فہرست روضة الصفا

جلد سوم

جلد چہارم

جلد پنجم

جلد ششم

جلد هفتم

جلد اول از کتاب تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب فهرست نسخهٔ مفاخرت انبیای عالی مکان و زینت دیباچهٔ مجموعهٔ مآثر سلاطین گردون توان شکر منعمی ست که مبدعات عالم نبات بر خوان احسان او و نواله ایست در شحات
سرچشمهٔ حیات ابر بحر امتنانش پیالهٔ مستسقی که لسان مقال فصحای عرب در نعت کلمات فصاحت آیاتش عاجز و الکن و زبان بلغای عجم در وصف مقالات بلاغت سماتش قاصر و ابکم ست
قدیمی که اوائل قدیم بی خطبهٔ حمد و ثنای آلای او نظام نگیرد و تواریخ اواخر بی تذکرهٔ اسامی حسنای او انتظام نپذیرد تقلب ایام دولت ملوک کامگار و سلاطین نامدار دلیل ساطع و حجت قاطع
دوام پادشاهی اوست و تبدیل شهور و اعوام حشمت خواقین عالیمقدار و جهانداران سپهر اقتدار آیت ظاهر و علامت باهر بقای الهی او قهرمان ارادت بی علتش مضمون من یفسد فیها را از دفتر لطف
و ترحم بر شکای جهالت و مسند خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة متمکن ساخت و بقبول سبحان ربی الاعلی را بکمال استغنا تعظیم از سر کرامت سعیر فضای ملکوت بر خاک لب او ساحت بوار فاخرج منها
نام رحیم انداخت کریمی که جنس انس و معشر بشر را بکرامت موفور الاستقامت ولقد کرمنا بنی آدم متخر و سرافراز فرمود و در اطراف ربع مسکون جهان بوقلمون بتمکن استعمرکم فیها علم دولت ایشان بشرف اکرام
رایت فتح آیت پادشاهان عالم را بذروهٔ فرمان مالی و اوج گیتی کشایی رسانید و تحریر تیغ مجاهدان یردل را مرات جمال نمای عروس فتح و ظفر گردانید مقتدری که ابداع و اکمال موجودات بلاآلات
و ادوات محتاج نشده و در استحمال و استکمال کونات بمظاهرت و معاونت مفتقر نگشت مصوری که بکلک تصویر در تشکیل منظور نظر عنایت خویش بر وجه احسن چهره کشایی نمود و لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم در کمال احسن تقویم وجود ترکیب او آیتی مبین و علامتی متین نصب فرمود که صورکم فاحسن صورکم نظم نگارندهٔ بیکر انس و جان + نویسندهٔ دفتر کن فکان + بشر را تشرف داد از لطف
وجود به تشریف ادراک نفسش وجود مهر حکیمی لطیف که چون کارخانهٔ آفرینش بقالب وجود انسانی تکمیل یافت از عین حکمت و محض لطف صدر بارگاه شهود را بذوات ملائکهٔ عظام تزئین داده
و مرکز دایرهٔ هستی را بتمکن و استقرار افراد بشر که مصدر خیر و شرند زیب و زینت بخشید و بنا بر آنکه هر طبقهٔ ثانیه بحسب تباین قابلیات اصلی و تفاوت استعدادات جبلی باصناف متعدده منقسم گشتند و هر کس را
ازین طائفه استحقاق آن نبود که بتوسط اجتهاد نفس خویش بمبادی عالیه تشبث نموده و معرفت حضرت الوهیت حاصل کرده بمقصود و اصل شوند مجرد راهنمائی عقل شبانروز سلوک مسالک
هدایت از آن صدور یافته گرد سرادقات عزت گردد و حضرت مهیمن کارساز تعالت صفاته و توالت عطیاته هم از جنس ایشان انبیای رفیع الشان و رسل معجز نشان که هر یک در دریای اصطفا
دری بیج اهتدا اند منقسم بسمت تعلق و تجرد و متصف بصفت تقید و تفرد برانگیخت تا بمناسبت تجرد فیض از عالم قدس گرفته بعلاقهٔ تعلق سرگشتگان فیافی ضلالت و لب تشنگان بوادی
غوایت را بمنازل هدایت و سرچشمهٔ عنایت دلالت نمودند مدتی ممتد ارسال رسل متعاقب و آثار ایشان متواصل بود تا آفتاب رسالت علیا از مطلع بطحا طالع شده نور نبوت عظمی از مشرق
ام القری شارق گشت یعنی حضرت سید انبیا و سند اصفیا گذارندهٔ اسرار غیب و رسانندهٔ اخبار لاریب نوباوهٔ چمن کائنات فهرست کارنامهٔ مکونات سلطان تختگاه لی مع الله مشرف بتشریف لیغفر

لک الله شمع محراب نبوت و امامت محرم خلوتخانهٔ قرب و کرامت صاحب مکان قاب قوسین او ادنی خورشید آسمان زویت الی الارض فرأیت مشارق الارض و مغاربها مصطفای مکی مجتبای مدنی مقتدای
قریشی مقتدای هاشمی شرف دو عالم ابی القاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلی الله علیه و آله و سلم ندای کلمهٔ کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین بگوش ساکنان خطهٔ خاک و ساکنان افلاک رسانید و صلای دعوت
الی الاسود و الاحمر درین گنبد نیلگون و چرخ خضر گون در داد مقدمهٔ مبدأ فطرت مخلوقات تو چنین همایونش بود که اول ما خلق الله نوری از خجسته مقدمهٔ انتهای ظهور شرایع گرامیش آمد و لکن رسول الله
و خاتم النبیین سروری که وهم سنان جانستانش پهلوی پهلوانان سیه دل مصر با غبار گردانیده و سیم حدت تیغ آتش فشانش تشنگان بنی غالب را بچشمه سار الیقین منزل ابرار رسانیده معجزهٔ بخرات
باهرات قدر را دامن آخر الزمان بر قوم بقا مرقوم ست و آیات طاهرات امداد تا ساعت قیام و قیام ساعات بسمت دوام موسوم بلند مقداری که در شب معراج از خطهٔ غبرا بر فراز ته طارم خضرا پرواز کرد
جناح رافت و عاطفت بر حال گوشه نشینان خطائر قدس بسط ساخت شهسواری که از ان منزل پاک عنان عزیمت انعطاف داده بر تربت ناهموار مرکز خاک پرداخت ره نوردی که غبار نعل
رخش باتفاق اکلیل مفارق اشراف عالم علویست جهان گردی که گرد نعلین مبارکش بیتماق توتیای دیدهٔ اعیان خاکدان سفلیست شعر آن بزمین قبلهٔ افلاکیان * بر فلک امید گه خاکیان *
اللهم صل علی محمد و آله و عترته و اصحابه و عشیرته صلوة لا تنقضی بانقضاء الدهور و الایام و لا تنقطع بانقطاع الشهور و الاعوام و سلم علیه و علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید راقم این حروف
و ناظم لآلی ظاهرة المعانی و ناظم این عقود و عبارت رائقة المبانی اقل عباد الملک الودود **محمد ابن خاوند شاه** ابن محمود غفر الله تعالی سیئات اعماله و تجاوز عن صادرات افعاله که در بهار جوانی و اوائل
ایام زندگانی که بهترین اوقات و خوشترین اوان حیاتست خاطر فاتر و ضمیر کسیر بمطالعهٔ کتب تواریخ که سبب وقوف ست بر اوضاع اهل عالم و موجب اطلاع بر کیفیت سلوک طوائف امم با اهل مشغول
بود و گاهی که علائق کلیه و شواغل جزئیه که هر یک از ابنای زمان از آن ناگزیر است بحسب مرتبه دست میداد رو می نمودی نظر بر صفحات حالات سلف و روایات خلف گماشتی تا جان بلب رسیده و دل از تن رمیده را
بدان الفتی و استیناسی بحصول پیوستی و بعضی اوقات شمه از نوادر حکایات سیر بمجمع افاضل و محفل ارباب فضائل بر وجهی القا کردی که تحسین اصحاب تمیز آب میداد و بشرف ارتضا مقرون گشتی و در خلال این احوال
کرة بعد اخری جمعی از اخوان اصفا که متحلی بحلیهٔ فضیلت و زیور وفا اند التماس نمودند بل امر فرمودند که درین باب کتابی مشتمل بر فوائد و منتج از زوائد محتوی بر معظمات وقائع رسل و انبیا و مجاری امور ملوک و خلفا
و منطوی بر شرح حالات حکما و ایام و بسط وقایع اکابر انام ساخته و پرداخته و بادجود حرکت سلسلهٔ اقبال مساعف انجاح ملتمس دوستان صدیم الامثال بنا بر عدم رواج نقد هنر و خلو عرصهٔ گیتی از وجود حکام
هنر پرور و موانع متنوعه دیگر حصول مقصود در حیز تاخیر و تعویق میبود و انکشاف جمال مطلوب بهیچ وجه روی نمی نمود زیرا که سخن اهل را فراغت و دل آسوده باید تا دستی در آرزوی مراد در زند سوده و دلی در
اندیشهٔ بیکار فراغت فی سوده چه در زمان پیشین طالب الفاظ و فضلا که از کتاب این شیوه نمودند و شمال این مشغال بمقصود فائز شدند و باشعهٔ انوار عنایت این طبقه راه بسر منزل مراد بردند نظم زمین بالا ترا زین
جنس گفتند * ببازوی کسان این لعل سفتند * بدولت داشتند اندیشه را پاس * شد آیینهٔ سفتن چنان الماس * سخنهای که رفعت بر ثریا * تر آب حیات شد حیا * ملخص سخن آنکه چون اکثر روزگار
تا یابد از غفلت و بطالت بگذشت ع بگذشت چنانچه بگذرد باد بدست * ملهم صواب نعمت تلافی ارزانی داشته از تضییع اوقات حیات و ایام زندگانی و فقدان ملتمس یاران یکدل و رفیقان همنفس با دل پریشان و غمی
شوریده حال خراب و مساعدی نایاب سر بگریبان تفکر فرو برده و پای در دامن عزلت کشیده لحظه در دریای اندوه و تحیر غوطه میخوردم و گاهی در بیابان بی پایان اندیشه و تدبیر سرگشته میگشتم تو راه که بجهه مقصود
و دمی که بر بعض تیره روزگار تیره گذاران بود که ناگاه نسیم عنایت الهی در اهتزاز آمده ایام بی سامانی بفرجام گذشته و زمان خجسته آغاز فرخنده انجام رسید شب اندوه از جهل و مغرب عدم متواری شد
و صبح طرب افزای فضل از مشرق امید بدمید بیت صبح طرب از مشرق امید بر آمد * سحاب غرض را شب سودا بسر آمد * تفسیر این ابهام و تفصیل این اجمال آنکه مسند نصفت و عدالت و منصب
ریاست و ایالت رتبهٔ بلند سخنوری و مرتبهٔ ارجمند هنر پروری بوجود پسندیده سمات ذات متعالیة الصفات حضرت عالی منزلت متعالی منقبت ناصب رایات معدلت و انصاف ناسخ آیات
ظلمت و اعتساف مقرب الحضرة السلطانی موتمن الدولة الخاقانی ملاذ کارگاه آفرینش مردم دیدهٔ اهل بینش جامع کمالات علمی و عملی و ذخائر سعادات ابدی و ازلی کاشف استار اسرار از وجوه
کنوز رموز حکم صوفی صفت صافی ضمیر صاحب حشمت صائب تدبیر نظام الدولة و الدین **امیر علی شیر** متع الله المسلمین بدوام اقباله و رجح بالخیر جمیع مقاصده و آماله محلی و آراسته شده و گلزار
حال ارباب انس از خار خار نامرادی بتحلی پیراسته آمده و دیدهٔ آمال اصحاب روایت از فیض عام انعام او طراوت و تازگی یافت و شجرهٔ اقبال اهل فضل از نسیم ریاض امتنانش مثمر و بارور گشت
و من بندهٔ کمینه که در انتظار اشراق آفتاب احسان و رتبه دی چنین بشبهای ناکامی تا طلوع صبح صادق ستاره می شمردم مدتی دیر باز و هنگام در رود و از ضعف طالع و بخت نامساعد
بنا بر اغوای طائفهٔ بدآموز ناجنس اضلال شیاطین جن و انس از استسعاد و آمد و شد مجلس خاص و شرف التفات و اختصاص آن مربی ارباب علم و غیر هم مایوس و محروم مانده و از غایت
اضطراب و در صباح و مسا از باد صبا که پیغام بر بیکسان و رسول مستمندانست التماس مینمودم که بعرض آن بحر موهبت و احسان مضمون این مقال را رساند که نظم بدست بوس تو دریا
از ان نمی آید * که با وجود نوالش بکف نثار نماند * چنان ز موج عطای تو غوطه خورد جهان * که زان میانه جز این بنده در کنار نماند * و مع ذلک میدانستم که نقصانیکه در قبول
فیض از منبع فیض واقع میشود از جانب مستفیض میباشد از قبل مفیض شعر نقصان ز قابل ست وگرنه علی الدوام * فیض سعادتش همه کس را برابرست * تا روزی ایام سعادت
بخش بمساعدت روزگار بلکه بیمن عنایت پروردگار بخت کامران عنان توجه گرفته کشان کشان بآستان فرخنده نشان آورد و چون بمواهب بساط بوس فائز شدم لحق

روی دیدم مصور و ملکی یافتم در صورت بشر که ذات کرامت آیاتش بفنون فضائل و آداب از امثال زمان ممتاز بود و طبع معالی صفاتش بادراک دقائق و حقائق معانی در نظر بصیرت سرآمد
طبع امثال و اقران دوران میمون و سنبلی که اشاره معنی اسرار غیب بیان گوهر افشانش ترجمان خیالات لاریب نکات اشعار لطافت شعارش در کسوت عبارت چون رشحات الحیوان در سیاهی
منزل گرفته و نقوش ابیات فصاحت آثارش و سطور حروف مانند نور باصره در چشم اهل بینش ماوا یافته شعر دقیقه ای ساخته در لباس حروف * چو در سیاهی شب روشنی پروین است * بعد از تمهید
مقدمات صورت حال آنکه چون بنده قلیل البضاعت عدیم الاستطاعت مشمول عاطفت بیکرانه او گشته در خدمت انصراف یافته بکنج محنت خانه مراجعت نموده این تمنا در سر و این اندیشه در خاطر
پیدا شد که آیا باظهار کدام وسیله دلپذیر در سلک ملتمسان عتبه علیه اش انتظام یابم و بعرض کدام بضاعت مزجات در مجلس کرم آن کریم بدرگاه عاطفت آن حضرت محظوظ و بهره ور
گردم درین قضیه روز تا شب آوردم و شبها تا روز کردم عاقبت قوت طبع فکرت پیشه بعد از تامل و اندیشه با پیر خرد که رهنمای خرد و بزرگ است کیفیت واقعه در میان نهاده در استحصال
مطلوب بادی مشورت نمودم و مرشد عقل که در اصابت تدبیر محتاج الیه برنا و پیرست در گوش جان از سر شفقت گفت که چون قبله روزگار و آن مقبول قلوب روشندلان اخیار و ابرار
با وجود آنکه در فن تاریخ و سیر اخبار و استحضار احوال و آثار امم سالفه بر مورخان زمان سابق و لاحق در میزان خرد راجح و فائق آمده است با تتبع وقائع و قضایای گذشته چنان مائل و راغب
که عقول ماه و عام از حالات مدرکان حیران و متعجب است اکنون دقیقه آنکه بتالیف مجموعه باید پرداخت که حاوی باشد از مجاری حالات انبیا و مرسلین و خلفا و سلاطین و غیر از واقعات و صادرات
افعال اعیان و اشراف و اکابر آفاق و اطراف بر وجهیکه قلم منشی سپهر رقم نسخ بر کلیات منقد آن نتواند کشید و تند باد حادثات چرخ اوراق مجموعه آنرا متفرق نتواند گردید نظم بناهای آباد
گردد خراب * ز باران و از تابش آفتاب * بسخن را بنای سخن بلند * که از باد و باران نیابد گزند * و چون سخن هدایت آثار عقل و معقول نموده بعد از استخاره معروض رای
عالم آرای گشت این حدیث سخن مطبوع طبع و قاد وی آمده بشارت عالی نافذ گشت که بر مقتضی صوابدید آن مجتهد مصیبت بترتیب تاریخی مبادرت باید نمود که عبارتش
از خط و خال مجاز و استعاره خالی و از وصمت سرق و عاریه عاری باشد و از عیب ابهام و اغلاق دور و نزدیک بسرحد وضوح و ظهور بین الاکثار و الاختصار مشتمل بر مقدمه و هفت
قسم و خاتمه چنانچه هر قسمی را براسه کتابی توان خواند و نسخه علحده اعتبار توان فرمود و من بنده مطیع امتثالا للامر العالی انگشت قبول بر دیده طاعت نهاده مانند قلم در تحریر
چنین کتابی کمر خدمت بستم و زبان سوال باسعاف آنچه موقوف علیه این مطلوبست از کتب تواریخ و منزلیکه بفراغ بال در آنجا بتسوید اوراق اشتغال توان نمود و غیر ذلک گشادم و مجموع
ملتمسات بعز قبول آن مؤید بتائیدات سبحانی پیوسته حضرت السلطانی اقران یافته خانه را که بیمن مقدم فرخنده آثارش اختصاص داشت در خانقاه اخلاصیه بر کنار نهر انجیل و محاذی
مدرسه اخلاصیه که معمار همت عالی نهمتش احداث فرموده است و ذکر این عمارت و سائر ابنیه رفیعه آن بلند مرتبه در موضع خود بشرح خواهد انجامید ان شاء الله تعالی عنایت فرمود نظم هیچ سالی
نخورد شد لی دلخستم * لا در ابروی او ندیدم چشم * تا نیاید ز سائلان تشویر * همه پیش از نیاز گوید گیر * دوربی مبالغه و تکلف و خوشامد و تصلف اگر در خاطر خطیرش اعزاز و احترام علمای
اعلام و فضلای انام مائل نشدی نقش علوم معقول و منقول از صفحات ضمائر اصحاب تحقیق و تقلید منعدم و زائل گشتی و در خطه خراسان فردی نماندی که فارق بودی میان خط مستطیل و مابحوز را لاتجزی
و اگر ضمیر آفتاب تاثیرش پرتو التفات بر حال عاجزان و مستمندان نیفگندی گرد وجود امثال ما افتادگان و خاکساران ابدان سپارا که توتیا در دیده کشند از دست تنگ چشمان حاسدان
منقوع در اقلیم رابع که دیدی و چون تعداد اعمال خیر و اصناف بر و کثرت فضائل و عموم فواضلش مجلدی علحده باید ختم بر دعای جناب ربای اولی مینماید حضرت الهی جل شانه و جناب
مملکت پناهی را حیات طبیعی کرامت فرماید و ذات مرضیة الصفات او را پیوسته باقامه خیرات و اشاعه حسنات مقرون دارد و از تطرق حوادثات دهر بوقلمون محفوظ و مامون گرداناد
و بحرمته نبیه و عترته و ذریته و اما شرعت فی المقصد و متدو المقصود بعنایة واهب الخیر و مفیض الجود بر مقتضی رای صواب نمای مالک ممالک دانش که چراغ سراچه آفرینش است این
کتاب بروضة الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفا بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه ترتیب یافته مقدمه در بیان فوائد علم تاریخ و احتیاج ارباب زمان بدان و آنچه در تالیف نسخ این
فن واجبست قسم اول در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیا و حدود ایشان علیهم السلام و لبعض وقائع ملوک عجم و حکمای ماتقدم قسم دوم در بیان حالات و غزوات سید المرسلین و خلفاء راشدین
صلوة الله علیه و علیهم اجمعین قسم سوم در بیان وقائع احوال ائمه اثنی عشر و بنی امیه و خلفاء عباسیه قسم چهارم در بیان قضایای پادشاهان که معاصر عباسیه بوده اند قسم پنجم در بیان خروج سلطان
پادشاه جهانگیر چنگیزخان و حکومت اولاد او در ایران و توران قسم ششم در بیان ظهور و جلوس حضرت صاحبقران گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر سریر سلطنت
جهانبانی و کیفیت تسخیر او عالم را و شرح حکومت اکثر اولاد نامدارش قسم هفتم در بیان فرمانروائی و کشورکشائی پادشاه مؤید کامگار و خلاصه نتائج هفت و چهار شهریار زمین و
زمان معز السلطنة و الخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان لازالت رایات اولیاء دولته عالیة منصورة خاتمه در بیان حکایات متفرقه و حالات مختصر موجودات ربع مسکون و شمه
از غرائب آثار صنع و قدرت صانع بیچون قادر کن فیکون مقدمه بر ضمیر هوشمندان صاحب خبرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فوائد بسیار است اراده مجموع آنها موجب اطناب و اکثار اما ما لا
یدرک کله لا یترک کله از ذکر بعضی از آن فوائد چاره نیست تا صاحبان فطنت و ذکا را میل بمطالعه این فن شریف زائد و رغبت و معرفت برین علم زیاده شود و شغف در اکتساب آن جنتها

واکنون قلم مشکین رقم ده فائده در این نسخه از کتب معتبره با اندک تغیری در عبارت نقل میکند و غرض از تصریح بنقل آنکه اگر اعتراضی وارد گردد از کجا دانند که مورد آن کیست فائده اول آنکه بنی آدم را معرفت اشیا از طریق عقل و حس میسر شود و از جمله محسوسات بعضی مشاهدات و بعضی دیگر مسموعات است و بر خردمندان عقول روشن باشد که احوال عالم را که مبنی بطریق عقل معلوم نتوان کرد و نیز محال است که شخصی واحد از افراد بشری چندانکه مدت بقای عالم است اوقات و حالات عالمیان را مشاهده کند و بخیر و شر آن از طریق معاینه وقوف یابد پس بطریق شناختن احوال عالم و عالمیان و اوضاع و اطوار ایشان طریق تامل باشد در علم تاریخ که مبنی بر مسموعات است و هیچ علمی دیگر غالبا متکفل این معنی نیست فائده دوم آنکه علم تاریخ علمی است که خرمی و بشاشت از روی حاصل آید و زنگ سآمت و ملالت از آئینه خاطر زداید و صاحب خرد داند که حاسه سمع و بصر از حواس انسانی مرتبه علیا دارد چنانچه حس بصر از ملاحظه صور حسنه محظوظ میشود و ملول نمیگردد حس سمع نیز از استماع اخبار و آثار ملول نمیگردد بلکه هر لحظه او را بهجتی و مسرتی می افزاید چه اخبار و استخبار در جبلت بشری مرکوز است و طباع بنی آدم بآن مجبول و در مثل وارد است کلا یشبع العین من نظر ولا السمع من خبر ولا الارض من مطر فائده سوم آنکه فن تاریخ با وجود کثرت فوائد سهل المأخذ است و در استعمال آن زیاده کلفت و مشقتی نیست و مبنی آن بر حفظ پس چون کسی وقائع گذشتگان را حفظ نماید و بمطالعه آن مشغول گردد و در نیل آمال و امانی بتتبع اوقات صرف کند زود بمطالب و مقصود فائز گردد فائده چهارم آنکه چون ممارست این فن کسی را دست دهد و بر اقوال مختلفه اطلاع یابد آنچه که موافق روایات ثقات باشد مختار و صادق و هرچه مخالف بود مردود و کاذب خواهد بود لاجرم شرف امتیاز حق از باطل او را حاصل گردد فائده پنجم آنکه عقلا گفته اند که تجربه در امور از فضائل بنی آدم است و آرای اهل عالم بواسطه تجربه بکمال میآید و نیز تصریح نموده اند که عقل را مرتبه ها است و هر مرتبه لقبی مناسب بر وی اطلاق کرده اند یکی از آنجمله عقل تجارب است و حکما برای تجربه سه درجه اثبات کرده اند اول آنکه شخصی مباشر امری بود که نفع و ضرر آن عائد بوی گردد دوم آنکه دیگری را در آن مرتبه مشاهده کند که نیک و بد آن راجع بصاحب واقعه شود سوم آنکه بر احوال متقدمان اطلاع پیدا کرده اسباب مناجح و سعادات و عطایا و بلیات ایشان از طریق سمع معلوم گرداند و اتم درجات ثلثه هیچ درجه موکدتر از آن نیست که شخصی بنفسه خود صاحب واقعه بود و چون نقل اخبار سلف موثوق به و فیه شیء یعرف بالتامل و ینفع بالتاول باشد این درجه نایب مناب و جاری مجرای مرتبه اول بود لاجرم چون حکایت خرمی و کامروائی طائفه گفته آید و فوز بمطالب انواع کامرانی که بران مترتب گشته مسطور گردد و حسن عاقبت آن بیان کرده شود صاحب خرد سعادتمند بدان تاسی نماید و عاقل هوشمند بدان اقتدا نماید و بمقتضی اُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ هَدَى اللّٰهُ فَبِهُدٰىهُمُ اقْتَدِهْ کاری پیش گیرد که بخیر عاقبت و خوبی خاتمت موسوم باشد و همچنین اگر ضعف رای و سستی تدبیر قومی ثبت افتد و غفلت و نادانی جمعی گزارش یابد و وخامت انجام و سوء اختتام آن در عبارت آید مستند که هوشیار بحکم فَاعْتَبِرُوْا يٰٓاُولِي الْاَبْصَارِ از آن معنی اعتبار گیرد و تمادی آن روزگار بدان صورت الفاظ ابداز مضمون و حبل متین و بین المتون مصون و محروس ماند فائده ششم مسائل علم تاریخ را در واقعه که سانح شود مرتبه مشورت با عقلای عالم دست داده باشد و معلوم است این نوع مشورت نسبت باشارت ابنای عصر ظاهر است چه اکابر پیشین و قایلی که ایثار از روی نموده مصالح خود را مرجح داشته اند و اهل مشورت این روزگار در امثال مشوره منافع خیر خود را نگاه میدارند و نطاق همت بر حال خویش بیشتر بسته اند که بحال دیگری و در حفظ امور خویش امین باشند از حفظ امور غیر پس متقرر شد که مشورت مذکوره با ابنای مشورت جماعه اولی و انفع است و لا محاله چون کسی را واقعه افتد و طریق کشف آن از این علم استکشاف کند نتیجه عقل جمله عقلا بدو رسیده باشد و بر جهت دست غوغای لشکر حوادث از تاریخ ذخائر فکرت کشیده ماند و سواد غبار بجوش آب نتائج عقول اسلاف از لوح خاطر شسته گردد و بجهتی که دیگران افروخته باشند بمقاسات شدائد اقتضات جسیمه مهمات خود را بسرانجام نماید و در بیدای ضجرت و حیرت سرگشته نماند و مضمون کلمه السعید من وعظ بغیره و موید این معنی است اشارت سلمان فارسی رض بحفر خندق و تحسین حضرت رسالت پناه صلعم او را در این امر برهان سالم و حجت قائم است فائده هفتم آنکه شعور بعلم تاریخ سبب زیادتی عقل و وسیله ازدیاد فضل و واسطه صحت رای و تدبیر است و لهذا بزرجمهر که کرذات کریش دیباچه صحف حکمت بود میگوید که علم تاریخ موید و معین رای صواب است چه علم باحوال سلف در صحت رای و خلافت شاهی عدل و گواهی فضل است فائده هشتم آنکه ضمائر اهل اقتدار و اختیار در وقوع قضایای بالمحادث مشکله بسبب ما لا نرید فن مطمئن و برقرار ماند چه اگر ناگاه از مقتضیات فلکی صعوبتی روی نماید امید فتح و کشف منقطع نگردانند زیرا که در زمان سالفه بسیار بوده است که واقعه عظمی و داهیه کبری روی داده و از مرحمت عنایت کردگار بسهل وجهی گذشته است بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ماست فائده نهم آنکه شخصیکه مطلع بر اخبار و تواریخ بود بحصول مرتبه صبر و رضا فائز و بهره مند شود و این دو مرتبه اشرف مراتب اصفیا و اتقیاست چه هرگاه که در حوادث روزگار تعمق و تامل نماید و داند که ذوات کرام رسل و انبیا علیهم السلام در صنوف بلایا که از امم سابقه نسبت بدیشان تقدیم یافت چگونه تحمل نموده اند و طریق مصابرت بچه کیفیت سلوک فرموده هر آینه چون داهیه عظمی روی نماید او نیز دست در عروة الوثقی صبر و حبل المتین رضا زند و بدان اعتصام فرماید و از جاده متابعت ایشان عدول جایز ندارد و لاشک هر که این دو خصلت محموده را التزام نماید بسعادت دارین مستسعد گردد و از شقاوت نشاتین محروس ماند فائده دهم که فی الحقیقت عبارت از چند فائده است و ارباب تواریخ مجموع را یک فائده شمرده اند آنست که اساطیر سلاطین و پادشاهان با داد و دین و ارکان دولت و اعیان مکنت را که متضمن غرائب انقلابات و عجائب تحولات است که این فن شریف مخبر از آنست بر قدرت قاهره حضرت مالک الملک عظم شانه اطلاع زیاده شود بنا بر آنکه از تغیرات

حالات گذشتگان چون متذکر گردند که نعمت و نقمت و محبت و محنت را چندان بقائی نیست و از تعاقب اقبال مغرور و از تواتر ادبار ملول و محزون نگردند چون سعادت تابعان و عادلان و شرف
درجات این طبقه را معلوم فرمایند و خذلان و خسران ظلمه و ذلت و خست مراتب این طایفه نصب العین ضمیر ایشان گردد ثمرات نیکوکاری و تبعات بدکرداری بیاسود جهانداری برای رعایت عدالت
هر چند در مبادی جهانگیری طریق جباری سپرند و شیوه قهاری ظاهر سازند اگر آن بود که از سیرت مذمومه که شیم اهل خسران و ضلال است عدول نمایند و از مهالک شرارت تجاوز جسته
بمسالک ابرار گرایند بمواهب سنیه عنایت که حضرت الهی در دار العقبی و منزل اعلی برای این قوم مهیا ساخته محمود و مسعود و مهیا فرموده مشرف شوند تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا
لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ذکر زیادتی احتیاج حکام بفن تاریخ از سایر انام باید دانست که هیچ طایفه بدین علم محتاج تر از ارباب فرمان نیستند
از چند جهت اول آنکه مصالح کلیه عالم برای و رویت ایشان مفوض است و خیر و شری که واقع میشود تمشیت و دفع آن مامور و مکلف اند بنا برین ایشان را از معرفت حوادث و قوانین ملکی و مکاید حروب
و تدابیر صواب رای چاره نباشد و مجموع این حالات ازین فن باستقصای تمام دانسته شود دوم آنکه چون درین فن تامل فرمایند و محصول مهمات و جریان امور ملوک سالفه و حکام
گذشته بمسامع ایشان رسد در محاسن اخلاق و عدل و رافت و رعیت پروری و آنچه سبب بقای مملکت داری است کوشش نمایند و چنانچه موجب محنت و آفت و زوال منصب
و حکومت است اجتناب و احتراز واجب و لازم شمارند سیادت و دولتمندی بلند همت که چون در شیم رضیه و اخلاق مرضیه پیشینیان تامل نماید الغبطه حاصل شود و خواهد که در باب نیکنامی بر قوم سابق
فائق آید سوم آنکه حکام و امرا پیوسته بحفظ مصالح ملک مبتلا باشند و افکار ایشان باستغراق آن مهمات ملول و افکار ربوده و استراحت و آسایش این طبقه رفیع المکان باستماع حکایات تواریخ
تواند بود چه در اوقات ساعت ملالت جهت نشاط خاطر و دفع کلالت هیچ علمی بالاتر ازین علم نیست و اگر معترضی جاهل درین باب تاکید و مبالغه کند در اثبات شرف و فضیلت این فن بتقدیم [illegible]
که اکثر تواریخ مفتریات و موضوعات اساطیر الاولین است و اعتماد را نمی‌شاید در جائیکه صدق با کذب و غث با سمین و صواب بخطا امتزاج یافته بود تمیز دشوار است و فایده بران مترتب نمی گردد
دفع شبهه او بدین وجه کرده شود که ائمه سلف و اکابر خلف بنای این علم را بر راستی و صدق نهاده اند چه محال است که فضلای روزگار و علمای اخیار افترا و کذب را شعار خود ساخته بنقل مفتریات
و موضوعات جرأت نمایند و آنچه از ایشان بحد تواتر رسیده باشد البته از خلل و زلل محفوظ خواهد بود و اگر چنانچه مفتری کذاب از ملعای نفس کذاب خبیث معاملات ناموجه را که بر سلف
بندد و نقلهای ساخته بر صفحات اوراق منقش کند نقادان علوم لا شک تالیف بی توصیف و ترکیب بی ترتیبش را هدف سهام طعن داشته رد سازند و علم افترا و بهتانش را در جمع مفتریان
و کذابان برافرازند تا بر عالمیان وضوح یابد که تالیف فلان سر بسر حشو است و تصنیفش سراسر قابل نسخ و محو آن کدام بد بخت بود که مرتکب این فعل ذمیم و اثم عظیم شود و صدر نشین مجمع یحرفون الکلم
عن مواضعه گردد و اگر عیاذا بالله بر تقدیر تسلیم که بعضی حکایات تواریخ از جمله موضوعات باشد متضمن فواید معتد بها است چنانچه حکایات کلیله و دمنه و غیر آن با وجود آنکه ساخته و پرداخته است
که ایشان و مستمعان نیز اعتقاد دارند که یکی از آنها در خارج بسر حد ظهور نرسیده منبع منافع و فواید لا تحصی است والله اعلم ذکر شرایطیکه در تدوین تاریخ از آن ناچاره نیست برای
انور عقلای عالم روشن است که تصنیف کردن و بتالیف اشتغال نمودن کاری بزرگ و امری خطیر است بتخصیص جمع و ترتیب تاریخ چه این فن بنظر همایون پادشاهان ذوی الاقتدار
و امرای با فطنت عالی مقدار و اکابر و اشراف و علما و فضلای اقطاع و اطراف میرسد بلکه سوقیه و محترفه نیز دانکه سیاه از سفید و سفید از سیاه فرق کنند بمطالعه و استماع کتب این علم
رغبت نمایند و مصنف بیچاره بمقتضای من صنف فقد استهدف بآماج تقصیری از تیر ملامت طوایف عالم و طبقات بنی آدم گردد و اگر شرطی چند در تحریر تاریخ متحقق شود شاید
که خداوندان انصاف زبان طعن در کام کشیده سخنان مورخ را بسمع رضا اصغا فرمایند و آن امور مشروطه اینست که مسطور میگردد شرط اول آنست که تاریخ نویس باید که سالم العقیده و پاک
مذهب باشد چه بعضی بد مذهبان چون متعصبات خوارج و غلات روافض تعصب آثار پسندیده صحابه و تابعین بسته اند و سخنان مشهور مجهور مردود و مقبول در تالیفات خود ایراد کرده اند
و مردم را فریب داده و چون کسی را بحیل خداع و کید ایشان اطلاع نبود چنان پندارد که روایات ایشان مقتبس از مشکوة نبوت و مصباح رسالت است و بواسطه این اعتقاد فاسد
در ضلالت و گمراهی افتد شرط دوم آنکه باید مورخ هر چه نویسد بیان واقعه نوشته مجموع حالات را در قید کتابت آرد یعنی چنانچه فضایل و خیرات و عدل و احسان اکابر و اعیان را
در سلک تحریر کشد همچنین مقابح و رذایل ایشان را ذکر کند و مستور ندارد پس اگر مصلحت داند قسم دوم را بسبیل تصریح بیان کند و الا بطریق رمز و کنایت و ایما و اشارت مسلوک دارد
والعاقل تکفیه الاشارة شرط سوم در مدح و ذم از افراط و تفریط احتراز واجب شناسد و الحاح جایز ندارد و اگر بجهت جلب منفعتی یا دفع مضرتی چاره نبود از مضمون خیر الامور اوسطها
درنگذرد و لاشک چون مطمح نظر او بر صدق معامله و صحت واقع باشد مطالب او آرایش با سعادت و انجاح بپیوندد شرط چهارم آنکه چه تاریخ نویس بکلک توفیق در سلک تلفیق
کشد باید که از تعقید و تکلفات و تصلفات خالی بود و جهد کند تا سیاق کلام مورخ بکلمات معانی و تقریرات شافی نقد محالات حکایات و صنایع روایات بنقوش تلویحات ظریف و تصریحات لطیف منقش
و مصور باشد و عبارات ملیس پاک سهل المآخذ قریب الفهم اختیار کند و از رکاکت کلمات و زمالت الفاظ و لغات نادره و عبارات سائله مستبعد احتجاب لازم داند تا هر یک از طوایف خواص و عوام که در حقول
و انهام استفادت از حظ وافر و نصیب متکاثر بهره مند گردند تا معنی در نظر بصیرت ایشان محمود و پسندیده افتد و کس را مجال رد و عیب نماند و این شیوه بفن تاریخ خصوصیتی ندارد بلکه در جمیع فنون

که بلغات مختلفه مدون میشود هر یک بدیشت تا بمنع و ترتیبی که بدین نسق واقع گردد و آنا سان آن مهجور و مدروس معالم آن مندرس و مطموس نشود شرط آنکه بکمال مسوده اوراق نسبتی ندارد شرط که مؤلف تاریخ
باید که بامانت و دیانت معروف بود و بصدق گفتار و حسن کردار مشهور چه تحریر تواریخ عموماً و قضایای سلاطین خصوصاً اکثر آنست که بنسبتی نماید که بسبب آن اعتماد کلی بر آن توان کرد و از تطویل کتب
در شرح وقایع آن مستغنی بودن چون مبتنی متعین باشد طالبان فضائل و کمالات را طالبان تلبی حاصل شود که چنین تحفه این فقیر را بد بنا عوض نخواهم کرد و بال قیمت و سود خاتمت کتب و بستان معنی
و مستحسن نخواهد بود لاجرم از وفور رغبت و کمال اهتمام تبلیغ روایات و حکایات دلپذیر بشرف سیادت نمود و متون کتب و بطون صحف را بتقل دلیرانه آثار بیرون نیست تحمید را از تغییر و تبدیل صیانت نماید
چنانچه آثار حق را از آسیب غبار زمان از صفحات روزگار محو نگردد و مو کتابی که الا فخر که بصفات مذکوره موصوف بوده اند و بلغت تازی و فارسی در فن تاریخ کتب نوشته اند با وجود یکه از عهد ایشان سالهای
فراوان برآمده است مولفان آن جماعت بین الناس مشهور و پیدا است و برعکس ایام ذکر در شهور و اعوام مهجور و متروک گشته است مستغنی بر اوراق آن نخسپیده و از جمله مورخان عرب امام
محمد بن اسحق است که در بدایت جمعی اول کسیکه تصنیف مغازی و تواریخ پرداخت او بود و بعد از وی امام وهب بن منبه و امام واقدی و قتیبی و محمد بن جریر الطبری و ابو عبد الله مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارف
و محمد بن علی بن اعثم الکوفی صاحب الفتوح و عبد الله بن المقفع و حکیم ابو علی مسکویه و فخر الدین محمد بن ابی داود سلیمان البناکتی و ابو الفرج بن جوزی صاحب المنتظم و عماد الدین بن کثیر الشامی و مقدسی و ثعالبی
و ابو حنیفه دینوری و محمد بن عبد الله مسعودی و امام کامل عبد الله بن اسعد الیمنی الیافعی و ابو النصر العتبی صاحب الیمینی که اکثر آن جماعت از ائمه تفسیر و حدیث اند و اعتبار روایات ایشان از حد تعریف
افزونست و از طبقه مورخان عجم یکی ملک الکلام ابو القاسم حسن بن محمد بن علی الفردوسی الطوسی است و ابو الحسن علی بن شمس الاسلام البیهقی و ابو الحسین محمد بن سلیمان که مولف تاریخ خسرو است و خواجه ابو الفضل
بیهقی جامع تاریخ آل محمود بن سبکتگین حرفه سی مجلد و عباس بن مصعب و احمد بن سیار و ابو اسحق محمد بن احمد بن یونس البزار و محمد بن عقیل الفقیه البلخی و ابو القاسم علی بن محمود الکعبی که تاریخ هرات و بلخ نیشاپور
منسوب بایشان است و ابو الحسن محمد بن عبد الغافر الفارسی صاحب سیاق التاریخ و صدر الدین محمد بن حسن النظامی صاحب تاج الماثر و ابو عبد الله منهاج بن مودود الجرجانی صاحب طبقات
ناصری و کبری الدین عراقی و ابو القاسم محمد بن علی الکاشی مولف زبدة التواریخ و خواجه ابو الفضل عبد الله بن ابو نصر و احمد بن علی المکال صاحب کتاب مخزن البلاغت و فضائل الملوک و علاء الدین عطا ملک
جوینی برادر صاحب شهید خواجه شمس الدین صاحب دیوان که تاریخ جهانگشای مولف اوست و حمد الله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهت القلوب و قاضی ناصر الدین بیضاوی مصنف
نظام التواریخ و خواجه رشید طبیب صاحب جامع و حافظ ابرو علیهم الرحمة و الرضوان و علی غیرهم من طوائف المورخین که مجموع از معارف روزگار خود بوده اند و مقالات ایشان مرجع البلغا و کلمات
ایشان معول علما بوده است هر چند تمهید این مقدمات بتطویل انجامید و تو طیه این حکایات علاوه تنقیل گشت اما ارباب دانش را عیان است که لطائفی که درین معانی رفت مقبول طباع که درین قواعد
تقدیم آن مطبوع است و بعد ازین کمیت خوش خرام قلم در میدان تحریر اقسام سبعه کتاب جولان نموده امیدوار است که بعون عنایت الهی و حسن التفات نا متناهی این امیر درویش نفس پاک اعتقاد
مظلوم نواز ظالم گداز که لطف او مرهم جراحت دلهای پریشان و قهرش تریاق گزیده زهر نیش صفتان و بداندیشان است هفت قسم این نسخه که منتخب از کتب معتبره است مانند هفت کشور
شهرتی تمام یافته مقبول طباع خاص و عام گردد ان شاء الله وحده العزیز

قسم اول در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و قصص انبیا علیهم التحیة و السلام و ذکر ملوک عجم و حکمای با تقدم گفتار در

بیان آنکه اول مخلوقات چیست

یعنی از فرق معتبر منقول است از ذوی خبر که جابر انصاری رضی الله عنه که در نیت فضیلت صد الفتن از اهل مدینه امتیازی داشت پیش از ظهور ملت اسلام با احبار یهود و علمای نصاری و امثال
این طائفه مصاحبت مینمود و از قضایای گذشته از ایشان استفسار و استخبار مینمود و با ایشان در اول مخلوقات از ایشان مخالفه اقوال متباینه شنیده خاطر او بر هیچیک از آنها قرار نمییافت
و چون آفتاب رسالت محمدی از افق دیار یثرب طالع گشت و جابر را اختصاصی بمجلس شریف خاتم الانبیا علیه من الصلوة اتمها پیدا شد پیوسته انوار عرفان از مشکوة نبوت اقتباس کرده
در ارتقاع نفس بمدارج علیا بنا بر این حواس را توری منقولست که روزی گفت یا رسول الله اول چیزیکه باری سبحانه و تعالی خلعت خلقت و هستی پوشانید چه بود آنحضرت فرمود که نور
پیغمبر تو یا جابر و این نکته پوشیده نماند که بعضی از ارباب ملت احمدی را نیز درین صورت خلاف منشا اختلاف ظاهر آنکه احادیث متعلقه درین باب وارد شده کما قال صلی الله علیه و آله و سلم
اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب
و صاحب کتاب نوادر المعانی و حدیث دیگر با این احادیث منضم ساخته گفته است که قال رسول الله اول ما خلق الله اللوح و قال ایضا اول ما خلق الله الروح اما این احادیث را تاویلها
کرده اند و حسن تاویلات آنکه جناب قدوة المحققین اسوة المتاخرین امام عبد الله بن علی بن اسعد الیمنی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت
ازین عبارات یک جوهر است بنا بر آنکه آن جوهر بوجوه ظاهر است و مظهر خیر و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی از مبدع بیچون بتوسط وی واقع شده آنرا نور گفته بجهت اضافت

فرموده باعتبار آنکه نقاش علوم ست بر لوح محفوظ یا بر صفحات نفوس معبر بقلم گشت و ازین جهت که مخترع صور خویش بذات خود و سائر اشیا را نقل نموده موسوم شده و بواسطه آنکه محل نقوش
اعیان ثابته ست بلوح گفته‌اند و ازین حیثیت که می بالذات و هی غیرست بروح خوانده‌اند و بعضی از اجل بدین صفات می‌نمایند که تعداد اسامی بحسب اختلاف مسمی نیست و غرض از تمهید این مقدمه
آنکه حضرت عزت بصفت جلال و جمال بر نور محمدی که از آن بجوهر بیضا نیز گویند تجلی فرموده و آن جوهر منقسم بدو قسم گشت قسمی در نهایت صفا و روشنی و ضیا بود و قسم دیگر درین اشیا بنظر عقل در آن
مرتبه اولی معبود اول را نوربهم را گفتند از قسم اول اشخاص شریفه علویه و کواکب و اطباق سموات و ارواح انبیا و رسل و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و از قسم دوم ارواح اصحاب شمال و جان و اولاد
او و سائر اجناس سفلیه مخلوق گشتند و ازین تقریر بوضوح پیوست که ماسوی الله بواسطه نور حضرت ختمی پناه از زاویه عدم بفضای وجود و شهود آمده اند چنانچه کلمه لولاک لما خلقت الافلاک مؤید این معنی ست
لاجرم ذات اقدس آنحضرت اشرف و افضل موجودات باشد و راقم این حروف گوید که در باب اول نکتی که بجلیه حجر متجلی گشته اخبار دیگر نیز آمده خوفا للتطویل رقم تحقیق بر آنها کشیده آمد امید که ناظران اهل
سخن حمل بر تقصیر نمایند **ذکر جان بن الجان که بلسان شرع ایشان را جن گویند و ریاست ابلیس لعنه الله** قال الله تعالی والجان خلقناه من قبل من نار السموم
از ابن عباس روایت کرده اند که اسم ابو الجن سوماست و جان لقب او و در اسفار آدم مسطور است که جان را طارنوش نام بود و چون اولاد و اعقاب او در زمین بسیار شده حق جل ذکره
شریعتی بدیشان ارزانی داشته همه را باطاعت خویش مامور گردانید و طارنوش و اولاد او و اتباع او احکام شریعت قبول نموده در صفه عیش روزگار میگذرانیدند تا یک دوره از قرانات بانتها
رسید بعد از آن تمرد و عصیان آغاز نهادند و راه عناد و استکبار بیرون گرفتند و مدت یک دوره قرانات که نزد حکمای اوایل سی و شش هزار سال ست بعضی مدت آن را بیست و پنج هزار
و دولت یافته و محی الدین مغربی که قول او نزد متاخرین حجت ست بیست و چهار هزار یافته حضرت عزت بعد از اتمام حجت همه را بعقوبات معلوم مهلک گرفتار گردانید الا ضعفای این قوم را
که بر جاده عبودیت استقامت داشتند امان داد و هم ازین طائفه شخصی را جلیانیس نام بر ایشان والی گردانیده و شریعتی جدید عطا فرمود چون یک دوره دیگر برین بگذشت بحکم آنکه مهلت
ایشان بتجلیات قهری منظور بود در راه نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزال بعدم و فنای آن جماعت نافذ گشت و از نسل بقیه این طبقه که بوسیله استقامت بر جاده اطاعت از سطوت
قهر الهی امان یافته بودند شخصی موسوم بلیقا نام حاکم ایشان گشت و چون دوره ثالث منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند و از صلحای ایشان
که فوجی قلیل باز پس امده بودند بعد به ایام خلقی کثیر پیدا شدند و هاموس که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشت و مدت العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام نمود
تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل شد و بعد از آن اشرار بنی الجان کفران بنیاد کرده عصیان پیش نهادند و باری تعالی رسولان فرستاده از نصایح و مواعظ ایشان مطلق تنبه نشدند دوره
رابعه نیز منتهی شده حکمت الهی اقتضای تجددی میکرد لاجرم طائفه از ملائکه بحرب این قوم نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیه السیف
در جزایر و خرابه ها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز نرسیده بودند ملائکه اسیر کردند و از جمله اسیران یکی ابلیس بود و او با فرشتگان بر آسمان عروج کرده در میان ایشان
نشو و نما یافت و روز بروز در فهم او ترقی بود تا برتبه تعلیم ملائکه مشرف گشت صاحب کلمة اللطائف آورده که در مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد میگشت و منبری
از یاقوت بر آمده علمی از نور بر بالای سر او نصب کردندی و چندان فرشته بمجلس او حاضر میشدند که عدد ایشان را بجز علام الغیوب کسی نمیدانست و چون سالها از عبادت
او منقضی گشت و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شده از جزایر و خرابه ها و مواضع نامسکون بیرون آمده بودند در ربع مسکون متصرف گشته و از اطاعت الهی و خداشناسی
دور افتاده ابلیس هدایت و ارشاد ایشان را از ملهم الارشاد التماس نموده و مسئول او باجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد و فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان
بخدمت او مبادرت نمودند و عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم بسهلوب بن ملاتب بود برسالت نزد عظمای این طائفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت نماید رسول حسب
فرموده عمل نموده آن قوم از غایت طغیان و بیباکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و ابلیس ازین قضیه غافل و چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد
او نیز بهمان طریقه عمل نمود و عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان ناصحان میفرستاد و آن پاکان شهید میکردند تا آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات
آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطائف الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بتفصیل معروض نمود عزازیل بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملائکه بمقاتله
ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان بقتل آمد و بقیه السیف را در اقطار عالم متفرق گردانید و در امر حکومت و ریاست استقلال یافته لوای دولت و رایت سلطنت برافراشت
و دعوی انا ولا غیری آغاز کرده جازم شد که اگر باری تعالی شخصی دیگر را بر سریر سلطنت تفویض فرماید او در مقام ابا و امتناع در آید چه خود را در کمالات علمی و عملی منفرد میدید و هیچکس را لائق خلافت
از خود شایسته تر نمیدانست بالجمله بخار عجب و پندار بکاخ دماغ او راه یافته گاهی بر زمین بودی و گاهی بر آسمان **نظم** ز راه تفاخر بفوج ملک + گهی بر زمین گه بر افلاک + نبود آگه از
کار و کردار خویش + که خواهد غلط کرد هنجار خویش + و اکثر اوقات بواسطه تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی در مجالس خاص بر فضیلت خود دلائل و براهین اقامت نموده نفس سرکش
خویش را بر طراوت ملک جلوه دادی و در خلال این احوال گروهی از فرشتگان بمشاهده لوح محفوظ رفتند و بعد از مراجعت ابلیس بر ناصیه ایشان آثار حزن تفرس کرده و از موجب

آن استفسار نمود جواب داد که امروز در لوح چنان یافتم که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمد لم یزل و لیس ابدی گرفتار خواهد شد و باید که از عاقبت کار حذر کنند شیاطین التماس آنکه نمود عاقی ثانی
آنکه حفیظ آنکس را از بلا بدین داهیه کبری مبتلا گرداند که بعنایت هراسان و پریشانیم ابلیس گفت از بیمی دغدغه بخاطر راه نباید داد که این قضیه با دستها نسبت ندارد و من جا الهاست که
بدین صور مطلع گشته و با کس نگفته ام و ابلیس از تکبر و تجبر که داشت التفاتی بسخن ملائکه نکرد و بخشوع و خضوع میل ننمود و لاجرم بخسران ابدی و حرمان سرمدی مبتلا شد عیاذاً بالله منه و در
اثنای این حالات ندای کریمهٔ انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش جهانیان رسید طنطنهٔ کوس خلافت آدم عرصهٔ عالم را فرو گرفت و از استماع این خبر تاج ذیسه از باطن نامبارک
شیطان سر بر زد و گفت چگونه شخصیکه از خاک مخلوق گردد بر من تفضیل جوید چه خاک کثیف و ظلمانی و آتش لطیف و نورانی است و پیوسته نور بر ظلمت شرف دارد و ملائکه نیز احوال
ایشان را بر جن فیما بین بنی الجان قیاس کرده یا از ممر دیگر معلوم فرموده گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک حضرت علام الغیوب بعلم قدیم میدانست
که ملائکه نمیدانند که آدم محل ودیعت اسرار پادشاهی و مظهر صفات کمالات الهی خواهد بود بنابرین در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون. بیت. نه ملک است میسر نه
فلک را حاصل + آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست + ملائک این جواب شنیده بر جرأت خویش متنبه شدند و بتقدیم اعتذار پیش آمدند و طریق استغفار سلوک داشتند
و ابلیس همچنان بر اعتراض و انکار خویش اصرار نمود و بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که آنچه از احوال جان در تضاعیف این اوراق مسطور گشت از نقل مترجم اسفار آدم احمد حکیم حنبل
ابو علی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده آمد علم بحقیقة الحال ذکر شمه از حالات آدم صفی علیه الصلوة والسلام من الملک الوهاب چون ارادهٔ بخشندهٔ بی منت تعالت نعمائه
و تعالت اسمائه بمقدمات ظهور ریاست آدم و ارتفاع رایات خلافت او در اقطار عالم متعلق گشت جبرئیل امین را امر فرمود تا یک قبضه خاک ملون بالوان مختلفه و متصف بصفات متغایره
از روی زمین بردارد و بساحت قدرت و پنجهٔ اقتدار رساند جبرئیل بجناح تعجیل از مقام خود روان شد و طبقات سموات و کرات عناصر را طی نموده بصفحات ارض رسید
دست تصرف دراز کرد و خواست که بمقتضی فرمان عمل نماید از هیبت این حادثه بخارات که در بدن خاک مستتر بود در هیجان آمده و زلزلهٔ عظیم بارکان او افتاد و او را با خشا
جبرئیل حقیقت حال را استعلام نمود جبرئیل گفت حضرت عزت میخواهد که از تو شخصی آفریند که فرقش را بتاج خلافت سرفراز ساخته قامت او را بلباس کرامت بیاراید گفت
اعوذ بالله منک پناه میگیرم از تو بخداوند که سر این قضیه درگذری چه شاید که ازین شخص آفریده که مانند بنی الجان بشیوهٔ نافرمانی اقدام نماید و بدان سبب معذب و معاقب گردد
و من طاقت غضب الهی و عذاب پادشاهی ندارم جبرئیل استعاذهٔ خاک را ملاحظه کرده در بیچارگی وی ترحم نموده بهمان طریق که آمده بود بازگشت و صورت واقعه را معروض حضرت
عزت گردانید آنگاه بامر حضرت خالق البرایا میکائیل نیز از آسمان بزمین نزول کرد و میان او و خاک همان مقالات در میان آمده بدستور جبرئیل بازگشت و کیفیت حال را بحضرت
عالم الغیب والشهادة عرضه داشت بعد از آن حکیم علی الاطلاق عزرائیل را بتمشیت این کار فرستاد عزرائیل از سطح افلاک بکرهٔ خاک رسیده خاک باز پناه بخداوند پاک گرفت
و تضرع و زاری بنیاد کرد عزرائیل گفت اطاعت پروردگار اولی است از ترحم من بر تو و یک قبضه خاک مختلف الالوان و الصفات از تمامی روی زمین فراهم آورده و اجزای
آنرا بیکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طائف ریخت و اختلاف بنی آدم در لون و صفت بواسطهٔ اختلاف اصلی است و تباین جبلی و چون عزرائیل ببارگاه جلیل رسید باری سبحانه و تعالی
از و سوال کرد که خاک این نوبت از تو بمن پناه جست پاسخ گفت بلی خداوند جل ذکره فرمود که چون پناه بمن از تو گرفت چگونه بر وی نبخشودی عزرائیل گفت سخن فرمان برداری
ترا بر خود واجب تر دیدم از ترحم خویش بر وی حق عز و علا فرمود بر وی که ترا ملک الموت کردم و قبض ارواح آدم و ذریات او را بقبضهٔ تو نهادم عزرائیل ازین سخن در گریه شد
و گفت در میان بنی آدم انبیا و اصفیا خواهند بود و لاشک ازین سبب مرا دشمن دارند باری تعالی فرمود که من چندان مرض و علل بر بنی آدم گمارم که از شدت آن محن بعداوت تو
نپردازند و امری از ایشان حادث نگردد که سبب بغض تو شود فی الجمله چون آن قبضهٔ خاک در میان مکه و طائف قرار یافت سالهای فراوان از سحاب عنایت ایزدی باران رحمت
بر وی باریدن گرفت و در آن مدت حضرت واهب العطیه بید لطف و رحمت بتخمیر طینت علیا پرداخت و آنچه مقتضی ارادهٔ قدیم بود موافق مزاج مظهر خلافت بود طبیعت وی مخمر
ساخت و متون کتب سابقه باین خبر ناطق است که خالق بیچون قالب آدم را از طین اسود متعفن متصور ساخته گذاشت تا خشک شد و مدت چهل سال در مرتبهٔ صلصال [illegible]
افتاده بود و فرشتگان بر وی گذر کرده میگفتند خداوند جل ذکره ازین خوبتر چیزی نیافریده غالبا این شخص است که امر خطیر خلافت بوی تفویض خواهد شد و روزی ابلیس با ملائکه
در مرتبهٔ صلصالی بر وی گذشت و دست بر شکم آدم زده آوازی از شکم آدم ظاهر شد چنانکه از فخار مسموع میشود و ابلیس گفت این شخص اجوف است و شنیده ام ثبات و استحکامی ندارد
زود باشد که ببلای شکم مبتلا گردد و با خود مقرر کرد که اگر ایزد تعالی او را بر من تفضیل نموده برتری دهد مطاوعت وی ننماید و اگر من بر وی مسلط شوم در هلاکش مراسم جد و جهد
مبذول دارم آنگاه از ملائکه پرسید که اگر حضرت باری جلت نعمته این مخلوق را بر شما مسلط گرداند و باطاعت او امر فرماید شما با وی در چه مقام باشید همه گفتند که با شرائط
متابعت بجا آریم و کمر اطاعت بر میان بسته نعمت منعم را بکفران و عصیان مقابله نکنیم بعضی از مفسران کریمهٔ اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون را بآنچه ملائکه اظهار کردند از اطاعت

دابلیس دماغ خاک رشید از معصیت تنفیر کرده اند و چون هنگام آن رسید که بنا شیح وجود خلیفه اعظم از افق تایید واهب الخیر و مفیض الجود در میدان ظهور درخشد خورشید سعادتش
از مطلع فضل و عنایت درخشیدن آغاز نهد مفاتیح مقاصد و مطالب بقبضه تصرف در آید و مقالید مناهج و مآرب بکف تملک کفایتش سپرده آید قصر جسمش از لمعه حیات
روشنی پذیرد و نسیم اقبال بر گلشن جمالش وزیدن گیرد روح مقدس بفرمان حضرت اقدس در صحبت روح الامین بر فوقت کالبد آدم شتافت بنا بر آنکه قالب آنحضرت را نظر
روح لطیف نورانی کثیف ظلمانی نمود از نزول بدان منزل ابا و امتناع کرد تا خطاب بالاسباب رسید ادخل کرها و اخرج کرها ابتدای دخول روح از جانب سر مبارکش
واقع شده بهر جا که میرسید بدن چون سفالش گوشت و پوست متحول میشد و قبل از سریان روح در تمامت اعضا شیر نفسش گفت یارب اتمام خلقت من پیش از ایشان شب تعجیل فرمای
ولهذا قال عز من قائل خلق الانسان من عجل و مقارن این حال آدم عطسه زده و بالهام ربانی زبان بمقال شکر نعمت ذو الجلال کشاده گفت الحمد لله رب العالمین از موقف عنایت
بجواب یرحمک ربک مشرف گشت و درین حین حضرت باریتعالی گفت که سبقت رحمتی غضبی چاره م لی سابقی جاودانه اول حال بشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بعد صدور
جریمه چند گاهی گرفتار محنت حرمان آمد و بعضی گویند ادخال روح در جسد آدم بروز جمعه عاشر محرم که آنرا عاشوره گویند اتفاق افتاد و در زمانیکه اول درجه جدی بر افق شرقی
منطبق بود و زحل در جوزه و مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بوده و همچنین بعضی گفته اند که در حین تصویر آدم علیه السلام همه کواکب در برج
شرف بودند الا عطارد و جواهر علم بحقیقة الحال و این حدیث مخفی نماند که بعد از سوابق حضرت واهب العطیات آدم را بتعلیم جمیع اسما مخصوص گردانید که وعلم آدم الاسماء کلها و او را بر ملائکه
عرض فرمود که ثم عرضهم على الملائکة بامتحان آدم و ملائکه پرداخت چه ملائکه در بدایت فطرت آدم با هم میگفتند که هر چیزیکه پروردگار ما آفریند و هرگز بر مسند خلافت نشاند نزد او
او عزیز تر از ما عزیز نخواهد بود و بر تقدیر تسلیم باز ما اعلم نخواهیم بود چه سالهاست که ملازمت بارگاه عالم الغیب والشهاده نموده ایم و از صفحات لوح محفوظ نقوش علوم بر خوانده
بیش از بنای مدرسه دیر و سومنات ما تو بوده ایم از اطوار کائنات و بعد از آنکه ملائکه از ادای اسماء عاجز آمده آدم از عهده آن بنقصی نموده فرشتگان بفضل آدم و قصور
خویش معترف گشته گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و چون آدم بجمال ظاهری و کمال معنوی آرایش یافت جهت زیادتی تعظیم و تکریم او ملائکه فرمان سجود ذات
کامل الصفات او آمد گشتند مجموع بقدم انقیاد پیش آمده پیشانی سکنت بر زمین نهادند مگر ابلیس ابی واستکبر وکان من الکافرین لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود
و ملعون ابدی در درگاه صمدی گشت بیت اینچنین لطف که محراب دو ابروی تراست ❊ گر ملک سر ننهد پیش تو ملعون باشد + رواة اخبار آورده اند که خاطر شریف آدم در
بهشت مائل بجلیسی همدم و انیسی محرم شد و از کمال احسان مالک منان که ذات مقدس آن از وصمت سنه و نوم مبراست سلطان منام را بر شهرستان وجود آدم مستولی گردانید و از پهلوی
چپ او حوا را آفرید چنانچه آدم را خبر نشد و بعد از آنکه بیدار شد و بمطالعه طلعت همایون حوا فائز و بهره مند گشت از حوا پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمده حوا گفت من جزوی از اجزای
توام که باری سبحانه و تعالی برای مراعات مؤانست تو آفریده و بمزاوجت تو نامزد فرموده آدم ازین سخن مستبشر گشته سجده شکر تقدیم رسانید و بامر الهی عقد مناکحت میانه منعقد شده گویند
که خطبه نکاح ایشانرا کریم منان بخواند و آن خطبه بقول صحیح اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی
وامائی و محمد حبیبی و رسولی انی قد زوجت الاشیاء لیستدلوا بها علی وحدانیتی واشهدوا ملائکتی و سکان سمواتی و حملة عرشی انی قد
زوجت امتی حوا ببدیع فطرتی و صنیع قدرتی ادم علیه السلام بصداق تسبیحی و تهلیلی و تنزیهی و تقدیسی وهی شهادة ان
لا اله الا وحده لا شریک له یا آدم و حوا اسکنا جنتی و کلا من ثمری ولا تقربا شجرتی السلام علیکما و رحمة الله و برکاته آدم و حوا بموجب کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة
در فضای جنان و ساحت روح و ریحان قرار یافتند و مجموع نعیم بهشت برایشان مباح گشت الا ثمره منهیه معینه چنانچه حضرت باری جل و علا میفرماید که وکلا منها رغدا حیث شئتما
ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین علما را اختلاف است که شجره که منع از اکل ثمره آن شده کدام است مشهور و متعارف در میانه عامه مردم آنست که شجره گندم
و در اخبار آمده که چون ریاحین انس حظائر قدس با آدم و حوا مفوض گشت و در آنجا سالک العصیان شد و شیطان با بنی آدمی گرفتار گشته از دخول بهشت ممنوع شد و از میان ملائکه بر
کنار رفت آن ملعون را از وقوع این حالت نائره حقد و حسد در باطن ناپاک اشتعال یافته پیوسته تدبیری می اندیشید که خود را در بهشت افکند و آدم بنوعی اغوا کند که از آن مقام
محروم مانده از آن منزل دیگر بیند بطاوس در باب اعانت طلبیده گفت مدتیست که مرا بر تو حقوق صحبت و مودت ثابتست و چند بزبان سابق صحبت خانگی چنان
همعنان بوده ایم اکنون ملتمس آنکه مرا در سینه جناح خود راه دهی تا به بهشت روم و دشمن قدیم خود را بنوعی گردانم که از آن مقام بیرون افکنم و انتقام خود را حاصل نمایم طاوس از تبعیض
امتناع نموده او را باختلاط مار دلالت کرده و ابلیس بنا بر اشارت طاوس نزد مار آمده طریق اول بوسوسه مشغول شده حقوق سابق و ایام مصاحبت گذشته را تکرار نموده
صورت واقعه را با او در میان نهاد و افسون شیطان در مار تاثیر کرده او را در دهان خویش جای داده و چنان در بهشت در آورد که خازنان جنت را از آن حال خبر نشد و ابلیس

نزد آدم و حوا رفته بنیاد گریه و نوحه کرد و ایشان آن زار ناشناخته پرسیدند که سبب گریه تو چیست ابلیس گفت بر عاقبت حال شما میگریم که حق تعالی شما را ازین بوستان اخراج فرماید
و نعیم جنان را از شما باز گیرد و از نعمت حیات بکربت ممات رساند ابلیس این نوع سخنان گفته از ایشان برگذشت و آدم و حوا از استماع این حکایت بغایت حزین و اندوهناک شدند
و ابلیس مراجعت نموده باز نزد ایشان آمده آدم را گفت اگر تو بر قول من اعتماد نمائی و از فرموده من انحراف جایز نداری ترا بطریقی رهبری کنم که اگر از میوه او بخوری جاوید در بهشت
بمانی و از موت و زوال رابساحت اقبال تو راه نباشد قال الله تعالی یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی آدم گفت آن درخت کدام است ابلیس شجره را که نهی از تقرب بدان
صادر شده بود بنظر آدم جلوه داد آدم از قبول سخن او امتناع نموده ابلیس سوگند یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین آدم از سخن شیطان متردد گشته و شیطان
از پیش ایشان برخاست و آدم نیز بطرفی از اطراف جنت رفته ابلیس باز نزد حوا آمده چندان وسوسه نمود که حوا فریفته گشت و مار بر صدق قول ابلیس ادای شهادت کرده چون
آدم بمقام اول مراجعت نمود حوا با او گفت مار که از جمله خازنان جنانست بصدق کلام این مشفق ادای گواهی داد و در این سخن هیچ غرضی فاسد نیست اکنون من اول از آن ثمره
شجره تناول کنم اگر مضرتی روی نماید تو بجهت من طلب آمرزش کن و الا تو هم بخور تا ملک خلد و نعیم ابدی بر ما مسلم و باقی ماند آنگاه حوا مقداری از آن ثمره بخورد و بمبالغه و الحاح
او آدم نیز قدری تناول نمود هنوز آن ثمره در معده آدم قرار نیافته بود که حله های بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و برهنه ماندند و از برگ درخت انجیر عورت خود را پوشیدند و چون ایشان
مکشوف و عریان شدند خطاب آلهی رسید که ای آدم هیچ میدانی که سبب این برهنگی چیست گفت بلی یا رب از آن جهت که از شجره ممنوعه غذا یافته ام و بحفظ وصیت تو نپرداخته
و این جسارت بنا بر جرأت حوا بود که ازین درخت بدلالت او خوردیم و حرمان این غصه بسبب ترغیب او کشیدیم و حوا ازین سخن مضطرب گشته گفت الهی مار که خازن بهشت بود مرا
برین حرکت دلیر گردانید و سوگند یاد کرد که این شجره الخلدست والا از من عصیان صادر نشدی لاجرم حکم بتغیر صورت مار صادر شده جبار منتقم با وی خطاب کرد که چون منشاء این گناه
توئی القصه و فتنه من بتو انگیخته سرنگونسار باش و زمین را بسینه و شکم بپیمای و غذا از خاک تیره مهیا ساز و روزگار بدین خواری میگذار و قبل ازین مار بعجب صورت از خوبترین
دواب جنت بود و عذاب حوا بدرد نتاج و ابتلای حیض و ابتلای شوهر مقرر شد و تادیب آدم بسبب جوار و داغ اشتهار عصیان و کد و سعی و تلاش در امر معاش قرار یافت
و خلقت طاوس نیز متبدل گشت و بعد از صدور عصیان از آدم که آن بر سبیل نسیان بود فرمان هبوط هر که در این معصیت مدخلی داشت صدور یافت جلت قدرته قلنا اهبطوا بعضکم
لبعض عدو و مجموع ایشان از ریاض جنان بمنازل مذلت و هوان افتادند و بروایت اشهر آدم بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بسیستان و مار باصفهان و طاوس بزمین
کابل افتادند و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد انسان و میان مار و بنی آدم برقرار ماند و آدم یک خوشه گندم و سی نهال میوه با خود از بهشت بیرون آورد و حجر الاسود
و یک قبضه برگ از اوراق اشجار بهشتی نیز مصحوب او بود و جبرئیل از آسمان نزول کرده او را زرع و کشت و حصاد و آرد کردن و نان پختن آموخت از ابن عباس منقولست
که آدم از هنگام عصر تا غروب آفتاب از روزهای آنجهانی در بهشت بود و بعضی پانصد سال اینجهانی گویند که هر روز آنجهان باشد و چون بزمین آمد و بمشقت دنیا و فراق حوا مبتلا شد
ندامت او مضاعف گشته بسبیل شبانه روز طعام و شراب نخورد و سیصد سال بگریه و زاری و اعتذار و استغفار اشتغال نمود تا از حضرت ملهم الصواب بگفتن این کلمات ملهم شد
لا اله الا انت سبحانک و بحمدک اني عملت سوءا و ظلمت نفسي فاغفر لي انک انت ارحم الراحمين و بعد از جریان این کلمات بر زبان مبارک او جبرئیل آمده مژده عفو و غفران رسانید و آدم
مبتهج و شادمان گشته محنت او براحت و نقمت او بنعمت متبدل شده با وجود بشارت مغفرت از شائبه خجالت و ملالت خالی نبود [illegible]
بنابرین با جبرئیل امین در آن ایام عبودیت پسندیده مشورت فرمود تا باشد که بتقدیم آن عمل خجالت گناه و انفعال معصیت از صفحات ضمیر مبارکش زائل گردد و متعاقب آن
خطاب الهی در شان بنای کعبه معظمه شرفها الله تعالی نازل گشت و آدم عازم تاسیس آن شده در صحبت جبرئیل از سراندیب روانه شد و بجهت سهولت از زمین و آبها
در هم نوردیده گشت و بسیاری از مواضع که قدم آنحضرت بر زمین منطبق شد بلاد و عمارت یافت و در فروع آمده بلاد و بقاع معمور حادث گشت و چون بمکه
رسید بدستیاری جبرئیل و تعلیم و مددگاری سایر ملائکه خانه کعبه را اساس نهاد و حجر الاسود که با خود از بهشت آورده بود که عهدنامه بندگان با حضرت عزت در آن مودع
در رکنی از ارکان آن خانه نصب نمود و این بیت در زمین بر محاذات بیت المعمور افتاد که در آسمان است و بعد از اتمام عمارت مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلیم نموده
خانه کعبه بجای آورد و چون از مراسم طواف فراغت یافت باشاره جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی شده در طلب حوا جد و ساعی گشت چه سالهای دراز فرقت ایشان منقضی
گشته بود و شدت آلام اشتیاق بر ضمیر انور ایشان استیلا یافته و اتفاقاً حوا نیز از طرف جده متوجه شده آدم را طلب میکرد و بکوه عرفات برآمده نزدیک آدم رسید
و آدم بجهت تغیر بشره حوا از تاب آفتاب او را نشناخت و جبرئیل وسیله معرفت ایشان گشته آن جبل بعرفات موسوم شده چون در آن مقام شریف بشرف مصاحبت
یکدیگر فائز آمدند بجهت سراندیب از حضرت خلاق بحسب اجازت طلبیده رخصت یافتند چه زمین مکه در غایت یبوست و هوای آن در نهایت حرارت بود و از آنجا

در حرکت آمده بعد از طی منازل و مراحل بسر اندیب رسید ندوه آدم باخراج حبوب از معادن و عمل زراعت مشغول گشت و جبرئیل وصایای الهی بدیشان رسانید که در قبول احکام پادشاهی و تکمیل نوع مجتهد و ساعی باشند تا شجره نامیه انسانی بثمرات مطبوع گرامی بار ور گردد چه قهرمانی اصناف موجودات و فرمان فرمائی انواع مخلوقات از جمع از معقولات و محسوسات نصیب اولاد و اعقاب شما خواهد بود و آدم و حوا بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته روزگار بفراغت و طاعت میگذرانیدند مرکاهی به ولایت هند میبودند و گاهی به دیار عرب اقامت مینمودند چه غرابت شان مدتها در دار دنیا دیاری نبود و سوای خانه کعبه عمارتی موجود نه تا زمانیکه بار تعالی آن مرو نفس کریم را از اولاد رشید مرفراز نموده تعمیر و وضع و بقاع عالم اشتغال نمودند و در باب ظهور خانه کعبه قولی دیگر وارد شده ما درین اوراق بهمین مقدار اختصار یافت حدیث قابیل و هابیل بما لیعد من بنا قبیل قال سبحانه تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر علمای دین و راویان خبر نوشته اند که حوا هر بار که حامله گشتی پسری و دختری آوردی و اول فرزندیکه از وی متولد گشت قابیل بود با توام خود اقلیمیا و دوم هابیل با خواهر خود لیوذا و چون ایشان به سن بلوغ رسیدند آدم بنابر فرمان ایزد تعالی خواست که لیوذا را با قابیل نکاح کرده و اقلیمیا را با هابیل و چون قابیل بواسطه آنکه اقلیمیا جمالی فائق داشت ازین معنی امتناع نموده گفت من توام خود را بگذارم که در تحت تصرف دیگری در آید و تو از آن جهت که هابیل را از من دوست تر داری میخواهی که اقلیمیا را بوی دهی آدم گفت من اینکار را باشارت جبرئیل میکنم نه بواسطه شدت محبت چه فرمان برداری خداوند تعالی بر بندگان لازم است قابیل راه عناد و لجاج سلوک داشته هر چند پدر او را نصیحت کرد سود مند نیفتاد آخر الامر آدم گفت قربان کنید و قربان هر که مقبول افتد اقلیمیا او را باشد و کیفیت قربان آن بود که چون خصمین را امری نزاع داشتندی هر یک قربان خود را از جنس ماکولات بر سر کوهی مینهادند و ناری از طرف آسمان آمده اول صاحب قربان را استشمام میکرد و بعد از آن قربان او را اگر در امر متنازع فیه حق بجانب شخصی از آن دو کس بودی با قربان مساس نموده آخر جنس خویش ساختی چنانکه اثری از آن باقی نگذاشتی و الا از آن قربان اعراض کرده بجانب قربان خصم او شتافتی و در آن تصرف نمودی و چون آدم اشارت بقربان کرد هر دو برادر بدان راضی شدند هابیل که صاحب انعام بود یک گوسفند فربه از گوسفندان خاصه جدا کرد و قابیل که بزراعت اشتغال داشت یکدسته گندم نارسیده آورده بر سر کوه نهادند و قابیل با خود مقرر کرد که اگر قربان من پذیرفته شود فبها و الا هرگز بمناکحت هابیل و اقلیمیا راضی نشوم و توام خود را بدو نگذارم و هابیل در سر و علانیه بقضای آفریدگار رضا داده دست تسلیم پیش آورده آنحال بدعای حضرت آدم آتش از جانب آسمان آمده اول قابیل و قربان او را استشمام نموده هیچ تصرفی در قربان او نکرد آنگاه بجانب هابیل شتافته از قربان او اثری نگذاشت ازین جهت مادهٔ فاسد حقد و حسد بر قابیل مستولی شده هابیل را تهدید بکشتن نمود هابیل گفت خدای تعالی قربان از اهل تقوی پذیرد و اگر تو بکشتن من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم که از پروردگار عالمیان میترسم و در میان برادران عنادی پیدا شده آدم گفت با ایشان که خاطر مرا مشغول مدارید و مراجعت مرا منتظر باشید که خدای تعالی مرا بزیارت خانهٔ خویش امر فرموده و چون آدم بطواف بیت الله رفت قابیل فرصت نگاه داشت تا آنکه یکروز هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت بتعلیم شیطان سنگی چنان بر سر آن مظلوم زد که آثار حیات بیکبار منعدم گردید و این جریمهٔ کبیره بدعتی سیئه از حضرت یادگار ماند چرا که اول کسی که قتل کرد او بود و چند روز قابیل جثه هابیل را برداشته در اطراف طواف میکرد و نمیدانست که با وی چه باید کرد که از چشمها نهان گردد تا حق تعالی دو غراب را بمخاصمت هم برانگیخت و یکی کشته شد قاتل مقتول را در زیر خاک متواری گردانید و قابیل این صورت را مشاهده نموده گفت یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب الآیه آنگاه جسد برادر را در زیر خاک پنهان ساخت و چون آدم از مناسک حج فارغ شده معاودت نمود عالم را بر قرار معهود نیافت چه از ظلام ظلم در تحیر و متعجب شده فواکه درختان بتلخی و روی زمین بسبب آن شده بود بنا بر این دانست که واقعه عظیم روی نموده که این همه حالات و علامات اینست که بعد از قطع منازل بوطن رسیده پس چون قابیل بخدمت پدر آمد از و احوال استفسار نموده پرسید که هابیل کجاست گفت گویا که من کفیل و حفیظ وی بودم که او را از من طلب میداری حالت گوسفندان او و مزروعات مرا خورده اند و از بیم آن گریخته است آدم ازین سخن فهم کرد که حال چیست و در بعضی از کتب بنظر رسیده که جبرئیل آنحضرت را از واقعه هابیل اعلام داد و علی ای التقدیر چون آدم بر فوت فرزند ارجمند جزع بسیار نمود چه هابیل ارشد و اعقل اولاد آدم بود و حضرت آدم با وی دلبستگی تمام داشت و کلمهٔ چند بلغت سریانی در مرثیه قرة العین خود گفته و تلقین دلبند فرزندان پسر دو وصیت نمود تا اعقاب ایشان آنرا بطنا بعد بطن خوانده مراسم مصیبت هابیل را بجای آرند و چون این کلمات سمع یعرب بن قحطان رسید به کسوت نظم بپوشانید و اول آن ابیات اینست بیت تغیرت البلاد و من علیها ＊ فوجه الارض مغبر قبیح ＋ و بنابر اشتهار آن منظومات بایراد یک بیت اکتفا نموده آمد آورده اند که بعد از فراق از شرالله عز اسمه بر قابیل لعنت کرده او از مردم متوحش گشته با مجلس الفت نمیگرفت و هر گاه امید تو بهم نموده میگریخت و در کوهها و بیابانها سرگردان میگشت و بزبان حال با پدر خطاب میکرد ع که سرکوه و بیابان تو دادی ما را ایکه بزخم سنگ سر آهو و بر کوهی را میکوفت و هلاک کرده گوشت ایشان را میخورد گفته اند که شقاوتی منفرد و حوش از بنی آدم اینست و در اکثر کتب تاریخ تحریر یافت که بعد از تقدیم مراسم تعزیت هابیل حکم الهی بقصاص قابیل نازل شده آدم بمضمون فرمان ایزد بر وحوش کرده از قبول آن امتناع

نمود از خوف آدم لیکن در قیت جسته باراضی یمن پیوست و بقیهٔ عمر در آنجا اقامت نموده بعبادت آتش و تعمیر آتشکده اقیام نمود چه شیطان با او گفت که هیچ سببی که چرا آتش از زبان تو اعراض
نموده قربان هابیل را طعمهٔ قبول نمود قابیل گفت نه شیطان گفت قبول قربان برادرت بنابر آن بود که هابیل بخلوت آتش پرستیده و شرائط عبادت او بجا می آورد و قابیل
متابعت شیطان کرده و اولاد او در آن سرزمین بسیار شدند و بوضع مزامیر و طنابیر و شرب خمر و ارتکاب زنا و فواحش اقدام نمودند نقلست که بعد از کشته شدن هابیل
و رفتن قابیل بجانب یمن باندک فرصتی حضرت واهب العطیات شیث را بآدم ارزانی داشت چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد کرامات حضرت آدم و کیفیت حالات او و در تاریخ نهایه
مسطور است که آدم هر سال جهت طواف کعبه بمکهٔ شریفه می آمد و مناسک حج بجای آورد تا یکبار از مراسم زیارت فراغت یافته در پس کوه عرفات که آنرا وادی النعمان گویند بخواب
رفت و باری تعالی ذریت او را الی قیام الساعة از صلب وی بیرون آورد بر دست راست و چپ آدم قرار داد و آدم از حالت منام بمقام تیقظ شتافته آمد بجانب راست
نظر کرده اشخاص نورانی دید و جبرئیل را نیز در آن مقام حاضر یافت از جبرئیل کیفیت حال ایشان پرسید جبرئیل گفت این طائفه اصحاب یمین مقربان بارگاه احدیت اند از نسل تو در
حین ندای الهی رسید که هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم نظر از آن طائفه برداشته بجانب چپ انداخت جمعی از ارباب ظلمت مشاهده نمود باز از جبرئیل پرسید که اینها چه
کسانند گفت این طبقه اصحاب شمال محرومان از رحمت الهی اند در این هنگام بار دیگر ندای خداوندی رسید که هؤلاء فی النار ولا ابالی منقولست که در وقت عرض ذریه نظر آدم
بجوانی افتاد در میان اصحاب یمین حسین الصورة و موزون السیرة که میگریست آدم را از گریهٔ خویش که بعد از اخراج از جنت روی نموده بود بیاد آمده از جبرئیل سؤال کرد
که این شخص کیست گفت یکی از اولاد کبار اولاد تست موسوم بداود و گریهٔ او بسبب صدور زلتی است پیغمبر مرسل خواهد بود و آدم از مدت حیات او استفسار نموده جبرئیل گفت
مقدر چنانست که شصت سال زندگانی کند آدم روی بجناب دعا آورده گفت یارب از عمر من چهل سال برداره بعمر او بیفزای دعای او محل اجابت رسید و حیات داود
صد سال مقرر شد و چون عمر آدم بنهصد و شصت رسید عزرائیل بخدمت او آمد تا بمهمی که حوالهٔ او شده بود قیام نماید آدم گفت وقت قبض روح من نیست چه بنابر
وعدهٔ الهی چهل سال دیگر از عمر من باقیست عزرائیل گفت تو چهل سال از مدت حیات خود را بداود بخشیده آدم منکر شد و فی الواقع محل آن بود که آنحضرت انکار نماید عزرائیل صورت
واقعه را معروض سرادقات عزت نموده حکم شد که تا انقضای مدت مذکور آدم را زحمت ندهد بسبب آنکه از صد سال داده چیزی کم نگردد و بعد از رجوع انکار آدم از عطای
خویش فرمان واجب الاذعان ملک منان شرف نفاذ یافت که من بعد بنی آدم در مواهب عطایا و معاملات صکوک و سجلات مقرون باسامی شهود ترتیب نمایند تا هیچ
آفریده را بعد از اقرار مجال انکار نماند و اگر طریق انکار مسلوک دارند مقبول و مسموع نباشد و در تاریخ طبری و تاریخ حافظ ابرو چنان مسطور است که آدم ما صدرت مشاهدهٔ ذریت
بوادی النعمان در خواب روی نموده علی ای التقدیرین ملاحظه آیات خویش فرموده میخواست تا بوطن مالوف مراجعت نماید که ناگاه وحی الهی رسید و فرمان پادشاهی از آن
که بجانب ... قابیل و اولاد و متابعان او را براه راست دلالت کند و از سلوک مناهج شر و فساد باز دارد و آدم بنابر فرمان الهی قطع مراحل نموده بمنازل ایشان نزول فرمود
قابیل و متعلقان او را که مرتکب کیش آتش پرستی شده شرب خمر و فعل زنا را مباح میدانستند نصیحت فرموده معجزات و خوارق عادات چنانچه وظیفهٔ انبیا باشد بتقدیم
رسانید و قومی از اولاد آدم و طائفه از فرزندان قابیل متابعت والد بزرگوار اختیار کرده از مصاحبت قابیل مفارقت کردند و باقی آن طائفه طریقهٔ عناد و جحود سپرده در مراسم
عصیان ایستادند و در فیافی ضلال هائم و سرگردان ماندند

ذکر انتقال حضرت آدم از خاکدان محنت بریاض جنت

چون هزار سال عمر آدم گذشت هنگام آن رسید
که منشور حیاتش بتوقیع اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون موقع گردد و مکتوب قضای محتوم بختام کل من علیها فان مختوم شود
مرضی بر ذات پسندیده صفات او عارض شده اصاغر و اکابر اولاد رشید و احفاد نجیب را فرمود و بعد از اجتماع ایشان باطاعت رحیم رحمان وصیت کرد و از متابعت شیطان
تحذیر نمود و شیث که اعقل و اجمل فرزندان بود وصی و ولیعهد خویش ساخته بر ایشان والی گردانید و بزیت و زیتون جنت رغبت نموده شیث را بطور سینا فرستاد تا
از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهی او شده درخواهد و شیث بموجب اشارت پدر آنجا رفته دست بدعا برداشت که یارب بندهٔ تو آدم مریض است و خاطرش بزیت و زیتون
جنت مائل است مقارن دعا آوازی بگوش او رسید که ابسط قمیصک شیث قمیص خویش در پیش داشته بعد از لحظه قمیص را از آنچه مرغوب طبیعت آدم بود مملو یافت
و شیث از سینا مراجعت نموده آنچه مطلوب آدم بود باو رسانیده و آدم زیت را بر بدن خود مالید و از زیتون مقداری تناول نمود و مرض آنحضرت زائل شد اما بعد از اندک فرصتی
معاودت نموده در وقت اشتداد مرض با فرزندان گفت اشتهای میوهٔ بهشتی بر طبیعت غالب شده بروید قدری از آنها حاصل نموده بیاورید و ایشان بجهت انجاح مطلوب
پدر بزرگوار از پیش او بیرون آمدند و چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را با جمعی از ملائکه که کفن و تابوت همراه داشتند دیدند فرشتگان از مقصد بنی آدم استعلام نمودند
آن جماعت صورت واقعه را بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید که بجهت آن آمده ایم که او را بمقصود و متمنی خویش رسانیم اولاد آدم مراجعت نموده نزد پدر آمدند و ملائکه را دیدند

پیش آدم نشست و جبرئیل از حال او پرسید آدم او را گفت شدت وجع چنان استیلا یافته که بعبادت قیام نمی‌توانم نمود حوا در پس پشت او نشسته میگریست آدم او را گفت از اینجا بیرون
برو و مرا با رسولان پروردگار بگذار که هر مصیبتی که بمن رسیده بواسطهٔ تو بوده است حوا و بنات او بطرفی رفتند و عزرائیل بقبض روح اشتغال نمود و آدم بتسبیح و تهلیل مشغول شد
و جبرئیل و میکائیل با ملک الموت گفت که بطریق رفق و مدارا روح مطهر او را قبض فرمائی چه معلوم داری که آدم آنکسیست که ایزد تعالی بید قدرت خویش آفریده و روح خود را
در وی دمیده و او را بسجود وی مامور گردانیده و او را در حظائر قدس جای داده و ملک الموت از مهم خود فارغ شده جبرئیل جامه بر آدم پوشانید و بعد از آن بغسل و تجهیز و تکفین او
قیام نمود و بقول مشهور بکوه ابوقبیس قبر او را حفر کردند ملائکه و حوا و بنین و بنات آدم صف زدند و جبرئیل شیث را بروایت اشهر تقدیم نموده بروی نماز گذارد آنگاه او را در قبر نهاد
خاک بر بدن مبارک او ریختند و بعد از آن جبرئیل اولاد آدم را گفت که اگر بوصیت پدر خود عمل نمائید هرگز گمراه نشوید و بعضی را یاد آنید که هیچکس را از مرگ چاره نیست و آنچه از ما شا
فرمودید در قضیهٔ غسل و تکفین و نماز همین طریق نسبت بموتی خویش سلوک فرمائید که سنة الله بدین وتیره جاری شده و تا قیام ساعت دیگر این فرشتگان را نخواهید دید والسلام
علیکم ذیل قصهٔ حضرت ابوالبشر و ذکر آنچه بدو رسید از خیر و شر و این فصل مشتملست بر چند فائده که ذکر آن در کتب تواریخ از محسنات و علم بدان نزد مورخان از قبیل واجباتست منها
بیان نسبت تسمیه و لقب و کنیت صاحب لطائف المعارف آورده که چون پیکر مبارک آدم از ادیم زمین یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم بآدم شد و بعضی گویند چون که آدم گندم
گون بود از آنجهت آدمش خوانند و برین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از آدمه باشد و جمعی گفته اند که شاید لفظ آدم مشتق بود از آدم بین الشیئین اذا خلطت بینهما والله اعلم و چون بغایت پاکیزه
سیرت و صافی سریرت بود ملقب بصفی الله شد و از آنکه منشاء افراد انسانست کنی بابوالبشر گشت قال الله تعالی هُوَ الَّذِي خَلَقَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا در صحف
ادریس مذکورست که خالق بیچون خواست در نشأهٔ اول بر بسیط جهان بساط قدرت ظاهر گرداند نخست از ادیم زمین شخصی آفرید که او را بزبان سریانی انالوس خوانند آنگاه هم از
نفس وی زوجی بجهت ازدواج او موجود ساخت و بواسطهٔ امتزاج ایشان شیوه توالد و تناسل را انتظام داد و تا قیام ساعت که نشأهٔ ثانیه خواهد بود امور کلی و جزئی عالم را تعبیهٔ اقتدار از
نتایج ایشان نهاد و ثعلبی گوید ملائکه از آدم وجه تسمیه حوا اعلام کردند جواب داد که چون حوا جزوی از اجزای منست و از خلق حی قدیم آفریده شد لاجرم اطلاق این اسم بر وی نمود
ذکر حلیهٔ او لا و آنحضرت محمد بن اسحق گوید که آدم امرد بود و اول کسیکه از فرزندان او بزینت لحیه تحلی یافت شیث بود و آدم دراز بالا و جعد موی و گندم گون بود و از کافهٔ خلق عالم بفزونی
حسن اختصاص داشت و در طول قامت آدم اختلافست بعضی از ائمه از حضرت رسالت روایت کرده اند که درازی قد او شصت ذراع بوده و اهل کتاب زیاده ازین و کمتر ازین
نیز گفته اند لیکن قول ائمه معتبرست و حوا در صورت با آدم مشابهتی تمام داشت و منها ذکر تعلیم الاسماء بعضی از اهل تفسیر بر آنند که حق تعالی آدم را باسماء جمیع اشیاء عالم مطلع گردانید
حتی القصعة و القصیعة و بعضی گویند دانستن اسماء عبارت از اسامی ملائکه است و برخی از محققان گویند که باری تعالی او را بلغات مختلفه دانا کرد یکی از تابعین گوید علم باسماء عبارتست
از معرفت صحف منزله و امور مقدره و طائفه گفته که عبارت از معرفت خواص اشیاست و بعضی از اهل تحقیق جهات دیگر گفته اند والعلم عند الله و منها ذکر بلیات در برخی از تواریخ مذکورست
که چون آدم بتناول ثمرهٔ شجرهٔ ممنوعه مبادرت نمود حضرت باری او را بده بلیه مبتلا گردانید اول آنکه باری عتاب فرمود که الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین
دوم آنکه او را بکشف عورت در میان اهل جنت شرمسار کرد سوم آنکه طراوت ظاهری او را تبدیل کرده چنانچه یکی از تابعین میفرماید که جلد آدم قبل از صدور معصیت در لطافت مانند
ناخن بود بعد از آنکه بواسطهٔ ارتکاب زلت متبدل شد قدری از آن بر سر انامل گذاشته آمد تا هر نوبت که مشاهدهٔ آدم شود ندامت او زیاده گردد چهارم آنکه او را بعد حوا ر
موسوم گردانید و بخروج از منازل جنان امر فرمود پنجم او را بالفراق حوا دویست سال یا سه صد سال علی اختلاف الاقوال مبتلا ساخت بیت دل بامتحان غم روزگار کرد بسی
ندید هیچ غمی صعب تر ز دوری یار + ششم آنکه میان آدم و مار که او را بتناول شجره دلالت کرد عداوت افگند و القینا بینهما العداوة والبغضاء الی یوم القیامة و اثر این
خصلت به نتایج ایشان سرایت کرد هفتم آنکه او را بسمت عصیان موسوم گردانید و آوازهٔ فعصی آدم ربه فغوی در بسیط جهان بمسامع عالمیان رسانید منقولست که ابراهیم
خلیل بحضرت عزت مناجات کرده از سر اجتماعی استغفار نمود خطاب آمد که اما علمت ان مخالفة الحبیب علی الحبیب امر شدید هشتم آنکه شیطان و ذریات او را که اعدای حقیقی آدم
اند بر وی مسلط گردانید و دست تعدی ایشان را بر آدم و بنی آدم دراز ساخت که و اجلب علیهم بخیلک و رجلک نهم آنکه دنیا را زندان و محل امتحان فرزندان آدم ساخت و
او را در آتش رنج و بلیات جهان مبتلا گردانید دهم آنکه او را باذیت انواع تعب تعذیب نمود و بعد از تجرع کاسات شربتهای ناگوار دنیای ناپایدار با مرگ و فنا نمود نظم جهان
بر وفق نام خود جهانست + خرد در ادراک این نام نهاد + خنک آنکس که از میدان ارواح + قدم در خطهٔ اجسام ننهاد و منها بیان جنت در بعضی از کتب تواریخ ثبت است
که علمای ملت احمدی را در تعیین جنت آدم اختلافست جماعتی از صحابه و تابعین چون ابوهریره و حذیفه یمانی و ابومالک اشجعی و غیرهم رضی الله عنهم بر آنند که جنت آدم جنت
المأوی بوده جماعتی دیگر چون عبدالله بن عباس و سفیان بن عتیبه و غیرهم رضوان الله علیهم گفته اند که بهشت او غیر جنت المأوی است زیرا که وی درین بهشت و لا مکلف

شما را قرار از شجرهٔ معینه تا حیا آنکه اشتغال نمود بنوم و استراحت تا آنکه ابلیس در آنجا راه یافت و این امور منافی آنست که جنت المأوا باشد و نفس کتاب توریت که علمای
یهود و نصاری بعد تبدیل تا اکنون بمحافظت آن قیام نموده اند موافق این قولست و در میان فرقهٔ ثانیه نیز اختلاف شده که آن جنت در آسمان بوده یا در زمین طائفهٔ از فرقه
گفته اند که در آسمان بوده است چه امر الهی بهبوط آدم نازل شده لاشک هبوط از آسمان تواند بود و این معنی کار از کبار علماست جمعی دیگر گویند که در زمین بوده است
زیرا که باری سبحانه آدم و حوا را بنهی شجرهٔ معینه امتحان فرمود بر این تقدیر آن بهشت منزلی بوده که حضرت عزت جهت ایشان در دار امتحان و ابتلا مهیا ساخته چنین
جمعی گفته اند که آن حدیث که از حضرت نبوت پناه در حین ارتحال آدم نقل کرده اند این قولست و مضمون آن حدیث تقریباً بانچه سابقاً تحریر یافته اینست که چون
آدم را هنگام رحلت نزدیک آمد از اولاد خود خوشهٔ انگور بهشتی طلب نمود و ایشان جهت حصول آن مطلوب از نزد او بیرون رفته در اثنای راه بعضی از ملائکه مر ایشان
رسیدند و از سبب حرکت ایشان پرسیدند اولاد آدم گفتند والد ماجد ما خوشه از انگورهای بهشت آرزو شده جهت انجاح مأمول او در سعییم ملائکه گفتند که بازگردید
که حق تعالی آن مهم او را کفایت کرد و اولاد آدم بازگشته بتجهیز و تدفین او اشتغال نمودند از این تقریر لازم آمد که اگر وصول بنی آدم به بهشت میسر نشدی در طلب انگور بهشتی سعی ننمودندی
امام ابو الحسن فاریابی در کتاب اصول جامعه آورده است که جنت آدم در دیار فلسطین بوده و هی کانت بستانا کثیرة الخضرة و یؤید هذا انه صار مامورا و منهیا والامر والنهی لا
یکونان الا فی الدنیا و انچه جناب قاضی ناصر الدین بیضاوی از علمای معتزله در اوائل تفسیر در باب بهشت نقل کرده موافق این قولست در کتاب اخوان الصفا بعد
رساله البست ایلم که برساله الحیوان موسوم است مذکور شده که چون تسویهٔ بنیهٔ آدم باتمام رسید و ملائکه سجده او بجا آوردند فرمان الهی صادر شد که تحت اجلال او را به بهشت
نقل کنند و آن بهشت بوستانی بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق و ارتفاع آن کوه بحدیست که هیچ آفریده را از نوع انسان جز بر آن تصاعد میسر نشده و از غایت
صعوبت مسالک طریق رفتن بر آن مسدود آمده و آن بوستان در فصول اربعه بر یک قسمت و هوای او معتدل است و در حضرت رسالت بل مرتبه یکی از افاضل شعرا در
صفت آن گوید قطعه بباغی خرامید آدم که آنرا ٭ بهار بهشت ست مولی و چاکر ٭ درختانش از عود و برگش زمرد ٭ بنایش زمینا و خاکش ز عنبر ٭ گلی برگه ز در در
سمن بستان ٭ چو جان خرد مست و طبع سخنور ٭ ز پاکی چو روح و بخوبی چو دانش ٭ بصفوت هوا در لطافت چو آذر ٭ روان اندران ماهی سیم سیما ٭ چو ماه نو اندر سپهر
و جماعت گفته اند که اهبطوا منها جمیعا از مقولهٔ اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم باشد چه در کلام فصیح از این قبیل بسیار واقع شود و راقم الحروف گوید انچه این قول
موافق عقیدهٔ اهل سنت و جماعت بدان اعتقاد باید کرد که باعث رستگاری دارین ست و منها ذکر شریعت و کتاب شریعتش مشتمل بود بر خداپرستی و صلوة
صیام و اجتناب از خمر و لحم خنزیر و این سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شد چندان اعتباری ندارد و کتاب او محتوی بود بر چهل صحیفه و بیست و یک صحیفه نیز گفته اند
و مضمون و اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیرها بود و منها ذکر تعداد معجزات او سابقاً مذکور شد که چون آدم
از بهشت مفارقت نموده بزمین رسید مخالفت ابلیس او را بعبادت آتش دلالت کرد و او با اولاد خود متفق شده آتشکده بنا کردند و بآتش پرستی اشتغال نمودند در اثنای آنحال
وحی بآدم رسید که میان ایشان رفته قابیل و اولاد او را براه راست دعوت نماید چنانچه شمهٔ از آن ذکر شد آدم بهمین رفته مضمون رسالت ادا نمود فرزندان از
معجزه خواستند نخست از سنگ خارا بجهت ایشان آب جاری کرد و دیگر درختی را از نزد خود خوانده و درخت اجابت نموده نزد وی آمد دیگر آنکه سنگریزه در کف او
بر صدق نبوت او گواهی داد و از جمله معجزاتیکه پیش از ادای رسالت قابیل ظاهر گردانید یکی آن بود که وحوش و سباع را از تعرض اولاد خویش منع کرد مجموع نصیحت او را پذیرفته
دیگر مردم بنی آدم نشنیدند دیگر آنکه روزی اعزهٔ اولاد خود را ضیافت کرده هیزم مطبخ و فانوس او دست مبارک بر آتش داشت تا از اشتغال فرو نشیند و چندان توقف کرد
که همه خاکستر گردانیدند و دیگر از معجزات او ملی صحائف و کتابها بود و از امثال اینکه شرح مجموع آنها موجب اطناب و منها ذکر العلوم والصناعات التی ظهرت فی ایامه
از فنون علوم انچه در ایام آنحضرت ظاهر شد فن هندسه و علم طب و موسیقی بود و از حرف صنعت رشتن و بافتن گویند اجمله باتفاق قول ثقات بود که فرزندان لائق اند که نسبت او
بقابیل منتهی میشود و باشتهار رسیده هو اعلم بحقایق الامور و منها ذکر یوم وفاته و عدد اولاده وفات آنحضرت در روز جمعه در مکه شریفه واقع شده و حوا بعد از او بیکسال و بقول
بهفت سال رحلت نمود و در جنب آدم مدفون شد و آدم رحلت نکرد تا چهل هزار نفر از اولاد و احفاد خود ندید فرزندان صلبی او بیست پسر و بیست دختر بودند و بقول اکثر نوزده
و در عقد منتظم نامه مذکور ست که بیست و یک پسر صلبی داشت و بیست و ... مشهور ست که شیث فرداً و حیداً متولد شد و شیث لفظ سریانی ست و معنی آن هبة الله است و آنرا
اوریای اول نیز گویند و او را بلفظ سریانی معلم را گویند چه اول کسیکه بتعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نمود او بود منقولست که آدم بر فقدان هابیل جزع بسیار مینمود جبرئیل
جهت تسلی خاطر وی نازل شده گفت خداوند عنقریب فرزندی رشید بتو کرم کند که پیدا اولاد آدم از نسل وی در وجود آید بعد از پنج سال از قتل هابیل جهت اکرام

نور محمدی از شیث تنها متولد شد و مسعودی از مروج الذهب آورده که او نبیرهٔ آدم بود و پدرش صفی نام داشت اما محمد بن جریر طبری گوید که انساب جمیع افراد انسانی امروز بحضرت شیث
می‌پیوندد و نسل سائر اولاد آدم در زمان نوح انقطاع یافت و شیث بحسن صورت و کثرت فضائل مشابهت تمام بآدم داشت و محبوب‌ترین اولاد نزد ابو البشر او بود و گویند که هر سه روز پیش از انقطاع
رشتهٔ حیات آدم او را در زمان خویش شناخت ساعات روز و شب ابد و آموخت که مخلوق آدم در هر ساعت چه عبادت کند و او را از اختلاط با اولاد قابیل تحذیر نمود و از وقوع طوفان
خبردار گردانید که آخر الزمان او را بابی عظام را محفوظ دارند و الا بفرزندان خود وصیت کن که شرائط محفظ مرعی دارند و بر طوائف جن و انس مسلط شد شرح ادب آدم موافق بود و حق تعالی
پنجاه صحیفه بدو فرستاد و بیست و نه نیز گفته‌اند و صحف مبنی بود بر علوم حکمی و ریاضی و آلهی و اکسیر و غیره و اکثر اوقات در زمین شام اقامت مینمود و در زوایای هم تولد او در ان ولایت بود
منقول است که اکثر اولاد شیث شیوهٔ تجرد و انقطاع اختیار کرده توجه بحوالت علویات مینمودند و باداء وظائف طاعات مشغول شدند و در زمان شیث خلائق دو فرقه شدند
گروهی مطاوعت او نمودند و طائفهٔ مطاوعت فرزندان قابیل کرده شیث ایشانرا نصیحت کرد و بعضی براه راست آمدند و جمعی بر طریق عصیان استمرار نمودند چون بروایت
مشهور نهصد و دوازده سال از سن مبارکش گذشت روح او بکنگرهٔ عرش طیران نمود از سخنان اوست که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است با بدن
همچنانکه نفس کیفیتی از تعهد بدن غافل نیست پادشاه باید که یک لحظه از تفقد رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع او گردند و پادشاهی که کار او چنان باشد که بستم مال جمع کند
از طریق ثواب متنفر باشد که جمع مال بجبر از معموری ملک صورت نه بندد و اگر پادشاه بگردد از حال رعیت و ملک غفلت ورزد چندان خلل زاید که تدارک آن نتوان
کرد و گاه باشد که چندان فساد ظاهر گردد که هرگز اصلاح نپذیرد و بر پادشاه لازم است که درباره اهل دانش احسان مبذول دارد و کار اهل جهل موجب بازماندن اکتساب فضائل
و پادشاه را لایق است که بمکارم اخلاق موصوف باشد و در انواع شدائد محن صبور بود و بحسن تدبیر و ابهت آراسته اگر بضد این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه
لازم است که خود را از اعمال ناشایسته خود صیانت فرماید و دوست مخلص به از برادریست که تمنای میراث تو کند **ذکر انوش بن شیث** ارباب انس نیز گویند ارباب
اخبار اختلاف کرده‌اند که مادر او از نوع جن است یا از جنس انس و در کتاب عرائس مرویست که مادر انوش حوری بود که ایزد تعالی او را بهبوط پیدا و مادر آورد و شیث بزنی
و چون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد او دست ببازوی او گرفته زمام حل و عقد امور بنی آدم را در قبضهٔ کفایت او نهاد و در نظام التواریخ گوید که انوش ششصد سال عمر یافت
و بر علایت رعیت قیام نمود و در طبری آمده که او نیز مدت نهصد سال عمر یافت **ذکر قینان بن انوش** بنابر وصیت پدر ریاست بنی آدم تعلق بدو گرفت قرب هفتاد سال
بدان مهم خطیر قیام نمود و از طریق مستقیم با اجداد انحراف جایز نداشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که مدت عمر او نهصد سال بود **ذکر مهلائیل بن قینان** بموجب
اشارت پدر حکومت عالمیان بدو قرار گرفت و در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبه رسید که از هم در زحمت بودند لاجرم ایشانرا در اقطار عالم متفرق گردانید و خود با اولاد شیث
باقلیم بابل آمده شهر سوس را بنا فرمود و قبل از آن مردم در مغارها و بیشه‌ها بسر میبردند و بعضی گویند مدت نهصد و هشت سال زندگانی یافت **ذکر برد بن مهلائیل** برد بیای
موحده است و بیای منقوطه بدو نقطه تحتانیه نیز نقل کرده‌اند در ایام او بتان ساخته خلائق بعبادت اوثان مشغول شدند و بعضی گویند این رسم مذموم بعد از ادریس پیدا شد
چنانچه تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد شد حضرت واهب العطایا برد را فرزندان رشید ارزانی داشت یکی از آنجمله اخنوخ بود و او مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی
کرد **ذکر ادریس** یعنی مولد او منیف است از دیار مصر و او را ثالث در کلام حکما عبارتست از وست هوا و بزبان عبرانی اخنوخ و خنوخ گویند و در میان یونانیان بطرمیس
و ادرسین مشهور است و بعربی او را هرمس ادریس المثلث بالنعمة خوانند و از کثرت دراست و تدریس صحف آبای بزرگوار خویش موسوم بادریس گشت و مراد از هرمس حکمت
دوست مقصود از لفظ این کلمه نبوت و حکمت است آورده‌اند که در بدایت امر نزد غاثیمون مصری که یکی از انبیای مرسل است باهل یونان و مصر تلمذ مینمود و معنی غاثیمون
نیکبخت است و غاثیمون را اوریای ثانی گویند منقول است که چون اولاد قابیل بنابر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف جسته بوادی کفر و شرک افتادند و رسم نکاح از میان
ایشان برداشته شده و بارتکاب محرمات جرات نمودند انواع فسق و فجور در میان ایشان شیوع ظهور پذیرفت حضرت باری جلت کلمته ادریس را خلعت رسالت پوشانیده بر ایشان
مبعوث گردانید و معجزات ارزانی داشت تا بواسطهٔ دلالت او جمعی کثیر از جور و عناد باز آمده و بسر منزل صلاح و سداد رسیدند و از شمس شقاوت خلاص یافته بامن سعادت پیوستند
و گروهی دیگر بنابر قساوت قلب برسم معتاد بر کفر مستمر بودند و نصیحت ادریس بر ایشان تاثیری ننمود و در تاریخ حکما مذکور است که خلائق را بر هفتاد و دو نوع دعوت کرد و هفتاد و دو شهر
بنا نهاد و در هر قبیله مناسب طبع مردم آنجا رسمی معهد ساخت و ساکنان ارض مقتیان جز از مجموع اطاعت او کردند و چهار کس به نیابت و اشارت او بایالت و ریاست ربع
مسکون اشتغال نمودند ایلاوس و پدرش لاوس و اسقلیبیوس و آمون که بدعوت او بدین حق بوده و قبول توحید و عمل بعدل و عبادات و ترک مزخرفات که مستلزم نجات عقبی
و الم بیفرمود و بنماز و روزه که مقتضای شریعت او بود در ایام معلوم از شهری و پیکار و زکوة میکرد و از لحم خنزیر و حمار و کلب و خوردن با تلامیذ پیرا نکه مسکر و ممانع است مثل سکرا

و در اوقات مشهوره مقرر فرموده هنگام انتقال آفتاب و رویت هلال و رسیدن کواکب سیاره به بیت خود یا به برج شرف و در آن ایام قربانها فرموده و اول کسیکه اختراع علم نجوم
کرد او بود و وضع اسامی بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج و حضیض و نظرات آنها از تثلیث و تربیع و تسدیس و غیر ذلک منسوب بآنحضرت است و هم کتابت و صنعت خیاطت
نیز از نتایج طبیعت پاکیزهٔ اوست و سنت جهاد و سبی ذریات کفار در میان اولاد آدم ادریس سنت نهاد و در قصص چنان مذکور است که ادریس بغایت زاهد و عابد بود و در هر روز دوازده بار تسبیح گفتی مرادوات انسانی
تمام داشت و افواج ملائکه پیوسته بمجلس صحبت او تردد مینمودند و در ترجمهٔ کتاب اخوان الصفا از ادریس نقل کرده اند که آنحضرت گفت که من سی سال با زحل گرد سموات گردیدم مثل ذات قابل حقایق
علم علوی خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس امت خود را از عدد پیغمبران که بعد از وی مبعوث گشتند اخبار فرموده و از واقعهٔ طوفان
نوح تشریف اعلام ارزانی داشته و بزعم اکثر مورخان جهت حفظ و صیانت قبور دوستان از تلاطم امواج سیلاب یکی از عظمای ذوی دولت را بر بنای اهرام مصر که گنبدهای بآن اشتهار دارد تحریض
فرموده و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون طواف فرموده و باز بمصر مراجعت کرده حضرت رفیع الدرجات ادریس را برفعت مکان سرافراز گردانید و بقول صحیح حیات ابد و جنت مخلد بدو ارزانی
داشت و کیفیت این قصه چنانست که ادریس پیوسته حریص بود بلقای پروردگار خویش عزّ و جلّ و از طول انقضای ایام دنیا دلگیر و در زیر زمین بعد از موت ماندن تا وقت بعث و نشور و بعید
از صبر او می اندیشید روزی ربانی رو بملائکه رحمت آرزو ... در ادای وظایف طاعات و عبادات مر و بر روزی او فزود و بشباب که اعمال صالحه او را مواضع اعمال خیر تمام خلایق زمین فرشتگان بآسمان
میبردند و عزرائیل همچنین با او انس و اشتیاق ملاقات آرزوی مصاحبت او پیدا کرد و باذن خالق اکبر بزمین آمد و بصورت بشر انیس و جلیس او شد و ادریس از عدم اکل و شرب ملک الموت معلوم
کرد که هم جنس او انس نیست لاجرم از حال او تفتیش نموده عزرائیل گفت من ملک الموت هستم ادریس پرسید که بقبض روح من آمده گفت نه بلکه بزیارت تو آمده ام آنگاه ادریس از عزرائیل التماس نمود
که او را شربت مرگ بچشاند و عزرائیل بعد از رخصت از حضرت عزت روح او را قبض نمود و بعضی گویند بخشیدم او را رسانیده باز بقالبش در آورد و بعد از آن ادریس از وی درخواست کرد که دوزخ را
بوی نماید عزرائیل باز ملتمس آنحضرت را مبذول داشته چنان کرد که دوزخ را دیده و ادریس اینهمه را توطیهٔ مقصود خویش ساخته از ملک الموت مسئلت نمود که او را تماشای بهشت بر در عزرائیل
بامر ملک جلیل ادریس را بر پر خویش نشانده و بآسمان هفتم رسانیده در بهشت آورد و ادریس بنعیم جنان که در ضمن رضوان فراگرفته ساعتی بتفرج انهار و اشجار و حور و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کریم
مشغول شد بعد از زمانی عزرائیل خواست که ادریس را بر آن نسق از بهشت بیرون برد ادریس التماس کرد ... میزان خرد ادریس که بر حقایق اشیا عارف و بر دقایق اسرار مطلع بود ... نموده بتعلق
شجره از آنجا جنبش نکرد هرچند ازین جانب الحاح و مبالغه ظاهر شد از آنجانب ابا و امتناع روی داد ادریس گفت تا آخر دیگر بهشت و دوزخ مرا ازینجا بیرون نکند بیرون نروم و هماتا که ...
حضرت باری عز شانه ملکی بمحاکمه ایشان فرستاد و آن ملک بعد از آنکه از عزرائیل صورت واقعه را معلوم فرمود از ادریس پرسید که توجه سبکی گفت بمقتضای کلمهٔ کل نفس ذائقة الموت زهر
ممات چشیدم و بفحوای وان منکم الا واردها بدوزخ وارد شدم و الکنون بمضمون قول خداوند عزّ و جلّ که درباره بهشتیان فرموده که وما هم منها بمخرجین ازینجا بیرون نمی روم عزرائیل را قاضی چون حکم کند بیرون
نروم در بهشت هنگام ندای رسید که باذن من داخل شد و باذن من بگذارید که حق بجانب اوست و بعضی از ارباب اخبار چون کعب الاحبار و غیره گفته اند که نسبت معنی و رفعناه مکانا علیا وجهی دیگر گفته
که ادریس از بهشت بیرون آمده در آسمان چهارم با ملائکه بعبادت مشغول است تا از آنجا که حکم ربانی بموجب اراده قدیم درباره او صادر گردد و طایفه گفته اند که چون ادریس بمعاونت فرشته بآسمان رفت
از حضرت حبیب الجبروت مسئلت نمود که دیگر او را بدنیا نفرستد و بهم جا قبض روح او نموده ملائکه را به نماز وی مامور گردانید و این مسئول عز قبول یافته جسد مبارکش در بیت المعمور موضوع است
والله اعلم بحقایق الامور **ذکر کلمه چند از متممات قصه ادریس ع** بعضی گفته اند که ادریس وقت وفات آدم صد ساله بود و برخی سیصد و شصت ساله گفته اند و در باب مدت عمر او اقوال دیگر نیز از
مورخین است که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث گشت و سی صحیفه بروی نازل شد تفتیش با شریعت آدم موافقت داشت و صحف او مشتمل بود بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات
و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیرها و صد و پنجاه سال و بعضی گفته اند صد و هشت سال خلق را دعوت نمود اما امام شمس الحق والدین محمد بن محمد شهرزوری که مؤلف تاریخ حکماست
و الکنون آن تاریخ بخط مؤلف در این کتابخانه موجود است در انجا آورده که ادریس بعد از انقضای هشتاد و دو سال از عمر خویش بر آسمان عروج کرده و رفعت مکان یافت والله اعلم **صفت حضرت**
ادریس ادریس مردی بود خوبروی و گندمگون بزرگ محاسن تمام قد مناسب اندام قوی استخوان و اندک گوشت آهسته سخن و بیشتر اوقات خاموش و در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افگندی
و خود را از فکر خالی نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت را حرکت دادی از ادریس پرسیدند که حسن اعتقاد خویش در حق خلق بچه چیز حاصل توان کرد گفت بنیکوئی معامله و ملاقات آنها بروجه
احسن و از سخنان اوست که بهترین نیکیها سه چیز است حلم در وقت غضب و بخشش در زمان تنگدستی و عفو در حالت قدرت و حاصل آنست که با سه طائفه استخفاف نکند اول با پادشاهان
دوم با علما سوم بدوستان چه هرکه بسلاطین استخفافی نمود عیش بر خود منغص گردانید و هرکه علما را خوار داشت دین خود را بزیان آورد و هرکه بدوستان استخفاف ورزید ذلال مروت از بیخ
برکند عاقل را سزاوار است که طالب حکمت باشد و در مصیبتی که عام بود جزع ننماید و چند مرتبه که رفیعتر گردد تواضع بیشتر نماید و بعیب شخصی سرزنش نکند و کثرت مال لطیفه حال خود را ...
هرکرا کمال عفت نباشد ابدا کمال عقل ستایش ننماید و هرکرا عقل کامل نباشد بعلم شاد و صف سفرای ونادان در نظر بصیرت محقر ننماید اگرچه بزرگ باشد و دانا بعکس آن و هرکه مجالس

ستوطن گردد که آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب ماهر و نهر جاری نباشد و تضییع نفس کوشیده باشد و توانگری غریب را شهری و درویشی شهری را غریب گرداند و الحق
اشعار شیخ سعدی بر این سخن را در لباس نظم آورده گفته است قطعه منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست * هرجا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت * و آنرا که بر مراد جهان نیست
دسترس * در زاد و بوم خویش غریب ست و ناشناخت * الفاظ گوهربار ادریس در باب موعظه و حکمت بسیارست از آنجمله این چند کلمه بر سبیل تیمن و تبرک مسطور گشت **ذکر وسوسه
ابلیس پر تلبیس در تعلیم دوستان ادریس در ساختن صورت از سنگ و ابتدای عبادت اوثان در میان مردمان** بعضی از نقلة الاخبار آورده اند
که ابلیس قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت در زمین که هرگز از مجلس حضرت نبوت پناهی غائب نبودی مانند عرض که لازم جوهرست از ملازمت آستان تشریف او مفارقت ننمودی
و بعد از حرمان شرف صحبت او جزع بسیار کرده اضطرابی عظیم نمود و ابلیس از سبب مصیبت او استفسار نموده آن شخص گفت که اینهمه حزن و اندوه من بواسطه مباعدت خدمت ادریس
و فقدان علم و برکت مجلس اوست ابلیس گفت که اگر خواهی صورتی بشبابه قالب او بتو نمایم تا بواسطه موانست آن ترا تسکینی حاصل شود آن دوست رضا داده ابلیس صورتی ساخت
بر هیأت ادریس چون محب قدیم آن صورت را ملاحظه نمود غم و اندوه او کمتر شد و آن صورت را در خانه چنان مضبوط ساخت که نظر هیچ احدی بر وی نیفتاد و صباح
و مسا بمشاهده آن زنگار غم از آئینه ضمیر زدودی اتفاقا آن شخص در خانه خویش بعلت فجاه درگذشت چون قوم چند روز او را ندیدند بمنزل وی آمده در باز کرده آن مرد مرده یافتند
با صنمی و آنجماعه خلق ازین صورت تعجب بسیار کردند در بین تا ابلیس بصورت انسانی میان ایشان حاضر شده گفت که ادریس و این مرد که یار او بود این صورت را که خدای زمین
می پرستیدند و از برکت دعای ایشان مستجاب میشد اغوای ابلیس بر خلائق اثر کرده و هر کس بشبابه آن صنم بت تراشیده بعبادت آن مشغول شد و کیش پرستش اصنام در جهان شایع
شد طائفه گفته اند که ابتدای بت پرستی از آن وقت پیدا شد که چون ذریه آدم جسد او را در تابوتی محفوظ کرده در اطراف با خود همراه میبردند و بنابر وصیت آدم نمیگذاشتند که چشم
قابیل و اولاد او بران افتد شیطان را حبائل اضلال تهیا شده نزد قابیل و فرزندان او رفت و گفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی سازم شبیه جسد آدم که دائم همراه شما باشد
و ایشان این صورت را قبول فرموده شیطان چنانچه وعده کرده بود صورتی ترتیب داد و اولاد قابیل آنرا تابوتی نهاده در سفر و حضر همراه داشتند و بطول زمان هر قومی برای
خود مثل آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای شهور و اعوام آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که بعد از وفات ادریس جمعی صلحای مستجاب الدعوات بودند
مسمی بود و سواع و یغوث و یعوق و نسر هرگاه که یکی از آنها برحمت حق پیوستی متعلقان آن شخص جهت تسکین خاطر حزین خویش تمثالی بر مثال او مهیا ساختند و در خانه نگاه میداشتند
و چون ایام حیات اوایل انقراض یافت شیطان با اولاد و احفاد ایشان گفت که این اصنام آلهه اند برای پرستش ایشان قول شیطان را قبول کرده بعبادت اصنام اشتغال نمودند
و این بتان در طوفان نوح مفقود گشته و ابلیس بعد از آن همه را پیدا کرده هر یک را بقبیله داد تا معبود خود ساختند و ود را به بنی کلب و سواع را بهذیل و داد و یغوث را بمذحج و یعوق
را بقضاعه و نسر را بحمیر پیشکش کرد و این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اسلام استمرار یافت و در ابتدای عبادت نیز اقوال وارد شده یکی آنست که در قصه قابیل مذکور شد و دیگر
گفته که رسم آتش پرستی در زمان ابراهیم ظاهر شد چه شیطان در خاطر ها القا کرد که عدم احراق نار ابراهیم را بنابر آن بود که آتش را می پرستید و عقیده طائفه آنست که چون
ایزد تعالی مردم را بارسال رسل تخویف بنار کرده شیطان اشارت کرد که باید عبادت آتش بجای آرید تا در قیامت شما را نسوزد و ازین تقریر معلوم میگردد که این مذموم در کدام
زمان پیدا شده و طائفه گویند که چون زردشت در زمان گشتاسب دعوت نبوت کرد و کتابی ساخت ژند نام که هر که بدان اعتقاد کند او را زندیق گویند خلائق را بعبادت
نار تحریص نموده گفت که هر که در دار دنیا عبادت آتش بجا آرد در آن جهان حق عز اسمه او را بدان عذاب نفرماید **ذکر قصه هاروت و ماروت** بعضی از اصحاب اخبار گفته اند
که چون ادریس بمنقبت متضمن و رفعناه مکانا علیا فائز شد و در عالم بالا مصاحب ملائکه گشت ملائکه او را قیاس بآدم کرده گفتند این خلقی در میان طائفه که هرگز عصیان ایشان
در وجود نیامده چه میکند حکیم علی الاطلاق این سخن را از فرشتگان نپسندید خطاب عتاب آمیز کرد که اگر شما بمنزله ایشان باشید هر آینه از شما نیز عصیان صادر گردد بنابر آنکه حقیقت این
سخن مشاهده ملاء اعلی شود حکم فرمود که اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعی را که بهبط نامزد فرمائیم متقیان عالم علوی سه تن از افاضل قوم خود انتخاب کردند عزا و عزایا و عزائیل آنگاه حضرت
امر فرمود که این سه نفر بزمین فرود آیند و در میان بنی آدم بحکومت بر وجهی که مقتضی عدالت باشد قیام نمایند و در اکل و شرب و شهوات مشارک ایشان باشند و فرشتگان
مذکور را امر فرمود بعبادت خویش و نهی کرد از قتل بغیر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا ملائکه ثلثه مجموع را قبول نموده بزمین فرود آمدند و با بنی آدم اختلاط آغاز نموده روزها بحکومت
اشتغال مینمودند و شب بآسمان میرفتند و دعوات صفات بشریت از ایشان زائل شده و چون بزمین نزول میکردند بصفات بشریت و انسانی متصف میگشتند یکی ازین
سه ملک تصور فتنه کرده از حکومت و ریاست استعفا نموده و مسئول او بعز قبول مقرون شده بآسمان رفت و در حصار قدس قرار گرفت و آن دو عزیز دیگر ملقب به هاروت
و ماروت همچنان در مسند ایالت متمکن بودند و بامر حکومت مشغول که در خلال این احوال روزی حوری آمیبه که در حسن و ملاحت فتنه دوران بود و او را العزی زهره و بلیرانی

ناهید و بفارسی بیدخت میگفتند جهت سمی منزل و فرشته آمد و ایشان چون زهره را در غایت زیبائی یافتند باختلاط و مصاحبت او مائل و راغب شده از یکدیگر پنهان و متعطش
و مقام منزل او را استفسار نموده گفتند تو بخانه خود رو جهت تمامی تا ما در هم تو بعد از تامل فرمود که اهتمام بجا آریم زهره بمنزل خود رفته هاروت و ماروت بعد از آنکه از مجلس حکم برخاستند
هر دو پنهان از هم بوثاق زهره شتافتند و بدر خانه زهره یکدیگر را دیده بحسب ضرورت ما فی الضمیر خود را اعلام یکدیگر نمودند آنگاه از زهره اجازت دخول طلبیده و بعد از رخصت بمسکن او
در آمدند و اظهار تعلق و تعشق بدو تقرب نمودند زهره گفت دین شما مخالف کیش من است صنم مرا سجده کنید مطاوعت شما نمایم فرشتگان گفتند این عمل از شایستهٔ ما دور است و بخواهد گرفت
پس هر دو خطا ازین معاصی شرک در آمی آمر دو زهره گفت اگر بت را سجده نمیکنید اسم اعظم را که برکت آن شما را بر آسمان عروج میسر است تعلیم کنید ایشان از این معنی نیز امتناع نمودند زهره گفت کنیزکی
خوبصورت دارم او را عوض خود بشما دهم ایشان گفتند مطلوب ما توئی ع بربی بدل هیچگونه نگزینند کسی بدل + زهره گفت مقداری شراب صافی مهیاست آنرا باری در کشید
الیقظی اسی تا تامل نمایم هاروت و ماروت گفتند این صورت از همه آسان ترست چون قدحی چند تجرع کردند در غلیان سکر بچه مشغول زهره بودند و از تعلیم بت و تعلیم اسم اعظم
بجا آوردند درین حال شخصی بمقام زهره آمد از حال ایشان وقوف یافت زهره با فرشتگان گفت این شخص بر فضایح احوال شما مطلع شد اولی آن می نماید که او را بقتل آورید تا شما را نزد
خلائق رسوا نکند هاروت و ماروت از سرمستی بخاشه سر آن بیچاره را از تن جدا کردند و زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود بر آسمان رفت و بعد از حصول این افعال شنیعه از هاروت و ماروت
پادشاه علی الاطلاق با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه حال کسانی نمائید که بمکارم شما بودند ملائکه گفتند یا رب سبحانک انت اعلم بعبادک و چون هاروت و ماروت از خواب مستی بخود آمدند بهلاک خود
یقین گشته گریه آغاز کردند و در آنحالت جبرئیل امین از نزد جبار منتقم در رسید و در گریه با ایشان موافقت کرد و گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عقاب آخرت
ایشان بجواب گفتند عذاب دنیا منقطع زایل و عقاب آخرت دائم و لازم است لاجرم عذاب این عالم اختیار کرده ایشان را در غار جبل بابل سرنگون در آویختند و در طرفی نهار امر
حضرت الهی بتعذیب ایشان صادر شده تا قیام ساعت بدین وتیره خواهند بود و اشد و اصعب عذاب ایشان آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که مزیدی بران
متصور نیست منقولست که جبرئیل ایشان را کلمه تلقین کرده که در وقت هیجان شهوت آن کلمه را گفته فی الحال تسکینی می یابند و در بعضی از تواریخ مسطورست که شخصی در علم سحر مهارتی
پیدا کرده بود و جوانی خاست که پرسش را هوس بتعلم این علم دامنگیر شده او را به پیری ساحر دلالت کردند آن جوان پیش پیر رفته حال خود را عرض کرد و پیر گفت تا با هاروت و ماروت
ملاقات نشود علم سحر کمال نیابد پیر جوان را همراه گرفته بغاری رفت که در میان کوه بود و با جوان گفت که باید نام خداوند تعالی بر زبان تو نزد هاروت و ماروت جاری نگردد
جوان قبول نموده پیر او را اشارت کرد تا در غار در آید جوان چون قریب بمقصد رسید بگوش او آوازی رسید و درین اثنا چشم او بر دو شخص برادر افتاد که ایشان
سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان بر مثال مشاعل افروخته در نظر او آمده عنان تمالک از دست جوان رفت و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع این سخن برخود
لرزیده گفتند ای جوان مدتیست که این کلمه بگوش ما نرسیده مگر اکنون اهل زمین این کلمه را میگویند جوان گفت آری ایشان او را دعا گفتند و پرسیدند که سبب آمدن تو چیست
جوان صورت حال را معروض گردانید فرشتگان او را نصیحت کرده از تعلم سحر مانع آمدند و باز گفتند که فرج ما نزدیک آمد زیرا که قیامت قریب گشت و جوان نصیحت قبول کرده از
آن مقام خائف و نادم مراجعت نمود بنا بر غرابت این حکایت تقریر بتطویل انجامید ذکر نوح النجی علیه السلام راویان خبر در نام پدر نوح اختلاف دارند بعضی لمک گویند
و طائفه ملکان و لابک و لامخ نیز گفته اند بعد از وفات آدم بصد و بیست و شش سال بطالع اسد متولد گشت و در سبب تسمیه او بنوح اقوال مختلفه استماع افتاده از انجمله یکی آنکه بعد از
تسکین طوفان شیطان بنزد نوح آمده گفت یا نبی الله حقیست من کاری کرده و نیکی ساخته که بسالهای دراز من با اعوان و انصار خود از آتیان آن عاجز بودیم نوح گفت آن کدام
بعد الله الیک گفت دعا کردی تا حق تعالی همه کافران بیکبار هلاک گردانید و بدوزخ فرستاد و نوح از آن دعا پشیمان شده گفت کاش در ایذای ایشان صبر نمودمی و بعد از آن
متاسف شده چندان زاری و نوحه کرد که مسمی بنوح گشت و اهل تفضیل این وجه را در کتب خویش آورده اند و در حین تحریر این سخن شبهه روی داده که قلم بثبت آن جرات نمود
و شبهه نیست که ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح لفظ عجمی است و نوحه کلمه عربی است و اشتقاق نوح از نوحه لازم می آید که نوح از کلمات عرب باشد ازاغلاط که والله تعالی اعلم و بعضی
نام مبارکش را ساکن خوانند و بعضی ساکب و یکب نیز گفته اند و نوح بقول مشهور اولوالعزم اول است چه اولوالعزم هم باین قول پیغمبری را گویند که شریعت او ناسخ شریعت سابق باشد
و آنحضرت بعد از بعثت علم نسخ بر احکام صحف آدم کشید منقولست که بعد از رفع ادریس در عالم کون و فساد فسق و افساد شیوع یافته شیوه تمرد و عصیان عموم پذیرفت بنا بر اصلاح حال عالمیان
و انتظام کار ایشان نوح بعد از انقضای دولت پنجاه سال از ایام حیات مبعوث گشت و مورخان بیشتر از دویست و پنجاه سال و بسیار کمتر ازین نیز گفته اند چنانچه در
ذیل این قصه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و مخفی نماند که ارسال رسل و وضع شرائع مبنی است بر مصالح عباد و تخلص ایشان از عقوبت و ندامت در معاد و در میعاد ذو الجلال
بیست گر همه کائنات کافر گردند بر دامن کبریایش ننشیند گرد و بالجمله در تاریخ طبری گوید که باری سبحانه و تعالی در ایام ضحاک و اتباعش که عبده اصنام بودند

و در نظام التواریخ آمده که ابراهیم در عصر ضحاک مبعوث گشت و قول اخیر بصحت اقرب است چه بقول اصح کیومرث نبیره نوح است و ضحاک بعد از چند قرن بر جمشید که از ابنای
کیومرث بود خروج نمود و در بعضی نسخ مذکور است که حق عز و علا او را با اولاد قابیل که جمیع افعال شنیعه و اعمال قبیحه از ایشان صدور می یافت ارسال نمود و گویند او اول پیغمبری بود
که قوم را بر کفر بیم کرد و تحسین رسولیت که امت بدعای وی هلاک گشتند و اول کسیکه در نشأه ثانیه بعد از حضرت ختمی پناه سر از خاک بردارد وی خواهد بود و هیچ پیغمبری
برابر او زندگانی نیافت و چون قامت قابلیت نوح بخلعت رسالت و را بدعوت عالمیان مبعوث گردانید او بمراسم ارشاد و هدایت هزار پنجاه سال اشتغال نمود و قومی قلیل
بدو ایمان آوردند و در اعوان دعوت رسالت الم بسیار از کفره فجره بوی میرسید آنحضرت در آن اذیت و بلیت صبر فرمود و زبان مبارک بدعای اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون
میگشود و هر چند او صلاح و سداد قوم را از بارگاه بی نیاز مسئلت مینمود آثار کفر و زندقه آن فرقه ضلال روز بروز در تزاید می پذیرفت و هیچکس ملتفت بمواعظ و نصایح او نمیشد
و سخنان او را بر سحر و جنون حمل میکردند و در ایذا و عقوبت و احتقار و تحقیر وی آن گمراهان مبالغه تمام بجای می آوردند و او را بفرزندان خود نموده اکثر ناشایست با آنحضرت نسبت کرده
بعدم قبول شریعت وقت وی وصیت مینمودند چنانچه در هنگام تبلیغ رسالت وی یکی از معارف قوم که نقیبی موسوم بود با پسر خود چهار ده نام بنزدیک نوح رفت و دست پسر
گرفته وصیت آغاز نهاد که ای فرزند حاضر باش که این مرد ساحر و کذاب است زنهار تا از کیش آبا و اجداد خویش انحراف جایز نداری و بکلمات دلفریب او التفات ننمائی و تا آن مقدار
که ممکن و متصور باشد در ایذای وی سعی نمائی که وصیت پدران باین منوال رفته است و در اثنای این هذیانات آن پسر بد اختر کفی خاک برداشته بر روی مبارک نوح زد و آنحضرت
از صدور این حال شکایت بدرگاه ذو الجلال برده خطاب آمد که مفاتیح قلوب بندگان در خزانه قدرت ماست درج آفریده بسابقه عنایت یا با تمام هیچ نهی نتوانند ساخت الکنون تدبیر
مباش که بعد از این مدت طویل غیر این طایفه که قلیل اند بشرف توحید مشرف گشته دیگر کسی ایمان نخواهد آورد و نوح پرسید که یارب از نسل این طایفه هیچکس ایمان آورنده
که قلم تقدیر بدین تیره روزان رفته است که از عقاب این تیره دلان مواعدی پیدا گردد چنانکه کریمه و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن مؤید این خبر است و حضرت نوح بعد از
یاس از ایمان قوم بر ایشان دعا کرد و از آنجمله یکی آیت که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا است و دعای آنحضرت بهدف اجابت رسید و خطاب آمد که تو باید بتجهیز چهار مشغول
شوی که ما این قوم خاکسار باد پیمای البطنیان آب که تا غایت سبب حیات ایشان بوده هلاک کرده بآتش دوزخ خواهیم رسانید و پیش از وقوع طوفان بنابر مسئلت نوح بعلت قحط
و قلت غله مبتلا شدند و مدت چند سال از نتایج دعای آنحضرت رسم توالد و تناسل از میان ایشان برافتاد منقول است که جبرئیل چوب ساج آورده بنشاندن آن نوح را اشارت کرد
و او بفرموده عمل نموده بعد از بیست سال یا چهل سال علی اختلاف الاقوال که مدت آن متانت و استحکامی پیدا کرد آن را برید و خشک گردانیده با سه فرزند و یک کس دیگر
در بریه بعد از بنا بانهای کوفه بتعلیم جبرئیل تراشیدن کشتی آغاز نهاد و چون از ارشاد و سداد امت مایوس شد بقول که چون از سر دعوت ایشان درگذشت بکفر و نیز دست از
ایذای وی کوتاه گردانیدند اما گاه بسبیل هزل خاطر شریف حضرت نبوت پناهی را میرنجانیدند و در حین تراشیدن الواح کشتی اشراف قوم او را دیده تمسخر میکردند که ای نوح
بعد از منصب پیغمبری مرتبه درودگری یافتی و با هم میگفتند که ملاحظه این دیوانه فرمائید که بجد و جهد تمام کشتی میتراشد و در هیچ جانب آب موجود نه و نوح در جواب میگفت شما از اجزای
اعمال غافلید و از وخامت عاقبت زایل و چون در دنیا ببلیه غرق و در عقبی بعقوبت حرق مبتلا شوید هر آینه استهزا و افسوس شما بر وی شما گردد و چون از عمل
کشتی فراغت یافت و مواقع الواح و مواضع ترکیب طبقات از اندرون و بیرون بقیر و قار مطلا کرد فرمان آمد که تابوتی از چوب شمشاد جهت محافظت جسد آدم ترکیب نماید تا
بهنگام تواتر امطار و فوران آب عیون و بحار آسیب تفرق و تلاشی بقالب همایون او راه نیابد و همچنین با وحکم شد تا اجناس وحوش و طیور و اصناف حیوانات را آنحضرت
نوح مجتمع گرداند که بجهت بقای نوع از هر جنس جفتی بکشتی در آورده منتظر میعاد باشد و بعضی گویند که جبرئیل ایشان را مجتمع گردانید و نوح بر مقتضی فرمان عمل نمود و در خلال آن
احوال از موقف جلال پروانه بسبعه سیاره رسید تا در حرکت مسارعت نموده بقدر یک درجه بل در یک دقیقه سرطان که برج آبی است و طالع عالم جمع آیند
و باظهار خاصیت که در جمعیت ایشان ودیعت نهاده شده مبادرت نمایند و کواکب سبعه بموجب فرموده روی بسرطان نهادند بعد از اجتماع ایشان باندک فرصتی آب
از تنور سرو و طالع بست دیگر درجه در فوران آمد و درین حین یکی از اهل توحید پیش صفردوس پادشاه آن قوم رفته از صورت واقعه اعلام کرد و در شرایط نفیسه که آورد
از بلای غرق اندر التخویف نمود ملک فی الحال سوار شده برسم مشاهده آن صورت غریبه دیگر بنزدیک نوح آمد و از وقوع این حادثه تفتیش نموده او را گفت ایها الملک قد جاء
امر ربک و صفردوس از هیبت جوشیدن آب توهم کرده از آن مقام گریخت و نوح و متابعانش که مجموع هشتاد نفر بودند در کشتی در آمده از بلیه طوفان ایمن گشته سالم ماندند و
چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان منقول است که شکوه نوح و اعله نام که در ملت با وی مخالفت داشت و همچنین پسرش کنعان که در بعضی اقوال او را یام و برایع نیز گویند از دخول
کشتی امتناع نمودند و هر چند در نصیحت فرزند مبالغه فرموده گفت یا بنی ارکب معنا او در جواب گفت ساوی الی جبل یعصمنی من الماء درین اثنا موجی رسیده او را از پیش پدر ربود

و نوح در آن حال متأثر شده بر زبان سؤال بگذرانید که ای پروردگار پسر من از اهل منست و تو مرا و اهل مرا نجات وعده فرموده بودی وعده تو حق است در اثنا خطاب آمد که او از
اهل تو نیست چه اعمال ناپسندیده و افعال ناشایسته از وی در وجود آمده و بر رای صواب نمای ارباب ادب پوشیده نماند که شرف نسبت بی زیور دانش و حلیه تمیز و حسن
اعمال و مکارم اخلاق نزد خردمندان اعتباری ندارد القصه مدت چهل شبانه روز آب چیدن چشمه‌ها از اندازه بیرون بجوشید و درین مدت بارانهای بزرگ قطره نیز میبارید
چنانکه عالم سراسر دریا شده و آب از سر بلندترین کوهها بمقدار چهل گز درگذشت ع چه یک نیزه چه صد آب چو بگذشت از سر و جمهور مورخان گویند که آب با اینهمه رفعت از آنجا
تا زانوی عوج بن عنق که در حداثت سن بود تجاوز نکرده بود و شعر بحر بلا اگرچه عمیق بود آب دریاش تا بسینه بود و بعضی گفته‌اند که سبب نجات عوج بن عنق با وجود شرک بمعصیت
معبود جلت عظمته آن بود که نوح را در ترتیب کشتی معاونت مینمود آورده‌اند که از کوفه کشتی در حرکت آمده و بمکه معظمه رسیده هفت نوبت گرد حرم گشت آنگاه اقطار آفاق را سیر کرده
بعد از شش ماه بر قله کوه جودی که در ولایت جزیره موصل واقعست قرار یافت و یکماه دیگر بر سر آن کوه بماند و در مدت طوفان بواسطه ابر و باران و بخارات سیاه که از سطح آب مرتفع
میشد روز و شب متمیز نمیگشت از ابن عباس روایت کرده‌اند که باریتعالی دو مهره نورانی یکی مثل آفتاب و دیگری مثل مهتاب بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که بواسطه حرکت آنها روز
از شب و اوقات صلوة مفروضه معلوم شدی و چون باران تسکین یافت زمین آبها را فرو بردن گرفت نظر نوح بر قوس قزح افتاده دانست که وقت خروج از کشتی نزدیک شده غراب
را فرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب معلوم کرده اعلام نماید آن بدنفس بمرداری دوچار شده مراجعت ننمود نوح بر وی لعنت کرده دعا فرمود که روزی وی از جیفه باشد و بعد از آن
کبوتر را ارسال فرمود کبوتر پرواز کرده و احتیاط اطراف بجای آورده و مقداری ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود نوح دانست که رؤس اشجار از آب ظاهر شده است
و بنابر انقیاد کبوتر و اعلام خبر در حق وی دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طبع خلائق باشد و نوح چند نوبت کبوتر را فرستاد تا آنزمان که مقداری گل در پای او ملتصق یافت
آنگاه روز عاشورا بود و جمیع خلائق از کشتی بیرون آمدند و از شادی چگویم که چون آمدند و در پایان کوه قریه بنا کردند و چون مجموع هشتاد نفر بودند آن موضع بسوق الثمانین
موسوم گشت بعد از آن تمام آن جماعت بعلت طاعون و وبا در میان ایشان پیدا شده تمام آن مردم بدار بقا پیوستند الا نوح و سه فرزند او سام و حام و یافث و ازواج ایشان
که از آفت سالم ماندند آورده‌اند که حق عز شانه بنوح وحی فرستاد که بنابر کفران نعمت و عصیان قوم تو ایشانرا هلاک گردانیدم و سوگند میخورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان
بندگان خود را عذاب نکنم و آنحضرت از بحر بسر برگشته تمامت ربع مسکون را میان فرزندان منقسم بسه قسم ساخت بلاد شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض
بود بسام که افضل و ارشد اولاد او بود ارزانی داشت و دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و بلاد سودان را بحام داد و اقلیم چین و صقالبه و ترکستان را به پسر دیگر یافث
سپرد و نسب تمامی عرب و روم و فارس و خلقی که در معموره عالم اند بسام منتهی میشوند و مجموع ترکان و صقالبه و خزر که اهل نجدت و بسالت اند از نسل یافث اند و همه سیاهان
هند و سند و زنگبار و حبشه و بلاد سودان منسوب بحام اند منقولست که روزی نوح در خواب رفته بود و عورت او مکشوف گشته حام را نظر بران افتاد و در خنده شده [illegible]
استتار بجای نیاورد و آن صورت بسام و یافث گفت ایشان برادر را ملامت کرده بستر عورت پدر پرداختند و چون نوح بیدار شده از کیفیت واقعه خبر یافت از فرط
غضب حام را سرزنش نموده دعا فرمود که یارب اولاد او را بندگان و خدمتکاران فرزندان سام و یافث گردان لاجرم بیامن دعای واجب الاجابتش اولاد آن دو برادر
بملابس عزت و بزرگواری سرفراز گشتند و فرزندان حام بمذلت و خواری و خدمتکاری ممتحن و گرفتار آمدند و گویند بعد از دعای نوح زوجه حام بیک بطن پسری و یک دختر اسود [illegible]
در وجود آمد حام از مشاهده این صورت محزون و ملول خاطر شده و از کیفیت واقعه برادران را خبر کرد و سام و یافث گفتند این اثر مستکره از نتایج دعای پدرست و حام بنابرین مدتهای مدید
از منکوحه خویش دوری جست بعد از چندگاهی باوی اختلاط نموده عورت او حامله گشت و بوقت وضع حمل دو فرزند دیگر بهیأت والدین از وی متولد شدند و حام دانست که قضای الهی محکم و پادشاهی
را مانع و نهی نیست از وهب بن منبه روایت کرده‌اند که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس بخدمت نوح مبادرت نموده گفت
که تو در باره من احسانی فرموده که بنابران بغایت شاکرم اکنون هر چه بخواهی بپرس که من در جواب تو خیانت نکنم و دروغ نگویم نوح علیه السلام ازین حدیث اعراض کرد وحی بدو
نازل شد که با او سخنگوی و از وی چیزی بپرس که من در جواب کلمه صدق و حق بر زبان آن ملعون جاری گردانم نوح از شیطان سؤال کرد که از خلائق بنی آدم کدام خلق معاونت بیش میکند
ترا باغوای ایشان و انصار تو اند در ضلالت و خسران ایشان ابلیس گفت حرص و بخل و بد دلی و شتاب کاری در امور آنگاه نوح گفت یا عدو الله احسان من کدامست در باره تو ابلیس گفت دعا کردی اهل زمین
و ایشان را در یکساعت بدوزخ فرستادی و الا روزگاری دراز در اغوای ایشان مشغول بایست بود نوح از دعای خویش نادم و پشیمان گشت و شمه ازین حدیث در سبب تسمیه آنحضرت بنوح گذشت
و نوح بعد از طوفان زمان طویل زندگانی یافت و در آخر ساعات حیات جبرئیل یا عزرائیل از وی پرسید یا اطول الانبیاء عمرا این جهان گذران را با زندگانی بسیار چگونه یافتی گفت عالم را مانند
خانه دو در دیدم که از یک در درون آمدم و لحظه توقف نموده از دیگر در بیرون رفتم نظم دو در دارد این باغ آراسته . در و بند از مهر دو در خاسته . در آ از در باغ بنگر تمام . ز دیگر در باغ

یزدان خرام چون مریض گشت جان تازمین بجوار رحمت ارحم الراحمین فرستاد فرزندان عالیمقدار قالب بزرگوارش را در بیت المقدس مدفون ساختند حلیه مبارکش نوح گندم گون بود ولطافت
جسیم وعریض در رقیق الساقین الساعدین عظیم العینین طویل القامه ومحاسن کشیده داشت وبشدت غضب موصوف بود وسامی القابش بزبان سریانی ویرا شاکر خوانند وعرب
نوحش گویند واورا آدم ثانی نیز نامیده اند ولقبش شیخ الانبیا ونجی الله است وذکر بعضی از صفاتش بقولی او اولوالعزم اول بود وبعضی اورا اولوالعزم دویم گویند چه بزعم فرقه اخیر اولوالعزم
پیغمبری باشد که واضع شریعت بوده اعم از آنکه شریعت او ناسخ ملت سابق باشد یا نه وبغایت عابد بود با آنکه اکثر اوقات خود را بدعوت قوم مصروف میداشت در هر شبانه روز زیاده از هفتصد رکعت
نماز گزاردی وصبور ومتحمل وشاکر ومتفضل بود وباوجود کثرت اذیت قوم آنچه داشت با ایشان بذل احسان مینمود مگر بدین سبب خاطری صید کرده بدام تفقد واحسان مرغ دل آن گمراهان در دام امن وامان
ایمان در آید صفت سفینه آنحضرت در بعضی از تفاسیر مسطورست که طول کشتی هشتاد گز وعرض آن پنجاه گز وارتفاعش سی گز بود وسه طبقه داشت طبقه اسفل مقام سباع ودواب بود ودر طبقه دوم آدمیان وطیور مقام داشتند
وطبقه علیا مخصوص بنوح ومتابعانش این روایت موافق قول اهل کتاب است وبعضی گفته که در طبقه اول طیور بودند ودر اوسط آدمیان ودر آخر وحوش وسباع ودواب والله اعلم بالصواب
واز عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که طول کشتی ششصد وشصت گز وعرض او سیصد گز وارتفاعش سی وسه گز بوده است طبق بر طبق چنانکه مذکور شد وکسائی در تفسیر
خویش آورده که طول کشتی هزار گز وعرض آن پانصد گز وارتفاعش سیصد گز بود بصورت مرغی سرش مشابه سر طاوس وجسمش مانند کرکس سینه او مشاکل سینه کبوتر ودنب او مانند
دم خروس اندرون وبیرونش بقیر وزفت تطلیه یافته بود واز امام الائمه الهدی حسن مجتبی سلام الله علیه منقولست که طول کشتی هزار ودویست گز وعرض آن ششصد گز
بوده است واین موافق روایتی است که از حام بن نوح نقل کرده اند در وقتیکه بدعای عیسی زنده شد ذکر عدد اهل کشتی قتاده گوید که اهل کشتی هشت نفر بوده اند نوح با منکوحه
ویافث وسام وحام با زوجات واعمش گوید هفت تن بودند نوح وسه پسر وسه کنیزک ومحمد بن اسحق بغیر از عورات ده شخص گوید نوح واولاد ثلثه وشش کس دیگر از اهل ایمان
ومقاتل هفتاد نفر گوید بغیر از نوح وفرزندان وعورات ایشان چنانچه مجموع هشتاد وهفت نفر باشند وابن عباس گوید تمام اهل کشتی هشتاد کس بودند وهذا هو القول الاصح وگویند از
ارواث وانجاس متنفر گشته صورت واقعه را معروض نوح گردانیدند آنحضرت بدرگاه کریم کارساز مناجات فرمود وامر الهی صادر شد که دست بر پشت پیل فرود آورد وچون
بموجب فرمان عمل نمود دو خوک از پیل متولد گشته پلیدیها را خوردن گرفت سفینه پاک گشت آورده اند که ابلیس دست بر پشت خوک زده موشی از بینی خوک بیرون آمده در کشتی
خرابی بسیار میکرد ونزدیک بود که کشتی را سوراخ نماید نوح بفرمان واجب الاذعان خداوندی دست مبارک خود را بر روی شیر مالید شیر عطسه زده گربه از بینی آن بیرون
آمد وزحمت موشان را مندفع ساخت بیان کلمه وفار التنور را از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که مراد از فوران تنور ظهور فجر وطلوع صبح است وبعضی
گفته اند که مقصود از وفار التنور جوشیدن آب است از روی زمین قتاده گوید تنور موضعی عالی بود از زمین که آب از آنجا بجوشش آمد وجمهور برآنند که مراد از آن تنور نانپزیست
که زنی باذن نوح در آن نان می پخت وحسن بصری گوید آن تنوری بود از سنگ که آدم در آنجا نان می پخت وبمیراث بنوح رسیده بود وآن تنور نزدیک بابل بود قریب
مسجد کوفه ونوح علیه السلام از آنجا در کشتی نشست مقاتل گوید در شام بوده بموضعی که آنرا عین الورده گویند قریب بعلبک که باراضی هندوستان نیز گفته اند وطائفه گفته نوح بر دکان
خبازی ایستاده بود وخباز بر سبیل هزل گفت کجاست آن آبیکه مارا از آن بیم میکردی وآب از کجا خواهد آمد نوح گفت از تنور تو وهمان ساعت آب از آنجا جوشیدن گرفت
ذکر معجزات آنحضرت بعضی آنست که مذکور شد مثل طوفان وغیره ودیگر آنکه چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شد بغایت گرسنه بودند نوح مقداری
ریگ از زمین برداشت ودعا فرموده بدیشان داد وآن ریگ از برکت دعای گندم بریان شده بود وبعضی گویند بعد از خروج کشتی اشجار مثمره غرس کرد وفی الحال آنها
سبز شده وبالا کشیده اثمار بار آورده محنت مومنان مبدل براحت گشته از بلای جوع که صعب بلاهاست خلاص یافتند ودیگر آنکه یکی از بنات نوح عقیم بوده دست مبارک
بر ناف او رسانیده آن عیب از وی زائل شد ومعجزات آنحضرت بسیارست وذکر همه موجب تطویل لاجرم بهمین قدر اکتفا نموده اند ذکر دعوت کریم وایام حیاتش
قول مشهور آنست که ایام حیات وعمر مبارکش هزار سال بود واز آنجمله نهصد وپنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نموده وهمان سال که از کشتی بیرون آمد بمقعد صدق رسید
اهل کتاب گویند نوح بعد از پنجاه سالگی مبعوث گشت ودر زمان طوفان ششصد ساله بود وپس از طوفان سیصد وپنجاه سال دیگر عمر یافت باید دانست که جمیع امم الا
مجوس واهل خطا بوقوع طوفان معترف اند وبعضی از اهل تاریخ گویند که نوح دویست وپنجاه ساله بود که بدعوت قوم مامور شد وبمدت نهصد وپنجاه سال دیگر عمر یافت
وبرین تقدیر مدت حیاتش هزار وچهارصد وپنجاه سال باشد وجمیع زمان دعوتش پیش از طوفان وبعد از طوفان هزار ودویست سال بود وطائفه دیگر عمر اورا هزار وسیصد سال
گویند وهزار وچهارصد وهفتاد نیز گفته اند فی الجمله چون واقعه طوفان بآخر رسید وایام حیاتش وحیات جمعی که بنوح ایمان آورده بودند منقرض گشت تمام عالم بر اولاد
نوح قرار یافته وهر یکی از ایشان متصرف ولایت خود گشته بعمارت اشتغال نمودند ذکر یافث بن نوح والتصویر اصول قبائل ترک که از نسل وی ظاهر

شدند بعضی گفته اند او پیغمبر مرسل است و چون نوح یافث را در پای کوه جودی رخصت داده که بجانب شمال و مشرق که نامزد او شده بود توجه نماید یافث از پدر التماس
نمود که او را دعائی آموزد که هرگاه خواهد باران بیارد نوح ابتهالاً للمسئلة درین معنی بحضرت عزت مناجات کرده جبرئیل اجابت دعوت او را اسم بزرگ آورده
نوح آنرا بر سنگی نقش کرده بیافث داد و آن سنگ را یده و حجر المطر خوانند و ترکان جده تاش خوانند و یافث از سوق الثمانین بیرون آمده منازل
و مراحل طی کرده بحد مملکت خود رسیده بطریق صحرانشینان مدتی روزگار بسر برده رسمهای نیکو در میان آورده چون نسل او بسیار شد رخت بسرای بقا کشید و بعضی گویند
که یکی از شهرهای بزرگ اقلیم چین او در آن سرزمین او بنیاد نهاد آورده اند که حضرت واهب العطیات بدو یازده پسر ارزانی داشت چین و صقلاب و کماری و ترک و خلج و خزر و روس
و سدسان و غز و تارج و منسج و هر یک را از پسران با دختری از ذریه خویش بر سبک انتی ازدواج کشیده بتعمیر بلاد و تکثیر عباد همت نمود و نخست ترک بن یافث که بسعید او رشد اولاد او بود
و بغایت دلیر و مردانه و هنرمند و فرزانه بود و او را یافث اغلان بزرگ گفتندی وران نواحی سیر نموده بجائی رسید که آنرا ایسیکول خوانند و آنجا جای مختصر و آب گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزار
بسیار بوده و ترک را آن محل موافق طبع افتاده با اتباع رحل اقامت در آنجا انداخت و از چوب و گیاه خانها ساخت و بعد از چندگاه باحداث و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند
و سایر حیوانات لباد و طاقیه دوخت و او پادشاهی بود عادل و فاضل و در باب رعایت رعیت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و بندگان خدای تعالی در ظل حمایت خویش مرفه الحال و آسوده
داشتی و بخشنده بی منت در او فرزندان شایسته کرامت فرمود یکی از پسران آن توتک نام که شکار دوست بود روزی در صحرا گوشت نخجیر کباب کرده میخورد ناگاه از دست وی
لقمه بر نمک زار افتاد توتک آن لقمه بر داشته در دهان نهاد و بسیار لذیذتر از لقمه اول یافت و بعد از آن نمک را با طعام منضم ساخته تناول فرمودی و این رسم از آن روز معتاد طبیعت
مردم شد و از ترک اصلی فرید او را گویند اما خزر بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار آتل رسید و آن ساحل پسندیده خاطر او آمده در آنجا شهری بنا نهاده فرزندان او رسم روباه گرفتن در
جهان آوردند و باشارت پدر از پوست آن ملبوس ساختند در ایام حیات خزر یکی از فرزندانش را وفات رسید چندگاه پدر پرسید دانست که با وجه کند آخر الامر چون یافث با بعضی از متعلقان
در دریا غرق شده بود آتش را که ضد آب است برافروخته باحضار قوم فرمان داد طنبور و سایر آلات لهو مهیا ساخته سرود گویان جسد او را در آتش افگندند و گویند تا غایت این رسم مذموم
در آن بلاد باقیست منقولست که از اولاد او قبیع زنبور نحل کرد و در غارهای کوه عسل یافته از آن حلوا ساختند و بعد از آن روس بحوالی بلاد خزر آمد و رسولی فرستاده از او گوشه التماس
نمود تا در آنجا ساکن شود خزر رسول او را نوازش بسیار نمود و بعضی از جزایر آن نواحی را که هوای خوش و زمین پاکیزه داشت بدو تفویض فرمود و چون فرزندان یافث هر یک
بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار زمین بلغار آمده در آنجا عمارت بنا کرده متمکن گشت و غز مرتبه نهایت مکار و حیله گر بود و او را با برادرش ترک بن یافث محاربات عظیم دست داد
و سبب آن بود که چون یافث در بعضی از بحار غرق شد سنگی که نوح جهت نزول باران او را داده بود بدست غز افتاد و هر یک از برادران آن سنگ را طلب مینمود و غز حیله اندیشیده
سنگی مشابه آن سنگ پیدا ساخت و همان اسم بزرگ را بر آنجا نقش کرده سرانجام مهم بر قرعه قرار یافت و چون قرعه بنام ترک بن یافث افتاد بالضرورت سنگ را تسلیم او بایست نمود
غز سنگ مصنوع خود را بترک داده و ترک صادق بود که آن سنگ را تجربه فرماید مغرور گشته آنرا محفوظ و عزیز میداشت و بعد از چند سال که ترک را بآب باران احتیاج افتاد سنگ
مذکور را بیرون آورده هر چند باران طلبید مفید نیفتاد دانست که غز درین باب مکری کرده لاجرم لشکر گرد کرده و اصول کجالیش آن نداشت ترتیب نموده بمقابله و مقاتله برادر شتافت
تا آن سنگ اصلی را از او باز ستاند غز نیز سپاهی سنگین آماده ساخته سیغور را که از اولاد او بود بزیور جلادت و مردانگی آراسته بمحاربه ترک فرستاد و بعد التقای فریقین جنگی
سخت اتفاق افتاد و سیغور در آن حرب کشته شد و ترک باز گشت و گویند که تا اکنون میان بنی اعمام خصومت باقیست و صقلاب بن یافث عزیمت کرد تا موضع خرابی عمارت
کند چه عشیره او نیز بسیار شده بودند و در آن اوان او را پسری متولد شده مادرش مقارن وضع حمل وفات یافت اتفاقاً یکی از سگان شکاری بچه آورده بود و آن پسر را
بشیر سگ پرورده چون بزرگ شد بر عادت کلاب در مردم میجست و بر سر عورتی را از قرابتان بدرید و از وی پسری متولد شده او را نیز صقلاب نام کردند و بعد
از مدتی با اشیاع و اتباع عزیمت دیار روس کرده مقام لائق بحال خود التماس نمود روس گفت اینجا بغایت تنگ است و شما از زمین ربع با وجه بکثرت عدد موصوفید
ایشان از روس مایوس گشته از کماری و خزر نیز مطلوب خود مسئلت نموده همین جواب شنیدند بنا بر این میان ایشان آتش محاربه اشتعال یافته صقالبه منهزم شده
بموضعی افتادند در عرض شصت و چهار درجه که آنرا ماورای اقلیم سابع خوانند و از شدت برودت آنجا در زیر زمین خانها ساخته اقامت نمودند و کماری بن یافث مردی
عیاش بود و بصید شکار میل تمام داشت ناگاه در اثنای شکار بحدود بلغار صحاری خرم و موضع با نزهت و هوای معتدل یافت همانجا مقیم گشته او را احفاد و اعزا
و دو پسر کرامت فرمود یکی را بلغار و دیگری را برتاس نام کرد و چون فرزندان بسن تمیز رسیدند هر یک موضعی اختیار نموده بعمارت مشغول شدند و در راه دمور و قاقم
و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات مهیا ساختند و تا اکنون جماعتی که در آن بلادند از نسل ایشانند و چین بن یافث بغایت عاقل و با تمیز و تدبیر بود و در پیش

مملکت خویش شهری بنا کرده بنام او موسوم گردانید چنانچه سابقاً مذکور شد و چون چین طبعی بلند و غوری در امور داشت صورتگری و نقاشی و جامه ملون بافتن
اختراع نموده بفرزندان آموخت و ابریشم پیله بدست آورده اکثر صناعات که در میان اهل چین متعارفست از نتایج ذهن نقاد وست و در خلال این احوال چشم جهان
بینش بطلعت پسری درخشنده و اختر روشن شد و او را ماچین نام نهاد و چون ماچین بمرتبه رشد و سن بلوغ رسید میل بازدواج نموده بمرور ایام نسل او بسیار شد و آن
فرزند رشید با پدر حمیده خصال خویش مشورت نموده گفت اولاد و احفاد و اقارب و عشایر ما درین شهر از حد شمار بیرون آمد و این موضع باقامت ایشان وافی نمی
اگر رخصت باشد درین نزدیکی شهری بنا کنم تا از کثرت ازدحام باز رهیم و چین اجازت داده ماچین قریب بدار الملک چین شهری بنا فرموده آنرا باسم خود موسوم گردانید
و از انجا مقیم شد و بر کسی عظیم در تربیت او ظاهر شد و ماچین از گوسفندان پشم گرفته رشتن باولاد تعلیم کرد و از ان جامه‌ها ساختن و بعد از ان بصید میل فرموده و عنقا که یکی از
طیور نیکو صورتست در اوان شکار بگرفت و پر او را از برای زینت حرب اختیار کرده و حکم فرمود تا در اوقات محاربه سپاهیان بر بالای خود و علمها آنرا نصب کنند
و نوبتی دیگر هم در شکارگاه آهوئی بگرفت چون او را کشته از پوست بیرون آوردند خون سیاه خوشبوئی از نافش روان شد ماچین فرمود تا آنرا ضبط نموده خشک
ساختند دیگر بار احتیاط کرده چون رایحه آن باضعاف مرتبه اول بمشام او رسید حکم فرمود تا من بعد هر جا مثل آن آهوان بنظر درآیند نافه آنرا محافظت نمایند و مشک
درین طریقه بدست مردم افتاد و بعد از مرور شهور و اعوام که اولاد و اعقاب یافث بسیار شدند لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شد و زبانها از سمت تکلم معهود انحراف
یافت چنانچه سی و شش نوع لغت بر السنه ایشان جاری گشت که هیچ فرقه فهم کلام فرقه دیگر نمیکردند و ازین جهت مجموع شعب متفرق گشته از هم مفارقت کردند و در
اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند و بعضی از ایشان که بصحرا نشینی معتاد شده بودند بر همان طریقه مستمر گشتند تا امروز انتساب جمیع اصناف اتراک و مغول و
تاتار و قبچاق و غیرهم منتهی بیافث میشود و سلاطین و خانان ترکستان و بلاد شمال از ان ذریه‌اند و بر رای صواب نمای ناقدان گوهر سخن پوشیده نماند که آنچه درین اوراق از اعداد
اولاد یافث و احوال ایشان مسطور گشت با مقدمه ظفرنامه مخالفتی تمام دارد و چون آن نسخه منظور نظر صحت اثر حضرت مولف افاض الله علیه شآبیب الغفران نشده بود و خامه مشکین علامه نقل سحبان
او اتیان نموده ذکر حام بن نوح در بعضی از تواریخ ثبت است که او یکی از انبیای مرسل بود و محمد بن کعب القرظی در سبب تبدیل هیئات او آورده که فرمان باری تعالی
چنان صادر شده که در کشتی نوح هیچکس با منکوحه خویش مجامعت نکند تا آن زمان که غلیان آب تسکینی پذیرد و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بر خشکی قرار یابد و در حین
طغیان آب آتش شهوت حام اشتعال یافته با حرم خویش خلوت نموده لون او متغیر شد بعضی از ائمه تاریخ این قول را ضعیف شمرده‌اند لیکن آن روایت را هم که نظر
بر عورت پدر انداخت و آنرا نپوشید ضعیف انگاشته‌اند بر هر تقدیر از منزل نوح سفر اختیار کرده و منازل پیموده در ساحل بحر محیط در ناحیه جنوب اقامت نمود و باری
سبحانه او را نه پسر کرامت فرمود هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و از ذریه ایشان سودان مغرب و سکان بلاد حبشه و زنگبار و هندوستان منشعب
گشته‌اند و در میان فرزندان حام هفده نوع لغت پیدا شده و هر فرقه بمعنی تکلم مینمود و چون فرق فهم سخنان یکدیگر نمیکردند بضرورت در ان نواحی پراگنده شده هر گروهی
شهری بنا نهادند و چنین گویند که از جانب جنوب خط استوا تا بچهارده درجه عمارات و بقعه‌هاست که بعضی از اولاد حام در ان موضع متوطن‌اند ذکر سام بن نوح مقدسی
در تاریخ خود می آورد که سام بن نوح از کبار انبیای مرسل است و حضرت نوح چون او را از دیگر فرزندان بوفور خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت دانش و فراست تمام و
صلاحیت نفس و نجابت ذات مستثنی و ممتاز یافت مرتبه ولیعهدی بدو تفویض فرمود و اسرار نبوت و غوامض رسالت با وی در میان نهاد و سایر اولاد را بمتابعت او
وصیت کرد و معموره عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است بوی مخصوص گردانید و از حضرت عزت مسئلت نمود که تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین
نامدار و طوائف صلحا و سعدا از نسل او باشند و سام مدت پانصد سال زندگانی یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر در قید حیات بود اما قول اول اصح است و باری
بیچون نه فرزند باو کرامت فرمود بدین ترتیب ارفخشد که او را ابو الانبیا است و کیومرث که او را ابو الملوک خوانند و اسود و لیس و لوذ و لاود و عیلم و ارم و تور و سام
هر یکی ازین فرزندان را بقطری از اقطار ولایت خود فرستاد و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که بنابر آنکه السنه اولاد سام مختلف گشته بود هیچیکی که بنوزده
لغت سخن میگفتند و ایچ قومی سخن قوم دیگر را فهم نمیکرد و هر یک بناحیه مستقر گشته بعمارت و زراعت اشتغال نموده کیومرث بر تمام ذریه سام پادشاه شد و برسوم
سلطنت و آئین حکومت پرداخت و هر یک را از اعیان ملک مناسب حال و مرتبه منصبی مقرر گردانید و شرح قضایای او در طبقه ملوک مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی و چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب مغرب رحلت نموده
و با اولاد یافث و حام اختلاط نموده حصار و قصبات بنا کردند ذکر هود و بعثت او بقوم عاد جمهور مورخان بر آنند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم که مدت هزار و دویست

سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری دیگر مبعوث گشت و جمعی بر آنند که هود پسر عبد الله بن رباح بن جارود بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است اما در بعضی از
کتب تفاسیر و اکثر نسخ تواریخ آورده اند که عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام عبارت از وست و بهر تقدیر حضرت بخشاینده مهربان او را بارشاد و هدایت قوم عاد
مبعوث گردانید و محمد بن اسحق و سائر اصحاب اخبار و اهل تفسیر آورده اند که عاد قومی از عرب بودند که بضخامت جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش و کثرت
قوت موصوف چنانچه مقدار قد درازترین ایشان صد گز و کوتاه ترین آن جماعت شصت گز بود و از زیادتی قوت بر سائر ناس غالب می آمدند و قبائل عاد فرزندان
عاد بن عوص بن ارم اند و مجموع ایشان بت پرست بودند و یکی از اصنام آن قوم صمود و دیگری صمد نام داشت آورده اند که باندازه قامت خویش ستونها از سنگ
تراشیده و بر بالای آنها عمارات عالیه ساخته بودند و چون از یکی در غضب میشدند آن شخص را از بالای قصر بر زمین می افگندند و قال الله تعالی و اذا بطشتم بطشتم جبارین و
روزگار عادیان بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات مصروف میگشت تا بعد از آنکه فسق و فساد ایشان بسرحد افراط رسید هود بر آن قوم مرسل گشته
مدت پنجاه سال آن فرقه ضلال را براه راست دلالت کرد و باقرار وحدانیت باری تعالی و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب فرمود و آن جماعت
بر حول و قوت اعتماد نموده بموعظه هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیله که متابع اوامر و احکام او شده جهت دفع اضرار کفار ایمان خویش را پنهان
میداشتند و از اشراف قوم مذکور مرثد بن عفیر العجلی بایمان فایز گردید و در تاریخ طبری گوید که لقمان بن عاد نیز از جمله مؤمنان بود و چون مبالغه هود نسبت بمتمردان
در قبول ایمان از مرتبه احسان تجاوز گشت بقصد او اتفاق نموده جازم ایذا و دفع او شدند و متابعان هود برین قضیه مطلع شدند و معروض او گردانیدند هود دست
دعا بر آورده از حضرت بی نیاز جهت سلامت اهل ایمان و نکبت کفره فجره و اعوان مسئلت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان آب باران از جانب آسمان
منقطع و آبهای کشت عیون و آبار و انهار بر زمین فرو رفت و بساتین و ریاض و حیاض آن قوم خاکسار شده آتش جوع در معده آن بادیه پیمایان اشتعال یافته مدت هفت
سال بمحنت قحط گرفتار آمدند و در اثنای این واقعه از آنجا که کمال شفقت مرتبه نبوت است حضرت بطریق نصیحت با ایشان خطاب میفرمود که ای گمراهان ایمان آورید بخدای
جل و علا تا این عذاب از شما رفع شود که ظهور این واهیه دهیه بواسطه طغیان و کفران شماست و ایشان امتثال این امر را خیالی محال تصور کرده بر جاده انکار راسی
و راسخ و مواعظ هود را ماسی و ناسخ میبودند و بر شیوه کفر و سلوک منهج فسق اصرار نموده میگفتند ما ترک عبادت آلهه بسخن تو بقول تو نمیکنیم و چون در طلب آب زمان
کار ایشان بجان و کارد باستخوان رسید جازم شدند که طائفه جهت دعای طلب باران بمکه فرستند تفصیل این اجمال آنکه در آن زمان هر گروه از مشرک و موحد و مؤمن
و ملحد را مهمی صعب روی میداد توجه بحرم خداوند عز شانه که در آن محل بجای خانه کعبه تلی سرخ بود مینمودند دعا کرده بشرف اجابت لاحق میگشت و در آن اوان ساکنان مکه
بسیار که جماعتی بودند از فرزندان عملاق یا عملیق بن لاود بن سام که ایشان را عمالقه گویند و شریف مکه و رئیس آن قوم معویه بن بکر نام داشت و مادرش موسوم بجلهده
بنت خیبری از قبیله عاد بود و چون در میان عادیان بلا و محنت جوع شیوع یافت رؤسای قوم جمعی را چون قیل بن عنز و لقمان بن عاد و نعیم بن هزال بن مرثد بن
عفیر و سعد بن هلیقه بن الخیبری خال معاویه بن بکر و فوجی دیگر تا هفتاد تن که سردار ایشان قیل مذکور بود فرمودند که بمکه معظمه روند و بشرائط دعای باران و استسقا در آن حرم
شریف قیام نمایند آن جماعت بموجب فرموده از منازل خود بیرون آمده و مراحل پیموده بمکه رسیدند و در خانه معاویه نزول کردند و خویشان خود را از طعام شراب مهیا
داشته دو کنیزک مغنیه را فرمود تا مجلس قوم عاد ملازمت نمایند فرستادگان قوم از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسیده از زحمت و پریشانی عادیان و دعای
باران فراموش کردند چنانچه مدت یکماه متصل بحوالی حرم در خانه معویه بعیش و طرب مشغول بودند و غبوق را بالصبوح و صبوح را بالغبوق پیوسته ملطفه کوس عشرت
بعیوق میرسانیدند و از نیک و بد روزگار و گردش لیل و نهار اندیشه نمی نمودند بیت لمؤلفه گرسنه در خانه خالی بر خوان ✦ عقل باور نکند کز رمضان اندیشد ✦
و چون مدت اقامت قوم عاد در منزل معویه امتداد یافت میزبان از غمی پریشان خاطر گشته با خود گفت این جماعت بدعای باران آمده بشرب شراب اشتغال نموده
و اقربا و خویشان من ببلا و زحمت قحط مبتلا مانده و اگر از غمی که دارم اظهار کنم شاید که حمل بر تخلف نهضت من نمایند که معاویه از ضیافت تنگ آمده است اخراج ام
قطعه گفت مشتمل بر غفلت قیل و یاران او و اظهار حال قوم خویش و شعر بتحریص ایشان در طلب باران و جزع و درماندگی عادیان و آن قطعه را بکنیزکان تعلیم داد و فرمود
تا در اثنای سرود بر آن گروه خوانند و ایشان از مضمون ابیات مطلع شده متنبه گشتند و از طول مکث تاسف خورده یکدیگر را سرزنش نمودند و ترتیب مراسم
دعا چون ذبایح و قرابین با تمثال نموده خواستند که جهت استسقا بمقام معهود متوجه گردند و درین اثنا مرثد بن سعد که اسلام خود را پنهان میداشت با ایشان گفت
که به پیغمبر خود ایمان بیارید فیاضی علی الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد فرمود و ترا جماعت این بیت خواند که اول آن ابیات شعر عصت عاد رسولهم

ظاهراً و عطاشاً لا تبلهم السماء + و از کلام مرثد قوم عاد معلوم کردند که او از زمرهٔ مسلمانست لاجرم از وی مفارقت نموده بموضع رحا شتافتند و بدرگاه کریم کارساز پناه
جسته طلب باران کردند در آن اثنا سه قطعه ابر پیدا شد سفید و سرخ و سیاه و از جانب آن سحب آوازی آمد که ای قیل اختیار کن یکی ازین سه قطعه را قیل بتصور آنکه ابر سیاه با
ذو فواید بارانها است از ابر سفید و سرخ اعراض کرد و ابر سیاه را اختیار نمود و گفت اخترت سحاباً السوداء فانها اکثرها ماء آنگاه هاتف غیبی آواز داد که اخترت رماداً رمدداً لا تبقی من آل
عاد احداً ولا تترک والداً ولا ولداً الا جعلته همداً یعنی خاکستری مهلک اختیار نمودی که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران خواهد برآورد و آنگاه مرسل الریاح آن قطعهٔ
ابر سیاه را که مختار قیل بود و متضمن انواع عذاب و عقوبت و نکال و نقمت بجانب احقاف بر سر قوم عاد فرستاد و چون عادیان آن ابر سیاه را دیدند که روی بجانب منازل
ایشان نهاده شادی و خرمی نمودند و یکدیگر را بشارت داده گفتند که این ابریست که همین آمال ما از رشحات آن شاداب و سرسبز خواهد شد چنانچه کریمهٔ فلما رأوه عارضاً مستقبل
اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا مؤید این معنی است باری سبحانه در رد قول ایشان میفرماید که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی چنان نیست که شما گمان میبرید بلکه این چیزیست که
مدتهاست آن تعجیل مینمودید و این بادیست که متضمن عقوبت مولم است چه عادیان در زمان دعوت هود و بیم کردن او ایشان را از عقوبت آلهی بر سبیل هزل میگفتند که اگر تو در
دعوی نبوت و رسالت صادقی با تمامی عذابی از آن وعده میکنی ما را از وقوع آن بی سر سالی آورده اند که اول شخصی که بر آن قضیهٔ هائله مطلع شد از عادیان زنی
بود مهدد نام که چون چشم او بر آن ابر افتاد نعره زده بیهوش گشت و چون بخود آمد او را پرسیدند که چه واقعه شد که چنین از حال خود رفتی گفت چیزی می بینم که چون آتش درخشنده
و جمعی ماهیت مشاهده میکنم که آنرا بطرف ما کشیده می آرند و از صعوبت این خیال فزع بر من غالب شده و عنان تمالک از دست رفته و چون هود نظر بر آن ابر مظلم
افگنده دانست که مقدمهٔ عذابست آنگاه بفرمان آلهی از میان قوم عاد بیرون رفت و با چهار هزار کس بجانبی متوجه آمده بر گرد ایشان خطی بمثابهٔ قلعهٔ حصین از سر انگشت مبارک
بر روی زمین کشیده فرمود که هیچکس ازین خط پا بیرون ننهد و سر از خط متابعت نپیچد تا از باد ایمن گردد از ابن عباس منقولست که هود با تبعهٔ خویش در حظیره بر
باد خوش و نسیم معتدل بر ایشان میوزید آورده اند که چون قوم عاد شدت حرکت هوا و صعوبت بلا را مشاهده کردند تهیهٔ اجتماعی از منازل خود بیرون
آمدند و جمعی از شعاب اموال و اهالی خود را بشکل سدی مجتمع ساختند و مردان بر گرد ایشان دستهای بهم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند که باد
هود هر چه خواهد گو بکن که هیچ آسیبی بما نمیتواند رسانید نخست آن صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را از روی زمین ربوده در فضای هوا پران
ساخت و بعد از آن بشدت هر چه تمامتر بر زمین زده پاره پاره گردانید و عادیان از مشاهدهٔ این واقعه بالکلیه پناه بخانهای خود بردند و باد در عقب رفته بنیاد وجود
جمعی را در زیر دیوار منهدم ساخت و بعضی را از بیوت بیرون افگند و آن مخذولان اعتماد بر صلابت اجسام و قوت اجساد خود نموده پایها تا زانو در زمین فرو
برده بایستادند و باد مدت هشت روز و هفت شب بر ایشان می وزید تا مجموع را فانی و منهدم گردانید و گویند ایام عجوز که منجمان آنرا در آخر زمستان در تقاویم ثبت
میکنند عبارت ازین ایامست و سبب تسمیهٔ این اوقات بایام عجوز آنکه در حین هبوب ریاح پیره زنی از آن قوم در خانهٔ بزیر زمین رفته قرار گرفت روز هشتم باد وی را مصحوب
در آنجا دریده او را بیاران سابق لاحق ساخت راوی گوید که چون قیل و سائر فرستادگان عاد از دعای استسقا فراغت یافتند شبی در حالی که در حرم صحبتی میداشتند که ناگاه شتر سواری
از برابر ایشان پیدا شده تعجیل میراند دعا گویان از مسکن و مقصد او پرسیدند گفت که من یکی از امت هودم از دیار عاد می آیم و به ولایت مصر میروم قوم عاد از خویشان
خود استفسار نمودند جواب داد که جز من حیات ایشان از باد فنا بتفرق و متلاشی شد قیل و عادیان از استماع این خبر ملول و محزون گشته گفتند ای پروردگار ازان شربت
که یاران ما را چشانیدی ما را نیز نصیب گردان که زندگانی بی ایشان مطلوب و مرغوب نیست دعای ایشان باجابت مقرون آمد و حق سبحانه تعالی باد را فرمان داد
آن عاصیان را نیز بآتش دوزخ رسانید و جمعی از رواة اخبار گویند که قیل بعد از استفسار و استماع هلاک قوم تمنای بقای ابدی کرده ندای آلهی رسید که خلود در جهان از
مستحیلاتست شما هر کدام مدتی اختیار کنید تا بعد از انقضای آن مدت شما را بمیرانم جمهور قوم عاد گفتند بیت شعر چون عاقبت ز صحبت یاران بریدنست پیوند با کسی
نکند هر که عاقل است + ما را هم اکنون هلاک کرده بقوم خویش واصل گردان و آن جماعت بآرزوی خود رسیدند و لقمان بن عاد که او را صاحب النسور نیز گویند از خالق
مدت و حیات عمر هفت کرگس التماس نمود دعای او بعز قبول رسید و لقمان بچگان نسور را یکی پس دیگری نگاه میداشت و هر یکی هشتاد سالگی بقول مشهور رسیده می مرد
و لقمان کرگس بچهٔ هفتم را لبد نام نهاد و لبد بلغت ایشان دهر را گویند و نسر هفتم بر حد شیب رسیده یک صباح که نسور از قلهٔ جبل بر طریق معهود در پرواز آمدند لقمان فرخ خود
را در آن میان ندید و از نحیفت اضطراب بعد او را یافته بر خاست تا از سبب عدم مرافقت لبد بدستور معلوم فرماید و لبد را مانده کرده بر طیران تحریص نمود و لبد آهنگ پریدن کرد که
ناگاه افتاده و روح او پرواز نمود و همان ساعت مرغ روح لقمان از قفس کالبد خلاصی یافته بدار بقا خرامید شعر اگر صد سال مانی ور یکی روز + بباید رفت ازین کاخ دل افروز

طائفه از متتبعان حقائق آثار چنین گویند که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند و منازل و مساکن ایشان خراب و منهدم گشت هود با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که ذیل
امن و سلامت در حفظ و حمایت سبحانی مانده بودند در ناحیه حضرموت عمارات و منازل ساخته اقامت نمودند و چون از سن مبارکش چهارصد و شصت و چهار سال منقضی شد داعی
حق را لبیک سمعاً و طاعةً گفته بریاض خلد خرامید و بسیط زمین را از فضائل ذات و مکارم صفات عاری و عاطل گذاشت و گویند مدفن او در غاری از مغارات جبال حضرموت گنبدی
عالی ست و در پیشگاه گنبد تختی ست از سنگ رخام و چند متبرک و او را جز آن تخت نهاده اند و لوحی از طلا بر آن تخت است و بر آنجا مکتوب است که بسم الله الرحمن الرحیم انا هود نبی
رسول رب الارض والسماء الی الناس من عاد فدعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام والاوثان فعصونی فاخذهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست که قبر هود در تپه
بحضرموت در تلی از ریگ سرخ ست و بعضی گفته اند پیغمبر که از جنگ کفار خلاصی می یافت با اصحاب خود بمکه می آمد و تا آخر ایام حیات در آن مقام شریف بسر میبرد و چون قوم عاد بقهر الهی
گرفتار شدند هود با اتباع خود گفت که چون سکان این سرزمین بسخط حضرت رب العالمین مبتلا گشتند اولی چنان مینماید که ازین دیار رحلت نمائید ایشان مجموع اطاعت نموده
احرام مکه معظمه بستند بحرم محترم در آمدند و در آن بلده طیبه ساکن گشتند تا اجل فرا رسید و قبور هود را ست در میان دار الندوه و باب بنی ... والله اعلم حلیه او صباحت و ملاحت
بکمال داشت و تمام قد بسیار موی بود بغایت مشابه بود بآدم و نام او را بزبان عبرانی عابر گویند و بعبری هود و لقبش نبی ست صفاتش بسیار عابد و زاهد و وحی و شفیق و تصدیق
بسیار نمودی و گاه گاه بتجارت اشتغال و سفر نمودی و شریعتش موافق شریعت نوح بود معجزاتش بسیار بود از آنجمله یکی آنکه قوم عاد جهت چراگاه انعام و مواشی در نیا
هود التماس نمودند که در حوالی این موضع کوهیست از سنگ خارا اگر چنانچه دعا کنی تا مرغزاری شود که دواب را آنجا آسوده باشند دلیل صحت رسالت و باعث قبول ایمان شود
هود دعا کرد و آن سنگ خارا تل خاک شد و از آنجا چشمه ها و گیاه ها بسیار پدید آمد و با وجود اظهار معجزه چنین آن سنگدلان با ایمان نیاوردند و دیگر آنکه وقتی با جمعی اتفاق سفری
نمود و در راه برف و باران باریدن گرفت چنانچه اقامت و مرور از آن موضع متعذر بود آنحضرت دعا فرمود تا باد چندان کلوخ آورد که از آنها پناهی ساختند و چون هوا خوش
شد از آن منزل کوچ کردند مدت دعوت و ایام حیاتش جمهور اهل تاریخ برآنند که مدت دعوتش صد سال بود و پنجاه و هشت از هلاک قوم و پنجاه سال دیگر بعد از ایشان و مدت حیاتش
بقول اصح چنانچه مذکور شد چهارصد و شصت و چهار سال بود و بروایت علمای نصاری سیصد و چهل و سه سال و بقول جابر مفسران صد و پنجاه سال و بقولی چهارصد و
هشتاد سال بود والله اعلم ذکر شدید و شداد طائفه از اهل تاریخ که در خانه آفرینش بسی پیش و کم دانش و بینش بسیاری پیش از ... بوده اند شدید و شداد را در هیچ طبقه از طبقات
ملوک و سلاطین ذکر نکرده اند بلکه حال ایشان بمناسبت که اشارت بدان خواهد رفت در ذیل قصه هود آورده اند لاجرم قلم شکسته رقم بشرط متابعت سلف بجای آورده
چنین تحریر مینماید که شدید و شداد دو برادر بودند از اولاد عاد و تسلط بر اکثر ربع مسکون داشتند و ساکن در بلاد شام بودند و شدید اگرچه مشرک بود اما از نهایت عدل او
میش را با گرگ همسری بودی و از کمال سیاستش بازار تعرض تیهو بیلوتی کردی و گویند که در مملکت خویش قاضی منصوب ساخته رسوم جهت او مقرر گردانیده بود
و آن قاضی یکسال در محکمه نشست و در عرض یک حکم از وی صادر نشد و بعد از یکسال قاضی بادشاه را گفت که مرا روا نیست که اجرت قضا گیرم چه درین مدت مجلس قضیه
من رفع نکرده و من حکمی نکرده ام که بدان سبب مستحق وظیفه گردم شدید گفت اجرت تستانرا باید گرفت که آنچه وظیفه است اینهم ست تو مادام عمل نموده و بعد از آن دو شخص در محکمه
حاضر آمدند یکی از آن دو کس بعرض قاضی رسانید که زمینی ازین مرد خریده ام و در آن زمین گنجی یافته ام هرچند بایع را میگویم که گنج را التصرف نمای چه من زمین خرا
تنها خریده ام نه گنج آنرا او تصرف نمیکند بایع جواب داد که زمین را با آنچه در آن بوده بمشتری فروخته ام قاضی از حال ایشان تفتیش نموده معلوم فرمود که یکی از آن دو
شخص پسر دارد و دیگری دختری آنگاه حکم فرمود که دختر را بزوجیت به پسر دهند و گنج را بدیشان تسلیم نمایند و آن خصومت بسبب این حکم از میان متخاصمین مرتفع شد منقولست
که هود بمجلس شدید بسیار رفتی و او را بدین قویم دعوت فرمودی اما شدید بدایمان نیاورد و هم در کفر و ضلالت بمرد و چون بعد از فوت برادر شداد در مسند سلطنت و ایالت
استقلال یافت هود پیغمبر او را بتوحید و ایمان و پرستش خداوند رحمن فرمود شداد امتناع نموده گفت اگر من دین ترا قبول کنم و پروردگار ترا یگانگی و عظمت ستایش کنم
خداوند در عوض آن بمن چه چیز دهد هود گفت خلد برین و بهشت جاوید آنگاه اوصاف بهشت را بیان کرد شداد گفت این سهل است من نیز درین جهان برای
خود بهشتی سازم و در ساختن آن جازم شد و رسولی نزد ضحاک تازی که خواهرزاده او بود و در آن حین بر مملکت جمشید استیلا داشت فرستاد تا در آن دیار هرچه سیم و زر
و جواهر که یابد روانه سازند و ضحاک بموجب فرمان خزانه سنگین ترتیب نموده به بلاد شام فرستاد و همچنین رسولان باطراف و اقطار ولایات خویش نامزد کرد تا نقره
و زر و مشک و عنبر و جواهر ثمین و اوانی سیمین و غیر ذلک از اشیاء مناسب که بدست آید بپایه سریر حکومت مصیر آورند و بعد از حصول اسباب بجهت طرح عمارت
موضعی اختیار نموده از نواحی شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان دم زدی و آب روانش از شیر و عسل انهار جنان نشان دادی آنگاه استادان

بپایک دست شیرین کار را از سوده بنای آن عمارت ساخت بنیان قیام نمود و دیوار چهار حد باغ و بستان را که طول آن از اول فلسان به پایان تر در عرض آن نیست کرسیان بنیاد و
در ارتفاع تربت گنبد گردون رسانید و قصری در آن باغ بنیاد نهادند که از مبداء بنیاد عالم دیده گردون شبیه و نظیر آن ندیده بود و دیوارهای آن بخشتی از زر و خشتی از سیم مرتفع و سقف
قصر از صفحات طلای مرصع بیواقیت و سایر جواهر و ستونهایش از بلور مرتب گشت و بجای سنگریزه در تک جویهای آب روان گوهرهای قیمتی ریختند و درختهای مجوف از طلای احمر ساختند و مشک
و عبیر و عنبر در میان آنها تعبیه کردند که چون باد بر درختان وزیدی بوی خوش بمشام ساکنان اطراف آن رسیدی و عوض خاک زعفران و عبیر بود و گویند در آن ده هزار کنگره بر گرد قصر از سیم و
زر و لعل ترتیب داده و بیاقوت و لعل و زبرجد و مروارید زلک ترتیب ترصیع یافت و پانصد سرهنگ داشت که هر یک در خور مرتبه و استعداد خویش همان باغ کوشکی بنا کردند با پریان
دلکش و پری رخان خورشید وش را از اقطار عالم جمع آورده فرمود که مجموع ایشان که رشک پری و غیرت حور بودند در آن قصور حیات تا نیست ساختند مدت پانصد سال بایست که آن
عمارت با تمام رسید در هر وقتیکه در عالم موجود بود مصروف آن عمارت شد و چون خبر تکمیل باغ و بوستان و قصر بسمع شداد رسید با سپاهی افزون از مور و ملخ عازم آن طرف شد و بیک منزلی
بوستان مذکور رسیده آهوی بنظر او در آمد که پایهایش از سیم و شاخها از زر و چشمهایش از یاقوت بود شداد از خوبی و زیبائی آهو در تعجب مانده از عقب او اسب تاخته از لشکر دور افتاد ناگاه
در آن بیابان سواری مهیب دید که روی بجانب او نهاده نزدیک رسید و با او گفت که بدین عمارت که ساختی از مرگ امان یافتی شداد را لرزه در اعضا افتاده پرسید که تو کیستی گفت
من ملک الموتم شداد گفت من چکار دارید از من چه میخواهی عزرائیل فرمود که جان ترا شداد بنیاد اضطراب کرده گفت چندانم امان ده که یک نظر بر عمارتیکه ساخته ام افکنم گفت فرمان
رب الارباب چنین نیست آنگاه شداد از اسب در گشته بیفتاد و روح پاک بقابض ارواح سپرده سپاهی بدان عظمت آوازی از آسمان شنیده در عقب شداد دیده کات
بهم شکستند و منقولست که از عزرائیل پرسیدند که در مدت که بقبض ارواح مشغولی بر هیچکس ترحم نموده و خاطر تو از عجز و بیچارگی هیچ فردی متاثر گشته عزرائیل گفت بر دو کس
مرا رحم آمدی یکی بر طفلی که در کشتی متولد شد و همان لحظه از تموج امواج بیکران کشتی غرق گشته و آن کودک بر تخته پاره ماند بر روی دریای بی پایان از جهات مختلفه باد مختلفه در حرکت آمد
دوم دیگر بر شداد که آنهمه زحمت و انتظار کشیده بسالهای دراز عمارت چنان باتمام رسانیده و از دیدن آن محروم شد و چون عزرائیل این سخن گفت ندای الهی در رسید که ای
عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره را که بر تخته پاره دیدی شداد بود که او را از آن درجه بدین مرتبه رسانیدم و آنهمه مال و مملکت و تجمل و اسباب بوی ارزانی داشتم
او کفران و عصیان من نموده بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من غضب الله و هم در تواریخ مذکورست که بعد از مرگ شداد عمارات آن باغ از نعمت و عظمت از چشم مردم نهان گشت
و دیگر هیچکس آنرا ندید مگر عبد الله بن قلابه که در زمان حکومت معویه بدانجا رسید و کیفیت آن واقعه چنان بود که عبد الله را شتری گم شد و از جستجوی شتر در بیابانهای می گشت
که ناگاه بدان باغ و عمارت رسید و موضعی بنظر او آمد که هرگز در خیالش نگذشته بود و هر چند جهد کرد که از دیوار آن بوستان خشتی برکند یا جوهری از جواهر که در کنگرهای
آن قصر ترصیع یافته بود بدست آرد میسر نشد عاقبت چشم او بر جواهری افتاد که در تک جویبار ریخته بودند آنچه توانست از آنجا برگرفت و بیرون آورد و صورت آن حال
را بمعویه عرض کرد و گردانید معویه متعجب شده از کعب الاحبار که بر اخبار اوایل واقف بود پرسید کعب گفت آن عمارات و تکلفات از آثار شداد است و با چنین رسیده که در زمان
زمان شخصی از امت احمد مرسل بدانجا رسد و تا قیام ساعت هیچکس دیگر او را نخواهد دید ذکر صالح پیغمبر و قوم ثمود و آنچه در زمان نبوت او روی نمود و او از اولاد
قبیله ثمود بن عابر بن سام بن نوح است و قوم او نیز ثمود میگفتند و ایشان بنو اعمام عابر بن عوص بن ارم اند و طبقه ثمود قبل از واقعه قوم عاد در ولایت حجر که واقع است
میان حجاز و بلاد شام مقیم میبودند و بعد از هلاک این طایفه بدان سرزمین رفته بقاع و منازل ایشان را عمارت نمودند و باستقلال تمام در مسند حکومت و ایالت متمکن
گشتند و چون حضرت باری عزشانه بطول اعمار و کثرت اموال و بسیاری اولاد ایشان کرامت نمود بمقتضای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی مخالفت اوامر الهی پیشه
نهاد ضمیر ساخته بطاعت اصنام و عبادت اوثان مشغول شدند و عصیان و فساد بر صلاح و سداد اختیار کردند لاجرم جناب احدیت از جهت تنبیه آن جماعت و هدایت
صالح بن عابر بن ثمود را که بوفور مال و کثرت ثروت و منال موصوف بود در عنفوان شباب و بدایت جوانی و بعضی گویند بعد از انقضای چهل سال از عمر او بهدایت
ایشان مبعوث گردانید و آنحضرت بشرایط نبوت و قواعد رسالت قیام نموده آن طایفه باغیه را نصیحت کرد و بصراط مستقیم و منهج قویم دعوت فرموده از ارتکاب
خلاف و عصیان تحذیر و تخویف نمود و بعد از آن گروهی از ضعیفان آن قوم بدو ایمان آوردند و باقی در استحکام اساس تمرد و استکبار کوشیده بمواعظ
نصایح آنحضرت التفات ننمودند و چون وعده و وعید صالح زیاده از قوم ثمود متوالی و متعاقب میبود و تحفه بمنکر ملالت و شامت ایشان می افزود و نوع آن بیگانه
تهدید انتشار کرد و آخر الامر بسبیل اضطرار قرار بر آن دادند که زمره فساق با اهتمام صالح با اهل اسلام در روز عیدی که معهود ایشان بود و بعیدگاه روند و هر یک با رب
اشتغال نمایند تا حقیقت هر دین که باشد ظاهر شود و مجموع باتفاق آن ملت را اختیار نمایند و چون روز عید رسید بنیکه کار و بدکی رو بعیدگاه از شهر بصحرا

رفتند و کفار از اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان کوچک بودند دعا کرده خواهش نمودند که دعای صالح را مستجاب نگردانند و آنچه خواهد نکنانند که خدای بزرگ ملتمس او را مبذول
دارد و چون قوم ثمود از دعا فارغ شدند سید و سرور آن طائفه که او را جندع بن عمرو گفتندی باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو درین دعوی صادقی و میخواهی که ما تصدیق رسالت
تو کرده بوحدانیت حق قائل شویم باید که ازین سنگ خاره که در نواحی حجر واقع شده و در برابر ما است ناقه بزرگ شکم بسیار موی که بچه ده ماهه در شکم داشته باشد بیرون آوری هم
درین ساعت از آن ناقه شتربچه مشابه و بشکل مادر متولد گردد صالح بعد از استخاره و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات و نزول وحی شعر باآنکه پیشتر ازین بمدتی طویل جهت اجابت
دعای تو شتری موصوف بصفات که ازین سنگ آفریده ایم تو با قوم ثمود عهد و پیمان در میان آور که اگر این معجزه ظاهر شود جندع با مجموع آن طائفه ایمان آورند و مشرکان پیمان
را بایمان موکد گردانیده صالح دست نیاز بر آسمان برداشته روی بقبله دعا آورد و آن سنگ ساعت بساعت بزرگتر میشد تا بر هیات شکم شتر آبستن که وضع حملش نزدیک
باشد در چشم بینندگان نمود بیت صالح و قوم ثمود نگران بودند که ناگاه رشته سنگی که بر طرفی از اطراف آن واقع شده بود در حرکت آمد صخره ضمان بر مثال زنان باردار در وقت وضع حمل نالید
بر خود لرزید و شکافته شد و از میان سنگ ناقه موصوف بصفات مذکوره چنان عظیم که بروایتی از یک طرف تا پهلوی دیگرش صد و بیست گز بود بیرون آمد و فی الحال از آن
ناقه نیز بچه شتری در ضخامت و جثه قریب بمادر متولد گشت جندع بن عمرو که معجزه چنان مشاهده کرد با بعضی از خواص عشیره خویش بدولت ایمان مشرف گشته مستحق بهشت جاودان
شد بیت آنکه خدای دعای خدا داد + ناقه از سنگ خاره بیرون آید + جمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند که متابعت صالح نمایند و شیاطین الانس مثل ذؤاب
بن عمرو و حباب که عابد اصنام و اوثان و از معتبران قوم بودند مانع آمده و صالح را بسحر نسبت کرده نگذاشتند که آن فرقه ضلال انقیاد امر با رشاد لایزال نمایند و چون ناقه صالح از وضع
حمل فارغ شده در علف زار با چرا کردن گیاه مشغول گشت صالح قوم ثمود را برعایت ناقه وصیت نمود و از ایذاء او از راه تحذیر و تخویف بسیار نمود و قوم ثمود چاهی مانند فکر
فکر عقلا عمیق داشتند که جمال و اغنام و مواشی و دواب ایشان از آن چاه آب می آشامیدند و بعد از ظهور ناقه چنان مقرر شد که یک روز ناقه از آن چاه و روز دیگر تمام
چهارپایان ایشان قال هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم و ناقه در نوبت خویش چون بسر چاه رسیدی آب هم از تنگ چاه ببالا آمدی و ناقه مجموع آب چاه را در
کشیدی و بعد از آن ثمود علی اختلاف روایتهم موازی آنچه شتر خورده بود شیر از وی دوشیدندی و از شیر آن نیز تمتع میگرفتند و قوم ثمود در روز نوبت خود چارپایان را
سیراب کرده بجهت روز دیگر که نوبت آب خوردن ناقه بود آب چاه برداشته ذخیره کردندی و بروایتی مدت سی سال ناقه با بچه خود میان ایشان بماند و او شکلی عجب
و منظری مهیب و صورتی غریب داشت چنانچه کسائی در صفت او می آورد که طول جثه او صد گز و عرض وی نیز صد گز و مقدار درازی هر قائمه از قوایم او صد و پنجاه گز
بود و این ناقه چون تابستان بظهر وادی بعلف خوردن مشغول گشتی مجموع چارپایان ثمود از مهابت خلقت او گریخته به بطن وادی قرار گرفتندی و از شدت حرارت مضرت
بایشان رسیدی و در زمستان ناقه در اندرون وادی ماوای ساخته دواب ایشان به پشت وادی میرفتند و از غایت سرما نحیف و لاغر میشدند و بعضی راه عدم
پیش میگرفتند و حکمت درین صورت امتحان و ابتلای قوم بود تا ایشان بتنگ آمده آهنگ همت بر عقر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون
بالتماس قوم ناقه مذکوره ظاهر شد وحی الهی بر صالح نازل گشت که ما این ناقه را بسبب فتنه های تو ثمود ارزانی داشته مسئول ایشان با نجاح رسانیدیم اکنون طائفه را
تنبیه فرمای که خود را از قصد ناقه نگهدارند و از قتل او و وقع او بر حذر باشند که دمار این طائفه با عدام ناقه باز بسته است لا مرد لقضاء الله ولا معقب لحکمه و صالح کیفیت
حال را با ایشان تقریر فرمود گفتند هرگز مباد که از ما مثل این قضیه صادر گردد و بچنین جرأتی اقدام نمائیم صالح گفت از وحی سماوی چنان معلوم شده که آن کس که ناقه
را قصد نماید درین ماه متولد شود و قوم ثمود اتفاق کردند که دران ماه هر پسری که متولد شود بقتل آورند تا ناقه از مضرت او مامون و مصون ماند قضا را نه پسر
دران ماه متولد گشته مقتول گشتند و چون پسر دهم را اتفاق افتاد پدرش را که الفت داشت از کشتن کراهت آمد جهت نمنع قرآن فرزند میدید ببرد وادارا قدار نام
کرد و آن بجهت پاکی فرصتی به جوانی رسیده و در فن تیر اندازی و غیره بر اقران خویش سبقت یافت و هر وقت که قدار بر آن نه نفر که پسران خود را بقتل آورده بودند
میگذشت ایشان را بر قتل ابنای خویش ملامت مینمود و کمالات خود بر ایشان عرض کرده تحسر و ندامت بر ایشان می افزود تا کار بجایی رسید که آن نه نفر صالح را سبب
انعدام فرزندان خود دیده تشنه بسیل انتقام او اعدام او کردند و اعلام کینه و عداوت در فضای سینه خود برافراشتند و پشت سفر از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام
کردند و نیم شب خواستند که بیرون آیند و بخوابگاه صالح شتافته مهم او را کفایت کنند که ناگاه غار بر سر ایشان فرود آمد و بزه بجحیم الیفی رفتند و چون قوم از حال
ایشان خبر یافتند تمامی همت بر عقر ناقه گماشته با زرای که پیوسته دیدن آرزو دگر بسر میبردند همداستان شدند تفصیل این مجمل آنکه در میان آن قبیله عجوزه بود از آل ثمود عنیزه
نام که مال بسیار و دختران خوبصورت شیرین گفتار و مواشی بیشمار داشت از کثرت مزاحمت و مشارکت ناقه با دواب در گیاه و آب بصالح عداوت می ورزید

و همچنین در میان آن قوم زنی دیگر بود صدوف نام بغایت جمیله و مالدار و شوهرش متابعت صالح نموده قدری از مال زن در راه اسلام صرف کرد چون صدوف بر این
حال وقوف یافت از شوهر مفارقت جسته باقی اموال را تصرف نمود و بسبب این کینهٔ صالح در ضمیر ناپاک خود جای داد و این دو زن بی‌باک باتفاق بعضی از رؤسای
کفر و کفایت هم ناقه را واقعه اختیار کردند و بنام قدار بن سالف و مصدع بن مهرج نزد ند با حضار ایشان مثال داده ایشان حاضر گشتند پس صدوف نفس خود را بر مصدع عرض
کرده گفت کابین من قتل ناقهٔ صالح است و عنیزه نیز قدار بن سالف را بعد از ارتکاب عقر ناقه بتزویج حسن بنات خود وعده داد و عجالة الوقت مبلغی از نقود و اجناس بوی تسلیم
ایشان کردند و این دو ملعون هفت کس دیگر را از اشرار آن طائفه با خود یار گردانیده ناقه را در روزی که بخوردن آب آمده بود کمین کردند و نخست مصدع تیری بجانب او
انداخت و پای او را مجروح کرد و قدار که حرام‌زاده ازرق چشم کوتاه بالای فتنه‌انگیز بود خود را بناقه رسانیده و شمشیر کشیده شتربان کرد و آن هفت نفر دیگر رسیده ناقه را
کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت شتر قربانی از هم ربودند و بچهٔ ناقه از مهابت این واقعه بگریخته بر قلهٔ جبل بالا رفت و در خلال این احوال صالح از این حادثهٔ شنیعه
وقوف یافته بمیان قوم آمد چون قوم او را دیدند عذرخواهی نمودند که ما از این حال خبر نداریم و این صورت بی مشاورت و استصواب ما از فلان و فلان صادر گشت و بعضی
از مؤمنان از صالح التماس نمودند تا دعا کند که قوم ثمود از آفت عقوبت و عذاب موعود مصئون و محفوظ مانند صالح گفت جهد نمائید تا بچهٔ ناقه را بمیان خود آرید چه
می‌شاید که حق جل ذکره ببرکت او شما را عذاب نکند قوم ثمود در پی شتربچه بجانب کوه رفتند و کوه بامر ربانی چندان سر بر آسمان کشید که مرغ را بر قلهٔ او مجال پرواز نبود صالح بر عقب
قوم رفته و چون شتربچه از سر کوه او را دید سه نوبت بانگ کرد که یا صالح مراماه و بعد از آن از چشمها ناپدید گشت آنگاه صالح با قوم گفت که هر آوازی یک روز شما را مهلت است
و در روز چهارم عذاب الهی نازل شده بجزای اعمال خود خواهید رسید قال الله تعالی فقال تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب ایشان بر سبیل هزل و سخریگی
گفتند علامت عذاب چیست صالح گفت نشان آن باشد که فردا روهای شما زرد و دیگر روز سرخ گردد و روز سوم سیاه رو شوید و روز چهارم بعقوبت جبار منتقم گرفتار
آئید و چون این سخن از صالح صادر گشت آن نه نفر که بقصد ناقه کمر بسته او را از پای درآورده بودند بر کشتن صالح جازم شدند و بهمدران روز بمنزل او آمده در کمین بایستادند
و در همان لحظه فوجی از ملائکه سرهای آن متمردان را بسنگ کوفته و مار از نهاد شان برآوردند و چون بقیهٔ قوم از این حال خبر یافتند صالح را بقتل یاران خود متهم داشته
همت بر رفع او گماشته بمنزل صالح شتافتند اتباع و عشیرهٔ صالح مطلع شده با قوم گفتند شما را صالح بعد از سه روز وعدهٔ عذاب کرده اگر او درین باب صادق است
مناسب بحال شما آن می‌نماید که از سر ایذای او درگذشته در ازدیاد غضب و سخط الهی نکوشید و اگر بعد از انقضای مدت معلوم کذبش ظاهر گردد هر چه مقتضی وقت باشد
نسبت باو بعمل آرید قوم را این سخن معقول افتاد دست از صالح باز داشته بخانها مراجعت کردند و آن شب را بصد هزار تلخی و ناکامی گذرانیده و چون روز پنجشنبه
وجوه نامبارک خود را چنان زرد یافتند که پنداشتند که بزعفران رنگ کرده‌اند و از سر خشونت و اضطراب بار دیگر بمنزل صالح اتفاق نموده بهیئت اجتماعی متوجه منزل پیغمبر
او شدند و صالح از قصد مشرکان خبر یافته بخانهٔ معتبر فرقهٔ قوم ثمود که موسوم بنفیل بود که او را ابوهدب نیز می‌گفتند پناه برده و عبدهٔ اصنام این صورت را معلوم کرده متعاقب
او بمنزل نفیل آمدند داد باوجود کفر و شرک صالح را حمایت نموده و قوم ثمود را از تسلط و استیلا دست نداده خائب و خاسر بازگشتند و در روز دوم از وعده که روز جمعه
بود و قوم ثمود بلغت خویش آن را عروبه می‌گفتند روهای ایشان مانند خون سرخ گشت و بنزول عذاب متیقن گشته فزع و زاری و گریه و بیقراری در میان ایشان افتاده
فریاد برآوردند که الا ان قد مضی من الاجل یومان در روز شنبه رخسارهای گلرنگ ایشان بشابه سیاه گشت که پنداری بقیر و قطران اندوده‌اند و در شب یکشنبه صالح
پیغمبر بطریق نهانی میان ایشان برآمد و اهل ایمان را مصحوب خویش گردانیده بدیار فلسطین از دیار شام توجه نمود و صباح یکشنبه که شام حیات و دولت اعدای دین بود
قوم ثمود کفن و حنوط مرتب ساخته دل از زندگی برداشتند و خود را بر زمین افگنده گاهی نظر بجانب آسمان و گاهی بطرف زمین می‌گماشتند تا هنگام صبح صاعقهٔ با هیبت از عالم بالا بگوش قوم
ثمود رسید که دلهای ایشان قطعه قطعه و جگرها پاره پاره گشت و مجموع معدوم و ناچیز شدند قال عز و جل سبحانه فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین مسعودی در کتاب اخبار الزمان
می‌آورد که از قوم ثمود بسبب شدت آن صیحهٔ مهلکه در آن دیار هیچکس باقی نماند الا زنی مفلوجه که او را ذریعه می‌گفتند و آن زن صالح را بسیار دشمن می‌داشتی و بعد از وقوع
آن حادثه عضلات او بحال صحت معاودت کرد و از آن دیار بتعجیل رحلت کرده بوادی القری آمد و شدت آن واقعه را با سکان آن موضع تقریر کرده مقداری آب
طلبید و چون آب آشامید فی الحال جان بمالک ارواح سپرده بدوزخ رفت و شخصی از قوم ابورغال نام از آن قوم در حریم حرم شریف زنده ماند تا در آن موضع منیف
بود تیغی بدو نرسید و چون از مکه بیرون آمد او نیز بر همان بلایی که یارانش رفته بودند گرفتار شد و او را با شاخی از طلا که مصحوب او بود دفن کردند مرویست که حضرت
رسالت در حین مرور از حوالی مدفن او با اصحاب خطاب فرمود که این قبر ابورغال است آنگاه کیفیت موت و دفن او را بیان کرد و اصحاب قبر ابیرغال را

نگارندهٔ آن شاخ طلا اثیر دان آمده منقول است که چون قوم ثمود بموجب حکم مقدر و تقضای مبرم بعذاب عاجل و بلا آخرت مبتلا شدند صالح را تمنای مشاهدهٔ وطن مالوف در
ضمیر آمده بعد از استخاره بدان موضع رجعت نمود و بر هلاک قوم و قبول ناکردن نصیحت و تخریب و تقلیب آن بلاد جزع بسیار فرمود و با ارواح آن جماعت مخاطبات روحانی کرده
بفلسطین رفت بعد از مدتی از آن سرزمین ارتحال نموده بحرم شریف ربانی محفوف بالطاف سبحانی توطن فرمود و هم در آن مقام از دار فانی و سرای ظلمانی انتقال نمود سبحان من تفرّد
وامتنع عن مضارة الفناء والزوال کلما سواه بتغیر و تبدل من حال الی حال از ابن عباس منقول است که چون صالح از قبول ایمان قوم ناامید گشت مغموم شده مناجات کرد
گفت الهی مرا رخصت فرمای که سفر کنم که بنده از بندگان بزرگوار تو دریابم و لحظه بمصاحبت او موانست جویم حضرت باری سبحانه شرف اجازت ارزانی داشته صالح باطراف
بلاد سیر کردن گرفت تا بشخصی رسید که بعبادت پروردگار خویش اشتغال داشت صالح از موجب تنهائی او سوال کرد آن شخص گفت درین موضع قریه بود که بدترین خلق خدا در آنجا
اقامت داشتند و هیچکس از آن طائفه غیر من خدای عالم را نمی پرستید عاقبت از بارگاه جلال حضرت احدیت حکم بهلاک و دمار ایشان نافذ گشت و غیر از من احدی خلاصی نیافت
لاجرم اکنون بجهت وجوب ادای شکر نعمت پیوسته بعبادت رب الارباب مشغولم صالح نیز شکر منعم بجا آورده از آنجا بجانب دریا نهاد و سیر کنان بجزیره رسید و در آن
جزیره شخصی را دید که نماز میگذارد صالح بعد از فراغ از ادای صلوة وی از سکون و اقامت وی در آن جزیره پرسید آن شخص گفت که من با جمعی از خبیث ترین خلائق
در کشتی بودم و هیچکس از آن قوم غیر من بپرستش معبود بحق نمی پرداخت در اخلال امر باری سبحانه و تعالی غضب فرمود و مجموع آن فسقه درین دریا غرق شدند و اکنون من برسم
نعمت ایزدی بعبادت دائمی اشتغال مینمایم صالح او را نیز وداع نموده و مراحل پیموده بشهری رسید که مردم آنجا کافر بودند و در تمام آن شهر دو مرد صالح یافت که در کسب
اشتغال نمودی و شب آنچه زیاده از قوت ایشان بودی تصدق میفرمودند صالح روزی نزد ایشان نشسته بود و چون قریب بشام شد آوازی هائل بگوش او رسید و از
کیفیت آن استفسار نموده گفتند که آواز دابه ایست که هر روز درین ساعت از بحر بیرون می آید و هر که را در مییابد هلاک میکند صالح گفت مردم شهر بمن چه میدهند تا این
دابه را هلاک سازم خلق را از بلای او برهانم آن دو شخص این حدیث را بخلائق رسانیده ایشان قبول کردند که اگر صالح دابه را هلاک سازد نصف مال خویش بدو دهند و صالح بعد استماع وعده
استعانت از بارگاه احدیت هلاک دابه را مسئلت نموده دعاش باجابت مقرون گشته آن دابه بدو پاره شد مردم آن بلده بعهدهٔ خویش وفا نموده نصف اموال خود را بصالح تسلیم کردند و از
آن دو عزیز خداپرست التماس نمود که اظهار قبول کنند ایشان تمنعی بر همین کرده گفتند آنچه از کسب خویش حاصل میکنیم ما را کفایت است آنگاه صالح اموال را بخداوندان رد کرده گفت الهی تسلیم کردم ترک
دنیا را عالم بمقدار خویش همین معنی متقارن این حال وحی الهی نازل شد که ای صالح گوش بدار که اگر بندگان که نظام دنیا بوجود ایشان منوط و مربوط است اگر در طاعت من نباشند یک طرفة العین تعجیل
حال عاصیان نفرمایم و صالح بعد از استیفاء سیر و سلوک بوطن مالوف مراجعت نموده بقوم او رسید آنچه نصیب ایشان بود و حلیهٔ او بنابر صبیح الوجه بود و رنگ رخساره
اش سفید و سرخ و سیاه موی و تمام قامت و عریض الصدر و کشیده محاسن و ضخیم البدن صفاتش بقول مشهور در صغر سن بشرف رسالت مشرف
گشت فصیح اللسان و بلیغ الکلام بود هرگز کفش نپوشیدی و دائم پای برهنه تردد نمودی و گویند مدت العمر بعمارت مسکن و مقامی نپرداخت و خطب و مواعظ بسیار از آن
حضرت نقل کرده اند چنانچه کتاب نوادر الاخبار عبد الحاکم جوهری بر اکثر آنها مشتمل است شریعت او موافق شریعت نوح بی زیاده و نقصان صنعتش تجارت بود و
چون از وظائف عبادت فراغت یافتی بدین مهم پرداختی مدت حیات او بقولی دویست و پنجاه و هشت سال بروایت صحیح بزعم مورخان دویست و هشتاد سال و بقول
مشهور هشتاد و پنج سال و بروایتی دویست سال بوده و الله اعلم بحقیقة الحال زمان دعوتش بقول صحیح دویست و شصت سال بود از آنجمله دویست و چهل و دو سال
پیش از هلاک قوم و بعده سال بعد از ایشان مدفن همایونش بقرب حرم شریف در دار الندوه بود و بعضی میان رکن و مقام نیز گفته اند والله اعلم قصهٔ
ذوالقرنین اکبر سابقا مذکور شد که بزعم اکثر ارباب تاریخ آنست که بعد از نوح و پیش از ابراهیم بغیر از هود و صالح هیچ پیغمبری مبعوث نشده اما کلام بعضی از سلف بحجت
آنکه ذوالقرنین اکبر بعد از صالح و قبل از ابراهیم برتبهٔ رفیع رسالت و نبوت فائض شده و مجاهد از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده که ذوالقرنین اکبر از انبیای مرسل
است که دلیل بر صحت این قول آنکه حضرت جلال احدیت در خطاب مستطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید قلنا یا ذا القرنین و این خطاب مخصوص نتواند بود جز بذوات کامله
قدسی فاضلهٔ انبیا علیهم السلام و بروایت صحیح این ذوالقرنین غیر اسکندر رومی است که در تاریخ ملوک عجم مسطور گشته چه نسبت او بیافث بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی
بعقاب بن عیص بن اسحق است که ایشان از فرزندان سام بن نوح اند و امام اهل تفسیر عماد الدین بن کثیر در کتاب بدایه و نهایه بدین قول تصریح کرده و بر صحت نبوت او دلائل اقامت نموده
سنان بن ثابت الاصبحی در کتاب جامع آورده است که ذوالقرنین بعد از صالح مبعوث شد و محل اقامت او دیار فرنگ بود و سلطنتی معظم و مملکتی وسیع داشت و پیوسته بجهاد
مداومت اشتغال مینمود تا زمانیکه همت بلند نهمت بر تسخیر بلاد و قلاع و تفریح امصار و بقاع گماشته عنان عزم بدیار مغرب کرد و چون بدان موضع رسید اصنام کفره متوطن بود و بدانجا

از کفر و شرک و افعال ناشایست و اعمال ناپایست ممتنع نشدند مدت یکسال در آنجا اقامت نمود و با ایشان محاربات عظیم کرد و اکثر آن قوم را بتیغ بیدریغ از هم گذرانید و نسل ایشان را برانداخت و طایفهٔ را از مسلمانان که همراه او بودند در آنجا متوطن ساخته و خود مراجعت فرمود و بزمین بیت المقدس آمد بعد از چندگاه از آنجا باقاصی دیار مشرق توجه نمود و منازل و مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج شتافت و بشهری رسید که امتی عظیم در آنجا بودند و شخصی کریم حسن خلق لطیف الصورت موزون السیرت بر ایشان والی و پادشاه بود و چون از وصول موکب همایون ذو القرنین خبر یافت ساختگی تمام کرده باستقبال او شتافت و ظرائف پیلاکات خوب و تحف و هدایای مرغوب پیشکش نموده بقبول دین و اطاعت احکام شریعت رب العالمین بهره مند آمد و ذو القرنین اهل آن شهر و بادشاه آن قوم را بنوازش خسروانه و مراحم پادشاهانه محفوظ و محظوظ گردانید و چون ایشان ملتمس شدند که از اذیت یاجوج و ماجوج بتنگ آمده و بهیچگونه با آن طائفه مقاومت نمیتوانستند نمود و فرصت یافته از کثرت مضرت و تمادی ایام تسلط و نخوت ایشان شمهٔ بمعروض آن حضرت گردانیدند و ذو القرنین وثوق و اعتماد بر الطاف حضرت الهی نموده دفع ظلام ظلم یاجوج و ماجوج را متکفل شده بترتیب مقدمات مشغول شد صفت یاجوج و ماجوج آورده اند که ایشان فرزندان یافث که او را ابو الترک گفتندی و پسر داشت یاجوج و ماجوج نام و چون هر یک از اولاد یافث قطری از اقطار زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج و ماجوج باقاصی اراضی مشرق رفته قریب بجائیکه امروز سد ذو القرنین است اقامت نمودند و از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانچه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید که بنی آدم ده جزو اند از آنجمله نه جزو ایشان یاجوج و ماجوج باشند و یکجزو باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک از ایشان بچهار صد فرقه منقسم شوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار فرزند از نسل خود نه بیند و قامت ایشان منحصر در سه صنف باشد صنف اول جماعتی اند که هر یکی از ایشان را صد و بیست گز طول قامت بود و عرض بدن کمتر باشد دوم طائفهٔ اند که طول قامت ایشان صد و بیست گز و عرض بدن هم مثل آن بود صنف سوم گروهی اند که طول و قصر قامت ایشان از یک شبر تا چهار ذراع کشد و صنف اخیر را گلیم گوش گویند و فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع ضاره هر چه بدیشان باز خورد خلاص نیابد و از عادت مذمومهٔ ایشان یکی آنکه چون شخصی از ایشان بمیرد جثهٔ او را بخورند و طعام ایشان اکثر دانهٔ خرنوب باشد و این درخت در ولایت ایشان بسیار بود و یاجوج و ماجوج را دینی و شریعتی نباشد و خدای را نشناسند و خلق را مانند حیوانات معاش کنند صفت سد چون مضرت ایشان بغایت رسید و ایام تسلط و نخوت آن جماعت متمادی گشت و زبان شکایت از دست جور و تعدی ایشان دراز شد ذو القرنین فرمود تا میان دو کوه را که ممر آن قوم بود حفر نموده بآب رسانیدند و سنگهای عظیم در اساس آن نهاده بروی زمین مقابل ساختند و بعد از آن دیوار سد بنیاد کرده قطعهای آهن و مس و روئین و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر چیدند و کوره ها بر منافذ آن مرتب ساخته آتش در دمیدند تا مجموع آلات سد بر یکدیگر گداخته یکپاره گشت و بدین دستور العمل نموده تا سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه نوبتی دیگر مس و روئین باهم ضم کرده و گداخته بر روی آن دیوار ریختند و سوراخها که بهر جای مانده بود فرو ریختند تا استحکام تمام یافت و چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فرسخ و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش است بدین صفت که مذکور شد و هر چند این قول را محمد منجم فرغانی و جماعتی از حکمای متأخرین انکار کرده اند و بطلان آن دلائل گفته اند اما چون در کتب تواریخ بدین نهج مسطور است و خامهٔ مشکین شمامه نیز متابعت سلف نموده بهمان دستور بی زیاده و نقصان بتحریر صفت سد پرداخته طریق مخالفت را مسدود گردانید والعهدة علی الراوی بالجمله

چون عمارت سد باتمام رسید ذو القرنین خدای سبحانه را بر توفیق اتمام آن بسجدهٔ شکر بجا آورده با قوم خطاب کرده گفت هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان وعد ربی حقا بعد از فراغ از آن مهم خطیر ذو القرنین باقصی بلاد شمال توجه نموده و منازل قطع کرده بشهری رسید که برج و بارهٔ آنرا از زر و روئین و مس ساخته صیقلی تمام زده بودند بمثابتی که چون آفتاب بر اطراف آن افتادی شعاع آن چشم را خیره کردی و آن سور عین حصار بود و ذو القرنین بحیلهٔ تمام شخصی را بر بالای سور فرستاد چون آن شخص بر شهر مشرف گشت بطرف لشکر ذو القرنین نگاه کرده بخندید و بآن جانب فرو رفته باز نیامد و همچنین چند کس رفته خود را از سور بدرون شهر انگندند و اثری از ایشان پیدا نشد و ذو القرنین عنان عزیمت از آنجا معطوف گردانیده بعد از طی منازل و قطع مراحل بدیار هند آمد و از آنجا باقصی جنوب خط استوا و ملاحظهٔ آن مواضع شتافت و بعد از مشاهدهٔ احوال ربع مسکون و ملاحظهٔ بلاد و قفار و جبال و بحار و مدائن و امصار از معموره و خراب آن باراضی اسکندریه نزول کرده شهر منقد و بنیاد عمارت فرمود و در عجایب الاخبار آمده است که مدت صد و پنجاه سال بایست که آن شهر تمام شود و بر آن شهر سوری از رخام رنج کشیده بودند و چنان صیقل زده و شفاف ساخته که ساکنان آن بقعه جهت محافظت چشم مقنعه برقع و نقاب می بستند و در یک گوشهٔ آن شهر مناری ساخته بودند بارتفاع ششصد گز و بر آن مناره آئینهٔ طلسم کرده بودند که از اطراف و اکناف عالم هر گاه لشکری بقصد آن شهر عازم گشته متوجه شدی اهل آن شهر را بر آن وقوف افتادی و بدفع ایشان قیام نمودندی و چنین گویند که آن شهر مدت هزار و پانصد سال معمور بود و هزار سال دیگر خراب و حال قریب بدو هزار سال میشود که اسکندر رومی هم بدان صفت که از تواریخ اوایل معلوم کرده بود در آنجا شهری بنام خود بنا فرموده تا اکنون که

از شهور سنه احدی و ثمانین هجری ست تا آن باقی ست چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذو القرنین اکبر قرار گرفت و از اشتغال دینی و دنیوی با تمام پیوست بر عزم
جهان اطلاع حاصل کرده سپاه را اجازت انصراف داده خود متوجه دومة الجندل شده و از میانه خلق گوشه اختیار کرده بعبادت باری تعالی اشتغال نمود و بعد از
زمانی قلیل ندای رب جلیل را شنید و لبیک گفته داعی حق را اجابت کرد و از دنیای فانی رحلت کرد و ودیعت حیات بمقتضی اجل سپرد نظم اگر پالوگر ور نشیند براز بام از گردش آسیا
جواز ها بر تمن همی آمد بدهم بدست ها گیے نغز باهیم از رگاه و پوست حلیه ذو القرنین سرخ و سفید بود میانه قامت و عظیم الراس و عینین و گیسوهای سیاه داشت اسم و نقش
در کتاب اخبار الزمان میگوید که نام صعب بن هرس است و چون بمشرق و مغرب عالم رسید و بلندی و پستی جهان مشاهده فرمود ملقب بذو القرنین شد صفاتش تملق و تواضع بود و
نعل و جهاد شغفی تمام داشت صنعتش زنبیل بافی بود و تو بنفس نفیس نفقه عیال از آنجا حاصل میکرد و آنچه از معیشت او فاضل آمدی تصدق نمودی مدفن مبارکش بعضی از جبال تهامه را گویند
و بعضی مکه را نیز گفته اند ذکر ابراهیم خلیل الله و بیان ولادت و بعثت او پدرش آزر که او را تارخ نیز گویند مردی بود از کوثاریا که قریه بود از قرای کوفه و باتفاق اهل تاریخ در
زمان ولادت حضرت ابراهیم نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن سام بن نوح فرمان فرمای اقلیم بابل بود و جمهور مورخان برانند که نمرود بر تمام عالم استیلا داشت چنانچه در قول
مسطورست که چهار کس بر تمامت ربع مسکون حکومت کرده اند دو مومن و دو موحد و دو کافر اما از مومنان ذو القرنین و سلیمان و از کافران نمرود و بخت نصر اما قول قاضی ناصر الدین
بیضاوی آنست که بعثت ابراهیم پیغمبر در زمان ضحاک تازی اتفاق افتاده و این قول منافی این سخن است که نمرود پادشاه تمام عالم بوده باشد و در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور
که محمد بن اسحق گوید که ملک تمام روی زمین هیچکس را میسر نشد الا سه کس را از ملوک نمرود و ذو القرنین و سلیمان بن داود و بعضی گفته اند بخت نصر نیز حکومت تمام روی زمین کرد
و لیکن این قول بصحت نرسیده تمام شد سخن کتاب روضة الاحباب درین باب والله اعلم بالصواب منقولست که چون نمرود بر مسند سلطنت تمکن یافت روز بروز طراوت
و نضارت گلشن دولت و اقبال او از دیاد پذیرفت و ساعت بساعت اساس عظمت و قواعد حشمتش استحکام می یافت و بالموالف رعایا و اصناف برایا طریق عدالت و سبیل
نصفت سلوک میداشت تا بعد از زمانی طویل و مدتی مدید شیطان که در میدان اغوا و اضلال پهلوانی عدیم المثال ست بوسوسه او مشغول شده بکبر و تجبرش
تحریص نمود و خیالات فاسده بکاخ دماغ او راه یافته از رتبه سلطنت درگذشته دعوی الوهیت کرد و خود را شریک و انباز حضرت احدیت پنداشت تعالی الله عما یقولون الظالمون
علوا کبیرا و چون آن تمنی در ضمیر ناپاکش رسوخ یافت مجموع خلایق را بعبادت خویش خواند و اصنام بر صورت خود ساخته در معابد و صوامع نهاد و عالمیان را امر کرد تا بپرستش آنها مشغول
باشند در خلال این احوال روزی با اعیان مملکت و جمعی از کاهنان و منجمان جهت مصلحتی از مصالح ملکی خلوت ساخته در این باب تدبیری می نمود شخصی که خلید بن عاص که بر سایر منجمان
آن زمان تفوق و تقدم داشت با نمرود گفت که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که درین سال بدار الملک تو شخصی عجیب الشان عظیم السلطان متولد گردد و بعد از
چندگاه دینی تازه و شریعتی مجدد خلق را دعوت فرماید و مقدم او خلع اصنام و قلع اساس سلطنت این خاندان را متضمن بود و خلید مبالغه نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع
از جمله واجبات و از قبیل مفترضات مینماید نمرود گفت سهل است بر مردمان جمعی را موکل سازیم که نگذارند با عورات خود در خلوت مصاحبت نمایند و گماشتگان ما نیز ترقب و تجسس
زنان بارور باشند که اگر دختری متولد گردد بحال خود گذارند و اگر مولود پسر باشد بقتلش آورند مجموع این رای را استحسان نمودند نمرود هر ده مرد را بیک کس سپرد تا از اختلاط
ازواج ایشان مانع آیند و آزر پدر ابراهیم موکل نداشت بلکه او موکل دیگران بود چه او از خواص نمرود بود و وثوق و اعتماد کلی بر وی داشت و جمعی از زنان قابله را
نیز بر نساء حامله گماشت تا لمحه بلمحه تفحص در جمیع بقاع و منازل آمد و شد کنند و هیچکس از طبقات خلایق از خروج و دخول ایشان را منع ننمایند و هرگاه که پسری از عدم بوجود آمدی
باز جستی فی الحال بکشتندی کسائی در تاریخ خود آورده و العهدة علی الراوی که در آن مدت که آن ملعون ضال بقتل اطفال اقدام نموده صد هزار طفل بقتل رسیده بود و هفتاد هفت
هزار نیز گفته اند و چون قریب بدان شد که آن نطفه پاک در رحم بعضی از مطهرات قرار یابد کاهنان و منجمان بارگاه گردون اساس نمرود گستاخانه معروض داشتند که
بعد از جد و جهد بسیار این قضیه تحقیق پیوسته که زمان سقوط نطفه موعوده فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود که در روزیکه منتهی بدان شب میشد مجموع
مردان از شهر بیرون رفتند و امینان در دروازه ها باز داشتند تا هیچ مردی را نگذارند که بشهر درآید و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و نمرود هم با خواص خویش از بلده عزیمت
بیرون رفتن نمود در اثنای این حال زنان شهر را خالی یافته برسم طواف از خانها بیرون آمدند و بهر طرف سیر نمودن گرفتند و قریب بشام مادر ابراهیم بدر دروازه رسید
که آزر با جمعی محافظت آن دروازه میکرد و چون آزر زوجه خود را دید بدو میل نمود و آن شب در آن کاه ها استاد بادی خلوت گزید لیقضی الله امرا کان مفعولا و مادر
ابراهیم چندگاه حمل خود را از آزر پنهان میداشت و چون از مرتبه اخفا تجاوز نمود با او گفت که من حامله ام و اگر این فرزند پسر باشد بملک تسلیم باید نمود چه حقوق
احسان ملک در بارگاه ما بسیار ست و هرگاه این خدمت بجا آورده باشیم بذل و انعام او در حق ما بیشتر از پیشتر ظهور نماید و آزر برین سخن متکی شده خود اعتماد نموده خوشدل

و چون ماه ولادت قریب شد مادر ابراهیم با آزر گفت که ازین معنی بغایت ترسانم که ناگاه در وقت وضع حمل آسیب هلاک بمن رسد اکنون بجهت تعظیم که به بیت الاصنام
رفته در آنجا معتکف شوی و از آله اعظم یعنی فلان صنم خلاصی مرا ازین واقعه مسألت نمائی و تا زمانیکه وضع حمل نمایم از آن موضع بیرون نیائی آزر جواب داد که بنا بر حقوق زوجیت
تو هر آئینه این کار را اختیار و خاطر ترا از بار غم آزاد گردانم آنگاه آزر عزیمت بتخانه نمود و چهل شبانه روز در آنجا معتکف شد و در مدت غیبت آزر و اوان ولادت ابراهیم مادر
او خانه در زیر زمین مرتب ساخته آنچه باحتیاج صبیان باشد در آنجا مهیا گردانید و ابراهیم را در آن موضع پنهان کرده آزر را از وضع حمل و تخلص خویش اعلام نموده و آزر از آن
بتکده بخانه آمده و از حال فرزند استفسار کرده مادر ابراهیم گفت بقای تو باد که فرزندی بغایت رنجور بود و همان ساعت در گذشت آزر تصدیق قول زوجه خویش نموده
بر صحت آن شکر باگذارد و چون آزر از خانه غیبت نمودی مادر نزد ابراهیم رفته او را شیر دادی و مصالح حال او کردی و چون آن بزرگ همت هشیار روان در اندک سال و ماه
شد مادر از شیر باز کردش از عبدالله بن عباس منقولست که ابراهیم در روزی موازی طفلان دیگر که در یک هفته نشو و نما یافتند میبالید و در هفته برابر ماهی و در
ماهی متقابل سالی و چون مادر دیرتر بسر وقت پسر رسیدی دیدی که ابراهیم انگشت ابهام خویش را میمکید و از آن انگشت شیر و عسل بیرون آمده در حلق مبارکش میرود و چنین گویند که اول
مناظره که از ابراهیم صادر شد آن بود که از مادر خویش پرسید که پروردگار من کیست گفت منم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت پروردگار پدرم کیست گفت ملک
ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بر نمرود تفوق ندارد آنگاه باز ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی
تو مادر گفت روی تو ابراهیم گفت بشره تو پاکیزه تر است یا آزر پدرم گفت من گفت پدرم خوب صورت تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر پروردگار پدر من ملک است
چرا او را از خود بهتر آفرید و اگر پدرم آزر پروردگار تست چرا ترا نیکوتر از خویش آفرید و همچنین اگر تو آفریدگار من باشی چرا مرا احسن از خود آفریدی و آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته
آشفته حال از پیش او بیرون آمد و چون آزر بخانه آمد و تغیری تمام در بشره مادر ابراهیم مشاهده نموده از کیفیت آن صورت استفسار بجا آورد مادر ابراهیم بمضمون این بیت متکلم گشته
رازیست درین سینه که گفتن نتوانیم * گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم * و بعد از الحاح و مبالغه بسیار گفت ای آزر آن شخص موعود که دین اهل روی زمین را تغییر و تبدیل خواهد داد پسر تست
آزر از استماع این سخن متحیر شده گفت کدام پسر و چه خبر مادر ابراهیم شرح اختفای تولد و پرورش او را در زیر زمین و تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت نمرود از و صادر گشته بود و همچنین سایر حالات
ابراهیم را از بدایت ولادت تا غایت مناظره و اقامه حجت با آزر تقریر کرد و آزر بعزیمت آنکه آسیبی بابراهیم رساند خشمناک در خانه که آنحضرت پرورش مییافت در آمد و چون چشم آزر
بر طلعت همایون آن خجسته اثر فرخنده سیر افتاد حضرت مقلب القلوب و الابصار محبتی از فرزند در دل آزر انداخت که بدان سبب از خود در نیافت که هیچگونه ضرری بابراهیم
رساند و بعد از آن ابراهیم نیز مناظره با آزر فرمود چنانچه حضرت حق جلت کلمته میفرماید یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و آزر چون اعتراض ابراهیم
را جوابی نداشت او را بامور ناملایم تهدید نمود کما قال عز من قائل ارغب انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا و گویند که سبب مناظره ابراهیم
با پدر آن بود که آزر بتان تراشیدی و به پسران دادی که ببازار برده بفروشند و ابراهیم اصنام را بدر سرای برده بنیاد تحقیر و ریسمانها در گردن شان انداخته بر زمین کشیدی و ببازار بردی
و گفتی که کیست که بخرد چیزی را که نه نفع از و متصور است نه ضرر بیت مردم از صورت بیجان چه تمتع جویند * باری آن بت بپرستید که جانی دارد * و خلایق این سخن را از ابراهیم
شنیده دست از خریداری اصنام باز میداشتند و بازار بتان کاسد گشته عقیده مردم در باره ایشان فاسد گشت آزر صورت قضیه معلوم کرده با پسر خطاب عتاب آمیز نمود و سخنان
خشونت انگیز گفت ابراهیم جواب معقول گفته پدر را ملزم گردانید چنانچه شمه ازین حدیث مذکور شده آورده اند که اهل بابل کواکب و شمس و قمر عقاید فاسده داشتند و ابراهیم شنید که قوم آن
را احیا میکردند در میان ایشان آمد و نظر بر زهره و قمر و آفتاب بر سبیل تعاقب افکند و اول اسم رب بر هر یک اطلاق کرده و آخر نفی الوهیت ایشان بجا آورده گفت یا قوم انی بری مما
تشرکون تفصیل این سخن در ذیل روایت دوم در باب ولادت ابراهیم عنقریب مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون قصه ابراهیم فاش شد و سرزنش آزر و غیره در باب عبادت
اصنام بگوش خاص و عام رسید ایشان ازین حدیث متعجب شده با ابراهیم گفتند این چه دین و مذهب است که احداث کرده و او در جواب فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی
چه چیز است این صورتها که شما مر ایشان را در عبادت مقیم آیید و بر طبع نقاد صیرفی در سخن مخفی نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد ابراهیم و ما یتبعه مسطور گشت نزد مسود اوراق بقبول
اقرب است ما نقول اشهر که جمهور فضلای دانشور در کتب تواریخ ثبت نموده اند نیست که چون منجمان و کاهنان از نظرات کواکب یا از خوابی که نمرود دیده بود معلوم کرده باو گفتند که در سال
[illegible] این شهر که دار الملک تست پسری متولد شود که رقم نسخ بر جمیع احکام ادیان کشد و بسبب مقدم او هرج و مرج در اوضاع سلطنت پیدا گشته قواعد قصر حشمت تو تزلزل پذیرد
و نمرود پرسید که هیولائیکه قابل صورت بشریت است در رحم مادر قرار گرفته یا نه گفتند آن نطفه هنوز از صلب پدر بانفصال بحبل پرورش انتقال نیافته است لاجرم نمرود همگی همت
خویش بر دفع قضایای مبرم مصروف گردانیده حکم فرمود که تمامت مردمان از شهر بیرون آمده زنان در آنجا اقامت نمایند و خود نیز با اعیان ارکان دولت بظاهر شهر با بارگاه

اباح مهر و ماه بیرون داشت و بعد از چند گاه آزر را که از زمرهٔ خواص او بمزید قربت اختصاص داشت جهت کفایت مهمی بجانب شهر مامور کرده در حین ارسال نمرود باز گفت که بنا بر وثوق
و اعتماد تمام که بر تو داشتم ترا بر دیگران اختیار نموده بشهر میفرستم و بهمدان سوگند میدهم که بار و بچهٔ خویش بخلوت اقدام ننمایی و آزر سوگند خورده بشهر درآمد و بعد از سرانجام
با خود اندیشید که دیریست که اهل و عیال را ندیده ام اکنون مناسب چنان میدانم که با ایشان ملاقات نمایم و چون بخانه رسید چون چشم بر منکوحهٔ خویش افکند آتش شهوت چنان
اشتعال یافت که آب صبوری انطفا نپذیرفت بالضروره با زوجهٔ خود در خلوت در بستر مباشرت و مباشرت عقود و انعقاد نطفه که همراه داشت تسلیم خازن امین نموده چون نزد نمرود آمد
کاهنان با نمرود گفتند که شب گذشته حقیقت مولود موعود در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این خبر بیقرار گشته حکم فرمود تا هر پسری که در آن سال متولد گردد بقتل آرند و چون ایام
وضع حمل مادر ابراهیم ظاهر شد خوفاً للاشتهار بصحرائی رفته در تجویفی آب چشم الطبیعت قرة العینی که از بدو ایجاد عالم تا آن غایت شبیه و نظیر او از مادر گیتی متولد نشده بود در شکافی
بغت وار نهاد کرباسی پیچیده در غاری که قریب بدان موضع بود از چشم بدان نهان ساخته مضبوط گردانید و بعد از آن بخانه مراجعت نموده پس از روزی چند بآن غار رفت تا ببیند
که جگر گوشهٔ او زنده است یا مرده دید که فرزند دلبندش از یک انگشت خویش شیر و از دیگری عسل میمکد مادر ابراهیم از مشاهدهٔ این حال غریب انگشت تعجب بدندان گرفته لحظه بلحظه آن پردهٔ
انکار بجانب مسیحیت نموده هرگاه که فرصت یافتی بدان غار شتافتی و او را شیر داده و از حیاتش تعجب نمودی تا زمانیکه مدت رضاع بسر آمده سن شریفش بزعم بعضی از ارباب تاریخ بپانزده
سال رسید اتفاقاً در شب هنگامی که مادر بمطالع انوار جمال مبارکش آمده بود سوال فرمود که ای مادر مشفق غیر این بقعه که می بینم جائی دیگر هست و در شکم گفت این مغاره تنگ جای موحش
و ترا جهت دفع شر دشمنان درین مقام بازداشته ام و الا زمینی وسیع و آسمانی رفیع و عالمی بیکران و جهانی بی پایان است ابراهیم در جواب مادر سکوت التزام نموده با خود گفت بیش از این
درین غار صبر نتوانم کرد و اقامت درین محل فایده ندارد و هم اکنون ازین موضع بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول گردم و ببینم تا هم سن چیست آنجا بعد چه کیست و چون مادرش
از نظر غایب شد همان لحظه از غار بیرون آمد و اول بتفرج انوار ستارگان اشتغال نمود و زهره در نظرش آمد بر سبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره بعد افول و غروب رسید فرمود که انی لا احب
الآفلین آنگاه ماه را دید گفت این پروردگار من است و چون آن نیز غایب شد انسان حدیث جمع نمود و چون صبح طلع نقاب چهرهٔ نورگستر و پیکر آفتاب را از شفق قرمزگون شب بیرون آورد
حضرت ابراهیم عظمت هیات و کثرت انوار و لمعان اشراقات او را مشاهده فرمود گفت هذا ربی هذا اکبر و چون که آفتاب نیز سر در نقاب غروب کشید طریق بطلان عبادت و پرستش کواکب
بر ضمیر منیرش کالشمس فی رابعة النهار روشن و لایح گشت از التفات بجانب ایشان اجتناب نموده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین و این قبیل
قطعه اگر دمی ورای مهر و روی بهر دل نظر کردم بهانکردم جز بدان وجهیکه هست آئینه رویت بهر صورت که گر ایم دی بسوی غیر آوردم بها زغیرت دستانبازان کی دارم ... قد سویت
آورده اند که بعد از خروج ابراهیم از غار مادر او را بخانه آورده بآزر گفت که این فرزند تست که از غایت خوف آنکه شاید که نمرود آسیبی باو رساند صورت او را مخفی میداشتم آزر از مشاهدهٔ
طلعت فرخنده پسر مسرت و ابتهاج بسیار اظهار کرده و پیوسته ابواب تفقد و الطاف بر چهرهٔ آمال او مفتوح میداشت تا زمانی که اهانت اصنام و طعن بت پرستان بر زبان [illegible]
او جاری گشت بسمع آزر رسید و علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم خلق را بملت حنیف و شریعت منیف دعوت فرمودن گرفت و اعتقاد او از کمون حجاب بمرصد اظهار رسید و نمرود کما هی الحالات
را آگاهی نمود کس بطلب ابراهیم فرستاد و ابراهیم بیبارگاه نمرود رفته بمجلس اهل روزگار که بسجود آن سگ جبار قیام مینمود و نمرود از سبب امتناع او از سجود تفتیش نموده ابراهیم گفت من بجز
پروردگار خود دیگری را سجده نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آن کس است که زنده میگرداند و می میراند نمرود گفت من آن کسم که می میرانم و زنده
میگردانم آنگاه فرمود تا دو مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را آزاد کرده روی با ابراهیم کرده گفت یکی را میرانیده و دیگری را زنده گردانیدم ابراهیم بتصور
آنکه او باین قاصرهٔ آن گمراهان شاید که بتلبیس نمرود مطلع نگردند دست تدلیل بحجت دیگر زده گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق طالع میسازد تو از جانب
مغرب برآر نمرود در جواب ساکت و متحیر شد قال عز سبحانه فبهت الذی کفر و چون نمرود از معارضه عاجز آمد ابراهیم از آن محفل بازگشته عامهٔ خلایق را از سر حد ابتهاج تبعیت
عواد ملت بیضا خواندن گرفت و بیاس انفاس همایونش خلقی نامحدود بجمعی نامعدود بوحدانیت الهی اقرار نموده متابعت ابراهیم را اختیار کردند منقولست که بعد از آن
ابراهیم را داعیه آن شد که صورتی بر مردم ظاهر گرداند که متضمن عجز و انکسار اصنام باشد تا بیقین معلوم گردد که ایشان سزاوار پرستش نیستند دفع و ضر را از ایشان بتصور نتوان
و درین باب تدبیری الصواب اندیشیده صبر فرمود تا عید عبدهٔ اصنام روی نمود و عادت قوم نمرود چنان بود که چون عید نزدیک آمدی ثیاب لطیف جامه های
قیمتی و ماکولات و مشروبات مرغوب ترتیب کرده به بیت الاصنام پیش بتان گذاشته روز عید بعیدگاه میرفتند و در وقت مراجعت به بیت الاصنام آمده آن ملبوسات
و ماکولات را بر یکدیگر قسمت نموده میگفتند که الهه اصنام ما پرتو برکت و عنایت بر این چیزها افکنده و تا سال دیگر تنعم را سبب فرح و شادمانی و خیر و نیکوئی میپنداشتند
و چون روز عید رخ نمود خلایق عزیمت عیدگاه کرده از ابراهیم التماس رفاقت نمودند و او بهانهٔ عرض مرض بر ذات بی بدیل عرض نموده تخلف [illegible] جا بنداشته پای بر فتار باز کشید و آهسته گفت

گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بذاتیکه مجمع جمیع صفات کمال است سوگند که نسبت با بتان شما کیدی و مکری اندیشم پس از آنکه پشت گردانیده بروید این سخن را بعضی از قوم
که در آن روز بعیدگاه میرفتند از ابراهیم شنیدند و چون بیت الاصنام از حفظه و خدام خالی ماند خلیل الرحمن بدان خانه رفته بطریق استهزا با بتان خطاب فرمود که چرا چیزی
نمیخورید و چه میشود شما را که سخن نمیگویید آنگاه بر خشم تبر غیر از بت بزرگتر همه را در یکدیگر شکست و تبر را در گردن آن بت محکم گردانیده از بتخانه بیرون آمد و قوم چون از عیدگاه مراجعت
نموده بدستور معمول به بتخانه درآمدند بتان را شکسته و تبر را بگردن بت بزرگ نهاده دیدند نفیر و فغان برآوردند که هر که این کار با بتان ما کرده از زمرهٔ ظالمان است و بنابر طعن بتان
و بت پرستان که از ابراهیم بسبیل تعاقب و توالی صادر میگشت مشرکان را جزم شد که این فعل از وست مجموع ایشان بسبیل اتفاق بدرگاه نمرود رفته صورت واقعه را عرض کردند و دیگر روز آمدند
نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد و ابراهیم حاضر آمد و جمعی که سوگند ابراهیم در باب کید بتان استماع نموده بودند در حضور نمرود گواهی دادند نمرود خود سؤال کرد و گفتند که تو کرده‌ای این فعل با معبودان ما ای
ابراهیم آن حضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی مهتر بتان این کار کرده آنگاه گفت بپرسید از اصنام اگر چنانچه سخن توانند کرد و چون ابراهیم این سخن گفت مشرکان را ترددی پیدا شد و هر یکی
بنفس خود رجوع نموده و در آن حکایت تأملی کرده دانستند که حق بطرف ابراهیم است بعد از آن با یکدیگر گفتند که شما از جهت ظالمانید و در صدد این سخن غالبا بنابر آن بود که ایشان را یقین باشد که
اصنامی که او میپرستند نفع از ایشان متصور نیست و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمیتوانند کرد القصه مشرکان را خجالت و شرمندگی تمام روی نمود و سر را در پیش افکنده با ابراهیم گفتند تو میدانی که
ایشان را اهل نطق نیستند ابراهیم فرمود که اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون چون نمرود و سایر مشرکان از جواب ابراهیم ساکت شدند
متحیر گشتند و ابراهیم دیگرباره بدعوت خلق اشتغال نمود و بتدریج جمعی بدو ایمان آوردند و نمرود چون دید که فتنه قائم شد خلایق بشریعت ابراهیم میل کردند فرمود که او را محبوس گردانیدند و
ارباب نفاق و عناد بر سوختن ابراهیم اتفاق نمودند در دامن کوهی که قریب بآن شهر بود بامر نمرود محوطه ترتیب دادند طول آن شصت گز و عرض چهل و ارتفاع دیوار آن بیست گز بود و نمرود
بفرمان داد که جهت نصرت آلهه و اصنام خویش هر نفری خرواری هیمه بدانجا رسانید و بعد از آن که آن محوطه مملو گشته نفط و کبریت در آنجا افکندند و اشتعال آتش بمرتبه رسید که زبانهٔ او بفلک
اثیر کشید و اجرام طیور را محاذی آن پرواز دست نمیداد و دیو و آدم گرد آن نمیتوانست گشت بنابرین مشرکان متحیر گشتند که ابراهیم را چگونه در آتش اندازند و در اثنای این حال ابلیس پر تلبیس
در مجلس بصورت مردی آن جماعت حاضر شد کل منجنیق ایشان را تعلیم داد و بعد از فراغ از اتمام منجنیق جهت ظهور درستی عمل خویش گفت تا سنگی در آن نهاده بآتش انداختند آنگاه ابراهیم را مقید و مغلول
در منجنیق نهادند از هول این قضیه روحانیان عالم علوی و سفلی در غلغله و خروش آمدند و ملائکه مناجات کرده گفتند الهی چه حکمت است که چنین پیغمبر عارف موحد را هلاک میکنند اکنون
اجازت فرمای که در تخلیص او سعی نماییم خطاب آمد که رخصت است فاما جهت التفات بمعاونت شما کند یا بمددگاری شما محتاج شود و بعد از آن دو فرشته که بر باد و باران موکل اند نزد ابراهیم آمده
گفتند اگر رخصت میدهی اندکی ابر یا باد را بر این آتش مسلط گردانیم تا آنرا بکلی فرو نشانیم یا در اقطار عالم متفرق گردانیم ابراهیم گفت نخواهم و در زمانی که ابراهیم از منجنیق جدا شده نزدیک آتش
رسید روح الامین در فضای هوا باو تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة گفت اما الیک فلا جبرئیل گفت ترا با ما احتیاج نیست بآن کس که داری از وی مسئلت نمای که محل اجر [illegible]
تر و موقع زیرین دشوار تر نیست ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سؤالی رباعی باسوزش عشق اگر بسازم حکیم ؛ جان در ره عشق اگر ببازم حکیم ؛ گویند چه پروانه چرا می سوزی ما چون
عاشق آن شمع طرازم حکیم ؛ در آن حال خطاب ملک متعال در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ابن عباس گوید که اگر در کلام ملک علام لفظ سلام نبودی ابراهیم از سرما هلاک
شدی منقولست که ملائکه بعد از ورود ابراهیم در آتش به تسکین تمام بر زمین نشاندند و جبرئیل بموافقت رضوان خلعتی فاخر از حلل جنان آورده در وی پوشانید و با حضرت آفریدگار بیست گز در
خلیل الله انواع ریاحین و سبزه زار و جویهای شگفته و انهار سلسبیل چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر شد گویند خالق بیچون از کمال لطف فرشته را جهت موانست مصور بصورت ابراهیم بصحبت او فرستاد
و هر فصیل باز فرمود تا روضهٔ از ریاض جنت آوردند و زیر قدم شریف خلیل خویش مبسوط گردانید شعر از شرف بر آستانهٔ او هر که بر او یافت ؛ اول قدم میان بهشت برین نهاد ؛ و چنین
منقولست که اسیر خلیل مأمور شد که در صباح و مسا مطعومات لذیذه از بهشت جهت تناول ابراهیم آورد اللهم ارزقنا [illegible] و چون هفت روز و بقولی هفت روز از این قضیه
گذشت و شدت حرارت آتش تسلی شد نمرود مردود بر منظری برآمده تفحص حال ابراهیم کرد چه در اثنای آن ایام پیوسته در خاطر نامبارک او میگذشت که ابراهیم حالی عجب داشت ممکن
که این آتش مفرط باو نتواند رسانید اگر بسلامت بیرون آید مملکت بر ما شوریده گردد و چون گاهی ما فی الضمیر خویش بر زبان می آورد ندما و خواص میگفتند که در جنب نائرهٔ این آتش
ابراهیم چگونه باقی ماند که اگر کوه خارا در آنجا انداخته اند البته در گداز آید و بالجمله از آن محل رفیع نمرود و اعوان نظر بجای آورده ابراهیم را دید که در میان گل و ریاحین نشسته و چشمهٔ آب در میان
آن بوستان ظاهر شده و شخصی را دید نزدیک او قرار گرفته نمرود چون جای جنان که خوشتر از باغ جنان بود مشاهده نمود از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتش
بدین صورت چگونه خلاصی یافتی و از ورطهٔ مهلک بدین ناز و نعیم چگونه رسیدی حضرت ابراهیم جواب داد که هذا من فضل ربی این همه از قادر بیچون جهت من ایجاد فرمود آنگاه نمرود
پرسید که این شخص چه کس است که پیش تو نشسته گفت فرشته است که خدای تعالی فرستاده که انیس ابراهیم باشد نمرود گفت بزرگ خدای داری ای ابراهیم که آثار قدرت او بدین

خلقی هلاک گرداند آنگاه نمرود گفت در بسیط عالم گمان نمی برم که بغیر از من پادشاهی باشد اگر ملک آسمان سپاهی است بگو تا لشکر فرستد که با ایشان محاربه نمایم فرشته گفت لشکر خود را حاضر
گردان که جنود الهی منتظر جواب اند نمرود گفت مهلتی بخواهم تا لشکریان جمع شوند آن ملک سه روز امان داد و نمرود سپاه خود را تمام گرد آورد و قصر ساخت و در روز چهارم با خلقی
بی اندازه از شهر بیرون آمده بسویه صفوف قیام نمود و دل بحرب نهاد آنگاه ابراهیم در برابر نمرود و لشکرش آمده بایستاد نمرود از وی پرسید که این جنگ یعنی کجاست لشکر تو ابراهیم فرمود
که همین لحظه خدای جهان ایشان را خواهد فرستاد در اثنای این مقال چندان پشه هولناک بر بالای سر لشکر نمرود جمع آمدند که قرص آفتاب از نظر بینندگان نهان شد و سر و روی لشکریان را
گزیدن گرفتند هر یک از ایشان مشغول بخود و تمام روی به هزیمت نهادند نمرود حیران و متعجب بخانه خود آورد و حضرت عزت جل جلاله باز همان فرشته را بصورت آدمی نزد نمرود فرستاد و
آن ملک نصیحت نمرود بنیاد کرده گفت ای بنده عاجز دیدی که باری تعالی بضعیف ترین مخلوقات لشکر ترا هزیمت نمود آخر بترس از خدای عز و جل ایمان آور که اگر چنین نکنی ترا هلاک
گرداند آن کلمات مطلقا در گوش نمرود اثر نکرد لاجرم پادشاه لم یزل حکم فرمود تا پشه که حقیر ترین همه بود بر لب زیرین نمرود نشسته لب را بگزید و آن روز لب او ورم کرده درد بسیار کشید
دیگر بار آمده لب بالای او را نیز بگزید آن لب دیگر نیز آماس کرده درد گرفت بعد از آن بکاخ دماغ نمرود در رفته مغز سرش را خوردن گرفت و نمرود را از نافرمانی در وسوسه عظیم گرفت
هرگاه چیزی بر سرش میزدند پشه از خوردن مغز سر او می ایستاد و درد سرش کمتر میشد رتبه برتبه کار بجائی رسید که خایسکهای آهنین تب گردانیده پیش او بر زمین نهاده هر
کس بمجلس آمدی پیش از تقبیل ارض خدمتش آن بودی که یکی از آن خایسکهای آهنین برداشتی و چندان بر سرش زدی که طاقت و توان نیستی و هر که باین خدمت بیشتر قیام نمودی از عنایت
و ملاطفت او بیشتر محظوظ و بهره ور گشتی تا بعد از چهل سال از عذاب چهل روزه خلاص شد و بعقوبت چهل گرفتار شد ذکر هجرت حضرت ابراهیم صاحب تاریخ اخبار الزمان آورده که چون
حضرت ابراهیم از آتش نمرود خلاصی یافت جمعی از اهل بابل چون لوط بن هاران و سویل بن باجور و ساره بنت عم ابراهیم بروایان آوردند و اضطراب در مملکت نمرود پیدا شده
روز بروز مسلمانان زیاده میشدند و سخن ابراهیم در السنه و افواه افتاده بتدریج در دلها قرار میگرفت ازین جهت نمرود ابراهیم را بخلوت طلبیده با او گفت بواسطه دعوت تو درین
دین محدث که آورده خلل در امور مملکت پیدا شده و فتنه تمام بمردم راه یافته اکنون بهتر آنست که با اصحاب و تابعان خود ازین دیار بیرون روی و که این پروردگار که تو داری بهر جانب که تو
روی گردانی مصالح تو گشته و بهشت ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم این معنی را قبول نموده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت نمود و بعضی گفته اند بی وقوف نمرود بنابر وحی آسمانی جلای وطن
اختیار فرموده و ابن جوزی گوید که هجرت ابراهیم بعد از هلاک نمرود اتفاق افتاد علی اختلاف الروایتین و چون ابراهیم عزیمت مسافرت تصمیم داد با عم زاده خود لوط بن هاران
و دختر عم خویش ساره که جمیله ترین زنان عصر بود و پدر او نیز هاران نام داشت و جمعی دیگر از وطن مالوف بیرون آمده سانحل حرکت نمودند تا بقصبه حران رسیدند و چند روزی
در آنجا اقامت نموده و ابراهیم در آنجا تزویج ساره رغبت نموده ساره را در سلک ازدواج آورد و از حران بنابر خوفی که از پادشاه بت پرست آنجا داشت اراده نمود با
عازم مملکت مصر شد و در آن حین لوط پیغمبر بنابر وحی ملک قدیم و اشارت ابراهیم از ابن عم خویش مفارقت نموده بجانب مؤتفکات رفته و قصه او عنقریب در ذکر مؤتفکات بیان
خواهد شد انشاء الله تعالی و چون حضرت ابراهیم چند روزی در ممالک مصر قرار گرفت آوازه او شایع شد که مردی غریب باین شهر آمده است و زنی صاحب جمال دارد که در دنیا بجمال
او کسی نرسیده است این سخن بگوش حاکم مصر سنان بن علوان رسیده ابراهیم را طلب داشت و از وی پرسید که این عورت که با تو همراه است و بدین دیار آمده چه خویشی با تو دارد و ابراهیم
از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند و بطلاق تکلیف فرماید جواب داد که خواهر من است یعنی در اسلام و حاکم مصر معتمدی را با ابراهیم همراه کرد تا ساره را بمجلس
حاضر آورده از ساره پرسید که این مرد غریب چه کس است ساره بنابر اشارت ابراهیم گفت برادر منست آن لعین اعیان تمامی اراده که دست تا دست درازی کند ساره دعا کرد تا
دو دست وی از حرکت باز ایستاد پس گفت ای عورت باین چه دستان نمودی که دست من خشک شد ساره گفت این اثر قدرت حضرت ملک است آن ناز تضرع نموده درخواست کرد که از خدا
درخواه تا دست مرا بحال صحت آرد که دست از تو باز خواهم داشت و ساره روی نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته ملتمس او را مسالت نمود حق عز و علا صحت بازو ارزانی داشت و او تا سه نوبت
آهنگ ساره کرد و دستش بدعای ساره از حرکت باز ماند و بار سوم التماس ملک از ساره و شفاعت ساره از حضرت عزت بحال اول باز گشت و آخر الامر ساره را کنیزکی بخشید که
هاجر که علی روایت و بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت آنگاه یکی از سرهنگان را مصحوب ساره گردانیده بنزد ابراهیم فرستاد و حکم کرد تا ابراهیم از مملکت او بیرون رود و ساره
بخدمت ابراهیم رسیده خواست که صورت حال را معروض دارد ابراهیم خود پیش از صورت واقعه را تقریر کرد چه در آن وقت حضرت عزت مجموع حجابات از پیش نظر ابراهیم
برداشته بود تا آن حالات را بتمام مشاهده میفرمود آنگاه ابراهیم بسبب ضرورت از مصر مراجعت نموده بدیار فلسطین رفت که از توابع دمشق است بموضعی که نه آب بود نه آبادانی
و در آن موضع چاهی کند که آب آن بر روی زمین جاری گشت و ابراهیم قدری طعام که همراه بود تمام شد و آبادانی سافی قطع بنیاد کرد و ابراهیم جوالی برداشت طلب
گندم بیرون رفت و اصحاب او را آنجا گذاشت و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست آورد و در آن بیابان متحیر شده ندانست که چه کند عاقبت جوال را پر از سنگ ریزه ریگ

بیابان کرد تا دل ساره و هاجر تسکین یابد و چون بمنزل آمد آن دو زن در خواب رفتند ساره و هاجره بر سر جوال آمده پر گندم یافتند مقداری از آن گندم دست آس کرده
نان پختند و چون ابراهیم بیدار شد و از بوی نان طعام استدعا نمود ابراهیم پرسید که چه چیز است ساره گفت از آن گندم که آوردی نان پختیم ابراهیم از آن حال تعجب شد و بمراسم شکر نعم
قیام نمود و قدری از آن بجهت قوت نگاه داشت و باقی را بزراعت صرف نمود و این حکایت را بنوعی دیگر روایت کنند و چون عمل هر دو بر یک منوال بود تعرض بیان دیگر نرفت
و چون فیاض علی الاطلاق که حکم او بر تمام کائنات روان است ببرکت ابراهیم آب بسیار از آن چاه بر سطح زمین جاری گردانید تشنه لبان عرب از این معنی خبر یافته جمعی کثیر از اطراف
و اکناف بدان موضع آمدند و بسبب جمعیت خلائق آن شهری شده که اکنون بابراهیم آباد مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان آن سرزمین گردن از متابعت ابراهیم پیچیده و با
مخالفت آغاز کردند و او رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده بموضعی که آنرا قسط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و بعد از رفتن ابراهیم از آن محل نقصان فاحش به آب
چاه راه یافته مخالفان از افعال خویش پشیمان گشته بر عقبش روان شدند و باو ملاقات کرده هرچند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن مالوف مراجعت نماید قبول ننمود و بعد از تقریر
صورت نقصان آب چاه را بعرض رسانیدند ابراهیم هفت تیر بایشان داد که بسر چاه برند تا آب بقرار معهود بیرون آید و وصیت فرمود که زن حائض از سر چاه آب
بدست خود بر ندارد و آن قوم بازگشته بوصیت او عمل نموده آب چاه بدستور پیشتر در جریان آمد و مدتها بدان وتیره جاری بود تا زمانی که زنی حائض بر خلاف وصیت
دست بآب کرد فی الفور آن آب تسکین یافته دیگر از چاه ببالا نیامد و مردم آنجا بجهت تحصیل آب مذکور بباران محتاج گشتند و چون ابراهیم در قسط قرار گرفت و گویند بوطن هیچ مکانی
اختیار نمود تا بروضه خلد خرامید پوشیده نماند که اکثر آنچه در باب هجرت ابراهیم مسطور گشت موافق قول محمد بن جریر طبریست و قتیبی در معارف حال بدین کیفیت ایراد کرده که چون ابراهیم
با توابع بعزم سفر از حران بیرون آمده بصوب اردن روانه شد در اثنای حرکت و انتقال عبورشان بشهری افتاد که دار الملک یکی از جباران سارون نام بود و آن جبار
از فرط جهالت و شقاوت بر آن داشت که متعرض ساره شود حضرت ملک حفیظ ساحت عصمت او را از تعرض آن جبار شکر محفوظ داشت و او در عوض آن جرأت کنیزکی قبطیه با اعزاز
بساره بخشید و ابراهیم از آنجا سفر کرده بمصر رفت و چون بمطلع جهان آرایش متوطن آنجا موافقت ننمود باز ببلاد شام توجه نمود و عبورش بر حران شهر افتاد و در آن ایام ملک آنجا
سارون را از منصب سلطنت عزل کرده ایالت آن دیار بقبضه اقتدار ابراهیم آمد و بکثرت مال و منال و ثروت و جاه بخصائص امتیاز یافت و از جمله آن اموال نصفی بعم زاده
خود لوط ارزانی داشت و نصف دیگر جهت اهل و عیال در قبضه تصرف آورده و از آنجا بموجب وحی سماوی لوط متوجه دیار مؤتفکات گشت و هم در آن ایام ابراهیم موضعی را که
بمزرعه حبرون موصوف بود و اکنون بمرقد خلیل مشهور است اختیار نموده در آنجا متوطن گشت ذکر لوط پیغمبر در رفتن او بمؤتفکات و بیان آنچه بقوم او رسید
چون جمهور مورخان قصه رفتن لوط پیغمبر را بصوب مؤتفکات در اثنای حکایات ابراهیم بنا بر مناسبتی که بر خرده شناسان واقفان کنوز رموز و اشارات محجوب نیست ایراد کرده اند
محرر این کلمات نیز که خوشه چین خرمن ایشانست شرط متابعت بجا آورده میگوید که اکثر ارباب تاریخ بر آنند که مؤتفکات پنج شهر است در نواحی اردن از بلاد شام و شرذمه
قلیله از ایشان در نواحی کرمان گفته اند والاول هو الاصح و اسامی آن مواضع در تواریخ مختلفه یافته شد و آنچه خاطر فاتر بدان قرار یافت بدین وجه است که مسطور میگردد و صدوم
و عمورا و صبوایم و آدوما و صغر و در هر شهری از آن شهرها صد هزار مرد مقاتل سپاهی بودند و بیشتر از این نیز گفته اند و ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه و قطع
طریق و امثال آن قیام مینمودند و گویند که اول قومیکه سالک سبیل غیر متعارف شدند اهل مؤتفکات اند و سبب ظهور این فساد آن بود که ابلیس بصورت مردی بباغ یکی از آن
مردم درآمده بنیاد خرابی آغاز نهاد و چون صاحب باغ قصد گرفتن او کرد او بگریختی و بعد از بیرون آمدن شخصی از باغ ابلیس بر سر کار خود رفتی تا زمانیکه نقصان فاحش بدرختان نمود
آن مرد از دفع او عاجز گشت روزی ابلیس گفت که میخواهی که از باغ تو بیرون روم گفت چه جای این سخن است کاش قدم تو هرگز بدین موضع نرسیدی ابلیس گفت تا نفس او در تحت
تصرف خود نمی آری فایده نیست و صاحب باغ راضی شده بکنت داشته بدان عمل قبیح قیام نمود ابلیس از باغ او بیرون آمده بباغ دیگری رفته در اضلال صاحب باغ دوم بدستور
سابق رالت ملاحظه ساخته در سائر باغات طواف نمود و این عمل شنیع در میان ایشان شیوع یافت از ابن عباس مرویست که نوبتی از بلاد شام بلای قحط و غلا روی نموده
خلائق متوجه مؤتفکات شدند چه در آن موضع نعمت فراوان و ارزان بود و متوطنان آن بقاع از غریبان جنگ کرده روزی با هم مشورت مینمودند که بچه حیله زحمت غربا را از خود
مندفع سازند که ناگاه ابلیس بمجلس مشورت ایشان حاضر شده بدان فعل ناشایست که اصحاب باغات را تعلیم داده بود دلالت کرد و اهل شهر بتعلیم او عمل نمودند و غربا تمام از آن
دیار فرار کردند و قرار دادند که هر غریبی که بآن شهر رسد بنوع معهود با او دست برد نمایند و بزودی فسق و فساد آن بلاد اشتهار یافت و لوط بارشاد ایشان مبعوث گشته زنی از آن قوم
در نکاح آورده آن جماعت را از منکرات و فسادات منع فرمود و بتوحید حضرت عزت و شریعت تصدیق رسالت دلالت نموده مراسم وعد و وعید و وظائف موعظه و نصیحت بتقدیم
رسانید ایشان بتصدیق کلمات او ناکرده و نصائح دلپذیر او را ناشنیده بقصد او کمر اجتهاد در میان بستند و متفق الکلمه گشتند در روی باو آورده گفتند ائتنا بعذاب الله

ان کنت من الصادقین آنگاه لوط دیگر بار گفت ای قوم از خدای تعالی اندیشید و از نزول عذاب و عتاب الهی بترسید که عقوبت خداوند عزوجل شدید است و عذاب او الیم است آن قوم از سخنان لوط آشفته
شده سخن زشت گفتن آغاز نهادند و لوای خصومت و عداوت در سینه شعله ور ساختند و عزیمت خاطر مبارک بر اندیشه اخراج گردانیده بر گماشتند آنگاه لوط بحرکات ناسپاس آنها التفات نگرفته
همچنان بر رسم دعوت قیام مینمود و بر نهج عم بزرگوار خود ابراهیم مراعات ابنای سبیل از لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان نوازی مفتوح میداشت تا زمانیکه آن لئیمان بقصد تعرض مهمانان
لوط عازم شدند و هر کس که بخانه او میرفت ایذا میکردند و از ضیافت او منع مینمودند و از گمراهی و ضلالات باز نمیگشتند لاجرم او دست التماس بدرگاه ملک جبار بر آورده بتضرع و اضطراب کرده و تمرد
و استکبار ایشان باز نمود و گفت رب انصرنی علی القوم المفسدین و بعبارت از دختر زادگان آن حضرت بودند چه غیر ایشان هیچکس دیگر بشرف ایمان متحلی نشده بود حضرت احدیت دعای لوط را باجابت
مقرون داشته جبرئیل را با ملائکه عظام بهلاک و انقلاب آن قوم نامزد فرمود و ایشان بالضروره بصورت امردان خوش صورت زیبا اول بخانه ابراهیم نزول کردند و او را بوجود
اسحق مژده دادند و از اهلاک اهل نفاق بشارت دادند و تفصیل این قضیه در ذکر ولادت اسحق مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون ملائکه عظام از خانه حضرت ابراهیم بجانب زمین موتفکات توجه نمودند و بکنار
شهری که لوط در آنجا توطن داشت رسیدند دختران او را دیدند بهمراهی آن دختران بخانه لوط رفتند یکی از دختران پیش از فرشتگان بخانه درآمده پدر را گفت مهمانی چند رسیده اند که در عالم خوب صورتی و لطافت
تر از ایشان ندیده ایم و ملائکه متعاقب در آمده سلام کردند آنگاه لوط ایشان را بدان صورتهای مرغوب دیده دلتنگ شد و گفت این روز چه دشوار است که مهمانان را از قوم چنان باید نهان
داشتن آنگاه لوط در خانه خود بست و اتباع خود را آگاه نمود و مانع آمد تا کسی خبر ایشان بیرون نبرد و لیکن زن کافره او در همان ساعت قوم را خبر دار کرد که امشب مهمانانی آمده اند که بخوبی و ملاحت
ایشان هرگز هیچکس ندیده پس اهالی قوم دو نفر پیش لوط فرستاده پیغام بردند که ما ترا گفته بودیم که مردم را ضیافت مکنی اکنون شنیده ایم که جمعی در خانه تو مهمان اند باید که ایشان را بما تسلیم نمائی
رسولان گفتند که اگر لوط از تسلیم ایشان ابا نماید ایشان را بزور بکشید و بیارید و چون این دو نفر پیغام بلوط رسانیدند آنحضرت فرمود که من دختران خود را بزوجیت بقوم میدهم از خدا بترسید
و مرا پیش مهمانان رسوا مکنید آنگاه فرستادگان مراجعت نموده بقوم پیغام رسانیدند و باز گشته لوط را گفتند که قوم میگویند که ما را بدختران تو حاجتی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم آنگاه لوط
فرمود که اگر قوت معاودت با شما مرا بود درین سخن نمیتوانستید گفت پس دو کس از آن دو تن خواستند که جبرئیل را از آن خانه بیرون برند جبرئیل بادی بر ایشان دمید که کور شدند و مراجعت
نموده با قوم گفتند که مهمانانی که بخانه لوط آمده اند ساحرانند چه دو نفر ما را کور گردانیدند باز قوم کسان نزد لوط فرستادند که تا غایت بهر نوع که دولت میخواستیم در میان ما معاش میکردی
اکنون جادوان را بخانه می آری که چشم مردم ما را کور میکنند اکنون برخیز و از شهر ما بیرون رو و الا اگر شب بیرون نروی بیائیم و ترا با اتباع تو کور گردانیم آنگاه حضرت لوط ازین سخن اندیشناک
شده پنداشت که فرشتگان ساحرانند لاجرم با ملائکه خطاب کرد که انکم قوم منکرون چون فرشتگان دیدند که لوط از تهدید مشرکان ترسیده است و نسبت با ایشان بدگمان شده او را از حقیقت
آمدن و حال خویش آگاه گردانیدند که ما رسولان پروردگاریم و بجهت افنا و اعدام این فرقه طاغی و باغی آمده ایم و خاطر مبارک لوط را از آسیب کفار ایمن گردانیدند آنگاه لوط از استماع
این کلام مبتهج و شادمان شده در استیصال آن قوم تعجیل نمود جبرئیل فرمود که موعد عذاب ایشان صبح است الیس الصبح بقریب است آنگاه هر کس که متعلق باو بود همه را همراه کرده
نیم شب بامر ملائکه روانه شد جبرئیل با سایر متعلقان که بروایت محمد بن جریر طبری دوازده یا چهارده کس بودند از میان کفار بیرون آمده و هنگام سحر از موتفکات گذشته متوجه منزل
ابراهیم شدند و بعضی بجانب صغر و قریه صغر گفته اند چه اهالی صغر بواسطه عدم ارتکاب بافعال ناپسندیده آن قوم از آن بلیه محفوظ و مصون ماندند و چون بتاثیر صبح صادق رسید
جبرئیل جناح مبارک بگسترانید و پر در زیر زمین فرو برد و چهار شهر موتفکات را از جای خود قلع نموده با جمیع مردم و مواشی و حواشی تمام بجانب آسمان برد و بجائی رسانید که آواز خروس
و فریاد کلاب ایشان همه مسموع ملائکه میشد پس از آنجا ایشان را نگونسار کرد و بمقتضای فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها بزاویه حال آن مخذولان گشت و بر جامع اعظم آورده
که قبول اهل کتاب و اعتقاد جمعی از حکما آنکه ماده کبریتی از زمین متصاعد شد و دخان غلیظ از کره اثیر نازل شده در فضای آسمان بیکدیگر رسیدند و هوا از استیلای آن دو ماده
نایره در با التهاب و متموج گشته بدیار آن قوم احاطه کرده مجموع اعیان را با ابنیه و عمارات بسوخت و زمین منقلب شده همه را ناچیز و منهدم گردانید فسبحان من جعل بلائهم
عبرة للناظرین و بر ضمیر ارباب شرف و کمال که جام گیتی نماست مستتر نماند که آنچه در باب اتیان ملائکه بخانه لوط و آمدن فرستادگان قوم تحریر یافت موافق روایت محمد
بن جریر طبری و حافظ ابرو است اما در بعضی تواریخ که حالات آن بر سبیل انفراد و در ینجا مسطور است چنان بنظر رسیده که چون جبرئیل با فوجی از ملائکه باراضی موتفکات رسیدند لوط
در ظاهر شهر در سر مزرعه یافته بر رسم سلام کردند لوط پنداشت که ایشان از زمره بشرند و با همدیگر در آن محل مجالست و مصاحبت نمودند و چون شب رسید و گشت ملائکه نزد لوط بسیار
شرم مانع شد که ایشان را بخانه برد و ضیافت نماید بواسطه آن قوم فاجر که منع او نموده بودند از ین معنی دلتنگ گشته با فرشتگان گفت که آیا خبر این قوم فجار بد اطوار ایشان بسمع شما رسیده
که در شرارت بچه مرتبه اند و چگونه طائفه از جماعت بدکاران نیز هم که موجود باشند چون لوط این سخن فرمود جبرئیل با ملائکه گفت این شرارت و عداوت که در باب قوم استماع نموده شد
غایت حضرت لوط ایشان را مراعات خاطر کرده با هم روان شدند و بدروازه شهر رسیده باز لوط همان سخن آغاز نمود جبرئیل فرمود که این ثانیه است بد سیرتی آمده لوط همان

حدیث آغاز کرد جبرئیل فرمود که بذه الشاالله ثوابها بخانه ما آمد با من آنست که ندای ضیافت ملاهی ترتیب نمائی و هیچکس را خبردار مکن که ایشان از سبیل مهمانی بخانه آمده‌اند ام عورت لوط پنهان از وی بخانه
بیرون آمد و آن قوم را بصورت واقعه خبردار گردانید که بشکل و شمایل مهمانان را نزد ایشان تعریف و توصیف نمود کفار فی الحال بدر خانه لوط آمدند و سخن سری زبیشان بر شد لوط این حال را مشاهده نمود جبرئیل گفت یا لوط
در آمد خود بر در خانه ایستاده ایشان را مانع می‌آمد و بعضی گفته‌اند که او را در دادند دروازه حضرت لوط آنحضرت را اندر اضطراب و حیرت یافته بفرمود که در بکشود و تزویج رغبت نمود تا رستگاری مهمانان کرد کنند مشرکان بقصد
قوله تعالی لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نرید القصه قوم غلبه کرده بدان خانه که جبرئیل بود آمدند و خواستند که او را بیرون آرند جبرئیل بادی بر ایشان رسید همه کور گشتند مشرکان فرشتگان را
بسحر نسبت کرده حضرت لوط را تخویف و تهدید نموده بنیاد نابینا از منزل او بیرون رفتند و لوط از تخویف قوم ترسیده او پنداشت که فرشتگان از جمله بشر اند ملائکه فزع و خوف لوط را ادراک کرده
گفتند مترس انا رسل ربک لن یصلوا الیک او را بحقیقت حال اطلاع دادند لوط از این معنی شادمان شد و چون مقداری از شب گذشت جبرئیل لوط را با متابعان بر پر خویش نشانیده بر
شهر رسانید تا بجانب مدینه سدر روان گشت و قوم لوط چنانچه مذکور شد بعمل جبرئیل هلاک شدند در مجموع قصص و تواریخ آورده‌اند چنانچه فرمان الهی بدین معنی است که در حین خروج
لوط از میان قوم جبرئیل با او گفت وصیت آنست که در اوان حرکت و قطع مسافت باید که هیچکس از شما بجانب مؤتفکات نظر نکنید و در عقب نگاه مکنید قال الله تعالی فاسر باهلک
بقطع من اللیل و لا یلتفت منکم احد الا امرأتک انه مصیبها ما اصابهم ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب لوط با متابعان خود بموجب فرموده عمل نموده قطع منازل و طی مراحل
می‌کردند و نظر خویش محفوظ می‌داشتند بخلاف زوجه لوط بنابر قرابت و ذریت که در کیش کافری با خلق مؤتفکات داشت هر لحظه باز پس می‌نگریست و در صدد اخبار قوم می‌بود که ناگاه
بمقتضای نظرت سنگی تافته بر سر او رسید و براه دیگر روان شد و همچنین هر کس از آن قوم که بسفر رفته بودند یا بمهمی متوجه شده بسنگی از آن سنگهای تافته بجانب جهنم شتافت قال
الله تبارک و تعالی و امطرنا علیها حجارة من سجیل منضود مسومة عند ربک للمسرفین منقولست که شخصی از آن جماعت در حریم حرم اقامت داشت ناگاه سنگی متوجه او شده تا
از روزگار او برآورد درین اثنا ملائکه خطاب کرد که ای سنگ تعرض مرسان که او در حرم خداوندی از همه بلیات ایمن ست آن سنگ بازگشته در هوا توقف نمود تا آنکه آن
شخص از حرم بیرون آمد بعد از آن سنگ بسرش رسیده از پایش بر آورد و نعوذ بالله من غضب الله در روایت اصح لوط بی توقف بحضرت ابراهیم پیوسته نزدیک او اقامت نمود
و چون از هلاک قوم او مدت هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه دوم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی پیوست انا لله و انا الیه راجعون وجه تسمیه لوط و حلیه او سبز رنگ بود و سیاه
سیاه چشم و صحیح البدن طویل الساقین سبب تسمیه او بلوط آنست که محبت او در دل حضرت ابراهیم آمیخته بود و بقلب همایونش ملتصق گشته قال المفسرین انما سمی لوطا لان حبه لاط بقلب
ابراهیم ای تعلق به و التصق و ازین قول چنان معلوم میشود که نام اصل آن حضرت غیر لوط است بنابر عدم وجدان تعیین ثبت آن در نظر بصیرت محال نمود شرح معیشت موافق شریعت ابراهیم صدق
بغایت عابد و متقی و متحمل و مهمان نواز بود و در جمیع افعال متابعت حضرت ابراهیم مینمود صنعت معیشت زراعت بود معجزات آتش که باران بی سحاب بود دیگر بر سنگی بخواب رفت
از زمین مبارکش تا بعضی که این حال را مشاهده نموده بودند ایمان آورده متابع او شدند مدت دعوتش بروایتی بیست سال اکثری در بنا بر روایتی سی هفت سال و بنا بر عدم وقوف
بر اطلاع کمیت ایام حیاتش بدان تعرض نرفت مدفن مبارکش بجوار مرقد ابراهیم و ساره و اسحق صلوات الله علیهم اجمعین ذکر تولد حضرت اسمعیل و توقف او در حریم حرم شرفه الله
تعالی چون حضرت وهاب بی علت بخشنده بی منت تعالت صفاته و توالت عطیاته ابراهیم را بکثرت مواشی و حشم و اغنام و دواب و مزارع و ضیاع و عقار و بیوت و بقاع مستظهر گردانید ناگاه
در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت الطاف بی غایت و اعطاف بی نهایت بمن ارزانی داشته و نعمت دنیا و آخرت تمام گردانید اگر مرا فرزندی کرامت فرماید که وارث منصب رسالت
و نبوت باشد و عالمیان را بجادهٔ شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کرده سبب هدایت باشد هر آئینه اتم و اکمل بود و ساره که بتقدیر ربانی و قضای سبحانی از حلیه نتاج عاری بود در از سبب
آن امر معزول رغبت ابراهیم بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته می اندیشید که درین باب چه چاره نماید عاقبت باشارهٔ ملهم رحیم و توفیق رب قدیم ساره هاجر را با ابراهیم بخشید بنیت آنکه شاید
آنحضرت بتمنای خود رسد و هاجر بغایت جمیله بود و خرد سال و چون بشرف مصاحبت و مضاجعت ابراهیم مشرف شده همان وقت قالب مطهرش صدف در وجود حضرت اسمعیل
شد بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل متولد شده آنچنان مقبول و مطبوع بود که هرگز دیده مادر دهر بچهرهٔ چنان فرزندی باز نشده بود و قابلهٔ روزگار آن نوع طفل در مهد امان نپرورده
او را بزبان عبرانی اشموئیل نام کردند بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابراهیم را با او محبتی مفرط پیدا شده اکثر اوقات بر دوش و کنار او بودی و ساره را از آن حال رشک آمدی
و سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع نماید و هاجر از این حال خبر یافته کمر فرار بر میان بسته متواری شد آنگاه ابراهیم نزد ساره شفاعت کرده التماس نموده که نرمهای گوش هاجر را
سوراخ کن و از اندام نهانی او جزوی قطع کن تا سوگند تو راست شود ساره این معنی را قبول کرده هاجر را پیدا کرد و بر وفق قول ابراهیم عمل کرد و از آن جهت گوش سوراخ کردن و ختنه در میان
خلق بر زنان سنت شد با وجود این گونه تسلی خاطر ساره تسکین نمیافت و پیوسته از رشک هاجر و اسمعیل اندوهگین بود تا بجائی که ابراهیم را گفت که اسمعیل و مادرش را بموضعی برد که از
عمارت و زراعت دور باشد و ایشان را در آنجا فرد و وحید گذارد و هر چند ابراهیم از کثرت حقوق که ساره در ذمه او داشت مخالفت روا نداشت بلکه از حضرت

حدیث آغاز کرد جبرئیل فرمود که بدو ان شاء الله تعالی بخانه تو آمده ایم این آنست که ابتدای ضیافت طعامی ترتیب نمائی و هیچکس را خبردار نکنی که ایشان از سبیل مهمانی بخانه آمده اند عورت لوط پنهان از وی بر خانه
بیرون آمد و آن قوم را از صورت واقعه خبردار گردانید که جمعی بشکل جوانان با جمال مهمان لوط اند ایشان بتعجیل توجه نموده و لوط را آزرده بخانه او آمدند و چون سخن ایشان بر لوط دراز شد این حال را مشاهده نموده جبرئیل گفت تا بگذار
در آیند و خود در برابر در خانه ایستاد و ایشان را منع می آمد و بعضی گفته اند که از دو دیوار ده هزار شت آنحضرت اندرون آمده اضطراب بسیار نمودند بجای فرمود که در تزویج رغبت نمود و تا دست از مهمانان کوتاه کنند مشرکان گفتند
قوله تعالی لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نرید القصه چون آن قوم غلبه کرده در آن خانه که جبرئیل بود آمدند خواستند که در اندرون آیند جبرئیل بادی بال برایشان رسید همه کور گشتند مشرکان فرشتگان را
بسحر نسبت کرده و بتصرف لوط از تخویف و تهدید نموده بنیاد زبان از منزل او بیرون رفتند و لوط از تخویف قوم ترسیده او بر گمان بود که فرشتگان از جمله بشر اند ملائکه فرمودند که خوف لوط را ملاحظه کرده
گفتند ترس انا رسل ربک لن یصلوا الیک و او را از حقیقت حال اطلاع دادند لوط از این معنی شادمان شد و چون قدری از شب گذشت جبرئیل لوط را با تابعان برپر خویش نشانیده و بر
شهر رسانید تا بجانب مدینه سفر روان گشت قوم لوط چنانچه مذکور شد بعمل جبرئیل هلاک شدند و در مجموع قصص و تواریخ آورده اند چنانچه قرآن الهی مومی الیه است که در حین خروج
لوط از میان قوم جبرئیل با او گفت وصیت آنست که در اوان حرکت و قطع مسافت باید که هیچکس از شما بجانب موتفکات نظر نیفگنید و در عقب نگاه نکنید قال الله تعالی فاسر باهلک
بقطع من اللیل و لا یلتفت منکم احد الا امرأتک انه مصیبها ما اصابهم ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب لوط با تابعان خود بموجب فرموده عمل نموده قطع منازل و طی مراحل
می کردند و نظر بخویش فکنده سید داشتند بخلاف زوجه لوط بنا بر قرابت و قربت که در کیش کافری با خلق موتفکات داشت هر لحظه باز پس می نگریده بقصد اخبار قوم میبود که تا
بشنید نفرت سنگی نازل شد بر سر او رسید و براه دیگر روان شد همچنین هر کس از آن قوم که بسفر رفته بودند با همی متوجه شد بسنگی از آن سنگهای نازله بجانب جهنم شتافت قال
الله تعالی تبارک و تعالی و امطرنا علیها حجارة من سجیل منضود مسومة عند ربک للمسرفین منقولست که شخصی از آن جماعت در حریم حرم اقامت داشت ناگاه سنگی متوجه او شد تا او
از روزگار او بر آورد در این اثنا ملائکه خطاب کردند که ای سنگ تعرض مرسان که او در حرم خداوندی از همه بلیات ایمن است آن سنگ بازگشته در هوا توقف نمود تا زمانیکه آن
شکل از حرم بیرون آمد بعد از آن سنگ بسرش رسیده از پایش در آورد و نعوذ بالله من غضب الله و در روایت اصح لوط بی توقف بحضرت ابراهیم پیوسته نزدیک او اقامت نمود
و چون از هلاک قوم او مدت هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه دوم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی پیوست انا لله و انا الیه راجعون وجه تسمیه لوط و حلیه او سبز رنگ بود و میانه بالا
و سیاه چشم و صحیح البدن و طویل الساعدین اسساعدین سبب تسمیه او بلوط آنست که محبت او بدل حضرت ابراهیم آمیخته بود و تعلیب ها بدیشان ملتصق گشته قال المفسرون انما سمی لوطا لان حبه لاط بقلب
ابراهیم ای تعلق به و التصق و از این قول چنان معلوم میشود که نام اصلی آن حضرت غیر از این است بنا بر عدم وجدان تعیین ثبت آن در نظر بصیرت محال نمود شرح تعیش او موافق شریعت ابراهیم صحف
بغایت عابد و سخی و متحمل و مهمان نواز بود در جمیع افعال متابعت حضرت ابراهیم مینمود معاش او بوجه زراعت بود معجز او آنکه باران بی سحاب بود دیگر بر سنگی بخواب رفت
اثر بدن مبارکش در آنجا ماند بعضی کرامات این حال را مشاهده نموده بود ایمان آورده متابع او شدند مدت دعوتش بروایتی بیست سال و بروایتی دیگر هفت سال و بنا بر عدم وقوف
بر اطلاع کیفیت ایام حیاتش بیان تعرض نرفت مدفن مبارکش بجوار مرقد ابراهیم و ساره و اسحق صلوات الله علیهم اجمعین ذکر تولد حضرت اسمعیل و توقف او در حریم حرم شرفه الله
تعالی چون حضرت وهاب بی منت بخشندگی بی منت تعالت صفاته و توالت عطیاته ابراهیم را بکثرت مواشی و حشم و انعام و دواب و مزارع و ضیاع و عقار بیوت و بقاع مستظهر گردانید گاه
در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت الطاف بغایت و اعطاف بی نهایت بمن ارزانی داشته و نعمت دنیا و آخرت تمام گردانیده اگر مرا فرزندی کرامت فرماید که وارث منصب رسالت
و نبوت باشد و عالمیان را بجاده شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کرده سبب هدایت باشد هر آینه اتم و اکمل بود و ساره که بتقدیر ربانی و قضای سبحانی از حلیه نتاج عاری بود دراز قوت
آن امر معزول و رغبت ابراهیم بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته می اندیشید که در این باب چه چاره نماید عاقبت باشاره ملهم رحیم و توفیق رب قدیم ساره هاجر را با ابراهیم بخشید و نیت آنکه تا
آنحضرت تمنای خود برسد و هاجر بغایت جمیله بود و خرد سال و چون بشرف مصاحبت و مضاجعت ابراهیم مشرف شده در همان وقت قالب مطهرش صدف در وجود حضرت اسمعیل
شد و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل متولد شد آنچنان مقبول و مطبوع بود که هرگز دیده مادر دهر بچهره چنان فرزندی باز نشده بود و قابله روزگار آن نوع طفل در مهد و دامن پرورش
ندیده بود و در زبان عبرانی اشموئیل نام کردند بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابراهیم را با او محبتی مفرط پیدا شده اکثر اوقات بردوش و کنار او بودی و ساره را از آن حال رشک آمدی
و سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع نماید و هاجر از این حال خبر یافته کمر فرار بر میان بسته متواری شد آنگاه ابراهیم نزد ساره شفاعت کرده و التماس نموده که نرمهای گوش او را
سوراخ کن که اندام نهانی او جزوی قطع کن تا سوگند تو راست شود و ساره این معنی را قبول کرده هاجر را پیدا کرد و او بقول ابراهیم عمل کرد و از جهت گوش سوراخ کردن و ختنه در میان
زنان آن سنت شد و بعد از آن گوشمال خاطر ساره تسکین نیافت و پیوسته از سر رشک هاجر و اسمعیل اندوهگین بود تا بجائی رسید که ابراهیم را گفت که اسمعیل و مادرش را بموضعی برد که از
عمارت و زراعت دور باشد و ایشان را در آنجا فرید و وحید بگذارد در مراجعت نماید ابراهیم از کثرت حقوقی که ساره در ذمه او داشت مخالفت روا نداشت بلکه از حضرت

چون در میان باب بموهبت ساره و دلجوئی او مامور گشته آنحضرت [illegible] بر براق برق رفتار نشسته و هاجر و اسمعیل را بر چارپا سوار کرده بدلالت و همراهی جبرئیل متوجه مکه معظمه شدند بعد
از طی منازل چون بموضع زمزم رسید جبرئیل با ابراهیم گفت که امر الهی چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری پس ابراهیم هاجر و اسمعیل را باشارت جبرئیل در سایه درختی که آنجا بود
و مشکی پر از آب نزد ایشان بنهاد و بود فرزند آورد و از زبان طائفه از عمالیق در خارج حرم اقامت داشتند و در نفس آن موضع شریف هیچ دیار موجود نبود و ابراهیم
شبانه روزی تمام با ایشان بسر برده آن موضع بود بغایت خشک و سنگلاخ و خالی از شجر و گیاه و حرارت هوا [illegible] و بیم [illegible] از معدن کبریت [illegible]
و [illegible] سوخته [illegible] ابراهیم عزم رفتن کرد و هاجر بتضرع بدامن او آویخت و گفت که من ضعیفه و فرزندی طفل در بیابانی چنین هولناک هیچ کس ما را بکه میسپاری و میگذاری
ابراهیم [illegible] گفت شما را بالطاف ایزدی میسپارم که حفظ شما متکفل است [illegible] هاجر گفت رضیت بالله و قنعت بالله [illegible] ابراهیم از آن مقام روان شد
چون [illegible] رسید [illegible] هاجر و اسمعیل انداخت و ایشان را بی خانمان و بی آب و نان در میان بیابان بی پایان دید گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی موضع بیت چه هنوز
خانه کعبه موجود نشده بود پس ابراهیم بسیار نموده با چشم پرآب خاطر پر از [illegible] بدیار شام بازگشت و چون هاجر و اسمعیل آب و طعام شان کم شد و تشنگی بر اسمعیل و مادرش غالب گشته از شیر هاجر طفل را
[illegible] کار بمرتبه رسید که هاجر از مشاهده حال فرزند طاقت نیاورده بکوه صفا برآمد تا ببیند که هیچ آبادانی بنظر او درمی آید و لحظه بر سر آن کوه ایستاده هیچ فریادرسی ندید از آنجا فرود آمده جامه
اسمعیل [illegible] رفته تا از وادی بگذشت و بکوه مروه برآمده در آنجا نیز توقف نمود و از آب و آبادانی نشانی نیافت تا هفت نوبت سعی نموده بدستوری که حالا حاجیان عمل مینمایند و
در هر نوبت نیز از جگر گوشه خود خبر میگرفت که مبادا جانوری قصد او کند عاقبت آوازی از کوه صفا بگوشش رسید بدان طرف اقبال نمود و هیچ چیز ندید بار دیگر از طرف مروه صوتی
مسموع او شد بآن جانب توجه فرمود هیچ چیز مشاهده او نگشت بعد از آن در آن مکان که اسمعیل را گذاشته بود آوازی استماع نمود نزد اسمعیل آمد دید چشمه آبی خوشگوار از زیر پای او
[illegible] بعضی بر آن رفته اند که اسمعیل قدم مبارک بر زمین مالید از زیر پای مبارک او آب در جوش آمد و بعضی دیگر گفته اند که جبرئیل پر بر زمین زد [illegible] چشمه آب پیدا شد و غیر از این دو
وجه وجه دیگر نیز در ظهور آب زمزم ایراد کرده اند منقولست که چون مادر و پسر از آن آب آشامیدند از محنت تشنگی و گرسنگی خلاصی یافتند هاجر خواست که تا آب بیشتر در مشک پر کند جبرئیل گفت
که حاجت بپر کردن مشک نیست که این آب همیشه خواهد بود آورده اند که هاجر سنگریزه و خاک از آن چشمه برمیداشت تا آن آب پراکنده نگردد و بر گرد چشمه مینهاد و میگفت [illegible]
[illegible] خاک بردارم چندانکه آب آید برون و درین اثنا آوازی از بالا استماع نمود که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب این چشمه را جاری تا روز قیامت روان گردانیده و از [illegible]
[illegible] و باری سبحانه و تعالی ولد صالح ترا بشرف نبوت مشرف گرداند و توفیق کرامت خواهد فرمود تا درین دیار باتفاق پدر خود خلیل الرحمن بامر الله تعالی خانه بنا فرماید که خلق
از اقطار عالم بزیارت و طواف آن خانه آمده ازین آب بیاشامند هاجر را از شنیدن این حکایت دل خوش شد از حضرت ختمی پناه نقل کرده اند که فرمود رحم الله ام اسمعیل لو ترکت
لکان زمزم [illegible] یعنی رحمت کند خدای تعالی بر مادر اسمعیل که اگر بگذاشتی زمزم را هر آینه چشمه آبی بر روی زمین روان میبود ذکر آمدن قبیله جرهم بحرم محترم و محافظت نمودن
اسمعیل را قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم ساکن در ولایت یمن و این جماعت برسم تجارت از راه مکه ببلاد شام میرفتند طائفه از ایشان بعد از پیدا شدن آب زمزم
آمده بحرم محترم رسیدند دیدند که بعضی از طیور بر سر آب تردد میکنند و در پرواز آمده متوجه آن محل اند چون مشاهده این محل بخلاف معهود بود دو نفر را فرستادند تا تفحص آن حال
نمایند چون ایشان بدان موضع رسیدند دیدند که عورتی و طفلی بر سر آن نشسته اند چشم اعراب بواسطه مشاهده آن آب روشن شد و از هاجر پرسیدند که شما چه کسانید از انس یا جن
هاجر صورت حال بیان کرده گفت این مکرمت حق سبحانه تعالی بمن و این کودک ارزانی فرموده آن دو نفر از آب زمزم آشامیدند و بغایت عذب و خوشگوار دیدند بعد از آن هاجر را
بار دیگر پرسیدند که جز شما را درین آب هیچکس دیگر را حقی هست هاجر گفت نه و در نظر بصیرت ایشان پسندیده آمد که از هاجر برای آمدن قوم بر سر آب رخصت حاصل کردند و بطرف قوم
رجعت نمودند و جماعت جرهم را از کیفیت حال اعلام کردند و آن جماعت بهمین زنه اهالی و توابع خود را همراه ساخته مواشی خویش راندند و با یک قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا
میگفتند منازل طی کرده آمدند رئیس بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن حامر می گفتند مضاض در اعالی مکه فرود آمده و سمیدع در اسفل آن بلده نزول کرده و در آن مقام
عمارات ساخته بدلجوئی و رعایت هاجر و اسمعیل پرداختند ایشان را بسبب اختلاط بنی جرهم جمعیتی تمام حاصل بود و اسمعیل در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان
آموخت و جبرئیل ابراهیم را از انتظام کار هاجر و اسمعیل اعلام کرد و او هر سال یک نوبت بر براق سوار شده صباح از شام سوار گشت و چاشتگاه بمکه رسیده و اهل و عیال را دیده
در همان روز رجعت مینمود و هنگام خفتن بشام میرسید و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسمعیل منقضی شد هاجر که بانوی عصر بود قصر حیاتش از تولیت ولایت عمر معزول گشته
است بعروج عالم علوی گماشت بنی جرهم باتفاق فرزند ارجمندش بتجهیز و تکفین قیام نموده جسد مطهر او را در مکه معظمه بقرب حجر مدفون ساختند و اسمعیل از شدت حزن و اندوه
بخواست که از آن سرزمین هجرت نماید اقوام و اخوان که بدیدار همایونش انسی تمام داشتند بلابه آمده و بجهت رفع وحشت و تنهائی دختری از اشراف از قبیله جرهم در

و هر یک از این فریقین بر اثبات مدعای خود دلایل اقامت کرده اند و شرح آن بنا بر تطویل لایق بسیاق این کتاب نیست راقم حروف گوید که چون بر ترجیح قولین تأمل نموده شد قول جمعی که ذبیح
اسمعیل را دانسته اند در این تقریر بی بضاعت راجح نمود لاجرم عنان خوشخرام قلم را بمیدان سخنان ایشان معطوف گردانید مرقوم کلک بیان میگردد که ابراهیم نذر کرده بود که چون حضرت
کبریای سبحانی او را فرزندی کرامت فرماید تقرباً بعد او را قربان کند و بعد از مدتی ابراهیم را اسمعیل ع متولد شد و ابراهیم نذر را فراموش کرد تا شبی در قربان گاه ملکه بجانب … در خواب دید که
شخصی گفت که قربان الهی نا کرده مانده که فرزند خود را قربان نمائی آنگاه ابراهیم از خواب در آمد و از آن معنی متفکر شد که آیا این خواب رحمانی است یا شیطانی و در شب دوم همین دستور دید و شب سوم نیز
بهمین قاعده دید بعد از آن در خواب ندای شنید که ای ابراهیم شیطان ترا از اطاعت پروردگار باز میکند برخیز و آنچه مامور شده قیام نمای و چون صباح شد حضرت ابراهیم ماجرا گفت که
سر پسر را شانه زده و روغن در موی بمال و جامه نو در وی پوشان ابراهیم چنان کرد و ابراهیم عمل نموده اسمعیل را گفت ریسمان و کارد را بردار تا از شعب بیمه بیائیم آنگاه ابراهیم بر شعب روان شد و
از عقب وی اسمعیل میرفت پس او شیطان بصورت پیرمردی با ابراهیم رسیده پرسید که کجا میروی گفت در این شعب مهمی دارم آنگاه ابلیس گفت دانسته که شیطان ترا بذبح اسمعیل امر کرده حضرت
ابراهیم او را شناخته گفت دور شو از من ای عدو الله که امتثال امر پروردگار را بجا آرم شیطان از ابراهیم نا امید شده پیش حضرت اسمعیل آمد و گفت هیچ میدانی که پدرت ترا کجا میبرد میبرد
که پسر را قربان کند اسمعیل گفت آنچه خداوند فرموده است بجا می آورد و من مطیع و فرمان بردارم چون ابلیس از اسمعیل نیز مایوس شد پیش مادر رفته گفت هیچ معلوم کرده که ابراهیم پسر ترا کجا
می برد گفت بهمت آنکه هیزم بخانه آورد آن ملعون گفت تو غلط پنداشته بلکه او برای آن برده که ذبح سازد هاجر گفت که او از آن رحیم تر است که با فرزند خود چنان کند آنگاه ابلیس گفت او را
گمان آنست که این کار بفرمان خدا میکند آنگاه هاجر جواب داد که ما فرمان الهی را گردن نهاده ایم آنگاه آن ملعون خائب و خاسر بازگشته ملک خلیل ابراهیم و آل او را از شر متابعت
شیطان نگاه داشت چون ابراهیم بشعب در آمد گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای پسر بتحقیق که من در خواب دیده ام که ترا ذبح کنم پس نگاه کن که چه صلاح
می بینی اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تومر یعنی بجا آر آنچه مامور شده آنگاه ابراهیم فرمود که درین امر صعب چگونه تحمل توان نمود اسمعیل جواب داد که ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
بعد از آن اسمعیل از پدر التماس نمود که دست و پای مرا محکم ببند که مبادا در وقت کشتن اضطراب کنم و جامه تو خونین شود و چون مردن امری دشوار است کارد را در سنگ تیز کن
تا زود خلاص شوم و مرا بروی بخوابان که می ترسم مبادا در وقت نظر تو بر چهره من افتد و سلسله شفقت ابوت در حرکت آمده از فرمان حضرت سبحان اهمال نمائی و دامن … ذیل عصمت
بلوث معصیت آلوده گردد و پیراهن مرا بر دار و بمادر رسان تا از استشمام رایحه من او را تسکینی حاصل شود آنگاه ابراهیم سخنان رقت آمیز اسمعیل را استماع نموده گفت الهی جمیع شکر و ثنا در زبان
راجع بساحت کاشانه تست مرا در زمان شیب فرزندی ارزانی فرمودی و ببلای مفارقت و ذبح او مبتلا کردی اگر شرف رضای تو بدین مقرون است من چه کس باشم که از قضای
آن سر کشم از مناجات ابراهیم ملائکه عالم علوی و سفلی بگریه آمدند بعد از آن ابراهیم کارد تیز بحلق اسمعیل کشید هر چند در ذبح او سعی بیشتر نمود کمتر برید شعر اگر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرد رگی تا نخواهد خدای و آنحضرت سه بار کارد را تیز نموده بر حلق فرزند میراند هر بار روی کارد برگشت و نمی برید ابراهیم تعجب نمود و درین اثنا از عالم غیب ندای شنید که یا
ابراهیم قد صدقت الرؤیا بتحقیق راست گردانیدی خواب خود را دیگر باره آوازی شنید که در عقب خویش نگاه کن و آنچه مسطور کرد و ذبح کن که فدای پسر تست ابراهیم نظر کرده
کبشی دید که از جانب کوه می آید گویند که آن گوسفندی بود که چهل سال در مرغزار بهشت چریده بودی و بعضی گویند که آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت
پرورش داده بود فی الجمله ابراهیم اسمعیل را همچنان بسته گذاشته متوجه گوسفند شد کبش از وی گریخته آنحضرت از عقبش روان شد بنزدیک هر جمره از جمرات که عبارت از اولی و وسطی
و کبری است هفت سنگریزه بجانب گوسفند انداخته در جمره کبری او را یافت و هم در منا که قربانگاه مکه است آورده و بذبح آن قیام نمود و درین اثنا جبرئیل دست و پای اسمعیل را گشود
و گفت مطلوبی که داری از حضرت قاضی الحاجات بخواه که وقتی شریف و هنگام اجابت دعاست آنگاه اسمعیل دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته که یارب جمیع عباد خود را که مومن
و موحد اند بیامرز و چون خلیل الرحمن بجانب فرزند خویش التفات فرمود بر گشادن دست و پای او که جبرئیل گشاده و بکیفیت دعای او واقف شد گفت که ای پسر تو مویدی بتایید
ربانی و موفقی بتوفیق سبحانی و در خلال این احوال ندای شنید که یا ابراهیم یا اصدق القائلین و یا اسمعیل یا اصبر الصابرین شما را در آنچه امتحان و آزمایش کردیم وفا نمودید و بدانچه
شما را ابتلا ساختیم صبر کردید درجات شما از جنات عدن بلند گردانیدیم و در دو عالم لسان صدق شما را کرامت فرمودیم انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خلیل منی از کائنات و ای
اسمعیل تو صفی منی از مکنونات لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالیمقدار حمد و ثنای پروردگار خویش بجای آوردند و از تاریخ طبری چنان مفهوم میشود که چون خلیل الرحمن ندای یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا الی آخر الآیه شنید از هیبت خداوند سابق الانعام بخود بلرزید و کارد از دستش بیفتاد و جبرئیل که گوسفند گرفته بود از بهشت آورده گفت الله اکبر و ابراهیم که بنظر او کبش در آمد
گفت لا اله الا الله و الله اکبر بعد از آن پسر را گفت سر بردار که الله تعالی ترا فرج داد آنگاه پسر برخاست و جبرئیل را با کبش دید گفت الله اکبر و لله الحمد و در منهاج الطالبین مسطور است
باین عبارت کم و بیش که صادق آل محمد فرماید که چون حق سبحانه و تعالی ابراهیم را از قربان اسمعیل منع فرمود ملول شد حقتعالی فرمود که برای آن کار … تو را …

که حامل نور خاتم الانبیا محمد است و دران حال حجاب برداشته مراتب درجات حضرت خیر البشر و آل او را بر ابراهیم عرض نمود و نمود که این فرزندان اسمعیل اند و دران میانه ابراهیم حسین بن علی را بدید و درجات بزرگوار او را مشاهده فرمود گفت بار خدایا در میان آل محمد این مرتبه کرا است گفت فرزند زاده اسمعیل حسین است که دختر زاده رسول آخر الزمان محمد است گفت یا رب حسین را دوست تر دارم از اسمعیل حق سبحانه تعالی فرمود که او را بفدیه اسمعیل قبول کردیم پس بقول صادق ذبح عظیم حسین علی است رضوان الله علیهما و فدیه اسمعیل است آن کبش چه آن معنی نیست که اسمعیل را فدا کرده اند زیرا که گوسفندی را این همه قدر و رتبه نباشد که حضرت حق جل جلاله در کلام مجید او را ذبح عظیم خواند تمام شد روایت منهاج الطالبین مسود اوراق در نقل این حکایات از آن نسخه صادقیست و چون از سوق کلام سابق لازم آمد که اول کسیکه بتاسیس بنیان کعبه و تشیید ارکان او اشتغال نمود حضرت آدم صفی بود و بعد از انقضای ایام حیات او شیث ع بعمارت آن مبالغه فرمود و اهل عالم بطواف آن مشغول میبودند و مناسک حج چنانچه آدم از زمان خود تعلیم داده بود بجای می آوردند و چون زمان طوفان نوح نزدیک شد ملائکه بامر ملک علام نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار را که آدم و شیث جهت عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از موضع شان قلع کرده در خزاین جبال بودیعت نهادند و در روایت دیگر درینباب آمده که چون ابو البشر از جنت المأوی بخاکدان دنیا نزول کرد و مدتی بر آن بگذشت بسیار ملول و متوحش شد پس بجناب ذو الجلال بنالید و گفت الهی بجهت آنکه آواز ملائکه نمی شنوم بنهایت ملول و محزون و پریشانم خطاب رب الارباب آمد که ای آدم خانه را از آسمان بر زمین فرستاده ایم که پیوسته طوائف انس بطواف آن اشتغال نمایند چنانکه اصناف ملائکه عرش مجید را طواف میکنند اکنون می باید که متوجه حریم حرم گردی تا سراچه دل تو از التفات سودای غیر پرداخته بجلوه گاه قدس انس تمام گیرد شعر خانه دل خالی از اغیار نیابی + بام و در این خانه پر از یار نیابی + و آدم بهمراهی یکی از فرشتگان که او را براه راست دلالت مینمود متوجه مکه شده و چون ما بین القدمین آنحضرت پنجاه فرسخ بود باندک فرصتی منازل طی فرموده بمقصد رسیده خانه دید + از یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری بجانب مغرب و دری بطرف مشرق و حضرت عزت ملکی ارسال نموده آدم را مناسک و آداب حج بیاموخت و چون آنحضرت از زیارت فارغ شد ملائکه خود در ابر دا اظهار کرده گفتند ای آدم حج تو مقبول و ملک غفور شد و در وقت طوفان نوح ملائکه آن خانه را بآسمان بردند علی اختلاف القولین بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر مثال تل سرخ مینمود و خلایق از اقطار آفاق آمده بحریم آن مکان بآن مرتبت تقرب مینمودند و حج و دعوات بقاضی الحاجات مرفوع میداشتند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان واضح و لایح میشد و عمل برین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم که اراده کامله سبحانی دیگر بار بعمارت آن متعلق گشت خواست که شرف و فضیلت بنای آن خانه در خاندان ابراهیم باشد بنابرین جبرئیل امین مامور شد تا بهمراهی او از شام بمکه رود و باتفاق فرزند ارجمند اسمعیل خانه کعبه را بکمال عمارت آورده و اهل عالم را بطواف و زیارت بیت الله دعوت فرماید ابراهیم اندیشه بنای کعبه در ضمیر منیرش رسوخ یافته بسر ذوق و فرحی تمام بصوب مکه شریفه از دیار شام روان شد بیت هوای کعبه دل میبرد ز اندام بنشاط + چنانکه خار مغیلان حریر بنماید + و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل را دید که در پای کوهی نشسته تیر میتراشد پدر رفیع الشان پسر عالی مقدار را از مقتضی فرمان آگاه گردانید اسمعیل کمال رغبت در آن امر اظهار فرموده در باب معلوم کردن ابراهیم طول و عرض خانه را بدستور قدیم روایات مختلفه وارد شده چنانکه اکثر آن در کتاب روضة الاحباب وارد شده و مولف آن نسخه شریف متع الله الطالبین ببقائه بتوفیق بین الروایات موفق شده و از آن بیان آنچه بزعم راقم حروف انسب بمقام ابراهیم مینماید اینست که جبرئیل او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعه عدیم المثال اعلام داد ملخص این سخن آنکه حضرت ابراهیم بتعلیم جبرئیل و بموافقت اسمعیل به بنای خانه کعبه اشتغال نمود اسمعیل گل و سنگ می کشید و ابراهیم بکار می برد تا قواعد خانه بلند شد و ابراهیم از سنگ برداشتن و بر دیوار خانه نهادن عاجز آمد و عاقبت سنگی پیدا کرده ببالای آن بر آمد تا بآسانی بر ترفیع دیوار خانه قیام نماید اثر قدم مبارکش در آنجا ماند آن سنگ را مقام ابراهیم گویند منقولست که چون عمارت خانه کعبه بنزدیک حجر الاسود رسید ملائکه آن سنگ را که در وقت طوفان نوح بکوه ابو قبیس برده بودند آوردند و ابراهیم حجر الاسود را بمقام خویش استوار گردانید و در اخبار آمده است که حجر الاسود که از بهشت بعمد یافته بود مانند شیر سفید بود و بتدریج از مساس دست مشرکان و عاصیان رنگ آن چون دل ایشان سیاه و تیره شد بعضی گفته اند که چون قواعد خانه بموضع حجر الاسود ارتفاع یافت ابراهیم باسمعیل گفت سنگی نیکو بیار تا نزد مردم نشانه باشد اسمعیل بموجب فرموده عمل نموده سنگی آورد پسند نشده اسمعیل بطلب بهتر از آن سنگ رفته از طرف کوه ابو قبیس آوازی بر آمد که ای ابراهیم ترا نزد من ودیعتی هست بگیر آنرا آنگاه ابراهیم حجر الاسود را گرفته بموضع خویش استوار گردانید و اسمعیل چون از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود را دید پرسید که این سنگ را کی آورد گفت آنکه مرا و ترا به سنگ باز نگذاشت و بعد از فراغ عمارت ابراهیم و اسمعیل بوظائف حمد و شکر گزاری و مراسم دعا و زاری اقامت نموده گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل شده بشارت قبول رسانید و شرائط طواف و مناسک حج و اموری که در عرفات واقع میشود از رمی و سعی و قربان چنانکه اکنون متعارفست بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم نمود و چون پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده مناسک بجا آوردند ابراهیم تولیت آن بقعه شریفه را باسمعیل مفوض فرموده در حفظ آن وصیتهای کلی نمود و هنگام آنکه میخواست که بوطن مالوف مراجعت فرماید بسر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن باطراف مکه ملاحظه فرمود و خاطر مبارکش نگران باسمعیل و اولاد امجاد او بود که بنور نبوت میدانست که پیدا خواهند شد چه آن ناحیه بنهایت خشک و پر سنگ و

ابراهیم چهار مرغ را از هر جنس که میخواهی بگیر و بکش و اجزاء و اعضای آنها را درهم آمیز و بچهار قسمت کرده هر قسمتی را در قلهٔ کوهی بگذار آنگاه ایشان را بخوان که بسوی تو شتابند آمد ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن ندا کرد و مرغان را دیده که ذره ذره از هر قسمی بهوا رفته در سیم پیوست و هر مرغی را اندام و پر و موی جمع آمده بقدرت ایزدی پرنده بر سر آن مرغان که در دست آنحضرت بود متصل گشتند چون ابراهیم این حال مشاهده نمود خطاب آمد که فردا آواز اسرافیل خلق عالم را از چهار گوشهٔ عالم همچنان که امروز این چهار مرغ را از قلل جبال بر انگیختیم زنده کنیم و صاحب القاموس علی ما افتاده بعضی از ارباب تفسیر آیهٔ کریمه که درین باب نازل شده روایت دیگر کرده اند و چون ایراد آن مناسب سیاق این کتاب نیست آورده اند که ابراهیم روزی بطلب مهمانی بیرون رفت تا با هم طعام خورد چه عادت فرخنده اش چنان بود که بی مهمان چیزی نخوردی و بعد از جستجوی بسیار پیر مردی یافته بخانه آورد و در اثنای طعام خوردن پیر را تامل نموده او را از دین بیگانه یافت بنا بر آن و را از طعام دادن ازخانهٔ خویش بیرون فرستاد چون پیر از نظر خلیل الرحمن غایب گشت خطاب عتاب آمیز از درگاه ولی النعم والاحسان رسید که ای ابراهیم این بنده نافرمان با وجود کثرت تمرد و عصیان مدت عمر خویش از خوان افضال ما بی نصیب و مایوس نگشت که نومید شود امروز که یک چاشت او بتو حواله شد از خانه اش گرسنه و محروم بدر کردی شعر فمن ساده صد سال روزی و جان ترا نفرت آمد از و یکزمان آنگاه ابراهیم ازین حدیث متاثر گشته بتعجیل تمام از عقب آن پیر مرد بیرون آمده او را بمبالغه تمام از بخانه باز آورد آنگاه پیر از ابراهیم سبب در قبول رسید ابراهیم صورت واقعه باز نموده پیر رقت کرده گفت زهی خداوندی که دوست را جهت دشمن عتاب میکند آنگاه پیر شرک از زمین خود تبرا نموده ملت حنیف قبول کرد و یکی از مخلصان حقیقی و دوستان تحقیقی گشت چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت ای کریمی که از خزانهٔ غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری نقلست که اخیار گفته اند که صحیفه که بر ابراهیم نازل شد مجموع آن مشتمل بود بر موعظه و حکمت و از جملهٔ کلمات آن صحف یکی آنست که ایها الملک المسلط المغرور انی لم ابعثک لتجمع بعضها علی بعض ولکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کانت من کافر و منها اطالة حکم فرموده اند که بر ذمهٔ حکام ایام لازمست که بهمه بابی مظلومان از نفس شریف خویش تفحص و تفتیش بلیغ فرمایند مشروط بشرطیکه بسر حد لاست نکشد و چون رسیدن تحقیص تمامی مهمات و معاملات محالست حاکمی را بنیابت خویش نصب باید که ذات پسندیده صفاتش او از ارتکاب آرزوها و منهیات که شرعا ممنوعست معرا و مبرا باشد و بواسطهٔ وعدهٔ مال و جلوهٔ جمال فریفته گردد و میل و مداهنه نفرماید بصورت واقعه از روی راستی و عدالت با ارباب اختیار و اقتدار رساند بلکه مخبران صادق امین با پوشیده و پنهان بایکه فرمان و اطراف ممالک سیر نموده اطلاع و جزئیات و کلیات پیدا کرده بشرف عرض سانند چه شاید که بعضی از مظلومان بنا بر عدم موانع تنوعه شرح حال خویش را نتوانند معروض داشت و در ضمن ارسال مخبران و اختیار ایشان فواید کثیره مندرجست و تفصیل آن باعث تطویل میشود و هم در صحف مسطورست که عاقل در عین انصاف باید که بهوش بود که حافظ لسان خود و عارف زمان خویش باشد و از جملهٔ کلمات صحف یکی آنست که تا مادام که بعقل خود بود چهار ساعت باید که نگاه دارد ساعتی با پروردگار خود و ساعتی تفکر در صنع قدرت بیچون و ساعتی که حساب نفس خود بجا آورد و در حین سه ساعتی که جهت خوردن و آشامیدن حلال که ضرورت مصروف دارد و از جمله دیگری نیست که گفتار خود از کردار خود شمارد و سخن کم کند مگر سخنی که از آن چاره نباشد و هم در صحف ابراهیم مسطورست که عاقل باید که در تحصیل سه چیز باشد اول زاد آخرت دوم انتظام امر معاش سوم لذت غیر محارم پیش ازین مذکور شد که اول کسیکه بیاض موی محاسن او پیدا شده حضرت ابراهیم بود و سبب ظهور این صورت آنکه قادر بیچون اسحق را در کبر سن با و ارزانی داشت کنعانیان گفتند عجیب حالیست که ابراهیم و ساره فرزند غیر را بخود نسبت میدهند و تربیت مینمایند لاجرم خداوند بیچون و اسند بجهت دفع تهمت بر ابراهیم اسحق را چنان شبیه با ابراهیم ساخت که او بعد از ظهور محاسن از پدر فرق نمیکردند بنا بر این حکمت الهی اقتضای آن کرد که موی محاسن شریفش سفید شد تا خلائق را معلوم گردد که ابراهیم کدامست و اسحق کدام منقولست که شخصی حضرت رسالت را ندا کرد که یا خیر البریه آنحضرت فرمود که آنحضرت ابراهیم است و در حدیثی دیگر آمده که نحن احق بالشک من ابراهیم قوله تعالی اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی حلیهٔ او علیه السلام رنگ مبارکش سرخ و سفید و تمام قامت و اشهل العینین و عریض الصدر بود موضع ولادتش بعضی گویند که ولادت او در زمین سوس که از اراضی اهوازست اتفاق افتاد و بعضی در حدود کسکر گفته اند و بناحیهٔ حران نیز گفته اند و صحیح اقوال آنکه مسقط الراس او از اقلیم بابل موضعی بود که آنرا کوثی میگفتند و منقولست که در وقت تولد آنحضرت از عمر آزر بت و هفت سال گذشته بود و گویند که چون ولادت او نزدیک شد مادرش از حوالی آن دیار در دامنهٔ تپه در جانب نهری عظیم که آب آن خشک شده بود در آنجا وضع حمل نموده و ابراهیم را در خرقه پیچیده بگذاشت و بخانه مراجعت نموده پدرش را ازین حال آگهی داد آزر بدانجا رفته در زیر زمین در کنار همان جوی خانه ترتیب داد و از خوف ضرر سباع در آن خانه را بسنگی بسوز سخت مستحکم گردانیده بازگشت و پیوسته مادرش بآن خانه رفته تعهد او مینمود تا بزرگ شد و بعضی گویند که چون از حمل مادر ابراهیم در وقوف یافت حیله نمود و او را بموضعی برد میانهٔ کوفه و بصره که آنرا اور میگفتند و در آنجا اقامت نموده و در آنجا ابراهیم متولد شده تا بزرگ شد و بوطن مراجعت نمودند و قولی دیگر آنست که ولادت شریفش در غاری بود اما اصح آنست که در سبق ذکر یافته والله اعلم بمعنی اسم و ذکر لقب و تفتیش مراد از لفظ ابراهیم

اب رحیم است یعنی پدر مهربان و لقبش خلیل الله و خلیل الرحمن و کنیت مبارکش ابو الضیفان و ابو الانبیاست و ابو محمد نیز گفته اند ذکر بعضی از خصائص و آداب حضرت محمد مصطفی
صلعم پیغمبر باید دانست ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة و این حدیث نقیض قول سالی ست که از بعضی مورخان نقل کرده شد فاما آنست که این حدیث بایشان نرسیده باشد
که سال آنحضرت را در حین اختتان یکصد و بیست گفته اند و بعضی از فضلا گویند که قدوم نام موضعیست در شام و بعضی گفته اند قدوم تیشه ایست که حضرت خلیل پناهی در سن هشتاد سالگی
خود را بآن تیشه ختنه کرد و این سنت تا انقراض عالم از آن پیغمبر بزرگوار بیادگار باقی ماند و دیگر از سنتهای آنحضرت پوشیدن سراویل است چه حضرت حق تعالی باو وحی فرستاد که تو کرم ترین
خلقی نزد من باید که در وقت سجود زمین عورت ترا نه بیند لاجرم ابراهیم برای خویش ترتیب سراویل نمود و هو اعلم مشهور است که سنت ضیافت از جمله مکرمات اوست و او در چاشت
و شام البته طعام با مهمان خوردی و در مقبره متبرکش رسم ضیافت تا روز قیامت بود و لسان تعلق عالم بتصدیق تحویل قرآن کریم او گویاست هم در اوائل حال تشنگان بادیه حرمان را بسرچشمه
عرفان دلالت نمود و در عنفوان شباب و مبادی جوانی بر اثبات صانع عالم حجت گرفته منازعان و غالبان نمرود را ملزم و مغلوب گردانید باری سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید ذمه
او را از دعوی یهود و نصاری بری ساخته باخلاص اسلام او گواهی داد و در سن سیزده سالگی یا بیست و هفت سالگی نمرود و متابعانش را بملت حنیف دعوت فرموده او را در
آتش انداختند و اول کسیکه در راه حضرت خداوند سابق الانعام مهاجرت اختیار فرمود او بود و در قیامت اول کسی را که حله خواهند پوشانید او خواهد بود و هو امام البشر لقوله تعالی انی
جاعلک للناس اماما و آمال الشمشیر و قسمت غنیمت و قطع موی بر لب و مسواک و مضمضه و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا باب و تنقد ضیف و طعام مساکین و بذل
مال و انجاح آمال و غیر ذلک از جمله سنتهای پسندیده اوست حتی آنکه خواجه کائنات علیه افضل الصلوات با وجود کمال شرف و علو منزلت بمتابعت او مامور شده که ان اتبع ملة ابراهیم
حنیفا ملخص سخن آنکه مناقب و کمالات حضرت خلیل الرحمن بسیار است و سنن و آداب او بیشمار و در روز ملت محمدی و شریعت احمدی هر یک از اعمال حسنه او سنتی معمول بها و طریقه موثوق علیها است
و قلم شکسته رقم از تعداد ماثر و مفاخرش بعجز و قصور معترف شده بر همین قدر اختصار کرد و صنعتش زراعت و حراثت بود و پیوسته بدین اشتغال میفرمود و در بنای قری و قصبات و تعمیر
بلاد جد می تمام داشت و در ایام آنحضرت و اولاد طاهرین او مداین و امصار بسیار عمارت یافت مدت ایام حیات و دعوتش اهل کتاب گویند که عمر مبارکش صد و هفتاد و پنج سال
بود و قتیبی در معارف روایت گفته است و مسعودی در کتاب اخبار الزمان صد و نود و چهار سال گوید و محمد بن فخرالدین بناکتی یکصد و بیست و سه سال تصریح کرده و صد و بیست و نه سال نیز
گفته اند و صحیح روایات قول امام مسعودی است و بدین تقدیر مدت دعوتش صد و هشتاد سال باشد و در روضة الاحباب مذکور است که [illegible] درگذشت و در جامع اعظم مسطور است که
روز پنجشنبه نهم محرم بعد از آنکه بیست و پنج روز صاحب فراش بود از دار محنت و هوان بروضه رضوان انتقال فرمود صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین ذکر اسمعیل و شرح بعضی
از حالات و بعثت او ولادت مبارکش چنانکه گفته اند هم در شام بود اما در صغر سن بلای هجرت مبتلا شد و در اراضی مکه نشو و نما یافته بمرتبه رشد رسید و چون بحد بلوغ رسید تیر انداختن و فروسیت
تعلم نمود و قبیله جرهم که بدستوری هاجر در جوار ایشان اقامت نموده بودند هفت گوسفند باسمعیل عاریت نمودند و حضرت منزل البرکات در نتاج گوسفندان اسمعیل برکت ارزانی داشت
تا کثرت آن بجایی رسید که محاسبان روزگار از ضبط شمارش عاجز شدند و مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومی که میل بمصاحبت اسمعیل نمودند و بر سر چشمه زمزم آمدند طائفه بودند
از عمالیق و بعد از آن بنی جرهم از ولایت یمن آمده در مکه اقامت نمودند و چون سابقا قصه تزویج اسمعیل و آمدن ابراهیم بزیارت او صورت تحریر پذیرفته تذکار آن درین مقام خالی
از شائبه تکراری نیست اما بنابر آنکه این خبر پیشتر بر سبیل اجمال مرقوم کلک بیان گشته و اکنون از تاریخی معتبر مبسوط داعیه نقل آن پیدا شده قلم دو زبان بذکر آن اقبال کرده میگوید که بعد از اتمام
عمارت بیت الله مراجعت ابراهیم اسمعیل را مکنتی تمام دست داده مواشی و اغنام او بسیار شد و قوم اتفاق نموده عمره دختر سعد بن اسامه را که از قبیله عمالقه بود بدو دادند و بعد از چندگاه
از مفارقت پدر و پسر ابراهیم را داعیه دیدن اسمعیل در خاطر رسوخ یافت و بر براق سوار شده عازم حرم گشت و در حین خروج از شام ساره بنابر دوری غیرتی که داشت از ابراهیم التماس
نمود که چون بمکه رسد در خانه اسمعیل نزول نفرماید و آنحضرت ملتمس ساره را مبذول داشته او را وداع فرمود بعد از قطع منازل بمکه شریفه رسیده بدر خانه اسمعیل آمد و پسر را حاضر نیافته
زنی را دید که از خانه بیرون آمد ابراهیم از وی پرسید که تو چه کسی گفت من منکوحه اسمعیلم ابراهیم گفت حال شما چونست و بر چه کیفیت روزگار میگذرانید عمره جواب او که بروجهی ادا کرد که آیتی ست
و آن عورت هیچگونه شکر نعمت خداوند عالم بجا نیاورد و بعد از آن ابراهیم پرسید که اسمعیل کجاست عمره گفت چه میپرسی از شخصی که در خانه نیست ابراهیم گفت اسمعیل کجا رفت و کی باز خواهد آمد گفت نمیدانم و هر چه ابراهیم پرسید
از سر تکبر جواب داد و مطلقا از ابراهیم استدعای نزول نکرد و بر ابراهیم مردی و مروت نپرداخت ابراهیم باو گفت که چون شوهر تو بیاید سلام من بدو برسان و بگوی که پدرت میگوید که عتبه
خانه را تغییر ده عمره گفت چنین کنم و ابراهیم بازگشت و چون اسمعیل بخانه آمد رائحه پدر خود حضرت ابراهیم استشمام کرده و آثار براق را مشاهده نمود از منکوحه خود پرسید که هیچکس در غیبت من
بدینجا آمد عورت گفت پیری آمد و چنین چنان فرمود اسمعیل گفت آن شخص پدر من است و چون نویسنده او مفاد اشارت بطلان تو کرده بنابر وصیت پدر او را طلاق داده سیده
بنت مضاض بن عمرو جرهمی را بخواست و چون بار دیگر ابراهیم بمکه آمده بزیارت اسمعیل شتافت او بدستور اول بشکار رفته ابراهیم بدر خانه آمد فرزند را نیافت و سیده حرم او را

دیده پرسید که تو چه کسی گفت دختر مضاض بن عمرو زن اسمعیل ابراهیم گفت معاش شما بر چه نمط است جواب داد که شکر خدای را که روزگار با خیر و خوبی میگذرد ابراهیم
پرسید که شوهر تو چگونه کسیست گفت بهترین ازواجست بعد از آن سیده التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا وی بشرط ضیافت قیام نماید ابراهیم فرمود که مجال نزول نیست
سیده گفت موی سرت را ژولیده می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در سرت بمالم ابراهیم اجازت داده سیده سنگی گذاشته و ابراهیم پای راست را بر سنگ نهاده و پای
چپ در رکاب داشت تا نصف سر او را بشست و بعد از آن سیده سنگ را بطرف یسار برده تا ابراهیم پای چپ را بر سنگ نهاده تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد و اثر قدم
مبارکش بران سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را این سنگ دانسته اند و سیده چون از شستن سر ابراهیم فارغ شد مقداری شیر در طبقی نهاده پیش ابراهیم آورد و طبق بهره در دست نگاه داشت
تا ابراهیم همچنان سواره شیر را تناول فرمود پس با سیده گفت که چون شوهر تو بیاید بگو که ابراهیم چنین گفت که عتبه باب تو نیکو آستانه ایست زینهار که در محافظت آن تقصیر جایز نداری و هنگام
رجوع خلیل الرحمن اسمعیل از سیده پرسید که هیچ نائبی بخانه ما آمد گفت نمیدانم که آن چه چیز است گفت هیچ معینی از رسیده همان جواب گفت بابا ابراهیم پرسید که مقداری خبر یافته شد سیده
جواب او که از نشانها کرد یکی نمیدانم ابراهیم در گریه شد و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم الی قوله تعالی وارزقهم من الثمرات درین تقدیر احتیاج بتقدیر
لفظ موضع نیست که گویند ای عند بیتک المحرم چه این قول بر زبان معجز بیان ابراهیم بعد از بنای کعبه مدتی جاری گشت چنانچه سیاق کلام او وضوح می پیوندد و بالجمله چون ابراهیم
بشام معاودت نمود اسمعیل شب بخانه آمد رایحه پدر مهربان در وثاق را استشمام کرده از حلیله خود پرسید که هیچ کس امروز بدینجا آمده سیده گفت بلی پیری شریف آمد که هرگز مثل او
عزیزی ندیده ام در ملوک وسمت اخیار و نورانیت داشت و اینک اثر قدم او درین سنگ مانده است اسمعیل فرزندان را جمع کرده بگریست و گفت این مقام مقام پدر منست
و همه اتباع او در گریه افتاده و آن سنگ را بتعظیم هر چه تمامتر بوسیدند ارباب اخبار آورده اند که حق تعالی ببرکت دعای ابراهیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که برکه و طائف
را از موضع شان برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در وسعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانند چه اطعمه و فواکه درین دو مواضع فراوان میباشد قال الله تبارک و تعالی واذکر
فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا کلبی که یکی از مفسران مسلم ست گوید که صدق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرده که در مکانی معین اقامت نماید تا آن شخص
نزد او آید و آن کس را این حدیث فراموش شده بعد یکسال بهمان مقام رسید اسمعیل را دران موضع حاضر یافت و بعضی گویند تا سه روز اسمعیل دران مکان صبر کرد تا آن شخص
او آمد و راقم حروف گوید که قول اخیر بصدق اقرب است و هو اعلم آورده اند که اسمعیل بعد از فوت ابراهیم بشام رفت و زیارت مرقد منور پدر کرد و از دیانه و میراث او قسمت نموده بشرف
نبوت مشرف شده حق جل و علا او را بدعوت جمعی از فراعنه فرستاد که از مصر رحلت نموده در دیار یمن اقامت داشتند و اسمعیل بدان سرزمین رفته طائفه عصاة و طغاة را سالهای
فراوان بدین قویم حضرت ابراهیم دعوت فرمود و آن متمردان از قبول سعادت عظمی سر باز زدند و همچنان در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان مانده بسرچشمه هدایت و عنایت راه نبردند و گویند
اسمعیل را دوازده پسر بود و از اولاد او ثابت نام داشت و از جمله فرزندانش ثابت و قیدار در حریم حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار عرب توطن نمودند و شعوب و قبائل بسیار
از نسل ایشان پیدا گشته بهر طرف که روی آوردند بر معاندان غالب آمدند منقول است که چون اسمعیل در اواخر ایام حیات خویش آثار شیب و ضعف مشاهده فرمود قیدار را وصی و ولیعهد
خویش گردانید و بعد اندک فرصتی از دشت آباد دنیا بریاض جنت المأوی خرامید علیه و علی نبینا السلام بغایت شبیه بود با ابراهیم صفاتش این صادق الوعد و متحمل و حلیم
مستعفف تیر تراشیدی و تیر انداختی نیکو روایت کنند که روزی عبور رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر جمعی از بنی اسلم واقع شد که ایشان دران حال به تیر انداختن اشتغال داشتند
آنحضرت فرمود که ارموا بنی اسمعیل فان اباکم اسمعیل کان رامیا و او بصید و شکار میل تمام داشت کنیت و لقبش کنیت مبارکش ابو العرب و لقب او عراق الثری
و زبان سوادراق در بیان معنی اعراق الثری بنابر عدم اطلاع بران لال است معجزاتش بسیار بود یکی از انجمله گوسفندی را که پستان او خشک شده شیر نمیداد و سالها
برین گذشته بود نزد پیش او آوردند آنحضرت دست بابرکت بر پستانش مالیده بر فور شیر از انجا در فوران آمد و دیگر آنکه جمعی بخانه او آمدند و طعامی حاضر نبود قدری آب در
ظرفی کرده سر آنرا بپوشید و دعا کرد چندلون طعام از ان ظرف بیرون آمد و این معنی موجب زیادتی تصدیق نبوت او گشت ایام حیاتش بقولی صد و سی سال
بود و بروایتی صد و سی و هفت سال زندگانی یافت و از انجمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خویش بود و مدت دعوتش قریب بچهل و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه سال گویند
در تقدیر قول اخیر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم بوده باشد و این سخن مخالف روایت طبریست والله اعلم مرقد همایونش حجر بقرب مرقد مادرست و بعضی میان رکن و مقام گفته اند ذکر
کیفیت ظهور عبادت اوثان و اصنام در میان اولاد حضرت اسمعیل بطون کتب و متون صحف مشحون ست باین خبر که چون در ایام اولاد و احفاد اسمعیل بسیار شده کثرت در
نبوت بمرتبه انجامید که مکه شریفه دیگر گنجایش ایشان نداشت لاجرم بعضی از ان جماعت بعزم توطن باطراف دیار عرب از حرم بطریق بیرون آمدن گرفتند و هر کس از ان قوم که راه
سفر پیش میگرفت سنگی از احجار حرم مصحوب خویش گردانیده در محلیکه رحل اقامت می انداخت آن سنگ را در جای پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله بگرد آن طواف میکرد و انچه

بان شد که در نظر ایشان هر سنگ از سنگها که نیکو مینمود آنرا برداشته و در مکانی مناسب نهاده بزیارت و طواف او میپرداختند آخر الامر صحف ابراهیم را بطاق نسیان نهاده باغوای ضلال
شیطان عبادت اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی را از جمله مستحسنات شمرده و با وجود ارتکاب این فعل منکر در تفصیل بعضی قضایا بشریعت ابراهیم عمل مینمودند و بدستور معهود مناسک
حج بجا آورده تعظیم حرم خداوندی و تبجیل و تکریم خانه کعبه را بر خود از واجبات و لوازم میدانستند و بزعم طایفه آنکه سبب ظهور بت پرستی در میان ذریه اسمعیل آن است که اساف و نائله که مردی
و زنی بودند از قبیله جرهم وقتی شهوت و بدنفسی چنان بر ایشان استیلا یافت که در نفس خانه کعبه با هم زنا کردند و حضرت قهار شدید الانتقام هر دو را مسخ نموده سنگ گردانید و مردم که
آن دو جثه سنگی را از خانه کعبه بیرون آورده از برای عبرت خلائق اساف را بر سر کوه صفا و نائله را بر مروه نصب کردند و بتقادم دهور اولاد حضرت اسمعیل از دین ابراهیم اعراض نموده
به پرستیدن آنها مشغول گشتند و اول کسیکه ملت حنیف خلیل را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نائله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و در بعضی از کتب مسطور است که عمرو بن لحی هبل را
از شام نقل کرده بر سر کوه اخشب از جبال مکه نصب نمود و خلائق را فرمود تا عبادت آن بجا آوردند و ذکر هبل که اعظم اصنام قریش بود در دفتر دوم ازین کتاب خواهد شد انشاء الله تعالی
و بعد از صدور این حرکت ناپسندیده از عمرو عبادت اصنام در عرب شیوع یافت چنانچه قبیله ازد و غسان منات را که در کنار دریا در بتخانه موضوع بود می پرستیدند و العیاذ بالله نیز در
زمان جاهلیت به پرستش منات اشتغال مینمودند و از برای عزی که از زبان مشهور است در نخله بتخانه ساخته بودند و بنی خزاعه و قریش آن خانه را بر سان کعبه زیارت کرده و بخیال حصول
خود دنیا و آخرت عبادت عزی بجای آوردند و همچنین ثقیف که از عظمای عرب بودند کمر طاعت لات بر میان بسته عبادت او را وسیله حصول مقاصد خویش می پنداشتند و این رسم
نامحمود تا زمان ارتفاع لوای دولت محمدی در میان عرب استمرار یافت ذکر بعثت اسحق بن ابراهیم علیهما السلام آورده اند که در زمانیکه ابراهیم خلیل بفلسطین تحویل فرمود اسحق را بنبوت کنعان
فرستاد و در زمان حیات پدر خویش مبعوث گشت بارشاد و هدایت قوم مشغول گشت و رفقا دختر عم خویش را بحباله نکاح درآورد و عیص و یعقوب بیک بطن از و متولد شدند و چون
در حین ولادت دست یعقوب بعقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم گشت و آن هر دو فرزند سعادتمند در حجر تربیت والدین نشو و نما یافته و اسحق عیص را از دوست تر میداشت و رفقا
یعقوب را و اسحق در کبر سن بعارضه رمد مبتلا شده دیده ظاهرش از لحظه بصارت عاطل ماند و در خلال این احوال روزی اسحق با فرزند خود عیص که بشکار شغفی تمام داشت گفت مرا گوشت صید
ظبیه آرزو شکاری بدست آری و بریان کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باری تعالی در باره تو یمن و برکت ارزانی دارد و عیص تیر و کمان برداشته بجانب کوه و صحرا شتافت و رفقا صورت حال را
معلوم فرموده بنابر فرط محبتی که با یعقوب داشت بر فور با او گفت که ای فرزند اسحق با برادر تو عیص چنین و چنان گفت اکنون بدیکه همین لحظه بزغاله که چند گاه است که آنرا میپروری کشته و بریان
کرده پیش اسحق بری و چون اعضای عیص نهایت پر موی بود رفقا اشارت کرد که یعقوب پوست بزغاله را بر ساعد کشد و در حین تکلم باید که آواز خود را تغییر داده در سخن گفتن تشبه بعیص نماید
و یعقوب بفرموده مادر مهربان عمل نموده بزغاله بریان را پیش اسحق برد و اسحق یعقوب را پیش خود طلبیده دست بر ساعد او نهاد و چون با یعقوب در سخن آمد و او نیز تکلم فرمود اسحق گفت عجب حالتی
که ساعد عیص را مس میکنم و نغمه یعقوب می شنوم آنگاه اسحق بریان را خورده موافق مزاج شریف دید و نشاط نموده فرمود که بارک الله فی ولدک و در جلد قیم النبوة والکتاب ارباب تواریخ آورده اند
که هفتاد هزار کس از ذریه یعقوب بمرتبه شریف نبوت فائز شدند و چون عیص از شکار مراجعت نمود و از گوشت نخچیر طعامی ترتیب داده پیش پدر برد و گفت آنچه از من طلب داشتی آوردم
اسحق دانست که در آن باب حیله واقع شده عیص را گفت که فیض دعا نصیب یعقوب و اولاد او شد لیکن اکنون دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل ترا بسیار گرداند و از میان ایشان
عمالقه و سلاطین ذوی الاقتدار پدید آورد و از اولاد تو پیغمبری صبور ظاهر گرداند و این سخن اخیر بر روایت آن کس وارد شده که ایوب را از اعقاب عیص میشمارد و بعد از وقوع
این قضیه اثر حقد و حسد در باطن عیص اشتعال نمود و در پی یعقوب افتاد گفت مطلوب آنست که بخانه من تشریف آری که بجهت ضیافت طعامی مهیا ساخته ام یعقوب قبول نموده و ثوانی برادر
و چون از طعام خوردن فارغ شدند عیص هدایا و تحف بسیار از اسپ و شتر و گوسفند و غیر ذلک به یعقوب ارزانی داشته برسم وداع او را در کنار کشید و حلقش بدندان گرفت خواست که برادر را
هلاک سازد و در آن حال قادر ذوالجلال سنان دندان عیص را بر سان موم نرم گردانید و چون عیص در آن باب عاجز شد گفت استغفر الله و اتوب الیه و فرمود که ای برادر اکنون
بدان سبب گرفتی باذن خدای تعالی بود و باید که در خلوت امان الهی مراجعت نمائی که خیر و برکت نصیب تست و یعقوب سالماً و غانماً بمنزل خویش برگشت و آنچه در تاریخ طبری در باب
از رفتن یعقوب بخدمت خال خود لابان و از برادر خویش عیص بعد از مراجعت و رحلت عیص بجانب ملک روم مسطور است متعاقب این کلمات در قصه یعقوب مرقوم رقم بیان خواهد
انشاء الله تعالی و پس از مدتی طویل که اسحق تبلیغ رسالت نمود بعیادت چند روزه اجل حق را لبیک اجابت گفته بجوار رحمت رب جلیل پیوسته سرای ظلمانی را بمنزل نورانی بدل گردانید
حلیه اسحق تمام قد و سیاه چشم بود و رنگ روی مبارکش بسبزه مائل صفاتش عابد و صالح و مشفق و رحیم دل بود معجزاتش بسیار بود از آنجمله یکی آنکه دست مبارکش را بر پشت گوسفندی
فرود آورده دعای برکت گفت و بقدرت باری تعالی از آن یک گوسفند هفتاد گوسفند دیگر متولد شد ایام حیاتش صد و هشتاد سال بود و بروایتی صد و شصت سال و صد و بیست سال نیز گفته اند
والاول هو الاصح مدفنش همانجائیست چون از دنیا مفارقت کرد عیص بتجهیز و تکفین او قیام نمود و جسد مبارکش را بموضعی که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته است در جوار والدین

مدفون ساخت قصهٔ یعقوب اسرائیل الله یعقوب علی نبینا و علیه السلام از کبار انبیای مرسل است و بیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند از نسل آنحضرت بودند و در اکثر کتب تواریخ چنین ایراد
کرده‌اند که چون اسحق یعقوب را وصیت فرموده که از کنعانیان زن نخواهد بلکه دختر خال خویش که در قدان از دیار شام مقام داشت تزویج نماید و چون بسبب تدبیر مادرش رنجش از اسحق در حق او
دعا فرموده عیص با او در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از فوت اسحق بیشتر از عیص گریزید هم در آن شب بنا بر استغفار و خوفی که از جانب عیص داشت باشاره والد خود از کنعان بیرون آمده متوجه قدان
شده و آنحضرت بعد از هجرت از وطن مألوف موسوم باسرائیل گشت لانه اسری باللیل آورده‌اند که هم در آن سفر در اثنای سیر ضعف تمام با او راه یافته برسنگی قرار گرفت و همانجا بخواب رفت در واقعه دید
که از فرازی هوا از روی زمین تا حد مقعر سما نردبانی وضع کرده و فوجی از ملائکه بر آن نردبان عروج و نزول میکنند و در اثنای این حال از سرادق مجد و جلال خطاب مالک متعال رسید
که منم آن خداوند سزاوار پرستش که خدای تو و خدای پدران تو غیر از من نیست ترا و ذریات ترا بعد از تو وارث و مالک این زمین مقدس گردانیدم و ذریات فاضله شما را بکرامت و برکت هدایت
آثار برافراشتم و باهنگه کتاب و حکم نبوت مفتخر ساختم و شما را بحفظ و حمایت خویش مخصوص دارم تا باین مکان معاودت کنید و خانه بنا کرده یعنی بیت المقدس تا مجموع ذریه و اعقاب خویش بعبادت
آن سرفراز باشند چون یعقوب از خواب برآمد استبشار نموده بجای اسحق متیقن گشت و از آنجا عزیمت نهضت مصمم نموده بعد از آنکه مسالک بعیدی سپری گردانید بساحت قربت
خال اتصال یافت منقولست که در سال که یعقوب بمنزل خال خویش لیان نزول فرمود لیان احیایی بود که گوسفندانش از آب آن چاه میخوردند اتفاقاً آب چاه کم شده لیان صورت
واقعه را با یعقوب در میان نهاد و آنحضرت دلوی آب از آن چاه کشید و مقداری آشامیده باقی را در آن چاه ریخت آب چاه ببرکت خداوندی از پیشتر بیشتر شد و خال او صورت حال
مشاهده نموده بمصاحبت یعقوب راغب گشت و در آن سرزمین جای اقامت کرده و حضرت یعقوب قبول فرموده بعد از چند روز دختر کهتر لیان راحیل را خطاب فرموده پدر دختر توقع
مال نمود و او منال که بابواب ضروریات جهان رسید و میشود تفحص نمود یعقوب گفت از این مطالب مرا چیزی بدست نیست اما مدتی معین فرمای تا من اجیر و خادم تو باشم و بازای
خدمت کلفت صداق مهیا دارم و لیان اجابت نموده خدمت هفت ساله جهت صداق راحیل معین گردانید و یعقوب ادای خدمت قبول کرده سرانگشت و طاعت بر دیده
روشن نهاد و بعد از تعیین میعاد لیان با یعقوب گفت که این شرطیست که میانه جانبین قرار یافته در محافظت آن باید کوشید که از تماشای این حبیب دماری بر سر تو لاحق میگردد و بعد از آنکه
یعقوب به هفت سال بر می و رعایت اغنام قیام فرموده مدت مقرر منقضی گشت خالش دختر بزرگتر را که لیا گفتندی در عقد حقه وی آورد و چون شب زفاف بسر آمد و داغ ظلمانی لیل بدیباج نورانی
نهار مبدل گشت یعقوب زبان بتشنیع خال بگشاد که مدت هفت سال مرا گلهای سیاق فرمودی و آخر الامر بطریق حیبال نامزد مرا بدیگری بدل کردی خالش گفت عیب باشد که دختر بزرگتر
در خانه مانده باشد و خوردتر را بشوهر دهند اگر خاطر تو براحیل متعلق است هفت سال دیگر خدمت کن تا میوهٔ مراد از آن دوحه دیگر چیده و شربت آرزوی از آن قدح دیگر چشیده آید و در آن وقت
جمع بین الاختین حرام نبود تا آنکه موسی مبعوث گشت این حکم انصرام نیافت و چون یعقوب هفت سال دیگر برعایت اغنام قیام نمود لیان راحیل را نیز بدو داده دو کنیزک دیگر نیز
بخانه یعقوب فرستاد یکی زلفه نام و دیگری موسوم به بلهه [illegible] تعلق داشت و [illegible] در جامع [illegible] مسطور است که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل و شمعون و لیوی و لاوی
و یهودا و [illegible] و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شده از بلهه دو پسر یکی دان و آن دیگر نفتالی نام و از زلفه نیز دو پسر کاد و اشر که مجموع
دوازده باشند و در کلام مجید اشارت بایشان است و در معارف قاضی گوید که چو اسباط از لیا متولد شدند روبیل و یهودا و شمعون و لاوی و از راحیل یوسف و ابن یامین و چون
آمدند و از هر کنیزکی از آن دو کنیزک سه [illegible] دیگر و چون یعقوب خواست که از فدان بکنعان مراجعت نماید لیان گفت اگر یکسال دیگر اینجا مقام کنی شاید که نفعی از من بتو رسد یعقوب
پرسید که آن چه خواهد بود لیان گفت که گوسفندان خود را دو قسم راست میکنم و یک قسم را نامزد تو کرده هر بره نر که از آن قسم متولد گردد بتو ارزانی دارم یعقوب درخواست خال
خود را اجابت فرموده اقامت نمود و جبرئیل نازل شده گفت ای یعقوب ورق فلان درخت را آورده در این وادی متفرق ساز تا قسمی از این گوسفندان که منسوب به تست آنها را
خورده هر یک بره نر تولد نماید و یعقوب بفرمودهٔ جبرئیل عمل نموده جمیع نتاج قسمی که نامزد یعقوب شده بود موافق قول جبرئیل بظهور آمد و لیان آن معنی را فوز عظیم شمرده باز خواهش نمود
که یعقوب یکسال دیگر اقامت فرماید تا هر بره که از آن نصف دیگر متولد شود تسلیم نماید و یعقوب بنا بر التماس خال و خیال انتظام حال خویش راضی شد و باز جبرئیل بدستور سابق او را تعلیم
داد و سال دیگر نیز نتاج گوسفندان لیان نصیب یعقوب آمد بعد از دو سال دیگر که بنا بر درخواست خال خود در آن سرزمین قرار گرفته بود با جمعی از اهل و ولد و اغنام و اموال از آنجا
بیرون آمده متوجه اراضی کنعان گشت و در وقت خروج زوجه یعقوب لیا یکی از فرزندان خود را فرمود که صنمی را که پدرش لیان آن را می پرستید دزدیده در بار نهاد و لیان بعد از رفتن
فرزندان در خانه در آمده هر چند بت خود را طلبید نیافت و فی الحال بر اسپی تیز رفتار سوار شده در عقب آن جماعت روان شد و بایشان رسیده گفت ای یعقوب جزای احسان من این
که قطع صلهٔ رحم کردی یعقوب متحیر شده از سر این حدیث استکشاف فرموده لیان گفت آنکه مرا دزدیده همراه آورده و اید یعقوب فرمود که ای خال چه چیز یکی از آلهه که دست دزدان بر سد
خدای من و تو آفریدگار زمین و آسمان است آن خداوند تبارک و تعالی ترمیم وحدانیت او دیان آن تا از اموال تو آنچه گرفته همراه دارم بتو سپارم لیان گفت مطلوب آنست که آلهه مرا

بمن سپاری یعقوب ع گفت که من صنم ترا نگرفته ام و نیز نمیدانم که از اصحاب من کدام یک بآن فعل اقدام نموده است لیان گفت ای یعقوب بحق صحبت و قرابتی که میان من و تست که دعا کن تا سارق و مسروق ظاهر گردد در اثنای این گفت و شنید مرکبی که صنم لیان بران بود جنبشی کرد و لیسر یعقوب و آن بت از بالای مرکب بر زمین افتاد آنگاه یعقوب ع گفت ای خال ایمان آر بخدای که مسئول ترا باین سرعت بشرف اجابت مقرون گردانید لیان جواب داد که مفارقت دین خود اختیار نکنم و از خدمت معبود خویش تبرّا ننمایم و خود را گرفته بآن راه که آمده بود بازگشت و یعقوب ع با تجمل و اسباب بر قطع مسافت تعجیل نمود و هر چند بکنعان نزدیک تر میگشت نوایر اشواق و تخییر اشتعال میافت بیت وعدهٔ وصل چون شود نزدیک ۞ آتش شوق تیزتر گردد ۞ و در روزی که یعقوب ع بیک منزلی کنعان فرود آمد بحسب اتفاق عیص که از فرط ملالت مفارقت یعقوب ع بر خاطر استیلا یافته بود جهت دفع حزن و اندوه بمراسم شکار بیرون آمده سیری مینمود که ناگاه بدان موضع رسید که حضرت یعقوب ع نزول کرده بود و عیص از ازدحام مواشی و اغنام و کثرت نساء و رجال مشاهده کرده متحیر شد تا از احوال ایشان تفحص نماید و چون نظر یعقوب ع بر روی عیص افتاد در همان لحظه او را بشناخت و از غایت خوف و استشعاری که از وی داشت مختفی شد و اتباع را تلقین نموده گفت اگر آن شخص آمده از شما بپرسد که این اموال کیست و سبب این جمعیت چیست جواب گوئید که عیص بن اسحق را بنده بود یعقوب نام که پیش ازین بطرف از اطراف ولایت شام رفته بود و سالها در آنجا بسر برده و اکنون مراجعت نموده و این اموال تعلق باو میدارد و بحکم العبد و ما فی یده کان لمولاه مجموع جهات حالا فی الحقیقه متعلق بعیص است و بخدمت او می بریم چون عیص بسروقت ایشان رسید از قافله سالار و از صاحب مال پرسید او را از یعقوب ع بنحو فرموده پدر جواب دادند عیص از استماع این سخن رقت بسیار نموده و جزع بیشمار کرد و گریه بر وی غالب شده فرمود که یعقوب ع بنده نیست بلکه برادر بجان برابر است و یعقوب ع بعد از ملاحظه این حال نزد برادر شتافت و چون نظر عیص بر طلعت یعقوب ع افتاد بیهوش گشته از پای در افتاد و بعد از زمانی بحال خویش آمده برادران بعد از تقدیم مراسم مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر مسرت بسیار نمودند و آن شب در آن منزل بخرمی و شادکامی تمام بسر بردند علی الصباح یعقوب ع با اتباع و اشیاع او برفاقت عیص جانب کنعان آمده بملاقات احباب فائز و بهره مند شدند و گویند که چون یکسال ازین واقعه برآمد باریتعالی ابن یامین را بیعقوب ع ارزانی داشت و در حین وضع حمل مادرش راحیل بمنزل بقا خرامید و خاله او لیا بتعهد خواهرزاده خویش مشغول گشت و بعد از آنکه یعقوب ع بهدایت و ارشاد اهل کنعان مامور شد عیص گفت ای برادر تو مدتها مبتلای غربت بودی اکنون نوبت من است ترا بحفظ و حمایت الهی میسپارم و خود بغربت میروم باید که بترویج این قضیه سعی نمائی و از مراقد پدر و جد بزرگوار و غیرها بر خیر بوده دقیقه از رعایت حمل نگذاری آنگاه او را وداع نموده بارض روم رحلت فرموده گفته اند عیص را از دختر عم خود بنت اسمعیل پنج پسر متولد شد یکی از ایشان روم نام داشت که مجموع رومیان از نسل اویند و چون لون روم بن عیص در غایت صفرت بود و اولاد او را که درمیان اند بنو الاصفر گویند و تمامت ملوک از نسل عیص بن اسحق اند و عیص مدت صد و چهل و پنج سال زندگانی یافته و در همان روز که یعقوب ع در مصر از دار فنا بدار بقا انتقال فرموده او نیز در روم از سرای محنت و ملال بملک بیزوال ارتحال نمود ع آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود ۞ و نعش عیص را از روم بحبرون آورده قریب بمرقد آبای خویش مدفون گشت و باقی احوال یعقوب ع در اثنای گذارش قصهٔ یوسف مسطور خواهد شد انشاء الله وحده العزیز

ذکر قصهٔ یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام

قال الله تعالی لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسائلین قصهٔ یوسف حکایتی عجیب و روایتی غریب است قصه ایست که بدایتش مشیر مودت و محبت و وسطش مبنی از شوق و هجران و نهایتش مشتمل عصمت و رحمت و مغفرت است هر کلمه از آن منطبق بر حکمتی و هر فصلی از وی متضمن وصلی است و چون افاضل متقدمین و اکابر متاخرین بحسب تفاوت مشارب و تباین مراتب ازین قصه حظها دیده اند و از این شجره ثمرها چیده از هر یک در شرح مقاصد این حکایت عبارتی و در تبیین مطالب این روایت اشارتی صدور یافته و این فقیر قلیل البضاعة عدیم الاستطاعة که بمقتضی من تشبه بقوم فهو منهم پیروی فرقه خدام فضلای انام در زمره ملازمان فصحای ایام کرده خود را از آنجمله میشمارد و استمداد همت از ارواح پاک ایشان نموده اقتفا بسیرتهم واجب دانسته بدانچه بدیهه خاطر مساعدت و قریحه طبع مساعدت نماید در ایراد این قصهٔ نفیس و حکایت شریف که بموجب نحن نقص احسن القصص است شروع میکند مامول و مسئول آنکه بموقع محمدت دار تقضای سعادت سندی اتصال یابد که بی تکلف و مبالغه عتبه قبله فضلای روزگار و قدوه فصحای زمانه است و ما ذلک علی الله بعزیز

ذکر رویای یوسف و بدایت حالت آنحضرت

حضرت یوسف صدیق بالیقین و التحقیق از کبار انبیای مرسل و اعظم پیغمبران مکمل بوده است نسب پدر بزرگوارش بشعبا نزد و خلیل و گوهر نامدارش مستخرج از معدن اسرائیل چنان مرویست که باریتعالی حسن را ده جزو قسمت فرموده از آنجمله یکی جزو بتمام عالمیان داده و نه جزو دیگر بر جمال و پیرایه کمال یوسف ساخت و ارباب صناعت نجوم گویند و العهدة علیهم که طالع فرخنده آنحضرت سرطان بود آفتاب در طالع و عطارد در دوم و زحل و قمر در نهم و مریخ در یازدهم و مشتری و زهره در دوازدهم لاجرم در غایت جمال و نهایت کمال افتاده در حسن ملاحت نظیر و همتا نداشت و علما را در اسم مبارکش اختلاف است جمهور بر آنند که اسم شریفش عجمی است یعنی از لغت عرب نیست و زعم شرذمهٔ قلیله آنکه عربی است ماخوذ از اسیف و اسیف غمزده را گویند و فلکوک را نیز میگفتا

ناسند مگر یوسف را بدین نام از بهر آن خوانند که هم دل بندگی خشید و هم زهر اندوه و غم چشید رقم حروف گوید بجز آنکه گویند که یوسف از اسف ماخوذ است لازم نمی آید که این
لفظ عربی باشد چه علمای عربیت اتفاق دارند که نوح اسم عجمی است مع هذا ماخوذ از نوحه است و حال آنکه نوحه لفظ عربیست والله تعالی اعلم تفصیل این اجمال آنکه بدایت حال یوسف
بیان است که شبی در کنار مهد یعقوب غنوده بود و بر گل جمالش در گلبن چهره والا آسوده که ناگاه از خواب در آمده و بسان گل برگ تری از جنبش باد سحری می لرزید و چون قطره سیماب
از تاب آفتاب می طپید یعقوب که این حالت مشاهده فرمود گفت ای پسر ترا چه افتاده و از حوادث فلکی ترا چه دست داده یوسف گفت این ساعت خوابی دیدم که از غایت هیبت
آن ترسیدم و صورت واقعه آنکه خود را بر کوهی بلند دیدم که بجای آن کوه آبهای روان و سبزه های فراوان و اشجار بسیار و ازهار بیشمار و انواع شقایق و یاسمین و اصناف شکوفه
و ریاحین بود ناگاه در اثنای خواب یازده ستاره با ماه و آفتاب از آسمان فرود آمده در پیش من بسجده افتادند یعقوب دانست که آن کوه شامخ سریر دولت آسمان فرسای
اوست که روزی بران متمکن شود و چشمهای زلال آب اقبال او بود که در جویبار تمکینش جاری گردد و ریاحین با نزهت چمن سعادت او باشد که هر لحظه گل مراد از آنجا شکفته آید و چنانک
چون سریر دولت او بوجود عزیزش مزین گردد یازده سبط اسرائیل که کواکب آسمان جلالت و نجوم سپهر رسالت اند پیش وی پیشانی استکانت بر زمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت
از دو شخص عالیمقدار و دو اصل نامدار اند با اسباط موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام و نوائب شهور و اعوام اندیشید و او را از گفتن صورت واقعه با برادران نهی فرمود چه میدانست
که اگر اخوان آنچه از غیب بر یوسف سانح شده است معلوم کنند بنا بر اغوای شیطان درباره او مکری اندیشند قال عز من قائل یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا
ان الشیطن للانسان عدو مبین چون از مراسم نصیحت فراغت یافت بتفقد خاطر یوسف شتافت و گفت ای فرزند زود باشد که بخشنده بی منت قامت ترا بخلعت اجتبا مشرف گرداند
و در تربیت اسرار خویش ابتدائی ساخته نعمت خود بر تو و آل یعقوب تمام سازد و بمراتب بلند آبا و اجداد رساند و از خواب یوسف بعد از اندک فرصتی برادران وقوف یافتند و دامن
غیرت اخوان استعداد یافته نوائر غضب شان زبانه زدن گرفت و مجموع پیش روبیل که باصابت رای از سائر اسباط امتیازی داشت حاضر شده گفتند پسر راحیل خوابی عجیب ساخته
و بدان سبب خاطر انور والد را از جانب ما پرداخته روبیل از مقالات ایشان تعجب نموده گفت انی لا اری وجها وجه انکار دین چون مخایل اقبال از ناصیه حال او پیداست
چه عجب اگر نهال سعادتش در جویبار آمال نشو و نما یابد و هلال جمالش بر سپهر جلال بدر تمام گردد و اکثر اخوان از استماع سخن روبیل و خواب یوسف بخواب رفته و در تحیر و تفکر آن واقعه شب و روز
نمی غنودند تا بعد از انقضای یکسال باز یوسف در خواب دید که از سر اصابع جمالش آب می چکید و در وی هوا را گرفته بر سر برادرانش میبارید و چون این واقعه را بعرض پدر رسانید
یعقوب دانست که این معنی نمودار ایام محنتی است که دریای پنج شاخ دست جمالش بفیض مکارم و احسان گشت زار امید برادران تشنه لب را سیراب گرداند و تاویل این خواب را
موقوف داشته باخفای آن صورت نیز وصیت فرمود و چون برادران یوسف از کیفیت واقعه دوم واقف شدند و مزید اختصاص او را به پدر مهربان ملاحظه نمودند و آتش حسد بر ضمیر ایشان
استیلا یافته عزیمت بر قصد یوسف تصمیم دادند و در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که در آن زمان که راحیل مادر یوسف در ایام نفاس ابن یامین از مصاحبت روح نفیس جدا ماند یوسف
دو ساله بود و یعقوب خواهری داشت که حضانت و تربیت یوسف با وحواله رفت چون یوسف احسن و اجمل اولاد یعقوب بود بلکه بر کافه عالمیان تفوق و تقدم داشت چنان مهر و محبت او
در دل پدر جای گرفت که لحظه بی وی صبر نمیتوانست کرد بنا برین از خواهر التماس نمود که فرزند را بدو سپارد و بحجت آنکه عمه یوسف برادرزاده خود را از یعقوب دوست تر میداشت
مدتی بهر بهانه تمسک می جست آخر الامر که هیچ بهانه نماند و الحاح یعقوب در آن باب از حد گذشت حیله پیش آورد که بمطلوب خویش فائز و کامکار گشت بیان این حال و تفصیل این
اجمال آنکه از ابراهیم کمری بر سبیل میراث باسحق رسیده بود و از وی بخواهر یعقوب انتقال یافته و آن عورت عاقله در حین سپردن یوسف کمر ابراهیم را در تحت ثیاب بر میان
برادرزاده بسته و اضطرابی عظیم نمود یعقوب را که از برای بردن یوسف بخانه او آمده بود از گم شدن کمر اعلام کرد و اطراف و زوایای سرای خود را طلبیده نیافت عاقبت یوسف
صدیق را برهنه نموده کمر در میان او پیدا شد و بحکم شریعت خلیل الرحمن فرزند سعادتمند یعقوب را اندرون بالغ آمده پیش خود نگاه داشت چه حکم ملت حنیف ابراهیم چنان بود
که صاحب مال اختیار داشت که سارق را تا یکسال نزد خود باز داشته عبودت فرماید و بر روایت دیگر مادام که خداوند مال در حیات بودی دزد از ذل و قید بندگی
خلاصی نیافتی و چون عمه یوسف ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد یعقوب او را بنوعی تربیت فرمود که محسود اخوان آمد چه قمیصی که برای ابراهیم از بهشت آورده بودند با کمر او و
جامه که واهب العطیات از خزانه فضل باسحق ارزانی داشته بود این مجموعه را بیوسف داد و از اسباب حسد برادرانش یکی این بود که یوسف روزی از خواب در آمده با خواهر خود
گفت که این لحظه خوابی عجیب دیدم خواهر از کیفیت واقعه استفسار فرمود یوسف گفت که چنان بخواب دیدم که من با برادران بهیزم چیدن مشغول شده هر یک پشته معین
گردانیدیم و مجموع پشته های هیزم برادرانم سیاه بود و از آن من سفید و درین اثنا چنین بنظرم آمد که پشته های هیزم اخوان پشته هیزم مرا سجده کردند بعد از ان شخصی را دیدم که
گویا سر او بر آسمان میسود و پاهای او بر زمین قرار یافته بود و در بر جامه سفید و در دست میزانی داشته و آن شخص مرا تعظیم و تبجیل نموده سلام کرده پشته هیزم مرا با پشتهای

هیزم برادران سوخته کرده هیزم من رانج آمد و برادران مرا سجود کردند یعقوب این خواب را شنیده در تعبیرش واقف گشته از کید دیگر برادران غمناک گشت و سبب دیگر آنکه بعد از
یکسال از این واقعه در خواب دید که سواری با او گفت ای یوسف برخیز و قضیب خود را در زمین فشان و یوسف بفرموده او عمل نموده دید که برادران نیز عصاهای خود بر گرد قضیب
یوسف در زمین نشاندند و بعد از آن یوسف دید که قضیب او سر بر آسمان کشیده شاخها پیدا کرد و اغصان آن شجره چنان نورانی بود که مابین مشرق و مغرب را منور گردانید و آنگاه از
شاخهای آن درخت بر سر برادران یوسف میوه بارید و ایشان بخوردن آن مشغول گشته او را سجده میکردند و چون یوسف بیدار شد پدر و برادران را بر گرد خود نشسته دید و آن خواب را
با ایشان حکایت کرد و یعقوب از استماع این واقعه اندوهناک گشت چه دانست که برادران تاویل و تعبیر خواب او را معلوم دارند و مبادا که از فرط حسد آسیبی باو رسانند و چون مدتی بر آن
واقعه بگذشت بار دیگر در شب جمعه خوابی دید که جزو اخیر علت قصد اخوان گشت چنانچه قرآن مجید از آن واقعه خبر میدهد که انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر الآیه و معنی آیه کریمه سابقا مذکور شد
حاصل سخن آنکه چون برادران یوسف برین حال اطلاع یافته زیادتی اختصاص او را بوالد بزرگوار ملاحظه نمودند داعی حقد و حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافته آهنگی همت بر قصد یوسف مقصور
داشتند و بعد از مشورت اتفاق بر او در چاه انداختن باعث ازدیاد عز و جاه خویش پنداشته از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان بتماشای صحرا فرستد و یعقوب از معنی
ابا و امتناع نموده دست رد بر سینهٔ ملتمس فرزندان نهاده و گویند سبب عدم اجابت مسئول ایشان آن بود که یعقوب شبی در خواب دیده بود که ده گرگ هست و یوسف را بجانب چاه
خوانده می گفت یا اشرف المظلومین بجانب من بیا که اهلبیت تو بر تو ظلم کردند و زنبیلی را فرو برد و یوسف ناپدید گشت و چون حصول مقصود فرزندان یعقوب در حیز تاخیر و
تعویق ماند ملول و محزون از نزد پدر بیرون آمدند و بگوشه رفته باز در آن باب با هم مشورت کردن گرفتند و در اثنای این حال ابلیس تلبیس بصورت پیری در مجلس ایشان
حاضر گشته از سبب اندوه و ملالت جوانان پرسید و خود را در لباس ناصح امین بایشان نمود پسران یعقوب گفتند ای پیر مدتی است که سر رشته تدبیر گم کرده ایم و روزگار بحسرت و اندوه
تمام بسر برده الکنون غرض آنست که برادر کهتر را از نظر پدر دور داریم تا بواسطهٔ غیبت او لحظه بحضور خود پردازیم و این مطلب که یوسف را بصحرا برده در باره او حیله اندیشیم و از پدر
مسئلت نموده و از عطای جواب و اجابت محروم گشتیم شیطان گفت شما را توقف و توقیف آنست که آن التماس در غیر محل خود واقع شده و صواب چنان مینماید که چندان صبر فرمائید
تا ایام بهار و موسم نضارت گلزار در آید آنگاه نخست برادر را بسیر و طواف ترغیب کرده لهو و لعب را در نظر او جلوه دهید که چون او از پدر خواهش نماید مشک چهرهٔ مطلوب از حجاب
نقاب بیرون نماید برادران یوسف این رای را استحسان کردند و پیر باطل را عذرخواهی نمودند و از مجلس مشورت برخاسته متفرق شدند و دست در ذیل صبر زده چندان توقف نمودند
که خسرو انجم به بیت الشرف خود خرامید و بعد از آن بهیأت اجتماعی نزد یوسف رفته زبان تفقد و تکلم بامثال این مقال گشادند نظم بیا بباغ که خرم چو روی دلخواه است ۰ بهار خیمه بزد از ترنج
وقت سحرگاه است ۰ کنون که در چمن آنگاه گشت لاله ز خاک ۰ عزامت ست بر آن کو ز حالم آگاه است ۰ بعهد این گل کوتاه عمر شاد بری ۰ که قصهٔ تو دراز است و عمر کوتاه است ۰
تو بر زمانه همی خند چون سحاب گریست ۰ که خنده های گل از گریهٔ سحرگاه است ۰ ای یوسف چه باشد اگر بموافقت برادران بصحرا آئی و بیش ازین بسخن پدر در زندان خانه نیا
چه جهان را وقت تفرج و تماشاست و در هر خطه از بهار نگار آرامش جان و آسایش دلهاست چندان ازین افسون بر وی دمیدند که ضمیر مبارک یوسف بطرف صحرا مایل گشته هوای
نظارهٔ نبات و طبیعت شریفش هیجان یافت قال بعض الحکماء من لم یهیجه الربیع و ازهاره و المزامیر و اوتاره فهو فاسد المزاج و محتاج الی العلاج و چون یوسف درین قضیه با برادران
همداستان شده موقوف بر رخصت پدر گردانید ایشان پیش یعقوب آمده گفتند که ای والد بزرگوار یوسف را بگذار تا علی الصباح بمیامن طلعت او ابتهاج نموده باتفاق بصحرا رویم و مر او را
با او بر بساط نشاط برادرانه بگذرانیم و ساعتی گوسفند چرانیم و لحظهٔ اسب دوانیم و اوقات طعام خورد دلش نگاه داریم و هر ساعت او را بملاعبه مشغول سازیم و در محافظت او سعی بلیغ مبذول
داریم و چون یعقوب دیگر بار این التماس از ایشان استماع کرد جواب داد که حال دلبستگی من باین فرزند چنان است که اگر او را از پیش من ببرید حریف غم و اندوه قلب ضعیف و
نحیف من که شود و مع ذلک می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از وی غافل باشید بعضی از اهل تفسیر گفته اند که یعقوب پیش از حرکت شب دیر باز فراق در خواب دید که بر فراز کوهی
بلند نشسته بود و یوسف در بطن وادی بسیر مشغول که ناگاه گرگی چند از اطراف و جوانب در آمده قصد هلاک او کردند و چون یعقوب خواستی از بالای کوه بپایین آمده در حمایت
فرزند سعی نماید دید که زمین شگافته شده یوسف ناپدید گشتی و چون فرزندان یعقوب عذر پدر مهربان در جواب شنیدند گفتند ای والد بزرگوار اگر گرگی را چه محل و مقدار آن باشد
که در حریم حرم گستاخی کند و سگی را چه مجال و اقتدار آن بود که در مقابله ده نفر چون پیل تن شیر دل پلنگ صولت جرأت نماید و دیگر التماس نمودن یوسف از پدر که او را در
مرافقت برادران رخصت فرماید و اجازت دادن یعقوب و بیرون خرامیدن آنحضرت را و افکندن در چاه و بیان بعضی از حالات که صدیق را
بعد از این واقعه بالکلیه روی نمود در اثنای آنکه میان یعقوب و اسباط قال و قیل بسر حد تطویل کشید یوسف در مجلس پدید آمد و بر طبق مدعای اخوان از پیر کنعان اجازت
طلبیده متقبل شد که در مراجعت مسارعت نماید و یعقوب آن معنی را مکروه داشته خواست که بعذری تمسک جوید که ناگاه یوسف در گریه شده اضطراب عظیم نمود و یعقوب را دل

بروی سوخته شرف حفت ارزانی داشت وزبانهٔ آتش را بزلال شفقت وی موعود ساخته خاطر فرزندان را باسعاف وانجاح آن ملتمس بنواخت واخوان یوسف موفور السرور از
نزد پدر بیرون آمده بمنازل خود رفتند وازغایت فرح همه شب بچشم ستاره می شمردند که کی چشمهٔ خورشید روی نماید وطلعت ماه در قعر چاه افول وغروب پنهان گردد وچون
موذن صباح ندای حی علی الفلاح برکشید اولاد یعقوب بخدمت پدر شتافته ایفای وعده را استقاضی گشتند ویعقوب یوسف را پیش خود خوانده ولحظه در بشرهٔ همایونش
نگریست وساعتی بر مفارقت رخسار فرخنده آثارش بگریست بعد از آن همگی خاطر بر تزیین آن قامت موزون مصروف داشته جامه از صوف سفید در وی
پوشانیده وعمامهٔ اسحق نبی را بر سر او نهاده وردای شیث وصی بر دوش همایونش افگنده نعلین آدم صفی در پای قدرش کرد وعصای نوح نجی بدستش داد واو را ببرادران
سپرده بمشایعت او بیرون آمد چنین گویند که بر در شهر درختی بود سر بر آسمان کشیده که دوستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردندی وچون یعقوب با اولاد بدان موضع
رسید توقف نموده یوسف را در کنار گرفت وباضطراب وبیقراری تمام او را وداع فرموده روی به یهودا کرد وگفت یوسف را بتو می سپارم ودر محافظت جانش امید
بتو بسیار دارم باید که از رعایت حال او غافل نباشی وهمانا مفارقت چندین ساله از آنجا بود که توقع مراقبت وحفظ یوسف از غیر ملک حفیظ نمود چنانچه در آثار آمده که خدای تعالی
وحی به یعقوب فرستاد که اتدری لم فرقت بینک وبین یوسف قال لا یا رب فقال الله تعالی لانک خفت الذئب ولم تخف منی ونظرت الی غفلة اخوته ولم تنظر الی رعایتی له
واخترت علی محافظتی لغیری وچون یعقوب عزیز خود را بیهودا سفارش فرمود توجه بیوسف فرموده گفت ای فرزند وصیت من بشنو چه میشاید که ایام فراق از آنچه
در خیال ماست دیرتر کشد واوقات هجران از آنچه متصور است بیشتر امتداد یابد باید که پدر را فراموش نکنی وتا روی این زمینی وظیفه آنکه بر روی کس نخندی که پدر
تا رخسار زیبای ترا نه بیند خنده نخواهد کرد واین کلمات باتمام پیوسته یعقوب سرشک بسیار از دیده ببارید ویوسف را وداع نموده دیگر باره در کنارش آورده گفت حسبی الله
خلیفتی علیک بعد از آن از هم جدا شدند فاریابی در فواید الفصول آورده که چون یوسف وبرادرانش گامی چند رفتند یعقوب نعره زده بیهوش شد وفرزندان که صورت حال
را مشاهده کردند مجموع بازگشته برگرد او صف کشیدند وچون بهوش آمد بار دیگر یوسف را در برگرفت وبوئی دیگر بر داغ محبت از گلبرگ تری جمالش استشمام نمود ودر عقب آن آه سرد از
سینهٔ پر درد برآورده گفت هذه رائحة الفراق وروی مبارک بر دوش ثمرة الفؤاد خویش نهاده چندان بگریست که پیراهن یوسف تر شد شعر ای کاش بهر نوع من زیستمی
تا آنکه همه بهر دوست بگریستمی • بعد از آن یوسف را مصحوب برادران روان فرموده خود بر سر آن راه بایستاد ودر مفارقت فرزند ارجمند آب تحسر از دیده گشاده بمضمون
این مقال مترنم شد نظم دلم چگونه نیابد قرار در صف عشق • چنین که هجر تو بشکست قلب لشکر دل • دل صنوبریم همچو بید میلرزد • ز یاد بیم فراق تو ای صنوبر دل •
تو آن خجسته همای بلند پروازی • که در هوای تو پر میزند کبوتر دل • وچون اسباط یعقوب روانه شدند هر یکی از ایشان یوسف را احترامی مینمودند وما ننگ دسته از یکدیگر
میربودند وچون از نظر پدر غایب گشتند بساط شفقت طی کرده طرح جفا وایذا آغاز نهادند گاهی بطپانچهای مولم یوسف را میرنجانیدند وگاهی بذلت هر چه تمامتر در پیش
میدوانیدند وچون از شدت حرارت گلبرگ یوسف غرق عرق شده قطره قطره خونی از عارض لطیفش چکیدن گرفت ضعف تشنگی بروی استیلا یافت روی عجز وبیچارگی
ببرادران آورده مقداری آب طلبیده نیافت آنکه روزگار در چشم مروت خاک بی شفقتی پاشیده بود آبش ندادند با آنکه از غایت گرسنگی اندک طعامی خواست جوابش نه گفتند
وزاری وبیقراری یوسف از حد تجاوز نموده یکی از برادران میگفت یا صاحب الرؤیا الکاذبه ودیگری خطاب میکرد که از ثوابت وسیارات که در آن شب بآداب
خدمت قیام مینمودند استعانت خواه تا ترا حمایت نمایند منقول است که یعقوب قدری آب در مشربه کرده بود ومقداری تیر بادرایحه بشمعون سپرده که وقت عطش یوسف دهد وچون یوسف
تشنه شد واز شمعون آب طلبید شمعون آب را بر زمین ریخته وقطع صلهٔ رحم نموده باو گفت که از تشنگی چندین می نالی که همین لحظه بمقراض انتقام رشتهٔ حیات ترا خواهم برید
یوسف که حدیث کشتن استماع نمود بسان ریسمان باریک که در چاه بلرزد برخود لرزیدن آغاز نهاده مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین بر ضعف وبیچارگی من ببخشای ودل
وز ورطهٔ هلاک بخلاص ونجات کرامت فرمای آنگاه روی مبارک بروبیل آورده فرمود که ای برادر تو در شفقت از همه برادران بیشتری ودر مردی ومروت از همه بیشتر توقع
که النهایة آتش عطش مرا بجرعهٔ آبی بنشانی روبیل جواب درشت گفته شربتی ناگوار در کام جانش ریخت وچون یوسف از روبیل مایوس گشته دید که برادران در قتل
او جازم شدند دست تظلم در دامن یهودا زده گفت ای برادر مرا پدر بتو سپرده واعتماد بر اشفاق تو کرده است بگو تا گناه من چیست وتقصیر من کدام است
بجوابش گفتند ای یوسف وجودک ذنب لا یقاس به ذنب یهودا از درماندگی یوسف عرق اخوت در حرکت آمده وشیر حمیتش پنجهٔ سیاست برکشید واو مردی بود
که هرگاه گل رویش از آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان خار بر تن گل راست ایستادی وهر وقتیکه آواز رعد کردار خویش برکشیدی از هیبت آن زنان
حامله بار بر زمین نهادندی وچون قصد برادران به یوسف ملاحظه نمود ایشان را زجر کرده گفت ای یوسف ساکن ومطمئن باش که تا رمقی از حیات من باقیست هیچکس

قصه چنان قرار دادند که دو اخوان از بیم یهودا دست تعدی در آستین ادب کشیده از دور قصد یوسف چاره جوی گشتند یهودا گفت من بقتل یوسف رضا ندهم بکشتن او همداستان
نباشم چه قتل بغیر حق گناه بزرگ و معصیتی عظیم است اگر موافقت من نمائید بازگردیم و این امانت را به پدر سپاریم گفتند برادران یوسف نزد یعقوب بری محال است چه یوسف از سر ضمیر من
آگاه شده از مکنون باطن ما وقوف یافت ولاشک چون بخدمت پدر رسد جفاهای ما را شروح بعرض او رساند یهودا تامل نموده گفت مصلحت آنست که او را در چاهی افکنیم و ظاهر حال
آواز دو صورت بیرون نخواهد بود تا ودیعت حیات را بمقتضای اجل سپارد یا کسی او را بیرون آورده بطرفی برد و بر هر تقدیر بی مباشرت قتل او مقصود ما حاصل گردد مجموع این رای را
استحسان نموده در سه فرسخی کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن چهار صد گز و بروایتی هفتصد گز و بقول صحیح هفتاد گز بود چنین گویند که آن چاه از اعمال سام بن نوح بود و آنرا جب الاخیار
میگفتند و چون یوسف را بسر چاه آوردند خواستند که آفتاب جمالش را بگل بیندایند چنگ در دامن برادران زده تمسک بحبل المتین خلق ایشان نمود گاه بندگی حال پدر را شفیع می آورد
و گاهی خردسالی خود را برای ایشان عرض میکرد و اخوان بدان سخنان التفات ننموده پیراهن از تن عزیزش کشیده دست و پای او را ببستند یوسف آواز برآورد که باری پیراهن مرا
بمن گذارید تا در این منزل پوشش باشد و برهنه نباشم در جواب گفتند ستارگان را بگوی تا از نسیج خود جامه اعزاز بتو ارزانی دارند و آفتاب و ماه را بخوان تا در این چاه تاج عز و جاه بر فرق تو نهند
که آن سرزنشها شنید بیچارگی خود دگر بار شد و دل از خرد تش با تش اندوه بریان گشت قطعه با چنین سنگدلیها که از آن قوم آمد + از هوا سنگ نبارید زهی سنگدلی + چنین حادثه رو داد آنگاه
چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور + آنگاه برادران حقود یوسف را در چاه انداخته آنرا بسنگ گران بپوشیدند و یوسف بمیان چاه نرسیده بود که جبرئیل بامر الهی از سدره آمد
خود را بوی رسانیده او را بر سر سنگ سفیدی که از میان آب مرتفع گشته بود بنشاندند و چون یوسف بر سر سنگی قرار گرفت حشرات چاه یکدیگر را ندا کرده گفتند که بر جای خود آرام گیرید
که یکی از کبار معصومین بمهمانی ما آمده است و مجموع تسکین یافتند تا یوسف در آنجا بود از محل خود جنبش ننمودند و جبرئیل دعای فرج که در اخبار و آثار وارد شده بیوسف تلقین نموده بر
مداومت آن وصیت فرموده از آنجا بازگشت و چون هنگام آن رسید که نیر اعظم در پرده ظلمانی شب متواری گردد یهودا برادران را بشغلی ساخته و فرصت نگاهداشته خود را بسر چاه
رسانید و ندا کرد یا اخی یوسف اجبنی انسلام ببیت قال لا فی الاحیاء ولا فی الاموات تو کیستی که از بیچارگان میپرسی و از مضرت برادرانم نمیترسی یهودا گفت منم برادر تو بگو که حالت
چیست و روزگارت بر چه سان میگذرد یوسف گفت چگونه باشد حال کسیکه از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده و بقید برادران گرفتار گشته و با تن برهنه و لب تشنه و شکم گرسنه بود
و در قعر چاه مظلم بی مونس و یار و بی همدم و غمگسار بصد گونه بلا مبتلا باشد یهودا از شنیدن این حدیث عنان تمالک از دست داده قطرات عبرات از دیده بیارید و باز یوسف
از قعر چاه آواز برآورد که یا اخی لکل میت وصیة و وصیتی الیک ان لا تنظر الی شاب الا وذکرت شبابی ولا الی یتیم الا وذکرت یتیمی ولا الی غریب الا وذکرت غربتی از استماع این کلمات فریاد
و زاری یهودا برآمده غوغای گریه و نفیر او بگوش سایر اخوان رسید و مجموع ایشان نزد یهودا آمده با و عتاب کردند و بسنگ بزرگتر سر چاه را مستحکم گردانیده بازگشتند یوسف که آن
حال را مشاهده کرد نطاق طاقتش گسسته خاطر عزیز او تنگتر از حلقه میم شد و امید از حیات برداشته لوای حاجت و نیاز بدرگاه واهب العطیات برافراشت و رسول ناله و آه بآن بارگاه
آسمان فرستاد چون آه دردآلود یوسف با آئینه زراندود فلک رسید جهای سدره آشیان را فرمان شد که از اوج افلاک بران تیره مغاک رو و ساعتی بندگی آن شخص کریم بپرداز لاجرم جبرئیل
امین از فراز طاق مقرنس افلاک بسطح سدس خاک نزول فرموده در قعر چاه خود را بیوسف نموده تحفه خوانچه کرامت پیش وی نهاد و بعد از آن شربت ملاطفت ارزانی داشته پیراهنی که
بامر ملک جلیل هنگام آتش نمرود بروایتی با ستقامت ابراهیم خلیل پوشانیده بود و یعقوب آنرا تعویذی ساخته و بر بازوی یوسف بسته بود از غلاف بیرون آورده بدن مبارکش
را بدان بیاراست و خاطر انور آنحضرت را از آن چاه تاریک به بشارت فرج و سرور مبتهج و مسرور گردانید و گفت زود باشد که بازار حاسدانت کاسد شود و شب دیجور محنت بروز
نشاط و بهجت مبدل گردد و تو پشت بر مسند سلطنت نهاده برادران جفاکار در صف خدمت بر فرش مذلت بایستند و نامه اعمال آن جماعت را بر ایشان خوانی و اخوان
بخطاهای خود معترف آیند قال الله تعالی لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لایشعرون و چون برادران یوسف را در چاه افکندند و از آنجا مراجعت نموده بخیمه خود فرود آمدند بزغاله کشتند و پیراهن
یوسف را بخون آن ملطخ ساخته ساعتی تاخیر کردند تا بیگاه تر شد آنگاه بصوب خانه توجه نمودند و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط همیشه از سیر و شکار بمنزل باز آمدندی
و چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب شد خاطر یعقوب مشوش شد کنیزکی صفرا نام را گفت دستم بگیر تا باستقبال فرزندان روم و ببینم که موجب دیر آمدن ایشان
چیست و چون یعقوب از خانه بیرون آمده مسافتی قطع فرموده بر بالای تلی برآمده بایستاد و دیده براه نهاد و بر بوی امید باستقبال جمال یوسف فرستاد و انتظار میکشید
که تا کی مردم دیده بچشم آید و جان رسیده بجانب جسم گراید بعد از آنکه انتظار از حد گذشت و تیرگی شب بنهایت انجامید در اثنای غلیان ماده سودای یعقوب بصفرا
التفات فرموده گفت ای کنیزک فرزندان مرا درک باشد که پیش از ملاقات صدای ایشان بشنوم و بجواب روح افزا تسلی و بهره مند شوم صفرا بحسب فرمان فریاد
برآورد که ای اولاد یعقوب اینک پدر بزرگوار در انتظار قدوم شما ایستاده بشتابید و خود را بوی رسانید و اسباط را الغره صفرا بگوش آمده مانند خروس سحری

در خروش و فریاد شدند و جامه‌ها را بسان صبح کاذب چاک زدند و خاک بر سر افشاندند آغاز وا یوسفاه و وا حبیباه آوردند یعقوب گفت ای گزیدگان این چه فریاد است این ناله و نفیر چیست چون لمعات
صدق مضمون مقال ایشان امر وجه واضح داشته چون یعقوب بر آن حال مطلع گشت از پای درافتاد قطعه آتش بجگرم زدی من این دل سوخته را + وین جان به تیر هجر بر دوخته را + انصاف بده
سخت مشکل باشد + جیب دل و جان با تو آموخته را. متعاقب این حال فرزندان رسیده پدر عزیز را بر خاک افتاده دیدند یهودا بحکم مست الدیدهٔ گوهرنثار مبادرت نموده پیش رفت و سر مبارک
یعقوب را در کنار گرفته زبان بعتاب برادران برگشاد که این چه بود که ما کردیم خاک بیمروتی بر فرق خود بیختیم و برادر را بچاه افکنده پدر را بباد دادیم و آبروی خویش بریختیم نفس خود را
با تش خجالت بگداختیم از کدام عاقل این نوع کار در وجود ظاهر شد و کدام متفطن بامثال این افعال قیام نمود و پدر را از آنجا برداشته بوثاق آوردند و آن شب همه شب یعقوب بیهوش بود
و چون نسیم سحر در وزیدن آمد و اندک افاقتی یافت بجانب فرزندان نظر کرده گفت ای فرزندان نور چشم من کجاست و مردمک دیده چه شد که ناپیداست همه متفق الکلمه گفتند یا ابانا انا ذهبنا نستبق
و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب این حدیث استماع نموده باز بیهوش شد و بعد از زمانی فی الجمله بخود آمده پرسید که ای فرزندان من کجایم و چنین بیهوش چرایم گفتند در
منزل کرامت خود نزول فرموده و در مستقر عزت خویش آسوده گفت یوسف من کجاست گفتند غایب است یعقوب گفت که چون غایب است پس حاضر کیست نظم دردت من آن
زلف دو تو بایستی + اینها همه هیچ است او بایستی + عالم همه چون خیش نکو بایستی + از گلبن وصل رنگ و بو بایستی + و از میان برادران یهودا پیش آمده گفت ایها الوالد العزیز ان
عن یوسف خبر البحزان ای پدر ما به تیر انداختن و اسب دوانیدن مشغول گشته یوسف را نزد متاع خویش نشانده بودیم که گرگی قصد آن معصوم کرده تن نازنینش را بخورد و یعقوب
از هیبت این سخن نعره زده چون مرغ جان طپیدن گرفت بیت بیچاره دل بی سر و سامان مرا + از هر چه بترسید همان آمد پیش + و چون پیراهن خون آلود یوسف را طلبیده بر وی
عرض نمودند یعقوب در آن نیک نظر کرده و تعجب نموده فرمود که عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهن او را پاره نکرده است و هماندم فرزندان را باحضار گرگ مامور ساخت
و ایشان بصحرا رفته گرگی بدست آوردند و دهنش را بخون آلوده کرده بنظر یعقوب رسانیده و بخون یوسف ورا متهم گردانیدند یعقوب بجانب گرگ توجه نموده گفت توئی که جگرپارهٔ دل
و قرة العین ما خوردهٔ گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل قبیح صدور یافته باشد و چون ما را مجال آن نیست که بحوالی گوسفندانت آمده تصرف در غنمهای
تو نمائیم چگونه قصد فرزند عزیزت نمودیم و بخوردن او مبادرت جوئیم و حال آنکه طعمهٔ لحوم انبیا و اولیا بر ما درندگان حرام آمده از آزار شریف شان در مذهب ما گناهی عظیم و خطای فاحش باشد
بعد از آن روی باولاد یعقوب آورده گفت شما دیدید که یوسف را من خوردم و چون فصاحت گرگ را ایشان ملاحظه کردند از فضیحت خود اندیشیده گفتند ما ندیدیم که یوسف را تو خوردهٔ
باشی ولیکن چون انگاشتیم که او را گرگ خورده و در آن حوالی تو بسر میبردی گمان بردیم که این بیخردی تو کرده باشی آنگاه گرگ زمین خدمت بوسیده گفت یا نبی الله من غریبم و از جانب
مصر آمده‌ام یعقوب فرمود که مرادت ازین سفر چه بوده و از چندین محنت و مشقت چرا می باید کشید گفت از برای زیارت برادری که در صنعا دارم متوجه آن سرزمین گشته رنج سفر و محنت
غربت کشیده‌ام امروز چون بدین وادی رسیدم فرزندان تو مرا گرفته و مرا دست و گردن بسته بحضور اقدس تو آوردند و بقتل و اکل فرزند تو یوسف متهم گردانیدند یعقوب ازین
سخن متاثر شده روی بفرزندان آورده گفت گرگی از مصر جهت زیارت برادر احتمال صعوبتها نموده سفر صنعا اختیار میکند شما بدست خود برادر عزیز را ضایع کرده و از محبت
او غافل شدید بعد از آن یعقوب از گرگ پرسید که فرزند من مرده است یا زنده گفت چرا از جبرئیل این معنی را نپرسیدی یعقوب فرمود که استفسار نمودم اما جواب شافی نشنیدم
گرگ گفت که چون جبرئیل را مجال کشف این صورت نیست مرا چه زهره و یارای آن باشد که بافشای آن سر قیام نمایم و بعد ازین گفت و شنید یعقوب گفت چه شود ای
گرگ که درین چاره ما قرار گیری و صحبت ما را بجان جوئی تا من در فراق پسر زاری کنم و تو در هجران برادر بیقراری نمائی گرگ روی مسکنت بر خاک تواضع نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای
سعادت است اما مرا فرزندان اند که بی حضور من زندگانی و معاش نتوانند کرد و یعقوب او را رخصت داده گرگ از آنجا روان شد و روی بمصر نهاد صاحب تکملة اللطائف آورده که چون
گرگ از پیش یعقوب بیرون آمد بر بالای تلی آمده فریاد کرد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را قصد کرده در هلاک او کوشیده اید وای بر شما که با مانای پیغمبری از پیغمبران مرسل قیام نمودید
و اگر دامن جانب شما ازین تهمت محروس است زود باشید و بدرگاه یعقوب شتابید و حجت و عذری که دارید تمهید نموده ساحت احوال خود از غبار این جریمه پاک سازید راوی گوید که چندین
هزار گرگ بحوالی خانهٔ یعقوب جمع آمدند و خروش و زاری بر آوردند یعقوب از منزل بیرون آمد آن تیز پایان بر روی قدم حضرت افتادند و سر را بر زمین نهاده بزبان حال گفتند
حاشا که از ما نسبت بفرزند دلبند تو جسارتی واقع شده باشد یا بسبب بی ادبی بتقدیم افتاده و خود چگونه این معنی صورت بندد که حیات ما ببرکت وجود تست و معاش ما از آثار انعام
وجود تست یعقوب عذر ایشان را مقبول داشته و توجه بفرزندان کرده گفت شما را نفس بدفرمای کاری چنین فرموده است و خاطر خود را بر صبری غریب تحریص نموده آنگاه رخ
بطرف آن دیه نهاده فریاد بر آورد که یا یوسفاه و یا ولداه و یا قرة عیناه و یا ثمرة فؤاداه فی ای جب طرحک و فی ای بحر غرقوک بای سیف قتلوک فی ای ارض دفنوک رباعی
رفتی و هلال نقش خیال تو نرفت + از دیده نم دیده بهوای تو نرفت + این عمر که بسر رفت و تلخی اکنون + افسوس که در روز وصال تو نرفت + و در اثنای این جزع و فزع جبرئیل

نازل شده خطاب فرمود که یا نبی الله مقیمان ملاء اعلی را بگریه درآوردی و پاکان صوامع قدس را بنوحه درآوردی جهات بصبر برآید و تعجیل بسر درآید یعقوب گفت ای برادر بعد ازین در پناه صبر گریزم و شکیبائی از حضرت او جویم فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون رباعی صبری بکن ای دل بغم و درد نهانی + شاید که بکام تو شود کار چه دانی + دانی که بغیر از تو مراد دگرش نیست + امید که روزی بمرادش برسانی + القصه یوسف بروایتی سه شبانه روز در قعر آن چاه مانده و دران ایام هر روز جبرئیل می آمد و ملاطفات غیبی رسانیده او را از مآل حال خبر میداد و یوسف را دران خلوت بسبب آن مقالات سکونی روی مینمود تا بمدت مذکور منقضی شد و زمان خلاص متقارب گشت و از اتفاقات حسنه که دلالت عبارت از آنست جمعی بازرگانان که از مداین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن زعر خزاعی بود در اثنای مسافت و مراحل براه گم کردند و در فیافی حیرت سرگردان شدند آخر الامر قائد تقدیر عنان قافله را بسر آن چاه کشید و زمام کش قضا ناقه عزیمت شان را بجانب آن مجموع سعادت حرکت داد و چون بسر چاه رسیدند مالک فرمود که مردم نزول نموده رخت اقامت در منزل کرامت فرو گیرند تا اگر ایشان را بآب احتیاج افتد دران باب زحمت تشنگی نکشند و بعد از آنکه دران مقام فرود آمدند و از سراسیمگی خلاصی یافته آن شب دیجور بر کاروان شام بسر آمده و قافله ظلام بدیار مغرب توجه نموده رخت بربست بامدادگاه مالک دو غلام را بسر آن چاه فرستاد تا آب برکشند بروایتی یکی از آن دو نفر بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ دیگری ببشری موسوم بود و چون بشیر دلو فرو گذاشت یوسف پنداشت که برادران آمدند تا از چاهش برآورده بمیان قصر وجود شریفش را از پای درآرند درین اثنا جبرئیل رسید و فرمان حضرت عزت جلت کلمته رسانید که ای یوسف آفتاب نقاب برخیز و درین دلو نشین که کاروان را برای تو سرگردان کرده ایم و خاطر جمع دار که این قافله را چندین الم و مشقت بجهت استخلاص تو پریشان ساخته بنابر فرمان ملک علام آن بدر تمام ببرج دلو تحویل کرده بحبل المتین عنایت درآویخت و جبرئیل البشیر را ممد و معاون گشته کشیدن آن دلو را سبک گردانید بشیر چون دلو بر کشید چگویم که چه دید لاجرم از غایت مسرت و نهایت بهجت فریاد برآورد که یا بشری هذا غلام بیت روزی نگر که طوطی جانم سوی لبش + پرگوی لیست آمده بر شکر افتاده + چنین گویند که برادران یوسف شخصی را نزدیک آن چاه بازداشته و گماشته بودند تا اگر حامله زمین آن جنین خجسته جبین ظاهر کنند و باقتضای سری که در سینه او ودیعت نهاده اند کوشند ایشان را مطلع گرداند تا بتدارک آن اشتغال نمایند و چون جاسوس بر آن حال اطلاع یافت بتعجیل بکنعان رفته خبر خلاص یوسف باخوان رسانید و اولاد یعقوب که این سخن شنیدند مدهوش وار از جای برجستند و بطرفة العین آن مسافت قطع نموده بسر چاه رسیدند و با قافله مباحثه کرده گفتند این بنده گریخته ماست و چند روزست از ما فرار نموده ناپیداست و ما هر چند بطلب او شتافته ایم خبر او کمتر یافته ایم کاروانیان گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد چه این گوهر از معدن اکابر نجابت مینماید و این شخص علامت وجه اشراف دارد برادران گفتند که این بنده ایست فاما در خاندان شرف زاده است و دایه کرم از زبان سلف شیر تربیتش داده چند روزست تا لوح معامله خود با گردانیده است و خط جفا در فهرست مجموعه وفا کشیده و صدیق تا ساعت آن سخنان می شنید و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان معجز بیان را بلا و نعم حرکت نمیداد و بعد از آن اخوان بکاروانیان گفتند که این بنده را با این عیب بسفر و ستم اگر می خرید قدمی پیش نهید و الا تسلیم کنید تجار چون جرأت اولاد یعقوب و خاموشی یوسف را ملاحظه کردند پنداشتند که درین قول صادقند و مع ذلک از یوسف کیفیت واقعه را سؤال کردند و صدیق اکبر جهت تصدیق مقال ایشان سر مبارک جنبانیده گفت آری من بنده ام و بنده زاده و بهر حال بمرتبه عبودیت رضا داده چه توهم نمود که اگر صورت حادثه را مکشوف گرداند امری روی نماید که از حیز تدارک بیرون باشد آنگاه مالک بن زعر یوسف را خریداری نموده از قیمت وی پرسید اسباط یعقوب گفتند ای مالک ما بهای این غلام با تو مضایقه نمیکنیم و بهر چه بدهی مسامحت مینمائیم و مالک بدرهمی چند ناسره که در کیسه داشت یوسف را از برادران بخرید و ارباب تاریخ در کمیت آن دراهم اختلاف است از ده الی صد و بیست درهم گفته اند والله تعالی اعلم آورده اند که برادران درهمهای ناسره را از مالک اخذ کرده در میان یکدیگر قسمت نمودند و دست یوسف را گرفته بمالک سپردند و مشتری بیعنامهٔ آن خورشید وش را طلبیده شمعون دران باب حجتی نوشت و دران حجت قید کرد که مالک تا بمصر نرسد مملوک را از قید و حبس اطلاق نفرماید درین اثنا یوسف به برادران بحسرت تمام می نگریست و از شدت بیرحمی و سخت دلی ایشان میگریست و در مفارقت اخوان و خلان حاصل این کلمات بزبان می راند نظم رفتیم و چنان باز نگفتیم بهم + وصلی که از آن چو گل شگفتیم بهم + دردا که ز یکدگر جدا افتادیم + تا بار دگر کجا که افتیم بهم + و گویند که برادران در حین بیع مالک را گفتند که این غلام با وجود گریزپائی عیب سرقه نیز دارد از محافظت وی غافل نتوان بود و بنابرین نوع سخنان مالک فرمود تا بندگران بر پای یوسف نهادند و غلامی بد خلق را بروی موکل ساخته و دال اشتغال بر طبل ارتحال کوفتند و چون کاروان ازان تنگنا روان شد یوسف از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان خود را یکبار دیگر بمراسم وداع بیند و مالک گفت ای غلام چون ایشان را درباره تو هیچگونه مهر و شفقتی نیست چندین رغبت تو نسبت بآن جماعت از چه حیثیت یوسف فرمود کل ینفق

ماننده شعر من توانم که نگویم بکس باد گران + گذران ست بد و نیک جهان گذران + پس مالک دستوری داده یوسف زنجیر کشان نزدیک جلدان آمد و یک یک را در کنار
گرفته بر دست و پای ایشان بوسها داد و هر چند تضرع نمود مطلقا در رحمتی بر روی او نگشودند و لطیفه شفقتی در حق وی مبذول نفرمودند و یوسف با دل شکسته و خاطر خسته
بازگشت و بکاروان رسید و بر شتری نشانده محمل تمام روی بمصر نهادند و آن حضرت بتیغ غربت بمذل عبودیت تن در نهاده و بر فراق پدر بنالید و قطرات عبرات از دیده
میبارید در اثنای آن حالت بمقابر آل یعقوب رسیده مرقد مادر مشاهده وی گشت و خود را از بالای شتر افکنده افتان و خیزان بر سر تربت مادر آمده خاک راحیل را در کنار گرفت و باشک
این کلمات ترنم نمود نظم ای رفته و برده با خود آرام دلم + آتشکده کرده این دل مهجوریم + میریزم خاک بر سر و میگویم + آن باد کجا که بر تو سازد بویم + و غلامیکه بر یوسف نگهبان بود نظر کرد
او را بر بالای شتر ندید بر فور مبادرت نموده یوسف را گریه کنان بر سر توده خاک نشسته یافت پیش آمد و از سر جهل طپانچه بر روی نازنین او زد و تصدیق قول برادرانش کرده
در حق او جفا گفت و آن شوربخت نمکی بر جراحت تازه دل دردمند یوسف پاشیده تندی پیدا نمود و آن حضرت از این جرات و سوء ادب بیطاقت شده روی بآسمان کرده و بدرگاه
احکم الحاکمین و کشف الظلومین تظلم نمود و همان لحظه رقعه نیاز وی بتوقیع اجابت موقع گشته بادی صعب برخاست و ابرهای سیه فام پیدا شده شدت هبوب ریاح و تراکم سحب مظلمه
بمرتبه انجامید که قافله از حیات مایوس گشته یکدیگر را نمی دیدند مالک بن زعر چون این حال مشاهده کرده گفت ای رفیقان نیکو تامل کنید که از شما چه عمل ناپسند و کدام فعل قبیح صادر شده
که از آن توبه و استغفار باید کرد و هر آینه این تیرگی افعال و اعمال ماست که در هوا اثر کرده است ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم کاروانیان گفتند ما از خود گناهی
نمیدانیم که مستحق این عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوریده بخت گفت همانا این محنت بواسطه شومی معامله من روی نموده و این صعوبت بنابر جسارت من دست داده چه این
ساعت طپانچه بر روی غلام کنعانی زدم و او آب در دیده گردانیده روی بآسمان کرده لب بجنبانید و زمین و زمان چنین که می بینید بهم بر آمد پس مالک و مملوک و سایر
کاروانیان نزد صدیق آمدند و در پای افتادند و عذر خواستند یوسف معذرت ایشان قبول کرده روی بقبله دعا آورد و از باریتعالی فتح ایشان التماس نموده در زمان
سموم هوا تسکین یافت و عروس آفتاب نقاب از چهره گشاده عالم بقرار آمد مالک چون آن کرامت مشاهده نمود دست غلام را گرفته نزد یوسف آورد و درخواست نمود که
بقصاص خویش او را ادب کند یوسف گفت چه جای این سخن است ما از اهل احسان و اغماضیم و جزای بدکاران بغیر از عفو تجاوز چیزی ندانیم و از سر گناه غلام درگذشته
رقم نسیان بر جریده عصیان او کشید و از ظهور این خارق عادت از یوسف بند بر داشته بچشم تعظیم و احترام در روی نگریسته بجانب مقصد روان شدند و قطع منازل و طی
مراحل نموده چون بنواحی مصر رسیدند سر چشمه پیدا کرده و قریب بچشمه فرود آمدند و چون یوسف از تعب سفر متاثر گشته زنگار غبار بر آینه جمال او نشسته بود مالک فرمود
که در آن چشمه در آمده خود را از گرد راه بشست و شو دهد و یوسف متوجه چشمه شده جبرئیل امین قبه آدم صفی را که قبل از وقوع زلت با حوا در آنجا بسر می برد آورده بر بالای
چشمه نصب کرد تا بدن همایونش از چشم اغیار مصون ماند صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی نیک در آن مغتسل بماند مالک
بن زعر را دل مشغول گشته قاصدان فرستاد تا از منبع سعادت و کرامت خبری از وی یابند ایشان در آن صحرا متفرق شده هر چند طلبیدند هیچکس از وی خبر نداد چه او در قبه عزت
مستتر و در پرده عصمت محتجب بود بعد از فرصتی کاروانیان دیدند که یوسف می آید بسیمائی که دیده اولوا الابصار در مشاهده جمالش خیره و رخسار ماه در برابر عارض انور
تیره مینمود مالک گفت ای یوسف کجا بودی که هر چند ترا بیشتر طلبیدیم کمتر یافتیم و خرد خورده شناس در جوابش فرمود که هر چشمه در چشمه نور هست کی تواند که بنگرد و هر دو صورت
جان کجا تواند که ببیند و بعد از آنکه یوسف بکاروان ملحق شد از آنجا رحلت نموده متوجه شهر گشتند و چون پیشتر آوازه آن بدر منیر بل شعشعه آن آفتاب کشورگیر بر ولایت
مصر پرتو انداخته بود اهل آن دیار جمله بتماشای جمال و تمنای وصال یوسف روی بدان قافله نمودند و هر یک بزبان قابلیت مضمون این مقال را در خود ساخته میگفت
رباعی این شهر پر از حدیث این روی نکوست + دلهای جهانیان همه بسته اوست + یکو نشیم دیگران میکوشند + تا بخت کرا بود کرا خواهد دوست + صاحب
زبدة التواریخ آورده که باری سبحانه و تعالی جمال جهان آرای یوسف را نوری داده بود که از گریبان وی راه می درخشید و هرگاه که آنحضرت بجای توجه فرمودی طلیعه آن نور
از یک مرحله مانند آفتاب می درخشید و اتفاقا در آن روز هوای مصر را از نقاب سحاب تیرگی روی نموده بود بدان جهت چهره آفتاب جهانتاب نمی نمود بلکه پیش از آنکه
خورشید رخسار یوسف نقاب بگشاید از تراکم شب مثال او عکسی در آن دیار افتاده بود غرض از تمهید این مقدمه آنکه چون نور چهره تابانش از ورای حجاب لامع شد
جهان را مانند ضمیر ارباب صفا و ذکا روشن گردانیده حدیث حسن یوسف در ملک مصر سمر شد و ملک مصر از این صورت خبردار گردید دلهای مشتاقان
در طلب و جانهای صاحبدلان از اشتیاق مقدم همایونش بلب آمد و چون اهل شهر باستقبال کاروان از شهر بیرون آمدند سلطان مصر نیز امیر عمال و امین اموال
خویش را که عزیز مصرش گفتندی بخریداری یوسف بیرون فرستاد و بعد از آنکه خریداران بکاروان رسید و حدیث بیع و شرای یوسف را در میان آورده مالک

گفت چندان صبر میباید که بشهر درآئیم و سه روز از رنج راه و محنت سفر بیاسائیم آنگاه بموجب فرمان واجب الاذعان قیام نمائیم عزیز قبول کرده ایشان بحشمت تمام در عاشر محرم الحرام
بمصر درآمدند و بعد از انقضای ایام ثلثه چنانچه معهود مصریان بود کرسی نصب کردند و یوسف بر فراز آن نشانده منادی ندا کردن گرفت که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری
هذا الغلام اللبیب یوسف او را از گفتن این نوع سخنان منع فرموده گفت چنین بگوی که من یشتری هذا الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام الغریب و خریداران ساعت بساعت
زیاده میشدند و مشتریان لحظه فلحظه در قیمت آن می افزودند صدیق که آن حال مشاهده کرد نطاق طاقتش گسیخته از جزع دیده رشتهای مروارید بر صفحات رخسار آویخت و از آن قضیه
ملول و محزون گشته سر بجیب تفکر فرو برده در این اثنا جبرئیل امین رسید و پیغام حضرت رب العالمین بگذارد که ای عزیز غم مخور و دل تنگ مدار که بعزت و جلال خود که ترا یکقدم
ازین شهر بیرون نبرم تا داغ عبودیت و فرمان برداری تو بر ناصیه روزگار این قوم که بنظاره و خریداری تو آمده اند ننهم و چون نوبت چهارم نداکننده فریاد زد که من یشتری
هذا الغلام اللطیف سر رشته صبر از دست یوسف رفته در وی باو آورده گفت اگر راست میگوئی بگو چنین که من یشتری صدیق الله بن اسرائیل الله بن ذبیح الله از استماع این سخن فریاد از نهاد
مستمعان برآمده مالک پرسید که معنی این سخن چیست و صدیق عبارت از کیست یوسف فرمود که صدیق عبارت از آن کس است که بنده و اسیر تست مالک گفت ای یوسف چرا مرا آن روز
تنبیه نکردی که دامان تو از وبال این حرکت و ذل رقیت مصون و محفوظ میماندیم یوسف جواب داد که از بیم قصد برادران و خوف جان صورت و قصه را نهان داشتم مالک گفت گویا ترا پیر آن پیری
که در وقت آمدن او را در نزدیک کنعان دیدم که می گریست و میگفت ربکی علی ولدی و ثمرة فؤادی یوسف فرمود ای مالک آن پیر را چگونه گذاشتی گفت ای عزیز بیت احوال کسیکه چون
تو دوست باشد دور ۰ آن بچه نوع در عبارت آرم ۰ یوسف از شنیدن این حکایت بیطاقت شده درگریه افتاد و گفت آن پیر اسرائیل الله و پدر مهربان من ست مالک از صدیق تمنا
نموده گفت حالا چه تدبیر بیت کار از لب خشک و دیده تر گذشت ۰ چون چاره کنم که سیل از سر گذشت ۰ اکنون که ترا در معرض بیع آورده ام اگر اعراض نمایم ترسم که بجان تعرض نمایند
یوسف فرمود که ای مالک دل خوشدار که رضا بقضا از محاسن شیم ابرار و احاسن صفات اخیار ست بیت خواه صلای شوق ده خواه بشارت از امان ۰ هر چه مراد تو بود هست مراد من از آن
ان الحکم الا لله و هو خیر الحاکمین بر رأی اصحاب نهای اذکیا پوشیده نماند که آنچه درین مسوده از قصه یوسف تا بدینجا ثبت گشت منقول از کتاب جامع ست که در تاریخ اهل عالم نوشته شده
و میان بعضی ازین حکایات و روایات محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو و سائر مورخان مخالفت و تفاوت است و چون مسود اوراق از امکان اذمه استعداد و استحقاق در ایراد
اقاویل مختلفه درین قصه طرفه رخصت یافته لاجرم اقوال جمهور ائمه تاریخ را در بیان سبب نزول این سوره و وصل این حکایت بسبیل اجمال با هم ضم کرده و تلفیف نموده میگوید که حاصل
کلمات کل نقله اخبار که درین باب مسموع شده آنکه جمعی را زعم و تصور آنست که بسوزی عمر فاروق با طائفه از یهود در باب تفضیل کتاب کریم بر باقی صحف سماوی حدیث میفرمود یهودیان
گفتند که قصه صاحب جمال کنعانی در میان امم از مشاهیر قصص و اخبار ست و توریت بذکر آن ناطق و از کیفیت آن مخبر و کتاب شما خالی از آنست پس بچه سبب قرآن را بر سائر کتب
ترجیح و تفضیل میدهید و فاروق اعظم طعنه اعدای دین را بعرض سید المرسلین رسانیده بران سرور بر مرات ضمیر انورش که مظهر آیات رحمانی بود از استماع قول یهود غبار ملال نشست
مقارن این حال جبرئیل امین رسیده این حکایت مطبوع را که متضمن آیات بینات بمسامع هاویوش رسانید و برخی را عقیده آنکه چون مهاجران از وطن مالوف مفارقت نموده
بمدینه آمدند بکاسه از محنت غربت و کربت فرقت متاثر شده میگفتند ای کاش قرآن متضمن حکایتی بودی که شباهت بمهاجرت اصحاب داشتی تا از مطالعه و خواندن آن دلهای حزین
و خاطرهای اندوهگین را تسلی و تسکینی حاصل آمدی و موجب بهجت و مسرت خاطر ارباب محن شدی اندک گشتی و سبب نزول سوره یوسف وجوه دیگر نیز گفته اند که ایراد آن موجب تطویل میگردد و علی
ای التقادیر چنین گویند که چون از کثرت التفات یعقوب بجمال یوسف و استماع رویای صادقه صدیق نوائر حسد در باطن اخوان اشتعال یافت با یکدیگر در باب دفع او مشورت کرده با هم
گفتند که بکشید یوسف را یا بزمین دور از این یار افگنیدش تا خالص شما ماند دیدار پدر شما اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم الآیه یهودا که اعقل ایشان بود یا شمعون یا
روبیل علی اختلاف الاقاویل در کشتن یوسف بیچاره همداستان نشده گفت نکشید یوسف را او فگنیدش در قعر چاه تا بردارند او را کاروانیان و اهل راه قال قائل منهم لا تقتلوا
یوسف و القوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین پس اخوان جهت رخصت روزی در خلوتی که معبد یعقوب بود در آمده گفتند ای پدر چه شده است ترا که امین نمیداری
ما را بر یوسف و حال آنکه ما او را از نیکخواهانیم بفرست او را فردا با ما بصحرا تا بچرد و نعمت خورد و بازی کند و بدود و تیر اندازی کند و ما او را نگاه داریم و ضایع نگذاریم قالوا یا ابانا مالک
لا تأمنا علی یوسف و انا له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع و یلعب و انا له لحافظون یعقوب گفت که من غمگین شوم که شما او را ببرید می ترسم که او را گرگ بخورد و شما از وی غافل باشید قال
انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون گفتند اگر گرگش بخورد و ما جماعتی باشیم بگروهی جید پس ما بران تقدیر زیان کار باشیم قالوا لئن اکله الذئب
و نحن عصبة انا اذا لخاسرون اخرالامر یعقوب اجازت داد و برادران او را برده در چاه انداختند و یهودا که فی الجمله محبتی با برادر داشت هر روز مقداری طعام برده در چاه فرو میداد
و یوسف را تسلی میداد که من از اخوان خواهش نمایم تا ازین مشقت و بلیت ترا خلاص کنند و اخوان مترصد بودند که مسافران او را از چاه بیرون آورده بطرفی برند و یوسف

سه روز در ان چاه بود شعر چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه * برآمد یوسف شب تیره از چاه * کاروانی راه گم کرده قریب بآن چاه فرود آمدند و مالک بن زعر با یک غلام جهت آب کشیدن بر سر چاه آمده دلو فرو گذاشت نظم بتاریکی شب آن خضر سیما * فرو آویخت دلو آب پیما * بیوسف گفت جبرئیل امین خیز * زلال رحمتی بر تشنگان ریز * و یوسف ماه رخسار از سر سنگ برخاسته در دلو قرار گرفت و مالک بهر دو ملوک آن دلو را کشید شعر چو آن ماه جهان آرا برآمد * ز جانش بانگ یا بشری برآمد * و مالک از یوسف پرسید که تو کیستی و درینجا چگونه افتادی گفت من شخصی ام کنعانی که برادران از فرط حسد مرا درین چاه افگندند آنگاه مالک غلام خود را گفت که صورت حال را از اهل قافله پنهان دار و چنین باید گفت که جمعی بسر چاه رسیدند و این غلام را بما فروختند چه اگر کاروانیان بر کیفیت حال خبردار گردند و ما او را بمصر برده بفروشیم در بهای او با ما دعوی شراکت کنند و مالک یوسف را بمنزل خود رسانیده برادرانش که دایم متفحص حال می بودند صورت قضیه را معلوم فرموده همان لحظه بقافله پیوسته گفتند این بنده ایست که از ما گریخته است و عاقبت او را بمالک بن زعر بچند ناسره بفروختند و بعد از آن قافله از آن مرحله رخت بسته منازل و مراحل پیموده بمصر رسیدند و مالک بعد از سه روز که از رنج راه آسوده حضرت صدیق را در معرض بیع آورد و در بطون کتب مشهور ست این خبر که قطفیر نامی که خازن پادشاه مصر بود و او را عزیز میگفتند منکوحه جمیله در خانه داشت راعیل نام مشهور بزلیخا و بعضی گویند نام او زلیخا بود دختر بتوس و حضرت معارف پناهی حقایق دستگاهی مولانا عبدالرحمن الجامی طیب الله انفاسه الشریفه در نسب آن در ثمین گوهر نظمی را بالماس طبع برین سان سفته نظم چنین گفت آن سخندان سخن سنج * که در گنجینه بودش از گهر گنج * که در مغرب زمین شاهی بناموس * همیز و کوس شاهی نام طیموس * زلیخا نام زیبا دختری داشت * که بار او از همه عالم سری سر داشت * و بالجمله چون قیمت یوسف بر مبلغی سنگین قرار یافت زلیخا که آوازه حسن و ملاحت صدیق را شنیده بود شوهر را بر خریداری یوسف تحریص و ترغیب نمود عزیز گفت متملکات من از نقود و عروض بقیمت او وافی نیست زلیخا گفت هر چه در گوش و گردن من ست از حلی و زیور بردارم و آنچه در خزینه دارم مجموع را بمالک سپارم عزیز گفت بدین وجه میسر میشود اما ریان بن الولید یعنی ملک مصر در صدد شرای اوست و زلیخا این حدیث را شنیده بر جناح استعجال بخدمت ملک شتافت و رخصت خریدن یوسف حاصل کرده بخانه باز آمد و آنچه داشت از صامت و ناطق در بهای جانان از دل و جان نثار کرد مصرع گر سر طلبی پیش تو آریم بدیده * عزیز مصر از مالک بن زعر یوسف را خرید و مالک در صدف نبوت و گوهر معدن رسالت را از دست داده و چون بر علو نسب و کمال ادب او وقوف داشت در دست و پای افتاده عذرها خواست و حضرت صدیق معاذیر او را قبول نموده قباله برادران را که در حین بیع نوشته بودند طلب فرمود تا او را بوقت حاجت حجت و اخوان را موجب خجالت و ندامت بود مالک ملتمس یوسف را بسند دل نگاشت و او را وداع کرده از مصر مراجعت نمود و چون عزیز یوسف را بخانه آورد با زلیخا فرمود که او را گرامی دار و بمنزل نیکو فرود آر شاید که از وی منفعت گیریم یا او را بفرزندی پذیریم وقال الذی اشتراه من مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و زلیخا چون فرمان اکرمی مثواه شنید و برای نزول یوسف ایوان منزلی گرامی تر از دل خود ندیده لاجرم در ان مقامش فرود آورده بخدمات او از میان جان کمر بست طرفه کاری که برادران در گلشن انداختند و بیگانه در دلش جای داد و ایشان بثمن قلیلش فروختند و زلیخا از صمیم قلبش خرید و چون یوسف بکمال صداقت و نهایت عقل و قوت رسید بخشنده بی عوض ذات فرخنده صفات او را بزیور علم و حکمت و حلم و عصمت آراسته لوای احسانش را در میان فرقه محسنان بکمال لطف و امتنان برافراخته ولما بلغ اشده آتیناه حکما وعلما وکذلک نجزی المحسنین علما را در تفسیر کلمه اشده اختلافست قتاده و مجاهد گویند مراد از لفظ اشد سن سی و سه سالگی ست که غایت سن نمو آنست و بعد از آن تا چهل سالگی وقوف باشد و الضحاک بن اخلاط ربیعا و شعبی بحالت حلم تشبیه کرده اند و ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی ست اصح و اشهر نزد هوشمندان با خبر این ست که یوسف صدیق در حین قصد اخوان هفده ساله بود و چون یکسال از آن حادثه نازله منقضی شد حضرت کبریای سبحانی او را بمزایای الطاف بی نهایت و اعطاف لانهایت بنواخت و ضمیر منیر و خاطر خطیرش را بجواهر اسرار علم و حکمت و زواهر انوار دانش و معرفت مزین گردانید و برین تقدیر مراد از کلمه اشده در آیه کریمه سن هجده سالگی باشد و علی اختلاف الروایات چون زلیخا از عزیز مصر بمراعات جانب یوسف و مراقبت او مامور شد دست قطفیر را بهانه ساخته بفرمود تا جهت آرایش قامت طوبی مثالش و قد نگار اعتدال پرورش یافته بود هفتاد جامه ملون بالوان مختلفه دوختند و اکلیلی مرصع که سزاوار شاهان گردن فراز باشد ترتیب نموده بر سر عزیزش نهاد و طوقی از طلای احمر بجواهر ترصیع کرده در گردن آن سرور انداخت و چندانکه یوسف را در نظر خلق می آراست مشاطه عشق حسن او را در دل زلیخا جلوه میداد و هر چند جمال یوسف زیاده تر مینمود دل حزین زلیخا شیداتر میشد بیت یزداد جماله فی کل یوم * ویزداد القلوب به افتتانا * و همیشه همت زلیخا بران مصروف بود که آن رشک حور عین در خانه محصور و مقصور بود و پیوسته خاطر یوسف راغب بآنکه در صحرا طواف نماید تا از جانب پدر مهربان و ساکن بیت الاحزان خبری یابد و چون زلیخا یوسف را بسیر و گشت مایل دید فوجی از بندگان خاص را بملازمت او مخصوص گردانید تا بهر طرف که آن شاه سوار خرامد چون رکاب در قدم

او خواسته و قرة العینی از شرائط خدمتش غافل نگردد و هرگاه یوسف بطرف صحرا گذشت و دشت رفتی و ملازمانش هر یک بطرفی تاختندی او بسر راه کنعان آمدی و با
صبا از اخاطب ساخته حدیث اشتیاق که از نفس و آفاق احتمال آن نداشت با او در میان نهادی و گاه بودی که آتش اشتیاق چنان ملتهب گشتی که تسکین آن با آب صبوری
آسان دست ندادی راوی گوید که یکروز بعادت معهود بیرون آمده بود و چشم براه کنعان نهاده که ناگاه شترسواری دید که می آید و رجزی میگوید یوسف از وی پرسید
که از کجا می آئی گفت از کنعان گفت از کدام ناحیه از نواحی آن جواب داد که از اردن یوسف فرمود که از کدام مرعی گفت از مرعی آل یعقوب یوسف که نام یعقوب شنید
زمانی دیر باز بیهوش شده بر خاک افتاد و اعرابی از ناقه فرود آمده سر او را بر کنار نهاد و چندان توقف نمود که بحال خویش باز آمد آنگاه صدیق پرسید که یا صاحبی اتعرف
اسرائیل الله را می شناسی گفت آری فرمود که بدین دو نرگس جمال او را دیده و بدین دو چشم جهان بین سرمه معرفت او کشیده گفت بلی او ثمره شجره اسحق و میوه دل ابراهیم است
یوسف گفت بر چسان گذاشتی او را گفت سوزان و گریان و در حریق هجر بی پایان از هجران صدیق آه آتشین باوج سپهر برین رسانیده گفت یالیت راحیل لم تلدنی و بعد از آن فرمود که
هیچ شود که پیغام من زهر فراق چشیده را بدان پیر محنت رسیده رسانی اعرابی قبول نموده یوسف گفت ای دوست شرط سفارت آنست که چون بزمین کنعان رسی در حوالی
منازل آل یعقوب فرود آئی و چندان صبر کنی تا از شب پاسی بگذرد و غوغای هنگامه اهل دنیا قرار گرفته یعقوب نیز از ورد خود فارغ شود آنگاه بدر صومعه اش روی
و حدیث تمادی ایام فراق و توالی آلام اشتیاق معروض داشته بگوی که ایها المتوم هذا رسالة من ولدک المظلوم ایها الکئیب هذه رسالة من ولدک الغریب ای اعرابی در روی من
نگاه کن و حلیه مرا بر صفحه ضمیر ثبت گردان آنچه دیدی و شنیدی بعرض یعقوب برسان و والد بزرگوار از احوال من واقف گردان و اعرابی مهماتش سرانجام نموده از مصر بیرون
آمد و قطع مراحل کرده چون بمنازل آل یعقوب رسید چندان متوقف شد که شب بیگاه گشت بعد از آن در بیت الاحزان یعقوب رفته پیغام یوسف بگذارد و یعقوب
از کلبه بیرون دویده گفت لبیک لبیک یا عبدالله من این قدمت بیت روضه خلد است یا ز دوست پیام ست + بوی بهشت ست یا ز یار نسیم ست + و ساعتی بیهوش
افتاده و چون بهوش باز آمد اعرابی بالمزد سعادت را دعای التماس نمود یعقوب دست نیاز بر داشته گفت البسک الله لباس العافیة و جعلک من رفقائی فی الجنة
و چون یعقوب خواست که این سر با اهل خانه در میان نهد جبرئیل امین نزول کرده گفت دستوری نیست که من بعد حدیث یوسف را بر زبان آری و این راز سر بمهر را کشف
گردانی یعقوب که فرمان سیاست آمیز شنید زبان در کام خاموشی کشید و مهر سکوت بر لب نهاده با خود قرار داد که بعد ازین بساط حدیث طی فرماید و آن گنج شایگان را در کنج
دل نهفته دارد روزی لحظه غنوده بود که یوسف را در خواب دیده پنداشت که نسیم صبح وصال وزید و شب تیره هجران روی در کشید و متعاقب آنکه خاطر خطیرش بخیال جمال
یوسف بیارمید خواب از دیده مبارکش باز رمید و چون چشم گشاده قرة العین خود را ندید فریاد وا اسفاه بر کشید یوسف را طلبید و همان لحظه عقل دوراندیش بانگ
بر طبیعت زد که ای فرمان ربانی سخن چرا گفتی و عهده عهد بپایان نبرده چرا آستین ناشکیبی افشاندی خاک برداشت و بعذرخواهی آن جسارت دهان گوهر افشانش را بدان
انباشت و فی الحال جبرئیل نازل شده پیغام رسانید که باری تعالی میفرماید که تا بر حرمتی که فرمان مرا و نشنی بعزت و جلال خود که اگر یوسف مرده بودی بعالم حیاتش
باز آوردمی تا چشم تو بشمع رخسارش روشن و کلبه تو از قامت طوبی سعادتش گلشن گشتی یعقوب که مژده وصال پسر مفقود الاثر خویش استماع فرموده در سجده
افتاده و بمراسم شکرگزاری قیام نموده پیوسته ایام فراق در روزگار تلخ مذاق یعقوب بلبل وحشی و در گذران میبود چه از عالم غیب گویا مضمون این مقال
می شنود بیت یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور + کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور + تا محنت براحت و زحمت باستراحت مفوض و مبدل
و لله الامر من قبل و من بعد گفتار در استیلا و ولای محبت بر شهرستان بدن آن فرمانده کشور ملاحت یعنی زلیخا و امتناع نمودن صدیق و
امین از خیانت و محبوس ماندن او در زندان مدت چند سال و تمکن یافتن آن حضرت بعد از آن همه مشقت و ملال بر مسند عزت و جلال
محرران حکایت مودت آمیز و مقرران بشارت محبت انگیز بمسامع واقفان دقائق بیان و عارفان حقائق تبیان چنین میرسانند که زلیخا که محجله نشین حریم حرمت
و مهر سپهر ملاحت و نور دیده اهل بینش و شمع سراچه آفرینش بود در شیوه محبت یوسف چنان راسخ و در وظیفه خدمت او چنان راسخ گشت که بیان و
تبیان از تقریر و تحریر آن بعجز و قصور معترف شد چنانچه بر الواح ضمیر انور قدوه ارباب تحقیق و زبده اصحاب تدقیق تافته در گزارش آن قصه میفرماید
نظم هر روز که صبح نو دمیدی + بد گشتش خلعتی از نو کشیدی + چه از زر تاج کردی خسرو شرق + بتاج دیگرش آراستی فرق + چو سر افراختی سرو
بر اطلسش + با آئینه دگر بستی میانش + ز رخ آن آفتاب دلفریبان + شدی طالع دو روز از یک گریبان + دو یار آن تازه سرو گلشن راز + بیک افسر
هرگز سرافراز + نیست آن لب شکر از یک شکر بند + میان خود نکرد چون نی کمر بند + منقولست که چون آتش عشق یوسف در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافته

زبانهٔ آن تفاک آتش بیسنگی همت آن لاله رخسار مصروف آن شد که در ریاض امانی و بهار زندگانی با یوسف بعیش و کامرانی اشتغال نموده حظی از عالم جوانی برگیرد و یوسف از نیکی و توفیق یافته
از صحبت زلیخا احتراز و تجنب می‌بود و درین صورت موجب ازدیاد مواد محبت شده بدر طلعت و هلال ابروی قامتش خلال گشت نظم امید کامرانی نیست در عشق * صفای زندگانی نیست
در عشق * بود آغاز آن خون خوردن و بس * بود انجامش از خود مردن و بس * و چون دایهٔ مهربان حال او بران منوال یافت از حقیقت مهم استفسار نمود زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکشی و
استغنای یوسف را باز تقریر کرده دایه ازین خبر متعجب گشته گفت چگونه یوسف را بزلیخا میلی نباشد تمامت مصر در آرزوی دیدار او بیخواب و از لمعهٔ رخسار با انوار او بیتاب اند زلیخا فرمود که با این لطافت
و زیبائی که مراست هرگز یوسف نظر بر طلعت من نیفگند همت و جمال مرا ملاحظه ننموده دایه درین باب تدبیری اندیشید و زلیخا به تعلیم و اشارت او بترتیب مقدمات مطلوب مشغول گشته تخت فرمود
تا قصری بنا کردند که دیدهٔ بینا در زیر گنبد مینا شبیه و نظیر او ندیده بودند و دران قصر خانه را بنقوش غریب و صور بدیع منقش و مصور ساختند و صورت یوسف و زلیخا را بر در و دیوار و سقف و
جدار خانه متصل یکدیگر باتصالات مختلفه تصویر نمودند و فراخور آن مقام اسباب و ادوات عشرت مهیا گردانیده بساطی مرصع بلآلی قیمتی و جواهر خوش رنگ مصور بصور عجیب و غریب بگسترانیدند
و زلیخا فرصت نگاه داشته ابواب خروج و دخول مسدود ساخت و خود بر فراز تخت قرار گرفت و یوسف را ببهانه نزد خود طلبیده اظهار بیقراری نموده در باب جمعیتی که مقتضی طبیعت
بشری است مبالغه و الحاح نموده یوسف گفت معاذ الله ربی احسن مثوای ای زلیخا چگونه دامن عفت و طهارت را بلوث شهوت و معصیت آلوده گردانم و فرزند اسرائیل و ثمرهٔ شجرهٔ خلیل ابراهیم
محرمات و منهیات بجهت دلیری نماید و عزیز مصر که ترا باعزاز و اکرام من وصیت فرموده عنایات و احسانات او را باساءت مجازات کنم زلیخا این سخنها را مسموع نداشته و پرده
از روی کار برگرفته بستگی و آشفتگی خود را بابلغ وجهی بر طبق عرض نهاد یوسف گفت ای زلیخا مپندار که بدین تسویلات شیطانی طاوس حقانی را صید توانی کرد یا باین تخیلات نفسانی سالک طریق
مستقیم را از راه توانی برد زلیخا گفت اگر ترا در تزویج موصلت من اشکال اشتباه است شیوهٔ عشقبازی در شریعت آبا و اجداد تو گناه است مرا ذخیره و بسیار از نقود و جواهر زکاتی و امتعهٔ نفیسه از مفروشات
و اوانی هست چون ملتمس اجمل مقرون گردانی که مجموع اینها را به نیت کفارهٔ این خیانت بر طبق عجزه و مساکین اصحاب فقر و مستحقین مصروف سازم تا بار سنگینی این گناه از گردن تو
در گذارد و جریدهٔ گذشته را بر روی بازنیارد و بعد ازانکه مفاوضه و مباحثهٔ یوسف و زلیخا بحد اطناب کشید چنانچه در تواریخ مبسوط مذکور است و در قصهٔ یوسف و زلیخا حضرت مولوی مخدومی
مدظله العالی منظوم است ابلیس خبیث که پیوسته کار او تدلیس و تسویل و تلبیس است غائلهٔ نفسانی را بر یوسف جلوه داد فی الجمله قصدی در ضمیر او پیدا شده آورده اند که حضرت صدیق را
در اثنای آن سوال و جواب نظر بر بساط انداخته صورت خویش و زلیخا را دید دست در آغوش یکدیگر کرده از دیدن آن اعراض نمود و چشم بر دیوار خانه افگند و همان دو صورت را دید و ازان
جهت روی بسقف آورد و باز صورت خود و زلیخا را دید متصل بهم و تا این صورت منظور نظر او نگردد روی توجه بجانب زلیخا کرد و زلیخا ازین سبب توجه طامع در حرکت آمده بحصول
مطلوب متیقن شده باز درخواست و زاری نموده و تجدید طرح مبالغه و الحاح آغاز نهاد و شیطان نیز بدو ملحق شده مقدمات کاذبه را در صورت دلیل و شکل برهان در تزیین این کار و تحسین
این کردار بران حضرت القا کردن گرفت و نزدیک بود که امری که ملائم رتبهٔ نبوت نبود واقع شود که عنایت ربانی دستگیری نمود قال الله تعالی لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه و ارباب
تاویل در باب قصد یوسف و سبب توقف مطلوب زلیخا که آن سبب برهان ربانی و حجت سبحانی بود اقاویل منقول است و ازان سخنان آنچه بتحقیق تاریخ انسب مینماید این است که جمعی گفته اند که دران
خلوت که یوسف صورت یعقوب را مشاهده نمود که باواز بلند ندا میکرد که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب و تو قرة العین یعقوبی زینهار تا صحیفهٔ عمل نبوت که از ابراهیم خلیل میراث یافته
بمداد خطا و خلل و زلل سقیم نگردانی تا ولت ندیم ندم نگردد و برخی گویند که دران حین جبرئیل امین نزول کرده گفت ای یوسف آیهٔ عصمت بر لوح جبینت بکلک توفیق ربانی تعلیق یافته
است که چنان حکم محقق را بغبار چنین زلت منسوخ کنی و در روایتی دیگر آنکه در میان یوسف و زلیخا صورت دستی پیدا شده و بر کف آن دست بخامهٔ نور سه سطر عربی مسطور بود سطر اول
واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله و سطر دوم لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا سطر سوم و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین قول دیگر آنکه درانوقت ندائی بگوش یوسف رسید که ای
مکتوبی در زمرة الانبیا مستعمل عمل السفها مشو و نقلی دیگر آنکه همان طفل بر طهارت یوسف گواهی داد و بزبان فصاحت شعار خطاب کرد که ایها الصدیق لا تزن و طائفه گفته اند که چنین گفت
که ایها الصدیق لا تزن و در بعضی از نسخ مسطور است که دران خلوت نظر یوسف بر پرده افتاد که در کنج خانه کشیده بود صدیق از زلیخا پرسید که آن پرده از چیست و دران پرده کیست
زلیخا جواب داد که معبود من در پس آن پرده است و پرده را بهر آن کشیدم تا او شعر زمن آئین بیدینی نه بیند * درین کارم که می‌بینی نه بیند * و یوسف از زلیخا اعراض
کرده فرمود اانت تستحیی من الصنم و انا لا استحیی من الصمد * و در تاریخ طبری و غیره از تواریخ در تفسیر برهان ربانی وجوه دیگر مذکور است که راقم حروف در ایراد آنها بعذر خوف امتداد سخن
معذور است چون یوسف حجت الهی را مشاهده نمود شعر الفکر وارد و ستاغ لام الف دو + رهاند از کار زشت همین شمع کافوری و خود را از دست زلیخا خلاص کرده ازان حجرهٔ خاص بیرون دوید
و از شش در بند بیرون آمده بود که زلیخا به در بند هفتم که آخر همه در بندها بود خود را بیوسف رسانید و پیراهنش را از عقب گرفته کشید تا پاره شد درانگاه عزیز را بر در یافتند زلیخا
از غایت خجالت آواز برکشیده عزیز را مخاطب ساخته گفت ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم چه باشد جزای کسی که با اهل تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان

برده شود یا بعذابی الیم عقوبت کرده آید و عزیز درین قضیه متحیر ماند شعر کدام قاضی حکم سخن تواند کرد / که هم سیاهی و هم خصم و هم گواه توئی و یوسف نیز برای دفع تهمت دعوی
زلیخا با عزیز در میان نهاد قال الله تعالی هی راودتنی عن نفسی و عزیز از آنجا که غایت حمیت و کمال غیرت او بود دست بشمشیر برده خواست تا یوسف را بگناهی که از وی در وجود
نیامده بود عقوبت فرماید که علیم قدیر کودک شیرخوار هفت ماهه را بقوت گفتار آورده بر طهارت یوسف و افترای زلیخا گواهی داد و بچاک پیراهن رهنمونی کرد و گفت اگر
پیراهن یوسف از پیش دریده شده زلیخا راست گفت و یوسف از دروغگویانست و اگر پیراهن او از پس پاره گشته زلیخا دروغ گفت و یوسف از راستگویانست و چون بعد از
امتحان بیباکی این و پاکی آن ظاهر شد و عزیز مصر را محقق گشت که سبب زلیخا در مضمار عقوبت یوسف بازیچه بود که او ساخته و نتیجه مکری که خود پرداخته روی بیوسف آورده
تلطف فرمود و عذر خواسته تمهید مراسم شفقت اشتغال نمود و وصیت کرده گفت یوسف اعرض عن هذا زینهار که این واقعه را بگوئی و نبایست که این حدیث ناشایست
در مصر فاش شود و در زبانها افتد و اوباش گردد آنگاه زلیخا را در لباس ادب بصورت غضب گفت استغفری لذنبک چون مراودت را صاحب عهد بوده تقدیم آنکه
پیش آئی و چون جنایت قصد معاشرت از تو ظاهر گشته بمراسم استغفار قیام نمای و بعد از مدتی دیگر که زلیخا آفتاب جمال یوسف را در حجاب محافظت مستور داشت و نگذاشت تا اغیار
بمشاهده طلعت روح افزای غم فرسای او مسرور شوند زنان مصر که مشتاق مطالعه صفحه جمال یوسف بودند بر زلیخا حسد برده و بر یوسف حسرت خورده در مقام گفتگوی
آمدند و کلمات بی پشت و روی گفتن آغاز نهادند نظم هر نیک و بدی که بی فایده ما زبان سرزنش در وی نهادند که شد فارغ ز ننگ و نامی دلش مفتون عبرانی
غلامی ها عجب ترکان غلام از روی نکوروست ها ز رسوائی و هم از لیلی روز رسته ها درین قال و قیل بمرتبه انجامید که قصه پنهان ایشان داستان خاص و عام
شعر زلیخا چون شنید این داستان را / ز فضیحت خواست آن نازکستان را ها بجهت اطفای آتش حسد و ملامت ایشان خوان دعوت نهاد و صلای ضیافت در داد و مخدرات
اکابر و اعیان مملکت تخصیص عموم را تکیه در حباله ساقی و خوان سالار و حاجب و صاحب الدواب و صاحب السجن بودند حضار فرمود از برای هر یکی ازین مستورات خمسه مسندی
بدیباج و حریر مزین گردانید و کرسی بجواهر آذین بسته معین ساخت و طائفه از مغنیان مجلس آرائی و سرود سرائی مطرب ساز ارغنون نواز را در محفل جمع کرد و فرمود که در آهنگ عشاق
سرود آغاز کردند پس زلیخا هر یک ازان لهو پرستان که مست شراب شوق یوسف بودند و کشف راز در ملامت زلیخا زبان میگشودند کاردی بداد و ترنجی خوشگوار بر کف نهاده نظم
بدیشان گفت کای نازنینان ها بزم نیکوئی بالانشینان ها چه دارید ازینسان تلخ کامم ها بطعن عشق عبرانی غلامم ها اجازت گر بود آرم برونش ها بدین اندیشه
گردم رهنمونش ها همه گفتند از هر گفتگوی ها بجز دیدن نیست ما را آرزوی ها بفرما تا برون آید خرامان ها کشد بر فرق ما از ناز دامان ها که ما از جان و دل مشتاق اوئیم ها خرش
نادیده از عشاق اوئیم ها بعد از ان زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از خجالت جمالش در اضطراب بود به بیرون آمدن از حجاب بیت الشرف نقاب امر فرمود و چون آن رشک گل سوری
بفرموده دستوری از پرده جلوه آمد بیاشیر صبح جمالش از افق حسن سر بر زد شعر زلیخا گفت هست این آن یگانه ها که کردیم سرزنشها را نشانه ها منکران زلیخا که نظر بر طلعت او
افگندند بران بیچاره ترحم نمودند و بخطای خود مقر و معترف شدند چون از غایت حیرت ترنج پاره میساختند دستهای خود را میبریدند و آن یک نظر در روی دیده قطع ید خود لازم شمردند و افتاده بودند
که چون از عالم بیهوشی بکوی افاقت شتافتند دستهای خود را بر زمین افتاده یافتند و در بعضی روایت آنکه چند کس از حضار مجلس در مشاهده آن طلعت زیبا جان دادند و قول صحیح آنکه در دستهای ایشان
جراحتهای مولم پدید آمد بعد از ان باتفاق آواز برآوردند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بعد ازین بیگونه مذاق رسانیدند پس زلیخا بطریق سرزنش با ایشان گفت فذلکن الذی لمتننی فیه آن نفسی که در ملامت من بر
قیامت برسر من آورده بودید و عزاست ما را و در زبان ساخته زبان گشودید ای زلیخا چه جای این سخن است که ما را ازان ملامت صد نوع غرامت است و ترا با هزار گونه حق کرامت گر
ما بوده ایم که ترا درین واقعه بیراه شمرده ایم و گنهگار ما بوده ایم که ترا درین صواب خطاکار می پنداشتیم آنگاه زلیخا گفت ای یاران مشفق و خواهران موافق درین واقعه مرا غمخواری نمائید و درین
حادثه مددگاری کنید که مرا تعشق و تعلق این کنعانی زاده حواس من از عمل معزول و انفاس من از آمد و شد ملول گشته است و بعد از ختم دعوت آن زنان با دستهای بریده و گریبانهای مصیبت
دریده دامن کشان خون افشان بخانهای خود معاودت نمودند و از انجمله دو مستوره شیرین سخن چرب زبان در منزل زلیخا اقامت نمودند و متعهد شدند که ابواب مواصلت میان محب
و محبوب مفتوح ساخته فراش مباشرت مبسوط سازند گوئیا غافل بودند ازینمعنی که یوسف باز سفیدیست چشم از محسوسات و مشتهیات دوخته و باطعمه مرغان روحانی آموخته است
آموزشکاریان تلبیس ابلیس نشود و در دام صیادان هوا و هوس گرفتار نیاید پس یکی ازان دو زن بوجه تلطف با یوسف گفت کای پسر سعادتمند زلیخا را چنین در بند عجز و شفقت
بند رضای او را موجب برخورداری دان و از خوان وصل خود ناامید مگردان چه او خورشیدیست در سایه عفت پرورده و فرشته ایست که قائد شوق تو اش از راه برده در انجمن
ماهرویان آفتابی ست و در میان انجم مه گلشن بهمن بوبان حوریست در صورت مردم نظم برین فیروزگون سطح ملمع ها همه از شمع جمال او مقنع ها نهند گردون نثار آن سر و روی
همه زرهای انجم در ترازوی ها بقیمت گوهر از درج یاقوت ها شود دل را مفرح روح را قوت ها حدیثش گوهری در لعل نابی ها دهانش ذره در آفتابی ها ببلاغ دلبری سرو خرامان

بزندان بردند تا طالح از صالح و خبیث از طیب متمیز گردد و بعضی از مورخان گفته اند که بواسطه وفور ظلم و سوء خلق پادشاه این تدبیر را ارکان دولت و اعیان مملکت انگیخته بودند خوان
سالار و شرابدار هر دو این خدمت ابنا بر طمع زهرات دنیا قبول نموده و این دو چون بایکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند هریک با خود مقرر کردند که وقت انتقام آمد و فرصت
تسلط میسر گشت پس با هم خلوت کرده مشورت نمودند که آن زهر را چگونه و چه وقت بکار برند و بعد از قرار رای و صحت عزیمت چون روز دیگر مجلس سلطان منعقد شد و مجمع خسروی
مرتب گشت ساقی که مردی دیندار و حسد بین بود و بممارست تجربه شراب الخرم کار میافرموده چون دوران محفل در طرب گردان شد پیاله را از آلایش زهر محافظت نمود و
شراب صافی با آب زندگانی در جام عیش پیمود و ملک چون خواست که کاسه از دست وی ستاند خوان سالار فریاد برآورد که ایها الملک زنهار تا این کاسه از دست این ناحق
شناس نستانی که این جام جانگزاست نه طرب افزا و این قدح فرح کاه است نه مسرت افزا ملک دست ازان بازکشیده ساقی را بتجرع شرابی که در دست داشت اشارت فرمود ساقی
جام بتمام درکشید و هیچ گزندی باو نرسید بعد ازان ساقی گفت که چون برات ساحت من از نظر عاطفت پادشاه روشن شد و از مضرت خیانتی که بمن نسبت کرده بودند سلامت
یافتم التماس مینمایم که خوان سالار را بتناول این طعامی که حاضر نموده است بیازمایند و از مجاری قصد و عزیمت او تفحص نمایند تا امین از خاین جدا گردد و چون خوان سالار
بخوردن طعام تکلیف کردند ابا نمود و ملک از امتناع او معلوم شد که آن طعام مسموم است لاجرم صولت پادشاهی و سطوت غضب شاهنشاهی ریان بن ولید را بران داشت که معقول
و مجرم را بزندان فرستاد و ایشان دران منزل دلگیر که مقام اسیران بند و زنجیر است درآمدند و بمجاورت ماه روی کنعانی که زلیخا او را اغلام عبرانی نام کرده بود مجاورت ملک فراموش
کردند و چون مشاهده کردند که یوسف ضعیفان محبوس را تقوی دل میگرداند و یک را نوید فرج و مخرج میدهد و جواب خواب هرکس بلباس تعبیر تاویل می آراید بایکدیگر مشورت نموده
گفتند بر ما واجب است که این زر خالص را بخلاص نمایش و محک امتحان بریم و خود را از ورطه شک و شبهه خلاص داده باخلاص تمام کمر خدمتش بمیان بندیم و برین معنی
جازم شدند و دو خواب دیده از تلقای نفس راست آوردند و معرض رای صدیق گردانیده طالب تعبیر شدند قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا و قال الاخر انی ارانی احمل فوق راسی
خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نراک من المحسنین ساقی که سالک طریق نجات بود گفت در خواب چنان دیدم که در بوستان دلگشای نگارستان روح افزای طواف میکردم که ناگاه در
گوشه ازان گلشن سه خوشه انگور بنظرم درآمد پس رفتم و آن خوشه ها را گرفته بنیت شراب بفشردم و فی الحال شرابی حاصل شد که بخار آن طبع را میسر و بخار آن نشاط انگیز بود آنگاه آن شراب خام را در
جامی از آبگینه شامی که شعری یمانی رنگ اندوه گرفتی پیموده بحضرت ملک رسانیدم داد بدبختی تمام تجرع کرده دران خدمت آفرین فرمود و بعد ازان خوان سالار که مقیم زاویه حرمان بود آغاز
گفت واقعه من آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خوان نان که هر یک ازان نانها رشک قرص خور و گرده قمر بود بر سر خود دیدم ناگاه دران حین از هوا مرغان گرسنه بر سر من تاختن آوردند و نانها
را ربودند و خوردند چنانچه هیچ ازانها باقی نماند و من اضطراب نموده از خواب درآمدم اکنون التماس آنکه ما را از تعبیر این خوابها خبر دهی و از مآل این قضیه اعلام ارزانی داری و چون
یوسف تعبیر یکی ازان دو واقعه بر علا و دیگری بر بلا میدید دوری ازان سخن گردانیده و گفت لا یاتیکما طعام ترزقانه الا نباتکما بتاویله یعنی نرسد بشما طعامی که خواهید خوردن الا خبر دهم شما را
پیش از آوردن ایشان گفتند اینکار ساحرانست و کاهنان و تو ایشان را کجا دیده و در کدام وقت این فن از ایشان تعلیم نموده یوسف گفت حاشا که من متابعت آن جماعت کرده باشم و
این علم از ایشان آموخته باشم بلکه روح من مویدست بتائید آسمانی و ملهم است بالهام ربانی و این از علومی است که پروردگار من مرا بآن دانا گردانیده است و چون بار دیگر از تعبیر خواب سؤال کردند
یوسف اعراض نموده از متابعت ملت آبا خود یعقوب و اسحق و ابراهیم و وحدانیت حکیم علیم سخن گفت و چون دیگر بار الحاح کردند یوسف بتعبیر اشتغال نموده گفت ای یاران زندان اما یکی از شما
که در خواب دیده که شراب میدهد ملک خود را تعبیر آنست که ملک وی را بعمل خویش برد و آن دیگر را بردار کشند تا مرغان از مغز سر وی بخورند و تفصیل این اجمال آنکه یوسف در تعبیر خواب
ساقی گفت که آن بوستان که دیده تمول از معیشت اوست و خوشهای انگور ثلثه آنکه باید سه روز دیگر در زندان ماند و گرفتن جام از دست او قبول ملک است که بمرتبه اول
رساند و بنسبت خوان سالار فرمود که سه خوان اشارت بان است که بعد از سه روز دیگر او را از اینجا بیرون کرده بردار کشند و چندان بگذارندش که مرغان هوا مغز سر او را
بخورند ایشان چون این سخن از یوسف شنیدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده ایم بلکه این کلمات را در بیداری جهت امتحان تو بر هم بافته ایم یوسف جواب داد که قضی الامر الذی فیه
تستفتیان در تعبیر تغییر نخواهد یافت و حکم الهی تبدیل نخواهد پذیرفت بعد ازان یوسف التماس نموده ساقی را گفت واذکرنی عند ربک یاد کن مرا نزدیک ملک خود و محصل
التماس یوسف آنکه روی توجه و تشفع بساقی که نجات او ازان بلیه میدانست آورده گفت چون بمنصب خود رسیده تقرب ملک در یا حاصل گردد بوقتی که صلاح دانی عرض
داری که چند سال است تا در زندان غلام عبرانی مظلوم محبوس است و از موائد فوائد تنعم این جهانی محروم و مایوس و ساقی اجابت ملتمس یوسف را گوش قبول رسیده
نهاد و چون ایام ثلثه منقضی شد مدبران کارخانه تقدیر یکی را تخت بخت نشاندند و دیگری را بر دار خسارت در آویختند و شیطان حدیث یوسف را از ضمیر ساقی پوشیده
گردانید فانسیه الشیطان ذکر ربه و بعضی گفته اند که هر دو ضمیر راجع بیوسف است یعنی دران محل که یوسف این سخن میگفت شیطان ذکر پروردگار یوسف را از خاطر

او بیرون برد الا آن کلمه نگفتی و التجا بمخلوق نکردی آورده اند که چون یوسف این التماس از ساقی نمود جبرئیل از بارگاه حق باری فرود آمده گفت ای یوسف حقتعالی ترا سلام
میرساند و میگوید که از من شرم نداشتی که پناه بمخلوق آوردی و یکی از بندگان آدم را شفیع ساختی بعزت و جلال خود که چند سال دیگر ترا در حبس نگاه دارم یوسف از جبرئیل پرسید که
در مدت حبس حضرت پروردگار از من خوشنود خواهد شد جبرئیل گفت بلی یوسف فرمود که چون حال برین منوال است از محنت حبس و زحمت زندان باک ندارم و در بعضی نسخ چنین آورده اند
که چون جبرئیل بعد از التماس کردن نازل شد با یوسف گفت ای یوسف آفریدگار جل شانه خطاب کرده با تو میگوید که ترا از عدم که بوجود آورده و محبوب پدر گردانید یوسف جواب داد
که حضرت خداوند عالم احسانه جبرئیل گفت که میگوید که سوء و فحشای آن معصیت به نسبت زلیخا از که دفع کرد یوسف گفت حضرت حق عز و علا جبرئیل گفت که باری سبحانه و تعالی
میگوید که چون اعتراف آوردی که این همه من کردم چرا اکنون التجا و استشفاع از آدمی مثل خویش میکنی و این حکایت مصدق و مؤکد سخن یوسف شد که فرمود ما اجبنی احد قط الا
دخل علی من حبه بلاء و بقولی هفت سال دیگر در زندان بماند و چون مدت محنت منقضی شد پادشاه مصر ریان بن ولید در خواب دید که هفت گاو فربه از نیل بیرون آمدند و در
از عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شده آن گاوان فربه را فرو بردند که هیچ تغیر در بطون گاوان لاغر پیدا نشده و همچنین هفت خوشه سبز و خوب که دانهٔ آن منعقد شده بود و دید که هفت
خوشه خشک خوب شده سر باز زده بر آنها پیچیده بحیثیتی که از طراوت و سبزی آنها اثری باقی نگذاشتند و چون ملک بیدار شد ملول و متفکر شد و ساحران و کاهنان و معبران را احضار
نموده از تعبیر رؤیا استفسار فرمود همه گفتند که این اضغاث احلام است و ما به تعبیر خواب شوریده عالم نیستیم ساقی را در خلال استماع این حکایت حدیث یوسف بخاطر
خطور کرد و گفت من دلالت کنم شما را بتعبیر این خواب یعنی دلالت نمایم شما را بکسی که تاویل و تعبیر رؤیای ملک کند انا انبئکم بتاویله فارسلون امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر این آیت بدین
وجه تعبیر کرده که من آنم که خبر تعبیر این خواب دهم پس بفرستید مرا بزندان چه آنجاست دانندهٔ آن و چون شرابدار بعجز معبران وقوف یافت برای ملک بیان عرضه داشت که تاویل
جاهلان سهل باباطیل اسد و کلمات ایشان خرافات می نماید و چگونه خواب ملک اضغاث احلام تواند بود که خواب پادشاهان بی شبهه قابل تعبیر باشد و لهذا از تلفیف خواب خویش
سالار و تعبیر یوسف آگاه شد بعد سخن ملک رسانید و بیان کیفیت احوال یوسف مشتمل نموده شرابدار گفت قصهٔ طولی دارد و من کما ینبغی بران وقوف ندارم اما این قدر میدانم که کریم
زاده ایست که از خاندان ابراهیم بکمال صورت و لطف سیرت آراسته و عزیز بسبب تغیر نفس سوء زن خود او را بزندان باز داشته و ملک در اختیار تعبیر تعجیل نموده شرابدار را بزندان فرستاد و
بمضمون فرمان عمل نموده نزد یوسف آمد و گفت یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات الایه ملک خوابی چنین دیده و تمامی معبران از تعبیر آن عاجز آمده اند اکنون باید که تاویل
و تعبیر آن بیان کنی تا من باز گردم و ایشان را اعلام کنم شاید که بقدر و منزلت تو دانا گردد و ترا ازین حبس رها کند یوسف گفت گاوان فربه و خوشهای سبز عبارت سالهای نعمت بسیار
و راحت است که خلایق در ان ایام برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایه از سالهای تنگی و عسرت است که اسباب معیشت مردم منعدم گردد و بعد از ان صدیق گفت
که تدبیر آنست که در زراعت کنید هفت سال پیوسته و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه بگذارید مگر اندکی که دران سال بخورید و پس ازین بیاید هفت سال قحط و دشواری که آنچه ذخیره کرده باشید
دران سالها تناول نمائید مگر قلیلی را که استوار دارید جهت زراع و بعد از سالهای تنگی سالی بیاید که از رحمت آسمان و برکت زمین مردم زنده و آسوده گردند و چون از زندان مراجعت
نمود هرچه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را نزد ملک عرضه داشت ملک دانست که این سخن حق است و خواب من غیر ازین محمل ندارد لاجرم بخلاصی یوسف از زندان و احضار او
فرمان داد ساقی بزندان آمده صورت اشتیاق ملک و التفاتات همایون آن سرگشته نبوت و فتوت باز نموده از یوسف التماس نمود که همراه او ببارگاه ملک رود صدیق اجابت
نفرمود و گفت بازگرد نزد ملک و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش بریدند در اخبار آمده است که چون رسول صلی الله علیه وسلم برین آیه رسیدی فلما جاءه الرسول قال
ارجع الی ربک الایه گفتی که خدای عز و جل برادرم یوسف را بیامرزد که اگر بجای او من بودمی چون رسول ملک بیامدی مرا بیرون خواندی من بشتاب بیرون دویدمی و چون
ساقی نزد ملک آمد عرضه داشت که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا بیگناهی او روشن نشود و ریان بن ولید ازین حال متعجب شده از حال یوسف کما ینبغی استفسار نمود ساقی گفت غلامی است عبرانی
که عزیز مصر از مالک بن ذعر خریده است و در نهایت حسن و ملاحت و کیاست و فراست ملک پرسید که موجب حبس او چیست و این چه زنانند که دستهای خود را بریده اند و از من احوال آن غلام چرا ان ایشان
پرسید ساقی قصهٔ یوسف را مشروح بوجهیکه هم از وی شنیده بود معروض گردانید و ریان از استماع آن کلمات در شگفت مانده صاحب سجن را طلبید زندانبان حاضر شد
ملک پرسید که جوانی بدین صفت در زندان است میخواهم که معلوم گردد که او را که حبس کرده و حال او دران مقام بر چه کیفیت است صاحب سجن گفت عزیز مصر او را بزندان فرستاده
و او بروز روزه میدارد و بشب نماز میگذارد و هرگاه الوان نعمت پیش او می برند لقمه ازان تناول فرموده باقی را بمحتاجان مصروف میدارد ملک را از شنیدن این سخنان شغف
بدیدن یوسف بیشتر شده باحضار عزیز فرمان داد و از وی از حال یوسف و سبب حبس او تفتیش نمود عزیز از گمان ناموس صورت واقعه را پنهان داشته گفت من این غلام
را از مالک بن ذعر خریده بودم و بفرزندی قبول کرده بواسطهٔ خیانتی که بوی نسبت کردند او را محبوس گردانیدم و تا غایت بدان سبب در زندان موقوف است ریان بار دیگر

الحرم امرا دریافت ریان بن ولید بود آورده اند که بحقیقتی شتافتند که در نیم شب فریاد برآیند که یا یوسف الجوع الجوع منقول است که صدیق دران ایام هر روز یکوقت
نهار یکمرتبه جهت ملک و ملازمان او طعام مهیا گردانیدی و خود نیز سیر نخوردی تا حال فروماندگان گرسنگان را بخاطر آرد و از باب اقتدار فراموش نگردد و دران مدت آتش قحط
چنان بالا گرفت که دود دمش از روزن خاص و عام و اشراف و لئام برآمد و غنی و فقیر و صحیح و سقیم بازار نیاز شدند مردم از شدت مجاعت در خرمن گاه ماه و انجم بانمودار گندم
سیه دیدندی اما دست ایشان بدان نمیرسید و در دست بیگر مدور اگر سنبله کشت زار این حدیقهٔ میناست فتان خوشه شاه و میکردند اما نوشته ازان خوشه نتوانستند برداشت
صورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود لیکن سیری که دفع گرسنگی نمی نمود و جمله را بار جدائی بر دل بود اما ازان بار خورسندی روی نمی نمود نظم آن چنان تنگ شد
بر ایشان کار ، که آدمی شد چو گرگ مردم خوار ، نان نزد یک مرد حاجتمند ، قرص خور بود بر سپهر بلند ، پیش مرد غریب بر سر راه ، خوردنش تمام بدز که شد ماه ، نه
دل از نان آنچنان بنظام ، نه شکم را ازین خورش آرام ، القصه مجملش آنکه خلایق در سال اول آنچه از محصولات ضیاع و عقار در خانه های خود ذخیره داشتند بر اهل و عیال
نفقه کردند و در سال دوم نقود صرف شد و از هرچه طلا و جواهر در گنجینه داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال سوم از حلی و حلل و فرش و اوانی هرچه بود و بهای غله داد
و در سال چهارم از عبید و اما و مواشی در زد یا دهم هشتی آنچه بود از دست داده عوض آزادو قایهٔ نفس و سرمایهٔ حیات ساختند و در پنجم سال اسباب و اموال را در معرض
بیع آوردند و گندم بقیمت بیهوده خریدند و درین سال غله بجائی رسید که پله ترازو را وداع کرده و سنگ ترازو نیز وزن را سبکی نامید و اعتبار مقیاس و میزان صاع
مقبر گشت و در سال ششم زن و فرزند را که پیوند دل و پایهٔ جان اند در عوض جو و گندم دادند و در سال هفتم نفوس نفیسه از بیم جان همچون سایر متملکات و متعلقات
بیوسف فروختند و چون غلات جنس محنت براحت و زحمت باستراحت مبدل شد یوسف روی همت بملک آورده گفت درین اوقات خزینه نهاده آمد و گنجی مرتب و
آماده شد که ملوک قدیم را بکوشش و جهد بسیار از نیم آن بدست نیامده ملک عشر ازان ذخیره نگشته و مع ذلک رعیت بتمامت از آسیب قحط و عسرت خلاص یافتند و
روزگار دیگر اوست و لیکن باز در وقت اکنون مصلحت دولت پایدار آنست که مردم عزیز را که بذل رقیت گرفتار گشته اند آزاد کنی و خاطرهای غمگین ایشان را بدین موهبت
شاد گردانی که آثار و علامات آن بر صفحات روزگار باقی مانده تا قیامت ازان باز گویند ملک گفت خیر و شر این کار و حل و عقد این مهم مفوض برای است و مفتاح
فساد و صلاح رعیت بکف کفایت و قبضهٔ اقتدار تو حواله است چنانچه باید بتقدیم رسان و هرانچه شاید بدان عمل نمای که رضای من موافق مقتضی رای توست
و رای من مقتضی رضای تو و چون یوسف درین باب رخصت یافت مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی در گوش داشتند آزاد کرده ضیاع و عقار و اسباب و املاک
و عبید و مواشی و خدم و دواب ایشان را علاوهٔ آن علیه گردانیده بصاحبان باز داد و بدین فیض رحمان مملکت نامه دریان (?) گشت و جهانیان را معلوم شد
که کفایت بجوز امین سبب نظام مملکت و موجب رونق سلطنت است نظم وزیر نکورای نیکو منش ، ده هر زمان ملک را پرورش ، طراوت پدید آرد از کارشان (?)
بدو ملک دارد نگاه ، و دیگر ز آنکه نیکو نباشد وزیر ، از آن پادشاهی برآید نفیر ، ز تخت و ز تاج و ز ملک و ز گنج ، ملک را بحضور رعیت برنج ، همه گرد
فرماندهی کم شود ، ممالک بیکبار درهم شود ، بران شه بشوریده بس روزگار ، که ظالم بود پیش او پیشکار ، ذکر توجه برادران یوسف بمصر و لوازم وقعات
ایشان و دران عصر چون قضیهٔ دنیا زمردم بواسطهٔ تنگی مانند قصه پر غصهٔ حضرت یعقوب و صدیق دراز شد و بلای قحط عام و غوغای استیلای آن نواحی
عراق عرب و شام رسید و خلل در معاش کرام و لئام پیدا شد و بلا با احوال خاص و عام راه یافت نظم غوغای بلا بسر بر آمد ، قحط از در آهنی در آمد ، ز قحط
بکوکه اثر و باتلی ، بر هر طرفی از و بلائی ، بستند بروی کودک و پیر ، ابواب فرح ز بند تقدیر ، طائفهٔ مردم کنعانی نیز در سیلاب بینوائی غرق شدند و
آتش مجاعت خاک مضایقت بباد داد و اطفال را مجال صبر نمانده و عورات عنان تمالک و تماسک از دست دادند و در خلال این احوال اولاد یعقوب
نیز و پدر حاضر آمده بیچارگی اطفال و مستمندی اهل و عیال را معروض گردانیدند و یعقوب دران وقت بفراق یوسف گرفتار گشته آتش اشتیاقش ملتهب شده بود
و از میان فرزندان بکناری رفته خانهٔ چون چشم موران و خوی بیماران باریک و گوشه بسان گور گناهکاران و مسکن سوگواران تاریک اختیار کرده و آنرا
بیت الاحزان نام نهاده در آنجا منزوی گشته بود و چون پریشانی حال فرزندان را مشاهده فرمود جراحت او تازه والم او بی اندازه گشت و بسبیل مشورت بایشان
گفت که شفای این رنج و دوای این درد چیست گفتند چنین مسموع میشود که عزیز مصر درین قحط سال در انبار گشاده است و ترازوی داد نهاده و هر که متاعی
بسپرده در مقابل آن از وی انتفاع میگیرد اگر دستوری باشد مجبوری اولاد معروض با انقیاد و اختیار کنیم و بحضرت او توجه نموده از بضاعت مزجات خود خدمتی بجا آریم باشد که قیمتها
را از سر لطف بیچارگی باز رسانیم و این نارسیدگان را که از غم نان جان ایشان بلب رسیده روحی بتن و قوتی به بدن رسانیم و یعقوب را هرچند مفارقت فرزندان

مصوب نبود چون استماع این کلمات نمودند باب غربت مصر رخصت فرمود اخوان یوسف غیر از ابن یامین بر سر یک شتری گرفتند و بضاعتی فراخور مکنت خویش بار کرده
روی بمصر نهادند و بعد از قطع مسافت و مس آفت صحرا و بیابان بمصر رسیدند روزی که اکابر و اعیان مملکت در مجلس یوسف حاضر بودند بدست بوس استسعاد یافتند
و ایشان ده نفر جوان خوبروی سیاه موی زیبا صورت سرو قامت عجیب خلقت خوب هیبت بودند اهل مصر که آن صور بدیع و هیاکل منیع مشاهده کردند حیران و متعجب شدند
نقل است که در آن روز یوسف بر سریر عزیزی و مسند عظمت نشسته بود و عصابه مرصع بر پیشانی بسته و بر طریق ملوک مصر جامهای دیباج حریر پوشیده و طوقی از طلا در گردن
و برادرانش بنا بر طول مدت ایام و تلبس بلباس سلاطین انام او را نشناختند و باقدام تعظیم پیش رفته بزبان عبری تحیت مسلمانی گفتند و صدیق هم بدان زبان جواب
باز داد و از شکل و شمائل و حرکات و سکنات ایشان را شناخت تعرفهم و هم له منکرون بعد از آن از ایشان سوال کرد که شما از کجائید و باین دیار چگونه افتادید و مقصود شما ازین
آمدن چیست گفتند ما جمعی مردم بادیه نشینیم از بلاد شام رنج و عنا و جور و جفای روزگار بما رسید بآوازه عدل و احسان تو متوجه این دیار شدیم تا فی الجمله قوتی بدست
آریم یوسف علیه السلام گفت همانا شما جاسوسانید که بتفحص احوال آمده اید تا عدت لشکر ما را ببینید و مملکت ما را در نظر آورده نزد والی روم و شام برید و ایشان را بمحاربه
ما دلیر گردانید ایشان باتفاق آواز بر آوردند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما پیغمبرزادگانیم و از نسل پاکانیم و مهره گوشه از یک درج و مهره اختر از یک برج و بدر
رصد سازان افلاک و منازل شناسان عالم پاک بوده اند درجات بیشتر ثابت و سیار بر ضمیر منیر ایشان بی ارتفاع اسطرلاب معلوم و دقائق علوم مخزونه بی کلفت
تعلم بر خاطر خطیر شان چون آفتاب روشن و مفهوم است همانا دعوت اسرائیل اند و معجزه ذبیح الله و کرامات خلیل الله بسمع اشرف اعلی رسیده باشد و بواسطه کرم مالک
ستوده خصال که در تنگنای این قحط سال مذکور السنه و افواه نسا و رجال گشته و خلائق از اطراف روی بدین جانب آورده اند ما نیز متوجه این دیار شدیم تا از موائد لطف
و بخت جمیل و از فوائد اعطاف و تفضلات جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و تابعان و عقاب ما را از عذاب قحط و بلای عسرت و فاقه نفیس خلاصی حاصل آید صدیق پرسید
که پدر شما زنده است یا مرده جوابش دادند که در قید حیات است یوسف فرمود که چگونه شخصی است و اکنون چه کار میکند و بر چه نهج روزگار میگذراند و شما چند برادرید گفتند پدر ما
مردی است رفیع حال بزرگ سال از نسل ابراهیم خلیل و نقیب اسرائیل آسمان حضرت او آشیان جبرئیل ع در هوای اوج لوح مهر سر جان جبرئیل با خلعت فتوت و مروت
بارث و استحقاق یافته و روی الفت از غیر جهان آفرین بالکلیه برتافته و ما دوازده برادر بودیم در میان ما کودکی بصورت و سیرت بهتر بود و بمنصب بلند نبوت شایسته تر روزی جانب
صحرا بصحبت ما تماشا بیرون آمد و ما را از حضور او غیبتی دست داد و گرگ آهنگ وی نموده او را بخورد و همان وقت که این خبر بپدر رسید آن پیر و پای تدبیر گم کرده
هلاکش را بالقضا و تقدیر حواله نمود و چون از استیلای عجز بشریت مراسم صبر را بوقوع آن الم مقابله کردن نتوانست چندین سال شد که در کلبه تنگ چون کلبه
نای و سینه چنگ ها از دوا اختیار کرده و طریق اتصال و ابواب قال و مقال مسدود گردانیده بنفشه مثال با قامت خمیده جامه سوگواری پوشیده و نیلوفروار در فراق
آن آفتاب وش سر در آب دیده خویش کشیده است بیت از دیده بآب خون دل میبارد ** تا آن دل و دیده از کنار رستن نه است هم از آن مادر فرزند گم شده پسری دیگر بود
از آن صدف گوهری دیگر دارد و اکنون مهر آن ماه روی بروی نهاده و چشم جهان بین خود بروی او گشاده و یوسف گفت نام آن پسر چیست گفتند ابن یامین پرسید که چرا باین
اسم موسوم شده جواب دادند که پسر را در گم شده را ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش راحیل که مادر او بود طبل رحیل کوفت و پدرش او را بشیر دایه پرورده است و آن در یتیم
را صدف وار در کنار آورده بالای او را آفتاب نمی نماید و زمین او بخشینی سایه اش امین نمی شمارد و صبح تا شام در سودای هوای آن پسر مفقود الاثر بر لب چه بیار گریه
نشسته و با خیال جمالش الفت و استیناس گرفته بغیر تمنای وصالش کاری ندارد و بجز عشقبازی با جمال او با امری دیگر نمی پردازد صدیق فرمود که درین ولایت کسی باشد
در صدق مقالات شما ادای شهادت نماید و بر صحت نسب شما گواهی دهد روبیل گفت در زمین شام از اهل اسلام هم و بکمال حسب و شرف نسب معروف و ما را درین معنی
وقوف نبود که معروف را معرفت باید و زر خالص را بتعریف سنگ ناقص احتیاج آید آنگاه صدیق بالهام حضرت الهی رعایت ناموس بادشاهی کرده بکلمات ایشان را
التفات نفرمود و گفت زبان ازین مقاله کوتاه نکنم و دست ازین معامله باز ندارم تا برائت ساحت شما ظاهر نشود و واضح نگردد که غرض شما درین دیار آمدن تجارت است یا بنوعی
یا ارادت اعتبار جنگ و پیکار اکنون مصلحت آنست که چون عزم مراجعت نمائید یکی از برادران در ظل رأفت ما اقامت کند و شما باز آمده برادر کهتر را بیارید تا چهره یقین از نقاب
ارتیاب منکشف شود برادران یوسف این معنی را قبول نمودند صدیق ایشان را در منزل لائق فرود آورده در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد و اولاد یعقوب روز دیگر
که جهت خریداری گندم آمدند یوسف پرسید که بضاعت شما چیست ایشان آنچه داشتند عرض کردند عزیز فرمود که هر چند بضاعت شما لائق خزینه ما نمی نماید اما چون مردم محتاجید و
از راه دور آمده اید استعداد خود را بازار برید تا بها کنند و من برابر آن ما گندم تسلیم کنم بر موجب فرموده عمل نمودند و مجموع بضاعت ایشان را با دویست درهم قیمت کردند

و یوسف بعد از سه روز که برادران را مهمانی کرد هر یک را شترواری گندم داد و زیادتی بهای غله اندیشید اخوان یوسف تردد در میان اهل عمل نموده شمعون برادر مهتر گذاشتند
در تاریخ طبری گوید که این قول ضعیف ست چه اگر یوسف یکی را از برادران نگاه میداشت تا ابن یامین را بیارند آن جماعت گمان میبردند که عزیز یوسف ست در عزم خورده شناس
پوشیده نماند که اعتراض طبری مدفوع ست والله اعلم و چون یوسف تجهیز اخوان نموده ایشانرا گفت برادری که در خانه مانده همراه خود بیارید تا او را نیز یک شتروار
گندم دهم و اگر او را نیارید بشما طعام ندهم و نگذارم که بمن تقرب جویید ایشان گفتند ما از پدر درخواست نمائیم و آنچه فرمودی بجا آریم و چون برادران شمعون را گذاشته روی
توجه بکنعان آوردند یوسف بی توقف برادر را بالضیافت سرای خاص فرود آورده هر روز بحسن لطف و تفقد خاطرش را تسکین میداد و هر زمان از تعظیم و احترام او می افزود
میکرد و گاه گاه بزبان ترجمان پیغام فرستادی که ملک آشفته مزاج و سقیم الحال ست از جنایات پاره ظنی و الا بخاندان شما این قسم اهانت جایز نداشتمی اکنون
روزی چند در جوار ما آسوده باش تا این نوبت ترا از صحبت برادران بنوعی باز گردانم که مزیدی بران متصور نباشد و متون کتب ناطق ست باین خبر که در حین مراجعت
برادران یوسف وکیلان را فرمود تا بضاعتی که از کنعان آورده بودند بطریق اخفا در بار ایشان نهند و سبب آنکه صدیق را بامانت و دیانت اخوان اعتماد
تمام بود و میدانست که چون باهل و اولاد رسیده سرای بار بگشایند و متاع خود را بینند تصور نمایند که مردم بطریق سهو آن بضاعت را در میان گندم نهاده اند ایشان
از کمال عصمت جهت رد امانت باز بمصر آیند و درین باب حکمت رد بضاعت وجوه دیگر گفته اند و چون اولاد یعقوب بعد از طی مسافت و مراحل بکنعان رسیده بلقای اسرائیل
مشرف شدند و گفتند ای پدر برکت دعای تو در لقای عزیز مصر اکرام و اعزاز ما بجای آورد و از اشفاق و مرحمت آنچه متصور باشد بتقدیم رسانید و بالوان اطعمه و اصناف اشربه
مهمان نوازی نمود که یعقوب سخنان ایشان شنید و در میان فرزندان شمعون را نیافت شمع مثال آتش اندوهش بسر دوید و از کیفیت واقعه و صورت حال باز پرسید
و فرزندان مضمون سرگذشت را تمام و کمال معروض داشتند یعقوب گفت چرا پیش عزیز سر خود را مکشوف کردید و راز خویش از چه در میان نهادید گفتند چون او اول
امر در ابتدای ملاقات ما را بشیوه جاسوسی متهم داشت و از مراسم بدگمانی دقیقه نامرعی نگذاشت ضرورت شد که نسب خود را مشروح معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت
و رسالتیم یعقوب ساکت شد و اولادش چون سرهای بار باز کردند بضاعت خود را در آن میانه یافتند گفتند ای پدر ستم نمیکنیم و دروغ نمیگوییم در مکارم اخلاق و محاسن
اعمال عزیز مصر تأمل فرمای که آنچه برده بودیم در عوض طعام داده است و بضاعت ما را نیز در میان بار نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت اما بواسطه آنکه شمعون همراه
نبود ملول خاطر و متوزع الضمیر میبود لاجرم فرزندان جهت تسکین خاطر پدر باز سخن آغاز کرده گفتند بیش ازین پریشان و مشوش مباش که عزیز مصر شمعون را از برای
ابن یامین نگاه داشته و بیشک چون او را همراهی ما روانه سازی ما شرایط احتیاط بجا آورده برادر را بمصر بریم و یک شتروار گندم زیاده بستانیم و اگر در ارسال
اهمال ورزی یقین که عزیز مصر دیگر بما گندم ندهد و از طعام ما امتناع نماید یعقوب گفت من ابن یامین را در مصاحبت شما نفرستم و قول شما اعتماد ننمایم چه خیانت شما در حق
شما در باره برادرش ظاهر شده و بتحقیق پیوسته است و چون الحاح کردند و صلاح در ضمن آن سؤال باز نمودند یعقوب گفت سخن شما را وقتی استوار دارم که وثیقه در میان آرید
و پیمان را بایمان مؤکد سازید ایشان بی توقف در عهده عهد آمده دران باب سوگندان غلیظه یاد کردند یعقوب درخواست فرزندان را اجابت نموده گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین
و چون اولاد یعقوب بسان سرو سهی کشیده بالا و مانند آب صافی سیما بودند و طول و عرض شان باندام و هیئه و خلقت شان تمام بود آنحضرت بموجب وحی سماوی و خبر آسمانی
احتیاطا این معنی را نمود که از آفت عین الکمال محروس مانند و چشم بد باستقبال جمال شان نکند فرمود که در حین دخول مصر همه از یک دروازه داخل نشوید و از ابواب متفرقه بشهر
در روید لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة نقلست که اولاد اسرائیل درین نوبت التماس نمودند که یعقوب مکتوبی در سفارش ایشان بعزیز نویسد بنابران
ساکن بیت الحزن رقعه در قلم آورد و دستاری که از ابراهیم خلیل بر سبیل ارث بوی رسیده بود برسم هدیه بمکتوب منضم ساخته بیهودا داد و ابن یامین سپرد تا بنظر عزیز رسانند و
اولاد اسرائیل ثمره شجره خلیل را وداع کرده روی بمصر آوردند و بعد از قطع بیابان و راه بی پایان بمقصد رسیده و بنابر وصیت پدر متفرق گشته و چند نفر از دروازه
مذکوره میان سرای شمعون نزول کردند شمعون بعد از تمهید سفره ضیافت لطائف و کرامات و شرایط عواطف عزیز مصر را تقریر کردن گرفت و آن شب را با برادران
بعضی ازین حکایات بپایان رسانیدند بیت شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز و چون روز شد و از ادای فریضه بامداد
و اوراد فارغ شدند هر یازده برادر بدرگاه عزیز رفتند و صدیق را خبر شد که آن جوانان عبرانی آمده اند و از آن پیر کنعانی تحفه و تحیت آورده اند تعظیم زیادی برخاست
ز شادی بردان تا چه گل در بهاران بخندید از آن پیام پدر تا رسیده بگوش دل از خون برآورده تا دیده جوش و علی الفور فرمود تا با اعزاز و اکرام ایشانرا آورده
بمجلس اشراف و اکرام نشاندند و صدیق بعد از آنکه برادران را بانواع تلطف و اصناف تفقد بنواخت از رنج و مشقت راه پرسش فرموده باستکشاف حال یعقوب پرداخت

واز جریان امور آن مقیم دار بیت الاحزان تفحص نمود اخوان جواب دادند که قبل ازین سکوت او دران خلوت با ابن یامین بودی واز رنج اشتیاق آن پسر مفقود الخبر بمطالعهٔ
جمال این پسر آسودی اکنون که نعمت وصالش بدان پیر صاحب حال نزول آمده ندانیم که چگونه میباشد و بر چه سان روزگار میگذراند آنگاه دستار ابراهیم و مکتوب یعقوب
را بنظر عزیز آوردند یوسف از ان صورت بغایت مبتهج وشادمان شده وصول آن هدیه را مقدمهٔ دولت نبوت و رسالت دانست و بضاعت رد کرده شد را که برادران از کنعان
باز آورده بودند قبول نفرموده بدیشان مسلم داشته گفت مرا بآن احتیاج نیست چون روز بپایگاه انجامید که زمان مائده کشیدن ملوک آنگاه است انواع طعام اندر مجلس عزیز حاضر آوردند حسب الفرمان
حق عزیز عجب شده فرمان داد که هر دو برادر را بر یک خوان نشانند و یک خوان پیش ابن یامین نهادند ابن یامین که خود را دران محل تنها دید از برادر عزیز یاد آورده آب حسرت در دیده
گردانید یوسف که از پس پرده او را مشاهده فرمود رقت کرده شفقت برادری باعث بران شد که ابن یامین را بخوان خاص طلبیده در طعام خوردن شریک و سهیم خود ساخت و از احوال
او و عدد فرزندان و اسامی ایشان پرسید گفت ای ابن یامین اگر خواهی من بجای یوسف گم گشته تو باشم و شرائط برادری بجا آرم ابن یامین گفت این مرتبه بس بلند است اما چه خوش بودی
که عزیز انتسابی بخاندان ابراهیم داشتی یوسف که این سخن شنید دیگر مجال خویشتن داری را محال شمرده نقاب از روی برداشت و گفت منم برادر مهربان گم گشته تو یوسف اما باید که این راز
بر برادران منکشف نگردانی و ایشان را برین سر آگاهی ندهی چند آنکه گناه خود اعتراف نمایند و بقدم استغفار و اعتذار پیش آیند ابن یامین با فرح و نشاطی مفرط
نموده گفت من دیگر از مصر بیرون نروم چگونه بعد ازین بمفارقت تو رضا دهم یوسف فرمود که درین باب فکری بصواب اندیشم و لطفی دلپذیر بقلم تدبیر برآرم بعد از آن وکلا را امر
کرد تا مطایای آمال آل یعقوب را گرانبار گردانیده مراسم تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانیدند و هر یکی را خلعتی مناسب همت خویش و کسوتی فراخور قامت قابلیت ایشان
کرامت فرمود و با دل پر درد وداع شان فرموده یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود گفت تا صاع خاص ملک را که بجواهر گرانمایه ترصیع کرده بودند بر سبیل اختفا در بار ابن یامین
نهادند و چون اسباط اسرائیل از مصر بیرون آمده روی بکنعان آوردند جمعی از عقب ایشان رسیدند و بآواز بلند ندا کردند که ایتها العیر انکم لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید برادران
یوسف را حیرتی تمام دست داده روی بدیشان آوردند و گفتند چه میگوئید و ما چه میجوئید جواب دادند که صاع ملک گم کرده ایم و هر که آن را بیارد یک شتر وار گندم باو دهیم
اولاد یعقوب فرمودند که سوگند بخدای که شما دانسته اید که ما درین سرزمین بفساد کردن نیامده ایم و ما دزدان نبوده ایم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین در
باب سوگند یاد کردن و عذرها خواستند و از کیفیت سلوک کردند و چون صفت آن را استماع نمودند گفتند ما از بیم دیار ستوران خود را دهن بسته ایم تا از مزارع این سواد قطعاً تصرفی نکنند
و برگ درختی نخورند اکنون این چه امر نامناسب است که بما نسبت می کنید فرستادگان یوسف گفتند اگر این صاع از متاع یکی از شما بیرون آید جزای آن کس چه باشد جواب دادند که در دیار
هر کس که بیرون آید جزای آن خیانت او کشد و وبال آن خیانت او چشد و او بندهٔ صاحب مال شود مصریان بحسب حال و اتفاق برادران ابن یامین را تفحص نمودند و در آنها صاع
را نیافته بتجسس بار ابن یامین مشغول شدند و صاع ملک را در متاع او یافتند و چون صورت حال مشاهدهٔ اولاد یعقوب گشت از خجالت سرها در پیش افگندند و بعد از لحظه روی به
ابن یامین آورده گفتند ای پسر رومیت این روحانیان و هم نشین آسمانیان است شرم نداری که دامن عصمت خود را بلوث چنین خیانت آلوده گردانی و خاندان صدیقان را بلاث تهمت
و تهمت زندیقان سازی و هر چند ابن یامین سوگند یاد کرد که مرا ازین معنی خبر نیست قول او را صدق نداشتند و عتاب نموده گفتند اگر تو مباشر این عمل نشده این صاع
در متاع تو چیست و اگر این عمل از تو بوجود نیامده فاعل این قضیه کیست ابن یامین گفت این صاع را در بار من همان کس نهاد که اموال و بضاعات شما بطریق نهانی باز در
رو کیل گفت آری چنین است تا عزیز مصر را در لباس این پرده چه شعبده بازی و در عقب این نقاب چه نیرنگ سازی است و بعد از ان در حال فرستادگان یوسف آستین ابن یامین
پاکدامن را گرفته بحضرت عزیز آوردند و دران زمان رسم اهل مصر در باب سرقه موافق ملت ابراهیم بود که دزد را به بندگی نگاه میداشتند بحسب ضرورت برادران نیز مراجعت
نموده در مجلس یوسف حاضر گشتند و گفتند که ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل اگر دزدی کرده ابن یامین دزدی کرده بود برادرش یوسف پیش ازین و در جامع عظیم مسطور است
که از استماع این سخن نائرهٔ غضب یوسف التهاب یافته بسیاست ایشان حکم فرمود و علما را در نسبت سرقت بیوسف اختلاف است جمعی گویند که اصل این واقعه چنان بود که پدر راحیل
بتی از زر داشت که بعبادت آن قیام مینمود و یوسف در آوان کودکی آن بت زری نهان کرده بوالدهٔ خود راحیل داد تا ایشان از بت پرستی و راحیل از تنگدستی باز رهد و بعضی گویند
جهت آن بود که طعام از سفره برمیداشت و بطریق نهانی بفقرا و مساکین تصدق میفرمود و طائفهٔ را عقیده آنکه گوسفندی از رمه سرقت و بفقیری داد و درین باب روایات دیگر نیز
وارد است و در بعضی کتاب مذکور است که چون یوسف بسیاست برادران اشارت کرد اولاد یعقوب اسباب طعن و ضرب مهیا داشته و دست از جان شیرین شسته تیغها بر گردن
نهادند و شمعون پیش آمده گفت ای ملک هم اکنون نعرهٔ زنم که تمامت زنان حامله از هیبت آن بار بر زمین نهند و یهودا گفت شیران مردم گیر از بیم من قوت از سر قدرت
در هم شکنم و تتمهٔ بلیات را از دست دندان آنکاسه سر بر کنم و دیگران گفتند دلیران سپاه را تباه کنیم و روز روشن بر ایشان سیاه گردانیم و برادر خود را گرفته بدر برآییم

و چون عزیز صورت غضب ایشان را مشاهده فرمود ولد خویش ابراهیم را اشارت کرد تا از عقب یهودا و شمعون درآمد دست بر پشت ایشان مالید چه صدیق را معلوم
بود که خاصیت آل یعقوب آنست که هر وقتیکه در خشم شوند یکی از منتسبان دودمان ابراهیم دست بر پشت آن جماعت کشد نائره غضب ایشان فرو نشیند و شعلهٔ آتش
قهر آن طبقه انطفا پذیرد و اولاد یعقوب که بی ملاحظه جهت غضب خود را ساکن دیدند تعجب نموده گفتند که همانا از احفاد ابراهیم و آل یعقوب کسی درین مقام ست
که برین ما اطلاع دارد که دست بر بدن ما رسانیده آتش خشم ما را منطفی گردانیده است بعد از آن ملازمان یوسف جامه کرده همه را بگرفتند و چون خواستند بسیاست گاه برند یهودا
پیش آمده گفت ای عزیز پدر ما مدتی ست تا بواسطه مفارقت یک فرزند در کنج تنهائی نشسته است و سر بپای محنت وانده کشیده و مبتلای بلای هجران و حرمان شده اگر این
دو فرزند دلبند او را سیاست کنی و یکی را باسیری نگاهداشته بندگی فرمائی روز قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف اهل اعتساف خواهد بود جواب ابراهیم خلیل الله
و اسحق و اسمعیل را چه گوئی و عذر ایشان بچه نوع خواهی و دیگر آنکه ما را پدر پیری ست که با او عهد کرده ایم که این پسر را بسلامت بدو رسانیم و بادشاه علی الاطلاق را
برین معنی گواه گرفته ایم اکنون اگر خلاص یافته بی وی بخدمتش رویم بکدام چشم در روی نگاه کنیم و بکدام زبان جواب سوال او بازدهیم امید که لطف فرموده برما ببخشای
و از ما یکی را اختیار کنی تا در عوض او بشرائط نیکو بندگی قیام نمائیم هم غرض خویش بوفا رسانیده و هم عوض ما صیانت کرده باشی یوسف گفت شما در ذات من چه آثار راستی
دیده اید که در حق من گمان بد برده اید و من آزاد را ببندگی داشتن و بی جرم را بعلت گناه دیگری توقیف نمودن چگونه توانم بلکه رسم ملوک و شریعت انبیا آنست که گرفتن اسباح
نگاه میدارم و از سر جرم شما در میگذرم همه شما اکنون بروید و سر خویش گیرید و حیات خویش غنیمت شمرده بیش ازین مراد خود در زحمت ندهید و در تاریخ حافظ ابرو چنین
مسطور ست که چون فرزندان یعقوب در باب استخلاص ابن یامین هر چند تملق نمودند مفید نیفتاد برادر بزرگتر روبیل بدرشتی پیش آمده و هرگاه که او خشم گرفتی موهای
اندامش راست ایستاده از پیراهنش سر بیرون آوردی و دران محل اگر نعره زدی از هیبت و شدت آوازش سامعان جان بحق تسلیم کردندی و در صورت غضبش آسمان
و انسان تسکین نیافتی تا کسی از آل یعقوب دست بر پشت او نمالیدی و در اثنای آنکه خشم بروی استیلا یافته بود پیش یوسف آمده گفت ای عزیز غضب بر من بحیثیتی مستولی گشته
که اگر صیحه زنم شنوندگان بزمرهٔ مردگان منتظم شوند اکنون کرم فرموده برادر را بمن ده والا از من امری صادر گردد که تدارک آن ناممکن باشد و صدیق میدانست که روبیل
دران قول صادق ست بنابرین چرب زبانی نمود تا روبیل بنشست آنگاه پسر خود افراهیم را گفت که آهسته رفته از عقب عم خود درآمده دست بر پشت وی نهاد و چون یوسف
دید که شعله قهر روبیل فرونشست فرمود که من برادرت را باز ندهم هر چه بتوانی بکن روبیل قصد کرد تا نعره زند آوازش مطلقا بر نیامد حیرت بروی غالب گشته گفت چنان معلوم میشود
که درین خانه از آل یعقوب کسی هست که دست ببدن من رسانیده نائره غضب مرا فرونشانده است و هم دران تاریخ مذکور ست که در کرت دوم که اسباط اسرائیل بمصر آمدند
یوسف حجتی را که در حین بیع با مالک بن دعر تسلیم نموده بودند بایشان داده گفت این خطیست عبری که در مصر کس نمیتواند خواند ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون آن را با من بگوئید
اولاد یعقوب چون دران کاغذ نظر کردند نامه اعمال خویش دیدند و ازین صورت عظیم منفعل گشته باهم گفتند آیا این خط بدست عزیز چگونه افتاده نه روی خواندن
داشتند و نه رای آنکه گویند نمیتوانیم خواند مجموع سرها در پیش افگندند و زبان شان بکلمه باز ماند نطق یوسف صدیق گفت ای مردمان با من خلطی دارم همه عبری زبان اید بنابر آن
خواندن از شما ملتمس گشت اگر شما نخوانید من بخشم بسی‌ها جمله عبری خوان بدهند و اختیار بایشان دادم گفتند شما خط باید یا خطابات یوسف ایشان را بداد و هالرزه بر اندام
ایشان فتاد بسبب خطهای آن خط توانستند خواند و همه در حیرت بیرون رستند و همچنین حافظ مذکور نقل کرده که چون آن صاع را از بار ابن یامین بیرون آورده
ابن یامین نزد یوسف بردند اخوان یوسف با سید آنکه برادر را بازگردانند به مجلس عزیز حاضر شدند یوسف در حضور آن جماعت دست بر صاع زده گوش پیش آن داشت
و با ایشان خطاب کرد که این صاع میگوید شما دوازده برادر بودید یکی را از انجمله بغیر بفروختید ابن یامین این سخن شنیده زمین را بوسه داد و گفت ای ملک از وی بپرس
که آن برادر زنده است یا نه یوسف دست بر صاع زده فرمود که میگوید زنده است و تو او را به بینی باز ابن یامین از عزیز التماس نمود که ازان بپرس که ترا که دزدیده بود
یوسف نوبتی دیگر دست مبارک بر صاع نهاد و گفت صاع خشم آلوده است و چنین میگوید که از من چه پرسی که ترا دزدیده بود و چون دیدید که مرا از بار که بیرون آوردند
و چون فرزندان یعقوب از بردن ابن یامین ناامید گشتند عزیمت کنعان نمودند روبیل که عهد و میثاق در عهده او بود گفت که فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله لی
ازین زمین فراتر نشوم تا اجازت ندهد مرا پدر من و یاد آور مطلق و حاکم برحق درین باب زیرا که من حکم نفرماید و برادران یوسف محروم و مرحوم از مصر بیرون
آمده و منازل قطع کرده بکنعان رسیدند و از صورت آن واقعه یعقوب را خبردار گردانیدند و ساکن بیت الاحزان را دیگر باره مادهٔ سودای ملاقات یوسف در حرکت
آمده و آتش اشتیاق بالا گرفته درد فراق آن دو فرزند گرامی بر دل دردفرسودش محیط دردی از فرزندان بر تافته بزاری زار نالید و زبان خطاب بمقوله یا اسفا

علی یوسف جاری گردانید و در مفارقت قرة العین چندان گریست که چشم جهان بینش از حلیهٔ نور عاطل ماند بیت از بسکه ز هجر دوست نالید * چون نرگس نماند دیده اش [illegible]
اوقات دوست یگانه که یعقوب را از بیت الحزن بود بعیادت آمد او را ضعیف شده یافت پرسید که سرو قامت بلندت بار کدام محنت خمیده گشته فرمود که فراق یوسف چنین کرده باز سوال کرد که چشم
جهان بینت بچه سبب بکدام علت خیره گشته جواب داد که بخار هوای ابن یامینش بدین مرتبه رسانیده و هم آن لحظه حضرت باریتعالی بوحی عتاب کرده خطاب فرمود که چرا با غیر من
شکایت کردی و حکایت حال خود را با دیگری از چه در میان نهادی یعقوب بخطا اعتراف آورده از حضرت احدیت طلب آمرزش نمود و مناجات نمود وحی آمد که چون انصاف دادی و اقرار نمودی بر
اعتراف نمادی بعزت و جلال خود که هر دو پسر ترا با سلامت بتو رسانم و مدت طویل مهلت دهم تا در ناز و نعیم با یکدیگر مقیم باشید بعد از آن یعقوب دم در کشید و از بیم عتاب الهی دیگر حرف شکایت
نزول جانا دلم ببردی و جانم بسوختی * گفتم بیا که از تو زبانم بسوختی * رفتی و از وصال بسی وعده داده ام * شبها چو شمع در غم آنم بسوختی * گفتم که در فراق تو آهی برآورم * آن آه در دهان
روانم بسوختی * ذکر مکاتبهٔ یوسف و یعقوب و رفتن اسباط بعد از آن بمصر و رسیدن بمقصود و مطلوب چون مدتی از مفارقت بن یامین برآمد حضرت یعقوب را داعیهٔ ارسال
کتابی بجانب عزیز پیدا شد و نارحض بن یهودا را که برزانت رای و متانت فکر از سایر احفاد و اعقاب یعقوب امتیازی داشت طلب فرمود و اشارت کرد تا نامه در قلم آورد مضمون آنکه عزیز مصر
معلوم فرماید که حق سبحانه و تعالی بر منتسبان دودمان نبوت و ولایت پاک گماشت و ایشان را بانواع عقوبت آزمایش فرمود و از آنجمله جد اکرم ابراهیم بوده است پای بسته بمنجنیق نهاده با آتش انداختند
و در آن واقعه بالهام اسم صبر اقدام نموده حق جل و علا آن آتش را بر وی روح و ریحان گردانید و پدرم اسحاق را بسته کرده کارد بر حلقش نهادند و او صبر کرد تا باریتعالی برای او فدا
فرستاد و او را از آن بلیه خلاص گردانید و من پسری داشتم که او را از همه اولاد خود دوستتر داشتم و آن پسر قرة العین و قوت قلب و ثمرهٔ فؤاد و محبت اولاد من بود ناگاه از وقتی برادرانش بصحرا بردند
و پیراهن خون آلودش را بنزد من آوردند که او را گرگ خورده و فرزندی دیگر داشتم که آن پسر مفقود الاثر از یک مادر متولد شده بودند و چون اشتیاق پسر گم شده بر خاطر حزین مستولی میشد
بدیدار آن فرزند تسلیه می جستم و دل غمدیده را بدیدن او تسکینی میدادم و اکنون چندگاه است که برادرانش مصحوب خود گردانیده بمصر بردند و از آنجا مراجعت نموده خبر آوردند که برادر ایشان را
[illegible] و عزیز مصر او را محبوس کرده و هیچکس را شک نیست که امر شنیع سرقت با اهلیت نبوت نسبتی ندارد و مخلص سخن آنکه از الم فراق و محنت اشتیاق فرزندان دل ما حضوری ندیده
را نوری نمانده توقع آنکه فرزند محبوس را بجانب پدر مأیوس فرستی و این پیر محنت زده را از این اندیشه رهائی بخشی تا موجب سعادت ابدی و ثمرهٔ کرامت سرمدی آن عزیز گردد
و در مظان اجابت دعوات و اوقات مناجات بدعای خیر ترا یاد نمایم و اگر خلاف کنی متیقن باش که بر تو دعائی خواهم کرد که اثر آن تا هفت بطن ذریت تو بماند و دفع آن ممکن
نتواند فارحض این مکتوب را گرفته باشارت حضرت یعقوب روی بمصر نهاد و در اندک زمانی بدان ولایت رسیده و فرصت نگاه داشته در وقت مناسب بمجلس صدیق تشریف آورد و
نامهٔ آنحضرت را بعرض رای صدیق گردانید یوسف که نامه را مطالعه فرمود قطرات عبرات از دیده باریدن گرفت و در جواب نامهٔ پدر کلمهٔ چند در قلم آورد و محصلش آنکه کتاب شریف
و خطاب منیف که از کمال حزن و اندوه نوشته بودی شرف ورود یافت و بر محنت و زحمتی که بر آبای عظام تو رسیده بود اطلاع افتاد و بر بلای که ترا از اولاد که بمنزلهٔ روح اندر بدن و
چشم اندر تن اند واقف گشتم اکنون چاره بغیر از صبر و تحمل نیست صبر کن چنانچه آبای کرام تو صبر کردند تا بمطلوب خود فائز شوی چنانچه ایشان بمقصود رسیدند والسلام و چون از
کتابت فراغت داد فارحض را بتشریفات فاخره و انعامات متکاثره سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت فارحض از برق سرعت سیر استعاره نموده بعد از قطع مسافت
در اندک زمانی بکنعان رسیده جواب مکتوب العرض بپدر رسانید و یعقوب که در فحوای آن مکتوب تأمل فرمود گفت که این سخن بکلام پیغمبران میماند و به پیغمبرزادگان شباهت دارد
بعد از آن یعقوب با اولاد خود گفت برخیزید و همه بجانب مصر متوجه شوید و تحقیق و تجسس احوال برادران خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان از مکتوب
بدل مجروح و خاطر محزون میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل دیگر باره ساختگی سفر کردند و مختصر بضاعتی که دست تمکن ایشان میرسید چون پشم و ادیم و روغن و دراهم زیوف و حبة الخضرا
و حبوب صنوبر [illegible] الاقاویل مهیا گردانیده روی توجه بمصر آوردند و آن راه دور و دراز پیموده چون بدان دیار رسیدند بسعادت دست بوس صدیق فائز شدند کلمات
نیازمندانه عرضه داشتند و گفتند ای عزیز از مذلت حال و کثرت اهل و عیال آل یعقوب گرفتار چنگ تعب و کرب گشته اند و در مضیق این قحط سال از عمر و زندگی ملول شده اگر
روانی بضاعت این سرگشتگان بوادی حیرت و درماندگان فیافی غربت را قبول فرمائی و در عوض آن از فضل انعام و زیادت اکرام خود عطائی کرامت نمائی چنانچه کلام ربانی
بدان ناطق است حیث قال عز و علا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فأوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین یوسف که سخنان رقت آمیز برادران
را استماع نمود بیش از این طاقت خویشتن داری و خودپوشی [illegible] نمانده با خود گفت که من چنین در ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من در رنج و محنت روز فرسوده از مقتضی مروت
دور و از کمال فتوت نیاید بنابرین بایشان خطاب کرد که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه و نقاب از رخسار برانداخته آیهٔ رحمت رحمان یعنی مصحف جمال خود را بدیشان نمود و چون بدیدهٔ اعتبار
برادران قدری نگاه کرده چشم شان بران جمال افتاد که یوسف را از جده خود یعنی ساره و اسحق بوقت قسمت رزاق در قسم حسن و ملاحت میراث حلال رسیده بود و ملک

واخلاق از برای دفع عین الکمال در حدیقه جمال او تعبیه فرموده بمشاهده آن تماشائی کنند و انک لانت یوسف با وجود آنکه علامات یوسفی دیدند و مقالات توبیخ و سرزنش او
را شنیدند هنوز ضمیر ایشان بدان قرار نیافت که نقاش روزگار چنین نقشی تواند انگیخت و ایام نیرنگ ساز چنین رنگ تواند آمیخت که یکی از بندگی مالک بی نسبت رعایت و عنایت
سلطنت مالک مصر رسالت شود یا بذلت غربت کسی تمکن تخت عزت مصر گردد تا بزبان فصیح و بیان صریح گفت انا یوسف و هذا اخی یوسف که شرف نفس و ذاتی و صفت حلم و کرمش سور دلی
اماده بود و پیش از آنکه برادران جنایات گذشته را باقدام استغفار و اعتذار اقدام نمایند سبقت گرفته زبان باداء وظائف شکر گشاده گفت خدای را بر ما منت فراوان ست که از انفصال باتصال
مبدل ساخت و بنی اسرائیل را باستیناس یکدیگر خرسند گردانید برادران که انصاف و مرحمت یوسف را ملاحظه کردند مجموع بفضیلت او اعتراف آورده گفتند تالله لقد آثرک الله علینا بخدا سوگند که برگزید
ترا خدا بر ما و خطاکاران بودیم یوسف مضمون آن کرده ما نابوده انگاشت و خطای رفته را در گذاشت و آمرزش جرائم ایشان را از حضرت عزت مسالت نموده و از مجاری امور مقیم بیت الاحزان علیه
صلوة الرحمن شرائط استفسار بجا آورده چون کماهی حالات او را معلوم فرمود روی بجانب برادران آورده گفت علی الصباح پیراهن مرا که وسیله شفای مهجوران و سبب نجات محزونان است
بر دیده پدر بمالید تا بینائی چشم و جمال خود باز آید و بوصل فرزند او باز گردد و علماء در تعیین آن پیراهن اختلاف نموده جماعتی گویند که آن پیراهنی بود که علی الرسم پوشید و بعضی گفته اند که همان پیراهن
بود که یعقوب از خلیل بمیراث یافته و تعویذ ساخته در گردن او حمائل کرده بود و بعضی گفته که بر بازوی او بسته بود و علی التقدیرین یهودا باداء آن خدمت مبادرت نموده گفت این کار مرست چه روز اول
پیراهن خون آلوده نزد پدر من برده بودم و دل فرسوده اش را بدان الم آزرده کردم که برکت این خدمت وسیله کفاره آن حیلت شود ذکر رفتن یهودا از مصر بکنعان و خلاص شدن
مقیم بیت الاحزان از بلیه هجران بامدادان که یوسف زرین پیراهن آفتاب سر از جیب افق بیرون آورد یهودا پیراهن یوسف را گرفته پای از دروازه مصر بیرون نهاد و عنان
توجه بکنعان بدست قائد قضا و قدر داد و چون از شهر بیرون آمد پیراهن معهود را بنا بر اشارتی که از یوسف صادر گشته بود افشاند حضرت باری تعالی عز شانه باد را که مبشر عاشقان و حامل خبر صادقان
فرمان داد که بیت بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم + کمتر از یک نفس از مصر بکنعان آورد + و روزگار پیک مشتاقان را مخاطب ساخته بزبان حال مضمون این مقال املا کرد بیت ای بوی پیراهن یوسف
ز جهان گم شده بود + عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد + فی الحال حضرت یعقوب آن نسیم استشمام نموده از ان الحیات بخش خبر بشارت گلزار دیدار یوسف یافت و روی مبارک بطرف حضار
و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا بغفلت نسبت نکنید و بخرافت موسوم نگردانید ازین نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام جانم میرسد و از گلستان رخسارش رائحه وصال میآید
نظم که برگذشت که بوی عبیر می آید + که مژده که چنین دلپذیر می آید + نشان ز یوسف گم گشته میدهد یعقوب + مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید + احفاد و اعقاب یعقوب متفق الکلمه گفتند نظم
بگفتند ای پدر پروانه تو داری + هنوز اندر هوای عشق پوری + دماغت را نه از یوسف نسیم ست + ولی دل در ضلالات قدیم ست + خداوندا که چون شد حال یوسف + تو هر دم میکشانی [illegible] قالوا
تالله انک لفی ضلالک القدیم و چون روزی چند ازین صورت بر آمد ناگاه یهودا از در در آمد و بشارت حیات یوسف و تبلیغ سلام و تحیت صدیق را آورد و پیراهنش را بیرون آورد
و بر روی پدر انداخت در زمان بینائی رفته باز آمد و روشنائی چشم با مردم دیده همخانه گشت و حال یعقوب بطراوت گذشته معاودت نمود آنگاه از یهودا پرسید که یوسف را بر
چه سان گذاشتی گفت بر ممالک مستولی و بر خلائق مستعلی یعقوب فرمود که از امر ایالت و حکومت نمی پرسم او را بر چه دین و مذهب یافتی گفت بر ملت ابراهیم و جاده
متابعت تو مستقیم ست گفت ای فرزند چنانچه خاطر من شاد کردی و دل مرا از غم آزاد گردانیدی خداوند عالم سختی مفارقت و هول سکرات مرگ را بر تو آسان
گرداناد و بعد ازان یهودا گفت ای پدر سفر مصر را آماده باش که لحظه فلحظه قاصد صدق لوا میرسد که مهام مرتب داشته بطلب اعزه و اهل بیت می آیند و اکابر و اعالی و عبید و موالی
باعزاز هر چه تمامتر بدیار مصر خواهند برد و در روز دیگر فرستادگان یوسف رسیده صد و پنجاه شتر کوه پیکر شکوه منظر بادیه پیمای زیر هر یک عماری از عود و قماری تعبیه
داده و بر بالای هر هودجی پرده زنبوری گسترده و بیست راس استر بدیعی که در هنگام سیاحت با باد صبا برابری کردندی و سی راس اسپ تازی که نسبت با روش خرامش
سیر باد را بازی دانستندی بنظر یعقوب رسانیدندی و اسرائیل در اختیار حرکت و استعداد رحلت نزول وحی را مترقب و مترصد گشت تا جبرئیل بر وجه تعجیل از دار
جلال که مقر اقبال صاحب [illegible] ذوالجلال ست نزول فرموده خط جواز ارتحال و انتقال یعقوب رسانیده سه روز تهیه اسباب سفر کرده یعقوب و [illegible] لیا
که خاله یوسف بود با اتباع و اشیاع در روز چهارم روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان بعد از آنکه سالها بالطاف تربیت اسرائیل خوی کرده بر خوان احسان
و مائده دعوتش آسوده بودند ازین جوار و برکت روزگار فرخنده آثارش مایوس گشته در پای محمل وی می غلطیدند و روی خود در پای هودج شریفش میمالیدند و
یعقوب هر یک از ایشان را بلطف اصطناع وداع سیر نمود و از بخشنده بی منت جهت ترفیه حال آن گروه عافیت بعافیت و خاتمت بسلامت و فراخی معیشت
و ثبات بر جاده شریعت مسئلت منمود و قطرات عبرات از فوارگان دیده در مفارقت آن محبان می بارید و دموع حسرت در مهاجرت آن مسکینان بر صحیفه رخسار می افشاند
تا از نظر غائب گشت و خدمتگاران یوسف در هر منزلی مائده نهاده بودند و در هر مرحله خوانی آراسته و چون یعقوب با اهل بیت بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک مصر

رسید غیبودا فرزند گرامی خود فارض را به بشارت وصول یعقوب پیش فرستاد و یوسف این معنی را معلوم فرموده از ریان بن ولید دستوری خواست تا در مرافقت برادران از مصر باستقبال
پدر بیرون خرامد ملک فرمود که من نیز درین امر با تو موافقت و مرافقت مینمایم تا در آخرت از مثوبات این خیر با تو شریک باشم لاجرم روز دیگر ریان حکم کرد تا سران سپاه و مقدمان بارگاه
و علمای دولت و امرای مملکت در موکب او از شهر بیرون آیند و چون یوسف با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار نهضت نمود آمد میان شهسواران ها پیاده در رکابش تاجداران ها نهاده
غاشیه خورشید بر دوش ها در رکابش گردون حلقه به گوش ها نفیر چاوشان از دور شور و ورق ها زنگی چشم بد را کرده مهجور ها و یعقوب را نظر بران گروه انبوه افتاد از یهودا پرسید مگر ریان
بن ولید پادشاه مصر است که می نماید گفت نی بلکه فرزند سعادت مند عزیز مصر است که باستقبال تو می آید و یعقوب از مرکب فرود آمده دست در گردن یهودا در آورده روان شد و یوسف را
که نظر بر یهودا افتاد پیری ضعیف در جنب او با قامت خمیده مشاهده فرمود و جزم کرد که یعقوب است متیقن گشته از هیبت فرود آمد و ریان بن ولید نیز پیاده گشت و صدیق بر ملک پیشی گرفته نزد
پدر رفت و چون خواست که ابتدا به تحیت و سلام کند ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت الهی دران منع چه بود آنگاه یعقوب فرزند عزیز را مخاطب ساخته گفت السلام علیک یا
مذهب الاحزان السلام علیک یا مزیل التعب والهوان و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش گشتند و چون بهوش آمدند یوسف دست پدر را گرفته پیش ملک آورد
و ریان بنا بر آنکه نبوت ابراهیم و اهلبیت او گزیده بود ناموس سلطنت بر طاق نسیان نهاده در دست و پای یعقوب افتاد و چون اولاد یعقوب بملاقات پدر فائز شدند بخطای
خود اعتراف نموده از وی التماس نمودند تا در مظان اجابت دعوات که اشرف ازمان و اوقات است از حضرت غافر الذنوب طلب آمرزش کند بعد از ان یعقوب با عظمت تمام بشهر در
آمده عزیز مصر را ابتدا پدر و برادران را بقصر خاص فرود آورد و حضرت یعقوب و منکوحه اش را که لیا نام داشت و خاله یوسف بود بر سریر نشانیده خود با حرمت تمام بر بالای تخت پیش ایشان
نشست و درین اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر یوسف را سجده کردند و این سجده تحیت بود نه سجده عبادت و حضرت صدیق فرمود که یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل بعد از ان عزیز بذکر لطائف
نعم الهی که متعاقب شدائد و محن بوی نموده بود اشتغال فرموده سرگذشت خود را مشروح معروض پدر گردانید آنگاه بجهت هر یک از برادران و اقارب خویش موضعی دلگشا و منزلی
روح افزا تعیین فرموده وجوه دخل ایشان را معین ساخت و خاطر اشرف را از اهتمام مهمات ایشان جمع کرده از تمام اشتغال شان باز پرداخت و روزگار بنی اسرائیل بفراغ
بال و رفاه حال گذران میبود الی ان قضی الله فیهم ما قضی و دعاهم الی قربه و کرامته بالکاس الاوفی والمنزل الاسنی ذکر انجام ایام یعقوب علیه التحیة والسلام چون زمان مصاحبت
یعقوب و یوسف امتداد یافت و مدت هفده سال و بقولی بیست و چهار سال ازین حال منقضی شد آنگاه از جریان احکام قضا موکل اجل حلقه دولتخانه یعقوب را از کوفت زنجیر
مرگ بر باب خلوت سرای او در حرکت آورد و چون اسرائیل دانست که از آسیب دست پیک عزرائیل پای قرار او را مجال قرار مفقود نیست فرزندان خود را خوانده شرائط وصیت بجا آورد
و یوسف را وصی و ولیعهد خود گردانیده گفت که چون ازین مرحله فانی بمنزل باقی رحلت نمایم مرا در مدرس ارض مقدس با ابراهیم و اسحق هم وثاق گردانی و برتبه هم نشینی صالحان و
صدیقان رسانی و هنوز از امتثال این مثال فارغ نشده بود که همای بلند پرواز روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه متعال بجوار رحمت ذوالجلال خرامید و عالم ناپایدار
را از فضائل ذات و مکارم صفات خویش عاری و عاطل گذاشت انا لله و انا الیه راجعون حلیه مبارکش شبیه بود باسحق و خالی بر صفحه رخسار کثیر الانوار داشت و طویل القامت
و نحیف البدن بود و صفاتش صدوق و متحمل و صبور بود و اندوه و حزن بافراط بر مزاج کریمش استیلا داشت صنعتش در اوائل حال برعایت اغنام و مواشی اشتغال مینمود و فرزندان
نیز بدین شغل مشغول بودند و گوسفند بسیار نگاه داشته باخذ فوائد و نتائج آن می پرداختند مدت دعوتش و ایام حیاتش قولی آنست که پنجاه سال بمراسم دعوت قیام نمود و بقولی
صد و چهل و هفت سال عمر یافت و صد و پنجاه سال نیز گفته اند تعالی گویند که عیص و یعقوب هر دو در یک روز وفات یافتند و سن هر دو موافق بود بلی زیاده و نقصان مر قدها بود
چون از دنیا رحلت نمود و بعد از شرائط تجهیز و تکفین جسد مبارکش را در تابوتی سنگین نهادند و بروایتی در صندوقی از چوب ساج در آورده از مصر نقل کردند و مجموع علما و عظمای
ولایت پنج فرسخ مشایعت کردند در موکب یوسف باز گشتند و صندوق پدر صدیق با فراهم پسر خود سپردند تا بخاک ایلیا که خوابگاه انبیاست رسانیده بقرب مشهد ابراهیم و اسحق
مدفون سازد و در روایت عرائس التنزیل است که چون تابوت یعقوب بزمین قدس رسید در همان ساعت نعش عیص را نیز آنجا رسانیدند و بنا بر آنکه میان این هر دو برادر گرامی
در مدت حیات و میقات وفات موافقت بود مصیبت یافتگان این دو ماتم هر دو گنج و هر دو گوهر را در یک صدف مستور گردانیدند اللهم صل علی نبینا و علی سائر الانبیاء والمرسلین
و علی احیائهم و امواتهم من الشهداء والصدیقین ذکر بعضی از اخبار متفرقه که شرح آن در اثنای این قصه شریف موقوف مانده و معرفت آن از لوازم است
از انجمله ذکر تعرس یوسف علیه السلام و زلیخا چون تنظیم مهمات مملکت مصر بر صدیق قرار گرفت و عزیز رخت اقامت از سرای فنا بدار بقا برد ریان بن ولید خواست که زلیخای
ناکام را بکام دل رساند و آن تشنه لب را آب حیوان وصل گرداند لاجرم یوسف را بمواصلت و مناکحت ترغیب نموده دران مبالغه فرمود و هر چند زلیخا را دران اوقات مبتلا
بهجران ضعیف و نزار ساخته بود و چشم امیدش در راه انتظار التفات یوسف سفید گشته طاوس جمالش را سنگ صیاد محبت پر و بال در هم شکسته بود و دست تطاول روزگار ناسازگار

سنگ تفرقه در هنگام عروسیش انداخته اما همچنان بحصول این مقصود مترقب و مترصد میبود و از تمنای رشحات سحاب مکرمت ماه مدمی کنعانی شب در روز نمی آسود اگرچه از جهت
یوسف دشمن کام شده بود اما چون بکام دوستانش رسیده بود زبان را بشکر نعمت ملک منان شکرفشان میگردانید نظم اگر دلبر بجا جور از ما بیست ٭ جهانش در دل و در دیده جایست
گر از ما دیر دیر آید بیادش ٭ حقوق خدمت ما باد یادش ٭ دلش را مهر با ما کم مبادا ٭ دل با غمش خرم مبادا ٭ بکام دوستداران باد کارش ٭ دعای دلفگاران باد یارش
در خلال این احوال که ملک مدد اسعاف آن مامول الحاح میکرد و زلیخا انتظار میکشید وحی الهی نازل شد که ای صدیق وقت است که آن محنت زده از پای در آمده را دستگیری
نموده در حریم حرم خود جای دهی چه خطبه مناکحت و فاتحه مزاوجت شما را در ملاء اعلی بمقتضای قضا و قدر خواندند و عقد مواصلت و موافقت شما را بستند و یوسف بعد از آنکه کماهی
احوال زلیخا را از ضعف و کبر معلوم فرموده از حضرت عزت معاودت ایام جوانی و سرسبزی چمن زندگانیش مسئلت نموده نظم جمال مرده اش را زندگی داد ٭ رخش را
خلعت فرخندگی داد ٭ بجوی رفته باز آورد آبش ٭ ز دوران شد تازه گلزار شبابش ٭ ز کافورش برآمد مشک تاتار ٭ ز صبحش آنگاه ماند شب تار ٭ و چون دعای یوسف
مستجاب شد گلشن جمال زلیخا یکبار دیگر طراوت و تازگی یافت و قامت او که از شست قضا بسان کمان انحنا پذیرفته بود مانند سرو سهی بر جویبار ملاحت بالا کشیده و بعد از چهل
سالگی بسن هجده سالگی رسید بفرمان ملک قدیم و شریعت حضرت ابراهیم میانشان عقد مناکحت منعقد گشت نظم بقانون خلیل و دین یعقوب ٭ بآئین جمیل و صورت خوب
زلیخا را بعقد خود در آورد ٭ بعقد خویش یکتا گوهر آورد ٭ و بعد از آنکه قصر عزیز از وجود اغیار خالی گشت هر دو در حجره خاص خرامیده بر فراش ناز قرار یافتند نظم بجان و تن
بپیوستند زانسان ٭ که جان از تن نشد فرق و تن از جان ٭ شد آن در سفته و مار افشی نیست ٭ سخن بسیار هست و گفتنی نیست ٭ و چون شجره اعمال زلیخا از ثمره اقبال بار آور
حضرت خالق البرایا او را سه فرزند گرامی ارزانی داشت دو پسر که بمنشا و افراهیم موسوم گشتند و یک دختر نیک اختر که برحمه اتسام یافت و نسل ایشان در عالم بسیار شدند ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم خبر شاهد عصمت یوسف علیه السلام سعید بن جبیر و ضحاک گویند که شاهد عصمت صدیق طفل شیرخواره بود و پسر خاله زلیخا و عکرمه و قتاده و بعضی
که مردی حکیم مستقیم رای بود که از وفور کیاست عزیز را از وادی حیرت بیرون آورده بر سر راه راست برد و مجاهد گوید که شخصی ندیم صاحب سر بود هم از بطانه خانه عزیز که در آن حال
با عزیز در سرای نشسته بود و آسدی فرماید که پسر عم زلیخا بود که بتحصیل فضائل اداکل در میان افاضل قبائل شهرتی تمام داشت و جمعی دیگر گفته اند که شاهد عصمت یوسف برادر عزیز بود
که بکتابت و محاسبه مصالح جمهور قیام مینمود و طائفه گفته اند که آن شاهد نه انسی بود بلکه ملکی بود و رای فریقین آنکه شخصی بود از بدایع فطرات سبحانی که بعد از ادای شهادت او را هیچکس ندید
و زعم بعضی آنست که شق قمیص بنفسه گواه حال بوده بر خداوند بصیرت پوشیده نماند که اکثر این اقوال منافی ظاهر کلام مجیدست حیث قال جل و علا و شهد شاهد من اهلها علی الجمله
اقوالی که علما درین باب ایراد کرده اند و بعضی از مورخان نقل آنها فرموده اند این ست که درین اوراق مسطور گشت والله اعلم بالصواب **ذکر ارتحال حضرت یوسف**
از دار ملال بملک بیزوال چون ریان بن ولید در ایام حیات صدیق بملت اسلام و توحید تخت سلطنت را وداع فرمود و مدت پادشاهی او متناهی شد کافری جهمی
از بنی عمالیق که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرماندهی بجای او نشست و تجدید رسوم فراعنه و عمالقه که در عهد معدلت ریان از صفحات زمان محو شده بود فرمان داد و
هرچند یوسف بنا بر وحی سماوی او را از افعال مردیه نهی فرموده بارتکاب اعمال پسندیده امر کرد قابوس سر باز زده تصدیق نبوت صدیق ننمود و با وجود کفر و شرک تعظیم جانب
تصدیق را بر ذمه خود واجب شمرده تقدیم او را سبب قواعد قصر سلطنت میدانست و یوسف از اسلام قابوس مایوس گشته و از اباء و امتناع او ملالتش افزوده از طول ایام حیات
خورسش متبری شد تا شبی از شبها که خلق از تکاپوی اشتغال و گفتگوی بجز دهال براحت منام پرداخته بودند مناجات کرده گفت ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز مرا از
چاه بدولت جاه رسانیدی و از حضیض رقیت باوج عزت بر آوردی و بنور معرفت تعبیر و تاویل خاطر مرا روشن و منور ساختی و در مخزن ضمیر من اسرار گنج نبوت و رسالت ودیعت
نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفس قالب بجان آمده است رهائی بخشید و بگلشن جنان و روضه رضوان رسان و در مقام ابراهیم خلیل با اسحق و اسمعیل و عیص و اسرائیل مقیم گردان
و بعد از تیقن اجابت دعا برادران را طلب داشته بنزد خود بنشاند و خطبه وداع بر ایشان خواند یهودا را که بانوار فراست و آثار نجابت در ناصیه او جبین شما مشاهده میکرد با امارت و ریاست
بنی اسرائیل و اتباع و اشیاع خاندان خلیل نصب فرمود و جمیع را بانقیاد امر و نهی و اطاعت فرمان او اشارت نموده اولاد یعقوب وصیت یوسف را قبول نمودند و پرسیدند
که بعد از تو احوال متشبثان دودمان رسالت در رخا و شدت و ضعف و قوت چون خواهد بود و بکجا خواهد انجامید جواب داد که شما بر جاده ملت ابراهیم مستقیم باشید و متابعت آبای
خود را لازم شمارید که باری سبحانه و تعالی در ذریت شما برکت فرموده مهام شما را بر وفق مرام باتمام خواهد رسانید اما از فوت من بمدتی و زمانی اندک جباری ستمکار ظالمی قهار
از نتائج اسباط عمالیق و قبط بر ممالک مصر مستولی شود و از غایت عجز بشریت گمراه گشته دعوی ربوبیت کند و مدت چهارصد سال واهب ذو الجلال او را در فرماندهی مهلت دهد
و جمیع بنی اسرائیل را در ربقه عبودیت کشد و علامت ظهور آن بدکردار آنست که هر خروس سفید که در خانهای بنی اسرائیل باشد آخر شب خاموش شود و صیاح او

مطلق گوش شل اهل فساد و صلاح نرسد و چون ایام سلطنت آن ملعون بحذر بالقضا استقارب گردد از سبط برادرم لاوی پیغمبری موسی نام پیدا شود و بوجود با کرامت آنحضرت سفید یاز درخروش آید و آن نبی مرسل بکلمات واضح و آیات لایح آن مشهور منقلب باعاجیب سازد و بمعجزه عصای آن خاکسار با دریا از طریق آب با آتش دوزخ رود باید که فرزندان مرا بطنا بعد بطن وصیت نمایند که چون آن پیغمبر پدید آید و ذریه شما را در تحت شمار آورده از مصر بیرون برد صندوق جسد مرا از مدفن مقرر بیرون آرد و همراه خود بمراقد آبای کرام من رسانیده مدفون سازد

نظم

این گفت و باشک دیده ترکرد ... و آهنگ ولایت دگر کرد
ما را زین ره چه گرچه در قرار ندها را هیست که خلقه پیش دارند

حلیه یوسف جعد موی وسفیدپوست و معتدل القامت و مستوی الخلقت و صغیر السره بود چشمهای مبارکش بزرگ و گشاده و چون تبسم فرمودی نوری از ضواحک و لوامع ثنایای وی بهنگام تکلم شعاع از دهان معجز بیانش لایح گشتی و چنین گویند که صورت و شمایل صورت آدم علیه السلام بود که پیش از صدور خطا و زلت داشت **صفاتش** صبور با وقار بود و عالم بتاویل رؤیا و امور مخفیه و حوادث آتیه و ساعی در احترام و اکرام علما و ملبس بلباس عز و ثنا و هو الکریم ابن الکریم علی نبینا و علیه افضل التحیة و التسلیم **شریعت و مذهبش** متابعت آبا و اجداد خود نمود و بهیچ وجه از متابعت و مطاوعت ایشان انحراف ننمود **معجزاتش** بسیارست از انجمله یکی آنکه چون بدعوت قابوس بن مصعب مشغول شد از وی معجزه طلب کردند دعا فرمود تا برگهای درخت سبز که بقرب تخت ملک بود حریر ملون گشت و دیگر آنکه طفلی نابینا را بحضرتش آوردند آنحضرت نقاب از روی بر داشته در وی نظر کرد تا بینا شد و همچنین زلیخا از حالت ضعف پیری از یمن انفاس حیات بخش او بطراوت شباب و جوانی معاودت فرمود چنانچه سابقا مذکور شد **صنعتش** گویند که در صغر سن بتجارت میل داشت چند سال مال خود را با میان بسر برده بود تا جهت وی بیع و شرا نموده چون بر سریر عزت متمکن گشت بغیر از ادای لوازم حکومت و مراسم نبوت بامری دیگر قیام ننمود **مقدار ایام عمرش** کلبی گوید که زمان عمرش بیست و دو سال کشید و عبدالله بن شوذب هفتاد سال گوید و سری بن یحیی آورده که هفتاد و هفت سال بود و حسن بصری و جمعی دیگر از تابعین هشتاد سال گفته اند و روایت سلمان فارسی و اکثر علما رضی الله عنهم آنکه زمان هجرت تا وفات آنحضرت ... سال بوده و این قول در میان مورخان اشتهار یافته امتداد اوقات حیاتش آورده اند که در ... مسطورست که مدت صد و ده سال زندگانی یافت و همام بن منبه گوید که بصد و هفت سالگی رسید و محمد بن اسحق صد و هیجده سال گوید و ثعلبی ... صد و بیست سال گفته و اهل تاریخ برین قول ست **مدفن یوسف** منقولست که چون عالم جسمانی را وداع فرمود تابوتش را برادران بعد تکمیل از عمارات مصر برده بر رود نیل دفن کردند چه علما و عقلا و اشراف و اوساط الناس هر محله را التماس آن شد که فیض ذات پاک او در خاک آنها باشد و بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا گرفته فساد در مصر ظاهر شود لاجرم ارباب عقول صواب آن دیدند که جسد مطهرش را در رود نیل مدفون سازند تا برکت آن شامل خواص و عوام و کرام و لئام گردد و چنانکه مقیمان خطه خاک را شاید که کعبه حاجات ست سکان طبقه آب را نیز مرقد مقدس او قبله حاجات و مرادات باشد و مدتها آن گنج حسن در رود نیل مخزون بود تا موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم از آن موضع بیرون آورده بمرزغه خلیل و مشهد اسرائیل رسانیده مدفون ساخت چنانچه شمه ازین حکایت در قصه موسی پیغمبر گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز **ذکر اسباط حضرت یعقوب** مراد از اسباط در آیات بینات فرقانی اشارت بفرزندان یعقوب است اکثر مورخان اولاد یعقوب را از اعداد پیغمبر مرسل داشته و از جمله سه صد و سیزده نفر شمرده اند و هر یک از ایشان بهدایت اولاد و اعقاب خود مامور بوده اند و هیچ یک از ائمه اخبار و نقله آثار بتفصیل احوال اخوان یوسف صدیق نپرداخته اند و خبری زیاده بر آنچه مذکور شد ایراد نکرده و راقم حروف تتبع اکثر تواریخ عجم نموده بغیر از عدد اولاد و اعقاب اسباط یعقوب در حین خروج موسی بن عمران از مصر چیزی دیگر در نظرش نیامد و آنچه مسوده اوراق بران اطلاع یافت برین موجب ست که مسطور میگردد اما روبیل فرزندان صلبی او چهار نفر و کثرت ذریه ایشان بمرتبه رسید که در شماره اول بعد موسی ما فوق بیست ساله و مادون پنجاه سال چهل و شش هزار مرد مقاتل بودند و شریف این قوم دران وقت الیصور بن شدیئور بود اما شمعون اولاد صلبی او نیز چهار عدد بودند لیکن احفاد بسیار و اعقاب بیشمار از ایشان پدید آمد چنانچه در شماره اول ما فوق بیست و مادون پنجاه و چهل و یکهزار و پانصد مرد سپاهی بودند و مهتر این طائفه در ان وقت نثنائیل بن صوعار بود اما دان دو پسر داشت و از نسل ایشان امتی عظیم پدید آمد چنانچه در شماره اول شصت و دو هزار و هفتصد مرد سپاهی به نسخه آمد و مرجع این قوم اخیعزر بن عمی شدای بود اما زبالون سه پسر داشت و از نسل ایشان بوقت شماره اول شصت و دو هزار و ششصد و بعضی گویند پنجاه و پنج هزار و چهارصد مرد به نسخه آمد و مرامی اطفال و شیوخ و بزرگ این فرقه دران روز الیاب بن حیلون بود اما نفتالی از اولاد صلبی چهار نفر داشت و ذریه ایشان در شماره اول به پنجاه و سه هزار و چهار صد مرد رسیده و رأس رئیس این زمره دران وقت اخیراع بن عینان بود اما اشیر او را نیز چهار فرزند بودند و در وقت شماره چهل و یکهزار و پانصد مرد کارزاری از ذریه ایشان بقلم آمد و شریف ایشان فجعائیل بن عکران بود اما کاد هفت پسر داشت و اعقاب شان بوقت شمار چهل و یکهزار و ششصد و پنجاه مرد در نسخه آمد و شریف این طائفه دران هنگام الیاساف بن دعوئیل بود اما شمعون اعقاب او که بیست سالگی تجاوز کرده بودند و به پنجاه نرسیده دران شماره پنجاه و نه هزار و سه صد مرد بودند و ریاست دران خاندان مخصوص شلومی بن صوری شدای بود اما یوسف علیه السلام دو پسر و یک دختر داشت و از نسل ایشان آنچه در شماره آمد هفتاد و دو هزار و پانصد نفر بودند و ریاست آن خاندان میان ...

بن عمرو و کملا بن بالا بور مشترک بود اما ابن یامین را ده پسر و فرزند بود و در شمارهٔ اول آنچه از ذریهٔ ایشان به نسخه آمد سی و پنج هزار و چهارصد مرد بود و شریف دودمان شان
عمینو دا بیود او پنج پسر صلبی داشت و از ذریهٔ او کثرت برتبه انجامید که در شمارهٔ اول هفتاد و چهار صد هزار و صد مرد مقاتل بدفتر آمد و حکومت این فرقه در خاندان نحشون
بن عمار بود اما لاوی از اولاد او بیست و دو هزار مرد در نسخه آمد و شرافت ایشان الیساقان بن حرابیل و نکی بن صوبابیل بن شجاییل بود والله اعلم ذکر ایوب پیغمبر شاکر
و صبور علیه السلام ایوب صبور علیه الصلوة والملک الغفور مادرش یکی از بنات و مخدرات حجلهٔ عصمت لوط پیغمبر بود و پدرش بقولی از اولاد عیص بن اسحق است و محمد
بن جریر الطبری این قول را ضعیف شمرده و گفته است که هیچ کس از اولاد عیص بمرتبهٔ ارجمند نبوت فائض نشده و خاتونش که در ایام ناتوانی بتعهد او قیام مینمود بزعم بعضی
دختر نیک اختر یعقوب بود و رحیا نام اما اکثر مورخین را عقیده آنست که رحمه افرائیم بنت یوسف را در حبالهٔ نکاح داشت و بهر تقدیر آن حضرت بوفور مال و کثرت منال
مواشی بی‌نهایت و حواشی بی‌نهایت و بسیاری از ارتفاعات و منافع مستغلات و افزونی اولاد رشید و انبوهی خدم و حشم از متعینان دیار شام متفرق و منفرد بود و علی الدوام با
مساکین برعایت فقرا و تربیت ایتام و تعهد ضعفا اشتغال مینمود و پیوسته بوظائف شکرگزاری و قواعد سپاسداری حضرت باری قیام مینمود و چون سیاح منازل آسمانی
با مر سبحانی همیشه خلوص عبادت و صدق نیت او را در ادای مراسم طاعت بر فقر طبقات ملائک جلوه میداد و صفای عقیده اش در ارتکاب لوازم عبادت بر افواه ساکنان
حظائر قدس باز مینمود فرشتگان بحضرت عزت مناجات کرده گفتند الهنا و سیدنا بنده از بندهای خود را به نعمت وافر مخصوص داشته و با وجود تمول و استظهار دنیوی افسرش
را بتاج رسالت و قامتش را بخلعت نبوت آراسته و قلبی سلیم و خاطری فارغ و بدنی صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده بخدمت تو قیام نماید و بر تقدیر نهادن تقصیر چه
کیفیت از عهدهٔ عتاب تو بیرون آید و اگر در ایام حیات تمامی اوقات را بطاعات و عبادات مصروف دارد هنوز شکر یک مکرمت ترا نگذارده باشد و اگر یک لحظه از
وظیفهٔ عبودیت غافل بود نزد ارباب انصاف معرض بازخواست و سرزنش آید و ملائکه از مناجات فارغ شده خطاب آمد که چون شما افعال حسنه و اعمال مستحسنهٔ او را بوفور
مال و فراغ بال منسوب میدارید و صفای عقیدت و خلوص طویتش را بسبب این جهات گمان میبرید که مجموع آنها از وی باز گیرم و بعوض جمعیت و فراغت تفرقه و محنت او
بر او گمارم تا شما را الیقین شود که چگونه در طریقهٔ عبودیت ناسک و سالک و بر جادهٔ طاعت ثابت و راسخ است بعد از آن اصناف بلایا متوجه حال او داشته انواع رزایا
به وی متواتر گشت و بعد از هفت روز تمامت متملکات او از صامت و ناطق فانی و معدوم شد و او همچنان بتسبیح و تقدیس و صوم و صلوة مشغول میبود و در ادای
حمد و سپاس می افزود تا روز هشتم که فرزندانش بدبیرستان رفته بودند تزلزل بقواعد خانه را بر سر ایشان فرود آمد و بر این واقعهٔ هائله پدر مهربان اطلاع یافته زبانی
دلتنگی نموده همانا دم بحبل المتین صبر متمسک گشته زبان بمضمون کریمه انا لله و انا الیه راجعون بگشود و در محراب قرار گرفته بپرستش معبود لایزال مشغول شد و در اثنای آن بحال
حرارتی قوی بمزاج شریفش مستولی گشته بدن بی بدیل او را مضطرب ساخت آخر الامر آن حرارت بتب محرق منجر شده کار مرض بجای رسید که اطبای حاذق
از معالجهٔ آن عاجز آمدند و اقارب و عشائر و محبان و دوستان از مصاحبتش متنفر گشتند و در بعضی از تواریخ معتبر صورت قضیه و وصول بلیهٔ ایوب را بر وجهی دیگر ایراد کرده اند
چنانچه شرحی بدان میسر و هر چند شهریاران ممالک سخن که در اتقان نیک و بد عیب و هنر داستانهای نو و کهن اند راقم حروف را از اطاله و درازنفسی که نزد خرد حجاب
اعراض واجب است منع میفرمایند و نیز شفقتی که بر سواد این صفحات و مضمون این مقالات دارند بزبان حال میگویند که ع گر کسی را صبر ایوب است عمر نوح نیست
اما در بعضی اوقات عنان تمالک از دست رفته کمیت خوش خرام قلم در میدان تحریر روایات مختلفه جولانی مینماید رجا واثق و یقین صادق که این سعادتمند موفق که خاطر
صافی و ضمیر منیر او باتمام این اوراق مائل است بمقتضای و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض بعمر نوح رسد و اعدای عتبهٔ رحمت و مکنت او بطوفان بلا گرفتار شده
در بحر حرمان غریق امواج خسران گردند و بعد از قضاء الله تعالی بیمن اعتنا و حسن اهتمام آنکه جامع اخبار و آثار اشراف اقطار و اطراف است بخیر و خوبی سمت
اختتام یابد و منه التوفیق و علیه التکلان طائفه از ائمهٔ تاریخ چنین گفته اند که در زمان پیشین شیطان لعین بر آسمان عروج کردی و با ملائکه تکلم نموده گاهی گرد سرادقات
گشتی و بر درگاه بی نیازی ملتمسات خود رفع نموده بعضی از آنها بشرف اجابت اقتران یافتی و چون ایوب به رتبهٔ پیغمبری یافت و از وی مظاهر نیکان بسیار و کرامتها
گشته تعبد و تصدیق او از انبیای سلف در گذشت شیطان را نسبت باو هیچ باب مجال وسوسه و اغوا نماند نائرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافت و
باوی عداوت آغاز کرده در این اثنا ندائی از سراپردهٔ کبریا رسیده که ای لعین ایوب بنی عبدیست صالح و مخلص و شاکر و ترا استطاعت و قدرت اغوا و اضلال او نداری شیطان
گفت یا رب چگونه بر وی دست یابم و چون شکر نعمت تو بجای نیارد که همه ثروت و مکنت بدو ارزانی داشتی و چشم او را بدیدار اولاد رشید روشن گردانیدی و اگر آنچه با او انعام
کرده بستانی ترا یک سجده نکند و بکلی از عبادت تو تبرا کند خطاب آلهی نازل شد که ای ابلیس دروغ گفتی و ظن تو در باب برگزیدهٔ ما خلاف است شیطان گفت مرا بر مال و اولاد او دست

مسلط گردان تا ببینی که حال او بعد از شناعت و مصیبت چون ست پادشاه بی نیاز فرمود برو که ترا بر اموال و اولاد ایوب تسلط دادم ابلیس خرم می نمود و ذریات و اتباع خود را
جمع کرده صورت حال با ایشان در میان نهاد و بعضی از آن جماعت را فرمود تا انعام و مواشی ایوب را در آب غرق کردند و خود بصورت شبانان آمده از هلاک گوسفندان باز
حضرت سخن راند ایوب وی را شناخته فرمود که شکر مر خدای را که آنچه بفضل خود بما داده بود بعدل خود باز گرفت و اگر تو نیز میبودی ترا با گوسفندان باری غرق همه با هلاک میکردی شیطان
خائب و خاسر بازگشته فوجی از اعوان خود را گفت تا ضیاع و عقار و مزارع ایوب را از آتش سوختند و خود بهیأت یکی از وکلای او آمده گفت ای ایوب تو نماز میگذاری و حال آنکه
آتش در مزروعات و درختان میوه دار تو افتاده تمامت را خاکستر گردانید ایوب همان جواب سابق گفته باداء صلوة قیام نمودن گرفت ابلیس ملول و محزون حرکت کرد و
رضا باموال آن حضرت را فانی و منعدم گردانیده او را از حال یک یک خبردار ساخت و ایوب بر وتیرهٔ اول جواب میداد و چون مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد بنیان
خانه را که اولاد پسندیده و بنات ایوب در آنجا بتعلیم مشغول بودند متزلزل گردانیده خانه را بر سر ایشان فرود آورد آنگاه بنزد ایوب آمده او را از آن واقعهٔ نازله بیاگاهانید و آن بزرگوار دست
رضا بعروهٔ وثقی صبر زده مطلقا تغیر بحالش راه نیافت شیطان رجیم باز گفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولاد او تلف شده از تو در برابر عوض بهتر خواهد یافت بنا بر این جزع
نمیکند مرا بر جسد او تسلط ده تا بر چه رای من باشد بدان عمل نمایم ندا رسید که ترا بر بدن وی مسلط گردانیدم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب وی چه لسان او را از برای ذکر و سمعش را جهت
استماع وحی و بصر او را از برای مشاهده مصنوعات و دلش را جهت شکر محفوظ میدارم ابلیس رخصت یافته بصورت مردی ساحر می آمد و بادی در بینی ایوب دمید و حرارتی سقط بر مزاج مبارک
او مستولی گشت و خارشی در بدن او پیدا شده مجموع پوست و گوشت او فرو ریخت و آن حضرت مطلقا جزع و فزع ننموده اظهار تألم ننمود و علی اختلاف القولین چون مرض او امتداد یافت
کرم در اعضای مبارکش افتاد و از وی عفونتی عظیم پدید آمد و ساکنان آن بقعه در بیرون قریه بنایی ساخته او را بدانجا نقل کردند و هیچ آفریده بتعهد او قیام نمی نمود الا حرم
که حرم محترمش بود و او میان جهد و اجتهاد کمر اخلاص بسته بود و چون قدر موجود در باب تنقد ایوب صرف نموده از متملکات و مخزونات چیزی باقی نماند روی بمزدوری آورده
آنچه بدستش افتادی نصفی بر نیت صحت او تصدق کردی و نصفی دیگر را طعام خریده باطعام شوهر صرف کردی و در این باب روایت گفته اند که هر نوبت که حرم ایوب بمزدوری رفتی
ابلیس لعین سر راه بر وی گرفته منع کردی که ترا با چنین جمال و کمال چرا مزدوری باید کرد و حاصل روزگار خود را در حق شخصی که مغضوب نظر خداوندست چرا صرف باید نمود یک
سخن یکی از مشاهیر اهل مصرم و [illegible] وارم ترک این بیچاره ده و بنصیحت من گرائی و مفارقت او اختیار نموده بنزدیک من آیی تا این صاحب صادق ترا در
حباله نکاح آرد و باوج عزت و قدر و رفعت رساند و حرم ایوب مطلقا بکلمات نافرجام و مقالات بی سرانجام وی التفات نمیکرد و بکار خود مشغول بود و شب هنگام میکه بخدمت ایوب
میرسید تمامی آن گفت و شنید معروض میداشت و ایوب میفرمود که زنهار تا از راه تردد که آن بدبخت ابلیس ست و بسخن او فریفته نگردی که غرض آن ملعون ازین سخنان تمهید
اساس اغوا و تلبیس ست چون اغوای آن لعین مؤثر نیفتاد از طریق معالجه و طبابت بر آمده سر راه بر رحمه گرفت و بعد استفسار تمام از کیفیت حصول و ترح آن مرض گفت بنا بر آنکه
مدت رحمت امتداد یافته است بیشک گوشت خوک و شراب انگور نافع باشد و حرم ایوب بنا بر امید صحت کوشش نموده آنچه در آن روز بدستش آمده مجموع بهای شراب و گوشت
خوک داده و بخدمت ایوب آمده تمام چگونگی آن صورت عرضه داشت گفت حکیمی صادق طبیبی حاذق که در علم ابدان مهارتی تمام داشت صلاح مزاج و علاج بلیه ترا بتناول این گوشت
و تجرع این شراب حواله کرده و اگر حسب اشارت طبیب برین مطعوم و مشروب رغبت فرمایی دور نباشد که رنج و بلیت بعافیت مبدل شود ایوب که بر آن حال مطلع شده و عتاب نمود
فرمود که ترا پیش ازین گفتم که آن شخص ابلیس رجیم ست آخر نمیدانی که عصیر انگور و گوشت خوک بر جمله انبیا حرام و ارتکاب آن از جمله کبائر عظام ست بخدا سوگند که چون از
مرض عافیت یابم ترا صد چوب بزنم و انتقام این فعل از تو باز خواهم و در تاریخ حافظ ابرو مسطور ست که روزی رحمه در طلب قوت هر چند بر گرد [?] گشت هیچکس او را چیزی نداد
و عاقبت مایوس بازگشت در راه شیطان خود را بشکل زنی کوتاه موی بر وی ظاهر کرد و گفت هر دو گیسوی خود را ببر و بمن ده تا امروز در حق تو کرمی نمایم که احتیاج از تو
را بران مرتب سازی رحمه بضرورت چنان کرد و آن خوردنی از وی بستد و طعام داده پیش ایوب آمد ابلیس بر رحمه سبقت گرفته با ایوب گفت که منکوحه ترا بر اقدام حرکتی ناپسندیده منسوب
کرده اند و هر دو گیسوی او بریده اند بنا برین سوگند خورد که اگر ازین مرض عافیت یابم ترا صد چوب بزنم آورده اند که رحمه بیچاره از تهمت شیطان و سوگند ایوب تنگدل بود فاما
همچنان بوظائف خدمت قیام مینمود و بساط شفقت و تعهد ممهد میداشت و ایوب نیز در شدت آن بلیت بنوعی تحمل میفرمود که مزید بر آن متصور نبود و حسب الطاقت از فضول
عبادات و وظائف طاعات متقاعد نگشت چنانچه ساکنان عالم پاک و سکان خطهٔ خاک از حالت وی تحیر افتاده زبان باداء آن [illegible] حجاب بر گشودند و [illegible] در ساخت زمانه [illegible]
نشان مخواه [illegible] ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه [illegible] چنین نماند [illegible] کفیل [illegible] علاج از کسان مخواه [illegible] و چون ابلیس لعین این حالات مشاهده
میکرد و بواعث حقد و حسد نائرهٔ بغض و عداوت [illegible] آن بد نهاد بد بنیاد مشتعل میگردید و حصول مطلوب بیچاره نمیدید لاجرم خود را بصورتی عجیب آراسته بر مکان آن [illegible]

ظاهر گشته گفت ای فرمان بدانید که من یکی از فرشتگانم و در فلک چهارم مقام دارم و شما را از امر کلی اخبار میکنم باید که بسمع قبول اصغا نمایید و آن اینست که ایوب پیغمبر خدا بود و حضرت
درگاه کبریا او تعالی بر وی غضب فرمود و نام او را از جریدهٔ انبیا محو کرد و اکنون وی را ازین موضع دور تر کنید تا اثر سخط الهی بشما سرایت نکند و ابلیس امثال این خرافات گفته ناپدید شد
و ایوب این سخن از رحمه شنیده از رنج و مشقت خویش فراموش کرده از سر ضجرت تمام روی بقبلهٔ دعا آورده تضرع نمود و از نادی ربه انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین نقلا اختیار سبب سوگند
خوردن ایوب که رحمه را چوب زند و گفته‌اند این قول بوجوه مختلفه گفته‌اند و ذکر تفصیل آنها در کتب مبسوطه بسیارست و چون زمان مشقت گذشته وقت عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرده و تحیت
از ملک کبریا آن لعین را نموده اخبار کرده و به تهنیت صحت بدن و سلامتی حال او گفت آنگاه دست او را گرفته از جایش برانگیخت و فرمود ارکض برجلک الیمین ایوب پای راست خود را حرکت
داده بر زمین زد که بر بدن او بوده فرو ریخت و از زیر قدم او چشمهٔ آب گرمی پیدا شده و باشارت جبرئیل در آنجا غسلی کرده مجموع امراض و اسقامی که بر ظاهر بدن او بود زایل گشته بحالت
اول معاودت نمود بعد از آن بفرمودهٔ جبرئیل پای چپ را حرکت داده چشمهٔ آب سرد از تحت قدم چپ ظاهر گشته و مقداری آب از آن چشمه تجرع نمود و هر علت و زحمتی که در باطنش بود
بصحت تبدیل یافت و جبرئیل حله از بهشت آورده بگترانید (?) و هر دو بران نشسته رحمه که جهت تحصیل قوت رفته بود مراجعت نمود و چون در عریش ایوب را ندید فریاد بر آورد و زاری نمود
آنگاه نزد جبرئیل و ایوب آمده از ایشان پرسید که از مبتلایی که درین عریش اقامت داشته هیچ خبری دارید جبرئیل گفت که اگر او را ببینی بشناسی و ایوب از سخن جبرئیل درخنده آمده
رحمه او را بشناخت بعد از آن جهت دفع سوگند صد چوب باریک بریکدیگر بسته بر حرم خود فرود آورد و از عهدهٔ آن یمین موکد بیرون آمده بمنزل خویش شتافت و چون در منزل خود
قرار یافت حضرت قادر بیچون بدستور سابق تمامت خیل و حواشی و دواب و مواشی و مال و اظهار و عدت بسیار بدو ارزانی داشت و بعضی گویند که حضرت حی قیوم فرزندان او را
بحال حیات باز آورد و بعضی بر آنند که اولاد مجدد کرامت فرمود منقولست که چون بسرای خویش آمد از وقت عصر تا هنگام شام بفرمان خالق زمین و آسمان در منزل وی ملخ زرین
بارید و یکی از ان ملخها بر کنار بام آمده نزدیک بآن شد که در راه حام افتد ایوب آنرا برداشته مضبوط ساخت بعضی ازین حرکت تعجب نموده انکاری در خاطر گذرانیدند آنحضرت
بفراست دانسته فرمود که این برکت خداوندیست و برکت هرچند بیشتر بهتر تیقظی در معارف آورده است که منزل ایوب در اراضی شام میان دمشق و رمله بود بموضعی که آنرا ثنیه
گفتندی و آن شهرستانی بود معمور و چشمه که از اقدام همایونش پدید آمد الی الیوم باقیست و اصحاب علل و امراض از اطراف آفاق بدان محل می آیند منتفع و بهره مند گشته
بمقام خویش باز میگردند و در مدت دعوتش سه کس باو ایمان آوردند باقی در سلوک طریق کفر و ضلالت اصرار نمودند و عاقبت آن سه نفر هم چون شدت بلیه او را
مشاهده کردند مرتد شدند پس تابعانش نماندند چون از مرض خلاص یافت بدعوت اهل روم مامور شده روی توجه بدان دیار آورد و در آخر ایام حیات ذکر
وفات حومل (?) را که ارشد اولاد او بود وصی و ولیعهد خویش گردانیده بمهمات تجهیز و تکفین وصیت فرمود حلیهٔ همایونش قدی کشیده و چشمهای سیاه و جعد موی و گردن
کوتاه و سری بزرگ داشت و غلیظ الساقین والساعدین بود و رنگش بسمرت مائل بود صفاتش برقت و رحم بمساکین و ایتام و ارامل بود و اکرام ضیف و ابنای
سبیل مینمود و در نعمت و نقمت و رخا و شدت برابر یک و تیره شکر نعمت منعم بجا می آورد و شریعتش موافق ملت ابراهیم بود معجزاتش بسیار است از آنجمله یکی آنکه در وقت ظهور حق
فرمود تا مجموع خموری که اهل ذوق داشتند بآب صافی تبدیل یافت مدت ابتلایش بقول کعب الاحبار هفت سال بود و بروایت وهب سه سال و انس بن مالک ده سال
گوید چنین آورده‌اند که هفت سال در مزبله از مزابل افتاده بود که هیچکس بوی التفات نمیکرد و او را از آن موضع کسی بر نمیداشت عاقبت حرمش رحمه سعی نموده و از مزد مزدوری
عریشی ساخته او را از آن محل بدانجا نقل کرده او قات حیات و زمان دعوتش بعضی چنین گویند که عمر مبارکش نود و سه سال بود و اهل کتاب نود سال گفته‌اند و صاحب عقد
دویست سال آورده است و در منتخب المعارف صد و چهل سال آورده است مدت دعوتش بیست و هفت سال بود اما این قول منافی آن روایت است که گفته‌اند بعد از خلاصی
از بلا هفتاد سال زندگانی یافته خلایق را بدین ابراهیم دعوت فرمود و حق عز و علا در بارهٔ او میفرماید که انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب ذکر خطیب الانبیا حضرت
شعیب علیه السلام علما اختلاف کرده‌اند که شعیب از اولاد ابراهیم است یا از اعقاب صالح و بعضی گفته‌اند مادرش از سبط لوط پیغمبر بود و میکا نام و شعیب پیغمبری بزرگوار
و عالی آثار بوده و فصاحت بیان و طلاقت لسان او بمرتبهٔ علیا و درجهٔ قصوی بوده چنین گویند که مدین اسم ولایتیست که آنحضرت بجهت ارشاد سکان آنجا مبعوث گشته
بود و جمعی گفته‌اند که باری تعالی او را بدعوت دو قوم مامور گردانیده یکی اهل مدین و دیگر اصحاب الایکه و طائفه بر آنند که اهل مدین و اصحاب الایکه عبارت از یک گروه‌اند و ایشان
با وجود عبادت اوثان و عبودیت اصنام در کیل و موازین عدالت نکردندی و دراهم و دنانیر مغشوش صرف نمودندی و قطع طریق و امثال آن جایز داشتندی و چون
شعیب آن قوم را از افعال ناشایست منع کرده بصراط مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت فرمود جمعی که فی الجمله بصیرتی داشتند و بحلیهٔ خرد و دانش متحلی بودند متابعتش نموده ملت قویم
اختیار کردند و طائفه که جبلت ایشان بر شقاوت ازلی مقصور بود همچنان بر ضلالت خود مصر بوده از اعمال و اشتغال قدیم اجتناب جایز نداشتند و چون آوازهٔ دعوت او شایع

مقیمان دیار شام بمدین ارسش رغبت کرده و از اطراف بلاد روی توجه بحضرتش آوردند و منکران شریعت او که این حال مشاهده کردند بر سر راهها نشسته مردم را از مصاحبت و متابعت او
مانع شدند و شعیب بطریق عتاب بآن طائفه خطاب کرده گفت ای قوم چون شما در فیافی ضلالت و بوادی هلاک گرفتار گشته بنصیحت ناصحان و موعظت پیغمبران متاثر نمیگردید چرا مانع دیگران
میشوید و چگونه وبال اضلال بر وزر و ضلال می افزائید بچه سبب از حالات قرون خالیه و امم ما فیها اعتبار نمیگیرید و بچه سبب در وخامت عاقبت قوم نوح و هود و لوط تامل نمیکنید از خدا نمیترسید و
از عقوبت ایزدی حذر کنید و احکام الهی بسمع رضا اصغا نمائید و الا بشما همان رسد که بامم سالفه رسید و هم از آن جرعه که ایشان را چشانیدند شما را نیز چشانند بعد از آن چاره و تلافی و تدارک امکان
نماند ایشان در جواب شعیب زبان بسخنوری دراز کرده گفتند اکنون مال و منال و عدت و استظهار ما است چرا در زیادة و نقصان آن بحکم فرموده متعرض جانب ما میشوی و چون
قاعده بت پرستی در میان ما استمرار یافته چگونه گذاریم که آداب و عادات را بطبع و منقاد تو گردند جماعتی که متابعت تو نموده اند تحقیق که علت جنون عارض طبیعت ایشان گشته و چون بحال
خود باز آیند اگر بدین آبا و اجداد مراجعت ننمایند از مساکن و بقاع شان بیرون کرده با تمامت اهل و اولاد از این دیار اخراج کنیم و این مساحت که نسبت با تو ظهوری تمام دارد بواسطه حق آنرا
وجود ضعیفیست که در بدن تو مشاهده میرود و الا سزای این تخیلات فاسده بنوعی میفرمودیم که مزیدی بر آن متصور نبود و شعیب که سخنان ایشان بشنید بجواب ایشان مبادرت
نموده گفت جمعی را که حضرت کبریای سبحانی از محض عنایت و کمال لطف خویش از بادیه کفر نجات داده بمامن ایمان رسانیده باشد چگونه از دین حق بمذهب باطل رجوع نمایند و بعد
از حصول معرفت توحید بچه تاویل بجهالت کفر اختیار کنند قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجینا الله منها و چاکه حق قرابتی می اندیشید چرا حق ربوبیت رب الارباب
را ملاحظه نمیکنید اکنون نزدیک بآن رسید که منتقم قهار و فاعل مختار از فرط قهر و غضب بلای عظیم نازل گرداند و آن زمان معلوم شود که ناجی کیست و هالک کدام است
و چون ادوات کفر و ضلالت و بغی و جهالت ایشان استداد یافت از سر هزل و تمسخر تقاضای عذاب موعود کردند شعیب علیه السلام زبان مناجات بدعای ربنا افتح
بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین گشاده منتظر جواب و مترصد عذاب و عقاب قوم گردید چه وحی سماوی باجابت دعا نزول یافته بود و متعاقب نزول
وحی نائره حرارت هوا مدت هفت شبانه روز بنوعی التهاب یافت که از شدت آن معاندان در بیوت و مساکن قوت اقامت و مجال توطن نداشتند لاجرم
از خانها بیرون آمده و اهل و عیال و ذریات و چارپایان خود را پیش انداخته بجانب درختانی که بر ظاهر شهر بود توجه نمودند از ابن عباس منقولست
که حقتعالی سمومی از جهنم جهت عقوبت طغاة فرستاد که هوای خانهای ایشان بسان گرم خانه حمام حار گشت و آبهای عیون و انهار آن نستقه جوشیدن گرفت آورده اند
که آن جماعت چون بصحرا رسیدند از غایت حرارت زمین گوشت پایهای ایشان از هم ریخته ابدان آن قوم سرکش از تاثیر شعاع آفتاب پخته شد درین اثنا قطعه
ابری پدید آمد که سایه بسیط بر بساط زمین انداخته بود و آن مردم از آفتاب بسایه التجا کردند چندانکه مجموع قرار گرفتند آتشی از آن ابر نازل شده و صیحه و شرار آن
قوم جاهل را خاک و خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان که در شهر مانده بودند از استماع صیحه جبرئیل بنار سقر پیوستند و جهان از چرک شرک و لوث خبث ایشان پاک شد
و شعیب و متابعانش از شر آن طائفه و شر آن بلیه بسلامت و عافیت خلاص یافتند و لما جاء امرنا نجینا شعیبا و الذین آمنوا معه برحمة منا منقولست که جمعی که متابعت
شعیب مینمودند هزار و ششصد کس بودند و چون بقیه قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر شد که شعیب در مدین اقامت نماید و باتفاق اهل ایمان به پیغمبری آن دیار
اشتغال نماید و آنحضرت بموجب فرموده در آن سرزمین مقیم گشته باوامر و نواهی شریعت قیام میفرمود تا موسی بن عمران بخدمتش پیوست و چون میان ایشان
مفارقت دست داد هفت سال و چهار ماه عمر یافته بمنازل آخرت شتافت و جمعی گویند که بعد از فرقت موسی بدیار مکه توجه نموده همانجا متوطن گشته تا مراحل این
جهانی طی کرده بحظائر قدس خرامید حلیه مبارکش گندم گون میانه بالا بود و در آخر عمر در باصره شریفش ضعفی پیدا شده از رویت مبصرات عاطل ماند فصاحتش
بغایت فصیح و طلیق اللسان بود و در فن مناظره و مباحثه نظیر نداشت و بکثرت استعداد و استظهار موصوف و معروف بود اسم و لقبش بزبان عربی شعیب میگفتند
و بلغت سریانی بیرون خطیب الانبیا لقب مبارکش بود معجزاتش بسیار است از آنجمله یکی آنکه بوقت دعوت قوم دعا فرمود تا بعضی از سنگها که در حوالی آن دیار بود بحکم
خدا ضافی شدند شریعتش موافق ملت ابراهیم خلیل بود زمان حیات و مدت دعوتش چون سن مبارکش بدویست سال رسید قهرمان روح او از تولیت ولایت حیات
معزول شد مدت دعوتش پنجاه و هشت سال بود و مرقد همایونش بعضی بزمین شام گویند و طائفه از اهل خبر گفته اند که اصح آنست که در حرم شریف میان رکن و مقام
مدفون شد

ذکر اصحاب الرس

قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس بعضی از اهل اخبار گفته اند که اصحاب رس عبارت از اهل مدین اند که شعیب بدعوت
و ارشاد ایشان مامور شده بود و رس عبارت از چاهی است که دواب و مواشی ایشان از آن آب میخوردند و فرقه گویند که اصحاب رس قومی بوده اند در ناحیه از نواحی شام
ساکن که باری سبحانه و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد و آن قوم ناپاک پیغمبر خود را کشته استخوانهای او را در چاهی مدفون ساختند و زمره از اهل تفسیر را عقیده آنست

از جمعی در دیار یمامه اقامت داشتند و بی‌مبالاتی می‌نمودند بنابرین ایزد تبارک و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد حنظله نام و در روایتی آنکه نام مبارکش یاسین بوده و آن
قوم پیغمبر خود را تکذیب نموده گرفتند و در چاهی محبوس نموده سنگی گران که از برداشتن آن زور آزمایان عاجز بودند بر سر آن چاه نهادند بنده سیاهی که بدو ایمان آورده بود از بهای هیزمی که
چیده میفروخت بهره و طعامی خریده بر سر آن چاه بردی و از فرجهای سنگ جهت آن فرو گذاشتی و چون مدت دو سال ازین قضیه گذشت جبار منتقم دمار از روزگار کفار بر آورد و
فرشته را مامور گردانید تا سنگ را از سر چاه برداشته آن پیغمبر را بیرون آورد و ایزد تعالی بدان پیغمبر وحی فرستاد که آن اسود که هر روز غذای ترا مرتب میداشت در فرادیس جنان رفیق
تو خواهد بود ذکر هارون و حضرت موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم حضرت موسی و برادرش هارون از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان بارگاه حضرت الهی جل و علا بوده اند و علو
مرتبت و سمو منقبت ایشان از حد وصف بیرون و از مرتبه تعریف افزون است و شرح حال فراعنه مصر بعد از فوت یوسف صدیق و کیفیت ظهور این دو بزرگوار بروایت نقله آثار
چنان است که چون ریان بن ولید از دار دنیا بسرای عقبی خرامید شخصی از بنی اعمام او قابوس نام متصرف تخت سلطنت گشته در مسند فرماندهی باستقلال تمام نشست و رسوم کفر و ضلالت
که در عهد ریان منطمس گشته بود اجرا کرد و عامهٔ مصریان متابعت نموده و چون ملاحظه کرد که اولاد یعقوب از آن شیوهٔ ناپسندیده استنکاف مینمایند و از آن طریقهٔ مذمومه استبعاد میجویند جمعیت
بنی اسرائیل را به بندگی گرفته گفت شما خدم و ممالک آقارب ما بوده اید و بسمت عبودیت خاندان ما انتساب داشته و غیبت یوسف و برادرانش را که بواسطهٔ انقضای انفاس معدوده
روی نموده بود غنیمت شمرده بار تکالیف اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه ایشان را مامور گردانید و در روزگار بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس بشدت محنت گذران بود و چون
از دار فنا و غرور بمقام ویل و ثبور نقل کرد و برادرش فرعون موسی را که ولید بن مصعب نام داشت مملکت مصر را تصرف کرده درین اوقات خروس سفید که یوسف صدیق جهت تسکین
خروش او وعده داده بود دم درکشید و چون این حالت مشاهدهٔ بنی اسرائیل شد تطاول ایام محنت را با دل قرار داده بتضاعف محنت و بلیت تیقن نمودند و خاطر بر مصابرت و شکیبایی
نهاده باقدام تحمل و تسلیه پیش باز آن بلا رفتند و این فرعون از فراعنه سابقه ظالم تر و ستمگاره تر بوده بعد از آنکه بنی اسرائیل را کارهای
دشوار میفرمود و بر ضعفا و نسوان ایشان خراج نهاد و طریقه این ملعون آنکه تا مدت پنج سال در اوائل عهد سلطنت مردم را بعبادت اوثان و عبودیت اصنام تکلیف نمود و چون دریافت
احکام نفاذ اوامر و نواهی خود بمرتبهٔ اقصی و غایت قصوی متناهی گردید ساخته نفیر انا ربکم الاعلی در میان خلق ظاهر گردانید و اهل مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل بسجده و طاعت
خویش خواند و احفاد یعقوب را جمع آورده گفت بعبودیت من قیام نمایید تا از جمیع تکالیف آزاد باشید و اگر تمرد و استکبار نمایید شما را زیاده بر سابق بعذابهای الیم معذب دارم
بنی اسرائیل از قبول آن امر ابا نموده از شریعت آبا و اجداد خود تجاوز نکردند آنگاه فرعون اقربای ایشان را بنقل سنگ از جبال و عمل آینه و تجارت و امثال این امور باز داشت
ضعفای قوم را فرمود تا مزدوری کنند و هر یک اجرت عمل خود را پیش از غروب آفتاب بخزانه فرود آرند و اگر ادای وجه مقرر بعد از غروب واقع شدی دست آن مزدور در دسته
یکماه بعنق مغلول گردانیدی و آن ملعون پیوسته همت نامبارک را باهانت و تذلیل بنی اسرائیل مصروف داشتی در خلال این احوال شبی در خواب دید که آتشی از جانب دیار شام
پیدا شده بسمت مصر توجه نمود و بقاع و بیوت قبطیان را بسوخت و از شهر و قری اثری نگذاشت فرعون از هیبت این واقعه چون دل رمیده بیدار شده با احضار معبران و کاهنان فرمان
داده صورت خواب را با ایشان در میان نهاد گفتند تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد که در استیصال قبطیان ید بیضا نماید و در قلع و قمع دودمان سلطنت سعی فرماید بنابرین فرعون
قابله ها را بر نسوان حامله گماشت تا هر پسری که سر از دریچهٔ غیب بیرون آرد از پا لیس در آرند و اطفال نامعدود در آن واقعه مفقود گشتند شعر صد هزاران طفل سر ببریده شد تا کلیم الله
صاحب دیده شد + و چون یکسال برین قصه بگذشت علت طاعون در میان بنی اسرائیل شیوع یافت خلقی نامحدود تلف شدند و اعیان و اهالی قبط نزد فرعون آمده تظلم نمودند
که رجال بنی اسرائیل بزحمت طاعون هلاک میشوند و پسران ایشان بقتل میرسند اگر حال برین منوال باشد بزودی نسل آن جماعت منقطع گردد و کفایت مهمات و مشقت امور صعب
بما عاید شود فرعون را این سخن معقول افتاده از غایت بی عقلی فرمان داد که یکسال بکشند و یکسال بگذارند و در سال اطلاق هارون متولد شد و در سال قتل موسی بوجود
آمد آورده اند که منجمان و کاهنان مصر بعرض فرعون رسانیدند که مولود موعود از شهر اسکندریه بیرون خواهد آمد گفت تدبیر این واقعه چیست گفتند مردان را شب از زنان جدا
باید کرد که ما را چنان معلوم شده که درین شب حقیقت آن شخص در رحم مادر قرار یابد بنابرین فرعون حکم کرد تا منادی کردند که ای بنی اسرائیل مجموع از شهر بصحرا روید که ملک از سر جرایم
شما در گذشته عنایت بادشاهانه در بارهٔ شما ارزانی خواهد داشت بنی اسرائیل بشاشت و خرمی نموده صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند و فرعون ما در خیال آنکه
که آن شب باسکندریه رفته با منکوحهٔ خود آسیه بنت مزاحم که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند بامید آنکه آن مولود مبارک قدم خجسته مقدم از صلب او در وجود آید و باین جهت
عمران پدر موسی را که از مقربان وی بود مصحوب گردانید و باسکندریه رفت و در قصری فرود آمده عمران را بمحافظت در قصر تعیین نمود و چون شب شد زنان در حین طواف
بدر قصر فرعون رسیدند و مادر موسی در آن میان بود همانا دم شهوت بر عمران استیلا یافته منکوحه خود را نگاهداشت و در آن شب بادی مباشرت کرده و حرم عمران

بموسی حامله گشت ابن عباس گوید که هیچ پیغمبری از صلب پدر منتقل نگشت که ستارهٔ او بر آسمان ظاهر نشد و بعد از حمل مادر موسی آنچنان کوکب حضرت کلیم را دیده منجمان و سحره که بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد بر آورده غلغله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند چنانچه آواز ایشان بگوش فرعون رسیده رعبی در دل او پیدا شد پس بدر قصر آمده از عمران استفسار نمود که چه آوازست عمران گفت که گمان می برم که بنی اسرائیل از اعزاز و اکرام تو خوش گشته از غایت فرح و سرور نعره و فریاد میکنند فرعون بمقام خود بازگشته آن شب از خوفی که بروی مستولی شده بود در خواب نرفت منقولست که چون مادر موسی بدان فرزند سعادتمند حامله شد از آثار حمل هیچ چیز بروی ظاهر نگشت و هر زن حامله را قابله از قبل فرعون موکل بود والا مادر موسی که بنا بر عدم وقوف بر حمل او آزاد و فارغ بود و چون حضرت موسی متولد شد مادرش نجاری را فرمود که تابوتی مرتب گرداند نجار سبب آن پرسید او گفت طفلی داشتم فوت شد و اکنون بتابوت احتیاج دارم نجار بگمانی برده بنزد قابلان اولاد بنی اسرائیل رفت و خواست که ایشان را بمولود نشان دهد از قضا زبانش از حرکت باز ایستاد و مطلق تلفظ نتوانست نمود هر چند اشارت کرد قابلان فهم نکردند نجار را رنجانیده از نزد خود بیرون انداختند نجار با خود گفت غالباً این کودک آن پیغمبرست که قبطیان را هلاک خواهد ساخت لاجرم سراچهٔ دلش بنور توحید و ایمان روشن گشت و تابوتی تراشیده بمادر موسی سپرد و والدهٔ کلیم فرزند خود را شیر داده و سرمه کشیده تابوت را پر پنبه ساخت و سرش را بقیر و قار اندوده و موسی را در آنجا نهاده در رود نیل انداخت ناظمان جواهر اسمار گوهر سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که فرعون دختری داشت مبتلا بعلت برص و جمیع اطبای کهانت شعار بعرض فرعون رسانیده بودند که زوال این زحمت منحصرست در لعاب دهان ذی حیاتی که بصورت انسان از آن دولت تو از رود نیل پدید آید و فرعون در ایام سلطنت بر شط نیل بساط حشمت و عظمت تمهید نموده قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه بر افراشته بود و چون مادر موسی آن جگر گوشه را در رود نیل انداخت عنصر آب بفرمان ملک وهاب تابوت را در برابر منزل فرعون بمیان درختان آورد و چون چشم کنیزکان دختر فرعون که سر صد و صندوقها همان میبود بر آن تابوت افتاد تعجب نموده آن را بدست آوردند و بنظر آسیه حرم فرعون رسانیدند آسیه سر تابوت را گشاده نوری مشاهده کرد که از آنجا ساطع شد و نظر او بر کودکی صاحب جمال افتاد که شیر از سر انگشت خود می مکد دختر فرعون قدری از لعاب دهان مبارکش را بر موضع برص مالید و از آن علت خلاص یافت و او را موسی نام کردند چه مو بزبان عبرانی آب و سی درخت را گویند و حضرت مقلب القلوب دوستی موسی را در دل مادر و دختر جای داده تابوت را نزد فرعون آوردند و فرعون نظر بر رخسار موسی افکنده شجر محبت او در زمین دلش سمت اصلها ثابت و فرعها فی السما گرفت اعیان دولت که باین صورت اطلاع یافتند با فرعون گفتند که این همان کودکست که موجب انهدام قصر سلطنت خواهد بود در قتل او تأخیر نباید کرد تا مملکت از زوال محفوظ ماند زن فرعون زبان خواهش بابقای حیات او گشاده گفت قرة عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و فرعون از سر قتل او درگذشته او را بهمشیرهٔ خود بخشید و آسیه زنان مرضعه را جهت تعهد موسی حاضر آورده آنحضرت پستان هیچ یک را از آنها در دهان نگرفت و آخر الامر بدلالت خواهرش مادر موسی را احضار کردند و همان لحظه که موسی را در کنار او نهادند آرام گرفته در حجرهٔ والده بیاسود و بتناول شیر او رغبت فرمود و آسیه والدهٔ موسی را باجیری گرفته ما یحتاج و مصالحی که معهودست ترتیب داد و مقرر فرمود که آن نهال گلشن محبت را در هفته یک نوبت در قصر سلطنت حاضر گرداند و جمعی گویند که مدت غیبت موسی از کنار والده اش یک شبانه روز گفته اند و آسیه بعد از یک سال موسی را بر دوش گرفته پیش فرعون آورد و فرعون او را از آسیه ستانده در کنار خویش بنشاند و او را نوازش میفرمود که ناگاه آنحضرت دست تجلد دراز کرده محاسن فرعون را که عین متاع بود گرفته بشدت تمام بکشید موی چند از آنجا بازکنده و بسرعت ما لا کلام بجنبید فرعون ازین حرکت در غضب شده بسیاست موسی حکم فرمود و آسیه که اعقل عقلای عالم بود گفت ایها الملک افعال خردان و صغیران خرد چندان وزنی ندارد و قلم تکلیف و زجر بر ایشان جریان نیافته رای من آنست که درین باب امتحانی باید کرد که اگر این افعال از روی عقل و قصد از وی صادر شده باشد در انتقام آن معذوری والا در سیاست او تأخیر و توقف اولی و انسب می نماید و بجهت آزمایش طشتی پر از یاقوت و طشتی پر از انگشت افروخته حاضر آورده پیش موسی نهادند موسی خواست که دست بطرف طشت یاقوت برد جبرئیل مانع آمده دست او را بجانب طشت آتش میل داد تا اخگری برداشته در دهان نهاده اندک از زبان مبارکش سوخته عقده پیدا کرد و در بعضی از تواریخ مسطورست که حضرت موسی جمیع حروف از مخارج ادا کردی الا حرف سین و چون صورت واقعه مشاهدهٔ فرعون گشت از سر انتقام تجاوز کرده فرمان داد تا قابلهٔ موسی او را بخانه برد و مادرش بموجب فرموده عمل نموده همچنان بحفظ و قیام مینمود تا سن شریفش بچهارده سالگی رسید و بعد از آن آسیه بترتیب او پرداخته فرمود تا چهارصد غلام با ملابس زربفت و اکلیل مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای زرین ملازم موسی باشند و هر وقت که سوار شدی از غایت حشمت و تجمل مردم را مظنه آن شد که پسر فرعونست و چون سی ساله شد آسیه یکی از مخدرات عظامی قبط در حبالهٔ نکاح او آورد و موسی را از آن زن دو فرزند بوجود آمد و درین تعریس و تولید بدستور ملوک و سلاطین شهر مصر را آئین بستند و اکثر خلائق بعیش و عشرت می نشستند و موسی بهمین اهتمام آسیه روز بروز میرسید

شرف دعوت سخن در گیرد تا اوان مفارقتش از صحبت فرعون نزدیک شد و میان ایشان جدائی افتاد و ذکر هجرت حضرت موسی از مصر و پیوستن او بشعیب
و کیفیت آن برگزیدهٔ حضرت لاریب در بدایه و نهایه مسطور است که حضرت موسی علیه السلام در آوان دولت و اقبال که در تربیت فرعون بود بحکم جنسیت اصلی پیوسته
با اسباط اسرائیل ترحم میفرمود و از تکالیف و شفقتها که قبطیان بر ایشان میگماشتند ملول خاطر میبود و چون از خوف فرعون امکان مساعدت نداشت گاهی که امواج
هموم متلاطم میشد انکشاف ضمیر فاتر و انجلای مرآت خاطر را لحظه بطواف شهر و سیر بازار تنها بیرون آمده خود را مشغول میداشت اتفاقاً روزی بر سبیل تفرج براهی میگذشت
قبطی فاتون نام که خباز فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل در آویخته دید چون خاطر خطیرش تحمل آن نتوانست پیش رفت قبطی را نصیحت کرد و گفت دست ازین شخص بدار و
او را بحال وی بازگذار قبطی التفات بدان سخن نکرد و موسی را طاقت مصابرت بر ایذای بنی اسرائیل نماند و از انجا که کمال حمیت او بود دستی برآورده بر قبطی زد و روح آن
باشارت سر انگشت مبارک آن ملعون را با سائر دوزخیان در یک رشته کشید و بعد از آنکه از آن محل گذشته نائرهٔ غضبش منطفی گشت از صدور آن فعل پشیمان شد چه هنوز به نبوت
ارتقا نیافته و وحی جهاد کفار بدو نرسیده بود لاجرم بزبان مقال هذا من عمل الشیطان گفته بخانه مراجعت نمود و روز دیگر که بطوف کوی و بازار توجه نمود تا از معاملهٔ گذشته
خبری باز یابد که مردم بتفحص آن قضیه مشغول هستند یا نه باز همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در گفتگوی دید پیش آمد اسرائیلی را زجر کرده گفت آخر چه شوم شخصی که هر روز ترا با یکی
خصومت است و هر لحظه با دیگری در کینه و عداوت آنگاه بجانب ایشان توجه نمود که اسرائیلی را از چنگ قبطی نجات و خلاصی دهد اسرائیلی چون اثر بطش و قوت موسی در روز
پیش دیده بود توهم کرد و گفت که میخواهی مرا بکشی چنانکه دی یکی را کشتی قبطی این سخن را استماع نموده دست از اسرائیلی باز داشت و بنابر آنکه شنیده که فرعون طالب آنست
که قاتل قبطی پیدا شود تا او را بقصاص برساند همان لحظه نزد فرعون آمده صورت واقعه را بعرض رسانید و فرعون را سلسلهٔ قصد هلاک موسی که پیوسته نصب العین ضمیرش
میبود در حرکت آمد و بجهت رفع التماس آسیه او را در صورت قصاص مصور ساخته باحضار موسی فرمان داد تا بعد از ادای شهادت شهود نهال وجود او را از پای در آرد گویند
همان نجاری که تابوت موسی را تراشیده بود خبر قتلش را ازین حال اعلام داد و موسی بپائی که از خانه بیرون آمده بود تنها و بی زاد و راحله از شهر بیرون رفته روی در بیابان نهاد
و هفت شبانه روز که پیاده رفته بود و بگیاه و بقول گذرانیده و نمیدانست که مقصد کدام است بسر چاه مدین رسید و آن چاهی مانند فکر عقلا عمیق و چون اندیشهٔ
ارباب خرد بعید بپای درختی که سر بفلک کشیده داشت و سنگی بر سر آن چاه نهاده بودند که چهل نفر بایستی تا برداشتن آن سنگ دست دادی و چون زمانی حضرت کلیمی
بدان مکان توقف فرمود دید که فوجی از رعاة با اغنام نامحدود و مواشی نامعدود از اطراف صحرا متوجه آن موضع گشته بر سر چاه ازدحام نمودند الا دو عورت که با گوسفندی
چند از دور ایستاده نزدیک نمی آمدند و رعاة احشام و اغنام خود را سیراب کردند و همان سنگ را بر سر چاه نهادند و التفات بدان دختران و گوسفندان
ایشان نکرده بازگشتند موسی بر آن دو زن ترحم نموده از احوال ایشان استطلاع فرمود دختران شعیب شرح نسب و احوال خود کرده گفتند دستور ما آنست
که از فضلهٔ آب اغنام مردم هر روز رفع عطش گوسفندان خود کرده باز گردیم و امروز زیادتی نمانده تا ما گوسفندان خود را آب دهیم موسی ازین سخن متاثر گشته بر سر چاه رفت
و سنگ را از موضعش برداشته بدور انداخت و دلوی که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند در چاه گذاشته بالا کشید و مجموع گوسفندان ایشان را سیراب کرده باز گردید
و در خود رخت اقامت بسایهٔ درختی که بر سر چاه بود انداخته روی بدرگاه مهیمن کارساز آورده مناجات خویش رفع فرمود و صاحب عین الاخبار گوید که چون بنات شعیب
بمنزل خود مراجعت کردند و کیفیت واقعه را معروض پدر گردانیدند و شمه از جلادت و قوت موسی باز نمودند شعیب بصحبت او مائل شده و اظهار اشتیاق کرده دختر بزرگتر
را بطلبش فرستاد و موسی اجابت نموده روی بجانب شعیب نهاد و چون در منزل او نزول کرد شعیب مقدم او گرامی داشته از احوال او متفحص شد و بعد از
وقوف بر حسب و نسب او بمواعید کرامند مستظهر گردانید و بخلاص و نجات از چنگ ظلمه و ستمکاران بشارت داد و شرائط ضیافت بتقدیم رسانید و موسی علیه الصلوة والسلام
از محنت جوع و مشقت راه رهائی یافت و چون شعیب از غرهٔ اوصاف موسی امارت دولت و اقبال تفرس نمود بمناکحت اهل مناکحت ترغیب فرموده و کابین دختر را
آن نیک اختر را بخدمت هشت ساله قرار داده که اگر بده سال رساند مکرمتی باشد از جانب موسی و حضرت کلیم ملتمس شعیب را از وفور رغبت قبول فرمود چه میدانست که بیت
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد * که چند سال بجان خدمت شعیب کند * و بعضی مورخان از ابن عباس نقل کرده اند که شعیب مبلغ هفتاد عصا از عصاهای انبیا
در خانه محفوظ داشت و در آن میان عصائی بود مر از درخت آس بطول ده گز آن زمان که آدم صفی از بهشت همراه آورده و شعیب را معلوم شده بود که آن عصا به پیغمبری
از اولاد بنی اسرائیل که حضرت پروردگار با وی در سخن آید و کعب الاحبار گوید که عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج بقول اهل حقیقت که پیش از همه اشجار بر
جهر سیار نمو بالا کشیده و بالجمله چون مهم موسی برعی اغنام مستقر شد شعیب فرمود که تا موسی بخانه درآمده یکی از آن عصاها بگیرد و گوسفندان را رانده متوجه مرعی گردد

وچون موسی بدان خانه درآمد عصای مذکور بجانب او حرکت کرد وحضرت کلیم آنرا برداشته بیرون آمد وشعیب نظر کرده در توریت باصره او صفت آنرا یافته بود بدست مبارک آن
عصا را مساس نموده گفت ای موسی این عصا را بگذار ودیگری بیار موسی اینبار نوبت بخانه درآمد وهرچند سعی کرد غیر آن عصا چوبی دیگر بدستش نیفتاد وشعیب از وقوع
این صورت غریب دانست که موسی بخلعت نبوت پوشیده وبشرف تکلم الهی سرفراز خواهد شد بعد از آن موسی را وصیت نموده گفت ازین عصا غافل مباش که ازوی امور
عجیب مشاهده خواهی کرد وبعضی از ائمهٔ تاریخ افتادن عصا را بدست موسی در حین مراجعت بوجهی دیگر نقل کرده اند چنانچه عنقریب مذکور میگردد ذکر مراجعت موسی
از مدین وبمرتبهٔ نبوت فائز شدن چون حضرت موسی مدت هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب صفورا دختر خود را در حوزهٔ تصرف او آورد وبعد از آن دو سال
دیگر که بخدمت لائقهٔ شعیب را ممنون گردانید رخصت انصراف طلبیده مسئول او بشرف اجابت اقتران یافت منقولست که پیش از آمدن کلیم الله چندگاه فرشته بصورت
بنی آدم نزد شعیب آمد وعصائی پیش او بودیعت نهاده حضرت خطیب الانبیا این التماس قبول فرموده وچنانچه شرط امانت داریست در محافظت وصیانت کوشیده با عصاهای خود منضم
ساخت وچون موسی عزیمت مصر نمود در حین وداع شعیب باو اشارت فرمود تا درخانه که عصاها بود درآمده یکی از آنها برگیرد وحضرت کلیم بموجب فرموده عمل نموده حسب
الاتفاق عصای مودع بدستش افتاده نزد شعیب آمد وشعیب بحس لمس معلوم فرموده گفت ای موسی این عصا را در همانجا بگذار که امانت شخصیست بعوض دیگری برگیر موسی
بخانه رفته آنرا بجایش گذاشت ودست دراز کرد تا عصای دیگر بردارد باز همان عصا در قبضهٔ او افتاد وبخدمت شعیب مبادرت نمود وآن حضرت این صورت را دانسته
فرمود که ظاهرا تو بتصرف این اولی والیق میباشی برخیز ودر زمان سلامت روان شو موسی با اهل وعیال واغنام واموال از مدین بصوب مصر توجه نمود وبعد از رفتن
موسی همان لحظه شعیب از خیانت در امانت اندیشیده از دادن عصا پشیمان شد ودر عقب موسی شتافت تا او را دریافته عصای مذکور را طلب داشت وموسی امتناع نموده
هم بقیل وقال انجامید ودر اثنای مجادله فرشته در هیئت بشر بمحاکمه ایشان ظاهر گشته گفت موسی عصا را بر زمین اندازد وهر که برگیرد آن او باشد هردو باین حکم
راضی شده حضرت کلیم عصا را بر زمین افگند هرچند شعیب سعی نمود که عصا را از زمین برگیرد دستش نداد بعد از آن موسی دست دراز کرد وعصا را برگرفته روی براه نهاد
چون مسافت بحر ونه را قطع کرد در شب ششم بوادی طور سینا رسید ابری مظلم درهوا متراکم گشته برودتی بافراط روی نمود بحسب ضرورت دران منزل توقف نموده حرم
خود را فرمود که آتشی برافروزد تا ایشان برودت هوا از لمعان حرارت آتش بسوزد وحرم موسی هرچند سعی کرد وآهن وسنگ بهم زد از آتش اثری ظاهر نشد حضرت
موسی ازین جهت مضطرب شد وسر تحیر بر زانوی تفکر نهاد وبعد از لحظه چشم بصیرت گشاده باطراف ونواحی آن بادیه نگاه کرد روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه نمود
لاجرم بوجود آتش ووجدان آن متیقن گشته عصا برگرفت واصحاب را باقامت دران منزل وصیت کرده متوجه آن جانب شد قال الله تعالی حکایة عن حاله فقال
لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس وما احسن ما قیل نظم چه مژده که بمیخانهٔ ارباب کرم ٭ هر صبح ز لطف نسیمی می آید ٭ آنجا کس نیست که در کوی تو اش
کاری نیست ٭ هر کس اینجا بطریق هوسی می آید ٭ ز آتش دل ای ایمن زنم خرم دلیس ٭ موسی اینجا بامید قبسی می آید ٭ وبعضی از ناقلان اخبار گفته اند
که از من حضرت موسی توجه بجانب طور وتلبس شدن بلباس رسالت چهل ونه سال وسی وهفت روز گذشته بود وبروایت علمای توریت هشتاد ونه سال وسی
وهفت روز علی اختلاف القولین وچنین گویند که از منزل موسی تا محلی که سواد نظر فرخنده اثرش بر سنا مهی آن روشنی محیط گشت دوازده فرسخ بود وچون بدان
کمال نقصانی با آن روشنائی نزدیک شد آتشی عظیم دید که بی کدورت دخان از اغصان وفروع شجرهٔ خضر سرسبز که او اثر کشیده بود ومخلوط بلمعه سطوع آتش
بیشتر میشد وخضرت ونضارت شجره زیاده میگشت موسی متعجب شده ساعتی دران درخت سبز افروخته نگاه کرد وندانست که کیفیت چیست قدری ازان آتش
فرو گیرد آخر الامر حبلی چند باریک خشک بر هم بست تا بدین حیله آتش گرفته بمنزل مراجعت نماید وچون موسی متوجه درخت شد آتش از موسی اعراض
نموده بجانب اعالی شجره مائل گشت وموسی مایوس شده خواست که بی حصول مقصود باز گردد که آتش بجانب او میل نموده نزدیک شد باز موسی بطرف
نار متوجه نموده آتش دورتر رفت وچند نوبت این صورت تکرار یافته فکر واندیشه بخاطر حضرت موسی راه یافت ودرین اثنا آوازی شنید که هرگز مثل آن بسمع
ادراک نیافته بود که قائلی گفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد که لبیک لبیک وهرچند بجانب راست وچپ نظر کرد هیچکس را ندید واین ندا مکرر شنیده بدان
نوبت سوم از استماع آواز جواب داده فرمود چه کسی که آوازت را می شنوم وترا نمی بینم آواز آمد که انی انا الله رب العالمین دانا ربک یا موسی حضرت کلیم پرسید
گفت الهی این کلام تست که می شنوم یا کلام رسول تو خطاب آمد که کلام کلام منست ونور نور منست ومن پروردگار عالمیانم پیش آی ای موسی ازین سخن بیم
وترس بر کلیم الله غالب گشته مجموع اعضای وی بلرزیدن درآمد وبا آتش از حرکت بازمانده مرغ عقل از آشیان دماغ او پرواز نمود ودر مقام حیات او جنبش نماند

ده هزار سال در هشت بعصا زدند و بر پای عنایت حضرت ذو القوة المتین فرشته فرستاد و تا بمدد موسی را نزدیک بدرخت رسانید و چون حضرت کلیم نزدیک تر گردید خطاب
نازل شد که انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی عجب حالتیست که حضرت رحمن رحیم کلیم را بخلع نعلین امر میفرماید و نعلین حبیب تارک عرش می ساید
کرجناب محمدی از اطلاق از قید و اعراض از ماسوی الله دست داده بود لاجرم در قطع منازل و سیر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر افلاک آمد گوئیا هنوز حجاب
اضافات موسوی مرتفع و عقدهٔ منسوبات منفتح نگشته بود که در اطوار مدارج تقدس بخلع نعلین که اشارت باسقاط اضافات است محکوم و مامور آمد تا خلع نعلین
نفسی بعد بآن بینی که هر جانب هم یگانگی در آید غیرت وجود مستعار شاید نیستی هست تماشی باسر هستی خود بود ماسمی حقیقی را با خداوند بالا و هستی گذارد و هیهات سخن کجا برد
که خانهٔ ذوق چنانش گرفته بکجا رسانید بیت ره نوردی بیابان عجیب تندست یکه تنهم از دست من عنان تجمد بگیر و تتمه صاحبان ذوق عوارف دانند که امثال این حقائق
و معارف لائق بسیاق تاریخ نیست و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تنزیل و ارباب تاویل اقاویل بسیار گفته اند اطلاع بران اقوال حوالهٔ کتب ایشان است
و چون و شد طور سینا که مقام شهود و انوار موسی شد بجزو شاه حقیقی شد از هستی مجازی خود خلاص یافته استاد کار خانهٔ وجود پادشاه ممالک جود او را مشمول
الطاف و اعطاف خود گردانیده خلعت نبوتش پوشانید و بزیور علم و معرفت خاطر انورش بیاراست قال عز و جل و انا اخترتک فاستمع لما یوحی الآیه و چون خواست
که خدمتش را جهت تکمیل نقصان فرستد برسالت فرعون و متابعان او مامور گردانید تا نخست آیات واضحه و معجزات لایحه کرامت نموده خاطر خطیرش را بدرعایت از تمکین گردانید
و ضمیر منیرش را بالا خطاب آن مهیا ساخت منقولست که در اول امر جهت اظهار معجزهٔ عصا یا آنکه موسی را در سخن گفتن دلیر گرداند باری سبحانه و تعالی پرسید که و ما تلک بیمینک یا موسی
آن حضرت در جواب برسبیل تفصیل و اجمال گفت هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری یعنی این عصا منست که تکیه بر وی میکنم و جهت گوسفندان باد برگ درخت
حاصل میکنم و مراست دروی حاجتهای دیگر و ابن عباس خاصیتی چند از عصای موسی بیان کرده و فال آن خاصیتها بعد از زمان بعثت او صحت ظهور یافته و اکنون بتقریب بعضی
از آنها مسطور میگردد یکی از آنجمله آنکه ما یحتاج خود را بران بار کردی و عصا مانند حیوانات بهمراهی آنحضرت طی مسافت کردی و بزبان افراد انسانی با وی حکایت کردی دیگر آنکه
چون گرسنه شدی عصا را بر زمین زدی و قوت یکروزه او از زمین بیرون آمدی و چون میوه بخواست عصا را بر زمین بزدی و آن عصا سبز شده فروع و اغصان پیدا کردی
و میوهٔ مطلوب بار می آورد و دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصا را بعوض دلو در چاه فرو میگذاشت و عصا دراز شده تا به آب میرسید و شعبتین او بشکل دلوی گرفته پر میشد دیگر آنکه در شب
تاریک شمع مثال نور میداد و دیگر چون دشمنی روی نمودی احتیاج بتاکد و مقابله حضرت موسی نبودی چه آن عصا بخود با دشمن محاربه کردی و بالجمله بنابر آنکه موسی از عصا
آن غافل بود بالقا مامور آمد چون بیفکندش اژدهای عظیم هولناک شده با قبح صورتی و هیاتی بهر طرف گردن گرفت و موسی توهم نموده روی بفرار آورد مقارن این
حال خطاب آمد که خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی از غایت خوف آستین جامهٔ پشمین خود عصا را گرفته ندا رسید که ای موسی اگر آستین جامه دفع نکایت اژدها
کند موسی گفت حاشا یارب و لیکن منم ضعیفی که از ضعیف دیگر مخلوق گشته ام و حضرت قادر بیچون بتعاقب این معجزه معجزهٔ دیگرش جهت اطمینان خاطر او ارزانی داشت و
آن نوری بود از کف دست مبارکش میتافت چنانچه در لمعان تابش ماه و ستاره با وجود آن هیچ نمی نمود بلکه بصیانت و اشراق بر نور آفتاب غلبه میکرد و چون
نفس حضرت موسی بمطالعه آیات بینات و معجزات باهرات متمکن و مطمئن شد برسالت فرعونش مامور ساخته گفت اذهب الی فرعون انه طغی و موسی از آنجا که
وفور کیاست و کمال فراست او بود میدانست که امر نبوت کاری خطیرست و خطری عظیم دارد لاجرم همان لحظه زبان مسئلت در نظر حضرت عزت گشاده ضعف و ناتوانی
خود شرح داد و طلاقت لسان و فصاحت بیان مشارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح صدر و انفتاح طبع و انفساح ضمیر درخواست نموده خطاب آمد که ای
موسی آنچه خواستی عطا فرمودیم و حاجات تو مقتضی گردانیدیم و برادر تو هارون را شرف نبوت دادیم و در رتبهٔ رسالت با تواش شریک و سهیم ساختیم و حضرت موسی
دیگر باره زبان سوال گشاده گفت رب انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون ندا رسید که ترا از بهر رسالت اختیار کردم و بحیلهٔ اصطناع خویش مشرف ساختیم
خاطر جمع دار و همت باستخلاص بنی اسرائیل گمار که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت و بهیچ وجه متعرض نتوانند شد و مستظهر باش که رسالت و نبوت ترا
برادرت متضاعف گردانم و تو را تنها بسزاوار رسالتی دارم و بعد از آنکه نبوت و رسالت بحلیهٔ توحید و شریعت و موهبت معجزه و کرامت نسبت بحضرت کلیم صورت تمیم یافت بار دیگر
وحی الهی نازل شد که تو و برادرت نزدیک فرعون روید و رسالت خود را اظهار کنید و در ادای رسالت و مراسم دعوت تکاهل منمائید و لقولا له قولا لینا و کلامی مین بفصلش بخوانید
از آنجا در تخلیص بنی اسرائیل سعی نموده بگوئید تا دست تسلط از ایشان کوتاه گرداند و از سلوک مسالک ظلم متقاعد گردد و آئین دین قویم و صراط مستقیم بر وی عرض کنید با علما
لوازم وعد و وعید اتمام نمائید اگر متابع شود والسلام علی من اتبع الهدی و اگر از طریق رشاد انحراف ورزد و از انقیاد احکام الهی استبعاد جوید ان العذاب علی من کذب

و قول بعضی از ارباب تاریخ آنست که حضرت نعم الوکیل متکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده خدمتی از آنجا بجانب مصر نهاده تا بآداب رسالت قیام نماید و بعد از فراغ مهم
فرعون اهل و عیال سالماً و غانماً بدو پیوستند و طائفه گفته اند که موسی از طور سینا مراجعت نموده هنگام سحر بمردم خود رسید حرم موسی از آمدنش مسرور شده پرسید که
آتش آوردی گفت نار نیاوردم اما نور نبوت آوردم و درین محل تأویلات لطیف و اشارات شریف از محققان منقول است اما چون استکشاف حقایق اخبار
و استطلاع دقایق آثار در سیاق قصص و اسمار آداب مورخان نیست استنباط آن معارف از مطاوی این کلمات و مجاری این مقالات باذهان مستقیم و طباع سلیم
حواله میرود بیت چه حاجت است نوشتن حدیث عشق بدوست * که هرچه در دل عشاق بگذرد داند * ولیکن آرزوی جان ازین همه آنست * که گوشه نزد وصالش
سری بجنباند * ذکر رسیدن حضرت موسی علیه السلام بمصر و دعوت فرمودن او باتفاق هارون فرعون را و اصرار نمودن او بر معصیت در بعضی
از کتب تواریخ مسطور است که چون موسی بدیار مصر نزدیک گشت وحی آلهی بهارون شده بود از کیفیت برادر کماینبغی وقوف یافته مامور گشت که باستقبال موسی بشتابد
و هارون ساز رفتن کرده از شهر بیرون آمد و بر شط نیل برادران بهم رسیده یکدیگر را بشناختند و پیش از آنکه بخانه آیند از همان منزل بدر قصر فرعون رفتند و در اکثر نسخ برین نهج
مذکور است که موسی قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید و شب هنگام بر سبیل اختفا بمنزل مادر خود نزول فرمود و والده اش بنا بر طول مدت مفارقت موسی را نشناخته
از احوال او استفسار نمود چون احوال پرسید موسی جواب داد که مردی غریبم و از راه دور آمده ام و امشب درین بقعه مهمانم و تفقد مهمان بر ذمه ارباب فضل و احسان از قبیل
واجبات و مقوله مفروضات است و مادر موسی وظایف مهمان نوازی بجا آورده هارون را بمجالست و مکالمت او اشارت فرمود و در اثنای حکایت هارون موسی
را بشناخت و مادر را از حال برادر اعلام نمود بعد از آنکه از مفارقت موسی ممتحن و محزون بودند بمطالعه دیدار جانفزایش خرمی و مسرت نمودند و بمشاهده لقای غمزدایش
ابتهاج و عشرت افزودند و موسی در همان شب اوامر نبوت و احکام رسالت بر هارون و اهل بیت عرض کرده برادر را بفوز مرتبه پیغمبری بشارت داد و آن جماعت
برجم دعوت او را بسمع رضا اصغا کردند و متابعت وی نموده از دولت اقتدا بشرف اهتدا رسیدند و بروایتی موسی بعد از سه روز که از مشقت اسفار و کلفت
اخطار آسودگی یافت صباح چهارم باتفاق هارون بدعوت فرعون شتافت منقول است که هفتاد سور قصر فرعون را محیط بود و میان هر دو سور قریی و انهار بود و هفتاد
هزار مرد مقاتل در آنجا بسر بردند و بر گرد شهر فرعون که قصر او در آنجا بود آب و درخت بسیار بود و سباع ضار و شیران درنده در آنجا مسکن داشتند و آن قصر یک راه داشت
که مردم از آن طریق بدروازه های شهر می آمدند و اگر کسی از جاده مستقیم انحراف نمودندی بچنگال شیران پیل صورت گرفتار آمدی و چون موسی و هارون بسور نخستین در
اول رسیدند در را بسته یافتند موسی عصای خود بر دروازه زد مفتوح شده و بر سایر درها نیز بدین منوال عمل نمود و چون بدرختان رسیدند که بیشه شیران بود مجموع
از هیبت آواز موسی منهزم شده هر یک بطرفی رفتند و حضرت موسی در قصر خاص فرعون رسیده عصای اقامت بر زمین انداخت و مدتی آنجا کسی از خوف و ترس آن
ظالم خبر ایشان را بفرعون نرسانید وهب بن منبه گوید که در چهارم ذی الحجه موسی بباب قصر آمد و تا چند روز خبر او بفرعون نرسید و محمد بن اسحق گفته است که حضرت کلیم
بر در قصر فرعون مدت دو سال اقامت نمود که هیچکس را جرأت آن نبود که شمه از حال او بفرعون رساند آخر الامر شخصیکه در مجلس فرعون رتبه مسخرگی داشت و از
خبری از خصائص موسی و هارون معلوم کرده بود ایشان را دیده پرسید که هیچ میدانید که این چه مقام است و شما کیستید کدام مهم بدین جا آمده اید گفتند آری این قصر
فرعون است که او و متابعانش بلکه مجموع خلق عالم بندگان خداوند زمین و آسمانند و ما فرستادگان خدای عالمیم بجانب فرعون مسخره بمجلس فرعون در آمده گفت ای ملک امروز
چیزی عجیب دیدم که مصیبت شیران مردم خوار را فراموش کردم فرعون از کیفیت واقعه استفسار نموده آن شخص گفت که بر در قصر تو دو کس دیدم که شیران از مهابت ایشان چون
روباه از شیر گریخته اند و غالب آنکه شیران را سحر کرده اند و چون با ایشان حکایت کردم سخنی عظیم شنیدم فرعون پرسید که چه میگفتند مسخره جواب داد که ایشان گمان می برند که غیر از
تو آلهی است که آفریننده زمین و آسمان و پروردگار عالمیان است از استماع این حدیث غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هارون را بتعجیل در آوردند
در مجلس او هامان و عظمای قوم حاضر بودند و خلقی کثیر نیز بتماشا حاضر شدند و چون فرعون بجانب موسی نظر کرد پشمینه پوشی دید که نعلین در پا و عصا در دست داشت
همان لحظه اش شناخته پرسید که نام تو چیست گفت موسی ابن عمران فرعون گفت سوال من ازین نیست موسی فرمود که بنده از بندگان خدایم که از خاک مرا آفریده و
عاقبت بازگشت من بخاک خواهد بود فرعون گفت اسم و نسبی که بتو الیق است همانا اینست که اعتراف کنی که بنده از بندگان توام و پرورده نعمت تو آنکه مدتی
در میان ما بودی و بخانه ما تربیت یافتی و عاقبت الامر کردی آنچه کردی یعنی شخصی از مردم ما کشتی و شکر نعمت بجا نیاوردی و از دیار ما فرار نمودی و بعد از آنکه ذلیل
و صغیر بودی خطیر و کبیر گشتی و اکنون آمده دعوی نبوت میکنی موسی فرمود که من کشتن آن شخص را ندانستم که بدان سبب هلاک خواهد شد و برین تقدیر قصاص

لازم نمی آید و چون ترا بواسطه عداوت اصلی همگی همت بر قصد من مصروف بود هر آینه از خوف فرار نمودم و آن فرار از ترس بود الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین و چون
از دیار شما رحلت کردم و مشقت سفر و تعب غربت و خطر اسفار نمودم باری تعالی از خطای من تجاوز فرمود و بمرتبه بلند نبوت و رسالتم سرفراز گردانید و بدعوت تو فرستاد و برادرم
هارون را در این امر با من مشارکت داد و این چه حالت است که مرا بقتل کافری سرزنش میکنی و حال آنکه مدت چهار صد سال است که پیغمبرزادگان بنی اسرائیل را بعقوبت های
گوناگون معذب داشته و بمبالغه عداوت بقتل ایشان اقدام نموده و اوقات عشرت ایشان بزبان های حسرت مبدل ساخته اکنون میطلبم آنکه بوحدانیت
رب الارباب و نبوت من اعتراف نمائی و بنی اسرائیل را بمن سپاری و ایشان را بحال خویش گذاری منقول است که چون در میان موسی و فرعون مناظرات واقع شد چنانچه
بذکر بعضی از آنها قرآن مجید ناطق است و حضرت موسی از روی حجت و دلیل غالب و خصم مغلوب گشت فرعون گفت ای موسی اگر غیر مرا عبادت کنی و خدمت دیگری
قیام نمائی ترا محبوس سازم و از نیل رتبه نجات و خلاصت مایوس گردانم موسی فرمود که چگونه ترا برمن تسلط میسر گردد که حضرت کبریای سبحانی برهانی قاهر و حجتی باهر بمن ارزانی
داشته است فرعون گفت فأت به ان کنت من الصادقین موسی عصا از دست بیفکند فی الحال ثعبانی عظیم و اژدهائی جسیم شد و آتش از دهان او شعله زدن گرفت و دو دندان
نیش وی بیرون آمدن آغاز نهاد و چشمان او مانند دو مشعل افروخته منظور نظارگیان گشت و از دندانها که برهم می سائید آوازی مهیب بگوش خلائق میرسید و دهان
بگشود و در غریدن آمد هر چه گذشت درهم شکست و بهر چه نفس رسید سوخته شد و دم بر هم زده روی بایوان نهاد و وهب بن منبه گوید که دهان اژدها بیست ذرع
[illegible] از پای در آمد و ما جبر گشتند بعد از آن ثعبان روی بسریر فرعون نهاد تا قصر برد فرعون که آن هیات مهیب و منظر غریب مشاهده نمود و از تخت در افتاد و در آن روز
[illegible] و بلبیت تو بس چهل نوبت اجابت کرد و پیشتر در چهل روز یکبار مستراح رفتی نقل است که فرعون از صعوبت آن حالت دست در قوائم سریر زده فریاد الامان
بر آورد و از حضرت موسی [illegible] مشروط بر آنکه تربیت او را اثابت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل باز گرداند موسی بفرمان خداوندی دست مبارک
اژدها بگرفت و آن اژدها بحال اصلی عود کرده همان عصا شد که بود و متعاقب اظهار معجزه عصای موسی فرمود که بر ثبوت نبوت من حجتی دیگر دارم فرعون گفت کدام است آن موسی
دست در جیب کرده بیرون آورد و از شعاع آن چشمها خیره گشته بلکه بر روی در افتادند زیرا که طاقت مشاهده ید بیضا نداشتند و از موسی امان طلبیده بزبان سوال
باخفای آن کشادند نظم
هر که کوته نظر است ندید جمالش • که چشم مرغ شب انوار آفتاب نبیند
دلی که ملک یقین یافت گو بیا بسلامت • که دیده حسد این طلعت
بخواب نبیند و بعد از آن فرعون با موسی گفت که امروز باز گرد تا در باب متابعت تاملی نمایم آورده اند که چون حضرت کلیم مراجعت نمود فرعون ارباب دولت و قوم خویش
طلبیده گفت ای موسی بیست و پنج هزار نفر کشتی تو گویا بهمت امثال این قضایا مبعوث شده موسی جواب داد که ایشان کشتگان تواند که بخدای تعالی کافر
شدی و آن قوم را بر کفر و شرک تکلیف نمودی آنگاه موسی او را نصیحت کرده بعبادت حضرت خداوند جلت کلمته دعوت فرمود فرعون پرسید اگر من ترا اجابت نمایم ترا
آن چه باشد موسی فرمود که یک چیز میخواهم بجای آری تا من در عوض آن چهار چیز ترا بخشم فرعون گفت ملتمس تو از من چیست موسی گفت که مطلوب آنست که عبادت
کنی خدائی را که جز او خدای دیگر نیست باز فرعون پرسید که آن چهار چیز کدام است موسی گفت دعا کنم تا خالق بیچون جوانی بتو ارزانی دارد که پیری
در عقب آن نباشد و پادشاهی بتو بخشد که از دست تو انتزاع نکنند و صحتی کرامت فرماید که از سقم بعید بود و بهشت محل در آخرت نصیب تو گرداند فرعون
گفت که با بعضی عقلا مشورت نموده جواب تو گویم آنگاه بخانه در آمده صورت واقعه را با آسیه در میان نهاد آسیه گفت هیچ عاقل دست ازین نعمتها باز ندارد و
این توقف در قبول سخن موسی محل باید نمود فرعون از نزد آسیه بیرون آمده هامان را طلب داشته درین باب با وی مشورت کرد هامان بی سر و سامان گفت بعید از کمال
تست که سالها بر مسند الوهیت نشسته اکنون مرتکب ذل عبودیت میشوی دلیل آنکه مدتها عبادت تو کرده اند حالا عبادت دیگری می کنی اما ملک ترا هیچکس
نتواند که از دست تصرف تو انتزاع نماید و بقول اطبای حاذق اگر کل نمالی همیشه تندرست باشی و چون موسی سر و لحیه خود را خضاب کن تا پیوسته جوان
اعتقاد کنند اما قضیه بهشت من گمان می برم که بهشتی ورای این بساتین پر نعمت که در تحت و تصرف ماست باشد و فرعون بعد از استشاره و اضلال هامان
از انقیاد موسی ابا و امتناع نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشت و گفت رای شما چیست در باب دفع این دو ساحر که میخواهند که شما را بسحر خود ازین
سرزمین بیرون کرده ملک را تصرف نمایند عظمای قوم باحضار سحره مهره دلالت کردند تا با موسی معارضه کنند فرعون فرمان داد تا در اقالیم روی زمین تفحص نموده
هر جا ساحری دانا بود حاضر ساختند و از ائمه تاریخ در کمیت ایشان اقوال مختلفه وارد است و اصح روایات آنکه هفتاد و دو نفر بشمار آمدند و فرعون آن جماعت
را بملاطفت پادشاهانه امیدوار گردانید و بروز زینت که عید قبطیان بود قرار دادند که هر کس هنر خود ظاهر نماید تا غالب از مغلوب و حق از باطل جدا گردد و حرف

حت مهلت منقضی شد در روز زینت که عاشورا و نوروز بود خلائق انبوه که بامان و کوه از کثرت ایشان بستوه می آمدند در صحرای عیدگاه مجتمع گشتند و ساحران خیمه
عظیم ساخته شب‌ها که بر یکدیگر بافته بودند بیاوردند و مجاور آن جانب فرعون لعین با انعامات گرانمایه خوشدل گشته انتظار مقدم موسی و هارون می کشیدند که ناگاه
حضرت موسی و هارون دران صحرا ظاهر شدند و موسی با سحره ملاقات کرده نخست وظائف مواعظ و نصائح تقدیم رسانیده و ساحران را از کیفیت مآل وضع
احوال در صورت بی تکلفانه و بیانات صاحب دولتانه آن ساحران تندان در معنی که ایشان ساحر باشند تردد پیدا شد و از غایت تحیر و تفکر آواز برآوردند اگر غلبه ترا باشد
متابعت کنیم و اگر ما غالب آییم فرعون خود داند که چه باید کرد و بعزت و عون فرعون همچنان امیدواریم که غلبه ما را باشد و از موسی دستوری خواسته تعبیه‌های
خود را دران صحرا انداختند که حرارت آفتاب عصاهای آنها را که مجوف ساخته پر از سیماب کرده بودند تحریک داده مجموع در جنبش آمدند و خلائق آنها را
حیات حقیقی گمان برده رو بهزیمت آوردند و موسی آن قضیه مشاهده کرده از جهت خست نسبت اندیشناک شد و با هارون خطاب کرد و گفت نباید که این خلق ما را نیز
از جنس سحره پندارند و نقش این خیال بر صفحه خاطر نگارند و بنابر آنکه توهمی که ازین حیثیت بدو راه یافته بود خطاب آمد لا تخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک الآیه چون موسی
عصا را بینداخت اژدهای عظیم گشته تمامت عصا و حبال و تمثالات ایشان را فرو برد و آهنگ قبه فرعون کرد تا آنزمان که ملعون بیم نماید فرعون از هیبت این واقعه فرار
بر قرار اختیار کرده خلائق بر یکدیگر افتاده روی بهزیمت نهادند و شور و شغبی عظیم دران صحرا پدید آمد و بروایتی ششصد هزار کس دران روز لگدکوب محنت و
ملال گشته هلاک شدند و چون موسی اژدها را بدستور معهود گرفت عصا شد و اسباب و آلات سحره مفقود و منعدم گشت ساحران دانستند که کار حضرت موسی تائید
آسمانی است چه اگر منشا او سحر بودی با لیستی که ادوات ساحران بحالت اصلی معاودت نماید و موسی دران روز خلق را بشریعت الهی و ملت ابراهیمی دعوت فرموده
هشتاد قبیله از قبائل قبط بدو ایمان آوردند و چون صدق دعوی نبوت موسی و هارون بر سحره واضح شد بی توقف بحضرت کلیم شتافته سعادت اسلام دریافتند
فرعون را که بر ایمان سحره اطلاع افتاد باحضار ایشان فرمان داد و خطابهای عنیف نمود و بقطع و صلب ایشان را بیم کرد بجز آنکه بعضا سیراب شوند آن جماعت تن بهشت
را مرجح داشته دل بر مرگ نهادند و از حضرت عزت ثبات خاطر و مصابرت بر نوائب درخواست نمودند و بعد ازان که فرعون بعقوبت آن مومنان فرمان داد
آسیه بنت مزاحم نیز ایمان خود را ظاهر گردانید و با فرعون دران باب لجاج کرده در ثبوت موسی و هارون احتجاج نمود و فرعون عداوتی که از دیرباز جهت تربیت
موسی از وی در دل گرفته بود بسر حد اظهار رسانید چون عقوبت فرعونی در حق وی استداد تمام یافت آسیه از روی صدق و ساز در حضرت کریم کارساز زبان ملتمس
بالتماس این عطیه جاری گردانید که رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین پس فوجی از ملائکه عظام استقبال جان
نازنینش کرده روح پرفتوحش را در هودجی از نور نشانده بمنازل روح و سرور و راحت و حبور رسانیدند و چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی کثیر از قبائل
قبط بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل بوجود موسی افتخار نموده شادی کردند حکم فرمود تا بقیه قبطیان بر بنی اسرائیل تسلط آغاز نهند و زیاده جهود تکلیف کنند
و ازین جهت بنی اسرائیل استعانت بموسی آورده گفتند یا نبی الله پیش از ظهور مقدم همایون بآذیت این قوم مبتلا بودیم و تحکمات ایشان می کشیدیم لیکن
بموجب اشارت آبا و اجداد خاطر بظهور دعوت و اظهار نبوت تو خوش میداشتیم و فرح و خلاص خود دران تصور میکردیم و اکنون که زمانه دولت بعثت
تو سپرین گشت ما همچنان بایذای قبطیان گرفتاریم بلکه هر لحظه عقوبت ایشان بر ما عظیم تر و دست تسلط کفره فجره قوی تر میشود و ازین معنی تحیر و اضطراب
دست داده دیگر تحمل مشقت نمانده و جارت فرمای ناقرار نموده هر یک بطرفی از اطراف عالم روی نهیم و یا دستوری ده که با ایشان حرب کنیم والا تدبیری
که اندیشی که سبب راحت ما گردد موسی ایشان را بسیار تسلی داده فرمود که عسی ربکم ان یهلک عدوکم ویستخلفکم فی الارض چون بعد از مواعظ و نصائح و اعجاز حضرت کلیم از
انقیاد و تسلیم فرعون و متابعان نفسش مایوس شد بران قوم طاغی دعا کرد و لاجرم فوج بلایا از حضرت خالق البرایا بر ایشان متوالی و متواتر گشت و نخستین بلیه قحط بر آل فرعون بود که
نموده تا مدت سه سال و بعد ازان طوفان ظاهر شد که اکثر معارف هلاک شدند و دیگر بعضی آن اختلاف است جمعی گویند که طوفان آب بود و بعضی مرگ و برآنکه گفته اند جماعتی بطاعون
تفسیر کرده اند و طائفه بقروح و دمامیل تاویل نموده گفته اند که طوعات جدری در میان بنی آدم ازان روز باز دست داد و مدت این طوفان بقولی هفت روز بود آنگاه
متوجه ایشان شد تا هفت روز بر مزارع ایشان مسلط گشته تمامی اسباب و جهات ایشان را نابود ساخت بعد از ملخ هفت روز دیگر بلای قمل گرفتار آمدند چنانکه مجموع
حروث و اشجار و نباتات و از بار و بیوت و بقاع و فروش و اوانی و طعام و شراب و اعضای بدن و اشفار عیون و ابصار ایشان را فرو گرفته بود و ترک و صبر از دل کفره ربوده در تحمل
اختلاف کرده اند و آنچه اشهار یافته سپش است و بعد ازان به بلیه ضفادع مبتلا شدند و پس از گذشتن این محنت چون جحود و عناد ایشان متزاید شد باری تعالی آب نیل را بر

قبطیان چون تشنه گردیدندی چنانچه اگر بطریق بنی اسرائیل آب صافی میکشیدند و قبطی خوناب می چشید و هیچ وجه مرافقت آن ممکن نبود و مدت هفت روز دیگر برین عقوبت
گرفتار شدند و در هر چند گاه که یکی ازین آیات ظاهر میشد قبطیان پیش موسی آمده التماس رفع بلیه میکردند مشروط بر آنکه بعد از دفع بلا ایمان آرند و بنی اسرائیل بحال
خود گذارند و چون حضرت موسی دعا می فرمود و آن محنت مرتفع میشد باز همچنان بر ضلالت خود اصرار مینمودند و در اذیت بنی اسرائیل می کوشیدند و چون نوبت بهفتم
موسی بر ایشان دعا فرمود و حوش صحرا هجوم کرده هفت شبانه روز تعذیب شان دادند بعد از آن هفت شبانه روز دیگر وبا در مواشی و دواب ایشان افتاد پس از آن شبان روز دیگر
تیرگی سواد جستن بلوها و مخالف معذب شدند آنگاه وحی الهی رسید بموسی که قوم را بانقراض زمان هلاک خصم بشارت ده و تمامت ایشان را شمار کرده از مصر بیرون برده و در لب دریا
مقام ده تا کمال لطف و کارسازی حضرت بی نیازی ایشان را از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک گردانم و بعضی گفته اند که مدت مکث موسی در میان قبطیان بعد از
اسلام سحره بیست سال بود و ایات تسعه درین مدت بظهور پیوست در روایت اهل کتاب آنست که نزول این بلایا بمدت یازده ماه اتفاق افتاد و اول آن تهر آب و آخر آن بود و از تتمه سال هشتم
از سن موسی در قول اشهر میان اهل تاریخ آنکه مدت ظهور این آیات سال دیازده ماه بود آورده اند که فرعون باغوای هامان در قتل موسی عازم شد چون آنحضرت ازین قضیه وقوف
یافت دعا فرمود که پروردگارا اموال ایشان را ضایع گردان و دلهای آن قوم را سخت ساز و مهر بر قلوب ایشان نه تا بعذاب درد ناک گرفتار گردند و در بعضی از تفاسیر مذکور است
که هر نقد و جنس که قبطیان داشتند متحول بسنگ شد بحیثیتی که زنی تبان بکفین آن تمامی داشت چون حضرت موسی این دعا فرمود تا نهار در تنور متبدل بسنگ شد دیگربار آل فرعون پیش
موسی آمدند و عهد کردند که اگر موسی دعا کند تا اموال ایشان بر قرار سابق باز آید ایمان آرند و بمتابعت شریف او گرایند و حضرت موسی دعا فرمود و بشرف اجابت پیوست
اما آن سنگدلان همچنان بر کفر و تمرد و عناد اصرار نمودند و گفتند تا چند ازین آیات و علامات بما نمائی که ما را هرچه که مرتکب آن شده ایم نگردانی ما تو ایمان نخواهیم آورد و به نبوت تو تصدیق
نخواهیم کرد و چنین گویند که فرعون هر نوبت که آیتی میدید عزیمت مینمود که بموسی بگرود اما آن ضال مضل یعنی هامان او را ازان اندیشه مانع گشته می گفت تو بدان تلون عهد گاه بعد
ان تکنت معبود آوان تلون محمول گمال بدان کنت مالکا و فرعون بسبب آن ملعون از صراط مستقیم انحراف نموده ببادیه هلاک میل کرده سیه روی ابدی گشت ع صحبت
با هامان چو بیک شمع ست بد اندرون خالی و برون سیه ست **ذکر بنای صرح فرعون** نقلا آثار چنین آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر باو ایمان آوردند
فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست دیگر خواهیم که من بآسمان روم و بر حال خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه معبودی که مستحق عبودیت باشد بغیر خود در عالم نمیدانم
و چنان گمان می برم که موسی از دروغ گویان ست و این اندیشه و ضمیر نامبارکش رسوخ یافته هامان را فرمان داد تا قصری بلند بر فیع گرداند که از آن بجانب آسمان رود و هامان آن خبر را
عمل نمود و از اطراف و ولایات استادان با هر جمع کرد و آلات و اسباب عمارت از سنگ و آجر و غیر ذلک مرتب داشته مدتی طویل به بنای صرح مشغول بود و یکی از متاخرین در تاریخ
خود چنین آورده و السعهدة علیه که صرح بمرتبه ارتفاع یافت که مدت یکسال و نیم با بیستی که روند اما حقیقه علم باوج آن رسیدی و چون بنای صرح باتمام رسید فرعون بر بالای قصر رفته تیری
بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را امر فرمود تا آن تیر را بخون آلوده بسوی فرعون افکند و آن ملعون اظهار بشاشت نموده گفت اینک خدای موسی را کشتم منقول است
که بعد از نزول ان بلاها کوشک جبرئیل بالفرمان ایزدی گوشه جناح بران قصر زده بسه پاره گردانید و قطعه ازان بر لشکرگاه فرعون افتاد و خلقی هلاک شدند و پاره بدریا افتاد و یکی
بجانب مغرب قرار گرفت و هر استاد و مزدور که در ارتفاع آن سعی نموده بودند مجموع براه عدم رفتند و بعضی از تواریخ گفته اند که بنای قصر در اثنای ظهور علامات تسع بود و آیات
تسع را باین وجه تفسیر کرده اند که یکی عصاست دوم ید بیضا سوم حل عقده چهارم انفلاق دریا و انقلاب بحر پنجم طوفان ششم جراد هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم والله اعلم
ذکر خروج موسی و هارون از مصر و کیفیت خلاصی بنی اسرائیل و هلاک شدن فرعون و هامان با متابعان و متمردان قبطیان چون حضرت موسی
بخروج از مصر مامور شد رؤسای بنی اسرائیل و اشراف را طلب کرده مضمون وحی الهی بر ایشان رسانید و مجموع آن قوم را بتهیه اسباب سفر امر فرمود و ایشان از مجلس مشورت
متفرق گشته بجهت یکماه هر چند با ستعداد سفر اشتغال مینمودند هر روز مانعی پیدا میشد و چهره مطلوب از نقاب تاخیر و تعویق روی نمی نمود و موسی بار دیگر اکابر بنی اسرائیل را طلبید
و از جهت توقف تفحص فرموده گفتند همانا سبب این واقعه آنست که یوسف در آخر ایام حیات وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق جسد مرا بیرون
برده همراه ببرند و در جوار مقابر آبا و اجداد بزرگوار دفن کنند و ما بنا بر طول مدت ندانیم که مدفن یوسف کجاست موسی فرمود که بهر حال بایست تفحص و تجسس بازنمائید تا
دو چیدن مطلوب را امیدوار میباید بود و قوم بنی اسرائیل شرائط استفسار بجا آورده بعد از استفسار تمام پیرزنی از تو نت حال بجنگ ایشان افتاد که پیران ما مستور اطلاع داشت
و چون این خبر بموسی رسید فی الحال احضار او امر فرمود و نشان مرقد صدیق خواست عجوزه گفت که مرا نیز حاجتیست و میخواهم که حالت شباب و طراوت جوانی بمن آید و در منازل
جنان رفیق و همنشین تو باشم اگر حاجت مرا بشرف انجاح مقرون گردانی بمقبره یوسف راهبانی کنم و موسی بموجب وحی سماوی اسعاف مطلوب او را متکفل شده دعا فرمود

۶۰۱

ان زن قیمت جوانی یافته مرقد یوسف را بجستو موسی در میان نیل نشان داد و بدعای حضرت موسی آب ازان موضع دور گشته چون زمین را شکافتند تابوتی دیدند
که از سنگ خارا بود یا شیشه بنا علی اختلاف القولین ظاهر شد و آن تابوت را ازان محل نقل کرده بموضع مامون در بیرون مصر نهادند و دیگر باره مراجعت نموده باستعداد سفر
مشغول شدند و جمعی از ائمه تاریخ گویند که حصول تابوت هم در شب رحلت بنی اسرائیل دست داده و بالجمله چون بنی اسرائیل تهیه واسباب سفر استعمال نموده عزم
جازم شدند و بموجب الهام ربانی که قول موسی بآن مشعر بود اکثر اکابر ایشان دخلی الات و حلی و حلل قبطیان را بهانه عروسی بعاریت گرفتند و آنچنان ما سلف تحریر
بی تحمل مشقتی و تکلف محنتی بدست ایشان آمد و جهت علامت خروج هریک از ایشان با پنجه دست او دیگری بجای آورده کفی خون بر در خانها کشیدند و این قربان را قربان
فصح گویند و هنگام نیم شب که محل سکون خلایق است حرکت کرده و از مصر بیرون رفتند و حمامت اهل و عیال را مصحوب گردانیدند و جمعی که تابوت یوسف را نهاده بودند
حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل دران موضع جمع آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر کردند و عدد ایشان اقوال مختلفه در رو یافته یکی از آنها سابقا درین اوراق مسطور گشت و بعد از
عرض طبقات حشم حضرت موسی هارون را مقدمه لشکر ساخت میمنه و میسره را بسرداران اسباط سپرد و لوای را بیوشع بن نون و اشراف سبط یوسف و ابن یامین را در قلب جا داده خود
بساقه روان شد و این صورت بروایت اشهر در شب یکشنبه نهم محرم روی نموده و بعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی از مصر شب پنجشنبه پانزدهم نیسان بود و بنابر تعجیلی که داشتند
نان فطیر پخته خوردند و یهود در آن چند روز از سال که بتقسیم نیسان اقرب باشد عید الفطر خوانده تعظیم و حرمت نمایند و عید اولی و اعظم یهود آن روز باشد و هر که دران روز عید از
نان فطیر ایشان که در برابر کلیچه مسلمانان است بپزد و بخورد و با وی احسان کنند و چون دران شب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضعی که آنرا عین الشمس خوانند نزول کردند و
از انجا حرکت کرده بمنزلی که موسوم بغار سو بود رسیده فرود آمدند ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل و لشکر کشیدن فرعون بانتقام ایشان و انجام
آب باتش پیوستن چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب برخاستند و از بنی اسرائیل هیچکس را ندیدند بر حیله ایشان واقف شده از فقدان اموال نزدیک بود که دیوانه شوند
پس بالضروره نفیر و فغان برآوردند و بپارگاه فرعون رفته صورت حال را معروض او گردانیدند و فرعون بجمع لشکر فرمان داده خواست که بجانب تعقیب بنی اسرائیل شتابد
اما بواسطه آنکه دران روز علت قحیا در محلات مصر پیدا شده و اکثر ابکار و مخدرات قبطیان بدان ابوا پیوستند چیزه مطلوب بی رسم توقف ماند و بامداد دوشنبه عاشر محرم که
بنام نکبت او بود فرعون با لشکری بیکران بتعجیل تمام در پی موسی روان شد و چون از روز شش ساعت منقضی گشت مقدمه لشکر فرعون بر کنار دریا نزدیک بساقه سپاه
موسی رسید بنی اسرائیل که آن واهیه کبری مشاهده کردند فریاد برآوردند یا نبی الله دشمن رسید بیشک اولو گرفتاران ذاسپر اینم چه اندیش آتش شمشیر از پیش دریای
آب ع بجیشم این دبدل رحم کن که کار خراب ست موسی جواب داد که آفریدگار تعالی و تقدس مرا بشرت دفع ذریه وعده فرموده و مواعید او جل ذکره حق و صدق است
شما اندوهگین مباشید که هم اکنون فرج یابیم و مقارن این حال جبرئیل امین نزول فرموده وحی رسانید که اضرب بعصاک البحر و موسی دست بدعا آورده گفت
اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد از تمام دعا عصا بدریا زد که انفلق یا ابا خالد باذن الله تعالی فی الحال
دریا برا زد و کوچه برعدد اسباط بنی اسرائیل منقسم گشت و اجزای آب از مواضع خود برخاسته بر مثال کوه ها در میان هوا بایستاد و نسیم لطف در حرکت آمده آفتاب
عنایت بر قعر دریا تافته همان زمان خشک شد و هر سبطی در کوچه در آمده از لطافت آب که میان هر دو سبطی حایل بود یکدیگر را می دیدند و در آنکه بنابر اضطراب
بنی اسرائیل که همه را بیم بود و از حال اقوام و خویشان خبری ندارم بدعای حضرت موسی آبها که میان هر دو طاق بود چنان مشبک گشت که هر سبطی کما ینبغی ملاحظه حال
سبطی دیگر مینمود و موسی بر ساحل چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر آمدند بعد از آن بدلالت جبرئیل او هم روان شد و در مدت چهار ساعت تمامی قوم موسی
از ان بحر حایل بساحل نجات رسیدند و چون فرعون بدانجا رسید و دریا را بدان گونه دید از غایت دهشت بر خود بلرزید و از قدرت پادشاه عالم و معجزه حضرت کلیم متحیر گشته
زمین تحیر عزیمت بحر نشکر شد و چون در سلوک آن مسالک متحیر گشته گاه اندیشه مراجعت بمصر میکرد و گاه عزیمت متابعت دین موسی می نمود و درین حال فرا مرا
مراجعت و تصفیه متابعت با باطن طریق مشورت سلوک داشته آن ملعون بدبخت فرعون را ازان نیت مانع آمد و گفت مدت چهار صد سال که بجالیان خدائی و پادشاهی کرده و بمرتبه الوهیت
و ربوبیت سرفراز بوده اکنون شرم نداری که موسی و بنی اسرائیل بجادوئی ازین آب بگذرند و تو خواهی که باز گردی و ایشان جان بسلامت برند و ترا این عار بماند و
حیثیت متابعت او خود چه سخن ست که بزبان توان آورد بلکه این آب از هیبت تو بدینسان ایستاده است و از فرط صولت تو چنین منشق گشته جهد کن تا خود را
به بنی اسرائیل رسانیم و انتقام خود را از ایشان بستانیم و فرعون بکلمات باطل مغرور گشته بهذیانات او فریفته شد و از جاده صواب انحراف جسته
سمند وار اسپ به دریا افگند و جموع لشکر بمتابعت وی درآمدند بعضی چنین گویند که عدد سپاه فرعون دران روز هزار بار هزار و هفتصد هزار مرد محارب تبارز

بوده آورده اند که در این حین جبرئیل بر اسپی مادیان سوار شده در مقدمهٔ لشکر فرعون میرفت تا بدریا در آمد و دیگر اسپان بوی مادیان بتعاقب او در آمدند و میکائیل
بر ساقهٔ لشکر اهل ضلالت بود تا باز ماندگان را بدان گمراهان رسانید و چون مقدمهٔ قبطیان بساحل نزدیک رسید و ساقه در دریا در آمد بحکم الهی اجزای
آب در یکدیگر پیوستن گرفت و مجموع متصل و احد شده متمردان و طاغیان را هلاک گردانید فغشیهم من الیم ما غشیهم و اضل فرعون قومه و ما هدی و در لباب التفاسیر
مذکور است که در وقتی از اوقات آب نیل کم شد قبطیان به فرعون آمده جریان آب را بدستور سابق مسئلت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع خدم و حشم سوار
بیرون آمدند و امرا و ارکان دولت هر یک در محل خود قرار گرفتند و خود از میان قوم کنار گرفته و بگوشه رفته از اسپ پیاده گشت و رخ بر خاک نهاد و بساط التضرع گستر
و بیچارگی خود را معروض درگاه حضرت عزت گردانید و التماس قبطیان را از رب الارباب مسئلت نمود باریتعالی اجابت فرموده جبرئیل را بزودی فرستاد که از
فرعون بگو تا فرامی آن بنده چه باشد که در نعمت پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن در وی عاصی و طاغی گردد و دعوی کبریای الوهیت کند فرعون در جواب جبرئیل صحیفه
جواب سؤال نوشته تسلیم کرد که هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب من آل ریان ان جزاء العبد الخارج عن طاعة سیده والکافر بنعمه ان یغرق فی البحر و
جبرئیل آن نوشته از وی گرفته بازگشت و در هنگام غرق نوشته را باو نمود که اقرار کن که فرعون بهلاک خود متیقن گشته آمنت بانه لا اله الا هو الذی آمنت به بنو اسرائیل
و چون ایمان یأس مقبول درگاه احدیت نیست جبرئیل کفی خاک از قعر دریا بوده بر دهانش زد و خطاب کرده گفت آلآن وقد عصیت من قبل وکنت من
المفسدین تعرض بنده که کافر دل ایمان نمایی نیز خسته دور بود از خدای + ذکر حال مؤمنان بعد از هلاک فرعون و قبطیان چون فرعون و مجموع سپاه آن روز
عاشورا از ممر آب تا آتش دوزخ پیوستند بنی اسرائیل که از ایشان خلاص یافته از دریا بیرون آمدند ده ساعت از روز گذشته بود تا آن زمان هیچ نخورده بودند
بقیه یوم را بنیت صوم گذرانیده روزه داشتند و امساک در عاشورا میان یهود سنت شده الی الیوم بدان عمل مینمایند فرعونیان بعد از غرق و هلاکت بر روی دریا
افتادند تا بنی اسرائیل مشاهدهٔ حال دشمنان کرده اعتقاد ایشان به نبوت موسی و کمال خالق البرایا راسخ باشد و چنین گفته اند که مدت ده روز امواج دریا متلاطم بود تا
فرعون و اتباعش را بساحل انداخت و چون بر اجساد ایشان ملابس بسیار و تحملات بیشمار بود بنی اسرائیل بر سر قبطیان تاخته بعد از غنیمت گرفتند و هر چند موسی قوم را نصیحت
کرده گفت در گرفتن اموال جرأت منمائید و بدانچه بلیلة الخروج گرفته اید قناعت کنید قوم التفات بسخن موسی نکردند و از آن فعل ممتنع نگشتند تا آخر آن مالها سبب ابتلای
آن جماعت شده بشومی آن سامری بر ایشان دست یافته چنانچه در محل خود ان شاء الله تعالی مذکور خواهد آمد منقول است که حضرت موسی در سیزدهم محرم از کنار دریا
براق یوشع بن نون کرده او را با بیست و چهار هزار نفر بدیار مصر فرستاد و ایشان چون توجه نموده بدان مملکت رسیدند متروکات قبطیان را تصرف نموده آنچه از خزاین
و اموال آن قوم مانده بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی فرستادند و بساتین و مزارع و سایر املاک ایشان را ضبط کرده بعضی را بفروختند و برخی را نگاه داشتند
و شخصی را هم از قبطیان بر بقیه آن جماعت بحکومت نصب کرده بازگشتند و بعد از مراجعت و وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل دریا برخاسته روی براه آوردند و بروز
قطع سحابی در هوا پدید شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و بشب عمودی از نور در مقدمهٔ ایشان می آمد تا بوساطت آن قطع منازل و مفاوز میکردند و چون سه
مراحل از کنار دریا طی نمودند بموضعی رسیدند که آنرا مره گفتند و آبی تلخ داشت بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا کند که آب آن شیرین گردد آن حضرت بامر
الهی اشارت کرد تا گیاهی در آب انداختند که مرارتش بعذوبت مبدل گشت و در اثنای قطع راه بمنزل قومی از عمالقه عبور کردند که ایشان را تماثیلی چند بود بر صورت گاو و
گوساله و بعبادت آنها مشتغل بودند بعد از مشاهدهٔ این حال بنی اسرائیل پیش موسی آمده و زبان التماس گشاده گفتند که ما را نیز بر مثال این تماثیل بتی چند باید تا به
پرستش آنها قیام نماییم و بوسیلهٔ اصنام بحضرت ملک علام تقرب جوییم موسی ازین سخن متأثر شده گفت اغیر الله ابغیکم الها و هو فضلکم علی العالمین و از حدیث
کلیم صلحای بنی اسرائیل بگریه افتادند و جهلای ایشان پشیمان گشته عذر خواستند و موسی آمرزش خواسته حضرت ربانی از آن طائفه تا قربان عفو نمود بعضی از اهل
تاریخ گویند که بنی اسرائیل بعد از حصول مغفرت الهی به موسی گفتند که ما سؤال آنست که چون جناب احدیت بدین جرم عقوبت نفرمود اکنون فرمانی ارزانی دار که
بانقیاد آنحضرت بدست آریم موسی مناجات کرده گفت فرمان چنانست که متوجه بلاد شام شوید و فتح آن مملکت کرده در وقت در آمدن باریحا که یکی از شهرهای شام است سجده
آورده خضوع و خشوع بجا آورده و مغفرت ذنوب و خطایا از حضرت غافر الذنوب مسئلت نمائید و طریقهٔ ندامت و استغفار مسلوک دارید و حکمت درین امر آن بود که مردم آن شهر
کوکب پرست بودند چون طاعت و عبادت و تضرع و تخشع بنی اسرائیل را ببینند دست از آن شیوهٔ ناپسندیده باز دارند و چون قوم موسی بدروازهٔ اریحا رسیدند صلحای ایشان
بموجب فرموده عمل نموده فاسقان حنطی سمقاثا گفتند و بهر طرف که ممکن بود بدان حکم استهزا نمودند و بلغت عبری حنطی سمقاثا گندم سرخ باشد تا باریتعالی بشومی آن جرأت

طاعونی بر آن طایفه گماشت و در کمتر از یک ساعت بست و چهار هزار نفر اعیان و اشراف ایشان را هلاک گردانید دیگر باره موسی با صلحا و زهاد و عباد به عبادت و زاری
اشتغال نموده ببرکت دعای مقرون الاجابت آن بلیه از ایشان مرتفع گشت و در بعضی تواریخ چنان مذکور است که این واقعه بعد از فتح اریحا روی نموده و ظاهر این قول
ضعیف می‌نماید چه فتح آن بلده در زمان یوشع بن نون دست داده در وقتی که بنی اسرائیل از تیه خلاصی یافته بودند چنانچه درین اوراق عنقریب کیفیت آن بکام مرقوم قلم بیان خواهد گشت
ان شاء الله تعالی و بنی اسرائیل مدتی مدید بر متابعت شریعت ابراهیم و ملت خلیل مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی با معارف بنی اسرائیل بطور سینا شد و توریت مسائل شرعی
فرمود **ذکر رفتن موسی علیه السلام بطور سینا و مخاطب شدن بخطاب الهی و نزول الواح توریت و اقامت بنی اسرائیل در بریه سینین و کیفیت اضلال سامری ایشان را**
چون بنی اسرائیل بکرات و مرات از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعتی علحده می باید تا بر مصداق آن عمل نمائیم و بوسیله آن رضای حضرت الوهیت حاصل کنیم حضرت
موسی درین معنی با جناب احدیت مناجات فرموده خطاب آمد که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آنچه خواهی میسر شود و کار بانجاح پیوندد و موسی با بنی اسرائیل
گفت که مرا عزیمت طور سیناست و مدتی در آنجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب بریه سینین حرکت نموده دران منزل رخت اقامت اندازید و بعبادت حضرت سبحانی اشتغال نمائید
تا زمانی که مراجعت نمایم و امید دارم که سبحانه و تعالی شما را دینی مستانف و شریعتی مجدد کرامت فرماید آنگاه موسی هارون را بر ایشان خلیفه گردانیده و میعاد آمدن مقرر فرمود
و چون بنی اسرائیل از موسی شنیده بودند که حضرت عزت وعده کرده است که در طور با وی سخن گوید التماس نمودند که از هر سبطی تنی چند دران سفر مصحوب خود گرداند تا ایشان
نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند و آن فضیلت در میان اعقاب یعقوب بطناً بعد بطن بماند و موسی قبول ملتمس ایشان نموده از نقبا و حکمای اسباط اثنی عشر
هفتاد نفر اختیار فرموده با خود همراه برد و روایت دیگر آنست که این هفتاد نفر بعد از آنکه قوم گوساله پرستیده بودند جهت شفاعت و استغفار همراه موسی شده بطور رفتند
و در لباب التفاسیر مذکور است که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی و هارون جهت عبادت بکوهی رفته بودند ناگاه هارون در انجا وفات یافت و موسی
بقوم ملحق شده و در آن محل هارون متهم داشتند لاجرم برای برائت ساحت خویش هفتاد نفر از ایشان اختیار کرده بدان کوه برد و دعا کرد تا هارون بحال حیات عود نموده
صورت واقعه خود تقریر کرد و دلیل عصمت آنحضرت از لوث تهمت بری گشت و تفریق میان روایات مختلفه برین وجه میتوان کرد که در هر نوبت ازین وقایع این هفتاد کس
ملازم آنحضرت بوده باشند و بالجمله چون موسی بجانب طور سینا توجه نموده قوم را وصیت فرمود که بصوب بریه سینین حرکت نمایند سحابی که پیوسته بر روس بنی اسرائیل سایه می انداخت
از موضع خود زایل شده متوجه بیابان سینین شد و ایشان نیز بفراغ بال تمام در ظل آن غمام روی توجه بدان طرف نهادند و بعد از طی منازل بان سرزمین رسیده نوبت
اقامت انداخته انتظار مقدم موسی می بودند و بعد از آنکه موسی از قوم مفارقت نموده بروایتی در اول ذی القعده در معبد طور سینا معتکف شده و کماهی تمام شرائط اعتکاف
بجا آورده بصیام نهار و قیام لیل و مواظبت تسبیح و تهلیل قیام نمود جبرئیل نازل شده وحی رسانید که ده روز دیگر را ردیف ایام گذشته گرداند و موسی بامر به قیام
نموده در وعده مراجعت تخلفی واقع شد بنابرین سفهای بنی اسرائیل بهیات اجتماعی نزد هارون آمدند و گفتند که ایام وعده آمدن برادرت منقضی شده تا غایت
از ورود اشراف قوم هیچ خبری نداریم و ممکن که موسی رو سای ما را هلاک ساخته یا بساز و اکنون تدبیر این واقعه چیست و چاره این حادثه چه باشد سامری که بر کمال
عقل ایشان وقوف پیدا کرده فرصت اضلال یافته گفت ای قوم من میدانم که سبب خلف وعده موسی چیست و چرا او نمی آید بنی اسرائیل استفسار نموده سامری گفت
که موسی رنجیده خاطر از شما مفارقت نموده و سبب رنجش او آنکه بعد از غرق قبطیان اموال ایشان گرفتید و غنائم آن جماعت را تصرف نمودید و منع پیغمبر خدای مع تشدید حالا از
میان شما کناره گرفته تا اگر بشامت نافرمانی قوم بلای نازل شود در میان بنی اسرائیل نباشد و بتکلیف و زحمت ایشان در نماند و اگر از سر این عمل بگذرید محتمل که از
شما خوشنود گشته بزودی مراجعت نماید بعد و این سخن را از سامری باور کرده چاهی کندیدند و هر چه بیرون جهت موسی از قبطیان گرفته بودند دران چاه انداخته سرش استوار
ساختند باز سامری بنیاد شیطنت کرده گفت موسی در میان شما نیاید تا آن اموال را نسوزید و تا نیاسخن آن مفتن موثر افتاده قوم سر چاه باز کردند و آنچه سوختنی بود
آتش در وی زدند و آنچه گداختنی بود بسامری که زرگری میدانست تسلیم نمودند تا بگدازد و آن سر دفتر اهل ضلال مجموع طلا و نقره را بر هم گداخته گوساله از آنها مصور ساخت
و قدری خاک که از زیر سم اسپ جبرئیل بوقت هلاک فرعونیان گرفته بود در جوف آن گوساله ریخت فی الحال از گوساله زرین آوازی پدید آمد و بر داشتن اجزای آن
صورت شبهها گوشت و پوست جبلی و استخوان شد و بعد از وقوع این صورت غریب بنی اسرائیل را گفت که این گوساله خدای شما و پروردگار موسی است و در ایجاد
کنید و از وی مدد خواهید تا موسی بمعارف اسباط را بشما باز فرستد ایشان بدین قول واهی فریفته گشته کمر گوساله پرستی بر میان بستند الا دوازده هزار نفر اسباط که بصفت
و ایمان یامین از آن فعل مذموم استنکاف جسته قوم را ملامت کردند و بر اقدام آن عمل ناپسندیده سرزنش نمودند و هارون نیز چندانکه بسیاط موعظه تمهید کرد مفید نیفتاد

عاقبت چون اراده قتل و اخراج بهم کردند دست از نصیحت باز داشته خاموشی گزید و موسی که با آن هفتاد نفر در طور سینا معتکف شده عبادت میفرمود مطلقا ازین حال
خبر نداشت تا ایام اربعین از آغاز ذی القعده بود تا انجام عشر ذی الحجه یا از غرهٔ ذی الحجه تا عشر محرم علی اختلاف القولین که با تمام پیوست آنگاه در صبح جمعه و نیم که
باعتقاد اهل کتاب اول ماه محرم بود از خروج بنی اسرائیل پیش از موافقت رفیقان بمحل مناجات شتافت و ابری رقیق میان او و آن هفتاد تن حائل شده موسی از نظر
ایشان غائب گشت و حضرت باری سبحانه و تعالی بی توسط کلام فیما بین باو تکلم فرموده الواح عشره که مشتمل بود بر امهات و اصول شرایع و ادیان ارزانی داشت
و بنی اسرائیل را بالشرع مجدد سرفراز گردانید در بعضی از تواریخ مسطور است که موسی کلیم درین نوبت که بکوه طور آمده بود بعد تکمیل اربعین در اوان مناجات طالب رویت شده
التماس نمود با جابت حضرت عزت اقتران یافت جواب لن ترانی میرسد که موسی را جواب ها این همه در باد مشتاقان و استغنای اوست ها در کتب معتبره ثبت است
که چون حجاب مرتفع گشته موسی بر قوم ظاهر شد و مضمون الواح و تفصیل احکام ملت را بر ایشان عرض کرد گفتند مقصود ما از تحمل چندین مشقت و مطلوب جمهور بنی اسرائیل
از فرستادن ما آن بوده که ما بشرف استماع کلام الهی مشرف شده باداء شهادت مؤدی ایشان قیام نمائیم و موسی دران باب مناجات کرده ملتمس آن جماعت مبذول
افتاد و همان لحظه باز ابری رقیق پدید آمده موسی و هفتاد رفیق را در میان گرفت و مجموع کلام الهی را شنیده باستماع کلمات که در الواح عشره مسطور بود فائض گشتند و
بعد از آنکه حجاب مرتفع گشت نقبای موسی محادله آغاز کرده گفتند که بمجرد شنیدن کلام بتو ایمان نیاریم تا حکم او معاینه نبینیم و چون این حدیث بر زبان ایشان جاری گشت ابر
سیاهی پدید آمد و اهوال عظیمه و احوال مختلفه و حوادث دهشت انگیز و نوازل وحشت آمیز در زلزله و صاعقه ظهور نموده طالبان دیدار سالکهٔ سالا جهان قدم بسر حد عدم رسیدند
موسی از بد اعتقادی ایشان تعجب نموده از سوء ظن بنی اسرائیل تحیر افزوده باز دعا کرد تا همه را حضرت جلال بحالی خلعت حیات پوشانیده بحال اول معاودت دادند و
ایشان از کرده و گفته خود استغفار کرده بصدق موسی اقرار نمودند و او امر و نواهی حضرت الهی را مطیع و منقاد گشتند و آنحضرت سه روز دیگر در آنجا توقف فرموده مناجات
میکرد تا حضرت باری سبحانه و تعالی دو لوح دیگر از زبرجد هر یک مشتمل بر آیات بینات که بقلم نور مرقوم شده بود بوی فرستاد بعد از آن الواح را گرفته با آن هفتاد نفر متوجه قوم
شد و چون حضرت علام الغیوب موسی را بر گوساله پرستیدن بنی اسرائیل مطلع گردانید غضب بر او استیلا یافته بمیان قوم آمد اول به هارون عتاب کرد آنگاه با قوم
بیوفا و بعد از آن بسامری و چندان غضب بر مزاج مبارکش مستولی شده بود که الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها بشکست و سر و ریش برادر را گرفته بخود کشید
هارون گفت ای پسر مادر بنی اسرائیل مرا ضعیف شمرده نزدیک بود که بکشند موسی فرمود که چون دیدی قوم فرمان تو نمیبرند چرا از میان ایشان بیرون نشدی و به نزد من
نیامدی هارون گفت یا بن ام لا تاخذ بلحیتی و لا برأسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی و لا تشمت بی الاعداء و لا تجعلنی مع القوم الظالمین
موسی ضعف حال او معلوم فرموده از هارون عذر خواست و او را در طلب آمرزش ردیف خویش گردانیده گفت رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم
الراحمین و چون چشم موسی بر بنی اسرائیل افتاد جمع گوساله پرستان متحیر و شرمنده سرها در پیش افکندند آنحضرت فرمود که خدا با شما وعده نیکوئی کرد و مرا بمناجات
خواند جهت شما کتاب فرستاد و باین اندک روزگار که از شما جدا شدم عهد بر شما دراز شد و وعدهٔ مرا خلاف کردید بنی اسرائیل باتفاق گناه را بسامری حواله کردند و بتقصیر
و خطای خود نیز اعتراف آوردند موسی سامری را طلبیده از کیفیت واقعه استفسار نمود سامری گفت من جبرئیل را دیدم و قبضهٔ خاک از سم اسپش گرفتم و مدتی
بود که آرزو داشتم که بنی اسرائیل را گمراه کنم و بهنگام فرصت آن خاک را در بدن گوساله ریختم تا آوازی پدید آمد و این الهام از طریق مستقیم منحرف شده بجز در خاطر نفس
بود بظهور پیوست موسی گفت ای سامری ترا گفتم مباد درین جهان تا زنده باشی بهیچکس آشنائی مباد و هیچ آفریده با تو مصاحبت نکناد و ترا وعده عذاب است بدان
جهان بعد از آن بنی اسرائیل نزد موسی بزاری نموده طلب آمرزش کردند چون موسی مناجات کرد حکم بقتل صادر گشت و در میان بنی اسرائیل اختلاف پیدا شده
جمعی بدان حکم رضا دادند و برخی تمرد نموده گفتند چون عبادت گوساله نکرده ایم چرا بقتل راضی شویم و جدل و منازعت قائم شد تا موسی بامر حضرت احدیت آن گوساله
را بسوخت و خاکستر بدریا انداخت و فرمود تا جمله قوم از آن آب بیاشامند بر مطیعان علامتی ظاهر نشد و بر زبان هر یک از عاصیان نقطهٔ زرین پدید آمد و بجازم خطاب رسید که آن دوازده هزار
نفر که سجده گوساله نکرده اند تیغ بر آرند و گوساله پرستان مستعد قتل بنشانند و ایشان کفن پوشیده و مراسم وصیت بجا آورده روی بقتلگاه نهادند و ناله و خروش و گریه و زاری از میان
بنی اسرائیل بر آمد و آن دوازده هزار نفر شمشیر کشیده بنیاد سرافشانی کردند و شور و شر قیامت ظاهر شد منقولست که در آن زمان بخار سیاهی در میان ایشان پیدا شد
تا یکدیگر را نه بینند و پسر بر پدر و پدر بر پسر اصلا ترحم نکند و در اجرای حکم الهی تاخیر جائز ندارند و در اثنای این حال موسی و هارون با جمعی از عباد قوم و ضعفا و اطفال و شیوخ
المسن سال سر برهنه کرده بسجده افتاده بودند و بتضرع و زاری مینمودند و بروایتی آن بلیه از صباح تا نیمروز و بقولی تا شبان روز متمادی شد و چندان از آن جماعت

بدعت گشته شد که جویهای خون روان شد و بروایتی اول هفتاد هزار کس و بقول دوم شصد و بیست هزار نفر براه عدم رفتند و چون زمان مقدر منقضی گشت دیگر تیغهای آبدار کار نکرد و هر چند سعی نمودند هیچکس کشته نشد و آن خبر بموسی رسید و دانست که عفو الهی شامل حال گنهگاران گشته بنابرین حکم فرمود که تا تیغ از میان بردارند و بقتل یکدیگر مبادرت ننمایند و بعد از آن موسی جهت اعتذار قوم در دهم ماه تموز بطور سینا رفت و در اربعین شفاعت برآورده باز میان قوم آمد دیگر بار در بیست و ششم آب ماه بطور رفته و باربعین تضرع قیام نموده دعا کرد تا ایزد سبحانه و تعالی عوض دو لوح که در حین غضب بر زمین زده و شکسته بود دو لوح دیگر ارزانی داشت و اعتقاد اهل کتاب آنکه نزول این الواح در روز دهم تشرین الاول بود که آنرا یوم الکیبور خوانند و آن روز را بغایت تعظیم کرده بصوم گذرانند و بعد از آن توریت در چهل مجلد نازل شد و اصح آنست که نزول توریت بعد از این اربعینات ثلثه بوده اربعین اول را که آنحضرت جهت طلب دیدار بطور رفته بود اربعین میقات گویند و آنچنان گویند که در آن چهل روز از آنجا که نشسته بود نخاست و اربعین دوم را اربعین شفاعت خوانند که از کوه تا آخر در سجده بود و اربعین سوم را اربعین تضرع گویند که جمیع آن مدت را بالقیام گذرانید تا باریتعالی الواح را بوی کرامت فرمود و علما را در کلمات عشره که در الواح مسطور بود اختلافات و اصح و اشهر آنست که مسطور میشود نسخه کلمات عشره که در الواح توریت بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار العزیز القهار لعبده و نبیه موسی بن عمران سبحانی و قدسی لا اله الا انا فاعبدنی و لا تشرک بی شیئا و اشکر لی و لوالدیک احییک حیوة و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق فتضیق علیک السموات باقطارها و الارض برحابها و لا تحلف باسمی کاذبا فانی لا اطهر و لا ازکی من لم ینظم اسمی و لا تشهد ما لا یعی اسمعک و لم یحفظ عینک و لم یقف علیه قلبک فانی واقف باهل الشهادات علی شهاداتهم یوم القیمة فاسالهم عنها و لا تحسد الناس علی ما اتیهم من فضلی و رزقی فان الحاسد عدو لنعمتی ساخط لقضائی و لا تزن و لا تسرق فاحجب عنک وجهی و اغلق دونک و دون دعوتک ابواب السموات و لا تذبح لغیری فانه لا یصعد الی قربان الا ما ذکر علیه اسمی و لا تغدرن بحلیلة جارک فانه اکبر مقتا عندی و احب للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک و السلام علیک و رحمتی و برکتی این بود نسخه کلمات عشره و چنانکه ثعلبی در عرائس القصص آورده است و حضرت سبحانی مضمون این کلمات را در سه آیه در فرقان مجید بیان فرموده که قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم ان لا تشرکوا به شیئا و بالوالدین احسانا و لا تقتلوا اولادکم من خشیة املاق نحن نرزقکم و ایاهم و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم تعقلون و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده و اوفوا الکیل و المیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها و اذا قلتم فاعدلوا و لو کان ذا قربی و بعهد الله اوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم تذکرون و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون

ذکر توجه موسی بکوه طور و طلب رویت و نزول توریت

چون حضرت موسی چند نوبت بجانب طور سینا حرکت فرموده و اربعینات برآورده بشرف مکالمه و نزول صحف و الواح مشرف شده و مباسطت او در بارگاه حضرت احدیت متضاعف و متزاید گشت در خاطر مبارکش خطور کرد که چون از انعام حضرت بانواع الطاف فائز و بهره مند گشته نعمت رویت و عطیه دیدار که اکمل و اتم و اجل و اکرم نعم و عطیات است مسئلت نماید و شرف دیگر بر رتبه نبوت خود نسبت با مراتب سائر انبیا و رسل در افزاید لاجرم عزیمت این مهم مصمم داشت نخست طهارت صورت و معنوی چون تنظیف ثیاب و تطهیر اعضا و تهذیب اخلاق بجا آورد که گفته اند **بیت** با آب دیده وضو ساز و عزم کوی کن * که بی وضو نتوان گرد کعبه گردیدن * و بعد از آن زبان مقال باداء تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید گشوده روی توجه بجانب طور نهاد و چون مسافت قطع کرده بوادی ایمن رسید حجابهای ظلمانی هفت فرسخ بجوانب او احاطه کرد و شیطان تقاضای که بر نفوس تمامی انبیا موکل است از وی دور شده و هوام و حشرات ارض بر زمین فرو رفتند و ملکین موکلین بتوکل یافته از مرافقت او باز ایستاده پس از آن حجب ملکوتی را از نظر بصیرتش مرتفع ساخته سکان سموات و حمله عرش و خزنه کرسی و حفظه لوح بدو نمودند و لطائف عرائس غیبیه و اسما و افعال الهیه آئینه قابلیت نامتناهیش جلوه دادند و متعاقب آنکه از مشاهده عجایب عالم افلاک و نظاره غرائب هیاکل روحانیان پاک فراغت یافت و بمکالمه جناب احدیت و حضرت صمدیت شتافت از غایت نسیان شکر و نسبت شوق طالب دیدار بیچون شد **نظم** من فراموش کنم هرچه بود الا تو * عشقبازی نکنم در دو جهان جز با تو * گر دلیل من بیچاره تو باشی سهل است * هر مسافت که بود از من بیدل با تو * در درون دل تنگم که بود خلوت انس * راه هر بیهده نشین نیست مگر تنها تو * ساقی از باده دیدار چنان مستانم کن که ز مستی نشناسم که منم یا تو * و چون موسی باظهار مافی الضمیر مبادرت نمود خطاب آمد که یا بن عمران یا موسی بزرگ خواستی و مراد عظیم مسئلت نمودی لن ترانی کالقدیم فانی و چشم فانی جمال باقی نتوان دید لیکن بفلان محل از این کوه برو و بنشین و بران جبل نظر میکن فان استقر مکانه فسوف ترانی و بعد از آنکه موسی بفرمان الهی در آن مکان قرار گرفت ملائکه سموات را امر شد تا بجانب طور نزول کنند نوبت دیگر عجایب اشکال و غرائب احوال خود بانواع مختلفه و صور متعدده بروی جلوه دهند پس فوج فوج از ملائکه عظام و ارواح کرام بصور مهیبه و هیاکل مفزعه نزول میکردند و تسبیحات متنوعه و تهلیلات مختلفه میگفتند و آوازهای صعب بگوش موسی رسیدن گرفت و اشکال قوی بروی ظاهر شدن آغاز نهاد و خوف و دهشت بر آن حضرت استیلا یافته از سؤال خود پشیمان گشت مجموع ملائک در سجده افتادند کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش گشت مدت سه شبانروز از خود رفته بود و صاحب تکملة اللطائف می آورد که در آن حالت که موسی بیهوش افتاده گروهی از ملائکه نظر افکنده گفتند یا بن النساء الحیض لقد سألت ربک فی غیر قدره امرا

عظیما دموی که جبرئیل بهوش افتاده دلش سپید بود باستماع آن کلمه از جای در آمده زبان باعتذار و استغفار گشاده ازان جرأت نادم و پشیمان گشت انس بن مالک گوید که آن کوه شکسته پاره
شد سه قطعه ازان بمدینه افتاد و آن احد و رقان و رضوی است و سه قطعه ازان بمکه و آن ثور و ثبیر و حرا است و چون حضرت موسی مراسم توبه و انابت اقامت نمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک
علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین وبعد ازان فرمان شد که جبرئیل بفردوس اعلی توجه نموده لوح از زمرد اخضر حاضر کند و از اغصان سدرة المنتهی قلمی گیرد
و مجموع را بمین یدی العزت برد و چون بموجب فرموده عمل نموده آمد حضرت جلال احدیت بید قدرت و عنایت کتابت توریت فرموده امر و نهی و وعد و وعید و نصائح و زواجر تمام گردانید و
حضرت موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم وظائف شکرگزاری بتقدیم رسانید و چون بشرف حلیه اصطفا و اجتبا مشرف شد بجانب قوم مراجعت کرده مجمعی ساخت و الواح تسعه اظهار گردانیده
و امر و نواهی و احکام و عبادات و معاملات که بر صفائح آن نوشته بود بر ایشان خواند و بتسلیم و انقیاد دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و
عصینا شنیدیم فاما فرمان نبریم حضرت موسی را ازان جهت ملالتی عظیم روی نموده بحضرت عزت مناجات فرموده چون جبرئیل بموجب حکم ربانی کوهی از کوههای فلسطین قلع
کرده موازی معسکر بنی اسرائیل بر بالای سر ایشان داشت موسی روی بدیشان آورده گفت ای قوم اگر کتاب خداوندی قبول کنید ازین بلیه رهائی یابید والا این کوه بر شما افتد
و جملگی هالک شوید ایشان امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند و چون هیچ گونه مخلصی نیافتند بسجده افتادند و احکام توریت را قبول کردند و بنا بر آنکه در خاطر ایشان می گذشت که هرگاه
کوه از بالای سر ایشان دور شود باز تمرد نمایند بیک نیمه روی بکوه نگاه میکردند و بیک نصف دیگر بسجده افتادند و تفرج می نمودند و الی الیوم در وقت سجده یهود بدین شیوه عمل
می نمایند آخر الامر تن در نهادند و احکام شریعت را بتدریج تلقی پیش آمده چون کوه از محاذی رؤس ایشان دور شد نزد موسی آمدند و التماس تخفیف ساقه و احمال فوق الطاقه نمودند و
موسی دعا فرموده حق تعالی دشواریها را که در توریت بود آسان گردانید و تمامت احکام را بششصد و سیزده حکم فرا آورد و بعد ازان موسی بنی اسرائیل را بحوالی بلاد مصر برد و از حدود
شرقی مصر که اراضی شام است تا نواحی غربی مصر که زمین اندلس است بر آنها مسلم شد قال الله تعالی و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض و مغاربها التی بارکنا فیها و تمت کلمت
ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه و ما کانوا یعرشون

ذکر احداث صندوق الشهادة و استخلاص هارون و قصه بقره و وقایعی

که در خلال آن احوال بظهور پیوست در ماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی فرمان ربانی صادر شد که صندوقی سازند و الواح که مشتمل است بر کلمات
عشره در آنجا نهند و بر بالای آن صندوق قبه در طول سی گز و عرض ده گز بر زنند و بحوالی آن قبه سرادقی در طول صد گز و عرض پنجاه گز در کشند و بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت مهمات
و جهات صندوق و قبه و سراپرده را به هارون و ائمه هارونی تفویض کند و موسی بموجب فرموده فرمان داد تا صندوقی از طلای احمر ساختند و قبه از دیبای هفت رنگ
نصب کردند و بگرد آن سراپرده زنگاری افراشتند و مجموع آلات و اوانی را از طلا و نقره ترتیب دادند و همه آنها را بجواهر ثمین و لآلی نفیس مرصع گردانیدند و خزینه الواح
را صندوق الشهادة نام کردند و قبه را هیکل خواندند و سراپرده را با توابع و لواحق بیت المقدس گفتند و مقام هارون و ائمه و خلفاء هارونی را اندرون سراپرده بحوالی
هیکل مقرر کردند و همچنین مقام قربان و محل تبخیر بخورات و عطریات تعیین نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده بدان سرادق
محیط شد و پیرامون آن ابری رقیق صافی در آمد شعشعه و فروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ آفریده غیر موسی و هارون را دخول و خروج دران میسر نمی شد و نور اندرون قبه زیاده
از نور سراپرده بود در روز بیست و سوم آذر حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان کنند و بنفس مبارک خود هفت روز قربان کرد و تا آخر ماه آذر بدان مهم قیام نمودند
و چون صباح روز هشتم که غره نیسان بود طالع شد حضرت موسی هارون را طلب کرده امامت و خلافت خود را بدو تفویض فرمود و آن شغل را بحسب وصایت در نسل او بطناً
بعد بطن مقرر گردانید و مناره و قنادیل و تبخیر بخور و تولیت قربان و البسه معینه جهت اصحاب مناصب و غیر ذلک برای او مفوض ساخت و تمامت بنی اسرائیل را برین
معنی گواه گرفته مخالفت او و اولادش را بر ایشان حرام کرده خون کسانی که خلاف هارون و فرزندان او نمایند مباح گردانید و بعد ازانکه قربانی نمودند آتشی از آسمان فرود
آمده همه را بخورد و یهود این روز را تعظیم کنند و فضائل بسیار گویند چه روز یکشنبه است که ابتدای خلقت عالم درین روز بوده و اول هفته و غره ماه اول سال است و
اول روزیست که مردم اجتماع نموده بزیارت بیت المقدس حاضر آمدند و اول روزیست که جهت ولایت و خلافت هارون قربانی کردند و آتش فرود آمده بر همه قربانها
احاطه کرد و چون بنی اسرائیل درین روز فرح و شادی بسیار کردند و هارون بکمالی که غایت آنیست و نهایت امنیت او بود متوصل شد لاجرم حادثه عظمی که موجب
حزن و اندوه بیشمار بود روی نمود صورت واقعه آنکه دو پسر هارون که شایسته ولیعهدی بودند دران زمان که آتش از آسمان فرود آمده قربان میخورد بادب تمام پیش
پدر آمده دستوری خواستند تا مجمره را پر بخور کنند مجلس نهند و بعد از حصول اجازت مگر قدری آتش غیر از آتش بیت المقدس بر داشتند و بر بالای بخور نهادند و همان لحظه
دودی ازان مجمر بیرون آمده بدماغ ایشان راه یافت و در ظاهر اثر نکرده باطن آن دو نبی زاده بالتمام بسوخت و موسی و هارون و مجموع بنی اسرائیل از وقوع این حال

پسر دیگر خود را که بابوالتاثر مضطرب احوال شد و حزین و غمگین گشته آخرالامر از یال مصابرت متمسک نموده هر دو را جامهاے ملابس ایشان دفن نمودند و روز دیگر هارون
موسوم بود دلیله بدو گردانید و در همین روز عامیل بن راحیل مقتول شد و عامیل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت مال و منال موصوف و برادرزادگان فقیر داشت که هیچ
چیز بایشان نمیداد و آن دو برادرزاده اتفاق نمودند بر قتل او بجهت اموال او در خلوتے بزخم کارد او را هلاک کردند چون شب درآمد جثه او را در میان دو طائفه از بنی اسرائیل
میفگندند و علے الصباح قاتلان جامه سوگواری پوشیده بماتم نشستند و تفحص قاتل را مشغول شدند و چون قضیه را بموسی رسانیدند بنا بر آنکه قاتل معلوم نبود حکم
بقسامه فرمود چنانچه در شریعت پیغمبر ما نیز بدان عمل می نمایند و بواسطه این حکم اختلافی در میان قوم پیدا شده با موسی گفتند که چون کشنده عامیل را غیر از عالم الغیب والشهادة
کسی نمی داند دعا باید کرد تا ظاهر شود و موسی دعا فرمود وحی آمده که گاوے باید کشت و مقداری از گوشت آن بر مرده زد تا زنده شود و قاتل را نشان دهد بنی اسرائیل
در تفحص گاو مبالغه نموده صفت گاو را پرسیدند تا کار بجاے رسید که جبرئیل نزول کرده وحی رسانید که چون در صفت گاو مبالغه ورزید بفرمای تا گاوی پیدا کنند که زمین را
نه جوان در نگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده و گردنش کار سخت ندیده باشد و در موضع ناپاک نچریده و از وقت تولد تا کنون هیچ بسر شاق مکلف نشده باشد
بنی اسرائیل تعب بسیار کشیده گاوی متصف بدین صفات پیدا کردند و چون صاحب بقره جوانی بود فقیر و عابد و طعام از هیمه کشیدن ماتی قوم تصور آنکه بنا بر احتیاج و
فقر باندک بہاے خواهد فروخت در قیمت گاو الحاح نمودند و از سه درم هزار درم و از آن بعد بهزار درهم رسانیدند و آخرالامر چنان مقرر شد که پوست گاو را پر از زر سرخ کنند و
موسی قوم را عتاب کرده گفت که چون در مهمات الحاح می کنید چنین دشوار می شود اکنون زود باشید و بر آنچه مقرر کرده اید بخرید و الا تا بقیامت این اختلافات در میان
شما باند آنگاه بنی اسرائیل بهای آن تسلیم نموده گاو را بکشتند و مقدارے از گوشت او بر عامیل زده مقتول زنده شد و راست بنشست موسی سوال کرده گفت کشنده
تو کیست جواب داد که برادرزادگان من و حضرت کلیم قاتلان را قصاص نمود و همان لحظه عامیل افتاده جان بداد و یهود گویند که آن گاو را سوخته خاکسترش را تسلیم
ائمه هارونی کردند تا هر نوبت که مثل آن قضیه دست دهد از آن خاکستر قدرے بر مقتول زنند قاتل و مقتول هر دو معلوم گردد و مدتے مدید این معجزه در میان بنی اسرائیل
باقی ماند ذکر توجه بنی اسرائیل از بریه سین بصوب فاران و شرح حال قارون و وخامت عاقبت او و دیگر احوال که در اثناے آن امور واقع شده در
تاریخ یهود آورده اند که حضرت باری تعالی در روز چهارشنبه چهارم ماه نیسان که سال دوم خروج بنی اسرائیل بود قربان فصیح بر ایشان فریضه ساخت و در غره ماه آذر دیگر
بار امر شد تا عدد کسانیکه شایستگی حرب دارند معلوم کرده بر دفاتر ثبت نمایند و حضرت موسی بفرموده عمل نموده عدد لشکریانی که از بیست سال بیش و از پنجاه کم بود از ششصد و
سه هزار و پانصد و پنجاه رسید و بعد از آنکه ازین مهم فراغت حاصل شد ابرے که سایه بر ایشان می انداخت از بیابان سین متوجه بریه فاران شد و چون حرکت و سکون
بنی اسرائیل تابع تردد و توقف سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت شده از انجا بجنبش آمدند و بنا بر توقف سحاب در بریه فاران یهود نیز در آن سرزمین رخت اقامت انداختند
و زعم یهود آنست که شعیب پیغمبر در آن اوان از مدین توجه نموده در بریه فاران بزیارت حضرت موسی آمد و بدیدار یکدیگر شادمان شدند و گویند که حضرت موسی بجهت وے
مهمانیهای عظیم ترتیب کرد و از دون و عظمای بنی اسرائیل را احضار فرمود و خود تخلف نمود و شعیب ازین حال متفکر و متغیر شده موسی بعد از اتمام ضیافت حاضر شده
بساط معذرت تمهید کرد و گفت که مرا ترتیب مهمات و تدبیر حاجات مردم مانع آمدن گشت چه مصالح مجموع قوم بخود سر انجام می باید کرد بنا برین پریشان خاطرم و شعیب خنده ادا
قبول کرده فرمود تا موسی سیاست هر سبطی را بشخصی که بکمال تدبیر و کیاست و رای و فراست ممتاز باشد مفوض دارد و در حل و عقد ایشان مطلق العنان سازد و مهم جیش و کار جهاد
[illegible] کند و موسی باستصواب شعیب دوازده نفر اختیار نمود و نقابت و ایالت هر سبطے را بیکی از آنان رسانیده تفویض فرمود و اسامی آن دوازده نقیب در عرائس مذکور است
[illegible] تابع کلیه کرد درین مدت دست داد یکے ارتفاع غمام بود و کیفیت آن چنان است که چون بنی اسرائیل در بریه فاران فرود آمدند مریم و هارون گرد غیبت موسی
[illegible] در میان رتبه خود و موسی مساوات می جستند و چیزی بوے گمان می بردند که ذات او از آن مبرا بود لاجرم دیگر روز بوقت طلیعه مصباح از آن غمامه مظلمه
[illegible] بنی اسرائیل هر چند شما بعنایت و مغفرت من مخصوص اید لیکن کجا بمرتبه بنده برگزیده من موسے رسید و چگونه بوی تشبه توانید کرد که آنچه ادا
[illegible] پیغمبران بما ان نرسید و چه خطابی که با دیگر انبیا رفته است بواسطه ملائکه یا الهام یا منام بوده و با وی بطریق تکلم خاص بتقدیم میرسد چرا مرا خود نگا
[illegible] فی الحال غمامه مذکوره از بالای سر ایشان دور شده و خطاب منفصل گشته حرارت هوا روی در اشتداد نهاد و هارون از آن
[illegible] یک موسی آمده عذر خواست و بجهت خواهر خود مریم شفاعت نمود تا از گناه او تجاوز نماید و غامت برص که بواسطه غیبت موسی بر بدن
[illegible] قبول و از برادر عفو فرمود و بجهت مرض مریم روی بقبله دعا آورد و خطاب آمد که مریم بعد از هفت روز شفا خواهد یافت

در مریم را هفت روز متواری شد تا بعد از انقضای ایام موعود مرض مذکور بصحت تبدیل یافت و دیگر بنی اسرائیل را بر شرف مرتبهٔ موسی یقین کلی حاصل آمد دیگر از وقایع
عظیمه واقعهٔ قارون بود و بلغت عبری او را قاروح گویند بروایتی وی پسر عم موسی بود و بعضی عم و برخی خواهرزادهٔ او گفته‌اند و علی اختلاف الروایات چنین گویند که قارون
بعد از موسی و هارون اعلم و افضل و ازهد بنی اسرائیل بود و بمرتبهٔ حسن صوری داشت که منورش میخواندند و پیوسته بقرات توریت اشتغال می‌نمود و حضرت موسی بتربیت
او اهتمام تمام بود و علوم غریبه و فنون عجیبه از موسی تعلیم می‌نمود و یکی از آنها صنعت کیمیا بود که قبل از موسی هیچکس بدان موفق نگشته اشتغال مینمود و چون این علم از موسی
بیاموخت و در ممارست آن اوقات مصروف گردانید تا کثرت مال او بمرتبه رسید که چهل استر کلید صنادیق خزائن او می‌کشیدند و بعد از چندگاه موسی او را براداء زکوة مال
ترغیب کرد و بتصدق یک دینار از هزار دینار امر فرمود قارون ازین معنی بتنگ آمده با موسی مجادله آغاز نهاد و از قبول حکم امتناع نموده سر از متابعت موسی باز کشیده طریقهٔ
جباران و متمردان پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرده صفائح آنرا بطلای احمر تزیین ساخت و دری زرین برانجا نشانده تختی مرصع ترتیب داد و در مراسم تکلف بنوعی مبالغه
کرد که مزیدی بران متصور نبود و بعد از آن هرگاه که سوار شدی هزار نفر از رجال بنی اسرائیل که اقارب و مخصوصان او بودند با خود سوار کردی و سه صد کنیزک ماه روی
عنبربوی با ثیاب قیمتی و حلی و آلات و اکالیل مرصع ملازم و مراقب رکاب خود داشتی و چون بخانه مراجعت نمودی خانهای طعام کشیده و سفره‌ها گسترانیده بنی اسرائیل را
ضیافت کردی و با ایشان مراسم ضحک و مطایبه بتقدیم رسانیدی و مردم تجملات او را مشاهده کرده میگفتند یالیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم منقولست که پیش
از آنکه موسی او را بزکوة دادن دلالت نمود یکبار بحضرت وی آمده گفت ای موسی ترا رسالت است و برادرت را ریاست و ایالت و مرا هیچ یک ازین اشغال نیست
و حال آنکه استعداد ظاهری من از شما بیشتر است تا کی فروتنی کنم و مذلت رضا دهم اگر برای من شغلی خطیر معین نسازید بمنازعت مشغول شوم و بقوت بازو تولیت از
بیت المقدس و صندوق الشهادة از هارون غصب کنم موسی گفت ای قارون ادب نگاه دار و مرتبهٔ خود بشناس و بدانچه از حضرت الهی مخصوص گشته شاکر باش و پیش
از رتبهٔ خویش افزونی مجوی و خاطر را بطلب هر چیز رنجه مدار که نعمت نبوت و رسالت عطای ربانیست و همچنین ریاست صندوق الشهادة و مضافات آنرا نه من بهارون
داده‌ام بلکه آنرا از بارگاه احدیت باو حواله رفته و هر که با هارون و اولاد او مخالفت کند بیشک بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار آید و قارون کینهٔ این سخن در دل گرفته
چون از موسی بزکوة مال مامور شد عداوت خود اظهار کرده روی بجهال بنی اسرائیل آورد که شما بنابر آنکه با همه چیز اطاعت موسی می‌کنید فرمان او بر شما جاریست
اکنون میخواهد که مالهای شما را به بهانهٔ زکوة از شما بستاند و همه را فقیر و خود را غنی فرماید چرا خاموش شده اید در جواب او می‌گویید آن جماعت گفتند ام وزیر ما بزرگتر قوم تویی و آنچه
ترا درین واقعه بردی نموده بگوی و هر چه میتوانی در باب موسی بتقدیم رسان که ما جمله متابع و مطاع فرمان و حکم توایم قارون در باب اهانت موسی با خواص مشورت نموده
عاقبت زنی فاسقهٔ زانیه را که در میان قوم شهرتی داشت بخانه برد و طبقی زر و جواهر بوی داده بمواعید خویش مستظهر گردانید و مقرر کرد که هرگاه مجلس بنی اسرائیل برود جمعیت
ایشان را منعقد بیند و حضرت موسی بنصایح و مواعظ ایشان اشتغال نماید آن زن دران محفل بفساد موسی و عمل زنا گواهی دهد و نفس خود را درین قضیه متهم سازد تا مجموع
بنی اسرائیل در بارهٔ موسی اعتقاد شان فاسد گردد و بادی بمقتضی حکم توریت عمل نمایند و چنین گویند که حضرت موسی در هر هفته یک نوبت بنصیحت قوم اشتغال می‌نمود و چون
موعد سخن گفتن رسید و مجلس منعقد شد قارون بتجمل و عظمتی تمام بدان انجمن آمد و در مقابلهٔ موسی نشسته بنیاد استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز دران مجمع حاضر گشته
در گوشه قرار گرفته بود در اثنای آنکه امواج بحر اسرار خاطر منور موسی در تلاطم آمده مجلس گرم گشت آن زن برخاست و چون خواست که بموجب شرط افترا و بهتان بگوید دامن
حضرت نبوی را بلوث تهمت آلوده گرداند خدای تعالی و تقدس زبان او دیگر گردانید تا بآواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است و مرا دیروز بخانه برده
یک طبق پر زر و جواهر بمن داده و مرا گفته که در مجلس عام بر موسی افترا کنم و بزنا کردن وی با خود گواهی دهم که من ترا از دست بنی اسرائیل خلاصی دهم و موسی را فرمایم تا
سنگسار کنند و اکنون گواهی میدهم که موسی پیغمبر خداست و آنچه میکند و میفرماید بموجب وحی سماویست و دین او حق است و از بدی که کرده‌ام توبه میکنم اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان موسی کلیم الله و بثبت عصمت و حجت عفت بنی اسرائیل که این سخن را شنیدند زبان طعن بقارون دراز کرده و موسی از قصد قارون ملول گشته و غضب در رفت
و همان لحظه از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاد و گفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرده میخواهد که مرا فضیحت کند اگر من رسول از تو بجانب این قوم بروی غضب نمای
و مرا بکرم وجود برو مسلط گردان درآنحال جبرئیل نازل شد و گفت سر بردار که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرموده و زمین را بفرمان تو کرد تا آنچه خواهی چنان کند جناب موسی
ازین صورت فرحناک شده با بنی اسرائیل گفت باری تعالی مرا همچنانکه بر فرعون ظفر داد اکنون بر قارون گماشت فمن معه فلیثبت معه و من معی فلیعتزل عنه یعنی هر که پیرو او است با او
اقامت نماید و هر که تابع منست از وی دوری جوید بنی اسرائیل از سخن موسی توهم نموده از قارون تبرا نمودند الا دو کس که در همه اوقات ملازم و معاون و مصاحب او بودند آنگاه موسی

باز زمین خطاب کرد که یا ارض خذیه زمین تا کعب او را بگرفت قارون وحشت زده شد و گفت ای موسی از این چه حرکتست که اظهار میکنی موسی بار دوم گفت یا ارض خذیه زمین تا
زانوی او را بگرفت در این نوبت قارون بغایت ترسید و هرچند تضرع نمود و امان طلبید مفید نیفتاد و گویند تا هفتاد نوبت زمین را بفرو بردن قارون امر کرد و از زاری و
وجع فایده نداد و چون زمین قارون را فرو برد موسی بر شکرگزاری قیام نمود خطاب الهی رسید که ای موسی چندین کرت قارون از تو امان طلبید و بمطلوب خود نایل
نشد موسی گفت چشم داشتم که ترا بخواند وحی آمد که اگر یکبار مرا خواندی و بمن آوردی ترا بروی مسلط نمی ساختم و پس از این تا قیامت زمین را بفرو بردن هیچکس نکنم و بعد از خسف قارون
حساد و فسقه بنی اسرائیل می گفتند که موسی بطمع اموال و اسباب قارون را آن بلا داد و موسی این حدیث را شنیده دعا فرمود که حق تعالی زمین را امر کرد تا سرای و اسباب
و اقمشه و پلاس و دواب و انعام و آلات و اوانی و هر چیز که تعلق بقارون داشت فرو برد و هر کجا مالی از وی بدست تاجری بود که باطراف عالم رفته بود نیز بموسی از انواع
مفقود و معدوم گشت اهل کتاب گویند که بمسارعت در وساطت بنی اسرائیل در آن قضیه چهارده هزار و هفتصد نفر هلاک گشتند قال الله تعالی فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من
فئة ینصرونه من دون الله وما کان من المنتصرین نظم گر از دنیا رجائی نیست در دست * قناعت را سعادت یا کلید است * ببین قارون چه بنهاد گنج دنیا * بنه زین گنج و یار گنج دنیا *

ذکر رحلت بنی اسرائیل از بریه فاران به بیابان قادیش و مقاتله موسی با جبابره شام و ابتلای قوم ببلیه تیه و حوادث که در آن ایام دست داد

صاحب زبدة التواریخ آورده که چون موسی و بنی اسرائیل هشتاد و نه روز در بریه فاران اقامت نمودند در روز هشتم از ماه آب فرمان شد که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند و
اراضی مقدسه را از دست جبابره و عمالقه مستخلص گردانیده بتصرف گیرند و مطلقا از بسطت جسم و ضخامت بدن و افراط قوت جباران نیندیشند چه حفظ ربانی و نصرت
آسمانی مدد و معاون اهل توحید خواهد بود و حضرت موسی بموجب وحی سماوی بکارسازی حرب عمالقه مشغول شد و بعد از ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل
روی بدیار جباران نهاده استخلاص ارض مقدسه را نصب العین ضمیر گردانید و میان علما در تعیین آن سرزمین اختلافست بعضی گویند ارض مقدسه عبارت از
بیت المقدس و ایلیاست و جمعی حوالی طور سینا را گفته اند و طائفه بفلسطین و نواحی اردن قائل اند و قومی تمام دیار شام را ارض مقدس گویند و علی اختلاف الروایات
چون نزدیک دیار آن قوم رسید و ببریه قادیش نزول کرد موسی فرمان داد تا آن دوازده نفر که نقبا و امت قوم منسوب اند برسم تجسس و تفحص ببلاد عمالقه روند و کیفیت احوال
ایشان معلوم کرده زود باز آیند و نقبا اثنا عشر متوجه دیار آن طائفه گشته چون نزدیک دار الملک جباران رسیدند بروایت اشهر عوج بن عنق که بضخامت جثه و قوت بنیه
امتیازی داشت بدیشان باز خورد و بیشتر در میان جبابره شهرت یافته بود که طائفه از مصر بمحاربه ایشان می آیند همان ساعت عوج دوازده نقیب را گرفته در آستین
خود نهاد و بقولی در دامن افکند و بحضور پادشاه آورده در پیش او فرو ریخته گفت ای ملک این جماعت از آن لشکرند که بمحاربه و مقاتله ما می آیند و چنین گویند که طول قامت
هر یک از نقبای مذکور دوازده گز و عرض از پنج و شش گز کمتر نبود لیکن در جنب جثه هر یک از آن عادیان کمتر از عصفوری مینمود و نقیبان بفرار یا برخصت بجانب
بنی اسرائیل مراجعت کرده در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که مهابت و هیاکل و عظم ابدان جباران را بغیر از موسی و هارون با احدی نگویند چه بنی اسرائیل مردم ضعیف البدن
سخیف الرای قلیل الهمت اند و لا شک چون حال این طائفه را معلوم کنند از حرب تخلف نمایند و آن موجب ابتلای ایشان شود و چون نقبا بلشکرگاه آمدند ده نفر از ایشان
نقض عهد کرده شوکت ذات و بسطت جسم عادیان را با بنی اسرائیل در میان نهادند و از نقبای اثنا عشر بغیر از کالوب بن یوقنا و یوشع بن نون دیگران اسرار را فاش کردند
و لشکر موسی از عمالقه مستشعر گشته از حرب متقاعد گشتند و هر چند موسی و هارون ایشان را نصیحت و دلداری نمودند و نصرت و فیروزی وعده فرمودند بجائی نرسید و چندانکه یوشع و
کالوب زمین شام را مدح گفته ایشان را ترغیب نمودند و محاربه جبابره را سهل انگاشتند مطلقا سخن آن دو صادق القول موثر نیفتاد و بنی اسرائیل متفق الکلمه گفتند هرگز
مباد که در آن شهرستان در آئیم و ما را قوت مقاومت با ایشان نیست و با موسی گفتند که اگر ترا میل حکومت و تصرف آن بلاد هست اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون
موسی از تمرد قوم در غضب رفته سر بسجده نهاده گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین و یوشع و کالوب نیز از غایت دلتنگی و ضجرت که بسبب
جهالت و قساوت بنی اسرائیل بدیشان راه یافته بود جامها بر تن چاک زده سر بسجده نهاده بحضرت عزت نالیدند در این اثنا ابری سیاه پدید آمد و خطابی صریح از آن نازل
شد که ای موسی بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند و تا چند آیات واضحه مرا انکار نمایند آخر نمی اندیشند که کمتر از طرفة العینی همه را هلاک کنم و بجهت تو جمعی دیگر را انساب بیشتر
پدید آرم موسی گفت یارب اگر تو از کمال قهاری و غایت انتقام خود این شعبه را هلاک سازی در ملک تو هیچ نقصان راه نیابد اما بر من که بعد از من اعدا و حساد این
طائفه را بشنوند سبب عقوبت ایشان دعای مرا دانند و گویند چون موسی قوم خود را بحرب نتوانست برد همه را هلاک گردانید پس گفت یارب صبرک طویل و حلمک کثیر و انت
تغفر الذنوب فاغفر لهم و ارحمهم برحمتک دیگر بار خطاب آمد که ای موسی دعای ترا اجابت کردم و گناه ایشان بتو بخشیدم اما چون ایشان را فاسقان خواندی بعزت و جلا

نمود که بغیر از بندگان خاص خویش که عبارت از تو و برادرت هارون و یوشع باشد تمامت بنی اسرائیل را درین بادیه متحیر و سراسیمه نگاه دارم و نفیر و جزعی را که کردند در میان ایشان ثابت
سازم تا هر ساله او لا و ایشان بر فوات این قوم مبارک بهمان دستور جزع نمایند و بگذارم تا اجساد آن جماعت در همین بیابان افکنده باشد از آن پس که روزگار ایشان بخواری بسر
تمامتر سپری شده باشد و بعد از ین مخاطبات اجزای آن ده نفر که خبر عمالقه را افشا کردند از یکدیگر جدا شده و اجسام ایشان گداخته چون آب روان گشت و بنی اسرائیل دران
بریه بماندند در بلای جلا ابقناد و عنا ما خوذ و متعاقب آمدند و موسی و هارون و یوشع بن نون و کالوب متوجه عمالقه گشته بدان دیار رفتند و بنی اسرائیل بجانب مصر باز گشتند و آن روز
از هنگام طلوع صباح تا بوقت ظهور رواح چندانکه مسافت قطع کردند چون نیک تامل نمودند خود را در مرحلهٔ اول یافتند روز دیگر در عقب موسی روان شدند تا مگر خاطر شریفش را
بلطائف اعتذار بدست آورده بموافقت او بلاد عمالقه را فتح کنند و چون سعی ایشان در قطع مراحل موثر نیفتاد و بوقت شام باز خود را در همان منزل دیدند لاجرم دل را
بر ابتلای تیه نهاده رخت اقامت فرو گرفتند و چنین گویند که تیه بنی اسرائیل در صحرائی بود میان فلسطین و اردن و مصر طول آن دوازده فرسخ و بروایتی پنج یا شش فرسخ و چون
موسی در رفقای او بدیار عمالقه در آمدند نخستین کسیکه قاصد ایشان گشت عوج بن عنق بود نزدیک موسی رسیده آنحضرت جستن کرده سر عصا را چنان بر کعبش زد که از پای
در افتاده جان بمالک دوزخ سپرد و موسی با یاران بعد از قتل عوج بجانب بنی اسرائیل شتافت و ایشان را در منزل معهود یافت گفت ای قوم من رفتم و باری تعالی
نصرت فرموده مرا چندان قوت داد که شخصی را کشتم که در روی زمین خدا بزرگتر از آن بنده بضخامت جثه و صلابت هیکل بزرگتر نبود اگر توقف می نمودم تمامی آن دیار مفتوح
میشد اما نخواستم که بی شما دران بلاد در آیم اکنون میسر نیست دل قوی دارید تا برویم و ممالک شام را در تصرف آوریم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگردانی خویش را بعرض
آن حضرت رسانیده موسی ازین معنی ملول خاطر شد و از وعدهٔ حضرت الهی که بزودی بر ایشان رسید متحیر گشت و بر بیچارگی آن جماعت تاسف نموده خطاب آمد که فلا تاس
علی القوم الفاسقین و چون دران بیابان قوت ایشان تمام شد و ذخیره که داشتند نماند شرح گرسنگی و احتیاج خود معروض حضرت نبوی گردانیده موسی دعا کرد و باری تعالی
ترنجبین یا چیزیکه مشابه آن بود بر خاربنان آن نواحی پیدا شد تا از آن می چیدند و میخوردند و مرغانی بر مثال کبک کرامت نمود که بنزد ایشان می نشستند و هر که خواستی از آنها
گرفتی و کباب ساخته تناول کردی و الی الیوم از آن جنس مرغان دران صحرا یافته شود و بعد از آنکه عطش بر ایشان غالب گشت و از موسی آب طلب کردند بوحی الهی آن
سنگی را که پیوسته موسی همراه خود میداشت بر و بیت المقدس نهاده مشائخ و مشاهیر بنی اسرائیل را جمع کرده دعا فرمود و عصا بر آن سنگ زده دوازده چشمه بعدد اسباط از آن
سنگ منفجر گشت و هر سبطی چشمهٔ بخود مخصوص گردانیده و بود آن سنگ را حجر اگبر گفتندی و بزعم ایشان سنگی بغایت بزرگ بود که بنوبت بر چهار پایان بار کرده از منزلی بمنزلی دیگر
می بردند گویند که در وقت رحلت آب از آن سنگ منقطع شدی و چون بجائی نزول کردندی سنگ را نزدیک در قدس نهاده آب از آن جاری شدی و نقبای اسباط دوازده
جوی بزرگ جاری کرده بمنزل ایشان بردندی و بدین منوال روزگاری بعسرت میگذرانیدند و هر روز دو فرسنگ دران بیابان سیر میکردند و موسی ایشان را بمراسم
شکرگزاری حضرت باری تحریص می نمود که بسیار بد باشد از بد بتر + و احوال بنی اسرائیل بدین نهج استمرار داشت تا زمانیکه بتخلفات فرمان الهی جمعی را داعیه شد که از من و سلوی
بیشتر از کفاف یکروزه برگیرند و حضرت موسی هرچند نصیحت کرد که زیاده از قوت یکروزه برندارید که این برکت شما موجب سخط ایزدی ست نشنیدند و ذخیرهٔ یکماهه و بیشتر
ترتیب دادند و بنا بر نافرمانی خشم حضرت ربانی شامل احوال شان شده برکات آن نعمت منقطع شد و چون از فقدان قوت آتش جوع التهاب گرفت پیش موسی آمدند و بساط
اعتذار گسترانیده تفرع آغاز نهادند او از کمال حلم و لطف عذر ایشان را قبول کرده دعا فرمود که حق تعالی بدستور سابق ابواب نعمت خویش بر آن قوم مفتوح ساخت آنگاه
موسی پیمانه معین گردانید که آن را عمر زبان گفتندی و حکم کرد تا هر فردی در روزی یکی از آن زیاده نگیرد و الا روز جمعه که حصهٔ شنبه را نیز در آن روز بردارند و همچنین فرمان داد که
در وقت صبح بجمع آوردن قوت اشتغال نمایند و هرکس که از آن میعاد تکلف نمودی و در چیدن مسارعت ننمودی حق او دران فوت شدی و اگر زیاده از عمر زبان تصرف کردی
البته بوی گرفته ضائع گشتی و چون نوبت دیگر از برهنگی خود مبالغه بنالیدند موسی در آن باب دعا فرمود خطاب آمد که جامهای کهنهٔ خود را در آب چشمها که از آن سنگ منفجر شده
بشویند تا بحالت اول و تجدید باز آید و چون وسخ و چرک گیرد در آتش اندازند تا سفید و پاک گردد و بعد از آن ارادهٔ ازلی متعلق بآن شد که هر طفل که از مادر متولد شود با جامهٔ
آید چندانکه نشو و نما یابد جامه نیز موازی قامت او در طول و عرض بیفزاید و چون چندگاه بدین وطیره بسر بردند باز بخدمت موسی شتافته گفتند که مدتی ست که طعام ما از من و سلوی
معین شده من بعد از اوقات بدین مطعوم نتوانیم گذرانیم و ما را عدس و پیاز و بقول و نباتات ارضی مهم ست دعا کن تا از آن نصیبی بیابیم و بدان خرسند شویم موسی را از آن
التماس ملالت روی نموده فرمود اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و بطریق توبیخ و سرزنش گفت که اهبطوا مصرا فان لکم ما سالتم یعنی اگر توانید بمصر روید که این چیزها در آنجا یست
آید رهی قوم جاهل که نباتات ارضی را بر خوان آسمانی تفضیل می دهد و طعام جسمانی را بر مائدهٔ روحانی ترجیح میداد و موسی و هارون از فرط جهالت بنی اسرائیل و قساوت

قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر آوردند که از میان قوم بیرون روند و آن جاهلان بی عاقبت را بحال خود باز گذارند اما چون انبیا را صبر و تحمل از لوازم است بآن سخنان
موحش التفات ناکرده دست در عروهٔ وثقی شکیبائی زدند و منتظر آنچه الهی میبودند با آنکه زحمت حضرت منتقم قهار تعالی شانه نامرادی و مذلت و خواری و مسکنت بر ایشان گماشت
و روز بروز محنت و بلیت بنی اسرائیل متضاعف میگشت تا مدت چهل سال قمری تمامی آن جماعت که در تربیهٔ فارلیش بسر می بردند ما فوق بیست و ما دون پنجاه سال منعدم
و فانی گشتند و یک نفر از ایشان خلاص نیافت مگر یوشع و کالوب و چنین گویند که درین مدت آنچه از بنی اسرائیل هلاک گشتند همان مقدار از نسل ایشان پدید آمدند چنانچه در وقت
خروج از تیه شمارهٔ لشکر موازی تعداد دخول تیه بود بی زیادة و نقصان و ذلک من قدرت الملک المنان ذکر توجه موسی بطلب حضرت خضر چون حضرت الهی نعم نامتناهی
موسی کرامت فرموده علو مرتبت و سمو منقبتش بوفا فیو تامی افزود و ادای مراسم شکر و سپاس را در چند روز مجلس ساخته بنصیحت و موعظت قوم اشتغال مینمود و وظائف محمدت نعمای بر
آلای ربانی نشر کرده بذکر آن رطب اللسان میبود ؛ نظم ؛ چه یارم نفس زدن من شکر دوست ؛ که شکری ندارم که در خور دوست ؛ عطائی ست هر موی از و بر تنم ؛ چگونه بهر موی شکری کنم
مگر روزی در اثنای مجلسی از مجالس معهوده شخصی برخاسته گفت یا نبی الله آنچه فرمودی میدانیم و شکر عواطف و احسانی که از حضرت احدیت نسبت با تقدیم اعتقاد بر خود فرض میدانیم
و به نبوت و رسالت تو اعتراف مینمائیم لیکن خبر فرما که اکنون در بسیط غبرا حضرت صمدیت را بنده از تو عالم ترست یا نه موسی گفت ظن من چنان ست که امروز خدای را در روی
زمین بنده از من فاضل تر و عالم تر نباشد چه مرا بشرف اعتلا بر اعالی مدارج و معارج فضل و علم مشرف گردانیده سعادت مکالمه حضرت خود و تدریع ملابس اصطفا و خلعت
اصطناع ارزانی داشته و بنده که بدین موهبت مخصوص باشد هر آینه اعلم و افضل جهانیان و اقدم و اکمل عالمیان خواهد بود و متعاقب این سخن جبرئیل نازل شده از حضرت
حق خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود در کجا ودیعت نهاده ایم و هر کس را ازین بحر بی پایان چه نصیب داده و اینک مرا بنده ایست از تو اعلم اگر جهد
نموده بملاقات او تقرب نمائی و بدریای علم او در آئی بر تو روشن شود که این صورت خطا بوده و این دعوی مقرون بسهو افتاده موسی بدان معنی اعتراف آورده مقام آن بندهٔ
بزرگوار را از حضرت عالم الاسرار مسئلت نمود و ملاقات او را درخواسته از محل و مسکنش تفحص فرمود وحی آمد که منزل آن بنده قریب مجمع البحرین در ساحل دریاست و اگر بدیدهٔ
بصیرت تامل نمائی مانند روح در همه جاست موسی گفت الهی مرا بادکه رساند دلیل راه من که باشد خطاب آمد که طعام تو رهنمای تو باشد آنگاه موسی و یوشع چند نان و ماهی
نمک سود در انبان برداشته متوجه مجمع البحرین شدند و سه روزه راه قطع کرده بسر چشمه رسیدند قریب مجمع البحرین و لحظه در آنجا آسوده زنبیل طعام را در ان موضع بر سنگی نهاد
و در وقت رحلت فراموش کرده بر نهاده گذشتند و بر ساحل دریا روان شدند و همان لحظه اثر فیض خضر ماهی را زنده ساخت و آن خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا انداخت و چون موسی مقداری
راه رفته گرسنه شد یوشع را گفت طعام بیار تا بخوریم یوشع گفت دوش که صخره را ماری ساختیم ماهی را آنجا فراموش کردم و از خاطر منش ببرد الا شیطان قال ارأیت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت
الحوت و ما انسانیه الا الشیطان و موسی عذر یوشع را قبول کرده فرمود که باک نیست همان محل باز گردیم لاجرم مراجعت نموده بسر چشمه رسیدند و خضر را یافته مشغول عبادت دیدند
و بعد از آنکه خضر از وظائف عبودیت فراغت یافت از حال موسی تفتیش نموده موسی گفت مقصود آنکه ازین سفر چندگاهی بملاقات عزیزت مشرف شویم تا از رشحات چشمهٔ
علوم تو چمن آمال تازه و ریان گردد و از نسیم التفات تو غنچهٔ مراد ما شگفته و خندان گردد و ان ربی قد ارسلنی الیک لاتبعک و اعلم من علمک فاحکم ما شئت فانظر ما تری نظم
اساس کار ایشان محکم افتاد ؛ که موسی خضر را اسکندر استاد ؛ چو ممکن نیست رفتن بی دلیلی ؛ پیمبر را بباید جبرئیلی ؛ خضر جواب داد که التماس تو مبذول ست اما مرافقت کاری
مشکل ست چه شاید که من از روی علم باطن امری قیام نمایم که بدایت آن از کراهتی خالی نه لیکن مآل آن مشتمل بر خیر و کرامت باشد و چون ترا صبر نباشد تا حقیقت آن لائح و حقیقت
آن ظاهر گردد بلقدم انکار پیش آئی و بصورت اعتراض مبادرت نمائی و بدین جهت عقد مصاحبت گسیخته گردد و سلوک مرافقت مسدود ماند موسی گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا
اعصی لک امرا خضر گفت اگر تو متابعت من میکنی از هیچ چیز سوال مکن تا من ابتدا بتکلم بذکر آن و بعد از ان خضر و موسی بعرصهٔ بحر توجه نموده بکشتی در آمدند و بقول جمهور یوشع باجازت
موسی مراجعت نموده بقوم پیوست و خضر چون بر کشتی قرار گرفت دو سه تخته بر سبیل خفیه از موضعش برداشته در آب انداخت و فریاد برآورد که ای قوم نعدد باشید و در مرمت سفینه بجا آرید
والا همه هلاک شوید مردم تعجیل تمام بنجاران حاضر ساخته و چوب پاره ها برین موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند و آن کشتی معیوب در خاطر صاحبانش مذموم شد موسی که آن حال را مشاهده کرد
با خضر گفت جماعتی را بشرف هلاک رسانیدن و کشتی بدین متانت و استحکام سوراخ کردن چه فائده دارد خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی از ان قول اعتراف
کرده صدور آن را بفراموشی حوالت کرد و چون از کشتی بیرون آمده بشهری رسیدند در اثنای سیر و تردد جمعی از اطفال باز خوردند و خضر از میان ایشان طفلی را که بصباحت وجه ممتاز
بود در گرفته بجوانب نهاد بکاردی کشید و سرش از تن جدا گردانید دیگر بار موسی زبان اعتراض و سوال کشاده گفت مباشرت قتل نفسی پاک که هنوز بعلائق جسمانی و شهوات نفسانی
گرفتار نشده و فعلی که موجب قصاص باشد از وی صادر نگشته بنزد عقل چون مینماید و این مقتضی کدام شرع و دست آید باز خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا

بار ثالث معذرت قیام نموده شرط کرد که من بعد از این نوع افعال بظهور رسد والا فصل بر وصل اختیار کند و چون هر بار در معرض مفارقت لازم گردد و از آنجا نیز روی بسفر آورده شب هنگام که برودت برهوا استیلا گردیده بود و بقول ابن عباس بقریهٔ انطاکیه رسیدند از اهل قریه طلب طعام نمودند ایشان از ضیافت خضر و موسی ابا و امتناع کردند خضر از ایشان روی بر تافته با موسی بجانبی رسید که دیوارش قریب بانهدام بود تعجیل در عمارت آن کوشید و مستوی ساخت و علما در چگونگی تجدید و تعمیر آن اختلاف کرده اند جمعی گویند دست خود بر آن دیوار مالید تا آنچنان باستوا و استقامت مبدل شد و بعضی گفته اند که ستونی بر آنجا نصب نمود و بدان جهت از انهدام محروس گشت و طائفه را اعتقاد آنکه از اصل قلع کرده اساس جدید نهاد و در سوم آنرا بتازگی احیا داد و علی ای الحال موسی با خضر گفت که چون اهل این دیار از طریقهٔ مهمان نوازی تجاوز کردند واجب چنان است که اجرت این کار بستانی و التهاب نیران جوع بواسطهٔ آن بنشانی خضر فرمود که هذا فراق بینی و بینک مفارقت را آماده باش و بیش ازین در اندیشهٔ مرافقت مباش لیکن لحظه گوش و هوش بجانب ما دار و حصهٔ دانش از حقیقت اسرار افعال من بردار اما خرق کشتی را سبب آن بود که در این سفینه بر دیار ملکی جبار ستمکار است که او را مندر گویند و بروایتی جلندا و بدین نیز گفته اند هر کشتی که صحیح الارکان بود بصره او رسد بطریق غصب بستاند و صاحب کشتی را از تملک آن بی نصیب گرداند بنابر آن سفینه را معیوب ساختم تا بدست آن مسکینان بماند و کسی متعرض نشود و نستاند منقولست که اجرت آن دو نفر برادر معاش منحصر بود اما قتل کودک را جهت آن بود که پدر و مادرش از اهل توحید و بهر حال ازین کودک که مجبول بکفر و عصیان و فساد و طغیان در وجود می آمد میترسیدیم که اثر فسق و معصیت او بوالدین رسد و ایشان بشر شر آن گرفتار شوند و ما خواستیم که بخشنده بی منت در عوض آن طالح فرزندی صالح بدیشان کرامت فرماید از امام جعفر صادق منقولست که بعد از قتل و هلاک آن فرزند باری تعالی دختری در عوض بدان مؤمن و مؤمنه بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل وی در وجود آمدند و اما اقامت جدار و تعمیرش را فائده آن بود که آن دیوار ملک دو پسر یتیم که ایشان را اصرم و صریم گویند و پدر این دو پسر مرد صالح متقی بود کاشح نام و بزیر دیوار جهت فرزندان خود گنجی نهان کرده است و اگر آن دیوار متساقط میشد گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان بی بهره میگشتند لاجرم حسب الهام ربانی باقامت آن اشتغال نموده شد تا آن دو کودک بحد تمیز رسیده گنج را تصرف نمایند ائمهٔ اخبار گویند که ارتفاع آن دیوار صد ذراع آن بلده دویست گز و طولش پانصد گز و عرضش پنجاه گز بوده و در قصهٔ گنج اختلافست بعضی گویند گنج عبارت از چند صحیفه بود که بر انواع علوم اشتمال داشت و جمعی گفته اند صندوقی بود پر از طلا و نقره و ابو محمد جعفر صادق گوید که لوحی بود از طلای احمر و بر آنجا نوشته بود که عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یؤمن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله و بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در جانب دیگر آن لوح این کلمات مرقوم بود که انا الله لا اله الا انا وحدی لا شریک لی خلقت الخیر والشر فطوبی لمن خلقته للخیر و اجریته علی یدیه والویل لمن خلقته للشر و اجریته علی یدیه و از حضرت ولایت پناه علی کرم الله وجهه منقولست که چون آوان وداع میان موسی و خضر نزدیک شد کلیم الله التماس وصیتی نمود خضر گفت اسمع منک یا ابن عمران کن نفاعا ولا تکن ضرارا وارجع عن اللجاج ولا تمش فی غیر حاجة ولا تضحک من غیر عجب ولا تعیر الخاطئین بخطایاهم وابک علی خطیئتک ولا تؤخر عمل الیوم الی الغد و بعد از آنکه خضر مواعظ بتقدیم رسانید حضرت موسی را وداع فرموده باز گردانید چنین گویند که مدت مصاحبت ایشان هجده روز بود و از حضرت ختمی پناه منقولست که اگر نبودی موسی را ترسی که با وی لعنی با خضر کرده بود حیا مانع شدی هر آینه که از عجائب اسرار الهی و غرائب امور نامتناهی بسیار مشاهده کردی و حضرت کبریای سبحانی مارا از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب قطب العارفین شیخ محی الدین قدس سره در فتوحات آورده که از بعضی انبیا با نهایم که همراه خضر بودم و در اثنای حکایات کلام متحیر بذکر مصاحبت او و موسی شد چون از کماهی آن صورت تفحص نمودم فرمود که از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم چون بر سه مسئله صبر نتوانست کرد از اظهار دیگر مسائل متقاعد شده طریق مصاحبت او مسدود نمودم و میان ائمهٔ اخبار اختلافست که ملاقات موسی و خضر قبل از ابتلای تیه محقق گشته یا بعد از آن یا در آن اثنا و اصح قول آنکه در اثنای روزگار ابتلای تیه این قصه واقع شد و پوشیده نماند که موسی و هارون و یوشع و کالوب از بلیهٔ تیه ایمن بودند والله اعلم

ذکر وفات هارون

در اکثر تواریخ چنین مسطورست که هارون در سال سی ام از بلیهٔ تیه وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکورست که در غرهٔ شهر آب که پنجمین ماه از سال چهلم از ابتلای تیه وحی بموسی رسید که وفات هارون نزدیک است بفلان موضع این قضیه روی خواهد نمود و همدران آوان موسی و هارون و بقولی شبیر و شبر که پسران هارون بودند همراه گشته بصوب کوه شویک توجه نمودند و در دامن آن کوه بموضعی رسیدند که هوای عطر آمیز عنبر بیز داشت و در آنجا خانهٔ بتکلف دیدند و تختی بلند که رختهای نفیس بر آن تخت گسترده بودند و درختی عجیب مشاهده کردند که در جهان عدیل نداشت و هارون ازین صورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا آرزو هست که ساعتی درین تخت استراحت نمایم و لحظه از کلفت راه بر آسایم اما میترسم که صاحب خانه بیاید و بر من غضب فرماید موسی گفت که تو مراد خود حاصل کن که اگر صاحب بیت پیدا شود من بعذر خواهی او قیام نمایم هارون گفت ای برادر خاطرم میگیرد و لطیفه آنست که تو نیز مرافقت نمائی تا اگر خداوند این روضه بیاید در تحمل غضب و عتابش هر دو شریک باشیم و موسی بالتماس او بر تخت تکیه کرد و چون هارون سر بمضجع نهاد

اجل موعود رسیده روح پاکش بخطائر قدس خرامید و در اثنای آنکه موسی خواست که بتکفین و تدفین او قیام نماید آن روضه با تخت و خانه ناپدید شد و آن حضرت بجانب قوم باز
گشته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و بنی اسرائیل گفتند یا هارون حسد برده او را هلاک کرد بنا بر آنکه هارون را ازوی دوست تر می داشتیم و حضرت کلیم این سخن را شنیده
و مناجات موقف سر برای هارون آن ساعت زنده هارون گفت که موسی ازین تهمت مبراست و بنی اسرائیل زبان طعن در کام کشیدند و انکار را پسر هارون را بخلافت وی نصب
کرده بدان محل آمدند که آن روضه و تخت ناپدید شده بود و هم آنجا عمارتی عالی بنیاد نهاده باتمام رسانیدند و بروایت ثانی حضرت موسی بنی اسرائیل را بعد از انقضای چهل سال
از تیه بیرون آورده بلاد شام مفتوح گردانید و بقول جمهور زندگانی آنحضرت در سال سی و سوم از گرفتاری بنی اسرائیل هم در بیابان تیه بپایان رسید انجام روزگار موسی
و استخلاف او یوشع بن نون را و ذکر بعضی از قضایایی که دران آوان دست داد در کیفیت وفات موسی اقوال مختلفه بنظر رسیده و ارباب قلم مشکین رقم آنچه انسب
بحال انبیاست مبادرت بتحریر آن نموده اند ارباب اخبار آورده اند که چون ارتحال موسی نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل را نوبتی دیگر شماره کنند و از احوال جماعتی که در حین خروج از مصر همراه
بودند تفحص نمایند معلوم شد که بدان شغل قیام نموده غیر از یوشع و کالوب نفسی را از ان قوم ندیدند و صورت قضیه را بعرض حضرت نبوی رسانیده موسی فرمان داد که اولاد ایشان مجموع حاضر
گشتند و مجمعی عظیم ساخته احکام توریت و مضمون الواح بر ایشان اعادت کرد و معانی الفاظ آن به بیان بدیع روشن گردانید و ایشان را بتلاوت و درس و بحث آن و تعلیم
فرزندان بتعاقب و توالی وصیت نمود و کاتبان لقب فرموده حکم کرد تا در سفرها بنویسند و در خزانه ها ضبط نمایند و بعد از ان بخط اشرف خود سفری تمام نوشت و با جبرئیل مقابله کرد
آن سفر را بائمه هارونی تسلیم نمود تا در صندوق الشهادة نهاده و چون کتابت دیگر اسفار باتمام رسید مجموع را بدین سفر مقابله و تصحیح کرده بر اسباط قسمت فرموده هر سبطی را سفری
ارزانی داشت و در روز هفتم آذر قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت و یوشع را خلیفه و وصی گردانید و بنی اسرائیل را بعد از حوالة الضمان حفظ الهی بوی سپرد و بتدبیر در رعایت مهمات
ایشان وصیت کرد و اسباط را بطاعت و انقیاد او حجت گرفته فرمود که امروز هفتم ماه آذرست و سن من بصد و بیست سال رسیده و زمان رحلت نزدیک شده اکنون بنده
از بندگان خدای که بخلوص نیت از شما ممتازست بر شما خلیفه ساختم و خداوند تعالی و فرشتگان زمین و آسمان را برین معنی گواه گرفتم باید که در وصیت من تقصیر روا ندارید و انکار نکنید
و در اعتقاد خود دستی و خللی پدید نیارید و در چاه دین شبهه بخاطر خود راه ندهید و حضرت جلال احدیت را شریک و انباز نگیرید و بغیر از وی از دیگری استعانت نخواهید و هر کس از
شما خواهد که بروز قیامت در زمرهٔ من محشور باشد باید که وصیت مرا مرعی دارد و از محبت یوشع و اتباع احکام پیغمبران دیگر که بزبان وی مبعوث شوند خالی نباشد و زنهار تا
از خلاف انکار او و اولاد او که امام اعظم امت اند بر حذر باشید و بانکار ایشان مبادرت ننمائید که موجب سخط و انتقام شما گردد و تمامت بنی اسرائیل وصایای حضرت
موسی را قبول کرده درین باب وثیقه با نوشتند و بخطوط خود موشح گردانیدند و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را بایکدیگر سپرده ایشان را وداع کرده و دست یوشع را گرفته
از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون مسافتی بعید میان ایشان و بنی اسرائیل در میان آمد بادی نرم از جانب مغرب وزیدن گرفته چنانچه از اثر آن یوشع را
بوفات موسی شعور افتاد و بعد از ان موسی یوشع را در کنار گرفته تودیع نمود و هم از میان پیراهن غایب شد نظم نشیمن را رها کن اندرین کاخ ٭ برون پر زین قفس شاد این
دگستاخ ٭ نمی بینی که قلب کاخ خاک ست ٭ خنک آن کز علائق صاف و پاک ست ٭ و چون موسی ناپدید گشت و پیراهن ازوی بدست یوشع بماند از آنجا متأسف و ملول
بجانب خانه بنی اسرائیل مراجعت نموده صورت حادثه باز راند قوم او را بخون موسی متهم داشته جماعتی بروی گماشتند تا بعد از ثبوت بقصاص رسانند موکلان شب بخواب
دیدند که شخصی میگفت که یوشع از خون موسی بیگناه است و باری تعالی او را بمقعد صدق جای داد و دیگر روز بعذر خواهی یوشع قیام نمودند و او را اطلاق فرمودند حلیهٔ موسی و هارون
علیهما السلام حضرت موسی گندم گون و دراز بالا و جعد موی بود و بر روی مبارک خالی داشت و قد هارون ازوی کشیده تر و لون مبارکش سفید تر بود و از موسی بسه سال
بزرگتر و ضخیم البدن و عظیم الجثه بود و صفات شان القبول آنحضرت اولوالعزم چهارم ست و پیغمبر متعالی الشان و بغایت غضوب بود و هارون صبور و متحمل بود و حلم بر ذات
همایونش استیلا داشت اسامی و القاب شان جمعی گویند موسی لفظی معربست و نام وی بزبان عبری سیه بود و جه اشتقاق این اسم دختر فرعون کرده بود در حالت تمکین
وی در تابوت و طائفه گفته اند که مو بلغت قبطی آب باشد و سی درخت را گویند و چون تابوت او را در میان آب و درخت یافتند اسم موسی بروی اطلاق یافت و القاب مشهور
او کلیم الله و کلیم الله و صفی الله و هارون بلغت عبری سرخ و سفید را گویند و چون آنحضرت بدین صفات موصوف بود در ضمن این لفظ اشتهار یافت و لقبش وزیر و امام و خلیفه
صنعت شان در اوائل حال موسی منصب ایالت قبطیان و بنی اسرائیل داشت و چون بخدمت شعیب پیوست راعی شد و بعد از انکه مبعوث گشت بغیر از تبلیغ رسالت و رعایت
قوم مهمی دیگر نداشت و هارون در بدو حال تاجر بود و در ثانی الامر وزارت موسی میکرد شریعت شان در بدایت بعثت متابعت ملت ابراهیم بود و چون توریت نازل شد حکم
ثبت بعضی اوامر و نسخ بعضی احکام صادر شد و بعضی از آنچه پیشتر حلال بود حرام شد و آنچه مباح نبود حلال گشت و تفصیل آن در میان احبار یهود دست بدست همایونش

باتفاق مجموع اهل تواریخ قبر موسی معلوم نیست واهل کتاب گویند که قبر هارون در بریه سینا بکوه شوبک واقع است والله تعالی اعلم بحقائق الاحوال وصلی علی نبینا وعلیهما
وعلی سائر الانبیاء والمرسلین **ذکر اخبار متفرقه که ختم این قصه شریف بران خواهد بود وکیفیت قتل ماشطه دختر فرعون** آورده اند که اینسا دختر فرعون را
ماشطه بود که بترتیب مهمات او مشغول بودی وبتنظیم حوایج وی قیام نمودی واین ماشطه بملت موسی زندگانی میکرد روزی در وقت ترتیب شعر شانه از دستش
بیفتاد وبسم الله گفته آنرا از زمین برداشت دختر فرعون پرسید که این نام کیست وخاصیت این اسم چیست ماشطه مومنه گفت نام آن کسیست که پدرت دستگاه پادشاهی
از درگاه او یافته است وجود کارگاه احسان وجود از فضل وامتنان او بدست آورده واند از مرکز خاک تا محدب فلک الافلاک برکشیده حکمت وآفریده قدرت اوست
دختر فرعون ازین سخنان تعجب نموده در غضب رفت وهمان لحظه مضمون مقال ماشطه را بر پدر عرض کرد فرعون گفت بی استکشاف این حال سیاست گزاف راندن
موجب ملالت باشد وممکن که بندامت انجامد پس آن صالحه را طلب کرده واز صورت قضیه تفحص نمود ماشطه آنچه با دختر فرعون گفته بود بی دهشت بیان فرمود فرعون خشمناک
شده حکم کرد تا دست وپای او را بمسمار آهنین بدوختند وطشتی از آتش بر سر وی ریختند واو آن بلیت را تحمل کرده بالوهیت فرعون اقرار نکرد واز مذهب خود بازگشت آنگاه
فرعون فرمود تا تنوری چون کوره آهنگران تافتند وحکم کرد تا طفل سه ماهه او را با آتش انداختند آن نارسیده معصوم میسوخت ومادر بلاکش بزبان فصیح طریقه ثبات براو
می آموخت ومیگفت اصبری یا اماه فقد وصلت الی الله وثمت رضاه ولیس الا ان بینک وبین الجنة الا خطوة او خطوتین چنین گویند که جمعی کثیر از قبطیان بروایت این معجزه
وحدانیت را اعتراف نمودند واز کفر وجحود بانابت آمده طریقه مسلمانی پیش گرفتند **ذکر آسیه بنت مزاحم زن فرعون وکیفیت قتل او** نسبت آسیه بلوط پیغمبر میرسد وبعضی
از نسابه عرب نسبت او بریانیان کنند وگویند که او از جمله اقارب فرعون بوده وعلی کلا التقدیرین مومنه موحده بود وبشریعت موسی عمل مینمود وایمان خود از فرعون نهان میداشت
تا در قضیه قتل وصلب سحره اظهار کرده چنانچه مسطور شد وبعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطه دختر خود اقدام نموده آسیه در غرفه نشسته بود آن حال را مشاهده کرده بی طاقت
از آنجا فرود آمد ونزدیک فرعون رفته او را از ان جرأت ودلیری منع فرموده واز عذاب اخروی تخویف نمود فرعون چون این کلمات شنید آسیه را بجنون منسوب ساخت آسیه
گفت دیوانه توئی که با اینهمه عجز بشریت دعوی ربوبیت میکنی وایمان خود ظاهر کرده گفت آمنت بالله تعالی ربک ورب العالمین وفرعون مادرش را طلبیده گفت دختر
تو دیوانه گشته است وی را نصیحت کن تا از دین موسی باز گردد والا بخواری هرچه تمامتر ش هلاک گردانم وچون از کفر او ناامید شد جسدش را بچهار میخ استوار کرده عذاب میکرد
تا بجوار رحمت الهی منتقل شد وچنین گویند که در اثنای آن واقعه او موسی از آنجا میگذشت آسیه بسر انگشتان شکایت ایذای فرعون عرض کرد موسی دعا کرد تا باری تعالی شدت
عذاب را بنوعی برآن آسان گردانید که مطلقا از الم آن واقف نشد وخوشحال وخندان از مراحل فانی بمنازل باقی رحلت نمود **ذکر عصای موسی وصفات او**
شمه از صفات عصا منقول است از مناهج السالکین سابقا درین اوراق مسطور شد ودر جامع اعظم نیز چنین آورده اند که عصای موسی از چوب مورد بود وطولش موافق طول
قامت موسی وبعضی سی ذراع گویند وچهل نیز گفته اند واز آدم بطریق توارث بشعیب رسیده بود ودو شاخ داشت ودر پایان آن نیزه آهنین بود وبروایت سعید بن جبیر
نامش ناساست بود ومقاتل نفعه گفته وابن حبان غیاث گفته وبرخی عتیق گویند وچون موسی را در قطع مسافات ضعف دریافتی بروی سوار شدی واو مانند اسپ تازی
در رفتار آمدی ودر لیالی مظلمه چون چراغ درخشان بودی واگر تشنه شدی در چاهی برای آب گذاشتی ومقدار بعد چاه دراز شدی ودو لوی بر سر آن پدید آمده آب بالا آوردی
واگر گرسنه گشتی بهر دیوار که اشارت کردی طعام یکروزه ظاهر شدی واگر میوه میخواستی بر زمین فرو برده درخت سبز میوه بنظر آمدی واگر بوی خوش طلبیدی رائحه مشک وعنبر از وی
فایح گشتی واگر بحرب دشمن احتیاج افتادی اژدهایی در غایت مهابت بودی وچنین گویند که هرگاه موسی وی را بر زمین افگندی ثعبانی شدی بسیار سیاه ودست وپایش پدید
آمدی ودر دهان وی دوازده دندان بحدت شمشیر وسنان ظاهر گشتی واز دهان وی آتش جستی وچشمان او برسان برق لمعان زدی واز منخر او بادی سموم وزیدن گرفتی واز
حرکت وی صریری بگوش رسیدی چنانچه از آتش هنگام اشتعال ظاهر شدی ومابین کتفین او هشتاد ذراع بودی وبر تن او مویها بسان خار مغیلان رسته بایستادی وهرچند
سنگ صلب بروی افتادی از صدمت لهوام او ریزه شدی وچون سر بر آسمان کشیدی مثل مناره سیاه بنظر آمدی وضخامت جثه اش برابر شتر بختی بودی وعلی الجمله عظمت ثعبان
وخفت جان ولینت مار در وی جمع بود حضرت کبریای سبحانی در فرقان مجید در محال متعدده اشارت بان میفرماید قال عز من قائل فاذا هی ثعبان مبین وقال کانها جان
وقال تعالی فاذا هی حیة تسعی وغیر آنچه مذکور شد صفات وخصائص دیگر داشت که شرح آن موجب اطناب است **حدیث الصخرة** آورده اند که حضرت موسی را چندان حیا
مانع بود که جسد مطهرش را هیچکس ندیدی وچون نزد بنی اسرائیل کشف عورت جائز بود وازیکدیگر حجاب نمیکردند جمعی از فساق بنی اسرائیل او را بادره از علل قبیحه منسوب میداشتند
واین افترا درمیان ایشان شهرتی تمام گرفت وزبانها بعیبی وبرائت او ظاهر گردد حضرت عزت تقدیر فرموده که چون در مغتسل در آمده جامه ها بر سنگ نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود

حرکت کرده با جامه هارون شد و بعد از اتمام مراسم غسل از آب برهنه بیرون آمده هرچند دیدند بدان سنگ نرسید طائفه که دران حال نظر بر بدن همایونش افگنده غیر از طهارت
و لطافت چیزی ندیدند و دین واقعه شاهد آن معنی گشته شبهه مذمومه را از خاطر بنی اسرائیل رفع کرد و تمامت قوم بر کمال صفای ظاهری و باطنی وی جازم شدند و از اعتقاد
ناپسندیده استغفار نمودند و بعد از آن وحی نازل شد که موسی آن سنگ را نگاه دارد که بدان احتیاج خواهد افتاد و چنین گفته اند که آن سنگ چهار روی بود و در وقت حاجت
بضرب عصا از هر روی سه چشمه ظاهر شدی و در ابتدا از هر چشمه قطره چند ترشح نموده آخر الامر چندان آب روان گشتی که دوازده سبط را کفایت کردی **حکایت تابوت**
سکینه و کیفیت آن صاحب لباب التفاسیر گوید که چون آدم از نزهت سرای بهشت جنت جای دنیا نزول فرمود حضرت باری عز شانه جهت تسلیه خاطرش تابوتی فرستاد که
دران صور جمیع انبیا موضوع بود و در آخر همه صورتها از یاقوت احمر صورت پیغمبر ما بود و بحوالی آن صور اهل بیت و اصحابش مشاهده می افتاد و تابوت از چوب شمشاد بود و در طول سه
گز و در عرض دو گز و در اکثر جایها بندهای زرین نهاده بودند و منقش ساخته و آن تابوت بمیراث بشیث رسیده از وی حسب التوارث صاغراً عن کابر و کابراً عن صاغر بابراهیم خلیل
منتقل شد و از وی باسمعیل پیغمبر و از وی بپسرش قیدار نقل افتاد و بنی اسحق با وی جهت تابوت نزاع میکردند و قیدار با ایشان نمیداد تا شبی از هاتف غیبی شنید که این تابوت را بابن
عم خود یعقوب تسلیم نمای و قیدار تابوت را بر گردن نهاده در کنعان بدان حضرت رسانید و تابوت بمیان اولاد اسرائیل ماند تا بموسی رسید و بعضی گویند که تابوت سکینه و صندوق الشهادة
هر دو یکی است و کیفیت آنچنان بود که چون هنگام رحلت موسی از دنیا متقارب شد بحضرت عزت مناجات کرده گفت یارب بنی اسرائیل بندگان تواند و در هنگام ارتحال نزدیک آمده
اگر بر ایشان کرامتی فرمائی که بعد از من حجت و نصرت ایشان بود هر آئینه بر دشمنان خود ظفر یابند و آن معنی موجب افتخار و مباهات قوم گردد دعا مستجاب شده خطاب آمد که تابوتی بدین صفت
ترتیب باید کرد و آنچه فرمائیم در آنجا بودیعت نهاد تا مقصود حاصل شود و مهمات بنی اسرائیل سرانجام یابد بعد از آن موسی تابوتی از طلا و نقره و دری و آهن و غیر ذلک ترتیب کرد و بند
زرین بر وی زد و مهر و کرهیون اسباط از آنجا منجر گشته بود و بقیه الواح و دو لوح دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت شده با طشتی که ملائکه قلوب انبیا را دران غسل میدادند و اسفار توریت
که بخط اشرف خود نوشته بود دران تابوت نهاد و وصیت نمود تا بعد از وفات وی جامه های هارون را با ملابس و نعلین خود در آنجا نهند و سر آن را محکم سازند و بنی اسرائیل موجب فرموده عمل
کردند و چون حادثه روی بدیشان نهادی آن تابوت بیرون آوردندی و ببرکات آن شدت ایشان رفع گشتی و آن تابوت گاه در خزائن ملوک و گاه بدست عظما و عباد بنی اسرائیل
میبود تا آنگاه که بعضی از عمالقه بمحاربه آمدند و بنی اسرائیل را شکسته آن تابوت ببردند و در بیت الاصنام بزیر اقدام بتان نهادند و علی الصباح عمالقه به بتخانه درآمده تابوت را بر سر
بتان نهاده دیدند و از آن معنی تعجب نموده تابوت را بر زمین افگندند و بعد از چند کرت که جای تابوت را بر خلاف مدعای خویش مشاهده کردند بقریه از نواحی شهر نقل فرموده نهادند و
بدان سبب مجموع اهل آن قریه بدرد گران گرفتار آمدند و باز از آنجا برداشته در محلی نام مخفی دفن کرده سکان آنجا بعلت بواسیر مبتلا گشتند عاقبت تابوت را بر گاو و گوساله بسته بدیار بنی اسرائیل
سر دادند و فرشتگان قائد آن گشته بمیان یهودان رسانیدند و ایشان از آن معنی استبشار نموده تکبیر گفتند و سلطنت را بطالوت مفوض داشتند اما در تفسیر سکینه اختلاف بسیار است جمعی گفته
سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری خارق شدی از تابوت تکلم کردی و بنی اسرائیل را بصلاح حال شان هدایت نمودی و بعضی گفته اند که وجه او بار وی انسان مشابهت داشت
و سائر اعضا مخالف بود و طائفه برآنند که سکینه جانوری بودی سر وی مشابه سر گربه بر سر دو کتف دو بال داشت و در روایتی دیگر آنکه او را دو سر بود و قولی دیگر آنکه او را سر و دم و بال بود و گروهی
بریح جنانه و رحمت الهی و نور ساطع در روح نیز تعبیر کرده اند و هو اعلم بحقیقة الحال **حدیث الواح** بعضی از ائمه اخبار گویند که الواح عبارت از توریت ست فاما اصح آنست که الواح غیر از توریت
است و آن ده لوح بود مشتمل بر کلمات عشر چنانچه درین اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند که در وقت غضب حضرت موسی هر ده لوح را چنان بر زمین زد که مجموع بشکست و بنابر التماس موسی حق
باری تعالی آن کلمات را در دو لوح دیگر درج گردانیده بوی فرستاد و در جوهر الواح اختلاف کرده اند طائفه گویند که از زمرد بود و بعضی از زبرجد گفته اند و طول هر یک از نها دوازده گز و کمتر از این نیز
گفته اند و فوجی را عقیده آنکه الواح از صخره صما بود که حضرت احدیت آنرا نرم گردانیده حکم فرمود تا جبرئیل آن لوحها از وی ببرید و بدست خود شفاف و املس ساخته بقلمی که فرمان نوشته از بحر نور
مداد بر داشت و کلمات عشر مکتوب گردانید چنانچه صریر قلم بسمع موسی میرسید **صفت توریت** زعم یهود آنست که توریت در نه لوح نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود و ربیع بن انس گوید
که توریت در چهل دفتر نزول یافت و ضخامت آن چندان بود که هفتاد شتر بایستی تا نقل میسر شدی و یک جزو از وی بلیالی خوانده گشتی و در وی هزار سوره است و هر سوره هزار آیت و از
انبیای سابقه غیر از موسی و هارون و یوشع بن نون و عزیر و عیسی کسی را حفظ مجموع توریت میسر نشد و بعضی گویند که دانیال و ارمیا نیز محفوظ داشتند و ائمه لاحقه علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه
جمیع توریت را یاد داشت و گروهی از شیعه بحفظ امام ناطق جعفر بن محمد الصادق نیز قائل گشته اند **صفت مجمع البحرین** صاحب لباب التفاسیر آورده که مراد از مجمع البحرین محل اجتماع بحر
روم و فارس ست و محمد بن جریر الطبری گوید که موضعی ست بمسافت سه روز راه که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن بر آنجا متصل میشود و مقابل نهر ارس و نهر کر گفته و ابی بن
کعب گوید که مراد مجمع البحرین افریقیه است و محققان بحر نبوت و بحر علم خواسته اند و برین تقدیر مجمع البحرین محلی باشد که این دو صفت علی حسب تقدیر الله فی احسن الوجوه کلها مجتمع

و تفسیر لفظ حقب در کلام موسی باصطلاح اهل لغت هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد سال و صد سال و زمان غیر محدود و روزگار متطاول نیز گفته اند تعداد معجزات موسی حضرت موسی را
اکثر اوقات اقبال و اعمال خارق عادات بوده است و آنچه از و بظهور می آمد غرائبی میداشته و معجزات بیشتر انبیا هم بزبان ایشان متعاقب حدوث آن منفصل گشتی الا معجزه وحی که مدتی طویل
بماندی و زمانی ممتد بران بگذشتی و آنچه از معجزات او در اثنای گزارش قصهٔ او ذکر رفت بیست و هشت است بدین ترتیب اول عصا که آن مشتمل بود بر چند معجزه چنانچه بعضی از آنها درین اوراق
مسطور گشت دوم ید بیضا سوم قحط آل فرعون و نقصان ثمرات در زراعات ایشان چهارم وقوع طوفان پنجم جراد ششم شپش هفتم ظهور ضفادع هشتم تبدیل آب بخون نهم تقلیب
جواهر دراهم و دنانیر را باحجار دهم ثبوت نبات انگار یازدهم انفلاق بحر دوازدهم انشاف آب دریا و خشک شدن قعران سیزدهم حرف طفل یا شهادت دختر فرعون و گواهی او بر صدق نبوت موسی
چهاردهم هلاک عوج بن عنق بدست او پانزدهم زنده شدن علمای بنی اسرائیل بعد از هلاک بصاعقه شانزدهم پیدا آمدن انقطاع از ریزه ریزه گوساله بریان هفدهم خاصیت خاکستر
گوساله که در صنعت اکسیر بغایت مهم بوده و جابر در کتاب سوم صنعت صفت آن بیان کرده است هیجدهم اربعین میقات که چهل روز بیک حال قرار گرفته از جای برنخاست نوزدهم اربعین کلمات
که چهل شبانه روز در یک سجده بود بیستم اربعین تضرع که در آن مدت بر یکپای استاده بود بیست و یکم قصهٔ ابر و بیست و دوم هلاک قارون بیست و سوم نزول من و سلوی بیست و چهارم انفجار آب از صخره
صما بیست و پنجم تجدید ملابس ثیاب قوم که در مدت اقامت تیه کهنه نشده روز بروز بقدر قامت آن می افزود ببرکت توجه خاطر شریف او بیست و ششم احیای ازرقی بدعای او بیست و هفتم ظهور
غمامهٔ مظلمه که تا اثر حرارت آفتاب را از بنی اسرائیل باز میداشت بیست و هشتم نزول الواح و توریت و دیگر از معجزات او مدینة الحکم بود که در میان بنی اسرائیل هزار سال باقی ماند کیفیت
آن چنان بود که موسی در شاخی از زر بصورت دکان و مقفول ساخته و در نسج آن جواهر نفیسه تعبیه کرده و سه سطر بر آنجا نوشته بود در هر سطری گون بلون و اسامی ابراهیم و اسحق و یعقوب و اسباط
بر آن مخالت کرده و بسبب این اسامی تمامت حروف تهجی بر آنجا ثبت شده بود و چون در میان بنی اسرائیل مهمی حادث شدی و کیفیت آن را کس ندانستی بیامدندی پیش امام
منظر هارونی بالستادندی تا آن امام جامه ای که خاصه وی بودی بپوشیدی و مدینة الحکم را بر بالای آن اشیا ساده برافکندی بعد از آن حادثه که بودی شرح کردی و همان لحظه
از مدینة الحکم جواب شنیدی و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آن صورت بر حروف مفرده بران مثال ظاهر گشتی و از ترکیب حروف چگونگی حال مستعلم شدی و گویند که در زمان یوشع تحفه
مبلغی خطیر بدزدیدند و هیچگونه دزد بران تهمت زند و یوشع بدان و متاع عمل نموده سارق پیدا گردید و بعد از اعتراف باستیصال او اشتغال نمود و نام سارق عاجار بن کرمی بن زندی بن زارح
بن یهودا بود و مسروق لباسی مرصع بجواهر و عمامه منسوج بزر دویست مثقال و گویند منقوش بنقوش عجیبه بود و از تعجب افراد بنی اسرائیل توهم نموده بعد از آن هیچکس از ایشان بران عمل
شنیع اقدام ننمود و مرتکب آن امر قبیح نگشت و از جمله معجزات یکی آنکه حوضی پر آب کرده بودند و قفل و بند آن بدست هارون داده و چون شخصی را نسبت بمنکوحهٔ خود شکی افتادی آب از آن
حوض در کوزه ... فالین برکتی و مقداری خاک بر سر انگشت برداشته در آن آب افشاندی و دعائی بران دمیدی و صورت حال با نام زن بران خواندندی و آب را بدان زن دادندی
تا بخوردی پس اگر زانیه بودی فی الحال سیاه و تباه شدی و همان دم هلاک گشتی و اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و همدران سال از شوهرش بفرزندی رشید حامله شدی
و هرچند عقیم بودی البته بارگرفتی و این معجزه نیز تا سه هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود و منقول است که در آن روزگار دو خواهر بودند بیکدیگر شبیه چنانچه فرق میان ایشان
دشوار روی نمودی اگر شوهر یکی را نسبت بمنکوحهٔ خود گمانی بد پیدا شده صورت حال را بر ائمهٔ هارونی عرض کرد و ایشان کس بطلب زن فرستادند زانیه دیگری کرده خواهر خود را فرستاد
و آن زن آب معمول را خورد و چون فعلی قبیح از و صادر نشده بود آسیبی بوی نرسید و بعد از آنکه آن ضعیفه بخانه آمد خواهر استقبال کرده او را در کنار گرفت و نفس این صالحه که آب خورده
بود بدان زانیه رسید فی الحال سیاه گشت و هماندم ترقیده عبرت عالمیان شد و از غرائب حالات موسی یکی آنست که وفات او در ساعت ولادتش اتفاق افتاد و لی زیاده و نقصان

قصهٔ یوشع بن نون قال الله تعالی و اذ قال موسی لفتاه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا باتفاق علمای سیر و تاریخ مراد از لفظ فتی درین آیهٔ کریمه یوشع بن نون است و او
از جملهٔ عظمای انبیاست و بدایت قصهٔ وی چنان است که چون بنی اسرائیل را وفات موسی تحقیق پیوست مدت یکماه مراسم تعزیت بجا آورده عنان حل و عقد امور در نام قبض و بسط مصالح
جمهور بکفایت یوشع داده او امر و احکام او را بسمع قبول تلقی نمودند و در روز ششم از ماه نیسان که سال اول بود از وفات موسی حضرت کبریای سبحانی بیوشع خطاب فرمود که بنی اسرائیل
را بردار و همت بر فتح اریحا و دیگر بلاد شام گمار که وعده که با موسی کرده ایم زمان آن رسید و هنگام فتح قوم بدیار شام فتح و ظفر روی خواهد نمود و یوشع اجابت امر حق را مسارعت
نموده بنی اسرائیل را از نجات مغازی آلهی ... خبر بشارت داد و تجهیز لشکر نموده در دهم نیسان متوجه اریحا شد چنین گویند که عبور لشکر او بر آب اردن بود و دران حین اجزای
آب از هم جدا شده راهی خشک از میان آن پدید آمد تا بنی اسرائیل بفراغ بال بگذشتند و بعد از ایشان آبها بیکدیگر متصل گشته بحال اول معاودت کرد و چون این واقعه بظهور آمد یوشع
فرمود تا دوازده سنگ عظیم بر بالای هم نهاده بدان محل که محل لایق بود مناره ساختند تا موجب تذکر این معجزه باشد و هم این ماه قربان فصیح کردند بعد از آن دو مرد از صنادید
بنی اسرائیل اختیار کرده برسم جاسوسی بجانب اریحا فرستادند و چون ایشان مراجعت کرده بنی اسرائیل را از اوضاع و اطوار مردم اریحا اعلام دادند باسرع اوقات متوجه آن صوب شده

شهر اریحا مسخر گردید منقولست که اریحا شهری بزرگ حصین بود فصیل و باروی متین در غایت ارتفاع و دست در گریبان ابر میزد و برج رفیعش با افلاک البروج دعوی مساوات میکرد و سکنه خانه‌های عظیم و بناهای عالی داشتند و با غنا و بوستانها در حوالی شهر و چون اساس آن در غایت استحکام و بنای آن در تشیید و انتظام بود که بنظر آن قوم را فتح شهری چنان دران نزدیکی دور مینمود و یوشع یکشنبه با جنود نبوت در رسیدند و روز هفتم از محاصره با رؤسا و عظمای بنی اسرائیل و ائمهٔ هارونی و صندوق الشهاده هفت بار طواف حوالی شهر بجای آوردند و آنگاه دعای خواندند بیکبار دیدند ناگاه باروی شهر شگافته از هم فرو ریخت و شهر بندیان از رحمانت و متانت بی بهره بر زمین یکسان شد و بنی اسرائیل باریحا در آمده آنچه خواستند از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و غنائم بسیار بدست آورده یوشع حکم فرمود که هر چه لشکریان گرفته‌اند حاضر کنند و هیچ تصرف ننمایند چه غنیمت در آن زمان بر اهل توحید مباح نبود و در آوان بعثت حضرت ختمی پناه مباح گشت چنانچه ذکر آن در دفتر دوم بیاید انشاء الله تعالی و چون غنائم را لشکریان حاضر گردانیدند یوشع فرمود که بر آتش عرض نمودند اما مقبول نیفتاد و آن نشست که عدم تصرف در غنائم بنا بر خیانت و جمعی و امری نالایق است لاجرم به بدیهة الحکم رجوع نموده نام خائن پیدا آمد و باحضار او فرمان داده بگناه معترف گشت و سرگاوی که از طلای سرخ بیواقیت و لآلی ترصیع کرده یافته و پنهان نموده بود بیاورد و آنرا با آنچه ظاهر کرده بود بر سر غنیمتها نهادند و همان لحظه آتش قبول بران غنائم رسیده با خائن سوخته گشت و در حین دخول شهر یوشع حکم فرموده بود که بنی اسرائیل را باید که از حضرت غافر الذنب مغفرت گناهان گذشته مسئلت نمایند و شکر خلاص از بلیه تیه بجای آورند جمعی از زاهدان محسنان قوم بموجب فرموده عمل نمودند و طائفه از ان مردم بران حکم استهزا کرده گندم طلبیدند گویند که مستهزیان هفتاد هزار کس بودند و همان دم صاعقه از آسمان نازل شده مجموع را بشهرستان عدم فرستاد و بعد از ان یوشع بایلیا توجه نمود که عمالقه که در آنجا بودند اکثر را بقتل رسانید چنین گویند که ضخامت اجساد و صلابت اجسام ایشان بمرتبه بود که بیست نفر و سی نفر از بنی اسرائیل بر یک شخص از ان طائفه گرد می آمدند و در جدا کردن سر او از بدن عاجز میشدند و بعد از فتح ایلیا روی بشهرستان بلقا نهاد و آن نیز شهری حصین و حصاری متین و قلعه رفیع بود و اهالی آن قلعه بت پرست بودند و ملکی داشتند بالق نام و بلعم باعور در میان ایشان بود و او بزعم یهود ساحری بالا دست و باعتقاد فضلای ملت احمدی مؤمنی خداپرست بود که اسم اعظم میدانست و ببرکت آن دعای او باجابت مقرون میگشت و چون یوشع ببلقا رسید و بالق قوت مقاومت و مقابله در صحرا نداشت بالضرورت در شهری متحصن شد و بعد از انکه ایام محاصره متمادی گشت پادشاه درخواست از بلعم که وی را بلعام نیز گفتندی التماس نمود تا دعا کند که بنی اسرائیل منهزم گردند بلعم اول بمخالفت پیش آمده گفت یوشع پیغمبر خداست و بفرمان الهی لشکر بدین دیار آورده من این دعا نتوانم کرد تدبیر آنست که دین موسی را قبول کنید تا از سخط الهی رهائی یابید آخر الامر بلعم بوعده و وعید از طریق مستقیم انحراف ورزیده انهزام بنی اسرائیل را از باری سبحانه مسئلت نموده دعای وی مستجاب شده سپاه یوشع انهزام یافتند و یوشع درین معنی مناجات کرده خطاب رسید که بنده از بندگان من در میان اهل بلقاست که مرا باسم اعظم میخواند و هر چه از من میخواهد باجابت مقرون میگردد و یوشع گفت الهی چون این دعای او بموقع واقع شد آن اسم را بروی فراموش گردان التماس یوشع مبذول افتاد و اسم اعظم از خاطر بلعم محو شد و یوشع با بنی اسرائیل مراجعت نموده و بمحاربه اعدای دین مبالغه فرمود و ملک بار دیگر از بلعم التماس نمود تا در باره بنی اسرائیل التماس کند از خدای تعالی که ایشان را انهزام روی نماید بلعم هر چند دعا کرد باجابت اقتران نیافت پس حیله دیگر اندیشیده با ملک گفت که زنان جمیله فاجره را بلشکرگاه یوشع باید فرستاد که اگر یک کس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی نصرت و ظفر از ایشان باز گیرد و ملک بنا بر اشارت بلعم حکم کرد تا زنان فاسقه بمعسکر بنی اسرائیل روند و هر که هر چه طلب کند دریغ ندارند و آن زنان بلشکرگاه رسیده یکی از انها خود را بمردی از اکابر و عظمای بنی اسرائیل نقیب سبط شمعون بن یعقوب که زمری بن شلوم نام داشت جلوه داد و آن فاجره نهاد و زمری دست او را گرفته پیش یوشع برد و گفت ظن من آنست که تو گوئی که این زن بر من حرامست یوشع گفت بلی و زنهار تا گرد این زن نگردی که هر گاه از بنی اسرائیل زنا کنند علت طاعون از آسمان نازل گردد زمری گفت من فرمان تو نمیبرم و آن زن را بخیمه خود برد و در همان ساعت بلیه طاعون در لشکر شیوع یافت و چون فنحاص بن عیزار بن هارون که یکی از عظما و اقربای قوم بود از ین معنی خبردار شده نیزه خود را برداشته بخیمه زمری در آمد و او را با آن زن بر سر نیزه کرده بمیان لشکرگاه در رفت و زمانی طویل توقف نموده گفت هر که بعد از ین گرد زنان فاحشه گردد جزای وی این باشد و بنی اسرائیل از ان کار ناشایسته دست برداشته عورات زانیه را از لشکرگاه بیرون کردند و حضرت عزت بلیه طاعون از میان ایشان مرتفع گردانید و از جهت این حرکات ناپسندیده باری سبحانه و تعالی تاج عرفان از سر بلعم برداشته لباس تقوی و ایمان از بدن او بیرون کشید روز دیگر یوشع فرمود تا مجموع لشکر متوجه حصار شده طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیدند و خروش و افغان کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز عصر بمحاربه اشتغال نمودند و قریب بشام برخی از حصار بواسطه زلزله از پای در آمده فتحی مبین روی نموده و قتل بافراط واقع شد و چون شب شنبه در آن امت موسی باری جز عبادت رخصت نبود و یوشع دعا نمود تا قادر بیچون آفتاب را امر فرمود و خورشید جهانتاب بحکم رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند و بالق و بلعم را بدست آوردند و میان اهل علم مشهورست که آفتاب سه کس را از افق مغرب طالع شد اول جهت یوشع بن نون دوم جهت سلیمان پیغمبر در وقت عرض صافنات جیاد سوم از برای مرتضی علی کرم الله وجهه چنانچه در موضع خود مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون روز یکشنبه یوشع غنائم را جمع فرموده بسوخت بسامع او رسانیدند که در حوالی اراضی مقدسه شهریست عای نام و اهالی آن نیز بعبادت اصنام مشغول اند باز تهیه

لشکر کشیده بآن سرزمین رفت و پادشاه ایشانرا بدست آورده با دوازده هزار نفر از بت پرستان بقتل رسانید و در عقب آن شهر دو کوه بود یکی را عما و دیگری را جیبون میگفتند و خلقی بسیار در میان آن جبل بودند یوشع روی توجه بایشان آورده باسلام دعوت کرد و جمله ایشان خواسته مسلمان شدند و قریب بدان کوه کوهی بود مسلم نام و حصنی منیع داشت و خلقی کثیر در آن قلعه بمضافات و حسوی بسیار بود در آن جبابره نشسته بار تنگ امر یوشع بدانجا رفته باسلام ایشانرا دعوت فرمود و آن طائفه نیز اسلام قبول کردند و چون این فتحهای عظیم میسر شد یوشع باقصای مغرب رفت و ببلاد ارمانیان رسید و آن پنج شهر بود هر شهری ملکی داشت و ملوک خمسه از وصول یوشع خبردار شده باهم اتفاق کردند بجرب یوشع و بعد از مقابله و محاربه بغاره کوهی در آمدند یوشع چندکس را از شجاعان و ابطال بنی اسرائیل فرستاده تا بر در آن غاره نشستند و خود با دلیران لشکر تعاقب منهزمان نموده بسیاری از ایشان را بقتل آورده از غرائب قضایا آنکه تا کرک بقیة السیف باریدن گرفت بهیئتی که شمار موتی مثل اعداد مقتولین بود و یوشع بعد از فتح ملک خمسه را بدست آورده انبیاء در آورده طبل مراجعت کوفته بفتح بقیه دیار شام اشتغال فرمود و سی و یک پادشاه آن ولایات گرفته بکشت و تمامت آن بلاد را مستخلص کرده و بلاد اسباط قسمت نمود و جمله این وقائع در مدت هفت سال روی نمود و بعد از این حروب بیست سال دیگر بفراغ خاطر اشرف را متوجه تربیت قوم و تعلیم توریت گردانیده روزگار شریف خویش را بدان مصروف داشت و چون زمان رحلت نزدیک آمد مزاج او از حال صحت عدول کرده بعارضه قوی ممتحن شد و صاحب فراش شد و در خلال این احوال خبر آمد که بارق ملک سلم از دین برگشته و تمامی آن دیار را مرتد نموده و چون یوشع بنا بر استیلای مرض بحرب او نتوانست رفت بر مرتدان دعای عقوبت کرد و کالوب بن یوقنا را طلب داشته خلافت داد و او را وصی خود گردانید و از جهان رحلت کرد و حلیه مبارکش معتدل القامت و عظیم العینین و اسمر اللون و عریض الصدر بود و صفاتش مجاهد و غازی و شجاع بود در کارزار حروب و فنون قتال نیکو دانستی مذهبش متابعت موسی و هارون مینمود و باحکام توریت عمل میکرد و از معجزاتش یکی انشقاق آب اردن بود در وقت عبور بنی اسرائیل و دیگر رد آفتاب چنانچه مذکور شد و غیر این نیز گفته اند مدت دعوت و ایام حیاتش اهل کتاب گویند مدت زندگانی او صد و ده سال بود و زمان دعوتش بیست و یکسال و ثعالبی در عرائس آورده که اوان دعوت او بیست و هفت و تمامی اوقات حیاتش صد و بیست و شش سال و در منتظم مذکورست که یوشع چهل و دو ساله بود که موسی از وی مفارقت نموده بیست و هفت سال خلافت کرد و بدین تقدیر تمامی عمر او صد و بیست و هفت سال بوده باشد مدفن همایونش قریب بمقبره جد بزرگوار ابراهیم بن یوسف است

ذکر کالوب بن یوقنا قال الله تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما الآیة ائمه تفسیر گویند لفظ رجلان در آیه کریمه اشارت بیوشع و کالوبست اکثر علما بر آنند که او پیغمبر مرسل بود و بصحت نبوت او از نص توریت دلائل بسیار آمده و چون یوشع بدار باقی رحلت کرد کالوب جمیع مهمات بنی اسرائیل را بحسب وصیت و وصایت بر ذمه گرفته بترتیب اشتغال ایشان اشتغال نمود و قوم نیز طاعت و انقیاد او کرده بدانچه حکم میفرمود قیام مینمودند و از مخالفت اوامر و نواهی او محترز میبودند و چون کالوب از تنسیق مهمات شرعی و ملکی باز پرداخت فرمود تا لشکری عظیم ترتیب دادند و بی توقف رایات فتح آیات بحرب ملک بارق نهضت داده عنان ممالک ستان بجوانب و نواحی سلم معطوف داشت و چون موکب همایونش بدان دیار رسید بی تامل و تعلل باطراف و نواحی آن جبال آمده جماعتی را که بهر جانب بدافعت و ممانعت مشغول بودند منهزم گردانید و چندان قلعه حصین و موضعی رصین را بقهر و قسر مفتوح کرده قریب ده هزار از متمردان را در مضائق و زوایای آن جبال بقتل رسانید و بنیان ثبات آن ملاعین را بباد حمله آتش آهنگ متزلزل گردانید و بارق با جمعی از صناد ید و اعیان بقید مبتلا گشته بقیة السیف چون جراد منتشر بادیه و جبال گریختند و اثر دعای یوشع بدیشان رسیده تمامی زراعات و باغات و نعم و لذات ایشان فانی شد و هر کرا از آن طائفه جان بدر برده بقیه عمر بگدائی و همه کشیدن و غربت و ذلت افتاد و چنین گویند که در حبس ملک بارق هفتاد تن از ملوک محبوس بودند و جمله آنها را انگشتان بقطع کرده بود و بوقت خوان نهادن احضار فرموده نان پاره پیش ایشان می افگند تا مثال کلاب عاویه در هم افتاده از یکدیگر میربودند و چون این خبر مسموع کالوب شد فرمان داد تا بارق هم بدان منوال عمل نمایند و از آن نواله که بخورد و دیگران داده بدو و بند شعر چو گفتند نیکان بدان نیکمرد * تو از عمر برخور که بد برنخورد * چون این فتح نامدار از خزانه مواهب آفریدگار تعالی شانه میسر شد چنین انعرت ارجمند از فیض موهبت خداوند عز سلطانه دست داد کالوب از انجا مراجعت نموده بجانب مصر رفت و تمامی ولایات شام و نواحی مصر بنی اسرائیل را بی مانعی و منازعی بدست آمد و روزگار بکامرانی تمام بگذرانید و کالوب بمراسم اعمال نبوت و ریاست اشتغال مینمود تا زمانی که وقت مفارقت از دنیا نزدیک آمد و چون امارات ارتحال مشاهده فرمود یوسافوس پسر خود را خلافت داده ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد و گوهر زندگانی تسلیم قابض ارواح نمود نظم جهان پادشا و از جهان رخت بست جهان داشتن نوجوان را سپرد * چنین ست رسم سرای سپنج * گهش گنج و شادی گهی درد و رنج * و چون در کتب تواریخ و اخبار حلیه مبارکش و کیفیت دعوت و مدت عمر و مدفن او نیز تعیین نیافته بود در نظر بصیرت تعرض بدانها محال بود

قصه حزقیل پیغمبر النبی مشهور بابن العجوز قال الله تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون اختلافست میان علمای تفسیر که باعث احیای موتی یوشع بن نون است یا شمویل یا حزقیل و اصح اقوال آنست که حزقیل بوده و او خلیفه دوم است بعد از حضرت کلیم و سبب تسمیه او بابن العجوز آنکه پدر حزقیل برادر و منکوحه بود از یک زن دو پسر داشت و از دیگری که مادر ابن العجوز بود هیچ فرزند نداشت و پدر او صاحب قربان بنی اسرائیل بوده و از سنتهای صاحب قربان یکی آن بود که هرگاه علامت قبول قربان ظاهر شدی فدای آتش طلائی

که بر سر آن دو صورت کلب ساخته بودند و گوشت فرو بردی و هر آنچه از گوشت بآن دو صورت متعلق شدی صاحب قربان آنرا جهت خود تصرف کردی روزی پدر حزقیل مقداری
از گوشت قربان که نصیب او آمد بخانه آورده یازده بخش بآن اولاد داد و یک قسم بمادر حزقیل قسمت داد و مادر اولاد اظهار شماتت کرده مادر حزقیل را گفت که خداوند تعالی مرا بر تو بواسطهٔ فرزندان
رجحان کرامت فرموده است این سخن بمادر حزقیل گران آمده چون شب شد تا روز بنماز مشغول گشته و هنگام صبح تضرع و زاری بسیار نموده از واهب العطایا مسئلت نمود که او را فرزندی
صالح کرامت فرماید تا بادی مؤانست گرفته وحشت تنهائی زائل گردد و ظهور علامت اجابت دعا را از حضرت مجیب الدعوات خواهش نمود و چون آفتاب طالع گشت آن عورت که سالها
که پیش ازین بچندین وقت حیض او انقطاع یافته بود حائض گشت و حضرت قادر بیچون طراوت و نضارت جوانی بمادر حزقیل ارزانی داشت و شوهر او را نسبت بوی رغبت و میلی
پیدا شده مباشرت کرد و بعد از چندگاه حزقیل متولد شد و آثار خیر و صلاح و رشد و فلاح در ناصیهٔ او مشاهده گشت و خلق ازین صوب تعجب نموده او را ابن العجوز خواندند و چون حزقیل
بمرتبهٔ پیغمبری رسید پیوسته بنی اسرائیل را بمتابعت شریعت موسی و حفظ توریت و احکام ربانی رغبت میداد و از مخالفت اوامر سبحانی نهی میفرمود و بعد از مدتی باری تعالی او را جهت
تبلیغ رسالت بالیا فرستاده و جمعی گویند که بر فلق شهری مامور شد که آنرا داوردان گفتندی و بالجمله چون مردم شهر خود را بر جهاد تحریص نمودند ایشان تکاسل و اهمال ورزیدند حق عزّ
و علا علت طاعون بر ایشان گماشت و آن جماعت از مواضع خود روی بگریز نهادند و چون بمقدار یک میل از شهر دور شدند آواز های هائله شنیده مجموع بعالم دیگر شتافتند ابن
عباس گوید که چهار هزار کس بودند وهب بن منبه هشتاد هزار گفته است و از ابن عباس منقولست که چون هفت روز از مردن قوم بر آمد اجسام ایشان متعفن شده بوی گرفت حزقیل
از اعتکاف بیرون آمده بران طائفه بگذشت و رقتی در دل او پیدا شده گفت یا رب قوم را هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود را بر ایشان
نمودم حزقیل مناجات کرد که یا رب این گروه را زنده گردان دعای او مستجاب شده مجموع در زمرهٔ احیا منتظم گشتند اما آن رائحه که بود از ان جمع مندفع نگشت بلکه بحسب توارث باولاد و احفاد
ایشان رسید وهب گوید که گوشتهای ایشان ریخته و استخوان ها پوسیده شده بود که بدعای حزقیل بحالت حیات معاودت نمودند والعلم عند الله تعالی و چون مردگان زنده شدند زبان
مقال بکلمهٔ سبحانک ربنا و بحمدک لا اله الا انت بگشادند و از ان مقام بر خاسته بدیار خود مراجعت فرمودند و بقیهٔ اعمر بشریعت موسی عمل میکردند تا اجل موعود شان در رسید و بموت اضطراری
بنزهت سرای خلد خرامیدند و چون حزقیل مدتی مدید در میان اولاد این طائفه بماند و ایشان گاهی متابعت و گاهی مخالفت او میکردند خاطر شریفش ازین معنی ملال گرفته از دیار ایشان
هجرت فرمود و بزمین بابل نهضت فرموده در آنجا بدار البقا انتقال کرد ~ چنین است رسم سرای غرور ~ که گه ماتم ست اندر و گه سرور ~ مدفن همایونش گویند میان حله و کوفه است
و یهود مقبرهٔ آنحضرت را تعظیم بسیار نمایند و چون بر حلیهٔ شریفش و مدت عمر و زمان دعوت کریمش اطلاع نیفتاد خامهٔ مشکین شمامه متعرض او نشد و منه التوفیق ذکر الیاس النبی
السائح فی الصحاری و القفار آنحضرت از اکابر انبیای مرسل است و نسبت او بهارون متصل میشود و بعضی گفته اند که الیاس ادریس بوده است که صورت شخصیه او در بدایت ایام
از نظر خلائق غائب شد و حقیقت روحیه او بآسمان مرتفع گشت و نوبت دیگر درین ازمنه و اوقات خاصه جهت تکمیل ناقصان بصورت شخصیه الیاسیه معاودت کرد تا محجوبان غافلان
بدانند که اگر فسادی بصورت حسیه راه می یابد موجب فنای حقیقی نمیشود و حقیقت روحیه که بتکالیف معرفت و طاعت و خطاب و حساب بر ولیست بهمان باقی میماند و نیز طائفهٔ کفار
و جهال را تیقن حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی قادرست که آن حقیقت روحیه را کسوتی دیگر پوشانید و بار دیگرش بمیان خلق فرستاد حسب الارادة والمشیة چنانکه ارباب تناسخ
و حلولیان میگویند که مجموع اقاویل ایشان اکاذیب و اباطیل است و علی کل التقدیرین اهل توحید ائمهٔ اخبار بدان قائل اند که چون حزقیل از میان بنی اسرائیل بیرون رفت
احداث و وقائع بسیار پدید آمد و انواع فساد و عناد بظهور پیوست و هر یک از ملوک و اسباط بنی اسرائیل که در اراضی شام و مصر متفرق بودند بعقیده و مذهبی مذموم متفرد گشتند و احکام
و اوامر توریت را بالکل فراموش کردند و از جملهٔ مشرکان بت پرست آن عصر پادشاه بعلبک بود و احب نام که در عبادت اصنام و اطاعت اوثان مبالغه تمام میفرمود و بتی داشت بطول
قامت بیست گز بعل نام و شیطان از تجاویف آن با مردم سخن گفتی و بر حسب مراد خویش امر و نهی بتقدیم رسانیدی و چهار صد نفر بمحافظت آن بتخانه قیام مینمودند و بروایت بعضی از مفسران
آنست که بعل نام زنی خوبصورت موزون خلقت بود که در ان روزگار عدیل و نظیر نداشت و قوم اعتقاد بر پرستش کرده او را میپرستیدند چون عصیان و طغیان اهل بعلبک بنهایت رسید
الیاس پیغمبر بهدایت و ارشاد ایشان مامور گشت و قوم را از روی نصیحت و موعظت گفت که اتدعون بعلاً و تذرون احسن الخالقین و شریعت موسی بران جماعت عرض کرد و توریت
بر آن طائفه خواند و چند آنکه درین معنی مبالغه فرمود بغیر از یک نفر که وزارت پادشاه داشت کسی باو ایمان نیاورده و بعضی گفته اند که پادشاه بعلبک در اول بشریعت موسی و امر الیاس
عمل مینمود اما زنی داشت اربیل نام بغایت سفاک و بیباک که با انبیا عداوت می ورزید و عمری دراز یافته هفت کس از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده بود و هر یک را بنوعی هلاک
ساخته و هفتاد پسر در میدان آورده و این زن فاجره ملک را از راه برده و سکان آن دیار را تکلیف نمود تا عبادت بعل بجا آوردند و بمرور ایام آن رسم مذموم معتاد طبیعت ایشان شد
و چون اربیل از دعوت الیاس خبر یافت نائرهٔ عداوت در اشتعال آورد و بقصد الیاس اشتغال نمود و الیاس از خوف کفره بشواهق جبال توجه فرمود و مدت هفت سال در مغاره

کوهی فرد آمد و چندگاه اقامت کرد و هرچند ملک بعلبک بتحریک رفیقه اش بطلب وی مشغول میبود و قاصدان باطراف و نواحی میفرستاد حضرت ملک حفیظ شر آن ملاعین را از الیاس باز میداشت
و بکمال کرم و حفظ نامتناهی صیانت او میفرمود تا بعد از هفت سال مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شده اطبا از معالجه او عاجز آمدند ملک و منکوحه اش طلب نذور مریض استغاثت بعبادت
بعل تقرب نمودند و چون بعد از اجتهاد بسیار هیچ اثری بحصول موصول نشد حفظه و خدام بتخانه گفتند که بعل از شما رنجیده است که الیاس را زنده گذاشته اید و از قصد ایذای او متقاعد گشته و دائم
که الیاس در حیات باشد بعل بحکم نخواهد کرد و طریق نجات از حوادث نخواهد نمود ملک بعلبک گفت که مرا خاطر بمرض فرزند مشغول است و لحظه قرار و آرام ندارم اگر بهتر شود هر آئینه سعی نمایم و تمامت
روزگار خویش مصروف بر طلب الیاس گردانم تا او را بدست آورده هلاک سازم و رضای بعل حاصل کنم خدام بتخانه گفتند حال صواب آنست که درین حادثه التجا بآلهه ارباب اهل شام کنی و
صحت فرزند از ایشان طلب نمائی تا زمانیکه بعل از حالت غضب بحال رضا باز آید و در طریق مهمات آینده راه مقاصد باز نماید بعد از آن ملک بعلبک باشاره آن ملاعین چهار صد نفر از آن
مردودان بیدین را ساختگی کرده بدیار شام فرستاد تا جهت شفای فرزندش شفاعت کنند و از آن اصنام و آلهه سفر قمر جمعیت خاطر او مسئلت نموده بازگردند و چون ایشان متوجه اطراف
گشتند در اثنای قطع بیابان بپایان آن کوه رسیدند که الیاس در آنجا مقیم بود و مقارن این حال الیاس بفرمان الهی از اعالی کوه نزول کرده با ایشان آغاز مجادله نهاد و گفت ملک را بگوئید
که خدای تعالی میفرماید که ای احب تو میدانی که من خدای ام که غیر از من خدای دیگر نیست خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و سایر عالمیان منم و ایشان را من آفریده ام و من روزی
میدهم و زنده دارم و می میرانم و تو از قلت عقل و کمال جهل من شریک می آری و غیر مرا سجده میکنی و شفای پسر خود را از آن مطلبی که نفع و ضرری از ایشان متصور نیست بعزت و جلال خود
که ترا بجهت فرزند در خشم آورم و او را عنقریب بمیرانم که بغیر از من کسی را اله هیچ چیز نیست اصحاب بعلبک که مقالات الیاس استماع کردند از خوف آن خطاب بر خود بلرزیدند و هیبتی عظیم و
تمام بر قلوب شان طاری شده بیخود وار از آنجا بازگشته متوجه دیار خود شدند و مضمون پیغام را بملک رسانیدند آن لعین بدبخت همت بر قتل الیاس گماشته و پنجاه نفر از صعالیک
قوم اختیار کرده بدان کوه فرستاد تا بلطائف الحیل الیاس را بدست آورند و او را هلاک نمایند باری تعالی محافظت نموده قاصدان را بدعای الیاس بآتش بسوزانید و آن لعین چند نوبت
مردم را باوردن الیاس فرستاد و ایشان بر آتش سوخته گشتند کرتی دیگر جمعی عظیم تجهیز کرده و وزیر مسلمان را بر ایشان حاکم ساخته روانه نمود تا الیاس بصحبت وی میل نموده ظاهر شود
و ایشان او را بدست آورند و هیچ دقیقه از دقائق مکر و خدیعت فرو نگذارند و چون فرستادگان بمقام الیاس رسیدند وحی آمد که همراه ایشان شو و در اقتضای حکمت الهی جهت سلامت
نفس مؤمن تا بعرض وزیر مسلمان نزدیک ملک رود که قدرت ربانی دست تسلط ایشان کوتاه خواهد کرد و هیچ گونه مجال تعرض نخواهد داد بنابران الیاس بمرافقت ملازمان ملک
بعلبک توجه نمود و چون نزدیک ملک رسید قضارا آن روز مرض پسر اشتداد کلی پذیرفت و هیچ آفریده فرصت تزاحم اوقات الیاس نیافت و دیگر باره الیاس بجانب کوه رفت و در آنجا
میبود تا زمانی که خاطر مبارکش از توطن جبال و مغار ملول گشته باقامت عمارات مایل شده و چون بشهر آمد اتفاقا در خانه مادر یونس نزول کرده شش ماه در آنجا بسر برد و یونس آنوقت
طفل رضیع بود و مادر او خدمتی تمام بجا می آورد تا زمانی که الیاس را از مضیق آنخانه بادیه پیمای طواف صحرا شد و چون بیرون آمد حضرت کبریای سبحانی روح یونس قبض فرمود و بعد از آنکه
بواسطه الم مهاجرت الیاس و مفارقت یونس خاطر آن ضعیفه بیچاره در رنج افزود از خانه بیرون جسته بطلب الیاس شتافت و بعد از قطع مسافت هفت روزه وی را دریافته و
حال تجرع اندوه خود را شرح داده التماس احیای فرزند کرد الیاس ازین معنی استبعاد جسته گفت انما انا عبد مأمور اعمل بما یامرنی ربی ولم یامرنی بهذا از استماع این سخن او در پیش
در خاک غلطیده باندوه تمام بآنحضرت نالید و الیاس بر وی ترحم نموده مناجات کرد نظم تو ئی خالق و صانع کارساز + ز علت نهفته نشد هیچ راز + چو بر تو عیانست سر ضمیر + چه حاجت
بیان قلیل و کثیر + و هم در آنجا باشاره ملهم الصواب در موافقت آن ضعیفه موافقت نموده مراجعت فرمود و بعد از انقضای هفت شبانه روز دیگر بآن خانه بمقدم شریف مشرف ساخت و از
اثر دعای مستجاب الاجابت پس از آنکه چهارده شبانه روز از مرگ یونس گذشته بود زنده شد و دیگر باره الیاس بجانب کوه انصراف نمود و چون عصیان قومش متمادی شد و هیچگونه از آن افعال ذمیمه
باز نمی آمدند خاطر عاطرش بدان جهت محزون میبود خطاب آمد که ای الیاس این دلتنگی چیست و ضمیر منیرت حزین و اندوهگین از بهر چیست انت امینی علی وحیی و حجتی فی ارضی و صفوتی من خلقی
سلنی اعطک فانی ذوالرحمة الواسعة نظم بگفتا که میخواهم از غیب دان + که بیرون روم زین سرای جهان + نخواهم که بینم دگر روی قوم + که هستم پریشان ازین خوی قوم + وحی آمد که ای الیاس
این چه سوال است که بیکس من وی زمین را از برکت تو خالی بگذارم که صلاح حال خلائق مربوط بوجود تست و لیکن غیر ازین هرچه دلخواه تو باشد بطلب الیاس قحط هفت ساله مسئلت نمود و
بحبس باران و عدم نزول غیث دعا فرمود ندا رسید که ای الیاس مراعات نشأ انسانیه از لوازم است و اگر درین مدت لطائف امطار بر ایشان محبوس ماند خلق بسیار تلف گردند و جمعی بسیار هلاک شوند
از بس هرچه ایشان بر خود ظلم کردند و میکنند اما دریای رحمت ما از آن وسیع تر است که بامثال این معاصی زلات آنجماعت متغیر و متغیر گردد و لیکن اجابت دعوت را مقرر نمودیم که تا مدت سه سال
عنان حل و عقد سحابات و زمام قبض و بسط نزول باران بکف کفایت تو باشد و تا اذن و فرمان تو نرسد یکقطره بر سواحل و بقاع و مزارع و ارتفاع ایشان نبارد و بعد از آن باران از آن
قوم باز ایستاد و نائره قحط و غلا ملتهب گشت و ابواب نکال و شدت مفتوح آمد و قریب سه سال در آن خواری بودند و الیاس در خانهای بعضی از بیوه زنان و مساکین بسر میبرد و هر خانه که نزول

ساختی ببرکت قدوم مبارکش بهجت و صحت ظاهر شدی و مردم آن زمین بوجود او استدلال کرده چون قصد آنخانه میکردند از آنجا فرار نموده بمنزل دیگر میرفت تا شبی بخانه الیسع بن اخطوب درآمد والیسع را
مادرکی درست داد و بود آن ضعیفه از کهن سالی التماس دعا نموده الیاس دعا کرد و در آن بلیه مرفوع گشت و چون از آنجا بیرون آمد الیسع موافقت نموده متابع الیاس شد و شیب در آن
وقت الیاس برادر یافته والیسع در عنفوان جوانی در ریعان زندگانی بود و ایشان بمیان قوم آمده اهل قبول اسلام را بامور مذهب در فاهیت نوید دادند و چون بموضعی آمد الیاس بزبان لطف
خطاب کرد که مدتیست تا شما بعبادت اصنام مشغولید امروز ایشان را بجانب صحرا برید و التماس نزول باران کنید اگر حاجت شما برآورند ما از لوازم دعوت و مراسم رسالت متقاعد شویم و الا
شما بوحدانیت باریتعالی و نبوت ما اقرار کنید تا دعا کنیم که کشت زار امید شما از رشحات فیض ملک وهاب تازه و ریان گردد و از جانبین برین سخن قرار داده و چون قوم از جانب اصنام مأیوس
شدند الیاس دعا فرموده باران خواست و همان لحظه قطعهٔ سحاب پدید آمده طول و عرض پیدا کرد و بارانی عظیم بامر ملک علیم نازل شده بلاد و دیار ایشان بحال اول معاودت کرد و چون
از هلاک بزور و حبوب شکایت کردند آنحضرت فرمود تا نمک را کوفتند و بجای حبوب بر زمین پاشیدند باریتعالی از آن زرع نخود بایشان کرامت فرمود و با وجود آنکه این معجزه ها دیدند و
چندین بلیت را کشیدند همچنان بر کفر اصرار نمودند و از نقض عهد باک نداشتند آنگاه الیاس دعا کرد و خلاصی خود از مصاحبت آن قوم مسئلت نمود و اجابت دعوتش را از حضرت باریتعالی
میعادی معین شد و متقارب آن اوقات با الیسع بکوه رفت و در آنجا اسپی با آلات مرکوب مجموع از آتش براق ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خود وصیت
کرد و جبهٔ صوف خود در روی او پوشانیده همان لحظه شهوات نفسانی از آن حضرت منقطع گشت و تعلق او باعراض جسمانی فانی شد و حضرت الهی الیاس را در قباب عزت از نظر خلق محجوب گردانید
بیت دردسر صحبت و رنج دل اختلاط ۞ دانا ز خلق گوشهٔ عزلت از آن گرفت ۞ حکایت ۞ در عرائس مذکور است که شخصی از دیار عسقلان گفت که بوقت نصف النهار در صحرای اردن
بقطع منازل مشغول بودم ناگاه یکی در آن بیابان بمن بازخورد و بعد از مراسم تحیت و سلام پرسیدم که تو کیستی و درین صحرا چه میکنی فرمود که من الیاس پیغمبرم از استماع این سخن لرزه بمن افتاده
گفتم یا نبی الله دعا کن که تا این حالت از من زائل گردد که سوال چند دارم آنحضرت دعا فرمود و دست مبارک بر دوش من نهاد چنانچه اثر برودت و خنکی آن در سینهٔ من پدید آمد گفتم یا نبی الله اکنون
وحی بر تو نازل میشود یا نه فرمود که تا حضرت محمد مبعوث شد ابواب رسالت و وحی مسدود گشت و بعد از وی بهیچ پیغمبری وحی نیامد گفتم اکنون چند پیغمبر در حیات اند گفت چهار پیغمبر عیسی و ادریس
در آسمان و خضر و من در زمین گفتم بدلاء امت محمد چند تن اند و مقام ایشان کجاست فرمود که ایشان شصت نفر اند پنجاه نفر از ایشان در حدود عریش مصر تا بشاطی فرات ساکن
باشند و دو نفر در مصیصه و یکی در عسقلان و هفت تن دیگر در تمامی بلاد و چون از ایشان فوت شود باریتعالی همان لحظه عوض او نصب کند گفتم چه گوئی در حق مروان و محاربان او گفت مروان مرد
طاغی و باغی و بر خدای بیرون آمده قاتل و مقتول و شاهد و مشهود و محاربان او اسیر عذاب دوزخ اند گفتم یا نبی الله چنان اتفاق افتاد که در بعضی محاربات او حاضر بودم اما از طعن و ضرب
و غیر ذلک هیچ فعلی از من صادر نشد خبر فرمای که حالم چه باشد فرمود که نیکو کردی که بامثال این امور اقدام ننمودی و دیگر در آن مقامات حاضر نشوی بعد از آن رغیفی که سفیدتر از برف بود حاضر
کرده و با یکدیگر تناول کردیم آنگاه باطراف و جوانب صحرا نظر کرده فی الحال ناقه پدید آمد و پیش وی بایستاد و چون خواست که سوار شود گفتم ای پیغمبر خدای مرا صحبت تو منظور است گفت
متعذر است گفتم تعلق بمسائل نیست گفت این مطلوب میسر نشود و بعد از آن گفت مراد اجتماع آنست که در بیت المقدس معتکف باشم در ماه رمضان پس بر ناقه سوار شد و میان من و او
درختی حائل گشته از نظر من غائب شد حلیهٔ مبارکش گویند که شخص مبارکش نحیف است و قامتش طویل و جعد موی و پوست بدن عزیزش درشت و پیوسته خرقهٔ صوف پوشد
شعر لعیشش موافق شریعت موسی بود و بمضمون توریت عمل مینمود و اقامتش بیشتر صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان و درماندگان را هدایت نمود و بجادهٔ نجات آورد و گویند
هر سال در عید اضحی با حضرت خضر در مسجد خیف ملاقات نمایند و ترحیل و تمشیت امور خلائق پردازند حال امتش گفته اند که بعد از مفارقت آنحضرت پادشاه جباری بر ایشان استیلا
یافته و تمامت آن قوم را بتیغ قهر بگذرانید و گوهر حیات آن متمردان را بزخم شمشیر الماس گون برشتهٔ فنا کشید و کان امر الله قدرا مقدورا و چون مدت دعوت الیاس معلوم نیست و اوقات
حیات او تناهی نیافته لاجرم در آن معنی شروع نرفت ذکر احوال الیسع بن اخطوب الیسع پیغمبر اسرائیلیست و وصی حضرت الیاس و بنیابت عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل
مهابت تمام داشت یهود گویند که بدایت حال او چنان بود که بفلاحت و زراعت اشتغال مینمود روزی بالیاس وحی رسید که خلافت خود بوی مفوض گردان الیاس اتمام آن مهم را
در حالتی که الیسع بحرث و زرع مشغول بود بوی گذشت و ردائی بر او انداخت فی الحال اثری عظیم در وی ظاهر شد و پیش آمده گفت اگر اجازت باشد والدین را وداع کرده
بملازمت آیم و متابعت گزینم الیاس فرمود که من چه کردم که تو اینچنین میگوئی و از من چه دیدی الیسع را شوق بخدمت زیاده شد و نوری از انوار الهی در سینهٔ او درخشان آمده فی
آلات حرث را در هم شکست و گاو را قربان کرده لحوم آنرا تصدق نموده با الیاس پیوست و بهر جانب که آنحضرت توجه نمودی او نیز موافقت کردی تا منجر بآن شد که بعد از الیاس مهمات
بنی اسرائیل قیام مینمود و توریت بر ایشان میخواند و قواعد شریعت موسی مهمل داشته تجدید میکرد و باحیای مراسم آن مشغول میبود و بصیام نهار و قیام لیل اقبال میفرمود و او را خوارق
عادت بسیار بوده است از آنجمله یکی آنکه اهل اریحا از ملوحت آب شکایت کردند او نمک گرفته در آب انداخت و گفت کن حلوا باذن الله تعالی فی الحال آن آب بسان عسل

شیرین شد و دیگر آنکه زنی بیوه از قلت مال شکایت کرد و قصهٔ قرض شوهر و بگرو کشیدن قرضخواهان فرزندانش را تقریر نموده آنحضرت فرمود که در خانه چه داری زن گفت که بجز یک کف روغن هیچ ندارم الیسع گفت که آن روغن را در ظرفی کن و همچنین پیوسته از آن ظرف بظرفی دیگر و از آن اناء باناء دیگر نقل نماید و آن ضعیفه بفرموده عمل مینمود و روغن از ظروف فاضل می آمد بحیثیتی که اهل آن موضع تمامت ظروف خود را از آن روغن مملو ساختند و بدین جهت قرض او گزارده شد و وسعتی تمام در معاش آن فقیره پدید آمد و دیگر آنکه نوبتی در خانهٔ شخصی نزول کرد و آن شخص را زنی عاقره بود آنحضرت بالتماس صاحب بیت دعا فرمود تا حضرت باریتعالی پسری صالح بوی ارزانی داشت و چون آن فرزند بعد از چندگاه وفات یافت احیای وی را از آن حضرت التماس کردند باز دعا فرموده حی قدیم مرده را زنده کرده مدتی مدید حیات یافت دیگر آنکه وقتی جمعی از تلامذهٔ او طعامی ترتیب میکردند یکی از آنها بطریق سهو مقداری حنظل در آن افگند فی الحال از آن مطعوم صدای بمسامع ایشان رسید که هر کس از این طعام بخورد بمیرد و چون آنحضرت از این صورت واقف شد قدری آرد با آب بآن طعام منضم ساخته دعا فرمود آنگاه خوردند و هیچ مضرتی از تناول او روی ننمود و دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از قصد اعادی اخبار میکرد و بتدبیر و حیلهٔ جنگ می آموخت تا بفراغ تمام بحرب دشمن قیام مینمودند و در اثنای این حال یکی از ملوک عداوت بنی اسرائیل می ورزید با خواص خود گفت معلوم نیست که این طائفه را از قصد و عزیمت ما که خبر میکند و اسرار ما در میان ایشان شایع میگرداند گفتند اخبار امور آینده و اظهار قضایای مخفیه کار الیسع پیغمبرست آن پادشاه در غضب رفته لشکری گران برداشت و بجنگ بنی اسرائیل آمد و بیک ناگاه الیسع را بگرفت و آنحضرت دعا فرمود تا دیدهای اعادی از حلیهٔ نور عاری مانده خود از چنگ دشمنان دین خلاصی یافت و دیگر آنکه جمعی مهمانان بخانهٔ او آمدند الیسع غلام خود را باحضار مائده فرمان داد و خادم گفت که مهمان از صد نفر متجاوزست و نان بیست رغیف بیش نیست فرمود که همه از آن سیر شوند و آن نانها بحال خود باشند غلام نانها را حاضر ساخته هر چند تناول کردند چیزی از طعام کم نشد و دیگر آنکه ملک دمشق را علت برص بود ملک رسولی بیکی از حکام بنی اسرائیل فرستاد تا طبیبی حاذق ارسال نماید و آنجماعه حواله بالیسع کردند آنحضرت فرمود که ملک را باید که در جوی آب در رود تا علت او زائل گردد رسول مأیوس و ملول بازگشته کیفیت حال را معروض پادشاه گردانید عقلا گفتند تجربه بحسن وجه از لوازم است ملک در آب رفته اعضای خود را بشست و چون بیرون آمد آن مرض بالکل زائل گشت و ملک خرم شده ثیاب قیمتی و بدره های زر بخدمت الیسع فرستاد و حضرت نبوی هیچ از آنها را قبول نفرمود مگر خادم را طمعی پیدا شد و در عقب رسول رفت و دو بدره زر بگرفت و همان لحظه که الیسع را بر این معنی وقوف افتاد بر خادم لعنت کرد و آن خادم بعلت ملک دمشق مبتلا گشت و دیگر آنکه غلا و قحطی عظیم در ولایت شام پدید آمد بنابر آنکه اعادی از اطراف و جوانب لشکری آراسته آمده بمحاصرهٔ بنی اسرائیل اشتغال مینمودند و در خلال این احوال الیسع قوم را بشارت داد که فردا غله چنان ارزان شود که مردم تعجب نمایند و مطعومات را قیمتی چندان نماند حاجب ملک استهزا کرده گفت اگر حق سبحانه و تعالی روزنها از آسمان بگشاید و غله باراند گردد هنوز ارزانی پدید نیاید الیسع فرمود که تو آن را ببینی و لا تاکل منه روز دیگر صباح در مسامع دشمنان غلغلهٔ سلاح و صهیل اسپان و نعرهٔ سواران در افتاد و بی سببی ظاهر منهزم گشتند و بنی اسرائیل از تنگنای محاصره خلاصی یافته بیرون شتافتند و اطعمه و اغذیهٔ اعدا را بتصرف آوردند و کار بجائی رسید که دیگر کسی التفات بمطعومات نکرد و باتفاق بر سر حاجب که استهزا کرده جمع آمده او را بخواری هر چه تمامتر هلاک ساختند و دیگر در زمان وفات خود پادشاه مصر را خبر کرد که سه نوبت بر لشکر مصر ظفر یابی و بر وفق بشارت وی صورت واقعه روی نمود و در بعضی تواریخ مسطورست که بغیر از اینها معجزات بسیار داشت و ذکر آنها موجب تطویل است و چون گاهی بنی اسرائیل متابعت وی بجای آوردند و گاهی مخالفت مینمودند خاطرش از آن جهت ملول می بود و آخر الامر بحضرت عزت مناجات کرده مرافقت رفیق اعلی و مصاحبت معشر انبیا مسئلت نمود بعد از تیقن اجابت ذی الکفل را طلب فرموده خلافت داد و روح نازنین بحضرت رب العالمین فرستاد

ذکر ذی الکفل پیغمبر

اختلافست میان علما که ذی الکفل کدام پیغمبر بود جمعی گویند حزقیل است و بعضی گفته اند که وی بشیر ایوب صابرست که نام اصلی او بشیر بوده و اصح اقوال آنکه او وصی الیسع است و غیر بشیر بن ایوب که او نیز بذی الکفل ملقب شده هر دو بر دین سابق بوده اند و در کتاب [illegible] مسطورست که اختصاص او بدین لقب بواسطهٔ آن بود که وصایای الیسع را در باب ترتیب و تربیت بنی اسرائیل و ارشاد و هدایت ایشان و مدارست توریت و احکام آن تکفل کرده بود و طائفهٔ دیگر گویند که تخصیص این لقب و سبب آنست که ذی الکفل مقرب یکی از ملوک شام بود و نزد او منزلتی تمام داشت و آن پادشاه را با بنی اسرائیل عداوتی عظیم بود و هر چند وقتی قصد دیار ایشان میکرد و جماعتی را گرفته بقتل میرسانید یک نوبت فوجی از ابطال رجال را بحرب بنی اسرائیل فرستاد و ایشان بعد از مقاتله و مقابله قریب صد نفر از علما و صلحا و عظمای یهود را اسیر کرده بخدمت ملک فرستادند پادشاه خواست که اسرا را سیاست فرماید که ذی الکفل از این معنی خبر یافته زود بخدمت ملک شتافت و بتقریبی قتل ایشان را در تاخیر افگند و گفت حالا بیگاه است و زمان سیاست گذشته این جماعت را بمن سپار و در این متکفل می شوم که صباح همه را بوقت سیاست حاضر کنم ملک فرمود که تا ایشان را بوی سپردند و ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برده سلاسل و اغلال از ایشان برداشت و تعظیم و تکریم بجا آورده بعد از طعام و نوازش در نیم شب اسیران را بگذاشت و رها کرد و چون آن طائفه از بلیهٔ دشمن خلاص یافتند و ذی الکفل نیز مخاطبه و معاتبهٔ ملک را بگذرانید بعد الیوم در میان بدین لقب مخصوص آمد و متعاقب این صورت بدرجهٔ نبوت مستعلی شد و بمعارج رسالت مرتقی گشت و قدوة الدین اصفهانی در منتخب المعارف گوید

که حضرت باری تعالی ذی الکفل را بیکی از ملوک عمالقه فرستاد و کهرا الکنعان گفتندی تا بقبول ایمان دعوت کند ملک گفت مرا معلوم ست که از من خطاهای عظیم صادر شده و دی
جرأت وجسارت بسیار اقدام نموده ام اکنون چون دلالت میکنی مرا بایمان حجتی باید که بعد از وفات با من درگذرانند تا نعم جنان مرا واجب شود والا چه دانم که ایمان من مقبولست
یا نه ذی الکفل آن معنی را قبول نموده رقعهٔ کفالت بنوشت وتسلیم نمود و ملک آن رقعه بستد وترک سلطنت کرده از میان کناره گرفت وبطاعت مشغول شد چندانکه اجل
موعودش در رسید وآن خط را با وی دفن کردند باری تعالی کفالت ذی الکفل را مقبول داشته آن ملک را بصدر جنان وبروح وریحان رسانید وجماعتی که در حین دفن آن
خط را دیده بودند گواهی دادند واقرار به نبوت ذی الکفل نموده مسلمان شدند واو نیز بار دیگر مجموع آن قوم را بنزول جنان ومصاحبت حور وغلمان کفالت فرمود واین لقب بر وی
باستمرار روزگار بماند وچون ایام رحلت وی متقارب شد وصحبت ملائکه عظام وارواح کرام بصدر رفرا دیس اعلی خرامید ودر بعضی از بلاد شام مدفون گشت نظم جهان را بدینگونه
شد رسم وراه بنمیدارد آزرم کس را نگاه بیابان رساند چندین هزار نباید بپایان هنوز این شمار ذکر اشموئیل پیغمبر شرح قصهٔ اشموئیل پیغمبر آنست که چون در ایام نبوت
آن عالی امام علیه التحیة والسلام ضعف وفتور باحوال بنی اسرائیل راه یافت وتفرق وتمزق در میان ایشان افتاده اعادی وخصوم غالب گشته همت بر قلع واستیصال
دیار شان گماشتند وتفرق وپراگندگی یهودان واجب دانسته اسر وغارت ونهب وتاراج وقتل لازم داشتند وعمالقه ظفر یافته تابوت سکینه را با چهار صد وچهل پیغمبرزاده وملک زاده
بدیار خود بردند وبر بقیة السیف خراج جزیه نهادند آن جماعت بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبری مرسل طلبیدند تا بمعاونت وهدایت او برفع اذیت خصمان ودفع مراسم عدوان
مشغول شوند وبا اعادی ملت حرب وجهاد نموده شر ایشان از خود مندفع سازند در آن روزگار از خاندان نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام زنی عقیم که او را حنه گفتندی
وشوهرش مسمی به بلقان از سبط لاوی بود وچون اوقات زیارت وطواف بیت المقدس بود هر دو باتفاق یکدیگر بقدس رفته دعا کردند ودر آنجا مسئلت فرزندی رسید که لائق
رتبهٔ نبوت باشد مبالغه والحاح بسیار نمودند وآن والا عالی امام بر کرسی امامت تضرع وزاری ایشان استماع میفرمود ودر اجابت ملتمس ایشان امداد نموده دعا کرد وحضرت کبریای
سبحانی مستجاب گردانیده بلقان با منکوحه خود بخانه رفت ودر همان شب حنه باشموئیل حامله گشت وچون فرزند متولد شد ومدت رضاع بسر آمده وی را نجدمت عالی امام آورده بملازمت
بیت المقدس وحفظ توریت ومتابعت عباد بنی اسرائیل باز داشتند واو ملازم عالی امام بوده بشرائط خدمتگاری عباد وزهاد ودر قرائت توریت اشتغال می نمود تا زمانی که مبعوث
گشت چنین آورده اند که شبی از شبها در میان خواب وبیداری ندائی بوی رسید واو گمان برد که مگر عالی امام او را طلب میکند زود برخاسته بخدمت وی شتافت چون عالی امام
را بران وقوف افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید تا سه نوبت ندا باشموئیل رسیده پیش عالی امام می آمد آنگاه عالی امام گفت که اگر این بار همان ندا استماع نمائی بر جای خود
قرار گرفته جواب ده وهر آنچه بشنوی مسارعت نموده بعرض من رسان واشموئیل مترصد گشته چون ندای چهارم بشنید لبیک سمعا وطاعة گفته بجواب مبادرت نمود ودر عقب ندا
نظم خطاب آمد از حق سوی اشموئیل که ای بندهٔ خاص رب جلیل بیقین دان که در این چمن بی شگفت گلی چون تو دیگر نخواهد شکفت ترا دادم از فضل خود سروری
همان فخر وناموس پیغمبری بعلم خودت رهنما داشتم لوای نبوت برافراشتم هم اکنون برو سوی عالی امام بگو پس ز من این سخنها تمام که هیچ گویدت کای
غلط کرده رای چرا غفلت آری بکار خدای ترا ملک وپیغمبری داده اند بدیگر کسان برتری داده اند که تا امر وفرمان بجا آوری بمضمون آن ره نگذری تا
نپوئی ره حق در احکام دین نباشی بإحداث بدعت قرین کنون بجز دلخواه فرزند خویش همان بهر ناموس و پیوند خویش ره راست آخر چه پوشیده تغییر حکم
از چه کوشیده چو کردار شان جمله نشناختی بایشان ز بهر چه در ساختی که تا فاسد وباطل آمد عزیز بخواری شدند اهل حق وتمیز نهان شد چو عنقا صلاح وسداد
عیان گشت وشائع سفاح وفساد برفت از جهان شیوه راستی پدیدار شد کژی وکاستی بنوبست عهدت ز من آنچنان که ز نیسان خلافت کنی در جهان چو امر مرا
سهل انگاشتی فزودی ونقصان روا داشتی گرانه گرفتی ز فرمان من دلیری نمودی بعصیان من بیکبار وبگذاشت آنچنین کشتم انتقامی ز تو بعد از این که هر کس
که او بشنود حکم آن شود گوشش از هیبت آن گران بذات قدیم معالی خویش بافعال واوصاف واسمای خویش بس که ظاهر شد از قدرتم بنوریکه ظاهر شد از حکمتم
بعز وجلالی که هستش بقا بملکی که ایمن بود از فنا که این سلطنت باز گیرم ز تو همان جان برآری برآرم ز تو گناهی که اولاد تو کرده اند وزین نام عصیان برآورده اند
نه بخشایم آن کرده از هیچ راه نه توبه پذیرم از ایشان نه آه ز تقصیر کردار شان نگذرم بزاری وقربان شان ننگرم ز انسان بر ایشان سر آرم جهان که بر خلق عبرت
بود جاودان بعد از آن خطاب منقطع شد واشموئیل پیش عالی امام رفته مضمون رسالت چنانچه شنیده بود شرح داد عالی امام رضا بقضا داده گفت لله الامر من
قبل ومن بعد وهو اعدل العادلین وهم در آن سال که چهلم بود از زمین اشموئیل عالی امام با فرزندان از دار فنا بدار بقا رحلت کرد وحکومت ونبوت بنی اسرائیل بر اشموئیل قرار
گرفت وچون ده سال بتدبیر وسیاست قوم اشتغال فرمود تولیت امور شان را به پسران خود یوائیل وانیا تفویض فرمود وبعد از آن که در آن ایام ضعیف بود لغایت

و همه قوم و توابع اتفاق باجمعهم نزد اشموئیل آمدند و از وی حاکمی موفق طلبیدند که در دفع اعدا و معاندان معاون باشد و از اقران و اکفا بمزید شهامت و صلابت ممتاز بود اشموئیل بعد از
لوازم تحیت و اخذ عهود و مواثیق دعا کرد و مأمول ایشان را از حضرت سبحانی مسألت نمود و پس از تیقن اجابت است را اخبار فرمود که پادشاه شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت و
نه از دودمان نبوت باشد و او را شاوک گویند چه در آن روزگار سبط نبوت مخصوص باولاد لاوی بود و سلطنت بفرزندان یهودا و طالوت کردی و شاوک میگفتند و از سبط
ابن یامین بود و بعضی از بنی اسرائیل از این معنی استنکاف نموده گفتند این چنین شخص چگونه پادشاه شود و بچه جهت سزاوار سلطنت بود که ما بملکیت از او اولی ایم اشموئیل گفت
باری تعالی سائل و عالم است و علی الحقیقت صاحب ملک اوست بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد باز گیرد و ظاهر است که عطیات الهی بقدر استعداد و استحقاق هیچکس نیست
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و عاقبت قوم بدان معنی رضا داده از علامات سلطنت او استفسار کردند اشموئیل فرمود که نشان آن باشد که در حین خلود رخت تابوت
سکینه ظاهر شود و روغن قدس در غلیان و جوشش آید و بنی اسرائیل روز دیگر بجوار صندوق الشهاده و هیکل القدس نشستند و حدیث مملکت و سلطنت و اعدا و تهیه جدال
و قتال دشمنان در پیوستند که ناگاه و شاوک در میان ایشان پیدا شد و همان لحظه روغن قدس که بدست انبیا میبود در یکی از قرون البقره موسی علیه السلام میداشتند جوشیدن
گرفت اشموئیل او را طلبید شته عصائی که بطول قامت او بود بدست گرفته و بر قد او داشته و چون راست آمد از آن روغن قدری بر سر طالوت ریخته او را بپادشاهی
بنی اسرائیل تهنیت گفت و بحضور قوم و تمامت اسباط تحیت سلطنت وی بجا آوردند و دیگر روز تابوت سکینه که کیفیت وصف آن در قصه موسی تقدیم یافته است پدید آمد
و دلها بر سلطنت شاوک متفق گشته حکومت بنی اسرائیل بروی قرار یافت ذکر توجه شاوک بمحاربه اکلیاث اصل این واقعه چنانست که اهل فلسطین را در زمان نبوت
عالی امام و اشموئیل دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز شده بود و تسلط تمام یافته بودند و اکلیاث که او را بعبری جالوت خوانند چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارت
و تاراج نموده بود و بعد از قتل رجال و سبی نساء بر بقیة السیف خراج و جزیه نهاده لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت بر دفع شر او گماشته و جهاد و غزای
کفار عمالقه را نصب العین ضمیر داشته در صدد استیفای انتقام آمدند و هشتاد هزار نفر از جنگجویان پرخاش جوی در رکاب طالوت روی بدیار جالوت نهادند و چون
جالوت از توجه لشکر خبر یافت زود اسباب جنگ مهیا کرده بمحاربه ایشان بشتافت و بنابر آنکه اشموئیل بطالوت گفته بود که از این جماعت فوجی اندک با تو موافقت نموده
و دیگر آنکه متخلف خواهند شد و قصه بیابان و غلبه عطش و ابتلا بتجرع آب شرح داده چون لشکر طالوت ببادیه در آمدند با ایشان خطاب کرد که شما را درین بیابان شدت
حرارت آفتاب در تشویش دارد و تشنگی غالب خواهد گشت نهاری که چون بآب رسید زیاده از یک جرعه ننباشد که هر کس که از قدر کفاف بیشتر خورد و یا جهت ذخیره بردارد
در معرض سخط باریتعالی آید و مهبط قهر الهی شود و قطعاً عطش او تسکین نیابد و از فیض فتحی عظیم بی بهره ماند قوم قبول آن نصیحت را لبیک سمعاً و طاعة گفتند و روی
براه آوردند و چون از بیابان بیرون آمدند و در میان فلسطین و اردن بجوی که موعود بحضرت نبوی بود رسیدند از تشنگی خود را در آب انداختند و اکثر لشکر ضبط احوال
خود نتوانستند و هر که جرعه بتجرع نمود سیراب شد و آنکه بیشتر خورده یا جهت ذخیره تصرف کرده همچنان عطشان بود و طالوت با چهار هزار کس از مطیعان متوجه جالوت شد
و هفتاد و شش هزار نفر که عصیان نمودند متخلف شده باز ایستادند و جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابله طالوت آمد و چون فئتین متقارب گشتند اصحاب طالوت
فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آوردند و اکثر از روی تخلف نمودند چنین گویند که از جمله آن چهار هزار نفر سیصد و سیزده کس بیش نماند بعدد اصحاب بدر و این
گروه مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مصدوقه حال خود ساخته قاصد حیات جالوت گشتند و طالوت با آن دلیران صف نبرد که در شجاعت و جلادت
سرآمد اهل روزگار بودند نیاز خویش بحضرت واجب الوجود مرفوع گردانیده گفت ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و چون جالوت قلت
سپاه طالوت را مشاهده کرد و عار آمدش که در برابر سیصد و سیزده کس صف آرای گردد لاجرم بنفس خویش آهنگ جنگ ساز کرده بر اسپی ابلق نشست و سلاح جنگ خود
راست کرده بمیان میدان آمد و طالوت را بمبارزت خویش خوانده گفت اگر طالوت خود بیرون نمی آید دیگری را اختیار کند تا با او بخت آزمائی کنم و طالوت فرمود تا منادی
از زبان او ندا در داد که هر که بمبارزت جالوت پای در معرکه نهد و شر او را دفع کند دختر خود را بوی دهم و دست حکومت او بر مملکت خویش منبسط دارم و هر چند این سخن را
مکرر کرد هیچکس از بیم صولت و شوکت جالوت جواب نداد چه او کافری بود در نهایت جسامت و جلادت و در جرأت و جسارت نظیر و عدیل نداشت آخر الامر داود از شبانی
در آمده و مقاومت جالوت را متکفل شده بمیان میدان آمده همچو شیر ژیان بایستاد ذکر بدایت حال داود بن ایشا و رفتن او در برابر جالوت و سرخرو و
سرفراز از معرکه بیرون آمدن داود از بنی اولاد یهودا بن یعقوب پیغمبر است و ایشا پدر داود بقولی سیزده پسر داشت و داود از همه خردتر و از روی جثه نیز
کوچکترین برادران خود بود و باشارت پدر فلاخنی و توبره سنگ و عصائی که شبانی میکرد میداشت آورده اند که روزی در مبدأ امر با پدر گفت که سنگ فلاخن من

که حضرت باری تعالی ذی الکفل را بیکی از ملوک عمالقه فرستاد که وی را الکنعان گفتندی تا بقبول ایمان دعوت کند ملک گفت مرا معلوم ست که از من خطاهای عظیم صادر شده و در
جرات و جسارت بسیار اقدام نموده ام اکنون چون دلالت میکنی مرا بر ایمان سخنی باید که بعد از وفات با من در گذرانند تا نعیم جنان مرا واجب شود ذوالکفل گفت که ایمان تو مقبولست
بلی ذی الکفل آن معنی را قبول نموده رقعه کفالت بنوشت و تسلیم نمود و ملک آن رقعه بستد و ترک سلطنت کرده از میان کناره گرفت و بطاعت مشغول شد چندانکه اجل
موعودش در رسید و آن خط را با وی دفن کردند باری تعالی کفالت ذی الکفل را مقبول داشته آن ملک را بصدر جنان بروح و ریحان رسانید و جماعتی که در حین دفن آن
خط را دیده بودند گواهی دادند و اقرار به نبوت ذی الکفل نموده مسلمان شدند و او نیز بار دیگر مجموع آن قوم را بنزول جنان و مصاحبت حور و غلمان کفالت فرمود و این لقب بروی
باشد او در گار بماند و چون ایام رحلت وی متقارب شد در صحبت ملائکه عظام و ارواح کرام بصدر فرادیس اعلی خرامید و در بعضی از بلاد شام مدفون گشت نظم جهان را بدینگونه
شد رسم و راه * بمیرد آدم کس را نگاه * بپایان رساند چندین هزار * نیاید بپایان هنوز این شمار * ذکر اشموئیل پیغمبر شرح قصه اشموئیل پیغمبر آنست که چون ایام حیات
آن عالی امام علیه التحیة والسلام ضعف و فتور باحوال بنی اسرائیل راه یافت و تفرق و تمزق در میان ایشان افتاده اعادی و خصوم غالب گشته همت بر قلع و استیصال
دیار شان گماشتند و تفرق و پراگندگی یهودان واجب دانسته اسر و غارت و نهب و تاراج و قتل لازم داشتند و عمالقه ظفر یافته تابوت سکینه را با چهار صد و چهل پیغمبر زاده و ملک زاده
بدیار خود بردند و بر بقیة السیف خراج جزیه نهادند آن جماعت بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبری مرسل طلبیدند تا بمعاونت و هدایت او بر رفع اذیت خصمان و دفع مراسم عدوان
مشغول شوند و با اعادی ملت حرب و جهاد نموده شر ایشان از خود مندفع سازند در آن روزگار از خاندان نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام و زنی عقیم که او را حنه گفتندی
و شوهرش مسمی به بلقان از سبط لاوی بود چون اوقات زیارت و طواف بیت المقدس بود هر دو باتفاق یکدیگر بقدس رفته دعا کردند و در آن حال مسئلت فرزندی رشید که لائق
رتبهٔ نبوت باشد مبالغه و الحاح بسیار نمودند و آن عالی امام بر کرسی امامت تضرع و زاری ایشان استماع میفرمود و در اجابت ملتمس ایشان امداد نموده دعا کرد و حضرت کبریا
سبحانی مستجاب گردانیده بلقان با منکوحه خود بخانه رفت و در همان شب حنه باشموئیل حامله گشت و چون فرزند متولد شد و مدت رضاع بسر آمده و بخدمت عالی امام آورده بملازمت
بیت المقدس و حفظ توریت و متابعت عباد بنی اسرائیل باز داشتند و او ملازم عالی امام بود و بشرائط خدمتگاری عباد و زهاد و قرأت توریت اشتغال می نمود تا زمانی که سی ساله
گشت چنین آورده اند که شبی از شبها در میان خواب و بیداری ندائی بوی رسید و او گمان برد که مگر عالی امام او را طلب میکند زود برخاسته بخدمت وی شتافت چون عالی امام
را بران وقوف افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید و تا سه نوبت ندا باشموئیل رسیده پیش عالی امام می آمد آنگاه عالی امام گفت که اگر این بار همان ندا بسمع تو آید بر جای خود
قرار گرفته جواب ده و هر آنچه بشنوی مسارعت نموده بعرض من رسان و اشموئیل مترصد گشته چون ندای چهارم بشنید لبیک سمعاً و طاعةً گفته بجواب مبادرت نمود و عقب ندا
نظم خطاب آمد از حق سوی اشموئیل * که ای بندهٔ خاص رب جلیل * یقین دان که در این چمن بی شگفت * گلی چون تو دیگر نخواهد شگفت * ترا دادم از فضل خود سروری *
جهانگیر ناموس پیغمبری * بعالم نبوت بنا داشتم * لوای نبوت برافراشتم * هم اکنون برو سوی عالی امام * بگو پس ز من این سخنها تمام * که حق گویدت کای
غلط کرده رای * چرا غفلت آری بکار خدای * ترا ملک و پیغمبری داده اند * بدیگر کسان برتری داده اند * که تا امر و فرمان بجا آوری * بمضمون آن فرد نگذری *
نپوئی ره حق در احکام دین * نباشی باحداث بدعت قرین * کنون بجز دلخواه فرزند خویش * جهان بهر ناموس و پیوند خویش * ره راست آخر چه پوشیده * بتغییر حکم
از چه کوشیده * چو کردارشان جمله بشناختی * بدایشان ز هر حیله در ساختی * که تا فاسد و باطل آمد عزیز * بخواری شدند اهل حق و تمیز * نهان شد چو عنقا صلاح و سداد
عیان گشت و شائع شناع و فساد * برفت از جهان شیوهٔ راستی * پدیدار شد کژی و کاستی * بنو دست عهدت زمین آنچنان * که ز نیسان خلافت کنی در جهان * جواب از
سهل انگاشتی * فزودی و نقصان روا داشتی * کرانه گرفتی ز فرمان من * دلیری نمودی بعصیان من * بیکبار بگذاشت آیین * کشم انتقامی ز تو بعد از این * که هر کس
که او بشنود حکم آن * شود گوشش از هیبت آن گران * بذات قدیم معلای خویش * بافعال و اوصاف و اسمای خویش * بسری که ظاهر شد از قدرتم * بنوری که ظاهر شد از حکمتم *
بعز و جلالی که هستش بقا * بملکی که ایمن بود از فنا * که این سلطنت باز گیرم ز تو * بهمان جان بزاری بر آرم ز تو * گناهی که اولاد تو کرده اند * وزین نام عصیان بر آورده اند *
نه بخشایم آن کرده از هیچ راه * نه توبه پذیرم از ایشان نه آه * ز تقصیر کردارشان نگذرم * بزاری و قربان شان ننگرم * ز انسان بر ایشان سر آرم جهان * که بر خلق عبرت
بود جاودان * بعد از آن خطاب منقطع شد و اشموئیل پیش عالی امام رفته مضمون رسالت چنانچه شنیده بود شرح داد و عالی امام رضا بقضا داده گفت لله الامر من
قبل و من بعد و هو اعدل العادلین و هم در آن سال که چهل بود از زین اشموئیل عالی امام با فرزندان از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر اشموئیل قرار
گرفت و چون ده سال بتدبیر و سیاست قوم اشتغال فرمود تولیت امور شان را به پسران خود یوائیل و افنا تفویض فرمود و بعد از آن که در آن ایام ضعف بود و بغایت پیری

وهم قوم در تراجع افتادو با جمعهم نزد اشموئیل آمدند واز وی حاکمی موفق طلبیدند که در دفع اضداد و معاندان معاون باشد واز اقران واکفا بمزید شهامت و صلابت ممتاز بود اشموئیل بعد از لوازم عجبت و انقیاد عهود و مواثیق دعا کرده مامول ایشان را از حضرت سبحانی مسئلت نمود و پس از تیقن اجابت است را اخبار فرمود که بادشاه شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت و نه از دودمان نبوت باشد و او را شاؤک گویند چه در ان روزگار سبط نبوت مخصوص باولاد لاوی بود و سلطنت بفرزندان یهودا و طالوت گروهی دیگر شاؤک میگفتند واز سبط ابن یامین بود و بعضی از بنی اسرائیل ازین معنی استنکاف نموده گفتند این چنین شخص چگونه بادشاه شود و بچه جهت سزاوار سلطنت بود که با مملکت از و اولی ایم اشموئیل گفت باری تعالی عادل و عالم است و علی الحقیقت صاحب ملک اوست بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد باز گیرد و ظاهر است که عطیات الهی تقدر استعداد و استحقاق هیچکس میسر تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و عاقبت قوم بدان معنی رضا داده از علامات سلطنت او استفسار کردند اشموئیل فرمود که نشان آن باشد که در همین نزدیکی تابوت سکینه ظاهر شود و روغن قدس در غلیان و جوشش آید و بنی اسرائیل را دیگر بجوال صندوق الشهاده و هیکل القدس بشستند و حدیث مملکت و سلطنت و اعداد و تهیه جدال و قتال دشمنان در پیوستند که ناگاه شاؤک در میان ایشان پیدا شد و همان لحظه روغن قدس که بدست انبیا میبود و در یکی از قرون البقر موسی منضبط میداشتند بجوشیدن گرفت اشموئیل او را طلبید بشته عصائی که بطول قامت او بود بدست گرفته در برابر او داشته و چون راست آمد آزان روغن قدری بر سر طالوت ریخته او را بپادشاهی بنی اسرائیل تهنیت گفت و مجموع قوم و تمامت اسباط تحیت سلطنت وی بجا آوردند و دیگر روز تابوت سکینه که کیفیت و صفت آن در قصه موسی تقدیم یافته است پدید آمد و دولت سلطنت شاؤک تفوق گشته حکومت بنی اسرائیل بروی قرار یافت ذکر توجه شاؤک بمحاربه اکلیاث اصل این واقعه چنانست که اهل فلسطین را در زمان نبوت عالی امام و اشموئیل دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز شده بود و تسلط تمام یافته بودند و اکلیاث که او را بعبری جالوت خوانند چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارت و تاراج نموده بود و بعد از قتل رجال و سبی نساء بر بقیة السیف خراج و جزیه نهاده لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت بر دفع شر او گماشته و جهاد و غزای کفار عمالقه را نصب العین ضمیر داشته در صدد استیفای انتقام آمدند و هشتاد هزار نفر از جنگجویان پرخاش جوی در رکاب طالوت روی بدیار جالوت نهادند و چون جالوت از توجه لشکر خبر یافت زود اسباب جنگ مهیا کرده بمحاربه ایشان بشتافت و بنا بر آنکه اشموئیل بطالوت گفته بود که ازین جماعت فوجی اندک با تو موافقت نموده و دیگر آنکه تخلف خواهند شد و قصه بیابان و غلبه عطش و ابتلا بتجرع آب شرح داده چون لشکر طالوت ببادیه در آمدند با ایشان خطاب کرد که شما را درین بیابان شدت حرارت آفتاب در تشویش دارد و تشنگی غالب خواهد گشت زنهار که چون بآب رسید زیاده از یک جرعه ننیاشامید که هر کس که از قدر کفاف بیشتر خورد و یا جهت ذخیره بردارد در معرض سخط باری تعالی آید و مهبط قهر الهی شود و قطعا عطش او تسکین نیابد و از فیض فتح عظیم بی بهره ماند قوم قبول آن نصیحت را لبیک سمعا و طاعة گفتند و روی براه آوردند و چون از بیابان بیرون آمدند و در میان فلسطین و اردن بجویی که موعود بحضرت نبوی بود رسیدند از تشنگی خود را در آب انداختند و اکثر لشکر ضبط احوال خود نتوانستند و هر که جرعه بتجرع نمود سیراب شد و آنکه بیشتر خورده و یا جهت ذخیره تصرف کرده همچنان عطشان بود و طالوت با چهار هزار کس از میدان متوجه جالوت شد و هفتاد و شش هزار نفر که عصیان نموده بودند تخلف شده باز ایستادند و جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابله طالوت آمد و چون فئتین متقارب گشتند اصحاب طالوت فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده برآوردند و اکثر ایشان تخلف نمودند چنین گویند که از جمله آن چهار هزار نفر سه صد و سیزده کس بیش نماندند بعدد اصحاب بدر و این گروه مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مصدوقه حال خود ساخته قاصد حیات جالوت گشتند و طالوت با آن دلیران صف نبرد که در شجاعت و جلادت سر آمد اهل روزگار بودند بیاراست و روی نیاز بحضرت واجب الوجود فرو گردانیده گفت ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و چون جالوت لشکر سپاه طالوت را مشاهده کرد عار آمدش که در برابر سه صد و سیزده کس صف آرای گردد لاجرم بنفس خویش آهنگ جنگ ساز کرده بر اسپی ابلق نشست و سلاح جنگ خود راست کرده بمیان میدان آمد و طالوت را بمبارزت خویش خواند و گفت اگر طالوت خود بیرون نمی آید دیگری را اختیار کند تا با وی بخت آزمائی کنم و طالوت فرمود تا منادی از زبان او ندا در داد که هر که بمبارزت جالوت پای در معرکه نهد و شر او را رفع کند دختر خود را بوی دهم و دست حکومت او بر مملکت خویش منبسط دارم و هر چند این سخن را مکرر کرد هیچکس از بیم صولت و شوکت جالوت جواب نداد چه او کافری بود در نهایت جسامت و جلادت و در جرأت و جسارت نظیر و عدیل نداشت آخر الامر داؤد از کنار در آمده و مقاومت جالوت را متکفل شده بمیان میدان آمده همچو شیر ژیان بایستاد ذکر بدایت حال داؤد بن ایشا و رفتن او در برابر جالوت و سرخرو و سرفراز آمدن از معرکه بیرون آمدن داؤد نبی از اولاد یهودا ابن یعقوب پیغمبر است و ایشا پدر داؤد بقولی سیزده پسر داشت و داؤد از همه خرد تر و از روی جثه نیز کوچکترین برادران خود بود و باشارت پدر فلاخنی و توبره سنگ و عصائی که شبانی میکرد میداشت آورده اند که روزی در مبدا امر با پدر گفت که سنگ فلاخن من

که حضرت باری تعالی ذی الکفل را بیکی از ملوک عمالقه فرستاد که دیر الکنعان گفتندی تا بقبول ایمان دعوت کند ملک گفت مرا معلوم است که از من خطاهای عظیم صادر شده و در جرأت و جسارت بسیار اقدام نموده ام اکنون چون دلالت میکنی مرا با ایمان سخنی باید که بعد از وفات با من در گذرانند تا نعم جنان مرا واجب شود و الا چه دانم که ایمان من قبول است یا نه ذی الکفل آن معنی را قبول نموده رقعهٔ کفالت بنوشت و تسلیم نمود و ملک آن رقعه بستد و ترک سلطنت کرده از میان کناره گرفت و بطاعت مشغول شد چند انکه اجل موعودش در رسید و آن خط را با وی دفن کردند باری تعالی کفالت ذی الکفل را مقبول داشته آن ملک را بصدر جنان و بروح و ریحان رسانید و جماعتی که در حین دفن آن خط را دیده بودند گواهی دادند و اقرار به نبوت ذی الکفل نموده مسلمان شدند و نیز بار دیگر مجموع آن قوم را بنزول جنان و مصاحبت حور و غلمان کفالت فرمود و این لقب بر وی باستمرار روزگار بماند و چون ایام رحلت وی متقارب شد در صحبت ملائکه عظام و ارواح کرام بصدر فرادیس اعلی خرامید و در بعضی از بلاد شام مدفون گشت نظم جهان را بدین گونه شد رسم و راه ✤ ندیدارد آرام کس را نگاه ✤ بیابان رسانند چندین هزار ✤ نیاید بپایان هنوز این شمار ✤ ذکر اشمویل پیغمبر شرح قصهٔ اشمویل پیغمبر آنست که چون در ایام آن عالی امام علیه التحیة و السلام ضعف و فتور باحوال بنی اسرائیل راه یافت و تفرق و تمزق در میان ایشان افتاده اعادی و خصوم غالب گشته همت بر قلع و استیصال دیار شان گماشتند و تفرق و پراگندگی یهودان را واجب دانسته اسر و غارت و نهب و تاراج و قتل لازم داشتند و عمالقه ظفر یافته تابوت سکینه را با چهار صد و چهل پیغمبر زاده در ملک خود بدیار خود بردند و بر بقیة السیف خراج جزیه نهادند آن جماعت بحضرت عزت مناجات کردند پیغمبری مرسل طلبیدند تا بمعاونت و هدایت او بر دفع اذیت خصمان و دفع مراسم عدوان مشغول شوند و با اعادی ملت حرب و جهاد نموده شر شرار ایشان از خود مندفع سازند و در آن روزگار از خاندان نبوت کسی نمانده بود الا زنی حامله که امام وزنی عقیم که او را حنه گفتندی و شوهرش مسمی به بلقان از سبط لاوی بود چون اوقات زیارت و طواف بیت المقدس بود هر دو باتفاق یکدیگر بقدس رفته دعا کردند و در آنجا مسئلت فرزندی رشید که لائق رتبهٔ نبوت باشد مبالغه و الحاح بسیار نمودند و ران والا عالی امام بر کرسی امامت تضرع و زاری ایشان استماع میفرمود و در اجابت ملتمس ایشان امداد نموده دعا کرد و حضرت کبریا سبحانی مستجاب گردانیده بلقان با منکوحهٔ خود بخانه رفت و در همان شب حنه باشمویل حامله گشت و چون فرزند متولد شد و مدت رضاع بسر آمده در آن خدمت عالی امام آورده بملازمت بیت المقدس و حفظ توریت و متابعت عباد بنی اسرائیل باز داشتند و او ملازم عالی امام بود و بشرائط خدمتگاری عباد و زهاد و قرائت توریت اشتغال می نمود تا زمانی که مبعوث گشت چنین آورده اند که شبی از شبها در میان خواب بیداری ندائی بوی رسید و او گمان برد که مگر عالی امام او را طلب میکند زود برخاسته بخدمت وی شتافت چون عالی امام را بر این وقوف افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید و تا سه نوبت ندا باشمویل رسیده پیش عالی امام می آمد آنگاه عالی امام گفت که اگر این بار همان ندا استماع نمائی بر جای خود قرار گرفته جواب ده و هر آنچه بشنوی مسارعت نموده بعرض من رسان و اشمویل مترصد گشته چون ندای چهارم بشنید لبیک سمعا و طاعة گفته بجواب مبادرت نمود و بعقب ندا نظم خطاب آمد از حق سوی اشمویل ✤ که ای بندهٔ خاص رب جلیل ✤ یقین دان که در این چمن بی شگفت ✤ گلی چون تو دیگر نخواهد شگفت ✤ ترا دادم از فضل خود در جهان ✤ فخر و ناموس پیغمبری ✤ بتعلیم خود رهنما داشتم ✤ لوای دعوت برافراشتم ✤ هم اکنون برو سوی عالی امام ✤ بگو پس ز من این سخنها تمام ✤ که حق گوید ای غلط کرده راه ✤ چرا غفلت آری بکار خدای ✤ ترا ملک و پیغمبری داده اند ✤ بدیگر کسان برتری داده اند ✤ که تا امر و فرمان بجا آوری ✤ بمضمون آن ره گذاری ✤ نپوئی ره حق در احکام دین ✤ نباشی بامداد دعوت قرین ✤ کنون بجز دلخواه فرزند خویش ✤ همان بهر ناموس و پیوند خویش ✤ ره راست آخر چه پوشیده ✤ ز تغییر حکم از چه کوشیده ✤ چو کردارشان جمله بشناختی ✤ بدیشان ز بهر چه در ساختی ✤ که تا فاسد و باطل آمد عزیز ✤ بخواری شدند اهل حق و تمیز ✤ نهان شد چو عیبها صلاح و سداد ✤ عیان گشت و شائع سفاح و فساد ✤ برفت از جهان شیوهٔ راستی ✤ پدیدار شد کژی و کاستی ✤ بنو دست عهدت ز من آنچنان ✤ که نسیان خلافت کنی در جهان ✤ جواز را سهل انگاشتی ✤ فزودی و نقصان روا داشتی ✤ گرانه گرفتی ز فرمان من ✤ دلیری نمودی بعصیان من ✤ بیکبار و بگذاشت آنچنین ✤ کشم انتقامی ز تو بعد از این ✤ که هر کس که او بشنود حکم آن ✤ شود گوشش از هیبت آن گران ✤ بذات قدیم معلای خویش ✤ بافعال و اوصاف و اسمای خویش ✤ بسر یکه ظاهر شد از قدرتم ✤ بنور یکه ظاهر شد از حکمتم ✤ بعز و جلالی که هستش بقا ✤ بملکی که این بود از فنا ✤ که این سلطنت باز گیرم ز تو ✤ همان جان برآری برآرم ز تو ✤ گناهی که اولاد تو کرده اند ✤ وزین نام عصیان بر آورده اند ✤ نه بخشایم آن کرده از هیچ راه ✤ نه توبه پذیرم از ایشان نه آه ✤ ز تقصیر کردارشان نگذرم ✤ بزاری و قربان شان ننگرم ✤ ز انسان بر ایشان سر آرم جهان ✤ که بر خلق عبرت بود جاودان ✤ بعد از آن خطاب منقطع شد و اشمویل پیش عالی امام رفته مضمون رسالت چنانچه شنیده بود شرح داد و عالی امام رضا بقضا داده گفت هو الامر من قبل و من بعد و هو اعدل العادلین و هم در آن سال که چهلم بود از زمان اشمویل عالی امام با فرزندان از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر اشمویل قرار گرفت و چون ده سال بتدبیر و سیاست قوم اشتغال فرمود تولیت امور شان را به پسران خود یوائیل و افنا تفویض فرمود و بعد از آن که در آن ایام ضعف بود و بغایت رسیده

وهم قوم دست اجتماع و اتفاق با جمعهم نزد اشموئیل آمدند و از وی حاکمی موفق طلبیدند که بدفع اعدا و دفع دشمنان ... پس اشموئیل بجهات
لوازم نبوت و اخته شهود و جواب بعد دعا کرد و ناموس ایشان را از حضرت سبحانی مسئلت نمود و پس از یمن اجابت دست ... که از خاندان نبوت و
ذرا زودمان نبوت باشند و او را شاول گویند چه دران روزگار سبط نبوت مخصوص باولاد لاوی بود و سلطنت بفرزندان یهودا و طالوت پسر شاول که مرد از سبط
ابن یامین بود و بعضی از بنی اسرائیل ازین معنی استنکاف نموده گفتند این چنین شخص چگونه پادشاه شود بجهت سلطنت بود که ... اولی ایم اشموئیل گفت
باری تعالی عادل و عالم است و علی الحقیقت صاحب ملک اوست بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد باز گیرد و ظاهر است که عطیات الهی ... و استحقاق ...
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و لاجرم قوم بدان معنی رضا داده از علامات سلطنت او استفسار کردند اشموئیل فرمود که نشان آن باشد که ...
سکینه ظاهر شود و روغن قدس در غلیان و جوشش آید و بنی اسرائیل روز دیگر بجهة تصدیق الشهادة در هیکل القدس نشستند و حدیث مملکت و سلطنت ...
وقتال دشمنان در پیوستند که ناگاه شاول در میان ایشان پیدا شد و همان لحظه روغن قدس که بدست انبیاء بود و در یکی از قرون بقره موسی مضبوط می داشتند ...
گرفت اشموئیل او را طلبید و عصائی که بطول قامت او بود بدست گرفته در برابر داشته و چون راست آمد آن روغن قدس بر سر طالوت ریخته او را بپادشاهی
بنی اسرائیل تهنیت گفت و مجموع قوم و تمامت اسباط تحیت سلطنت وی بجا آوردند و دیگر روز تابوت سکینه که کیفیت و صفت آن در قصه موسی بتقدیم پیوسته پیدا شد
و دولت سلطنت شاول متفق گشته حکومت بنی اسرائیل بروی قرار یافت ذکر توجه شاول بمحاربه اکلیات اصل این واقعه چنانست که اهل فلسطین را در زمان نبوت
عالی امام اشموئیل دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز شده بود و تسلط تمام یافته بودند و اکلیات که او را بعربی جالوت خوانند چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارت
و تاراج نموده بود و بعد از قتل رجال و سبی نساء بر بقیة السیف خراج و جزیه نهاده لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت بر دفع شر او گماشته و جهاد و غزای
کفار عمالقه را نصب العین ضمیر داشته در صدد استیفای انتقام آمدند و هشتاد هزار نفر از جنگجویان پرخاش جوی در رکاب طالوت روی بدیار جالوت نهادند و چون
جالوت از توجه لشکر خبر یافت زود اسباب جنگ مهیا کرده بمحاربه ایشان شتافت و بنابر آنکه اشموئیل بطالوت گفته بود که ازین جماعت فوجی اندک با تو موافقت نموده
و دیگر آنکه متخلف خواهند شد و قصه بیابان و غلبه عطش و ابتلاء بجرع آب شرح داده چون لشکر طالوت بیادیه در آمدند با ایشان خطاب کرد که شما را درین بیابان شدت
حرارت آفتاب در تشویش دارد و تشنگی غالب خواهد گشت نهری که چون بآب رسید زیاده از یک جرعه ننیاشامید که هر کس که از قدر کفاف بیشتر خورد و یا جهت ذخیره بردارد
در سر فتنه خطا با سیتعالی آید و مهبط قهر الهی شود و قطعاً عطش او تسکین نیابد و از فیض فتح عظیم بی بهره ماند قوم قبول آن نصیحت را لبیک سمعاً و طاعةً گفتند و روی
براه آوردند و چون از بیابان بیرون آمدند و در میان فلسطین و اردن بجوی که موجود بحضرت نبوی بود رسیدند از تشنگی خود را در آب انداختند و اکثر لشکر ضبط احوال
خود نتوانستند و هر که جرعه بجرع نمود سیراب شد و آنکه بیشتر خورده یا جهت ذخیره تصرف کرده همچنان عطشان بود و طالوت با چهار هزار کس از مطیعان متوجه جالوت شد
و هفتاد و شش هزار نفر که عصیان نموده متخلف شده باز ایستادند و جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابله طالوت آمد و چون فئتین متقارب گشتند اصحاب طالوت
فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آوردند اکثر ازیشان تخلف نمودند چنین گویند که از جمله آن چهار هزار نفر سه صد و سیزده کس بیش نماند بعدد اصحاب بدر و این
گروه مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مصدوقه حال خود ساخته فاصدحیات جالوت گشتند و طالوت با آن دلیران صف نبرد که در شجاعت و جلادت
سر آمد اهل روزگار بودند نیاز خویش بحضرت واجب الوجود مرفوع گردانید و گفت ربنا افرغ علینا صبراً و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و چون جالوت لشکر
سپاه طالوت را مشاهده کرد و چاره آمدش که در برابر سه صد و سیزده کس صف آرای گردد لاجرم بنفس خویش آهنگ جنگ ساز کرده بر اسبی ابلق نشست و سلاح جنگ بر خود
راست کرده بمیان میدان آمد و طالوت را بمبارزت خویش خواند و گفت اگر طالوت خود بیرون می آید دیگری را اختیار کند تا با وی بخت آزمائی کنم و طالوت فرمود تا منادی
از زبان او ندا در داد که هر که بمبارزت جالوت پای در سر که نهد و شر او را دفع کند دختر خود را بوی دهم و دست حکومت او بر مملکت خویش منبسط دارم و هر چند این سخن را
مکرر کرد هیچکس از بیم صولت و شوکت جالوت جواب نداد چه او کافری بود در نهایت جسامت و جلادت و در جرأت و جسارت نظیر و عدیل نداشت آخر الامر داود از کنار
در آمده و مقاومت جالوت را متکفل شده بمیان میدان آمده بجهت شیر ژیان بایستاد ذکر بدایت حال داود بن ایشا و رفتن او در برابر جالوت و سرخرو و
سرفراز از معرکه بیرون آمدن داود از بنی اسرائیل از اولاد یهودا بن یعقوب پیغمبر است و ایشا پدر داود بقولی سیزده پسر داشت و داود بن از همه خردتر و از روی جثه نیز
کوچکترین برادران خود بود و با شارت پدر فلاخنی و توبره سنگ و عصای که شبانی میکرد داشت آورده اند که روزی در مبدا امر با پدر گفت که سنگ فلاخن من

بهر چیزی که میرسد آنرا از پای در می آورد ایشا گفت چنان معلوم میشود که ایزد تعالی روزی بمتابع تو حواله کرده است و نوبتی دیگر گفت که امروز در فلان وادی در عالم واقعه شیری دیدم رام و بران شیر سوار شده گوشهای آنرا گرفتم و دیمی طاعت من نمود پدرش جواب داد که حضرت ذو المنن مردی عظیم مرتبه را مسخر تو گرداند باز روزی نزد پدر آمده گفت که چون در میان جبال سیر نموده تسبیح میگویم کوهها دران امر با من موافقت مینمایند ایشا گفت بشارت باد ترا که بخشنده بی منت خیر و کرامت ترا ارزانی خواهد داشت طائفه از ارباب تاریخ گفته اند که چون طالوت بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی باشموئیل رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان ایشا باشد که چون قرنی را که روغن قدس در وی ست بر سر او نهی روغن از محل خود سیلان نموده مانند تاجی بر سر آن نیکبخت بایستد و فلان جوشن بر قامتش نه دراز باشد و نه کوتاه و اشموئیل بخانه ایشا رفته پسران وی را طلب داشت و ایشا دوازده پسر خود را نزد اشموئیل حاضر گردانید و مجموع ایشان جوانان زیبا طلعت خوبصورت بودند و یکی از ایشان بصباحت خد و رشادت قد و طول قامت و حسن هیئت خلقت از سائر اخوان امتیازی داشت اشموئیل بخاطر گذرانید که غالباً قاتل جالوت این جوان خواهد بود و چون اشموئیل امتحان نموده علامت نسبت بهیچیک وجود نگرفت خطاب الهی نازل گشت که یا اشموئیل انک تختار الناس علی الحسن و الجمال و انی لاختار العباد علی طهارة القلوب اشموئیل مناجات کرد که یا رب فرزندان ایشان را آزمودم و شخص موعود در میان ایشان نیافتم وحی آمد که او را ولد دیگر نیز هست که این امر خطیر حواله بوی ست اشموئیل بایشا گفت که فرزند دیگر خود را نیز حاضر گردان جواب داد که دیگر پسر ندارم اشموئیل گفت که حضرت عالم الغیب و الشهادة مرا خبر داده که ترا فرزندی دیگر هست ایشا گفت من یک پسر کوچک دارم که بنا بر قصر قامت و رقت جثه و عدم جمال ظاهری او را در میان خلق نمی آرم و اکنون در فلان موضع بگوسفند چرانیدن مشغولست اشموئیل روی توجه بدان جانب آورده بوادی رسید که آب بسیار در آنجا سیر میرفت و داؤد را دید که هر نوبت دو گوسفند بر داشته از آب میگذرانید اشموئیل بنور نبوت دانست که مظهر موعود اوست آنگاه نزد او رفته سلام کرد و قرن مذکور را بر سر او نهاد و از رع مقصود را در بر او افگند و روغن از موضع خود ترشح نموده بسان تاجی بر سر آن سعادتمند بایستاد و جوشن بر قامت همایونش راست آمد بعد از آن اشموئیل از داؤد پرسید که درین ایام هیچ امری غریب مشاهده کرده گفت آری درین اوقات روزی از سنگی شنیدم که گفت ای داؤد من حجر هرون ام که فلان دشمن را بمن قتل کرده مرا برگیر که ترا بکار خواهم آمد آنرا برداشته در توبره نهادم و از سنگی دیگر نیز ندائی بگوشم رسید که من حجر موسی ام که فلان دشمن را بمن کشت و همچنین از سنگی دیگر صدائی مسموع شد که من حجر داؤدم که جالوت را بسبب من قتل خواهد کرد و باز از دو سنگ سابق آوازی آمد که ترا بر قتل جالوت معاونت خواهیم نمود و سنگ گفت که هرگاه با جالوت ملاقات کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب وی انداز که بمعاونت باد در او از پای در خواهیم انداخت و چون آن سه قطعه سنگ را در توبره نهادم مجموع با هم متصل شده یک سنگ گشتند اشموئیل این سخن را استماع نموده گفت ای داؤد دل خوش دار که بنبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست باید که در کتمان این حدیث کوشیده در خفی آمدن این اسرار اظهار مگردانی و جمعی از ثقات این حکایت را بنوعی دیگر در کتب خویش ثبت نموده اند بدین اسلوب که ایشا با دوازده پسر خود در لشکر طالوت بودند و داؤد بجهت ایشان چیزی از مطعومات می برد که ناگاه از سنگی ندائی بگوش او رسید که ای داؤد مرا بردار که من حجر اسحق ام که فلان دشمن خود را بدستیاری من هلاک گردانیده و جالوت را بمن نیز قتل خواهی کرد داؤد آن را برداشته در توبره نهاد و چون قدمی چند برفت از سنگی دیگر آوازی شنید که ای داؤد مرا برگیر که من حجر یعقوبم که فلان فلان از اعدای خود را بمن کشت و آنرا نیز برداشته با حجر اول منضم ساخت و بعد از لحظه از سنگی دیگر آوازی مسموع او گشت که ای داؤد مرا برگیر که حجر ابراهیم ام که دشمنان خود را بواسطه من بقتل رسانید و داؤد آن سنگ را نیز برداشته در توبره نهاد و چون بلشکرگاه رسید منادی ندا میکرد که ملک میگوید که هر که بر مبارزت جالوت مبادرت نموده او را بقتل آورد دختر خود را باو میدهم و او را در ملک خویش سهیم و شریک گردانم چون این ندا بگوش داؤد رسید با برادران خود گفت که چرا یکی از شما در برابر جالوت نمیرود که او را بقتل رساند تا داماد ملک و شریک ملک و سه شود برادران ش گفتند که از تو محض جنون و عدم عقل این سخن میگوئی آخر نمیدانی که هیچکس تاب مقابله و مقاتله جالوت ندارد داؤد گفت من میروم که با جالوت رفته او را بقتل میرسانم اخوان گفتند خاموش باش که از حلیه خرد عاری و عاطل شده داؤد بی جهت برادران نزد ند آلکنده رفت و گفت برای ملک حرضه دار که آنکس که قدم در مبارزت نهد و دمار از روزگار او بر آرد منم و منادی بپایه سریر طالوت حاضر گشته معروض داشت که هیچکس محاربه جالوت را قبول نکرد الا پسری از بنی اسرائیل ملک با حضار داؤد حکم داده از حال آنحضرت استفسار نمود داؤد گفت ای ملک اگر تو بنده را فاسکینی همین لحظه جالوت را با لشکرش مقهور میگردانم طالوت این حدیث را عجب نموده گفت ترا با این حقارت جثه و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که شخصی شدید البطش قوی هیکل ست و تو هیچ در طعن و ضرب خود را آزمائش کرده جواب داد که در وقت رعایت اغنام هرگاه که سبعی از سباع ضاری مانند شیر و پلنگ قصد گوسفندان کرده بسر پنجه زور آزمای دشمن فرسای جسدش را از یکدیگر جدا ساختم و بی وساطت تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره میگردانیدم و چون طالوت داؤد را بحرب جالوت بجرأت قیمت رسیده و جوشنی بر داود او را بحرب جالوت فرستاد گویند این جوشن همان بود که اشموئیل بطالوت سپرده و گفته بود که بر قامت هر که این درع راست آید جالوت

بر دست وی بقتل رسد و جوشن مساوی قد داود آمده طالوت ازین صورت شادمان گشت و چون آن بلند مرتبه بر اسپ سوار شده قدمی چند پیش رفت مراجعت نموده و از
اسپ فرود آمده اسپ و جوشن را نزد ملک فرستاد طالوت و مخصوصان او گفتند که این پسر از مهابت جالوت متوهم شده از جنگ او پشیمان گشت و طالوت داود را طلب داشته از سبب
رد فرس و سلاح پرسید حضرت نبوی فرمود که من معتاد نیستم که با اسپ و سلاح جنگ کنم اگر اشارت فرمائی بر رسم عادت خویش پای در میدان محاربه نهم ملک گفت اختیار تراست پس داود
با فلاخن و توبره و عصا در برابر جالوت رفت او از وی پرسید که بجهه چه آمده جواب داد آمده ام که با تو محاربه کنم و ولد الزنا و تیر آرم جالوت بر سبیل استهزا و سخریت گفت که بکدام سلاح
جنگ خواهی کرد و چند آنکه قوت و توان تست این عصا را بر من بزن داود اشاره بفلاخن کرد و بعد از قیل و قال و جواب و سوال داود دست مبارک بتوبره برد و آن سه سنگ
را که مجموع یک سنگ گشته بود از آنجا بیرون آورده در فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت و زبان بحمد ملک منان بگشود و دران حال ملائکه و وحوش و طیور و شجر و مدر به موافقت
او در تکبیر آمدند چنانچه دلوله در زمین و زمان افتاده آوازهاء با هیبت بسامع اعدا رسید و فزع و خوفی قوی بر دلهای ایشان استیلا یافته باد صعب در وزیدن آمد و خود
جالوت که بروایتی صد و بست رطل بود از سر نامبارکش در ربود و آن سنگ در هوا بسه قطعه منقسم گشته یک قطعه از آن به پیشانی جالوت رسیده بدماغ وی راه یافت و از قفای وی
بیرون آمده از اسپ در افتاد و دو قطعه دیگر بطرف میمنه و میسره متوجه شده و مخالفان دین منهزم گشته بنی اسرائیل تیغ بیدریغ در ایشان نهادند داود خود را بجیفه جالوت رسانیده
سر او را از بدن جدا کرده پیش طالوت آورده بر زمین افگند و اهل توحید را فرح و مسرت بسیار افزوده مظفر و منصور بدیار خود مراجعت نمودند و بعد از چند روز داود از طالوت التماس
کرد که وعده را وفا فرماید و چون ملک از گفته خویش پشیمان شده بود این حدیث بروی گران آمده و مع ذلک بداود گفت که من بر سر سخن خویشم اما مهر دختر من بخلاف مهرهای
دیگر بنات ابنای روزگار است و چیز دیگر بباید داد و کیفیت آن استطلاع نموده طالوت جواب داد که زبان سه صد نفر از اعدای دولت روزافزون را ببرید و حاضر باید گردانید
تا دختر بتو دهم و طالوت را گمان چنان بود که داود از وجدان مطلوب عاجز آید بلکه در اثنای طلب کشته گردد و چون داود این سخن استماع فرمود به بیت جهاد روانه شده جیش
جرار را منهزم گردانید و جمعی را دستگیر کرده زبان سه صد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید و طالوت همچنان در قضیه داود متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل در خدمت اشموئیل
نزد طالوت آمده او را ملامت بسیار کردند ملک طوعا و کرها یکی از مخدرات حجله عصمت را در سلک ازدواج حضرت داود کشید و ذکر داود در السنه خاص و عام دائر و سائر گشته مجموع
بنی اسرائیل در مقام اطاعت و محبت داود آمدند و ولای او در ضمائر اقاصی و ادانی استقرار یافت و ازین جهت نائره حسد بر طالوت التهاب یافته و تا اشموئیل در حیات
بود مجال دم زدن نداشت و بعد از وفات آنحضرت از بیم انتقال ملک با یکی از پسران خود گفت که داود در [illegible] چه میترسم که دولت و حکومت از خاندان ما بدر رود و بآن او انتقال نماید
و پسر طالوت هرچند گفت که باوجود حقوق داود چگونه تجویز این صورت توان نمود منع مؤثر نیفتاده پدر را همچنان در مقام غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که ملک در قصد داود
بحد بست باید که او را تنبیه کنی تا محافظت جانب خود کند بعد از آن طالوت در باب قتل داود با وزرای خاص خویش مشورت نموده ایشان گفتند که دفع او وقتی میسر گردد که دختر تو درین
امر مساعدت نماید طالوت بخانه قرة العین خود آمده با وی گفت که پدر تو مطلوبی دارد که انکشاف جمال آن موقوف بر یاری و معاونت تست دختر پرسید که آن کدام است تا در اتمام
سعی و جهد در تحصیل مقصود تو مبذول دارم گفت قتل شوهر تو اراده دارم دختر جواب داد که ای پدر میترسم که داود ازین معنی وقوف یابد و کمر عداوت بر میان بسته ترا هلاک گرداند طالوت گفت تو
شوهر خود را از من دوست تر میداری و بدین سبب دریغ ازو با من موافقت نمی نمائی دختر گفت که تدبیر توان در هلاک داود و سعی نمودن و من درین باب حیله اندیشیده ملک را هنگام
فرصت خبر دار کنم طالوت از استماع این سخن خرم و خوشدل بمقر سلطنت مراجعت نمود و آن عفیفه شوهر را از قصد پدر اعلام فرمود تا از شر او احتراز واجب داند و بعد از اندک فرصتی [illegible]
داود و شبیهی از پشم بمقدار قامت وی مشکی پر شراب کرده و جامه‌ای آنحضرت را بر وی پوشانیده و بر سریر گذاشت آنگاه بخدمت پدر شتافته معروض داشت که داود را شراب بسیار داده ام و
اکنون در سریر خویش در خواب است و گویند که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود و چون طالوت برین صورت اطلاع یافته فرصت غنیمت شمرده با شمشیری چون قطره آب بر
بالین داود آمده ضربتی چنان زد که جامه را با مشک بدو نیم ساخت و چند قطره شراب بر روی طالوت رسیده گفت خدای بر داود رحمت کناد که در خمر خوردن طریق اعتدال مرعی
نداشته است و در کیفیت ندامت طالوت ازین حرکت و عدم ندامت و عاقبت کار او روایات مختلفه بنظر رسیده و بر ایراد بعضی از آنها اکتفا میرود تا موجب تطویل نگردد جمعی گفته اند
که چون طالوت گمان برد که داود بر دست او کشته شد همان لحظه پشیمان گشت و قصد کرد که شمشیر بر سینه خود نهاده زور برد دخترش مانع آمده پرسید که سبب این فعل چیست طالوت
گفت که از کشتن داود پشیمان گشته‌ام چه میدانم که بنی اسرائیل بانتقام او مرا هلاک خواهند کرد و جبار منتقم بر من غضب خواهد فرمود لاجرم بدست خویش خود را میکشم تا کفارهٔ گناه
من گردد دختر چون گریه و اضطراب پدر مشاهده کرده گفت خاطر پریشان مدار که داود زنده است طالوت استبعاد نموده دختر داود را آواز داد تا از گوشه که مختفی گشته بود بیرون
آمده با طالوت گفت که من میدانم که تو باغوای شیطان بدین عمل اقدام نمودی اکنون من از تو عفو کردم اگر خدای عز و جل جزای این فعل بتو رساند مرا در آن اختیاری [نیست]

و نخواهد بود از ثقات مرویست که چون طالوت جزم کرد که داود را بقتل آرد از خانهٔ دختر بقصر خویش رفته فارغ البال بنشست و در شب دوم ازین قضیه داود ببالین طالوت آمده یک تیر از تیرهای خود ببالای سر وی و در پایان دو تیر دیگر بر جانب یمین و یسار او فرو برد و بر فور بازگشت و چون صباح شد طالوت از خواب برآمده تیرها را بشناخت و دانست که داود زنده است آهی سرد از دل پر درد برآورده گفت ایزد تعالی داود را بیامرزد که او کریم تر و بهتر از منست چه من بگمان آنکه بروی ظفر یافتم بی جهتی قصد قتل او کردم و او بعد از صدور چنین جریمه بیقین برمن غالب گشته آسیبی نرسانید و داود بعد از آن پوشیده و پنهان در شهر و بیابان طواف مینمود و زوجهٔ آنحضرت آوازهٔ موت شوهر در میان مردم شایع گردانید منقولست که روزی طالوت داود را در صحرا دیده اسپ از عقب او برانگیخت داود که خنگ تیز رو فلک در وقت رفتار بگرد او نرسیدی در دویدن آمده از نظر آن جبار غائب گشت و بغاری رسیده در آنجا مختفی شد و همان لحظه عنکبوتی بفرمان الهی بر در آن غار بتنید و طالوت بعد از لمحه بر در آن غار آمده چون نسج و اثر عنکبوت را دید محروم و مایوس بازگشت و پس از مراجعت جمعی را امر فرمود تا در طلب داود مجد باشند و بواسطهٔ امثال این افعال ناپسندیده علما و احبار یهود زبان طعن و ملامت باز طالوت دراز کرده او را از تعرض داود منع میفرمودند و بنابرین غضب بر مزاج طالوت استیلا یافته بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جهال که پیوسته بعداوت اهل دانش مفاخرت و مباهات می نمودند هر کجا عالمی بگمان بردند بسر پنجهٔ قهر از پایش درآوردند تا بحدیکه عورتی را نزد او بردند که از علم بهره داشت و اسم اعظم حق عظم شانه بروی منکشف شده بود طالوت آن ضعیفه را بسرهنگی سپرد تا بقتل رساند و سرهنگ صلاح در کشتن آن بیچاره ندیده او را در خانهٔ خویش پنهان ساخت و چون مدتی برین حال برآمد از طالوت کردهٔ خویش پشیمان شده روی بتوبه و انابت آورد و هر شب در گورستانها گشته با فغان و زاری قیام می نمود و می گفت که داند که توبهٔ این بندهٔ عاصی مقبولست یا نه تا شبی آوازی شنید که ای طالوت کردی آنچه کردی و دمار از روزگار علما و احبار بنی اسرائیل برآوردی و اکنون آمده ربایذای اشتغال مینمائی و نمیگذاری که مردگان نیز لحظه آسایش نموده آرام گیرند این چه حالتست که زنده و مرده از دست تو در زحمت اند طالوت را ازین حدیث حزن و اندوه زیاد شد و کار بروی سخت گشت و سرهنگ مذکور را بر وی رحم آمده گفت ای ملک ایها الملک طالوت گفت از افعال ذمیمه خود لیقیم عظیم درنداتم و نمی دانم که توبهٔ من بقبول اجابت اقتران می یابد یا نه و اگر میدانی که عالمی در اقلیم زنده مانده است راهنمائی کن تا حقیقت حال را از وی استفسار نمایم سرهنگ جواب داد که حال تو مثال آن پادشاه میماند که در اثنای حرکت بقریه رسید و خروسی هنگام بانگ کرد و ملک خشمناک شده حکم فرمود که هرچه خروس در آن قریه باشد سرش از تن جدا کنند ملازمان بفرمودهٔ او عمل نموده و ملک در وقت خواب فرمود که چون صبح شود خروس بانگ کند مرا بیدار سازید تا از شبخیز حلت نمایم یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک این امریست محال چه تو هنگام غضب یک خروس را رها نکردی تا بوقت خروش او ترا بیدار گردانیم طالوت را ازین حدیث اضطراب از دیاد پذیرفته سرهنگ بعد از اخذ عهد و میثاق از وی که من بعد بر امثال حرکات اقدام ننماید بحیات عورتیکه سابقاً بقتل وی مامور شده بود اعتراف نمود طالوت با آن عجوزه ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن استفسار فرمود عجوزه گفت من این معنی را نمی دانم اما بر قبر اشموئیل رویم که امکان دارد این مشکل بر آنجا حل گردد آنگاه طالوت و پیرهزن و سرهنگ بر قبر اشموئیل حاضر شدند و آن عورت بعد از مناجات در رفع حاجات اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی اشموئیل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی و بدن افشاندن گرفت و چون آن سه کس را دید تعجب نموده پرسید که مگر قیامت قائم شده است گفتند نی اما طالوت را انفعالیه دست داده و مشکلی روی نموده می خواهد که از قوم تو معلوم فرماید که توبه او را می پذیرد یا نه اشموئیل فرمود که ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شد گفت یا نبی الله از افعال ناپسندیده هیچ نماند که بر آن اقدام ننمودم و هرچه کرده بود مشروح باز نمود اشموئیل پرسید که چند پسر داری گفت ده فرزند دلیر مردانه دارم اشموئیل فرمود که توبهٔ تو منحصر در آنست که ترک مملکت کرده از سر اسباب جهانداری برخیزی و با پسران خود روی بجهاد دشمنان آری تا مجموع اولاد پیش تو کشته شوند و شربت ناگوار مصیبت ایشان را بتجرع نمائی و بعد از آن چندان حرب کنی که تو نیز بدرجهٔ شهادت رسی و چون آنچه فرمودیم بجا آری شاید که حضرت باری تعالی بر تو بخشاید و رحمت کند اشموئیل سخن بدینجا رسانیده در قبر رفت و بحال اول معاودت نمود و طالوت بمنزل مراجعت کرده و از غم آن که فرزندان با وی موافقت ننمایند اندوه او مضاعف گشت و پهلو بر بستر ضعف و ناتوانی نهاد و تا روز سه از پسران پرسید که اگر پدر شما ابد و زخ برند هیچکس از شما باشد که خود را فدای او سازد همه گفتند که جانهای ما نثار تو باد مقصود ازین سخن چیست طالوت از حدیث انابت خویش و اشارت اشموئیل شمه بیان فرمود فرزندان گفتند اگر ملک مقتول گشت بلی گفتند ما حیات خود را بعد از تو نمی خواهیم و بهرچه میخواهی از طیب نفس بجا آریم و طالوت از متابعت اولاد خرم شده حکم فرمود تا ابواب خزائن مفتوح ساختند و تهیهٔ اسباب حرب نموده روی توجه بمقابله و مقاتلهٔ کفار آورد و چون تلاقی فریقین دست داد اول فرزندان او یک یک بمیدان در آمده شربت شهادت نوش کردند و در آخر همه طالوت خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود قرار گرفته

امالی وادانی کمر طاعت ومتابعت او بر میان بستند **ذکر رسالت وخلافت داؤد** بعد از انقضای ایام اشموئیل وطالوت خلعت نبوت وقبای سلطنت بر قامت
داؤد راست آمده حشمت ومکنت او بمرتبه رسید که بروایت اول چهار هزار نفر حراست ومحافظت او می نمودند وآن حضرت جامع بوده میان رسالت وایالت وقبل او نبی از سبطی
بود وحاکم از سبطی قال الله سبحانه وتعالی یا داؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق الایه وچون در امر خلافت مستقل گشت حضرت باری عز وعلا بر دل زبور که مشتمل بر
مواعظ وحکم بود او را مخصوص گردانید وحسن صوت او بمرتبه بود که هر که آواز آن حضرت شنیدی شیفته وبی قرار گشتی وگویند که از حلق مبارکش هفتاد ودو نوع صوت مسموع می شد
وهب بن منبه گوید که هرگاه بقرائت زبور اشتغال نمودی وحوش وطیور وبهائم وسباع در حوالی او مجتمع می گشتند واز هیچ یک بدیگری مضرت نمی رسید آورده اند که چون انس وجن
مطاوعت داؤد نموده از استماع آواز وی محظوظ وبهره ور می گشتند نائره حسد در کانون ضمیر ابلیس التهاب یافته در اضطراب آمد وشیاطین را جمع کرده پرسید که حضرت قلوب
خلائق از داؤد بکدام حیله دست دهد وبچه تدبیر اختلاط مردم بوی کمتر گردد ابالسه جواب دادند که درین فن تو از ما داناتری شیطان گفت در اختراع صوتی باید کوشید که بآواز
وی مشابهت داشته باشد وخاطرها براین معنی قرار یافته ابلیس به ترتیب بربط ومزامیر وسائر آلات لهو مشغول گشت ومتابعانش بنواختن آنها مشغول گردیده مردم را
از جاده مستقیم بوادی ضلالت وغوایت انگیختند ونیز وهب گوید که داؤد پیغمبر بسیار عبادت وکثیر البکا بود ومشغوف بر ضعفا وفقرا وایتام وارامل واکثر اوقات صوف پوشیده
ومتنکروار در اطراف شهر وبازار سیر کردی واز آینده وروینده استفسار نمودی که داؤد با خلق چگونه معاش میکند ومردم از وی راضی هستند یا نه وصفات مرضیه وغیر
مرضیه او کدام ست روزی فرشته در هیأت مسافران بروی ظاهر شد داؤد بدستور معهود از وی کیفیت حال خود استعلام نمود آن ملک گفت که داؤد بهترین افراد بشر
می بود اگر یک خصلت نمی داشت حضرت نبوی گفت که آن کدام ست فرشته جواب داد که خوردن او از بیت المال مرتب داشتن واحتیاج خود را از ان مرانجام کردن داؤد
متنبه شده از حضرت عزت مسألت نمود که او را بتعلیم حرفه سرافراز گرداند که قوت او وعیال او از ان بحصول پیوندد وملهم توفیق داؤد را صنعت زره بافتن بیاموخت قال عز من
قائل والناله الحدید ان اعمل سابغات بعضی از اهل علم گفته اند که داؤد جهت طلب دنیا وتحصیل مال زره نمی ساخت چه انبیا ازین صفت منزه اند بلکه آن معجزه بود از معجزات
وی زیرا که آهن بر دست مبارکش بسان موم نرم گشته بی دستیاری پتک وسندان وغیر ذلک بساختن درع اشتغال میفرمود غایتش آنکه باحتیاج او بدان مخرج
می گشت وآنچه از معاش آنحضرت فاضل می آمد تصدق می نمود منقول ست که چون داؤد به گفتن تسبیح وتقدیس مشغول می شد جبال ودواب وبر وبحر با وی
موافقت می نمودند آورده اند که ایام حیات خود را بر چهار قسم منقسم گردانیده بود یک روز با علما واهل دانش مصاحبت ورزیده بدرس وتعلیم شغل گرفتی وروز دیگر بر
مسند قضا نشسته براستی در میان خلق حکم کردی وروزی بمناجات وعبادت خالق پرداختی وروز دیگر بزنان واهلبیت خود در ساختی منقول ست که نوبتی معروض
بارگاه احدیت گردانید که یارب در ملک تو چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که باید که بیمار را یاد کنی وهر که مرا دوست دارد او را دوست داری وباید که حکم تو بر سائر
خلق چنان صادر گردد که بر نفس خویش واز فراش برادر وقرائب خویش احتراز واجتناب واجب شناسی واخبار وارد ست که حضرت ملک مختار سلسله بداؤد عنایت
فرموده بود که یکسر آن بمجره که عوام آنرا کهکشان می خوانند اتصال داشت وجانب دیگرش چنان قریب بود بصومعه جناب نبوی که دست مردم بدان می رسید
وآن سلسله بشدت آهن وبلون آتش در نظر می آمد وهرگاه که حادثه از آسمان نازل شدی آن زنجیر در حرکت آمدی وصوتی از وی صادر گشته بسمع داؤد رسید
وکیفیت واقعه را معلوم می فرمود وهر صاحب دردی که دست در آن زدی از رنج والم شفا یافتی وبعد از نقل آنحضرت بسرای آخرت بنی اسرائیل سلسله را حکم
ساخته قطع دعوی خصومات بتوسط آن میکردند وچون صاحب حق وصدق دست دراز کردی سلسله در محل خود توقف نموده بقبضه اش درآمدی وظالم و
دروغ گوی بنابر آنکه زنجیر بجانب علو میل می نمود بمساس او فائز نمی گشت ومدتها بدین شیوه عمل می نمودند تا شخصی مکری اندیشیده سلسله از میان ایشان
مرتفع شد وصورت واقعه چنان بود که یکی از عظمای بنی اسرائیل جواهر قیمتی بامینی سپرده بود وعند المطالبه امین منکر شد صاحب ودیعت گفت که حکومت نزد
سلسله بریم امین مهلت طلبیده ودر عصای مجوف آن عاصی جواهر را تعبیه کرده روز موعود مدعی ومدعی علیه با شراف اسباط نزد آن سلسله حاضر آمدند وصاحب ودیعت
دست فراز کرده سلسله را بگرفت وهمه را معلوم شد که در دعوی خویش محق ست آنگاه مدعی علیه عصای مذکور را بدست مدعی داد که لحظه این را نگاهدار تا من نیز دست
در سلسله زنم وصاحب امانت عصا را ستانده آن پر مکر نزد سلسله رفت وروی بآسمان کرده گفت یارب اگر تو می دانی که آنچه را مدعی بمن سپرده بود تسلیم او نمودم
وحالا ذمه من از ان بری ست دست مرا بسلسله رسان این سخن گفت ودست دراز کرده سلسله را بگرفت ومردم ازین قضیه متعجب شده هیچکس را در آن زمان
برین وقوف نیفتاد وشیخ امین عصای خود را بدست آورده بدین تذویر جواهر ثمین را ببرد وچون صباح شد همه سر از خواب برداشته دیگر سلسله را ندیدند وبعضی

از مفسران گفته اند که تشدید و تسدید ملک داؤد در کریمه و شددنا ملکه وآتیناه الحکمة وفصل الخطاب مشیر بآنست که حشمت آن حضرت بمرتبه رسید که شبی در محراب بعبادت
ملک وهاب بسر بردی سی هزار نفر پاس وی میداشتند مهابتش او در خاطرها بمرتبه استیلا داشت که زهره نداشتند که با یکدیگر سخنی که مخالف شرع وعقل باشد بگویند و
گروهی گفته اند که منشاء تشدید ملک آن بود که شخصی یکی را از اشراف بنی اسرائیل نزد داؤد آورده بروی دعوی کرد که گاو مرا غصب کرده و مدعی علیه انکار نموده داؤد از
مدعی گواه طلب داشت و آن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمده حضرت نبوت پناه فرمود که شما روید تا من درین قضیه تاملی نمایم و همان شب داؤد در خواب دید که گوینده
گفت که مدعی راست میگوید و مدعی علیه واجب القتل است او را بکش و چون داؤد بیدار گشت با خود اندیشید که بمجرد خوابی شخصی را چگونه توان کشتن و بعد از آنکه سه شب
متعاقب چنین دید مدعی علیه را طلبید و فرمود که من ترا می کشم آن شخص اضطراب نموده گفت در کدام شرع جایزست که مسلمانی را بی ثبوت جریمه بکشند داؤد
جواب داد که من از جانب جبار منتقم بدین کار مامور شده ام و چون آن مرد دانست که جناب نبوی بر قتل او جازم است گفت یا نبی الله بواسطه غصب بقره
مواخذ و معاقب نگشتم بلکه در زمان سابق پدر صاحب بقره را ناحق بقتل آورده بودم و چون حضرت خلافت پناهی روح آن شخص رفیع القدر را بمرکز اصلی فرستاد
هیبتی عظیم در ضمائر قرار گرفته هیچکس را سرا و جهرا مجال مخالفت و عناد نمانده مراد بحکمت در آیه مذکور نبوت است و در باب فصل الخطاب اقوال متعدده ملاحظه گشت بر ایراد سه وجه
از آنها اکتفا میرود اول آنکه مقصود ازین لفظ میان کلام اجرای احکام است دوم آنکه غرض علم و حکمت است و بصارت باحکام قضا سوم آنکه علی ابن ابیطالب
کرم الله وجهه فرموده است که مراد از فصل الخطاب اقامت بینه است بر مدعی و توجه یمین بر منکر چه فصل قضایا مبنی بر یکی ازین دو طریق است والله اعلم ذکر فتنه
داؤد قال الله تعالی هل اتاک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داؤد ففزع منهم قالوا لا تخف الخ طائفه از مورخان گفته اند که نوبتی علمای بنی اسرائیل در مجلس
داؤد گفتند که روزی بر هیچکس از بنی آدم نگذرد که زلتی از وی در وجود نیاید داؤد با خود گفت که من در روز محراب یعنی هنگام عبادت جهد کنم تا هیچ امری نامستحسن از من
صادر نگردد ازین جهت اراده ازل متعلق بدان گشت که سهوی از آن حضرت صدور یافت و جمعی از نقله اخبار آورده اند ابتلای داؤد آن بود که روزی مناجات
نمود که یارب من در صحف تو خوانده ام که پیش از من انبیا را بعطایای ارجمند مخصوص گردانیده و من نمی دانم که بارتکاب کدام عمل مستحق عنایت تو شده اند تا بدیشان
اقتدا نمایم و از مواهب بیشه تو محفوظ گردم خطاب آمد که انبیای سابق را بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و ایشان در آن حال بالعروة الوثقی صبر تمسک نموده سزاوار
اصناف الطاف من گشتند داؤد گفت الهی بلیه متوجه من گردان تا دران مصابرت نمایم و استحقاق اکرام تو پیدا کنم وحی خداوندی رسید که ای داؤد بلا را بر
عافیت اختیار کردی حاضر باش که در فلان ماه و در فلان روز حادثه بجانب تو توجه خواهد نمود و بعضی گفته اند که یوم موعود دوشنبه هفدهم رجب بود و دران روز داؤد
در محراب صومعه قرار گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه طائری بهیات کبوتر که جسد او از ذهب و جناح او از دیباج مکلل بدر و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد
و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه در آمده پیش داؤد بنشست داؤد از حسن و لطافت آن کبوتر متعجب شده با خود اندیشید که این مرغ را گرفته به پسر خرد خود دهد
تا موجب فرح و سرور وی گردد و چون دست بجانب او دراز کرد تا بگیرد نیش آن کبوتر اندکی از وی دور شد و آنحضرت از عهده لازم الوفای الهی ذاهل شده زبور خواندن
را ترک داده برخاسته متوجه بجانب کبوتر شد و آن طیر از روزن بیرون پرید داؤد بر بام رفته باطراف و جوانب نظر میکرد تا معلوم فرماید که آن طائر بکجا رفته درین اثنا
دید که بجانب بوستان اوریا در پرواز است و داؤد بر کنار بام رسیده نظر در آن بوستان انداخت چشم مبارکش بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد و آن عفیفه
چون صورت مردی در آب دید موهای خود را پریشان کرد تا تمامت اندام او را پوشید و چون حضرت نبوی بصومعه باز آمده میلی در خاطرش پیدا شد و دو کس از خواص خود را
امر فرمود تا از حال آن جمیله استفسار نمایند و بعد از تفحص بعرض رسانیدند که آن مخدره منکوحه اوریاست و اوریا در آن اوان در رکاب ثواب خواهرزاده داؤد بجهاد
بلقا رفته بمحاصره قلعه اشتغال مینمود حضرت داؤد به ثواب پیغام کرد که اوریا را با تابوت سکینه بدر قلعه فرست تا با اعدای دین کوشش نموده قلعه را فتح نماید و قاعده در آن اوان
چنان بود که هر که با تابوت سکینه در مقدمه جنگ میرفت چندان محاربه مینمود که فتح دست میداد یا کشته میشد و چون ثواب مضمون پیغام داؤد با اوریا رسانید اوریا که از
جمله مبارزان مقرر بود بقتل اهل قلعه شتافته چندان حرب کرد که آن حصن حصین مفتوح گشت و ثواب فتح نامه بداؤد فرستاد و داؤد باز پیغام کرد که اوریا را بدستور بمحاصره
حصنی دیگر فرستد و ثواب بنا بر فرمان واجب الاذعان اوریا را بحرب قلعه دیگر نامزد فرمود و اوریا قلعه دوم نیز مفتوح گردانید و در محاربه دیگر شهید گشت و در بعضی
روایات آمده که او در جنگ اول کشته شد و اهل تحقیق و تفسیر میگویند که فرستادن ثواب اوریا را بجنگ و قتال از جمله مفتریات ارباب بدعت است و آنحضرت را چه انبیا
ازین نوع حیلها و قصدها منزه و مبرا اند بلکه زلت آن بود که بخاطر گذرانید که اگر اوریا بقتل رسد او مخلفه او را در حباله نکاح آورد و در روایتی دیگر آمده که زلت

داود آن بود که اوریا را طلبیده التماس نمود که منکوحهٔ خود را طلاق دهد و او اجابت نکرد و بعد از مدتی برغبت خویش با اهل عناد و شقاق در مقام مقابله و مقاتله آمده شهادت یافت و بالجمله چون او بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضاء ایام عدت مخلفهٔ او را خطبه فرمود و آن مستوره پیغام فرستاد که بشرطی رضا میدهم که اگر پسری از من متولد گردد ولیعهد و خلیفهٔ تو باشد و حضرت داود بدین معنی همداستان شده آن عفیفه را در حبالهٔ نکاح آورد و سلیمان از وی تولد نموده بعد از داود پیغمبر و پادشاه گشت چنانچه درین اوراق سمت ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون مدتها برین واقعه برآمد داود خالی الذهن بود از این معنی که از وی خطیه صادر شده است حق عز و علا شرف تنبیه ارزانی فرمود و کیفیت آگاهی بر صدور زلت چنان بود که روزی آنحضرت بعبادت و قرائت زبور در صومعهٔ خویش اشتغال داشت و چندین هزار کس بحراست وی قیام مینمودند و سوای پاسبانان معهود در آن روز کسی برا مقرر فرموده بود که بر در صومعه اقامت نموده هیچکس را نگذارد که بخلوت خانه درآید در اثنای این حال جمعی را پیش خود حاضر یافته با خود اندیشید که دخول این جماعت بی رخصت بنابر امر مکروهی تواند بود و ایشان گفتند مترس که ما را با هم خصومتی ست پس حکم کن میان ما براستی و در حکم میل ستم مکن و ما را راه راست بنمای قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط داود پرسید که خصومت شما از چه حیثیت یکی از ایشان گفت ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب یعنی بدرستیکه این برادر منست و مراد راست نود و نه گوسفند پس وی گفت که این یک گوسفند را بمن ده و غلبه کرد بر من در آن خطاب داوا من ستبد داود فرمود که صاحب نود و نه نعاج بر تو ظلم کرده است که نعجهٔ ترا با نعاج خویش منضم ساخته و بسیاری از خلطا یعنی شرکا بر یکدیگر ظلم میکنند الا کسانیکه بخدا و رسول ایمان دارند و باعمال صالحه قیام مینمایند و ایشان اندکی باشند قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم و چون داود از حکم فارغ شد ایشان در یکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند قضی الرجل علی نفسه این مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال از چشم او غایب شدند و داود دانست که این فرشتگان بودند که بزلت او تنبیه نموده ناپدید گشتند و چون آنحضرت متنبه شد بخطا اعتراف نموده باستغفار مشغول گشت و گویند چهل روز و شب سر از سجده برنداشت مگر برای نماز یا تجدید وضو و چندان گریست که از آب چشم مبارکش در حوالی سجده گاه گیاه رست و در اثنای گریه و تضرع ندائی رسید که یا داود فقال لبیک یا سیدی و مولای خطاب آمد که زلت ترا عفو کردم و از خطای تو درگذشتم فغفرنا له ذلک وان له عندنا لزلفی وحسن مآب ارباب تواریخ چنین آورده اند والعهدة علیهم بعد از آنکه گریه و تضرع داود از حد درگذشت جبرئیل آمده بشارت مغفرت رسانید و داود سر از سجده برداشته گفت الهی هرچند گناه من آمرزیدی و رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ من کشیدی اما با اوریا در روز محشر چون کنم که بر وی ظلم کردم و او را در مهلکه انداخته مخلفه اش را در قید نکاح آوردم و تو حاکم عادلی فردای قیامت که در حضرت تو با من خصومت کند حال من چون خواهد بود وهب بن منبه گوید که چون داود صورت قضیه را معروض بارگاه صمدیت گردانید خطاب آمد که بر سر قبر اوریا برو و استحلال نمای که من او را بجهت تو زنده گردانم داود بموجب فرمان بسر قبر آمد و ندا کرد که یا اوریا اوریا جواب داد و گفت کیست که مرا از خواب بیدار کرد و لذت را بر من سر آورد حضرت نبوی فرمود که منم داود گفت یا نبی الله سبب آمدن تو برین مقام از چه حیثیت داود فرمود که آنچه از من به نسبت تو صادر شده است درگذر اوریا گفت آن کدام است داود جواب داد که ترا بحرب فرستادم و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت ترا بحل کردم چه بنابر آن بفرادیس جنان قرار گرفتم و داود خرم و مسرور از مرقد اوریا بازگشته باز خطاب الهی نازل شد که ای داود من حاکم عادلم و در استحلال مجرد کافی نیست تفصیل احوال را باو شرح باید کردن داود مراجعت نموده بسر قبر اوریا آمد و ندا کرد اوریا گفت کیست که هر ساعت مرا از خواب خوش بیدار میسازد حضرت فرمود که منم داود گفت یا نبی الله دیگر بار از بهر چه آمدی گفت آمده ام از من عفو کنی اوریا جواب داد که سابقا از تو عفو کردم داود گفت ترا بجنگ از برای آن فرستادم که شربت شهادت چشی و من زوجهٔ ترا تصرف نمایم اوریا جواب نداد و داود سه نوبت طلب تجاوز و اغماض نمود آوازی مسموع نشد و چون مایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر افشاندن گرفت و گفت وای بر داود در آن روز که موازین قسط نصب کنند و وای بر داود آن روز که داد مظلوم از ظالم بستانند و وای بر داود در آن روز که او را با گناهکاران بجانب دوزخ کشند در اثنای تضرع و بکا ندائی رسید که ای داود من ترا آمرزیدم داود گفت یا رب تو غافر الذنوبی اما اوریا از من عفو نمیکند خطاب آمد که ای داود چون فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت نماید چندان نعیم جنت و حور و قصور بوی بخشم که از تو راضی گشته دفتر خصومت را بر طاق نسیان نهد داود گفت این زمان دانستم که مغفرت و آمرزش تو شامل حال من شد و هیچ دغدغه از حال اوریا بخاطر نماند جمعی از ثقات گفته اند که داود بعد از این قضیه سی سال دیگر زندگی کرد و در آن ایام نیز پیوسته خاطر خطیرش اندوهناک و ندیم ندم بود و طائفه را عقیده آنست که عطای سلسلهٔ مذکوره بعد از غفران زلت آنحضرت صدور یافت و داود آن را در یکی از جبال بیت المقدس استحکام داده بتوسط آن در میان امت حکم براستی میکرد و در حین حیات نبوت پناهی حیله که سبق ذکر یافت بظهور پیوسته سلسله مرتفع شد و بعد از ارتفاع سلسله داود از حضرت باری بخشش و هدایت باری التماس نمود که ناگاه میان ظالم و مظلوم و مخطی و مصیب حکیم علی الاطلاق وحی فرستاد که بشاهد و یمین قضایای عباد را بفیصل رساند ذکر شلوم بن داود ناقلان سلف آورده اند که

آوان که حضرت داود بگریه و انابت اشتغال داشت و سر از سجده بر نمیداشت امور مملکت و احوال رعیت روی بخرابی نهاده جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت
متولد شده بود فریفته گفتند که پدر تو از سیاست و اجرای احکام سلطنت عاجز گشت و اکبر اولاد خاندان نبوت و احق بضبط ولایت تویی مملکت را تصرف باید نمود که تا بندگان
مهما امکن بمعاونت و فرمان برداری تو تقصیر جایز نخواهیم داشت و اگر پدر بزرگوار با تو درین باب عتاب فرماید جواب آنست که گویی من بنابر آنکه اعدای دولت طمع در خزانه و ممالک
نکنند این امر خطیر را اختیار نمودم و چندان ازین دمدمه و افسون بر وی خواندند که بسخن آن مفسدان همداستان شده و طرح اساس سلطنت افکند داود ازین معنی خبر یافته دو کس
پسر خود را مکروه داشته با خواهرزاده خویش ثواب و وزیر روشن رای که آن یک در جرات و دلاوری عدیلی نداشت و این یک در اصابت تدبیر مشارالیه زمان بود از میان
بنی اسرائیل بیرون رفت و چون پسر را از هجرت پدر خبر شد در قصد گرفتن او سعی نمودن آغاز نهاد و آنحضرت وزیر صائب تدبیر را نزد شلوم فرستاد و وصیت نمود که این حیلت
را مخفی دار که ترا بسفارت ارسال نموده ام و از آنجا که کمال خردمندی تست شرائط نصیحت بجا آر تا شلوم از مقام شقاق بسر حد وفاق آید وزیر پرخرد نزد شلوم آمده بلطف مقال
و انابت دلیل معقول او را از مخالفت داود باز داشت و حضرت نبوت بمقر شرافت و کرامت مراجعت نموده فرزند عاق از مهابت خلیفه باستحقاق فرار نمود و آنحضرت ثواب را
فرمان داد تا قرة العین را استمالت داده باز گرداند و با ثواب گفت که بجان او آسیبی مرسان و اگر خلافی از تو صادر گردد یقین که ترا بقصاص خواهم رسانید و ثواب شلوم را تعاقب
نموده دریافت و از وصیت داود غافل شده بقتل او دست تطاول فراز کرد و چون مراجعت نموده صورت واقعه را معروض داشت داود متاثر شده ثواب را بنابر آن کردار
ناصواب بقصاص تهدید نمود و بواسطه مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر و توقف بجا آورد چه ثواب سرداری فیروز جنگ و پردلی با نام و ننگ بود اما در معرض موت با سلیمان وصیت
کرد که در قتل او تعلل جایز مدار و سلیمان بعد از دفن داود بقصاص برادر و وصیت پدر سر بدن ثواب را از بار سر سبک گردانید منقولست که در زمان داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید
که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب می فرمود و درین اثنا وحی الهی نازل گشت که ای داود در اوان قصد ابراهیم بذبح فرزند خویش من با وی وعده کرده بودم که نسلش را بسیار
گردانم و بعد از ایجاز وعده اراده من بدان متعلق گشته که ایشان را به بلیه مبتلا سازم تا عدد آن جماعت کمتر گردد اکنون از سه حادثه یکی را اختیار کن و حوادث ثلثه یکی قحط است
دوم استیلای دشمن سوم نزول طاعون و داود باحضار قوم فرمان داده از صورت واقعه اخبار نموده ایشان را مخیر گردانید یهود گفتند پیغمبر و پادشاه ما توئی هرچه مختار تست مرضی
ماست داود فرمود که بلای قحط مستلزم ذهاب رحمت و قطع ارحام است و تسلط عدو شماتتی عظیم دارد و هر گاه اندک جمعیتی باشد تاب آن نیارد و نیز از وضیع و شریف اثر نگذارد و در خاطر
چنان خطور میکند که خیر شما در آنست که در خانهای خویش بعلت طاعون بمیرید و تفویض امور خود بخداوند عالم نمائید که وی ارحم الراحمین است و یهود نصیحت داود را قبول
نموده آنحضرت فرمود تا کفنها پوشیدند و با نساء و اولاد در یک موضع مجتمع گشتند و داود با علما و احبار بنی اسرائیل بصخره بیت المقدس آمده سر بالسجده نهادند و بتضرع و زاری
اشتغال نموده دعای آنحضرت و احبار در آخر همان روز باجابت مقرون گشت و آنحضرت سر از سجده برداشته علما را بشارت داد و بعد از رفع بلیه طاعون شمار مردگان کردند
از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و هفتاد هزار نفر قالب تهی کرده بودند شعر سبحان خالقی که صفاتش زکبریا ٭ بر خاک عجز میفگند عقل انبیا ٭ و چون اکثر قوم از غضب الهی
خلاص شدند داود با ایشان گفت که بشکر حضرت خداوند جل احسانه بر ذمه همت شما واجبست و هیچ شکری زیاده از این نیست که مسجدی در زمین پاک بنیاد کرده آید بنی اسرائیل کمر
مطاوعت بر میان بسته داود بدین معنی مناجات نموده رخصت ایزدی حاصل شده آن حضرت و قوم بتاسیس مسجد اقصی از سر جد و جهد تمام اشتغال نمودند آورده اند که آن زمین مشترک
بود میان طائفه بنی اسرائیل و مجموع ایشان بطیب نفس از حقوق خویش گذشتند الا فقیرے که در آن باب امتناع نموده و قوم بخشونت پیش آمده گفتند اگر حصه خود را میفروشی
بها میدهیم و الا بخلاف رضای تو داخل مسجد میگردانیم و آن شخص بشکایت نزد داود رفته حضرت نبوی فرمود که با رضای تو قطعه زمین ترا می خریم اکنون حصه خود را بچند میفروشی
گفت بهر چه رای حضرت نبوت پناه اقتضا فرماید داود فرمود که اگر خواهی زمین ترا پر گوسفند و شتر گردانیده بتو دهیم و اگر زیاده ازین خواهی آنرا نیز سرانجام نمائیم آن شخص گفت
که بمقدار قامت من در گرد زمین که تعلق بفقیر دارد دیوارے باید بر آورد و آن محوطه را پر دینار کرده بمن باید داد تا راضی شوم و داود با بنی اسرائیل در صدد ادای بهای آن قطعه
زمین آمده آن فقیر گفت یا نبی الله عالم الغیب والشهادة که بر سرائر ضمائر مطلع است میداند که مغفرت جریمه از جرائم خود را دوست تر میدارم از تمامت گنجهای دنیا و مقصود من
ازین سخن تجربه قوم بود نه اخذ سیم اکنون بخیر و سعادت به بنای مسجد مشغول باید شد که من از بهای آن محقر زمین گذشتم بعد از آن داود با خیار و اشراف قوم بتاسیس مسجد
اقصی اشتغال نمود و چون دیوار آن بمقدار قامت مردے ارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید که سعی شما مشکور و شکر شما مقبول افتاد اکنون دست ازین عمارت باز کشید که
معبد عالیشان باهتمام یکی از اولاد بلند مکان داود تمام گردد تا ذکر مناقب و آثار او در میان خلائق بر روزگار بر قرار بماند و مباشران آن شغل عمارت را ناتمام گذاشته بعد از
فوت داود سلیمان بامر ملک منان در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده باتمام رسانید و چون صد سال و بروایت صاحب معارف صد و بیست سال از عمر داود گذشت در بعضی از خلوات

روح مطهر او بامر قادر حیات بخش جان ستان بریاض رضوان خرامید و لله الامر من قبل و من بعد وهب بن منبه گوید که در روز شدید الحر جنازهٔ آنحضرت را برداشتند و مردم از شدت حرارت هوا متضرر شده شکایت نزد سلیمان بردند و سلیمان طیور را فرمان داد تا پرها چنان برهم بافتند که باد را مجال مداخلت نماند چون خلق ازین صورت بهم تنگ آمدند باز سلیمان فرمود که مرغان جانب آفتاب را بر حال خود گذاشته طرف دیگر را بگشادند تا باد بر خلائق وزیدن گرفت آورده اند که آنروز چهل هزار نفر از رهبانان تابوت داود را مشایعت نمودند و عدد عوام را بغیر از خالق الانام کسی نمیدانست **ذکر سلیمان بن داؤد علیهما السلام** اصحاب سیر و اخبار گویند که ولادت سلیمان از بنت حنانا مخلفهٔ اوریا بعد از قبول توبه داود اتفاق افتاد و در اوان صبی و مبدا نشو و نما از ناصیهٔ همایونش امارت اقبال لائح بود و علامات کمال ظاهر صورتی خوب و سیرتی مرغوب داشت و در زمان صغر سن اکثر داود در امور کلیه با وی مشورت نمودی و هم در آن هنگام چند چیز عجب از و صادر گشت که داود را عقیده شد که عنقریب بمعارج مرتبهٔ نبوت و سلطنت ارتقا خواهد یافت چنانچه در ضمن ایراد این حکایات کمال فطانت او بوضوح می پیوندد اول آنکه داود نبی شخصی را فرمود که باحکام قضا اشتغال نموده مهمات برایا را بقطع می رسانید و باشد درین اثنا عورتی زیبا که در حسن و ملاحت همتا نداشت بواسطهٔ دعوی مالی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد قاضی فریفتهٔ جمال او گشته چون زن بخانهٔ خویش مراجعت کرد معتمدی را نزد آن جمیله فرستاده خواستگاری نمود عفیفه دست رد بر سینهٔ ملتمس قاضی نهاده جواب داد که مرا میل بتزویج نیست و قاضی بی دیانت او را بزنا دعوت کرد و عفیفه پیغام فرستاد که مرا بمراحل ازین فعل شنیع دور دم و چون آن مستوره از جناب اقضی القضات نومید شد استغاثه پیش صاحب شرطه برد و میان وی و صاحب شرطه بدستور مذکور قیل و قال و طلب امتناع روی نمود و بعد از آن بصاحب سوق التجار که امیر بازار بنیز طمع فاسد در میان آورد آن عورت چون از مخادیم مایوس گشت التجا بحاجب داود برد حاجب را نیز مثل ایشان سابق یافت و چون از تحریک هیچ حلقه فتح الباب روی ننمود از حق خویش گذشته در کنجی بنشست قضا را روزی قاضی و آن سه مفسد دیگر در مجلسی مجتمع گشته از هر باب حکایتی میگفتند تا سخن منجر بذکر آن جمیله شد و از خوشتن داری و استغنای او داستانها خوانده اتفاق نمودند که حیله باید اندیشید که مستلزم هلاک وی باشد تا ما از دغدغهٔ وصال و سودای تعشق او فارغ شویم عاقبت رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی دهند که آن بیگناه سگی دارد و با وی مباشرت مینماید و در ادای شهادت متفق الکلمه گشته نزد داود رفتند و این حدیث مستنکر را بمبالغهٔ هر چه تمامتر معروض رای او گردانیدند داود بمقتضای سخن تحکم بالظاهر چنانچه در شریعت موسی مقرر بود حکم برجم آن مستوره فرمود و سلیمان در آن حین این حکم را شنیده از محکمه بیرون آمد و جمعی از کودکان و اطفالی که برفقت و ملازمتش می پرداختند موافقت نمودند و بعد از خروج از مجلس پدر در محلی بنشست و کس فرستاد تا جماعتی که بر رجم آن مخدره مامور شده بودند در تنفیذ توقف نمایند آنگاه یکی از صبیان را امر فرمود که بمثابهٔ آن عورت که در مجلس داود قرار گرفته بود بنشست و چهار کودک را فرمود که بنسبت بوی گواهی دهند بهمان که آن چهار باطل در محکمهٔ داود بران عفیفه گواهی داده بودند بعد از ادای شهادت آن چهار کودک را از هم جدا کرد و یکی از آنها را طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چیست جواب داد که سیاه است او را بگوشهٔ فرستاد و دیگری را احضار کرده از رنگ سگ سوال فرمود گفت سرخ ست و همچنین ثالث و رابع را جدا جدا طلبیده استفسار نمود و چون اقوال کودکان را در لون کلب مختلف یافت فرمود که ای فسقه فجره مرا میخواستید که بفریبید تا حکم کنم که صالحهٔ مسلمه را سنگسار کنند بعد از آن بکودکان دیگر گفت که این گواهان در معرض تخشید و همان لحظه یکی از ملازمان داود صورت واقعه را بداود رسانید آن حضرت باستحضار شاهدان زود فرمان داد و میان ایشان تفریق کرده از یکیک بدون توقف و دیگری طلب تعیین لون سگ نمود چون اقوال شهود با هم مخالف بود حکم واجب الاتباع شریعت نفاذ یافت که جزای کردار مفتریان را در کنار ایشان نهند دیگر آنکه دو عورت که هر یک طفلی داشتند روزی بجامه شستن جانب صحرا رفته بودند و از فرزندان غافل شده یک طفل را گرگ خورد و هر دو زن در طفل باقی مانده منازعت کردند یکی گفت قرهٔ فؤاد من ست و دیگری نفیر برآورد که قرة العین باد بخود دست عاقبت بمخاصمت نزد داود رفتند و حضرت بمقتضی آنکه یکی متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذو الید دارد و چون خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان را چشم بر ایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدا مهم شما را چگونه بقطع رسانید یکی از آن دو عورت صورت واقعه را معروض داشت سلیمان کاردی طلبید و کودک را بگرفت پرسید که با این کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یکی از شما نصفی میدهم یکی از آن دو زن بقطع راضی شد و دیگری در گریه افتاده گفت طفل را بتسلیم رفیق من نمای که من باین فعل رضا ندهم سلیمان فرمود که فرزند از عورت ست که در گریه آمده بتنصیف وی رضا نداد و این حدیث داود گشته از کیاست ولد رشید خود تعجبها نمود دیگر آنکه داود و سلیمان در سیر بودند که گذر ایشان بر قومی افتاد و کودکی در میان آن جماعت بود که او را ابن الدم ندا میکردند داود از نام اصلی آن کودک پرسید جواب دادند که بغیر ازین نامی دیگر ندارد و سلیمان با پدر گفت که یا نبی الله من از حال این صبی تفحص خواهم نمود داود فرمود که اختیار تراست و چون مراجعت بمنزل نمودند سلیمان باحضار آن قوم مثال داد و بعد از تفریق از یکدیگر در تاکید و تفتیش بسیار گفتند که این کودک بنابر وصیت پدرش باین اسم موسوم گشت و چون حضرت سلیمان مبالغه در تفحص بیشتر نمود اقرار کردند که در زمانی که پدر این صبی بواسطهٔ ضرب و زخم با قرب بموت رسید شرط وصیت بجا آورده امراة حامله خود را گفت که اگر از تو پسری متولد گردد

این الدم تمام کن و الا بنت الدم و سلیمان پدر خود داود را از کیفیت واقعه اعلام نموده آنحضرت اموالی که از ترکه مقتول غصب کرده بودند و باعث برگشتن همان بود از خونیان
ستانده بوارث داد و آن بیباکان ناپاک را بقصاص رسانید و یکی از احکام سلیمانی که داود بدان عمل نمود حکمی بود که در باب یوحنا و ایلیا از وی صادر گشت تفصیل این اجمال آنکه
دو شخص در همسایگی یکدیگر بسر میبردند یکی بنام یوحنا بود و دیگری را ایلیا ناگاه شبی گوسفندان یوحنا در حرث ایلیا درآمده آفت تمام بدان رسانیدند قال الله تعالی وداود وسلیمان
اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین و نفشت در اصل راعی بی راعی است بشب و چون روز شد ایلیا یوحنا را نزد داود آورده بروی دعوی کرد که اغنام
او حرث مرا تباه کرده اند تب گوسفندان را بی راعی گذاشته و تقصیر بر یوحنا ثابت شده داود فرمود که مقومان زرع را و اغنام را قیمت نمودند و بنا بر فرمان داود همه زرع را یوحنا تصرف
باید نماید و گوسفندان را در عوض نقصان با ایلیا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما بر چه تفصیل رسید و ایشان صورت حال را معروض داشتند
سلیمان گفت پیغمبر خدای حکم پسندیده کرده است اما اگر مرا در میان شما حکم میگردانید حکمی میکردم که تراضی جانبین حاصل می شد این سخن بداود رسانیدند فرزند ارجمند را طلب داشت
و از وی واقعه را استفسار نمود و سلیمان ادب نگاه داشته از جواب امتناع فرمود و بعد از الحاح و مبالغه گفت که اغنام بصاحب حرث باید داد تا از نتاج وی منتفع شود و حرث را بخداوند
گوسفندان تسلیم باید نمود تا بمرتبه اولش رساند آنگاه ایلیا بر سر کشت رود و یوحنا اغنام خود را تصرف نماید داود از این حکم مسرور گشته گفت لا نزع الله عقلک یا بنی وزادک فهماً و متخاصمین
راضی و شاکر مراجعت کرده باستصواب سلیمان از قضای داود عمل نمودند منقولست که چون حضرت سلیمان مبعوث شد از مالک الملک ملکی طلب نمود که بعد از وی بغیر وی میسر
از ملوک نباشد و مطلوب او بانجاح مقرون گشته صاحب تؤتی الملک من تشاء انس و جن و وحوش و طیور را فرمانبردار وی گردانید و باد را مسخر او ساخت و سلیمان بر مسند
سلطنت استقلال یافته شیاطین را امر کرد تا بساطی باندازه لشکرگاه او بافتند و چون عزم جائی نمودی فرمان دادی تا سریر او را با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهند
و جنود ظفر ورود در پایه سریر اعلی صف کشیدی و باد را طلبیده مامور گردانیدی تا بساط بر داشته بمقصد بردی قال الله تعالی تجری بامره رخاء حیث اصاب ای اراد و ذلک ای الریح
مع قوتها بالزرع فلا تحرکه بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی و چون چاشت از اصطخر در حرکت آمدی شام در کابل
تناول نمودی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده اند طائفه گفته اند که تمامت ربع مسکون را متصرف بود چنانچه در اخبار وارد است که چهار کس از ملوک مالک عالم گشتند
دو مومن و دو کافر از مومنان ذوالقرنین و سلیمان بودند و از کافران نمرود و بخت النصر و گروهی گفته اند که سلیمان در اوائل حال پادشاه دیار شام بود و در اواخر ایام حیات مملکت
فارس را بآن منضم ساخت **ذکر بنای بیت المقدس و عمارت مسجد اقصی** بعد از وفات داود حضرت سلیمان باتمام مسجد اقصی و بنای شهری در حوالی آن مائل و راغب
شد و هر یک طوائف جن و انس را بامری لائق باز داشت و استادان چابکدست را فرمان داد تا اول بنیاد شهری نهادند از سنگ رخام مشتمل بر دوازده سور و هر سوری در عهده اهتمام
سبطی آورد و بعد از اندک زمانی که بیت المقدس تمام گشت فرمان داد تا دیوان بمعادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره و مانند آن آوردند و بعضی از ایشان را از
جهت تحصیل زر و لآلی بدریا فرستاد و فوجی را بسنگ کشیدن مامور گردانید و چون اسباب و آلات مهیا شد سنگتراشان را فرمود تا الواح و تختها را ترتیب کردند و بنایان
سنگهای سفید و زرد و سبز فیروزه بر هم بترتیب می نهادند تا دیوارهای مسجد باتمام رسید و ستونهای آنرا از احجار شفاف صافی نصب کردند و سقف و جدران مسجد را بانواع
گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر زواهر هوای آن معبد در شب تاریک حکم روز روشن داشت و بعد از فراغت از عمارت سلیمان جشنی عظیم ترتیب داده اخیار و اشراف
بنی اسرائیل را جمع فرمود و گفت این خانه آن خانه ایست که خالصاً مخلصاً بجهت عبادت ایزد تعالی و تقدس ساخته و پرداخته آمد باید که یک ساعت از علمای ربانی و طالبان
نعیم آن جهانی خالی نباشد و بیت المقدس و مسجد اقصی مدتهای مدید معمور و مزین بود و چون بخت النصر بر ولایت شام استیلا یافت شهر را خراب ساخت و مجموع جواهر و لآلی
را از سقف و جدار خانه برکنده بدار الملک خود برد و آورده اند که چون شیاطین بامر سلیمان حصون و قلاع و بقاع در اطراف برافراشتند و از آن جمله در ولایت یمن حصنی چند
در غایت حصانت ساختند و از زر و نقره و صفر و شبه و آبگینه صور فرشتگان و پیغمبران و عباد صالحین و کارفرمایان و صورتهای طیور و سباع در آن حصون ساختند منقولست
که دو صورت شیر ساخته بودند که سریر سلیمان بر پشت ایشان موضوع بود و طلسمی کرده بودند که هرگاه که آنحضرت خواستی که بر تخت رود شیران دستها برداشته باهم متصل میگردانیدند و او
پای مبارک بر آن نهاده بر بالای سریر رفتی و بعد از سلیمان یکی از ملوک را این هوس در سر پیدا شد که بالای تخت رفته بر جای سلیمان تکیه کند چون قصد کرد که بر فراز سریر
رود آن دو شیر یکی چنان دست بر پای ملک زد که ساق او بشکست ع تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف و دیگر هیچکس را مجال آن نماند که گرد آن تخت گردد والعلم عند الله
آورده اند که شیاطین ظروف و اوانی مطبخ آنحضرت را چنان بزرگ می تراشیدند که قابلیت نقل و تحویل نداشت و چون آش پخته شدی معارج سکین بر کنارهای دیگ نهاده
آنرا بیرون می آوردند و باری اسباب حشمت و عظمت سلیمان ارزانی داشته آل داود را بشکرانه فرمود که اعملوا آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشکور و سلیمان پیوسته اظهار شکر

در بیان مغیبه

نعمت میکرد و عنایات ربانی را که شامل حال او گشته بود بر خلایق جلوه داده می گفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و آن اصوات طیور است که سلیمان از استماع آن بر احوال و مقاصد ایشان مطلع می گشت چنانچه روزی کبوتری در مجلس وی آوازی کرد آنحضرت از قوم پرسید که میدانید که این کبوتر چه میگوید گفتند خدا و رسول او بهتر دانند فرمود که می گوید لدوا للموت وابنوا للخراب + و در بعضی از تواریخ معتبره مسطور است که بتصحیح نقل باین فقیر رسیده که سلیمان بر در ایوانی که می نشست میدانی مسطح مستوی ساخته بود دوازده در دوازده فرسخ و بر جانبهای آن بمضمون این مقال مترنم میشد فرد این سرا گر تو باز خواهی ماند خشتی از سیم و خشتی از زر گیر + اما چون در نظر همتش میان خشت زر و خشت گل هیچ تفاوتی نبود فرمان داد تا فرش ساحت میدان را خشتی از سیم و خشتی از زر انداختند و تختی داشت از طلای احمر مرصع بیواقیت و درر که هر روز از ایوان بمیدان می بردند و بعد از تفرق مجلس بمحل خودش می آوردند کرسی بسیار در برابر تخت مجموع از طلا و نقره نصب میکردند و جناب آصف بر کرسی که پیش تخت موضوع بود قرار گرفته بتنظیم امور مملکت و اصلاح احوال رعیت پرداختی و کرسی های دیگر چهار هزار نفر از علما و احبار بنی اسرائیل می نشستند و در عقب سریر خلافت مصیر چهار صد کس از خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری کمر فرمانبری بر میان بسته می ایستادند و تا بدن سید بلیش تغیر نشود طیور در بالای سر مبارک او بسان سایه بان حلقه زده و بالها بر هم بافته تاثیر حرارت آفتاب را باز میداشتند و سلیمان هر روز از زمان طلوع خورشید تا بوقت زوال در مجلس حکم آرام گرفتی و بعد از آن بایوان مراجعت کرده بعضی اوقات را بزنبیل بافتن مصروف داشتی و چون تحصیل وجه معاش نموده از آن کار فراغت یافتی در ازمان مخصوصه بعبادت مفروضه پرداختی و اکثر شب بتهجد و تلاوت زبور گذرانیدی نقل است که هر روز در مطبخ او بمقصد گردون آرد نان می پختند و مناسب این مقدار مطعومات دیگر مرتب میداشتند و خود با یکی از نان جوین خوردی بطون کتب سیر مشحون است باین خبر که چون قدرت و حکمت و اسباب حشمت سلیمان پیغمبر بغایت قصوی و اقصی متمنی رسید خواست که طوایف انس و جن و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات الهی را یک نوبت ضیافت کند تا در میدان شکر منعم قدیم گزارده باشد رخصت از رب الارباب طلبیده اجازت یافت و جهت این جمعیت بیابانی اختیار فرمود در غایت وسعت که یکطرف آن بدریا اتصال داشت و دیوان را فرمان داد تا ده هزار دیگ ساختند که مسافت میان دو کنار هر یک از آنها بروایت اول هزار گز بود و در تاریخ بناکتی مذکور است که در آن دعوت از جمله حیوانات بست و دو هزار گاو بذبح رسیده بود بر تقدیر تسلیم باقی اشیا و مواد طعامی را برین قیاس باید کرد و چون در آن صحرا طبقات مخلوقات از اقطار و آفاق آمده مجتمع گشتند و خوردنیها آماده و مهیا شد اراده الهی تعلق بدان پذیرفت که قدرت و عظمت خود را بتخصیص در قسمت ارزاق خلایق بسلیمان نماید لاجرم یکی از دواب بحری را از دریا بساحل فرستاد و آن دابه بدان انجمن رسیده با سلیمان گفت که پیش از توجه برین جانب ندائی مسموع من شد که تو مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا بر مطبخ تو نوشته اند بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند سلیمان فرمود که بمطبخ رو و آنچه ترا کفایت کند تناول نمای آن جانور متوجه مطبخ شده هر چه در آن مدت برای دعوت ترتیب داده بودند همه را بخورد و بخدمت او بازگشته گفت اطعمنی یا سلیمان و حضرت سلیمان چون دید که طعامها که طباخان چرب دست بچندین گاه مرتب گردانیده بودند یکی از مخلوقات تناول نموده هنوز فریاد هل من مزید میزند از بهر باقیات تعجب و تحیر روی استیلا یافته آن دابه گفت که ای سلیمان از راتبه هر روز خورش ثلثی یافتم ثلثان دیگر را بکه حواله میکنی سلیمان فرمود که آنچه بیک لحظه خوردی باز دیر باز زحمت کشیده جهت ضیافت جانداران موجودات ساخته و پرداخته آمده بود و درین بیابان از برکت قدوم تو خوردنیها بپایان رسید آن دابه گفت که یک امروز که مرا خدای عزوجل بنابر التماس تو مهمان تو ساخت گرسنه باز گردانیدن من از مروت نباشد اگر ترا از طعام یک جانور مقدور و میسر نیست چرا خود را درین معرض بازآوردی که جن و انس و وحوش و طیور و هوام را اطعام دهی سلیمان ازین حدیث متنبه گشته بحضرت خداوند پناه گرفت و بانابت و استغفار مشغول شده گفت بارخدایا التماس من بنا بر عدم وقوف بود بر بی وقوفی من رحمت کن و از حضرت عزت بعفو و مغفرت مخصوص گشت

حدیث نمل قال الله تعالی وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون وهب بن منبه از کعب الاحبار روایت کند که چون سلیمان بر پشت باد سوار شدی حشم و خدم را با خود بر نشاندی و تنورهای آهنین و دیگهای سنگین همراه داشت که هر دیگی گنجایش ده شتر داشت و میدانی در پیش بساط برای چهارپایان ساز دادی و باد ایشان را برگرفته خوش خوش بمقصد رسانیدی نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن شد و چون بمدینه طیبه رسید گفت هذه دار هجرة النبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به وطوبی لمن اتبعه و از آنجا بمکه آمده فرود نیامد و تبجیل بگذشت و در آن وقت خانه کعبه مملو بود از بتان و بعد از غیبت سلیمان کعبه اضطراب نموده بخدا بنالید باریتعالی بروحی کرد که چه چیز ترا بناله آورد گفت یارب سلیمان پیغمبریست از پیغمبران تو و دستان یارانش همه از توحید و اسلام اند ازین ناحیه گذشته فرود نیامدند و نماز نگزاردند و مرا از اصنام پاک نگردانیدند باز خطاب رب الارباب نازل شد که ناله مکن و خوش باش که من ترا از سایر بقاع ممتاز گردانم بطواف ساجدان متعبد که نور از روهای ایشان لامع باشد سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و قرآن کریم و کتابی جدید درین مکان نازل سازم و از تو پیغمبری برانگیزم که بهترین همه پیغمبران باشد نزد من و از عباد خویش معماران را بالعمارت توفیق بخشم و یکی از مقربان خود را چندان تقویت کنم که ترا از اصنام پاک گرداند

براشراف واعیان ومتمولان عباد طواف وزیارت ترا فریضه گردانم وسالکان منهج قویم را چنان مشتاق لقای تو سازم که بسان نسر که بر آشیان خود پرواز کنند من کل فج عمیق
بجانب تو شتابند وبالجمله چون سلیمان از نواحی مکه گذشته وقطع منازل کرده بوادی النمل رسید که نزد بعضی آن وادی ست در طائف شاه موران سپاه خود را از روی شفقت بدخول
مساکن امر فرمود تا از سلیمان ولشکر او بتقدیر هبوط ونزول بساط متضرر نگردد وباد این حدیث بسمع آنحضرت رسانیده از رعایت ونصیحت مور نسبت بزیردستان تبسمی فرمود فتبسم
ضاحکا من قولها واداى شکر نعمت وتوفیق باعمال صالح ووصول بعباد صالحین از حضرت وهاب بی منت طلب نموده امر کرد تا باد بساط را در وادی النمل بر زمین نهاد وفرمان داد
که هیچکس بر روی زمین حرکت نکند چندانکه موران بخانه های خود در آیند آنگاه مهتر ایشان را طلبیده نوازش فرمود وبر کف دست خویش جای بخش داده منظور نظر عاطفت گردانید بیت
نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست ٭ سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش ٭ وازوی بطریق رفق پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر خدایم ونمیخواهم که موری در زیر پای من آزار یابد
شاه موران گفت همین را معلوم داشتم اما بر مهتران نصیحت وشفقت کهتران واجب ست بنا برین این جرأت از من صادر شد وعذر دیگر آنکه شاید که بی شعور از توابع تو این صورت بوقوع پیوستی
چنانچه کلمه کریمه وهم لا یشعرون ناطق بدین جواب است وحضرت سلیمان را این جواب پسندیده آمد سوال فرمود که مملکت وسلطنت من زیاده است یا از تو گفت اکنون از من فرمود که چگونه
شاه موران گفت یا نبی الله سریر تو بر باد ست وتخت من کف دست تو باز سلیمان پرسید که لشکر من بیشتر ست یا سپاه تو گفت از آن من سلیمان گفت از کجا میگوئی مور التماس نمود که
چندان توقف نمائید که بعضی حشم خود را عرض دهم آنحضرت اجابت فرمود شاه موران بانگ بر لشکر خود زد که بیرون آئید تا منظور نظر پیغمبر خدا شوید آورده اند که هفتاد هزار فوج بیرون آمدند
که عدد هر یک از آنها الخیر داننده غیب کسی نمیدانست سلیمان پرسید که بیش از این لشکر هست گفت یا نبی الله بدانکه اگر هفتاد سال هر روز بدین شیوه ظاهر گردند آخر نشود حضرت سلیمان
تعجب نموده عزیمت ارتحال فرمود شاه موران گفت که لحظه توقف کن تا نزلی فراخور پیش آورم که دیر ست که گفته اند من زار حیا ولم یذق شیئا فکانما زار میتا وآنحضرت ملتمس او را اجابت
کرده شاه موران نصف پای ملخی حاضر گردانید بیت عیب است ولیکن هنر ست از موری ٭ پای ملخی نزد سلیمان بردن ٭ ابیات سلیمان یوم العرض نملة ٭ اتت برجل جراد کان
فی فیها ٭ ترنمت بفصیح القول واعتذرت ٭ ان الهدایا علی مقدار مهدیها ٭ حکایت بلقیس وشهر سبا آورده اند که سلیمان هر یک از طیور را بمهمی باز داشته بود هدهد را جهت آنکه خبر
کند که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیک ترست تعیین نموده چه او آب را در ارض چنان دیدی که مردم روغن را در شیشه های صافی ودر اثنای بعضی اسفار باب احتیاج افتاده
آنحضرت از حال هدهد تفقد نموده مکان او را خالی یافت فتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد هر چند او را بیشتر طلبیدند کمتر یافتند چه در آن حین مجال یافته بمملکت سبا رفته بود وتفصیل این
مجمل آنکه نوبتی سلیمان در اوان جهانگیری وکشورکشائی متوجه دیار یمن گشته بشهر صنعا رسید وچون سرزمینی خوش ومنزلی دلکش دید در مرغزاری از مرغزارهای آن فرود آمد تا نماز گزارد و
لشکریان اطعام دهند هدهد فرصت جسته وسلیمان را مشغول یافته با خود اندیشید که پروازی نماید وطول وعرض آن ممالک را بنظر در آورد وبه بساتین وانهار وکثرت اشجار وعمارات بسیار
نگریسته از فضای هوا در بستانی بر سر درختی نزول کرده با یکی از ابنای جنس خویش باز خورد واز حال آن دیار تفحص نموده آن هدهد گفت که این شهر را شهر سبا گویند وزنی برین دیار حاکم است
بلقیس نام دوازده سرهنگ دارد که هر یکی را صد هزار مرد مقاتل تابع اند وپادشاه ورعیت وسپاه مجموع آفتاب می پرستند هدهد سلیمانی تمامت حالات ظاهر وپنهانی آن بلده طیبه معلوم
کرده بازگشت وچون سلیمان هدهد را غائب یافت عقرب طیور که یکی از نسور بود بحضور خود طلبیده از غیبت او استفسار نمود نسر جواب داد که نمیدانم بکجا رفت ومن او را بجائی نفرستادم سلیمان
ازینجهت که همه لشکر محتاج آب بودند وهدهد پیدا نبود که ایشان را دلالت کند عظیم خشمناک گشته گفت هر آئینه من او را عذابی سخت کنم یا بقتل آرم یا حجتی ظاهر بیاورد لاعذبنه عذابا
شدیدا اولاذبحنه اولیاتینی بسلطان مبین وبعد از آن عقاب را به پیدا کردن هدهد فرمان داد وعقاب پرواز نموده او را در راه سبا یافت که می آمد باتفاق نزد سلیمان آمدند وآنحضرت دست
دراز کرده سر هدهد را گرفت وپیش خود کشیده گفت لاعذبنک عذابا شدیدا هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که ترا در نزد حاکم عادل بر پای داشته باشند سلیمان که این سخن
شنید دست از وی باز داشته پرسید که کجا بودی فقال احطت بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین سلیمان گفت آنجا چه دیدی گفت زنی با فهم ادراک ملک ایشان یعنی دختر شراحیل بلقیس را
از نسل یعرب بن قحطان ست که خدای تعالی زینتهای دنیوی باو ارزانی داشته واز آنجمله سریری دارد عظیم وشراحیل پادشاهی پر شوکت بود وملوک اطراف بدامادی او شغف مینمو
ودوی آنرا قبول نمیکرد که شما هم کفو من نیستید دختر هیچ یک را بزنی اختیار نمیفرمود عاقبت دختر یکی از ملک جن ریحانه نام را بخواست وبلقیس از ریحانه متولد شده وشراحیل ر
بغیر از وی فرزندی نبود وبلقیس بعد از فوت پدر خلق را بطاعت خویش خوانده ومردم یمن دو فرقه شدند زمره در مقام انقیاد بلقیس آمدند وفرقه تمرد نموده ستمکاری را بر خود حاکم ساخته
ورعیت از ظلم آن شخص بجان آمده همت بر دفع او گماشتند بلقیس نیز در باب هلاک آن ظالم اندیشه نمود آخر الامر رسولی نزد ملک جبار فرستاده پیغام داد که من مصلحت چنان میبینم
که هر دو مملکت یکی شود وبیگانگی به یگانگی مبدل شود واین صورت وقتی روی نماید که مرا در عقد خویش آوری وظل شفقت بر احوال من ممدود گردانی ملک ازین سخن عظیم خرم شده متهم
داشته بعد از تراضی جانبین در ساعتی که بر بلقیس سعد وبر ملک نحس بود عقد مناکحت بسته در شب زفاف بلقیس بآئین وتجمل تمام بخانه شوهر رفت ودر آن شب شتر بسیار

برملک پیموده سریر جرویش را به تیغ قهر از بدن جدا ساخت و مملکت پدر را بی مانع و منازعی متصرف گشته بر سریر سلطنت تمکن یافت و خداوند جز شانه همه اسباب حشمت بلقیس
داده تختی به عظمت تمام از طلای احمر مکلل بیواقیت و درر و سایر جواهر قیمتی بدو ارزانی داشته گویند که قوائم سریر او از یاقوت و زبرجد بود و سی گز ارتفاع داشت و چون هدهد
احوال بلقیس شمه معروض گردانید سلیمان پرسید که او و قومش چه مذهب دارند جواب داد که وجدتها و قومها یسجدون للشمس الآیه سلیمان فرمود که چرا سجده نمیکنند مر خدای را که ظاهر گرداند
چیزهای که پنهان و پوشیده است در سموات و ارض و گویند که باران در آسمان نهان است و نبات در زمین پس چرا نمی پرستند آن قادری را که باران از آسمان میفرستد و گیاه از زمین
می رویاند بعد از آن سلیمان با هدهد گفت بینیم که تو راست گفتی درانچه تقریر کردی یا از جمله دروغ گویانی آنگاه آصف بن برخیا را فرمان داد که به بلقیس و اعیان او نامه بنویسد و ایشان را
باسلام و متابعت حق دعوت فرماید و آصف بموجب فرموده مکتوبی در قلم آورد چنانچه ایزد تبارک و تعالی میفرماید که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین
سلیمان نامه را مهر کرده بهدهد داد و او بجانب سبا فرستاد ای هدهد صبا بسبا می فرستمت * بنگر که از کجا بکجا می فرستمت * آورده اند که از منزل سلیمان تا مقر بلقیس هفتاد فرسخ بود و در وقت
رفتن آن سلیمان بهدهد گفت که این نامه را ببر و بر سر ایشان افکن و ببین که چه میگویند و بجانب من باز گرد اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون و چون هدهد بسبا رسید
هفت در کوشک بلقیس را بسته یافت آنگاه از جانب دریچه قصر پرواز نموده بخلوت خانه در رفت و نامه را بر سینه بلقیس نهاد و چون بلقیس از خواب در آمد بر سینه خویش مکتوبی دید و
چون درها بسته بود و هیچکس پیش او حاضر نبود متعجب گشت که آیا آورنده این نامه که تواند بود و حیران و متعجب در راست نظر کرد هدهد را دید و دانست که حامل رقعه اوست بعد از آن مهر خاتم
سلیمان را ملاحظه کرده از هیبت لرزه بر وی افتاد و نامه را گشاده خواند و با حضار ارکان دولت و اهل مشورت فرمان داد و صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و مضمون مکتوب را
تقریر کرده پرسید که رای شما درین باب چه صواب می بیند ایشان اظهار قوت و شوکت کرده گفتند عنان امر و نهی بدست تست هر چه فرمائی کمر طاعت و متابعت بر میان بندیم
و محبت سلیمان در دل ملکه افتاده گفت شما شنیده اید که سلیمان چه نوع مردیست گفتند که پادشاه و پادشاه زاده ایست که خلق را بدین موسی میخواند و آدمیان و پریان و مرغان و
وحشیان و دیوان مسخر اویند بلقیس گفت که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة اکنون من بجانب ایشان هدیه میفرستم وانی مرسلة الیهم بهدیة اگر سلیمان کامل
سلطنت است پس هدیه را قبول خواهد فرمود و اگر رتبه نبوت بآن منضم دارد هدیه را رد کرده از ما جز اسلام راضی نخواهد شد بر تقدیر یکه پیغمبر باشد ما با وی مخالفت و مقاتلت نتوانیم کرد چون
ارباب مشورت را این مشورت موافق طبیعت افتاده بلقیس صد غلام و کنیزک از میان خدم برگزید و غلامان با کنیزکان در وجود گیسو و عدم لحیه شریک بودند و یاقوتی ناسفته در
حقه تعبیه فرموده قفلی از زر بران زد و چهار خشت مرصع بلآلی و جواهر دو از طلا و دو از نقره بر سم هدیه ترتیب داد و منذر بن عمرو را که بفرط کیاست و درایت از اقران امتیازی داشت
بسفارت و رسالت نامزد فرموده این مجموع را بدو سپرد و طائفه از عقلا را مصحوب وی گردانیده با منذر گفت که چون بدان بارگاه گردون اساس رسی از سلیمان التماس نمای که زنان
از مردان جدا کند که اگر پیغمبر است این مشکل بروی آسان باشد و از وی بپرس که درین حقه چیست و آنچه در وی است سفتن آن چگونه تواند اگر قول و عمل بر مقتضی صواب بود اینها را نزد او
بگذار و الا پیش من آر و از وی سوال کن که آن آب که نه از آسمان نازل شده و نه از زمین بیرون آمده و چون بجوید تشنه اش بدو سیراب گردد کدام است و باز با منذر گفت که اگر سلیمان
بنظر تکبر و تجبر در تو نگرد بدانکه پادشاه است نه پیغمبر و برین تقدیر از شوکت و هیبت او میندیش و بادی دلیر و با جرات در سخن آئی و اگر بطریق رفق و مرحمت با شما ملاقات فرماید یقین دان که
پیغمبر است آنگاه در سخنان آنحضرت نیک تامل نمای از سر تواضع و تخشع جواب دهی و بعد از اتمام وصیت رسولان بموجب فرموده متوجه درگاه سلیمانی شدند و جبرئیل از جانب رب الارباب
فرود آمده حضرت نبوت پناهی را از جمیع حالات و حل اشکالات خبر داد و حضرت سلیمان دیوان را امر کرد تا میدانی وسیع و عریض خشتی از زر و خشتی از سیم فرش کردند و در ممر رسولان موضعی
چهار خشت خالی گذاشتند و خلقی افزون از حد و چون در میدان مجتمع گشتند و بنی آدم علیحده و شیاطین جدا بتسویه صفوف قیام نمودند و در اطراف و جوانب آن محفل وحوش و سباع را باز
داشتند و سریر سلیمان را در میان میدان نهاده و آنحضرت بر تخت حشمت نشست و چهار هزار کرسی زرین بر یمین سریر و چهار هزار دیگر بر یسار ترتیب داده اخیار بنی اسرائیل و عظمای دولت جای
گرفتند و اجناس طیور پر با هم بافته سایه بر ایشان انداختند و رسولان بلقیس آمده مشاهده کمال احتشام حضرت سلیمان مدهوش و متحیر گشته و چون نظر آنجماعت بر آن خشتهای زر و
سیم افتاده از محقری تحفه خویش شرم داشتند و چهار خشت خود را در موضعی که دیوان عمدا خالی گذاشته بودند بیفگندند و چون بصف شیاطین نزدیک آمده شکلهای عجیب و مهیب دیدند رعبی در دلهای
ایشان راه یافت و متوقف شده یارای آن نداشتند که از آن محل بگذرند و شیاطین گفتند در رفتن تعجیل نمائید و خاطر جمع دارید که سیاست و معدلت سلیمان بمرتبه ایست که امثال ما
بشما بلکه بهیچکس تعرضی نتوانند رسانید و رسولان را بر افواج جن و طبقات انس و اصناف وحش و اجناس بهائم عبور فرموده بمجلس سلیمان راه یافتند حضرت نبوی ایشان را اعزاز
فرموده مشمول نظر عاطفت و شفقت گردانید و منذر پیش آمده نامه بلقیس را که از روی تواضع و نیاز نوشته بود بعرض رسانید و سلیمان از خشتها پرسیده منذر شمه از خجالت و افگندن
آنها معروض داشت و چون ملتمسات ایشان مرفوع رای صواب نمای گشت بنور نبوت و وفور حکمت مردان را از زنان ممتاز ساخت و فرمود که درین حقه مقفل یاقوتی است ناسفته

وشما میخواهید که سفتن آنرا بیاموزید آنگاه دیناری الایجاب بتسمیه دیوی را امر کرد تا بالماس او را مثقوب گردانید دیگر گفت که آن آبی که نه از آسمان نازل گردد و نه از زمین ظاهر شود عرق اسبست
که تشنه از آشامیدن آن تسکین یابد رسولان تصدیق نموده و سلیمان هدیه بلقیس را رد کرد و گفت شما مرا بمال مدد کنید و آنچه خدای عز و جل بمن ارزانی داشته بهترست از آنچه بشما داده
و منذر را گفت بازگرد و بدیشان بگوی تا ایمان آرند والا با لشکری گران بیایم که آن قوم را طاقت مقاومت بآن سپاه نباشد و ایشان را از مملکت اخراج نموده دیار حین و ملک سبا را
بستانم و چون منذر مراجعت نموده در پایه سریر بلقیس قضایای گذشته را بتفصیل تقریر کرد ملکه سبا سوگند یاد کرد که سلیمان نه پادشاهست بلکه پیغمبریست مرسل که تشریف نبوتش بطراز
سلطنت مطرز ساخته اند و منشور رسالتش را بتوقیع پادشاهی موشح گردانیده و مرا طاقت مخالفت و مجال مقاومت او نیست و بمشورت ارباب خرد باز رسول چرب زبان بسیار دان
نزد سلیمان فرستاد و پیغام داد که من با رؤسای مملکت بخدمت می آیم تا فرمان ترا انقیاد نمایم و متعاقب فرستاده بتهیه اسباب سفر فرمان داد و حکم کرد تا سریر او را در هفتم خانه نهاده درها
مقفل ساختند و مفاتیح ابواب را با خود برگرفت و جمعی از معتمدان و خواص را بحراست و محافظت تخت باز داشته خود با تجمل و حشمت تمام که دیده گردون از مشاهده آن خیره می گشت بجانب معسکر
سلیمان روان و منازل و مراحل پیموده در یک فرسخی لشکرگاه او فرود آمدند و چون سلیمان بامدادان از آمدن ملکه سبا خبر یافت جن و انس را احضار نموده پرسید که از شما کیست که قبل
از آمدن بلقیس مع من تبعه تخت او را نزد من آورد عفریتی از جن گفت من سریر بلقیس را پیش از آنکه از مقام خود برخیزی بیارم و سلیمان از صباح تا بزوال در مجلس حکم می نشست
چنانچه سابقا سمت گذارش یافت قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین سلیمان فرمود که زودتر ازین میخواهم قال الذی عنده علم من الکتاب
انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک یعنی من بیارم تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم برهم نهی و باز کنی و در معنی طرفک در کلمه قبل ان یرتد الیک طرفک وجوه دیگر نیز گفته اند که ایراد آنها
انسب آنست بکتب تفسیرست و نزد جمهور ائمه تاریخ قائل این عبارت آصف برخیاست که تخت بلقیس را حسب وعده حاضر گردانید آورده اند که آصف اسم اعظم میدانست و هرگاه
حضرت مجیب الدعوات را باین اسم خواندی دعای او مقبول و مستجاب گشتی و چون سلیمان دید که سریر نزد او استقرار یافت گفت این کرامت از فضل پروردگار منست و مرا آزمایش میکند
که شکر نعمت او میگزارم یا کفران نعمت می ورزم و هر که شکر کند فایده او بنفس او عاید گردد منقولست که در روز وصول بلقیس سلیمان فرمان داد تا مجلسی آراستند که قریب بآن گردون سالخورده
نشان نمیداد و فرمود تا تخت بلقیس را بنوعی دیگر آرایش کرده در برابر او نهند و چون بلقیس بپایه سریر اعلی رسید سلیمان رعایت ناموس او نموده بر کنار سریر نبوت نشانش
نشاندند و بلقیس بعد از استقرار بر مسند سلیمانی هر لحظه بجانب تخت خویش نظر میکرد و سلیمان یا آصف علی اختلاف الروایتین از وی پرسید که آیا این سریر تست بلقیس گفت گویا این همانست
قالت کانه هو نه نفی مطلق کرد و نه اثبات مطلق و سلیمان از بزرگ منشی بلقیس اطلاع یافته و نزد خواهر خویش فرود آورد و بعد از چهل روز که خواهر سلیمان فضایل حمیده و شمایل گزیده
مهد علیا را معروض برادر گردانید آنحضرت جازم شد که درة التاج شاهی را در سلک ازدواج کشد خواتین سلیمان از خبر این جمعیت پریشان شده و حسد برده بعرض رسانیدند که بر
ساقهای او موی بسیارست تا خاطر شریف نبوی از وی متنفر گردد و سلیمان خواست تا بعین الیقین مشاهده او شود که درباره ملکه سبا میگویند راستست یا دروغ لاجرم دیوان
را امر فرمود تا بر روی آب صرحی ممرد ساختند که در نظر بیننده بعینه آب مینمود و آنحضرت در موضعی قرار گرفت که هر کس که از نزد او آمدی بالضرورت از آن موضع عبور بایستی نمود و بلقیس را
درین حال طلب داشته چون ملکه امتثال امر نموده بکنار صرح رسید بخیال آنکه آبست ساقهای خود را برهنه کرد تا پای در آب نهاده پیش سلیمان رود سلیمان گفت این آب نیست
بلکه آبگینه است قدم بران نه و بیا بلقیس منفعل شده بتمهید معذرت مشغول گشت حضرت باریتعالی در فرقان مجید میگوید قالت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین
و سلیمان بعد از اسلام بلقیس او را در عقد تزویج آورده در باب ازاله شعرهای ساقهای مبارکش مشورت نمود و دیوان اختراع حمام کرده باستعمال نوره رهنما شدند و پیش از آن راحت حمام و صنعت
نوره در میان بنی آدم مفقود بود و در بعضی از تواریخ مسطورست که سلیمان فرمود تا از برای بلقیس تختی ساختند از زر خالص و چهار شیر از نتایج افکار ارباب طلسمات پیوسته بپایه
آن سریر قریب بقوائم آن در دوران بودند که آتش از دهان آنها شعله میزد و بر پشت هر شیری دو کرگس تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت و دندانهای او از مروارید آبدار
بود و هرگاه که سلیمان بر زبر تخت نزد بلقیس رفتی نسرین بطریق اعتدال و قدر احتیاج گلاب بر ایشان بپاشیدندی و بر دو کنگره سریر دو مرغ جای داشتند که چون سلیمان
خواستی که او را با بلقیس کسی نه بیند آن مرغان بر سر ایشان تخت چنان بالها گسترانیدندی که چشم احدی بر ایشان نیفتادی و در طرفی سریر چهار طاوس منصوب کرده بودند که از دهان
هر یک از آنها پیوسته عنبر و عبیر فایح شدی گویند که بر کرسی که آصف برخیا نشستی شیری موضوع بود که هر کس پیش او گواهی دروغ دادی بروی حمله بردی راقم حروف گوید
که هر که صدور امثال این وقایع و صدور را از قضا و قدر مستبعد شمارد و در سلک جماعتی انتظام دارد که در بحر قدرت الهی کما ینبغی خوض نکرده باشد بیت سلیمانی نکرده در ره عشق
زبان جمله مرغان را چه دانی

ذکر فتنه سلیمان قال عز شانه و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا در باب فتنه سلیمان و جسد ملقی بر کرسی اقوال مختلفه سمت ورود
یافته و زبان خامه مشکین شمامه بر ایراد بعضی از آنها که لایق بسیاق کتابت ست اقتصار نموده میگوید که طائفه گفته اند جسد ملقی عبارت از بدن پسر اوست که بواسطه آن

سلیمان در فتنه افتاد چنانچه ابوهریره روایت کرده است که سلیمان سه صد منکوحه و هفتصد سریه داشت نوبتی گفت که میخواهم که با جمیع اهل حرم بشرط طواف بجای آورم تا از هر یکی پسری متولد
گردد که در راه خدای تعالی و تقدس جهاد کند و قول خود را مقرون بکلمه ان شاء الله نگردانید و بعد مباشرت یکی از اناث بار گرفت و چون ایام حمل منقضی شد نصف انسانی از وی متولد شد
که یک چشم و یک گوش و یک دست و یکپای داشت قال النبی صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده لو استثنی لرزق ایماه فرسانا یجاهدون فی سبیل الله و چون سلیمان برین حال
مطلع شد پریشان خاطر گشت و اندوهی تمام بر ضمیرش استیلا یافت آورده اند که آنحضرت و آصف و مادر فرزند روزی با هم نشسته بودند و سلیمان بجهت اظهار حزن و اندوه
میکرد آصف گفت که بیائید تا هر کدام از ما آنچه در ضمیر داریم و غیر عالم الغیب کسی بران مطلع نیست اظهار کنیم و شفای این کودک را طلبیم شاید که قادر بیچون ملتمس ما را مبذول دارد و همه
را این حدیث مستحسن آمده سلیمان فرمود که بار خدایا تو میدانی که با این همه ملک و حشمت که من دارم از دو کس که نزد من می آیند یکی سیبی برسم تحفه می آورد و دیگری دست تهی می آید نظر
محبت من بر صاحب سیب بیشتر می افتد که بر تهیدست آنگاه روی بقبله دعا آورد و گفت الهی اگر تو میدانی که من درین قول صادقم شفای خویش ازین کودک دریغ مدار و چون از مراسم
دعا فراغت یافت حضرت واهب العطایا چشم و گوش دیگر بران پسر ارزانی داشت بعد از آن آصف گفت یارب تو میدانی که چند نوبت از سلیمان استدعا نمودم که مرا از شغل وزارت
معاف دارد و درین التماس دل من موافق زبان من نبود و اگر این سخن راست گفتم نظر رحمت ازین طفل دریغ مدار چون آصف این کلمه بر زبان راند باری تعالی دست دیگر بران
پسر ارزانی داشت آنگاه مادر پسر مناجات کرده گفت یارب ترا معلوم ست که با وجود آنکه حضرت سلیمان با اینهمه مکنت و ابهت شوهر من ست هر گرامی بینم مرا آرزو میشود
که آنکس شوهر من باشد و اگر من درین حدیث از جمله صادقانم فرزند مرا عافیت روزی کن و بعد ازین سر باری تعالی پای دیگر بدان مولد بخشیده او را صحیح الارکان گردانید و چون پسر
سلیم الاعضا گشت محبتی قوی در دل سلیمان از وی مستولی شد و خاطر خطیرش توجه بدان نمود که شخصی مشفق مهربان متکفل آن میوه باغ جنان گردد و بعضی از راویان گویند که جنیان
نزد سلیمان آمده التماس نمودند که فرزند را بدیشان سپارد تا بتعهد او قیام نمایند حضرت نبوی ملتمس ایشان را مبذول داشته قرة العین خود را تسلیم وی نمود و این معنی مرضی
بارگاه احدیت نیفتاد لاجرم ملک الموت مامور شد که روح آن نورسیده را قبض فرموده بدن وی را بر کرسی سلیمان انداخت فذلک قوله تعالی القینا علی کرسیه جسدا و چون جسد
ولد میت منقولست که سلیمان بعد از فوت پسر بنیاد تعزیت نهاد و درین اثنا حکیم علی الاطلاق دو فرشته را بصورت انسان نزد او فرستاد یکی از آن دو ملک بران دیگر دعوی
کرد که در راهی چیزی کشته بودم و در حالتی که آن مزروع سبز و خرم گشته بود این شخص بران عبور نموده زرع مرا از حیز انتفاع بیرون برد سلیمان از مدعا علیه پرسید که چرا چنین
کردی جواب داد که یا نبی الله روزی در سیر بودم که ناگاه بمزرعی رسیدم در میان راه هر چند بجانب چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی نیافتم که از آن بمقصد رسم بنا بر ضرورت
پای بر زرع نهاده بگذشتم سلیمان روی بمدعی آورده گفت که تخم در راه مردم نبایستی پاشید تا فسادی دران راه نیابد مدعی جواب داد که دنیا طریق موت ست تو هم بر طریق فرزند
نبایستی کاشتن تا بدین حزن و اندوه گرفتار نگردی سلیمان تصدیق قول او نموده از مجلس تعزیت برخاست و غم و اندیشه فرزند از خاطر بیرون کرد و از ابن عباس و وهب بن منبه
مرویست که فتنه سلیمان عبارت از ملک اوست که انتزاع یافت و مراد از جسد دیویست که مدت چهل روز بر سریر حضرت نبوی بتقدیر الهی نشست و کیفیت این واقعه چنان بود
که حضرت سلیمان شنید که در جزیره از جزائر ملکی ست بت پرست صیدون نام و چون همگی اوقات عزیزش مصروف بر جهاد اعدای دین بود باد را فرمود تا بساط او را برگرفته بدان جزیره
برد و ملک در دست وی کشته گشت و دخترش را که بجمالی فائق و حسنی لائق داشت تصرف نمود و محبتی از وی در دل سلیمان پیدا شد و شیطان اندیشید که فرصت غنیمت ست
نوعی باید کرد که فتنه در جهان ظاهر گردد لاجرم بصورت دایه از دایگان دختر متصور گشته بدر قصر آمد و بار خواست آن پریوش بعد از طلب اجازت از سلیمان رخصت دخول
داده شیطان پیش وی درآمده بر زوال ملک پدرش نوحه ها نموده با دختر گفت که چگونه با سلیمان در مقام رضا و موافقتی که پدرت را کشت و ترا اسیر کرده مملکت شما را زیر و زبر گردانید
دختر در گریه شد و شیطان پرسید که در مفارقت پدر بچه کیفیت زندگانی میکنی دختر جواب داد که بیت روزم بدرد دل گذرد شب بسوز هم + دور از سعادت تو عجب زندگانی ست +
ابلیس گفت که درین باب حیلتی ست که وقتیکه سلیمان نزد تو آید دست از گریه باز نداری و با وی سخن نگوئی و چون از تو پرسد که سبب گریه و نوحه چیست اشتیاق خود را بدیدار
پدر باز نمائی و از وی التماس کنی تا دیوان را فرماید که مشابه پدر تو صورتی از سنگ بتراشند و در صباح و رواح نظر بروی افگنده خاطر حزین تو فی الجمله تسلی یابد آن دختر نادان
بر طبق تعلیم شیطان عمل نمود و سلیمان بعضی از دیوان را فرمود تا سنگی را بصورت پدر دختر مصور نموده تسلیم او کردند و دختر که قبل از مصاحبت حضرت سلیمان شیوه بت پرستی
داشت این صورت را مهبط عظمی دانسته خود با جواری بعبادت و پرستش صنم مشغول شدند و سلیمان را دران مدت اصلا ازین معنی خبر نبود و بعد از چهل روز از وقوع این قضیه
خبر بت پرستیدن آن زن در کوی و برزن افتاده جمعی از مخبران صادق کیفیت واقعه را بعرض آصف رسانیدند و دران باب اضطرابها نمودند آصف گفت که شما تسکین
دهید که من این خبر را بابلغ وجهی بسمع سلیمان رسانم و همان لحظه با سلیمان ملاقات کرد و گفت یا نبی الله ضعف شیخوخت مرا دریافته است و پیش از انقضای ایام حیات میخواهم

او در مجمع خاص تنبایل و معاشر انبیا را بیان کنم تا موجب ازدیاد عقیدت خلق گردد و سلیمان بنا بر ملتمس آصف همان لحظه باحضار طوایف جن و انس فرمان داد آصف در آن مجلس
فضیلت و شرف هر یک از پیغمبران گذشته الی النبی تصحیح و بیانی صحیح بر شمردن گرفت و چون سخن منجر بسلیمان شد مناقب او را از زمان صغر و پیش از فوت پدر بر تقیید گردانیده تعداد کرد
و ثنائی بر سلیمان را شنوا را بر عظیم آمد و بهناک شد و چون مردم پراگنده شدند از آصف استفسار کرد که سبب چیست که خصائص مرا از زمان سابق مخصوص ساختی و آنچه خدای تعالی بخشید
از فوت داود من ارزانی داشته ذکر نفرمودی آصف جواب داد که من نتوانستم که مدح و ثنای کسی را بگویم که چهل روز است که در خانه او بت میپرستند سلیمان فرمود که در خانه من بت گفت
گفت بلی و صورت واقعه را معروض داشت سلیمان زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشود و از مجلس برخاست و بخانه رفت و بت را در هم شکسته دختر صیدون را معاتب ساخت و
بعد از آن جامه‌های پاک که دست دختران بنات ابکار بود بپوشید و امر کرد تا در خلوتخانه خاکستر ریختند و در آنجا نشسته بگریه و استغفار مشغول شد و چون شب درآمد از معبد بیرون آمد
و انگشتری خویش را بجاریه از جواری حرم جراده نام بدستور معهود سپرد و بقضای حاجت رفت و درین حین یکی از عفاریت موسوم بصخره بهیات سلیمان بر جراده ظاهر شده انگشتری
را از وی ستانده در انگشت خود کرده بر سریر سلیمانی ظاهر قرار گرفت و جن و انس کمر طاعت و متابعت او بر میان بستند و چون سلیمان از قضای حاجت فارغ گشت خاتم را از جراده
طلب داشت جراده گفت خاتم را بصاحبش دادم و تو چه کسی که من ترا نمی‌شناسم و صدور این حدیث از جراده بجهت آن واقع شد که اندک تغییری بصورت آنحضرت راه یافته بود
و در اثنای گیر و دار و طلب خاتم سلیمان نظر بر سریر خویش فکنده شخصی را دید بر تخت نشسته همان لحظه دانست که بواسطه کردار آن بیباکان که در خانه او بعبادت غیر خالق اقدام
نموده اند قادر مختار زمام تسلط و اختیار از قبضه اقتدار او بیرون آورده و طلب خاتم دیگر نکرده سر خویش گرفت آورده اند که سلیمان در ایام انتزاع ملک باطراف بیوت اشتغال نموده
سؤال کردی و چون مردم از وی میپرسیدند که تو چه کسی میگفت که سلیمانم خلق او را بسفاهت نسبت داده خاک بر سر و روی مبارکش میپاشیدند و میگفتند که تو دیوانه نه سلیمان
و اینک سلیمان در غایت حشمت و مکنت بر تخت سلطنت نشسته است و طائفه را عقیده آنست که آن شخص دیوی بود که خود را بصورت سلیمان مصور گردانیده بود و حسن بصری
گوید که حضرت نبوی روزی گرسنه و تشنه بدر سرای یکی از بنی اسرائیل رسیده حلقه را بجنبانید عورتی از خانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان گفت که میخواهم مرا ساعتی
ضیافت کنی ضعیفه گفت تو مرد غریبی و شوهر من در خانه نیست تو درین بستان که متصل است بسرای ما برو که آنجا هم آب است و هم میوه و چندان توقف نمای که شوهر من باز آید
و شرط مهمان نوازی بجا آورد سلیمان به بستان درآمده قدری آب آشامیده و مقداری میوه تناول فرموده در خواب رفت و درین وقت ماری سیاه از نزدیک او عبور
نموده بالهام ربانی حضرت سلیمان را بشناخت و چون دید که مگسان او را رنجه میدارند از آن بستان شاخ ریحانی بدهان گرفته آورد و مگسان را از روی مبارکش راندن گرفت و درین اوان
صاحب بستان رسیده عورت آمدن مهمان را باوی در میان نهاد آن شخص به بستان درآمده دید که دولتمندی در خواب است و ماری بخدمت او مشغول از مشاهده این حال متحیر گشت و عورت
خود را طلبیده آن امر عجیب را باوی نمود و چون صاحب بستان نزدیک سلیمان رسید مار بگوشه رفت و آن شخص سلیمان را بیدار کرده دلداری نمود و گفت با قرب و منزلت ترا از خداوند
عز و جل دانسته ام اکنون این منزل خاصه از آن تست و من دختر جمیله دارم میخواهم که با تو در سلک ازدواج کشم این ملتمس را مبذول دار و بفراغ بال در بنده خانه خود روزی بسر آر سلیمان
را مسئول او مبذول افتاده دختر را در قید نکاح آورد و سه شبانه روز در آن منزل بسر برده روز چهارم با اصحاب سرای گفت که من طاقت آن ندارم که جهت تحصیل مؤنت من شما زحمت
باشید این سخن گفته از خانه بیرون آمد و بساحل بحر رفته با صیادان در آمیخت تا زمانی که از آن محنت و بلیت خلاص یافت و کیفیت این واقعه چنان بود که چون صخر جنی بر سریر سلیمانی
بنشست بلا تکلف با بنی آدم اختلاط میکرد و اکثر اوقات مصاحبت او با نسای جنس خود بود و در آن چهل روز بخلاف عقل و شرع حکمها از وی صادر میشد خلائق از امثال این حرکات
نالائق بدگمان شده صورت حال را بعرض آصف رسانیدند آصف فرمود که غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست و تا این معنی بیقین پیوندد نزد ازواج و سراری حضرت
نبوت پناهی رفته از حال او تفتیش نمود و بعد از استفسار ایشان گفتند چند گاه است که سلیمان نزد ما نیامده و آصف خلق را آگاه کرد و فرمود که این خبیث نه سلیمان است بلکه دیوی است که بر
جای او قرار گرفته است و صخر در اثنای جلوس بر تخت عظمت بالتماس سائر شیاطین سحر و نیرنجات نوشته و بخاتم سلیمانی مهر کرده در پایهای سریر اعلی پنهان کرد و بعد از وفات حضرت نبوت
شیاطین آن مزخرفات را بیرون آورده منسوب بسلیمان ساختند و در میان بنی آدم شیوع یافت قد ذلک قوله تعالی واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان و لکن الشیاطین
کفروا یعلمون الناس السحر و چون اعیان و اشراف بنی اسرائیل را در قضیه صخر ما تردد پیدا شد از برای کشف این امر مهم پیش او توریت خواندن آغاز کردند و آن ملعون طاقت استماع
کلام الهی نیاورده و از تخت غیبت نموده خاتم سلیمانی را بدریا انداخت و ماهی بامر الهی انگشتری را فرو برده در دام صیادی که سلیمان مساعدت او مینمود افتاد و صیادان در عوض اجرت
سلیمان آن ماهی را بدو دادند حضرت نبوی هنگام شب بخانه مراجعت نموده آنرا بزوجه خود داد تا بریان کند و چون عورت شکم ماهی را شگافت خاتمی دید که از لمعان آن خانه روشن گشت
و سلیمان انگشتری در انگشت کرده همان لحظه طوائف جن و انس و وحش و طیر بر درگاه سلطنت پناه جمع آمدند و باد چون آنکه خاکی چنین بجنگ دیوی چنان افتاد چندانی محفوظ و

بهره ور گشت بیت گر انگشت سلیمانی نباشد * چه خاصیت دهد نقش نگینی * و از ابن عباس منقول است که چون سلیمان بر سریر حشمت قرار یافت دیوان را فرمود تا صخره را پیدا کرده
به نزد وی آوردند و از موافقت جلال فرمان واجب الامتثال صادر گشت که دو را ما بعان مقید و مغلول گردانیده بدریا انداختند قال عز من قائل و آخرین مقرنین فی الاصفاد و عن النبی
صلی الله علیه و سلم انه قال یخرج فی آخر الزمان شیاطین حبسهم سلیمان بن داود فی البحر یجالسونکم و یقلبونکم سنن دینکم فلا تقبلوا منهم چون کار ارباب بصایر مخفی نماند که با آنکه حدیث فتنه سلیمان
بتطویل کشید سخن ناگفته و دُر ناسفته درین باب بسیار باقیست سخن دراز کشیدیم و همچنان باقیست * حدیث دلبر فتان و عاشق مفتون * و در بعضی از تواریخ مسطور است که بنای
بیت المقدس و دعوت کردن سلیمان مخلوقات را و اتمام وی بجری آن همه مطلوبات را چنانچه سابقاً درین اوراق مسطور گشت بعد از جلوس ثانی حضرت سلیمان اتفاق افتاده
والله اعلم بالصواب **حدیث رد آفتاب جهت حضرت سلیمان بفرمان رب الارباب** کیفیت این واقعه چنانست که نوبتی اسپان قیمتی را بر سلیمان عرض میکردند
و درین حین آفتاب فرو رفته نماز عصر از آن حضرت بی اختیار فوت شد و سلیمان ازین صورت متاثر شده چنانچه در میان خلق مشهور است شمشیر کشید و ساقها و گردنهای اسپان
را از بدن جدا کرد قال عز شانه اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق صافنات
الجیاد عبارت از اسپانی است که بر قوائم ثلاث و کنارهٔ سم پای چهارم بایستند و مقصود از خیر درین آیه خیل است و در حدیث آمده است که معقود بنواصیها الخیر و مراد از ذکر رب
در آیه کریمه نماز است و از مرتضی علی منقول است که گفته است امری که هیچ ظالم بدان اقدام ننماید چگونه عقل تجویز کند که از پیغمبری صادر گردد بلکه معنی فطفق مسحا بالسوق
والاعناق آنست که سلیمان دست بر ساقها و گردنهای اسپان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و حضرت باری ببرکت خلوص نیت او آفتاب را از مغرب طالع گردانید
تا سلیمان نماز خود را بوقت ادا فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **ذکر وفات سلیمان علیه السلام** اهل اخبار گفته اند که سلیمان را محرابی بود که در آنجا بعبادت باری تعالی
اشتغال می نمود و هر روز در آن صومعه درختی از غیب سر بر می زد تا روزی درختی بدستور معهود در معبد او پیدا شده از وی پرسید که نام تو چیست گفت خروب فرمود که چه خاصیت
داری جواب داد که خرابی ملک و سلطنت تو فقال سلیمان عرفت بعد از آن خالق موت و حیات وحی فرستاد که وفات تو نزدیک رسیده است باید که باستعداد سفر آخرت پردازی
و سلیمان بشرائط وصیت قیام نموده آنچه شایستگی نوشتن داشت در قید کتابت آورد آنگاه با حضرت حق جل و علا عرض نمود که مرگ او را بر جن و شیاطین پوشیده دارد
تا اموری که مفوض بر ایشان شده باتمام رسانند بعد از آن جامهای سفر ناگزیر پوشیده در معبدی که جهت او از آبگینه ساخته بودند در آمد و بر عصایی که در وقت ماندگی
در قیام بر آن تکیه میکرد و در آن حال نیز بر آن عصا تکیه فرمود و قابض الارواح روح مطهر او را قبض کرده بروضهٔ رضوان رسانید و روزگار ناپایدار را گاهی بطریق
نصیحت با هر یک از ابنای دهر خطاب می کرد شعر ملک سلیمان مطلب کان هباست * ملک همانست سلیمان کجاست * و گاهی اندوه و بصارت املا مینمود
که شعر پیش صاحب نظران ملک سلیمان بادست * بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست * منقول است که چون سلیمان بصومعه در آمد سالهای دیر باز بعبادت
بسر بردی و در آن اوان گماشتگان حضرت او بمهمات مملکت می پرداختند و شیاطین از مهمات او در عین طاعت نظر بر روی مبارکش می انداختند و در نوبت اخیر که بعد از آنکه
ودیعت حیات بسپرد چون چشم ایشان بی اختیار از بیرون خانهٔ آبگینه بروی می افتاد گمان می بردند که جهت ادای فریضه بر پای است و چون توقف سلیمان در آن مقام
از درجهٔ اعتدال تجاوز نمود یکی از عفاریت اندرون صومعه در آمده آنروز و روزی دیگر هم از آن صومعه بیرون رفت و بنا بر خلاف سابق آواز قرأت او را نشنید با سایر شیاطین
گفت که ظن من آنست که سلیمان از عالم رحلت کرده است و ایشان را این معنی متیقن گردد از ارضه قبول کردند که آب و گل که غذای او است مهیا دارند تا بخوردن عصائی
که سلیمان بران تکیه زده بود اشتغال نمایند و طائفه گفته اند که ارضه خود بدون اشارت شیاطین عصای آنحضرت را خوردن گرفته پس از یک سال از رحلت وی عصا
بشکست و سلیمان بیفتاد و بعد از آن شیاطین را بر آن حال اطلاع افتاده خبر موت او را در عالم شایع گردانیدند و گفته اند که یکی از حکمتهای اخفای موت سلیمان آن بود
که بنی آدم بنا بر ادعای شیاطین چنین گمان میبردند که ایشان بر امور مخفیه و قضایای غیبیه اطلاعی دارند و چون سلیمان بسرای آخرت انتقال فرمود و این واقعه عظمی
یک سال از ایشان مستور ماند خلق را یقین شد که آن طبقه در دعوی خود کاذب اند قال جل ذکره فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین
و بعضی از مورخان گفته که غرض سلیمان از التماس اخفای موت آن بود که دیوان در اتمام بقیهٔ عمارت بیت المقدس اهتمام نمایند و هو اعلم بحقائق الامور **ذکر احوال
لقمان حکیم** با وجود آنکه اکثر از کتب تواریخ چنان مستفاد میگردد که لقمان پیغمبر نبوده است اما چون پیوسته بملازمت مجلس داود اشتغال مینمود و آثار غریبه از وی صدور
می یافته و داود را متحیر گردانیده بود و در میان نبوت و حکمت ائمهٔ اخبار قضایای او را در خلال احوال انبیای عظام ایراد کرده اند و راقم حروف نیز بعد از تخصیص مجلس سعادتمندی
که باعث جمع این اوراق است رعایةً لمتابعتهم شمهٔ از مناصب او را در جریدهٔ مفاخر پیغمبران مرقوم کلک بیان میگرداند و منه العصمة والتوفیق قال الله تعالی ولقد آتینا لقمان الحکمة

امام محمد بن محمود شهرزوری در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی بود سیه فام از دیار نوبه که داخل ولایت حبشه است ملوک بعضی از اعراب پیشین که بر زمین شام تسلط داشتند
داود هم درین بلاد بتعلیم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال نموده از اینجا بسرای آخرت انتقال نمود و بشهر رمله از اعمال فلسطین مدفون گشت و هم او رحمه الله گوید که برده
دیگر بنده بود سیاه غلیظ اللب فراخ قدم که برعی اغنام اشتغال میداشت و بعد از عهدی بعید و زمانی تطویل شخصی که در اوان شبانی رفیق او بود دید که جمعی کثیر در
مجلس لقمان مجتمع گشته باستماع مسائل حکمی بهره ور میگردند و آن رفیق از وی پرسید که تو آن نیستی که در چرانیدن گوسفندان با من شرکت داشتی گفت بلی پرسید کدام
خصلت مرتبهٔ ترا چنین بلند شد جواب داد که بصدق حدیث و اداء امانت و احتراز از سخنی که مرا بکار نمی آید در گفتن آن سودی نداشتم و بقولی دیگر مردی از بنی اسرائیل
لقمان را به سی مثقال طلا خریده بود و بهجت خواجه پنیرم کشتی میکرد در روزی خواجهٔ لقمان با یکی از همنشینان نامناسب بر کنار رودی نرد می باخت بر آن قرار که هر که مغلوب
گردد آب رود را تمامه بیاشامد یا نصف مال خود تسلیم حریف غالب نماید اتفاقاً خواجهٔ لقمان مغلوب گشت و خصم او را بخوردن آب رود الزام نمود خواجه بنا بر
عدم قدرت از آن امتناع نموده بتسلیم مال راضی شد اما مهلتی از حریف طلبید که اگر جوابی با صواب و عذری مسموع نگوید از سر اموال بگذرد و خصم مهلت داده خواجه
بخانه آمد و آن شب را در بدترین حالی بروز آورد و بامدادان حضرت لقمان بدستور معهود پشتهٔ هیمه بخانه آورده بسلام خواجه شتافت و او را غمگین و آشفته دانسته تپاک
بپرسید که موجب اندوه چیست خواجه اندوهناک گشته از وی روی بگردانید لقمان سوال را مکرر کرد گفت درین وقت اعراض نمودن وجهی ندارد چه می شاید که چارهٔ
مهم بدست من باشد خواجه صورت واقعه را با لقمان گفته حضرت حکمت مآب فرمود که سهل است با تو بکنار رود آیم و خصم را مغلوب گردانم چون خصم بتقاضای مال آمد
لقمان گفت با تو بموضع معهود می رویم تا خواجهٔ من آب رود را بیاشامد و هر سه تن روان شده بعد از آنکه بر آن محل رسیدند لقمان از خصم پرسید که اگر خواجه را تکلیف
می کنی که آبی را که دیروز در وقت نرد باختن درین رود جاری بوده بخورد تو آن آب را حاضر گردان تا حریف بر سر حرف رود و اگر می گوئی که آبی که اکنون در میان دو
کنار رود روان است می باید خورد این آب را نگاه دار تا بموجب فرموده عمل نماید اگر مقصود شرب آبی است که بالاتر ازین موضع است تو آن را محفوظ دار تا بدین آب
مخلوط نگردد و خواجه بیاشامیدن آن قیام نماید و این معنی مقرر است که خواجه با تو شرط نکرده است که آبی که درین رود از اول دنیا تا آخر دنیا می آید بخورد لاجرم
بیکی ازین دو طرف اشارت باید کرد و خصم غالب ازین کلمات متحیر مانده مغلوب شد و چندان جدل کردند که بلطائف الحیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجه
بشکرانهٔ این خدمت لقمان را آزاد کرد و اول چیزی که از عقل و حکمت او در میان مردم اشتهار یافت این نکته بود و طائفه گویند که سبب عتق لقمان آن است
که روزی خواجه او را امر کرد که گوسفندی را کشته بهترین اعضای او را پیش من آر لقمان بفرموده عمل نموده دل و زبان گوسفند را نزد خواجه آورد و بعد از چند روز
دیگر باره او را بذبح گوسفندی امر فرموده گفت بدترین اعضای غنم را بیار و لقمان بدستور اول دل و زبان آن را بنظر خواجه رسانید خواجه از کیفیت این مبهم استکشاف
نموده لقمان جواب داد که هرگاه دل و زبان از اعمال و اقوال ناشایست بری و پاک باشد خردمند آن را بهترین اعضا شمارد و الا بدترین اعضا داند و گروهی
گفته اند که سبب آزادی وی آن بود که سالی خواجه او را گفت که در کشت کنجد بکار رود چون مزرعه را رفته دید که مزروعه جو است با لقمان عتاب کرد که نه من فرموده بودم
که درین زمین کنجد بکاری گفت بلی تو آن چنان فرموده بودی گفت جو چرا کشتی لقمان جواب داد که بتصور آنکه از جو کنجد حاصل شود کشتم خواجه پرسید که منشاء این تصور
چیست لقمان فرمود که چون ترا دیدم که با وجود اعمال سیئه امید میداری که حضرت باری تعالی بر تو رحمت کرده در روضهٔ رضوانت جای دهد با خود اندیشیدم که اگر
افعال ناپسندیده منتج مغفرت و وصول بجنت است میتواند بود که جو کنجد بر دهد خواجه را ازین حدیث انتباهی حاصل شد و رقم حریت بروی کشید در السنه و افواه دائر و سائر
که حضرت قادر مختار لقمان را میان نبوت و حکمت مخیر گردانیده او حکمت را اختیار فرمود و بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که او را میان دعوت بدین موسی و حکمت مخیر
گردانیدند و خدمتش شق ثانی را اختیار کرد و زمرهٔ از فضلا نبوت او اعتقاد دارند و آنجناب را یکی از انبیای مرسل می شمارند آورده اند که لقمان پیوسته بخدمت داود متردد
بودی روزی بمجلس او رسیده دید که آهن سرد را که غرض از آن حصول زره بودی بی حرارت آتش چون موم نرم گردانیده از آن حلقه ها میساخت لقمان ازین امر تعجب
نموده ابا از کیفیت حال استفساری ننمود و چون داود جوشن را با تمام رسانید برخاست و در بر افکنده بزبان سریانی گفت زردا الهما یا القرایا یعنی نیکو زرهی است از برای
روز جنگ و لقمان چون بمذلت سوال حقیقت حال را معلوم فرمود بخلاف سابق خود را تمدح نموده گفت الصمت حکم و قلیل فاعله خاموشی بهترین حکمتهاست و اندکی از مردم
بدان قیام می نمایند روایت کرده اند که روزی طائفه از ملائکه در وقت قیلوله بخانهٔ لقمان درآمدند و بروی سلام کردند لقمان آواز ایشان میشنید اما روی آنجماعت را نمیدید چون
جواب سلام ملائکه باز داده پرسید که شما چه کسانید گفتند ما فرستادگان پروردگار توایم که ترا در زمین خلیفه گردانیم تا براستی میان خلق حکم کنی لقمان جواب داد که اگر حضرت باری سبحانه و تعالی بسبیل حتم

گویند اسم خلافت قیام نمایم بغیر اطاعت و انقیاد تدبیری نیست و اگر مرا مخیر میگردانند عافیت اختیار میکنم فرشتگان پرسیدند که چرا منصب حکومت مکروه طبع تست جواب داد که طریق ریاست
طریقی صعب المسلک است چه حاکم در معرض شبهات اگر بحق حکم میکند در آخرت مخذول است و اگر جانب راستی مرعی میدارد در دنیا مغبون است و هر که در دنیا ذلیل و حقیر
و گمنام است راحت او در قیامت از حاکم شریف حسیب بیشتر است و هر که این جهان را بر آن جهان اختیار کند خسران دنیا و آخرت نصیب وی است چه نعمت این جهانی بزودی
زائل گردد و وبال آن در گردنش مانده در عقبی بدان معاقب شود ملائکه از حسن مقال و لطف تقریر او متعجب شدند و این صورت مستحسن و مقبول بارگاه صمدیت افتاده لقمان از ثقل
امر ریاست و پیروی و آسیب فتنهٔ حکومت معاف گشت و چون شب درآمد بعنایت الهی ابواب حکمت بر ضمیر منیرش مفتوح گشت دریای علم لدنی از خاطر خطیرش موج زد و
صباح که از جامهٔ خواب برخاست حکیم ترین ابنای زمان خود بود و بعد از آنکه لقمان از منصب حکومت استعفا نمود و خلافت حواله بداود شد جناب حکمت مآبی بزیارت حضرت نبوی
بسیار آمدی گاه گاهی داود با وی خطاب فرمودی که طوبی لک یا لقمان اوتیت الحکمة و صرفت عنک البلیة گویند از عطا و احسان خواجه که لقمان را آزاد کرد چندان مال بدست او افتاده بود که بدان
تجارت میکرد و مبلغی کلی در رهن بمردم قرض میداد و یکی از پسران خود را بجمع آوردن دیون تعیین فرموده بود منقولست که نوبتی پسر را جهت همین مهم بولایتی فرستاده وصیت کرد که درین
راه بدرختی سبز و خرم میرسی که در پای آن درخت چشمهٔ آبست باید که در آنجا فرود نیائی و از آب آن چشمه نخوری و هم در حین سلوک عبورت بر شهری می افتد که رئیس آن شهر دختر خود را بتو عرض
خواهد کرد زینهار که بتزویج دختر میل ننمائی و چون بفلان ولایت که رئیس آن مدیون ماست برسی قصری بر لب دریا دارد والبته بنا بر التماس او در منزل او بیتوته نکنی و شب در آنجا نمانی
و بعد ازین وصایا فرمود که اگر درین سفر شخصی بزرگتر از تو بسن مصاحب تو گردد با مری اشارت نماید مخالفت او جایز نداری آنگاه لقمان پسر را وداع کرده گفت صحبک الله بالسلامة
و پسر بمقصد توجه نموده بعد از قطع اندک مسافتی پیر مردی را پیش آمده التماس موافقت کرد چون ملتمس پیر را مبذول داشت باهم روان شدند و بدرختی سبز و خرم رسیدند که در
پای آن چشمهٔ آبی بود پیر جوان را گفت که درین موضع فرود آئی تا بوقت خنکی هوا ازینجا رحلت کنیم پسر لقمان جواب داد که پدر مرا از نزول درین منزل نهی فرموده است پیر گفت این
وصیت نیز کرده است که سخن بزرگتر از خود را بسمع رضا اصغا نمائی پسر لقمان را این حدیث مقبول افتاده دران محل فرود آمده و لحظه در خواب رفت پیر او را حراست مینمود که ناگاه
که ماری از درخت متوجه شده قصد پسر لقمان کرد پیر عصای بران مار زده او را بکشت چون جوان بیدار شد پیر از وی پرسید که هیچ میدانی که لقمان چرا ترا از فرود آمدن درین
موضع نهی فرموده بود گفت نمیدانم پیر گفت جهت آنکه هر کس درین منزل منزه فرود آمده با سایش مشغول میشد این مار گزنده می بنی قصد او کرده و زخم زده آن شخص را
هلاک میگردانید و اکنون بلطف ایزدی شر او را کفایت کردم آنگاه سر مار را از تن جدا کرده در کرباسی پیچیده در کیسه نهاده و از آنجا روان شدند تا بشهری رسیدند و در خانهٔ
رئیس فرود آمدند و آن مرد با مکنت بعد از اقامت لوازم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر پسر لقمان جلوه داد تا در قید نکاح آورد پسر لقمان آبا و امتناع نمود و پیر از وی پرسید
که چرا دختر را نخواستی و اموال نخواسته را متصرف نمیشوی گفت پدر مرا ازین تزویج نهی فرموده پیر گفت مسلم اما این وصیت نیز نموده که با کلان تر از خود مخالفت نورزی جوان گفت
آری پیر فرمود که من چنان صواب می بینم که درین مناکحت رضا دهی پسر بنا بر اشارت آن عزیز دختر را بخواست و پیر سر مار کشته را بجوان داد و گفت باید که قبل
از مباشرت این را بر آتش نهی تا آن عورت را فرمائی تا دامن خود را بران محیط سازد چنانچه دود با سافل بدن او رسد پسر لقمان بفرمودهٔ پیر عمل نموده و چون دود
بموضع مخصوص دختر رسید فریادی هولناک زده بیهوش شد و کرمی بزرگ مرده از قبل وی بیرون آمد و عورت بعد از زمان افاقت یافت و بفراغت آن شب را در کنار پسر
لقمان بروز رسانید و صباح پیر با جوان ملاقات کرده از کیفیت حال دوشینه تفتیش نمود پسر لقمان صورت واقعه را بیان فرمود پیر گفت نهی پدر ترا ازین تزویج بدان سبب بود که هر کس
این دختر را بخواستی بادی مجامعت میکرد و دران حال آن کرم عضو مخصوص آنرا گزیده هلاک میگردانید و بعد از آنکه چند روز جوان در خانهٔ رئیس اقامت نموده رخصت طلبیده در مصاحبت
پیر مرشد بجائی که پدرش نامزد کرده بود متوجه شد و در ساحل بحر بقصر رئیس مدیون رسیدند پسر لقمان را احترام نموده گفت فرود آئی امشب از رنج راه بر آسائی تا فردا حق ترا بگذارم جوان بنا بر
پدر سر باز زده عاقبت بدستور سابق باشارت پیر فرود آمده و میزبان ضیافتی لبزا کرده و چند قرصی را حاضر آورده باز از پسر لقمان درخواست نمود که شب را آنجا توقف نموده صباح مال را بر جا
خواهد برد و عادت آن غدار چنان بود که از قرضخواهان و امثال ایشان هر که شب در منزل او بودی سریری بر کنار دریا بهنگام خواب جهت او آوردی و مهمان بر سر چون بخواب
شدی در ظلمت لیل آن ناکس بدل با یکی از معتمدان آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی و پسر لقمان شب دران مقام توقف نموده میزبان بر قرار معهود جهت او سریری آورده در کنار دریا
نهاد و برای پسر خویش نیز سریری حاضر ساخت و چون پسر لقمان و پسر میزبان هر دو بخواب رفتند پیر بیدار دل جوان را از خواب برانگیخت و سریر او را از آن موضع برداشته قریب بمحل سریر پسر
مدیون برد و باتفاق هم سریر پسر رئیس را برداشته بجای سریر پسر لقمان نهادند و در نصف شب آن بی دیانت با یکی از خواص خویش آمده پسر خود را بگمان آنکه ولد لقمان است برگرفته
در آب انداخت و شاد کام بخانهٔ خود مراجعت نمودند و بامداد که پسر لقمان برای اخذ مال بدر قصر رئیس رفت آن مکار متحیر و مبهوت شد و خجل و شرمسار و اندوهناک و جه قرض

تسلیم نمود و پسر لقمان سالها در خانه با دختر رئیس اهل و اموال بسیار بخدمت پدر مراجعت نمود و بعد از قطع منازل بمیعاد همایون استسعاد یافت بعضی از مورخین گفته اند که لقمان
در اواخر ایام حیات از خلق کناره گرفته در میان مسجد بیت المقدس بسر می برد تا بجوار رحمت رب العالمین واصل شد و کرم موعظه و حکمت حضرت لقمان لقمان پسر خود ثاران را
گفت که پیوسته صبر و یقین و مجاهدت نفس را شعار خود ساز و هیچ وقت ارتکاب معصیت مکن و در دنیا زاهد باش و مصائب اخوان داری بر هیچ چیز نزد تو محبوب تر از وصول نعیم آخرت نباشد
و در دنیا باندکی راضی شو و بر رزق مقدر قناعت کن و خشم بر وزی بنشکن تا از رنجانیدن نفس خود بسلامت باشی و از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و با مردم در شب گوئی زبان یار
دلفگار باش و خاموشی را شعار خود ساز تا از شر زبان ایمن گردی و اگر مردمان چیزی که در ذات تو موجود نباشد ترا ستایش کنند بگفت ایشان مغرور مشو که سخن جاهل هرگز حرف درنگیرد
و باز بر دوستان بنازعت سنائی وزید دوستان را حقیر مشمار و با سفیهان از سکوت مدد و معاونت طلب مکن و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران مکوش که مال تو آن بود که ذخیره
آخرت سازی نه آنکه میراث بدیگران گذاری ای پسر از زنان بد و شر ایشان بخدای تعالی پناه آور و از زنان نیک بر حذر باش که مسارعت ایشان همه سوی شر باشد و چون خواهی
با کسی عقد اخوت در میان آری اول او را دوست سازی تا مدت در خانه سر او حضرت را بگاه آید او را بخشم آر اگر در حالت غضب وی را منصف یابی بدوستی فرا او میل کن والا بر حذر
باش و سوء ظن را بر خود غالب مگردان که ترا هیچ دوست جای صلح نگذارد و گشاده روئی و تبسم و افشای سلام و نیکوئی در معاملت و ترک عصبیت و اسباب محبت و رابطه مودت است
و مروت بر سروران از سروری ناکسان آسان تر است و چون پادشاهان بخل ورزند تا رعیت در حق ایشان بسیار گویند و حسن تدبیر با کفاف بهتر از بسیاری با اسراف است

ذکر صاحب الحوت یونس ابن متی علیه السلام هر چند بعد از سلیمان مملکت بطناً بعد بطن بر اولاد او قرار گرفت اما چون اسامی ایشان نزد راقم حروف بتصحیح نه پیوسته بود
و بر تقضایای تمامت آن جماعت بتفصیل از کتبی که بنظر رسیده معلوم نشد کلک بیان از تعرض احوال آنها اعراض نموده بجانب تبیین حالات یونس پرداخت قال الله سبحانه و تعالی
و ان یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون و قال عز من قائل و ذا النون اذ ذهب مغاضبا الآیه یونس پیغمبر از مشاهیر انبیاست اما چون قوم او را تکذیب کردند و وی تحمل جفای کفار ننموده
بی رخصت ربانی از میان ایشان بیرون رفت فرقه که تعمیم در مفهوم کلمه اولوالعزم کرده اند یونس را از ماصدقات این مفهوم شمرده از حضرت باری عز شانه در قرآن مجید خطاب
بخاتم الانبیا کرده میگوید فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل و همچنین میفرماید فاصبر لحکم ربک ولا تکن کصاحب الحوت ارباب تفسیر در بیان کلمه اذ ذهب مغاضبا چند وجه گفته اند یکی از آنجمله
در اثنای گزارش قصه یونس مسطور گشته باقی وجوه حواله بکتب تفاسیر میرود جمهور ائمه تاریخ آورده اند که چون پس از وفات سلیمان سلطنت بر اولاد او قرار گرفته بعد از مدتی که
در میان آنها منازعت افتاد ملوک اطراف را طمع مملکت سلیمان از خاطر سر برزد یکی از آنها پادشاه نینوا که از بلاد جزیره عرب است لشکر کشیده با یهود مقاتله نمود و بر ایشان ظفر
یافته طائفه از اسباط را اسیر گردانید و خدای تعالی بیکی از انبیای بنی اسرائیل وحی فرستاد بمضمون آنکه ملک بنی اسرائیل را بگوید که پیغمبری که قوت را که در اجرای احکام الهی
در غایت صلابت باشد بجانب اهل نینوا فرستد تا ایشان را نصیحت کرده بدین قویم دعوت فرموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص گرداند ملک درین باب با عقلا
مشورت نموده قرعه اختیار بر یونس افتاد و ملک و عظمای قوم از یونس این التماس نموده یونس گفت که حضرت ایزد تعالی نام مرا بخصوص از تکاب این مهم برده گفتند نه
اما امر کرده که یکی از انبیا که قوی و صلب باشد در دین بنینوا رود و یونس جواب داد که در میان بنی اسرائیل بعضی پیغمبران هستند از من قوی تر و صلب تر وظیفه آنکه دیگری
را اختیار فرمائید ملک درین باب الحاح و مبالغه کرده یونس را این حدیث شاق آمد اما بغیر القبول چاره ندید لاجرم متوجه نینوا شده بعد از قطع منازل بدان بلده رسید اهل
شهر را بدین موسی دعوت فرموده بعنایت و غفران الهی نوید داده از سخط و غضب پادشاهی بترسانید و مدتی مدید در نینوی اقامت کرده بوعده و وعید حاکم محکوم کما ینبغی
اشتغال نمود هیچگونه فائده بران مترتب نگشت و کسی کمر متابعت و انقیاد او بر میان نبست و اسیران بنی اسرائیل را تخلصی روی ننمود بلکه آنحضرت را بدست و زبان
رنجانیده از میان خویش بیرون کردند و یونس بشهر معاودت نموده باز بهدایت و ارشاد قوم مشغول گشت اهل نینوی همچنان بر کفر و ضلالت خویش اصرار نمودند و او را
در ادای رسالت مکذب داشتند و یونس با قوم خود گفت که اگر ایمان نیارید زود باشد که عذاب الهی شما را دریابد گفتند این سخن از جمله مفتریات است آنگاه یونس دست
دعا برداشته گفت یارب ان قومی کذبونی فانزل علیهم نقمتک دلائل اجابت دعا بر یونس ظاهر شد با اهل و عیال خود عزیمت نمود که از میان قوم بیرون رود و در حین خروج با اهل
نینوی گفت ان العذاب یاتیکم بعد ثلثة ایام این حدیث بر زبان راند و عنان عزیمت را بجانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف ساخت بنیت آنکه بعد از نزول عذاب
اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد در آیند و او را طلب کنند تا دعا فرماید که بلا مرفوع شود نماید درین اثنا حضرت باری تعالی جبرئیل را امر کرد که نزد مالک فرستاد و پیغام
داد که مقدار شعیری از سموم جهنم بجانب نینوا روانه گرداند و مالک امتثال نموده و محل نمود و جبرئیل با سموم دوزخ بدان شهر رسید و آن قدر آتش اطراف و جوانب نینوی را احاطه
نمود و اهل شهر بعد از مشاهده آن حال سراسیمه و متحیر گشته و از افعال خود نادم شده هر چند یونس را طلبیده که بدو ایمان آورند نیافتند و از سر اضطرار اتفاق نموده و در ظاهر بلده

برپشته که بعد از آن به تل فریاد و تل توبه موسوم گشت مجتمع شدند و اطفال را از مادران و نتایج را از بهائم جدا ساختند و خاکستر بر سر پاشیده و بندهای خار بر زیر پای نهاده بتضرع
وزاری و گریه و بیقراری اشتغال نمودند و چون مدت چهل شبانه روز بدین کیفیت بسر بردند آخر الامر حضرت بخشنده بی منت بشفاعت ملائکه عظام جبرئیل را امر فرمود تا عذاب را
از ایشان مرتفع ساخت قال الله عز و جل فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس آورده اند که بعد از نجات اهل نینوی از آن بلیه یونس از مسکن خود متوجه شهر گشت تا معلوم
نماید که حال قوم بکجا رسیده در راه بشخصی باز دید و ازین معنی استعلام نمود آن شخص صورت واقعه را چنانچه سابقاً گذشت تقریر کرد یونس تنگدل و غضبناک بازگشت بتصور آنکه اگر بمیان قوم رود
شاید که او را بکذب خوانند و بعضی گفته اند منبع فساد یعنی ابلیس متشکل بصورت بشر گشته با یونس گفت که اهل شهر مردم را که متهم داشته خواهند رنجانید فذهب مغاضباً ابن عباس گوید که هرکه گمان
برد که غضب او بقصد تکذیب قوم بود قال عز شانه فظن ان لن نقدر علیه یعنی ان لن نقدر البلاء و العقوبة منقولست که یونس بعد از دفع عذاب الهی از قوم با اهل و اولاد بکنار رودی رفت و در آن
موضع سفینه یافت پر مردم که متوجه سفر بودند و از ایشان التماس نمود که او را با توابع مصحوب خویش گردانیده از دریا بگذرانند ایشان جواب دادند که سفینه ما گرانبار است اگر مصلحت باشد
بعضی از مردم تو درین کشتی نشینند و برخی در کشتی دیگر که از عقب متوجه است یونس طائفه از متعلقان را در آن کشتی نشانده خود با زوجه و پسر منتظر کشتی دیگر بر کنار دریا بایستاد و بعد از لحظه نظر
او بر سفینه افتاده متوجه آن جانب شد تا از ایشان التماس مرافقت نماید در همین حال یک پسرش لغزیده در آب افتاد و غرق شد و گرگی رسیده پسر دیگرش را در ربود یونس
که این دو واقعه را مشاهده فرمود دانست که بلای آسمانی نازل گشته و بعد از این مصیبت بسفینه درآمد تا باهل خود که سابقاً در کشتی نشسته بودند ملحق گردد و چون بمیان دریا رسیدند
آن سفینه با مرتفقین چون در وسط آب چنان خشک بایستاد که دیگر سفاین که از یمین و یسار آن کشتی میگذشتند می پرسیدند که حال کشتی بر جای مانده چیست اهل سفینه جواب میدادند که ما هم
نمیدانیم یونس فرمود که اگر شما نمیدانید من میدانم چون این حدیث از آنحضرت بگوش مردم کشتی رسید با یونس گفتند که اگر تو میدانی بگوی جواب داد که بنده از خداوند خویش گریخته
درین کشتی نشسته است تا او را بدریا نیندازید محال است که سفینه شما را مجال حرکت باشد پرسیدند که آن بنده کدام است فرمود که منم و چون ایشان میدانستند که پیغمبر خداست گفتند حاشا
که ما ترا در آب اندازیم بلکه نجات خود را ازین گرداب فنا ببرکت وجود شریف تو میشناسیم یونس گفت که قرعه زنیم بنام هرکه برآید وی را در آب افگنید و آن جماعت بقرعه عمل نمودند و بنام
یونس برآمد حضرت نبوی بار دیگر از اهل کشتی التماس نمود که او را در آب افگنند ایشان ازین معنی ابا و امتناع نموده گفتند قرعه گاهی مقرون بصواب و گاهی بخطاست و در نوبت دیگر قرعه زدند همچنان
بنام همایون او برآمد یونس ملتمس خود را مکرر میگردانید و قوم ابا میکردند درین حال آفریدگار بر و بحر ماهی را امر فرمود تا سفینه را احاطه نموده دهن باز کرد و مردم بهر طرف که میرفتند
آن ماهی را دهن باز کرده میدیدند عاقبت بیچاره گشته یونس را بدریا انداختند نظم سبب بلا همین شمرد او را * چون بلا دید در سپرد او را * تا بدانی که وقت پیچاپیچ * هیچکس مر ترا نباشد هیچ
و زمره گویند که آنحضرت خود را در آب افگنده و در آن حال خطاب الهی بماهی رسید که یونس را فرو بر و آسیبی بهیچ عضوی از اعضای او مرسان که ما شکم ترا طعمه او نساخته ایم بلکه شکم
ترا زندان وی گردانیده ایم و یونس بقول بعضی مدت چهل شبانه روز سوای آنکه بلا را مشاهده کرده بود زحمت میکشید و چنانکه حجاب از پیش دیده بصیرت او برداشته عجائب
و غرائب بحر را ملاحظه نموده بتسبیح و تهلیل آفریدگار اشتغال میفرمود قال الله تبارک و تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین طائفه گفته اند مراد
از ظلمات تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی است آورده اند که ملائکه آواز یونس را شنیده و نشناختند در گریه آمده گفتند الهی صوتی ضعیف از مکانی غریب می شنویم خطاب آمد
که آواز بنده من یونس است که زلتی از وی صدور یافته ببطن حوت را زندان او گردانیده ام از عقوبت دوستان من عذاب دشمنان را قیاس کنید و ملائکه در باب یونس شفیع
شده حضرت خداوندی جبرئیل را فرمان داد که برو و با ماهی بگو که من از یونس راضی گشتم او را بهمان موضع که در کشتی نشسته است بیرون افگن و ماهی بامر الهی قریب بکنار دریا رفته یونس
را از دهن بیرون انداخت مانند کودکی که در قماط پیچیده باشند و حق جل و علا فی الحال درخت کدوئی رویانید یونس بسایه آن شجره آسایش یافت و آهوئی از آهوان صحرای آن نواحی بشیر دادن
وی ملهم گشت و چون یونس قوت یافته بحال اصلی معاودت فرمود حضرت باری عز شانه آفتاب را امر کرد تا درخت کدو را بسوخت و خشک شد و حرارت آفتاب بیونس اثر کرده از
فقدان آن شجره در گریه افتاد حق جل ذکره جبرئیل را فرستاده پیغام داد که ای یونس این درخت را نه کشته و قدرت تو نبود که از اعدام و افنای وی اینهمه اندوه بخود راه میدادی
و دیگر آنکه جهت فوت درختی که هیچ قیمتی ندارد اینهمه غم میخوری و از شهری که چندین هزار کس مشتمل اند اندیشه ننمودی و دعا کردی که بیکبار بقهر و غضب ما مبتلا گردند یونس بتوبه
و استغفار اشتغال فرموده بعنایت حضرت عزت پناه گرفت منقولست که بعد از صحت حضرت یونس باری تعالی و تقدس او را مامور گردانید که بجانب قوم مراجعت کند یونس
گفت یارب مرا از جمعی شرمسار کن که انکار کتاب و تکذیب رسول تو نموده اند باز وحی الهی نازل شد که ای یونس اگر خزائن رحمت من بدست تست که از بندگان من دریغ میداری
نه تو قدرت که هرگاه که خواهم دلهای بسته را بگشایم و گوشهای ناشنوا و چشمهای نابینا را شنوا و بینا گردانم یونس بطرف نینوی معاودت فرمود در صحرا بشبانی رسید و از وی
پرسید که چه کسی گفت من از قوم یونس بن متی ام حضرت نبوی فرمود که از یونس چه خبر داری و او با قوم خویش چه کرد جواب داد که یونس بهترین مردم بود و چون قوم تکذیب

اوکردند ایشان را بعذاب عده فرموده غایب گشت و چنانچه گفته بود عذاب متوجه قوم شد و مردم بعد از یأس از وجدان وی از معاصی انابت نموده بخدا باز گشتند
و حضرت ارحم الراحمین جل اسمه جرائم عباد خود را بزلال مغفرت شست و از بلای آتش نجات بخشید بعد از آن یونس از چوپان مقداری شیر طلب کرده شبان گفت ندارم و بذات
پاک خداوند سوگند یاد کرد که تا یونس از میان ما بیرون رفته باران نباریده است و گیاه نرسته و این گوسفندان خار و خاشاک را اند جمع میسازند حضرت نبوت پناهی فرمود
که چنان معلوم شد که سوگند باله یونس بخوری شبان گفت در شهر ما هر که سوگند بغیر خدای عالمیان خورد زبانش را از قفا بیرون کشند حضرت یونس گفت
از کی این دین در بلاد شما پیدا شده است گفت از آن وقت که بلا از قوم ما مرفوع گشته است آنگاه یونس از شبان گوسفندی طلب داشته دست بپستان وی فرود آورد و بر شیر
از پستان آن گوسفند در فوران آمده شبان گفت ان کان یونس حیا فانت هو حضرت نبوی گفت برو قوم را از آمدن من اخبار کن شبان گفت ملک مقرر کرده است
که هر که خبر ورود یونس و سلامتی او را بیاورد مملکت خود را بوی داده کمر خدمتگاری آنحضرت را بر میان بندد اکنون اگر من بی حجتی این خبر را رسانم گویند که شبانی طمع در
ملک کرده است و در انگشت یونس نمود که گوسفندی که وی را دوشیدم و این سنگی که بر آن نشسته ام بر صدق قول تو هنگام حاجت گواهی دهد آنگاه شبان بشهر آمده حکایت
ملاقات و مقالات خود با یونس تماما با اهل نینوی باز گفت و خلقی بر وی گرد شده تکذیب نمودند و چوپان بیچاره را بقتل آوردند شبان گفت یا ایها الناس با من بصحرا آئید که بر صحت
قول خویش دلیلی واضح دارم و خلایق را بدان موضع برد که یونس را دیده بود و از گوسفند و سنگ ادای شهادت طلب داشت گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس از شیر من آشامید
و سنگ نیز بر صدق قول شبان اقامهٔ شهادت کرد و خلق از مشاهدهٔ این صورت متعجب و سرگشته بطلب یونس مشغول شدند و او را در پای درختی یافتند که نماز میگذارد و
چون چشم مردم بران بزرگوار افتاد در گریه و فغان آمده دست و پایش ببوسیدند و او را معزز و محترم بشهر در آوردند و از یمن قدوم فرخنده آثارش جمعیت و رفاهیت
بدان دیار پیدا شد و او قوم را آئین دین و مسائل شریعت آموخته از حضرت عزت دستوری خواست که بسیاحت مشغول گردد و بعد از رخصت عزیمت سیر نمود و ملک نیز ملک
را تسلیم شبان مذکور کرده در موافقت یونس روان شد کعب الاحبار گوید که یونس بعد از او اخر ایام حیات اختلاط با اهل دنیا کم کرده جلیس عباد و رهبانان شد و در وقت وفات شمعیا
پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب بنی اسرائیل فرستاد و در معارف شعیا ابن یونس سمت تقدیم نموده والله اعلم

ذکر توجه اعدا بطرف بنی اسرائیل و مغلوب شدن مخالفان و عصیان ورزیدن ایشان بعد از غلبه و خرابی بیت المقدس

قال الله تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض
مرتین ولتعلن علوا کبیرا فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید الی آخر الایه چون ملک سلیمان بریکی از اولاد او صدیقه نام که در ایام خویش تصوری داشت
منتقل شد ملوک اطراف بنابر ضعف صدیقه طمع در مملکت کردند اول کسیکه لشکر بر سر او کشید ملک جزیره بود لنکس نام بنابر آنکه او بهرامی پرستید نذر کرد که اگر بر بیت المقدس
مستولی شود پسر خود را جهت زهره قربان کند و بروایتی بخت النصر کاتب این ملک بود و چون لنکس با لشکر جرار بظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح بادی
فرستاد تا مجموع سپاه او را هلاک گردانید و لنکس و بخت النصر از آن بلیه خلاص یافته بولایت جزیره خائب خاسر باز گشتند و پسر ملک بواسطه آنکه نذر پدر را شنیده بود فرصت
غنیمت شمرده پدر را بقتل آورد و بخت النصر بحیله که دانست ملک زاده را از میان برداشته مملکت را بی منازع تصرف نمود و بعد از این قضیه پادشاه موصل و حاکم آذر
بایجان بی وقوف یکدیگر لشکر ها کشیده بصوب بیت المقدس بشتافتند و دران نواحی تلاقی فئتین دست داده تیغ در هم نهادند و پادشاه حقیقی شهریاران مجازی
و دشمنان دین را بلای آمد و شده دوستان و نیکان بسر حد عدم فرستاد و بنی اسرائیل اموال و جهات ایشان را در حوزهٔ تصرف آوردند و بعد از آن بکسوت عصیان و طغیان
ورزیده بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریب پادشاه بابل با سپاه بسیار به بیت المقدس رفته آن بلدهٔ طیبه قهرا و قسرا بگرفت و دران بار خرابی عظیم از وی سمت ظهور
یافت و چون سنجاریب بمملکت خویش مراجعت نمود بنی اسرائیل مجتمع گشته باز بنیاد فسق و فساد کردند لاجرم حضرت عزت از بسیار را بتاج نبوت سرفراز ساخته جهت
هدایت و ارشاد ایشان مامور گردانید و آن متمردان پیغمبر خدا را بعد از شتم و ضرب مقید و محبوس ساختند و حضرت جبار منتقم بخت النصر را بر بنی اسرائیل مسلط گردانید تا
تیغ بیدریغ در ایشان نهاد و بیت المقدس را با آتش قهر ساخته و ذراری یهود را اسیر ساخته ببابل برد این روایت قول قتیبی است جمعی دیگر از مورخان گفته اند که کان بعد
اذ بلغنا الی موضعه انشاء الله تعالی حذیفه از رسول حدیثی روایت کرده است مضمون آنکه چون بنی اسرائیل اظهار عصیان کرده بقتل انبیا مبادرت نمودند حق تعالی بخت النصر
را مسلط بر ایشان گردانید و او بعد از محاصره بیت المقدس را مفتوح ساخته هفتاد هزار کس از آن بخون زکریا پیغمبر بکشت و از حلی و زیور بیت المقدس هفتاد هزار خروار و بعضی
گفته اند صد هزار خروار بزمین بابل برد حذیفه میگوید اگر گفتم یا رسول الله عظمت و آراستگی بیت المقدس بدین مثابه بوده است فرمود که بلی سلیمان آن شهر را بنا کرده بود
از ذهب و زر و یاقوت که شیاطین بفرمان او از انجا و ازین جنس چیزها بخواسته در ساعت حاضر میساختند و بخت النصر رؤسای بنی اسرائیل را برده مدت صد سال در بابل

در دست او ماندند و بعد از آن ملکی کورش نام بنی اسرائیل را بدانجا فرستاد حلی آن از معصوب ایشان گردانید و بار دیگر آن شهر معمور شد و صد سال دیگر یهود اطاعت
فرمان بجای آورده بار دیگر بنیاد عصیان کردند و حق عز اسمه پادشاه روم را بر ایشان مسلط ساخته حلی بیت المقدس را بروم برد و ایضاً از آن سرور منقولست که چون مهدی علیه السلام آخر زمان
بیرون آید حلی بیت المقدس را در هزار و هفتصد کشتی بموضع اصلی فرستد والله اعلم و در روایت محمد بن اسحق صاحب مغازی چنانست که خدای تعالی بموسی بن عمران وحی
فرستاده که بنی اسرائیل دو نوبت در زمین فساد خواهند کرد و بعد از زمانی دیر باز یهود ارتکاب معاصی را شعار خود ساختند و در آن اوان سنت الله چنان جاری شده بود
که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث میگشت که او را تعلیم و ارشاد میکرد و مصالح و مفاسد مملکت او را باز مینمود و چون مملکت ارمنی بصدیقه که شهریاری صالح عادل
و نیک بود رسید شعیا ابن موسی مبعوث شد و او بظهور عیسی و محمد بشارت داد چنانچه از وی منقولست که گفت ابشری اوری شلم یاتیک راکب الحمار یعنی عیسی ابن مریم ثم یاتیک بعد
راکب البعیر یعنی رسول الله و بالجمله از زمان صدیقه طغیان و نافرمانی بنی اسرائیل از حیز احصا بیرون رفت و هر چند پیغمبر و پادشاه آن جماعت را نصیحت کردند مفید نیفتاد در خلال
این احوال سنجاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد محارب بیت المقدس گشته بعد از قطع منازل بظاهر آن شهر نزول کرده و در آن وقت صدیقه بزحمت پای مبتلا بود و چون
شعیا صورت واقعه را بر صدیقه باز نمود از این استشعار و خوف بر وی استیلا یافته پرسید یا نبی الله درین باب هیچ خبری از آسمان بتو رسیده است یا نه شعیا جواب داد که [illegible]
متعاقب آن وحی الهی بشعیا نازل شد که با صدیقه بگوی که شرایط وصیت بجا آورده از اهل بیت خویش بجهت ضبط مملکت خلیفه تعیین کند و صدیقه این حدیث را شنید و بی درنگ رو
بآسمان قیام نموده دستگاه بصلوات و دعا و تضرع مشغول گشته از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل را از چنگ اعدا مسئلت نمود و مسئول وی بعز اجابت اقتران یافت
بشعیا وحی آمد که با صدیقه بگوی که دعای ترا مستجاب ساختم و ترا بر دشمن ظفر دادم و بر عمر تو پانزده سال دیگر افزودم و باستعمال فلان دوا رنج ترا شفا ارزانی داشتم
شعیا این خبرها را بملک رسانیده و صدیقه سجده بجا آورده بشکر نعمت الهی مشغول گشت و برپای درد داروی مخصوص را نهاده از آن علت نجات یافت و چون صدیقه و قوم او
صباح از خواب برخاستند بتفحص لشکر پرداختند همه را مرده یافتند الا سنجاریب و پنج نفر دیگر از متابعان وی محمد بن اسحق گوید که بعضی گفته اند که صدیقه با سنجاریب محاربه نموده او را
منهزم گردانید و او را با پنج نفر که یکی از ایشان بخت النصر بود اسیر کرده علی اختلاف القولین صدیقه فرمود تا ملک بابل را با آن پنج تن مغلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانیدند
و هر یک را روزی دو قرص شعیر میدادند و چون هفتاد روز برین قضیه بگذشت ملک بابل بصدیقه پیغام داد که قتل نزد ما بهترست ازین زندگانی و صدیقه این خبر را استماع
نموده خواست که بکشتن ایشان فرمان دهد اما درین اثنا خطاب ربانی بشعیا رسید که صدیقه را بگوی تا سنجاریب را نکشد بلکه احسان و انعام در باره او مبذول داشته او را بملک بابل
فرستد تا دیگران را از سطوت و غضب ما اعلام کند و صدیقه فرمان خداوندی را بالقدم اطاعت پیش آمده سنجاریب را معزز و محترم ببابل فرستاد و او بدار الملک خویش رسیده بعد از هفت
سال دیگر بر بستر ناتوانی افتاده بخت النصر را ولیعهد ساخت و فرمان یافت و چون پانزده سال موعود منقضی شد صدیقه جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا خرامید و بعد از فوت او بنی اسرائیل
با هم مخالفت نموده تیغ در یکدیگر نهادند و هرج و مرج بحال ایشان راه یافت و هر چند شعیا قوم را نصیحت نمود استماع نکردند و عاقبت امر منجر بدان شد که قصد قتل شعیا کردند و او از ان ظلم
گریخته در راه درختی دید که از هم شکافته شد و ندا کرد یا نبی الله بجانب من بیا شعیا بسوی درخت رفته در جوف او پنهان گشت و شیطان گوشه جامه او را گرفته تا در بیرون ماند و قوم که
در عقب رسیده بدلالت شیطان او را در میان شجره با ارّه دو نیم کردند و مشهور آنست که پیغمبر مقطوع زکریا بود چنانچه عنقریب بشرح خواهد پیوست ان شاء الله وحده

ذکر آمدن بخت النصر ببیت المقدس و خراب کردن و قتل و نهب بنی اسرائیل

ائمه اخبار اختلاف کرده اند که فساد بنی اسرائیل در نوبت دوم چه چیز بود و بعضی گویند تکذیب ارمیا بود و جمعی بر آنند که
قتل یحیی بن زکریا بود و ما هر دو قول را بتوفیق الهی بیان کنیم اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود مؤید بتائید ربانی که او را دانیال اکبر میگفتند و او روزی در اثنای توریت خواندن
بآیتی رسید که دلالت بر آن میکرد که شخصی در آن نزدیکی بیت المقدس را خراب کند دانیال محزون گشته مناجات فرمود که یارب که باشد که بیت المقدس را ویران سازد و بنی اسرائیل را
پریشان گرداند و او را در خواب اعلام دادند که خراب کننده بیت المقدس یتیمی ست در دیار بابل بخت النصر نام دانیال چون بیدار شد اموال خود را فراهم آورده عزیمت بابل نمود و بعد از
قطع مفاوز و مراحل بدانجا رسید سنجاریب که امر حکومت و سلطنت تعلق بدو داشت دانیال را طلبیده پرسید که سبب آمدن تو بدین مملکت چیست گفت میخواهم که اموال خویش
را بر عجزه و ایتام این دیار متفرق سازم ملک شفقت اجازت ارزانی داشته دانیال مدتی مدید از احوال ایتام تفحص نموده از بخت النصر هیچگونه خبر و نشان نیافت اتفاقاً روزی غلام
مشاهده میفرمود که پسری ساعده مریض بر خاکستر افتاده غلام از حال او استفسار نموده جواب داد که من پسری یتیمم پیش از این بجهت معاش خود [illegible] چیده میفروختم اکنون بدین حال
افتاده ام که مشاهده میکنی غلام گفت که نام تو چیست گفت بخت النصر غلام بر فور بازگشت و خواجه را ازین حال اعلام کرد و خواجه با غلام بر بالین بخت النصر آمده دانیال خادم را حکم
تا او را شست و شوی داده بخانه برد و مادرش را نیز بوثاق آورده دانیال بتعهد و تربیت ایشان پرداخت و بعد از آنکه بخت النصر صحت یافت روزی دانیال با وی گفت که مکافات احوال من که چه

طاقت زبانه تو بجا آورده ام چیست بخت النصر گفت که چگونه بمکافات تو قیام نمایم که بر هیچ چیز قادر نیستم دانیال فرمود که چنان گمان میبرم که عاقبت بمرتبه سلطنت خواهی رسید و بر بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید
الکنون مطلوب آنست که برای من و اهل بیت من امان نامه بنویسی بخت النصر جواب گفت که با من مطایبه و مزاح میکنی دانیال فرمود که لا والله و در آن باب مبالغه و الحاح نمود و وعده کرد که اگر ظفر مرا
سنبل و امی بیست هزار درهم تا دهم و بخت النصر همچنان سخنان او را بر هزل حمل میکرد آخر الامر باشارت مادر خویش امان نامه نوشت و آن مال خطیر را قبض نمود آورده اند که بخت النصر قبل از عروج سریر
با کودکان بصحرا رفته بر مرکز چیدی آن کودکان او را بر خود امیر ساخته متابعت وی بجای آوردندی و چون بیست هزار درهم را از دانیال گرفت بر یاران قدیم مصروف داشت جهت ایشان اسبان خرید و جمعی جوانان را
بدرگاه ملک آمد و شد آغاز نهاد و بخت النصر کاتبی بود ظریف و از خاندان شرافت و دولت روزگار خوار خویش گردانیده بود و در تجارب پادشاه بابل حد ناصیه او علامات اقبال مشاهده کرده روز
بروز تربیتش می افزود تا بمرتبه امارتش رسانید و بخت النصر بهر طرف که توجه مینمود مظفر و منصور و دستکام باز میگشت و چون بمحاربه بیت المقدس او را همراه خویش برده با هم گشتند و بهنگام مراجعت
در خدمت ملک بابل چنانچه سبق ذکر یافت سر آورده در ملازمت او بسر می برد تا ملک وفات یافت مستقل در سلطنت گشت و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموص و نبوت
بر ارمیا قرار گرفت و یهود در این اوان فسق و فساد و جور و عناد آشکارا کردند و هر چند ارمیا قوم را نصیحت و موعظت میفرمود فائده نمیداد و بخت النصر از افواه دانسته حدیث عصیان و طغیان بنی اسرائیل
را شنیده بترتیب اسباب حرب و تجهیز ادوات طعن و ضرب می پرداخت تا بجانب بیت المقدس تاختن کند در حین انتشار ارمیا بر صخره بیت المقدس برآمده پیراهن خود را چاک زده و خاک و خاکستر بر سر کرد
و روی با قوم آورده گفت خدای تعالی میفرماید که دست از نافرمانی باز دارید و الا جمعی از آتش پرستان را بر شما مسلط گردانم که خوف از عقاب و امید ثواب نداشته باشند و داد از نهاد شما برآورند و
بیت المقدس را خراب سازند یهود گفتند تو بر خداوند عالمیان افترا میکنی چه هرگز حضرت معبود مسجد خود را خراب نگرداند و حاکم عادل بر دوستان خویش دشمنان نگمارد و هر چند ارمیا در این
باب مبالغه کرد التفات بسخنان وی نکردند بلکه ارمیا را گرفته مقید و محبوس ساختند و هم در آن نزدیکی بخت النصر با لشکر بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد و بعد از آنکه بنی اسرائیل را
محاصره نموده مدت آن امتداد یافت اهل شهر بحکم او راضی شدند مفاتیح دروب تسلیم نمودند و بخت النصر شمشیر خونریز را بر اهل قتال حکم گردانیده مرضی و عجائز را بجان امان داد و دانیال
اکبر را طلب داشت گفتند که آنحضرت بعالم بقا خرامیده است دانیال بن حزقیل که در حکمت خلف دانیال اکبر بود با اهل بیت او امان نامه بخت النصر را نزد او آوردند بخت النصر بوعده خویش وفا
نموده ایشان را از باس سطوت خود ایمن و مطمئن گردانید و عمارات بیت المقدس را کنده و سوخته بحرق توریت جرات و جسارت کرد و اثر غضب او بتمامت بلاد شام رسید هفتاد هزار نفر از فرزندان
ملوک و اولاد و احفاد یهود را اسیر گردانیده با مالی که محاسب هم از ادراک آن عاجز بود نقل ببابل ملک خود نمود و چون از قتل و غارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند که پیغمبری از پیغمبران
بنی اسرائیل از جمیع این حادثه پیش از آمدن تو خبر داده بود و آن قوم برگشتگان او را گرفته در فلان موضع حبس کرده اند بخت النصر باحضار ارمیا فرمان داده از وی پرسید که تو آنی که ما را از
آمدن ما خبر دادی ارمیا گفت حضرت عالم الغیب مرا بنصیحت و اندرز قوم فرستاده و از جمیع قضایا خبر داده بخت النصر گفت چه بد قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب نموده محبوس گردانند اکنون اگر با من باشی بانواع
اکرام و احسان مشاهده کنی و اگر میل داری که در بلاد خویش ایمن ساکن باشی باش ارمیا جواب داد که من همیشه در امان خدا ایم و اگر بنی اسرائیل مطاوعت من مینمودند در امان خدا بودند و از تو
ضرری بدیشان نمیرسید و بخت النصر ارمیا را رخصت انصراف داده خود عزیمت بابل نمود و دانیال بن حزقیل را با اهل بیت دانیال اکبر مصحوب خویش ساخته اعزاز و احترام ایشان کماینبغی
بجای آورد و بعضی گفته اند که عزیر بن سرخیا از جمله اهل بیت دانیال اکبر بود و برخی را عقیده آنکه در زمره اسیران انتظام داشت که آخر الامر بسریر نبوت فائز شد والله اعلم و ارمیا از بخت النصر
تخلف نموده پیوسته بر خرابی بیت المقدس میگریست و خطاطیف با وی موافقت مینمودند و گویند از این جهت است که قتل خطاف را منع کرده اند و چون بقیة السیف از حال ارمیا وقوف یافتند
از زوایای ناکامی بیرون آمده نزد وی مجتمع گشتند و گفتند صواب آنست که بجانب مصر رویم و در ظل حمایت حاکم آنجا بفراغت بسر بریم و آخر الامر برین قرار یافته ارمیا با ایشان درین
سفر مرافقت نمود طائفه از نقله اخبار گفته اند که بخت النصر هنوز در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بولایت مصر رفتند و این خبر بسمع بخت النصر رسیده مکتوبی بپادشاه
مصر ارسال نموده بمضمون آنکه فوجی از بندگان من گریخته بدان ولایت آمده اند باید که ایشان را بدین جانب فرستی و اگر درین باب اهمال رود مصر بهمان حال رسد که به بیت المقدس رسید
ملک مصر پیغام فرستاد که این جماعت از احرار اند بلکه از اشراف اند و بپناه بما آورده اند و در مذهب مروت جائز نباشد که ایشان را بتو سپارم و در اثنای این حالات ارمیا قوم را از روی
شفقت گفت که از جرائم و آثام توبه و استغفار کنید و الا بخت النصر باین دیار آمده از سخط و سطوت او بشما آن رسد که بیاران شما رسید بنی اسرائیل گفتند که این چه سخن است و بخت النصر
قوت مقاومت با ملک مصر کجا دارد و همچنان بر معاصی اصرار نمودند ارمیا قوم را بکنار نیل برده و چهار سنگ قریب یکدیگر در موضعی نهان کرده گفت که چون بخت النصر برین مملکت
مستولی شود سریر خود را بدین موضع نهد چنانچه چهار قائمه سریر محاذی این چهار سنگ باشد و چون بخت النصر جواب حاکم مصر را استماع نمود متوجه آن دیار شده بر مخالفان غالب گشت
و بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آن میان یافت و با وی عتاب نموده گفت نه من با تو احسان کردم و ترا از آنچه بقوم رسید استثنا فرمودم ارمیا گفت بلی پس گفت چرا با دشمنان من میل
نمودی ارمیا فرمود که ایشان را نصیحت کرده گفتم که تو برین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن چهار سنگ درین موضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را

اعلام نموده که تو ام بخت تو منطبق برین اخبار ار به خواهد بود بخت النصر ازین حدیث متعجب شده بعد از تفحص و احتیاط چون صدق سخن ارمیا بروی روشن گشت آنحضرت را
مختار گردانید که بهرجا که خواهد برود و چون بخت النصر از ولایت مصر و شام بازگشته ببابل آمد بر دانشمندان او در بابل دانیال ابن حزقیل از اهل بیت دانیال اکبر سمت ازدیاد پذیرفت چنانچه
مجوس بر دانیال حسد برده گفتند که شخصی را تربیت میکنی که دین مخالف تست و از طعام تو نمیخورد بخت النصر دانیال را بدعوت طلبیده معلوم کرد که مجوس و روسای مملکت درین قول صادق اند
و بدین واسطه غضب نموده او را حبس فرمود و دانیال محبوس بود تا آنکه بخت النصر خوابی هولناک دید و کاهنان و معبران و خواص خویش را طلبیده گفت من خوابی دیده ام هولناک
و شما را تعبیر می باید کرد ایشان گفتند که ملک تقریر نماید تا تعبیر نماییم بخت النصر گفت من از غایت فزع خواب خود را فراموش کرده ام ایشان گفتند که تعذیر که عبارت تو از آن قاصر است ما چگونه
آنرا تعبیر کنیم بخت النصر ازین سخن خشمناک شده گفت من مدتها شما را بجهت آن تربیت کرده ام که امثال این مشکلات را حل نموده در عقدهٔ ابهام و اجمال نماند اکنون مدت سه روز شما را
مهلت دادم اگر تعبیر خواب مرا بیان کردید فبها والا همه را بکشم و این خبر در شهر اشتهار یافته بسمع دانیال رسید و او از صاحب سجن التماس نمود که ملک را بگوید که خواب ترا تعبیر آن از دانا
میداند صاحب سجن گفت ازین حدیث درگذر چه میترسم که ترا از بخت النصر تعبی رسد دانیال مبالغه نمود که این سخن را بدو رسان و مترس زندان بان صورت واقعه را معروض
رای ملک گردانید بخت النصر دانیال را طلب داشته از کیفیت خواب و تعبیر آن استعلام نمود دانیال فرمود که صنمی عظیم در خواب دیدی که بر زمین ایستاده بود و سری از زر و گردن از نقره
و میانی از مس داشت و ساقهای پای او از آهن و قدمهایش از فخار و دران حال که در وی نظر میکردی سنگی از آسمان آمده او را چنان درهم شکست که تو گمان بردی که اگر جن و انس
مجتمع گردند اجزای آن بت را از یکدیگر جدا نتوانند کرد و درین اثنا بادی وزیدن گرفت و هر ذره از ان صنم را بطرفی برد و آن سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین از ان پر گشت بغیر از آسمان و آن سنگ
هیچ چیز بنظر تو نمی آمد بخت النصر گفت صورت واقعه همین است بی زیاده و نقصان اکنون تعبیر آنرا بفرمای دانیال تقریر کرد که صنم نمودار زمان و ملک است سر زرین او مثال ملک است
و گردن او اشارت بپسر تست و سینه وی کنایه از ملک دیگر است و حدید مثل مملکت فرس است که بنیان قصر دولت ایشان در اواسط حال استحکام تمام خواهد داشت و فخار مبنی بر آنست
که امر حکومت و سلطنت در آخر ایام ایشان ضعیف گردد و سنگی که از آسمان آمده دمار از صنم برآورد عبارت از پیغمبریست که در آخر الزمان مبعوث شود و ملوک را مقهور گرداند و ادیان را منسوخ
سازد و شریعت او تا بایام قیامت بماند بخت النصر گفت ای دانیال هیچگاه اندیشیده ام که حق نعمت او بیش از تو بر من باشد بدین تعبیر خوابی که بیان فرمودی و من میخواهم که مکافات تو بجای آورم و
یکی از سه چیز اگر مطلوب تو آنست که ببلاد خود مراجعت فرمائی ترا رخصت دهم که بروی و هر بقعه از تو که خرابی در آن راه یافته است بحال عمارت باز آورم و اگر خواهی برای تو و اصحاب تو امان نامه
و منشوری نویسم تا هر کجا که در قلمرو من اقامت نمائی ترا عزیز و محترم دارند و اگر میل داری که نزد من باشی در باره تو آنچه مقدور بود نیکوئی کنم دانیال جواب داد که ارادهٔ حق عز و علا بخرابی دیار
متعلق شده است که هیچکس از عهدهٔ عمارت آن بیرون نتواند آمد و من بامان نامه تو احتیاج ندارم چه در هر مقام که هستم در امان پروردگار خودم و آنچه موافق روزگار من و اصحاب من تواند
آنست که در مقر عز تو متوطن باشم چون دانیال مصاحبت بخت النصر را اختیار فرمود ملک اولاد انبیا را و امرای رفیع مقدار و اعیان و اشراف ولایت خود را جمع آورده گفت که دانیال
مردی حکیم است صاحب رای خردمند که ایزد تعالی بواسطهٔ او از من تعبیر خوابی مهیب که دیدم و فراموش کرده بودم نجات داد و من تدبیر امور مملکت و نظم احوال لشکری و رعیت را برای
صائب و فکر ثاقب او مفوض گردانیدم و اگر در امری از امور حکم من و اشارت او صادر گردد باید که فرمان مرا کان لم یکن انگاشته صوابدید وی را مرجح دارید و دانیال بر معارج عزت و حشمت
و حکمت و عظمت ارتقا نموده بار دیگر کانون ضمائر روسای بابل از نار حسد مشتعل گشت و مجموع خواص تربیت یافتگان دولت برای بخت النصر معروض داشتند که قبل ازین بنابر آنکه هیچکس نزد ترا ما
عزیزتر نبود دشمنان یارای آن نداشتند که از مهابت سیاست پای از حد خویش بیرون نهند و حالا بواسطهٔ دخل این بندهٔ اسرائیلی در امور کلیه و جزئیه که مانند او در ایام خمول
گمنامی خللی فاحش بمهمات ملک راه یافته چه ملوک اطراف طمع در سلطنت تو و عرض و مال ما کرده اند و این همه بنابر ضعف رای و نقصان عقل و سوء تدبیر تست بخت النصر جواب داد که همچنین که شما میگوئید
ستائید تصور برای تدبیر من راه نیافته است لیکن من دانیال را مردی حکیم هشیار دل یافتم که مرا از محنتی خلاص داد که شما را با این همه عقل و فطانت در آن کار عاجز و زبون دیدم و من بجهت
صلاح و تضییع و تشریف زمام حل و عقد امور و عنان مصالح جمهور بکف کفایت او نهادم و باز عظمای قوم وسوسه پیش گرفته بخت النصر را گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که او را آگاهی است مطلع
بر امور مخفیه و قضایای نهانی بخت النصر جواب داد که آری علم او اینست گفتند رخصت فرمای که از برای تو آلتی سازیم اعظم از آلات که از جمیع اشیا خبر دهد و در سوانح مهمات معاونت تو نماید بخت النصر
گفت که اگر از عهدهٔ این امر بیرون میتوانید آمدن مضایقه ندارم و آن ابلهان رخصت یافته صناع را جمع کردند تا صنمی عریض طویل از معدنیات ترتیب دادند و تاجی از زر مرصع بجواهر آبدار بر سر
او نهادند و آتشی بلند افروخته خلق را بسجدهٔ بت تکلیف کردند و هر که ازین صورت امتناع نمود با آتش انگندند و جمعی کثیر از بنی اسرائیل که در آن بلده اسیر بودند در آن واقعه هلاک شدند و
روزی از روزها را عید نام کرده بذبائح و قربانی مباهات نمودند و در آن عید دانیال بن حزقیل را با لقب پسر چهار نفر دیگر از اهل بیت دانیال اکبر بفرمان بخت النصر در آتش انداختند
و چون بخت النصر از بام قصر نظر در آن آتش کرد پنج کس را دید در آن آتش موحش نشسته که یکی از ایشان مانند طیری دو بال داشت که ایشان را باد میکرد و از مشاهدهٔ این صورت غریب رعبی

تمام بروی استیلا یافته آواز داد که از آتش بیرون آیید رفقای اربعه بسلامت بیرون آمده نزد بخت النصر حاضر گشتند بخت النصر از ایشان پرسید که آن شخص که در میان آتش بتربیع شما اشتغال داشت که بود دانیال گفت آن فرشته بود مامور از جانب پروردگار ما تا حرارت آتش را از بندگان خویش باز دارد بخت النصر با ایشان عتاب نموده خطاب کرد که چرا مرا ازین واقعه اعلام نفرمودید تا قوم را ازین حرکت ناشایست که نسبت بشما صدور یافته منع نمایم گفتند بواسطه آنکه قوم ترا قدرت باری تعالی معلوم گردد که آفریدگار عالم چگونه بحراست دوستان خود قیام مینماید و بخت النصر ازین واقعه تنبیهی حاصل شده در اکرام و احترام ایشان بیفزود و منقول است که بار بخت النصر خوابی هایل دید چون بیدار شد علمای قوم خود را که دعوی کهانت و تعبیر مینمودند طلب داشته گفت خوابی پر فزع دیدم و فراموش کردم مرا از خواب من و تعبیر آن خبر کنید گفتند تو با استاد ساحران مصاحبت میکنی و او را بهنگام نوم نزدیک خود میخوابانی تا بوقت تخلیل حواس ترا خوابهای شوریده نموده در فزع می اندازد و بواسطه تعبیر آنها از تو بشرف نوازش اختصاص مییابد و مصداق این مقال آنکه قبل از حالت دانیال مثال این واقعات نمیدیدی بخت النصر پرسید که در جواب حدیث من بجز ازین سخن ندارید گفتند نی بخت النصر بر ایشان غضب فرموده از مجلس بیرون کرده باحضار دانیال مثال داد و از خواب خویش و نسیان آن او را اعلام نموده کشف واقعه خود و تعبیر آنرا ازوی استدعا نمود دانیال از بخت النصر مهلت طلبیده بخلوتی رفت و دو رکعت نماز گذارده از ملهم صواب علم بکیفیت خواب و تعبیر آن مسألت نمود حضرت حی لاینام بالهام چگونگی منام او را موفق نموده بمجلس بخت النصر مراجعت نمود و گفت آفریدگار عالم کشف واقعه ترا شرف اعلام ارزانی داشت که در خواب چنان دیدی که درختی عظیم سر بآسمان کشیده و طیور بهانجا مجتمع گشته در سایه اش وحوش و سباع آرمیده و تو بدان نظر کرده از حسن آن درخت جمعیت آن طیور و سباع تعجب مینمودی که در آن حین ملکی آمد تبری در دست و خواست که قطع آن شجره کند که ناگاه فرشته دیگر ندا کرد که پروردگار عالم میفرماید که این درخت را بیخ اصلها مستاصل مگردان بلکه بعضی را از وی بینداز و بعضی را بگذار و تو چنان مشاهده کردی که آن فرشته اغصان شجره را بریده وحوش و طیور را متفرق گردانید و اصل درخت ماند و تغییر تمام در حسن طراوت آن راه یافت بخت النصر گفت واقعه را راست بیان کردی اکنون مرا اعلام کن که تعبیرش چیست دانیال فرمود که شجره توئی و طیوری که ولد و جنود و حشم تواند و وحوش و سباع که در سایه آن درخت قرار داشتند رعایااند که در ظل رعایت تو میبودند و تو مغضوب الهی شده بواسطه آنکه ارکان دولت خود را به ساختن صنم تحریض گردانیدی ایزد تعالی بملکی فرمان داده که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد بخت النصر گفت حضرت خداوند با من چه خواهد کرد دانیال جواب داد که تا مر ترا معرفت بکمال قدرت الهی حاصل شود و بامر قادر بیچون هفت سال مصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل هدایت خواهی شد و بعد از گذشتن این مدت بهیات انسانی و صورت اول معاودت خواهی نمود بخت النصر گفت توبه و تصدق درین باب مفید هست یا نی دانیال جواب داد که سبب چه قضای ازلی برین گونه جریان یافته است بخت النصر بعد از استماع این حدیث منصب سلطنت را به پسر خویش مفوض داشته عزلت اختیار کرد و در زاویه هجران بگریه و فغان مشغول شد و چون هفته برین قضیه گذشت ببام خانه بر آمد تا استنشاق هوا نماید که ناگاه به قدرت اله پر بر آورده مخلب و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشت و جمیع طیور را زبون و مقهور خویش ساخت و این خبر درین دیار شایع شد که جانوری چنین پیدا شده است و بعد از آن بصور طیور متعدده متمثل گشته بر ابنای جنس غلبه میکرد و در مدت هفت سال هر لحظه بشکل دیگر آن یار بر آمد ما پوشیده نماند که هر چند این قضیه از عقل دور است اما از کمال قدرت الهی بعید نیست و در آن اوان دانیال به نیابت پسر بخت النصر برعایت رعیت و لشکری پرداخته ایشان را از ارتکاب امور ناپسندیده باز میداشت و وعده میداد که عنقریب بخت النصر بدین جانب باز آمده پرتو التفات بحال شما خواهد افکند وهب بن منبه گوید که آخر الامر بهیات پشه بخانه خویش در آمد و قادر بیچون صورت اصلی بدو ارزانی داشته غسل بجای آورد و از منزل خاص با شمشیر کشیده بیرون آمده بصفه باز قرار گرفت و ارکان ملک و اعیان دولت و رعایا و حشم و خدم را جمع آورده گفت تا پیش ازین جمادی میپرستیدیم که نفعی و ضرری از آن متصور نبود و اکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آورده ام هر که درین قوم متابعت من کند در زمره دوستان معدود گردد و الا شمشیر تیز را بروی حکم سازم و یک شبانه روز شما را مهلت دادم تا از سر صدق با اتباع و اشیاع خویش مومن و موحد نزد من آیید و این سخن گفت بخلوت خانه مراجعت کرد و در همان شب نقد حیات را تسلیم قابض ارواح نمود و چون قصه بخت النصر در تواریخ مشهور بود بدین تفصیل و غرابت مسطور شد زبان خامه از عیب اطناب و تطویل اندیشه نمود و هم از وهب بن منبه مرویست که چون پسر بخت النصر بعد از وفات او در امر سلطنت استقلال یافت تمرد و تکبر را شعار خود ساخت در ظروف و اوانی بیت المقدس که شیاطین بفرمان حضرت سلیمان پیغمبر آنها را ساخته و پرداخته بودند گوشت خوک و شراب خوردن آغاز نهاد و هر چند دانیال او را ازین فعل نامحمود منع فرمود دست باز نداشت و هم منجر بدان شد که ولد بخت النصر دانیال را از مجلس خویش مهجور ساخت و مادر او با پسر گفت که پدر تو بخت النصر از تو عاقلتر بود و دانیال را معتقد داشته مهمات را باشارت او بصواب مقطع میرسانید و من صواب چنان می بینم که در سوانح امور با وی مشاورت نموده از مقتضی رای وی او تجاوز جایز نداری پسر گفت ازین حدیث گذر که من هیچکس را بروی زمین از وی دشمن تر ندارم و در اثنای این احوال پسر بخت النصر در روز عید با اعیان ملک

نشسته بود که ناگاه کف دستی پیدا شد و بر آن کف سه کلمه مکتوب بود و همان لحظه غائب شد و هیچیک از حضار مجلس ندانستند که آن نوشته چه بود از این جهت وهمی عظیم و اندیشه قوی بخاطر
بخت النصر و رؤسای مملکت راه یافت و مادر او بلیسر خود را گفت که اگر میخواهی که این غم و الم زایل شود دانیال را طلب شرایط عذرخواهی بجای آورده این مشکل را بوی التماس بیان
او عرض کن تا چه فرماید پسر فرمان مادر را مستحسن داشته باعتذار دانیال اشتغال نموده ازان مبهم سؤال کرد دانیال فرمود که بر آن کف سه کلمه مسطور بود که وزن و نخست و عدد فانجز و جمع و تفرق
پس بخت النصر پرسید که معنی این کلمات چیست دانیال فرمود که مراد آنست که الله تعالی عمل ترا وزن کرد و نزدیک وی بیک آمد و شمار او عدد ملک او را بانجام آن تو فانمود و اسباب حشمت و عظمت
شمار جمع کرده متفرق گردانید ملک ترا دو باره سؤال کرد که این تفرقه کی دست خواهد داد دانیال گفت بعد از سه روز دیگر تو کشته ملک بدیگری منتقل میشود و بخت النصر بعد از استماع این خبر
بقصر آمد و یکی از خواص خود را که بروی اعتمادی تمام داشت طلب داشته امر فرمود که ملازم این آستانه باش و هر که بر در این خانه مبنی سر ش از تن بردار و در شب چهارم از وعده دانیال
پسر بخت النصر از قصر بیرون آمد و حارس از خواب بیدار شده شمشیر در وی نهاد او هر چند فریاد زد که منم ولی نعمت و پادشاه تو پاسبان خواب آلوده گفت که دروغ میگوئی و زخمهای متعاقب او را بشهرستان
عدم بلکه بقعر جهنم فرستاد و بعد از فوت پسر بخت النصر عروس ملک را دیگری در آغوش گرفته در اعزاز بقایای بنی اسرائیل با عقلا مشورت نمود و ایشان گفتند آسیبی که بملوک ما رسید بواسطه
تعرض و تجاوز این طایفه بود و صلاحیت آنست که بنی اسرائیل را رخصت فرمائی که او طن خویش مراجعت نمایند ملک فرمان داد تا بنی اسرائیل در ملازمت دانیال با آنچه بخت النصر از حلی و زیور بیت المقدس
بدار الملک خود آورده بود بدیار خویش معاودت نمودند اما در کتب مغازی چنین مسطور است که چون ابو موسی اشعری در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رضه بر مدینه سوس مستولی شد در
حین فتح ابواب خزاین حاکم آنجا بخانه مقفل رسیده فرمان داد که در آن خانه را بگشایند اهل سوس گفتند که درین خانه از متاع دنیا چیزی نیست ابو موسی گفت پس در ینخانه چه چیز است
جواب دادند که در ینجا چیزیست که تو بدان احتیاج نداری ابو موسی مبالغه نموده تا آنکه در را باز کردند و دران خانه سنگی عظیم دیدند بر پشت حوضی که در میان آن مردی طویل و عریض مرده بر آستان افتاده
بود و بینی او بمقدار تیری بچشم بینندگان مینمود ابو موسی از مردم سوس پرسید که این چه کس است گفتند دانیال حکیم است باز سؤال کرد سبب آمدن او درین مملکت چه بود جواب دادند که نوبتی قحطی عظیم
درین دیار روی نمود و پادشاه ما از حاکم بابل التماس کرد که دانیال را باین صوب فرستد تا ببرکت مقدم و دعای او اهالی این مملکت از محنت قحط خلاص شوند و ملک بابل پادشاه ما را بسؤال جواب گفته
دانیال را فرستاد و بدعای او باران های نافع بارید و وسعت عیش و ارزانی طعام دست داده و شهریار ما دانیال را محبوس داشته رخصت انصراف نداد و چون وفات یافت درین موضعش نهادند و هرگاه بلائی
نازل میگردد و درین خانه آمده بدعا یارب مشغول میشویم تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را مرفوع میسازد و ابو موسی کیفیت واقعه را بامیر المؤمنین فاروق اعظم گردانید و عمر رض بابو موسی پیغام داد که او
را ازان خانه بیرون آورده و کفنی جدید در وی پوشانیده بطریق سنت مدفون گرداند و ابو موسی بموجب فرموده بتکفین و تدفین حضرت دانیال قیام نمود و کر عزیر پیغمبر علیه السلام بعضی از نقله
اخبار گفته اند که عزیر از اولاد انبیاست و در حالت صغر بخت النصر او را با بنای جنس اسیر کرده ببابل برد و در آن زمان اعلم آن زمان بکتاب توریت کسی نشان نمیداد و چون از قید
بخت النصر خلاص یافته بسوی وطن مألوف مراجعت نمود روزی در عنفوان جوانی بر خری سوار شده بمهمی میرفت که گذر او بقریه ویرانه افتاد و در بستانی از بساتین آن قریه نزول فرمود و مقداری انگور
و انجیر و شیره انگور داشت از پشت مرکب فرود گرفته پیش خود نهاد و حمار را استوار بسته خود پشت بدرخت نهاد و بجانب آن سقفها فرود آمده بر دیوارهای افتاده و عمارتهای پوسیده
نظر کرد و گفت خدای این جماعت را چگونه زنده کند بعد از آنکه بمیرانید قال الله تعالی او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه منقولست
که امام موسی کاظم رضه در وقتیکه از اعدا گریخته پوشیده و پنهان در اطراف جهان می گشت گذر او بر قریه از قرای شام افتاد و در آن محل کوهی دید بنهایت عالی که جمعی انبوه از نصاری متوجه قله
آن جبل شده بودند از ایشان پرسید که کجا میروید گفتند برین کوه دیری است و در انجا راهبی است که هر سال یکبار بیرون آید و ما را از حلال و حرام شریعت عیسی
آگاه کند و مشکلی که باشد حل سازد امام موسی با ایشان مرافقت نموده ببالای کوه رفت و چون بدر دیر رسیدند پیری معمر بیرون آمد و بر موضعی مرتفع نشست و چنانکه چشم راهب
بر موسی بن جعفر افتاد نوری دید که از فرق همایون تا گرد آسمان مرتفع شده از این صورت متعجب شده از امام موسی پرسید که آشنائی یا بیگانه گفتم از شما نیستم گفت مگر تو از امت محمدی
گفت بلی راهب باز پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال موسی جواب داد که از جاهلان نیستم راهب گفت اسئلک ام تسالنی موسی گفت ذلک الیک اختیار تراست راهب گفت من
چند مسئله از تو پرسم امام فرمود که هر چه خواهی بپرس راهب گفت ما و شما میگوییم که در بهشت درختی هست که آنرا طوبی خوانند و ما میگوییم که اصل آن در سرای عیسی است و بزعم شما آنکه در
منزل محمد است صلی الله علیه و آله التقدیرین در بهشت بقعه نیست که شاخی از ان درخت نیست اکنون بگوئی که مثال آن در دنیا چیست امام گفت مثال آن در دنیا آفتاب است که چون بر بلاد
و امصار سیر کند هیچ بقعه نباشد که شعاعی از شعله آن برو نتابد گفتند راهب گفت راست گفتی و درین معنی را نیکو سفتی و از هر جانب آواز تحسین بر آمد باز پیر دیر پرسید که میان ما و شما اتفاق است
که اهل جنت در بهشت طعام و شراب بخورند و از مطعومات و مشروبات کم نمیشود اگر میدانی بگو که مثال آن در دنیا کدام است امام گفت مثال آن در دنیا کتاب خداست عز و جل
که هر چند اهل تفسیر و تاویل در بطون آن سخن گویند در حال سود و دقائق آن نکتها پردازند باتمام نرسد و بمیان حقیقت خود باشد راهب استحسان نموده گفت ما و شما میگوییم که اهل

بهشت طعام و شراب می خورند و ایشان را بول و غائط نباشد مثال او در دنیا چیست امام جواب داد که مثال آن در دنیا جنین است که در شکم مادر از طعام و شراب که مادر می خورد او را
نصیبی باشد و بول و غائط از وی صادر نگردد راهب گفت راست بیان کردی اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از زر است یا سیم امام گفت از هیچکدام نه بلکه زبان بنده مومن است
که در دهن بگرداند و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله راهب گفت اکنون مسئله دیگر میپرسم جواب آن فرمائی امام گفت اگر جواب با صواب بگویم بدین ما در آئی گفت بلی و برین عهد
کردند آنگاه راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که یک شب از مادر متولد شدند و بیک روز بجوار رحمت الهی پیوستند و در حین مرگ آن دو برادر یکی دویست سال عمر داشت و دیگری
صد سال امام در جواب گفت آن دو برادر یکی عزیر و دیگری عزره بودند پسران شرخیا که بیک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال که با هم بسر بردند عزیر بر درازگوشی نشسته سبدی پر قدری انجیر
و انگور و عصیر شیره بود و گذر او بر قریه از قرای شام افتاد که خدای تعالی اهل آنرا هلاک کرده قریه را ویران ساخته بود و عزیر در خرابی آن نظر کرد و گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها
پس اینجا جواب نفت و باری تعالی روح او را قبض فرمود و جسد او را از چشم مردمان پنهان داشته و گوشت او را بر سباع و وحوش حرام گردانید و آن طعام و شراب همچنان
تازه بماند که هیچگونه تغییری بدان راه نیافت و مرکب او نیز هلاک شد و بعد از وفات عزیر بچندی سال حق عز و علا باهتمام یکی از ملوک آن قریه را آبادان ساخت و بعد از صد سال
عزیر را زنده گردانید و فرشته آمد و از وی سوال کرد که کم لبثت جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم و تردید در جواب بواسطه آن بود که اول پنداشت که آفتاب غروب کرده است
بنابر آن گفت که یک روز متوقف بودم و چون ملاحظه نمود که خورشید فوق الارض است فرمود که بعضی از روز درنگ کردم و آن فرشته گفت که بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک
و شرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک و چون عزیر نظر بر استخوانهای پوسیده مرکب خود انداخت دید که عظام آن با هم متصل شد و اعصاب و عروق و لحم بروی رستن گرفتن و بعد از آن جلد
حمار پوست بروی پوشانید قال الله تعالی وانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر آنگاه عزیر بحمار پای خود نشسته بخانه آمد و با برادر
خویش عزره پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو برادر در یک روز یکی در دویست سالگی و دیگری در صد سالگی وفات یافتند ع اگر صد سال مانی ور یکی روز. بباید رفت ازین کاخ دلافروز
و چون موسی بن جعفر سخن بانتها رسانید راهب گفت هرچه گفتی راست گفتی و من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست و حضار مجلس نیز بموافقت
راهب ایمان آوردند در آثار آمده است که چون حضرت نبوی یعنی عزیر حیاتی تازه یافت بمنزل توجه نمود و بقریه درآمد و هیچکس او را نمی شناخت چون بسرای خود درآمده بر هیئات
اولش ندید پیره زنی کور را بر در سرای نشسته دید آنحضرت از وی پرسید که این سرای عزیر است گفت آری تو چه کسی که او را نام می بری و من سالهاست که ذکر خواجه خود را از کسی نشنیده ام
جواب داد که من عزیرم کنیزک گفت سبحان الله صد سال شد که عزیر گم شده است و از وی هیچکس نشان نداد و چون آنحضرت را در دعوی خود راسخ یافت گفت که من یکی از کنیزان ادیم و وی
مردی مستجاب الدعوات بود و اگر راست میگوئی دعا کن که چشم من بینا گردد عزیر دعا فرموده دست خود را بر چشمهای جاریه فرود آورد و خدای عز و جل آن عمیا را بینا گردانید
و در روی عزیر نگاه کرده گفت گواهی میدهم که تو عزیری چه هیچ تفاوت از حین غیبت تا آن زمان در بشره او مرئی نگشته و بقول امام موسی کاظم چنانچه مذکور شد عزیر پنجاه ساله بود که با
اول وفات یافت و چهل ساله و سی ساله نیز گفته اند و علی اختلاف الاقاویل با وجود آنکه از حیات جدید اثری از آثار شیب به بشره و چهار موی او مشاهده نمی افتاد پسری که عمر داشت صد و ده
ساله و پسران پسران او نیز پیران با صفا بودند و جاریه مذکوره بمجلس بنی اسرائیل رفته اولاد عزیر را که دران محفل بودند ازین واقعه خبر داد و ایشان او را تکذیب کرده جاریه گفت که
من آن کنیزک نابینای شمائم که بدعای حضرت قدیر بصیر قوت باصره بمن ارزانی داشت پسران با قوم از آن انجمن برخاسته بخدمت عزیر آمدند و پسر عزیر با وی گفت که در میان
دو کتف پدر من خالی مانند هلالی بود عزیر پشت خود را برهنه کرده بدو نمود و پسر آن علامت را دیده پدر را در آن قول تصدیق نمود اما سائر قوم او را درین دعوی باور نداشتند
و با وی گفتند که بحکم توریت را بعد از هارون محفوظ تر از عزیر نداشت و در زمان بخت النصر توریت ضائع شده است اگر تو درین قول صادقی توریت را از بر بخوان او بخواند آن جماعت
از قول او بقید کتابت درآوردند و چون کتاب توریتی که بعضی از علمای بنی اسرائیل آنرا از دشمنان پنهان کرده بودند بدست آمد و هر دو را با هم مقابله نمودند حرفی بینهما تفاوت نبود
قوم در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خداست قال الله تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا قال عز من قائل وقالت الیهود عزیر ابن الله وقالت النصاری المسیح ابن الله آورده اند که
اول کسیکه در قضا و قدر سخن گفت عزیر بود چنانچه از پروردگار خود سوال فرمود که یارب من متعجبم از آنکه اهل شرک را بر عباد مومنین و فرزندان انبیای خود مسلط ساختی تا ایشان
را قتل و اسیر کردند و مسجد ترا خراب گردانیدند و کتاب ترا پاره پاره کردند خطاب آمد که ای عزیر کسانیکه مرا می شناختند عصیان ورزیدند لاجرم جمعی را بر ایشان گماشتم که با من معرفتی
نداشتند عزیر گفت یارب اگر تو میخواستی ایشان نافرمانی نمیکردند وحی آمد که ای عزیر تشنه قدر از جمله اسرار من است و وای بر آنکس که از سر من سوال کند عزیر ازین سخن مدتی خاموشی
گزیده و باز بر سر سوال خود رفت وحی منزل شد که ای عزیر بنی اسرائیل محرمات مرا حلال پنداشتند و انبیای مرا کشتند و بواسطه این معنی کسانی بر ایشان مسلط گردانیدم که طمع ثواب
و خوف از عذاب من نداشتند و ازین صورت بلیغ ست عقوبت که دوستان خود را بر ایشان بگماشتم عزیر گفت یارب تو حاکم عادلی چه حکمت بود که عامه را بجرم خاصه معذب

بخطای خود مستوجب عقوبت فرمودی خطاب آمد که بفلان بیابان برو تا جواب بشنوی چون عزیر در آن بیابان مدتی طی مسافت نمود بر شخصی رسید که حیوانی که روز گذشته را باز می‌آورد گفت ای عزیر باز گفت کرده
تو هست که یک کیل ... پر زر سازی گفت نتوانم گفت از دست تو می‌آید که یک مثقال باد برکشی جواب او گفت این نیز محالست آن ملک فرمود چنانچه از انجام این امر عاجزی از این نیز قاصری که بر اسرار الهی مطلع گردی و چون
سوال عزیر ... در باب قضا و قدر مکرر یافت از جانب حق سبحانه و تعالی مامور شد که بموضعی دیگر رود عزیر متوجه آن جانب گشته حرارت هوا در وی اثر کرد و ... در وی راه یافت در حین ... او
در آن صحرا بر درختی افتاد و بطرف آن درخت میل نمود قریب آن درخت چشمه آب خوشگواری دید و عزیر در آن چشمه رفته غسلی بر آورد و در سایه درخت بخواب رفت و در آن موضع خانه موران بود و موری
چنان او را گزید که از خواب بجست و از غضب آتش غیرت اشتعال یافته مجموع موران را هلاک ساخت و متعاقب این حال ندای غیبی رسید که ای عزیر چرا این موران را کشتی چون یکی از ایشان ترا گزید
حکیم علی الاطلاق فرمود که چون یکی گزیده چرا همه را سوختی عزیر ساکت شده دانست که مقصود از این خطاب عتاب آمیز هیبت و انابت و استغفار مشغول گشت منقولست که بعد از وقوع این صورت
وحی آمد که ای عزیر با من مناجات کردی که تو حاکم عادلی و جور میکنی چرا بیگناهان را بجرم مجرمان عقوبت فرمودی بدان ای عزیر که اگر قومی را هلاک سازم و در آن عقوبت صالحان را ...
گردانم میباید اعتراضی بر من متوجه نشود زیرا که بالنعیم دائمی خود اختصاص هم چون ایشان را مشمول رحمت و ملاطفت بی‌نهایت خود کنم این صورت عدل باشد نه ظلم چه در برابر آن ...
نعمتی بدیشان ارزانی داشته باشم که زوالی نباید و عزیر با هر چند دیگر اشکالات در باب قدر روی مینمود از هیبت و سطوت پادشاه قادر بر زبان نمی‌یارست آورد و چه سابقا این خطاب بگوش
وی رسیده بود که اگر دیگر بار از قضا و قدر سوال کنی نام ترا از دیوان انبیا محو فرمایم و طائفه‌ای از رهبان گفته‌اند که پیغمبری که حضرت خداوند جل ذکره او را ... وی را بعد از صد سال
دیگر زنده گردانید ارمیا بوده نه عزیر والله اعلم بحقائق الامور

ذکر احوال زکریا و یحیی و شمه از احوال مریم علیها السلام

قال الله عز و جل ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین الی قوله تعالی اذ قالت امرأت عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی و قال عز و جل ذکر رحمت ربک عبده زکریا الی سائر ما فی القرآن فی هذا الباب ارباب قصص و اخبار
و مورخین اخبار کرده اند که پدر زکریا موسوم بود بادان و ... در سلک اولاد انبیای عظام انتظام داشت و عمران بن ماثان پدر مریم از اولاد سلیمان بن داود بود و زن عمران مادر مریم حنه
... خواهری دیگر داشت بزرگتر از مریم ایشاع نام که در فراش زکریا علیه السلام بود و حنه در کبر سن هنگام یأس از ولادت در سایه درختی نشسته بود که مرغی را دید که بچه خود را دانه میداد بچه
بیرون آورده و مادر مریم را از مشاهده این صورت آرزوی توالد و تناسل در باطن پیدا شده بود دعا کرد که واهب بی منت او را فرزندی بخشد بهمان زبان خالص ... و بعد از انقضای ...
شوهر ... بعد از ظهور حمل نذر کرد که اگر در آن تولد آسیبی نرسد طفل را ... فرزند ذکور باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال نداشته باشد بغیر عبادت ذات آفریدگار
واجب الوجود و خدمت مسجد بیت المقدس بکاری دیگر نپردازد و در آن زمان بواسطه عذری که ... چون مریم متولد شد مادرش بنابر عدم قابلیت تحریر او حزین و اندوهناک
گشت قال الله تعالی حکایة عن قولها انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت و لیس الذکر کالانثی و انی سمیتها مریم و انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم الی آخر الآیات و ما تبعت حنه
مریم را در خرقه پیچیده نزد احبار بیت المقدس برده و علما این صورت را مستبعد داشته وحی الهی بر زکریا نازل گشت که من دختر را بعوض پسر قبول کردم قال عز اسمه فتقبلها ربها بقبول حسن
و در آن زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب ... زکریا بود از جهت قبول حضرت رب الارباب مریم را احبار بکفالت و تربیت او میلی تمام نمودند و زکریا گفت که من بتعهد او اولی ام زیرا که خواهر وی
در خانه من است علما جواب او دادند که قرابت سببی موجب اولویت ترتیب نمیشود آخر الامر بقرعه اتفاق نموده اسامی خود را بر اقلامی که بدان تورات می‌نوشتند کتابت کردند و همه جمع
نموده پرده بر آن پوشانیدند و مقرر کردند که کودکی نارسیده قلم هر کدام را بیرون آرد صاحب آن قلم بکفل مریم پردازد و کودکی از کودکان دست در زیر پرده برده قلم زکریا را
بیرون آورد احبار سر از خط قرار پیچیده گفتند که اقلام خود را در آب روان می‌اندازیم ... آب ... صاحب آن قلم بحفظ مریم اولی باشد و چون اقلام را در آب افکندند قلم
زکریا در آب فرو رفت و باقی را آب ببرد باز گفتند که قلمها را در آب می‌اندازیم هر کدام را که آب ببرد خداوند آن مریم را محافظت نماید و چون بدین موجب عمل نمودند قلم زکریا
را آب ببرد قال جلت کلمته و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و احبار بعد از سه نوبت که قرعه زدند بقضا رضا دادند زکریا مریم را نزد خواهر او ایشاع بخانه خویش فرستاد و همت
بر محافظت او مصروف میداشت تا صلاحیت عبادت و خدمت مسجد پیدا کرد و زکریا بجهت سکنای مریم غرفه در مسجد بنا کرد که بزینه در آنجا ارتقا نمودند و چون حضرت نبوی از مسجد
بیرون رفتی در غرفه را مقفل ساختی و زکریا در بعضی اوقات که نزد مریم رفتی میوه‌های زمستانی در تابستان پیش وی نهاده دیدی و بالعکس از وی پرسیدی که انی لک هذا فی غیر حینه و مریم
گفتی هو من عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب و چون زکریا از مریم این صورت مشاهده فرمود گفت قادری که در غیر وقت ثمار بمریم ارزانی میدارد میتواند که در غیر وقت بمن فرزندی
بخشد چه او در غایت پیری بود و زوجه او نیز در سلک عجائز منسلک بود لاجرم روی توجه بقبله دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء و باری سبحانه
و تعالی دعای او را مستجاب گردانیده در وقتیکه نماز میگزارد جمعی را از ملائکه فرستاد که بشارت الهی را بوجود یحیی بدو رسانند قال الله تعالی فنادته الملائکة و هو قائم یصلی فی المحراب
ان الله یبشرک بیحیی و قال فی موضع آخر یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا و جمعی از علما گفته اند که مراد از لفظ ملائکه در بعضی از مواضع که در قرآن مجید واقع شده است جبرئیل است

سبد دل افتد و از یحیی بن زکریا پرسید حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطل است و این نکاح فاسد و ملک باز دختر حبیبه خویش گفت که یحیی پیغمبر خداست و ازین تجویز منع
میفرماید آن نابکار کینه یحیی معصوم را در دل گرفته صبر کرد تا روزی که ملک مست بود دختر خود را آراسته نزد ملک فرستاد و ملک خانه را از اغیار خالی یافته بمباشرت دختر میل کرد و دختر
امتناع نموده گفت من مطاوعت تو نمیکنم تا حاجت مرا روا نگردانی ملک پرسید که ملتمس تو چیست دختر گفت قتل یحیی بن زکریاست ملک در غلیان سکر و هیجان شهوت گفت
اختیار تراست آن بد اختر مفسدی را فرستاد تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا ساخته در طشتی نهاده بمجلس آورد و دو نوبت آن سر آواز بگوش ملک رسید که این دختر حلال
تو نیست و بروایتی زمین ملک را با دختر نافرمان حضرت را در فرو برد و نزد بعضی قتل آنحضرت فساد اخیرست از دو فساد بنی اسرائیل که قرآن مجید بذکر آن ناطق است چنانچه مذکور شد
آورده اند که بعد از وقوع این امر ستمگر ایزد تعالی ملکی را از فارس خردوس نام متوجه بنی اسرائیل گردانید تا با انتقام زکریا و یحیی دمار از نهاد ایشان برآورد و خردوس لشکر
کشیده مملکت شام را زیر و زبر گردانید و بنزدیکی بیت المقدس نزول کرده لشکرگاه ساخت و سرهنگی را که موسوم بود بفیروز فرمان داد تا چندان یهود بقتل آرد که خون بعسکری
رسد فیروز فرمود که از دروازه بیت المقدس جوئی کندند تا لشکرگاه آنگاه بشهر درآمده بجائی رسید که خون در آن موضع می‌جوشید فیروز از کیفیت آن استفسار نموده معلوم کرد که از هنگام
کشتن یحیی تا این دم آن خون در غلیانست بالجمله سرهنگ تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده در سرافشانی آمد و چون عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید خون یحیی از جوشش
باز ایستاد فیروز صورت واقعه را معروض ملک داشت ملک فرمود که دست از کشتن باز گیر که هنوز خون به لشکرگاه نرسیده است و فیروز بر بقیة السیف ترحم نموده دواب و مواشی
ایشان را کشتن گرفت تا مدعای خردوس حاصل شد برای ارباب فطنت و ذکا پوشیده نماند که درین محل حدیثی بتقریب یاد آمده خامه شکسته زبان به بیان آن جسارت نمود قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم شر الناس من قتل نبیا او قتله نبی یعنی بدترین مردمان آن کس است که پیغمبر را کشته باشد یا پیغمبر او را کشته باشد و قدوة المحققین شیخ صدرالدین قدس سره در حقائق جمل شرح
الاحادیث مصطفوی بیان فرموده و این حدیث در رسالت نهایت انتظام دارد و در تفسیر شق اول ازین حدیث کلام آن بزرگوار راجع برین است که انبیای عظام در نهایت درجات سعادت و کمال
اند و تا معنی سعادت اقتضا کرد در اضداد و میباشد تحقق یابد باید که آنان که با عدام و افنای پیغمبران جسارت نمایند در غایت شقاوت و جهل باشند و در تبیین شق دوم گفته است که انبیای بلند مکان رفیع مرتبت
عالی اند و تا برای اصابت شعار ایشان کشف نمیشود که در ذات شخص هیچ خیریت و نکوئی نمانده است بلکه مجسم از شر و ضرر محض است بازاله وجود او مبادرت نمایند و نزد راقم حروف
شقاوت و شرارت قسم دوم ابلغ است چه شاید که قتل پیغمبر از بدگوهری که مفهوم کلمه خسر الدنیا والآخرة بر وی صادق می‌آید بطریق غفلت و سهو واقع گشته باشد و چون انبیای ازین صفت
بعیدند هر چه از ایشان صادر گردد از سر تحقیق و کمال بصیرت بود و مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام پناه که آفتاب خیام دولتش تا دامن خلود مسند باد باری سبحانه نعمت توفیق ارزانی داشت
تا ماحی آثار اشرار که اگر در زمان پیغمبری میبودند آن پیغمبر جهان را از لوث وجود ایشان پاک میگردانید و به تیغ قهر و سیاست بکشانید و امید چنان است که قلیلی از ان طبقه که مانده اند نیز
سابق با اخوان گذشته لاحق گردند ما ذلک علی الله بعزیز و بالجمله اکثر مورخان که بر قول ایشان وثوق است گفته اند که قتل یحیی بعد از رفع حضرت عیسی بود بآسمان و زمان ولادت
ایشان بایکدیگر تقاربی داشته آن دو مولود فرخنده مقدم پسران خاله هم بودند و صلی الله علی نبینا و علیهما و علی سائر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین ذکر احوال حضرت عیسی
ابن مریم علیه السلام حضرت خالق البرایا مریم را بشارت خلق عیسی بر وجود او بشارت داد کما قال عز اسمه اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا
والآخرة ومن المقربین و یکلم الناس فی المهد در آوان رضاع پیش از وقت تکلم سخن گفتن خارق عادت بود و از حضرت مریم روایت میکنند که گفت وقتیکه من حامله بودم فرزند من عیسی در شکم با من
حکایت میکرد و سخن مرا جواب میداد و چون کسی مرا مشغول گردانیدی وی تسبیح میکردی و من می‌شنیدم تسبیح او را و کهلا یعنی سخن کند با مردم در حالتی که کهل بود و دو سوی این حالت بر وی طاری
شد پیش از آنکه او را بآسمان برند و سخن او در طفولیت معجز بود و در کهولت دعوی نبوت تا چون اول خارق عادت دیده باشند بوقت دعوت انکار نبوت او نکنند و گفته اند کهلا ای حلیما و عرب
کهولت را مدح گرفته بجهت آنکه احسن احوال بنی آدم است در میان شباب و شیب بجهت آنکه جوانی نیست باشد و نه ضعف پیران و در مفهوم کلمه کهل علو سن ملاحظه است من قولهم اکتهل النبت اذا طال و قوی ومن
الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم گفت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر ای زوج و این کلام بر سبیل تعجب گفت چه عادت نبود که فرزند بی پدر متولد شود و جبرئیل گفت کذلک الله یخلق ما
یشاء و باری تعالی در سوره مریم میفرماید که واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا یاد کن ای محمد در قرآن مریم را وقتی که منفرد شد از قوم خویش بمکانی رفت بجانب شرق الاحتجاب
ذا الانفراد من الناس من غیر بعد فاتخذت من دونهم حجابا و کیفیت حمل عیسی چنان بود که مریم روزی در سرای خواهر خویش اشیاع بوده آویخته بیرون است که غسل حیض بجای آرد که جبرئیل بصورت
جوانی امرد خوبروی جعد موی نیکو قامت بروی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی بر هیئات انسان تمام خلقت قال ابن عباس شابا معتدلا ابیض جعد قططا حین اخضر
شاربه و مریم چون دید که شخصی قصد او دارد گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا طائفه گفته اند که در ان زمان جوانی بود مولع بنسوان که او را بر سبیل استهزا تقی میگفتند چنانچه ع برعکس
نهند نام زنگی کافور + و مریم گفت او را بلفظ تقیا چه گمان برد که جبرئیل آن شخص است و بعضی گویند که مریم او را تخویف نموده فرمود که اگر تو پرهیزکاری از فجور بپرهیز کن چه متقی از عقوبات خدا

ترسان باشد جبرئیل گفت نیست بلکه من فرستاده ام از پروردگار تو انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا یعنی طاهرا مریم گفت انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر ولم اک بغیا ای زانیة جبرئیل گفت کذلک
قال ربک هو علی هین یعنی خلق ولد من غیر محل ولا جماع ولنجعله آیة للناس ای عبرة ورحمة ای سبب رحمة منا وکان امرا مقضیا کائنا لا شک فیه ونعلمه الکتاب والحکمة والتوریة والانجیل
ورسولا الی بنی اسرائیل الی جمله رسولا الیهم ابن عباس رض گوید که بعد از گفتگوی جبرئیل با مریم نزدیک شده بادی در وی دمید بعضی گویند در آستین او دمید و در جیب او فرقه در موضع ولادت
گفته اند و بآن محل شجره آمال مریم ثمره اقبال بار ور گشته بعد از نه ماه بروایتی عیسی متولد شد آورده اند که اول کسیکه از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خاله او بود که در مسجد بیت المقدس عبادت
میکرد و گاهی بخدمت مریم اشتغال نموده از بیرون پرده با وی سخن میگفت چون یوسف بر حال مریم اطلاع یافت بغایت حزین و اندوهناک شد روزی با وی گفت که مرا از زهد و تقوی تو تعجب
روی نموده است میخواهم که از تو بعرض رسانم مریم رخصت داده یوسف پرسید که هیچ زرعی بی بذری و هیچ بذری بی زرعی بوده است مریم جواب داد که اگر میگوئی که خدای تعالی اول زرع
را آفریده آن بی بذر بوده است و اگر میگوئی که اول بذر آفریده آن بذر بی زرع موجود شده است و اگر میگوئی که هر دو را معا آفریده است هیچکدام از یکدیگر حاصل نشده است باز پرسید که هیچ درختی
بی آب نشو و نما یافته است مریم فرمود که اول خدای تعالی درخت را آفریده است و بعد از آن آب را سبب حیات وی گردانید و در نوبت سوم یوسف بما فی الضمیر تصریح کرده گفت هرگز هیچ
فرزندی بی پدر در وجود آمده است مریم جواب داد که بی مادر هم بوجود آمده چه آدم و حوا نه پدر داشتند و نه مادر یوسف تصدیق قول مریم نموده گفت سوال من بطریق حکمت بود و من از گفتار
خویش استغفار کردم و اکنون ملتمس آنست که مرا از حقیقت حمل خویش آگاه گردانی مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم الی قوله من الصالحین و در معنی کلمه مسیح چند وجه
گفته اند قولی آنست که مسیح فعیل است بمعنی مفعول یعنی ممسوح القدمین بود بدان معنی که جمله کف پای او بر زمین نشستی و میان قدم او ارتفاع نداشت یا آنکه جبرئیل به پر خود او را بسود تا
شیطان را بر او دستی نباشد و قولی دیگر آنکه مسیح فعیل است بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر زمره گفته اند که او را مسیح جهت آن میگفتند که دست بر بیماران میمالید و همه شفا مییافتند و فرقه
بر آنند که مسیح بواسطه آن شد که سیاحت بسیار کردی و محققین که لفظ مسیح را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول گفته اند در بیان معنی آن وجوه دیگر نیز ایراد کرده اند که دانستن آنها موقوف
بر مطالعه کتب تفسیر است و قیل انما سمی المسیح مسیحا لانه یسیح من الجبال آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شد ندائی بمریم رسید که ازین شهر بیرون رو که اگر قوم ترا بدین کیفیت ببینند
فرزند ترا بکشند و مریم ساز رفتن کرده جبرئیل او را رهبری کرده با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمد و بعد از آنکه دو فرسخ قطع نمود بقریه از قرای شام رسید که آنرا بیت اللحم میگفتند و
بنابر استیلای درد ولادت از مرکب فرود آمده پشت مبارک خود را بر درختی یابس نهاده فرمود یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا و درین اثنا باری تعالی فرشتگان را با آنچه محتاج
الیه این امر باشد فرستاد تا گرد مریم در آمدند و از رشحات فیض بی نهایت چشمه آب در آن موضع ظاهر گردانید تا ملائکه عیسی را بآب چشمه بشویند گویند که چون عیسی از مادر جدا شد
ندا کرد الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا ای جدولا من الماء وقیل سیدا و بعضی گفته اند که منادی جبرئیل بود که از پایان پشته که مریم بر آنجا بود این ندا در داد و بعد از آن جبرئیل
بامر الهی گفت که وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا مریم مناجات کرد که یارب در ان زمان که تندرست بودم روزی مرا بی سعی و کوشش بمن میرسانیدی اکنون
که رنجورم میفرمائی که درخت را بجنبان تا خرما بریزد و من نمیدانم که درین چه حکمت است ندا آمد که ای مریم دران وقت همگی خاطر تو متوجه بجانب ما بود و اکنون که فی الجمله محبت عیسی را در دل
خود جای داده بسببی میباید جنبانید تا روزی حاصل شود فکلی واشربی وقری عینا پس بخور ازین رطب و بیاشام ازین آب و چشم بعیسی روشن کن مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم از من
سوال کنند که فرزند از کجا آوردی چگویم جبرئیل گفت فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا حاصل معنی کریمه آنست که اگر کسی را بینی باشارت بگوی
که نذر کرده ام که از برای خدا حدیث نکنم و با بنی آدم سخن نگویم چه در آن وقت چنانچه صوم از طعام متعارف بود امساک از کلام نیز شیوع داشت و چون بنی اسرائیل از رفتن
مریم خبر یافتند در عقب او شتافتند و بعد از طی اندک مسافتی بوی رسیده و جامها را چاک زده و خاک بر سر کرده گفتند یا مریم لقد جئت شیئا فریا ای منکرا عظیما و باز
قوم ندا کردند که یا اخت هارون یعنی شبیه بهارون در عبادت و در معنی این کلمه وجوه دیگر نیز گفته اند که نسخ تفسیر متکفل به بیان آنست و گفتند ما کان ابوک امرا سوء ای نبود پدر تو
مردی بد یعنی زانی و فاجر و ما کانت امک بغیا یعنی نبود مادر تو زانیه مریم اشارت بعیسی کرد که صورت واقعه را از وی بپرسید ایشان در غضب رفته گفتند که بر ما افسوس میکنی ما با کودکی
که در گهواره باشد چگونه سخن کنیم قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده گفت انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا الی آخر الآیات و بعد از ادای این
سخنان عیسی زبان در کام خاموشی کشید تا آن وقت که میعاد سخن گفتن کودکان رسید و چون این معجزه یهود دیدند دست از طعن مریم باز داشتند و دیگر بزبان او را نسبت ندادند
که این آن پیغمبر است که انبیای سابق بوجود او بشارت داده اند طائفه از نقله اخبار گفته اند که مریم از بیت اللحم مراجعت کرده در بیت المقدس توطن نمود تا آن زمان که از عیسی معجزات
و خوارق عادات بسیار ظاهر گشته قوم قصد قتل او کردند آنگاه با مریم بامر الهی بجانب مصر یا دمشق رفت و فرقه از ائمه تاریخ گویند که هم در مبادی حال با پسر خویش و یوسف نجار عزیمت
دمشق نمود تا در آنجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل شد و چون مسیح بسن پانزده سالگی رسید رفقای ثلثه بوطن مالوف مراجعت کردند منقولست که مریم و عیسی چند

و در دمشق در خانهٔ یکی از اغنیا بسر می‌بردند و آن شخص بتعهد خدمت ایشان می پرداخت و در ظل حمایت و رعایت او جمعی ضعیفان و کوران و برجای ماندگان نیز زندگانی میکردند و دزدان
متاعی نفیس از خانهٔ آن دولتمند بدزدیدند و هیچکس ندانست که آن سرقه از که صادر شده عیسی فرمود که متاع خواجه خود را فلان کور و فلان مقعد باتفاق هم دزدیده اند مریم گفت ای پسر مجرد
گمان امثال این نقصان نباید گفت عیسی جواب داد که این حدیث را از سر یقین میگویم و حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرده آن شخص چون ایشان را بالسرقه منسوب ساخت
کور گفت من چشم ندارم که موضع رخت را ببینم و مقعد جواب داد که من پای ندارم که بخانه در آیم و متاع بیرون آرم عیسی فرمود که این اعمی مقعد را بر دوش گرفته است تا او از روزن
بلندی طاق خانه دراز کرده متاع ما بیرون آورده است مجموع اعمی را بر پای کردند و بر دوش او را محاذی روزن یافتند و بعد از شکنجه آن دو شخص بدزدی خود اعتراف نمودند
و خواجه مال خود از ایشان بستاند و چون عیسی مبعوث شده به بیت المقدس آمد یهود را بدین قویم دعوت فرموده قوم بنسبت او سخنان ناشایست گفتند و بقدم تمرد و انکار
پیش آمدند اما حواریین بدو ایمان آوردند قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله جمعی از مورخان گفته اند که ایشان
از گازران بودند که در حالت غسل ثیاب عیسی با آن جماعت گفت که اگر لوح نفوس خود را از جرایم خطایا بشوئید شما را بهتر باشد کعب الاحبار گوید که تحویر بمعنی تبییض است ایشان
بنابر آنکه جامها را بشستن سفید میساختند موسوم بحواریین گشتند و گروهی را عقیده آنکه ایشان رنگرزان بودند و چون عیسی آن جماعت را بمتابعت و انقیاد احکام الهی
دعوت فرمود از وی معجزه طلب داشتند و عیسی اثواب را در یک خم فرو برده هر یک از آنها را بلونی مخصوص بیرون آورد و همه بدو ایمان آوردند و کانوا اثنی عشر رجلا و آورده
که اول چیزی که عیسی بدعوت آن مامور شد گشادن در توحید بود و بعد از آن اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم قال الله تعالی و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله
الیکم مصدقا لما بین یدی من التورية و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و آنحضرت طاقیه از پشم در سر و جامهٔ پشمین در بر و عصای در دست پیوسته سیاحت کردی و در هر
موضعی که شب در آمدی بیتوته کردی سایبان او ظلمت لیل و بستر او زمین و وسادهٔ او حجر و نان خورش آنحضرت بقول ارمن بود و هرگز بوجدان و فقدان هیچ چیز در دنیا شادمان و اندوهناک
نگشتی نان جو خوردی و پیاده سیر کردی و با زنان مطلقا اختلاط نفرمودی و باستشمام روایح طیبه مایل نگشتی و در پی تحصیل چاشت و شام نشدی و هرگاه که تناول نان مستقل نمودی بر زمین نهادی
و از دنیا بقلیلی قانع بودی و گفتی که هذا لمن یموت کثیر نوبتی حواریین از وی التماس کردند که مرکبی پیدا کنند تا از مشقت پیاده رفتن خلاص شود فرمود که از برای آن عاجزم ایشان نیز برای او خری
خریدند و آنحضرت روزی بروی سوار شده چون شب در آمد دغدغهٔ خاطر شریفش متعلق بآب و علف مرکب گشته چهار پا را با ایشان رد کرد و گفت من بیزارم از این نوع چیزی که دل را بخود
مشغول گرداند روزی دیگر از وی التماس کردند که یا نبی الله رخصت فرمای تا جهت سکنای تو خانه بنا کنیم جواب داد که من چکنم از سرای که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و
اگر کوتاه بود دیگری در آنجا نشیند و چون اصحاب در آن باب تاکید و مبالغه نمودند با ایشان بکنار دریا رفت و گفت اگر میتوانید در این موج متلاطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنائی
با موج باقی نماند بلکه موجود نگردد و گفت نسبت دنیا با آخرت همچنین است روایت کردند که روزی با سه کس براهی میرفت که ناگاه چشم ایشان بر دو خشت زر افتاده
و رفیقان بتصرف او میل نمودند و عیسی از یاران مخالفت گزیده فرمود حاضر باشید که این دو خشت موجب هلاک شما سه نفر گردد و چون عیسی غایب گشت یکی
از آن سه نفر ببازار رفت تا طعامی آورد و آن دو شخص با هم قرار دادند که چون رفیق از بازار باز آید او را بکشند تا قسمت صحیح گردد و هر کدام خشتی برگیرند و آرندهٔ طعام
زهری در خوردنی تعبیه کرده تا یاران فوت شده هر دو خشت او را ماند و بعد از آنکه از بازار مراجعت کرد رفیقان باتفاق او را کشتند و متعاقب او به تناول طعام
مشغول شده ایشان نیز بعالم آخرت رخت کشیدند و عیسی چون از مقصد مراجعت نموده آن اسیران تقدیر را بدان نسان دید فرمود که هکذا تصنع الدنیا بار بابها
دیگر از معجزات روح الله آن بود که پارهٔ گل را بهیأت مرغی ساخته باو در دمید تا در طیران آمد و آنرا خفاش گویند و چون یهود این معجزه را مشاهده کردند
گفتند هذا سحر مبین و دیگر آنکه اکمه و ابرص را معالجه فرمود و اکمه آنرا گویند که اصلا چشم خانه نداشته باشد قال عز من قائل انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ
فیه فیکون طیرا باذن الله و ابرئ الاکمه والابرص و در آن زمان این نوع رنجها شیوع یافته بود و فن طب رواج تمام داشت و دیگر آنکه مردگان را در زمرهٔ احیا
انتظام داده و اذ قال سبحانه و احیی الموتی باذن الله منقولست که اول مرده که بمحض انفاس متبرکه او زنده گشت ابن العجوز بود و کیفیت این واقعه چنان است
او را اتفاقی سیر و گذر بر سر قبری افتاد زنی نشسته دید و از وی صورت حال پرسید عجوزه جواب داد که این قبر پسر منست و من در این موضع مجاورم تا آن زمان که بمیرم یا پسر من
زنده گردد عیسی فرمود که اگر پسر تو زنده شود از این مقام مراجعت مینمائی گفت بلی آنگاه حضرت نبوی دو رکعت نماز گذارد و بر سر قبر آمده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله
فی الحال قبر از هم شکافته شد و شخصی بیرون آمده خاک از سر افشاندن گرفت و گفت یا روح الله سبب این خواندن چه بود عیسی او را از احوال مادرش خبر داد
ابن العجوز التماس کرد تا دعا کند که بمضجع خود باز رود و سکرات موت بروی آسان گردد این ملتمس مبذول افتاده ابن العجوز در قبر رفت و اجزای خاک بر قرار سابق با هم

انفصال یافت و یهود غنود کیفیت این واقعه شنیده گفتند لم نسمع باسحر من هذا ذکر رفتن عیسی صلوات الله علیه بناحیه نصیبین و زنده شدن سام ابن نوح
بدعای آنحضرت ع ارباب اخبار گفته اند که در زمان عیسی پادشاهی بود در ولایت نصیبین بغایت متکبر و جبار و حضرت نبوی بدعوت او مامور شده متوجه نصیبین
گشت و چون بحوالی آن رسید توقف نموده با حواریین گفت که از شما کیست که باین شهر رود و ندا کند که عیسی که بندهٔ خدا و رسول او وکلمهٔ اوست متوجه جانب شماست
از آن میان شخصی یعقوب نام گفت که من میروم یا روح الله حضرت عیسی فرمود که برو یا آنکه اول کسیکه از من تبرا نماید تو باشی و بعد از آن یکی از موحدان که او را توما
میگفتند مرافقت یعقوب التماس نمود عیسی او را نیز رخصت رفتن ارزانی داشته فرمود یا توما تقدیر چنانست که عنقریب ببلیه گرفتار شوی آنگاه شمعون گفت یا نبی الله
اگر اجازت فرمائی من ثالث ایشان باشم بشرطیکه اگر در وقت اضطرار ترا بفریادرسی خویش خوانیم نظر التفات باز نداری و او نیز مرخص گشته هر سه نفر روان شدند
و شمعون از ظاهر شهر درنگ کرده گفت شما بروید و آنچه عیسی فرموده بجای آرید اگر بشما مکروهی رسد من دران باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن ایشان به
نصیبین حدیث مسیح و مادرش مریم را اعدای دین با قبح وجهی دران شهر شهرت داده بودند و یعقوب و توما بشهر درآمده یعقوب آواز برآورد که الآن توجه کرد
عیسی روح الله وکلمته و عبده و رسوله و خلق بعد از استماع این حدیث روی بدیشان نهاده پرسیدند که قائل این سخن از شما دو کس کدام یکیست یعقوب از گفتار خویش
تبرا نموده منکر شد و توما گفت که این قول از من صادر گشت و مردم او را بکذب متهم داشته درباره عیسی و مریم سخنان ناپسندیده گفتند و توما را نزدیک ملک
آوردند پادشاه فرمود که ازین قول بازگرد والا میفرمایم که ترا بکشند توما از رجوع امتناع نموده ملک حکم کرد تا دست و پای او ببریده و میل در چشم کشیده و در مزبله اش
انداختند و شمعون این قضیه را شنیده بشهر درآمد و بعد از ملازمت ملک بعرض او رسانید که مامول از کرم شهریاری آنست که به پرسیدن چند چیز ازین مبتلا خبر
یابم ملک تجویز فرموده شمعون بمزبله رفته از توما پرسید که سخن تو چیست گفت میگویم که عیسی روح الله و بنده و رسول اوست شمعون استفسار نمود که علامت صدق این
سخن چه چیز است جواب داد که اکمه و ابرص و سائر امراض را علاج میکند شمعون گفت که اطبا درین فعل با او شریکاند دیگر هیچ آیتی دارد توما گفت که از آنچه مردم در خانهای
خویش بخورند و ذخیره نهند اخبار مینماید شمعون فرمود که این از افعال کاهنانست دیگر هیچ علامتی در وی موجود هست توما گفت که از گل مرغی میسازد و باد در
دمیده طیران مینماید شمعون گفت این کردار ساحران میماند دیگر هیچ مصدق دعوی خود دارد گفت باذن خداوند تعالی مرده را زنده میگرداند شمعون بعرض ملک
رسانید که این مسکین مبتلا امری عظیم را نام برد که از عیسی صدوری یابد و این کار جز از قادر مختار یا رسول او صادر نمیگردد و فعل رسل هم درین باب مترتب باذن
رب الارباب است هیچ ساحری کمالی راجع قدیم درین باب ماذون نمیگرداند اگر عیسی رسول خدا باشد مرده را زنده تواند کرد اکنون مصلحت آنست که عیسی را طلب کنیم
و او را در آنچه این شخص نسبت بوی میکند بیازمائیم و اگر عیسی درین سخنان بقدم انکار پیش آید فرستاده او را بعذابی دیگر که متصور باشد تعذیب نمائی و اگر عیسی مرده
زنده کند این صورت خود بعدی دارد و ما باو ایمان آریم چه احیای موتی دلیلی قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او ملک را حدیث شمعون تحسین افتاد
باحضار روح الله فرمان داد عیسی آمد و مجلس رونق و طراوتی دیگر گرفته ملک شمعون را امر فرمود تا با عیسی قیل و قال کند و بجواب و سوال اشتغال نماید و شمعون
با حضرت مسیح در حضور پادشاه گفت که این فرستادهٔ تو بتعذیب پادشاه ما گرفتار گشته گواهی میدهد که تو رسول خدائی گفت راست میگوید باز شمعون گفت اگر
خبر دهد که تو اکمه و ابرص را علاج میکنی و سائر بیماران را شفا می بخشی عیسی جواب داد که گمان وی مطابق واقع است شمعون گفت مقرر چنانست که اگر آنچه توما بتو نسبت
کرده بجا نیاری ما ترا و اصحاب ترا هلاک گردانیم قال عیسی نعم فقال شمعون فابدأ بصاحبک ابتدا از یار خود کن عیسی دست و پای بریدهٔ توما را بر مفاصل نهاده دست شفا در
بران کشید و بقدرت ایزدی انچنان شد که اول بود آنگاه دست مبارک خویش را بر چشمهای او مالید تا روشن شد و شمعون گفت ای ملک این آیتی است از آیات نبوت او باز شمعون
از عیسی التماس کرد تا خبر دهد که حضار مجلس شب چه خورده اند و چه ذخیره نهاده و مسیح با یک یک خطاب کرد که دوش تو فلان چیز تناول نمودی و فلان چیز را ذخیره نهادی دیگر باره
شمعون با عیسی گفت که فرستادهٔ تو گمان می برد که تو از گل شبیه مرغ صورتی میسازی و باد در وی می دمی تا در فضای هوا طیران مینماید ملک میخواهد که این صورت غریب را
مشاهده فرماید عیسی فرمود که صورت کدام مرغ مطلوبست گفتند خفاش که از عجایب طیور است فصوره فنفخ فیه فطار از سلمان فارسی رض منقولست که بعد از آنکه جمیع زمنای
نصیبین شفا یافتند از وی التماس نمودند که مرده را زنده سازد آنحضرت فرمود که هر میتی که متعین شود باذن حی لایموت او را زنده گردانم گفتند سام بن نوح پدر ماست اگر
بیمن التماس شریف تو زنده شود دور نیست و عیسی قبول فرموده قوم او را بسر قبر وی بردند روح الله دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت و بعد از فراغ از دعا سام
مانند اگر در زمین بفرمان خالق ارض و سما در حرکت آمده شق گشت و شخصی ابیض الراس و اللحیه از قبر بیرون آمده گفت لبیک یا روح الله آنگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی ا

مریم صدیقهٔ مبارکه و روح الله است و کلمهٔ اوست که بسوی وی القا کرده است باید که نبوتش را تصدیق نموده متابعت او نمائید و عیسی از سام پرسید که در زمان شما معهود بود که موی مردم
سفید شود این چه حالت است جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قائم شد که از هول روز رستخیز موی من سفید گشت باز عیسی سوال کرد که از فوت تو چند سال گذشته
است سام گفت چهار هزار سال عیسی گفت که دعا کنم تا بینندگاهی خدای تعالی ترا عمر دهد سام گفت چون عاقبت شربت ناگوار مرگ میباید چشید زندگانی فانی را نمیخواهم و هنوز تلخی جان
کندن در حلق است اکنون ملتمس آنکه از باری تعالی درخواهی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند عیسی دعا فرموده سام بحال اول معاودت نموده اجزای خاک با هم اتصال یافت
سلمان فارسی گوید چون این معجزه را مشاهده کردند ملک نصیبین با لشکر و توابع و رعایا جمله بعیسی ایمان آوردند **ذکر نزول مائده از آسمان بدعای حضرت عیسی علیه السلام**
یکی از غرائب واقعات و بدایع معجزات عیسی ظهور و نزول مائده است و کیفیت این قضیه چنان است که حواریین که همیشه ملازمت مسیح مینمودند بجهت کثیر تربیتی در اثنای قطع مفاوز گرسنه
شدند و عامهٔ خلق درخواستند از عیسی که دعا کند تا حضرت آفریدگار از آسمان خوانی بر نعمت نازل گرداند و حواریین این معنی را بعید دانسته قوم گفتند که البته ملتمس ما را بر عیسی
معروض باید داشت بالضرورت ایشان مسؤل مردم را بعرض مسیح رسانیدند قال جل ذکره واذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة
من السماء قال عیسی اتقوا الله ان کنتم مؤمنین حواریان از زبان قوم گفتند که قدرت خداوندی را منکر نیستیم لیکن میخواهیم که از آن مائده بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد و یقین
ما بصدق قول زیاده شود و بتحقیق دانیم که تو رسول خدائی و سخن تو صحیح است و بعد از اکل مائده گواهی بوحدانیت خدا و آنکه قادر است بر همه اشیاء و بر رسالت و نبوت تو ادا کنیم
و بعضی در میان مفهوم کلمهٔ و نکون علیها من الشاهدین گفته اند که از جملهٔ گواهان باشیم برای تو چون مراجعت کنیم با بنی اسرائیل و چون الحاح کردند سران حال عیسی تضرع و تخشع
نموده گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا و انت خیر الرازقین و چون عیسی از دعا فراغت یافت وحی الهی نازل شد
که سؤل ترا مبذول داشته مائده میفرستم لیکن هر کس که کفران نعمت نماید بعد از رؤیت آن از شما او را عذابی کنم که هیچ یک از عالمیان را نکرده باشم و مراد از عالمیان مردم آن
عصر اند و عیسی قوم را ازین معنی خبر داد و ایشان گفتند هر که کفران آرد سزاوار عذاب باشد ناگاه بدعای عیسی مائده از آسمان متوجه زمین گشته که بر فوق و تحت آن دو قطعه بود از سحاب
و بتدریج فرود آمده پیش مسیح قرار گرفت و از طیب رایحهٔ آن دماغها خوش شد و عیسی با حواریین سر بسجده نهادند و چون سر از سجده برداشتند عیسی گفت کی از شما که عمل احسن و بقدر
الهی اوثق باشد برخیزد و سرپوش بگیرد تا نعمت خداوندی را مشاهده نموده شکر آن بجا آریم حواریان گفتند تو اولی و احقی بدین کار پس حضرت مسیح دو رکعت نماز گذارده و بسم الله
خیر الرازقین گفته سرپوش مائده را برگرفت و خلقی مائل بنظاره گشته خوانی از زر سرخ دیدند چهل گز در چهل گز چهار پایه داشت و بر زبر آن سفرهٔ سرخ مشاهده کردند و بر آن سفره
ماهی بود بریان که خار و فلوس نداشت و روغن از آن ماهی سیلان میکرد و در حوالی آن انواع بقول دیدند الا سیر و گندنا و قدری سرکه نزدیک سر ماهی و مقداری نمک نزدیک
دم آن نهاده بودند و در اطراف ماهی پنج گرده نان بود و قدری زیتون و پنج انار و پنج خرما بر هر گردهٔ نان موضوع بود شمعون گفت یا روح الله این از طعام جنت است یا از
طعام دنیا عیسی فرمود که از هیچ یک نیست بلکه از آسمان نازل شده است فقال المسیح کلوا و اذکروا اسم الله علیه حواریان گفتند یا رسول الله نخست تو بخور و مبادرت نمای عیسی امتناع نموده
فرمود که هر که طلب کرده است بخورد و حواریان از اباء عیسی دانستند که نزول مائده متضمن عذاب الهی است لاجرم ایشان با روح الله موافقت کردند و عیسی صلا در داد جمیع
را اغنیا و فقرا و اصحاب امراض بر آن خوان نشستند هر کوری که از آن طعام خورد بینا شد و هر رنجوری که خورد شفا یافت و خلقی انبوه از آن مائده تناول نموده طعام همچنان بر حال
خود بود که هیچ از آن کم نشد و بر روایتی مدت چهل روز هر صباح آن خوان از آسمان فرود آمدی و هنگام زوال بعالم بالا میرفت و عیسی هر روز بنوبت قومی را بر آن می نشاند و در خلال
این احوال وحی خداوندی نازل شد که از آن طعام بغیر ایتام و فقرا و بیماران کسی نخورد و این حدیث بر اغنیا دشوار آمد و بعضی از ایشان گفتند که این مائده خدائی نیست و برخی گمان بردند که از آسمان
نازل نشده است و درین اثنا خبر سماوی بعیسی رسید که من اهل انکار و کفران را بنا بر وعده که کرده ام عقوبت خواهم فرمود و عیسی ایشان را از نزول عذاب اعلام داد و بقولی چهار صد نفر
صباح از جامهٔ خواب بصورت خوک برخاستند و در گرد مزبلها گشته قاذورات خوردن گرفتند و نزد عیسی آمده سر بزمین نهادند و آب حسرت از دیده روان ساختند و عیسی یک یک را نام برده
میفرمود که تو فلانی هستی و ایشان باشاره تصدیق قول او مینمودند بعد از انقضای سه شبانه روز با تیغ وجهی ساز راه عدم کردند **ذکر مهاجرت عیسی از بیت المقدس و ظهور بعضی**
از معجزات او در آن سفر چون یهود حضرت نبوی را تکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی با مریم روی براه نهادند بقریه از قرای شام رسیدند بخانهٔ کریمی که از کرام آن نواحی نزول نمودند
و آن شخص در بارهٔ ایشان احسان و اکرام مبذول داشته التماس فرمود که در منزل او مقام شوند اتفاقا روزی صاحب بیت حزین و اندوهناک بخانه آمد مریم معلوم فرمود که سبب حزن او آن گشت
که ملک آن ناحیه که ظالمی است جبار هر شب بخانهٔ یکی از رعایا می آید و شراب می خورد و امشب نوبت بصاحب بیت رسیده است و او را قدرت توانائی آن نیست که ملک را با حشم و خدم
ضیافت نماید و مریم ازین معنی مشوش گشته از عیسی التماس نمود تا دعا فرماید که این مشکل بر آن کریم آسان گردد عیسی فرمود که این صورت ملتزم فتنهٔ عظیم است مریم گفت که حقوق این مرد

برده بود ما بسیار است از غصه نیایامدیشید و مسیح اشارت او را قبول کرده فرمود تا بوقت ضیافت دیگها و خمها را پر آب کرده و آنجناب از حضرت آفریدگار درخواست کرده دیگها پر گوشت و خمها
پر شراب ناب و لعل مذاب و سفره با بهتان گشت و ملک بعد از تناول طعام قدحی آشامید و شرابی مشاهده کرد که برقت و خوشخواری آن مست العمر ندیده بود لاجرم از میزبان پرسید
که این شراب از کجاست گفت از فلان قریه آورده‌ام ملک گفت این شراب بشراب آن موضع نسبتی ندارد راست بازگفت و میزبان قریه دیگر را نام برده ملک در غضب رفت
و آن بیچاره بنابر ترس جان تقریر کرد که جوانی ست بی پدر و جوانی که هرچه از حضرت آفریدگار مسئلت نماید بشرف اجابت اقتران یابد این طعام و شراب از برکت دعای او از غیب رسیده
نموده است ملک بر فور عیسی را طلبیده درخواست کرد تا دعا فرماید که ولیعهد و پسر او که دران نزدیکی وفات کرده بود زنده گردد عیسی جواب داد که اگر ملکزاده بحال حیات باز آید ضرری
بملک تو لاحق شود ملک گفت بعد از دیدن او از هیچ آسیب اندیشه ندارم عیسی فرمود که دعای من مشروط بشرطی ست که اگر ملکزاده در سلک احیا انتظام یابد از رفتن از این دیار کسی او را
مانع نگردد ملک قبول نموده عیسی دعا کرد و ملکزاده حیات یافت و متعاقب ظهور این معجزه عیسی از آن سرزمین متوجه جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده گشت عامه خلائق گفتند که از
ظلم این ستمگار بجان آمده بودیم اما امید داشتیم که چون بمیرد نجاتی روی نماید و هیچ شک نیست که پسر بعد از فوت پدر رسوم مذمومه او را احیا خواهد نمود و اکنون وظیفه آنست که پدر و پسر را
بقتل رسانیم تا از جور و تعدی ایشان خلاصی یابیم و بر این جمله متفق شده تیغ خلاف از غلاف بیرون کشیدند و هر دو را بقتل آوردند و بعد از آنکه عیسی و مریم از آن قریه بیرون آمدند
جهودی با ایشان همراه گشت و آن جهود دو رغیف همراه داشت و با ایشان یک رغیف بیش نبود عیسی جهود را گفت که مطلوب آنست که هر زادی که ما راست و تراست مشترک باشد
جهود قبول کرد و چون دید که عیسی رغیفی بیش ندارد از آن سخن پشیمان شده است شب پنهان از ایشان یک رغیف خود را بکار برد و علی الصباح عیسی رفیق را فرمود که طعام خود را
حاضر ساز جهود یک قرص را حاضر ساخت عیسی فرمود که رغیف دیگر کجاست جواب داد که همین بیش نداشتم مسیح خاموش شد و باهم طی مسافت کرده بموضعی رسیدند که شخصی در آنجا
گوسفندان میچرانید عیسی گفت یا صاحب الغنم یک گوسفند ما را ضیافت کن این سخن موثر افتاد و شبان گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفندی جدا نموده ذبح کند عیسی یهودی را امر کرد
تا غنمی را کشته بریان ساخت و عیسی فرمود که شاة را باید خورد و استخوانش را نباید شکست و چون از آن بریان خورده سیر شدند عیسی استخوانهای ناشکسته را در پوست جمع کرده عصای
خود را بران زد و گفت قم باذن الله بر فور گوسفند زنده شد آنحضرت راعی را گفت که بگیر شاة خود را راعی متعجب گشته پرسید که تو کیستی گفت عیسی بن مریم راعی گفت آن ساحری که
وصف او را شنیده‌ایم تویی و از این هذیان گفته از پیش عیسی بگریخت و بعد از ظهور معجزه چنین عیسی از جهود پرسید که تو دو رغیف همراه داشتی یکی را چه کردی جهود سوگند یاد کرد که از یک
گرده بیش نداشتم عیسی باز خاموش شد و از آن منزل نیز روان شدند و در اثنای سیر گذار ایشان بر شخصی افتاد که گاوی چند داشت عیسی از صاحب گاو گوساله‌ای استدعا نمود آن کس
و چون بریان کرده گوشتش را تناول کردند باز روح الله بدستور سابق بقره زنده گردانید و تسلیم خداوندش نموده از جهود رغیف مفقود را پرسیده جواب اول را شنید باز باتفاق
هم در حرکت آمدند تا بشهری رسیدند و هر کدام بگوشه رفتند و پادشاه شهر بر بستر ناتوانی تکیه داشت و اطبا از معالجه عاجز آمده بودند و بسیاست رسیده و جهود بر این حال مطلع شده
و عصای مثل عصای حضرت عیسی پیدا کرده بر در قصر ملک رفت تا تقلید عیسی کرده باشد و با خواص ملک گفت من بیمار شما را شفا بخشم و اگر مرده باشد زنده میگردانم و ایشان او را
بسر بالین ملک بردند و جهود عصای چند بر پای ملک فرود آورده ملک وفات یافت و هر چند عصا بر وی زد که قم باذن الله نخاست و چون عجز جهود ظاهر گشت خواص ملک
با او گفتند که تو پادشاه ما را کشتی و او را گرفته نخست بر داری سرنگونش آویختند و عیسی از کیفیت قضیه واقف شده بدان موضع آمد و دید که جهود را رسیمان بر حلق کرده میخواهند که از بالای
دار بپایان فرو گذارند عیسی با خواص ملک گفت که اگر مطلوب شما حیات پادشاه است یار مرا بگذارید ایشان جواب دادند که غرض همین ست اما بعد از زندگی ملک رفیق ترا رها
کنیم و عیسی آنمعنی را از حضرت عزت مسئلت نموده ملک حیاتی جدید یافت و عیسی جهود را از آن بلیه خلاص گردانیده باهم روان شدند و جهود چون از مرگ امان یافت گفت
یا عیسی که حق عظیم بر ذمه من ثابت کردی که مرا از کشتن خلاص کردی والله که هرگز از خدمت تو مفارقت نکنم و مسیح فرمود که ترا سوگند میدهم بحق آن خدائی که گوسفند و گوساله را بعد از آنکه
بریان کرده بودیم و گوشت هر دو را خورده زنده گردانید و بدان خدائی که ملک را زنده کرد و بعد از مرگ حیات بخشید ترا از دار که در اول حال که مرا موافقت اختیار کردی چند
رغیف همراه داشتی جهود باز سوگند یاد کرد که زیاده از یک رغیف مصحوب من نبود و عیسی مهر سکوت بر دهان نهاده باهم طی منازل و مراحل مینمودند تا حسب اتفاق بجائی رسیدند
که سباع آن را حفر نموده گنجی ظاهر شده بود تا آن زمان هیچکس بران اطلاع نیافته جهود با عیسی گفت که این مال را گذاشته کجا میرویم عیسی فرمود که بگذار این سخن را که تقدیر چنانست
که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند و جهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت روح الله روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار نفر بر سر آن گنج رسیده دو کس از ایشان جهت طعام
و شراب و بقیه اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده بودند باهم مقرر کرده بودند که اگر یاران رفته باز آیند ایشان را بکشند تا حصه ایشان را نیز تصرف نمایند و آن
دو دیگر هم بهمین خیال زهری قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم خنجر رفیقان هلاک گشتند و آن دو کشنده طعام زهر آلود را خورده جان بقابض ارواح سپردند و آن

نه بیر صائب هر چار کس خیره بصحرای عدم زنند و روزگار بزبان حال جهود را مخاطب ساخت و مضمون این مقال ادا مینمود بیت رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل * در خواب غرور تو هنوز ای
دل غافل * و چون عیسی بالهام غیبی از صورت واقعه خبر یافته جهود را گفت برخیز تا بر سر گنج رویم و آن حریص اسباب تصرف و نقل اموال را ساز داده با روح الله روان شد و بدان
موضع رسیده رفقای اربعه را مرده یافتند پس حضرت عیسی گنج را سه قسمت کرده یک بخش را بجهودی داد و دو بخش دیگر را موسوم و منسوب بخود گردانید جهود گفت یا روح الله در قسمت طریق
عدالت باید مرعی داشت و اموال را بدو قسم باید کرد تا نصفی ترا باشد و نصفی مرا عیسی گفت یک قسم از من است و دیگری از تو و قسم ثالث از صاحب رغیف مفقود جهود گفت اگر
بصاحب رغیف مفقود مرا نشان دهم بخش او را عنایت فرمائی عیسی فرمود که بلی جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود که تمامت اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت
همین است و آن بی سعادت آن مال را بار کرد و چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد نعوذ بالله من غضب الله از غرائب اموری که از عیسی صدور یافت یکی آنست که روزی حضرت
نبوی با اصحاب بمزرعی رسیدند که نزدیک بحصاد رسیده بود و مدت جوع بیاران استیلا یافته لاجرم التماس نمودند که روح الله اذن فرماید تا قدری از آن زرع اکل کنند وحی نازل گشت که عیسی
آن جماعت را در آن امر رخصت دهد و در اثنای آنکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه را از آبای خویش بمیراث یافته ام شما اکنون باذن که میخورید
حضرت عیسی دعا نموده او را گروه شمرده دعا فرمود تا جمیع کسانی که در ازمنه سالفه مالک و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و هر خوشه مردی یا زنی بر پای ایستاده جمیع فریاد میکردند که مال
ما را شما باذن که میخورید و آن مرد مبهوت گشته پرسید که صاحب این معجزه کیست گفتند عیسی ابن مریم است آنگاه بعذرخواهی عیسی آمده گفت یا روح الله من ترا نشناختم و اکنون کردم این زرع
خود را بیاران تو حلال گردانیدم عیسی فرمود که در حقیقت ملک این زرع از تو نیست پیش از تو این جماعت که ملکیت در این زمین تصرف نموده اند بحسرت گذاشته رفته اند و با تو نیز آنچه بر ایشان دائر
گشته بر تو نیز دائر گردد منقول است که روزی عیسی سنگی در زیر سر نهاده بود که شیطان ببالین او رسیده گفت ای عیسی تو گمان می بری که هیچ چیز از دنیا تعلق نداری و حال آنکه این سنگ از دنیا
است عیسی برخاست و سنگ را بجانب شیطان انداخت و گفت هذا لک مع الدنیا ولعمری ان الدنیا لاهل لها منک * غلام همت آنم که زیر چرخ کبود * ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است * چنین اخبار
روایت کرده است که حواریان با عیسی گفتند که یا روح الله تو بر روی آب میروی و ما از آن عاجزیم سبب چیست عیسی فرمود یقینا بالله تعالی ایشان گفتند که ما نیز از اهل یقینیم روح الله گفت که
اگر گوهری با حجری در راه به بینید بر گرفتن کدام یک میل نمائید جواب دادند که به برداشتن گوهر آنحضرت فرمود که پس شما از ارباب یقین نیستید حسن بصری گوید که عیسی در سیزده سالگی مبعوث گشت
و در سی و سه سالگی مرفوع شد جمعی گویند که بعثت او در هفده سالگی اتفاق افتاد و در بیست و هفت سالگی نیز گفته اند و در بعضی روایات آمده است که اهل جنت مجموع در سن سی و سه سالگی خواهند بود
معنی این سخن نزد راقم حروف مشکل مینمود تا در حین تحریر بخاطر کسیر گذشت که شاید که مراد از سن مذکور سن رفتن باشد چه بهشتیان همیشه بر یک حال مانند کهولت و شیخوخیت بایشان راه نخواهد
یافت در معارف حبیبی آورده است که عیسی در سن چهل و دو سالگی مرفوع شد و در دوازده سالگی در شهر ناصره از اعمال اردن انجیل بروی نازل گشت و از این جهت او را نصاری میگویند
والله اعلم

ذکر رفع حضرت عیسی از دار یهود بر آسمان بحکم ایزد منان

بعضی از ثقات گفته اند که در زمان بعثت مسیح حاکمی ستمکار گردنکش حطالی جبار فرعون وش بنی اسرائیل
داشت و عیسی مامور شد که او را باسلام و توحید دعوت فرماید و چون بمجلس آن طاغی عاصی آمد شرائط موعظت و نصیحت و وعد و وعید بتقدیم رسانید او بیباک ناپاک از قبول
کلمه حق امتناع نموده جهت بر قتل حضرت نبوی گماشت و عیسی کنج اختفا و عزلت گزید حق تعالی بدو وحی فرستاد که انی متوفیک و رافعک الایه و حضرت مسیح با حواریان که اسامی ایشان
بقولی بیست که شمرده می آید یحیی شمعون توما بوقنا مرقوس فطرس تمس یعقوب اندراس فلیس یعصرس ترحس فرمود که قبض رای و تفرق رعیت نزدیک شد و آن جماعت دانستند
که مقصود از این سخن چیست و بر فراق عیسی گریان شدند مسیح گفت هر چند که اکنون بمفارقت من جزع و اضطراب مینمائید اما عاقبت بر مقتضی کریمه عمل نخواهید کرد و ضرر اعدا را
از من باز نخواهید داشت ایشان جواب دادند که تا جان ما در تن باشد دشمن بر تو دست نیابد آنحضرت شمعون را مخاطب ساخته فرمود که با وجود آنکه سرور و مهتر این طائفه توئی امشب
سه نوبت از من بیزار خواهی شد بعد از انقضای زمان موعود یهود بدلالت بودکه بعضی حواریان را دستگیر کرده گرفته اند و از ایشان جمع نیز گفته اند در فراری پس عیسی آمدند و بر سر مبارکش بجای
اکلیل خار نهاده و حضرت نبوی را بضرب و شتم آزردند گفتند اگر تو پیغمبر خدائی از دور خدا تا مر ترا از چنگ محنت خلاصی دهد و شمعون را گفتند که اگر از عیسی بیزاری نکنی بقتل خویش واثق
باش و او از ترس جان خویش بفرمان ایشان عمل نموده دست از تعذیب وی باز داشتند از ابن عباس منقول است که چون آیه کریمه انی متوفیک و رافعک بر عیسی نازل گشت
آن حضرت اصحاب را اخبار نموده حواریان التماس وصیت کردند روح الله در جواب کلمه الفارقلیط مورد ایشان را بشارت داد پرسیدند یا نبی الله در زمان آینده هیچ پیغمبری افضل از تو
پیدا آید گفت آری نبی امی عربی از من فاضل تر خواهد بود پرسیدند که از کدام دیار مبعوث گردد فرمود که از زمین تهامه گفتند که از کدام قبیله جواب داد که از قریش و صفات حضرت رسالت
را برشمرده گفت علمای امت او بسان انبیا خواهند بود و اکنون وصیت من آنست که با اولاد خود بطنا بعد بطن وصیت فرمائید تا سلام مرا بدو رسانند و از جمله وصایای عیسی یکی
آن بود که خدای تعالی مرا امر فرموده است که شمعون را بر شما خلیفه گردانم و حواریان خلافت وی را قبول کردند عیسی گفت بعد از من ملائکه ادعیه و ظروف پیش شما خواهند نشاند

و آن انوار بباطن ما راه یافته هر یک از شما عالم بلغت قومی گردد که بدعوت ایشان مامور گردد و بعد از اتمام وصیت مخالفان ملت بر حسب رهنمونی از متابعان شریعتش که متوجه شده بود بر وی ظفر یافتند و جمهور مورخان بر آنند که در ان حین مریم در قید حیات بود در کیفیت رفع او اختلاف بسیارست طائفه گویند که چون آن حضرت را بچنگ آوردند بقبیل محافظت نمودند تا علی الصباح ملک بنی اسرائیل که بغیر از تمرد و عصیان صفتی نداشت حکم کرد که جهت صلب عیسی داری زدند و خلقی کثیر از مردمان و سایر اعیان بپای دار مجتمع گشتند و در ان اثنا آفتاب منکسف شد و چنان ظلمت و تاریکی استیلا یافت که دیده از رویت باز ماند و باری سبحانه و تعالی ملائکه را ارسال نمود تا عیسی را از بند خلاص دادند و یهودا را بجای او مقید گردانیدند و آن بلند مرتبه را باسمان بردند و چون عالم روشن گشت یهودا بصورت عیسی در نظر یهودان آمده گفتند که این ساحر میخواهد که بسحر از چنگ ما رهائی یابد نتوانست اکنون او را بتعجیل می باید کشت تا شعبده دیگر پیش نیارد و قصد صلب یهودا کرده هر چند وی فریاد کرد که من یهودا ام که شما را بعیسی راه نمودم و او را فرشتگان باسمان بردند و مرا بجای او در بند انداختند توجه بالتماس او ننمودند و از [illegible] آویختند قال الله سبحانه و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم و زمره گفته اند که چون یهود بر عیسی ظفر یافتند او را در همان غار محبوس گردانیدند و در ان شب قطعه ابری نازل شد و سقف غار شکافته گشته ابر عیسی را برداشت و باسمان بالا برد و چون آفتاب طلوع نمود یهود شخصی را بدرون غار فرستادند که عیسی را از انجا بیرون آرد و آن شخص در غار رفته عیسی را ندید و خود بصورت عیسی مصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت که عیسی را چندانکه طلبیدم نیافتم ایشان گفتند که عیسی تویی و میخواهی که به نیرنگ و سحر از دست ما جان بیری و او هر چند سوگند یاد کرد که من همان کسم که حالا بفرمان شما درین غار رفتم نشنودند و بماندم از حلقش بیاویختند و چون زمانی دیر بر آن بگذشت یار ایشان پیدا نشد بدرون غار رفتند و هر چند جستند کم یافتند گفتند که اگر این مصلوب عیسی بود یار ما کجا شد و اگر یار ماست عیسی کجا شد قال الله سبحانه و انهم لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و فرقه دیگر چنین روایت کرده اند که یهود عیسی را با سی تن در خانه محبوس ساختند و عیسی با یاران گفت که از شما کدام یک صورت مرا قبول میکنید تا پاداش این خدای عز و جل در بهشت او را جای دهد از حواریان شخصی گفت قابل صورت تو منم و او بصورت عیسی مصور گشته آن حضرت باسمان رفت و چون صباح شد یهودان هجده تن را از خانه بیرون آورده پرسیدند که شما با عیسی نوزده نفر بودید یکی از شما کجا شد ایشان گفتند که نوزدهم با عیسی بود که باسمان رفت یهود این سخن را تصدیق نکردند و از حواریان سرجس را بصورت عیسی دیدند و یکی از ایشان را کم یافته در شک افتادند و آخر الامر گمان آنکه سرجس عیسی است او را صلب کردند قال عز من قائل و ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه در معارف عیسی مسطورست که سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی مرفوع شد و بعد از چند روز از آسمان نزول کرده حواریان را بمهمات نامزد نمود و باز باسمان رفته حق تعالی او را بمیرانید و بعد از سه ساعت که از فوت او گذشت باز حیات بخشید و صورت آنحضرت را مشابه صورت ملائکه گردانید و کثیری از ثقات روایت کرده اند که عیسی در بیت المعمور مقیم است و ایزد تعالی سبحانه طبع بشری از وی انتزاع نموده است و طبع ملائکه کرامت فرموده و آنحضرت با ایشان در ان مقام تا اوان آخر الزمان بعبادت قیام خواهد نمود و چون حضرت مهدی در آخر الزمان خروج کند عیسی باجنحه عالمیان از آسمان بمکه معظمه نزول فرماید در مسجد بیت الحرام و در وقتیکه مردم صفوف راست کرده باشند تا با مهدی فریضه بامداد بگذارند در ان حال منادی ندا کند که این شخص عیسی بن مریم است که از آسمان فرود آمده و خلائق متوجه عیسی شده از نزول او مسرور گردند و مهدی از وی التماس نماید تا امت احمد را امامت فرماید و عیسی گوید که تو پیش رو که ما امروز متابعت تو نماییم و مهدی در محراب رفته و سایر مسلمین با او اقتدا نموده نماز گذارند و گفته اند که عیسی بعد از نزول از عالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند و بتزویج میل فرماید فرزندان از وی متولد گردند و با اعدای ملت احمدی محاربه فرماید و مجموع امم مختلفه را که از دین بیگانه باشند بقتل آورد و در زمان او شیر و شتر و پلنگ با بقر و گرگ با گوسفند تربیت میکنند و کودکان با حیات بازی کنند و چون بعالم بقا خرامد مسلمانان بر وی نماز گزارده در حجره عایشه که مدفن حضرت رسالت و شیخین است مدفونش سازند صلی الله علی نبینا و علیه و علی سائر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین

ذکر متکفل بنی اسرائیل و رفتن حواریان بدعوت خلق اطراف

چون عیسی باسمان رفت یهود اصحاب او را گرفته در تعذیب کشیدند و بادشاه روم که شامیان در ان زمان از اطاعت فرمان میمودند از صورت واقعه خبر یافته قاصدان فرستاد تا حواریان را از چنگ محنت خلاص داده بدان سر زمین بردند و سلطان روم از اوضاع شریعت عیسی استعلام نموده بدین مسیح در آمد و لشکری عظیم فرستاد تا جمعی کثیر و جمعی غفیر را از بنی اسرائیل بقتل آوردند و در بعضی از روایات آمده است که چون حواریان از چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که بواسطه صلابت در دین او را شمعون الصخره نیز می گفتند بنابر اشارت و وصیت عیسی هر شخصی را از حواریان بدعوت قومی نامزد کرد یکی را بروم فرستاد و دیگری را ببلاد مغرب و بعضی را بحجاز و دیگری را بارض بربر و همچنین باطراف دیگر و ملائکه ادعیه بر زبانها چنانکه عیسی خبر داده بود بدیشان رسانیده هر یک از حواریان عالم بلغت طائفه شد که بدعوت ایشان مامور شده بود و وهب بن منبه گوید که شمعون یحیی و تومان را بانطاکیه فرستاد و بادشاه آنجا بتکبر و تجبر موصوف بود و در وقت وداع شمعون با ایشان گفت که خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و هنگام احتیاج مدد من بشما خواهد رسید یحیی و تومان چون بانطاکیه رسیدند بر در بارگاه ملک آمده ابرام نمودند تا از فرصت ملاقات ملک نموده او را در شکارگاه یافتند و شرائط موعظه و نصیحت بجای آورده ادای رسالت نمودند و از ان جهت که محل آنگاه ندانسته بودند

غضب بر پادشاه مستولی یافت فرمود که هر یکی را صد تازیانه زدند و بزندان بردند و شمعون بوحی الهی کیفیت حادثه را دانسته متوجه انطاکیه شد
قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و چون شمعون بدان دیار رسید میل مصاحبت خواص ملک نموده در اثنای
محاورات سخنان خوش و کلمات دلکش گفتن گرفت که انس و محبتی تمام میان شمعون و ارکان مملکت روی نمود و در مجلس ملک بمکارم اخلاق و
محاسن اوصاف مذکور گشت و در اثنای این حال شمعون شبی قصد کرد که بزندان رفته با یحیی و توماں ملاقات فرماید و بواسطه کثرت پاسبانان و شبانات
در زندان او را یارای باز دیدن یاران حاصل نشد اما حضرت مفتح الابواب ملکی را مامور نمود تا در زندان کشاده و خواب بر حراس گماشت شمعون بزندان در آمد
و نزد یاران رسیده بایشان عتاب فرمود که تعجیل در مهمات مستلزم آفات است و حال شما بصورتی عقیم میماند که خدای تعالی او را در سن یاس پسری
کرامت فرمود و بعد از چندگاه مادر باخود اندیشید که بجهت تطهیر این کودک عنقریب نمایشی خواهد یافت تدبیر آنست که فرزند دلبند خود را نان و گوشت دهم پیش از
وقت آن طفل را طعام داد تا ممتلی شده درگذشت و اکنون من بدان جهت آمده ام که در باب استخلاص شما حیله اندیشم و ایشان را دلداری داده از زندان بیرون آمد
و در زندان بفرمان الهی بحال اول معاودت نمود و چون ذکر شمعون در مجلس ملک تکرار یافت ملک باحضار او فرمان داد و حسن تقریر و کمال فطانت و اصابت
رای او ملاحظه کرده بملازمت و منادمت مجلس خود او را اختصاص داد و در ایام تقرب شمعون روزی با ملک گفت که درین اوقات شنیده ام که در زندان شهر یا ملک
دو شخص محبوس اند که گمان میبرند که خدای عز و جل ایشان را برسالت فرستاده است و آن دو کس با ملک ملاقات کرده اند و تا غایت ندانسته ام که ایشان با ملک
چه گفته اند و ملک در جواب چه فرموده پادشاه گفت که در حین تکلم آن دو شخص چندان غضب بر من مستولی شد که مضمون کلام ایشان نکردم و اگر ترا میل باشد هر دو را حاضر سازیم
تا از مدعا و مطلوب آن دو گرفتار استفسار کنی شمعون معروض داشت که مراد بدیدن و شنیدن سخن ایشان چندان رغبت نیست اما بنابر میلان خاطر اشرف با آن
دو زندانی بمعارضه و مناظره نمایم ملک فرمان داد تا یحیی و توماں را از مجلس بمجلس آوردند و شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است گفتند آن کس که بر همه اشیا
قادر است شمعون گفت که از قدرت و عظمت او مرا معلوم باید کرد یحیی و توماں گفتند که مرتبه او از آن رفیع تر و مجد او از آن بلندتر است که زبان گرد تفسیر و تقریر تواند گشت
لیکن با وصاف او را بدین دو کلمه اختصار میکنیم که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید شمعون فرمود که اگر مدعی خویش بینه اقامت نمایید من نزد ملک شفیع شوم تا دست
تعرض از شما کوتاه گرداند و الا باز بزندان فرستاده بانواع عذاب شما را معذب گرداند یحیی و توماں جواب دادند که هر التماس که مستلزم ظهور عظمت پروردگار عالمیان باشد
مبذول است شمعون گفت که من پسری دیدم که چشم خانه نداشت اگر بدعای شما بینا گردد من درین باب شما را شفاعت کنم و ایشان قبول کرده پسر را حاضر کردند
یحیی و توماں بحسب ظاهر و شمعون بحسب باطن بر پسر دعا کردند و بعد از فراغ از دعا و تضرع قدری خاک را گل ساختند و از آن گل مقدار دو فندق گرد کرده
پس در موضع عینین دو خط سیاه کشیده و آن دو فندق از گل را بر آن محل نهاده آن گل پاره با دو دیده روشن گشت ملک متعجب گشته با شمعون گفت گوئیا
این دو کس از جمله ساحرانند شمعون گفت سحره بر امثال این افعال قدرت ندارند اما من از ایشان معجزه دیگر طلب کنم اگر آن بوجود گیرد بیشک معلوم گردد که گفتگوی
ایشان از جمله راست گو باشند آنگاه شمعون خطاب کرد که اگر دعا کنید که مرده هفت روزه مدفون که از تو هم سکنه بعد مدتی در زنده گردد ما شما را در دعوی
خود تصدیق نمائیم و بخدا ایمان آریم ایشان قبول نموده بقوسی از ملازمان ملک پسر حبیب نجار را که هفت روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده
به مجلس حاضر گردانیدند یحیی و توماں بر سبیل اعلان و شمعون در نهان حیات او را از ملک منان مسئلت نمودند و همان لحظه کفن در بدن میت منشق شده
پسر حبیب در حرکت آمد و بعد از زمانی بنشست و ملک از کیفیت حال او سوال کرده ولد حبیب جواب داد که ملائکه بعد از وفات من بتفحص احوال من
پرداخته مرا مستحق یافتند و بسوز مرا کشاکشان بوادی از آتش برده مرا بعذابی معذب داشتند که در وادی سابق مشاهده نکرده بودم و چون
امروز مرا خدای تعالی نعمت حیات ارزانی داشت پیش از آنکه خود را درین محل یابم ندائی شنیدم که بجانب بالا نظر کن و من بطرف علو
نگران شده جوانی را دیدم که دست در ساق عرش زده بود و این سه کس را که یکی پیر و دیگری کهل و سومی جوان بود یعنی شمعون و یحیی و توماں را
شفاعت میکرد و باز خطابی بگوش من رسید که این شخص که قریب بعرش من است درباره سه کس از اصحاب خویش که در شهر تواند و حیات ترا از من
التماس مینماید ترا شفاعت کرده از جهنم خلاص میکنند ای ملک این بود احوال من که بی زیاده و نقصان تقریر کردم و بر دولت ملک باسعادت
چندان آوردم و سایر مردم مخالفت کرده قصد کشتن یحیی و توماں نمودند در آن حین حبیب نجار گفت که یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون

و کفار از ایشان پرسیدم که تو با ایشان داری گفت و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون الی آخر الآیات و چون ایمان حبیب معلوم کفره فجره گشت
او را گرفته بعقوبتی تمام کشتند و حضرت باری عز اسمه حبیب را بفرادیس جنان رسانید حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین
حسن بصری گفت که آن کس که در حیات قوم خود را نصیحت فرمود و بعد از ممات حسن عاقبت ایشان را تمنا کرده حبیب نجار بود و منقول است
که بعد از کشته شدن حبیب شمعون الصفا را خبر رسید که اهل توحید را باید که از شهر بیرون روند که این مشرکان را هلاک خواهیم ساخت و شمعون با یاران
در شب از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح بدمید جبرئیل بدروازه شهر رسیده نعره زد که مجموع اشرار بدار البوار پیوستند قال عز شانه و ما انزلنا
علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون **ذکر حنظله صادق و اضلال یونس
جهود امت عیسی** را آورده اند که بعد از رفع عیسی حنظلة الصادق بدعوت مقیمان ماغورا که مدینه ایست از مدائن یمن مامور گشت
و مردم شهر بعضی باو ایمان آوردند و برخی تکذیب نمودند عاقبت مشرکان حنظله را بقتل آوردند و اصحاب حنظله با کفار محاربه نموده منهزم گشتند
بعد از آن واحد قهار ملکی از ملوک بابل را بر انگیخت تا بانتقام حنظله مار از نهاد اشرار بر آورد و آن ملک لشکری گران کشیده بنواحی ماغورا رسید
و کفار تهیه اسباب قتال و جدال نموده در برابر آمدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار نموده آن قوم بی حاصل از ملک بابل منهزم گشتند و از وطن دل
بر گرفته روی توجه بجانبی دیگر نهادند و ملائکه تیغهای کشیده بدیشان رسیده گفتند که اتریدون ان ارجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون یعنی
عن قتل نبیکم و ایشان از افعال خود یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین ابن عباس گوید که امت عیسی
بعد از رفع او هشتاد سال بر جاده شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یونس یهودی ایشان را از راه برده در وادی کفر و ضلالت افگند و کیفیت این قصه
چنان بود که یونس جهود در لباس زهاد و رهبانان در میان امت عیسی آمد و مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معتکف شده هیچکس روی
مبارک خود را نه نمود و نصاری از کثرت عبادت یونس با و اعتقادی عظیم پیدا کردند و بعد از انقضای مدت مذکوره بنصرانیان گفت که سه نفر
از علمای خود را که وثوقی تمام بر قول ایشان داشته باشید نزد من فرستید که با هر یک جداگانه سری از اسرار الهی در میان خواهم نهاد و نصارا
سطور او یعقوب و ملکا را پیش یونس فرستادند و او با یکی از آن سه کس خلوت کرده گفت که من فرستاده مسیحم نزد قوم تا ایشان را بنا بر پیغام او بار دل
کمتر گردد و آنگاه با وی گفت که تو میدانی که عیسی مرده را حیات می بخشید و چنین و چنان میکرد آن عالم جواب داد که بلی یونس پرسید که این
افعال بغیر از خدای تعالی از کسی دیگر صادر میشود گفت نی یونس گفت که اکنون بیقین بدان که عیسی پروردگار عالمیان است که از آسمان فرود آمده و قضای
ارضی را سر انجام نموده باز بآسمان رفت و با عالم دوم خلوت گزیده گفت که بر تو روشن است که از حضرت عیسی چنین فعل و چنین عمل صادر میشد که بغیر از حضرت آفریدگار
هیچکس بر آنها قادر نیست و او تصدیق نموده یونس گفت که تو میدانی که حضرت عزت از حرکت منزه است گفت بلی یونس گفت که باید اعتقاد کنی که عیسی ابن
خدا است که او را بزمین فرستاده و باز بآسمان برده و با دانشمند سوم هم بخلوت امثال این سخنان القا کرده گفت خدای زمین است که چون مردم قصد قتل وی کردند
مختفی شد و عنقریب بمیان قوم خواهد آمد و عیسی جهت رسانیدن این خبر مرا نزد شما فرستاده و بعد از اظهار این نوع هذیانات در صومعه در آمده در را ببست
و در همان شب بذبح خویش اقدام نموده راه جهنم گرفت و چون صباح شد نصاری از علمای ثلثه تفتیش نمودند که یونس با شما چه گفت هر یک از ایشان سخنی
مخالف حدیث دیگران گفته قوم گفتند که سخن آنست که خود از یونس بی واسطه بشنویم پس آمده در صومعه را باز کردند یونس را کشته یافتند و نصاری متفرق بسه
فرقه شدند و هر فرقه عقیده از عقاید مذکوره را اختیار کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم الآیه پوشیده نماند که آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری
روایت مورخان است که قول متکلمین مخالف آن وارد و اطلاع بر مقولات ارباب کلام حواله بمطالعه ملل و نحل میرزا شهرستانی و دیگر کلامیست والله تعالی اعلم
ذکر اصحاب الکهف و صورت حال ایشان قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زمره
از مورخان را عقیده آنست که اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی بغار در رفتند و بعد از رفع او بآسمان بحال تیقظ و انتباه آمدند و فرقه را اعتقاد آنکه مجموع
حالات ایشان بعد از صعود عیسی بر آسمان روی نموده و در سبب رفتن و چگونگی حال و عدد ایشان اختلاف کرده اند راویان اخبار گفته اند که اصحاب کهف
از شهر افسوس بودند که مدینه ایست از مدائن یونان و سبب اسلام ایشان را بعضی چنین بیان کرده اند که چون بسمع جالینوس طبیب که در آن بلده اقامت داشت

رسید که اکمه و ابرص را عیسی علاج میکند گفت این افعال از طبیبان حاذق نیز متصور می باشد چون شنید که مرده را زنده میکند گفت این عمل از حیز قدرت بشر بیرون است
اگر عیسی احیاے موتی میکند و او را دعوی نبوت مصدق باید داشت و بعد از تواتر این خبر با جمعی از شاگردان و دوستان خویش از روم بدیار متوجه خدمت حضرت
عیسی گردید و در کشتی بر جمعیت شکم گرفتار گشته در نزع افتاد و تلامذه با او گفتند که سبحان الله جمیع سر رشته بعین انفاس متبرکه تو صحت می یابند اکنون چه سبب است که در
علاج خویش عاجزی جالینوس گفت انی اعالج بما اعلم الشفاء فرمود که کوزه پر آب نزد او حاضر ساختند و از دارو سے که جهت اصلاح بطن خویش ساخته بود
دران کوزه قلیلے ریخت و بعد از ساعتی فرمود که کوزه پر آب را نزد او آورند و سے کوزه را شکسته آب آنرا دیدند که منعقد گشته بود چنانچه بهیچگونه سیلان
نمیکرد جالینوس گفت که تدبیر انعقاد آب اینست اما مرض موت را علاجے نیست ع با قضا بر نمیتوان آمد + با قدر در نمیتوان آویخت + و در مرض موت
جالینوس وصیت کرد که بعد از تکفین و تدفین وے رفیقان نزد عیسی رفته بنبوت او اعتراف آورند و اهل کشتی چون از سفینه بیرون آمدند جالینوس را
دفن کرده بملازمت عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید مشرف گشته بولایت خویش مراجعت نمودند و مردم آن دیار را از وصیت جالینوس خبر داده
دران دیار افسوس بر حیات گذشته که در ضلالت صرف کرده بودند نموده همه ایمان آوردند و این روایت منافی قول محمد بن محمود شهرزوری است که
او در تاریخ حکما آورده است که جالینوس طبیب پیش از بعثت حضرت عیسی بدویست سال شربت ناگوار مرگ چشیده بود و بر خرد و خورده دان و ارباب
فضیلت و عرفان مخفی نماناد که حاوی اوراق آنکس است ع بروز در ثناے تو میکند تلقین + بشب وظیفه مدح تو میکند تکرار + در بیان [illegible] تفصیل
که غیر از انبیا اند و ذکر ایشان در فرقان مجید ورود یافته است اقوال مختلفه را بجهت آن تعرض میکند که بر ضمیر منیر روشن گردد که بنده کمینه هر چند اکثر ایام
حیات را باعمال غیر مرضیه گذرانیده است و در تضییع عمر عزیز کوشیده و جام ناگوار ملامت نوشیده اما وسیله آمد شد مجلس عالی و عرض بضاعت مزجات
خود را براے متعالی پیوسته ملحوظ و منظور داشته است و نبهادر مطالعه احوال امم سابقه و تتبع اقوال مختلفه بروز آورده و با وجود مشاهده التفات خاطر
خاطر کسیر این فقیر مسحور بر مزاج سوداوی مضمون این مقال استیلا دارد ع همه بضاعت خود عرض میکنم آنجا + قبول خاطر او تا کدام خواهد بود +
و بالجمله بعضی از روایات چنین منقول است که اصحاب کهف و سائر اهل افسوس در عهد ایمان آوردند که یکے از حواریین مأمور بشمعون الصفا بدان دیار رسید
و در خلال دعوت حواریان خلائق آفاق را پادشاه جبارے دقیانوس نام از بلاد روم بازمین اهل ظهور کرده بر هر ولایتے که مستولی میشد مردم را
بکیش بت پرستی ترغیب مینمود و جبر و اکراه میکرد و سیاست میفرمود و چون بر بلده افسوس که اصحاب کهف در آنجا اقامت داشتند استیلا یافت
خلق را بمتابعت خویش خواند بعضے مطاوعت نموده و جمعے مخالفت کردند اهل توحید بالضرورت هر کس بطرفے رفت یا در گوشه متواری شد
و اشرار اخیار و ابرار را از زوایاے اختفا باز آورده بعضه بارمی آوردند و دقیانوس بی ناموس بقطع اعضاے ایشان فرمان میداد و در آنوقت کس از
اولاد عظماے آن ولایت در خانهاے خود نشسته در بشا فرو بسته بعبادت پروردگار سالیان اشتغال مینمودند و از حضرت مجیب الدعوات بتضرع تخشع
مشغول بودند که دفع شر دقیانوس را از خواهش مینمودند و در روز عیدی که دقیانوس جهت معبود باطل خود بت بذبح و قربانیها اشتغال مینمود حکم کرده بود که هر کس
که دران روز بمذبح حاضر نگردد و صنم را سجده نکند او را قطع قطع سازند در اثناے حال آن شش نفر توقف یافته باستحضار ایشان فرمان داد و چون ارباب
خلوت را در آن انجمن حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب تمرد شما از حکم واجب الاتباع و اجتناب از قربان و احتراز از سجده صنم چیست
مکسلمینا که دانای ایشان بود بر آنها رتبه سروری داشت گفت ایها الملک ما از پرستش معبودی میخوانی که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع از وے متصور است و نه ضرر
جمادے چنین از مرتبه پروردگارے بغایت بعید است و باکرام روے پیشانی خویش پیش او بر زمین نهیم تو از سر این سخن در گذر چه هرگز از ما این فعل صادر
نگردد دقیانوس گفت چون معبود مرا سجده نمیکنید پس مسجود شما کیست قالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه الها هو ربنا و رب الخلق
اجمعین چون آن جبار این سخن بشنید عنان تمالک از دست داده بقتل ایشان اشارت کرده مکسلمینا آثار خوف و فزع در بشره یاران خود مشاهده کرده
گفت ایها الملک ما را بسر نیک خود سپرده امشب مهلت ده اگر فرمایش تو قبول کردیم برپاے بخشایش و الا هر چه مدعاے تست با ما عمل نمایے دقیانوس
این سخن معقول افتاد و اهل توحید را حبس فرمود و ایشان فرصت یافته شبان شب از حبس گریختند و روایت دیگر آنست که چون نوبت سلطنت و حکومت شهر
افسوس بدقیانوس رسید دعوی الوهیت آغاز کرده آن بدکیش مردم را بعبادت خواند و اصحاب کهف که از اولاد عظما و اشراف آن بودند بملازمت شتافتند

دست اختصاص یافتند و آن جماعت بعد از فراغ از خدمت دقیانوس در یک منزل بسر می بردند و درین اثنا بگوش آن بدگهر رسید که یکی از اعدا با لشکری
کوه پاسون آهنگ نموده میان بمحاربت بسته و دست تصرف بحوالی آن مملکت کشاده است دقیانوس از استماع این خبر مهموم و محزون گشت با امرا
و ارکان دولت در باب دفع اعدا بمشورت بنشست و جوانان مذکور خوف و رعب دقیانوس را از مخالفان مشاهده کرده یقین دانستند که وی نیز مانند
سائر مخلوقات اسیر سرپنجه تقدیر است لاجرم باهم مشورت کرده اتفاق نمودند که بعد ازین خدای را پرستیم که جز وی خدای دیگر نیست و باهم گفتند که اکنون
جمال مطلوب وقتی رخ نماید که ترک مدعای این کذاب گرفته کنجی اختیار کنیم و ازین شهر بجائی رویم که هیچکس ما را نشناسد و چون بر رحلت جازم شدند
از اموال آبای خویش چندانکه نقل آن امکان داشت بر سبیل خفیه برداشته شبی از شهر بیرون آمدند و در کمال خوف و خشیت بر راهی که از آمد و شد خلق
دور بود روان شدند و در اثنای قطع مسافت و توسم آفت دران بیابان بشبانی رسیدند که در عالم فراست قدم میگذارد و پرسید که شما چه کسانید که اثر
رعب و ترس از ناصیه شما مشاهده میکنم گفتند که ترا باین استفسار چه کار است اگر میتوانی طعامی حاضر ساز شبان شیر آورده و تملق بسیار اظهار کرده باز
استفسار نمود که مرا از احوال خویش خبر دهید که محبت شما در دل من پیدا شده و نیت آن دارم که بقیة العمر در ملازمت شما باشم ایشان بعد از
شبان را سوگند دادند که افشای سر جایز ندارد و صورت واقعه را تقریر کردند شبان بوحدانیت باری تعالی اقرار آورده و اغنام را بصاحبان
اموال باز داده با سگی قطمیر نام در موافقت جوانان یک جهت گشت و یکی از آنها تصور آنکه مبادا بآواز سگ کسی بر حال ایشان اطلاع یابد
باستصواب سائر اصحاب سنگی بجانب قطمیر انداخت تا باز گردد و سنگ بر کلب خورده قطمیر بسخن درآمد که عجب حالتی است که سنگ
بجانب من می اندازید و حال آنکه من پروردگار عالمیان را پیش از شما شناخته ام و اصحاب از کردار خویش منفعل شده بهمراهی و مصاحبت قطمیر رضا دادند
و برهنمونی شبان در غاری که موسوم بود برقیم درآمدند تا بوقت فرصت از آنجا رحلت نمایند و بعد از دخول غار در کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده اند
بعضی را زعم آنست که اصحاب کهف بنیت لبث و قرار در غار آمدند و بعضی گفته اند که چنین بود که ایشان را که فی الجمله اطمینان حاصل شد تملیخا را که
از همه خردتر بود و بچالاکی و حسن از سائر اقران امتیاز داشت باوردن طعام و شراب و سائر مایحتاج و تفتیش و تجسس مقرر فرموده بودند و نقد
با متاع خود بدو داده که خدمتگاری یاران را بر میان بست و چون دقیانوس از محاربه اعدا فراغت یافت و بدار الملک خویش مراجعت نمود و اشراف
ولایت و پدران ایشان را مواخذه کرده و باحضار اولاد خویش تکلیف فرمود ایشان برائت ساحت خود روشن ساخته گفتند که ما درین قضیه بیگناهیم
چون بی وقوف ما حیله از نقود ما را گرفته گریخته اند و دقیانوس دست از آن جماعت باز داشته بعد از آنکه معلوم شد که گریختگان بطرف غار
رقیم رفته اند فرمان شد تا در شهر ندا کردند که ملک متوجه فلان جانب است وظیفه آنکه هیچکس از ملازمت رکاب تخلف جایز ندارد و مقارن این حال
تملیخا متفکر وار پوشیده از اغیار بشهر آمده بود و چون این ندا مسموع او شد بتعجیل بازگشت و یاران را از صورت واقعه خبر داد و آن موحدان از
سر یقین کلمه حسبنا الله و نعم الوکیل بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند ایزد تبارک و تعالی خوابی گران بر ایشان گماشت قال الله تعالی
فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا و قال عز و علا و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید ای علی عتبة الغار و چون دقیانوس از شهر بیرون آمد بدر غار رسید
ارنوس خازن را که در کتمان اسرار کوشیده ایمان خویش از آن جبار پنهان میداشت آمده معلوم فرمود که ایشان در خواب اند و هر چند فریاد زد
از آواز وی بیدار نگشتند ارنوس دانست که حکمت در استیلای خواب آنست که از خوف سیاست دقیانوس در امان باشند ع زهی مراتب
خوابی که به ز بیداریست و ارنوس از غار بیرون آمده معروض داشت که مخالفان درین موضع بحر وحشت از گرسنگی مرده اند و نقد حیات بقابض ارواح
سپرده اند اگر ملک صلاح داند مراجعت نماید و دقیانوس متحیر و سرگشته حکم کرد تا در غار را سد کردند و خازن بنابر آنکه ملهم شده بود که این صورت
از علامات قدرت الهی است که روزی بر عباد خویش ظاهر گرداند فرمود تا لوحی از رصاص ساختند و اسامی و القاب و انساب و تاریخ فرار ایشان را
در آنجا نقش کرده بدر غار پیش از انسداد تعبیه کردند و بعد از چندگاه که دقیانوس بامر حکومت اشتغال داشت بجانب جهنم شتافت و پس از وفات او
چنانچه رسم و بنای سرای سپنج است طایفه ملوک متعاقب هم بر سریر سلطنت گشتند تا نوبت ایالت و سروری بپادشاهی عادل و دیندار که بنبوت عیسی
اقرار داشت رسید و او بجای بیت الاصنام کنایس و صوامع بنا نهاد و در زمان دولت او اصحاب کهف که حق تعالی اعضا و اجزای ایشان را

از تعرض و تفرق و فساد نگاه داشته بود بحال تیقظ و انتباه معاودت نمودند تفصیل این اجمال آنکه در مدت سیصد و نه سال که در آن غار در خواب بر مزاج
اصحاب استیلا داشت غار او مدب ماتند هر سال جبرئیل را دو باری فرستاد که ایشان را از خوابگاه زمستانی بخوابگاه تابستانی و از [illegible]
نقل کرده از پهلو بدان پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد و قال الله تعالی [illegible] و نقلبهم ذات الیمین و ذات
الشمال و همچنین خداوند بخشاینده مهربان ایشان را چشمهای دوستان خود را مفتوح گردانید تا [illegible] اعیان روزگار را [illegible]
قال جل ذکره و تحسبهم ایقاظا وهم رقود منقولست که پیش از بیداری اصحاب کهف باندک زمانی جهت ماوای گوسفند شبانی در آن غار را گشاده
از مهابت آن موضع بمطلوب خویش فائز نشده در آن را بر قرار اختیار داده بود و چون اراده ازلی باگاهی اصحاب نوم متعلق شده از خواب گران بیدار شده
با هم گفتند که آیا از درنگ ما در خواب چه مقدار زمان گذشته باشد قالوا لبثنا یوما و چون خورشید را دیدند گفتند او بعض یوم بعد از رکوع و سجود
و عبادت خالق معبود تملیخا را گفتند که سوی شهر رفته طعامی بیار و در رفتن و آمدن احتیاط تمام بجای آور و تملیخا بدر غار رسید و آثار انسداد
و انفتاح دید از سر رقیم و بدر آن که در یکروز بتصور او وقوع یافته بود متعجب شده بجانب شهر روان شد و هیچ یک از علامات طریق که در وقت آمدن مشاهده
ملاحظه کرده بود مشاهده وی نگشته تعجب او زیاده پذیرفت بعد از قطع مسافت در حوالی انطاکیه بموضع بتخانه کنیسه دید که صورت عیسی بر سقف و جدار
آن نقش کرده بودند با خود گفت سبحان الله در یک شبانه روز بیت الصنم را ویران ساخته اند و بجای آن بیت الصمد ترتیب کرده اند و چون بدروازه
شهر رسید اوضاع بلد را متغیر یافت و بانطاکیه درآمده هیچ کس او را نشناخت و خلایق را در لباس دیگر مشاهده نمود و از ملاحظه این صورت بنهایت متعجب گشته
با خود اندیشید که ع این که می بینم به بیداریست یارب یا بخواب ❊ و دو کس را دید که یکی بمسیح و دیگری بالله سوگند میخورد و پیش از ایشان و کان [illegible]
رستان یافته بدان جانب شتافت و درمی از دراهم دقیانوسی بنانوا داد که نان ستاند و چون خباز بخلاف دراهم خویش درمی بنهایت بزرگ دید و آثار
طول زمان بر صفحات او پیدا بود از تملیخا پرسید که گنج از کجا بدست تو افتاده است تملیخا گفت که هیچ گنجی نیافته ام و خباز در استفسار مبالغه نمود و جمعی
از قیل و قال ایشان واقف گشته تملیخا را گرفته نزد قاضی بردند قاضی کیفیت قضیه را معلوم نموده با وی گفت که هیچ اندیشه مکن و از گنجی
که یافته رهبری کن تملیخا جواب داد که من بدین تهمت مبرام قاضی پرسید که پس این درم را از کجا آوردی گفت فلان از خانه پدر خویش برداشته ام گفتند
که پدر تو کیست جواب داد که فلان بن فلان قاضی گفت که ما نام و نسب این شخص را نمیدانیم تملیخا اهالی شهر را نام برد که مرا و پدر مرا میشناسند گفتند ما هیچ یک
از این مردم معرفتی نداریم و تو میخواهی که بدین حیله گنج را بپوشی قاضی درین قضیه متردد شده نزد ملک فرستاد و در راه تملیخا تضرع نموده میگفت که دقیانوس امروز زمان مرا
چه بیند بقتل ع و مردم از روی تفتیش نمودند که دقیانوس کیست گفت حاکم این شهر گفتند تو مگر دیوانه و سالهای دراز است که در عهد چندین پشت تقدم دارد و حیرت تملیخا از استماع
این حدیث تضاعف پذیرفته چون او را بپایه سریر ملک حاضر آوردند جوانی دید که بالای تخت نشسته که بیاد صدای روح الله بذکر مسیح اشتغال داشت و تملیخا متوجه
بجانب تخت نظر کرده ملک از وی پرسید که تو چه کسی و مقام تو کجاست بعرض رسانید که فلان بن فلان نام دارم و از مشاهیر شهرم که در کوچه کذا و محله کذا همسایگی فلان کس
بیت مقیم است و هیچ کس از حضار هیچ یک از آنها را که تملیخا نام برد ندانستند آنگاه ملک فرمود که تو دیوانه یا مکار که بدین مکر و تلبیس میخواهی که رایگان از چنگ ما خلاص شوی
اکنون صورت ماشی را باز نمای و چون سخن بدین جا رسید تملیخا سرگذشت خویش و یاران بتفصیل عرض داشت و سامعان در شگفت مانده ملک بنا بر رفع اشتباه علمای
نصاری را جمع نموده این امر مبهم را با ایشان استعلام کرد احبار گفتند که از مسیح منقولست که در اول زمان دقیانوس طاغی جمعی چنین از غیرت روی پنهان کرده
و در این آوان ظاهر خواهند گشت و بعد از انکشاف حال مطلوب ملک از تملیخا پرسید که یاران تو کجا اند گفت که در کهف رقیم مقیم اند پادشاه با علما و لشکریان تملیخا را
پیشوا ساخته بجانب غار روان شدند و تملیخا برخصت ملک پیش از همه بدر غار رفته یاران را از آمدن اهل اسلام خبر داد و آنچه مشاهده کرده بود اعلام نمود و ایشان
در سجود افتاده ملک با سایر اعیان متعاقب تملیخا بدر غار رسیدند و لوحی را که اسامی و احوال اصحاب کهف باشارت مارنوس خازن دقیانوس بر آن منقوش شده بود
ملاحظه کردند و چون ملک بدر غار آمده بدان جماعت نزدیک رسید یک یک ندا کرده سر از سجده برداشتند و شهریار دین دار دست و پای همه را بوسیده
بسیار بسیار اظهار نمود و خوان سالاران دعوت طعام حاضر ساختند چون ملک و اصحاب از اکل و شرب فارغ گشتند یاران غار از پادشاه نیکو کردار بعد از دعا و ثنا
التماس نمودند تا ایشان را بحال خود گذارد و ملتمس ایشان نزد پادشاه مبذول افتاد و اصحاب کهف بهیات اول در مضاجع خود تکیه دادند و عزم تکمیل تفصیل [illegible]

شان مامور گشت و ملک جمله را اکفان ساخته بجهت هر یک از طلاے احمر تابوتے ترتیب داده حضرت شهریاری دران تزدیکی در خواب دید که اصحاب کهف بدو گفتند که ایها الملک اخر جنا من توابیک و اکفانک واکفن فی اکفان الجنة و بنابرین پادشاه فرمود تا همه را از تابوتها و کفنها بیرون آورده و بدان ایشان را بجامه هائے که سابقا پوشیده و بنابر در آمده بودند ملتبس ساختند باشارت ملک بر در غار کنیسه بنا کردند و در روز ملاقات اصحاب کهف را عید بزرگ اعتبار نموده هر سال خلق اطراف دران غار مجتمع میشدند و بباید دانست که این روایت منسوب بجمعے از مورخان ست گمان می برند که اختفاے اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی اتفاق افتاده است و قولے دیگر درین باب آنست که چون آن جماعت قبل از بعثت عیسی ابن مریم بغار در آمدند گفتند ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا ثم انهم طلعوا من شیئے کان معهم و ضنوا ارؤسهم فضرب الله علی اذانهم ثلثمائة و تسع سنین و بعد از انقضاے این مدت بیدار شدند و تملیخا را بشهر فرستادند و او را بتهمت وجدان گنج گرفته نزدیک پادشاه عصر بردند و تملیخا صورت سرگذشت را تقریر کرد و ملک علما را حاضر ساخته از کیفیت این قضیه استعلام نمود احبار گفتند که قضیه اصحاب کهف در انجیل مبین ست و عیسی فرموده که بعد از رفع من حق جل ذکره ایشان را خواهد برانگیخت تا به نبوت من قائل شوند و چون ملک این حدیث را از احبار استماع نمود از روے دیدن یاران غار بر ضمیر وے استیلا یافته تملیخا را پیشتر از خود بغار فرستاد تا اصحاب را از توجه اهل اسلام خبر دهد و تملیخا نزد رفیقان رفته چون گفت که ملک متوجه این جانب هست ایشان تصور آنکه دقیانوس می آید در اضطراب آمدند و تملیخا قوم را تسکین داده گفت بعد از آمدن ما بغار پیغمبرے مبعوث شده است که او را عیسی بن مریم گویند و قرنها از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر که متوجه این جانب اند بدو ایمان دارند و ایشان نیز بعیسی ایمان آورده دعا کردند تا بحال اول معاودت نمودند و ملک بغار آمده قوم را در خواب دید و از استجاب تحیر بیرون رفته فرمود تا در غار را مسدود کردند از ابن عباس نقل کرده اند که این قول اصح اقوال است اما محمد بن اسحق بسیاق چنین گفته است که چون بامر گ دقیانوس مدتے بگذشت و امر حکومت بپادشاهے عادل و مسلمان انتقال یافت و در زمان او اختلافے در میان خلق افسوس پیدا شده بعضے مطلقا انکار حشر و نشر کردند و برخے حشر اجساد را مستنکر گشته بحشر ارواح اعتراف نمودند و اهل توحید گفتند که ارواح با اجساد محشور خواهند شد و ملک از وهم آنکه مبادا که اهل باطل بر حق غلبه کنند در صومعه در آمده و پلاسے پوشیده و در معبد را بر سپاه و رعیت فراز کرده بتضرع و زاری اشتغال داشت تا باری تعالے این امر مبهم را بر موحد و ملحد عیان گرداند و دعاے شهریار عادل مستجاب شده الله تعالی در خاطر یکے از اهل افسوس را در خاطر افتاد که آب بسیار و غار اصحاب کهف را ویران سازد و غار را حظیره گوسفندان خود گرداند و آن شخص یکے را اجرت داد تا سنگهاے در غار را کندند آنحضرت عزت چندان خوف و رعب بر اجیر و مستاجر گماشت که مجال دیدن آن طرف نداشتند تا بدر آوردن گوسفندان و بودن در غار چه رسد منقول ست که دلیران زمان بدان محل رسیده از مهابت غار فرار می نمودند و چون بعثت ایشان برسید حیاتے تازه یافته از جا برخاستند و گمان بردند که بدستور معهود خواب کرده اند و بیدار شده آنگاه تملیخا را بشهر فرستادند و او را چنانچه سابقا مذکور شد نزد رئیس و قاضی بردند اما در روایت منقول است که میان تملیخا و قاضی مناظرات واقع شد و رئیس و قاضی از کیفیت حال وقوف یافته با جمعے کثیر بدان جا شتافتند و قریب بدر غار رفتند که باب آن را مسدود گردانیده بودند و در خانه مفتوح ساخته دو لوح دیدند که جمیع حالات اصحاب کهف را دران محل نقش کرده بودند و چون مضمون الواح را قراءت کردند مسلمانان از ظهور صنعت الٰهی و علامت قدرت پادشاهی فرحناک و مسرور گشتند و نواب پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده و از سرگذشت آن جماعت پرسیده حالات ایشان را مطابق نقوش الواح یافتند و خبر بملک فرستادند که بتعجیل تشریف فرمائی تا آیتے از آیات خداوندی مشاهده نموده تا تبیین نور صحت بعث بیفزاید و ملک بر جناح استعجال روان شده بدان موضع متبرک آمد و چون نظر مبارکش بر اصحاب کهف افتاد سجدات شکر الٰهی بتقدیم رسانید و در گریه شد و بر شاه و گدا و توانگر و درویش روشن گشت که حشر و نشر اجساد چنانچه انبیا از آن اخبار کرده اند حق و راست ست و درین اثنا اصحاب کهف بالهام الٰهی بمضاجع خود رفته بروایت مشهور جان بجانان سپردند و ملک اکفان و تابوتهاے ایشان را از دیبا و زر سرخ فرمود تا مرتب ساختند و چون در خواب دید که آن مظاهر قدرت سبحانی گفتند اے ملک ما از خاک آفریده شده ایم اکنون ملتمس آنکه ما را بخاک سپاری ملک حکم فرمود تا ایشان را از تابوتها بیرون آورده در جوف زمین جا دادند و بعد از آن دانائے آشکار و نهان آن سعادتمندان را با غار از عیون خلائق محجوب و پنهان ساخت منقول ست که معاویه بن ابی سفیان در بعضے از غزوات بدان دیار رسید و با او گفتند که فلان جبل جبل اصحاب کهف ست و معاویه عزم دیدن ایشان کرد و ابن عباس با او گفت که این سعادت هرگز از تو بفعل نیاید چه حضرت رب الارباب با بزرگتر از تو خطاب میکند که لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا معاویه گفت

اگر اصحاب کهف را تو هم بیدار بینی از ایشان خائف و هراسان شوی و بعضی گفته که خالق موت و حیات قبل از قیام قیامت بوقت نزول عیسی اصحاب کهف را زنده گرداند تا بشرف صحبت او رسند و از جام شراب محبت از دست ساقی اجل نوش کنند چنانچه وثوق و وثوق صادق گواه بر آن است که هر هوشمندان باخبر بیان تحریر قلم حروف این تحریر آن جرأت نموده و سیاق محمد بن جریر الطبری و غیره از مورخان بر آن تحفه مطلع گرداند که حکایات دلاویز مختلف روایات نمایند و الله اعلم

ذکر برصیصای عابد

ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بنی اسرائیل عابدی بود برصیصا نام مدت هفتاد سال بعبادت قادر ذو الجلال قیام نمود و لحظه‌ای از وظایف عبادات فارغ نشد شیطان رجیم از این معنی دل تنگ شده اعوان خود را جمع کرده گفت من از کثرت عبادت این شخص بستوه آمده‌ام یک کس از شما خاطر مرا از وی فارغ گرداند از آن میان ملعونی ابیض نام که بوسوسه انبیا و اولیا اشتغال داشت گفت که من این خدمت بجای آورم بعد از آن ابیض بصورت رهبانان بدر صومعه برصیصا آمد ندا کرد و چون برصیصا بنماز اشتغال داشت جوابش نداد گویند که متابعت ابلیس هر روز بعد از نماز باز ایستاده افطار کردی و بعد از ده روز این گفته اند ابیض بدر صومعه توقف نموده بنماز مشغول گشت برصیصا بعد از ادای صلوة ذکر شخصی دید در لباس رهبانان که عبادت میکرد چون ابیض نماز تمام کرد برصیصا با او گفت که در آن هنگام که مرا ندا کردی خاطر مرا بجز مشغول گردانیدی اکنون بگو که حاجت تو چیست گفت مقصود آنست که در مصاحبت تو بعبادت حق جل و علا مشغول باشم و بهنگام فراغت اوقات درباره من دعای خیر فرمائی برصیصا گفت که خاطر من متوجه بارگاه صمدیت است و بعد از ادای فرائض و طاعات دعوات و نوافل عبادات جمیع ارباب توحید و یقین را دعا میکنم اگر تو مومنی دعای من در حق تو مستجاب گردد و اثر آن بتو رسد عابد این سخن گفت و از ابیض اعراض نموده بنماز ایستاد و ابیض نیز بدر صومعه بعبادت و طاعت برمیان بسته در برصیصا هر گه نظر کردی ابیض را در نماز یافتی و چون چهل روز بر این بگذشت برصیصا پرسید که حاجت تو چیست ابیض گفت غرض آنست که در این صومعه در آیم و از تو اقتباس فوائد نمایم و رخصت دخول یافته قریب یکسال با عابد در آن معبد بعبادت بسر برد و عابد جد و اجتهاد او در عبادت دیده حسن اعتقادش زیاده از مراتب گشت چون ابیض یکسال کامل شرائط عبادات بپرداخت با عابد گفت که مرا یاری است که جد او در طاعت بیش از تست میخواهم که باقی عمر در ملازمت او بگذرانم عابد را مفارقت ابیض دشوار آمد آن ملعون در حین وداع گفت ای برصیصا من اسمی از اسماء میدانم که هر گاه که خداوند تعالی را بدان نام بخوانی بیماران را شفا کرامت فرماید اگر خواهی تو را بیاموزم عابد ممنون گشت ابیض اسمی بدو آموخته از صومعه بیرون آمد با ابلیس ملاقات کرده گفت عابد هفتاد ساله را در وادی ضلالت افگندم آنگاه گلوی پسری که منزل او قریب بصومعه عابد بود فشرد و بصورت طبیبان بپدر و مادر وی ظاهر گشته گفت که فرزند شما را جنونی عارض شده اگر رخصت فرمائید معالجه او نمایم ایشان منت دار داشته بعد از چند روز که ابیض بعلاج او اشتغال نمود گفت که بر این قرة العین شما شیطانی مسلط شده که او را اذیت میکند و من قوت دفع وی ندارم اما برصیصا اسم اعظم میداند که ببرکت آن اسم خدای عالمیان درماندگان و رنجوران را شفا کرامت فرماید پدر و مادر پسر در صومعه عابد آمده ملتمس خود را عرض داشتند برصیصا دعا کرد و ابیض دست از آن حرکت باز کشید و آن جوان بحالت صحت معاودت نمود و ابیض گلوی چند کس دیگر از آن نواحی فشرده شفای ایشان را بدعای برصیصا حواله نمود و چون عابد دعا کرد و ابیض دست از آن حرکت باز کشید خبر اجابت دعای عابد در آن دیار شهرت یافت بعد از آن ابیض جنی را مسخر کرده تا دختر پادشاه بنی اسرائیل که در جمال نساء عصر بود پیش برده بهیأت اطبا نزد برادران دختر رفت و التماس نمود که معالجه دختر حواله بوی رود و بعد از چند روز گفت که شیطانی این دختر را جنبه میکند که من از دفع آن عاجزم لیکن خلاص از این بلیه موقوف بدعای برصیصای عابد است و با پادشاهزادگان که برادران دختر بودند گفت تدبیر صواب آنست که خواهر را چند روزی در صومعه عابد بگذارید تا خلاص کلی دست دهد اگر برصیصا این معنی را قبول نفرماید قریب بصومعه او خانه بنا کنید و دختر را در آنجا رها کرده و بوی سفارش نمائید تا متعهد آن رنجور قیام نماید شاهزادگان خواهر را برگرفته نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد متصل بصومعه او خانه بنا کردند و خواهر را در آنجا گذاشته گفتند که این شفای رنجوران مامول آنست که این ضعیفه روزی چند در این موضع باشد و تو در مظان اجابت دعوات از باری تعالی درخواهی تا او را شفا عاجل کرامت نماید و از دست شیطانی که بر وی تسلط یافته خلاصی یابد و ملک زادگان این سخن گفته خواهر را رها کرده مراجعت نمودند و عابد بنماز و تضرع و نیاز خویش مشغول گشت و برادران دختر هر چند روزی یکبار بدیدن خواهر می آمدند در خلال این احوال ابیض چند نوبت حلق دختر را فشرده دعای برصیصا را گردانید تا روزی آن پری چهره را جنبه کرده بعضی از اعضای او را مکشوف ساخت و عابد بر بالین آن گل اندام آمده جمال و کمال فائق مشاهده نمود که هرگز در خیال او نگذشته بود گویا که طالع استغراق سعادت بر آن خورشید رخسار گفته است

شعر

چنین صد پاره عابد فریبی جمال بی صورتی حلاوت بی عیبی
که بدان نقش صورت نه بندد وجود پارسایان را شکیبی

مدت ابیض از آنکه زاهد دل از دست او شیطان سوسه نماز کرد که بر این ملوک کجا دست خواهد داد فرصت غنیمت باید شمرد

شعر

امروز که کارت بنفس و لعبان و چه دانی که فردا که در زمان
ای برصیصا کام دل از این شکر لب بستان پس توبه و استغفار از سر گیر و عابد از جاده مستقیم منحرف گشته گرانی ابکارت دختر از بیان باب مواصلت را گشاده خرمن طاعت چندین ساله را بباد داده بمواصلت و مباشرت آن پری پیکر پرداخت

شعر

غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند

و چون آثار حمل آن جمیله ظاهر شد ابیض بصومعه برصیصا آمده بر سبیل نصیحت با وی گفت که اگر

این دختر مستلزم فضیحت ست اکنون درین باب تدبیر آنست که او را بکشی و در جوار صومعه بسپاری و بعد از آن بنده‌وار بازگردی و از سر تأمل و تضرع توبه کنی برصیصا
باغوای شیطان فریفته گشت و بمقتضی وسوسه او عمل نمود و در شب آن بیچاره را کشته در زمین که بهمه مدفون گردانید شیطان گوشه جامه دختر را گرفته تا از قبر بیرون ماند و
برصیصا بعد از دفن تا زمین ابنوسه معاودت نمود و چون برادران دختر بدستور معهود بدیدن او آمدند خواهر را نیافتند از برصیصا استعلام نمودند برصیصا در جواب ایشان آنچه
شیطان تلقین کرده بود تقریر نمود و شاهزادگان از استماع این حدیث مهموم و محزون بازگشتند و ابلیس نزد برادران دختر رفته گفت که برصیصا در باب خواهر شما گفت دروغ
چه این فاسق با آن عورت چنین و چنان کرده بعد از آن از خوف فضیحت او را کشته در فلان موضع مدفون ساخته و اند که از جامه او بیرون مقبره است اگر باور نمیدارید با من بیائید
تا شما را بدان موضع برم ایشان با ابلیس بسر قبر خواهر رفته او را از خاک بیرون آوردند آنگاه جمعی را فرمودند تا تیشها برداشته صومعه برصیصا را ویران ساختند و صاحب صومعه را چندان
شکنجه کردند که بگناه خویش معترف شد و این خبر ناخوش بسمع پدر دختر رسانید ملک بطلب او فرمان داد و برصیصا را بپای دار حاضر ساختند و مقارن این حال ابلیس خود را
بروی ظاهر ساخته گفت ای برصیصا مرا میشناسی گفت نه ابلیس گفت من آن کسم که ترا اسم اعظم تعلیم کرده تا مستجاب الدعوات شدی و بعد از آن بر اعمال سیئه اقدام نمودی تا
بل سایر رهبانان را فضیحت ساختی و عاقبت بدین بلیه مبتلا گشتی اکنون اگر در یک چیز فرمان من بری ازین بلا نجات یابی برصیصا گفت آن کدام ست شیطان جواب داد
که تدبیر آنست که مرا سجده کنی تا من ترا ازین ورطه چون موی از خمیر بیرون آرم و برصیصا ابلیس را سجده نموده بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار گشت لذلک قوله تعالی
کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریٓ منک انی اخاف الله رب العالمین و قال الشیطان انک کفرت انی اخاف ان اعصانی شیطانک الا قدر علی ذلک
فکان عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها و ذلک جزاء الظالمین یعنی جان شیطان و برصیصا و هم ابن عباس گوید که بعد از برصیصا رهبانان در زوایای گمنامی بسر می بردند
تا جریج راهب ظاهر گشت **ذکر جریج راهب** از ابن عباس منقول ست که در زمان فترت یعنی بعد از عیسی و قبل از محمد صلی الله علیه و آله وسلم جوانی عالم و عاقل و زاهد
پیدا شد که او را جریج میگفتند در سن سیزده سالگی بعزلت و گوشه نشینی میل نموده و بطاعت و عبادت از اقران در گذشت و او مادری داشت بعفت و صلاح و زهد و فلاح
مشهور آفاق که جهت طعام و شراب بصومعه می آورد و اتفاقا در شب باران بدر صومعه جریج آمد آواز کرد تا در صومعه بگشاید و جریج بواسطه آنکه نماز میگذارد جواب مادر باز
نداد و در را نیز نگشاد و آن صالحه از طول مکث بدر صومعه ملول گشته گفت اراک الله وجوه المومسات یعنی بنماید خدای ترا روی زنان زانیه و فجار و اشرار و از ظهور امثال سیئه
برصیصا مردم بر رهبانان دلیر شده سخنان زشت میگفتند و ایشان ازیشان رنج و تعب میرسانیدند بنا بر کثرت ورع و طاعت جریج با وی عداوت می ورزیدند و در آن
شکست او مکر و حیلها می اندیشیدند و قصدها میکردند عاقبت فاجره را بچنگ آوردند و متقبل شدند که مال بسیار بوی دهند تا او جریج را بزنا متهم سازد و آن زن را تعلیم دادند
که بحیلت خود را در صومعه اندازد و او را بدر صومعه جریج رسانیده خود در کمین گاه غدر و مکر نشستند و فاحشه مذکوره که بغایت جمیله بود حلقه در صومعه جریج را حرکت داده
جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره ام که از موضع دور می آیم و از خوف بیابان و ترس سباع نمیتوانم که در شب در صحرا باشم اگر امشب مرا درین صومعه گذاری از غایت
لطف باشد جریج بران زن ترحم نموده در را باز کرده و زن در صومعه در آمد و زاهد بنماز ایستاده و چون جریج از صلوة فارغ گشت زانیه خود را بوی عرضه داده دل بسته بر جریج جلوه
داده استدعای مباشرت کرد عابد گفت که من سزاوار این کار نیستم و باز بنماز مشغول گشت منقول ست که شیطان چندان وسوسه کرد که جریج قاصد مباشرت آن زن شد
اما از آتش دوزخ اندیشه مند گشته گفت ای نفس اگر طاقت داری که با آتش سوخته گردی من کام ترا حاصل کنم آنگاه دست بسوی آتش برده چون انگشت او بسوخت از نفس
تراهل گشت و باز شیطان باغوا نموده و نفس سرکش را تسکین داده بدستور اول دست بجانب آتش برد و تا بوقت صبح حال او بدین منوال بود و چون صباح شد در صومعه را
بگشاد تا زانیه بیرون رود و فجار از اطراف صومعه هجوم کرده زن را گرفتند و با وی گفتند که از حال خویش و جریج ما را اعلام ده فاجره گفت که مدتهاست که جریج با من زنا میکند
و اکنون حامله شده ام و نزدیک بآن شده که وضع حمل نمایم و فجره ریسمان بگردن جریج افگندند و کشان کشان او را بپایه گاه ملک رسانیدند و صورت حال را معروض پایه
شهریاری گردانیدند ملک بقتل و صلب جریج فرمان داد و مادرش ازین واقعه آگاه شده نزد پسر آمد و گفت من میدانم که تو زنا نکرده اما نتیجه تو آنچه آمد بواسطه دعای من
ازانجا بخدمت پادشاه شتافت و ملک او را تعزیت پسر گفت مادر جریج گفت در باب تعجیل منما که من تعزیت بر بیگناهی فرزند خود ندارم پادشاه پرسید که آن چگونه
گفت بفرمای تا زانیه را حاضر گردانند و ملک باحضار او امتثال و زن فاجره حاضر گشت و مادر جریج دست خود را بر شکم وی نهاده دعا فرمود تا صادق از کاذب و مجرم
از غیر مجرم تمیز گردد و بعد فراغ از مناجات ندا فرمود یا صاحب البطن من ابوک از شکم مادر جواب داد که لبیک چنانچه حاضران مجلس آواز او را شنیدند و مادر جریج پرسید که پدر تو کیست
گفت فلان شبان که از متعلقان بنی فلان ست و نوبت چنین چنین گفته ملک و سامعان تعجب نموده دست از جریج باز داشتند آورده اند که چون از وضع حمل آن زانیه مدتی بگذشت کودک بالغ ش

تیر تو بوقتی از جوشن بدن من بگذرد که بهنگام انداختن گوئی که بیست باسم رب الغلام ذونواس این کلمه گفته تیر انداخت تیر بر مقتل پسر آمد و دست بر جای زخم نهاده روحش همان لحظه بذروه کنگرهٔ عرش پرواز
نمود و جمعی که در آنجا جمع گشته بودند صورت حال را مشاهده کرده اکثر گفتند آمنا برب الغلام خواص ذونواس گفتند که از آنچه میترسیدی اینک پیش آمد ملک از غایت خشم فرمود تا در کویها آتش برافروختند
کار از غرور آن مشعل خورشید مسیر هر که از دین برگشت با آتش میداد سوختند و گویند که آخر کسی که در آن میان سوختن و از دین برگشتن مخیر گردانیدند زنی بود که پسری شیرخواره همراه داشت
و مادر بیچاره را شفقت طفل دامنگیر شده خواست که پیش ذونواس رود آنگاه آن طفل رضیع را باری تعالی قوت نطق بخشید تا گفت ای مادر پروردگار خود را مگذار و کفر را بر ایمان اختیار مکن
جدا او که باعث بر این شفقت من است باقی مکن کودک گفت که هیچ باک نیست که ارحم الراحمین ما را از عذاب این کافران نجات کرامت خواهد فرمود پس آن ضعیفه خود را با فرزند در آتش انداخت
و در آن ساعت آتش بر ایشان سرد گردانید و مادر و فرزند را از عیون و ابصار مختفی گردانید و از جانب دیگر بسلامت بیرون رفتند و بعد از احراق موحدان آتش مرتفع و منبسط گشته کافران را
نیز بسوخت قال عز و علا فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق یعنی تلک النار احرقتهم منقولست که در زمان عمر بن خطاب بعضی از اهل اسلام در نواحی یمن بر چوبی مصلوبی را یافتند
که یک دست خود بر شقیقه نهاده بود هر گاه که دست او را از آن محل دور میکردند باز بموضع خویش میگذاشت و ایشان ازین قضیه متعجب شده صورت واقعه را معروض امیر عمر گردانیدند
آنحضرت کیفیت این امر مبهم را از کعب الاحبار استفسار نمود کعب گفت که ذونواس صاحب پسر و اصحاب اخدود و آنچه مذکور شد بیان فرمود و عمر پیغام داد تا مصلوب را از چوب فرو گرفتند
و به تکفین و تدفین او قیام نمودند ذکر جرجیس پیغمبر و عجائب آثار او طایفه از ائمه اخبار گویند که جرجیس از شاگردان حواریان بود و بعضی از اکابر ایشان گفته اند که در شهر فلسطین از انبیا بجا
اقامت مینمود و چندان مال داشت که محاسب وهم از ضبط حساب آن بعجز اعتراف میکرد و جماعتی از فقرا که متابعت او را از لوازم میشمردند ایمان خود را بنابر استیلای کفار از نظر اغیار
پنهان میداشتند و در آن زمان پادشاهی بود جبار و عاصی در موصل که اهل شام نیز شرائط متابعت او بجای آوردندی و او صنمی داشت افلون نام که مردم را بعبادت آن صنم دعوت مینمود و کسانی که
بسجده افلون سر فرود نمی نهادند بفرمان ملک بانواع عقوبات معذب میشدند و در آن اوان بخاطر جرجیس الهام رسید که از کرائم اموال تحفه نزد ملک موصل برد تا بقیة العمر در پناه او
زندگانی کرده دست تطاول اغیار از دامن حرمت مال او کوتاه باشد لاجرم هدایای نفیسه مرتب ساخته عازم موصل گشت و حسب اتفاق روزی بمجلس ملک رسید که باعطای ولایت آتشی
آتشی بلند افروخته خلایق را تکلیف مینمود که افلون را سجده کنید و هر که از فرمان او سر میکشید بجانب میانه آتش و هر که مخالفت می ورزید میفرمود تا او را در آتش اندازند جرجیس را ملاحظه
احوال مجلس کرده با خود گفت که سکوت در امثال این محال و تقرب باصنام این سکال بدافعال بمذاهب شریعت و دیانت جایز نیست همان دم از آن انجمن بیرون آمده باواز بلند
تذکر کرد که ایها الملک کلمهٔ حق مرا استماع نمای و صورت غضب را تسکین ده تا مفهوم تو گردد که من ترا نصیحت میکنم و بعد از استماع مواعظ و نصایح آنچه مصلحت وقت باشد بر آن اقدام نمائی پس
از آن گفت ای ملک تو مملوکی و ترا پروردگاریست که زمین و آسمان و آنچه در میان آنهاست آفریننده اوست و ترا و جمیع مخلوقات را از کتم عدم بصحرای وجود آورده و روزی میدهد و ترا از طریق مستقیم انحراف نموده
سنگی تراشیده را که هیچ تأثیر نیست بخدائی اعتقاد کرده مردم را بپرستش آن تکلیف میکنی اکنون نصیحت مرا بقبول تلقی نموده ازین کیش باطل خود باز آی و روی بعبادت حقیقی آر ملک گفت تو کیستی و از
کجائی جرجیس جواب داد که من بنده از بندگان خداوندم که مرا از خاک پیدا کرده و باز بخاک خواهد برد و مولد من و مسکن من فلسطین است و حضرت ایزد تعالی مرا ارسال فرموده است من از
خون ظلمه و قتال ارباب حوادث لیکن با سابقه مالفت ملک آمده متوجه اینجانب گشتم و چون دیدم که ملک عبادت صنم میکند و مردم را بتخویف تعذیب بکیش باطل ترغیب مینماید خاموش نتوانستم
ایستادن و طریق سکوت پیش گرفتن ملک گفت با وجود این مطالبت و مخالفت که با من کردی مستوجب عقوبت گشتی لیکن من ترا مهلت میدهم و نصیحت میکنم چنانچه تو نیز مرا نصیحت
کردی وظیفه آنکه متابعت من بجا آری و ملاحظه وزیر و وکیل و ملازمان من نمائی که کرامت و سروری ایشان ملاحظه نمائی تو نیز بعبادت الهی گشته که هیچ فایده از وی بتو نرسید و تو
موصوف بصفات مذکوره بودی بایستی که بجز قبائح حقارت از تو وا گردانیده و ترا بر جمیع خلایق رفعت سروری دادی جرجیس جواب داد که تو پروردگار مرا ذلیل و حقیر میشمری و کار من
و من از آنچه تو کردی و اندازه نعمت و مکنت بی پایانم بعنایت پروردگار خود وثوقی تمام دارم و جرجیس شخصی را از آن حاضران در غایت تقرب دید و گفت ای ملک معبود تو سردو دلیل حقی
که هیچ چیز نتواند آفرید و زندگی بکس نتواند داد و نفع و ضرر به کسی نتواند رسانید پروردگار من حکیمی است که بر همه قادر است و دلیل بر صدق دعوی من آنکه این شخص که نزد ملک
محترم و مکرم است نمیتواند که یکی را بمرتبه الیاس و عیسی رساند ملک پرسید که الیاس کیست و عیسی چه کس است جرجیس جواب داد که الیاس پیغمبر بود و محتاج باکل و شرب حالا
بعنایت خداوندی بدرجه ملائکه یافته است و صفات فرشتگان پیدا کرده احتیاج باکل و شرب ندارد و حالا با ایشان در طیران است و آثار عجیبه از وی ظاهر میگردد و عیسی پیغمبر بود و آنکه
خدا که او را بی واسطه پدر خلق کرده خلعت نبوت در بر افکنده احیای اموات نمود و معالجه اکمه و ابرص باو داد و صیدی یافته حضرت مجیب الدعوات بعد از اظهار این معجزات او را باسمان
نزدیک عرش مجید جای داد ملک گفت سخن انکر گفتی و با ایراد حکایاتی که تصدیق آن بر ما دشوار است جرأت نمودی اکنون اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش اندازم جرجیس گفت اگر
سموات و بسط ارضین و تسخیر شمس و قمر و اختلاف لیل و نهار و انبات اشجار منسوب بافلون است من او را سجده کنم والا فلا ملک گفت بعد ازین تعذیب تو بهانه ساختن حکم فرمود تا ...

آهنین لحوم مسموم او را از هم متلاشی کردند و اجزای او را متفرق گردانیدند این تعذیب بجرجیس هیچ اثر نکرد و هیچ المی باو نرسید و ملک این حال بدیع را مشاهده نموده حکم کرد تا او تاد حدید آتش نهاده
بر سر جرجیس کوفتند و این عذاب هم موجب هلاک او نشد بعد از آن فرمان داد تا حوضی از مس پر ساختند و فتیل انگشت آن جرجیس را در آن حوض انداخته سرپوش بران نهادند تا سه روز
مسرور گشت و چون سرپوش را برداشتند دیدند که جرجیس زنده است ملک پرسید که از هیچ عقوبت هیچ المی بتو نرسید جواب داد که نه ملک گفت که موجب تخلیص تو چه چیز بود جرجیس گفت
که من ترا اعلام نموده‌ام که خداوندی دارم که قادر است بر همه اشیاء مرا ازین مهالک نجات بخشید تا بوقت الزام تو حجت باشد ملک از زوال مملکت و سلطنت اندیشید حکم کرد تا جرجیس را
بزندان بردند و بر روی او لگند و دست و پای او از آهنهای آهنین بر زمین محکم کوفتند و بر پشت وی استوانه از رخام نصب فرمودند و چون شب در آمد حق سبحانه و تعالی فرشته را بسوی جرجیس
رسالت نمود و تاج نورانی بر سر فراز ساخت و تبشیر داد و او را رفع کرده گفت ای جرجیس خداوند صبور و شکور ترا امر میکند بصبر و شکر و حضرت ایزد متعال میگوید که مدت هفت سال ترا با جنگ این جبابره
و عصیان گرفتار خواهیم گردانید و تقدیر چنانست که ایشان بکشتن تو چهار نوبت مبادرت نمایند و بعد از هر بار من بقدرت کامله خویش ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم فردوس جنان و نعیم
رضوان مقام و منزل تو گردد دل قوی دار که در جمیع حالات عنایات من شامل حال تو خواهد بود و چون صباح شد جرجیس ناگاه از زندان برآمد و ملک آمد ملک پرسید که ای جرجیس ترا
از زندان که بیرون آورد و قوال من الله و سلطانه فوق کل ملک و سلطان آن کافر در غضب شد فرمود تا جرجیس را گرفتند و اره بر فرق مبارکش نهاده بدو نیم کردند و هر قطعه را چندین
قسم ساخته در جائی که شیران را بسته بودند انداختند و شیران بالهام ربانی قطعه‌های بدن جرجیس را برداشته و گرد آمده نگذاشتند که بر زمین افتد آنگاه حضرت حق تعالی جرجیس را زنده
گردانید و ملکی را بوی فرستاده آن فرشته گفت باری سبحانه و تعالی میگوید که حیاتی جدید بتو ارزانی داشتم تا با دشمنان من جهاد کنی و من ترا اکرامی خواهم داد که هیچ چشمی و گوشی آنرا
ندیده و نشنوده باشد روزی دیگر که ملک اسباب عیش و طرب ترتیب داده بود و با خواص ندما نشسته تعریف اوثان میکرد که هیچ آلهی اقوی از وی نیست و میگفت کجاست جرجیس که ما را
از معبود خویش تخویف مینمود که ناگاه جرجیس از میان مجلس سر بر زد و ملک و ارکان دولت متحیر گشته گفتند که این شخص بغایت شبیه است بجرجیس و آنحضرت فرمود که من جرجیسم که خداوند ذو الاکرام
بعد از قتل و مثله نعمت حیات بمن ارزانی داشت و اگر شما را اندک عقل و ادراکی باشد بر خدائی که بر چنین امور قادر است ایمان آرید مشرکان با یکدیگر گفتند که جرجیس ساحریست که کل
سحر تو آنکه کسی وی را بکشد با چنان نمود که کشته شده است و حال تدبیر آنست که سحره را جمع آریم تا او را مغلوب و معاقب گردانند و ملک این سخن پسندیده افتاد و حکم فرمود تا در
قلمرو او هر جا که ساحریست بپایه سریر اعلی حاضر گردد و بعد از اجتماع سحره ملک با رئیس ایشان گفت که شخصی است درین شهر که من از سحر او در تنگ آمده‌ام اکنون وظیفه آنکه شما از تمام علم
خویش بمن نمائید تا مرا [illegible] حاصل شود و رئیس سحره دو مار از خریطه بیرون آورد و آن ثعبان را [illegible] زمین اشاره کرد [illegible] گرفتند و رئیس قوم مقداری تخم
زمین پاشید و همان زمان بدرود رسید آنرا بعد از حصاد و کوفتن و آرد کردن خمیر ساختند و پختند و همه بروی آفرین کرده گفتند که ما را الیقین معلوم شد که تو بر جرجیس غالب خواهی شد
و آن ملک ساحر را بمواعید مستظهر گردانید و التماس نمود که صورت جرجیس را بشکل کلاب بسازد و ساحر این معنی را قبول کرده قدحی آب طلبید و افسون بران خوانده با ملک گفت که جرجیس را
بخوردن آب تکلیف نماید جرجیس بامر ملک قدح آب را تمام آشامید ساحر گفت ای جرجیس خود را چگونه می‌یابی جرجیس فرمود که در غایت خوشحالی زیرا که بغایت تشنه بودم و این قدح آب
خورده سیراب گشتم منت خدای را است که مرا از شر ظالمان و شیطان نگاه داشت و ساحر از عدم تاثیر افسون مبهوت و متحیر شده گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو در مقام معارضه میبود
با سعد اسم وسع امکان معاونت تو بجای آوردیم اما تو میخواهی که با خدای آسمان و زمین مقاومت کنی و ما درین باب بعجز و قصور اعتراف داریم و یکی از حاضران گفت که جرجیس را از زمره
ساحران میشمارید هیچ ساحری قادر بر دفع موت نیست و رئیس سحره تصدیق این قول نموده آن شخص تقریر کرد که ما در ولایت شام بوده‌ایم که گاو عجوزه بمرد و آن عجوزه بدین جا آمده از
جرجیس التماس نمود که دعا نماید تا بقره او زنده گردد جرجیس عصای خود را بدان پیره زن داد که آنرا بر [illegible] مرده زن تا زنده گردد پیره زن گفت از اینجا تا ولایت من مسافتی بعید است و
ممکن تا رسیدن من بوطن اعضای گاو از هم انفصال یافته ریخته شود جرجیس در جواب او فرمود که اگر یک استخوان از آن گاو برجای باشد مطلوب حاصل است و عجوزه بولایت خویش
معاودت نموده حسب الفرموده عمل کرده گاو او زنده گشت آنگاه قائل این سخن از پیشوای ساحران پرسید که سحره بر احیای موتی قادر هستند مهتر سحره گفت لا و الله اشهد ان
لا اله الا الله ملک در خشم شده از وی پرسید که چه چیز ترا باین نوع زبون فریفته گردانیده و در غوایت افکنده و آن صادق الاخلاص جواب داد که معاذ الله که من در ضلالت افتاده
باشم بلکه بخدای عالمیان ایمان آورده‌ام و ملک از خوف آنکه مبادا جمعی بقول آن موحد متابعت جرجیس نمایند فرمود تا زبان آن مومن را بریده او را هلاک ساختند و چون
این خبر در شهر اشتهار یافت چهار هزار کس بدو گرویدند و مسلمان شدند و آن طاغی باغی بر اسلام قوم اطلاع یافته فرمان داد تا همه را بقتل آوردند و بعد از آن با جرجیس گفت
که چرا از خدای خویش مسئلت ننمودی تا مرا از کشتن ایشان باز دارد و آنحضرت جواب داد که خداوند بخشاینده مهربان خواست که بندگان مخلص خود را به بهشت برد تا از جفای تو نجات یافته
بمنازل علیا پیوسته و بجوار رحمت رب العالمین واصل گردند منقول است که بعد از وقوع این واقعه یکی از مقربان ملک گفت که ای جرجیس تو گمان داری که خدای تو هر چه میخواهد میکند

و هر چه اراده او بدان تعلق میگیرد موجود میشود اگر دعا کنی که معبود تو این کرسی ها را که بران نشسته ایم بحال اول برد و اشجار مثمره گرداند تا بتو ایمان آوریم جرجیس جواب داد که حضرت باری سبحانه و تعالی اگر این مسئول را امید دارم دل دارد مختار است و الا هیچکس را بروی حکمی نیست و مقارن این حال ملکی از آسمان فرود آمده با جرجیس گفت که حضرت عزت با تو میفرماید در مقام عنایت و رحمت است که هر دعا که از تو صادر شود باید باجابت مقرون گرداند جرجیس ازین خبر ملاطفت اثر دل گرفته برگشته روی توجه بقبلهٔ دعا آورد و آن کرسی ها در ساعت سبز گشته اوراق و ثمار بر آنها ظاهر شد و ملک چون آثار این معجزه را برای العین مشاهده نموده مقربی که با جرجیس وعده کرده بود که بعد از ظهور این اعجاز بتو ایمان آوریم گفت که من در مدت عمر خویش ساحری ماهر تر ازین شخص ندیده ام و در مقام عذاب و عقوبت جرجیس آمده فرمود تا از مس صورت گاوی مجوف راست ساختند و نفط و کبریت در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس را در درون گاو جای داده در بقره چندان آتش افروختند که هر چه در جوف او بود گداخته شد و اعتقاد ملک آن شد که جرجیس بعالم دیگر نقل فرموده متعاقب این واقعه حق عز و علا باد و باران و برق و رعد و ظلمت بران تیره دلان گماشت که چند شبانه روز شب از روز فرق نکردند و درین اثنا خداوند تعالی ملکی را مامور کرد که صورت گاو را چنان بر زمین زد که از مهابت آواز آن مجموع مردم شهر بروی افتادند و صورت شکسته جرجیس سلیم الاعضا و صحیح الارکان از آن میان بیرون آمد و ظلمت مرتفع گشته و جرجیس باز بمجلس ملک تشریف حضور ارزانی داشته موعظت و نصیحت آغاز نهاد و ملک و ارکان دولت را حیرت افزوده مقربی دیگر که او را طور قلیطا میخواندند با جرجیس گفت که درین نواحی غاریست و دران غار چهار صد جسد مقبوره است در سنگ که در هر یک از آنها ملکی از ملوک گذشته را نهاده اند اگر تو در دعوی خویش صادقی دعا فرمای تا ایشان با ما سخن گویند جرجیس متقبل شد و مومن و مشرک بغار رفتند و جرجیس بر در غار دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا عظام رمیم و رفات ملوک و نساء و اولاد ایشان را از جوفهای سنگین بیرون آوردند جدا جدا نهادند آنگاه از ملک کارساز مسئلت نمود که آن جماعت را در زمره احیا منتظم گرداند دعای او مستجاب گشته مردگان دیرینه که نه مرد و پنج زن و سه کودک بودند زنده شدند و جرجیس دران میان پیری را دیده پرسید که نام تو چیست گفت توقیل و آن حضرت از حال او سوال کرده از مذهب وی تفتیش نموده جواب داد که مدت العمر بت پرست بودم با آنکه از مرگ من چهار صد سال گذشته هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نرفته است و بعد از فوت ما را نزد حاکمی عادل بردند و وی از کیش ما استفسار نموده مرا و اصحاب مرا مشرک یافت پس کرم با جساد و حزن بر ارواح ما گماشته هر چند التماس نمودیم که ما را یکبار دیگر بدنیا فرستد تا بتلافی ایام گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد تا این زمان که ارواح با جساد ما متعلق گشت عذاب میکشیدیم و توقیل سخن بدینجا رسانیده از جرجیس پرسید که ایها الرجل الصالح تو چه کسی که خدای تعالی ما را بیمن انفاس شریفهٔ تو زنده گردانید او جواب داد که من جرجیس پیغمبرم و توقیل چون نام آن حضرت را شنید دست در دامن وی زد که اکنون ما را شفاعت کن تا خداوند جلت عظمته بر ما رحمت فرموده تو بما این بهشت خاک بیچاره را قبول فرمود و دست در سینه مطلوب ما نهد و طور قلیطا با توقیل گفت که تو از مشاهیر ملوک بوده و مدتی دین آبا و اجداد خویش را ترویج نموده اکنون شرم نداری که بمتابعت این عمال مفلس سر فرود می آری توقیل روی بازوی گردانیده گفت انا اعلم بما رأیت بعد الموت آنگاه جرجیس از جای خود برخاست پای خود را بر زمین زد و از زیر قدم او چشمه آبی ظاهر شد و فرمود که آن جماعت بشرائط وضو و غسل قیام نموده کلمه توحید بر زبان راندند و باز جرجیس پای خود را بر زمین زد و خدای تعالی ایشان را ایمنا در بهشت جاوید جای گرفتن منقول است که با وجود ظهور معجزه چنین از جرجیس ملک و متعلقان او هیچ یک بدو ایمان نیاوردند بلکه بعد از مشاهده این امر غریب گفتند که ای جرجیس ما در مدت حیات خویش ساحری از تو کاملتر ندیده ایم چه قومی مرده را زنده نمودی که هیچ یک از ایشان در خارج وجود و حیات نداشتند و اهل شرک بعد از آن در دفع جرجیس با هم مراسم مشاورت بجا آورده رای ایشان بران قرار گرفت که جرجیس را بگرسنگی تعذیب باید کرد تا بحسب ضرورت از قول خود رجوع نماید بنا برین او را در خانه عجوزه فقیره که پسری کور و کر و گنگ و مقعد داشت چنان حبس و محبوس گردانید که مجال جنبیدن نماند جرجیس از آن عجوزه طعامی طلبید و پیرزن گفت یاد کرد که درین دو شبانه روز باندک طعامی که از گدایی حاصل کرده ام سد جوع نموده ام اکنون عزم آن دارم که بیرون روم تا به سوال آنچه بدست آید جهت تو بیاورم و چون پیرزن از مقام خود غائب گشت جرجیس ستونی دران خانه دیده دعا فرمود تا آن خضرت و نضارت پیدا کرد و انواع اشجار بار آورده و آن ستون ارتفاع یافته سر بر ثریا کشید و پیرزن چون بخانه باز آمد و درختی چنان دید گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو اطعمک فی بیت الجوع و پیرزن از او بمن شفای پسرم ملتمس شده دیا بیند عطف بر قدم جرجیس افتاده التماس نمود که التفات خاطر دران باب دریغ ندارد و جرجیس آب دهن مبارک در چشم و گوش مبتلا افکنده بینا و شنوا گشت و عجوزه گفت که چشم عنایت نیز از زبان و پای وی باز مگیر تا گویا و روان گردد فرمود که شفای آن بلدیک یوم آخر یعنی سخن گفتن و راه رفتن پسر تو حواله بروز دیگر است آورده اند که دران ایام روزی ملک از در سرای عجوزه بگذشت و چشم او بران درخت افتاده دید که میوه با تنوع بسیار دارد و از آن شجره در شگفت ماند و از کیفیت آن استعلام نمود خواص گفتند که این ساحر یعنی جرجیس انبات کرده است و پسر عجوزه را نیز شفا داده و ملک گفت چرا درین مدت هیچکس مرا ازین حادثه اخبار نکرد جواب دادند که جهت آنکه غباری بر حاشیه ضمیر تو ننشیند و ملک در غضب رفته فرمود تا آن پسر

منازل را ویران کرده آن درختان را از بیخ و بن برکنند و جرجیس مانند مو آن بود بحالت اصلی معاودت نمود و بعد از آن ملک حکم کرد تا جرجیس را پاره پاره کرده پاره های تن
او را سوخته و خاکستر آن را ثلثی از آن در بحر انداختند و ثلث دیگر را در بر پراگنده ساختند و ثلث ثالث را در جبل افگندند هنوز آن جماعت بازگشته بودند که آوازی شنیدند که ای بحر
و ای جبل محافظت کنید آنچه بجانب شما القا کرده اند از اجزای بنده پاکیزه روزگار من و جمع کنید تا که صورت او بحال اول بازگردد و مقارن این ندا سحاب باد وسعت و حرکت آمد
و گردی قوی برخاست و از میان غبار جرجیس ظاهر گشت و خاک از سر مبارک خویش افشاندن گرفت و قوم با جرجیس نزد ملک آمده واقعه مذکوره بتفصیل معروض گردانیدند و آن کافر غدار
بغایت متحیر گشته با جرجیس گفت که اگر یک امر با من متابعت کنی از دست تعرض من امان یابی و ناموس سلطنت بر جای ماند در اعزاز و اکرام تو سعی بلیغ نموده جمیع امور مسئول
تو باشم جرجیس گفت که آن کدام است ملک گفت مطلوب آنست که افلون را یک نوبت سجده کنی و بعد از سجده درین خدمت من باز نوبتی چیز توقع نکنم و جرجیس بهلاک متهم امید داشته
ملک را با یمان مقصود وعده فرمود و ملک مسرور و مبتهج گشته گفت باید که امروز نزد من باشی و شب نیز بر فراش من استراحت فرمائی تا قدر و منزلت تو بر خاص و عام روشن گردد و جرجیس
آن روز با ملک بسر برد و چون شب شد بنماز برخاست و زبور را بآواز بلند خواندن گرفت و از حسن صوت جرجیس و جودت قرارت کلام الهی زوجه ملک در آن شب تاریک از ظلمت
کفر و شرک نجات یافت و چون خورشید جهانتاب از افق شرقی طلوع نمود و جرجیس به بیت الصنم رفت و خلقی کثیر بنظاره در بتخانه جمع گشتند و عجوزه مذکوره که سابقا جرجیس خانه
آن عجوزه بود و این صورت خبر یافت فرزند خود را بر دوش گرفته به بیت الصنم درآمد با جرجیس عتاب آغاز کرد که ای جرجیس خدای تعالی و تقدس ترا بخلعت نبوت مشرف ساخته
بر اعدا نصرت بخشید و بعد از هر نوبت که ترا کشتند زنده گردانید و با وجود اینهمه الطاف تو جبار انسانیت منتسبا انگاشته به پرستش غیر او می پردازی جرجیس با او گفت که فرزند خود را از دوش بر
زمین نه که درین امر حکمتی است و عجوزه پسر را بر زمین نهاد و جرجیس با آن کودک گفت که برو و بتان را بگو که جرجیس شما را می طلبد پس آن پسر روان شد و زبانش گویا شد و پیغام آن حضرت را
با صنام رسانید و بتان متوجه خدمت شدند و جرجیس پای خود را بر زمین زد و مجموع اصنام بزمین فرو رفتند آورده اند که ابلیس در آن زمان احساس خست ایشان نموده از
جوف افلون که بزرگترین اصنام بود بیرون آمد و جرجیس او را باز داشته پرسید که غرض تو از اضلال مردم چیست که ایشان را بجهنم می فرستی ابلیس جواب داد که اغوای فرزند
انا فراد انسان ازالله سموات و ارض بنابر دشمنی که میان من و آدم و فرزندان او است بدست تو رسیده ام و چون ملک دید که افلون و سائر اصنام بزمین فرو رفتند گفت ای
جرجیس سحر نمودی و معبودان مرا هلاک ساختی جرجیس گفت چگونه جمادی را آله میگوئی که بر دفع امثال این اشیا از خود قادر نیست و درین اثنا ملک از اسلام عیال خود خبر یافته
فرمود تا او را با جمیع وجهی هلاک ساختند و جرجیس بعد از قتل آن موحده دو رکعت نماز گزارده مناجات فرموده که یارب مرا درین هفت سال بانواع شدائد و محن مبتلا ساختی
تا کنون مدت موعود منقضی شد مسئول آنکه بجوار رحمت خویشم واصل گردانی و مامول دیگر اینکه پیش از حلول اجل عذاب اهل عصیان مشاهده من گردد و چون این دعا از آن حضرت
از آسمان قهر قطعه ابری نامزد هلاک کفار گشته بر سر ایشان آتش افشاندن گرفت و مشرکان چون بلا را بچشم سر دیدند آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیر ها کشیدند و جرجیس را
پاره پاره کردند و آتش آن شهر را با مجموع عبده اصنام بسوخت و مومنان از بلیه سالم ماندند گویند که طایفه که بجرجیس ایمان داشتند سی و سه هزار نفر بودند والله اعلم **ذکر**
شمسون عابد آورده اند که بعد از رفع عیسی پیش از بعثت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم عابدی بود در بعضی از بلاد عرب در غایت توانائی و قوت که بهر بند که
او را می بستند آن را می گسست و اکثر اوقات بجهاد کفار قیام می نمود و او را شمسون میگفتند و مشرکان در دفع او با یکدیگر مشاوره نموده گفتند که غلبه بر وی مقصور است
بر اعانت و موافقت زوجه او ما را نتوان یافت حاکم شهر نزد زوجه عابد پیغام فرستاده گفت که اگر در قتل شوهر با ما همداستان گردی ترا در قید نکاح آورده مال بسیار بتو ارزانی
دارم و آن زن بیوفا عهد و پیمان شمسون را که با وی در میان داشت بر طاق نسیان نهاد و در هلاک او ساعی گشت ع ای عهد تو عهد دوستان سرپل بماند
تزاید و از غزل تو زال چادر مشغول و میان تهی ز بیهوده دل بد ادای یک شبه همچو شمع یکروزه چو گل منقول است که آن خبیثه نزد ملک قاصدی فرستاد و پیغام داد که اشارت چیست
در باره شمسون چه باید کرد تا شرط خدمت بجا آرم ملک قاصد را باز فرستاده گفت که او را بریسمانی محکم باید بست و ما را خبردار باید گردانید و چون شمسون در خواب رفت
آن ناقص عقل شوهر را بریسمانی ببست و شمسون بیدار شده قوت کرد تا رسن گسسته گشت و از زن پرسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد که قدر ترا می آزمودم و شمسون خاموش گشت
صورت واقعه را ضعیفه معروض ملک گردانید و ملک باتفاق سایر کفار زنجیری فرستاده گفتند که شمسون را در خواب بدین زنجیر باید مقید گردانید و زن بدستور سابق شوهر را مقید
ساخت و شمسون بیدار شده زنجیر بگسست و از سبب این تفتیش کرد زوجه جواب داد که بدان جهت این حرکت کردم تا صدق قول آن کس روشن گردد که میگویند بهر چه شمسون را مقید گردانند
از آن بگسلاند شمسون گفت این راست است اگر موی من ببندند نتوانم که خود را خلاص کنم و شمسون در خواب رفت آن زن غدار موی چند از محاسن مبارکش ببرید و هر دو دست و پا بست
و کفار را خبردار گردانیده ایشان تعجیل آمدند و شمسون را گرفته نزد ملک بردند ملک آن زمان بر منظره که بالای چهار استوانه ترتیب داده بودند نشسته بود و چون شمسون نزدیک رسید

ملک فرمود تا اورا بر منظر بردند و خلایق پای منظر مجتمع گردیدند و حکم کرد تا جهت طلب او در برابر منظر داری نصب نمودند در آن حین شمسون مناجات کرد که یارب اگر القای خود را بر این جماعت ادای
تو میخواهم مرا ازین ورطه نجات کرامت فرمای و دعا بشرف اجابت مقرون گشته فرشته آمد و اورا از قید خلاص داده فرمود تا ستونها از تحت منظر ملک بکشید و شمسون بفرمود عمل نموده
منظر بر زمین افتاده ملک با خواص تمامی براه دوزخ شتافتند و مردم باخراج ملک از زیر خاک مشغول شده شمسون از آنجا بسلامت بصومعه خود معاودت نمود و منکوحه را طلاق
داده اند که شمسون هزار ماه در صومعه خویش بصیام نهار و قیام لیل قیام نمود و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از الف شهر در آیه کریمه لیلة القدر خیر من الف شهر هزار شهر است که شمسون
بعبادت ملک غفور مشغول بود **ذکر خالد بن سنان** بعضی گفته اند که خالد بن سنان از فرزندان اسمعیل پیغمبر است و در زمان فطرت یعنی زمانی که میان عیسی و بعثت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود مبعوث گشته با قوم خود گفت که فرشته نزد من می آید که نام او خازن است و با من از بهشت و جحیم و بعثت و میزان و سائر احوال آخرت حدیث میکند و دلیل
در دیار عبس از سنگستان حره شعله آتشی ظاهر میشد که عرب آنرا نار الحدثان میگفتند و از آن موضع شتران خود را بروشنائی آن میچرانیدند و در روز در آن محل غباری و چیزی سرخ ظاهر میشد چون خالد
ذکر ملک غفور را با قبیله خود در میان نهاد و قوم گفتند که تو در دعوی صادقی این آتش را بنشان خالد متوجه آنجانب گشته بعصای خویش آن نار را منطفی گردانید و بعد از آن قوم را گفت که من عالم آخرت
سفر میکنم و بعد از مرگ من چند شب گورخری بر سر قبر من آید و بانگ خواهد کرد باید که شما در آن وقت نبش قبر کنید تا من از خاک بیرون آیم و از احوال دنیا و آخرت شما را اعلام کنم بنا بر
انقضای چند شب گورخری بر سر قبر خالد آمد و سه نوبت بانگ کرد و مردم چون خواستند که بموجب وصیت عمل نمایند خویشان خالد مانع آمده گفتند که شاید او از قبر بیرون نیاید و این جست عیب
و سرزنش ما گردد و در معارف ابن قتیبه مسطور است که دختر خالد در کبر سن نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و ردای مبارک را آنحضرت گسترده او را بر آنجا نشاند و گفت مرحبا بابنت نبی ضیعه قومه آن زن
سوره اخلاص را از حضرت شنیده گفت که پدرم این سوره را قرائت میکرد و هو اعلم گفتار در عدد انبیا علیهم التحیة و السلام در کمیت پیغمبران علیهم السلام اختلاف کرده اند اکثر
ارباب تاریخ گفته اند که از وقت آدم تا زمان خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شده اند و ابن حبان در صحیح خود بدین قول اشارت کرده و جمعی را اعتقاد آنست که عدد ایشان باز
هشت هزار تجاوز نکرده و ابو اعلای موصلی در جامع خود موافق این قول روایت میکند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چنین فرمود که باری تعالی مرا که محمدم بعد از هشت هزار پیغمبر مبعوث گردانید
و ازین هشت هزار چهار هزار پیغمبر بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مامور بودند و چهار هزار دیگر با امم مختلفه و فرق متباینه و عبد الله بن احمد بن خلیل در کتاب تواریخ الانبیا روایت کرده که حضرت ابو بکر از
آنحضرت مصطفوی پرسیده که شمار پیغمبران چند است فرمود که صد و بیست و چهار هزار و سیصد و سیزده نفر از ایشان مرسل اند و باقی غیر مرسل و مرسل آنست که وحی الهی بتوسط جبرئیل
نازل شده اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نه و نبی غیر مرسل آنست که بنا بر الهام یا بخواب در منام بدعوت قومی مامور شده باشد و مرتبه پیغمبران منحصر در چهار قسمست
نبوت و رسالت و اولو العزم و خاصیت قسم اول عموم دارد و قسم سوم خصوص و چهارم اخص اقسام است و در معنی کلمه اولو العزم اختلاف بسیار است و کلک بیان در اختصار
کوشیده متعرض ایراد اندکی از آن میگردد و جمعی از علما جمیع پیغمبران را بغیر از حضرت یونس اولو العزم میدانند و کریمه و لم نجد له عزما که در شان حضرت آدم واقع شده است با خفا
ایشان مایل است و زمره گفته اند که مقصود از اولو العزم و اضعان شریعت اند و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین اولو العزم باشند
و بموجب قول اعتقادی آنست که مراد ازین کلمه ناسخان شریعت ماقبل اند و بنا برین تقدیر آدم اولو العزم نباشد و آن پنج مرسل دیگر بعد از آدم مذکور گشته اند اولو العزم باشند و خاتم با اتفاق
اهل البیت اثر یکی بیش نیست و آن ذات بابرکات کامل الصفات حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و افضل رسل بی شائبه شک و شبهه حضرت خاتم الانبیاست و جمعی گفته اند
که بعد از آن سرور افضل ترین پیغمبران ابراهیم خلیل الله است و بعد از آن موسی کلیم و بعد از آن عیسی و آنگاه نوح و اصحاب کتاب چهار اند اول موسی صاحب توریت دوم داود
صاحب زبور سوم عیسی صاحب انجیل چهارم حضرت سید ولد آدم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم صاحب فرقان و گروهی گفته اند که بر آدم بیست و یک
صحیفه نازل شده و بر شیث بیست و نه و بر ادریس سی صحیفه و بر نوح ده و بر ابراهیم سیزده صحیفه و صلی الله علی نبینا و علی جمیع الانبیا و المرسلین و الشهدا و الصدیقین
بر رای حاکمان محکمه روایت و تحقیق مخفی نماند که تاخیر و تسویفی که در تکمیل و ترتیب این اجزا روی مینماید بنا بر سوانح جزئیات است که تفصیل آن لایق بسیاق کتاب نیست مع
ذلک بقین معلوم است که اگر حسن اعتنا و حسن التفات امیر سعید جوان بخت که نگار ناسک مناسک اخیار و ابرار که ظل ظلیل او بر مفارق فضلای ایام و ارباب ازمان تا قیام قیامت مسدود مباد
بتسوید و تلفیق این حکایات متعلق گشتی عشر عشیر آنچه مسطور است هم بظهور نیامدی بلکه محال شروع درین امر خطیر نزد ارباب بصیرت از محال نمودی و جمعی از اهل حسد که از جبل
جبل من مسد بر تحریر و تبیین این بیچاره شکست اعتراضات مینمایند و قلم عیب بر آن میکشند بسبب انضمام ضمیر کسیر میگردند اما دل غمگین بفحوای کلام دلپسند حضرت مخدومی حقایق پناهی
ادام الله ظلاله که مع زر دغیر چه باک است اگر بسیند تو بیم در تسکین تمام می بیند الکنون وقت آنست که عنان گمیت خوش خرام قلم بذکر ملوک عجم انعطاف یابد و از احوال ایشان بحسب مقتضای
وقت تتمه بر صفحات دوران نگارد و ما حصول از عنایت کردگار آنکه بدین توفیق را بمعنان این مسافر در وادی نگهبان گردانند و هو الموصل الی سواء الطریق ذکر کیومرث که اول پیشدادی

و نخستین پادشاهان ست کیومرث لفظی ست سریانی معنی آن زندهٔ گویا باشد چون قبل از تصدی او بمراسم ایالت و سروری انواع جور و تعدی و هرج و مرج
باحوال ساکنان ربع مسکون راه یافت طائفه از عقلا و اشراف در باب دفع ظلم و بیداد اندیشه تمام بجا آورده و انتظام عالم و تنسیق و ترفیه احوال بنی آدم را بوجود مدبرے
ذو اقتدار و فرماندهی رفیع مقدار یافتند که ذات پسندیده صفاتش بحلیهٔ نصفت و معدلت آراسته بود تا طبقات رعایا و اهل کافهٔ برایا از آسیب تعرض اهل تمرد و طغیان بساط امن
و مهاد استراحت مرفه و آسوده زندگانی کنند بعد از استمزاج و استشاره قرعهٔ اختیار بنام کیومرث افتاده او چون بیان اهل ملک و ملت را در باب مطاوعت با یمان موکد
گردانید و تاج شاهی بر سر نهاده بر سریر سلطنت متمکن گشت ~~ نخستین خدیوے که کشور گشود ~~ سر تاجداران کیومرث بود ~~ ائمهٔ اخبار و نسب را اختلاف کرده اند طائفه را
عقیده آنست که کیومرث بحسب سن بزرگترین اولاد آدم بوده و حدیث امام غزالی رح در کتاب نصیحة الملوک موید این قول ست و جمعی گفته اند وی امیم بن لاوذ بن ارم
بن سام بن نوح ست که بسبب سلطنت ملقب بکیومرث گشت مؤلف غنیه چنین گوید که یکی از پسران یافث بن نوح که عرب او را سامر گویند و عجم کیومرث چون بر عالم مستولی گشت
حکم فرمود که هر کس که غیر لفظ آدم ست بر خود اطلاق کند سرش را از تن بردارند و این سخن مؤلف مخالف قول جمهور مورخان ست چه بزعم ایشان آنست که خانان ترکستان از نسل یافث
اند نه پادشاهان فارس زیرا که مجموع این طبقه از احفاد کیومرث اند و مجوس عموماً گویند که کیومرث عبارت از آدم ابو البشر ست و او را گل شاه نیز خوانند و ملخص اختلاف الاقوال آنکه
ائمهٔ تاریخ کیومرث اول پادشاهی ست که بر مسند سلطنت نشست و بساط معدلت در ربع مسکون بگسترانید و بیمن عدالت او میش با گرگ خواهرخواندگی آغاز نهاد و تیهو با آهوان همتک
سر رفت و کیومرث با وجود کثرت جنود و انصار چون از تنظیم امور ممالکت فراغت یافتی بر انفراد و وحدت بسیاحت مشغول گشتی و در اطراف کوه و دشت به پرستش خالق لیل و نهار روز بشب
و شبها بروز رسانید گویند که او را فرزندی بود بغایت عابد و از خلائق منفصل و منقطع چنانچه پیوسته در شعاب و قلل جبال بطاعت و عبادت حق لایزال اشتغال نمودے و سبب ازین
انقطاع او آنکه روزی از کیومرث پرسید که کار ما چه بهتر جواب داد که کم آزاری و پرستیدن خدای عز و جل پسر گفت که کم آزاری و پرستیدن خدای بهمه چیز ست گفت که تواند که
مترتب بر مبادی ست از علائق و پرستش و توجه بوحدت و تنهائی و هر گاه که حزن و اندوه بر خاطر استیلا یافتی کیومرث مستولی میگشت بدیدن ثمرة الفؤاد و بانس او دل باز آ
آن سعی پیوستی نوبتی بی سببی از برین شد و در کوه دماوند شتافت که فرزندش در آن مقام مقیم بود در راه نظر بر چند دیوے افتاد که چند نوبت فریادے موحش و
کیومرث از آن آواز متاثر شد و گفت که اگر خبر تو شنفتن غیر سرور است امیدوارم که بقبول طبایع گردی و الا اندیشه مکدر و مهجور باشی و چون بر صومعهٔ پسر رسید او را کشته یافت
بر چند نفرین کرد بنا برین نبات و زمین آدم چند را شوم و آواز او را مذموم دارند مجمل این مفصل آنکه در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج داشتند و کیومرث
چون بر اطوار ناپسند ایشان مطلع شد بقوت یزدانی و تائید آسمانی با عفاریت محاربه نمود و بر آن طبقه غالب آمد و طائفه از ایشان بقتل رسیدند و جمعی در اطراف آفاق
متفرق شدند ناگاه گاه دیو به پنهانی آمده منتظر فرصت که دستبردے نمایند تا وقتی پسر کیومرث در صومعهٔ خویش در سجده بود که سنگی عظیم بر سرش زدند و او را هلاک کردند
بعد از ارتکاب این فعل شنیع بطرفی دور دست گریختند و چون کیومرث بر این خبر رسید جزع بسیار نمود و مقارن این حال حضرت کریم ذو الجلال چاهی در آن جبل
پدید آورد و کیومرث ولد مرحوم خود را در آن چاه فرو هشت و بر سر آن چاه آتشی بلند بر افروخت و مجوس در قصهٔ آتش و چاه خرافات بسیار دارند که طبع سلیم از قبول آن
ابا مینماید بعد از آن کیومرث از کوه دماوند فرود آمده روز و شب بتضرع از حضرت الهی مسئلت می نمود که او را از قاتلان فرزند و مقام ایشان آگاهی بخشد تا شبی در خواب
شخصی با وی گفت که قاتلان پسر تو در فلان دیار رخت اقامت انداخته اند کیومرث بیدار شده صورت واقعه را با اهل و اولاد و حشم و خدم در میان نهاد و فرمود من
بمشرق میروم تا انتقام فرزند خویش از زمرهٔ عفاریت بکشم پس یکی از اولاد خود را باستخلاف گذاشته از حوالی دماوند که مقر عز او بود بطرف مشرق روان شد و بعد
از آنکه منزلی چند مسافت طی فرمود چشمش بر خروس سفیدے افتاد که ماکیان از پی داشت و آن خروس با مارے در نبرد بود و هر گاه مار قصد ماکیان مینمود خروس
در خروش آمده بر وے حمله می برد و او را می گریزانید کیومرث را هیات خروس و جنگ او با مار پسندیده نمود و مار را بکشت و مقدارے خوردنی پیش خروس انداخت
و خروس منقار بر زمین زده جفت خویش را خواندن گرفت تا ماکیان بخوردن ابتدا نکرد خروس چیزے نخورد و کیومرث ایثار خروس هم مطبوع افتاده با خود گفت که این
شجاع شجاعت با سخاوت جمع دارد و من اکنون متوجه اعدا شده ام مار که دشمن بنی آدم ست در فاتحه تو به بقتل آمد و این فالیست مستحسن و بنا برین بعد از فراغ از
مهم فرزندان خود را بتعهد خروس امر فرمود و گویند در هر خانه که خروس باشد دیو در آنجا نیاید و بالفرض در منازلے که دیو ساکن باشد چون خروس در آید و زبان خود را به تسبیح
باری عز اسمه بکام بگرداند فی الفور از آنجا فرار نماید ع دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند + و سبب تطیر مردم به بانگ بی هنگام خروس و کشته شدن او در آن وقت
آنست که چون کیومرث بمرض موت گرفتار شد نماز شامے بود که خروسے بانگ کرد و متعاقب آواز آن شهریار بیدار رحلت کرد القصه چون کیومرث قریب بمنزل

دیوان رسیده با ایشان محاربه نموده بعضی را هلاک و برخی را منهزم گردانید و جمعی را مسخر کرده بکارهای دشوار باز داشت و در آن محل شهری بنا نهاد و رسولی
فرستاد تا اولاد و اتباع او جمعی که قوت و استطاعت سفر داشته باشند بخدمت مبادرت نمایند و فرقهٔ در حدود طبرستان و دماوند توطن نمودند و کیومرث را
برادری بود در دیار مغرب که گاه گاه بدیدن او می آمد نوبتی بعزم ملاقات جناب اخوت پناهی نمود و چون بدماوند رسید برادر را ندید از و استفسار نموده گفتند که در حدود
مشرق به بنای شهری مشغول است برادر کیومرث از آنجا متوجه جانب مشرق گشت در حین وصول او کیومرث بر موضعی مرتفع نشسته بود چون برادر خود را دید
از دور گفت آیا این شخص کیست که متوجه جانب ماست یکی از اولاد او گفت شاید که جاسوس اعدا باشد که بتفحص حال ما می آید و کیومرث سلاح برداشته بانیت
باستقبال او روان شد چون نزدیک بیکدیگر رسیدند کیومرث برادر را بشناخت و با ولد خود خطاب نموده گفت بل اخی و ازین جهت آن شهر مسمی به بلخ شده هر چند
در آن زمان زبان سریانی مستعمل بود و چون گفته اند که بعضی الفاظ مشترک است میان سریانی و عربی چنان اعتقاد باید کرد که این کلمه از جمله کلمات مشترکه است
بر تقدیر صحت این روایت و فرقهٔ از اهل تاریخ برآنند که بلخ را لهراسب بنا کرده است و می شاید که این صورت در ثانی الحال بوده باشد و چون کیومرث از بنای بلخ فراغت یافت
جمعی از منتسبان و دودمان فرزندان را که فرقهٔ ذکور و فرقهٔ اناث بودند در سلک ازدواج یکدیگر کشید و جشنهای عظیم فرمود و چند روزی بعیش و طرب بگذرانید و بعد از آن
با برادر خویش بجنگ طائفهٔ از دیوان که در شوامخ جبال مسکن داشتند توجه نموده با ایشان محاربات نموده جهان را از لوث وجود اکثر آن ملاعین پاک نمود و بقدر
وسع و امکان در تعمیر عالم کوشید و خلایق در زمان او بسیار شدند و قاضی بیضاوی در بعضی از مؤلفات خود آورده که کیومرث دو شهر بنا نهاد یکی اصطخر که بیشتر آنجا
مقام داشتی و دوم شهر دماوند که گاهی در آن سرزمین بسر بردی و در تاریخ جعفری گوید که اردبیل و فلسطین و بابل و قومس و مکران و نصیبین و نسا و جرجان و حمص و
سجستان نیز از مستحدثات اوست و طائفهٔ از مورخان بنای بعضی ازین بلاد را نسبت بدیگران کرده اند چنانچه ذکر خواهد شد و از تاریخ معجم و نظام التواریخ چنان معلوم
میشود که نام پسر کیومرث که بدست دیوان بکوه دماوند کشته شد سیامک بود و از تاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم میگردد که چون کیومرث از بنای بلخ فارغ شد بعضی از اولاد خود را
در آن دیار بتوطن امر فرموده خود بجانب اصطخر معاودت نمود پس از چندگاه خاطر خطیرش مائل سفر حدود مشرق گشت بعد از طی منازل و مراحل چون ببلخ رسید چشم جهان بینش بطلعت شهزاده
نجیب رسید که عبارت از سیامک است روشن گردید و کیومرث بتربیت و تعلیم او مشغول گشت و چون سیامک بسن بلوغ رسید در رزم دلیر و سرافراز و در بزم سخی و فرزانه آمد ٥
گهی بزم بخشنده بودی چو ابر ٭ گهی رزم درنده چون هزبر ٭ ابا جمع مردی و مردانگی ٭ دلیری و رادی و فرزانگی ٭ و کیومرث در زمان اختیار خویش عنان حل و عقد امور
و زمام رتق و فتق مصالح جمهور را بقبضهٔ اقتدار سیامک نهاد و در مهمات کلیه و جزئیه استطلاع از رای رزین او نموده در هیچ کاری بی مشورتش نمود و هیچ قضیه را بی استصواب وی فیصل نمیداد و درین اثنا
چون خواست که از میان کار گرفته بگوشهٔ توشهٔ قناعت نماید مردم خاندان سلطنت و فرزندان و دودمان دولت را جمع آورده فرمود که قرة العین من سیامک از برای جمیع نایب مناب و قائم مقام منست
قول من با قول او مطابق و فعل من با فعل او موافق است ارکان دولت و اعیان حضرت این فرمان را بسمع قبول اصغا نمودند و لباس خاص و عام بر هوا و ولای او قرار یافته باشارت جد بزرگوار سیامک کفالت امور
مملکت و مقام اعتناق آمده روزی چند در مجلس شادی مراسم دلداری بجای آورد و در تمهید بساط نصفت و تشیید مبانی قصر معدلت لوازم سروری و شرائط رعیت پروری مساعی مشکوره بتقدیم رسانید و چون
از تنظیم امور ملک فراغت یافت بدستور جد والا گهر در کیمیای کوه و کمر بپرستش ملک داور گرو آمد تا روزی در اثنای آمد و شد با فوجی از زمرهٔ عفاریت باز خورده بعد از مبادله و مبارزه آن جماعت را منهزم
گردانید و در اثنای کر و فر زخمی قوی بدو رسیده نالان بخانه باز آمد و پهلوی پهلوانی بر بستر ناتوانی نهاد و کیومرث چون برین واقعه خبر یافته ببالین آن نازنین شتافت و آن ماه منیر را که نسبت
بخورشید منیر داشت منکسف دیده و مانند ابر در خروش و گریان با وجود اضطراب افتاد و سیامک چشم باز کرده با او در سخن آمد فرزند خود را که هنوز سر از دریچهٔ غیب بیرون نیاورده بود بجد سپرد و وصیت کرد
که انتقام از دشمنان او کشیده و ایشان را تعاقب فرماید و بعد از اتمام وصایا راه سفر آخرت پیش گرفت و کیومرث بر فوت جگرگوشه خود جزع بسیار کرد و دهقانان این حال چنین خبر سازند
که حال دیدهٔ حرم سیامک بطلعت فرزند ارجمند روشن و قوی شد ٥ یکی گر رود دیگر آید بجای ٭ جهان را نباشد ز کتخدای ٭ و چون کیومرث بر جمال مولود فرخنده مقدم اقبال
ملاحظه دید و بر سپهر مجد و جلال تابان و خورشیدی یافت بر آسمان حسن و کمال فروزان از ناصیه همایونش امارات جهانبانی ظاهر و از جبهه میمونش آثار کشورستانی لائح و باهر ٥
ببوسید و تنگش ببر در گرفت ٭ بسوگ سیامک غم از سر گرفت ٭ چو گردونش با فر و فرهنگ یافت ٭ ز گفت نیا نام هوشنگ یافت ٭ و کیومرث بعد از تربیت اسباب
تمهید هوشنگ همت بر تعاقب قتل کشندگان سیامک مصروف داشته جاسوسان بهر طرف فرستاد تا خبر دادند او را که اعدای دولت بر کنار فلان بیشه در کمین گاه نشسته اند
بر آنکار رفتند پس کیومرث با هوشنگ با معدودی در صوب مخالفان نهضت فرمود و لشکر ظفر اثر بعد از قطع مسافات بدشمنان رسیده و آن گروه را در مرکز آن محنت دلالان اعادی نمودند کلفت
عفونت کرده بهیاتی که قاتل سیامک بود با تنی چند از شیاطین مقید اسیر آورده در نظر شهریاری رسانیدند و باقی آن ملاعین روی بگریز نهادند و چون چشم کیومرث بران

تبیع منظر که قاتل سیامک بود آن ناپاک را فرمود تا در آتش قهر و سیاست سوخته خاکسترش را بباد فنا دادند و در تاریخ معجم مسطور است که بنای بلخ بعد از این قضیه واقع شد و بعضی از ائمه تاریخ گفته اند
که کیومرث بعد از یافتن آن زمان سانحه با فتنه زنان را پدید آمده شد و نیز گفته اند که او صنعت علم خیاطت را از ادریس پیغمبر تعلیم گرفته بود و در تشبیه نماند که این قول موافق بعضی روایات نیست که در نسب او بیان
کرده اند و در بعضی تواریخ مسطور است که زرین لباس و سلاح از مخترعات کیومرث است و چون قریب هزار سال از عمر او گذشت نزدیک بچهل سال بر عالمیان فرمان او در برگیاست و شجاعت هوشنگ
اطلاع گشت و ذوق همایونش بر تاج شاهی مزین گردانید و خود دولت و اقتدار اختیار فرمود تا آنزمان که اجل موعود رسید ذکر هوشنگ الملک بقول اکثر هوشنگ نبیره کیومرث است
و در گفته اند که مهلائیل عبارت از وست و قینان عبارت از پدر نامدارش کیومرث است و اقوال دیگر در نسب او در دریافته است که در تعرض آنها زیاده فایده متصور نیست و با وجود اختلاف
بسیار در نسب هوشنگ نقله آثار سلف اتفاق دارند که بعد از کیومرث او وارث منصب سلطنت گشت و در آئین عدل و انصاف بمثابه سعی نمود که زیاده بر آن مقدور متصور
بنی آدم نبود و از روی چندان شفقت ظهور یافت که نسبت بزیردستان مثل آن از هیچکس مشاهده نگشته بود و بنابر این جهانیان او را پیشداد خواندند یعنی عادل اول و هوشنگ
را در حکمت عملی کتابیست که او را جاودان خرد گویند و حسن برادر فضل بن سهل که چند وقت وزارت مامون الرشید تعلق بدو داشت شطری از آن نسخه را از سریانی بعربی نقل کرده
و ابو علی مسکویه که از مشاهیر حکمای اسلام است در کتاب آداب الفرس والعرب ترجمه حسن را بتقریب آورده و از مطالعه آن کلمات وفور دانش و کمال عقل هوشنگ معلوم میشود
و مجوس دعوی کنند که او یکی از انبیای مرسل است و در حین ثبت و تحریر احوال ملوک عجم تاریخ معجم در نظر خاطر عنبرین شمامه جلوه نمود و شمه از صفات و حالات هوشنگ و غیره از
شهریاران فرس را که در آن کتاب مذکور است بانمک تغییری در عبارات بر صفحه بیان اوراق نگاشت و هی هذه ۵ جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ + خدیو جهانگیر فیروز جنگ + ز
کیومرث میراث یافت + عنان سوی آئین اسلاف تافت ، همه رسم آئین نیکو نهاد + بیفزود بر عدل و احسان و داد + فرومایگان را ز در دور کرد + جهان را ز طغیان معمور کرد
هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پژوه و در تدبیر امور جهانبانی مشار الیه و در تمشیت احوال اقاصی و ادانی معول علیه ۵ در گلشن کیمیا ساعات
خلایق نور دیده و حضرتش مرجع ارباب حقایق گردیده + در روزگار دولت او جمهور خلائق از ظلمات ظلم و اعتساف تا سرچشمه آب حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات امم در ریاض
امن و سلامت آسوده گشتند و در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان بدانسان جد و اجتهاد نمود که آثار شواهد و دلائل آن بر وجنات عصر و صفحات دهر تابان و لائح گشت
و در تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان شرع متین مساعی شروع کرد که مشام جهان و رخساره روزگار بذکر مناقب او معطر و منور ماند و طائفه از روسای دیار فرس و دودمان
عجم صادرات افعال و واردات اقوال او را بر صدق نبوت گواهی امین و شاهدی عدل شناسند و نزد بعضی طهمورث را که ولیعهد او بود در خلوتی طلب داشت و بدرر الفاظ آبدار
گوش هوش او را گرانبار ساخته فرمود که احکام و اشارات پادشاه بمنزله تقدیر است که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک گراید و از قبضه مشیت عموم عالم البشریت کند و در منع آن
هیچ بشر عظمت و رفعت و مرتبه و رجحان امکان ندارد پس شرط خدایگان مملکت و رسم مهتران سپاه و رعیت آنست که در کلیات امور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع اقدام ننماید و بی
دانایان و تدبیر اعیان چیزی فرمان ندهد که افاضل حکما گفته اند ۵ نباشد پسندیده عقل و شرع + که بی بینت شاه فرمان دهد + که همچون قضای قضا حکم او + گهی جان ستاند
گهی جان دهد + و دیگر آنکه از مطالعت و موافقت جاهلان اعراض و اجتناب فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی بیجا بی پیرامن الفت و صداقت نگردند و فعل
جمیل او را مکروه و افعال نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند ۵ مده راه صاحب غرض پیش خویش + مناجوی کین سینه خویش ریش + و کان جمله بیرنگ و مکر و فن است بر آن
دوستدار و درون دشمن است + دیگر آنکه شریر و بدنفس را شکوه دارد و ظلم و تعدی را از مقاصد و مسالک دور گرداند و جمعی که سعی در تمشیت امور و سبب انتظام ممالک و احوال جمهور اند
۵ اگر خواهی بعدالت نشوی + هرگز از ملک و سلطنت شادان + در ممالک زور زد این دار + ای که خواهی ممالک آبادان + دیگر آنکه تا تواند راه خدیعت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد
و از موجبات مکاید خصم بهر حال ایمن و غافل نباشد و در دوستی و وفای او بهیچ وجه اعتماد ننماید ۵ مباش ایمن از دشمن کینه ور + مبادا که گردد شرور صیاد + حدیث کیومرث و الحق
اوست + که دشمن اگر در وفا شد درست + دیگر آنکه از بدنام گردانیدن خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب نکال و مورث وبال است زبان کشیده دارد ۵ بد نام کن
خاندان عفاف + اگر داری انصاف بهتان مباف + نخواهی که بد گویدت عیب جوی + بد هیچکس تا توانی مگوی + و دیگر آنکه از دلیری و مکر و نقض عهد احتراز لازم شناسد
۵ سه فعل است بد در نهاد بشر + کز آن نفس رذیل باشد بتر + یکی نقض عهد است اندر وجود + از و خصلتی نیست مذموم تر + دوم مکر کردن سوم حیله بازی + کز او دین و دانش
بود در خطر + گرت هست مردی و دانش و خرد + ازین هر دو خصلت حذر کن حذر + دیگر آنکه بگمانی که روی نماید بیگناهی را در مضیق ضرر و معرض خطر نیندازد و خود را مورد غضب
حضرت آفریدگار نسازد ۵ مکن کس را بانک ظن باطل + عقوبت تا پشیمانی نیارد + که چون شک از یقین گردد هویدا + پشیمانی گردی و سودی ندارد + دیگر در بخشش و صرف
اموال طریق اعتدال نگاهدارد و از افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب نماید ۵ فراخ دستی از اندازه مگذران چندان + که آفتاب ساعت بدل

نه نیز بی‌بهره ساکن بی‌نهایت باش + چنانکه دامن همت کنی ز دست رها + نه بهر دو فعل نکوهیده احتراز اولی ست + پیش اهل مروت بنزد اهل صفا + پس اختیار وسلطنت
در جمیع امور میان دلیل که خیر الامور اوسطها دیگر آنکه خود را از زیور صفات حمیده عاطل نگرداند و بزینت جمال ظاهر بی محاسن اخلاق باطن فریفته نگردد و در حقیقت کلام ملک
فی علمی لسانه لا فی طیلسانه باز اندیشد دیگر آنکه در هیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند چه می‌شاید که در هر لباسی درویشی باشد و در هر ژنده زنده ◌ هر کس بنفس خویش بزرگ است از آن قبیل
هر چند کاعتبار کمی ذات اوکل ست + دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار خود ساند و از برای جمع مال که پامال هر کس و دست فرسود هر خس ست قدم از چشم رابطه الباب نا موجه
نفرستاد در دور نگردانند ◌ هر جا که عدل سایه کند رخت و بنه + کین سایبان ز طوبای اخضر نکوتر ست + و آنجا که عدل خیمه زند خرگاه و ساز + کان خیمه از سپهر مدور نکوتر ست دیگر
آنکه بر هفوات اصحاب زلل دامن تجاوز و ذیل اغماض گسترد و بمقتضای اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکر القدرة عمل نماید ◌ چو قدرت یافتی ناکار خصیم
بعفو خویش بند کن تا بنده گردد + که ذنب کشته افعال خویش ست + چو بوی عفو یابد زنده گردد + و در خبر ست که اگر شخصی زلتی از کسی معاینه بیند و رقم عفو و صفح بر آن کشد
بیشک و شبهه از آن زمره باشد که نداوی یوم القیمة من کان علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفی و نفس نفیس را بزیور این خصلت که لو علم الناس ما یجد من لذت العفو
لیتقربوا الینا بالجنایات محلی و آراسته دارد ◌ مجرم گر این دقیقه بداند که دیده‌ام + با راجه لذتیست ز عفو گناهگار + همواره ارتکاب جرایم کند بعمد + دایم بنزد ما
آید آرد باعتذار + و چون جواب ارقم بن کلیب معن زائده را مناسب بسیاق کلام بود ایراد آن درین محل مستحسن نمود آورده اند که روزی معن زائده دو تن را از قبیله
ارقم بتیغ سیاست بگذرانید و ارقم در هنگام خشم او بر در بارگاه آمده بار خواست و رخصت دخول یافته بمجلس در آمد و از معن توقع اکرام نمود معن گفت الذی
هداک الینا الم یخش عقوبتی لیست چه باعث شد ترا بر آمدن نزد من آیا نترسیدی از عقوبت من ارقم جواب داد که مرا نزدیک تو قلت مال بیاورده است و لیکن علو همت من
مرا رخصت نداد که چه در ترا گردن نهم و از عقوبت تو چندان ترسان نیستم که هر چند گناه بزرگ ست عفو تو از آن بزرگتر ست ◌ از تو آنکه رسم بخشیدن جنان دشوار نیست
آنکه در قدرت بخشد جرم کاری مشکل ست + کز عظیم ست ار فرو دستان عذر آور گناه + از خداوندان قدرت عفو کردن اعظم ست + القصه چون هوشنگ
ازین نصایح و مواعظ دیگر که تفصیل آن در کتب مبسوطه مسطور ست فراغت یافت فرمود که اول چیزی که برین وصایا تقدیم دارد جد و جهد ست در کارها و عالی همت
آنست که در تحصیل کمال نفس سرمایه قدرت و بضاعت استطاعت مصروف گرداند هر چند طبع از آن متنفر و عیش بر او تنگ شود چه اگر دست آمال بدامن کامرانی رسد بسعادت ابدی
فایز گردد و اگر مطالب روی در پرده تعذر کشد عذر او باری نزدیک خداوندان فطنت مقبول افتد و چون هوشنگ سخن بدینجا رسانید طهمورث معروض داشت که مواعظ شاه آن
و نصایح مشفقانه که طرازنده لباس نیکنامی و فرازنده رایت کامرانی ست آنچنان در صمیم دل اثر کرده است که باختلاف صباح و مسا نقوش حروف آن از لوح فکرت سترده نشود
◌ یاد ایام وصال تو ز لوح دل من + بمرور فلک و گردش دوران نرود + و بعد از آن طهمورث مضمون این ابیات را بیان فرمود ◌ اگر باشم این پند را پایبند +
بدنیا و عقبی شوم ارجمند + و گر سر بپیچم ز گفتار شاه + شود حال من در دو گیتی تباه + مرا شهریاری همایون نظر + ز روی سیم بخشید و تاج و کمر + بدانش مرا در جهان شهره کرد +
ز آداب اخلاق با بهره کرد + یکی قطره بودم چو دریا شدم + یکی صعوه بودم چو عنقا شدم + ز احسان خسرو مین آن رسید + که بر کشت تشنه ز باران رسید + بتیغ فضل و
تایید پروردگار + ز روی لطف و بخشایش کردگار + که شاه جهان سایه بر من فگند + گذشتم ز رفعت ز چرخ بلند + چو طهمورث از شکر شاه جهان + بپرداخت درج عقیق دهان +
بدو گفت هوشنگ والا تبار + که ای از پدر در دنیا یادگار + من اینک گرفتم پی کار خویش + شدم منزوی درین غار خویش + سپردم بتو ملک روی زمین + تو دانی اگر خانمی در این
بگفت آن سخن بادشاه فرنود + کجا کیومرث را جای بود + در آن غار تاریک ماوا گرفت + پدر را و اجداد را یاگرفت + چو ابدال معروف بودی مدام + شب و روز او در قیام صیام
گهی در مناجات بودی و ذکر + گهی خاموشی برگزیدی ز فکر + اجل تا بر او درس رحلت بخواند + در آن غار فرداً وحیداً بماند + شنیدم که کارش چو نزدیک شد + جهان بر وی
از مرگ تاریک شد + بر آورد فریاد و بگریست زار + بنالید چون ابر در نوبهار + که ای مونس روز تنهاییم + انیس الم اکنون چه فرماییم + درین دم که جان آمده بر لب ست +
تن ناتوان زیر تاب و تب ست + روان از بدن رفتن آغاز کرد + ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد + ز گفت و شنودم زبان بسته شد + دل من ز رنج روان خسته شد + از آنجا
که انعام و احسان نسبت + و زانجا که فضل فراوان تست + برین خاک لب تشنه باری نمی + برین خسته خاطر نهی مرهمی + درین وادی از همرهان سعادت + نه همراه دارم
نه مرکب نه زاد + ببخشای بر مستمند ذلیل + که گم کرده راه و ندارد دلیل + چو تنها بمانم درین تیره خاک + تن اندر نشیب و سر اندر مغاک + در آن بستر خاک و بالین خشت
برویم دری برگشای از بهشت + کفن حله گردان و خاکم عبیر + امانم ده از منکر و از نکیر + چو ناچیز شد صورت مستعار + دلم را بجان دگر زنده دار + در آن نیستی از هستی
ده مرا + کزین هستی آن نیستی به مرا + طایفه از ناقلان اسمار گفته اند که هوشنگ در غاری بعبادت قیام مینمود که دیوان فرصت یافته ناگاه در حین سجود در خم سنگ کارش را تمام ساختند

طهمورث در لباس سوگواری بتفرع و زاری از حضرت باری در خواست که از گذشتگان هوشنگ او را آگاهی بخشد تا غیبی در طلب آن امر مبهم بروی کشف شد و چون پیدا شد با جمعی بیکار به دیوان شتافته مجموع را به تیغ سیاست در گذرانید و در ان مقام که هوشنگ کشته بود شهری بنا کرد و آن را بلخ نام نهاد و در آخر الامر تلخ بلخ مهمل شد و هوشنگ را ایران نیز خوانند و فرقهٔ ایران را منسوب بدو دانند و زمرهٔ ایرج بن فریدون آمده دانند که اول کسیکه باستخراج آهن از سنگ پرداخت و آن را کرامتها اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان تازی را تعلیم گردانید و کلاب را بجهت حفظ رمه باز داشت و جواهر و زر و سیم از معادن بیرون آورد و بقلع اشجار و تراشیدن تخته فرمان داد او بود و حفر و جله و بنای شهر سوس و کوفه و بابل را بدو نسبت دارند و هوشنگ مدت چهل سال پادشاهی کرد و بقول طائفه ادریس علیه السلام او بود از سخنان اوست که بهترین پادشاه مغرور مشو چون مقربان او باشد و در مقام عداوت باشند بر پادشاه حرام است مستی چه اکه حارس مملکت است و سزاوار این است که نگهبانی کسی محتاج باشد که او همه را بوده و هرگز نتواند خطا کند و عذر بنده بپذیرد و لمواخات او رغبت منمای توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت و حریت در قطع طمع و ترک شهوت و صدق در دستی قدم طمع و نیستی دنیا چهار چیز است بینوائی و تشیع جنت و بیماری در غربت و ترس در وقت قلت و باز ماندن از رفیق در رحلت و عاقل طلبد چیزی که چون تو دریافت و بهشت چیز از غایت جهل غضب کردن بی موقع و بخشش بی استحقاق و سخن خود نهادن بباطل و عدم تمیز دوست از دشمن و راز با نا اهل گفتن و حسن ظن نسبت به بیوفایان و سخن بسیار بیفائده گفتن و امید با آنکه سود داشتن و اگر پادشاه هزال شود هیبتش برود و اگر دروغ گوید بنده گرد و بر قولش اعتماد نماند سلطان باید که سه چیز را عادت کند درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات سه چیز از اندیشه بسیار است رد و غم و مار و دشمن و ذل بندگی و کمال محبت را در غیبت توان شناخت و اندازهٔ عقل مردم در حین غضب پیدا شود و علم لشکر است و جواب هنده مرسفهار او توانگری نفس است و درویشی رستن پیشی مرو خورسند هر چند گرسنه و برهنه باشد و اگر بود و اگر بدولت جست اگر همه عالم از آن اوست درویش است ع گدا اگر همه عالم بدو دهند گدا ست و از کلمات حکمت آمیز آن پادشاه در گذشتن مقدار اختصار رفت ذکر طهمورث دیوبند لقب او دیوبند است یعنی تمام سلاح لبعضی مورخان طهمورث را پسر صلبی هوشنگ دانسته اند و طائفه از احفاد او شمرده اند

چو هوشنگ در فارشد بسبزوی ولیعهد زد کوس گیخسروی جهاندار طهمورث دیوبند که والاگهر بود و اختر بلند برون دیکه پیشتار اختر شناس گرفت از نجوم سعادت قیاس چو چهر فروزان و چند بستر بیاراست گیتی بتاج و سریر ز سهر سعد سوزان فرستاد و داد جهان را بشارت بانصاف داد بفرمود تا اهل دیوان سه سال بلعشر از رعیت نخواهند مال و بجهت آنکه دیوان را مسخر کرده بود او را دیوبند گفتندی باتفاق ائمه اخبار طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و شهریاری بعدل و انصاف موصوف و جهانداری بداد و هوش معروف بهمت سحری بود موج زن که در کثرت نوال از قلت آمال نیندیشید و جمهور سیلی کو ز افکن کلاه سعادت از فراز نشیب پر سیر برمد و عطا بخشش چون بر بارند همه لطف و گاه شیر دو کوشش چون ببرید دهر همه عیف ع سموم قهر تو هر جا که بگذرد گردد بیان آتش دوزخ طبیعت کافر نسیم لطف تو در هر گل زمین که وزد چو سبز و سر برآرند خفتگان قبور و سنت صوم در زمان او ظاهر و سبب آن بود که در ان اوان قحط عظیم روی نمود چنانچه گروه مردم آب پشتاگرد و از تنور رزق بیرون میکشیدند و بعضی بینوایان روز بدین قرص خورشید شب می بردند و شب بمشاهده کلیچه قمر بروز میرسانیدند ع غذای اوست که بیند و قرص در شب و روز برو زدین خورشید و شب مهتابان و پادشاه دادگر در تسکین نائرهٔ شر و انطفای آتش جوع که در معده ها شیوع داشت با عقلا مشورت نمود حکم فرمود که مردم باقوت و کفت لعرت شام قناعت کرده غذای چاشت را بمحتاجان مصروف دارند ملح الشعرا الشیخ سعدی گوید ع کسی را اصل بود در روزه داشت که درماند و او نان چاشت وگرنه چه حاجت که زحمت بری ز خود باز گیری و هم خود خوری پوشیده نماند که سخن شیخ ناظر بروزهٔ نافله است و لیس آورده اند که طهمورث را وزیری بود بحسن سیرت موصوف و بسداد طریقت معروف و نشر معدلت و بث رافت و رحمت را در نظر پادشاه جلوه میداد ع دستور نیک خواه چو باشد دلیل ست عقد امور منتظم و عدل شامل ست از حسن اعتقاد وزیر امین شناس گر ملک امین ست و گر شاه عادل است و چون لمعان عنایت یزدانی و حسن تدبیر روشن ضمیر مسند حکومت جهانبانی بوجود شاهزادهٔ والاگهر زیب و زینت گرفت و بر سریر سروری بجمال طلعت او آرایش یافت رایات ملح انصاف اوج سطحاک احدب فلک الافلاک برافراشت و آیات علایا و مواهب بلسهب ثواقب رجباه نجوم و کواکب بنگاشت لاجرم صیت بر و احسان او بر سرعت جهانپیمای صبا سبقت نمود و از پیک گیتی نورد شمال گوی سرعت و استعجال بر بود و هر روز هیبت و سیاست او در دلها متمکن تر و عرصه ولایت و مملکتش عریض تر می گشت ع زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر شنار متابعت او بنافت گیتی روی شنار موافقت او کشید گردون سر کمال یافت بعدل ملک او دیهیم شرف گرفت بتائید عدل او افسر و القصه چون هوشنگ از ولایت اعمال جهانداری دامن کشیده در کنج اختفا شیوهٔ انقطاع و طریق انفراد گزید بجهت تفرد مدبران ملک و اعیان سپاه زمره بسبب رخنه بحصول دولت راه یافت طائفه از طغات و طبقه از عصات سلوک جادهٔ عقوق و اهمال جانب حقوق التزام نمودند و سر از خط فرمان کشیده گردن از ربقهٔ جان بتافتند و همگی همت را بر ابطال حق ولی نعمت مصروف داشتند و از فحوای الکفران بزوال النعمة ذاک آنان غافل شدند ع مکن کفران نعمت زانکه کفران چو نیکو بنگری باشد ره کفران درست است این خبر کاندر قباست بنا بند اهل کفران بری غفران المختصر

خروش کوس لمعه بدین دقبه سپهر برین رسید سازان سبز که هنگام جنگ چنگ در گریبان نهنگ زنند تیغ بید برگ در یکدیگر نهادند و از تلاطم امواج دریای خون صورت فزع اکبر
در چشم مردان دلاور مشاهده افتاد و چون ناچخ رایت شاه که آیت نصرت من شیخ بود از افق معرکه طلوع نمود سینه دلیران از بیاض لوای ظفر پیکر بفتح و فیروزی مشحون گشت و سپاه نصرت شعار
چون مرغی که انقطاع حیات کند اکثر اعدا را در آن صحرا بمنقار فقار برچیدند و فوجی در قید آثار و ذل رقیت گرفتار گردیدند و برخی از دشمنان بر مثال اختران که از دست تیغ آفتاب
گریزند راه فرار پیش گرفتند ع چو صبح خنجر خورشید بر کشند غراب ✦ نجوم را نبود بیشک از گریز گزیر ✦ و در آن زمان قطرات سحاب را چه محل که بحر موج بر اندازد از نتیجه تاثیر
بعد از وقوع این فتح نامدار ازل چنین حکم و تقدیر کرده بود که از کنف این ساحت راحت بزندان حرمان بمضیق خذلان نقل کنند و مطرود و مذلت و راه دیو عوان داخل پالک سپاه
نامدار شهریار عالیقدر استبشار از اطراف عالم فرستاده ملوک آفاق و خسروان اقالیم روی ببارگاه گردون اشتباه آوردند و در سلک عبید و خدم منتظم گشتند و چون خاطر خطیر طهمورث
از جانب اعدا فراغت یافت و ذات همایونش در فراش راحت و سکون روزی چند استراحت پذیرفت اهل الطرف بلاد گشت و فرمود که غرض از این سفر آنست که داد بعضی
مظلومان را که بتظلم پیش ما نتوانستند آمد تا براحوال ایشان واقف شویم و بدهیم و در آن مدت که طهمورث با لشکر بسیار گرد معموره آفاق بر آمد هیچکس بر عدم تحمل کلفتی و مقاسات
مشقتی نیافت ع نه خاکی بخون کس آغشته شد ✦ نه یک مور در زیر پی کشته شد ✦ و لمه از چندگاه که بمستقر عزت رسید تجدد غلای قوی مدد نمود و تدبیری که سابقا گذشته
محنت جوع را منطفی گردانید و چون سی سال از سلطنت او بگذشت پیک سفر آخرت بدو مستولی گشت چنانچه دست تصرف اطبا از دامن مداوا و معالجه او کوتاه شد و چون
آثارات و علامات موت ضعف در خود مشاهده نموده و دانست که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب بکنگره عرش پرواز خواهد نمود با خود گفت که وقت توبه و انابت ست و جهانداری
تیقن بموت خود جمشید را که ولیعهد بود طلبید و مراسم وصیت بتقدیم رسانید و عالم فانی را وداع نموده روی بمنزل باقی آورد و زمره گفته اند که در زمان او هر که را عزیزی
در گذشتی از برای تسلیه خاطر حزین بصورت میت بتی ساختی و بر در بام مردم سبب ساختن اصنام فراموش کرده و ایشان را شغل انگاشته بعبادت بر آن اشتغال نمودند
و در بعضی از تواریخ مسطور است که طهمورث مدت العمر متعرض امم مخالفه نشده و همیشه بمقتضای کریمه لکم دینکم ولی دین عمل نمودی بنای قندز و مرو و آمل و طبرستان و سارویه اصفهان
و مداین سبعه عراق عرب که اکنون خراب ست و غیر ذلک منسوب باوست قیل فی بعض الکتب و هو من الاولی ملک اقالیم کلها و کان سلطانا مقتدرا عزوجل وخضع له ابلیس
جنوده و کان محمودا فی ملکه و انه اول من اتخذ زینة الملوک من الخیل و البغال و الحمیر و اتخذ الکلاب لحفظ المواشی و حراستها من السباع
و کتب بالفارسیة در تاریخ جعفری مذکور است که طهمورث بدست خود یکهزار و چهار صد دیو کشت و هشت صد سال عمر او بود و سی سال سلطنت کرد و در دیار بلخ مدفون
گشت و در بعضی کتب رام گردانیدن دیوان و کشتن ایشان را بتسخیر قوی سبعی و شهوانی و ازاله صفات ذمیمه تاویل کرده اند و ما یعلم الغیب الا هو از کلمات اوست که
اتمع القایل الناقع فان القلیل النافع خیر لکم من الکثیر الضار و هم او فرموده است که پادشاه صاحب رای صاحب فکر باید که در حال غضب و استیلاء خشم آن کند که در وقت
رضا باید که از وی صادر شدی باشد قیام نماید ذکر سلطنت جمشید این کلمه مرکب است از اسم و لقب چه اسم او جم ست و لقبش شید و معنی لفظ شید
قیل و من ذلک یقال الشمس و خورشید و بعضی گفته اند شعاع شمس را و ابوحنیفه دینوری گوید که جمشید پسر زاده ارفخشد بن سام بن نوح است که عجم ارفخشد را
ایران خوانند طائفه از راویان اخبار گفته اند که برادر طهمورث ست و گروهی را اعتقاد آنکه برادرزاده اوست و روایت اشهر آنست که پسر صلبی وی ست بالجمله ع چو طهمورث
از ملک بر بست رخت ✦ مقرر بجمشید شد تاج و تخت ✦ جهاندار جمشید فرخ سرشت ✦ بیاراست گیتی چو باغ بهشت ✦ نخستین که بر ملک بکشاد دست ✦ در فتنه بر خلق
عالم ببست ✦ ز اندرز طهمورث پاک رای ✦ برون یکسر موی ننهاد پای ✦ بهر کار رو هر جا که آهنگ داشت ✦ نظر بر وصایای هوشنگ داشت ✦ و چون جمشید بر تخت فرماندهی
بنشست اساس پاس حیثیت ممهد گردانید و مبانی عدل و نصفت مشید ساخت و بار رعایا و زیردستان بر نهج شفقت و معدلت زندگانی کرد و ابواب تعدی و تغلب را
بر روی خلایق ببست و او بکمال عقل و حسن صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلایق منفرد و ممتاز بود و فارسیان گویند که بر اقالیم سبعه فرمان روا گشت و تحف
جن و انس مسخر گردانید از خدای عزوجل مسئلت نمود که موت و مرض و هرم را از میان خلق بر گیرد دعای او مستجاب شد و سیصد سال هیچکس در ممالک او بعلتی از این سه چیز مبتلا
نگشت و در روز هرمزد از ماه فروردین حکم کرد تا مجموع جهاد بشکستند و طائفه از جهال فرس را عقیده آنست که سلیمان عبارت از وست و این سخن از چند وجه باطل ست
اول آنکه جمهور ائمه اخبار بر آنند که از عهد جمشید تا زمان سلیمان زیاده بر دو هزار سال بوده و دیگر آنکه جمشید را در آخر سلطنت غرور کافر گشت و حق تعالی میفرماید که ما کفر سلیمان و دیگر آنکه
باتفاق مورخان حضرت سلیمان را باریتعالی هیچ دشمنی بر او مسلط نگردانید و ضحاک بر جمشید غالب آمد و چون جمشید دایره مرکز عالم محیط شد و امر و نهی او بر بحر و بر نافذ گشت بچشم
عبرت در نظرت عالم نظر کرد و نور آفتاب ببصیرت حقایق و غوامض العلوم فرموده دانست که اجرام علوی و متعلقات سفلی که طبایع تنائی دارند در وجود خویش محتاج

ببدائع حکیم و صانع را از قدرت و ارادت گزیر نیست و هر چه حکیم علی الاطلاق کند از فایده و حکمت خالی نباشد لاجرم بسر علم محمد این ابا کن ف و اطراف عالم بر شاکر از سر وجودات
بحر و بر هر چه یافتند بیاوردند و فرمود که مرکبات نباتی در موضعی معین بنشانند تا بمدد اجزای خاکی و آبی با توسط هوا و اعتدال خاصیت آفتاب قوای نامیه و غاذیه و مولده در ترکیب
ظاهر گردد و چون نقشبند قضا بقلم تقدیر چهره عرائس اشجار بگشاد و نقاب حجاب از جمال عروسان باغ برگرفت و بنات نبات از نسیم عنایت حضرت مرسل الریاح بار بروز گشتند آنچه
در ذوات ایشان مضمر بود ظاهر گشت و جمشید بتجربه و امتحان مفردات و مرکبات ادویه و اغذیه پرداخت و طبیعت هر یک از آنها را بشناخت و نافع از ضار جدا کرد و همچنین فرمان داد
تا معدنیات و فلزات را که در جبال و معادن مستتر بود بصحرای ظهور آوردند و چه آهن را که در وی برودت و یبوست وحدت و صلابت بود شمشیر و خنجر و زره و جوشن فرمود و مغفر ساخت
و از زر و سیم و لعل و یاقوت و ما یشابه ذلک پیرایه عروسان و آرایش شاهان کرد و باستخراج قز و ابریشم پرداخته آنرا برنگهای مختلف ملون گردانید و فرمود تا جامهای قیمتی از آن بافتند
و عود و عنبر و انواع طیب باهتمام جهانبانی او سمت ظهور یافت و شهرهای عظیم بنیاد نهاد و بلاد و امصار ترتیب داد و چون اسباب نظام تمام شد عالم رونق و انتظام یافت و غنا و استغنا
و احتیاج و افتقار پدید آمد مراتب متفاوت را مرتب ساخت و زمین مرکز ظاهر گشت و بقولی شراب ارغوانی که قلیلی از آن چنانکه داعی تقوی روح حیوانی و محسن لون بشره انسانی است
در آن زمان روی نمود و بعضی گفته اند که سبب ظهور شراب آن شد که از انگور که لطیف ترین اثمار است بجهت تغییر هوا و استیلای سرما در زمستان بهره یا چیدن حظی نمی یافتند جمشید
فرمود تا آب آنرا از پوست و دانه جدا کرده در بالای اندا ختند و هر روز خود بر سر ظروف آمدی و عیار آنرا بر محک مذاق عرضه کردی تا طعم مرارت ظاهر شد طبیعت از وی متنفر گشت
جمشید تصور آنکه ماء العنب زهری جانگداز است امر کرد تا سر آنرا استوار کرده نگاه داشتند و جمشید را کنیزکی بود در غایت حسن و ملاحت و نهایت خوبی و صباحت اتفاقا او را درد سر شد
روی نمود که مرگ خود را خوشتر گشت با خود اندیشید که در دفع این الم صواب آنست که از آن زهر جانگداز که شاه در خم دارد چندان تناول کنم که جان بقابض ارواح تسلیم نمایم و از این بلیه خلاص
شوم بیت بنوشم که تا یابم بلا از میخانه + تا بدانم که مرا پیر نشود چه بماند + و چون کنیزک بر حسب اندیشه خویش قدری از آن بیاشامید نشاط و اهتزازی برای او پیدا شد و صداع کمتر شد
مقداری دیگر خورد و بعد از آنکه چند شبانه روز بخواب خوش در خیال از آنکه گذشته بود شبی و روزی بخفت و چون بیدار گشت خود را صحیح المزاج یافت صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانید
جمشید بمجرد این خبر بست فرح و سرور گشته بشرب مدام قیام نمود و در اکثر امراض شراب را بکار برده بیماران شفا یافتند و آنرا شاه دارو خواندند بیت شاه دارو بود شراب ولی + زان
چو بر حد اعتدال خوری + لیک با زهر همسری دارد + تو با فراط اگر زلال خوری + و بعضی از تواریخ مسطور است که جمشید در ایام سلطنت از سیستان که دار الملک او بود بجانب فارس توجه
نمود و بنای بنیاد نهاد که بدان صحرای خشک بود و بقیه آن و مسکن را مجدد کرد از اعمال شیراز است چنانچه طول آن دوازده فرسنگ در شمار آمد و در هیچ بقعه از اقالیم روندگان و اهل سیاحت
را در هیچ عصری مثل آن مشاهده نگشته بود و امروز از رسوم آن عمده دو ستونهای بیرت ظاهر است و در السنه و افواه اسم آن چهل منار دایر و سایر است چون خسرو انجم سپاه بخانه
سرا پرده شاهی از ذنبال ماهی باد کرده بگردون حمل بست جمشید تمامی امرا و اشراف و اعیان مملکت پایه سریر سلطنت مجتمع گشتند و خود در آن مقام متبهج و مسرور بر سریر سروری و مسند جهانبانی
بر آمد و بساط انبساط داشته فرش عیش و عشرت بگستردند و این روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را بجود و بذل و احسان و شمول عدل و داد مشمول و واجب الامتثال از آن وقت
عنایت و عاطفت صادر گشت که سپاهی و رعیت کافه ناس کان اسباب آمادگی آماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح داشته باستیفای لذات و استعمال مسرت مسارعت و استعجال
نمایند و ایشان بر طبق اشارت پای پیش نهادند لاجرم مجمع خلایق بنابر آنکه رخصتی شب و روز مجلس بزم آراسته با یکدیگر می گفتند که اکنون که بیت چمن از دست گل پیمانه پر کرد + صبا
زلف سمن را شانه پر کرد + کنار جوی از سبزه چو خیری است + بیان که دانا لاله گر بیت + جهان پیر از سر گرفته جوان شد + زمین گوی از سبزه آسمان شد + و در خلال این احوال حکیم
مرتاض کامل مجید فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی که ملازمت جمشید نمودی و بصفای طبع نقش استقبال از صفحات دفتر ماضی و حال بر خواندی و برصافت رای در اصابت اندیشه
غایت و برای حاصل امر و فرض کردی بیت وی خبر وادی لفکر روشن رای منیر + هر چه فردا نقش گشتی بر الواح ضمیر + فن موسیقی را که جزو یست از اجزای ریاضی استنباط فرمود و بعد از ظهور
این علم مطبوع و لیسند مطربان خوش آواز و خنیاگران بربط نواز در بزمگاه جمشید نوای خسروانی العبورت داودی و لحن باربدی ادا میکردند و طبع شاهانه را از آن اغانی نغمات شادمانی دست میداد
ادراک او از آن حاصل شد و می گفت بیت گرچه چشم مست و روی خوب و دهن دلکش است + نغمه آواز خوش وقت سحر دلکش تر است + از جمال یوسفی گر حظ جسمانی است خوش + قوت روح
از لحن داودی گر فتیش خوشتر است + و چون از نوروز چند روز بگذشت و در آن جشن منقضی شد بمراسی باتساق امور دیوانی و انتظام اشتغال ملکی نهاد و بضبط ممالک و حفظ مسالک
و رعایت اولیا و اهانت اعدا پرداخت و تلافی و تدارک خللی چند که پیش از جلوس او بسبب سوء تدبیر بعضی گماشتگان روی نموده بود بنیکوترین وجهی و خوبترین سیاقی بجای آورد و جمهور
خلایق را بچهار قسم منقسم ساخته حکم فرمود که هیچکس در مهم دیگری دخل نکند قسم نخستین علما و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم قسم سوم اصحاب حرث و زراعت قسم چهارم پیشه وران
و اهل حرفت و گفت چنانچه عناصر اربعه سبب بقای نوع است این گروه موجب آبادانی عالم اند نخست نسبت با اهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علما که بایک سواران معتاد

نه مردی کند یا مروی شد لیے + وگفت مرد ثابت رای پای برجای آن بود که چون برگ بید نباشد که بهر بادی لرزد و کوه‌وار سکون گیرد و نیز باید که تا برای حطام دنیا که
زهرات او بر سر آب مانده مکدر و دور و دراز و اندیشها مگداز بخود راه ندهد ؎ اگر خواهی چو بسیار آن طریق خرم و زرین + نمی باید بهر بادی چه برگ بید لرزیدن + وچون جمشید از
اساطین سلاطین بود در شرح حال الفقد یسطی واقع شد ذکر سلطنت ضحاک تازی ؎ مثنوی چو جمشید از دشت آباد رخت + برون برد و بگرفت ضحاک تخت + تعدا کرد ملک
اقالیم سبع + مقرر بضحاک بهرام طبع + اساسی که آن دشمن دین نهاد + نه بر وضع شاهان پیشین نهاد + در ایام وی این سخن عام بود + که ایام او شر ایام بود + جمعی گویند که
ضحاک خواهرزاده جمشید است چه خواهر او را یکی از ملوک عرب در حباله نکاح آورده بود و طائفه را عقیده آنکه از اولاد و احفاد ذکر پسیامک است و مجوس او را نسب بشش واسطه
بکیومرث میرسانند و عجم ضحاک را بیوراسب و ده آک نیز گویند و چون پیوسته ده هزار اسب تازی در طویله داشت مسمی ببیوراسب گشت و چون متصف بده عیب بود
ملقب بده آک شد زیرا که معنی آک عیب و آفت بود و آن عیوب عشره عبارت از قباحت وجه و کراهت منظر ست و قصر قامت و نخوت و قلت حیا و کثرت اکل و افراط
ظلم و پلیدی زبان و تعجیل در امور و بلاهت و بددلی و عرب لفظ ده آک را معرب کرده ضحاک گفتند آورده اند که در حالت طفولیت ضحاک بتعلیم علم سحر اشتغال مینمود و پدرش
که یکی از ملوک حمیر بود و عرب او را مرداس خوانند بنابر خداپرستی و صفائی نیت و پاکیزگی اعتقاد هرچند پسر را از ارتکاب این امر شنیع نهی میفرمود مفید
نیفتاد ضحاک از ملامت و نصیحت پدر ملول و اندیشناک گشت و صورت حال را با استاد خویش که شاگرد هاروت و ماروت بود در میان آورد و آن ساحر فاجر او را
نیرنگ و افسون بران داشت که پدر را از میان بر داشته بضبط ممالک مشغول گشت معنی بیت شیخ نظامی افاض الله سحاب الغفران درین ماده تحامت نمود که ؎
پدر کش پادشاهی را نشاید + وگر شاید بجز شش مه نپاید + و می شاید که مقصود شیخ قدس سره خصوص مورد بوده باشد چنانچه شرح این سخن عنقریب در موضع خود گفته آید
ان شاء الله تعالی مشهور است که ضحاک پادشاهی بود بیباک و پرخاش جوی و شهریاری سفاک و درشت خوی که آب چشم او باد سموم را طبیعت آذر دادی و ژاله را
در رگ زهر پر شعله اخگر ساختی و چون قضای مبرم بر سر پیر و جوان و قوی و ناتوان بخشودی و لسان اهل نجوم بر وضیع و شریف و صغیر و کبیر القا کردی ؎ نه سیر که
که از وی خاطری بیاسودی + نه منظور که کسی دوستدار او بودی + و چون روزگار ناپایدار بجمشید وفا ننمود و ایام دولت او انقضا یافته سریر جهانداری و سلطنت شهریاری
بوجود ضحاک اهانت پذیرفت رسوم و قوانین محدث در میان آورد و روی از متابعت شریعت گردانیده احکام ملت در پس پشت نهاد و طریق مطاوعت نفس بد
پیش گرفت و بر مقتضی عادت ذمیم و خلق لئیم خویش چون تیک و سندان قساوت قلب و صلابت پیشانی پیشه ساخت و نقاب ننگ و عار و پرده حیا بر انداخت و بهتک
استار و سفک دماء احرار جرأت نمود لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان و علامات بغی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهرتر میشد و ذکر مطالبات و مصادرات و مناقشات و تحمیلات
نامحمود او در اطراف آفاق گیتی اشتهار می یافت و چون برین منوال مدت هفت صد سال زر و مال اندوخت دود دلهای سوخته و سوز سینه های افروخته آتش تفرقه و محنت در
خرمن جمعیت و راحت او زد و مفصل این مجمل آنکه ناگاه از کتفین او دو شعله گوشت مانند دو ثعبان سر بر زد ؎ الحق در وقت سحر ناله مظلوم کند + بحقا گر اثر خنجر مسموم کند + و
ضحاک این علوان از حرب آن و اضطراب ایشان بی‌طاقت شد چنانچه حکما و اطبا بمعالجه و مداوای آن اشتغال نمودند تسکین وجع آن از اطلال که از مغز سر آدمی
کنند منحصر یافتند و فرقه گفته اند که چون طبیبان از مداوای او معترف بعجز گشتند ضحاک در خواب دید که تسکین الم او مرهمی است که از مغز سر جوانان بنی آدم سازند و مصور است
و در طبری گوید که این علت از تقبیل شیطان بود و بعد از آن شیطان در کسوت اطبا آمد و ضحاک را بدین معالجه دلالت نمود و علی التقادیر اول زندانیان ممالک در آن
واقعه از تنگنای حبس خلاص یافته بر کرسی اصلی معاودت نمودند آنگاه از محلات بلاد و امصار و رساتیق چنانچه بتقاضای عدالت او بود نوبت نگاه داشته دو جوان می آوردند
و بخوان سالاران می سپردند تا از مغز سر ایشان مرهم ترتیب داده در دو شعبه نابکار وی می نهادند و ایشان از آن دو شخص یکی را گذاشته و دیگری را کشته مغز سر
گوسفندان را با مغز سر آن قتیل مخلوط ساخته نزد ضحاک می بردند و در هر چند گاه این مردم را جمع آوری کرده از شهر بیرون می فرستادند و وصیت میکردند که بجبال و صحاری از
خلق دور باشند تا چشم مردم بر ایشان نیفتد و موجب و بال شما و سبب نکال ما گردد و آن بیچارگان از بیم جان بقلال جبال و مغارات کوه و صحاری پناه برده بمنافع اغنام روزگار
بگذرانیدند و گویند که کرد از نسل ایشانند و چون دویست سال ازین محنت و ابتلا بگذشت و قریب آن شد که مردم از جور و تعدی ضحاک تا یک خلاص شوند در خواب دید
که سه کس از در قصر در آمده بر او حمله کردند و یکی از آن سه که خردتر بود بر سرش زد و دو کس دیگر او را ببند انداختند و از نهیب شورش سینه ای باز کرده و دستهای او را محکم آن دو ال بستند
و رسنی در گردنش افکنده بجانب دماوند دوانیدند ضحاک از هیبت این واقعه هائله چنان نعره زد که پرستاران او که در آن نزدیکی خفته بودند از خواب خویش جستند و آن
بیباک از غم و غصه تا بوقت صبح ناشسته بر خود می پیچید و چون روز شد منجمان و خبران را طلبید و صورت خواب را با ایشان تقریر کرده طلب تعبیر نموده بمحاورش گفتند عاقبت

یکی از ایشان کرده پسر بود گفت امکان آن هست که بخاطر شهریار جهان خروج و ظهور شخصی از اسباط جمشید فریدون نام مشوش و پراکنده گردد و او بعقب ملک استیلا یابد ضحاک متهیان گماشت و بعد از چندگاه خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید که در فلان موضع متمکن است پسری شیرخواره دارد و بعلم تعلیم ملکی که منجمان آنکس از آن اعلام داده‌اند ضحاک بنفس خبیث خویش قصد آن مقام نمود و مادر فریدون فرانک پیش از رسیدن او آگاه شده و فرزند ارجمند را برگرفته در گوشه مختفی گشت و ضحاک در آن محل رسید و فریدون را نیافت اما از غایت غضب پدرش آتبین را بقتل رسانید باز گشت و بعد از آن فرانک پسر را برداشته بکوه و صحرا می گشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند در علفزار میچرانید و فرانک از آن شخص التماس نمود که او را در حجر تربیت خویش گرفته پسر را بشیر گاو پرورش دهد گاوبان متعهد محافظت فریدون شده و آن گوهر برج سلطنت و اختر برج مملکت را از فرانک فرا گرفت و مدتها او را پرورش داد ـه سه سالش همی داد زان گاو شیر ـ همی بود پنهان در آن آبگیر ـ و بعد از چندگاه باز ضحاک از حال فریدون خبر یافته بقصد او روان گشت و فرانک ملهم شده فریدون را از آن موضع بجای دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده چون بمقصود و مطلوب فائز نشد گاوی را که شاهزاده بشیر او تعیش مینمود از پا در آورده مراجعت کرد و فریدون چند سال از بیم و پاس و سیاست سلطان لعین ضحاک در پرده اختفا می بود تا آن زمان که بعنایت بخشاینده دادگستر بسعی کاوه آهنگر بمدد پاسبان سپهر سلطنت مستعلی گشت **ذکر خروج کاوه آهنگر و رفتن ضحاک به بئس المهاد** باتفاق ائمه تاریخ سبب خروج کاوه آهنگر قتل پسران او بود اما در کیفیت ظهور و استیلای بر ضحاک در میان اقوال نقله اخبار اختلافی نیست و از انجمله یک روایتی که نزد عقل معقول تر می نمود بکتابت آورده اند که چون زمان جور و بیداد ضحاک امتداد یافت کاوه اصفهانی که بفرموده آن ظالم دو پسر او کشته شده بود دکان را بست و ابواب فتنه بر روی ضحاک مفتوح گردانید و چرم پاره که آهنگران آنرا بوقت اشتغال بمیان می بندند از میان گشاده بر سر چوبی کرد و از ظلم و کثرت جور او فریاد برکشید و خلایق را بر مخالفت او تحریص داد و اصفهانیان که جرأت و جلادت لازم ذات ایشان است باشاره کاوه و از غوغا اصفهان را گرفتند و خزاین و اسلحه برداشته و در ظل رایت مشار الیه مجتمع گشتند و کاوه اصفهان را ضبط نموده بجانب اهواز لشکر کشید و گماشته ضحاک را بقتل رسانید و همچنین کشورهای فارس و عراق را در حیطه تسخیر آورد و درین مدت ضحاک هر چند لشکر بمحاربه کاوه آهنگر می فرستاد منهزم باز می گشتند و بعد از آنکه کاوه چند نوبت بر اعدا غالب شد با سپاهی بی اندازه روی توجه بضحاک آورد و مخیم ضحاک در آن ولا در حدود طبرستان در ماوند بود که تهیه اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول می نمود و چون کاوه با لشکر آراسته بولایت ری در آمد با ارکان دولت و سرهنگان با حشمت گفت که نزدیک آن رسید که مهم بالخیر و خوبی اختتام یابد و اکنون صواب آنست که امر سلطنت بشخصی مفوض گردد که اگر بر ضحاک غلبه کنیم بمهمات مملکت و استمالت لشکری و رعیت پردازد و اعیان مملکت گفتند که ترا بر ما همه منت حالی ست چه بحسن التفات تو از ظلم و جور این ناهنجار خلاص شده از چنگال مرگ رهایی یافتیم و غیر از تو کسی را شایسته مسند جهانبانی نمی بینیم کاوه جواب داد که من از خاندان سلطنت نیستم و استحقاق این امر خطیر ندارم ـه کسی که پیشه او آهن است و کوره و دم ـ خطاست گر زند از ملک و پادشاهی دم ـ و غرض من از نفی ضحاک طلب حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند از تعدی و حیف این ظالم بد اخلاق رهایی یافته در مهاد امن و امان زندگانی کنند و اکنون شخصی پیدا کنید از دودمان سلطنت که بدین منصب بلند فائز گردد و سرداران لشکر بعد از تفحص و تجسس بسمع او رسانیدند که فریدون از اسباط جمشید بنابر ترس ضحاک از طبرستان گریخته در ولایت ری مختفی شده است و کاوه ازین خبر مبتهج و مسرور گشته فرمود تا او را از زاویه استتار بعجله بار آوردند و خزانه و ملک را بوی سپرد و طبقه سپاه و رعایا را فرمان داد تا بر وی بسلطنت بیعت کردند پس دلاوران و مبارزان باستظهار تمام دل بر حرب نهادند و ضحاک نیز با لشکری جرار در مقام مقابله و مقاتله آمد سعی و کوشش بسیار نمود و بعد از آنکه دانست که ع چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود ـ پای در طریق فرار نهاد و طائفه از نامداران او را تعاقب نموده اسیر و دستگیر بنظر فریدون رسانیدند و سرش را بگرز کوفته و از پشت او دو دوالی باز کرده تا خواب او کاذب نماید و دست و پایش را بدان بستند و بحکم شهریار آفاق در جبل دماوند محبوس گشت و در طبری گوید مقتول شد و در تاریخ معجم آورده است که پیش از فرمان فریدون کاوه با ضحاک محاربه نموده و از جنگ کاوه بگریخته چنانچه دیگر کسی از وی نشان نداد و چون کاوه از مهم ضحاک بپرداخت فریدون را پیدا کرده بر تخت سلطنت نشاند و روایت اول اصح است چه در مروج الذهب که از کتب معتبر است مسطور است که فریدون روزی را که ضحاک بکوه دماوند محبوس گردانید مهرجان نام نهاد و از جمله اعیاد اعتبار کرد و هم در مروج الذهب که بیدرام ایرد اوست از نسل فرس بن طهمورث و چنین گفته اند که تازیانه زدن و بر دار کشیدن و مثله کردن از اختراعات ضحاک است و او مدت هزار سال در ربع مسکون سلطنت پرداخت و ابراهیم خلیل و نیز بآن حکومت او مبعوث گشت و طائفه در ایام فریدون گفته **ذکر سلطنت فریدون فرخ** ـه فریدون فرخ فرشته نبود

برآرنده تاج و تخت و نگین * چو ضحاک جام اجل نوش کرد * فریدون نام گیتی فراموش کرد * بر آن فرخجسته مهر و ماه * بسر بر نهاد آن کیانی کلاه * بتائید یزدان و
نیروی بخت * خداوند کشور شد و تاج و تخت * در گنج بگشاد و لشکر بخواند * بر ایشان سیم و گوهر فشاند * و در مروج الذهب گوید که فریدون پسر اثفیان بن جمشید است
و در بعضی از تواریخ هشت واسطه میان او و جم اثبات کرده اند والاول هو الاصح و باتفاق ائمه اخبار فریدون پادشاهی بود در معدلت و شهریاری صاحب حشمت جهانی
در صورت جهانبانی و ملکی در کسوت سلطانی کمال ضبط و سیاست با جمال عقل و کیاست جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد مردی و مردمی تمهید یافته و مبانی
عدل و احسان رسوخ پذیرفت ~ فریدون فرخ فرشته نبود * ز مشک و ز عنبر سرشته نبود * بداد و دهش یافت آن نیکوئی * تو داد و دهش کن فریدون توئی * چون بر سریر
جهانبانی متمکن گشت کاوه اصفهانی را سپه سالار کرده بروم فرستاد و کرشاسف را که از نسل جمشید بود و اجداد رستم پادشاهان نامزد ترکستان نمود و کاوه با لشکرے که
در ظل حمایت او بود متعاقب وصول بروم قریب به بیست سال گرد معموره آفاق برآمده بهر ملکی که رو آورد مسخر گردانید و بهر طائفه که محاربه نمود غالب گشت و عرصه گیتی را از مخالفان
ملک و مخالفان دولت پاک ساخت و در جمیع حروب چرم پاره که در حین خروج بر سر چوبی تعبیه کرده بود و بعد از آن بدرفش کاویان اشتهار یافته همراه داشت و بفال
اعلای آن در معارک تیمن و تفأل میفرمود و چون خدمات شایسته او بجان سپاریهای سابق لاحق گشت منشور حکومت عراق و ایالت نواحی اصفهان تا حدود
آذربایجان بنام وی موشح شده و کاوه بانعام موفور و خزائن نامحصور و سپاه بیشمار و لشکر جرار بجانب اصفهان منعطف گردانید و ساکنان آن دیار با فاضت مکرمت
و احسان و اقامت مراسم بر و امتنان او چون زورق دار بر روی هلال و سیستی بشرب آب زلال خرم و شادمان شدند و بعد از دو سال که در آن مملکت حکومت کرد
نامه عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام بسر در آمد و چون خبر این واقعه الم ببسامع علیه فریدون رسید تنگدل و متألم گشت
و بر اولاد او حسرتها خورده با اعیان قوم و اشراف ملک و سران سپاه بکعبه بعد از اقامت تعزیت و تسلی باصفهان فرستاد تا تعلقات و متروکات کاوه را بپسر او
او مسلم داشتند الا درفش کاویان را طلب فرموده آنرا بجواهر بسیار مرصع گردانیده در خزانه نهاد و بوقت کارزار در معارک حشم را ظفر پناه و دل ایشان بدیدن آن
روشن و قوی بودی و از ملوک عجم هر که بر تخت نشست چیزی از جواهر بران اضافه کرد و این قاعده در میان ایشان استمرار داشت تا بزمان عمر رضی الله عنه در فتح قادسیه بدست
اسلامیان افتاد و فاروق اعظم آن چرم پاره را سوخته و جواهر آنرا بر ارباب استحقاق قسمت فرمود و چون کاوه آهنگر جهان فانی را وداع نمود فریدون باستحضار پسران او
قارن و قباد فرمان داد و ایشان بموجب فرموده بپایه سریر اعلی حاضر گشتند و شرف قبول حاصل کرده از خاص شاه جهانیان بمزید التفات و احسان اختصاص
یافتند و ابن المقفع که یکے از رواة اخبار ملوک است گوید که چون قریب پنجاه سال از سلطنت فریدون بگذشت دختر ضحاک را در قید نکاح آورده در مدت دو سال دو
پسر از وی متولد شد یکی را تور نام نهاد و دیگرے را سلم و هر دو بدخوئی و کجروی و بد طبع و حسود بودند و با ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع مناسبتی و مشابهتی تمام داشتند
~ ز دختر زاده از بیت خدیوی * نماند کعشم و عمل از نسل دیوی * و ایرج بن فریدون از ایران دخت که یکی از مخدرات عظماء فرس بود در وجود آمد و چون آن
شاهزاده از قید مهد رهائی یافت و از منزل طفولیت رخت بجاده صبی کشید و مخائل تمیز در شمائل او ظاهر شد با موختن تیر انداختن و تعلم آداب فروسیت اشتغال نمود
و باندک زمانی در آن صنعت استاد حاذق کامل را ماهر گشت و از اختلاط با ابنا فضل و کمال بنصیبے وافر و حظے کامل بهره مند آمد و اکثر اوقات بر ملازمت پدر مواظبت
مینمود و شرائط آداب و انقیاد و مطاوعت او تقدیم رسانیده و مراسم فرمانبرداری و اقامت حق گذاری بجا آورد نهال مهر و محبت در دل او می نشاند و شاه عالم پناه
شارات افعال ستوده و امارات افعال پسندیده او مشاهده میکرد و آثار نجابت و شهامت در غره غراء و جبین مبین او میافت و دلائل یمن و سعادت و
مخائل بزرگی و سیادت از حرکت و سکون او چون آب در آئینه معاینه می دید و کمالات نفسانی او در ادراک قاصی و دانی جلوه میداد لاجرم هنوز در بدایت جوانی و عنفوان
شباب و اول عهد زندگانی و امتیاز خطا از صواب بود که اعیان ملک و مملکت و اشراف و ارکان دین و دولت و سرداران سپاه و ملازمان درگاه تقدیم و اولویت
او و رشاقت رای و وفور عقل و کمال مردی و درایت او معترف گشتند و در انتظام امور مملکت و مقالید ابواب سلطنت از انوار هدایت و انهار فضائل و مکرمت
او مقتبس و معترف گشتند و همچنین شاه در تعظیم قدر و اجلال حال او سعی کوشید تا روزی باتفاق موبد موبدان و مهتر مهتران و اعیان و امرا و ارکان دولت مجمعی
ساخت و بعد از حمد و ثنای کردگار تعالی روی بتقیبان مجلس آورده گفت بدانید و آگاه باشید که لشکر پیری در حرم شهرستان وجود من هجوم نموده و ضعف و نحوست
در تن من اثر کلی کرده و ترکیب خیمه کالبد که بچهار ستون ارکان بدن استوار بود بنیاد سستی نهاده و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانه تن است حکم
و هن العظم منی گرفت و دماغ که آلت معقول و محسوس است از تعلقات روحانی و مدرکات جسمانی باز ماند و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت غریزی است

از منافع و فوائد کیمیوس محروم و مایوس گردیده ـ زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی + بیرون برد ز خانهٔ نا استوار تن + خواهم گزین سه اختر برج شرف یکی را
بر تخت مملکت نشیند بجای من + اکنون رای شما ازین فرزندان در ولایت عهد و منصب تاج و تخت بر کدام یک قرار می گیرد و سزاوار تحمل ولایت و ایالت و در خور تکفل
سلطنت کیست حاضران انجمن متفق الکلمه عرضه داشتند که شاهزادگان هر یک کوکبی اند بر سپهر فضل و معرفت و اختری بر آسمان عدل و کرامت و پایهٔ سلم ملک و مملکت
را بنام سلم در علو قدر پایه بر فرق فرقدین نهاده و رای ملک آرای تور در کمال اضارت نور باصرهٔ نیرین ست ـ چهرهٔ ملک از جمال سلم شگفته چو گل + فر شاه ست
از جبین تور تابنده چو نور + ولیکن ما ایرج را بشاهی اختیار میکنیم و خاطر ما برامثال اوامر و نواهی او قرار می گیرد که بصفت کمال موصوف و بسمت جمال موسوم و معرفت
است و باهتمام زیر دستان راغب و باعتنای مصالح خلائق مشعوف و در جمیع میان سیف صارم و حکم صائب و رای متین منفرد و ممتاز ست شعر اصناف التدبیر
للعقلاء و شجاعته + و لا راسے الا للشجاع المدبر + اگر حضرت شهریارے بنابر ملتمس بندگان شاهزاده ایرج را ولیعهد کند شاید و خاطر خطیر خسروانه نیز باین استدعا
که ارکان ملک و اعیان ملت نمودند موافقت تمام و رغبتی مالا کلام داشت و مدتی تن راه گردش شده بود تا از زبان طبقات امم چنین حدیثے دلپسند استدعا نماید لاجرم
ربع مسکون را بسه قسم منقسم گردانیده نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنگ را با اعمال و مضافات آن بر سلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین و ملک تمام ترکستان
زمین را به تور داد و ایران شهر را که عبارت از کنار آب فرات ست تا شط جیحون که وسط معمورهٔ عالم و خوشترین و بهترین مواضع عرصهٔ گیتی و واسطهٔ عقد دنیاست
نامزد ایرج کرد و آن دو فرزند را بجانب ممالک و بلادی که حواله بضبط و ربط ایشان شده بود با ساز و ابهت و سپاه بهرام صولت گسیل فرموده ایرج را بر ایشان
ترجیح داده در مقر عزت پیش خود نگاه داشت و زمام امر و نهی و قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت را در قبضهٔ اقتدار او نهاد و فریدون را از سلطنت جز نامی نماند
و این صورت سبب پریشانی مملکت گشت و هم بقطع صلهٔ رحم انجامید چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور گردد ان شاء الله تعالی و در بعضے از تواریخ چنین آورده اند که فریدون
چون بر سریر جهانبانی متمکن گشت هر چه ضحاک از رعایا و برایا بغصب گرفته بود باز داد و بنفس خویش آهنگ قوم عاد کرده ایشان را پراگنده ساخته بر ولایت آن
جماعت مستولی گشت و عزم دیگر مواضع نموده اکثر معمورهٔ عالم را در تحت التصرف آورد و طائفهٔ از مورخان گفته اند که چون فریدون از کار ضحاک بپرداخت
گرشاسپ و نریمان را بترکستان و کاوهٔ اصفهانی را بروم فرستاد چنانچه سبق ذکر یافته و ایشان باطرافے که نامزد شده بودند رفته بهر را در حیطهٔ ضبط و تسخیر آوردند
و گرشاسپ از دیار مشرق معاودت کرده باشارهٔ فریدون بسمت مغرب توجه نمود و بعضے گویند که چون از آن سرزمین باز آمد بزابل زمین رفت و درین اثنا فریدون
قارن بن کاوه را با چین فرستاد تا گوش فیل دندان را گرفته مقید و مغلول بپایهٔ سریر امارت آورد و بعد از آن نریمان را بمازندران فرستاد تا حاکم آن دیار
کوش شاه را که دم از عصیان میزد بچنگ بلا و محنت سپارد و نریمان بآن صوب رفته مظفر و منصور باز آمد آنگاه نریمان را بجانب هندوستان روان گردانیده او بیه
رائے هندوان را که در مقام مخالفت زندگانی میکرد در ذل غل کشید آخر الامر عاقبت از در مصالحه در آمد و نریمان از دیار هند سالماً غانماً بدرگاه شاه عالم پناه آمد و نامزد
بروم گشت بت پرستان را که در آن ولایت جمعیتے دست داده بود متفرق گردانید و چون از روم مراجعت نمود و پس از چندگاه در حصار سکاوند بهنگام خواب اعدا مهتر فرصت
بوده چنان سنگے بر سر او زد که دیگر بیدار نشد و بعد از فوت نریمان فریدون جهان را بر پسران بخشش کرد و درین اثنا مهراج پادشاه بعضے از دیار هندوستان از سگساران تظلم نمود
فریدون سام را بمددگاری او تعیین فرمود و خاطر مهراج از معاضدت آن پهلوان فارغ شده و مملکت وی از سگساران صافی گشت آنگاه فریدون گوش پیل دندان را بالبنات
خسروانی مستظهر ساخته بعضے بلاد جنوب و مغرب را بدو ارزانی داشت و در خلال این احوال سلم و تور عقوق ورزیده بقصد ایرج اتفاق نمودند

ذکر عصیان و مخالفت سلم و تور و کشته شدن ایرج بدست آن ناجوانمردان از دل دور

بعد از توجه سلم و تور بممالک روم و چین ایرج در ایران زمین صاحب اختیار ملک و مال
گشت چنانکه هیچکس را یارا و مجال اعتراض و تمرد و طغیان نماند و با آنهمه اقتدار و تسلط در خدمت پدر بزرگوار فریدون کمر طاعت و فرمان بری بسته بود و ابواب متابعت
و حق گزاری کشوده چون اخوان اخبار تسلط و اقتدار و عنایت و شفقت پدر نامدار در باره برادر کهتر کرة بعد اخری استماع نمودند لقدا قوت را شوائب بغض و حسد مشوش
ساختند و صور و صفای عقیدت را بخاشاک خداع و کیدت کدر گردانیدند و بنابر تخیلات شیطانی و تسویلات نفسانی سرے از مخالفت در پیش روی موافقت
کشیدند و آنچه در نفس اماره و باطن ناپاک ایشان مضمر بود ظاهر کردند بیان این سخن آنکه سلم و تور از راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال کردند مبنی
از آنکه شاه را کبر سن و بزرگے سال فرتوت گردانیده است و از اختلال عقل سراسیمه و مبهوت شده و از تدبیر عاطل مانده و از نیک و بد امور غافل گشته
و الا ایرج را که هنوز در بدایت کودکی و سن حبنی ست برنگزیدی و حوالت ایالت اقالیم جهان بطفلے نادان نکردی که بر مزاج درشت و نرم جهان مطلع نگشته است

و چاشنی سرد و گرم روزگار چشیده و اکنون چون شفقت ابوت روی در نقصان نهاد و بی تطهیر جریده از شر غفلت و نقصان و لتهد عصیان این جانب کدورت باطن او بر ما ظاهر شد بعد ازین میان او و برادر این خصومت جز بتفصیل شمشیر لقطع نرسد و این داوری بی توسط تیغ آبدار و میانجی رمح سنان گذار بتراضی مقرون نگردد و در طی یکی ازان نامها که تور بسلم نوشته این کلمات مسطور بود که باید مستعد کارزار شوی و ساز حرب و کارزار آماده داری که من اموال بسیار بر لشکر تفرقه کرده ام و سپاهی علیم ترتیب داده همچون شیر درنده و مانند شمشیر برنده تا باتفاق تاختن کنیم و لقصاص ضحاک خون ایرج در قدح ریزیم و سلم نامه تور را مطالعه کرده فرستاده را بانگر نهفته در جواب نوشت که اینک لشکری را که سیاح وهم بسر حد عدد و احصای آن نرسد عرض داده ام و چشم انتظار بر راه کوکبه شاه نهاده ام امول آنکه بی تاخیر و توقف بهم پیوندیم و بزخم تیغ خون ریز اعضا و مفاصل دشمنان را ازهم منفصل گردانیم و چون از جانبین رسل و رسائل متعاقب و متواصل گشت و مبانی عهود و مواثیق استحکام پذیرفت آن دو بدگوهر که از نسل ضحاک سفاک بوده اند از مواضع اقامت و سکون خویش در حرکت و جنبش آمدند و پس از قطع منازل و طی مراحل در حدود آذربایجان بهم پیوستند و بعد از تقدیم شرائط مشورت رسول نزد پدر فرستاده پیغام دادند که اگر شاه ایرج را از ولیعهدی معزول کند و لطرفی از اطراف ولایات تسییل کند فبها والا باید که اسباب حرب را ساز داده و جنگ را آماده باشد و چون این خبر موحش بسمع فریدون رسید و از مواضعه فرزندان آگاه گشت آتش خشم جهان سوز زبانه زدن گرفت و سورت غضب بر مزاج او چنان استیلا یافت که شیوه عفو و اغماض ممنوع و مجال کظم غیظ محال نمود و بر تور باستحضار ایرج مثال داد و صورت واقعه را در میان نهاد و گفت همت بر تدارک این کار موقوف و عزیمت بر تلافی این حال مصروف باید داشت و با سپاهی کینه گذار مدفع این جباران بدکردار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک غلاف نگنجد و انداختن تیر از دو کمان صورت نپذیرد و انطفاء نائره این فتنه جز باستعمال شمشیر آبدار میسر نگردد و قطع ماده این خصومت بی توسط تیغ تیز در حیز امکان نیاید و ایرج بعنوف مواعظ و نصائح در ازاله خشم پدر سعی پیوسته معروض داشت که آنچه بر زبان گوهر افشان شهریاری می گذرد عین صواب است اما اگر رای عالی مصلحت بیند طریق صلح مسلوک داشته آید و من تنها و را رخصت فرماید که نزد برادران روم و تدبیر این کار را چنانچه مقتضای حزم است بجا آرم و آنچه بحیز رضا و خرسندی خاطر ایشان بدان متعلق باشد قیام نمایم فریدون فرمود که میدانم مراد ترا ازین سخن اصلاح ذات البین و رعایت احوال جانبین است اما اعدا رفق و مدارا و زر دین و دست بر پشت شیر بتلطف الیدین فتح طلایت و خساست است و ترسم که اگر در تدارک این حادثه آهستگی نمایم بعد از آنکه ملک بوروث و مکتسب در معرض تلف آید دیرکاکت رای و حقارت نفس و خساست ذات نزد عقلا ملوم و معاتب گردم و چون الحاح ایرج در باب مصالحه از حد اعتدال تجاوز نمود بحسب ضرورت او را با جمعی مردم خردمند دلپذیر نزد برادران بوفا فرستاد و چون شاهزاده با خوان ملاقات نمود آن سنه کوکب در یک برج مجتمع گشتند دو نحس بر یک سعد غالب آمد یعنی سلم و تور خاک بیمروتی در دیده مردمی پاشیده سر ایرج به تیغ کین از بدن باز مین او جدا کرده نزد فریدون فرستادند

رخی که برگ گل آثار عیافت + تنی که تار طولی یار میافت + بشمشیر ستم کشتند ناگاه + بخاک و خون شد آغشته رخ او + آن بدکرداران پدر را پیغام فرستادند که سری را که باعتقاد شهریار سزاوار تاج شاهی بود نزد تو فرستادیم و چون فریدون ازین واقعه عظمی و داهیه کبری آگاهی یافت بجای جامه سینه بشگافت و عوض دستار سر بر زمین زد و شب و روز قرین ناله و سوزی بود تا آن زمان که منوچهر قاتلان را بالقصاص رسانید چنانچه عنقریب سمت گزارش می یابد و چون هر سه پسر فریدون بروایت اشهر در ایام حیات او کشته شدند ممالک و خزائن را بمنوچهر سپرده از مسند اختیار کرانه گرفت و بر اقامت طاعت یزدانی و اعراض از امور این جهانی اقبال نمود و در وقت رحلت زبان آتش باشان این کلمات گردان بود که

چو من شاهی بر آرایش کین دیر + بشاهی سر زدم لاف ولا غیر + ز نقف برق تیغم نامداران + سپر بر آب افگندی چو باران + چنانم تیره گردون بود در چنگ + که در آتش شده سیماب آهنگ + کنونم دست عجز ادبار آورد + چو زنبوران دلم غوغا بر آورد + ندانم تا درین ماتم چه سازم + دل مجروح را مرهم چه سازم + الهی سخت بی سرو سامان + که دارم پیش راه بی نهایت + چو در بند در از خاک و خشتم + درسی بگشای بر روی بهشتم + برون بر از دو کونم ای نکوکار + درون مقعد صدقم فرود آر + همه از خود سیرم و هم از دو عالم + ترا خواهم ترا والله اعلم + زبان را زین سخن چون آشنا ساخت + ز کنج جان سرای تن بپرداخت + برفت و نام نیکو یادگار گذاشت + جهان از معدلت آباد گذاشت

مدت سلطنت او پانصد سال بود و نقش سوید است و طائفه از یهود گفته اند که نمرود عبارت از فریدون است و این قول را ابو الفدا که از کبار مورخین است و جمعی دیگر از ارباب اخبار رد کرده اند و گفته اند که نمرود جباری بود از گماشتگان ضحاک بر بلاد مغرب و ابو یزید بلخی در کتاب صور اقالیم آورده که حضرت باری تعالی فریدون را بوحی مؤید گردانیده و از جهت صلاح حال عباد و بلاد و تنکیل ضحاک سفاک برانگیخت گویند اول پادشاهی که بر فیل نشست و آلات حرب بروی تعبیه فرمود دهقانی

و بتوسل علم نجوم را بکثرت فکر و اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی میداشت و با ایشان از کیفیت مزاج بحث کردی فریدون بود و ظهور اسطرلاب منسوب به نتایج
فکر ثاقب اوست و از سخنان اوست که من عمل لی بسلطانه استغنی عن اخوانه و قال آفة الامراء سوء السیرة و آفة الوزراء عجب النفس و خبث السریرة و در کلمات اوست
که الایام صحائف آجالکم فاجهدوا باحسن اعمالکم روزگار دفتر آجال شماست جهد آن کنید تا بر روی نیکوترین اعمال خود بر سبیل یعنی بر بیاض روز باقلام اعمال
آیات محامد و مفاخر و صور محاسن و مکارم ثابت گردانید که آثار آن بامتداد دهور برابر اند و از جرائد مجد و صحائف کرم محو نگردد ع کرم بیکه ماند ز ما یادگار
که او پایدار است و ما رهگذار + آورده اند که تبعه عرضه داشتی باو دادند مضمون آنکه فلان بر فلان حسن نیت و خلوص عقیدت خود را تغیر کرده اند و در خاطر دارند
که نقض عهد کنند اگر رای عالی صواب بیند جزای آن جماعت را در کنار ایشان نهد تا دولت و مملکت از آفت عین الکمال محروس و مصون ماند فریدون
بر پشت عرضیه ثبت فرمود که ما پادشاه ملت ایم نه پادشاه نیت و مالک سیرت ایم نه مالک سریرت و در مکتوبی که به تور و سلم نوشته بود در زمان خلاف
و عناد ایشان این کلمه مندرج بود که هر که حقوق ابوت به تمرد آلوده گرداند از فرزندان خود همان آید یعنی حقوق مساعی حمیده ایشان را باحسن وجوه باز رسانید
شرائط وفاداری و تعظیم و مراسم حق گذاری بجا آرید تا فرزندان شما نیز برعایت حقوق شما قیام نمایند **ذکر سلطنت منوچهر** بعضی از نسابان عجم گفته اند
که منوچهر پسرزاده ایرج ست و زعم بعضی آنکه دخترزاده اوست و گروهی چندین واسطه میان او و ایرج ثابت کرده اند که طبع سلیم از قبول او امتناع می نماید
در روایت اصح آنکه پسر صلبی ایرج بن فریدون ست چنانچه در وجیه الاخبار و مروج الذهب این قول ورود یافته و چون فریدون را مصیبتی چنان رسید
که مذکور شد همگی همت خسروانه او بران مقصور بود که فرزندان بدکردار را در دام بوار و خسار اندازد و خود بواسطه آنکه مردم او را عیب کنند که در کبر سن و
شیخوخت بقتل اولاد خویش قیام نمود در مقام مقابله و مقاتله سلم و تور بر نمی آمد اما پیوسته نصب العین ضمیر وی آن بود که شاید از نسل ایرج کسی ظاهر شود
که از آن دو لئیم بد افعال انتقام کشد و چون این تمنا در باطن فریدون رسوخ یافت دایگان را امر فرمود تا شرائط تفحص بجا آورند که هیچ یک از خواتین و سراری
آن مظلوم شهید حامله است یا نی بعد از آنکه حمل کنیزکی از کنیزان ایرج ماه آفرید نام استماع نمود مراسم شکر الهی بجا آورده نذور و صدقات بارباب استحقاق
رسانید و چون زمان حمل منقضی شد منوچهر متولد گشت و چشم شهریار بطلعت فرخنده قرة العین روشنائی پذیرفت و بر تعهد و تربیت او اقبال نمود تا سزاوار منصب
سلطنت و تقلد قلاده ایالت آمد و تاج و تخت الفرق و قدوم او تزئین یافت و در تاریخ معجم آورده که چون منوچهر بحکم وصایت و استحقاق وراثت بر سر تخت شاهی
نشست و موارد ممالک از شوائب اضرار و عسف گردانید بقدمی راسخ و عزمی ثابت حق گذاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسیط بساط معدلت و تشیید مبانی
نصفت بنوعی کرد که آثار احسان فریدونی در ازای آن مکتوم و صیت عدل نوشیروانی در برابر آن معدوم نمود و روزی سروران سپاه و نامداران حشم را بمهمات
اجتماعی بصفه بار خواند و وعدهای خوب داده بمزید اقطاعات و مرسومات امیدوار گردانید و هر یک را بکرمتی جمیل و موهبتی جزیل سرفراز گردانید و گفت اگر
بمدد و معاونت شما سینه از کینه ایرج بپردازیم و دار الملک اعمام را لگدکوب افکار انتقام سازیم بشرائط قضا حقوق شما کما ینبغی قیام نمائیم و از پاداش شما القصه
سر بیرون آریم مجموع ایشان پیشانی مسکنت بر زمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب شهریاری منطقه طاعت بر میان جان بندیم و عذر غدر
دشمنان بتیغ جان ستان و سنان آتش نشان بخواهیم منوچهر چون گفتار امرا و اعیان را با کردار موافق یافت لشکری فراهم آورد که هامون و کوه از کثرت آن بستوه
آمد و عزم انتقام مصمم گردانید و چون خبر توجه و اجتماع جنود منوچهر بسلم و تور رسید و از کیفیت نهضت و صورت انتقامی که بر خاطر خطیر تصویر کرده بود آگاهی یافتند
سپاه فکر و اندیشه بر عرصه ضمیر ایشان استیلا یافت و گرد حیل و تدبیر بر آمده گفتند که اقدام بر محاربه و کارزار که عواقب آن در پرده غیب مستور است
نتوان کرد و اکنون صواب آنست که ما در مقدمه طریق اتفاق و ائتلاف پیش گیریم و بجانب مجانبت از خلاف استیناف نمائیم و بزبان سفیران چرب زبان
تبلیغ رسالت کنیم که نظر ما در اصلاح این کار اصلاح طرفین ست و فراغ جانبین تا بواسطه عبور دو لشکر خونخوار معمور خراب نگردد و خون بیگناهان ریخته نشود
اگر ملتمس قبول افتد ماده نزاع منقطع گردد و حجاب گفتگویی که سبب قطع رحم و پیوند ست مرتفع شود و الا عذر ما نزد خلایق واضح باشد بنا بران رسولان
سخن سنج با مال فراوان و پیشکشها در صورت شفقت و مهر بنزد فریدون و منوچهر فرستادند و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا فراشان
خاص خیمه بصحرا بر زدند که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای گلستان ارم بود و خود در خدمت جد بزرگوار قرار گرفت و چهار هزار غلام قبچاق از خواص
ممالیک پیرامن بارگاه صف زدند و تیغهای گوهردار با قبضهای زرنگار بر دوش نهادند و در پیش مجلس جمعی از حجاب چون ماه و آفتاب بایستادند و دستها

بعلاقهٔ شمشیر و تیغ باز بندند چشم و گوش بر اشارت و عبارت گماشتند و عامهٔ لشکر و رجالهٔ سپاه خود و مغفر بر سر نهادند و جوشن و زره در بر کرده صفوف بیاراستند
سـ۵ تو گفتی اختران لشکر کشیدند ❊ زماهی تا بمه صف بر کشیدند ❊ و پس پشت جنود ظفر ورود را بافیول و فیول برگستوان آرایش دادند سـ۵ خیول کالریاح
العاصفات ❊ فیول کالجبال الراسیات ❊ آنگاه رسولان را بار دادند ایشان از هیبت آن موقف با تشویشی تمام بپایوس حاضر گشتند و بیلاکات را در محل
عرض آوردند و بالهام انچه مامور بودند زبان گشودند خلاصهٔ پیغام آن بود که سلم و تور از افعال سیئه نادم اند و از اعمال ناپسندیده خویش پشیمان و داعیهٔ آن دارند
که با شاهزادهٔ منوچهر ملاقات نمایند و باعتذار و استغفار مشغول گردند و خدمات شایسته بجای آورند و مال و زر بلکه جان و سر فدای او کنند تا آن در صدف شهریاری
و خورشید سپهر کامکاری از ایشان خشنود شود تا در روز جزا و رسم سخط و غضب حضرت باری نباشند فریدون جواب داد که پسران عاق نادان کاری چنان
نکرده اند که تا آن را بر طاق نسیان توان نهاد و من از آن مردم نیستم که خون ثمرهٔ فواد خود را بزر فروشم و اگر سلم و تور را استیناف خلعت صدق ایرج ست از خود با
لشکری بیکران اینک در عقب شما فرستادگان میرسند منوچهر پیغام فرستاد که با آنکه الدمر حوم من از سر سلطنت و سودای حکومت و ایالت در گذشت
و بتواضع و تذلل بخدمت شما آمده و درباره او امری بوقوع پیوست که تا انقراض زمان و انتهای دوران از آن بازگویند و من که تیغ انتقام را از نیام کشیده ام و
کار حرب را آماده ساخته توان دانست که بجهت چه کیفیت عمل خواهید بود و بعد از امثال این قیل و قال رسولان را تشریفهای فاخره و خلعتهای گران مایه و جوایز
شاهوار و اسپان رهوار بخشیده رخصت انصراف دادند و چون فرستادگان مراجعت نموده بخدمت تور و سلم رسیدند و از کیفیت حالات بزم و استعداد
حالات رزم و فضیلت شخص و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و نبذی از فضائل ذات و فوائد کلمات او باز گفتند سـ۵ بسلم از سر
راستی تور گفت ❊ که تیمار شادی نشاید نهفت ❊ اثار پر هنر بی هنر چون بود ❊ که آموزگارش فریدون بود ❊ پس ناچار لشکر بیشمار از پیاده و سوار جمع آوردند
و تور در مقدمهٔ سپاه روان شد و از این جانب نیز شاهزادهٔ منوچهر سـ۵ بفرمود تا قارن رزمخواه ❊ بدشت اندر آرد زهر سو سپاه ❊ سراپرده و فرش بیرون برند ❊
درفش همایون بهامون برند ❊ بحکم شهنشاه گردون شکوه ❊ بجوشید لشکر چو دریا و کوه ❊ و چون مسافت بین العسکرین تقارب پذیرفت مبارزان بتسویهٔ صفوف
پرداختند و بددلان قبل از انهزام و قتال راه گریز را در خاطر مشخص و معین گردانیدند افواج لشکر و طبقات حشم از جانبین گرز و سنان و شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند
و خون از تیغ بسان باران از میغ باریدن گرفت و از جوارح و اعضای کشتگان مجال عبور و طریق تنگی پذیرفت و از هیاکل مردان مبارز و اجساد سواران دلاور
ها مون بازگردون حکم تساوی گرفت و لعبهاء همانا گردون آثار منوچهر لشکر سلم و تور را بکمال فتنه و فتور گشت و سلم و تور چون مردی و دلاوری مبارزان مرتبع صولت
ملاحظه کردند طاقت ثبات و درنگ نیاوردند و عار و ننگ را بر جان خود خریده از آن معرکه فرار و چون کواکب مراجع عنان یکران بجانب مشرق زمین انعطاف داده
بعزم توران زمین مرکب برانگیختند و عار فرار را شعار خود ساختند و پنداشتند که از قید قهر ایرانیان نجات یافته جان بدر بردند و غافل از این معنی که سـ۵ سنان نیزه
زمرد شود اگر بشل ❊ حصار گیرد رخصت میان دیدهٔ مار ❊ بعد از فرار سلم و تور لشکر ایشان از گیرودار قباد و قارن نامدار گروهی از مردان کار و دلیران معرکه کارزار
مانند رجوم از عقب شیاطین شتافتند و دشمنان را در حدود بلاد ترکستان یافتند و از جانبین کشش و کوشش بی اندازه رفت و سپاه طرفین دست بتیغ
و تیر و نیزه و شمشیر بردند بلبلهٔ طبع و فرشی بلون ارغوان مردان در عرصهٔ میدان و زمین هیجا گستردند و منوچهر مقابل این حال با مراکب قباد و قارن انضمام یافت
و بنفس چون شیر ژیان و پهلوان حمله آورد سـ۵ منوچهر برخاست از قلب گاه ❊ ابا جوشن و تیغ و رومی کلاه ❊ سپه یکسره نعره برداشتند ❊ سنانها برافراشتند ❊
زمین شد بکردار کشتی بر آب ❊ تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب ❊ برفتند از جای یکسر چو کوه ❊ دمادم برآمد ز هر دو گروه ❊ بیابان چو دریای خون شد
درست ❊ تو گفتی زدی زمین لاله رست ❊ و از مطلع فلق تا مقطع شفق این جدال و قتال قائم بود و شب هنگام که هندوی ظلام برخیل ضیا ترک تاز کرد بقایای
لشکر سلم و تور در میان خستگان تیر و کشتگان شمشیر مختفی گشتند و در انتظار آنکه چون روز شود جان خود را از آن غرقاب محنت بساحل نجات رسانند تا بوقت صبح
ستاره شمردن گرفتند سـ۵ همه شب خستگان تیغ بیداد ❊ ز هر سو ناله میکردند و فریاد ❊ کای شب گر نه روز رستخیزی ❊ چرا آخر سکندر بر نخیزی ❊ و روز دیگر که سفینهٔ
صبح از لجهٔ تاریکی شب بر ساحل افق افتاد دلیران لشکر شکن صفها بیاراستند و چون زنبوران خشم آلوده در هم افتادند و بزخم خنجر سینهٔ یکدیگر بشکافتند و در آن میان
سلم و تور بر صفحات احوال خویش امارات فتور دیده و منهاج غدر و طریق نقض عهد سپردند و در زمرهٔ حشم منوچهر منتظم گشتند و تور از آن حالت بغایت هراسان شده در
نجات و خلاص بر خود و صغر سن بیاض ایم و اصیق من صدر اللئیم یافت و خواست که تقدم ذات و کبر سن و اختصاص قرابت را وسیله و شفیع سازد و بعشوه و فسون

پسری از موافقت برادری بمخالفت گشته و بعد ها سخنان معلول و بخیان نامقبول تمسک نمایند ندانست که اگر بدکرداری زمانی مهلت یابد آخر در دام بلا افتد گشته
اگر چه روزی چند مدگانی کند عاقبت کشته گردد ❁ عیسی بره‌ئی دید یکی کشته فتاده + حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت + گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار +
تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت + انگشت مکن رنجه بدر کوفتن خلق + تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت + و در اثنای این مناظره بیک صدمه دست و ضرب تیغ
منوچهر سر قید در پای اسپ افتاد و از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسار و قید خسار گرفتار کرد و از فرط هیبت پادشاه و لوای ظفر پیکر او لرزه در اجزای
کوه و رعشه در اعضای آن لشکر انبوه افتاده کار و بار آن مخاذیل حکم هباءً منثوراً گرفت بواسطه یک نفس نقش وجود چندین خلائق از جریده احیا محو شد و مضمون
اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له تحقیق پیوست و سپاه ظفر پناه از اثقال و اموال بحظی وافر و نصیبی کامل محظوظ و بهره‌مند شد و بقریب دویست هزار برده از اطفال
و جواری بدست حشم منصور افتاد و منوچهر بعد از این فتح مبین بجانب مقر عز خویش مراجعت فرمود و چون کشندگان ایرج را قصاص فرمود و سینه از کینه او بپرداخت
شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق ❁ احسن الی الناس تستعبد قلوبهم + و طالما استعبد الانسان احسانا + بانواع احسان افراد انسان را منقاد گردانید و
بسط عوارف و نشر صنائع دلها بدست آورد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور را باطل گردانید و بمیامن معدلتش ساکنان معمورهٔ آفاق در ریاض فراغ
و رفاهت خرامان شدند و بحراست شمشیر ساکنان ربع مسکون در پناه امن و امان ماوی گرفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که قتل ایرج بر دست برادران و ظهور
منوچهر در ایران و لشکر کشیدن بجانب ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد و طائفه از مورخان این قول را رد کرده گفته‌اند که چون ایرج رخت زندگانی از سرای
آنجهانی کشید فریدون در فراق نور دیده خویش چندان بگریست که چشم او از دیدن باز ماند و تور و سلم تیغ کین در ذریات و مخصوصان برادر شهید مظلوم خود نهادند
و یکی از مستوران حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود از وهم گریخته پناه بکوهی برد که آنرا ماوشان و توشهران نیز میگفتند و چون خلف صدق ایرج در آن جبل متولد شد او را نام
چهر خواندند و بکثرت استعمال منوچهر استبدال یافت و در سبب تسمیه آن فرزند مقبل مورخان سبب دیگر نیز ایراد کرده‌اند چنانچه در تواریخ مشهور مسطور است و چون
بسن تمیز رسید با سه صد و سی کس از ابطال رجال بر سر تور و سلم که در بعضی از بلاد خراسان بعیش و طرب اشتغال داشتند شبیخون برد و هر دو را بچنگ آورده از میان
برداشت و بعد از آن متوجه مستقر عز فریدون گشت بتقریبی که در آنجا متوطن بود نزد جد بزرگوار در آمد فریدون پرسید که تو چه کسی منوچهر جواب داد که پسر ایرجم و آن
سلم و تور فریدون فرمود که اگر در این قول صادقی پیشتر آی و دست راست خود بر چشم من گذار تا نور آید گرد منوچهر پیش رفت و سر فریدون را بوسید و دست خود
را بر حدقه او بمالید و حضرت باری تعالی بار دیگر چشم فریدون را روشن گردانید و شهریار عالم بعد از نعمت بینائی تاج شاهی بر سر منوچهر نهاد و ملک را بوی تسلیم نمود بالجمله
چون امر سلطنت بر منوچهر قرار گرفت سرداران و گردن کشان او را متابعت و مطاوعت نمودند هیچکس را مجال تمرد و عصیان نماند و در اوان او مدار ملک و عمده دولت
و مستظهر شاه و سپاه سام نریمان بود که او را پهلوان جهان میخواندند و سام در مروت و مردانگی و کیاست و فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط ولایات نیمروز و زابل و
کابل و اکثر بلاد هندوستان مفوض برای دوراندیش او بود و در هر چند وقت بملازمت منوچهر مبادرت نمودی و تجدید عهد عبودیت پرداخته بدار الملک خویش یعنی
سجستان معاودت میفرمود و پیوسته از بخشندهٔ ولی منت درخواستی که چشم او را بدیدار فرزندی رشید منور گرداند تا در حین حیات قرة العین و قوت دل او باشد و
بعد از ممات مرجع دودمان و وارث ملک او گردد و پس از چندگاه حق عز و علا سام نریمان را پسری کرامت فرمود که موی سر او بر دوش او مجموع سفید بود و چون
قبل از این هیأت چنین مشاهده نگشته بود سام از این صورت بغایت مشوش خاطر و پریشان ضمیر گشت و او را بنزد سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر میبرد تسلیم نمود
با آنچه محتاج الیه او بود تا پرورش دهد او را و بعد از آنکه کودک هفت ساله شد بمقتضای العرق نزاع سام فرزند را میان قوم و عشیره آورد و زال نام نهاد و عجائب
و غرایب حکایات نامعقول گویند چنانچه فردوسی شمه از آن در شاهنامه ایراد کرده است و چون آثار رشد و نجابت در ناصیهٔ زال پیدا شد و بکمال خرد و کیاست
در عالم اشتهار یافت و این خبر بسمع منوچهر رسید شاه جهانیان تهنیت نامه بسام نوشت و اشارت کرد که بدرگاه که احترام بارگاه فلک اشتباه و فرزند را همراه
بیاورد تا بشمول عاطفت پادشاهانه گشته بعز تربیت خسروانه اختصاص یابد و سام نامه را مطالعه کرده برفور با زال جوان بخت عازم خدمت گشت و چون بسده سنیه
بشرف پای بوس شهریار بحر و بر استسعاد یافتند زال مقبول طبع پادشاه آمده بتشریفات فاخره سرافراز گشت و منوچهر منجمان را فرمود تا در زائچه طالع زال احتیاط تمام نمایند
و آنچه علم ایشان بدان محیط گردد معروض دارند و اختر شناسان بعد از تدبیر و امعان بعرض شهریار جهان رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین معلوم میشود که این جوان
در مردی و مردمی بمرتبه آبا و اجداد رسد و در قلع و قمع اعدای دودمان پیشدادی مساعی جمیله مبذول دارد و این معنی موجب مزید تربیت زال گشته در خدمت پدر

رخصت انصراف یافت و سام بوطن مألوف رسید و ما رنج راه و مشقت سفر آسوده بعد از چندگاه عازم دیار هند گشت و زال را در بلاد نیمروز بایالت و خلافت بازداشت
و او را در افاضت عدل و اشاعت احسان با رعایا وصیتها نمود و او در غیبت پدر بارتکاب مشتهیات نفسانی چنانچه لازم ایام جوانی است مشغول گشت ؎ هر وقت
خوش که دست دهد مغتنم شمار * کس را وقوف نیست که انجام کار چیست * بیان این سخن آنکه چون از مصالح ملک فراغت یافتی گاه مجلس بزم آراستی و گاهی در صحرا
و بیابان در عقب نخجیر شتافتی نوبتی در ایام بهار بعزم طوف ممالک از سجستان بیرون آمده روی توجه بکابلستان نهاد و چون بدان سرزمین متقارب گشت مهراب
که حاکم و خراج گذار سام بود با پیشکشهای مناسب بخدمت سیادت نموده بعرض رسانید که ؎ همای اوج سعادت بدام ما افتد * اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
وزال بنابر تباین کیش و ملت بمنزل مهراب نرفت چه او از اهل توحید بود و مهراب از جمله عبدهٔ اصنام اما درباره مشار الیه نوازش فراوان فرمود و مهراب بخانه آمده
نزد اهل و عیال شکر بسیار باظهار رسانید و شمهٔ از خصائل زال تقریر کرد و رودابه دختر مهراب که بحسن ملاحت و کمال وجاهت شهرهٔ آفاق بود نادیده بر زال عاشق
گشت ع والاذن تعشق قبل العین احیانا * و رودابه کنیزکان خود را بهانهٔ گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید و از
خاندان ایشان جواب دادند که ما از جملهٔ پرستاران شاه خوبان دختر مهراب رودابه نام میباشیم و چندان تعریف و توصیف آن مخدره کردند که زال نیز دل از
دست داد و آنگاه کنیزکان واسطه شدند و زال و رودابه با هم در خفیه ملاقات نمودند و از هر دو جانب قواعد محبت استحکام یافته عهود و مواثیق در میان آمد و زال بولایت
نیمروز مراجعت کرد و بعد از مدتی بتضرع زال و شفاعت سام منوچهر بمواصلت آن دو دل شده رضا داد و زال در ملازمت پدر خود سام بکابلستان رفته در ساعتی
خوش و وقتی دلکش رودابه را در قید نکاح در آورد و رستم دستان که از تعریف مستغنی است از رودابه دختر مهراب که از احفاد جمشید بود متولد شد و از فحوای این کلمات
بوضوح پیوست که پهلوان ایران رستم را کابلی خوانند و چون ذکر زال و رستم درین اوراق مکرر خواهد آمد غرض شمهٔ از احوال ایشان درین مقام مناسب نمود در تاریخ
معجم مسطور است که چون مدت پنجاه سال روزگار شریف منوچهر به بسط جناح رافت بر ضعفاء رعیت مصروف شد ناگاه روزگار جفا پیشه که بر تقلب وفای او کیسه نتوان
دوخت و سپهر ستمگار که بر دوستی او بهیچ وجه اعتماد و اعتقاد نتوان نمود شعبده بر انگیخت و افراسیاب ترک را که از نژاد تور بود در مقام معارضه و جدال و مقابله
و قتال پادشاه جهانیان آورد و شاه ترکان تیر بیداد از کمان معاندت روان کرده دندان طمع در ملک موروث منوچهر فرو برد و با سپاهی انبوه فیل نهیب
دریا شکوه عزیمت ولایات ایران نموده و چون منوچهر از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار بعدد قطرات امطار و اوراق اشجار فراهم آورده در معرض مقابله و مقاتله
افراسیاب در آمد و ترکان برغم سیلاب دیده و دود ناوک سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند که تصدیق آن جز بمعاینه صورت نه بندد و منوچهر بحسب
ضرورت از معرکه بیرون رفته پناه بحصار آمل برد و آن قلعهٔ بود که دست مقیمانش بسنبله بر فلک میرسید و گوش ساکنانش زمزمهٔ ملک می شنید و در استحکام و بلندی
آبروی سد سکندر میبرد و از کمال ارتفاع و بلندی جنگ زحل بر حائل ناهید و کمربند جوزا پیکر بود ؎ باساس بیستون در استواری توامان * باعنان آسمان در
بلندی همعنان * و لشکر ترک اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته و مداخل و مخارج حصار را مسدود گردانیدند و افراسیاب مدتی دور و دراز و عهدی دیر باز بمحاصره
منوچهر قیام نمود و عاقبت قوت قدرت او از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمده چون زمان وقوف اتراک امتداد یافت و سران سپاه از طول اقامت ملول گشتند منوچهر
نفائس امتعه و غرائب اقمشه و اوانی سیم و زر مشحون بمشک اذفر و میغمهای عنبر و میوهای لطیف و حلواهای لذیذ که متاع آن دیار بود در صحبت رسولان سخندان نزد شاه
ترکان فرستاد و پیغام داد که عرصهٔ این دیار که امتناع ارکان و استحکام بنیان بر دیوان کیوان رسیده هر آن سمت و جهان دار و رونده گان آفاق و سیاحان اطراف
را قلمداد این قسمت و ساحتی ازین وسیع تر مشاهده نیفتاده و اشتغال تسخیر این حصار آب در هاون سودن است و آهن سرد کوفتن افراسیاب از استماع این کلمات ابرو درهم
کشید و از خشم آتش چشم وی مشاهده گشت و چندانکه اندیشید آن دریا بانداز سیاحت او بود و سالک آن جاده نه بقدر ساحت او و با وجود تجرد و اصرار و استکبار سر در
اعیان مملکت که در ملازمت او بودند خواستند که مادهٔ لجاج را از طبع با عوجاج او زائل کنند و او را از ستیز بگذرانند لاجرم در صورت دولتخواهی گفتند که شاه را از عدم فتح
و تسخیر این حصار پریشان خاطر نباید بود که رصانت قلعهٔ طبرستان و حصانت ارکانش از آن واضح تر است که هیچ کس از مردان آشنا پاک باشد و اگر یک ماه دیگر درین پای
اقامت نمائیم راه زاد و علوفه بر ما مسدود گردد و از حوادث روی در از دیار نهند و لشکر و حشم که ذریعهٔ اعتماد و وسیلهٔ استظهاراند بکلی مستاصل شوند و حاصل آن جز ندامت
و خاتمت آن بغیر وخامت نباشد افراسیاب گفت که من الی حصول مقصود باز نگردم و عار رجوع اختیار نکنم و خود را به بد دلی منسوب نسازم ؎ چه گفت آن شهنشاه نیکو سخن
که باید دلی پادشاهی کهن * هرکه از مقاومت دشمن عاجز شود در حقیقت لت مانده در مغاک هلاک گرفتار گردد و من خود چگونه از همت مردانهٔ خویش رخصت یابم که در مصاف

او سلم بخود این راه وهم وخویشتن را بتغافل موسوم سازم فکر من و تحصیل این مطلوب دیگرست واندیشه شما در حیز آن دیگر ع فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگرست
و چون سپاه شاه ترکان اصرار او را در موقف مقاومت مشاهده کردند جمله با یکدیگر اتفاق نمودند که چون ظلمت شب عالم را فرو گیرد پشت بگردانند و روی بمنزل معین
آورند و چون افراسیاب از حقیقت حال وکماهی احوال آگاهی یافته عظیم اندیشناک شده هر چند در مضمار فکرت جولان کرده گرد سر و پای اندیشه گشت صلاح حال
در مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان شناخت که گفته اند ع ملک را بود بر عدو دست چیر + چو لشکر برآسوده باشند و سیر + حوالی ملک از بد بدسگال بلشکر
نگهدار و لشکر بمال + بضرورت راه وفاق پیش گرفت و کام وناکام بصلح رضا داده مقرر شد که آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد هر جا که آن تیر فرو آید متمایز
میان دو مملکت آن محل بود و آرش بر قله جبل دماوند رفته و تیری بجانب مشرق افگنده از شست رها کرد و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیم روز در حرکت بود و
بهنگام استوا بر کنار جیحون افتاده هر چند این صورت از عقل بعیدست اما چون متون اخبار بدین خبر ناطق بود ثبت گشت و افراسیاب تمام ما وراء
النهر رفته بضبط دیار شرقی اشتغال نمود و منوچهر از قلعه طبرستان بیرون آمده رایت ظفر آیت را بجانب ولایت ری تحریک داد و تجدید بیعت طبقات
لشکر و رعایا التیام و انعقاد یافته خزاین موفور بر سپاهیان و زرها و لشکریان بذل فرموده در خلال این احوال باستحضار طوائف امم فرمان داد و موبدان را بر تخت
نشانده خود بپای خاست و گفت ای قوم بدانید که هر کار را طریقی و هر دعوی را حجتیست که جز بدان حجت رفتن بر مقتضی طبیعت رفتن است و سخن
بسیست که در خاطر دارم که عندلیب زبان در ترنم آرم و طوطی لسان را در تکلم در حکم الامور مرهونة باوقاتها امروز که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمع اند و
نفوس ایشان بصیقل حکمت و معرفت مصقول است امید آنکه جواهر کلام مقبول افتد اکنون بر جای خود آرام گیرید و گوش هوش بر سخن دارید تا الفاظ جواهر
در در شاهوار مسامع شما زیبا نماید بیت حاضران از اشارت خسرو + پیر و برنا سخن نیوش شدند + برمثال بنفشه و نرگس + سر و تن جمله چشم و گوش شدند +
خطبه منوچهر آنگاه پادشاه نخست زبان بستایش یزدان افتتاح کرده گفت شکر و سپاس بیحد و قیاس مبدعی را سزاست که تو عروسان محدثات را از معادن ...
بملابست و مسابرت هیولا از حجره عدم بمکان مجله وجود آورد و سلسله موجودات را بواسطه ترکیب کاف و نون انتظام داد مقدرتی که جرم منور چشم مدور برای
نظام امور ممالک سماوی و انتظام اشیا در مسالک ارضی مرکز گردانید و بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصورست بر طلب وجه معاش و
در استعمال آن هر یک را آلتی و ادواتیست که بوسیله آن بمقاصد خویش توصل گردد و صور مطالب در کسوت ظهور مشاهده نمایند و هر که امزاج اصلی معتدل
تر و ادیه طبیعی قوی تر است هر آینه کمر اجتهاد و سعی بیشتر بندد تا خود را بمقامی بلند و منزل ارجمند رساند پس بر خردمند واجب است که یک ساعت از اکتساب
سعادت بر بشر کسالت ننماید و بر هر چه رقم حدوث دارد التفات ننماید نیک بخت ترین پادشاهان آنست که بر مصداق اسعد الرعاة من سعد به رعیته اوقات
و ساعات خود را بر رعایت رعیت مصروف دارد و هیچ وقت رخصت اهمال در تقضیه حقوق ایشان جایز نشمارد در حوادث امور و معسر تعدی کند و نتایج آن
بتراکم و پریشانی عائد گردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرض داند و با رعیت جز بحال معین و قانون مقرر خطاب نکند و رسمی نو که آئینی محدث
که مثال آن اندک و وبال آن بسیار باشد در میان نیارد و بباید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوق است و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حقهاست اما
حقوق پادشاه بر سپاه آنست که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب هر مصلحتی که دانند معروض گردانند و در همه حال مراسم بندگی
متقبل و بشرائط حق گذاری متکفل باشند و پای از طریق فرمان برداری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل
بدیشان رسانند و نسبت سپاه با پادشاه چون نسبت پر و بال ست با مرغ جند الملوک بمنزلة الاجنحة للطیر والملک للرعیة کالراس للبدن والروح للجسد و حق پادشاه
بر رعیت آنست که نفس و مال را از و دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی غایت جهد مبذول دارند و با مور زراعت و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک
آبادان سازند و خراج شاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را استحقاق رضای الهی شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست
که نسبت با ایشان داد کند و مال و واجبی از رعیت برفق ستاند و ستمگاران را بر ایشان نگمارد و تکلیفات ما لا یطاق جایز ندارد و در خشک سال مؤنت خراج از ایشان
برگیرد و اگر تواند سال دیگر هم مسامحت دارد تا جبر آن سال گذشته نماید و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول آنکه هر چه گوید راست گوید و قطعاً پیرامن دروغ
نگردد دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصاً از پادشاهان سوم باید که حلیم باشد و خشم نگیرد که خلایق زیر دست
او بند و هر چه خواهد با ایشان تواند کرد پس نباید که خشم را بر خود راه دهد که نتایج بدترین صفت مذموم بدان مترتب میگردد و دیگر باید که پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی

و بپوشید الی شبع نکند یعنی فلان طعام نخورید و فلان شراب ننوشید و فلان جامه مپوشید که بمن خصوصیتی دارد و دیگر باید که سفه و انتقام بر پادشاه غالب باشد و
عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند آنرا تدارک توان نمود و من بغیر عکس ع کشته را باز زنده نتوان کرد + و اگر
کسی از عامل پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که مداهنه نکند و گماشته خود را حاضر گرداند و باهتمام تمام بغور آن قضیه برسد و نوعی حکم کند که تظلم کننده را محل شکایت
نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد استرداد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود سازد پادشاه از خزینه ادا نماید و آن عامل را دلیل بلیغ
فرماید تا دیگری بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی عمداً یکی را بکشد پادشاه باید که قاتل را خود عقوبت نفرماید بلکه بورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیت
بستانند اینست آئین رسم و عدل و داد و بر شما واجب است انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام مقابله و مقاتله آمدن و بدانید که حالا دشمنان در
مملکت طمع کرده اند و از حدی که مقرر شده بود تجاوز نموده می باید که با ایشان مراسم قتال بجای آرید و مرا خود را از اعدا برایید که شما را درین امر بهره بیش از من ست
و هر که درین باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر کسی را نزد من سعایت کنند که فرمان بردار نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرائط تفحص و تفتیش بجای آورم اگر بوضوح
پیوندد که فرمان نبرده است او را از جمله مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید که در مصیبتها هیچ چیز به از صبر نیست و یقین بشناسید که تقدیر را تدبیر دفع نتوان کرد
و هر که درین جهان بحرب دشمن کشته گردد خدای عز و جل از وی خوشنود بود و خود را بخدا سپارید و بقضای خدا راضی شوید و اگر نشوید چه کنید و کجا گریزید از قضای
خدای تعالی و بدانید که خلق بمسافرانی میمانند که بار بسته اند و بیرون میروند و هرچه با ایشان ست عاریت ست و این عاریتها جمله از ایشان باز ماند و همراه
ایشان نرود مگر شکر نعمت و تسلیم کردن بقضای کار نیک کردن هیچ حیله نیست بجز تسلیم و خود را اسیر دان بدان کس که او دیگری نتوانی دید او بر بینائی و چیز او
بحقیقت هیچکس بر اندازی و هرگاه که شما با خدای تعالی به نیت درست باشید خدای تعالی شما را نصرت دهد بر دشمن و پادشاهی نتوان کرد جز بیاد حق تعالی و هرگاه که
پادشاه سلوک طریق مستقیم کند و سپاه و رعیت او را فرمان بردار باشند و اگر نه بود و دشمن شکسته و کرانه مملکت از مخالفان محفوظ باشد آنچه بدست شماست فرمان بردن
و حرب دشمن ساختن و دادن و نصرت از خدای تعالی طلبیدن و از من خزانه و سلاح دادن و شما را که رعیت و سپاهی میباشید این که گفتم و شما که کار دارانید بر رعیت داد
کنید و از ظلم دور باشید که رعیت مملکت را آباد دارد و اگر ظلم کنید مملکت خراب گردد و در اموال و خزانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود زنهار که رعیت را نیکو
دارید و هر جائی که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال میدهید پیشتر از آنکه خرابی زیاده شود و آنچه اندک ست افزون گردد و آنچه خرد ست بزرگ شود و اگر رعایا را
بمال احتیاج افتد که در عمارت و زراعت نفقه کنند از مال خزانه بمن برسید و بوقت ارتفاع باز ستانید و اگر بیک سال نتوانند دادن بدو و سه سال بستانید و با ایشان
مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت آبادان باشد خزانه پادشاه آباد بود و چون منوچهر خطبه را تمام کرد تمام رعیت و سپاه جواب دادند که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم
چنانچه رای ممالک آرای پادشاه همه جا تنها خدا کیم آنگاه منوچهر با موبد موبدان گفت گواه باش بر سخنان ما یاد دار و هرچه از من شنیدی و بقای آنرا از من بخواه
پس بر تخت بنشست و فرمود تا خوانها نهادند و خلایق را طعام دادند بعد از طعام خوردن مردم پراگنده شدند آنگاه لشکری جرار بجهت دفع ترکان که بسر حد مملکت
او آمده بودند بفرستاد تا ایشان را هزیمت دادند و ملک مشرق و مغرب را مسخر گردانیدند و ملوک زمین که فرمان برداری هیچ پادشاهی نکرده بودند مطیع و منقاد او
گشتند و چون مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و آثار ضعف و انکسار در ذات خود مشاهده فرمود دانست که هنگام رحلت نزدیک آمد موبد موبدان و امرا
و رؤسای لشکر را بخواند و نوذر پسر خود را طلبیده ولیعهد گردانید و بزبان گوهر افشان بیان فرمود که عاقل باید که بامر و نهی مغرور نشود و بر ملک و مال اعتماد
ننماید چه من سراهای وسیع ساختم و قصرهای رفیع پرداختم و از دشمنان انتقام کشیدم و بسیار شهرها و ولایتها آبادان کردم و عالم را از عیب فساد پاک گردانیدم
و این زمان که وقت رفتن آمد با آنها که مدنیا نهاده اند برابر شدم و باتفاق مورخان شعیب و موسی در اواسط ایام سلطنت او مبعوث شدند و یوشع در آخر عهد او
به پیغمبری یافت و لقبش فیروز ست و لقب پدرش ایرج بود و مصنف در مروج الذهب آورده است که نام کوچکترین پسر فریدون ایران ست بنابرین لغت
ونون را بجیم بدل کرده اند زیرا تم حروف گویند که بگویند این قول آن است که مملکتی که اول بدان منسوب بوده اند ایران شهر گویند و نهر فرات را منوچهر حفر کرده آب بعراق
آورده و انواع اشجار و ریاحین از هر ناحیه ها که بوده اینجا جمع کرده بوستانها ساخت و از سخنهای اوست که الدنیا اشبه شی بظل الغمام و حلم النیام دنیا مانند چیزی ست
بسایه ابر و خواب خفته یعنی دنیا چون ابر تابستان و سراب بیابان ست که او را دوام و ثباتی نباشد مانند خواب نائم که اگر بخیال محبوب و وصال مطلوب متمتع
و ملتذ باشد و گمان برد که آن نعیم مقیم اما از جهان بلحظه بزوال انجامد ع انما الدنیا کظل زائل + او کضیف بات لیل فارتحل + او کنوم قد یراه نائم + فاذا انتبه

الیوم بطل + و هم او گوید که عفو الملک لقی للملک عفو پادشاه از خداوندگار پاینده تر سببیست ملک را یعنی حلیهٔ حلم و زیور وقار زیباتر پیرایه است ملوک را زیرا که هر جبار
صاحب قدرت بکمال سخاوت موصوف باشد و باصناف هنر و شجاعت معروف چون صفت طیش دارد از پیرایهٔ وقار و حلیهٔ حلم عاری بود و گوهر ذات او از حزم و سکون
برهنه و بوصمت سفه و سمت تهور موسوم باشد ملک او با دوام و ثبات قرین نگردد چه تهور و سبکباری و لجاج و ستیزه کاری سیلابیست که قواعد حشمتهای دیرینه و
مبانی ملکهای قدیم برانداز و حکما گفته اند که الحلم حجاب الآفات و بحمد الله و منه که حضرت مملکت پناهی و معدلت شعاری بدین خصلت یعنی صفت حلم که بهترین
خصائل و محبوب ترین فضائل است بر امرای عرب و عجم رتبهٔ تقدم دارد و ملکه درین صفت و شیمه بمرتبه‌ایست که روزگار با او خطاب کرده میگوید بیت گر کشند سپهر حلم ترا
بشکند خود پلهٔ میزان + هر کجا عدل تو فرود آید + بر کشد اسمان چهنهای امان + **ذکر سلطنت نوذر و استیلا یافتن افراسیاب بروی** در تاریخ عجم
مسطور است که ابن المقفع که مؤلف اخبار ملوک عجم است میگوید که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولیعهد منوچهر بود مقرر شد و او از عادت
خویشتن داری و کم آزاری از عهدهٔ اهتمام و صلاح حال رعایا و انتظام امور برایا بمقتضی نتوانست نمود کارها از نظام و نسق بیفتاد و در بنای تمام دولت خللی عظیم بعرصهٔ مملکت
راه یافت و بسبب تقصیر و تهاون در گشادن این عقده و بستن این رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر شد و برهان این قول
بیت نه شاه و نه سالار لشکر بود + که نازک تن و نازپرور بود + ترا افسر و گنج و فرمان دهی + حرام است اگر سر ببالین نهی + لاجرم هویدا گشت حافظ ابرو در تصنیف
خویش آورده که چون خبر وفات منوچهر بتوران رسید پشنگ که پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع نموده در امور سلطنت با ایشان مشورت نموده گفت که ان
بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال و العرض تمر مر السحاب و الفقر من اخلاق العجائز و القناعة من طبائع البهائم رسیدن بمراد با آمدن است در خاطر با خطرها و
اوقات و ساعات رونده است چون ابر و باد و بر یکجا نشستن کار عاجزان و پیرزنان است و قناعت از طبع بهائم بود یعنی ادراک آمال در ارتکاب کارهای
خطرناک است بیت کسی بگردن مقصود دست حلقه کند + که پیش تیر بلاها سپر تواند بود + و چون بر معاندان دولت و دشمنان مملکت دست یافتی فرصت غنیمت
باید شمرد و ایشان را از پای باید آورد که نجات تو مترتب بر هلاک مخالفان است و ما احسن ما قیل بیت چو بینی خصم را افتاده در آب + نگیرش دست در بند
پای بر فرق + همانا غرق فرعون آن زمان شد + که موسی رسته گشت از آفت غرق + و بر یکجا ماندن از صفات فرومایگان است و سکون بیحرکت از لوازم جمادات
نه بینی که هیچ سائر و طایر بیحرکت و جنبش بمقصود و مطلوب نرسد چنانکه شمشیر هرچند روشن و آبدار بود تا باستعمال کف و قبض بنان تحریک ندهندش نبرد بیت
تیغ فولاد تا نه جنبانی + نبرد گرچه آبدار بود + و التجا نمودن بتجرد سندی از طبائع بهائم و انعام است چه مرد قوی دست صاحب عزم هیچ وقت از طلب بخت و دولت
و جاه و حرمت باز نه ایستد و کاس یاس و حرمان او در دور نومیدی تجرع ننماید و چون سالار ترکان یعنی پشنگ از امثال این نصایح بپرداخت باولاد امجاد
گفت که حالا وقت آنست که مخاطرهٔ جنگ و مشقت سفر اختیار کنید و فرصتی که دست داده ضایع نگذارید و کینهٔ تور را از فرزندان منوچهر بکشید و از جملهٔ اولاد
افراسیاب ارشد ایشان بود و سابقا به ایران آمده و منوچهر را محاصره نموده بود بیت به پیش پدر شد کشاده زبان + دل آگنده از کین کمر بر میان + که شایستهٔ جنگ
شیران منم + هم آورد سالار ایران منم + پس برخصت پدر لشکری فراهم آورد که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ آمد و گویند که با چهار صد هزار سوار و پیاده
روی بایران نهاد و چون خبر توجه او بتواتر رسید اعیان ایران قاصد بجانب سجستان فرستادند از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت شمه بسام نریمان اعلام دادند سام بر
جناح تعجیل متوجه خدمت نوذر شد و عهد ملاقات تازه کرده او را نصیحتها فرمود و بجهت ساختگی لشکر مشغول فرمود و رخصت انصراف یافته بطرف نیمروز معاودت فرمود و در
بدار الملک خود قرار گرفت روزگار او بشب رسیده بجانب دار القرار خرامید و افراسیاب خبر مرگ سام را شنیده بغایت شادمان شد و بتعجیل روان گشت و از راه مازندران
بدهستان رسید و نوذر از ری در حرکت آمده متوجه مازندران شد و چون تقارب صفین دست داد سفیر تیر پیام اجل بگوش دلیران رسانیدن گرفت و سواری از
ترکان بعرصهٔ میدان در آمد بارمان نام مبارز خواست و از جانب نوذر قباد کاوه عازم جنگ بارمان گشت و برادرش قارن هرچند او را منع کرد که مصلحت تو نیست
که این ترک هم نبرد گردی را نشنید و بمعرکه در آمد بهم تیغ بارمان کشته شد و بعد از آن آتش حرب بالا گرفته از طرفین کوشش بسیار روی نمود و قارن کاوه در آن روز
داد مردی داده نزدیک بود که افراسیاب شکسته شود اما ترکان باستعمال سنگ اشتغال نمودند ابرهای سیاه پیدا شد بمرتبه که روز از شب تاریک تر گشت
و بنا بر ضرورت عساکر جانبین دست از جنگ باز داشتند و هر یک در محل خود قرار گرفتند و در اثنای این حال نوذر عجز خویشتن را ملاحظه نموده طوس و گستهم را که پسران
او بودند با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را از آنجا بالبرز کوه برند و افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با یاران در عقب ایشان روانه گردانید

و دران راه بارمان بقارن رسیده میان ایشان جنگی سخت اتفاق افتاده قارن بارمان را بتیغ کین بگذرانید و بعد از رفتن طوس و گستهم شاهزاده نوذر و اعیان سپاه
اسیر و دستگیر شدند و افراسیاب خواست که مجموع اسیران را سیاست فرماید اما برادرش اغریرث او را بسخنان معقول تسکین داده از آن مقام بگذرانید و افراسیاب تمامت
سرداران را مقید گردانید و حکم کرد که اغریرث ایشان را بقلعه ساری برده در محافظت آن جماعت دقیقه نامرعی نگذارد و درین اثنا افراسیاب نوذر را بقتل رسانید و بعد
قتل او بعد از قضای الهی آن شد که در سپاه ترجه شاه ترکان چون از جیحون عبره کرده سی هزار کس را با دو سردار بجانب سجستان فرستاد تا آنسان و ایران دیار نیمروز و زابل
پیوندند و دران حین سام وفات یافته بود و زال بطرفی از اطراف ولایت مهراب کابلی بخلافت زال دران نواحی حکومت میکرد و چون لشکر اتراک بدان حدود
رسیدند و مهراب دید که قوت مقاومت ایشان ندارد لاجرم از در صلح و آشتی در آمد و ساده‌دلی با شاهانه نزد سپاه افراسیاب فرستاده گفت که من از نسل ضحاکم
و بنا بر ضرورت با اولاد فریدون در ساخته بودم اکنون که پرتو التفات شهریاری شامل حال آمد این بازگشت لشکر از بندگی و فرمان بری از من امری ظاهر نخواهد شد و
بتعجیل قاصدی نزد زال فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد و زال با لشکری که همراه داشت چون برق خاطف در رسید و مردم سیستان از شهر بیرون آمده ترکان را در میان
گرفتند و جمهور سپاه افراسیاب بقتل رسیده آن دو امیر با معدودی قلیل نزد پادشاه خویش رفتند و از جهت خشم و غیظ بر مزاج پور پشنگ استیلا یافته استحضار نوذر فرمان داد و
در پیش خود فرمود تا سر او را از بدن بشمشیر تیز جدا کردند مدت پادشاهی نوذر هفت سال بود و لقب او آزاده است و بعضی از فارسیان او را کم بخت خوانند ذکر سلطنت
افراسیاب ترک در ایران چون افراسیاب دید که ملک ایران را مالکی نیست و ساحت آن از قصد منازع و معارض خالی است با اندک زمانی اغلب بلاد و اصقاع
آن نواحی را در تحت تصرف آورده در هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض مبانی عهد و عدل و ابطال معالم علم آنچه غایت جهد بود بجای رسانید چنانکه از ظلم
و بیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد نظم خداوند اخبار کسری و جم * چنین کرد ذکر ملوک عجم * که اعدا منوچهر والاجناب * چو شد سلطنت حق افراسیاب * درشتی و
بدخویی آغاز کرد * در فتنه بر مملکت باز کرد * اگر کینه ورزید اگر مهر داشت * نظر بر خلاف منوچهر داشت * و چون ظلم و تعدی افراسیاب در ممالک ایران بحد افراط رسید
و قحط و غلا نیز بآن منضم شد گشواد و باقی پهلوانان جمع شده با هم مشورت نموده گفتند که رفع این حادثه جز باستعمال سیف و سنان صورت نه بندد و دفع این ماده فاسد جز
بتحریک شمشیر و خنجر در حیز امکان نیاید و از آن میان قارن که باصابت تدبیر از سایر اقران ایشان امتیاز داشت گفت که حال الصواب آن نزدیک تر مینماید که رسول نزد
اغریرث که محبت ایرانیان در ضمیر او راسخ است و بسیاری از ایشان بواسطه التفات وی از چنگ مرگ خلاص یافتند فرستیم و اطلاق اسیران ایران را از وی التماس
نماییم و تصمیم عزیمت حرب و اندیشه جنگ با وی در میان نهیم تا از نتایج رای باریک بین و فکر دور اندیش او محروم نشویم در تاریخ عجم مسطور است که امرای ایران این سخن را
از قارن استماع نموده باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای طویت و صحت عقیدت مشعر بآنکه امروز بحمد الله تعالی
زال در زابلستان بر سریر شاهی متمکن است و عرصه آن ولایت از فر و شکوه او مزین و جمله امرای ایران زمین اند بر زیر چتر او و در ظل رایت فتح آیتش منتظم اند و ملوک اطراف
و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری و عبودیت مستقیم و مستقر نظم نشسته است بر دست دستان سام * کمر بسته بر درگهش خاص و عام * همه زابلستان بفرمان اوست * چه
زابل که ایران زمین زان اوست * و لا محاله پور سام این ملک را بتصرف افراسیاب نگذارد و در آنچه از وظایف جد و جهد است در استخلاص و استعقاق آن بجا آرد اکنون اگر رای
عالی مصلحت آن بیند اسیران ایران را اطلاق فرماید و رقاب ما را باعتاق ایشان در ربقه عبودیت آرد نظم همه شکر گوییم تا زنده ایم * که ما خود بشکر تو تا زنده ایم * و اغریرث بعد از
وقوف بر مضمون رسالت رسولان را رخصت انصراف ارزانی داشته پیغام داد که مقصود شما ازین التماس اظهار عداوت افراسیاب است و اصرار نمودن بر مخالفت او و بیشک خیال
خلاف پادشاه مثمر حرمان و نکال و مشعر بعذاب و وبال بود و حکمای سلف گفته اند که مخالفة الملوک عار فی العاجل و نار فی الآجل لیکن اگر زال عنان عزیمت بجانب این صوب
منعطف گرداند شاید که ایران از قید قیمت خلاص یابند و مرا از تبعات و اهیه که موجب بدگمانی و سبب ذهاب عرض و اهانت نفس باشد آسیبی نرسد و چون رسول باز گشته پیغامی
که داشت بگذارد مستمعان بر حسن تدبیر اغریرث آفرین کردند و بر فور قاصدی بجانب سیستان فرستادند و زال را از صورت حال آگهی دادند و حاکم سیستان مستبشر شده باحضار امرا
و پهلوانان با ایران الحیان نامزد فرمود چون اشراف مملکت در کریاس گردون اساس او مجتمع گشتند گفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان کشد و متکفل این امر خطیر گردد
از آن جمع گشواد جواب داد که من متکفل این شغل و متقبل این مهم میشوم و قبول میکنم که در تحصیل این مطلوب هیچ گونه اهمال جایز ندارم و زال را این معنی موافق افتاده با سپاهی
نامعدود او را بجانب مقصد روانه گردانید و چون اغریرث از وصول او آگاهی یافت بر مقتضی وعده که فرموده بود در راه موافقت گشاده اسیران را باسرهم اطلاق کرده روی به ری
نهاد و گشواد اسیران را جمع کرده متوجه زابلستان گشت و بعد از قطع منازل و مراحل بدان حدود رسیده زال را خبر شد که گشواد بکام دوستان باز آمده بندیان را از دام غم

رهائی داده بمقام قربت آورد بغایت خوشدل گشته با اعیان سپاه شرائط استقبال بجا آورده بعد از ملاقات ایشان اثر توزر را از سر گرفت و حاصل این ابیات را بر زبان جاری
گردانید ؎ دریغا که سلطان کشور نماند + دریغا که شهزاده نوذر نماند + دریغا که خالی شد از شاه تخت + دریغا که شد ملک شوریده بخت + دریغا که از باغ شاهنشهی + بناکام بشکست
سرو سهی + و مقارن این احوال منهیان بسمع زال رسانیدند که افراسیاب برادر خویش اغریرث بجرم اطلاق اسیران و مواضعهٔ او با کشواد در مقام غضب و سیاست در آمده
اعضای او را چون حروف تهجی از هم جدا کرد و زال را تازگی از استماع این خبر وحشت آتش خشم و غضب مشتعل گشته بترتیب اسباب حرب و تکمیل آلات نبرد اهتمام فرمود ذکر
سلطنت زاب بن طهماسب بن منوچهر چون فرزند ارجمند سام نریمان و اعیان ممالک ایران بر محاربه و جنگ پور پشنگ اتفاق نمودند زال گفت که اکنون شخصی
را از خاندان دولت و دودمان سلطنت بر سریر شاهی و مسند فرماندهی باید نشاند که در شوکت و ابهت یگانه باشد و در ملابست اعمال حکومت مردانه ؎ جهان را نباشد ز خسرو
گزیر + خدیوی سزاوار تاج و سریر + کرا اندر آباشیم و گردن نهیم + کرا تاج و دیهیم و افسر دهیم + ز تور و ستمگاران بر شمرد نیست + که ایشان بشاهی فرازنده کیست + تو گوئی یکی از الف
غیب دان + بدو گفت کای نامور پهلوان + ز تخم فریدون فرخ نو است + که شایستهٔ گاه و تخت نو است + از آن نکو اندیشه چون گشت باز + جهان را طلب کرد یکشاد راز +
که از او عقل و اندیشه خرد + سزد آنکه از خسروی برخورد + شما را اگر هست رای دگر + بباید زدن نیک باشد مگر + سران جمله گفتند شایسته او ست + که عهدش درست است
خویش نکوست + پس آنگه بحکم سران سپاه + همی زاب طهماسب شد پادشاه + چون سران سپاه و امرای کامیاب با زاب بیعت کردند زال مداخل و مخارج ولایت نیمروز را
بمردان کار و حافظان هشیار سپرده خود در ملازمت زاب چون سیل که از فراز عزم نشیب کند در حرکت آمده بهای نزدیک راهی دور قطع کرد و از آن طرف افراسیاب چون از
عزیمت زاب و نهضت زال آگاه شد با لشکری کوه پیکر عفریت منظر اهرمن دیدار که تعداد آن در اعداد هندسه نگنجید از دیار فارس بیرون آمد و چون محاذات صفین و موازات
طرفین اتفاق افتاد سوارزان در صف نبرد آمدند و دلیران رزم آهنگ جنگ مردان مرد کردند از بوارق سیوف و صواعق سهام جویهای خون در میان معرکه روان شد و
عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زاب و زال وزیدن گرفت و افراسیاب از مآل حال باختلال در اعتزال کشید و چون مخاذیل ادبار بر صفحات روزگار خویش مشاهده کرد
بعزم انهزام عنان برگردانید و در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که چون افراسیاب و زاب نزدیک بهم رسیدند در برابر یکدیگر فرود آمدند هر روز صف قتال می آراستند و چون
آفتاب غروب کردی بمقام خود معاودت مینمودند مدت هفت ماه مقابله و مقاتلهٔ ایشان امتداد یافت و در این اثنا قحطی عظیم و غلائی شدید روی نمود عاقبت طرفین عاجز
شده گفتند که این قحط و تنگی بسبب ظلم و زیادتی ست بباید تا ترک جنگ و نزاع کنیم لاجرم مهم بران قرار یافت که افراسیاب بولایت خود رود و چون سالار ترکان عنان
انصراف بدیار خویش معطوف گردانید در هیچ منزل لبث و مکث و رحال ننمود ؎ بتوران زمین رفت افراسیاب + جهان جملگی شد مقرر بزاب + بعضی گویند که مدت حکومت
افراسیاب با یران دوازده سال بود و معنی لفظ افراسیاب جناح الطاحونه است یعنی پرهٔ آسیا آورده اند که زاب که او را زو و زوا نیز گویند چون بر مملکت ایران استیلا یافت
هشتاد ساله بود و او بعد از رفتن افراسیاب ببلاد شرقی خواست که تدبیر ویرانه هر خرابی که از لشکر بیگانه و تعدی ایشان بمملکت راه یافته بود اصلاح فرماید بنابرین انواع صلات
و صدقات بدر ماندگان و مستحقان رسانید و عوارف و مناجح بر ارباب فقر و احتیاج صرف نمود و مدت هفت سال مؤنت خراج از رعایا برگرفت و انهاری که افراسیاب
مسدود گردانیده بود جاری ساخت و قنواتی که از دست جور او انباشته شده بود بحال اصلی باز برد و زاب بعراق آورد که آنرا آئین در آئین خوانند و طعامهای لطیف اختراع
نمود که هیچ کس مثل آن مشاهده نکرده بود اللهم ارزقنا و هر غنیمت که از غزوات حاصل شدی و هر خراج که از رعیت برگرفتی بلشکر بخشیدی و فلسی از آن ذخیره نکردی و چون
سی سال افزون بر سلطنت قیام نمود و آوان رحلت او نزدیک آمد ملک را به برادرزادهٔ خود گرشاسب که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب بود سپرد و در مفاتیح العلوم گوید
که گرشاسب و زاب بشرکت هم سلطنت می راندند و در طبری گوید که گرشاسب وزیر زاب بود و در تاریخ معجم مسطور است که بعد از فوت زاب گرشاسب مدت بیست سال
بر سریر جهانبانی نشست و بعضی از ثقات گویند که در اکثر تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت پیشدادیان بگرشاسب منتهی گشت و بعد از ایشان سوخان کیان وارث
منصب ایالت و سلطنت گشتند والله اعلم ذکر سلطنت کیقباد نخستین پادشاهی از کیان که بضبط عالم و عالمیان پرداخت کیقباد است و کی بلغت پهلوی جبار را
گویند و او شهریاری بود بوفور تجبر و تعظیم موصوف و بکمال عدل و سخاوت معروف و بکثرت خزائن و سپاه و بفضیلت عقل و کیاست مشهور ؎ جهاندار والا گهر کیقباد
شهی بود با فر و آئین و داد + نسبتش از اسباط نوذر بن منوچهر است بعد از فوت گرشاسب بچند گاهی بنابر استغاثهٔ ایرانیان و سعی زال تاج زر بر سر نهاده رقم
لشکر و سرداری سپاه را برستم دستان داد و هم در سال جلوس کمر عداوت و محاربت افراسیاب را بر میان بست ؎ سپاهی بحر موج و سیل رفتار + سپاهی ابر سیل
کوه دیدار + سپاهی از حساب عقل بیرون + سپاهی از شمار اختر افزون + جمع آورده رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن رزم خواه و برشواد زرین کلاه را در مقدم

و اتساق اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت و او بر لطائف نعم و عوائد کرم یزدانی شاکری گفت و رعیت را در ساحت امن و خرم امان جای داد و در
مدت صد سال و بقولی صد و بیست سال در غایت حشمت و کامرانی روزگار گذرانید در تاریخ معجم گوید که چون دور دولتش بانتها و ایام حیاتش بانقضا نزدیک شد داعیهٔ
رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب گشت چنانچه شیوهٔ مقبلان و سنت صاحب دولتان است بر تضییع عمر گذشته تاسف و تلهف
نمود و دست نیاز بدامن عنایت ازلی زد و بحضرت یزدان پناه آورده مدد توفیق ایزدی خواست و از سر تضرع و انکسار بزبان اعتذار و استغفار بیان کرد ع از وجود خود ندیدم
هیچ سود + آنچه گفتم آنچه کردم هیچ بود + چون توانستم ندانستم چه سود + چونکه دانستم توانستم نبود + انگاه کیکاوس را بخواند و فصلی بر سبیل موعظت باوی خواند و فردوسی
گوید ع صد و بیست سالش چو نزدیک شد + زبان کند و چشمانش تاریک شد + بدانست کامد بنزدیک مرگ + بپژمرد خواهد همه سبز برگ + سر ماه کاوس کی
را بخواند + زداد و دهش چند با وی براند + بدو گفت ما بر نهادیم رخت + تو بسپار تابوت و بردار تخت + اگر دادگر باشی و پاک رای + بیابی نکوئی
هر دو سرای + وگر آز گیرد سرت را بدام + برآری یکی تیغ تیز از نیام + بگفت این و شد زین جهان فراخ + گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ + لقب کیقباد اولی
وگویند که الیاس و الیسع و اشموئیل و حزقیل در زمان دولت او مبعوث گشتند و دین ملت ایشان را قبول فرموده در اعلای معالم شریعت غرا کمر اجتهاد بر میان
بست و در تاریخ گزیده گوید که دار الملک او اصفهان بود و بتعیین فراسخ او نمود و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده که پیوسته بر کنار جیحون بودی و با ترکان
محاربه نمودی از سخنان اوست که من لاینفعک صداقته لایضرک عداوته دوستی هر که ترا نفعی نرساند از دشمنی او ضرری بتو لاحق نخواهد شد و میگوید آبادانی
زندگانیست و ویرانی مرگ یعنی چون بسیط عالم که ربع مسکون است منقسم بهفت کشور و هفت اقلیم است در برابر هفت اعضای اصلی است در تن آدمی
و همچنانکه اعضای آدمی محتاج بتفقد و تعهد است اقالیم گیتی نیز حاجتمند است بعدل و عمارت از بهر آنکه عرصهٔ گیتی چون اعضاست که سر آن پادشاه بود
و چنانچه قوام اعضا بقوت اغذیه و تربیت اشربه است نظام و انتظام کشورها بمزید عمارت و دوام عدالت است ع عدل باشد دلیل ملک دوام + بر دوام تو عدل
تست گواه + و میفرماید که بناء کل ملک علی قدر خطره بنای دولت هر پادشاهی باندازهٔ همت و بزرگی اوست یعنی چون پادشاه عالی همت و قوی رای بود افعال او محکم
و آثار او متعین باشد و بر صحائف روزگار حمد او مؤبد و مخلد ماند چنانکه دست تاثیر دوران و نفاذ تصرف اقران از آن کوتاه شود و لباس رونق و طراوت او خرق و کهنه
نشود آورده اند که در آن وقت که رعایای مازندران سر از ربقهٔ طاعت و انقیاد کشیدند و در تمرد و عصیان و عناد گشادند عاملی که آنجا رفته بود صورت حال را
شمه اعلام کرد و در دفع آن حادثه از رای دوربین کیقباد استعلام نمود آن شهریار آفاق فرمان داد که بجانب ایشان مثال ارسال نمودند مشتمل بر وعد و تهدید و در مطاوی
آن این کلمات را مندرج ساختند که باید که رعیت در معرفت حاجت بسرور و مهتر کمتر از زنبور عسل و کلنگ نباشد که همیشه ایشان یکی را از خود بر خویشتن امیر کنند و از فرمان
بر نگردند همچنین واجب است اقتدا نمودن بمورچگان و غافل نابودن از آماده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال مردمان و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط است بعدل
پادشاه و رعایت راعی و سیاست حاکم زیرا که خلائق بر مثال بهائم اند که همت ایشان بر اکتساب معاش و ادخار ما یحتاج مقصور باشد و همت ایشان بتحصیل تمتع و لذات
موقوف بود و بعضی از بنی آدم بر مثال ذباب باشند که غذا از قوت مردم سازند و این جماعت از اخس ناس و لئام انام اند و اشخاص و ابدان بتذلل و خواری و اهانت
و سبکساری مالوف و معتاد شده باشند ع مگس وار گرد سر خوان پویند + سگ و زاغ اندک استخوان جویند + و برخی چون ذباب اند بی شرمی و قباحت
ساخته و در کمین فرصتی نشسته باشند و ناوک غدر بر کمان مکر نهاده تا کجا طعمه یابند و لقمهٔ از دست کسی در ربایند و زمرهٔ چون کلاب اند که بریزهٔ نان و قدری
استخوان قناعت نمایند و این طبقه نیز از سست همتان اند که بخدمت سفیهان و سفلگان تن دهند و کمر اطاعت و انقیاد ایشان بر میان بندند و بمذلت فقر و خواری
مجاعت همداستان شوند و گروهی بسان اسود و فهود اند که طبیعت ایشان بر ایذای جانوران و ریختن خون حیوانات و انواع فسادات مجبول و مخلوق بود و این
طوائف را اگر سایس و راعی مانع و رادعی نباشد قصد یکدیگر کنند و از افعال سیئه نظام کارها گسسته شود و مصالح خلائق باختلال انجامد و قوانین جمعیت و رفاهیت از
سمت استقامت و نهج صواب منحرف گردد و هر کس بقوت بازو و شوکت خویش التجا نماید و بر زیر دست ستم روا دارد و زبان شریعت مؤید این قول است آنجا که میفرماید
السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و بزجر عنه کل جبار غشوم پادشاه سایهٔ رحمت آفریدگار است و بسیط زمین که تشنگان بادیهٔ حرمان و محنت گزیدگان
تموز مشقت از مشرع عذب عدل و منهل زلال فضل او شراب زلال چشند پس مقتضی این اشارت کافهٔ عباد و عامهٔ مردمان را از سایسی عادل و راعی قادر چاره نیست
تا انتساق اعمال و انتظام اشغال ایشان بر سمت عدل و سنن استقامت مسطور باشد و السلام

ذکر سلطنت کیکاوس

طائفهٔ گفته اند که وی پسر کیقباد است

ربیع گرین که پسرزادهٔ اوست روی خوب و منظر محبوب و هیکل قوی و بدنی ضخیم داشت و هر مرکب قتال که بر او نشستی از بار وی پشت چو بر پارش تند گشتی سوار بلند بدی
ابیتش کو بسیار چو کردی عنان نگاور رها گرفتی غبار از سمک تا سما و همت بر افاضت خیرات و اشاعت مبرات و اغاثت ملهوف و معونت مستمند مصروف داشت
اما مناسب بود که تلونی در طبیعت داشت گاهی در کار سبزی استقصاد و مبالغه بسیار نمودی و بسیار بودی که در مهمات کلیه طریق مراعات آن بر خردمندان واجب است
مسلوک نداشتی آورده اند که چون حاکم مازندران جانب دین و مروت فرو گذاشته سر از مخالفت در روی موافقت کشید هر چند او را با مشکله و مخاطبات مشحون بانواع
نصایح و مواعظ تنبیه نمودند نافع نیامد و چون رسولی که با استمالت او نامه پیش او ارسال فرستاده بودند باز گشت و کیفیت حال را معروض داشت آتش انتقام و کینه گذاری
در سینه کیکاوس زبانه زدن گرفت و امارات غضب در چهرهٔ او مشاهده افتاد و با جتماع لشکر و ترتیب سپاه و سلاح مثال داد و سپاهی گران و لشکری بیکران که از ابهام حساب
و اوهام کتاب از ضبط شمار آن عاجز آیند از عرب و عجم در ظل رایت فتح آیت او منتظم شد و با سپاهی که عادت ایشان بر قهر و تسخیر استمرار یافته بود روی بمازندران آورده
تا بستیاری تیغ آبدار باد غرور از دماغ خصم بیرون کند و گشاد مازندران از توجه او آگاهی یافته دانست که صدمه را باز در مقام مقابله آمدن حسرمن مخاطب هلاک گشتن
است لاجرم آبروی خویش نگاه داشته از گذرگاه سیل برخاست و در قلعه که در حصانت با سد سکندر لاف برابری زدی و در رفعت با گنبد اخضر دعوی همسری
کردی متحصن گشت و کاوس قاعده را معسکر ساخته دیدگاهی بمحاصره قیام نمود و عراده و منجنیق بسیار نصب فرمود و مبارزان مدتی از اطراف و جوانب جنگ را در ساخته
هر چند کوشش نمودند امارات فتح الباب و علامات ظفر مبیح باب ظاهر نگشت و رؤس سپاه و اعیان لشکر کاوس از عدم تسخیر قلعه و ظفر بر اعدا اندیشناک شده رت
در فیصل آن مهم متحیر بودند آخر الامر اندیشهٔ شاه و جمهور سپاه بر آن قرار گرفت که چون قلعه جنود در اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بلطایف شعبده و بدایع موهبات
مرض بر آیند و دشمن را بحیل حیل در چاه بلا افگنند از این جهت آوازه مراجعت شایع گردانیدند و اطناب خیام را کنده باز سپاهی قلعه کوچ کرده و منزلی چند باز پس نشستند
و طایفه را بر آنکار باز گماشتند تا در لباس تجار و شیوهٔ بازرگانان اقمشه بسیار و امتعه فراوان بقلعه بردند و با گندم و جو و سایر حبوبات معاوضه کردند و نشیبی آستی
و انبارها را زدند و چنان نمودند که بی اختیار و توقف این صورت دست داده و چون در حصار ذخیره نماند لشکر کاوس بیک ناگاه معاودت کردند و قلعه را مسخر کرده
تیغ بیدریغ در آن روز برگشتگان نهادند و حصار مازندران با مون و صحرای آن دیار هامون گشت و دل آن ولایت بدیوان خاص تعلق گرفت و در اکثر تواریخ چنین
مسطور است که چون کیکاوس بمازندران رفت گرفتار گشت و رستم زال از راه هفت خان جریده عازم آن ولایت شده حکام آن مملکت را بقتل رسانیده
کاوس را از قید بیرون آورده سالماً و غانماً بدار الملک رسانید آنگاه کاوس بجانب هندوستان رفت و آن حدود را مسخر کرده از راه مکران معاودت نمود و بسیستان
نزول کرد و رستم شرایط ضیافت بجا آورده فراخور حوصلهٔ خویش تکلفها نمود و شهریار عالم روزی چند در ولایت نیمروز بعیش و عشرت گذرانیده بمستقر عز خویش مراجعت نموده بود
چندگاه قاصد ذوالاذعار پادشاه یمن شد هر چند ارکان دولت او را از این سفر منع نمودند بتقید نشنیده و چون منازل و مراحل طی کرده بدان سرزمین رسیدند ذوالاذعار
مغلوب شده بطرفی بیرون رفت و در بین اثنا بسمع کاوس رسانیدند که حاکم یمن را دختریست مخدرهٔ بیت عصمت که آفتاب بپروانه خواهد از وی نور ستد کاوس نادیده دل
از دست داده سخن صلح در میان افگنده خواستگاری دختر نمود پادشاه یمن تلو تا و کرما بنابر مصلحت رضا داد و دختر خود را که عجم او را سوداوه گویند بکاوس تسلیم نمود
و شاه ایران در آن دیار سرایردهٔ عشرت با وج مهر و ماه برافراشت و حاکم یمن فرصت نگاه داشته کیکاوس را با طوس و گستهم و بیژن و سایر پهلوانان گرفته در قلعه محبوس کرد
و رستم دستان این خبر موحش را شنیده با هزار کس از ابطال رجال عزیمت کین نمود و چون بدان دیار رسید ذوالاذعار بمصالحه پیش آمد و کاوس را با محبوسان اطلاق
کرد و سوداوه را با تجملات فراوان و هزار کنیزک پری روش در خدمت شاه گسیل فرمود و در آن ایام افراسیاب فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران کشید و اکثر بلاد را در قید تسخیر آورد
از قتل و غارت دقیقه ای نگذاشت و چون خبر استخلاص کاوس استماع نمود با غنائم موفور بترکستان باز گشت و کیکاوس بعد از آنکه بملکت خود رسید بنام رستم منشوری نوشت
مضمون آنکه با رستم را از پایهٔ فرمان برداری بمرتبهٔ خداوندی رسانیده سلطنت سیستان و کابلستان بالوار زانی داشتیم و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم و کلاه
مرصع که جز پادشاهان عجم معهود نیست بر فرق وی نهادیم و اجازت دادیم که بر تخت سیمین و زرین نشیند و رستم در غایت حشمت و عظمت بمسقط الرأس خویش مدتی
نوادوه بار نیمروز و کابل بمعدلت و نصفت جهان پهلوان آراسته و خرم گشته و چون کیکاوس بار دیگر بر سریر سلطنت تمکن یافت سلاطین آفاق و گردن کشان اطراف
برسم تهنیت بخدمت مبادرت نمودند و اقاصی و ادانی کمر خدمتگاری او در میان بستند و کافهٔ رعایا و عامهٔ برایا در مهاد امن و امان آسوده و فارغ البال زندگانی میکردند
و ولایت توران نیز بفر دولت سالار ترکان در رفاهیت معموری و آبادانی بود و لشکر و رعیت مرفه الحال بودند و بنای و نوش روزگار میگذرانیدند و در خلال این احوال

ابواب فتنه ومحنت مفتوح گشت وطرق امن وراحت مسدود آمد مفصل این مجمل آنکه کاوس را پسری بود از خاتونی دیگر غیر سودابه در کمال عقل وخرد ونهایت حسن
وملاحت سیاوش نام که در حجر تربیت رستم بسیستان پرورش می یافت وچون در آداب بزم ورزم بمرتبه قصوی ارتفاع پذیرفت وذکر جمیل او در اقطار گیتی منتشر شده اخبار
شمائل وی بسمع کاوس رسید بعد از سعادت ازبالدین که فردوسی ازان مقصد بها بادران تعبیر کرده است وپس از جلوس دشمن او بر سریر حکومت مثال استحضار
ولد سعید بجانب سیستان اصدار نمود ورستم باعزازی هرچه تمامتر شاهزاده را نزد پدر فرستاد وکاوس شیفته حرکات او گشته بچشم احترام واشفاق پدری در وی نگریست
وچون خبر تناسب اعضای سیاوش بسودابه رسید سودای اختلاط ومصاحبت او بر ضمیرش استیلا یافت وآتش عشق وثائره شوق بالا گرفت واز کاوس التماس نمود
که شاهزاده را بحرم رخصت دخول فرمائی تا من شفقت مادری درباره او بجا آورم و لحظه بمطالعه آن فرزند ارجمند محظوظ وبهره مند گردم شهریار ساده دل با پسر گفت
مخدرات حجله عصمت طالب آن جنی باشند که از ملاقات تو مؤانستی استحصال نمایند اکنون وظیفه آنکه بحرم رفتی وشبستان شاهی را بنور طلعت خویش منور گردانی
وهرچند سیاوش ازین معنی کاره بود اما جهة امتثال حکم واجب الاذعان چاره ندانسته کام وناکام بقصر خاص درآمد وسودابه چون از آمدن شاهزاده خبر یافته بر سبیل
استعجال باستقبال شتافت ودر ملاقات اول بیقرار وآرام گشت وبکنایات واشارات چنان کرد که سیاوش بر مافی الضمیر او مطلع شد لاجرم همان لحظه عزم آن نمود که
از حرم بیرون آید وچندانکه سودابه التماس کرد که لحظه توقف نماید سیاوش جواب داد که نوبت اول است ومرا حیا مانع می آید که زیاده ازین در مجلس تو مباشرت
نمایم این سخن گفت واز پیش او بیرون آمد وسودابه را در آتش هجران بگذاشت وسودابه بار دیگر بهانه آنکه یکی از مخدرات ملوک را در حباله نکاح سیاوش آورد
باشارت ورخصت کاوس او را طلب فرمود وچون سودابه عذری واضح نداشت با وی خلوت گزیده آنچه مکنون ضمیر او بود در طبق عرض نهاد وسیاوش را حلال زادگی
وحشمت پدر مانع آمده ازان فعل ناپسندیده اباو امتناع نمود وسودابه هرچند دران باب مبالغه بجا آورد ونتیجه نیافت وسودابه از شاهزاده نا امید گشته او را بتهمت
خیانت در حرم موسوم گردانید وهرچند سیاوش در ابرار ذمه یا اقامت بینه تمسک جست مقبول کاوس نیفتاد آخر الامر مقرر شد که آتشی بلند افروزند وآن هر دو متهم
ازان آتش عبور نمایند هرکه از بوته امتحان تمام عیار بیرون آید نقد وجود او از غل وغش خالص باشد وچون آتش افروخته گشت وشعله آن بمشعل خورشید رسید سودابه
چون بر جریمه خویش بیقین داشت پای دران مهلکه ننهاد اما سیاوش بسان سمندر از آتش سوزان نیندیشیده وازطرفی قدم در نار حریق نهاده از جای دیگر بطریقی که
بود بسلامت بیرون آمد کاوس او را نوازش فرموده خواست که سودابه را سیاست کند بنابر شفاعت سیاوش آن حیله گر از چنگ مرگ امان یافت ودر خلال این
احوال منهیان بعرض شاه رسانیدند که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون عبور نموده ولایت بلخ را مخیم اقامت ساخته است وخشم جنگ وپیکار گشته کاوس خواست که
بجهت دفع آن فتنه بنفس خویش حرکت کند وبزخم تیغ آبدار زلزله در بنیان قصر وجود دشمن خاکسار افکند وچون سیاوش از تهمت سودابه آزرده خاطر بود التماس نمود که
او بدان مهم نامزد گردد تا روزی چند از خدمت شاه دور باشد وصورت واقعه از خاطر وی منسی ومهجور گردد کیکاوس ملتمس فرزند ارجمند امیدوار دل داشته گفت آنچه اخراجات
وسپاه محتاج الیه بود آماده وتهیه ساخت سیاوش دوازده هزار سوار ودوازده هزار پیاده نامی گزیده معروض داشت که درین سفر از مدد رستم دستان که پشت وپناه
شاه وسپاه است چاره نیست پادشاه را این معنی موافق آمده حکم فرمود که شاهزاده اول به نیمروز رود تا رستم در نیمروز بموافقت ومرافقت او کمر بندد وسیاوش
مقتضی الوطر از دار الملک پدر بیرون آمده متوجه سیستان گشت وچون آوازه وصول او دران دیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت ودر رکاب شاهزاده باز
ادراو در منزلی لائق فرود آورد وبعد از آنکه چهل روز بشادی وطرب گذرانید بدرسی توجه بلاد شرقی نهادند وافراسیاب با دلیران توران بعزم کارزار در حرکت آمد
وچون هر دو لشکر نزدیک هم رسیدند در دو منزلی یکدیگر فرود آمدند سالار ترکان سه شب متعاقب خوابهای هائل دیده واندیشناک شد وصورت واقعه را با اقارب وخواص خویش
درمیان نهاد ایشان گفتند مصلحت آنست که با دشمنان از در صلح درآئیم ومال وخواسته را فدای نفس وعرض سازیم وافراسیاب پند اصحاب بکمال را بگوش هوش
استماع نموده برادر خود کرسیوز را با تحف وهدایای وافره ولیدی چند که رستم را بتعلیم تمام دران باب نام برده بود روانه داشت وچون کرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد یافت
وصورت التماس مصالحه را معروض رای خورشید وش وپیل تن لشکرکش گشت باتفاق جواب دادند که این معنی وقتی روی نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت
برده است رد نماید وهر بقعه را که ازان دیار بواسطه عبور لشکر بیگانه خراب شده باشد بحال عمارت آورد وصد کس را از اقارب وعشائر بایران فرستد تا ظفر کردار [illegible]
رکاب همایون باشند وکرسیوز بخدمت برادر مراجعت نموده کیفیت حال را معروض او گردانید وافراسیاب جمیع مفترضات سیاوش ورستم را بانجاح مقرون داشته
صد کس بگزید نزد ایشان فرستاده بنای مصالحه رسوخ یافته از جانبین امان موکد گشت آنگاه سیاوش رسولی نزد کاوس فرستاده پدر را از قضیه آشتی اعلام داد وکاوس

از استماع این خبر پریشان خاطر و آشفته دماغ گشته طوس و گودرز را برسالت نامزد کرد و پیغام داد که عاقبت غریب مکر افراسیاب در شما تأثیر کرد و بعد نقض مجهول النسب
که سر ایشان سبز و بجای خود نیز بزه و مغرور شد بداری چون پیران کار بکودکان گرفت نتیجه ایشان این باشد و از جمله پیغامها کاوس بسیاوش این بود که آن صد کس را که
افراسیاب نزد تو فرستاده دست بند کرده بسوی من فرست و تحف افراسیاب را رد کن و لشکر بتوران کش و در آن دیار ویران گذار و اگر ترا از عهده این مهم تفصی
میسر نگردد درفش کاویانی و خزانه و سپاه را تسلیم طوس بن نوذر نمای و خود بر من آی و چون رستم و سیاوش بر خشم و خشونت کاوس اطلاع یافتند رستم برنجیده خاطر
بزابلستان رفت و سیاوش گفت که من نقض عهد و شکستن پیمان جائز ندارم فرمان الهی نزد من بر دست از حکم پادشاه آنگاه صد کس مذکور را با عزاز و احترام تمام
نزد افراسیاب فرستاده سپاه را بطوس تسلیم نمود و خود با خواص عازم توران شد و در مصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بود متوجه دست بوس گشت و
افراسیاب باستقبال او آمده فرمود تا در سر پرده مجلس حاضر ساختند و بر یک تخت خود نشست و بر دیگر شاهزاده را بنشاند و طویهای سنگین داد و مرسومات علاحده
جهت او قرار کرد و روز بروز رتبه سیاوش نزد افراسیاب در ترقی بود تا هم او از مهمانی بداماد منجر شد و سالار ترکان دختر خود فرنگیس را بدو داد و مرتبه سیاوش بدانجا رسید
که برادران و خویشان افراسیاب بر وی حسد بردند و در قصد او مجد گشتند تا آن زمان که بسعایت گرسیوز برادر افراسیاب شمشیر بیرحمی بر سر آن سرو جویبار سلطنت
نهاده سرش را از تن جدا کردند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعضی گویند که مقام سیاوش از مقر افراسیاب بعدی داشت و سیاوش آنجا شهرستانی ساخته بود
خانهای پادشاهانه ترتیب داده بود و گرسیوز و باقی حاسدان او نزد افراسیاب سعایت میکردند تا افراسیاب برادر را نزد سیاوش فرستاده گفت اگر چنین باشد که
این جمع میگویند او را بدرگاه گردان (شعر) شاه ترکان سخن مدعیان میشنود + شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد + و در شبی که روز دیگر گرسیوز بدانجا خواهد رسید سیاوش
خوابی دیده چنان تعبیر کرد که او را زمان بسر آمده است و خاتون فرنگیس دختر افراسیاب در آن اوان حامله بود او را گفت که پدرت قصد کشتن من کرده است و عنقریب
کسی از جانب وی برسد و مرا بکشد اکنون این فرزند که در شکم تست نیکو محافظت کن که چون بزرگ شود از ایران طلب او بیایند و او را ببرند مگر خدای او را توفیق
مکافات ظلمی که بر من رفته کند و خون پدرش باز خواهد و سیاوش در این سخن بود که گرسیوز با جمعی انبوه رسید و خدمتش را طلب کرده جرائم نابوده را بر روی شمرد
گرفته و بدان بهانه سر او را در طشت زرین ببریدند و چون رستم از این واقعه آگاه شد با دلی بریان و دیده گریان بدرگاه کاوس شتافت و از تنور سینه شعله آتش
بفلک اثیر رسانید و از فواره دیده آب خونین بر خاک ریخت و چنین آورده اند که رستم قبل از آنکه با کاوس ملاقات نماید سودابه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید و بنابر
خبر کشته شدن سیاوش فاش گشته مجموع مردم پلاسها پوشیدند و زنان مویها بکندند کاوس و ارکان دولت در آن مصیبت جامهای سیاه در بر کردند تا غایت مردم بدین سنت
عمل میکنند و در آن وقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش کرد پیران ویسه غائب بود و چون از این حادثه او را خبر شد تاسف و تحسر بسیار خورده نزد شاه ترکان آمده
او را ملوم و معاتب گردانید و چون کار از دست رفته بود هیچگونه نافع نیفتاد (شعر) وقت هر کار نگهدار که نافع نبود + نوشدارو که پس از مرگ بسهراب رسید + بعد از آن
فرنگیس را که بکیخسرو حامله بود حاضر گردانیده اعادی سعی بسیار نمودند که جنین از مادر جدا گردد اما پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان را از آن فعل ناپسندیده باز داشت
و در حجر تربیت خویش گرفت و چون هنگام وضع حمل رسید پسری از فرنگیس متولد شد در غایت لطافت و زیبائی و او را کیخسرو نام کردند و پیران ویسه شاهزاده را بپرورد
و بعضی چنین گویند که چون کیخسرو در وجود آمد پیران وی را بشبانان داد که در صحرا نگاه میداشتند تا آن زمان که گیو بن گودرز او را بایران برد منقول است که بعد از آنکه
کاوس بمصیبت سیاوش تعزیت سنگین داشت آن مقدار سپاه و سلاح که رستم میخواست بدو داد و پیلتن را با درفش کاویان و لشکر بی پایان بجانب
ترکستان فرستاد و رستم از جیحون گذشته افراسیاب از وی روی گردان شد و گرسیوز گرفتار گشته بقصاص رسید و در بعضی از تواریخ مزبور است که گرسیوز [illegible]
از این تاریخ مقتول گشت و طایفه از مورخان گفته اند که چون رستم متوجه بلاد شرقی شد افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد بجهار به فرستاد چون بهم رسیدند [illegible]
دست داده و قتلی با فراط واقع شد و در آن معرکه فرامرز کاوس بر شیده حمله آورده او را از پشت زین در ربود و بر زمین زد تا گردنش بشکست (شعر) چنین است رسم
سرای درشت + گهی پشت بر زین گهی زین بپشت + و فردوسی در شاهنامه آورده است که شیده در نواحی خوارزم بر دست کیخسرو کشته شد و بالجمله از ارباب تاریخ
در این مقام اقوال مختلفه منقول است اگر همه مسطور گردد سخن بتطویل انجامد و مستمعان را ملالت و سآمت افزاید لاجرم خامه بیان طریق اعتدال مسلوک داشته [illegible]
که چون رستم بجنگگاه افراسیاب ظفر یافت و تمام خزاین و دفاین او را تصرف نمود و هر چند تجسس و تفحص بر گماشت از فرنگیس و کیخسرو نشان نیافتند چه افراسیاب
ایشان را بأقصای ولایت ترکستان فرستاده بود و چون رستم کامران و کامیاب بجانب ایران آمد کاوس او را تعظیم و احترام نموده در پیش خویش بر کرسی زر نشانده و بانواع الطاف

واعیان از زوال دولت افراسیاب نیز در رخصت انصراف داد و زمره از نقله اخبار گفته اند که شهریار ایران بنا بر خوابی که دیده بود گیو بن گودرز را بطلب کیخسرو بجانب توران
فرستاد و گیو در مدت هفت سال هر چند در طلب او جد و اجتهاد نمود به مقصود نرسید آخر الامر کیخسرو را در مرغزاری دید که بشکار صید اشتغال داشت و شاهزاده را بفراست
بشناخت و شاهسوار تخت کیان نیز ملهم شده گیو را بجای آورد و هر دو بنزد فرنگیس رفته قرار بران دادند که از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده متوجه مقصد گردند و مقرر
که سیاوش اسبی داشت که در روز قتل او غائب شده بود تا این غایت در تحت تسخیر هیچ کس نیامده بود و چون کیخسرو و گیو بطلب اسب رفتند آن فرس را در میان
رمه دیدند کیخسرو پیش آمد و رفته اسب بایستاد تا شاهزاده او را زین و لجام کرد و برنشست و بعد از این حال سوار از چشم گیو ناپدید گشت و جهان پهلوان متحیر ماند و با خود
گفت که بعد از هفت سال که محنت و رنج کشیدم و به مراد خود رسیدم بطلعت همایون کیخسرو فایز گشتم در لیغار دیو امید از پیش من برود و درین اثنا ناگاه آن گوهر گرانمایه
بر قاعده جبلی ظاهر شد و گیو مراسم شکر الهی بجا آورد و باتفاق نزد فرنگیس رفتند و او را مصحوب خویش گردانیده به تعجیل هر چه تمامتر بجانب ایران شتافتند و درین اثنا سواران به
پیران رسانیدند که یکی از ایران بطلب کیخسرو آمده و شاهزاده را با مادر بدان جانب برد پیران کلباد نامی را با سیصد سوار در عقب گریختگان فرستاد تا هر جا
بدیشان رسید باز گردانند و در نیم شبی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و گیو پاس میداشت مخالفان بدیشان رسیدند و گیو رایت قتال و جدال برافراخته جمعی از معاندان
به تیغ کین بگذرانید و بقیة السیف بطریق انهزام مسلوک داشته استغاثه نزد پیران بردند و او را بر صورت حادثه مطلع گردانیدند و پیران را لیس با ایشان گفت که این حدیث
را با کس نگوئید که عار بر تمام است که سیصد نامدار از یک سوار گریخته باشید آنگاه پیران بنفس خویش با آنقدر لشکر که حاضر داشت از پی کیخسرو و گیو روان گشت و شب و روز از
حرکت نیاسود تا بدامن کوهی رسید که فرنگیس و کیخسرو بر سر آن کوه برآمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند و گیو در وسط جبل به کمین تمام راه را در می نوشت و پیران و یاران او بشتاب
بجانب ایشان تاخت و کیخسرو با فرنگیس بر جناح استعجال سیل بها سوار گردند و گیو گاهی سریع و گاهی بطیء میرفت تا پیران را هوش افتاد بر سر افتاده از مردم خود دور افتاد
و بگیو نزدیک رسید ناگاه گیو ملتفت بجانب او انداخته کمندی را که سر او چنبر گردون میکشید در قید کمند آورد و از اسپش پیاده ساخته پیش کیخسرو برد شاهزاده چون پیران را
دید در گریه افتاده مراسم تعظیم بجا آورد و گیو قصد کشتن پیران نمود کیخسرو در آن باب شفیع شد و عاقبت گیو دستهای او را بر بند کشیده بر هم بست و بر بارگیرش استوار ساخته
سوگند خورد که تا بخانه خود نرسد هیچکس را نفرماید که دستهای او را از هم بگشاید و چون کیخسرو و گیو بکنار جیحون رسیدند از کشتی و کشتیبان نام و نشان نیافتند فرنگیس خوف
و فزع بخود راه داد و کیخسرو گفت که اگر یزدان نگاهبان ماست چه احتیاج بکشتی و کشتیبان است آنگاه دست در حبل عنایت ازل زده باره را در آب جیحون افگند و فرنگیس
و گیو بدو موافقت نمودند و بعد از لمحه از لجه هلاک بساحل نجات رسیدند و از بأس سطوت افراسیاب ایمن گشتند و چون کیخسرو از جیحون عبور کرد مبشران باندک زمانی خبر مقدم
او را بکاوس و رستم رسانیدند و شاهزاده به هر شهری که رسیدی خلائق استقبال کردندی و بطلعت او استبشار نمودندی و تصور فرمودندی که مگر سیاوش زنده شده است و
چون آن دُرّ درج سلطنت بخدمت کاوس رسید و شهریار امارات فرزانگی و علامات مردانگی در ناصیه حال او ظاهر و لائح یافت پسر را بر تخت نزدیک خود نشاند و تمشیت
امور مملکت و اصلاح حال لشکری بوی حواله کرد و گیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از تاج زر و کمر مرصع و خلعتهای فاخره سرفراز ساخت گویند که در مبدا حال که کاوس زمام
حل و عقد مصالح عباد در قبضه درایت و کفایت کیخسرو نهاد طوس نوذر بهواخواهی فریبرز که پسر صلبی کاوس بود در آن باب منازعت آغاز کرد و نزدیک بود که میان او و
گودرز در آن مهم بجدال و قتال انجامیده کار از بیان رسد عاقبت الامر مقرر بران شد که از این دو شاهزاده هر کدام که بهمن دژ اردبیل را که بسالهای دراز کمند تسخیر هیچ ذو شوکتی
بر شرفات آن نیفتاده بود فتح نماید و بر سریر سروری متمکن گردد نخست فریبرز و طوس متوجه محاصره آن شدند هر چند کوشیدند و مقدمات ترتیب کردند نتیجه بران مترتب
نشد ناچار محروم و مایوس بازگشتند و چون پرتو همت شاهزاده کامگار جوان بخت کیخسرو بران قلعه حصار افتاد ارکان آن که بسان بنیان هرمان راسخ و در آسمان بود از هم
فرو ریخت و کیخسرو دوستکام نزد کاوس باز آمد و اورنگ شاهی را بوجود همایون خویش مزین گردانید و مرتبه وزارت و سپهسالاری ایران زمین بر گیو قرار گرفت و کیکاوس
گوشه انزوا و انقطاع اختیار کرده باعتذار و استغفار مشغول گشت بقولی مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود و در مفاتیح العلوم آورده که لقب او نمرود است و ابن
لغفیر در التفسیر سلیم روایت کرده اند از پیغمبر که در ایام دولت او مبعوث گشتند یکی حضرت داود و دیگری سلیمان و یکی از امور ناپسندیده که نسبت بوی کنند قصد صعود
اوست بر آسمان و این حدیث از وی نزدیک عقل بغایت دروغ می نماید چه او پادشاهی با کیاست بود و مع ذلک طائفه از افاضل حکما ملازمت او بسیار می نمودند حکیم
بیقین میدانستند که بی توسط جبرئیل و پای مرکب براق گام بر این اوراق فیروزه فام نتوان نهاد و در تحقیق و ثبوت این قصه شائبه شک و شبهه راه میداد والعلم عند الله
از سخنان اوست که احسن الاشیاء النصیحة واطیبها العافیة واتمها الامن والذها الغنا واعزها الدین واصفاها العدل و قال الاعمال ثمار النیات کار با فرو اندیشه است

چنانکه میوه درخت او فوق تخم آن بود یعنی اگر استعمال نیست و امثال آن نکرت در استکمال مصالح و استصلاح مفاسد باشد بر جهات برنهج صلاح و موجب فلاح اختتام یابد هم از آن گوید که البرّ ینفع البلیات و الاکثر موجب وقت بالاوقات دولت تاریخ معجم درخاتمت کیکاوس گوید ؎ بجا او اگرچه بر آسمان تخت برد ٭ بجز خاک تیره عاقبت رخت مرد ٭ اجل خاک تن بپرداختش ٭ وزان تخت بر تخته انداختش ٭ جهان کار ازین گونه بسیار کرد ٭ زمانه نخستین ز این کار کرد ٭ یکی را ز تندر بسر افسر نهاد ٭ یکی را بخاک سیه درنهاد ٭ یکی را بعزت فرا زد همی ٭ یکی را بخواری گذارد همی ٭ نه کس را مجال سخن گفتن است ٭ نه زین قصه یارای آشفتن است ٭ بباید بیزدان رها کرد کار ٭ که حکمت بود کرده کردگار ٭

ذکر سلطنت کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد و اسطه قلادهٔ سلاطین روزگار زبدهٔ نتایج هفت و چهار جسته داشت که با چرخ اثیر و فلک دیر برابری کردی و نفاذ امرش که نمونهٔ قضا و نشانهٔ تقدیر بودی و در ان اوان که طنطنهٔ کوس دولت او بمسامع جهانیان رسید ملوک اطراف و سروران آفاق در ظلال رایات ظفر آیاتش مجتمع گشتند و او بحکم ارث و استحقاق مالک ازمّهٔ جمهور و ناظم مناظم امور شد و رعایا که در دست فساد پامال جفا بودند از محنت جور و حیف رهائی و فراخی حال و لائق قدر هر کس لطف و کرامت و حسن رعایت لازم شمردند و در قاعده و رسم جهانداری عادت اسلاف خویش را مقتدا ساخت و بی مبالغه بر آن کنید که در ابواب مناقب و مفاخر ذات کرمست آیات او بتقدیم شود آیه هنوز زبان بیان بعجز و قصور اعتراف نماید و چون مهمات سلطنت و مملکت ساخته آمد و مصالح سپاه و رعیت پرداخته گردید داعیهٔ انتقام و مطالبت خون پدرش سیاوش از باطن او سر بزد و تحریض کاوس و تحریک رستم ضمیمهٔ آن گشته ارکان ملک و اعیان حضرت را جمع آورده با ایشان گفت که هیچ چیز اولی و انسب بما از نظر در حال رعیت نیست تا اسباب معاش بر ایشان مهیا باشد و احوال آن جماعت از آفات بسلامت اند و بفراغ بال در طاعت خدای عزّ و جلّ و انقیاد اوامر که هر آئینه موافق رضای الٰهی بوده باشد کوشند و بدعای دولت روز افزون قیام نمایند بر شما معلوم است که از افراسیاب ظالم به پدر مظلوم من سیاوش چه رسید و مرا از طریق حمیت و غیرت طلب خون پدر فرض است رای شما درین باب چه اقتضا میکند سروری از آن انجمن که بکمال عقل و خلافت متصف بود جواب داد که ؎ همه بندگانیم خسرو پرست ٭ سخن و گیو و گودرز هر کس که هست ٭ نیندیشیم بکسر بحکمت بیان ٭ بهر چه آن بود رای خسرو بران ٭ و مجموع سپهسالاران و سرهنگان متفق الکلمه معروض داشتند که ما را درجهان همین آرزوست که تیغ انتقام از نیام برکشیم و بعنایت یزدانی و فر دولت خسروی ع جهان بر بداندیش تنگ آوریم ٭ و دمار از روزگار افراسیاب برآوریم که پادشاهی چنان را نیز نیست ؎ بسوی کریوز نابکار ٭ بریم گرد و تیره برخ روزگار ٭ مرچون خسرو پاسخ سپاه را بدین موجب شنید فرمان داد که فریبرز کاوس و طوس نوذر با سی هزار کس همه شیر پیشه سپاه و نهنگان دریای وغا روی توجه بتوران زمین نهند و در تخریب بلدان و تنکیل معاندان بقدر طاقت سعی و کوشش نمایند آورده اند که در ان آوان که سیاوش از پدر ما عرض کرده بود بحسن حمایت و حراست افراسیاب تحصن نمود کرسیه از مخدرات دودمان پیران ویسه را در قید تزویج آورده و از وی پسری متولد گشته بود که اگر درین زمان بودی عقل بر صورت زیباش آفرین کردی و برنجانش اعضائش معوذتین و یس خواندی و پدرا و را فرود نام نهاده بود و چون خطبهٔ فرنگیس دختر افراسیاب اتفاق افتاد و بنابر رعایت خاطر مشار الیها باشارت پیران پسر را با مادر بخانهٔ پدر فرستاد و کیخسرو معلوم داشت که برادرش فرود در حدود ان زمین بر قلعهٔ از قلاع فرمان رواست و بدین جهت بهنگام وداع با طوس گفت باید که در وقت رفتن راهی روی که قلعهٔ برادرم فرود در برابر لشکر نیفتد و بالفرض اگر عبور سپاه بدان جانب واقع گردد طریق رفق و مدار السلوک داری که او چون از نزد ای عزیمت تا آگاه شود و معلوم کند که سبب ورود دلیران بدان نواحی از پی چیست جانب اخوت را مرعی دارد و در قصاص خون سیاوش مراسم عصبیت بجا آرد و بعد از اتمام وصیت فریبرز کاوس و طوس روی براه آوردند و از قضا عبور ایشان بر نواحی قلعهٔ فرود واقع شد و چون شاهزاده آوازهٔ وصول طوس را شنید از سر طیش جوانی با فوجی از دلاوران بر عزیمت محاربه از قلعه فرود آمد و طوس را اندیشه که در مراعات جانب او بود تغییر یافت و از درشت خوئی فرود و آزار جوئی وی خشمناک گشت اما بمتانت حزم و رزانت عقل عنان نفس از جنگ و قوت غضبی باز ستانده در جنگ مبادرت ننمود و رسولان فرستاده و پیغام داد که شاهزاده نهالی است از بستان کیانی و غنچه ایست از دوحهٔ خسروانی و برادر بشابه شگوفهٔ باغ عیش و مدت ایام عمرست و وظیفهٔ آنکه از مقام مخاصمت برخیزد و اگر موافقت نمی نماید باری از مخالفت احتراز واجب شناسد که گرد این غبارسے برد امن عرض او نشیند سبب تغییر ضمیر و موجب تفرقهٔ خاطر پادشاه گردد ؎ بهنگام هنصت بدین بزم و مرز ٭ بما عهد بسته شه دادورز ٭ که با جز براستی نسپریم ٭ ز گفتار ملکدارا نگذریم ٭ فرود از غایت غرور جوانی سخن آن پیر کاردان را وزنی ننهاد و بر مجادله و محاربه اصرار نمود و پند و نصایح او را قبایح شمرده تهورانه در صف معارک و قلب سپاه ایستاده و از تندباد حوادث آن گل نورسیده بر خاک فرو ریخت و چون خبر این واقعهٔ عظمی بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر اضطراب و زاری و شیوهٔ سوگواری نمود و بنظم خویش فریبرز نامه نوشت مضمون آنکه ریاست جیوش و سرداری لشکر بی نزاع و اشتراک دیگری بر تو مقرر است باید که طوس را مقید گردانیده با جمعی از محافظان

بهشیار بیژن را فرستی و خود با سپاهی که در رهها بکوه اهتمام تست روی بترکستان نهی و دل از کار افراسیاب فارغ گردانی و من نیز عنقریب با لشکرهای آراسته عنان عزیمت بآن صوب خواهم تافت و فریبرز بحکم شهریار دادگر طوس نوذر را در قید سلاسل و اغلال کشیده بدرگاه فلک اشتباه فرستاد و کیخسرو طوس را در مقام خطاب و عتاب آورده گفت که شعر نژاد منوچهر و پیش سپاه نژاد ار بزرگان گواهی بدی + وگرنه بفرمودمی تا سرت + بداندیش کردی جدا از برت + و چون فریبرز بمنصب لشکرکشی مستقل گشت با عطای آن خرسند نگشت و گودرز کشواد بود در جنگ و ولایت افراسیاب در آمد و سالار ترکان پیران ویسه را با سپاه زیاد کاردیده باستقبال فرستاد و هر دو لشکر بهم رسیده تیغ و خنجر بر یکدیگر نهادند و از صباح تا نزدیک شام بقتل و سلاح بکار خود مشغول بودند آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافتند و فریبرز روی بانهزام آورده هفتاد نفر از اولاد و اهل بیت گودرز کشواد در عرصه آن کارزار گرفتند و گودرز با بعضی از فرزندان از آن مهلکه بهزار حیله جان بیرون برده بفریبرز ملحق شد و بقایای سپاه مجروح و منکوب بجانب کیخسرو شتافتند شعر همه تن چو بیژن از زخم تیر + همه رخ نمانده و برنگ زریر + یکی خود بر فرق گرز گران + یکی را شکسته ز گوپال ران + یکی را شده لب خشک بر چهره خون + یکی خسته از خنجر آب گون + کیخسرو از مشاهده این حال پریشان خاطر و آشفته ضمیر گشت و زبان ملامت بر عم خویش فریبرز دراز کرده خشونت آغاز نهاد که سبب وقوع این حادثه و حدوث این واقعه ناشنودن فرمان و اهمال در امتثال امر من بود که با طوس مرافقت کردی و بوصیت من قیام ننمودی و اهل خبرت گفته اند که چون جنگاوران از حکم پادشاه سرکشند و از فرمان او عدول جویند مزاج عالم تباه شود و کار جهانیان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل گردد و مهام رعیت معطل ماند و شکایت گودرز از هزیمت فریبرز در معرکه موجب ازدیاد عتاب گشت و پادشاه عالم پناه گودرز را باکرام خسروانه مخصوص داشته وعده های خوب داد و حکم فرمود تا بار دیگر با گردان ایران متوجه توران گردد و انتقام خود از افراسیاب بکشد و درین اثنا طوس شفیعان انگیخته از بند خلاص شد و فرمان واجب الاذعان صادر یافت که او نیز درین سفر مصحوب گودرز باشد و چون لشکری عظیم فراهم آمد سرداران ایران متوجه بلاد شرقی گشتند و چون افراسیاب ازین خبر آگاهی یافت پیران ویسه را با طائفه از بهادران که روز مصاف را شب تار می پنداشتند بحرب گودرز نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین و لشکریان مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده پهلوانان جان ستان داد مردی و مردانگی دادند و در آخر ایرانیان منهزم گشتند و در کوه هماون که به تیر و شمشیر دار تحصین شدند و تورانیان در پایان کوه فرود آمده اخذ و قتل ایشان را وجه همت ساختند و در خلال این احوال خاقان چین و کشکس هندی با لشکری فراوان امداد پیران ویسه رسیده سپاه ایران دل از جان شیرین برداشتند و بعد از آن رستم دستان باشارت شاه در یا ازال با ایرانیان ملحق گشت رایت جدال و قتال برافراشته کاموس کشانی که سپهسالار لشکر خاقان بود بچنگ رستم کشته شد و چند روز دیگر قتال و جدال ملتهب بود تا آن زمان که خاقان نیز گرفتار گشت و باقی معاندان منهزم بلا مسه تقدیر خوانده روی از معرکه برتافتند و بکنار ولایت خراسان که درست اهل توران و عصیان بود پاک شد و رستم و گودرز مظفر و منصور بپای بوس شاه جهانیان شتافتند و چون ... پیران ... کنه کیخسرو حرکات ناپسندیده سالار ترکان بر خاطر گذرانید فرمان داد تا چهار سردار هر یک با چندین هزار سوار از چهار جانب متوجه تختگاه افراسیاب شوند و از آن جمله گودرز را بدفع کار ویان که بزرگترین پادشاهان آن زمان بود و جهانگیری در رقابت ... بطرف بلخ فرستاد و عازم آن شد که خود نیز در عقب بشتافت و چون خبر وصول گودرز با افراسیاب رسید پیران ویسه را با برادران خویش لشکری ستاره فوج دریا موج بحرب او نامزد کرد و غافل از آنکه هر وقت که اقبال بادبار بدل شد سعادت بنحوست عوض گشت کثرت عدت و فراوانی مال را بنوعی حال النفع نیاید سخن مردان حاربست که اذا انقضت المدة لم ینفع العدة و چون تلاقی عسکرین و تقارب صفین دست داد آن شیران بیشه جنگ و دلیران میدان مصاف چون شعشعه آفتاب منتظر گشته بخدنگ جان بر و خنجر سینه در و گرز تارک شکاف صحرای معرکه را از خون دلاوران همرنگ لاله گون کردند و سه روز بدین منوال قتالی عظیم واقع شد چنانچه از اجساد کشتگان پشتها مانند کوه و پشته گرفت شعر اگر چشم تا بنگری در نگری + بزیر پاسبان خورانید سر پایان + اگر سر بر دل کوه است خاری از گردون + فسرده خون ز جیب در سینه حجر یابی + چو غنچه بر جگر حجر نیز داغی هست + دگر ز آنچه بیش خشک ورد دیدی تر یابی + گذر بلاله ستان کن چو باد تا در خاک + غریق خون همه سر را ز پا تا جگر یابی + آورده اند که درین بزم پیران ویسه بردست گودرز و یازده سردار تورانی بزخم یازده نامدار ایرانی اسیر و کشته گشتند و گرسیوز برادر افراسیاب بجزای عمل خود گرفتار و قریب صد هزار کس از لشکر افراسیاب بقتل رسیده باقی منهزم شدند و رقاصان این فتحنامه را بجهة بشارت کیخسرو ... از افق معرکه طالع شده گودرز فرمود تا اصحاب اعلام لوای خود را برافراختند و حسب هر رایتی کشتگان ایران خویش را در پای علمی که منسوب بدو بود گرد آوردند آنگاه باستقبال موکب کیخسرو شتافت و کماهی حالات را معروض داشت و کیخسرو بر آن علمها نظر انداخته دانست که هر کس چه کار ساخته است و چون بپای علم گودرز رسید و پیران را کشته دید در گریه افتاد و از اسب فرود آمده روی مبارک خود را بر روی او نهاده فرمود تا پدرش را شسته در جامه های پاک قیمتی پیچیده در موضعی مناسب دفن کردند و گرسیوز را گیو چون گرسیوز بسته و افکنده دید از اسب فرود آمده بدست خود سر او را از مرکب بدن جدا ساخت و روز دیگر بار عام داده سران سپاه را بعواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه خوشدل و شاکر گردانید کرمان و مکران بفریبرز داد و خطه اصفهان و جرجان و قهستان بگودرز گذاشت و علی هذا القیاس جمیع لشکر را راضی و شاکر ساخته و چون خبر کشته شدن پیران و گرسیوز بافراسیاب رسید پسر خود شیده را با جمعی کثیر و جمی غفیر بحرب کیخسرو فرستاده در صحرای خوارزم هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگی عظیم روی نمود و شیده بر دست کیخسرو بقتل آمد و کیخسرو گفت

خوارزمی بود این و بنابرین آن دیار بخوارزم موسوم گشت و شهریار جهانگیر از خوارزم عنان عزیمت بجانب کنگ دژ که دار الملک افراسیاب بود منعطف گردانید و او در آن قلعه مواظبت
نمود و چون افراسیاب مضطر گشت از نقبی که در آن حصار جهت چنین روزی ترتیب داده بود روی بگریز آورد و کیخسرو قلعه را مسخر ساخته متعلقان و پوشیده رویان حرم او را در حجر
تربیت و حراست خویش پناه داد و نگذاشت که هیچکس بهیچ وجه پریشانی التفرقه برساند و افراسیاب مدتها در عالم سرگردان میگشت تا آخر الامر او را در نواحی آذربایجان جستجو
کرده نزد کیخسرو آوردند و بعضی گویند بعد از سه روز بقتل آوردند و گرسیوز نیز مقتول شد و طایفه بر آنند که چون کیخسرو او را بدید رقت نموده و گذرانید تا مبادا از افراسیاب کینه خواهد
نا مهیا بی رخصت شاه مرکب دولتش را از بار سر بر مور سبک گردانید و چون از قصد او فارغ شد افراسیاب فرار نمود از دست کیخسرو از آذربایجان بجانب بلخ توجه نمود و روزی چند در آن
سرزمین لشکر و وجود دست داد و اعیان مملکت و متعینان رعیت را جمع آورد و فرمود که از براهین عقلی و دلایل نقلی به ثبوت پیوسته که هر کرا از زاویه عدم بشارع وجود قدم نهاد
بداغ داعیه موت ارتسام یافت و هر که در ولایت هستی خلعت خلقت و لباس بقا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد پس بر عرصه که در عرصه زوال ست چه اعتماد و بر ملکی که عاقبت
فنا و هلاک باشد کدام استظهار صراط مستقیم و منهج قویم آنست که علاقه تعلقات امور دنیوی را بالمقراض توفیق منقطع سازم تا مگر بجواذب الهام غیبی و بوارق واردات
قدسی قرین ملبقیان خیمه ملکوت و رفیق مجاوران قدس شوم شعر تا مرا سودای تو خالی نگردد از زمین + با تو ننشینم بکام خویشتن بی خویشتن + خار راه من منم خود را از خود فارغ کنم +
تا دوئی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من + و چون از تقریر این کلمات پرداخت لهراسپ را ولیعهد خود گردانید و کابر را برامتثال اوامر و نواهی او ترغیب و تحریص نمود و در من
سبالله عظیم و تاکید بلیغ بجا آورد و در آخر همان روز ربقه کان قدیم و پوشیده رویان حجله عصمت را وداع نموده و سست بوقت آنکه طاوس سان انجم + بگسترد بر گرد زن برودم بجهان
رخ لقبر اندوده کرد + نزدیک تابیه پرورده کرده آید میان قوم بیرون رفته دیگر کسی از وی نشانی نیافت و در بعضی تواریخ مسطور است که سلیمان پیغمبر آهنگ گرفتن کیخسرو
کرد و او از صعق لشکر سخته بجانب بلخ رفت و در انجا هلاک شد و فردوسی غیبت او را بکیفیتی نظم کرده است که خواننده را چشم پر آب و جگر کباب میگرداند من راو اتو ترتیب علی حاله
ایشان مدت پادشاهی کیخسرو نزد جمهور ائمه شصت سال بود و مؤلف تاریخ معجم گوید شعر صد سال کیخسرو شاهدار + بهر چه آمد و کرد شد کامگار + بدانست آخر که فرزانگان
که گیتی سراب ست و ناخشکان + همی تشنه مانند که بی پیشتر + نهند باشد چو تشنگی بیشتر + لهراسپ را داد افسر خسروی + و ولیعهد تاج کیخسروی + و در تاریخ حافظ ابرو مذکورست
این عبارت که کیخسرو مسجدی و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و آنرا بزینه جواهر مرصع کرده بود و بطریق پیغمبران پیشین نماز گذاردی و خدای را بیگانگی بپرستیدی و مردم
را بپرستش خدای تعالی خواندی و بعضی از فرس گفته اند که او پیغمبر بود و هر چه پادشاهان پیشین وجه از رعایا گرفته بودند بدو رسید و بدیشان باز دادی و اگر از رعایا بر دیگری ظلم کرده بود
مال مظلوم از ظالم باز ستدی و بمظلوم رسانیدی و تخفیفات در خراج پیدا کرد و لشکری را از خزانه معمور گردانید و غیر لشکری را به خودی طلبید و رعایا بطوع و رغبت نقود
بیرفتند و در مددی که طلبیدی تکلیف نکردی و در هر کاری که کردی مشورت بسیار نمودی و در روز اول که بر تخت پادشاهی و کامگاری نشست سپهسالاران و امرای دولت
و معارف و اعیان مملکت را از اصحاب تیغ و قلم در دایره خیل و حشم براند و رؤسا کافه برایا را مراعات کرده استمالت داد و دل گرمی نموده بوعده عدل و انصاف
مستظهر گردانید و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که از مشاهیر حکما که در زمان کیخسرو بودند فیثاغورث و دیگری لقمان حکیم ست و درین سخن منافی آن قول ست
که فیثاغورث در زمان جمشید قوانین فن موسیقی را استنباط نمود چنانچه سابقا درین اوراق مسطور گشت و از سخنان کیخسروست که اعلم ان قوام الملک والرعیة
بالمال الذی جعله الله تعالی لاستصلاح المعاش و المعاد و العمارة ینبوع الاموال و معدنها بدانکه پایداری ملک و رعیت بمال ست که خدای تعالی آنرا وسیله حصول
مقاصد هر دو سرای کرده و آبادانی و عمارت چشمه و معدن اوست یعنی مصالح عالم و مناهج بنی آدم بوده بمال منتظم ست و بهنگام معاملت و مطالبت مهمات بی وجود آن
خوض و شروع در آن امور ممکن نگردد و اتفاق آن در مصارف وجوب موجب رسیدن بمثوبات اخروی و مستلزم رفعت مراتب آنجهانی ست و از نتایج آباء علوی و
امهات سفلی نفیس ترین سعادات و عزیزترین مواهب ست او را عزیز دارید و بمحل صرف کنید و ماده اموال و معدن او بسطت علم و مزید عاطفت و تخفیف رعایا به صناع
رعیت و ترفیه ساکنان ولایت پس هر صاحب دولت که خواهد قدم او در حریم مملکت کامگاری ثابت و محکم ماند و از تغییر و تبدیل مصون و مسلم باشد این مراسم را مراقبت
نماید و برین شروط مواظبت نماید گویند که لقب او مبارک ست و مبارکی حدیث او باتمام رسید ذکر لهراسپ و سلطنت او در تاریخ معجم آورده است که
لهراسپ نبیره برادر کیکاوس ست و از نژاد کیان تا آن زمان پادشاهی بتهور و مردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان و سماحت بنان و رزانت رای و صیانت
تدبیر او سمت ظهور نیافته بود لیکن با چندین خصایص و مناقب در شب خونی و کینه جوی بود و هنگام بر مجرم ابقا نکردی و تادیب و تنبیه او جز بحد حسام قاطع و لوک سنان
ساطع نبودی و در آن زمان که شاه کیخسرو رقم سلطنت بر وی کشید عظمای ایران بر پادشاه اعتراضات کردند و زال از در تعرض لهراسپ حکایات گفت و کیخسرو زال را

ازان سخنان منع فرموده بر بیعت او تحریص نمود و زال از جرات خویش استغفار کرده خاک در دهن افگند و بعضی گفته اند که زال مطلقاً بایالت و حکومت لهراسپ همداستان نگشت
و با وی بیعت نکرد و این کدورت با ولاد و احفاد جانبین سرایت کرد و چون پادشاهی بر لهراسپ قرار گرفت تختی از زر ساخته آنرا بجواهر ثمین ترصیع داده شهر بلخ را دار الملک گردانید عجم
گویند که سلاطین هند و چین در اطاعت و متابعتش کمر خدمت بستند و در ایام دولت خویش زیاده از حکام سابق بضبط جهان اشتغال نموده و تعیین مراتب دیوان از مشرفات
و مستوفی در زمان او پیدا شد و در ایام گودرز را که بعضی آنرا بخت النصر گویند بایالت عراق عجم فرستاد و با او گفت که بدیار مغرب و ولایت عرب لشکر برد و هر چه ازان بلاد مسخر گرداند
متعلق بتو باشد و دیگری را در ان مدخل نماند و هر چند سابقاً درین اوراق کلک بیان احوال بخت نصر و خرابی بیت المقدس را از کتاب غنیه و غیره نقل کرده اما درین تحریر
احوال لهراسپ ضمیر کثیر التحریر خواست که این نسخه از روایت طبری خالی نباشد محمد بن جریر الطبری گوید که بخت النصر متوجه دیار غربی شده بعد از قطع منازل و مراحل بحدود شام در آمد
تا بدمشق رسید و با مردم آن بلده صلح کرده تا بدمشق استیلا یافت یکی از امرای خود را بزمین بیت المقدس فرستاده و آنجا ملکی بود از فرزندان داود و آن ملک با سرهنگ
بخت النصر صلح کرد و آن سرهنگ بزرگان بنی اسرائیل را بگروگان ستاند و بازگشته و چون بطبریه که از شهرهای شام است رسید خبر شنید که بنی اسرائیل بران ملک خروج کرده گفتند تو
با خیانت نمودی و با سرهنگ بخت النصر حرب نکردی و مراقبت او در القتل آورده اسباب حرب را ساز داده اند سرهنگ مذکور صورت واقعه را معروض بخت النصر گردانید
و بخت النصر با وی پیغام فرستاد که تو همانجا بنشین تا من بتو رسم و باتفاق بحرب ایشان رویم و بخت النصر لقب مردی که سرهنگ او بگروگان از بنی اسرائیل مصحوب داشت [illegible]
و او بنفس خویش متوجه بیت المقدس گشت و آن خرابی کرد آنچه کرد و باقی حکایات بخت النصر از استخلاص ارمیا و توجه او بمصر با قول سابق محل لفظ ندارد لاجرم از تکرار آن
نموده بر همین مقدار اکتفا رفت در تواریخ مسطور است که لهراسپ را دو پسر بود یکی گشتاسپ و دیگری زریر و گشتاسپ سروی بود در کنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی
بر ذروه سپهر سلطنت بحد کمال رسیده فراخی و شکوه پادشاهی از طلعت منیرش لائح و نسائم مهتری در روائح سرسبزی از ناصیه مبینش فائح و چون لهراسپ فرزندان کیکاوس
و اولاد ملوک ماضی را بر پسران خویش ترجیح مینمود و ایالت ولایات و مصلحات مهمات را با ایشان حواله میفرمود گشتاسپ آزرده خاطر گشته جمعی را بخود متفق گردانید که بمساعدت
و معاضدت ایشان در امور ملک مدخل سازند و با پدر مخالفت آغاز و لهراسپ برین حال مطلع گشته گشتاسپ از وقوف پدر آگاهی یافته از بیم خشونت طبع و حدت نفس او
از ملک پدر بدر آمده با فوجی از خدم قدم در راه نهاد و لباس بادیه عرصه آفاق را پیمودن گرفت تا بممالک روم رسید و در ان بلاد آثار جرات و جلادت او شهرت گرفته بمراتب بلند
مناصب ارجمند فائز گشت تفصیل این اجمال آنست که در ان وقت رسم قیاصره چنان بود که چون بنات ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح میرسید مجمعی میساختند و در ان انجمن
وضیع و شریف حاضر میشدند و دختر قیصر سوار و ترنجی در دست بران محفل گذشتی و ترنج را بهر کس که زدی دولت و دامادی قیصر او را دست دادی و در ان ولا گشتاسپ را
روزگار بناکامی میگذرانید اتفاق نمود که مجلسی چنین منعقد شده و این صورت را غریب و بدیع شمرده بتماشای آن محفل حاضر گشت و اولاد و اشراف با جامهای فاخره و ملبوسات
گرانمایه بطبع فاسد خود را آراسته بودند و چون دختر قیصر کتایون نام در ان مجمع گذر کرد و بر یک یک نظر فرمود ترنج را بجانب گشتاسپ انداخت ؎ بسیار نظر کرد چپ و راست
دلم ‡ جز او ز بتان را تو نخواست دلم ‡ و چون گشتاسپ را هیچ کس نمی شناخت و مکنتی و حشمتی نداشت قیصر از کتایون برنجید و دختر را بشاهزاده داده و طریق ملاقات
با مخدره خویش مسدود گردانید و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را برانداخت و گفت دو دختر دیگر که در پس پرده عزت دارم بکسانی میدهم که فلان اژدها را که در فلان
موضع و فلان شیر را که در فلان بیشه پیدا شده بکشند و در ان اوان دو ملکزاده بودند در روم و هر دو داعیه آن داشتند که با قیصر وصلتی کنند اما برای کشتن آن دو جانور از اندیشه
و ازعقلا چاره این کار جسته تدبیر این مهم را حواله بگشتاسپ کردند چه او در ان وقت بالقوت بازو و زور دست انگشت نما شده بود و ملکزادگان درین باب رجوع بدو نمودند گشتاسپ
اژدها و شیر را کشته مثل این راز را با کس نگفت و هر دو ملکزاده این دو هنر را بخود نسبت کرده داماد قیصر شدند و بعد از چندگاهی گشتاسپ در میدان گوی باختن نزد پادشاه
حاضر شده در استعمال چوگان بر همه فائق و راجح آمد و قیصر از احوال او پرسیده گشتاسپ شمه از قضایای خویش را معروض داشت و صورت کشتن اژدها و شیر را بسمع او چنان رسانید
که بر کماهی حالات واقف شد و قیصر از گشتاسپ راضی گشت و عذرخواهی بسیار نمود و او را بمزید عنایت و عاطفت خود مستظهر گردانید و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسید که
شاهزاده در ان مدت باستظهار نسب خویش پیش قیصر و دختر تلفظ نموده خود را فرخ زاد نام نهاده بود آورده اند که پادشاه روم بمعاضدت و معاونت شاهزاده بر بسیاری از
معاندان قوی دست غالب آمد و بانگیز گشتاسپ رسولی بلهراسپ فرستاده باج و خراج طلبید و لهراسپ از جرات و جسارت قیصر تعجب نموده آخر معلوم فرمود که این بی ادبی و دلیری
باستظهار و اعتماد که از وی ظهور یافته بنا برین لهراسپ تاج و سریر جهت استمالت گشتاسپ ببرادرش زریر داده و او را با فوجی از مردان میدان جنگ بحدود روم نامزد فرمود و چون
خبر وصول زریر در ان دیار شیوع یافت کفایت مهم او حواله بگشتاسپ شد شاهزاده از قیصر رخصت حاصل کرد که اول جریده متوجه ایرانیان گردد و آنگاه در قضیه جنگ و صلح بمقتضی وقت عمل نماید

و چون گشتاسپ نزدیک برادر خود زریر رسید آن شجاع غیرت نصیب روی بنمود و چشم ایرانیان بطلعت گشتاسپ روشن گشت و بر حسب وصیت لهراسپ تاج شاهی بر سر گشتاسپ نهادند و او را بر تخت سلطنت
نشاندند و گشتاسپ نزد والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوبست تا هم بر حسب دلخواه قرار یابد و حاکم روم بعسکر ایرانیان آمده چون ترا دید دانست که قیصر
گشتاسپ اوست و فرزند مرد و لهراسپ است و گشتاسپ شرایط تعظیم و احترام بجا آورده قیصر را در پهلوی خویش جا داد و بعد از جشن و سور روحی قیصر کتایون را
بتجملات و تکلفات لایقه ... در مصاحبت گشتاسپ گسیل کرد و شاهزاده روی با ایران آورده در آن چند روز بشرف دستبوس پدر را دریافت و صورت حال ... را بگذار
حضرت او تسکین داد و کمر خدمت و ملازمت بوجهی بر میان جان بست که آثار نیک بندگی او بلوا اخلاص و اقتضای اقران یافت و تخصیص منزلت باوج عزت رسید و لهراسپ هم در آن
ایوان مجمعی ساخته بحضور اعیان دولت و ارکان مملکت فرزند ارجمند را قائم مقام گردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مهمات جمهور دست او را مطلق ساخت و خود در زاویه
کنج انزوا بتکمیل فضائل نفس و تحصیل مآثر ... و اکتساب خیرات و ارتفاع معارج درجات اشتغال نمود مؤلف تاریخ معجم درین باب گوید شعر چو پیری اثر کرد لهراسپ را و نزدیک
بخواند گشتاسپ را بدو باز گفت ای سرافراز مرد ... نهادم سر تا بر آید ... چنان زندگانی کن اندر جهان که کردم من ای نیک فرمان روان مرا بود شاهی و گنج و سپاه و بر ایران
و توران همه پادشاه و فرمان من بود گردان سپهر زایران من تافته او چو مهر کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال فتاد اختر بخت من در وبال و تو نیز از گیتی نام نیکو بجوی و دنیا
همین است و بس و مدت سلطنت لهراسپ صد و بیست سال بود و نقش ... است چه اکثر اوقات در آن ولایت بسر بردی و بعضی از مورخان گفته اند که او بیم سلیمان علیه السلام را
گذاشته و در آن دیار توطن نموده از سخنان اوست که پادشاه در عقوبت زیردستان گناهکاران بازجهد بالیدن بدیشان مثل طبیب دانائیست که چاره چند شود ... نفس معلول
از مرض و رفع مضرت و حصول ... محتاج گردد ... آنچه دیده است و نیکو ساختن آنچه تباه کرده یعنی صاحب دولت در تادیب مجرمان ... و پاداش اعمال
ناپسندیده انتقام کردار ناستوده ایشان مثل طبیب حاذق و پزشک عالم که خواهد عضوی معلول را معالجه و مداوا کند شق و خرق و قطع نماید تا از مواد فاسده پاک شود و باز جهد
گردد با نبات لحم و التحام شق و التیام قطع و استصلاح جرح زیرا که چون صاحب قدرت از عدم و حدوث گناهی مشاهده کند مکافات آنرا عقوبتی فرماید تا زیردستان و متعدیان از
ارتکاب قبایح و جرائم دلیری و جرأت ننمایند بر تعدی جنایت گستاخ نگردند آنگاه بتداوی و استمالت کوشد و جراحت عقوبت را بتشفی اقبال التیام دهد و از سر آن درگذرد و در ذیل عفو
بر معایب و مثالب ایشان بپوشد چه حکما گفته اند که العفو عند الاقتدار من علو الاقدار آورده اند که روزی پسر شیرمان یکی از خدمتکاران را بنا دانی تادیب نمود شهریار
عادل آزاد نمود و پرسید که چه سکتی گفت ادبش میکنم فرمود که ای پسر زینهار تا در ادب کردن بی ادبی نکنی و در اکرام محسن و انتقام مسیئی بر جاده اوسط شریعت روی از حدود
اعتدال تجاوز ننمائی تا مستحق ملامت و عدم دیانت نگردی و سزاوار سرزنش و عتاب نشوی و هم لهراسپ گوید که بنا صحت الاجسام بالعلل بسا تنها که درست شود بیماریها یعنی
شریر و مفسد را نیکو نشاند و از این جاست که گفته اند شعر هر که را داغ ادب فرمود و چون تو مرهم نمی ندارد سود ذکر سلطنت گشتاسپ دست سیاست شگوفه اقتدار
از اشجار باغ اقبال او چیده و بو دیده که ریاست روی استدلال در آئینه جلال او دیده آورده اند که گشتاسپ پادشاهی عالیقدر صاحب فکر و از عدل بلند همت بود اما امر
امری ناصواب شد که بدین زردشت در آمد و تاریخ ناکتی و معجم مسطورست که زردشت حکیم در زمان او ظاهر شد و او در مبدء حال شاگردی یکی از تلامذه ارمیای پیغمبر
نمود و با علوم غریبه بیاموخت و گویند که مهارت در علوم نجوم نمود و از اوضاع کواکب معلوم کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود که او را بنیاد آتش و طلب تجلی خالق نور و ظلمت
مدعی نماید و این معنی سبب دعوت او گردد و شیطان در فکر و خاطر او افکند که آن شخص موعود عبارت از تست و بدین سبب بخلوت و عزلت و مجاهدت مشغول شد بنابر کثرت ریاضت
روشنائی بروی ظاهر گشت و بواسطه عدم پیروی مرشد کامل او را از عقبات نفس و تصورات باطل بگذرانید شیطان آن روشنائی را در صورت آتش بدو نمودن گرفت و از میان آن
با وی سخن آغاز نهاد و زردشت خطابات ابلیس را جمع کرده زند و پازند نام نهاد و خود را پیغمبر خواند و خلایق را بدین مجوس و کیش آتش پرستی دعوت نمود و بدکیشان را
بدین کتاب نسبت کرده زندیق گویند و چون خلق چنان شنیده اند که گویا حوادث عهد باشد که ایشان از بدو ستانه آغاز نهند در حدود آذربایجان جمعی کثیر را مقتول شده سر در
او نهادند و آن مضل میگفت که من پیغمبرم و روح القدس مرا بر کنف غیب مدد میدهد و از حضرت ایزد تعالی و تقدس پیغام بمن می آورد و چون این سخن شایع شد و ذکر زردشت
بدان افراد دائم و سائر گشت و سخنهای تو و پازند بر سینه وافواه و در دو جریان پذیرفت ستایش او در مجلس گشتاسپ تکرار یافت گشتاسپ رغبت بصحبت زردشت نمود و
ملاقات او را غنیمتی بزرگ دانسته او حضور بلخ با عدم بی تمام روی بجانب وی نهاد و چون کار از غلبت بحضور منجر شد گشتاسپ بتمامی تمام پسر خود اسفندیار بدین مجوس
در آمد و در بلاد ممالک آتشکده بنیاد نهاد و فرمود تا زند و پازند را بر دوازده هزار پوست گاو در دباغت داده آنها را مانند پوست آهو نرم ساختند و مزخرفات مقبول و نتایج طبع مستقیم
زردشت را بزر و سیم محلول بر آن اوراق که بنزد او از احراق بود ثبت نمودند و چون گشتاسپ اصطخر را حکم کرد تا دخمه ساختند و کتاب زند را بتعلیم هرچه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی

بمخالفت کتاب مذکور برگماشت وعموم ملازمان آن باندرشت وخواهش او را برتحفظ زند اکرده ترغیب نمود وخلق کثیری را که از ملت مجوس تمرد نمودند بقتل آورد وبعد جمهور ضلال کیش
آتش پرستی را قبول کرده از طریق خلاف احتراز نمودند ودر مقام بحثی آمده گفتند که ع ظاهر و باطن بداغ اتحادت سوختیم * هم درون با تو یکی داریم و هم بیرون یکی * ودیگران از زردشت
حکایات غریبه نقل میکنند و چنین گویند که ایزد تعالی روح زردشت را در درختی آفرید که او را اعلی علیین خلق کرده بود و بعد از آن حقیقت بشیر گاو آمیخته شده پدر زردشت
آن شیر را بسیار بیاشامید و نطفه گشته در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان قصد کرد که او را هلاک کند بادی در سا درش رسید تا چهار شبها آوازی از آسمان بسمع مادر او رسید
که ازین رنج شفا خواهی یافت و بعد از آن زحمت او بصحت مبدل گشت و در هنگامی که زردشت متولد گشت بخندید چنانچه تمام حضار آواز او را شنیدند و چون بزرگ شد
بجبلی از جبال اردبیل بالا رفت و از آنجا فرود آمد و کتابی بر دست و میگفت که این کتاب از سقف خانه که برین کوه واقعست نازل شده و آن نسخه را زند نام نهاد و چون آن
معانی زند را فهم میکرد شرحی بر آن نوشته پازند موسوم گردانید یکی از آن حکایات اینست که آتشی در دست داشت و دست او نمی سوخت و چون گشتاسپ بمجلس او
درآمد آتش بدو داد و دست او نیز نسوخت و بدست دیگران نیز رسید و حرقتی ظاهر نگردید ابن اثیر گوید که آتشی که تا اکنون مجوس او را پرستش مینمایند از آن آتش است و زعم
ایشان آنکه آتش خمود بر آن راه نیافته و گویند که زردشت بر آسمان بخوابید و ده رطل روی را فرمود تا در چهار بوته گداختند و بر سینه او ریختند و هرچه از آن روی گداخته بسینه زردشت
رسید دانه دانه فسرده شد و بهیچگونه مضرتی بدان نرسید و بعضی گفته اند که گشتاسپ در ابتداء دین او را قبول نکرد و هفت سال وی را در زندان بازداشت اتفاقاً روزی سوار
بجای سیر رفت ناگاه چهار دست و پای اسپش تا شکم فرو رفت چنانچه اثری از آن ظاهر نماند مردم متحیر گشته که این چه توانند بود گشتاسپ زردشت را از زندان طلبیده از آن
واقعه استفسار نمود او گفت که سبب آنست که فرمان من که پیغمبرم نمی بری اکنون اگر متابعت من نمائی دعا کنم تا خدای تعالی دست و پای اسپ ترا باز دهد و گشتاسپ متقبل
شده زردشت دعا کرده اسپ بحال اصلی معاودت نمود و گشتاسپ بر او بگروید و امثال این سخنان بسیار از وی منقول است که ایراد آن مفضی باطناب میشود طبری
در تاریخ خویش آورده است که گشتاسپ هر سال باج بترکستان میفرستاد و در نوبتی که زردشت او را بالغ آمد و گفت چگونه پادشاهی که متقلد قلاده دین حق باشد خراج بکسی
گذارد که بت پرستد ع لیتنا و چون گفت زردشت پیر * که تو باج بدهی ازین بالا چنین * نه اندر خور دین ما باشد این * گشتاسپ خراج باز گرفت
و چون جمیع مردم ایران زمین دین او را قبول کردند زردشت بگشتاسپ گفت که دین تو آن ترکان جنگ میباید کرد که رخصت نیست در ملت ما که با کافران مدارا کنیم و اجابت
را شیطان معاونت نماید و نصرت از خدای عز و جل بود گشتاسپ بخت ارجاسپ پادشاه ترکستان که بنای پیمان میان ایشان بایمان تاکید یافته بود رسولان فرستاد
تا او را بکیش مجوس دعوت کنند و ارجاسپ ازین صورت خشمناک شده مکتوبی بگشتاسپ نوشت که اگر ازین دین که تجدید قبول کرده دست باز نداری و ملت آبا و اجداد خود را
متابعت ننمائی لشکر بدان جانب کشم و ملک ایران را ویران سازم و چون نامه بشهریار ایران رسید لسان در باب از خشم بجوشید و وزیر و فرزند خود اسفندیار را طلبیده مضمون مکتوب را ملاحظه
ایشان رسانید ع بدیشان نمود آن سخنهای زشت * که از پادشاه توران نوشت * وایشان از حدیث ارجاسپ برآشفته گفتند عهدی که میان او بود باطل گشت و
بالاتفاق نامه خشونت آمیز بجانب ترکستان روان کردند و چون نامه بارجاسپ رسید باحضار عساکر اشتمال داد و بالشکری که فضای زمین از کثرت ایشان تنگ آمدی توجه بایران
زمین نهاد و گشتاسپ نیز بالشکری عظیم متوجه ایشان شده با اسفندیار وعده کرد که اگر بر ترکان ظفر یابد تاج و تخت بدو گذارد و چون هر دو سپاه صف آراستند جنگی روی نمود که
کسی مثل آن نشان نداده بود و لهراسپ برادران ارجاسپ از جمله جانیات عاری و عاطل مانده ترکان روی بهزیمت نهادند و گشتاسپ مظفر و منصور بمستقر خود معاودت نمود انتهی
را آذربایجان و ارمنیه فرستاد تا بالضبط آن ولایت کوشیده آتشکده ها را معمور سازد و در غیبت اسفندیار یکی از بزرگان دولت خبث او کرد که در سر هوس مخالفت و تمنای سلطنت دارد
و این معنی موثر افتاد و گشتاسپ فرمان فرمود که او را مقید ساختند و چون اسفندیار از مقصد مراجعت کرده بفرمان پدر در قلعه گرد کوه از نواحی ری بازمحبوس گشت و درین اثنا ارجاسپ
فرصت غنیمت شمرده لشکر ببلخ کشید و پیر فقیر یعنی لهراسپ را که در آن ولایت بسر می برد بقتل آورده دختران گشتاسپ را اسیر کرده بترکستان فرستاد و شمشیر کین از نیام انتقام
متوجه گشتاسپ شد شهریار ایران بعد از محاربه با ارجاسپ و انهزام از روی بالضرورت در قلعه از قلاع که در غایت حصانت و رصانت بود تحصن نمود و از افعال خویش
نادم گشته دانست که ازین مهلکه بی مدد اسفندیار جان بیرون نمیتوان برد بنابرین برادر خود جاماسپ را بقلعه گرد کوه فرستاد تا او را از قید و حبس خلاصی داده التماس نماید
که بحرب ارجاسپ قدم در میدان جلادت نهد و چون جاماسپ بقلعه گرد کوه رسید ادای رسالت کرد اسفندیار نخست ابا و امتناع نموده آخر الامر بمواعظ و نصایح عم خود جاماسپ
بدان معنی همداستان شده بندهای قید القوت بازو درهم شکسته متوجه خدمت پدر گشت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده با ارجاسپ محاربه نمود و در آن حرب جمعی کثیر بقتل آمده
ترکان روی بهزیمت نهادند و بعد از آن و فتح نامدار گشتاسپ با اسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما کاری عظیم باشد که تو تاج شاهی بر سر نهی و بر چاره باشد

ناید تکیه کنی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند ازین سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده گزیده لشوتن برادر خود را
مصحوب گردانیده بانتقام ارجاسب روان شد و عجم در کیفیت رفتن اسفندیار برویین دژ و طریق استیلای او بر مملکت ارجاسب کلماتی چند نقل کرده اند که خرد خرده دانان از قبول
آن امتناع مینماید اما چون جمهور مورخین فرس در کتب خویش آورده اند راقم حروف نخواست که این حروف و اوراق از آن کلمات خالی باشد در بسیاری از نسخ مسطور است
که اسفندیار دران سفر بموضعی رسید که از آنجا برویین دژ که دار الملک ارجاسب بود سه راه بهم پیوسته بود یکی از آن سه طریق که هم آب فراوان و هم گیاه بی پایان داشت
بمدت شش ماه میسر میشد و از راه دوم که دران طرف آب و علف کم بود بیکماه و از راه سوم که آنرا هفتخوان میگفتند بیک هفته وصول ممکن بود اما درین طریق موانع متنوع بود
از شیران و جانوران و برف و سرما و باران و غیر ذلک و اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دوم روان فرمود و خود با طائفه از خواص و نفائس امتعه و جواهر آبدار برسم تجار
از طریق هفتخوان بازم مقصد گشت و با پشوتن قرار داد که شما چون قریب روئین دژ رسید بیدرنگ فلان موضع آرام گیرید و در شبی از شبها که شعلهای آتش از آن قلعه بچرخ اثیر
رسیده باشد با لشکری آراسته و طنطنه بوق و کوس ز اطراف و جوانب جنگ در اندازید و القصه چون اسفندیار از مخاوف و مهالک بسلامت بگذشت و نزدیک بحصن
ارجاسب رسید آوازه او در شهر و قلعه افتاد که بازرگانی با تجمل وافر از جانب ایران می آید و بنابر آنکه میان او و اسفندیار در سابقه مبالغه دست داده از وسایل
بدی گردان شهر و پناه ترکستان آورده است این خبر بسمع پادشاه رسید تاجر را طلب داشت و اسفندیار بپای بوس شتافته جواهر خوش رنگ آبدار که لائق تاج
شهریاران بود پیشکش نمود ارجاسب بازرگان را از مشقت سفر پرسیده دلداریها نمود آورده اند که اسفندیار هر بار که نزد ارجاسب رفتی تحفه های مناسب با خود بردی و بعبارات
خسروانه سرافراز گشتی و همچنین با امرا و ارکان دولت تقرب نمودی و روز بروز منزلت و اعتبار او در ازدیاد بود تا ارجاسب جهت او قریب بقصر خویش مقامی معین نمود و چون لشکر
ایرانیان مسافت یکساله را قطع کرده بمحل موعود رسیدند و زمان موعد نزدیک آمد اسفندیار از ارجاسب التماس نمود که رخصت نماید تا امرا و اعیان را دران حصار دعوت نماید
و پادشاه ملتمس او را مبذول داشته در وقتی که خسرو انجم ایوان غروب خرامید به بهانه آش پختن آتش بسیار برافروخت و پشوتن مشاهده سطوع آن نموده فرمود تا نقاره ها
فروکوفتند و با لشکر آراسته روی بحصار آورد و آن شب تمام در شهر اتفاد که لشکر بیگانه رسید لاجرم تمامت سواران از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته با جماعتی
از خواص که با او بودند بنهب و تاراج مشغول شدند و از طرف روئین دژ آوازه خروش بگوش تورانیان رسیده متحیر و مدهوش گشتند و اسفندیار با خواص سر راه گرفته هر که
از بیرون شهر بقلعه درآمد بقتل میرسانیدند و از جانب دیگر پشوتن تیغ در ایشان نهاده دران تیره شب صبح دولت ارجاسب و برادر او بشام محنت و رحلت رسید و اسفندیار
خواهران را بدست آورده و تخت و خزاین او و اسباب را بر فیل سفید بار کرده نزد گشتاسب فرستاد و خرابی بی نهایات بولایات ترکستان راه یافته بعد از تسخیر اکثر دیار شرقی
پادشاهی آن بلاد بیکی از اولاد اغریرث که برادر افراسیاب بود و ترکان به نبوت او اعتقاد داشتند مفوض گشت و فرزندان اغریرث نسلا بعد بطن تا زمان حکومت اسکندر
قیام مینمودند آورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسب فارغ شد در ولایت چین و سائر آن سرزمین آتشکدها ترتیب داده خلائق را بر التزام ملت مجوس تکلیف کرد
و از آن حدود براه دریا متوجه هندوستان گشت و در آن بلاد نیز کیش آتش پرستی را رواج تمام داد و بعد از معاودت گشتاسب او را بار دیگر بمغرب فرستاد و از آنجا نیز سالما غانما باز
نزد پدر آمد و بمقتضی وعده که چند نوبت گشتاسب بوی کرده بود طالب ملک شد و گشتاسب در تفویض مملکت بدین بهانه تمسک جسته گفت که شهرهای دور دست را فتح کردی و مخالفان
را در اقاصی بلاد مطیع و منقاد گردانیدی اما رستم که در وسط مملکت است فرمان ما نمی برد و کیش ما قبول نمیکند و خاطر من از آن جانب جمع نیست وظیفه آنکه بزابلستان روی داده مقید
و مغلول نزد ما آری بعد از آن بشفاعت تو در قلم عفو بر جرایم او کشیده شود تا از تو ممنون گردد و ذکر جمیل و آوازه پهلوانی تو بیشتر از پیشتر در اطراف و اکناف عالم انتشار یابد اسفندیار
گفت هرچند میدانم که در ایفای وعده مدافعه و مماطله مینمائی و تعرض برستم صواب نیست اما امتثال حکم تو از جمله مفترضات می نماید چه اگر مخالفت نمایم نزد خالق و خلق هر دو
معاتب گردم آنگاه با لشکری انبوه بار اول متوجه سیستان شد و چون بدان حدود نزدیک رسید فرزند خود بهمن را بطلب رستم فرستاده بهمن بامر پدر عمل نموده بمقصد شتافت و از
فراز کوهی در شکارگاه رستم را دید که گوری را در سیخ کشیده کباب میکرد از عظمت هیکل و جثه او در تعجب شد سنگی عظیم از قله جبل بجانب وی انداخت و سنگ نزدیک رستم
رسیده رستم بسر پای خویش آنرا بطرفی انداخت بهمن از کمال قوت رستم اندیشناک شده با خود گفت مشکل است که اسفندیار برین شخص ظفر یابد و چون بهمن از فراز جبل نزد رستم آمده پیغام
بگذارد جهان پهلوان بی تعلل بخدمت مبادرت نموده آنچه وظیفه تبجیل و تعظیم بود بتقدیم رسانید اسفندیار با او خطاب کرد که پدرم گشتاسب میگوید که ترا هوس ملک پادشاهی است
که در مدت دولت ما بخدمت نیامدی و شرائط تهنیت سلطنت بجا نیاوردی رستم جواب داد که من به بندگی و فرمان بری مقر و معترفم اما اجداد شما مرا آزاد کرده اند و از خدمت درگاه
معاف داشته اند مع ذلک اگر کبر سن مانع نبودی ملازمت رکاب همایون نمودی و رستم بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس نمود که بمنزل او تشریف قدوم ارزانی دارد

ایشان فرستاده من آن دیار رفته با ساحران جنگها کردم و فریبرز را از حبس و بند بیرون آورده پیش کاوس بردم و دیگر آنکه چون کاوس بولایت مازندران رفت و در سفید کوه بیابان آن مملکت
بود سحر کرده چشمهای او پوشیده شد چنانچه هیچ نمی‌دید من سعی بسیار نموده دیو را بجنگ آوردم و جگرهای او را کشتم تا دیو سفید سحر خود را باطل ساخته چشمهای شاه روشن گشت
و بعد از آن دیو بند کرده بقتل آوردم و دیگر بجهت خاطر شهریاری پسر خود سهراب را که از زمان منوچهر تا غایت مثل او شهسواری و دلاوری بر روی زمین نشسته بزمین زده بخنجر سینه او را
شکافتم و دیگر آنکه سودابه دختر پادشاه [illegible] چون تهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده بسبب آن نزد افراسیاب رفت و آن جا کشته شد من تحمل این واقعه نتوانستم نمود از شبستان بیرون
آمده نزد کاوس رفتم و او را بجهت تعزیت از تخت سلطنت فرود آمده بر خاک مذلت نشسته دیدم و با اندهان درشت گفته سودابه را کشتم [illegible] خانهٔ کاوس را گشاده لشکریان
را سامان و سلاح دادم و روی بترکستان نهاده افراسیاب را بکشتم و بعوض سیاوش چندان خون ریختم که آسیاها بدان در گردش آمد و تاج و تخت از افراسیاب ستاندم چنانچه از بیم من
در سواحل بحار سرها بسر میبرد و من تاج او را بسر نهاده قریب هفت سال پادشاهی زمین کردم و دیگر آنکه از جملهای من آنست که در زمان پادشاهی کیخسرو بیژن بدست افراسیاب افتاده او را
در چاهی انداخته سنگی بر سر آن نهاده که صد نفر بجهت آن از موضع خود نمیتوانست جنبانید و گیو به بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری نمود که پسرم در توران بحبس افراسیاب گرفتار شده است و غیر از
تو هیچ آفریده او را خلاص نمیتواند کرد من برخاستم و نزد کیخسرو رفتم شهریار جوان بخت بیژن را از من التماس نموده محبت بسیار بنا نهاد فرموده من چون محبت کیخسرو را نسبت با دنیا فهم کردم گزین
سپاه را مصحوب خویش گردانیده در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر ثمین آنجا آمده [illegible] و اسپان راهوار و تحفهای مناسب نزد افراسیاب بردم تا او فریفته شده
و فریب تقصیر خویش برای ما منزلی معین ساخت و چندان مدارا کردم تا دانستم مجلس بیژن کدام است شب بدان موضع رفتم و آن سنگ را تنها برداشتم و مقدار نگاه از سر چاه دور انداختم
و بیژن را از آن دهشت آباد بیرون آورده متوجه ایران شدیم و چون یکدو منزل قطع کردیم افراسیاب مرا و رفاق طلب کرد و نیافت پس تفحص بیژن را معلوم کرده با لشکری گران در
عقب ما روانه شد از تقارب فریقین حملهای متواتر کردم و لشکر ترکان منهزم گشته و افراسیاب بسحر از نظر من غائب گشته بیژن را در ضمان سلامت بایران رسانیدم شاه و سپاه مسرور
و خرم شدند کیخسرو عذرخواهی نموده اموال فراوان و اسلحه گران بها عنایت فرموده تجدید در باب ایالت سیستان منشوری نوشته و دیگر ولایت بیژن را منضم گردانید در مرتبه مرا از سپهر بگذرانید
و بر این دعوی احکام کاوس و خلاف صدق او کیخسرو گواهی عدل باشد و حسب و نسب من مانند خورشید جهانتاب بهنگام نصف النهار اشتهار دارد و در لهراسب [illegible] لهراسب را
بچشم خود دیدم که بر اسپ اشقری سوار شده در ولایت ایران تنها تردد میکرد و هیچ فردی برو نگاهی از روی حساب برنگرفت و روزیکه کیخسرو لهراسب را ولیعهد میکرد زال گفت او
لائق این منصب نیست کیخسرو مبالغه نمود و زال از غصه مشتی خاک در دهان افکند : پر آن دلیر و گرانمایه مرد : ز ننگ اندر آن انجمن خاک خورد که لهراسب را شاه بایست خواند
وزو در جهان نام شاهی نماند و ما رستم [illegible] بدین نسبت تو جرح و طعن در نسب من کنی من در ایام دولت کیقباد و کیکاوس و کیخسرو کارهای بزرگ کردم و ایشان در
ثنای من کلی و جهات ملکی بمن رجوع نموده اند [illegible] بسی سال داشته ترا پیش از این بدولت چند روزه مغرور مباش که هنوز جوان و کار نادیده و سرد و گرم روزگار ناچشیده هرگز
بخود مغرور مشو که ایزد تعالی او را از درگاه خود براند و از حیات برخورداری ننمود اسفندیار گفت آنچه در باب مردانگی خود اظهار کردی همه راست است اما آنکه فخر میکنی که از نسل نریمانم
بغایت ناپسندیده و مذموم است چه هر که از ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص نیابد اگر ذره از عقل و معرفت بهره داشتی هرگز این دعوی از تو صادر نگشتی ترا این عیب
بس است که میگوئی ما و سپید [illegible] از نسل شیطان است چون نسبتی شایسته نداری متحیر شده گاه میگوئی که اولاد [illegible] ام و گاه خود را شیطان بینی بدین ترتیب میخواهی که فخر آوری کسی که
در جهان عدیل و نظیر ندارد من بتوفیق و عنایات ایزد تعالی کاری کرده ام که رستگاری خلائق دنیا و عقبی منوط بدانست و تا زمان آخر الزمان آثار مساعی و جهد [illegible]
دوران ثبت خواهد بود من زحمت بسیار کشیدم و خود را در مخاطرهای عظیم انداختم محض برای رضای الله تعالی تا علم شریعت برافراختم و معاندان دین را برانداختم
رایت شیطان نگونسار ساختم و کوس ملت زردشت در هفت اقلیم فرو کوفتم و از مشرق تا مغرب خلائق را بمستقیم دلالت کردم و من فخر میکنم که از نسل بزرگانم میگویم که اسفندیارم و از
نسل کیقباد که در میان پادشاهان ایران زمین هیچ پادشاهی بمسلمانی و دینداری او نبوده و پدران من تا کیقباد همه پاک اعتقاد بوده اند اینکه مرا گفتی که مادرت [illegible] و این
سخن هیچ عیب من نمیشود چه اهل روم همه با فارسیان معارضه کرده اند و بعد از ملوک فرس هیچ قومی باصالت ایشان نیستند و بتقدیر حسب و نسب مادر شکر بر من واجب
است که مادری از نسل شیطان نیستم و اینکه افتخار مینمائی که کاوس این حکمی چنین و نشانی چنان داده است مردود عقل است چه اگر کاوس را اندک خردی بودی از امثال
این حرکات صادر نشدی و تو معذوری و اینکه صدر مجلس می‌طلبی و بر خواجه خود عاصی میشوی چه مربی تو کاوس بود که نعمت الهی را بکفران مقابله کرد و طغیان ورزید و
چنان سیاه دل شده و تیره ضمیر گشت که عزیمت آن کرد که بآسمان رود و با خدای عز و جل جنگ کند تا بعلت خرد و نام زشت در جهان سمر گشت و تو از بقایای آن
طاغیان که نافرمانی حق کردند و از حد خود تجاوز کردند کاوس که تو بالتفات او سر به آسمان می کشی اگر کسی بود سحر بردی کار نکردی او را همین عار بس است که بندی

چون ترا قلم شناسی بر سر نهاده به تحقیق تمکین ساخت آنان که برگزیدگان حق بودند دیوان را در بند میکردند و کارش را دیوار از راه می بردند این سخن گفتن سیمرغ مرا بر آن داشته تا ولایت
یمن برد موجب بنا خرابی نمیشود و بواسطه آنکه من بی حمایت سیمرغ بشهرهای یمن رفتم و دستبردی نمودم که سالها از آن باز گویند اگر باور من آنست که من دیدم هیچ احتیاج بچنین
فسانه ندارد آنچه میگوئی فریبرز را از دست ساحران خلاص کردم اگر فریبرز پادشاه برگزیده بود ساحران و دیوان بروی مسلط نشدندی ای رستم تو با قبائل ظالمان و دیوان
مباحات میکنی و من اسفندیارم پسر گشتاسب که روی زمین را از وجود ایشان پاک کردم و فتنه های که در عرصهٔ ربع مسکون پیدا شده بود تسکین دادم و جهان را از خباثت
اهل فسق و شرک خالی گردانیدم و عباد را به جادهٔ عبودیت باری تعالی مستقیم داشتم تو چون جرأت و جلادت خود را ذکر کردی مردی و دلیری مرا نیز گوش کن از آن جمله یکی آنست
که چون پیغمبری یعنی زردشت از نزد حضرت آفریدگار مبعوث گشت و معجزات نمود و از مغیبات خبر داد خلائق از روی تمرد و عناد با گشتاسب گفتند که در اوائل که پیغمبران نزد هوشنگ
و طهمورث و جم و مثال ایشان از پادشاهان می آمدند و دین عرض میکردند ایشان از قبول شریعت هیچ منفعت نمیدیدند و چون من این سخن شنیدم شمشیر از نیام برکشیده گفتم
هر که در دین طعن کند به تیغ تیز سرش را از تن جدا کنم آنگاه به ارشاد پدر مشغول شدم تا ملت قویم را قبول فرموده وسوسه های شیطان را از دل بیرون کرد و چون این خبر بترکستان
رسید ارجاسپ ارکان دولت خویش را جمع کرده گفت گشتاسب از ملت آبای خود اعراض نموده دینی محدث آورده است و پیروی ایلچی چون خود کرده اگر این کار تمام شود و خلائق
با او اتفاق نمودند یا با مخالفت نمایند خللی فاحش در مملکت راه نماید و هرج و مرج در توران زمین ظاهر گردد و اکنون علاج این مفسده آنست که از اطراف و اکناف لشکر را جمع
آوریم و بر دیم و مخالفان را از میان برداریم امرا و اعیان این رای مستحسن شمرده بعد از تهیهٔ اسباب حرب و آلات طعن و ضرب با سپاهی که دیدهٔ روزگار عشر آن
ندیده بود روی بایران نهاده بدیار ما در آمدند و خلقی بسیار بقتل آوردند و چون گشتاسب را معلوم شد که سالار ترکان با لشکر گران قصد ما دارد بی توقف و تعلل با جمعی
از نهنگان دریای وغا و برادران و فرزندان بجانب معاندان روان شد و چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسب در قلب جای گرفته پسرش نستور در میمنه بایستاد
و میسره نیز در عهدهٔ اهتمام من در آمد و از آن طرف ارجاسپ با پهلوانان و گردان و دهقانان از اسباب و فرزندان پیران ویسه و مهرزادگان ساحر در پی درفش عزیمت
در قلب آرام یافت و یک برادر خود را در میمنه جای داد و دیگری را بمیسره فرستاد و بعد از تسویهٔ صفوف نخست برادر پدرم زریر بر قلب لشکر ترک حمله کرده جمعی را معدود
بر خاک هلاک انداخت چون بی درفش آن حال را مشاهده نموده با گردانی که بادی بودند نعره زده زریر را در میان گرفتند و آن پهلوان تیغ تیز را بخون مبارزان آغشته
نموده مردانگیها کرد او با عاقبت کشته شد ه زمانه چو یاد دست و بار از نخست بنقاب از رخ گل بعزت کشد پس از هفته در میان چمن چو نقش را بخاک مذلت کشد چون این
خبر موحش بسمع ایرانیانی که در قلب بودند رسید شکسته دل گشته روی بهزیمت نهادند و مخالفان درفش کاویانی را که بر زمین افتاده بود از میان معرکه بیرون برده براه
فرستادند و بمیسره آورده صورت آن واقعهٔ هائله را اعلام نمود و من بسان آتش افروخته متوجه قلب سپاه ترکان گشتم و علم نصرت بدست آورده برافراشتم
و چنان حربی روی نمود که هیچکس نماند که جراحتی بدو نرسید و از فارسیان چندان بقتل آمدند که بهرام خون آشام آب در دیده آورد و آخر الامر ترکان از ستیز با ما
عاجز آمده روی برتافتند و عساکر منصور شمشیر انتقام را با ایشان حکم گردانیده چندان دلاوران را از بالای اسب بر خاک مذلت انداختند که پشت گاو و ماهی
خم گرفت با وجود اینهمه کشش قناعت نکرده از عقب بقیة السیف بترکستان در آمدم و روز و شب از طلب ایشان نیاسودم تا آن جماعت از روی اضطرار با هم
گفتند که این شخص دست از ما باز نمیدارد و اگر بحال گریز با بر سد یک تن از ما زنده نمیگذارد و تدبیر آنست که بایستیم بادی مردانه جنگ کنیم اگر ظفر یابیم فهو المراد الا
بمردی کشته شده باشیم پس بر سر راهی توقف نمودند و چون نزدیک ایشان رسیدم بهیأت اجتماعی بر من حمله کردند من نیز دست توکل در حبل المتین عنایت الهی
زده بمدافعه مشغول شدم تا اعدا سپر مخالفت انداخته در مقام عجز و تضرع آمدند و گفتند که ما فرمان بردار توایم دل من بر این سخن قرار نگرفته همه را نیست کرده
و از آنجا بولایت چین رفتم و شهرهای آنجا را مسخر کرده در آن مواضع بتخانه ها را ویران و بجای آنها عبادت خانه ها بنا نهادم و جمعی از معتمدان مقرر کردم تا بدرس
کتب دین و شریعت قیام نمایند آنگاه از چین بجانب ختن رفتم و مجموع آن ولایت را بعنایت خدا مفتوح ساختم و از راه دریا بجانب هندوستان کشیدم و طلبه هندوان
در مقام معارضه آمدند و هم بمقاتله انجامید و چندان محاربه نمودم که بر ایشان غالب گشتم و سرداران دیار هند را اسیر کرده از گردن و خرطوم پیلان آویختم و یکهزار و سه صد
فرسنگ از بلاد و مفاوز آن دیار را در زیر قدم آوردم و شنیدم که در بعضی بیابانها جمعی ساکن اند که حیوانی نمی خورند و برگ درختان و میوه آن قناعت مینمایند و آزار
کس نمی پسندند بنابر آنکه از عبور سپاه آسیبی بدان ایشان نرسد شب از آن نواحی بر سبیل تعجیل گذشتم و در اقصی بلاد هندوستان معابد بسیار بنا نمودم پس از آن مراحل طی کرده
لشکر بمغرب زمین کشیدم و در آن حدود حکما و عقلا و اشراف و رؤسای روم بخدمت مبادرت نمودند و اظهار ارادت و راستی ساختند و بر دو جسر بایستند تا

اگر تبعون در وقت قسمت ممالک میان فرزندان نوشته بود معروض حاشیه التماس نمودند که شاهزاده باید بدستور آبا و اجداد خود با اعمال نماید درین ولایت هم شخصی را از خود حاکم
سازد چه هرگز معمول نبوده که از نهال نریمان کسی درین دیار حکومت کرده باشد ملتمس ایشان را مبذول داشته از آنجا عنان عزیمت بجانب ولایات عرب منعطف گردانیدم و در جزایر
عظیم بیران قوم سرکشی نموده مردان جنگی ایشان را از پای در آوردم و از دیار عرب باز جبل آمده در آن بلاد معابد بنیاد نهادم تا مردم بعبادت خدای تعالی مشغول شوند و از آنجا
بایران زمین آمده لشکر را رخص نمودم پس از چندی بسعایت یکی از مقربان حضرت گشتاسپ مرا در قلعه از قلاع محبوس گردانیده و خود بقطری از اقطار مملکت متوجه شد چون این خبر
بسمع ارجاسپ رسید با لشکرهای توران ببلخ آمده آتش بیداد در آن ولایت زده لهراسپ را بقتل آورده و خواهران مرا اسیر کرده بترکستان فرستاد در آن ملحمه دختر گشتاسپ
را که در بلخ بود بر لشکریان قسمت نمود گشتاسپ ازین واقعه آگاه گشته روی بکارزار ارجاسپ نهاده و هر دو سپاه بهم رسیده حربی هولناک اتفاق افتاد و فرزندان لهراسپ
در آن رزم کشته شدند و مخالفان درفش کاویان را ببردند و لشکریان پراگنده شده و گشتاسپ بعد از وقوع این حادثه از معرکه بیرون رفته بموضعی حصین تحصن جست
و بعد از ین واهمه بشفاعت جاماسپ که نزد من بجا آورد از مجلس بیرون آمدم و با جمعی از پهلوانان که بر ایشان اعتماد داشتم شب و روز از رفتن نیاسودم و بیابانها
را قطع کرده شبخون بر سر ترکان بردم و طایفه از ایشان را بقتل آورده با پدر ملحق گشتم و باز بجنگ ایشان معاودت نمودم و خود را بر قلب ایشان زده همه را منهزم گردانیدم و گرگسار که یکی
از عظمای ولایت توران بود در معرکه بگرفتم و او کمین کرده بود که مرا بگیرد چون بر اعدا ظفر یافتم بخدمت پدر آمده گفتم که خاطر من بهیچ وجه باین فتح قرار نمیگیرد و باین قدر قناعت نمیکنم
چه ارجاسپ دو بار بایران زمین آمده خرابی بسیار رسانیده و ستور بیگانه بخانه ما راه یافت و عاری تمام باشد که بولایت او تاختن نکنیم گشتاسپ ازین حدیث عظیم خرم و مسرور شد
گفت اگر در مملکت توران روی آری و ارجاسپ را بانتقام لهراسپ کشته مدینه صفریه را بعوض بلخ آتش زنی و برادران ارجاسپ را بانتقام پسران لهراسپ بتیغ کین بگذرانی
و خواهران خود را از ذل رقیت خلاص داده درفش کاویان را بیاوری افسر خسروی بر سر تو نهاده خود در کنج عزلت نشینم و بقیه عمر را در تلافی ایام گذشته استعمال نمایم من گفتم که بعنایت
قادر بیچون هر چه فرمان عالی شرف نفاذ یابد بقیام نمایم و در مأمورات شهریاری توقف و تأخیر جایز ندارم آنگاه باستعداد سفر توران بپرداخته با طایفه از شیران بیشه هیجا روی براه
آوردم و گرگسار را با خود بردم و چون بحدود دیار شرقی رسیدم از گرگسار استفسار مدینه صفریه کردم او جواب داد که آن شهر سه راه دارد در یک راه که بغایت نزدیک است مانعی چند
که بواسطه آن موانع عبور محال مینماید من توکل بر خداوند ... کرده از راه نزدیک پرخطر روانه شدم و لشکر را بپشوتن سپرده نخست در آن راه دو گرگ دیدم که بجمیع عمر خود
جانوری مهیب تر از آنها ندیده بودم گرگان قصد من نموده سر هر دو را بتیغ تیز از بدن جدا ساختم در منزلی دیگر دو شیر با صولت مشاهده کردم که بر من حمله آوردند من بیک چوبه تیر
هر دو را بهم دوختم و روز دیگر سیمرغ را دیدم که از بالای کوهی بر من حمله آورد و من بشمشیر آبدار جهان را از لوث وجود او پاک ساختم در مرحله دیگر اژدهای هفت سر متوجه من
شد که دودی سیاه از دهان او بآسمان مرتفع میشد و هر چشمی از وی بسان مشعله افروخته در نظر می آمد من بتوفیق یزدان شمشیر کشیدم و سرهای او را از بدن جدا ساختم و چون بیک
سر رسید تیغ بمکر آن زن زده او را بدو نیم کردم روز دیگر بید رفش جادو را دیدم که از سحر عملهای غریب میکرد که سامع آنرا تصدیق نکند گاه خود را به بزرگی پنج شتر در چشم بیننده جلوه
میداد و سنگهای گران از قله جبل بجانب وی غلطانید و گاه غباری انگیخت چنانکه هیچکس یکدیگر را نمیدید و گاه دریا گشته و گاه چون ابر قطرات امطار و تگرگهای بزرگ از وی منفصل میشد
القصه جستجو کردم و بید رفش را از هوا بگرفتم و بر زمین نهاده سرش بخنجر بریدم و از آنجا گذشته بآبی رسیدم که از کران تا کران کوه را گرفته بود من بعنایت بخشنده بی منت از آن
آب بگذشتم و بکنار آب دیگر رسیدم و از دور مدینه صفریه را دیدم در چشم من آن شهری بغایت بزرگ و مستحکم آمد از کوهی که باحتیاط و تماشای شهر بسر آن رفته بودم
بزیر آمدم سه کس را دیدم از ترکان که در آن صحرا تیر می انداختند بر ایشان حمله کرده هر سه را بگرفتم و گفتم که حال رویین دژ را چنانکه واقع است با من بگویید و الا تیغ تیز را بشما
حکم سازم گفتند سواد این شهر که متصل است دویست فرسخ است و ده ... منجنیق بسیار بر باره آن ترتیب داده و جمعی انبوه از مردم بهادر کاردان بمحافظت حصار مشغول اند که مرغ را نمی گذارند
که بر هیچ باروی آن نشیند و از سحره چندان در آن شهر اند که در شمار نیایند و اکثر از نسل افراسیاب اند من چون این سخنان از ایشان شنیدم در آن زمان برادرم پشوتن بمن ملحق شد
و شصت تن از پهلوانان ایران اختیار کرده و هر یکی را در صندوقی نشاندم و هر دو صندوق را بر شتری بار کرده و با نفایس اقمشه و امتعه و جواهر آبدار و اسباب را هموار بر رسم بازرگانان متوجه
مدینه صفریه شدم و در آن زمان توجه بدان جانب با برادرم و پهلوانان سپاه گفتم که اگر تورانیان بمحاربه شما آیند در جنگ تقصیر نکنید و خاطر جمع دارید که از حال شما غافل نخواهم بود و چون
ازین موضع بروم بعد از دو سه روز شعار رایات حرب برافراخته کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمایید و چون قریب بدروازه صفریه رسیدم فرمودم که بارها از شتران فرو گرفته بطریق تجار
خیمه ها در آن صحرا زدند مقارن این حال برادر ارجاسپ بما گذر کرد و من برخاستم و جامی پر از جواهر ... و او را برسم تحفه بردم و او را بسجده تعظیم نمودم و او آن هدیه را با
بزرگ شمرد و در آن میان تیر را بتعجب نظری انداخت و میگفت کدام استاد این نهال را تراشیده است بعد از آن با من خطاب کرده که راست بگوی که تو چه کسی و درین ولایت بهای چه آمده و

و این تیرها را از کجا آورده که من مثل این سهام در ایران زمین ندیده‌ام در زمانی که با گشتاسپ و اسفندیار جنگ میکردیم من بدل قوی جواب دادم که من مردی بازرگانم و پدرم شنیده‌ام از ترکستان
بوده و مادرم از ایران هست گاه گاه قافله در حرکت از مشرق بمغرب میبرم و گاه از آنجا باینجا می‌آورم و من این تیرها را در فلان شهر از شهرهای ایران خریده‌ام و بسیار از این جنس بسیار داشتم که اسفندیار گرفت
خویش بمیان دوستی و ستم از من بسته چون برادر ارجاسپ این کلمات بشنید مرا بمراه خویش بشهر درآورد و پیش پادشاه رسانید که بازرگانی چنین از ولایت ایران آمده است و مال بی نهایت آورده آنگاه
همه لحظه با حضار من فرمان داد و من پیشکشهای مناسب بخدمتش شتافتم و در اثنای مکالمه پرسید که از اسفندیار چه خبر داری گفتم که لشکر بسیار فراهم آورده عزیمت آن داشت که از راه هفتخوان متوجه
این دیار گردد ارجاسپ ازین سخن تعجب نموده تبسم کرد و در ارکان دولت رای نسبت گردانید گفت اگر اسفندیار مرغ شود از آن طریق پرواز نتواند کرد من در وقت بیرون آمدن از مجلس بعرض وی
رسانیدم که رخت من در بیرون شهر نامحفوظ است ارجاسپ حکم فرمود تا اندرون حصار وثاقی در هیچ جهت من مهیا ساختند آنگاه احوال حصار را دیدم که بر چه حال است ... بمنزل خود آوردم و بعد از زمانی
مدتی قلیل غلغله در شهر افتاد که از جانب ایران سپاهی بفلان موضع رسیده است و شال و قاتلین بیشه جلالت در ملازمت برادر او از شهر بیرون رفته بدفع مخالفان قیام نمایند چون قلعه حصار
از دلیران روزگار خالی شد من فرصت نگاه داشته هفتاد کس از خواص خود را که بحیله بشهر آورده بودم بضبط دروازه فرستادم و گفتم که فریاد زنید که دولت اسفندیار باقی باد و خود با دو نفر بقصر
ارجاسپ رفتم ارجاسپ از نعرهٔ ایرانیان متحیر و مبهوت گشته بود که ناگاه چون قضای مبرم با یاران او درآمدم و آن ظالم را که از تحیر سر بند ... گیسوان میکشید بپای در آوردم آنگاه در بدر برادر خود بشوتن
از حصار بیرون آمده و بر لشکر مخالف حمله بردم و ایشان را شکسته برادران ارجاسپ را از میان برداشتم و آتش در حصار زدم و خواهران خود را بچنگ آورده مقیمان شبستان ارجاسپ را اسیر کردم و مظفر
و منصور بدیار ایران نهادم و حین مراجعت عبور من بر قلعه افتاد که بر قله سبلی رفیع ساخته بودند و مردم حصار آنجا بت میپرستیدند و در آن حصار صنمی بود بسیار قدیمی هیکل که مردم ترکستان نسبت با او اعتقاد
عظیمی داشتند و از اطراف آن دیار گروه مردم و دینار برسم نذر بدان بتخانه میفرستادند چون قریب بدانجا رسیدیم بفراز جبل جمعی را دیدم مسلح با چشمهای بزرگ و رویهای زشت که گوئیا دیوان بودند یکی
از اهل بتخانه نزد من آمده گفت که صنم اکبر بعبادت و مفاخرت بنام مرا نزد تو فرستاده پیغام داده است که ای اسفندیار بقوت و شوکت و گنج و سپاه خویش مبال اینک برابنای جنس خود ظفر یافتی مغرور مشو
و مفاخرت مکن بلکه پرستش مرا مایهٔ رستگاری دان که هر کس مطاوعت من کرد بمرادات خویش فائز آمد و آنکه مخالفت من ورزید مطرود و مخذول ازل و ابد شد و دیگر درین قلعه جماعتی اند که هر یک با هزار
کس برابری میکنند من چون این کلمات ناپسندیده استماع نمودم توکل بر خدا کرده از اسپ فرود آمدم و فرمان دادم که سواران همه پیاده شوند و بانگ تکبیر بالای کوه دویدن گرفتند و بت پرستان سنگهای گران
می انداختند عاقبت نسیم فتح بر پرچم ما وزیدن گرفت و جمعی بیدینان بردست ما هلاک شدند و قلعه را مسخر ساخته به بیت العبادات ایشان درآمدم و بت و بتخانه آن را بر هم زدم و گشتگان را بهم رسانیدم
و اموال نامحصور و نفائس موفور که سالهای دراز ذخیره نهاده بودند برداشتم و با دیگر فتوحات نزد گشتاسپ بردم ای رستم طرفه برین پهلوانیها که شنیدی احتیاج بسیمرغ نبود بلکه اعتماد و استظهار من بعنایت
الهی و فضل نامتناهی او بود چون فکر کردم و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق آن نداری که در صدر مجلس نشینی مگر در ولایت و خانهٔ خویش و مرا هیچ احتیاج و طمعی بتو نیست لیکن غم آن دارم که دیگر
خواهی مرد چون رستم این سخنان بشنید از داوری اسفندیار اندیشه‌مند گشته خواست که از بارگاه او بیرون رود اسفندیار آن معنی را معلوم کرده بنیاد تلطف نموده دست رستم را گرفته در پهلوی
خود جا داد و گفت رسم آنست که مهمان را عزیز داریم رستم خرم و شادمان بنشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی حاضر آوردند و رستم در یک طبق طعام خورد و مدت زمانی با هم شراب
نوشیده بسر بردند و درین اثنا هر چند اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود که او را بند کرده نزد پدر برد او راضی نشد و التماس نمود که بی قید در رکاب او بخدمت گشتاسپ شتابد اسفندیار روئین تن
بدان ملتمس تن در نداد و در اثنای قیل و قال مضمون این مقال ادا کرد بیت ببینیم که تا اسپ اسفندیار * سوی آخر آید همی بی سوار * و یا باره رستم جنگجوی * بایوان نهد بی خداوند روی
عاقبت الامر مهم بر محاربه قرار گرفت و رستم بایوان خویش شتافته آن شب را به بدترین وجهی بروز رسانید و صبح مسلح و مکمل قدم در میان میدان نهاد و اسفندیار نیز بزور بازوی خویش مغرور گشته
روی برزمگاه آورد و آن دو صفدر میدان نبرد چندان جنگ کردند که بهرام تندخوی اگر داشتی از طارم نجم بزیر آمدی و البرز آهنین بر روی ایشان برگشادی و هنگام شام رستم مجروح
و نالان بایوان خود معاودت نمود و بمعالجه جراحات پرداخته روز دیگر بر سر بیشه خویش رفت و آن شیر بیشه هیجا را بیک چوبهٔ تیر بر خاک برانداخت و خردمندان دانند که اینچه گفته اند که تیغ
و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیری بر چشم اسفندیار زد و او هلاک شد از قانون صواب دور است چنانچه فردوسی رحمه الله درین باب فرماید * چو رستم گز اندر کمان راند زود
بدانسان که سیمرغ فرموده بود * بزد تیر بر چشم اسفندیار * سیه شد جهان پیش آن نامدار * خم آورد بالای سرو سهی * ازو دور شد اختر فرهی * نگون شد سر شاه یزدان پرست * بیفتاد چاچی کمانش ز دست
چنین گفت رستم باسفندیار * که ای تیغ زن پهلوی نامدار * هم اکنون بخاک اندر آید سرت * بسوزد دل مهربان مادرت * تو آنی که گفتی که روئین تنم * بلند آسمان بر زمین بر زنم * ز یک
زخم برگشتی از کارزار * بماندی چنین بر زمین سوگوار * ز گفتار رستم دل روئین تن * بپیچید چون مار بر خویشتن * چنین داد پاسخ که گردون سپهر * از انگونه بسیار ورزیده مهر * جهان یادگار
ازین صد هزار * فلک را نخستین نهادست کار * بگفت این و در رفت از تنش جان پاک * تن خسته افتاد بر تیره خاک * بعد از هلاک اسفندیار رستم پسرش بهمن را حسب الوصیت او در سیستان
نگاه داشت و بشوتن تابوت برادر را با ناله و خروش و سپاه سیاه پوش از زابل بایران آورد از سخنان اسفندیار است که گفت الشکر افضل من بذل النعمة لانه یبقی و النعمة تفنی یعنی شکر منعم حقیقی بالک

افضل ست از لعنت دادن چه آن پایدارست و این برگندهم او گوید که لتعمل عملا فی السر تستحی ان یذکر فی العلانیة در نهان بر کاری اقدام منمای که اگر آشکارا شود شرمسار
بری وهم از کلمات اوست که هر گرا بنای کار بر عداوت و دشمنی باشد چون تو ائب زمان حوادث دوران روی بدو نهد بالضرورت بدوستی میل نماید و همین کا اسباب ضرورت
مندفع و مرتفع شود بطبیعت اصلی باز گردد و بتجدید اساس عداوت کوشد پس بر خردمند واجبست که بچاپلوسی دشمن که از روی اضطرار باشد فریفته نشود و طریقه حزم را
مهمل بگذارد آورده اند که چون خبر مرگ اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده پشیمان گشت و بر فرقت فرزند نبیل مانند خود زاری و سوگواری نمود بعد از مراسم تعزیت سپاه بجانب گلستان
کشیده با ارکان محاربات کرد میان جانبین کارزارے هولناک و پیکاری مهیب دست داد خلق بسیار و عدد بی شمار در آن عرصه معروض تیغ بیدریغ گشتند چون از جنگ مظفر و منصور
باز گشت بهمن اسفندیار را که از نسل احفاد طالوت بود از سیستان طلبیده صاحب عهد ملک و فرمان سپاه گردانید و ادر زمان اسفندیار ع بزرگ همت کسیاد ای
اندک سال + میگفته و معنی لفظ بهمن در لغت یونانیان نیکو نیت باشد و چون گشتاسب از آغوش ملک و لیعهدی بهمن باز پرداخت لباس نخوت از سر و اشتغال نموده و
همگی همت بر عبادت حق مصروف داشته گفت ۵ مرا گنج غاری و نان جوی + به از مرزبانی و کیخسروی + پئے آز هرچند کردم بسیج - ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ + لب نان
خشک و دم آب سرد + از آن به که از خواستن روی زرد + مکن تکیه بر تخت و تاج و سپاه + مرو در پی دولت و مال و جاه + که دنیا بسے چون تو دارد بیاد + بسے چون تو داد ست گیتی
بباد + از آثار او ولایت بیضاست در مرغزارے واقع شده که طول آن ده فرسنگ ست و در نواحی محروسه شیراز فضائی بدان نزهت و نزهتگاهی بدان طراوت کس
نشان ندید و هموسته آن دیار منشاء فضلای دهر و مسقط الراس علمای عصر بوده است مانند ابو عبد الله که شیخ ابو اسحق فیروزآبادی نام او در طبقات فقهای معتبر ایراد
کرده است و قاضی ابو بکر که در انواع علوم تصانیف متعدده دارد و قاضی ناصر الدین بیضاوی که مصنفات او در السنه و افواه سائر و دائرست غیرهم از افاضل که تعداد ایشان
سبب اطناب میگردد و گویند شهر اشهر و سینه نیز در ماوراء النهر از بناهای اوست و گشتاسب اول پادشاه است که دیوان رسائل بعبارات خوب و اختراع مکاتبات از نظم
مرغوب در زمان او مستمر گشت و حکم کرد که مکاتیب و رسائل را در غایت فصاحت و بلاغت نویسند و بخت کسیکه شکل آتشکده را بر سکه نقش کرد او بود و بر یکروی نشک
نقش آتشکده بود و بر یک جانب او صورت گشتاسب که تاجی بر سر داشت مدت صد و بیست سال بر سریر سلطنت نشست و بعضی بیشتر ازین نیز گفته اند لقبش بهیرسیت
یعنی سایه نار و از سخنان اوست که احق الناس بالتواضع من احسن الله تعالی الیه ببسط یده بالقدرة سزاوار کسی بفروتنی از خلائق آنست که حضرت باری عز و علا در بارهٔ او
ما ملفت و احسان ارزانی داشته است و دست تصرف او را بر عالمیان مبسوط ساخته ۵ تواضع ز گردن فرازان نکوست + گدا گر تواضع کند خوی اوست + هم او فرموده
که مرده و آنکه دین ندارد و در نظر بصیرت برابر اند و امانت نیست آنرا که دین نیست حقیقت این سخن آنست که هر کس حضرت پروردگار جل و علا را قادر و مختار نداند و
شکر آلاء و نعماء او را چنانکه سزاوار بندگی اوست ادا نگذارد در حشر و نشر و پاداش اعمال و جزای افعال را منکر باشد چنانچه از مرده افاضه خیرات و اشاعه حسنات و احتراز
از معاصی و اجتناب از مناهی نزد عاقل ممتنع نماید از شخص بدین نیز صدور این صور و بروز این حرکات بمثابه شک و غائله ریب محال و متعذر بود و از کلمات اوست
که لیس الملک و ان یحمد الملوک الا ملی حسن السیرة روا نبود که پادشاه حسد برد بر دیگر ملوک مگر بر نیکوئی سیرت و حسن سریرت و لفظ حسد درین کلمه بر غبطه یعنی ایدحمل کرده نه بر زوال
نعمت یعنی پادشاه باید که آرزو برد در تحصیل نام نیک و اتصاف باخلاق حسنه سعی نماید تا صیت معدلت او چون دیگر سلاطین عادل نیکوکار در اقطار عالم انتشار یابد و ذکر محامد
مفاخر او مانند سائر خواقین رفیع مقدار بر صحائف لیل و نهار مخلد و موید ماند و از نتائج طبع اوست که فضل الملوک علی السوقة انما هو لقدرتهم علی اصطناع الصنائع فضیلت
پادشاهان بر زیر دستان اهل سوق بدانست که او قادرست بر نیکوئی کردن و ستائش اندوختن یعنی پادشاه همایون رائی آن بود که وسائط عقد جهات و وسائل حصول اغراض
و مقاصد و مطالب آن شناسد و حسن عنایت و صدق رعایت در تربیت اولو الالباب و ابنای زمان که استعداد و استحقاق مکرمت دارند مبذول دارد چه ایشان قدر اکرام و
قیمت احسان دانند و شناسند و شکر انعام کما ینبغی گذارند چنانچه آثار آن از صفحهٔ روزگار محو نشود و با بقای عالم برابر ماند هم گشتاسب گفته است که هر که بنام فریفته شود
نشان در ماند و هر که با بی امانت کند بجان در ماند و سبب این سخن آن بود که او وزیری داشت راست روشن نام که بنام وی فریفته شده بود و بر او اعتماد کلی کرده وزیر سیاق
لا لبسعایت او معزول ساخته اما از کار او استار روشن آگاهی نداشت که و مزرع دل او مرتع اهانت نیکاشت ناگاه پادشاه هندوستان بر وی خروج کرد و گشتاسب را
بمال در حال احتیاج افتاد که لشکر را تجهیز کرده با خصم مقابله نماید بعد از تفتیش در خزانه هیچ نیافت با وزیر مشورت نموده وزیر گفت مال نزد رعیت ست باید تحصیل نمود شت
پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت ست درین اندیشه بجانب صحرا رفت بجائی رسید دید که سگی بر دار کرده بودند از سبب آن پرسید چوپان عرض کرد که این سگ
معتمد من بود که رمه خود را بوی سپرده بودم چون نقصانی فاحش در رمه من پدید آمد تفحص کردم در یافتم که این سگ با من خیانت کرده با ماده گرگی الفت گرفته چشم میپوشاند تا گوسفندان را

ما دو گرگ لقمه احتیاج می ربود گشتاسپ ازین سخن متنبه شده تفحص حال رعایا و وزیر نمود معلوم او شد که وزیر خیانتی عظیم اندیشیده و مال او را کلی از میان برده است وزیر را با سگ
هر دو را بر دار کرد و بحسن کفایت وزیر نیکنفس دشمن مدفوع و خزانه آبادان و رعیت و سپاه معمور گشت ذکر سلطنت بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ ملقب بدراز دست فارسیان
بدین جهت او را دراز دست خوانند که دست تصرف وی بر اقالیم سبعه دراز شد اکثر ارباب اخبار گفته اند که بفضیلت و دانش اوج پادشاهی از ملوک عجم پدید آمد او پادشاهی بود
در غایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت حافظ ابرو گوید که مکتوبی که نوشتی عنوانش آن بود که این نامه ایست از بهمن بنده خاص خدا و خادم او که حاکم شماست آنهم او گوید که او را
لیکن نام خداوند تبارک و تعالی را در اوائل مکتوبات ثبت نمود بهم او بود و در سبب تسمیه بهمن باین اسم لعبی از شیر گفته است که روزی اسفندیار نزد گشتاسپ نشسته بود که او را
مژده دادند بتولد پسر او دران هنگام خادمی را دید که طرفی در دست خود داشت و بیرون رفت اسفندیار از وی پرسید که چه نام داری خادم جواب داد کاردشیر و در مفاتیح العلوم آمده
از گشتاسپ ذکر بهمن کرده بگوید که بهمن که اردشیر بود بهمن بن اسفندیار بن کی بن گشتاسپ و کان یسمی بهمن بن الاحسن و لقبه طویل الید و رودوا انه کان کوکه عالی برای التی نرسانید
بسبیل خفیه منهی برای آگاه ساختن از کیفیت معاش او با رعایا اعلام نمودی اگر عدل کردی پایه او را رفیع گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی جزای اعمال او در کنارش نهادی و در سالی
یک نوبت باحضار رعایا فرمان داده از تخت فرود آمدی و نخست شکر و سپاس حضرت آفریدگار بر زبان راندی آنگاه گفتی که یک سال شد که من بر مسند حکومت و سلطنت ام اگر
امری از من یا از نواب و عمال من صادر شده است که رضای شما بدان مقرون نبوده اعلام کنید تا تلافی آن رسم بعد از آن موبد موبدان برپای خاسته گفتی که پادشاها از خلف
ستادم باد خاص و عام از تو راضی و شاکر اند و حسن سلوک و سیرت تو محمود و مشکور طبقه جمهور ست آنگاه شخصی ندا کردی که ای مردمان عمارت کنید و زراعت خود را با یکدیگر بطریق
مواخات و موالات سلوک نمائید و زنهار خیانت مکنید و در هر حال با هم رعایت و دوستی نمائید و از خدا بترسید و از طمع فاسد دور باشید باز وزرا می گفت که هرگاه ببینید که من
میل بر ما هنیکم دارم از طریق سداد انحراف نمایم مرا از آن کاری که خلاف رضای الهی است باز دارید و منع نمائید و مگذارید که بدون جهتی بر احدی خشم گیرم و همواره مرا بر کار های
پسندیده ترغیب کنید آورده اند که چون تخت سلطنت بوجود بهمن زیب و آرایش یافت از اصابت رای و رزانت فکر و اشاعت عدل و افاضه بذل به امالی تلب او کار عالم بنظام
رسید امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از اشتغال باستمالت خاطر و رعایت جوانب بروجهی بالغ همت بر انتقام کین خویش از رستم دستان و تخریب زابلستان مقصور
گردانید و در اخفا ما و انطماس آن دودمان کمر جد و اجتهاد بر میان استوار نموده فوجی از لشکر قیامت اثر را در مقدمه بدان صوب نامزد کرد و خود در عقب ایشان توجه نمود و درین اثنا
بسمع حضرتش رسید که بسطوت تند باد موت نهال حیات رستم را از چمن زندگانی از پای در آورده و غنچه زندگانی او از صرصر قهر روزگار در بوستان حیات پژمردگی پذیرفته و پسر
پسرش بر مسند پهلوانی نشسته و بر متکای ولیعهدی پدر تکیه زده چون شهریار آفاق بدان دیار رسید و میان ایشان جنگی سخت دست داد و از طرفین خلقی عظیم و جمعی کثیر بقتل آمدند
چنانچه صحرا و هامون از اجسام کشته ها پشته ها گشت و دران جنگ تمام اقارب و عشایر و پسر رستم و فرامرز کشته شدند و نسوان و صبایای ایشان را همراه زال زر اسیر و دستگیر نمود و در عهد بهمن
در زمان سلطنت خود پسر بخت النصر را از ولایت بابل معزول کرد و کورش را که یکی از اولاد لهراسپ بود و مادرش دختری یکی از فرزندان بنی اسرائیل بود بران دیار والی گردانید و
امر نمود که اسیران بنی اسرائیل را بزمین بیت المقدس فرستد و هر کس را که ایشان خواهند بر ایشان والی گرداند کورش آن قوم را جمع کرده دانیال را بحکومت بنی اسرائیل نامزد
فرمود و در بعضی کتب مسطور است که لهراسپ در زمان حکومت و سلطنت خویش بخت النصر را از حکومت معزول ساخته اسیران بنی اسرائیل رخصت انصراف داده بود
تا مملکت شام را معمور سازند ایشان بموجب فرموده عمل نموده بودند و در زمان دولت بهمن ولایت بیت المقدس به نهایت آبادی و غایت معموری رسیده بود و بهمن رسولی
به بنی اسرائیل فرستاده بود و ملک ایشان رسول را بقتل آورده بهمن ازین واقعه متاثر شده بخت النصر را فرستاد تا بار دیگر ولایت و مملکت آن جماعت را که از طاعت خدایگان
و متابعت پادشاهی نمودند خراب سازد و او لشکر کشیده تمام بیت المقدس را خراب و ویران ساخت و با صد هزار کودک تا رسیده که برده و اسیر کرده بود بعراق عرب باز آمد
والعلم عند الله تعالی و چون صد و دوازده سال از حکومت بهمن گذشته شغل مملکت و داراء سپاه و رعیت را برای رزین و عقل در بین همای که دختر همایون اختر او بود تفویض
و پسر خود ساسان را محروم گردانید و ساسان چشم میداشت که ملک از وی چنانچه معهود و متعارف است بدو انتقال یابد چون صورت واقعه بر خلاف مراد وی روی نمود از ملک پدر
هجرت گزید و بضرورت انقطاع و انزوا اختیار کرده طریق زهد و عبادت پیش گرفت و گوسفندی چند که شیر آنها را دوشیدی و وجه معاش خود مرتب گردانیدی کفایت نمودی
جمعی گویند که بهمن رنجور شده و دران اوان همای آرزوی بدارا آبستن بود پس بهمن فرمود تا اکلیل بر شکم همای نهادند ساسان ازین جهت خاطر کوفته شده سر در عالم نهاد و در تاریخ
سلیمان شاهی مذکور ست که چون دارا از همای متولد شد همای از وی نفرت گرفته پسر را با جواهر بسیار در صندوقی نهاده بر روی آب رود های اصطخر و بقولی در رود بلخ انداخت
ناگاه آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود گرفته گشاده در آنجا پسری دید با فر و بهاء و حسن و جمال او را بخانه برده همگی همت بر تربیت او مصروف داشته تا بحد بلوغ رسید آنگاه

شاهی و شکوه شهریاری در جبین او ظاهر گشت و بالجمله در ریعان جوانی بخدمت مادر مستسعد شده باشارت همای وارث تخت و تاج گشت اما در تاریخ معجم چنان مفهوم میگردد که بهمن در آخر ایام حیات خود افسر فرمان دهی بر سر دارا نهاد چنانچه مؤلف آن سفر میفرماید ؏ چو بگذشت از عمر وی یکدو شصت • ز دارا فتاد آنکه چو پاهی نشست • هنوز ار چه دارا لبسی بود خرد • ولیعهدی خود بدارا سپرد • بدو گفت کای چنین نامدار • که هست از ملوک جهان یادگار • بفرزندگی کردم و داوری • در انگشت تو هم چو انگشتری • تو نیز آنچه زین رسم ورای • بجا آر تا دیر مانی بجای • وگر جز بدین طرز و آیین روی • نباید ترا لاف کیخسروی • و از اساطین حکما که معاصر بهمن بودند یکی دیمقراطیس است و دیگری لقراطیس حکیم که پیوسته آن شهریار ایشان را معزز و محترم داشتی و از انوار علوم و شعاع فضائل آن دو حکیم محقق اقتباس نمودی و بیمن مصاحبت و شرف محاورت ایشان نکته های بدیع و معانی غریب املا کردی از جمله سخنان بهمن یکی آنست بالافضال تعلو الاقدار یعنی بسبب کرمت نمودن و اکرام مستمندان بزرگیها زیادت شود چه هرکه در سخاوت و باب مکرمت بر روی ارباب استحقاق و بهره اصحاب احتیاج بگشاید ابواب ارزاق و درهای اقبال بروی مفتوح گرداند شعر الجود یکف والسماح بنانها • لا خیر فی کف بغیر بنان • و دیگر آنکه حسن الذکر ثمرة العمر یعنی یاد کردن به نکوئی میوه درخت زندگانی است بر رای دور اندیش سالکان خطه فضل و دانش و تمیز و تواریخ مخفی نماند که سالکان عرصه کون و فساد و نتائج آبا و امهات از انبیا و اولیا و سلاطین و حکما هرچند در باب دفع ابو یحیی رای زدند هیچ آفریده در فضای میدان تدبیر دست رد بر پیشانی تقدیر نتوانست نهاد و میسر نشد که لحظه در اوقات محدود افزایند چون این باب را مسدود یافتند از طریق دیگر شروع نمودند بعد از تتبع دانستند که ذکر پاینده قائم مقام حیات ثانی است پس در تزیین کوشیدند و صحائف جرائد معالی و حواشی دفاتر بزرگواری را بمناقب گزیده و خصال حمیده موشح و مزین گردانیدند و ردای مجد و طیلسان شرف را بمحامد و محاسن شیم معلم و مطرز ساختند لاجرم عمر ثانی و ذکر باقی یافتند دیگر آنست که الرفق مفتاح النجاح چرب زبانی کلید باب امانی است و سوء خلق موجب انهدام اساس دولت و انتقاص قواعد حشمت و مکنت است و رفق و مدارا و حلم و مواسا وسائط تاکید اسباب عزت و وسائل تشیید بنیان حرمت و درشتی و تیزی دوستان را براند و نرمی سخنان خوش دشمنان را دوست گرداند قال الله تعالی ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک هم او فرماید تجربة المجرب تضییع العمر آزمودن سر آزموده را ضائع نمودن زندگانی است و از کلمات اوست که الانصاف احسن الاوصاف داد دادن بهترین صفتهاست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتهای پسندیده است

ذکر خاتمت حال بعضی از گزارشات رستم دستان و مآل کار

اولاد و احفاد او مورخان و نسابان عجم گویند که نسب رستم منتهی بجمشید میشود و در حسب بمثابه ایست که از تعریف و توصیف مستغنی است و احتیاج باظهار و ابراز ندارد او برادری داشت شغاد نام بغایت مفسد و شریر و دختر حاکم کابل را بعقد خود آورده در آن ولایت بسر می برد شاه کابل از ننگ خراج گذاری و شغاد از غایت حسد تیره کاری و شقاوت با هم شکایت رستم نمودند و بقصد او کمر همت بستند و با یکدیگر مواضعه کرده شاه کابل باخراج شغاد از دار الملک خویش فرمان داد و او از آن دیار بزابل و زابلستان توجه نموده بشرف دستبوس پدر و برادر فائز گشت و رستم مقدم برادر عزیز را گرامی داشته استفسار نمود که چه واقع شد که میان تو و حاکم کابل محبت و مصاحبت بنزاع و مخاصمت انجامید شغاد جواب داد که در آن ولا که رسولی از سیستان بطلب خراج بمملکت کابل آمد اثر کراهیت در ناصیه کابل شاه ظاهر گردید و در ادای مال تعلل آغاز نهاد و چون من او را از مخالفت تو تحذیر نمودم خشمناک گشته با من عربده بنیاد کرد که اگر تو در زمره بنی آدم منخرط بودی پدرت او را پیش خویش نمی راند و تا چند تو از رستم سخن گوئی و باخوت او مباهات نمائی من از تو بسیار مردانه ترم و ولایت من از ولایت آن بیشتر است چون آن بی سعادت امثال این کلمات باخشونت گفت مرا از مملکت خویش عذر خواست و بدینجانب فرستاد رستم از استماع این سخن برآشفته باحضار لشکر اشارت داد تا بطرف کابل نهضت کند شغاد با جهان پهلوان گفت که شاه کابل کیست که ترا با این همه ساز و سپاه بر سر او روی و این همه حساب از وی برگیری وظیفه آنست که تو تعجیل جائز نداری و جریده متوجه آن دیار گردی و من نیز در رکاب تو بیایم بمجرد استماع آوازه توجه تو کابل شاه و لشکر در اقطار آفاق آواره گردد یا بتیغ و کفن بخدمت شتابد رستم بسخن آن غدار فریفته شده با زواره برادر بی وفا عزیمت کابل نمود و شغاد قاصدی نزد کابل شاه نامزد کرده او را از توجه رستم اعلام داد و در نامه شرایط تاکید بجا آورد که شاه باید که در تدبیری که با هم اندیشیده ایم اهمال نورزد و مراسم احتیاط بتقدیم نماید تا از تسلط رستم ایمن و فارغ بال و در مهاد فراغت و بستر استراحت روزگار گذراند کابل شاه از عزیمت رستم آگاه گشت در راه چهار باغی که داعیه داشت که رستم را بدانجا برد فرمود تا چاه ها در آن راه کندند و آلات حرب از رمح و تیغ و خنجر و امثال اینها در دیوار درون آن نصب فرمودند و سر چاه ها را بخس و خاشاک بپوشیدند و خاک بی مروتی در دیده مردی پاشیدند در جامع التواریخ مذکور است که چاه ها را در شکارگاه کنده بودند و چون رستم بنواحی کابل رسید حاکم آنجا سر و پای برهنه با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی در خاک نهاده جبهه بر زمین اعتذار و استغفار زد و رستم گفت از تو خبری بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع از دست من جان نبری حاکم کابل سوگند خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده غیر واقع است و من بنده تو ام و این مملکت از آن تست رستم گفت سر و پای خود را برهنه ساز و موزه مپوش جواب داد که این معنی محال است تا نفس من بسند دل نیفتد رستم گفت آن کدام است کابل شاه گفت

سخن اهم بانع من تشریف قدوم ارزانی داری تا بلوازم ضیافت قیام نمایم رستم قبول نموده شاه کابل باحتیاط تمام از پیش پیش رستم همی رفت و آن سلیم دل از کید و مکر شاه کابل و
برادر غافل خوش رانی و بدشت میراندند که ناگاه اسپ و سوار در چاهی از چاهها فرو رفت و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح گشته غدر الملائت الحیل بر سر چاه رسانید
مد اشکال شغاد بنهاد شماتت کنان نزد او حاضر گشته رستم با او گفت که تیری و کمانی نزد من گذار تا اگر سبعی قصد من کند ضرر او را دفع کنم شغاد در آخر کار تخم مهری در دل برادری کاشته
آنچه طلب کرده بود پیش وی نهاد رستم با وجود ناتوانی تیری در کمان نهاده شغاد از بیم جان در پس درختی که در آن نزدیکی بود از نظر برادر مختفی شد ه چو رستم چنان دید بفراخت دست
چنان خسته از تیر بگشاد شست + درخت و برادر بهم بر بدوخت + بهنگام رفتن دلش بر فروخت + شغاد از پس زخم او آه کرد + تهمتن بر او قصه کوتاه کرد + چنین گفت رستم که یزدان
سپاس + که بودم همه عمر یزدان شناس + کز آن پس که جانم رسیده بلب + بر این کین من تا گذشته دو شب + مرا زور داد او که از مرگ پیش + از این بی وفا خواستم کین خویش
بگفت این و جانش برآمد زتن + بر او زار و گریان شد انجمن + نقلهٔ اخبار سلف گفته اند که روزی دستان بر سر سفره با رودابه نشسته بود که ناگاه کلاغی آمد و بر کنگره قصر
نشسته بانگی کرد زال جزع آغاز نموده از دو دیده جویهای خون بر رخسار روان گردانید رودابه مادر رستم پرسید که ترا چه واقع شد که بدینسان متغیر گشتی زال جواب داد که این جانور خبری
موحش آورده است که بعد از محنت گرسنگی هیچ مصیبتی از آن صعب تر نیست رودابه گفت آن چه خبر است زال گفت میترسم که اگر علم تو بران محیط گردد سیل غم و اندوه قصر وجود ترا بنیاد
برهم زند و حادثه روی نموده است که هر چند جزع کنی و فزع بر خود راه دهی سودی نبخشد چون مادر رستم در استفسار الحاح نمود زال گفت که رستم و زواره و شغاد جهت از هر حیله خانه بمنزل عدم
کشیده اند مادر رستم از هول این سخن چنان نعره زد که زلزله در ارکان قصر راسخ البنیان دستان افتاد و آواز واویلا برکشید و گفت ای پیر فرتوت و ای خرف بسبب ترا عقیده آنست
که الم جوع عظیم تر از این خبر هولناک است بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشامم تا هلاک شوم و مدت هفت شبانه روز بنوحه و زاری کرده چیزی نخورد عاقبت چون بی طاقت گشت
بمطبخ در آمد بنابر آنکه چشم او از شدت گرسنگی هیچ نمیدید دست بهر ظرف و بدان ظرف می برد تا مقداری طعام بچنگ آورد که ناگاه ماری مرده بدستش افتاد بجانب دهن برد که
که دایه آنجا بود مطلع شده فریاد برآورد که آنچه بدست آوردی زنهار نخوری که ماریست مرده رودابه سخن زال را تصدیق نموده طعام طلبید و چون لقمه چند تناول نمود روشنائی
چشم او بحال اول معاودت نمود منقول است که بعد از چند روز خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شایع گشته فرامرز پسر او لشکری صف شکن جمع آورده روی بکابل نهاد پادشاه
بی عاقبت کابل نیز از صورت حادثه آگاهی یافته با حشمی انبوه در مقام مقابله و مقاتله آمده بعد از آنکه جنگی هولناک دست داد و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسید عاقبت فرامرز
غالب گشته شاه کابل را با تمامی اکروفر گرفت و به تیغ قهر شجرهٔ وجودش را از بیخ برکند و مجموع متعلقان و منسوبان او را از تیغ انتقام بگذرانید و کالبد رستم را بسیستان آورده
در دخمهٔ سام نهاد و بر سبیل استقلال در حکومت زابل و کابل اشتغال نمود تا آن زمان که نهال وجودش از تندباد حوادث منقطع گشت چنانچه درین اوراق ثبت افتاد از سخنان
رستم ست که لکل شیء علیه النفقة من الاموال الا الحرب فان النفقة علیها من النفوس یعنی بهر حادثه بدی نماید آنرا بصرف مال رفع توان کرد الا حرب که در آن از نفس نفیس و
جان شیرین باید برخاست ه دل بر گنبد گردنده منه کین دولاب + آسیائی ست که از خون عزیزان گردد + هم او گوید که الرای السدید من آلات الشدید رای راست
یکی از نعمتهای قوی ست و حکما گفته اند که مرد شجاع باید صاحب تدبیر باشد چه اگر اعتماد کلی بر قوت و شجاعت نماید ناگاه زخمی خورد که تا قیامت التیام نپذیرد و دست طبیعت
روزگار را مداوای آن قاصر ماند و کلام معجز بیان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است که در روز جنگ با عمرو بن عبدود فرمود الحرب خدعة بتحقیق و ثبوت این دعوی گواهی
عدل و شاهدی صدق ست و از کلمات اوست که حسن الصبر طلیعة النصر یعنی هر که با دشمن و دوست تحمل و مدارا معامله کند در شدائد و مکائد روزگار طریق حلم و اصطبار مسیر نتیجه
ثانی ثمرهٔ تمنی بار آورد و از منقولات وی ست ان المولی اذا کلف العبد ما لا طاقة له به فقد اقام عذره فی مخالفته یعنی هر خواجه که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر وی
را اقامت کرده باشد ه یکی کار در زیرکی و روزگار + سزاوار هر کس پدید است کار + چو این کار آن جوید آن کار این + سراسر پر آشوب گردد زمین + ای هوشمند نکته دان که آفتاب
در جنب صفای ضمیر آفتاب تاثیر تو بسان سایه تیره نماید از این نمودارات و امثال این استشعار داری چه خاطر خطیر تو جام گیتی نمای اقبال ست که مکنونات قضا و مخفیات قدر را
در آیینهٔ فکر مشاهده کرده و از صحیفهٔ خرد بر خوانده ه و ضمیر پیش حزم تو اشکال حادثات + آسان بنزد عزم تو دشوار روزگار + رای تو از دری ورقهای آسمان تا کرار
کرده دفتر اسرار روزگار + ذکر سلطنت همای بعضی گفته اند که چون اورنگ خسروی بوجود همایون همای که او را خانی نیز گویند آرایش یافت جهانیان را
بمعدلت و انصاف نوید داد و ابواب شفقت و رافت بر روی عالمیان بگشاد پنج ماه چون از سلطنت وی بگذشت پسری از وی متولد شد بغایت خوب صورت که در جبین فرخنده
او علامات سروری و گیتی ستانی و امارات مهتری و جهانبانی ظاهر و هویدا بود و بهمن وصیت کرده بود که اگر محمول همای پسر باشد تاج شاهی بر سر مبارکش مزین گردد و بمقتضای
کلمهٔ الملک عقیم همای وضع حمل را از خلایق پنهان داشته و بعد از تفکر و تدبر رای او بر آن قرار گرفت که صندوقی سازد و با اسباب پرورش فرزند او را در آب اندازد و در وجه گرید

نهالی پسر زاد و با کس نگفت * همی داشت آن راستی در نهفت * بدین سان همی بود تا هشت ماه * پس گشت مانند رفته شاه * یکی خوب صندوق از چوب خشک *
بکردند پر زر و پر قیر و مشک * درون نرم کرده بدیبای روم * بیالوده بیرونش از مشک و موم * بزیر اندرش بستر خواب کرد * میانش پر از در خوشاب کرد * ببستند بس گوهر
شاهوار * ببازوی آن کودک شیرخوار * ورا نگه که شد کودک از خواب مست * خروشان ببشد دایه چرب دست * نهادش بصندوق بس نرم نرم * بچینی حریرش بپوشید گرم
سر تنگ تابوت کردند خشک * بموم و بعنبر بقیر و بمشک * ببردند صندوق را نیم شب * یکی بر دگر بر نگشاد لب * ز پیش همایش برون تاختند * بآب روان اندر انداختند
در تاریخ گزیده مسطور است که گازری آن صندوق را بگرفت و دارا پسر را نام نهاد و بپرورد و چون دارا بحد بلوغ رسید که هر بار شاهی و شهریاری سر به پیشه گازری و قصاری فرو
نمی آورد لاجرم باستعمال آلات حرب اشتغال نموده بلشکری که مادرش همای بجنگ رومیان سفر فرستاده در آمیخت امیر لشکر در راه علامات دولت و اقبال در و مشاهده کرده
در روم نیز آثار جرأت و مردانگی از و بظهور آمد و چون امیر مذکور بجانب همای آمد احوال شاهزاده معروض گردانید همای بعد از تفتیش و تفحص چون معلوم و محقق شد که دارا پسر
اوست از سلطنت دست باز کشیده ملک و خزانه بدو تسلیم نمود لقب همای چهرآزاد است و مدت پادشاهی او قریب سی و دو سال بود از آثار همای شهر جرباذقان است و رقم
اصفهان و از جمله عمارات او هزارستون اصطخر بود که اسکندر رومی آنرا خراب کرد **ذکر سلطنت دارا بن بهمن بن اسفندیار** دارا بن بهمن جهانبانی بود در شوکت
و کشورستانی صاحب قدرت و در مدت اندک بسیاری سرکشان را در تحت الطاعت و فرمان آورد و پادشاهان ذوالاقتدار خدمت آستانش را مادهٔ افتخار و سرمایه استظهار
دانستند الا فیلقوس حاکم روم که روزی چند گوی معارضه در میدان مناقشه افگنده چوگان مخالفت در پیش مبارزت نهاد دارا این معنی را معلوم کرده باجتماع عساکر منصوره
فرمان داد و با لشکری آراسته که مهندس عقل و محاسب وهم در حصر و وصف عدد آن عاجز و حیران شدی روی توجه بروم نهاد و قیصر اسباب حرب ساز داده از دار الملک
خویش حرکت فرمود و بعد از تلاقی عسکرین و توازی صفین تیر سفیر جان گشت و تیغ قاطع آمال شد * مرغ چوبین آهنین منقار * طائر پاک روح داشت شکار *
آئینه فام اژدریا * گهر جان ربوده کرد شتاب * سرگران شد بلی که در خوردن * باده از کاسه سر دشمن * آخر الامر نسیم عنایت حضرت ذوالمنن بر سپاه وارث ملک گشتاسب
و بهمن وزیده و رومیان از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیة السیف در قلعه از قلاع روم که در رفعت با چرخ چنبرین دعوی برابری کردی
متحصن شد و دارا قیصر را بعد از محاصره بسیار و بعد از آن حصار استوار بیرون آورد و دارا ایوان بزم را بر میدان رزم گزیده دختر فیلقوس را بخواست و بر مقتضی * بدم تیغ
ملک بگرفته * بستر از بانه بخشیده * مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت اما مقرر چنان کرد که هر سال هزار بیضه طلا که هر بیضه از آن بوزن چهل مثقال باشد باموال روم
بخزانه عامره وصول یابد و چون مهم آن مرز و بوم برین نهج فیصل یافت دارا عنان عزیمت بسوی تختگاه خویش انعطاف داد و مخدره فیلقوس را مصحوب گردانیده با ایران
آورد و بعد از آنکه پای حشمت در فراش قربت دختر نهاد بوی ناخوش از دهان ملکه روم بمشام شاه ایران و شهریار جهانیان رسید و دارا از دختر قیصر متنفر شده او را بروم فرستاد
و در آن حین کریمه فیلقوس باسکندر حامله بود و بنابر رعایت ناموس قیصر صورت حمل را از مردم مخفی میداشت و در کتمان این امر بطن کوشید و چون مدت چهارده سال یا
دوازده سال علی اختلاف الروایتین از حکومت دارا بگذشت پسر خود را که از غایت محبت باسم خویش موسوم گردانیده بود ولیعهد ساخته در حال انتقال طبل رحیل
کوفت از سخنان اوست که مثل العدو الضاحک الیک مثل الحنظلة الخضرة اوراقها والقاتل ثمارها یعنی دشمن که با تو بشاشت و تازه روئی نماید مانند حنظلیست که ظاهر
او تازه و طری باشد و اوراق آن با خضرت و نضارت بود پس چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر او فریفته گردد و از باطن او که بزهر کشنده و شمشیر برنده ماند غافل نشیند و
خردمند کامل آنست که هر چند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی بیش مشاهده کند گمان غدر و مکر زیاده گرداند و شرائط حزم و احتیاط مرعی دارد و از حوادث و
آفات مصئون و محفوظ ماند از آثار دارا دار الجبر داشت و از حکما افلاطون معاصر او بود **ذکر سلطنت دارا بن دارا بن الاکبر** دارا را دارای اصغر خوانند سیرتی مذموم و طبعی
ناخوش داشت اکثر اعیان و اشراف ایران از وی آزرده خاطر گشتند و باسکندر رومی نامه ها نوشتند و اظهار یکجهتی کرده او را بر طلب ملک تحریص نمودند اسکندر بیضه های
زرین را که پدرش هر ساله بخزانه دارا می فرستاد باز گرفت و چون صورت مخالفت قیصر مشاهده دارا گشت بتعجیل رسولی نزد او فرستاده خراج معهود طلب داشت اسکندر
جواب داد که مرغ روح فرستنده بیضه ها قالب تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده دارا ازین سخن متأثر شده گوی و چوگان و مقداری کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر
هنوز کودک است بحال او همان لایق تر که گوی بازد و پنجه در پنجه مردان نیندازد و این مقدار کنجد نمونه ایست که عدد لشکر و شمار سپاه ما که بهر دانه از آن هزار مرد صف شکن و
گرد شیر افگن داریم اگر باعث کلی در تاخیر خراج تاکید عداوت است و انگیختن فتنه و طمع مملکت خاطر ازین اندیشه فارغ گرداند که با سر پنجه دولت و زور بازو و اقبال چنانچه
گوی در خم چوگان عاجز و سرگردان است او را مضطر و حیران و بی سامان کنیم اسکندر در جواب نوشت که ما را از صورت این حال فال نیک بخاطر رسید چه امیدوار شدم که

بتوفیق الهی چنانچه دایرهٔ صولجان گوی هست حکم محیط مرکز مملکت او خواهد بود و آنگاه در مقابله گنجه قدری حنظل ارسال نمود یعنی زود باشد که مذاق تو از چاشنی حنظل قهر تلخ گردد و زمین بارگاه تو از سم سیاه خیول ما با مرتبهٔ توتیا برابری کند القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران در حرکت آمده وطی مسافت نموده کار بمقاتله و مقابله انجامید و چون روزگار بر دستور داد و ولیعت خود کوشیده پیک اجل با توقیع کل نفس ذائقة الموت کرشیده بار دوی دارا رسید و دارا از جنگ گاه بازگشته بود و در بارگاه قرار گرفته دو مرد همدانی از حاجبان او بودند و بمزید قربت او شرف امتیاز داشتند از کمین گاه قدم بیرون نهادند و بخنجر ستم سینهٔ او را بشگافتند و در میان لشکر اسکندر گریختند و شهریار روم ازین حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام ببالین دارا شتافت و وارث ملک کیان را که هنوز رمقی از حیات او باقی بود صورت شماتت دشمن بمصداق ؏ وان حیاة المرء بعد عدوه + وان کان یوما واحدا لکثیر + بر صفحهٔ حال خویش مشاهده کرد و آهی سرد برکشید و اسکندر سر او را در کنار گرفته بوسید و با دارا بایمان غلاظ و سوگند کفارت بزبان آورد که من ازین حال غافل بودم و بدین قصد رخصت ندادم و دارا چون زخم خورده بود و امید از حیات منقطع کرده التماس نمود که قاتلان او را بقصاص برساند و دخترش روشنک را بحبالهٔ نکاح درآورد و بیگانه را بحکم ایالت بر ملوک فارس نگمارد و اسکندر وصایای دارا را بحسن قبول تلقی نموده انجاح ملتمسات او را متکفل شد آخرین سخن دارا این بود ؎ بپرهیزگاری کنون یا کنی + که از خاک خویشم برون میکنی + گر از گوهرم بر سر افسر نهی + بدین سان سست آئین فرمان دهی + مرا دست قدرت برایام بود + چلیپم ز گیتی بر انجام نبود + پدر چون همی گردد آیدر گذر + مرا گفت کای نور چشم پدر + ترا مردن من نصیحت بس ست + جهان یادگار فراوان کس ست + آنچه چند کلمه از تاریخ معجم منقول شد و انچه از تواریخ مبسوطه درین باب مسطورست در ذکر سلطنت اسکندر سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز مدت پادشاهی دارای اصغر چهارده سال بود و از سخنان اوست که لا تطمع فی کل شیء تشبع طمع مدار که هر چه شنوی بیابی و هم او گوید که یا اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعة جریحا ساقطا علی التراب منفردا عن الاصحاب و الاحباب قد زال ملکه و بان فاعتبر ساتری قبل ان تصیر عبرة للناظرین ای برادر نگاه کن در پادشاه پادشاهان و خداوند اقالیم سبعه چگونه مجروح گشته و بر خاک افتاده و دور گشته از یاران و جدا مانده از دوستان ملک از وی رفته و بهلاک نزدیک آمده عبرت گیر بانچه می بینی پیش از آنکه عبرت بینندگان گردی تعوق و استعلا بدین گنبد والا ستوے دار طرح رفعت شمس سهیل و سها گردی و اگر ازین عرش مرفوع سقف قصر ایوان تو گردد و درین بساط موضع جولان گاه دیگران تو شود و اگر تیغ انتقام از نیام بر کشی تیر اجل را حجاب نشود و ضرب شمشیر تو یکی را دافع و مانع نباید ؎ هر ذره که در هوا و در هامون ست + کیخسرو کیقباد و افریدون ست + آن چیز کشی که گردش گردون ست + این عالم خاک نیست طشتی خون ست +

ذکر اسکندر رومی ؎ سکندر که آفاق چون دست یافت + بلی دانش و نیکنامی شتافت + بروز همه معدلت کار بود + بشبش تا سحر پیشه کار بود + بتزم ار چه کوشش نمودی و رزم + بدانش همی فکر کردی و حزم + بفرزانگان سیم دادی و زر + براندی فرومایگان را ز در + بسر سندرا همچو جان داشتی + زمره را قیش بر تر افراشتی + نام اسکندر بلغت یونانی اخشیدروس ست یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف فیلاسوفاست یونانیان محب افیلا گویند و حکمت را سوفا نامند و برین تقدیر یعنی فیلسوف محب حکمت باشد و طائفهٔ از ناقلان عیون هنر و جوهریان در مکنون سیر او را ذو القرنین اصغر خوانند چه باعتقاد این طائفه ذو القرنین اکبر صاحب سد است که ذکر او در قرآن مجید و فرقان حمید شرف ورود یافته و شمه از احوال آن سعادتمند سابقا درین اوراق سمت گزارش پذیرفته و پاکیزه ازین ناقلان آثار سلف و ناسخان اخبار خلف بر لوح خاطر و صفحهٔ ضمیر مکتوب و منقوش ست که اسکندر مقدونی که او را ذو القرنین و اسکندر رومی و یونانی نیز گویند پادشاهی بود عالیمقدار گردون جناب و شهریاری کامران و کامیاب که داستان شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکورست و ذکر سخاوت او بر صحائف زمان مزبور و مسطور در بیشهٔ مبارزت پنجه در پنجهٔ شیر زدی و در میدان محاربه بهرهٔ و دست شمشیر زدی ؏ در صد هزار قرن سپهر پیاده رو + نارد چو او سوار بمیدان روزگار + لشکر منصورش از روم تا ختا و ختن و از آن تا هند و سند تاختن کرد و حشم نامحصورش باطراف سهل و جبل و اکناف بحر و بر محیط گشت و از مهرهٔ فن تاریخ در باب نسب او اقوال متباینه وارد شده است و در سبب اطلاق لفظ ذو القرنین بروی روایات مختلف نیز صادر گشته طبقهٔ از ارباب حسب گفته اند که اسکندر پسر دارای اکبرست چنانچه در ذکر دارا مرقوم بیان گشت و همین طبقه قائل اند یعنی که او روشنک دختر دارای اصغر را در تحت تصرف خویش آورد و راقم حروف گوید که نسبت کردن اهل ایران این پادشاه خداترس دینداری را بازدواج دختر برادرزادهٔ خویش بغایت مستنکر و مستبعد مینماید مگر آنکه دعوی کنند که در ادیان سالفه ارتکاب این امر محظور نبوده و این دعوی نیز خالی از غرابتی نیست و طائفه گفته اند که فیلقوس دختر خود را بدارا پادشاه داد تا میان ایشان قطع مادهٔ خصومت شود و بسببی از اسباب آذر بعد از مدتی مخدرهٔ قیصر را که باسکندر حامله بود بخانهٔ پدر گسیل کرد و آن دختر در راه وضع حمل نمود و از حشم و خوفی که داشت فرزند را در قماطی پیچیده بصحرای که قریب بان مراعی اغنام بود بگذاشت و بالهام خالق الانام میشی از آن اغنام لحظه فلحظه بسر وقت اسکندر رسیده او را شیر میداد و پیر مردی صاحب فراست که مالک میش بود چون غیبت گوسفند را مرة بعد اخری مشاهده کرده دانست که آمد و شد این حیوان متضمن امری غریب است بنابرین میش را تعاقب نموده بدید که

فارگشت و بطبع سلیم دریافت که این کار نه بمثال از جبین مجد و جلال ست لاجرم او را بگرفته بخانه برد که بمقتضی تربیت و تعهد وی قیام نمود و بعد از آنکه اسکندر بسن تمیز
رسید او را بادیبی سپرد و در اندک زمانی بزیور فضائل و آداب متحلی شد و در خلال این احوال حاکم آن نواحی از ادیب سکندر بحیث بجلای او فرمان داد و ادیب با اسکندر
در حرکت آمده اتفاق بشهری رسید که مادر اسکندر در آن بلده اقامت داشت ناگاه روزی در گذار چشم مادر بر پسر افتاد و بصورت پادشاهزادگان بر دکه این همسان
پسر ست که بهنگام آمدن در فلان موضع گذاشته بنابرین دختر پسر را نزد فیلقوس برده صورت واقعه را معروض داشت و قیصر دلائل مردانگی و شمائل فرزانگی از ناصیه
اسکندر تفرس نموده از مسقط الراس او تفتیش فرموده اسکندر بدایت حال خود در اجنبا نچه از پیره زن شنیده بود بعرض رسانید و دختر از درجه گمان بمرتبه ایقان انتقال
نموده خرم و شادمان شد و فیلقوس چون پسری نداشت همگی همت بر تربیت اسکندر مصروف داشت و قیصر را در اوان صبی اسکندر رصبای شهریار از محاسن شیم کامل
عادت او استشمام رفته و در زمان بدایت سن امارات جهانداری در حرکات و سکنات او تفرس افتاده بیکر اختر فیروزی از طالع میمون و طالع همایون او کالشمس فی الضحی
پیدا و هویدا شد هر صبح پیروزی از جبین مشتری سیمای وجهه مهر آسای او هویدا و مشاهده نمود و او را بآداب دلپسند و باسخن دلفروز و با خرد بیکران و با هنر بیشمار و با همه
عالم جوان از همه گیتی فزون + در همه میدان تمام بر همه دانش سوار + یافته قائم مقام و ولیعهد گردانید و زبان روزگار را املا کرد که بر سرش حق نهاد افسر ملک و زانکه
دانست کوست در خور ملک + و چون تاج شاهی از فرق او تزیین یافت فیلقوس فرمان داد که افواج حشم و طبقات خدم و عامه رعایا و کافه برایا اوامر و نواهی او را انقیاد واجب
و لازم شمرده گردن از طوق طاعت و سر از ربقه متابعت او نپیچیده و پای از حد بندگی و قدم از جاده خدمتگاری او بیرون ننهند و بهر چه اشارت فرماید که هر آینه موافق حکمت
الهی و مطابق آئین پادشاهی خواهد بود گردن انقیاد در میان نهند و از فرموده او بهیچ وجه تجاوز جایز ندارند و چون فیلقوس آن جوان بخت را بسان موم قابل نقش نصیحت یافت
فرمود که ای فرزند تو نیز باید که بر وفق الدال على الخیر کفاعله ای نه الیعز برسم حکومت و سروری و رسوم ایالت و ولایت داری اقتدا بآبای گزیده و خصال پسندیده آبا و اجداد و مناقب
و مآثر ایشان را تاج سر و دستور و مقتدا سازی و در قوانین معدلت گستری و رعیت پروری از قاعده و ضابطه اسلاف درنگذری تا آثار محاسن و انوار فضائل تو چون ذکر ایشان
در آفاق جهان مشهور و مذکور گردد و بنیان سلطنت و اساس عظمت تو روز بروز تشیید تمام و تأکید مالاکلام یابد و چون مقرر ست که ارکان سلطنت و پادشاهی و بنیان ابهت و
شهنشاهی باظهار آثار معدلت و داد گستری و تنظیم امور نصفت و رعیت پروری رسوخ و قرار می یابد باید که در کتاب فیض انتساب تو نهال انصاف و انتصاف تازه و برومند
و سرسبز و شاداب گردد + عدل کن زانکه در ولایت دل + در پیغمبری زند عادل + و باید که بدانی که رایت دین اسلام و ضبط ملک و نظم امور و سرانجام مهام بی لطف
و رحمت و غضب و سیاست افراخته و منتشی نگردد + گه باید از نشاط تو بلبل شگفته روی + گه نرگس از نهیب تو باشد فکنده سر + گاهی شود ز سعی تو زنگار گون تراب
گاهی بود ز فعل تو شنجرف گون حجر + و در تنفیذ قضایای شریعت و اعلای اعلام ملت سعی موفور و جهد مشکور مبذول داری و چون حفظ ممالک و امن مسالک و سد مرزگاه
بی پیاده و سوار صورت نه بندد و میسر نگردد و تعهد و تفقد ارباب سلاح که زبان تیغ ایشان در دفتر روزگار بهنگام پیکار ترجمان آیت ظفر ست که بمقتضی بجا آری و ابواب دولت
موهبت کرامت ایشان گشاده و آماده داری و حرمت ارباب قلم که نوک خامه آن جماعت فهرست روزنامچه ضبط و کفایت ست بر ذمه همت واجب شناسی و رعایت
علما و ارباب فضل که اعزاز و احترام ایشان مقدمه سعادات و نتیجه کرامات ست تقصیر و اهمال نورزی و صلحا و درویشان و فقرا و گوشه نشینان که بادای طاعات و اقامت
شرائط عبادات قیام می نمایند بنوازش بی پایان و مواهبت بیکران اختصاص دهی و از انفاس کیمیا خواص ایشان استمداد نمائی و حسن التفات مصالح احوال و مناجح آمال خلائق
معروف سازی و بصیقل نور معرفت آئینه حال رعیت از غبار جور و ظلام ظلم زدوده گردانی و در اجرای امور سیاسی میان فقیر و غنی و شریف و دنی و ترک و تازیک و دور و نزدیک
و مقیم و گذرنده و رعیت و لشکری تفاوت مرعی ننهی و در ضبط و نظم ولایت و حصون قلاع مردان گزیده و سپاهیان کار دیده مقرر فرمائی و شرائط تحفظ و تیقظ و رعایت حزم و عزم باید که
در جمیع احوال نصب العین تو باشد و در کلی و جزئی امور که سلوک نمائی از طریق اهمال و اغفال مجتنب و محترز باشی و فرصت وقت فوت نکنی و بزخم خنجر آبدار و شمشیر آتشبار عرصه
ولایت را از لوث مخالفان و خبث متمردان پاک گردانی چنانچه از معالم عناد و مراسم فساد اثری و خبری نماند و ممالک و مسالک از خوف و خطر دزد و مفسد خالی ماند و ارباب فسق و فجور را مقهور
و منکوب داری و صورت مطلوب و چهره مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعلل و حجاب توقف نگذاری و دست تطاول در اطلال زیر دستان دراز نکنی و از تیر آه سحرگاهی مظلومان
غافل و ذاهل نباشی + گر تا بیاری به بیداد دست + که آباد گردد ز بیداد پست + و مهمات خاص و عام بمقتضی عدالت و نصفت بمقطع رسانی و رعایا و بیچارگان را که چون
بنات النعش از زخم سنان عقاب حوادث متفرق شده باشند و باطراف و اکناف سرگردان گشته باستحضار ایشان نشانها دستی و مانند عقد ثریا در سلک جمعیت انتظام دهی
و بفوائد بخشش فراوان و فوائد بی پایان در سایه لطف و رحمت جای داده بپرورش نمائی و از مشرب عذب عنایت و مورد شکوه ارشفقت سیراب سازی و دست تغلب

توفیق الهی چنانچه دایرهٔ صولجان گوی ست حکم محیط مرکز مملکت او خواهد بود آنگاه در مقابله گنج قندی حنظل ارسال نمود یعنی زود باشد که مذاق تو از چاشنی حنظل قهر ما تلخ گردد و زمین بارگاه تو از سنابک خیول ما سپرده گردد تو چه یارا برابری کند القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران در حرکت آمده و طی مسافت نموده کار بمقابله انجامید و چون روزگار در استرداد ودیعت خود کوشید و پیک اجل با توقیع کل نفس ذائقة الموت گوشزد شد بار دوی دارا رسید روزی که از جنگ گاه بازگشته بود در بارگاه قرار گرفته بود دو مرد همدانی از حاجبان او بودند و بمزید قربت او شرف امتیاز داشتند از کمین گاه قدم بیرون نهادند و بخنجر ستم سینهٔ او را بشگافتند و در میان لشکر اسکندر گریختند و شهریار روم از این حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام ببالین دارا شتافت و وارث ملک کیان را که هنوز رمقی از حیات او باقی بود بصورت شماتت دشمن بمصداق بیت وان حیاة المرء بعد عدوه * وان کان یوما واحدا لکثیر * بر صفحهٔ حال خویش مشاهده کرد و آهی سرد برکشید و اسکندر سر او را در کنار گرفته مویه سید و ایمان غلاظ و سوگندان کفارت بزبان آورد که من از این حال غافل بودم و بدین قصد رخصت ندادم و او چون زخم خورده بود و امید از حیات منقطع کرده التماس نمود که قاتلان او را بقصاص رساند و دخترش روشنک را بحبالهٔ نکاح در آورد و بیگانه را بحکم ایالت بر ملوک فارس نگمارد و اسکندر وصایای دارا را بحسن قبول تلقی نموده انجاح ملتمسات او را متکفل شد آخرین سخن دارا این بود * نه پرهیزگاری کنون بهکنی * که از ملک خویشم برون میکنی * گر از گوهرم بر سر افسر نهی * نه این است آیین فرمان دهی * مرا هست قدرت برایام بود * چنینم زگیتی سرانجام بود * پدر چون همی کرد از این در گذر * مرا گفت کای نور چشم پدر * ترا مردان سخن نصیحت بس است * جهان یادگار فراوان کس است * این چند کلمه از تاریخ عجم منقول شد و آنچه از تواریخ مبسوطه در این باب مسطور است در ذکر سلطنت اسکندر سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز مدت پادشاهی دارای اصغر چهارده سال بود از سخنان اوست که لا تطمع فی کل شیء تشبع طمع مدار که هر چه بشنوی بیابی درهم او گوید که یا اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعة جریحا ساقطا علی التراب منفردا عن الاصحاب والاحباب قد زال ملکه ربان فاعتبر ساتری قبیل ان تصیر عبرة للناظرین ای برادر نگاه کن در پادشاهی پادشاهان و خداوند اقالیم سبعه چهان مجروح گشته و بر خاک افتاده و در گشته از یاران و جدا مانده از دوستان ملک از وی رفته و هلاک نزدیک آمده عبرت گیر از آنچه می بینی پیش از آنکه عبرت بینندگان گردی بیت لفوت و سیلا تعرق و استعلا بدین گنبد والا شوی * و از طریق رفعت شمس سهیل و سهاگردی * و اگر از عرش مرفوع سقف قصر ایوان تو گردد * درین بساط موضع جولان گاه دیگران تو شود * و اگر تیغ انتقام از نیام برکشی تیر اجل را حجاب نشود و ضرب شمشیر تو یکی را دافع رانع نیاید * هر فرد که در هوا و در آب هامون ست * یکسر زکیقباد و افریدون ست * آن خیره که که گردش گردون ست * این عالم خاک نیست طشتی خون ست *

ذکر اسکندر رومی * سکندر که آفاق چون دست یافت * بی دانش و نیکنامی شتافت * بروز همه سعادت کار بود * شبش تا سحر پیشه کار او بود * بهرم ار چه کوشش نمودی و رزم * بدانش همی فخر کردی و حزم * بفرزانگان سیم دادی و زر * برآنهای فرومایگان راز در * هنر شد را هیچ چیان داشتی * ز سرا تیش بر تر افراشتی * نام اسکندر بلغت یونانی اخشیدروس ست یعنی فیلسوف و درین لفظ مخفف فیلاسوفا ست و یونانیان محب افیلا گویند و حکمت را سوفا نامند درین تقدیر یعنی فیلسوف محب حکمت باشد و طائفه از ناقلان عیون هنر و جوهریان در مکنون سیر او را ذو القرنین اصغر خوانند چه باعتقاد این طائفه ذو القرنین اکبر صاحب سد است که ذکر او در قرآن مجید و فرقان حمید شرف ورود یافته و شمه از احوال آن سعادت مناد سابقا درین اوراق سمت گزارش پذیرفته و آنچه از روات ناقلان آثار سلف و ناسخان اخبار خلف بر لوح خاطر و صفحهٔ ضمیر مکتوب و منقوش است آنست که اسکندر یا قدری که او را ذو القرنین اسکندر رومی و یونانی نیز گویند پادشاهی بود عالیقدر گردون جناب و شهریاری کامران و کامیاب که داستان شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور است و ذکر سخاوت او بر صحایف زمان مزبور و مسطور در شیشه سیارش نجم در پنجه شیر کردی * در میدان محاربه بهرام دست شمشیر زدی * در صد هزار قرن سپهر پیاده رو * نارد چو او سوار بمیدان روزگار * لشکر منصورش از روم تا ختا و ختن و از ایران تا هند و سند تاختن کرد و چشم تا محصورش باطراف سهل و جبل و اکناف بحر و بر محیط گشت و از مهرهٔ فن تاریخ در باب نسب او اقوال متباینه وارد شده است و در سبب اطلاق لفظ ذو القرنین بروی روایات مختلف نیز صادر گشته طبقه از ارباب حسب گفته اند که اسکندر پسر دارای اکبر است چنانچه در ذکر دارا مرقوم بیان گشت و همین طبقه قائل اند باینکه که او روشنک دختر دارای اصغر را در تحت تصرف خویش آورد و راقم حروف گوید که نسبت کردن اهل ادراک پادشاه خدا ترس دینداری را بازدواج دختر برادر زاده خویش بنابر مستنکر و مستبعد مینماید مگر آنکه دعوی کنند که در ادیان سابقه ارتکاب این امر مجوز بوده و این دعوی نیز خالی از غرابتی نیست و طائفه گفته اند که فیلقوس دختر خود را با آذر پادشاه اسکندریه داد تا میان ایشان قطع مادهٔ خصومت شود و بسببی از اسباب آذر بعد از مدتی محدود دختر را که باسکندر حامله بود بخانهٔ پدر گسیل کرد و آن دختر در راه وضع حمل نموده از خشم و خوفی که داشت فرزند را در مقامی پیچیده بصحرای که قریب بآن مراعی اغنام بود بگذاشت و بالهام خالق الانام میشی از آن اغنام لحظه فلحظه بسر وقت اسکندر رسیده او را شیر میداد و پیرزنی صاحب فراست که مالک میش بود چون غیبت گوسفند را مرة بعد اخری مشاهده کرده دانست که آمد و شد این حیوان متضمن امری غریب است بنابرین میش را تعاقب نموده بدید اسکندر

بازگشت و بطبع سلیم دریافت که این تازه نهال از چمن مهر و جلال ست پا چرم او را بگرفته بخانه برد که بنفس تربیت و تعهد وی قیام نمود و بعد از آنکه اسکندر بسن تمیز
رسید او را بادیبی سپرده اندک زمانی بزیور فضائل و آداب متحلی شد و در خلال این احوال حاکم آن نواحی از ادیب سکندر حکایت بجلای او فرمان داد ادیب و اسکندر
در حرکت آمده اتفاقاً بشهری رسیدند که مادر اسکندر در آن بلده اقامت داشت ناگاه روزی در گذار چشم مادر بر پسر افتاد و بدرست پادشاه گمان برد که این همان
پسرست که بهنگام آمدن در فلان موضع گذاشته بنابرین دختر پسر را نزد فیلاقوس برده صورت واقعه را معروض داشت و قیصر دلائل مردانگی و شمائل فرزانگی از ناصیه
اسکندر تفرس نموده از بسیط الراس او تفتیش فرمود و اسکندر بدایت حال خود را چنانچه از پیر زن شنیده بود بعرض رسانید و دختر از درجه گمان بمرتبه ایقان ترقی
نموده خرم و شادمان شد و فیلاقوس چون پسری نداشت همگی همت بر تربیت اسکندر مصروف داشت و قیصر را در اوان صبی اسکندر صبای شهریاری از ریاحین شمیم کام
مادرش او استشمام رفته و در زمان بدایت سن امارات جهانداری در حرکات و سکنات او تفرس افتاد و پیکر اختر فیروزی از طلعت میمون و طالع همایون او کالشمس فی نصف
النهار پیدا بود و تباشیر صبح پیروزی از جبین مشتری سیمای و جبهه مهر آسای او هویدا و مشاهد نموده ** با ادب دلپسند با سخن دلفروز ** با خرد بیکران با هنر بی شمار ** با همه
عالم جوان از همه گیتی فزون ** در همه میدان تمام بر همه دانش سوار ** یافته قائم مقام و ولیعهد خود گردانید و زبان روزگار را املا کرد ** بر سرش حق نهاد افسر ملک و دانش
داشت کرسی ست در خور ملک ** و چون تاج شاهی بفرق او تزیین یافت فیلاقوس فرمان داد که افواج حشم و طبقات خدم و عامه رعایا و کافه برایا اوامر و نواهی او را انقیاد نموده
ملازم شمرند و گردن از طوق طاعت و سر از ربقه متابعت او نه پیچند و پای از حد بندگی و قدم از جاده خدمتگاری او بیرون ننهند و بهر چه اشارت فرماید که بر آینه موافق صلاح
الهی و مطابق تزیین پادشاهی خواهد بود کمر انقیاد در میان بندند و از فرموده او هیچ وجه تجاوزی جایز ندارند و چون فیلقوس آن جوان بخت را بسان موم قابل نقش نصیحت یافت
فرمود که ای فرزند تو نیز باید که بر فحوای الولد الحر یقتدی بابائه الغر در مراسم ملکیت و سنن رشد و رسوم ایالت و ولایت داری اقتدا با آبا کرده خصال پسندیده آبا و اجداد و نتائج
عادات و سنن ایشان را پیرو و دستور و مقتدا سازی و در قوانین معدلت گستری و رعیت پروری از قاعده و ضابطه اسلاف در نگذری تا آثار محاسن و انوار فضائل تو چون ضیاء آفتاب
در آفاق جهان مشهور و منتشر گردد و بنیان سلطنت و اساس عظمت تو روز بروز تشیید تمام و تاکید مالا کلام یابد و چون مقررست که ارکان سلطنت و پادشاهی و بنیان ابهت و
شهنشاهی باظهار آثار معدلت و دادگستری و تنظیم امور نصفت و رعیت پروری رسوخ و قرار می یابد باید که در کاب فیض انتساب تو نهال الطاف و انعطاف مادهٔ بر و مشفقت
سرسبز و شاداب گردد ** عدل کن زانکه در ولایت دل ** در پیغمبری زند عادل ** و باید که بدانی که رایت دین اسلام و ضبط ملک و نظم امور و سرانجام مهام بی لطف
و مرحمت و غضب و سیاست افراخته و منتظم نگردد ** گه باید از نشاط تو بلبل شگفت روی ** گه نرگس از نهیب تو باشد فگنده سر ** گاهی شود ز نرمی تو زنگار گون ترنج
گاهی بود ز فعل تو شنجرف گون حجر ** و در تنفیذ قضایای شریعت و اعلای اعلام ملت سعی موفور و جهد مشکور مبذول داری و چون حفظ ممالک و امن مسالک مرتکز
به پیاده و سوار صورت نبندد و تیسیر نگردد در تعهد و تفقد ارباب سلاح که زبان تیغ ایشان در روز کارزار هنگام پیکار ترجمان آیت ظفرست کما ینبغی بجا آری و ابواب محبات
و اسباب کرامت ایشان گشاده و آماده داری و حرمت ارباب قلم که نوک خامهٔ آن جماعت فهرست روزنامچه ضبط و کفایت ست بر ذمه همت واجب شناسی و در رعایت
علما و ارباب فضل که اعزاز و احترام ایشان مقدمه سعادات و ذخیره کرامات ست تقصیر و اهمال نورزی و صلحا و درویشان و فقرا و گوشه نشینان که بادای طاعات و ادامت
شرائط عبادات قیام می نمایند نوازش بی پایان و عواطف بیکران مخصوص و ملحوظ داری و از انفاس کیمیا خواص ایشان استمداد نمائی و حسن التفات بمصالح احوال و نتائج آمال خلائق
مصروف سازی و بصیقل نور معرفت آئینهٔ حال رعیت از غبار جور و ظلام ظلم زدوده گردانی و در اجرای امور سیاسی میان فقیر و غنی و شریف و دنی و ترک و تازیک و دور و نزدیک
و مقیم و گذری و رعیت و لشکری تفاوت مرعی نبینی و در ضبط و نظم ولایت و حصون و قلاع مردان کاردیده و مبارزان کار دیده مقرر فرمائی و شرائط تحفظ و تیقظ و رعایت حزم و عزم باید که
در جمیع احوال نصب العین تو باشد و در کلی و جزئی امور که سعی نمایی از طریق اهمال و اغفال مجتنب و محترز باشی و فرصت وقت فوت نکنی و بزخم خنجر آبدار و شمشیر آتشبار عرصهٔ
ولایت را از لوث مخالفان و خبث متمردان پاک گردانی چنانچه از معالم عناد و مراسم فساد اثر و خبر نماند و ممالک و مسالک از خوف و خطر دزد و مفسد خالی ماند و ارباب فسق و فجور را
و تنکیب داری و صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعلل و حجاب توقف نگذاری و دست تطاول در اطلال زیردستان دراز نکنی و از تیر آه سحرگاهی مظلومان
غافل و در اهل نباشی ** مگر تا نیاری به بیداد دست ** که آباد گردد ز بیداد پست ** و جهات خاص و عام بمقتضی عدالت و نصفت بمطلع رسانی و رعایا و بیچارگان را که چون
بنات النعش از زخم سنان عقاب حوادث متفرق شده باشند و باطراف و اکناف سرگردان گشته باستظهار ایشان نشانها درستی و مانند عقد ثریا در سلک جمعیت انتظام
دهی و بفوائد بخشش فراوان و فوائد بی پایان در سایهٔ لطف و مرحمت جای داده بپرورش لطائف و از مشرب عذب عنایات و مورد خوشگوار شفقت سیراب سازی و دست تغلب

مستلبان از دامن ضعفا و عجزه کوتاه گردانی و البته خود را از زیور خصائل شاهانه و شمائل خسروانه عاطل نگذاری ؎ تا صیت نام نیک شود از تو منتشر + تا ذکر فعل خوب بماند
از تو یادگار + و چون فیلقوس از مواعظ و نصائح بپرداخت اسکندر را بر تخت نشانده و افسر شاهی بر سر او نهاد و در کتب تواریخ اقوال دیگر در نسب وی ثبت است از آنجمله
آنچه موجب ملال و اکثار نمیگردد در مرضی امام شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری روح الله روحه از روایاتی که در نسب اسکندر رومی روایت آنست که او پسر صلبی فیلقوس است و نتیجه
در نزهة الارواح که از مولفات اوست در بیان احوال حکما و تواریخ فضلا آورده است که چون هفت سال از حکومت فیلقوس بعد اسکندر بگذشت بشمشیر کین ناگاه کشته شد و سبب
قتل وی آن بود که یکی از متعینان مملکت او فلوس نام برادر اسکندر بر حرم محترم فیلقوس عاشق شده تعلقی پیدا کرد بمثابه که از خوردن و خواب کردن و سکون و آرام جدا ماند ؏
عشق است که شیر را زبون آید از و + صد نوع مخالفت برون آید از و + گه دوستی کند که جان آساید + گه دشمنی که بوی خون آید از و + و هر چند فلوس اسباب مواصلت ساز داد از
نقره مسکوکه و جواهر نفیسه و ثیاب فاخره بران معشوقه معروض داشت مفید نیفتاد و افسون و دمدمه فلوس هیچ جه در نگرفت و از آنجا که کمال عفت و صلاح او بود امتناع ظاهر نمود
لاجرم اندیشه کشتن فیلقوس و تسخیر ملک و تصرف مادر اسکندر در ضمیر نامبارک فلوس استحکام یافته مترصد فرصتی می بود در خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی از مبارزان
بجهت دفع پسر پادشاه فیلاطوس که عصیان می ورزید نامزد فرمود و اسکندر را برای تسخیر مدینه براقوس با طائفه از شیران بیشه جلادت ارسال نمود و فلوس را چون تفرق لشکر که از
دیر باز مطلوب او بود محقق گشت جمعی را که در سر هوس فتنه و فساد داشتند با خود متفق گردانیده بر سر فیلقوس تاخت و او را از جیب راست بزخم شمشیر فرو گرفتند و اهل شهر
و بقیه لشکر بر آشفتند و پادشاه را نیم کشته از آن مهلکه بیرون بردند و از قضا هم در آن روز اسکندر بشهر رسید و صورت حادثه را معلوم فرموده بشتاب در قصر پدر رفته مادر خود را دید که
بدو متشبث شده بود جنگ در روی زده و اسکندر بنابر آنکه مبادا از شمشیر بمادرش رسد در استعمال تیغ تعللی مینمود که ناگاه آن ملکه فریاد بر کشید و تشنیع زد که اگر محبت و حمیتی از تو
شمه از حیات زیاده تعلقی نمانده هر چند زودتر شر این حرامزاده را از من باز داری بهتر تو اسکندر بیک ضربت فلوس را بهلاک نزدیک رسانیده و بیالین پدر شتافت و آثار حیات
او را بر شرف فنا و زوال یافت فیلقوس را گفت برخیز و بدین شمشیر دشمن را بکش فیلقوس برخاسته بدست خود مهم فلوس را باتمام رسانید بعد از آن فیلقوس طبقات و طوائف امم را طلب
فرموده بیعت اسکندر پدر خواستند و باحضار ارسطو فرمان داده دست اسکندر را در دست او نهاده وصیتی بلیغ در باب تربیت پسر بجا آورد و جهان فانی را بدرود کرد و چون اسکندر از تجهیز
و تکفین و تدفین و تعزیت پدر فارغ گشته در مجمعی خاص بر پای خاسته گفت بدانید ای مردمان که پادشاه شما بساط حیات در نوشت و بر منوال سلاطین سابق در گذشت و مرا بر شما امر
و حکمی نیست چه من یکی ام از شما در هر امری از امور دنیا که شروع نمائید مدد و معاونت کنم و بهوای خود رضای شما مقرون دارم و در هیچ شغل مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید و مشورت مرا
قبول کنید و مرا بجای ناصحی امین مشفق شناسید و تمتعی خود در زمان پدر مشهود و معلوم شما شده است اکنون کسی را بر خود حاکم و فرمان روا گردانید که پروردگار را اطاعت تر و بر عامه برایا
شفیق تر و بر ضعفا و مساکین رحیم تر باشد و قسمت غنائم در میان شما بعدالت و سویت کند و اداء تیغ شهوات از رعایت احوال لشکری و رعیت شاغل نباید و از شر او ایمن و بخیر او امیدوار
توانید بود این خطبه الیست دور و دراز که سواد آن در کتب حکمت عملی موجود است و چون حاضران محفل از اسکندر این نوع سخنان شنیدند که از هیچ پادشاهی نشنیده بودند همه
گفتند که کلام دلپسند ترا شنیدیم و نصیحتی که فرمودی عمل خواهیم کرد و قبول کردیم و امور ایالت و سروری را برای دور بین تو مفوض گردانیدیم سالهای بی نهایت در ضمان عز و دولت در میان
ممالک و مسلط باش که ما هیچکس را بپادشاهی و رعیت پروری از تو سزاوارتر نمی شناسیم آنگاه برخاستند و از روی رغبت با او متابعت کرده بیعت نمودند و او را بامیان سوگند گردانیده اکلیل شهریاری را
بفرق همایون وی تزئین دادند و اسکندر بمهر مشمول عاطفت و احسان ساخته باطراف ممالک نامه ها فرستاد و خلایق را بتوحید و یگانگی ایزد تعالی دعوت فرمود و از پرستیدن بتان
و اوثان نهی کرد و باستحضار لشکر با فرمان داد و گفت هر که ظلم کند و شرک ورزد بضرب تیغ تیز و خنجر خون ریز دمار از نهاد او برآرند بحسب فرموده عساکر منصوره از اطراف در حرکت آمده
و بر درگاه پاس گردون اساس مجتمع گشتند و اسکندر سران سپاه را بخلع و تشریفات کرامند مفتخر و سرفراز ساخته باطلاق مرسومات و علوفات جنود مثال فرمود و از کمال سخاوت
پادشاه و وفور بسالت و عمومیت و مرحمت بر ضعفا و زیردستان و خشونت و غضب او در باره مخالفان با امر باری تعالی چندان مشاهده که عشر آن در خیال هیچکس متصور
نگشته بود لاجرم در نفوس همه متقرر گشت که امری عظیم و خطبی جسیم از و بظهور خواهد آمد و بحکم آنکه ملک عجم دارا هر سال از پدرش برسم خراج هزار بیضه زرین در حصانه خزانه
می آورد باستدعای آن مبلغ رسولان فرستاده بیضات معهود را طلب میداشت و اسکندر در جواب فرمود که زانسان آن خایه ها دیریست که نماند و هر چند در آن آوان ملوک متعدد
در ایران زمین بودند که هر یک لاف انا و لا غیری میزدند اسکندر بملاطفت و عنف و وعد و وعید همه را مطیع و منقاد گردانید و رایات ظفر آیات بجانب دیار مغرب تحریک داد و تمامت آن
مملکت را در حیطه تسخیر آورده مظفر و منصور باز گشت بعد از آن اعلام ظفر اعلام بسوی مصر بر افراخت و شماره در غایت رفعت بکنار بحر اخضر در هفتم سال پادشاهی خود بنا نهاد و از آن موضع
بطرف دیار شام توجه نمود و از آنجا بصوب ارمنیه خرامید و دارا اسلیمار از این خبر بی آرام شده باهل طهرس نامه نوشت که خبر خروج آن دزد دماغی که طائفه از دزدان لاجرم با وی

فراهم آورده است بسامع علیا رسید اکنون وظیفه آنکه اصحاب او را گرفته با اهل و عیال و ادات ایشان بپایه سریر ما آرید و رئیس آن قوم را مقید و مغلول نزد من فرستید که جرم
و جلادت شما نه دران مرتبه است که از اقامت این جزئی خدمت عاجز آیند چه این دزد کردی ست رومی و حقیر و با خیر این هم نزد من مسافت و سفر در نخواهید بود در سکندر
از ارمینیه ارتحال نموده کنار بحر اسطوخوس را معسکر ساخت و از استماع این خبر اضطراب دارا زیاده گشته بجهت او نامه در قلم آورد بدین موجب که از دارا ملک الملوک و ضیاء کو
آفتاب به اسکندر روز دنیا بداند اما بعد بداند که پادشاه آسمان و زمین سلطنت و الوهیت عرصه ربع مسکون را بمن ارزانی داشته و تکبر و رفعت و شوکت و قوت و بسیاری اعوان و
انصار مرا مخصوص گردانید و بمن چنان رسانیدند که تو جمعی دزدان و حرامیان را بخود راه داده و بکثرت ایشان مغرور شده و باعتقاد آن جماعت طلب تاج و تخت در باطن تو رسوخ
یافته و افساد در مملکت او اهلاک حرث و نسل پیشنهاد ضمیر گشته و امثال این از کم خردی رومیان غریب و بدیع نیست می باید که چون بمضمون مکتوب اطلاع گردی از کرده خود پشیمان
شوی و از آنجا که رسیده مراجعت نمائی و بدین حرکت ناشایست که از تو صدور یافته دغدغه از سطوت و سیاست با خود راه ندهی که تو هنوز در زمره آنانی که قابلیت خطاب و عتاب
ما ندارند تسلیم نشده که داینک تابوتی پر زر و خرواری کنجد نیز تو فرستادم تا کثرت مال و لشکر مرا از آن هر دو استدلال نمائی و گوئی نیز ارسال کردم تا از سر کودکی بگوی بازی
اشتغال کنی با ادب شوی ذوالقرنین چون نامه را مطالعه کرده بمضمون آن وقوف یافت فرمود تا رسولان را گرفته جلادان را احضار کرده بقتل آن جماعت فرمان داد و ترجمه
این صورت از روی حقیقت خلاف اراده او بود ایشان فریاد بر آوردند که ای شهریار این چه بدعت ست که باحیای آن سعی مینمائی و باخذ رسولان امر میفرمائی دیگر
هیچ یک از سلاطین سابق رسولان طایفه را پایمال گذشته لاحق گردانیده است ذوالقرنین فرمود که خداوندگار شما مرا دزد میخواند و پادشاه نمیداند من با شما فعل دزدان
خواهم کرد پس در باب خداوندگار خود را دست کشید نه مرا که شما را بدست دزدان مبتلا ساخت گفتند ای پادشاه دارا ترا ندیده و بخدمت تو نرسیده و ما بپایبوس تو سرافراز
گشتیم و ترا بحق شناختیم و کرم ترا دانستیم بر ما ست نه رجا بتهاما با بخشش داور از فضل و عقل و صفات پسندیده و اخلاق حمیده تو آگاه گشتیم و بر استحقاق اشفاق تو مر عروس
سلطنت را گواهی دهیم اسکندر گفت که چون شما از خضوع و تضرع در آمدید شفاعت شما را اجابت کردم و از سر انتقام در گذشتم تا بر مقدار عفو و اغماض من اطلاع یابید آنگاه فرمود
تا رسولان را اطلاق کردند و بعواطف پادشاهانه و عواطف خسروانه خوف و خشیت ایشان را زایل گردانیده در جواب نامه دارا کلمه چند ذکر کرد بدین سیاق که ذوالقرنین نیز دانکه
دعوی میکند که پادشاه پادشاهانست و لشکرهای آسمان از وی قهر شده و نضارت اهل دنیا از دست اما بعد چون لایق باشد کسی که از آدمی ضعیف و حقیر بحر اسکندر ترسد و تقید
ندانسته که ملک و غلبه خدایتعالی دهد بدان کس که خواهد و هرگاه که انسان ضعیف خود را آله داند و بر جنود سموات غالب پندارد هر آینه که خشم باری تعالی موجب زوال مملکت او شود و
چگونه خدایتعالی تواند بود آن کس که بمیرد و پوسیده شود و سلطنت از وی مسلوب گردد و دنیا را بدیگری گذارد و لیکن من مقاتلت ترا اختیار کردم و بجانب مملکت تو توجه نمودم و من
خدا را بنده ضعیفم و ظفر و نصرت از وی التماس میکنم و او را می پرستم و در مکتوبی که نزد من ارسال نمودی همه از حشمت خویش یاد کردی و پیش من هدیه و گوئی و تابوتی پر زر و خرواری
کنجد فرستادی و آن همه را بسعادت خویش حمل کردم و فال خیر اندیشیدم اما در هدایا دلالت میکند که بر شما سطوت عذاب ملک و موجب و اما شما خواهم گشت و اما گوی بر آن
دال است که بسیط زمین و کره خاک بتمامت در تحت تصرف تابعان من خواهد آمد و تابوت پر زر که خزینه ایست از خزاین تو دلالت بر تحویل خزاین تو بسوی من میکند اما کنجد
اگر چه عدد بسیار داشت لیکن در وقت سودن نرم ست و از جمله ماکولات در روزنه نکامتی سست و نه کراهتی و من قفیزی خردل فرستادم تا ذوق آن را دریابی و مرارت آن
بشناسی و بدانکه در علو نفس خود غلو نمودی و بسطوت سلطنت مغرور و مشغول گشتی و دعوی خدائی زمین کردی و علم انا ربکم الاعلی بر آسمان زدی و بدانچه از عدت و رفعت
یاد کردی مرا ترسانیدی بصنع ایزد جل جلاله امید میدارم که الله تعالی دعویهای ترا بتکذیب عالمیان مقرون گرداند و بقدر ترفعی که نمودی تذللت دهد و مرا بر تو غالب گرداند
که اعتماد و توکل من بر اوست والسلام و نامه را سر بمهر بر رسولان سپرد و آن زر را که دارا فرستاده بود بدیشان بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشته و خود بجانب آذربایجان
متوجه شده گماشته دارا را از آن ولایت برانید و اکثر لشکر او را بقتل آورده و از کشته های ایشان پشته ها ساخته مساوات زده و از ولایت آذربایجان سپاه بجانب گیلان کشید آن بلاد
را مسخر گردانید و در اثنای این شنید که دارا در شب بر بستر ناتوانی افتاده است بنابرین از طرف ماه و دنیا مراجعت کرد و بعد از صحت دارا لشکر کشیده بر ظاهر شهری از شهرهای دارا
نزول فرمود و از آن سبب که اهل شهر دروازه ها بسته طریق آمد و شد مسدود گردانیدند حکم کرد که آتش دران بلده زنند مردم فریاد کرده زنهار خواستند و گفتند که موجب اغلاق
دروب خوف احراق ست از آتش خشم دارا نه عصیان و مقاتله با تو اسکندر فرمود که دروازه ها بگشائید که مرا احتیاج نیست بر دارا ظفر یه بخشد در شهر روم که نامی عهد کرده
نیک مرا با جماعتی که سر در ربقه طاعت من آورده اند پای در دائره محبت و اخلاص من نهاده شنفته و دل بسته اند از استماع این سخن فی الحال دروازه ها باز کردند
و انواع اطعمه و الوان میوه ها بیرون آوردند و اسکندر از آن موضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت و دارا نیز با لشکری فزون از اندازه اشجار در برابر آمده

اسکندر فرمود تا قلب سپاه را بمردان سنگین دل آهن پوش بیاراستند و هر دو لشکر مانند دریای اخضر در تموج آمدند و لسان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند و بهوای رزمگاه از گرد سپاه
سیاه شد و از هیبت آواز کوس و دم نای رویین لحوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها گشاده گشت
و سرداران روم در برابر معاندان باستظهار نصر من الله وفتح قریب در کوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفت و ابر دار از برق شمشیر بر دلاوران خون میبارید و خنجر زمردین رنگ از اجساد دشمنان
آب شنگرف می پالود ☙ ز نوک سنان و ناوک چو عقل در تنگ و پوی + اندرون دو دیده مردم جوی + و از آن وقت که خسرو سیارگان بر پشت زبرجدی خیمهٔ زرنگاری بعد استوا رسیده بود
تا بدان ساعت که سر با افق غربی کشیده پیکر زر بخش در زیر تارهای زلف عنبر شب نهان ساخت ظلمتین نائرهٔ قتال التهاب یافته از جهانشاهی نار حامیه حکایت میکرد و زمین از گرد فرسیاده و سوار
تغیر اذا زلزلت الارض زلزالها میگفت و زبان تیغ بمضمون فطفق مسحا بالسوق والاعناق برهان ساطع باداء میرسانید و صحن صحرا از اجزاء و اعضاء کشتگان ناپدید گشت و یم بحار خون
به پشت سمک و روی سماک رسید ☙ چو دریای خون شد همه دشت و راغ + جهان چون شب و تیغها چون چراغ + از آواز اسپان و گرد سپاه + هوا گشت چون روی زنگی سیاه
فرو رفت و بر رفت روز نبرد + بماهی نم خون و بر ماه گرد + آخر الامر پیشتر سرداران لشکر و روساء اصحاب دارا عرضهٔ تیغ و تیر و خنجر و شمشیر گشتند و چون خسرو عجم وارث ملک فریدون
حال بدان منوال دید با طائفهٔ از خواص روی بهزیمت نهاد و همه آلت و عدت و خزائن بی نهایت که ذو القرنین را بکثرت آن بشارت رسانید بازگذاشت و زن و دختر و پسر او
اسیر و دستگیر پنجهٔ تقدیر شدند و دارا در آن هزیمت نهری که ظاهرا آن از شدت برودت افسرده بود رسید و تنها بگذشت و بقیة السیف در عقب او بمیدین روی یخ روان گشتند و یخ
تاب ثقل ایشان نیاورده بیشتر غرق شدند و دارا چون بدار الملک خود رسید بتدبیر کار خود اشتغال نموده بصواب آن نزدیک تر دید که از در تواضع و تذلل درآید چه مسموع است
که اسکندر باخلاق کریمه و اوصاف جمیله متصف است و رای او بر این قرار گرفت بر سبیل استعطاف نامهٔ نوشته او فرستاد و از اطلاق زن و پسر و دختر خود را التماس نمود مشروط بآنکه
آنچه از خزائن آباء و اجداد و گنجهای خاصهٔ او در فارس موجودست تسلیم نماید و ذو القرنین نامهٔ او را مطالعه نموده عنان عزیمت بطرف دارا منعطف گردانید و خسرو ایران التجا
بشهریار ممالک هندوستان نموده فور هندی سرداران آن زمین را با چند هزار سوار و پیاده صف شکن مرد افگن بمدد فرستاد و میان فریقین محاربه واقع شد که جنگ اول
در جنب آن لعب کودکان نمود عاقبت الامر دو کس را از نزدیکان دارا لوم طبیعت و قلت وفا بر آن داشت که قصد کشتن او کردند بدان تصور و خیال که نزد اسکندر
ایشان تقربی حاصل شود ع زهی تصور باطل زهی خیال محال + و دارا قبل از استعمال سیف و سنان بر عزم آن بد اندیشان وقوف یافته با آن دو بدکیش در آن باب
عتاب فرموده آنچه چندین سال از احسان و انعامی که درباره ایشان مبذول داشته بود یاد داده گفت که قتل مرا وسیلهٔ تقرب ذو القرنین مسازید که پادشاهست
و ملوک هرچند دشمن یکدیگر باشند کشندهٔ پادشاه را بکشند و بر قاتل شهریاران ابقا جایز ندارند و بالجمله ☙ یار بار ار هیچ بر نگرفت + هر چه گفتیم هیچ در نگرفت + و آن دو ناپاک
بزخم شمشیر آبدار او را از پشت بادپای بر روی خاک انداختند و پیشتر از ذهاب روح او اسکندر بر سر وقت دارا رسیده از اسپ فرود آمد سر سروری را که دی سزاوار اکلیل بود
امروز خوار و ذلیل افتاده دید آنرا برداشت و بر زانوی خود نهاده گرد از روی وی بیفشاند و دست بر سینهٔ دارا رسانیده بگریست و گفت ای ملک اگر در دل خویش کی
و نبرد پرداری سوگند بخداوند آسمان و زمین که ملک تو بتو سپارم و جملهٔ ذخائر و اموال ترا باز دهم برخیز و از گذشته یاد مکن و در حلول بلا جزع منمای که ملک در وقت نزول حوادث
الیه همه کس چاره تر باشند و مرا آگاه ساز که این حرکت درباره تو از که صادر یافته تا شرایط انتقام باقامت رسانم دارا دست اسکندر را بوسه داده بر روی نهاد و بگریست
و گفت ای ذو القرنین بهیچ وجه تجبر و تکبر را بخود راه مده و باسباب شاهی مغرور مشو و چون دیدی که دنیا با من چه کرده است بر خویشتن هراسان باش و بر اقبال دنیا اعتماد مکن
منمای و از غدر روزگار و تقلب احوال غافل مباش که حوادث هیچ کس را بر یک حال نگذارد و از فرط عاطفت و کمال مرحمت تو مامول آنست که والدهٔ مرا بمنزلهٔ مادر و سکو
بمنزلهٔ خواهر دانی و دخترم روشنک را در حبالهٔ عقد و نکاح آری اسکندر ملتمسات او را مبذول داشته تعهد آن نمود و دارا ☙ دمی چند بشمرد و تا چیز شد بخشنده جهان گفت
کو نیز شد و ذو القرنین فرمود تا او را بمشک و عنبر سرشته در جامهای منسوج بسیم و زر کفن ساختند و در تابوتی مرصع باصناف جواهر ثمین نهادند و حکم کرد تا ده هزار مرد
شمشیر کشیده از پیش جنازه و ده هزار مرد از پس و ده هزار از یمین و ده هزار از یسار روان شدند و اسکندر با سروران و اعیان فارس موافقت نمود و او را بجایگه خراخور
پادشاهان ذوی الاقتدار رسانیدند بدخمه سپردند و چون ذو القرنین از دفن دارا فراغت یافت آن دو بدکیش را که بر قتل مخدوم خویش اقدام نموده بودند بر دو داری
بر سر دخمهٔ دارا در برابر یکدیگر زدند و از حلق بیاویختند و لشکریان را فرمود که یگان یگان از میان دارین بگذشتند و روشنک را در سلک ازدواج کشید و فارس را که بر اراده
دارا از تنافی داشت دیر بود بنفر از حکام که ایشانرا ملوک طوایف گویند حاکم و فرمان روا گردانید و کتب طب و نجوم و فلسفه را باشارت او از زبان فارسی بلغت یونانی نقل
کرده بدان ولایت بردند و نسخ ملت مجوس را سوزانیده و آتشکده ها را خراب ساخته علمای آن کیش مذموم را از میان برداشت و در خلال این احوال از مادر خود نامه بدو رسید

مضمون آنکه از رد قیافه نزد اسکندر ضعیف که بقدرت باری تعالی بر دشمنان استعلا و بر مملکت ایشان استیلا یافت و در عقب این کلمات نوشته بود که ای پسر از عجب و تجبر اجتناب کن و بدان
که این دو صفت ترا از آسمان بزمین آورد و از جمله صفات مهلکه اند و احوالی را که در آن بلاد در تصرف آورده مصحوب یک سوار تیز رفتار گردانیده نزد من
فرست و اسکندر چون نامه را بخواند حکما را جمع کرده ازین امر مبهم که در آخر مکتوب ثبت بود استفسار نمود تا صاحب ارباب کیاست بمعرض معترف شده اسکندر فرمود تا کاتبی در یک
طومار مفصل گنجها و معادنی که در آن ممالک ضبط اموال را بروی ثبت نهاده بود نوشت و شخصی را فرمود تا بر باره تیز تگ هامون نورد سوار شده طومار مذکور را پیش آن نزد مادرش رساند
مجموع فضلا و حکما از سرعت فهم و حدت طبع ذو القرنین متعجب شده بروی آفرین کردند و درین اثنا قریب بجیحون شهری عظیم بنا نهاده از هر ولایت جماعتی را فرمان داد تا بآنجا رفته
متوطن شوند و آن بلده را مرجالوس نام کرده بمرو اشتهار یافت و گویند که هرات و سمرقند نیز از بناهای اوست و بعد از فراغ ازین امور عازم دیار هند گشت و پس از قطع عقبات
صعب و کوههای درشت قریب بدار الملک فور هندی رسید نامه نوشت و در قلم آورد مضمون آنکه فرمان فرمای ولایت هندوستان بداند که مالک الملک تعالی و تقدس
ابواب اسباب رعیت پروری بر روی روزگار ما گشاده و زمام احکام ملک و ملت بقبضه اختیار ما نهاده و مقالید جهانداری و مفاتیح خزائن کامگاری بیمن
عنایت و حسن رعایت ما سپرده و درجه طالع ما از روی رفعت باوج سپهر برین اعلای علیین برده و گردن سرکشان گیتی را در ربقه اطاعت ما آورده و بر اهل کفر و عصیان که با
تمرد و طغیان را استیلا داده و ما اکنون ترا دعوت می کنیم بعبودیت آفریدگار عالمیان و پروردگار انس و جان و از پرستیدن غیر او جلت آلاؤه و توالت نعماؤه منع می فرمائیم
چه سزاوار پرستش غیر خدای بی همتا نیستیم و جز ذات او را که تعالت صفاته و تتالت عطیاته هیچ کس را مستحق عبادت نمی شناسیم نصیحت مرا گوش رضا اصغا نمائی و بتانی را که معبود خود
ساخته و عمر و خزانه در خدمت ایشان در باخته و پرداخته نزد من فرست و تقبل باج و تکفل خراج نمود و الا بعد ازین که آتش خشم برافروزم در طلب و التماس مملکت ترا الیوم
در استیصال تو دقیقه ای بجای آرم و در تخریب بلدان تو دقیقه نامرعی نگذارم سخن مرا بشنو و از جاده صواب منحرف مشو و عافیت را غنیمت شمار و هیچ نعمت را برابر آن
مدار و چون نامه ذو القرنین بدارای هند رسید چنانچه عادت دولت برگشتگان باشد سر از خط فرمان پیچیده پای در بادیه خذلان نهاد و جوابی مقرون بغلظت و مشحون بسفاهت
بزبان آورده قاصد را باز گردانید و ذو القرنین بعد از استشاره و استخاره رو بمقاتله فور نهاد و بعنایت ملک غفور بر و بحر بجانب او روان گشت و فور با فیلان جنگی
و سباع معتاد بقتال از سر اقبال بر محاربه اسکندر اقبال نمود و از مشاهده آن مقام هولناک تغیری بخاطر پاک و آئینه صاف اسکندر راه یافت که جنگ با هندوان بر چه نسق آغاز د
و صولت پیلان و صدمت سباع ضاره را بچه کیفیت از خشم مندفع سازد و درین باب با عقلا و حکما و ارباب خرد و اصحاب تجربه شرائط مشورت بجای آورد و از هیچ کس جوابی شافی نیافت
عاقبت ملهم صواب بنعمت و توفیق یزدانی دستور برآن داشت که صناع را جمع کرده امر فرمود که بیست و چهار هزار تمثال مجوف از آهن و مس و دیگر فلزات مرتب و آماده ساختند
و مجموع را بصورت مردان جنگی بیاراستند و در اجواف آن هیاکل هیمه و نفط پر ساختند و در وقت اشتعال نایره قتال آتش در آنها زدند و فور با سرداران لشکر هند
پیلان کوه اندام و پلنگ و شیر و ضرغام بجانب ذو القرنین حمله آوردند و افیال و سباع خرطوم و مخالب در آن تماثیل مستحکم گردانیدند و چون حرارت نار بدان اعضا رسید
روی بهزیمت نهادند و سپاه روم بضرب شمشیر آتش بار جمعی نامعدود از مخالفان دین را از پشت زین بر روی زمین انداختند و فور در شهر تحصن نموده روزی دیگر از اطراف
مملکت هندوستان خلقی بیکران بدو پیوستند و با استظهار و اعتضاد ایشان بار دیگر در مقام قتال و جدال آمد و مدت بیست روز مبارزان طرفین باستعمال سیف و
سنان سر از بدن و سینه های یکدیگر را شکافتند جمعی انبوه از یونانیان در آن رزمگاه بسفر نصرت ره شتافتند و ذو القرنین صورت واقعه را مشاهده فرموده متفکر و متأثر
گشت و آخر الامر بتلقین دولت و اقبال نبوی فور پیغام فرستاد که چه همت و شرف باشد پادشاهی را که در حدوث حادثه لشکر و حشم خود را در ورطه تلف و هلاک انداز و
حال آنکه او بنفس خود تنها بی مساعدت بر دفع آن قادر باشد غرض ازین سخن آنکه اگر اتفاق نمائی من و تو بی مظاهرت جنود این محاربه و مقاتله را بمقطع رسانیم و این بیچارگان
را از برای مصلحت من و تو نفوس لطیفه خود را در معرض فنا و زوال نه آریم ازین باب با هم فور ازین التماس تعجب نموده چه او هیکلی عظیم و خلقی جسیم داشت و اسکندر جثه ای
صغیر و حقیر می نمود لاجرم فور برفور ملتمس شاه روم را اجابت کرده فرد او حید مانند شیر ژیان بمیان میدان شتافت و ذو القرنین نیز چون بهرام از برابر آمده و هر دو پادشاه
اسباب محاربه را ساز دادند و در اثنای گیر و دار اسکندر از جانب لشکرگاه فور آوازی هائل که بحقیقت ندای او بود بسمع فور رسید فور بدان طرف التفات نمود تا معلوم کند که سبب
بانگ بی هنگام چیست و صدور آن از کیست اسکندر غفلت او را غنیمت شمرده بیک ضرب شمشیر از پشت بادپایش در گردانید و از اسپ فرود آمده بر سینه اش نشست و از
خنجر کین سر پر کبر او را از مرکب بدن جدا کرد و فریاد از نهاد هندوان باوج کیوان رسید و از غایت تأسف و تحسر دل بر مرگ نهاده تیغ قتال و جدال گشتند ذو القرنین از ایشان
پرسید که چون سایه عاطفت و احسان ما را بر سر شما دور شد باعث برین حرکت ناشایست چیست هندوان جواب دادند که گمان مبر که ما باراده و اختیار تن بذل اسیری و

خواهیم نهاد و تا رمقی باقی ست جنگ از جنگ باز نخواهیم داشت و بران عزیمت کرده که روی از حرب و ستیز برنتابیم و بر پشت اسپ داعی اجل را لبیک زنیم و تیر ادبار قتل خویش
حاکم گردانیم اسکندر فرمود که من بایفای عهد و صحت پیمان در جهان مشهورم و از خلف وعده و نقض میثاق بغایت دورم که دست از حرب بازکشیده در مقام فرمان بری آیند
بجان و مال از من ایمن باشند مخالفان اعتماد بر قول شاه نموده بقدم تذلل و تملق پیش آمده بعنایات پادشاهانه مفتخر و سرافراز گشتند و ذو القرنین فرمود که فور را بسلطنت تمام
بران سان که با ملوک دیگر تلطف و ترحم کرده بود از روی زمین برگرفتند و در شکم خاک نهادند و گنج و اسلحه او را با آنچه از جنس و جنس در ممالک هند یافت در خورد تصرف خویش
آورد و روی توجه به براهمه نهاد که صیت کثرت علم و انقطاع ایشان از زخارف دنیا بسامع علیه او رسیده بود و براهمه از اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستادند مبنی بر آنکه
اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما اخذ اموال ست ما همه فقرا و مساکین هستیم چه خوردنی ما جز گیاه و پوشیدنی ما غیر جلود حیوانات نیست و اگر مقصود علم و حکمت ست
در طلب آن این همه شوکت و حشمت بچه کار آید اسکندر نامه ایشان را مطالعه کرده بتوقف عسکر فرمان داد و با طائفه از خواص بزیارت ایشان رفته قومی دید از مساکین که
مساکن ایشان مداخل جبال و مغارات بود و فرزندان و زنان آن جماعت در صحاری بنبات بقول مشغول بودند و چون اسکندر در مجلس براهمه حاضر گشت میان او و آن
طائفه مناظره و مباحثه بسیار واقع شد و از یکدیگر تفتیش قوانین علمی و مسائل حکمی کردند ذو القرنین اطوار ایشان پسندیده و بفضیلت آن طبقه معترف گشته فرمود که
هر چه براهمه خواهند از مال و اسباب مبذول ست ایشان گفتند که ملتمس ما از قدرت و سلطنت تو جز بقای سرمد و عمر مخلد نیست اسکندر جواب داد که اعطای این مطلب
مقدور بشر نیست کسی یک نفس بر نفس خود نتواند فزود چگونه بقای سرمد بدیگری تواند بخشید براهمه گفتند که چون پادشاه را محقق ست که هر کمالی را زوالی و هر دولتی
انتقالی ست از چه روی بقتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز و اموال که عاقبت بناکام باید گذاشت همت بر آن میباشد اسکندر جواب داد که من مامورم از حضرت
حق عز اسمه باظهار دین قویم و تتبع صراط مستقیم و قتال اهل جحود و انکار و منع و زجر فجار و اشرار و اگر از جانب آفریدگار باین امور مخصوص نبودمی پای از خانه خود بیرون ننهادمی
لیکن من حکم باری تعالی را مطیع و فرمان او را اجابت کننده تا وقت حلول اجل بنفاذ سیر سائرم و بدان سان که آمده ام از دنیا بیرون خواهم رفت و ذو القرنین بعد از شنیدن
این محاورات براهمه را وداع فرموده بمعسکر خود بازگشت و بعضی از تواریخ آورده اند که چون ذو القرنین بر فور غالب آمد بسمع او رسید که در اقصای بلاد هند ملکی ست کید نام
با حکمت و صیانت و انصاف و دیانت و ملکی آبادان و رعیتی معمور دارد چنانچه لشکری و رعیت را مغبوط گردانیده قوای شهوی و غضبی را نیز بحکمت و ریاضت مسخر خود
ساخته است و قریب بسه صد سال از عمر او گذشته و اسکندر بجانب او قاصدان روان گردانید پیغام داد که چون فرستادهٔ من بتو رسد اگر ایستاده باشی منشین و
اگر در راه باشی تعجیل نمائی و الا اثر غضب با تو همان رسد که به بسیار ملوک هندوستان رسید و رسولان ببارگاه شهریار کشور هند در آمده کید ایشان را بتعظیم تلقی نمود
و اسکندر را بالعنوان ملک الملوک بر زبان بگذرانید و قاصدان را تشریفات فاخر داده بازگردانید و معروض داشت که مرا درین مدت چهار چیز داده است که
خزانهٔ خیال هیچ پادشاه مصور نگشته چه در شبستان من مخدره ایست که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رفتار او سرو روان پای در گل ست و دیگر فیلسوفی دارم
که از هر چه در ضمیر پیش سؤال بگذراند جواب اعلام دهد و دیگر طبیبی ملازم من ست که در حفظ صحت ید بیضا و در ازالهٔ مرض درجهٔ علیا دارد و دیگر قدحی دارم که اگر آب در وی
سازند مجموع خلائق از آن بیاشامند و همچنان بر حال خود باشد و آنهمه را پیشکش کرده گفت التماس مینمایم که شاه جهانیان بواسطهٔ کبر سن و ضعف شیخوخت مرا
از حرکت معاف دارد و اگر عذر من مقبول نیفتد بالراس و العین بخدمت میشتابم چون جواب کید باسکندر رسید تعجب نموده گفت امثال این اشیا مانند عنقا
و کیمیاست که در جهان نایاب ست و جمعی از حکما و فضلای یونان را تعین فرمود که نزد کید رفته بشرائط تفحص بجا آورند اگر آنچه ملک هند گفته مطابق واقع شده دیگر
سخن او مکرری و کید بنه کید را از توجه بملازمت معاف داشته تنسوقات را بپایهٔ سریر اعلی رسانند و الا او را بالعقبه و طلیا حاضر گردانند حکما عزیمت تصمیم گردانیده
متوجه دار الملک کید شدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمقصد وصول راه یافته و به تختگاه ملک هند رسیده در مجلس او حاضر گشتند و کید ایشان را حرمت داشته
بمنزلی لائق فرود آورد و در روز سوم جلوی سنگین ترتیب داده باحضار فیلسوفان یونان و حکمای دیار هندوان امر نمود و فرمان فرمود و طبقهٔ اولی را بر دست راست
بنشاند و طائفهٔ ثانیه را بر دست چپ جای داد و چون مجلس منعقد گشت دانشوران هر دو کشور مسائل علمی از اصول فلسفه و حکمت در میان آوردند و مناظره و مباحثه
بین الفریقین بحد تطویل کشید عاقبت الامر حدیث رسولان بتحریر اشیای موعوده گشت و ملک بایفای وعده قیام نموده همه تسلیم فرستادگان ذو القرنین کرد و عطایای
کامل آن جماعت را از نفائس امتعه و ظرائف اقمشه بلاد هند گرانبار گردانیده خلعت انصراف ارزانی داشت و حکمای روزگار بمقتضی الاوطار ببارگاه گیتی پناه ذو القرنین
مراجعت نموده و پیلاکات را بگذرانیدند و اسکندر بعد از تماشای گلشن جمال دختر بامتحان فیلسوف دانشور پرداخت و قدحی پر از روغن ساخته نزد او فرستاد و فیلسوف

دران قدح تام بنود و سوزنی بسیار در روغن فرو برد و پیش اسکندر روانه داشت و اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته و کره ساخته بنظر فیلسوف رسانیدند فیلسوف بعد از تدبیر
اشارت کرد که از ان کره آئینه ترتیب داده بمجلس ذوالقرنین بردند و چون اسکندر آن آئینه را روشن بدید طشتی پر آب طلبیده در ان افگند و فرمان داد تا طشت را با آب و آئینه
که در میان آن قرار گرفته منظور نظر حکیم گردانیدند و فیلسوف از ان آئینه مشربه ساخته در طشت پر آب نهاد چنانچه بر سر آب طوف میکرد و آن طشت را با مشربه بنزد اسکندر روان
کرد و اسکندر فرمود تا مشربه پر از خاک کرده پیش حکیم بردند و فیلسوف هندی چون نظر بر خاک انداخت بگریست و جزع و فزع نمود و اظهار حزن و اندوه کرده با نفس خود در عتاب آمد و روی
سوی آسمان کرده بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را اشارت کرد که طشت و مشربه را برگیر و نزد ملک ببر و رسول بموجب فرموده عمل نموده آنها بذوالقرنین رسانید و اسکندر
از صورت حال متعجب شده بمجلسیان بر هیچ رموز اطلاع نیفتاد روز دیگر ذوالقرنین باحضار حکما و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمان داده فرمود که فیلسوف هندی که
تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانیدند و اسکندر حکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دیده در خاطر گذرانید که این صورت با حکمت نسبتی ندارد و اگر با چنین شخص حدت
ذهن و سرعت فهم یار گردد یگانه روزگار باشد فیلسوف آن معنی دانسته انگشت سبابه بخود گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد و سکندر از سبب این حرکت پرسید و فیلسوف جواب
داد که بنور فضل و صفای طبیعت آنچه ملک نسبت بمن در خاطر گذرانیده بود دریافتم و این فعل اشارت بر آنست که چنانچه بینی بر روی یکی است من نیز در عرصه آفاق بی مثل و یگانه ام
بتخصیص در دیار هند اسکندر فرمود که بگوی که غرض من از قدح پر روغن چه بود گفت چنان فهم کردم که ملک میگوید که دل من بمثابه از علم و حکمت مملوست که دیگر گنجایش مسائل حکمی
ندارد چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد و من بعلت نهادن سوزنها اشارت کردم که میتواند بود که معلومات دیگر با مور مخزونه ملک جمع گردد و بر صفحه ضمیر انور مرتسم شود همچنانکه سوزنها
بدقت خود را در قدح پر روغن جای دادند اسکندر گفت که مراد از کره چه بود فیلسوف گفت مراد از کره چنین معلوم شد که ملک دعوی میکند که دل من از سنگ خاره و اقبال پر
سیاسی مانند این کره سخت و محکم شده است و قابل درود مسائل حکمت نباشد من از ساختن آئینه ملک را آگاه کردم که آهن هر چند صلب و مستحکم است بالحیله چنان میشود که از صقل
او مجمع جواهر و معاینه گردد باز ذوالقرنین پرسید که مقصود من از آئینه نهادن در طشت آب و مراد تو از ان مشربه که بر سر آب طوف میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلب ملک
بجز آن نبود که چنانچه آئینه دفعةً در تک آب رسوب میکند ایام زندگانی عنقریب بی نهایت میرسد و علم کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت و مقصود من از ساختن مشربه آنکه همچنانکه
بحیله چیزی را که در تک آب می نشیند بر بالای آب نیز نگاه میتوان داشت اکتساب فضائل کثیر در زمان اندک بحیله میتوان نمود و اسکندر فرمود که مشربه را پر خاک کرده نزد تو
فرستادم و تو در برابر هیچ جواب ننوشتی چه غرض من آن بود که فنای هر ملکی از واجبات است و بقای هر مخلوقی از ممتنعات و عاقبت از بنیه ضعیف عنصری بدین بار ثقیل که
خاک است ملحق خواهد شد پس اسکندر گفت صدقت و فائده از آمدن من ببلاد هند حضور تو بوده و ازین تماشا فائده ایست و بعد از ان ذوالقرنین فیلسوف را بخلعتهای گرانمایه
و تشریفات فاخره سرفراز گردانیده از اماثل و اقران ممتاز ساخت مسعودی گوید که آن زمان که اسکندر در ولایت هند بود حکیم ملازمت موکب همایون مینمود و چون اراده
مراجعت فرمود فیلسوف از اسکندر التماس رخصت کرده ملتمس او مبذول افتاد آورده اند که ذوالقرنین قدح را پر آب کرده امتحان نمود و هر چند خلائق از ان آب خوردند تغییر
و نقصان بدان راه نیافت و طبیب را ملازم گردانیده از وی در باب معالجه چندان امور غریبه مشاهده کرد که بنان بیان از ادای آن قاصر آمد و در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر بعد از
تسخیر بلاد هندوستان از انجا بازگشته قطع مسافت بعیده نموده عنان عزیمت بجانب چین انعطاف داد و میان او و صاحب چین مناظرات دست داده آخر الامر بادشاه
آن سرزمین امر ذوالقرنین را اطاعت کرده و حکم او را انقیاد نموده برسم هدیه و تحفه هزار من طلای احمر و هزار قطعه حریر ابیض و پنج هزار عدد از جامه دیبا و صد شمشیر با قبضه های
مرصع بدر و جواهر که چشم بیننده از مشاهده آن خیره می ماند و صد اسب از مراکب خاص که در رفتار بر باد پیشی میگرفتند و صد زین مرصع بجواهر ثمین و صد لوده عنبر اشهب و هزار
مثقال مشک و صندل و عود و ظروف مصنوع بانواع تماثیل و نقشها و صورتها که ناظر را دل نمیداد که هیچ یک از انها را از دست دهد و پوست سمور و فنک و قاقم از هر یک چند هزار
و سایر تنسوقات پیشکش نموده عذرها خواست و اسکندر عهدنامه نوشته بایشان داد که بمقتضی امر و نهی آن چینیان عمل نمایند و بعد از فراغ چین سایر بلاد مشرق را مسخر گردانیده
خراج ولایات را بحسب دخل معین ساخت و در بلاد ترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب شتافت مصلحت دیدن اسکندر با ارسطو حکیم در باب بادشاهزادگان
فارس در تاریخ معجم مذکور است که چون اسکندر بر ممالک فارس دست یافت جمعی از ابنای ملوک را گرفته محبوس گردانید و فصلی بحکم ارسطاطالیس در قلم آورد که فتح البلاد ممالک
فارس بزور بازو و مردانگی و حسن تدبیر و فرزانگی من نبود بلکه بتائید آسمانی و بتوفیق ربانی این سعادت مساعدت نمود اهل صلاح را بمنهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل را بر
اشراف مناهج هدی تحریص نمودم و در قانون معیشت انسانی و آئین جهانپروری پیروی اشارت عقل را مقتدا ساختم و هرگز از همت رخصت نیافتم که بر فعل نکوهیده و عقل ناپسندیده
اقدام نمایم اکنون در قضیه این چند ملکزاده که در زندان مقید و محبوس مانده اند متحیر و متردد مانده ام اگر ایشان را از ذل قید خلاص سازم ممکن که در حصن حصین مملکت من رخنه

پیدا شود که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید و اگر بکشم در دنیا ملوم و در آخرت معاقب باشم ارسطاطالیس در جواب نوشت که بمجرد استشعار آن جماعت توان کشتن بی جنایت
خون بعضی ریختن نشاید و اگر تو در دفع ایشان عاقلانه بکوشی و ملکوت حق عز و علا یکی را بر گمارد تا بمکافات آن در استیصال خاندان و قلع شجره دودمان تو سعی نماید پس صواب
آنست که هر یک را بناحیتی و قطری از اقطار ممالک عجم گردانی و طرفی باز دیار فرس اختصاص دهی تا هیچکس از ایشان مطیع و فرمان بردار دیگری نباشد و دائم ضبط مملکت خویش بر
سپر را شایسته تر دارد و اسکندر امتثال امر حکیم را از جمله معتبر خدمات شناخته مملکت ایران را بر ایشان قسمت کرده هر یک را بطرفی فرستاد و آن جماعت را مورخان ملوک
الطوائف خوانند و ذکر این طبقه بعد از ایراد حالات حکما بر موجب اشارت رای اعلی درین اوراق مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی در آخر ترجمه حکما مذکور است که اسکندر در
اثنای طواف بلاد گذارش در قریه افتاد که رفعت مساکن سکان آن قریه بر یک وتیره بود و در سرای ایشان قبری آماده دید و در میان ایشان حاکمی و قاضی نه اسکندر از سبب تسویه
بیوت و قبور و عدم رئیس فرمانده و حفر قبور پرسید جواب دادند که زیادتی مناظر بر ترفع و تفوق است بر یکدیگر و ما ازین صفت لغایت دوریم و گورها در برابر چشم خویش از آن
آماده ساخته ایم که مرگ را فراموش نکنیم و بحیات پنج روزه مغرور نگردیم که فرد رستاخیز آفات است و چون معاملات ما بر وجه انصاف است بقاضی و حاکم احتیاجی نداریم اسکندر
فرمود که اگر بجهت شما موضعی خرم تر ازین موضع تعیین کنم نقل توانید کرد جواب دادند که ملتمس ما از پادشاه آنست که اجل محتوم را از ما منع سازد اسکندر گفت که اگر سؤال شما
مقدور بشر بودی هیچکس بر انجاح آن از من قادرتر نبود گفتند چون پادشاه درین امر بیچاره و دیگران عاجز است ملتمس آنست که ما را بحال خود گذارد که ما اهل دنیا نیستیم
دیگر دارد و نیز منقول است که اسکندر در اثنای جهانگیری بشهری رسید که هفت پادشاه معتبر یکی بعد الاخری در آن بلده بامر حکومت قیام نموده بودند و از اهل آن شهر
استفسار نمود که هیچکس از سلاطین سابق موجود هست یا نی گفتند از احفاد ملوک جوانی است در فلان گورستان مقیم که از سلطنت اعراض کرده اسکندر با طائفه از خواص
نزد آن جوان رفته او را بترک مملکت و اقامت در آن موضع سرزنشها نمود و بمباشرت امور سلطنت تحریص نمود ملکزاده گفت ای پادشاه موافق بکاری مشغولم که از آن فراغت
نیافته ام بشغل ایالت و ریاست نتوانم پرداخت ذوالقرنین پرسید که اگر بغیر از مشاهده عظام رفات مهمی باشد باز نمای ملکزاده معروض داشت که چون در دنیا و بی ثباتی آن
تامل کردم از خلق دوری گزیده گورستان را مسکن ساختم و چند گاه است که میخواهم عظام ملوک عظام را از استخوانهای جلیبه صغار جدا کنم نمیتوانم و این امر بر من مشتبه میشود
و لقد نظرت الی القبور فما تبینت بین العبید و المولی ذوالقرنین فرمود که این امر مهمی که جز علم باری بدان محیط نگردد اگر میخواهی از فرمان من تجاوز جایز نداری تا مرا بر آن
واجب دارم جواب داد که همت رفیع تر ازین می باشد که طالب حیاتی بی موت و شبابی بی هرم و غنای بی فقر و سروری بی حزن و محبوب بی مکروه و صحتی بی سقم گشته ام اسکندر فرمود
که این مطلوب را چگونه نزد من توانی یافت جوان گفت از آن کس جویم که نزد او یابم توبیخی امرا ذوالقرنین گفتند که ملکی بسیط عریض داری برای کثرت اولاد بزنان میل فرمای
تا ملک بدست بیگانگان نیفتد اسکندر فرمود که پسندیده نیاید از کسی که پیوسته بر مردم غالب بوده باشد که مغلوب زنان گردد روزی شخصی با کسوتی ژنده و جامه کهنه جهت مهمی
بپایگاه او در آمد و بفصاحت و بلاغت تمام در سخن شروع نمود ذوالقرنین سوال او را بجوابی باصواب مقرون گردانیده فرمود که چنانچه مافی الضمیر خود را در لباس خوب جلوه
دادی ظاهر خود را نیز اگر بکسوت مرغوب می آراستی بهتر بودی آن شخص گفت که بنده را در سخن قدرت تمام است اما شهریار جهان بر ترتیب کسوت از سخن قادرتر است اسکندر
را این حدیث مستحسن نموده بخلعتی گرانمایه او را سرافراز ساخت و بعضی از معارک جمعی انبوه از نسوان بر قتال او اقدام نمودند و چون ایشان مقابل شدند دست از جنگ باز داشته
گفت که این لشکری است که ما اگر بر ایشان غالب شویم مفاخرت نتوان نمود و اگر عیاذا بالله قضیه منعکس گردد عاری تمام بما لاحق گردد که تا ابد از آن باز گویند زیتون شاعر
روزی از اسکندر ده هزار دینار التماس نمود ذوالقرنین گفت که این مبلغ از قدر تو اندکی افزون است زیتون گفت اگر از قدر من افزون است از قدر تو بسیار کم
اسکندر را این سخن موافق آمده فرمان داد تا مبلغ مذکور را تسلیم او نمودند از حکیمی سؤال کرد که پادشاه را بچه چیز باید بدست نمود گفت بتفکر شب در مصلحت رعیت و
مهمات کفایت است و نفاذ رسانیدن آن بروز و نیز از اسکندر پرسیدند که از جمله اشیا که دست قدرت تو بآن رسید کدام مسرورتر گفت زیارت کردن فوت دیده
کسی که در حق من احسانی کرده باشد ذوالقرنین را باقدام بنفس خویش در معارک ملامت کردند گفت از انصاف دور باشد که دیگری جهت من محاربه کند و من خود را در مهلکه
و من بشر ما سوافقت بجا نیاورده خویشتن را معاف دارم و دو کس از خواص او را با یکدیگر خصومتی افتاده داوری در خواستند که بنفس خود در میان آن منازعت را بتفصیل
جواب داد که هر آینه حکم من برضای یکی بسخط دیگری خواهد بود و سلوک طریق دیانت و حیاد صواب شما هر دو را شاکر و راضی گرداند در وقت قصد محاربه دارا منهیان بعرض
رسانیدند که عدد مخالفان بیش از سه صد هزار مرد کارزار است گفت قصاب حیا باک و سلاح جلد از بسیاری گوسفند نترسد روزی که بر سریر سعود و بخت مالوف سریر پادشاهی
جلوس همایون را زیب و زینت بخشیده در آن روز هیچ کسی بطلب آمده چیزی از وی التماس کرده اسکندر با طور گفت بیت روزی که کار را بدین نسق بگذارم ملک ایزد داند که

زعم الکلام. از و پرسیدند که چرا استاد نزد تو محترم تر از پدرست جواب داد که از آن جهت که استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات فانی ست و نیز پدر مرا از آسمان بزمین آورد
و استاد از زمین باسمان رسانید یعنی والد واسطه تعلق نطفه بنفس و علاقه منعقد بوده است که بتحریک اوتار و اعصاب از صلب پدر برحم مادر آمده و بعد از چندگاه دست نقشبندی قلم صنع
پرگار اشکال مختلفه بروی وار گشته و از آنجا بصحرای ظهور آمده در جزو انفاس معدوده بسر آید بالعکس بازگردد یا از عالم انفعال و سرای کون بخطه فساد و قوت عالم بازگردد و موجب
سبب حیات باقی ست که باو از آن عالم حکمت ست و حکما عین الحیات نفس ناطقه اند و معقولات کلیه را داده و خضر معنی نفس را عالمه گویند که تاریکی ظلمات جهل را شناسد پس نفس
که از ظلمات جهل بعین الحیات حکمت اندر غلطش جهل و حمق را بآب حیوة حکمت تسکین داده حیات باقی و عمر جاودانی یافت طائفه از سران سپاه او را بر شبیخون لشکر فرس تحریص
دادند جواب داد که غالب شدن بر خصمان بطریق سرقه و غفلت از مقتضی همت من نیست از حکیمی سوال کرد که حیات سلامت از زبان مردم چیست گفت گفتن چیزی را که از و قبول
کنند از سخنان اسکندرست که صاحب مروت پیوسته گرم بود اگرچه درویش بود خدای تعالی خسیس است و بخل خوار و بیقدار باشد هرچند توانگر بود گفتند چه قبیح ست گفت گفتن و
ناکردن پرسیدند چه جمیل ست گفت کردن پیش از گفتن هم او فرماید که احتیاج آدمی بعقل بیشترست از مال ذکر وفات اسکندر منجمان در زائچه طالع اسکندر حکم کرده بودند
که قرب بموت آنحضرت در تحت او زمین آهنین و بر فرق وی آسمان زرین خواهد بود ذوالقرنین چون از تسخیر ممالک فراغت یافت آهنگ یونان زمین کرد و در نواحی کوش
از عروق خویش پیش افتاده رعافی مفرط او را روی نمود بنا بر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را فرش او ساخته و جهت دفع سفرت حرارت سپری زرین میان وی و آفتاب حائل
گردانید اسکندر این صورت را ملاحظه کرده فرمود که زمین آهنین و آسمان زرین که منجمان از ان استدلال بموت من نموده بودند این ست و پیش ازین زندگانی نمانده حیف
افسوس که نامه جوانی طی شد و خود هیچ ندانم که کی آمده کی شده آنگاه کاتب را طلبیده فرمود که بجانب مادرش نامه نویسد و بنا بر اشارت شاه در اول مکتوب ثبت گشت که این
نامه ایست از بنده خدا پسر تو اسکندر که در مدت اندک و زمان قلیل با اهل زمین مرافقت نمود و زمانهای دراز و قرنهای بسیار مجاورت اهل آخرت خواهد کرد بسوی مادرش که در
سرای غربت از مواصلت ملازمت او متمتع نشده و اگر خدا خواسته باشد در عالم نور کرامت دار سرور بهجت از مجاورت او منقطع نخواهم شد این نامه ایست طویل الذیل که مفصلا
در تاریخ مبسوطه مذکورست و چون پادشاه گیتی ستان لباس حیات در نوشت و داعی حق را لبیک اجابت گفت بمقتضی وصیت او بعد از تکفین و تغسیل جسد همایون او را در
تابوتی زرین نهادند و علما و اشراف آنرا برداشته در انجمنی عظیم حاضر گردانیدند و سرور قوم در ان محفل برپا ایستاده گفت اگر کسی را تماشای گریستن باشد بر ملکی باری برین نگرد
و اگر هوای التعجب نمودن باشد از چیزی باری برین شهریار تعجب نماید بعد ازین روی بحکما آورده از ایشان درخواست کرد که کلمه چند که متضمن التعزیت خاص و عام باشد بزبان
ایجاز و اختصار بگویند شخصی از شاگردان ارسطو برپای خاست و دست اسکندر را که بنا بر وصیت او بعد از فوت از تابوت بیرون کرده بودند تا خلق عالم دانند که باهمه ملک
و مال دست تهی بعالم آخرت رفته است بر سر نهاده گفت که ای شیرین سخن روی زبان آور فصیح چه ترا چنین اخرس و گنگ گردانیده و با آن همه وسعت میدان علم و حکمت
چون صید غافل بدین دام تنگ چگونه افتادی و دیگر گفت که دیروز اسکندر زر و سیم از چشم خلائق نهان میکرد و امروز روزگار او را بسان زر و سیم از چشم خلائق نهان
کرد و دیگر گفت این آن کس ست که دیروز بر جهانیان پادشاه قابل بود و دیگران از بیم نزد او سخن نمیتوانستند گفت و امروز نزد او دیگران بر کلام قادر اند و او قدرت
استماع و جواب ندارد و دیگر گفت این آن پادشاه است که از بسیط زمین از شرق تا غرب محیط او بود اکنون میان دو گز زمین محاط است و دیگر گفت که دیروز اسکندر تدبیر امم
و ترتیب کار عالم را بقوت نفس خود باقامت میرسانید و امروز از سرانجام مهام خود عاجز مانده فسبحان الذی کل شیء هالک الا وجهه و چون حکما هر یک فراخور علم و حکمت خویش
سخنی چند بر زبان آوردند مغفوف رحمت و غفران ذوالقرنین را بجانب اسکندریه تکسیل کردند و اهل شهر تابوت آنرا با جلال تمام استقبال کردند و چون چشم مادر بر تابوت
پسر افتاد بنالهٔ زار و آوازهای حزین بگریست و گفت ای قرة العین و قرة الفواد عجب میدارم که از کسی که علم و حکمت او تا آسمان رسیده باشد و عرصه ربع مسکون را ملک
خویش کرده ملوک آفاق را مملوک خود گردانیده چگونه خفت که بیدار نمیگردد و چون خاموش گشت که هیچ سخن نمیگوید کیست از من که بذوالقرنین رساند که مرا پند دادی قبول
کردم تعزیت از سوری صاحب عزا گشتم و بصبر امر کردی شکیبائی را کار بستم درین اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجا آوردند و بوعظ و نصیحت قیام نمودند
جثه همایونش را بخاک سپردند مادر اسکندر را کتابت و محزون تنهائی در آمده و برمنوالی که آنحضرت اشاره نوشته بود وصیت نموده طعامها مرتب داشت و زنان مملکت را حاضر
گردانیده بر سر خوان نشاند در وقت تناول فرمود که ازین مطعومات کسی بخورد که هرگز از اخوان و بلای التعزیتی نرسیده باشد مجموع دست باز کشیده و در حضار الطعام و شبع کسی
تعجب نمودند چه هر یک از ایشان بود که دو مرگ از زن و فرزندان او ارتفاع نیافته بود مادر اسکندر از موجب امتناع از اکل طعام سوال کرده ایشان صورت حال را معروض
داشتند مادر اسکندر دانست که غرض فرزند ازین وصیت آن بود که در ان بلیه جزع ننماید که شریک بسیار و حریف بیشمار دارد البلیه اذا عمت طابت لاجرم فزع و اضطراب

کم کرد و حکم الهی باذعان تلقی نمود و گفت که دوام بی انتها و بقای بی انقراض و ملک بی زوال و حیات لم یزل و لایزال آفریننده راست و لیس هو الحی الذی لا یموت
و لا یموت انا لله و انا الیه راجعون در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر رومی بصورت نه بسیار شباهت داشت و نه بسیار خوش لون او بصفرت مایل و یک چشم سیاه و یکی ازرق و
یکی پیوسته بالا نگاه کردی و یکی بزیر و دندانهای او دقیق و سر تیز بود و روی مانند شیر داشت و هم در عهد صبی و ابتدای نشو و نما بشجاعت و جرأت شهرت یافت و در
شانزده سالگی بادشاه و فرمان روا گشت و مدت سلطنت او تا هفده سالگی کشید و هفت سال اوقات خود را بمحاربه مصروف داشت و هشت سال باطمینان دل و فراغت خاطر روز
گذرانید و بر بیست و دو ملک عظیم از شرق ممالک و غرب و جنوب و شمال تسلط یافت و از اقارب و عشایر خود بر سیزده ملک فرمان روا گشت چنانچه در سفر و حضر ملازمت او می نمودند
و اکثر ربع مسکون را بنفس خود طواف کرد و اکناف آنرا در نظر آورده و غرایب آنرا مشاهده فرمود و اگر جواد خوش خرام قلم در میدان تفصیل آن جولان نماید از تک و پوی باز ماند
و با سیصد و بیست هزار مرد نامی تمامت مشرق و مغرب تا اقصی ساحت و آخر الامر دنیا را بدیگران بناکام بگذاشت و از آن کنوز و اموال و خیول و رجال جز چند گزی
کرباس نبرد و لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب در غنیه آورده است که اختلفوا فی التسمیة ذو القرنین فقال قوم سمی ذو القرنین لانه کان نبیا بعثه
الی قوم فکذبوه و ضربوه علی احد قرنی راسه فقتلوه فاحیاه الله فسمی ذو القرنین من روی هذا عن علی و یقال انه سمی بذلک لان الله بعثه نبیا الی قرن من الناس فکذبوه فاهلکهم
و بعثه الی قرن آخر و یقال انه ذو القرنین لانه کانت صفحتا راسه من صفر و قیل من نحاس و قیل من حدید و الله اعلم و قال وهب بن منبه سمی ذو القرنین لانه ملک فارس
و الروم جمیعا و یقال لانه بلغ قرنی الدنیا شرقها و غربها و یقال انه رای فی منامه انه اخذ بقرنی الشمس فسئل المعبرین فقالوا انک تملک الارض کلها و یقال کان له ضفیرتان فی راسه
فسمی الضفیرة قرنا انتهی کلام صاحب الغنیه و بعضی گویند که او را از آن جهت ذو القرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرن است پادشاهی کرد و بعضی برآنند که از آن سبب
ملقب بدین لقب گشت که دو گوش دراز داشت و اقوال دیگر نیز درین باب آمده است که تعرض بیان موجب کلام میگردد و بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که علی جامع
این کلمات مستمر می بود که حالات ارباب حکمت را در جمل ازین اوراق ثبت نماید تا در نظر سخن سنجان بلاغت نامناسب ننماید و بنابر عدم وقوع اشتباه صورت حال را معروض رای
آفتاب اشراق امیر عالی مقدار پسندیده اوصاف کریم الاخلاق که اگر اسکندر و ارسطو درین زمان موجود بودندی در تربیت حکمای محقق و ترتیب فضلای مدقق اقتدا به وی نمودندی این نکته
از لطف طبع و سرعت فهم او انگشت تعجب بدندان میگرفت معروض گردانیده آمد ولی توقف و تامل بر زبان گوهر افشانش که مفسر آیه رحمت است جریان یافت که چون اکثر
مشاهیر حکما مثل افلاطون و ارسطو و غیرهما معاصر اسکندر بوده اند و بعضی از ایشان نیز ملازمت او می نموده اند و ذو القرنین در تمشیت امور و ترفیه حال این طبقه از ملوک ماضی
امتیازی تمام داشت اگر در ذیل قضایای آن سعادتمند شمه از صادرات احوال و افعال ایشان در سلک تحریر در آید می شاید و چون نقد این سخن بر محک قبول تمام عیار
می نمود قلم مشکین رقم بموجب اشارت عالی دران باب شروع نمود از روی جرأت بر ایراد دو بیت که از نتایج چند کم بضاعت است در وصف امیر صافی ضمیر اقدام نمود
و ابیات این است قطعه در سکه گر چه نیست دل نقش نام تو + بر لوح خاطر همه چون سکه بر زر است + ذکر جمیل تست در اطراف بحر و بر + بل سنت خطیب که بر چوب منبر است
رجا واثق و یقین صادق که ع بزرگان خورده بر خردان نگیرند + و چون مؤلف تاریخ حکما امام شمس الدین محمد شهرزوری روح الله تعالی روحه کتاب [illegible]
را که قضایای ایشان دران ثبت است مصدر بذکر آدم و شیث و ادریس گردانیده است راقم حروف نیز بنابر تیمن متابعت او نموده از شایبه تکرار نیندیشید و اما مذکور گردد
که در روز اول یعنی روز زحل بعد از آن ربع مسکون بطوفان خراب گشته بود آدم ظاهر شد و اول کسیکه باستخراج صنایع و ترتیب آلات موفق گشته و فرزندان خود را بیاموخت او
بوده و هم او گوید که بعضی از مصنفات آدم علیه السلام دیده ام و بمطالعه آن فایز گشته ام و عبارت شهرزوری که در عاش آدم و هو اطول و کان رجلا فاضلا عظیم القدر جلیل الشان
اول انبیاء الله و رسله ذکر شیث علیه السلام شیث پسر آدم و استاد ادریس است و صابیان جماعتی اند که خود را بدو منسوب داشته به نبوتش اعتراف می نمایند
و در شان ایشان کتابی است مشتمل بر صد و بیست سوره که آنرا زبور اول خوانند از سخنان شیث است که بهترین شادیها فرح دل است و بلند همتی و هم او گوید که فضل
اعمال و شریف ترین اقوال آنست که در دنیا ثمر ثنای خوب و در عقبی موجب نجات باشد و گفت که خاموشی نه محاورت جهال و تنهائی و نه مجاورت اشرار بود و شیث
از جمله فرزندان آدم بود بسن کوچک تر و بعقل بیشتر و نیز از سخنان اوست که هر کرا خدای تعالی بثروت و غنا مخصوص گرداند لایق بمکارم اخلاق او آنست که تکبر ننماید
و بر دیگران تفاخر نجوید و شکر نعمت را بتواضع و مواسا بفقرا بگذارد و توانگر و فقیر در سلک یک خدمت منتظم اند و همه بعبودیت حق تعالی قسم و هم او فرماید که هنگام غضب
زبان را از کلمات فحش که مستلزم عار و منقصت و مثمر عیب و تهمت و مورث بزه و عقوبت است نگاه دارید و گفت که بزرگترین مصیبتها عدم عقل و حکمت است و قلت
رغبت در تحصیل او و نیز از سخنان اوست که دلیل عیار کفایت مردم افعال ایشان تواند بود نه حسن ملابس و عظام اجسام و هم او فرماید که بادشاه خردمند جازم آن کس تواند بود

که از اظهار خلاف پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته باشد احتراز واجب داند ذکر اسقلیبیوس از جمله ملازمان ادریس بود و همیشه مصاحب وی بودی و شرایط خدمت
باقامت رسانیده از معدن نبوت فواید حکمت با او التفات فرمودی و چون ادریس از بلاد هند مراجعت نمود بخطهٔ فارس رسید جهت ضبط امور شرع و قواعد احکام دین او را ببابل فرستاد و مدتی
دران دیار در طلب اعلام دین سعی نمود تا آن زمان که ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت شبیه بخر آسیاست که روز و شب در تعب و دوران
سرگردان ست و نمیداند که چه حال دارد و گفت فوت حاجت و روا ناشدن مطلوب از طلب کردن نزد کسی که اهلیت گذاردن آن ندارد اولی ست و بعضیان غرض و محافظت آبروی الیق فرمود
که شگفت میدارم از کسی که بواسطهٔ خوف مرض از ماکولات ردیه اجتناب می نماید و از عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب و اکتساب خطیات اجتناب نمی نماید ذکر مسولون حکیم مولد او اثینیه
که معروف ست بمدینهٔ حکما و وی جد مادر افلاطون ست و در فصاحت زبان و الطف گفتار سحری بود و گویند کلام او را مفتاح قلوب گفتندی و عاقبت از دست عوام گریخت و در غربت
از جام کل نفس ذائقة الموت شربت هلاک چشید از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک بران قادر باشند بچشانیدن مرارت سیاست بحلاوت تخفیف مؤنت رعیت است و گفت که چون
حال کسی اختلال پذیرفت و کار بروی سخت شد باید که در باب اصلاح روزگار خویش با مفلس تنگدست مشورت نماید که اشارتی که او کند از خیر دور و بشر نزدیک باشد و سوال کردند که
جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و معد عقوبت کننده باید کدام است جواب داد که جواد آن کس تواند بود که حاشیهٔ خود را مبذول دارد و بمال گران طمع نکند و بدتر از شمشیر زبان اصحاب
تظلم و حسرت که مردی را بدی یاد کنند و اکنند باید هرگز مرهم من نکند نشت و در نظر من نباید که عقوبت او را تعیین کنم روزی در جواب شخصی از اغنیا که بروی بکثرت مال و ثروت مفاخرت
مینمود گفت مال مرا هیچکس از من بعنف و لطف نتواند ستد و از تصرف من بیرون نتواند داد و هرچند انفاق از آن مال بیشتر افتد موجب نما و تکثیر آن شود و هیچ نقصان در اصل آن راه نیابد
لیکن مال تو روزی دیگران خواهد شد و بخرج کردن نقصان پذیرد و میان مال و انقلاب آن فرقی نیست با انقلاب کعبتین که هر دم میل بجانب حریفی کند و دوام مودت و بقای آخرت جز
باستعمال حسن ادب و تجاوز از لذات و عفوات دوستان ممکن نتواند بود از علامات غایت تجرد و توکل او آن بود که هر چه از قوت یکروزه اش فاضل آمدی ادخار آنرا حلال ندانستی شخصی
اوی گفت که پادشاه ترا دشمن میدارد در جواب داد که کدام پادشاه است که از خود بزرگوارتر و بی نیازتر را دوست دارد ذکر فیثاغورث حکیم وی از شهر صور است و او مردی بود بسیاحت مایل
و مردم را بالعلم و عمل و بعدل و احراز فضائل و دست بازداشتن از خطایا و تحصیل معرفت طبایع اشیا و محبت و مودت با یکدیگر و عصمت نفوس از فواحش و مواظبت جهاد با کفار و نشستن گرد
تلاوت و قرات کتب و تعلیم زنان تحریص نمودی و مردان را امر فرمودی ببقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذات و آلام و ثواب و عقاب و هرگز فرح و حزن را بخاطر راه
ندادی و کس او را خندان و گریان ندیده و اول کسی که گفت مال دوستان در میان ایشان مشاع ست او بود و حکمت را برموز ادا کردی و مستور داشتی و چون اهل صور را جهت
استیلای اعدا جلا روی نمود پدر فیثاغورث با فرزندان و اصحاب از آن دیار بشهر سوس رفت و مدتی در آنجا بکرم و مرحمت زندگانی میکرد و از سوس بانطاکیه آمد و حاکم آن دیار
فیثاغورث را بفرزندی قبول کرده بمعلمان سپرد و علم لغت و ادب و علم موسیقی تعلیم او نمودند و چون بحد شباب رسید او را نزد میلیون فرستاد که یکی از حکمای معتبر بود تا هندسه و نجوم
بیاموخت و چون درین علوم ماهر گشت نائرهٔ محبت علم حکمت در ضمیرش اشتعال یافته بشهرهای دور و نزدیک متوجه شد و بمصر رفته کاهنان آن سرزمین را ملازمت مینمود و تحصیل مسائل
حکمی کوشیده بهر نوع خطی از ایشان بیاموخت خط عامه و کاهنان و ملوک و عاقبت بهدایت امم پرداخته ایشان را از خطار عصیان و اعتقاد ناصواب بازداشت و بشهر سوس
رجوع فرموده برای او منزلی خوب و موضعی خرم جهت تعلیم مرتب ساختند و اهالی شهر استفادت و مواظبت و ملازمت نمودند و در اندک زمانی بسیاری از اهل آن بلده در علم
حکمت مشهور شدند و در صباح و مسا زن و مرد و خرد و بزرگ از نصایح و مواعظ او انتفاعی میافتند و از مهلکات رذائل بساحل نجات می شتافتند و بیشتر ملوک اطراف بزیارت او میرفتند
و گویند دویست و هشتاد نسخه در فنون مختلفه تصنیف فرموده و در اواخر عمر او بدان جانب بعضی از اماکن باتفاق سفری افتاد و چون بمقصد رسید در خانهٔ یکی از عقلای شهر فرود آمد و جمعی
بخدمتش مبادرت مینمودند ناگاه شخصی از معارف که بعلو نسبت و بسیاری مال و اعوان و انصار از اقران خویش ممتاز بود بمجلس او درآمد و چنانچه عادت ابلهان و مغروران باشد
ستایش نفس خویش نموده بحرکات ناپسندیده خود را در عرصهٔ اعتراض آورد و فیثاغورث او را از امور ناشایست نهی فرموده باکتساب مکارم اخلاق تحریص کرد و جهل و کبر شرح
بران شخص را باعث گشت که اقارب و اتباع خود را جمع آورده بر سر فیثاغورث و متابعان چون بلای ناگهان فرود آمد و حکیم ربانی را بوسوسهٔ شیطانی مشافهه دشنام داد
کلمات سفیهانه بر زبان راند و طائفهٔ از تلامذهٔ فیثاغورث بجواب مشغول گشته آتش حرب بالا گرفت و چهل نفر از هواخواهان حکیم کشته شدند و باقی بگریختند و اهل شهر بعد حیله آن اوباش
بی بدل را در لباس ظلام از شهر بیرون آورده بعضی را همراه او کردند و فیثاغورث را از شهر بشهر گریزانیدند و اعدای وی تعاقب نموده در قصری از قصور بنا بر ضرورت متحصن گشت
و دشمنان از ظفر بروی و فتح آن قصر مایوس گشته هیزم بسیاری و نفط جمع آورده آتش در قصر زدند و شاگردان او را در میان گرفته ابدان خود را فدای او کردند تا از افراط
حرارت و ضعف چند روز حکیم را غشی روی نمود که دیگر امکان افاقت نداشت و کان امر الله قدرا مقدورا از سخنان اوست که چه نافع ست که در چیزهای نفیس

جلیل القدر سخن گرینده اگر ایشان را قوت و کثرت آن نباشد از گوینده گان بشنوند و گفت نفس دانا هر روز از مقامات ظلمات و زندان شهوات انعزد و بقیتر شرمسار و کرانه گیرد و گفت جهد آن
کن که ناکرده حق و دلیل مگذرانی و فرمود که عتاب کردن با نفس خود از عتاب با مردمان انفع و درست تر است آن کس که ترا بر عیب تو مطلع گرداند عزیزتر دار از آن کس که ترا مدح و دروغ منقوله سان
و گفت بیاید که پیمان آن کنی که می شاید نه آنکه می خواهی و فرمود که بیشتر آفات که بر حیوانات لاحق شود عدم نطق است و حدوث بلا انسان را وجود کلام بد است مر سر و دیگر کلام
تو در با قاعده آراسته باید و در وقت سخن گفتن از سخن او خطای بسیار چنانچه از بعضی و مثال داکا بر زمان اصادر گردد و مصدر می یافت و چون حکیم جامه نفیس و کلام سقیلاطی
مشاهده نمود فرمود که ای فلان با سخن لایق لباس گوی و یا جامه فراخور سخن پوش یکی از پیران که بجهت تعلم و در دل او غلوی نموده بود که بر سر من شرم میداشت که بتحصیل آن
مشغول شود گفت شرمت می آید که در آخر عمر عالم ترا از اول آن باشی مشغول است که شکوه او در زمین غربت سفر آخرت پیش آمد اصحاب و ملازمان عذر غربت و دربابت ثابت
او در حالت دوری از وطن سخن میگفتند و تحسر می خوردند گفت ای برادران میان مرگ غریب و شهری هیچ فرقی نیست در طریق سوا آخرت از جمله جهات مساوی است بعد
به جانب جوانی که در تحصیل علم تهاون مینمود نظر کرده فرمود که ای جوان اگر در تحمل عناء مشقت شکیبائی ننمائی خود را بسازی هر آینه به زحمت مذلت جهل صبر باید نمود از سخنان اوست
که محبوب جناب حق آن کس باشد که از افکار ردیه و اندیشه های قبیحه را اشتغال و طاعت نماید سخن در ذات و صفات باری تعالی آن کس را رسد که بر ان سخن اعمال افعال را که
شایسته و پسندیده حق باشد مقدم دارد ذکر سقراط زاهد مولد او مدینه زحکماست چون بجهت بقای نسل او را به تزویج تحریص نمودند در آن باب شرائط تاکید بتقدیم رسانیدند جواب داد
که اگر از این معنی چاره نیست زنی به دست آرم که در سفاهت بی نظیر و در سلاطت بی شبیه باشد تا بر جفای وی صبر کرده به احتمال جهل خاص و عام قدرتی پیدا کند و در باب تعظیم حکمت
بمرتبه رسید به نهایتی که انجامید که کار بر متاخرین دشوار گردانید و شاگردان را از اثبات مسائل حکمت در بطون صحف منع میکرد و میگفت حکمت طاهر است و مقدس پس مستقر و مستودع
آن جز نفوس زنده نشاید و تنزیه آن از پوستهای مرده و دلهای افسرده متمردان واجب است لاجرم هیچ کتابی تصنیف نکرد و افاده او همه بر سبیل املا و تصریح بود چنانچه از اتفاقات
علم حکمت از استاد خویش بدین منوال کرد روزی از استاد پرسید که چرا اجرا نمیگذاری که مسموعات خود را مدون گردانم جواب داد که من هرگز نگویم که علم را از دل زنده بپوست بهائم مرده
نقل کنی چنان انکار کسی چیزی در میان راه از تو امتحان کرد یا از سر احتیاج مسئله پرسید هیچ شمس نماید که از او مهلت خواهی تا بخانه رجوع کنی و در کتاب نظر اندازی پس اگر بنی
خوب نباشد حفظ را ملازمت باید نمود و سقراط الغرض بفرموده استاد عمل نموده در حکمت بدرجه رسید که بالاتر از آن ممکن نبود و علم را با زهد و تجارب و ثیاب هیچ داشت و از مر تمعوت
زنان سلیطه و خانه شکسته قناعت نمود و رسم ملوک یونان چنان بود که چون ایشان را ملاقات دشمنی بر حسب ضرورت مکافحت حادث گشتی حکمای آن عهد را در سفر با خود می بردند
بحضور ایشان تبرک و تیمن جستندی و در آن اوان بحسب استمرار آن قاعده پادشاه وقت سقراط را در سفری که در روی نمود مصاحب خود گردانیده بهنگام نزول خیمه او خم بود که در آن
پادشاه را بر در خیمه او گذر افتاد و از چشمه خورشید برای دفع سرما نشسته دید گفت ای سقراط ترا از آمدن پیش ما مانع کیست جواب السعید الاقبال نمی نمائی جواب داد که اشتغال اقامت
اسباب حیات پادشاه گفت اگر نزد ما آئی آنچه مطلوب تو باشد مهیا داریم فرمود که اگر دانستمی که مقصود من پیش پادشاهان موجود است خدمت ترا گذاشتمی گفت از این سانیدانم
که اصنام را زبان کار میگوئی سقراط فرمود من چنین نمیگویم بلکه میگویم که عبادت بتان ملک را نافع است چه اصلاح حال رعایا استخراج اموال بارتکاب آن میتواند بود لیکن بر ان
سقراط را معلوم است که او را خالقی هست بندگی رسان و قادر بر مکافات اساءت و احسان از عبادت چنین کسی به پرستش اصنام و جمادات نمی پردازد پادشاه سوال کرد
که من حاجت داری گفت آری عنان را معطوف ساختن و از این موضع حرکت نمودن که سایه تو شعاع آفتاب را از من باز میدارد پادشاه فرمود که خلعتی گرانمایه و زر و جواهر بسیار بدهند
سقراط گفت که وعده پادشاه تهیه اسباب حیات بسر یافت و این زمان ادوات موت مبذول میدارد و مرا لعاب کرم و اجاز من احتیاج نیست چه آنچه سقراط بدو محتاج است و جسیار
وعموم ساعات با اوست و از این زمان که کلمات و نکات حکمت و نظم شناختیم که چون ببایدزیستن یعنی آن کس که مقصود او حیات و بقای مخلد است باید که از ارادت نفس
و مجموع افعال جسمانی الا بقدر قوت بشری و دوری گزیند تا بمقصود برسد و گفت تا پنج روزن را نه بندی مسکن تو روشن نگردد یعنی تا پنج حس را از تصرف کردن چیزهای غیر نافع منع
نکنی نفس تو نورانی نگردد و فرمود که از میزان در مگذر یعنی از حق تجاوز مکن و گفت که در وقت رواج سود چه مباش یعنی در هنگام پیری در جمع ادخار سعی و حرص مناسب نه و فرمود که هیچ
زمانی نیست که در آن فصل ربیع مفقود باشد یعنی اکتساب فضائل در هیچ وقت ممتنع نیست آورده اند که چون سروران بت پرستان اطلاع یافتند که سقراط خلق را از
عبادت اصنام باز داشته به بندگی خالق واحد دعوت میکند بر کشتن او فتوی داده در این باب مبالغه کردند هر چند پادشاه را بدو میل تمام بود لیکن از حکم تقضنات آئینه تجاوز
نتوانست کرد پادشاه در این امر چاره جوی شده سقراط را طلب فرمود و التماس نمود که دست از آن دعوت باز دارد قبول نکرد پادشاه گفت قتل تو اگر چه بواسطه
محبت تو ملک را در معرض انتقال نتوان آورد و اکنون آنچه ترا آسان می نماید اختیار کن سقراط اشارت بزهر دادن نمود و ملک ملتمس او را مبذول داشته در آن وقت

کشتی را جهت آوردن آنچه محتاج الیه بود بجانب بتکده ارسال فرمودندی و دران زمان این قاعده را مرعی میداشتند که تا کشتی رجوع نکردی در خون ریختن کسی شروع نکردندی و کشتی
بسبب هبوب بادهای مخالف مدتی در دریا ماند و افریطون که یکی از تلامذه معتبر بود بجاه و ثروت اتصاف داشت معروض سقراط گردانید که وصول کشتی نزدیک شده اگر
رای تو باشد چنین در زندانبان بسیار وعده داده‌ام بدین قرار که ترا شب از زندان فرار نموده بجانب رومیه روی و آنجا اقامت نمائی سقراط فرمود که ترا قلت مال من معلوم است
که همه اسباب و اموال من بچهار صد درم نرسد افریطون گفت که بندگان را زیاده بر ملتمس قوم اموال حاصل است و از برای نجات ذات شریف تو از دل و جان با خلاص تمام
ایستاده‌ایم سقراط فرمود که این شهر مولد من است و جائیکه این همه محنت و بلا از ایشان بمن رسید و دوستان و پیوند من اند موجب این ابتلا جز مخالفت دین بر طعن جور و منع
از افعال ناپسندیده و عبادت اصنام و انکار واجب الوجود نیست و بدین حال که مبتلا شده‌ام بهر شهری که بر جا که توجه نمایم و اقامت کنم ملازم من است اهل رومیه را آن مناسبت بمن نمانده
که اهل این شهر چون اقربا و همان و خویشان خود این همه بلا مشاهده رفت اندرم رومیه چه توقع توان داشت افریطون گفت که از پریشانی عیال و فرزندان میندیش فرمود که ایشان
در میان شما ضائع نمانند چون سفینه مراجعت نمود در دیگر گاه هنگان دیت پرستان نزد سقراط آمده و زمانی توقف کرده بند از پای او برداشتند و بیرون رفتند تا بیان شاگردان را
بمجلس وی درآوردند سقراط پا از سر بر فرود آورد و ساق خود را که از ثقل حدید متاذی شده بود میسائید و میمالید و میگفت که سیاسات الهی چه عجب است که اضداد را بعضی با بعضی
قرین ساخته چنانچه هیچ لذتی را بدون لاحقه المی نتوان یافت میان ایشان این سخن موجب بحث و مناظره گشت و مستفیدان شروع در سوال نمودند بعضی از شاگردان
معتبر او را از احوال نفسانی چیزی پرسیدند جواب آنرا بعبارتی که بسیار بروجهی ایراد کرد که ایشان را در تحقیق آن هیچ شکی نماند و او همچنان در حالت سرور و لطف معهود بود اندیشه
مفارقت دوستان او را متغیر گردانید و بیم فزع موت خاطر جمع او را پریشان نکرد آن جماعت از قوت صبر و فور شکیبائی او دران واقعه تعجب نمودند از فراق و فوات وی تحسر خوردند
سقراط گفت مرا در میان این حالت که مشاهده می کنید و حالات دیگر فرقی نیست چه اگر این زمان میان من و اصحاب کرام افتراق می افتد بی با برادران دیگر که در سفر آخرت
با ایشان گرفته‌ام اتصال خواهد شد چون سخن ایشان در بحث نفس بعد از تحقیقات صریح منقطع شد بعد از آن از هیأت عالم و حرکات افلاک و ترکیب عناصر سوال کردند و همه را
با جوبه صائبه مقرون داشته از علوم الهی و اسرار ربانی حکایات بسیار بر ایشان بی خاطر پریشان فرو خواند چون از آن فارغ شد فرمود که هما اوقت آن آمد که سر و تن بشوئیم و نماز کنیم و تکلیف
شستن را بعد از مردن از مردم برداریم شما سوی اهالی خود مراجعت نمائید آنگاه برخاست و در خانه رفت و باغتسال مشغول شده و در اقامت نماز شروع کرده زمانی درنگ نمود و چون از
نماز فارغ شده بیرون آمده اصحاب و فرزندان خود را بجا آمد وصیت فرموده وداع کرد بعد از آن جمعی که در قتل او سعی نموده بودند درآمدند و یکی از آنها شربت ناگوار زهر را پیش او نهاد و
بجای گرد و عذر خواست و گفت مرا معلوم است که در حق تو ظلم میرود لیکن من درین باب مامورم و المامور معذور و این را از سر اضطرار تناول باید کرد و این سخن گفته گریست و بیرون آمد
سقراط زهر را تناول فرموده فریاد از نهاد شاگردان بر آمد و سقراط ایشان را ملامت کرد و گفت زنان را از برای آن باز گردانیدم تا از جهت گریه و جزعی که مقتضی طبیعت ایشان است
فارغ شوم خود مرا آن رای بینم بکار زنان مشغول نه اند بعد از تناول شربت ناگوار تردد مینمود تا ضعف بر اقدام او استیلا یافت و از حرکت فرو ماند بنشست غلامی صبر و قدم او را میمالید او
ذکر باری تعالی بر زبان میگذرانید افریطون در آن حالت از وصیت التماس نمود سقراط فرمود که بر شما باد از حکم نصایح و مواعظ من که پیش ازین استماع میکردند نگذرید و دوست آورد
وچشم باز کرده گفت جان بقابض ارواح تسلیم کردم انا لله وانا الیه راجعون آن منقول است که سقراط مردی بود بسیار عابد بخلوت دوست قلیل الاکل و الشرب و اکثر اوقات در اقوال و افعال
او هیچ خللی نبود مدت صد و نه سال عمر یافت و دوازده هزار شاگرد گذاشت الله اعلم از سخنان اوست که نفس فاضل شریف را جز بقبول حق و نفس خسیس ناقص را از میل بسوی باطل
توان شناخت و گفت اگر کسی در علمی که بحقیقت آن اطلاع نداری سخن گوید خارج از میان مردم بر خیزد و دائره جدال فرو نشیند و فرمود که کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید فرمود
که کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان او ازین زندگانی کنند که دوستان از وی ترسان باشند فرمود که دنیا آتشی است افروخته بر سر راه هر کس از آن آتش قدری قدری اقتباس کند
و استضائت طریق خود مهیا سازد از شر آن سلامت ماند و هر که بیشتر از آن طلبد از احراق حرارت آن متاذی گردد و افلاطون الهی از جمله شاگردان او بود تا گاه او را سفری پیش آمده
بخدمت استاد رفت و شرط وداع بجا آورده و وصیت التماس نمود سقراط فرمود که کسی که او را بشناسی بگمان مباش و از کسیکه او را با تو سابقه معرفتی نباشد بدگمان باش و بر حذر و اگر در طریق بیگانه
جمله اتباع و خدم تو شوند از ملالت و بدخوئی بدری گزین و شب چون در منزلی فرود آئی پای از مقر خود بیرون منه و از چشیدن نباتی که علم تو شامل حال کیفیت طبع و مزاج آن نباشد
اجتناب کن و کوتاهی راه‌های مجهول نرفته مشو و از درازی شوارع اندیشه مدار روزی یکی از شاگردان خود را فرمود ای پسر اگر ترا صحبت زنان ناگزیر است مباد صحبت ترا الا
بر مثال خوردن مردار در وقت ضرورت بقدر حاجت باشد هر که از مردار بیش از حاجت تناول کند بیمار گردد بلکه هلاک گردد روزی یکی از اسفار سقراط با توانگری بسیار مال همراه
قطاع طریق بدیشان رسیده مرد متمول میگفت ای وای که اگر مرا بشناسند و سقراط می گفت ای وای که اگر مرا نشناسند از کلمات اوست که چون آتش خشم ترا لا گر

احوال ایشان پرسید گفتند دشنامم گفت راست گوی چرا که توانگرست و یکی درویش روزی بر بلندی ایستاده بود و آنرا می گفت ای مردمان خلقی انبوه بنا بر اعتقاد در بارهٔ او جمع آمدند گفت من مردمان را خواستم شما را از وی پرسیدند انگشتری چرا در انگشت راست داری گفت برای آنکه مردم فضول را بشناسم روزی به پیش اسکندر در آمد شاعری را دید که در مدح او ایستاده و قصیده در مدح وی میخواند حکیم از سر فراغت نان پاره در جیب داشت بیرون آورده شروع بخوردن کرد گفتند خوردن بر شنیدن مدح پادشاه اختیار کردی گفت خوردن بهتر از شنیدن کذب بی حاصل است روزی اسکندر بخواص و مقربان زر و سیم بخشش میکرد دیوجانس حاضر بود او را نیز حصه ارزانی داشت وی قبول نکرد اسکندر از سر خشم فرمود که سگ را گرسنه و ذلیل باید داشت تا متابعت نماید حکیم گفت آری لیکن بشرط آنکه دیگران بدان نان غرض ندارند پوشیده نماند که این اسکندر غیر اسکندر فیلقوس است از وی پرسیدند که چرا بنفس خویش بجهاد با اعدای دین قیام نمینمائی جواب داد که مرا از انچه در میان راست جز نفس مجرد خبیث چون تضییع آن سعی نمایم بر کدام چیز ابقا نمایم او را بترک تزویج و اعراض از خطبه خطاب کردند گفت من صبر را بر کسر حدت شهوت آسان تر از احتمال مشقت در رعایت عیال یافتم روزی اسکندر از جلسای خویش پرسید که اکتساب ثواب بچه توان کرد دیوجانس فرمود که بافعال خیر که ترا قدرت آن است و رعیت را در همه عمر ممکن نگردد روزی بر عشاری او را گذار افتاد عشار از وی پرسید که در تو چه چیزی داری گفت آری چون عشار تجسس بجا آورد هیچ نیافت گفت انچه فرمودی کجاست وی سینهٔ خود را بوی نموده گفت خزانهٔ پر مال من این است که هیچ آفریده را از دزد حرامی و عشار را برو امکان دست رس نیست ذکر افلاطون الهی معنی افلاطون بلغت یونانی عام منفعت و بسیار علم بوده پدر و مادرش از اشراف یونان و از فرزندان اسقلینوس بودند و از زمان صبی الی عهد جوانی بتعلیم علم لغت و قواعد شاعری روزگار میگذرانید چنانچه دران شیوه مهارتی تمام و شهرتی مالا کلام حاصل کرد تا روزی در مجلس سقراط حاضر گشت اتفاقاً او مذمت جماعتی میکرد که اوقات خود را مصروف شعر و شاعری گردانیده و از سائر کمالات روگردان شده اند و این سخن مؤثر افتاده مدت پنج سال متوالی ملازمت خدمت سقراط می نمود و باکتساب علوم حکمی پرداخته و چون سقراط بدار القرار آرام گرفت افلاطون بدیار مصر رفته بملازمت تلامذهٔ فیثاغورث مستسعد گشته و جملهٔ معلومات آن قوم را در ضبط خویش آورده و از انجا باثینه مدینهٔ حکما مراجعت نموده و در انجا مدرسه بنا نهاده تا خلائق بتعلیم و تعلم مسائل حکمت پرداختند و از ان شهر با سقلنیا رفت و او را با دیوسوس حاکم آن بلده مناظرات اتفاق افتاده ببلای صعب گرفتار آمد آخر الامر از آن مجلس بفضل باری تعالی خلاص گشته باثینه رجوع کرد و در میان مردم به بهترین سیرتی زندگانی کرده در اعانت بیچارگان غایت جهد مبذول میداشت و چون از و درخواستند که بهوا و بیر اسلاف ایشان را تقلید کند امتناع نمود چه میدانست که سلوک جادهٔ ناصواب مردم آن دیار را عادت شده است اگر آن قوم را بر ترک رسم معهود که آبا و اجداد خویش را بران یافته اند الزام نماید بدو آن رسد که بسقراط رسید افلاطون مردی بود اسمر اللون معتدل القامت تام اندام خوبصورت در مکارم اخلاق و محاسن افعال بی نظیر بود و با اقربا و خویشان کثیر الاحسان خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات تنها در صحرا گشتی و چون مردم او را طلب کردندی آواز گریه اش یافتندی مدت عمر هشتاد و یکسال بود مؤلف تاریخ حکما گوید که اسامی شصت و پنج نسخه از مصنفات او بما رسیده رحمة الله علیه از سخنان اوست که کمال مرد را بآن توان شناخت که اندر رای صائب را اگر تدبیری صادر شود بدان اعجاب ننماید و در وقت مذمت او را غضب از جای نبرد و در زمان مدح نخوت و تکبر پیدا نکند و در راه بنا مباشرت کار خیر و عمل صالح بتکلف کند و زود گرد پیش ازین می دیدم که زمین مردم را از وی بر نتابد این زمان می بینم که مردم زمین را او می بر نتابد دوی را که اندک می شنید و بسیار می گفت چرا اعتدال نگاه نمیداری چه خدای تعالی آدمی را دو گوش و یک دهن برای آن داده که ضعیف انچه گوید بشنود و گفت عالم حکیم اگر از خلق گریزان باشد او را طلب کنید و هر وقت او شما را طلب کند از وی بگریزید و گفت هر که بیان عمل صالح زیاده خود نکند بآن کس ماند که چراغ را بر روشنائی دیگران در دست دارد چنانچه از وی پرسید که علم بچه چیز بدست آوردی گفت بدانکه من بیشتر از انکه تو شراب بروز می خوردی هر شب روغن زیت می سوزانیدم و فرمود که پادشاه مانند جوی بزرگ بسیار آب است که جویهای کوچک منشعب میشود پس اگر آن جوی بزرگ شیرین باشد آب جویهای کوچک را بآن منوال توان یافت و اگر تلخ باشد همچنان از وی پرسیدند که ظالم تر مردمان بر نفس خود کیست گفت آنکه قدر خویش نشناسد و تواضع کسی را کند که او را اکرام ننماید و مدح کسی را گوید که از فضیلت او بیخبر باشد و گفت که هر جا عقل تمام یابی حرص و شهوت را ناقص بینی و فرمود که بار خشم کین تیزه مثالی کمان سینه و او را بحال خویش نتواند آورد بلکه خشم او را زیادت میگرداند و گفت نفس من بر سه کس ظالم شود توانگری که بدرویشی افتد عزیزی که ذلیل و خوار گرفتار شود و عالمی که جاهلان بر او افسوس کنند و گفت می باید که نزدیکان پادشاه او را دریائی دانند و خود را در میان آن ساکن که باید پیوسته از بلیهٔ غرق حذر نمایند و فرمود که اگر چیزی بشخصی خواهی داد او را احتیاج سوال نگردان و فرمود قلت عقل آدمی بواسطهٔ کلامست که بدو تعلق ندارد و بر وی واجب نیست خبر دادن از چیزی که از وی نپرسند و گفت که چون خواهی طبع کسی را بشناسی در بعضی کارها با وی مشورت کن تا بر جور و عدل و خیر و شر او واقف شوی با ذکب اشارتی و فرمود که ضعیف ترین آدمیان آن کس باشد که از کتمان سر خود عاجز آید و قوی تر آنکه بر تسکین غضب قادر باشد و صابر تر کسی که بر درویشی ... تکلیف ترکسی که بروزی معتد راضی و شاکر باشد و گفت چون از تو در مصلحت مملکت سعی جمیل ظاهر شود بر پادشاه منت منه و ذکر آن بر زبان مگذران و سخن دشمن

معروض دارد که ببلیغ منسوب نگردی وفرمود که چون کلام متکلم با نیت او مطابق باشد سامع را در حرکت آورد واگر مخالف بود بر گوش شنود وموقع قبول در قلب نیابد وگفت بیهوده
زیاده بر آن کسان مباش که ایشان را در بلا افتاده بینی بشرط آنکه فعل بد ایشان را در آن محنت نینداخته باشد وگفت که علامت کمال عقل آدمی آنست که دشمن را
دوست خویش توان داشت وفرمود که ملول شدن از دوستان وافشای سر ایشان از ضعف نفس است وفرمود که به بطالت شاد مشو وبطالع سعد مغرور مگرد واز اعمال پسندیده
پشیمان مباش وگفت که رای کسی که با تو در علم ومعرفت مساوی باشد صائب تر از رای تو تواند بود در حق تو که رای او از هوای نفس تو خالی است واز سخنان اوست
که عدل را یک صورت است وجور را صورت بسیار واز این است که جور آسان تر از عدل توان کرد چه این هر دو را بخطا وصواب تیر انداختن تصور باید کرد که صواب انداز را تعلیم
احتیاج دارد وخطا انداز را هیچیک از اینها محتاج نیست واز الفاظ پسندیده اوست که شرف عقل بر هوای نفس آنست که عقل روزگار را بامید تو میسازد وهوا ترا بنده روزگار
میگرداند وفرمود که هر که پندارد که باسپ خوب وجامه قیمتی فضیلت حاصل کند جاهل باشد بجهت آنکه فضیلت هر اسپ بیراهه اسپهاست ودیگر جامه را پیرایه جامهای دیگر است
نه او را بر مردم از وی پرسیدند که چرا آدمی در حالت پیری حریص تر است گفت از برای آنکه میداند که مردن وبدشمنان گذاشتن بهتر است که در حال حیات بدوستان محتاج شدن
گفت افراط در نصیحت موجب تهمت است واز وی سوال کردند که کدام هنر است که بر شما حکما عیب مینماید گفت از سخنی که چون بر گفتن او مضطر شویم اگر بگوئیم دوستان برنجند واگر نگوئیم نقض ناموس شریعت باشد
باز پرسیدند که کدام چیز بر شما خواهد آسان نماید جواب داد که ملازمت جهال در مواضع بیشی که خود را در سلک توانگران کشیده ورسمی که خود را برابر ایشان فربه نماید که ان المکر
سبب ورم است پنهان دارد ودر حالت نزع از کیفیت زندگانی او در دنیا سوال کردند جواب داد که باضطرار بیرون آمدم ومتحیر زیستم واکنون باکراه از اینجا بیرون میروم
واین قدر معلوم دارم که هیچ معلوم ندارم وچون سایر وصایای او که هر یک از آن دری گران بهاست در آخر اخلاق ناصری که از مولفات خواجه محقق نصیر الدین
طوسی است مسطور است وآن کتاب مشهور است بتکرار آنها در این اوراق کلک بیان اقبال ننمود ذکر ارسطاطالیس بن نیقوماخس معنی ارسطو در لغت اهل
یونان فاضل کامل باشد ومعنی نیقوماخس مجادل قاهر واو در علم طب مهارتی تمام داشت وملازمت جد اسکندر یونانی می نمود وچون ارسطو بهشت سالگی رسید
پدر وی او را از شهر اسطاغیرا که مولد او بود ببلاد یونان که معروف است بمدینه حکما برد وبخواندن نحو ولغت وتحصیل فصاحت وبلاغت نظم ونثر امر فرمود ومدت نه سال
در تعلیم آنچه مذکور شد اوقات صرف نمود ویونانیان علم لسان را محیط میگویند چه هیچ کس نیست که بدان احتیاج نداشته باشد وچون در آن علم مهارت تمام یافت
در فن اخلاق وسیاسات وطبیعی والهی شروع نمود وبخدمت افلاطون تردد کرده در زمره مستفیدان او منخرط گشت ودر آن علوم بمرتبه رسید که چون افلاطون
در حوزه درس چیزی پرسیدندی فرمودی که تا وقت حضور ارسطو صبر کنید وتا چون ارسطو حاضر نگشتی در سخن شروع ننمودی وبعد از فوت افلاطون ببلاد حکمت
رو وآنجا مدرسه بنا نهاده بدرس مسائل حکمت مشغول گشت تا فیلقوس او را باقدونیه دعوت فرموده بدان صوب رفت ومدتی آنجا توقف نمود وچون
سلطنت باسکندر رسید واو را سفری دور دست اتفاق افتاد هوای اقدونیه مزاج ارسطو را چندان موافق ننمود ببلاد اثینیه بازگشت ومدت ده سال
در آنجا مقیم شد ودر آنجا شخصی بود از کاهنان اوریمدون نام بر مذهب او تشنیع کرده جماعتی از عبده اوثان را برو اغوا نموده گفت او بتان را سجده نمیکند وتعظیم نمینماید
چون ارسطو این معنی را دانست قضیه سقراط را بخاطر گذرانید واز ایشان توهم نموده بطرف مولد خود توجه نمود وهمت خود را بر تجدید عمارات مسقط الراس خویش
وتنظیم مصالح مردم وتقویت در رعایت ایتام واجابت ملتمسات ارباب حاجات مصروف داشت واز جوانب ملوک بطرف او صلات وانعامات متواتر ومتوالی گشت
عاقبت بعزم تفرج بحیره از بحیرات که قریب بوطن او بود از مسکن خود بیرون آمده داعیه آن داشت که بعد از مشاهده آنجا نسخه تالیف نماید وخود قضا بر خلاف آن
متمنی بود اجل مقدر آن فیلسوف یونانی را بجوار رحمت یزدانی رسانید شاگردان او را در موضعی مناسب دفن کرده بر تربتش از برای او بنائی ساختند وهر گاه که
مسئله بر حکما دشوار می گشت بر سر قبر او آمده انعقاد بحث میکردند تا حقیقت آن مسئله بر ایشان کشف میشد وچنان اعتقاد میداشتند که زیارت تربت او موجب
ذکاء عقول وصحت افکار وصفای اذهان است واز ملوک وابنای ملوک شاگردان فاضل چون اسکندر وغیر او بسیار گذاشت ونود وبیست کتاب تصنیف کرد ومدت عمرش
شصت وهشت سال بود واو مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان سفید پوست انبوه محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه ودر حالت تنهائی رفتارش
بسرعت مقرون بود ودر زمان مفارقت احباب بالیطی تمام آمیخته وکم وقتی از مطالعه کتب ومباحثه فارغ گشتی ودر کنار جویبارها ومیان مرغزارها طواف کردی
واستماع الحان ومجالست اهل ریاضت را دوست داشتی ودر بحث وجدل میل بانصاف کردی وبخطا وصواب معترف گشتی ودر ملابس ومآکل تجاوز
از اعتدال جایز نشمردی از سخنان اوست که عالم جاهل را می شناسد از برای آنکه وقتی جاهل بوده وجاهل عالم را نمی شناسد چه که هیچ وقت عالم نبوده

و گفت قناعت ورز تا مستغنی گردی بر دنیا شیفته مشو و حریص مشو که بقای او اندک است و گفت هر کار که نفس را بر ارتکاب آن رخصت جوید و گرسنه اعتقاد است
مکن و از مود که رغبت نمودن بصحبت کسی که از تو اعتراض نماید موجب ذل نفس است و اعراض نمودن از کسی که بصحبت تو مایل است از قصور همت است روزی بر دوست
کرد و ست او را بدیده بود درگذر کرده گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشد چرا بر حرکتی اقدام کند که منع این گونه صدمات باشد شخصی او را گفت که از تو میرسانیدند
که در غیبت گفته جواب داد که قدر تو نزد من بآن مرتبه رسیده است که از اعمال تفکر در مسائل حکمی و ارتکاب افعال صالح دست باز دارم و به بد گفتن تو اشتغال
نمایم اسکندر را گفت که بچه مردمان را از تو شگفت می آید در دو چیز است یکی بسطت مملکت دیگری بلندی همت و آنچه ترا بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز است
یکی تواضع و دیگری اسا اکنون جهد کن تعجب ایشان را پیوسته با محبت جمع نمائی بدو گفتند که مال نگاه داشتن از حکما پسندیده نیست جواب داد که حکیمان مال را برای
آن نگاه میدارند که محتاج لئیمان نشوند و در جائیکه لائق ایشان نیست بر پای نایستند اسکندر را گفتند که چون خدای تعالی آنچه را دوست میداری از ظفر و نصرت
بتو داد تو نیز عفو را که محبوب حق است بکار دار آورده اند که چون اسکندر از تعلیم فارغ شد او را در مجمعی حاضر آورده از مسائل علمی و عملی از وی پرسیدند که اسکندر همه را
جواب گفت ارسطو بجای تحسین او را بانواع کرامات رنجانید اعتراض ارسطو را بظلم نسبت کرده فعل او را از حکمت مستبعد شمردند موجب او را از وی سؤال کردند
جواب داد که اسکندر در بدایت عمر در شجر ملک و کنار مادر بناز و نعمت پرورش یافته خواستم که طعم ظلم را باو بچشانم تا امارت جور من وی را از حیف و تعدی بر رعیت
مانع آید و گفت راحت یاس و لذت ادراک برابرند و فرمود که خوشنودی مردم غایت ندارد و گویا هیچ کس آنرا ادراک نکند از وی پرسیدند که بلاغت چیست گفت اطلاق
لفظ بی اختلال معنی ارسطو نامه نزد اسکندر فرستاد که مردم دو طبقه اند یکی ارذال و دیگری احرار انقیاد ارذال بسبب خوف است و اطاعت احرار بواسطه حیا باید که
هر یک ازین دو طبقه را بچیزی مخصوص گردانی که از بادهٔ فرقهٔ اول بطش و غلظت بجا آری و در حق زمرهٔ ثانی احسان مبذول فرمائی و میباید که غضب تو از شدت
و قساوت خالی باشد که آن شیوهٔ سباع است و بحد ضعف و فتور نرسد که آن از اخلاق کودکان است و مدار که امور سه که ملوک از ارتکاب آن گزیر ندارند منحصر در سه چیز است
احیای سنن جمیل و فتح بلدان و عمارت بقاع و بریان منقول است که روزی ارسطو با یکی از ابنای ملوک که بجهت تعلیم ملازمت او مینمود خطاب کرد که اگر پادشاه شوی
بطور سد مکافات تعلیم من چون کنی جواب داد که همه مهمات را بحسن تدبیر و صوابدید رای روشن تو مفوض دارم و همین معنی را از دیگری استفسار کرده آن ملک زاده
گفت که ترا در ملک خود شریک سازم و چون نوبت باسکندر رسید فرمود که ای خداوند ای استاد مرا از چیزی میرس که فاعل آن من نخواهم بودن حکیم گفت پیوسته از
حرکات و سکنات تو روائح سلطنت در ربع مسکون بمشام من میرسید از اقوال و افعال تو این معنی را تفرس مینمودم امروز باین جواب باصواب مبانی آن فراست مسلم گشت
یافت امید است که عنقریب بتحقیق پیوندد انشاء الله تعالی ذکر بقراط طبیب بعضی گفته اند که بقراط و ذی مقراطیس در زمان بهمن بن اسفندیار بوده اند و فرقهٔ گویند
که ظهور بقراط قبل از اسکندر رومی بصد سال بوده بالجمله مورخ تاریخ حکما او را بعد از رسطاطالیس ذکر کرده گوید که بقراط بن راقلیس از نبادهٔ اسقلیبیوس ثانی است از
فرزندان اسقلیبیوس کسیکه اول وضع صنعت طب کرد او بود و اولاد خود را وصیت نمود که غربا و اجانب را از تعلیم این صناعت محروم سازند تا این عزت
و شرف مخصوص خاندان او باشد و را سه اسقلیبیوس اول این علم همه بتجربه مقصود بوده چه او را فن مذکور از تجربه حصول شده و مدت هزار و چهار صد و شانزده سال
قول حکما و مسائل طبی بر این منوال جریان یافت تا آن زمان که مینوس طبیب ظاهر شده تجربه تنها را خطا اعتقاد کرده قیاس را بران منضم ساخت و مقصد یازده
سال اطبا متبع او را بر خود لازم شمردند تا برامینوس طبیب ظاهر شده تجربه را خطا شمرده بقیاس تنها عمل نموده بعد از فوت او در میان شاگردانش اختلاف پیدا شده
بعضی متبع تجربه را بر خود لازم شمردند و برخی بطلان قیاس سخن گفتند و زمرهٔ بر آن شدند که علم طب عبارت از آن دانسته اند که بکار بردن حیلهٔ چند است و این اختلاف
در میان ایشان تا پیدا شدن افلاطون استمرار یافت و چون او در اقوال متقدمان امعان نمود دانست که تجربه بی قیاس خطرناک است و قیاس بی تجربه
مستلزم هلاک لاجرم قیاس را بر تجربه منضم کرده و منع طوائف ثلثه را بسوزانید و کتب قدیم که مشتمل بر تجربه و قیاس بود بدان اعتماد نمود و بعد از هزار و چهار صد و
بیست سال از نوبت افلاطون طبیب اسقلیبیوس ثانی پای آمد و رای او را صواب دیده بدان عمل نموده بعد از فوت او دو مرد مستفید الشان که بخلافت او طبابت
میکردند بقراط با کمال فضائل فرد و وحید بماند و صنعت تجربه باهتمام او تقویت یافت و چون دید که بنابر منع غریبان از تعلم علم طب این فن اندراس می یابد جمیع
مسائل طبی را تدوین نمود و تعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و فرزندان را وصیت کرد که در افادت اصحاب ذکا و فطنت سعی دریغ ندارند و ببرکت آن رای
سدید ذکر جمیل این علم شریف در میان خلق انتشار یافت و صیت معالجات او بهمه آفاق رسیده آورده اند که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطیس ملک جزیره

نواکیه مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعاے حضور حکیم مشار الیه نمود و فرمود که صد و بیست رطل زر هر رطلے نود مثقال جهت توشه راه آن یگانه زمان تسلیم نمایند و چون فیلاطیس خراج گزار ملک فرس بود جز اطاعت چاره ندید با بقراط گفت اگر از اجابت استدعا تقاعد نمائی خود را بلکه پادشاه و رعیت را در معرض هلاک آورده باشی که ما را هیچ وجه تاب مقاومت پادشاه عجم نیست بقراط ازین حدیث امتناع نموده در رفتن مساهله کرد و چون سوال و طلب مکرر شد فیلاطیس در میان عدم اجابت بقراط و تکرار استدعاے ملک فرس مضطر گشته رفتن و نه رفتن او را تصویب بدید اهل ملک باز گذاشت و ایشان از خروج او امتناع عظیم نموده در قتل رسل با بر مفارقت او اختیار کردند رسول چون مبالغه یونانیان را در باره نرفتن بقراط بحد افراط دید صورت واقعه را معروض ملک گردانید تا دست از طلب او باز داشت بقراط مردے بود خوب صورت سفید روے بزرگ سر میش چشم در مشے او هر و در رفتار بطی الحرکت صاحب القول اندک اکل بسیار صوم بود نود و پنج سال عمر یافت از آنجمله شانزده سال را در کودکی در طلب علم گذرانید و هفتاد و نه سال را در تصنیف و تعلیم صرف کرد از سخنان اوست که هر که خدمت و قربت سلاطین اختیار کرد باید از اهانت و اذلال ایشان جزع نکند که غواص را از چشیدن آب شور چاره نباشد و گفت هر کس دوست دار و حب النفس است او را هم نماند و او را پیش از مردن بمیراند و فرمود که محبت میان دو عاقل بسبب تشاکل عقل واقع شود و بدوام و ثبات متصل باشد و در میان دو احمق هرگز دوستی پایدار نماند محبت اگر منعقد عقل همه بر یک نسق و ترتیب ست و بموجب طریق العقل واحد جائز باشد و هرگز دو جاهل را بر یک امر سازگاری روے نماید و فرمود حاصل از فضیلت همین را کرد بجهل خود اطلاع یافتم و گفت باید که آدمی در دنیا خود را چون کسے داند که او را براے ضیافت بسرائے خوانده اند اگر قدحے بدو دهند تناول کند و اگر از وے بگذرد او نیز قصد طلب نکند پس میباید که اهل و مال و اولاد را چندان قدر ننهند و دنیا را سراے مهمانی و قضا را میزبان شمارند و فرمود که سه چیز موجب لاغری ست شرب آب بر مهاد خواب و خسپیدن بر غیر بستر خواب و کثرت کلام و ترفع صوت و از کلمات اوست که معالجه بدن بر پنج وجه است ماده فاسدے که در سر است بغرغره و آنچه در فم معده است بقے و آنچه در معده باسهال و آنچه در جلد ست بعرق و آنچه در عروق ست بفصد و فرمود چهار چیز ست که نور باصره را زیان کند طعام گرم خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمه آفتاب نگریستن و روے دشمن دیدن ذکر اومیرس شاعر از قدماے شعراے یونان ست و در میان ایشان منزلتے تمام داشت چنانکه امرء القیس در میان عرب و از زمان او تا بعثت حضرت موسی پانصد و شصت سال بود کلام حکمت آمیز و قصائد برجسته بسیار دارد و جمیع شعراے یونان در شعر بعد از و متابعت او را کرده اند از سخنان اوست که عاقل آن کسے ست که زبان خود را از مذمت نگاه دارد و گفت که مشورت راحت تست و تعب مخالفت تو از و پرسیدند که زبان خود را از مدح فلان در کام خواهی کشیدن جواب داد که هرگاه که او دست از افضال و انعام باز کشید بدو گفتند دروغ بسیار در فلان قصیده تو یافتم جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون مرغوب ست و صدق سخن تعلق با نبیا دارد و فرمود که کثرت خاموشی گراهی آورد و بسیاری سخن قدر ناطق را نازل گرداند پسرے خوب روئے را دید که عقل نداشت گفت این خانه آبادان ست اما در وے خداوند نیست هم او فرماید که هر که در زمان خراب جوانمردی کشد آن هنر بشراب عائد شود نه بدان کس و از الفاظ اوست که نزد خواص خرد رسول خداست و هر که با خرد آشنا نیست او را آگاه کنید بفرزانگی جاهلان را کذب جائز نیست مگر وقتے که ضرورت بود چنانچه استعمال دارو روا نبود مگر در حدوث مرض ذکر زینون بن طالوغورس مردے بود احمر اللون معتدل القامت فراخ چشم بزرگ سر سریع الالتفات با ادب بسیار و از شیرین سخن خداوند حمیت و در باب نزدیکان و خویشان سخت متعصب و عنایت او در باره دوستان بحدے بود که پادشاه زمان با طائفه که بصداقت و محبت او معروف بودند بسببے متغیر شده قصد هلاک آنها کرد چون این خبر بدو رسید آن طائفه را با مال و اسلحه فراوان امداد کرده خود نیز متوجه آن طبقه گشت تا ایشان را از مضرت لشکر پادشاه حمایت کند پادشاه ازین معنی مطلع شده در عقب زینون رفت و او را بدست آورده بعذابهاے گوناگون معذب داشت و منظور پادشاه همه آن بود که مقصود مخالفان را مفصلاً معروض دارد و او در آن تعذیب بعروة الوثقی صبر تمسک جسته و گفت هیچ بلیه و محنتے مرا باعث بر سپردن راز دوستان و غمازی یاران نگردد چون الزام و مبالغه محصلان از حد گذشت براے پاس ایشان زبان خود را بدندان بریده بیرون انداخت و هیچ کس را ببلا در نینداخت عاقبت در اثناے شکنجه وفات یافت از مراحل عمر هفتاد و دو منزل قطع کرده بود منقول ست که پیوسته مستفیدان خود را گفتی که اگر چیزے از آنچه در تصرف شماست بدیگرے نقل کند مگوئید که مال یا ملک ما از ما رفت بلکه بگوئید که عاریتے که روزے چند بدان متمتع و منتفع گشتیم رد کردیم که اگر آن بحقیقت ملک بودے از دیگران بشما و از شما بدیگران منتقل نشدے روزے جوانے را محروم و تهیدست بر جوان اسباب دنیوی متلهف و متحسر بر کنار دریا دید چون از کمال فراست دانست که موجب حزن او عدم غنا و وجود فقر ست با او گفت ای جوان خویشتن را در توانگری

مدرجه مملیا تصور کن و با هزار کشتی پر متاع بر رسم تجارت خود را بر روی آب دریا روان شده گیر و بواسطهٔ آن رسیده ریاح مخالفت امواج را شور یابنده مال و نفس خود را
بالتمام بر شرف هلاک یافته انگار هر آینه در چنان حالت رضای تو بر هلاک نفس و هلاک مال مقصور بود و همچنین اگر ملکی عظیم در تصرف تو بوده و دشمن قوی با لشکری جرار
بتو روی آورده و نهایت امنیت تو بر وداع ملک بوده ناچار آنرا وداع نمودی امروز خود را آن بازرگان از تشویش دریا رسته و آن مالک از دست دشمن غالب
جسته دان و صبر و شکر را کار فرمای که بسیار بد باشد از تدبیر این موعظه غم جوان بشادی و اندوه بسرور مبدل شد ذکر بطلیموس حکیم بطلیموس مردی بود در صناعت
هندسه منفرد و در علوم نجوم متفرد و کتب بسیار در فنون علوم تصنیف فرموده از آن جمله کتابیست در میان یونانیان معروف بما جسطی و معنی این لفظ عظیم است
و بلغت تازی آنرا مجسطی نامند مولد و منشاء او اسکندریهٔ مصر بود و در زمان دولت اندریانوس که پادشاه آن نواحی بود در صد بیست و زعم طائفه آنست که سر سلطنت
ظاهری نیز بوجود او تزئین داشت و این گمان خلاف واقع است مردی بود معتدل القامت سفید فام در بشرت رخسار او خالی سرخ بود انبوه محاسن کشاده
دندان خوب لفظ شیرین گفتار شدید الغضب بطی رفتار اندک خوار بسیار صوم خوشبوی و لطیف لباس بود بعد از هفتاد و هشت سال داعی حق را لبیک اجابت
گفت از سخنان اوست که هر که علمی را احیا کند میرو فرمود که مرد عاقل فاضل در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او جاهل باشند غریب است تکلیف کرد در میان
جهال بیگانه باشد و گفت حکمت درختیست که در دل روید و ثمره از زبان دهد و فرمود هر که بقای طول حیات را دوست دارد باید که دل صبور بر تحمل شدائد و مصائب
آماده دارد و گفت هر که از وقائع دیگران پند نگیرد دیگران از وقائع او پند گیرند و فرمود چنانکه بدن آدمی را در حالت مرض تناول طعام و شراب نافع نیست دلی را
که بمحبت دنیا غفلت مبتلا کرده باشد نصیحت و موعظت سود ندارد و گفت اعمال خوب در دنیا تجارت عقبی است و فرمود مضرت مملکت در شش چیز منحصر است
یکی قلت صبر بر سختی روزگار دوم خالی شدن خزان از اموال سوم انقطاع باران چهارم مداومت پادشاه بر خمر و کثرت معاشرت با زنان فساد آورد و حکمت
پنجم سوء خلق و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان و گفت هر که از خرد نصیبی داشته باشد داند که ظلم عام و مودت عام و صحبت اهل ریا و واضع
قاعدهٔ ظلم و جور را بقای نباشد و گفت مرد عاقل صحبت ملوک را اعتیاد نکند و اگر کند باید که اخلاق ناستودهٔ پادشاه را بضرب امثال و ایراد کنایات بطریقی که
عیب و سرزنش بر پادشاه راجع نگردد باطوار پسندیده مبدل گرداند ذکر بعضی از سخنان پاسلوس حکیم از سخنان اوست که چنانچه ملاح بزیدن هر گاه دی
سفینه را بروان نگرداند مرد عاقل باید که بهر اندیشه که در ضمیر گذرد خاطر رهان نسازد و فرمود که نفس را در دنیا غریب دان و غربا را گرامی دار و گفت از غرق شدن
کشتی آن زمان اندیشه کن که خوش سیر بود و فرمود که از حال پادشاهان عجب میدارم که اگر غلامی بنوعی از علوم صناعت مخصوص شده باشد یا اسپی که بر از امثال
نوع خویش تفوقی دارد و بر ایشان عرضه کنند بهای گران بخرند و اگر از اشخاص انسانی کسی بزیور فضل و ادب متحلی گردد و معروض ایشان شود باندک
چیزی نخرند بلکه رایگان نیز قبول نکنند پس بسیار سزد باشد که ملوک بجهت اندک فضیلتی مبلغی موفور از ثمن مستحق باشد و مالکان کمالات را بچیزی قبول نکنند
و گفت بر جمیع اموال حریص نباشید و از مطعومات حرام و ناپاک بپرهیزید که روزگار اگر چه کیسه‌های شما را از مال پر کند لیکن دلهای شما را از ایمان تهی
گرداند و فرمود هیچ حسرتی بر فراق نعمتی عظیم تر از حسرتی که نعمتی زر با دو خسیس بی مروت منبذل دارند نتواند بود و گفت مرد عاقل از خدمت سلاطین
و تکفل امارت جز حصول ثنای حسن و ذکر جمیل نباید که مراد دیگر داشته باشد ذکر جالینوس طبیب او هشتم طبیبی است از طبیبان که در این فن از امثال
و اقران ممتاز بوده اند و اول سر دفتر ایشان اسقلیبوس اول است دوم غورس سوم سبیدوس چهارم برامیدس پنجم افلاطون ششم اسقلینوس ثانی هفتم
بقراط هشتم جالینوس و او خاتم اطبای کبار است و بعد از دهر که در پی تحصیل طب رود یدگر و او نرسیده و لا وقتش بعد از بعثت مسیح بود و در علم طب چهار صد نسخهٔ بزرگ
و کوچک تصنیف کرده در شرح و بسط مشکلات دقیقهٔ نامرعی نگذاشت و در تبیین غوامض و اسرار این فن طریق اطناب مسلوک داشت و از غایت همین عنایت
پدرش دست داد که مال بسیار در حوائج پسر و معلمان او صرف کرده اطبای حاذق را از بلاد دور دست بجهت تعلیم فرزند ارجمند آورده بجوائز و صلات ایشان را
بی نیاز ساخت گویند مولد جالینوس قرغاس بود از ولایت سیا از تحا بالطلب حکمت بجانب اثینه و رومیه و اسکندریه رفت و از جماعت مهندسین و نحاة و خطبا
علم هندسه و نحو و لغت و بلاغت حاصل کرد و زنی را که در علم طب مهارتی تمام داشت سیاه در معالجه زنان از بیانت و از او به بسیار نفع قلیل الوجه بدست آورد و
بعد از آن بطرف مصر سفر کرده مدتی برای تحصیل عقاقیر در آن دیار مکث نمود و از مصر بعزم وطن روان شده در کنار بحر احضر در شهری فرمان یافت و او
مردی بود اسمر اللون خوبصورت پهن کتف فراخ سینه دراز انگشت و اغانی را دوست داشتی و در سماع الحان مفتون بودی و بر مطالعهٔ کتب و قرائت نسخ

ولوسے تمام داشت سفر بسیار کردے و در قفاے خود را هرگز ننگاه ندیدے جامه هاے پاک پوشیدے و پیوسته عطریات بکار بردے اختلاط با ملوک و روسا بسیار کردے و در مجالس خاموش کم بودے و در بعضے نسخ بنظر رسیده که جالینوس حکیمے بلند همت بود و توانگر و مردم در دوست بچشم تعظیم بنگریستند در مقدسه از بلاد یونان اقامت داشت و پادشاه آنجا که او را ابنقاس میگفتند جالینوس را بالطاف خسروانه اختصاص داده پیوسته اظهار فضل و مدح او میکرد و در آن زمان پادشاهے بود در بلاد مغرب که او را بازمیخواندند و جمیع ملوک آن نواحی در سلک مطاوعت او انخراط داشتند اتفاقاً یکے از نسوان او بعلت برص مبتلا گشته چون در آن دیار طبیبے حاذق نبود باز ازین جهت مغموم گشت پریشانی خود را با یکی از وزرا در میان نهاد وزیر با او گفت که در مملکت ابنقاس حکیمے ست که بزیور حذاقت و مهارت محلے ست باید تنبراد نامه فرستاد مضمون آنکه چون نامه بتو رسد بے توقف جالینوس را بپایه سریر اعلا فرست والا بخرابی مملکت خود واثق باش باز راے وزیر را مستحسن شمرده امر کرد تا نامه در قلم آورده فرستادند و چون نامه بنقاس رسید و از فحواے آن مطلع شد اضطراب نموده جالینوس را در خلوت طلبید و صورت واقعه را بیان نمود و گفت من مخالفت ملک را بر مهاجرت تو ترجیح میدهم و نفس نفیس در ملک عزیز را فداے تو کرده کمر محاربه بر میان میبندم جالینوس فرمود که امتناع تو از ارسال من موجب فساد مملکت گردد و سبب خونریزی و پریشانی رعیت شود ملتمس آنکه مرا بجانب او گسیل فرمائی و شمه از منزلتے که در دارم تحریر اعلام ارزانی داری ابنقاس نامه در قلم آورده در آنجا نوشت که ملوک یونان اگرچه مطیع ملک باز نمانده اند اما باید دانست که این جماعت بحقیقت مالک ابدان و خادم ارواح اند و جالینوس بر همه این طبقه ترجیح دارد و مامول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشارالیه را منظور نظر احترام و احسان فرمایند و چون از خدمت مرجوعه فارغ شود رخصت انصراف ارزانی دارند چه حرمان مصاحبت او بر ما صعب ست و نامه را سر بمهر کرده به جالینوس داد و تهیه اسباب سفر او نموده بدیار مغرب فرستاد جالینوس بعد از طی منازل بمقصد رسیده باز را جارے تنکیر یافت که از افعال جمیله لذایت و در لوز مدتے صباح در رواح آمد و شد کرد و رخصت ملاقات نیافت و در اثناے منزل صیادان بامر پادشاهی فرموده آوردند و بغیر گوشت صید غذاے دیگر نیافت بعد از انقضاے ایامے او را بمجلس ملک بردند و ترجمانے با شدت از وی پرسید که صنعت تو چیست جالینوس جواب داد که حفظ صحت و دفع علت قبل از استحکام ماده ملک گفت در حریم با بیماریست که سواد روے او به بیاض مبدل گشته است هیچ توانی که رنگ او بحال اول معاودت نماید جالینوس گفت که بعضے علل باشد که مدت ظهور و زمان استحکام و هنگام زوال آن معین ے باشد میخواهم که مرا معلوم گردد که چند گاه است که این مرض حادث گشته ملک فرمود سالے حادث گشت و در سالے استحکام یافت وامسال سال سوم ست از ظهور مرض جالینوس گفت من شنیده ام که عادت ملک آنست که هر که در روے حرم وے نظر کند چشم او را از حلیه بینائی عاطل گرداند و این مرض را بے آنکه چشم در او نظر کند معالجه نتوان کرد ملک جواب داد که سیرت ما اینست اگر تو از بن معنی هراسانی و در معالجه قیام نماے حکیم فرمود که من حیله میدانم که بے آنکه چشم من بدان مستور افتد علت را مشاهده نمایم ملک تعجب نموده گفت اگر آنچه دعوی میکنی بجا آوری الفضیلت بتو اعتراف نمائم جالینوس جاریه معلوله را در قفاے خود بنشاند و آئینه را در برابر روے او چنان بداشت که روے او در آئینه گفت رنگ جاریه را بدیدیم قابل علاج ست ملک بازخوشدل شده هر روز یک گروه از ائمه خود مقرر کرد که بجالینوس دهند بعد از آن بمعالجه مشغول شده مرض بکلی زائل گشت ملک اعتقادے عظیم درباره جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در شبان حاضر گردد و او بنابر فرموده ملک هر روز بمجلس او تحرز حضور ارزانی داشته میدید که باز اغذیه غلیظ میخورد حکیم ضرر هر یک از آنها را بیان کرده او را از تناول آنها منع فرمود تا روزے ملک با ندماے خود گفت که من این مرد را از وطن مالوف از دوستان و مصاحبان جدا ساختم و او میان من و مشتهیات نفس حائل میگردد و من بزعم او آنچه مرغوب و مطبوع طبیعت ست خوامم خورد یکے از ندماے باز جالینوس را نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال این سخنان نگوید حکیم فاضل اندیشه مند گشته ترک اختلاط بادشاه کرد و عبادان زعفی که هر روز از ائمه او شنا می آوردند قناعت نمود ملک یکماه و دو ماه بشکار رفته از جالینوس ذکر نمیکرد تا نوبتے جالینوس بر خوان ملک حاضر گشت و او را از خوردن غذاے غلیظ منع کرد ملک پرسید کدام علت بر مداومت این غذا مترتب میگردد جالینوس گفت جذام ملک این سخن را نشنیده دست دراز کرد و آنچه از آن طعام مانده بود بخورد و گفت ای حکیم علی رغم تو آنچه مقصود من بود ازین غذا خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک بر ذمه من بسیار ست و پاداش بعضے از آن حقوق آنست که رساله بنویسم مشتمل علامات که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت بیکسال یا یکدو سال یا بسه سال و آن رساله و دستورے بود ملک را و آن رساله محفوظ باشد در خزانه و علامة آن بعد از موت من در اینجا طاری شد بگذراند ملک رخصت داده جالینوس نسخه تصنیف کرد محتوی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن و بیان فرمود آنرا نامیده واکه آفات در آن اوقات قابل معالجه نبود و آن رساله علل سلیمه و مهلکه سریع الوصول الی الموت را تعداد نموده و چون دانسته بود که بدن ملک بواسطه طعام غلیظ

علت جذام پیدا کند و درین کتاب درج کرده که بعد از یکسال شهوت ملک ضائع شود و ورم و کسالت بروی غلبه کند و اعضاء او ثقیل گردد مع ذلک اگر ملاحظه حال خویش نفرماید و در تلطیف غذا سعی ننماید ازین مرض بر بها الا بعد از یکسال دیگر موهای ابرو و اخشفاء او ریخته گردد و تغیر در چشمانش پدید آید با وجود این حال اگر در علاج خود کوشد تخلص ممکن بود و اگر غفلت ورزد علت استحکام کرده معالجه متعسر گردد بعد از اتمام کتاب جالینوس آنرا نزد آن پادشاه سپرد و بدان خود را بسیاهی رنگ کرده بجانب یونان گریخت و در شهری که قلفرونیقاس بود ساکن شد ملک باز بعد از مدتی از فرار جالینوس خبر یافته بنابر کراهتی که از وی در خاطر داشت بمفاد نسخ آن نفتی بزرگ شمرده بعد از چند گاهی علت جذام را چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس خویش مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو او ریختن گرفت سریر سلطنت را وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و چون بمقدونیه رسید از حال جالینوس استفسار نمود جمعی باو گفتند که در فلان شهر ساکن است ملک باز بی توقف باز راه بیمودن گرفت تا بمقصد خود رسیده و جالینوس را پیدا کرده که در میان خلق ایمه بافاده مشغول بود چون مجلس خلوت گشت با جالینوس گفت در خفا میخواهم با تو سری بگویم که ان فشادان هیم ملک ست جالینوس اخفای آنرا قبول فرموده باز او را بر حال خویش واقف گردانیده حکیم او را بمنزل خویش برده شخصی را بتعاهد او بازگماشت و مدت یکسال بمعالجه او مشغول شده مویهای ملک که ریخته بود رستن آغاز نهاد و بعد از یکسال دیگر مرض بتمامت زائل شده اخلاق سیئه ملک باز بصفات حسنه یونانیان مبدل گشته و جالینوس را او راحله معین ساخت و یکی از تلامذه خود را که واثق تر بود در خدمت ملازم ملک گردانیده او را بجانب دیار مغرب گسیل فرمود ملک باز مانند جرخ دباز بطرف ملک خویش بازگشت و ناگاه بدار الملک خود رسیده سیاه و رعیت او را سالم دیده مسرور گشتند و پسر بزرگترش که بوقت غیبت پدر متکفل امور سلطنت شده بود حکومت را بپدر بازگذاشت ملک بار دیگر بر سریر سلطنت متمکن شده هدایای بسیار و تحف بیشمار از اقمشه نفیسه و جواهر قیمتی و مراکب با در فتار و کنیزان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس تسلیم نمود تا نزد استاد خود برد و او را نیز بمراحم خسروانه سرفراز ساخت و مکتوبی بجالینوس نوشت مشعر بر شکر و سپاس و در ان نامه ذکر کرد که احوال چنان ست که جناب حکمت آب دیگر زحمت غربت نکشید و بوطن مألوف مراجعت نماید و تحمل خود را بجهت ملک نبقاس مرتب گرداینده نوشته نیز برای او در قلم آورد و مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه نیست و من برادر دوستدار تو ام و از تو تمیان ولایت خود و مملکت تو میدانم و بر اشارت تو هر چه فرمائی مترقیم سبب و موجب محبت آنکه بنابر سعی و اهتمام تو با چنان حکیم که در عالم نظیر ندارد آشنا شدم و بصحبت وی فائز گشتم اکنون حاجت من بلطف تو آنست که بخدمت او در رسی و از آنجناب درخواهی که بوطن خویش آید و بمقری که نزد همت او مقدار پیشه عظیم دارد قبول فرماید اگر ملتمس تو مبذول نشود من با طائفه از خواص متوجه آنصوب گشته این معنی از او التماس خواهم نمود و چون ملک باز از این امور فراغت یافت تلمیذ جالینوس را باعزاز و احترام بازگردانید و مکتوبات بپادشاه و حکیم فاضل رسانید و هر دو مستبشر گشتند و جالینوس باستدعای ملک باز و نبقاس بوطن مألوف مراجعت نموده رسل و رسائل میان ایشان متواتر گشت تا ملک باز بیمار شده این خبر بجالینوس رسید عزم آنجانب نمود و ملک نبقاس با او موافقت کرده بجانب بلاد عربی روان شدند بعد از طی مراحل و منازل قریب بدار الملک ملک باز رسیده این خبر مسموع ملک باز شد و در آن آوان از مرض خلاص شده بود و چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان دولت باستقبال شتافت و هر دو را باعزاز هر چه تمامتر بشهر آورد و یک هفته از خدمت شان غیبت ننموده نبقاس و حکیم یک ماه در آنجا توقف داشتند و هر روز از جوائز و صلات ملک بهره‌مند میگشتند و باز نبقاس را تشفیع ساخته یکی از فرزندان خود را بجالینوس سپرد تا آموختن علم او را از بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رساند و در وقت وداع باز پسر را با مدم و ممالیک و مال فراوان مصحوب حکیم گردانیده بعضی بلاد را که تسخیر کرده بود و بدار الملک نبقاس قرابتی داشت بدو ارزانی فرمود و نبقاس نیز یکی از مخدرات خود را در حباله نکاح پسر او در آورده قواعد محبت افزود و پادشاه و اولاد او ببرکت تفضیلت جالینوس طریق عدل پیش گرفتند غرض از ایراد این حکایات آنکه طلاب علوم را بیقین معلوم گردد که ثمره دانش از حساب و شمار بیرون ست و نتیجه مقدمات فضیلت از حیز تعداد افزون از سخنان اوست که دانا ترین مردم او تواند بود که یکی از نزدیکان را با افعال خود موکل گرداند تا هر روز از خطا و صواب که از وی صادر میگردد او را اعلام کند و او را بر استعمال فعل جمیل و اجتناب از امر قبیح ترغیب نماید و گفت آدمی را از عقل آنقدر بس که سبیل رشد او از راه ضلالت و سعادت را از شقاوت تمیز کند پسندیده است و فرمود که بهترین انعام آنست که بی مقدمه سوال بمستحقان وصول یابد و فرمود تا کسی بر معرفت نفس خود قادر نگردد حصول اصلاح او میسر نشود و چه آدمی از افراط محبت بنفس خود گمان میبرد که صفات جمیله که ندارد در نفس او بدان صفات آراسته است بلکه بیدلان خود را از شجیعان پندارند و بخیلان خویشتن را از کریمان شمارند و آدر باب عقل هر کس گمان برد که اعقل زمان خویش ست و دلیل بر خفت

عقل او ست و از کلمات اوست که آثار در هر باطن فاسدے که درآید آنرا ضایع گرداند و خرد در هر باطن صالحے که درآید آنرا فاسد گرداند فرمود هر که رغبت در کسب
نیکی کند سزاوار احسان شاگرد و گفت همواره مضاحکه دشمن را اختیار کن هرچند بقوت و غایت خویش واثق باشی و فرمود هر دوستے که جانب نصیحت نامرعی گذارد
و حق موعظه و تنبیه را مهمل شمارد و دوستیها از حیله که دارد آگاه نگردانم مستحق قطعیت و مستوجب مهاجرت ست و گفت مستحق ثنا و محمدت آنکس تواند بود که بقوت
حلم شدت غضب را مقهور گرداند و فرمود که شدت غضب و ترک غرور سبب سلامتی مرد حازم ست ذکر ثالیس ملطی او از مشاهیر حکماے ملطیه است و اول
کسیکه در آن بلده مسائل حکمت فلاسفه بیان کرد او بود و از و منقولست که گفت مبدع اول آبست و مذهبش آنست که وجود او سبب ارض مسکون گشت
هم از انجلال باد و هوا پدید آمد و از صفوت آب آتش موجود شد و از دخان ابخره آن آسمان ترتیب یافت و حق عز و علا از شعلات کره اثیر کواکب در وجود آورد
در سفر اول توریة مذکورست که مبدا مخلوقات جوهریست که جناب باریتعالی آنرا خلق کرده و بنظر هیبت در ان نگریسته اجزاے جوهر مذکور گداخته آب شد
آنگاه از آب دخانی بشکل بخار مرتفع گشت پس باریتعالی سماوات را ازان دخان آفرید دران حین بر روے آب کفے پدید آمد مانند کف دریا ایزد تعالی آنرا
کف زمین را موجود گردانید و بجبال راسیات مستحکم گردانید گویا ثالیس ملطی مذهب خود را از مشکوة نبوت اقتباس کرده است ذکر انکساغورس او نیز از شهر ملطیه است
فرفوریوس گوید که مذهب وے آنست که اصل همه اشیا جسمی ست که جمیع اجسام و قواے جسمانیه ازان حاصل و مکون شده اما بیان نکرده که آن جسم از عناصرست
یا خارج یا مباین آنست و انکساغورس اول کسی ست که میگوید مجموع اشیا در اول بالقوه موجود بوده اند و ازان جسم و نوع و صنف و مقدار و شکل ظاهر گشته
همچنان که خوشه از یکدانه ظاهر میگردد و انسان باین طول و عرض از یک قطره آب پیدا میشود و تنبیه باید دانست که مراد از اولیت جسم در کلام انکساغورس که گفته
جسم مبدع اول ست اولیت اضافی ست نه تحقیقی یعنی اولیت آن بسبب اضافت بر مادیاتست نه نسبت مجموع مجردات و مادیات و همچنین قول ثالیس ملطی که آب
با مبدع اول گفته محمول برین معنی ست ذکر ذی قرطاس او هم از ملطیه است و در علوم حکمی سرآمد اهل زمان خود بود و مذهب وے آنست که اول مخلوقات
هواست و مجموع اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا مکون شده چنانچه سموات و کواکب و عقول و نفوس از هواے صافی مخلوق گشته اند و جماد و نبات و حیوان و
انسان از هواے کثیف در وجود آمده اند ذکر اکاسن از کبار حکماست گویند که در عهد بهمن بن اسفندیار بود ارسطاطالیس قول او را بر قول خود و افلاطون
ترجیح دادی از سخنان اوست که تا راے تو مغلوب خشم تو باشد و تو متابعت شهوات کنی خود را از افراد انسان شمار مکن فرمود که آدمی را در وقت عزت و ذلت باید
آزمود نه هنگام خواری و مذلت و گفت عالم معاند بهترست از جاهل منصف و فرمود بر انسان واجب ست که دل خود را از مکر و خدیعت پاک کند چنانچه جامه خود را
از لوث نجاست پاک میسازد و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چندان هم تلخ مشو که از دهانت بیرون افگنند نقاشے او را گفت که خانه خود را بچه بنیاد
تا من در انجا تصویر بنا کنم فرمود که تو اول تصویری کن تا من بچه بنیادیم از کلمات اوست که شخصے که علم دارد و بدان عمل نمیکند بیماریست که دارو دارد و بدان مداوا
نمیکند روزے او را گفتند که بگو زبان در نسبت باز گفتند مشغول گوش خود را مسدود ساخت باز گفتند که هر دو چشم خود را پوشید چون گفتندش که بدان گفت
برین امر قادر نیستم و این سخن اشارت بدان ست که مدرکات عقل را باختیار فراموش نتوان کرد و از آنها قصداً اعراض نتوان نمود بخلاف مدرکات حسی که
همچنین ست ذکر اقلیدس او اول کسی ست که در ریاضی سخن گفته کتابی جداگانه مدون گردانید و کتاب او موسوم باسم اوست از سخنان اوست که خط هندسه
روحانیست که ظاهر میشود بآلت جسمانی شخصے او را گفت که چندان جهد کنم که حیات از تو زائل گردد جواب داد که من چندان سعی نمایم که غضب از تو زائل گردد و در زمان
که میان دو برادر خصومت میفگن که ایشان باندک چیزے صلح کنند و تو اکتساب مذمت کرده باشی ذکر ساقرطیس از کبار تلامذه ارسطاطالیس بود و بعد از
فوت استاد بر کرسی او نشست و بافاده مشغول گشت تصانیف معتبر دارد از سخنان اوست که هر دو چیزی ست خاص بنفس که تعلق بجسم دارد و نفس را
از مصالح خود مشاغل مے آید چنانچه لذت ماکول و مشروب مختص بجسم ست نه بنفس و فرمود که بر سلطان غیر عادل و بر معشوقے که حسن تدبیر نداشته باشد و بر رفیقے
که صدق کلامش معلوم نباشد و بر بخشنده که مال را در غیر موضع صرف نماید و بر صاحب فضیلتے که راے صائب نداشته باشد ایشان را غنی شمارید محتاج الله
راقم حروف گوید که چون شمه از اقوال و افعال کسانیکه پیش از ظهور ملت احمدی بسمت حکمت و دانش امتیازے داشتند درین اوراق ثبت افتاد ضمیر
کسیر خواست که سطرے چند در فضیلت علم و منافع آن در سلک تحریر آورد لاجرم کلمه چند از کتاب فوائد السلوک که یکی از فضلا در برابر نسخه کلیله و دمنه نوشته است
باندک حذف و تغیرے ثبت افتاده و هی هذا در اخبار وارد است که هر کس بابی از علم و فضلی از دانش تعلم نماید و از طریق بحث بر کیفیت آن وقوف حاصل کند

اگر مقتضی آن عمل کند یا نکند بمجرد دانستن آن فاضل‌تر است از هزار رکعت نمازی که مستحب است خاضع و متورع خاشع بگزارد و اگر بدان علم عمل نماید یا دیگری آموزد
ثواب عمل آنکس که آن علم از وی آموخته باشد تا روز قیامت در نامهٔ اعمال معلم نویسند و امام محمد ادریس شافعی علیه الرحمه گوید ه صبرت علی الایام والصبر مفزعی * و درست
علی انا العلم مفزعی * بعقلا ظاهر است که هیچ چیز بعد از عقل شریف‌تر از علم نیست و پس از خود او هیچ نعمتی عظیم‌تر از دانش نه فردوسی رحمه الله گوید بیت هر آنکس که دانش
نیابی برش * مکن تا زید بر گذرد بر سرش * و بر فضلا روشن است که فرق میان علم و عقل آنست که عقل عزیزی است که بکثرت تکرار و بکسب و کوشش بر آن قادر نتوان شد
گرویدند که آن را عقل معیشت گویند اما علم کسبی است که بکثرت تکرار و مشقت اسفار و مجالست علما و مذاکرت حکما و صحبت استادان و ملازمت دانشمندان بدست آید و عاقل از
دانستن علم استنکاف ننماید و از کسانیکه بجاه و مرتبه و سن و حرمت کمتر از او باشند استفاده کند و بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگرد بیت ز آموختن ننگ دارد کسی * و گر بهره دارد
ز دانش بسی * افلاطون الهی میگوید من لم یصبر علی تعب التعلم فلیصبر علی سفاهة الجهل آورده اند که وقتی جالینوس در صحرائی میگذشت که مرغی کاسه دان بود و دیگر گاوبان
سر زبان بدیدهٔ گاوی سپرده احد قداش را برغبت تمام میلیسید حکیم آنصورت را بدیع شمرده گفت ای شیخ میبینم که زبان در دیدهٔ آن گنگ زبان برده مبادا آفتی بچشم این بیچاره
گاوبان گفت در ماهی یکبار بیاضی در مردمک دیدهٔ این گاو بهم میرسد و شب که میگردد من سر زبان در حدقهٔ آن برده میلیسم تا آن حالت زائل میشود جالینوس را این
خدمت پسندیده آمد و درمی چند از کیسه بیرون آورد و بدو داد و گفت این اجرت فائده ایست که در فن طب بمن رسانیدی جالینوس با کمال علم از استفاده گاوبانی باک
نداشت در حرمت علم اگر چه اندک بود او را شمرده قیمت دانش را هر چند کم بود بسیار دانست منقولست که روزی شعبده بازی نزد خسرو پرویز آمده چنان حقه بازی کرد که مهرهٔ دیدهٔ وهم در دیدن انسان دراک
سرعت دست او قاصر آمد اتفاقاً شیرین در آن منزل حاضر بود از آن جا که دستی تعجب نموده با پرویز گفت که تو پادشاه جهانی باید از همه جهانیان داناتر باشی اکنون بگوی که
تو این صنعت را میدانی یا نه خسرو از سرزنش دلارام خجل شده نتوانست گفتن که نمیدانم لاجرم گفت میدانم پس مشعبد را اشارت کرد که برود در خفیه پیغام داد که با حریفان
شعبده حاضر گشت گفت بزودی این صنعت را بمن توانی آموخت مشعبد متقبل شده پرویز مدتی بسیار بدو داد و در اندک زمانی در فن شعبده ماهر گشت و هر وقت که یاد از حقه
گریدی بازی آغاز نمادی بالجمله طینت آن پادشاه راضی نشد که خود را بنادانی موسوم سازد و بوصمت جهل تن در دهد چه هیچ عیبی شنیع‌تر از نادانی نیست و منافع و فوائد علم
لا تعد و لا تحصی نیست و مؤید این قول داستان بهرام و بهروز است که یکی از سعادت دانش بتخت عزت ارتقا کرد و دیگری از شقاوت جهل در حضیض مذلت بماند حکایت در کتب
اصحاب تواریخ مسطور است و در صحف ارباب حکایات منقول است که وقتی در طبرستان دو برادر بودند مشهور بکیاست و معروف بفراست و موصوف بکثرت مال و مذکور ببسیاری
منازل برادر بزرگتر را دختری بود چهره‌ئی که از شعاع آفتاب جبین او خورشید مانند ماه از آفتاب کسب نور کردی بیت ز دانش خرد بود و تن جان پاک * تو گفتی که بهره ندارد
ز خاک * و کهتر را دو پسر آمده بود از یک شکم یکی خوب و دیگری زشت پسر خوب را نام بهروز بود و پسر زشت را نام بهرام هر چند دو برادر را باهم موانستی عظیم بود اما طبع بهرام جز
با مصاحبت اوباش آرام نگرفتی و همیشه با دیکشان مجالست نمودی و بهروز همگی اوقات روز را باکتساب علوم مشغول بودی و جمیع ازمان شب بتحصیل اسباب سعادت
تکرار آنچه آموخته بودی زنده داشتی و پدر و عم بر تربیت بهروز اقبال مینمودند از اطوار ناپسندیده بهرام اظهار ملال میکردند و بهروز از آنجا که اقتضای حقوق اخوت او بود بهرام را بنصائح
مشفقانه بر سلوک جادهٔ مستقیم دلالت میکرد و میگفت این سپنج روزه اقامت در این سرای رود را لائق آن نیست که بدان مباخرت نمائیم تا باعث بصدور اعمال ناستوده گردد
و پس از مفارقت روح جز عذاب الیم نه بینیم بیت گر امیدت بماند تو نام زشت * نه خوش روز بینی نه خرم بهشت * ای برادر گل باش که بیک هفته حیات که او را است چند وقت
بوی خوش و رنگ خوب یادگار میگذارد و ذکر او پایدار ماند و شغف بر دم بمبادرت او تا بیک مدت و چون خار مباش که تا دست بوسه پیبر دست مخلد اگر جامه در برش افگنند بدید
لاجرم عاقبت آثار آتش را بدید و تیز کنند و اگر هرگز سر از خاک بر آرد بنیاد زمند وی او نشوند با بدان مجالست مکن که صحبت ایشان بسی مانند که شوم اختلاط آن طائفه هر آینه در تو
سرایت نماید چون دوستی ایشان موجب دشمنی اهل صلاح و تقوی بود و دشمنی اهل صلاح منجر گردد و بدشمنی خدا و من نیک میاندیشم و بنهایت می هراسم که از صحبت این فرقه مودت
این زمره بتو آن رسد که بباغبان از دوستی بوزینه رسید بهرام پرسید که چگونه بود آن بهروز گفت حکایت آورده اند که در ایام باغبانی بود چست و چالاک در زراعت و حراثت بسیار زیرک
ساحت باغ وی از نزهت اشجار و طراوت انهار خاک در دیده ارم کرده بود و عرصهٔ بستان وی از محاسن عرائس ریاحین داغ حسرت بر دل عاشقین فردوس نهاده قطعه
قطرهای ژاله بر اطراف گل هنگام صبح * آنچنان آمد ز اطراف گلستان در نظر * کز برای گرمی بازار صراف بهار * لعل و مروارید را آمیخته با یکدگر * این باغبان بوزینه صداقت
می ورزید و میان ایشان محبت و مصافات بدرجهٔ کمال رسیده بود و اتحاد و موالات از حد اعتدال تجاوز نموده همیشه از دوستی بوزینه باغبان بار سر زخمی زده بود و بار
فرصت میجست تا از باغبان بمصداق فجزاء سیئة سیئة مثلها انتقام کشد و باغبان از هیبت او عروس آسایش را طلاق داده اتفاقاً روزی از تعب حرکت میل آسایش کرد

مشغول شد خواب بر او غلبه کرد پیل را بآسایش خود ساخته بخفت او برین حال اطلاع یافته و فرصت غنیمت شمرده بغور ببالین او آمد باخود اندیشید که اگر من زخمی بر غیر مقتل او زنم
این ناپاک برخیزد و ... نماید که بشآمت آن از پای درآیم که حکما گفته اند چون بر دشمن دست یابی بر وی چنان زخمی زن که دیگر حرکت نکند ما بعد تامل تمام با خود گفت
هیچ عضوی نازکتر از چشم او نیست صواب آنست که آهسته بر روی وی بروم و بر چشم وی نیشی زنم که بعد از آن دیده باز نکند این بگفت و بجانب باغبان روان شد
باغبان از آواز رفتار او بیدار گشته دست باز دید پیل را برداشت مار بهزار حیله خود را بسوراخ انداخته از آن بلا بجست و باغبان چون از آن ورطه خلاص یافت گفت ای
نفس اگر خواب خواهی جان را وداع کن و اگر جان بایدت حرمان خواب اختیار کن روزگاری مدید باغبان خواب را بر خود حرام کرده از بیخوابی کارش بجان رسید تا آنکه بیدار
صورت واقعه با بوزینه که دوست مخلص او بود در میان نهاد و از وی درین باب معاونت خواست بوزینه گفت تدارک این آسانست هرگاه که ترا خواب آید باعتماد تمام
من بر بالین تو نشسته اگر مار بیاید چون ریسمان پیچیده از کمین گذرش بکسلم و سر آن نخست بسنگ بکوبم باغبان بدین سخن ایمن شده چاشتگاهی بخواب رفت و چنان بخفت که
تا نفخ صور برنخاست ملخص سخن آنکه باغبان چون سر ببالین نهاد مگس بسیار بر روی جمع شده بوزینه مگسان را میراند و بعد از راندن مجتمع می گشتند بوزینه از آن حرکت چنان
در خشم شد که از روی بر اندیشی افتاد و گفت فارغ باشید که من با شما کاری کنم که از روی زمین نیست گردید آنگاه برخاست و گرد باغ برآمده و سنگی بدست آورد و بهوا برد و بقوت هرچه تمام
بر روی باغبان زد مگسان پریده جان بسلامت بردند بیچاره باغبان بشهرستان عدم شتافت از کردار دشمن دانا برگذشت آخر باغبان از بوزینه که دوست نادان بود دید آنچه دید
بیت که دشمن چو دانا بود به ز دوست * که با دشمن و دوست دانش نکوست * و این مثل بدان آوردم تا بدانی که مصاحبت جهال عاقبتی وخیم دارد و هرچند بهروز در نصیحت الحکمت
ادا در بهرام هیچ اثری نکرد که نقش کردم در سنگ خارا تاثیری ندارد و بهرام در جواب گفت ای برادر چون از من فعلی بظهور نرسد بجز در مصاحبت ایشان چه ضرر است روی نماید
و بر تقدیر موافقت ایشان چه مکروه حادث گردد و در صورتی که هرچه از دزدان و شریران بوجود آید از ما صادر گردد چون اصحاب سلطان را خبر نباشد بکدام جنایت متوجه ما گردند
و از ما چه مطالبت کنند بهروز گفت ای سلیم دل شومی آن قوم ترا از قبول نصیحت باز داشته آنچه میگوئی که اصحاب سلطان را با احوال ما وقوف نیست خلاف واقع است تو خود را
خواب خرگوش میدهی چه ایشان از حال شما مطلع اند و شما را خواب خرگوش میدهند تا ناگاه از کمینگاه غدر کمند حیله بگشایند و همه را اسیر و دستگیر گردانند همچون که از آن روباه بر سر
کلنگان آمد بهرام پرسید که چگونه بوده است آن حکایت بهروز گفت شنیدم که بر لب آبگیری که حواشی آن بانواع ریاحین چون فردوس برین بشکوفه آراسته بود و سطح آن از اجتماع
مرغان آبی چون آسمان بستاره پیراسته فوجی از کلنگان از شب آنجا مقام گرفتندی و خوابگاه خویش حاشیه آن غدیر ساختندی چه آب آن از خاطر خردمندان صافی تر بود
و سطح آن از آئینه صیقلی روشن تر و دشمنی که ناگاه قصد ایشان کردی هیکل او در آئینه آب منعکس گشتی کلنگان بر قصد او مطلع گشته چاره کار جستندی و مع ذلک پاسبانی
داشتند که دیده او چهره خواب ندیده بود و هرگز قدم نوم بر کرباس چشم او نرسیده بیت چو چشم عاشقان هرگز نخفتی * همیشه با ستاره راز گفتی * اتفاقا روباهی که لیث الثعالب بر
مکر و حیله بر امثال او غالب از آنها آگاهی یافت چون آرزوی گوشت کلنگ بر روباه مستولی شد بعد از تدبیر و الفکر بکنار رود آمده شاخی و درمنه از زمین برکند و در میان آب انداخت
آب آنرا برده تا نزدیک دیده بان کلنگان رسانید دیده بان او را دیده تصور کرد که دشمنی قصد ایشان دارد نعره زد چنانچه کلنگان مضطرب شده بپریدند چون نیک نظر کردند گیاهی
دیدند لاجرم زبان طعن بروی گشادند که آیا دیده ترا چه افتاده است که گیاه را از جانور فرق نمیکنی و ما را از خواب خوش می انگیزی پاسبان خجل شده مهر سکوت بر دهان نهاد و از آن
توقف نمود کلنگان بخواب رفتند و آن حال با پاسبان فراموش شد بعد از آن روباه یک شاخ درمنه دیگر را در آب داد چون نزدیک پاسبان رسید باز بهمان چنان نعره زد که
شورش در کلنگان افتاده همه از خواب برجستند و چون احتیاط کردند بغیر از شاخی هیزم چیزی ندیدند ازین سبب پاسبان را رنجانیده دشنام دادند و گفتند اگر دیگر مثل این حرکت
از تو صادر گردد ترا ازین عمل معزول کنیم بیچاره دیده بان چون بعد از آن مهر خاموشی بر لب نهاد با خود گفت که این آب را امشب چه رسیده و این گیاه از کجا می آید این بار هیچ کلام
نگفت و اضطراب نخواهم نمود روباه ساعتی صبر کرده بعمل سابق مشغول گشت و پاسبان در دیده او هیچ نگشت تا از پیش او گذشت و از نظرش غایب شد پاسبان با خود گفت که کلنگان
از ملامت من امشب زحمت بردند و من در آن حرکت اکنون مخلی ام چه معلوم شد که باد گیاه را در آب می اندازد چون پاسبان از حیله و مکر روباه از حراست غافل گشت و ترک
احتیاط کرد روباه بجای درمنه بر روی آب روان شد چون نزدیک بمنزل کلنگان رسید پاسبان بیچاره را در ربود و از گوشت و استخوان او گرد بر آسمان رسانید و بسا کلنگان
پرداخت و این مثل بدان آوردم که اصحاب سلطان شما را غافل میکنند چنانکه روباه کلنگ را و بی اندیشه شما آن رسد که از روباه کلنگ را رسید چندانکه بهروز نصیحت بیش میکرد
بهرام بباطل زیاده اصرار می نمود بیت جاهل نکند کار بگفته عاقل * هرگز نشود بحیله مدبر مقبل * چون برین حادثه چند روز گذشت شبی یکی از یاران بهرام از مجلس بیرون آمد
نقبی بخانه رئیس شهر برید و آنچه از نقد و جنس یافت بیرون آورده بنظر اصحاب رسانید ملازمان رئیس پی بمنزل عیاران برده بیقین دانستند که بهرام همه را در یکجا مجتمع یافتند چه بهرام بنا بر لطف

دران وقت از ملازمت ایشان محروم بود چون عیاران دستگیر شدند جرائم بران جماعت ثابت شد بفرمان حاکم هر یک را از درختی آویختند بهرام از ان مهلکه جان بکند و از خلاص شدن از
صحبت اشرار متنفر گشت برتبه که اگر نام نزد وی بردندی بر خود لرزیدی روزی بهروز با او گفت ای برادر هرگز بر خاطر من خطور نکرده بود که تو ازین شیوهٔ ناستوده انابت کنی
و از ان قوم مهاجرت گزینی که مصاحبت تو با ایشان بغایت استوار یافته بودم ندانستم باعث برین توبه و انابت از کجا پیدا شد بهرام گفت این سوال تو از من بسوال شیر ماند از روباه
بهروز پرسید که چگونه بوده است آن تمثیل بهرام گفت آورده اند که شیری که گاو زمین از نهیب پنجه او نفس نیارستی زد و پیل دمان از دهشت دندان او بیرامن صحرا نتوانستی گشت
در بیشه مقام داشت گرگی و روباهی از جمله مخصوصان او بودند روزی شیر آن دو را شکار کردن فرمود بصید مشغول شد گرگ و روباه در صحبت او روانه شدند شیر گفت بطلب صید هر یک بگوشه
بیرون روید و محل اجتماع ما در فلان بیشه باشد پس هر یک بطرفی رفتند بعد از زمانی هر یک شکار گرفته بمحل موعود مجتمع گشتند شیر گور خری را شکار کرده و گرگ آهویی صید نموده و روباه
خرگوشی بچنگ آورده شیر گرگ را گفت بیا و صیدها را قسمت کن گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح است گور خر ملک را و آهو مرا و خرگوش روباه را شیر ازین قسمت در قهر شده از روی خشم
پنجه برد و سر گرگ را از تن جدا کرد آنگاه روباه را گفت تو قسمت کن روباه گفت ملک گور خر را چاشت بکار برد و آهو را شام و خرگوش را بسبیل نقل نهار میل فرماید شیر گفت قسمتی بدین
درستی از که آموختی روباه گفت از سر بریده گرگ که در پیش تخت ملک افتاده است ای بهروز من این فرهنگ و ادب را از درختی چند آموختم که محل صلب یاران من بود در خلال این
احوال روزی عم بهرام و بهروز برادر خود که پدر ایشان بود در خلوت طلبیده گفت چون عمر را چندان بقائی نیست و بر زمان حیات اعتمادی نه غرض ازین مقدمه آنکه در پس پردهٔ
عصمت مرا دختری ست که غیر او مرا وارثی نیست و مال و اسباب فراوان دارم میخواهم دختر من بخانهٔ بیگانه نرود چه آن زمان موروث و مکتسب نصیب دیگران گردد و فرزندان
تو محروم مانند و از روی حقیقت توالد و تناسل از جانب دختر تعلق بمن ندارد بلکه نسل من آن بود که از پسر بود نه از دختر و نام ما فرزندی زنده دارد که از صلب من بود نه از پشت بیگانه
پسران تو جگرگوشگان من اند و چشم من بجمال ایشان روشن است اندیشه کردم که دختر خود را در حبالهٔ نکاح بهروز در آورم و مال و ملک و تجمل را بدیشان باز گذارم و خود در گوشه
منزوی شوم تا آن زمان که قدر داده خویش باز ستاند و آنچه امانت او بود باز طلبد برادر گفت که فرزندان مرا آن مقام نیست که در سلک اولاد تو منتظم گردند اگر در حضرت تو بدرجهٔ عبودیت
رسند آن مرتبه باشد ورای رای ایشان اما اگر بهروز بشرف مصاهرت تو مخصوص شود جهل و طینت بهرام غالب گردد و حسد بر طبیعت او استیلا یابد و در میان برادران بدین
سبب خصومت پدید آید و مهم بجائی منتقض شود که از خاندان اثری نماند و قضیه بمرتبه انجامد که دشمن دست یابد و اگر بهرام را این قضیه دست دهد بهروز هیچگونه متاثر نگردد و خللی
در قواعد اخوت راه نیابد و بهروز سعادت دانش که باکتساب آن مشغول ست ضایع نگذارد عم ازین سخن در غضب شده گفت معاذ الله که من دختر به بهرام دهم و برادر او را به دستان
ستوم تو میدانی من بهروز را بجهت علم و فضل اختیار کردم و بمرتبه دانشی که دارد بر بهرام ترجیح میدهم برادر گفت بهرام و بهروز هر دو بندگان حضرت تو اند از مقتضی رای تو عدول نیست
اگر اجازت فرمائی با فرزندان درین باب مشورت کنم بعد از ان هر چه گویی کمر مطاوعت بر میان بندم پدر دختر او را رخصت داده والد بخانه آمد بهروز را طلبیده و از صورت واقعه
آگاهی داده گفت رضای خاطر من آن بود که این وصلت با بهرام واقع شود که او را عقل و فطنت و ذکائی نیست و از شرارت و اذیت مسلمانان اجتناب وی ایمن نیستم اما تو هیچ
وجه دختر با تو اعداد و اگر تو بسبب برادری درین امر احتراز نمائی بیگانگان پای درین کاشانه نهند و درین آشیانه تشییس سازند بهروز گفت رضای عم و خوشنودی پدر پیش من
بر جمله مهمات تقدیم دارد بالجمله عقد جواهر با بهروز بسته در رشتهٔ مصاهرت پیوسته گشت و چون بهرام ازین مناکحت آگهی یافت جهان روشن در چشم او تیره گشت با نهایت رشک لرزه بر اندامش
افتاده گفت من به پرتو شعاع تیغ روز عمر بهروز را سیاه گردانم و از حدت شمشیر آتشبار دود حسرت از دل و جان عم و پدر باسمان رسانم و اگر چه بهر خود را در درج عدم پنهان کند بیرون
آورم و اگر چون خورشید باسمان رود بکمند قهرش بر زمین افگنم پس در آن رنج و تعب و خشم و غضب نزد بهروز آمد و دید بمطالعهٔ کتب اشتغال دارد و بهروز برادر را چون از دور دید
دانست که نایرهٔ غضب در جان او ملتهب است باعزاز او را استقبال کرد و بهرام گفت بعقد نکاح مبارک باد بهروز گفت اگر صورت خشم تو نمی‌بود مبارک می‌نمود بهرام گفت اگر من
در پاداش این عمل کردهٔ خبوهٔ مکافات ورزیده کاری کنم و قعی اندیشم باید معذور داری بهروز گفت گر برابر اعمال سابق خواهی رفت و مصاحبت دوستان گزیده اختیار خواهی کرد
بیت گفتمت امسال شوی بزیار ❊ وه که همان احمق پارینهٔ ❊ در تهدیدی که مرا میفرمایی از ان میندیش که مرا چه گناه بوده بیش ازین نیست که عم ما دختری بود در نکاح من بسبب
مصلحت خاندان که بیگانگان در ملک و مال او تصرف ننمایند بس رغبت نمود و پدر نیز درین باب موافق شده و من ترک سخن عم و پدر نتوانستم کرد که در دنیا و آخرت مواخذ گشتمی ترا
از جهت ارتکاب با اعمال زشت محل آن نمانده بود که آن مخدره را خطبه کنی و بر تقدیر وقوع عم هیچگونه ملتمس ترا باجابت مقرون نمیگردانید بهرام گفت سخن آرائی مکن و با من از
سر جدل و مناظره حدیث میرانی و خود را چون ناصحی امین مینمائی و نمیدانی که بموعظه محبت زائل نمیشود و به نصیحت عشق باطل نمیگردد فارغ باش و دل جمعدار که جان سازم کرا
بیش از کیسهٔ بار و دو دسته جزو کهنه نمانده چون دیگر طلاب علم در گوشهٔ مدرسه بیک لقمه نان راضی باشی و جز ایشان کسی نصیحت تو نشنود و بغیر از ان جماعت با هیچ آفریده محبا نیست

معاشرت نشستاکنون مصلحت آنست که از سلطان ترویج آب به آتش فتنه ریزی و غبار این ماهیه را بباران نسخ نکاح فرو نشانی والا تا با جو بزرخم فشاد عروسی تو میدگردانم و در
اقطار جهان آواره گردم آنگاه نه سلطان مرا اسیر تواند ساخت و نه شحنه از من قصاص تو تواند خواست بهروز گفت معاذ الله که آنچه می اندیشی واقع گردد و اگر یاد از نهان و رها خیران گی
واگر با ما میان در تو دیار روی گردان به تیر تدبیر تیر از جهان بر سینی انداند و تدبیر شست حیله از قعر دریا بمیدان کشد و بیقین مرا معلوم است که آنچه در بارهٔ من گمان می بری نصیب
تو گردد و بر مدی که در حق من می اندیشی بتو عاید گردد بهرام گفت من ترا از این گرامی بجانهٔ مصلحت رهنمونی میکنم و بمنزل سلامت اشاره مینمایم اگر میان جانبین آثار نیکخواهی
دیدی الطرفین موافقت نمی طلبی بهجران یار من اختیار کن و رشتهٔ این مواصلت منقطع گردان بهروز گفت گرامی کسی باشد که تو رهنمای او باشی و بدبخت کسی که ترا صاحب وی شوی
اگر من بدان راهی که تو دلالت میکنی بروم بمن همان رسد که بدان کبوتر رسید که از زاغ راه راست طلب میکرد و نشان وطن خود می طلبید بهرام پرسید که چگونه بوده است آن تمثیل
بهروز گفت شنیده ام که خلیفهٔ بغداد را کبوتری بود نامه بر که از غایت سرعت دانه از لفرغانه طلبیدی و آب از رود نیل خوردی گاه سیاح بوم بودی و گاه سیاح کشور هندوستان
خلیفه او را از جملهٔ ملوک زیاده دوست داشتی و اگر نادر بودی بجای دانه آن ثوابت و سیاره دادی و هرگز تقصیر ننمودی وقتی از ملک ما وراء النهر عزم کرد تا خبر بغداد رساند
در آن حال سپاه سرما بر عرصهٔ زمین تاختن آورده و از غایت برودت و یبوست هوا طبیعت رگ گرفته جهان از سحاب پوستین سنجاب بر دوش گرفته از کثرت برف خطوط شعاعی را
از عدّ قوة مجال خروج و نفوذ نمانده در آن زمان کبوتر هر چند بدین طرف و آن طرف پرواز کرد تا نشانی از وطن مألوف و مسکن معهود باز پیدا نشد چه تیغ بصر او بر جوشن آمد کارگر نیاشد
بیچاره با خود گفت که در چنین حالتی که جهان چون نامهٔ مطیعان سفید است و هوا از میغ مانند دل عاصیان سیاه از این معابر چگونه جان بیرون برم و از این مسالک صعب
بچه طریق سوی مقصد شتابم در اثنای این دشت و حیرت زاغی دید که بر روی برف چون خال مشکین بر عارض سیمین دلبران نشسته و لباس سیاه ماتمیانه پوشیده کبوتر
نزدیک وی آمد و شرط مصافحه بجا آورد و چون گنهگاران پیش زاهد و فاسقان نزد عباد نشسته زاغ پرسید که از کجائی و چه حاجت داری گفت بدعای شیخ احتیاج بر من باز
روی نموده است چه من از خراسان می آیم و اصل از بغدادم چون ناکام درین حدود گام نهادم جهان شوریده گشت و مسالک مسدود ماند راه گم کردم در زحمت کثرت
تو آورده تا مرا به صوب بغداد رهنمائی کنی و بر منهج کشور عراق راهبر شوی و اگر از من بی ادبی بوجود آمده معذور دارم که غریب و گمراهم ۵ نشناختمت زروی عمیا + علیم بکن
الغریب اعمی + و آن زاغ از دیر باز با شاهینی دم از دوستی میزد و طریق اخوت مسلوک میداشت و از هر صیدی که شاهین بچنگ آوردی چشم او را نثار زاغ کردی و تتمه را
خود بکار بردی و در آن نزدیکی شاهین بر کنگره کوهی نشیمن داشت میان ایشان مواضعه بود هرگاه که زاغ صیدی دیدی بانگی صعب کردی تا شاهین در تحصیل طعمه
تعجیل نماید پس زاغ آواز برکشیده شاهین سر بر آورده و در صدد شکست زاغ کبوتر را گفت من از حضرت معبود مأمورم بآنکه درین جایگاه متوقف باشم تا هر کس که گمراه شود او را
راه نمایم و انوار وسیلهٔ احراز سعادت آخرت سازم اکنون آن کنگره را که در برابر نظر است می بینی مسکین کبوتر گفت آری اشارت کرد که برخیز و بدان کنگره نشین چون بدان جانب
اسوی نظر کنی زمین عراق را به بینی مانند بساتین فردوس بانواع ریاحین آراسته و بستان عارض خوبان بخط و خال پیراسته کبوتر بیچاره بفرمان زاغ بپرید و بران کنگره نشست و
همان در مخلب شاهین جان داد و همان بیت برآنکه زاغ باشد رهنمایش + بگورستان بود همواره جایش + اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکینا +
و تو نیز در راه نمودن بمن کم از غراب نیستی و در رهنمائی کبوتر بمن بهیچه در ابطال این مناکحت سعی نخواهم کرد چه مخالفت سخن پدر و عم از من نیاید و جز بر جادهٔ متابعت ایشان
گذر نکنم و عم و پدر سخن ترا التفات نخواهند کرد و اندوخته صد ساله بدست تو باد نخواهند داد و اگر برین تدبیر ایشان اندیشیده از راضی شوی قواعد اخوت بر پای اند اگر تخت
و ترا درین مخاصمت باعث میگردد ترا انگور فشار خواهد کرد بهرام ازین سخن بی آرام گشته ازین گفته پریشان شد و بر زبان آورد که اینک من بیرون رفتم و بپاداش جرأت و بی ادبی
مشغول گشتم اگر دیار بادی و رخت بر بند تا سیاست کنند و تو بر مسند وزارت متمکن باشی نخواهم که مخلص من باشارت تو روی نماید امثال این سخنان گفته از شهر تمام بیرون آمده روی
بمنزل جلیله او باش نهاد و با ایشان راه در قصد برادر خود متفق گردانیده بهروز ازین حال آگاهی یافت و نزد یک عم پیدا آمده گفت من ازین مصاهرت عظیم پرخطرم و ازین مناکحت
پرهیز کنند برای چه و سبب چیست این نعمت که ترا دست داده دولتیست که تاجوران در طلب او بیند بهروز گفت قدر این دولت اگر من ندانم که داند و قیمت این نعمت اگر
من نشناسم که شناسد اما بهرام با جمعی از نو در قصد من متفق گشته اند و برین عیش را تا قصی خواهند گردانید الامن ازین دولت چگونه بگذرم و ازین کرامت چگونه روی برتابم
صواب آنست که یک دو سال از وطن هجرت گزینم و از مستقر خویش مفارقت اختیار کنم و دختر عم در گوشهٔ منزوی رختی نشسته و آوازه در افواه اندازند که بهروز منکوحه خود را گرفته
ازین دیار گریخته است و معلوم نیست که بکدام طرف روی نهاده و متوطن گشته تا ان بسودای فاسد بهرام مضمحل گردد و از روزگار کرشمال بسزا یابد عشق مجازی او از و زوال
پذیرد و رشتهٔ دوستی که از گنده ویده منتظم گردیده از عدم ملاقات بیدرنگ گسسته شود و از تا دیدن چهرهٔ مطلوب انتقاص پذیرد و از دل برود هر آنچه از دیده برفت و دیگر آنکه اگر بسبب

رسته باشد بنشین و حرکت را موقوف کن طیور جوارح بر ریگ گرم امکان آرام نداشتند گمان میبرند که ان اجرام بے وغدغه برسر مار می نشستند اگر
اغ بودے بهمچنان فروبرے وایستادے واگر زاغ بود نشیمن آوردے وبجنبدے وبدین حیله مدتها بسر برده هرگز بر آن واقف نگشتند با نیز این تدبیر را ما راخند کرده لیکن زبره بمیار
نامل آمده گرفتار شد شاه مدبیر بهروز را ستایش می نمود که ناگاه خبر رسید که خداوند تبارک و تعالی ملک را فرزندی روزی کرد که آفتاب چهره او را برنگین خواهد نگاشت قطعه یکتا را نیمی
چهار ده بشادی بخند ملل از مهر او ❊ نفس ماهی بر لبش ماه و نیست ❊ چو آن چهره در آسمان او نیست ❊ ❊ از بشره همایونش واضح ست که در میدان شهریاری بر ابلق روزگار
چابک سواری خواهد کرد و از جبین میمونش لایح ست که در تاجداری بر آفتاب حکم گزاری خواهد نمود شاه بدین بشارت اشارت فرمود تا مفاتیح خزائن را بیاوردند و مدا اموال
عظیم و جواهر ثمین بذل فرمود و بخشایش ابواب نقود اصحاب احتیاج و بیجا نمود و آن عطیه را که خدا ارزانی داشت از میامن قدوم بهروز شمرد و از برکات و رود او دانست
بنا بر این آن صاحب کمال را در خلوت طلبید و بوزارت خویش نوید داد بهروز گفت ای خداوند حضرت ملوک چون بر مثال دریاست هر که بدریا نزدیک تر از تلاطم امواج
نا ایمن تر و خشم پادشاهان صفت آتش دارد که هر که باتش نزدیک تر سوخته تر و از قربت ملک حقد و حسد انگیخته شود و خواص و مقربان که لازم درگاه پادشاه اند مردان را اکثر
غضب پادشاه سوزانند و دل شهریاران چون جواهر آینه ست که هر صورت را بنماید قبول کند در بند حسن و قبح آن نباشد خشم شاه چون دم نهنگ ست که زنهار ندهد و غضب او چون
زخم از قم که روان تپندیده بیت هر آن کس که با آب دریا نبرد ❊ بمیدان نباشد خردمند مرد ❊ و هر کس که شرف قربت پادشاه تخصیص یافت و باین عمل که شاه بنده را می فرماید موسوم گشت
و نیک و بد نفع و ضرر و خیر و شر ممالک برای درویت او مفوض گشت لا محاله گستاخ روی گردد در مصالح و مناسبت سخن بیهوده بسیار بود که این گستاخی بسعایت حساد و غمازی خصوم
بهلاک انجامد عاقل آنست که خود را امثال این اعمال نگاه دارد و از این ورطه اجتناب و تحذر واجب داند از بلا این ماند شاه چون این سخن اصغا فرمود گفت که در حضرت من زنان
خدمتگاران باشند که طینت ایشان مجبول بر حسد بود و از پایه خود قدم فراتر نهند و شغل و منصب خواص مقربان ما از خود عقل و خرد و فرزانگی ایشان باشد هر ملک که حاسد و نمام
بخود راه دهد بنیاد سلطنت دایست خود خراب کند بیت هر آن کس که باشد بد و بد سگال ❊ نباید که باشد شه را بمال ❊ و چه سخن بگوید شاه را بر ستم اغوا نماید و صحبت حاسد او را
بر ظلم ترغیب کند قطعه از ایشان شود شاه بیدار گر ❊ جهان زر شود جمله زیر و زبر ❊ بر دار بس مرگ نفرین بود ❊ همین نام او شاه بیدین بود ❊ غرض از تمهید این مقدمه آنکه بر پیش
که از خاطر تو بدین سبب خطور کند هر فکرے که بر ضمیر تو از این جهت استیلا یابد خود را از آن فارغ دار که انبان انظر سعادت بسوی تو انداخته است و باستماع اینگونه سخنان
خللی در اوراه نخواهد یافت دولت را سایه قبول آنچنان بر سر تو گسترده که آفتاب حوادث منطوی گردد در عدم قبول این شغل بهیچ وجه من الوجوه عذر از جانب تو محل قبول
نخواهد یافت و در تقلد این مهم تمهید هیچ بهانه مشغول نباید گشت که مسموع نخواهد آمد چون امتناع بهروز بالکراه و اصرار شاه بابرای نمیگردد ابا و الحاح او در حضرت ملک فایده
نمیداد ناچار دست قبول بر دیده نهاد و لبس لطائف خجسته و سیاست معدبر مسند وزارت نشست و زبان روزگار به تهنیت آن صاحب سعادت در ترنم آمد بیت از سے دست
وزارت از تو دستور را چنان کز پایه موسی پایه طور ❊ لا جرم بهروز بر ممالک شاه نافذ فرمان گشته بر موجب معدلت و نصفت کارگزاری میکرد روزے در ایام وزارت او پسر پادشاه
بر بام قصر با گوی سیمین بازی میکرد ناگاه گوی غلطان شده بر ناودانے که بر کنار بام کرشک گچ و آهک استحکام داده بود در رسیده بایستاد شاهزاده بر اثر گوی رفته و از حاشیه بام
در گذشته بایستاد و در وسط ناودان بتوقف شد نه یارای بازگشتن داشت و نه امکان پیش رفتن بیگیان حرم از این حال آگاهی یافته مادر شاهزاده پرده از روی برداشته بیرون آمد
و چون کودک را بر ناودان دید مانند بیهوشان شده هر دو دست بالا داشت تا اگر آن خرد فرو افتد او را بگیرد در این اثنا خادمے دوید و دست شاهزاده را گرفت و بر بام آورد اما از
ارتش همچنان باند که اصلا بجانب نشیب حرکت نمیکرد طبیبانے که ملازم پادشاه بودند از معالجه عاجز شدند شاه از حدوث این حادثه رنجور گشت و بهروز را حضور مثال داد چون بخدمت
استسعاد یافت از وے در این باب چاره جوے شد بهروز گفت اگر پادشاه در این داهیه رشک و حمیت را که امر طبیعی ست برای مصلحت امر کلی ترک فرماید باسهل وجهی مرض را
دور توان کرد و لا بجائے رسد که هرگز علاج نپذیرد شاه سخن بهروز را بسمع رضا اصغا نموده هر دو بحرم در آمدند بهروز فرمود تا روے و موے مستوره را برهنه کردند از آن ملاحت
روے نمود بعد از آن اشارت کرد تا جامه از تنش بیرون کردند از این فعل نیز اثرے از صحت ظاهر نشد آنگاه گفت بنداز ارش بگشایند چون دست نامحرم بدان موضع رسید
هر دو دست را فرود آورده بند خود را استوار گرفت شاه چون این حال را مشاهده فرمود بهروز را بعنایت پادشاهانه سرفراز ساخته از کیفیت این معالجه استفسار نمود بهروز
گفت اثر آن مرض از غایت اندوه بود و اندوه مرضے ست نفسانی در آن ساعت که دست بالا برد ماده غلیظ بر مفاصل او نزول نموده دستش از حرکت باز مانده حالا چون در
بر موضع شنیع دست نهاد حیا غالب گشت حرارت غریزی استیلا یافته آن ماده را تحلیل داده مفاصل را بگشود شاه گفت سپاس و منت خداے را که مجلس ما را
بحضور وزیرے چون صاحب کمال بیاراست و بارگاه ما را بوجود چون تو دانشورے مزین گردانید ما شکر این نعمت را بچه نوع گذاریم و عذر این موهبت بچه کیفیت ادا نمائیم

بعد از آن تقرب بهروز روز بروز در مرتبه ملک ازدیاد پذیرفت تا شاه با او دم از مقام یکدلی زدن گرفت و چون برین قضیه چند روزی بگذشت شاه را عزیمت شهری که مولد بهروز
بود تصمیم یافته روی توجه بمسقط الراس او نهاد و بهروز نیز کمر طاعت و موافقت بر میان بسته در خدمت شاه روان شد و چون بحوالی آن منزل رسیدند و نواحی آن
خطه را مخیم اقبال ساختند آتش شوق بر کانون ضمیر بهروز استیلا یافته اشک بر روی او روان گشت بیت وعدهٔ وصل چون شود نزدیک * آتش عشق تیزتر گردد
چون بهروز بدستور سابق بر پایهٔ سریر اعلی رسید آثار وحشت و علامات حیرت از چهرهٔ او لائح بود ملک پرسید سبب دلتنگی و موجب انقباض چیست بهروز احوال وطن مالوف
و مسکن معهود و حکایت عم و پدر و کیفیت برادر مستولی را ایراد کرد و گفت چون بدین دیار رسیدم آتش اشتیاق عزیزان بر ضمیر کسیر افروخته گشت و خرمن صبر را بباد
داده چشمهٔ آب گرم از فوارهٔ دیده روان گردانید شاه ازین معنی خوشحال شد گفت این جای شادی است نه محل اندوه و منزل طرب است نه موضع تاسف همین لحظه چشم اقارب
و عشایر بجمال تو روشن شود و خاطر دور و نزدیک از ملاحظهٔ اقبال تو گلشن گردد بهروز شرط خدمت بجا آورده بالطمطراق تمام و جاه و جلال مالاکلام بتمام بدان سو روان گردید چون بشهر درآمد
بحسب اتفاق گذرش بر سیاستگاه افتاد والی شهر را دید که در مقام تعذیب و تنکیل نشسته جمعی از دزدان و عیاران و کیسه‌بران را دید که میخواهد سیاست فرماید و از جملهٔ آنها یکی برادر
بهرام بود چون بهروز را نظر بر برادر افتاد شفقت اخوت سیلاب اشک از دیده او روان گردانید و مهر برادری قطرات عبرات از چشم او ریزان ساخت فی الحال زبان بنجات
اسیران و خلاص بیچارگان بگشود و بفرمود تا ایشان همه از چنگ مرگ امان یافتند و چون بهرام از جذبهٔ طناب رستگاری یافت و از ضربت شمشیر ایمن گشت در موکب وزیر میدوید و دعا
میکرد و بیخبر از آنکه این طنطنه و عظمت تعلق به برادر او دارد و چون بدر سرای پدر خود رسید بهرام برادر را بشناخت و بر دست و پای وی افتاد و سم اسپش را بوسید و از کرده
و گفته خود استغفار نمود و عم و پدر که از پریشان کاری بهرام پنهان بودند از وصول بهروز آگاه شدند بملاقات او شتافتند و آفتاب دولت او بر ایشان تافته عمر گذشته باز یافتند
و دامان دولت او محکم کردند و چون خبر خاتون بالوسی آن نواحی شد بهروز همین قدر با بهرام گفت که یاد داری آنچه گفتی که چون تو بوزارت برسی مرا در پای درخت بیخی باید بستن که
من سعی ضایع کنم اکنون بیقین دانستی که ثمرهٔ علم و درایت مناصب ارجمند است و نتیجهٔ جهل و غوایت دار بلند و بر اذکیا محجوب نماند که فواید علم را شمار نتوان کرد و منافع دانش را تعداد
نتواند نمود و بعنایت الله تعالی که در زمان پادشاه اسلام ایده الله تعالی ایام دولته علم علما را اعلام بقبهٔ جوزا رسیده و طنطنهٔ کوس فضلای ایام از اوج ثریا گذشته
و توان گفت که در هیچ وقتی از اوقات حاصل موقوفات نزدیک بانچه اکنون بمصارف وجوب میرسد نرسیده است و دیده و گوش گردون نیز انتظام احوال ساکنان مدرسه
و خانقاه را بعشر آنکه اکنون مشاهده میرود ندیده و نشنیده و این همه تکلف و تصنع همین توجه خاطر آفتاب مآثر سعادتمندی روی نمود که باعث بر تالیف کتاب و ترتیب این
فصول و ابواب است اگر روزگار مساعدت نماید تفصیل این ذات بی عدیل بر سایر ذوات و باقی مواد بر این نامه اثبات نموده آید ان شاء الله تعالی وحده العزیز اکنون
وقت آن شد که جواد خوش خرام قلم بذکر احوال اشکانیان پردازد و بعد از آن تیز کار قضایای ساسانیان که دو طبقه اند از طبقات عجم العظام یاد و منه الهدایة و التوفیق

گفتار در بیان احوال طبقه از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان گویند باید دانست که اشکانیان را ملوک الطوائف نیز گویند بنابر آنکه اسکندر رومی هر یک
از ایشان را بطائفه حاکم گردانیده مال خراج بیکدیگر نمیدادند و آن ممالک در دست این جماعت بماند و از ایشان دست بدست بفرزندان میرسید تا زمان خروج اردشیر
بابکان بعضی گفته اند که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر پانصد سال و کسری است و اول ملوک طوائف بقول جمهور اشک بن اشکان است و برخی که بر قول ایشان زیاد
اعتمادی نیست او را اشک بن دارا گفته اند و طائفه را عقیده آنست که اشک یکی از ابناست که اسکندر او را مملکت داد و زمرهٔ برآنند که چون اسکندر از ایران زمین
مراجعت نمود یکی از گماشتگان او از دجله بدین طرف آمده تا حد ری را تصرف نمود اشک بروی خروج کرده ملوک طوائف او را مدد دادند تا مملکت را از ید گماشتهٔ
اسکندر انتزاع نموده بدان مقدار ولایت که گماشتهٔ اسکندر متصرف گشته بود قناعت نمود و باقی ملوک طوائف بر قرار خود بودند و اشک را بواسطهٔ اصالت بر خود تقدیم مینمودند
اما هیچ کس از ملوک طوائف او را باج و خراج نمیداد و چون اشک بن اشکان از همه اصیل تر بود ملوک طوائف را اشکانیان گفتند و هر چند راقم حروف تتبع کتب تواریخ
نمود احوال و اسامی این طبقه مفصلاً در نظر نیامد و آنچه مشاهده گشت مختلف فیه بود بمرتبهٔ که هیچ کس در تاریخ با هم موافقت نیامد چون حمدالله مستوفی که صاحب تاریخ گزیده است
و حافظ ابرو که مولف تاریخ جعفری است از متاخرین مورخین و این چند کلمه در باب قضایای ملوک طوائف و ذکر اسامی و القاب ایشان ازین دو نسخه نقل افتاد
و من الله التوفیق ذکر سلطنت اشک بن اشکان بعضی گویند او بعد از اسکندر خروج کرده با پادشاهان آفاق مقرر نمود که بمجرد آنکه نام او در فرمان بالای نام
خود نویسند قناعت نماید و خراج از ایشان نخواهد از سخنان اوست که با دشمنان مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی با دشمنان تواضع باید کرد و مواسا باید نمود و مترقب فرصت
باید بود تا سعادت مساعدت نماید و چون خصم بدام آید آنگاه عزیمت خود را باید تصمیم داد و نیز گوید که با اصحاب دولت و خداوندان نعمت عداوت ورزیدن [illegible]

عاقبت وخیم وارد و از کلمات اوست که عزم الملوک فی کثرة الممالک هم او گفته از کتاب خدمت پادشاهان موجب حرارت عظیم است و زمان سلطنت او دوازده سال گفته اند
ذکر سلطنت شاپور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت بر مسند فرمانروائی نشست در تاریخ جعفری گوید که بیشتر اوقات در سواد عرب اقامت داشته و خاتون او از فرزندان
یوسف صدیق بود و طلوع ماه این را او انداخت و جسرے آهنین که تا زمان کسری بر روی دجله بود او ساخت و در بعضی ازین زمان ظاهر شد و شاپور پادشاه بود صاحب همت
و با مروت و عاقل و عادل و همیشه توجه بر اکتساب فضائل علمی و تعلم مسائل حکمی مصروف میداشت و با فاده و استفاده مشغول می گشت تا زمانیکه در گذشت مدت حکومت او
بقول حافظ ابرو چهل و دو سال است و بروایت حمدالله مستوفی شصت سال و نهایت تفاوت فاحش که در میان این دو بزرگ است بقدر زرین از سخنان اوست که نادانی
مصیبتے ست که مرد و خواب ندارد و هم او گوید که نیکوئی و حسن تدبیر نصف معیشت است بعضے گویند که عیسی در زمان او مبعوث گشت ذکر سلطنت بهرام بن شاپور بعد از پدر بحکم
وصیت او پادشاه شد و در نواحی سواد شهر انبار شهرے بنا نهاده و در موضعے که امروز ردمیه است شهرے که اساس آن همه از سنگ تراشیده بود طرح انداخت و آتش خانه بزرگ
ساخت ایام حکومت او یازده سال بود بقول گودرز مدت ذکر سلطنت بلاش بن بهرام بحکم پدر قائم مقام او شد مدت پانزده سال پادشاهی کرد شهریارے عادل و نیکوکار بود
و در زمان او جمعے از بنی اسرائیل بنا بر عصیان امر جبار منتقم حیات بشری را گذاشته بصورت بوزینه مصور شدند بعد از هفت روز جان بمالک سپردند ذکر سلطنت هرمز
بن بلاش بن بهرام گویند که بلاش در زمان حیات خود تاج و تخت بوی تسلیم نمود و هرمز نیک صورت پاک اعتقاد و شجاع و مردانه بود آورده اند که روزے در شکار آهوئے را
تعاقب نموده آهو بجبال رفت هرمز نیز از عقب او شتافت آهو در سوراخے غائب شده هرمز از اسب پیاده گشت و بسوراخ در رفت چون مقدار یک تیر پرتاب طی کرد بچهار
صفه رسید که در هر صفه خمے بود و بر سر هر خمے طشتے زرین بود که در میان آن تراب بود و بر تراب گوهرے تعبیه کرده بودند و در آنجا لوح سیمین تعبیه کرده بودند که بران لوح بخط عبری
نوشته که این گنج خانه فریدون است هرمز از آن موضع بیرون آمده لشکر را طلب نمود و تمامت گنج را بر سپاه قسمت کرد زمان سلطنت او بقولے یازده سال بود گویند قادسیه و
نهروان از آثار اوست در تاریخ جعفری مسطور است که یونس نبی در زمان او مبعوث گشت و بعد از پدر بر تخت نشست و عدل و داد کرد چهل زن داشت و چهل سال
بامر حکومت اشتغال نمود و در زمان او صادق و صدوق بانطاکیه رفتند تا اهل آنرا بمتابعت دین عیسی دعوت کنند ذکر حکومت نوش بن بلاش او پادشاهے رعیت پرور بود
در تاریخ گزیده آورده اند که بعد از هرمز برادرش نرسی چهار ده سال پادشاهی کرد و در نظام التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال بود و در تاریخ جعفری ذکر نرسی اصلا نیست
بجای او نوش بن بلاش را گفته اند چنانچه مسطور است و هو اعلم بحقیقة الحال ذکر فیروز بن هرمز بعد از عم پادشاه شد چون مدت هفده سال حکومت کرد ظلم او از حد گذشت
رعایا بهیأت اجتماع بروے هجوم کردند و از تخت فرو کشیده دیده جهان بین او را از حلیه نور عاطل کردند و بلاش را بجای آن بیچاره نشاندند ذکر بلاش بن هرمز بر سریر جهانبانی
نشست بسیارے از بلاد را معمور ساخت و ممالک آباد و جهان مستولی گردیده بنائے لا را اشتغال نمود و بعد از آنکه دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت شد در حین وفات یکے از
بنی اعمام خود را قائم مقام ساخت ذکر خسرو بن بلاش بن نرسی بن هرمز در امور ملک تدبیرے صائب داشت اما بغایت شهوت پرست بود چنانچه از غایت خود در گذشت
گویند که قصرے عالی ساخته بود که هفت طبقه داشت و خود بر طبقه علیا مسکن گزیده شراب خوردے و مجرمان را از آن بزیر انداختے روزے تریاق خورده باسهال در گذشت بعضے گفته اند
که مدت سلطنتش چهل سال بود و سیرجان از بناهاے اوست و در تاریخ جعفری گوید که قصه اصحاب کهف در زمان او واقع شد ذکر بلاش بن بلاش مدت بیست و چهار سال حکومت کرد
و طارم از آثار اوست در تاریخ گزیده گوید که برادر خسرو بن بلاش بود شبے در خواب دید که فرشته باو گفت که مرگ تو در دست نست و پیوسته ازین جهت ملول بودے روزے در خیمه رفت
و تکیه بر ستون کرد ستون افتاده کلاه خیمه بر سرش آمد بدان در گذشت گویند که شمعون حامد در زمان او بود ذکر حکومت اردوان در جعفری گوید که در زمان سلطنت او سه سال
باران نیامد او با قوم توبه کرده خدا تعالی باران فرستاد و جهان معمور و خرم شد در تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده سال بگذشت در جنگ اشکانیان کشته شد و هم از
تاریخ گزیده معلوم میشود که اشکانیان طبقهٔ دیگر اند از ملوک طوائف که نسب ایشان بفریبرز کاوس میرسد ایشان هشت پادشاه اند بدین سیاق که مذکور میگردد ذکر اولاد بن اشکان
با اشکانیان جنگ کرده ملک از ایشان انتزاع نمود و امر حکومت بروے قرار گرفت و با ملوک طوائف همان شد ذکر که اشک بن اشکان کرده بود و مدت بیست و سه سال بحکومت
اشتغال نمود در جعفری مذکور است که در عهد وے تمامت طوائف بت پرستی آغاز نهادند و حق تعالی جرجیس را بدیشان فرستاد ذکر بلاش بن اشکان بعد از برادر پادشاه شد
مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد در تاریخ گزیده گوید که عیسی در زمان او متولد گشت و الله اعلم ذکر گودرز بن بلاش بعضے از مورخین گفته اند که یحیی را از بنی اسرائیل
او باز خواست نمود زمان پادشاهی او سی سال بود و او را گودرز بزرگ گویند ذکر بیژن بن گودرز بعد از پدر پادشاه شد و بیست سال سلطنت کرد ذکر گودرز بن بیژن
پس از پدر ده سال در پادشاهی زیست کرد ذکر نرسی بن بیژن در زمان او رومیان قصد ایران کردند و از ملوک طوائف مدد خواسته دفع رومیان کرد و مدت حکمرانی

اویازده سال بود و اردوان بن نرسی پادشاهی عظیم الشان و آخر ملوک طوائف است مدت سی سال در کامرانی بسر برد عاقبت در رزم اردشیر که اول ملوک ساسانیانست
کشته شد مستور و راقم گوید که چند سطری از احوال ملوک طوائف ثبت گشت از کتب پارسی که زیاده بران اعتماد نمود از نسخه که بران وثوق شد بود و مجرد اسامی و القاب ایشان
مسطور میشود که قال فی المفاتیح ثم الطبقة الثالثة ویسمون ملوک الطوائف لانهم اولاد اشک بن اشک لقبه اشکان ثم ابنه شابور و لقبه زرین ای الذهبی ثم ابنه بهرام و لقبه گودرز ثم ابنه بیژن
و لقبه السالار ثم ابنه بهرام و لقبه الروشن ای المضیئ ثم ابنه بهرام و لقبه برادای ای النجیب ثم ابنه نرسی و لقبه شکاری ثم ابنه اردوان و لقبه احمر در مفاتیح آورده که اردشیر اول
پادشاهیست که ملقب بشهنشاه گشت و اختراع کرکره برمیان بست **گفتار در بیان طبقهٔ چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان گویند و ذکر سلطنت
اردشیر بابکان** بعضی گویند مسیح در زمان او مبعوث گشت و رسول بدو فرستاده و او را دعوت باسلام کرد شهریار او خفیه بدین آورد آمد مجموع ارباب تواریخ برانند اردشیر
بابک بن ساسان اصغر از نسل ساسان بن بهمن اسفندیار است اما در مبدأ حال و کیفیت ظهور او اختلافست اگر جمیع آنها مسطور گردد از مقصود باز مانیم لاجرم بیکی
از آنها اکتفا نمود بعضی از مورخان گفته اند که اردوان آخر ملوک اشکانیان سنت و تابستان باصفهان مقیم بودی و زمستان در اهواز مقام کردی طائفه گفته اند
که تختگاه اوری بوده تمام ولایت فارس را بیکی از امرای معتبر خویش داده و امر حکومت دارابگرد را بخواجه سرای خویش پیری نام داده و تعهد آتش خانها را به پدر اردشیر
بابک بازگذاشته در آن ولا والی فارس شنید که پسر کوچکتر بابک در غایت فرزانگی و مردانگیست والی او را از پدر طلب داشت پدر او را نزد وی فرستاد چون بر وفور عقل و
شجاعت اردشیر مطلع شد حکم کرد که او بدارابگرد رود و پیری را در امور مملکت مدد و معاون باشد هرگاه پیری را قضا رسد اردشیر متکفل امر ولایت گردد و بحسب اتفاق هم در آن چند
پیری از تخت بتخته نقل کرد حکومت دارابگرد مستقل باردشیر شد بنابر آنکه منجمان باردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و باستظهار آنکه در خواب دیده بود که ملکی باو
بشارت یا در تسخیر ممالک مکتوبی به پدر نوشت که فرصت نگاهداشته گماشته اردوان را که بر ملک فارس استیلا دارد بقتل آورد و پدر باشاره پسر خاطر از آن کار فارغ کرده پسر
بزرگ خود را که شاپور نام داشت بر تخت سلطنت نشانید و اولاد بابک بجز اردشیر همگی کمر مطاوعت شاپور بر میان بستند و در آن چند روز بابک داعی حق را اجابت کرده شاپور [illegible]
او سرعان فرستاد اردشیر اتباع ننمود شاپور روز شنبه رفته لشکر را ترتیب داشت و بجانب برادر روان شد اردشیر سپاه فراهم آورده متوجه او گشت و چون تقارب فئتین دست
داد برادران و اقربا و طائفه از خواص با شاپور غدر کرده او را گرفته مقید و مغلول گردانیده باردشیر سپردند و اردشیر بر اصطخر استیلا یافته بعد از روزی چند بعضی
که با شاپور غدر ورزیده بودند بموطن اصلی فرستاد و خود متوجه کرمان شد و میان او و بلاش حاکم کرمان حربی صعب دست داد آخر الامر بلاش در زیر زمین منزل گزید و جسد او بکرمان سپرده از آنجا بهم
رفته حاکم آنجا را بقتل آورده و همچنین ملوک اطراف را گرفته بسزا رسانید و بر سر زمینی شهری بنا نهاد چون این اخبار باردوان رسید مکتوبی خشونت آمیز باردشیر نوشت اردشیر
در جواب نوشت که آرزو دارم که هرگاه بر تو ظفر یابم سرت را از بدن جدا کنم و با آتشکده فرستم چه دولت امریست عطائی و موهبتیست خدائی خداوند دولت را بآن کس دهد و ملک را بآن
ارزانی دارد که بتعمیر بلاد و ترفیه عباد داند بیت خدا را بران بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است چون اردشیر سخن اردوان التفات ننموده بدستور معهود شهرها
مفتوح میساخت و در آن مدت میان آن دو پادشاه رسل و رسائل متواتر بود تا صحرای هرمزان بجهت مقابله و مقاتله مقرر شد اردشیر پیش از وعده بدان موضع آمده و آب را
مضبوط ساخته فرمود تا گرد لشکر خندقی حفر کردند اردوان نیز بوعده وفا نموده بالشکری زیاده از مور و ملخ بوعده گاه آمد بعد از تلاقی فریقین مبارزان جانبین در مقام قتال و
جدال آمدند ناگاه اردوان بقتل آمده و در آن روز که اردشیر بر اردوان غالب آمد او را شهنشاه خواندند چون از مهم اردوان فراغت یافت بفتح همدان پرداخت و از آنجا بسپاه بلاد
جبل و ارمینیه و موصل کشید جمیع آن نواحی را بکشود و از آنجا بسواد آمده بر کنار دجله بر سمت شرقی شهری عظیم بنا نهاد و از سواد باصطخر مراجعت نمود و از آنجا بسجستان رفت و از سجستان
بجرجان شد و بجانب نیشاپور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نمود بعد از تسخیر ممالک خوارزم بطرف فارس عود نمود و ملوک آفاق نزد وی تحف و هدایا فرستاده کمر مطاوعت او بر میان بستند
الا پادشاه بحرین که از انقیاد او استنکاف نمود و بدان سبب اردشیر بدان صوب توجه کرد و چون آوازه وصول شهریار عالم بتقارب گشت چندان خوف بر پادشاه بحرین
دست داد که خود را از بالای قلعه بزیر انداخته هلاک کرد بعد از فتح بحرین اردشیر بمدائن آمده در زمان حیات خویش تاج شاهی بر سر فرزند خود شاپور نهاد و تمام رتق و فتق امور
عالمیان بدست او داد مدت شاهی اردشیر بعد از اردوان چهارده سال بود و پیش از آن دوازده سال گویند از پادشاهانی که تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف خود آورد
یکی او بود که اقطار عالم را طواف کرده شهرهای عظیم بنا نهاد کلمات پسندیده و مقالات سنجیده دارد از سخنان اوست که لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا
بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل یعنی پادشاهی نتوان داشت مگر بلشکر و لشکر نتوان کشید مگر بمال و جمع مال نتوان کرد مگر بآبادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل هم او گوید که اسد حطوم خیر من
ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم پیشه است و پادشاه ستمگار بهتر از فتنهای پیوسته چه فسادیست که بخون خوردن جانوران موصوف باشد

مدتها باید که لشکر بدست آمد از او حیوان بر سد و مضرت پادشاه ظالم در لحظه بعد بهزار مومن موحد تعدی بکنند هم او فرماید که سلطان عادل خیر من مطر وابل پادشاه داد دهنده بهتر از بارانِ بزرگ قطره است چه فایده باران نسبت ببعضی بقاع واماکن متصور نیست و باران عاطفت پادشاه بهر دو بزرگ و خُرد و قوی و ضعیف عاید گردد و هم از کلمات اوست که شر السلاطین من خافه البری وامتد علیه الفجور و بدترین پادشاهان شهریاری ست که نیکوکاران ازو سهراسان باشند و بدکاران آسوده و ایمن هم او گوید که الدین بالملک یقوی والملک بالدین یبقی یعنی شریعت بیاری شهریاران کامگار تقویت یابد و مملکت باجرای احکام ملت استوار و باقی ماند چه یقین ست که بنیاد زینت ملک باستواری دین و دانش منوط ست و رونق دین بقوت شمشیر قایم ست و ملک و دین و دانش توامانند و یگر دید لا تر کنوا الی هذه الدنیا فانها لا یبقی علی احد ولا تترکوا فان الاخرة لا ینال الا بها بدنیا میل مکنید که بهیچ کس فانماند و دست از و باز ندارید که آخرت بی او بدست نیاید یعنی بدین محبوب پر جفا چندان فریفته مشوید که امور آخرت مهمل ماند و یکبار نیز از دست مگذارید که معیشت و عبادت بی بضاعت مرفات میسر و مهیا نشود و پوشیده نماند که شاه اردشیر از ملوک ذرس بوصایاء بالغه منفرد ست و از جمله مولفات او نسخه ایست موسوم بکارنامه که مشتمل ست بر خروج و طوایف او در اطراف ربع مسکون و کتابی دیگر بود که آنرا جهت عوام تصنیف کرده آداب العیش نام نهاده و آن نسخه مشتمل ست بر خوردن و آشامیدن و با مردم زندگانی کردن منقول ست که اردشیر چنان ضبط مملکت خود نموده بود که اگر در ملک او حادثه گشتی صباح بواسطه منهیان که گماشته این کار بودند او را معلوم بودی و هر گاه در مجلس او حاضر گشتی ادی گفتی که تو دوش فلان کار را کردی و فلان سخن را گفتی و همچنین در اطراف عالم جمعی را تعیین نموده بود که پیوسته تفحص احوال کلی و جزئی را باو رفع میکردند و مگویند هیچ رمیتی از پادشاه خود چنان نمی ترسید چنانکه رعیت اردشیر ازو می ترسید و از جمله عادات او یکی آن بود که چون ایلچی بجانب نامزد کردی بعد از و ایلچی دیگر از راه دیگر فرستادی چنانکه ملاقات یکدیگر نشدی بعد از آن هر یک از ایشان که نامه آوردی مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی بر آن عمل نمودی و گفتی شاید ایلچی را چیزی کم مید هند بدین سبب چیزها بغیر واقع از ولعرض رسد که مستلزم فساد گردد و هم او پادشاه گوید بسا لشکر که شکسته شود و اموال که بغارت رود و بسا عهود که بجا نیامده از شومی رسولان و از جمله وصایای اوست که پادشاه باید خود را به چهار صفت متصف سازد یکی مرگ منشی دوم خوشخوئی سوم استیلاء قهر چهارم مضمون آخشین عوض رسال رعایا را باید پادشاه را ملازمت بودکه در حال خوف کیفیت ذلت را نصب العین ضمیر گرداند و هنگام شادی اندوه را بیاد دهد و پیوسته زبان خوف تنگ را نگذارد و امراء و وزرا بنماید پیر پادشاه را که چنین شفیقی باشد دولتش باقی ماند و عیشش برقرار ماند ذکر شاپور بن اردشیر و کیفیت تولد او و بر او تمام مدت جهانداری او

شاپور بن اردشیر وضع در کتب سیر و تواریخ آورده اند که چون اردشیر بر ممالک ایران استیلا یافت بنا بر وصیت جد خویش ساسان تیغ کین در اولاد ملوک طوایف نهاد و ایشان را تمام و همه را از روی زمین معدوم گردانید بعضی گویند سبب این حادثه آن بود که منجمان گفته بودند که ملک از تو باولاد اشک منتقل گردد و بعد از فراغ از قتل آن جماعت روزی در شبستان خویش دختری خورشید پیکر آفتاب منظر دید از دختر گفت تو چه کسی جواب داد که یکی از خدمتگاران حرم پرسید باکره یا ثیبه گفت باکره ام شهریار را میل تمام بآن دختر پیدا شده اورا بکابین ازدواج بتدریج در میان ایشان صحبت در گرفت روزی دختر گفت که من از اولاد اشک بن اشکانم اردشیر از این معنی آزرده خاطر گشته وزیر را طلبید و گفت این جاریه را بیرون در بطن زمین جای ده وزیر آن عورت را بخانه برد که او را بقتل آورد دختر گفت من از ملک حمل دارم وزیر دایگان طلبیده از ایشان استفسار نمود همه گواهی دادند که شجره آمال دختر ثمره اقبال بار ورست بنا بر آن وزیر صاحب تدبیر خانه در زیر زمین جهت مسکن دختر مهیا ساخت و آلت رجولیت خود را قطع کرده در حقه نهاد و نزد ملک رفته عرض کرد که بموجب حکم پادشاه او را در خانه زیر زمین جای داده ام و درین حقه امانتیست التماس آن دارم که ملک بانگشتری مبارک آن را مهر کرده بخازن خود سپارد ملک ملتمس وزیر مبذول داشته وزیر مطمئن خاطر گشت بعد از انقضای ایام از آن دختر پسری متولد شد که از ناصیه حالش آثار اقبال هویدا بود وزیر از صورت حال آگاهی یافته کراهت ملامت کرد او را بی اجازت شاه باسمی موسوم گردانید لهذا او را شاپور یعنی ابن ملک نام نهاد و همه وقت مترصد بود که در وقتی مناسب کیفیت واقعه را معروض دارد و چون سالی چند از ولادت شاپور گذشت روزی وزیر پادشاه را غایت اندوهناک یافت از سبب آن استفسار نمود ملک جواب داد که درین فکرم که اکثر ربع مسکون را در حیطه تسخیر در آورده ام تا کنون فرزندی ندارم که بعد از من بضبط مملکت قیام نماید و امر سپاه و رعیت بجا آرد وزیر گفت شاه اندیشناک نباید بود که پسری نجیب در حجر تربیت من دارد اردشیر متحیر شده از حقیقت این امر مبهم استعلام نمود وزیر عرضه داشت کرد تا آن حقه سر بمهر که بخزانه دار شاه سپرده شده است حاضر نشود این راز مکشوف نگردد و چون بفرمان اردشیر حقه را آوردند بعد از احتیاط بیان مهر و نشان یافتند بیت گهر مخزن اسرار همان ست که بود حقه را ز بدان مهر و نشان ست که بود چون سر حقه را باز کردند بادشاه آلت حاصل دیالی وزیر را در آن حقه دید از شعبده بازی فلک حیران شد و از حقیقت این راز استفسار نمود وزیر بعرض رسانید که در آن آوان که شاه بقتل جاریه فرمان داد که زیر زمین را مقر او گردانم بنده کمینه بنا بر آنکه زرع طیب شاه ضایع نشود و بطن ارض را بدین گونه مستقر آن کنیزک ساختم و آلت خود را قطع کرده بخزانه دار سپردم تا کسی را مقام طعن نماند و اخترشناسان بفرموده من طالع شاهزاده احتیاط نموده گفتند از اوضاع فلک چنان معلوم میشود که این پسر شهریاری با دولت و داد و وارث ملک کیومرث میشد و خواهد بود و ضمایر را نشکر گفته بتعهد شاهزاده مشغول گشتم بحمد الله اکنون قریب

سروی ست برکنار جویبار سلطنت رسته و ماهی ست باوج سپهر ابهت استعلا یافته اردشیر از استماع این حدیث مسرور شده فرمود تا شاپور را با هزار کودک که همه در قد و هیات
و لباس بشاهزاده مشابهت داشتند بمجلس آوردند چون چشم پادشاه از آن جمع بشاپور افتاد زبان حالش بدین مقال مترنم شد بیت امروز شاه انجمن دلبران یکی ست ؛
دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکی ست ؛ آنگاه شاه فرمود که بدست هر یک چوگانی دادند و گوی در میدان که قریب بایوان شاه بود افگندند و پسران را بگوی بازی مشغول داشتند آنگاه
گوی در ایوانی که مقر شاه بود افتاد و از کودکان کسی یارای آن نداشت که قدم در ایوان پادشاه نهد الا شاپور که بی دهشت آمده گوی را برداشت ازین حرکت اردشیر را یقین شد
که قرة العین و ثمرة الفواد پادشاه ست لاجرم شاپور مشمول عنایت و ملاطفت پادشاهانه گشته بر سریر عزت و رفعت تمکن یافت و چون مهم سلطنت بروی قرار گرفت با رعیت عدل
داد کرده ذکر جمیل او در اطراف گیتی انتشار یافت و اقاصی و ادانی محبت او را در دل جای داده مدح و ثنای او بر زبان آوردند و در مبداء سلطنت توجه که هرگاه من تقصیری کنم
باید هیچ کس پیش از آنکه تامل کند که سود و زیان آن چیست بر حکم ما اعتراض نکند و در معامله ما در جلی بنسازند و آورده اند که بعد از تمهید بساط عدل و احسان لشکر را جمع کرده با اعدای
دولت محاربه کرد مخالفان منکوب و معاندان مقهور گشتند از جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعه حضر بود ذکر فتح مدینه حضر ائمه تاریخ گفته اند که در محاذی
تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ضیزن میگفتند بدان بلده استیلا داشت و تمام مملکت جزیره عرب بتصرف ضیزن بود و او لشکر جمع آورده
در زمانی که شاپور بنابر مصلحتی بخراسان رفته بود بسواد ولایت در آمده در حدود ولایت او خرابی بسیار نمود چون شاپور از خراسان عود کرد برین جرات مطلع شده لشکر بجانب ضیزن کشید
و او مدت دو سال در مدینه حضر محاصره فرمود و بهیچ وجه استخلاص آن حصن حصین دست نمیداد تا آنکه ضیزن را دختری بود نظیره نام که در حسن و ملاحت نظیر نداشت در آخر ایام محاصره
روزی نظر دختر از بالای برج حصار بر رخسار پادشاه عالیمقدار که اجمل اهل روزگار بود افتاد و شیفته دیدار او گشته قاصدی نزد شاپور فرستاده پیغام داد که اگر شاه مرا بخدمتگاری
حریم حرم قبول فرماید من تعلیمی نمایم که فتح قلعه دست دهد شاپور از استماع این خبر مستبشر گشته پیمان را بایمان موکد گردانید که اگر ملکه آنچه قبول فرموده بجای آورد من بپاداش این
عمل او را بانوی بانوان گردانم و چون از طرفین مبانی شرائط العهود استحکام یافت نظیره بپادشاه پیغام داد که حمامه مطوقه پیدا باید کرد و در پای آن بخون دختر بکر خطی باید نوشت
و کبوتر را باید گذاشت تا بر برج قلعه نشیند بنابر اشاره نظیره چنان کردند و دو برج از حصار افتاده شهر مسخر شد شاپور ضیزن را بقتل آورده نظیره را بحرم فرستاد منقول ست که شبی از شبها
چند روز نظیره شب تا روز از الم پهلو بخواب نرفت چون صبح شد احتیاط کردند برگ گل در بستر او یافتند شاپور ازین معنی متعجب شده پرسید که در خانه پدر غذای تو چه بود که اینچنین بدنی
نازک داری نظیره گفت مغز استخوان بره و نبات مصری و بجای آب خمر ناب صافی گویا در وصف او گفته اند بیت گر گند در پری شبی اندر شعاع آن ؛ از چشم آدمی نتواند شدن
نهان ؛ شاپور گفت با پدری چنین کردی آنچه کردی دیگر از تو چه خیر و نکوئی توقع توان داشت آنگاه فرمود تا گیسوی نظیره را بر دو پای اسپی توسن بستند و اسپ بجست و
دختر غدار بجزای کردار خود رسید بعد از فتح حصار حضر شاپور لشکر بنصیبین کشیده آنرا محاصره نمود و چون از تسخیر عاجز گشتند در جواب او را گفتند که طریق آن ست که لشکر را فرمائی تا دل
را از غل و غش پاک کرده متوجه قبله دعا شوند که انجاح مقصود منحصر درین امر می نماید شاپور متوجه لشکر شده ایشان را بضراعت هدایت کرد پس از آن بهیات اجتماع سوز و تمنا
در حال برجی از قلعه افتاده فتح روی نمود بعد از تسخیر آنجا شاپور عازم روم شده بر اکثر آن بلاد استیلا یافت و از آنجا برگشته شهرهای وسیع عریض در عرصه ممالک خود بنا نهاد در آخر
سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی ضرب المثل بود ظاهر گشته دعوی نبوت کرد شاپور او را طلب داشته مانی از بیم بگریخت مسعودی گوید که شاپور اول ملت مانی را قبول فرمود
آخر الامر از آن بازگشت زمان پادشاهی شاپور بن اردشیر سی و یک سال بود آورده اند که چون کرم و سخاوت او بحد افراط رسید وزرا او را در باب آن فعل را نسبت به تبذیر کرده گفتند که
مال عزیز ست و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف جواب داد که ان الکریم المختار من استوی عنده الذهب و الاحجار از سخنان او ست که حدیث العاقل اکثره اموال
کلام الجاهل اکثره وبال هم او گفته ست که لا عصمة الا بتوفیق الله و لا حلم الا بتائیده و لا صدقة الا بالنیة و لا رای الا بالمشورة **ذکر سلطنت هرمز بن شاپور** پادشاهی بود دلیر و خردمند
و دانا و فرزانه و در صورت و سیرت باردشیر مشابهتی تمام داشت مورخان گفته اند که چون شاه اردشیر مهرک را که یکی از ملوک فارس بود بکشت در قطع نسل او مبالغه تمام بجای آورد
چه منجمان او را گفته بودند که از اعقاب مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو تعلق گیرد ازین سبب دختر مهرک گریخته از بیم سطوت اردشیر روی به بیابان نهاده بخانه
شبانی برود درین اثنا روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانه آن شبان رسید تشنه آب طلب نمود تا دفع عطش نماید دختر مهرک قدحی پر آب کرده بشاپور داد شاپور چون چهره دختر را
دلکش از دست رفت از شبان پرسید که این دختر از کیست گفت از من ست شاپور او را در عقد در آورده بقصر خویش برد و در شب زفاف دختر شاپور را از خود نمیگذاشت زیرا که آن
دختر دلپسند بغایت تنومند بود آخر الامر شاپور از سبب امتناع پرسید دختر جواب داد که من یکی از بنات مهرک ام میترسم که اگر اردشیر صورت قضیه را معلوم کند بقتل من مثال دهد شاپور
قبول نمود که این راز را با کس در میان ننهد عاقبت دختر تن بتقدیر در داده با شاپور در یک فراش تکیه کرده چون چندگاه برین قضیه بگذشت هرمز متولد گشت مدتی در آنجا

در ولادت هرمز را انا بد شیر بو همان میداشتند تا بروزے شهریار یک ناگاه بخانه شاپور آمده هرمز را دید و شاهزاده را منظور نظر قبول داشت از شاپور پرسید که این شخص کیست شاپور امانت
تفصیه را بعرض پدر رسانید اردشیر ازین ممر بسیار فرخناک شده گفت الحمد لله انه عذر غه حدیث ارباب نجوم خاطر من فارغ گشت و هرمز را بمواهب خسروانه سرافراز گردانید و چون شاپور
بعد از اردشیر بر تخت سلطنت نشست فرزند ارجمند خود را بخراسان فرستاد و هرمز بدان ولایت رفته در اعانت اولیا و اهانت اعادی مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه متناکرا فار از جانب
پر بهوا داران او قوام گرفت طائفه از حسودان که از اکه نعمت ارباب دولت را موجب عظیم شمرند با شاپور گفتند که هرمز بهوس عصیان دارد و هرمز از حقیقت حال واقف گشته گوشت
خود را ببرید و نزد پدر فرستاد و پیغام داد که بجهت آن این حرکت از من صادر شد که معلوم شهریار گردد که دست تصرف من در همه از منازعات مملکت کوتاه است چه در آن زمان رسم چنان
بود که شخصے که پادشاه با این عیوب گرفتار بودے بر سریر فرمان روائی ننشستے چون پیغام هرمز بشاپور رسید اضطرابها نمود و بتحسر خورد و پس مکتوبے نزد شاهزاده ارسال نمود مضمون
آنکه اگر تو خود را قطعه قطعه خواهی کرد بعد قائم مقام من خواهی بود و آنگاه او را نزد خود طلبید نوازش بسیار نمود چون شاپور وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر نهاد و جمیع عمال و گماشتگان
شاپور را بر عملے که داشتند بگذاشت و مدت یکسال و ده روز بامر حکومت مشغول بوده درگذشت از محاسن او است که شخصی را که پنج خصلت نبود سزاوار امارت نباشد اول آنکه با حیا
و دوراندیش باشد که در عواقب احوال خویش تامل را باز اندیشد دوم آنکه چندانکه مدرک باشد که از امور ناپسندیده ممتنع گردد سوم چندان شجاع و دلیر بود که هر قدر عادت روی نماید از آن باک ندارد چهارم
آنکه الفاے وعده را از لوازم ذات او باشد پنجم آنکه از مزخرفات دنیا را نزد او قدرے نباشد گویند که نام هرمز از نامهاے بر پرست ها و ملقب به دلیر بود ذکر سلطنت بهرام بن هرمز بود پادشاہے
بود بغایت حلیم و مشفق چون امر سلطنت بروے قرار گرفت رعایا را جمع کرده با ایشان خطاب کرد که ما از جهت آن مال را از رعیت نگاه میداریم که اگر رعایا را باز احتیاج شود با ایشان
بدهیم و لشکر را باطراف اقلیم بپاسے آن میفرستیم که برایا از آسیب اعدا مصون و مامون مانند مردم گفتند که ما امید داریم که جمیع کارهاے شایسته از تو صادر گردد و جواب داد که ای ان
خدایے که اعتماد کلی من بر او است مسالت مینمایم که نعمت توفیق ارزانی دارد و دامن بساط مغفرت بگستراند و کرم من فقر و فاقه شما را بپوشاند از غایت شفقتے که داشت اهل مملکت را
دوست میداشت بعضے از اهل تواریخ گویند که مانی صورتگر در زمان شاپور اراده کرده از ایران بهندوستان رفت و در عهد بهرام با ایران مراجعت کرد و بهرام بن هرمز او را بکشت
ذکر مانی نقاش در بعضے کتب مسطور است که چون بسمع مانی زندیق رسید که عیسی فرموده که بعد از من فارقلیطا مبعوث خواهد گشت شما فرزندان خود را وصیت کنید متابعت
او نمایند مانی تصور کرد که فارقلیطا عبارت از دست رجال آنکه این لفظ هم او از اسامی حضرت رسول صلعم است لاجرم بتصور باطل دعوی نبوت کرده کتابے ظاهر کرد انجیل و
گفت این کتاب از آسمان نازل شده است مسعودی گوید که شاپور نخست بدین او در آمد آخر از مذهب وے رجوع نموده و مانی از عتاب آغاز نهاد و گریخته از راه کشمیر بهندوستان
رفت و از آنجا متوجه ترکستان و ختا شده مانی در صورتگری بے نظیر بود چنانکه گویند با انگشت خود دائره کشیدے که قطر آن پنج گز بودے و چون بپرکار امتحان کردندے اصلا تفاوت
در اجزاے محیط دائره نیافتندے بالجمله در بلاد هندوستان و ختا او را رواج و رونقے تمام دست داد و از برای که صورتهاے غریب از و صادر میشد و پیوسته در اطراف بلاد شرقی تردد می نمود
منقول است که در اثناے سیر بکوهے رسید که غارے داشت مشتمل بر فضاے خوش هواے و دلکش و چشمه آبے و آن غار از یک راه بیش نداشت پنهان از مردم قوت یکساله بدان غار
کشید و با تابعان خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و توقف من در سموات یکسال تمام کشید بعد از یکسال از آسمان بزمین می آیم و شما را از خدا خبر میدهم و آن از خدا بیخبر با آن
جماعت گفت که در اول سال دوم در فلان موضع که قریب بفلان غار است چشم براه من باشید بعد ازین وصیت از نظر مردم غائب گشت و بغار مذکور رفته مدت یکسال بتصویر
مشغول شد و بر لوحے صورتهاے بدیع انگیخت و آن لوح را بارژنگ مانی تعبیر کرد و بعد از یک سال قریب بغارے که در آنجا بود بر خلق ظاهر گشت و لوح مذکور را بر دست داشت مصور
بتصویر بدیعه منقش بنقوش مختلفه و هرکس که میدید میگفت بیست هزار نقش بر آن روزنامه نمود به یکے چنانچه در آئینه تصویر پاسیت مردم از آن لوح در شگفت مانده و مانی دعوی کرد که آنرا
از آسمان با خود آورده ام تا معجزه من باشد خلق دین او را قبول کردند و مانی متوجه ملک عجم شد بتصور آنکه اهل آن دیار را نیز کافر کند چون بایران زمین رسید با بهرام ملاقات
کرد و او را بدین خود دعوت نمود شهریار عادل اول با رشتمان او را بسمع رضا اصغا کرد تا مطلعین خاطر گشته مبادی دانش جمع شدند آنگاه علماے مملکت را طلبید اخته تا با مانی در
مقام مباحثه و معارضه آمدند مانی از جواب ایشان بعجز آمده ملزم گشت چون کفر و ضلالت وے بر بهرام روشن گشت توبه بر او عرضه کردند مانی از قبول آن امتناع نموده بهرام
مثال داد تا پوستش را از بدن جدا ساخته پر از کاه کرده بر دروازه جهت عبرة للناظرین بیاویختند و اتباع و پیروان او را در عقب او روان گردانید مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود
نقش شاه بهندوستان است یعنی نیکوکار گویند که در معالجه امراض جهل ده باب سرآمد اصحاب بود ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بهرام بن هرمز جهت تعلقے که بفرزند ارجمند خویش داشت
او را موسوم باسم خود نمود و بعضے همگر را نیند برخے گفته اند که در مبداء سلطنت بظلم مائل بوده با بانت اعیان و اشراف مشغوف ناکاه به لشکر و رعیت ازین معنی تنگ آمده خواستند که او را
از میان بردارند موبد موبدان را ازین صورت خبر شد با ایشان گفت که مصلحت وقت چنان مینماید که بالاتفاق ترک ملازمت پادشاه نمایند تا کار باصلاح آید امراے دولت و

متصدیان خدمت از دربان و فراش و خوان سالار خود را در گوشه با خبر نه علی الصباح بهرام یک یک از ملازمان درگاه کیوان اساس را طلبیده هیچ کس را نیافت و بیحد تعظیم بجا
یافته بغایت ملول و متفکر شد در بین اثنا موبد موبدان از در درآمد و تحیتی که متعارف ایشان بود بر زبان آورد و بهرام مسرور گشته او را اعزاز و احترام نمود چندانکه بادی سخن گفت موبد هیچ
نگفت بهرام گفت که سلام تو بسلام موافقان مشابهتی داشت و وضع تو باوضاع مخالفان مناسبتی موبد رخصت تکلم طلبیده اجازت یافت موبد گفت من تعجب میکنم ازین صورت زیبائی
که خدا بتو داده و ازین سیرت رسوا که باغوای ابلیس در ذات تو پیدا شده و بدین سبب دوستی تو از دل دور و نزدیک مرتفع شده اقاصی و ادانی کمر عداوت ترا بر میان بسته اند آنگاه موبد سیرت
ملوک ماضی را بشمردن گرفت و گفت که سبب بقای ایشان در سلطنت افعال مرضیه و صفات پسندیده بود و داستان اسکندر را آورد و شیر و قصه بهمن بن اسفندیار را تا آنکه بهرام مستغفر گردید
بهرام متنبه شده از خواب غفلت بیدار گشت و قبول کرد که من بعد از طریقه آبا و اجداد خود عدول نجوید و از جاده مستقیم عدل انحراف ننماید چون سخن باینجا رسید امرا و اشراف بدفعات مجلس
شهریار آمدند و نصایح موبد را آنکه کارگر نموده ترویج دادند و او مواعظ ایشان را در دل جای داده بوجه احسن زندگانی در پیش گرفت تا اجل موعود در رسید مدت پادشاهی او اختلافست
بعضی هفده سال گفته اند و برخی هیجده سال و بیش ازین نیز گفته اند نقش سکان شاهست یعنی پادشاه سیستان از سخنان اوست کل الدنیا فانیة و الاحوال عاریة و او را دو پسر بود یکی
بهرام ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام بهرام مثلث عبارت از اوست و در بعضی تواریخ چنین آورده اند که این بهرام در زمان حیات پدر والی سیستان بود و در اکثر تواریخ احوال
بهرام مثلث مسطور نیست الا ابن الفرد حافظ ابرو گفته اند که بهرام بن بهرام بن بهرام در آن روز که بر تخت سلطنت نشست گفت ما مستحق پادشاهی بواسطه آنیم که از نسل پادشاهانیم و کلی
همت ما مقصور بر آنست که رعایا در مهد آسایش باشند سپاه و رعیت زبان بدعا و ثنای او کشودند او باز گفت که اعتماد ما بر کرم معبود ست و جمیع مهام بتوفیق او صورت می پذیرد اگر در برگ
تاخیری بود با شما بنوعی زندگانی کنم که هر که بشنود برما آفرین کند و اگر پیک اجل گریبانم گیرد امیدوارم که خداوند شما را ضایع نگذارد و هم حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی او را بعضی چهار ماه گفته
و در شاهنامه چهار سال ست بیت چو برگشت بهرام را روز بخت ٭ بنرسی سپرد آن زمان تاج و تخت ٭ ذکر سلطنت نرسی بن بهرام ٭ پسر بهرام ثانی بود و برادر بهرام ثالث چون
بر تخت آرام گرفت گفت اشکر نعم الهی که آن عبارت از سلطنت و پادشاهی ست بعدل و انصاف خواهیم گذارد و امیدواریم بدان خدای که خلافت خود را بما ارزانی فرموده که ملک را
معمور گرداند و پادشاه با رعیت خوش زندگانی کنند و رعایا از خدای بترسند و با هم بروجه احسن معاش نمایند نرسی بغایت پسندیده سیرت بود و دینار در عهد پدر با وجود آنکه بلهو و لعب
میل تمام داشت مرتکب آن نمیشد میگویند که چون بر مملکت ایران صاحب فرمان گشت هر قطرهٔ از اقطار مملکت را در عهد خود حاکمی کاردان کافی مقرر کرده مهربانان امین را والی
فرمود و بعزل طائفه که در زمان پدرش مباشر اعمال دیوان بودند مثال داد و در تاریخ معجم مسطور ست که در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر فرق پسر خویش هرمز نهاد و همت بر تقضای
اوقات مصروف داشت و از صدمات خزان حوادث زمان در ظل ربیع احسان یزدان گریخت یکی از فضلا در نهایت کار او گوید بیت شنیدم که چون شاه را تب گرفت ٭ ز حسرت
سر انگشت بر لب گرفت ٭ بدو گفت دستور والا تبار ٭ که ای از پی سود دنیا یادگار ٭ چه چیزست اندیشه پادشاه ٭ ز تاج و کمر یا ز گنج و کلاه ٭ چنین داد پاسخ که راه دراز ٭ همی رفت باید
نشیب و فراز ٭ ندانم بدین زاد چون جان برم ٭ چنین راه را چون بپایان برم ٭ بگفت این سخن و ز جهان در گذشت ٭ و زو ماند افسانه و سرگذشت ٭ مدت سلطنت نرسی بقول اصح
نه سال نقش نگینش نخچیر گانست ای قیاص الوحوش از سخنان اوست که الجود افضل الذخائر و القناعة افضل الغنی و الموت افضل القرابة ذکر سلطنت هرمز بن نرسی در اوایل حال
بدخوی و ترش روی بود و چون وجوه ملک پدر بوی منتقل شد کافه برایا و رعایا را جمع آورده خطاب کرد که اعمال دیوان را کما ینبغی بدهید تا از شر باس و سطوت من در امان باشید مردم
توهمی عظیم نموده بآواز بلند گفتند خدای ترا نیکی دهاد رعیت را از زبان بیدار تو گرو نادکه پادشاهی ترا این دو چیز در کار است و دانست که مقصود خلائق چیست لاجرم گفت که چون قبل
ازین ضبط امور مملکت و کار سازی سپاه و رعیت بلطف و کفایت دیگری منوط بود از سوء اخلاق من بکسی ضرر نرسید اکنون که سرانجام مهام عالمیان بمن محول شده بنابران عادت بد را
باخلاق نیک مبدل ساختم و مهر زیردستان را در دل خود جای داده ام رعایا چون این سخن بشنیدند بسجده رفته سرهای خود را بر نداشتند تا آن زمان که کس فرستاده رئوس ایشان از
خاک برداشت بعد از آن در رعایت رعیت دقیقه نامرعی نگذاشت گویند نزد همت او خاک و زر و یاقوت و حجر یکسان بود و طالع او با عمارت موافقتی داشت بر سر خرابه که نظر انگندی
از اثر توجه او آبادان شدی آورده اند که هرمز دختر پادشاه کابل را خطبه کرده حاکم آنجا دختر را با زینتی تمام بدار الملک هرمز فرستاد و شهریار ایران او را در قصر خویش جای داده هر چند بمواقعت
با او خلوت کند دختر تمکین نگذاشت روزی شاه از امتناع او در خشم شد و نزد وزیر کس فرستاده استفسار نمود که هر که فرمان شاه نبرد و بر عصیان اصرار نماید سزای او چه باشد چون قاصد
بخانه وزیر رسید جناب وزارت مآب را در آنجا ندید از پسر وزیر صورت مسئله را پرسید آن ساده لوح گفت شخصی چنین مستحق قتل باشد قاصد بازگشته جواب را برای ملک عرض
داشت چون این جواب بسمع هرمز رسید با دختر میل مباشرت نمود دختر بعادت معهود سرکشی آغاز نهاد و هرمز از سر خشم فرمان داد تا دختر را بقتل آوردند بعد از وقوع این قضیه ملک
هرمز از آن حرکت پشیمان شده تحسر بسیار خورده ندامت خود را پنهان میداشت تا روزی مسئله گذشته را از وزیر پرسید وزیر گفت هر که بحکم پادشاه عادل عمل ننماید مستحق قتل ست

گردن ارکان دولت و دیانت ملک بار دیگر سوال کرد که شخصی که زبان بگناه بے راه مباح گرداند با او چه باید کرد وزیر گفت او را باید کشت بنابران سخن پادشاه فرمود تا پسر وزیر را از حلق بیاویختند و از
دارش آویختند پادشاه متنبه گشت که سختی را که وزیر در حین فرو را زبلے وا ریگوید تسبیع او رسانید توجه وزیر بدان موضع رسیده گفت چگویم با کسے که در دنیا و آخرت با او مقاومت نتوانم
در دنیا بسبب آنکه پادشاه است و در آخرت بجهت آنکه حق بجانب اوست چون این خبر بهرمز رسید وزیر را تربیت فرمود و مثال داد تا پسرش را از دار فرو گرفته تجهیز و تکفین کردند مدت سلطنت او
بقول صاحب مروج الذهب هفت سال و پنج ماه و بقول بعض کم و زیاد است یعنی صاحب جمل ذکر سلطنت شاپور ذو الاکتاف چون هرمز بدار البقا خرامید از او فرزندے نماند که وارث ملک
باشد ایرانیان غمناک گشتند که ملک بدست بیگانگان خواهد افتاد مع ذلک امید قطع نکرده از حرم او استفسار نمودند که هیچ کس از مخدرات حامله است یا نه بعد از تفحص مادر شاپور گفت
که حامله ست و چنان مینماید که پسر خواهد بود چه علامت سبکی است و از جانب راست تن حرکت میکند عقلا ازین صورت حال را معلوم کرده تاج شاهی را بر بالاے سر مادر شاپور آویختند
و بدستور ملازمت او کمر بستند و بعضے گویند که هرمز از حمل خاتون خبر داشت و منجمان و کاهنان بدو گفته بودند که از صلب تو پسرے ظاهر خواهد گشت که ملک بوی منتقل شود و پادشاهان و گردن کشان را
مقهور سازد و در مرض موت باحوال سپاهی و رعایت رعیت پرداخته بنابران هرمز اعیان ملک را بمتابعت فرزند موعود وصیت فرمود بالجمله بعد از فوت هرمز باندک زمانے بیت
طالع شد از سپهر عزت کوکبے شد پرتو خورشید بدو و او رخ و مشتری ضمیر باتفاق اکابر و اشراف مملکت آن جوان بخت بشاپور موسوم گشت و سکه و خطبه بنام او مقرر شد هر روز آن قوم از امرا
و اشراف و طبقه سپاه دو نوبت بر در قصر بملازمت می آمدند و بدستور معهود بتفصیل جهات می پرداختند درین اثنا در اطراف عالم این خبر انتشار یافت که در عجم شهریارے نمانده فرمان فرما
و اهالی فرس بخدمت کودکی مشغول اند که هنوز در گهواره است برین سبب ملوک آفاق طمع در ولایت ایران کردند از عرب و روم و ترک گردن کشان حرکت کرده بضبط و تصرف سرحدات
قیام نمودند و بیش از همه قبیله عبد القیس بنا بر قرب جوار دست بغارت و تاراج برگشادند و آتش فساد عرب در عجم چند مدت اشتعال یافت و چون شاپور پنج ساله شد
صیت رشد و نجابت او در ممالک اشتهار یافت مفصل این مجمل آنکه شاهزاده در آن ایام شبے از آواز غلغله مردم بیدار شده پرسید که سبب این شور و شورش چیست گفتند بواسطه انبوه
آینده و رونده بر روے جسر ازدحام مردم شد شاپور گفت تدبیر این قضیه آسان است جسرے دیگر به بندند تا آیندگان از یک جسر و روندگان از جسرے دیگر عبور کنند مردمان که این سخن از شاهزاده
شنیدند حساب بها از وے برگرفتند و چون بسن هفت سالگی رسید میل بسواری و چوگان بازی نمود و در هشت سالگی آئین تاج و تخت و رسم فرمان دهی مهمل داشت و در شانزده سالگی
هزار کس از مبارزان عجم و بعضے گفته اند چهار هزار کس برگزیده متوجه جمعے از اعراب شد که بحدود فارس آمده بقتل و غارت مشغول بودند مانند قضاے مبرم ناگاه بر ایشان تاخت آورد
و هر که از ایشان را بگرفت بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت خود رفتند و در کنار دجله و فرات از ایشان نشان نماند آنگاه کشتیها ترتیب داده از دریا بقطیف رفت و در ولایت
بحرین کشش بسیار نمود و از انجا بهجر آمده و از بنی تمیم و بکر بن وائل و عبد القیس و دیگر طوائف که در انجا بودند چندان بکشت که از کشش ملول شده پس فرمان داد تا شانه هاے اعراب را
سوراخ کردند و ریسمان در کتفهاے ایشان کشیدند و بدین سبب او را شاپور ذو الاکتاف خواندند و در مروج الذهب مسطور است که در حینے که بنو تمیم از بأس او میگریختند خواستند که عمرو بن
تمیم را که سه صد سال از عمر او گذشته بود با خود ببرند او امتناع نموده گفت مرا بجاے خود گذارید که شما را از صولت این ملک که بر عرب استیلا یافته است خلاصی دهم بنو تمیم او را گذاشته
رفتند روز دیگر لشکر به بنو تمیم رسید غیر از عمرو کسے را در آن نواحی نیافتند او را گرفته نزد شاپور آوردند ملک آثار کبر سن در وے مشاهده نموده با او خطاب کرد که اے پیر فانی تو چه کسی جواب داد که
عمرو بن تمیم بن مرام چنانکه مشاهده میکنی روزگارے برمن گذشته است چون بواسطه کثرت قتل و شدت عقوبت تو قوم من فرار بر قرار اختیار کرده اند من نفس خود را فدا کرده از مرافقت
یاران باز ماندم امید میدارم که خداے آسمان و زمین رحمے در دل تو افگند تا دست از سفک دما باز داری و بر قوم عرب ببخشائی و اگر رخصت فرمائی بعرض اشتباهے که دارم جرأت نمایم
شاپور گفت هر چه خواهی بپرس ترا اجازت است عمرو گفت سبب این همه خون ریختن چیست جواب داد که قوم تو بولایت من آمدند و خرابی بسیار از ایشان برعیت من رسید عمرو گفت
در آن زمان تاج و تخت از حلیه وجود تو عاطل بود و چون تو بدرجه سلطنت ترقی کردی دست از آن حرکت ناشایست باز داشتند مع ذلک بعضے از ایشان بسزاے خود رسیدند شاپور
جواب داد که این همه مبالغه در قتل عرب بواسطه آنست که ما از علماے خود شنیده ایم که روزے این طبقه بر مملکت ما استیلا یابند و دست تصرف بملک و مال ما دراز کنند عمرو گفت وقوع این
قضیه یقینی ست یا بواسطه ظنے که ترا حاصل شده بر استیصال اعراب اقدام مینمائی شاپور گفت درین امر که عاقبت اعراب بر ممالک ایران غالب شوند و بر عجم استیلا یابند هیچ شکے نیست
عمرو معروض داشت که برین تقدیر واجب چنان مینماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند و طریق مرحمت مسلوک دارد تا این طبقه نیز در وقت تسلط انعام و رأفت شاه را یاد آورده با قوم و عشیرة
تو نیکوئی کنند و در رعایت آن جانب سعی را مبذول دارند و بر تقدیرے که عرب بر عجم نصرت نیابد صواب آنست که ملک از خون ریختن بے جهت دست باز دارد که این صورت موجب
نکال آخرت و استیصال رعیت است شاپور عمرو را استحسان نموده گفت شرط نصیحت بجا آوردی و در سخن گفتن از جاده مستقیم انحراف ننمودی رائے راست و صدق قول تو برا
روشن شد آنگاه فرمود که ندا کردند که دیگر هیچ کس را تعرض نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند و هم صاحب مروج الذهب گوید که عمرو بعد از ملاقات شاپور هشتاد سال دیگر زیست والله اعلم

بعضی از کتب باین خبر مشحونست که شاپور ذو الاکتاف بعد از طوایف اطراف ولایات عرب عازم دیار روم شد چون بحدود آن ولایت درآمد خواست که در لباس جاسوسان بدار الملک
قیصر رود و اطوار و اوضاع ایشان را مشاهده فرماید لاجرم لشکر را در مقامی مناسب گذاشت و بجانب دیار قسطنطنیه که تختگاه قیصر بود توجه نمود و بعد از طی منازل بقصد سیر اتفاقا بدان
روز که بشهر درآمد قیصر طویی سنگین داشت و از غرائب حالات آنکه پیش از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بمعسکر شاه عجم فرستاده بود تا صورت او را کشیده بقسطنطنیه بیارد
مصور بموجب فرموده عمل نموده بپایه سریر اعلی معاودت کرده بود بعد از مراجعت مصور قیصر مثال داد تا صورت شاپور را در اوانی و کاسات از زر و نقره نقش کردند و شاپور در روز طوی
بر مائده از اوانی قیصر در میان لشکریان نشست و در آن مائده کاسه بود که مصور بصورت شاپور بعضی از مقربان قیصر را نظر بر کاسه مصور و صورت شاپور افتاده هر دو هیات را مشاکل
یکدیگر یافتند فی الحال قیصر را از صورت حال اعلام دادند و بفرمان قیصر شاپور را خواجه دارکشان نزد او بردند قیصر از حال او استعلا نموده شاپور جواب داد که من یکی از مخصوصان شاپور
بودم شاه بر جریمه که از من صادر شده بود گریخته باین ولایت آمدم چون رائحه کذب ازین سخن بمشام قیصر رسید در تهدید مبالغه نمود و شمشیر کشیده بیم کرد شاپور صورت راستی در میان آورد
قیصر فرمود تا او را در خام گاو گرفتند مدت یکسال در قلعه محبوس بود تا رایت قیصر بعزم استخلاص فارس و عراق در حرکت آمد در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آوردند و پیاده غاشیه
برداران در رکاب میدوانیدند و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرد چنانچه در هر ولایتی رسید درختان را بیخ بینداخت و بیخ بر آورده چون بظاهر جندی شاپور در ولایت خوزستان که جوار
دران قلعه متحصن شده بود رسید بمحاصره مشغول گشت در شب عیدی که بحسب ظاهر عید رومیان و در حقیقت عید فارسیان بود قیصر و طبقات حشم بلهو و طرب مشغول شده موکلان از
محافظت شاپور غافل ماندند شهریار عجم به بعضی از اسیران فرس که در قرب او محبوس بودند اشارت فرمود تا بندهای همه را برداشته بعد از آن [illegible] روغن گرم چرم را که بر تن او خشک شده بود
نرم ساختند آنگاه بدروازه شهر شتافت محافظان در و برج آواز شاه را شناختند دروازه گشوده او را باندرون بردند و طنطنه کوس بشارت باوج علیین رسانیدند شاپور فرمان داد
تا در خزاین سلاح را گشودند و بر شجعان و ابطال قسمت نمودند و از شهر بیرون آمده چون بلای ناگهان بر سر قیصر تاخت و دلیران لشکر قیصر را اسیر کرده نزد شاپور آوردند پادشاه فضل
تا والی روم را مقید گردانیدند آنگاه او را تکلیف نمود تا در مدت حبس او مردم را بروم فرستاده خاک از آن ناحیه آوردند و هر خرابی که در ولایت ایران از رومیان صادر شده بود اصلاح
کردند و بجای درختان خرما اشجار زیتون از روم آورده فشاندند چون مملکت شاپور بدستور معمور و معمود گشت قیصر را رخصت انصراف ارزانی داشت و در بعضی تواریخ مسطور است
که شاپور فرمود تا پاشنه قیصر را قطع کردند و بینی او را شگافته مهاری بدان کشیدند آنگاه او را بدرازگوشی نشانده بروم فرستادند و در تاریخ معجم مسطور است که بعد از رجعت قیصر بدیار روم
چون شخصی از قسطنطین که ملت قسیسان و مذهب نصاری داشت بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی استیلا یافته اندیشه بر ضمیر او مستولی گشت و دانست که ایشان لشکر انبوه
و سپاهی صاحب شکوه اند اگر در مبدا احوال بمحاربه پیش آید در معرض تلف آید ناچار عنان اضطرار بقطری از اقطار آن ولایت منعطف گردانیده [illegible] چند بانتظار سپاهی که از ری
پیوندد تعلل نمود و مکتوبات بملوک اطراف فرستاد و چون مدد انصار از امصار رسید و عقد صفوف از آحاد بالوف رسید بامدادی که طفل خورشید از مشیمه شرق در تماشاگاه افق آغاز
نهضت آورد و با لشکر مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا قیامت باند و چون بخت مساعدت ننمود آثار فتور در چشم او پدید آمده با معدودی چند راه انهزام پیش گرفت و در دشت
و صحرا و بیابان میگشت تا باز چرخ معاند مساعد شد و از چپ و راست سپاه رسید و در ظل رایت شاهی انتظام یافت و شاپور از سر قدرت متوجه روم شده رسولی سخندان نزد قیصر
فرستاد که بار دیگر لشکری ترتیب داده ام و کلمه العود احمد برخوانده ام و بانتقام خلقی تمام که از ما کشته و خواسته و برده زادان که از کشور با برده آستین بر زده ام و کمر بسته مستعد و آماده قتالم
اگر چنانچه ملتزم خونهای کشتگان میشوی و عوض مالی خطیری که بعرض نهب و غارت رفته از خزانه میفرستی و ولایت نصیبین که از عهود سالفه مضافات عراق بوده و امروز در قدرت
تست میفرمائی که بر قرار سابق باشد شمشیر خلاف در غلاف کنم و هم ازین مقام عنان انصراف منعطف گردانم و الا بنعل ستوران پولاد سم نام روم از اقالیم گم کنم بعد از ادای رسالت
حاکم روم از بیم تن بصلح درداده از جانبین مبانی پیمان بایمان بی کفارت تاکید یافت و نصیبین بنواب شاپور تفویض یافت و از شاه بلد کیان از فارس و اصفهان و سایر
ولایات عراق دوازده هزار مرد با اهل و عیال نامزد کرد که بدان شهر رفته مقیم شوند و بعد از دست در زراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته بسیار و مراکب راهوار و اصناف غلامان ترک
تیجاق با اسلحه بسیار و نفائس نامعدود برسم تحفه و هدیه نزد شاپور آوردند و او بعد از آشتی و صفا عازم مملکت خود شد و چون بدیار عراق عرب رسید بنیاد شهر مداین نهاد و آنرا بیکسال
تمام کرده دار الملک ساخت و از اطراف اعیان و اشراف روی بآستان او نهادند هفتاد و دو سال که مدت عمر او بود بجهانبانی اشتغال نمود و قال فی المفاتیح لقبه هوبه و اسمه کشت
از سخنان اوست که من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون هر که نسبت با مردمان چیزی گوید مردم نیز نسبت با او آن گویند یعنی هر که زبان بطعن در عرض خلائق دراز کند مردم نیز در عرض او دراز
دست سازند معروفست که گفته اند طعن اللسان اشد من ضرب السنان بیت پیکان ز شکم بردن رود وقت مشکل بیرون نرود حدیث مذموم از دل * هم او گوید که ان من الکلام ما هو انفع
من الغیث و ما هو اقطع من السیف یعنی بعضی از سخنان با منفعت تر باشد از باران و بعضی زیانکارتر باشد از شمشیر چه تاثیر سخن در دلها عظیم است بعضی را از بانان و اهل سنت

در زمین تشنه بمثابه باران رحمت بموات احیات دهد سخن موثر را مائیست پرورده آب حیات علم زنده گرداند و نبات زهد و تقوی به حکمت بار آورد و بعضی از کلمات خاصیت سیف صارم و طبیعت شمشیر قاطع دارد و این
نوع بیان شد که کلماتیست محکم بیان این آنکه منکران و مشرکان انکار از تن اقرار برگیرند و از ظلمت باطل بروشنائی حق رسند و گر حسن قبول میان جان بنشیند و گاهی ضد این کلمات بود و آن نهایات
اصحاب ضلالت باشد که مردم را از نور یقین بضیق شرک و شک افگند و از قلال جبال راسخ در عمق چاه بطلان و غوایت اندازند تا در دنیا معاتب و در عقبی معاقب گردند ذکر سلطنت اردشیر
بن هرمز نقیش جمیل ست چون بر سریر سلطنت نشست گفت مدت حیات و زمان پادشاهی در قبضه مشیت ایزد تعالی ست من بجهت سلطنت مسکیم تا برادرزاده ام بزرگ شود و در حکومت از شیوه
عدل و داد شاپور رجحان نخواهم کرد چون مدت چهار سال بار حکومت اشتغال نمود زمام حکومت ملکت را بقبضه اقتدار برادرزاده خود نهاد آورده است طبری نقیض این سخن و مخالف کلام سابق ست که در ذکر
شاپور ثبت افتاده حاصل آن این ست که اردشیر دو پسر داشت یکی مسمی بود بعینی شاپور نام و دیگری موسوم بهرام و شاپور ذوالاکتاف را برادری بود مسمی باردشیر از وی بزرگتر و هرمز پدر شاپور اردشیر را از خود
دانستی و تربیت او را اقبال ننمودی بنابرین در وقت نزع بارکان دولت وصیت کرد که سلطنت را بالفرزندی دهید که بعد از فوت من متولد شود و چون هرمز وفات یافت اردشیر چشم آن داشت
که اکابر عجم او را پادشاه سازند عظماء فرس وصیت هرمز را مرعی داشته چندان صبر کردند که شاپور متولد شد بمطاوعت او کمر بستند و اردشیر را از نعمت سروری محروم گردانیدند و چون بعد از فوت
شاپور پسر اردشیر بر ملک استیلا یافت بواسطه کینه دیرینه بعضی از اکابر فارس را بقتل آورد و باقی اشراف و اعیان عجم او را از سلطنت خلع کردند و شاپور بن شاپور ذوالاکتاف را بجای
او نشاندند و قول ابن اثیر با روایت طبری موافقت دارد والله تعالی اعلم بالصواب ذکر سلطنت شاپور بن شاپور ذوالاکتاف پادشاهی مشفق عادل نیکوکار بود با رعیت احسان کرد
استمالت نامه با طراف نوشت عمش اردشیر مخلوع بمطاوعت او مفاخرت جست بعضی گویند چون پنج سال بر کرسی از حکومت او گذشت در خیمه نشسته بود و برخی گویند در خواب بود که باد
صعب بر خواست اطناب خیمه را گسسته ستون بسر شه آورد و بدان درگذشت مثنوی بگفت او از دشت بر خاست باد + چو گرد را مگر دان نماند یاد + بقوت ستون را ز خیمه بکند +
بزد بر سر شهریار بلند + جهاندار شاپور جنگی بمرد + کلاه شهی دیگری را سپرد + ابن اثیر و محمد بن جریر طبری گوید که عظماء سپاه طنابهای خیمه را قطع کردند تا چوب آن بر سر او رسیده جان بقابض
ارواح بسپرد نقیش شاپور العنود ست راقم حروف گوید که شاپور عجب پادشاهی ساده لوح بوده که خرگاه را گذاشته و در خیمه بسر می برده است از سخنان اوست که لیس شیء احسن من المعروف والشکر
احسن منه یعنی نیست چیزی بهتر از احسان و انعام و شکر نعمت بهتر از نعمت ست و هم او گوید الاحقاد مخوفة حیث کانت و اشد مخافة ما کانت فی قلوب الملوک یعنی کینه ها که در سر دلی جای گیرد
از آن نباید ترسید و از کینه ها که در دل پادشاهان باشد اندیشه ناک بیشتر باید بود هم از کلمات اوست که الشر کامن فی طبیعة کل واحد فان غلبت صاحبه علیه بطن و ان غلبت علی صاحبه
ظهر یعنی شرارت و بدی در طبیعت هر یک از افراد بنی آدم سرشته شده اگر صاحب طبیعت بران مستولی گردد و نفس را از آن باز دارد آن شر نهان ماند و اگر آن شر بر خداوندش استیلا یابد
و صاحب آن مغلوب گردد ظاهر شود ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذوالاکتاف چون در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود ملقب بکرمان شاه شد گویند بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت
بود بعد از یازده سال که از حکومت او گذشت سپاه بروی هجوم کردند و در غوغای عام تیری بمقتل وی آمده بدان درگذشت و در تاریخ معجم آورده که بدست یکی از خویشان که با وی غرضی داشت
بهجری کشته گشت و امثال این افعال از عادات دهر دون غریب نیست قطعه چه آن کس که دامن فراهم گرفت + چه آن کو بشمشیر عالم گرفت + کس از گردستان حاسد نرست + که بنیاد اهل
حسد بادیست ذکر سلطنت یزدجرد اثیم او را عجم یزدگرد فرو بنا گر گویند یعنی اندر زنده گناه بعضی یزدجرد را پسر بهرام و برخی برادر وی گفته اند قبل از سلطنت بدانش و تمیز و محاسن افعال
و مکارم اخلاق و تجربه بسیار اشتهار داشت و چون بر مسند حکومت بنشست خون بسیار بریخت و غبار فتنه و فساد انگیخت با علما و دهاقین در بدین گرفت و با سپاه و رعیت اهانت رسانیدن آغاز نهاد
و بجرم اندک عقوبت بسیار فرمودی و شفاعت هیچ کس را در باره گرفتاران قبول ننمودی و از ارتکاب معاصی باک نداشت و امتثال مناهی را فرمان انگاشتی و در آثار العجم آورده است که یزدجرد
چون پای بر سریر دولت نهاد گفت ثلثة لا امان لها البحر و النار و السلطان سه چیز را امان نیست دریا و آتش و سلطان یعنی چون آتش در بیشه افتد تر و خشک را بسوزد و بحر چون
در تموج آید بر صغیر و کبیر نبخشاید و پادشاه چون در خشم شود بر هیچکس ابقا نکند و بر وضیع و شریف اجرای غضب فرماید هم او گوید اعلم الملوک من یؤخر العقوبة فی حالة الغضب و یعجل مکافات
المحسن عند القدرة و الامکان داناترین پادشاهان کسی ست که در حالت غضب تاخیر نماید در عقوبت و تعجیل نماید در مکافات نیکی در هنگام قدرت و امکان از کلمات اوست که دست
چون از اعمال خیر فارغ آید باعمال شر گراید و دل چون از اندیشه آخرت خالی ماند باثم و جرائم میل نماید با وجود این سخنان خوب و کلمات دلکش و مرغوب و کمال فطانت و درایت علم با عمل
مقرون نبود و بمقتضی دانش خویش هرگز کار نکرد و از شراب خمر و استماع الحان بواسطه آن اعراض کرده بود که پیوسته فکر و مقصود او آن باشد که بر ایذای خلائق و بر اولی کیاست مخفی نماند که مراد از تحصیل
علوم و دانستن حقائق اشیا تزکیه نفس و تهذیب اخلاق ست نه آنکه بواسطه اطلاع بر اصطلاحی چند بر خلق منت نهند و چون بمجالس در آیند از همه بالاتر نشینند و همه کس را از خود
فروتر بینند و اگر شخصی بر حسب اتفاق با آنکه استحقاق داشته باشد بر ایشان مقدم افتد تا قیامت کینه آن بیچاره را در دل گیرند و بمعایب او مشغول شوند و بغیر از قتل او بهیچ چیز راضی نگردند
و اگر کلمه از بیچاره صادر گردد که بر قوانین دینیه تاویل توان کرد و یک محل غلط داشته باشد سخن او را حمل بر غلط کنند و مانند گرگ درنده در وی افتند تا او را رسوای انجمن گردانند از شنا شجاع منقلت

که با خواص خود فرمود که بصحبت ملحد و تعلم بی استاد هنری پیدا نسازید چون دانشمندی را از صلب نماید مروی آدمی ستان باشد اکنون وقت آن شد که تیغ زبان از سر خون علما بسود و کسانی که بدانش خود عمل نمیکنند درگذرد و در مذمت ایشان بدین قدر اختصار نموده صفحات اوراق را بذکر ولادت بهرام گور زیب و زینت بخشد ذکر ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در ولایت عرب و فوت یزدجرد اثیم ارباب اخبار چنین گفته اند که فرزندی که یزدجرد را متولد شدی مانند گل اندک بقا بودی نهال عمر او از تندباد حوادث در بیابان چند روز منقطع گشتی و چون بهرام متولد شد و چند گاهی از چنگ اجل امان یافت پدر بوجود او امیدوار گشته منجمان را فرمود تا زایچه طالع او نظر کرده از مجاری احوال او اعلام نمایند و ارباب نجوم بعد از تدقیق و تحقیق معروض رای ملک گردانیدند که اوضاع فلک چنان اقتضا میکند که این مولود مسعود الابتدا و محمود الانتها در غربت نشو و نما یابد و شجاع و دلیر و حاکم و وارث ملک او شیر گیرد و شجاعت و مردانگی را با فصاحت و فرزانگی جمع فرماید یزدجرد از استماع این حدیث مستبشر و مسرور گشته از مملکتی که بلطافت هوا و عذوبت آب مخصوص باشد استفسار نمود تا در آن مقام متعهد فرزند دلبند او قیام نمایند جمیعی در نظر بصیرت شاه ولایت حیره که از دیار عرب است جلوه دادند یزدجرد را دل بران قرار گرفته نعمان بن امرؤ القیس که از قبل او والی ولایات عرب بود طلب داشت و بهرام را باو سپرده وصیت کرد که در بقعه از نزهت آن بلاد مسکنی خوش و منزلی دلکش که بعذوبت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار کند قطعه پرورشگاه چنان گیر زمین که زمین سر آسمان سایدش تا در آن اوج برکند پر و بال شه پرورش یابد از نسیم شمال و نعمان بهرام را بولایت خویش برده از برای او سه دایه اختیار کرد چنانچه ابن اثیر در تواریخ آورده که نعمان بعد از رجوع از ممالک ایران تفحص استادان حرفت بنا کرده شنید که در نواحی روم مهندسی است چابک دست شیرین کار موسوم بسنمار که قبایل بنی آدم بر قدر او دوخته اند و مصباح این شغل بحر بی دانش افروخته لاجرم وجه مؤونت و توجه سنمار را مرتب داشته مصحوب قاصدان شیرین سخن ارسال نمود استاد مذکور چون برق و باد بخدمت شتافته مشمول نظر عاطفت گشت و با عمارت نعمان مرتفع که خورنق عبارت از آن بود اختیار کرده در ساعتی که انظار فلکی با بهرام مسعود نسبت با آن منحوس رنگ دو قصر طرح در صرح بنیاد انداخت چون دیوار عمارت بمقدار قد مردی ارتفاع یافت سنمار مختفی گشت و بعد از مدتی بر سر کار آمده و عذر توقف که بسبب مصلحت آن چنان عمارت عالی بود باز نمود چون هر دو عمارت باتمام پیوست یکی بسدیر ملقب شد و دیگری بخورنق اشتهار یافت آن یک در بلندی و رفعت با سماک مقابل و این یک در رصانت با سد سکندر برابر قطعه سبق برد ز خوبی نقوش در گه آن بهار نقش بندی رخسار لعبتان چگل زد استاد این آن چنان نموده چرخ که اوج چرخ ناید محیط مرکز گل و ابن قتیبه که قول او در بیان حال ملوک عجم منقول علیه است میگوید که عجم یک قصر را خورنگاه میگفتند یعنی جای نشستن و طعام خوردن و دیگری را سه دیره میخواندند چه مشتمل بر سه گنبد بود متداخل یکدیگر ملوک عرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را خورنق و دیگری را سدیر گفتند و در بعضی از تواریخ معتبر مسطور است که آن عمارت را سنمار چنان ساخت که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف مینمود صبحدم ازرق و وقت استوا سفید و بعد از ظهر زرد بنظر در می آمد چون تمام شد بادشاه او را خلعت و نعمت فراوان داد و سنمار را آن مقدار گمان نبود آن ساده دل گفت اگر میدانستم ملک با من این همه ملاطفت و احسان خواهد کرد عمارتی بدیع تر از این می ساختم چنانکه بهر طرف آفتاب حرکت کردی آن قصر بسیر آمدی نعمان تصور آنکه سنمار جهت دیگری از ملوک بنائی بهتر از خورنق طرح اندازد فرمان داد تا او را از بام قصر بزیر انداختند تا هلاک شد و این قصه در عرب مثل گشت آورده اند که نعمان بت می پرستید و وزیر او کیش ترسا داشت از نصارا روزی در ایام ربیع نعمان با وزیر خویش بر بام قصر خورنق نشسته بود در اثنای آنکه نظر بر انهار و بساتین و مرغزار که در اطراف و جوانب نظر او می انداختند نعمان با وزیر در تکلم آمد که ازین موضع مطبوع تر و دلپذیر تر در عرصه گیتی هیچ کس نشان نمیدهد وزیر گفت که چنین است اما یک عیب دارد نعمان گفت آن کدام است وزیر گفت عدم بقا و عروض فنا نعمان تفتیش نمود که آن چیز که پاینده است کدام است وزیر گفت ریاض رضوان و فرادیس جنان و آن مترتب بر قبول دین قویم و اطاعت فرمان رحمن و رحیم است نعمان ازین سخن متاثر شده بدین عیسی بگروید و از قصر بزیر آمده پلاسی در بر کرد و ترک ملک و مال و اهل و عیال داده سر در جهان نهاده چنان غائب شد که دیگر کس از وی نشان نیافت بعد از غیبت او پسرش منذر بترتیب بهرام و تنظیم امور خاص و عام اشتغال نمود و شاهزاده چون یکی از کبار شناخت منذر را ترتیب و ریاست علمای هر فن را جمع آورده فرمود تا بتعلیم او پرداختند و در اندک زمانی بهرام در حکمت علمی و عملی و استعمال آلات طعن و ضرب بدرجه کمال یافت بعد از فراغ از آنچه سلاطین را در کار است شاهزاده بشکار و شراب و عیش و طرب می پرداخت در اثنای این حال بسمع او رسید که پدرش عالم فانی را وداع کرد و عظمای فرس اتفاق نموده یکی از اولاد اردشیر بابک را کسری نام بر سریر فرماندهی نشاندند بهرام ازین سخن متغیر و متاثر شده از منذر بن نعمان التماس کرد که او را بنوعی مدد نماید که ملک موروث را از چنگ اغیار بیرون آورد منذر انگشت قبول بر دیده نهاده همدران زمان فرزند خود نعمان را با لشکری گران با ایران فرستاد تفصیل این اجمال آنست که چون ظلم و خون ریختن یزدجرد بحد افراط رسید سپاه و رعیت روی بقبیله آوردند از یأس و ریاست او مخلص خود را مسألت نمودند تیر دعای ایشان بهدف اجابت رسیده ناگاه اسپی که دیده قوس گردون در هیچ قرنی مثل آن ندیده بود بروایت اصح در قصر یزدجرد پیدا شد و ملک فرمود تا اسپ را زین و لجام کرده بنظر او رسانند مردم متوجه آن فرس شده آن اسپ توسنی آغاز نهاده هیچ کس را نگذاشت که گرد او گردد عاقبت بنابر ضرورت یزدجرد بنفس خویش نزد اسپ رفت و آن فرس رام شده تنها تمکین آن اسپ را زین و لجام کرد و در وقتی که خواست پاردم زین را بر پشت او محکم سازد چنان لگدی بر سینه ناکس زد که بوادیه عدم در هیچ مکانی قرار نگرفت زمان سلطنت او بیست و دو سال

پنج ماه بر خلق از بلاء ادرار بسته شد و صدقات بفقرا و مساکین رسانیدند اعیان مملکت و ارباب سلطنت با هم مشورت کرده گفتند پسر یزدجرد که در میان عرب پرورش یافته است و خوی و خصلت ایشان یافته بطلب تعلیم و ملک را بدو سپاریم باید تا بر آن کس که پدرش میکرد بعد از استشاره و استخاره خسرو نام یکی از احفاد و اولاد اردشیر که در عرب خسرو را کسری گویند بمدائن آورده بر تخت نشاندند و گوهر و زر بر سرش فشاندند و کمر مرصع بنقش بر میان بسته تاج شاهی بر فرقش نهادند چون واقعه جلوس و استقلال کسری در اطراف جهان بگوش بهرام رسید بهرام استان شده گفتند ۞ هم منعمان کرجاب خنده تراست که گر بنده قدر ابروی تست بر کج در راست ۞ بعد از تهیه اسباب محاربه منذر پسر نعمان را با ده هزار سوار نامدار بر رسم مقدمه بجانب مدائن فرستاد و باو گفت هر کس که باز دعوی مقاتله و محاربه کند او را آماده باش و در قتل و اسیر و غارت دقیقه نامرعی مگذار و منتظر آمدن ما باش فلهذا منذر بن نعمان بموجب فرمان بعد از طی منازل و قطع مراحل قریب بمدائن آمده در حد سواد بنشست و شورشی در تو عرب و عجم انداخت و در عقب بهرام بنفس نفیس با سی هزار سوار متوجه مدائن شدند چون بدان دیار رسیدند اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نموده با عرب و عجم با هم ملاقات کردند و میان بهرام و عظمای فارس مفاوضات رفت بعد از قیل و قال بسیار همه بر آن قرار گرفت که تاج شاهی را در میان دو شیر گرسنه نهند هر یک از کسری و بهرام که آن تاج را از بین سبعین ربایند منصب سلطنت مفوض باو گردد بسطام سپهبد شیرژیان را با افسر کیان در میان آورده بهرام بکسری گفت که قدم پیش باید گذاشت و تاج را برداشت کسری اندیشه کرد بیت شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است ۞ کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد ۞ با بهرام گفت که تو داعیه مند و طالب تخت و افسری نخست تو باین کار مبادرت نما شهریار شیردل بهرام صولت متوجه تاج شده شیری قاصد او گشت شاه شیرشکار بران سبع سوار شده سنگی که بر دست داشت بر سرش زد آن گرفت شیری دیگر بجانب او آمده بهرام گوشهای آن شیر را گرفت و چندان سر هر دو را بر یکدیگر کوفت که مغز از دماغ شیران بیرون آمد از صدمت دست شاه شیران به بیشه عدم شتافتند آنگاه تاج را بر گرفته بر سر نهاد و این شعر را بر زبان روزگار املا نمود بیت ز چنگال شیران برون کرد ملک ۞ ز کام نهنگان بر آورد کام ۞ و چون این امر غریب از بهرام گور صادر یافت گردن کشان عرب و عجم بر او آفرینها کردند و سر بر خط فرمان او نهادند و اول کسی که بر سلطنت بوی سلام کرد کسری بود ذکر سلطنت بهرام گور در مفاتیح العلوم آورده اند که بهرام بنا بر آنکه بصید گور شغفی تمام داشت او را بهرام گور خواندند اما ابن اثیر گوید که روزی در شکارگاه تیری بجانب شیری که بر پشت گوری بود انداخت تیر از هر دو گذشته در زمین جای گرفت بواسطه این بهرام گور اشتهار یافت و روایت طبری و سایر تواریخ موافق قول ابن اثیر است بالجمله چون امر خطیر سلطنت بروی قرار گرفت بشفاعت منذر بن نعمان از سر جرایم ایرانیان که جرات نموده کسری را بر خود حاکم گردانیده بودند در گذشت و سپاه و رعیت را استمالت داده مبانی قصر معدلت را تاکید داد و قریب بده هزار تومان که نزد رعایا و زیردستان باقی بود بایشان بخشید بجهت ارباب فضل و دانش مرسومات مقرر ساخت بقیه که در ایام پدرش رو بویرانی نهاده بود معمور گردانید و منذر بن نعمان را بعواطف خسروانه اختصاص داده راضی و شاکر رخصت انصراف ارزانی داشت و پسرش نعمان را از زمره مخصوصان خویش ساخت و در رعایت جمعی از عرب که در سن کودکی ملازمت او مینمودند دقیقه نامرعی نگذاشت و دست انعام و احسان گشود و دلهای دور و نزدیک را در قید ولا و محبت خویش آورد و درخت ظلم را از بیخ برکنده نهال عدل نشاند و سرحدها را بمردم هوشیار سپرده خود بعیش و طرب مشغول شد و آورده اند که وزرا از کثرت بذل او بتنگ آمده عرضه داشتی رفع کردند مضمون آنکه رای اعلی را منوره می آید که بنیان قصر دولت خزانه است و چون خزانه از مال تهی آید اساس حشمت ویران گردد بهرام بر ظهر رقعه نوشت که اگر دلهای آزادگان را بانعام و احسان صید نکنم پس بچه صید توانم کرد از این جواب ساکت و دیگر هیچکس را مجال اعتراض نماند منقولست که رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه الحال و فارغ البال زندگانی میکردند چنانچه تا چاشت باشتغال سلطانی بکار و کسب اشتغال مینمودند و باقی اوقات بعشرت میبردند روزی بهرام در راه مجلس اهل شراب گذر افتاده دید که بی مطرب بطرب مشغول اند از این معنی تعجب نموده پرسید که چون است که در میان شما خوش آوازی و صاحب سازی نیست جواب دادند که امروز بمبلغ صد درهم باطراف فرستادیم مطربی نیافتیم شهریار از این سخن متاثر شده قاصدان بولایت هندوستان فرستاده دوازده هزار گوینده و رقاص آورد و در مملکت تقسیم کرده عجم با ایشان اختلاط و ازدواج نمودند گویند که جتان از نسل ایشانند و صاحب که اصوات ماشته باشد کم یافت میشود و چون عیش و طرب و لهو و لعب بهرام بحد افراط رسید آوازه اعراض او از تنظیم امور ملک و ملت در عالم انتشار یافت بیگانگان را قوت طامعه در حرکت آمد خاقان چین با دویست و پنجاه هزار سوار و پیاده از جیحون عبور نموده در بلاد ایران بقتل و غارت مشغول شد بعضی گویند که خاقان در مرو لشکرگاه اقامت انداخت و بعضی میگویند بی تحاشی مسافت می پیمود تا بولایت ری رسیده اکابر و اشراف عجم از وقوع این حادثه مضطرب گشتند هر چند که بهرام را باستجماع لشکر جهت دفع خصم متکبر ترغیب و تحریض نمودند مفید نیفتاد و در جواب ایشان همین قدر گفت که خدای تعالی کریم و رحیم است و از رحمت او امیدوارم که مرا بدست دشمن نسپارد و اعیان حضرت از مجلس او بیرون آمده با هم گفتند که او را عقل نمانده و از صولت دشمن ترسیده در خلال این احوال بهرام با هفت نفر از ابنای ملوک و عظمای لشکر و سیصد کس از مبارزان که دندان شیر و کام نهنگ شمرند بیشه درنگ قدم می نهادند با یوز و باز بر سم شکار از دار الملک خویش بیرون آمده روی بآذربایجان نهاد و خلایق را جزم شد که بهرام از بیم خاقان راه گریز پیش گرفت لاجرم متصدیان امور و ناظمان مصالح جمهور اتفاق نمودند که رسولی چرب زبان نزد خاقان فرستند بالتزام باج و خراج خود را از تلاطم امواج غضب او بساحل نجات رسانند چون

خاقان این خبر را استماع نموده بدانجا که رسیده بود توقف نموده در نهایت اطمینان بنشست و بهرام از آذربایجان بارمینیه رفت و از آنجا با هزار نفر از ابطال رجال که جنگ پیلوانان و نیزه‌بازان را
بازی کودکان می‌انگاشتند لیلی چند گرفته از طرق غیر مسلوک متوجه لشکرگاه خاقان شد و چون قریب بمقصد رسید جاسوسان خبر رسانیدند که خاقان فارغ نشسته است و بساط
عیش و طرب تمهید داده است چنانچه آواز نای و نوش از منزل شاه بایوان مهر و ماه اقبال دارد بهرام فرصت غنیمت شمرد و در لیلی مظلم که بیداری در وصف او گفته اند بیت
شبی چون شبه روی شسته بقیر * نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
سواران خود را بچهار قسم منقسم ساخت و مانند بلای ناگهان بر سر خاقان فرود آمد ترکان از نفیر نای و صدای کوس
پنداشتند که اسرافیل صور قیامت دمید و بهرام بنفس خویش به بارگاه خاقان درآمده سر پرکبر او را که از حلم گردون گردن می‌پیچید از بدن جدا کرد و در عقب اصحاب هزیمت تا کنار جیحون رفت
و در تاریخ ابوحنیفهٔ دینوری مسطور است که چون قتل و غارت لشکر خاقان در خراسان شیوع یافت و این خبر به بهرام رسید هزار کس از دلیران روزبهی برگزیده فرمود شتران را سوار شده
اسپان را کوتل کشیدند و فرمان داد که هر یک از ایشان بازی و کلبی با خود ببرند و برادر خود را که نام او نرسی بود بجای خویش گذاشت و بجانب آذربایجان روان شد و خلق را گمان
که از خاقان می‌گریزد بعد از غیبت او سرداران عجم اتفاق نمودند که اموال بسیار بهدایا بخاقان فرستاده از در خضوع درآیند پادشاه ترکستان این اخبار را استماع نموده بکار بنداری و غرور
بمباغ اهمال یافته در نواحی مرو آرام گرفت تا تحف و پیلاکات بدو رسید بهرام گفت تا هفت هزار گاو را کشتند و پوستهای آنها را پاره کرده با هفت هزار کره اسپ یکساله راه طبرستان و جرجان و نسا را
بشبها قطع کرده قریب بلشکرگاه خاقان رسید و پوستهای گاو را برساخته بهیأت اصلی پر کردند بعد از آن گذاشتند تا خشک شدند پس سنگریزهٔ بسیار درآن انداختند و بر گردن اسپان بستند و در شبی
تاریک بجانب لشکر خاقان راندند و از آن لیل مظلم آوازی مهیب بگوش ترکان رسید و ندانستند که سبب آن آواز چیست چون خیل بهرام بعسکر خاقان نزدیک شدند لشکر ترکان از صعوبت آن آواز
جان گداز راه انهزام پیش گرفتند بهرام سپاه منهزم را تعاقب نموده بخاقان رسید و او را بدست خویش از پای درآورده بکشت و گویند بهرام از عقب لشکر شکسته تا جیحون رفت و در آنجا توقف
کرده یکی از سرهنگان خود را ببلاد ماوراء النهر فرستاد تا آن حدود را در حیطهٔ تسخیر درآورد و ملوک دیار شرقی رسل و رسائل را متواصل کرده طریق صلح و صفا مسلوک داشتند و بهرام بر آن نواحی
منارهٔ ساخت که حد فاصل باشد میان دو مملکت تا لشکر جانبین از حد خود تجاوز ننمایند و چون مهم بر مصالحه قرار گرفت بهرام سالما غانما بدار الملک معاودت نمود و بعد از چندی برسم تفرج
روی بجانب هندوستان نهاد **ذکر رفتن بهرام کشورستان بجانب دیار هندوستان و وقایع آن زمان** ارباب تواریخ رفتن بهرام بدیار هند و کیفیت معاش او در آن
دیار و چگونگی بازگشتن او بطرق مختلف روایت کرده اند آنچه از ابن اثیر و محمد بن جریر طبری مرویست عائد بدین میشود که چون بهرام با فتح و ظفر بولایت خویش بازگشت بقایای مال که بر ذمهٔ
رعایا بود بدیشان بخشید و زمام نظام امر مملکت را در قبضهٔ اختیار نرسی که از عقلای روزگار و از اولاد بهمن بن اسفندیار بود نهاد و بیکبار ناگاه هوس مطالعهٔ احوال و اوضاع سلاطین هند و
تفرج عجایب آن دیار و غرایب آن شهر عظیم آثار بر خاطر او بعد از استخاره جای گیر شد جزئیات و کلیات مملکت را در عهدهٔ وزیر با تدبیر خود مهر نرسی کرده پوشیده و پنهان عنان عزیمت
بجانب هندوستان معطوف داشت بعد از طی مسافت بدار الملک هند رسیده رخت اقامت انداخت پیوسته در آن دیار بسیر و شکار اشتغال نمودی و اهالی هند از چابک سواری و
تیراندازی او تعجبها کردند و منهیان بعرض ملک رسانیدند که سواری از عجم آمده است نیکو روی تمام قد و مردانه که دیدهٔ گردون در دلیری و پهلوانی نظیر و شبیه او ندیده و چشم مادر گیتی
بر چهرهٔ فرزندی مانند او نیفتاده پیش از ملاقات ملک با بهرام آوازه در شهر افتاد که پیلی بغایت قوی جثه هر روز از فلان بیشه بیرون آمده بر سر فلان راه می‌آید و هر کرا از انسان راه عبور می‌نماید
هلاک میگرداند چون این خبر بملک رسید دلیران کشور هند را بدفع آن جانور نامزد کرده هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و خلقی هلاک شده آمد و شد خلق از آن راه مسدود و منقطع گشت ازین مقوله
عرق حمیت بهرام در حرکت آمده عنان بارهٔ آهن نورد را بجانب بیشهٔ پیل معطوف ساخت ملک ازین حرکت آگاهی یافته شخصی را مأمور کرد که ملازم بهرام باشد تا از کیفیت پیل دمان و آن شیر
ژیان و پهلوان زمان او را آگاهی دهد آن شخص در بیشه رفته ببالای درختی برآمد و از آن جنگل بهرام را دید که متوجه پیل شده بانگ بر وی زد پیل آهنگ او کرد و شهریار شیردل پیل افگن تیر
در کمان نهاده چنان بر پیشانی آن پیل زد که تا سوفار ناپدید گشت آنگاه از اسپ فرود آمده بهر دو دست خرطوم پیل را گرفته پیش خود کشید چنانچه بزانو درآمد و بزخم شمشیر سرش از تن جدا کرده بر گردن نهاد
و از بیشه بیرون آمده بر یکبار مردم انگشت مبارزان کشور هند از دلاوری بهرام تعجبها نموده از مردانگی او حسابها برگرفتند و گماشتهٔ ملک صورت واقعه را بعرض او رسانید ملک باحضار بهرام امر فرمود
بهرام حاضر گشته ملک پرسید تو چه کسی جواب داد که یکی از اولاد و متعینان فارسیم و در وقتی که بخدمت بهرام گور که والی ولایات عجم است اختصاص داشتم بنابر غمز و سعایت اهل حسد ملک بر من خشم
گرفت و من از غضب و سیاست او اندیشناک شده رو بدین ولایت آوردم تا در ظل حمایت و رعایت تو فارغ و امین گذران کنم ملک هندوستان را لطف گفتار و حسن مقال بهرام پسند
افتاده او را بصنوف احسان و اکرام بهره‌مند گردانید و در سلک زمرهٔ ندیمان خاص خود اختصاص داد و آثار جلادت بهرام روز بروز بر ملک و اعیان دولت ظاهر می‌گشت و یوماً فیوماً
نظر عاطفت پادشاهانه بیشتر میشد در خلال این احوال خصمی قوی و زبردست بقصد این پادشاه که رتبت ملک بهرام پادشاه را ترغیب و تحریص نموده ملک هند نیز بعزم قتال از شهر
... و وقت تقارب عسکرین دست داده مهم بترتیب صفوف انجامید و بهرام بمیدان آمده دلیران لشکر هند را وصیت کرد که از عقب من مرد ... نباشند تا محافظ.

حزن و ملال و رنج و اذیه او مشاهده نموده معروض داشت که طریق در دفع شر فیروز آنست که دست و پای مرا بریده در سر راهی که فیروز از آن عبور خواهد کرد افگنند تا من بغایت آنچه مهم اعدا
کفایت کنم الملک باید که بپاداش این خدمت درباره بازماندگان من مرحمت نموده دریغ ندارد خوشنواز التماس سرهنگ را مبذول داشته بموجب القول او عمل نمود و چون فیروز بر سر راهی که
سرهنگ را انداخته بودند بگذشت گفتند که درین محل شخصی سته دست و پا بریده فیروز باحضار آن سالار فرمان داده از حقیقت احوال استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از مخصوصان
خوشنوازم بوده بنابرآنکه او را نصیحت کردم که بر رعیت ستم مکن و با ملک عجم در مقام معارضه مباش که طاقت مقاومت او نداری بچنین عقوبتم معاقب گردانید و درین بیابانم انداخت تا طعمه سباع
گردم فیروز را بروی ترحم آمده بمواعید خسروانه وعده احسان داده سرهنگ مراسم محمدت بجا آورده گفت اگر پادشاه بر خوشنواز ظفر یابد در مقام قتال و جدال آمده طریق عقل آنست که ازین راه بیابان
که بغایت نزدیک است بخود سر او تاختن کنی و من دلیل راه تو باشم فیروز بگفتار سرهنگ فریفته شده آهنگ راه بیابان نمود و عقلا هر چند مضمون علیکم بالجادة و النقالات را بروی خواندند
نافع نیامد و در آن بیابان معظم سپاه او از تشنگی هلاک شدند فیروز با معدودی چند بهزار جهد و جد نیم جانی از آن مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز در آمده باشارت جمعی از خواص که از چنگ
حوادث امان یافته بودند رسولی نزد هیاطله فرستاده امان طلبید خوشنواز پیغام فرستاد که با آنکه صنوف احسان و کرم نسبت بتو بجای آوردم و ترا گنج و سپاه داده بملک موروث رسانیدم
تو در برابر آن همه خدمت بشکایت و اغوای جمعی از اراذل و اوباش بقصد استیصال من لشکر کشیدی و اندر کار دیدی آنچه دیدی اکنون اگر باز پیمان را با ایمان مؤکد گردانی که بعد ازین مرا
بنفس خویش محاربه ننمایی و لشکر نیز نفرستی من ترا معزز و محترم بایران بازگردانم و بار دیگر ترا بر سریر سلطنت نشانم فیروز طوعا و کرها درین باب سوگند بر زبان راند خوشنواز صنوف الطاف
درباره او ارزانی داشته رخصت داد تا بمملکت خویش بازگشت و فیروز همیشه از غصه این عار چون مار بخود می پیچید و شب و روز در فکر می بود که چه چاره سازد که خصم غالب را مغلوب گرداند

ذکر لشکر کشیدن فیروز بجانب خوشنواز و انتهای کار او چون فیروز باغوای شیطان بر نقض پیمان خوشنواز جازم گشت سوخرا نام شخصی را که والی سیستان بود از فرزندان منوچهر طلب داشت
و مملکت خود را باو و پسر بلاش و قباد با وی سپرد و بعزم پیکار هیاطله نهضت گشت هر چند موبدان و نیکخواهان از شآمت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان او را تحذیر نمودند جواب داد که من گوش
استماع ندارم بکن بقول با لشکری پرخاش جوی بعزم استیصال خوشنواز روی براه نهاده ملک هیاطله نیز باستجماع سپاه پرداخته در عقب لشکرگاه خود خندقی عمیق و عریض ترتیب داد
و روی آن را بچوبهای ضعیف پوشیده مستعد قتال و جدال شد و چون تلاقی فریقین روی نمود خوشنواز عهدنامه سابق را بر سر نیزه کرده در برابر فیروز آمده فصلی از غرامت غدر بر روی
خواند فایده بر آن مترتب نشد بعد از لحظه از طرفین مبارزان اسب در میدان راندند ملک هیاطله روی گردان شده از راهی که در میان خندق گذاشته بود بگذشت فیروز لشکر خصم را
تعاقب نموده یکبار بمغاک افتاد و اکثر خواص و ملازمان باوی موافقت نمودند خوشنواز بازگشته دست بقتل و غارت برآورده و مال بسیار بچنگ او در آمده دختر فیروز را که از عقلای
روزگار بود اسیر کردند زهی پادشاه عاقل که پسران را از جنگ معاف داشته دختر را بحرب آورد و چون خبر این واقعه عظمی و داهیه کبری بسمع سوخرا که از قبل فیروز در ایران حکم میراند رسید
لشکر عظیم فراهم آورده روی به بلاد هیاطله نهاد آخر الامر میان سوخرا و خوشنواز مهم بصلح انجامید و در بدل آن خوشنواز اسیران و اموال فراوان که از سپاه ایران گرفته بود باز داد و سوخرا
دوست کام بولایت عجم معاودت نموده بلاش بن فیروز را بسلطنت نشانده برادرش قباد گریخته پناه بپادشاه ترکستان برد مدت سلطنت فیروز بقولی بیست و شش سال و بروایتی بیست و
یک سال بود نقش نگینش [illegible]

ذکر سلطنت بلاش چون بلاش بن فیروز لباس عروس مملکت را در آغوش آورد در عدل و داد آغاز کرد و سوخرا را با نواع الطاف بنواخت و شهر ساباط مداین را او بنا
نهاد و هر کس که از وطن خود جدا شدی بلاش حاکم آن موضع را عقوبت فرمودی و گفتی بجهت ظلم تو آن بیچاره مهاجرت اختیار کرده و در عهد سلطنت بلاش قباد از مداین گریخته روی
بماوراء النهر نهاد و چون بحدود نیشاپور رسید با زرمهر بن سوخرا که ملازم او بود از غلبه شهوت شکایت کرد آزرمهر دختر خوب روی متناسب الاعضا از بنات عظمای آنجا پیدا کرده او را بآن
مخدوم راضی گردانید که دختر خود را بنکاحی که متعارف ایشان بود بقباد دهد شاهزاده شبی با دختر بسر برده و آبی بر آتش شهوت زده در همان شب دختر ملک اختر نوشیروان
حامله گشت صباح قباد دختر را انعام جزیل داده بخانه او فرستاد و خود از آنجا متوجه ترکستان شد شاهزاده قطع منازل و مراحل نموده بدرگاه خاقان رسید و چهار سال در آنجا بامید
از آن مدت خاقان جیشی جنگی همراه او کرده بایران فرستاد چون به نیشاپور رسید پدر دختر را طلبیده از حال دختر استفسار نمود آن شخص شاهزاده را بمولود فرخنده مقدم بشارت داد
قباد نوشیروان را طلب داشت و در همان موضع خبر باو رسید که برادرش بلاش را از تخت بر تخته کشیده اند و از سرای فانی بعالم باقی رفته قباد قدوم نوشیروان را بر خود مبارک دانسته او
را با مادرش با تجلیل تمام بمداین همراه برد

ذکر سلطنت قباد بن فیروز چون قباد بر سریر فرماندهی قرار گرفت در باب سوخرا که ارباب تواریخ فارسی او را سوفرا می خوانند انواع کرامت و احسان
مبذول داشته بدستور معهود فیصل قضایا را باو رجوع فرمود و بتدریج حجم مهمات کلی و جزئی مشورت با سوخرا کرده و جانب او را بر جانب قباد مرجح داشتند و از پادشاه جز نامی
نمانده از آنجا که غیرت لازم سلطنت است قباد را این صورت مستحسن ننموده همت بر دفع تسلط او گماشت شاپور نامی را که از معتبران صاحب خرد بود در خلوتی خاص طلب داشت و اظهار
مافی الضمیر خود کرد شاپور گفت که پادشاه دل جمع دارد که من فردا خاطر او را از این دغدغه فارغ کنم روز دیگر شاپور با سوخرا در حضور قباد در حرفی مناقشه کرده کار بجایی رسید که شاپور کمندی در

گردن سوخرا انداختند و او را از مجلس بیرون برده بزندان فرستاد و حکم کرد که بند بر پایش نهادند و در همان چند روز نفرات قباد مرغ روحش از قفس قالب بپرواز آمد و چون دو سال از سلطنت
قباد بگذشت شخصی از اصطخر مزدک نام طلوع کرد و این مزدک شیخی عجب در میان آمد و تفصیل این اجمال آنکه مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در آتشکده سوا بترتیب داده
سوراخی متصل بآتش گاه ساخته شخصی را در آنجا پنهان ساخت و با قباد گفت که معجزه من آنست که آتش با من سخن میگوید پادشاه بآتشکده حاضر گشته در حضور قباد آنچه خواست بآتش گفت
و شنود کرد قباد فریفته مزدک شده مذهب او را قبول کرد و ملت آن بدکیش آن بود که اموال و فروج خلائق را بر یکدیگر مباح گردانید و جمع شدن با محارم از مستحبات شمرد و ذبح حیوانات
و اکل لحوم و دسوم آنها را بر خلق حرام ساخت و گفت مردم باید بخوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و امثال آن قناعت کنند و خود جامه پشمینه پوشیده بعبادت مشغول میبود
و بدین واسطه ارذال و اوباش و مفلسان متابعت او کردند تا اتباعش بسیار گشت و کار او مرتفع شده بجایی منتهی شد که ارتفاع یافته سفلگان زنان اغنیا را بتقویت او کشیدند و اموال توانگران بتاراج
بردند و در آن چند وقت هیچ فرزندی را پدر معلوم نشد و هیچ کس را بر ملک و مال خود اعتماد نماند منقول است که روزی مزدک از قباد مادر نوشیروان را طلب داشت قباد در آن باب همداستان شد
نوشیروان تضرع و تخشع بسیار نمود و دست و پای مزدک را بوسید تا از سر آن قضیه درگذشت و چون فساد مزدک در عالم شیوع یافت اعیان و اکابر عجم اتفاق نموده قباد را از سلطنت خلع کردند
و جاماسپ برادر او را بجای وی نشانیدند ذکر اخذ و قید قباد و مخلص او از بند و استعلای او بار دیگر بر مسند جهانبانی بعد از آنکه عظمای عجم دست تصرف قباد
از ملک کوتاه ساختند و او را بزندان فرستادند میان مورخان در باب قید و اطلاق قباد اختلافست چون داعیه آنست که عنقریب بتحریر قصه دوم شروع رود خامه مشکین علامه بر ایراد
بعضی از روایات اختصار کرده باز مینماید که چون عجم قباد را گرفتند خواستند که مزدک را بکشند بنابر کثرت اتباعش بروی دست نیافتند اندیشیدند که اول قباد را بکشند آنگاه بمزدک و مزدکیان
پردازند قباد را خواهری بود در میان نسوان دیار بفرط خوبی و زیبایی چنانچه مشهور است و میان قباد و خواهرش باستصواب مزدک شدت اتصال و امتزاج دست داده بود آن جمیله خواست که بمکر و
حیله قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را بیاراست و در مجلس بزرگان آمد و ایشان التماس نمود که رخصت دهید که میان او و قباد بیک ملاقات روی نماید موکل قباد در جمال آن
پری وش حیران مانده با او گفت اگر ملکه مطاوعت من نماید او را بقباد رسانم ملکه او را وعده داده رخصت حاصل کرد که بمجلس در آمد و قباد را به بیند بعد از آنکه با قباد صحبتی مستوفی داشته از
پیش قباد بیرون آمده با موکل گفت که مرا میسر است که بوعده خویش وفا کنم امشب عذری که متعارف نسوان است دامنگیر من شد اگر مصلحت باشد امر مباشرت را موقوف داریم تا زمان آن
چون نزدیکی با زنان حائض در آن زمان نیز منکر و مستنکر بود موکل بدان راضی شده ملکه باز نزد قباد رفت و هنگام صبح قباد را در مفرشی جای داده بر سر خدمتگاری نهاد و از زندان بیرون
آمد موکل پرسید که این چه چیز است خواهر قباد گفت که برادرم کراهت میدارد که بر جامه خوابی که زن حائض خفته باشد استراحت نماید لاجرم فرمود که آنرا بخانه برده دیگری در عوض او
بفرستد موکل تصدیق نموده دم در کشید قباد چون از حبس خلاص شد مدتی مختفی بود تا مردم از جستجوی او باز ایستادند آنگاه با معدودی از خواص خویش روی بدیار هیاطله نهاد و بعضی
دیگر میگویند که قباد در این سفر چون بمیان ولایت اهواز و اصفهان رسید در قریه از قرای آنجا بخانه دهقانی که از نسل فریدون بود فرود آمده مادر نوشیروان را آنجا خواست و سه روز آنجا بوده در روز
چهارم بقصد مسافت و بعد از قطع منازل بدیار هیاطله رسید و چند سال آنجا کام و ناکام توقف نمود و عاقبت حاکم آن دیار سی هزار کس مصحوب او گردانیده بایران فرستاد چون قباد قریب بمداین رسید
شوری در میان ایرانیان پیدا شده با هم گفتند که اگر میان دو پادشاه مقاتله واقع شود معلوم نیست حال بکجا کشد آخر الامر مهم را بر متابعت قباد قرار داده بهیات اجتماعی در ملازمت برادر قباد
که پادشاهش ساخته بودند روی بعسکر شاه نهادند و بعد از ملاقات بجرائم خود اعتراف نمودند و پادشاه گناهان ایشان را بخشیده از سر جریمه برادر نیز درگذشت و زمام حل و عقد مملکت را در قبضه
اختیار آذرمهر بن سوخرا نهاده و بتدارک خرابی که در ملک واقع شده بود مشغول شده اطراف ولایت را ضبط ساخت و در جلوس ثانی مزدکیان را زیاده وقعی ننهاد او پادشاهی عمارت
دوست بود و عمارات عالیه و شهرهای متعدده طرح انگند گویند که بروع و گنجه و میافارقین از جمله بناهای اوست و در آخر ایام سلطنت بجانب روم رفته مظفر و منصور بازگشت چون چهل و سه
سال از پادشاهی او منقضی گشت متقاضی اجل یک لحظه امانش نداد و نقش نیک زیست برادرش گرانمایه و برادر دیگرش جاماسپ نگارین لقب بود ذکر سلطنت کسری
بن قباد که مشهور بانوشیروان عادلست ارباب اخبار گفته اند که قباد را از زنان بسیار پسران بود اما انوشیروان از میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تقریر و مکارم اخلاق و رعایت رعایا
امتیاز تمام داشت و رشد و نجابت او بمرتبه بود که پیران کار دیده در صغر سن با وجود آنکه هنوز ریش او مزین نبود در سرانجام مهمات بقول وی عمل مینمودند آورده اند که روزی
قباد با نوشیروان گفت که جمیع خصال مرضیه در تو جمع است اما یک عیب داری و آن این است که گمان بد در حق مردم بسیار میبری و من نمیگویم مطلقا بگمان خود کار مکن اما احیانا
نسبت مردم بدگمان باش که گمان بد در غیر موضع بسیار از علمای نیک را در توقف اندازد نوشیروان از گذشته تمهید معذرت کرده وصیت پدر را قبول نمود گویند که قباد در
آخر ایام زندگانی خویش عهدنامه نوشت و بموبدان سپرده در آنجا تصریح کرد که بعد از فوت او نوشیروان بامور مملکت قیام نماید چون قباد را حالت ناگزیر پیش آمد اعیان ملک عهدنامه را
بر فلیت صدق او خواندند نوشیروان از تقلد قلاده ایالت گردن پیچیده سر باز زد و گفت که نظام امور مختل شده است و اختلاف در میان خلق پیدا آمده هر کس که نهد در این عجب

براستی حکومت نماید دلالت بشارت ساند و هرگاه که بین در این امر شروع نمایم خاطر شما از من آزرده شود و بدین سبب خونها ریخته آید و دست تیمثال خانمانها تاراج رود نمایند این صورت مخالف
طبیعت من است علما و اشراف مبالغه کرده بیان را پایان سوگند گردانیدند که سر از فرمان او نه پیچند و رضای خود را باشارت او مقرون دانند و بسر و مال از و باز نتابند نوشیروان ابواب
تأکید و الحاح ایشان تاج حشمت بر سر نهاده بر تخت سلطنت نشست و نخست ابتدا باین سخن کرد که حکومت ما نگی با اجساد است نه بر قلوب چه اطلاع بر ضمیر حضرت عالم الاسرار است و کسی را بر نیت خلق
وقوف و اطلاعی نیست یعنی تجسس با اعمال شما خواهیم نمود نه با اسرار شما و حکمی که از ما صادر شود مبنی بر عدل خواهد بود نه بر هوای نفس و چون امورات که در پیش آمده است بهمین معدلت انجامد
بازآید قواعد تصرفات را استحکام پاید و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند بیت جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می‌نکند بارگاه کسری را بعضی از ثقات اخبار گفته‌اند که اول
سیاستی که از موقف جلال صادر گشت قتل مزدک و اصحاب و اتباع او بود در باب کشتن او مورخان گفته‌اند که نوشیروان در بدایت با مزدک ملایمت آغاز نهاده در مجلس خاص بار
التفات می نمود تا روزی یکی از متابعان وی دست تطاول بمنکوحه شخصی دراز کرده آن بیچاره ببارگاه نوشیروان تظلم برد پادشاه هر چند التماس کرد که مزدک آن مفسد را گرد
از دست آن بازدارد مزدک بسخن شاه التفات نکرد نوشیروان در غضب رفته حکم فرمود تا سر او را به تیغ کین از بدن جدا کردند یاران وی غوغا انگیخته فرمان جهان مطاع نفاذ یافت
از شمشیر خون‌ریز را ایشان نهادند تا آنگاه در مدائن و سائر بلاد بتجسس مشغول گشتند و هر جا مزدکی یافتند کشتند و برخی را عقیده آنست که کسری با مزدک بنیاد بحث زندیقی کرده التماس نمود که جمیع
اتباع خود را بنوع سپاس از خوان ایشان دعوت و خلعت مرتب گرداند مزدک بدین قرار گفته تفصیل نوشته معروض داشت کسری گفت که با پیغامان روز فلان روز قوم تو بدرگاه آیند که از نوال
خسروانه بهره‌ور شوند آن جماعت بر حسب فرموده مجتمع گشتند و خوان سالار ایشان را فوج فوج بباغی که در آنجا گوها کنده بودند باسم دعوت خوردن میبرد و سرنگون این طائفه را در گوها
سرنگون می انداختند تا آخر الامر نوبت بمزدک رسید او را هم بدستور اصحاب ضیافت کردند و در کامل التواریخ مسطور است که منذر بن ماء السماء والی ولایت عرب را که بنا بر امتناع از کیش مزدک
قباد از حکومت عزل کرده بود چون پادشاهی بر نوشیروان مقرر گشت منذر بخدمت مبادرت نمود روزی منذر و مزدک در مجلس نوشیروان بودند گفت در پیش از تقلد امر سلطنت در خاطر بود
مزدک از انها استفسار نمود نوشیروان گفت یکی آنکه منذر را بحکومت عرب بستم دیگر آنکه تخم زندقیه را از جهان براندازم مزدک گفت تو تمام عالم را چون توانی کشت پادشاه در غضب رفته حکم فرمود تا
بکشتند و در میان نهروان و [illegible] یک چاشتگاه صد هزار نفر از زنادقه را بحلق آویختند در آن روز و از نوشیروان خواندند معنی این لفظ بدالملک است و چون نوشیروان از قتل او
و متابعانش فارغ گشت اموالی که مزدکیان گرفته بودند بارباب آن رسانید و زنان را نیز بشوهران رد کرد حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون کشتن مزدکیان انجام گشت
نوشیروان ترسید که رعیت بکلی نیست شوند بر جمیع آنها از آن طائفه باقی بوده اموال ایشان می‌ستاند و بجای دادن اصلی میرسانید اگر در حیات بودند والا بوارث میرسانید و اگر با فنا
بنا مانده بود العمارت صرف می‌نمود که در ایام تسلط مزدک خراب شده بود و بعد از آن امر فرمود که بمزارعان آلات و ادوات زراعت و گاو و تخم بدادند تا زمینها را معمور سازند و جمعی را
که مهاجرت اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا بالطوع بماوای اصلی مراجعت کردند و فرمود عقبه‌ها را هموار ساختند و رباطها بنا نهادند و در سرحدات قلعه‌های حصین بنیاد کردند و جهت این
مردم بلد را در آن موضع ساکن گردانید و عاملان و حاکمان بدستور زمان اردشیر بابک معین ساخت و جسرها و پلها را عمارت کرد و از احوال رعایا و اخبار تجسس واجب داشته بر کسی که خللی
در احوال او راه یافته بود بتدارک آن پرداخت قال فی الغنیة امر باعادة کل جسر قطع [illegible] حضرت ابی الحسن [illegible] سهل سبیل الناس ابو حنیفه دینوری آورده است
که کسری مملکت خود را بچهار بخش ساخت و در حین آشنا خاقان جمیع اهل مملکت خود را جمع کرده برسم جهانگیری از دار الملک خویش بیرون آمده بر فرغانه و سمرقند و بخارا لشکر کشید و مستولی گشت این
سخن بسمع کسری رسید فرزند خود را که هرمز نام داشت با لشکری عظیم نامزد کرد و هرمز متوجه خاقان شد چون نزدیک بدو رسید خاقان ولایات را که گرفته بود گذاشته باقصی ولایت
ترکستان شتافت و مضمون این مقال مصدوقه حال او آمد شد ممالکت بگرفت و بگذاشت و در خلال این احوال خالد بن جبلة غسانی بجانب ولایت منذر [illegible]
میگفتند بروایتی حیره از قبل کسری حاکم بود لشکر کشیده طائفه از اصحاب منذر را بقتل آورده اسبان و شتران و سائر اموال او را بغارت برده منذر صورت واقعه را
معروض رأی مشکل گشای حضرت صاحبقرانی گردانید و چون میان نوشیروان و قیصر روم طریق صلح مسلوک بود مکتوبی باو نوشت که خالد را بفرماید که دیت کشتگان را بمنذر رساند و آنچه
از اموال او برده تسلیم وی نماید چون این نامه بگماشتگان قیصر رسید قیصر بمکتوب نوشیروان التفات ننموده در آن باب اهمال ورزید از استماع این خبر نایره غضب کسری التهاب یافته
لشکری جرار فراهم آورده بعزم تسخیر بلادی که در تحت تصرف گماشتگان قیصر بود عازم گشت نخست بولایت جزیره درآمد و بر شهرها و مدینه‌های آنجا استیلا یافت و همچنین حمص و حلب
از ولایات شام مفتوح ساخت و چون بانطاکیه که بهترین بلاد شام بود رسید نوشیروان را وضع آن شهر مرغوب طبع افتاده فرمود تا صورت انطاکیه را کشیدند و فرمود تا شهری
بهمان شکل و هیأت چنانکه تفاوت ترتیب [illegible] شهرستان بنا نهادند و آن بلده برومیه اشتهار یافت و بعد از اتمام آن کسری تمامی اسرای روم را که از انطاکیه آورده بود برومیه فرستاد
و کوچه‌ها و محلات و بیوت چنان بود که هر کس بدر دروازه درآمدی بدون تامل بخانه خویش رفتی گویند تفاوت آن دو شهر از همین قدر بیش نبود که [illegible] شهر قدیم [illegible] خانه او

و داد مظلومان و مستمندان میداد و کسی آن دو پیر را پرسید که میخواهیم که مرا معلوم گردد که چه چیز پادشاه را بر این افعال و اعمال مرعیه رهنمون شد نوشیروان گفت وقتی در ریعان جوانی و عنفوان
شباب به شکار رفته بودم ناگاه دیدم پیاده سنگی انداخت و پای سگی بشکست چون گامی چند بگذارد سواری بروی بگذشت اسپ او لگدی بر پیاده زد و پای او بشکست بعد از آن اسپ سوار بقدر
راه طی کرده پای اسپش بسوراخ موشی رفته بشکست دست انصاف گریبان دل من گرفته پنجه عدل چنگ بر دامن جانم زد و زبان روزگار بزبان حال با من گفت که هر که هر چه جفا میکند
سزا میدا زان زمان متنبه شدم و از سخنان اوست که فاضل ترین پادشاهان آنکه وزیر و عاقل ترین زنان از شوهر و بهترین اسپان اینکه زیاده نیکوترین شمشیرها از صیقل بی نیاز
باشد هم او گوید که روز ابر و باد برای خواب و روز ابر برای شکار و روز باران برای شراب خوردن و روز آفتاب شایسته گذرانیدن مهمات باشد مثنوی خواب در روز ابر و باد خوش است
روز میغ است عمر نیکوتر + روز باران شراب را شاید جام باید لطیف و ساغر پر + روز صافی ببارگاه نشین + کارها را بعدل بیرون بر + آورده اند که از پسران او هرمز که از نسل هیچکس از عرب
بزعیمان سلطنت نبود چه او دخترزاده خاقان چین بود و سائر فرزندان از بنات رعیت و سوقیه بودند چون چهل و هشت سال از حکومت نوشیروان منقضی شد مرغ جان آن گلرخ
بروضه استیلا یافت و از نصائح گوش هرمز را گرانبار کرده تاج و تخت را بدو گذاشت قطعه شنیدم که بر وقت نزع روان + بهرمز چنین گفت نوشیروان + که خاطر نگهدار درویش را
نه در بند آسایش خویش باش + و در بعضی از تواریخ چند بیتی در وصف آن پادشاه عادل بنظر رسیده بود درین مقام ثبت افتاد مثنوی بیقین میدان کزین شاهان کامل ایشان
کس چو نوشیروان عادل + کریم و عادل و دارای و دانش + حکیم و عاقل و هشیار و فاضل + ز خوانش قوت جان و خان مغفور + ز رایش نور رای و رای و هم ذکر سلطنت هرمز
بن نوشیروان چون هرمز نسب فاخر و حسبی وافر داشت نوشیروان از فرونی سال اولاد دیگر را اعتبار نکرده او را ولیعهد گردانید و او نیز در اوائل با شیوع و شرایف زندگانی بر وجه احسن پیش
گرفته امرا و نواب و گماشتگان نوشیروان را بحال خود گذاشته گفت رای و تدبیر پدر بسیار از ما بود و او مردم را به از ما شناخت قطعه چنین بود تا شد در آن کیش است + هر آن چیز
پادشه شد که خواست + بر آشفت و خوی بد آورد پیش + بیک سو شد از رسم و آئین خویش + اشراف و اعیان را کشتن گرفت و بر تربیت مردم دون همت توجه نمود را مقصود
گردانیده قضاة را از منصب قضا معزول ساخت و گفت چه معنی دارد که بندگان بر ما حکم کنند آورده اند که در ایام سلطنت خویش بقولی دوازده سال بود سیزده هزار کس از اشراف
و اکابر و علمای عجم را بقتل رسانید لاجرم بقیه عظمای فارس از وی آزرده خاطر شدند و چون این خبر بسمع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید ملوک آفاق بقصد هرمز از اطراف در حرکت
آمدند از آن جمله قیصر روم با هشتاد هزار کس آهنگ ایران کرده و چون نصیبین رسید داعیه او آن بود که اگر بولایتی که نوشیروان از قیصر گرفته بود هرمز مضائقه نکنند باز گردد و اهل خزر
در بند گذشته بوسط ولایت آذربایجان رسیده ارمینیه را غارت کردند و عباس احوال و عمر ازرق از عرب بکنار فرات آمده دست بتاراج سواد دراز کشادند و پسر خاقان چین که حاکم
هرمز بود بعد از فوت پدر با صد هزار نفر و بقولی با چهار صد هزار کس از جیحون گذشته هرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت و ایلچیان نزد هرمز فرستاده امر کرد که جسرها را عمارت کند
و راهها را راست سازد که مرا داعیه روم است هرمز در مدائن از استماع این خبر متحیر و مدهوش شده از قتل اعیان ملک و اکابر سپاه پشیمان شده بقیه اهل رای و دولت را حاضر ساخته درین
باب با ایشان مشورت نمود یکی از مستعینان که اعقل زمان بود گفت ایها الملک دشمن حقیقی پادشاه ترکستان است که بکلی همت او مصروف بتسخیر ممالک ایران است و دیگر آنکه قیصر
را که مدعا آنست که بعضی از ممالک او را که نوشیروان در تحت تصرف خویش آورده بود باز گذاری او مردی ترسا و متدین است اگر از سر ملک قدیم در گذری با ما محاربه نخواهد نمود
و رود و اهل خزر که بر سم غارت بولایت ما آمده اند و مالی چند بچنگ آورده اند اگر مردم آذربایجان و ارمینیه پیغام کنی که بمهمات اجتماع نموده با ایشان مشغول شوند آن طائفه از بیم تلف شدن
اموال بی آنکه بجنگ مبادرت نمایند تعجیل تمام متوجه دیار خود گردند هرمز را خاطر برین قرار گرفته بدستوری که آن صاحب تدبیر زده بود عمل نموده چون خاطر هرمز از دشمنان فراغت یافت
در دفع خاقان با عقلا و ارباب تجربه بشورت پیوست درین اثنا یکی از حاضران مجلس معروض داشت که مرا درین باب بر بصیرت تر از دیگران میباشد بنا بر آنکه من از ملازمت
باز مانده دهقانی ترکستانست هرمز گفت من پدر تر اینکو میدانم چه در زمان کسری مادر مرا از ترکستان بایران آورد اکنون غرض تو ازین سخن چیست آن شخص جواب داد که چون در پیش
پدر از من شنید که ملک کسی رامی خواهد که بجنگ خاقان فرستد گفت مرا درین باب حدیثی واجب العرض ست که باید خود بسمع پادشاه رسانم هرمز این سخن مسموع نمود باحضار او فرمان داد
و از آن امر مخفی استعلام نمود پیر گفت در آن زمان که مرا پادشاه عادل بخواستگاری دختر خاقان بترکستان فرستاد خاقان نسبت با من بشیوه احسان و اکرام ارزانی داشت چون
بر مضمون رسالت واقف شد فرمان داد تا دختران او را بمن عرضه کنند تا من یکی از ایشان را گزیده بمدائن آورم بنا بر آنکه چهره شناسی خواست که میوه دل او از وی جدا شود فرمود تا
دختران تمامی ایشان را آراسته بمن نمودند و دختر خود را بی آرایش در میان آورد من چون نظر بجانب آن پاکیزه گوهر افگندم او را شایسته خاتون عظمی دیده ترجیح اختیار بنام وی
افتاد خاقان هر چند اضطراب نمود فائده نداد خاقان نزد منجم فرستاده حکم کرد تا در زائچه طالع آن نیک بخت نظر انداخته از عواقب احوال دختر در ولایت عرب خبر دهد منجم
بعد از احتیاط بعرض او رسانید که از اوضاع طالع چنین معلوم میشود که این مخدره را از شاه عجم پسری گردد کوتاه قد بزرگ سر فراخ چشم بعد از پدر سلطنت بدو منتقل شود یکی از ین دیار

ستوده صفات آن گرده اند این مولود فرخنده مردی بلند بالا پیشانی بزرگ جعد موی پرگوشت روی گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام درشکل باجنگ سوی فرستاد آن متاع ملک را
باشد و لشکرش را تباه کرده مال او را بتاراج برد چون خاقان از اسرار فلکی آگاهی یافت دختر را با تحف پادشاهانه همراه من گردانید تا بدین رسانیدم هرمز پیر سال خورده سخن را به نیچار ساینده
مجلس هرمز کالبد تهی کرده شاه و حاضران ازین صورت تعجب نمودند جمعی از پایه سریر اعلی مامور شدند که بتفحص و تفتیش اصدق این مفهومات کلیه پرداختند و بعد از اقتضا العرض ملک سابقه
که شخص موصوف بدین شکل و شمائل بهرام چوبین است او یکی از سپهبدان و ملک زادگان ری بود و از عهد انوشیروان تا زمان هرمز حکومت ولایت ارمنیه و آذربایجان تعلق باو میداشت
از مبارزان عجم بوفور شجاعت و کمال جلادت منفرد و ممتاز بود و بعد از اتفاق اعیان ملک هرمز بهرام را بحرب خاقان چین که ساوه شاه نام داشت نامزد کرد ذکر رفتن بهرام چوبین بجنگ
ساوه شاه و غالب آمدن بهرام و عصیان او نسبت بولی نعمت و مآل حال هرمز بهرام چوبین را هرمز از ارمنیه طلبیده فرمان داد تا لشکری جرار چندانکه خواهد انتخاب نماید
بجنگ ساوه شاه رود و بهرام دوازده هزار مرد نامی که از حد چهل سالگی تا پنجاه سالگی بودند برگزید و هرمز با او گفت که تو با این سپاه اندک بحرب کسی میروی که سیصد هزار مرد دارد بهرام جواب داد
که از این لشکر گران بیشتر از سواد است و بسیاری از سرداران سابق را بخشم که او دوازده هزار کس بدستان ناحیه و سپاه نامعدود غالب آمده بودند چون بهرام مراحل و منازل پیموده
بخراسان رسید ساوه شاه نامه باو فرستاد و بمال و ملک ترغیب داد و بهرام از کفران نعمت استنکاف نموده هم بجنگ قرار یافت و بعد از کوشش بسیار که از جانبین واقع شد بیک
چوبه تیر بهرام ایام حیات پادشاه ترکستان باتمام رسید پس پسر ساوه شاه بقتل پدر سلاح آراسته از مقر خویش روی توجه بهرام آورده و جنگهای مردانه کرده عاقبت گرفتار گشت و بهرام
پسر ساوه را بقول صاحب غنیه العهدة علیه با دویست و پنجاه هزار شتر بار از نقود و اسلحه و اوانی سیم و طلا و سایر اموال که از لشکر ترکان غنیمت گرفته بود بدرگاه فرستاد و هرمز این احوال را
تعظیم شمرده بهرام را ستایش نمود و الحق جای آن بود یزدان بخش وزیر بنابر سوء مزاجی که با بهرام داشت گفت که آنچه او فرستاده گوشه از آنست و بیش نیست و این سخن موثر افتاده هرمز
غل و مغزلی نزد بهرام فرستاد و چون انعام پادشاه به سپهسالار رسید غل در گردن و مغزل را در پیش نهاده سپاه را با او داد و امرا و سرداران این صورت را مستنکر شمرده با بهرام بیعت کرده
و بر مخالفت هرمز یکجهت شدند و بهرام حیله انگیخته بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده باطراف ممالک فرستاد و هرمز نسبت به پرویز بدگمان گشت و پرویز نیز از پدر خائف شده روی
بارمینیه و آذربایجان نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز بندویه و بسطام را که خالان پرویز بودند محبوس گردانید و ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمدند و جمعی از لشکریان را با خود متفق
ساخته هرمز را گرفته چشم جهان بین او را بداغ نادیدن مبتلا ساختند و چون این خبر بسمع خسرو پرویز رسید مانند برق و باد بجانب تختگاه نوشیروان شتافت و بمداین در آمده تاج بر سر
نهاد و نزد پدر عذر خواهی نمود و اظهار برائت ساحت خویش کرد و هرمز او را مصدق داشته گفت مطلوب آنست که داد مرا از طائفه ظلما بستانی و خسرو متعهد شده گفت که آنچه شاه فرمود
بجا آورم اما بالفعل اول خاطر خویش از اهم بهرام چوبین فارغ گردانم ذکر توجه بهرام چوبین بحرب خسرو و انهزام پرویز و رفتن او بدیار روم و مراجعت وی از ان
مرز و بوم و غالب آمدن شاهزاده بر اعدای دولت چون خبر واقعه هرمز بگوش بهرام رسید همت بر دفع خسرو گماشته بعزم محاربه او متوجه مداین گشت و خسرو نیز با لشکری
آراسته استقبال نموده بر کنار شط نهروان با هم ملاقات کردند و بعد از قدح و ذم یکدیگر در میان ایشان محاربات دست داد و بنابر غدر سپاه خسرو از معرکه روی گردان شده بمداین آمد
و باشارت و استصواب هرمز عنان عزیمت بجانب روم معطوف گردانید و چون اندک مسافتی قطع کرد بندویه و بسطام با او گفتند که مصلحت ملک در آنست که باز گردیم و خاطر از دغدغه
هرمز ایمن گردانیم و خسرو چندانکه ایشان را از آن امر منع نمود مفید نیفتاد و ایشان بمداین مراجعت نموده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بعد از آن روی براه نهاده بتعجیل تمام
رانده چاشتگاه بخسرو ملحق شدند و در روز دیگر از بیم لشکر دشمن بسرعت و تعب میراندند تا بدیری رسیده فرود آمدند که لحظه آسایش نمایند درین اثنا از لشکر بهرام پیدا شد که ایشان را
تعاقب نموده بودند بندویه در یکی از آن تدبیر نموده جامه های خسرو را ستانده او را بجانب روم گسیل کرد و خود آن ثیاب فاخره را که مخصوص بملوک بود پوشیده بر بام دیر آمد چون سرهنگان بهرام قریب
بدیر رسیدند بندویه را بآن جامه دیده جزم کردند که خسرو است بگرد دیر فرود آمدند بندویه از بام بزیر آمده جامه های خود را پوشید و باز بر بام رفته ندا کرد که امیر لشکر بیاید که با او سخنی دارم بهرام
سیاوخشان پیش آمده همدیگر را شناختند و بندویه با او گفت که ملک ترا سلام میگوید و التماس مینماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی چه او سه روز است که لحظه نیاسوده بهرام سیاوخشان جواب داد
که من بنده قدیم و ملتمس شاه را بجان دل داشتم و او را تا هنگام شام درین دیر گذاشتم و چون وقت وعده خروج رسید باز بندویه بر بام آمده با بهرام گفت که بندویه میفرماید که با من نکوئی کردی
و یک روز دیگر مهلت دادی اکنون مطلوب آنست که امشب دیگر او را رخصت دهی تا علی الصباح با تو بمقصد شتابد و بهرام این التماس را نیز قبول کرده فرمود که سپاه تا صباح پاس داشتند و چون
صبح دمید بهرام با لشکر سوار شده بندویه را آواز داد که وقت بیرون آمدن است و بندویه تعلیل نمود و بهرام اضطراب میکرد تا آفتاب بلند گشت بندویه از دیر بیرون آمد و حیله خود را با بهرام گفت
مجموع لشکر ازین خبر متحیر و مدهوش گشتند و بهرام سیاوخشان بندویه را پیش بهرام چوبین برده صورت حال باز نمود و بهرام چوبین او را بند کرده به بهرام سیاوخشان سپرد و منقول است که چون
خسرو پرویز از دیر بیرون آمد بر جناح استعجال بجانب روم روان شد و در راه بخانه ایاس بن قبیصه طائی فرود آمد ایاس او را بزاد و راحله مدد نمود و دیگر اصناف مروت بتقدیم رسانید

وخسرو بعد از طی مسافت وخلاص از مس آفت بدار الملک قیصر رفته بملاقات او فائز گشت و قیصر مقدم خسرو را معزز داشته صد ترک بچه ماه روی و بیست کنیزک از بنات ملوک که برسم اسیری او را بدست
آورده بودند با اکالیل زر و صد عدد گوهر گران بها و دو هزار دینار زر سرخ و یک خوان طلا که آنرا مرصع کرده بودند و در وسط آن جامی از جزع مملو از یاقوت و لعل بود و سایر جواهر نهاده و هزار پارچه
زربفت و اصناف منسوجات دیگر برسم هدیه پیش او گذرانید و میان خسرو و مریم دختر قیصر عقد زناشوئی منعقد گشت و بعد از چند ماه که خسرو در روم مقیم بود قیصر پسر خود بناطوس نام را با هفتاد هزار کس
و نقودی با صد هزار مرد و ده شخص که هر یک از ایشان با هزاران مبارز محارب مقاومت نمودی فرمان فرمود که در رکاب او متوجه اعدا گردند پرویز با حشمتی تمام از ولایت روم بآذربایجان آمد و بندویه
که از حبس بهرام گریخته بود در ولایت آذربایجان بسر میبرد با جمعی کثیر بخسرو پیوست و بهرام از استماع این اخبار بی آرام گشته از مداین با لشکری گران بیرون آمده روی به پرویز نهاد و چون
مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد و مهم تسویه صفوف انجامید سه ترک دلاور از سپاه بهرام بیرون آمده در میان میدان بایستادند و پرویز را بمبارزت خوانده گفتند که بیرون آی تا یک
یک با تو میدان داری کنیم و پرویز عازم جنگ ایشان شد هر چند بناطوس منع کرد مقبول نیفتاد و آن ترکان پرخاش جوی یک یک در مقابل پرویز آمده با تیغ وی کشته شدند و اهل عجم
و روم از جلادت شاه تعجبها نموده بروی آفرینها خواندند همه پیاده گشتند و لب ادب زمین را بوسیدند و پسر قیصر بناطوس نیز در این باب با ایشان موافقت نموده از اسب پیاده گشت و رکاب
پرویز را بوسید و از آن ده شخص مذکور که هر یک از ایشان را هزار مرد گفتندی یکی گفت ای ملک ترا این همه دلیری از سر شتاب خویش چرا گرفتی و خسرو از این سخن مشوش شده در جواب
هیچ نگفت و این هزار مرد از پرویز پرسید که بهرام کدام است که من با او در عرصه قتال درآرم و بهرام در پیش صف بر اسب ابلق سوار استاده بود پرویز او را به بهرام نشان داد و هزار مرد در برابر بهرام آمد
بقتال و جدال مشغول شدند و عاقبت بهرام بر فرق هزار مرد تیغی زد که اثر ضرب او تا قربوس زین رسید خسرو بقهقهه خندید و رومیان از این حرکت غمناک گشتند از سبب آن پرسیدند پرویز
جواب داد که او مرا سرزنش کرد که از سر جنگ خود گریختی و خسرو فرمود تا هزار مرد را با دو نیمه با جسد خشک کرده از جنگاه بردند و کیفیت واقعه را معروض قیصر گردانیدند یا همچون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام
که پیش از آن در ظل عاطفت هرمز بسر می بردند حق نان و نمک رعایت کرده بعسکر خسرو آمدند و بهرام منهزم شده تا ترکستان در هیچ جا قرار نگرفت و بملازمت خاقان اشتغال نمود و چون در باب
شجاعت آثار عجیبه از وی بظهور رسید و آثار مردی او روز بروز بر خاقان ظاهرتر شد و بمناصب ارجمند رسید عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان بگوهر تعبیت آن پهلوان پرداخته بقتل آمد
و خاقان بعد از این قضیه خاتون خود را طلاق داد ذکر سلطنت خسرو پرویز در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز بمظفر تعبیر نموده است اما صاحب مفاتیح العلوم خسرو پرویز را بملک عزیز تعبیر کرده و او در میان
ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و متانت عزم و کثرت جنود و بسیاری خزائن و معموری ممالک و امن مسالک و نفاذ قول و ثبات عزم منفرد و ممتاز بود و چون پرویز لشکر ظفر یافته بر تخت سلطنت نشست یاران
یا موال متکاثره که بحاسب وهم بسر حد عدد و احصار آن نتوان رسید باز گردانید و بهر شرطی که در حین وداع قیصر متقبل شده وفا نموده بعضی ممالک مسالک پرداخت و سپاه و رعیت را بلطف
و احسان و بر و امتنان نوید داد و وصیت پدر را نگاه داشته خالان خود بندویه و بسطام را از میان برداشت و چون چهارده سال از سلطنت او گذشت رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش
بناطوس کشتند و پسر دیگرش پناه بخسرو آورده پرویز شهر کسی از سرداران رفیع مقدار را با لشکری تونجار بملازمت قیصر بدیار روم و شام فرستاد و عجم بلاد شام و آمد و فلسطین و بیت المقدس
را و هر که در بیت المقدس بود از نصاری و غیر هم همه را اسیر کردند و صلیب را که در تابوتی زرین نهاده بزیر زمین دفن کرده بودند گرفته نزد خسرو فرستادند و همچنین در شهر اسکندریه و بلاد نوبه
بیافتند و تا نواحی قسطنطنیه رفته و در ولایت روم خرابی بسیار از لشکر عجم صورت ظهور یافت و ایرانیان هر چند جهد نمودند رومیان پسر قیصر را که او شاهزاده کامل عاقل بود و صاحب تدبیر طاعت
نموده بیعت بتخت و دولت بکاردانی نیست * بجز تائید آسمانی نیست + آورده اند که رومیان شخصی را هرقل نام بر خود حاکم و والی گردانیدند و بود نداو پادشاهی عادل و خدا ترس بود
چون دید که خرابی عجم در ملک روم از قتل و غارت شیوع یافت دست در دامن تضرع و ابتهال زده پناه بخدا برد و از حضرت مالک الملک خلاص رومیان را مسالت نمود و تیر دعای وی
بهدف اجابت رسیده چند شب متوالی در واقعه دید که خسرو را بزنجیری در گردن نزد او می آورند و شخصی در منام با وی گفت که بحرب پرویز بشتاب که ظفر و نصرت ترا فراهم بود و هرقل باستظهار
رؤیای صادقه لشکر با جمع کرده از قسطنطنیه بنصیبین آمد و خسرو یکی از سپهسالاران را با دوازده هزار مرد بجنگ قیصر فرستاد و هرقل بجانب عجم شتافته شش هزار لشکر را با سرداران پرویز بقتل
رسانید قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین الآیة و سبب نزول این آیه و شرح بعضی از حالات خسرو و هرقل در مجلد دوم مذکور
خواهد گشت انشاء الله العزیز ذکر چیزهای بابهائی که خسرو پرویز داشت و بدان اسباب از ملوک عجم و غیر هم ممتاز بود مورخان گفته اند که پرویز را تختی بود که
آنرا طاقدیس گفتندی و در نهایت ارتفاع و در آن تخت هر روز صد و بیست استاد که هر استادی سی شاگرد داشت مدت دو سال بی تعطیل کار کردند و صد و چهل هزار میخ نقره داشت
که هر میخی از صد مثقال تا شصت مثقال و بچند قسم منقسم بود که در هر فصل بر طرفی از اطراف آن می نشست و آنرا بگوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند و یک هزار گوی زرین که هر یک پانصد مثقال
از آن آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب را با اعمال ساعات و غیر ذلک بران مرتب و مصور ساخته و سی هزار زین مرصع و صد گنج داشت و یکی از آن موسوم با سپید و دیگری از انبار
گنج باد آورد میگفتند و سبب تسمیه آن بود که پادشاه روم بنا بر مصلحت ملک نفائس اموال خود را در هزار کشتی بار کرده بموضعی حصین میفرستاد و باد آن کشتیها را رانده بعد صد که در تصرف

کماشتگان پرویز آورده‌اند ایشان بتصرف خود درآوردند و دیگر شبستان او دوازده هزار کنیزک ماه‌روی عنبرموی بود و یکهزار و دویست فیل داشت و مقداری طلای دست افشار داشت
که بدست عمل آتش هر هیئت که میخواستند از آن میساختند و پنجاه هزار اسب در طویلهٔ او بجو خوردندی و دوازده هزار شتر بارخانهٔ خاصهٔ او بود و اسب شبدیز که در بادپیمائی میگرفت مشهور و معروف
دیگر بنده چون او کسی را نداشت که در همهٔ آفاق قریب بآنها نشان نمیدادند و چندانی از اسباب حشمت او در تواریخ بنظر رسیده که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید از جملهٔ سایر مخصوصات
او بزرگ شیرین اختصاص میدارد و در بعضی از کتب تواریخ مذکور است که شیرین دختری بود که در مبادی حالی خدمت یکی از اکابر فرس میکرد و خسرو در بدایت جوانی گاه‌گاه بخانهٔ آن بزرگ
میرسید و با شیرین مزاح و ملاعبه میکرد و صاحب خانه شیرین را از اختلاط خسرو منع میفرمود و شیرین ممتنع نمیگشت تا روزی خسرو انگشتری در انگشت شیرین داد و خداوند خانه بر آن حال اطلاع
یافته در غضب شد یکی از ملازمان خویش را گفت که آن دختر را ببر و در آب انداز چون آن شخص او را بلب آب رسانید شیرین بتضرع بسیار بآن شخص گفت من متوقعم که بادی نعمت
خود مخالفت کنم را استاد و بوستی انگشتم که بیرون توانی آمد و شیرین را در آب انگند بازگشت و شیرین از آب بیرون آمده بخدمت رهبانی که در آن نزدیکی بود رفته گفت من خود را
بجناب بخشیده‌ام و اکنون آمده‌ام که خدمت تو کنم و رهبان او را قبول نموده شیرین مدتها او را پرستیده و در آوان سلطنت پرویز فوجی از لشکریان او بر آن دیر بگذشتند شیرین آن
جماعت را دیده با یکی از ایشان گفت که چون بخدمت ملک رسی عرضه دار که شیرین کنیزک تو در فلان دیر است و این انگشتری را نشانی نزد او بر و آن شخص خبر شیرین را بخسرو رسانید
پرویز او را طلب کرده بر خواجه سرایان و کنیزکان را فرستاد تا شیرین را بشستند تمام در محفه بدان آوردند و این سخن مخالف شاهنامه و طبری است گویند که صاحب حسن و جمال باید که جمیل
چیز داشته باشد تا حسن او کمال بود و در آن زمان بغیر از شیرین کسی جامع این اشیا نبود آورده‌اند که بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه بشیرین طمع کرده چون الحاح او در مطاوعت از حد
گذشت بهانه بر انگیخت شیرین التماس نمود که در دخمهٔ پرویز را باز کردند آنگاه بدان جا رفته زهر قاتل خورد و فی الحال درگذشت ذکر نهایت حال خسرو پرویز در اواخر ایام حیات خویش
چنانکه ملایمت دولت برگشتگان باشد عادات پسندیده خود را بصفات ذمیمه مبدل ساخت و نامهٔ حضرت رسالت صلعم چنانکه بعد از این بتوفیق الهی مسطور خواهد شد پاره کرد
و جمعی کثیر از لشکریان را که انهزام یافته بودند بواسطهٔ جهد و جرم بقتل آمده بود زندان کرد و امساک قوی بر طبیعتش غالب گشت و بنا بر آنکه از منجمان شنیده بود که عنقریب از اصلاب یکی از
پسران او فرزندی متولد شود که ملک از دودمان بیگانگان انتقال یابد پسران را در سرایی باز داشته از اختلاط مصاحبت نسوان منع میفرمود از امتزاج و مباشرت زنان محفوظ
میداشت اما چون پنداشت که تدبیر تقدیر را از نفوذ مانع خواهد بود نعمان بن منذر را کشته مملکت عرب را با یاس بن قبیصهٔ طائی گذاشت و توجه او بجانب روم خدمتگاری بجا آورده بود و این افعال
مذمومه با اعمال سیئه دیگر منضم گشته لاجرم متصدیان امور ملک و سرداران سپاه فرس در سنهٔ تسع از هجرت نبوی با یکدیگر اتفاق نموده پرویز را از منصب سلطنت خلع کردند و پسرش
قباد را که بشیرویه مشهور است بر مسند حکومت نشاندند و پرویز را از دار السلطنه بیرون آورده در خانهٔ یکی از سران سپاه محبوس کردند و سرهنگی را با پانصد کس بمحافظت او
گماشتند و مدت سلطنت پرویز سی و هشت سال بود ذکر سلطنت شیرویه چون شیرویه بر مسند فرمان‌دهی نشست اعیان ملک معروض او گردانیدند که پرویز را ارتکاب امری
چند نا شایست که از وی صادر گشت از شغل سلطنت معزول گردانیدیم اکنون مصلحت همه در آنست که او را از میان برداریم و اگر درین باب تاخیری دست دهد با خسرو را
از بند بیرون آورده ترا بدو سپاریم شیرویه از ایشان مهلت طلبیده یکی از مخصوصان نزد پدر فرستاد تا تقصیرات او را برو شمارد و اگر جوابی داشته باشد باز رساند و غرضش
آن بود که چون جوابهای شافی خسرو را ارکان دولت بشنوند از خون او درگذرند رسول شیرویه نزد پرویز رفته اعتراضات را بعرض رسانید و جوابهای حکمت بانجام
اما هیچ فایده بران مترتب نگشت چه امرا و اشراف بر حسب خود بودند تا خسرو کشته شد تفصیل این اجمال آنکه عظمای عجم متعاقب ببارگاه شیرویه آمده سخن اول را که باب
قتل پرویز گفته بودند اعاده کردند شاهزاده بقتل پدر فرمان داده هر کس را میگفت مباشر آن امر شود امتناع می‌نمود عاقبت شیرویه مردان شاه را که پدرش بتیغ ظلم خسرو
کشته شده بود اشارت کرد که بقصاص پدر پرویز را بقتل رساند پس مردان شاه بمجلس خسرو شتافته با دو شاه باو گفت که من پدر ترا بسیاستی کشته‌ام و هر که قاتل پدر خود را بکشد
حرام زاده است آنگاه پسر مردان شاه کار شاه را تمام ساخته صورت حادثه را معروض شیرویه گردانید شاهزاده روی و موی خود را کنده جزع و زاری کرده با اکابر و اشراف
در عقب تابوت رفته بدفن خسرو قیام نمود و چون از سر قبر بازگشت فرمان داد تا پسر مردان شاه را بقتل رسانیدند و گفت هر که کشندهٔ پدر را بکشد حرام زاده است بعد از آن در استمالت
رعایا کوشیده مبانی معدلت و احسان را استحکام داد اما بروایت اقل پانزده برادر خود را که همه با دانش و فرهنگ بودند بسعی فیروز وزیر از میان برداشت درین اثنا مرض طاعون
در میان عجم شیوع یافته خلقی نامحدود از ایرانیان بسر حد عدم رفتند منقول است که در روزی که قتل اولاد کسری پوران دخت و آزرمی دخت خواهران شیرویه با او گفتند که
حرص ملک ترا بران داشت که پدر و برادران را کشتی لا محاله خداوند انتقام ایشان از تو خواهد کشید شیرویه این سخن را شنیده گریست و تاج بر زمین زده ملول و محزون گشت عاقبت
بعلت مهلک وبا استیلا یافته در شش ماه از حکومت خود به پدر و برادران ملحق شد ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه در هفت سالگی بر تخت بجای پدر نشست

یکی از اکابر عجم که شهریار نام داشت و ضبط سرحد باو مفوض بود و از اقران و امثال بمزید شوکت اختصاص داشت این خبر را شنیده در خشم شد که بی مشورت او چرا اردشیر را پادشاه کرده اند لاجرم با لشکری بمداین آمده اردشیر را از میان برداشت و جمعی کثیر از متعینان را بهانه آنکه در خلع و قتل خسرو سعی نموده اند از پای در آورده چون از نسل خسرو پسری ظاهر نبود خود بر تخت جهانبانی نشست زمان حکومت اردشیر مختلف فیه است در مرآة الذهب پنج ماه گفته است ابن اثیر در کامل التواریخ آورده که کان ملکه ستة اشهر والعلم عند الله **ذکر سلطنت شهریار** و او را فرایین و شهریراز نیز گویند و در شاهنامه از وی بگراز تعبیر کرده اند بالجمله چون مستقل گشت سپاه ایران این صورت که پیش کسی کمر همت بسته روی بر زمین نهند ننگ داشتند بنابرین سه برادر از لشکریان اصطخر بر قتل او اتفاق نموده در حین سواری بنیزه از پشت زین بر زمینش انداختند مدت سلطنت او بقولی چهل روز و بروایتی بیست روز تا ابو حنیفه دینوری گوید که چون یک سال از سلطنت شهریار بگذشت عجم را ناپسند آمد که شخصی که از دودمان سلطنت نباشد بر ایشان حکومت کند لاجرم بروی هجوم کرده بقتلش آوردند و جوان شیر بن پرویز را که از همخواهر بهرام چوبین متولد شده بود بر تخت نشاندند بعد از یک سال که جوان شیر فوت شد امر سلطنت بپوران دخت مفوض گشت **ذکر پادشاهی پوران دخت بنت خسرو پرویز** دختری عاقله بود و بتمهید بساط معدلت و نصفت نمود جسرها و پلها را عمارت کرد و یکی از کشندگان شهریار را وزارت داد و خشبة الصلیب را که در زمان خسرو از روم آورده بودند بر قیصر منت نهاده بدان مرز و بوم فرستاد و پیغام داد که متعلقان شهریار را که در آن ولایت باشند بقتل آرند و قیصر از فرستادن خشبة الصلیب شاکر و ممنون شده بمقام محبت برآمد پوران دخت جمعی را که در آن ولایت و در خون برادرانش سعی پیوسته بودند بتیغ انتقام گذرانید بعد از یکسال و چهار ماه که حکومت کرد بآخرت شتافت در گزیده گوید که پوران منسوب باوست **ذکر سلطنت جشنسیده** بعضی گفته اند که از بنی اعمام پرویز بود و ملازم پوران دخت و فیروز نام داشت و جشنسیده لقب او بود سری بسیار بزرگ داشت چون تاج بر سرش نهادند گفت این تاج بغایت تنگ است عقلا باشارت تفاول گرفتند گفتند مدت پادشاهی او اندک خواهد بود ابن اثیر گوید کان ملکه قلیل من الشهر و قتله الجند لانهم انکروا سیرته و بعضی تواریخ بنظر رسیده که چون آن لفظ بر زبانش جریان یافت اعیان مملکت گفتند که این سزاوار پادشاهی نیست چه لفظ تنگ در بدایت حال از وی صادر شد لاجرم تاج شاهی را از سر او جدا ساخته بفرق دیگری نهادند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشنسیده خسرو بن قباد بن نوشیروان پادشاه شد این قول مخالف روایت جمهور مورخین مینماید چه در اکثر تواریخ بعد از ذکر جشنسیده آزرمی دخت مذکور است **ذکر پادشاهی آزرمی دخت بنت خسرو پرویز** وی از عقلای زنان و جمیل ترین نسوان بود برای خویش استبداد نموده وزارت خود بهیچ کس ننهاد و در ایام دولت او فرخ زاد که از زمان سلطنت خسرو تا آن عهد امارت خراسان باو بود پسر خود رستم را بخلافت نصب کرده بمداین رفت و بر چهره ملکه عاشق گشته واسطه جهت خواستگاری نزد او فرستاد آزرمی دخت پیغام داد که پادشاهان را شوهر کردن عیب باشد اگر سپهبد در محبت ما صادق است باید که در فلان شب بقصر ما آید تا او را بکام دل رسانیم که ما نیز طالب اوایم و امیر حرس را گفت که هرگاه فرخ زاد بکوشک آید او را خبر کن و چون وعده وصل نزدیک شد فرخ زاد بحمام رفته بدن را مصفا کرده مقداری مفرح یاقوتی که انواع ادویه باهیه بدان انضمام یافته بود تناول کرده با فرح و سرور در شب مقرر بوعده گاه شتافت امیر حرس از آمدن آن خون گرفته ملکه را آگاهی داد آزرمی دخت فرمود تا سر آن شهوت پرست را برگرفته تنش را بدر قصر انداختند چون امرا و اعیان سپاه این صورت را مشاهده نمودند در حیرت افتادند و از امیر حرس پرسیدند که موجب این سیاست چه بود گفت تا سزای او کشتن فرمود ملکه بقتل او فرمان داد و آنگاه مجموع را معلوم شد که جزای امیر خراسان چه بوده است رستم پسرش از استماع این خبر آشفته شده لشکر بمداین کشیده بر آزرمی دخت استیلا یافته او را هلاک ساخت **ذکر پادشاهی کسری بن اردشیر** در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از قصه آزرمی دخت عجم تفحص شخصی مینمودند که از ابنای ملوک باشد تا شنیدند که در اهواز شخصی هست کسری نام از فرزندان اردشیر بابک آن بیچاره را آورده بر تخت نشاندند چون از تدبیر ملک عاجز بود سپاه از وی ناامید گشته آن بی گناه را کشتند **ذکر سلطنت فرخ زاد بن خسرو** بعد از قتل کسری عجم بتفتیش حال شاهزادگان مشغول گشتند معلوم شد که یکی از اولاد پرویز که از توهم شیرویه فرار کرده بود در نصیبین هست عجم این را سبب دولت خود دانسته او را بمداین آوردند و بپادشاهی نشاندند فرخ زاد چون بر تخت نشست مردم را بعدل نوید داد و خلائق امیدوار گشته چون یکماه از سلطنت او بگذشت یکی از غلامان او زهری جانگداز در شراب تعبیه کرده بدو داد و بدان سبب درگذشت **ذکر سلطنت یزدجرد بن شهریار** بدان آوران که خسرو پرویز پسران خود را در سرای باز داشته بنا بر احکام نجومی از صحبت زنان منع میکرد چنانچه شمه از آن سبق ذکر یافت شهریار بن خسرو شخصی را نزد شیرین فرستاده از استیلای شهوت تظلم نمود و یکی از بنات اشراف را که بواسطه حجامت پیشه شاگردی حجامان داده بود در لباس ذکور بجهة حجامت کردن نزد شهریار فرستاد شهریار با وی مباشرت کرد و آن عورت بیزدجرد حامله گشت بعد از وضع حمل آن کودک در حرم پادشاه نشو و نما یافت تا پنج ساله شد روزی خسرو بروی افتاد پرسید این چه کس است گفتند پسر شهریار است چون منجمان گفته بودند که آخر پادشاهان بنی ساسان که ملک از او منتقل به بیگانگان شود بر تن خویش عیبی دارد خسرو فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند آن عیب را بر ران وی دیده خواست تا او را سیاست کند شیرین مانع آمد خسرو گفت که این شوم را از قصر بیرون برند تا دیگر نظر من بروی نیفتد شیرین او را بطرفی

ازولادت ولایت گسیل کرد تا از سغد برود بنامین گشت چون اهل اسلام بر جمیع ممالک عجم غالب آمدند فرخ زاد بشهرستان عدم رفت اعیان ملک یزدجرد را از اصطخر بداین آوردند
تاج شاهی بر فرق او نهادند در عهد سلطنت او میان عرب و عجم محاربات بسیار واقع شد آخر الامر مسلمانان روی توجه بمداین آوردند یزدجرد از نهیب تیغ سعد وقاص بجانب
بلاد عجم شتافت و از آنجا بخراسان رفت و در مرو کشته شد و اعلام کفر نگونسار گشته رایات اسلام ارتفاع یافت و تمامی حال یزدجرد در اثنای قضایای خلفای راشدین رضوان الله
علیهم اجمعین در دفتر دوم سمت گزارش خواهد پذیرفت ان شاء الله تعالی بر ضمایر ارباب بصائر مخفی نماند که سبب ترکیب این حروف و ترتیب این کلمات و موجب اتمام این دفتر و اختتام
این مجلد که مشتمل بر قضایای انبیا و محتوی بر وقائع سلاطین و حکمات نجباء اراوت آلی و حمایت پادشاهی نوح حسیر منیر دل التمد می است که در سر او جبرا سلوک منهج حق را التزام نموده
و در شدت و رخا از اختیار مسالک باطل اجتناب نموده در اعلام معالم دین و ترویج شرع متین غایت سعی را مبذول داشته در قمع اشرار و فجار دقیقه از اهتمام نامرعی نگذاشته ابواب مرحمت
بر روی عالمیان گشاده و از سرچشمه عدل و احسان و افضال شربت خوشگوار بمذاق خاص و عام رسانیده و رایات ارباب علم و دانش را بر مفارق اصحاب فضل و هنر بر افراخته مهمات
هر یک از دین و دولت بحسب اراده ساخته در پرتو خورشید عاطفتش شب تار فقر به نور روشن غنا مبدل گشته و از فیض سحاب کرمش کشتزار آمال حرمان و نیاز بفسحت بهجت
نهاده الحمد لله علی آلائه و الشکر علی نعمائه که بنابر وفور عنایت او در بار خراسان عموماً و دار السلطنت هرات خصوصاً با وجود علمای اعلام و فضلای کرام مزین گشته ذات حمیده المناقبش از
جمیع فنون و صنوف علوم به نصیب اکمل محظوظ و بهره ور آمده در هر محفلی که نقلی از فوائد نقلی در میان آید افاضل روزگار از طبع نقادش استفاده مسائل دینیه نمایند و در هر انجمنی که سخنی از
مباحث حکمی روی نماید حکمای عالی مقدار ذهن وقادش استفاده معارف یقینیه نمایند سینه اش محل ودیعت کنوز حقائق و صحیفه قلب مطهرش مهبط رموز دقائق هو الامیر الاعدل الاکرم
حاوی المعالی الامور اعلی الهمم بانی المبانی السعادة و الانعمات هادم قواعد الظلمة و الاعتسافات مقرب الحضرة سلطانیه موتمن الدولة الخاقانیة الذی یفتخر بالانتماء الیه غیر الکبیر
نظام الملة الزاهرة و الشریعة الباهرة امیر علی شیر اعلی الله تعالی شانه و خلد نشان المجد العلی جیدا مر ایامه و آوانه رجا واثق و وثوق صادق که مستفیدان مجلس عالی زادهم الله تعالی مضمون
کلمه الانسان مرکب من السهو و النسیان را ملاحظه فرموده در اصلاح خطائی که بینند کوشیده خط کان لم یکن کشند و ذیل عفو و دامن تجاوز بران پوشند و بعد ازین شروع در قسم دوم از کتاب و
فصلی از حکایات حضرت رسول و آل و اصحاب آن جناب صلی الله علیه و آله و اصحابه با مواقع وقت از فیض ربانی مامول است و حسن قبول خاطر قیاس حضرت سلطانی
مسئول انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر و السلام علی من اتبع الهدی

خاتمة الطبع جلد اول

الحمد لله که جلد اول از جمله هفت جلد کتاب نایاب تاریخ روضة الصفا که مشتمل است بر بدائع اخبار و غرائب آثار تالیف مولانا خاوندشاه هروی رحمه الله العلی بماه
مئی سال ۱۹۱۳ع مطابق ماه رمضان المبارک سنه ۱۳۳۱ھ بار سوم در مطبع منشی نولکشور واقع شهر لکهنؤ انطباع یافت

روضة الصفا
جلد دوم

جلد دوم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان این صحیفهٔ مرادات و فهرست مجموعهٔ سعادات مبنی از حکایات ناقلان سیر عظام سلف و مبنی از روایات ناقلان خبر کرام خلف حمد و ثنای واجب الوجودیست که هستی جمیع
موجودات پرتوی از مقتضای جود و احسان دست فالق الجودی که خلقت مجموع مخلوقات نطفه از خزانهٔ تیر و اقتدار اوست دانائی که علم قدیمش محیط سرائر دوائر افلاک و مقیمان مرکز خاک
آمد توانائی که خامهٔ قدرتش مفردات و مرکبات را بترکیب دو حرف از نقشخانهٔ غیب بعرصهٔ شهود آورد درحیکه نزول آیهٔ نحن نقص علیک احسن القصص جهت انشراح صدر رسول مقربان درگاه
آشانه الست از وفور مرحمتش کریمی که مضمون کریمهٔ والذین جاهدوا فینا در اعلای شأن مجاهدان سبیل الله نمونه ایست از کمال مکرمتش صانعی که تیغ زبان را بصیقل توفیق انجلا داده کیا کرزی
در میدان بیان قطع دعوی مدعیان و انکار منکران آیات بینات نماید مبدعی که جواد خوش خرام قلم را بابداع قوت جولان سرافراز گردانید که بدستیاری آن مضمار فصاحت عنان عزیمت
بتحریر مبدعات ضمیر معطوف سازد قادری که از محض لطف پردهٔ رقیق عنکبوتی را که از برگ گل لطیف ترست در دیدهٔ سنگدلان شدید الخصومة نمودار سد سکندر ساخت تا غنچهٔ
مراد در چمن ضمائر معتکفان تنگ فضای غار ثور شگفت قاهری که از شرارهٔ عنف شمشیر مصقول غازیان که چهره نمای پیکر نصرت و ظفر است بر گردن کشان عرب و عجم را بانک مرتد در بارگاه
نزلت در بوان انداخت نادر در دهان مخالفان ملت حنیف باوج فلک اثیر رسانید لیفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و گلدستهٔ تحیات طیبات که از شمائم نسائمش مشام خرد و خبیر
و دماغ عقل خبیر عنبر آمیز گردد نثار طینت اقدس و تربت مقدس و مشهد عطرسای و مرقد عدن آسای دوحهٔ چمن نبوت و گلبن گلشن محبت مقصود ایجاد فاطنان قبهٔ خضرا و مقصد تکوین
ساکنان خطهٔ غبرا صفهٔ امکان و محرم خلوت سرای لامکان خیر البشر و شفیع یوم المحشر ع احمد مرسل که جز خاک اوست * هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست * صلی الله علیه و علی عترته
و اصحابه و عشیرته و احبابه ما دام ضیاء النیران و تجدد الملوان و سلم علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید اضعف عباد الله محمد خاوندشاه بلغه الله الی ما تمناه و جعل عقباه
خیرا من دنیاه که بر ضمیر خیان عیون جواهر اخبار پوشیده نماناد که اگرچه نحاریر متقدمین و متاخرین در تحریر سیر آثار سید المرسلین و ترقیم مغازی و اطوار خلفای راشدین مصنفات
ساخته و مجلدات پرداخته اما هرچند پیکر دلکش موزونان در لباس پاکیزه متعدده جلوه گر آید نور باصره را از مشاهدهٔ آن قوتی دیگر افزاید و مع ذلک اشارتی از مجلس اعلی موقف
اسنی درین باب سمت ظهور یافت چنانچه در دیباچهٔ کتاب ثبت افتاد لاجرم بعد از فراغ از مقالهٔ اولی در شرح شمه از سیر حضرت مصطفی و ذکر نبذی از مناقب ائمهٔ هدی علیهم

من الصلوات انهما همت قاصر را بتألیف مجلدی مقصور گردانیده که حکایات صفواتش غم‌زدای خاطر اهل ملال و روایات خضر آیاتش نزهت افزای حدایق
آمال طالبان اسباب کمال است بلفظی شایع و عبارتی رایج که در بادی الرای روی نمود قناعت کرده است ٭ آن کس که ز شهر آشنائی است ٭ داند که متاع ما کجائیست
و عمده جمله محسنات معانی و الفاظش که تشرف افزائیست بنام نامی و القاب گرامی امیر عالی همت معالی منقبت عطارد فطرت مشتری ماهیت مظهر آیات رحمت الهی
و مخصوص بعنایات حضرت پادشاهی سالک مسالک هدایت و رشاد ناسک مناسک خیار رحیا و رافع آیات معدلت و احسان ناصب علامات رحمت و امتنان
مقرب حضرت سلطانی معزز سلطنت سلیمان مکانی مستقدم اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الدولة والدین امیر علیشیر ابد الله تعالی زمان عدالته الی یوم القیمة بحرمة النبی
وآله و عترته العظام و ها انا اشرع فی الامر الموعود و هو الکافل لتحصیل المطلوب والمقصود **گفتار در نسب حضرت رسول بر سبیل اجمال و تفصیل صلی الله
علیه وآله الی سواء السبیل** و هو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة
بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان این نسب عالی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات تا بعدنان متفق علیه است و ما فوق آن مختلف فیه و با وجود کثرت اختلاف جمهور
مورخان متفق اند که شش تن از انبیاء مرسل اسمعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلسله آبای حضرت خاتم تا ابوالبشر آدم منتظم اند و زبان بیان بذکر
احوال هر یک از آنها بلکه سایر پیغمبران بحسب مقتضا در دفتر اول پرداخته آمد و اکنون بنا بر رعایت ادب خامه مشکین شمامه از حالات بعضی از آبا و اجداد آنحضرت که تعداد کرده
اختصاری بنماید و منه العصمة والاعانة والتوفیق **ذکر اصول خاندان نبوت و اعیان دودمان مروت** اصول خاندان نبوت بطریق اجمال این بود که گذشت تا تفصیل
مناقب ماثر ایشان آنست که والد نجیبه آثار فرخنده اطوار محمد رسول الله علیه التحیة انهما عبدالله است و او بکمال حسب و جمال نسب و لطف و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال
و شمائل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و در خوبی و ملاحت یوسف وقت خویش بود و نور کوکب نبوت محمدی از طلعت زیبای او ظاهر و شعاع آفتاب
رسالت احمدی از چهره دل افروز او باهر ٭ آنرا که گلستان عشق یار است ٭ بر ناصیه وی آشکار است ٭ و داستان آوران از افواه احبار یهود و رهابنه کاهنان حجاز چنان مسموع
می شد که درین زمان پیغمبر آخر الزمان از صلب این جوان ظاهر خواهد شد و بسبب علم علمای یهود بحال عبدالله آن بود که جبه یوسف سفید آغشته در خون یحیی معصوم نزد ایشان
بود و بر رای آن جماعت از کتب اهل ظاهر بود که هر وقت که خون از آن جبه متقاطر شود عبدالله بن عبدالمطلب والد خاتم الانبیا تولد نماید آورده اند که چون عبدالله بحد نمو
رسید خواتین قریش و سیاه چشمان عرب چنان شیفته جمال او طالب وصال او گشتند که بساط انبساط که بازدواج خویش مبسوط داشتند در پیچیدند و دامن اختلاط از صحبت ایشان
در چیدند ٭ ز لوح خاطر خاطر غبار غیر بشوی ٭ که شرط عشق بود دل یکی و یار یکی ٭ بر منصه حسن و ناز جلوه گری آغاز کرده نفس نفیس خود را بکرائم اموال و غرائب عجائب هم
عرض کردن گرفتند و او بتوفیق ربانی و تایید سبحانی از امتزاج پری چهرگان ناهید پیکر و حور وشان خورشید منظر محترز و مجتنب می بود و ذیل عفت خود را بلوث تهمت نمی آلود
و چون نزدیک شد که از رشحات فیض سحاب مکرمت آن در یتیم در صدف عزت پرورش یابد و از پرتو آفتاب عنایت لم یزلی آن گوهر گرانمایه در معدن اقبال تربیت پذیرد
هفتاد کس از یهودان شام و دلیران خون آشام عهد بستند که بمکر و فسون تا روز عمر عبدالله را بشام مبدل نگردانند باز نگردند و بدین عزیمت قدم در راه نهادند و از خوف اشتهار
بشب تار قطع منازل می نمودند و روز از راه منحرف شده می آسودند تا بدین طریق بحوالی مکه رسیدند و انتهاز فرصت می نمودند تا ناگاه عبدالله را در صیدگاهی یافته بهیات اجتماع
بسر او تاختند و بحسب اتفاق وهب بن عبدمناف نیز دران روز بکار شکار در آن صحرا اشتغال داشت چون دید که جمعی شمشیر کشیده و بازو گشاده بجانب عبدالله متوجه اند
حمیت عرب او را باعث شد که دران معرکه با معدودی از ملازمان که همراه داشت قدم پیش نهاده و بدفع ایشان قیام نماید و بعضی گفته اند که داعیه او آن بود که از ایشان
درخواست کند و بهر تقدیر دران حین گروهی مشاهده ایشان شد که مشابهت بمردم دنیا نداشتند بر اسپان ابلق سوار شده از اوج هوا متوجه مرکز خاک گشته و چون بزمین رسیدند
بر یهود حمله کردند و آن شور بختان در آن سرزمین شکستی فاحش یافتند ٭ خار که در ره زمین نیشتر ٭ هم بخلیدن شکند نیشتر ٭ وهب بن عبدمناف ازین واقعه متحیر شده بخانه آمد
و آنچه مشاهده کرده بود با منکوحه خود تقریر کرد و او را بخدمت عبدالمطلب فرستاد تا عرضه دارد که وهب را کریمه ایست در حجله عزت و میخواهد که آن محجوبه را با فرزند تو عبدالله در سلک
ازدواج کشند و مادر آمنه صورت واقعه را بعرض عبدالمطلب رسانیده و او چون خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمنه را معلوم داشت ملتمس وهب را بحسن قبول تلقی نمود و از
جانبین تمهید مایحتاج سور و ترتیب اسباب سرور را اشتغال نموده در ساعتی مسعود که زهره از مشتری اکتساب سعادت نمودی زهره را با مشتری ماه سیما قرین گردانیدند
و این عروسی در مکه شریفه سبب ماتم ها شده چه قریب دویست خاتون شیرین لب شکر گفتار از سوز عشق و محنت و مفارقت عبدالله بتیر حسرت و ناامیدی خفته خرمن زندگانی
بباد دادند ٭ با چشم و دل سوختگان سوز فراقت ٭ آن کرد که با روشنی شمع صبا کرد ٭ و بقیه از اهل شوق که در اجل ایشان تاخیری بود از فراق گل رخسار او چون هزار دستان

مردم بمدینه رفته برادرزادهٔ خود را باز آورم آن شخص گفت اینک ناقهٔ من مهیاست مطلب بهمان دم بر شتر او سوار شده بمدینه رفت و بی توقف مادر را در خویشان شیبة الحمد را ردیف خود گردانیده بمکه آورد و بنا بر آنکه شیبة الحمد جامهٔ نامناسب در بر داشت هر که در راه او را میدید می پرسید که این کودک کیست مطلب در جواب میگفت که بندهٔ من است ع آزاد بنده اگر بود در رکاب تو به چون مطلب بخانه رسید جامهٔ فاخر در شیبه پوشانیده بمجلس قریش آورد و از کیفیت حال و رفتن او بمدینه بطریق استعجال ایشان را خبر داد و بجز آنکه در راه بمردم گفته بود که او بندهٔ منست بعبد المطلب شهرت یافت و عبد المطلب بجلالت قدر و نهایت شان و فصاحت نطق و حلاوت گفتار و محاسن افعال و محاسن صفات وحید زمان خود بود و نزد سلاطین عرب و عجم معزز و محترم بود و از جملهٔ آثار او یکی حفر چاه زمزم است

ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم و حضرت آن بالهام ملک منان جلت عظمته

از میامن فیض بیمر موهبت در زمان حضرت ابراهیم بیمن قدوم اسمعیل آب زمزم در حریم حرم محترم ظهور یافت چنانچه تواریخ بتفصیل بآن ناطق است و بعضی مردم از قبیلهٔ جرهم در حین عبور از حوالی مکه جهت استراحت فرود آمده بودند که ناگاه فوجی از طیور دیدند که بهوا پرانند و دوران مینمودند که بر سر آب میپرند با هم گفتند که ما چندین نوبت از این بیابان گذشته ایم و هرگز درین موضع آب ندیده ایم اکنون مگر چشمهٔ پیدا شده که مرغ بدین طریق در گرد آب میپرد ؏ هر کجا چشمه بود شیرین ؛ مردم و مرغ و مور گرد آیند بعد از تفحص و استخبار بر فیضان آب اطلاع یافته بدان جانب توجه نمودند و بچشمهٔ زمزم رسیده هاجر مادر اسمعیل پیغمبر را دیدند بر سر آن چشمه نشسته اعراب را از مشاهدهٔ آن چشمه چشم ایشان روشن شد و از هاجر صورت قضیه معلوم کرده دانستند که فیاض علی الاطلاق پسر او را بدین کرامت مخصوص گردانیده است لاجرم از در خدمت طلبیده که در آن سر زمین رحل اقامت اندازند هاجر بنا بر وحشتی که از تنهائی داشت ملتمس آن جماعت را قبول نموده مشروط بشرط آنکه تصرف آن جماعت در آن آب بطریق تملک نباشد و باندک فرصتی خلقی نامحدود بجهت آن چشمه مقیم شدند و جهت جمع شدن آب چندان خاشاک از آن موضع آوردند و بر گرد چشمه ریختند که آن چشمه چاهی متعارف گشت منقول است که اسمعیل پیغمبر علیه السلام در میان قوم جرهم نشو و نما یافته با ایشان وصلت نمود و بعد از چند گاه در قدم ابراهیم بر بنای کعبه اشتغال نمودند و تا اسمعیل در حیات بود ایالت مکه و پیشوائی قبیله و تولیت خانهٔ کعبه تعلق باو میداشت و چون از منزل فانی بعالم بقا خرامید ایالت و حکومت بر اولاد او نابت قرار یافت و بعد از نقل نابت برادرش چون اولادش در صغر سن بودند منصب ریاست و حکومت بمضاض بن عمرو برادر زن اسمعیل منتقل شده اعقاب نابت در حجر تربیت و شفقت او بفراغبال زندگانی میکردند و بعد از انقضای ایام عمر مضاض اخلاف او بطنا بعد بطن بر سریر فرمان دهی متمکن گشتند و اولاد اسمعیل با وجود عدت و شوکت بنا بر ثبوت قرابت و حقوق تربیت مضاض در باب حکومت با ایشان نزاع و خصومت نمی نمودند و چون کثرت اولاد اسمعیل بمثابهٔ رسید که مکه را مجال گنجایش ایشان نماند از حرم بیرون رفتند و در اطراف دیار عرب توطن نمودند و بعد مدتی قبیلهٔ جرهم و احفاد مضاض در مکه طرح ظلم و فساد و جور و بیداد انداختند و دست تصرف بنذورات خانهٔ کعبه که از اطراف و جوانب بلاد میفرستادند دراز کردند و خیانت در اوقات بیت الله آغاز نهادند و اثر تعدی ایشان بمقیم و مسافر رسیدن گرفت و اکابر و سرداران قبائل که در نواحی مکه بودند هر چند آن جماعت را سرزنش کردند مفید نیفتاد تا قبیلهٔ بنو بکر بن وائل و کنانه از اولاد اسمعیل با فرقهٔ از شجعان و ابطال عرب رسولی بقوم جرهم فرستادند خلاصه آنکه ما پیش از این بنا بر حسن معاشرت و ملاحظهٔ صلهٔ رحم در باب حکومت بحسب ارث و استحقاق با شما سر مضایقه نمودیم و الحال شما از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جسته جور و اعتساف که در همه اوقات در همه جا مذموم است بتخصیص در مکه شعار خود ساخته اید وظیفه آنکه از دیار تهامه بیرون رفته هر جا که خاطر خواه شما باشد مقام سازید قوم جرهم اول استنکار نموده از این سخن سر باز زدند بلکه بجنگ پیش آمدند و چون ملاحظه کردند که مقاومت با بنی بکر حد ایشان نیست طالب صلح گشتند و بعد از آمد و شد سفیر قرار بر آن گرفت که قوم جرهم مجموع از مکه بیرون روند و از سروران این قبیله عمرو بن حارث را هنگام وداع حکومت حسد دامن گیر شده حجر الاسود را از رکن بر کنده و صورت آهوی از طلا که یکی از ملوک عجم بر رسم هدیه بخانهٔ کعبه فرستاده بود با چند دست سلاح از کعبه آورده در چاه زمزم مدفون ساخت و چاه را با زمین هموار کرده موضع چاه بر خلائق مخفی گشت و چشمهٔ آب زمزم مانند آب حیوان از نظر غائب گشت تا زمان عبد المطلب بدین وتیره از خاک تیره انباشته ماند و چون قریب بآن شد که چشمهٔ هدایت محمدی علیه التحیة و السلام ریاض آمال تشنگان بادیهٔ غوایت را تازه و سیراب گرداند عبد المطلب در خواب دید که قائلی باو گفت که حفر برة الزمزم یعنی بکن چاه زمزم مشغول شو عبد المطلب از آن شخص پرسید که زمزم چه معنی دارد و از خواب در آمده در بحر اندیشه فرو رفت که آیا مقصود از حفر زمزم چیست تا بار دیگر در منام شخصی باو گفت که زمزم مغاک آبیست که در قدیم از برکت قدم جبرئیل پیدا شده و آبخور اسمعیل و اتباع او بوده عبد المطلب بیدار شده گفت الهی این خواب را بر من مکشوف گردان چه خصوص آن موضع بر وی مشتبه بود بار سوم مبشر غیبی در خواب علامات موضع آب را مشروح باو بیان کرد ع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست ؛ و تفصیل این اجمال آنکه با عبد المطلب گفتند که موضع چاه زمزم قریب به نشستن گاه حرم که آنرا اساف و نائله گویند و فردا چون کلاغی ملون طوقی چنین باید و منقار بر زمین زده آشیانهٔ مور ظاهر گرداند آن موضع را حفر باید کرد روز دیگر علی الصباح عبد المطلب

متوجه محل معهود شده منتظر میبود که ناگاه کلاغی پیدا شده بهمان صورت که در خواب دیده بود نزدیک بآن روبت منقار بر زمین زده آشیانهٔ مور ظاهر گردید عبدالمطلب
با پسر خود که در آن زمان همان یک پسر را داشت بکندن چاه مشغول شدند و قریش هر چند منازعت نمودند بممانعت پیش آمدند و گفتند ترا نمیگذاریم که نزدیک باین جا
احداث نمائی نافع نیامد و عبدالمطلب بر قوم غالب آمده در آن روز نذر کرد که بعد از اجتناء ثمرهٔ مقصود از شجرهٔ مطلوب اگر حضرت واهب بی منت او را ده پسر
کرامت فرماید یکی از آن جمله را بموافقت جد خویش خلیل الرحمن قربان کند و بعد از جد و جهد چهرهٔ مطلوب از پردهٔ غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر شد و آنچه سرو قبیله
جرهم در آنجا دفن کرده بودند بدست عبدالمطلب افتاد و قریش بدین حال اطلاع یافته با او گفتند که این عطیهٔ ارجمند که بدان فائز شدی قسمت ما را تو ارزانی گردان
چه منافع این چاه در زمان سالف تعلق بجد ما و تو اسمعیل پیغمبر داشته غایتش آنکه تجدید این خبر بر دست تو جاری شده عبدالمطلب ابا نموده گفت اینها وقف بیت الحرام است
و قریش در طلب مال بمرتبهٔ خصومت کردند که مهم بخصومت و نزاع انجامید عاقبت قرار بران دادند که نزدیک کاهنهٔ بنی سعد بن هذیم که در حدود شام واقع است بروند تا
او در میان ایشان براستی حکم فرماید چه در آن زمان هر گاه مشکلی روی نمودی برای او رجوع کردی بنابرین عبدالمطلب سائر صنادید قریش بدان صوب توجه نمودند
و در اکثر منازل آن راه نه آب بود و نه گیاه ع زمینی زگوگرد بی آب تر پیر هوائی زرد و زنخ جگر تاب تر مرحله ازان مراحل عبدالمطلب با معدودی چند از کسان خالی باشد و ز آب تهی ماند تشنگی بر ایشان
غالب شده و بقدر طاقت و توان صبر نمودند و چون کار باضطرار رسید از منازعان تدری آب خواستند ایشان آبروی مروت بر خاک ریخته جواب سرد گفتند تلخ سخن
آنکه اگر ترا آب دهیم شاید که درین زمین بحال تو مبتلا مانیم عبدالمطلب از حیات مایوس گشت و در آن حال خواست که ازان منزل بمنزلی دیگر نقل کند و چون ناقه را
برانگیخت دید که دریای رحمت ایزدی در تموج آمده و در زیر قدم شتر او چشمهٔ آب خوشگوار که در لطافت و عذوبت طعنه بر آب حیوان و چشمهٔ زمزم زدی ظاهر شد عبدالمطلب تکبیر گویان پیاده
آورده فرمود تا مجموع ظروف را ازان آب پر کردند که قطرهٔ ازان آب بر لؤلوی آبدار عمان ترجیح داشت و مخالفان را گفت که آب خورید که در آن حرارت هوا تاثیر کرده بود بر خاک ریزید از پی
چشمه که بغایت سرد و تازه است بقدر احتیاج بردارید تا بمقصد متوجه شویم قریش چون این صورت غریب را برای العین مشاهده کردند آب در چشم آورده گفتند آفرینندهٔ آب
و خاک و پروردگار انجم و افلاک که حاکمی عادلست میان ما و تو حکم فرمود اکنون ما را با تو هیچ خصومت نیست التماس آنکه بمقر عز خویش معاودت نمائی که سلوک ما جز اطاعت و انقیاد
نخواهد بود و از سهو و غلطی که از ما نسبت بتو صادر شده در مقام اعتذار و استغفاریم و ترا شایسته چندین موهبت و کرامتی ع دولت نه بر خدای کس را الغلط ؛ عبدالمطلب از انجا
مقضی المرام بوطن مراجعت نمود ست چنان رفتیم که سوی کعبه حجاج ؛ چنان باز آمدیم کاحمد ز معراج ؛ و جاه و شرف او نسبت بزمان سلف متضاعف شده از حکومت و ایالت مکه
بتجدید برتری مستقر گشت و بعضی گویند که چون چاه زمزم ظاهر شد آهو برهای طلا و اسلحه که حارث بن عمرو جرهمی در آن موضع دفن کرده بود بتصرف عبدالمطلب آمد قریش چشم طمع
بر داشته عبدالمطلب در جواب ایشان گفت که آنکه در حفر چاه زمزم مرا مدد ننمودید بلکه از جانب شما منعی قوی درین باب صدور یافت من جهت ملاحظهٔ خاطر با درین قضیه بمقتضی حکم
که در میان ما مقرر است عمل نمائیم قریش برین معنی راضی شده اموال را دو قسم ساخت و در قرعه آهو بره با بخانهٔ کعبه تعلق گرفت و اسلحه بعبدالمطلب حواله شد و پاس حرمان
نصیب قریش آمد عبدالمطلب بجهت زینت آهو بره ها را بحیطان از در خانهٔ کعبه بیاویخت و آنها را غزال الکعبه خواندند و اسلحه را فروخته هم در احتیاج خانه صرف شد و آهو برها تا مدت
آویخته ماند تا نسبت باتفاق الواسب بیرون آهو برها را فرو گرفته و تجار زر و حسته چنانچه این قصه مشروح مذکور خواهد گشت و چون پسران عبدالمطلب بمرتبهٔ احاد تجاوز نموده و بعدد عشره
رسیدند خواست که بوفای نذر قیام نماید و قرعه زده که یکی از ابنای خویش را قربان کند لطایفه که عرب در آن زمان معتاد بوده بعد از استرضای فرزندان میان ایشان قرعه زد قرعه
بنام عبدالله بر آمد و چون قصد بسر کرده پسر نیز برین معنی رضا داده گفت ست جان شیرین اگر قبول چون تو جانانی بود ؛ کی بجانی بار ماند هر کرا جانی بود و بنابرین مخزوم خویشان مادری
عبدالله عبدالمطلب را ازین حرکت مانع آمدند و عبدالمطلب صورت واقعه مفصلا برای عقده کشای کاهنهٔ شجاع نام که در شیوهٔ کهانت عدیل و نظیر نداشت عرضه داشت شجاع فرمود که
دیت مردی در میان شما چند است عبدالمطلب گفت ده شتر شجاع فرمود میان ده شتر و فرزند قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد فبها و الا زیاده کن ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
عبدالمطلب بموجب فرموده عمل نموده بار دیگر قرعه بنام عبدالله بیرون آمد و همچنین تا شتر بصد رسید و قرعه بر شتر افتاد و عبدالله ازان مهلکه خلاصی یافته شتران بجای گاه آخرت رفتند
و از جملهٔ اتفاقات آنکه دیت احرار شریعت احمد مختار موافق مقتضی قرعه است ع چو اختر میگذشت آن فال شد راست ؛

ذکر ملاقات عبدالمطلب با ابرهة بن الصباح در حین توجه او بمکه جهت تخریب خانهٔ کعبه چون ابرهه بولایت یمن استیلا یافت و از عقب هردم به بیت الله در آمده و رغبت مردم را بزیارت بیت الله مشاهده
کرده در موسم حج با خود خیالی بست ست ترا زبیت عنکبوت که برابر خانهٔ کعبه کنیسه سازد تا هیچ کس از طواف آن بزیارت خانهٔ کعبه نپردازد و بنابرین بنایان مبانی و لایات و عمال
معمورهٔ مملکت خود را طلبداشته حکم فرمود تا در اندک زمانی بشهر صنعا کنیسه ساختند و در نهایت تکلف تزیین که دیدهٔ سپهر برین در روی زمین مثل آن بنائی کم دیده و نقاشان

شیرین کار بر سقف و جدار آن عمارت کار رفعت سر بسپهر میکشید و نقوش غریب و صور بدیع برنگاشتند و آن غافل ندانست که رضای حضرت واهب الصور بارتفاع عمارتی
مقترن نیست چه فایده چگونه سر بر آسمان ساید بعد از اتمام عمارت عریضه داشتی بپایه سریر نجاشی ملک حبشه فرستاد چه در آن زمان حکام و سلاطین تابع ملوک حبشه بودند و حبشیان پادشاهان حبشه را نجاشی گویند
چنانچه ملوک روم را قیصر و چین را خاقان و هند را رای نامند و مضمون عرضداشت آنکه بنام همایون ملک که سایه دولتش تا انقراض عالم مبسوط باد خانه ساخته ام و کنیسه پرداخته
تا طوائف حجاج و زوار از خانه کعبه مسدود مانده بجای وی قصد کنیسه کنند و مثوبات آن در عاجل و آجل بر روزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد و نجاشی بتشریف احماد ارزانی داشته و ابرهه
مردم را بزیارت کنیسه که قلیس نام داشت دعوت کرد و از اطراف بلاد و طوائف عباد بعضی از برای تقرب حضرت کردگاری و برخی بجهت تماشا و تفرج خانه زرنگاری روی بصنعا نهادند
و چون این خبر در بلاد عرب شایع شد نفیل نامی از بنی کنانه عصبیتش دامنگیر شده بصنعا رفته محافظان کنیسه را فریفته به بهانه آنکه نذری کرده ام که شبی تا روز درین مقام متبرک
بعبادت قیام نمایم باین حیله رخصت بیتوته حاصل نموده و محافظان او را شب در کنیسه گذاشته در را مقفل کردند و بخانهای خود رفتند و نفیل در آن شب مسهل خورده بفراغبال
در و دیوار آن خانه را بقاذورات خود بیندود و چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب می بود و چون محافظان بدستور معهود سحرگاه در خانه را باز کردند نفیل از کنیسه چون تیر از کمان
جسته سر خویش گرفت و راه دیار خویش و سالها بگذشت که ع هنوز بوی تو می آید از منازل ما :: صباح که شمه از این خبر بمشام ابرهه رسید بوی کاین حرکت از نتایج طبیعت
عربیست لاجرم در غضب رفته ~ بدادار دارنده سوگند خورد :: بروز سفید و شب لاجورد :: که بمکه رود و خانه کعبه را خراب کند بعد از تصمیم عزیمت با حضار لشکر فرمان داد و کسی
به نجاشی فرستاده آن صورت حادثه و عزیمت خویش را بجانب مکه اعلام کرد و فیل سفید که کوهی مجسم بود از ظفر و نصرت مسمی بمحمود از ملک طلبداشته چه محمود با هر سپاهی که همراه بودی
فتح و ظفر همعنان وی بودی و آن بغایت سفید بود و بلند ~ بلون ابر و بسیر صبا و تخت چرخ :: بشکل کوه و محل زمین و فعل زمان :: بیافتش بمرتبه که از مشاهده آن لرزه
چنان متفرق میشد که دیگر جمعیتش در سراپرده حیا مجال نمودی و رختش بمرتبه که قوت باصره از آئینه زانوی آن بهیچ وجه تجاوز نمیکرد و نجاشی ملتمس ابرهه مبذول داشته محمود را
با چند سر فیل دیگر کوه پیکر عفریت منظر فرستاد ~ دندان یکی سخت شده در دل مریخ :: خرطوم یکی حلقه زده گرد ثریا :: روانه گردانید ابرهه با مردان صف شکن و پیلان مرد افکن از
ولایت یمن بیرون آمده متوجه مکه گشت و ذونفر که یکی از ملوک بنی حمیر بود بر عزیمت نامبارک او اطلاع یافته با لشکری گران بقصد محاربه وی روان شد بعد از تلاقی فریقین از
جانبین بتسویه صفوف قیام نموده نائره جنگ و جدال اشتعال یافت و ابرهه غالب آمده ذونفر در چنگال تقدیر اسیر و دستگیر گشت و ابرهه بقتل او فرمان داد و ذونفر دست در دامن
تضرع زده گفت اگر ملک از سر خون من درگذرد مدة العمر بشرائط نیکو بندگی تقدیم رسانیم ابرهه خون او بخشید و بفرمود تا بند گران در گردن او نهادند و بولایت حجاز در آمده
لشکریانش دست بغارت و تاراج بر آوردند و مراعی و مواشی نواحی و حواشی آنرا تاخته تصرف نمودند و از آنجمله دویست شتر عبد المطلب را بیغما بردند ع در حیز غارت شتر گربه است
و جمعی از قبائل عرب مثل قریش و هذیل خواستند که بممانعت پیش آیند و چون دیدند که تیر تدبیرشان بهدف مراد نمی آید بساط مقاومت بینداختند درین اثنا ابرهه حناطه حمیری را
نزد قریش فرستاد متضمن رسالت آنکه من بولایت شما بجنگ و خون ریختن نیامده ام بلکه غرض من انهدام خانه کعبه است اگر شما مائل محاربه باشید ساز و عدت آن مهیا
و با حناطه مقرر کرد که اگر قریش سر مصالحه دارند سرداران قوم را با او بیاورد حناطه بمکه آمده پیغام ابرهه بایشان رسانید و قریش را در مقام صلح یافته و عبد المطلب را با خود بلشکرگاه
آورد و عبد المطلب بنابر محبتی که با ذونفر داشت بملاقات او شتافته در باب جزئیات خود از و استعلام نمود ذونفر گفت که من از مصاحبت ملک دورم اما از مقربانش انیس نام
با من دوستی دارد اگر مصلحت باشد سفارش ترا باو نمایم تا شمه از خصائل حمیده و شمائل پسندیده ات بعز ملک رساند عبد المطلب نیز خود طالب همین معنی بود آنگاه ذونفر از انیس التماس
نمود تا وی ابرهه را بحال عبد المطلب شناسا گرداند انیس قبول نموده فصلی در باب علو مرتبت و سمو منقبت عبد المطلب با ملک تقریر کرد و رخصت ملاقات وی حاصل نموده او را
به مجلس حاضر ساخت و عبد المطلب مردی بلند بالای نیکو منظر شکوه مند بود و چون ابرهه را چشم بروی افتاد و آیات مجد و جلال و رزانت از ناصیه‌اش مشاهده نمود از تخت فرود آمده
بر بساط نشست و عبد المطلب را در پهلوی خود جای داد و بنابر آنکه زبان هم نمیدانستند ترجمانی در میان معین شده از جانبین بحکایات مشغول شدند و ابرهه چنان
شیفته عبد المطلب گشت که با خود قرار داد که اگر در باب خانه کعبه تشفیع شود از اندیشه که در خاطر دارد گذشته هم از آن منزل بازگردد و عبد المطلب در آن انجمن طلب شتران
خویش که لشکریان بتاراج برده بودند نمود ابرهه ازین التماس چنان رنجید که عنان تماسک از دست تملک بیرون رفته بر سبیل عتاب با عبد المطلب گفت که تو سید و بزرگ
قریشی و شرف عرب بتخصیص قریش بوجود خانه کعبه است و من آمده ام که این خانه را ویران سازم و تو حدیثی از آن باب بر زبان نیاوردی و از سویدای دل تو
سودای شتری چند بر زد که قیمت آن در میزان خرد چندان قدری ندارد و این صورت از چون توئی غریب و بعید است عبد المطلب گفت اینخانه را خداوندیست توانا
و بینا و دانا که محافظت آن بنیاد و از ضرر اعدا نگاه میدارد و من خداوند شترم سخن از آن باید گفت ~ حدیث من ز مفاعیل و فاعلاتن بود :: من از کجا سخن ملک و مملکت

زکی ؛ ابرهه فرمود تا شتران را تسلیم او نمودند عبد المطلب حدیث الاسود احمد بر زبان آورده بمکه مراجعت نمود و بشارت کرد تا اهل حرم متفرق گشتند بعضی در جبالهای تا در برسته
در زوایای غار جبال متحصن شدند و خود بمسجد الحرام آمده حلقهٔ در کعبه را بگرفت و لحظهٔ بمناجات و رفع حاجات اشتغال نموده از شر لشکر آن ملک بد خصال پناه بحضرت ذوالجلال
برده که ناگاه چشم او بر طیر ابابیل افتاد که بتعجیل بر سر اصحاب فیل میرفتند و بمجرد رؤیت طیور عبد المطلب بنشاط و سرور واثق گشته بعد از رفع حاجات بکار
کارساز زاده کوه راه پیش گرفت و صنادید قریش در آن سر منزل ملحق شد **ذکر هلاک اصحاب فیل بزخم سنگ ابابیل** صباح که طائر زرین بال جهان از افق شرقی طلوع
شده بصوب ولایت نیمروز در طیران آمد و فیل گردون جهت قلع شجرهٔ حیات فیالقان خرطوم انتقام دراز کرد ابرهه بن صباح فرمود تا فیلان را بلباسهای ملون بیاراستند و محمود را
بر سائر افیال مقدم نموده در مقدمه روان ساخت و فرمان داد تا لشکریان بعید سوار شده چون دریای جوشان در حرکت آمدند چون فیل محمود نام بخدمت انجام بحوالی حرم
رسید از خانهٔ رخ برتافته بکجروی آغاز نهاد و هر چند سوار و پیاده بار میبرد و زد بر بیرق حیاتی برافراخته او را بزور پیش میبردند چون اسپ شطرنج بر عقب میجست شاه لشکر
از زین بازی مات گشته بجای خود خشک ایستاد درین اثنا لشکر الهی که عبارت از طیر ابابیل بود پیدا شدند و هر یکی را سنگی در منقار و دو سنگ دیگر در دو چنگال که بر هر سنگی
نام آن سنگ و لان بکلک قدرت رقم زده بود در محاذات لشکر ابرهه رسیدند و سنگ باران کردند و بر سر هر سواری که سنگی از آن زدند از ناف چهارپا بیرون رفت و بر فرق هر پیاده که آن
نقبهٔ مقعد او بیرون رفتی و مجموع لشکریان با چهارپایان سوای محمود بقهر الهی و غضب پادشاهی گرفتار گشته از پای در آمدند ابرهه اگرچه از آن معرکه بیرون جست اما در میان چند روز
مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار گشت و صورت واقع چنان بود که در آن روز هولناک خود را از میان لشکرگاه بکناره کشیده بجناح استعجال تنها جانب حبشه روان
و طیری از آن طیور طوق ملازمت او در گردن کرده در عقب آن خون گرفته بیرون آمده و در راه مرضی صعب بر ابرهه مستولی شده چنانچه دست قضا بفحوای کریمهٔ بل الله فوز اجرام
ناطریدا لست بندهای انگشتان او را از هم جدا ساخت و او نمرده و نیز زنده بحبشه رسید و در پایهٔ سریر نجاشی حاضر شده سرگذشت لشکر و حکایت مرغان بر رای ملک عرضه کردن
گرفت و ملک از استماع این خبر در مقام تحیر و تعجب مانده بود که ناگاه مرغیکه در راه تیر الطائر انقضت بجای می آورد سنگی بر ابرهه انداخت و او نیز براهی که یاران رفته بودند روان گشت
آورده اند که بعد از آن واقعهٔ عظمی که اصحاب فیل را روی نمود قریش از قلل جبال هر چند نظر بجانب آن لشکر انداختند و دیدبانی در زمین بر ایشان گماشتند حرکتی مشاهده نمیکردند
بنابرین خواستند که بهیات اجتماعی توجه بآن جانب نمایند عبد المطلب که در مبادی احوال خواتیم اعمال ملاحظه نمودی بنابر مصلحت خویش و تسکین قریش کوشیده بدیهه
گفت که شاید اعدا مکری اندیشیده باشند که سکون ایشان مستلزم هیئتی باشد که از آن ضرری بما لاحق شود و مرا با ابرهه فی الجمله سابقهٔ معرفتی هست صواب آنست که اول من بروم
و کیفیت اوضاع معلوم کرده خبر تحقیق بیاورم و قریش رای عبد المطلب را مستحسن شمرده او تنها بدان لشکرگاه رفت و آنچه از نقود بود در موضعیکه از نظر اغیار مصون بود
مدفون ساخت ؏ دولت آنست که بیخون دل آید بکنار ؛ و چون از آن مهم فارغ شد جمیع قریش را از کماهی حالات اعلام نمود و ایشان علی الفور بدان لشکرگاه شتافتند
و متروکات را علی اختلاف مراتبهم در میان هم قسمت نمودند و هلاک اصحاب فیل باعث کثرت و زیادتی منال و علو شان و رفعت مکان عبد المطلب گشت ؏ صد هزاران
جان و دل تاراج رفت ؛ تا محمد یک شبه معراج یافت ؛ **ذکر رفتن صنادید قریش بقصر غمدان و بشارت دادن سیف ذی یزن عبد المطلب
را از میان بظهور پیغمبر آخر الزمان** ؛ ذی یزن از دودمان ملوک حمیر و یمن بود و چون ابرهه مستولی شد مردم ذو یزن را بنابر شرف خاندان بچشم احترام و
تعظیم می نگریستند و در آن زمان او را خاتونی بود که بزیبائی او نشان نمیدادند و ابرهه این معنی را شنیده طمع در آن جمیله کرد و فرمان داد تا ذو یزن آن خاتون
جمیله را بگذاشت و ذو یزن ازین غصه بتظلم بدرگاه قیصر برد و از آنجا مایوس گشته روی بدرگاه عدل پناه نوشیروان نهاد و بنابر تباعد هر دو مملکت و تباین هر دو ملت
و تباین سیر دولت در امداد او اهمال ورزید چه از مداین تا دار الملک حبشه مسافت بعید بود و از نظر آنکه ذو یزن ربقهٔ متابعت آن ملت را بر رقبه داشت تا کیش آتش
پرستی که نوشیروان بران عمل مینمود و تفاوت بیش از پیش بود و ذو یزن بعد از چندگاهی که در این ماندن بساط زندگانی طی کرد و سیف بن ذی یزن در زمان حکومت مسروق
بن ابرهه بعد از فوت ابرهه ملتجی بنوشیروان شده در سلک ملازمان منتظم شد و آخر الامر شهریار دادگستر بروی ترحم نموده فرمان داد تا هشتصد نفر از ارباب شجاعت و جلادت
که بجرائم متنوعه محبوس بودند از زندان بیرون آوردند و پیری سال خورده از سپه سالاران خویش و هرز نام که در فن تیراندازی نظیر خویش نداشت بر ایشان امیر گردانید
و حکم فرمود تا مجموع در ظل رایت سیف بن ذی یزن از راه دریا که مقصد نزدیکتر است متوجه حبشه و یمن گردند و غرض نوشیروان از فرستادن زندانیان آن بود که
اگر در بحر حبشه آسیبی رسد موجب ملالت و ندامت نباشد و ایشان بموجب فرموده از راه دریا متوجه حبشه شدند و هر صد کس در یک کشتی نشسته بعد از چند مدت آن جمع
بساحل نجات رسید و هرز و سیف بجهت آسایش و آرامش چند روز در حدود حبشه موضعی مناسب اختیار کردند و فوجی از دلیران آن سرزمین بهواخواهی سیف بدان

لشکر ملحق شدند و شهیان تمام از احوال ظالمان ملک حبشه را بعرض مسروق ابن ابرهه رسانیدند مسروق از استماع این حدیث متاثر گشته قاصدی نزد بهرز فرستاد و خلاصهٔ پیغام
آنکه ای بهرز این سیف ترا پادشاه ترا بفریفت و اگر تو مرد سپاه مرا ببینی در مقام اعتذار آئی و من ننگ میدارم که با تو محاربه کنم اکنون اگر بازگردی ترا بزاد و راحله مدد نمایم
و اگر درین ولایت باشی هرچه ترا از آن خواهی ابو که در ولایت عجم بودی و چون قاصد نزدیک بهرز آمده پیغام رسانید بهرز یکماه امان طلبیده و مسروق او را مهلت داد و در اثنا
یکماه پسر ابن حمیر ان بسیف پیوستند و بعد از انقضای آن مدت هم بر حرب قرار گرفت و مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بحرب مخالفان فرستاد و بهرز پسر خود را با هزار سوار
بجنگ مخالفان فرستاد و هر دو سپاه بهم پیوسته عجم بر حبشه تیرباران کردند و لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق کشته شد و پسر بهرز عقب هزیمتیان رفت او نیز بقتل رسید مسروق
از قتل پسر رنجور دیگر با صد هزار سوار رومی بهرز با دو جوان پهلوان نیز کشتیها را سوخته دل بر مرگ نهاد و با پنج هزار کس از مردم حمیر و شش صد نفر عجم در مقابل مسروق آمد بهرز
عصابه طلبیده بابروی خویش بست که موی ابروی چشم او را میپوشید و بنا بر آنکه بهرز را با مرو اندک ضعفی داشت پرسید که مسروق کدام است و در چه محل مقام گرفته او را چنین
نمایند گفتند بر فیل نشسته و تاجی بر سر دارد و یاقوتی خوش رنگ در آن تاج تعبیه است در برابر پیشانی او و بر سر آن یاقوت خوش رنگ سلاح دیده گفت فیل مرکبی بزرگ است
و درین زمان قصد وی نشاید کرد و بعد از لحظه از فیل فرود آمده بر اسب نشست و نزدیکان صورت تغییر مرکب را بهرز گفته او جواب داد که اسب مرکب عز و شرف است زمانی توقف
باید نمود و چون مسروق از اسب فرود آمده بر استر سوار شد بهرز گفت استر نتیجهٔ خر است و خر مرکب ... تحت نگارست و کمان در دست
گرفته فرمود که قبضهٔ آنرا در برابر یاقوت که بر سر تاج مسروق است ... و معاران این حال با خواص خویش گفت بعد از انداختن تیر اگر سپاه حبشه از جای خود حرکت
کرده دیگر و ملک در آینه ببیند که تیر کارگر آمده و الا بتعجیل تیر دیگر بمن دهید و با نجاست ه چو پیکان ببوسید انگشت او * گذر کرد از مهرهٔ پشت او ه عقاب اجل که عبارت
از تیر جان‌ربا است از آشیانهٔ کمان پرواز کرده بنشانه رسید و در دماغ پرغرور پادشاه حبشه جای گرفت ه ز ترک چشم تو بر تیر غمزه کاری ... در درون سینه ...
آنچنان که دل نخواست هم مسروق بر استر کشته شد و لشکر حبشه بگرد او در آمدند سیف ذی یزن و بهرز این صورت را معلوم کرده تیغ انتقام از نیام برون
کشیده بر لشکر اعدا تاختند و سپاه حبشه روی بهزیمت نهاده در آن روز قتل بافراط واقع شد چنانچه تعداد قتیلان از حیز احصا بیرون بود و سیف ذی یزن مظفر و منصور بصنعا
آمده در قصر غمدان که دیدهٔ نظارگیان در زیر آسمان نظیر آن عمارت بنظر نیاورده بر سریر سلطنت متمکن گشت و اعیان و اشراف از اطراف و اکناف بلاد و امصار جهت تهنیت
عتبهٔ فردوس مماثلت روی بدرگاه آن پادشاه رفیع مقدار آوردند از آنجمله صنادید قریش مثل عبدالمطلب بن هاشم و وهب بن عبدمناف و امیه بن عبدالشمس و طلحه بن خویلد و
عبدالله بن جدعان و غیر ایشان متوجه قصر غمدان گشتند و منازل و مراحل پیموده بشهر صنعا رسیدند و ملاقات ملک را وجهه همت ساخته بخدمت او شتافتند و حاجب اجازت
دستبوس حاصل کرده آن جماعت را و جمعی دیگر از گردن‌کشان آفاق را که دست ادب بر سینه نهاده ایستاده بودند حاضر ساخت و قریش تحف و هدایا گذرانیده
عبدالمطلب در آن محفل رخصت سخن طلبیده ملک فرمود که اگر تو از آداب سخن گفتن مجلس ملوک بیرون توانی آمد مانعی نیست عبدالمطلب بعبارتی مرغوب تهنیت جلوس
ملک بجای آورده بر وجهی تعریف رفقای خویش نمود که آواز تحسین از آن انجمن باوج علیین رسید ه گرچه حشمت نکرد کس تعریف * کمر اچیست پایه و مقدار
سخنم خود معترف سزیست * چون نسیمی که بیار گلزار ه ملک بعد از وقوف بر کمال حسب از کیفیت نسبش پرسید عبدالمطلب شمهٔ از آن باب معروض داشت و سیف عنایات بی‌نهایات
مبذول داشته فرمود که تو پسر خواهر مادر مائی چه مادر هاشم از اشراف قبیلهٔ بنی النجار است و ملک از قدوم ایشان اظهار فرح و سرور نموده ایشان را بدار الضیافت فرستاده فرمان
داد که ما یحتاج همه را از ماکولات و مشروبات مهیا دارند و تا مدت یکماه نه اجازت ملاقات داد نه رخصت انصراف و چون مدت مذکور منقضی شد روزی عبدالمطلب را در خلوتی
خاص طلبیده شرف اختصاص ارزانی داشت و بعد از تمهید مقدمات فرمود که ای ابو الحارث مخفی و قضایای مختفی صورت واقعه بر مرآت ضمیر ملا ارتسام یافته و در اظهار آن از وقوف
اعدا اندیشناکم و چون تو مخزن اسرار حکم و مجمع محاسن شیم و مظهر سر موعود و اصل ثمرهٔ مقصودی ... تجویز نمیفرمایم که اینصورت را از تو پوشیده و پنهان دارم
ه سریست درین سینه که گفتن نتوانیم * و گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم * درین سر جز اهل البصیرت و ارباب فراست اطلاع ندارند باید که مطلقا با آشنا و بیگانه حدیثی ازین
باب بر زبان نیاوری بلکه سایهٔ خود را در آن راز سر بمهر محرم نشماری ملک با آنکه در اخفا مبالغه فرموده اول کار بطریق اجمال بیان فرمود که عنقریب از عرصهٔ غیب امری بعالم
شهود خواهد آمد که موجب شرف و مباهات احیا و دنیا و سبب رفعت درجات موتی و عقبی گردد و ساکنان ام القری بزیادتی اختصاص آن موهبت عظمی از کافهٔ برایا
مستثنی گردند به تخصیص دودمان شرافت ملک سخن بدینجا رسانید عبدالمطلب را در مقام طلب توضیح و تفصیل یافته فرمود که هرگاه که در حریم محترم و مکهٔ مکرم معانی کریم از قفهٔ
غیب بارگاه شهود آید که در میان دو کتفش او خالی باشد جن و انس را بمتابعت و انسی پیدا شود و بواسطهٔ ظهور آن صاحب سعادت ترا افراخته باوج سموات رسد

عبد المطلب گفت الحمد لله والمنة که انجز الله افضال کرم متعالی باخلعتی گرانمایه و افسری ثمینه که موجب سرافرازی من و اعقاب منست بوطن مألوف مراجعت نمایم و اگر مهابت و
احترام مجلس عالی مانع نبودی از حقیقت حال بر وجهی استعلام نمودمی که هیچ نوع شک و ریب در آن نبودی پادشاه فرمود که وقت آنست که نوع منزلتی جلیل خلعتی موسی تقدیم
یابد مسمی بمحمد اسم او باشد و شاید که متولد شده باشد و یکی از علامات آنکه در بدایت سن از ابوین جدا مانده جد و عمش بکفالت حال خجسته مآل او اشتغال نمایند و از محض عنایت
خداوند بمنصب بلند و خلعت ارجمند نبوت فائز گردد و با وجود آنکه نانویسنده باشد قلم نسخ بر مقتضی صحف سالف و کتب سابق کشد و جهانیان را از متابعت شیطان بعبادت رحمان
دعوت فرماید و بر طبقات امم که با او مخالفت نمایند غالب گردد و بتان را بشکند و بتخانها را ویران سازد و حرارت آتش پرستان را بتیغ آبدار متابعان خود فرو نشاند و باکمال
در مقام محبوبی مهیمن منان باشد و دقیقه از دقائق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب فرمود که امیدوارم از مکارم خسروانه آنکه از لفظ گهربار ملک این معنی بر وجه صریح مسموع گردد
و سیف ذی یزن فرمود که برب الحرمة و خداوند کعبه که نزد ما ثابت و پیوسته که جد صحیح او تو باشی و آنچه با تو گفته ام محض حق و عین صدق دانی و این حدیث از کتب الهی و اخبار سماوی
که فهم هر کس بسر حد ادراک آن نرسد بما رسیده عبد المطلب سر خضوع بر پیشانی مسکنت و خشوع بر خاک نهاده سجده شکر بتقدیم رسانید ملک گفت سر از سجده بردار و اگر ازین راز فهم
داری شرف اعلام ارزانی دار عبد المطلب سر برداشت و تقریر کرد که پسری داشتم عبد الله نام که بسمت کیاست و فرزانگی باصفت مروت و مردانگی جمع داشت و در دوست
ترین فرزندان من بود چنانچه [illegible] آن فرزند عزیز را آمنه بنت وهب بن عبد مناف که بحلیه جمال و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج او در آوردم و آمنه
زوجه او چون حامله شد قرة العین و ثمرة الفواد و حاصل الحیوة من عبد الله بعنفوان شباب بساط زندگانی طی کرده رخت حیات بعالم بقا کشید و مرا بدست
اندوه و محنت اشتیاق سپرده و بعد از حدوث این واقعه هائله از آمنه فرزندی متولد شد محمود الخصائل بعلاماتی که ملک بیان فرمود و به محمد موسوم گشت تا اسم مطابق مسمی باشد
و الی الکنون از سر حد طفولیت بمقام صبی انتقال نموده ارباب فراست و اصحاب کیاست آثار سیادت و انوار سعادت از بشره همایونش مشاهده میفرمایند و بنابر مود النسبی که برابا راتبع
است تصور من آنست که عبد الله هنوز در قید حیات است ٥ زنده است کسیکه در تبارش ٥ ماند خلفی بیادگارش ٥ چون عبد المطلب حدیث بدین مقام رسانید سیف ذی یزن
فرمود که صورت واقع را از یهود پوشیده دار چه آن جماعت در نهایت عداوت اند با او و با قوم خود ازین حدیث هیچ مگوی که از حسد الشیطان ایمن نیستم و بدانکه چون محمد صلعم
مبعوث گردد و قریش با او مخاصمت نمایند و منازعت ورزند و در دفع او حیلها اندیشند و فتنها انگیزند و آنحضرت بحسب ضرورت از مکه بیرون آمده قدم در بادیه هجرت نهد و با اهل
مدینه که در متابعت او در آمده باشند ملحق گردد و مهم دین مبین بدان سرزمین تمشیت پذیرد و من اگر بر حیات مستعار اعتماد میداشتم لشکرها مرتب داشته بیثرب میشتافتم و انتظار
قدم او میکشیدم و در نصرت دین حق می کوشیدم و تاخیر درین امر از آنست که غالبا زمان دعوت خجسته آغاز فرخنده انجام او را درنخواهم یافت ٥ فرشته الیست برین بام
لاجورد اندوده ٥ که پیش آرزوی عاشقان کشند دیوار ٥ و بعد از بشارت ظهور صاحب دوران طهارت و اتمام وصیت در محافظت این بشارت سائر صنادید قریش را
که در لغو میبودند طلب فرمود و هر یک را بانعام ده غلام و ده کنیزک و ده برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر و صد شتر سرافراز ساخت و جوائزی که با ایشان
انعام کرده بود بعبد المطلب داد و از او التماس کرد که سال آینده بدار الملک صنعا آید و تجدید عهد ملاقات برادر آنگاه همه را دوستکام بجانب مکه با عزاز و احترام باز گردانید و از
قضای ایزدی در آن سال مرغ روح آن پادشاه حمیده خصال در شکارگاه بدام صیاد اجل گرفتار شد و تفصیل این کلام مناسب این مقام نیست و بعضی گفته اند
که عبد المطلب را از رگ امان نداد که دیگر بملاقات ملک شتابد و عبد المطلب را تنخان سیف ذی یزن و توق تعبیر خوابی که پیش از ولادت رسول صلعم دیده بود زیادت
گشت **ذکر خواب عبد المطلب** متعرف بمقدمه مناسب چون درین اوراق مره بعد اخری منامات صادقه در سلک تحریر می آید ذکر شمه از حقیقت خواب و اقسام
آن شاید که بنزد خردمندان معانی ضمیر چندان نامناسب نماید بر رای ارباب تیقظ و انتباه مخفی نماند که خواب عبارتست از باز ایستادن حواس ظاهره از مشاهده محسوسات
بواسطه میل نمودن روح حیوانی بباطن و اگر نفس درین حال ملاحظه صورتی نماید آنرا نیز خواب گویند و خواب بمعنی ثانی منقسم میشود بدو قسم راست و دروغ خواب راست
آنست که چون نفس بشری از شواغل حسی فراغت یابد بنابرین مناسبتی که با ملا اعلا و نفسان عالم بالا دارد اتصال روحانی بر نقشهای آن صور که در مبادی عالیه منطبع است
مطلع گردد و چون این قضیه نزد فرقه صوفیه و جمیع حکما مقرر گشته که مجموع صور حوادث عالم کون و فساد در نفوس فلکی مرتسم است چنانچه در خیال صور اشیا ارتسام می یابد
و چون نفس ناطقه قوی باشد و متخیله ضعیف آنچه از جواهر شریفه عالیه در عالم خواب بر نفس فائض شده باشد متخیله در آن تصرف نتواند کرد و آنرا بصورت دیگر منتقل نتواند گرداند
بلکه بعینه آن بخیال سپارد و نائم بعد از بیداری نقشی را که از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد در خیال خویش موجود یابد و این خوابی باشد راست غیر محتاج تعبیر
و اگر متخیله نیز قوی باشد و صورتیکه از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد تصرف کند و لباسهای مناسب در آنها پوشانیده بخیال سپارد و این خوابی باشد

اما محتاج به تعبیر است ازین مقدمات لازم آمد که خواب راست هم منقسم میشود بدو قسم بجهت آنکه مطلق خواب منقسم است بدو قسم و بر رای ارباب دانش پوشیده نیست که رویای
صادقه مخصوص متقلدان قلاده شریعت و ملت میباشد و چون قوت متخیله قوی باشد و نفس ضعیف تخیله ممیته نفس را ابا بر عایت قدیم در خواب بحرکات خویش از تشبیه و تمثیل تا
و تفصیل مشغول گردانیده از مطالعه عالم معقولش مانع آید و قوی بد بر طبیعتی که گذشت از نزد و تا برقت رگ از دست رود کار متخیله آنست که پیوسته اشیا را باهم تشبیه کند و متصل را
منفصل را با یکدیگر ملتئم سازد و گاه باشد که اجزای ملتئمه را از هم جدا گرداند و تصور نفس ضعیف تخیله را برین وجه خالی باشد از شرع زیرا که تصور باطل زیرا که خیال محال و گاه باشد که
خلطی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گردد و متخیله در مقام مناسب آن خلط صور نماید بنفس نماید مثلا چون خون در بدن استیلا یابد نفس ناطقه بدستیاری متخیله در بیداری ادراک صور
کرده باشد و آن صورت در عالم خواب در حس مشترک انطباع یافته مشاهده و ملاحظه کرد و از فحوای این سطور بوضوح پیوست که رویای کاذبه بر سه وجه میباشد و از جمله خوابهای صادقه
تعبیر که در صحیفه عبارت و تحریر می آید درین مقام یکی خواب عبد المطلب است بصورت واقعه آنکه روزی در حجره بخواب رفته بود و از مشاغل خلاص شده که قلم قضا بر لوح خاطر او سطری
عجیب نگاشت و مرآت ضمیرش بصورتی بدیع نقش پذیر گشت با دل القیه سیم نزد کاهنه رفت که در فن تعبیر عدیم المثال بود کاهنه آثار خوف و رعب در بشره او مشاهده کرده از آن موجب پرسید
عبد المطلب گفت خوابی دیده ام که از مهابت آن خاطر پریشان است کاهنه از کیفیت واقعه استفسار کرد عبد المطلب فرمود که در خواب چنان دیدم که زنجیری سفید از صلب من ظاهر شد چنانکه سر
طرفی جانب آسمان بثریا پیوسته و طرفی دیگر بتحت الثری رسیده و کناری ملحق بمشرق و سر دیگر ملحق بمغرب و من بچشم خویش [illegible] که آن زنجیر متحول شده بدرختی سبز و خرم
مشتمل بر جمیع اثمار که در عالم نبات موجود است و دو پیر روشن ضمیر نورانی بر ساق آن درخت دیدم ایستاده و من از نام و نشان ایشان پرسیدم یکی گفت من که نوح ام
و دیگری فرمود که نام من ابراهیم خلیل است آنگاه مرا گفتند ای عبد المطلب این درخت عالی شجره نبوت است از آبا و اجداد تو رسیده و از ظهر تو سمت ظهور یافته و از فرعی بفرعی و از صلبی بصلبی و بطنی
بآنجا انتقال پذیرفته کاهنه گفت اگر درین تقریر صادقی شخصی از نسل تو ظاهر گردد که مقیمان صوامع ملکوت و ساکنان حظائر ناسوت غاشیه طاعت او بر دوش کشیده و حلقه اطاعت
او در گوش کشند و زنجیر دلیل است بر استحکام قواعد دین و کثرت انصار و حلقه های او مبنی است از اثبات امر و استحکام کار و علو شان آن صاحب سعادت هر که با او مخالفت ورزد
مانند قوم نوح بطوفان بلا و گرداب فنا گرفتار گردد و آن سعادت مند در احیای مراسم ملت ابراهیم خلیل طرائف تحقیقات حسن اهتمام بجای آورد که تا انقراض عالم منصور و اسم قواعد شریعت

و اما حق پناه بنیاد ذکر اتصاف عبد المطلب ببعضی اوصاف که بدان ممتاز بود از دودمان عبد مناف آورده اند که در زمان عبد المطلب طایفه قریش بر گرد مکه با ایشان
منازعه و مجادله و قتالی می نمودند آن بود که آن نور نبوت بر چهره او بشکل ستاره که افضل آن اشکال است ظاهر گشتی و از روی تجربه هیچکس از اهل مکه درین قضیه شکی نداشت و هرگاه که واقعه صعب
روی نمودی ساکنان ام القری دست برو بر داشتندی و او را شفیع ساختندی و آن مهم مفصل بطریق اسهل کفایت می شد مصداق این مقال آنست که نوبتی در مکه قحط غلا بمرتبه رسید
که مردم از تمنای زمان تماشای ریاضی که نمودار بود از فرادیس جنان می بر داشتند و ما احسن ما قیل ش چنان قحط سالی شد اندر دمشق * که یاران فراموش کردند عشق * و گروه
علائم ایشان بالصد جان کندن گروه از تنور رزق بیرون میکشید بیت گروه ام خون میشود تا گروه * از تنور رزق بیرون می کشیم * و گاهی خشک سالی بمرتبه ای انجامید که مردم
چشم بیوه زنان و یتیمان نمی ماند و چون از اشتیاق گوشت زنان جان بلب و دل بدهان آمدی صنادید قریش و سرداران عرب بقدم عبد المطلب بکوه میرفتند و او را وسیله ساخته
بتضرع و تخشع از بخشنده ببنیه و هیکل بالذات و واسطه و سبب حیات عالمیان مسئلت مینمودند و دعای آنجماعت از اسرع اوقات قرین اجابت گشتی و چندان باران آمدی که
کشت زار امید ساکنان حرم شاداب و خرم شدی و چمن آمال ایشان بتازگی و نضارت پذیرفتی و این اتفاقات حسنه ببرکت قرب زمان ظهور سید المرسلین و خاتم النبیین صدور می یافت
و از نتایج لطف ایزدی عبد المطلب بوجود ده پسر و شش دختر مسرور و مستبشر گشته و اول پسری از پسران او که خلعت هستی پوشیده حارث بود و او در حفر چاه زمزم با پدر سعی بلیغ نموده
ابو سفیان و مغیره و نوفل از جمله فرزندان حارث بودند و ابو سفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و سید علیه السلام درباره او فرمود که ابوسفیان سید جلسای اهل الجنة و حالات او و قضایای
او بسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و این نه ابو سفیانست که پدر معویه است دوم ابو لهب است و او را ابو عتبه نیز گویند و از جمله سارقان غزال کعبه یکی او است و باعث برین امر
آن بود که شبی ابو لهب با گروهی از قریش می خوردند و کنیزکان مغنیه سرود می گفتند تا اسباب طرب باتمام رسید نقدی رایج ترا نمانده و آهوی بره طلا که عبد المطلب از چاه
زمزم بیرون آورده بود بنظر نیاورده بودند لاجرم آنرا سرقه کرده بمعرض بیع آوردند اتفاقا عبد المطلب از در سرای اهل عیش گذشته آواز کنیزکان مغنیه را شنید که سرودی میگفتند
و ابیاتی که مشتمل بر آن بود که آن فعل منکر از ایشان صدور یافته میخواندند عبد المطلب قریش را ازین قضیه مخبر کرده و قریش آن گروه را گرفته فراخور حال هر یک بادیبی
بتقدیم رسانیدند و از جمله فرزندان عبد المطلب ابولهب و عتبه اند که مادر ایشان ام جمیل بود عمه معاویه که بفحوای آیه حمالة الحطب معین حال او است سوم عبد است که او را
خیر و احسان او را بحجل می گفتند و وی عقبی نداشت چهارم مقوم است که او و حمزه سید الشهدا از یک مادراند و حال مقوم غیر ازین چیزی معلوم نشد پنجم ضرار است و او را حجل

عرب است و کنیتش ابوطاهر و او را عقبی نبود ششم زبیر است و او نیز از جملهٔ شعرای عرب است هفتم ابوطالب و او را شش فرزند بود چهار پسر علی و عقیل و جعفر و طالب و دو دختر ام هانی و
جمانه که مادر ایشان فاطمه بنت اسد بن هاشم است که از مومنات مهاجرات است و ذکر ابوطالب و کیفیت اهتمام او نسبت بحال حضرت خیر الانام در بین اوراق سمت گذارش خواهد یافت
ان شاء الله تعالی هشتم عبد الله است که زیباترین قوم و نبیل‌ترین بود و بغیر از سید کونین او را فرزندی نبود بگو محمد در ستی که مالک و ملت باتفاق است بنامش علیه افضل الصلوات
نهم حمزه که سر پهلوانان عرب است و کنیتش ابوعماره و یک پسر داشت عماره نام و دختری مسماة ام الفضل دهم عباس است مکنی بابو الفضل پیش از عام الفیل بسه سال متولد شد
و بعد از آنکه هشتاد و هشت سال منازل زندگانی طی کرده بود در زمان خلافت عثمان رضی الله عنه در مدینه وفات نمود و عثمان بر وی نماز گذارد و عباس ده پسر داشت عبد الله و فضل
و قثم و معبد و حارث و یک دختر ام حبیبه نام و مادر ایشان ام الفضل بنت حارث خواهر میمونه که از امهات مومنین است و اسامی دختران عبد المطلب اینست صفیه و عاتکه و
امیمه و اروی و این شانزده فرزند عبد المطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند و بعضی در جاهلیت و برخی در اسلام و از ذریه اشراف و اعیان از نام اعمام دانسته و از جمله
اعمام شش تن پیش از بعثت فوت شده و چهار پسر که زمان نبوت احمدی را دریافتند یکی عباس که بروی منابر القاب اولاد ایشان روی زمین است دیگری ابولهب که باتفاق همگنان
چهارم ابوطالب که در ایمان او اختلاف است چه بعضی از علمای معتزله و کافهٔ امامیه را اعتقاد آنست که او مومن بود و جمیع ائمهٔ اهل سنت و جماعت برآنند که تا آخر عمر بر ملت
پدران بود و همچنان ... والله تعالی اعلم آورده‌اند که عبد المطلب نسبت بحضرت رسالت پناه محبت مفرط داشت و محبت و شفقت او نسبت
با آنحضرت بمرتبه بود که آنحضرت را بر اولاد صلبی خود مرجح داشتی و گاه گاه بر زبان راندی و بتصریح ... این کودک را شانی عظیم در پیش است و زود باشد که بمعارج
سروری و مدارج نیک‌اختری ترقی کند گویند برای عبد المطلب در سایهٔ کعبه بساطی انداختندی و فراشی گستردندی و اولاد و پیران می‌نشستند و رسول صلعم بر زبر آن
فراش بر آمدی و مربع نشستی با تمکین تمام و اعمام رسول آنحضرت را ازین حرکت منع میکردند و عبد المطلب اولاد خود را از آن منع مانع آمدی و اگر عبد المطلب در خواب بودی بجز
آنحضرت کسی یارای آن نداشتی که او را بیدار سازد و اگر در خلوتی رفتی احدی را امکان نبودی که در آن خلوت قدم نهد سوای آنحضرت پیوسته عبد المطلب از حرکات
و سکنات مجد آیاتش آثار سیادت و سروری و انوار جلالت و برتری مشاهده نمودی و بر سبیل تفاخر با آشنا و بیگانه آن تقریر نمودی و در آخر ایام حیات خویش کفالت
آنحضرت را با ابوطالب حواله کرد

ذکر فوت عبد المطلب و بردن ابوطالب محمد را

چون مرض بر مزاج عبد المطلب استیلا یافت و طبعش از دفع آن عاجز ماند پسران خویش را جمع آورده گفت حالتیکه ناگزیر مخلوقاتست نزدیک رسید و در خاطر هیچ دغدغه نیست مگر اندیشهٔ محمد که مادر زاده و پدر مرده است و خاطر من از این جهت بر ایشانست
وظیفه آنکه فرزندان قبول نمایند که بعد از فوت من متعهد او و قیام کنند ابولهب و بعضی از اخوان بتقدم تلقی تبیین آن ... ایشان مبادرت نمودند چون ابوطالب دید که مطلوب پدر
بانجاح مقرون نشده التماس سخن را از وی با صاحبدلان ... پدر بزرگوار رسانید که اگر رضای پدر و رای قریش داناتر ... مقرون باشد که در اعلای شان احمدی
و ارتقای مکان محمدی و اهتمام در تربیت ثمرة الفؤاد سعی در تشریح آن و جه مراد آنچه مقدور و میسور باشد بتقدیم رسانم و نگذارم که غبار ملال بر چهرهٔ احوال و آمال او نشیند عبد المطلب
را این التماس موافق آمده گفت همیشه در سوانح حالات و حدوث واقعات محمد با وجود صغر سن مستشار من بوده و در این امر توقف نمودن جایز نباشد از آن باید با او مشورت کنم
او را حکم سازم تا چه خبر آید و این سخن گفته روی بخواجهٔ عالم آورده فرمود که با داغ فرقت و سوز مهاجرت تو از جهان فانی بعالم جاودانی میروم بعد از من بصحبت کدام یک از برادران
پدر خود میل داری تا با او در مراسم محافظت تو مراعات تاکید بسیار آورم خواجهٔ عالم بر خاست و با ابوطالب معانقه کرده بر زانوی او نشست عبد المطلب گفت الحمد لله که رضای تو
موافق اختیار منست مصرع هرچه بود مراد تو هست رضای من همان پس آنگاه ابوطالب را گفت که محمد را بتو میسپارم باید در شرایط تحفظ لوازم تیقظ بجای آری بروجهی که
و نوسعی و کمال اهتمام تو منزد و در مراعات این فرزند عزیز دقیقهٔ نامرعی نگذاری زود باشد که او سید قوم بلکه سید و سرور اهل عالم شود و اگر اقبال مساعدت کند در زمان ظهور
او را دریابی معلوم تو گردد که دانا ترین اهل عالم برحال او من بوده‌ام ابوطالب وصیت پدر را از صمیم قلب بقبول تلقی نموده و صیت او را گرفته مشتاق گشتند بعد از آن توقع بیان
عبد المطلب گفت اکنون سکرات موت و تلخی جان کندن بر من آسان گشت و روی مبارک حضرت رسول را ببوسید و در بر گرفت و گفت هیچ یک از فرزندان خود را
خوشبوی و خوش روی تر از تو نیافتم چون وصیت با تمام رسید و از لوازم آنحضرت باز پرداخت رخت زندگی بسرای ابدی کشید آری بنیان عمر حیواة را بنابان غم
لکل الم نوشته اند و صحن کارخانهٔ جف القلم کل من علیها فان نوشته روز شادی را شب غم در پی و شب وصال را روز فراق در قفا و هر کمالی را زوالیست و هر قبرنی را
دبالی تربت موت چشیدنیست و جرعهٔ مرگ کشیدنی گیتی که اولش عدم آخرش فناست در حق او گمان ثبات و بقا خطا بعیت مدت عمر وی یک صد و بیست سال زندگانی کرد و حضرت
رسول صلعم در هشت سالگی از وی جدا ماند و در رعایت کنف حمایت ابوطالب تا قرب زمان هجرت در مکه بفراغبال مقیم بود و ابوطالب مدت العمر بوفای عهد و پیمان قیام

نمود و رفتنهای امیر المؤمنین علی با رسول در سلسله عبد المطلب ست علی بن ابی طالب بن هاشم که نامش عمر است و با هبته که داشت و را عمرو العلی می گفتند و عمرو در سال قحط عسرت برای شام رفت از آن جا بر نان بی اندازه بر حیوان جهاز که تعداد آن در حیطه بیان نیاید بار کرده بحرم آورد و هر روز ده شتر کشته می پختند و نانهای خشک را ثرید کرده روزی دو نوبت تقسیم میکردند و اول کسیکه در عرب مهمان را بثرید ضیافت کرد او بود و ازین جهت ملقب بهاشم گشت و بعضی از ناقلان سیر گفته اند که هاشم عبارت از شکننده نان ست در کامه بجهت ثرید و لغات عدت بین المنقبتین مبین ست و هاشم در سخاوت ضرب المثل بنست و در صباحت بی بدل انشعه انوار مصطفوی چنان از جبین او درخشان بود که هر کرا نظر افکندی تاب دیدن او نیاوردی و بر پیشانی او بر زمین نهادی بعضی از سلاطین ترسایان که مقلد نصارا بودند این معنی را از احبار یهود دانسته میل بمصاهرت او نمودند از نجلی هر قل رسول بود فرستاده و مخدره که در شبستان عزت داشت بعقد وی عرض کرد هاشم از قبول التماس او اعراض نمود آخر الامر بواسطه لنواعکه بود در مدینه سلمی ماکه از اشراف قبیله بنی نجار بود بزیور عقل و کیاست محلی بحباله نکاح آورده مشروط بآنکه وضع حمل در خانه سلمی باشد بعد از عقد خاتون را بمکه برد و چون عبد المطلب حامله شد باز بمدینه برد و چون عبد المطلب متولد شد هاشم بجانب شام رفت و در غزه که از توابع دمشق ست مریض شده هنگام نزع وصیت فرموده که کمان اسمعیل پیغمبر و علم و کلید خانه کعبه که از پدران به پسران منتقل میشد بعبد المطلب سپارند هم در ایام جوانی عالم فانی را بدرود کرده تبرا و در آن دیار معروف و مشهور ست و بعضی گویند هاشم پیش از ولادت عبد المطلب بشام رفت و در مرض موت کمان و علم و کلید را ببرادر خود مطلب حواله کرده حکومت خویش را نیز برای او عرض داشت و اشیای مذکوره از مطلب بعبد المطلب انتقال یافت و هو ابن مناف که نامش مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و مناف اسم یکی از اصنام بود و از غایت حسن و جمال که داشت او را قمر می گفتند و حکومت که از پدر منتقل باو شد ملوک اطراف بالحاف عبد مناف مبادرت نمودند و او را چهار پسر بود یکی هاشم که شمه از حال او مسطور گشت و عبد الشمس که بنو امیه از و منشعب آمد و نوفل که جد جبیر بن مطعم ست و مطلب که جد اعلی شافعی ست و او را شافعی مطلبی از آن گویند آورده اند که هاشم و عبد الشمس توام بودند و در حین انفصال از مادر پیشانی هر دو باهم متصل بود بر حسب سعی نمودند میان ایشان افتراق روی نمود عاقبت بجز کشیدن شمشیر مهم الفشان فیصل نیافت یکی از ارباب بصارت صورت واقعه را معلوم کرده گفت این علامتیست که اولاد ایشان و برادر اظهار ما فی الضمیر بشمشیر نمایند و مهمات خود را باهم بحکومت تیغ تیز بقطع رسانند و عاقبت بهمچنان شد میان حضرت رسول و ابو سفیان و مرتضی علی و معویه و امام حسین و یزید عداوت قائم بود اما عثمان نسب او با رسول متصل ست عثمان بن عفان بن ابی عاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و هو ابن قصی نامش زید است و لقب مجمع و تفضال از آن مجمع گویند که قریش بعد از پراگندگی بسعی او جمع شدند و صورت واقعه چنان بود که نوبتی بنی خزاعه را از مکه اخراج کردند و قریش را جمع کرده منازل را بر آنها قسمت نموده جمعی را که بزیادتی شرف اختصاص داشتند در درون مکه جای داد و بعضی را که در مرتبه نازل تر بودند در ظاهر مکه جای تعین نمودند و زمره اول از قریش را البطح گفتند و فرقه دوم را ظواهر و طایفه ثانی

قریش

را نخست البطحی از این جهت ست و باین تقریر معلوم میشود و در وصف قصی گفته اند ع ابوکم قصی کان یدعی مجمعا؛ به قد جمع الله القبائل من فهر؛ و قصی از آنجهت خوانندش که بعد از فوت پدر در ملازمت مادر بجهت ربیعه و در شام رفت چندگاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون او را القصی یعنی البعید از قبیله و قوم حاصل گشت بقصی ملقب شد و دار الندوه که قریش قضایای کلیه را در آنجا قرار دادندی او بنا کرده و دار الندوه مجلس قوم و جای سخن گفتن ایشان را گویند و قصی در ایام حیوة خویش طبیعت خود را جمع آورده بتقوی و پرهیزگاری وصیت نموده از غضب و سخط الهی تحذیر نمود و برعایت حقوق جیران امر کرد و بعفت ذیل و امساک زبان و دست از بار داشتن از ناشایست و نابایست و راستی سخن و کرم و وصیت نمود که تعرض ننمایند و قیام کنند که ذکر آبا و اجداد در السنه افواه سائر و دایر گردد و مجد و بزرگی به پسر خود میراث داد و بعد از اتمام نصیحت هر یک از پسران خود را بمهمی نامزد کرد و نقابت و ایالت را بعبد مناف داد و لواء و حجابت بعبد الدار و رفاده که عبارت از ضیافت حجاج ست بعبد العزی تفویض فرمود و سقایت زمزم و حجابت کعبه و رفاده از اختراعات اوست و اسامی تلاقی زبیر با رسول اینست زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب که مرد فخر قریش و اشرف قبیله عدنان بود و بعد از آنکه دیده کلاب بجمال قصی روشن گشت گفت بشارت باد شما را ای معشر قریش که فرزندان مرا شرفی دست خواهد داد و بواسطه صاحب ملت که از ایشان بظهور آید داولاد شما نیز از آن شرف بی نصیب نباشند هر که مکافات او نماید از آفات عاجل و آجل سالم آید و وای بر آن کس که طغیان و عناد پیش گیرد و سرکشی کند اما حقیقت این سخن بر خلق پنهان بود تا ظهور اسلام و عبد الرحمن بن عوف بن سعد بن ابی وقاص در نسب بقصی ملاحق اند عبد الرحمن بن عوف بن حارث بن کلاب و سعد بن وقاص بن مالک بن وهب بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره و قریش در جمیع امور برای او در بین مره عمل نمودند و از موجب فرمایش بر میکشیدند و ضیافت فقرا و مساکین همیشه آماده داشتی و در سالهای قحط الوان اطعمه بر خوان ضیافت او مهیا بود و پیوسته فرزندان را بر ارتکاب اعمال خیر و احسان و طاعت خالق و رعایت خلایق ترغیب نمودی و در حین سفر آخرت اهل بیت خود را جمع نموده گفت از آبا و اجداد چنین استماع نموده ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود که عرب بملازمت او میل نمایند

دکر القبا و او بر سایان بند بند مالک بسیط ارض گشته ملوک روی زمین با او در مقام تواضع باشند و مخالفان او مقهور و مخذول گردند و وصیت من آنست که نطفه نبوت را ودیعت
شهید الا در ارحام طاهرات که از کفار و سفها باشند و معلوم شما باشد که هر که را اصلی کریم است طلبی نیست و هر که در کارها افراط کند در ورطه عنا افتد و هر که در عواقب امور اندیشه
در مقام عزت باشد و هر که در امری شروع کند بی احتیاط آن ما لیس نفس خود را فریب داده باشد و هر که نفس خود را در عرصه تهمت آورد سزاوار ملامت گردد و فرمود عمرو بن یحیی دین پدران خود
ابراهیم و اسمعیل را تغییر داده و اولاد خود را گمراه نموده باید که بملت حنیف تمسک نماید که پدر مرا چنین وصیت کرده است و عمرو بن یحیی و قمعه دو برادر اند پسران الیاس بن مضر بن نزار
بن وراق بن ابو قحافه بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعید بن طلحه بن عبد الله بن سعد بن مره و هو ابن الکلاب و کلاب ثمرة الحیوة بکفالت امور و نظام مصالح جمهور قیام نمود
و در آخر حیوة با پسر خود قصی گفت که منصب سیادت تعلق بمن داشت در رعایت زیر دستان طریقه دیانت مرعی می داشتم و بر مقتضای وصیت اسلاف عمل میکردم و تکفل
ما یحتاج ایتام و ارامل بتوفیق شدم و سفهای قبیله را از افعال شنیع زجر کردم و مجالس قوم را از استماع علم مزین داشتم اکنون هنگام رحلت نزدیک است امیدوار باشند که از نسل تو
کسی ظاهر شود که سروری شرق و غرب ارض بدو تعلق گیرد وصیت من بتو آنست که پسر خود را وصیت کنی تا با فرزندان خود بطنا بعد بطن عهد و میثاق نماید که بیمان تمام دیانت
سمات که هم گفته اند وصیت نماید که بعقل و علم کار فرمایند که فلاح نیابد هر که بر مقتضای عقل و علم عمل نکند بدانکه سیر حوادث جهت توانیست و صدق مستلزم عز و شرف و ذم موجب
وجود قرین فیروزی و حسن خلق مستوجب محبت خلق و خدای تعالی عز اسمه یار کسی باشد که معرفت ایمان دارد و دشمن کسی باشد که جاهل لذات است عمر بن خطاب نیز در نسب با مره
مسلم القصال مادر و عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن سعد بن زید بن عمر بن لعل مذکور که جد فاروق است و هو ابن
لوی مرجع و ملجاء قریش حاکم و مطاع مقبول القول و هو ابن غالب از اشراف و صنادید قریش بود مرجع الیه در جمیع امور و هو ابن مره ابو عبیده عامر بن جراح بن وهب بن الحارث
بن فهر و هو ابن غالب مالک در مرض موت با پسر خویش گفت که یکی از صفات نفس کی آنست که قبل از وقوع مصائب از آن حذر نماید چون بی اختیار رسد فروتن نماید بجرعه از فعال
صبر تحمل متشبث شود من اکنون در زمره موتی ام وظیفه آنکه آتشی را که بسبب فساد مفسدان در کانون ضمیر خویش مشتعل یابی آب شکیبائی تسکین دهی و این دولت رفتی دست در کف
تعلق و اطفای بلیه را از اطراف و جوانب بدن بعید ندانی و هر دی حیات را که مبنی از اهل ممات انگاری و باید تقلیل از مال که متصرف تو در آید قناعت نموده وظائف شکر بجا آوری
که آن قلیل بهتر از کثیر نیست که قناعت بدان منتظم نگردد و وجه تخصیص که بدست دیگران باشد و هو ابن مالک که قریش عبارت از اوست و در اطلاق لفظ قریش بر نضر جهات مناسب
گفته اند و بهان مناسبت اولاد او را قریش گویند اول آنکه در بحر دابه ایست که مستولی بر دواب بحر است و آن را قریش منسوب است و چون نضر بن قریش استیلای تمام یافت او را
قریش گفتند دیگر آنکه قریش ماخوذ است از تقریش بمعنی تفتیش است و چون او تفتیش حال مردم کما ینبغی مینمود و آداب رعایت بجای می آورد بقریش ملقب شد سبب دیگر آنکه
مشتق است از قریش بمعنی کسب و او چون متعلقان و مردم خود را بتجارت سفر فرستاد بقریش اشتهار یافت و این وجه مختار الیه و صحیح است و بعضی گفته اند قریش مبنی بر فراهم آوردن
و نضر بنا بر آنکه اولاد و احفاد نامی خود را فراهم آورد ملقب باین اسم شد و هو ابن نضر کنیتش ابو النضیر است آورده اند که شبی در حجره خفته بود آوازی شنید که یا ابا النضر ما تو را مخیر کردیم
ملک ظاهری و عزت ابدی گفت کلا یا رب قد اخترت ما یبقی الابد در حین وفات اولاد را جمع فرمود و بر صلاح و انصاف میان خلق ترغیب نمود و از بخل و حقد امتناع کردن او
بمنزلة الآباء و بامواله هم حماة الانبیاء آبائکم والائمه سوما بقرن به احقاکم آخر الدهر فان ابی اوصی الیه و به اوصیکم و سیادت عرب تعلق با و میداشت و جناب او مرجع الیه بود پس
از رحلت بسرای آخرت قوم خود را گرد آورده گفت شما فرزندان ابراهیم و اسمعیل پیغمبر اید که مجد و بزرگی از آبا و اجداد بشما رسیده پس صیانت نمائید مراتب خود را و بشکر آنکه شرف
عرب بر شما قرار گرفته است احکام الهی را تعظیم نمائید و خالصا لله تعالی باعمال صالحه و افعال زاکیه تقرب جوئید و از هر که مستلزم دنائت باشد اعراض نمائید و نفس خود را صاحب
مناسید و عقود دایم در لیالی ایام ورد خود سازید و هر که از شما قطع کند با وی پیوندید و از کفای ناشایسته خود بواسطه قلت مال اعراض نکنید که مال باطل و زائل است و هو ابن مدرکه
که نامش عامر است و او را مدرکه از آن گویند که ادراک شرف آبای خود کرده است و بعضی گفته اند روزی در عقب خرگوشی دویده او را دریافت بنا بر این او را مدرکه خطاب
کردند و این لفظ اشتهار یافت بهر تقدیر این کلمه از برای مبالغه است بجهت آنکه در علامه و انساب و هو ابن الیاس آورده اند که دیده الیاس بعد از تامل بمشاهده چهره فرخنده او روشنی
یافت لاجرم بالیاس موسوم شده بعد از اکتساب فضائل و عروج بر معارج شرف ابناء اسمعیل را که از شریعت ابراهیم و طریق مستقیم منحرف گشته بودند و سلوک وادی ضلال
مینمودند باتباع ملت خلیل الرحمن دعوت فرموده و چون نور دانش و کمال فضیلت و رافت عربیه عرب سمت وضوح یافت اقاصی و ادانی کرم طبعیت او را بریان مستعد
و سر القیاد بر خط فرمانش نهادند شعرای عرب او را در مدح او قصائد بسیار است و در اواخر ایام زندگانی رحمت سل بر وی عارض شده مادر فرزندان او خندف نذر کرد که بعد از
شوهر در سایه هیچ سقف قرار نگیرد و بعد کسی در نیاید و از تلبس ملابس طیب اجتناب نماید و چون الیاس در گذشت خندف بوفای نذر خویش قیام کرده و در بیابانی حیرت

و بوادی سرگردانی می گشت تا زمانیکه روی در نقاب تراب کشید و هو ابن نصیر در تقویت ملت حنیف سعی نموده شریعت ابراهیم را ترویج داد منقولست که حضرت رسالت از
شخصی شنید که میگفت ع انی امرؤ حمیری حین تنسبنی ٭ لا من ربیعة آبائی ولا مضر ٭ آنحضرت فرمود که این معنی را از خدا و رسول دور گرداننده از سخنان اوست که بالیاس
گفت بیت برزع خیر یحصده ندامة ٭ و خیر الزاد ما اکل لا قامه ٭ فامر فها من ملوا بها فیها اخذ ٭ گویند که حدیث شتر از مخترعات اوست و هو ابن نزار کنیتش
ابو ربیعه است و ابو ایاد نیز گویند نزار را بدان جهت خوانند که هنگام ولادت او پدرش لشکرانه هزار شتر قربانی کرد مردم او را باسراف منسوب داشتند وی گفت در مقابل چنین
نعمتیکه خدای تعالی بمن ارزانی داشته من هنوز این را اندک میشمارم گویند نزار مال فراوان داشت و در حال نزع وصیت کرد که نقود را بمضر دهند و جهول را بربیعه و تنبیه را بایاد و
مسلم را بانمار و سایر اموال بفرزندان دیگر و هو ابن معد گویند نقل و تمر تازه را معد گویند و او بمرتبه تازه روی بود که چون داخل ازان انگشت تعجب بدندان میگرفتند کنیتش ابو قضاعه
است و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود آورده اند که بنو معد بغایت شجاع و دلیر بودند چنانکه ضحاک بن معد با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که کمیت قلم از تحریر شمار ایشان
عاجز است و کمیت آنها زیاده از حیطه تاخت و اموال آن جماعت را بتاراج برد و متعلقان یهود را اسیر کرد بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند که در حق بنی عدنان دعا فرماید
تا بلا بر ایشان نازل گردد و پیغمبر روی بقبله کرده دعا آورده خواست که آن امر تمام نماید ناگاه وحی الهی در رسید که دست ازین طلب باز دار که خاتم النبیین و افضل
ترین و آخرین الانبیا از جمله اولاد و احفاد او خواهد بود و هو ابن عدنان گویند که روزی عدنان بنیابی میرفت تنها هشتاد سوار بنا بر عداوتیکه با او داشتند در عقب او رفتند
در کوه ولوی رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که اسپش از پای در آمد و او بقله جبل توجه نمود دشمنان بوی رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که بی طاقت شد و التجا بملک منان
برده درین اثنا دستی ظاهر شد و او را اندرون کوه رسانید و صیحه بگوش اعدا رسید که همه از هول آن آواز هلاک شدند و این یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلعم **گفتار در بیان کتب
آسمانی و اشارت سعادت مندان و جهانی بنعت و صفت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین** در
جزو ثانی از سفر خامس توریة که بعقاید نفری از احبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند ایمای صریح رفته در ظهور پیغمبری که او متصف باشد باین دو صفت و آن هر دو مخصوص است
بحضرت رسالت یکی آنکه این پیغمبر از بنی اسرائیل باشد و دیگر آنکه این پیغمبر مثل موسی باشد و مراد بمماثلت آنکه صاحب شرع باشد و در شوکت و جز مرد را نبیاد دیگری با وجود این
صفات مبعوث نشد اعتراض نصاری که شاید این پیغمبر عیسی باشد مرفوع است بآنکه در انجیل آمده است حکایت عن المسیح انی ما جئت لتبدیل شرع موسی بن عمران و اعتراض دیگر به جبر
دیگر رفع کرده اند که مناسب تحریر این مقام نیست و ایضا توراة باین معنی ناطق است که آفتاب نبوت از مطلع فاران که جبل مکه است طالع گردد و آن کوه از مساکن آل اسمعیل
خواهد بود و عالمیان اتفاق دارند که بعد از نزول توریة از فرزندان اسمعیل آنکه بخلعت نبوت و تشریف رسالت مشرف گشت پیغمبر ما بود و کعب الاحبار گوید که در توریة خوانده ام که
محمد رسول است نه درشت خوی و نه غلیظ القلب باشد در اسواق آواز بر نیارد و مکافات بد باساءت نکند بلکه از جرایم آن درگذرد و امت او لیباس را بستایش باشند و تکبیر خدا از هر
بلندی گویند و از اطراف ساق ببندند و وضو بر چهار اندام سازند یعنی سر و دو دست و دو پای و منادی ایشان در هوا آواز دهد یعنی موذن ایشان بر بامها بانگ نماز گوید و صف ایشان
در نماز و غزا یکسان باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون آواز مگس عسل و زمکه متولد شود و بمدینه هجرت کند و طول و عرض ملک او تا شام باشد عبد الله بن سلام گوید که ما
در توریة چنین یافتیم انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا الآیة و آنکه این محمد بنده و فرستاده منست من او را متوکل نام نهاده ام از دنیا بیرون نرود تا ملت کج را راست کند و خلق
را بتوحید خواند برکت وی چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را بگشاید هم او فرماید که در توریة خوانده ام که باری تعالی توریة بموسی فرستاد در طور سینا و انجیل را
بعیسی در ناصره که قریه ایست در شام و در نسبت آن نصاری گویند و قرآن را به محمد در مکه آورده و چون ابن سلام مطالعه آیات توریة و مشاهده آثار صدق نبوت کرد ایمان آورد و
عمر بن خطاب نزد ابن سلام رسید و تصدیق حال او در آیه کریمه الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم نازل شد فاروق حال خاتم را ازوی پرسید جواب داد که نبوت محمدی بیش من از معرفت
حال اولاد و معرفت حال پسر من زیاده است عمر گفت این صورت را چگونه تصور توان کرد ابن سلام گفت بنا بر احتمال خیانت مادر در فرزند و نسب او شبهه پیدا میشود و در حال محمد در
حال او قطعا شبهه نیست فاروق این سخن را استحسان نموده سر ابن سلام را بوسه داد و در انجیل آمده که عیسی با قوم خود گفت که اگر مرا دوست دارید وصیت مرا بجا آرید تا پس از من
پیغمبری که جدا کننده دین حق است از باطل در دین ابدی است و این بشارتیست ببعثت پیغمبر آخر الزمان که دین او ناسخ ادیانست و از تفسیر مترجمان همچنین در انجیل آمده
که چون فارقلیطا یعنی محمد مبعوث شود گواهی دهد که من عیسی ام در تبلیغ رسالت اگرچه صدق کرده ام و همچنین امم سالفه تکذیب طالبان عیسی میکردند تخصیص یهود که منکر باشند در باب
ایشان می گفتند و چون حضرت رسول مبعوث گشت و از شهادت فرمود که آنچه عیسی گفت متابعان نقل کرده اند صدق محض و عین صوابست و حکایت یهود درباره ایشان
کذب و بهتان است گویند که خدای عز و جل وحی کرد بعیسی که تصدیق کن به نبوت محمد و بایمان آر قال الله تعالی و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد ع عیسی زر مقدم تو

یا باما مژده داده زمین بمقدمت لفنش چنان بمژده داده در زبور داود آمده که رحمت ما بهر دولت تو فایض شده یعنی لطف ما بسخن تو آمیخته گشت بنابرین شکر خداوندم خیر و برکت مصحوب تو گردانیدم تا ابد پس شمشیر حمایل کن و تیز اقدام کن که بر اعدا غالب خواهی آمد و سخن حق را مرکب خود ساز که ناموس شریعت را بدست و بازوی تو همراه ساخته ایم و انام دیگر در تو امنع میش پای تو بروی بر زمین خواهند نهاد و تمسک نیست که همه خلق را متابعت او باید کرد و جز حضرت مصطفی در کتاب شعیب پیغمبر حق تعالی فرموده است که مرا بنده ایست که با خرم و نام دیا و وحی فرستم تا مبدل در میان جمله خلایق پیدا کنید و چشمهای کور و گوشهای کر و دلهای در غلاف رفته ببرکت او گشوده شود و لبتایش من ستوده تا همه عالم شود و ستایش از چهار حد عالم بدو میرسد تازه بتازه و تو بتو بسبب آنکه بر پیشه تا عمیر گویند یا دحق کنند و در میان خلق نور حق باشد که هیچ کس آنرا باز نتواند نشاند و مهر نبوتش در میان هر دو دوش باشد و این همه اوصاف حضرت ختمی پناه است و عبدالرحمن زید الفصاری گوید که آدم گفت من در قیامت مهتر مجموع فرزندان باشم الا یک نفر پیغمبر که نام او احمد باشد وی بر من بدو چیز بیش است یکی آنکه همسرش خدیجه در دفع شیطان یار باشد بخلاف همسر من حوا که مدد شیطان کرد و دیگر آنکه خداوند او را یاری داده تا شیطان وی بر دست وی مسلمان شد و شیطان من بر کفر و عصیان بماند و وهب بن منبه گوید که خدای تعالی بآدم وحی فرستاد که منم خدا ملیکم مالک مکه ام و اهل مکه همسایگان منند و زوار کعبه مهمان من و این خانه را شهرت بپیغمبری خواهیم داد از اولاد تو ابراهیم نام که آنرا عمارت کند و مراستی کار از عقب یکدیگر آیند آنرا معمور دارند تا نوبت بپیغمبری رسد از فرزندان تو محمد نام که خاتم پیغمبرانست و او را از جمله ساکنان حرم و والیان کعبه و آب دهندگان و حجابت کنندگان کنم علما گفته اند که کعب بن لوی اوصاف رسول در صحف ابراهیم یافته بود لاجرم روز جمعه که در ان تاریخ عروبه گفتندی قوم خود را جمع کردی و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی با ایشان خطاب کردی که بدانید در روز روشن و شب تاریک و زمین بستر و آسمان سقف و کوهها میخهای زمین و ستارگان دلایل راهها اند و حکم سلف و خلف یکیست که نر و ماده را باهم جفت کرده اند پس یکدیگر و خویشان را نگاه دارید و ترحیب فرزندان بجای آرید آخر بگوئید که هیچ مرد باز گشت یا هیچ رفته باز آمد خانه کعبه پیش شماست در محافظت آن بکوشید و آنرا آرایش دهید و ملازمت این بقعه شریف کنید که بدو زی باشد که ازین حرم عظیم شود و پیغمبری مبعوث گردد و اسم مبارکش محمد باشد و بعد از ان گفت کاشکی کاش من دران زمان بودمی تا در تقویت او کوششها نمودمی و وهب بن منبه گوید که در کتب آسمانی که بر بعضی از انبیای بنی اسرائیل نازل شده بود خوانده ام که بار تعالی فرموده که من بنی اسرائیل را بکرامت برگزیدم و بتعجب پرورش داده ام و ایشان چون گوسفندی بی شبان بودند که ایشان را باز آوردم و همه ایشان را جمع کرده عزت بخشیدم ایشان را اثر کردم تا تو جان آن گوسفندان سر بر آوردند که بنهادند داری برین جمله بکار ستمگار شکر خداوندم در روز آفرینش آسمانها و زمینها حکمی مرقوم کرده ام که در زمینه ظاهر کنم که بر همه ادیان غالب آید و آنرا دینی معین فرموده ام اگر بنی اسرائیل علم غیب میدانند بگویند که کی خواهد بود و آن نبی عربی امی باشد که کردار او بفرمان و اسباب نبوده در اسواق آواز بر نیارد و بیهوده نگوید و من با وجود بر هر نیکوی که هست دکنم و نسبت بوی اخلاق کریمه ارزانی دارم و وقار لباس او و سکینه نهم و تقوی شعار او سازم و حق و عدل و منبر سیرت او باشد و ملت او دین اسلام و اسم او احمد کرده از رفیع القدر رو با برکت بود و بسبب او قلوب مختلفه را متفق گردانم و امت او را از روی اخلاص بهترین امم سازم که در اوقات طاعات تحمید و تمجید ملهم باشند و جالها و ترک خانمان و مال و منال گیرند و در راه حق با کفار رو با روی مقاتله کنند و صفهای ایشان در نماز و غزا یکسان باشد شبها را در طاعت بروز آورند و چون شیر با دشمنان در نبرد آیند این فضل و کرامت نسبت بهر که خواهم دهم منم خداوند فضل عظیم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هو علی کل شیء قدیر و سایر اوصاف آنحضرت در کتب سماوی مسطور است و بعضی از اسامی شریف او در کتب الهی مکتوب و لغت وحی در باب انبیا مذکور و در کتب سیر اکابر سلف و خلف نوشته اند مجموع آنها بود اما این اوراق اجمال گنجائش جمیع روایات ندارد لاجرم عنان کمیت خوش خرام قلم مرکز حکایات دیگر هم در باب بشارت که از احبار واقفان اسرار و کاهنان صدور یافته انعطاف می یابد و من الله العصمة و التوفیق

ذکر رسیدن تبع بمکه شرفها الله و مدینه معظمه و فایز شدن او بدولت ایمان قبل از دعوت

ناظمان جواهر اخبار گوهر سخن را در رشته نظم چنین کشیده اند که پادشاهی کامگار گیتی ستان و خسرو ظفر قرین صاحبقران ملقب بتبع و مسمی لوی تبع که برفعت شان و بسطت ممالک و کثرت حال یکی از سلاطین زمان بعث امتیاز داشت بعزم جهانگیری و کشورستانی با لشکری جرار لعد و قطرات امطار از مقر سلطنت و جهانبانی بیرون آمده عرصه آفاق پیمودن گرفت و چون رایات نصرت آیات بنواحی مکه رسید از ساکنان ام القری کالملک آنجا هیچ کس بلوازم خدمت توجه ننمود و مراسم استقبال باقبال نفرموده مزاج شهریاری از تجبر و خویشتن داری ایشان نا ملایم آمد و قصد آن کرد که بانهدام بیت الله پردازد و خانه کعبه را خراب سازد و مقارن این نیت ملک جبار رنجی بر بنیه او مستولی گردانید که اطبای حاذق از معالجه او تنگ آمدند و تبع از استیلای الم قریب بسر حد عدم رسید و بواسطه یکی از مقربان بارگاه صمدیت که بر فساد نیت او اطلاع یافته بود فسخ عزیمت نمود و ترا الطاف ربانی بتقدیم رسانید تا از زوار و خانه او امر هنت فهو یشفین شفا یافت و رنجوران پادشاه متواصل گشته در تعظیم و احترام بیت الله مبالغه نمود و فرمان فرمود که هفت عدد جامه فاخره لباس قیمتی در کعبه پوشانیدند و از ان اول لباس خانه خدا در میان اشراف و ملوک سنتی موکد و رسمی مستحسن آمد و تبع بعد از چند روز طبل رحیل کوفته از مکه متوجه یثرب که مدینه شد مشهور است که در ان سفر چهارصد تن از ارباب فضیلت و دانش ملازم او بودند و چون بمدینه رسید چهارصد نفر از حکمای آلهی که راس و رئیس ایشان شامول یهودی بود و صحیفه طولی و عرض در جواب او را

میان بیرون آید و لبهای نان جوی آب همچون طبع خردمندان روان و صاف شد و فرمودی مقارن این حال آوازی شنیدی که مردم را با آشامیدن آن آب دعوت میفرمود و می گفت هر که ازین آب بهره تجرع نماید یعنی هر که لب دل خورد سیراب گردد و آنکه دست بر آب ننهد یعنی تبتلا مرتکب آشامیدن نشود و حرص را اشتغال نماید سازد خسران و ضلال نصیب او گردد مرثد گفت صورت واقعه همین بود که بیان کردی اکنون در تقریر خود خواب صادق مرا بتعبیر موافق مقرون گردان عفیر گفت گردباد عبارت از ملوک ست و دود آتش مخالفت و موافقت ایشان و جوی آب عبارت از منهل شریعت بیضا و آنکه خلق را با آشامیدن دعوت فرمود پیغمبر بود شفیع که مبعوث گردد و مردم را با آب خوردن شریعت دعوت فرماید هر که صاحب اعتدال و انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی بادیه غوایت خلاصی یابد هر کسیکه مرتکب فساد بود با او مخالفت نماید و در غرقاب جهالت مبتلا گردد مرثد سوال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث شود یا بحرب عفیر جواب داد که بعزت فرازنده آسمان که ترحم خورشید نه شده حکم الهی باشد بر اندازد و بنات ملوک را مانند کنیزان باسیری برده سازد هر که مخالفت او ورزد بقتل و هوان گرفتار آید مرثد گفت خلق را بچه خبر دعوت فرماید عفیر گفت بصوم و صلوة و صلة ارحام و کسر اصنام و ارتکاب رغبت رحمن و اجتناب از عبادت اوثان و لهو ازلام و دنیایی مرثد گفت که از کدام قبیله باشد جواب داد از اولاد نضر بن نزار و با قوم خود محاربات کند تا دمار از روزگار ایشان بر آورد مرثد گفت چون در انشاء مرام قبیله خویش سعی نماید نصرت و معاونت او که فرماید عفیر جواب داد که اشراف و ابطال سهیل که دیده بصیرت ایشان بنور معرفت روشنی پذیرد چون جواب و سوال ازجانبین منتهی شد مرثد در اندیشه رفت و عفیر را بچه کیفیت خطبه فرماید عفیر الغرابست دریافته گفت ای ملک خواهند من غیور نیست بیباک و مبالغه درین باب موجب خسران و هلاکست ترا خوف جان بر دل استیلا یافته و از مرثد امادی در گذشته بر سبیل استعجال سوار شده بسوی خویش ملحق شد و صد بختی نجیب برسم هدیه نزد عفیر فرستاد و این حکایت از آن شاه عالیجاه بر صفحات روزگار یادگار ماند **ذکر خواب ربیعة بن نصر و تعبیر سطیح کاهن و شق** از افواه رجال مسموع است و در متون کتب مسطور که ربیعة بن نصر که از حکام دیار یمن بود خوابی هولناک دید و معبران ولایت خود را جمع کرد و بی آنکه صورت واقعه را با ایشان گوید از تعبیر خواب خود استعلام نمود ایشان گفتند این امر در تحت قدرت و اختیار ما نیست که خواب نا معلوم را تعبیر کنیم ربیعه در غضب رفته گفت غرض از تربیت شما درین مدت آن بود که بحل مشکلی که روی نماید اقدام کنید اگر این واقعه در ایام باز نمایید شما را سیاست فرمایم یکی از آن میان اورا بسطیح و شق نشان داده گفت این دو داناترین اهل روزگارند ربیعه اول سطیح کاهن را طلب فرموده از ما فی الضمیر خود استعلام نمود سطیح جواب داد که چنان در خواب دیدی که آتشی از تاریکی بیرون آمد رنگ زبانی بسیار داد و تمام خلق یمن را بسوخت و بعضی گویند سطیح گفت ای ملک چنان مشاهده کردی که چیزی سوخته باشد خاکستر از تاریکی بیرون آمد و مجموع اهل دیار توانان خورد و بعضی گویند سطیح گفت اخگری سیاه از تاریکی بیرون آمد و آتشی از آن بر زمین تهامه یعنی یمن افتاد و تمام صاحبان استخوان را کاسه سر بسوخت بالجمله چون سطیح خواب ربیعه را چنانکه دیده بود تقریر کرد ربیعه گفت راست گفتی اکنون تعبیر آن چیست سطیح سوگند خورد که از حبشه لشکری بیاید و مالک مملکت تو گردد ملک از استماع این سخن پریشان خاطر گشت و پرسید که این حادثه در زمان من ظهور خواهد یافت یا بعد از من سطیح گفت بعد از انقضای زمان تو شصت سال حبشه بر یمن مسلط شود ربیعه گفت که ملک حبشه پایدار خواهد بود سطیح گفت بعد از هفتاد و چند سال سیف ذی یزن ملک یمن را بگیرد ربیعه گفت ملک سیف ذی یزن دائم بماند سطیح جواب داد که بعد از حکومت سیف ذی یزن پادشاهی ملک یمن به پیغمبری منتقل شود که او از خاندان بزرگ است ربیعه سوال کرد که آن پیغمبر از کدام قوم باشد گفت از اولاد غالب بن فهر بن مالک و مملکت بر او و بر امت او قرار گیرد تا روز قیامت ربیعه چون از ملت حنیف بیگانه بود و بقیامت ایمان نداشت ازین سخن تعجب نمود و گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح گفت آری قیامت روزی باشد که در آن روز خلق اولین و آخرین را جمع فرمایند و حساب افعال و اعمال ایشان نمایند نیکوکاران بپاداش کردار خویش جنات عدن یابند و بدکرداران بجزای بدبختی خود بدرکات جهنم گرفتار آیند ملک را تعجب زیاده گشت سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آفرینش و سیاهی اول شب که بهشت و دوزخ حق است و آنچه گفتم صدق است چون سطیح از جواب و سوال ملک فارغ گشت ربیعه شق را طلب نموده همین جواب ملک را بر وجهی تعبیر نمود که با اقوال سطیح موافق بود و شمه از هول روز رستخیز بیان نمود ملک را انتباهی حاصل شده بسیار بگریست و به نبوت خاتم انبیا و بر انگیخته شدن او و سایر حالات روز جزا ایمان آورده اندیشه نموده اولاد خود را بجانب دیار عجم فرستاد بیکی از اولاد ساسان که در آن زمان پادشاه بود سفارش نمود و شهریار عجم در مقام رعایت آن جماعت بر آمده ایشان را در کنار فرات در مقامی دلکش فرود آورد گویند نعمان بن منذر از فرزندان ربیعه است و در روضة الاحباب ابو حجر ابن نصر بن ربیعه کرده است **ذکر سطیح کاهن** چون سطیح در خلقت غرائبه و در کهانت مهارتی داشت چنانچه بعضی از سخنان او گذشت و برخی مذکور خواهد گشت لاجرم در خلال این احوال ذکر او در نظر بصیرت لایق نمود ارباب اخبار چنین نقل کرده اند که ولادت سطیح کاهن که از بنی ذئب ست در ایام سیل عرم اتفاق افتاده بود تا زمان طلوع کوکب نبوی زندگانی یافت و عمرش تا ششصد سال رسید بعضی گویند

عرم نام سدیست که بلقیس مرمت آن فرمود و سلیمان در دیار سبا بنا کرده بود و این خبر بیقین مقرون است که بخشنده نعمت اهل سبا را منظور نظر عنایت کرده مساکن ایشان را به بساتین نزهت
و اشجار مثمر فواکه متکثره ارزانی داشت و رسولان بدان جماعت فرستاد و ایشان قدر نعمت الهی را ندانسته نصایح رسل را اعراض کردند بنابرین دریای قهر الهی متلاطم
شده سیل عرم سدی که ایشان بنا نهاده بودند و منازل و مواطن آن قوم بی عاقبت را خراب ساخته جمیع اشجار ایشان را که ثمرات اصلها ثابت و فرعها فی السماء داشت منقطع گردانید و سیلان
و وبا را جمعی بیرون [illegible] ساکن گشت منقول است که اعضای وی بی هیچ استخوان بود الا کاسه سر و دست و اصابع و بعضی گویند که روی او در سینه وی بود و قدرت بر قیام و قعود
نداشت مگر وقتیکه منتفخ شدی و بنشستی و چون خواستندی که کهانت کند او را تنور مخفیه خبر دهد او را مانند مشک بر دهن میجنبانیدند و بلسان جامع پیچیده بمجالس می بردند و از وی مراتب
که سیکهت کی از جنیان که در زمان تکلم حضرت عالم الغیب باو میرسیدند از دو طور استراق سمع کرده بر غیبیات واقف گشته و از اسرار قضایای نهانی خبر [illegible] در بعضی
کتب مسطور است که چون سطیح وفات یافت علم کهانت منقرض شد و این مخالف قول جمهور مورخین است و اصح آن [illegible] که [illegible] خواجه کاینات کاهنان از اخبار امور مخفیه باز
ماندند

ذکر ابو عامر راهب و استماع نمودن او از جنیان اخبار غیر کاذب

از خزیمه بن ثابت منقول است که ابو عامر راهب پیش از آنحضرت از شرک
و بت پرستی اعراض نموده متشبث بملت ابراهیم شده و پلاس پوشیده بهر طرف میگردید و از احبار یهود و علمای نصاری از خصوصیات شریعت خلیل الرحمن می پرسید و او شان
بعثت پیغمبر آخر الزمان و احیای دین ابراهیم خبر دادند ابو عامر بر اثر استماع این حدیث پیوسته مدایح بهترین و مهتر دودمان عبد مناف بر زبان راندی و آن آرزو در محفل سران او
خروج بمدح آنحضرت اشتغال داشت ابو الهاشم خزاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت ای عامر تو اگر این پیغمبر را ببینی در تعریف و توصیف او مبالغه کنی ابو عامر گفت من
چندان وصف او را از جنیان و رهبان شنیده ام که تصور من آنست که او را می بینم یا که دیده ام ابو الهاشم متعجب شد گفت می شاید که علما وصف او را از کتب سماوی معلوم
کرده باشند اما شنیدن وصف آن پیغمبر موعود از زبان جن خالی از غرابتی نیست مطلوب آنست که حدیث جنیان را بیان کنی ابو عامر گفت نوبتی شنیدم در ولایت یمن کاهنی پیدا شده
و شیوه کهانت بلیغ گرا زدی ملاقات او بر ضمیرم مستولی گشته در شهر حرام یعنی رجب که عرب شمشیر با در نیام کرده و سنان از نیزه کنده بودند متوجه یمن گشتم و در شبهای مهتاب دران
ماه [illegible] خواب بر من غلبه کرده بود چون بیدار شدم خود را در بیابان منکری دیدم پس باطراف نظر کردم آتشی چند مشاهده من گشت از دور که هر یک ازانها مانند ستاره میدرخشید من
روی بدان آتشها نهادم چون نزدیک رسیدم نگریستم جمعی را دیدم با صور مهیب که با شکل انسانی تفاوت کلی داشتند ازین جهت هراسی عظیم برخاطرم استیلا یافت و خوف قوی تر
غالب گشت و [illegible] لرزه درآمد اسب و مرکوب افتاد و دران حال خود را از [illegible] ساختم یکی از ایشان بر سر من دوید و من فریاد برآوردم و زنهار خواستم جمعی ازان قوم نیز
بعضی که قصد من کرده بودند مشغول شدند و چهار نفر ازان طایفه تحیت گفته نزد من نشستند یکی ازان چهار من گفت از چه قومی گفتم از قبیله غسان گفت از کدام بطن گفتم از بطن قبل
نام [illegible] کاوس و خزرج فرزندان او [illegible] گفت چون می بینی که [illegible] گفتم آمده ام بپناه شما آورده ام چون این سخن گفتم از مقصود و مقصد من استفسار کردند من صورت
حال [illegible] ایشان رسانیدم و گفتم ما در اخبار غیبیات اعتماد بقول کاهنان میکنیم که از شما میشنوند و جمعی گویند اکنون حق وسیله ساخته که بعضی قضایای آینده را از شما [illegible] استعلام
نمایم سه کس ازان ایشان اشارت بچهارم کردند که داناترین ما اوست از سوال کن من مقصود خود را از وی پرسیدم گفت یا ابا عامر فراگیر علیک [illegible] کتاب باشد [illegible] دلیری
و سلامان [illegible] قطرات باران که هر آینه زود باشد که بیاید [illegible] باریک میان که میر [illegible] تحریص کردن مردم بجنگ و هر آینه زود آید از آسمان شخصی بر جنی که [illegible] و دفع
بر [illegible] کند و [illegible] گرداند ناکسان را و [illegible] پرستی که ظاهر شود شخصی که بشکند [illegible] روم و فارس [illegible] ابو عامر گوید پرسیدم که این شخص پادشاه باشد گفت پیغمبری باشد از بنی هاشم
[illegible] کرم او استفسار کردم که صفت او چگونه باشد گفت درخشان روی باشد و میانه قد چون بنگرد یا رام نگرد [illegible] باشد سبک نگردد اگر آزرده شود صبر کند و [illegible] تعجیل
نکند و [illegible] کمال [illegible] باشد مهر نبوتش در میان دو کتف بود و [illegible] مستحسن بیاورد [illegible] آن بود که پیروی آن کنند و گوش ازین سخن از [illegible] میشنود که
نویسندگان اعمال عباد اند ابو عامر گوید که چون سخن بدینجا رسید [illegible] برخاست و آن چهار تن روان شدند و از چشم من غایب گشتند و من آن شب دران مقام توقف نموده
علی الصباح بجانب وطن خود مراجعت نمودم و این حکایت را بعضی ارباب سیر بعبارت دیگر نقل کرده اند راقم حروف گوید با آنکه چنین قصه مشاهده کرده بود بالتکه
چون حضرت رسالت بمدینه تشریف آورد و دعوت آشکار فرمود [illegible] توقف بملازمت [illegible] آنحضرت [illegible] گردن [illegible] حلقه اطاعت او در گوش کرد
اما شقاوت ازلی دامنگیر او شده از حسد ایمان نیاورد و کفار را تحریض بر محاربه نموده بابو عامر فاسق اشتهار یافت و ذکر او عنقریب مشروح شود ان شاء الله تعالی وحده
العزیز

ذکر صور انبیاء علیهم التحیة والثناء

هشام بن ابی عاص گوید که صدیق مرا با یکی از قریش برسالت پیش هرقل فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم چون
در غوطه دمشق بپایه سریر جبلة بن ایهم غسانی که آخر ملوک شام است و باج گزار قیصر رسیدیم مانند پادشاهان رفیع مقدار او را بر تخت یافتیم و او شخصی نزد ما فرستاد تا

از حقیقت حال و کیفیت رسالت ما آگاهی یابد ما سوگند خورده‌ایم که سخن نگوئیم الا با خلیفه و اگر این معنی میسر نشود بازگردیم بالضرورت جبله با ما در سخن آمد و ما را با سپاه او دعوت
کردیم او قبول کرد و ما است لباس او را سیاه دیدیم از سبب آن پرسیدیم جواب داد که می بینید چه پوشیده‌ام و سوگند خورده‌ام که از تن بیرون نکنم تا شما را از مملکت شام بیرون
نکنم ما گفتیم عجب خیالی بخاطر خود راه داده اگر خدا بخواهد ما این مملکت را از تو انتزاع نمائیم بلکه ملک ملک ترا تصرف کنیم چه پیغمبر ما در این باب بشارت داده جبله گفت شما نه
آن طائفه اید که تملک این ملک توانید کرد زیرا که آن جماعت موعود بروز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم روزهٔ ما نیز بر این منوال است چون این سخن گفتیم رنگ از روی او
رفت گفت برخیزید و بقصد شاه روید و شخصی را رفیق ما گردانیده نزد هرقل فرستاد چون بدار الملک قیصر رسیدیم رفیق شامی گفت شتران لائق نیست که بر آن نشینید
و بشهر در آئید ما ایشان را بر در شهر موقوف داشته صورت حال را معروض قیصر گردانید که فرستادگان عرب تغییر مراکب نمی کنند هرقل جواب داد که اختیار ایشان بدیشان بالجمله بر شتران
خود سوار شده با شمشیرهای حمائل بشهر در آمدیم و چون بقصر قیصر رسیدیم شتران را خوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر بر این معنی غرفه کوشک بلرزید و مجموع قصر
مانند نخل ترکه از تند باد بحرکت آید بلرزید قیصر در آن حال سر از پنجره بجانب راه نظر داشت و این صورت مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاد که اظهار ملت خود کنید دیدیم
مدعا که دارید معروض گردانید ما جواب دادیم که دستور از صدیق نداریم که بجز قیصر با دیگری سخن گوئیم قیصر این حدیث شنیده رخصت ملاقات داد چون بمجلس او در آمدیم
بر تخت نشسته و جمعی قوی هیکل در پای تخت ایستاده قیصر و مجموع ارکان دولتش لباس سرخ پوشیده بودند چون چشم او بما افتاد بخندید و ترجمان را گفت تا از ما پرسید
که چرا چنانچه عادت شماست بر ما سلام نکردید گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست چنانچه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت با پادشاه چه باشد گفتیم السلام علیک گفت از چه
کیفیت جواب دهید جواب دادیم که بهمین لفظ باز پرسید بزرگ ترین سخن شما چه باشد گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون این سخن گفتیم غرفه و کوشک بار دیگر بحرکت آمد هرقل
گفت هرگاه شما در خانه‌ها بخود این کلمه میگوئید این صورت مشاهده میشود گفتیم ما هرگز در مسکن خود مثل این حال ندیده‌ایم گفت کاش در هر وقت که گفتید این کلمه خانه‌ها بر سر شما
فرود می آمد و یک نیمه ملک من زائل میشد گفتیم چرا جواب داد که فوت یک نیمهٔ ملک بر من آسان‌تر است از آشکار شدن نبوت محمد و دین او در سر کار زیرا بنظر رسیده که قیصر
هرگاه این سخن از شما صادر گشتی خانه‌ها در لرزه آمدی و دوست داشتمی که یک نصف ملک خود بشما دادمی زیرا که عموم این حال بنبوت انسب است بخصوص بحیله اقرب هشام گوید
که هرقل بعد از این سخنان از ما حکایت پرسید و جوابها شنید و در آخر حدیث سوال کرد که نماز و روزهٔ شما چگونه باشد ما چنانکه واقع است بیان کردیم آنگاه فرمان داد تا ما را در منزلی
نیکو فرود آوردند و خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و بعد از سه روز ما را طلب داشته حکایتی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود تا صندوقی بزرگ از زر
و مذهب آوردند مشتمل بود بر خانه‌ها و دری داشت آنگاه در یک خانه از آن خانه‌ها کشاده پارچه حریر سیاهی بیرون آورده نشر کرد دیدیم بر آن حریر صورت مردی بزرگ
چهره فراخ چشم بلند گردن بی محاسن که دو گیسوی بافته داشت با حسن و وجاهت و سطوت و مهابت تمام گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت صورت حضرت
آدم است آنگاه در دیگر کشود حریر پارهٔ نیز سیاه بیرون آورد و در آن صورت مردی سفید با موی مجعد چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید این صورت
کیست گفتیم نه فرمود نوح است و بهمین نهج در را باز میکرد و جواب و سوال واقع میشد تا صورت مردی نمود بغایت سفید روی سیاه چشم کشاده ابرو فراخ پیشانی بلند بینی
روی که گوئی در تبسم خندان است گفت این صورت ابراهیم خلیل است آنگاه در دیگر باز کرد و حریر پارچه سفیدی بیرون آورد که بر آن صورت پیغمبر ما بود گفت میدانید این
صورت کیست گفتیم بلی این صورت محمد رسول الله است و در گریه افتادیم چون این حال مشاهده کرد بجهت اکرام و احترام آن صورت برخاست و باز نشست و گفت
شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتیم بخدا سوگند که چنین است گوئیا او را حاضر می بینیم پس زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است
بیرون آوردن آزمایش شما بود آنگاه در دیگر باز کرد و حریر پارهٔ سیاهی بیرون آورد که بر آن صورت مردی بود گندم گون مشکین موی با چشمی نیکو بلند نظر ترش روی
دندان سفید لب که گوئیا در خشم است گفت این صورت موسی است و در جنب صورت موسی صورتی بود شبیه آن لیکن در نظر چنان می نمود که پنداری روغن بر آن مالیده اند
گفت این صورت اسحق است پس صورتی ظاهر ساخت شبیه بصورت اسحق و گفت این صورت یعقوب است آنگاه صورتی نمود سفید مائل بسرخی با روی خوب درخشان
تواضع در بشرهٔ او لایح بود گفت این صورت اسمعیل است جد پیغمبر شما بعد از آن صورتی نمود شبیه بصورت آدم گفت این صورت یوسف است پس حریر پارهٔ سفیدی
بیرون آورده که بر آن صورت مردی بود سرخ روی باریک بینی خفیف چشم با شکمی بزرگ و قدی میانه و شمشیری حمائل کرده گفت این صورت داود است بعد از آن صورتی
نمود بر حریر سفید شخصی بزرگ سر بر اسبی سوار گفت این صورت سلیمان است آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه شخصی سفید روی و سیاه چشم بسیار موی زیبا محاسن
گفت این صورت عیسی است چون صورت انبیا را مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم این صور ترا بچه کیفیت حاصل شده و بدست تو چگونه افتاده ما قیاس از صور

پیغمبر خود دگر فهمیم که هر صورتی ازین صور مطابق دو صورت هرقل جواب داد که آدم از حضرت واهب الصور مسألت نمود که صورت فرزندان او را که بشرف نبوت
مشرف میشوند بوی نماید باری تعالی ایجاباً للملتمس صورت پیغمبران را باو فرستاد و این صورتها در بلاد مغرب در خزانهٔ آدم محفوظ بود تا ذوالقرنین بدانجا رسید و بیرون
آورده بدست دانیال پیغمبر افتاده او برین حریر باکشیده ازوی بخزانهٔ پادشاهان منتقل شده بما رسید اکنون مرا ذوق پیدا شد و خاطر تسکین یافت که صورت پیغمبر شما
موافق دو صورت آمد آنگاه گفت ای کاش مرا خدای تعالی توفیق ارزانی داشتی که دست تصرف از مملکت کوتاه میکردم و عبودیت کمتر کسی از شما با تقدیم میرسانیدم
تا آن زمان که متقاضی اجل حلقهٔ استدعا بر در سراچهٔ عمر زدی هشام گوید که در وقت رخصت ملک هرقل ما را بعوارف خسروانه اختصاص داد چون مراجعت نمودیم و بحضرت
صدیق رسیدیم صورت حال را مشروح بعرض وی رسانیدیم بگریست و گفت بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بود که خیری باو رسد دولت اسلام دریافتی آنگاه
گفت که حضرت رسالت نمود که اهل کتاب صفات ما را خوانده اند چنانچه در توریت و انجیل حضرت عزت ازان خبر داده و کعب الاحبار روایت میکند که خلیل
الرحمن در حالت نزع فرزندان خود را جمع آورده و بروایتی تابوت سکینه و بعبارتی صندوقی را احضار فرمود و سر آنرا گشوده ایشانرا گفت درین تابوت نظر کنید
اولاد او چون در آنجا نظر کردند بعد و پیغمبران خانها دیدند و در آخر بیوت خانهٔ حضرت رسالت بود از یاقوت سرخ و آنحضرت را در نماز یافتند و بر جانب یمین صدیق
را دیدند که بر پیشانی او مسطور بود که این اول کسی ست که اتباع ملت این پیغمبر کند و در پیش آن سرور مرتضی علی را دیدند شمشیری بر دوش نهاده بر جبین همایونش مسطور
این برادر رسول و پسر عم اوست مؤید بتأیید ربانی و گرد آنحضرت اکابر اصحاب بودند بر اسپان سوار که نور از پیشانی هر یک می تافت چون نور آفتاب در جوف هوا و این
سخن با قول علما که فرموده اند اول کسیکه ایمان آورده خدیجه بود و بعد ازان علی ابن ابی طالب آنگاه زید بن حارث و بعد ازان صدیق تطبیق میتوان نمود چنانچه بعد ازین
در محل خود بحث گذارش خواهد یافت و اگر مستعدان مجلس اعلی تناقضی در میان صور انبیا که دران مقام صورت تحریر یافت و میان حلیهٔ فرخندهٔ ایشان که در دفتر اول نخبت افتتام
یابد مأمول آنکه بر تعدد روایات حمل نمایند **ذکر بعضی حکایات و علامات که قبل از تولد آن محمل نشین قافلهٔ انبیا در مدت حمل بنبوت**
پیوست از عباس منقول است که حقیقت نور محمدی چون بذات آمنه منتقل شد تمام کاهنان عرب بران مطلع گشتند یکدیگر را پیغام دادند و در شرق و غرب عالم وحوش
و طیور اجناس خود را بشارت دادند و گفتند وقت آن رسید که دنیا بنور ظهور ابوالقاسم منور گردد و حیوانات قریش در تکلم آمدند که مادر محمد به محمد آبستن است و او
امین زمین و سراج زمان خواهد بود و آورده اند که در صباح حمل مجموع بتان عرصهٔ ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و سر پادشاهان نگونسار گردید و زبان
ملوک و اهل فرمان از جریان باز ایستاد و جبرئیل لوای سبز محمدی را آورده و بر بام کعبه نصب فرموده ملائکه خطاب کردند که بشارت باد شما را که نور محمد در رحم آمنه قرار یافت
تا بهترین خلائق ازان نور تکوین گشته بنیکوترین وجهی مبعوث گردد و در زمان حمل مطلقا الم و ضعفی بحال وی نرسید از آمنه منقول است که از مبدا حمل تا مدت شش
ماه هیچ علامتی از علامات آن ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضای این مدت شخصی میان خواب و بیداری مرا گفت که از حمل خویش هیچ خبرداری گفتم نه گفت
بدانکه به پیغمبر این امت حامله آنگاه ازین سخن بحمل خویش متیقن گشتم و چون وضع حمل نزدیک رسید همان کس آمده گفت بگوی اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد آنگاه
گفت چون فرزند تو متولد شود او را محمد نام کن لیس من این کلمه را تکرار کرده یاد گرفتم و صورت واقعه را با زنان گفتم و باشارت ایشان در حلقهٔ آهنین در بازو و گردن خود
افگندم بعد از زمانی شخصی آن حلقه ها را از من جدا ساخت و گفت انها را دیگر با خود نگاه مدار و هم از آمنه روایت کرده اند که گفت در اوان حمل در خواب دیدم که نوری از من
منفصل گشت که از عکس آن کوشک بصری شام را مشاهده کردم و غالبا نکته درین روایت آنست که حضرت مقدس نبوی در حین مسافرت به بصری که شهریست در طرف
شام قدوم ارزانی فرموده ازان موضع بگذشت **گفتار در میلاد با اسعاد آن شفیع روز میعاد و بیان بعضی از حوادث که در آن شب دست**
داد چون بعد از میلاد و بعثت عیسی قریب به شش صد سال گذشت و دران مدت اولو العزمی مرسل نگشت تا بیمن نفس مسیحا خاصیتش دلهای مرده زنده گردد در اشتغال
مردم بمناهی و ملاهی و شرک و تباهی بسر حد افراط رسید چنانچه جمهور خلائق را در طاعت معبود بحق کسالت روی نموده در بلاد عرب جز عبادت اوثان بدیگری نمیپرداختند
و در دیار عجم جز متابعت شیطان طریق دیگر سلوک نمیداشتند تا نور معرفت بظلمت معصیت مبدل شد و ایام سعادت انجام بلیالی شقاوت فرجام متحول گشت در خلال این
احوال نسیم رحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت و صبح سعادت از مطلع سیادت دمیدن آغاز نهاد بدر بدری منیر از افق عزت طلوع نمود و آفتاب جهانگیر از مشرق عنایت
در لمعان آمد بر آرای اهل تمیز مخفی و محتجب نماند که ایراد امثال این تشبیهات و تمثیلات شیوهٔ مترسلان است و الا نزد محققان آنست که نیری بر عالم علوی و سفلی پرتو نگند
که ماه و مهر با سیارات و ثوابت سپهر از محدب فلک الافلاک تا نقطهٔ مرکز دایرهٔ خاک و از سطح عرش معلا تا صحن فرش غبرا بیمن مقدم او از تاریکی عدم قدم بیرون نهاد

بر بوستان وجود فائز گشته اند خلاصه این کلمات آنکه خواجهٔ کائنات که واسطهٔ ظهور مکونات باشند در حین بر جود و بخشایندهٔ گوهر وجود محمد مصطفی در عام الفیل بعد از انقضای
هشتصد و دو سال از تاریخ اسکندری از آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری متولد گشت و طلعت عالم آرای خود را بجهانیان نمود و مکان ولادت او متفق علیه و زمان ولادت
او مختلف فیه است چه باتفاق علمای سیر مکه شریفه در یکی از سراهای شعب بنی هاشم بوجود آمد و بعد از آن که آن سرا بحسب ارث بدان سرور رسید بعقیل بن ابی طالب
بخشید و فرزندان عقیل بعد از فوت پدر آن سرا را به محمد بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فروختند و آن بقعهٔ متبرکه بسرای محمد بن یوسف اشتهار یافت و محمد مذکور
خانه را که مولد آنجناب بود داخل قصر خویش کرد که آنرا بیضا می گفتند گردانید و بعد از انقضای دولت بنی امیه خیزران مادر هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد
خانه را از آن قصر افراز کرده مسجدی ساخت تا صالحین عباد با قامت صلوات خمس در آن مقام فرخنده قیام نمایند اما در زمان ولادت حضرت ختمی مآب اقوال
بسیار است چه بعضی گویند که در روز واقعهٔ اصحاب فیل این صورت جمیل روی نمود و بنا بر ظهور مقدم او بلیه بدان کیفیت که درین اوراق مسطور گشت دفع شد
بحقیقت این بزرگی از معجزات است و جمعی بعد از آن حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعد از چهل روز بروایتی نیز هست و زعم فرقهٔ آنست که ولادت همایون آنحضرت
بعد از گذشتن دو سال و دو ماه از ظهور این حادثه اتفاق افتاد و در روایتی بعد از چهل سال و ده سال نیز گویند و اصح روایات آنکه در همان سال حضرت رسول از دست
خیاط قضا خلعت وجود پوشید و بحد تواتر رسیده که ولادت مبارکش در شهر ربیع الاول واقع شده و از امام محمد باقر منقول است که ده روز از ماه مذکور گذشته بود
و از محمد بن حسن مرویست که بعد از انقضای هشت روز از همین ماه در روز هفتم از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان موافق صلح عشر از دیماه که آن روز را
بلغت سریانی سروش گویند تولد نموده و بعضی در هفدهم شهر مذکور گفته اند و بزمرهٔ دوازدهم و اطلاع باقوال دیگر درین باب حواله بمطالعهٔ کتاب روضة الاحباب است
و از جملهٔ حوادثی که در آن شب دست داده مانند زمین بهمه کس روشن گشت منعدم شدن آب دریاچهٔ ساوه بود و فیضان رود سماوه یکی از رود خانهای دیار شام است
و پیش از آن بمدت هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود شاید که آب بحیرهٔ ساوه بزمین فرو رفته از وادی سماوه سر برآورده باشد چنانکه قدوة العارفین
شیخ کمال الدین خجندی قدس سره فرموده ساروی بزمین یرم زد نقب ٭ از خاک خجند سر برآورده ٭ و هم در آن شب تزلزل در ایوان نوشیروان که استحکام آن در
ذکر خلافت ابوجعفر منصور عباسی بتقریبی مذکور گردد راه یافته چهارده کنگره از شرفات او بر زمین افتاد و کسری از این معنی خائف و اندیشناک گشته چند روزی
کسی را از ما فی الضمیر خویش اعلام نکرد عاقبت روزی خواص ندمای خود را جمع نموده خواست از این معنی حدیثی بر زبان آرد که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید
که آتشکدهٔ فارس که در مدت هزار سال افسردگی بدان راه نیافته بود چون در تاریخ خمود آتش ملاحظه کردند با زمان سقوط شرفات موافق یافتند از استماع این
خبر دود حیرت بکاخ دماغ نوشیروان راه یافته اندیشهٔ او مضاعف گشت و هم در آن مجلس موبدان یعنی قاضی القضاة مجوسیان معروض داشت که من نیز در آن
شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسپان عربی را می کشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فرس منتشر گشتند نوشیروان پرسید که نتیجهٔ این وقایع چه باشد جواب داد
که تصور من آنست که در بلاد عرب امری حادث شده است کسری قاصدی بنعمان بن منذر فرستاد که از قبل او حاکم دیار عرب بود و پیغام داد که دانائی نزد ما فرست
که از عهدهٔ جواب امری که از او سوال کنیم بیرون آید نعمان عبد المسیح نامی را که در آن زمان قول او در میان عرب موثوق بود روانه نمود و چون بحضور کسری رسید نوشیروان
با او گفت که سوالی از تو خواهم کرد توانی که از عهدهٔ جواب آن برآئی عبد المسیح جواب داد که اگر دانم بگویم والا کسی را نشان دهم که بکشف آن امر مبهم دانا بود نوشیروان
صورت واقعه را باز نمود و از سبب آن مقدمات استفسار کرد عبد المسیح گفت عالم باین سوال سطیح کاهن است که در دیار شام مقام دارد آنگاه عبد المسیح بنابر
فرمان کسری بجانب شام توجه نمود تا نقاب خفا از چهرهٔ مطلوب کسری براندازد و بعد از طی مراحل بمنزل سطیح رسید و ببالین او شتافته دید او در حال ارتحال
یافت هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان را رسانید جوابی نشنید آنگاه زبان عبد المسیح بابیاتی چند مترنم گشت که مشتمل بود بر ارسال پیغام نوشیروان و از او عدم
جواب جهت تحقیق شکی چون سطیح ابیات عبد المسیح را شنید سر برآورد و گفت عبد المسیح آمده است بسطیح من در زمانیکه نزدیک رسیده که بقبر در آیم ای عبد المسیح
ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان فرستاده جهت تزلزل ایوان و سقوط شرفات و خمود نیران فارس و خواب دیدن موبد موبدان پس گفت بدان هرگاه
ظاهر شود تلاوت یعنی خواندن قرآن و مبعوث گردد محمد مصطفی جریان یابد رود سماوه و فرو رود بحیرهٔ ساوه و بمیرد آتشکدهٔ فارس و نازل شود مقام فارسیان
اهل شام و سطیح هم نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع کرده جانب دار القرار شتابد و بعدد کنگرها که از ایوان سر
ساقط شده چهارده کس از ساسانیان که رجال و نسوان باشند متصدی قلادهٔ سلطنت گردند و بعد از آن محن و شداید عظیم بینند و چون سخن سطیح بپایان

از تکلم باز ایستاد و روح از بدنش مفارقت نمود عبدالمسیح از شام مراجعت نموده سخنان سطیح را بعرض نوشیروان رسانید کسری خرم شد گفت مراد مضمون آن بود که تا دو زمان
من از ملوک ما چهارده نفر دیگر پادشاهی نماید و حال مدت طویل باید که چهارده کس از ما حکومت کنند ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال انقراض خواهد یافت و آخرین چهارده نفر یزد
جرد بن شهریار است که حالات او در زمان خلافت عمر در محل خود خواهد آمد و از جمله حوادث شب ولادت آنکه طایفه از قریش بتی داشتند در خانه که هر سال یک نوبت در آن خانه مجتمع
شده عیدی کردندی و در آن موضع دعوتها ترتیب ساخته بشرب خمر اقدام می کردند اتفاقا شب ولادت حضرت نبوی با شب عید ایشان موافق افتاد و چون آن جماعت آن شب به
بتخانه در آمده معبود باطل خود را از محل خویش افتاده در روی بر زمین دیدند از این صورت روی بر تافته آن بت را بجای نخستین بر وضع اول نهادند و بعد از لحظه باز آن صنم بر
روی افتاد مشرکان غمناک گشتند و بجد و جهد بسیار بحال اولش آوردند و چون نوبت سوم نگونسار گشت اضطرابی عظیم نمودند و بر وضع خویش استوار ساختند از جوف آن بت
آوازی بر آمد که قائلی می گفت بیت تردی لمولود اضائت بنوره ٭ جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب ٭ وخرت له الاوثان طرا وارعدت ٭ قلوب ملوک الارض جمعا
من الرعب

گفتار در بیان شمه‌های غریب که از آمنه و غیره مشاهده کردند در شب ولادت و ذکر بعضی از اخبار روز دیگر از تولد آن

صاحب سعادت آمنه گوید که پیشتر از وضع حمل یک لحظه لرزه بر اندام من افتاد بعد از آن خانه را بغایت روشن دیدم ترس و بیم بر من استیلا یافت و چنان
احساس کردم که مرغی سفید بال و پر خود را بر من مالید تا آن وهم از من زائل شد و تشنگی بر من غلبه کرده شربتی در غایت سفیدی نزد من آوردند چنانچه گمان بردم که شیر است
چون بیاشامیدم از عسل شیرین تر بود و جمعی زنان بلند بالا را دیدم و چنان تصور کردم که دختران بنی عبد مناف اند و من تکیه بر آن زنان کرده متعجب بودم که آیا اینها از کجا آمدند
آنان مرا تسکین می نمودند در این حال دیبای سفید دیدم طولانی و ندائی رسید که او را از چشم خلق نهان دارید و جمعی مردم را دیدم در هوا ایستاده بودند و ابریقها از نقره در دست
گرفته و از من عرقی می چکید که بوی مشک داشت و من می گفتم ای کاش عبدالمطلب حاضر بودی و مجموع دنیا را چون قطعه از نور دیدم و فوجی طیور مشاهده کردم که بخانه در آمدند
و دندان و منقارهای ایشان از زمرد و بالهای یاقوت و حضرت حق حجابها مرتفع ساخته مشارق و مغارب ارض را معاینه دیدم و بر بام کعبه و مواضعی دیگر علمها افراخته بودند و در خانه
حرکات بسیار محسوس می شد که حرکت کنندگان را نمی دیدم چون محمد متولد شد در حال بسجده رفت مانند کسی که تضرع نماید و دعا کند و دستها بر آسمان برداشت ناگاه دستی
آمده او را بپوشانید و در بر گرفته از نظر غائب شد ندائی رسید که او را در حوالی دنیا بگردانید و بر انبیا بدارید و آنگاه تشریف ملت حنیفش بپوشانید و بر پدرش ابراهیم عرضه کنید و بر دریاها
بر اهل بحار دارند که کفر و شرک در زمان او محو گردد و بعد از آن دیدم که در صوفی پیچیده و حریر پاره در جهت بستر وی زیر او گسترده بودند و کلیدها در دست داشت که قائلی گفت
این محمد است که مفاتیح نبوت و نصرت و تائید در دست اوست بعد از لحظه لمعه ابر دیگر نازل شد انور از قطعه اول که آواز اسب و جناح طیر از آن مسموع می شد و محمد از نظر من غائب
شد و بعد از زمانی دیگر باز ندائی از شرق و غرب شنیدم که او را در اطراف زمین بگردانید و بر روحانیان جن و انس عرض کنید و ندائی میداد که صفوت آدم و رقت نوح و خلت
ابراهیم و سنت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و او را در بحر اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید
بعد از دمی او را یافتم که حریر پاره سفید در دست داشت و هاتفی از دور می گفت که محمد مجموع دنیا را در قبضه خویش آورده هیچ کس از مخلوقات نماند که
مطیع و منقاد وی نگردد و هم از آمنه منقول است که بعد از حضور و غیبت محمد سه نفر بر من ظاهر شدند که رویهای ایشان چون خورشید درخشان بود یکی از آن سه کس ابریقی
از نقره در دست داشت که بوی مشک از آن بمشام میرسید و در دست دیگری طشتی بود از زمرد که در هر گوشه آن طشت لؤلؤی بیضا تعبیه کرده و از غیب ندائی رسید
که چون او کعبه اختیار کرد او را جهت قبله را مسکن او ساختیم و شخص سوم حریر پاره سفیدی در دست داشت که خاتم وی در آن بود آنگاه صاحب طشت محمد را در
طشت نشانده آب بر وی می ریخت و تا هفت نوبت او را شسته پس آن سه نفر با سر او را بوسه دادند و رضوان که صاحب حریر بود او را در آن حریر پیچیده بمشک
و اذفر مطیب گردانیده لحظه او را در زیر جناح خود گرفت و چون او را از زیر بیرون آورده سخنان بسیار با او گفت که مرا هیچ از آن سخنان معلوم نشد و لکن بیرون بر دو
خوانده دست بر پشت در میان کتفش مالید و گفت ای محمد بشارت باد که علوم انبیا را در دل تو بودیعت نهادند و تو اعلم و اشجع ایشان شدی و مفاتیح جنان در دست نصرت
و مهابت تو چنان در دلها قرار گرفته که مردم بمجرد استماع آوازه تو لرزان و هراسان گردند ناگاه شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی نهاده بچنانکه مرغ بچه خود را چینه
دهد و محمد با انگشت طلب زیادتی میکرد و بعد از آن گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشتند پس روغن بر سر و رویش مالیدند و موی
سرش را شانه کردند و سرمه در چشمش کشیدند و او را دیگر باره از نظر غائب گردانیدند آن زمان اندوه بسیار بر خاطر من استیلا یافت و متحیر ماندم و گفتم قوم من کجا اند
در چنین حالتی گویا نیست شده اند چه من شب است که در این مقام تنها ام و وضع حمل گرفتارم و هیچ کس نزد من حاضر نمی شود در این اثنا محمد را بمن تسلیم باز آوردند

او مانند ماه می تافت و بوی مشک اذفری مشام میرفت و گفت او را در مجموع ارض گردانیدم و بآدم عرض کردم آدم او را بسینه خود گرفت و بروی دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان من تو خواهی بود و آن شخص این سخنان گفته از نظر من غائب شد و محمد را بمن سپرد و گفت ای صاحب و سرور شرق و غرب و دنیا بشارت باد ترا که بعروة الوثقای دین تو هر کس تشبث کرد در زمرۀ تو محشور گردد آنگاه عبد المطلب بخانه در آمد و او را ازین حالات اعلام کردم و گفت امشب در خانه کعبه بنیاز و عرض حاجات اشتغال داشتم ناگاه دیدم خانه کعبه مقام ابراهیم را سجده کرده بحال اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر ای خداوند محمد مرا از عبدۀ اصنام پاک گردان و هبل را که بزرگترین بتان است دیدم که بروی درافتاده و ندائی رسید که آمنه را پسری بوجود آمد و سحاب ایزدی بروی نازل گشت و طشتی از قدس آوردند که او را بشویند محمد خلق را از ظلمات ضلالت بروشنائی هدایت آورد و او مبعوث گردد چون سراجی روشن و او رسول داعی و ناصح جمیع خلائق خواهد بود و ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح خزائن نبوت را به او ارزانی داشتیم پس وزر و وزارت او را عید خود ساز بی و عبد المطلب با آمنه گفت که چون این سخنان مسموع من گشت از بیم زبان من در دهانم لال شد و تصور کردم که این حالات را بخواب می بینم پس دست بر چشم مالیده خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا رفتم صفا و کوه ابو قبیس می شد و در اضطراب بود و از اطراف ندا میرسید که ای سید قریش این چه حالت است که ترا لرزان و ترسان می بینم و چون این وقایع مشاهدۀ من گشت متوجه خانه تو شدم تا محمد را به بینم چون بدر وثاق تو رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانه تو جناح گسترده که جبال مکه از نور آن منور گشته و ابری سفید بر در خانۀ تو بود مرا از دخول منع میکرد پس لحظۀ نشستم و با خود گفتم که آیا آنچه مشاهدۀ من گشت در بیداری است یا در خواب و از کثرت بوی مشک که بدماغ من میرسید طاقت بخانه در آمدن نبود عاقبت تجلد کردم و بخانه در آمدم و ترا برین حال دیدم منقول است که چون عبد المطلب بخانۀ آمنه در آمد و حلقه بر در زد آمنه باواز ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در بگشای که نزدیک است زهرۀ من منشق شود آمنه تعجیل در باز کرد و عبد المطلب موضع نور مقدس نبوی را احتیاط کرده آن نور در چهرۀ آمنه ندید بی طاقت شد چنانکه خواست جامه بر تن خویش پاره کند آنگاه گفت و اغوثاه آن نور از چهرۀ تو کجا رفت که نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و امور غریبه که در آن حال مشاهده کرده بود یک یک را معروض داشت عبد المطلب گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثری از آثار وضع حمل در تو مشاهده نمی آید آمنه گفت والله راست می گویم و آن مرغ سفیدی که دیدی در زیر دامن بر محمد با من منازعه و مناقشه می کند و میخواهد که خود محمد را ببرد عبد المطلب گفت اکنون آن نور دیده را بمن نمای آمنه گفت هیهات او را از کجا توانی دید چه شخصی طشتی از زر آورده و او را در آن طشت غسل داده گفت این طفل را امروز بهیچ کس منمای عبد المطلب گفت او را بمن بنمای والا ترا یا خود را هلاک خواهم کرد آمنه چون حدت عبد المطلب را دید گفت در فلان خانه در صوفی پیچیده است برو و او را ببین عبد المطلب چون در آن خانه در آمد که جمال جهان آرای خواجه کائنات را مشاهده کند شخصی مهیب دید که با شمشیر قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچ کس مجال آن ندارد که او را ببیند تا مجموع ملائکه از زیارت او فارغ نشوند او را نتوان دید پس لرزه بر عبد المطلب طاری شده خواست تا بیرون رود و قریش را ازین حال خبر دهد چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقولی تا هفت روز سخن نتوانست گفت از فاطمه ثقفیه مرویست که گفت نزد آمنه حاضر بودم در شبیکه وضع حمل می نمود چون در آن شب نظر بر آسمان کردم ستارگان را دیدم که میل بجانب سفلی کردند چنانکه گوئی بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع نوری از آمنه منفصل گشت که سرای او سراسر منور شد بمثابۀ که غیر از نور چیز دیگر بنظر من در نمی آمد از شفا مادر عبد الرحمن عوف که قابلۀ آمنه بود منقولست که چون محمد مصطفی متولد شد ندائی شنیدم که یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب منور گشت چنانکه بعضی از قصرهای شام را دیدم و اطلاع بر سایر غرایبی که شفا در آن شب ملاحظه کرده حواله بکتب سیر است در روایتی آنکه روزی بعد ولادت حضرت نبوی احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما دوش هیچ فرزندی متولد شد او جواب داد که از مردم ما یکی را حملی هست اما وضع حمل معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریت چنان یافته ایم که دوش شب ولادت سید اولین و آخرین است در وادی مقدس که زیارت گاه عرب و عجم خواهد بود و هر آئینه آن علم بلند و چراغ روشن شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه کس فرستاد تا صورت واقعه را باز پرسد آمنه گفت دوش پسری ختنه کرده ناف بریده متولد شد که پنداشتی او را شسته بودند از آلایشی که اطفال را باشد و نوری از وی میدرخشید که عالم ازوی روشن می شد چنانچه در خواب دیده بودم و بی الم و مشقتی که بمن رسد بزمین آمد و انگشت برداشته اشارت به آسمان کرده و هاتفی چنین رسید که او را از او پنهان دارم و چون این خبر بعبد المطلب رسید علمای یهود گفتند الله اکبر حدیث توراة درست آمد پس عبد المطلب بخانه آمده استخبار نمود همان خبر سابق شنید آنگاه در حجره نشست تا مردم او را تهنیت گفتند و شترے چند کشته خلق را دعوت نمود ازوی پرسیدند فرزند خود را چه نام کرده جواب داد محمد گفتند از پدران تو هیچ یک این نام نداشتند گفت خواستم تا در آسمان و زمین ستوده شود و بعد از سه روز بخانۀ آمنه رفت و حضرت رسالت را بر گرفت و بکعبه آورده بالتماد

آنحضرت را بر روی دست بنهاد و این رجز گفت ؎ الحمد لله الذی اعطانی ؛ هذا الغلام الطیب الاردان ؛ قد ساد فی المهد علی الغلمان ؛ اعیذه بالبیت ذی الارکان ؛
من ذی اراه تابع الشیطان ؛ اعیذه من شر ذی شنیان ؛ من حاسد مضطرب العنان ؛ و چون عبد المطلب ازین رجز فارغ گشت حضرت نبوی را بخانه آمنه برده در باب حفظ
و مبالغه ها نمود و گفت این فرزند را شانی عظیم در پیش ست علی بن ابراهیم بن هاشم روایت کند که یکی از احبار یهود در مکه بود و او را یوسف گفتندی روزی دیگر از ولادت
پیغمبر بانجمن قریش آمده پرسید که میان شما کسی هست که دوش او را فرزندی متولد شده باشد جواب دادند آن کس عبد المطلب ست یوسف گفت این مولود را بمن نمائید بعد از آنکه
مسئول او را مبذول داشتند و بخانه آمنه بردند و آنحضرت را در قماطی پیچیده نزد او آوردند در شانه مبارک و بین الکتفین او نگریست ناگاه بر زمین افتاده تنیز تمام بحال
او راه یافت بعضی از قریش که حاضر بودند . . . وی خندیدند یوسف گفت بر من مخندید ای معشر قریش بخدا سوگند این پیغمبریست صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر غالب شدن
او بر شما بمشارق و مغارب عالم رسد و این زمان دولت نبوت از بنی اسرائیل انتقال کرد و این خبر در مکه اشتهار یافت و حسان بن ثابت گوید که هفت ساله یا هشت ساله بودم که
یهودی صباحی در مدینه فریاد کرد که ای معشر یهود حاضر شوید یهودان بهم پیش او جمع شدند و گفتند ویحک ترا چه شد جواب داد که ستاره احمد که دوش متولد شده طالع شد
و حسان گفت آن یهود شرف حضور آنحضرت را دریافت و از شقاوت ایمان نیاورد ؎ که حاصل کند نیکبختی بزور ؛ بسرمه که بینا کند چشم کور ؛ توان پاک کردن ز زنگ
آینه ؛ ولیکن نیاید ز سنگ آینه ؛ هم حسان گوید سحرگاهی بر پشته بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهودان
را دیدم آتش پاره در دست داشته مردم بروی جمع آمده داد و فریاد میکرد و گفتند ترا چه شده گفت کوکب احمد طلوع کرد و این ستاره ایست که بسبب پیدا شدن او خبر تولد پیغمبر
می باشد و از انبیا غیر از احمد کسی نمانده حسان گوید مردم بر آن سخن خندیدند و چون این خبر با بو قیس بن عدی که بت پرستی ترک کرده بود رسید گفت راست می گوید که نوبت
آشکار شدن دین احمد ست و مراد من لباس [illegible] آورده است و وی بعد از ترک بت پرستی لباس سیاه پوشیده پس گفت امید که صحبت آنحضرت را دریابم و بوی ایمان
آورم و چون حضرت رسول در مکه اظهار دعوت فرمود ابو قیس در مدینه شنید تصدیق نمود و چون آن سرور بمدینه تشریف آورد او بغایت پیر شده بود و آورده اند که یهودی
از عبد المطلب پرسید که ای سید البطحا فرزندی که من پیش ازین خبر او می گفتم و الظهور او را مژده می دادم دوش بوجود آمده عبد المطلب گفت آری یهودی پرسید او را چه
نام نهاده عبد المطلب گفت محمد یهود گفت بر نبوت او سه دلیل ست اول طلوع ستاره محمدی دوم آنکه نامش محمد است سوم آنکه از بزرگترین دودمان قوم ست که آن
ذات شریف ازیشانست **گفتار در بیان تسویة البیوت و تقویم زایچه طالع همایون آن محبوب حی لایموت** چون در اثنای ذکر تصویر زایچه
طالع سرور کائنات مذکور خواهد شد که بعضی کواکب در کدام خانه و بر حسب در کدام کاشانه بودند و اکتفا صاحب توفیقی که باعث برین تنسیق و تلفیق ست از فن
ریاضی نصیبی تمام و حظی وافر دارد لاجرم در میزان خرد سنجیده بنا برین که از مهره این فن گفته اند در باب تسویة البیوت اکثر منجمان ازین معنی غافل اند گفته آید و
منه العصمة والتوفیق والهدایة بر ضمیر منیر اهل دانش و بینش کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویداست که واقفان دقائق کارخانه آفرینش فلک الافلاک
را بدوازده قسم متساوی قسمت نموده اند و ببروج اثنا عشر عبارت از آنست و هم ازین طائفه تقسیم هر برجی ازین بروج بسی درجه انقسام یافته و از درجات فلکی
در حین ولادت هر شخصی درجه که از افق سقط الراس موضع ولادت مولود از جانب مشرق طالع میشود آنرا درجه طالع مولود گردانند و هر برجی را که از آن درجه باشد
آنرا برج طالع آن شخص نامند و بنابر جهت تعیین حال مولود اشتغال نموده اند و آن تقسیم منطقة البروج ست بدوازده قسم دیگر لیکن دائره عظیمه که یکی از آنها افق باشد
و دیگری نصف النهار و باقی دوائر میلی ست که هر یکی از نصف قوس اللیل تقسیم را در طالع به سه قسم متساوی کنند و این طریقه مشهور ست و بامر دائره که بر نقطه شمال
و جنوب گذرد و این دائره اول سموت بنا بر تقاطع این دو دائره بود و دائره افق را در نصف النهار بدوازده قسم متساوی کنند این طریقه را مرکز مخفف خوانند و با دوائر از
که هر یک از آن دو قوس از منطقة البروج که واقع باشد میان برج طالع و هر یکی از برج عاشر و رابع به سه قسم متساوی کنند این طریقه اهل مغرب ست که دائره میل عظیم
بنقطه مفروضه گذرد و دائره عرض عظیم که بدو قطب و نقطه مفروضه گذرد و این دوازده قسم را بیوت اثنی عشر خوانند خانه اول تعلق بتن و جان و زندگانی مولود
دارد دوم بمال و اعوان و انصار سوم بمذهب و ملت و سفر نزدیک و اخوان و اخوات و سائر اقربا چهارم بمقام و عواقب امور و ضیاع و عقار پنجم باولاد و احباب
و هدایا و رسالت و سفارت ششم بعبید و خدم و مرض چارپایی خورد هفتم بازواج و شرکا و خصمان که در برابر آیند هشتم بمرگ و میراث و خوف و خطر و مال غائب
نهم بسفر دور و علوم و تعبیر خواب و خانه دهم بعز و شرف سلطان و احوال مادر یازدهم خانه امید و دوستان و آز دوازدهم خانه چارپایان بزرگ و دشمنانی که عداوت
در دلها نگاه دارند و بعضی زندان و بر صحیفه خاطر اهل هیات و نجوم مرقوم ست که میتواند بود که محل کوکبی بحسب برجیت متحد بود و محل کوکبی که در برجیت در عاشر باشد

منافی تسویه در بیت یازدهم یا نهم راقم حروف در زائچه طالع کسی نگاه کرده که بعضی کواکب در یازدهم بوده و تسویه در نهم و این از نوادر ست و آن شخص ظلوم
حمید الصباح نام داشت لاجرم در زمان پادشاه اسلام ابو النصر سلطنته بنابر عقوبتی که سزاوار او بود معاقب گشت و یک دو تحریری که تا اکنون مانده اند امید هست
که بچنان عقوبت گرفتار آیند غرض از ثبت این کلمات آنکه بعضی از رصدان مراصد تنجیم و حارسان دقایق تقویم بعد از تحقیق گفته اند که طالع فرخنده حضرت رسالت
پناه در بیستم درجه جدی اتفاق افتاده و از انطباق این برج که بیانش منافی انقلاب نیست بر افق موضع ولادت معلوم میشود که دین و کیش او تا روز قیامت بی انقلاب
زمان بمرتبه عالی ثابت و مستقیم گردد و بودن صاحب طالع یعنی زحل بلند محل با مشتری که ینبوع سعادت ست در برج عقرب که یازدهم طالع همایون واقع شده مشیر ست بر آنکه
از اسباب دنیوی و اخروی و سعادات صوری و معنوی هر چه در مخیله مولود گذرد در برج انتظار مهیا و مهنا گردد و مقام این دو کوکب و تسویه در عاشر که ارفع محل از طالع مولود از فلک
انست که ناظر باشد که از شرف و حرمت در دنیا و آخرت محظی و محفوظ باشد و خورشید عالم افروز در حمل که چهارم طالع ست و شرف او مقام گرفته تا صیت مقامات علیاش بمسامع
عرب و عجم رساند و بودن بهرام با آفتاب دران موضع دلیل آنکه هر کس در مقام اطاعت حضرت نبوی پای از حد خویش بیرون گذارد بتیغ قهر سر افگنده گردد و زهره در حوت که
بیت الشرف اوست با عطارد که بیجان فصاحت و بلاغت را از خواص و نتایج آن دانند در سوم طالع دست در آغوش کرده و بزبان فصیح در سرود آمده که ملت این صاحب
دولت اشرف ملل و ادیان خواهد بود و قمر که وصول آثار علویات و سفلیات بواسطه اوست در اول میزان که برج عاشر ست منزل اختیار کرده برهانیست بر آنکه آثار دین متین
او طول و عرض بسیط زمین را فرو گیرد و راس که ماده افزایش است در جوزا که شرف اوست و ششم برج از طالع متعلق ست بخدم و عبید چنانکه گذشت سر نهاده تا طوائف عباد را
از جمله خدمتگاران او گرداند و ذنب که کم و کاست نسبت باو کنند در دوازدهم مسکن گزیده تا اعدای صاحب شریعت غرا در ربع مسکون دیاری نگذارد و آنچه از بودن کواکب
درین زائچه مسطور گشت زمره از ارباب سیر نسبت با بومعشر منجم کرده اند که در زمان دولت بعضی از خلفای عباسیه استخراج نموده و همین زمره با آنکه قائل شده اند که طالع مبارک
حضرت رسول برج جدی بوده در مصنفات خویش آورده اند که ولادت همایونش در حین طلوع غفر اتفاق افتاده و این سهوی ست ظاهر چه غفر که یکی از منازل سعود قمر است
باتفاق علمای فن ریاضی در میزان ست نه در جدی شاید که این خطا از قلم ناسخ ناشی شده باشد والله اعلم و فرقه از اهل نجوم را عقیده آنست که طالع فرخنده آنحضرت برج
میزان بوده و آفتاب و زهره و عطارد در برج عقرب بوده اند و تسویه در طالع و مریخ در سرطان و قمر در اسد مسود اوراق از صاحب فضیلتی که در فن نجوم از مشاهیر آفاق ست
استماع نمود که طالع حضرت نبوی بنمودار تسییر درست کرده اند چه شب ولادت معلوم بوده و خصوصیت وقت معین نموده بیستم درجه جدی اتفاق افتاد چنانکه سابقاً مذکور
شد و زحل و مشتری در سوم درجه عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در هیجدهم درجه همین برج بوده و شمس و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و بر رای هر
صافی ضمیری که جام گیتی نماست بلسان آفتاب روشن و هویدا است که آنچه در زائچه طالع همایون این طینت پاک و مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک ثبت افتاد
مبنی بر قول جماعتیست که احوال موجودات عرصه گیتی را منوط و مربوط باوضاع فلکی دانند و الا اهل تحقیق را عقیده آنست که ع آنرا که بود سابقه لطف خداوند اجرام
سپهرش همگی کارگزار آمد و دعاگوی قدیم را بیتی ست از ابیات جواب قصیده بحر الابرار که ایراد آن بیت درین مقام مناسب نمود و آن بیت اینست ع هر که از افعال
علویات داند خیر و شر بازگشت طبع است و بر اختر گر سیه یا بخشم است ؛ **ذکر ارضاع حضرت رسالت پناه و بردن حلیمه آن سرور را بقبیله بنی
سعد و بیان غرایبی که از آن سرور مشاهده کرده** جمهور ائمه اخبار آورده اند که اول کسیکه حضرت رسول را شیر داده آمنه بود و بعد از آن ثویبه کنیزک
ابولهب که پسر او مسروح نام داشت و پیش از آن حمزه ابن عبد المطلب را شیر داده بود بنابرین در زمانیکه دختر حمزه را بر حضرت عرض کردند جهت تزویج فرمود که بر من
حلال نیست چه او دختر برادر منست از ارضاع گویند که چون ثویبه خبر ولادت حضرت ختمی پناه را با بولهب رسانید ابولهب او را آزاد کرد و بواسطه این در هر شب دوشنبه که
این اتفاق دران شب افتاده بود در عذاب ابولهب تخفیفی واقع میشود منقول ست که عباس بن عبد المطلب بعد از مرگ ابولهب او را در خواب دید پرسید که حال تو چیست
ابولهب جواب داد که در جمیع روز و شب معذب و معاقبم الا در شب دوشنبه که اعتاق ثویبه دران شب واقع شده تخفیفی در عقوبتم میشود و مرا از میان دو انگشت سبابه
و وسطی آب میدهند و در کتب سیر مذکور ست که بعد از تزویج حضرت نبوی ثویبه بخانه خدیجه می آمد و او را خدیجه احترام می نمود و آنحضرت نیز درباره او تفقد می فرمود
و بعد از هجرت نیز برای او می فرستاد و چون فتح حنین روی نمود ثویبه روی از خلق نهان در کنج لحد پنهان شد علما را در اسلام او اختلاف ست و بعد از آنکه ثویبه
چند گاهی آنحضرت را شیر داد حلیمه بنت ابو ذویب بدان دولت فائز شد و او را بقبیله بنی سعد برد و کیفیت این واقعه چنین ست که اشراف حرم و صنادید بزم
جهت حرارت هوای مکه بالسبب آنکه از ولادت تمامی اوقات بر اصرف الشان گردانند اطفال را بمرضعات داده باطراف قبائل میفرستادند تا در جاییکه بلطافت

غفر منزل سعود قمر در میزان نیست نه در جدی

هوا و عذوبت ما متصف باشد پرورش نمایند و هر سال در فصل ربیع و خریف بار آنکه خواهند بسیار از اشراف قریش مستعان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم
می آمدند و اطفال اشراف و عظما را گرفته بمنزل خویش می بردند پیش از آمدن زنان بنی سعد و حلیمه بمکه و اخذ اولاد قریش بجهت ارضاع در آن قبیله قحط و عسرتی عظیم روی
نمود چنانکه شیر در پستانها نماند و جمیع گیاه صحرا و مراعی تلف آمد و مردم از عدم قوت بیقوت شدند و شتران از شیر دادن باز ماندند حلیمه گوید در آن سالی در صحرا الطواف می کردیم
و گیاه می خوردیم و شکر باری بجای می آوردیم اتفاقا در این اثنا سه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود می پیچیدیم ناگاه در آن شب درد ولادت مرا بر درد گرسنگی
مزید شد و نمیدانستم از الم جوع بنالم یا از درد ولادت و گاه چنان بیهوش می شدم که زمین را از آسمان فرق نمی توانستم کرد و چون لحظه با استراحت مشغول شدم در خواب چنان
دیدم که شخصی آمد و مرا برگرفته در آبی که از شیر سفیدتر بود غوطه داد و گفت بسیار بیاشام تا شیر تو زیاده گردد و من چندانکه می آشامیدم او مرا زیاده تحریص می نمود و آن آب
از عسل شیرین تر بود آخر الامر گفت ای حلیمه مرا می شناسی جواب دادم که نه گفت من آن حمد و شکرم که در حال محنت و مشقت می گفتی ای حلیمه وظیفه آنکه بیطحا روی که
در آن مکان برای تو وسعت و رزق پیدا خواهد شد و نوری ساطع از آن سرزمین با خود خواهی آورد و کتمان این سخن از فرموده و دست بر سینه من زده گفت خدا شیر ترا
بسیار گرداناد و ترا روزی فراوان دهاد و چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی تبرزائل شده بود اما خرد و بزرگ قبیله در شدت گذران می کردند و از فقدان طعام پشت
شکمهای ایشان ملصق شده بود و ما زاری گرسنگان گوش گردون کر شده و این بیت مصداق حال هر یک آمده بیت بغیر درد دل خستگان بخانه خویش ٭ نریده ره و دگر سالها
آنشد از آن خواب عجیبی که مشاهده کردم تغییری در حال من راه یافته بود در نظر زنان قبیله با جمال و طراوت می نمود چنانچه بزرگان که مرا می دیدند تعجب می کردند و میگفتند
ای حلیمه عجب حالتی تراست که دیروز در غایت ضعف و لاغری بودی و امروز به بنات ملوک و دختران شهریاران می مانی من چون با خفای این راز مأمور بودم صورت قضیه
را پنهان داشته می گفتم در این اثنا من و مردم قبیله قصد بطحای مکه نمودیم و بهنگام نزول و ارتحال از منازل آوازی از غیب می شنودیم که ای آیتها میگفت که خداوند امسال بر زنان
حرام کرده که دختران زایند ببرکت مولود فرخنده که عنقریب در قریش متولد شده خوشا آن پستان که او از آن شیر خورد ای زنان قبیله سعد بشتابید و بر یک مولود دست را فرا گیرید بر ایام مجلی
زنان قصد حرم کردند و من و شوهرم نیز با ایشان موافقت نمودیم و دراز گوشی داشتیم که از لاغری مجال گام زدن نداشت و شتری ضعیف مصحوب ما بود که قطره شیر هیچ
نمی داد حاصل چنین شد افتان و خیزان در عقب کاروان می رفتیم و هر چند جهد میکردیم با ایشان نمی رسیدیم و من از اطراف و جوانب غرائب بسیار مشاهده می کردم چنانچه
بهر چه می گذشتیم با من می گفت که خوشا حال پستان تو که آن نور تابان از آن شیر خواهد خورد و در حین رفتار شخصی سفید اندام بلند بالا دیدم که از فراز کوه ندا کرد که ای حلیمه
بشتاب که خدا تعالی مرا امر کرده که شیطان را از تو دفع کنم و در بعضی از کتب سیر مسطور است که حلیمه گفت ناگاه از شکاف کوه مردی بر من ظاهر شد قد او مانند نخل باسق بر
پشت او حربه از نور بود و دست بر شکم و در از گوش من کشید و گفت ای حلیمه خداوند کریم بشارت بتو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم
من با شوهر گفتم تو نیز آنچه من می شنوم گفت نی چه بوده است ترا که مانند خائفان می بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بدرختی که رسیدیم و در بعضی نسخ مذکور است که حلیمه
گفت در آن شب بخواب دیدم که بر سر من درختی سبز بود با اغصان بسیار و در آن میان نخلی مشاهده کردم که با صناف رطب گران بار بود و مجموع زنان قبیله بنی سعد
در گرد من جمع گشتند و می گفتند ای حلیمه تو ملکه مائی ناگاه خرمائی از آن درخت بکنار من افتاد و چون آن را برگرفته تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت
از من زائل نشد تا زمانیکه محمد از من مفارقت نمود و حلیمه گفت روز دوشنبه بعد از وصول زنان بنی سعد بمکه رسیدیم و طفل من در آن روز شیر نمی خورد و حرکت نمیکرد و با
شوهر گفتم مگر مرده است چون این سخن گفتم در حال چشم باز کرد و در روی من خندید من متعجب شدم و کودک را در آن منزل رها کرده با اطراف و جوانب شتافتم تا نصیبی
بچنگ آورم هر چند بیش جستم کمتر یافتم چه زنان قبیله بر من سبقت گرفته و اطفال متمولان قریش را ستانده از این صورت ملول و محزون گشتم و از آمدن پشیمان و نادم شده
با خود گفتم این چه آمدن بود و در عتاب بودم که ناگاه شخصی را دیدم که آثار عظمت از ناصیه او پیدا بود لیکن هیچ کس با شد از زنان شیرده که رضیعی نگرفته حلیمه گوید بعد
از تفحص نام و نسب او گفتند عبدالمطلب سرور قریش است نزد او رفته شرط تحیت بجا آوردم و خود را بر وی عرضه کردم پرسید که تو چه کسی گفتم از بنی سعدم گفت نام
تو چیست جواب دادم حلیمه خنده کرد و گفت خوش دو صفت نیکوست سعد و حلم که موجب غنای ابدیست آنگاه گفت مرا کودکیست یتیم محمد نام او را بجمیع زنان بنی سعد
عرض کردم همه گفتند پدر ندارد و هیچ نفعی از یتیم متصور نیست امید دارم تو ببری برده شوی من گفتم بروم و در این باب با شوهر خود مشورت کنم عبدالمطلب گفت
اگر این هیئت چون پیش شوهر آمدم صورت واقعه در میان نهادم حق تعالی سروری در دل وی انداخته گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن که
مبادا دیگری او را فرا گیرد و خواهر زاده من گفت بیهات زنان بنی سعد اطفال اغنیا و اشراف را گرفته تحسیت و کرامت یافتند و خدا کودکی یتیم با خود [illegible]

او باعث زیادتی محنت ست حلیمه گوید ازین سخن تزلزل بمن راه یافت و فی الحال الهامی بخاطر رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی لاجرم نزد عبد المطلب شتافته
طلب فرزند نمودم او بنفس خود بسجده رفته سر بر داشت و گفت خداوندا این را به محمد مستسعد گردان آنگاه مرا بخانهٔ آمنه برده زنی را دیدم روی او چون بدری تافته در روی
من خندید و مرا نزد فرزند خود برد کودکی دیدم که چهرهٔ مبارکش چون آفتاب عالمتاب درخشان بود ولیکن حسن و جمال او شده در حال از رگهای بدنم شیر روان شد آنگاه پستان
راست در دهن او نهادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ بروی عرضه کردم امتناع نمود ابن عباس گوید که در آن زمان هم آنحضرت بعدل موفق بود که یک
پستان جهت شریک خود بگذاشت حلیمه گوید در جمیع اوقات بدین دستور از پستان راست آنحضرت شیر می خورد و هرگاه بعد از شیر خوردن می خواستم که لب مبارک او را پاک
سازم از غیب مرا درین امر سبقت می نمودند تا خواجهٔ عالم فارغ نمی شد از شیر خوردن فرزند من پستان در دهان نمی گرفت القصه چون شوهرم جمال آنحضرت را دید بسجده
در افتاد و گفت ای حلیمه در میان آدمی زاد پسری خوبتر ازین ندیدم و چون شب شد نوری دیدم که از جمال وی ساطع می شد و مردی سبز پوش را دیدم بر بالین وی
ایستاده شوهر را از خواب بر انگیختم و او این صورت را ملاحظه کرده تعجب نموده و بکتمان این راز شرائط وصیت را بجای آورد و گفت تا این طفل متولد شده احبار یهود
و علمای نصاری شب و روز بی آرام و قرارند ما بزودتر بخانهٔ خود مراجعت خواهیم کرد و در آن هفت روز که در مکه بودیم هر روز بخانهٔ آمنه می رفتیم و از غرائب
ایام حمل و هنگام ولادت فرزند خود حکایت می کرد و چون عزیمت وطن نمودیم آمنه را وداع کرده بر درازگوش سوار شدم و محمد را در پیش گرفتم درازگوش دست
و پای بر زمین نیرو و سر بر آسمان می کرد و منبسط تمام بمکه شده سه بار سر بر زمین نهاده بازگشت و در رفتار بتمام مراکب پیشی گرفتی زنان بنی سعد تعجب نموده
گفتند ای حلیمه این همان درازگوش نیست که در وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس می ماند درین سری هست و ترا شانی عظیم ست شنیدم
درازگوش در تکلم آمد و گفت والله مرا شانی عظیم ست که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافل مانده اید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمین
که خیر دنیا و نور عقبی ازوست و در آن راه از اطراف و جوانب شنیدم که ای حلیمه در آخر عمر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و در آن طریق بر رمهٔ گوسفند
گذشتیم چون اغنام مرا دیده بجانب من آمدند قائلی در آن میان با من گفت چشم تو روشن باد ای حلیمه میدانی این رضیع کیست محمد رسول رب العالمین ست
حلیمه گوید در هر منزلی که نزول می کردم آب و علف بسیار و اشجار میوه دار بقدرت خدا در آنجا پیدا می شد چندان غرائب و عجائب در آن راه مشاهدهٔ من گشت که زبان بیان
از تقریر آن عاجز ست چون بزمین بنی سعد رسیدیم آن زمین بغایت خشک و بی علف بود و گوسفندان بی نتاج و کم شیر بخانه مراجعت می نمودند و گوسفندان ما که لاغر
بودند ببرکت صحبت یافته فربه شدند و هر شام که از چراگاه می آمدند سیر و پر شیر بودند و گوسفندان آن قوم کم گوشت و کم شیر بخانه باز می گشتند و اهل قبیله صورت حال را
مشاهده کردند که مرتع گوسفندان ما پر آب و علف ست و مراتع ایشان خشک و بی گیاه و راعیان خود را می گفتند که مواشی ایشان را در مواضع اغنام ما می چرانید و از آن
اند که بدین سبب خداوند در اغنام قوم نیز برکت کرامت کرد و تا محمد در میان ما بود انواع خیر و برکت از یمن وجود او شامل قوم بود حلیمه گفت محمد هرگز بول و غائط در
جامه نکرد و در روزی وقتی معین ست که با آن بول و دفع فضله اقامت می نمود و هرگاه قصد شستن بدن اطهر او می نمودم او را پاکیزه و طاهر یافتمی و آن طفل هیچ چیز را
چنان دشمن نمیداشت که اندامش مکشوف شدی هرگاه این صورت ظاهر گشتی فریاد کردی و در غضب رفتی تا آنرا بپوشیدی و هرگز گریه نمی کرد و بد خلقی نمیداشت و هرگاه
او را امید بود در تحسینش بینا می گشت تبسم از شبها بیدار شدم سخنی از وی شنیدم که بهتر از آن نشنیده بودم این کلمات بر زبان می آورد که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون
والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم این کلمات اول او بود از آن وقت که در تکلم آمد و دست بهیچ چیز دراز نکرد تا نگفت بسم الله و بدست چپ هیچ نگرفت و بنا بر احتشام محمد
از شوهر با امتیاج بامتثال احتراز می نمودم در روزی چندان می بالید که دیگران در هفته و در هفته چندان که دیگران در ماهی و در ماهی چندان که دیگر اطفال در سالی
بعضی نشو و نمو دیگر صبیان نسبتی نداشت و هر روز نوری چون نور آفتاب نازل میشد او را بپوشانیده باز منجلی می گشت و ببرکت مقدم شریف او حضرت واهب النعم
نعمت بسیار بما ارزانی داشت و گوسفندان و زراعت ما بسیار گشت و خلائق محتاج ما شدند چون دو ساله شد و پسری تمام قوت آنگاه او را برداشته نزد آمنه بردیم
چون همگی همت ما مصروف بر آن بود که در میان ما باشد با مادرش گفتیم که از هوای مکه بر وی ایمن نیستم همان بهتر که این کودک را مدتی دیگر بما دهی و درین باب
والحاح نمودیم چون ابرام ما از حد گذشت مسئول ما مبذول افتاد و آمنه فرزند خود را بما داده مقتضی المرام بخانه مراجعت نمودیم و نعیم الهی درباره ما یوماً فیوماً
متزاید بود تا از سر آمد قوم شدیم راقم حروف گوید که وقوف بزمانی حالات آنحضرت تا بزمانیکه شق صدر روی داد واقع شد حواله بکتب مبسوط است که بعضی از متقدمین و بعضی
از متاخرین تا زمان ما بتحریر نموده اند والله اعلم بالصواب **ذکر شق صدر آن سرور عالی مقدار** حلیمه گوید که او را دو برادر بودند رضاعی که برون

جانب صحرا رفته برعی اغنام اشتغال داشتند و چون آنحضرت به سه سال شد با من گفت چگونه است که برادران خود را در روز نمی بینم گفتم روز بچرانیدن اغنام مشغول اند فرمود
مرا از مصاحبت با ایشان نمیفرستی گفتم البته می خواهی که با ایشان موافقت کنی فرمود آری روز دیگر صباح مرا او را شانه کردم و سرمه در چشم مبارکش کشیدم و جامه در برش
پوشانیدم و بجهت دفع اصابت عین الکمال گردن بندی که رشتی بود و بر جزع یمانی برگردن مبارکش آویختم در حال او را کنده بینداخت و گفت آنکه نگاهبان منست با منست
آنگاه با برادران بیرون رفته ایشان را بمحافظت وی وصیت کردم چون نیمه روز شد پسر خود ضمره را دیدم که با اضطراب هر چه تمامتر می آمد و عرق بر وی نشسته فریاد می کرد که
ای مادر محمد را دریاب که گمان من آنست که بوی نتوانی رسید گفتم حال چیست گفت دو مرد سبز پوش از هوا آمدند و او را از میان ما در ربودند و بر سر کوه برده خوابانیدند و شکم
او را بشگافتند و من ندانم که بعد از آن چه کردند حلیمه گوید من و پدرش با عورتی چند از قبیله سراسیمه بجانب او دویدیم و او را بر سر کوه ایستاده دیدیم که بجانب آسمان می نگریست
شوهرم سوال کرد که ای پسر ترا چه شد فرمود دو شخص از هوا آمدند طشتی زرین پر از آب برف بیاوردند و مرا فرو خوابانیدند و شکم مرا بشگافتند و سینه مرا شرح کردند نقطه سیاه از آن
بیرون آوردند و اندرون مرا از آب برف بشستند و نور آگنده کردند و دست بر شکم من مالیدند و چنان شد که بود و قولی در این باب آنست که حلیمه گفت چون از زبر صورت قصه
محمد را شنیدم بدین کیفیت که شخصی بجانب محمد آمد و او را بر سر کوه برده سینه اش بشگافت من و شوهرم سراسیمه بر سر وی دویدیم چون بر سر او رسیدیم بر قله جبل نشسته دیدیم که
باطراف آسمان نگاه می کرد نظرش چون بر من افتاد تبسمی کرد سر و چشم او را بوسیدم گفتم جان من فدای تو باد ترا چه واقعه دست داد جواب داد با برادران خود ایستاده
بودم ناگاه دیدم سه تن بر من ظاهر شدند و بر روایتی دو مرد که لباسهای سفید داشتند و در دست یکی ابریقی از نقره بود و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز مرا از میان اخوان
بیرون برده بر سر کوه خوابانیدند یکی از آن دو کس سینه ام تا عانه بشکافت و هیچ الم و درد بمن نرسید بعد از آن دست بجوف من در آورده احشای مرا بیرون کرده باب برف
بشست و بجای خود نهاد دیگری برخاست و با رفیق خود گفت تو دور شو که بانچه مامور بودی قیام نمودی شخص دوم برخاست و دست بر شکم من زده دل مرا از محل خود برداشت
و دو نیمه ساخت نقطه سودا که ملطخ بخون بود از آن میان بیرون آورده بینداخت و گفت این حظ شیطانست آنگاه دل مرا از چیزی که همراه داشت پر کرده هرگز من چیزی از آن
نرم تر و خوشبوتر ندیده بودم حلیمه گفت که خواجه عالم فرمود مرا به ده کس از امت موازنه کردند راجح آمدم و با پانصد کس وزن کردند راجح آمدم و با هزار کس وزن کردند راجح آمدم
یکی از ایشان با دیگری گفت بگذار اگر او را با جمیع امت موازنه کنند راجح آید آنگاه مرا گذاشته بپریدند و باسمان رفتند حلیمه گوید که چون محمد را بخانه آوردم جمعی با من گفتند که او را
بکاهنی باید برد که مس جن شده است محمد گفت من خود را صحیح و سالم می یابم آنچه تصور شماست در من هیچ واقعه نیفتاده قوم مبالغه کردند که البته او را بکاهنی باید برد
که ما را گمان آنست که جن مس وی نموده است لاجرم محمد را نزدیکی از کاهنان بردم در اثنای آنکه شرح حال او می نمودم کاهن گفت بگذار شرح حال خویش این کودک بگوید که
بان اعلم است از تو چون محمد صورت واقعه را تقریر کرد کاهن از جا برجست و او را گرفته بر سینه خود منضم ساخت و زبان برآورد که ای معشر عرب او را بکشید و مرا نیز با وی بقتل
آورید که اگر این کودک بحد رشد رسد عقلای شما را سفیه شمارد و کیش شما را باطل گرداند و شما را بخدائی خواند که عرفان آن ندانسته باشید و بدینی دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که چون این
سخن از وی شنیدم محمد را از دستش کشیدم و گفتم تو دیوانه شده اگر دانستمی که امثال این حکایات از تو صادر میشود او را نزد تو نمی آوردم کسی پیدا کن که ترا بکشد که ما محمد را
نخواهیم کشت او را برگرفته بمنزل خود شتافتم و هیچ خانه از خانه های بنی سعد نمانده بود که بوی مشک از آن فایح نمی شد بعد از وقوع این امر غریب پدر و فرزندان و سایر خویشان من
گفتند که محمد را بعبدالمطلب رسان قبل از آنکه آسیبی باو رسد و با او چون عزیمت مکه تصمیم یافت تنها آنگاه ندائی شنیدم که خیر و برکت و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود خوشا حال بطحا و مکه ای
محمد که چون تو کسی در آنجا خواهد بود ای خیرالبشر چون بمکه مستقر گردد و اهل حرم از حوادث مصون و محروس شوند حلیمه گوید که بر مرکب سوار شده محمد را در پیش خود گرفتم و یک لحظه از
غافل نمی توانستم بود که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب می شنودم چون بدروازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم بجهت قضای حاجت و محمد را نیز فرود آوردم در این اثنا قطعه ابر سفید نازل
شد و آوازهای عجیب شنیدم چون از قضای حاجت فارغ شدم هر چند نظر کردم محمد را نیافتم ناله و فغان نمودم که پیر و جوان را بر من رقت آمد در خلال این احوال پیری پیش من
آمده گفت چه حال داری که این همه جزع میکنی صورت واقعه با او در میان نهادم و بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد را نبینم خود را از کوه بیندازم پیر گفت گریه مکن
و به بتخانه در آی و پیش هبل تضرع کن تا فرزند ترا باز رساند گفتم ای پیر فرتوت مگر نشنیده که در شب ولادت او بلات و عزی چه رسید ع فزی نر بر عزت و قدری نیافت لات و هبل گفت
ای عورت از غایت اضطراب هذیان میگوئی من در آیم و شفاعت کنم تا گم شده ترا بتو باز رساند پیر جانب هبل رفته بعد از تعظیم که عادت معهود بت پرستانست گفت این عورت
سعدیه میگوید که محمد بن عبدالمطلب را گم کرده ام اگر خواهی بوی باز رسانی که از فقدان وی گریانست چون از آن مغرور این سخن صدور یافت هبل بر روی در افتاده از جوف
وی مسموع شد که مرا با محمد چه کار است که سبب هلاک ما خواهد بود و خدای عزوجل که معبود بحق است او را ضایع نگذارد و بت پرستان را بگوی که ذبح اکبر با وست یعنی همه را او بقتل

رسانم که کسی که بمتابعت او فائز گردد حلیمه گوید که آن پیرک از بتخانه بیرون آمده گفت هرگز از هبل مثل این صورت مشاهده نکرده بودم فرزند خود را طلب کن که او را شانی عظیم است
چون از دو جوان قوم پا بوس شدم نا چار حقیقت حال را معروض عبدالمطلب گردانیدم عبدالمطلب بر سر کوه صفا رفته قریش را جمع آورده ایشان در طلب او استقبال نکرده جمعی طلبیدند
از وی نشان نیافتند بعد از حرمان دو جوان عبدالمطلب تنها به مسجد الحرام در آمده هفت بار طواف نموده در بین اثنا آوازی از هاتفی شنیدم که محمد خدائی دارد که او را ضایع نگذارد عبدالمطلب
گفت ای هاتف محمد در کجاست جواب داد که در وادی تهامه در زیر درختی نشسته است عبدالمطلب سلاح پوشیده متوجه آن جانب شد در راه ورقة بن نوفل دوچار او شده با عبدالمطلب
بهمت طلب محمد موافقت نمود آنحضرت را در پای درخت موز دیدند نشسته است و در روایتی آنکه مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت موز دیدند نشسته است
داوران او را می جستند عمرو از آنحضرت پرسید که چه کسی گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلبم عمرو او را برگرفته بعبدالمطلب رسانید چون چشم عبدالمطلب بجمال خواجه کائنات افتاد
شد طلای بسیار و شتر بیشمار بمستحقان رسانید و نعمت فراوان بحلیمه ارزانی داشت و مقتضی المرام بمقام خود باز گردانید جایزه الست که در کیفیت شق صدر آن حضرت چند بار واقع
شده و این صورت که بعد از چند سالگی حلیمه آنحضرت آیند سیر در روایات متعدده در کتب سیر مسطور است که این مختصر احتمال تبیین آن ندارد و لاجرم برشمه از آن چه علمای سلف در این باب
نقل کرده اند از اختصار افتاد

گفتار در بیان وقایعی که در سال چهارم از ولادت حضرت نبوی روی نمود تا سال سیزدهم

قول آنست
که آنحضرت پیش از فطام و بعد از و چهار سال در قبیله بنی سعد بن بکر بود و در چهار سالگی حلیمه او را نزد آمنه برد و آمنه گفت که او را همچنین بقبیله خود ببر که از هوای مکه اندیشه دارم
حلیمه را این صورت موافق مزاج افتاد و از برکاتی که در آن مقام او مشاهده کرده بود با آمنه تقریر کرد و چون چهار ساله شد شق صدر واقع شد حلیمه نوبت دیگر جناب رسالت پناه را
همراه خود بمکه آورده آن حکایت را معروض آمنه گردانید و باز آن سرور را بقبیله خویش برد و قریب بیکسال دیگر نزد او قیام نمود گاه گاه آنحضرت از نظر او غایب می شد حلیمه از
مشاهده آن حالت خائف گردید و آنحضرت را بمکه آورده حکایت را بعرض آمنه رسانید و او را بمادرش سپرد ابو حازم گوید که حلیمه آنحضرت را در پنج سالگی بمکه برد تا عبدالمطلب را
بر چند یکی از کاهنان او را دیده گفت ای معشر عرب این پسر را قتل کنید که چون بحد خود رسد شما را متفرق گرداند و حلیمه عبدالمطلب او را از نظر خلق پنهان می داشت بهمه قریش
از وی ترسان بودند و حذر می کردند و در سال ششم آمنه جناب نبوی را با ام ایمن بمدینه برد که اقربای خود را زیارت کند و تا یک ماه در منزلی که بدار النابغه موسوم بود در آن
گذرانیدند و چون با ام ایمن مراجعت نمودند و بدار الابوا رسیدند آمنه در آن منزل از عالم فانی ارتحال نموده و در همان موضع مدفون گشت و چون ام ایمن با حضرت بمکه آمد عبدالمطلب
او را در بر گرفته از فوت آمنه بسیار رقت کرد و بتعهد تربیت او مشغول شد و گاه بگاه در خواب یا بیداری نزد او رفته می گفت این فرزند حاکم و فرمان روا خواهد بود و در سال هفتم
طائفه از بنی مدلج که در فن قیافه مهارت داشتند به عبدالمطلب گفتند که در محافظت این فرزند کما ینبغی سعی فرما که با هیچ قدمی شبیه تر از آن قدمی که در مقام ابراهیم است از قدم او ندیده
ایم عبدالمطلب با ابوطالب گفت بشنو که این جماعت چه می گویند و هم بام ایمن گفت در محافظت محمد تقید تمام نما که اهل کتاب بر آنند که او پیغمبر این امت خواهد بود و در
سال عبدالمطلب او را با آفاق خود بجهت باران برد و بیمن مقدم او قریش بمقصود خویش فائز گشتند و صورت واقعه چنان بود که از رقیقه بنت ابی صیفی برادر زاده عبدالمطلب
منقول است که گفت چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی مکه چنان قحطی عظیم روی نمود که از زرع جز نام و از ضرع غیر از نشان نماند چون فاقه و محنت بنهایت انجامید در میان
خواب و بیداری شنیدم که هاتفی می گفت که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است و او پیغمبری است که بسبب او عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد بود احتیاط
کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده و بالا سفید اندام بینی بلند گشاده پیشانی که مژه هایش دراز باشد با فخر و نسب بود کیست بگوئید که او فرزند خود گرفته از میان قوم بیرون
آید و از هر قبیله شخصی غسل کرده خود را مطیب ساخته مجموع هفت بار طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابوقبیس روند آن مرد موصوف دعای باران کند و دیگران آمین گویند
تا باران نازل شود و عیش خوش یابند رقیقه گوید صباح ترسان و لرزان از جامه خواب برخاسته با هر که صورت واقعه را در میان نهادم بحق حرمت حرم که گفت آن شخص
عبدالمطلب است چون این خبر شیوع یافت قوم نزد عبدالمطلب گرد آمدند و از هر بطنی مردی تطهیر نموده طواف بجای آوردند و عبدالمطلب آنحضرت را بر دوش گرفته دست
بدعا برداشت و گفت ای برآرنده حاجات و کاشف بلیات و باز دارنده اندوه این جماعت بندگان و کنیزکان در جناب حرم تو اند و شکایت از قحط و تنگی می نمایند که
انعام و جمال ایشان بسبب هلاک بشرف زوال رسیده الهی بارانی فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات شود راوی گوید بخدا سوگند که هنوز قصد بازگشتن نکرده بودیم
که باران ریزان گشت و چندان ببارید که زرع و خانها روان شد و صناید قریش مثل عبدالله بن جدعان و حرب بن امیه و غیرهم روی بعبدالمطلب آورده گفتند که یا ابا البطحا
گوارا باد این نعمت ترا و در سال هشتم از ولادت حضرت رسالت عبدالمطلب وفات یافت و هم در این سال نوشیروان عادل و حاتم طائی که هر دو از تعریف مستغنی اند
ودیعت حیات بمقتضای اجل سپردند و بعد از فوت عبدالمطلب ابوطالب بکفالت آنحضرت قیام نمود و از غایت محبتی که با او داشت لحظه بلحظه از تفقدش رضا نمیداد و شبها او را

در پهلوی خود می خوابانید و طعامهای لذیذ میداد و اهل و عیال ابو طالب چون بموافقت حضرت رسول چیزی خوردندی سیر شدندی و طعام فاضل می آمد و اگر بی او طعام تناول کردندی طعام بآخر می رسید و ایشان همچنان گرسنه می ماندند ابو طالب بنو ولد را بر خود مبارک دانسته بفرزندان صلبی ترجیح می نمود در حسن رعایت و فرط حمایت ابو طالب نسبت با آنحضرت قبل از بعثت و بعد از بعثت بظهور پیوسته چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت انشاء الله تعالی

گفتار در بیان وقایعی که از سال سیزدهم تا سال بیست و پنجم از مولد همایون دست داد

و آنچه اختیار آورده اند که در اول سال سیزدهم از ولادت همایون حضرت نبوی ابو طالب بی آنکه خواجه عالم را همراه ببرد عزیمت تجارت جانب شام را تصمیم داد و بروایتی در وقت رحیل آنحضرت زمام شتر ابو طالب گرفت و گفت ای عم مرا بکه میگذاری که نه پدر دارم نه مادر ابو طالب را این سخن رقت دست داده گفت والله که این را با خود ببرم و مفارقتش جایز نشمرم و در روایتی آنکه آن روز خواجه را گریان دیدند سبب آن پرسید سید کائنات ساکت گشت ابو طالب گفت غالب این گریه برای آنست که ترا با خود نمی برم حضرت رسول گفت بلی ابو طالب سوگند یاد کرد که والله لا افارقک ابداً پس ابو طالب و حضرت مقدس نبوی بموافقت کاروان قریش روان شده قطع منازل و طی مراحل نمودند و بروز چند به بصره رسیدند و قرب بصره بصومعه بحیرای راهب که شخصی بود از علمای نصاری و در زهد و عبادت درجه و رتبه قصوی داشت و از کتب سماوی مستفید آنست که خاتم پیغمبران معلم لطایبات کذا او موصوف بصفاتی چنین است و وقتی از اوقات حین آن سرزمین را بقدوم شریف رشک خلد برین خواهد گردانید در قریه که آنرا کفر گویند صومعه بود که هر که قدوه رهابین وقت بودی در آنجا بعبادت مشغول گشتی و اسوه رهبانان آن زمان بحیرا بامید شرف ملاقات خاتم انبیا آن صومعه را معبد خویش ساخته بنا بر عدم وجدان نشانهای پیغمبر آخر الزمان در هیچ حال التفات بقافله و ابناء السبیل نشدی و از کمال توجه ببارگاه احدیت با آینده و رونده بمجالسه و مکالمه نپرداختی و پیوسته مترصد آن می بود که علامات معلومه را مشاهده فرماید و بصحبت آنحضرت استسعاد یابد در آن روز که قافله سعادت نشان از عقبه بالا می آمدند بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخت دید که در زمان شدت حرارت آفتاب مقداری سحاب سایه بر آن کاروان شده باندازه حرکت آن جماعت سیر می نمود و شجر و مدر که در راه بود یکی از اهل قافله را سجده می کرد و در روایتی آنکه چون از عقبه بالا می آمد بحیرا از سنگها و درختان شنید که باواز بلند گفتند السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند ابو طالب با حضرت جهت نزول بپای درختی نشستند و آن قطعه ابر سایه بر آن درخت انداخته آن شجر سبز و خرم گشت بحیرا از مشاهده این حال جازم شد که حضرت نبوی در آن میان است لاجرم ما حضری ترتیب کرد و با آنکه اشراف و اعیان را در صومعه خود راه نمی داد صلای عام در داد که باید فقیر و غنی و پیر و جوان این کاروان بر دعوت حاضر گردند و هیچ احدی کائناً من کان تخلف جایز نشمرد و تمامت قریش بمجلس راهب آمدند الا شرف دودمان عبد مناف که بنابر صغر سن باشارت ابو طالب در منزل توقف فرمود و بحیرا اثر اعلام در چهره مهمانان نگریسته مطلوب خویش ندید و بجهت کشف این امر بالای صومعه رفته نظر بر درخت مذکوره افگند و آن قطعه ابر را بر بالای شجره دید مشاهده اول یافت و از بام بزیر آمده با قریش گفت که التماس آن بود که مجموع قافله قدم رنجه فرمایند تصور چنان است که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که غیر از جوانی خرد سال که او را برای محافظت اموال در منزل گذاشته ایم هیچ کس تخلف نکرده راهب گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر شود پس مرد سفره دشمن مهمد طالب مقصود تا بو کر یکی دوست باید طلبید پس حارث بن عبد المطلب باستدعای آن سپهر رسالت مبادرت نمود چون آفتاب طلعت فرخنده اش بر آن صومعه پرتو افگند اطراف آن بقعه از فر همایونش استضائت پذیرفت بحیرا از اول تمام نظر بر اوضاع مقدس نبوی می کرد و از ذات مبارکش آثار و علاماتی که در کتب قدیم بمطالعه او رسیده بود می دید و چون اهل قافله طعام خورده قصد برخاستن نمودند بحیرا ابو طالب را با حضرت نبوی بنا بر اختصاص که ایشان را با یکدیگر مشاهده کرده بود متوقف اشارت کرد و روی با ابو طالب آورده پرسید که این جوان چه کس است جواب داد که پسر منست بحیرا گفت باید که پدر و مادر او در زمره اموات باشند ابو طالب گفت برادر زاده منست راهب فرمود صدقت پس بحیرا توجه بحضرت خیر البریه نموده برای آزمایش و امتحان و مزید معرفت و ایقان گفت بلات و عزی ترا سوگند می دهم که هرچه از تو سوال کنم براستی و درستی جواب گوئی حضرت رسول فرمود که سوگند مده مرا بر اینان که هیچ چیزی را از ایشان دشمن تر نمیدارم راهب گفت من الله سالتک از احوال مقدس نبوی سوالات کرد و آنحضرت جواب بهمه موجه داد بحیرا اسطالع نمود یافت چون از خواب آنحضرت استفسار نمود فرمود تنام عینی و لا ینام قلبی بعد از آن نظر بر چشم مبارکش افگنده از ابو طالب بعضی خصوصیات که بموافقت او گشته بود پرسید که این حمرت از چشم او زایل میشود یا نه گفتند که هرگز ندیدیم که مفارقت نموده باشد آنگاه از برای اطمینان خواست که خاتم نبوت را که از علامات خاتم النبیین در کتب دیده بود ملاحظه کند بنا برین از حضرت مقدس نبوی التماس کرد که بین الکتفین مبارک را برهنه سازد و آنحضرت از فرط حیا امتناع نمود چون مدتی بحیرا ابرام و الحاح از حد گذرانید ابو طالب با آن منضم گشت نزع لباس فرمود و راهب خاتم نبوت را در میان هر دو کتف همایون آن سرور دید و از مهابت آن

موی‌ها بر پشت راست بایستاده بتقبیل موضع خاتم مشرف گشت و گفت هذا سید العالمین و هذا الذی یبعثه الله رحمة للعالمین قریش این حال معلوم کرده گفتند محمد را نزد این راهب قدری عظیم است و ثقات لطایف نگار نقل کرده‌اند که بحیرا بعد از این گفت و شنید با ابوطالب گفت که آخرترین پیغمبران این جوانست بسیاط شریعت او در تمام عالم گسترده شود و دین متین او ادیان سابقه را نسخ کند وظیفه آنکه او را بشام نبری که یهود با وی عداوت دارند و اگر بدانند که مظهر موعود است شاید که آسیبی برسانند بنابرین سخن ابوطالب اندیشناک شده متاع خویش را در بصری بحسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود و در قولی آنست که ابوطالب حضرت مقدس نبوی را بمکه باز گردانید و خود جهت اتمام امر تجارت بشام رفت آورده‌اند که طائفه از یهود بقصد قتل حضرت مقدس نبوی از روم متوجه شده در روز ضیافت بحیرا قافله قریش را بصومعه او رسیدند و در خلوت با وی گفتند که ما از کتب سماوی معلوم کرده‌ایم که محمد امروز با کاروان قریش درین منزل نزول خواهد کرد و ما اکنون بقصد وی کمر بسته‌ایم و تا ازین سفر با ما همراهی بکنی بحیرا گفت اگر آن شخص همان کس است که کتب سماوی بصفات او ناطق است شما دیر القتل نتوانید رسانید و اگر غیر اوست شما را از کشتن او چه فائده یهودان انصاف داده دست از آن سعی بیهوده برداشتند گویند که بعد از سفر بصری ابوطالب در هیچ سفر حضرت ختمی پناه را مصحوب خود نگردانید اما در بعضی از نسخ مسطور است که در سال هفدهم از ولادت همایون آن حضرت زبیر بن عبدالمطلب و بقولی عباس بن عبدالمطلب را داعیه تجارت یمن پیدا شده ابوطالب را گفتند ما را نیز آرزو آنست که برکت محمد بروزگار ما واصل گردد و التماس نمود که رخصت محمد فرماید که درین سفر با ایشان موافقت کند ابوطالب ملتمس برادر مبذول داشته سید ولد آدم با اعمام گرامی بطرف یمن رفت و در راه خوارق عادات افزون از حد و چون از سرور انبیاء و بهترین اصفیاء مشاهده نمودند و درین سال هرمز بن نوشیروان از سلطنت معزول شده چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم هم از میلاد باسعادت خسرو پرویز پسر هرمز بجای پدر نشست و در سال بیستم صدیق اکبر در ملازمت حضرت نبوی متوجه تجارت شام گشته جمعی دیگر باتفاق ایشان رفتند و در منزلی از منازل نزول کرده پیغمبر در پای درخت سدر نشست و ابوبکر نزد راهب آن موضع بحیرا رفت تا طعام آورد راهب از وی پرسید که آن کس که در پای درخت نشسته است کیست صدیق گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است بحیرا گفت والله که او پیغمبرست و خاتم پیغمبران و چنان شنیده‌ام که بعد از عیسی هیچ کس در پای این درخت نشیند الا پیغمبر آخر الزمان و صدق نبوت حضرت نبوی همان روز در دل صدیق جای گرفت و از مرد اهل سیر گفته‌اند که این سفر همان سفرست که حضرت رسول با ابوطالب همراه بود و از جمله وقایع این سال حلف الفضول است و تفصیل این اجمال آنکه قریش در آن اوان بر یکدیگر ظلم میکردند و برای اعانت مظلومان زبیر بن عبدالمطلب و عبدالله بن جدعان صنادید قریش را جمع آورده با هم سوگند خوردند که دفع ظلم نمایند بسبب آنکه قبل از این تاریخ بهمین جمعی دیگر هم برین وتیره سوگند خورده و عهد بسته بودند و درین سال ملائکه بر آنحضرت ظاهر شدن گرفتند روزی حضرت با ابوطالب گفت که ای عم چند شب شد که شخصی بر من ظاهر شده تیز در من نظر کرد و گفتند این اوست اما هنوز وقت ظهورش نرسیده است و من ازین معنی بر اسانم ابوطالب گفت غم مخور که امثال این امور ترا اندیشه اتفاق افتاده باشد و نوبتی دیگر فرمود که ای عم از جمله آن سه نفر یکی بر من ظاهر شد و حمله کرده دست در شکم من در آورد چنانکه برودت و راحت آن را دریافتم ابوطالب بزعم آنکه بر حضرت رسالت مرضی طاری شده او را نزد طبیبی که از کاهنات نصیبی داشت برده صورت حال او باز نموده مداوا طلبید طبیب کاهن بعض تفتیش ملاحظه نموده و اعضای او را احتیاط تمام کرده خاتم نبوتش را دید و گفت ای ابوطالب این پسر تو از جمیع عیوب مبراست و از وساوس شیاطین معرا و این حالتها که بروی منکشف میشود ملائکه کرام اند که تفتیش او می‌کنند از برای نبوت و اگر یهود درین معنی اطلاع یابند قصد قتل وی کنند و بعد از اندک زمانی آنحضرت فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشته از دو بالی او بلغزه نهاده دو کس فرود آمد یکی از من دور نشست و دیگری بپهلوی من آمد و استخوان پهلویم کشیده دلم بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و باز بجای خود نهاده بیدار شدم

ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت آن صاحب سعادت و رفتن او بشام جهت تجارت و فائز شدن خدیجه به مصاحبت آنحضرت صلعم

خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها میان خواتین قریش بکثرت مال و زینت جمال و علو کمال منفرد و ممتاز بود و در آن اوان مال بمردم دادی تا بتجارت رفتندی و هر سود که حاصل شدی میان ایشان مناصفه تقسیم یافتی و فقها این نوع شرکت را شرکت مضاربه گویند درین سال ابوطالب از قلت مال و کثرت عیال با خواجه عالم شکایت کرد و گفت خدیجه بنت خویلد مال خود را به مضاربه بخلق میدهد اگر از وی التماس نمائی که ترا بتجارت فرستد بنا بر نور امانت تو ملتمس تو مبذول افتد حضرت مقدس نبوی که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که لعلها ترسل الیّ فی ذلک ابوطالب گفت که می‌ترسم که دیگری بر تو پیشی گیرد و متوسل این امر سازد و چون جواب و سوال در قبیل رفت ابوطالب و سرور دو مان غالب بسمع خدیجه رسید نزد حضرت رسول پیغام فرستاد که چنان استماع افتاد که ترا میل تجارت شده و بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو مضاعف آنچه بدیگری از قریش میدهم

بتو تسلیم نمایم تا آن بضاعت را از تجارت بتقدیم رسانی حضرت رسول صورت حال را با ابوطالب تقریر کرد ابوطالب گفت ان هذا الرزق ساقه الله الیک این رزقیست
که خدای تعالی بتو ارزانی فرموده آنگاه حضرت مقدس نبوی بترتیب سفر پرداخته خدیجه غلام خود میسره را ملازم او گردانید و در بعضی از کتب مسطورست که خدیجه یکی
از خویشان خویش را که او را خزیمة بن حکیم می گفتند برفاقت آن قافله سالار روندگان راه شریعت امر فرموده بالجمله چون متوجه سفر شدند شتر خدیجه تحمل بار نبوت نیاورده
از رفتار باز ماند و خزیمه آنحضرت را ازین حادثه اخبار کرد حضرت رسالت دستهای مبارک خود را بر پای شتر نهاده دعا فرمود شتر آن در حرکت آمده بر مطایای قافله پیشی گرفت
خزیمه چون این امر غریب مشاهده کرد گفت که محمد را شانی عظیم خواهد بود و چون بحدود مصر رسیدند قریب بصومعه نسطور راهب که او را افسطور نیز گویند کاروان نزول
کرد حضرت پیغمبر در پای درختی خشک بنشست آن شجره فی الحال سبز و خرم شد و سایه بران سرور جویبار نبوت انداخت نسطور چون این حال را مشاهده کرد بی طاقت گشت و از
بام صومعه بزیر آمده با رسول خدا گفت که بحق لات و عزی که نام تو چیست حضرت مقدس نبوی فرمود که مادرت بی فرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخن نگوید که آن
بر من گرانتر باشد ازین سخن و در دست نسطور حریر پاره سفید بود و گاهی در ان حریر می نگریست و گاهی در روی رسول صلعم و چون نیک احتیاط کرد گفت بحق آنکه انجیل را بعیسی فرستاد که این
اوست خزیمه که دوستی حضرت خاتم الانبیا بروی استیلا داشت بتصور آنکه شاید که از راهب نسبت بآن سرور غدری ظاهر گردد شمشیر کشیده رفتار آغاز داد و مردم متوجه
شده راهب بصومعه در آمد و در ببست و بر بام آمده آواز بر آورد که چه از من می اندیشید بخدا سوگند که هیچ کار والی عزیزتر از شما بر من درین محل فرود نیامده و من درین
حریر می یابم که شخصی که در پای این درخت نزول کرده پیغمبر خداست و خاتم انبیا و هر که فرمان او برد رستگاری یابد و هر که مخالفت کند هلاک گردد و بعد از آن از خزیمه پرسید که ترا
با او چه نوع نسبتی است گفت من خدمتگار اویم و حکایت بار ماندن شتران و قوت یافتن جمله را معروض راهب گردانید راهب گفت من سری بتو می سپارم که کتمان آنرا از تو توقع میدارم
خزیمه قبول کرد نسطور فرمود که درین حریر می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچ کس با وی مقاومت نتواند نمود و نهایت بزرگی او ابتدا در نگر
بیشتر دشمنان او یهود باشند از شر ایشان برحذر کن خزیمه این سخنان شنیده بخدمت سید عالم آمد و گفت این صفتی چند در تو مشاهده میکنم که در دیگری نمی بینم و تصور میکنم که آن
پیغمبر موعود که در زمان ما مبعوث گردد تویی و خلایق را عجب عجب تویی یا با من نیز دوستان ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن میدارم آورده اند که حضرت مقدس نبوی را
با یکی از یهود مباحثه بسبب معامله در آن سفر واقع شد یهودی گفت که ترا بلات و عزی سوگند میدهم حضرت رسول صلعم فرمود که هرگاه بلات و عزی گذرم روی خود را از ایشان
بگردانم یهودی گفت حق بجانب تست و سخن تو راست است و ترک مباحثه کرد و با خزیمه گفت بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که علمای ما صفت او در توریت یافته اند
بالجمله چون مهم تجارت بر حسب دلخواه باتمام رسید مراجعت نموده بعد از طی مراحل در گرمای روز بمکه رسید و آن رهنمای اصحاب میمنه بر شتری سوار بود و میسره بر
شتر دیگر و دو مرغ جهت دفع حرارت آفتاب بچترداری ملازمت حبیب حضرت باری می نمودند و خدیجه در آن زمان با جمعی از زنان در غرفه خویش نشسته بود چون صورت
حال را مشاهده کرد این امر عجیب را با ایشان نموده همنشینان تعجب نمودند و چون میسره بخدیجه رسید و از کثرت ربح که در آن سفر حاصل شده بود حکایت کرد خدیجه از سایه
افگندن مرغان پرسید میسره گفت از وقت مفارقت عقبه علیا تا غایت در نزول و ارتحال حال برین منوال بوده بعد از آن میسره بشرح عجایب و غرایب که در رفتن و
آمدن از حضرت مقدس نبوی مشاهده کرده بود پرداخت و حدیث یهودی و نسطور راهب را نیز بعرض خدیجه رسانید خدیجه که عقل [illegible] بود بعد از ملاحظه این حال بتزویج سید
کاینات راغب گشت آورده اند که در آن اوان بنا بر وفور درایت و کمال فطنت و تمولات و تصرفات که خدیجه داشت اکثر صنادید قریش آرزوی تزویج او داشتند
و مهر وافر و نقود بسیار می عرض کردند و او بمناکحت هیچیک از متمولان عرب و با بزرگان با حسب و نسب راضی نمی شد و چون در دقایق حالات حضرت رسالت تأمل کرده
مراد محبت او بر خاطرش استیلا یافته با نفیسه نام که عورتی بود بغایت جمیله و عاقله اظهار ما فی الضمیر نمود و نفیسه متعهد آن مواصلت شده نزد حضرت رسول رفت و از آن
حضرت بکمال دریافت کیفیت استعلام نمود که میل کدخدائی داری یا نه و چون آنحضرت را بمصاحبت خدیجه راغب دید بخدمت آن صاحب سعادت رجعت نموده
بشارت رسانید و خدیجه ساعت مسعود اختیار کرده عم خویش عمرو بن اسد و ورقة بن نوفل که خویش نزدیک او بود و یکی از علمای نصاری استحضار فرموده حضرت
مقدس نبوی با ابوطالب و بعضی دیگر از اعمام خود بنابر اشارت خدیجه در آن ساعت بمنزل او رفتند ابوطالب در آن مجلس خطبه فصیح و بلیغ خواند مضمون آن
خطبه آنست که حمد و سپاس خداوندی که ما را از فرزندان ابراهیم و اسمعیل گردانیده از اصل معد و مضر پدید آورد و ما را محافظان بیت و پیشوایان حرم خویش
ساخت و خانه را که مطاف قبیله خلق ست بما و مردم آن را امن بخشید که هر که بدانجا در آید در امان باشد بما ارزانی داشت اما بعد برادرزاده من محمد بن عبدالله
بن عبدالمطلب مردیست که او را با هر که از قریش موازنه کنند راجح آید اگرچه مال او اندکست باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال و امریست در معرض

انتقال و محمد کسی ست که قرابت او با من شمارا معلوم ست واکنون خواستگاری می نماید خدیجه بنت خویلد را بمهر بیست شتر مایه از مال من که صداق معجل و مؤجل او چنان باشد
بالله که محمد را مرتبهٔ عظیم وامری بزرگ در پیش ست چون خطبهٔ ابوطالب تمام شد ورقه ابن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی و مشیر بتصدیق ابوطالب یعنی
برانکه خدیجه را بمهر چهارصد مثقال طلا بزنی بمحمد دادم آنگاه ابوطالب با ورقه گفت التماس من آنست که عم خدیجه عمرو بن اسد با تو درین خطبه شریک باشد عمرو نیز درین امر با ورقه
موافقت نموده گفت من نیز خدیجه را بزنی بمحمد دادم و بروایت اصح دران وقت پدر خدیجه در حیات بوده و چون عقد منعقد شد خدیجه فرمود تا کنیزکان او دف زدند و بهرام
گفتند و در همان روز زهرهٔ زهرا به مشتری خورشید سیما قران یافت و یکی از افاضل متاخرین در لطیفهٔ از مصنفات خویش آورده بدین عبارات از خطبهٔ ابوطالب چنان
فهم میشود که مهر خدیجه بیست شتر مایه بوده و از خطبهٔ ورقه ابن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی چهارصد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی هست که مهر او پانصد درهم بوده و
جمع میانهٔ روایات ثلاثه بر تقدیر صحت جمیع آن حاصل میشود که گوییم مجموع امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از راویان آنچه بدیشان رسیده نقل نموده باشند یا آنکه
بهای بیست شتر مایه دران زمان پانصد درهم یا چهارصد مثقال طلا بوده باشد و روایات نقل بالمعنی کرده باشند راقم حروف گوید که بحسب ظاهر اعتراض بر توجیه اخیر متوجه
است چه تحقیق میان روایات ثلاث وقتی محقق شود که پانصد درهم که عبارت از سه صد و پنجاه مثقال نقره است در بها موازن چهارصد مثقال طلا بوده باشد و این
مستبعد است والا این تقریر یعنی توجیه اخیر بهیچ وجه اصلاح پذیر نیست **ذکر وقایع سال سی و پنجم از ولادت حضرت مقدس نبوی و بیان
شمهٔ از اموری که بعد ازان تا حین بعثت بظهور پیوست** در سال سی و پنجم از ولادت همایون حضرت مقدس نبوی قریش خانهٔ کعبه را منهدم ساختند
و بعد ازان دیوارهای آنرا بلند گردانیده بترتیب سقف آن پرداختند و در سبب تخریب و تعمیر آن دو وجه گفته اند یکی آنکه بنا بر کوتاهی دیوارهای خانهٔ کعبه که بطول و قامت
مردی بیش نبوده و سقف نداشت نوبتی سیل آمد و دیوارهای آن شگافته شد و از بیم آنکه مبادا بیت الله بیکبارگی منهدم گردد دیوارهای پیشین را خراب ساخته بعمارت
آن پرداختند دوم آنکه مخزنی میان خانهٔ کعبه بشکل چاهی راست کرده بودند و نذورات و اموال کعبه در انجا مضبوط گردانیده جمعی از دزدان بیباک شبی آن مال را بدزدیدند
و دران اوان کشتی از طرف روم می آمد و چون بجده رسید انکساری بدان راه یافته و مقدم اهل کشتی بنائی بود ماهر که او را باقوم گفتندی قریش از شکستن کشتی خبر یافته
ولید بن مغیره را با زمرهٔ از صنادید قریش بجده فرستاده چوبهای سفینه را خریدند و باقوم بنا بر التماس ایشان با قوم قریش بمکه آمد که بتعمیر بیت الله اشتغال نماید فرمود
تا سنگ جمع کنند و قریش بسنگ کشیدن مشغول شدند و حضرت رسالت پناه با ایشان موافقت نموده و قوم لنگوتها بسته کون برهنه سنگ می کشیدند و درین اثنا عباس بنا بر
شفقت گفت ای محمد تو نیز ازار خود بر گردن انگند و آن سنگ بکش آنحضرت بسخن عباس عمل نموده چون عورتش برهنه شد بیخود گشت و بعد از انکه بهوش باز آمد بود که
ازاری آری راوی گوید که دیگر هیچ کس او را برهنه ندید منقول ست که در حین اشتغال به بنای کعبه جهات اربعه را قسمت نموده قرعه زدند از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی
بنام عبد مناف و بنی زهره بر آمد و از رکن عراقی تا شامی به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تیم گشت و از رکن یمانی
تا حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی شد و چون دیوارها ارتفاع یافته بحد حجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش پدید آمد هر قبیله را داعیه آن شد که آن سنگ مبارک
را کسی از ایشان از موضع خود نصب کند و بدین سبب قریب بآن شد که مهم بمقاتله انجامد آخر الامر قرار بران گرفت که هر کس که اول از باب بنی شیبه که دری از درهای حرم است
در آید او را حکم سازند و بهرچه فرماید تجاوز ازان جایز ندارند در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از در مذکور در آمد قریش ازین معنی مستبشر گشته گفتند محمد امین رسید هرچه
او درین باب فرماید آنرا مطیع و منقادیم چون صورت قضیه معروض رای عالم آرای گشت ردای مبارک خود را بر زمین گسترده حجر الاسود را در میان او نهاده از هر قبیله شخصی
طلبیده عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه بن مغیره و قیس بن عدی بخدمت مبادرت نمودند و باشارت آنحضرت هر یکی گوشهٔ ازار گرفتند و حجر الاسود را برداشتند و بر موضع
خویش استوار ساختند و حضرت مقدس نبوی از میان ردا سنگ را برداشته بر موضع خود وضع استوار فرموده و چون دیوار خانه بمقدار بیست گز ارتفاع یافت آنرا مسقف
ساختند و بر شش ستون بنا کردند و بعضی از رکن حجر الاسود را که عبارت از حطیم است دیر است از خانه بیرون گذاشتند و چون بنای قریش بر خلاف قواعد ابراهیم واقع
بود حضرت مقدس نبوی نوبتی با عایشه فرمود که لولا ان قومک حدیث عهدهم بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا بنا بر استماع
این حدیث عبد الله بن زبیر در زمان حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانیده و چنانچه داعیهٔ حضرت ختمی پناه بود خانهٔ کعبه را بکمال عمارت باز آورد و چون حجاج
بن یوسف از قبل عبد الملک مروان بجنگ ابن زبیر رفت و بر وی ظفر یافت بامر عبد الملک بنای ابن زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان حیات حضرت مقدس نبوی
قریش بنا کرده بودند ساخت و چون دور خلافت به هارون الرشید رسید خواست که در هدم بنای مروان کوشیده بدستور ابن زبیر کعبه را راست کند درین باب

با امام مالک مشورت فرمود امام گفت ای امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را فاللعبة کعبه نگردی و هارون سخن مالک را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه درگذشت و در بعضی
از کتب سیر مسطور است که فاطمه زهرا رضی الله عنها درین سال متولد شد و در سال سی و ششم حضرت مقدس نبوی آوازها می شنید و روشنائیها میدید و عن عائشة انها قالت اول ما بدئ
رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة وکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح آورده اند که قریب بعثت و نزول وحی آنحضرت از جهت مهمی از مکه بیرون آمدی بر هر حجری و شجری
که بگذشتی آوازی از آن شنیدی که السلام علیک یا رسول الله و همچنین پیش از نزول وحی چون تنها براهی رفتی آواز ضعیفی شنیدی که او را ندا کردی که یا محمد آنحضرت هر چند بیمین و یسار
نگاه کردی هیچ کس را ندیدی و وهم بر وی غالب شدی از آنجا بگریختی و هم در آن اوان انوار الهی بیشتر بر سراچه دل روشنش استیلا یافت که آثار هوی الهدا از سراچه خاطر خطیرش
محو گردانید و رشایح محبت حق جیان بر طبیعت همایونش غالب گشته که بر صحیفه ضمیر انور روشنش آثار اغیار نشانی نماند شعر هر که نه گویا بتو خاموش به * وانچه نه ذکر تو فراموش به
و از قطع علایق و عدم اختلاط با خلایق همم او بمرتبه انجامید که از کیای عرب گفتند که ان محمدا عشق ربه محمد آتش اعراض در خرمن هوای بشریت زده صور خیال مخلوقات
را بآب اغماض از لوح دل فرو شست و عنان عزیمت بصوب کعبه وصال معطوف ساخت و در کوه حرا با استحکام قواعد تضرع و تعبد پرداخته درین اثنا بجهت القای مهم گاه به
حجره خدیجه آمدی و اندک زادی برگرفتی و باز بمعبد کوه حرا خرامیدی و بدین وتیره مدتها ریاض جبروت را بآب اخلاص سرسبز و شاداب میداشت و جز گوهر شب چراغ عرفان
را در لیالی ظلمات ایام نورانی در مخزن باطن روشن نمیگذاشت تا ضمیر منیرش مورد آیات الهی گشته خاطر خطیرش محل ودیعت اسرار پادشاهی آمد روح الامین گوش هوش
او را بدرر الفاظ و کلمات ربانی تزیین داد و معلم و علمه شدید القوی العلوم لدنی در رموز آسمانی سینه بی کینه اش را نمودار لوح محفوظ گردانیده آفتاب نبوت از مطلع لیلی طالع
شد و کوکب رسالت از ذروه جبل حرا تابان گشته انگشت مبارکش بخاتم نبوت زینت پذیرفت و قامت قابلیتش بخلعت خاتمیت آرایش یافت شعر ای گهر تاج فرستادگان
تاج ده گوهر آزادگان * مهر شد این نامه بعنوان تو * ختم شد این خطبه بدوران تو * **ذکر واقعاتی که مقارن بعثت اتفاق افتاد و بعضی از آنها که قبل
از نزول وحی باندک فرصتی روی نمود و برخی بعد از آن صورت باندک مهلتی دست داد** شخصی از انصار سلمه نام روایت می کند
که حبری از احبار یهود روزی در مجلس بنی عبد الاشهل ذکر بعثت و قیامت و حساب میکرد و قوم پرسیدند که علامت صدق این سخن چه باشد گفت پیغمبری از حرم مبعوث گردد گفتند
هنگام آن کی باشد اشارت بمن کرد و گفت این غلام عمر یابد و بملازمت او فائز گردد سلمه گوید که والله روز و شب استظهار می کشیدم تا بصحبت سید کائنات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات رسیدم و از نعمت ایمان محظوظ و بهره ور گشتم و آن یهودی بواسطه حسد ایمان نیاورد من با او گفتم ای فلان تو ما را از ظهور امام و رسول خبر دادی عجب حالتیست که اکنون
او را مصدق نمیداری جواب داد که آن شخص موعود نه اینست شعر اگرچه شمع دین دودی ندارد * چه چشم اعمی بود سودی ندارد * عاصم بن عمر انصاری گوید که سبب اسلام
قبیله ما آن بود که قبل از بعثت اهل کتاب بنابر عداوتی که با ما داشتند با ایشان جدال و قتال می کردیم و ایشان بر سبیل وعیدی گفتند نزدیک باشد که پیغمبری مبعوث گردد و ما متابعت
او نموده بمحاربت شما کمر بندیم و داد دل خود را از شما بستانیم چون دعوت آنحضرت بقوم ما رسید ایمان آوردند و آن جماعت انکار کرده بکفر و ضلالت اصرار نمودند و آیه کریمه
ولما جاءهم کتاب من عند الله الآیه در شان ما و ایشان نازل گشته پیری از بنی قریظه گفت که سبب اسلام من و جمعی از بنی ذهیل خویشان بنی قریظه که با هم بسر می بردند آن
شد که یکی از علمای یهود چند سال قبل از بعثت در میان ما آمد و اقامت نمود و مریض شده در حین سکرات گفت ای قوم باعث رحلت من از وطن مالوف و اقامت درین زمین قحط
و عسرت آن شد که معلوم و محقق داشتم که عنقریب پیغمبری مبعوث گردد و این بلده مبارکه و بقعه طیبه یعنی مدینه مکرمه دار هجرت و سرای مهاجرت او باشد و من بدان نیت
بدین دیار آمدم که شرف خدمت او دریافته در زمره ملازمان آستانش انخراط یابم خود روزگار مساعدت ننمود اکنون وصیت من بشما آنست که چون آن سعادتمند لطف
قدوم ارزانی فرماید باید که هیچ کس در ایمان بردن بر شما سبقت نگیرد که او بسفک دماء اعدای دین و سبی ذریات و نساء مامور خواهد بود و چون حضرت مقدس نبوی بعد از
جنگ احزاب محاصره بنی قریظه نمود من و آن گروه از بنی ذهیل که این سخن از آن حبر شنیده بودیم گفتیم والله این آن پیغمبر است که وعده ظهور او بسمع ما رسیده لاجرم از
حصار فرود آمده مسلمان شدیم و مال و اهل و عیال من و ایشان مصون و محفوظ ماند طلحة بن عبید الله گوید که در بازار بصره به بیع و شرا اشتغال داشتم راهبی که در آن صومعه
بسر میبرد از مردم پرسید که هیچ کس از اهل حرم درینجا هست گفتم یکی از ایشانم و از کعبه آمده ام گفت احمد در مکه ظاهر شده است گفتم احمد کیست گفت پسر عبد الله بن عبد المطلب
و او درین ماه مبعوث خواهد شد و او خاتم النبیین است و از حرم ظهور کند و بهجرت بزمینی نماید که سنگهای آنجا سفید بود و گل آن شوره و درخت خرما در آن موضع فراوان
بود و طلحه گوید این کلمات در خاطر من جای گرفته چون بمکه معاودت نمودم تفتیش کردم که در غیبت من هیچ امری حادث شده گفتند محمد بن عبد الله دعوی نبوت
کرده و ابوبکر بن ابی قحافه بوی ایمان آورده من نزد ابوبکر رفتم و صورت واقعه معروض گردانیدم و مسلمان شدم و ابوهریره گوید که بنی قشم نزد نبی کرد اشتند لشکر

در واقعه میگوید در آن اثنا ناگاه آوازی شنیدند که با تغنی می گفت ای دردمان و او در پی نو آوری پیش بتان می برید و ازانچه من می بینم شما غافل اید و انچه من میدانم
شما ندانید و الهیه پیش خود روشنائی می بینم که ظلمت شب تاریک بدان برود و آن روشنائی پیغمبری است امروز آمده در بالا ترین مرتبه از قبیله بنی هاشم و نبوت در مکه اظهار میکند
و کفر را با سلام مبدل میگرداند حق تعالی او را گرامی میدارد که پیشوائی شایسته است و بنیاد عالیست و چندان توقف نمود که این سخنان را حفظ کردیم آنگاه تو گوی
متفرق شدند و بعد از گذشتن مدتی خبر بعثت و دعوت حضرت رسول بما رسید از ابوهریره پرسیدند که تو نیز خدمت بتان میکردی گفت بلی والحمد لله والمنة که برکت محمد
رسول الله مرا ازان شقاوت خلاص داد و روایت است که روزی شخصی بمجلس عمر درآمد و یکی گفت یا عمر این شخص سواد بن قارب است از اهل یمن که بنابر
ذکر و فخامت قدر امتیاز تمام دارد و یکی از جنیان که همزاد او بود او را از ظهور پیغمبر آخر الزمان خبر داده فاروق متوجه سواد شده پرسید که تو آن کسی که همزاد تو از ظهور
پیغمبر خبر داده گفت بلی یا امیر المؤمنین تا مسلمان شده ام هیچ همزادی بر من منکشف نشد عمر متوجه سواد شده پرسید که اکنون بگوی که آن خبر چه بود گفت شبی خفته بودم که ناگاه
شخصی آمد و پای بر من زد و گفت برخیز و سوار شو که اگر فهمی داری دریاب که رسولی از بنی هاشم و لوی بن غالب رسید و نسیم دولت او همه خلق را بخدا میخواند و از پرستش
او جل جلاله روشن گرداند و بیتی چند بر من خواند راقم حروف گوید مضمون آن ابیات را بعضی از ناقلان سیر بدین وجه ترجمه نموده اند شعر شگفتی در دلم از جنیان ست ٭ که راه
کعبه شان مقصود جانست ٭ بدان چون جن کز ایشان نباشند ٭ پری و آدمی یکسان نباشند ٭ سپه راه هدایت گشته طالب ٭ که تا برگزیدگان گروند غالب ٭ تو نیز از سوی
پیغمبر بشتابی ٭ بدان کامی که میجوئی بیابی ٭ سواد گوید که من این سخن را اعتباری نکردم و گفتم بگذار که تا خواب کنم که دوش بیخوابی کشیده ام چون شب دوم شد باز آمد
ابیات و کلمات شب پیش را تکرار نمود و من او را هیچ اعتبار نکردم و شب سوم آمد همان مقال را تکرار کرد و محبت اسلام در دلم جای گرفت لاجرم روز دیگر متوجه شدم و از
راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی بمدینه هجرت نموده است و هم ازان طریق عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف داشتم و بعد از قطع مسافت چون بدان صوب رسیدم
حضرت رسول را در مسجد یافتم که با اصحاب نشسته بود گفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنو او بگفت پیشتر آی و مرا چندان نزدیک گردانید که زانو بر زانوی پیغمبر نهادم آنگاه
حضرت رسالت پناه فرمود که بیان بگوی که همزادت چه خبر داده است من صورت احوال را بعرض رسانیدم و بعضی از ارباب سیر مجمل منظومات سواد بن قارب را بدین ترجمه
ادا کرده اند شعر تحقیق دیدم یکی خواب دوش ٭ که می گفت در گوش جانم سروش ٭ که آمد رسولی باهل زمین ٭ ز قوم لوی بن غالب یقین ٭ شب دیگر آمد همین را بگفت
سوم شب بکایک دگر راز گفت ٭ چو تحقیق گشت آن سخن در زمان ٭ بگان آمدم سوی حضرت روان ٭ گواهی دهم من که ایزد یکیست ٭ پرستش جز او را سزاوار نیست ٭
رسولی امانت ز رحمان توئی ٭ گرامی ترین رسولان توئی ٭ مرا در ره نمای ای امام سبل ٭ به از خیر لیث ز جنّ و ز کل ٭ ازان روی گشتم ترا من مطیع ٭ که تا روز حشرم
تو باشی شفیع ٭ سواد گوید که چون حضرت مقدس نبوی و اصحاب کرام رضی الله عنهم این کلمات از من استماع نمودند از اسلام من خرم و شادمان گشتند نقل است که چون
کیفیت واقعه معروض فاروق شد برخاست و با سواد معانقه کرده گفت همیشه آرزومند آن بودم که این حکایت از تو بشنوم و امثال این روایات در کتب سیر بسیار
و درین موضع بایراد بعضی ازانها اکتفا نموده آمد **گفتار در نزول وحی و آمدن جبرئیل و خواندن آیات بینات بر آن سرور و خواجه کائنات**
صلی الله علیه و سلم طائفه از نقله اخبار رحمهم الله آورده اند که در مبداء سال چهل و یکم از میلاد با سعادت آن شفیع روز میعاد صلوات الله علیه در روز دوشنبه هفدهم
ماه مبارک رمضان جبرئیل بر سر کوه حرا منکشف و ظاهر شد و بقرائت سوره اقرأ آنحضرت را مامور گردانید و پاشنه خود را بر زمین مالید چشمه آبی پیدا شد و بحضرت رسول
وضو ساختن و نماز گزاردن بیاموخت و بقولی آنکه تعلیم وضو و نماز در روز سه شنبه که دوم روز بعثت بود از جبرئیل محقق گشت و بعضی از ناقلان خبر چنین گفته اند که
حضرت ختمی پناه در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی نزد او آمده گفت اقرأ آنحضرت فرمود که ما انا بقاری نیستم من خواننده جبرئیل او را بفشرد و فرو گذاشت
صعب چنانکه گمان برد که مقدمه موت است و باز گفت اقرأ و همان جواب شنید بار دیگر حضرت مقدس نبوی را بفشرد و چون سه نوبت این صورت واقع شد جبرئیل
گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یکی از علما گوید که در فشردن اول صفات نفس اماره
از ذات بی همالش محو گشت و در فشردن ثانی صفات نفس لوامه از جسد مبارکش دور گردید و در غطه ثالث چون قلب محل صفات متضاده و مستقر ملکات متباینه است
و خیر و شر دران مورد و لمعات ایمان و تمویهات شیطان دران مضیقه متوارد میشود و غلبت حضور و اجتهاد و قصور منکشف میگردد و هر چند نفس قدسی و دل مبارک
حضرت مقدس نبوی ازین صفات ذمیمه منزه و مبرا بود اما بر حسب خلقت انسانیت و مماثلت بشریت تلقی کلام حق را از تطهیر صفات بشری و تنزیه از لوازم تخلق
چاره نباشد شعر عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد ٭ که دارالملک معنی را مجرد بیند از غوغا ٭ زمره از ارباب سیر آورده اند که چون این صورت واقع شد

آنحضرت گمان برد که ببعضی از صفات نا ملایم مثل کهانت و جنون منصف خواهد گشت بنابرین قصد تدلی نمود تا خود را از آنجا بیندازد و چون بمیان کوه رسید ندائی شنید
که یا محمد محمد نظر بر جانب آسمان انداخته جبرئیل را بصورت مردی دید که هر دو قدم بر افق نهاده بود و می گفت یا محمد انت رسول الله و انا جبرئیل و این معنی حضرت را از انجاز عزیمتی
که مستمر داشت مانع آمده روی بهر طرف که آوردی آن ملک مقرب را در برابر نظر خود یافت و بعد از وقوع آن قضیهٔ عظمی و موهبت کبری بمنزل مقدس آمد خدیجه گفت یا ابا القاسم
کجا بودی که هر چند قاصدان بطلب تو فرستادم ترا نیافتند آنحضرت صورت واقعه را تقریر کرده فرمود که انی اخاف ان اکون کاهنا خدیجه گفت معاذ الله خداوند ذو الجلال
در باره تو جز خیر و خوبی ارزانی نخواهد داشت و من امیدوارم که پیغمبر این امت تو باشی آنگاه خدیجه نزد پسر عم خویش ورقة بن نوفل که یکی از علمای نصاری بود و بر کتب
و در باب اعتنا داشت رفته احوال گذشته را باز نمود و ورقه گفت بدان خدائیکه نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر تو درین قول صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود
و جبرئیل ناموس اکبرست که بموسی و عیسی نازل میشد و بعد از آن حضرت رسول با ورقة بن نوفل ملاقات کرده واقعه خود را بیان فرمود ورقه سوگند خورد که جبرئیل ناموس
اکبرست که بموسی وحی آورد و تو پیغمبر این امت خواهی بود و هر آینه قوم ترا تکذیب کنند و اخراج نمایند و با تو در مقاتله آیند و من اگر آن زمان را دریابم معاونت تو می نمایم
آنحضرت مطمئن خاطر گشته بمنزل مقدس مراجعت نمود و روزی در غار حرا تکیه کرده بود که جبرئیل از عقب او در آمده پای بر روی زد و رسول راست بنشست و اطراف
و جوانب خود را ملاحظه نمود هیچ کس را ندید باز تکیه فرمود و جبرئیل بار دیگر پای خود بروی زد و گفت ای محمد برخیز آنحضرت برخاست شخصی را دید که از پیش سر حضرت
پیغمبر در پیچید او در حال شد چون بمیان مروه و صفا رسید آن مرد پاهای خود را در زمین محکم کرد و سر بآسمان کشید و بالهای خویش گسترانیده مشرق و مغرب را احاطه نمود
و گویند پاهای او زرد و اجنحه او سبز بود و گردن بند از یاقوت احمر در گردن و لؤلؤی از مرجان داشت و موی سرش برنگ مرجان بود و پیشانی با صفا و رخساری نورانی
و دندانهای سفید و براق داشت و در میان دو چشم او کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مسطور بود رسول خدا این شکل و شمائل مشاهده نمود از عظمت خلقت
جبرئیل ترسان شد و گفت رحمک الله تو کیستی که من هرگز از تو بزرگتر و نیکوتر کسی را ندیده ام آن شخص گفت من جبرئیل و روح الامینم که بجمیع انبیا و مرسلین نازل
شده ام ای محمد بخوان حضرت مقدس نبوی فرمود که چه بخوانم که هرگز هیچ نخوانده ام و ندانم جبرئیل حریری از بهشت که بدر و جواهر ترصیع کرده بود از زیر جناح
بیرون آورده بروی مبارک او انداخت و چنانکش بفشرد که نزدیک بود که بیهوش گردد آنگاه آنحضرت را گذاشته باز گفت ای محمد بخوان حضرت ختمی پناه
جواب اول گفت جبرئیل او را بدستور سابق با خود منضم گردانیده بفشرد و در روایت اشهر سه نوبت این قبیل مقال واقع شد و در نوبت چهارم گفت اقرأ باسم
ربک الذی خلق خلق الانسان من علق و در روایتی دیگر آنکه نوبت سوم که جبرئیل فرمود اقرأ آنحضرت تمنای موت کرد تا بار دیگر صعوبت فشردن بوی نرسد درین
اثنا جبرئیل پاشنه پای بر زمین زده چشمه آبی ظاهر شد خود وضو ساخت چنانچه متعارف ست و رسول را تعلیم داد تا وضو ساخت جبرئیل پیش رفته حضرت رسالت اقتدا بوی
کرد و دو رکعت نماز بگزاردند و از آن وقت نماز بر آنحضرت فرض شد گاه و بیگاه دو رکعت نماز گزاردی تا آن زمان که صلوات خمس در اوقات مکتوبه معین گشت و چون بعد
از ادای صلوات جبرئیل غائب شد حضرت مقدس نبوی بخانه مراجعت نمود و در کوفت خدیجه در باز کرده با رسول خدا معانقه نمود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد در
تو نوری می بینم که هرگز مثل آن ندیده ام و بوئی از تو می شنوم که هرگز مانند آن نشنیده ام حال خود با من بگوی حضرت رسالت پناه صلعم قضیه را با او در میان
نهاد خدیجه عرض کرد که حق عز و علا ترا گرامی داشته و بقول آنکس در اندرون خانه بتوقف امر فرموده گفت هرگاه جبرئیل بر تو منکشف گردد مرا اعلام نمای و چون جبرئیل
بر آنحضرت ظاهر گشت خدیجه را معلوم شد حضرت رسالت پناه را بر زانوی چپ خود نشانیده پرسید که او را می بینی جواب داد که آری بعد از آن او را بزانوی راست
خود بنشاند همان سوال کرد آنسرور همان جواب داد آنگاه حضرت را در زیر جامه خود در آورده سر مبارک او را از گریبان بیرون آورد و مقنعه از سر باز کرده بپرسید
نمود که او را می بینی فرمود که نه خدیجه عرض کرد که بشارت باد ترا این فرشته ایست گرامی از نزد حضرت ایزد تعالی و تقدس آنگاه خدیجه حضرت را در خانه گذاشته
نزد ورقه رفت که بمدتی پیش ازین تاریخ از دین قریش برگشته نصرانی شده بود و انجیل را نیکو میدانست گفت ای پسر عم مرا از جبرئیل خبر ده ورقه گفت قدوس
قدوس درین شهری که خدا را نمی پرستند ذکر جبرئیل چیست خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بر من نازل شده است ورقه گفت اگر جبرئیل
در زمین نازل گردد خیر و برکت عظیم ظاهر شود و او ناموس اکبرست که بر موسی و عیسی علیهما السلام فرود آمد و وحی الهی میرسانید خدیجه گفت مرا خبر ده که
در توریت و انجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث گردد که یتیم و فقیر باشد و خدای عز و علا او را غنی گرداند و زنی با فخر و حسب متعهد او گردد ورقه گفت
بلی و صفت آن زن صفت تست پرسید که آن پیغمبر صفات دیگر دارد ورقه گفت که از جمله صفات او یکی آنست که همچو عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده با عیسی

انکه ممنوع باد و نیز در سخن آید و سنگ بروی سلام کند و درختان به نبوت او گواهی دهند آورده اند که ورقه با خدیجه گفت محمد را نزد من فرست تا خود حکایت کند احوال
خویش را چون حضرت مقدس نبوی نزد ورقه آمد و صورت قضیه را باز نمود ورقه سه نوبت گفت مژده باد ترا ای محمد بدرستیکه من گواهی میدهم که آن پیغمبری که عیسی
بقدوم او بشارت داده و گفته بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد و آن ناموس اکبر که بموسی فرود آمد بر تو نازل شده است و سر خود نزدیک آنحضرت
برده و پای مبارکش را بوسه داد و گفت عنقریب مامور خواهی شد بقتال و جدال و جهاد کفار کاشکی من آن روز در حیات بودمی که قوم تو ترا از دیار
بیرون کنند تا ترا نصرت و یاری کردمی حضرت ختمی پناه فرمود که آیا قوم مرا بیرون کنند ورقه گفت بلی هیچ آفریده این مقام نیافت الا که او را دشمن داشتند و ایذا
نرسانیدند و بعد از اندک فرصتی ورقه بن نوفل وفات یافت و زمان دعوت در نیافت حضرت فرمود که لقد رأیت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی
مراد از قس درین حدیث ورقه بن نوفل است نقل است که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزد عداس راهب رفت که پیری بود سال خورده عداس خدیجه را تعظیم نموده
از جهت تحشم او استفسار نمود خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل خبری گوئی عداس بسجده در رفته گفت قدوس قدوس در شهری که بعبودیت حق نپردازند ذکر جبرئیل چرا
چون بار دیگر گفت مرا از جبرئیل خبری گوی عداس گفت بخدا سوگند که من ترا خبر ندهم تا نگوئی که این سخن از کجاست خدیجه گفت بشرط آنکه این سخن را با کس نگوئی عداس
بهمین حلیه پیمان بسته خدیجه فرمود که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب میگوید که جبرئیل بمن نازل شده است عداس گفت جبرئیل ناموس اکبر است و او وحی بموسی و عیسی آورده و اگر
درین منزل نزول کند خبری عظیم درین دیار ظاهر گردد ولیکن ای خدیجه میباید که از مس شیطان و سببی و جنونی بروی ظاهر شده باشد این کتابه را بگیر و نزد
وی بر تا زیارت کند و از آفات شیطان سالم ماند و اگر حمائلی باشد از زیارت این کتاب هیچ مضرت بوی نرسد چون خدیجه کتاب عداس بتبرک آنسرور آورد و
جبرئیل در آن حالت سوره مبارکه ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون بر آنحضرت می خواند خدیجه از استماع آیات بینات خرم گشته یا رسول خدا گفت
پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا نزد عداس رویم پس حضرت با خدیجه بپیش عداس رفتند و عداس حضرت ختمی پناه را بر تر خود نشاند و جامه از پشت مبارک او برداشت
و خاتم نبوت را در میان کتفین او درخشان دید فی الحال عداس بسجده رفت و سر از سجده برداشت و گفت قدوس قدوس ای محمد و الله آن پیغمبری که موسی و عیسی
ببعثت او اشارت کرده اند و بشارت داده اند توئی و الله که اگر در ان زمان که دعوت خلائق کنی من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که ای نبی الله
ترا هیچ چیز امر فرموده اند جواب داد که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلائق مامور گردی و مردم ترا بتکذیب متهم دارند و بالضرورت ازین شهر هجرت کنی و ملائک
ترا نصرت دهند و در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سوره اقرا بآنحضرت خوانده غائب گشت آنحضرت بخانه خدیجه آمد و گوشت شانه اش می لرزید و میگفت زملونی
و دثرونی یعنی بپوشانید مرا چیزی بر سر آنحضرت پوشانیدند تا ترس زائل شد نقل است که چون حضرت مقدس نبوی بعد از نزول وحی بخانه آمد و با خدیجه فرمود که
بر نفس خود می ترسم خدیجه گفت خدای تعالی ترا اندوهناک نگرداند که بصلۀ رحم قیام می نمائی و بصدق گفتار موصوفی و بار عیال می کشی و شرائط ضیافت بجای
آری و خلائق را در حین نزول حوادث و نوائب مدد می نمائی آنگاه خدیجه نزد ورقه رفت و صورت حال باز نمود و حکایتی که سابقا مسطور شد از وی شنید گویند
که بعد از نزول وحی و تعلیم وضو و نماز مدتی مدید وحی منقطع شد و حضرت مقدس نبوی ازین معنی ملول و محزون می بود چنانچه چند نوبت قصد کرد که خود را از قلۀ جبل
بیندازد و هر بار جبرئیل حاضر می شد و می گفت ای محمد تو پیغمبر خدائی بحق و بدین سخن دل مبارکش تسکین می یافت و خاطر عاطرش را اطمینانی دست میداد و بخانه
می آمد از جابر بن عبدالله روایت می کنند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در زمان فوت وحی براهی میرفتم که ناگاه از آسمان آوازی شنیدم
چشم بالا کردم فرشته را دیدم که در غار حرا بمن نازل شده بود دیدم که بر کرسی در میان آسمان و زمین نشسته است خوف و وحشتی از وی بمن راه یافت و بخانه
رجعت کردم و گفتم زملونی و دثرونی مرا بچیزی بپوشانید و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر بعد از ان وحی شد

ذکر کیفیت نزول وحی و اشارت به بعضی اقسام آن

یکی از ان جمله خواب راست است چنانچه در اخبار آمده که رویای صادقه یک جزو
از چهل و شش جزو نبوت است و عائشه روایت کرده که اول ما بدئ به رسول الله الرویا الصادقة و دیگر آنست که جبرئیل بی آنکه متمثل شود بصورت غیر هیأت
اصلی خود ظاهر شدی و پیغام الهی رسانیدی و دیگر آنکه جبرئیل بصورت اشخاص انسانی بر آنحضرت منکشف شدی و آیات قرآنی و کلام ربانی بر وی خواندی و دیگر
از پی آنکه حضرت مقدس نبوی جبرئیل را به بیند امور خفیه را از دل مبارکش القا کردی قال الله تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین و دیگر
آنکه نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی شبیه باواز جرس بودی و این صورت اشد و اصعب صور وحی بودی چنانچه در ان حال اگر شتری که در زیر ران داشتی

بر دو دستش ختم شدی عائشه گوید که در سرمای قوی دیدیم که وحی بر آنحضرت فرود آمدی از غایت صعوبت عرق از پیشانی مبارکش متقاطر شدی آورده اند که روزی حضرت رسالت در فضای خانه کعبه نشسته بود که عثمان بن مظعون آمد و تواضعی نمود آن سرور فرمود که بنشین عثمان نشسته سخن گفتن آغاز نمود که ناگاه حضرت رسالت روی بالا کرده نظر مبارک بآسمان بینداخت آنگاه بطرف زمین نگاه کرده بپهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض نمود مانند کسیکه تعلیم اشتغال نماید اشارت بسر کرد و بعد از زمانی نظر بسوی آسمان انداخت آنگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله هرگز ترا بدین صفت مشاهده نکرده بودم که امروز دیده ام فرمود که رسول از حضرت رب العالمین آمد و پیغامی رسانید پرسیدم چه بود آنحضرت فرمود ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت از آن وقت باز ایمان در دل من قرار گرفت و محبت حضرت رسول بر ضمیرم استیلا یافت نقل است که ذوالنورین گفت روزی پیش رسول خدا نشسته بودم و آن سرور پهلو و زانو بر زانوی من نهاده و آیه کریمه لا یستوی القاعدون من المؤمنین خواند و من نوشتم در این اثنا ابن ام مکتوم نابینا در آمد و گفت یا رسول الله اگر من بغزا روم نتوانم رفت و عذر من کوری چشم من است فی الحال کلمه غیر اولی الضرر نازل گشت عثمان گفت بدن مبارک آنحضرت چنان از بار نزول وحی گران شد که خوف آن شد که ران من شکسته شود مخفی نماند که امثال این حالات در قسم پنجم از وحی روی نمود ذکر طائفه از سعادتمندان که در بدایت بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدولت عرفان فائز شدند باتفاق علمای امت اول کسیکه قامت قابلیت او بخلعت ایمان مشرف گشت خدیجه بود و جمهور اهل تحقیق بر آنند که بعد از خدیجه علی ابن ابی طالب بمنقبت ایمان و استسعاد یافت آنگاه زید بن حارثه که آن مولای خواجه کونین بود باحراز این موهبت سرفراز شد و بعد از آن ابوبکر قبول دین را تصدیق نمود و توفیق میان روایاتی که آورده شده که اول کسیکه به نبوت سید ابرار اقرار کرد او بود و اول کسیکه بسید ابرار اقرار کرد علی مرتضی بود و نخستین کسیکه با آنحضرت گروید زید بن حارثه آنست اولیت این سه بزرگوار در التصدیق قول احمد مختار علیه صلوات الله الملک الجبار اضافیست یعنی صدیق اکبر اول رجال است در تصدیق پیغمبر و علی مرتضی اول صبیان بود در رسیدن بسر چشمه عرفان و زید بن حارثه اول موالیست در قبول این و آمد و اولیت خدیجه را احتیاج بتاویل نیست و بیمن انفاس متبرکه ایشان عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و سعد ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف که از عشره مبشره اند بمجلس حضرت ختمی پناه آمده زبان بکلمه طیبه جاری گردانیدند گویند که چون صدیق مسلمان شد روز دیگر ابو عبیده جراح و ابو سلمه مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم را بخدمت سید الثقلین آورد تا مومن و موحد مسلمان شدند و آنگاه عمار بن یاسر و مادرش سمیه و عبیده بن حارث بن عبد المطلب و سعد بن لقیل ابن ام عمرو و بلال و صهیب و خباب بن ارت و عبد الله مسعود الهذلی و عامر بن فهیره و حبیس بن حذافه و خالد بن سعید العاص و عباس بن ربیعه و عبد الله بن جحش الاسدی و جمعی دیگر از رجال و نسوان که اسامی ایشان در کتب سیر مسطور است بتدریج ایمان آورده اند ذکر سبب تعهد و تربیت

حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم علی مرتضی را کرم الله وجهه و اطلاع ابوطالب به بعثت حضرت و اتباع پسر خویش

ائمه اخبار آورده اند که نوبتی در مکه قحطی عظیم پیدا شد و در میان قریش غلامی غریب روی نمود و در آن زمان ابوطالب را اندک مالی بود و بسیار عیال لاجرم حضرت مقدس نبوی با عباس که بکثرت مال امتیاز از اقران داشت فرمود که ابوطالب صاحب عیال و تنگ حال است مصلحت آنست که در این قحط سال بتخفیف وی کوشیم و هر یک فرزندی از فرزندان او بخانه خود آورده نگاه داریم عباس را این سخن موافق افتاده در خانه ابوطالب آمدند و صورت حال خود در باب اخذ اولاد باز نمودند ابوطالب گفت عقیل را بمن گذارید و باقی شما دانید چون ایشان در این باب مرخص شدند حضرت ختمی پناه علی را اختیار نموده بمنزل مقدس برد و عباس جعفر را بخانه آورد و علی در کنف رعایت سید کائنات نشو و نما یافت تا ده ساله شد و چون جبرئیل بر آن سرور نازل گشت و باداء صلوات و در کعتی مامور شد در خلال این احوال روزی علی مرتضی دید که آنحضرت و خدیجه نماز می گذارند و هیچ چیز در برابر ایشان در حین سجود نبود از این معنی متعجب شده بعد از فراغ ایشان از اداء صلوة پرسید که ای محمد این چه کار است که می کنی حضرت فرمود که این دینی است که الله تعالی برای خود گزیده و میخواهم ترا بسوی خدائی که شریک ندارد دلالت نمایم علی در همان روز ایمان آورد و بروایتی گفت من مستعد هیچ امری نمیشوم تا مشورت با بوطالب نمی نمایم و بنا بر آنکه حضرت رسالت پناه مکروه داشت که در آن روز این امر فاش شود فرمود یا علی ان لم تسلم فاکتم علی فمکث تلک اللیل والقی الله فی قلبه الاسلام و چون محبت اسلام در خاطر قدوهٔ اهل عرفان جای کرد روز دیگر علی الصباح با سرور انبیا گفت ماذا عرضت علی حضرت فرمود که گواهی دادن بآنکه خدا یکیست و بیزاری جستن از لات و عزی و ابرا نمودن از انداد علی فاسلم مکانه در فضائل اهل بیت مسطور است که حضرت

مقدس نبوی در روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه که دیگر روز بعثت بود بدولت ایمان استسعاد یافت و حال خود را از ابوطالب پنهان میداشت و با حضرت رسول در زوایای شعاب نماز می گذارد و اتفاقاً روزی ابوطالب ایشان را جسته بیافت و از فاطمه مادر علی حال پسر پرسید جواب داد که علی ملازمت محمد بسیاری نماید می ترسم که التماس امری کند که در ملت آبا و اجداد عاری کالاحق شود ابوطالب گفت پسر من در مثل این امور بی مصلحت و مشورت من خوض نمی نماید پس ابوطالب بجستجوی مشغول شده مصطفی و مرتضی را در شعبی یافت که آنحضرت نماز عصر می گذارد و امیر المؤمنین علی باطراف و جوانب نظر می انداخت چون پدر را دید از خوف لرزه در دست و پایش افتاد ابوطالب از پیغمبر پرسید که این چه دین است آنحضرت فرمود که این دینیست که خدای تعالی از برای ذات خود برگزیده است و از برای اظهار آن پیغمبران فرستاده آنگاه سرور کائنات عم خود را بمتابعت ملت حنیف و معاضدت خویش خواند ابوطالب گفت نفس من بازمیزند که ترک دین آبا خود کنم و از کیش بت پرستی و دین عبد المطلب اعراض نمایم لیکن تو درین امر که مبعوث شده ثابت قدم باش که تا من در وقت حیاتم بمعاونت تو می پردازم و ترا بدست هیچ دشمن نسپارم و از شر اعدا نگاه دارم تا خدای تعالی تمام کند مهمی که ترا بآن فرستاده و بعد از آن روی بمرتضی علی آورد گفت ای علی ترا باک نیست که متابعت ملت ابن عم خود نموده و دینی که مختار است اختیار کنی چه حضرت خداوند جل ذکره حافظ و نگهبان و جارست و پاسبان شماست و در روایتی چنانست که روزی ابوطالب با پسر خویش جعفر در شعبی در آمد و دید که حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین علی نماز می گذارند ابوطالب جعفر را گفت که صل جناح ابن عمک و خود قیام نمای و جعفر باشارت ابوطالب در پهلوی پیغمبر بایستاد و با وی نماز گذارد و حضرت ختمی پناه در باره وی دعا فرمود وصل الله الیک جناحین تطیر بهما فی الجنة لاجرم حق جل و علا دعای حبیب خود را باجابت مقرون گردانید و در غزای موته او را بشهادت رسانیده دو بال با وی ارزانی داشت تا بدان در فرادیس جنان طیران نماید و بواسطه این معنی آن سعادت مند را جعفر طیار خوانند نقل است که چون ابوطالب جعفر را بمتابعت پیغمبر امر فرمود آنحضرت خوشحال و مسرور گشت و ابوطالب بخانه مراجعت نمود فاطمه بنت اسد مادر علی مرتضی از وی پرسید که پسر تو در کجاست گفت با وی چه می پرسی جواب داد که کنیزکی مرا خبر داده که او را دیدم که در فلان شعب نماز میگذارد با محمد تو را امید آنست که علی غنائی کرد ابوطالب گفت خاموش باش و دست از وی بدار والله که او احق است در یاری نمودن محمد پسر عمم او و اگر نفس من در ترک دین عبد المطلب مطاوعت نمودی هر آینه متابعت وی کردمی و قریش این سخن را شنیده عظیم شمردند و بر ایشان شد نزدیکی از ثقات گوید که نوبتی برسم تجارت در موسم حج بمکه آمدم و در آنجا از عباس متاعی میخریدم ناگاه از خیمه بزرگ که نزدیک او بود شخصی بیرون آمد و احتیاطاً آفتاب کرده نماز شروع کرد و در عقبش زنی و پسری بعد طلوع بیرون آمده اقتدا کردند من از عباس پرسیدم اینها چه کسانند گفت این مرد محمد بن عبد الله است و برادر زاده من و آن زن منکوحه او خدیجه بنت خویلد است و آن پسر هم برادرزاده من علی بن ابی طالب است گفتم این چه کارست که می کنند گفت نماز می گذارند و محمد دعوی پیغمبری می کند و میگوید که ممالک قیصر و کسری بر روی است من گشوده خواهد شد تا حال دیگر غیر این دو شخص کسی متابعت او نکرده اند راوی این حکایت بعد از مدتی اسلام آورده می گفت که اگر در آن زمان ببیعت اسلام و توحید فائز شدمی بعد از علی وحید زمان خود بودمی و از علی مرتضی منقول است که گفت صلیت مع النبی قبل الناس تسعاً سبعاً ذکر اسلام ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعد از حال این خجسته مآل که آفتاب عنایت ازلی بر باطن او پرتو انگند اقوال متعدده بنظر رسیده از آنجمله یکی آنست که ابن حمدان در تاریخ خویش آورده که بعد اسلام زید بن حارثه صدیق در راه پیش رسول الله آمده پرسید که آیا راست است آنچه از تو بما رسانیده اند که نفی اله ما کرده و عقلای ما را از سفها شمرده و تکفیر آبا و اجداد ما اشتغال نموده حضرت مقدس نبوی فرمود که یا ابا بکر من رسول خدایم و نبی او مرا فرستاده تا تبلیغ رسالت کنم من ترا بخدای یگانه میخوانم که نیست او را ندا برد و بخدا سوگند که این سخن حق است آنگاه آیتی چند از فرقان بزبان معجز بیان گذرانید و صدیق ایمان آورد و در مستقصی از قاسم بن محمد نقل کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظرت الا ابا بکر فانه لم یتلعثم ای بان یتوقف فی قبول ایمانه چون ابوبکر بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصائل پسندیده و صفات ستوده معروف بود و بلوازم مهمانداری و شرائط ضیافت در مکه عدیل و نظیر نداشت و قریش با او الطف تمام داشتند و بمصاحبت او معروف میداشتند و در عظائم امور از رای صائب و فکر ثاقب او استعانت می نمودند و چون اعلم همه در فن انساب و تاریخ بود از مایان خلق بخدمت او مبادرت می نمودند و اخذ فواید می کردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و دوستان موافق صحبت میداشت او را براه راست و طریق صواب دلالت کرد و بامارات واضحه و علامات صدق لایحه قول حضرت نبوی را بر رای ایشان جلوه داد تا جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بحسن همت مبارکش از بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رسیدند چنانچه اسامی ایشان درین اوراق مثبت گشت **ذکر ممنوع شدن**

شیاطین از آسمان بعد از بعثت پیغمبر آخر الزمان و تنبیه خسرو پرویز پادشاه ایران آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بر آسمان
آسمان صعود مینمودند و هر یک در مقامی معین قرار گرفته گوش بر آسمان مینهادند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث زمان می شنیدند و هر یک کلمه حق را با چند کلمه باطل مخلوط ساخته بخلق
میرسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت گذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب آسمان و استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول گشتند و اول طایفه
که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طائف بودند و هر کس از آن جماعت بقدر طاقت و توان جهت ذبح بهائم گوسفندان و شتران کشتن آغاز نهادند تا بمرتبه رسید که نزدیک بود که اثری از مواشی
ایشان نشان نماند آنگاه باهم گفتند که اموال ما همه در معرض تلف آمد و از ستارهای آسمان هیچ کم نشد لاجرم باتفاق از ذبح و قربان اعراض نمودند منقول است که ابلیس این امر را مشاهده کرد
گفت در زمین واقعه روی نموده است و بجهت کشف حقیقت حال عفریتان را امر فرمود تا از هر بقعه مقداری خاک آوردند و یکیک را بوی میکرد و می انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید
گفت امری درین زمین حادث شده است و از بوی خاک آتش حیرت در دل بدنهاد آن لعین افتاده دود حسرت بدماغ او راه یافت و از جمله وقایع که در زمان بعثت دست
داد تنبیه خسرو پرویز بود و مجمل این مفصل آنکه صباحی سر از خواب گران برداشت دید که کنگره طاق ایوان راه یافته است ازین جهت حزین و اندیشناک شده کاهنان
و منجمان را طلبیده فرمود که احتیاط کنید که این صورت علامت چه چیز بوده است و لوازم بود و ایشان بعد از تامل در اوضاع فلکی گفتند که دانا خداست ولیکن چنان
می نماید که نافذ فرمان روائی از زمین تهامه و ولایت حجاز بیرون آید که ملت او شرق و غرب عالم را احاطه کند و عرصه ربع مسکون از عدل او معمور گردد و دشمن منابر
و وجوه دنانیر در اطراف عالم باسم مبارک و القاب همایونش زیب و زینت پذیرد و بشرق خطبه مرصع کنند در عالم بضرب سکه بنامش زنند بر دینار ۵ حسن بصری روایت
کند که صحابه کرام از حضرت خیر الانام پرسیدند که حجت خداوند جل و علا در ارسال تو بر کسری چه باشد آن سرور فرمود که حق تعالی فرشته را فرستاد تا دست از دیوار قصر او بیرون
کرد و از نور دست او همه خانه روشن گشت و کسری از آن بترسید فرشته گفت مترس که حق تعالی پیغمبری فرستاده و کتاب خود بوی داده متابعت او کن تا دنیا و آخرت تو بسلامت
ماند یکی از ثقات روایت کند که خسرو پرویز در حجره خفته بود که ناگاه چون ملکی را بصورت بشر فرستاده تا بر بالین کسری عصا بر دست گرفته بایستاده گفت ای کسری مسلمان میشوی
یا این عصا را بشکنم کسری گفت بهل بهل و مشکن فرشته بازگشت خسرو حاجب و دربان طلبیده عتاب آغاز کرد که این شخص را چرا گذاشتید تا نزد من آمد همه سوگند یاد کردند که
با این شخص ماندیم و کسی را راه نداده ایم و بعد از یکسال باز همان فرشته بر خسرو ظاهر شده او را باسلام خوانده چون ایمان نیاورد عصا را بشکست و آخر الامر خسرو را کشتند و در
کتب سیر مسطور است که خالد نامی که یکی از رؤسای مجوس بود و در آخر حال در زمره اهل اسلام انتظام داشت گفت که چون خسرو سوار شدی دو شخص سواره پیش پیش میرفتند
و بروایتی از چپ و راست او میرفتند و لحظه بلحظه با وی می گفتند ای خسرو تو بنده و بنده زاده خدائی و خدای تعالی پادشاه است او بسر اشارت کردی که چنین است روزی آن
دو شخص بدستور معهود با وی میرفتند و این کلمه می گفتند و در رفتن و باز آمدن مطلقا آثار تصدیق از وی مشاهده نمیکردند و ایشان متغیر شده شکایت بموبد موبدان بردند
و موبد در خلوت هیچ کس او را از ملاقات خسرو منع نمیکرد در خلوتخانه خسرو درآمد تا با او درین باب سخن گوید اتفاقا پرویز آن زمان در خواب بود و از آواز پای موبد بیدار
شد و با وی خطاب کرد که چرا مرا بیدار کردی و نگذاشتی که خواب من تمام شود چه در واقعه دیدم که مرا از آسمان هفتم گذرانیدند و بنزد حضرت عزت جل جلاله بردند و شخصی را
مشاهده کردم که ردائی بر دوش و ازاری در پای در آن مقام ایستاده بود حضرت عزشانه با من میگفت که مفاتیح خزائن روی زمین را باین شخص بسپار سخن بانجا رسیده بود
که از آواز پای تو بیدار شدم منقول است که صاحب ردا و ازار پیغمبر ما بود صلی الله علیه و آله و سلم **ذکر دعوت فرمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خلق
را در خفیه و بعد از آن آشکارا کردن آن سرور تبلیغ رسالت خود را باسود و احمر بامر حضرت حق عز و جل** آورده اند که مدت سه سال
حضرت مقدس نبوی مردم را در خفیه بقبول شریعت مطهر دعوت میکرد و یک یک و دو دو باسلام در می آمدند چون زمان مذکور منقضی شد آیه کریمه فاصدع بما تؤمر واعرض عن
المشرکین نازل شد حضرت ختمی پناه در آشکارا خلایق را بقبول دین قویم و سلوک طریق مستقیم خواندن گرفت و چون آیه و انذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن
اتبعک من المؤمنین فرود آمد حضرت خاتم الانبیا و سید اصفیا بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که یا معشر قریش قوم بجد تمام مبادرت نموده از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که
اگر من شما را خبر دهم که لشکری در عقب این عقبه اند و می خواهند که بر شما شبیخون ساخت آرند مرا درین قول مصدق میدارید قریش جواب دادند که آری چه تو متهم بدروغ
نیستی و غیر از صدق و راستی امری از تو مشاهده نکرده ایم آنگاه حبیب ملک منان و رحمت عالمیان فرمود که شما را می ترسانم از عقوبت سخت ابو لهب بن عبد المطلب
گفت تبا لک سائر الیوم ما جمعتنا الا لهذا لاجرم سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد و در بعضی روایات چنین است که چون حضرت مقدس نبوی بکوه صفا بر آمد و ندا فرمود که
یا آل قریش مردم مجتمع گشتند روی مبارک با ایشان آورده فرمود که هل عرفتمونی بالکذب فیکم قالوا لا قال فاعلموا ان الله بعثنی الیکم رسولا و قرا علیهم یا ایها

انی رسول الله الیکم جمیعا ابولهب گفت برادرزادهٔ من دیوانه شده است گوش بقول او مکنید مردم متفرق شدند در فضائل اهل بیت از علی رضی الله عنه نقل کرده اند که
فرمود چون آیهٔ کریمه وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت حضرت رسول مرا امر کرد که طعامی ترتیب کنم و قدحی شیر مهیا سازم و خویشان نزدیک تر او را که ایشان
شده بود مجمع آوردم و من چهل کس که از اقربای آن سرور بودند بارسم ضیافت استدعا نمودم ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب ازان جمله بودند و چون طعام
حاضر کردم آنحضرت مقداری گوشت بدست مبارک گرفته بعضی را تناول فرموده و باقی را در حوالی طبق نهاده فرمود بخورید باسم الله همهٔ ایشان طعام خوردند
سیر خوردند بدان خدائی که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که یکی از ایشان آن مقدار طعامی که حاضر ساخته بودم تنها تناول توانستی نمود و آن قدحی شیر که یکتن
را کفایت نمودی مجموع خوردند و سیراب گشتند بعد از اکل و شرب پیش از آنکه حضرت رسول تکلم فرماید ابولهب روی بقوم آورده گفت ای قوم برخیزید مبادا آن
کس که صاحب شماست یعنی محمد که سحر کرده است آنگاه با حضرت پیغمبر گفت که قریش را طاقت مقاومت اهتمام قبایل عرب نیست و سرانجام این مهم آنست که بنی هاشم را
حبس کنند تا هرگز روی عیش و خرمی نه بینند این صورت بر ما آسان تر است از آنکه مجموع عرب بجدال و قتال ما کمر بندند و هیچ کس با بنای پدر و قوم و عشیرت این
بدی بینند شنیدی که تو اندیشیدی حضرت رسول را این سخن از ابولهب دشوار آمده سکوت را التزام نمود و قوم متفرق گشتند حضرت مرتضی گوید که نوبت دیگر رسول خدا
فرمود که ای علی این مرد یعنی ابولهب در کلام مسابقت کرد و کلام آن بود که شنیدی بار دیگر مثل آن طعام آماده ساز و من بموجب فرموده عمل نمودم و چون قوم و
عشیرت آنحضرت حاضر گشتند و از خوردن و آشامیدن فارغ شدند رسول خدا ابتدا بثنای آفریدگار و شهادت بوحدانیت او فرمود و بخدا سوگند که اگر با همه خلق دروغ گویم
با شما نخواهم گفت بدان خدائی که جز وی دیگر خدائی نیست و مرا براستی برانگیخته است که من رسول خداوندم بسوی شما و بسوی کافهٔ خلایق والله که شما بمیرید چنانچه در
خواب میروید و برانگیخته خواهید شد چنانکه بیدار می گردید و هر آینه بدانچه عمل نمائید محاسب شوید و جزای احسان و پاداش بدی خواهد بود و امیرالمؤمنین علی گوید گفتم
یا رسول الله منکه از ایشان بسال خردترم ترا تصدیق نمودم و بتو گرویدم و بجان در خدمت تو کوشیدم خاک قدم ترا بکحل الجواهر نظر و چشم رسول مرا نوازش
فرموده و فرمود که این برادر منست و وصی من سخن او بشنوید و از فرمان او تجاوز جایز ندارید امیرالمؤمنین علی فرمود که چون سخن بدینجا رسانید قوم برخاستند خندان
زنان با ابوطالب گفتندی که دیدی محمد پسر ترا بر تو مهتر ساخت و ترا مأمور گردانید منقول است که در آن اوان که حضرت مقدس نبوی خلایق را دعوت می فرمود و لوم
باصنام که قریش آنرا التزام نهاده بودند میکرد و مفتر آبا و اجداد ایشان که بی زاد ایمان روی بسفر آخرت نهاده بودند بیقین می نمود قوم نیز متعرض آن حضرت می گشتند
و چون بر محافل قریش میگذشت می گفتند این پسرزادهٔ عبدالمطلب است که از آسمان خبر میدهد و مقیمان عالم بالا با او سخن می گویند چون بدین مرتبه چندگاه بگذشت
و آیات فرقانی مشعر بعیوب الههٔ باطلهٔ قوم و مبنی بر آنکه پدران ایشان که بی حلیهٔ ایمان از دنیا رحلت کرده اند جای ایشان درکات جحیم است و چون کتاب مجید نازل
گشته بنیاد عداوت و دشمنی کردند و در آزار سید ابرار و صحابهٔ کبار کوشیدن گرفتند

ذکر آزار اشرار حضرت خیرالانام را صلوات الله علیه و آله و قوم مهتدین صحابهٔ کرام را رضوان الله تعالی

از جملهٔ مشرکان که ملال بسیار بآنحضرت رسالت پناه میرسانیدند یکی ابولهب بود و دیگر عقبه بن معیط که
همسایگی آنحضرت بسر می بردند و این دو شر الناس نجاسات و حدث در راه رسول الله می انداختند و آنحضرت قاذورات را از طریق دور افکنده برفق و مدارا
منطق می فرمود که ای بنی عبد مناف این چه همسایگیست که با من می کنید طارق بن عبدالله گوید که نوبتی رسول را در سوق ذی المجاز دیدم که باواز بلند می گفت ای مردمان
بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا فلاح یابید و شخصی از عقب او میرفت و سنگ بوی می انداخت و می گفت که گوش باین کذاب مکنید من پرسیدم که این شخص کیست که
مردم را بتوحید می خواند گفتند محمد بن عبدالله است گفتم که این مرد کیست که سنگ بروی میزند جواب دادند که عم وی عبدالعزی یعنی ابولهب است اقارب کالعقارب
فی اذاها؛ فلا تفرح بعم او بخال؛ فکم عم یکون الغم منه؛ وکم خال عن الاحسان خال؛ و روایتست که حضرت مقدس نبوی در موسم حج خود را بر قبایل عرب عرض میکرد و
می فرمود کیست که مرا حمایت و مساعدت کند تا تبلیغ رسالت پروردگار خود پردازم و بهشت او را باشد جمعی از اعدای دین در سرهای راه باعراب ملاقات میکردند
و می گفتند زنهار که از محمد احتراز نمائید تا شما را نفریبد و سخنان متنوع با آنحضرت می گفتند و اموری که مناسب مرتبهٔ نبوت نبود چون کهانت و سحر و جنون و غیر ذلک منسوب
می ساختند و حضرت ازین سخنان ناملایم بسیار ملول و محزون می شد و حق عز و علا جهت تسلی خاطر انورش آیات بینات که دال بود بر برائت او ازین مفتریات می فرستاد
و آن سرور بعنایت ازلی واثق گشته دست در عروهٔ وثقی صبر و تحمل زده همگی همت بر اعلای کلمهٔ حق و تحریض خلق بر عبادت قادر مطلق و ترک اصنام و اوثان
مصروف میداشت و سرگشتگان بادیهٔ جهالت را بسرچشمهٔ معرفت دعوت می فرمود و بر ایذاء فجار و کفار مصابرت می نمود و از جمله بی ادبیهای قریش که موجب

دبال وزکال ایشان شد یکی آن بود که روزی حضرت مقدس نبوی در پیش خانهٔ کعبه نماز می گذارد ابوجهل بن هشام و جمعی از قریش در صحبت او بودند که چشم ابوجهل بر مشیمهٔ
شتر که آنرا اسلا گویند افتاده گفت کیست که برود و این مشیمهٔ پرخون را با سرگین بجیبان بیاورد و در زمانیکه محمد سر بسجود نهد او را در میان دو شانهٔ او گذارد آن بدبخت دنیا
و آخرت عقبه بن ابی معیط که در غایت شرارت بود برای آنحضرت این حرکات شنیعه را اقدام نمود خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سر از سجده برنداشت
فاطمهٔ زهرا خبردار شده آمد و مشیمه را برداشت چون آن مهتر کائنات از نماز فراغت یافت فرمود اللهم علیک بقریش بعد از اجمال تفصیل اسامی بعضی از صنادید قریش
پرداخت و گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبه بن ابی معیط و عتبه بن ابی ربیعه و امیه بن خلف و عماره بن ولید و مجموع کسانیکه حضرت ختمی پناه به تفصیل نام
ایشان برد در جنگ بدر بقتل رسیدند الا عماره بن ولید هر چند بقتل نرسید اما بیشتر از کشتگان بدر با تبع وجهی بجانب دوزخ شتافت چنانچه عنقریب کیفیت آن
مدین او براق گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی عبد الله بن عباس گوید که قریش مجموع متفق گشته با هم پیمان بستند که چون محمد را ببینیم او را بقتل رسانیم فاطمهٔ زهرا
که این سخن شنید گریان نزد پدر رفت و صورت حال عرض داشت آنحضرت بعد از استماع این خبر بمسجد الحرام توجه نموده کفار چون سید الابرار را دیدند مجال حرکت
شان نماند حضرت ختمی پناه مشتی خاک برداشته بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه و آن خاک بهر که از آن جماعت رسید در روز بدر کشته شدند و بآتش دوزخ
معذب و معاقب گردیدند عروه بن زبیر روایت می کند که از عبد الله بن عمرو عاص پرسیدم که صعب ترین اذیتی که مشرکان بحضرت رسالت پناه رسانیدند چه بود گفت
روزی آن سرور در فضای خانهٔ کعبه نشسته بود که ناگاه عقبه بن ابی معیط نزد او رفته ردا بر گردن مبارکش پیچید تا راه نفس او بسته شد ناگاه صدیق بیامد و دوش
آن ملعون را گرفته شر او را از آنحضرت دفع کرد و گفت می کشید کسی را که آیات بینات آورده و می گوید که پروردگار من الله است مشرکان متعرض ابوبکر شده محاسن
او را چندان کشیدند که او را اصداع عظیم روی نمود و اگر مجموع بی ادبیهای قریش مرقوم کلک بیان گردد از مقصود باز مانیم لاجرم درین مقام بهمین قدر اختصار کردیم
و بعضی از آنها متروک شد و برخی دیگر بعد ازین از سیاق کلام معلوم میشود منقول است که تا ابوطالب در حیات بود عبدهٔ اوثان مجال آن نداشتند که زیاده تعرضی بجناب
رسول رسانند و اشراف و اعیان صحابه بنابر حمایت قوم و عشیرت نمی توانستند که بر وفق مراد خویش ایذا کنند و بر بیچارگان و عجزه و فقرهٔ اهل اسلام مثل بلال و خباب
و عمار یاسر و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب می ساختند چنانچه بعضی از آن سعادتمندان را در دیگ گرم می خوابانیدند و برخی را در آفتاب تابستان بابند
سیر داشتند و زره بگرسنگی و تشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف می کردند که از ملت محمد برگردید و طائفه از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه در دل ایشان نبود
مشرکان بود بر زبان گفتند و جمعی دیگر از صحابهٔ کرام که قوت اعلام داشتند ثبات قدم ورزیده در آن شداید و محن حیلهٔ صبر و تحمل شعار خود می ساختند آورده اند که
ما در عمار یاسر سمیه را در میان دو شتر بسته تعذیب می نمودند که ناگاه یکی از مشرکان نیزه بآن مومنه زده هلاکش کرد و شوهرش یاسر را بنوعی دیگر هلاک کردند و بروضهٔ
رضوان خرامیدند و اول کسیکه از امت پیغمبر شربت شهادت چشیدند ایشان بودند و در بعضی از کتب بنظر رسیده بدین عبارت مذکورست که عمار یاسر را باکراه آنچه
کفار می خواستند بر زبان گفت خبر پیش پیغمبر آوردند که عمار کافر گشت حضرت فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستیکه مملوست از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان
گوشت و پوست و خون وی در آمده و عمار چون از کفار خلاص یافته نزد پیغمبر آمده می گریست از جفا کاری آن قوم حضرت دست مبارک بر چشمهای وی مالیده اشک
او را پاک میکرد و می فرمود ان عادوا فعد لهم بما قلت و بعضی از مفسران برآنند که من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان الآیه در آن قضیه نازل شد والله اعلم
و راقم حروف گوید که عجب بود از صنادید قریش که با وجود آنکه باعجاز قرآن اعتراف داشتند و لهذا مشابهت فرقان بکلام مخلوق قائل نبودند پیوسته در قصد ایذای حضرت رسول
بودند و در ایذای صحابهٔ کرام اتفاق می نمودند و از ابوطالب در میخواستند که آنحضرت را بدیشان سپارد تا بقتل رسانند و مهر ایشان با اهل عرفان تا بحدی رسید
که جلای وطن را که اصعب شداید ست اختیار نمودند و جمعی بحبشه هجرت کردند و تفصیل این قضایا برین وجه است که مسطور میگردد انشاء الله تعالی **ذکر
اعتراف مشرکان باعجاز قرآن و با وجود آن اصرار نمودن بر کفر و عصیان** آورده اند که ولید بن مغیره که در آن زمان بوفور
عقل و کبر سن و کثرت مال و اولاد از سائر قران امتیاز تمام داشت و خطبا و شعرا خطب و اشعار بروی عرض میکردند و در هر باب کلام او حجت قاطع بودی
نوبتی قریش نزد او مجتمع شدند و پرسیدند که سخنانی که بر زبان محمد جریان می یابد داخل خطب ست یا بسحر و کهانت تعلق دارد گفت جواب این سوال موقوف بر
استماع کلام اوست آنگاه برخاست و نزد حضرت مقدس نبوی که در حجره نشسته بود رفت و گفت یا محمد شعر خود بر من بخوان حضرت رسالت پناه بر زبان معجز
بیان راند بسم الله الرحمن الرحیم ولید چون لفظ رحمن بشنید بر سبیل استهزا گفت که نام مردی یمامی که در یمامه است و رحمن نام دارد چه مسیلمه کذاب را رحمن

الیها منه می گفتند می حضرت فرمودند نی نام خدائی میخوانم که رحمن و رحیم ست بعد از آن سورهٔ حم سجده را خواندن گرفت و چون باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود گوییا بر اندام ولید راست بایستاد و نزدیک بود که پوست او منشق گردد و بی آنکه به مجلس قریش رود برخاست و بخانه خود رفت قوم با ابوجهل گفتند که یا ابا الحکم عم تو دین محمد را اختیار کرد ازان سبب نزد ما نیامد ابوجهل بخانه ولید رفت گفت ای عم چرا دین محمد را قبول کردی و ضال شدی ولید جواب داد که من بر کیش آبا و اجداد خودم ولیکن کلامی صعب شنیدم که پوست بر تنم منشق گشت ابوجهل پرسید که آن شعر است گفت نی گفت خطب ست ولید گفت خطب کلامی متصل ست و این کلامی منثور ست بعضی ببعضی مشابهت ندارد و آنرا بهجتی و زیبایی ست که دیگر کلام را نیست ابوجهل پرسید که آن کهانت ست گفت نی ابوجهل گفت پس چه چیز ست گفت بگذار تا درین باب فکری کنم روز دیگر این معنی از وی سوال کرد با وجود آنکه میدانست که حضرت نبوی از سحر و ساحری مبراست گفت اول بگوییم که محمد از جمله ساحرانست چه حدیث آن چنان خوب بخاطر می گذرد که مرد می بران منصور نباشد و در میان زن و شوهر دیده و فرزند جدائی می افگند مقارن اینحال خدای عزوجل درباب ولید آیه فرستاد که ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا الی آخره و این حکایات را در بعضی کتب سیر بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون مآل آن بهمین راجع می شد که ولید آنحضرت را بعد از قیل و قال و مشورت با قریش بسحر نسبت میکرد و کلام خدا و ندر ربارهٔ او نازل شده قلم از تحریر آن خود را معاف و معذور داشت و در بعضی از روایات وارد شده که چون ولید نزد حضرت مقدس نبوی آمد استدعا نمود که از قرآن چیزی بروی خواند حضرت آیه ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون ولید گفت این سخن را حلاوتی دیگر ست و طراوتی دیگر و آمدن خندق و این سخن آدم نگوید و نتواند گفت بعضی از طائفهٔ ائمهٔ اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون مشرکان قریش دیدند که اصحاب حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام روز بروز زیاده می شوند اتفاق نمودند که از میان قوم شخصی را که بعلم شعر و فن کهانت و سحر دانا تر باشد نزد آنحضرت فرستند تا او را بحسن مقال بهر حال که باشد از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگرداند قرعهٔ اختیار بر عتبة بن ربیعه که یکی از علمای قریش بود اتفاق افتاد و خود را بدانمکان بتصور آنکه شاید دمدمه و فسون وی موثر افتد نزد سرور انام که در مسجد الحرام نشسته بود بدین عزیمت آمد بیچاره ازین معنی غافل که ع چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا

نقل ست که چون عتبه نزد حضرت خیر البشر رسید گفت ای محمد امری عظیم در میان قریش احداث نمودهٔ و اله ایشان را ببطلان موسوم ساختی و بتکفیر آبا و اجداد قوم پرداختی و ما را در میان عرب تفضیح ساختی و عقلای ما را از سفها شمردی اگر مقصود تو ازین کار داعیهٔ سلطنت ست ما باتفاق زمام حکومت بکف کفایت تو نهیم و اگر باعث برین امر استیلاء شهوت ست هر جمیله که ترا با و رغبت افتد در نکاح تو آریم و اگر سبب فقر و فاقه است چندان مال بتو دهیم که دیگری در قریش بتمول عدیل و نظیر تو نباشد و اگر منشای این دعوی مرض ست طبیبی حاذق پیدا کرده اموال خود بمایحتاج تو صرف نمائیم چون عتبة بن ربیعه از سخن آرائی و تزاژخائی فارغ گشت حضرت مقدس نبوی فرمود که حدیث خویش را باتمام رسانیدی گفت آری پیغمبر فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم روایتی آنکه حضرت مقدس نبوی این سوره می خواند و عتبه دست بر پشت دست گرفته استماع مینمود چون آنحضرت بآیهٔ سجده رسید بسجده رفت و لیکن ازان سر برآورده عتبه را رخصت انصراف ارزانی داشت چون قوم عتبه را از دور دیدند گفتند ابو الولید بغیر از روی که رفته بود باز گشته است چون عتبه نزد قوم آمد گفت والله که سخنی استماع نمودم که مثل آن نشنیده بودم بالله که این سخن بسحر و کهانت هیچ نسبتی ندارد ای قریش نصیحت مرا بسمع رضا اصغا نمائید و تعرض با و مرسانید که کلام او را حالی و شانی عظیم در پیش ست اگر قبائل عرب بروی مستولی شوند مقصود شما بحصول موصول شود و اگر او بر ایشان غالب آید ملک او ملک شما و عز او عز شما باشد و اسعد خلائق باشید قریش گفتند ای ابو الولید بخدا سوگند که محمد بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت رای من اینست که با شما گفتم دیگر اختیار بیش شماست ذکر رفتن قریش

از کمال حدت و طیش نزد ابوطالب و باز گشتن ایشان خاسر و خائب

علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش شنیدند که حضرت مقدس نبوی اله باطلهٔ ایشان را طعن و قدح می فرماید بهیأت اجتماعی نزد ابوطالب آمده گفتند که تو بزرگ و سید قریشی انصاف ما را از برادر زادهٔ خود بستان و او را از سب خدایان مانع فرمائی تا ماتر محمد را بخدای خود باز گذاریم ابوطالب شرف دودمان لوی بن غالب را طلب داشته گفت بجه قوم تو انصاف می طلبند که اله ایشان را دشنام ندهی تا ایشان ترا بخدای تو رها کنند پیغمبر فرمود که من ایشان را بامری دعوت کنم که بهتر ازان باشد و عرب بدان سبب مطیع ایشان شوند و ممالک عجم نیز گردند ابوجهل گفت آن کدام ست تا ده نوبت بجای آریم آن سرور فرمود بگوئید لا اله الا الله قوم گفتند غیر ازین چیزی دیگر التماس نمای ما را فرمود که اگر آفتاب از آسمان فرود آید و در دست من نهند غیر ازین چیزی نخواهم گفت و قریش این سخن شنیده خشمناک برخاستند و گفتند ما ترا و خدائی ترا دشنام

دهیم دیگر از آن خود اعراض نمائیم قال الله تعالی وتقدس اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشئ عجاب محمد بن اسحق گوید که چون قریش دانستند که ابوطالب در مقام حمایت
و حمایتست نسبت بحضرت رسول آن جماعت تدبیری اندیشیده عماره پسر ولید بن مغیره را که بر شاوت قد و لطافت خد و حسن دیدار و لطف گفتار از جوانان عرب
امتیازی تمام داشت مصحوب خویش نزد ابوطالب بردند و گفتند این پسر بهترین جوانان قریش است تو او را بفرزندی خود قبول کن و محمد را بما تسلیم نمای
تا او را بقتل رسانیم چه در دین و ملت با تو و پدران تو مخالفت می نماید و تفرقه در میان جماعت ما انداخته و ما را دشنام میدهد و عقلای ما را سفیه می شمارد و مردی
در عوض مردیست ابوطالب گفت بد اندیشه هست اگر فرزند خود را بشما دهم تا قتل کنید و فرزند شما را تربیت کنم و تعهد نمایم هیچ عاقل هرگز بر امثال این
اقوال و افعال قیام ننمود زود مطعم بن عدی گفت والله که قوم انصاف دادند و جهد کردند که مکروهی بتو لاحق نگردد و ابوطالب گفت که هیچ انصاف در تو نیست که
سعی میکنی تا قوم فرصت یابند و بر فرزند من آنچه که خواهند بمن رسانند چون مشرکان را از تسلط بر رسول بواسطه تعصب ابوطالب یاسی حاصل شد قواعد عداوت را استحکام
دادند و بیشتر از پیشتر در ایذای آن سرور و اصحاب کوشیدند و خداوند جل ذکره بعنایت ازلی رسول خود را از تعدی مشرکان و بت پرستان و شر ایشان محفوظ و معصوم
میداشت و ابوطالب در باب حفظ و صیانت حضرت رسالت پناه دقیقه فرو نمی گذاشت چون رسول ثقلین مشاهده فرمود که زحمت و محنت اصحاب از دست مشرکان
بسر حد افراط رسید فرمود تا پای در طریق غربت نهادند **ذکر توجه اهل توحید بحبشه بطریق خفیه و خروج ایشان از مکه** در سال پنجم از بعثت بر
حضرت رسالت یازده مرد و چهار زن پوشیده از مکه بیرون آمدند و روی بجانب حبشه نهادند تا کنار دریا پیاده رفتند آنجا کشتی آماده یافتند و از دریا عبور نموده
در ظل حمایت نجاشی پادشاه آن دیار از نکایت اشرار ایمن و مطمئن بنشستند و بزبان حال با یکیک از دوستان که در مکه داشتند خطاب می نمودند شعر الله علینا چه
علامات درین کوی با بجز از جوی سوی ما که تماشاست درین کوی نقل است که بعد از هجرت آن جماعت سوره والنجم فرود آمد و چون حضرت ختمی پناه بنا بر مصلحت دینی گاه
از آیات بینات بر اهل عناد و شرک خواندی لاجرم بعد از نزول والنجم در مسجد الحرام این سوره را در محفل قریش آغاز خواندن گرفت و در حین قرائت آنحضرت شیطان
انتهاز فرصت نموده بجای آیه افرایتم اللات و العزی و منات الثالثة الاخری از زبان معجز بیان این کلمه بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی
و از استماع این کلمه تبعه اوثان و عبده اصنام مسرور و شادکام شده چون آنحضرت بعد از قرائت والنجم سر مبارک بسجود نهاد و اهل شرک و عناد که در آن مجمع حاضر
بودند موافقت کرده سجده نمودند الا ولید پلید که بنابر کبر سن و عظم فتنه یک کف خاک از زمین برداشته پیشانی نامبارک بر آن نهاد و گروهی این سخن را با میه بن
خلف و طائفه دیگر نسبت کرده اند چون مشرکان از مجلس برخاستند با هم گفتند که ما میدانیم که مفاتیح اموات و احیا و خلق و رزق بقبضه قدرت او است جل و علا
غایتش آنکه می گوئیم که معبودان ما شفعا اند نزد الله تعالی نسبت بما اکنون که محمد آلهه ما را باحسن وجهی ذکر کرد درین امر با ما موافقت نمودیم و دست از
ایذا و آزار او کوتاه گردانید آورده اند که ولید بن مغیره با آنحضرت گفت که ای محمد ثابت قدم باش در کار خود که قریش تابع و موافق تو اند و ما ترا نصرت
و معاونت خواهیم نمود تا بسید شریعت در بسیط گیتی تمهید یابد و مبانی قصر ملت تو استحکام پذیرد نقل است که چون حضرت مقدس نبوی بعد از آن بمنزل
همایون خویش آمد جبرئیل آمد و از القای شیطان آنحضرت را خبر داد و آنحضرت ازین واقعه ملول و محزون گشته حضرت بخشنده بی منت جهت تسلیه خواطر اشرف او این
آیه فرستاد و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و
مشرکان قریش ازین معنی خبردار گشته گفتند که چون محمد از ذکر علو مرتبه آلهه ما ستغفرالله تعالی پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح باز گردیم و بار دیگر
بر کیشان بر سر حرف خود رفتند و ایذا و آزار مسلمانان را وجهه همت خویش ساختند **ذکر سبب معاودت ارباب مهاجرت از جانب
حبشه و دیگر باره توجه نمودن بدان صوب** چون خبر متابعت مشرکان بگوش عثمان و ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه و زبیر بن العوام و عبدالرحمن
بن عوف و سایر رفقای ایشان که از جمله مهاجران بود رسید مضمون تغنیه العود احمد بر خاطر گذرانیده لازم مکه اختیار نموده از دیار حبشه بیرون آمدند و بعد از طی
مسافت بسیار بنواحی مکه بحوالی حرم رسیده شنیدند که قوم از مصالحه نادم شده و ایذا و آزار اهل اسلام جایز شد و چون مراجعت بجانب حبشه متعسر بود هر یک
از اهل توحید پناه بشخصی برده بمکه در آمدند مگر عبدالله بن مسعود که بی جوار در منزل خود قرار گرفت بعضی گفته اند که عبدالله بن مسعود از مهاجران نوبت دوم است
و بنابر آنکه ایذا و آزار کفار نسبت بصحابه یوما فیوما در تزاید بود درین نوبت جمعی کثیر از اصحاب برخصت حضرت مقدس نبوی روی بحبشه نهادند و مشرکان
عمرو عاص و عماره بن الولید را با تحف و هدایا نزد نجاشی فرستادند بتصور آنکه پادشاه مسئول ایشان مبذول داشته مهاجران را بفرستادگان سپارد

آورده‌اند که میان عماره و عمرو عاص هنگام شراب خوردن در کشتی نزاع واقع شد عماره چنانکه فرصت نموده عمرو را بدریا افکند و عمرو دست در کشتی زده مردم او را
از آن مهلکه خلاص دادند و این کینه در دل عمرو بود تا آن زمان که عمرو با قبح وجهی نزد نجاشی سعایت نمود و مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو عاص با عماره در مجلس نجاشی
نشسته بودند و کنیزکی صاحب جمال از کنیزکان نجاشی در آن محفل لحظة فلحظة نظر بجانب عماره که جوانی خوش منظر بود میکرد و چون بخانه مراجعت نمودند عمرو با عماره گفت
که فلان جاریه ملک را نسبت بتو مائل یافتم با او دوستی کن چه می‌شاید که بتیسیر مطلوب ما امدادی نماید و مقداری از طیب خاصه ملک از و طلب نمای و عماره باشارت
دوست موافق با جاریه آغاز محبت کرده قدری طیب از وی طلب داشت کنیزک مقداری باو داد و عمرو عاص آنرا چنانکه آورده نزد نجاشی برد و معروض داشت
که رفیق من با کنیزک ملک در آمیخته است و او با عماره تن در داده است و اینک طیب خاصه ملک که آن جاریه برای عماره فرستاده است نجاشی ازین حدیث در غضب شد
خواست که عماره را بقتل رساند اما اندیشید که خون کسی ریختن که با مان در ولایت من در آمده است مناسب نمینماید و بنوعی دیگر تعذیب باید کرد لاجرم
ساحرا از ابر عماره گماشت که تا زیبق در احلیل او دمیدند عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا می‌گشت تا جمعی از قریش کمین کرده
او را گرفتند و مقید کردند و او در آن حبس چندان اضطراب نمود تا بدرکات جحیم شتافت

ذکر کیفیت ملاقات فرستادگان قریش با نجاشی و طلب کردن ایشان مهاجران را و سخن گفتن جعفر بن ابی طالب در آن انجمن به نجاشی

عمرو عاص و عماره بن ولید
چون بحبشه رسیدند بوسیله ارکان و خواص ملک با تحف و هدایا که همراه داشتند در مجلس او حاضر گشتند و چنانچه رسم مردمان آن دیار بود نجاشی را سجده کردند
و بیلاکات بگذرانیدند آنگاه معروض داشتند که طائفه از جوانان قوم ما دین نو اختیار کرده‌اند که مخالف کیش ما است و با ملت ملک یعنی نصرانیت نیز مخالفت
دارد و بی توقف ما درین دیار آمده‌اند و مطمئن نشسته‌اند اکنون ملتمس آنست که ملک ایشان را بما سپارد تا بقبیله خود رسانیم و بطارقه که از مقربان نجاشی
بودند بواسطه آنکه رشوتهای قریش گرفته بودند عمرو و عماره را درین التماس مدد نمودند نجاشی در غضب رفته گفت بخدا که چنین نکنم و قومی را که پناه بمن آورده‌اند
و در مملکت من قرار گرفته بدست دشمنان نسپارم ولیکن آن جماعت را طلبم و سخن ایشان بشنوم که چه می‌گویند درین باب بعد از آن انجیل را حاضر ساخته
باحضار نصاری امر فرمود و مجلسی عظیم منعقد گشت آنگاه بطلب مهاجران کس فرستاده چون پیغام نجاشی باهل اسلام رسانیدند با هم مشورت نمودند
که اگر چنانچه ملک از مذهب ما پرسد جواب او بر چه نهج گوییم جعفر طیار که یکی از ارباب هجرت بود گفت اولی آنست که هر چه خدا و رسول گفته باشند ما نیز همان
ظاهر سازیم و بدین سخن اتفاق نموده جعفر را پیشوا ساختند تا با نجاشی بقیل و قال و جواب و سوال مشغول شود بالجمله چون به مجلس ملک در آمدند
سجده تحیت چنانچه رسم آن ولایت بود بجای نیاوردند اما خواص ملک از جهت عدم اتیان بآن امر سوال کردند جعفر جواب داد که بنابر قول پیغمبر خود
ما احدی را غیر از واحد حقیقی سجده نکنیم ازین سخن هیبتی در خاطر نجاشی استیلا یافته با جعفر خطاب کرد که رسولان قریش می‌خواهند که شما را بایشان سپارم
جعفر فرمود ایها الملک از فرستادگان بپرس که دعوی رقیت ما می‌کنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت حاشا که این جماعت بنده باشند همه احرار و کرام‌اند
جعفر گفت دینی در ذمت ما دارند که مطالبت می‌نمایند عمرو گفت هیچ کس را از ما وامی نزد ایشان نیست جعفر گفت خون کسی ریخته‌ایم که بدان مواخذت میکنند
عمرو گفت هیچ ازینها نیست جعفر فرمود پس از ما چه می‌خواهید چون سخن بدینجا رسید عمرو عاص گفت ایها الملک این جماعت در دین ما و اجداد ما خلاف کردند و آلهه ما را
دشنام دادند و می‌دهند و اعتقاد جوانان ما فاسد گردید و جماعت ما بدین سبب پراگنده شده‌اند ایشان را تسلیم ما نمای تا مهم بقرار سابق عائد گردد و در اکثر کتب
سیر مسطور است که نجاشی در آن مجلس گفت با جعفر که عمرو و عماره از قریش نقل می‌کنند که شما در ملت مخالفت ایشان می‌نمایید نه متابعت یهود می‌کنید و نه پیروی
نصاری اکنون ما را از کیش خویش اعلام نمایید جعفر جواب داد که ما پیرو دین ایشان بودیم تا زمانیکه حق جل و علا رسولی بما فرستاده که بشرف نسب و وفور
حسب و صدق گفتار و حسن کردار و دیانت و صلاح و امانت و عفاف او را میدانیم و او کلامی بر ما خواند که بسخن بشر مطلقا مشابهتی ندارد و بدلالات ظاهره و معجزات
باهره بر ما روشن گشت که این مرد در آنچه دعوی کرد صادق است لاجرم تصدیق او نمودیم و بنبوت وی اعتراف کردیم و ما را بتوحید دعوت فرمود و از دین قوم
و سائر ادیان منع فرمود و از سائر فسوق و معاصی ممنوع ساخت و بصوم و صلوة و صله رحم و اداء زکوة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال پسندیده مامور گردانید
و چون قوم بر حال ما اطلاع یافتند دست تطاول دراز کردند و چون تعدی درباره ما آغاز نهادند و ما قوت مصابرت و طاقت مقاومت نداشتیم شکایت
نزد پیغمبر خویش بردیم اشارت فرمود که بولایت تو هجرت نماییم و در ظل شفقت و حمایت ملک از شر دشمن ایمن باشیم نجاشی گفت ازین کلام که پیغمبر شما

نازل شده هیچ با شما هست تا بر من خواند جعفر سوره کهیعص خواندن گرفت چون بدین آیه رسید فکلی واشربی وقری عینا فبر بالیس نجاشی گریان شده آب چشم بر محاسن وی روان گشت و اساقفه که مصحف باز کرده نشسته بودند چندان بگریستند که محاسن و دفتر هر یک از آب دیده تر گشت نجاشی گفت ان هذا هو الحق و ما اتی به موسی که والله این کلام با آنچه که بر موسی نازل شده هر دو یکیست و از مشکوة حق بیرون آمده آنگاه روی بعمرو عاص و عماره کرده گفت والله که این جماعت را بشما نسپارم و شما را با ایشان هیچ کار نگذارم ام سلمه گوید که چون فرستادگان قریش مایوس و منفعل از آن محفل بازگشتند عمرو عاص گفت والله که فردا پیش نجاشی روم و ایشان را مستاصل گردانم عبد الله بن ربیعه هر چند او را منع کرد مفید نیفتاد عمرو عاص روز دیگر با نجاشی گفت که این طائفه در باره عیسی بخلاف شما سخن می گویند چه دعوی می کنند که عیسی بنده خداست نجاشی قوم را طلبید و گفت شما در شان عیسی چه می گوئید جعفر جواب داد که آن می گوئیم که خداوند تعالی گفت هو عبد الله و رسوله و کلمة القیها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشت و گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید هیچ فرقی نیست مرحبا شما را و آن کس را که شما از نزد وی آمده اید گواهی میدهم که او رسول خداوند است و وی آن کس است که عیسی بمقدم او بشارت داده است و صفت او در انجیل بنظر رسیده شما فارغ البال در ولایت من قرار گیرید و هر که از بنی آدم شما را رساند مکافات کنم اگر کوهی از زر بمن دهند یکی از شما را بدیشان ندهم چون خدای تعالی ملک را بی رشوت بمن داد من رشوت نگیرم و گوش بسخن هیچ کس نکنم آنگاه فرمود تا تحف و هدایای قریش را رد کردند منقول است که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود و بغیر نجاشی فرزندی نداشت و او را برادری بود که دوازده پسر داشت اهل حبشه اندیشه کردند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد ملک در میان ایشان متوارث گردد و از تعرض بیگانگان سالم ماند چون این اندیشه در خاطر ایشان رسوخ یافت بر قتل آن بیگناه اقدام نمودند و عم نجاشی را شهریار و پادشاه گردانیدند و بعد از مدتی که نجاشی بسن تمیز رسید همت بر خدمت عم خویش مصروف داشت و بنا بر عقل و کیاستش ملک عنان امور کلیه و جزئیه ملک را بقبضه تصرف و درایت او گذاشت و حبشی که در کشتن پدر او سعی نموده بودند چون مخایل نجابت زنی و آثار جهانداری در ناصیه نجاشی مشاهده نمودند خائف و اندیشناک گشتند که مبادا بعد از انقراض ایام دولت عم که سلطنت باو منتقل گشت بجزای اعمال خویش گرفتار آیند لاجرم این صورت را معروض رای ملک گردانیدند که از برادرزاده تو بنا بر حرکتی که از ما نسبت بپدرش صدور یافته بر اسائیم اکنون شاهزاده را باید کشت و یا از مملکت اخراج باید نمود ملک گفت وای بر شما دیروز پدرش را کشتید و امروز می خواهید که این پسر را هلاک کنید چون مبالغه اهل حبشه و الزام احدی الامرین از حد اعتدال گذشت بالضرورت پادشاه باخراج شاهزاده رضا داده اعیان ملک او را بیکی از مسافران دریا فروختند و مقارن این حال عم نجاشی بصاعقه هلاک شد و چون از اولاد آن فقیر سوخته هیچیک مراد از تقلد امر خلافت نبودند ارکان دولت از فروختن آن ملک پشیمان شدند و در عقب تاجر رفتند و شاهزاده را بعنف از مشتری ستاندند و بدار الملک آورده بر سریر سلطنت نشاندند و کلام نجاشی که گفت که خدای تعالی بی آنکه رشوت از من گرفت ملک را بمن ارزانی داشت اشارت بآن قضیه است آورده اند که مرد تاجر بحبشی مراجعت نموده ثمن خویش را از اولیای نجاشی طلب داشت و ایشان در ادای آن تعلل می نمودند تا آن زمان بازرگان معروض پادشاه گردانید که خواص تو غلامی بمن فروختند و بعد از آن بتغلب باز گرفتند ما اول از عنایت و عدالت ملک آنکه فرمان دهی تا غلام را بمن سپارند یا ثمن آن بمن دهند آن پادشاه معدلت شعار فرمود که اگر این سخن راست است که این شخص می گوید یکی از دو کار می باید کرد امرا و اعیان بنا بر امتثال آنچه از بازرگان درهای نجاشی ستانده بودند تسلیم او نمودند و اول معدلتی که از آن شهریار در بیدار صدور یافت این بود رحمة الله علیه رحمة واسعة در بعضی تواریخ بیع نجاشی را بوجهی دیگر ایراد کرده اند

ذکر اسلام حمزة ابن عبد المطلب بن هاشم رضی الله عنه و اسلام عمر بن الخطاب رضی الله عنه

در سال ششم از بعثت سید الشهدا الحمزه بن عبد المطلب و عمر بن خطاب بدولت ایمان و خلعت عرفان فائز شدند و سبب اسلام ایشان آنکه نیست تخصیص حمزه که روزی ابوجهل حضرت مقدس نبوی را در نواحی کوه صفا نشسته دید از غایت جهل کران شقی لی صفا داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت خیر الانام برگشاد و حضرت رسول دست در عروة الوثقی صبر زده هر چند آن ملعون در ضرر و ایذا کوشید مطلقاً حضرت متعرض او نشدند و کنیزک عبد الله بن جدعان از بالای کوه صفا ملاحظه حضرت مصطفی می کرد چون حمزه از صید مراجعت نمود بعادت خویش بطواف کعبه مشغول شد و جاریه مذکوره او را از صورت واقعه آگاهی داد حمزه در عقب آن ملعون رفته گفت طعام و شراب بر من حرام باد تا از آن کس که بر محمد تعدی کرده انتقام نکشم بعد از آن نزد پیغمبر که در فضای کعبه نشسته بود رفت و گفت عم تو آمده تا انتقام از دشمن تو بستاند آنحضرت فرمود که بگذار مرا کسی را که نه عم دارد و نه پدر و نه مادر نه معاون و نه نصیر و نه کارگزار و نه مددکار دو حمزه بلات و عزی سوگند خورد که

نیامده ام مگر برای نصرت و معاونت تو آنحضرت فرمود که بدان خدائی که براستی مرا مبعوث گردانیده است که اگر چندان شمشیر بر کافران زنی که در خون ایشان
فرو روی ترا از حضرت احدیت بغیر از دوری چیزی نیفزاید مادام که نگوئی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله حمزه زبان بکلمه طیبه جاری گردانید و بمجلس قریش رفت
و سر ابوجهل را بقبضه کمان بشکست و اظهار اسلام خویش کرد و در بعضی از کتب سیر چنین است که اول سر ابوجهل را بشکست و بعد از آن بمجلس مقدس نبوی رفته مسلمان
شد الجمله حضرت ختمی پناه را باسلام حمزه سرتی و بهجتی تمام روی نمود و صحابه عظام قوی خاطر و مستظهر گشتند و کفار دل شکسته دست و زبان خود را ایذا و اضرار آنحضرت کشیده
داشتند اما سبب اسلام عمر بروایت اشهر آنست که چون آیه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون نازل گشت و اشتهار یافت ابوجهل در انجمن قریش
بر پای خاسته گفت ایها الناس محمد زبان طعن بالهٔ ما و شما بکشاید و عقلای شما را از سفهای شمارد و می گوید که پدران شما با معبودان خویش هیزم آتش دوزخند اکنون
آگاه باشید که هر که محمد را بقتل آرد او را هزار ناقه احمر و هزار اوقیه طلای احمر و بروایتی صد شتر سرخ موی سیاه چشم و هزار اوقیه نقره بیضا از من باشد عمر خطاب در آن محفل
بود گفت یا ابا الحکم این وعده را ضمانی باید گفت چون بی تاخیر تسلیم می کنم ضمان بچه کار آید عمر گفت بلات و عزی که زبان تو بدل موافق است ابوجهل لعین سوگند یاد کرد که من
درین قول صادقم و بنابر اطمینان خاطر عمر خطاب او را باندرون خانه کعبه برده اعظم اصنام قریش هبل نام را برین قضیه گواه گرفت و عمر شمشیر خود را که عرض آن یک
شبر بود و طول آن هفت شبر حمایل کرد و بعزم قتل حضرت رسول قدم در راه نهاد و بروایتی یکی از اصحاب که او را نعیم بن عبدالله می گفتند با وی دو چار خورد و بعد از
گفت و شنید بنابر مصلحت وقت عمر را از اسلام خواهر و داماد خویش سعید بن زید آگاهی داد و بقولی آنکه سعد بن ابی وقاص در راه با او ملاقات نمود پرسید که ای عمر کجا میروی
گفت بکشتن محمد میروم سعد گفت تو از آن عاجزتری که محمد را توانی کشت چگونه ایمن توانی بود از بنی عبدمناف عمر گفت اول هم ترا بقطع رسانم که تغیر ملت کرده سعد
گفت دست تو بقتل من نمیرسد و نه از آن محمد تو فروتر از آنی که با مثال این امور مبادرت نمائی عمر چون این سخن بشنید شمشیر برکشید سعد نیز تیغ تیز از نیام بیرون آورد
و مسلمانان دران وقت بی آلت جارحه از بیم کفار تردد می نمودند چون نزدیک شد که مهم از مسارعه و مکالمه بمحاربه و مقاتله انجامد سعد گفت تو خواهر و داماد خود را اول
رسان که ایشان نیز مسلمان شده اند زود دفع اقربای خود را وجه همت ساز عمر گفت که دلیل بر صدق این سخن چیست سعد گفت آنکه از ذبیحه تو نخورند و عمر از سعد اعراض
نموده هم از راه بخانه خواهر شتافت و بحسب اتفاق دران حین سعید بن زید و منکوحه اش خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند و در را بسته دید گوش بر در نهاده قرائت
ایشان می شنید و از لحظه حلقه بر در زد و چون معلوم فرمودند که قارع عمر است خباب در گوشه مختفی گشت و صحیفه که سوره طه بران مکتوب بود پنهان کردند عمر گفت که کلامی
می شنیدم ایشان گفتند که با هم حدیثی در میان داشتیم بعد از آن عمر بزغاله بدست خود ذبح ساخته امر کرد تا آنرا بریان کرده بنظر او در آوردند و گفت بخورید تا با هم تناول
نمائیم ایشان از خوردن آن امتناع نمودند عمر را سخن سعد بن ابی وقاص باور شد ریش داماد را از سر غضب گرفته در هم آویختند عمر سعید را بر زمین زده بر سینه او
بنشست خواهر خواست که شوهر را از دست برادر خلاص کند عمر طپانچه بر روی خواهر زد و بروایتی سر او را بشکست و روی او بخون آلوده شد خواهرش گفت بجهت
این ما را ایذا می کنی که مسلمان شده ایم عمر گفت آری خواهر گفت ما هر دو مسلمانیم و علی الرغم تو می گوئیم لا اله الا الله محمد رسول الله تو هر چه می خواهی بکن که ما هر دو مسلمانیم
و دست از دین محمد باز نمیداریم و چون فاروق جد ایشان را در اسلام و روی خواهر را خون آلود دید رقتی در دل او پیدا شده از کرده خود پشیمان شد و بر کنار
صفه بنشست و گفت صحیفه که بقرات آن اشتغال می نمودید بمن دهید خواهرش گفت حکم خداوند است که لا یمسه الا المطهرون برخیز و غسلی بر آور عمر از جهت غسل
بیرون رفت خباب از گوشه اختفا بیرون آمده بآن مؤمنه گفت که قرآن را بدست کافر مدهید گفت امیدوارم که مگر مسلمان شود و عمر از غسل فارغ شده [illegible]
درآمد خباب از بیم او باز بگوشه متواری شد خواهرش صحیفه بدست وی داده خواندن آغاز کرد چون بدین آیه رسید که ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما
و ما تحت الثری گفت هر کس که این سخن دارد سزاوار نیست که بعبودیت غیر او مشغول شوند و چون بدینجا رسید که ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله الا
هو له الاسماء الحسنی بمفتاح هدایه قفل غفلت از در خزینه سینه اش مفتوح شد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله چون خباب بن ارت کلمه طیبه از زبان عمر شنید تکبیر
گویان از محلی که پنهان شده بود بیرون دوید و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دعای رسول که دوش می فرمود اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب
در شان تو مستجاب شد عمر بخباب گفت که مرا نزد حضرت رسالت بر چون فاروق بدلالت خباب روی توجه بخانه که حضرت و اصحاب در آنجا بودند نهاده بمنزل [illegible]
رسید در را بکوفتند یکی از یاران عمر را از شکاف در دید که با شمشیر حمایل کرده ایستاده است این صورت بر جلسا گفته هیچ کس بهیم عمر مجال در گشودن نداشت حمزه گفت

یا رسول الله بفرمای تا در را بگشایند اگر عمر بخیر آمده فبها والا بعون الله شمشیر سرش از تن بردارم اصحاب در گشوده حضرت رسالت پناه باستقبال عمر شتافت سالک گرد ره عاشقی قدم
راحت نهی و مشرف باد دل قدمت پیش آید و در روایتی آنست که حضرت مقدس نبوی بازوی فاروق را گرفته بجنبش در فرمود ای عمر اگر بصلح آمده بگو تا دست
از تو بردارم و اگر بجنگ آمده ما را از نهادت برآرم عمر ترسان و لرزان گفت مسلمان شدم حضرت فرمود که بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چون عمر عرض کلمه طیبه
کرد حضرت تکبیر گفت و یاران از شوق و بشاشت بآواز بلند تکبیر گفتند چنانچه غلغله تکبیر ایشان بمحافل قریش رسید بعد از آن عمر گفت یا رسول الله مناسب نمی نماید
که مشرکان لات و عزی را آشکارا پرستند و اهل اسلام در نهانخانه بمعبود حقیقی قیام نمایند اظهار دین حق و ملت صدق بفرمای این سخن گفته بیرون آمدند و بسوی
خانه کعبه روان شدند و بر جانب راست حضرت پیغمبر صدیق بود و بر یسار حمزه و علی مرتضی پیش پیش حمزه شمشیر حمائل کرده و عمر پیش پیش علی می رفت و سایر اصحاب
رسول در عقب قدم می زدند و رؤسای قریش در حجر نشسته انتظار عمر داشتند که ناگاه از دور دیدند که زهی خاک با رسول خدا و یاران می آید گفتند ای عمر در عقب
تو کیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله هر کس از شما که حرکت کند بضرب شمشیر آبدار سرش از تن برداشته بدار البوار رسانم مشرکان تعجب نموده گفتند که ما عمر را فرستادیم
که مهم محمد کفایت بکند اکنون می بینیم که متابعت او کرده معاونت می نماید امری عظیم و حادثه قوی پیش آمده است کفار متوجه عمر شدند عمر بدفع ایشان مشغول شده
جمله را از حوالی کعبه دور ساخت و حضرت رسول به بیت الله در آمده با اصحاب کرام بادای صلوة قیام نمودند آیه کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من
المؤمنین فرود آمده پوشیده نماند که در کیفیت اسلام عمر اقوال دیگر آمده و چون اشارت بعدم اکثار صادر شده بود بهمین روایت اکتفا نموده آمد و بعضی از مورخان
گفته اند که فاروق بعد از سی و نه مرد شرف اسلام دریافت و برخی بعد از چهل کس گویند و بعد از چهل و پنج نفر نیز گفته اند بالجمله بازوی ملت بمعاونت او تقویت
یافت و اهل توحید بموافقت او قوی خاطر و مستظهر گشتند

ذکر اتفاق جمعی از جهول ظلوم در مخاصمهٔ بنی الهاشم و بنی المطلب و احوال این دو طبقه در شعب ابی طالب و نزول الم غلبت الروم

چون مشرکان قریش دیدند که جانب حضرت مقدس نبوی بمتابعت حمزه و عمر عزیز
گشت و اعلام اسلام روی در ارتفاع و الویهٔ کفر و شرک روی در انخفاض دارد نائرهٔ حقد و حسد در کانون ضمائر آن تیره دلان اشتعال یافته نزد ابوطالب آمدند
و گفتند که محمد را بما سپار تا او را هلاک سازیم چه او در مذهب و ملت ما و تو مخالفت می نماید و اگر درین باب با ما موافقت نمی نمائی محاربه و مقاتله را آماده باش بالیقین
بدان که تا برادر زادهٔ تو زبان طعن و سب از آلهه ما کوتاه نکند دست از وی باز نداریم و چون صنادید قریش این کلمات خشونت آمیز با ابوطالب گفتند از خانه او
بیرون رفتند و ابوطالب حضرت مقدس نبوی را طلبیده صورت واقعه را مفصلاً بیان کرد و گفت زبان طعن و لعن از معبودان این قوم کوتاه باید کرد که می
ترسم ناگاه حادثه روی نماید که هیچ کس طاقت آن نداشته باشد آنحضرت بتصور آنکه فتوری در حمایت ابوطالب پیدا شده فرمود که آنچه من می کنم و می گویم بفرمان الهی
ست و سرزنش خویشان و بیگانگان و تخویف و تهدید ایشان مرا مانع نمی آید اگر معاونت بنمائی ترا بهتر بود و الا نصرت و عنایت آسمانی مرا کافی ست این سخن گفت
و برخاست تا از مجلس بیرون رود ابوطالب را ازین حدیث رقتی دست داده آنحضرت را بنشاند و گفت بکار خویش اشتغال نمائی و باهتمام مهمی که ماموری
قیام نمائی و تا من در قید حیات باشم اعدا را بر تو دسترس نباشد و این دو بیت از ابیاتیست که ابوطالب دران باب انشا کرده ☆ والله لن یصلوا الیک بجمعهم ☆ حتی اوسد
فی التراب دفینا ☆ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ☆ وابشر بذاک و قر منک عیونا ☆ چون کفار جد ابوطالب در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند در مخاصمت بنی
هاشم یک جهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت وثیقه نوشتند و از در کعبه آویختند محمد بن اسحق گوید که چون مشرکان مشاهده کردند که موحدان را مأمنی پیدا شده مانند
حبشه و قواعد شریعت بمظاهرت حمزه و فاروق اعظم استحکام پذیرفت و طنطنهٔ کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبائل عرب رسید همت بر هلاک حضرت مقدس نبوی
مصروف داشتند و این خبر به ابوطالب رسیده بنی هاشم و بنی مطلب را جمع فرموده در حفظ و حراست حضرت رسالت پناه از ایشان معاونت خواست مومنان برای
رفع درجات آخرت و مشرکان آن دو قبیله بنابر تعصب و حمیت که عادت عرب ست کمر موافقت بر میان بستند و ابوطالب بنابر کمال احتیاط با رسول و اصحاب بشعب
در آمد و سائر بنو هاشم و بنو مطلب در دخول شعب با وی اتفاق نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت سر باز زد و چون مشرکان از صورت حال آگاهی یافته
پیمان را بایمان موکد گردانیدند که با اولاد هاشم و اعقاب عبدالمطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت ننمایند و در نفعی که بر ایشان عائد شود سعی نکنند بلکه بقدر طاقت و توان
نگذارند و درین باب هیچ چیز منتفع نشوند و میان آن دو بطن و ایشان صلح و صلهٔ رحم نباشد الا بر قتل مصطفی و درینباب عهدنامه نوشتند و چهل کس از رؤسای
قریش مهر بر وثیقه زده آنرا بر در خانه کعبه آویختند نقل ست که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان صعب شده هرگاه از جمله یکی از اهل اسلام قدم از آن مأمن

بیرون نهادی اشرار در ایذای ایشان می کوشیدند واحدی را مجال آن نمانده که در غیر موسم حج وعمره ازان موضع بیرون آیند در موسم حج ابوجهل ونضر بن
الحارث وعاص بن وائل وعتبة بن ابی معیط وامثال ایشان از غلاظ مشرکان بسر راه رفته با مردمی که مطعومات جهت فروختن بمکه می آوردند می گفتند که هرگاه
از شما به محمد واصحاب او چیزی فروشند بشبک اموال وجهات او در معرض تلف آید واگر احیانا در موسم زیارت وطواف مخالفان می دیدند که یکی از مؤمنان رسول چیزی بخرد
ایشان او را افزون بها میکردند تا آن بیچاره مایوس می شد وعثمان بازار مکه را خود زهره ویارای آن نبود که نقل طعام با اهل اسلام فروشند واگر کسی از اهل شرک ترحم نموده
صلهٔ رحم بجای آوردی و بر سبیل خفیه طعامی نزد ایشان می فرستاد معاندان تنگ چشم بی مروت چون برین حال اطلاع یافتندی او را منع وزجر وتخویف وتهدید کردندی ولید
بن مغیره وابوجهل بن هشام در تضییق اهل اسلام از سایر کفره فجره بیشتر مبالغه می نمودند وابوطالب شعب را استوار کرده در هیچ وقتی از محافظت حضرت مقدس نبوی غافل
و تساهل جایز نداشتی و چون آفتاب عالمتاب در شعب مغرب متواری گشتی شمشیر حمایل کردی وگرد خانهٔ حضرت رسول که در آنجا خفته بودی طواف نمودی وگاهی آنحضرت را از جایگاه
در اوائل شب در آن موضع باستراحت مشغول شدی برخیزان آوردی ودر خانهٔ دیگر خوابانیدی ودر روز پسران وپسرزادگان خود را می فرمود تا بصیانت سید ولد آدم صلی الله
علیه وآله وسلم اشتغال می نمودند با وجود محافظت وحذر چنین بعض گویند که ابوطالب کافر مرد حاشا وچون مدت سه سال برین منوال گذشت ومشقت حضرت رسول وابوطالب
واصحاب واحباب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث که پدرش از جانب مادر نضلة بن هاشم بن عبد مناف بود نزد زهیر بن امیه مخزومی رفته گفت در مذهب مروت کیش
فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری وآب سرد وخوشگوار آشامی و برفاهیت وتنعم روزگار گذرانی واخوان تو در بدترین حالی روزها بشب وشبها بروز آرند تحقیقی که
هیچ کس با ایشان بیع وشری نکنند ومدارا ومواسا ننمایند والله اگر تو ابوالحکم بن هشام یعنی ابوجهل را بنسبت اقربا در آنچه ترا بآن دعوت کرده است از قطع صلهٔ رحم استدعا
نمودی هرگز وی ترا اجابت نمیکرد وموافقت نمی نمود زهیر در جواب گفت که بخدا سوگند اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفهٔ ظالمه می کوشیدم هشام گفت شخصی دیگر
یافته ام که با تو درین کار موافقت نماید زهیر گفت چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت
تو راضی می شوی که دو بطن از بنی عبد مناف بمحنت فقر وگرسنگی هلاک شوند وتو شاهد حال باشی ودر مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی مطعم گفت که از دست یک
کس که منم چه بر آید هشام گفت من درین کار یار توام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبردار گردانید مطعم اشاره به پیدا کردن رفیق چهارم نمود هشام
نزد ابوالبختری رفته امثال این کلمات که گذشت با او در میان آورد ابوالبختری از معاونان پرسید هشام نام ایشان برد ابوالبختری گفت دیگری باید که درین امر با ما موافقت
نماید هشام با زمعة بن اسود بن مطلب بن عبد العزی ملاقات کرده بادی درین باب سخن گفت زمعه گفت هیچ کس با ما در انجاح مطلب موافق هست هشام اسامی آن
یکدل بر زبان گذرانید مقرر چنان شد که چون شب در آید ساعیان خیر جمع شوند در نقض عهد خویش پیمان بندند چون خورشید عالم افروز روی در نقاب تراب کشید آن پنج
کس در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بر آن دادند که روز دیگر در ابطال آن صحیفهٔ ظالمه کوشیده آن وثیقهٔ قاطعه را قطع کنند زهیر گفت فردا من نخست در مجلس قریش
سخن گویم وشما امدادگاری نمائید وبعد از آن بمنازل خود رفته بامداد که عرصهٔ گیتی از لمعات آفتاب مانند خاطر اهل عرفان روشنی پذیرفته آن پنج کس که در انجمن قریش
حاضر بودند زهیر از آن میان بعد از طواف روی بالقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که ما برفاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم ودیبا ونعمت بسر بریم
وجامهای خوب پوشیم واقداح عشرت نوشیم وخویشان ما بنی هاشم وبنی عبد المطلب با اهل وعیال در عسرت وملال زندگانی کنند واز غایت گرسنگی ومشقت بسر حد عدم
وهلاکت رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفهٔ قاطعهٔ ظالمه را پاره پاره نسازم چون زهیر این سخن گفت ابوجهل از گوشهٔ مسجد الحرام آواز بر آورد که دروغ گفتی تو آنرا
پاره نتوانی ساخت زمعة بن الاسود روی بابوجهل آورده گفت والله که تو از او دروغ گوتری ما در زمان کتابت آن صحیفه بمضمونش راضی نبودیم ابوالبختری گفت
بخدا سوگند که زمعه راست گفت زیرا که رضای ما در آنچه درین صحیفه مسطور گشته مقرون نیست مطعم بن عدی گفت که زمعه وابوالبختری در قول خود صادق اند
هر که غیر ازین گوید در قول خود کاذب است وهشام بن عمرو سخن یاران را تصدیق نموده اکثر قریش جانبداری ایشان نمودند ابوجهل گفت پیداست که امری چنین شب
ساخته وپرداخته باشند علمای سیر رحمهم الله آورده اند که بنا بر ابطال پیمان واتفاق میان قریش خصومت ونزاع واقع شد ودرین اثنا بحسب اتفاق ابوطالب
با یاران یکدل ودوستان هم نفس از شعب قدم بیرون نهاده بملاقات قریش که در حجره اجتماع داشتند توجه نمودند معاندان چون ابوطالب را دیدند تصور آنکه از
حفظ وحمایت محمد بتنگ آمده است او را بتعظیم وتبجیل واکرام کرده گفتند که مگر دل خود را بقتل [illegible] صلاح ما وتو در آنست خوش کرده ابوطالب جواب داد که بجهت
مهمی آمده ام که صلاح جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه که در باب عداوت ما نوشته اید بیاورید ابوجهل وسایر لئیمان مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه

در نظر آید ابوطالب پیغمبر را تسلیم ایشان نماید بر فور آن عهدنامه را فرو گرفته حاضر ساختند ابوطالب گفت ای قوم این عهدنامه بمهر شماست بانکار گفتند آری گفت
که باری عز وجل ارضه بران گماشته تا هرچه از جور و ستم و ظلم و قطع صلهٔ رحم در آنجا مسطور بود خورده بغیر نام خدای که آنرا باقی گذاشته اگر محمد درین خبر کاذب است
حال او را بشما بسپارم تا هرچه مقتضی رای شما باشد بوی عمل نمائید و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه درگذرید و از عداوت و مخالفت احتراز و اجتناب نمائید
قریش استحسان این سخن نموده گفتند انصفت وادی و چون صحیفه باز کردند بغیر از کلمهٔ باسمک اللهم که در اول آن نوشته بودند هیچ حرفی باقی نبود و مخالفان شرمنده شده
سرها در پیش افگندند و با وجود مشاهدهٔ معجزه چنین آن بیحیا ابوجهل بیحیا در مقام تمرد و عداوت ثابت قدم بود آنگاه ابوطالب با یاران خویش در باب وفا بمیان آستانهٔ کعبه
در آمده و با اهل عناد و شقاق نفرین کردند و مجموع بشعب مراجعت نمودند و آن پنج کس که اسامی ایشان مذکور گشت گفتند که ما ازین صحیفهٔ قاطعه بیزاریم مطعم بن عدی
آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساخته و دست کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه شل شده بود و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان صلح شده بر شعب آمدند و محصوران
را بیرون آورده بمنازل شان فرستادند و این صورت که متضمن خلاصی از محنت و مشقت اهل بیت بود در سال دهم از بعثت روی نمود و درین سال خبر بقریش رسید
که لشکر فرس و روم در نواحی شام جنگ نموده فارسیان بر رومیان غالب آمدند مشرکان اظهار مسرت کرده با مسلمانان گفتند که چنانچه فارسیان که غیر اهل کتاب اند غلبه
کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم آمد چه ما و شما در امر عدمی و وجودی با اهل روم و فارس مشارکت داریم اهل اسلام از شماتت عبدهٔ اصنام اندوهناک شده آیهٔ کریمهٔ الم
غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت صدیق اکبر آیهٔ کریمه را در مجالس قریش خوانده ایشان گفتند این کلام محمد است صدیق
جواب داد که سخن خداوند است مشرکان گفتند تو گروی بندی که رومیان بر فارسیان غلبه می کنند صدیق راضی شده ابی بن خلف با او گرو بست که اگر اهل روم بر لشکر
فارس ازین تاریخ تا مدت شش سال غالب نیایند ابوبکر ده شتر بابی دهد و اگر غالب آیند ابی ده شتر تسلیم ابابکر نماید چون صدیق از مجلس قریش بیرون آمده صورت
عقد مراهنه را با سائر ارباب تحقیق در میان نهاده ایشان او را ملامت کردند که تعیین مدت نمی بایست کرد چه لفظ بضع در لغت عرب شامل عددیست که از سه تا نه باشد
بوی شود که غلبهٔ رومیان در ثلث آخر سنوات تسع واقع شود و کیفیت واقع معروض حضرت مقدس نبوی گردانید و آن سرور بصدیق فرمود که برو و در مدت و در شتر
بیفزای ابوبکر نزد ابی رفته شتر را بصد و زمان را به نه قرار دادند و بروایتی در حین صلح حدیبیه خبر بعرب رسید که رومیان بر لشکر خسرو پرویز غالب گشتند و چون ابی جنگ
بدر رسید و زخم شتافته بود صد شتر را از ضمان او بستاندند

ذکر کفایت شر مستهزءان و رسیدن هم ایشان بخسران و زیان

بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه که حضرت رسالت پناه را تنها یافتندی نسبت بآن سرور استهزا میکردند و اسامی ایشان اینست که مسطور میگردد عاص بن وائل سهمی و اسود
بن المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس الطلاطله گویند روزی جبرئیل نزد حضرت پیغمبر نشسته بود که این پنج تن از پیش ایشان در طواف بگذشتند
جبرئیل اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و حضرت رسول فرمود که ما صنعت یا جبرئیل روح الامین در جواب
عرض کرد که مهم ایشان را کفایت کردم و در اندک فرصتی هر یک از ایشان بنوعی هلاک شدند مفصل این مجمل آنکه عاص بن وائل روزی سوار شده با دو پسر خود بگشت
رفت و در شعبی از شعاب مکه چون از مرکب فرود آمد پای بر زمین نهاد خاری در پای او رفته زیاده بر آورد که مرا مار گزید پسران هرچند احتیاط کردند از خار نشان
نیافتند و پای او چندان آماس کرد که موازی گردن شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد تا آن زمان که بجانب جهنم رفت و اسود بن مطلب در خارج مکه در سایهٔ
درختی نشسته بود که یکبار نابینا شد و جبرئیل آمده سر نامبارک او را بر درخت میزد و او استغاثه بغلامی که همراه داشته میکرد غلام گفت من هیچ کس نمی بینم تو هم
این همه اضطراب از چیست او فریاد میکرد که مرا خدای محمد می کشد و بعد از زمانی در عقب عاص بن وائل روان شد و اسود بن یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت
و لون بشرهٔ او سیاه شد چون از منزل مراجعت نمود اصحاب خانه بنابر آنکه او را نشناختند در را بستند و راهش ندادند و او از خشم سر خود را بر در می کوفت تا بجهنم واصل
گردید اما حارث بن قیس ماهی شور خورده عطش بروی غالب گشت و هرچند آب می خورد تسکین نمی یافت و می گفت مرا خدای محمد می کشد و چندان آب آشامید
که شکم او بطرقید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری بگذشت که بصنعت خویش اشتغال داشت پیکانی در دامن وی آویخت و وی از غایت
تکبر یا بسبب آنکه جماعتی از زنان دران موضع بودند از ایشان شرم کرده دامن بالا نکرد و پیکان را از جامه بیرون نیاورد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح
گشت و بعرق النسا منجر شد و از درد و الم فریاد می کرد که قتلنی رب محمد تا بجهنم رفت و آیهٔ کریمهٔ انا کفیناک المستهزءین موید صدق قضایای مذکوره است

ذکر فوت ابوطالب و موت خدیجه رضی الله عنها

در روایت اهل بیت آمده که ابوطالب در مرض موت بنی هاشم را جمع آورده گفت یا بنی هاشم

انتم صفوة الله وقلب العرب وانتم حزب الله وراس الحسب منکم السید المطاع ومنکم المقدم الشجاع لم تترکوا للعرب مأثرا الا احرزتموه ولا شرفا الا ادرکتموه فلکم
علی الناس تفضل ولهم الیکم الوسیلة بعد ازان فرمود وصیت می کنم بتعظیم این خانه زیراکه حرمت واجلال آن سبب رضای پروردگار و قوام معاش شما بدین
مطلوب ست و دیگر گفت وصیت می کنم که صلهٔ رحم بجای آرید متضمن زیادتی عمر و کثرت عدد ست و از حقوق ودیعه حذر کنید که بسیاری از امم پیش از شما بسبب
ارتکاب آن هلاک شدند و با فاقهٔ عائل و اعطای سائل مبادرت نمائید که درین هر دو صفت شرف حیات و فضیلت وفات مندرج ست و در صدق حدیث و ادای
امانت سعی فرمائید که این دو خصلت مستلزم نفی تهمت و جلالت منابه است آنگاه فرمود که شما را وصیت می کنم بمتابعت و معاونت محمد که امین قریش ست
و صدیق عرب ست و دینی آورده است که جنان قبول آن کرده و بصدق ولسان قائل شده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و مستضعفین اطراف
دعوت او را استجابت و اجابت نموده اند و تصدیق سخن او بجای آورده و بدین سبب شمشیرهای موافقان و مخالفان از نیام بیرون آمده خونها ریخته شده است و
در روس قریش اصحاب عناد ایشان ارباب عنا گشته اند و غنی تر قوم محتاج تر او شده اند و نازل ترین جماعت تر و ارفع تر گشته و عرب بلاد خود را تسلیم او نموده اند
و زمام حل و عقد مهام بدست وی افتاده است و محبت او در خاطر ایشان جای گرفته ای بنی هاشم بدو تقرب جوئید و بنفس و مال او را معاونت نمائید فقال لو کونوا له
ولاةً ولحزبه حماة والله لا یسلك احد سبیله الا رشد ولا یاخذ احد بهدیه الا سعد فو الله لو کانت لی مدة وفی اجلی تاخیر لکففت الکوافی ولدفعت عنه الدواهی در روضة
الاحباب از محمد بن کعب نقل می کنند که در مرض موت ابوطالب قریش بعیادت آمده بعد از پرسش گفتند که از برادرزادهٔ خود التماس نمای تا چیزی از طعام بهشت
گوید برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده پیغام داد که عم تو می گوید که من پیر ضعیف و ناتوان و بیمارم تمنا
از طعام و شراب بهشت ارسال نمائی تا موجب شفای من گردد آنحضرت در جواب فرستادهٔ ابوطالب هیچ نفرمود صدیق اکبر که در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق
عز و جل طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام کرده قاصد بازگشته صورت حال تقریر کرد کفار باز ابوطالب را بر آن داشتند که نوبتی دیگر همان شخص را فرستاده
التماس خود مکرر گردانید درین نوبت حضرت رسالت پناه فرمود که ان الله حرمهما علی الکافرین و فرستاده مراجعت نموده جواب حضرت را رسانید و پیغمبر
متعاقب قاصد بخانهٔ ابوطالب آمد و خانه را مملو از کافران دیده فرمود که مرا با عم من گذارید و بیرون روید ایشان گفتند که چنانچه ترا با وی خویشی هست ما را نیز هست تنها
وقت از پیش او بیرون رویم پس آنحضرت بر بالین او نشسته فرمود ای عم خدا ترا جزای خیر دهد که در وقت صغر سن مرا کفالت نمودی و در حین کبر حفاظت بجای آوردی
بعد ازان فرمود ای عم مرا یاری نمای بگفتن یک کلمه تا شفاعت کنم ترا بآن و وسیله نزد خدای عز و جل در روز قیامت ابوطالب پرسید که آن کلمه کدام ست پیغمبر
فرمود که بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیک خواه منی والله که اگر نه خوف آن داشتم که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند
عم تو ترسید و هراسید چشم ترا بگفتن این کلمه روشن میگردانیدم و در آن باب این ابیات خوانده ع ودعوتنی وعلمت انك ناصحی * ولقد صدقت وکنت ثمّ امینا
اظهرت دینا قد علمت بانه * من خیر ادیان البریة دینا * لو لا الملامة او حذاری سبة * لوجدتنی سمحا بذاك مبینا * قریش چون این ابیات شنیدند از ابوطالب فریاد آمدند
که از ملت پدران خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف بر میگردی جواب داد که ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میرود و بعضی از علمای سیر گفته اند که ابوطالب در
مرض موت ابنای عبد المطلب را جمع آورده گفت مادام که متابعت و معاونت محمد می کنید خیر و رشد و صلاح نصیب شما باشد آنحضرت فرمود که ایشان را بمتابعت
من امر می کنی و خود مخالفت می نمائی ابوطالب گفت اگر در وقت صحت این معنی مسئول می شد بانجاح مقرون می گشت اما درین وقت از خوف طعن قریش
که گویند ابوطالب در زمان تندرستی ایمان نیاورد و در حالت نزع از بیم مرگ مسلمان شد مکروه میدارم که باسلام در آیم آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی از
ایمان ابوطالب مایوس شد از بالین او برخاسته گفت والله که از برای او طلب آمرزش کنم تا آن زمان که مرا نهی کنند و بعد از فوت او چند روز در خانه نشسته طلب آمرزش و استغفار
می نمود چون صحابه را معلوم شد ایشان نیز از برای پدران و خویشان که در کفر مرده بودند با حضرت رسالت پناه بشرط موافقت بجای آوردند تا این آیه فرود آمد که ما کان للنبی والذین آمنوا
ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم منقول ست که چون مرض ابوطالب اشتداد یافت و قریش دانستند که او را زمانی از آن تجاوز نیست با یکدیگر مشاوره
نموده گفتند که ابوطالب در حیات خود بجبر است محمد با قصی الغایت کوشیده الحال در جناح ارتحال ست و ما را از کار برادرزادهٔ او غافل نباید بود چه حمزه که مردانه ترین
از مردم عرب بیدانش شده مسلمان گشته و عمر بن الخطاب که صولت و سیاست او بر وضیع و شریف پوشیده نیست متابع او شده و در هر قبیله از قریش و غیرهم مردم بامر او
در آمده اند و ایمن نباید بود از آنکه متابعان محمد بیشتر شوند و در امداد او زیاده سعی نمایند و دین او در قبایل عرب انتشار یابد آنگاه با او در مقام محاربه و مقاتله که نتوان

و ریگ مستعولی گشته ما را مطیع و منقاد خود گردانیده اکنون مصلحت آنست که پیش ابوطالب رفته التماس نمائیم که محمد را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را استحکامی
دهد که بعد ازین نه او را بدین ما کاری باشد و نه ما را بدین او رجوعی چون رایهای ایشان برین نوع قرار گرفت عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف و ابوسفیان
بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر بالین ابوطالب حاضر گشته گفتند که یا ابا طالب همیشه بسروری و ریاست تو اعتراف نموده‌ایم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف
ننموده‌ایم و این زمان میترسیم که ازین دار فانی نقل کنی و میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را طلب کن و قراری ده که بعد ازین او تعرض
بکیش ما نرساند ما نیز او را نرنجانیم ابوطالب حضرت مقدس نبوی را طلبیده اشارت کرد گفت ای فرزند اشراف و صنادید قریش از تو التماس میدارند که اگر باسعاف مقرون گردد ایشان در تحصیل
مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم فرمود که مرا نیز از قوم التماسی هست ابوطالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت فرمود که التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون
آن گفته باشند بر جمیع عرب فرمان دهند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردد ابوجهل گفت ای محمد بجای یک کلمه بالقصد بگوئیم بفرمای که آن چیست فرمود که لا اله الا الله محمد
رسول الله قوم چون این سخن شنیدند متغیر شده دستهای نامبارک خود بر هم زدند و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از یک خدای آوری این کار بس عجب است
با همه رعایت خاطر تو می کنیم و مراد تو می جوئیم لیکن تو می خواهی که هم تو بصلاح نه آید این سخن گفته برخاستند و متفرق شدند و چون از خانه ابوطالب بیرون رفتند ابوطالب
گفت ای محمد التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو مجمل واقع شد حضرت مقدس نبوی بایمان ابوطالب امیدوار شده فرمود که ای عم آن کلمه را تو بگوی تا در فردای
قیامت ترا بوسیله آن شفاعت کنم ابوطالب جواب داد که بخدای که اگر نه اندیشه از ملامت قریش بودی و ظن بردندی که من از بیم مرگ ایمان آورده‌ام از برای خاطر
تو این کلمه میگفتم و دل ترا خرم و چشم ترا روشن می گردانیدم آنگاه حال وی تغیر یافته زبان در دهان جنبانید و چیزی می گفت عباس گوش نزدیک دهان ابوطالب
برده سر برآورد و با پیغمبر گفت ای برادرزاده من آن کلمه که تو بگفتن آن امر فرمودی میگوید هرچند محمد بن اسحاق که از کبار مورخین و اهل سیرست روایت کرده که در آن زمان
که حضرت رسالت پناه عرض کلمه توحید را بر ابوطالب کرد اگر در اول ابا نمود اما در آخر آهسته گفت چنانچه عباس شنید و این قول نزد سنت و جماعت و بعضی از مشایخ معتزله مقبول
نیست چه باعتقاد کثیری از محدثین آیه کریمه و ما کان للنبی الی آخره در باب استغفاری که نسبت با ابوطالب صدور می یافت نازل شد چنانچه سابقاً سمت تقریر یافت و الفاظ
این سخن مخالف بسیاری از روایت علماست که گفته اند که آیه کریمه انک لا تهدی من احببت و ان الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و هو اعلم بالمهتدین در شان ابوطالب منزل گشته و دیگر
آنکه احادیثی که درین باب وارد شده با این مختصر گنجایش ایراد آنها ندارد و حاکی قول محمد بن اسحق در ایمان ابوطالب است والله اعلم پس حضرت رسول بیرون رفت و ابوطالب بریاض جنان
خرامید و در بعضی از کتب سیر مسطورست که چون ابوطالب وفات یافت مرتضی علی پیغمبر را خبردار گردانید و گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات آن سرور در گریه شده فرمود که برو و غسل
کن او را و بتجهیز و تکفین وی قیام نمای علی در جواب گفت که یا رسول الله او بر شرک مرده است باز آنحضرت فرمود که برو و او را غسل کن و هیچ حدیث مکن تا پیش من آئی علی چنین کرد
گوید که چون حضرت مقدس نبوی علی را دعا فرمود و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که پیغمبر پیش پیش جنازه ابوطالب میرفت و می گفت ای عم صله رحم بجا آوردی و نکوئیها کردی جزاک الله
خیرا جمهور علما بر آنند که در سال دهم از بعثت ابوطالب فوت شد و اندوهی عظیم ازین جهت بر ضمیر انور حضرت رسول استیلا یافت و بعد از سه روز یا سی و پنج روز از فوت ابوطالب هم درین
سال خدیجه کبری رضی الله عنها بریاض جنان شتافت و اندوه آنحضرت از رحلت آن دو محب مشفق به نهایت انجامید بمرتبه که از منزل مقدس میل بیرون آمدن نمیفرمود آن سال را
عام الحزن نام نهادند و در بعضی از نسخ مسطورست که چون خدیجه کبری بیمار شد حضرت ختمی پناه با وی گفت که از مرض تو بوی کراهت می آید و حال آنکه خدای عز و جل
در این کروه خیر بسیار کرده است فرموده است و میدانی که خدای تعالی برتری داده است ترا با مریم بنت عمران خواهر موسی و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و خدیجه در حین وفات
شصت و پنج سال عمر داشت و او را در حجون دفن کردند و پیغمبر بقبر او رفت و در آن سال هنوز رسم جنازه و نماز میت وضع نشده بود و این سخن مخالف قول صاحب مستقصی است
که پیغمبر هنگام فوت ابوطالب علی را فرمود که [illegible] آورده اند که چون ابوطالب رحلت فرمود مشرکان که خاک بر سر ایشان باد نسبت با آنحضرت دست تعدی دراز کردند بمثابه که یکی
از سفها را اغوا کردند تا خاک بر سر وی بمالید و چون ابولهب بن عبدالمطلب شنید که پیغمبر با برادر کفار را بر دعوت کما ینبغی قیام نمی توانست نمود با آنحضرت ملاقات کرده گفت
ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و بدستوری که در زمان حیات ابوطالب مشغول می بودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند تا من در قید حیات باشم اعدا بتو مضرتی نتوانند
رسانید منقول است که یکی از سفهای قریش پیغمبر را دشنام داد و این سخن بگوش ابولهب رسید آن سفیه را ادبی بلیغ نمود قریش گفتند که تو بدین محمد درآمدی جواب داد که من بر ملت عبدالمطلبم
اما حمایت برادرزاده خود می کنم تا ملالی بوی نرسد و بفراغ بال زندگانی تواند کرد و بکار خود مشغول شود قریش گفتند که تو نیکو می کنی که صله رحم بجای می آوری و چندگاه
حضرت بدعوت خود مشغول بود و مشرکان از بیم ابولهب تعرضی بساحت عزاو نمی توانستند رسانید تا روزی ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط لعنهما الله با ابولهب

گفتند که برادرزاده تو با تو گفته که جای عبدالمطلب کجاست جواب داد که نمی‌گفتند از وی سؤال کن ابولهب از آنحضرت پرسید جواب شنید که با قوم خود است و ابولهب
با ایشان گفت که محمد جواب من این گفت گفتند معنی سخن آنست که در دوزخ است و ابولهب بار دیگر از آنحضرت پرسید که عبدالمطلب در دوزخ رود فرمود که آری هر که بر دین
او بمیرد در دوزخ در آید ابولهب که این سخن را شنید در خشم شده گفت والله که همیشه با تو عداوت ورزم آنگاه با قریش در ایذا و اضرار آنحضرت کوشیدن گرفت و در آن باب
چندان مبالغه نمودند که حضرت رسول بالضروره از مکه بیرون رفت

ذکر رفتن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بطائف و مراجعت نمودن و رسیدن بحوالی حرم اندیشناک و خائف و ایمان آوردن فوجی از پریان و دخول در مکه بواسطه تقویت یکی از هواخواهان

حضرت سید ابرار بنابر کثرت جرأت و بی ادبی کفار و اشرار از مکه بیرون آمده بقبیله بنی بکر و ابل رفت و مردم آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم دعوت فرمود و لیکن هیچ
رفیق ایشان نگشت و از آنجا بجای دیگر توجه نموده اهل آن قبیله نخست بر نصرت او جازم شدند و آخر نادم گشتند و از آن موضع بدعوت اهل طائف و قبیلهٔ ثقیف روان شد
و چون بآنجا رسید بقولی ده روز توقف نموده اشراف و رؤسای آن قوم را باسلام دعوت فرمود و هیچکس از آن جماعت بقدم تلقی و قبول پیش نیامد محمد بن کعب قرظی
روایت میکند که در آن زمان دو برادر بوده‌اند در طائف از رؤسای قبیلهٔ ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت رسالت پناه با ایشان ملاقات نموده آن
جماعت را باسلام دعوت فرمود و معجزات باهره نمود یکی از ایشان گفت که اگر تو پیغمبر باشی در خانه کعبه را من دزدیده باشم و بقبول نمی‌آیم در جواب تو چگویم دیگری گفت که خدای
تعالی کسی بهتر از تو نیافت که برسالت بفرستد دیگری گفت من جواب تو نمی‌گویم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو بیش از آنست که با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی چرا با تو سخن باید کرد
حضرت رسالت با ایشان گفت که اگر دعوت من قبول نمی‌کنید باری در اخفای این امر بکوشید و غرض خواجهٔ کاینات از این التماس آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را
شنیده در ایذا و اضرار دلیرتر شوند و آن اشقیا دست رد بر سینهٔ ملتمس خواجهٔ هر دو سرا نهادند و سفها را اغوا نمودند تا سنگ بسیار بران سرور زدند و سر زدند را بشکستند و
ساقهای مبارک آنحضرت را خون آلود ساختند و فریاد میزدند که یا ساحر یا مجنون آمده که فتنه در میان ما پیدا کنی و ساده دلان ما را گمراه سازی و آنسرور از آن قبیله بیرون
آمده بباغی که از آن عتبه و شیبه بود و بر سر راه مکه واقع بود در آمده در سایهٔ درختی بنشست و درد بسیار بر خاطر انورش استیلا یافته و از سنگ سفهای سنگین دل طائف اعضای
همایونش خون آلود شده با دل خونین بدن مجروح دست دعا برداشته مضمون آنکه بار خدایا از ضعف قوت خود در ساحت عزت تو شکایت می‌کنم و از قلت صبر و حیلت خویش
در بارگاه عظمت تو حکایت می‌نمایم و خواری و مذلت خود را معروض بارگاه تو میگردانم زیرا که ارحم الراحمین و پروردگار مستضعفین تویی و تو پروردگار منی مهم مرا بکه حواله
میکنی بدوستی که چون مرا ببیند روی خود را ترش کند یا بدشمنی که مالک امر من کردهٔ اگر بلای تو از غضب نیست از آن باک ندارم و لیکن عافیت تو واسع ترست من پناه میگیرم
بنور وجه تو آن نور که تاریکیها را روشن ساخته و امور دنیا و آخرت را بر من منتظم گردانیده از آنکه غضب تو بر من نازل شود و سخط تو بر من متصل گردد مر تراست عتاب
تا آن زمان که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بالله آورده‌اند که عتبه و شیبه در آن روز در باغ خویش بودند در موضعی مرتفع نشسته و بلیه‌های سفها را نسبت بآنحضرت
مشاهده میکردند و چون حضرت پیغمبر بباغ در آمده بسایهٔ تاک بنشست ایشان را عرق قرابت در حرکت آمده رقت نمودند و بدست غلامی نصرانی نینوایی عداس نام طبقی
عنب مقداری انگور نزد پیغمبر فرستادند چون عداس طبق انگور بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانید آنحضرت بسم الله گفته دست بانگور دراز کرد و عداس در بشره مبارکش
نگاه کرد و گفت والله که این کلامیست که من درین دیار از هیچکس نشنیده‌ام حضرت فرمود که تو چه کسی و بر چه دینی و از کدام سرزمینی جواب داد که منم غلامی نصرانی
نینوایی حضرت فرمود که از قریهٔ آن مرد صالح یونس بن متی می باشی عداس پرسید که تو یونس را چه دانی رسول فرمود که او برادر منست وی پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس
چون این سخن شنید دست و پای حضرت را بوسه داد و عتبه و شیبه این صورت را دیده گفتند غلام را افسون کرد و چون عداس نزد خواجگان آمد از وی سؤال کردند که آن
شخص با تو چه گفت که چرا دست و پای او را بوسیدی و این همه تواضع نمودی عداس جواب داد که او مرا از امری خبر داد که بجز انبیا کسی آنرا نداند گفتند ویحک ترا از سبب
داده و دین ترا بر باد آورد چه عداس گفت چنین مگویید که در روی زمین بهتر از وی کسی نیست و چون حضرت مقدس نبوی از طائف مراجعت نموده ببطن نخله
از آنجا تا مکه یک شب راه است رسیده و آخر روز بود در بجان موضع قرار گرفت و هفت نفر از جن نصیبین در آن شب بدان موضع رسیده آواز قرآن خواندن حضرت
رسالت پناه در نماز شنیدند و جنیان توقف نمودند تا آنحضرت از نماز فارغ شد و ایشان خود را بر آن حضرت ظاهر ساختند و پیغمبر آن طائفه را بدین قویم دعوت فرمود
جنیان ایمان آوردند و حضرت با ایشان گفت که چون بوطن خویش روید قوم خود را بملت بیضا دعوت کنید قال الله تعالی و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن
فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین و در بعضی از کتب سیر مسطور است که بعد از بعثت چون شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند با یکدیگر گفتند که

عظیم در عالم حادث شده است که بدان سبب میان ما و اخبار سماوی حجابی روی نمود اکنون در شرق و غرب عرصهٔ ربع مسکون تفحص باید نمود که معلوم گردد که آن چیست طائفه از ایشان بر زمین تهامه در آمده به بطن نخله رسیده و حسب اتفاق حضرت مقدس نبوی در زمان وصول جنیان بادای نماز بامداد مشغول بود چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند والله که حائل میان ما و خبر آسمانی جز این نیست و بدولت ایمان فائز شدند بعد از آن که بقوم خود رسیدند گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به ولن نشرک بربنا احدا نقل است که جنیان دو نوبت بخدمت حضرت رسالت پناه آمدند نوبتی این بود که سبق ذکر یافت و کرتی دیگر بسیاری از آن طائفه که اوصاف حضرت مقدس نبوی از آن هفت نفر استماع نموده بودند بعد از سه ماه از واقعهٔ بطن نخله در شعب حجون که در ربع ست در مکه بامید ملاقات آن سرگروه حاضر گشتند و سید عالم در آن شب بدان موضع رفته بود و عجائب و غرائب بسیار مشاهده نموده چنانچه تفصیل آن در کتب معتبره معلوم میشود و آورده‌اند که در حین مراجعت از طائف و توجه بجانب حرم بمسامع علیه خواجهٔ کونین و سید ثقلین رسید که قریش از جرأت و سوء ادب اهل طائف آگاه شده سفهای قوم را اغوا نمودند که بدستور آن بیخردان پای از حد حرمت بیرون نهاده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آرند بعضی گویند که زید بن حارثه در راه معروض داشت که ما از انبیا و مرد مشرکان بجانب طائف رفتیم اکنون مصلحت چیست کدام آنکه کسی ما را در جوار خود گیرد و بمکه در آئیم لاجرم حضرت رسول در کوه حرا توقف نموده شخصی را نزد اخنس بن شریق فرستاده پیغام داد که مرا در جوار خویش گیر اخنس قبول نکرد و خبر بآنحضرت رسانیده او را پیش سهیل بن عمرو و مطعم فرستاده التماس جوار کرد مطعم اجابت نموده پیغام داد که تشریف قدوم ارزانی دار که من ترا در جوار خویش جای دادم روز دیگر مطعم سلاح پوشیده اولاد و اتباع خود را مسلح ساخته بمسجد الحرام در آمد ابوجهل بن هشام چون این واقعه شنید سراسیمه از خانه بیرون دوید و تا مسجد الحرام هیچ جا توقف ننمود و مطعم را بدان سان دیده پرسید که تابعی یا مجیر مطعم گفت مجیرم ابوجهل گفت هر کس که تو او را امان دادی ما نیز امان دادیم بعد از آن حضرت بمکه در آمد و شب استلام حجر الاسود و طواف خانه بجای آورده دو رکعت نماز بگذارد و بمنزل همایون خود در رفت بعضی گفته‌اند که روز دیگر حضرت مقدس نبوی نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود مطعم از سبب آن پرسید فرمود که نمی‌خواهم بیش از یک روز در جوار مشرکی باشم مطعم ملتمس آنحضرت را بسمع قبول داشته و در سال دهم از بعثت حضرت ختمی پناه بعد از خدیجه بنت خویلد حکم عائشه صدیقه ربیبه را در حبالهٔ نکاح آورده و با سوده که ثیبه بود زفاف نموده و بنابر صغر سن عائشه آن امر را موقوف داشت و زفاف عائشه بعد از سه سال در مدینه مکرمه وقوع یافت گویند که عائشه در حین نکاح شش ساله بود

ذکر عروج حضرت مقدس نبوی و تشریف قدوم آن سرور بحظائر انس و استماع کلام ربانی بر اسرار دو جهانی

علما را اختلاف است در آنکه معراج پیش از هجرت بچند گاه بود و در کدام ماه واقع شده و از کدام موضع زمین پای مبارک برگرفته و روی همایون باسمان نهاده همچنین روایات مختلف از کیفیت سیر آنحضرت در آن سفر مشاهدهٔ حضرت مقدس نبوی گشته در کتب متعدده ثبت در بر ربافته و بعضی از محققان گفته‌اند که دو نوبت پیغمبر بعالم بالا رفته و بملاء اعلی پیوسته و بشرف خطاب حضرت رب الارباب بی توسط جبرئیل مشرف شده و شیخ ابو علی سینا در شرح معارج رساله‌ای است مشتمل بر نکات حکمی و حکایات لا یقال و این مختصر احتمال آن نکند که مجموع اقاویل اهل علم و تحقیق که درین باب واقع شده در مسالک تحریر و تنسیق در آرد لاجرم بر سبیل ایجاز و اختصار کلمه‌ای چند از آن قصهٔ بدیعه نقل کرده می‌آید و من الله التوفیق بعضی از راویان سیر چنین گفته‌اند که شبی آن سرور در سرای ام هانی خواهر علی بن ابی طالب بتهیهٔ اسباب نوم مشغول بود که جبرئیل آمد با میکائیل و گفت قم فان الجبار یدعوک

سحرگه پنج نوبت کوفت بر خاک ٭ شبانگه چار بالش زد بر افلاک

شبی رخ تافته زین دیر فانی ٭ بخلوت در سرای ام هانی

رسیده جبرئیل از بیت معمور ٭ براقی برق سیر آورده از نور

نگارین پیکری چون صورت باغ ٭ سری خوش از لگام و راس از داغ

ز نه ابر از ابر خیسان درفشان ٭ تر نه باد از باد نیسان

عنان تر چو دریای از گوهر کرده زینش ٭ بکرده هم کس زورق نشینش

قوی پشت و گران نعل و سبک خیز ٭ برفتن دوربین و در شدن تیز

در بعضی از کتب روایت آمده که نخست جبرئیل از بالای سینهٔ آنحضرت تا عانه بشکافت و میکائیل عروق و علق درون سینهٔ مبارک او را بآب زمزم بشست تا از هر صفتی که مناسب مرتبهٔ نبوت نبود پاک گشت و طشتی زرین مملو از حکمت و ایمان آوردند و دل مبارک او را از آن پر ساخته بموضع خویش بنهادند آنگاه جبرئیل دست مکرم او را گرفته از موضعی که بود بیرون آورد چون بمیان صفا و مروه رسید مرکبی دید ایستاده و از استری کوچکتر و از درازگوشی بزرگتر رویش شبیه بروی آدمی و سینهٔ او گویا از یاقوت احمر بود و پشتش در ابیض در بر و دوران غرور داشت که مناقب و پیرامی پوشید جبرئیل گفت یا محمد سوار شو که این براقیست که سائر انبیا بروی سوار شده‌اند جبرئیل رکاب گرفته میکائیل عنان گرفته حضرت رسول خواست که سوار شود براق تندی نمود فقال جبرئیل یا براق ما رکبک نبی اکرم علی الله من محمد براق ازین حدیث منفعل گشته عرق بروی نشست و خود را منخفض گردانید تا آنحضرت سوار شد و بجانب مسجد اقصی روان شدند و در راه دو ظرف که در یکی شیر بود و در یکی خمر بحضرت عرض کردند که یکی را اختیار کن رسول شیر را اختیار نمود جبرئیل گفت که اگر خمر را اختیار کردی امت تو در غوایت می‌افتادند همچنین شخصی از جانب یمین پیغمبر آواز داد که یا محمد توقف کن که از تو سوالی دارم پیغمبر آن

داد که اول راعی یهود بود اگر جواب میدادی امت تو بعد از تو ملت یهود حمل می نمودند و شخص دوم نصاری بود اگر جواب می گفتی امت تو بعد از تو نصرانی می شدند و آن زن آراسته دنیا بود اگر جواب می گفتی جمیع امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند و چون مقداری از طریق مطوی شد جبرئیل گفت یا محمد فرود آی و نماز گذار که این مدینهٔ طیبه است که هجرت گاه تو خواهد بود آنحضرت فرود آمده باداء صلوة قیام نمود و باز بر براق سوار شده روان گردید و چون بطور سینا و بیت اللحم که مولد عیسی بود رسید فرود آمده باشارت جبرئیل در آن مواضع نیز نماز بگذارد و چون بمسجد اقصی رسید جمعی از فرشتگان مقرب که باستقبال آمده بودند گفتند السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر پرسید که معنی این تحیت چیست جبرئیل جواب داد که تو اول کسی باشی که در روضهٔ رضوان بر خیزی و تو اول کسی باشی که شفاعت تو مقبول شود و تو آخر پیغمبرانی و حشر خلایق روز موعود در قدم تو مرتفع شود آنگاه جبرئیل آنحضرت را از مرکب فرود آورده براق را بحلقهٔ در مسجد اقصی بست که انبیای سالف مرکب خود را بدان می بستند و آن در را باب المعراج گویند و چون در مسجد در آمد جمعی از انبیا را در آنجا دید باشارت جبرئیل پیش رفته دو رکعت نماز گذارد و انبیا اقتدا کردند بعد از آن جبرئیل او را به الصخره برآورد و نردبانی ظاهر شد که بخوبی آن چشم بیننده هرگز ندیده بود و ملایک آن صخره متصل بود و سر آن بآسمان ملتصق حضرت رسالت پناه سوار شده بدان معراج بگذشت و بروایتی جبرئیل آنسرور را بر جناح خود نشانده بآسمان اول رسانید و در بزد گفتند کیست جبرئیل گفت که منم پرسیدند که با تو کیست جواب داد که محمد گفتند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند نعم در باز کردند چون آنحضرت بآسمان دنیا برآمد شخصی را آنجا دید تمام خلقت جبرئیل گفت این پدر تست آدم بروی سلام کن آنسرور تحیت بجای آورده آدم علیه السلام جواب سلام باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در جانب راست او دری دید که بوی خوش از آن در می رسید و بر جانب چپ او دری بود که بوی ناخوش از آن می آمد و آدم هرگاه که نظر بر دری که بر یمین او بود افگندی می خندید و چون چشم بر دری که طرف یسار او بود افگندی گریان می شد حضرت مقدس نبوی از جبرئیل پرسید که ماهذا الباب جواب داد که آنچه بر یمین او بود دریست بسوی بهشت که ارواح سعدای بنی آدم از آن ممر بجانب بهشت در می آیند و چون این صورت مشاهده او می گردد خندان می شود و دری که بر یسار وی ست دریست بجانب جهنم که ارواح اشقیا را از آنجا بدوزخ می برند چون این معنی ملاحظه می کند گریان میگردد و از آسمان دنیا حضرت با جبرئیل بآسمان دوم برآمد و بعد از جبرئیل و سوال ملائکه در می گشودند و در جمیع سموات ماجرای جبرئیل و ملایک بر یک وتیره واقع شده ابواب مفتوح می ساختند و بالجمله در آسمان دوم دو جوان را دید از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند جواب داد که یکی عیسی بن مریم ست و دیگری یحیی بن زکریا بر ایشان سلام کن حضرت رسم تحیت بجا آورد و عیسی و یحیی بعد از جواب فرمودند که مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و در آسمان سوم رفته یوسف را دید و در آسمان چهارم ادریس را دید و در آسمان پنجم با هارون ملاقات فرمود و در میان آنحضرت و ایشان هم دستور جواب و سلام واقع می شد و در آسمان ششم موسی را یافت و بعد از سلام چون از وی درگذشت موسی بگریست ملائکه از سبب آن پرسیدند فرمود که جوانی بعد از ما مبعوث شده است که امت او بیشتر از امت من در بهشت در آیند و این گریه نه از حسد ست بلکه بر قلت امت خود می گریم و در آسمان هفتم ابراهیم را دید جبرئیل گفت این پدر تست آنحضرت بروی سلام کرد بعد از جواب حضرت ابراهیم فرمود مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنست که حضرت مقدس نبوی فرمود که مردی دیدم اشمط یعنی دو موی که بر کرسی نشسته بود بر دری از بهشت و در گرد او جمعی سفید رویان بودند که رویهای ایشان در سفیدی مانند کاغذ بود و قومی دیگر در آن موضع بودند که در الوان ایشان چیزی سیاه بود این قوم در جوئی غسل کرده چون بیرون می آمدند رنگهای آن جماعت مانند رنگهای ایشان سفید می شد از جبرئیل پرسیدم که این شخص کیست گفت که پدر تو ابراهیم ست و آن قوم که در الوان ایشان چیزی سیاه بود قومی اند که عمل صالح و غیر صالح را با هم خلط نموده اند و توبه کرده و خدای تعالی توبهٔ ایشان را پذیرفته و قبل آنکه سید کائنات فرمود که ابراهیم را دیدم که پشت به بیت المعمور باز نهاده بود و آنخانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانهٔ کعبه که هر روز هفتاد هزار فرشته بزیارت و طواف آنخانه می آیند بعد از آنکه بیرون میروند بواسطه آنکه نوبت بایشان نمیرسد دیگر معاودت نمی نمایند و فرمود که بعد از آن مرا بسدرة المنتهی بردند و درختی دیدم بار ور که اثمار آن در بزرگی مانند سبوهای هجر و برگ آن چون گوش فیل و مقام جبرئیل در وسط آن درخت ست و در اصل آن چهار جوی دیدم دو از آن ظاهر و دو پنهان گفتم این جویها چیست جبرئیل گفت این دو جوی پنهان در بهشت میرود و آن دو جوی ظاهر نیل و فرات است چون از سدره گذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدم نموده از عقب او روان شد تا بجائی رسید که فرشته دست از ورای حجاب بیرون آورده آنسرور را بر داشت و جبرئیل از مرافقت باز ایستاد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که درین مقام از من تخلف چرا نمودی جواب داد که وما منا الا له مقام معلوم یعنی هر کس را از ما مقامی معین دارد که از آنجا تجاوز نتوانند کرد و ازین مقام اگر بیشتر روم بسوزم شعر چنان گرم در تیه قربت براند که در سدره جبرئیل از وی باز ماند

بدو گفت سالار بیت الحرام ٭ که ای حامل وحی برتر خرام ٭ بگفتا فراتر مجالم نماند ٭ بماندم که نیروی بالم نماند ٭ از اینجا چو یک ذره بالا پرم ٭ فروغ تجلی بسوزد پرم ٭ حضرت رسول تنها برفت و حجابها قطع می فرمود تا براق از رفتار باز ماند رفرفی سبز ظاهر شده که نور آن بر نور خورشید غلبه میکرد و حضرت رسول بر آن نشسته مسافت قطع می فرمود تا بپایهٔ عرش عظیم رسید ندا آمد که پیشتر آی و از عرش قطره بر حلق مبارکش چکید که بواسطهٔ آن علم اولین و علم آخرین تمه وی منکشف گشت و هر لحظه ندائی میرسید که پیشتر آی و لحظه بلحظه قرب و منزلت او بیشتر و بیشتر می باشد تا بدرجهٔ رسید از آنجا بمعراج فتدلی عروج نموده بکلو تحانه فکان قاب قوسین او ادنی درآمد آوازی شنید که تحیت پروردگار خود بگوی و ملهم شده فرمود که التحیات المبارکات والصلوات الطیبات لله از حضرت عزت خطاب آمد که السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته رسول فرمود السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین ملائکه چون این حدیث شنیدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله بعد از آنکه اسرار بسیار درمیان آمده گفت و شنید شمار سمت ظهور و وضوع یافت پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی بر آنحضرت و امت او فرض شد و بانواع عاطفت سبحانی اختصاص یافته رخصت انصراف ارزانی فرمود و چون بمنزل جبرئیل رسید روح الامین آن سرور را بشارت داد و بلوازم لبس جنان برده حالات مخصوصات بهشت را بتفصیل مشاهده فرمود آنگاه دوزخ معروض حضرت نبوی گشته دوزخیان و آلام و عقوبات آن طبقه را معاینه دید و در وقت معاودت بموسی کلیم الله ملاقات کرده کلیم الله از سرور انبیا پرسید که چه چیز بر امت تو مفروض شد جواب داد که پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی موسی عرض کرد که من پیش از آن تو خلق را شناخته ام و بنی اسرائیل را امتحان نموده ام امت تو بسیار ضعیف تر از امم سابقه اند و در وسع ایشان نیست که پنجاه رکعت نماز بگذارند بدرگاه احدیت بازگرد و طلب تخفیف نمای باز معاودت فرموده باز نزد کلیم الله آمده تا پنجاه نماز بصلوات خمس قرار آمده باز موسی حضرت رسالت پناه را تحریص نموده که دیگر بار مراجعت نموده طلب تخفیف نماید آنحضرت جواب داد که راجعت الی الحق حتی استحییت منه ولکن ارضی و اسلم بعد از آن رسول الله باز گشته بخانهٔ ام هانی آمد بقول محمد بن اسحق از بدایت رفتن تا وقت آمدن چهار ساعت از شب گذشته بود راقم حروف گوید آنچه قصهٔ معراج در این اوراق مسطور گشت مرقوم از دفتری و دوری از کبری و جلی از مفصل ست که اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند و یکی از افاضل آفاق علیحده قضایای معراج را تعرض گشته چون آن روایت در نظر بصیرت بدیع نمود در خرده کلک بیان گشت والله اعلم لصحتها آورده اند که چنین فرمود مهتر کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات که شبی خفته بودم در خانه و شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچ کس بیدار نبود و من درمیان خواب و بیداری موقوف بودم که جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد و او را دیدم سفیدتر از برف با روی نیکو و جعد موی و بر پیشانی او نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چشم نیکو و ابروی باریک داشت و او را هفتاد هزار بال از یاقوت سرخ و سفید و مرصع بمروارید بر خوش آب بود و پیش من رسید و مرا در بر گرفت و چشم مرا ببوسید و گفت ای خفته چند خسپی من بترسیدم و از جای برجستم گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل گفتم ای برادر دشمن دست یافته گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم بکجا گفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار و متابعت من کن و من در رفتن بر اثر جبرئیل روان شدم تا براقی ایستاده دیدم از خری بزرگتر و از اسبی کوچکتر روی او مانند روی آدمیان و دراز دست و دراز پای بود و چون خواستم که بروی نشینم سرکشی کرد و جبرئیل در سوار شدن مرا یاری نمود تا رام گشت و چون روان شدم و از کوههای مکه درگذشتم رونده براثر من آمد و آواز میداد که بایست تا بتو رسم جبرئیل گفت صحبت مکن و در گذر و توقف منمای چون درگذشتم جبرئیل گفت اگر انتظار می نمودی تا بتو رسیدی حب دنیا بر دل تو راه یافتی میرفتم تا به بیت المقدس رسیدم یکی پیش آمد و سه قدح بمن عرض کرد یکی شیر و یکی آب و یکی خمر من باشارت جبرئیل شیر ستاندم و بیاشامیدم و چون بمسجد اقصی رسیدم و در آنجا درآمدم موذن بانگ نماز کرد و من در پیش شدم و جماعتی از ملائکه و انبیا بمن اقتدا کردند و چون از نماز فارغ شدم انبیا را دیدم بر چپ و راست من ایستاده بودند بر من سلام کردند و نردبانی دیدم پایهٔ از سیم و پایهٔ از زر و روی بدان نهادم و چون باسمان دنیا رسیدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نور نشسته و جماعتی پیش او ایستاده سلام کردم و چون باسمان دوم رسیدم در آنجا دو فرشته دیدم با جمال تمام و خلقی نیکو نیمه از برف و نیمه از آتش و با یکدیگر مخلوط نمی شدند و با هم عداوت نداشتند مرا سلام کردند و گفتند بشارت باد ترا که همه خیر با تست و چون باسمان سوم رسیدم ملکی دیدم که در جمال و حسن مثل او ندیده بودم و نشسته در حرم نشسته بر کرسی از نور و ملائکه گرد او در آمده و چون باسمان چهارم رسیدم فرشته دیدم پادشاهانه با سیاستی تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب داد بتکبری تمام و با کسی از بزرگی سخن نمیکرد و تبسم نمی نمود گفت ای محمد جمله خیر باد و لیکن در تو می بینم بشارت باد ترا و چون باسمان پنجم رسیدم اطلاعی افتاد مرا بر دوزخ و لایتی سیاه دیدم با هیبت و ظلمت و مالک را دیدم بر طرف آن نشسته بعذاب دوزخیان و دیگر کار مشغول بود و هیچ گیسو باز نداشت و چون باسمان ششم رسیدم فرشته دیدم که بر کرسی از نور نشسته بتسبیح و تقدیس مشغول بود و هفتاد گیسو داشت مرصع بیاقوت و زمرد بروی سلام

کردم جواب داد و تحیتها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت که پیوسته بر تو صلوات می فرستم چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته
هر کسی را بدو راه نبود تا هر که بدو رسیدی نوازشها یافتی سلام کردم جواب داد و صلوات گفت و چون بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی که
از چشم خیره می شد و چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت خالق بیچون مشغول گفتم ای جبرئیل این قوم کیستند گفت اینها بهیچ کاری نکنند
بجز عبادت پروردگار و صوم معتاد ایشانند که هرگز هیچ جا نروند و ما منا الا له مقام معلوم چون درگذشتم چهار دریا دیدم که هر یکی را آب از رنگی و فرشتگان چند دیدم بتسبیح
و تهلیل مشغول بودند همه در عبادت مستغرق و چون از آنجا در گذشتم بدریای رسیدم بیکرانه هر چند تامل کردم نهایت آنرا ادراک نتوانستم نمود و در پهلوی آن دریا جوی
دیدم بزرگ و فرشته دیدم که آب دریا را دران جوی میریخت و از آنجا آب بهر جا میرفت و در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر ندیده بودم هر چند تامل کردم
بدایت و نهایت آنرا در نیافتم و در پهلوی وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بها مرا نزد خود خواند چون بدو رسیدم گفتم که نام تو چیست گفت میکائیل و من بزرگترین ملائکه
ام هر چه ترا مشکل است از من بپرس هر چه ترا آرزو بود از من بخواه تا ترا از همه مسلمانان شان دهم گفتم تا باینجا رسیدم بسیار رنج و مشقت بمن رسید و مقصود من از آمدن
باینجا آن بود که برؤیت و معرفت حق تعالی رسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود رسم و بفایده کلی بهره مند گردم و بخانه روم آن فرشته دست من بگرفت و مرا از چندین هزار
حجاب بگذرانید و ببرد بعالمی که از هر چه دیده بودم درین عالمها در آنجا هیچ ندیدم و چون بحضرت عزت رسیدم خطاب آمد که دنی منی فراتر آی و در آنحضرت ندیدم حس و حرکت
همه فراغت و غنا دیدم و فراموش کردم از هیبت خداوند خویش هر چیز را که دیده بودم و دانسته و چندان لذت کشف و عظمت قرب حاصل آمد که گفتی بیخود م و چندان رحمت
یافتم که لرزه بر من افتاد خطاب آمد که فراتر آی ترسیدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش چون نزدیکتر شدم سلام خداوند بمن رسید بآوازی که هرگز مثل آن نشنیده بودم
خطاب آمد که ثنا بگوی گفتم نتوانم تو خود چنانی که گفته خطاب آمد که هر چه میخواهی و هر چه میجوئی بگوی گفتم اجازتی ده که هر چه آید بپرسم تا اشکالها بر خیزد پس حضرت
رسول آن اشکالها عرض میکرد و جوابهای شافی می یافت و برای مصلحت دنیا و دین و قواعد شرع ممهد میگردانید چون صوم و صلوات و مانند آن و فرمود که چون بمدینه
همه مشاهده بخانه باز آمدم از دوری سفر هنوز جامه خواب گرم بود و صدق رسول الله انست عبارت آن فاضل در روایت معراج و مقصود ادراق لی زیاده و نقصان
آن کلمات راثبت نمود و الله اعلم بالصواب ابن کثیر در تواریخ خود آورده که چون حضرت مقدس نبوی از معراج بمکه معاودت نموده بواسطه آنکه میدانست که قریش ادراک
و باین امر تکذیب خواهند نمود مغموم و محزون در مسجد الحرام نشسته بود که ابوجهل لعین نزد او آمده بر سبیل استهزا پرسید که دوش هیچ استفاده نمودی آنحضرت فرمود بلی
و صورت حال معراج را با او تقریر کرد ابوجهل لعین گفت این قضیه را بقوم خواهی گفت حضرت فرمود که نعم آنگاه ابوجهل فریاد بر آورد که ای معشر قریش در آمدند
مردم همه جمع شدند محمد تم النبی فمنهم مصدق و مکذب و واضع یده علی راسه و ارتد من کان آمن به و صدقه نقل است که ابوجهل با طایفه مشرکان پیش ابوبکر رفتند گفتند
صاحب تو یعنی محمد چنین میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند و حال آنکه او دوش در میان ما بود صدیق گفت اگر او گفته البته راست فرموده است گفتند تو او را
درین امر مصدق میداری که در بعضی از شب از اینجا به بیت المقدس برود و پیش از طلوع صبح باز آید صدیق جواب داد که من او را در آنچه بعد از این است مصدق
میدارم که میگوید که جبرئیل از بالای هفت آسمان در یک لحظه فرود می آید و پیغام باری تعالی میرساند و باز میگردد و ابوجهل با رفیقان خود خجل بازگشته و عقیده اهل
السنت که ابوبکر آن روز ملقب بصدیق شد آورده اند که جمعی از مشرکان که مسجد اقصی را دیده بودند نزد حضرت رسالت پناه آمده بر سبیل امتحان از خصوصیات آن
استفسار نمودند حضرت می فرماید که من وصف مسجد بیان می کردم تا بجائی رسیدم که نزدیک بود که بر من ملتبس شود جبرئیل مسجد اقصی را آورده ترپیش خانه عقیل در
نظر من داشت و من در آن نظر میکردم و هر چه می گفتند جواب مشرکان میدادم و چون حضرت رسول اوصاف مسجد اقصی را چنانچه بود بیان فرمود مشرکان گفتند که
اما وصف مسجد راست گفته در بعضی روایات آمده که حضرت مقدس نبوی فرمود که در حجره نشسته بودم و قریش از کیفیت معراج سوال میکردند آنگاه از حالات
و امور بیت المقدس سوال کردند و بر خاطر نداشتم از آن اندوهناک شدم بمثابه که هرگز بمثل آن نشده بودم پس حضرت عزت بیت المقدس را در نظر من بداشت
تا جواب سوالهای ایشان گفتم و گفته اند که سبب ارتداد جمعی که اسلام نداشته اند این بود که میدیدند که قافله در مدت دو ماه از مکه بشام میرود و مراجعت می نماید
نعوذ بالله تعالی من الضلال بعد الرشاد ایمه سیر آورده اند که چون حضرت خاتم الانبیا به تلقین ملهم جواب صفت مسجد اقصی چنانچه واقع بود بیان فرمود دیگران می گفتند
که از حال قوافل قبایل ما که در حدود و طرف شام اند خبری ده که آن مهم تر است حضرت فرمود که گذشتم بر قافله فلان قبیله در روحا و ایشان در طلب شتر گم شده می گشتند
در منزل ایشان قدحی آب بود و من تشنه بودم آن آب را برگرفتم و بیاشامیدم که چون بیایند بپرسند که بعد از مراجعت قدح آب بود یا نه دیگر فرمود که بکاروان

بنی فلان بگذشتم و مرد فلان مرد و یک شتر ایشان گم شده بود و شتر ایشان از براق من رمید و یکی از آن مردم بیفتاد و دستش بشکست از ایشان سؤال کنید که این واقع ست یا نی از سؤال کردند که شتران خاص و قافله که با اختصاص دارد کجا دیدی فرمود که در تنعیم از ایشان بگذشتم گفتند برگ و ساز ایشان چیست فرمود که آن و آنچیست و فلان و فلان در میان ایشان اند و شتری خاکستری گون که غرارهٔ مخطط در آن انداخته بودند پیش پیش کاروان می آمد فردا وقت طلوع آفتاب بسر ثنیه حضرت مقدس نبوی هر قافله را بیان فرمود قوم می گفتند که این نشان دیگر است روز دیگر قریش در وقت طلوع صبح در ثنیه نشسته انتظار می بردند که آفتاب از افق برآید و امید می داشتند که در آن زمان کاروان نیاید تا بلغهای شوم خود را القدح و طعن حضرت خبر صادق دراز کرده تکذیب او نمایند ناگاه یکی از آن میان گفت اینک آفتاب برآمد و دیگری گفت اینک کاروان رسید منقول است که چون قوافل متعاقب رسیدند و قریش از کاروانیان تحقیق اخبار حضرت مقدس نبوی نمودند مجموع را مطابق واقع یافتند با وجود این همه آیات و علامات و خوارق عادات آن تیره دلان زر ایمان و ایقان را در باطن خود راه ندادند گفتند ما هرگز این نوع سخنان نشنیده بودیم هذا الا سحر مبین نیست ابن الاسیر و افضح ست تو آن سنگین دلان را چنین که دیدند تا بنید الهی نگردیدند[illegible] خروج شما از سفر حضرت مقدس نبوی بعالم قدس انعطاف عنان عزیمت جهت ارشاد مقیمان خاکدان سفلی راقم حروف گوید که اطلاع بر سائر حکایات معراج و وقوف بر فوائدی که تعلق بآن است حوالهٔ تتبع کتبی است که اهل سیر درین باب نوشته اند و اگر مجموع آنها رقم کلک بیان می گشت سخن بالاطناب می انجامید و هرچند نزد اکثر علما معراج در سال دوازدهم بعثت روی نموده اما باتفاق اهل سیر ابتدای اسلام انصار در سال یازدهم روی داده اما تا عقد سخن گسیخته نگردد و در کلام از انتظام نیفتد قلم مشکین رقم بتحریر قصهٔ معراج پرداخت و بعد از آن بتبیین کیفیت اسلام اهل یثرب را جه همت ساخت

ذکر عرض کردن سید کائنات خود را بر زوار حرم و آمدن اهل یثرب بمکه و ایمان آوردن آن قوم محترم

در کتب دلائل النبوة از زهری نقل می کنند که پیغمبر در موسم حج و عمره خود را بر قبائل عرض میکردی و با رؤسای قوم سخن گفتی و از ایشان التماس نمودی که او را در میان خویش جای دهند و از مضرت اعدا نگاه دارند تا بتبلیغ رسالت قیام نماید فرمودی که من شما را باکراه چیزی نمیدارم هرکس از شما بآنچه من او را دعوت میکنم اگر پسندد و قبول کند من از شما در می خواهم که مرا از کشتن نگاه دارید تا کتاب خدای تعالی را بشما خوانم و پیغام حق عز و جل بگذارم هیچ کس از آن حضرت این را قبول نکردی و مردم هر قبیله گفتندی که قوم او مراد او را بهتر دانند و چون موسم آن رسید که قادر مختار جل ذکره بساط تربیت خود ممهد گرداند و بندگان خویش را از ظلمت کفر و غوایت و ضلالت برهاند در سال یازدهم از بعثت در هنگام طواف و آمدن خلائق بزیارت خانهٔ کعبه شش نفر از اهل مدینه بموضع عقبه منظور نظر هدایت اثر حضرت خیر البشر گشتند آن سرور از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما مردم مدینه ایم از قبیلهٔ خزرج و حضرت ایشان را بجلوس و استماع کلام خویش استدعا نمود و آن جماعت بنشستند و پیغمبر آن شش سعادتمند را باتباع دین قویم دعوت فرمود و قرآن را بر ایشان خواند و خزرجیان بنا بر آنکه از یهود مدینه مرة بعد اخری در مان او آن شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان ست با هم گفتند که والله این پیغمبریست که ما را از بعثت او خبر میدادند اکنون بوی ایمان باید آورد تا کسی از اهل مدینه درین امر بر ما سبقت نگیرد و بدولت ایمان مشرف شده گفتند یا رسول الله ما مراجعت می نمائیم و آنچه شنیدیم بقوم خود میرسانیم و ما قبائل خود را چنان گذاشته ایم که در میان دو قبیله عداوت بر آن نهایت نیست که در میان قوم ما فعل الله بجمع امرهم بک فان اجتمعوا بجمع فلا رجل اعز منک و اسامی آن شش سعادتمند اینست اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفراء رافع بن مالک بن عجلان قطبه بن عامر بن حدیده عقبة بن عامر و بن نابی جابر بن عبد الله بن رباب چون این شش نفر از آن سفر معاودت نمودند بواسطهٔ اذکار ایشان بعثت حضرت رسالت پناه در مدینه اشتهار یافت و جمهور ائمهٔ سیر و تاریخ کیفیت ابتدای اسلام انصار را برین نهج در کتب خویش آورده اند اما علی بن هاشم روایت می کند که در زمانیکه میان اوس و خزرج حرب واقع شد که آن را یوم بعاث گویند و اوس بر خزرج غالب آمده اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس از خزرج در موسم عمره رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و اسعد که دوست عتبة بن ربیعه بود در خانهٔ عتبه فرود آمده غرض اتیان خویش را با او در میان نهاده عتبه با وی گفت که میان دیار ما و شما مسافتی بعید است و ما را حادثه روی نموده است که بسبب آن بجنگ و تمنان نمی توانیم پرداخت اسعد از حدوث واقعه باز پرسید عتبه جواب داد که مردی در میان ما دعوی می کند که رسول خداست و عقلای ما را سفیه می خواند و خدایان ما را دشنام میدهد و عقائد جوانان ما را تباه میکند اسعد پرسید که چه کس ست که این دعوی می کند گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ست و او شریفترین قوم ماست از روی نسبت و مکانت اسعد از نشان حضرت رسالت پناه تفتیش نموده عتبه گفت در حجره نشسته است زنهار که با وی حدیث نکنی و سخن او نشنوی که او ساحر است و بسحر خویش ترا بفریبد اسعد گفت من محرم ام از طواف چاره نیست عتبه گفت مقداری پنبه در گوش نه و بطواف اشتغال نمائی اسعد بقول عتبه عمل

نموده بر اسم عمره مشغول شد و در شوط دوم با خود گفت که از من جاهل تر کسی نیست چه واقعه چنین در مکه روی نمود و من آنرا معلوم نکرده بوطن باز گردم و خبر بقوم
باز نرسانم آنگاه پنبهٔ غفلت از گوش بیرون آورده نزد پیغمبر آمده سلام نکرد و تحیت جاهلیت بجای آورد حضرت فرمود که خدای تعالی مرا تحیتی داده است بهتر ازین
که آن تحیت اهل بهشت است و بر زبان معجز بیان گذرانید که السلام علیکم اسعد از حضرت پرسید که چه دعوت می کنی جواب داد که می خوانم شما را بشهادت ان لا اله الا الله
محمد رسول الله و می فرمایم که هیچ چیز را بخدای تعالی شریک مکنید و با مادر و پدر نکوئی کنید و فرزندان خود را بجهت مفلسی مکشید بعد از آن از سورهٔ انعام آیتها بروی
خواند اسعد کلمهٔ توحید بر زبان راند و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد ما از اهل یثرب و خزرجیم و میان ما و برادران ما رشتهاست که پاره شده اگر خدای تعالی از
برکت تو آنها را وصل کند هیچ کس از تو عزیزتر نبود و در میان ما مردی که همراه ماست اگر دین ترا قبول کند کار ما تمام شود و ملت تو آشکارا گردد و بخدا سوگند یا رسول الله که ما
از یهود وصف تو بسیار شنیده ایم و ما را بآمدن تو بشارت داده اند و امیدواریم که سرای ما دار هجرت تو گردد که اهل کتاب با ما چنین گفته اند الحمد لله که خدای تعالی ما را نزد تو
آورد و بخدا سوگند که من بطلب نصرت قوم خود آمده ام اکنون خدای تعالی مرا چیزی داد بهتر از آنکه قاصد آن بودم درین اثنا ذکوان پیدا شده اسعد با او گفت اینک آن رسول
است که یهود بشارت میدادند ما را بقدوم او و بشارت میداد و ذکوان نیز موفق شده اسلام آورد بالجمله چون خزرجیان بمدینه مراجعت کردند مردم را باسلام خواندند و فضائل
و شمائل حضرت مقدس نبوی را با خلق بیان کردند و روز بروز کوکب جمال خواجهٔ کونین و سید ثقلین در السنه و افواه دائر و سائر بود و نور ایمان باهر گشته بر بعضی از ضمائر مردم آن دیار
پرتو انداخت **ذکر بیعت عقبهٔ اولی و رفتن مصعب بمدینه و اسلام اشراف و اعیان آنجا** در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از یثرب
بعزم طواف کعبه بمکه آمده بودند و در عقبه با حضرت ختمی پناه ملاقات کرده برین جمله بیعت کردند که بخدای شرک نیاورند و دزدی نکنند و دروغ نگویند و از خوف درویشی
بقتل اولاد مبادرت ننمایند و از فرمان رسول بیرون نروند حضرت رسالت پناه فرمود که اگر این عهد را بوفا رسانید بهشت ما شما را باشد و اگر بچیزی از آنها بجز شرک
و کفر اشتغال نمائید کار شما حواله بخدا باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب و معاقب سازد و اسامی ایشان اینست سعد بن عباده اسعد بن زراره عوف و معاذ
پسران عفرا و رافع بن مالک و ذکوان و عبادة بن صامت یزید بن ثعلبه عقبة بن عامر قطبة بن عامر بن حدیده ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده از عبادة بن صامت منقول
است که گفت بایعنا رسول الله علی السمع والطاعة والعسر والیسر والمنشط والمکره آورده اند که حضرت رسول مصعب بن عمیر را بهمراه آن جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن
و تقریر قواعد شرع روزگار گذرانیده آثار امر معروف سازد و مصعب جوانی بود در خانهٔ پدر و مادر بناز پرورده شده و چون مسلمان شد والدین او جفا کردند و در
دخول شعب با حضرت مقدس نبوی موافقت نموده و سختیها کشیده و آنچه از قرآن دران زمان نازل شده بود بر ذکر داشت و باشارت حضرت رسول بموافقت
انصار بمدینه رفته در خانهٔ اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار تردد می نمود و ایشان را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت میکرد و بعضی بشرف اسلام در می یافتند
و مسلمان می شدند تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر بمحلهٔ بنی ظفر و بنی عبد الاشهل رفتند مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند چون این
خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خالهٔ اسعد بن زراره و رئیس قبیله بود رسید اسید بن حضیر را مخاطب کرده گفت ابو امامه یعنی اسعد بن زراره مردی غریب را آورده است
و ضعیفان قوم را از طریق معهود و شیوهٔ مألوف باز میدارد و الله که اگر صلهٔ رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را از آن حرکت زجر و منع
کنی اسید با حربه که بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند
و چون اسید بن حضیر نزد ایشان رسیده بایستاد و از سر غضب متبسم شده گفت چرا بمنزل ما می آئید و تسفیه عقول ضعفای قوم ما می کنید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی
هستی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظه بنشین و بشرف استماع ارزانی دار اگر رضای تو بآن مقرون گردد قبول نمائی و الا آنچه مکروه تو باشد ما از آن امساک
نمائیم اسید گفت انصاف دادی و حربهٔ خود را بر زمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نمود و اسید را بقبول ملت
دعوت نمود اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که پیش از آنکه اسید سخن گفت نور اسلام در بشرهٔ او مشاهده گشت و چون مصعب از تلاوت فارغ گشت اسید پرسید
که چون شما می خواهید که باسلام در آئید چه می کنید گفتند که غسل کن و جامهای پاک بپوش و کلمهٔ توحید بر زبان آورده دو رکعت نماز بگذار که ما چنین کردیم
اسید بر فور بموجب فرموده عمل نموده کلمهٔ شهادت بر زبان آورده گفت مردی هست از قوم ما اگر متابعت نماید هیچ کس مخالفت نتواند کرد و بعد از آن برخاست
و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید بن حضیر نه بدان وجه که رفته باز آمد و سعد از وی پرسید که چه ساختی جواب داد که ایشان را
زجر و منع کردم و لیکن شنیدم که بنو حارثه می خواهند که پسر خالهٔ ترا یعنی اسعد بن زراره را بقتل آورند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید ازین سخن آن بود که

سعد بن معاذ پیش ایشان برد و جهت پسرخاله خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کاری ناساختنی در دست او گرفته روی بایشان نهاد و چون اسعد بن زراره
سعد بن معاذ را دید با مصعب گفت والله پیش از آنکه اسلام قبول کند اسلام در روی او دیدم و گفتم که این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کسی مخالفت نماید
و سعد نزد ایشان رسیده بایستاد و مثل این سخنان که سابقا اسید گفته بود بگفت اسعد همان جواب داد و سعد بنشست و مصعب اسلام بروی عرض کرد و گفت
که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که پیش از آنکه اسلام ذکر کند اثر اسلام در روی او دیدم آنگاه سعد باشارت اسعد و مصعب
بخانه خود کس فرستاد و تا جامه پاک آوردند و غسل کرده کلمه توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و بمیان قوم و قبیله خود آمد و ندا کرد که هر که هست از در راه و در
باید که از خانه بیرون آیند که امروز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چگونه است و مرا چگونه می شناسید جواب دادند که
ترا در میان خود مهتر و بهتر خود میدانیم و رای ترا الصواب بمقرون میدانیم و هرچه می خواهی بفرمای که حکم تو بر ما روانست سعد گفت که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من
حرام است تا بخدا ایمان بیاورید و تصدیق محمد مصطفی نکنید راوی گوید که بخدا سوگند که دران روز هیچ مرد و زن از قبیله بنی عبدالاشهل نماند الا آنکه مسلمان شدند و لله الحمد
مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام می خواند و مردم فوج فوج مسلمان می شدند بیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب اخبار های آن
دیار مفصلا معروض رای حضرت مقدس نبوی گردانید و خود نیز متوجه او راک شرف آنحضرت گشت **ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه و هجرت اصحاب سکینه بمدینه**
در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان بعزم طواف بیت الله در موسم حج از مدینه بیرون آوردند و بمکه رسیدند و در شبی از شبها فرقه اولی با حضرت رسول هجرت
کردند از کعب بن مالک منقول است که چون بحرم رسیده بحضرت سید ولد آدم صلوات الله علیه ملاقات کردیم و با آنحضرت مواعده نمودیم که در شب دوم از ایام التشریق
در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شعب وعده ثلثی بگذشت بنابر آنکه اسلام خود را از عبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم پنهان و متفرق از منزل
بیرون رفتیم و در موعد جمع آمدیم بعد از آن حضرت رسول با عباس عم خویش تشریف قدوم ارزانی فرمود و در روایتی آنکه مالک گفت که پیش از رسیدن ما بود که
که حضرت با عباس در آن مقام حاضر بود و بودند و بالجمله کعب بن مالک گوید که هفتاد کس بودیم از رجال و از نسوان دو نفر با ما موافقت کردند
و عباس مسلمان نشده بود اما چون مردی صاحب تدبیر بود پیغمبر او را با خود آورده بود تا قواعد پیمان را در میان او و انصار استحکام دهد و چون هر کس در محل
خود قرار یافت عباس آغاز سخن کرده گفت ای قوم خزرج شما میدانید که قرب محمد میان ما تا بکجاست و او در میان قوم خویش عزیز و منیع است و ما او را تا غایت
از هر اعدا مصئون و محفوظ و محروس داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزیمت سالکیم اما او می خواهد که از ما ببرد و بشما بپیوندد و اگر شما در استدعائیکه او را بجانب
مدینه نموده اید وفا خواهید کرد و او شر اعدا و مخالفان نگاه خواهید داشت فهو المراد بجانب شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید همین ساعت دست از وی بدارید
که او در میان قوم و شهر خویش عزیز و رفیع است و در عز و شرف محفوظ و مصئون کعب گوید گفتیم ای عباس سخن تو فهم کردیم و قبول نمودیم آنگاه گفتیم یا رسول الله تو خود سخن
گوی و هر شرطیکه می خواهی از برای خدا و ندعز شانه بیان فرما و در بعضی از روایات آمده که حضرت رسول در شعب عقبه با انصار در شب وعده تکلم می فرمود که عباس
در عین مرور از آنجا آواز مبارک حضرت ختمی پناه شناخته به مجلس درآمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد برادر زادهٔ منست و دوست ترین خلائق است بر من اگر
شما تصدیق این نموده اید و ایمان باو آورده اید و داعیهٔ آن دارید که او را همراه خود ببرید می خواهم میثاقی در میان شما آید تا بدان سبب نفس مرا اطمینانی
حاصل آید مقصود آنکه زینهار تا باو لاحق نشود و تهمت و عزت بعقد چه یهود که همسایگان شما اند با وی در مقام عداوت اند و من از مکر ایشان نسبت باو ایمن
نیستم و این سخن بر اسعد بن زراره دشوار آمده گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا جواب گویم بطوریکه غبار ملال از آن برخاسته بر ضمیر انور تو نشیند و متعرض
نشویم هیچ چیزی که موجب کراهت خاطر تو باشد حضرت رخصت فرموده این او را بحضرت آورده گفت یا رسول الله هر دعوتی را صفتی است خواه لین و خواه
شدت تو ما را دعوت بچیزی کرده که امروز قبول آن بر خلق دشوار می نماید چه ما را بترک دین خود فرمودی و بمتابعت ملت اسلام امر کردی و این بار عظیم است
و ما بر عیبت این سخن را قبول کردیم و در میان ما و جمعی عرب عهد جوار و صلهٔ رحم بود بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این حتی است
در غایت صعوبت دیگر ما جمعی بودیم در دار عزت خویش احدی را غیر از وی در ریاست بر ما نبود تخصیص کسی را که قوم وی او را تنها گذاشته باشند و اعمام وی دست
از حمایت و رعایت وی باز داشته باشند و ما از حسن اعتقاد و طلب نفس خود قبول این معنی بر خود لازم و واجب دانستیم و پوشیده نیست که التزام این امور
نزد خلق مکروه است و هیچ کس بر امثال آنها قیام نماید مگر شخصی که حضرت خداوند جل ذکره از دور رشد هدایت او نکرده و در حسن عواقب امور وی

خواسته باشد و برین همه زبانهای ما و دلهای ما آنچه بر حسب اعتراف و تصدیق ست باهم موافق ست و برین جمله با تو متابعت می نمائیم و با خداوندی که پروردگار
تو و ماست نیز متابعت می کنیم و سر نهاده ایم که دست قدرت خداوندی بالای دستهاست و عهد می کنیم که نفوس ما فدای نفس تو باشد و ابدان ما نیز همان طریق
فدای بدن تو و از هرچه نفوس و ابدان و ابنا و نساء نگاه میداریم ترا از آن محافظت نمائیم و اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای تعالی وفا کرده باشیم
و برین جهت در سلک سعدا انتظام یابیم و اگر عهد را بشکنیم عهد خدای تعالی را شکسته باشیم و بدان جهت از جملهٔ اشقیا گشته باشیم و ما درین سخنان صادقیم یا رسول الله
والله المستعان و بعد از آن اسعد بن زراره روی بعباس آورد و گفت ای آنکه پیشتر از رسول خدا در سخن مبادرت نمودی حق عز و علا داناترست که مقصود
تو از آن چه بود گفتی برادرزادهٔ منست و محبوب ترین مردم ست نزد ما و از دور و نزدیک و خویش و بیگانه گسسته ایم و بحضرت او پیوسته گواهی میدهیم که او رسول
باری تعالی براستی بخلق فرستاده و او دروغ گوی نیست و کلامی آورده است که بسخن بشر مشابهت ندارد و اما آنچه گفتی که خاطر من قرار نمی یابد مگر
تا از شما اخذ میثاق و مواثیق بکنم این خصلتی ست که هیچ کس برسول آزار نتواند کرد و از آن امتناع نتواند نمود هر عهدی که می خواهی از ما بگیر و بر جایگاه
مراد تست برای پروردگار خویش از ما بستان و چون اسعد سخن بانجام رسانید حضرت مقدس نبوی فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش که عبادت
او بجای آورید و هیچ غیری با او شریک مسازید و از برای خود اشتراط میکنم که از آنچه نفوس و ابنا و نساء خود را محافظت نمائید مرا نگاه دارید انصار گفتند
یا رسول الله آنچه فرمودید قبول کردیم و در بعضی از کتب معتمده مسطور ست که چون عباس از سخن گفتن فارغ شد آنحضرت در تکلم آمده آیتی چند از قرآن بالهام
خواند ایشان گفتند یا رسول الله با تو چه بیعت کنیم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمان برداری نمائید در وقت نشاط و کسل و اموال خود را هنگام تنگی
و فراخی صرف کنید و بامر معروف و نهی منکر اقدام نمائید و در القاء کلمهٔ حق از هیچ ملامت کننده بیم و خوف بخود راه مدهید و بر آنکه یاری کنید مرا و چون بنزد شما آیم
محافظت از آنچه نفس و ابنا و ازواج خود را محافظت نمائید مرا نگاه دارید و بروایتی اول کسی که دست مبارک حضرت رسول گرفت و برین جمله بیعت کرد بقولی
ابو امامه اسعد بن زراره را گفته اند و طائفه گویند اول کسی از انصار در بیعت مبادرت نمود ابو الهیثم بن التیهان بود والله تعالی اعلم بحقیقة آورده اند
که در آن شب ابو الهیثم گفت یا رسول الله میان ما و یهود مواثیق و عهد ست اگر آنها را قطع کنیم خدای تعالی ترا ظفر و نصرت دهد شاید که بقوم خویش بپیوندی
و ما را بدشمنان بگذاری حضرت تبسم نموده فرمود بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم و لفظ هدم را بتحریک دال
و تسکین هم روایت کرده اند و بر تقدیر اول مراد ازین کلمه قبرست یا منزل علی اختلاف القولین و مقصود آنست که قبر من در جائی خواهد بود که قبرهای شما باشد
یا منزل شما منزل منست و بر تقدیر سکون دال مقصود ازین لفظ اهدار ست یعنی ضائع گردانیدن قبیلهٔ عرب در حین معاهدت و نصرت بسیار گویند دمی دمک
و هدمی هدمک یعنی اگر خون ترا باز خواستی خواهد بود خون مرا خواهد بود و اگر خون تو ضائع خواهد ماند خون من نیز ضائع خواهد ماند و چون قواعد بیعت استحکام
یافت حضرت رسالت پناه باشارت جبرئیل نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس جدا کرد اسامی نقبای خزرج بدین موجب ست براء بن معرور
بن صخر رافع بن مالک بن العجلان سعد بن عباده سعد بن خیثمه سعد بن ربیع بن عباده و صامت بن عبد الله و عمرو بن رواحه و عبد الله بن خرم و منذر بن
عمرو بن حبیش و اسامی نقبای اوس اینست ابو الهیثم بن التیهان و اسید بن حضیر و رفیع و اسعد بن زراره و حضرت مقدس نبوی بایشان فرمود که شما
کفیلان و کفیلان قوم خود باشید همچنانکه حواریان کفیل عیسی بودند گفتند بلی پسندیدیم منقول ست که در شب بیعت عقبه عباس بن عباده و ابن نضلة الانصاری
گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که با این مرد بیعت که می کنید بر چه وجه بیعت می نمائید گفتند بگو گفت حرب اسود و احمر بمصیبت اموال و انفس
می کنید و اگر دانید که چون اموال شما مفقود شود و اشراف شما بقتل آید از وی روی گردان خواهید شد همین زمان ترک او گیرید که رسوای دنیا و آخرت
نشوید و اگر از تلف شدن مال و کشته شدن عیال و رؤسای خویش نمی اندیشید دست براو زنید و او را بپذیرید که بهترین دنیا و آخرت ست گفتند
که ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه با پیغمبر خطاب کردند که یا رسول الله اگر برین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که
بهشت بعد از آن التماس کردند که دست مبارک بگشائی تا بیعت کنیم حضرت دست مبارک بگشاد و ایشان بیعت کردند گویند چون از بیعت باز
پرداختند شیطان بر سر عقبه بر آمده باواز بلند ندا کرد که ای اهل مکه بدانید که مردم مدینه از دین برگشته با محمد بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند
حضرت فرمود ای ازب عقبه یعنی شیطان لشنای دشمن خدا و الله که با تو پردازیم عباس بن عباده گفت یا رسول الله بآن خدائیکه ترا بحق

فرستاده اگر بفرمایی تا بامداد شمشیر در اهل منا کشیم آنحضرت فرمود که ما را هنوز بدین امر نکرده اند لیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که ما بخوابگاه خود رفتیم روز دیگر صباح
صبا دید قریش آمده گفتند ای جماعت خزرج چنین مسموع شد که شما پیش صاحب النبی محمد آمده اید و داعیه آن دارید که او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق
نمایید والله که ما را هیچ قبیله عرب چنان دشوار نمی نماید که با شما جنگی در میان ما بود و در آن حال حاضر بودند انکار کردند و سوگند خوردند که ما را ازین واقعه خبری نیست
قریش بعد از آن نزد عبدالله ابی سلول رفته صورت بیعت باو در میان نهادند او گفت این امری خطیرست و قوم بی مشورت من برین کار اقدام نتوانند کرد قریش
این سخن را از عبدالله شنیده باز گشتند کعب بن مالک گوید که چون اهل مکه برخاستند در پای یکی از جوانان ایشان نعلینی خوب بود و با ابوجابر گفتم که با آنکه تو سید قومی
استطاعت آن نداری که چنین نعلینی بدست آری آن جوان این سخن را شنید و نعلین از پای بیرون کرده پیش من انداخت و بجد اسوگند داد که او را بپوش
ابوجابر گفت که والله این جوان را خجل ساختی نعلین را بوی باز ده گفتم والله که باز ندهم که این فال نیکوست بعد از آن مردم از منا متفرق شدند و چون قریش
بعد از تفرق خلایق از منا در مقام تحقیق و تفتیش بیعت انصار آمدند نزد ایشان بتعیین پیوست که خبر شیطنت مآبی که بر بالای عقبه برآمده ندا کرد چنانچه سبق ذکر یافت
راستست لاجرم در عقب انصار روان شدند و بسعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند منذر جد و جهد نموده از میان بیرون رفت و مشرکان سعد را بچنگ آورده
با دست در گردن بسته بمکه آوردند بعضی از عقلا گفتند که ممر تجارت اصحاب ما بمدینه است مصلحت آنست که او را بگذاریم تا بدیار خود رود و این سخن قبول نموده دست
از سعد باز داشتند تا بمدینه رفت و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد تجدید دست بایذا و اضرار اهل اسلام گشادند و دیگر اصحاب کرام حضرت
خیر الانام را در مکه مجال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی باز ماندگان را رخصت داد که بجانب مدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب یکدیگر بمقصد توجه نمودند
نخست کسیکه پا در بادیه هجرت نهاده بروایتی مصعب بن عمیر بود و بقولی ابوسلمه بن عبدالاسد بود که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه مجال اقامت نمی
والله اعلم **ذکر مشورت اشرار در باب قتل سید ابرار و هجرت آن سرور از وطن در ضمان نصرت حضرت ذو المنن و رفتن آنجناب**
بغار ثور روایتست که پیغمبر با اهل اسلام فرمود که مرا در خواب چنان نمودند که جای هجرت تو نخلستانی باشد میان دو سنگستان و در حدیث دیگر وارد شده
که فرموده در خواب چنان دیدم که هجرت کردم از مکه بزمین نخلستان و گمان بردم که آن تهامه است آن خود مدینه بود آورده اند که از مخصوصان حضرت ختمی
پناه غیر ابوبکر و علی مرتضی کسی نمانده بود و جمیع اصحاب بیثرب مدینه رفته بودند و ابوبکر را داعیه سفر مدینه پیدا شد از حضرت رسول رخصت طلبیده و آنحضرت اشارت
بتوقف او نموده فرمود امید دارم که مرا نیز اذن فرمایند بهجرت لاجرم ابوبکر تهیه اسباب سفر پرداخته دو شتر خرید یکی از برای حضرت بچهارصد درم و دیگری از جهت
خویش و شتران را علف میداد تا نیک فربه شدند و انتظار عزیمت حضرت ختمی پناه می کشید درین اثنا صنادید قریش بر قتل سید ابرار یکجهت گشتند و تفصیل
این اجمال آنکه چون مشرکان مشاهده کردند که صحابه کرام بمدینه رفته اند و گمان بردند که حضرت رسول بایشان ملحق خواهد شد بیم و هراس بر ضمایر آن جماعت
استیلا یافت در دار الندوه که مهمات کلیه در آنجا فیصل می یافت مجتمع گشتند و شیطنت مآبی بصورت پیری در خلوت قریش حاضر گشته ایشان ازوی پرسیدند
که تو چه کسی جواب داد که من یکی از اهل نجدم شنیدم که شما را در باره محمد مشورتیست بدینجا آمدم می شاید که مرا نیز درین باب رایی بخاطر رسد قریش با هم گفتند
که چون این مرد از اهل مکه نیست از بودن او مضرتی لاحق نخواهد شد آنگاه بنیاد سخن کرده با هم گفتند که کار محمد بجایی رسیده که میدانید و در ربیعت که چون
او را اتباعان پیدا شوند آهنگ جنگ ما کنند و با ما در مقام مقابله و مقاتله برآیند اکنون درین باب فکری بصواب باید کرد هشام بن عمرو از آن میان گفت که او را
در خانه مقید و محبوس باید داشت و از سوراخی طعام و شراب باید داد تا بیجان و هلاک شود پیرک نجدی گفت نه رایی است این زیرا که متابعان او بسیار اند و در اطراف
متفرق اند چون این خبر شنیده بیایند و قوم وی یعنی بنی هاشم اتفاق نموده محمد را خلاص سازند و میان شما و ایشان مهم بمقاتله انجامد ابو البختری گفت او را از
مکه اخراج باید کرد تا هر جا که خواهد برود و شیخک نجدی گفت که این رای نیز ضعیف و تدبیر سخیفست زیرا که محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف و معروف است
وی شاید که مردم بسخن او فریفته گشته متابع گردند و باتفاق بجنگ شما آیند و ما را از نهاد شما برآورند قریش سخن او را استحسان نموده تبجیل و تعظیم او بجا آوردند و لهذا
ابوجهل بن هشام گفت رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد و دلاوری اختیار کنید تا هر یک شمشیری در دست گرفته بر سر محمد روند و بیکبار تیغ در وی کشند
و خون او در قبایل پراگنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد بالضرورت بدیت راضی شوند و ما دیت محمد بدهیم و از بن و غدغه خلاص
شویم پیرک نجدی گفت رای درست اینست که ابوالحکم بیان کرد و برین اتفاق نمودند و از مجلس برخاستند حضرت رب الارباب درین باب بپیغمبر مایده وحی داد که

بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین و بعد از اتفاق معاندان جبرئیل امین نازل شد و صورت قضیه کفار را
بآنحضرت در میان نهاد و پیغام باری تعالی رسانید که شب در محل معهود که باستراحت مشغول می شدی مخواب و روز دیگر تهیه اسباب سفر کرده متوجه مدینه گرد و چون
شب شد بر در سرای مصطفی بدستوری که قرار داده بودند جمع آمده انتظار می بردند که آنحضرت در خواب شود تا ایشان بقتل و هلاک آنحضرت بپردازند گویند ابو لهب
گفت امشب او را نگاه میداریم که چون صبح شود در روشنی او را بقتل رسانیم تا بنی هاشم را معلوم شود که بهیأت اجتماعی این کار ساخته ایم حضرت رسول ص بر
این قضیه اطلاع یافته علی بن ابی طالب را فرمود که مشرکان قصد قتل من دارند تو برد سبز مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار هیچ مکروهی بتو
نخواهد رسید علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده بردی که پیغمبر در خواب می پوشید بر دوش خود کشیده و در فراش خاص آنحضرت بفراغبال تکیه فرمود و من الناس
یرجع نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس او ساخت و آیه کریمه من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد در آن واقعه نازل شد گویند که در آن شب
که علی بن ابی طالب نفس آن دلیری نمود و از سر جان شیرین گذشت باری تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من در میان هر دو شما عقد مواخاة بستم و عمر یکی
از شما را بیشتر از یکی گردانیدم کدام یک از شما حیات دیگری را بر حیات خود دوست تر میدارید آن دو فرشته مقرب گفتند که ما حیات خود را دوست تر میداریم و اختیار
دیگری بر زندگانی خود نمی کنیم باز وحی آمد که چرا بحو علی بن ابی طالب نباشید که میان او و محمد عقد مواخاة بستم و او جان خود را فدای نفس گرامی محمد ساخته حیات محمد را
بر حیات خویش تقدم نموده اکنون ازین طارم خضرا بر خطه غبرا روید و علی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان خدای عز و جل از طاق نیلگون در پرواز
آمده بر جه سریع سکون نزول نمودند و میکائیل در پایین پای حضرت مرتضی قرار گرفت و جبرئیل در بالین او نشسته فرمود بخ بخ کیست مثل تو ای علی ابن طالب
که خدای تعالی بتو مباهات فرمود بر ملائکه و الله در این قال شعر سری که داشتم انداختم بپای تو چیست ؛ که نیستم سر دیگر مرا بپای دگر ؛ و حضرت مرتضی در آن باب چند بیت
فرموده که اول آن بیت اینست شعر وقیت بنفسی خیر من وطی الحصا ؛ و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر ؛ در کتب سیر مسطور است که چون مرتضی علی در مضجع حضرت
مصطفی تکیه فرمود آن سرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا اینجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون خواندن آغاز کرده مشتی خاک برگرفته بر سر آن بدبختان
پاشید و آن خاک بر سر هر که رسید در جنگ بدر آبروی ریخت و بآتش دوزخ پیوست و آنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت و هیچ کس او را ندید و بعد از لحظه
دیگر شخصی با مشرکان ملاقات کرده پرسید که موجب جمعیت شما درین مقام چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد می کشیم آن شخص سوگند یاد کرد که محمد از خانه بیرون
آمده بر شما بگذشت و خاک بر سر شما پاشید و بحاجت خود بیرون رفت ایشان دست نامبارک خود بر رؤس نهاده پر خاک یافتند و از شکاف در احتیاط نمودند
دیدند که شخصی در خوابگاه حضرت رسالت است و آنجا غنوده است گفتند اینک محمد است که برد خود پوشیده و در خوابگاه خسپیده است چون لازم بستر و
پای در خانه نهادند مرتضی علی از خواب برجست و ایشان او را دیدند دانستند که آن شخص در قول خود صادق بود از علی سؤال کردند که محمد کجاست فرمود که
مرا بجا رفتن او تعیین نکرده بودند که او بکدام جانب رفته مشرکان منفعل و متحیر و خاکسار گشته زبان علی را محبوس کردند و آخر باشارت ابولهب دست تعرض از او
باز داشتند از عائشه صدیقه روایت کرده اند که گفت در خانه پدر روزی نشسته بودم که به پدرم شخصی خبر رسانید که رسول خدا مستور الرأس رسید و لباس او
متوجه این جانب است و هرگز معهود نبود که پیغمبر در آن زمان بخانه ما آید پدرم گفت پدر و مادرم فدای تو باد که درین محل بخانه ما تشریف فرمائید حضرت فرمود بجهت مصلحتی آمدم
و در عقب این خبر سرور کائنات فرمود مرا دستوری داده اند که هجرت کنم پدرم گفت یا رسول الله با هم باشیم حضرت فرمود که بلی در این صحبت در آمد و فرمود که هر که در
خانه است بیرون رود ابوبکر معروض داشت که بغیر از اهل تو یعنی عائشه و خواهر او درین خانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری داده اند که هجرت
کنم ابوبکر التماس نمود که ازین دو شتر که دارم یکی را قبول فرمای پیغمبر فرمود که بقیمت فرا میگیرم بعضی گفته اند که ابوبکر شتر را جهت حضرت رسالت پناه بهشتصد
درم خریده بود و برخی بچهار صد درم گفته اند چنانچه سابقا گذشت عائشه گفت به تعجیل هر چه تمامتر بتهیه اسباب سفر ایشان مشغول شده سفره پر طعام
ترتیب نمودیم و چیزی نبود که سفره را بآن محکم سازیم خواهرم اسماء کمر خود گشاده دو نیم ساخت نیمی بر کمر بست از نیمی دیگر سفره را استحکام داد و ازین جهت
اسماء بذات النطاقین اشتهار یافت و حضرت مقدس نبوی با ابوبکر بغار ثور رفته آورده اند که حضرت رسول در آن راه نعلین از پای مبارک بیرون آورده
بر سر قدم میرفت تا اثر قدم بر زمین نماند پای مبارکش مجروح گشته ابوبکر آنحضرت را بر دوش گرفته بدر غار رسانید و ابوبکر پیشتر از حضرت پیغمبر بغار رفت و غار
را به لقطه های رخوت مستر ساخت و یک سوراخی دیگر ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنه پای خود را بآن موضع نهاد و مار بر پای او زد گزید بدعای آنحضرت

و برکت آب دهان مبارکش صحت یافت ستم تریاق شد دهان رسول آخر زمان حق ❊ صدیق را چو سم بود از زهر جان گزا ❊ نقل است که چون خاطر ابوبکر از سوراخ
گزندگان جمع شد رسول را دستمال نمود تا بغار درآمد و شب در آنجا غنودند و بعد از آن که روز شد پیغمبر ابوبکر را دید از کیفیت آن پرسید ابوبکر صورت حال
عرض داشت و حضرت رسالت در باره وی دعا کرد و قولی آنست که حضرت رسول درختی را بخواند درخت آمد و بر در غار بایستاد تا میان ایشان و مشرکان
حجاب باشد و روایتی آنکه حضرت رحمن و رحیم از کمال عنایت درخت مغیلان را بر در غار برویانید و کبوتر صحرائی را الهام ساخت تا در همان شب بر در غار آمدند
و آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت را فرمان داد تا از پرده خویش در غار را مانند سد سکندر استوار گردانید آورده اند که حضرت ختمی پناه و ابوبکر سه شب
در آن غار توقف نمودند و مقرر کردند که عبدالله بن ابی بکر که جوانی خردمند و دلیر بود هر شب نزد ایشان رفته اخبار قریش میرسانید و پیش از صبح بمکه معاودت می نمود
مشرکان می پنداشتند که در خانه خود بیتوته می کند و عامر بن فهیره که مردی مسلمان بود و عتیق ابوبکر روز برعی اغنام اشتغال نمودی و بعد از شام شیر بغار ثور بردی
و در تاریکی شب مراجعت کردی و عبدالله بن اریقط دیلی را باجرت گرفته شتران را بدو سپردند و قرار کرده که در صبح روز سوم شتران را بدر غار ثور آورده بشرائط [illegible]
قیام نماید اسماء ذات النطاقین گوید که چون حضرت رسول و پدرم ابوبکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر بواسطه آنکه صداقت ابوبکر با حضرت میدانستند جمعی از قریش
بمنزل ما آمدند من بیرون رفتم و مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از آن میان ابوجهل لعین چنان طپانچه بر روی من زد که گوشوارم
از گوش بیرون افتاد و ابوبکر پنج هزار درهم نقد در خانه داشت در حین رفتن همه را گرفته با خود برد ابوقحافه که جد پدری من بود نابینا گشته بود گفت که ابوبکر شما را در محنتی
گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم چیزی بسیار نزد من ذخیره گذاشت و در موضعی که ابوبکر نقود در آنجا مضبوط ساختی سنگریزه چند تعبیه ساختم و چادر بر آن
انداخته دست او را گرفته بآن موضع نهادم و گفتم این مالیست که برای من نهاده ابوقحافه گفت که غم مخورید که اینقدر شما را کفایت کند منقول است که بعد
از رفتن حضرت رسول بغار ثور ابوجهل حکم کرد تا در اماکن و محافل مکه ندا کردند که هر که محمد را یا ابوبکر را بیاورد او را صد شتر دهیم و همچنین هر که ما را بر سر آن دو کس
برد صد شتر بدو دهیم و جوانان قریش با شمشیر و چوب بطلب آن سرور رو بکوه نهادند و قائفی را که بابوکرز مشهور بود با خود همراه بردند تا پی ایشان بیرون برد ابوکرز پی را بدر غار
ثور رسانیده گفت که مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم بآسمان برآمده یا بزمین فرو رفته است و قولی آنکه قائف گفت مقصود شما از اینجا گذشته است
و درین غار است مشرکان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت دیدند با قائف گفتند که تو خرف شده گویند که قریش آن علامات دیده با هم گفتند پیش از میلاد محمد
عنکبوت بر در غار تنیده و در اعلام الوری مذکور است که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی بر در غار دیدند که ایستاده بایشان گفت که هیچ
کس درینجا نیست محمد را در شعاب و دیها که درین نواحیست طلب کنید آنگاه خلایق باطراف و جوانب پراگنده شدند و آورده اند که مشرکان در جستجوی حضرت بجائی رسیدند که از ایشان تا حضرت
چهل گز مسافت بیش نبود و قائف گفت والله که مطلوب شما ازینجا نگذشته ابوبکر این سخن شنیده غمناک شد حضرت فرمود لا تحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول
الله مشرکان اگر در پیش پای خویش نظر کنند ما را ببینند حضرت رسول فرمود که ظن تو چیست در دو شخص که خدای تعالی سوم ایشانست چیست و چون باری تعالی آن
قوم مبهوت را بواسطه بیضه نهادن کبوتر و تنیدن عنکبوت مدفوع ساخت حضرت ختمی پناه در شان کبوتر دعای خیر فرمود و حرم را مامن ایشان ساخت
و از صید کبوتر است خود را نهی فرموده ❊ دگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار ❊ و از آنچه با دل ما کرده پشیمان باش ❊ و همچنین فرمود که عنکبوت لشکریست از لشکرهای
الله تعالی و نهی فرمود از کشتن آن و چون حضرت رسالت پناه را معلوم شد که اشرار بدر غار رسیدند کبوتران از آشیان خود در طیران آمدند و کفار بیضها را دیدند
و پرده تنیده را مشاهده کردند با یکدیگر گفتند که اگر کسی درین نزدیکی بدین غار آمده بودی بیضها شکسته شدی و پرده عنکبوت نماندی بالجمله عبده اوثان بعد از
جستجوی و تگ و پوی فراوان خجل و منفعل از کوه و بیابان بخانهای خویش باز گشتند ذکر توجه حضرت ختمی پناه از غار ثور بمدینه و بیان قضایا
و وقایعی که در آن راه روی نمود و رسیدن سراقه نزدیک حضرت رسول و فرو رفتن دست و پای اسب او بزمین
بفرمان رب العالمین و حالاتی چند که در آن اوان روی داد در شب سوم از توقف حضرت رسول در غار ثور عبدالله بن اریقط دیلی
شتران را بر حسب وعده بدر غار آورده و عامر بن فهیره نیز در آن موضع حاضر شده حضرت رسول و ابوبکر بر یک شتر نشسته و عبدالله و عامر بر دیگر شتر نشسته
بتعجیل از طریق سواحل بجانب مدینه روان شدند و تا گرمگاه روز بهیچ مکان قرار نگرفتند و در آن روز ابابکر در سایه سنگی تکیه گاهی جهت حضرت رسالت
پناه ترتیب داد و آنحضرت در خواب رفت و ابوبکر قدحی شیر از شبانی که در آن نواحی برعی اغنام اشتغال داشت گرفته بعد از آنکه رسول بیدار شد نزد

آنحضرت آورده بغیر شیر بیاشامید ابوبکر معروض داشت که وقت رحلت است و باز آنحضرت و ابابکر و آن دو رفیق در رفتار آمدند و یکی از غرائب واقعات که در
اثنای هجرت دست داد و در جمیع کتب سیر مسطور است قضیهٔ سراقه بن مالک است مفصل این مجمل آنکه سراقه گوید که رسولان قریش بقبیلهٔ ما آمده گفتند که صنادید
مکه می گویند که هر که محمد یا صاحب او یعنی ابوبکر را بکشد دیت هر یک که عبارت صد شتر باشد بدو تسلیم نمائیم و من در میان قوم نشسته بودم که شخصی درآمده گفت
که حالا جمعی را دیدم که براه ساحل سیر میکنند غالباً محمد و اصحاب او باشند سراقه گفت با آنکه میدانستم که ایشانند اما بجهت تغلیط گفتم محمد و رفقای او نبودند بلکه فلان
و فلان بودند که از پیش من گذشتند و من لحظه در میان قوم خود درنگ نمودم و برخاسته بمنزل خود آمدم و گفتم که اسب مرا زین کردند و در پس تلی واداشتند و نیزه
را از زمین کشیده روان شدم تا باسب خود رسیدم و بران سوار شدم و بجانب رسول و یاران او تاختم و چون نزدیک ایشان رسیدم اسبم بسر درآمده بر زمین
افتادم و از زمین برخاسته ازلام از جعبه بیرون آوردم و بدان تفاؤل نمودم که مضرت من بایشان رسد یا نه و آنچه مکروه طبع بود ظاهر شد و من از آن اعتبار نکرده
بر اسب خود سوار شدم و در عقب ایشان شتافتم و کیفیت ازلام در جاهلیت آن بود که چون کسی در شروع مهمی متردد می شد سه چوب تیر در قبضهٔ تصرف آوردی
و بر یکی نوشتی امرنی ربی و بر دیگری تحریر می نمودی که نهانی ربی و بر سوم چیزی ننگاشتی و تیرها در جعبه نهاده یکی از آنها بیرون آوردی اگر امر برنشستن آمدی
دران کار شروع نمودی و اگر نهی بدر آمدی از آن کار اعراض کردی و اگر سوم بچنگش افتادی باز بر سر تفاؤل رفتی تا تیر امرنی یا نهانی ظاهر گشتی بالجمله سراقه گوید که چون
در عقب ایشان راندم که آواز قرائت نبوی می شنیدم و آن سرور بجانب من ملتفت نمی شد اما ابوبکر التفات می نمود ناگاه دو دست اسبم تا زانو در زمین فرو رفت
و من از پشت اسب بر زمین جستم ~~ چنین است رسم سرای درشت ٭ گهی پشت بر زین و گه زین به پشت ٭ و اسب را بسیار زجر کردم تا دستهای خود را از زمین
برآورده راست کرد و از محل فرو رفتن اسب غباری بر آسمان برآمد و دیگر بار به تیر تفاؤل نمودم خلاف مقصود ظاهر شد و در سیر گازرونی از ابوبکر روایت کرده
که او فرمود وقت رحلت هیچ کس از قوم که بطلب ما بودند بما نرسید مگر سراقه بن مالک که سواره در عقب ما شتافت من گفتم یا رسول الله طالب بما رسید فرمود که
غمگین مشو که خدا با ماست چون سراقه از عقب رسید بمقدار یک دو نیزه در میان ما و او بود من بگریستم و گفتم یا رسول الله طالب بما رسید فرمود که چرا می گریی گفتم
یا رسول الله بخدا سوگند که نه از بهر خود میگریم بلکه گریهٔ من برای تست حضرت فرمود بار خدایا شر او را از ما کفایت کن بهر نوع که خواهی تو ناگاه اسبش سخت بر زمین
فرو رفت و سراقه از اسب فرود آمد و ندا کرد که یا محمد دانستم که این معنی کار تست دعا کن که خلاصی یابم که قبول کردم که هر که از عقب تو آید او را باز گردانم و تیری از جعبهٔ من
بگیر و در راه چون بشتران و گوسفندان من رسی آنچه خاطر خواه تو باشد بستان آنحضرت قبول نفرمود گویند که چون سراقه التماس تخلص دست اسب خود نمود حضرت مقدس
نبوی فرمود اللهم ان کان صادقاً فاطلق فرسه همان ساعت چهار دست و پای او بر زمین برآمد از سراقه منقول است که گفت چون این حالت مشاهده نمودم دانستم
که امر رسول بالا خواهد گرفت و بر اعدا غالب خواهد آمد و از متاع بر ایشان عرض کردم قبول نفرمودند و گفتند حال ما را پنهان دار آنگاه از آن حضرت امان
نامه التماس نمودم و عامر بن فهیره باشارت رسول آنچه مطلوب من بود بر پوست پاره نوشت و بمن داد و ایشان بسلامت رفتند و من باز گشتم و بهر کس
که در آن راه رسیدم که بطلب آن کار سیر میکردند می گفتم که من در جمیع راهها تفحص نمودم از محمد و اصحاب او هیچ اثری ندیدم و مردم را از عقب رسول باز میگردانیدم
روایت است که سراقه بعد از غزاء حنین از قبیلهٔ خویش آمده بپابوس حضرت مقدم نبوی شتافت و در منزل جعرانه بپابوس مشرف شد و امان نامه بدست گرفته
گفت یا رسول الله این نامهٔ تست حضرت فرمود بلی امروز روز وفا و نکوئی ست و دران محل سراقه شرف اسلام دریافت و از جمله وقائعی که دران راه روی
نموده یکی آن بود که حضرت مقدس نبوی را بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعی عبوری واقع شد و او زنی بود سال خورده فهم و فراست و عقل و کیاست تمام
داشت و اکثر اوقات در خیمه نشستی و آینده و رونده را بر آنچه مقدور بودی آش و طعام دادی و چون در منزل قدید بخیمهٔ ام معبد رسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند
تا بخرند جواب داد که امسال باران نیامده و در میان ما قحط و عسرت است والله که اگر طعام بودی باز شمارا ضیافت میکردم که هیچ حاجت بخریدن نبودی آنگاه رسول
در گوشهٔ خیمهٔ او گوسفندی دید پرسید که این چیست ام معبد عرض کرد که این گوسفندیست که از غایت لاغری و ضعف از رمه باز مانده است حضرت فرمود
هیچ شیر دارد گفت او از آن لاغرتر است که شیر داشته باشد فرمود که مرا رخصت میدهی تا او را بدوشم ام معبد گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت
دست مبارک بر پستان گوسفند فرود آورده و نام بزرگ خداوند جل ذکره بر زبان آورده دعا فرمود فی الحال پستانهای او سنگین شده پایهای خود
را از بسیاری شیر از یکدیگر دور نهاد و حضرت از صاحب خیمه ظرفی طلبیده گوسفند را بدوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید آنگاه باشارت باصحاب

کرد تا بیاشامیدند و یاران چندان شیر خوردند که سیر شدند و در آخر خود بیاشامید و بار دیگر که در خانهٔ ام معبد بود همه را باز شیر ساخته نزد ام معبد بنهاد و از آن
منزل در حفظ الهی روان شدند و بعد از رفتن آنحضرت باندک فرصتی شوهر ام معبد از گوسفند چرانیدن باز آمده در گوشهٔ وثاق خود دید که ظروف پر از شیر است
از آن حال تعجب نموده پرسید که این شیر از کجاست و حال آنکه گوسفند درین موضع نبوده ام معبد جواب داد که مردی مبارک بر ما بگذشت و صورت حال چنین
و چنان شد ابو معبد گفت که شمهٔ از اوصاف او بیان کن ام معبد گفت مردی دیدم خوب روی و خوشبوی و خوشخوی و نور الهی از جبین او پیدا و از عیب
لاغری و فربهی مبرا و همچنین سائر صفات و باقی کمالات و حالات حضرت مقدس نبوی را ام معبد بعبارتی دلپذیر بشوهر عرض کرد ابو معبد گفت والله که این
شخص صاحب قریش است که ایشان او را می طلبند اگر من او را دریافتمی التماس مصاحبت می کردم و امید دارم که بملازمتش پیوندم ام معبد
گفت که آن گوسفند ضعیف که دست مبارک آنحضرت بر او رسیده بود قریب به هیجده سال زیست و صبح و شام شیر بسیار داد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب
در عام الرماده هلاک شد آورده اند که روز دیگر از رحلت حضرت و اصحاب از منزل ام معبد اهل مکه در حرم شنیدند که هاتفی بآواز بلند بیتی چند خواند که اول
آن ابیات اینست ؎ جزاک الله رب الناس خیر جزائه ٭ رفیقین حلا خیمتی ام معبد ٭ در سیر گذار آن مضمون آن ابیات بدین وجه است ؎ خدا بهترین شان
جزائی دهاد ٭ که آن دو رفیق مبارک نهاد ٭ که در خیمهٔ ام معبد شدند ٭ بدین حنیفی مؤید شدند ٭ مراد او را نمودند راه هدا ٭ از ایشان پذیرفت دین خدا ٭ کسی کو
رفیق محمد بود ٭ بفیروزبختی مؤید بود ٭ زآل قصی بخت مهجور گشت ٭ چو نور محمد از ره دور گشت ٭ بنی کعب را خوش گوارنده باد ٭ بزرگی ز فرزند نیکو نهاد ٭ بپرسید از
عجز مش کان چه بود ٭ که در خیمهٔ ام معبد نمود ٭ که او داشت یک گوسفند ضعیف ٭ ز رنج اسخوانش بغایت نحیف ٭ بمالید دست مبارک بران ٭ روان گشت از و شیر هم
در زمان ٭ بهر کس یکی جرعه زان شیر داد ٭ پس شیر انگه بدان بیرداد ٭ چو آوازه معجزش شد بلند ٭ در اینجا رها کرد آن گوسفند ٭ سعادت ابو بکر از آن هدی یافت ٭
که از صحبت او عنان برنتافت ٭ و بعضی از آن ابیات مناقص سخن می نماید که در روضة الاحباب مصنف آن نقل نموده است چنانچه میفرماید و فی مختصر من
الهاشم ثم هاجرت بعد ذالک وهی زوجها فاسلما و کان اهلها یورخون یوم نزول الرحل المبارک و از جملهٔ وقایعی که درین سال روی نمود مقدمهٔ بریده بن الخصیب
الاسلمی بود و کیفیت این واقعه چنانست که بریده در آن اوان چون استماع نمود که حضرت مقدس نبوی و ابو بکر صدیق از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شدند
و قریش وعده کرده که قتل و اسر هر یک با آن کس که یکی ازین دو فعل از آن در وجود آید صد شتر بدهند بطمع مال هفتاد کس از قبیلهٔ خویش برداشته بقصد ایشان
بیرون آمد و حضرت رسالت پناه را دریافت حضرت از وی پرسید که تو کیستی گفت بریده بن الخصیب و چون حضرت از اسامی فال نیک می گرفت التفات بابو بکر
کرد و فرمود که برد کار ما نیک شد و بصلاح انجامید امر ما پس حضرت فرمود که از کدام قبیله گفت از اسلم حضرت فرمود که سلمنا سلامت یافتیم بار دیگر استفسار فرمود
که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد بخشش تو بریده از جلالت خلق و حسن مقال و گفتار سید ابرار در تعجب مانده پرسید که کیستی حضرت فرمود که
من محمد بن عبد الله رسول خدایم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و آن هفتاد کس که با او بودند مجموع مسلمان شدند بریده آن
شب در خدمت حضرت رسالت پناه بسر برده چون روز شد گفت یا رسول الله در مدینه مرو بی آنکه لوائی همراه تو باشد آنگاه دستار خود را کشاده و بر نیزه بسته
پیش حضرت رسالت روان شد و در مستقصی از ابو العلای همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب بلدان از حضرت رسول بصحت نه پیوسته الا حدیث بریده که
فرمود بتحقیق تو نزول خواهی کرد بعد از من در شهری از خراسان که بنا کرده است برادر من ذو القرنین و آن را مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قائد ایشان
خواهی بود در روز محشر صاحب مستقصی گوید که ابو العلا گفت که بریده بعد از وفات حضرت رسول با اهل غزا بمرو آمده در آنجا دار فنا پیوست و او را در جائی که اکنون
بجلهٔ ابنو رگران مشهور است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنهما و عن جمیع احباب رسول الله و طلحه بن عبید الله
در آن وقتیکه از تجارت شام معاودت نموده در آن راه با حضرت ختمی پناه و ابو بکر و اصحاب ملاقات کرده حضرت رسول و ابو بکر را جامهای نو و سفید پوشانید
و قصد کرد که در رکاب همایون مصطفوی باشد پیغمبر فرمود که بمکه برو و از آنجا مهاجرت کن تا هجرت تمام باشد و برخی بجای طلحه زبیر بن العوام را گویند و روایت
است که بیرون رفتن حضرت و ابو بکر در بیست و ششم صفر سنه اربع عشر از نبوت بوده طائفه بر آنند که در غرهٔ ربیع الاول همین سال واقع شده و این صورت
در روز دوشنبه یا پنجشنبه روی نمود علی اختلاف القولین **ذکر وصول موکب همایون حضرت رسول مختار بمدینه و استقبال انصار**
و بیان وقایع سال اول از هجرت علی سبیل الاختصار مردم مدینه بعد از وقوف بیرون آمدن حضرت مقدس نبوی از مکه الزم دیدند

موضع ناقه بزانو درآمد و بران محل فضائی بود از آن دو یتیم سهل و سهیل نام که در حجر تربیت اسعد بن زراره بودند که چون شتر دران موضع خسبید حضرت رسالت فرمود
که این منزل ماست ان شاء الله و طائفه از انصار با رسول خدا گفتند که در منزل ما فرود آی آن سرور فرمود خلوا الناقة فانها مامورة آنگاه ناقه از زمین برخاسته چند
گام دیگر رفته باز بزانو درآمد و این نوبت تسکین یافت ابوایوب انصاری بعرض حضرت ختمی پناه رسانید که منزل ما بدینجا اقرب است از سائر منازل اگر رخصت
فرمائی رخت و متاع ترا بخانه خود برم حضرت دستوری داد و ابوایوب بدان خدمت قیام نمود و درین اثنا بعضی از انصار درخواستند که چون رحل و بار ابوایوب
بخانه خود برد و اگر رسول خدا بخانه یکی از ما جهت سکنی قدم رنجه فرماید شاید رسول خدا فرمود المرء مع رحله گویند که حضرت مدت هفت ماه در خانه ابوایوب انصاری
اقامت فرمود و درین سال آن زمین را که ناقه در آنجا بزانو درآمده بود حضرت رسول از یتیمان مذکور بخرید و چون ناهموار بود فرمود که انرا مستوی گردانیدند و طرح
مسجد انداخته و یاران بعمارت مشغول شده خشت می کشیدند و رسول خدا نیز بهمان کار اشتغال می فرمود و می گفت اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة
نقل است که روزی عمار یاسر خشت می کشید و رجزی می خواند که مشتمل بود بر عدم استوار معماران مساجد و غیر ایشان یکی از اصحاب که کار تنگیر و گمان برد که عمار بکنایه نسبت
با و تعرض میکند بنابرین در غضب رفته گفت ای عمار خاموش باش والا بعصائی که در دست دارم ترا بزنم حضرت این سخن بشنید فرمود که عمار رود و دیده منست هیچ
کس او را نتواند زد گویند هر یک از صحابه یک یک خشت می کشیدند و عمار دو دو خشت و حضرت رسول خاک از سر او پاک می کرد و می فرمود که ویحک عمار تقتله الفئة
الباغیة و عمار در حرب صفین که میان امیر المومنین علی و معاویة بن ابی سفیان حرب واقع شد شربت شهادت بچشید و شرح این قضیه هم درین دفتر مرقوم کلک بیان خواهد
گردید ان شاء الله وحده العزیز و درین سال اسعد بن زراره وفات یافت یهود گفتند که اگر محمد رسول خدا بود بایستی که اصحاب او فوت نگشتندی و آن بیخردان از وجود آنکه سید
که موسی و هارون و داود و سلیمان و سائر انبیا علی نبینا و علیهم السلام که براستی مبعوث شده بودند از خاکدان دنیا بدار عقبی پیوستند این هذیانات بر زبان می آوردند
و درین سال زید بن حارث و ابورافع بفرمان حضرت رسالت بمکه رفتند و بنات مکرمه آن سرور را با زوجه محترمه او سوده بنت زمعه بمدینه آوردند و عبدالله بن ابی بکر
نیز مادر خود رومان و خواهران عائشه و اسما را بمدینه آورد و از ولادت عبدالله بن زبیر بقولی درین سال که از اسما متولد شده بود مسلمانان بغایت مسرور شدند
چه یهود میگفتند که ما سحر کرده ایم که هیچ کس از اهل اسلام فرزند تولد ننماید و از وقائع این سال یکی آنست که جماعتی یهود نزد حضرت رسول آمده گفتند یا ابا القاسم چهار
چیز از تو می پرسیم اگر جواب تو بصواب مقرون بود ما ترا در آنچه میگوئی تصدیق نمائیم فقال علیه السلام علیکم بذلک عهد الله و میثاقه قالوا نعم بعد از آن یهود پرسیدند
که چون نطفه از مردان است سبب مشابهت فرزندان بمادران چیست حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را بخدائی که هیچ میدانید که نطفه مرد سفید و غلیظ است
و نطفه زن سرخ و رقیق اگر نطفه مرد بر نطفه زن غلبه کرد فرزند به پدر ماند و الا بالعکس باشد یهود گفتند اللهم نعم باز سوال کردند که ما را خبر ده از چیزی که اسرائیل بر خود
حرام گردانید پیش از نزول توراة حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدائیکه هیچ میدانید که دوست ترین طعام و شراب نزد او گوشت شتر و شیر شتر است و مرضی
بوی عارض شده چون از آن بلیه خلاص یافت هر دو را بر خود حرام ساخت قبل از نزول توراة قالوا اللهم نعم باز سوال کردند که خبر ده ما را از خواب خویش که بر چه
کیفیت است حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که هیچ میدانید که از صفات مردی که ظن شما آنست که من آن شخص نیستم آنست که چشم او در خواب و دل او بیدار
بود گفتند بلی آن محبوب حی لاینام فرمود که خواب من همچنین است نوبت دیگر استفسار نمودند که خبر کن ما را از روح الامین فرمود که شما را سوگند میدهم بخدائیکه هیچ
میدانید که آن جبرئیل است یهود گفتند بلی و او آنست که بر تو نازل میگردد و دشمن ماست از آنکه سخن می آورد اگر این صورت واقع نبودی ترا متابعت میکردیم و
آیه قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله در شان او نازل گشت و درین سال عبدالله بن سلام که از جمله علمای یهود بود باسلام درآمد و صورت
حال آنکه عبدالله بخدمت رسول مبادرت نموده چون نظر مبارک حضرت بروی انداخت و دانست که روی او بدروغ گویان نمی ماند فرمود ایها الناس افشوا السلام
و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بالسلام عبدالله این سخن شنید و بخانه مراجعت نموده بار دیگر در خلوتی نزد خواجه کائنات
علیه افضل الصلوة حاضر گشت و گفت ای محمد سه چیز از تو می پرسم که جواب آن بغیر انبیا کسی نمیداند نخست آنکه اول علامات قیامت چه چیز باشد دوم آنکه اول
طعام اهل بهشت چیست سوم آنکه چرا بعضی از اولاد مشابهت بمادر دارد و برخی به پدر حضرت بتعلیم جبرئیل فرمود که نخست علامت قیامت آتشی باشد
مخلوط بدود که خلائق را از مشرق بمغرب راند و اول طعام که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی است که زمین بر پشت اوست و آن قطعه منفرد از جگر آویخته بود
در جواب سوم فرمود که اگر نطفه مرد بر نطفه زن پیشی گرفت یا بر آن غلبه کرد فرزند به پدر و خویشان پدر ماند و اگر نطفه زن بر نطفه مرد غلبه کرد فرزند بمادر

با بچو ایشان مادر سے نماند عبدالله سلام چون این جوابها شنید از سر صدق و اخلاص گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله بعد از آن
معروض داشت که یهود قومی دروغ گویند اگر از اسلام من ایشان را خبر باشد در بارهٔ من افترا کنند و دروغها گویند اکنون التماس آنست که پیش از افشای
اسلام من احوال مرا از آن طائفه استفسار فرمائی حضرت رسول ایجاباً لملتمسه عبدالله را در موضعی پنهان ساخته یهود را طلبید و بعد از نصیحت و تحذیر از عقوبت باری
سبحانه و تعالی او دعوت بتصدیق نبوت خویش از حال عبدالله بن سلام استفسار نمود یهود گفتند او بهترین ما و پسر بهترین ماست حضرت فرمود اگر او مسلمان شود
چه گوئید شما مسلمان میشوید یهود گفتند حاشا که او مسلمان شود و خدای تعالی او را از این امر پناه خود گیرد حضرت سه نوبت این سخن فرمود و ایشان همین جواب
دادند آنگاه فرمود ای عبدالله بیرون آی ابن سلام از زاویهٔ اختفا بیرون آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله یهود گفتند او شر
شرزادهٔ ماست و اجهل و اجهل زادهٔ ماست ابن سلام گفت یا رسول الله من عرض کردم که یهود قومی بهتان گویند ازین صورت می ترسیدم در کتاب اعلام
الوری مذکور است که در سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع و غطفان نزد حضرت مقدس نبوی آمده گفتند ای محمد خلق را بچه دعوت
میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله و منم آن کس که شما در توراة صفت مرا دیده اید و من آنم که علمای شما خبر داده اند شما را که از مکه بیرون آیم و هجرت گاه
من این موضع باشد و علمای از شما خبر داده است شما را که از غرو بست باز داشته ام و پیغمبری که مخرج او مکه و مهاجرت او اینجا باشد و آخرین پیغمبران و فاضل ترین ایشان
بود و بر شتر نشیند و گلیم پوشد و بنان پاره قناعت کند و در دو چشم او سرخی باشد و در میان هر دو کتف او خاتم نبوت باشد و شمشیر خود بر دوش نهد و باکی
نسد باک ندارد و خندان و کشیده بود و فرمان او بدانجا رسد که اسپ و شتر نرسد یهود گفتند هرچه فرمودی شنیدیم و بجهت آن آمده ایم که قواعد صلح را
در میان خود و تو استحکام دهیم که نه با تو باشیم نه بر تو و هیچ کس را با تو یاری نه دهیم و از یاران تو کسی را العرض نرسانیم و ترا نیز بالعرض ما و یاران ما کاری نبود
تا آنگاه که ما را معلوم شود که مهم تو و قوم تو بکجا رسد و حضرت پیغمبر ملتمس ایشان را اجابت فرمود که یاری ندهند بر رسول و نه هیچ کس از اصحاب او نه بدست
و نه بزبان و نه بسلاح و نه بستور و نه نهان و نه آشکارا و خدای را گواه گرفتند که اگر نقض عهد و پیمان کنند آنحضرت را حلال بود ریختن خونهای ایشان و گرفتن
مالهای ایشان و برده کردن اولاد و ازواج ایشان و بجهت هر قبیله صلح نامهٔ در قلم آورده و آن کس که قبیلهٔ بنی نضیر سخن گفت حیی بن اخطب بود و چون
او بمیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادران از حال پیغمبر سوال کردند گفت محمد آنست که وصف او در توراة می یابیم و علما و احبار ما بقدوم او بشارت
داده اند و لیکن با او همیشه در مقام عداوت خواهیم بود چه نبوت از فرزندان اسحق با اولاد اسمعیل منتقل شده و درین سال نماز خفتن دو رکعت بود مقرر شد که
چهار رکعت گزارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود ماند و هم درین سال منصب مؤذنی بر بلال قرار یافت صورت این اجمال آنکه مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت
محتاج شدند که اوقات صلوة را دانند و دران زمان بمسجد حاضر گردند و آن مقتدای اصحاب با یاران درین باب مشورت کرده بعضی گفتند رایتی برافرازیم تا مردم جمع آیند
و چون این شیمه یهود بود حضرت را موافق ننمود و زمره گفتند باواز ناقوس مردم را تنبیه سازیم و چون بالنصاری درین امر مشارکت می شد این سخن را نیز قبول
نمی فرمود و برخی گفتند یا رسول الله آتش افروزیم حضرت فرمود که این قاعدهٔ مجوس است در روضة الاحباب مذکور است که عمر گفت یا رسول الله شخصی تعیین
کنید که ندا کند که وقت نماز در آمده است پس باشارت آنسرور که مترتب بود بر صوابدید عمر بلال در اوقات نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة آورده اند که مقارن
این حال عبدالله بن زید انصاری در خواب دید که مردی ناقوس در دست بر داشت عبدالله او را خریداری کرده آن شخص از وی پرسید که این را چه میکنی عبدالله
فرمود میخواهیم که مردم را وا نماکنم بوقت نماز آن مرد گفت من نیکوتر تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان با عبدالله بیان کرد و چون بیدار شد همه آنرا در خاطر داشت تا
بمجلس همایون حضرت نبوی آمده کیفیت واقعه را بعرض رسانید حضرت رسول فرمود تا بابن امر قیام نماید و بعضی گویند که جبرئیل نازل شده وحی رسانید که در اوقات
صلوة بموجب خواب عبدالله عمل نمایند راقم حروف گوید که روزی در مجلسی یکی از علمای بدایت ظهور اذان و قضیهٔ خواب عبدالله بن زید انصاری
تقریر کرده شخصی متفقه که هم او جز اعتراض بر قول اهل صدق و صواب نبود تضعیف این روایت نموده گفت مناسب نمی نماید که انچه مدار اسلام ست بمجرد خواب
مقرر و ثابت شده باشد بنده در اول در جواب گفتم ای بیخبر این خواب را بنده تو ندیده ایم و عمر و زید بصدق آن گواهی نداده اند بلکه یکی از صحابهٔ کبار دیده
و حضرت سید ابرار فرموده که این خواب صدق ست و ثانیاً آنکه این فقیر را از نزول جبرئیل وقوفی درین باب بود در جواب گفتم میشاید که جبرئیل بعد از آن
باشد وحی آورده که بر وفای عبدالله عمل باید نمود و حاضران مجلس که رای داشتند جواب فقیر را استحسان کردند و هم متفقه جرکستان و خجل سر در پیش افگند

بنابیت منقول شده هم درین سال ولید بن مغیره که عم ابوجهل بود ـ و از جملهٔ بدبختان چنانچه سابقاً سمت گزارش یافت از مکه بجانب دوزخ شتافت او از جملهٔ اشراف
قریش و رؤسای عرب بود و او را عدل قریش میگفتند و معنی عدل هم سنگ باشد و اطلاق این لفظ با او بنا بر آن بود که جمیع قریش یک نوبت خانهٔ کعبه را
می پوشیدند و او تنها یک نوبت منقول است که ولید پلید در هنگام موت جزع بسیاری نمود ابوجهل پرسید که ای عم سبب این همه اضطراب چیست گفت ای برادرزاده این
جزع از بیم مرگ نیست ولیکن از آن می ترسم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر و متابع شود ابوسفیان او را دلجوئی کرده گفت مترس که من ضامنم که این دین در دیار مکه
ظاهر نشود و آخر الامر بعد از فتح مکه اهالی آنجا بدولت اسلام فائز شدند و عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت و ابوسفیان از عهدهٔ ضمانت بیرون نیامد و هم درین
سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود و از جملهٔ اغلظ کفار در مکه بود چنانچه سابقاً کیفیت موت او مذکور شد در سفر سقر با ولید موافقت نمود و از جملهٔ وقایع سال
نخستین هجرت یکی آنست که در مدینه گرگی تکلم آمد چنانچه روایت کرده اند که در ظاهر مدینه گرگی از رمهٔ گوسفندی بربود و شبانیکه از راعیان یهود بود در عقب
گرگ دوید گرگ با راعی گفت که رزقی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته تو از من باز ستدی شبان گفت والله کاری چنین مشاهده نکرده بودم که گرگ سخن
گوید گرگ گفت ازین عجیب تر آنست که مردی درین نخلستان که میان دو سنگستان است شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد ازین آید سخن گوید و خبر دهد و شما
ایمان نمی آورید شبان بخدمت حضرت مقدس نبوی آمده مسلمان شد و قصهٔ گرگ بعرض رسانید حضرت رسالت پناه تصدیق شبان نموده فرمود که این
علامتیست از علامات قیامت که مرد از خانهٔ خود بیرون آید و هنوز بخانه مراجعت نکرده باشد که نعلین و تازیانهٔ آن کس را خبر دهد از آنچه عیال او در خانه کرده باشد
و هم درین سال حضرت رسالت پناه با عائشه زفاف فرمود از عائشه منقول است که مادرم بآنخانه برد که حضرت مقدس نبوی در آن خانه بر تختی نشسته بود و آن خانه تعلق
بما میداشت و مرا در کنار آنحضرت نشاندند و گفتند یا رسول الله این اهل تست خداوند تعالی برکت کناد در وی از برای تو و در تو از برای وی و بعد از بیرون
رفتن مردم پیغمبر با من زفاف قیام نمود و در آن روز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسهٔ شیری که از خانهٔ سعد بن عباده بود و اسماء بنت عمیس گوید که در روز عروسی
عائشه مطلقاً طعام ولیمه نبود مگر قدحی شیر و حضرت رسول قدری از آن شیر آشامیده بجانب عائشه دست دراز کرد تا قدح را بستاند و عائشه شرم میداشت
که بگیرد من گفتم یا ام المؤمنین آنچه رسول بتو میدهد رد مکن و بشرم تمام عائشه قدح را گرفته مقداری تناول نمود آنگاه حضرت فرمود که عائشه شیر بتو میدهد من گفتم
رغبت ندارم پیغمبر فرمود که گرسنگی و دروغ با هم جمع می کنید عرض کردم که یا رسول الله اگر کسی میل طعام داشته باشد و گوید که رغبت ندارم از دروغ بود فرمود که
دروغ را اندک اندک می نویسند منقول است که درین سال رسول خدا دید که یهودان بصوم عاشورا قیام می نمایند از سبب آن پرسید ایشان گفتند که
روزهٔ امروز را فضیلت بسیارست که درین روز فرعون غرق شده و موسی از قید او خلاص یافت و موسی بشکرانهٔ آن موهبت عظمی آن روز روزه داشت
و راست نمود و یاران را بر آن روزه امر فرمود و در بعضی از کتب سیر مسطورست که چون روزهٔ رمضان فرض شد اهتمامی که در بارهٔ روزهٔ عاشوره بود کمتر گشت آورده اند
که در ایام جاهلیت هوای مدینه بغایت پرعفونت بود و علت وبا در آن دیار شیوع یافت و هر غریبی که در آنجا بودی بیرون آمدی و مانند حمار بانگ کردی تا از آن حمی
ایمن و سالم ماندی بالجمله در آن سال اکثر مهاجران بیمار شدند مثل ابوبکر و عمر و عمار و بلال بن فهیره و در آن بیماری ابیات درد آمیز میخواندند و بلال گاهی گفتی
اللهم العن عتبة و شیبة و امیة بن خلف و ابا جهل کما اخرجونا الی ارض الوبا و چون صورت حال کیفیت ملال یاران بسمع مبارک آن برگزیدهٔ حضرت ذوالجلال
رسید روی توجه بقبلهٔ دعا آورده گفت اللهم احبب الینا المدینة کحب مکة او اشد حبا و صححها و بارک لنا فی صاعها و مدها وانقل حماها الی الجحفة و ببرکت دعای رسول حضرت
باری تعالی هوای مدینه را با مزاجها و طبایع سازگار و موافق ساخت و بر عفونت آنچه مترتب بود از امراض بجحفه انتقال یافت و درین سال حضرت مقدس نبوی میان
مهاجر و انصار عقد مواخاة بست و ورای مواخات مواخاتی دیگر بود که تعلق بمهاجران میداشت و انصار را در آن دخلی نبود و در آن مواخات میان ابوبکر
و عمر عقد برادری بست و همچنین میان طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان چون عقد اخوت مهاجران بست حضرت علی مرتضی
عرض کرد یا رسول الله از برای من هیچ برادری تعیین ننمودی حضرت فرمود انا اخوک و بعضی گفته اند که در جواب علی مرتضی فرمود که انا اخوک فی الدنیا والآخرة
نقل است که در میان مهاجر و انصار رسید ابرار دست علی را گرفته فرمود که این برادر من است آنگاه میان ابوبکر و خارجه بن زید انصاری و زبیر بن عوام و
سلمهٔ انصاری و طلحه بن عبیدالله و کعب بن مالک و مصعب بن عمیر و ابوایوب انصاری و ابوحذیفه بن عتبه و عمار بن یاسر انصاری و عمار بن بشر و ثابت بن
قیس خزرجی و عبدالله بن جحش و عاصم بن ثابت بن افلح انصاری و ارقم بن ارقم و ابی طلحهٔ انصاری و عثمان بن مظعون و ابوالهیثم بن التیهان و سلمان

با بجویشان مادرست مانند عبد الله سلام چون این جوابها شنید از سر صدق و اخلاص گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن
معروض داشت که یهود قومی دروغ گو اند اگر از اسلام من ایشان را خبر باشد در باره من افترا کنند و دروغها گویند اکنون التماس آنست که پیش از افشای
اسلام من احوال مرا از ایشان استفسار فرمائی حضرت رسول ایجاباً للملتمس عبد الله را در موضعی پنهان ساخته یهود را طلبید و بعد از نصیحت و تحذیر از عقوبت باری
سبحانه و تعالی و دعوت بتصدیق نبوت خویش از حال عبد الله بن سلام استفسار نمود یهود گفتند او بهترین ما و پسر بهترین ماست حضرت فرمود اگر او مسلمان شود
چه گوئید شما مسلمان میشوید یهود گفتند حاشا که او مسلمان شود و خدای تعالی او را ازین امر پناه خود گیرد حضرت سه نوبت این سخن فرمود و ایشان همین جواب
دادند آنگاه فرمود ای عبد الله بیرون آی ابن سلام از زاویه اختفا بیرون آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند او شر ما
و شر زاده ماست و اجهل و اجهل زاده ماست ابن سلام گفت یا رسول الله من عرض کردم که یهود قومی بهتان گویند ازین صورت می ترسیدم در کتاب اعلام
الوری مذکورست که در سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع و غطفان نزد حضرت مقدس نبوی آمده گفتند ای محمد خلق را بچه دعوت
میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله و منم آن کس که شما در توراة صفت مرا دیده اید و من آنم که علمای شما خبر داده اند شما را که از مکه بیرون آیم و هجرت گاه
من این موضع باشد و علمای از شما خبر داده است شما را که از خروست باز داشته ام و پیغمبری که مخرج او مکه و مهاجرت او در اینجا باشد آخرین پیغمبران و فاضل ترین ایشان
بود و بر شتر نشیند و گلیم پوشد و بنان پاره قناعت کند و در دو چشم او سرخی باشد و در میان هر دو کتف او خاتم نبوت باشد و شمشیر خود بر دوش نهد و بهر
رسد باک ندارد و خندان و کشیده بود و فرمان او بدانجا رسد که اسپ و شتر رسد یهود گفتند هرچه فرمودی شنیدیم و بجهت آن آمده ایم که قواعد صلح را
در میان خود و تو استحکام دهیم که نه با تو باشیم نه بر تو و هیچ کس را با تو یاری نه دهیم و از یاران تو کسی را آزرده نرسانیم و ترا نیز بالعرض ما و یاران ما کاری نبود
تا آنگاه که ما را معلوم شود که مهم تو و قوم تو بکجا رسد و حضرت پیغمبر ملتمس ایشان را اجابت فرمود که یاری نه دهند بر رسول و نه بر هیچ کس از اصحاب او نه بدست
و نه بزبان و نه بسلاح و نه بستور نه نهان و نه آشکارا و خدای را گواه گرفتند که اگر نقض عهد و پیمان کنند آنحضرت را حلال بود ریختن خونهای ایشان و گرفتن
مالهای ایشان و برده کردن اولاد و ازواج ایشان و بجهت هر قبیله صلح نامه در قلم آورده و آن کس که قبیله بنی نضیر سخن گفت حیی بن اخطب بود و چون
او بمیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادران از حال پیغمبر سوال کردند گفت محمد آنست که وصف او در توراة می یابیم و علما و احبار ما بقدوم او بشارت
داده اند ولیکن با او همیشه در مقام عداوت خواهیم بود چه نبوت از فرزندان اسحق با اولاد اسمعیل منتقل شده و درین سال نماز حضر دو رکعت بود مقرر شد که
چهار رکعت گزارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود ماند و هم درین سال منصب مؤذنی بر بلال قرار یافت صورت این اجمال آنکه مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت
محتاج شدند که اوقات صلوة را دانند و دران زمان بمسجد حاضر گردند و آن مقتدای اصحاب با یاران درین باب مشورت کرد و بعضی گفتند دف زنیم تا مردم جمع آیند
و چون این شیمه یهود بود حضرت را موافق ننمود و زمره گفتند ناقوس زنیم تا مردم را تنبیه سازیم و چون بالنصاری درین امر مشارکت می شد این سخن را نیز قبول
نمی فرمود و برخی گفتند یا رسول الله آتش افروزیم حضرت فرمود که این قاعده مجوس است در روضة الاحباب مذکورست که عمر گفت یا رسول الله شخصی را تعیین
کنید که ندا کند که وقت نماز در آمده است پس باشارت آن سرور که مرتب بود بر صوابدید عمر بلال در اوقات نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة آورده اند که مقارن
این حال عبد الله بن زید انصاری در خواب دید که مردی ناقوس در دست داشت عبد الله او را خریداری کرده آن شخص از وی پرسید که این را چه میکنی عبد الله
فرمود میخواهیم که مردم را دانا کنیم بوقت نماز آن مرد گفت من نیکوتر تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان با عبد الله بیان کرد و چون بیدار شد همه آنرا در خاطر داشت لاجرم
بمجلس همایون حضرت نبوی آمده کیفیت واقعه را بعرض رسانید حضرت رسول فرمود تا بلال باین امر قیام نماید و بعضی گویند که جبرئیل نازل شده وحی رسانید که در دخول
اوقات صلوة بموجب خواب عبد الله عمل نمایند راقم حروف گوید که روزی در مجلس یکی از علمای بدایت ظهور اذان و قضیه خواب عبد الله بن زید انصاری را
تقریر کرده شخصی متعصب که مهم او جز اعتراض بر قول اهل صدق و صواب نبود تضعیف این روایت نموده گفت مناسب نمی نماید که آنچه مدار اسلام ست بمجرد خوابی
مقرر و ثابت شده باشد بنده در اول در جواب گفتم ای بیخبر این خواب را بنده و تو ندیده ایم و عمر و زید بصدق آن گواهی نداده اند بلکه یکی از صحابه کبار دیده
و حضرت سید ابرار فرموده که این خواب صدق ست و ثانیاً آنکه این فقیر را از نزول جبرئیل وقوفی درین باب بود در جواب گفتم میشاید که جبرئیل بعد از آن آمده
باشد و وحی آورده که بر رؤیای عبد الله عمل باید نمود و حاضران مجلس که رائی داشتند جواب فقیر را استحسان کردند و هم متعصب پریشان و خجل سر در پیش افگنده

نهایت منفعل شده هم درین سال ولید بن مغیره که عم ابوجهل بود و از جملهٔ مستهزیان چنانچه سابقاً سمت گزارش یافت از مکه بجانب دوزخ شتافت و او از جملهٔ صنادید
قریش و رؤسای عرب بود و ویرا عدل قریش میگفتند و معنی عدل هم سنگ باشد و اطلاق این لفظ با او بنا بر آن بود که جمیع قریش یک نوبت خانهٔ کعبه را
می پوشیدند و او تنها یک نوبت منقولست که ولید پلید در هنگام موت جزع بسیار می نمود ابوجهل پرسید که ای عم سبب این همه اضطراب چیست گفت والله این
جزع از بیم مرگ نیست ولیکن از آن می ترسم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع شود ابوسفیان او را دلجوئی کرده گفت مترس که من ضامنم که ملت او درین دیار ظاهر
نشود و آخر الامر بعد از فتح مکه اهالی آنجا بدولت اسلام فائز شدند و عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت و ابوسفیان از عهدهٔ ضمانت بیرون نیامد و هم درین
سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود و از جملهٔ اغلظ کفار در مکه بود چنانچه سابقاً کیفیت موت او مذکور شد در سفر سقر با ولید موافقت نمود و از جملهٔ وقایع سال
نخستین هجرت یکی آنست که در مدینه گرگی بتکلم آمده چنانچه روایت کرده اند که در ظاهر مدینه گرگی از رمه گوسفندی ربود و شبانیکه از اعیان یهود بود در عقب
گرگ دوید گرگ با راعی گفت که رزقی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته تو از من باز ستدی شبان گفت والله کاری چنین مشاهده نکرده بودم که گرگ سخن
گوید گرگ گفت ازین عجیب تر آنست که مردی درین نخلستان که میان دو سنگستان است شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد ازین آید سخن گوید و خبر دهد و شما
ایمان نمی آورید شبان بخدمت حضرت مقدس نبوی آمده مسلمان شد و قصهٔ گرگ بعرض رسانید حضرت رسالت پناه تصدیق شبان نموده فرمود که این
علامتی ست از علامات قیامت که مرد از خانهٔ خود بیرون آید و هنوز بخانه مراجعت نکرده باشد که نعلین و تازیانهٔ آن کس را خبر دهد از آنچه عیال او در خانه کرده باشد
و هم درین سال حضرت رسالت پناه با عائشه زفاف فرمود از عائشه منقولست که مادرم ابتدا مرا بخانه برد که حضرت مقدس نبوی در آن خانه بر تختی نشسته بود و آن خانه تعلق
باسما داشت و مرا در کنار آنحضرت نشاندند و گفتند یا رسول الله این اهل تست خداوند تعالی برکت کناد در وی از برای تو و در تو از برای وی و بعد از بیرون
رفتن مردم پیغمبر با من زفاف قیام نمود و دران روز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسهٔ شیری که از خانهٔ سعد بن عباده بود و اسماء بنت عمیس گوید که در روز عروسی
عائشه مطلقاً طعام ولیمه نبود مگر قدحی شیر و حضرت رسول قدری از آن شیر آشامیده بجانب عائشه دست دراز کرد تا قدح را بستاند و عائشه شرم میداشت
که بگیرد و من گفتم یا ام المؤمنین آنچه رسول بتو میدهد رد مکن و بستان تمام عائشه قدح را گرفته مقداری تناول نمود آنگاه حضرت فرمود که عائشه شیر بتو میدهد بمن گفتم
رغبت ندارم پیغمبر فرمود که گرسنگی و دروغ با هم جمع می کنید عرض کردم که یا رسول الله اگر کسی میل طعام داشته باشد و گوید که رغبت ندارم از دروغ بود فرمود که
دروغ را غیر اندک می نویسند و اندک را اندک منقولست که درین سال رسول خدا دید که یهودان بصوم عاشورا قیام می نمایند از سبب آن پرسید ایشان گفتند که
روزهٔ امروز را فضیلت بسیار است که درین روز فرعون غرق شده و موسی از قید او خلاص یافت و موسی بشکرانهٔ آن موهبت عظمی آن روز روزه داشت
و دوست خود را با ایشان بروزه امر فرمود و در بعضی از کتب سیر مسطورست که چون روزهٔ رمضان فرض شد اهتمامی که در بارهٔ روزهٔ عاشورا بود کمتر گشت آورده اند
که در ایام جاهلیت هوای مدینه بغایت پر عفونت بود و علت وبا در آن دیار شیوع یافت و هر غریبی که در آنجا بودی بیرون آمدی و مانند حمار بانگ کردی تا از آن زحمت
ایمن و سالم ماندی بالجمله دران سال اکثر مهاجران بیمار شدند مثل ابوبکر و عمر و عمار و بلال بن فهیره و دوران بیماری ابیات درد آمیز میخواندند و بلال گاهی گفتی
اللهم العن عتبة و شیبة و امیة بن خلف و ابا جهل کما اخرجونا الی ارض الوباء و چون صورت حال کیفیت ملال یاران بسمع مبارک آن برگزیدهٔ حضرت ذوالجلال
رسید روی توجه بقبلهٔ دعا آورده گفت اللهم حبب الینا المدینة کحب مکة او اشد حبا و صححها و بارک لنا فی صاعها و مدها و انقل حماها الی الجحفة و ببرکت دعای رسول حضرت
باری تعالی هوای مدینه را بامزجه و طبایع سازگار و موافق ساخت و هر عفونت آنچه مترتب بود از امراض بجحفه انتقال یافت و درین سال حضرت مقدس نبوی میان
مهاجر و انصار عقد مواخاة بست و ورای مواخات مواخاتی دیگر بود که تعلق بمهاجران میداشت و انصار را در آن دخلی نبود و دران مواخات میان ابوبکر
و عمر عقد برادری بست و همچنین میان طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان چون عقد اخوت مهاجران بست حضرت علی مرتضی
عرض کرد یا رسول الله از برای من هیچ برادری تعیین ننمودی حضرت فرمود انا اخوک و بعضی گفته اند که در جواب علی مرتضی فرمود که انا اخوک فی الدنیا والآخرة
نقلست که در میان مهاجر و انصار سید ابرار دست علی را گرفته فرمود که این برادر منست آنگاه میان ابوبکر و خارجه بن زید انصاری و زبیر بن عوام و
سلمهٔ انصاری و طلحه بن عبدالله و کعب بن مالک و مصعب بن عمیر و ابوایوب انصاری و ابوحذیفه بن عتبه و عمار بن یاسر انصاری و عمار بن بشر و ثابت بن
قیس خزرجی و عبدالله بن جحش و عاصم بن ثابت بن افلح انصاری و ارقم بن ارقم و ابی طلحهٔ انصاری و عثمان بن مظعون و ابوالهیثم بن التیهان سلمه

فارسی و ابو درداء و همچنین تا میان چهل و هشت کس از مهاجران و میان چهل و پنج نفر از انصار عقد مواخات بست مقرر آنکه در امور یکدیگر معاونت نمایند و از
همدیگر میراث برند و این قاعده مستمر بود تا بعد از غزای بدر آیهٔ کریمهٔ اولو الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شده عقد مواخاة منسوخ گشت و در میراث
هر کس بنسبت خود معاودت نمود چنانچه در کتاب مبین مسطور است

ذکر شمه از حالات سلمان فارسی و رسیدن او بآستان حضرت مقدس نبوی و بعضی از حالاتی که او را پیش آمد

ابن عباس گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان
و پدرم مردی منعم و از آتش پرستان بود و دستگاهی تمام داشت و استعدادی مالا کلام و مرا از غایت محبت رخصت نداد که از خانه بیرون روم
و شب و روز در سرای پدر خویش آتش می افروختم و بعبادت آن اشتغال می نمودم و پدرم را مزرعه بود و هر روز جهت زراعت و عمارت آنجا رفتی
روزی جهت مهمی که روی نمود مرا بعوض خویش بسر مزرعه فرستاده وصیت کرد که بسرعت هر چه تمامتر مراجعت نمایم من از خانه بیرون آمده متوجه ضیعت پدر
گشتم و در راه بکلیسیا از کنائس نصاری رسیده آواز ایشان شنیدم و چون بکنیسه در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار
آنجماعت در نظرم مستحسن در آمده مهم ضیعت را گذاشته و در آن موضع متوقف شده از ترسایان پرسیدم که این چه دین است که شما دارید گفتند دین
پیغمبر خدا گفتم اهل این ملت کجا بیشتر می باشند جواب دادند که در ولایت شام پس هوس نصرانیت بر خاطرم استیلا یافته کیش آتش پرستی از دلم سرد شد و آن روز
تا نماز شام در آنجا بسر بردم بعد از آنکه بخانه مراجعت کردم پدرم را دیدم که در مفارقت من اندوهناک است و سرعان باطراف و جوانب فرستاده مطلقا نیافته
بودند و چون مرا بدید خرم شد و پرسید که جان پدر تا غایت کجا بودی که بر وصیت من عمل ننموده زود مراجعت نکردی گفتم وزوقت رفتن عبور من بکلیسای
نصرانیان افتاد بآنجا در آمدم و اوضاع نصاری مرا ملایم افتاد تا آخر روز در مصاحبت ایشان بودم پدرم چون این سخن بشنید عظیم متغیر شد گفت ای پسر
از کیش پدر دست مدار که این دین بهتر از دین ایشان است و ملت ایشان چیزی نیست گفتم حاشا و کلا که مهم برعکس است پدر چون رغبت مرا در تقلد آن ارشاد مشاهده نمود
از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بندی در پای من نهاد و من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هرگاه که قافلهٔ شام متوجه گردد مرا خبر کنید و من بحیله که دانستم خود را از
قید خلاص کردم و در مرافقت قافله بشام رفتم و از فاضل ترین نصاری پرسیدم باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسر میبرد من بصحبت او شتافتم و معروض داشتم
که مرا رغبت بدین عیسی شده میخواهم که در خدمت تو باشم و بفواید علم شریعت فائز گردم اسقف ملتمس مرا مبذول داشته در جوار خود مرا راه داد و او شخصی
بود که مردم را ترغیب بتصدق می نمود و متمولان و ارباب ثروت آنچه بدو میدادند که بمستحقان رساند بهیچ کس فلسی نمیداد و همه را برای خود ذخیره می کرد
و بدین سبب عداوت وی بر خاطرم مستولی گشته و چون اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که تجهیز و تکفین وی قیام نمایند من کیفیت معاش وی
با ایشان گفتم پرسیدند ترا از کجا این صورت معلوم شده من نصرانیان را بر سر هفت سبوی زر و نقره بردم که اسقف در موضعی مضبوط ساخته بود ایشان
بعد از اطلاع برین امر گفتند والله که ما هرگز این میت را دفن نکنیم آنگاه اسقف را از دار آویخته سنگسار کردند و شخصی قائم مقام او گردانیدند که بسیار
عابد و زاهد بود و محبت او در دلم جای گیر شده مدتی در خدمتش بسر بردم و در وقت رحلت او از این جهان گذران گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم
اکنون که بحکم الله تعالی بتو رسیده مرا بکه حواله می کنی گفت والله که امروز هیچ کس را نمیدانم که بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض و بآخرت راغب بود مگر
مردیکه در موصل است و نام و نشان او بمن گفته بعالم دیگر رفت چون از دفن او فراغت روی نمود بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کردم گفتم ای فلان فلان زاهد
مرا بتو حواله کرده آن سعادت مند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خویش سرفراز گردانید و احوال او را مقرون بخیر و صلاح و فوز و نجاح یافتم و بعد از
چندگاه که بملازمتش قیام نمودم بمرض موت مبتلا گشت از وی التماس نمودم که مرا بکسی نشان دهد که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا مگر خدمتگاری او
بر میان جان بندم زاهد گفت والله که هیچ کس را نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و من بعد از دفن وی روی به نصیبین
نهادم و چون بدانجا رسیدم آن مرد صالح را پیدا کرده التماس نمودم که مرا بصحبت خود مشرف سازد ملتمس مرا مبذول داشته مدتی با او بسر بردم و در وقت
نزع پرسیدم که مرا بکه حواله می کنی گفت بهیچ کس این گمان نمی برم که بدین طریق ما سلوک کند اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک رسیده و او باحیاء ملت ابراهیم مبعوث
شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستانی هجرت نماید که در میان دو سنگستان باشد و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه بستاند و او باشد سلمان
گوید که من گاهی در عموریه بمهمی اشتغال نمودم و از آن چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم بعد از فوت اسقف با کاروانی بنی کلاب در آن دیار

ملاقی شده از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان که دارم بملکیت تصرف نمایند و مرا بدیار عرب رسانند ملتمس من مبذول افتاد و همراه قافله روان
شدم چون بوادی القری رسیدم با من غدر کرده مرا بعثمان بن اسعد یهودی فروختند در آن موضع نخلستانی دیده تصور کردم که هجرت گاه مظهر موعود خواهد بود و
خاطرم نیک برین معنی قرار نمی یافت و بخدمت یهودی قیام می نمودم درین اثنا ابن عم او از مدینه آمده مرا خرید و بمدینه برد و چون بدان سرزمین رسیدم دانستم
چنان تصور کردم که آن بلده را در زمان گذشته دیده ام و دران اوان حضرت مقدس نبوی از مکه هجرت نموده بمدینه آمد اتفاقا من دران روز بالای درخت
خرما رطب می چیدم و خواجه ام در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمده گفت هلاکت باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی نشسته اند که از مکه آمده و دعوی
نبوت میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از خرمی بزمین افتم بعد ازان از درخت فرود آمدم و از وی پرسیدم که چه می گفتی سیدم در خشم رفت و لطمه
بر من زد که ترا باین فضولی چه کارست بر مهم خود برو گفتم این سهل چیزیست میخواهم که اینک معلوم کنم که چه می گوید سلمان رضی الله عنه گوید که چون شب در آمد
مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس حضرت مقدس نبوی در آمده گفتم شنیده ام که تو مردی موصوف بصلاحی و جمعی از غربا محتاج و مصاحب تواند این
مقدار خرما صدقه نزد من بود و شما را از دیگران اولی دیدم حضرت رسالت پناه اشارت بیاران کرد که بخورید و خود هیچ ازان تناول نفرمود با خود گفتم که این
یک نشانه است از نشانهای که از اسقف شنیدم و از مجلس منور او بیرون آمده بخانه خود رفتم و چون آنحضرت بنفس مدینه تشریف فرموده ماحضری همراه خود
بردم و معروض آنحضرت گردانیدم که آن روز صدقه آوردم و نخوردی امروز بجهت اکرام تو هدیه آوردم رسول خدا با اصحاب به تناول آنچه برده بودم اقدام
نمود گفتم این نشانه دیگرست از سلمان روایت کرده اند که گفت در نوبت دوم بیست و پنج خرما به مجلس حضرت مقدس نبوی بردم و اهل مجلس نیز بیست و پنج
کس بودند هزار دانه خرما دیدم که ریخته آمد و مرتضی علی مرم بیوسید حضرت ختمی پناه فرمود که بجامه مرا بپوشانند و ابوبکر آنچه پوشیده بود در بر کرده سلمان گوید
نوبت سوم که بخدمت حضرت شتافتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازه یکی از صحابه رفته بود و چون بدان موضع رسیدم در برابر وجه همایون او رسیدم
سلام کردم و بعد ازان بجانب پشت مبارک او میل کردم تا مهر نبوت را مشاهده کنم حضرت بفراست دانست که مطلوب من چیست ردا از پشت مبارک خود
بینداخت چون چشم من بر خاتم نبوت افتاد خاتم نبوت را بوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعد ازان آنحضرت فرمود که باز
گرد و در مقابل روی مبارکش آمده سرگذشت خود بتفصیل معروض داشتم تعجب فرمود و می خواست که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند و من حال خود
می گفتم و اصحاب استماع می نمودند نقل است که سلمان بواسطه قید رقیت در غزوه بدر حاضر نتوانست شد و از وی فوت شد سلمان گوید که روزی رسول خدا
فرمود که ای سلمان خود را از خواجه خود بخر رفتم و التماس نمودم که مرا مکاتب گرداند بعد از مضایقه و قیل و قال بران قرار دادند که برای او سه صد نهال خرما بنشانم
و بپرورم و چهل اوقیه نقره بدهم تا از قید و تصرف او خلاص شوم چون کیفیت خود معروض رای پیغمبر گردانیدم با اصحاب خطاب فرمود که مکاتب فارسی را مدد کنید
و یاران امداد نموده یکی ده و یکی پنج نهال بمن دادند تا سه صد نهال شد حضرت فرمود که برو گوها فرو بر و چون تمام شود مرا اعلام نمای من بفرموده عمل نموده پیغمبر
را خبر کردم تشریف قدوم ارزانی فرموده تمام آنها را بدست مبارک خویش بنشاند و بدان خدائیکه جان مسلمانان در قبضه قدرت اوست که هیچیک ازان نهالها خطا نکرد
و باندک روزی سبز و خرم شد و درختان تسلیم خواجه نمودم و چهل اوقیه نقره باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم و درین اثنا از مال غنیمت مقدار
بیضه مرغی نقره پیش آنحضرت آوردند آنحضرت فرمود که مکاتب فارسی چه کرد مرا به مجلس طلب داشته رسول خدا فرمود که ای سلمان این را بستان و مالیکه ترا دادنیست
ازین بگذار گفتم یا رسول الله این چه قدر باشد و اینگی ازان نیست آنچه او را بر ذمت رسول الله بیضه نقره را گرفته و زبان معجز بیان بران مالید و فرمود که بگیر این را به برکت
خدای تعالی آنچه بر تست برین ادا کن سلمان گوید بدان خدائی که جان من در ید قدرت اوست که چون بیضه را سنجیدم چهل اوقیه بود که مثقالی کم و بیش نبود و وجه را بخواجه
داده از محنت بندگی خلاص شدم و بعد ازان در غزوات در ملازمت حضرت رسالت پناه بودم و بباید دانست که در کیفیت ملاقات سلمان با حضرت رسالت
و سبب خلاص او از بند محنت رقیت روایات دیگر ورود یافته و اطلاع بر آنها حواله بکتب مبسوط است از سلمان منقول ست که بتصرف بضعه کس دست بدست
رسیدم بعضی از ائمه اخبار گفته اند که سه صد و پنجاه سال عمر داشت و هیچ کس مدت حیات او را از دویست و پنجاه سال کم نگفته و در سیر گازرانی منقول ست که در
سنه ثلث و ثلاثین از هجرت سلمان بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید مشهورست که مهاجران می گفتند که سلمان از ماست و انصار با ایشان منازعه میکردند
می گفتند که از ماست و خواجه کائنات بر زبان گوهر فشان این کلمه بگذرانید که السلمان رجل منا اهل البیت و درین سال حضرت مقدس نبوی بر قبر براء بن معرور

که پیش از هجرت بیک ماه وفات یافته بود با طائفه از اصحاب نماز گذارد و فرمود اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت فعلت و او یکی از دوازده نقیب انصار بود
که اسامی ایشان در بیان بیعت عقبه مذکور شد و هم درین سال کلثوم بن الهدم که پیش از قدوم حضرت ختمی پناه در مدینه مسلمان شده بود وفات یافت رضی الله
عنهما **و گفتار در بیان وقایع سال دوم از هجرت سید ابرار** در شعبان این سال روزه رمضان فرض شده و صدقهٔ فطر واجب گشت و در روز عید حضرت رسالت
پناه بصحرا بیرون آمده نماز بجماعت بگذارد و هم درین سال قبله بجانب کعبه متحول شد سلف را درین معنی خلاف است که قبل از هجرت قبله کدام جهت بود بعضی گفته اند
که حضرت مقدس نبوی در مکه روی به بیت المقدس آورده نماز می گذارد و برخی گویند که متوجه قبلهٔ خلیل الرحمن یعنی خانهٔ کعبه شده باداء صلوات قیام می نمود
و چون آن سرور بمدینه آمد جهت تألف یهود باسلام روی به بیت المقدس کرده نماز گذارد و چندگاه برین وجه بگذشت در اثنای این حال بسمع همایونش رسید
که یهود می گویند عجب حالتی ست که محمد با ما در ملت مخالفت دارد و در قبله موافق ست این سخن بر ضمیر منیرش گران آمده که اهل کتاب بادی در مقام عناد
لاجرم همت عالی نهمتش اقتضا کرد که قبلهٔ او از بیت المقدس متحول گردد و مترصد آن بود که درین باب وحی الهی نازل شود و بحسب اتفاق آنجناب با اصحاب نماز
پیشین در مسجد بنی سلمه میگذارد که جبرئیل آمده و این آیه آورده قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام چون آیه نازل شد
حضرت در رکوع رکعت دوم بود فی الحال روی بکعبه آورد و یاران که اقتدا بحضرت داشتند موافقت کرده بجانب کعبه مایل شدند و نماز تمام کردند و آن مسجد را
مسجد ذوالقبلتین گفتند و چون قبله تحویل یافت از ناقبولان هر یک ندایی بر زبان آوردند سفهای یهود گفتند که محمد قبلهٔ ما ترک نکرده مگر بحسد و بعضی گفتند که محمد
یاد وطن و مسکن خود کرده و مشرکان گفتند که آیا سبب چه بود که از قبلهٔ خویش اعراض نمود در شان طائفه اولی از یهود که آنحضرت را منسوب بحسد کردند آیهٔ کریمهٔ
سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم نازل گشت و در منتصف شهر سنهٔ ثنتین هجری قبله
تحویل یافت ابوسعید خدری گوید که بعد از گشتن قبله رسول خدا بمسجد قبا آمد و دیوار مسجد را تغییر داده دیواری که اکنون هست بدست مبارک خود نهاد و قبلهٔ آنرا راست
فرمود گویند که حضرت مقدس نبوی روزهای شنبه بمسجد قبا میرفت و بصحت پیوسته که بر زبان معجز بیان گذرانیده که هر کس وضو سازد و بمسجد قبا آمده نماز بگذارد ثواب عمره
او را حاصل شود و هم درین سال دوم از هجرت میان حضرت علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا عقد زوجیت انعقاد یافت نقل است که قبل از آن وصلت چندگاه صدیق بخدمت
سید کائنات آمده فاطمه را خواستگاری کرد حضرت فرمود که انتظار وحی می کشم صدیق این سخن بفاروق تقریر کرد فاروق جواب داد که التماس ترا رد کرده بعد از آن
صدیق با فاروق گفت که تو درین امر شروع نمای عمر به مجلس حضرت نبوی آمده فاطمه را خواستگاری کرد همان جواب شنید که صدیق شنیده بود فاروق صورت حال با صدیق
باز نمود بعد از چند روز یاران و مخصوصان علی مرتضی را بخطبهٔ سیدة نساء العالمین ترغیب کردند فرمود بعد از آنکه ملتمس ابوبکر و عمر باجابت نرسید دختر بمن کی خواهند
داد دوستان گفتند که ترا از خصوصیت بآنحضرت هست که دیگران را نیست چه قرابت قریبه بآنحضرت داری شاید که خواستگاری تو قبول افتد در اعلام الوری مسطور
که بعد از خواستگاری شیخین جمعی با علی گفتند که چرا تو خواستگاری فاطمه نکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند حضرت رسول از تو چیزی نمی خواهد آنگاه مرتضی بمجلس
حضرت رفت و از شرم هیچ نگفت و بازگشت روز دیگر بخدمت آن سرور شتافت و از فرط حیا کلمه بر زبان نراند در سوم بخدمت حضرت ختمی پناه فایز شد حضرت
فرمود که مگر آمده که فاطمه را خطبه کنی عرض کرد بلی یا رسول الله پیغمبر التماس او را بحسن قبول تلقی نموده و اکثر کتب سیر از امیر المؤمنین علی نقل کرده اند که گفت
چون برای خطبهٔ فاطمهٔ زهرا نزد رسول خدا رفته سلام کردم و خاموش نشستم آنحضرت جواب سلام من باز داد و فرمود که ای علی حاجت تو چیست جواب
دادم که فاطمه را خواستگاری می نمایم فرمود که مرحبا و اهلا و برین سخن مزیدی نفرمود و چون از مجلس اعلای نبوی بیرون آمدم جمعی از انصار با من ملاقی شده پرسیدند
که حال تو چون ست دختر بتو داد یا نه گفتم بیش ازین نفرمود که مرحبا و اهلا گفتند که یکی ازین دو کلمه که حضرت در جواب گفته ترا کفایت ست در اعلام الوری مذکور است
که جبرئیل بر رسول خدا نازل شده عرض کرد که یا رسول الله ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی فقال النبی صلی الله علیه و آله لفاطمة ان علی بن ابی طالب
ممن عرفت قرابته وفضله فی الاسلام فانی سألت ربی ان یزوجک خیر خلقه واحبهم الیه وقد ذکر من امرک شیئا فما ترین فسکتت فقال رسول الله وهو خارج من
عنده الله اکبر سکوتها اقرارها از عکرمه روایت ست که چون حضرت علی فاطمهٔ زهرا را خواستگاری نمود حضرت رسول فرمود که مهر او را چه می سازی جواب داد
که نزد من چیزی نیست حضرت فرمود که زره حطمیه تو کجاست عرض کرد موجود ست حضرت فرمود که آنرا صداق ساز گویند که حضرت علی آن زره را بچهارصد و هشتاد
درم بعثمان فروخت و آن زرهی بود فراخ و سنگین و هیچ شمشیر بر او کار نمیکرد و عثمان بعد از خریدن بحضرت علی بخشید و مرتضی علی زره و بهای آن که چهارصد و

هشتاد درم بود بخدمت مصطفی آورد و حضرت درباره عثمان دعا فرمود و روایتی آنست که [illegible] وجه مذکور را بابوی خوش صرف کردند و جهاز آنکه [illegible]
معرف داشتند و از آن جمله و جامه بردیمانی بود و دو بازوبند نقره و لحاف کتان و یک نهالی از آن جنس و جمعی دو نهالی گفته اند و بعضی از جزئیات دیگر که محتاج الیه بود از آن
زر مرتب ساختند و از انس بن مالک منقول است که گفت من نزد حضرت رسول بودم که آثار وحی در بشره همایون او ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ
میدانی که جبرئیل از خداوند جلیل چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز است فرمود که خبر آنست که ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی
آنگاه فرمود ای انس برو ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بگوی که رسول خدا شما را می خواند من بفرموده آنجناب عمل نموده بطلب ایشان رفتم چون
صورت اجتماع دست داد و حضرت علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت پناه خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند و فرمود که خدای عز و جل مرا امر کرده که فاطمه را بعلی
بن ابی طالب دهم و او را بزنی دادم بمهر چهارصد مثقال نقره ای علی راضی شدی عرض کرد راضی شدم و در بعضی روایات آمده که خطبه نکاح را امیرالمؤمنین
باشارت رسول خواند و آنحضرت در شان علی و فاطمه دعای خیر کرد و فرمود جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما خلقا کثیرا طیبا و چون عقد منعقد گشت
طبقی خرما حاضر ساختند و بفرموده حضرت رسالت هر کس از حاضران خرمائی چند ربودند اسماء بنت عمیس گوید که چون فاطمه را بعلی دادند در خانه او بغیر از ریگ ریخته هیچ
فرش نیافتیم و بالشی دیدم که حشو آن از لیف خرما بود و کوزه و سبوی نیز در آنجا حاضر بود و گویند که حضرت رسالت پناه فاطمه را بمصحوب ام سلیم بخانه علی فرستاد و خود
نماز خفتن گذارده و کوزه آب برداشته نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در کوزه انداخته معوذتین و ادعیه چند بران خواند و مقداری از آن آب بر سر و روی
فاطمه و پستان او پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو کتف او و فرمود که اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی فطهرهما و بعد از آن فرمود
برخیزید و بجامه خواب روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد در ذریه شما و در حین مراجعت حضرت رسول فاطمه گریان شد و حضرت رسالت ملتفت
او شده فرمود که ای دختر من سبب گریه چیست ترا بکسی داده ام که در اسلام بر همه کس فایق است و در معرفت کردگار بر همه راجح و در بعضی از روایات آمده که
خواجه کائنات با فاطمه فرمود که شخصی را شوهر تو گردانیده ام که بهترین اهل بیت من است و همچنین فرمود والذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و انه فی الآخرة
لمن الصالحین و بروایتی آنکه فرمود که زوجتک فی الدنیا و الآخرة جابر انصاری گوید که در عروسی فاطمه با علی حاضر بودم و هیچ عروسی بهتر از آن ندیدم پیغمبر خرما و
مویز ولیمه انعام فرموده بود از آن خوردیم گویند سعد کشتی و طائفه از انصار چند صاع ذرت آوردند و طعام عروسی فاطمه آن بود و حسن بصری رحمة الله علیه گوید
که فاطمه و علی قطیفه داشتند که چون بر خود می پوشیدند دراز نبود و در سیر کازرونی مسطور است که نکاح و زفاف فاطمه هر دو در ربیع الاول واقع شد
و در روضة الاحباب مذکور است که در ماه رجب سال دوم از هجرت منعقد گشت و زفاف هم درین ماه و بقولی بعد از آن بود و آورده اند که مهمات درون خانه را
فاطمه بامر حضرت مقدس نبوی سرانجام می نمود و بیرون خانه را علی بن ابی طالب می پرداخت و هر دو ازین معنی بتنگ آمدند فاطمه باستصواب علی بخانه سید
کائنات رفت تا جاریه از جواری که در آن فرصت آورده بودند طلب نماید چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه را با عائشه گفت و مراجعت نمود چون
بعد از آنکه خواجه کونین بمنزل تشریف آورده ملتمس فاطمه را بعرض رسانید سید ولد آدم دران شب بمنزل ایشان قدم رنجه فرمود علی و فاطمه در جامه خواب بودند بایشان
فرمود که حرکت مکنید و بر جای خود باشید حضرت بر زبر سر ایشان نشسته پای مبارک خود را در میان علی و فاطمه درآورد آنگاه بقرة العین خود فرمود که بطلب چه بمکان
بخانه من آمده بودی مرتضی علی عرض کرد که از محنت خدمت خانه که بفاطمه میرسد من او را فرستادم مصطفی فرمود که من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد باید
که در هنگام درآمدن بجامه خواب سی و چهار بار الله اکبر و سی و سه نوبت سبحان الله بگوئید که شما را بهتر بود از خدمتگار علی مرتضی فرمود که همان لحظه بگفتن کلمه
مشغول شدم و هرگز مرا آن ورد فوت نشد از وی پرسیدند که در لیلة الهریر نیز ترک آن نکردی فرمود در اول شب ترک شد و در آخر تدارک آن نمودم
و شرح وقایع آن شب در ضمن محاربه امیرالمؤمنین علی و معاویة بن ابی سفیان رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و درین سال آیه کریمه اذن للذین
یقاتلون فی سبیل الله بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نزول یافته ابتدای جهاد روی نمود و باید دانست که اصطلاح اهل سیر چنین است که بهر سپاهی که حضرت
رسول آنجا حاضر بوده و متوجه اعدای دین گشته اعم از آنکه حرب واقع شده یا نشده از توجه دو باب آنرا غزا و غزوه گویند و اگر فوجی از اصحاب را که جهت
منع و دفع اهل ضلال ارسال نموده آنرا سریه خوانند و بعضی گفته اند که درین سال حضرت رسالت پناه عبیدة بن الحارث که از مشایخ المهاجرین بود با
شصت کس از مهاجران و زمره گویند با هشتاد نفر هم از ایشان را بسر طائفه از قریش فرستاد که جهت مصلحتی از مکه بیرون آمده بودند

و علمی سفید از برای آن سریه مرتب داشته آنرا بمسطح بن اثاثه داد و همچنین بعضی برآنند که اول علمی از اعلام اسلام که انعقاد و ارتفاع یافت آن بود و اهل آن
قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند و ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد در بعضی از روایات دران سفر با بوسفیان تعلق داشت
و چون با یکدیگر متقارب شدند تیر بجانب هم انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه در روی ایشان تیر انداخت سعد بن وقاص بود و عبیده او ثان بتوهم آنکه مبادا که
جمعی دیگر از لشکر اسلام تیر صد و مددگاری قرار نموده باشند فرار نمودند گویند سعد بن ابی وقاص دران روز بیست تیر همراه داشت و مجموع آن تیرها که انداخت
بمشرکان رسید و خطا نشد و سعد گوید که چون قریش روی بانهزام نهادند با عبیدة بن الحارث گفتم مشرکان را تعاقب باید نمود که بایشان نرسیم چه از ما ترسیده اند
ابو عبیده را این سخن موافق نیفتاد لاجرم بمدینه بازگشتند و بعضی گویند که اول کسیکه حضرت رسول او را امیر ساخت حمزه بود و اول لوائی که بسبب جهت او بست بسبب
ارسال حمزه آنکه چون بسمع همایون حضرت ختمی پناه رسید که جمعی از قریش که باهم تجارت شام رفته بودند مراجعت نموده عازم مکه اند علمی سفید ترتیب داده قربان داد
که حمزة بن عبدالمطلب با سی کس از مهاجران بقصد کاروان بشتابد آورده اند که حضرت مقدس نبوی قبل از جنگ بدر هیچیک از انصار را بجهاد امر نفرمود لظن آنکه ایشان
یاری نخواهند داد مگر در وقتیکه اعدای دین متوجه نفس مدینه شوند بالجمله حضرت حمزه را بقصد کاروان روان فرمود حمزه با آن جماعت بجانب سیف البحر که از زمین جهینه
است متوجه گشت و بعد از قطع مسافت با بوجهل و کاروان قریش که قریب سیصد نفر بودند رسیدند چون تلاقی عسکرین دست داد از هر دو طرف آهنگ جنگ
کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که با فریقین هم سوگند بود در میان آمده سعی نمود که بمحاربه و مقاتله کاروان بحرم رفتند و حمزه و اصحاب بمدینه بازگشتند و حضرت رسول
را از صواب دید مجدی خبر داده آن سرور رای مجدی را استحسان نموده نزد او هدیه فرستاد و در روضة الاحباب ذکر غزوه ابوا که آنرا غزوه ودان نیز گویند برین
دو سریه مقدم داشته می گوید که در سال اول و دوم تا آخر سه سال رسول خدا سعد بن عباده را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از اصحاب بقصد
قریش و بنی ضمیره از مدینه بیرون رفتند و چون بمنزل ابوا رسیدند پیشوای قبیله بنی ضمیره مخشی بن عمرو بصلح پیش آمده حضرت مقدس نبوی با او مصالحت فرمود
و از ان موضع مراجعت فرمود و درین سال لوائی جهت سعد بن ابی وقاص بسته او را با بیست کس بقصد کاروان قریش بخرار که قریب بجحفه است فرستاد و وصیت
فرمود که از ان موضع درنگذرد و سعد با یاران توجه بمقصد نموده شب میرفتند و روز مخفی می گشتند تا روز پنجم بخرار رسیده معلوم کرد که قافله روز پیشتر گذشته لاجرم بمدینه
بازگشتند و در مستقصی مذکور است که آیه قتال در سال اول از هجرت فرود آمد و هم درین سال حضرت مقدس نبوی سرایای مذکوره را بقتال اهل عدوان و
طغیان نامزد کرد والله تعالی اعلم بالصحة و هم در سال دوم از هجرت حضرت با دویست کس از اصحاب بقصد قافله قریش که هزار و پانصد شتر مصحوب داشتند از
مدینه بیرون آمده سعد معاذ را بر مدینه استخلاف فرمود تا بواط که قریب است بجبلی که آنرا رضوی گویند رفتند و با مشرکان ملاقات ننموده بمدینه معاودت نمود
و هم درین سال بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید که طائفه عظیم از قریش با مال فراوان متوجه غزه اند که آنرا از دیار شام شمارند و روایتست که در آن هزار
شتر و مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ بود و هر که اندک تمولی داشت از مکه چیزی همراه آن کاروان کرده بود و بنابرین حضرت مقدس نبوی لوائی مرتب
ساخته بحمزه بن عبدالمطلب داد و ابو سلمه بن عبدالاسد مخزومی را باسم خلافت در مدینه تعیین فرموده بروایتی با دویست نفر عنان عزیمت بعشیرت
که موضعی ست از بطن ینبع معطوف گردانید تا بدانجا رفته محقق شد که قافله گذشته است چون ادراک آن جماعت مستبعد می نمود از عشیرت بمدینه مراجعت نمود
گویند که علی ابن ابی طالب درین سفر مکنی بابو تراب گشت کیفیت حال آنکه عمار یاسر و علی علیه السلام در ریگستانی بخواب رفته بودند که حضرت ختمی پناه بسر
وقت ایشان رسید و هر دو را بیدار گردانید و فرمود قم یا ابا تراب بعد از ان فرمود که یا علی ترا خبر دهم که اشقی الاشقیا کیست علی مرتضی عرض کرد بلی
یا رسول الله حضرت بزبان همایون بگذرانید که بدبخت ترین و بدترین خلائق دو شخص است یکی آنکه ناقه صالح را پی کرد و دیگری آنکه روی و محاسن
ترا بخون رنگ کند حضرت رسالت پناه این سخن میفرمود و دست مبارک بر سر و روی ولایت پناهی می مالید و درین سال حضرت رسول با هفتاد کس
از مهاجران بطلب کرز بن جابر فهری از مدینه بیرون آمد چه او شتران حضرت را رانده بغارت برده بود و حضرت رسالت زید بن حارثه را بخلافت
در مدینه نصب فرموده لوا را بدست مبارک علی بن ابی طالب داده تا وادی صفوان که نواحی بدرست در عقب کرز رفته او را نیافت و بمدینه مراجعت
فرموده این را غزوه بدر اولی گویند و هم درین سال حضرت رسالت پناه پسر عمه خود عبدالله بن جحش اسدی را با دوازده نفر و بقولی با نه نفر در سریه
با هشت کس ببطن نخله فرستاد و سعد بن ابی وقاص و عکاشة بن محصن اسدی و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه و عتبه بن غزوان از ان زمره سعادت نشان

بودند عبدالله بن جحش گوید که سرور کائنات و رهبر ما بعد از نماز عشا فراغت یافت با من فرمود که بامداد سلاح پوشیده نزد من آی که ترا بجائی می فرستم و من صباح
بموجب فرموده عمل نمودم و گروهی از قریش با من بودند آنحضرت ابی بن کعب را امر کرد تا کلمهٔ چند در قلم آورد آنگاه رسول نامه را بمن داد و فرمود که من ترا امیر این گروه کردم
ساختم این نامه را عنوان با انقضای دو روز چون این مدت از رفتن تو بگذرد آنرا بگشای و با اصحاب بخوان و بمضمون آن عمل نمای گفتم یا رسول الله بکدام طرف
روم فرمود که بجانب نجد برو نقل است که عبدالله با یاران روان شده بعد از دو روز نامه بگشاد و نوشته یافت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای عز و جل
و برکت وی با اصحاب چون ببطن نخله رسی در آنجا مترصد قافلهٔ قریش باش شاید که از آن کاروان نفعی بتو رسد و باید که هیچ کس را باکراه همراه خود نبری هر کرا میل
باشد همراه تو برود و هر که خواهد بازگردد عبدالله چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت با رفقا گفت که ببطن نخله میروم و هیچ کس از شما را بر رفتن تکلیف نمی کنم هر که طالب
شهادت باشد بیاید و هر که را میل مراجعت بود باز گردد همه گفتند ببرکت نام خدای فرمان خدا و رسول را مطیع و منقادیم ببرکت نام خدای سیر فرمای که ما از تو تخلف
نمی کنیم و در آن روز سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتری را که بنوبت بر آن سوار میشدند گم کردند و برخصت ابن جحش در پی شتر گم شده روان شدند و باقی
اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند و در آن اثنا قافلهٔ قریش که از جملهٔ ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله مخزومی و برادرش
نوفل بن عبدالله بودند با متاع طائف در بطن نخله دوچار لشکر اسلام خوردند مشرکان توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبدالله بن جحش با یاران
گفت که مردم قافله ترسیده اند باید که یک کس سر خود تراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گذاردن آمده ایم و ایمن گردند عامر بن ربیعه سر عکاشة بن محصن تراشید و عکاشه با سر
تراشیده خود را بمشرکان نمود و ایشان او را دیده با هم گفتند که اینها جمعی معتمرانند و خاطر ایشان جمع شده شتران خود را بصحرا رها کردند و بفراغ بال بطعام خوردن اشتغال
نمودند و آن روز اگرچه غرهٔ رجب بود مسلمانان را تردد پیدا شده که آیا آخر جمادی الثانی یا اول ماه رجب است و در باب تعرض قافله متردد گشتند و با هم مشورت
کردند و آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نمودند ناگاه بر سر کفار تاختند و از اهل اسلام واقد بن عبدالله تیری بر عمرو بن حضرمی زده او را بدوزخ فرستاد
و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان در پنجهٔ تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کاروان بدست مسلمانان افتاد و در مستقصی مذکورست که اول کسی که از اهل
شرک و کفر بدست غازیان راه دین کشته شد عمرو بن الحضرمی بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبدالله بن جحش و غازیان مظفر و منصور از بطن نخله مراجعت
نمودند و قریب بمدینه رسیده عبدالله اموالی جهت حضرت مقدس نبوی مقرر ساخته باقی را با یاران قسمت نمودند با آنکه هنوز آیهٔ کریمه که دال است بر فرضیت خمس نازل
نشده بود چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه گشتند گفتند محمد شکل که تمشیت بزرگ چه ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج درین ماه امر کرد و لشکر
جمعی از مسلمانان که در مکه بودند زبان دراز کردند و بیهوده سخنهای گفتند و مقالات مخالفان بسمع اقدس حضرت رسول رسیده فرمان داد تا اموال غنیمت را
بهیچ نوع تصرف نکنند و حکم بن کیسان و عثمان که اسیر بودند موقوف داشتند و با اصحاب سریه عتاب فرمود که من نفرمودم که شما در ماه حرام جنگ کنید و سائر اصحاب
عبدالله بن جحش و یاران را سرزنش نمودند و ایشان از این حرکت پشیمان گشته گمان بردند که خداوند برین جماعت غضب خواهد نمود و در خلال این احوال آیهٔ کریمهٔ
یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر و الفتنة اکبر من القتل نازل شده اصحاب سریه مسرور گشته
حضرت نبوی آن اموال را بعد از غزوهٔ بدر قسمت فرمود چنانچه عبدالله بن جحش تقسیم نموده بود و بعضی گفته اند هم در آن اوان قسمت نمود و نقل است که قریش قاصدی
نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده التماس نمودند که حکم بن کیسان و عثمان را بگذارند سید کائنات فرمود که سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان بجستجوی شتر رفته اند
اگر ایشان بسلامت بمدینه باز آیند ما اسیران شما را باز دهیم والا در عوض آن دو کس بکشیم و بعد از معاودت سعد و عتبه حضرت پیغمبر ایشان را بایمان دعوت فرمود اول
امتناع نمودند و آخر الامر حکم بن کیسان بشرف اسلام مشرف شد و در واقعهٔ بئر معونه شربت شهادت چشیده بریاض رضوان خرامید و عثمان بن عبدالله را توفیق مساعدت
ننمود و بعد از خلاص شدن بجانب مکه باز گشت و در کفر و شرار اصرار می نمود تا بدار البوار شتافت **ذکر غزوهٔ بدر کبری** درین سال غزوهٔ بدر کبری اتفاق
افتاد بعضی گویند که بدر نام چاهی است که شخصی موسوم بهمین اسم بوده آنرا حفر نموده کیفیت این غزا آنست که ارادهٔ ازلی بارتفاع اعلام اسلام و انهدام مبانی کفر
و ظلام تعلق گرفت جمعی از مشرکان مکه با مال وافر متوجه شام گشتند و قافله سالار اهل ضلال و طغیان در آن راه ابوسفیان بن حرب بوده و عمرو بن عاص با او
مرافقت نموده و هم در آن چند روز این خبر بسمع مخبر صادق و بهترین خلائق رسیده با اعاظم مهاجر و انصار بقصد قافله از مدینه بیرون آمد و بعد از قطع مسافت
بعشیره رسیده بکاروان نرسیدند و بنا برین مراجعت نموده چنانچه شمهٔ از آن رقم زدهٔ کلک بیان گشت و درین اثنا بخاطر خطیرش که مظهر انوار تنزیل بود خطور کرد

که تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول آن مطلوب در عالم اسباب بی اموال اهل عدوان که جواز تصرف غازیان در لوح محفوظ مسطور است
آسان روی نماید لاجرم طلحه بن عبد الله و سعد بن زید نفیل را جهت تحقیق مراجعت آن تیره دلان بجدود شام نامزد فرمود ایشان متوجه آن جانب گشته بعد از طی منازل
بنجار رسیده در منزل کشط جهنی فرود آمدند و کشط مراسم ضیافت بتقدیم رسانید و بعد از اندک فرصتی ابوسفیان و عمرو عاص با مخالفان از شام مراجعت نموده
به نجار رسیده استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد هیچ کس را دیدی کشط احوال آن دیار را از اغیار نهان داشته ازین معنی استبعاد تمام ربذی نمود و چون
قافله از جانب اهل اسلام خوف لاکلام داشتند تعجیل هرچه تمامتر از آن مرحله کوچ نمودند و روز و شب راه پیمودن گرفتند و در حین رحلت ایشان سعید و طلحه بر بالای
بلندی رفته احوال و اثقال کاروان را مشاهده کردند و روز دیگر متوجه مدینه گشتند و منازل و مراحل طی کرده چون بمقصد رسیدند مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود حضرت رسالت
خالی یافتند و اکثر مخصوصان بر فور از عقب مجاهدان دین و شیران بیشه یقین روان شده بعد از استیصال اهل کفر مراجعت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب اشراق سید عالم
مضمون قضیه الفرصة تمر کمر السحاب گذشته بر جناح تعجیل با اشراف مهاجران و انصار بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج اموال کاروان در روز دوازدهم ماه رمضان و بروایتی
هشتم و بقولی در سوم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد این اول غزوه بود که انصار بدان فائز گشتند و بسیاری از صحابه عظام بتصور آنکه شرف
درین عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدای ملت ازین سفر تخلف نموده در مدینه توقف کردند و در منزل البقیع که بیوت السقیا اشتهار یافته معسکر ظفر
انجام گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض ازین عرض آنکه جمعی که صلاحیت قتال نداشته باشند رخصت انصراف ارزانی فرماید بعد از عرض بعضی که در نشو و نما
بودند بواسطه صغر سن باز گردانیدند و بعد از فراغ آن عبد الله بن عمرو انصاری گفت یا رسول الله از تردد تو درین منزل همایون بسیار مسرور گشته واثق شدم
بدانکه نصرت و ظفر تراخواهد بود چه ما در زمان جاهلیت زمانیکه بجنگ خسرو میرفتیم درین مرحله نزول کردیم و سپاه را عرض نمودیم طائفه که هنوز از عهد صبی بمیدان شباب
نرسیده بودند رخصت انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آخته و رایت فیروزی برافراخته بر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعیکه خاطر ما می خواست بقتل آوردیم و اموال
ایشان را غنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت کردیم و اکنون امیدواریم که تا با قریش ملاقات دست دهد اعدا را از پا درآورده در زمان بتائید یزدانی بمستقر
عز و شرف معاودت فرمائی و چون لشکر از بیوت السقیا در حرکت آمدند حضرت مقدس نبوی قیس بن ابی صعصعه را فرمود که بر سر چاه ابی عتبه شماره سپاه ظفر پناه
نماید بقول جمهور مجموع اصحاب با هشت نفری که بنابر سرانجام مهمی تخلف نموده در جنگگاه حاضر گشتند سیصد و سیزده کس در شمار آمدند موافق لشکر طالوت که بحرب
جالوت میرفت و بروایتی درین غزوه هفتاد و هفت نفر مهاجران بودند و باقی از انصار و ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود آورده که مجموع سپاه سیصد و هفده تن بودند
و بقولی سیصد و پانزده نفر در رکاب فلک فرسای حضرت رسول از مدینه بیرون آمدند و الله اعلم و از جمله هشت نفر یکی عثمان بن عفان بود گویند که برای تیمارداری
زوجه خویش دختر پیغمبر که بیمار بوده آنحضرت در مدینه توقف نمود و لشکر اسلام هفتاد و دو شتر و سه اسب یا دو اسب علی اختلاف الروایتین و هشت زره و هشت شمشیر
همراه داشتند و چون نظر فرخنده اثر حضرت خیر البشر بر قلت اصحاب افتاد روی توجه بقبله دعا آورده فرمود یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة
فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک تیر تقدیر بر هدف اجابت آمده مجموع یاران از آن سفر مسرور و خرم و توانگر مراجعت نمودند چنانچه عنقریب مشروح و مذکور می گردد
ان شاء الله تعالی و در آن غزا دو سه و چهار بر یک شتر سوار می گشتند رسول خدا و حضرت علی ابن طالب و زید بن حارثه بر یک شتر سوار میشدند و بعضی از ارباب
سیر گفته اند که در اول حال رسول خدا و علی مرتضی و ابو لبابه یک مرکوب داشتند و چون به ابو لبابه بجهت حکومت و خلافت فرمان صادر شد که بمدینه رود زید بجای
او تعین یافت نقل است که چون نوبت پیاده رفتن بآن شهسوار میدان نبوت رسید آن دو سعادتمند که در سواری با او شریک بودند التماس می نمودند که
یا رسول الله تو از شتر فرود میا که ما بعوض تو پیاده میرویم آنحضرت می فرمود انتما با قوم منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما از رفاعه بن رافع روایتست که من و برادرم
بر شتر بچه سوار بودیم و چون بروحا رسیدیم شتر بچه از رفتار باز ماند و برادرم گفت الهی بر ما نذر است که اگر بمدینه باز گردیم این شتر بچه را قربان کنیم رفاعه گوید که درین حال
حضرت رسالت بما رسید چون بیچارگی ما را دید مقداری آب طلبیده وضو ساخت و باشارت آنحضرت دهان شتر بچه باز کردیم و قدری از آن آب در دهان شتر بچه ریخته
و همچنین بر کوهان و سرین و دم آن مقداری ریخت آنگاه فرمود که سوار شوید و خود روان گشت و ما بران سوار گشته بلشکر اسلام پیوستیم و در وقت بازگشتن
بر آن شتر بچه سواری نمودیم تا بمصلای مدینه رسیدیم در آن محل شتر بچه از رفتار باز ماند و ما او را بکشتیم و بر فقرا و مساکین قسمت نمودیم و چون لشکر ظفر انجام از بیوت
السقیا در حرکت آمدند حضرت مقدس نبوی لیث بن عمرو و عدی بن ابی الزغبا را بتفحص کاروان در مقدمه روان فرمود و ایشان بجانب بدر توجه نموده چون

بآن موضع رسیدند از جایی شنیدند که یکی با دیگری می گفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش بدین مقام خواهند رسید ایشان بر فور معاودت نموده این خبر بحضرت رسانیدند
و بعد از مراجعت ایشان ابوسفیان بدان موضع رسید بعد از تنزل باز محمد بن عمرو سوال نمود که از جواسیس محمد خبرداری گفت خبر ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان
محل فرود آمدند و لحظه توقف نموده بازگشتند و ابوسفیان بدانجا رفت و در روث شتران لیث و مدی را احتیاط نموده ریزهای دانهای خرما در آن یافت گفت اینها
علف یثرب خورده اند و ظن من آنست که این شترسواران جاسوسان محمد بوده اند و توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافت و از جاده مستقیم منحرف شده از
راه ساحل متوجه مکه شد و در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبد المطلب رویای هائله دید چون روز شد با برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیده ام که دلالت می کند که قوم
تو یعنی قریش بمصیبتی مبتلا شوند و من با تو می گویم بشرط آنکه با هیچ کس با برادران مطلع نسازی عباس التماس خواهر قبول نموده عاتکه گفت چنین در خواب دیدم که شترسواری
آمده در ابطح بایستاد و بآواز بلند گفت که ای قریش بکشتن خود بشتابید بعد از آن بمسجد درآمده مردم از عقب او درآمدند آنگاه همچنان او را سوار بر بام خانه کعبه دیدم
و سه نوبت دیگر بدستور سابق ندا کرد و بار دیگر او را دیدم بر سر کوه ابو قبیس که قریش را بالمصارع شان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی در گردانید چون آن سنگ بپایان کوه رسید
پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از آن سنگ در آن نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره عباس بوصیت عاتکه عمل ننموده صورت واقعه با دوست خود ولید بن عتبة بن
ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه نمود و ولید از افشای آن راز نشکیبید آنچه از عباس شنیده بود بی زیادت و نقصان با پدر خویش گفت بیت پدر که جان عزیزش بلب
رسیده چه گفت ۞ یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر ۞ بدست گرچه عزیزیست راز خود مگشای ۞ که دوست نیز بگوید بدوستان دگر ۞ آورده اند که این سخن همان روز
بگوش ابوجهل رسید روز دیگر عباس بطواف کعبه مشغول بود که ابوجهل در انجمن قریش خواب عاتکه بر زبان راند و گفت یا ابا الفضل چند گاهست که این عورت بمرتبه نبوت
رسیده عباس گفت کدام عورت ابوجهل گفت خواهر تو عاتکه که خوابی دیده چنان و چنین عباس گفت که من خبر ندارم باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوت نبوت مردان خود
نا ایستید که زنان شما دعوی پیغمبری می کنند ما تا سه روز صبر می کنیم اگر اثری برین خواب مترتب نگردد صحیفها نوشته بقبایل عرب فرستیم که دروغ گوترین عرب قبیله بنی
هاشم اند و بنو هاشم حاضر شده زبان ملامت بعباس دراز کردند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر ازین مردان ما را ایذا میکرد و زبان اذیت میکرد و هیچ کس بمدافعه او
قیام نمی نمود اکنون بطعن زنان ما زبان دراز کرده سخنان چنین و چنان میگوید و تو او را منع نکردی و دست انتقام از آستین غیرت بیرون نیاوردی عباس گفت
از جهت تسکین فتنه هیچ بر زبان نیاوردم اگر ابوجهل بعد ازین سخن گوید با وی تعرض کنم و متوجه گردانم و روز سوم عاتکه خشمناک از خانه بیرون رفته بمسجد الحرام در
آمد ابوجهل او را دید بتعجیل از مسجد بیرون رفت وی گوید با خود گفتم غالبا اثر خشم از من مشاهده کرده فرار نمود اما همان روز دانستم که اضطراب او از ضمضم بود عباس
گوید که بعد از آمدن ضمضم غفاری آتش تفرقه چنان بالا گرفت که با یکدیگر نپرداختیم و بیان این سخن آنست که شخصی از مشرکان در حدود شام با بوسفیان گفت بعد از توجه تو بشام
جانب محمد با اصحاب خود بعزم تاراج شما از مدینه بیرون آمده بعشیره رسید چون شما را در نیافت بالضرورت مراجعت نمود و اکنون در انتظار شما روز می شمارد باید که
شرائط حزم از آوازه کاروانیان دور نباشد از شنیدن این سخن خوفی بر ضمائر مخالفان استیلا یافت و ضمضم را بیست مثقال طلا باجرت گرفته تا خبر بقریش رساند
ضمضم از برق سرعت سیر استعاره نموده و بینی شتر خویش بریده و پالان بخلاف بر بالای شتر نهاده و بدین هیئت در ابطح بایستاد و فریاد کرد که ای گروه قریش
واهی آل غالب الغوث محمد قصد کاروان شما دارد اگر در امداد او تاخیر نمایید محتمل که قافله را در نیابید از ضمضم منقول است که گفت در عین انفصال از قافله و توجه مکه
چنان که در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه پر از خون است و چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم پیش خواهد آمد گویند که بنی هاشم از
آمدن ضمضم بسیار مسرور و خرم شدند و گفتند الحمد لله که قصه عاتکه بر خلائق روشن گشت بالجمله مردم مکه بتهیه اسباب خروج اشتغال نمودند سهیل بن عمرو
زمعة بن الاسود خلائق را برفتن ترغیب و تحریض می نمودند و چنان مقرر شد که از هر دو کس که فی الجمله تعینی داشته یک کس بحمایت قافله رود و متمولان مفلسان
را بلباس و سلاح امداد کنند و واقدی گوید که مجموع قریش با ابولهب گفتند که تو سیدی از سادات قوم و قبیله اگر با ایشان اتفاق درین باب نمایی ممکن که دیگران
نیز تقاعد نمایند اکنون مصلحت آنست که درین سفر با ما مرافقت نمایی یا شخصی بعوض خود بفرستی ابولهب سوگند بلات و عزی خورد که نه خود باتمامی آیم و نه کسی را
می فرستم و مانع ابولهب از اتفاق با قوم و خروج از مکه بغیر از خواب عاتکه هیچ نبود و بعضی گفته اند که ابولهب چهار هزار درهم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت
و این دین را از ذمه عاص اسقاط نموده او را بعوض خویش فرستاد و واقدی گوید که پیش از جنگ بدر و بعد از هجرت سعد بن معاذ نوبتی بعمره گزاردن بمکه آمده بود
و در خانه امیه بن خلف نزول کرده بود ابوجهل از آمدن او خبردار گشته با امیه گفت که این شخصی است که محمد را پناه داده و در مخالفت با ما یک جهت گشته است و

در مقاتلهٔ ما پیمان بسته تو او را هیچ نمیگوئی و در خانهٔ خود جای داده و میگذاری که از جنگ ما بیرون رود سعد بآواز بلند گفت که یا اباجهل تو این سخن
میگوئی هرچه میخواهی بگوی و هر قصد که داعیه داری بکن که بجور تو قافلهٔ شما بر ما بست امیه بسعد گفت که این ابو الحکم است مهتر اهل وادی با او بدرشتی
سخن مگوی سعد بن معاذ روی بامیه بن خلف آورده گفت تو این سخن میگوئی و حال آنکه من از محمد شنیده ام که فرمود که یاران من امیه بن خلف را
بقتل خواهند رسانید امیه گفت تو بلا واسطه شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطرش جای گرفته تا زمانیکه قریش بتهیهٔ اسباب مشغول
شده خواستند که بجانب بدر متوجه شوند امیه با قوم جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد و در عدم موافقت با قوم کبر سن و عظم جثه را
بهانه ساخت ابوجهل و عقبه بن ابی معیط بر این حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عقبه مجمرهٔ پر آتش و لوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت
چون از خانه بیرون نمی آئی بحال تو آن بهتر که خود را بطیب و خوشبوئی کنی که از زمرهٔ نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت و ابوجهل نیز همچنین سخنی القا کرد و از
سیر قریش عرق حمیت امیه در حرکت آمده آهنگ رفتن کرد گویند چون خواب عاتکه در مکه اشتهار یافت طائفهٔ از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه و حکیم
بن حزام و پسران بن خلف و ابو البختری و عاص بن منبه متألم شده خروج از مکه و مرافقت قوم را مکروه شمرده در رفتن تعللی می نمودند این صورت معلوم ابوجهل و عقبه
بن ابی معیط و نضر بن حارث شده آن جماعت را ببددلی موسوم گردانیدند و تشنیعها زدند تا آن خون گرفتگان بالضرورت با قوم موافقت نمودند واقدی
گوید که قریش نزد هبل مجتمع شده در میان ایشان عتبه و شیبه از برای خروج از مکه استقسام بازلام کردند تیر ناهی بیرون آمد ابوجهل گفت ما بموجب اینها
عمل نمی کنیم و اغاثهٔ قافلهٔ خویش نمائیم واقدی گوید که زمعه بن الاسود بعد از خروج قریش از مکه روزی بطوی استقسام کرده تیر ناهی از خروج بیرون آمد زمعه
تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز دروغ گوتر از این تیر ندیدم و در این حال سهیل بن عمرو بسر وقت او آمده پرسید که یا اباحلیمه چه واقع است که ترا خشمناک می بینم
زمعه صورت واقعه باز راند سهیل گفت از این سخن در گذر که عمرو بن وهب مثل این سخنان با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم نقل است که در حین توجه قریش به بدر عتبه
و شیبه زره های خود را از خانه بیرون آورده اصلاح می نمودند و عداس ملاحظهٔ حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال آن مرد که در باغ طائف
بدست تو انگور فرستادیم هیچ نمی پرسی عداس گفت آری بگوئید گفتند ما بیرون میرویم که با او مقاتله کنیم عداس در گریه شده گفت که والله محمد رسول خداست و شما را
طاقت نیست که بجنگ او روید و شما رانده نمی شوید مگر بمصارع خود این سخن می گفت و اشک خونین از دیده میریخت از حکیم بن حزام ارباب سیر نقل کرده اند که گفت
مثل این سخنان از عداس استماع نمودم بار دیگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و در این حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس
رسیده پرسید که سبب گریهٔ تو چیست جواب داد که بجهت آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر از اهل این وادی متوجه قتال رسول خدا شده با کشتنگاه خویش
میروند عاص از وی سوال کرد که محمد رسول خداست عداس از این سوال لرزه بر اندام افتاده باز در گریه شد و گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداست و مبعوث
بکافهٔ خلائق حکیم گفت عاص با آنکه ایمان آورد با مشرکان در جنگ موافقت نموده بقتل آمد بعضی گفته اند که عداس در معرکهٔ بدر حاضر نشد و برخی گویند که عتبه و
شیبه بحرب رفت و کشته شد و واقدی گوید که قول اول نزد ما اصح و انسب است گویند که قریش بعد از اجماع بر توجه بجانب بدر از عداوتی که میان ایشان
و بنی کنانه بود اندیشناک شده باهم گفتند مباد در غیبت ما از آن قبیله آسیبی باموال و عیال ما رسد و عتبه بیشتر از همه می ترسید و مقارن این حال شیطان
بصورت سراقه بن مالک مصور گشته با مشرکان خطاب کرد که شما بنهایت قدر و فخامت ذکر گرامی دانید در میان قوم و من شما را امان دادم که هیچ نوعی مکروه
از بنی کنانه بشما نرسد و از این سخن عتبه خوش وقت شده و خاطر صنادید قریش نیز مسرور و مطمئن شده بتعجیل هرچه تمامتر روان شدند و در آن لشکر نهصد و
پنجاه مرد محارب بودند و هفت صد شتر و صد اسب همراه خود داشتند و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان زره پوش بودند و آلات و اسباب عیش
و زنان مغنیه همراه داشتند و بر سر هر آبی که رسیده فرود می آمدند جواری و مغنیه دف میزدند و سرود می گفتند و زبان بطعن اهل اسلام دراز میکردند و هر روز یکی
از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و فرقهٔ از اهل سیر و اخبار گویند که مطعمان بدر نه نفر بودند و زمرهٔ سیزده تن شمرده اند و باتفاق جمهور روات عباس
بن عبد المطلب و عتبه بن ربیعه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن حارث و ابوجهل بن هشام و سهیل بن عمرو و نبیه و منبه پسران حجاج در سلک طعام دهندگان
انتظام داشتند آورده اند که روزی عتبه و شیبه از لشکریان مانده باهم خواب عاتکه ذکر کردند و هر یک خوف و خطر خود را که از آن مر داشتند با یکدیگر می
گفتند و در آن وقت ابوجهل بسر وقت ایشان رسید پرسید که چه می گوئید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابوجهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب

که راضی نیستند به نبوت مردان خویش نسبت بما که زنان ایشان نیز دعوی پیغمبری میکنند بخدا سوگند که اگر بمکه بازگردم با ایشان چنان وچنین کنم عتبه گفت صلهٔ رحم وقرابت قریب
در میان ست آنگاه یکی از آن دو برادر با دیگری گفت که اگر صواب بینی بمکه بازگردیم ابوجهل گفت بعد از آنکه با قوم خود موافقت نمودید مخالفت می نمائید و در خذلان ایشان می
کوشید شما گمان میبرید که محمد و اصحاب او با ما مجال مقاتلت داشته باشند حاشا و کلا من عدد و شمار کسی از تبع خود همراه دارم که اگر در منزلی فرود آیم فرود می آیند و اگر از مرحله رحلت
می نمایم رحلت می کنند و شما اگر میل مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند لوالله که خود هلاک شدی و قوم خود را هلاک ساختی آنگاه عتبه با شیبه گفت که این مرد یعنی ابوجهل
مردی شوم ست ما را با محمد خصوصیتی و قرابتی ست که او را نیست با آنکه پسر من ابوحذیفه با محمد ست بقول وی عمل منمای تا بازگردیم شیبه با برادر گفت یا ابا الولید اگر از این
زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عار این بما لاحق شود و این سخن گفته طوعا و کرها روی بقتلگاه آوردند و چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن صلت بن مخرمة بن مطلب
بن عبدمناف در خواب دید که اسب سواری شتری همراه داشت و بجانب معسکر قریش می آمد و چون نزدیک رسید بایستاد و گفت عتبه و شیبه و ربیعه بن الاسود و امیة
خلف و ابوالبختری و ابوالحکم بن هشام و نوفل بن خویلد که ارادهٔ ازلی بفنای ایشان متعلق شده بود نام برد که بقتل آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود
گریخت و بعد از آن کارد بر سینهٔ شتر خویش زده بلشکرگاه آمد و هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که رشاشه از خون وی بدان نرسید و این خواب شایع شده بابوجهل
رسید ابوجهل گفت این پیغمبر دیگرست از بنی عبدمناف فردا معلوم شود که ما از جملهٔ مقتولانیم یا محمد و اصحاب او و قریش با جهیم گفتند که شیطان در خواب ترا بازی داده فردا
بخلاف آنچه در خواب مشاهده فرموده بودی خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم گرفت و عتبه صورت واقعه را شنیده با شیبه گفت این خواب موافق خواب عاتکه است
و مطابق قول عداس و ما تا غایت از عداس دروغ نشنیده ایم و چون می بینی که ازین لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی نبوت خویش کاذبست عرب
بجمعی هستند که بی سعی ما مهم او را کفایت کنند و اگر صادق ست ما اسعد خلائق باشیم و شیبه را این سخن معقول نموده با برادر خود عتبه در مراجعت هم داستان شد و درین اثنا ابوجهل
با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند می خواهیم که بمکه بازگردیم و تو هیچ ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را و ابوجهل حدیث عتبه و شیبه را
اعتبار نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو خون گرفته راه صواب گم کرده باز قدم در بادیهٔ غوایت و طغیان نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق نموده روان
شدند واقدی گوید که چون ابوسفیان قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن امرؤالقیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود
که آسیبی و آفتی باموال ایشان نرسد اکنون خدای تعالی کاروان را نجات داد و باز باید گشت و متعرض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج بآن نیست و قیس بعد از قطع مراحل
بمشرکان محنت برگشته رسیده مضمون رسالت بگذارد ابوجهل در جواب گفت که والله بازنگردیم تا ببدر نرویم و سه شبانه روز در آنجا توقف ننمائیم و طعام نخوریم و خمر ننوشیم و زنان
مغنیه برای ما خنیاگری نکنند و چون برین امر اقدام نمائیم صیت ما در اطراف قبائل انتشار یابد و مهابت ما در دلها قرار گیرد و هیچ کس دیگر را مجال نماند که در صدد تعرض ما
درآید و در بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال یک نوبت خلائق در آنجا مجتمع گشته دکانها می گشادند و به بیع و شری اشتغال می نمودند و چون قیس اباء و امتناع ابوجهل و موافقت
قریش با او در محاربت ارباب ملت مشاهده نمود بر فور بازگشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد ابوسفیان گفت وا قوماه این کار عمرو بن هشام ست یعنی
ابوجهل که بنا بر ریاست قوم یعنی باری که مذموم ست مراجعت را مکروه داشت والله که اگر محمد با اصحاب ما ملاقات کند ایشان را ذلیل گرداند و ابوسفیان با وجود این
عقیده چون قافله را بمکه رسانید از حرم بیرون آمده مسافت می پیمود تا بسپاه قریش رسید و در معرکهٔ بدر زخمها او رسیده بگریخت و در حین انهزام می گفت که من هرگز
امری منکرتر ازین ندیده ام بخدا سوگند که ابن الحنظله مردی نامبارک ست گویند که اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که کاروان قریش بمکه رسید با
با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات داده اموال ایشان را از آسیب و تعرض نگاه داشت و مخرمة بن نوفل را که صاحب شماست خلاصی بخشید
اکنون دست از جنگ محمد باز دارید که او برادرزادهٔ شماست اگر وی پیغمبرست شما نیک بخت ترین خلائق باشید و اگر پیغمبر نیست دیگری مباشر قتال او شود بهتر
که شما و اخنس درین باب مبالغه نموده و گفت مصلحت آنست که بازگردید و بقول این مرد که عبارت از ابوجهل ست عمل ننمائید که او در هلاک قوم خویش سعی می کند و در
فساد ایشان مسارعت می نماید بنوزهره نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه بازگردیم اخنس گفت که چون شب درآید من خود را از شتر
بیندازم و شما فریاد برآرید که ویرا مار گزیده و هرچند قریش شما را برفتن ترغیب نمایند قبول نکنید و بگوئید که ما از وی جدا نمی شویم تا حیات و ممات او مقرر گردد
بنوزهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی به بدر رسید با اصحاب فرمود که این افضل اودیهٔ عرب ست و در آنجا نماز گزارده
بعد از آنکه از رکعت آخر سر برداشت بر کفار نفرین نموده ایشان را لعنت کرد و از جملهٔ مشرکان ابوجهل و زمعة بن الاسود و سهیل بن عمرو و جمعی دیگر از قریش

را بدعای بتخصیص فرموده گفت ای خدا سزای ابوجهل را که فرعون این امت ست بده بار خدایا مرشک ابو زمعه را دیده گردان و سهیل را خلاصی بده علی هذا و بعد از فراغ از نفرین بر کفار فرمود که بار خدایا نجات ده سلمه بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و ضعفای اهل اسلام و هشام را مشرکان در مکه محبوس داشتند آورده اند که یکی از ابطال و شجعان یثرب حبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از سیر اهل اسلام بیرون آمده در عقیق بمسلمانان رسیدند و دران راه حضرت رسالت پناه حبیب را که مقنع بحدید بود از تحت مغفر نشناخت بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آن در میر اند استفسار فرمود که این حبیب بن یساف نیست سعد گفت بلی یا رسول الله حبیب پیشتر آمد دست در لطاق ناقه آن سرور زده حضرت رسالت از حال او و ابن محرث پرسیده فرمود که ما اخرجکما چه چیز شما را بیرون آورد جواب داد که تو پسر خواهر و همسایه مائی و ما با قوم خود از جهت اخذ غنیمت بیرون آمدیم حضرت فرمود لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا حبیب گفت جرات و جسارت و شدت و نکایت من قوم را معلوم ست و من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت فرمود که اول اسلام بیاور و بعد از آن مقاتله کن و چون بروحا رسیدند حبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله به پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر فرستاده خدائی حضرت رسول از ایمان حبیب مبتهج و مسرور گشته و قیس بر کفر مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام بمدینه او نیز شرف اسلام دریافته در غزوه احد شهید گشت و چون حضرت مقدس نبوی بوادی صفرا رسید بمعروض ضمیر منیر گشت که صنادید قریش از مکه بیرون آمده اند و یمکن که مهم با ایشان بمقاتله انجامد حضرت بمقتضای وشاورهم فی الامر با اعیان اصحاب مشورت فرموده که مصلحت چیست صدیق از میان یاران برخاسته سخنان مستحسن و مطبوع معروض داشت و بعد از ابوبکر فاروق برخاسته باو در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که این جماعت اعزه قریش اند و مذلت با ایشان راه نیافته از آن وقت که باز عزیز شده اند و باز کافر شده اند و هرگز عزیزان قریش تصدیق تو نخواهند بود لیس قتال ایشان را آماده باش حضرت رسول درباره شیخین دعای خیر فرمود و بعد از آن دو یار گرامی ابو اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوند تعالی و بفرمان او برو که ما با تو ایم و بخدا سوگند که ما با تو نمی گوئیم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند که فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنان می گوئیم فاذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را ببرک الغماد که شهر حبشه است ببری که ما با تو آئیم و مقداد نیز بدعای حضرت رسالت سرفراز گشته فرمود که اشیروا علی ایها الناس و مراد پیغمبر ازین سخن آن بود که از انصار استماع نماید که با او در چه مقام اند بنا بر آنکه آن جماعت کرام در حین بیعت ثانیه یا رسول الله چنین گفته بودند که هرگاه که بدار ما تشریف آری ما ترا حمایت و محافظت نمائیم درین محل بخاطر خطیرش خطور کرد که شاید در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت این سخن فرمود سعد بن معاذ بر پای خاسته معروض داشت که من از جانب انصار جواب می گویم و گوئیا که مقصود ازین حدیث مائیم یا رسول الله آنحضرت فرمود که آری سعد گفت که ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده گواهی داده ایم که آنچه آورده حق و صدق ست و با تو عهود و مواثیق بسته و اکنون بر پیمان عهد و وفائیم که بیعتیم بدو دست هر جا که می خواهی برو یا نبی الله و بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر به دریا میروی با تو میرویم و هیچ کس از ما تخلف نمی کند با هر که می خواهی بپیوند و از هر که نمیخواهی قطع کن و بدان قدر که میل تو باشد از اموال ما بگیر که آن مالی را که تو متصرف گردی نزد ما محبوب تر ست از آنچه باز گذاری و بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست که من سلوک این طریق نکرده ام و نمیدانم که این چیز را ادا والله که ما مکروه نمی داریم که فردا با اعدا ملاقات کنیم زیرا که بر شدائد حرب صابریم و شاید که خدای عزوجل از ما چیزی بتو نماید که روشن شود چشم تو بآن پس بحکم خدای تعالی و حضرت مقدس نبوی از سخنان دلپسند سعد مسرور و خرم گشته بجانب مقصد روان شد و اقدس گویند که چون سعد بن معاذ جواب سوال رسول بر نهج صواب گفت آن سرور فرمود که بروید ببرکت خدای عزوجل و بشارت باد شما را که حق سبحانه تعالی مرا بیکی ازین دو طائفه قافله ابوسفیان یا بقوم قریش وعده فرموده است والله که گوئیا مصارع ایشان را می بینم و چون قریب ببدر نزول کردند پیغمبر با قتاده بن النعمان و معاذ بن جبل دران نواحی جهت آنکه خبرے از قافله معلوم فرماید در حرکت آمد و در اثنای سیر و تردد با پیری که او را سفیان الضمری می گفتند ملاقی شده از وی پرسید که تو چه کسی سفیان گفت شما بگوئید که چه کسانید حضرت فرمود که تو با ما خبری بگوئی تا ما نیز ترا خبری بگوئیم سفیان گفت این بآن است حضرت فرمود آری گفت از هر چه مقصود شماست بپرسید خواجه کائنات پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان جواب داد که بمن رسیده است که آن جماعت فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست ست باید که ایشان امروز در فلان محل باشند نام منزلی برد که قریش آن روز در آنجا نزول کرده بودند باز حضرت استفسار فرمود که از محمد و یاران او چه خبر داری

گفت بمن رسید که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع باشد باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام آن روز
در آنجا فرود آمده بودند آنگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگوئید که از کجائید آنسرور در جواب فرمود نحن من ماء و چون دران زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب
آن ناحیه اهل الماء می گفتند سفیان گمان برد که ایشان از ولایت عراق اند واما مقصود حضرت نبوی ازان کلمه این معنی بود که ما از نطفه ایم القصه بعد از سؤال وجواب
آن قدوهٔ اصحاب بمنزل خود باز گشت ﷺ واقدی گوید که حضرت رسول در شب هفدهم رمضان در وادی بدر علی ابن ابی طالب و زبیر بن عوام و سعد بن وقاص را با بعضی
از یاران دیگر بخبر گیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده فرمود امید دارم که نزد چاهیکه قریب بدان موضع است خبر یابید علی مرتضی و رفیقان بعد از طی مسافت بر سر
چاه بستران آبکش و جمعیکه بطلب آب آمده بودند رسیدند و اکثر آن جماعت گریختند و دو غلام که یکی اسلم و دیگران عریض نام داشت بچنگ ایشان افتادند آنجماعت غلامان
را اسیر کرده بمنزل رسانیدند در ان حین حضرت رسالت پناهی بادای صلواة قیام می نمود و اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم چون
این سخن موافق مزاج صحابه نبود و بلکه ملایم طبع ایشان آن می نمود که گویند از ابوسفیانیم لت در غلامان بسته گفتند که شما دروغ می گوئید زیرا که غلامان ابوسفیانید
وغلامان بنابر آنکه قوت لت خوردن نداشتند دانستند که چه می باید گفت به مملوکیت خویش ومالکی ابوسفیان معترف شدند تا از لت خوردن باز ایستند و چون حضرت
نبوت پناهی از نماز فارغ شد نظر روی مبارک باصحاب آورده فرمود که در اول راست گفتند و ایشان را لت زدید بالآخره دروغ گفتند دست از ایشان
برداشتید آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه عریض و اسلم شده پرسید که قریش کجا هستند جواب دادند که در پس این تل ریگ ست که در نظر می باشد و آنرا عدوة القصوی
وکثیب و عقنقل میگفتند قال واقدی آخذنی الشفاء من کلی القلب یسار مولی سعید بن العاص و اسلم مولی عقبة بن الحجاج و ابو رافع مولی امیة بن خلف فاتی بهم النبی و هو
قائم یصلی فسألهم المسلمون فقالوا نحن سقاء القریش بعثونا نسقیهم من الماء فکره القوم خبرهم وفرحوا ان یکونوا لابی سفیان و اصحاب العیر فضربوهم فلما اذلقوهم بالضرب
قالوا نحن لابی سفیان و نحن فی العیر وهذا العیر بهذا القوز فکانوا اذا قالوا ذلک یمسکون عن ضربهم فسلم رسول الله من صلوته فقال ان صدقوکم ضربتموهم وان کذبوکم ترکتموهم
فقال اصحابه علیهم السلام انهم یا رسول الله قریشا قد جاءت فقال لقد صدقوکم خرجت قریش تمنع عیرها و خافوکم علیها چون خطاب آنحضرت با اصحاب منتهی شد متوجه غلامان
شده از قلت و کثرت قریش استفسار فرمود جواب دادند که بسیار اند فرمود که بعدد چند باشند گفتند نمیدانیم پرسید که هر روز چند شتر می کشند گفتند روزی ده شتر و روزی
نه فرمود که از هزار کم اند و از نهصد زیاده بار دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن
الحزام و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث و ربیعه بن الاسود و ابو الحکم بن هشام و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود حضرت رسول
روی مبارک بیاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخته باز پرسید که هیچکس ازین لشکریان باز گشت گفتند آری ابی بن شریق یعنی اخنس
با بنی زهره مراجعت نمودند حضرت فرمود کان رشیدهم و ما کان برشید یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود براه راست نیست باز سؤال فرمود که غیر ایشان دیگر
کسی مراجعت نمود گفتند آری بنو عدی بن کعب نیز باز گشت بعد از ان حضرت با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که اشیروا علی فی المنزل حباب بن منذر از
میان گفت که یا رسول الله اگر درین منزل بوحی و امر خدا تعالی فرود آمده ایم ما را احسان نیست که ازین مقام قدمی پیشتر و پستر نهیم و آن منزل در حوالی چاه نخستین بدر
بود و اگر برای حرب و مکیدت نزول فرموده درین باب سخنی ست آنسرور فرمود برای حرب و مکید نشست حباب گفت که این مرحله نامناسب می نماید از ینجا کوچ
باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود باید آمد و من معرفت آن چاه را میدانم و چون آنجا رسیم حوضی کنده آنرا پر آب سازیم و چاه ها را انباشته گردانیم تا ما را آب
باشد و دشمنان را نباشد ابن عباس گوید که مقارن این حال جبرئیل نازل شده وحی آورد که رای راست آنست که حباب بدان اشارت کرد و بعد از ان رسول
خدا فرمان داد تا ازان منزل کوچ کرده بموجب صواب دید حباب عمل نمودند و واقدی روایت کرده است که چون غلامان قریش که بطلب آب آمده بودند رفیقان
گشتند و طائفه که همراه ایشان بودند گریختند از گریختگان عمرو نامی اول بلشکر قریش رسیده فریاد بر آورد که ای آل غالب اینک پسر ابوکبشه و یاران او آمدند
آبکش را اسیر کردند رسیدن این سخن فزع و اضطرابی بقریش راه یافت چنانچه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب می کردیم که این خبر شنیدیم
از هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم من از خیمه بیرون آمدم تا بعضی دوستان ملاقات نموده غم دل خود گوئیم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمده مرا گفت
که یا ابا خالد من مسیری عجیب تر ازین ندیدم قافله ما نجات یافت و ما متوجه دیار قومی شده ایم که از طلب لنا تیغ بر روی ایشان باید کشید من گفتم لا دام
لمن لا یطلع این قضیه از شامت ابن الحنظله است آنگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ نمی ترسی ازآنکه محمد و اصحاب او بر ما شبیخون کنند من گفتم مترس

تو امینی از آن بار خبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم آنکه امشب پاس دارند تا روز شود عتبه گفت والله که تدبیر همین ست که ما پاس داریم ابو جهل این سخن را
شنید و گفت که عتبه مکروه میدارد که با محمد و اصحاب او قتال کند آنگاه روی مبارک بقوم آورده گفت از شما عجب ست که گمان می برید که محمد و یاران او
برابر شما توانند آمد و تعرضی بهیچ شما توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان تا این نواحی قوم که مجال گذشتن ندارند باید که هیچ کس امشب بحراست و پاسبانی باشتغال ننماید منقول است
که در آن شب که اهل اسلام قریب ببدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای تا بزانو فرو میرفت نعاس بر ایشان غالب گشته و چون بمیان ایشان و آب مسافتی
واقع بود شیطان لعین بنیاد وسوسه کرده در خاطر با انگند که شما مصحوب پیغمبر موعود بفتح و ظفر بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده بنابرین خوفی تمام
بر ضمائر اهل ملت اسلام استیلا یافته ناگاه از سحاب رحمت بارانی قوی نازل شده مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب نیز گشته از ریگی که داشتند هیچ اثر نماند
زمین باستحکام پیدا کرد که بر آن آسان آمد و شد می توانست نمود و منزل کفار بر لای و گل شد کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب
عنکم رجز الشیطان ولیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام مبین حال ارباب اسلام ست گویند که بعد از آنکه غلامان آب کش را گرفتند حضرت رسالت پناه هم در آن شب عمار یاسر و
عبدالله مسعود را بسبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک دعنا فرستاد ایشان بموجب فرموده عمل نموده گرد لشکر کفار برآمدند و مراجعت نموده معروض رای حضرت
نبوی گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت خائف و هراسان یافتیم چه هرگاه که اسپان ایشان بنیاد شیهه کشیدن میکردند تازیانه بر آنها میزدند تا ترک آن
کنند و چون صباح شد منبه بن حجاج که در پی بردن بعبارتی داشت نقش پای آن دو سعادتمند را دیده گفت والله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر است
و دیگر با سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ ما آمده آنگاه گفت که لم نترک الجوع لنا شیئا لا بدان یموت او یمیتا بعد از آن خطاب کرد که ای معشر قریش چون محمد و اصحاب او
ملاقات کنند تیغ در اهل یثرب نهید و بر جوانان قوم خویش ابقا کنید و ایشان را بکشید تا همه را با سلاسل و اغلال بمکه بریم تا خلائق از حال آن جماعت عبرت گرفته دیگر کسی
ترک ملت آبای خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی بر جاده آخرین بدر که جنگ در آنجا واقع شد نزول فرمود با طائفه از اصحاب در آن عرصه گشته انگشت مبارک بر زمین نهاده
قتل گاه هر یک از مشرکان را که در روز دیگر کشته شدند بملازمان نمود چنانچه هیچ تفاوتی در آن روی ننمود چه مصرع هر که با بشارت کرده بود در همانجا القتل ایشان در دید
اند که قبل از تقارب فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ معروض داشت که یا رسول الله بجهت تو عریشی مرتب سازیم و رواحل ترا نزد تو مهیا و آماده داریم و بالقتال اشتغال
نمائیم اگر بر دشمنان غالب آئیم فهو المراد و اگر قضیه بر عکس بود بر رکاب خویش سوار شده با طائفه از احباب که در مدینه مانده اند خود را برسان که آن جماعت در وفاداری
و محبت گذاری کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله می انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند و بشرائط خدمت قیام می نمودند حضرت مقدس نبوی
رای سعد را مستحسن داشته مر او را دعای خیر نمود و اصحاب بترتیب عریشی پرداختند در این اثنا مخالفان دین ظاهر شدند و پیش پیش همه زمعه بن الاسود بر اسب خود سوار
جولان کنان متوجه شده و پسرش در عقب او می آمد و اقدی گوید که چون چشم حضرت رسول بر قریش افتاد گفت ای خداوند منزل براستی و تحقیق بمن کتاب فرستادی و
بامر قتال فرمودی و بر یکی از دو طائفه مرا وعده نمودی و تو خلاف وعده خود نمی کنی بار خدایا اینک قریش با جلادت و تکبر خویش آمده اند و جنگ با تو می کنند و رسول
ترا تکذیب می نمایند الهی انتظار نصرتی می کشم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت نبوی عتبه بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موی سوار شده می آمد فرمود که ان یکن فی
احد خیر من القوم ففی صاحب الجمل الاحمر ان یطیعوه یرشدوا یعنی اگر در یکی از قوم خیر هست در خداوند شتر سرخ ست اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند و در بعضی از کتب
چنین بنظر در آمده که ان یکن عند احد من القوم خیر فعند صاحب الجمل الاحمر و اقدی از اخفاف بن ایماء بن رحضه نقل کرده است که گفت پدرم ده شتر برسم هدیه بدست
من نزد قریش فرستاده پیغام داد که اگر دوست میدارید که شما را بسلاح و مردان جنگی مدد کنیم ما خود بجهت این مهم آماده ایم و همچنین خبر فرستاد که اگر قتال با خلق خواهید
کرد هیچ ضعفی درین امر از جانب ما مشاهده نخواهد رفت و اگر مقاتله با خدا خواهید کرد چنانچه زعم محمد ست ما طاقت آن نداریم پس من شتران را بقریش رسانیده
پیغام بگذاردم و ایشان آنها را در میان یکدیگر قسمت نمودند چون هیچ نزد پدرم از اصلاح بین الناس محبوب تر نبود بر عقب من روان شد و با عتبه بن ربیعه
که در قضیه مصالحت بغایت راغب بود ملاقات نموده پرسید که یا ابا الولید سبب این همه خصومت و نزاع چیست عتبه جواب داد که نمیدانم و بخدا سوگند که ما مغلوب
شده ایم آنگاه پدرم باز گفت که تو سید قومی هم سوگند خویش عمرو بن الحضرمی را و آنچه در بطن نخله اصحاب محمد از کاروان برده اند قبول نمای و قریش را باز گردان که
سبب قتال با محمد غیر ازین نیست والله که قتال با وی و اصحاب وی چنان ست که بالنفس خویش کنند و عتبه هر چند در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد و اقدی گوید که
محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در مقابل هم فرود آمدند حضرت رسول عمر را نزد قریش فرستاده پیغام داد که باز گردید چه هر که متصدی جرات

نشود نزد من دوست تر ست از آنکه شما شوید و من با شما که در صدد جنگ در می آیم دوست تر از آن دارم که با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون رسالت معلوم
کرد گفت ای معشر قریش محمد انصاف داد این نصیحت از وی قبول نمائید و در معرض محاربت و منازعت او در میائید ابوجهل از قبول این مواعظ امتناع نموده گفت
بخدا باز نگردیم بعد از آنکه خدای تعالی ما را قوت و قدرت انتقام داده کینه خویش با این قوم باز خواهیم تا من بعد هیچ کس متعرض کاروان ما نگردد و گویند که طلایه مشرکان
قصد حوض مسلمانان که باستصواب حباب بن المنذر مرتب شده بود کردند تا از آنجا آب خورند جمعی از اهل اسلام خواستند که در مقام ممانعت آیند حضرت فرمود که بگذارید
ایشان را اوی گویند که هر که از ان آب خورد در جنگ بدست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خود سوار شده روی بانهزام آورده جان از آن
مهلکه بیرون برد سعید بن مسیب گوید که در آن زمان که رسول خدا قصد هجرت از خانه بیرون آمد و کافران بر در منزل مقدس منتظر او می بودند و آنحضرت بقراءة سوره
یس اشتغال نموده خاک بر سر ایشان پاشید بر فرق هر که از آن خاک رسید مقتول شد مگر حکیم بن حزام که گویند بعد از هزیمت و خلاص او از معرکه بدر هرگاه که سوگند
یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا از معرکه بدر نجات داد نقل است که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب
سازم چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاد و بنزدیک اسود رسیده زخم شمشیر
بر ساق وی زده چنانچه به پشت بر زمین افتاد آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست گرداند حمزه او را تعاقب نموده بر سر حوض آب آن
ملعون را بآتش دوزخ فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب را بجهت لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسب خویش سوار شده بر گرد مسلمانان
گشته و اصحاب ملت حنیف را احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سیصد کس کما بیش باشند اما مرا مهلت دهید تا کما ینبغی شرائط تفحص و تجسس بجای آرم چه شاید که
جمعی دیگر در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب صحرا را طواف کرده کمین گاهها را احتیاط نموده احدی بنظرش در نیامد و بلشکرگاه خود آمده با قوم گفت هیچ کس را
در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش شتران اصحاب محمد را دیدم که مرگها را بر داشته و نافهای اهل یثرب را مشاهده کردم که زهر مهلک در بار دارند قومی دیدم که هیچ ملجا
و ملاذی ایشان را بغیر از شمشیر نیست گوئیا که همه اخرس اند که زبان گفتار ندارند و آن جماعت بلسان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون آورده بخدا
سوگند که ظن من آنست که بعدد هر یک از ایشان که بقتل آید یکی از شما کشته شود و چون این همه خلق مقتول شوند بازماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن
حزام ازین نوع سخنان از عمرو بن وهب استماع نمود نزد عتبه رفته گفت ای عتبه تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که ترک لجاج گردی که بسبب این ذکر خیر تو تا انقراض
عالم بر زبانها دائر و سائر باشد عتبه پرسید که آن کدام ست حکیم گفت ملتمس آنست که دیت خویش عمرو بن الحضرمی را و آنچه از آن قافله در بطن نخله ضائع شده
متکفل شوی و این جماعت را باز گردانی چه ماده نزاع قوم با محمد بیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده بر شتری سوار شده بمیان لشکرگاه آمده گفت
ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمائید و با این مرد که محمد ست و اصحاب او مقاتله نکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که نسبت با شما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید
میان اولاد و احفاد و سائر اقربای آن جماعت و میان شما بغض و عداوت روی نماید که ابد الدهر زائل نگردد و من گمان می برم که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد
تا بعدد ایشان از شما کشته نگردد و مع ذلک ایمن نیستم که از دست ایشان آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد ه خدای که بالا و پست آفریده زبردست بر دست
دست آفریده و مرا معلوم ست که مطلوب شما جز دم قتیل خویش و جزوی مالی که در بطن نخله از قافله شما برده اند چیزی نیست و من خونبهای ابن حضرمی و موازی آن
مال را بر خود واجب گردانیدم که ادا نمایم اگر محمد کاذب ست سزاء او آن می نماید که شما تعرض با او مکنید و جهد او را بدیگران واگذارید اگر ملک ست لائق بحال شما آنکه
از ملک برادر زاده خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر ست بنابر تخلف از جدال و قتال او نیکبخت ترین خلائق باشید نصیحت مرا قبول کنید و رای مرا ضعیف
مشمارید و روبهای خود را که گوئیا شمع افروخته است در برابر وجوه اضداد که گوئی وجوه حیوانست میارید ابوجهل این سخن شنیده حسد بر وی غالب گشت
با خود گفت اگر مردم قول او را مستحسن داشته باز گردند امر ریاست و ما یتعلق بها بر وی قرار گیرد و دیگران را زیاده اعتبار نماند لاجرم بنیاد خباثت کرده
گفت عتبه بنابر آن این سخن میگوید که پسرش در ملازمت ابن عم او محمد است و وی قتل پسر و ابن عم خود را مکروه می شمارد آنگاه روی بعتبه آورده او را
به بد دلی موسوم گردانیده گفت اکنون در خذلان ما سعی می نمائی و برجوع قوم اشارت میکنی و بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند و عتبه از
حدیث ابوجهل در غضب رفته زبان قدح و طعن نسبت باو دراز کرده گفت زود باشد که معلوم کنی که از ما بد دل تر و لئیم تر کدام ست و عنقریب خواهی دانست
که جبار منتقم کیست و در بعضی از کتب سیر مسطور ست که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول نموده لشکر را باز گرداند عتبه

بعد از قبول ملتمس او گفت که ای حکیم نزد ابن الحنظلیه برو و از زبان من چنین و چنان بگوی و او را در این امر با ما موافق گردان حکیم گوید بنا بر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و گفتم که عتبه می گوید که مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با محمد حرب نکنیم ابوجهل جواب داد که عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که فرستد من این سخن شنیده نزد او مراجعت کردم و بمنزل عتبه شتافتم و او را دیدم که تکیه کرده بود و ده شتر از شتران خویش بمشرکان می فرستاد تا نحر کنند و متعاقب من ابوجهل رسید و اثر شرارت از ناصیهٔ نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت که انتفخ سحرک پر باد شده است شش تو و این کلمه را نسبت بکسی اطلاق کنند که بجبن و بد دلی موسوم و منسوب دارند عتبه گفت ای زرد کننده روی خود را سرزنش بکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود که ابوجهل بر موضع مخصوص خویش برصی داشت که از ان بزعفران رنگ میکرد و از غایت خشم که از این سخن بر ابوجهل استیلا یافت شمشیر کشید و بر پشت اسب خویش فرود آورد و ایما ای بن رحضه گفت که این بد فالی است و در بعضی از کتب مذکور است که حکیم بن حزام گفت که چون از عتبه التماس نمودم که بمکه باز گردد و سپاه را باز گرداند در جواب من گفت که ابن الحنظلیه در این امر با ما مخالف است اکنون بجهت موافقت او تدبیری باید کرد آنگاه نزد ابوجهل مرا فرستاده پیغام داد که من ضامن خونبهای عمرو بن الحضرمی و آنچه از قافله او برده اند میشوم صلاح در آنست که دست از جنگ محمد و اصحاب او باز داشته بمکه مراجعت نمائیم و من بنا بر اشارت عتبه بمنزل ابوجهل رفتم و او را دیدم که باصلاح زره خویش از برای جنگ اشتغال داشت و چون پیغام عتبه بگذاردم ابوجهل در غضب رفته گفت عتبه هیچ کس بغیر از تو نیافت که پیغام خود بما رساند گفتم بخدا سوگند که اگر دیگری را نامزد میکرد من نزد تو نمی آمدم و من بنا بر صلاح خلق و اشارت ابوالولید که سید قوم ما و بزرگ قبیله است متصدی این امر گشتم از استماع این کلام غضب ابوجهل سخت از دیاد پذیرفته گفت تو عتبه را سید و رئیس عشیره و قبیله می گوئی من جواب دادم که جمیع قریش در این معنی با من شریک اند این سخن ابوجهل را تأثیر نیافت تا متألم شده کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که من قصاص برادر تو می خواهم و عتبه که هم سوگند تست نمیگذارد و داعیه دارد که سپاه را باز گرداند اکنون وظیفه آنکه بر پای خیزی و فریاد و فغان از سر گیری و تدارک قتل برادر خویش کرده نائرهٔ غیرت بأوج فلک اثیر رسانی و از قوم در این باب استعانت نمائی عامر باشارت آن خائب خاسر سر خود را برهنه کرده در میان لشکرگاه واعمراه می گفت تا نائرهٔ قتال اشتعال یافت حکیم گفت که ابوجهل بعد از آنکه مرا نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عتبه از غایت گرسنگی فاسد شده او را سعوط باید داد قریش نیز همین سخن گفتند ابوجهل از موافقت مشرکان مسرور و خرسند شد و من بازگشته صورت حال با عتبه تقریر کردم غیظ و خشم بروی استیلا یافته گرد لشکرگاه بر آمد و هر چند مشرکان را از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد آورده اند که در لشکرگاه اسلام سه علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار حضرت رسالت رایت اصحاب هجرت را بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار اوس یا بنی عبید الله باشد و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامتی باشد که موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از کلمهٔ یا منصور امت آنکه ای غازی منصور تو بکش دشمن خود را و مشرکان را نیز سه علم بود یکی بدست طلحة بن ابی طلحه بود و دیگری بابی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن الحارث و نسبت این هر سه کس بعبد الدار بن قصی میرسد و چون هر دو فریق دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس نبوی چوبی در دست مبارک داشت بتسویهٔ صفوف اشتغال نمود و در ان حال نظر جمال آثارش بر سواد بن غزیه افتاد که از صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده بود حضرت چوب بر سینهٔ برهنهٔ سواد زده فرمود که استو یا سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع و الم بمن رسید و ترا حق عز و علا براستی فرستاده است قصاص من بده آنحضرت فی الحال سینهٔ خود را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بسینهٔ انور نهاده بتقبیل سرافراز شد حضرت پرسید که چرا چنین کردی عرض کرد که در این مقام از قتل ایمن نیستم خواستم که در آخر ایام حیات مساس بدن مبارک تو کرده باشم حضرت رسول در شان او دعای خیر فرمود آنگاه با اصحاب گفت که بی رخصت من تیغ مکشید و بر کفار حمله مکنید و چون بشما نزدیک شوند تیر باران کنید و در انداختن تیر صرفه نگاه دارید تا سهام شما باتمام نرسد و چون صفها راست شد حضرت با صدیق بعریش در آمد و سعد بن معاذ با طائفه از انصار بحفظ و حراست حضرت رسول الله تعیین شدند نقل است که چون آنحضرت بعریش در آمد روی نیاز بدرگاه حضرت کارساز آورده دست مبارک بدعا برداشت و سه نوبت گفت ای خداوند سزاوار پرستش با چه وعده داده وفا فرمای و بعد از ان فرمود که اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا گویند که حضرت ختمی پناه چندان مبالغه در تضرع و دعا نمود که ردا از دوش مبارک آنحضرت افتاد صدیق ردای اطهر او را برداشته بر دوش مقدسش انداخت و بازوهای آنسرور را در بغل گرفته گفت کافیست آنچه از خدای خویش مسألت نمودی و زود باشد که خداوند جل ذکره وعدهٔ خویش با تو راست گرداند بعضی چنین گفته اند که حضرت دست بدعا برداشته فرمود که الهی اگر مشرکان را برین گروه غالب خواهی گردانید دین تو قائم نخواهد ماند صدیق گفت یا رسول الله بخدا سوگند که حق تعالی ترا ظفر و نصرت ارزانی داشته سفید روی خواهد ساخت روایت کرده اند که حضرت حی لا ینام خوابی سبک

در عریش به حبیب خویش گماشت و صدیق اکبر را بیدار ساخت و عرض کرد یا رسول الله مشرکان بما نزدیک رسیدند و در آن خواب خداوند عز و علا مشرکان را در چشم حضرت ختمی پناه اندک نمود گویند که چون رسول خدا از خواب در آمد فرمود که یا ابابکر نصرت خدای تعالی رسید اینک جبرئیل آمده عنان اسب خویش گرفته و بر اسب او غبار نشسته آنگاه از عریش بیرون آمد و اهل اسلام را بر حرب عبدهٔ اصنام تحریض نمود و فرمود که هر کس مشرکی را بکشد سلب القتیل از آن او باشد و بدان خدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مردی با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند در حالتیکه طالب ثواب و رضای خداوند تعالی بوده باشد و روی بگریز نیاورده باشد مگر آنکه بهشت جاودان او را باشد و درین حال عمیر بن الحمام بخوردن خرما مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه همین است که کشته شوم و بقیه تمر را که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برداشته با مخالفان دین حرب آغاز نهاد تا درجهٔ شهادت یافته بفردوس جنان شتافت گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام که از ما قطع رحم بیش میکند و امری در میان آورده که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بحقیقت لعین در بارهٔ خویش کرد ~ هیچ دشمن بدشمن آن نکند ؛ که کند مرد بیخرد با خود ؛ جمهور اهل سیر بر آنند که اول کسیکه از مشرکان قدم در میدان جلادت و مبارزت نهاد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید کیفیت واقعه آنکه عتبه از سرزنش ابوجهل که او را بجبن و بددلی موسوم کرده بود متأثر گشته دل بر محاربه نهاد و جوشن پوشیده هر چند تفحص نمود که خودی بیابد که بر سرش راست آید نیافت چه سری بغایت بزرگ داشت بنا برین بعمامه اکتفا کرد و با برادر و پسر خود بر محاربه یک جهت گشت هر چند حکیم بن حزام از در نصیحت در آمد مفید نیفتاد و درین باب چشم عتبه بر ابوجهل افتاد که بر مادیانی سوار بود در صف کارزار ایستاده از غایت خشم شمشیر برکشیده اسب او را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست چه بسیاری از قوم تو پیاده اند ابوجهل از پشت زین بزمین آمد واقدی گوید که بعد از آن عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند و از لشکر اسلام سه نفر معاذ و مسعود و عوف از ابنای حارث بعزم مقاتله بیرون آمدند و بعضی بجای معاذ عبدالله بن رواحه را گفته‌اند و برخی از ناقلان سیر را عقیده آنست که حضرت مقدس نبوی ص مکروه داشت که در اول ملاقات کفار طائفهٔ انصار بر امر حرب قیام نمایند و خواست که این شوکت در میان بنی اعمام و اقربای او باشد لاجرم جوانان انصار را بمراجعت امر فرموده در بارهٔ ایشان سخنان نیکو گفت اما جمهور رواة اخبار سلف گفته‌اند که چون عوف و مسعود و عبدالله بن رواحه در برابر عتبه و شیبه و ولید آمدند مشرکان از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار گفتند که ما را بشما مهمی نیست و ما طالب بنی اعمام خودیم مسلمانان بازگشته یکی از آن سه نفر ندا کرد که ای محمد ص کفار ما را بمحاربه بیرون فرست خواجه کائنات حمزه و علی ع و عبیدة بن الحارث را بمحاربهٔ مشرکان نامزد فرمود و چون این سه کس قدم در میدان نهادند عتبه از حمزه پرسید که تو چه کسی جواب داد که من حمزة بن عبدالمطلبم شیر خدای و شیر رسول خدای عتبه نیز خود را ستوده گفت تو کفو کریمی باز استفسار نمود که این دو شخص که با تو اند چه کسانند حمزه فرمود که یکی علی ابن ابی طالب ع است و دیگری عبیدة بن الحارث بن مطلب بن عبد مناف عتبه گفت کفو کریمانند واقدی گوید که بعد از مکالمهٔ حمزه و عتبه ولید باشارت پدر خود با علی ع مبارزت نموده و عتبه در برابر حمزه آمد و شیبه متوجه عبیده شد علی ابن ابی طالب ع ولید را بزخم تیغ تیز از پای در آورده و حمزه بشمشیر خونریز عتبه را بدوزخ فرستاد و شیبه ضربتی قوی بر پای عبیدة بن الحارث زد چنانچه در میدان افتاده مغز از استخوان ساقش روان شد حمزه و علی ع بمدد عبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود که بلی تو شهیدی و بهنگام مراجعت از غزای بدر در روحا یا در وادی صفرا بریاض رضوان خرامید و هم در آنجا مدفون گشت آورده‌اند که آیه هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شد و زمره گفته‌اند که مرتضی علی ع با شیبه مبارزت کرده او را بقتل رسانید و عبیده را با ولید آمد و از وی زخم خورد و فرقه گویند که عتبه را علی ابن ابی طالب ع کشت و شیبه را حمزه والله اعلم بالجمله چون کفار ثلاثه بدوزخ شتافتند بنو مخزوم مجتمع گشته ابوجهل را در میان گرفتند از بسیاری نیزه داران که بگرد ابوجهل در آمده بودند بینندگان چنان تصور میکردند که او در میان درختان است بنو مخزوم اتفاق نموده زره ابوجهل را بعبدالله بن المنذر دادند تا بپوشید و علی ع عبدالله را ابوجهل پنداشته متوجه او شد و در آن زمان می گفت که بگیر این حمله را که منم پسر عبدالمطلب و بتیغ تیز پیکرش پاره پاره ریز کرده بجانب دیگر متوجه شد بعد از آن قوم آن زره را در ابوقیس پوشانیدند و حمزه بهمان تصور آهنگ ابوقیس نموده از پایش در آورده آنگاه هم باشارت مشرکان حرملة بن عمرو پوشیده بزخم حیدر کرار بجانب دار البوار شتافت دیگر هر چند بنو مخزوم سعی نمودند که زره شوم را خالد بن الاعلم بپوشد خالد ابا و امتناع نموده در بر نکرد و در اکثر کتب سیر از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده‌اند که گفت من در روز بدر در صف کارزار در میان دو جوان انصاری بودم و در اثنای این حال با خود گفتم که کاشکی که تو در میان دو کس کارزار دیده گرم و سرد روزگار نوشیده بودی که ناگاه یکی از آن دو جوان جامهٔ مرا کشیده آهسته پرسید که ای عم ابوجهل را می شناسی گفتم ترا با وی چه مهم است گفت شنیده‌ام که او در آزار رسول الله کوشیده و زبان ناهموار به دشنام و سب آنحضرت گشاده و بدان خدائیکه نفس من در قبضهٔ قدرت

دست که اگر چشمم بر ابوجهل افتد از وی جدا نشوم تا یک تن از ما کشته نگردد و چون آن جوان سخن خود را تمام کرد جوان دیگر که بر جانب یسار من بود همین سخن
گفت و من از جرأت و جلادت ایشان مستظهر و قوی خاطر گشتم و بعد از لحظه دیدم که ابوجهل در میان معرکه بر شتر خویش سوار بود و جولان می کرد و من بجانب
او اشارت کردم و گفتم اینک مطلوب شماست آن جوانان چون باز در پرواز آورده آهنگ ابوجهل کردند و بضرب شمشیر آتشبار پای آن خاکسار بادپیما را قلم کرده
از شتر بر زمین افگندند و آن دو کس معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی بپدر منسوب داشته ابنای حارث گویند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفرا خوانند از
معاذ منقولست که گفت در روز بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او از عقب درآمده تیغی بر من راند و دستم را جدا ساخت چنانچه بواسطه پوستی
که شمشیر قطع آن نکرده بود از پهلوی من آویخته شد و بدین هیأت جنگ میکردم تا بتنگ آمدم و چون کار بجان و کارد باستخوان رسید دست آویخته را بزیر پای
درآورده از بدن جدا ساختم گویند که معوذ برادر معاذ زخمی دیگر بر ابوجهل رسانیده او را قریب بسرحد عدم رسانید و هر دو برادر نزد پیغمبر آمده حدیث قتل آن ملعون
را معروض داشتند حضرت رسول ص با ایشان فرمود که کدام یک از شما او را کشته اید ایشان هر یک قتل او را بخود اسناد کردند و آنحضرت فرمود که شمشیرهای خود پاک کرده
اید گفتند نی آنگاه حضرت رسول نظر در شمشیرهای ایشان انداخته فرمود که شما هر دو او را کشته اید اما سلب ابوجهل به معاذ بخشید و معوذ برادر معاذ از نزد پیغمبر باز گشته بجنگ
مشغول شد تا شهادت یافت و معاذ با وجود زخمی چنان تا زمان خلافت عثمان بن عفان زیست و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت مقدس نبوی ص نزد عکرمة بن
ابوجهل فرستاده پرسید که قاتل پدر تو کیست عکرمه گفت آن کس که آسیب شمشیر من بدست او رسیده بعد از آن آنحضرت سلب ابوجهل را بمعاذ ارزانی داشت واقدی
گوید که اصح اقوال آنست که معاذ بن عمرو بن الجموح ابوجهل را بسرحد هلاکت رسانید او بود که عکرمه دستش را انداخت و با یک دست تا زمان خلافت ذوالنورین زندگی
یافت و هم واقدی روایت کرده که رسول بر مصرع ابن عفرا ایستاده فرمود که خدای تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در خون فرعون این امت
و راس ائمه کفر از آن حضرت پرسیدند که دیگر که بود که با ایشان دران امر شرکت نمود فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند و ابن معوذ بر قتل آن جریح مسارعت کرده بر کشتن
او شریک شد راقم حروف گوید که پوشیده نماند که بحسب ظاهر در سخنان واقدی تناقضی می نماید والعلم عند الله و هر چند سعی مشکور ابن عباس در قتل فرعون این امت
بعد از فراغ محاربه بدر روی نمود اما تا کلام از نظام نیفتد کلک بیان اول تحریر اثر مقتل ابوجهل پرداخت بعد از شرح کیفیت نزول ملائکه و انهزام مشرکان را وجه
همت ساخت نقلست که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول ص فرمود کیست که برود و از ابوجهل خبری بیاورد که مهم او بکجا انجامیده ابن مسعود متصدی این امر گشته
و روان شد و در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زار و زخمدار افتاده و رمقی از حیات او باقیست بواسطه آنکه در مکه از وی ایذای بسیار یافته بود بر سینه اش نشست
و ریش او را گرفته گفت ای ابوجهل تو را بدین حال الله تعالی خوار و رسوا کرد ای دشمن خدا ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند و بروایتی ابن
مسعود گفت ای ابوجهل کشنده تو منم جواب داد که اول بنده که خداوند خود را کشت تو نیستی و قولی آنکه ابوجهل گفت چه بودی که غیر دهقانی مرا کشتی و این سخن تعریضی بود
بنسبت بانصار چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند و بعضی گویند که بر زبان نامبارک راند که ای کاش قاتل من یکی از حلفا یا از مطلبین بودی و ذکر این
در قصه در نسخ مبسوطه مسطور است و چون عبدالله بن مسعود بر سینه او نشست یا پای بر گردن شوم ابوجهل نهاد علی اختلاف الروایتین آن ملعون گفت ای شبان بر جای
بلند بر آمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود فرمود یا عدو الله خدا و رسول را و در بعضی از کتب سیر بنظر درآمده که مسعود با ابوجهل گفت تو از فرعون
بدتری زیرا که او در آوان غرق بکردار ناپسندیده خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو در حالتی چنین بر ضلالت و غوایت اصرار می نمائی در سیر گازرانی آورده
اند که روایتی آنست که عبدالله ابن مسعود گفت که در روز بدر با بوجهل رسیدم و او را بی پای دیدم افتاده بود و شمشیری در دست داشت که بدان مردم را از خود
دور می کرد گفتم ای دشمن خدای الحمد لله که ایزد تعالی ترا رسوا کرد گفت مردی ام که قوم من مرا کشته اند پس بایستادم و او را بشمشیر زدم تا دستش را قطع کردم و شمشیر
او را برگرفته سرش از تن جدا کردم و نزد حضرت رسالت بردم و سر او چنان سنگین بود که گوئیا از زمین بر می کشیدم و هم از عبدالله منقولست که گفت هر چند شمشیر
خود را با بوجهل زدم کار نکرد پس تیغ او را برگرفته بدان سرش از تن جدا ساختم و کشان کشان بنظر فرخنده نشان پیغمبر رسانیده بینداختم و عرض کردم یا رسول الله
این سر ابوجهل است فرمود که والله او است گفتم بخدا سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت برخاست و بر سرش بایستاد و نیک احتیاط کرده فرمود که
الحمد لله الذی اهلک و فرمود که این شخص فرعون این امت بود و در روایتی دیگر آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی ص دیده دو رکعت نماز بگذارد
و قولی آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی ص دید سجده شکر بجای آورد و ذکر بیرون آمدن حضرت رسول ص از عریش و انداختن سنگ ریزه بر کفا

نقل است که چون حضرت ختمی پناه از عریش بیرون آمده مشتی سنگریزه برداشت و بجانب کفار پاشیده فرمود شاهت الوجوه و بقولی آنکه پیش از افشاندن فرمود که سیهزم الجمع
و یولون الدبر آنگاه اصحاب را بر قتال تحریص نمود حکیم بن حزام گوید که در روز بدر آوازی شنیدم که از آسمان بر زمین می آمد چون آواز سنگریزه که در طشت افتد و این حال
دران زمان بود که رسول سنگریزه بجانب ما پاشید و لهذا ازان منهزم شدیم از نوفل بن معاویه کنانی منقول است که گفت دران روز از عقب خویش آوازی بسان سنگریزه که
در طشت افتد می شنیدم و همه خوف ما ازان بود و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی درین باب نازل شده از مرتضی علی روایت کرده اند که گفت سه نوبت از معرکه بیرون آمده
بعریش در رفتم که از سید عالم خبری گیرم و در هر بار آنحضرت را در سجود یافتم که می گفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و لهذا از کرت سوم باری تعالی فتح و نصرت ارزانی داشت
و هم از حضرت امیر المؤمنین علی منقول است که در روز بدر بادی در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم که بعد ازان بادی دیگر مانند او پیدا باشد و در عقب
آن بادی مثل سابق بوزید اول جبرئیل بود با هزار فرشته دوم میکائیل بود با هزار فرشته سوم اسرافیل بود با هزار و دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که فرمود که چون صف
راست شد حضرت رسول بعریش در آمده اندک خوابی فرمود و چون آن حالت ازان سرور زائل گشت مسلمانان را بشارت داد که اینک جبرئیل با گروهی از ملائکه بر جانب
راست مردم ست و میکائیل با گروهی از فرشتگان بر جانب چپ و اسرافیل با گروهی دیگر در پیش رو گویند که دران روز شیطان بصورت سراقه بن مالک مصور شده با قریش
گفت که هیچ کس بر شما غالب نخواهد شد و چون آن ملعون ملائکه را دید پشت بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن
هشام بتصور آنکه او سراقه است در روی آن بدبخت شیطان چنان بر سینه حارث زد که بر زمین افتاد و خود بدریا گریخت بعد از وقوع این قضیه عجیبه ابوجهل قوم را ترغیب قتال جدال
نموده گفت ای معشر قریش قول سراقه و خذلان او شما را مغرور نگرداند که او را با محمد و اصحابش میعادی است و چون بمدینه باز گردیم سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد
و باید که از قتل شیبه و عتبه و ولید اندیشه بخاطر خود راه مدهید که ایشان برای خود معجب شده در جنگ تعجیل نمودند و بخدا سوگند خورد که از اینجا نرویم تا محمد و اصحابش را در ریسمان
نکشیم و لیکن آنکه هیچ کس از شما مباشر قتل محمد نگردد بلکه ایشان را زنده بگیرید تا با آنجماعت کاری کنیم که مردم دیگر مفارقت دین خود نکنند و از آنچه آبای ایشان پرستیده باشند اعراض
نمایند واقدی گوید که از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت بحقیقت که در روز بدر مردان سفید پوش دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسبان ابلق سوار بودند و بقتل
و اسر اشتغال می نمودند ابو اسید از مردی که بقبیله غفار انتساب داشت روایت می کند که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی بر آمدیم تا ببینیم که از فریقین که مظفر و
منصور خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم درین اثنا قطعه از سحاب را دیدیم که نزدیک ما شده از میان آن ابر شیهه اسبان و قعقعه حدید شدید بگوش ما رسید و
قائلی می گفت که اقدم حیزوم از هول این واقعه پرده دل پسر عم من پاره شده درگذشت و من نزدیک بهلاکت رسیده خود را بتکلیف نگاه داشتم و چشم بران سحاب نهادم که بکدام
طرف میرود آن قطعه بجانب رسول و اصحاب او روان شد و بعد از لحظه که باز گشت از آنچه استماع کرده بودم هیچ مسموع من نشد و در اخبار آمده است که رسول از جبرئیل پرسید که قائل
که در روز بدر می گفت اقدم حیزوم چه کس بود جبرئیل گفت ای محمد من جمیع اهل سموات را نمی شناسم بعضی گفته اند که اقدم بهمزه مفتوحه و کسر دال ماخوذ از اقدام ست و این
کلمه را عرب از برای زجر فرس وضع کرده اند و در اینجا حرف ندا محذوف ست یعنی اقدم یا حیزوم و در روایتی دیگر حیزوم نام اسب جبرئیل ست از سائب بن ابی حبیش منقول ست که گفت بخدا
سوگند که مرا در روز بدر هیچ کس از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس ترا که اسیر نمود جواب داد که چون قریش روی بانهزام نهادند بالضروره با ایشان موافقت نموده می گریختم که ناگاه شخصی
دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسبی ابلق سوار در میان آسمان و زمین آن شخص بمن رسیده مرا ببست و درین اثنا عبد الرحمن بن عوف رسیده مرا بسته یافت و هر چند ندا کرد که این مرد را
کیست از هیچ کس جواب نشنید بعد ازان مرا نزد پیغمبر برد آنحضرت فرمود که ای ابن حبیش ترا که اسیر کرد من بنابر آنکه مکروه می داشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آن کس را
نمی شناسم رسول فرمود که او را ملکی کریم از ملائکه اسیر کرده آنگاه فرمود که ای ابن عوف اسیر خود را ببر از ابو هریره روایت کرده اند که گفت در روز بدر سه مشرک را نزد
حضرت مقدس نبوی بردم گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و مردی سفید بلند بالا دیدم که سوم را گردن زد آنسرور فرمود که ذاک فلان من الملائکه و قد روی عن سلمان
انه قال یومئذ هذا جبرئیل یسوق الریح کانه دحیة الکلبی انی نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور اگر قلم مشکین رقم بخصوصیات روایاتی که درین باب وارد شده پردازد
کتاب بتطویل انجامد بالجمله در روضة الاحباب مذکور ست که مشرکان شیهه اسبان ملائکه می شنودند و این سخن مخالف قول جمهور اهل سیرت چه این جماعت تصریح کرده اند
که بسیاری از مشرکان فرشتگان را دیدند در میان آسمان و زمین بر اسبان ابلق سوار چنانچه شمه ازان مسطور گشت مخالف سخن مولف ست که عنقریب خواهد آمد ان شاء الله گویند
که جامه های ملائکه دران روز سفید بود و دستارها سبز و زرد و سرخ بود و علاقه ها از گوشه های دستار از پس پشت آویخته و پاره پشم از پیشانی و دنباله اسبان در آویخته باید دانست
که جمهور اهل ملت را عقیده آنست که نزول ملائکه در روز بدر بر سبیل حقیقت بود چنانچه اجسام از موضع عالی بمحل سافل فرود آیند و فرقه از ارباب معنی این سخن را بر وجهی

دیگر بیان کرده اند که ذکر آن مناسب مقام نیست و با طبقهٔ اولی اختلاف کرده اند که در آن روز فرشتگان با کافران جنگ کردند یا نی جمهور طائفه نخستین بر آنند که ملائکه
در آن معرکه بحرب اقدام نمودند و جمعی گویند که محاربه نکردند بلکه نزول ایشان بجهت آن بود که لشکر اسلام در چشم اهل کفر و ظلام بسیار نمایند و فریقین بر اثبات مدعی خود دلائل
اقامت کرده اند چنانچه متون کتب بدان ناطق است و چون جواد خوش خرام قلم از قتال ملائکه باز پرداخت به سر میدان جدال بنی آدم تاخت آورده اند که چون اهل
اسلام و شرک بر هم حمله کردند و نائرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف صنب السهمی چون سبعی ضار در صف کارزار آواز برکشیده می گفت که ای معشر قریش دست
مدارید از شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعات من نجات نیابم اگر او نجات یابد و مراد او ازین سخن حضرت رسول بود و عاصم درین سخن بود که ابودجانه
انصاری بیک ضربه تیغ او را بدرجه فرستاد درین اثنا معبد بن وهب ضربتی بر ابودجانه زد که بر الو در آمد و بعد از آن برخاست و چند ضرب بر معبد زد که هیچ یک از آنها
کارگر نیامد و معبد از ابودجانه فرار کرده در گوی افتاد و ابودجانه معبد را تعاقب نموده خود را بالای او انداخت و در همانجا بتیغ وی قیام نمود و زهری روایت
کرده است که چون رسول خدا دانست که نوفل عدو بد در لشکر قریش است دعا فرمود اللهم اکفنی نوفل بن خویلد و در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز
روز رفعت و علامت است چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد برآورد که ای اهل انصار شما را از کشتن ما چه فائده شما دانی باید که ما را اسیر کنید و خونبها بستانید لاجرم
جبار بن الفحیر الانصاری او را اسیر کرده در پیش انداخته بمنزل می برد که ناگاه حیدر کرار ایشان را پیش آمد چون نوفل دید که علی مرتضی متوجه او است با جبار
گفت که ای برادر انصاری بلات وعزی که من مردی را می بینم که قصد من دارد جبار گفت علی بن ابی طالب است نوفل گفت والله که در کشتن قوم خویش هیچ
کس را حریف تر ازین شخص ندیدم مرتضی علی رسید و تیغی بجانب نوفل انداخت و شمشیر در سر نوفل محکم شد آنگاه علی مرتضی تیغ خود را از سر او جدا ساخته بساقهای او زد چنانکه
قلم شد و بضربتی دیگر مهم او را اتمام ساخت و چون بمجلس حضرت نبوی رسید آنحضرت شنید که می فرمود هیچ کس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی علی جواب داد
که او را من کشتم حضرت رسول تکبیر گفته فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی و در اعلام الوری مذکور است که نوفل پیش از هجرت طلحه و زبیر را بریسمانی بسته بود و عذاب میکرد و
عم زبیر بن العوام است گویند که از مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد نفر دیگر اسیر گشتند از انجمله بقول اصح سی و شش کس را مرتضی علی کشت و در بیست و چهار نفر اختلاف
نیست زمعه بن الاسود و حارث بن زمعه و عمیر بن عثمان بن کعب و عثمان و مالک که هر دو برادران طلحه بودند از زمرهٔ قتیلان حضرت امیر المؤمنین علی اند از امام محمد باقر
منقول است که علی مرتضی فرمود که من عجب داشتم از دلیری قریش چه با آنکه دیدند که ولید بن عتبه را چگونه کشتم و مشاهده کردند که حنظله بن ابی سفیان را ضربتی زدم که
هر دو چشم او از حدقه بیرون افتاد بهزیمت نمی رفتند و بر حرب اقدام می نمودند و یکی از مشاهیر کشتگان امیه بن خلف بود و عبد الرحمن بن عوف گوید که در ایام
جاهلیت من و امیه بن خلف قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو میگفتند و چون اسلام آوردم حضرت ختمی پناه مرا عبد الرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت
که از اسمی که پدر ترا بدان تسمیه کرده بود اعراض نمودی و من ترا عبد الرحمن نمیگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را رحمن می خوانند و من ترا بندهٔ او نمی خوانم و چون بعبد عمرو
خطاب می کنم جواب نمیدهی اکنون میخواهم که ترا بنامی خطاب کنم که تو جواب گوئی من گفتم که یا ابا علی بر اسمی که خاطر تو قرار گیرد مرا بدان بخوان گفت ترا بعد ازین من
عبد الله خواهم گفت و من با وی این معنی را قبول کردم و او مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبد الله خطاب کردی تا بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون مشرکان
منهزم شدند دو زره بغنیمت گرفتم و آنرا از معرکه بر داشته می بردم که امیه بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با من بود ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نگفتم
چون بعبد الله خطاب کرد جواب دادم گفت ما را دریاب و از کشتن نگاهدار تا فائده بهتر ازین درعها بتو رسانم من درعها را بینداختم و دست پدر و پسر را
گرفته می بردم که ناگاه چشم بلال بر ما افتاد و چون امیه در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود از زمین برگرد فریاد برآورد که یا انصار الله و انصار رسول الله این راس و رئیس
مشرکان امیه بن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهائی یابد چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند با شمشیرهای کشیده روی بامیه نهادند و من هر چند گفتم که این دو کس اسیر
من اند فائده نداد و عاقبت امیه را بپشت انداختند و من خود را بر زبر او در انداختم خباب بن المنذر بینی او را بشمشیر قطع کرد و چون امیه بینی خود را بریده یافت گفت ای
عبد الله مرا با ایشان گذار من دست از حمایت او باز داشتم درین اثنا حبیب بن یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و خباب بن المنذر ضربتی بر علی
پسرش زد و پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن گوید که در آن حین علی بن امیه فریادی میزد که هرگز بصلابت و نهیب آن آوازی نشنیده بودم بعد از آن عمار
یاسر او را بدو ملحق گردانید نقل است که عبد الرحمن بن عوف گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که درعهای مرا ضائع ساخت و اسیرانم را بکشتن داد و در
معرکه عمر با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره محاربه کرد و او را از پای در آورد از ابودجانه انصاری منقول است که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست

رسول بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بعمن داد و آن چوب بحکم خدا شمشیری طویل ابیض گشت و بدان شمشیر با اعدا قتال میکردم تا آن زمان که منهزم شدند و جمعی از بنی عبد الاشهل
روایت کرده اند که شمشیر سلمة بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از آن سلاحی دیگر نداشت حضرت مقدس نبوی چوبی که در دست داشت باو عنایت فرمود و آن چوب
تیغی برنده شد و آن شمشیر با او بود تا در جنگ احد شهادت یافت گویند که از جملهٔ هفتاد نفر که در روز بدر جنگ کردند و کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر قریش بودند
و باقی دیگر از اصناد ایشان در نتیجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند و از روسای اساری عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب بود و ابو العاص بن الربیع و ابو العزیز
بن عمرو و لبید بن الولید بن المغیره و ابو عزه عمرو بن عبد الله الجمحی و سهیل بن عمرو و عتبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عتبه و نضر بعد از اسیر بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور
شود ان شاء الله و از مسلمانان چهارده نفر بدرجهٔ شهادت رسیدند شش تن از جملهٔ مهاجران و هشت کس از انصار خلاصهٔ سخن آنکه اعدای دین در آن معارک هزیمتی
عظیم و شکستی فاحش روی نمود یکی از فضلا در نعت حضرت خاتم الانبیا گوید ٥ شاها بجهان در نبوت بستی ٭ و از معجزه جان دشمنان را خستی ٭ تنها نه مسد و صفه کردی برهم
مردانه مصاف بدر را بشکستی ٭ نقل است که در روز مصاف سرور دودمان عبد مناف با اصحاب فرمود که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که باکراه آمده اند از مکه
هر کدام از شما که بیکی از بنی هاشم خصوصاً بعباس بن عبد المطلب رسد باید که او را نکشد و همچنین از قتل ابو البختری که در ابطال عهد نامهٔ قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته
بودند سعی نمود و هرگز مکروهی بحضرت و اصحاب نرسانیده بلکه مشرکان را از ایذای آنحضرت باز میداشت نهی فرمود و ابو حذیفه بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه را شنیده گفت
ما پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من دست یابم شمشیر بروی او زنم و چون سخن ابو حذیفه بسمع همایون سرور اصحاب رسید
روی بعمر آورده فرمود که یا ابا حفص میشنوی که ابو حذیفه میگوید که شمشیر بروی عم رسول خدا میزنم عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن وی را بزنم که منافق
گشت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که حضرت مصطفی در جواب عمر فرمود که او کافر و منافق نگشت ولیکن از دیدن پدر و برادر و عم این سخن میگوید و چون عمر الحاح کرد که
دستوری فرمای تا او را بکشم پیغمبر فرمود که یا ابا حفص تو او را مکش که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت کفارهٔ این سخن وی گردد و وی را به بهشت برد و ماجرای
حضرت و عمر را ابو حذیفه شنیده از سخن خویش پشیمان و از سخط عز و علا ترسان گشت و بعد از آن بغزوات رفته در معرکها محاربات عظیم نمودی بامید آنکه شهادت یابد
و عاقبت در جنگ مسیلمهٔ کذاب بمقصود خویش فائز گردید آورده اند که ابو الیسر بن کعب بن عمرو انصاری عباس را اسیر کرده و او شخصی صغیر الجثه بود و عباس مردی
بلند بالا و قوی هیکل حضرت مقدس نبوی از ابو الیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت درین امر شخصی مرا معاونت نمود که پیش از آن او را ندیده بودم و وی
بیاض لبس غریب و شکلی بغایت مهیب داشت حضرت فرمود که آن شخص ملکی کریم بوده واقدی گوید که ابو داؤد مازنی گفت که در معرکهٔ بدر با ابو البختری گفتم که رسول
خدا از قتل تو ما را نهی فرموده گفت من نیز مصلحت او را رعایت نموده ام اما زنان مکه میدانند که من دست به بند کسی ندهم و مرا معلوم است که دست از من باز نخواهی
داشتن هر چه خاطر تو میخواهد بدان عمل نمای آنگاه ابو داؤد تیری بجانب ابو البختری انداخته بر مقتل او آمد و بدان درگذشت و در روایت ابن اسحق چنانست
که مجذر بن زیاد در روز بدر با ابو البختری دوچار خورده او را از نهی رسول خبر داد ابو البختری التماس نمود که بدوستی که همراه من از مکه بیرون آمده و اینک با من است
تعرض نرسان مجذر گفت که ما دست از دوست تو باز نمیداریم زیرا که وصیت رسول نسبت بتو تنها واقع شده ابو البختری گفت زنان اهل مکه مرا سرزنش خواهند نمود
که بنابر حرص حیات ترک حمایت یار خود کردم و این رجز بر زبان راند ٥ لن یسلم ابن حرة زمیله ٭ حتی یموت او یری سبیله ٭ بعد از آن مجذر و ابو البختری بقتال
اشتغال نمودند آخر الامر ابو البختری بقتل آمد و مجذر به مجلس شریف حضرت نبوی آمده معروض داشت که با ابو البختری رسیدم و هر چند جهد نمودم که او را اسیر ساخته
بخدمت آورم ابا کرد و بر مقاتله اقدام نمود تا کشته شد و همچنین از قتل حارث بن نوفل نهی فرموده بود و یکی از اصحاب بنادانسته مباشر قتل او شد نقل است که سعد بن
معاذ در زمانیکه جهت حراست رسول بر در عریش ایستاده بود مشاهده می نمود که اهل ایمان عبدهٔ اوثان را اسیری کنند و این معنی موافق طبع وی نبود و حضرت
پیغمبر اثر کراهیت در بشرهٔ او دیده فرمود که ای سعد مگر این صورت مکروه تست گفت یا رسول الله خدای تعالی اهل شرک را منکوب ساخت و نزد من کشتن این جماعت
از زنده گذاشتن ایشان اولی و انسب است آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته ایشان را بریسمانها محکم بستند و چون شب شد عباس جهت المی که از بستن
داشت ناله میکرد و حضرت رسول از استماع نالهٔ او بخواب نمیرفت و اصحاب این معنی را معلوم نموده یکی از آن میان رفت و بند عباس را سست کرد و عباس در
خواب شد حضرت فرمود که چونست که نالهٔ عم خود نمی شنوم صورت حال معروض داشتند آنسرور فرمود که نسبت بتمام اسیران همین عمل نمایند و یکی از افاضل زمان ها
در بعضی از مصنفات خویش کیفیت حال را بدین عبارت آورده اند که مسلمانان اسیران را بند کردند و چون شب درآمد عباس ناله میکرد بجهت آنکه بندی گران

داشت و پیغمبر آواز عباس می‌شنید و خواب بچشم نمی‌آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی فرمود بجهت ناله عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سبک نموده بجواب رفت حضرت پرسید که چه شد که ناله عم خود نمی‌شنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند وی را سبک گردانیدم فرمود که بند تمام بندیان را سبک گردان اگر مراد این فاضل آنست که معهود میان مسلمانان سلاسل و اغلال سبک و گران بود یا آهنگری جابک دست همراه داشتند که بدین صفت قیام می‌نمود خلاف واقع ست و اگر مقصود استحکام رسن ست رستن این معنی خلاف ظاهر ست و غیر بنا در از عبارت با آنکه رسم نمی باشد که بند هر چند گران باشد بندی در وقت حرکت و رفتار از آن متضرر گردد و ناله کند علمای سیر گفته اند که باشارت حضرت مقدس نبوی احساد لبست نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه التشنت و تفرق اجزای امیه بن خلف که در حین تحریک از و مشاهده کردند در همان موضع که افتاده بود گوری کنده خاک و سنگ بر بالای وی ریختند و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که صنادید قریش را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را در خاک مذلت کشیدن گرفتند تا بموجب فرموده عمل نمایند و پسرش ابو حذیفه پدر را بدان حالت دید آن را مکروه داشته رنگ او متغیر شد و رسول این معنی را در بشره ابو حذیفه مشاهده کرده با وی فرمود که گویا شکی بخاطر تو راه یافته از آنچه بپدر تو رسید ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله شک در اسلام نیاورده ام لیکن پدرم عقل و شرف و اخلاق و حسن و اوصاف حمیده داشت و من امیدوار بودم که این صفات او را باسلام راه نماید و ظهور خلاف مقصود مرا خشمناک و پریشان خاطر داشت و آن سرور در شان ابو حذیفه دعای خیر فرموده آورده اند که حضرت مقدس نبوی در روز سوم از فتح و نصرت بر راحله خود سوار شد و با طایفه از اصحاب بر سر چاهی که مشرکان را در آنجا انداخته بود ند آمده بایستاد و ندا کرد که یا عتبه بن ربیعه و یا شیبه بن ربیعه و سایر مشرکان را که در آن چاه افگنده بودند بنام و نسب ذکر فرمود و لبعد از آن فرمود که ابل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا و فرمود که بد قومی بودید شما که پیغمبر خود را تکذیب نمودید و دیگران تصدیق من کردند و شما مرا بیرون کردید و دیگران پناه دادند و بدان وفا کردند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت کردند و قول آنکه عمر گفت یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگوئی و در روایتی آنکه صحابه گفتند یا رسول الله قومی را ندا می کنی که مرده اند صاحب روایت دوم گوید که رسول در جواب اصحاب فرمود که لقد علموا ان ما وعدهم حقا محمد بن اسحق در کتاب مغازی آورده که این روایت عائشه است و صدیقه بر آنست که قول بعضی گفته اند که رسول فرموده که بتحقیق که ایشان شنیدند آنچه من گفتم مطابق واقع نیست زیرا که آن سرور علم را با ایشان نسبت کرد نه استماع را و هم محمد بن اسحق از حمید طویل از انس بن مالک روایت کرده است که چون حضرت رسول مشرکان را بر سر چاه ندا کرد مسلمانان گفتند یا رسول الله با قومی سخن میگوئی که گنده شده اند و بوی ناخوش گرفته اند آنحضرت فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان سخنی را که من می گویم قتاده گوید که خدای تعالی مشرکان را در آن زمان زنده گردانید تا آواز حضرت رسول را بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد

ذکر تقسیم غنیمت بعد از هزیمت کفار و مشورت با اصحاب در باب فدی و قتل اسیران و باسلام درآمدن عباس بن عبد المطلب عم حضرت خیر الانام و بعضی حالات که دران اوقات روی نمود

عباده بن صامت گوید که مسلمانان در روز بدر متفرق بسه فرقه شدند فرقه بحفظ و حراست رسول در حوالی عریش قیام می نمودند و زمره با اعدا و ملت محاربه و مقاتله میکردند و گروهی باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه میپرداختند و چون قریش منهزم شدند هر یک ازین سه فرقه داد اعیه آن شد که غنیمت بر ایشان انقسام یابد بعضی از اهل سیر روایت کرده اند که ارباب قتال گفتند که اگر ما جنگ نمی کردیم حصول غنیمت امکان نداشت لاجرم ما بتصرف آن اولی و احقیم محافظان رسول گفتند که یا رسول الله ما از جهت بی رغبتی در اجر و ثواب آخرت دست از جنگ باز نداشتیم بلکه ترسیدیم که ناگاه جمعی از مخالفان قصد تو کنند و گروهی که غنایم متفرق شده را جمع می نمودند خیال بسته بودند که دیگران را در آن مدخلی نیست و چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آیه کریمه یسئلونک عن الانفال قل الانفال الی آخره نازل گشت و بعد از آن آیه و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول الی آخره نازل شد عکرمه روایت کرده است که چون اهل اسلام در غنایم اختلاف کردند رسول امر فرمود که هر که هر چه گرفته بود باز دهد و مجموع اموال در موضعی جمع آوردند باز اهل جرات و حراست را القصور رسید که جمیع غنیمت منحصر بایشان خواهد بود و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که اموال بالسویه میان اصحاب قسمت نمایند سعد وقاص گفت یا رسول الله العطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی فرمود ثکلتک امک و هل تنصرون الا بضعفائکم گویند که در وادی صفرا بر سر تلی نزول کردند غنایم را بر حاضران معرکه بدر و بر آن هشت کس که سابقا مذکور شد که بعضی از ایشان بنا بر عذری مقبول و برخی بفرمان آنحضرت از ملازمت تخلف نموده بودند بالسویه قسمت فرمود و شتر خاصه ابو جهل و شمشیر منبه بن الحجاج که او را ذو الفقار خوانند رقم اختصاص کشید و عاقبت آن شمشیر را با امیر المومنین علی ارزانی داشت زمره از ارباب سیر گویند که اصح

آنست که ذوالفقار شمشیر عاص بن منبه بود و بعضی گفته اند که رسول خدا نصیب سعد بن عباده را که بر جنید تخلف نموده بود بنابر آنکه در مرافقت و ملازمت بغایت رغبت داشت و مردم
را ترغیب بخروج می نمود مقرر ساخت و از آن جهت که در حین بیرون آمدن او را مار گزیده و از آن غزوه از رکاب فلک فرسای باز ماند و همچنین زمره گفته اند که سعد بن مالک
ساعدی را بهره و نصیب داد زیرا که سعد در اثنای آنکه تهیه خروج میکرد مریض شده وفات یافت و آن هشت کس که حضرت ایشان را باتفاق ارباب سیر حکم حضار معرکه بدر داد
یکی عثمان است که حضرت مقدس نبوی بجهت بیمار داری زوجه خویش رقیه که دختر رسول بود در مدینه باز داشت و دیگر طلحه بن عبید الله است و ثالث سعد بن زید
نفیل که آنسرور این دو نفر را بخبرگیری کاروان قریش نامزد فرموده بود چنانچه سمت گذارش یافت و این سه نفر از اعیان مهاجرانند و پنج تن دیگر از انصار یکی از ایشان
ابو لبابه بن عبد المنذر است که برای اهل مدینه خلیفه ساخت و دیگری عاصم بن عدی است که بخلافت اهل قبا دلنفر موده حضرت بر وی قرار گرفت و سوم حارث بن حاطب که
جهت مهمی باشارت آنسرور متوجه بنی عمرو بن عوف شد و خامس حارث بن صمه از شتر افتاده که بسبب بعضی از اعضای ایشان راه یافت و زمره گفته اند که حضرت
رسالت پناه ورثه شهدای بدر را داخل غازیان گردانیده ایشان را نیز از غنیمت محظوظ ساخت اما جمهور ائمه اخبار بر خلاف این قول عقیده دارند و بهیچکس که در
لشکر نبود هیچ نداد چون خاطر همایون حضرت مقدس نبوی از جانب مخالفان فراغت یافت متوجه منزل خود را به محافظت اسیران تعیین نمود و آن جماعت بحیات مستعار امیدوار شده
شخصی را نزد صدیق فرستاده پیغام دادند که ما و شما خویشان یکدیگریم ملتمس آنست که شما از صاحب خویش یعنی مصطفی التماس نمائی که بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدا ستاند و از خون
ما درگذرد و صدیق وعده های خوب داده فرستاده را خوشدل بازگردانید آنگاه اسیران با یکدیگر گفتند که شدت و صلابت عمر همه را معلوم است اکنون نیز درین امر با او مشورت باید نمود تا
در خون ما سعی ننماید و باتفاق یکی را پیش او روان کردند تا با وی همان گفت که با صدیق گفته بود و فاروق در جواب اسیران سخنان خشونت آمیز بر زبان رانده بخدمت پیغمبر شتافت و ابوبکر
را در آن مجلس یافت که می گفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد اصحاب تو در میان ارباب قریش ابنای و اعمام و اخوان دارند و اقربای ایشان قریب است بتو منت بر ایشان نه
تا خدای تعالی منت بر تو نهد یا فدا بستان تا مسلمانان را قوتی پیدا شود که امید چنان است که عن صمیم القلب بخدمت تو شتافته باشند رسول در جواب ابوبکر سکوت را التزام نمود و بعد از
ابوبکر از مجلس بیرون آمده بطرفی رفت و فاروق بجای او نشسته گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا اند و ترا تکذیب نمودند و از وطن بیرون کردند با تو قتال و جدال
کردند گردنهای ایشان را بزن که رؤس کفر و ائمه ضلالت اند تا بواسطه آن اسلام عزیز و منیع شود و کفر معدوم و ناچیز گردد حضرت در جواب او نیز چیزی نفرمود و بعد از آن
ابوبکر بمجلس تشریف آورده بجای خویش نشست و سخنان سابق را اعاده کرده گفت یا رسول الله این طائفه قوم و عشیرت تواند اول کسیکه استیصال ایشان کند مباش
و این معنی که خدای تعالی این جماعت را هدایت دهد بهتر از آنست که در ضلالت هلاک شوند صدیق باز از مجلس بیرون رفت فاروق بر سر حرف خویش آمده عرض
کرد که یا رسول الله گردنهای مشرکان را بزن و سینهای مسلمانان را شفا کرامت فرمای درین امر چرا انتظار باید برد در نوبت دوم سید ابرار نیز در جواب هیچ یک
از آن دو تن بلا و نعم حدیثی نفرمود و بعد از آنکه کرتی دیگر ابوبکر و عمر آنچه در ضمیر داشتند از بخشش و کشش اسیران معروض داشتند حضرت مقدس نبوی بحجره خویش در آمده بعد از
لحظه بیرون آمد و در آن زمان بعضی از اهل اسلام سخن صدیق مستحسن میداشتند و برخی قول فاروق را پسندیده می پنداشتند حضرت روی باصحاب کرده فرمود مثل ابی بکر در
ملائکه میکائیل است که برضای خدای تعالی و عفو او از عباد خویش نزول میکند و مثل او در انبیا مثل ابراهیم است که نرم تر بود بر قوم از عسل قوم خویش آتش افروختند و او را در آتش
انداختند زیاده برین درین سخن نگفت که اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فان الله غفور رحیم و همچون عیسی است که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک
وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در ملائکه مثل جبرئیل است که فرود می آید بسخط و نقمت از خدای تعالی بر اعدا او و مثل او در انبیا مثل نوح است که سخت تر بود بر قوم خویش از
سنگ که گفت و رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل موسی است که گفت ربنا اطمس علی اموالهم و اشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم راوی گوید که بعد از این
سخنان رسول الله با یاران فرمود که شما را فقری هست باید که فوت نشود از اسیران هیچ از شما مگر بفدا یا بضرب عنق درین حال عبد الله مسعود گفت الا سهیل بن بیضا که
در مکه دیدم که اظهار اسلام میکرد و چون ابن مسعود این سخن گفت حضرت ختمی پناه ساعتی خاموش شد عبد الله گوید که هیچ ساعت از آن صعب تر بر من نگذشت در آن
حین نظر بر آسمان میکردم و گمان می بردم که سنگ بر من از آسمان خواهد بارید زیرا که مبادرت کرده بودم در سخن نزد خدا و رسول او و بعد از ساعتی سر برآورده فرمود الا سهیل
بن بیضا و هیچ ساعتی خوشتر از آن بر من نگذشت آنگاه پیغمبر فرمود که خدای عز و جل دلهای بعضی را سخت میگرداند بمثابه که سخت تر از سنگ میشود و دلهای جماعتی را
نرم می سازد بمرتبه که نرم تر از شیر میشود و چون مهم بر فدیه قرار گرفت آیتی که مشعر بسرزنش اهل اسلام بود نازل شد رسول خدا فرمود که اگر عذاب فرود آمدی از روز بدر
غیر از عمر کسی نجات نمی یافت که گفت بکش و فدا مگیر بر ارباب دانش پوشیده نماند که بعضی از ارباب درایت اعتراضات برین روایت کرده اند و جوابها گفته اند اگر کسی

بیان تجریر به پردازد کتاب بتطویل انجامد در روایت دیگر آنست که چون حضرت رسول با خواص اصحاب مشورت فرمود که از اسیران فدیه بستانند دست از ایشان باز
داریم یا آن جماعت را بقتل رسانیم صدیق گفت که اینها قوم و عشیرت تواند اگر فدیه ستانده ایشان را بگذاری شاید که براه راست آیند یا از نسل این جماعت مومنی
موحد پیدا شود و از ممر فدیه اصحاب ترا بی نیازی و قوتی دست دهد عمر گفت حکم فرمای تا همه را گردن زنند چه این قوم پیشوایان کفرند و خدای عزوعلا ترا مستغنی ساخته
از فدا و از ایشان فلان خویش مرا ببخش ده و عقیل را بعلی سپار و عباس را بحمزه تسلیم نمای تا گردن ایشان را بزنیم و ازین سیاست شوکت کفار شکسته شود و معلوم
گردد که محبت مشرکان در دل ما نمانده قدوهٔ ارباب توفیق بصوابدید صدیق رضی میل نموده در باب سختی و نرمی ولها سخن گفت چنانچه گذشت و چون قضیهٔ اسیران بر فدیه
گذشت رسول بشارت فرمود که یاران درباره ایشان احسان و نکوئی کنند و بعضی را که مال و استعداد نداشتند آزاد فرمود یکی از آنها ابوعزه شاعر بود که قلت حال خود را
معروض رای همایون حضرت مقدس نبوی گردانیده گفت که پنج دختر دارم اگر بر من ببخشائی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچ کس را بر محاربهٔ ایشان تحریص ننمایم
حضرت بروی منت نهاده رخصت داد که بوطن خویش بازگشت و بقیه قضیهٔ ابوعزه در جنگ احد سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و طائفهٔ که از اهل افلاس
وصنعت کتابت بهره داشتند مقرر فرمود که هر یک ده کودک انصاری را خط نوشتن بیاموزند و بعد از آن آزاد باشند و بقدر مراتب بر متمولان فدیه قرار یافت
و آن زیاده از چهار هزار درم و کم از هزار درم نبود و چون فدیه عباس را تعیین می نمودند گفت که من مسلمانم و قوم مرا باکراه آورده اند حضرت فرمود که اسلام ترا خدای میداند بحسب
ظاهر با ما حرب میکردی و ترا بجهت دو برادرزادهٔ خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث فدیه می باید داد عباس گفت من چیزی ندارم اینهمه مال از کجا دهم
حضرت فرمود که از آن طلاها که در وقت خروج بام الفضل زوجهٔ خویش سپرده گفتی که اگر مرا درین سفر قضیهٔ روی نماید تو چند بگیر و هر چند از اولاد چند برادر عباس
گفت ترا چون معلوم شد فرمود که خدای تعالی مرا برین قضیه اطلاع داد عباس گفت راست گفتی چه در آن زمان که زر را بام الفضل دادم این وصیت میکردم ثالثی
غیر از حق عزوعلا برین حال اطلاع نداشت و بر زبان راند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعضی گفته اند که عباس داخل زمرهٔ بود از صنادید
قریش که التزام کرده بودند که هر روز بنوبت یکی از ایشان سپاه را طعام دهد بنابرین بیست اوقیه طلا با خود آورده بود و پیش از آنکه نوبت باو رسد مشرکان
بهزیمت رفتند و آن وجه را مسلمانان از وی گرفته داخل غنائم ساختند و عباس در وقت الزام فدیه از حضرت رسول التماس نمود که بیست اوقیه طلا را از فدیه چهار
نفر که از وی می طلبند حساب نمایند حضرت فرمود که وجهی را بجهت اعانت کفار آورده بودی در فدا حساب نتوان کرد و چون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند این
آیه نازل شد و ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم و ایضاً آیهٔ دیگر فرود آمد که لولا کتاب
من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم یعنی لائق نیست بحال هیچ پیغمبری که او را اسیران باشد تا اعدای دین کم فدیه ستانند از ایشان تا زمانیکه قتل بسیار کند
از ایشان و شما در میل بفدیه حطام دنیوی خواستید و خدای عزوعلا جهت شما ثواب آخرت و عزت ملت میخواهد و خداوند غالب کننده دوستان خود است بر
دشمنان خویش و عالم است بآنچه لائق بحال هر کسی بود مراد از آیهٔ اول اینست که مراد و مقصود از آیت دوم آنکه اگر نه پیشی بودی از خدای جل ذکره در لوح محفوظ
هر آینه بشما رسیدی در اخذ فدیهٔ اسیران عقوبتی بزرگ نقل است که روز دیگر فاروق نزد رسول رفته او را با صدیق گریان دید فاروق گفت یا رسول الله سبب
گریه مرا اعلام فرمای فرمود که بجهت آنست که بفدیه راضی شدیم و اشاره بدرختی کرده گفت که در آن نزدیکی بود که عرض کردند عذاب اصحاب را بر من نزدیکتر ازین
شجره و در روضة الاحباب مذکور است که شیخ ابن حجر در شرح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح کرده روایت کرده اند از علی مرتضی که جبرئیل
نزد پیغمبر آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران و در اخذ فدیه از ایشان بشرط آنکه سال آینده از مسلمانان بمثل اسیران کشته گردند حضرت اصحاب
را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند راقم حروف گوید که آنچه باسناد با امیر المومنین علی کرده اند از آمدن جبرئیل و مخیر ساختن اصحاب بصحت نرسیده باشد زیرا که تخییر حق عزوعلا
اهل اسلام را میان قتل اسیران و اخذ فدیه از ایشان و عدم ترجیح یکی بر دیگری مبنی است از آنکه هر دو شق مجوز و مرضی باری تعالی است و چون حال برین منوال بوده باشد
حکیم علی الاطلاق آنرا مستقبح نشمارد و بر ارتکاب امر مباح بندگان خود را معاتب نگرداند والله اعلم بالصواب آورده اند که چون حضرت رسالت از عرصهٔ بدر معاودت نمود
با تیل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای او گردانیدند و چون نظر همایون او بر نضر بن الحارث افتاد بنوعی در وی نگریست که نضر با شخصی که در پهلوی او بود
گفت بخدا سوگند که محمد مرا خواهد کشت زیرا که در دو چشم وی موت خود را ملاحظه کردم آن شخص گفت که این معنی بواسطهٔ استیلای ترس بخاطر تو میگذرد و نضر مصعب
بن عمیر کرده گفت که ترا با من قرابت قریبه است بصاحب خود در باب من سخنی گوی تا مرا داخل اصحاب گرداند اگر ایشان را بکشند مرا نیز بکشند و اگر ایشان را آزاد

مرا اطلاق فرماید مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را التعذیب بسیار کرده‌ای نضر گفت و الله که اگر قریش ترا اسیر سازند تا من در حیات
می‌بودم ایشان بر قتل تو اقدام نمی‌توانستند نمود مصعب گفت بخدا سوگند که تو راست می‌گویی ولیکن من مثل تو نیستم چه اسلام قطع عهود کرده است و اقدی گوید
که چون رسول خدا فرمان داد که گردن نضر بن الحارث را بزنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر من است حضرت فرمود ای خدای سزای پرستش مقداد را از فضل
خود بی‌نیاز گردان ای علی برخیز و گردن او را بزن علی امر مقرر فرموده عمل نمود بروایتی این قضیه در منزل اثیل دست داد و چون خواهر او استماع نمود ابیاتی چند در آن باب
گفت و آن ابیات بسمع همایون حضرت نبوی رسید و رقت نمود و دیگری از اسیران که حضرت ختمی پناه بکشتن او فرمان داد عقبة بن ابی معیط بود و عقبه لعین در آزار
خاطر مقدس نبوی می‌کوشید چنانچه شمه از آن گذشت و چون حضرت رسالت هجرت نمود عقبه در آن باب دو بیت بگفت و آن بیتها بسمع اشرف حضرت رسول رسیده
روی بقبله دعا آورده گفت ای خدای سزای پرستش عقبه را بنجر او بینداز و هلاکش ساز در معرکه بدر از اسب درافتاد و عبدالله بن سلمه او را اسیر کرد و در عرق
الظبیه حضرت مقدس نبوی فرمان داد که عاصم بن ثابت بن ابی الافلح او را گردن بزند عقبه گفت وا ویلاه ای معشر قریش چرا باید که من از میان اسیران شما کشته شوم
پیغمبر فرمود بنابر عداوتی که با خدا و رسول داری عقبه گفت ای محمد منت تو افضل است با من چنان عمل کن که با قوم عمل خواهی نمود اگر ایشان را می‌کشی مرا نیز بکش
و اگر برین جماعت منت خواهی نهاد بر من هم منت نه و اگر از ایشان فدیه خواهی ستاند از من نیز بستان ای محمد چون مرا بکشی که متکفل اولاد صغار من خواهد شد سید عالم
فرمود که آتش دوزخ آنگاه فرمود که ای عاصم گردن او را بزن و چون عاصم امر مقرر فرموده عمل نموده حضرت مقدس نبوی فرمود بد مردی بودی تو بخدا سوگند که من کافری
مثل تو ندیدم بخدا و برسول و بکتاب او و ایذا کننده بودی پیغمبر را پس شکر می‌کنم خدای را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید نقل است که عمرو بن ابی
سفیان را امیر المؤمنین علی اسیر کرده بود و عمرو در سهم حضرت رسول آمد و دخترزاده عقبة بن ابی معیط بود و مدتها عمرو در مدینه محبوس بود با ابوسفیان گفتند که فدیه پسر
خود بده تا از بند هستی تا خلاص شود گفت یک پسر من حنظله کشته شده است من فدیه دیگری بدهم تا هم خون ضایع شود و هم مال بگذارید تا او همچنان محبوس باشد درین
اثنا سعد بن النعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری سال خورده بود با زوجه خویش بجهت عمره گذاردن از مدینه بیرون آمده متوجه مکه شد و هیچ گمان نداشت که ابوسفیان
با وی تعرض کند و حال آنکه قریش عهد کرده بودند که هر که برای حج یا عمره بیاید متعرض او نگردند چون آن شیخ کبیر السن بحرم رسید ابوسفیان او را گرفته بعوض پسر خویش محبوس
ساخت و سعد خبر بقبیله خویش فرستاد و بنی عمرو بن عوف صورت واقعه را معروض رای همایون حضرت مصطفوی گردانیده التماس نمودند که عمرو ابوسفیان را بدیشان بخشد
مسئول قوم مبذول افتاده بنی عمرو پسر ابوسفیان را بمکه فرستادند تا سعد بن النعمان خلاص شد و در بعضی از نسخ سیر آورده‌اند که از جمله آنانکه بر سر کرجان بسلامت از آن معرکه
بیرون رفت یکی حکیم بن حزام بود و چون از لشکرگاه بیرون آمد مفری می‌جست تا رسید بعبدالله بن العوام و عبدالرحمن بن العوام که هر دو بر شتری نشسته براه انهزام می‌رفتند
گرفته بودند عبدالرحمن برادر خود را گفت که فرود آی و ابوخالد را بر شتر سوار ساز عبدالله که اعرج بود جواب داد که عذر لنگی من بر تو روشن است چگونه پیاده این
مسافت قطع کنم عبدالرحمن گفت سوار ساختن این مرد متضمن فایده است چه اگر بمیریم بکفایت مصالح و مایحتاج اهل و عیال ما خواهد پرداخت و اگر زنده مانیم رعایت
ما را وجه همت خواهد ساخت آنگاه برادران بتعظیم حکیم فرود آمده او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف حکیم می‌شدند تا بمکه رسیدند و حکیم بن الحزام در عام الفتح شرف
ایمان دریافته صحبت رسول خدا را زنده و لوبی در عرفات صد بنده آزاد نمود که هر یک از ایشان طوق نقره در گردن داشتند و در هر طوق کنده بود که این آزاد دست
و در هر موسم از مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی و بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر مسلمان شد و
شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت مقدس نبوی پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد از آن نکوییها که در ایام جاهلیت کرده‌ام آنسرور فرمود که اسلمت علی ما سلف لک
من خیر یعنی میراث بستی از خیرات معدود خواهد بود و چون چند نوبت ذکر حکیم بن الحزام درین اوراق گذشت شمه از احوال او تبرکا درین مقام مذکور شد و برخی از ارباب روایت
اخبار گفته‌اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند جوانان که از آن سفر تخلف کرده بودند هر شب در ذی طوی مجتمع گشته اکثر لیل را بافسانه گفتن و شعر خواندن می‌گذرانیدند
تا شبی از آن شبها بیتی چند شنیدند مشعر بنکبت قریش و قائل را ندیدند و آن ابیات اینست ؎ ازار الحنیفیون بدرا مصیبة سینقض منها رکن کسری و قیصر و محمد
بن عمار یاسری گوید که چون ابیات مسموع شد و گوینده آن را ندیدند با خوف و فزع در طلب قائل ابیات بهر طرف شتافتند و چون از حجر درگذشتند پیری که فسانه بسیار
یاد داشت یافتند و از صورت حال او را اطلاع دادند پیر گفت اگر شما درین قول صادقید مراد قائل از لفظ حنیفون محمد و اصحاب اوست چه آن جماعت بحنیفه موسوم
اند محمد بن عمار گوید که مجموع جوانان که آن شب در ذی طوی بودند در تب شدند و چون از این واقعه دو شب یا سه شب گذشت حیسمان از مر گریختگان حیسمان جز

بمکه رسید و مردم را از مصیبت قریش خبر داده گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه و نبیه پسر حجاج و ابوالبختری و زمعه بن الاسود و ابوجهل و امیه بن خلف و فلان و
فلان کشته شدند و دران حین صفوان بن امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث شنید با جلسای خویش گفت والله که نشود این جاهل حسان را یافته و تعقل نمی کند که چه
میگوید پس پرسید که حال صفوان چیست و چون اند استفسار نمودند که از صفوان چه خبر داری گفت اینک در برابر من نشسته است و بیقین و تحقیق پدر و برادر او را کشته
دیدم و سهیل بن عمرو و نضر بن الحارث را اسیر دیدم که هر دو را بریسمان بسته بودند درین حال بودند که ابوسفیان بن الحارث بن المطلب از جنگ گاه گریخته بیامد
ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم چون ما با اصحاب محمد رسیدیم خشک بر جای بماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میگرفتند و دستهای
ما بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچ کس با ایشان هیچ نمی توانست کرد راقم حروف گوید اینست عبارت
کتاب روضة الاحباب درین باب و تا تحقیق بیان این سخن و کلام سابق او که درین اوراق مسطور است که مشرکان شیههٔ اسپان ملائکه می شنیدند و اسپان را نمیدیدند تامل
من الشمس است و ابورافع غلام عباس گوید که در ان زمان که ابولهب از ابوسفیان بن الحارث کیفیت حال قریش را استفسار می نمود من در حجره نشسته بودم و تیرها می تراشیدم
وام الفضل زوجهٔ عباس نیز نزد من نشسته بود چون سخن ابوسفیان بدانجا رسید که ابلق سواران منجر شد گفتم بخدا سوگند که آنها ملائکه بودند ابولهب از غایت خشمی که داشت مشتی بر روی
من زد و مرا برداشته بر زمین انداخت و دولت کشید و من بنابر ضعف بنیه و قلت قوت با وی مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل این حالت را مشاهده کرده برخاست
و چوبی چنان بر سر ابولهب زد که سرش بر وجهی منکر شکسته شد و گفت بواسطه غیبت عباس با غلام او چنین میکنی و ابولهب خوار و بیمقدار بخانهٔ خویش رفت
و بعد از هفت روز بزحمت عدسه با همکیشان خویش که پیش از وی بجانب دوزخ شتافته بودند ملحق شد و چون عرب از عدسه آنچنان که از طاعون اجتناب می کنند
احتراز می نمودند اولاد او گرد نگشتند تا متعفن گشت و شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد تا حمالی با اجرت گرفتند و آن حمال او را برده در خاکی افگند و چندان
سنگ بر زبرش ریختند که از چشم مردم نهان گشت و در بعضی از کتب چنان بنظر رسیده که از بوی گند ابولهب هیچ کس را مجال آن نبود که سر دران خانه کند که
مردهٔ او افتاده بود لاجرم اولاد وی خانه را بر سر وی کوفتند و ناقلان اخبار آورده اند که چون حضرت قادر مختار دوستان خود را بنعمت ظفر و نصرت ختم
داد حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از عرصهٔ بدر باثیل رسید عبدالله بن رواحه را نامزد فرمود که بمدینه رود و آن مژده را بمسامع ساکنان حوالی آن بلدهٔ طیبه
رساند و زید بن حارثه را اشارت کرد که بر ناقهٔ قصوی که مخصوص جناب قدس نبوی بود سوار شده بهمان صوب بشتابد و با ایصال این بشارت مطایای آمال قاطنان
و اقل آن سرزمین را گرانمایه گرداند و آن دو سفیر بشیر بموجب فرموده عمل نموده بر جناح استعجال روان شدند و عبدالله در عقیق از زید مفارقت کرده بجانب
اعلای مدینه شتافت و چون بمقصد رسید پیش از آنکه از راحله فرود آید ندا کرد که ای معشر انصار البشارت باد شما را بسلامتی رسول خدا و قتل مشرکان و اسر ایشان پسران
ربیعه و پسران حجاج و ابوجهل و زمعه بن الاسود و امیه بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو و کثیری از اهل عصیان اسیر گشتند عاصم بن عدی گوید که من نزدیک عبدالله رفتم
و گفتم ای ابن رواحه آنچه میگوئی راست است گفت بخدا سوگند که چنین است و اگر خدا خواسته باشد فردا آنسرور تشریف قدوم ارزانی خواهد فرمود و اسیران را هم فردا خواهند
آورد و گویند که عبدالله بن رواحه در درهای یکیک خانهٔ انصار که در جانب اعلای مدینه بود مژدهٔ غلبهٔ اهل اسلام را رسانید و کودکان در رکاب او میرفتند و از مسرت
و خرمی میگفتند ابوجهل فاسق ملعون بقتل آمد و در زمانیکه خلق از دفن رقیه زوجهٔ ذوالنورین فارغ شده بودند و هنوز از سر قبر باز نگشته که زید بر شتر حضرت ختمی پناه
سوار بمصلی مدینه رسید و همچنین بر راحلهٔ خویش فریاد بر کشید که عتبه و شیبه و ابوجهل و فلان و فلان کشته شدند و نام جمعی را از صنادید قریش برد که بدل اسیری گرفتار شدند
و منافقان زید را درین خبر تکذیب نمودند چنانچه یکی از اشقیا با اسامه بن زید گفت که محمد و یاران او مجموع بقتل آمده اند اسامه گوید که از زید چون در خلوت پرسیدم
که آنچه میگوئی حق است او سوگند یاد کرد که درین خبر صادقم و من قوی دل گشته نزد آن منافق رفتم و گفتم توئی که از رسول خبرهای غیر واقع میگوئی فردا که آنحضرت
تشریف آورد صورت حال بر او عرض گردانم تا فرماید که سرترا از بدن جدا کنند او گفت که یا اسامه من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی از منافقان با ابولبابة
بن المنذر گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق شده اند که تا ابد مجتمع نگردند و عامهٔ یاران شما کشته شده اند و محمد نیز بقتل رسیده و زید بر ناقهٔ محمد سوار شده گریخته و
آمده نمیداند که چه می گوید ابولبابه فرمود که یکذب الله قولک و یهود نیز گفتند که زید از معرکه فرار نموده است آورده اند که چون رسول خدا در وقت مراجعت باثیل
رسید قصد کرد که شب دران منزل اقامت فرماید و دران شب باز فرمود که هیچ کس باشد که امشب ما را محافظت فرماید شخصی از میان اصحاب برخاسته متکفل
این معنی شد و حضرت از ان شخص پرسید که تو کیستی جواب داد که ذکوان بن عبدالقیس حضرت فرمود که بنشین او بنشست و حضرت اعادهٔ قول سابق نموده

شخصی بر نجاست کرد من بحرمت اهل اسلام امشب قیام نمایم آنسرور فرمود من انت گفت ابن عبد القیس رسول خدا فرمود بنشین و چون حضرت ختمی پناه تکرار سخن
گذشته کرده شخصی بنجاست وگفت این کار من است رسول پرسید که تو چه کسی گفت ابو الیسع حضرت ساکت شد بعد آن ساعتی فرمود که آن دو یار کجا نیند ذکوان
گفت که یا رسول الله هر سه نوبت من بودم که جواب تو دادم آنحضرت درباره او دعای خیر گفت واقدی گوید که رسول خدا در شب احرام نماز عشا بست بعد از یک
رکعت که گذارده تبسم نمود چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب تبسم چه بود فرمود که میکائیل بر من بگذشت و بر جناح خویش غباری داشت و بروی
من تبسم نموده گفت که در طلب قوم تو بودم و جبرئیل بسوی من آمد و بر بادپایان مقصور الناصیه سوار و گفت ای محمد خدای تعالی مرا بجانب تو فرستاده و
امر کرده که مفارقت نکنم تا راضی شوی اکنون راضی شدی گفتم آری بالجمله حضرت مقدس نبوی ع ملک در رکاب فلک همعنان مظفر و منصور و غنائم
موفور بمقر عز و کرامت مراجعت فرمود و چون نزدیک بمدینه طیبه رسید بعضی از اعیان اوس و اشراف خزرج که از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند باستقبال
موکب همایون شتافته و بعز بساط بوسی فائز شده عذرهای مقبول معروض داشتند از انجمله یکی اسید بن حضیر بود که گفت یا رسول الله شکر و سپاس خدای را که
نصرت و ظفر بتو ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بمشاهده نکبت اعدا روشن ساخت بخدا سوگند که اگر من گمان میبردم که تو بکار به خواهی انجامید تخلف جایز نمیداشتم
حضرت ختمی پناه تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و عبد الله انیس بموضع تربان شرف دست بوس حاصل کرده معروض داشت که یا رسول الله در حین خروج
رنجور شده بودم و دیروز تب از من زائل شده امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود که خدای تعالی ترا مزد باد و چون شتران مولی رسول با اسیران در رسید موافقان
که از آن اخبار متعجب بودند و منافقان که صورت حال را محال می پنداشتند یقین دانستند که اخبار عبد الله بن رواحه و زید بن حارثه محض صدق و عین صواب بود
از استماع این خبر بر خاطر نصاری روم و حکام آن مرز و بوم که بر وقت بعثت پیغمبر آخر الزمان اطلاع داشتند بیم و هراس بیرون از حد قیاس استیلا یافت
و از جمله اسیران یکی ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس که از جمله تاجران مکه بود و بکثرت مال و وفور دیانت و کمال امانت در میان خلق شهرت
داشت و قبل از بعثت خدیجه از حضرت رسالت پناه التماس نمود که زینب دختر خود را با وی دهد بملتمس خدیجه پیوند وصلت افتاده ابو العاص زینب را در حباله نکاح آورد و چون
حق عز و علا حبیب خود را بنزول وحی مکرم گردانید خدیجه و بنات مطهرات آنحضرت ایمان آوردند ابو العاص بتی دست از کیش آبای خود باز نداشت و عتبه بن ابی
لهب که داماد دیگر آنحضرت بود قبل از زفاف باغوای مشرکان دختر آنسرور را طلاق داد و بدعای آنحضرت بزشت ترین وجهی بدوزخ شتافت چنانچه آن
قصه مشروح مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون قریش بحمایت کاروان از مکه بیرون آمدند ابو العاص نیز موافقت نموده در روز بدر اسیر گشت و زینب
در فدای ابو العاص مالی فرستاد و بجهت تتمه فدیه قلاده خود را که خدیجه در شب زفاف با وی ارزانی داشته بود با آن مال ارسال نمود و چون چشم حضرت مقدس نبوی
بران قلاده افتاد رقتی عظیم فرمود و با یاران فرمود که اگر مصلحت می بینید اسیر زینب و مالی را که جهت فدا فرستاده است باو رد کنید مسلمانان از طیب نفس
ابو العاص را با اموال بجانب مکه سبیل کردند محمد بن اسحق گوید که حضرت رسول در حین اطلاق ابو العاص زید بن حارثه را از جهت آوردن قرة العین خویش
بحرم فرستاد و ابو العاص کار سازی زینب نموده برای او هودجی مرتب ساخت و برادر خود کنانه بن ربیع را مقرر گردانید که زینب را از مکه بیرون برد و بهنگام
چاشت کنانه تیر و کمان برداشته و زمام شتر بنت رسول الله را گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان ازین حرکت متاثر گشته با هم گفتند که می بینید که دختر
محمد را بچه کیفیت از میان ما بیرون میبرند جمعی از قریش را عصبیت دامن گیر شده در عقب ایشان شتافتند و پیش از همه هبار بن الاسود بن اسد بن عبد العزی
قصی و نافع بن عبد القیس الفهری در ذی طوی بایشان رسیدند و هبار بحمله نیزه تخویف زینب کرد و زینب از هودج افتاده حملی که داشت ساقط شد بنا بر ان حضرت
مقدس نبوی خون هبار بن الاسود را در حین فتح مکه مباح گردانید و واقدی گوید که چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانه بن الربیع نشست و تیرها
را از جعبه بیرون آورده در پیش خود فرو ریخت و تیری بر کمان نهاده سوگند یاد کرد که هر که تعرض زینب کند او را تیر دوز کنم ابو سفیان از میان قوم نزدیک وی
رفته گفت ساعتی دست از تیر انداختن باز دار تا با تو سخنی گویم کنانه التماس او را قبول کرد ابو سفیان گفت مصیبتی که از محمد بما رسیده بر تو روشن است و درین
حال که تو دختر او را بر سبیل شهرت از مکه بیرون می بری مردم این صورت را حمل بر ضعف و مذلت ما می نمایند و ما را هیچ احتیاجی بآن نیست که دختر او از پدر باز داریم
اکنون طریق صواب آنست که زینب بخانه مراجعت نماید و چون شب در آید و خلق آرام گیرند اختیار تراست کنانه سخن ابو سفیان معقول افتاده زینب را باز
گردانید و در میان شب او را از مکه بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نموده زید زینب را بمدینه برد و محمد بن اسحق از ابو هریره نقل کرده است که رسول خدا صلعم

از اصحاب را بتاخت کاروان قریش نامزد فرموده وصیت کرد که اگر با هبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس ظفر یابید ایشان را بسوزانید و چون روز دیگر شد فرمود که سزاوار نیست
احدی را بغیر از خدای عزوجل که هیچ کس را بتعذیب نار کند پس اگر بر هبار و نافع ظفر یابید ایشان را بکشید و مسوزید بلال روایت کند که در وقتیکه رسول خدا سرایا باطراف می فرستاد
وصیت فرمود که اگر بر هبار بن الاسود ظفر یابید او را با آتش بسوزید بعد از آن گفت که لا یعذب بالنار الا رب النار آنگاه فرمود که اگر بروی دست یابید دست و پای وی را
قطع کنید و بقتل رسانید و در آن اوان هبار بجنگ سرایا نیفتاد و در روز فتح مکه فرار بر قرار اختیار نموده بعد از آنکه حضرت سید ثقلین از غزوهٔ حنین فراغت یافت ناگاه
هبار در جعرانه بنظر سید ابرار رسید و بقرب زمین بوس فائز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و آنحضرت اسلام او را قبول فرموده جاریه از جواری
حضرت رسالت پناهی زبان بنفرین او کشاد رسول فرمود که آنچه قبل از اسلام واقع شده است اسلام آنرا محو گردانید از زبیر بن العوام منقولست که گفت حضرت رسول
را دیدم که بعد از اظهار غلظت بنسبت هبار از فرط حیا سر در پیش افگنده بود و هبار چنگ در دامن اعتذار زده آنحضرت نیز از روی عذرخواهی نموده و ما احسن ما قیل ع که زمین
و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار ؛ **ذکر سبب اسلام عمیر بن وهب جمحی** محمد بن اسحق گوید که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی
بود از شیاطین قریش و در روز بدر رجالان از معرکه بیرون برده پسرش در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشت و بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در
حجره باهم نشسته بودند و ذکر افگندگان و کشتگان بدر میکردند درین اثنا صفوان بن امیه گفت بخدا سوگند که بعد از ایشان حیات ناخوش بود عمیر گفت والله که چنین است
اگر مرا قرض و دیون و مؤنت عیال و متعلقان مانع نیامدی بهانهٔ آنکه پسرم در دست اصحاب محمد اسیر ست بمدینه میرفتم و او را بقتل میرسانیدم و این صورت آسان دست
میدهد که می شنوم که محمد در اسواق تنها تردد می نماید صفوان گفت تو میدانی که در امر معاش و تعهد متعلقان و زیردستان در مکه نظیر و عدیل ندارم و من متکفل مایحتاج توی شوم
و ضامن دیون تو میگردم عمیر بر رفتن عازم شده صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نموده شتری بوی داد تا سواری نماید و عیال او را در امر معاش شریک و سهیم عیال خود گردانید
و ضامن قرض او شد و عمیر با صفوان گفت که تا مهم بقطع نرسد باید که این راز سربسته را پیش کس نگشائی آنگاه شمشیر خود را بزهر مسموم ساخته روی براه نهاد و چون بعد
قطع منازل و مراحل بمدینه رسید بدر مسجد رسول از شتر فرود آمد و قصد کرد که بمجلس حضرت نبوی شتابد و بحسب اتفاق دران زمان فاروق با طائفه از یاران نشسته
بودند و ذکر جنگ بدر و عنایتی که ایزد سبحانه و تعالی دران روز اهل اسلام را بآن مخصوص گردانیده بود اشتغال می نمود که ناگاه چشم او بر عمیر افتاد که شمشیری حمائل داشت
از مشاهدهٔ این حال رعبی بخاطرش راه یافته مسلمانان را بر گرفتن او تحریص نموده گفت این شخص عمیر بن وهب است دشمن خدا که در روز بدر خبر از لشکر ما گرفته از
قلت سپاه اسلام مشرکان را اخبار نموده و آن طائفه را بر محاربه ما دلیر گردانید گفت که اصحاب محمد معدودی چند اند که مشاهده و محسوس می شوند و هیچ کس بکمینگاه مدام
مسلمانان بفرموده عمیر را اگر فتند و فاروق بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافته معروض داشت که عمیر بن وهب که خبیثی ست غدار مسلح آمده از شر او ایمن نتوان بود حضرت
رسالت فاروق را فرمود که او را نزد من بیار عمر متوجه عمیر شد و بیک دست دوال شمشیرش را که در گردن داشت و بدست دیگر قائمه آنرا گرفته بمجلس اشرف نبوی در آمد
حضرت اشارت فرمود تا فاروق دست ازو باز داشت آنگاه گفت ای عمیر قدمی چند پیشتر آی عمیر قدمی چند پیشتر آمده تحیت اهل جاهلیت را بجای آورد و رسول فرمود
که حق عزشانه مکروه داشته است بر ما تحیت ترا و تحیت اهل بهشت بما ارزانی فرموده که آن سلامست بعد از آن از عمیر پرسید که باعث بر آمدن تو چیست جواب
داد که بجهت اسیر خود آمده ام تا در آن باب احسان بجای آری حضرت فرمود که ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر تکرار جواب سابق نموده حضرت فرمود با صفوان
در حجره چه شرط کرده بودی و هم ازین سخن بر خاطر عمیر استیلا یافته التماس نمود که بفرمای که شرط من با او چه بوده آنسرور فرمود که از او تقبل قتل من نمودی بشرط آنکه ادای
دین تو نماید و صورت مجلس را من اوله الی آخره بر زبان معجز نشان گذرانیده فرمود که خدای تعالی میان تو و این امر و برداشتی میان من و تو حائلست عمیر از استماع
این سخن متاثر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که هیچ خدائی نیست بغیر از یک خدای یا رسول الله ما ترا در نزول
وحی و در خبری که از آسمان بتو می آید تکذیب می نمودیم و اکنون بیقین پیوست که آنهمه راست ست زیرا که برین قضیه بجز صفوان و من احدی اطلاع نداشت و
ترا جز باری تعالی برین مواضعه مطلع نگردانید شکر می گویم پروردگاری را که طریق صواب و راه راست بمن ارزانی فرمود و چون عمیر بدولت ایمان سرفراز
شد اهل اسلام مستبشر گشتند فاروق گفت نخست که عمیر را دیدم خنزیر نزد من محبوب تر از وی بود و اکنون او را از بعضی اولاد خود دوست تر میدارم و بعد از
اسلام عمیر حضرت ختمی پناه با اصحاب گفت که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمائید عمیر گفت یا رسول الله پیش ازین در اطفای نور الهی
می کوشیدم و اکنون که توفیق رفیق من شد مرا رخصت فرمای تا بمکه مراجعت نمایم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عزوعلا ایشان را هدایت

بخشد و از بادیه غوایت خلاصی یابند و عمیر دستوری یافته با پسر خویش بوطن مراجعت نمود و در آن اوان که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش می گفت زود باشد که خبری خوش بشما رسد که از لذت و فرح آن مصیبت بدر از خاطرها محو گردد و هر کس که از جانب مدینه بمکه می آمد از وی میپرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب روی نموده است تا روزی از مسافری حال عمیر استطلاع نموده آن شخص گفت که او مسلمان شد صفوان و سائر مشرکان بر عمیر لعنت کردند و صفوان سوگند یاد کرد که مدة الحیات با عمیر سخن نگوید و دیگر باره نفعی بعیال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی غفیر از عبده اصنام با او در قبول اسلام موافقت نمودند و در این سال یعنی سال دوم از هجرت عصماء یهودیه بنت مروان بقتل آمد و او عورتی بود از معارف نساء یهود که پیوسته غیبت مسلمانان کردی و زبان پلید خویش بهجو حضرت نبوی و صحابه گشادی و در زمانیکه رسول خدا متوجه عرصه بدر بود چند بیتی از هذیانات عصماء بگوش عمیر بن عدی خطمی که از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای طویت و جد در طاعت و محبت خدا و رسول او در مدینه اشتهار داشت رسیده نذر کرد که اگر باری سبحانه تعالی حبیب خود را بمدینه رساند آن ملعون را بقتل آورد و عمیر بواسطه فقدان نور بصر در آن سفر از موکب همایون تخلف نموده بود و چون حضرت رسالت پناه از معرکه بدر منصور و مسرور مراجعت کرده بمقر خویش رسید عمیر در شبی از شبها بقائدی متوجه منزل عصماء شده در خانه او در آمده بجس دست یافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد و آن کودک را عمیر از عصماء جدا ساخته شمشیر چنان بر سینه او فرو برد که از پشتش بیرون آمد و هم در شب بازگشته نماز صبح با رسول خدا بگذارد و چون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده بنور نبوت صورت واقعه را دانسته فرمود که مگر دختر مروان را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله عمیر از خوف آنکه مبادا این حرکت موافق طبع اشرف نبوده باشد از آن سرور پرسید که از این قبیل هیچ بمن چیزی لازم میشود رسول خدا فرمود که لا ینتطح فیها عنزان و این مثل اول از آنحضرت مسموع شد عمیر گوید که رسول التفات بجمعی کرد که در گرد او بودند و فرمود که اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی در روضة الاحباب بدین عبارت مذکورست که هم در سال دوم هجرت عمیر بن عدی شخصی را بفرستاد تا عصماء بنت مروان یهود که پیوسته غیبت مسلمانان نمودی و ایذای و هجو رسول کردی بقتل آورد مسود اوراق گوید که قول راوی آن صاحب مستقصی است بصحت اقرب می نماید زیرا که با وجود چندین شیر مردان که بجان و دل امتثال فرمان حضرت مصطفی می نمودند بعید است که نابینا را فرماید که مباشر قتل شخصی گردد **ذکر غزوه بنی قینقاع** چون رسول بمدینه تشریف قدوم ارزانی فرمود با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرضی نرساند بشرطیکه آن جماعت نیز در مقام عداوت نباشند بلکه اگر دشمنی متوجه اهل اسلام شود ایشان در دفع اعدای دین با مسلمانان موافقت نمایند و نصرت و معاونت دریغ ندارند و این قاعده استمرار داشت تا زمانیکه حضرت ختمی پناه از بدر مراجعت نموده بمستقر شرف رسید و چون بنی قینقاع مشاهده کردند که طنطنه کوس محمدی بالا گرفت گفتند که محمد با جماعتی محاربه نمود که در فن قتال بصارتی نداشتند اگر با ما جنگ کنند معلوم او شود که حرب چگونه است و بالآخره بسببی از اسباب که متون کتب سیر بآن ناطق است پیمان بشکستند و حضرت مقدس نبوی از نقض آن بیخردان مطلع گشته رؤسای بنی قینقاع را جمع فرموده فرمود ای معشر قینقاع ایمان آورید و بخدا سوگند که شما را معلوم است که من پیغمبر خدایم و بترسید از خدای تعالی چه می شاید که مثل آن نکبتی که بقریش رسانید بشما رساند یهودان گفتند ای محمد تو پنداری که ما همچون قریشیم مغرور و فریفته مشو بغلبه کردن بر قومیکه طریق حرب نمیدانستند و چون با ما محاربه نمائی معلوم تو گردد که ما مثل دیگران نیستیم امثال این مهملات گفته از مجلس شریف نبوی بیرون رفتند و جبرئیل نازل شده این آیه آورد که و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء آنگاه حضرت رسالت آهنگ استیصال طغاة نموده ابو لبابه را در مدینه خلیفه ساخت و علم را بحمزه داد و گروهی گفته اند که بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود و از مدینه بیرون رفته و بقولی بعد از پانزده شبانه روز که یهود را محاصره نمود حق عز و علا رعبی در خاطر ایشان افگنده پیغام دادند که ما را رخصت فرمائی که از حصارهای خویش فرود آمده برویم حضرت رسول جواب فرمود که نزول شما بر حکم من خواهد بود و چون یهودان از محاصره بتنگ آمده بودند بالضرورة بحکم و تقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند حضرت حکم کرد تا منذر بن قدامه دستهای آن جماعت بر کتف به بست و در آن حین عبد الله بن ابی مالنع بخدمت حضرت آمده گفت یا محمد درباره دوستان من احسان فرمای آنحضرت اعراض نمود و ابن ابی منافق التماس خود را مکرر گردانید و آنحضرت در این نوبت گوش بسخن او نفرمود ابن سلول دست بگریبان حضرت در آورده گفت یا رسول الله در حق حلفای و احبای من احسان نمای آن سرور در غضب رفته بروایتی فرمود ویحک ارسلنی چنانچه در روضة الاحباب مذکورست و بقولی فرمود ویلک ارسلنی چنانچه در مستقصی مسطورست راقم حروف گوید که استعمال کلمه ویلک نزد بلغا در مقام سخط و غضب انسب می نماید

ازا برادلفظ و یحک عبد الله گفت والله که ترا نگذارم تا در شان ایشان احسان بجای نیاری و من دست از تو باز ندارم که سه صد مرد زره پوش و چهارصد کس تیغ گذار که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند همه را در یک بامداد بقتل آری و چون الحاح و مبالغهٔ ابن سلول بسر حد افراط رسید حضرت ختمی پناه فرمود که خلوهم ولعنهم الله ولعنه معهم اما حکم فرمود که از اوطان خویش جلا نمایند و عبادة بن صامت را جهت اجلای آن طائفه مقرر کرد و فرمان داد که زیاده از سه روز دران دیار نباشند و عبادة با آن جماعت تا ذباب که کوهیست در طریق شام رفته و بازگشت و چون یهود بوادی قرا رسیدند یک ماه توقف کردند و از آنجا باذرعات شام رفته دران سرزمین مقام کردند و بعد از اندک فرصتی براه عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت وبقاع بفرمان جهان مطاع حضرت مقدس نبوی بیرون رفتند اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شد و آنسرور از میان غنائم سه کمان و دو زره و سه نیزه رقم اختصاص کشید و زرهی بمحمد مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ ارزانی داشت و حکم فرمود که خمس غنائم را جدا ساخته و آنچه باقی ماند بر اصحاب قسمت کردند در روضة الاحباب باین عبارت مذکور است که حضرت رسول عبادة بن صامت را فرمود تا ایشان را جلا نماید ایشان از عبادة مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت میدهیم و این نیز بفرموده رسول است و اگر باختیار من بودی شما را مهلت نمیدادم پس عبادة ایشان را از منزل خویش بیرون کرد همراه ایشان بود تا بذباب و از آنجا باذرعات که از اراضی شام بود رفتند و بعد از اندک زمانی هلاک شدند و اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شد حاوی اوراق گوید که ازین عبارت فهم میشود که اموال یهود بنی قینقاع بعد از هلاک ایشان در اذرعات غنیمت اهل اسلام شده باشد و حال آنکه باتفاق جمیع اهل سیر و اخبار در حین اجلای آن طبقه حامیان حوزهٔ دین مالهای ایشان را در تحت تصرف در آوردند و چون ازین غزوه مراجعت واقع شد نماز عید اضحی گذاردند و حضرت با اغنیای صحابه قربانی کردند **ذکر غزوهٔ سویق** چون ابوسفیان از معرکهٔ بدر گریخته بمکه رفت نذر کرد که روغن بر خود نمالد و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از مصطفی و اصحاب کرام او نکشد پس از چندگاه بروایتی با دویست سوار از حرم بیرون آمد و بعد از قطع منازل بمساکن بنی النضیر رسیده شبی متوجه حیی بن اخطب شد تا از وی استخبار حالات سید ابرار و اصحاب کبار نماید حیی از ملاقات او اجتناب و احتراز کرده ابوسفیان از آنجا بمنزل سلام بن مشکم رفت و سلام بحضور او استبشار نمود و اسباب ضیافت مهیا ساخته با هم شراب خوردند و هر یک مافی الضمیر خود را در میان آورده ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بن مشکم بیرون آمده تا ناحیهٔ عریض که در یک فرسخی مدینه است رفت و شخصی از انصار را که بر سر زراعت بود کشتند و چند درخت خرما را سوخته قصد کرد که از عهدهٔ نذر خویش بیرون آید و چون برین حرکات ناشایست اقدام نموده راه انهزام پیش گرفت و بعد از آنکه رسول از صورت جرأت ابوسفیان آگاهی یافت ابولبابه را در مدینه بخلافت تعیین نموده با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان روان شد و چون مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند بجهت سهولت رفتار در فرار انبانهای سویق که برای تنعم دران سفر همراه داشتند بینداختند و مسلمانان آنها را برگرفته این غزوه را غزوهٔ سویق نام نهادند و بعضی از اهل سیر گفته اند که این غزوه در سال سوم از هجرت دست داد **ذکر وقایع سال سوم از هجرت** نزد بعضی درین سال غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شد و سبب این غزا آنکه بمسمع همایون نبوی رسید که طائفهٔ از بنی سلیم و غطفان دران موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار متوجه ایشان گشت و چون بمقصد رسید هیچ کس را ندید و فوجی از اصحاب را نامزد فرمود که بجانب اعلی وادی رفته احتیاط نمایند و خود با سائر یاران در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال می نمودند و در میان ایشان غلامی بود یسار نام حضرت از یسار پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت نمیدانم که کجا هستند شاید بلب آب رفته باشند آنحضرت فرمود تا شتران را با ساربانان بصوب مدینه راندند و چون صبح بدمید بنماز بامداد مشغول شدند حضرت رسول دید که یسار با مسلمانان در قیام و رکوع و سجود موافقت می نماید و بعد از فراغ از صلوة آنسرور فرمود که شتران را قسمت نمائید اصحاب گفتند یا رسول الله بعضی از مردم ما ضعیف اند و قوت راندن چهارپایان ندارند اگر فرمائی در مدینه قسمت کنیم و همچنین معروض داشتند که یا رسول الله اگر تو بایمان این غلام یعنی یسار اعتقاد داری ما او را بتو تسلیم می نمائیم آنحضرت فرمود که اگر بخوشدلی میدهید قبول میکنم یاران بطیب نفس یسار را پیشکش کردند آنسرور او را آزاد فرمود و چون قریب بمدینه رسیدند شتران را قسمت نمودند بعد از قرار خمس بهر شخصی را دو شتر رسید و بعضی هفت گفته اند والله اعلم **ذکر قتل کعب بن الاشرف** واقدی گوید که چون حضرت رسول در معرکهٔ بدر بر مخالفان غالب گشت هیچ منافق و یهودی در مدینه نماند الا آنکه ذلیل و خوار شد بعضی از یهود گفتند که محمد

بعد ازین بهر جانب که توجه نماید بر دشمنان غالب آید کعب بن الاشرف که از عظمای یهود بود خوار و مبتذل گشته گفت اکنون صنادید قریش و سادات حرم کشته شدند زیر زمین نزد من مرجح است بر بالای آن و بپرسش قریش بمکه رفت و برای کشتگان اهل شرک و عناد مراثی انشا کرد بر وجهی که تحریض کفار بر جنگ سید ابرار از فحوای آن مفهوم میشد تا آنکه مردم مکه باستصواب و اشارت ابوسفیان بنابر توهم شماتت مسلمانان بر قتیل خویش نوحه و گریه نمیکردند چون اشعار کعب بن الاشرف را شنیدند ناله و افغان بر کشیدند و مدت یک ماه عزای سنگین برپا داشتند و این ملعون قبل از واقعه بدر نیز زبان بهجو حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام گشادی و پیوسته با ایذای اهل توحید مبانی عداوت تاکید دادی و بعد از آنکه کعب از مکه مراجعت نمود حضرت رسالت مآب از صورت ذهاب و ایاب او آگاهی یافته فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار آنگاه با یاران گفت کیست که شر ابن اشرف از ما کفایت کند که او خدای تعالی و رسول او را ایذا رسانیده محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله دوست میداری که من او را بکشم الله در فرمود که آری محمد بن مسلمه بمنزل خویش رفته سه شبانه روز طعام و شراب نخورد و این خبر بسمع همایون حضرت نبوی رسیده از سبب آن پرسید محمد بن مسلمه گفت با تو سخنی گفته ام و نمیدانم که بدان وفا خواهم کرد یا نی رسول فرمود که بقدر وسع و طاقت خود در آن باب سعی نمای محمد بن مسلمه عرض نمود که چاره نیست از آنکه در منقصت سخنی بر زبان آرم حضرت او را در آن امر رخصت داده محمد بن مسلمه ابونائله و سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن معاذ و ابوعیسی را در قتل ابن اشرف با خود متفق گردانید و گویند که محمد بن مسلمه نیز با کعب بن الاشرف اخوت رضاعی داشت و در روایتی آنست که ابونائله پیش از رفقای خویش بمنزل کعب بن الاشرف رسید و کعب او را تعظیم نموده پرسید که بجهت کدام مهم قدم رنجه شده ابونائله گفت قدوم این مرد از جمله بلاهاست بر ما چه عرب همه در مقام محاربه و منازعت ما آمده اند و طرق آمد شد خلایق بدین دیار مسدود گشته و مشقت بسیار بما راه یافته اهل و عیال ما ضایع شدند و از زنان چیزی می طلبند و حال آنکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم کعب گفت من پیش ازین همین سخنان با تو می گفتم و من بسر پیر خویشم و شما هنوز کجا شید بخدا سوگند که شما ملول و نادم خواهید شد بعد از آن ابونائله گفت که جمعی با من درین عقیده موافق اند و ما را احتیاجی واقع شده و میخواهیم که مقداری طعام و تمر از تو بقرض بستانیم و هرچه لایق تو باشد بسبیل رهن تسلیم نماییم کعب تعریف خرمای خود کرده گفت که زنان خود را گرو کنید ابونائله گفت که چگونه این صورت در وجود آید که ما زنان خود را که نیکوترین عجم و عرب اند در گرو نهیم کعب گفت اگر زنان گرو نمیکنید فرزندان خود را گرو کنید ابونائله گفت که ایشان را سرزنش کنند این معنی موجب عجب و عار ما گردد و اگر خواهی اسلحه خود در گرو کنیم و چون شب شود آنها را بنظر تو رسانیم کعب قبول نموده گفت که هرگاه خاطر شما بخواهد بیارید ابونائله از منزل کعب بیرون آمده یاران را آگاه کرد و باتفاق نزد حضرت رسالت رفته صورت حال معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور شد باشارت حضرت خیر البشر روی براه نهادند و آن سرور تا بقیع بمشایعت ایشان قدم رنجه فرمود و چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانید که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت پناه بازگشت و آن پنج سعادتمند بر در حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید و چون کعب آواز ایشان شنید برخاست که خود را بیاران و دوستان جانی رساند زوجه او که در آن نزدیکی در تحت تصرف کعب آمده بود گفت کجا میروی درین ساعت جواب داد که برادران من محمد بن مسلمه و ابونائله آمده اند میروم که با ایشان ملاقات کنم آن ضعیفه عاقله گفت مردی که آوازی بسمع من رسید که پنداشتم که خون از وی میچکد کعب گفت که غیر از ایشان کسی دیگر نیست ضعیفه دست در دامن شوهر زده او را از ملاقات ایشان منع کرده گفت بخدا سوگند که سرخی خون ازین آواز مشاهده می کنم کعب گفت بگذار که برادر من ابونائله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت والله که بوی شر ازین آواز می شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب آنگاه جامه خود از دست زن کشیده از حصار بیرون آمده و بوی خوش از وی استشمام میرفت ساعتی با هم بسخن مشغول شدند و ماجرایی که میان او و ابونائله واقع شده بود مکرر شد بعد از آن محمد بن مسلمه و رفقای او با کعب گفتند که اگر میل داری ساعتی درین مهتاب سیر کنیم و تا شعب عجوز برویم و بقیة اللیل بمحادثه بروز رسانیم کعب با ایشان موافقت نموده در اثنای سیر ابونائله گفت که ای کعب عجب بوی خوشی از تو استشمام میکنم کعب جواب داد که زیباترین و خوشبوی ترین زنان عرب در حباله نکاح من است ابونائله گفت که رخصت نمای که موی سرترا ببویم کعب تجویز نموده ابونائله بعد از آنکه مویش بدست گرفته بوی کرد و پیش دماغ یاران نیز داشت تا استشمام نمودند موی او را رها کرده چون لحظه گذشت ابونائله التماس خویش مکرر ساخته باز رخصت یافت و این نوبت موی کعب محکم گرفته با یاران گفت که بزنید بشمشیر این دشمن خدا را و مسلمانان بشمشیر حمله بروی کردند تیغ هیچ کس از ایشان کارگر نیامد آخر الامر محمد بن مسلمه خنجری بر ناف کعب نهاده تا سینه اش بشگافت و کعب در آن زمان بانگی با هیبت کرد چنانچه از مهابت او اهل هر حصاری که آن آواز شنیدند در حصار خویش آتش افروختند و اهل اسلام سر آن نامحرم را از بدن جدا کرده رو بمدینه

نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند و بایشان نرسیدند آورده اند که در آن وقت که صحابه کرام قصد کشتن کعب کردند تیغ بروی
میزدند بخطا شمشیری بر حارث بن اوس رسیده بخدار شد و در آن بازگشتن بواسطه آنکه خون بسیار ازوی رفته بود بالیش یا مجال حرکت نمانده رفقا را وصیت
کرد که سلام مرا برسول برسانید یاران حارث را برداشته متوجه مقصد شدند و چون ببقیع غرقد رسیدند بآواز بلند تکبیر گفتند و حضرت مقدس نبوی تکبیر ایشان شنیده
معلوم فرمود که ابن الاشرف بقتل آمده است و چون اصحاب بملازمت حضرت رسالت رسیدند آنحضرت فرمود که افلحت الوجوه در جواب گفتند که وجهک یا رسول الله
و سر آن بی سامان بر خاک مذلت و هوان انداختند و آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده آب دهن مبارک بر جراحت حارث رسانیده فی الحال شفا یافت ذکر
قتل ابو رافع در طریق حجاز کیفیت این واقعه آنکه چون بعضی از قبیله اوس بخدمت شایسته چنان اقدام نمودند مردم خزرج را این دغدغه در سر جای
اندیشه در خاطر پیدا شد که ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که عدیل کعب بوده باشد بقتل آورند تا بخدمات سابق لاحق گردد و بعد از استشاره و استخاره رای
ایشان بدان قرار گرفت که بدفع ابورافع که برادر کنانة بن ابی الحقیق بود و شوهر صفیه پردازند و ذکر کنانه در جنگ خیبر خواهد آمد و ابن ابورافع مشرکان را بمال
اعانت می نمودند با حضرت مقدس نبوی در مقام قتال و جدال آمدند و نزدیک بزمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبد الله بن عتیک و عبد الله بن
انیس و ابو قتاده و دو نفر دیگر از اصحاب درین امر متفق شده از حضرت دستوری خواستند که متوجه جانب خیبر شوند و بعد از رخصت پنج نفر کریم روی براه فی سبیل
الله نهادند و روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهار پایان اهل حصار ابورافع از چراگاه بازگشته بقلعه می رفتند بآن موضع رسیدند و عبد الله بن عتیک
با یاران گفت که شما درین موضع توقف نمائید تا من بروم و با دربان تملق نموده رخصت دخول حاصل کنم و چون ریاست اصحاب بنابر فرموده آنحضرت بدان سعادت
مآب در آن سفر تعلق بابو عبد الله میداشت رفقای او بجهة قول او را قبول نموده در بیرون حصار قرار گرفتند و عبد الله قریب بدروازه حصار آمده دامن
جامه بر سر افگند و نشست بهیأت کسیکه بقضای حاجت می نشیند و در آن زمان مردم قلعه از حوایج خود فارغ شده بدستور هر روز بدرون میرفتند و دربان بتصور آنکه
عبد الله از مردم حصار است با او گفت که در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شده در را می بندم عبد الله بحصار در آمد و دربان در را مقفل ساخت عبد الله مترصد
بود که کلید را کجا خواهد نهاد و دربان بنابر رسم معهود کلید را از میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبد الله کلید را از میخ فرو گرفته در را بگشاد تا اگر احتیاج
بفرار شود خود را بسهولت از حصار بیرون اندازد و عبد الله تفحص ابورافع نموده معلوم کرد که در بالاخانهای خویش بیدار است و قصه خوانی پیش وی قصه میخواند
عبد الله چندان توقف نمود که قصه باخر رسید و ابورافع غافل از آنکه قصه عجیب در پیش دارد بخواب رفت عبد الله آنگاه درهای بالاخانها را گشاده از اندرون
می بست تا رسید بخانه که ابورافع در آنجا خفته بود و بنابر آنکه اهل و عیال ابورافع نیز در آن خانه تاریک تکیه داشتند تو خوابگاه وی را بیقین نمیدانست ندا کرد
که یا ابا رافع او بیدار شده گفت چه کس است این و عبد الله بطرف آواز تیغی بروی زد و از غایت دهشتی که بر ضارب استیلا داشت شمشیر کارگر نیامد عبد الله
این معلوم او را نموده از خانه بیرون رفت و بعد از لحظه باز در آمده آواز خود را تغییر داده گفت ای ابورافع این چه آواز بود جواب داد که وای بر مادرت در این
خانه شخصی شمشیری بر من زد عبد الله این نوبت نیز شمشیری بدو زد و چون جهم او باین ضرب کفایت نشد سر شمشیر را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از
پشتش بیرون آمده و در وقت مراجعت عبد الله از زینه افتاده پای او بشکست و پای شکسته را بدستار ببست و بپای دیگر جستن میکرد تا از حصار بیرون رفته
بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که آواز مردم قلعه را شنیدند که می گفتند که ابورافع تاجر حجاز را کشتند آنگاه عبد الله را برداشته روی بمدینه
نهادند و چون بوطن رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافتند و حضرت را از کشته شدن ابورافع اعلام دادند و آنسرور مستبشر شده دست خجسته خود را
بر پای شکسته عبد الله نهاده مالید خدای تعالی شفای عاجل کرامت فرمود و عبد الله بر پای خاست و چون قبایل جهود که در اطراف مدینه بودند برین حال
مطلع شدند وهم بسیار بر ضمایر ایشان استیلا یافته گفتند آنچه مردمانند که متابع محمد شده اند که خلق را با درهای بسته در قلعهای استوار می کشتند پوشیده نماند که
اکثر ارباب سیر و تواریخ قضیه کشته شدن ابورافع را بنوعی دیگر نقل کرده اند و آنچه درین اوراق مسطور گشت مبنی بر روایت صحیح بخاریست والعلم عند الله
ذکر غزوه بنی ثعلبه این غزوه را غزوه ذی امر نیز گویند و باعث برین غزا آنکه بسمع جلال حضرت نبوت پناهی رسید که جمعی از بنی ثعلبه و غیرهم در ذی
امر از قرای نجد اجتماع نموده اند و قصد آن دارند که بر حوالی مکه تاخت کرده دست بتاراج کشایند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا یاران کارسازی
نموده با چهار صد و پنجاه نفر از اصحاب متوجه ایشان شد و چون بذی القصه رسید شخصی را از مخالفان گرفته نزد آنسرور آوردند و رسول از حال عدوان

استفسار نموده آن مرد گفت که ایشان با تو دلیلی مقابله و مقاتله نخواهند آمد زیرا که چنان مقرر کرده اند که چون موکب همایون تو نزدیک رسد در قلال جبال تحصن شوند و مسلمانان بمقصد رسیده مشرکان بسرهای کوه پناه بردند و فریقین یکدیگر را میدیدند و درین اثنا باران باریده جامهای حضرت رسالت پناه و اصحاب تر شد آنحضرت از لشکرگاه دور تر رفته جامهٔ خود را بیرون کرد و بر درختی افگند تا خشک شود و خود در پای همان درخت باستراحت مشغول شد و اعراب از فراز جبل ملاحظهٔ این صورت نموده با غورث بن الحارث که سرور قوم بود و بشجاعت موصوف گفتند اینک محمد در پای درخت تکیه کرده و میان او و یارانش مسافتی در میان هست و اکنون وقت آنست که بروی ظفر یابی و غورث فرصت غنیمت شمرده با شمشیری آبدار مانند شعلهٔ نار آهسته آمد و بر بالین حضرت رسالت پناه بایستاد و گفت کیست آن کس که ترا امروز از من حمایت نموده شر مرا از تو کفایت کند آنسرور فرمود که حق عز و علا بر فور جبرئیل دست بر سینهٔ غورث زد چنانچه شمشیر از دستش بیفتاد و غورث نیز بر زمین افتاد و حضرت تیغ او را برداشته بر بالای سرش بایستاد و فرمود من یمنعک منی غورث از سر عجز و ناتوانی معروض گردانید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله که دیگر خلق را بمحاربهٔ تو جمع نکنم و آنحضرت شمشیر غورث را باو داد غورث گفت بخدا سوگند که تو بهتر منی و چون بجانب قوم خویش مراجعت نمود گفتند که با شمشیری کشیده بر سر محمد رفتی و با آنکه هیچ مانعی نبود دستبردی ننمودی غورث گفت مردی سفید طویل القامت را دیدم که چنان دست بر سینهٔ من زد که بر پشت افتادم و دانستم که آن فرشته است و محمد رسول خداوند است آنگاه قوم را باسلام دعوت نمود و راقم حروف گوید که مؤلف روضة الاحباب گفته که صحیح آنست که نام شخصیکه مشرکان را در ذی آمر جمع آورده غورث بود نه غوث و در سیاق کلام از آن شخص بغورث تعبیر یافته و هذا عند البلغاء لا یخلو عن حرارة و هم در سال سوم از هجرت حضرت مقدس نبوی استماع فرموده که صفوان بن امیه با جمعی از مشاهیر قریش از راه عراق برسم تجارت متوجه شام است لاجرم زید بن حارثه را با صد سوار بتاخت ایشان نامزد فرمود و زید بجانب ایشان شتافت و رؤسای مشرکین گریخته از چنگ مرگ امان یافتند و اموال آنجماعت که موازی صد هزار درم بود بدست مسلمانان افتاد و هم درین سال رسول دختر خود ام کلثوم را بذی النورین عثمان بن عفان و دختر عمر بن الخطاب و زینب دختر خزیمه را در حبالهٔ نکاح آورد **ذکر غزوهٔ احد** از جملهٔ معظمات وقایع سنهٔ ثلاث هجریه غزای احد است تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعد از انهزام معرکهٔ بدر بمکه آمده کاروان خویش را که ابوسفیان آورده بود در دار الندوه بنابر جمعیت ارباب آن مضبوط ساخته و صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و غیرهم با بوسفیان گفتند که این اموال مال ماست و مصیبتی که با ایشان در روز بدر رسید بر همه کس روشن شده و اکنون میخواهیم که ربح آنرا در تجهیز سپاه صرف کرده و لشکر جرار فراهم آورده بجنگ محمد رویم رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت رضای جمیع قوم با این امر متفق هست یا نه گفتند آری ابوسفیان گفت اول کسیکه لاف عداوت زند منم چه از قبیله و فرزند من حنظله دران جنگ بقتل آمده اند و بنو عبد مناف درین کار با من اتفاق دارند بعضی گفته اند که دران کاروان موازی پنجاه هزار مثقال طلا و نقره بشتر راس المال بود و چون آنها را فروختند هر دیناری یک سود حاصل شد راس المال را بخداوندان تسلیم کردند و مرابحه را در مایحتاج لشکر صرف نمودند و بعد از مشاورت رای اشراف قریش بران قرار گرفت که چهار کس را که بچرب زبانی اتصاف داشتند بقبائل عرب فرستند تا کما ینبغی بشرائط استمداد و استعانت قیام نمایند یکی از انها عمرو بن العاص بود و دیگری پسر ابو وهب و سوم ابو البختری و چهارم ابوعزهٔ جمحی شاعر و ابوعزه دست رد بر سینهٔ ملتمس قوم زده گفت که محمد در روز بدر منت از سر من گذشت من با او عهد کرده ام که من بعد اعدا را بر قتال وی تحریض ننمایم صفوان بن امیه باو گفت که درین باب موافقت نمای اگر ازین معرکه سالم مراجعت نمودی چندان مال بتو دهیم که دلخواه تو باشد و اگر قضیه برعکس بود مدت الحیات از عهدهٔ اهل و عیال تو بیرون آییم ابوعزه سرباز زده صفوان نا امید بخانهٔ قریش آمد روز دیگر باتفاق جبیر بن مطعم بخانهٔ ابوعزه رفت و التماس خود را مکرر گردانید و او امتناع نموده جبیر چندان مبالغه کرد که ابوعزه راضی شد و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراهم آوردند و چون عزیمت قریش بمحاربه قرار یافت صفوان بن امیه گفت زنان را با خود باید برد تا بر کشتگان بدر نوحه کنند که هنوز جراحتها تازه است و این معنی موجب آن می شود که داعیهٔ جدال و قتال موکد گردد و درین باب عکرمه بن ابی جهل و عمرو بن العاص با صفوان موافقت نموده رای او را استحسان داشتند و نوفل بن معاویه دیلی گفت اگر منهزم گردیم بیرون بردن زنان مستلزم فضیحت و رسوائی باشد و نوفل با بوسفیان رای یاران و خلاف خود را در میان نهاده هند مادر معاویه در رفتن نسوان مبالغه بسیار کرده شوهر وی ابوسفیان گفت که من مخالفت قریش نمی کنم لاجرم هر دو منکوحهٔ خود را که یکی هند بنت عتبه بن ربیعه بود و دیگری سعدی بن وهب مصحوب خویش گردانید و همچنین صفوان بن امیه و عمرو بن العاص و عکرمه بن ابی جهل و طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بجهت زنان خویش مهد و جهاز ترتیب دادند و از مکه بیرون آمده ابو عامر

راهب کرا ورا ابو قاسم فاسق نیز گویند با پنجاه کس از اتباع خویش بایشان ملحق شد و چون عرض لشکر و استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از آنجمله هفتصد مرد
زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش قدم در بادیهٔ خلاف و شقاق نهاده روان شدند و آورده‌اند
گویند که ابو عامر راهب پیش از بیرون رفتن مشرکان از مکه بجنگ بدر با ایشان پیوسته مخالفان را بمحاربهٔ اهل اسلام ترغیب و تحریص می نمود و خود دران
معرکه حاضر نشد اما درین نوبت با عبدهٔ اصنام متفق شده گفت اگر من در میان قوم خویش یعنی مردم اوس رسیدم دو کس از ایشان با شما مخالفت نکنند
و در روایتی آنکه با قریش وعده میکرد که اگر با محمد ملاقات میکنیم دو کس از قبیلهٔ اوس با او نمانند و اینک پنجاه کس از آن جماعت با من آمده‌اند قریش تصدیق
ابو عامر نموده بمعاونت او مستظهر گشتند و جواری مغنیه با خود همراه گردانیدند تا هر منزل سرود گفته تذکار قتیلان بدر میکردند و قواعد عداوت را تاکید
میدادند و عباس بن عبد المطلب که دران زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجرت گرفته مقرر کرد که در مدت سه روز بمدینه رود و مکتوب سربمهر او را که
مشتمل بود بر قصد مشرکان و کیفیت لشکر ایشان بحضرت مصطفوی رساند و آن شخص بعد از قطع منازل بمدینه آمده آنسرور را یافت در قبا و دفعه مکتوب را
برسول خدا داد حضرت رسول مکتوب گشاده با ابی بن کعب داد تا بخواند و چون پیغمبر بر مضمون نامه آگاهی یافت ابی را وصیت نمود تا این راز سربسته را با
هیچ کس نگشاید بعد از آن بخانهٔ سعد بن الربیع تشریف برده صورت حادثه را با وی در خلوتی در میان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه بازگشت و زن سعد
استراق سمع نموده بر آنچه حضرت ختمی پناه بشوهرش می گفت مطلع میشد و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه شیوع یافت و آورده‌اند که چون
مشرکان بابوا رسیدند گفتند که قبر مادر محمد را نبش می باید کرد چه اگر او بر نسوان ما دست یابد گوییم اینک رمیم مادر تو با ماست و بالضرورة بعوض آن زنان را
تسلیم ما نماید و اگر دست نیابد بحال کثیر آنرا ازما باز ستانند در این باب با ابو سفیان مشورت نمودند او گفت البته از این حرکت در گذرید و این سخن بر زبان میارید که
اگر بنو بکر و خزاعه که حلیفان و دوستان محمد اند برین فعل اطلاع یابند مردگان ما را تمام و کمال از قبر بیرون آورند بالجمله چون مخالفان بذو الحلیفه رسیدند سه روز
دران منزل توقف نمودند درین اثنا حضرت مقدس نبوی انس و مونس اولاد فضاله را بتجسس اهل عدوان فرستاد و ایشان بلشکر قریش رسیده مراجعت
نموده معروض داشتند که مشرکان شتران خود را در مزرعهٔ عریض سرداده‌اند برگ سبزی دران موضع نخواهد ماند بعد از آن حضرت ختمی پناه حباب بن المنذر را
نامزد فرمود تا بجاسوسی رفته از کماهی حالات قریش خبر بیاورد و حباب بتقریب موفوره عمل نموده بازگشت و از عدد لشکر و زره و چارپایی مخالفان آنحضرت را
مطلع گردانید و خبر حباب با نوشتهٔ عباس موافق افتاده سرور اصحاب فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول و در شب جمعه که روز شنبه
آن بود تلاقی فریقین دست داد و مشاهیر انصار مکمل و مسلح بحراست رسول تا روز قیام می نمودند و بعضی از مسلمانان مدینه نیز پاس داشتند و حضرت
دران شب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در شمشیر او ذوالفقار پدید آمده و گاوی را کشته در عقب آن قوچی بذبح آمد و بروایتی بعد از کشته
شدن گاو چنان در خواب دید که در عقب قوچی رفته و روز دیگر حضرت بعد از حمد و ثنای حق سبحانه تعالی اصحاب را وصیت بصبر و ثبات و تهیهٔ اسباب قتال
و جدال فرموده صورت واقعه را با اصحاب تقریر فرمود و یاران پرسیدند که تعبیر این چه باشد آنسرور فرمود درع حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است
که بنفس من خواهد رسید و گاو مذبوح کشتی که بر اصحاب من واقع شود و کبش کبشهٔ قریش است که خدای تعالی او را بقتل رساند اگر خواسته باشد و بروایتی فرمود
که در عقب رفتن من کبش کبشهٔ قریش است که بقتل رسانیم او را انشاء الله تعالی و با آنکه رسول را رای بیرون آمدن نداشت و جنگ صحرا در نظرش صواب
نمی نمود یاران را بشرف مشورت سرفراز ساخته اکثر اعیان مهاجر و انصار درین رای با حضرت موافقت نمودند عبد الله بن ابی سلول گفت یا رسول الله
تا غایت بر مدینه هیچ کس دست نیافته است و در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نمود ما در برابر او بیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شده ایم و چون صبر و ثبات
ورزیده مرکز را خالی نگذاشته غالب آمده ایم اکنون صواب چنان ست که از مدینه بیرون نرویم لیکن اهل و عیال را بحصارها فرستیم و حضرت برای عبد الله
اقبال فرمود اما حمزه بن المطلب و سعد بن عباده و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند که یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان این معنی را بر ضعف
حمل نموده سبب جرأت ایشان شود و ما در روز بدر خدای تعالی بر اعدا غالب گردانید با وجود آنکه زیاده از سیصد و پنجاه کس همراه نبودند و لله الحمد که
امروز لشکر ما بسیار است و مدتها شد که ما در آرزوی چنین روز بوده ایم و مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که ما از میان
احدی الحسنیین ایم که آن ظفر است یا شهادت و هر دو صورت مطلوب و مرغوب ماست حمزه گفت یا رسول الله بدان خدایی که قرآن بتو فرستاده است که من

روز دیگر ننشینم تا با مشرکان بشمشیر خویش جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت یا رسول الله کشته شدن گاوی که در خواب یاد نمودید قتل من ست از جملهٔ اصحاب
تو بخدایی که جز او خدای دیگر نیست که در بهشت خواهم درآمد حضرت پرسید که بچه سبب جواب داد که بجهت آنکه خدا و رسول او را دوست میدارم و در حرب
از مشرکان روی نمیگردانم آنسرور فرمود که راست گفتی و نعمان در حرب احد شهادت یافت و همچنین جمعی از جوانان صحابه رسول را بر بیرون آمدن ترغیب
و تحریض نمودند و بنا بر آنکه در جنگ بدر از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند درین باب الحاح و مبالغه تمام بجای آوردند حضرت مقدس نبوی بکراهت
عزم آن کرد که از مدینه بیرون آمده با مشرکان قتال نماید و چون روز جمعه نماز عصر گذارد بحجرهٔ همایون تشریف برده صدیق و فاروق با آنسرور موافقت نموده
دستار بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن مقدس او افگندند و دران زمان خلقی کثیر در بیرون حجره صف کشیده انتظار مقدم شریف میبردند سعد بن معاذ و
اسید بن حضیر گفتند که شما مبالغه و ابرام کردید که رسول از مدینه بیرون آید و او این معنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان بروی نازل میگردد تمام
اختیار بقبضهٔ اقتدار آنحضرت گذارید و قدم از دایرهٔ اطاعت و متابعت بیرون منهید درین اثنا حضرت رسول از خانه بیرون خرامید زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان
بسته و شمشیری حمایل کرده و نیزه بدست گرفته و سپری بر شانهٔ مبارک انداخته و چون اصحاب پیغمبر را بدان هیئات دیدند از استدعای خروج پشیمان گشته اظهار
ندامت کرده گفتند یا رسول الله ما را نمیرسد که ترا در ارتکاب امری که مکروه طبع تو بوده باشد ابرام نماییم هر چه خاطر مبارک تو خواهد بران عمل نمای حضرت فرمود که نیست
این حدیث با شما گفتم نشنیدید و هیچ پیغمبری را نیست که چون سلاح پوشد آنرا وضع کند تا زمانیکه خدای عز و علا حکم فرماید میان او و اعدای او و اکنون هر چه گویم چنان
کنید و بروید بنام حق سبحانه و تعالی که نصرت شمار است اگر صبر کنید گویند که دران روز مالک بن عمیر نجاری مرده بود و تابوت او را آورده نهاده بودند که نماز بروی گذارند حضرت
چون از حجره بیرون آمد نماز بگذارد و آنگاه سه نیزه طلبداشته لوا فرمود و لوای اوس را بسعد بن عباده و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و لوای مهاجر را که با آنحضرت
اختصاص داشت بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود و بروایتی بمصعب بن عمیر داد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته متوجه احد شد و آورده‌اند که در حین توجه بجهاد
بلال بن سراقه بخدمت مبادرت نمود و گفت یا رسول الله بتحقیق با من گفته اند که فردا کشته خواهی شد و بهنگام این سخن گفتن آه سرد از سینه برآورد حضرت دست مبارک بر سینهٔ او
زده فرمود الیس الدهر کله غدا و چون سپاه اسلام قطع مسافت نموده بمنزل شیخین رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر کتیبه افتاد که در میان ایشان بلغط و فریادی
بود حضرت پرسید که اینها چه کسانند گفتند حلفاء و هم سوگندان عبد الله بن سلول اند حضرت بر زبان معجز بیان گذرانید که لا تنتصروا باهل الشرک و دران منزل عرض لشکر
کرده کودکان صحابه را بنا بر صغر سن رخصت انصراف ارزانی فرمود و شب دران منزل توقف نموده محمد بن مسلمه با پنجاه کس بحراست مسلمانان قیام نمود و سپاه
اسلام از انجا روان شده و در وقت طلوع فجر با جار رسیده نماز بامداد گذاردند حضرت زرهی دیگر بر بالای زره پوشیدند و خود بر فرق همایون نهاده عبد الله با سه
صد کس از متابعان خویش ازین منزل باز گشت و عبد الله بن عمرو بن حرام از عقب رفته هر چند نصیحت کرد مفید نیفتاد و ابن ابی سلول گفت که از نصیحت و مشورت
شرط امانت بجای آوردیم و محمد سخن ما نشنید و سخن جوانان و کودکان قبول نموده ما وقتی نصرت و معاونت کنیم که در شهر ما باشد چون عبد الله ابی سلول منافق
با سایر اهل نفاق بکوچه های مدینه درآمدند عبد الله بن عمیر گفت خدای تعالی شما را هلاک گرداناد و دور باشد که خدای تعالی رسول را از نصرت تو مستغنی گرداند این سخن
گفته باز گشت و بلشکر پیوست و رسول خدا چون از نماز صبح فارغ شد بتسویهٔ صفوف قیام نموده چنان بایستادند که مدینه در برابر و جبل احد در پشت واقع شد
و تنگاب عینین بر یسار افتاده و کوه عینین تنگابی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از انجا بر سر مسلمانان آیند حضرت ختمی پناه عبد الله بن جبیر را با پنجاه
تیرانداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند تا کسی جرأت ننماید و ایشان را وصیت فرمود که بهیچ حال از منزل خود حرکت منمایید خواه مسلمانان غالب و خواه
مغلوب گردند و الحاح فرمود تا خبر من بشما نرسد از جای خود حرکت مکنید و میمنه را بوجود عکاشه بن محصن اسدی تزیین داده و میسره را با بو سلمه بن عبد الله مخزومی
تفویض نمود و ابو عبیدهٔ جراح و سعد وقاص را در مقدمه بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقهٔ لشکر گماشت و قریش نیز صفها راست کرده میمنه را بخالد بن
ولید دادند و بر میسره عکرمه بن ابی جهل را گماشتند و عبد الله بن ربیعه را بر تیراندازان که صد نفر بودند سردار گردانیدند و لوا را بطلحه بن ابی طلحه که او را کبش
الکتیبه می گفتند دادند و او هم نام طلحه بن عبد الله بن العزی بود و بقولی چون حضرت نبوی معلوم فرمود که لوای اهل شرک مفوض به بنی عبد الدار است فرمود
که احقیم بالوفا آنگاه لوای خود به مصعب بن عمیر داد و چون از جانبین صفوف آراسته شد اول کسیکه پای در میدان نبرد نهاد ابو عامر بود که با پنجاه نفر
از یاران خویش تیر بر اهل اسلام انداختند و قوم را ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا و لا اهلا یا فاسق و غلامی چند از قریش آمده بودند و سنگ

بجانب مسلمانان انداختن گرفتند مجاهدان دین نیز بجانب ابوعامر انداختند ابوعامر با یاران خود روی بهزیمت نهاد آورده اند که چون رسول خدا از مکه بیرون آمد ابوعامر از آنحضرت پرسید که آنچه دین ست که آورده حضرت فرمود که ملت حنیف ست ابوعامر گفت که چیزی چند در ان درج کرده که از ان نیست آنحضرت فرمود که بل جئت بها علی وجهها یا کاذب دعای حضرت مستجاب شده آخر الامر آن بدبخت فاسق در روم تنها و بیکس جان بمالک دوزخ سپرد بالجمله در ان روز زنان مشرکان بپیش صفها آمده دف میزدند وطبلها فرو کوفتند و تذکار کشتگان بدر کرده مردم خود را بر محاربه تحریض میکردند آنگاه در عقب صف رفته بایستادند و لشکر اسلام برا تیرباران کردند و سواران که در برابر تیراندازان بودند همه پشت دادند و درین اثنا طلحه بن طلحه که علم دار کفار بود پای جلادت در میدان مبارزت نهاده مبارز خواست شیر بیشه هیجا علی مرتضی که از بیم تیغ خونریزش شیر فلک بیکجای آرام و قرار نداشتی و این بیت فردوسی وصف الحال وست که ☆ تن زنده پیل و بجان جبرئیل ☆ بکف ابر بهمن بدل رود نیل ☆ مانند سیل بهاری که از فراز عزم نشیب کند روی بدو نهاده بیک ضرب که بر سرش زد طلحه از پای درآمد و علی مرتضی بازگشته در صف خویش بایستاد یاران از ان پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نساختی فرمود که چون بیفتاد عورتش ظاهر شد عطوفتی که منشای آن صلهٔ رحم است مرا مانع آمد و حال آنکه دانستم که عنقریب خدای تعالی او را هلاک گرداند و قولی دیگر آنست که امیر المؤمنین علی بطلحه رسید ضربتی بروی زد که پایش را قطع کرد و از علی زنهار خواست آن منبع کرم از سر خون او درگذشت و یکی از مسلمانان مهم او را باتمام رسانید حضرت رسول از کشته شدن طلحه مسرور گشته باواز بلند تکبیر گفت مسلمانان با آن سرور موافقت نموده بر مشرکان حملهای پیاپی کردند و صفوف اعدا بهم بر آمد و واقدی گوید که چون طلحه بقتل آمد علم قریش را عثمان بن ابی طلحه برداشته پیشتر آمد و زنان مخالفان در عقب او دف زنان عبدهٔ اوثان را بر حرب تحریض می نمودند درین حال حمزه بن عبد المطلب آهنگ جنگ عثمان کرده تیری بر حنجرهٔ آن شقی زد که زبانش مانند زبان سگ از دهنش بیرون افتاد در روایتی آنکه سعد بن ابی وقاص گوید که بعد از ان ابوسعید ابی طلحه علم را برداشت من قصد قتل او کرده دست راستش را بینداختم ابوسعید علم بدست چپ گرفته و بضرب تیغ دیگر دست چپش از بدن جدا کردم علم را بسینهٔ خویش منضم ساخت و زخمی دیگر بروی زدم تا هلاک شد و چون خواستم که سلبش بگیرم دیدم که جمعی از بنی عبد مناف با تیغهای یمانی آهنگ من کردند و نگذاشتند که بدان جرأت اقدام نمایم واقدی گوید که قول اخیر اصح ست و چون ابوسعید بدوزخ رفت مسافع بن طلحه رایت برگرفته عاصم بن ثابت تیری بوی زد و نزدیک بهلاکش رسانید مشرکان مسافع را برگرفته نزد سلافه مادرش بردند از پسر پرسید که این تیر بتو که زد گفت عاصم سلافه نذر کرد که از کاسهٔ سر عاصم شراب خورد و هر کس که سر عاصم را نزد او آورد صد شتر بوی تسلیم کند و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث بن طلحه علم برداشت و هم به تیر عاصم بن ثابت براه عدم شتافت و بعد از کشته شدن حارث برادر او کلاب بن طلحه لوا برداشته بدست زبیر بن العوام بقتل آمد آنگاه جلاس بن طلحه علم برگرفته طلحة بن عبید الله او را بکشت بعد از ان ارطاة بن شرحبیل باین خدمت قیام نمود علی مرتضی او را بیاران ملحق گردانید آنگاه شریح بن قارظ متصدی این امر گشته بدست یکی از اهل اسلام کشته شد و زمره گویند که علی مرتضی نیز او را بقتل رسانید و بعضی این فعل را بسعد بن ابی وقاص نسبت کرده اند و قول اول اصح ست واقدی گوید که قزمان که بشیوهٔ نفاق اتفاق داشت از رکاب همایون مصطفوی تخلف نموده در مدینه بایستاد روز دیگر از توجه آنسرور زنان قبیله ورا سرزنش کردند و گفتند تو مانند نسوان در خانه نشستی قزمان را غضب دامن گیر شده متاکل مسلح روی باحد نهاد و در زمانیکه حضرت مقدس نبوی بتسویهٔ صفوف اشتغال داشت بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانید و اول کسیکه از جانب مسلمانان تیر بمشرکان انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و در زمانیکه زخم بسیار خورده قریب بسرحد عدم رسید قتاده بن نعمان باو رسیده گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت گفت برای خدا قتال نکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش برگ نخلی از نخلستان ما بگیرند چون از ان جراحات اذیتی بوی می رسید سر شمشیر بر سینهٔ خود نهاده زور کرد تا هلاک شد و هرگاه که رسول الله یاد او کردی فرمودی که قزمان از اهل نار ست و حدیث آنسرور ناظر بآنست که ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر نقلست که حضرت رسول در روز احد شمشیری بر دست همایون داشت که بران مکتوب بود که فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة و کل جبان لا ینجو من القدر و در اثنای جنگ و جدال فرمود کیست که این شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طائفهٔ از اصحاب خواستند که بآن مبادرت نمایند ملتمس هیچکس از ایشان مبذول نیفتاد لاجرم ابودجانهٔ انصاری که از تعریف مستغنی ست طلب شمشیر کرد آنحضرت باو ارزانی فرمود ابودجانه تبختر کنان روی بمیدان نهاد حضرت فرمود که این رفتنی ست که خدای تعالی دشمن میدارد مگر درین موضع یعنی صف جهاد و قتال ابودجانهٔ انصاری دران روز داد مردی و مردانگی داده با هر که برهم

قالب آمد در پایان کوه هند مادر معاویه رسید که با جماعت نسوان دف میزد و سرود می گفت و ناله و نفیر باوج فلک رسانیده خواست که شمشیر بر فرق او زند دست
باز کشیده گفت حیف است که شمشیر پیغمبر بخون زنی آلوده کنم درین اثنا چشم زخمی بکامیان حوزهٔ اسلام رسید تفصیل این اجمال آنکه خالد بن الولید
در اثنای کر و فر چند نوبت قصد آن کرد که از کمین گاهی که عبد الله جبیر و جمعی دیگر از تیراندازان که در شب تار دیدهٔ مور را بر هم میدوختند مجال نهضت آن حصین
شده بود بر سر ارباب اسلام تاختن آورده دستبردی نماید و در هر کرت از تیرباران اهل قبضه دست در گردن مقصود ناکرده مایوس باز گشت تا کسی بگرد
مقصود دست علم نکند که پیش تیر بلا جان سپر تواند کرد؛ چون آن عبدهٔ اصنام روی بانهزام نهادند و صحابهٔ کرام بأخذ غنیمت مشغول شدند و یاران عبد الله جبیر
چون این معنی مشاهده نمودند چنان تمالک و تماسک از دست داده بجهت جمع غنائم روی بلشکرگاه نهادند و هرچند عبد الله ایشان را نصیحت کرد و وصیت
پیغمبر بیاد ایشان آورد مفید نیفتاد و با عبد الله پنج شش کس بیش نماند خالد بن ولید که انتهاز فرصت می نمود با عکرمه بن ابی جهل و گروهی دیگر از مشرکان
بر سر عبد الله تاخته او را با یارانش شهید ساختند و از شکاف غیب سر بیرون کرده پای در میدان جلادت نهادند و خود را بمسلمانان رسانیدند و اضطراب عظیم
در میان اهل اسلام افتاد و شیطنت آبی فریاد کرد که محمد را کشتند ازین خبر غلغله و اضطراب شدید در لشکر اسلام پدید آمد و صفوف ایشان بهم برآمد و
از غایت دهشتی که بدان سعادت مندان استیلا یافته بود شمشیر در یکدیگر نهادند و کفار که سراسیمگی و پریشانی ایشان ملاحظه نمودند موجب زیادتی جرأت آن
طائفه گشت و قتل اهل اسلام را وجه همت ساختند و شیطان بصورت ابن سراقه گشته قصد قتل او کردند بسبب آنکه سه مرتبه ندا کرد که الآن محمدا قد قتل
و مسلمانان قصد قتل او کردند بنا بر آنکه خوات بن جبیر و ابو بریده گواهی دادند که در آن زمان که ندا کننده ندا میکرد او در پهلوی ما خاموش ایستاده بود از
جنگ مرگ امان یافت نقل است که چون حملهای مشرکان متواتر شد بعضی از مسلمانان منهزم شده و برخی مقتول و حضرت مقدس نبوی قدم ثبات فشرده روی
از معرکه بر نتافت در کشف الغمه مسطور است که چهارده کس از اصحاب نزد آن قدوهٔ احباب ماندند هفت تن از انصار و هفت نفر از مهاجران امیر المومنین علی و ابو بکر
و عبد الرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و ابو عبیدهٔ جراح و از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن سهیل و اسید بن
حضیر و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه و هر یک از ایشان بدفع جمعی از مشرکان قیام می نمودند و باوجود کثرت اعدا بعنایت حق عز و علا آسیبی بجانب هیچ یک از انها
نرسید و در آن روز اگرچه ملایک تشریف حضور ارزانی داشته بودند اما عامهٔ آنها جنگ نمیکردند و گویند که جبرئیل و میکائیل بهیأت دو مرد سفید پوش بر یمین
و یسار ایستاده آنحضرت را صیانت میکردند حضرت رسول گاهی بسنگ و گاهی به تیر دشمنان را دفع میکرد و از امیر المومنین علی منقول است که فرمود که
چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و هرج و مرج بمسلمانان راه یافت هرچند نظر کردم حضرت رسول را ندیدم با خود گفتم که او از آن قبیل نیست که از ضعف
عداوت کار بفرار نماید و در میان کشتگان نیست غالباً حضرت عز و علا بواسطهٔ افعال ناشایست ما غضب فرموده حبیب خود را بآسمان برده پس مرا هیچ چاره
از آن نیست که با مخالفان مقاتله کنیم تا کشته شویم لاجرم شمشیر برکشیدم و بر مخالفان حمله کردم و ایشان را متفرق ساخته رسول را در میان کشتگان دیدم
در گوشهٔ افتاده دانستم که خدای تعالی او را صیانت نموده گویند که چون عبدهٔ اصنام از کمین گاه بیرون آمدند و بر سر اهل اسلام ریختند و از شدت آن
واقعه مسلمانان روی بهزیمت نهادند حضرت رسول در غضب شد و هرگاه که در غضب شدی عرق از جبین همایونش مانند در خوشاب فرو دویدی و در آن
حال نظر کرده علی مرتضی را در پهلوی خویش ایستاده دید فرمود که ای علی چونست که بدیگران نپیوستی قدوهٔ اولیا جواب داد که ان لی بک اسوة بر سبیل
مراتبه اقتدا است و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که علی گفت که کفر بعد الایمان و درین اثنا طائفه از مشرکان متوجه حضرت رسول شدند فرمود که یا علی مرا نگاهدار
حیدر کرار بضرب ذو الفقار فوج کفار را که چون ثریا مجتمع بودند مانند بنات النعش متفرق گردانید باز گروهی دیگر آهنگ مصطفی کرده جناب ولایت مآب
باشارت آن سرور ایشان را دفع ساخت در آن حال جبرئیل گفت این کمال مواسات و جوانمردی است که علی در بارهٔ تو بتقدیم رسانید پیغمبر فرمود که انه منی
و انا منه بدرستی که او از من است و من از اویم جبرئیل عرض کرد که انا منکما من از شما هردوام و در حین مبارزت امیر المومنین علی شنیده شد که قائلی می گفت
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار در کشف الغمه مسطور است که چون مسلمانان از هجوم کفار منهزم شدند رسول خدا نظر کرد علی را در پهلوی خویش ایستاده
دید فرمود که ای علی چرا با یاران نرفتی علی مرتضی جواب داد که چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که قدم ازینجا فراتر ننهم تا کشته شوم یا خدای تعالی ایجاز
کند آنچه ترا وعده کرده از ظفر و نصرت آنحضرت فرمود که ای علی خدا وفا کننده است بوعدهٔ خود درین اثنا چشم او بر گروهی از مشرکان افتاد که

قصد او داشتند فرمود که ای علی شر این جماعت را از من کفایت کن شیر خدا شمشیر کشیده روی بایشان نهاد و از آن جماعت هشام بن امیه مخزومی را بقتل
آورد و باقی منهزم شدند بعد از آن فرقهٔ دیگر آهنگ رسول کردند علی مرتضی بار دیگر باشارت رسول خدا متوجه آن اشقیا شد عمرو بن عبد الله الجمحی را از میان
بدوزخ فرستاد و باقی از بیم شمشیر جناب حیدر کرار روی بفرار آوردند آنگاه زمرهٔ دیگر خواستند که آسیبی بذات مقدس حضرت خیر البشر رسانند امیر المؤمنین علی بر ایشان
حمله کرده بشیر بن مالک عامری را از پای درآورد و باقی قوم روی بگریز نهادند و دیگر کسی جرأت ننمود که قصد حضرت رسالت نماید از عکرمه روایت کرده اند
که گفت از علی ابن ابی طالب شنیدم که فرمود چون اصحاب حضرت رسول روی از معرکه برتافتند چندان حزن و فزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک
از دست بدادم و در پیش روی آنحضرت بقتال اشتغال نمودم و چون در عقب خود نگاه کردم آنحضرت را ندیدم گمان بردم که بآسمان رفته باشند و از حرمان
مفارقت او غلاف شمشیر خود شکسته دل بر مرگ نهادم و بر مشرکان حمله کردم و ایشان پراگنده شده رسول را دیدم که افتاده بود و نظرش بر من افتاد پرسید
که مردم چه کردند گفتم از ضعف قتال روی گردان شدند و ترا تنها گذاشتند درین اثنا گروهی از مخالفان رسیده فرمود که ای علی شر ایشان از من باز دار از
یمین و یسار مشرکان را میزدم تا روی بانهزام نهادند گویند که در عین کارزار شمشیر علی مرتضی بشکست حضرت نزد پیغمبر آمده صورت حال را معروض داشت
حضرت نبوی ذو الفقار را باو ارزانی فرمود و در کشف الغمه مسطورست که چون علی مرتضی بدفع کفار مشغول شد حضرت رسول فرمود که ای علی می شنوی
مدح خود را که ملکی رضوان نام نام ترا در آسمان می برد و می گوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار حضرت امیر فرمود که من از غایت مسرت و شادمانی گریستم
شکر نعم الهی بجای آوردم و در بعضی کتب بنظر رسیده که دران روز هولناک خالد بن ولید از کمینگاه بیرون آمده نزدیک بلشکر اسلام اصحاب را گرد حضرت
نبوی ندید بانگ بر مشرکان زد که بگیرید این شخص را که طالب اوئید کفار با تیر و نیزه و شمشیر آهنگ جنگ کردند اصحاب روی بگریز نهادند و در خدمت
آن سرور بغیر از امیر المؤمنین علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف دیگری نماند و حالت غشی بر آنحضرت طاری شده چون اندک افاقتی روی نمود از علی پرسید
که مردم چه کردند گفت نقض عهود نموده فرار کردند حضرت فرمود مهم جمعیکه قصد من دارند کفایت کن اسد الله تیغ کشیده در روی بر مخالفان نهاده
ایشان را منهزم ساخت و بخدمت سید رسل و هادی سبل معاودت نموده دید که جمعی دیگر قصد آنحضرت دارند آهنگ آن فرقه کرده ایشان نیز روی بگریز
نهادند و دران زمان که حضرت امیر با کفار مبارزت می نمود ابو دجانه و سهل بر بالای سر آن سرور ایستاده بودند و آنحضرت را محافظت می نمودند و در بعضی
روایات آمده والله اعلم بالصحة که زید بن اسید و هب از عبد الله بن مسعود پرسید که چنان شنیده ام که در روز احد بغیر از علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف
کسی نزد پیغمبر نمانده بود و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و طلحه بن ثابت آمده در خدمت خیر البشر کمر بستند آیا این خبر بیان واقع است گفت بلی پرسیدم که ابو بکر
و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند و در روز سوم از جنگ بخدمت آن سرور فائز شدند حضرت رسول فرمود که بدرستی که درین واقعه بعریض
رفته اند و در بعضی از اخبار آمده که عثمان بن عفان با دو کس از جنگ گاه بیرون رفته راه گم کردند و بعریض رسیده بعد از سه روز بخدمت حضرت رسالت
پناهی آمدند حضرت فرمود لقد ذهبتم فیها عریضة محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بدست علی بقتل آمدند که یکی طلحه بن ابی طلحه بود ملقب
بکبش کتیبه که رسول الله جزوی از اجزای خواب خود را بقتل او تعبیر کرده بود و دیگری پسرش عبد الله بن ابی جمیل و ابن ابو الحکم و ولید بن ابی حذیفه
بن مغیره و برادرش جهل بن جبل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و مالک بن بشیر و صواب مولای بنی عبد الدار حافظ ابو برده ابو محمد بن العسکری
در کتاب معالم العترة والنبوة روایت کرده از مرفوع بن قیس بن سعد و او از پدر خویش که از امیر المؤمنین علی شنیدم که در روز احد شانزده ضربت بمن
رسید چنانچه از اثر آن ضربتها بر زمین افتادم و هر بار که افتادم مردی خوش روی خوشبوی مرا بر پای می کرد و می گفت متوجه کافران شو که در طاعت
خدا و رسول اولی و ایشان هر دو از تو راضی می باشند و چون جنگ بآخر رسید این حکایات بعرض آنحضرت رسانیدم آنحضرت فرمود که تو او را می شناختی
گفتم نه اما بدحیهٔ کلبی مشابهت دارد حضرت فرمود که خدا چشم ترا روشن گرداناد که آن جبرئیل بود و محمد بن الحبیب در آمال آورده که چون معظم سپاه اسلام
روی بانهزام آوردند افواج لشکر کفر مانند موج دریا متوجه رسول خدا شدند از الجمله قریب پنجاه سوار از بنی عبد مناف نزدیک بآنحضرت رسیده پسران سفیان
عوف و خالد و ابو العباد و ابو الحمراه و شش کس دیگر از اولاد ابو سفیان علی مرتضی این جمله را بزخم تیغ آبدار بدار البوار فرستاد و در روی بعض علماء السیر آورده
قال جبرئیل بعد ذلک لرسول الله ما منعنی هو منی و انا منه فقال جبرئیل انا منکما و سمع فی ذلک الیوم صوت من قبل السماء و لا یری شخص الصائح فینادی

منادا لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار فقیل لرسول الله سنه فقال هذا جبرئیل فقال الراوی اقول وقد روی هذا الخبر جمع بین المحدثین وهو من الاخبار المشهورة وقد ثبت
علیه فی بعض نسخ المغازی محمد بن اسحق و در روایة لبعضها خالیة عنه و سالت شیخ عبد الوهاب رحمه الله من هذا الخبر فقال خبر صحیح فقلت فما بال الصحاح فقال او کل ما کان
صحیحا یشتمل علیه کتب والصحاح من الاخبار الصحیح از حضرت امیر علی مرتضی منقول است که گفت در روز احد من و ابو دجانه و سعد ابی وقاص هریک بطرفی بدفع کفار
مشغول بودیم تا خدای تعالی فرج روزی کرد و درین اثنا فرقه از قریش را دیدم که عکرمة بن ابی جهل دران میان بود در آمده بقتال اشتغال نمودم و حرب کرده
میرفتم تا باخر صف کفار رسیدم و از میان ایشان بیرون آمده به اسپکه طی کرده بودم بازگشتم و از صفوف آن جماعت بسلامت بیرون آمدم و چون در اعلم تاخیر
بود دران معرکه آسیبی بمن نرسید آورده اند که قبل از هجرت ذکوان بن عبد قیس انصاری از مدینه بمکه رفته بود و بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافته
و چون آنحضرت بمدینه هجرت فرمود ذکوان شرط مرافقت بجای آورده بوطن خویش آمد در غزوه بدر حاضر شده چنانچه سابقا اشارت بدان رفت و آن منظور
نظر کیمیا اثر خیر البشر نبوی بود بیست که در شان او فرمود که هر که دوست دارد که مردی را مشاهده کند که در سبزه زار جنت قدم نهاده میرود بسوی ذکوان نگاه
کند بالجمله چون اهل اسلام متوجه احد شدند ذکوان زنان و دختران را وداع کرده ایشان گفتند ای ذکوان دولت دیدار کی دست دهد گفت روز قیامت و چون
تلاقی فریقین دست داد چندان محاربه نمود که شهید شد دران روز حضرت مقدس نبوی فرمود که از حال ذکوان هیچ خبرداری هست امیر المومنین علی عرض کرد
یا رسول الله من سواری دیدم که از عقب او میرفت و می گفت که مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری بر دوش او فرود آورده گفت بگیر این ضرب را
از من و من او را تعاقب نموده تیغی بر ران او زدم که از بدن جدا ساختم و از اسپ انداخته کار او را تمام کردم و چون در روی نظر کردم اخنس بن شریق بود
و منقول است که چهار کس از مشرکان در روز احد با هم عهد بستند که حضرت ختمی پناه را بقتل رسانند عبد الله بن قمیه و عتبه بن ابی وقاص و عبد الله شهاب
زهری و ابی بن خلف و زمره گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی در ینباب اتفاق نموده بود و ابن قمیه چندان سنگ بر آنحضرت انداخت که رخسار مبارکش مجروح
گشته و حلقهای خود در روی همایونش نشست و خون از ناصیه فرخنده اش روان شد بحیثیتی که بر محاسن ودیعت گرفت و حضرت رسول بردای اطهر پاک میکرد
و میفرمود چگونه رستگاری باشد قومی را که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه او ایشان را بخداوند جل ذکره دعوت میکند جبرئیل نازل شده این آیه آورد لیس لک
من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در بعضی از روایات آمده که در جنگ احد چون خون از جراحت رسول روان گشت آنحضرت بردای مطهر خویش
پاک کرده نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین چکد بعد از آن فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون نافع بن جبیر گوید که یکی از مهاجران بامن گفت که در روز احد از اطراف
و جوانب عبده اصنام تیر بر رسول می انداختند و حق عز و علا حبیب خود را صیانت می نمود و دران زمان عبد الله شهاب می گفت که محمد را بمن نمائید که کجاست
و نجات نیابم اگر او نجات یابد این سخن می گفت و رسول در پهلوی او ایستاده بود و چون از و در گذشت صفوان بن امیه از و پرسید که چون خدای ترا بر محمد مسلط گردانید
بادی چه کردی ابن شهاب گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و از آسیب ما محفوظ و مصون بماند آورده اند که عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت انداخت
و بر لب زیرین آنسرور آمده دو دندان پیش او بشکست و هر چند برادرش سعد دران معرکه او را طلب کرد تا انتقام کشد او را نیافت فرقه از ارباب سیر گفته اند که ابن
قمیه ملعون دران روز شمشیری بر آنحضرت زد و از ضرب شمشیر آن ملعون و ثقل دو زره که در بر داشت آنسرور در گوی افتاد و از چشم مردم نهان شد و شیطان در
معرکه ندا کرد که بتحقیق که محمد کشته شد چنانکه این خبر موحش بمدینه رسید و مسلمانان متحیر و سراسیمه شدند و ابو سفیان سخن شیطان باور کرده گفت ای معشر قریش کدام یک
از شما محمد را بقتل رسانیده اید ابن قمیه گفت من او را کشتم ابو سفیان گفت ما سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم مبارزان خود را اسوار می سازند آنگاه ابو عامر
و ابو سفیان فاسق جهت تحقیق سخن ابن قمیه در معرکه می گشتند و بر سر هر قتیلی که میرسیدند ابو عامر ابو سفیان را بر حال آن قتیل شناسا میکرد که این فلان
کس است از اوس یا خزرج و چون پسر خویش حنظله غسیل الملائکه را کشته یافت بر بالای سرش ایستاد و گفت این شخص عزیز ترین خلق است نزد من و
این پسر من است حنظله و اقدی گوید که حنظله دران نزدیکی جمیله بنت عبد الله ابی سلول را خواسته و در شبیکه روز دیگرش تلاقی فریقین واقع می شد
حنظله بدستور حضرت ختمی پناه با خاتون خود بسر برده با او مباشرت نمود و چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام باحد رود جمیله او چهار کس آورد
تا از زبان حنظله گواه شدند که از اله بکارت جمیله نموده و چون از سبب آن پرسیدند جمیله جواب داد که دوش بخواب چنان دیدم که فرجه در آسمان پیدا
شد و حنظله ازین فرجه بآسمان رفت و آسمان بحال اول رفت و تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنا بر مصلحت خویش جمعی را از

زبان او گواه گرفتم که با من دخول کرده بالجمله علی الصباح حنظله سلاح پوشیده در عقب مسلمانان باحد رفت و در زمانیکه حضرت بتسویهٔ صفوف مشغول
شده بود حنظله بمعرکه رسید و هم دران ساعت بشرف شهادت فائز شد و حضرت فرمود که من دیدم که حنظله بن ابوعامر را در میان آسمان و زمین می شویند ابواسید
ساعدی گوید نزد حنظله رفتم و دیدم که آب از سر او متقاطر بود باز گشته این صورت عجیب را بعرض رای حضرت نبوی گردانیدم و چون بمدینه مراجعت واقع
شد حضرت کسی نزد جمیله فرستاده این صورت استفسار نمود جمیله جواب داد که از غایت حرصی که بر غزا داشت بی آنکه رفع جنابت کند بمعرکه شتافت
ازین جهت حنظله بغسیل الملائکه شهرت یافت و چون ابوسفیان تحقیق قتیلان احد کرده پیغمبرؐ را در ان میان نیافت دانست که ابن قمیه در قول خویش کاذب
بوده در کتب سیر آورده اند که آن ملعون سنگی بجانب حضرت انداخت رسولؐ در حق آن پنج کس که عهد بسته بودند که پیغمبر را بقتل رسانند دعا فرمود که بسال
نرسند بعضی از ایشان در معرکهٔ احد کشته شدند و چند تن هم دران سال بصدر جهنم شتافتند و عبدالله بن حمید اسدی در روز احد بقصد حضرت
می تاخت که ناگاه ابودجانه بیک ضرب تیغ آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی بخواب رفته توجه
بالهام الهی بز نری رسیده و شاخها بر شکمش نهاده زور کرد که از حلقش بیرون آمد و جان بمالکان دوزخ سپرد اما کیفیت حال ابی بن خلف چنانست که داخل اسیران
بدر بود و چون فدیه قبول نموده رخصت یافت که بمکه رود و باداعی وجه مقرر قیام نماید آن بیحیا در روی خاتم الانبیا گفت که اسپی دارم آن مقدار زرت
بان خواهم داد که فربه شود و بران سوار شده بجنگ تو آیم و بقتل تو مبادرت نمایم آنحضرتؐ فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت در حالتیکه بران اسپ سوار باشی
اگر خدای تعالی خواسته باشد و در روز احد بایاران فرمود که از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که بیخبر در آید چون او را ببینید مرا اعلام دارید در آخر حرب ابی بن خلف
بر اسپ خود سوار پیدا گشته حضرت مقدس نبویؐ را دیده سخنان نامناسب گفت اصحابؓ گفتند یا رسول الله اگر خاطر اشرف تو خواهد بروی حمله کنیم حضرت ایشان
را منع کرده تا آن ملعون نزدیک رسید و حربه از دست زبیر گرفته بجانب او انداخت و بگردن آن شقی رسیده اندک خراشی کرد و بر فور عنان بگردانیده بقوم
خود ملحق شد و خود را از اسپ بیفگند و مانند گاو فریاد میکرد مشرکان گفتند این جزع از چیست وازین زخمیکه بر گردن تو رسیده اندک خراشی بیش نیست ابن
ابی گفت هیچ میدانید که این اثر ضربت کیست من ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمدؐ با من گفت که من ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست همچنان
فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکانؐ بمکه در مرالظهران روح خبیث را بالتسلیم زبانیه نمود و نقل است که ابن قمیه شمشیری حوالهٔ حضرت نبویؐ کرد و
طلحه بن عبیدالله دست پیش داشت که آسیبی بذات مقدس نرسد تیغ بر دست او رسیده دستش از کار رفت و در روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که سبب باز
ماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالک بن زهیر که تیروی خطائی نشد تیری بجانب حضرتؐ رسول افگند من دست خود را سپر آنحضرت
ساختم و تیر بر خنصر من آمده از حرکت باز ماند و چون حضرت نبویؐ در گوی افتاد چنانچه مذکور گشت پای های مبارک خراشیده شده بود بواسطهٔ ثقل دو زره
بر قیام قدرت نداشت لاجرم طلحه بن عبدالله آنحضرتؐ را در آغوش گرفت تا از زمین برخاست و چون بواسطهٔ جراحات و گرانی زره بر احد بالا
آمدن اشکالی داشت طلحه بنشست و آنسرور پای مبارک بر دوش طلحه نهاد و علی مرتضیؑ دست مبارکش بگرفت تا از گو بیرون آمد و واقدی گوید که
طلحه در روز احد قتالی عظیم کرده آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون مشرکان پیغمبرؐ را در میان گرفتند از یمین و یسار تیغ در کفار نهاد تا
منهزم گشتند و حضرت مقدس نبویؐ در شان او فرمود من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبدالله
واقدی گوید که در روز احد از جملهٔ تیراندازان سعد بن ابی وقاص و ابوطلحه انصاری و عاصم بن ثابت و صائب بن مظعون و مقداد بن عمرو
زید بن حارث و حاطب بن ابی بلتعه و عتبه بن غزوان و حراس بن النظیر و قطبه بن عامر بن حدیده و بشیر بن براده و ابونائله و قتاده بن نعمان
گویند که در اثنای قتال و جدال تیری بر چشم قتاده آمد و چشم او از حدقه بیرون آمده بر رخسارهٔ او افتاد و بخدمت سید کائناتؐ مبادرت نموده
معروض داشت که در خانه صاحب جمالی دارم که مرا با وی محبت بسیارست و او نیز مرا دوست میدارد می ترسم که آن جمیله چشم خانهٔ مرا بدین سان دیده
مکروه شمارد حضرت سید ابرار بر حال او ترحم نموده بدست معجز آثار دیده او را بجای خود نهاده بحالت اصلی معاودت نمود از قتاده منقول ست که
در کبر سن و اوان شیخوخیت آن چشم من روشن تری نمود و آورده اند که در معرکهٔ احد جمعی از مشرکان پیاپی تیر بجانب اهل اسلام می انداختند و حبان
بن العرقه و مالک بن زهیر برادر ابوصاست بیش از همه دران باب مبالغه می نمودند و ازان ممر اذیت باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت مقدس نبویؐ

اشارت فرمود که سعد بن ابی وقاص در برابر تیراندازان بتیراندازی قیام نماید سعد بموجب فرموده عمل نموده و آنحضرت می فرمود که یا سعد فداک ابی و امی
درین اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بحسب اتفاق بدامن حامله ام ایمن حاضنه رسول الله که دران ساعت بآب دادن مجروحان مشغول بود آمده
او ازبیم تیر افتاده عورتش منکشف گشت و حبان خنده بافراط کرده این معنی ملایم طبع حضرت نیامده تیری بی پیکان بسعد داد که بجانب حبان اندازد و سعد در کمان
نهاده بر سینه حبان زد که بر پشت افتاده موضع مخصوص او برهنه شد گویند که رسول صلعم بمرتبه خندید که نواجذ مبارکش را دیدیم و نواجذ جمع ناجذ است و اهل لغت
دندان خرد را گویند و هر که از خرد بهره دارد داند که مراد سعد مبالغه است زیرا که حضرت ختمی پناه بآن مثابت نمی خندید که نواجذ مبارکش ظاهر گردد بالجمله آنحضرت
در شان سعد فرمود که اجاب الله دعوتک و تیر دعا بهدف اجابت آمده سعد مستجاب الدعوات گشت آورده اند که ابوطلحه انصاری در فن تیراندازی مهارتی
تمام داشت و آوازی بلند و در معرکه خود را سپر حضرت ختمی پناه ساخته تیرهای خود را از جعبه بیرون آورده بر زمین ریخت و هر تیری که بجانب مخالفان انداختی
نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی لنفسک جعلنی الله فداک و آنحضرت در پس سر او ایستاده ملاحظه تیر او کردی که بکجا منتهی میشد اگر راقم حروف در آن زمان
بودی بعد زبان معروض سامی پیغمبر آخر الزمان گردانیدی که بیت خواهم که چوب تیر شوم تا تو گاه گاه ؛ بر حال من بگوشه چشمی کنی نگاه ؛ چون سهام ابوطلحه باتمام
رسید حضرت چوب از زمین برگرفته بدست او میداد و چون در خانه کمان می نهاد آن چوب تیری پسندیده شده بجانب اعدا می انداخت و آنحضرت دران
روز می فرمود که آواز طلحه در لشکر از چهل مرد بیشتر است واقدی گوید که در روز احد تیری برابوذر غفاری رسید و آنحضرت لعاب دهن مبارک بر جراحت او افگنده
فی الحال شفا یافت محمد بن شرحبیل روایت کند از پدر خویش که چون مسلمانان در روز احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن زبیر که لوای مهاجران داشت
ثبات قدم نموده درین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته گفت و ما محمد الا رسول قد خلت من
قبله الرسل آن ملعون بضرب دیگر دست چپ او بیفگند و مصعب بار دیگر آیه مذکوره بر زبان آورده بهر دو بازو لوا را بر سینه خود منضم ساخت آن سگ
تیره روی نیزه بر سینه او زد تا از پای درآمد گویند که این آیه هنوز نازل نشده بود که بتقدیر الهی بر زبان او جریان یافت چون لوا بر زمین افتاد دو کس از
مسلمانان یکی سویبط بن حرمله و دیگری ابوالروم برادر مصعب قصد کردند که آنرا برگیرند ابوالروم برادر مصعب سبقت نموده لوا را برداشت و در بعضی از
روایات آمده که چون مصعب بفیض شهادت فائز شد حق عز و علا ملکی بصورت او فرستاده تا علمدار رسول شد و در آخر روز که از حرب فارغ شدند حضرت فرمود که
تقدم یا مصعب آن فرشته گفت که من مصعب نیم حضرت دانست که او ملکی است بصورت بشر که بامر خالق خیر و شر محافظت علم می نماید بعد از آن ابوالروم
مبادرت نموده و در حین مراجعت پیش جیش رسول الله میرفت تا بمدینه رسیدند واقدی گوید که دران روز عبدالرحمن بن ابی بکر بمیدان درآمده مبارز طلبید
ابوبکر صدیق تیغ کشیده روان شد تا با او مبارزت نماید حضرت ختمی پناه فرمود که شمشیر خود در نیام کن و بمقام خود بازگرد و ما را بنفس خویش متمتع گردان نقل است
که در زمانیکه رسول خدا می خواست که بشعب جبل رود عثمان بن عبدالله بن مغیره مخزومی بکمال و سلیح بر اسپ ابلق سوار در عقب آنحضرت شتافته فریاد می کرد
که لا نجوت ان نجا ناگاه پای اسپ آن ملعون در گوی از گوهایی که ابوعامر فاسق جهت ایلام سپاه اسلام کنده بود فرو رفته از پشت زین بر زمین افتاد و حارث
شمشیری بر ساقش زد که از پای درآمد و او را بسان گوسفند ذبح کرد و زره و خود عثمان که در غایت جودت بود برگرفت راقم حروف گوید که مسموع نشد که در آن
روز سلبی از مشرکان بغیر سلب عثمان بدست مسلمانان افتاده باشد و رسول چون معلوم کرد که عثمان مخزومی کشته شد فرمود که الحمد لله الذی اهانه شکر خدای
را که او را خوار گردانید بعد از عثمان عبید بن حاجز عامری مانند سبعی ضاره روی بقتال حارث آورد و ابودجانه عبید را بر زمین افگند و گلوی او را چون حلق
گوسفند برید و معنی الحق یعلو و لا یعلی ظاهر شد آورده اند که دران روز مالک بن زهیر جشمی تیرها از پس سنگی بجانب مسلمانان می انداخت و بسیاری از ایشان بتیر
آن نابکار کشته و مجروح گشتند درین اثنا سر مبارک خود را از پس سنگ در آورد و سعد وقاص تیری بر چشم او زد که از قفایش بیرون آمده جان بمالک
دوزخ سپرد و اهل اسلام از شر آن لعین خلاص شدند واقدی گوید که عمرو بن ثابت در اسلام تعللی داشت و هرچند قوم او نصیحت میکردند مفید نیفتاد و در آن
آوان که مقربان درگاه احدیت روی باحد نهادند مفتح الابواب قفل غفلت که بر در سراچه او بود بکلید عنایت و هدایت گشود تا از سر ایقان زبان بکلمه توحید گویا
گردانید و سلاح خود برگرفته روی بجنگ گاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان گشته در میان کشتگان افتاد و در آخر حیات مسلمانان بر سر او رسیده
پرسیدند که سبب آمدن تو چه بود گفت دوستی خدا و رسول الحمد لله که ایمان آوردم و بفیض شهادت فائز گشتم و چون این خبر بسمع پیغمبر رسید فرمود که انه لمن اهل الجنة

واقدی گوید که در آن روز که سید ابرار در احد بجنگ کفار اشتغال داشت مخیریق که از احبار بنی اسرائیل بود با قوم گفت ای معشر یهود بخدا سوگند که شما
بتحقیق و یقین میدانید که محمد رسول خداوند است و نصرت و معاونت او بر شما لازم است و شما او را دشمن میدارید و این سخن گفته قصد کرد که از مدینه بیرون
آید و بسپاه اسلام ملحق گردد یهودان گفتند ویحک امروز روز شنبه است التفات بسخن ایشان نکرده سلاح خود را برداشته وصیت کرد که اگر مرا واقعه دست دهد
اموال من از حضرت رسول است و هر که خواهد بدهد و چون بمعرکه رسید بحرب مشغول شد تا شربت شهادت چشید حضرت فرمود که مخیریق خیر یهود است منقول
که عمرو بن جموح انصاری اعرج بود و چهار پسر داشت که در معارک بدولت ملازمت فائز می شدند و چون خواست که در غزوهٔ احد بنفس خویش در لشکر
اسلام باشد قوم او را منع کرده گفتند تو مرد اعرجی و چهار پسر تو ملازمت حضرت رسول می نمایند عمرو گفت خوش خبری میدهید ایشان به بهشت روند و من
پیش شما بنشینم منکوحه او هند بنت عبد الله بن حرام گفت در نظر منست که او گریخته آمده و عمرو چون این سخن بشنید سلاح برگرفته دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی
بعد از آن که از منزل بیرون آمد طائفهٔ از یاران باو گفتند که باز گرد و پای در دامن عافیت کش عمرو قبول ننمود نزد حضرت رسالت پناه رفته منع قوم را
گفته معروض داشت که امید دارم بپای لنگ عرصهٔ بهشت را بگردم حضرت فرمود و قد عذرک الله و لا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر ساخته حضرت
فرمود که قوم دست از منع او باز دارند ابو طلحه گوید که عمرو در جنگ گاه خرامیده می گفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر شتافت
و هر دو جنگ می کردند تا شهید شدند و واقدی گوید که در آن روز عائشه با جمعی از نسوان متوجه جنگ گاه شدند تا از کیفیت حال آگاه گردند و هنوز زنان
از مردان محجوب نمی شدند در راه هند زوجه عمرو اعرج را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بار کرده بمدینه می آورد عائشه از و پرسید که خبر چیست جواب داد
که رسول الله بصحت و سلامت است و هر مصیبتی که بعد ازین بود سهل است صدیقه استفسار نمود که اینها چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم
عبد الله و پسرم خلاد است که بمدینه می برم تا در خاک نهم در آن حال شتر هند بزانو در آمده عائشه گفت از گرانی بار شتر از رفتار باز مانده هند گفت
که سبب این امری دیگر بوده باشد زیرا که پیش ازین گاه بود که چندان برین شتر بار می کردیم که مردم بر دو شتر بار کنند و هیچ سستی از وی نمی دیدیم
آنگاه هند شتر را بزجر بر انگیخت چون عنان شتر بجانب مدینه معطوف ساخت باز بزانو در آمده بخفت و بعد از آنکه بار دیگر او را بر انگیخته متوجه
احد شد شتر در رفتار آمده و هند بخدمت حضرت رسول آمده صورت حال معروض داشت آنحضرت فرمود که ان الجمل مامور گویند که رسول فرمود ای
هند عمرو هیچ سخنی گفته بود عرض کرد که در حین توجه باحد روی بقبله دعا آورده این کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردنی آنحضرت فرمود و بدین جهت
شتر نرفت باز فرمود ای هند شوهر و برادر و پسرت در جنت باهم موافقت کردند هند گفت یا رسول الله دعا کن تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند

ذکر قتل سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه نقلهٔ سیر سلف چنین آورده اند که سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب در جنگ بدر
طعیمة بن عدی را کشته بود بنا برین جبیر بن مطعم برادر زادهٔ طعیمه بمملوک خویش وحشی که حربهٔ او کم خطا شدی در حین توجه بجانب احد الحاح نموده گفت اگر
تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در روایتی آنکه بنت حارث بن عامر بن نوفل که پدرش در جنگ بدر بقتل آمده بود با وحشی وعده کرده بود که اگر ازین سه کس
یعنی محمد و علی و حمزه یکی را بکشی ترا آزاد سازم که آزاد باشی فرقهٔ قول اخیر را صحیح دانسته اند بالجمله وحشی در جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم و اگر حمزه را
در خواب بینم بیدار نتوانم نمود اما اگر علی را ببینم شاید که حربه بوی توانم انداخت منقولست از وحشی که گفت در روز احد چون آتش حرب بالا گرفت
در میدان علی را دیدم که ناگاه پیدا شد چون در حال او تامل کردم دانستم که در حرب مهارتی تمام دارد و در وقت قتال و جدال نظیر ندارد زیرا که از
اطراف و جوانب خود با خبرست و از کید و مکر دشمن محترز و هر که در جنگ بجنگ او افتد رهائی ندارد دانستم که حریف او نیستم و دست تعرض من از دامن
حشمت او کوتاه است درین اثنا حمزه را دیدم که مانند شیر مست بمیدان آمده و صفوف مشرکان را بر هم زده متفرق ساخت سباع بن عبد العزی خزاعی
در برابر مسلمانان آمده مبارز طلبید حمزه سر راه بر سباع گرفته بشغل مادرش که در مکه بختان نسوان اشتغال داشت سرزنش کرده آنگاه بضرب تیغ
جسد سباع را طعمهٔ کلاب ساخت و من در پس سنگی کمین کردم تا حمزه نزدیک آمد حربه بجانب او انداختم اتفاقا بناف او آمد و از پشتش سر بر آورد
و حمزه متوجه من شده روی بگریز آوردم و او بیفتاد و بهمان لحظه جماعتی از اهل او آمده هر چند گفتند یا ابا عماره جواب نداد من دانستم که مهم حمزه
باتمام رسیده لاجرم چندان صبر کردم که مردم از وی دور شدند آنگاه رفتم و حربهٔ خود بر داشته و شکم حمزه را شکافته جگر او را بیرون آوردم

نزد هند مادر معویه بردم گفتم این جگر قاتل پدر تست هند آنرا در دهن گذاشته بخایید و چون نتوانست که فرو برد بینداخت و هر جامه و حلی و زر و زیوری که
با خود داشت بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رسد ده دینار زر سرخ بمن دهد و التماس نمود که مصرع حمزه را بمن نمائی و چون هند بالسر حمزه بردم گوش
و بینی و آلت رجولیت او را قطع کرده با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هند را آکلة الاکباد میگویند و واقدی گوید که وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده
او حارث بن عتبة بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول الله خالی یافتند از حال آنحضرت استفسار نمودند و چون دانستند که
رسول با اصحاب در احد اند بجهت مثوبات اخروی و دفع کفار متوجه احد گشتند و دریافتند که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت اشتغال نموده بمعرکه رسیدند و چون سلاحها
دست بتاراج برآوردند درین اثنا خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل چنانچه مذکور شد از عقب مسلمانان درآمدند وهب و حارث ثبات قدم ورزیده داد مردی و مردانگی دادند
درخلال این احوال فرقه از کفار متوجه سید ابرار گشتند آنحضرت فرمود که من لهذه الفرقة حارث گفت انا یا رسول الله آن شیر بیشه شجاعت دست به تیر گشاده جمعی از اصنام را منهزم
ساخت باز گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند آنحضرت فرمود که من لهذه الکتیبة وهب همان سخن گفته شمشیر در ایشان نهاد تا از ستیز و آویز عاجز شدند بار دیگر گروهی
بگریز آوردند باز طائفه دیگر توجه نمودند حضرت فرمود که من لقوم لهؤلاء وهب گفت انا یا رسول الله آن سرور فرمود که قم و ابشر بالجنة آن لوده دولت مند
مسرور و شادمان درمیان آن جماعت درآمد و از چپ و راست قتال آغاز کرده حضرت رسول نظاره جنگ او می نمود تا از صف کفار بیرون رفته بازگشت
بالآخره کفره فجره او را درمیان گرفته بزخم شمشیر و نیزه او را از پای درآوردند و باقبح وجهی وهب را مثله کرده گویند که بیست زخم نیزه در بدن او دیدند و بعد از کشته
شدن آن شیر بیشه شجاعت برادرزاده اش حارث بمقتضای شجاعتیکه در جبلت داشت دست شجاعت از آستین جلادت بیرون آورده پای در میدان
مبارزت نهاد و چندان کوشش نمود که بشرف شهادت فائز شد از فاروق منقول است که من آن دلاوری و مردانگی که در حرب احد از وی دیدم در هیچ معرکه از
هیچ کس ندیده بودم زیرا که در آن روز بعد از انهزام اهل اسلام که مشرکان رسول را با بعضی از اصحاب درمیان گرفته هر گروهی از مخالفان که پیدا می شدند
آنحضرت می فرمود که من لهذه الکتیبة مزنی می گفت انا یا رسول الله و بدفع ایشان قیام می نمود تا در نوبت آخرین که وهب گفت انا یا رسول الله حضرت فرمود
قم و ابشر بالجنة مزنی روی بطلعات آورده من در عقب او روان شدم و جنگ و جدال آغاز کرده از میان کفار بیرون رفت و بعد از بازگشتن و کشته
شدن دیدم که رسول در بالای سر او ایستاده میفرمود که رضی الله عنک فانی عنک راض بعد از آن دیدم که آنحضرت با آن الم جراحت بر پای خاسته او را
در قبر نهاد و چادری که پوشیده داشت علمهای سرخ بران بود او را پوشانیده من آرزو کردم که کاش مرگ من بدان سان بودی روایت کرده اند از
انس بن مالک که در روز احد عمر را با طائفه از مسلمانان در مقام تحیر نشسته دیدم از سبب آن پرسیدم گفتند که رسول الله بقتل آمد پرسیدم که اکنون شما چه
خواهید کرد از حیات خود چه می جوئید پیش روید و باز با دشمنان مقاتله کنید تا بجای او کشته شوید آنگاه شمشیر کشیده بر اعدا تاختم و انس با اعدای دین جنگهای
مردانه کرد و زیاده از هشتاد زخم خورده بریاض رضوان خرامید واقدی گوید که مالک بن الدخشم بر سعد بن ربیع گذشت در حالیکه دوازده زخم بر سعد رسیده
بود و بر خارجة بن زید بگذشت و خارجه سیزده زخم مهلک داشت با او گفت آیا تو شنیدی که محمد را کشتند خارجه گفت اگر محمد را کشتند خدای عز و جل کشته
نشده تو برو و برای دین خود مقاتله کن و هم او گوید که مالک بن الدخشم بر سعد بن ربیع گذشت که دوازده زخم خورده در معرکه افتاده بود مالک با او گفت
علمت ان محمدا قد قتل سعد در جواب او گفت اشهد ان محمدا قد بلغ رسالة ربه فقاتل انت علی دینک وان الله حی لا یموت مرویست که حضرت مقدس نبوی صلعم
فرمود که من ینظر رجل ما یفعل سعد بن ربیع فی الاحیاء او ما هو فی الاموات یکی از انصار بتفتیش حال او مشغول شده سعد را درمیان کشتگان یافت که هنوز
رمقی از حیات باقی داشت و آن مرد لفظیکه از زبان معجز بیان آن سرور شنیده بود باو رسانید سعد گفت که من از جمله امواتم سلام من برسول خدا صلعم
برسان و بگوی که سعد می گوید خدا ترا جزای خیر دهاد بهترین جزائی و همچنین قوم را سلام من برسان و بگوی که اگر در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر نمائید هیچ عذر
نزد پیغمبر و حضرت عزت از شما مسموع نخواهد شد و سعد نقد حیات بقابض ارواح تسلیم نموده آن مرد بازگشت و صورت حال را معروض سید عالم گردانید آنحضرت
فرمود که اللهم ارض عن السعد الربیع فانی عنه راض و بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد تن از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار
و کیفیت قتل سائر مشاهیر اصحاب و فضائل شهدای احد رضی الله عنهم حواله بکتب مبسوط است ذکر احوال نسیبه بنت کعب که او را ام عماره نیز گویند
و بعضی از وقتنا یا که از ایراد آن چاره نیست ناظمان جواهر اسمار در رشته نظم چنین کشیده اند که نسیبه بنت کعب شیر زنی بود دلیر

وپردلی با شمشیر و باتفاق شوهر خود و پسران خویش عماره و عبدالله در غزوهٔ احد طلباً لمرضات الله با سائر مجاهدان دین و شیران بیشهٔ یقین موافقت نمودند
نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که از آن مسلمانان را آب میدادم و چون دیدم که ایادی کفر و ظلام بر دامان اهل اسلام دراز شد دست از آب دادن برداشتم
و متوجه قتال گشتم و در آن باب بمرتبهٔ جد و اجتهاد نمودم که سیزده زخم بمن رسید از آن جمله جراحتی بود که مدت یک سال بدان پرداختم از وی پرسیدند که چنین
زخمی از ضرب که بود گفت در روز احد ابن قمیه را دیدم که می گفت محمد را بمن نمائید مرا خلاصی مباد اگر او خلاص یابد مصعب با طائفهٔ از مسلمانان در برابر
او آمده من نیز در آن میان بودم ناگاه ابن قمیه ضربتی بر من زد و من نیز ضربتها بر وی زدم اما چون آن دشمن خدا دو زره در بر داشت یکی از آن
ضربتها کارگر نیامد چون از وی این زخم هولناک یافتم پیغمبر پسرم را ندا کرد ای ابن ام عماره بجانب مادر خود بشتاب و زخم او را ببند نسیبه گوید که من با اولاد
خویش نزد رسول الله مقابله میکردم و اصحاب منهزم شده از پیش او رفته بودند و من سپر نداشتم در آن ساعت نظر مبارک حضرت بر یکی از ارباب هزیمت افتاد
فرمود که ای صاحب سپر سپر خود را بکسی ده که مباشر قتال است او سپر انداخته من برگرفتم و برگرد حضرت رسول گشتم و حملهای مردانه میکردم تا سواری از کفار تیغی
بر من زد اما کارگر نیامد و من تیغی بر اسب او زدم اسپش بیفتاد و سوار از وی جدا شد و پیغمبر ناظر حال من بود پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود
بشتاب پسرم عبدالله بفرموده عمل نموده باتفاق آن مشرک را بقتل رسانیدیم عبدالله بن نسیبه گوید که در آن روز کافری زخمی بر من زد و مادرم جراحت
مرا ببست گفت برخیز و بقتال مشغول شو در آن حین رسول خدا مشاهده ما میکرد و چون رسول دید که مادرم مرا بکارزار تحریص می نماید آنحضرت فرمود که ای ام عماره
این آن کس بود که زخم بر پسر تو زده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق آن کافر زدم که از پای درآمد رسول خدا چنان بخندید که نواجذ مبارکش ظاهر شد و فرمود
که قصاص خویش کردی و آن مشرک بدوزخ رفته حضرت فرمود که شکر مر خدای را که ترا بر دشمن ظفر داد و از عبدالله مذکور منقول است که گفت در آن روز
که مادرم گرد حضرت رسالت پناه می گشت ضربتی بروی آمد که خون بسیار از وی رفت آن سرور مرا مخاطب ساخته فرمود مادر خود را دریاب آنگاه فرمود که
بارک الله علیکم من اهل بیت مقام امک خیر من فلان و فلان رحمکم الله اهل البیت پوشیده نماند که نسیبه عبدالله را از زید بن عاصم داشت که بعد از عذر
او را خواسته بود مادرم گفت یا رسول الله دعا کن تا در بهشت از رفیقان تو باشم آنحضرت دست مبارک برداشته گفت اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة ای خدای
سرای بهشت ایشان را رفیق من گردان در بهشت مادرم گفت بعد از آن هر مصیبتی که بمن رسید از آن باک نداشتم گویند که نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود
چنانچه از وی منقول است که گفت در روز یمامه بنیت قتال و جدال با مخالفان در میدان آمدم پسرم نیز با من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از سپاه اسلام منهزم
شده پناه بحدیقة المومنین که قبل از آن حدیقة الرحمن می گفتند بردند مسلمانان ایشان را تعاقب نموده بر در حدیقه حربی صعب اتفاق افتاده بود ابو دجانه انصاری
شهادت یافت تا عاقبت رایت خالد بن الولید که امیر لشکر بود ارتفاع یافته اهل اسلام خود را در حدیقه انداختند و من بآن دولتمندان اتفاق نموده
مسیلمه را می جستم ناگاه یکی از اهل شقاق شمشیری بر من زده یک دست مرا بینداخت و بخدا سوگند که با وجود آن زخم بازنگشته و بعد از لحظه او را کشته دیدم و پسرم
عبدالله بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون پاک می کرد آنگاه سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدم و بمداوای جراحات خویش مشغول شدم و بعضی
از ارباب تواریخ گفته اند که در زمان خلافت فاروق کسوتی فاخره بمجلس آوردند یکی از حضار گفت ای امیر این کسوت لصفیه زوجهٔ ولد خود ده که نو عروس
ست عمر گفت این جامه را بکسی فرستم که از جملهٔ خواتین بآن سزاوارتر باشد بعد از آن کسوت را بام عماره فرستاده با اهل مجلس گفت که از رسول الله شنیدم
که فرمود در روز احد که سپاه اسلام متفرق شدند و اندک آسیبی بذات مقدس نبوی رسید شیطان ندا کرد که محمد کشته شد مسلمانان سراسیمه و حیران
شدند و جمعی منهزم گشته بمدینه آمدند و این خبر نیز در مدینه شیوع یافت و مردم مدینه بمرتبه هولناک گشتند که اکثر آن مردم بران شدند که خود را بکشند و بعضی
مردی باحد آوردند در اثنای راه اول کسیکه حضرت را بشناخت کعب بن مالک بود گوید که چشمهای آنحضرت از زیر خود مانند ستاره می درخشید
ندا کردم که یا معشر الانصار هذا رسول الله حیا سویا و رسول الله اشارت فرمود که خاموش باش واقدی گوید که حضرت زره خود به کعب پوشانیده و زره کعب را
و کعب جنگی عظیم کرده چنانچه هفده زخم باو رسید چون اصحاب دانستند که حضرت رسول در قید حیات است از اطراف و جوانب نزد او مجتمع گشتند و رسول الله بشعب
شعب احد شده از آنجا خواست که بجبل برود و سنگی بزرگ پیش آمده بنا بر ضعفی که داشت نتوانست که بران صعود نماید گوید که طلحه بنشست و حضرت پای مبارک بر دوش
او نهاده ببالای سنگ برآمد و فرمود که واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود و چون میدان از دلیران روزگار خالی ماند بمقتضی آنکه ۵ چو بیشه تهی ماند از نره شیر

اشتغال اندکاید برجسته دلیر و هند با سایر زنان اهل نفاق بمیان کشتگان اهل اسلام درآمدند و بغیر از حنظله که ذکر آن سعادتمند گذشت همه را مثله ساختند بر سر
هر قتیلی که رسیدند شکمش را بشکافتند و جگرش را بیرون آوردند و گوش و بینی شهدا را بریده قلاده دست و گردن کردند و چون مخالفان را داعیه بازگشتن بمکه
پیدا شد خواستند که بیقین معلوم کنند که خواجه کائنات در زمرهٔ احیاست یا از جملهٔ اموات است ابوسفیان نزدیک کوه آمده فریاد برآورد که آیا محمد در میان
شما هست اصحاب بفرمودهٔ سرور اصحاب جواب ندادند باز فریاد زد که پسر ابی قحافه در میان قوم هست این نوبت نیز جواب نگفتند و چون نوبت سوم از فاروق پرسید هیچ
جواب نشنید روی بهم کیشان خود آورده گفت جمعی را که نام بردم همه کشته شدند چه اگر زنده می بودند جواب میدادند ازین سخن عمر بی طاقت شده گفت ای دشمن خدای
دروغ گفتی چنانها که ترا از حیات ایشان کراهت می آمد زنده اند بعد از آن ابوسفیان نوازش بت آغاز کرده گفت اعل هبل اصحاب باشارت حضرت مقدس
نبوی در جواب او گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا ولا عزی لکم یاران بفرمان آنحضرت جوابش دادند که الله مولانا ولا مولی لکم ابوسفیان گفت
یوم بیوم و الحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدر است و امر حرب بنوبت می باشد گاهی ظفر شمارا و گاهی مارا نصرت است و همچنین گفت که قتیلان شمارا مثله کرده اند
و این حرکت بفرمودهٔ من نبوده ولیکن زمان مرا بد نیامده و وعدهٔ ملاقات میان ما و شما سال آینده در بدر است و یاران بفرمان آن سرور گفتند که همچنین باشد
آنگاه ابوسفیان نومید و منکوب بی آنکه دست تمنا در گردن مقصود کند لشکر ضلال را سوار کرده روی بمکه نهاد و اما در خاطر مبارک آنحضرت و یاران وهم
پیدا شد که مبادا مشرکان بمدینه رفته دست بغارت و تاراج برآورند بنابرین حضرت رسول الثقلین ابو الریحانین علی بن ابی طالب را فرمان داد که از عقب رفته خبر
تحقیق بیاورد و در آن حین بر زبان معجز بیان گذرانید اگر بر شتران سوار شده اند و اسپان را جنیبت کرده عزم مکه دارند و اگر بر اسپان نشسته شتران را جنیبت کرده
اند قاصد مدینه اند و الله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم علی بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند نقل است که چون آوازهٔ کشته شدن
رسول در مدینه شیوع یافت فاطمه زهرا و جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگ گاه نهادند و قرة العین مصطفی چون پدر خود را با دندان شکسته و مجروح و متالم
دید در گریه شد و آنحضرت را در بغل گرفت حضرت رسول نیز رقت بسیار فرمود و علی ابن ابی طالب ابریق آب آورده تا فاطمه خون از روی آن سرور بشست گویند که
فاطمه هر چند جهد کرد که خون از جراحت رسول بایستد میسر نمی شد عاقبت قطعه حصیر پیدا کرده بسوخت و خاکستر او را پاشیده در دم انقطاع یافت آورده اند که چون
مشرکان بمکه بازگشتند مسلمانان بتفتیش کشتگان و مجروحان پرداختند در آن اثنا حضرت مقدس نبوی فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینم علی بتفحص مشغول
شد ناگاه بسر حمزه رسید و او را بدان سان مشاهده کرده در گریه شد و بر فور مراجعت نموده رسول را از صورت واقعه خبر داد حضرت بنفس همایون متوجه
شده بر سر حمزه بایستاد و او را چون کشته و گوش و بینی بریده دید بغایت ملول و محزون گشت و قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله
کنم جبرئیل نازل گشت و این آیه آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول فرمود که صبر می کنم و از سر آن عزیمت
در گذشت و کفارهٔ سوگند داد بعضی از اهل سیر و حدیث گفته اند که حضرت بر حمزه نماز گزارد و هر شهیدی را که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز می گذارد
تا هفتاد نوبت بر حمزه نماز گزارد و باتفاق علمای خبر و ارباب سیر شهدا را غسل نداده فرمود تا ایشان را با جامه های خون آلود برداشتند و دفن کردند
و فرمان داد که هر قتیلی در هر موضعی که یابند دفن نمایند و هر که قتیل خود را بجای دیگر نقل کرده بود باشارت آنحضرت باز آورد و هر دو کس را که میان ایشان
محبت و مودت بود فرمود که در یک قبر نهادند در آخر روز بمدینه مراجعت نمود و در راه هر قبیله که میرسید مردان و زنان قبیله بیرون آمده بصحت ذات
مقدس آنحضرت مراسم شکر بتقدیم میرسانیدند و می گفتند هر مصیبتی که سوای مصیبت تست سهل و آسان است و حال آنکه اکثر ایشان مصیبت یافته و ماتم زده
بودند و چون رسول در مدینه نزول فرمود از اکثر خانه های انصار آواز گریه نسوان شنید و چون از خانه حمزه آوازی استماع ننمود گفت مگر حمزه را اینجا
گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سائر انصار این سخن شنیده عورات خود را گفتند اول بخانهٔ حمزه روید و بر وی بگریید آنگاه بخانهٔ
خویش آئید و بر عزیزان خود بگریید زنان انصار میان شام و خفتن بخانهٔ عم رسول رفتند تا قریب بنیم شب گریستند درین اثنا حضرت از خواب درآمده پرسید
که این چه آواز است و چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکم و عن اولادکم و عن اولاد اولادکم ذکر غزوهٔ حمراء الاسد چون مشرکان از احد
مراجعت نمودند از بازگشتن خویش پشیمان شده باهم گفتند این چه کار بود که ما کردیم لشکر فراهم آوردیم و زحمتی کشیدیم و بعضی از اشراف یاران محمد را کشتیم
ولی آنکه محمد و اصحاب او را بالکلیه مستاصل سازیم دست از ایشان باز داشتیم اکنون باز باید گشت و در استیصال ایشان کوشید و خاطر از مهم آن جهت

فارغ باید کرد عکرمه بن ابی جهل درین باب از همه بیشتر مبالغه می نمود صفوان بن امیه گفت بنا بر مصلحتی که به محمد و اصحاب او رسیده بغایت اندوهناک اند و
در مقام غضب و انتقام محتمل که اگر مراجعت نماییم بقیه قبیله اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند اتفاق نمایند و بهیات اجتماعی در مقام مقاتله آیند و شاید
که بعد از مغلوب شدن غالب آیند و مهم بر عکس شود و چون خبر عزیمت مخالفان در معاودت بمسامع جلیله رسید سرور عالمیان خواست که رعب و خوف
در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت باقی ست لاجرم در یوم الاحد که روز پسین واقعه احد بود و فرمود تا بلال منادی کرد که رسول خدای فرمود
که بطلب دشمنان بشتابید و باید که بغیر از حضار معرکه احد بیرون نیایند اشراف مهاجر و اعیان انصار که فرمان رسول خدا شنودند با آنکه اکثر جراحات منکر
داشتند کمر انقیاد بر میان بستند و حضرت مقدس نبوی سلاح پوشیده بر سرای ایستاده تا تمامیان حوزه اسلام باو ملحق شدند و در شان سالکان
طریق این آیه نازل شد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و بغیر از جابر بن عبد الله انصاری که
در تخلف از حرب عذری مسموع مقبول گشت هیچ کس از موافقان رخصت نداده علم خود را بحضرت علی داد و بعضی گویند که بابوبکر تفویض فرموده تا بحمراء
الاسد رفت و فرمود تا در لشکرگاه در پانصد موضع آتش افروختند و معبد خزاعی اگرچه هنوز باسلام در نیامده بود اما دم از دوستی حضرت رسول میزد زیرا که
قبیله خزاعه هم سوگند آنحضرت بودند در جاهلیت و اسلام در ظل حمایت او می غنودند و دران آوان بمکه میرفت با رسول الله ملاقات نموده حضرت را تعزیت
اصحاب گفته متوجه مقصد شد و با ابوسفیان و سائر مشرکان رسید ابوسفیان پرسید که از محمد چه خبر داری معبد گفت که محمد با جمعی کثیر و جمعی غفیر از حضار حرب
احد بقصد انتقام از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند که این چه سخن ست که میگویی گفت بخدا سوگند که راست
میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید اسپان نواحی لشکر اسلام را به بینید صفوان گفت از آنچه می اندیشیدم ظاهر شد مصلحت
آنست که ازینجا کوچ کنیم مبادا بعد از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را نیز ازین خبر وهمی عظیم بر خاطر راه یافته بتعجیل هرچه تمامتر روی بمکه نهادند معبد
فی الحال قاصدی فرستاده صورت حال را معروض حضرت گردانید آورده اند که ابوسفیان جمعی را دران اوان دید که بمکه میرفتند با ایشان گفت
که بسمع حضرت خیر الانام رسانید که ابوسفیان می گوید که ما باز بعزم قتال تو متوجه ایم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام او بگذرانیدند ارباب اسلام پیغام او را
شنیده گفتند حسبنا الله ونعم الوکیل چنانچه آیه کریمه الذین قال لهم الناس مؤید این حال و موکد این مقال ست گویند که در حمراء الاسد مسلمانان دو نفر از
مخالفان را گرفته یکی ابوعزه شاعر بود از جمله اسیران بدر که بخلاص وی بی فدیه و عهد او که دیگر بحرب مسلمانان نیاید گذشت و بنا بر نقض عهد بقتل
او فرمان داد هرچند تضرع و زاری نمود که یک نوبت دیگر مرا آزاد فرمای مفید نیفتاد و بر زبان گوهر افشان گذرانید که لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین یعنی
گزیده نشود هیچ مسلمان دو بار از یک سوراخ و همچنین در جواب ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجره بنشینی و دست بر ریش نامبارک خود فرود
آری و گویی که محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بموجب فرموده آنحضرت تیغ برابر روی حکم ساخت و آن دیگر معویه بن مغیره بود
و عثمان در باب او شفیع شده حضرت فرمود که برای خاطر تو از جریمه او گذشتم بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف نکند و اگر بعد از سه روز او را
در مدینه ببینند بقتل رسانند و از قضایای ایزدی آن خون گرفته در مدینه ماند تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان مختفی گشت حضرت
رسول عمار یاسر و زید بن حارثه را فرستاد و معویه بن مغیره را از کنج اختفا خواجه وار بیرون آورده بقتل رسانید **ذکر وقائع سال چهارم از
هجرت حضرت رسول صلعم** واقدی گوید که در اوائل این سال حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه
کس از اصحاب که ابوعبیده جراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر دران میان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب این سریه آنکه بمسامع علیه
رسید که طلحه و سلمه پسران اسد مقاتلان خود را بر محاربه آنسرور ترغیب و تحریض می نمایند و یمکن که بنواحی مدینه دست بغارت و تاراج بر آورند و
ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه خبردار گردند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان سرزمین رو و ایشان را غارت کن ابوسلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خود ساخته تا از راه
رفته بر سر آبی از سر آبهای بنی اسرائیل رسید و هرچه دران موضع یافتند از غله و چهارپایان تمام غارت کردند و بعضی مردم که در آنجا بودند اسیر کردند و برخی گریخته بقوم خود
ملحق شدند و آن جماعت را از کثرت و حدت اهل اسلام اعلام دادند و قیس بن حارث و طلحه بن خویلد را از مقابله با مسلمانان تحذیر نمودند و آن جماعت توهم نموده از
منازل خویش بیرون رفتند و مسلمانان در مساکن ایشان در آمده باخذ غنیمت اشتغال نمودند و در روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابوسلمه آمده و صف کشیده بایستادند سعد

یکی از مشرکان را بر زخم فرستاد بانگ بر سپاه اسلام زد که موجب توقف چیست ابوسلمه و سائر مسلمانان حمله کردند و کفار منهزم گشتند ذکر واقعه رجیع رجیع نام
آبیست از آبهای هذیل کردند که مصیبتی با اهل اسلام رسید تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره
رفتند و بنابر مصیبتی که مسلمانان را در روز احد رسیده بود تهنیت گفتند و شنیدند که سلافه بنت سعد که زن طلحة بن ابی طلحه بود و شوهر و پسران او در جنگ احد کشته
بودند نذر کرده که هر که سر عاصم بن ثابت بیاورد صد شتر خوب بوی بدهد و فوت حاله سفیان بن خالد در حرکت آمده منصوبه برانگیخت و هفت کس از اشرار قوم عضل
فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کائنات آمده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده و ملتمس آنکه طایفه از یاران خود بفرستی تا مسلمان
قوم تعلیم قرآن و احکام شرایع فرا گیرند گویند آن منافقان در خانه عاصم فرود آمده بنیاد محبت کردند و او را صباح و مسا ترغیب می نمودند که بقبیله ایشان
رود و بعد از انقضای روزی چند رسول ده کس از اصحاب نامزد فرمود که با آن هفت تن بروند از آنجمله اسامی هفت کس از ایشان برنهجیکه در سیر مسطور است درین
مقام ثبت افتاد عاصم بن ثابت مرثد بن ابی مرثد حبیب بن عدی عبدالله بن طارق خالد بن البکیر معتب بن عبید و زید بن دثنه و نام آن سه دولتمند
دیگر در هیچ نسخه بنظر نیامده ازین جهت مرقوم نگشت بالجمله مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی گشته شب طی مسافت می نمودند تا قریب
بهذیل رسیدند شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراه بود خود را از ایشان جدا ساخته روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن یاران خبر داد آن بدبخت
منافق با دویست مرد مسلح روی بمقصد نهاد در زمانیکه آن ده سعادتمند بکوه بالا میرفتند مشرکان رسیدند و آن سرکرده که خبر اصحاب بسفیان برده بود پیشرو کفار
می آمد و اهل اسلام صورت حال مشاهده کرده خالد بن البکیر با عاصم گفت مهمانان تو ما را فریب دادند عاصم تصدیق نموده یاران را بر قتال اهل ظلام تحریض کرد
و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید عاصم بن ثابت که سرور رفقا بود می مقرر بود دل بر شهادت نهاده جواب
داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که بر بصیرتیم از دین خود سفیان گفت ای عاصم در تضییع خویش و سایر رفقا مکوش که ما شما را امان دادیم و عهد بستیم عاصم گفت که من نذر
بخدا کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این سخن گفته بنیاد تیراندازی کرد تا سهام او تمام شد آنگاه بنیزه مقاتله کرد تا نیزه اش شکست بعد
از آن تیغ برکشیده روی بقبله دعا آورد و گفت بارخدایا در اول روز دین ترا حمایت کردم تو آخر روز جسد مرا از شر دشمنان محفوظ دار زیرا که شنیده بود که سلافه بنت
ابی طلحه نذر کرده بود که از کاسه سر عاصم شراب بخورد و چون عاصم شهادت یافت مشرکان قصد نمودند که سر آن سعادتمند را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و باخذ شتران
عطایای اموال خود را گرانبار سازند بامر خدا زنبوری چون زنبور بسیاری گرد بدن عاصم آمدند و هر که نزدیک میرفت زخم جانگداز میزدند باهم گفتند صبر باید کرد تا شب شود و زنبورها از وی
دور گردد و چون شب شد خدای عزوجل سیلی فرستاد تا بدن عاصم ببرد و مشرکان خائب و خاسر شدند و این واقعه از غرائب حالات است منقول است که از آن ده نفر هفت کس با
مشرکان مقاتله کردند تا شهید شدند حبیب بن عدی و عبدالله بن الطارق و زید با مشرکان رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان بزه
کمان بستند ابن طارق چون غدر ایشان مشاهده نمود بنوعی از آن لوع دست خود را خلاص کرده شمشیر بگرفت و بر اعدا حمله کرد و عاقبت بضرب سنگ کافران بفردوس جنان خرامید
و حبیب و زید را مشرکان بمکه برده بفروختند و قریش ایشان را محبوس کرده تا ماههای حرام بگذشت آنگاه در موضع تنعیم بردار بر آوردند و حبیب از مشرکان التماس نمود تا او را
امان داده دو رکعت نماز بگذارد و بعد از ادای صلوة بر مشرکان که در پای دار مجتمع بودند نفرین کرد و دعای او مستجاب شد و اکثر جماعتیکه در آن مجلس حاضر بودند در اندک
فرصتی ببلای مبتلا گشتند و حبیب را بنوعی بردار آویختند که پشت او بقبله بود گفت گردانیدن روی از کعبه مرا مضرتی نیست چه حق عزوعلا میفرماید اینما تولوا فثم وجه الله گفتند
از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم امتناعی عظیم نموده گفتند دوست میداری که محمد بر جای تو باشد گفت نمی خواهم که خاری در پای محمد رود گفتند بلات و عزی که اگر دست از
دین محمد باز نداری ترا بکشیم جواب داد که قتل من در راه خدا اندکست آنگاه گفت الهی بغیر از دشمنان کسی نمی بینم از دوستان کسی نیست که سلام من بحبیب تو رساند زید بن
اسلم گوید که با جمعی از اصحاب در مجلس رسول بودیم که ناگاه علامت وحی در بشره مبارک آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود رحمة الله علیه قریش حبیب را کشتند و این جبرئیل
است که آمده سلام او بمن رسانید و چون حبیب بن عدی از اسلام باز نگشت یکی از مشرکان نیزه بر سینه اش زد که از پشتش بیرون آمد زبان بکلمه توحید گشاده جان داد
و گویند اول کسیکه در وقت کشتن دو رکعت نماز گذارد او بود و چون زید را بپای دار آوردند در ادای صلوة با حبیب اقتدا کرد و کفار بنوعی که بحبیب گفته بودند با زید نیز
همان گفتند و همان شنیدند که از حبیب شنیده بودند آنگاه غلام صفوان بن امیه قسطاس نام بقتل او مبادرت نمود آورده اند که چون حبیب بن عدی شهادت یافت همچنان او را بر دار
گذاردند تا خبر قتل او در قبایل منتشر گردد و چون صورت واقعه را معروض رای سید کائنات گردانیدند فرمود که کدام یک از شما جسد حبیب را از دار فرود می آرد تا

نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود متعهد این امر شدند و بدین براه آوردند روز مختفی گشته و شب قطع مسافت می نمودند تا شبی به تنعیم رسیدند چهل
کس را از اطراف دار خفته دیدند خبیب را آهسته از دار فرود آوردند بعد از چهل روز دیدند که جسم خبیب تازه است و دست بر جراحت خود نهاده و خون از آن
می چکید زبیر او را بر اسب خود بار کرده و هر دو رفیق روی براه آوردند و چون روز شد قریش از صورت حال آگاه شده هفتاد سوار از عقب آن دو یار شتافته
تا بایشان رسیدند زبیر او را از پشت زین بر زمین نهاده بر فور زمین او را فرو برد و آن دو سعادتمند به بلیع الارض ملقب شدند و چون کفار نزدیک رسیدند
زبیر دستار از سر گرفته نام و نسب خویش و مقداد بر زبان آورده اظهار جرأت و جلادت می نمود بنابر آنکه مشرکان صرفه در جنگ ندیدند باز گشتند و ایشان
بعد از مسافت بخدمت سید ابرار فائز گشتند گویند که جبرئیل در حین وصول ایشان حاضر بود و روی بحضرت آورده گفت ای محمد ملائکه باین دو مرد از صحابه تو
مباهات می نمایند ذکر رفتن عبد الله بن انیس و کشته شدن سفیان بن خالد سفیان بن خالد هذلی با آنکه بعضی از صحابه را شهید
ساخته بود و همه برخی از آن دولتمندان پرداخته چنانچه مرقوم کلک بیان گشت بجمع آوردن سپاه مشغول شد تا با رسول الله در مقام مقابله و مقاتله آید
و چون پرتو این خبر بمشکاة ضمیر انوار تافت عبد الله بن انیس را به دفع اشرار نامزد فرمود و عبد الله چون سفیان را نمی شناخت از حضرت التماس نمود تا صفت
او بیان فرماید آنحضرت بزبان معجز بیان بوصف او کشاده شکل و شمائل او را بیان فرمود و گفت چون او را ببینی از وی ترسی و شیطان در حین ملاقات حاضر آید
و عبد الله از خدمت رسول دستوری خواست تا هر چه خواهد بگوید و مرخص شده شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسید دید که شخصی با جمعی میرود
هیبتی از او در دل عبد الله پیدا شده او را بشناخت با خود گفت که صدق رسول الله چون نظر سفیان بر عبد الله افتاد از حال او استفسار نمود عبد الله گفت مرد
از خزاعه هستم و چنان شنیدم که تو لشکری از برای قتال با محمد آماده می سازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است و عبد الله با سفیان
همراهی نموده شعرها بر وی خواند و خوشامدها گفت تا آن خون گرفته مطمئن گشت و بخیمه خود رسیده در منزل خود قرار گرفت و چون شب درآمد و یاران سفیان
متفرق شده هر یک در گوشه بخواب رفتند عبد الله بخیمه درآمده به تیغ تیز سر آن بی ستیز را از بدن جدا کرده و برداشته روی بمدینه نهاد و در راه بغاری رسیده پنهان
گشت و حضرت الهی عنکبوت را فرمان داد تا بر در آن غار بتنید و چون قوم سفیان از حقیقت حال آگاهی یافتند در عقب عبد الله شتافتند و هر چند او را جستند
نیافتند لاجرم حیران و نا امید بازگشتند عبد الله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد در روز مختفی می گشت و شب سیر می نمود تا بمدینه رسید و آنسرور را در مسجد
یافته سر نامبارک سفیان را در قدم مبارک آنسرور انداخت حضرت رسول و اصحاب بقتل آن دشمن خدا مسرور گشته بعضی از ارباب سیر این قضیه را از جمله سوم
شمرده اند ذکر بیر معونه صورت این واقعه چنان بود که ابو عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه نیز می گفتند از قبیله نجد بمدینه آمده چون بمجلس همایون
حضرت نبوی رسید آنسرور او را باسلام دعوت نمود اگر چه مسلمان نشد اما امتناعی کلی نیز ننمود و گفت ای محمد مرا معلوم شد که دین تو دینی شریف و ملتی حنیف است
اگر جمعی از اصحاب خود با من بفرستی تا ایشان بنی عامر را باسلام خوانند شاید که قوم در دائرهٔ متابعت قدم نهند حضرت رسول فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم ابو عامر
گفت و غدر بخاطر اشرف خود راه مده که ایشان در پناه منند و من نخواهم گذاشت که تعرضی بایشان رسانند آنگاه حضرت هفتاد کس از یاران که روز بآب
کشیدن و هیزم کشیدن اشتغال داشتند و شب بعبادت با اهل نجد فرستاده گویند که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمیری در آن میان بودند آنحضرت منذر بن
عمرو ساعدی را بر ایشان امیر گردانید و مکتوب باکابر نجد و بنی عامر در قلم آورد و چون مسلمانان به بئر معونه رسیدند فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه داده
تا بچراگاه بردند و مکتوب حضرت را بحرام بن ملحان تسلیم نمودند که بعامر بن الطفیل که برادرزادهٔ ملاعب الاسنه بود رساند و حرام مکتوب را برده با او داد و در حین تکلم
بنابر مقتضی بشارت عامر بشهادت فائز شد و عامر از بنی عامر امداد خواست که با منذر بن عمرو قتال نمایند ایشان چون معلوم داشتند که ابو عامر مسلمانان را در
جوار خود گرفته التماس او مبذول نداشتند و آن مخذول از قبیله سلیم و عصیه و ذکوان جمعی فراهم آورده بجانب بئر معونه روان شدند و چون بآن موضع رسیدند
کفار اهل اسلام را دائره وار در میان گرفتند و ارباب توحید چون گرداب بلا بر خود محیط دیدند گفتند الهی هیچ کس را نمی بینیم که سلام ما برسول تو برساند بالجمله در آن
معرکه جانگداز از جانبین دست بقتال دراز کردند و چندان کوشش کردند که اصحاب رسول شهید شدند و عمرو بن امیه و حارث بن فهیره در وقت چرا
از مرغی دیدند که طیور گرد لشکرگاه بر آمده و گرد و غبار آن موضع برخاسته بر محل مرتفع بر آمدند تا ببینند که احوال یاران چیست چون حال بر این منوال مشاهده
کردند عمرو گفت صلاح آنست که بمدینه باز گشته رسول را ازین واقعه خبر کنیم حارث ابا نموده متوجه کفار شده با ایشان مقاتله نمود و دو لعین را بدوزخ فرستاد

مشرکان هر دو را دستگیر کردند و بعد از آنکه از سر خون او درگذشتند حارث آغاز جنگ کرده دو کس دیگر بقتل آورد آخر الامر شهید شد و عامر بن طفیل عمرو بن
امیه را از قید اطلاق کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادرزاده خود وقوف یافت چندان الم بر باطن او استیلا یافت که بیمار شد و هم
دران بیماری روی بسفر آخرت نهاد و بروایتی چون خبر قتل اصحاب بحضرت رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر مردم قبائل که عامر بن طفیل اعانت
نموده بودند نفرین نمود و در شان عامر بن طفیل فرمود که اللهم اکفنی عامرا و آن شقی در خانه زنی سلولیه طاعون مانند طاعون شتر بر آورد و از غایت اضطرار
گفت غدة کغدة البعیر والموت البیت السلولیة آنگاه اسب خود طلب نموده سوار شد و بر پشت اسب روح خبیث او بدوزخ رفت لعنة الله علیه آورده اند
که چون عمرو بن امیه ضمری از قید خلاص شده متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت بودند و عمرو از آمدن ایشان خبر
نداشت چون آن دو بخت برگشته بخواب رفتند عمرو به گمان تدارک هر دو را بقتل آورد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده به مجلس حضرت مقدس نبوی آمده
صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مشرک را بعرض رسانید آن سرور عمرو را بسهو و خطا منسوب فرموده در صدد آن شد که دیت دو نفر با ورثه ایشان
رساند ذکر غزوهٔ بنی النضیر چون عمرو بن امیه ضمری آن دو شخص را از بنی عامر نادانسته بقتل آورده و بمدینه آمده معروض رای همایون گردانید حضرت
رسول فرمود که دیت ایشان بر من واجبست بنابر آنکه بنی النضیر هم سوگند بنی عامر بودند با آنحضرت نیز عهد و پیمان داشتند حضرت جمعی از اصحاب را مثل
ابو بکر و عمر و علی و طلحه همراه خود گردانیده روی توجه بمساکن بنی النضیر آورده تا در باب دیت آن دو قتیل استعانت نماید چون رسول الله بمقصد رسید
اظهار ما فی الضمیر نموده ایشان گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظهٔ توقف نمای تا شرط ضیافت بجای آوریم رسول خدای پشت بدیوار خانه
آن جماعت باز نهاده یاران در برابر آن سرور آرام گرفتند و درین اثنا حی بن اخطب گفت ای معشر یهود هرگز صحبت چنین میان شما و محمد دست نخواهد داد
هیچ به از آن نیست که شخصی ازین بام سنگی بر سر او زند تا از زحمت او خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت که من باین امر قیام نمایم هرچند سلام بن مشکم ایشان
را تحذیر نموده که برین حرکت اقدام منمائید که همین لحظه از آسمان او را خبر دهند و این صورت موجب نقض پیمان ما و محمد خواهد بود قوم نشنیدند و در
همان لحظه جبرئیل آمده حضرت را از مکر و غدر ایشان آگاهی داد بی آنکه یاران را خبر کند بهیأت شخصیکه متوجه قضای حاجت شود از مجلس برخاسته متوجه
مدینه شد چه میدانست که تا ذات مقدس او در ضمان سلامتست متعرض اصحاب کرام نخواهند شد چون یهود از غیبت حضرت آگاهی یافتند کنانه گفت
ای قوم میدانید که چرا محمد از مجلس برخاست گفتند ما نمیدانیم بخدا سوگند که تو نیز نمیدانی گفت بحق تورات که من میدانم که خدای تعالی محمد را از مکر شما
آگاه ساخت خود را فریب مدهید که محمد رسول خدا و خاتم الانبیاست شما پنداشتید که خاتم النبیین از ابنای هارون باشد و حضرت واهب النعم این
دولت بهر که خواست داده و درین سعادت بر روی هر که سزاوار بود گشاده ما هرچه در تورات خوانده ایم از صفات او محمد را بآن صفات متصف یافته ایم
بی زیاده و نقصان و مرا چنان بخاطر رسیده که حکم بجلای شما خواهد کرد و شما بآن راضی نخواهید شد و صبیان شما ضائع و منازل شما خالی و خانمانهای شما
تلف خواهد شد اکنون مصلحت آنست که به محمد ایمان آورید تا اموال شما و اولاد شما ضائع نگردد گفتند ما مفارقت تورات اختیار نمیکنیم و دست از دین موسی
باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون زمان دهد که ازین دیار بیرون روید قبول کنید چه بر تقدیر اجابت اختلال و مال و نهب اموال جائز نخواهد داشت یهود
گفتند صبر کنیم چه بر ما جلای وطن آسان ترست از ترک دین موسی و چون حضرت رسول اصحاب در بنی النضیر گذاشته بمدینه آمد اصحاب زمانی انتظار
مقدم شریف کشیده بعد از آنکه از مراجعت مایوس گشتند برخاستند و روی براه نهادند و در مدینه بخدمت آنحضرت فائز شده گفتند یا رسول الله سبب
باز نیامدن و بیرون رفتن ندانستیم فرمود که یهود قصد غدری داشتند و خدای تعالی مرا بران مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده
پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه نسبت بمن غدر کرده اید و ده روز شما را مهلت دادم و هر کرا بعد ازین درینجا ببینم فرمایم تا گردن
زنند یهود دل بر جلا نهاده بکار سازی مشغول شدند ناگاه فرستادهٔ عبد الله بن ابی سلول بایشان رسیده پیغام رسانید که ترک وطن
منمائید و در قلاع خود متحصن گردید و مطمئن باشید که من با دو هزار نفر مردان کار و دلیران روزگار بمدد شما می آیم یهود و بنی قریظه و خلفای بنی
غطفان معاونت از شما دریغ نخواهند داشت بنابرین سخن حی بن اخطب روز دیگر بخدمت حضرت ختمی پناه کس فرستاده پیغام داد که از منزل
خود بیرون نمیرویم هرچه ارادهٔ تو باشد در بارهٔ ما بتقدیم رسان مقارن این خبر حضرت خیر البشر بآواز بلند تکبیر گفت و اصحاب موافقت نموده اهل اسلام

باشارت خیر الانام بتهیهٔ اسباب غزا مشغول شدند حضرت رسالت ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و رایت نصرت آیت با سد الله الغالب داد
از مدینه بیرون آمدند و نماز دیگر در فضای بنی النضیر ادا نمودند چون یهود سپاه اسلام را دیدند در حصارها خزیدند و از بارهٔ حصار دست به تیر و سنگ
گشاده تا بوقت عشا جنگ کردند و در باب توحید نماز خفتن گذاردند و حضرت با ده کس از اصحاب بمنزل تشریف آوردند و سایر اصحاب که سرداران ایشان
علی یا ابوبکر بودند علی اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصرهٔ یهود اشتغال نموده تکبیر میگفتند گویند که خیمهٔ آنحضرت را در فضای خیمه نصب کردند یکی از
تیراندازان یهود که بعزور موسوم بود تیری انداخته بخیمه رسید لاجرم خیمه را از آن موضع برکنده در محلی دیگر برپا کردند چون شب درآمد لشکرگاه را از
حضرت علی مرتضی خالی یافتند این صورت را معروض گردانیدند فرمود که می بینم که بجهت کفایت بعضی مهمات بیرون رفته باشد و چون حضرت علی مرتضی
حاضر شد سر عزور را پیش حضرت افگنده گفت یا رسول الله این سر آن ملعون است که تیر بخیمهٔ تو انداخت حضرت از کیفیت آن پرسیده علی مرتضی گفت
من او را مردی شجاع دانسته بخاطرم گذشت که شاید شب بیرون آید و مسلمانان غافل یابد بر بالین من در کمین او بودم که ناگاه با شمشیر برهنه با ده کس بیرون
آمد و من حمله کرده سر او را از بدن جدا ساختم و یاران او چنان نزدیک اند که اگر بعضی را با من بفرستی امیدوارم که بر ایشان ظفر یابم حضرت ابودجانه و سهل
بن حنیف را با هشت نفر دیگر از ابطال رجال مصحوب علی گردانید حیدر کرار با ده نفر از اعیان انصار در عقب رفقاء عزور رفتند و آن جماعت را بر در حصار
یافته همه را بقتل آوردند و سرهای ناسبارک یهود آن بر سرهای بنی خطمه بیاویختند و در ایام محاصره حضرت رسالت عبد الله سلام و ابولیلی مزنی را امر فرمود
تا قطع نخیلات یهود کرده نهال آمال ایشان را که در لب الحزن ناپاک نشانده بودند از بیخ برکنند ابولیلی اجود اشجار ثمره را که موسوم بعجوه بودی می برید می گفت
این صورت بر یهود بغایت صعب و دشوار است و ابن سلام ازدار آنرا قطع کرده می گفت مرا معلوم است که عنقریب متملکات یهود نصیب اهل اسلام
خواهد بود بنابر آن درختان پسندیده جهت ایشان میگذارم و درین باب آیهٔ کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها نازل شد و چون عبد الله
ابی منافق در معاونت بنی النضیر وفا بایجاز وعدهٔ خویش نادرست آمده و از هیچ جای دیگر نیز مدد نداشتند از کردهٔ خود پشیمان گشته کسی نزد حضرت فرستاد
درخواست نمودند که دست از ایشان باز داشته تا پای در دائرهٔ غربت نهند حضرت فرمود که امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر آنچه چهارپایان شما را
طاقت حمل آن باشد سوای اسلحه بردارید و از دیار من بیرون روید و برین قرار گرفته طائفه بطرف شام رفته و زمرهٔ بجانب یمن رفتند و سایر اموال
و ضیاع و عقار بجانب اقدس نبوی اختصاص یافته بمرتبه که رسم خمس بر آن نکشید و اسلحه بنی نضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سه صد شمشیر بود و هر که خواست
داد و اسباب و املاک ایشان چیزی بمسلمانان بخشیده از محصول ضیاع و عقار آن سخت برگشتگان قوت یک سال عیال خویش مرتب گردانید
آنچه فاضل آمد در حوائج اهل اسلام مصروف داشت و درین سال عبد الله بن عثمان که سبط رسول الله بود وفات یافت و زینب بنت خزیمه زوجه
حضرت بریاض رضوان خرامید و هم درین سال ابوسلمه بن عبد الله اسد که شوهر ام سلمه بود و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علی بفرادیس جنان
خرامیدند و هم درین سال حضرت رسول ام سلمه را در حبالهٔ نکاح آورد و ذکر غزوهٔ بدر موعد که آنرا بدر صغری نیز گویند سابقاً مذکور گشت که
ابوسفیان در وقت مراجعت از احد با مسلمانان گفت که وعدهٔ جنگ سال دیگر در بدر است بعضی گفته اند که آنحضرت فاروق را فرمود که بگوی آری
اگر خدای خواسته باشد و چون هنگام وعده متقارب گشت ابوسفیان بتهیهٔ اسباب حرب مشغول گشت و قریش را بر خروج تحریص میکرد اما
دلش با زبان موافق نبود و اظهار تجلد بنابر آن بود که مردم نگویند که خلاف وعده از جانب او بود مجملاً درین حال نعیم بن مسعود اشجعی بمکه بعمره
گذاردن آمده ابوسفیان با او ملاقات کرد و گفت در روز احد وعده با محمد چنین کرده ام چون امسال در میان ما قحط و غلائی واقعست مکروه
میدارم که لشکر بجانب او بکشیم اگر تو بمدینه رفته محمد و یاران او را بترسانی تا خلاف وعده از آنجانب شود من متقبل میشوم که بیست شتر سه ساله بتو دهم
و آنچه قبول می کنم سهل بن عمرو ضامن می گردد که وصول یابد نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت خبر داد و از جدال
و جدال ایشان تحذیر نموده گفت مصلحت آنست که پای در دامن عافیت کشید و بهیچ وجه از مدینه بیرون نیائید و مسلمانان نعیم را مصدق دانسته
رفتن را مکروه شمردند چنانچه حضرت را گمان شد که هیچ کس اختیار آن غزوه نخواهد نمود اما ابوبکر و عمر بخدمت آنحضرت تقرب جسته او را بر خروج
ترغیب و تحریص بسیار نمودند و سخنان دلپسند گفتند آنسرور خرم و مسرور گشته فرمود بآن خدائی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست بیرون

روم اگرچه اعدی با من موافقت نماید و ازین سخن خوف از ضمائر ارباب بصائر زائل شده بخروج عازم و جازم شدند حضرت مقدس نبوی رایت نصرت آیت خود بعلی مرتضی داده با هزار و پانصد کس از شجاعان و ابطال بقصد استیصال ابوسفیان و لشکر شیطان از مدینه بیرون آمدند و ده اسپ در میان اهل اسلام بود و امتعه تجارت بسیار همراه داشتند در شب غرهٔ ذیقعده در بدر نزول کردند و امتعه را ببهای تمام فروختند چنانچه هر دیناری بدیناری سود کرده بعد از هشت روز بغنیمت و سرور و رفاهیت و حضور روی بمدینه نهادند و دران سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد زیرا که ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمده بوادی الظهران رسیده بازگشت بیان این سخن آنست که چون مخالفان بدان موضع نزول کردند ابوسفیان با ایشان گفت که امسال سال قحط است و تنگی و مفسران خیر شمارند مصلحت چنانست که هم ازینجا باز گردیم اهل الطغیان نصیحت ابوسفیان معقول افتاده بمکه راجعت کردند و شوکت و مکنت ارباب ملت حنیف بسمع قریش رسید صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعدهٔ جنگ کردی و نتوانستی که بآن وفا نمائی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه باستعداد لشکر و تهیهٔ اسباب حرب خندق مشغول شدند چنانچه عنقریب بقرقرهٔ کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و چون در سفر بدر موعد مخالفان غیر سویق همراه نداشتند که بآن تغذی کردند مردم مکه آن سپاه را جیش السویق نام نهادند از جمله وقایع سال چهارم یکی آنست که حضرت مقدس نبوی مردی و زنی یهودیه را که زنا بر ایشان ثابت شده بود بحکم تورات که موافق شریعت غرا بود سنگسار فرمان کردند و یهود نخست در مقام فریب در آمده معروض داشتند که مقتضی توراة آنست که روی زانی و زانیه سیاه کرده واژگونه بر شتر نشانده گرد شهر گردانند ولیکن باهتمام عبدالله بن سلام که ذکر اسلام او درین اوراق ثبت گشت بر همه ظاهر شد که یهود درین قول کاذب اند حضرت مقدس نبوی بتصور آنکه شاید که از یهود تحریف و تبدیل در کلمات توراة بفعل آید امر فرمود که زید بن ثابت بتعلیم آن پردازد زید بموجب فرموده عمل نموده در مدت پانزده روز از آن امر خطیر فارغ شد و هم درین سال طعمة بن ابیرق زرهی از خانهٔ قتادة بن نعمان انصاری دزدیده در منزل یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند برد و قتاده بسبب آن از اسباب زره را یافته چون زید را مواخذه گردانید گفت من بیگناهم و طعمة این زره بخانهٔ من آورده بودیعت نهاده و قوم طعمه با آنکه میدانستند که در زمان جاهلیت طعمه بسرقت اشتغال می نمود نزد حضرت رسالت پناه آمده گواهی دادند که طعمه ازین خیانت بری است آن سرور قصد کرد که زید یهودی را عقوبت فرماید ما مقارن اینحال آیهٔ کریمهٔ انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس تا آخر نازل شده لاجرم حضرت دست از ابن السمین برداشته بقطع ید طعمه امر فرموده طعمه از مدینه گریخته بمکه رفت و عاقبت جان در سرکار دزدی کرد و هم درین سال آیهٔ تحریم خمر فرود آمد و کیفیت آن در کتب سیر مسطور است

ذکر وقائع سال پنجم از هجرت بعضی از ارباب سیر گفته اند که غزوهٔ ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد سبب آنکه شخصی گوسفندی چند جهت فروختن بمدینه آورده اهل اسلام را اعلام داد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع آورده قصد شما دارند چون رسول الله بر صورت قضیه اطلاع یافت ذوالنورین را در مدینه بخلافت تعیین نموده با چهارصد کس بروایتی با هفتصد نفر در شب شنبه دهم ماه مذکور از مدینه بیرون آمد قطع مسافت می نمود تا مسکن اهل شرک و کفر که آنرا ذات الرقاع می گفتند رسید مسلمانان دران موضع بغیر از نسوان هیچکس را نیافتند چه جماعت رجال بکوه رفته بودند صحابهٔ کرام خائف شدند که غارت کنند مبادا که مشرکان فرصت غنیمت شمرده از کمین گاه بیرون آیند حضرت دران موضع نماز خوف بگذارد و این اول نماز خوفی بود که گذارده شد طائفه گفته اند که سبب تسمیهٔ این غزوه بذات الرقاع آنست که قریب بمسکن اهل عناد و شقاق کوهی بود که مقداری ازان رنگی داشت مانند رقعهای مختلف الالوان که بر جامه دوزند مدت غیبت آن سرور درین سفر از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد از مدت مذکور بمدینه رسید تا ربیع الاول بهیچ طرف لشکر نکشید زمرهٔ گفته اند که غزوهٔ ذات الرقاع بعد از غزوهٔ خیبر واقع شد

ذکر غزوهٔ دومة الجندل در مستقصی مذکور است که دومة الجندل بضم اول و فتح جیم نام موضعیست که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق سیزده مرحله و بفتح دال نام مادر مختار بن ابوعبیدهٔ ثقفی است و چنین گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست که تاسیس آن بر سنگ واقع شده و محصول آن سرزمین خرما و جو می باشد سبب این غزوه آنکه اکیدر بن عبدالملک حاکم آن موضع که نصرانی بود و در تحت اطاعت قیصر لشکری جمع کرده میخواست که بجنگ حضرت ختمی پناه جرأت نماید چون این خبر بمسامع علیهٔ حضرت خیر البریه رسید در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار کس روی توجه بقلع و قمع ارباب طغیان آورد و رود دلیلی پیدا کرده شب سیر می نمود و روزها از طریق نزول می فرمود و چون میان رایت نصرت آیت و دومة الجندل یک شبانه روز مسافت باقی مانده معروض حضرت گردانیدند که مواشی مخالفان نزدیک است آن سرور باخذ و ضبط چهارپایان ایشان امر فرمود و رعات باطراف گریختند و خبر باهالی حصن دومة الجندل رسیده مردم متفرق گشتند حضرت بدومة الجندل نزول کرد و چندروز

رسانجا اقامت فرموده باطراف سرایا فرستاد محمد بن مسلمه شخصی را از مخالفان گرفته اسیر کرده بمجلس همایون آورد حضرت رسول خبر قوم ازو پرسید جواب داد که آوازهٔ
توجه تو شنیده در فرار استعجال نمایند بعد از آن آن شخص مسلمان گشته و حضرت رسول بمدینه مراجعت فرموده مدت آن سفر زیاده از یکماه بود ذکر غزوه مریسیع که آنرا
غزوهٔ بنی مصطلق نیز گویند در کازرونی مذکورست که مریسیع بروایت مرتسع نام چاهیست که بنی مصطلق بر سر آن نزول میکردند و در مستقصی مذکورست که مریسیع
ماء لجماعة بین المکة والمدینة من ناحیة قدید الی الساحل ویسمی ایضا غزوة بنی المصطلق بن عمرو بن ربیعة بن حارثة باعث بر این غزوه آنکه حارث بن ابی ضرار
پیشوای آن قوم بعضی از قبائل عرب را استدعا نموده که باوی اتفاق کرده بحرب حضرت رسالت پناهی روند و طائفهٔ نزد او مجتمع گشته بتهیهٔ اسباب محاربه و
مقاتله مشغول گشتند و حضرت رسول بریده بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بریده بمیان ایشان رفته از وی تفتیش مهم نمودند
او بر مقتضی وقت جواب داد و گفت شنیده ام که شما داعیهٔ حرب با محمد دارید آمده ام که اگر این خبر مطابق است شما را معاونت نمایم بنی مصطلق شرائط تعظیم بجای آورده
گفتند راست است آنچه شنیدی بریده گفت میروم تا لشکری آورده بشما پیوندم و این سخن گفته از میان قوم بیرون آمده بمدینه شتافت و صورت واقعه معروض
داشت و حضرت رسول کارسازی سپاه کرده رایت مهاجران را بحضرت علی ابن ابی طالب داده و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض نموده و فرمود تا عمر بر مقدمهٔ
لشکر روان شد و بر میمنه زید بن حارثه و بر میسره عکاشه بن محصن را افراخت و در آن لشکر بست اسپ مهاجران داشتند و بست اسپ انصار و بسیاری از
منافقان در آن غزا بطمع اخذ غنیمت با مسلمانان اتفاق نمودند و در راه جاسوسی گرفته نزد فاروق که بر مقدمهٔ لشکر بودند آوردند و بعد از تهدید جاسوس
اقرار کرد که مرا سرداری از بنی مصطلق بتجسس حال اسلام فرستاده تا از سر بصیرت قدم در میدان مبارزت نهد و عمر جاسوس را به مجلس اشرف حضرت مقدس نبوی
رسانیده تا صورت واقعه را معروض داشت و حضرت آن مشرک را عرض کلمهٔ توحید کرد و ابا نمود و عمر بدستوری حضرت رسول او را از تربیت تجسس بدن منزوی گردانید
و چون خبر کشته شدن جاسوس بمخالفان رسید وهمی عظیم و خوفی قوی بر ضمائر ایشان استیلا یافته مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند بهر طریقی متفرق شدند و با او جز بنی مصطلق
کسی نماند و حضرت ختمی پناه بعد از طی منازل و مراحل بر سر چاه بنی مصطلق نزول فرموده و در آن سفر از امهات مومنین عائشه و ام سلمه همراه بودند و کفار رایت مکسورهٔ
خویش بدست صفوان نامی داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون از جانبین صفها راست شد رسول فرمود که عمر ردی بمشرکان آورده ندا در داد که لا
اله الا الله محمد رسول الله بگوئید تا انفس و اموال شما محفوظ و محروس بماند و ایشان اقتناع نموده حضرت اشارت کرد که اهل اسلام بیکبار حمله کردند و ابو قتاده حمله
آورده صاحب رایت مشرکان را بقتل رسانید و باری سبحانه تعالی بملائکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت نقلست که شخصی از
بنی مصطلق بعد از انقضای حرب مسلمانان گفت در آن روز مردان سفید پوش که بر اسپان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم
جویریه دختر حارث بن ابی ضرار گوید که چون رسول الله بحوالی ما رسید پدرم گفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چند اسپ و سلاح
در لشکر اسلام دیدم که زبان از بیان قاصرست و چون مسلمان شدم و حضرت رسالت مرا در حبالهٔ نکاح آورد شوکت و عظمت مسلمانان بعینه باول در چشم من
ننمود دانستم که آن رعب و خوفیکه بود باری سبحانه تعالی در دل مشرکان انداخت ملخص آنکه از مشرکان در آن جنگ ده کس بقتل آمده شکست بر ایشان افتاد
و سایر الجماعت از مرد و زن در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و جویریه بنت حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس شماس افتاد و زمرهٔ گویند که ثابت جویریه را
بحضرت بخشید و بعضی گویند که ثابت او را مکاتب گردانید جویریه نزد حضرت خیر الانام آمده کلمهٔ شهادت گفت و اظهار اسلام خود کرده معروض داشت که مرا ثابت
مکاتب بچیزی گردانیده که از عهدهٔ آن بیرون نمی آیم ملتمس آنکه این اسیر را در کتابت اعانت نمائی حضرت رسول التماس او را مبذول داشته و او را بازدواج
خویش امیدوار ساخته جویریه گفت کدام دولت بهتر از این باشد و آنسرور نجم کتابت جویریه را ادا کرده او را بخواست صحابهٔ کرام چون از کیفیت حال اطلاع
یافتند با هم گفتند که نشاید که اقربای حرم سعید والد آدم بذل اسر در رقیت گرفتار باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایا و سبایای آل بنی مصطلق کشیدند عائشه
گوید که تا غایت ندانستم که خیر و برکت هیچ زنی با قوم خودش عظیم تر و زیاده تر از خیر و برکت جویریه بوده باشد و نام بنت حارث بن ابی ضرار در اصل
بره بود حضرت سید ابرار او را جویریه نام نهاد و در این سفر بعد از فراغ از حرب بنی مصطلق چون جهنی مشتی بی تقریب بر دست سنان زده بود و
سنان فریاد بر آورد که یا معشر الانصار و جهنی فریاد زد که یا معشر المهاجر و هر دو طائفه با شمشیرهای کشیده روی بیکدیگر نهادند و نزدیک بآن شد که
فتنهٔ قوی روی نماید و عاقبت طائفهٔ از مهاجر جهت تسکین فتنه با سنان در مقام دلجوئی آمده در خواست کردند تا سر آن در گذشت و کیفیت منازعت

بگوش عبدالله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب شد و با جمعی از منافقان و موافقان که در مجلس او بودند گفت قوت و مکنت که مهاجران را پیدا شده بواسطه
ماست و بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان همچنانست که گفته اند سمن کلبک یاکلک و گفت لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل یعنی اگر بمدینه باز گردیم
هر آئینه بیرون کند آنکه عزیزتر است خوارتر از آن موضع و مراد آن عدو از لفظ اعز ذات ذلیل خودش بود و از کلمهٔ اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی آنگاه
روی باکابر قوم خود مالک و سوید و معقب بن قیس و غیرهم آورده گفت اینهمه از نتایج افعال شماست که ایشان را در بلاد خود راه داده بد و احوال خود را با ایشان
مقاسمه نمودید اگر مال خود را ازین جماعت باز میداشتند بر رقاب شما سوار نمی شدند و زید بن ارقم انصاری که در مجلس ابی بود با وجود حداثت سن او را
سخن درشت گفت و بعد از آن بخدمت سید عالم مبادرت نموده صورت واقعه را معروض داشت و جمعی از رؤسای اصحاب مثل فاروق و صدیق و
ذو النورین و سعد ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عباس بن بشیر در مجلس همایون حضرت مقدس نبوی حاضر بودند و آن سرور قول زید را در غیبت منسوب بشائبهٔ
غرض داشته زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض رسانیدم از عبدالله ابی شنیدم رسول فرمود شاید که سمع تو بر سبیل خطا استماع نموده باشد زید بر صدق قول خویش
اصرار نموده فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرمود که ای عمر اگر قتل او جائز دارم لرزه بر بسیار کس از سادات یثرب افتد عمر گفت
اگر مهاجرین را نمیفرمائی محمد بن مسلمه را یا عبادة بن بشیر یا سعد معاذ را فرمائی تا او را بکشند رسول فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را می کشد ولیکن خلق
را آواز کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا امر فرموده عمل نموده و مردم ندانستند که سبب ارتحال در آن هوای گرم چه چیز است و حکمت آن بود
که هیچ کس امثال آن گفتگوی نپردازد و حضرت مقدس نبوی بر ناقهٔ قصوی سوار شد و سعد بن معاذ پیش آمده گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و
برکاته چه شد ترا که درین ساعت منکر رحلت فرمودی آنحضرت فرمود که مگر بشما نرسیده است آنچه یار شما گفته سعد سوال کرد که کدام یار و چه گفته است حضرت جواب
داد که ابن ابی گفته که اگر بمدینه باز گردد آنکه عزیزتر است ذلیل تر از آنجا بیرون کند سعد گفت یا رسول الله اگر خواهی تو او را از مدینه بیرون کنی زیرا که وی اذل
و تو اعز خلائقی و عزت خاص بخدا و تو و مومنان ست طائفهٔ از علمای سیر گفته اند که این سوال و جواب میان اسید بن حضیر و حضرت مقدس نبوی متحقق شد بعد
از آن سعد بن معاذ یا اسید بن حضیر علی اختلاف الروایتین عرض کرد که با او رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده اند که زمام امر
خطیر امارت و حکومت در قبضهٔ اختیار و اقتدار او نهند و تاجی مرصع بیاقوت و لآلی و جواهر نفیس که در مدینه بود در آن اکلیل پرداخته و اتمام آن بیک جوهر
ثمین موقوف مانده بود که یوشع یهودی داشت و بنابر احتیاج قوم آنرا گران بها میکرد و بقیمت وقت نمیفروخت درین اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی دیار
ما را بوجود همایون تو مزین و مشرف گردانید تاج ابن ابی در دکان زرگر بماند و او در سلب ملک از خویش سبب ترا میداند و لهذا لاجرم از بدباطنی امثال این
حکایات میگوید نقل است که حضرت رسالت شخصی نزد عبدالله فرستاده پیغام داد که از تو چنین سخن بمن رسانیده اند که قائل این سخن تو ای بعضی گفته اند که طائفهٔ
از انصار با عبدالله گفتند که از تو بسمع اشرف نبوی سخنی چند رسیده که اگر این سخن مطابق واقع ست بخدمت آن سرور مبادرت نمائی و دست در دامن توبه و استغفار
زن تا برای تو طلب آمرزش کند و باید که در آن کار اصرار ننمائی چه بیم است که در شان تو آیه نازل گردد و حق سبحانه و تعالی ترا تکذیب نماید و اگر مطابق واقع نیست
بعذر خواهی مشغول شو و ذمهٔ خود را بسوگند ازین تهمت مبرا گردان و بهر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس حضرت مقدس نبوی آمده سوگند خورد که زبان من بحکایتی که
مسموع حضرت رسول شده جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذب ست و بعضی از حضار مجلس نبوی را گمان شد که زید عمداً آنچه واقع معروض داشته
و برخی تصور کردند که این حدیث بنابر حداثت سن بر سبیل سهو و خطا از وی صادر گشته و چون عبدالله نزد قوم خویش شرف و منزلتی داشت حاضران از ایشان گفتند
که یا رسول الله سخن کودکی را در شان شیخ بزرگ با تصدیق نتوان نمود و رسول خدا عذر عبدالله را پذیرفته انصار در ملامت بر روی زید باز کردند و زبان
طعن بروی دراز نمودند تا بحدیکه عم زید با او گفت که تو زیاده کاری نکردی مگر آنکه رسول از عذر عبدالله ترا تکذیب کرده منافقی را تصدیق نمود و خلقی ترا دشمن
داشتند و لشکر اسلام آن روز و آن شب سیر کردند و روز دیگر چون آفتاب بلند گشت فرود آمدند و از غایت ماندگی هر کس بگوشهٔ بخواب رفتند و مجال ایشان
نماند که سخن عبدالله ابی و زید بر زبان آرند و زید ارقم پیش ازین واقعه قریب بموکب آنحضرت میراند و بعد از ظهور این قضیه از غایت خجالت و ملالت و دور
میرفت روایتی ست که زید بن ارقم گفت که بر مرکب خود سوار و در کمال اندوه و ملال سیر می نمودم که ناگاه رسول صلعم رسیده گوش مرا تاب داده تبسم
کنان در روی من نظر فرمود و گفت بشارت باد ترا ای زید که حق سبحانه و تعالی تصدیق تو و تکذیب عبدالله نمود و سورة المنافقون را تا این

آیه که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند و بعد از ظهور صدق زید بن ارقم و عباده بن الصامت و اوس بن عبد الله بن
بن ابی گذشته سلام نکردند و ابن ابی الیشان را معاتب گردانیده آن دو سعادتمند او را ابنا بر سخنی که گفته و در آن باب سوگند دروغ خورده بود سرزنش
کردند و اوس گفت ما با تو ملاقات نمی کنیم تا انابت و توبه نکنی و عباده گفت نزد آنحضرت بیا تا از برای تو استغفار کند آن سست پیمان بی سر و سامان گردن خود پیچیده
از عباده اعراض نمود عباده گفت والله در شأن تو و گردن پیچیدن تو قرآن خواهد آمد که آنرا در نماز با قرائت کنند و آیهٔ کریمه اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول
الله لووا رؤسهم و رأیتهم یصدون و هم مستکبرون مؤید این حال و مؤکد این مقال ست آورده اند که عبدالله بن ابی پسری داشت هم عبدالله نام بر جادهٔ
اطاعت خدا و رسول او ثابت و راسخ و دور از اطوار پدر بمنازل و فراسخ چون شنید که فاروق از رسول التماس نمود که محمد بن مسلمه یا دیگری از انصار را
بفرمائی تا عبدالله بن ابی را بقتل آرد نزد آنحضرت آمده معروض داشت که اگر پدر مرا خواهی کشت مرا بدان کار مامور گردان و بخدا سوگند که پیش از آنکه
از مجلس خود برخیزی سر او را پیش تو آورم والله که مردم خزرج میدانند که نکوکارترین ایشان بنسبت پدر منم و از فلان وقت از طعام و شراب نمی خورد
و نمی آشامد مگر از دست من و من می ترسم یا رسول الله که اگر دیگری بر قتل وی اقدام نماید و من او را ببینم موافقت نفس مرا بدان دارد که انتقام از وی
کشم و بآن سبب بشامت آن شوم که در دوزخ درآیم و لیکن عفو افضل و منت تو اعظم ست رسول فرمود که ای عبدالله من قصد کشتن پدر تو نکرده ام
و هیچ کس را بقتل او امر نفرموده ام و ما دام که در میان ما باشد در شأن او احسان کنیم و عبدالله بن عبدالله بن ابی چون دست اجل از گریبان
پدر خود کوتاه دید بیتی چند گفت که ترجمه اش اینست ه آفاق بر عجائب و از آنها عجیب تر بو قولیست کان شنیده ام از گفته عمر کو گفت با رسول
که فرمای تا یکی ز ابن ابی برپیش تو آرد بریده بسر بو من با رسول گفتم اگر کشتنی بود ز فرمای تا سرش ببرم هر چه زود تر ساغر مرا بساعد و جان نیز هست
سخت و دل با ثبات سخت تر از آهن و تیر بو و در مستقصی مذکورست که چون ابن ابی نزدیک بمدینه رسید و خواست که در آن بلدهٔ طیبه درآید پسرش
عبدالله عنان توسن او را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که باین شهر درآئی مگر آنکه رسول الله رخصت فرماید زیرا که عزیزترین
بنی آدم اوست و ذلیل ترین اهل عالم توئی و از حضرت رسول رخصت طلبید که پدر خویش را بقتل آرد حضرت فرمود بگذار او را با او طریق نکوئی
مسلوک دار منقولست که در حین مراجعت از غزوهٔ بنی مصطلق بادی عظیم وزیدن گرفت و بعضی مردم گمان کردند که اعدا بجانب مدینه تاختن
کرده بنهب و غارت مشغول شده اند حضرت مقدس نبوی فرمود مترسید که مدینه جائی حصین ست و هیچ گوشه و بقعهٔ آن از ملکی خالی نیست که بمحافظت
و حراست مشغول ست و لیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و زید بن رفاعه بروایت محمد بن اسحق در آن روز بدوزخ رفته بود و چون این
خبر بعبدالله بن ابی رسید حزنی عظیم و اندوهی قوی بر ضمیر وی استیلا یافت چه با او محبتی مفرط داشت حدیث افک از عائشه مرویست
که گفت چون رسول خواستی که بسفری بیرون آید میان ازواج خویش قرعه زدی و بنام هر که قرعه بیرون آمدی همراه خود بردی و در این غزوه قرعه
بنام من درآمد و بدولت مرافقت وی فائز گشتم و چون در آن اوان آیهٔ حجاب نازل شده بود جهت من هودجی ترتیب کرده بودند که من در آنجا می
نشستم تا بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند و چون از جنگ فراغتی روی نمود مراجعت نموده منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم
در سحری از اسحار ندای الرحیل در دادند و من بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم و چون بمنزل مراجعت کردم دست بر سینهٔ خود مالیده گردن
بند خود را نیافتم و بموضعیکه در آن سحر رفته بودم رفتم و زمانی بجستجوی قلاده مشغول شدم تا آنرا یافتم و در غیبت من جمعیکه هودج مرا بار میکردند
آمده بودند و بگمان حضور من قیام نموده و در آن زمان زنان لاغر و سبک بودند زیرا که از طعام بسد جوع و رمقی قناعت می نمودند و حال آنکه من دختری
بودم اندک سال یعنی چندان گران نبودم که ثقل و خفت بر من محسوس گردد و چون از موضع قضای حاجت مراجعت نمودم هیچکس را در منزل
ندیدم با خود گفتم که چون مرا نبینند بطلب من بیایند و در همان موضع نشستم تا خواب بر من غلبه کرده بخوابیدم و صفوان بن معطل سلمی که بنابر
مصلحتی بر ساقهٔ لشکر بود صباح بآن منزل رسیده مرا دید و زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون برگشاد و من از آواز استرجاع او بیدار شده ردای
خود را بپوشیدم و صفوان شتر خویش بخوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت که سوار شو و من بر شتر نشسته صفوان زمام شتر گرفته می کشید تا وقت
گرما روز که مردم فرود آمده بودند بلشکرگاه رسیدیم و ارباب نفاق آنچه خاطر ایشان میخواست در شأن ما گفتند و از جملهٔ اهل نفاق یکی عبدالله

بن ابی بود و از مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیر ایشان در آن افک با او موافق بودند صدیقه گوید که چون بمدینه رسیدم بیمار گشتم و حدیث اهل افک میان مردم شایع شده
بود و من هیچ خبر نداشتم اما مزاج رسول الله را در آن بیماری با خود متغیر می یافتم چه لطف و مرحمت او را بدستور سابق که در بیماریهای دیگر مبذول میداشت نمی دیدم
و سبب آنرا نمیدانستم تا در ایام نقاهت شبی از شبها با مادر مسطح بقصد آنکه در قضای حاجت در مدینه مقرر بود و حال آنکه هنوز در خانه مستراح نساخته بودند بیرون رفتم که پای مادر مسطح
در چادرش پیچیده بسر درافتاد و پسر خود را دشنام داد من گفتم شخصی را دشنام میدهی که در غزا بدر حاضر بوده و این افتادن و قیل و قال سه نوبت دست داده آخر الامر
گفت ای عائشه تو نشنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفته آنگاه ام مسطح بر حقیقت حال و کیفیت احوال افک مرا مطلع گردانید و بیماری من روی در تزاید نهاده بخانه
بازگشتم و چون رسول الله پیش من آمد گفتم یا رسول الله دستوری ده تا بخانه پدر روم و مقصود من این بود که از ایشان استفسار اقوال اهل افک نمایم و چون رخصت یافته
بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایتست که مردم در شان من میگویند مادر مرا گفت که غم مخور و کار بر خود آسان گیر والله که هیچ زنی رفیع قدر خوب روی محبوب
شوهر که شوی او زنان دیگر داشته باشد نبوده که در شان او امثال این سخنان نگفته باشند گفتم سبحان الله این سخن گفته اند و آن شب تا روز بخواب نرفتم و اشک از
چشم من منقطع نشد صدیقه گوید که حضرت رسالت پناه علی ابن ابی طالب و اسامه بن زید را طلبداشته در فراق من با ایشان مشورت فرمود و اسامه گفت یا رسول الله از
اهل تو جز خیر و نیکوئی گمان نمی بریم و علی ابن ابی طالب گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک النساء سواها کثیر خدای تعالی کار بر تو تنگ نگرفته و زنان بغیر از وی بسیار اند و از
بریره کنیزک عائشه سوال کن که او راست خواهد گفت و آنسرور بریره را طلبیده استفسار حال من کرد بریره گفت بآن خدائیکه ترا براستی مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی
در عائشه ندیدم جز آنکه گاهی در خواب میرود تا گوسفند می آید و آرد خمیر کرده می خورد اسمعیل بن نظام الملک در خلاصة السیر آورده که در آن ایام روزی حضرت مقدس
نبوی در خانه خویش ملول و محزون نشسته بود که فاروق درآمد و رسول از وی پرسید که درین واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله من بیقین میدانم که منافقان دروغ می گویند
فرمود که چه دلیل گفت بآن دلیل که خدای عز و علا روا نمیدارد که مگس بر دامن مبارک تو نشیند و سبب آنست که بر پلیدی قرار می گیرد و پایهای آن آلوده می گردد پس چگونه از
کسیکه بدترین پلیدیها آلوده گردد تا آنگاه نداردت و حضرت را سخن عمر مقبول و مستحسن افتاد بعد از آن ذو النورین درآمد و آنحضرت با او نیز از آن باب سخن گفت ذو النورین جواب
داد که من جازمم که از نفاق دروغ میگویند و افترا میکنند آنسرور فرمود بکدام دلیل ذو النورین گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد و سبب این آنست
که مبادا زمین نجس باشد یا آنکه شاید که کسی قدم بر موضع سایه تو نهد و چون ایزد سبحانه و تعالی تا این غایت سایه ترا صیانت می نماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایستی پنهان نگاه ندارد
و روا دارد که بیگانه دامن عرض محجوبه ترا بلوث خیانت آلوده گرداند از سخن ذو النورین خاطر اشرف نبوی ساکن تر شد آنگاه علی ابن ابی طالب درآمد حضرت مقدس
نبوی کلام سابق را اعاده فرمود علی مرتضی گفت که این حدیث افترا و بهتان و از جمله اکاذیب منافقانست و دلیل بر صدق من آنست که ما روزی با تو در نماز بودیم
و تو در اثنای صلوة نعلین از پای خویش بیرون کردی و ما نیز با تو موافقت نمودیم و چون از نماز باز پرداختیم سوال فرمودید که چرا نعلین از پای خویش بیرون آوردید گفتیم
بنابر موافقت تو گفتی من از سبب آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد که نعلین تو پلید است و چون باری سبحانه و تعالی وحی میفرستد که نعلین بی نماز را از پای خویش
بیرون کن اگر این صورت واقع بودی ترا بر آنحال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که برائت ساحت عائشه را حق سبحانه و تعالی ظاهر خواهد گردانید و آنحضرت
ازین سخنان خوشدل شده روی فرخنده بخانه صدیقه نهاد و صدیقه گوید که من در خانه مادر و پدر بودم و میگریستم که زنی از زنان انصار درآمد و با من در گریستن موافقت
نمود و والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول الله مقدم شریف ارزانی داشته درآمد و سلام کرده پیش من بنشست و از آن زمان که مردم حدیث افک بر زبان داشتند
نزد من نمی نشست و مدت یک ماه بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بسپاس حق سبحانه و تعالی گشاده کلمه شهادتین گفت آنگاه فرمود
که اما بعد ای عائشه از تو بمن چنین و چنان رسیده اگر ذمه تو ازین جریمه بریست خدای تعالی عنقریب برائت فرماید و اگر گناهی از تو صادر شده بخلاف عادت توبه و
استغفار کن و بخدا بازگرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عائشه گوید که چون
سخن رسول باتمام رسید اشک من منقطع گشت و پدر را گفتم که جواب حضرت رسول را بگو پدرم گفت والله نمیدانم که در جواب چه بگویم ما در ایام جاهلیت که بت پرست
بودیم و طریقه عبودیت نمیدانستیم هیچکس بنسبت خاندان ما امثال این سخنان نگفت حالا که خانه ما از نور اسلام اضائت پذیرفته و سراچه دل بچراغ توحید و عرفان
روشن گشته مردم درباره ما چنین سخنان میگویند من با رسول الله چه توانم گفت آنگاه با مادر خود گفتم که از جانب من جواب گوی مادرم گفت من نیز متحیرم که در جواب
چگویم آنگاه من خود در صدد جواب برآمده گفتم بخدا سوگند که این سخنان که بمسامع شما رسیده در خاطر شما قرار یافته و شما آنرا التصدیق نموده اید اگر بگویم که از آن

که بر برائت من خدای بیدا اند که بیگناهم باور نخواهید داشت و اگر بامری نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای خود و از برای شما مثلی نمی یابم بغیر از قول
یوسف علیه السلام که می گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت خوف و حیرت که داشتم بقول یعقوب قول یوسف و در بعضی کتب مسطور است که صدیقه
فرمود که گفتم بخدا سوگند بجهت خود و شما مثلی نمی یابم مگر قول پدر یوسف که در آن گفت فصبر جمیل الی آخرها و هر چند خواستم که نام یعقوب برم بخاطرم نیامد لیکن آنجا
بگفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم و بخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که حضرت اظهار برائت ساحت من خواهد کرد ولیکن گمان نمی بردم که در شان من قرآن
نازل شود که آنرا تا قیامت در مساجد و محاریب خوانند از آنکه جلالت و عظمت حضرت کبریائی من شناختم و در حقارت حال و بیچارگی خویش نظر می انداختم و خود را حقیرتر
از آن می یافتم که حضرت حق در باب من تکلم نماید اما امیدوار بودم که حضرت مقدس نبوی بعنایت الهی خوابی ببیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند بخدا سوگند که
رسول هنوز از مجلس برنخاسته بود و هیچ کس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی بر آنحضرت فرود آمد و هر گاه که وحی فرود می آمد خلقی که در خدمت او بودند میدانستند نقلست
که پدر و مادرم در آن حال بالشی از ادیم در زیر سر آنحضرت نهاده و برد یمانی بر وی پوشیده و چون وحی منجلی شد برد را از روی خود دور کرده و عرق از روی مبارک
دانه دانه چون در خوشاب میریخت و تبسم کرده اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عائشه که حق تعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد پدرم گفت
ای عائشه برخیز و پیش رسول رو و مراسم خدمت بجای آر گفتم لا والله درین قضیه منت از غیر خدای نمیدارم و هیچ کس را بجز او حمد و ثنائی نگویم که برائت من
و ده آیه در پاکی عائشه نازل شد و مبدا این آیات اینست که ان الذین جاؤا بالافک عصبة الی آخره و منتهی اینکه الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة ورزق کریم گویند که قبل از آنکه در باب برائت صدیقه وحی نازل گردد مستوره ابو ایوب انصاری با او گفت هیچ
شنیده که مردم در حق عائشه چه میگویند ابو ایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و این کلام مستحسن بارگاه احدیت افتاده و کریمه لولا اذ سمعتموه قلتم ما
یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمد منقولست که مسطح بن اثاثه قرابت ابوبکر بود و از متاع دنیوی هیچ نداشت و بواسطه خویشی نفقه و کسوت صدیق
مایحتاج او را مهیا میداشت و سابقا سمت گذارش یافت که مسطح بن اثاثه درین قضیه با منافقان موافق بود و چون آیه برائت نازل گشت ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر
بمسطح چیزی ندهد و خداوند جل و علا این آیه فرستاد که ولا یاتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله
لکم والله غفور رحیم یعنی باید که تقصیر نکنند ارباب مال و فراخ دستی که عطا بخویشان و مهاجران راه خدا دهند عفو کنند و از جرائم ایشان درگذرند آیا شما دوست
نمیدارید که خدای تعالی شما را بیامرزد و خدای تعالی آمرزنده و مهربانست و صدیق این آیه شنیده گفت بلی دوست میدارم که حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزد و نفقه
و کسوه مسطح بر قرار سابق مهیا داشت و قسم یاد کرد که مدت الحیات وظیفه بوی رساند و در خلاصة السیر مسطور است که چون آیات برائت عائشه نازل شد حضرت
مقدس نبوی چهار کس را حد قذف زد چنانچه هر یک بهشتاد تازیانه اختصاص یافتند عبد الله بن ابی سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه
خواهر زینب بنت جحش که از امهات مومنین است بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که درین سفر آیه تیمم نازل شد کیفیت حال آنکه چون رایت نصرت آیت حضرت مقدس نبوی
قریب بمدینه رسید قلاده عائشه گم گشت حضرت رسول در آن منزل توقف نمود تا گم شده را باز یابند و بنا بر آنکه اصحاب در آن منزل دسترس باب نداشتند ترسیدند
بود که نماز فوت شود و مسلمانان نزد صدیق رفته شکایت کردند که بواسطه فقدان گردن بند عائشه دختر تو رسول در چنین موضعی بی آب متوقف شده قریبست
که نماز فوت شود ابوبکر بخیمهٔ عائشه رفت و در آن زمان رسول سر مبارک در کنار عائشه نهاده بخواب رفته بود و با صدیقه عتاب آغاز کرده سخنان خشونت آمیز
گفت و چون حضرت رسول از خواب در آمد و آب نبود که وضو سازد و نماز گذارد حق عز و علا بلطف بیکران خویش آیه تیمم فرستاد از عائشه منقولست که چون شتر
را برانگیختند قلاده در زیر شتر بود **ذکر غزوه خندق که آنرا غزوه احزاب نیز گویند** چون رسول بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرده در اطراف
آفاق متفرق گشتند طائفه از ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانه بن ربیع با توابع بخیبر رفتند و در آنجا متوطن شدند و شب و روز درین
اندیشه بودند که از اهل اسلام بچه کیفیت انتقام کشند آخر قریب بیست نفر ازین طائفه با ابو عامر راهب بمکه رفتند و مشرکان قریش را بر مقاتله اهل اسلام ترغیب
و تحریص نمودند و ابو سفیان از آمدن ایشان استفسار نموده گفتند که آمده ایم که با شما اتفاق کنیم و قلع قمع محمد کنیم و قواعد پیمان بایمان استحکام دهیم ابو سفیان
گفت مرحبا و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است که در عداوت محمد ما را یاری دهد و در جناب طریق نصرت و معاونت کما ینبغی مسلوک دارد و یهود از ابو سفیان
التماس نمودند تا پنجاه کس از قریش برگزیده در میان استار کعبه رفتند چنانچه سینه های ایشان بدیوار بیت الله ملصق شده با یکدیگر عهد بستند که در عداوت

حضرت رسول یک جهت باشند در جنگ و باز نداریم دامن که در حیات باشند و ابوسفیان باشارت قریش با یهود بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه سعی
می نمائیم و شتران بزرگ کوهان برای مهمان می کشیم و حاجیان را طعام و شراب میدهیم و صله ارحام بجای می آریم و بعبادت اصنام که طریقه آبا و اجداد ماست
قیام می نمائیم و محمد دینی نو آورده و رسم محدث نهاده اکنون شما که از جمله علما و اهل کتابید بگوئید که ازین دو ملت کدام اقرب بصواب است و یهود از غایت
حسد و شقاق کیش بت پرستی و شیوه مشرکان قریش را بر ملت حنیف و شریعت غرا ترجیح نمودند و از حضرت عزت شرم نداشتند لاجرم باری تعالی در باره
ایشان این آیت فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک
الذین لعنهم الله الی آخره بعد از آنکه قریش خوشدل شدند یهود و شنیدند بتهیه اسباب حرب اشتغال نمودند و بنی النضیر با عبده اصنام هنگام اجتماع تعیین نمودند و خاطر از مهم
ایشان جمع کرده بقبیله غطفان رفتند و بوعده خرمای یک ساله خیبر آن قبیله را با خود متفق ساخته با دیگر قبائل همین عمل بجای آوردند و ابوسفیان باجتماع
لشکر قیام نموده با چهار هزار کس و یا نه هزار یا بالفصد شتر و سیصد اسب از مکه بیرون آمد و لوائیکه در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه دادند و در
مر الظهران عیینه بن حصین فزاری سردار قبیله غطفان و طلحه بن خویلد پیشوای بنی اسد و رؤسای دیگر قبائل مثل حارث بن عوف و سعد بن [illegible] وغیرهم لشکر
آراسته بقریش ملحق شدند و از کثرت مخالفان کوه و هامون سمت تضایق پذیرفته بهیات اجتماعی متوجه مدینه شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت
خیر البشر تافت باستحضار اعیان مهاجر و انصار فرمان داده در دفع شر ارباب عناد و شقاق مشورت فرموده عبدالله بن ابی سلول مصلحت ندید که از شهر بیرون روند
و اکثر اصحاب رای او را مقرون بصواب دیدند و سلمان فارسی معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه که لشکر انبوه متوجه شهری کردند اهالی آن بلده طاقت
مقاومت با ایشان نیاشند در گرد شهر خندق کنند و این سخن مقبول افتاده بتهیه اسباب حرب مشغول شدند و حضرت رسول ابن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته علم
مهاجران را بزید بن حارثه و رایت انصار را بسعد بن عباده داده از مدینه با سه هزار کس بیرون آمده دامن کوه را که قریب بشهر بود لشکرگاه ساختند و بعضی
از اطراف مدینه بعمارت و سور مسدود بود و درین جانب که نزول فرموده بود احتیاج بخندق داشت لاجرم از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان
صادر گشت که مسلمانان بحفر خندق پردازند و اول خطی بر موضع خندق کشیده با اصحاب قسمت فرمود و بروایتی بر ده کس را ده گز رسید و چون میان آنحضرت
و یهود بنی قریظه طریق صلح مسلوک بود بیل و زنبیل وغیره از آن طائفه بعاریت گرفتند و ارباب اسلام بجد و جهد تمام بکندن خندق و کشیدن خاک مددگاری
می نمودند گویند که سلمان در آن ایام برابر ده کس کار میکرد و در روایتی است که روزی قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش گشته بیفتاد و
چون صورت واقعه معروض رای انور حضرت خیر البشر گشت فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن بشویند
و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون نهند و چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال سلمان از آن نکبت خلاص یافته آورده اند که در آن اوقات
بنابر شدت برودت هوا ظهور قحط و عسرت باهل اسلام در حفر خندق مشقت بسیار رسید و در مدت شش روز مهم خندق باتمام انجامیده و عیال و
اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند براء بن عازب و جابر بن عبدالله انصاری گفته اند که در اثنای کندن خندق سنگی
بزرگ صلب پیدا شد که بیل و میتین بران کارگر نبود و ما از شکستن آن عاجز آمدیم لاجرم صورت حال بعرض سید رسل رسانیدیم آنسرور فرمود که من خود
بیایم و در حالتیکه از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود و چون رسول الله بسر سنگ رسید اجزای آنرا بضرب میتین مشق و متفرق گردانید و در مستقصی از عمرو
بن عوف مذکور است که گفت رسول خدا صلعم خط [illegible] فرمود که من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش کس دیگر از انصار بکندن چهل گز زمین قیام نمائیم ناگاه صخره پیدا شد
که تمام آلتهای ما از کندن آن انکسار یافت با سلمان گفتیم که حضرت رسول را ازین حال اعلام نمای سلمان کیفیت واقعه را معروض داشت و حضرت رسول
قدم رنجه فرموده بخندق در آمد سلمان نیز موافقت نمود و ما نه کس بر کنار ایستاده بودیم و حضرت میتین از دست سلمان گرفته چنان بر سنگ زد که منشق شده
و قطعه از آن صخره جست که تمام مدینه را روشن گردانید مانند چراغیکه در اندرون خانه تاریک برافروزند حضرت مقدس نبوی تکبیر فتح گفته مسلمانان موافقت
نمودند میتین دیگر زد همان برق بر جست و آنسرور تکبیر گفته اصحاب نیز موافقت نمودند و در نوبت سوم که ضربت زد مانند برق سابق برقی جست و آنحضرت
از دیگر زبان معجز بیان بتکبیر گذرانید و یاران نیز تکبیر گفتند آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چیست که ما دیدیم که مثل این هرگز
ندیده بودیم رسول روی بقوم آورده فرمود که شما دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله بعد از آن فرمود که ضرب اول که زدم و برق جست من

بروشنائی آن کوشکهای صنعا و یمن مشاهده کردم جبرئیل مرا اعلام نمود که آن دیار را است من خواهند گرفت و در بعضی روایات بنظر رسیده که چون رسول
ضربت بران زد و در هر نوبت برقی ظاهر شد از اصحاب پرسید که شما آن روشنائی دیدید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در وقت روشنائی اول قصور
شام و در ثانی قصر یمن و در روشنائی سوم قصر ابیض کسری را مشاهده کردم آنگاه سلمان را مخاطب ساخته بمخصوصات کوشک مداین پرداخت سلمان
گفت بدان خدائی که ترا براستی مبعوث گردانید که هیچ از اوصاف آن قصر فرمودی بیان واقع است و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی آنگاه حضرت
یاران را خبر داده که ملک ایشان بدان موضع خواهد رسید و بعد از من اهل اسلام این ممالک را مفتوح خواهند نمود و مسلمانان ازین سخن مسرور و مستبشر
گشته گفتند سپاس و ستایش خداوندی را که وعدهٔ نصرت ارزانی داشته سلمان گوید که بخدا سوگند که بعد از رسول همه را بدان نهج که فرموده بود مشاهده
کردم چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با رسول الله شرط و عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت ننمایند بشروط آنکه تعرض از آن سرور بایشان
نرسد لاجرم در حین توجه بجنگ مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمود که بر عهد و نوعی سازد که پیشوای ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کرده با مخالفان
سرور انبیا موافقت نماید و حیی بن اخطب بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بر در حصار کعب رسیده حلقه بر در زد کعب چون
دانست که حیی بر در حصار است گفت حکم از در آمدن حیی که او مردی مکار است و مرا بر نقض عهد دعوت خواهد کرد و بواب را گفت که تا دست از فتح باب کشیده
دارد و چون حیی ابواب آمال و امانی بر روی خویش بسته دید ندا کرد که ای کعب در حصن بگشای که منم حیی کعب جواب داد که ای حیی تو مرد نامبارکی و بواسطهٔ شامت
تو بنی النضیر پریشان و آواره شده اند اکنون آمده که قلع و قمع ما کنی باز گرد که ما با محمد عهد بسته ایم و پیمان را بایمان موکد گردانیده درین مدت جز صدق
و راستی و محبت مشاهده نکرده ایم حیی گفت در را بگشای تا با تو سخنی بگویم مگر طعام خود را از من دریغ میداری و نمیخواهی که مرا ضیافت کنی که در بروی من
نمی گشائی چون نزد عرب هیچ خصلتی شنیع تر و قبیح تر از بخل نیست ناچار در بگشاد و چون در آمد گفت ای کعب نامهٔ اقبال برای تو آورده ام رؤسای
عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الاصال نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان از سرداران از دو اسد تا بجانب احد احاطه نموده باهم پیمان بسته اند
تا استیصال محمد و اصحاب او نکنند باز نگردند کعب گفت بخدا سوگند که بذل و هوان آمده و ابری آورده که آب از وی منفک نمیشود و بجز رعد و برق
در آن نیست مرا با محمد بگذار که از وی جز وفا و احسان و بر و امتنان مشاهده نموده ایم هرچند کعب نخست امتثال این سخنان نکرد اما بالآخره آن بی عاقبت
بافسون و افسانهٔ حیی از جادهٔ مستقیم منحرف گشته بر زبان آورد که از آن می ترسم که بی آنکه قریش دست بر محمد یابند بدیار خود روند و تو نیز بوطن خود باز گردی
و ما بجزای عمل خویش گرفته شویم حیی بتورات سوگند یاد کرد که اگر قریش و غطفان بی استیصال مطلوب باز گردند من در دخول حصار با تو موافقت کنم تا هرچه
بتو رسد بمن نیز همان لاحق گردد آن رفیق لشکر ابلیس چندان تلبیس کرد که رئیس قریظه بقول او فریفته گشته عهدنامهٔ حضرت مصطفی را پاره پاره کرد
و خاطر ناپاک آن لعین شوم یعنی حیی بیباک از جانب بنو قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید و چون خبر نقض میثاق
یهود بمسامع علیا رسید بر خاطر همایونش بغایت گران آمد و بجهت تفتیش این خبر زبیر بن العوام برخصت حضرت خیر البشر در میان بنو قریظه رفت و باز
آمده معروض داشت که ایشان بجمع دواب و مرمت قلاع مشغول اند بعد از آن باشارت رسول سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبد الله رواحه باتفاق
بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر این خبر مطابق واقع باشد شرط نصیحت بجای آورند نقار بموجب فرموده عمل نموده یهود را در مقام خصومت و عداوت
یافتند نخست با کعب بن اسد در صدد موعظه در آمده مفید نیفتاد و عاقبت سعد بن عباده و کعب سخنان خشونت آمیز گفتند و سعد معاذ سعد بن عباده
را تسکین داده باتفاق روی بمدینه نهادند و از کیفیت حال حبیب متعال را خبر دادند آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد آن
قوم بی ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف و بیم ایشان سمت ازدیاد پذیرفت درین اثنا خیول مشرکان پیدا شده مالک بن عوف و عیینه
بن حصین با بنی اسد و غطفان و بنی فزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقع ست در آمدند و قریش و بنو کنانه از آخر وادی پیدا شدند و از
عدت و اهبت و کثرت و شوکت مخالفان دلهای ضعفا مسلمانان از جای رفت و چشمهای ایشان خیره گشت قال الله تعالی اذ جاؤکم من
فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا معتب بن قشیر که از جملهٔ
منافقان بود در ایام محاصره می گفت که محمد ما را وعده میدهد که گنجهای قیصر و کسری نصیب شما خواهد بود و حالا مجال آن نداریم که بقضای

حاجت رود بهم نیست و مدعا آنکه بعهد رسول او با کرد و حبز غرور و فریب قال الله و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و
طایفه‌ای از منافقان مسلمانان را بر آن داشتند که بخانه‌های خود رفته دست از متابعت حضرت رسول باز دارند و زمره از آن جمع نزد حضرت آمده رخصت طلبیدند که
بمنازل خود روند و معروض داشتند که سبب آنست که منازل ما خالی است مبادا مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و تاراج برآورند حق تعالی درین امر این آیه فرستاد
واذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا ویستأذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و چون مشرکان بکنار
خندق رسیدند تعجبها کردند زیرا که این رسم در دیار عرب نبود آنگاه بمحاصره اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی سنگ و گاهی تیر بر هم می انداختند و کفار بنوبت
بقتال و جدال اشتغال می نمودند و قصد خیمه حضرت رسول می کردند و نمی توانستند که از خندق بآن طرف روند چه ارباب جرأت و جلادت بدفع صدمات ایشان
می پرداختند نقلست که یکی از مواضع خندق بنابر تعجیلی که مسلمانان داشتند کما ینبغی راست نشده بود و حضرت بنابر آنکه مخالفان مبادا انتهاز فرصت یافته از آنجا
بگذرند شبها بنفس نفیس بذات مقدس خویش بحراست آن قیام می فرمود و چون برودت در آن اوقات اشتدادی داشت آنحضرت هرگاه که از سرما بیتاب شدی
نزد عائشه رفتی تا بدن مبارکش گرم ساختی و باز متوجه شدی تا آن موضع را محافظت نماید و در هیچ غزوه آن مقدار زحمت و مشقت بحضرت نیامد که در غزای
خندق چه در آن هنگام بلا و غلا و محنت جوع در میان اهل اسلام شیوع داشت و هوا در غایت سردی بود و از برای ترفیه حال اصحاب حضرت ختمی مآب صلاح در آن
دید که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و فزاره دهد تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عتبه بن حصین و حارث بن عوف که سردار آن جماعت بودند
بصلح راضی گشته و بجهت اتمام این امر بمجلس اشرف حضرت مقدس نبوی حاضر گشتند و آنحضرت ذوالنورین را فرمود که در آن باب وثیقه نوشت و سید کائنات
پیش از ثبت شهادت با سعد معاذ و سعد بن عباده در باب صلح مشورت فرموده سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی
بر امری دیگر است ما را اعلام فرمای حضرت فرمود که هیچ امر درین باب بموجب ایجاب آلهی نیست لیکن چون دیدم که قبائل عرب از یک کمان تیر بجانب شما می اندازند خواستم
که باسترضای طائفه ایشان پرداخته تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان کم شود سعدین گفتند یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان مشرک بودیم آن جماعت
یک خرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بطریق مهمانی امروز که بسعادت اسلام فائز شدیم و بعزت متابعت تو سرفراز شدیم چرا مذلت بکشیم و باج و خواری بدیشان دهیم
بخدا سوگند که در رای شمشیر چیزی بایشان ندهیم تا آن زمان که حق تعالی میانه ما و ایشان حکم کند حضرت رسول اشارت بسعد معاذ فرمود تا عهدنامه را پاره کرده و پیشوای
غطفان و فزاره مایوس و حیران از مجلس همایون بیرون آمدند و واقدی گوید که عتبه و حارث جهت سرانجام مصالحه بمجلس اشرف نبوی آمده نشسته بودند که اسید بن حضیر سلاح
تمام پوشیده و غرق آهن فولاد گشته بخدمت ختمی پناه مبادرت نمود و دید که عتبه در حضور آنسرور پای دراز کرده نشسته است و نمیدانست که در عهدنامه چه نوشته است اسید
از بی ادبی عتبه خشمناک شده با او خطاب کرد که یا عین بن العرس یعنی ای چشم ولد روباه پایهای خود را جمع کن ترا نمیرسد که در مجلس رسول پای دراز کرده بنشینی والله
که اگر نه حرمت مجلس رسول بودی هر دو پهلوی ترا بیک تیر منتظم ساختم و باقی کلمات اسید در عدم رضای مصالحه سخنانیست که از سعد معاذ منقول گشت و اسید بن
حضیر تن بصلح در نداد و حضرت فرمود تا عهدنامه را پاره ساختند و عتبه نومید شده برخاست و گفت ترک بعضی ثمار مدینه شما را بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که شما
طاقت مقاومت و قوت محاربت با قوم ما ندارید اسید گفت ای عتبه ما را از شمشیر می ترسانی زود باشد که معلوم شود که ما یا تو کدام یک جزع خواهیم بود بخدا سوگند که اگر رعایت
ادب در مجلس رسول جائز نبودی وصول شما بقوم نزدیک نبودی آنگاه حضرت مقدس نبوی آواز بلند کرده با رؤسای غطفان گفت باز گردید بقوم خود که میان
ما و شما جز شمشیر نیست گویند از مشاهده یک جهتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان ثمار مدینه پیدا شده با توبره‌های تهی بقریش ملحق شدند **ذکر قتل
عمرو بن عبدود و بیان آنکه حال او بکجا منجر شد** ناقلان اخبار سید ابرار چنین روایت کرده اند که عمرو بن عبدود در قبائل عرب بوفور جرأت و کمال
شجاعت و استکمال آلات طعن و حرب مستثنی و ممتاز بود فی المثل اگر رستم دستان بمنازعت او آمدی کار بروی تنگ آمدی و اگر سهراب قدم در میدان مضمار او
نهادی بیتاب و توان گشتی شهرت او در شجاعت بمرتبه بود که دلیران عرب او را در مقابل هزار مرد مقابل میدانستند راقم حروف از سید علی نجفی شنیده که صاحب
وقوف اخبار سلف بود استماع نموده که او گفت در نسخه دیدم که چون عمرو بن عبدود در غزای احزاب از خندق گذشته مبارز طلبید چنانچه درین اوراق گذارش
بیاید یاران در قتال او متامل بودند حضرت رسول فرمود که سبب تامل چیست عمر بن الخطاب از جانب اهل اسلام زبان باعتذار گشاده معروض حضرت خیر الانام
گردانید که نوبتی همراهی طائفه از قریش که عمرو بن عبدود در آن میان بود برسم تجارت با مالی وافر و متاعی متکاثر متوجه شام بودیم ناگاه قریب هزار نفر

قاطعان طریق سر راه بر ما بگرفتند اهل کاروان از مال بلکه از جان خویش مایوس گشتند عمرو بن عبدود چون صورت حال بدان نسان دید شمشیر از نیام برکشید و ترک
بیکدست ربوده بجای سپر در پیش خود بداشت و چون شیر ژیان و ببر دمان بر مخالفان حمله کرد و آن جماعت بواسطهٔ تهور او روی بانهزام نهادند و قافله بسلامت
بگذشت آورده‌اند که عمرو در روز بدر زخمی گران یافته فرار نمود و در معرکهٔ احد حاضر نتوانست شد و در غزوهٔ احزاب موافقت نموده می‌خواست که تلافی مافات نماید
تا هیبت او بار دیگر در دیار عرب انتشار یابد و آوازهٔ او مجدد بسمع اقاصی و ادانی رسد لاجرم در روزی که مشرکان مستعد قتال و جدال گشتند چون بکنار خندق آمد
عمرو بن عبدود با طایفه از دلیران مثل ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله و هبیرة بن وهب که بجرأت تقدیم عمرو اعتراف داشتند مضیقی از
خندق پیدا کرده اسب جهانیدند و در روضة الاحباب مسطور است که خالد بن الولید و ابوسفیان بن حرب با کفار قریش و کنانه و بنی غطفان بر لب خندق صف کشیده
بایستادند عمرو با ابوسفیان گفت که شما در عبور با ما موافقت نمی‌نمائید ابوسفیان گفت اگر احتیاج بگذشتن بود ما نیز بگذریم و چون عمرو از خندق عبور نمود بیک
درمیان شجاعت و بیدلی نهاده مبارز خواست لشکر اسلام که تهور و مردانگی او میدانستند از خوف چنان شدند که گوئیا خون در بدن ایشان نماند سرها در پیش
افکنده خشک بایستادند کانما علی رؤسهم الطیر این کنایه است که روایت عرب در شتر که بسیار پیدا میشود و کلاغ از هوا فرود می‌آید و بر سر شتری نشیند و آنها را بمنقار
می‌چیند و دران هنگام شتر از ترس آنکه کلاغ بپرد و کیسه در سر او باند معلق سر خود نمی‌جنباند و حرکت نمی‌کند بالجمله چون عمرو بن عبدود از اهل اسلام مبارز خواست
و هیچکس در برابر او نیامد حضرت مقدس نبوی فرمود که هیچ دوستی هست که شر این دشمن خدای را کفایت کند امیرالمؤمنین علی گفت یا رسول الله انا ابارزه
حضرت در جواب علی هیچ نفرمود و بعد از آن فرمود که این عمرو بن عبدود است بار دوم عمرو مبارز طلبید علی مرتضی رخصت جست جنگ خصم نگشت بار سوم عمرو
گفت در میان شما هیچ مردی نیست که بمیدان در آید تا امیرالمؤمنین علی دستوری خواست تا با آن متهور مقاومت نماید حضرت رسول درین نوبت فرمود که
یا علی و چون امیرالمؤمنین علی نزدیک رفت پیغمبر شمشیر خود را که موسوم بذوالفقار بود بدو داد و زره خاص در او پوشانید تا جان فرخنده آثار او از سهام حوادث
و عوارض نوائب مصون و محفوظ ماند بجهت دفع اصابت عین الکمال عمامهٔ خویش بر سرش نهاد و دست مستغنی آورده که دستار بر سر او پیچید و گفت
اللهم اعنه علیه ای خدای بزرگ بپرستش یاری ده علی را بر عمرو و در روایتی آنکه دستهای مبارک برداشته گفت بار خدایا عبیده را در روز بدر از من
گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا ساختی الهی این علی است برادر من و ابن عم من آنگاه فرمود رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین چون از حضرت
رسول باین جا رسید امیرالمؤمنین علی پیاده روان شد و در معرکه که عمرو را سوار دید فرمود ای عمرو چنین مسموع من شده که تو گفته که هیچ کس مرا بسه کار
دعوت نکند مگر آنکه یکی از آن سه را قبول کنم علی ای التقدیر چون عمرو گفت بلی چنین است علی فرمود که من ترا میخوانم بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمدا
عبده و رسوله بعد از کار رسولان است عمرو گفت ای برادرزاده من از این مطلوب درگذر و در این باب توقف کن امیرالمؤمنین علی فرمود که امری دیگر هست اگر مبارزت من با
تو نیکو باشد عمرو گفت کدام است امیرالمؤمنین علی فرمود که دست از محاربهٔ اهل اسلام بازداشته بدیار خود روی آری اگر مهم محمد مستقیم گشته بر دشمنان او غالب
آید تو شرط امداد بجای آورده و اگر کار بر عکس باشد بی مزاحمت و منازعت تو او بمقصود واصل آید عمرو گفت زنان قریش این گویند که من بالقای
خود قادر گردم و دست ازین باز داشته روی بوطن نهم و حال آنکه عمرو بعد از فرار معرکهٔ بدر نذر کرده بود که تا انتقام از حضرت نبوی نکشد بر سر روغن در خود نمالد
امیرالمؤمنین علی امتناع عمرو مشاهده کرده فرمود که دیگر یک خصلت دیگر هست عمرو پرسید آن کدام امیرالمؤمنین فرمود آنکه از اسب فرود آئی تا محاربه کنیم عمرو ازین
سخن در خنده شد و گفت این خصلتی است که گمان نمی‌بردم که کسی از دلیران عرب این را از من التماس نماید باز گرد که تو در حداثت سنی و هنوز ترا وقت رسیدن
کار مردان و در میدان نبرد آمدن نیست بمعاینه آنکه گفت بازگرد تا یکی از آن دو شیخ قریش یعنی ابابکر و عمر بیایند و قولی آنکه گفت در میان اعمام تو بزرگ کیست
تو بسلامت بازگرد و روایت اهل سیر آنکه عمرو گفت من دوست نمیدارم که خون تو بر دست من ریخته شود و حال آنکه میان من و پدر تو قاعدهٔ محبت مسلوک
بود امیرالمؤمنین فرمود اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون تو بر دست من ریخته شود عمرو ازین سخن برآشفت
از مرکب فرود آمد و اسب خود را پی کرد و با شمشیر کشیده از خشم روی بامیرالمؤمنین علی نهاد و امام المتقین برای دفع ضرر سپر بر سر کشید و آن متهور جبان یک
تیغی چنان بر سر حضرت امیر زد که اگر بر کوه خارا رسیدی دو نیم ساختی و از شدت ضرب شمشیر سپر منشق شده فرق مبارکش اندک خراش یافت آنگاه حیدر کرار
بیک ضرب ذوالفقار میان خبیث آن نابکار را از بار سر سبک گردانیده بود شنیده نماند که آنچه در باب قتل عمرو عبدود ثبت افتاد منقول از کتب سیر است

و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حضرت امیر و عمرو در حین مقاتله باهم قرار دادند که از جانبین هیچکس مدد ننماید از بامداد چاشت تا بوقت زوال باستعمال آلات حرب اشتغال
نمودند و بر یکدیگر ظفر نیافتند چون زمان محاربه امتداد یافت علی مرتضی با عمرو گفت نه چنان مقرر بود که از جانبین کسی مباشر مدد نشود عمرو گفت اکنون چه واقع است علی فرمود
اینک برادرت از عقب می آید عمرو چون باز پس نگریست حضرت امیر فرصت یافته تیغ بر دو پای او زد چنانکه ران آن ملعون از بدن جدا شد عمرو گفت ای پسر ابوطالب مرا فریفتی جناب
ولایت مآب فرمود که الحرب خدعة بعد از آن عمرو ران بریده خود را بجانب امیر انداخت و امیر سر پر غرور او را از بدن جدا ساخته روی بدیگران نهاد و روایت است
که چون عمرو بقتل آمد علی مرتضی بآواز بلند تکبیر گفت و حضرت رسول آواز علی شنیده معلوم فرمود که صورت حال چیست منقول است که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب
و هبیرة بن ابی وهب قصد علی کردند امیر نیز متوجه ایشان شده چشم ضرار بکه بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار نمود از وی پرسیدند که سبب سرعت هزیمت چه بود
جواب داد که در آن حال صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل امیر ایستاده عاقبت روی بگریز نهاد و نوفل بن عبدالله مخزومی در حین
انهزام از پشت زین در یک خندق افتاده مسلمانان سنگسارش کردند او فریاد زد که بهتر ازین می توان کشت حضرت امیر ترحم نموده در خندق رفت و بیک
ضرب شمشیر او را دو نیم ساخت گویند که چون امیر المؤمنین علی سر عمرو بریده التفات بزره او که در غایت جودت بود نکرد خواهر عمرو بسر وقت او رسیده جامه و سلاح
او را بر حال خود دید گفت ما قتله الا کفو کریم کشته است او را مگر بهتری کریم و گرامی خلاصه این کلمات آنکه امیر المؤمنین خرمن حیات مخالفان را بآتش قهر سوخته
و رخساره فرخنده اش مانند شمع فلک برافروخته بخدمت حضرت رسالت پناه مبادرت نمود و سر عمرو بن عبدود را در پای مبارک آنحضرت افگند و زبان فصاحت بیانش
به بیتی چند مترنم شد که آخر آن ابیات اینست شعر عبد الحجارة سفاهة رایه و عبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب و متون کتب سیر
باین خبر ناطق است که رسول الله صلی الله علیه و آله در شان اسد الله فرمود مبارزة علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة نقل است که چون امیر المؤمنین
علی بخدمت حضرت رسول آمد ابوبکر و عمر برخاستند و سر او را بوسه دادند و عبدالله مسعود بر خواند که کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله عزیزا حکیما چون ضرار
بن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل از معرکه فرار نموده بسپاه خویش پیوستند و از قتل عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله ایشان را خبر دادند ابوسفیان با قریش و قبیله
غطفان روی بانهزام نهادند و تا منزل عقیق در هیچ مکان قرار نگرفتند و کس فرستاده جسد عمرو و نوفل را خریداری نمودند حضرت فرمودند که ما را بجسد خبیث
ایشان کاری نیست بگذارید تا ببرند و در همان روز یا روز دیگر مشرکان از منزل عقیق بهیات اجتماعی روی بمدینه نهادند و یهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند
اظهار جرأت کرده باتفاق باطراف و جوانب جنگ در انداختند و هیچ چیزی جز تیر و تفنگ در میان فریقین آمد و شد نیکرد و از ظهور فلق تا غروب شفق در کنار
خندق بقتال و جدال اشتغال نمودند ابوسفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول بداشت و اهل اسلام را مجال آن نماند که از موضع خویش حرکت
کنند آورده اند که در آن روز نیران قتال بمرتبه اشتعال یافت که از مسلمانان نماز ظهر و عصر فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال باشارت معین
قوانین شریعت بانگ نماز گفته اهل اسلام باداء صلوة ظهر قیام نمودند و از برای دو نماز دیگر بنوبت اقامت کشیده بترتیب قضا کردند از امیر المؤمنین
مرویست که رسول خدا در آن هنگام فرمود که ملأ الله بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی و صلوة العصر حتی غابت الشمس در خلال
این احوال از عنایت بی غایت ربانی نعیم بن مسعود غطفانی بخدمت رسول آمده اظهار ایمان و انقیاد خویش نموده بیک تدبیر او سلسله جمعیت مشرکان
و یهود بنی قریظه از هم گسیخته شد و چراغ اقبال ایشان که بحسب ظاهر افروختگی داشت از صرصر قهر الهی فرو نشست مفصل این مجمل آنکه در جاهلیت نعیم بن مسعود
همیشه با قریش بساط محبت ممهد داشت و با یهود بنی قریظه نیز قاعده محبت و مودت موکد و در دل او محبت اسلام پیدا شد در میان شام و خفتن بی وقوف قوم
بخدمت سید ابرار آمد رسول از سبب آن پرسید جواب عرض داشت که باعث تصدیع آنست که تصدیق رسالت تو کنم و در تحصیل مراد تو سعی مشکور بجای
آورم و گواهی میدهم که آنچه تو میگویی حق است و راست یا رسول الله قوم از اسلام من خبر ندارند و من هر چه بگویم تصدیق می نمایند بجد اکه بهر فرمائی
اقدام نمایم حضرت فرمود که توانی که تفرقه در میان لشکر کفار افگنی و اتفاق ایشان را بر هم زنی گفت توانم ولیکن رخصت فرمائی تا هر چه خواهم بگویم
حضرت او را مرخص گردانید و فرمود که الحرب خدعة آنگاه نزد یهود بنی قریظه رفت و گفت صفای طویت و کمال محبت مرا نسبت بخود می شناسید گفتند بلی
نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را نصرت و معاونت می نمائید و شما را با آن جماعت نسبتی نیست زیرا که بلاد ایشان دور است
اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خود رسیده والا بمواطن خود باز گردند و منازل شما نزدیک است و اهل و عیال و اموال اینجا ازین معنی اندیشه کنید

که ما از اهل مکه و قبایل عرب از جنگ ملول گردند و مهم محمد فیصل نا یافته باز گردند و شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بنابر نقض عهد و عدم مقاومت با مسلمانان
بالکل مستاصل شوید یهود گفتند شفقت نمودی و شرط محبت بجای آوردی اکنون تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب آنست که نخست از اعیان قریش و
غطفان جمعی برهن بستانید آنگاه با محمد محاربه کنید حکمت درین قضیه آنکه اگر مهمی که ایشان در پیش دارند ناساخته بدیار خویش مراجعت نمایند و محمد قصد شما کند ایشان
بجهت محافظت رؤسای خویش امداد شما نمایند و قدر او را از شما باز دارند یهود گفتند که آنچه گفتی محض صدق و عین صواب است ما باشارت تو عمل خواهیم کرد نعیم
چون خاطر از مهم یهود بنی قریظه فارغ ساخت با صنادید قریش ملاقات کرده منسوبهٔ دیگر پرداخت و اظهار یک جهتی و نیک اندیشی آن طبقه را به طبق عرض نهاده گفت
بغض و عداوتی که میان من و محمد و اصحاب اوست میدانید و بر شما روشن است خبری از جانب قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت بشرط آنکه در کتمان آن کوشیده
بهیچ کس از ایشان نگویید قریش این معنی را قبول کرده از کیفیت خبر استعلام نمودند نعیم گفت معلوم شما باد که یهود از شکستن عهد و نقض پیمان محمد پشیمان شده اند
و به محمد پیغام داده اند که ما بر سر رضا آمده ایم تا زمرهٔ از اشراف قریش و اعیان غطفان ببهانه گرفته بگیریم و به نزد تو فرستیم تا همه را گردن بزنی و بعد از آن با تو اتفاق نموده
بمحاربهٔ باز ماندگان پردازیم و محمد راضی شده که مهم مصالحه برین نهج باتمام رسد قول آنکه نعیم با مشرکان گفت در مجلس بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از نزد محمد
مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح مقرون است و روایتی آنکه با عبدهٔ اصنام تقریر کرد که شما میدانید که محمد دروغ نمیگوید من از او شنیدم که میان من و بنی
قریظه مهم مصالحه برین وجه مقرر شد که ما بنی النضیر را دستوری دهیم تا بمنازل خود آیند و ایشان رهنی که از قریش ستانده بما دهند و علی ای التقدیرین نعیم مبالغه نمود
که اگر ایشان از شما التماس نمایند که جمعی را بر سبیل رهن بما دهید ملتمس ایشان روا مدارید و آن صاحب رای و تدبیر از مجلس قریش بیرون آمده بجانب غطفان رفت
و با ایشان همان گفت که با سائر مشرکان گفته بود و حسب الاتفاق روز جمعه بود که آن دلسوزی از نعیم بر ایشان ظاهر شد و رجحی ازین حدیث بر خاطر ابوسفیان راه
یافته کسی نزد یهود بنی قریظه فرستاده گفت مکث ما درین دیار بطول انجامید و چهار پایان ما ضایع شدند وظیفه آنکه امشب بتهیهٔ اسباب حرب پردازیم تا باتفاق فردا
جنگ کنیم شاید که مهمی از پیش برد و یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما در روز شنبه هیچ کاری نکنیم و شما میدانید که طایفهٔ از ما در زمان سابق ببعضی
مهمات اشتغال نمودند بنابرین بلیهٔ عظیم بایشان رسید و در سائر زمان وقتی باتفاق شما با مخالفان محاربه نماییم که تنی چند از اعیان قوم خویش تسلیم ما نمایید زیرا که
می ترسیم که چون ایام محاصره امتداد یابد و شما را از طول اقامت ملالت افزاید کالعود احمد بر زبان خویش رانده مراجعت کنید و ما را بدست محمد و اصحاب او
بگذارید و اگر بعد از رفتن شما اشراف قبائل شما پیش ما باشند و محمد بانتقام ما کمر بندد بالضرورت نصرت و معاونت ما بجای خواهید آورد چون پیغام یهود بگوش
اهل نجود رسید همه گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفت محض صدق و عین صواب است بار دیگر یهود بنی قریظه کس فرستاده پیغام دادند که هیچ کس از مردم خود بشما نخواهیم داد
اگر بیرون آیید و جنگ کنید فبها و الا بدیار خود رویم آنگاه شما دانید و محمد یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه نعیم گفت راست گفت ما را هیچ وجه با محمد کاری نیست و
جنگ با او نخواهیم کرد و بعد از آن بارادت ربانی و تدبیر نعیم بن مسعود غطفانی تزلزل بحال مخالفان راه یافته از حوالی مدینه مایوس و محروم با اماکن و مساکن خویش
بازگشتند جابر بن عبد الله انصاری گوید که حضرت رسول در سه روز متصل بر احزاب دعا فرموده بر کثیت ایشان از حضرت احدیت مسئلت نمود و بین الصلاتین
روز چهار شنبه بود که دعا مستجاب گشته حضرت وهاب بی منت باد صبا را فرستاده تا تزلزل و تفرقه در لشکر ایشان افکنده چنانچه میخهای خیمهٔ اهل شقاق و عناد
برکنده و دیگهای ایشان سرنگون ساخته هر خیال خامی که داشتند ناپخته بماند و دست ایشان بدامن مقصود نرسید و خائب و خاسر بدیار خویش مراجعت کردند
بعضی گفته اند که حق عز و علا ملکی را فرستاده تا میخهای خیام اهل ظلام را برکند و آتش های ایشان کشته آن جماعت جز فرار چاره ندیدند و کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا
اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا مؤید این حال است معنی آنست که مثال این آثار از بادها
صادر شده و هم از ملائکه محمد بن اسحق روایت کند که جوانی در مسجد کوفه با حذیفه الیمانی گفت یا ابا عبد الله خوشا حال شما که پیغمبر خدای را دیده اید اگر ما را
ملاقات آنحضرت دست میداد خاک راه او می گشتیم تا پای بر جای ننهاد و حذیفه ازین سخن در غضب رفته گفت دروغ میگویی چه بیشتر از این بهتر از شما در
خدمت پیغمبر بودند بدین موجب عمل ننمودند آنگاه حدیث شب احزاب آغاز کرده گفت بخدا سوگند که در آن شب چندان مشقت و گرسنگی بما راه یافته
بود که غیر از حق عز و علا کسی نمیداند است و در آن شب حضرت مقدس نبوی از خوابگاه برخاسته و چند رکعت نماز گذارده فرمود که هیچ مردی هست که خبر قوم
بما رساند تا خدای تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت و الله که هیچ کس از ما از استیلای جوع و خوف سر با جواب آنحضرت بر نداشتیم و باز

کس جواب نداد سه نوبت دیگر نیز هیچ کس جواب نداد فرمود هیچ کس هست که از قوم ما را خبر رساند تا خدای تعالی در جنت او را رفیق من گرداند و درین نوبت نیز هیچ کس
بنماز مشغول شده بعد از فراغ فرمود هیچ کس هست که از قوم ما را خبر رساند تا خدای تعالی در جنت او را رفیق من گرداند درین نوبت نیز هیچ کس جواب نداد سه نوبت
یا چهار نوبت از نام بود اصحاب کرام و کبار که می شنیدند جواب ایشان این بود که پناه می گیریم بخدا و رسول او ازین مشقت که ما را از جای خود برانگیخته بجایی فرستد چون نام من
برد گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که توانی که امشب بجراست ما قیام نمائی تا فردای قیامت با من باشی گفتم بلی یا رسول الله سمعا و طاعة و در بعضی روایات آمده که حذیفه
گفت نخست که رسول الله اصحاب را خطاب کرد هیچ کس بر نخاست و حال آنکه من داخل مخاطبان بودم و در آخر چون مرا خواند و اجابت کردم فرمود که ای حذیفه چه
چیز مانع شد ترا که سخن ما را شنیدی و بر نخاستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و آنحضرت ازین سخن متبسم شده فرمود پیشتر آی و من نزد آن سرور رفتم و او دست مبارک بر سینه و
میان بر و کتف من مالیده بزبان معجز بیان راند اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و بروایتی این کلمه نیز فرمود که و من فوقه و من تحته و بخدا سوگند
که خوف سرما و جوع از من زائل شد بعد از آن حضرت اشاره کرد که بمیان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام نمائی که در چه کارند و باید که هیچ امری از تو صادر نگردد تا پیش
من رسی حذیفه گوید که سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم و چنان گرم گشتم که پنداشتم که بحمام در آمدم و چون نزدیک مشرکان رسیدم در پس درختی پنهان شدم و دیدم
که برای ابوسفیان بهزار حیله آتشی افروخته‌اند و باد و طوفان در آن لشکر بیرون از اندازه و قیاس بود و ابوسفیان گاهی این تهی گاه و گاهی آن تهی گاه با آتش گرم میکرد
و من در آن هنگام خواستم که تیری بر تهی گاه او زنم اما قول رسول مرا از آن حرکت مانع آمد و علقمه بن علاثه را دیدم که ندای کرد که ای آل عامر باد و سرما مرا میکشد بعد از آن
لشکر الهی رسید که سنگهای بزرگ می انداختند و مشرکان لیس آن سنگها را از خود دفع میکردند و آتشهای مشرکان را تند باد حوادث سرد میکرد و دلهای ایشان از نزول
نوائب تیره گشت و ابوسفیان که صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش مدت اقامت ما درین دیار دیر شده و چهارپایان ما هلاک شدند و بنی قریظه با ما
مخالفت کردند و اسلحه ما از کار باز ماند و این باد بی نیازی هیچ ما را القرار نمیگذارد و اینک من رفتم پس بجانب شتر خویش آمده و از غایت تعجیل زانوی شتر ناگشوده
بر آن نشست و در آن حین عکرمه بن ابی جهل فریاد کرد که ای ابوسفیان تو پیشوای قوم ایشان را در بلا گذاشته بکجا میروی و ابوسفیان از خجالت و شرمندگی فرود
آمده زانوی شتر را بگشاد و زمام شتر بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمائید و تمامت قریش و غطفان و کنانه و فزاره با قوافل باس
و حرمان روی براه نهادند و در آن دیار از مشرکان و عیده و اوثان که بقصد مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیاری نماند حذیفه گوید که چون مخالفان بار کردن مشغول
شدند من مراجعت کردم و در اثنای راه بیست سوار دیدم که عمامه‌های سفید بر سر داشتند و دو کس از ایشان با من گفتند که بصاحب خود بگوی که الله تعالی شر لشکر دشمن از تو
کفایت کرد و چون بلشکر و منزل خویش رسیدم بدستور سابق از سرما مضطر گشتم و آنحضرت را در نماز یافتم بدست اشاره فرمود که پیشتر آی من بموجب فرموده عمل نمودم
و آنحضرت را کسائی بود واسع الطول والعرض و گوشه از آن کسا بر من پوشانید چنان گرم شدم که بخواب رفتم چون از نماز فارغ شد فرمود قم یا نومان یعنی برخیز ای
بسیار خواب و از خطاب رسول الله بیدار شده قضایا را معروض گردانیدم نقل است که بعد از انهزام مخالفان حضرت مقدس نبوی ملتفت باصحاب شده
فرمود که بعد ازین ایشان بجنگ شما نیایند ولیکن شما بجنگ ایشان خواهید رفت و دیگر قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بمحاربه مسلمانان توجه نمایند تا مهمت
رسول الله با لشکر اسلام روی بمکه آورده آن بلده مبارکه مفتوح و آن زمره را مغلوب گردانید چنانچه درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر بعضی از حکایات و شمه از معجزات که در ایام حرب خندق دست داد

از جمله قضایایی که در حین جنگ خندق روی نمود
قصه سعد بن معاذ بود و بیان این سخن آنکه عائشه رضی الله عنها گفت در آن ایام روزی مخالفان در برابر رسول الله آمده بقتال اشتغال نمودند من در آن
زمان با مادر سعد معاذ در حصن حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم که ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد که میگذشت و زرهٔ کوتاه در بر داشت که
دست و پای او را وافی نبود و حال آنکه او مردی عظیم الجثه و طویل القامه بود و من از کوتاهی زرهش اندیشناک بودم مادرش گفت ای سعد زود در رسول
خدای ملحق شو که دیر ماندی از آنحضرت و در افتادی من گفتم که ای ام سعد چه بودی که پسر تو زرهی داشتی که اندام او پوشیدی مادرش گفت لیقضی الله
امرا هو قاض حکم میکند خدای عز و جل آنچه حکم کردنی ست و قضا چنان رفته بود که بزخم تیری شهادت یابد و چون سعد بکنار خندق آمد حبان بن العرقه تیری
بجانب او انداخته گفت خذها و انا ابن العرقه بروایتی حضرت رسول در مقابل سعد گفت عرق الله وجهک فی النار یعنی بسوزاند خدای تعالی روی ترا در
آتش و آن تیر بر اکحل سعد معاذ رسیده بریده شد و او چون دید که جراحت تو لبست روی بقبله و دعا آورده گفت الهی اگر دیگر رسول ترا با قریش جنگ
اتفاق خواهد افتاد مرا از جنگ مرگ مان ده زیرا که مرا هیچ چیز خوشتر از آن نمی آید که با قومی مقاتله نمایم که تکذیب رسول تو نمودند و او را از حرم مکه اخراج کردند

والا اینقدر مرا مهلت ده که بنی قریظه را بکام دل خویش در نکبت ببینم و دعای او مستجاب گشت بر فور خون از جراحتش بایستاد و تا زمانی زنده ماند که در باب یهود بنی
قریظه حکم فرمود بعد از آن جراحت او منفجر گشت تا در گذشت چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت در معجم طبرانی آورده که در اوان حرب خندق جوانی بود نو داماد
هنگام نصف النهار از آن سرور ابرار رخصت اختیار دستوری خواست که پیش عیال خود رود و رسول اجازه فرمود که سلاح خویش بردارد پس آن جوان بموجب
فرموده عمل نموده روان شد و چون قریب بمنزل خود رسید عورت خود را در میان مردم ایستاده دید از فور غیرت حمله بدان مستوره کرد ضعیفه گفت دست از من
حرکت باز دار تا ببینی که در خانه تو چه چیز است و چون از قتل منکوحه اعراض نموده بخانه در آمد دید که ماری بر فراش او حلقه زده است آن مار را بر سر نیزه کرده
بیرون آمد و مار بر سر نیزه لحظه اضطراب کرده بمرد و در ساعت جوان نیز بمرد و هیچ کس ندانست که مار پیشتر مرد یا جوان صورت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی گشت
با اصحاب فرمود که از برای صاحب خویش آمرزش بخواهید بعد از آن فرمود که در مدینه جمعی از حیات هستند که ایمان آورده اند اگر مثل آن چیزی بر شما ظاهر شود تا سه
روز گرد آن مگردید و بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید بکشید که شیطان است بر رای ارباب تمیز پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمام حکایات و حالاتی که در غزوه
خندق دست داده ندارد بنابرین قلم مشکین رقم بر تحریر دو معجزه که در و شاهد صدق دو گواه عدل اند بر ثبوت دعوی حضرت مقدس نبوی اختصار می نماید و من الله
التوفیق معجزه اول آنست که ناقلان سیر نبوی چنین روایت کرده اند از جابر بن عبد الله انصاری که در آن ایام که بکندن خندق مشغول بودیم روزی از ناصیه مبارک
حضرت رسول آثار گرسنگی مشاهده کردم و بخانه رفتم و بز غاله فربه در خانه داشتم که اندک طعامی از آن ترتیب میتوان نمود آن را ذبح کرده گوشتش را بنیت ضیافت
رسول در دیگ انداختم و یک من جو را آرد کرده گفتم تا خمیر کنند و از خانه بیرون آمده بخدمت آنحضرت مبادرت نمودم و معروض داشتم که اندک طعامی ترتیب داده ام
مامول آنکه تشریف قدوم ارزانی داری حضرت فرمود که طعام چه مقدار است کیفیت معروض گردانیدم آنحضرت گفت کثیر طیب آنگاه فرمود برو و با زوجه خود بگوی
تا دیگ از آتشدان بر ندارد و نان در تنور به بندد و از تنور بیرون نیاورد و چنانچه در روضة الاحباب مذکور است که جابر گوید بعد از آن اهل خندق را ندا درداد که جابر
برای شما سوری ترتیب داده بیائید و من بخانه خویش آمده با منکوحه خود گفتم که وای بر تو که رسول خدا با مجموع مردم خندق می آید گفت که معلوم آنحضرت
گشت که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت الله و رسوله اعلم و چون رسول خدا بخانه ما رسید اشارت فرمود که خلق باز دحام بخانه ما در آیند و بذات مقدس قدم رنجه
فرموده بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهان کوثر نشان در هر یک افگند و از حضرت عزت برکت مسئلت نموده فرمود تا نان در تنور بستم و چون پخته شد از تنور بیرون
آورده در کاسه می شکست و آش و گوشت در کاسه ریخته ده ده کس را می نشاندند تا سیر می خوردند و برین نهج قریب هزار گرسنه خراب را معمور ساختند و چون از سر
تنور و دیگ دور میشدند می فرمود تا سر دیگ را می پوشیدیم و بعد از عود تنور از نان و دیگ از گوشت همچنان پر بود و باشارت آنحضرت سیر خوردیم و بهمسایگان فرستادیم
و چون رسول با اهل خندق باز از خانه بیرون نهادند طعام نیز باتمام رسید و بعضی از جابر چنین روایت کرده اند که گفت بفرموده آنحضرت نان از تنور گوشت از دیگ
میگرفتم و بمردم میدادم تا همه سیر شدند و مراجعت کردند و گوشت و نان همچنان باقی بود معجزه دوم آنست که از واقدی و محمد بن اسحق روایت کرده اند که دختر بشیر بن سعد گفت
که مادر من بنت رواحه یک من خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خود بر تا چاشت سازند و من بطلب ایشان میرفتم که در آن اثنا رسول خدا از انظار من افتاد و فرمود
که ای دخترک من بیا و من نزد آنسرور رفته پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرما که نزد پدر خود میبرم رسول خدا دست پیش داشته من او را در کف مبارک او ریختم
بعد از آن فرمود تا جامه بسط کردم و خرما را در آن جامه پیچیده و مردی را امر کرد تا ندا کند که مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده مجموع آن مردم
حاضر شدند و چندانکه خاطر ایشان بود از آن خرما خوردند و مراجعت نمودند و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف ثوب میریخت بر اهل خرد مخفی و محتجب نماند که
عجائب و غرائبی که در آن اوقات سمت ظهور یافت بسیار است و اطلاع بر مجموع آنها حواله بر کتب سیر اخبار است بعضی مدت محاصره را بیست و هفت روز گفته اند
در سیر گازرونی مذکور است که بیست و چهار روز بوده و در نسخه معتبر بنظر رسیده که بعد از بیست و نه روز از محاصره مخالفان از حوالی مدینه آواره شدند گفته اند که در غزوه
خندق شش نفر از انصار بدرجه شهادت فائز گشتند و در بعضی از کتب سیر اسامی پنج تن از ایشان بنظر رسیده سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبد الله بن سهل و طفیل
بن النعمان و کعب بن زید و از مشرکان سه کس بدوزخ رفتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن منبه از بنی عبد الدار که درین غزوه تیری باو رسید
و چون بمکه رسید بهمان زخم جان بمالک دوزخ سپرد **ذکر غزوهٔ بنی قریظه** چون نسیم عنایت از مهب لا تیأسوا من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع
آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل طغیان و عصیان که راس و رئیس ایشان ابو سفیان بود منکوب و مخذول بازگشتند چنانچه عنقریب ذکر آن گذشت حضرت مقدس

با اصحاب کرام بمدینه مراجعت نمود و بروایت ابن عباس آنحضرت بحجرهٔ سیدة النساء العالمین فاطمهٔ زهرا درآمده سر و تن همایون از گرد و غبار شسته باداء نماز پیشین
قیام نمود و چون از نماز فارغ شد جبرئیل امین دستاری سفید بر سر بسته و بر استری نشسته با سر و روی غبار آلود رسید حضرت رسول بر خاسته روی او را از گرد پاک کرد جبرئیل
گفت یا محمد خدای تعالی از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملائکه سلاح از خود باز نکرده اند و بروایتی گفت یا رسول الله سلاح را نهادهٔ جواب داد که آری جبرئیل
گفت خدای عز و جل از تو عفو کناد در چهل شبانه روز است که ملائکه سلاح ننهاده اند آنگاه گفت که ای محمد بر خیز بقصد زدن مشرکان از اهل کتاب یعنی بنو قریظه و الله که من
می روم تا قلعهٔ ایشان را بکوبم و خرد گردانم چنانچه بیضهٔ مرغی که بر سنگ زنند و رسول فرمود تا بلال در مدینه ندا کرد که هر که فرمانبردار است نماز پسین نگذارد مگر در بنی قریظه
و علی ابن ابی طالب را طلبیده لوا را بدست او داده با طائفه از مهاجران در مقدمه فرستاد و صحابهٔ عظام را فوج فوج از عقب او روانه ساخت و مجموع بنی عبد الاشهل
و بنی النجار موافقت نمودند و طائفه از اصحاب نهی حضرت ختمی مآب را از نماز پسین حمل بر مبالغه کردند و نماز دیگر را چون وقت شد در راه گذاردند و فرقه کلام آنحضرت
را محمول بر ظاهر داشته در بنو قریظه قضا کردند و هیچیک از طائفتین معاقب و معاتب نگشتند و بعد از رفتن علی حضرت مقدس نبوی زره پوشیده و خود بر سر نهاده
و سپر بر دوش افگنده نیزه بر دست گرفت و بقولی بر حمار خاصه موسوم بیعفور و بروایتی بر اسپ خویش لحیف نام سوار شده فرمود تا دو اسپ دیگر جنیبت کردند
سائر اصحاب بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نموده در رکاب فلک فرسای روان شدند صدیق بر یمین و فاروق بر یسار و پیش آنسرور اعیان مهاجر و اشراف انصار
و خالد برادر بلال هم نیزه بر دست گرفته پیاده در پیش اسپ آنسرور میرفت و حضرت رسول دعا میکرد و قرآن میخواند و مجموع سپاه اسلام سه هزار نفر بودند و سی و شش
اسپ داشتند و در اثنای سیر قبیلهٔ بنی النجار را دیدند که بکمال و مسلح صف زده ایستاده اند حضرت رسول از ایشان پرسید که شما را که فرمود که سلاح بپوشید جواب دادند
که دحیهٔ کلبی بر استری سوار و قطیفهٔ مرصع بجواهر بران انداخته بما رسید و گفت مسلح شوید که همین لحظه رسول خدا بر شما طالع خواهد شد حضرت فرمود که آن جبرئیل
بود که رفت تا زلزله در حصار بنی قریظه اندازد و رسول و اصحاب میرفتند تا میان شام و خفتن بمقصد رسیده از علی مرتضی منقولست که گفت چون بنزدیک حصار بنی
قریظه رسیدیم شخصی از آن قوم که بر بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و شنیدم که دیگری گفت که قتل علی عمروا و احیا علی صقرا من گفتم الحمد لله الذی
اظهر الاسلام و قمع الشرک آورده اند که چون علی مرتضی بپای قلعهٔ بنی قریظه رسید علم را بر زمین نصب کرده و جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت
خیر الانام گشادند علی مرتضی ابو قتاده را بمحافظت رایت گماشته و بر سر راه مصطفی آمده معروض داشت که یا رسول الله نزدیک حصار جهودان مرو که زود باشد
که خدای تعالی ایشان را رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان می برم که چیزی از ایشان شنیدهٔ که بموجب ایذای من باشد علی عرض کرد آری فرمود چون مرا ببینند آن
سخنان نگویند چون رسول الله نزدیک حصار رسید فرمود یا اخوة القردة و الخنازیر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و بروایتی فرمود که اخسؤا اخساکم الله یعنی دور
شوید که خدای تعالی شما را دور کند از رحمت خویش جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا هرگز تو بر جهل و دشنام دهنده نبودی چه واقع است که
امروز چنین شدی آنحضرت چون این سخن شنید از غایت حیا بازپس رفت گویند بمرتبه متاثر شد که نیزه که در دست داشت از کف مبارکش بیفتاد و ردا از دوش
مبارک او بر زمین آمد و اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما اندرین حصار بر شما نخیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حال شما آن روباه می مانید که از سوراخ سر بیرون
نتوانید آورد و جهود گفتند ای ابن حضیر ما دوستاران تو ایم نه از خزرج و ما از تو این طمع نداشتیم اسید جواب داد که میان من و شما نه عهدیست و نه محبت و اسلام قطع همه
عهود کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر اندازد سعد گوید آن روز تا شب تیر انداختم و ساعتی از شب نیز بآن مشغول
بودم و رسول بر اسپ خود سوار ایستاده بود و اصحاب خیل بر گرد آن سرور صف زده بودند و چون حضرت مقدس نبوی رخصت انصراف ارزانی داشت بلشکرگاه باز
گشتیم و دران اوقات طعام ما خرما بود که سعد بن عباده بر شتران خویش بار کرده میفرستاد و ما می خوردیم و رسول الله میفرمود که نیکو طعامی است خرما و از مدت
محاصره و مقاتله پانزده شبانه روز و بقولی بست و پنج شبانه روز بگذشت حق عز و علا خوفی در دل یهود انداخته دست از قتال و جدال باز داشتند و نباش بن قیس
را نزد رسول خدا فرستاده پیغام دادند که ما همچون بنی النضیر جلاء وطن اختیار می کنیم خون ما مریز تا بعیال و اطفال و انچه که شتران بردارند سوای سلاح ازین دیار
بیرون رویم حضرت راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و امتعه گذشتیم رخصت فرمائی تا دست زن و فرزند گرفته بجای دیگر رویم ملتمس ایشان مبذول نیفتاد
فرمود الا ان تنزلوا علی حکمی و نباش مراجعت نموده صورت واقعه را بسمع جمع رسانید یهود در کار خویش سراسیمه و حیران شده کعب بن اسید که پیشوای آن جماعت
بود باستحضار رؤسای بنی قریظه فرمان داد و حیی بن اخطب بنابر عهدی که با کعب بسته بحصار درآمده دران مجمع حاضر شد آنگاه کعب گفت ای معشر یهود بخدا

سوگند که شما همه میدانید که محمد رسول خداست و ما غایت از حسد با او ایمان نیاورده ایم و بشرط متابعت وی قیام ننموده ایم اکنون سه کار بر شما عرض میکنم یکی
را قبول کنید گفتند آن کدام ست گفت نخست آنکه بمقتضی علم خویش به نبوت او که از تورات استفاده نموده اید ایمان آرید و دست در دامن متابعت او زنید
تا اموال و ابنا و نفوس و امتعه شما از حوادث زمان محفوظ و مصئون ماند یهود گفتند ما مفارقت دین خویش جایز نمیداریم و کتابی دیگر بر تورات اختیار نکنیم
کعب گفت اگر این سخن بر شما دشوار ست وظیفه آنکه زنان و فرزندان خویش را بدست خود بقتل رسانیم و از حصار بیرون آمده دست از آستین قتال و جدال
بیرون آوریم اگر مغلوب گردیم باری ایشان بعد از ما مذلت و خواری نه بینند و اگر غالب آمدیم زن و فرزند کم نخواهد بود بنو قریظه جواب دادند که قتل این بیچارگان
بیگناه بچه دلیل توان کرد و کدام دل برین امر یاری دهد و بعد از ایشان ما را زندگی بچه کار آید و بی این جماعت چه تمتع از حیات توان یافت گفت اگر رضای
شما باین مقرون نیست امشب شب شنبه است و غالبا محمد و اصحاب او درین شب خاطر جمع دارند بیائید تا با ایشان شبیخون زنیم شاید که دست در گردن مقصود کنیم
و کاری از پیش برود بنو قریظه گفتند حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و حال آنکه پیش ما از جمعی از بنی اسرائیل حرمت این روز نگاه نداشته اند و باری سبحانه تعالی
ایشان را مسخ گردانید و در بعضی از کتب سیر مسطور ست که ابن اسید با قوم گفت که فردا روز شنبه است و اهل اسلام از ما ایمن هستند مصلحت آنکه بیک ناگاه
بر سر ایشان رانده دستبردی نمائیم بنو قریظه گفتند که چگونه روز شنبه بر خود تباه کنیم و عذر بسالف تقریر کرده ابا و امتناع نمودند و چون یهود در تنگنای حیرت
افتادند ابو لبابة بن المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلب نمودند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابو لبابه بحصار در آمده یهود
او را استقبال نمودند و زنان و کودکان نیز در او مجتمع گشتند و از شدت حال ناله و نفیر بذروه فلک اثیر رسانیدند چنانچه ابو لبابه بر ایشان رحم آمده آنگاه اشراف
بنو قریظه با وی گفتند که چون می بینی بر حکم محمد فرود آئیم یا نه ابو لبابه گفت آری و اشاره بر حلق خود کرد یعنی بغیر از کشتن نیست ابو لبابه گفت همان لحظه پشیمان
گشتم و استرجاع کردم کعب پرسید که ترا چه میشود جواب دادم که بخدا و رسول خیانت کردم و از حصار فرود آمده گریه بر من استیلا یافت چنانچه محاسن من
از آب دیده تر شد و من از خجالت بی آنکه با رسول الله و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجدی که بر در خانه ام سلمهؓ بود در آمدم و خود را بر استوانه بستم و گفتم مرا هیچ
کس باز نکند مگر در اوقات صلوات تا توبه من مقبول حضرت عزت افتد گویند چند شبانه روز همچنان بسته ماند و دخترش می آمد و خرما در دهان او می نهاد و چون رسول
خدا بر حال او اطلاع یافت فرمود اگر نخست پیش من آمدی از برای او آمرزش میکردم و اکنون او را نگشایم تا الله تعالی توبه او را قبول نکند و بروایتی بعد از پانزده روز
در شان قبول توبه ابو لبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بر حکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند و حضرت فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان
ایشان را محکم بسته و عبد الله بن سلام بضبط اشیاء و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرمود و در آن حصار چهار هزار گوسفند و پانصد شمشیر و پانصد نیزه و سه
سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و احمال و دواب و مواشی از حیز عد و احصا بیرون بود و درین اثنا اشراف و اعیان اوس بخدمت سید عالم مبادرت نموده
گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسان و منبع بر و امتنانی درباره بنی قینقاع که حلفای عبد الله بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفت صد کس را که چهار صد
کس از ایشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که حلفای مااند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی فرمای و از سر جرائم و آثام ایشان
درگذر حضرت در مقابله او سخن هیچ نفرمود و چون مبالغه از حد گذشت رسول خدا فرمود راضی میشوید که یکی هم از شما درباره ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله
فرمود که آن سعد بن معاذ ست هر چه گوید درین باب بآن عمل نمائیم و رسول الله کس بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بنابر زخمی که داشت از آن غزوه تخلف نموده بود
و در آنجا بسر می برد و جمعی سعد را بر درازگوشی نشانده روانه خدمت رسول شدند و پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی حاضر گردد طائفه از اوس با او گفتند که
یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنی قریظه را مفوض برای تو داشته و ایشان حلفای تو اند و در مواطن و معارک ترا امداد و معاونت نموده اند و از همه اعراض کرده
[illegible] امید ایشان بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکور بجای آورده ملتمس آنکه
تو نیز در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیه قتل خلاص یابند هر چند اوسیان ازین نوع سخنان گفتند سعد جواب
ایشان نمیداد آخر الامر که الحاح آن جماعت از اعتدال تجاوز نمود گفت وقت آن نیست که سعد در راه حق عز و علا ملامت و سرزنش ملامت کننده رسد
ضحاک بن خلیفه که این سخن شنید گفت وا ویلاه و معتب بن قشیر فریاد برکشیده وا حیاه و حاطب بن امیه نفیر بر آورد که تا آخر روز از قوم من اثری نماند و
چون سعد بن معاذ قریب بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی رسید رسول الله روی بحضار مجلس آورده فرمود که از برای سید خود برخیزید و جمعی از

بنی عبد الاشهل که از قوم سعد بودند بر خاستند و او را از مرکب فرود آوردند چون بنشست فرقه از اوس که در مجلس حضرت مجال سخن داشتند گفتند یا باعمرو رسول خدا امر حکم بنی
قریظه را در قبضهٔ اختیار تو نهاده حقوق سابقهٔ آن جماعت را بخاطر گذرانیده در شان ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد با اوسیان گفت عهد و میثاق خداوند تعالی
بر شماست که بدانچه حکم کنم راضی باشید و از فرمودهٔ من تجاوز جایز نخواهید داشت همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بحضرت ختمی پناه آورده از نهایت توقیر و تبجیل از خطاب
اجتناب کرده گفت هر کس که درینجانب ست بحکم من راضی هست رسول خدا فرمود حکم آنست که تو کنی سعد گفت حکم می کنم که مردان ایشان را بکشند و طوق رقیت بر رقبهٔ زنان و کودکان
ایشان نهند و اموال آن جماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول خدا فرمود که ای سعد در بارهٔ ایشان حکمی کردی که خدای عزوجل در بارهٔ ایشان از بالای هفت
آسمان حکم کرده بود و بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا رجال بنی قریظه را دستها بگردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامه بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان
ایشان را در خانه رمله بنت حارث که ضعیفه بود از بنی النجار مضبوط و محفوظ ساختند و چند خروار خرما بجهت اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل المتین شریعت مسدود
بود بروی در افتاده خرما با دهان بر گرفته می خوردند و در شب آن روز که براه عدم رفتند تا صبح بدرس توراة اشتغال نمودند و یکدیگر را بر صبر و ثبات وصیت کردند و رسول صلی الله علیه و آله
فرمود تا در موضعی مناسب خندقی کندند و فوج فوج از خانهٔ اسامه بیرون آوردند علی مرتضی و زبیر بفرمودهٔ حضرت رسول بضرب اعناق ایشان می پرداختند چنانچه خون آن
بخت برگشتگان در خندق روان بشد نقلست که طائفه از آن قوم در زمانیکه ایشان را بقتلگاه می بردند از کعب بن اسید سوال کردند که هیچ میدانی که ما را کجا میبرند گفت
در هر موضعی عقل نمی کنید نمی بینید که هر که می برند باز نگشتند والله که غیر از قتل چیزی نیست من شما را بکاری غیر ازین دعوت کردم قبول نکردید ایشان گفتند ای کعب
این وقت هنگام درشتی و عتاب نیست و چون حی بن اخطب را با دست بسته نزد حضرت رسول آوردند فرمود که یا عدو الله عاقبت حق عز و علا ترا بدست من انداخت و مرا بر تو
حاکم ساخت حی گفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمی کنم و لیکن من عز نفس خویش طلب کردم خدای تعالی ترا ظفر داد باکی نیست امثال این بلیات بر سر بنی اسرائیل
بسیار آمده گویند در آن زمان که حیدر کرار از برای قتل وی ذو الفقار برکشید حی گفت قتل شریف بدید شریف علی گفت اخیار را اشرار بقتل میرسانند و اشرار را اخیار می کشند
وای بر آن کس که اخیار بدست ایشان کشته شوند و خوشا حال آنکه اشرار او را بکشند حی گفت آنچه گفتی راست ست التماس آنکه جامهٔ مرا از تن بیرون نکنی علی گفت این سخن
آسانتر است از کشتن تو هر من می گردن بر کشید امیر المومنین تیغ تیز را بروی حکم ساخت بعد از آن کعب بن اسید را دست بر گردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند فرمود
ای کعب چرا انتفاع نگرفتی از نصیحت آن جوان که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت نمود که چون محمد را ببینی سلام من بوی رسانی گفت یا ابا القاسم بحق توراة که اگر
یهود سرزنش و غیبت نمیکردند که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورده تصدیق تو می نمودم و شرط متابعت بجای می آوردم و لیکن از بهر عار بر دین یهودم حضرت
اشارت فرمود تا او را نیز بیاران ملحق ساختند و آن روز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند و چون شب شد در روشنائی مشعل چراغ حیات بقیهٔ ایشان را
فرو نشانیدند گویند که زنان بنی قریظه در آن حوالی امید میداشتند که حضرت مقدس نبوی بطریق منه یا فدا از سر خون ایشان بگذرد چون بنی قریظه بسیاست رسیدند مخدرات
آن جماعت گریبانها دریده گیسوها بریدند و سرها کشادند و خون دل از دیدها ریختند و فریاد و فغان بآسمان رسانیده قیامتها انگیختند و زبیر بن باطیا از بنی قریظه که
پیری جهان دیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده بزلال موعظت و تسکین حرارت آن جماعت سعی نمود روایت ست که ثابت بن قیس بن شماس انصاری در روز
حرب اسیر شده بود و زبیر بن باطیا او را از قتل و اسر اطلاق کرده در شان وی مراسم شفقت بتقدیم رسانیده بود در واقعهٔ بنی قریظه ثابت نزد زبیر رفت و گفت مرا می شناسی
زبیر گفت همچو منی مثل تو کسی را چگونه نشناسد ثابت گفت که من اکنون میخواهم که لطف و احسان ترا ببدو احسان مقابله کنم زبیر گفت که هر آئینه کریم آنست که سوابق حقوق
نیکوئی را بر لواحق مرحمت و دلجوئی مقابل کند آنگاه ثابت نزد رسول الله آمده معروض داشت که زبیر را بر من حقی ثابت ست و میخواهم که شمه از حق گذاری او بجای
آورم اگر رای همایون حضرت نبوی اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشید حضرت فرمود که او را بتو بخشیدیم و ثابت زبیر را البشارت داد زبیر گفت پیری که او را زن و فرزند جدا گردد
از حیات چه تمتع داشته باشد و ثابت بخدمت سید کائنات معاودت نموده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید و ملتمس او مبذول افتاده
بیرک یهودی از بخشش ثانی وقوف یافته باز با ثابت گفت که اهل بیتی که مال نداشته باشند چگونه زندگی کنند و از ایشان چه لذت کسب توان کرد ثابت بار دیگر بعز مجلس
اشرف فائز گشته درباب بخشش اموال استدعا نمود حضرت بدو بخشید ثابت زبیر را مژده داد زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسیکه روی مانند آئینهٔ چینی بصفا داشت
و دوشیزگان ماه رخسار خورشید دیدار قبائل مشعوف نظارهٔ او بودند یعنی کعب بن اسید ثابت جواب داد که کشته گشت باز گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را
در محاربه تحریص کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حی بن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل آمد زبیر گفت چیست حال آن عصا

تدبیر عواقب ضمیر کردی تو بهر جمعیکه آوردی متفرق ساختی و بهر عقده که خاطر گشایشی مفتوح کردی یعنی نباش بن قیس جواب که آنهم براه عدم رفت و بجنبین حال یکیک
از روسای یهود و اشراف و علما و اخیار بنی قریظه پرسید و خبر قتل ایشان شنید زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مباعدت احباب بدتر از مرگ ست اکنون بحق
سابقهٔ خدمتیکه مرا بر تست که با من شفقتی کرده مرا بیاران تمامی ملحق گردانی ثابت و غشب سفته ملتمس او را بتقدیم رسانید و جمعی گفته اند که ثابت زبیر را بزبیر بن العوام
سپرد تا سرش از تن برداشت گویند که مقتول آل بنی قریظه ششصد مرد بودند و بیشتر و کمتر ازین نیز گفته اند و چون رسول خدا از قتل بنی قریظه باز پرداخت جراحت
سعد بن معاذ منفجر شد و در حالت سکرات آنحضرت ببالین سعد حاضر شد و سر او را بزانوی مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشید و تصدیق رسول تو نمود
و هر حقیکه در اسلام بروی بود ادا کرد پس روح او را بخیر وجهیکه ارواح دوستان تو برداشته میشود بردار و سعد آواز حضرت نبوی شنیده چشم باز کرد و گفت السلام
علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و چنانچه می بایست تبلیغ رسالت ادا کردی و سر خود را از زانوی حضرت برگرفته رسول خدا بمنزل خویش
مراجعت فرمود و بعد از ساعتی سعد برحمت ایزدی واصل گشت و جبرئیل نازل شد و عمامهٔ استبرق بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافت و ابواب
سموات برای او مفتوح شد و عرش جلیل بجهت او در لرزه آمده حضرت رسول فرمود حال بیش او بود دم و او را در سکرات گذاشتم بعد از آن حضرت ختمی پناه قدم رنجه
فرموده اشارت کرد تا او را غسل دادند و جنازه اش را اصحاب برداشته بجانب البقیع بردند یاران از پیغمبر پرسیدند که سعد مردی بلند بالا و جسیم بود و ما جنازهٔ او را در
غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که میدیدم که نعش سعد را ملائکه برمیداشتند

ذکر جریمهٔ ابوسفیان و رفتن بخران نادان بمدینه بقصد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله

نقلهٔ اخبار روایت کرده اند که ابوسفیان بعد از مراجعت و معاودت از حرب خندق با جمعی گفت که هیچکس در میان شما
باشد که بمدینه رود و فرصت نگاه داشته انتقام ما از محمد بکشد که در بازارها تنها تردد میکند و چنان مشغوف تبلیغ رسالت است که مجال دوست و دشمن نمی پردازد
این سخن اعرابی شنیده بمنزل ابوسفیان رفت و در خلوت با او گفت که اگر تو مرا تقویت کنی من مهم محمد را کفایت کنم چه راه هار آنسکو میدانم و خنجری در غایت جودت
و نهایت حدت دارم و از هیچکس اندیشه ندارم ابوسفیان مراسم دلجوئی او بجای آورده شتری و زاد راه باعرابی داد و گفت باید که این راز را هیچکس
نشنود اعرابی گفت خاطر جمع دار که بغیر از من و تو احدی برین حال اطلاع نخواهد یافت و اعرابی شبی از مکه بیرون آمد و منازل و مراحل پیموده در اندک فرصتی
بمدینه رسید و خبر حضرت رسول پرسیده شنید که آنحضرت در قبیلهٔ بنی عبد الاشهل است آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول الله شتافت در آن
زمان که اعرابی بمقصد رسید حضرت ختمی پناه با جمعی از اصحاب بر در مسجد ایشان نشسته بسخن مشغول بود و چون نظر مبارکش بر فرستادهٔ ابوسفیان افتاد فرمود که
این شخص اندیشهٔ غدری دارد اما لطف الهی میان من و او حائل است و آن شخص نزدیک آمده پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام است حضرت فرمود انا
ابن عبد المطلب و اعرابی بفور متوجه رسول الله شد بهیات شخصیکه سخنی در سر با کسی گوید که درین اثنا اسید بن حضیر او را کشیده گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدا
و دست در کمر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد گفت یا رسول الله این غدار حیله گر است اعرابی در پای اسید افتاده فریاد برآورد که خون مرا بخشید اسید او را
محکم نگاه داشت و حضرت مقدس نبوی روی توجه باعرابی آورده فرمود که راست بگوی که تو چه کسی و از برای چه مهم آمده اگر راست گوئی صدق ترا نفع رساند
و الا مرا خود خدای تعالی بر اندیشهٔ تو مطلع ساخته اعرابی امان طلبید حضرت او را ایمن ساخت و وی صورت حال را معروض داشت و باشارت حضرت مقدس
نبوی اسید او را محبوس گردانید و روز دیگر رسول خدا اعرابی را طلب داشته فرمود ترا امان دادم که بهر جا که خواهی بروی و مر ترا بهتر ازین چیزی هست اعرابی
گفت آن کدام است سید کائنات فرمود آنکه بوحدانیت خدای تعالی گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمائی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
انک رسول الله از هیچکس هرگز نترسیدم و از تیغ نیندیشیدم و چون ترا دیدم عقل از من زائل شد و ضعف بر نفس من استیلا یافت و ترا بر ما فی الضمیر من اطلاع
افتاد و غیر من و ابوسفیان هیچکس برین سر وقوف نداشت ندانستم که ملهم و حافظ تو ملک منان است و حزب ابوسفیان حزب شیطان اعرابی این سخنان
می گفت و آنحضرت تبسم میفرمود و اعرابی روزی چند اقامت نموده رخصت طلبید تا برود و مسئول او بشرف اجابت اقتران یافته از مدینه بیرون رفت
و چون جریمهٔ چنین تجدید ارادهٔ ابوسفیان سمت ظهور یافت حضرت مقدس نبوی عمرو بن امیه ضمیری و سلمة بن اسلم را فرمود تا بمکه روند و اگر فرصت نمود
ابوسفیان بن حرب را بقتل رسانند و ایشان بموجب فرموده روی بحرم نهادند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیدند و در حین طواف خانهٔ کعبه یکی از
مشرکان او را دیده فریاد برآورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید عمرو گوید که چون مردم مکه از حال ما آگاه شدند از یکدیگر جدا افتادیم

ابن مسلمه بر شتر خویش سوار شده بطرف مدینه گریخت و من بجانب کوه روان شدم و در آن حین عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجری بر سینه او زدم عثمان چنان نعره
زد که مجموع خلق مکه آواز او را شنیدند مردم باو مشغول شده از طلب من باز ایستادند و من فرصت یافته خود را بغاری انداختم و از آنجا بغاری دیگر رفتم و
در آن غار شخصی را دیدم اعور که اغنام خود را از آفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن گفت فلست بمسلم ما دمت حیا ولست ادین دین المسلمین
و در شان حضرت رسول الله نیز ناسزا بر زبان راند و بعد از آن صبر کردم که او در خواب رفت آنگاه گوشه کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان زور کردم که بدماغش
رسید و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش آمد یکی را به تیر زدم تا بدوزخ رفت و دیگری گریخت و ما هر دو بسلامت بشرف پای بوس
رسول الله مشرف شدیم و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در ذلت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد ذکر سریه ابو عبیده جراح در ذی الحجه
سال پنجم از حضرت مقدس نبوی ابو عبیده جراح با جمعی بجانب سیف البحر فرستاده شد و زاد ایشان در آن سفر خرما بود در روایتی است که هر کس از غازیان
نخست روزی یک خرما قناعت میکردند و در آخر بنیم خرما قرار یافت و چون کار بر ایشان صعب شد حق عز و علا ماهی از دریا بساحل افگند که سیصد نفر
یک ماه از گوشت او محفوظ گشتند و در مستقصی از جابر رضی الله عنه نقل کرده است که من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن گذشتم واقدی گوید
که چون توشه در آن سفر روی در نقصان آورد قیس بن سعد بن عباده گفت که کیست که شتران بخرما فروشد مشروط بآنکه شتر را کنون تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمر رضی
گفت عجب است ازین جوان که بمال پدر دست درازی میکند حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد و قیس در مقابل فاروق اعظم سخنان درشت بر زبان آورده گفت
پدر من پیادگان را سواری سازد و گرسنگان را سیر سازد و قرضی که من از جهت مجاهدان دین کرده باشم چگونه در ادای آن تاخیر و تسویف جایز دارد
و بعد از آن قیس از مردی پنج شتر به دو وسق خرما خرید و بوقت احتیاج آنرا صرف کرد و چون از آن سفر مراجعت نمودند و بمدینه رسیدند سعد بن عباده
بجهت احسانی که قیس کرده بود خرم شد و او را چهار نخلستان ببخشید و بایع شتران چون بمدینه آمد بهای شتران را تسلیم نموده آن
را باو رسانید و حضرت چون از مروت قیس آگاه شد فرمود انه من بیت جود ذکر رفتن محمد بن مسلمه بحرب بنی کلاب در این سال حضرت مقدس
نبوی محمد بن مسلمه را بجانب بنی کلاب فرستاده فرمود که شاید که بر ثمامه بن اثال الحنفی ظفر تواند یافت و در مستقصی مذکور است که چون رسول خدا در سال
ششم از هجرت طایفه از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان شخصی از بنی حنیفه که او را ثمامه می گفتند اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه آوردند و
بامر رسول الله او را بر ستونی از ستونهای مسجد بستند و پیغمبر از خانه بیرون آمده بآن مسجد رفت و فرمود ما عندک یا ثمامه گفت نزد من خیر است ای محمد
اگر مرا بکشی خونی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مالی مطلوب تو باشد بطلب و روز دیگر رسول الله اعاده سوال کرده
همان جواب داد و نوبت سوم که سوال و جواب بر وجه سابق واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمان داد که ثمامه را بگشایند و او بر فور از مسجد بیرون رفت
و غسلی بجای آورده بعد از آن بمسجد در آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله ای محمد پیش ازین در روی زمین هیچ دینی از دین تو
و هیچ شهری از شهر تو مرا دشمن تر نبوده اکنون هیچ چیز پیش من محبوب تر از اینها نیست یا رسول الله حین بمکه میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو بر من دست یافتند حالا
فرمان چیست حضرت ثمامه را بشارت داد و اشارت فرمود که بمکه رود و عمره بگذارد و گویند که چون ثمامه بحرم رفت شخصی باو گفت که صابی شدی ثمامه جواب
داد که من بدین اسلام در آمدم و سلک طریق حق اختیار کردم بخدا سوگند که از یمامه یک دانه گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله در آن باب فرمان دهد و چون
ثمامه بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش ازین صورت تنگ آمده مکتوبی بمدینه فرستادند و از آن حضرت التماس کردند که ثمامه را
فرماید تا بدستور سابق عمل نماید و حضرت مقدس نبوی از غایت فضل و احسان و بر وفق آن تشریف رخصت ارزانی داشته اهالی حرم از بلیه عسرت خلاصی
یافتند گویند که محمد بن مسلمه را در آن سفر با بنی بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاد و از کفار ده نفر بقتل آمده دیگران منهزم گردیدند و صد و پنجاه شتر و سه هزار
گوسفند از مشرکان نصیب اهل اسلام آمد محمد بن مسلمه گوید که ده شب از محرم گذشته بود که بیرون آمدیم و یک شب از ماه محرم مانده بود که بمدینه رسیدیم و ما
سی کس بودیم که شب قطع مسافت می نمودیم و روز مختفی می شدیم ذکر غزوه بنی لحیان نقله اخبار چنین روایت کرده اند که چون واقعه عاصم بن ثابت
و خبیب بن عدی و رفقای ایشان روی نمود چنانچه سابقاً سمت گذارش یافت حضرت رسول ملول خاطر و متاثر می بود و انتهاز فرصت می نمود که تا از
بنی لحیان که غدری چنان کرده بودند انتقام کشد بنا برین در سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه آنجانب گشت و بعد از قطع مسافت

بموضعی رسید که مسلمانان در آنجا اسیر و قتیل شده بودند و آنحضرت در آن موضع بجهت عاصم بن ثابت و رفیقان او از بارگاه احدیت استغفار و آمرزش طلبیده و
بنو لحیان از توجه رسول الله آگاه شده بودند راه هزیمت پیش گرفتند و برؤس جبال تحصن نموده جان از مهلکه بیرون بردند پیغمبر یک روز در آن محل اقامت نموده
سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بموضع عسفان رسید بروایتی ابوبکر و بقولی سعد بن عباده را با جمعی بتنعیم فرستاد و چون صیت لشکر اسلام بقریش رسیده تزلزل
در حال ایشان پیدا شده و ایشان تا تنعیم رفتند و با هیچ کس از مخالفان اتفاق ملاقات نیفتاد و از آن موضع بازگشتند و برسول الله پیوستند بریده رح گوید که در آن غزا
ملازم رکاب فلک فرسای حضرت نبوی بودم گوید که آنسرور چون بعسفان رسید بمیمنه بسیار احتیاط فرمود قبر مادر خود را بدید وضو ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز
گذارده ناگاه در گریه افتاد و ما همه بگریستیم و باز برخاسته دو رکعت نماز دیگر گذارد و دعا کرد و در گریه شد و ما نیز بموافقت آنحضرت بگریستیم و چون از سر قبر بازگشت
بجانب اصحاب التفات نموده سوال فرمود که سبب گریهٔ شما چه بود جواب دادند که موافقت تو کردیم پرسید که گمان شما چه بود گفتند گمان بردیم که امت بتکلیف مالایطاق
مکلف خواهند شد فرمود که چنین نیست اما چون بر سر قبر مادر رسیدم و دو رکعت نماز کردم و از حضرت احدیت رخصت طلبیدم تا از بهر وی استغفار کنم مرا زجر
کردند از آن جهت بگریه افتادم و بار دیگر دو رکعت نماز گذاردم و دستوری خواستم که طلب آمرزش کنم و باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم و در سیر گذاردم
آورده که چون رسول الله ازین سخن فارغ شد راحلهٔ خود را طلبید و بر آن سوار گشت و بعد از آن کریمهٔ ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین الی
آخره فرود آمد بعد از آن حضرت رسالت پناه اصحاب را خطاب فرمود که شما گواه باشید که من از آن بیزارم چنانچه ابراهیم از پدر بیزار شد روایتست که درین سال
حضرت مقدس نبوی عمر بن الخطاب را بتربه فرستاد و ایشان بحبل اعتصام نموده تهم بجانب آن جماعت هم بدست راست و بدست چپ تیر بانداخت و بلال
بن الحارث المزنی را بکنانه ملک فرستاد و آن جماعت راه فرار پیش گرفته مسلمانان در آن منازل بغیر از یک اسب چیزی نیافتند و هم درین ایام بشیر بن سوید الجهنی را بسر
حارثه لنا فرستاد و مشرکان خبردار شده بودند پیاده به بیشه بردند بشیر آتش در آن بیشه زده همه را بسوخت و حضرت ازین معنی وقوف یافته فرمود بئس ما صنعتم ذکر
رفتن امیر المؤمنین علی بجانب بنی سعد هم علی ابن ابی طالب را با صد کس بقبیلهٔ بنی سعد که بجانب فدک بودند فرستاد و سبب آنکه سمع همایون حضرت
ختمی پناه رسید که ایشان در صدد جمع آوری لشکرند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن نهنگ دریای وغا شب قطع مسافت میکرد و روز
مختفی میگشت تا بدان طریق بموضع هجون رسید و در آنجا امیر المؤمنین با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاده از وی تفتیش احوال مخالفان نمود و آن شخص گفت
من شما را بر سر ایشان برم بشرطیکه در امان باشم و ملتمس او مبذول افتاد و بتخیر مسلمانان را بر سر آن قبیله برد و بنو سعد هزیمت غنیمت شمرده پانصد شتر و دو هزار گوسفند
ایشان بدست مسلمانان افتاد و علی بن ابی طالب چند شتر خوب جهت خاصهٔ حضرت رسالت پناه از میان شتران افراز نموده و خمس را بیرون کرده باقی را قسمت
فرموده در زمان صحت و نصرت مراجعت بمدینه فرمود ذکر غزوهٔ بنی قرده که آنرا غزای غابه گویند از سلمة بن الاکوع روایتست که گفت من و رباح مولای
رسول الله از مدینه بیرون آمدیم و حال آنکه من بر اسب ابوطلحهٔ انصاری سوار بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر عبدالرحمن بن عیینة بن حصین فزاری بمرعی شتران
شیردار حضرت رسول الله رسید و شتربان را بکشت و شتران را بیغما ببرد و من اسب را برباح دادم تا بمدینه رود و رسول خدا را ازین واقعه خبردار گرداند بعد از آن
بر بالای پشته برآمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه آنگاه با تیغ تیز و جعبه که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم و چون نزدیک ایشان رسیدم تیر بجانب
ایشان می‌انداختم و بهر تیری یکی از ایشان را مجروح میگردانیدم و در آن صحرا درخت بسیار بود هرگاه سواری قصد من میکرد در پس درختی می‌نشستم و او را بزخم تیر از خود
باز میداشتم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می‌افکندم و تیر بطرف ایشان می‌انداختم و میان من و مخالفان حال برین منوال بود تا کار ایشان
بجان و کارد باستخوان رسید تا دست از شتران رسول الله باز داشتند و من شتران را بصوب مدینه راندم باز آن جماعت را تعاقب کردم تا بزخم تیر همه را سراسیمه
ساختم و ایشان نیزها و بردهای خود می‌انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ باز دارم درین اثنا جمعی از کفار بمدد قوم رسیدند و نفری چند از ایشان
متوجه شد ناگاه دیدم که اخرم اسدی و ابوقتاده و مقداد اسود کندی و غیرهم از سوارانی که رسول الله در مقدمهٔ لشکر تعیین فرموده بود در میان درختان
ظاهر گشتند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی در گریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسب او را گرفتم و نصیحت
کردم که چندان صبر کن که رسول الله و اصحاب برسند اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت و قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و
شهادت حائل مشو و من دست از وی باز داشتم اخرم خود را بعبدالرحمن بن عیینه رسانیده نیزه بروی زد اما کارگر نیامد بعد از آن عبدالرحمن نیزه بر اخرم زده

او را شهید ساخت و از اسب خود فرود آمده بر اسب او سوار شد و درین حال ابو قتادهٔ انصاری نزدیک او رسید و عبدالرحمن نیزه بر ابو قتاده انداخت و او را
مجروح گردانید ابو قتاده بیک ضرب نیزه مهم عبدالرحمن را کفایت نموده بر اسب او سوار شد و چون عبدالرحمن کشته شد از عقب کفار روان شدیم و مخالفان
بشعبی در آمدند که در آنجا چشمهٔ آبی بود که آنرا ذی قرده می گفتند مشرکان نخست میل کردند که از آب چشمه بیاشامند و چون ما قریب بایشان بودیم از سر آن تعجیل
در گذشته روی بانهزام آوردند و من به تنهائی آن جماعت را تا غروب شمس تعاقب کردم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته بازگشتم و چون بذی قرده رسیدم دیدم که رسول الله
با لشکر اسلام دران موضع نزول اجلال فرموده و بلال شتری از آن شتران ذبح نموده کباب میکرد معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده که من با صد کس که همراه
من باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آنسرور فرمود میخواهی که چنین کنی گفتم بدان خدای که ترا معزز و مکرم ساخته که چنین کنم حضرت چنان تبسم کرد که دندانها
و نواجذ مبارکش در روشنائی آتش بنمود و فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و یقال اذا سألت فاسجح ای سهل الفاضل وارفق و بر روایتی رسول الله فرمود حالا
ایشان را در قبیلهٔ غطفان مهمانی می نمایند و بعد از آن شخصی از قبیله آمده معروض داشت که آن جماعت را یکی از غطفان باز داشته و شتری ذبح کرده و در آن اثنا که
شتر را پوست میکنند غباری ساطع شده و ایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی فرمود
که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و ابو قتاده را همراه کرده تا مرا ردیف خویش گردانید بمدینه بازگشتیم مسود اوراق گوید
که اگر کلک بیان متعرض بهر سریه و هر قضیه شود سخن باطناب کشد و این مختصر مطول گردد بنا برین رقم تخفیف بر بعضی وقائع و سرایا کشیده آمد و بعد ازین
نیز همین طریق مسلوک خواهد شد و در اکثر اوقات بر منظم واقعات اختصار خواهد افتاد ان شاء الله تعالی حدیث استسقا روایتست که در سال ششم از
هجرت قحطی عظیم و غلای هائل در مدینه روی نمود و مسلمانان بخدمت سید عالم مبادرت نموده گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران رحمت
منقطع گشته و نقصان قوی باشجار مثمره راه یافته و دواب و مواشی در معرض تلف آمده و مردم از راحت بمحنت و از فراغت بمشقت افتاده اند ملتمس
آنکه از فیاض علی الاطلاق مسئلت نمائی تا از رشحات غمام موهبت و احسان خویش چمن آمال تشنگان بادیهٔ حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول خدا
فرمود که در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود رخ نمود حضرت جامه های کهنه پوشید
و از سر وقار و خشوع باخلاق بجانب مصلی تشریف برد و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اول سورهٔ سبح اسم ربک الاعلی و در رکعت
دوم هل اتیک حدیث الغاشیه را بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرده بنا بر تفأل ردای مطهر خود را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب
بسعت و فراخی گردد و دستهای مبارک خود برداشته یک تکبیر گفت و بعد از آن دعای باران بر زبان معجز بیان راند راوی گوید که هنوز دران مقام بودیم که قطعه
ابری در آسمان پدید آمده منبسط گشت و قطرات امطار متواتر شد چنانچه هفت شبانه روز باران بارید بعد از آن که یک هفته باران آمد اهل اسلام معروض گردانیدند
که یا رسول الله اموال ما ضائع شد و خانه های ما روی بخرابی نهاد و آمد و شد خلائق منقطع گشت دست بدعا بردار تا حضرت آفریدگار باران از ما باز دارد
و خورشید عالمتاب روی نماید حضرت مقدس نبوی از سرعت ملال آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجذ مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی خجسته بقبله
دعا آورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی ظهور الآکام و بطون الاودیه و منابت الشجر و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال سحاب متلاشی شد و از لمعات
خورشید جهانتاب مدینه اضائت پذیرفته و در حوالی آن بلدهٔ طیبه باران می بارید و در نفس شهر یک قطره نمی چکید آورده است که رسول الله مشاهده فرمود که
باران در اطراف و جوانب مدینه میبارد چنانچه بخندید که دندانهای آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خدای تعالی مکافات ابی طالب کناد که اگر در حیات بودی از آن
ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن اشعار بر ما خواند علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله گوئیا این ابیات را میخواهی و بیتهای ابو طالب
را خواندن گرفت و بعضی از اهل سیر گفته اند که ترجمهٔ آن اشعار اینست ~ خدا داد باران بما تشنگان ❋ بتعظیم پیغمبر انس و جان ❋ از آن یافت روزی انعام
وز آن گشته سیراب انعام ما ❋ بنو هاشم اندر پناه و نبید ❋ همه طالب عز و جاه و نبید ❋ بهر بزم غالب محمد بود ❋ بنصرت ز یزدان موید بود ❋ نداریم ما دست
از دامنش ❋ دگر گشته گردیم پیرامنش ❋ و درین سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار طواف خانهٔ کعبه فرض شد و این جماعت بر اثبات مدعای خویش دلیل
اقامت کرده گفته اند که آیهٔ کریمه و اتموا الحج و العمرة لله در سال ششم فرود آمد و مراد از تمام اقامت است نه ابتدا و زمره بر آنند که در سال نهم فرض شد
و ایراد تفصیل کلام فریقین مناسب مقام نیست ذکر توجه حضرت ختمی پناه بجانب مکه معظمه به نیت عمره گزاردن و مانع شدن مشرکان

وصلح حدیبیه وحالات آن راوی گوید سبب بیرون آمدن رسول الله از مدینه بنیت گذاردن عمره آنکه در خواب مشاهده فرمود که بزیارت کعبه رفت وعمره
گذارد و کلید خانهٔ کعبه را بدست مبارک خویش گرفت و از اصحاب بعضی موی تراشیدند و زمرهٔ چیده‌اند و در عرفات توقف کرده چون صورت واقعه را بایاران تقریر نمود
مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت عظمی هم درین سال دست خواهد داد و درین سال بشیر بن سفیان الکعبی که در مکه ایمان آورده بود و تا غایت قدم در بادیهٔ
هجرت ننهاده بسعادت پابوس آنحضرت فائز گشت مقرر چنان شد که شتران هدی ذکری را جمع کنند و هفتاد هدی در حیز شمار آمد و شتران ابوجهل که در جنگ بدر
بتملک آنحضرت سمت اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام داشت و ناجیه بن جندب را بضبط و تعهد شتران مامور داشت و بعضی یاران که مکنتی داشتند
شتر قربانی کردند مثل ابوبکر و عمر و عبدالرحمن عوف و طلحه و هیچ سلاحی همراه مسلمانان نبود مگر شمشیر و در روایتی آنکه هر چند عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اسلحه با خود
همراه باید برد که از ابوسفیان و اصحاب او ایمن نیستیم فرمود که لست احب ان احمل السلاح معتمرا و سعد بن عباده معروض داشت که یا رسول الله اگر سلاح برداریم
بهتر باشد چه حال از دو بیرون نیست قوم تعرض خواهند کرد یا نخواهند کرد بر تقدیر اول از سلاح چاره نیست و بر تقدیر دوم هیچ زیان ندارد حضرت فرمود که
سلاح بر نمیداریم زیرا که برای عمره بیرون می آئیم و ابن مکتوم را در مدینه بخلافت تعیین نموده در خانهٔ خویش غسل کرده جامه پوشید و بر در منزل مقدس
بر ناقهٔ قصوی سوار شد و روی مبارک بقبله آورده احرام بست و کلمات تلبیه بر زبان گوهربار آورد برین نهج که لبیک لا شریک لک ان الحمد والنعمة لک
والملک لا شریک لک و جمهور اهل اسلام موافقت نموده همانجا احرام بستند و طائفه از مشعر محرم شدند و در کمیت سپاه ظفر انجام علما را اختلافست و صحیح
روایات نزد اکثر ارباب سیر آنکه هزار و چهارصد نفر در ان سفر ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بودند و از امهات مسلمین ام سلمه بمصاحبت
رسول الله در ان سفر شرف اختصاص یافت و بقول جمهور اهل سیر در غرهٔ ذیقعده از مدینه بیرون آمد و ناجیه بن جندب را با شتران هدی از پیش روان
کرد و فرمان داد تا عباد بن بشیر با بیست نفر طلیعهٔ لشکر باشند و براه بیابان روی بمکه نهاد و روایتست که چون رسول الله بعسفان رسید بشیر بن سفیان
که تجسس احوال قریش نامزد شده بود و بجانب مکه رفته باز آمد و گفت یا رسول الله قریش توجه ترا بحرم محترم معلوم کرده اند و جلود پوشیده با ناقهای قریبة النتاج
بیرون آمده اند و اینک در ذی طوی نزول کرده با هم عهد بسته اند که ترا از دخول مکه مانع آیند چون خبر توجه حضرت ختمی پناه بسمع اهل مکه رسید با یکدیگر مشورت نموده راهها بران قرار گرفت
که آنسرور را از زیارت بیت الله منع کنند بنابرین از قبائل عرب که در نواحی حرم اقامت داشتند استمداد نمودند و لشکری فراهم آورده از مکه بیرون آمدند و در منزل بلدح
نزول کرده خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعهٔ لشکر ساخته اند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت با اعیان مهاجر و اشراف انصار مشورت
فرمود اصحاب گفتند صلاح نیست که ما بر سر نساء و ذریهٔ آن جماعت که قریش را نصرت و معاونت می نمایند تاختن آریم و ایشان را غارت کنیم تا ایشان را شکستی روی
نماید و امکان دارد که بجهت حمایت اهل و عیال خود از قریش جدا شوند آنگاه با قریش بمقابله و محاربه توانیم کرد صدیق گفت ما امسال بنیت گذاردن عمره و زیارت
خانهٔ کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیهٔ مقاتله و مقابله نداشته ایم اگر ترا قریش از زیارت کعبه مانع آیند آن زمان با ایشان قتال کنیم حضرت رسول سخن صدیق را استحسان
نموده گفت بروید بنام خدای عز و علا فرمود که خالد ولید با جمعی برسم طلیعه در غمیم است ازین طریق بروید تا بیخبر بر سر ایشان رویم گویند اهل اسلام براهی صعب
و دشوار افتادند چنانچه عبور و مرور ایشان بر شعاب واقع شد و سپاه ازین معنی بتنگ آمدند حضرت فرمود این دره ایست از دره های بهشت و چون ازانجا
بیرون آمده بزمین نرم رسیدند آنسرور فرمود بگوئید استغفر الله و اتوب الیه راوی گوید بخدا سوگند که خالد بن الولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آن زمان
که غبار سم مراکب ایشان را دید و از هیبت سپاه ظفر انجام روی بانهزام نهاده قریش را از حقیقت حال اعلام داد و چون حضرت بر ثنیه که قریب بحدیبیه است
رسید ناقهٔ قصوی که حضرت بران سوار بود بزانو در آمد و اصحاب هر چند زجر کردند برنخاست خلق گفتند خلاءت القصوی یعنی باز ماند قصوی از رفتار سید عالم
فرمود قصوی از رفتن باز نماند و او را خود این عادت نباشد ولیکن حبسها حابس الفیل یعنی باز دارندهٔ فیل ناقهٔ قصوی را باز داشت و قصهٔ باز ایستادن
فیل در ایام اداکه ابرهه صباح قصد تخریب خانهٔ کعبه داشت درین اوراق به تفصیل گذشت نقلست که چون ناقهٔ قصوی بزانو در آمد حضرت فرمود بآن
خدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسئلت ننمایند که تعظیم حرم در ان باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم آن امر را بعد از ان ناقه
را زجر فرمود تا برخاست و از راه منحرف شده بر سر چاهیکه در اقصای حدیبیه بود و آن آبی اندک داشت منزل اختیار کرد و در عرض اندک مدتی که آب چاه
باتمام رسید خلایق از تشنگی و قلت آب نزد آنحضرت شکایت کردند آنجناب تیری از ترکش خویش بیرون آورده فرمود تا آنرا در تنگ چاه فرو بردند راوی گوید

که چندان آب در حوض آن آمد که هزار و چهار صد کس با تمیع چارپایان سیراب گشتند و در بعضی از روایات آمده که در نواحی حدیبیه اصحاب از تشنگی و قلت آب شکایت
کردند آنحضرت بر کنار آمده ظرفی پر آب طلبیده وضو ساخت و مضمضه نموده آن آب را در چاه انداخت و بعد از لحظه چندان آب در آن چاه پیدا شد که همه اصحاب سیراب
شدند و چارپایان خود را نیز سیراب کردند جابر بن عبدالله گوید که روز حدیبیه مردم از بی آبی شکایت نزد رسول برده گفتند یا رسول الله هیچ آب درین منزل نیست الا
در رکوه و حال آنکه در پیش آنسرور رکوه بود که از آنجا وضو می ساخت و چون آنحضرت این سخن شنید دست بر رکوه نهاد و آب از میان انگشتان مبارکش فرود آمد چنانچه از
چشمهای جوشید جابر گوید که از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر پرسیدند که چند کس بودند که از آن آب خوردند و وضو ساختند گفت بخدا سوگند که اگر صد هزار کس می بودیم
بس می آمد و چون آن اراضی و نواحی حدیبیه بشرف نزول حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام سر افتخار و مباهات باوج سموات رسانید بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی
از قبیله خویش که دم از هواداری و ولای حضرت خیر البرایا علیه التحیة والثنا میزدند و سینه ایشان محل ودیعت سر سید ابرار بود بدولت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت
استسعاد یافته معروض داشتند که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبائل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده بقصد آنکه ترا از زیارت
خانه کعبه منع کنند و اگر ممتنع نگردی قدم در میدان قتال نهند پیغمبر فرمود که ما از برای قتل و جنگ کسی نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانه خدای و گذاردن عمره است و قریش
میل بسیار دارند بحرب و این معنی ایشان را مضرست اگر خواهند مدتی تعیین کنیم تا در آن مدت با یکدیگر محاربه نمی نمائیم و مرا با سائر مشرکان بگذارند اگر مغلوب گردم مطلوب
ایشان بحصول موصول شده باشد و اگر غالب آیم و میل داشته باشند چون سائر خلائق متابعت من نمایند و الا در مدت مصالحه باری فراغتی از جنگ و جدال
و حرب و قتال روی نموده باشد و اگر قریش ازین سخنان که بیان کردم ابا و امتناع نمایند بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن
هنگام که بقتل آیم و هر آینه حق عز و علا بنده خویش را نصرت خواهد داد و امر خود را بانفاذ خواهد رسانید بدیل گفت من سخنان ترا همین لحظه بقریش رسانم و این سخن
گفته از مجلس اشرف برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و قریش را ملاقات نموده گفت من سخنی از محمد شنیده ام اگر میل دارید معروض دارم حکم بن ابی العاص
و سائر سفهای قوم گفتند که ما را احتیاج باستماع حدیث او نیست اما عقلا و اصحاب رای گفتند آنچه ازو شنیدی بگوی و بدیل مسموعات خود را در میان آورده
گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال می نمائید و او بزیارت خانه کعبه آمده و کفار بتصور آنکه بدیل با مصطفی مواضعه کرده می خواهد که ایشان را فریب
دهد اعراض کردند و درین باب عروة بن مسعود ثقفی برخاسته گفت ای معشر قریش نه شما بمنزله پدر من و من بمثابه فرزند شمایم جواب دادند که بلی چنین است عروه گفت مرا
نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند لا آنگاه عروه تذکار حقوق سابق که بر ذمه قریش داشت نموده گفت امری که محمد بر شما عرض میکند بنهایت مستحسن و پسندیده
است آنرا تلقی بقبول کنید و مرا رخصت دهید تا بروم و با این مردم سخن گویم گفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سید کائنات شتافته بآن سعادت عظمی فائز شد
حضرت با عروه همان سخن فرمود که با بدیل تقریر کرده بود عروه گفت ای محمد اگر تو قلع و قمع قریش کنی چکار کرده باشی آخر ایشان نه قوم تواند و اصل تو هیچ شنیده
که احدی از عرب پیش از تو بر مثل این حرکت اقدام نموده باشد اگر چنانچه مغلوب گردی وای از آن حالت و من جمعی مردم بی سامان می بینم که نزد تو مجتمع گشته اند چون
روزگار و هنگام پیکار شود روی بگریز نهاده متفرق گردند و ترا تنها گذارند صدیق این سخن از عروه شنیده زبان بسبب دشنام گشاده گفت ما از وی خواهیم گریخت
و او را تنها خواهیم گذاشت عروه گفت گوینده این سخن کیست گفتند که ابوبکر است عروه گفت ای ابوبکر بآن خدائیکه نفس من بید قدرت اوست که اگر حقی که بر ذمت
من نهاده و من بمکافات هنوز قیام ننموده ام مانع نمی شد جواب ترا می گفتم و سزای ترا در کنارت می نهادم واقدی گوید که حق ابوبکر آن بود که در ایام جاهلیت دیتی
بر عروه لازم گشت و بنا بر التماس او هر کس که از دوستان و یاران بودند مددگاری نموده دو گاو و سه گاو می دادند و صدیق ده بقره بعروه ارزانی داشت آورده
اند که عروه نزدیک حضرت رسول نشسته بود و بهنگام تکلم دست بمحاسن مبارک آنسرور میرسانید و مغیرة بن شعبه خودی بر سر و شمشیری در دست نزد پیش آنسرور ایستاده
بود و هرگاه که دست عروه بلحیه مبارک حضرت میرسید نعل شمشیر بر دست او زده می گفت که ادب نگاه دار و دست خویش را از محاسن مبارک حضرت رسول الله دور
گردان و چون رد و منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیرة بن شعبه است عروه متوجه مغیره شده گفت ای غدار من در تمشیت امر و صلاح
غدر تو سعی می نمایم و تو برین نهج مکافات می کنی واقدی گوید که مغیره با سیزده کس از بنی مالک نزد پادشاه اسکندریه رفتند و پادشاه بنو مالک را بر مغیره تفضیل
داده ترجیح نمود و ایشان را بعطایای گرانمند مخصوص گردانید آن جماعت چون از اسکندریه مراجعت کردند شبی در راه بشرب خمر اشتغال نمودند و چون
مست و لایعقل بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسد که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نموده اموال و امتعه آن طائفه را در تحت تصرف

آورده بمدینه آمده مسلمان شد و حضرت با مغیره فرمود که اسلام تو مقبولست اما مرا با مال مهمی نیست و خمس آن را نمی گیرم و چون خبر این واقعه در مکه با بوسفیان رسید
عروه بن مسعود ثقفی را ازین حادثه اعلام داد عروه چند بار پیش بنو مالک رفته با عروه و رغیاب سخنی گفته ملتزم آن شد که دیت سیزده نفر که مقتول شده بودند بوارثان
دهد و بنو مالک خود را بر قصاص راست گرفته با قوم و عشیرهٔ مغیره در مقام نزاع آمدند بلطائف موعظه و نصیحت آن فتنه را تسکین داده چندان سعی و کوشش نمود که
بنو مالک بدیت راضی شدند و عروه متقبل دیت سیزده نفر گشته مادهٔ خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت مشعر باین قضیه بود و منقولست که
عروه بن مسعود دران مجلس بگوشهٔ چشم در اصحاب رسول الله نگریسته ملاحظه حال ایشان می نمود و از غایت تعظیم و اجلال و کمال توقیر و احترام که در اقوال و افعال
آن زمرهٔ سعادت نشان نسبت بحضرت مقدس نبوی مشاهده میکرد انگشت تعجب بدندان تحیر میگرفت چنانچه بعد از مراجعت با گروه مشرکان گفت ای معشر قریش و الله
که من بمجالس ملوک رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را دیده ام و از ملازمان سلطان هیچ کس را ندیده ام که اکرام و خدمت در حق پادشاه خود چنین کنند که اصحاب محمد را
بخدا سوگند که چون آب دهن بینداختی و بر کف یکی از یاران او آمدی بر رخساره خود مالیدی و زیور طلعت خویش ساختی و چون کاری فرمودی که بدست ادنی کسی
کفایت شدی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز پست میکردند و بر سر آب وضوء او نزدیک بود که کشته گردند و از
وفور احترام و تبجیل در روی او نگاه میکردند و اقدی گوید که عروه گفت که ما قومی دیدم که اگر شمشیر خواهد شمشیر میزنند و از کشته شدن خویش اندیشه نکنند و تا کسی را
ازان جماعت در جان رمقی باشد دست از حمایت یار خود باز ندارند و رفیق خویش را تسلیم دشمن نمایند و این لشکر روی از شما نگردانند تا سر ننهند و داد
دل خود از شما نستانند ملخص سخن آنکه محمد بر شما امری عرض کرده که متضمن رشد و صلاح شماست بقدم تلقی پیش آئید و دست رد بر سینهٔ ملتمس او منهید و در سوانح
حالات پیروی در رای و اندیش او کنید و من ناصح شمایم و می ترسم که نسیم فتح و نصرت بر مخالفان وزیدن گیرد چه محمد مردیست که بتعظیم بیت الله آمده قریش گفتند که این
سخنان مگوی که ما امسال نمیگذاریم که زیارت خانه کعبه کند و داعیهٔ ما آنست که حالا بازگردد و در سال آینده بیاید و طواف کند و بعد از معاودت عروه شخصے
از رؤسای احابیش که او را حلیس مے گفتند بتمنای ملاقات حضرت مقدس نبوی کرده از قریش دستوری حاصل نموده عازم لشکر اهل اسلام شد و چون قریب
بمعسکر همایون رسید رسول الله فرمود که این شخص ازان قومست که بتعظیم شتران قربان می نماید او را استقبال نمائید و یاران بفرموده عمل نموده شرائط استقبال
بجای آوردند و حلیس چون حال بدین منوال دید دانست که ایشان اهل زیارت اند نه اهل قتال با خود گفت سبحان الله سزاوار نیست که کسی این قوم را از طواف
خانهٔ کعبه منع کند فی الحال بی آنکه بخدمت رسول الله مستسعد گردد بازگشت و با قریش گفت که ای یاران من اصحاب محمد را دیدم که شتران را تقلید و شعار کرده قصد
زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشان را از زیارت خانهٔ کعبه منع کنید قریش گفتند خاموش باش ای حلیس که تو نیستی مگر اعرابی و وقوفی بر امور
ملک نداری حلیس خشمناک شده گفت ای معشر قریش من با شما بموافق نبستم درین معنی اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بدان خدائے که
نفس حلیس در قبضهٔ قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من و تمامت احابیش از شما مفارقت کنیم قریش عذر خواهی نموده گفتند بگذار ای حلیس
ما را که بر حسب دلخواه خود با محمد صلح کنیم و در معرفة الصحابة مسطورست که حضرت مقدس نبوی در حین توجه خراش بن امیه خزاعی را شتری داد ثعلب نام و بجانب
مکه فرستاد تا ایشان را از داعیهٔ حضرت رسول الله آگاهی دهد و خراش بمکه آمده قریش شتر او را پی کردند و بر قتل او یکجهت گشتند و احابیش او را از چنگ
مشرکان خلاص ساخته بجانب رسول الله گسیل کردند و چون خراش بخدمت حضرت ختمی پناه استسعاد یافته آنحضرت عمر بن الخطاب را طلبداشته فرمود که ترا
بمکه می باید رفت و قریش را اعلام باید نمود که ما داعیهٔ جنگ نداریم و بزیارت خانهٔ کعبه می آئیم عمر گفت یا رسول الله برای صواب نمای تو روشن است
که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه هرگاه که آن جماعت بر من دست یابند بیشک مرا زنده نگذارند و در مکه
از بنی عدی هیچ کس نیست که از شرارت شر ایشان مرا صیانت و محافظت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز است و
عشائر و عقارب او در مکه بسیارند سخن فاروق مقبول و مستحسن افتاده ذوالنورین را رخصت فرمود که بجانب ابوسفیان و سائر صنادید قریش رود و از
ما فی الضمیر انور ایشان را اعلام نماید و عثمان بموجب فرموده قدم در راه نهاده در منزل بلدح بمشرکان رسیده تبلیغ رسالت بجای آورد و گفت حضرت
رسول میل زیارت خانهٔ کعبه دارد نه عزم مقاتله با آشنا و بیگانه کفار بر منع طواف قدوهٔ دودمان قصی و شرف خاندان عبد مناف اصرار نموده گفتند این
امریست که هرگز بمشیت نپذیرد و کاریست که در خیال ما جای نگیرد که بمکه در آید و بزیارت بیت الله قیام نماید بعد ازان ابان بن سعید بن العاص عثمان را تعظیم

و تعجیل نموده بر مرکب خویش نشاند و خود ردیف او شده بمکه رفتند و ذوالنورین پیغام رسول الله را با ابوسفیان و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید
و ایشان را در عدم انجاح مسئول حضرت رسول الله متفق الکلمه یافت و قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مایل است برخیز و بمراسم طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان جواب
داد که من طواف نمی کنم تا رسول الله طواف نکند و مشرکان ازین سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف ندادند گویند که چون عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام در
مجلس حضرت خیر الانام گفتند که خوش وقت عثمان که بحرم رفته زیارت کعبه خواهد کرد رسول الله فرمود که با وجود آنکه از طواف ممنوع نیستیم عثمان باین امر قیام نخواهد نمود و
درین اثنا ده کس از مهاجران باجازت حضرت مقدس نبوی بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست جابر و عبدالله بن سهیل و عیاش بن ربیعه و هشام بن عبدالعاص
و حاطب بن ابی عنبه و حاطب بن عمرو و عمیر بن وهب الجمحی و عبدالله بن ابی خالده و عبدالله بن امیه و چون عثمان را اقامت در مکه زیاده از متوقع دست داد بسمع همایون
حضرت مقدس نبوی رسید که عثمان را با ده نفر از مهاجران کشتند ابن عباس گوید که شیطان در حدیبیه این ندا در داد که عثمان را بقتل آوردند بالجمله چون خبر قتل عثمان
در لشکر اسلام شیوع یافت رسول الله پشت خود را بشجره نهاد که ایزد تعالی ذکر آن در قرآن مجید می کند چنانچه می فرماید لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
آنگاه اهل اسلام را به بیعت دعوت کرده بر قتال عبدهٔ اصنام ترغیب و تحریص نمود و بروایتی درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی از مشرکان جهت استخلاص اسیران قریش
بخدمت سید رسل و هادی سبل سرافراز گشت بیان این سخن آنکه رسول الله در منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباده بن بشیر و محمد بن مسلمه را تعیین نموده بود که بنوبت هر شب
از ایشان با طائفه از اهل اسلام در شبها بحراست سپاه ظفر انجام بجای می آوردند و در آن زمان که عثمان بمکه رفته بود و هنوز نیامده قریش شبی پنجاه کس را بجانب معسکر
همایون فرستاده بامید آنکه از اصحاب پیغمبر کسی بجنگ ایشان افتد محمد بن مسلمه که در آن شب بحراست لشکر قیام می نمود جمیع فرستادگان را دستگیر کرده بلشکرگاه برد و
حضرت مقدس نبوی همه را حبس نموده فرمود در وقتیکه منادی تعالی مرا به بیعت امر فرمود اول کسیکه مبادرت نمود ابی سنان الاسدی بود عبدالرزاق که یکی از جملهٔ نقلهٔ
سیر و اخبار است روایت کند که پیش از آمدن سهیل بن عمرو مکرز بن حفص از قریش رخصت طلبیده بلشکرگاه مسلمانان آمده و چون حضرت او را از دور دید با اصحاب
فرمود که این شخص مردی غادر است شما با وی سخن مگوئید و خود با وی بحدیث آمد درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی پیدا شد رسول الله فرمود که قد سهل لکم امرکم و بقولی آنکه
فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد امر ما عبدالرزاق گوید که چون سهیل شرف مجلس حضرت را دریافت گفت ای محمد حبس اصحاب تو برضای خداوندان رای و تدبیر نبود بلکه
طائفه از سفها بر آن امر اقدام نمودند و جمیع عقلا آنرا کاره بودند ملتمس آنکه جمعی از یاران ما که بقید اسر گرفتار شده اند اطلاق فرمائی حضرت فرمود که من ایشان را
نمی فرستم تا اصحاب مرا نفرستند سهیل عرض کرد که سخن تو عین صواب است و چون این سخن بسمع قریش رسید عثمان را با آن ده نفر که اسامی ایشان مذکور شد ارسال
نمودند و حضرت نیز زمره را که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود اطلاق فرمود گویند که بعد از بیعت چون خبر رسید که عثمان در قید حیات است رسول خدا فرمود که عثمان برای
کار خدا و رسول او رفته است و نمی خواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس دست راست خود را اشارت کرده گفت این دست عثمان و دست چپ
خویش دست من است آنگاه دست چپ را بر دست راست نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد قتاده گوید که زهی شرف عثمان که دست خواجهٔ هر دو جهان و رحمت
عالمیان دست اوست و اصح اقوال آنکه بیعت بدین جمله بود که از هر که نگریزند از جابر روایت کرده اند که از بیعت الرضوان هیچ کس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول الله
فرمود که کل من بایع تحت الشجرة یدخل الجنة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که در آن صحرا جد بن قیس طلب شتر گم شدهٔ خود میکرد و هر چند گفتیم که بیا و با حضرت رسالت پناه
بیعت کن گفت که من شتر خود را دوست تر از بیعت میدارم و چون سهیل بن عمرو و یاران او دیدند که مسلمانان از سر وفور رغبت مسارعت نمودند وهم و هراس تمام بر
ایشان استیلا یافت و بجانب قوم بازگشتند و ایشان را از اتفاق اهل اسلام اعلام کردند و قریش نیز از استماع این خبر اندیشناک شدند و سهیل بن عمرو و حویطب
بن عبدالعزی و مکرز بن حفص را بجهت تمهید بساط مصالحت نزد رسول خدا باز فرستادند سهیل معروض رای صواب نمای حضرت مقدس نبوی گردانید که قریش با تو
صلح می کنند بشرط آنکه امسال ازینجا بازگردی و سال دیگر اگر عمر باشد آمده بقصد عمره قیام نمائی و حضرت باین معنی همداستان شده مهم مصالحه برین نهج قرار یافت که
تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش مادهٔ قتال و جدال مرفوع باشد و البته محاربه و مقاتله موضوع بود و در بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و بنفوس
و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند و هر یک از مشرکان که بعهد و زنهار پیغمبر درآید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که هم عهد قریش گردد مسلمانان مزاحم
او نگردند و چون مسلمانان امسال بازگشته سال دیگر جهت گذاردن عمره بمکه آیند اسلحهٔ ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و در آشکارا و نهان
با مخالفان و حلفای یکدیگر در ایذا و اضرار ایشان موافقت ننمایند و از عبدهٔ اصنام هر که بی رخصت ولی خود بمنش حضرت آید با آنکه از کیش خویش تبرا نموده

برای اسلام مرتد می شده باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد شده باشد پناه بقریش برد او را باز نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده فاروق
گفت یا رسول الله باین معنی راضی میشوی آنحضرت متبسم شده فرمود که هر کس که از ان جماعت نزد ما آید ما دیگر باز گردانیم حق عز و علا فرجی و مخلصی او را
روزی کند و هر که از ما اعراض کرده نزد اهل شرک رود ما را با او هیچ مهمی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایقتر باشد ابن عماره گوید که حضرت مقدس نبوی در
مجلس صلح نشسته بود و عباد بن بشر و سلمه بن اسلم مسلح و در قفای آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول الله بدو زانوی ادب نشسته بود و گاه گاه
آواز او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میبود و چون سهیل بلند تر سخن گفتی عباد و سلمه او را زجر کرده گفتندی رعایت مجلس عالی بجای آر و در سخن گفتن آواز خود
بلند مکن و ارباب اسلام در برابر حضرت رسول صف زده بودند که گوئیا آن مجلس شهود منعقد است چنانچه هیچ دقیقه از ان بر من پوشیده نیست و در خلال
این احوال ابوجندل بن سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدرش او را مقید و محبوس گردانیده با بندی گران کلمه شهادت گویان از طریق اسفل
مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امریست که مصالحه بران قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت
نیافته ایم سهیل گفت برین تقدیر بهیچ نوع میان من و شما طریق صلح مسلوک نیست حضرت فرمود که این یک را از برای خاطر من مستثنی کن و بمن گذار سهیل ابا و امتناع نموده حضرت
رسول الله درین باب مبالغه نمود سهیل قبول نکرد بعد از ان پیغمبر فرمود ای سهیل بعد ازین او را ایذا و تعذیب منمای و مکرز بن حفص ضامن شد که مکروهی بابوجندل
نرساند و چون ابوجندل دانست که او را بمکه خواهند برد فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان تسلیم خواهید نمود و من مسلمان شده بشما پناه آورده ام و بسمع
شما رسیده که از کافران چه محنت و مشقت بمن رسیده و این سخنان بنابر آن می گفت که بواسطه قبول اسلام عبده اوثان و اصنام او را ببلاهای گوناگون
معذب داشته بودند حضرت مقدس نبوی فرمود که صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش از خدای عز و علا و اعتماد بر کرم حق نمای که ترا و باقی مسلمانان
را که در مکه اند فرجی ارزانی خواهد داشت حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقه ما نیست اولی درین کار صبر است و ما احسن ما قیل ؎
بصبر از بند گردد مرد رسته ؂ که صبر آمد کلید بند بسته ؂ گویند که چون سهیل بن عمرو ابوجندل را از مسلمانان ستانده مصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر بن الخطاب
بهمراهی ایشان روان شد با ابوجندل گفت که صبر کن که این جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابر است و قبضه شمشیر خود را به پیش او میداشت بتوقع
آنکه ابوجندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل بن عمرو را بکشد و هر چند بکنایه و تصریح ابوجندل را بقتل پدر تحریض می نمود علاقه ابوت او را از ان کار مانع می آمد فاروق
منقولست که گفت دران زمان امید میداشتم که ابوجندل شمشیر از من بستاند و بسهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند لیکن او بقتل پدر خویش بخیلی نمود و در بعضی
از کتب سیر بنظر رسیده که چون عمر ابوجندل را بر قتل پدر خویش تحریض نمود ابوجندل با فاروق گفت که تو چرا بر قتل او اقدام نمی نمائی فاروق جواب داد که
رسول الله مرا از کشتن او نهی فرموده ابوجندل گفت که تو احق و الیق نیستی بمتابعت و اطاعت رسول الله از من ناقلان آثار چنین گفته اند که بعد از تعداد
شروط صلح چون قلم و دوات و سایر ادوات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید
سهیل بن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را پسر عم تو علی کند یا عثمان و بنابرین التماس حضرت رسول علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نشناسیم که چه کس است بنویس باسمک اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی مسلمانان گفتند که ما غیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی ننویسیم
رسول الله فرمود که ای علی بنویس که باسمک اللهم و امیر المؤمنین علی بموجب فرموده سید المرسلین عمل نمود بعد از ان حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویس هذا ما قاضی
علیه محمد رسول الله و علی آن را نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه کعبه باز نمیداشتیم ای علی بنویس
محمد بن عبد الله حضرت رسول فرمود ای علی رسول را حک نما و بجای وی بنویس که ابن عبد الله نه آنکه بنویسی محمد بن عبد الله چنانچه در روضة الاحباب
و در بعضی کتب دیگر مسطور است و چون حضرت رسول مرتضی علی را بحک لفظ رسول الله امر فرمود علی گفت لا والله من لفظ رسالت ترا محو نگردانم و بروایتی
سهیل بن عمرو گفت ای علی رسول الله را محو کن و الا من ازین مصالحت بیزارم و امیر المؤمنین صحیفه را از دست انداخته میل کرد که شمشیر از غلاف بیرون
آورد و حضرت رسول فرمود بگذار ای علی امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله مرا رعایت و تعظیم جانب تو مانع می آید که این کلمه محو کنم بالجمله حضرت مصطفی
صحیفه را گرفت و لفظ رسول را محو فرمود و بعضی گفته اند که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود بجای آن از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی را
عقیده آنکه علی مرتضی را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقا

و عثمان بن عفان و ابو عبیدة الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل سامی شریفه خود را در ان صحیفه ثبت نمودند و از کفار خویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر
شهادت خویش در انجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر آمدند و بنو بکر توسل بقریش جستند و چون از تحریر عهدنامه فراغت دست داده حضرت رسول روی مبارک بعلی آورده
فرمود یا علی ترا بالضرورة مثل این روی خواهد نمود تبیین این مقال آنکه چون امیر المؤمنین علی بجهت محاربه معویه بن ابو سفیان لشکر بصفین کشید و مدت مقابله و مقاتله
بدو بر دو سال انجامید عاقبت مهم بر صلح قرار یافت چنانچه عنقریب درین اوراق مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیر المؤمنین
علی ست معویه گفت لفظ امیر المؤمنین را محو سازید و بنویسید که ابن ابی طالب و من اگر میدانستم که امیر المؤمنین علی ست با او مقاتله نمیکردم و متابعت او می نمودم امیر المؤمنین
علی گفت صدق رسول الله چنانچه معویه میگوید بنویسید علمای سیر چنین آورده اند که در روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و حزین گشتند چه تصور ایشان آن بود
که دران سال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی ظاهر گشته فتح مکه دست خواهد داد و مسلمانان بکام دوستان در حرم رفته بشرایط زیارت خانه کعبه قیام خواهند نمود و در خاطر
بعضی از اهل اسلام شیطان رجیم شبهات انداخت که مناسب صدق و ایقان ایشان نبود چنانچه نقل ست از فاروق که گفت دران روز امری عظیم در خاطر من
خطور نموده و تردد بسول الله رفتم و گفتم که تو پیغامبر بر حقی فرمود بلی گفتم نه ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود بلی گفتم که چرا اینهمه خفت و حقارت قبول می کنیم و منقصت
و مذلت اختیار می نمائیم و ملحی برین نهج نموده مراجعت می کنیم فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او نمی نمایم و او ناصر و معین منست و قولی آنکه فرمود که من رسول خدایم
و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید که گفتم یا رسول الله نه مرا وعده فرمودی که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجای آوریم فرمود آری گفتم امسال واقع خواهد شد
گفتم نه آنگاه فرمود ای عمر غم مخور که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گوید همچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول الله بیرون آمده نزد ابا بکر رفتم و حکایات
گذشته را با او در میان نهادم و ازوی همان جواب شنیدم که از رسول الله شنیده بودم و بقول صدیق در جواب فاروق گفت که او فرستاده خدا ایست و هر چه کند بوحی کند
و مصلحت دران بود که دست از رکاب او باز نداری و بگفته او اعتراض نکنی گویند که ابو عبیده جراح با عمر گفت که محمد رسول خدای عز و علاست هر چه کند بصدق و صواب
مقرون باشد ای عمر از مکائد شیطان پناه بخدا گیر و نفس خود را متهم ساز فاروق گوید که روزگاری برمن گذشت که از اعتراض با سید ابرار مدار الفلک لدوار استغفار میکردم
و دیگر اعمال حسنه مثل صوم و صلوة و تصدق و اعتاق اقدام می نمودم تا باشد که آنها سبب کفاره جرأت من گردد در روایتی ست که چون عمر با جمعی از اصحاب در روز صلح حدیبیه بجناب
مقدس نبوی گفتند که یا رسول الله نه تو گفتی که بمسجد حرام در خواهیم آمد و مفتاح کعبه بدست خواهیم گرفت و سر خود را در بطحاء مکه خواهیم تراشید و توقف در عرفات خواهیم نمود حضرت
فرمود که هیچ گفتم که اینهمه درین سفر میسر خواهد شد عمر گفت نه یا رسول الله آنگاه پیغمبر روی بهم آورده فرمود شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودید و من
شما را میخواندم و هیچیک از شما مجال التفات نداشتید و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلا و اسفل متوجه بودند و آنچه وعده خدای تعالی بود بانجاز پیوست
و همچنین دیگر مواطن کثیره کرده الطاف الهی که شامل احوال مسلمانان گشته بود بیاد ایشان داد همه گفتند که آنچه خدا و رسول او گوید راست ست و اندیشه تو بجای میرسد
که فکر ما بآن نمیرسد تو معرفت تو بخدای تعالی و او امر اسرار او بیشتر ست از ما و چون حضرت در سال عمرة القضا بمکه در آمده سر مبارک تراشید و روی توجه باصحاب آورده
گفت هذا الذی و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه را بدست گرفت عمر را طلبیده فرموده هذا الذی قلت لکم نقل ست که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که برابری
میکرد با مردمی که از ابتدا تا بدایت مصالحه ایمان آورده بودند صدیق گوید که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما اذهان عباد ازان قاصر می آمد و آن سری بود
که میان رسول الله و پروردگار بود و لیکن بندگان تعجیل می نمودند و خداوند عز و علا از عجل منزه و مبراست صدیق گوید که بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم سهیل بن
عمرو شتر قربانی نزد حضرت مقدس نبوی آورده رسول الله بدست مبارک خود نحر میفرمود و سهیل سر تراش می طلبید تا آنسرور سر خود را بتراشد و چون پیغمبر از سر تراشیدن
فارغ شد میدیدم که سهیل موی مبارک او بر میگرفت و بر دو چشم خویش می مالید و آنرا وسیله مقاصد دنیا و مآرب آخرت میدانست و من بیاد او می آوردم که چون بود
که روز حدیبیه راضی نمیشدی که در صلحنامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمی گذاشتی که دران صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد و متون کتب بدین ناطق ست باین
خبر که چون قواعد مصالحه میان اهل طاعت و ارباب معصیت استحکام یافت حضرت با اصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرهای خود را بتراشید
هیچ کس از جای خود نجنبید سه نوبت رسول الله بنحر شتر و حلق رؤس امر فرمود هیچ فردی متمثل فرمان نشد حضرت خشم آلود بخیمه ام سلمه که از ازواج خویش بلطف
عقل و کیاست امتیاز داشت در آمد ام سلمه گفت یا رسول الله ترا چه میشود آنسرور فرمود که تعجب نمودم ازین معنی که مردم را گفتم که شتران هدی را بکشند و سرها
بتراشند هیچ کس فرمان مرا اجابت ننمود با آنکه سخن مرا شنیدند و در من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله معذور دار که ایشان را تصور آن بود که امسال

نحر کرد دست دهد و با وجود فقدان مطلوب بجمیع مدعیات مخالفان شرف قبول یافت واگر خاطر اشرف تو مائل بآنست که یاران نحر و حلق کنند برخیز و بیرون رو و با هیچ کس
سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر بتراشی و چون این امر از تو صادر شود اصحاب را غیر متابعت چاره نبود و حضرت مقدس نبوی باشارت ام سلمه عمل نمود
چون صحابه صورت حال بدین منوال دیدند شتران خویش را نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و برخی موی چیدند ولیکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمائر ایشان استیلا یافته
بود نزدیک بآن شد که یکدیگر را بکشتند و دران روز حضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین یعنی گفتند و المقصرین خواجهٔ کائنات باز فرمود اللهم اغفر للمحلقین یاران گفتند
والمقصرین تا بار چهارم آنحضرت نیز گفت والمقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی و درباره مقصرین بر یک نوبت
اختصار کردی جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید بجهت این معنی که ایشان شک ننمودند و نقل است که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بگریخت
دلبرای او درآمد و ساربانان حضرت از عقب شتر بطلب شتر رفتند سفهای قوم را داعیه شد که آن شتر را ببندند سهیل بن عمرو ایشان را ازین حرکت منع
و زجر کرد و گفت اگر خواهید که صد شتر عوض هدیه دهید این شتر را نگاهدارید قریش قاصدی فرستادند و بعرض حضرت مقدس نبوی رسانیدند که صد شتر بعوض شتر ابوجهل
بدهیم رسول الله فرمود که اگر آن شتر مسمی بهدی نمیشد التماس شما را اجابت میکردم گویند که رسول الله بیست شتر که از انجمله شتر ابوجهل بود بناجیه بن جندب داد تا بمکه برد
و در مکه بکشد و گوشت آنها بر فقرا و مساکین قسمت کند و حکمت درین که بفرمود تا شتر ابوجهل را در مکه بر در او کشتند تا آنکه مشرکان شکسته خاطر شوند و سائر شتران هدی را در
حدیبیه قربان کرده بارباب استحقاق دادند و بعضی گفته اند که شتران را در مدینه نحر کردند و چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کوتاه کردن فراغت یافتند حق تعالی
بادی تند فرستاد تا موهای مسلمانان بمکه برده در حرم پراگنده ساخت و حضرت موی سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک آنسرور بود انداخت اصحاب ازدحام نموده
موها را از یکدیگر ربودند اما عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از موی مبارک حضرت رسول تاری بدست آوردم و پیوسته آنرا شسته غساله آنرا بهر مریضی که دادم شفا
می یافت نقلست که فاروق اعظم گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول الله شدم سه نوبت از وی چیزی پرسیدم جوابم نداد با خود گفتم که ثکلتک امک یا عمر
رسول الله را الحاح کردی و شمردی ازان جهت جواب ترا نداد و بعد ازان شتر خود را بتعجیل راندم تا بر لشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا از جهت کراهیت و تشنیع
قضیهٔ صلح و اعتراض بر رسول خدا در شان من قرآن نازل خواهد کرد و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که می گفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا ترا
می طلبد خوف من ازین طلب سمت ازدیاد پذیرفت و بخدمت آنسرور شتافتم و سلام کردم و جواب داد و اثر سرور بر ناصیهٔ همایونش واضح ولائح بود آنگاه فرمود که
ازمن چیزی پرسیدی و جواب تو ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم و امشب سورهٔ فرود آمده است که آنرا دوست تر میدارم از هرچه آفتاب بران طلوع میکند پس
ازان بقرائت سورهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نمود و اصحاب را تهنیت نمود و یاران نیز زبان بتهنیت آنحضرت بگشادند و زمرهٔ از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح
مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمات فتوحات کثیره بود زیرا که بعد ازین صلح بعضی از سعادتمندان که ایمان خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان
شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات بر ایشان خواندند و بدین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیهٔ ضلالت بسلوک طریق هدایت فائز گشتند چنانچه
سابقاً مذکور شد و دران ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوح اسلام ست روی نمود چنانچه درین اوراق مشروحاً سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز
وطائفهٔ دیگر از مفسرین فتح مبین را از فتح خیبر یا فتح مکه دانسته والله تعالی اعلم **ذکر آمدن ابوبصیر از مکه بمدینه و باز گشتن او باشارت حضرت رسالت**
پناه چون سید کائنات علیه افضل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابوبصیر که هم سوگند ابوزهره بود ایمان آورده از مکه فرار نمود و در مدت
هفت روز پیاده منزل قطع کرده بمدینه آمد اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول الله نوشتند و آن مکتوب را بفرمودهٔ ایشان شخصی از
بنی عامر که مردی کوثر نام ملازم داشته بمدینه برد ابی بن کعب نامهٔ مشرکان بآنحضرت رسانید مضمون آنکه ملتمس چنان است که محمد بمقتضی صلحنامه که
در حدیبیه قلمی شده ابوبصیر را بازگرداند حضرت مقدس نبوی ابوبصیر را تسلیم ایشان نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که لاجرم
گرد عذاب و بلا بر من خواهند ریخت و در دین من فتنه ها خواهند انگیخت آنسرور فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا ولا یصلح فی الدین الغدر
یعنی تو دانستی که ما با قریش عهدی کرده ایم و در دین ما نقض پیمان نمیشود ❁ از عهدهٔ عهد اگر بیرون آید مرد ❁ از هرچه گمان بری فزون آید مرد
و همچنین فرمود فانطلق فان الله یجعل لک وللمسلمین فرجاً برو که خدای تعالی ترا و سائر مسلمانان که در مکه اند بزودی خلاصی دهاد و صحابهٔ کرام نیز ابوبصیر را
دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذوالحلیفه رسیدند از برای آسایش متوقف شدند و ابوبصیر بمسجد درآمد

دو رکعت نماز گذارد و توشه‌ای مصحوب خود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را امر کرد که باهم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام تو نیست ابوبصیر از سر رفق و تلطف گفت اگر شما را طعام خود دعوت میکرد بدو اجابت میکردم ایشان شرمنده شده و سفره خویش پیش آوردند و باهم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند ابوبصیر نام و نسب عامری پرسیده گفت شمشیر تو در نظر من خوب می آید عامری تیغ از نیام کشیده گفت آری بسیار شمشیری پسندیده است و من آنرا بارها تجربه کرده کارها فرموده ام ابوبصیر گفت شمشیر را بمن نمای تا آنرا اعتبار کنم عامری از سر غفلت و قلت تدبیر تیغ تیز را بدست ابوبصیر داد ابوبصیر بیک ضرب مهم او را کفایت کرد و کوثر جان بتگ و پای بیرون برده هنگام نماز دیگر در مدینه به مجلس انس در رسید حضرت که او را از دور دید فرمود هذا رجل قد رای ذعراً و بر زبانی دیگر فرمود تحقیق این مرد ترسی یافته و چون نزدیک تر آمد معروض داشت که یار من بقتل آمد و من نیز در معرض قتلم و ابوبصیر شمشیر عامری را حمایل کرده و بر راحله او نشسته همان لحظه بمدینه رسید و متوجه مجلس همایون حضرت نبوی شده گفت یا رسول الله تو از عهده عهد بیرون آمدی و مرا باز گردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل این کلام آنکه ابوبصیر عجب افروزنده جنگ ست اگر او را یکی امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بر فرار ابوبصیر و مشعر آنکه باید که جمیع از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوع اند باو لاحق شوند و چون ابوبصیر این رمز دریافت بی توقف روی بگریز نهاد تا در منزل عیص که کناره دریا بود هیچ جا بایستاد و فاروق بطائفه از در باب توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام داد که حضرت رسول در شان ابوبصیر چنین فرمود و چون این سخن بگوش ابوجندل بن سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابوبصیر پیوست و مسلمانان یگان یگان بخدمت مبادرت می نمودند تا هفتاد کس بروایت اقل نزد او مجتمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان قریش بود و انتهاز فرصت نموده دست بقتل و غارت قافله بر آوردند و مشرکان که ازین حرکت بتنگ آمدند و ابوسفیان بن حرب را نزد حضرت رسول فرستادند تا فدای را تضرع آورده از آنحضرت درخواست نماید که ابوبصیر و یاران او را بمدینه طلب فرماید و ابوسفیان ملتمس مشرکان را معروض داشته گفت قریش میگویند که ما از سر این شرط در گذشتیم هرکه از ما نزد محمد برود در امان باشد و ما را با او درین باب هیچ مضائقه و مناقشه نیست آن مظهر رحمت عالمیان مسئول مخالفان مبذول داشته نامه بابوبصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بجانب مدینه توجه نماید و مکتوب همایون حضرت در سکرات موت باو رسید آنرا بدست گرفته بر روی خویش می مالید و از شدت نکایت فراق می نالید تا بجوار رحمت یزدان و فرادیس جنان خرامید و ابوجندل و سایر اصحاب بتجهیز و تکفین ابوبصیر قیام نموده او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل بخدمت سید اول و آخر رسیدند

ذکر ارسال رسولان بجانب ارباب حکم و فرمان و قضایایی که دران اوان دست داد

چون رسول الله را داعیه آن شد که بسلاطین آفاق مکتوب فرستاده ایشان را باسلام دعوت نماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوک آنست که نامه که مهر ندارد اعتباری نمیکنند لاجرم سید عالم و بهترین سید اولاد بنی آدم فرمان داد تا انگشتری ساختند از طلا و هرکرا از صحابه که دسترس بود انگشتری طلا ساخته و پرداخته بموافقت آنحضرت در انگشت کردند و هم دران اوان جبرئیل آمده پیغام ملک علام رسانید که این فعل بر رجال اسلام حرام ست و بر فور حضرت رسول الله انگشتری را از انگشت بیرون کرده اصحاب نیز موافقت نمودند و بعد ازان حضرت مقدس نبوی امر فرمود تا از نقره انگشتری ساختند گویند که حلقه انگشتری و محل نقش خاتم تمام از نقره بود و فرمان داد تا کلمه محمد رسول الله در سه سطر بران نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول و سوم نام محمد بعد ازان فرمود تا شش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک ازان مکاتیب بدست یکی از اصحاب داده فرمود که بمقصد شتافتند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نمودند و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه کلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم خسرو پرویز را بعبدالله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه حنفی که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داد چون عمرو بن امیه ضمری نامه آنحضرت را نزد نجاشی برد پادشاه حبشه از سریر سلطنت فرود آمده بخاک مسکنت نشست و فرمود تا در مجلس نامه نامی را خواندند و آن مکتوب مشتمل بود بر حمد و ثنای الله تعالی و شمه از حال عیسی و منطوی بود بر دعوت نجاشی باسلام و بعد از اطلاع بر مضمون کتاب شریف حضرت مقدس نبوی نجاشی بر فور ایمان آورده و جواب مکتوب بر وجهی جمیل نوشته بجانب مدینه ارسال نمود و چون نجاشی وفات یافت رسول الله فرمود صلوا علی صاحبکم و بنفسه صلوة جنازه امر فرمود و در مدینه غائبانه بر نجاشی بچهار تکبیر نماز گذارد مردم که برایمان او وقوف نداشتند گفتند که چگونه بر شخصی غیر مسلم که در حبشه فوت شده نماز میگذارد حق عز و علا درین باب آیه فرستاد که وان من اهل الکتاب لمن یؤمن بالله الی قوله سریع الحساب اما دحیه کلبی بنابر اشارتی که حضرت کرده بود که نخست ببصری شام رود و از حاکم آن موضع التماس نماید که نامه شخصی را مصحوب او گردانیده نامه همایون بهرقل رساند دحیه بفرموده عمل نموده دران حین که ببصری رسید والی آن دیار در حمص بود دحیه بحمص رفت و حاکم بصری

نسخه مصحوب او ساخت تا نامهٔ خجسته آغاز فرخنده انجام حضرت رسالت پناهی را بهرقل پادشاه روم که دران زمان بزیارت بیت المقدس آمده بود برساند آورده اند
که هرقل نذر کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطهٔ تصرف ایشان آمده بود کوتاه گشته رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه
پیاده پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجای آورد و چون بعنایت ازلی اهل روم بر فارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن
در تواریخ مسطور ست قیصر خواست که از عهدهٔ نذر بیرون آید فرمود تا در راه بساطها می انداختند و بر روی آن گل و ریاحین می ریختند و او پای بر آنها نهاده بدان
طریق به بیت المقدس رفت و بوفای نذر خویش قیام نموده و دران شهر مقدس روزی قیصر ملول و مکدر بر سریر سلطنت نشست و لب از گفتار بسته بود بعضی از خواص
و نزدیکان با او گفتند که ما اثر حزن و ملال بر صفحات احوال تو مشاهده می کنیم موجب آن چیست جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه
ختنه کنندگان ظاهر شد و عنقریب دست تطاول ایشان برین نواحی و مملکت ما دراز گردد آیا کدام قوم اند که طریق ختان مسلوک ایشان ست گفتند غیر یهود کسی
دیگر باین امر قیام نمایند مصلحت آنست که بحکام ولایات خود نامه نویسی که هر جا که جهودی باشد بقتل رسانند در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش
حارث بن ابی شمر غسانی فرمان روای شام آمده و شخصی از عرب با خود همراه آورده حکایتی غریب و قصهٔ طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل می کند
قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از وی صورت واقعه استفسار نمود جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق وی نموده کمر
مطاوعت بر میان بسته اند و زمرهٔ او را بر قول خویش کاذب شمرده سپر مخالفت برو کشیده اند و میان فریقین تهم قتال و جدال انجامید و بسیاری از هر دو جانب بعرصهٔ
تلف آمده قیصر فرمود که این شخص را گوشه برید و احتیاط کنید که مختون است یا نه چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر از وی پرسید که عرب بسنت ختان قیام
می نمایند جواب داد که آری هرقل گفت آنچه از دلایل نجومی بر من منکشف شد ظهور ملک این جماعت ست منقول ست که چون دحیه کلبی با فرستادهٔ حاکم شام ببارگاه
قیصر رسیده با خواص او گفت که مکتوبی از جانب مدینه آورده ام باو گفتند که چون ملک را ببینی سجده کن و الا نامهٔ تو قبول نخواهد افتاد دحیه گفت من غیر پروردگار
کسی را سجده نکنم و ازین سخن هیبتی در خاطر رومیان افتاد بالجمله دحیه را بمجلس قیصر در آوردند تا نامهٔ نامی را بدست او داد و چون دیدند که عنوان مکتوب عربیست
ترجمانی را طلب کردند تا مضمون نامه را معروض گردانید و آن کتاب مرغوب مشتمل بود بر ترغیب قبول دین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی و در آخر نامه این آیه
نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا
بانا مسلمون چون هرقل بر مضمون مکتوب اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت احتیاط کنید که درین بلاد هیچ کس از قوم این شخص که دعوی نبوت
میکند باشد تا از وی بکماهی حالات محمد استعلام نمایم مردم بجستجو مشغول شده ابوسفیان بن حرب را با جمعی از قریش یافتند که در غزه بقافلهٔ تجارت آمده بودند و ایشان
را بموجب امر هرقل به بیت المقدس بردند ابوسفیان گوید که در روزیکه هرقل بر سریر سلطنت نشسته بود و ارکان دولت و اعیان و اشراف مملکت و اصابه و رهابین
هر یک در محل خویش قرار گرفته ما را بمجلس او در آوردند قیصر چون ما را دید ترجمان را گفت که ازین جماعت بپرس که از شما کدام یک اقرب ست باین مرد که دعوی
نبوت می کند و ترجمان از ما استفسار نموده من گفتم که نزدیکترین این قوم را از روی نسب منم پرسید که میان تو و او چه نوع خویشی ست جواب دادم که از ابنای
اعمام یکدیگریم بعد از آن هرقل گفت او را نزدیک من آرید و رفقای او را در پس پشت او بنشانید تا اگر دروغ گوید از روی او شرم ندارند و تکذیبش نمایند بعد
از آن ترجمان را گفت که باین قوم بگوی که من حدیثی چند از اوصاف و حالات این شخص که دعوی پیغمبری میکند از ابوسفیان خواهم پرسید اگر دروغی بر زبان او
جریان یابد مرا از کذب او مطلع گردانید ابوسفیان گوید که هرقل اول پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما بچه کیفیت است گفتم که او در میان این قوم باشرف نسب
منسوب ست پرسید که پیش از وی هیچ کس از قوم شما این دعوی کرده گفتم نه گفت از آبا و اجداد او کسی باین امر خطیر و سلطنت قیام نموده گفتم نه گفت اغنیا و اقویا
قوم متابعت او می کنند یا ضعفا و فقرا او گفتم بیشتر ضعیفان و فقرا اند گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم در تزاید اند گفت هیچ کس ملت
او را مکروه شمرده گفتم نه گفت غدر می کند و عهد می شکند گفتم تا غایت این حرکت از وی صادر نشده اما این زمان میان ما و او مصالحه واقع شده و پیمانی در میان
ما آمده ندانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نه ابوسفیان گوید که در میان تکلم اینقدر سخن که مشعر بمنقصت محمد باشد بیش نتوانستم گفتن و بخدا سوگند که قیصر التفاتی
باین حدیث نکرد آنگاه پرسید که میان او و شما مقاتله و محاربه محقق شده گفتم آری پرسید که مآل حال چه بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه
کرده ایم یعنی در روز بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر می کند گفتم بعبادت خدای و میگوید که هیچ چیز با او در صدد شرکت میارید و از اقوال و افعال

آبا و اجداد خویش دست باز دارید و ما را بفرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صلهٔ رحم بجای آرید ابوسفیان گوید که چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را طلبیده گفت که با
او بگوی که اول از نسب این مرد پرسیدم و تو گفتی که او در میان ما نسبی شریف دارد و بدانکه انبیا و رسل شریف النسب می باشند تا از متابعت ایشان غبار ننگ و عار بر دامن عرض
کسی ننشیند و پرسیدم که هیچ کس پیش از وی در دیار شما این دعوی کرده گفتی نه اگر پیش از وی کسی این دعوی کرده بودی می گفتم بتبعیت دیگری میکند و تقلید غیری این سخن میگوید
پرسیدم که از پدران او هیچ کس پادشاه بوده گفتی نه اگر کسی از آبای او بامر سلطنت قیام نموده بودی می گفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب ملک پدر خویش می کند پرسیدم
که از اقویا و اغنیا متابعت او می نمایند یا ضعفا و فقرا گفتی بیشتر از ضعفا و فقیران اند هر آینه پیروان انبیا بیشتر چنین مردم باشند پرسیدم که متابعان او در تزاید اند یا در تناقص گفتی
در تزاید اند کار ایمان چنین باشد و بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچ کس شریعت او را مکروه داشته از دین برمیگردد گفتی نه ایمان درست چنین است که حلاوت آن
بدلها بر آید و بجانها آمیخته گردد پرسیدم که هرگز بدروغ میان شما متهم بوده گفتی نه ازین سخن معلوم شد که شخصیکه از افترای خلق دست باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد
پرسیدم که قتال میان شما چگونه بوده گفتی گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بروی غلبه کرده ایم حال انبیا و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات ببلیهٔ دشمن مبتلا شوند اما عاقبت ایشان بظفر و
نصرت مخصوص گردند پرسیدم که غدر می کند گفتی نه پیغمبران عهد نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادت اخرویست و هر که طالب حظ دنیا باشد از شکستن پیمان باک ندارد پرسیدم که
شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و بوحدانیت او و بصلوة و صوم و امثال آن این حالات از صفات رضیه و عادات مرضیهٔ انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد
اگر مطابق واقع باشد عنقریب برین ممالک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من بیقین میدانستم که پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد ولیکن گمان نمی بردم که از قوم شما
باشد اگر معلوم من میبود که بدولت پابوس سرافراز خواهم شد سعی و کوشش می نمودم تا بدان سعادت فائز می شدم و بملازمت او فائز گشتم و خلعت متابعت وی
می پوشیدم و حلقهٔ اطاعت وی در گوش کرده غاشیهٔ فرمانبرداری بر دوش می افگندم بعد از آن هرقل فرمود که مکتوب رسول الله را آورده در مجلس خواندند
و دیدم که از هیبت آن آب از پیشانی او روان گشته آنچه در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال و بحث و جدال در میان پدید آمده اصوات ارتفاع یافت و
زیاده و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم با رفقای خویش گفتم که کار ابن کبشه بجائی رسید
که ملک بنی الاصفر از وی میترسد طائفهٔ گفته اند که ابوکبشه شخصی بود از خزاعه که مخالفت قریش نموده و از بت پرستی اعراض نموده و شعرای یمانی که ستاره ایست
می پرستید و گاهی قریش حضرت مقدس نبوی را بسبب مخالفت دینی که با آن شخص نسبت کرده این لفظ را بر وی اطلاق میکردند و زمرهٔ را عقیده آنکه نام
یکی از اجداد آن سرور ابوکبشه بود و عرب بعادتی دارند که چون شخص را بطریق عیب و منقصت نام برند و را بجد که غیر مشهور و گمنام باشد نسبت کنند بر ضمیر فرخ
ارباب سعادت منیر آن که بر کلیات و جزئیات احوال کائنات کما ینبغی اطلاع دارند مختفی و محجوب نماند که روایات متعدده در کیفیت اختلاط دحیهٔ کلبی و قیصر در کتب
سیر بنظر رسیده اگر مجموع اقوال نقلهٔ آثار رقم زدهٔ خامهٔ بیان گردد بتطویل انجامد و ارباب استماع را ملال افزاید لاجرم درین مقام از افراط و تفریط احتراز نموده
آمد و بعد ازین نیز طریق اعتدال مرعی داشته کمیت خوش خرام قلم اطالت و اکثار عنان خویش نگاه خواهد داشت و منه الهدایة والتوفیق ذکر جرات و جسارت
خسرو پرویز و بیان آنچه از سائر ملوک صادر شد بعد از مطالعهٔ مراسلات همایون که مشتمل بود بر ترغیب تصدیق نبوت حضرت
مرسل و اقرار بوحدانیت کردگار عز و جل عبدالله بن حذافه چون بدار الملک خسرو رسیده مکتوب اشرف بمطالعهٔ او رسانید و خسرو را بر مضمون آن
اطلاع حاصل شده دید که حضرت رسول نام مبارک خویش پیش از نام آن نوشته ازین جهت برآشفت و مکتوب را پاره ساخت و گفت که از بنده که با این احترام
نویسد نام خود بالای نام من ؛ و انواع هذیانات دیگر بر زبان رانده التفاتی بعبدالله بن حذافه ننموده جواب مکتوب ننوشت و این خبر بمدینه رسیده حضرت فرمودند مزق الله
ملکه یعنی خسرو مکتوب مرا پاره ساخت حق تعالی مملکت او را پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران بباذان که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام داد
که در مرو لا چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خویش بفرستی تا او را مقبوض ساخته نزد من
آرند باذان امتثال فرمان کسری نموده خازن خود را بابویه نام که بزیور عقل و شجاعت مزین بود با شخصی دیگر خرخسره نام که او نیز بکمالات ظاهری اتصاف داشت و
هر دو از فرس بودند نامزد کرد که بولایت عرب روند و آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند و در مکتوب نامه در قلم آورده نزد رسول الله فرستاد و بابویه را بتحقیق
و تفتیش حالات حضرت مقدس نبوی وصیت کرد ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطائف رسیدند طائفهٔ از صنادید قریش مثل ابوسفیان
و صفوان بن امیه و غیرهما که در آنجا بودند ملاقات نموده از مقر سید کائنات علیه افضل التحیات استفسار نمودند مشرکان قریش مسرور و خوشدل شده گفتند که مهم

محمد تمشیت پذیر نخواهد شد که پادشاهی چون کسری در مقام عداوت او آمده و فرستادگان باذان بعد از طی منازل و مراحل بمجلس سید اولین و آخرین حاضر گشته و بالویه
آغاز سخن کرد که شهنشاه یعنی کسری نامه بباذان که از قبل او والی ولایت یمن است نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان ما را از جهت
آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز بریم اگر انقیاد امر نموده با ما بیائی باذان مکتوب بملک الملوک نویسد که ترا نافع بود چنانچه رقم عفو بر انچه از تو صادر گشته کشد و اگر ابا
و امتناع کنی صولت و سطوت کسری ترا معلوم است و میدانی که او چه نوع کسی ست ترا با قوم تو هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا خراب و ویران سازد و اینک باذان نامه بتو فرستاده
که امتثال فرمان نموده روی بدینجانب نهی آنگاه مکتوب والی یمن را آن سرور بر زمین داد و چون حضرت مقدس نبوی استماع کلمات ایشان نموده بر مضمون نامه نیز اطلاع یافت
متبسم شده رسولان را باسلام دعوت کرد گفتند ای محمد برخیز تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جائز داری شهنشاه یک عرب را زنده نگذارد و از دیار خود ایشان را اخراج
کند بر طبع سلیم پوشیده نماند نقل است که بالویه و خرخره با وجود آنکه از جرأت سخنان بی ادبانه می گفتند و در تکلم دلیری می نمودند چنانچه از مهابت مجلس همایون متأثر شده
بودند که اندام ایشان بر خود می لرزید بلکه نزدیک بود که بند از بند ایشان جدا گردد و هم دران مجلس از حضرت مقدس نبوی التماس کردند که اگر خود نیائی مکتوب در جواب نامه باذان بکن
آن سرور فرمود که امروز بمنزل خود روید فردا بیائید تا ببینیم که مصلحت چیست و چون رسولان از پیش پیغمبر بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین ما را در مجلس
خود باز داشتی خوف آن بود که از مهابت هلاک گردیم آن دیگر گفت مدت العمر مشابه این هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم میشود که او مؤید
بتائید الهی ست و کار او کار خدائی گویند بالویه و خرخره اسوره زرین بر ساعد داشتند و جامهای دیباج پوشیده و کمرهای سیمین بسته و ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته بودند
چنانچه لبهای ایشان را می پوشید حضرت چون ایشان را بااین شکل و شمائل دید فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی هیهات که شما را بدین هیئت چه سزاوار است که ترا نمایید شما را امر کرد
که ریش بتراشید و شوارب بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول خدا فرمود لیکن پروردگار من امر کرده که سبلت را قطع و محاسن بگذارم بالجمله چون
رسولان باذان روز دیگر بخدمت آن سرور بیامدند و بملک منان مشرف شدند فرمود که بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من امشب رب او را که عبارت از کسری ست
بقتل آورد و هفت ساعت که از شب گذشته بود پسرش شیرویه را بروی گماشت تا شکم وی را پاره ساخت آن شب شب سه شنبه بود دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة
و همچنین آنحضرت بفرستادگان باذان گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر شود و اگر تو مسلمان شوی انچه در تحت تصرف تست بتو گذارم ایشان گفتند
ما این سخنان را می نویسیم و از تو در شان ملک الملوک کمتر ازین سخن گفتند که سبب اینهمه نزاع و خصومت گشت و امثال این کلمات البته منع نفقات خواهد بود و حضرت مقدس
نبوی فرمود که بنویسید آورده اند که بخرخره کمری بخشید که بزر و سیم کوفته و یکی از ملوک برسم هدیه بآنحضرت فرستاده بود و رسولان بی مکتوب رخصت انصراف یافته از
مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مراحل بیمن رسیده آنچه از رسول خدا شنیده بودند بعرض باذان رسانیدند و گفتند ای ملک ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیده بودیم
والله که در هیچ مجلس بدان شناخت نترسیدیم که در مجلس آن مرد باذان گفت او را جاسوسان و نگاهبانان هستند گفتند نه بلکه تنها در بازار تردد میکند باذان گفت
بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنکه او پیغمبر است و میان ما و او شرط همان است که خبر داده اگر سخن او مطابق واقع باشد هیچ یک از
ملوک در ایمان و اطاعت فرمان بر من مسابقت ننماید و در خلال این احوال نامه شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون آنکه من کسری را بالقتل آوردم بنابر آنکه
اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و خیانتی که موجب سفک دما باشد می کشت و سنگ تفرقه در میان جمعیت عظمای این دیار می انداخت وظیفه آنکه اطاعت من نمائی
و مردم یمن و سائر ممالک و بلادی را که در تحت و تصرف تست بمتابعت من دلالت کنی و بیعت من از ایشان بستانی و متعرض آن مرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند نگردی
و درباره او مکتوبی بتو نوشته بود دست نگاه دار تا آن زمان که فرمان من در شان او بتو رسد باذان که ازین قضیه وقوف یافت بی تأخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت
بر زبان آورد و جمیع مردم یمن و فارس که دران سرزمین بودند در قبول اسلام با او موافقت نمودند نقل است که خرخره را که حضرت مقدس نبوی با کمر بخشیده ذوالمعجزه
گفتند و معجزه بلغت حمیر بیان منطقه را گویند و اکنون بفرزندان او همین کلمه نیز اطلاق می کنند و چون حاطب بن ابی بلتعه نامه همایون حضرت رسول الله بدر اسکندریه
بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه شرائط تعظیم و تبجیل بجای آورده در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب را در حقه از عاج نهاده و حاطب را در خلوتی طلبیده
از او حالات و علامات آن سرور را استعلام نمود تا حاطب صفات ذاتی و ملکی سمات حضرت مقدس نبوی را بیان کرده مقوقس گفت که اینهمه وصف رسولیست که عیسی بن مریم
بقدوم او بشارت داده و بعد ازین غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند فرمود و جواب مکتوب بر وجهی جمیل نوشت و چهار کنیزک و استری سفید
دلدل نام و یک خواجه سرای و بیست جامه دار و هزار مثقال طلا و پنج جامه بحاطب داد تا بایشان بیاورد و چون حاطب مراجعت نموده بمدینه رسید و تحفه مقوقس و مکتوب

اورا رسانید حضرت مقدس نبوی فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد و ملک او بقائی نخواهد داشت آورده اند که مقوقس در زمان خلافت فاروق اعظم فوت شد و از آن چهار کنیزک
که یکی ماریهٔ قبطیه نام داشت آن حضرت او را بحرم اسیری نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد گشت و دیگرے مسماة بشیرین بود خواهر ماریه و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و
بجهت سواری خویش بر دلدل داغ اختصاص نهاد و بعد از نقل خواجهٔ کائنات علی کرم الله وجهه او را سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه هلاک شد و چون شجاع بن وهب
اسدی بحد شام رسید شنید که والی آن دیار حارث بن ابی شمر غسانی در غوطهٔ دمشق است و بترتیب ساوری پیشکش هرقل که متوجه مقام انبیا البنی بیت المقدس است مشغول است
لاجرم شجاع بجانب غوطه رفت و بعد از چند روز بوسیلهٔ حاجبی از حجاب حارث که محبت اسلام در دل او جای گرفته بود مکتوب شرف بدست حارث داد و حاکم شام مکتوب
را خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان رانده به نیت آنکه بحرب حضرت شتابد فرمود که اسپان را نعل ببندند و عرضه داشتی بپایه سریر هرقل فرستاد مبنی از آمدن شجاع
بن وهب و مشعر بر آنکه عزیمت جنگ محمد دارم هرقل خبر فرستاد که از سر این داعیه بگذرد و بخدمت مبادرت نماید بنابر مقتضی وقت عمل نموده آنگاه حارث شجاع را صد مثقال
طلا داده رخصت مراجعت داد و شجاع بمدینه آمده کماهی حالات را معروض گردانید حضرت فرمود که هلاک باد ملک حارث و در سال فتح مکه حارث وفات یافت و ملک بر جبلة بن
ایهم غسانی قرار گرفت و حدیث جبله و آمدن او در زمان و ایمان آوردن او در شرح مذکور خواهد گشت ان شاء الله و چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت نبوی را بهوذه بن
حنفی رسانیده بود و بر مضمون نامه اطلاع یافت سلیط را اعزاز و احترام نموده جای خوش و منزلے دلکش برای او تعیین کرده شرائط ضیافت بجای آورده و در جواب مکتوب
نوشت که چه نیکو و روشن است که تو خلق را بآن دعوت میفرمائی اما من شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتی هست حل و عقد بعضی از امور را بمن
گذار تا متابعت نمایم آنگاه سلیط را جامهای قیمتی پوشانیده بعواطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت و او بمدینه آمده کیفیت حالات را با مکتوب معروض داشت
حضرت مقدس نبوی فرمود لو سئلنی سیابة من الارض ما فعلت یعنی اگر یک غورهٔ خرما که بر زمین افتاده باشد طلبید بوی ندهم هلاک باد و ممالک او آورده اند که چون
رسول خدا مکه را فتح نمود و مراجعت فرمود جبرئیل خبر موت هوذه بسمع اشرف حضرت رسالت پناه رسانید و آنحضرت فرمود که بعد از این در یمامه گدائی پیدا شود که دعوی نبوت
کند و پس از من بقتل رسد و در آن ایام که هنوز رحلت نفرموده بود مسیلمهٔ کذاب در یمامه دعوی پیغمبرے نمود و در زمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه درین دفتر تفصیل
تفصیلا وسمت گذارش خواهد یافت اگر خدای تعالی خواسته باشد و درین سال آیهٔ کریمه قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله نازل گشت و سبب آنکه میان خوله
بنت ثعلبة بن قیس و میان شوهر او اوس بن صامت ظهار واقع شد و خوله بعد از شوهر از این قضیه نزد رسول الله رفته پرسید که در زمان این در وجهیست و چون تا غایت
حکم الهی در آن باب ظاهر نشده بود از رسول الله جواب شافی نیافت و از غایت اضطراب هم در مجلس سر بسجده نهاده گفت اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوج
و مدتی و خوله هنوز سر از سجده بر نداشته بود که آیات ظهار که در زمان جاهلیت طلاق بود نازل گشت و حضرت مقدس نبوی اوس را طلبیده و آیات منزله بر وی خوانده
فرمود که بنده آزاد کن و بعد از آن با خوله مباشرت نمای اوس گفت بر اعتاق دسترس ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه دار معروض داشت که یا رسول الله اگر در
روزی دو سه نوبت طعام نخورم چشم من تاریک میشود فرمود که شصت مسکین را طعام ده اوس گفت تو درین باب مرا اعانت نمائی آنگاه حضرت پانزده صاع طعام باو داد
تا از کفاره آن کلمه که با زن خود گفته بود انت علی کظهر امی بیرون آمد و هم درین سال حضرت مقدس نبوی رخصت فرمود که میان شتران و اسپان مسابقت نمایند گویند
که آنسرور را شترے بود که آنرا عضبا می خواندند و هیچ شتر در دویدن با او جنسی نمیگرفت روزی اعرابی شتر ضعیف خود را با ناقهٔ رسول الله دوانیده از عضبا بگذرانید و این
صورت بر اصحاب دشوار آمد حضرت ختمی پناه در تسکین ایشان اهتمام نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا الا وضعه آری هر کمالی را زوالی و شرفی را وبالی و انه
مؤیدات این حال و مؤکدات این مقال محنت اهل خیبر است که بعد از آن همه فراغت و راحت بایشان رسید ذکر فتح خیبر از جملهٔ معظمات وقایع این سال فتح خیبر
و صورت این حال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی از حدیبیه مراجعت فرمود بعد از چند روزی که در مدینه توقف نمود با روسای مهاجر و انصار فرمود
بتهیه اسباب لشکر قیام نمایند که بجانب خیبر میرویم و فرمود لا یخرج معی الا الجهاد یعنی هیچ کس با من بیرون نیاید مگر بجهت جهاد و مقصود ازین سخن آن بود که هر که را
میل بحطام دنیا باشد و همت او مصروف بر اخذ غنیمت بوده با من بیرون نیاید و توجه حضرت بطرف خیبر بارباب نفاق و جهودانی که در مدینه اقامت داشتند بغایت دشوار
آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهودان خیبر همان معامله خواهند کرد که به یهود بنی قریظه و بنی النضیر را کرده بودند و بنابر کمال خشم و غصه هر کرا از یهود که قرضی بر ذمهٔ
مسلمانی داشت محصل غلیظ شد بر وی گماشت گویند که ابو شحم یهود بر حبیش عبدالله بن ابی حدرد اسلمی پنج درم بود و چون عرض لازم بود مبراست از وی تقاضا
می نمود و بجهت این محقر او را تشویش میداد نوبتی عبدالله با او گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال اهل خیبر در حوزهٔ غنائم اهل اسلام خواهد آمد مراد رین

قضیه چندان مهلت ده که فتح خیبر روی نماید و چیزی از غنیمت بدست آید ابوالشحم گفت که جنگ یهود خیبر با دیگر جنگها قیاس نکنید بحق تورات که ده هزار مرد در خیبر موجود است عبدالله گفت یا عدو الله مارا از کثرت دشمنان تخویف می نمایی و حال آنکه تو در امان ما زندگانی میکنی عبدالله گوید که نزاع ما بمرتبه رسید که هر دو یکدیگر را بحضرت رسالت پناه رفتیم و من کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت با وی هیچ نفرمود اما لبهای مبارک خود بجنبانید و سخنی گفت بمرتبه که من نشنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و حبس کرده حضرت فرمود که حق او را بده عبدالله گوید که من دو جامه داشتم یکی را بسه درم فروختم و دو درم دیگر با آن منضم کرده تسلیم یهودی نمودم و سلمه بن اسلم جامه بمن بخشید و با دو جامه بلشکر ده خیبر رفتم و باری سبحانه تعالی دران سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت و بعنایت الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابوالشحم یهودی بود در روزی من شد و چون بمدینه باز گشتم آن زن را بهای تمام باو فروختم و بالجمله بعد از تهیه اسباب غزا رسول خدا سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار و چهارصد مرد مبارز که از فرس از مستقر عز و کرامت بیرون آمد و عکاشه اسدی را بر مقدمه تعیین نموده و کشیت مهم میمنه را بعمر بن الخطاب حواله نمود و بعضی از افاضل متأخرین گفته اند که میسره را بعهده دیگری از اصحاب گردانید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که بر میسره امیرالمؤمنین علی را تعیین فرمود و این سخن اصلی ندارد زیرا که ابحه ودر روایات صحیحه دلالت میکند بر آنکه علی مرتضی در اول حال دران لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت رسول علم بدست وی داد و فتح بدست وی واقع شد چنانچه بعد ازین معلوم شود ان شاء الله تعالی نقل است که عبدالله بن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد و طریقه آنکه جانب حزم مرعی دارید و باید که در حصن متحصن نشوید و با او در صحرا جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت از وی ممتازید و اهل خیبر چون بر عزیمت حضرت خیر البشر وقوف یافتند کنانه بن ابی الحقیق را با شخصی دیگر نزد حلفای خویش یعنی قبیله غطفان فرستاده استمداد نمودند قولی آنکه مطلق ایشان خیبریان را اجابت نکرده التماس ایشان را قبول نکردند و در روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی ازان قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی بشما آورد بنابرین مراجعت نمودند و در بعضی از کتب مسطور است که آواز حس و حرکتی از عقب خویش شنیده گمان بردند که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج برآورده از این جهت خوفناک بازگشته و این صورت معجزه بود از معجزات رسول و دران اوان حاکم ایشان سلام بن مشکم عارضه داشت و رؤسای یهود بمنزل او رفته مشورت نمودند که مصلحت مهم چیست بیرون رفته با محمد جنگ کنیم یا در حصون و قلاع متحصن شویم سلام گفت رای راست رای عبدالله بن ابی سلول است البته بیرون روید و خود را در بلای تنگنای محاصره میندازید و بمقتضی اذا جاء القضاء عمی البصر دیده بصیرت ایشان پوشیده گشت تا از اشارت سلام سر باز زدند و در حصارهای خویش توقف نمودند و دل بر محاصره نهاده بتهیه اسباب قلعه داری مشغول گشتند سلمة بن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی از مدینه بیرون آمده متوجه خیبر شدیم شبی از شبها در اثنای رفتن عامر بن سنان بن الاکوع بالتماس یکی از یاران بنا بر رجز خواندن کرده حدی شتران آغاز نهاد و اصحاب را وقت خوش شد و شتران بسرعت هرچه تمامتر در حرکت آمدند و حضرت رسول پرسید که حدی کننده کیست گفتند فلان کس گفت رحمه الله و حضرت در شان هر کس که این دعا گفتی البته شهید شدی فاروق اعظم این کلمه را شنیده گفت یا رسول الله چرا عامر را تمتع ندادی عامر عمر و از باقی روایت است که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت اشارت فرمود تا عبدالله بن رواحه حدی آغاز کرد رسول خدا نسبت با او گفت اللهم ارحمه و عبدالله در غزای موته بدرجه شهادت رسید چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت بعد از ادای صلوة عشا دلیلان طلبید که ما را از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر باشند تا نگذاریم که ایشان بمدد یهودان خیبر روند و باستصواب حسیل که راهبری ذو البصیرت بود از طریق رجیع متوجه خیبر شدند و رسول الله عباد بن بشیر را برسم خبرگیری با بیست سوار فرستاد و آن شخص را که اهل خیبر بتجسس فرستاده بودند بگرفت عباد از وی پرسید که چه کسی جواب داد که مردی ام که شتران خود در عقب شتران خویش سرگردانم عباد گفت از یهود خیبر چه خبر داری جاسوس جواب داد که ایشان کنانة بن الحقیق و هوذة بن قیس حاملی را بجانب حلفا و هم سوگندان خود یعنی قبایل غطفان فرستاده طلب مدد کردند و ملتمس آن جماعت باجابت اقتران یافته عیینه بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران صف نبرد بقلاع خیبر درآمدند و حالا ده هزار مرد مبارز که در مجلس بزم و میدان رزم نزد ایشان یکسان است منتظر اند که با محمد مقاتله نمایند عباد گفت که تصور من آنست که تو جاسوس مخالفانی و تا بتازیانه چند محکم اورا نیواختند چنانچه جانش بیاسود و گفت راستی پیش آر و اگر خلاف واقع گویی بجان رستگاری نیابی اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم چون امان یافت گفت آن قوم از شما اندیشناک اند و از معامله که با یهود یثرب مثل بنی النضیر و بنی قریظه کرده رعبی قوی و خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافت و منافقان مدینه باهل خیبر خبر فرستاده اند که محمد متوجه شماست و لیکن اندیشه و غم هیچ بخاطر راه نرسید و در محاربت و منازعت او ثبات قدم باشید که سپاه شما نسبت بلشکر او بسیار است و سلاح او در جنب شما کم و بمقدار و چون قاصد عبدالله بن ابی سلول و منافق بانش آمده پیغام رسانیدند کنانه بن ابی الحقیق بجهت تحقیق کمیت لشکر شما مرا فرستاده عباد جاسوس را نزد خواجه کاینات آورد

کیفیت حالات معروض داشت و فاروق اعظم در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده ام آنسرور جاسوس را بعباد سپرده و آن یهودی بحکم ایمان آورده از جنگ
رنگ امان یافت و چون حضرت بر خیبر مشرف شده بتوقف نمودهی اشارت کرده این کلمات را بخواند اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما
اضللن اسئلک خیر هذه القریة و خیر اهلها و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر اهلها و شر ما فیها و این دعا در وقت رویت بلدان قوی بر زبان معجز بیان بگذرانید و بعد از خواندن دعا بقولی روی
مبارک باصحاب کرده فرمود که ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود قدموا بسم الله و سپاه ظفر انجام بفرموده رسول الله علیه التحیة والسلام در حرکت آمدند و بعد از قطع مسافت
حضرت رسالت پناه در منزلیکه موسوم بمنزله بود نزول فرموده و موضعی جهت ادای صلوة معین ساخت نقل است که چون آوازه توجه حضرت مقدس نبوی بگوش اهل خیبر
رسید بکمال حزم و احتیاط را رعایت نموده شب و روز سواران آراسته بیرون می آمدند و تفحص حال میبودند و در ان شب که حضرت نبوی بخیبر رسید خدای تبارک و تعالی
خواب غفلت بر ایشان گماشت چنانچه هیچ کس از ان جماعت تا روز بر خود نجنبید حتی مرغان سحر خیز ایشان بانگ نکردند و چهار پایان ایشان دست از حرکت باز داشتند
و قریب بطلوع آفتاب که یهود از خواب در آمدند با خاطر مضطرب و پریشان بیلها و زنبیلها برگرفته بیرون خرامیدند تا بر سر مزارع خود روند و چون لشکر اسلام را از دور
دیدند باز گشته گفتند و الله محمد و الخمیس حضرت مقدس نبوی بعد از مشاهده این حال فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و چون یهود
متحصن شده خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت اگرچه در مبدا احوال بسخن من اقبال نکردید باری اکنون در محاربه نهایت جهد و اهتمام بجای آرید که در جنگ
کشته شدن هزار بار بهتر که در اسیری و یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال خود را در قلعه کتیبه محفوظ ساختند و نعیم گوناگون در حصار ناعم و حصن صعب مضبوط گردانیدند
و دلیران کارزار در قلعه نطاره مجتمع گشتند و سلام با آنکه ضعفی قوی داشت در درون حصار آمده پیش از فتح قلعه در دوزخ بر روی او باز شد و حضرت مقدس نبوی
اصحاب را بحرب تحریص نموده باحراز مثوبات اخروی نوید داد و فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز نهاده دست به تیر بگشادند و محمود بن مسلمه برادر
محمد بن مسلمه در ان روز که بغایت گرم بود جنگ بسیار کرد و از کثرت حرب و حرارت هوا مانده و کوفته شد و در سایه حصار ناعم بتصور آنکه هیچ کس از اهل قتال بدانجا نیست
بخواب رفت و کنانه بن ابی الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ بر سر محمود رسیده خود بر سرش بشکست
پوست و جبین او در روی افتاد اهل اسلام او را بدان حال نزد رسول الله آوردند و حضرت پوست پیشانی او را بدست مبارک بر موضع خود چسپانیده سرش را بکرباس
بست و محمود در ان اوان برحمت یافته بود بفرادیس جنان خرامید و درین روز حباب بن المنذر معروض داشت که این منزل که معسکر همایون شده نامناسب است
زیرا که تیر اهل حصار باینجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلستان است و هوا متعفن دارد و مع ذلک از شبیخون مخالفان ایمن نتوان بود این سخن محل قبول افتاده محمد بن مسلمه
مامور گشت که منزلی مناسب پیدا سازد و محمد اطراف و جوانب را احتیاط نموده موضع رجیع را لایق لشکرگاه دید و این صورت معروض رای حضرت مقدس نبوی
گشته فرمود که امشب اینجا رویم و بعد از غروب آفتاب آنسرور با اصحاب بآن منزل رفتند و بضبط و ربط امور معسکر عثمان بن عفان مقرر شد و هر روز متعاقب مسلمانان بپای قلعه
رفته جنگ میکردند آورده اند که در شبی از شبها که عمر بن الخطاب بحراست سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را گرفته نزد او آوردند فرمود که او را بکشند آن شخص گفت مرا نزد پیغمبر خود
ببرید که با وی سخنی دارم عمر او را نزد رسول خدا برده صورت حال را معروض داشت آنحضرت با یهودی فرمود که چه سخن داری یهودی گفت از حصار نطاره می آیم و نیمه
اهل قلعه از مهابت قتال امروز بغایت پریشان است و از صولت مبارزان این لشکر هراسان و داعیه دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب و حبوبات
در موضعی پنهان کرده اند که من محل آنرا میدانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را بنمایم حضرت گفت ان شاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من در حصن
اند ایشانرا بمن بخش رسول خدا فرمود بخشیدم و روز دیگر نطاره فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع خود ایمان آورد نقل است که روزی
مسلمانان بجنگ و محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان نمود عامر که در حین حدی گفتن حضرت جهت او استغفار
کرده بود و امر بشهادت طلبیده در برابر مرحب آمد و آن کافر تیغی بر عامر حواله نموده در سپر وی محکم شد و عامر نیز شمشیری بر مرحب انداخت و بحسب اتفاق بر زانوی عامر
آمده بزخم شمشیر خود زانوی او مجروح گشت و بآن زخم درگذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند در اثنای طریق حضرت مقدس نبوی سلمه بن الاکوع را که برادر زاده عامر
بود ملول و محزون دید از سبب آن پرسید و بقولی آنکه سلمه بن الاکوع گریان نزد حضرت رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که
بشمشیر خویش کشته شد آنحضرت انگشتان خود بهم ضم کرده فرمود که شهید مجاهد روایت است که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت
بودند روزی از حصار صعب گوسفندی بیرون آورده در بیابان نزدیکی میچرانیدند حضرت فرمود که هیچ کس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آورد

تا امروز طعام ما شود ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد از آن دامن خود در میان زده بسان آهو در دویدن آمد رسول الله
چون سرعت رفتار او مشاهده کرد گفت اللهم متعنا به و ابو الیسر بر سر رسید و دو گوسفند از میان ربوده و در زیر بغل گرفته نزد حضرت ختمی پناه آورد و رسول الله حکم فرمود تا آن دو
گوسفند را کشته طعام بپختند و در آن معسکر هیچ کس نماند که از آن خورد نه محظوظ نگشت و ابو الیسر بیمن نفس جان پرور حضرت خیر البشر عمری دراز یافت و از روی نفع و راحت
بسیار با خیار و ابرار رسید رضی الله عنه نقل است که در ایام محاصره حصن صعب جمعی طائفه از اهل اسلام بنا بر عدم وجدان قوت صعب بقوت گشته قریب بسر حد فوت رسیدند از
قلت زاد شکایت نزد شفیع روز جزا آوردند و التماس کردند که دعا فرماید تا عسرت ایشان بسبب محنت ایشان براحت مبدل گردد و حضرت از بارگاه احدیت مسئلت نمود
که حصنیکه در آن طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن رایت بهجت حباب بن المنذر داده اشارت فرمود تا سپاه نصرت انجام یکبار حمله کردند و آن گروه که
شکایت از گرسنگی کرده نخست خود را بر حصن صعب رسانیده بقتال مشغول شدند تا مسخر گشت و اقمشه و اسلحه و اطعمه کثیره از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار در اوانی یافته
بحکم آسمانی بر زمین ریختند و شخصی از مسلمانان موسوم بعبد الله بن کمار که بشرب خمر شوقی تمام داشت جرعه چند کشید و آن مجرم را یاران پیش رسول الله آوردند بدین صورت
مکروه الطبیعت همایون صاحب شریعت آمده بنعلین مبارک خویش او را تادیب نمود و حضار مجلس نیز باشارت رسول الثقلین عبد الله را بنعلین زجر نمودند و از سیاست مهبط
عمر گفت بار خدایا او را لعنت کن تا چند این شخص را بنا بر ارتکاب این امر شنیع منع و زجر کنند و او ممتنع نشود چه نفیسه حضرت مقدس نبوی فرمود ای عمر چنین مگوی که او خدا و رسول
را دوست میدارد

ذکر فتح حصار قموص و سائر قلاع باهتمام و سعی کننده در خیبر امیر المؤمنین حیدر علیه السلام

در آن اوان که سپاه
اهل اسلام بمحاصره حصار قموص اشتغال داشتند حضرت مقدس نبوی را درد سری روی نمود و بدان واسطه در معرکه با قدم رنجه نمی نمود لیکن هر روز چنانچه ضمیر منیر و
خاطر آفتاب تاثیرش اقتضا میکرد ملتفت اعیان مهاجر و اشراف انصار شده رایت نصرت آیت بدست یکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و چون آن قلعه بود در غایت
حصانت و نهایت رصانت زیاده کاری از پیش نمیرفت و از مولدات این مقال آنکه روزی فاروق اعظم متصدی امر محاربه گشت و علم برداشته با طائفه از جانبازان
بیضه اسلام بپای قلعه اهل شرک و ظلام رفت و هر چند دست و پای زد چهره فتح در آئینه مراد روی ننمود روز دیگر صدیق اکبر رایت برگرفته با جمعی از شجاعان و ابطال
بمقاتله اهل ضلال شتافت و محاربات عظیم در میان فریقین واقع شده بی حصول مقصود باز گشت و در نوبت سوم باز عمر بن الخطاب با زمره از اصحاب روی بجنگ
محصوران قلعه قموص آورده و کوشش بسیار نموده بدستور سابق مراجعت فرمود بعد از آنکه خسرو انجم با علم زرنگار متوجه تسخیر دیار مغرب شد آن سرور بطحا و یثرب بزبان
گوهر نثار معجز آثار بگذرانید که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند که علی کرم الله وجهه بنا بر عارضه رمد
در مبدء حال از این غزوه تخلف نموده در مدینه توقف فرموده بود و در این اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیرش دشوار آمده با المیکه داشت متوجه خیبر گشت و در آن
یا بعد از وصول بخیبر علی الروایتین برسول الله پیوست سهل بن سعد ساعدی گوید که در آن شب که حضرت رسالت این سخن فرمود غلغله در میان اصحاب افتاد
گفتند آیا رایت بکدام یک از ما خواهد داد و بریدة الحصیب گوید که هر که برسول الله قربی داشت امید داشت که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش گفتند مقرر است
که مراد از این مرد علی ابن ابی طالب نیست چه او را چشم چنان درد میکند که موضع قدم خود را نمی بیند و چون گوش امیر المؤمنین بدین الفاظ آمد بار حضرت سید ابرار گریان
شده گفت اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت یعنی خداوندا هیچ کس نتواند بخشید چیزی را که منع تو بآن تعلق گیرد و هیچ کس باز نتواند داشت چیزی را که عنایت
تو ببخشش آن تعلق پذیرد و چون روز دیگر از نور طلعت خورشید عالم افروز چشم عالمیان روشنی پذیرفت و از لمعات آفتاب جهانتاب عرصه گیتی اضائت پذیرفت
سعادتمندان فیروز جنگ که در بیشه وغا چنگ در پلنگ زدندی و در بحر هیجا قدم در کام نهنگ نهادندی بر در خیمه مقدس حضرت رسالت پناه مجتمع گشتند و هر یک
را تصور آن بود که این سعادت عظمی و موهبت کبری نصیب او گردد سعد بن وقاص گوید که در برابر چشم رسول الله بزانو در آمدم و بعد از آن برخاستم بامید آنکه صاحب
رایت من باشم از فاروق اعظم منقولست که گفت من امارت هرگز دوست نداشتم مگر در آن روز و چون حضرت مصطفی از خیمه بیرون آمد فرمود که علی بن ابی طالب
در کجاست مردم از هر طرف آواز بر آوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمان داد که او را بیاورید دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت
سر او را بر ران مبارک خویش نهاده آب دهان مبارک در چشمانش افکند و بقولی آب دهن در کف خود ریخته در چشم علی مالید و گفت اللهم اکفه الحر و البرد علی مرتضی
گوید که دیگر ببرکت رسول الله سرما و گرما نیافتم ابن ابی لیلی گوید که علی در گرمای قوی جامه پر پنبه می پوشید و از آن باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامه تنک
در بر میکرد و از آن متضرر نمیشد گویند که بعد از آن علی از زحمت درد چشم ایمن شد و چون مرتضی علی از بلیه رمد خلاصی یافت رایت را باو داد و فرمود برو

التفات مکن تا آن زمان که خدای عزوعلا خیبر را بر دست تو مفتوح گرداند و علی اندک مسافتی قطع کرده آواز برآورد که یا رسول الله علی ما اقاتل حضرت رسول فرمود
که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منک دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و بروایتی چون امیرالمؤمنین علم
علم بر گرفته براه درآمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی در مقاتله تعجیل منمای و بر دنا آن زمان که بساحت ایشان
فرود آئی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و اخبار بنمای از حقوقیکه خداوند را بر ایشان واجب است و بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطه تو هدایت
دهد بهتر است ترا از شتران سرخ موی که در راه حق عزوعلا تصدق کنی بعضی گفته اند که رسول خدا زرهٔ خود بعلی مرتضی پوشانید و ذوالفقار در میان او بست و رایت نصرت
آیت بدست او داد و علی مرتضی قدم در راه نهاد و نزدیک حصن قموص رسیده علم در تودهٔ از سنگ ریزه فرو برد و در آن حین یکی از احبار یهود بر بالای حصار
آمده پرسید که ای صاحب رایت تو کیستی و چه نام داری حیدر کرار جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی
بتورات سوگند که مغلوب گشتید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که نخستین کسیکه از حصن حصین با فوج خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود و حرب
آغاز کرده مسلمانان را شهید گردانید امیرالمؤمنین علی متوجه حارث شده بیک ضرب تیغ او را بدوزخ رسانید مرحب چون بکشته شدن برادر خویش واقف شد بالطف
از اهل شجاعت سلاح پوشید و بکین برادر پای از دروازهٔ حصار بیرون نهاد و مرحب مبارزی بود بالا بلند و تنومند که سنان نیزهٔ او سه من وزن داشت
و در شجاعت و مبارزت از مردم خیبر نظیر نداشت دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آن نهاده در میان میدان آمد و رجزی
می خواند که اولش این بود که قد علمت خیبر انی مرحب و هیچ کس از سپاه اسلام نتوانست که با او در مقام مقاتله آید لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب
بجانب او روان شد و زبان مبارکش برجزی جاری گشت که انا الذی سمتنی امی حیدره و مرحب خواست که تیغی بامیرالمؤمنین علی زند امیر پیشدستی نموده ذوالفقار
بر سر آن ملعون نابکار فرود آورد چنانچه از سر خود و دستارش گذشته بدندانهای او رسید و زمرهٔ از ثقات اخبار تا بیش قرلوس این گفته اند و امیر مأمور بکشتن یهودان باز رو
کشیا ذر و هفت کس از رؤسا و ابطال خیبر بضرب تیغ فرود اولیا کشته شدند و سایر یهود روی بهزیمت بقلعه نهادند علی در عقب ایشان روان شد و در آن اثنا یکی از منافقان
ضربه بامیرالمؤمنین علی زد چنانکه سپر از دستش بر زمین افتاد و دیگرے هم از ایشان سپر گرفته روی بگریز آورد و امیرالمؤمنین ازین صورت بغایت خشمناک شد و خود را بدر حصار
قموص رسانید و در آهنین حصار را بر کنده سپر خویش ساخت از امیرالمؤمنین منقول است که فرمود که من در خیبر را بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی از امام محمد باقر
روایت کرده اند که چون علی کرم الله وجهه در حصن را گرفته بجنبانید تمامت حصار بجنبید که صفیه دختر حیی از سر تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و بعد از آنکه جناب ولایت
پناهی علی از جنگ فراغت روی نمود آن در را مقدار هشتاد گز از پس پشت خویش دور انداخت و هفت کس از لشکر اسلام که در غایت قوت بودند هر چند خواستند که
باتفاق یکدیگر در را از پهلوی به پهلوی دیگر بگردانند نتوانستند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که وزن در خیبر شصت صد من بود و زمرهٔ از شیعه سه هزار من گفته اند
هم از ایشان گفته اند که هفتاد تن از برداشتن آن عاجز بودند و العلم عند الله تا بجمله چون اهل حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر خیال امر غریب از امیرالمؤمنین حیدر مشاهده
کردند فریاد الامان برآوردند و علی بن ابی طالب بعد از رخصت از حضرت رسالت پناه ایشان را امان داده مشروط بر آنکه هر مردی یک شتروار طعام برداشته از آن
دیار بیرون روند و نقود و سلاح و سایر اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند چنانچه ایمان ندارند امان نداشته باشند
و چون خبر فتح بسمع همایون حضرت رسول رسید بغایت مسرور و شادمان گشت و در حین توجه علی بملازمت از خیمه باستقبال او قدم مبارک بیرون نهاد و ویرا در کنار
گرفته میان دو چشمش بوسید و فرمود قد بلغنی نبائک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید خدا از تو
راضی است و من از تو راضیم و بروایتی فرمود که من از تو راضی و خشنودم امیر ازین سخن رقت دست داده در گریه شد حضرت فرمود که ای علی این گریه شادی
یا گریه حزن جواب داد که گریه فرح است و چگونه فرحناک و شادمان نباشم که تو از من راضی باشی رسول الله فرمود که نه من تنها از تو راضیم بلکه خدای عزوعلا و فرشتگان
و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که والی آن کنانه بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار تیر و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه
فراوان جمع کردند و بغیر از اطعمه از اموال خمس افراز نمودند آورده اند که چون حصار نطاة مفتوح شد کنانه یک پوست شتر که پر از زر و زیور بود و میراث یافته بود بنابر
خوفیکه از اهل اسلام بر ضمیر او استیلا یافته بود در ویرانه مدفون ساخت و بواسطه آنکه مردم مکه در وقت جشن و هنگام عروسی در سوغات فرستاده بعضی از آن
اشیا بعاریه می گرفتند و حضرت بران صورت اطلاع داشت و بعد از فتح قلعه قموص آنسرور بفعل درآمده و کنانه را طلبیده پرسید که آن گنج در کجاست کنانه

و منابع الشن جواب داد ند که یا ابو القاسم در تهیهٔ اسباب حرب و باحتیاج روزگار مصروف گشت و هیچ ازان باقی نیست رسول الله فرمود که اگر بخلاف سخنی که میگوئید امری
ظاهر شود خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری حضرت مقدس نبوی صدیق و فاروق و علی را رضی الله عنهم برین قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود در اثنای آن
فرمود یکی از مردم خیبر با کنانه گفت که اگر آنچه محمد طلب نماید پیش تست با میدانی که کجاست محمد را اعلام نمائی و الا بخدا سوگند که حق عزّ و علا او را بران اطلاع دهد و تو رسوا
گردی کنانه یهودی را استخفاف بخشونت آمیز گفته ملتفت نصیحت او نگشت و خدای تعالی حضرت را آگاهی بخشید که آن کجاست و رسول هذا کنانه را طلبیده فرمود که بنا بر خبر
سماوی تو دروغ گو بیرون آمدی و بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که حضرت مقدس نبوی از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبر داری ازان گنج گفت هیچ نمیدانم
مگر اینقدر که بارها دیدم که کنانه برگرد فلان ویرانه طواف میکرد میتواند بود که دران ویرانه گنجیکه تفحص آن میکنی مدفون باشد و بنا برین حضرت منتهی پناه زبیر را با طائفه از
مسلمانان بفرستاد تا بمقتضی من طلب شیئا وجد وجد گنج را دران ویرانه طلب کرده یافتند و خون یهودی بنا بر عهدیکه ذکر آن پیش رفت مباح گشت و بواسطهٔ اینقدر حضرت
مقدس نبوی کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نموده بعوض برادر خویش او را بقتل آورد و اناث زنان سائر یهود و اموال ایشان را گرفت و از سر آن جماعت درگذشت و تمتع
دواب و انعام لاکلام از خیبریان بدست اهل اسلام افتاد و صفیه زوجهٔ کنانه در سهم دحیهٔ کلبی افتاده بود حضرت مقدس نبوی در عوض چیزی معتمد بدحیه داد و او را گرفته
آزاد کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حبالهٔ نکاح آورد نقل است که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دید که ماه در کنار او افتاده صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه
درمیان نهاد کنانه گفت هوس آن داری که زن این ملک شوی که بساحت ما فرود آمده و طپانچه بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود گشت و در شب زفاف هنوز
اثر لطمهٔ کنانه در روی صفیه موجود بود حضرت از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را تقریر کرد و چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودیه که مخالف اسلام و خواهر
زادهٔ مرحب بود بعد ازانکه دانست که رسول الله گوشت دست و شانه دوست میدارد بزغاله مجروح ساخت و زهر در ذراع و کتف آن تعبیه کرده بهنگام شام برسم هدیه بنزد
حضرت رسول آورد و رسول یاران را فرمود که حاضر شوید تا طعام شام تناول کنیم و بزغاله را از هم جدا کردند و پیغمبر لقمهٔ از گوشت دست برداشته بردهان نهاد در اثنای
مضغ با اصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن طعام باز دارید که این ذراع با من میگوید که مرا زهرآلود ساخته اند بشر بن البراء که لقمهٔ ازان خورده بود گفت یا رسول الله
من در وقت مضغ کراهتی و تنفری در خود احساس کردم نخواستم که از دهن بیرون افکنم که مبادا از خوردن طعام منغص گردی و لون بشر پیش ازانکه برخیزد سبز و سیاه
شد و بعد از یکسال که در مرض بسر برد وفات یافت و در روایتی آنکه همان لحظه وفات یافت رسول الله فرمود که زینب و رؤسای یهود را حاضر گردانیدند و با ایشان خطاب
فرمود که من از شما سؤالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری آنگاه از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان و فلان فرمود دروغ میگوئید که پدر شما فلان شخص است
یهود تصدیق آنحضرت نمودند حضرت فرمود که درین بزغاله هیچ زهر کرده زینب در جواب گفت آری من برین جرأت اقدام نموده ام آنحضرت فرمود که باعث برین امر چه بود
زینب گفت که پدر و عم و شوهر مرا کشتی با خود گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عزّ و علا ترا ازین حال آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد
بعضی گفته اند که رسول الله از زینب عفو فرمود و زمرهٔ گویند که او را بقتل آورد و بعد ازان صلب کردند با آنکه مصنف روضة الاحباب آورده است که بشر یکسال مریض بود و
بعد ازان وفات یافت باین عبارت هم دران کتاب میگوید که درین محل دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرمود و هیچ نگفت و در روایتی آنکه او را مقتول ساخت و بعد از قتل
فرمود تا او را صلب کردند و جمعی از علماء حدیث بترجیح روایت عفو کرده اند و جمعی دیگر بترجیح روایت قتل نموده اند و طائفهٔ دیگر توفیق بین الروایتین کرده میگویند که احتمال دارد
که از برای خود قتل نکرده عفو کرده باشد چه ذات و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود و لیکن چون بشر بن البراء ازان سبب مرد از جهت او قصاص فرموده
باشد اینست عبارت صاحب روضة الاحباب در زینباب بر اذکیا پوشیده نماند که طائفهٔ گفته اند که حضرت زینب را قتل فرمود نگفته اند که او را حبس فرموده و بعد از یکسال
بقتل او فرمان داد بلکه روایت کرده اند که او را در نواحی خیبر بقتل آورد و دستوری باشد که صاحب شریعت پیش ازانکه شخصی بقتل دیگری بمیرد بقتل او فرمان دهد
و اگر کسی گوید که شاید که سخن مؤلف روضة الاحباب بآن روایت است که بشر بن البراء فی الحال بمرد جواب آنست که برین تقدیر لاحق سزاوار آن بودی که روایت مرد که
مذکور گشتی آورده اند که در حین محاصرهٔ خیبر پانزده مرد از مسلمانان بقتل آمدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بر سائر یهود پیغمبر منت نهاده از سر خون ایشان درگذشت
حکم فرمود تا ازان دیار بیرون روند اما اهل خیبر بتضرع و زاری معروض داشتند که اهل اسلام را جمعی میباید که بتعهد باغات و مزارع قیام نمایند و غمخواری آن بجای آرند
ملتمس آنکه ما را باجرت بگیرند تا در زینباب مساعی مشکوره بتقدیم رسانیم و در اصل ملک هیچ دخل نداشته باشیم حضرت مقدس نبوی بر آن جماعت ترحم نموده حکم فرمود که
بزرگتری ضیاع و کروم که دران مرز و بوم بود تعلق بیهود داشته باشد مقرر و مشروط آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر بجهت اجرت خویش تصرف نمایند

تا فلان سرور را و باین خبر آورده اند که در اوان فتح خیبر حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد اشتهار داشت برسم تجارت از قبیلهٔ خویش بیرون آمده بخدمت حضرت
رسول فائز شد و بمفتاح هدایت قفل غفلت که بر در سراچهٔ دل او بود مفتوح گشته ایمان آورده در سلک ملازمان مجلس نبوت انتظام انخراط یافته معروض داشت که من نزد مردم
مکه و زوجهٔ خویش ام شیبه مال فراوان دارم اگر از اسلام من خبر یابند فلسی از ایشان حاصل نشود ملتمس آنکه شرف رخصت ارزانی فرمائی تا مسارعت نموده بآن دیار روم و هر چه
خواهم بگویم و بحیله که دانم و توانم اموال خویش بدست آرم ملتمس او بشرف قبول اقتران یافته فرمود برو و هر چه خواهی بگوی حجاج گوید چون از خیبر بیرون آمده بعد از قطع منازل
بر ثنیة البیضا رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار حال رسول الله می نمودند و نظر ایشان بر من افتاده گفتند که اینک حجاج آمد آنگاه با هم گفتند که ما شنیدیم که آن قاطع [illegible]
بخیبر شده هیچ خبری از حال او داری گفتم خبری دارم که متضمن فرح و شادی شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته گشتند
و بعضی اسیر شدند و محمد نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند که او را اینجا نمی کشیم بلکه بمکه میبریم تا در آن موضع قریش بانتقام مقتولان خویش از وی بکشند و من اکنون بر سبیل استعجال
بمکه آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم و پیش از رفتن تجار بآن دیار نفائس امتعه و ظرائف اقمشهٔ یاران محمد را که بدست اهل خیبر افتاده و در معرض بیع
آن آمده بخرم و از مراجعت کرده بآن جیش مختلط شده در گردم حجاج گوید که چون آن طایفه این خبر از من استماع کردند بکرد در آمدند و فریاد کردند که یا آل غالب محمد
اسیر و دستگیر شده و او را بمکه می آورند تا از برای تشفی صدور بقتل رسانند نقل است که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که
در جمع اموالیکه در پیش مردم داشت او را مدد و معاونت نمایند و قریش مستبشر گشته در تحصیل مطلوب او اتفاق نمودند تا حجاج اموال متفرقه را بدست آورد و باین بهانه
انچه در پیش زوجهٔ خود داشت بگرفت گویند که مسلمانان در مکه از شنیدن این خبر بلباس ماتم نشستند و محزون و ملول و شکسته خاطر گشتند و آثار آشفتگی و پریشانی
بر صفحات احوال ایشان ظاهر گشت و عباس بن عبد المطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان ازین حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود
باز گذاشت و فرمود تا قثم که بحسن صوت مشهور بود باواز بلند بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمت او مبادرت نموده نزد او
مجتمع گشتند و او را در غایت سرور و حضور دیده خاطر ایشان اندک تسکینی یافت و هم در آن اوان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که انچه خبر موحش
که از تو نقل میکنند و بیشک وعدهٔ حق عز و علا بهتر است از انچه میگوئی حجاج با غلام گفت سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات بر حسب دلخواه دوستان است
و من نیم روز بخانهٔ تو آمده خبری خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و درین راز سربسته هیچ کس را محرم ندانی عباس
در عوض این بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرد که ده بندهٔ دیگر آزاد کند و بدان تقرب بحضرت عزت جوید و حجاج بموجب وعده بخانهٔ عباس رفت و او را از اسلام
خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داده گفت افشای این خبر موحش بنا بر رخصت حضرت رسالت پناه بود تا اموال خود بدست آرم گویند که نخست حجاج عباس را سوگند
داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این خبر پنهان دارد و با هیچ کس شمه از آن رمز نگوید و حجاج عباس را وداع نموده بهمان شب روی بمدینه نهاد و چون سه روز از رفتن
او منقضی شد عباس جامهٔ خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانهٔ حجاج رفت و زن او را از کماهی حالات خبردار گردانید آنگاه بمسجد الحرام آمد و بفرح و سرور تمام مراسم
طواف بجای آورد و مشرکان چون عباس را بدان هیئت دیده بایکدیگر غمز آغاز کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلد نیست که اظهار
میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد که در کانون ضمیر تو اشتعال یافته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد خیبر را فتح نموده و گردن آل ابی الحقیق
زده و اموال یهود را بغنیمت گرفته و نسا و ذریات ایشان را باسیری برده و حجاج بنا بر اخذ اموال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که تو این سخنان از که شنیدی گفت
از همان مخبر که شما بجهت او فرحناک و مسرور بودید کافران ازین سخن متحیر و ملول و محزون گشتند و اهل اسلام خرم و شادان گشتند و چون پنج روز از رفتن حجاج گذشت خبر فتح خیبر
بحد تواتر رسید و قریش از کید و تدبیر حجاج تعجبها کردند و از رفتن او سالماً غانماً تأسف خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رعبی تمام و خوفی لا کلام بر ضمائر مخالفان
استیلا یافت **ذکر صلح فدک** چون حضرت مقدس نبوی نزدیک بخیبر رسید محیصه بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را
دعوت کند و اگر تمرد نمایند شرط تخویف بجای آورد و محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سلام یهود در نطاة مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل
دارند گمان نمی بریم که محمد با ایشان مقاتله تواند کرد و محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز درخواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان صبر کن که
کبار و رؤسای خود مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیده پیش محمد فرستیم تا بساط صلح ممهد گردد و قواعد مصالحت استحکام پذیرد و درین اثنا خبر قتل اهل ناعم بسمع آن
جماعت رسید و بغایت هراسان گشتند و با محیصه گفتند که انچه در باب اهل خیبر و محمد با تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم و چون ملتمس ایشان قبول

افتاد یکی از رؤسای خویش که نون بن یوشع نام داشت با طائفه از یهود نزد حضرت نبوی فرستادند تا بهم مصالحت قرار دهند بعضی گفته اند که صلح برین وجه مقرر شد
که جابهای خود غنیمت شمرده از سر اموال درگذشتند اما جمهور اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند که بعد از قیل و قال و گفت و شنید مهم مصالحه بران قرار گرفت که
نصف اراضی خود را بر رسول الله مسلم دارند و نصف دیگر از آن ایشان باشد و لهذا عمر بن الخطاب در ایام خلافت خویش با جلاء ایشان حکم فرمود و مقومان بجهت
فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بآن جماعت داشت بها کردند و مبلغ پنج هزار درهم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در مستقصی یا بن عباس
مذکور است که بعضی می گویند که حضرت رسالت پناه بنبوی فدک امیر المؤمنین علی را فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد بران منهج که امیر قصد خون ایشان نکند
و حوائط خاص از آن رسول الله باشد پس جبرئیل فرود آمده گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول الله فرمود که خویشان کیانند و حق ایشان چیست جبرئیل
گفت که فاطمه است حوائط فدک را بدو ده و آنچه از آن خدا و رسول ست در فدک هم بدو ده پیغمبر فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات
رسول الله پیش ابوبکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست که برای من و حسن و حسین نوشته است **ذکر آمدن جعفر بن ابی طالب از حبشه و زفاف
صفیه و رد آفتاب جهت علی مرتضی و غزوهٔ وادی القری** چون قلاع خیبر مفتوح شد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با بعضی از اصحاب که از مکه بحبشه
هجرت کرده بودند آمدند پیغمبر فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین دو چیز شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و چون حضرت مقدس نبوی از خیبر مراجعت نمود میل بجانب
وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و دران موضع با صفیه زفاف فرموده از وی پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود صفیه جواب داد که
یهود نزدیک بودند ترسیدم که آسیبی بتو رسانند و این معنی ملائم طبع همایون حضرت آمده موجب زیادتی محبت او گشت و هم در منزل صهبا حضرت باری سبحانه
و تعالی آفتاب را باز گردانید تا علی مرتضی ادای صلوة عصر قیام نمود بیان این سخن آنکه روزی حضرت مقدس نبوی سر مبارک بر کنار حضرت امیر المؤمنین علی
نهاده بود که آثار وحی بر آنسرور ظاهر شد و زمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب بمغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت رسول الله از حضرت علی پرسید
که نماز عصر گزارده گفت نه یا رسول الله پیغمبر مناجات کرد و گفت الهی علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را بجهت او باز گردان تا ادای صلوة عصر قیام
نماید از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت بعد از آنکه آفتاب غائب شده بود دیدم که طلوع نمود و بر بامها و کوهها تافت چنانچه لمعان چشمهٔ خورشید را خلائق برای العین
مشاهده کردند و علی نماز بگذارد و این معنی یکی از علامات نبوت بود و چون یهود وادی القری از توجه رسول الله خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب بتهیه
اسباب قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمده صفها بیاراستند و آنحضرت نیز بتسویهٔ صفوف امر فرموده لوای خویش را بیکی از رؤسای اصحاب داد
مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که ایمان آرید تا بنفس و مال در امان باشید و حساب شما بر خدای عز و جل باشد ایشان ازین نصیحت سر باز زده درنگ
جنگ ساز کردند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده مبارز طلبید زبیر بتیغ تیز پیکر او را ریزه ریزه کرد و دیگری نیز جرأت نموده پای در میدان ستیز نهاد و زبیر او را هم بدوزخ
فرستاد دلاوری دیگر بیرون آمد علی در برابر او رفته مهم او را بفیصل رسانید و دو کس دیگر را ابودجانه بقتل آورد و دران روز یازده نفر از مخالفان بقتل آمدند
و چون شب شد هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که سپاه شام از حضور روم منهزم گشت مبارزان هر دو لشکر تیغها از نیام برکشیده روی بیکدیگر
نهادند چون آفتاب بمقدار یک نیزه بلند شد دهشتی تمام بحال اهل شقاق و نفاق راه یافته روی بگریز نهادند و نعمتی وافر و غنیمتی متکاثر بدست اهل اسلام افتاد
و این فتح علاوهٔ فتوحات دیگر گشت و چون یهودیان آوازهٔ نصرت و ظفر سپاه شهر انتما شنیدند از غایت خوف و هراس طریق مصالحه و مسامحه مسلوک داشتند و جزیه
قبول کردند **ذکر عمرة القضا** چون حضرت مقدس نبوی از قضای ربانی و تقدیر سبحانی مظفر و منصور از خیبر و وادی القری مراجعت بمدینه فرمود بر سبیل لطف برایا
که از نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد و بعد از آن فرمان داد که یاران بتهیه اسباب سفر عمرة القضا مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه همراه بوده اند
و درین سفر موافقت نمایند و هیچ کس از ایشان تخلف جائز ندارند و از آن جمع هر که در قید حیات بود کارسازی خود کرده ملازم رکاب فلک فرسای گشت و بعضی
نفر دیگر غیر اصحاب بیعت الرضوان کمر بر میان جان بستند ○ جان کمر وار بر میان بستند ○ کمری بر میان جان بستند ○ بالجمله آنحضرت ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت
تعیین فرموده با شانزده هزار کس و صد اسپ جنیبت و سلاح لبیا از خود و زره و شمشیر با شصت یا هفتاد شتر هدی در ماه ذیقعده سنه سبع از هجرت بمبارکی
و فرخی و خوبی به نیت گزاردن عمره از مدینه بیرون آمدند نقل است که رسول الله اسپان جنیبت را به محمد بن مسلمه داد و اسلحه را به بشیر بن سعد تفویض کرد
و جمعی را مصحوب هر یک از ایشان و سعادت مند گردانیده از پیش روان فرمود بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح آن بود که هیچ سلاح بمکه در نیاورند

مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم نمی آوریم لیکن بنا بر احتیاط همراه می بریم که اگر قوم خلاف کنند و عهد بشکنند سلاح نزدیک باشد و چون بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه بمر الظهران رسیدند
جمعی از قریش که در آنجا بودند صورت حال مشاهده کرده دانستند که حضرت در عقب ایشان میرسد آن جماعت بر جناح استعجال بمکه رفته قریش را از صورت واقعه خبر دادند ایشان
بقلل جبال رفته مکرز بن حفص را فرستادند تا در اثنای طریق از آن سرور پرسید که حکمت در آوردن سلاح چیست و حضرت همان جواب داد که با یاران فرموده بود و مکرز مراجعت
نموده خبر بمشرکان رسانید تا خاطر ایشان جمع شود آنگاه رسول الله فرمود تا شتران هدی را پیش براندند و در ذی طوی توقف نمود و جمعی را در محلی دیگر که آنرا بطن یأجج
می گفتند فرود آوردند تا طائفه را بمحافظت آن بگذاشته خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام در رکاب همایون حضرت خیر الانام بعضی پیاده و برخی سوار شمشیرها حمایل کرده
روان شدند و تلبیه کنان از راه حجون بمکه درآمدند و آنحضرت همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف آورد و عبدالله بن رواحه زمام ناقه قصوی را گرفته تلاوت میکرد و بر زبان مبارک
بتلبیه کنان و بمحجنی که در دست داشت استلام حجر الاسود نمود و سواره طواف نموده یاران نیز باشارت حضرت بمجبنی شرائط طواف بتقدیم رسانیدند و فرمان داد که صحابه
در سه شوط اول بشتاب روند و در چهار باقی بر سنن معهود قدم نهند و غرض در سرعت مشی آن بود که در آن حین مشرکان مکه می گفتند که با محمد طائفه آمده اند که حمی یثرب
و عفونت هوای مدینه ایشان را سست و ضعیف ساخته و بقوت رنجیف گردانیده و چون قریش از قله جبل دیدند که اهل اسلام چابک و چست و با قوت و تندرست اند با یکدیگر گفتند که
جمعیکه ما گمان بردیم که تب زمین یثرب ایشان را زار و نزار گردانیده باری عجب صحیح المزاج و سالم البدن اند و جلادت و قوت بسیار دارند نقل است که چون حضرت مقدس
نبوی از احرام فارغ گشت جعفر بن ابی طالب را نامزد فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود جهت او خواستگاری نماید و میمونه رای خود را مفوض
برای عباس بن عبدالمطلب گردانید و عباس او را با حضرت عقد کرد و سعید بن مسیب روایت کرده که چون رسول الله از مناسک عمره فارغ گردید بخانه کعبه درآمد و بلال
را فرمود تا بر بام کعبه برآمده بانگ نماز چنین گفت عکرمه بن ابی جهل که آواز بلال شنید گفت لقد اکرم الله ابا الحکم لم یسمع بهذا العبد ما یقول و هر یک از مشرکان حرفی بر زبان
راندند بعضی گویند که حضرت کسی نزد قریش فرستاده رخصت طلبید که بخانه کعبه درآید تجویز ننمودند که در صلحنامه ذکر این امر واقع نشده بعد از آن رسول الله بلال را امر کرد تا بر بام
کعبه رفته بانگ نماز گفت اما بلال در آن سه روز که اهل اسلام در مکه بودند بیش از یک نوبت باین امر مامور نگشت و چون سه روز از تشریف قدوم حضرت بگذشت در روز چهارم
سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آنسرور آمده گفتند زمانیکه تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول خدا فرمود چه شود اگر بگذارید تا در میان شما عروسی
میمونه کنم و از جهت شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند ما را بتو و طعام تو احتیاجی نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنا بر عهدیکه میان ما و تو واقع شده که از زمین
ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار بود از غلظت سهیل و حویطب و سخنان درشت ایشان بی تحمل شده با سهیل خطاب کرده گفت کذبت لا ام لک لیست بارضک
و لا ارض ابیک دروغ گفتی مادر مباد ترا که این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تو از اینجا نخواهیم رفت الا بالطوع و رغبت رسول الله متبسم شده سعد را تسکین داد و حکم فرمود
تا منادی رحیل در دادند و فرمان داد که هیچ کس از یاران شب در مکه نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نمود و مولای خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را که حرم او بود
از عقب بیاورد و آورده اند که عم عماره دختر حمزه سید الشهداء با مادر خود ام سلمه بنت عمیس در مکه شریفه که مسقط الراس او بود بسر میبرد حضرت علی با حضرت رسول در باب
او سخن گفت که چرا دختر عم خود در میان مشرکان گذاشته میرویم سزاوار نیست که او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه بریم و چون حضرت رسول علی مرتضی را بدین امر
عماره مامور گردانید او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه برد بعد از آنکه بمدینه رسانید میان علی و جعفر و زید بن حارثه جهت کفالت ام عماره نزاع شد و هر یک در اولویت
تربیت او بچیزی تمسک می جستند زید بن حارثه که وصی حمزه بود گفت او برادرزاده من است زیرا که میان حمزه و زید در حین مواخات مهاجرین عقد اخوت باشارت حضرت
رسالت پناه منعقد شده بود جعفر گفت ام عماره دختر عم من است و خاله او در خانه من علی گفت او دختر عم من و فاطمه جگر گوشه حضرت رسول الله در خانه من است و اولی
بتعهد ام عماره و حال آنکه سبب بیرون آمدن او از مکه منم و از ارتفاع اصوات آن سه دولتمند درین مباحثه حضرت مقدس نبوی از خواب درآمد و چون بکیفیت قضیه
وقوف یافت فرمود که من در میان شما حکم کنم و نخست هر یک را فراخور مرتبه خود نواخته در شان علی فرمود که انت منی و انا منک و جعفر را فرمود شبهت خلقی و خلقی و در
باره زید فرمود انت اخونا و مولانا بعد از آن با جعفر فرمود که تو سزاوارتری بکفالت ام عماره بنا بر آنکه خاله او در خانه تست و خاله بمنزله مادر است و فرمود لا تنکح
المرأة علی عمتها ولا علی خالتها جعفر ازین سخن بتهیج و مسرور گشته برخاست و بیک پای گرد رسول الله برآمد و حضرت از کیفیت این حرکت استفسار نموده جعفر گفت
یا رسول الله چون نجاشی کسی را از خود خوشنود ساختی آن کس بشکر این فعل اقدام نمودی و درین سال یعنی سنه سبع از هجرت حضرت ختمی پناه بحارث بن ابی شمر
که از آخر ملوک غسان بود در شام مکتوبی نوشت و او را باسلام دعوت فرمود و حارث بر مضمون نامه نامی مطلع شده ایمان آورده جواب مکتوب در قید کتابت آورد

جهت آنحضرت مبادا فرستاده تا زمان خلافت فاروق اعظم بر جادهٔ متابعت مستقیم بوده و در ایام او بطواف کعبه آمده بجهتی از اسباب که هم درین دفتر رقم زدهٔ کلک
بیان خواهد گشت از مدینه فرار نموده مرتد گشت و بپادشاه روم پیوست و هم درین سال فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم بعمان از دیار بلقا والی بود
مسلمان شد و مکتوبی بحضرت نوشته بمسعود بن سعید داد که یکی از ملازمان او بود و تحفهٔ چند مصحوب او گردانیده بمدینه ارسال نمود و چون نامه بمجلس همایون رسید
حضرت فرمود تا نامه را بخواندند مضمون این بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروه جذامی مضمون آنکه من ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت تو کردم و میدانم
که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم بمقدم تو بشارت داده والسلام علیک و چون رسول خدا بر مضمون نامهٔ فروه واقف و مطلع شد مسعود را اعزاز و اکرام
فرمود تا بلال او را بمنزل خود برده ضیافت نماید و تحف و هدایای فروه که استری سفید و قبای سندس طلا دوزی و غیر ذلک بود قبول فرمود و مکتوب را
جواب نوشت برین نهج که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد فرستادهٔ تو رسید و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام نمود
بتحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب نموده اگر نکوئی کنی و متابعت نمائی و اطاعت خدا و رسول او را بجای آری و نماز برپای داری و ادای زکوة مال نمائی
و بلال را فرمود تا پانصد درهم بفرستادهٔ فروه داده او را گسیل کرد و پوشیده نماند که ارباب تواریخ گفته اند که فروه بعد از فوت حارث بن ابی شمر غسانی بر ولایت
شام حاکم شده و حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافته و برین تقدیر چنان می نماید که فروه در سال هشتم یا بعد از آن مسلمان شده باشد و چون ارباب سیر
اسلام فروه را پیش از انقضاء سال ششم ثبت کرده اند راقم نیز شرط متابعت بجای آورده درین مقام ایراد کرد با آنکه توجیه و توفیق را محل گنجایش نیست
والله تعالی اعلم و درین سال حضرت رسالت پناه عبدالله رواحه را با طائفهٔ امارت داده بجانب اضم فرستاد و ابوقتاده و محلم بن جثامه دران سریه بودند و عامر
بن الاضبط الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد و عامر ایمان آورده بخدمت رسول الله میرفت و در حین ملاقات با اصحاب بتحیت اهل اسلام گفت مسلمانان جدا
شدند و محلم او را بقتل رسانید و چون این خبر معروض رای حضرت خیر البشر گشت و محلم بشرف پابوس استسعاد یافت آنسرور با او عتاب فرمود که مسلمانی را برای چه کشتی
محلم گفت عامر بنابر فرار از موت اظهار مسلمانی کرده حضرت فرمود که دل او را بشکافتی تا بر قصد و ارادت او واقف شدی زبان سفیر و ترجمان دلست آنگاه رسول الله
در بارهٔ محلم دعای بد کرد و محلم بعد از ساعتی جان شیرین بقابض ارواح مسلم داشت او را چون دفن کردند زمینش بیرون افگند و سه نوبت مدفون گشته بیرون انداخت
و عاقبت او را در میان سنگها پنهان کردند و این خبر بسمع مبارک حضرت رسیده فرمود زمین بدتر از محلم را در خود می برد اما خدای عزوعلا خواست که حرمت شهادت لا اله الا الله بشما
نماید ذکر وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناه درین سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و طلحه بن طلحة العبدری بقول جمهور اهل سیر بحلیهٔ
ایمان متحلی شدند خالد گوید که دران زمان که رسول الله بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شد و بعسفان رسید و قریش بجهت دفع و منع او از حرم بیرون آمدند و با آن قوم
رسیدند من روزی دیدم که رسول الله با اصحاب نماز خوف میگذارد هر چند خواستم که دران حین مضرتی بایشان رسانم نتوانستم و دانستم که حضرت مهیمن جل شأنه نگهبان
رسول و یاران اوست و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و بظفر و نصرت اختصاص یابد در روضة الاحباب آورده که از خالد بن ولید مرویست که چون ارادهٔ
قدیمهٔ حق تعالی متعلق شد بآنکه من مسلمان شوم دوستی اهل اسلام را در دل من القا فرمود خصوصاً آن روز که پیغمبر در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف را میگذارد
و هر چند خواستم که بر دوست یابم نتوانستم و دانستم که لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب گردد و چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که
قریش را قوت و شوکت نماند و من پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که تابع محمد گشته خیال می بستم که نزد هرقل روم مذهب نصاری یا یهود اختیار کنم و اوقات گذرانم
که با آنکه خالد بن الولید میدانست که هرکه کلمهٔ توحید بر زبان راند لطف خدا و رسول او شامل حال او گشته رقم عفو و اغماض بر جرائم او کشیده آمد پس سزاوار آن
بودی که بعد از استیلای محبت اهل اسلام در دل او نزد رسول الله رفتی و زبان بکلمهٔ شهادت بگشادی نه آنکه میل بخدمت هرقل کردی و بدین نصاری یا یهود متشبث
گشتی و بنابرین آن روایت او سست می نماید که بعضی از اهل سیر تعرض بمحبت اسلام در زمان جاهلیت نکرده اند والعلم عند الله بالجمله خالد گوید که دران حین مرا عزیمت
پیدا شد که بنزد هرقل روم بازاندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا به بینم که از پیش پردهٔ غیب چه روی خواهد نمود و دران اثنا رسول الله جهت عمرة القضا
روی بمکه نهاد و من از طرفی رفته غیبت نمودم برادرم ولید بن الولید همراه رسول الله بمکه آمده بود و بجستجوی من پرداخته در نیافته مکتوبی بجانب من ارسال کرد
مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده و فرمود که خالد صاحب کمال و خرد است و بر شرف و جلال است و بر مثل او امر اسلام پوشیده نماند اگر بجانب ما آمدی
جانب او را عزیز میداشتیم و همت بر ارتفاع درجهٔ او می گماشتیم و او را بر غیر وی تقدیم میکردیم و با الطاف و اعطاف خود بهره ور بودی ای برادر من متنبه شو که تو مسلمان

بیشتر و پیش ازین بادیۀ ضلالت بسپار و بتدارک ما فات قیام نمائی و در تحصیل سعادت خود را معاف و معذور مدار و این دولت را دریاب که خیر بسیار
از تو فوت شده والسلام خالد گوید چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام بر خاطرم مستولی گشته بر عزم رحلت بجانب مدینه یک جهت شدم و بمقتضی کلمۀ الرفیق
ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفته گفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما اکله و لقمه بیش نمانده و تسلط محمد بر عرب و عجم سرایت گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او شتابیم که
شرف او شرف ماست صفوان درشتی در سینۀ ملتمس من نهاده ابای عظیم نمود و گفت اگر بغیر از من هیچ کس از قریش نماند متابعت محمد ننمایم با خود گفتم ازین شخص
همراهی نیاید که پدر و برادر او در روز بدر کشته شده اند بعد از آن با عکرمه بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز مرا از قبول نصیحت
باز زد و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و بمقالۀ موعظه پروری خواندم عثمان التماس مرا بحسن قبول تلقی نموده برافقت من روی بمدینه نهاد
و چون به هده رسیدیم عمرو بن عاص را در آنجا یافتیم و عمرو استفسار حال ما نموده از سبب رفتار بر سفر صورت واقعه را با او در میان نهادیم وی گفت من نیز از
جهت همین مهم از حبشه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه در آمدیم و حضرت رسول از وصول ما آگاه گشته با اصحاب فرمود که مکه جگر گوشهای
خود را بجانب شما انداخته خالد گوید چون بمدینه در آمدم جامه های سفر را بثیاب حسنه مبدل ساختم و بقصد اینکه شرف ملازمت رسول الله شتافتم و در راه برادرم ولید
بمن رسیده گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن ترا رسول الله استماع نموده مبتهج و مسرور گشته منتظر ملاقات تست و من از سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم
تا بمجلس همایون حضرت رسول رسیدم و چون چشم مبارک آنسرور بر من افتاد تبسم فرمود ✿ پری رخی که بشکر خنده قتل مردم کرد ❊ چو گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد ❊ پس
گفتم السلام علیک یا رسول الله از روی شگفتگی جواب من باز داد و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله فرمود حمد و سپاس مر خدای را که ترا هدایت
داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقل و خردی هست و امید میداشتم که ترا بطریق سلوک خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیده که من در مواطن کفر چه
مقدار با حق عناد ورزیدم از خدای عز و علا مسئلت نمای تا مرا بیامرزد و جرائم گذشته مرا عفو فرماید گفت ای خالد اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم مع ذلک
تو شفیع من باش فرمود که الهی در گذران گناهان خالد ولید را که سابقا از وی بظهور پیوسته و بعد از آن عمرو بن العاص و طلحه بن عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان
آوردند

ذکر غزوۀ ذات السلاسل و بیان آن

واقدی روایت کند که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم عرض کردم که یا رسول الله
مدتی در پی هم غصه خبر بیعت اسلام کوشیده ام و اکنون دوست میدارم که از اسلام من اثری ظاهر گردد آنسرور فرمود که من ترا بجائی خواهم فرستاد انشاء الله تعالی
گویند در ان اثنا که عمرو انتظار امارت می برد خبر بمسامع علیه خیر البریه رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف اسلام تاختن کنند و بنابرین عمرو
بن العاص را با سه صد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که بقلع و قمع مخالفان کمر بندد و فرمان داد که عمرو بران جماعت امیر بوده بناحیۀ وادی القری رود و بلشکر موسوم
بسلاسل ست فرود آید و چون از مدینه بیرون آمده متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب بطارفه با بنی قضاعه در مخالفت نموده اند عمرو ازین خبر اندیشناک
شده قاصدی نزد حضرت فرستاده صورت واقعه را معروض داشته استمداد نمود و رسول الله جماعتی را که صدیق و فاروق داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد
عمرو عاص توجه نمایند و بطائفۀ ثانیه ابو عبیده جراح را امیر کرد و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی با ابو عبیده گفت که با هم اختلاف نکنید و چون فرقۀ دوم
بعمرو بن عاص پیوستند خدمتش با ابو عبیده گفت که چون بمدد من آمده سزاوار آنست که در عقب من نماز گزاری ابو عبیده جواب داد که امارت قوم سابق
تعلق بتو می دارد و حکومت مردم لاحق بمن و عمرو درین باب مضائقه آغاز نهاده ابو عبیده وصیت رسول الله بیاد آورده ترک مخالفت نموده از عقب
عمرو نماز گزارد و چون عمرو بمدد ابو عبیده مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج بر آورده مواشی بسیار بچنگ در آوردند
و با حصول مقصود بمدینه باز گشتند و بپابوس حضرت ختمی پناه استسعاد یافتند نقل است که چون عمرو بخدمت سید کائنات علیه افضل التسلیمات رسید حضرت از کیفیت
متابعت و موافقت سپاه اسلام با او سؤال فرمود عمرو مساعی جمیلۀ ایشان را که در ان سفر مشاهده کرده بود بیان نمود و از سپاه اسلام نیز سؤال فرمود که عمرو با شما
چگونه معاش کرد ایشان همه از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون آنحضرت رسانیدند که روزی در حالت جنابت باداء نماز بامداد قیام نمود رسول الله از چگونگی
این حرکت سؤال فرموده گفت یا رسول الله در ان روز سرمای مفرط بود و من از هلاک نفس خویش ترسیده بغسل نه پرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق فرموده
که ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة رسول خدا از سخن عمرو متبسم شده فرمود که نظر کنید و سوی که چگونه مخلصی از برای خود پیدا کرده آورده اند که چون در ان سفر عمرو
با جماعتی امارت داشت که صدیق و فاروق داخل ایشان بودند بر صحیفۀ خاطرش منقش گشت که حضرت مقدس نبوی او را از ان دو سعادتمند دوست تر

سید برود با سید آنکه نفر بحبی در جناب ازان سرور اصحاب مساوی گردید توجه سوال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلائق نزد تو کیست فرمود که عایشه عمرو گفت
سوال من از رجال است فرمود که پدر او باز پرسید که بعد از وی کیست فرمود که عمر و همچنین می پرسید تا رسول الله اسامی جمعی از یاران بر زبان معجز بیان
گذرانید عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت حضرت بشیر نیست **ذکر غزای موته و بیان آن** صاحب مستقصی
گوید که در اسمای مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست از قرای بلقا بزمین شام و بلا همزه علی مانند جبون یا اغمار و در شرح ابن حجر مسطورست
که اکثر راویان موته بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات مهموز آمده واقدی گوید سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی مکتوبی
بحاکم بصری نوشته بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد او برد و حارث بموجب فرموده روی براه آورد و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بموته رسید شرحبیل
بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او را پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت بشام شرحبیل فرمود تا او را گرفته کشتند و از رسولان بهترین انبیا و رسل
بغیر از وی کسی کشته نشده بود و چون پرتو این خبر بر جبینگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت بر خاطر همایونش گران آمده مردم را از کشته شدن حارث و کشنده او
آگاه ساخت و فرمان داد تا مسلمانان بجنگ مخالفان متوجه شام شوند و بفرمود که آنحضرت بعد از تهیه اسباب حرب در موضع جرف جمع شدند و عدد لشکر به
سه هزار رسید و چون مهم سپاه اسلام سرانجام یافت حضرت بعد از ادای نماز پیشین در میان ایشان نشسته فرمود که زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر او بقتل
آید جعفر بن ابی طالب امیر شما باشد و اگر جعفر کشته شود عبدالله بن رواحه امیر بود و اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و در آن مجلس یهودی حاضر
بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر که را بامارت نام بردی باید که کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون لشکری بجانب اعدا می فرستادند اگر صد کس
را بدین نهج تعیین می نمودند بقتل می آمدند بعد از آن یهودی با زید گفت ای زید من با تو عهدی می کنم اگر محمد پیغمبر است تو از این سفر مراجعت نخواهی کرد زید گفت من گواهی
میدهم که او پیغمبریست و راست گفتار و نیکو کردار است و چون لشکر اسلام روان شد حضرت مقدس نبوی بتشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرمود و در آنجا توقف کرده وصیت
اسلام نیز در گرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود که غزا کنید بنام خدای عز و علا و بکشید دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام اند و در آنجا جمعی خواهید یافت که در صومع
از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را تعرض نکنید و هیچ زن و کودک و شیر خواره مکشید و نخیل و اشجار مبرید و بر هدم بیوت اقدام منمایید نقل است که عبدالله رواحه گفت
یا رسول الله مرا کاری فرمای که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که تو فردا بشهری میروی که سجود در آنجا کم است باید که سجود بسیار کنی و بجای آوری عبدالله گفت یا رسول الله
زیادت کن فرمود خدای را بسیار یاد کن که او معاون تست در نیل آنچه طلب میکنی زید بن ارقم گوید که در ظل حمایت و رعایت عبدالله بن رواحه زندگانی میکردم و در
پرورش ایام هیچ کس را عدیل او نمی شناسم و چون بجانب موته روان شد بموافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم در اثنای سیر شبی از شبها انشاد
شعری کرد که بوی شهادت از آن ابیات بمشام من رسید در گریه شدم وی مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت
روزی کند تا از دنیا و حوادث آن فراغت یابم و بعد از این قیل و قال از راحله فرود آمده سر بسجده نهاد دعای بسیار کرد و چند رکعت نماز بگزارد و چون از مناجات
قاضی الحاجات فارغ شد گفت ای فرزند غالباً خدای عز و جل دعای مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید این نعمت خوشگوار روزی من کرد گویند که
چون شرحبیل که قاتل حارث بود خبر توجه سپاه اسلام یافته تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و لشکری فراهم آورد که از کثرت او کوه و هامون بستوه آمده بود
و مسلمانان بعد از طی مسافت بوادی القری رسیده در آن موضع نزول کردند شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس از پیش فرستاد تا خبر معلوم کند و مسلمانان بجنگ
او در آنجا رسیده مهم بمقاتله انجامید و سدوس کشته شد شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شده از غایت خوف در قلعه متحصن شد و برادر دیگر خود را نزد
قیصر که در بلقا بود فرستاده استمداد نمود و قیصر جمعی کثیر را بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب جمعی باو پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز نمود و این
خبر بسمع ارباب اسلام رسیده در منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که ما نیز صورت احوال معروض رای همایون رسول الله گردانیم یا فرمان یابیم
یا مدد فرستد عبدالله رواحه مردم را دلیر گردانیده گفت ای قوم چیزی را مکروه میشمارید که بجهت احراز آن از بلاد خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و ما هرگز
بکثرت عدد ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و از دو اسب بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت از ما دریغ نداشت و حالا بر ما یکی از دو جهت باید شد که کار
از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت بر تقدیر غلبه خود هیچ کس را سخن نیست و اگر کشته شویم در بهشت با یاران خویش که بعز شهادت فایز شده اند ملحق گردیم مسلمانان
عبدالله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند و بقریه موته رسیدند ابوهریره گوید که در موته نظر من بر لشکر مخالفان افتاد و از کثرت عدد مخالفان و آراستگی ایشان چشم

من خیره گشت ثابت بن اقرم انصاری گفت ای ابوهریره مگر از مشاهده کثرت عدد دشمنان خیره گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی و تقدس ما را بکثرت مدد و نصرت نداد بلکه با وجود قلت ما ظفر بخشید آورده اند که چون تلاقی فریقین روی نمود و تسویهٔ صفوف دست داد دست دریای مسابقت گشت چو ستان گشتند سابقان غزو شان زید بن حارثه علم گرفته پای جلادت و جرأت در میدان مبارزت نهاد و چندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید گشت و بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشته اسب خود را پی کرد و دست از آستین جلادت بیرون آورده بقوت بازو روی به مخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راست او جدا کردند و جعفر علم بدست چپ گرفت چون دست چپش جدا کردند علم را بهر دو بازوی خویش نگاه داشت تا یکی از رومیان شمشیری بکمر او زد که بدو نیم شد آنگاه عبدالله بن رواحه علم برگرفته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت بعد از آن ثابت اقرم انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بر امارت یکی اتفاق نمایید اهل اسلام خالد بن الولید را بامارت اختیار نمودند بعد از کشته شدن ثابت و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند خالد هر چند ایشان را بر ثبات تحریض نمود مفید نیفتاد شخصی از پی دوان اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است از فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل شده باز گشتند و تا شب دست از کشش و کوشش باز نداشتند چون روز دیگر شد بعد از تسویهٔ صفوف خالد تغییری در اوضاع لشکر نمود بنوعی که پنداشتند که مگر ایشان را مدد رسیده و ازین جهت خوفی بر ضمائر ایشان استیلا یافت و روی بگریز آوردند خالد با سپاه از عقب گریختگان رفته مراسم مردانگی بجای آورد و از خالد بن الولید منقول است که در آن روز نه شمشیر در دست من بشکست و یک شمشیر یمانی در دست ماند چون خالد از عقب دشمنان بازگشته روی بمدینه نهاد و بمحاصرهٔ قلعه اشتغال نمود کردمین توجه چون اهالی آن قلعه یکی از سپاه اسلام را کشته بودند بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که در آن موضع اقامت داشتند بر دست خالد بقتل آمدند نقل است که چون فریقین یعنی سپاه اسلام و لشکر شرحبیل در برابر هم ایستادند حجب مرتفع شد و میدان جنگ مشاهدهٔ حضرت مقدس نبوی شد از حالات اهل موته یاران را خبر داده فرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحه فاصیب یعنی علم را زید برداشته شهید گشت بعد از آن جعفر برگرفته درجهٔ شهادت یافت و بعد از آن ابن رواحه برداشته شربت شهادت چشید سید ابرار حکایت میکرد و از چشم مبارکش قطرات عبرات بر رخسار مبارکش روان بود آنگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای عز و جل علم برگرفت فتح بر دست او واقع شد و مراد از شمشیر خدای خالد بن الولید بود و از آن روز خالد ملقب بسیف الله گشت حضرت رسالت در شان جعفر بن ابی طالب فرمود که او در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست وی ارزانی داشت که هر جا که خواهد طیران نماید بدین جهت او را جعفر طیار خوانند عبدالله بن عباس گوید که روزی اسما بنت عمیس زوجهٔ جعفر در مجلس حضرت رسالت پناه نشسته بود آنسرور فرمود ای اسما این جعفر بن ابی طالب است که با جبرئیل و میکائیل آمده سلام می کند و خبر می دهد که چون با دشمن ملاقات کردیم هشتاد و دو زخم تیر و نیزه برداشتم علم بدست راست گرفته دست راست بریده شد بدست چپ برداشتم آن نیز مقطوع گشت و خدای تعالی در عوض دو دست دو بال بمن ارزانی فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل هر جا که خاطر خواه من باشد طیران می نمایم و از ثمار جنت آنچه آرزوی دل من است میخورم اسما گفت گوارنده باد جعفر را آنچه پروردگار باو ارزانی داشته لیکن میترسم اندیشناکم که اگر ازین واقعه مردم را خبر دهم تکذیب من نمایند اگر تو یا رسول الله ایشان را اخبار نمائی البته تصدیق خواهند نمود و بفضل او اعتراف خواهند کرد چون یاران در مسجد حضرت جمع شدند بنابر التماس اسما آنحضرت فصلی در باب فضیلت جعفر بیان فرمود گویند که بعد از سه روز یا چهار روز که رسول الله حالات معرکهٔ موته با اصحاب بیان فرمود خبر جنگ مخالفان و مسلمانان بمدینه رسید چون از جانب غازیان موته یعلی بن منیه بمجلس همایون حضرت سید عالم رسید آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی از کما هی حالات اعلام داد یعلی گفت بحق آن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ چیز ترک نکردی آنسرور فرمود که خدای تبارک و تعالی زمین برداشته در نظر من آورد تا معرکهٔ اصحاب را مشاهده کردم و هم از اسما منقولست که جعفر را وصیت کرده در آن روز که خبر شهادت جعفر رسید من پوستی داشتم آن را دباغت کردم و بعد از آن سر و روی فرزندان خود محمد و عبدالله را شستم و تدهین کردم بعد از لحظه رسول الله بخانه آمد و از اولاد جعفر استفسار نمود ایشان را پیش رسول الله آوردم هر دو را ببوسید و ببوئید و در کنار گرفت و براسم لطف و مرحمت ایشان را بنواخت و آثار ملالت و رقت در ناصیهٔ مبارک او ظاهر بود گفتم یا رسول الله مگر خبری از جعفر بتو رسیده فرمود آری برادر من و ابن عم من جعفر شهادت یافته و جمعی از یاران با وی کشته گشته اند اسما گوید که من برخاستم و از غایت بیطاقتی و اضطراب فریاد بر آوردم تا اکثر زنان مدینه در خانهٔ من مجتمع گشتند رسول الله فرمود یا اسما لا تقولی هجرا و لا تضربی صدرا یعنی ای اسما بدیان و ناشایست مگوی و دست بر سینه مکوب و خود با سینهٔ پر درد و چشم پرآب بمنزل فاطمهٔ زهرا تشریف برده و دید که فاطمه میگریست و در فراق جعفر نوحه میکرد و واعماه میگفت رسول الله آتش دل

ازآب چشم قرة العین سمت ازدیاد پذیرفته گفت اگر کسے گریه باید کرد بر مثل جعفر بگرید و آفرای چشم با این جوی خونین کجاست و زانکه جعفر اگر خوبست به سیرت بری ازو است
بعد از آن فرمود اصنعوا لآل جعفر طعاما فانهم قد شغلوا الشأن صاحبهم یعنی از برای آل جعفر طعامے مرتب سازید که ایشان از برائے صاحب خود چنان مشغول اند که بطعام تن
نپردازند عبد الله بن ابوبکر گوید که این قاعده در میان مردم مدینه ماند که از برای مردم مصیبت طعام فرستند بنا بر اشارتے که سید کائنات علیه افضل التسلیمات درین باب
نسبت به آل جعفر کرد در مستقصے مذکورست که در صحیح بخاری آورده که هرگاه که ابن عمر تحیت پسر جعفر گفتی بر زبان راندی که السلام علیک یا ابن ذو الجناحین واقدی گوید
که رسول خدا اهل و اولاد جعفر را سه روز مهلت داد تا بامر تعزیت قیام نمایند آنگاه بخانه ایشان تشریف برده فرمود که بعد ازین بر برادر من گریه نکنید و فرزندان جعفر را پیش
ازین مرنجانید از عبد الله جعفر مرویست که گفت ما را نزد رسول الله آوردند چون خون از چشمه چشم ما گشاده چون مرغ نیم بسمل لرزه بر اعضاے ما افتاده و از مشاهده چهره
حال ما جراحت خاطر خطیرش تازه و پریشانی ضمیر منیرش بے اندازه شد و حلاق را طلبیده تا سرهاے ما را تراشید و فرمود محمد بن جعفر بعم ما ابی طالب شبیه است
و عبد الله از روے خلق و خلق و از راه سیرت و صورت بمن میماند آنگاه دست مرا گرفته برداشت و گفت خداوندا از آل جعفر خلفے صالح گذار و برکتے روزی گردان
بعد از آن مادر ما نزد حضرت رسالت پناه آمده ذکر یتیمی و بیکسی ما معروض داشت و آنسرور را گریه آورد و رسول خدا با او خطاب کرد که از غلبه زحمت و نکبت بر
ایشان مے ترسی و حال آنکه من والی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت عبد الله گوید که روزے رسول الله مرا دید که ببیع گوسفندی اشتغال مے نمودم فرمود اللهم بارک له فی بیعه
بعد از آن در بیع و شرے برکت بسیار یافتم سابقا سمت گذارش یافت که یکے از شروط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان تعرض جمعیکه در عهد قریش باشند نه نمایند و قریش
نیز هم برین موجب عمل نمایند و ازان حین خزاعه که آبا و اجداد عبد المطلب بودند عهد نامه او را معروض حضرت گردانیدند آنسرور را معاهده ایشان با عبد المطلب آگهی
داشت و بنا بر التماس خزاعه را رسول الله در امان خویش در آورده و هر عهدیکه در ایام جاهلیت استحکام پذیرفته باشد در زمان اسلام مستحکم تر گردد و زیاده شد می پذیرد
و هم در آن آوان بنو بکر بعهد قریش در آمدند و حال آنکه میان این دو قبیله یعنی بنو بکر و خزاعه پیش از ظهور اسلام قواعد عداوت و خون ریختن استمرار و استحکام داشت و بعد از
بعثت چندان بقضیه رسول الله مشغولے داشتند و به نزاع خویش نمے پرداختند چون مصالحه حدیبیه روے نمود مشرکان را از جانب مسلمانان فراغتے دست داده
بر سر عداوت قدیم رفتند موجب این حال و موکد این مقال آنکه روزے از بنی دیل که فرقه از بنی بکر اند مردے زبان بهجو سید کائنات بگشاده این صورت مسموع غلامے از
بنی خزاعه شده آن شخص را منع کرد و آن گمراه ممتنع نشد از غایت خشم و غیظ که بر غلام خزاعی استیلا یافت برخاست و سر و روے آن بیباک را بشکست و دیلی استغاثه به
بنی بکر برده بنی بکر و بنی نفاثه که بطنے از بنی بکر اند بعزم محاربه و مقاتله بنی خزاعه یک جهت شده از بنی مدلج درین باب استمداد نمودند ایشان ابا و امتناع نموده دست رد بر
سینه ملتمس ایشان نهادند آنگاه بنو بکر رجوع بقریش نمودند و آن قوم عهد حضرت رسالت پناهی را بشکستند و بنو بکر را باسلحه و اسباب حرب اعانت کردند بلکه از اعیان قریش
مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص تغییر هیأت خود کرده و نقاب ها بر روے بسته با متعلقان خویش بموافقت بنو بکر
شبیخون بر سر خزاعه بردند و میان هر دو فریق قتالے فاحش دست داده زمان محاربه امتداد یافته جنگ کنان بزمین حرم در آمدند و بیست کس از خزاعه بقتل آمد خزاعیان از سر

فرمود که یا عایشه لقد حدث فی خزاعة امر یعنی امری در خزاعه واقع و حادثه شده باشد گفت یا رسول الله اتری قریشا تجتری علی نقض العهد قد افناهم السیف
گمان می بری که قریش بر شکستن پیمان جرأت و دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی ساخته رسول خدا فرمود ینقضون العهد لامر یریده الله بهم پرسید که آن
امر خیر است یا شر سید کائنات فرمود خیر خواهد بود از میمونه منقول است که گفت رسول الله در زمانیکه از طهارت خانه بیرون می آمد فرمود نصرت نصرت من پرسیدم که
یا رسول الله با که حدیث می کنی فرمود که این رجز گوینده بنی کعب است که زعم او که طلب نصرت می نماید از من می گوید که قریش بنو بکر را یاری داده اند بر قتل خزاعه بخون آورند گویند
که راوی این حدیث بگذشت عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از یاران خویش به مدینه رسید و در زمانیکه حضرت مقدس نبوی با اصحاب در مسجد نشسته بود به سعادت پابوس
فائز گشته در برابر آنسرور ایستاده قصیده معروض داشت که مشتمل بود بر نقض عهد قریش و تعدی بنو بکر و ضعف حال خزاعه بعد از خواندن قصیده رسول الله فرمود که
یا عمرو و بعد از آن ابری ستاره دامن مبارک در زمین می کشید فرمود نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را نصرت میدهم و هم در آن اوان رخصت
فرمود که خزاعه باز گشته در اودیه متفرق شوند و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون خزاعه معروض داشت حضرت ختمی پناه گریانید که انس بن زنیم ترا هجو گفته بود و ما غضب
کردیم آنحضرت فرمود که خون او هدر باشد و این خبر بانس رسیده با نوفل بن معاویه متوجه مدینه گشت و در مجلس همایون حضرت مصطفی قصیده مبنی از اعتقاد و اعتذار خویش
معروض گردانید آنگاه نوفل گفت یا رسول الله تو اولی به خلائق بعفو و تجاوز از سیآت سزاوارتری و کیست از ما که با تو عداوت نورزیده باشد و ایذای تو قیام ننموده
در ایام جاهلیت بودیم که نمی دانستیم تو هدایت یافتیم یا رسول الله قوم بر انس افترا کرده اند رسول الله فرمود که تو بر قوم افترا مکن که از تهامه از قریب و بعید و دور و نزدیک نیکو
کارتر و راستگوتر نیافته ایم نوفل خاموش شد حضرت فرمود که از انس عفو کردم نوفل گفت پدر و مادرم فدای تو باد راقم حروف گوید که برین روایت اعتراضات متوجه است
و چون خامه بیان در مقام اختصار است متصدی تحریر آنها نگشت نقله اخبار گفته اند که پیش از آمدن ابوسفیان به مدینه حضرت فرمود گویا می بینم که ابوسفیان آمده و میگوید
که تجدید عهد کن و در مدت صلح بیفزای و حال آنکه او محروم و مایوس باز خواهد گشت و چون ابوسفیان بعد از قطع مراحل و منازل به مدینه رسید بر وفق نخست بمنزل دختر
خویش ام حبیبه که در سلک امهات مسلمین انتظام داشت درآمد و قصد کرد که بر فراش حضرت مقدس نبوی نشیند ام حبیبه فراش را در نوردید ابوسفیان گفت ای دختر
این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از آن ام حبیبه جواب داد که این فراش سید اهل لطافت و طهارت است و تو مشرک و نجس تو را سزاوار آن ندیده که بر آن
فراش نشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعد از مفارقت من شری بتو رسیده است که اخلاق حسنه تو متغیر شده است و اوصاف کریمه تو مبدل شده ام حبیبه گفت شکر خدای
را که اسلام روزی من گردانید و نعمت هدایت ارزانی داشت و من از تو تعجب دارم که سید قریش و رئیس قوم خویشی و با آنکه صاحب مجد و ریاست و عقل و کیاستی اسلام نمی آوری
و بعبادت سنگی اشتغال می نمائی که نه بصر و سمع دارد و نه خیر از آن متصور است و نه ضرر ابوسفیان گفت با وجود این بی حرمتی می فرمائی که دست از کیش آبا و اجداد خویش باز دارم و
ترک معبودان ایشان کرده متابعت دین محمد نمایم و پیروی او کنم این سخن گفته خشمناک از منزل دختر خویش بیرون آمد و با حضرت ملاقات نمود و هرچند در باب تجدید عهد و زیادتی
مدت صلح سخن گفت جوابی شافی نشنید آنگاه نزد ابی بکر رفت و از وی التماس تجدید پیمان کرده طلب جوار نمود ابوبکر گفت که مرا اختیاری نیست و از پیش صدیق خائب
و خاسر نزد عمر رفته مدعای خود را معروض داشت و عمر در جواب او سخنان خشونت آمیز گفته ابوسفیان ناامید و حیران بجنب علیا سیدة النساء العالمین فاطمه زهرا التجا
برد و گفت ملتمس آنست که مرا در پناه جوار خویش درآوری جواب داد که من عورتی ام امان من زیاده اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابوالعاص شوهر
خود را امان داده محمد آن را اعتبار نمود فاطمه فرمود که من هیچ مهمی بی فرمان رسول خدا شروع نکنم ابوسفیان گفت حسن و یا حسین را فرمائی تا در انجاح مطلوب من سعی
نمایند فرمود که فرزندان من کوچک اند و بی رخصت آنحضرت کاری نتوانند کرد ابوسفیان نزد علی رفته گفت یا ابا الحسن تو از همه مردم بمن نزدیکتری از دیگران
باید که نزد محمد شفاعت کنی تا در مقام تجدید آید و در مدت صلح بیفزاید علی فرمود که ای ابوسفیان وای بر تو کرا طاقت آنست که در امری که حضرت رسول آن را
مکروه شمارد سخن بر زبان آرد ابوسفیان گفت کار من تنگ آمده و طریق صواب مسدود گشته مرا راهی راست نمائی که در بیرون شدن مهم خویش سرانجام دهم علی مرتضی
فرمود که تو مهتر قومی هیچ به از آن نیست که در میان قوم برخیزی و باواز بلند گوئی که من از هر دو طرف قوم را زینهار داده ام ابوسفیان گفت که اگر فرموده تو عمل کنم
هیچ مهمی مشیت پذیرد مرتضی علی جواب داد که بجز این سخن معلوم نیست که چهره مطلوب از نقاب حجاب بیرون آید لیکن بغیر ازین چاره نمی دانم آنگاه ابوسفیان
در مجلس خاص برخاست و فریاد برآورد که ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را زینهار داده ام و در ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند بعد
به مجلس خواجه کائنات رفته صورت واقعه را معروض داشت و گفت ای محمد گمان نمی برم که جوار من رد کنی حضرت پیش ازین نفرمود که ای ابوسفیان تو این

سخن می گوئی آنگاه ابوسفیان بمکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش متمادی شده بود قریش را گمان شد که او متابعت دین حنیفت کرده دل که غیرت بر تو
اعراض نموده ابوسفیان بعد از قطع منازل و طی مراحل بمکه رسیده شب بخانه خویش آمد زوجه او هند گفت بسیار دیر ماندی قوم ترا بمتابعت محمد تهمت میکنند
مع ذلک اگر بر فتن تو فائده مترتب شده خوب ست ابوسفیان سرگذشت خود را بهند باز گفت هند پای خویش بر سینه او زده گفت زشت فرستاده که توئی
لی ترا باز می داده است و چون صباح شد ابوسفیان نزد دو بت که آن را اساف و نائله می گفتند رفته ذبح کرد و خون قربانی بر سر آن دو بت مالیده گفت تا در قید
حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم ازین حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت ثابت قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار
ساختی و چه کیفیت مهم را قرار دادی ابوسفیان تقریر حکایت گذشته زبان کشاد قوم گفتند که هیچ کار نساختی و هیچ مهمی نپرداختی نه جنگ آوردی که جنگ در تهیه
آن زده آماده و مهیا باشیم و نه اثر آشتی که در خانهای خویش ایمن و فارغ نشینیم علی ابن ابی طالب با تو هزل کرده و تسخر نموده که با تو گفته که مردم جانبین را امان
ده و در زینهار خویش در آور ابوسفیان چون بعزم رفتن بمکه از مدینه بیرون آمد حضرت رسول صلعم بکارسازی توجه حرم مشغول گشت و این صورت با صدیق اکبر در میان نهاد و
گفت که هیچ کس نگوید و بزبان معجز بیان نسبت بقریش گذرانید که اللهم خذ علی ابصارهم حتی لا یرونی الا بغتة و بقبائل و احیای عرب که قریب بحرم و زمین یثرب اقامت
داشتند رسولان فرستاده که هر که بحضرت عزت و روز قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر شود و همچنین فرمان داد که یاران ترتیب
اسباب سفر و تهیه ادوات حرب بردارند و بضبط طرق مکه امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان قریش نرسد درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید
قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی بجمع لشکر و ساختگی یراق سفر مشغول ست و ظن غالب آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جائی دیگر نباشد و خواستم که
مرا بر شما حقی ثابت شود بنابرین این نامه در قلم آوردم والسلام و حاطب مکتوب را بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد در خلال این احوال جبرئیل حضرت
را بدین امر اعلام داده آنسرور علی ابن ابی طالب و زبیر بن العوام و عمار یاسر را طلبیده فرمود بروید تا بروضه خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی
مصحوب اوست آن زن را گرفته مکتوب را بیاورید و چون امیرالمؤمنین و سائر اصحاب در روضه خاخ بآن زن رسیده مکتوب را طلب داشتند انکار نمود ایشان
هر چند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نگشت لاجرم قصد مراجعت کردند علی ابن ابی طالب گفت بخدا سوگند که رسول الله با من دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام
برکشید و بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را از محلی که پنهان کرده بود بیرون آورده بعلی داد و علی مکتوب را بنظر
کیمیا اثر مصطفوی رسانید حاطب را حضرت طلبداشته پرسید که باعث برین امر چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول
او ایمان دارم و در دین و اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد و منافق نگشته ام اما مردی ام از حلفای قریش نه از زمره ایشان و هیچ کس را در حرم
ندارم که متعهد اهل و عیال و جهات و اموال من باید داد بخلاف سائر مهاجران که در سلک یاران منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی در آن دیار هست که بمحافظت
اموال و متعلقان آن جماعت قیام می نماید و غرض ازین کتاب آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظه آن خط از حفظ و رعایت مال و عیال من
غافل نشوند حضرت مقدس نبوی باصحاب فرموده اند و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت اما عمر بن الخطاب با حاطب خطاب کرد که قاتلک الله با آنکه
می دانستی که رسول الله بضبط طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بجای انتشار نیابد مکتوب نوشتی تا قریش آگاه شوند آنگاه فاروق معروض حضرت ختمی پناه گردانید که
یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم آنسرور عمر را تسکین داده فرمود او از اهل بدر است و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت
لکم و بروایتی فقد وجبت لکم الجنة و در سوره کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الی آخره درین باب نازل گشت و در بعضی از کتب
سیر بنظر رسیده که فرمود تا او را از مسجد بیرون کنند مردم بر سبیل مذلت دست بر پشت حاطب می نهادند تا او از مسجد بیرون رود و او درین حال با همه
آنکه حضرت در شان او ترحمی فرماید از پس باز می نگریست و نظر بر روی مبارک آنسرور می افگند درین اثنا حضرت فرمود او را باز گردانیدند فرمود که من از جرم
تو در گذشتم و تو از خدای عز و علا مغفرت خواه و دیگر مثل این حرکت مکن گویند که حاطب از کبار صحابه مهاجرین بود و از ارباب دانش و اصحاب بینش بود و از انهم
غفلت این ذلت از و بوجود آمد و حضرت او را نزد مقوقس حاکم اسکندریه فرستاده بود چنانکه سمت گذارش یافت از حاطب مرویست که گفت چون بشهر
اسکندریه رسیدم شبی مقوقس مرا طلبیده و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر ست گفتم بلی رسول الله است گفت در آن
اوان که قریش قصد اخراج او کردند چرا بر ایشان دعای بد نکرد تا خدای تعالی آن جماعت را هلاک سازد گفتم عیسی بن مریم پیغمبر بود جواب داد که رسول بحق بود

گفتم پس چرا بر قوم خود و ما سے بدنگرد و دران وقت که او را گرفته آوردند و خواستند که از وارش جدا و بزنند قوتش گفت راست می گوئی تو یکیے و از نزد حکیم آمده تعلکم
اخبار آورده اند که چون عزیمت حضرت رسول کاتب که تقسیم یافت جهت استماع سپاه ایشان از بن رخصه و کلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار و ضمیره فرستاد و معقل بن سنان
و نعیم بن مسعود را بطلب اشجع نامزد فرمود و عبدالله بن عمیر مزنی را باستدعای قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان نمود و ایاس بن ساره
را فرمان داد تا بقبیله بنی کعب رود و ابن مکتوم را در مدینه بخلافت نصب فرمود و از مخدرات تتق عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش مشرف ساخت و بقولے در دهم
رمضان از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابو عنبه نزول اجلال فرمود و دران موضع اشارت کرد تا عرض سپاه نصرت پناه استقبال نمودند هفت صد مرد از مهاجرین در تعیین
شمار آمدند و سه صد اسپ در میان ایشان بود و سه رایت علی اسدالله الغالب علی بن ابی طالب داشت و رایتے زبیر بن العوام و دیگرے سعد بن وقاص اختصاص
یافته بود و از انصار چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای بودند پانصد اسپ داشتند و از مزینه هزار مرد آمده بودند که صد زره و صد اسپ داشتند و از مردم اسلم
چهار صد کس بسعادت جهاد استسعاد یافتند و از بنی کعب پانصد مرد سپاهی در شمار آمدند و بروایتے آنحضرت در منزل قدید ترتیب رایات نصرت آیات التفات
نموده در میان مهاجر و انصار قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسپ سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبائل دیگر
که ذکر ایشان موجب تطویل می شود بسعادت مرافقت حضرت رسالت پناه موافق گشتند عباس بن عبدالمطلب از مکه با اهل و عیال و اسباب و اموال بنیت هجرت
بیرون آمده در بیوت السقیا یا ذی الحلیفه بتقبیل انامل حضرت رسول الله سرفراز گشت و آنحضرت از ملاقات او مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستاده خود همراه باش
و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرت هاست چنانچه نبوت من آخرترین نبوت هاست و در اثنای طریق ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و عبدالله
بن ابی امیه المغیره که آن یک پسر عم رسول و این یک پسر عمه حضرت بودند بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسیده خود را بروی عرض کردند حضرت اول از ایشان اعراض
نمود زیرا که در سلک جیشی از بیش ازین دو خویش بآن سرور رسیده بود و چون طبیعت همایونش مجبول بر کرم و سماحت بود آخر الامر در ظل حمایت و مرحمت خویش ایشان را
جاے داد و نقل است که ابوسفیان بن الحارث هم پسر عم و هم برادر رضاعی حضرت بود و چون آن سرور مبعوث گشت ابوسفیان قواعد عداوت را استحکام داده اظهار
دشمنی کرده زبان بهجو رسول الله و اصحاب کرام او بکشاد و نوبتے در مدینه مسلمانان از حسان بن ثابت التماس کردند که تو نیز او را هجو کن حسان جواب داد که من بے رخصت
رسول الله این کار نتوانم کرد چون از ان حضرت دستوری خواست فرمود کیف اذن لک فی اخی و ابن عمی با وجود این مرحمت و احسان در جمیع معارک ابوسفیان بن الحارث
با ابوسفیان بن حرب و سایر قریش موافقت نمود و هیچ دقیقه از دقایق مخالفت فرونگذاشت و بعد ازان بروم رفته در مجلس قیصر در آمد قیصر از وے پرسید که تو کیستی گفت ابوسفیان
بن حارث بن عبدالمطلبم قیصر گفت که اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر عم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلبی ابوسفیان با خود گفت با آنکه از اسلام گریخته ام و این همه راه قطع کرده ام
و بروم آمده ام هیچ کس مرا نمی شناسد و نسبت بمن نمی کند مگر بمحمد و از سخن قیصر دوستی اسلام در دل ابوسفیان جاے گرفته از روم مراجعت کرده با اهل و عیال در منزل
ابوا نامه بلشکر اسلام ملحق گشت و چند نوبت برابر رسول الله آمده آنحضرت از وی اعراض نموده چون مسلمانان ازین معنی وقوف یافتند از وی اعراض کردند بلکه بعضے بایذاے
او مشغول گشتند و عالم وسیع بر ابوسفیان تنگ آمده نزد حضرت بتضرع و زاری در آمد آن سرور بروی ترحم نموده بشرف قبولش مستظهر و سرفراز ساخت و بعضے گفته اند
بشفاعت ام سلمه حضرت مقدس نبوی از سر جریمه ابن الحارث و عبدالله بن امیه درگذشت و رواة ثقات آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی بمر الظهران که در چهار
فرسنگی مکه است رسید نزول فرمود و فرمان داد تا دران شب تعداد ده هزار کس در لشکرگاه آتش افروختند و بروایت اقل ده هزار مرد دران غزوه ملازم رکاب فلک فرساے
حضرت محمدی بودند و قریش از توجه حضرت هیچ خبر نداشتند الا الذکر از خویش تا در دم از انتقام آنحضرت خوفے ما لا کلام داشتند درین اثنا ابوسفیان بن حرب
و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام باهم جهت خبر گیری از مکه بیرون آمده بودند و در روضة الاحباب باین عبارت مسطور است که چون لشکر اسلام بمر الظهران
فرود آمدند ده هزار مرد بروایتے دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردے شب دران منزل آتشی برافروخت و تا آن هنگام قریش از
احوال پیغمبر خبر نداشتند ولیکن خائف می بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد ملاقات
کنی امان از وے بگیر مسود اوراق گوید که اولے آنست که باین شرطیه تعرض کرده نشود زیرا که هم در روضة الاحباب و هم سایر کتب سیر مسطور است که بعد از رسیدن
ابوسفیان بمکه و آوردن مژده امان صنادید قریش مثل عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه با لشکر اسلام جنگے عظیم کردند چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت
ان شاء الله تعالی و بر تقدیر صحت مشرکان ابوسفیان را در التماس امان و انجاح مامول ایشان خرده دان صحابه آن جماعت را با سپاه ظفر پناه مستبد

می شمارد با آنکه آنچه از فتح سیر خطرآن جملهٔ احقر رسیده ازان شرطیه خالی ست ذات الله تعالی ارقام ناظمان جواهر اخبار و مدرّسان نادر آثار در سلک تنسیق چنین کشیده اند که چون عباس بن عبد المطلب در مرّ الظهران کثرت آتش هاے افروخته را مشاهده نمود گفت وای قریش اگر حضرت رسالت پناه بے آنکه ایشان را امان داده باشد از طریق قهر بکه در آید و اگر این صورت متحقق شود قریش مستاصل گردند و از ایشان اثرے نماند و این اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته بر استر خاص حضرت مقدس نبوی سوار شد تا به موضع اراکه رفت به نیت آنکه اگر هیزم کشی یا شیر فروشی را در یابد که به مکه می رود اعلام نماید که صورت حال چیست و متوجه حرم محترم گشت تا مقیمان آن دیار را از متلاطم امواج بحر مخالفت به ساحل نجات مصالحت گرداند و زبان به کلمهٔ الامان برکشاده از آسیب تیغ اهل ایمان ایمن گردند درین اثنا ابوسفیان در رفیقان او که خبر گیری بیرون آمده بودند بر سر پشتهٔ مرّ الظهران رسیدند و از مشاهدهٔ آتش های اهل اسلام دود حیرت بر وزن دماغ ایشان متصاعد شده ابوسفیان با بدیل بن ورقا گفت که ما هرگز چنین آتش ندیده ایم و چنین لشکرے نشنیده بدیل جواب داد که اینها قوم خزاعه اند که لشکر جمع کرده اند و نیران قتال را اشتعال داده ابوسفیان گفت که بخدا سوگند که بنی خزاعه ازان قلیل تر و ذلیل تر اند که این لشکر و آتش ازان ایشان باشد و در خلال این قیل و قال عباس آواز ابوسفیان بشناخته ندا کرد که یا ابا حنظله و ابوسفیان نیز آواز عباس بشناخته گفت ابو الفضل ست عباس گفت آرے ابوسفیان گفت پدر و مادرم فداے تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد که واے بر تو این رسول خدا است با ده هزار مرد دلاور بر قریش اما ؎ بشاد کامی دشمن کسی سزاوار است ؛ که نشنود سخن دوستان نیک اندیش ؛ ابوسفیان گفت ؎ ستیزه بیند و بلا رایه جاے سر زنش ست ؛ اگر سعادتی دست می دهد ریاب ؛ اکنون چاره این کار چیست و درمان این درد کیست عباس گفت والله که اگر رسول خدا ظفر یابد با وجود آن حلم و کرم دعوی که وی راست بضرب عنق تو امر فرماید تدبیر آنست که بدین استر در عقب من سوار شوی تا من ترا به مجلس حضرت رسالت پناه برم و تحیت تو ازان سرور طلب امان کنم ابوسفیان در پس بر استر سوار شده بدیل و حکیم به مکه مراجعت کردند عباس بمیان لشکرگاه درآمده بهر آتشی که می گذشت مردم بر می خاستند و می گفتند که آیا این چه کس ست که درین بیگاه می گذرد و چون احتیاط کرده او را می شناختند می گفتند که عم پیغمبر ست که بر استر آنحضرت سوار شده می رود تا عبور عباس بر خیمه عمر بن الخطاب افتاد و حال آنکه او آتشی عظیم افروخته بود عمر نخست عباس را دید و هیچ نگفت چون عباس بگذشت نظرش بر ابوسفیان افتاد او را بشناخت بر جست و گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفته از نیام شمشیر برکشیده در عقب ایشان به تعجیل روان شد و غرض او سرعت آنکه پیش از عباس به حضرت ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس مقصود عمر را دانسته به شتاب هر چه تمامتر خود را بخیمه رسول الله رسانید فاروق بر فور از عقب او رسیده در حین داخل شد که یا رسول الله اینک ابوسفیان بی ایمان و بی امان بچنگ ما افتاده دستوری ده که سر او را از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته ام پس تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر مبارک رسول الله را در بغل گرفته گفت امشب با او سرگوشی نمیگویم و چون در رخصت قتل ابوسفیان مبالغه و الحاح معارض بود گفت ای عمر آهسته اضطراب در کشتن او از جهت آن میکنی که از بنی عبد مناف ست اگر از بنی عدی بودی درین مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش چنین مگو که در آن روز که تو مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدر من خطاب بر تقدیر وقوع آن چون ماجرای عمر و عباس به تطویل انجامید حضرت مقدس نبوی از مشاهدت آن را تسکین داده فرمود ای عباس امشب ابوسفیان پیش تو باشد چون صباح شود او را نزد من بیاور روز دیگر که خورشید عالمتاب بر عرصهٔ ربع مسکون را مانند سراچه سینهٔ مومنان روشن و نورانی ساخت عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت پناه رسانید آنحضرت فرمود که وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزاوار پرستش بغیر از خدا نیست ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه حلیمی و کریمی و خوش پیوندی که با آن جفاها و بی ادبیها که از من صادر شده چنین و چنان لطف و احسان در باره من مبذول داری دانستم که هیچ خدای بغیر باری تعالی خدای دیگر نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی حضرت فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که پیغمبر خدایم ابوسفیان جواب داد که تا اکنون شائبه شک در خاطر من بود عباس گفت ویلک یا ابوسفیان سخن دراز مکش و زبان بکلمهٔ توحید بگشای و الا درین وقت عمر درآید و تیغ تیز بر تو براند آنگاه ابوسفیان طوعاً و کرهاً کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله بر زبان آورد و در روایت واقدی چنانست که در آن شب ابوسفیان را اذن دخول مجلس داده ابوسفیان در آمد و بایستاد حضرت فرمود که ویحک یا ابوسفیان وقت آن نیامد که گواهی دهی که خدا یکیست و من رسول ویم ابوسفیان گفت که چه کریمی تو یا ابا القاسم و چه حلیمی و چه خوش پیوندی اما آنکه خدا یکیست چنین ست که اگر با او خدای دیگر بودی در روز بدر شما را فائده رسانیدی و اما آنکه تو رسول خدایی بخدا سوگند که در نفس من چیزی است عباس گفت والله اے ابوسفیان که رسول خدا همین ست و همین ساعت القتل تو فرمان دهد مگر آنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول او ست آنگاه ابوسفیان مسلمان شد. هم واقدی گوید که دران شب عباس ابوسفیان را بفرموده حضرت مقدس نبوی بمنزل خویش برد و چون صبح بدمید بلال بانگ نماز گفت و سپاه اسلام درین امر موافقت

ادا کردند ابوسفیان غلغلهٔ لشکر را شنیده متوهم شد و از عباس پرسید که این چه آواز است عباس گفت از برای نماز است ابوسفیان گفت در شبانه روزی چند
وقت نماز می گذارند عباس گفت پنج وقت ابوسفیان گفت بخدا سوگند که بسیار است و در بعضی روایات آمده که چون صباح شد و بلال اذان نماز گفت مردم در حرکت آمدند
ابوسفیان را گمان شد که خلق او را می طلبند از عباس پرسید که این چه حالت است عباس گفت که این حرکت از برای نماز است و چون اهل اسلام با رسول الله نماز
گذاردند ابوسفیان گفت ای عباس هرچه محمد می کند قوم همان می کنند عباس گفت آری و من می بینم که قوم ترا فردا هلاک خواهند کرد عباس گوید که چون ابوسفیان مشاهده
کرد که در حین وضو ساختن رسول خدا مسلمانان دستها زیر دست آنحضرت می داشتند و از برای تیمن و تبرک آب وضوی آنحضرت را بر سر و روی خود می مالیدند
گفت بخدا سوگند که من هرگز قیصر و کسری را باین عظمت ندیده ام بالجمله چون ابوسفیان مسلمان شد عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که جاه و شرف دوست
می دارد او را بامری مخصوص گردانید که در میان قریش بدان مفتخر و سرفراز باشد فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و
من دخل المسجد الحرام فهو آمن محمد بن اسحق گوید که حضرت فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ابوسفیان گفت سرای من وسعتی ندارد آنسرور فرمود من دخل الکعبة
فهو آمن ابوسفیان گفت که کعبه چندان اتساعی ندارد آنحضرت فرمود که من اغلق بابه فهو آمن ابوسفیان گفت هذه واسعة و چون ابوسفیان با رخصت حضرت
مقدس نبوی بجانب مکه بازگشت عباس بشرف عرض رسول الله رسانید که ابوسفیان سپاه اسلام را باتمام و کمال ندیده تا جهات ایشان بر خاطرش قرار گیرد و
من ایمن نیستم از وی و می ترسم که چون بمکه رسد طریق طغیان پیش گرفته مرتد گردد صواب آنست که او را این جایگاه نگاه داری تا سپاه ظفر قرین را باین اساس و آئین ببیند
و بهیبت حامیان بیضهٔ اسلام در دل او نشیند حضرت سخن عباس را مستحسن داشته فرمود که ابوسفیان را دریاب و او را در تنگنای بازدار تا جنود الهی بر وی بگذرند
عباس بتعجیل از عقب ابوسفیان شتافته ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان متوهم گشته گفت ای بنی هاشم مگر غدری در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت غدر نمی کنند
اما مقصود آنست که در مضیقی توقف کنی و لشکر خدای را با اسلحه و ادوات حرب و آلات طعن و ضرب که بجهت دفع ظالمان و مخالفان و اضرار مشرکان ترتیب داده اند
مشاهده کنی آنگاه عباس ابوسفیان را در مضیقی تنگ توقیف نمود و حضرت فرمان داد که لشکرها آراسته شده چنانچه از مدینه بیرون آمده بودند فوج فوج از آن گذرگاه عبور
نمایند و از سپاه اول کسیکه باو رسید خالد بن الولید بود با هزار نفر از بنی سلیم که میدان رزم را مجلس بزم می پنداشتند و روز مصاف را شب زفاف تصور می کردند
و در میان آن فوج دو علم بود یکی بدست عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب و چون چشم ابوسفیان بر ایشان افتاد از عباس پرسید که من هولاء
عباس جواب داد که اوله خالد بن الولید است ابوسفیان از روی استهزاء گفت این پسر نو رسیده عباس گفت آری و خالد با بنی سلیم در برابر ابوسفیان رسیده سه
نوبت آواز بلند تکبیر گفته بگذشتند و بر اثر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال عرب پیدا شدند که علمی سیاه داشتند و این فوج نیز در برابر ابوسفیان رسیده
بدستور یاران سابق تکبیر گفتند ابوسفیان از عباس سوال کرد که سردار این طائفه کیست گفت زبیر ابوسفیان گفت پسر خواهر تو عباس گفت آری و در عقب زبیر سه
صد کس از بنی غفار ظاهر گشتند و لوای این طائفه را ابوذر غفاری در دست داشت و چون در برابر ابوسفیان رسیدند بدستور تکبیر گفته بگذشتند و ابوسفیان از حال
آن جماعت استفسار نموده عباس تعریف ایشان نمود آنگاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود رسیدند و علم این فوج را بشر بن سفیان داشت
ابوسفیان از نام و نسب این طائفه تفتیش کرد عباس گفت که خلفای ما اند بنو کعب نیز تکبیر گویان از پیش ابوسفیان گذشتند آنگاه هزار کس دیگر از قبیلهٔ مزینه که سه لوا در میان
ایشان بود رسیدند ابوسفیان چون دانست که آن طبقه قبیلهٔ مزینه اند گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند و بر اثر این قوم سه صد کس از اشجع
گذشته علم داشتند آنگاه بنو لیث و بنو ضمره و بنو سعد بن بکر رسیدند عباس چون ابوسفیان را بحال اشجع آشنا گردانید گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد این قوم
بودند عباس گفت خدای عز و علا محبت اسلام را در دل ایشان جای داد و این معنی از فضل و احسان ملک منان است آنگاه ابوسفیان پرسید که یا ابا الفضل گویا
محمد هنوز نگذشته است عباس گفت نه و اگر تو آن کوکبه که حضرت رسالت پناه در میان آنست ببینی یقین بدانی که هیچ کس طاقت مقاومت با لشکری چنان
ندارد و در بعضی از روایات آمده که هر قبیله از قبائل که می آمدند و می گذشتند ابوسفیان از عباس تعرف حال ایشان می کرد و بعد از جواب دادن عباس ابوسفیان
می گفت که مرا با ایشان کاری نیست و چون افواج حشم و طبقات قبائل از پیش ابوسفیان بگذشتند ناگاه کوکبهٔ همایون حضرت مقدس نبوی پیدا شده قریب
پنج هزار مرد نامدار از اعیان مهاجر و انصار در رکاب فلک فرسای بودند در پیراهنهای داودی در برد تیغهای خاراشگاف بر کمر بسته با رماح خطی [illegible] همه را
باسیوف هندی کارزار بر اسپان تازی و شتران عربی سوار و هریک از ایشان در روزگار و صف کارزار همبر با رستم و اسفندیار بر یک دست آنحضرت

ابو بکر صدیق و بر دست دیگر اسید بن حضیر بوده آنحضرت با ایشان تکلم می نمود ابو سفیان که لشکر اسلام را بآن ابهت و عظمت دید چشم او خیره شد و از
نهایت حیرت و دهشت که بروی استیلا یافته بود با عباس گفت که هرگز باساس این گروه لشکری ندیده و نشنیده ام ای عباس ملک پسر برادر تو قوی و عظیم شد
عباس گفت ای سفیان این رسالت و نبوت ست نه مملکت و سلطنت نقل ست که دران روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر از ایشان
پیش پیش حضرت مقدس نبوی می رفت چون برابر ابو سفیان رسیدند آواز کرد که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز
روز کشتن و خون ریختن ست و امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه دارند و امروز روزیست که خدای عز و علا قریش را ذلیل و خوار سازد آنگاه روی بیاران خویش
آورده گفت ای گروه اوس و خزرج کینهٔ روز احد امروز باز خواهید ابو سفیان با عباس گفت که حبذا یوم الذمار چون سعد عباده ابو سفیان را وعید داده بگذشت خواص
رسول با خواص اصحاب بمحاذات ابو سفیان رسید ابو سفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان دادی حضرت فرمود ابو سفیان سعد و من دشمنی
و گفت سوگند بخدای تبارک و تعالی و قرابتی که ترا با قریش ست تشفع می سازم که از سر خون ایشان درگذری و در بارهٔ اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول فرمائی
چه نیکوکارترین و رحیم ترین مردم توئی حضرت فرمود که سعد این سخن را بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و مرحمت ست امروز روزیست که حق سبحانه و تعالی
قریش را عزیز گرداند امروز خدای عز و علا تعظیم خانهٔ کعبه را زیاده گرداند و مر آن خانه را جامه پوشانند عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف گفتند که یا رسول الله از
سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی رساند رسول الله فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر خود بستاند و در بعضی روایات آمده که آنحضرت فرمود که علی مرتضی
لوا را از سعد بن عباده بگرفت و چون مجموع مسلمانان از پیش ابو سفیان گذشتند با او گفتند که اکنون ترا بمکه باید رفت و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند
و از چنگال مرگ امان یابند ابو سفیان بتعجیل هرچه تمامتر بجانب حرم روان شد و آن روز از سم مراکب سپاه نصرت پناه چندان غبار ساطع شده بود که از
تلال و جبال تجاوز نموده بود و از سم ستوران دران پهن دشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت * و در روضة الاحباب در اثنای گذارش فتح مکه این عبارت
مذکور ست که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابو سفیان را دیدند که از دور بتعجیل می آید وی را استقبال کردند و گفتند در عقب تو کیست و این غبار از سبب چیست
گفت وای بر شما محمد با لشکری کثیر غرق آهن و فولاد رسید اکثر سواران او دلاورانند که هیچ کس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفت هرکه در خانهٔ من درآید ایمن باشد
هرکه سلاح بیندازد و هرکه در خانهٔ خویش در بندد و هرکه بمسجد الحرام رود در امان ست گفتند قبحک الله این چه خبرست که برای ما آورده هند زوجهٔ وی باستقبال بیرون
آمده شنید که شوهرش این نوع کلام میزند تحمل نیاورده ریش شوهر را بگرفت و بروی خود رها کرده و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این نوع سخنان نگوید ابو سفیان
گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند می خورم که اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد و در خانهٔ خویش در آی و در را ببند بیشتر ازین سخن نگوئی و در روضة الاحباب
مسطور ست چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بنا بر غرضی دیگر بعضی ازین کلمات هم درین اوراق گذارش یافته که چون سپاه اسلام بمرالظهران رسیدند که از آنجا تا
بمکه چهار فرسنگ راه است فرود آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت نبوی جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب دران منزل آتشی برافروخت و تا
آن زمان قریش از احوال پیغمبر صلعم خبر نداشتند لیکن خائف می بودند چه می دانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابو سفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر
با محمد ملاقات کنی امان از برای ما بگیر پس ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا به پشتهٔ مرالظهران رسیدند دیدند که تمام آن وادی
را آتش فرو گرفته بود از ادای کلمهٔ چند ازین باب مؤلف کتاب روضة الاحباب گوید که از عباس بن عبدالمطلب مرویست که گفت چون آن شب در منزل مرالظهران
آن آتشها را دیدم با خود گفتم که اگر پیغمبر با این لشکر بمکه درآید پیش از انکه قریش خبر یابند و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل گردند پس بر استر خاصهٔ آنحضرت
سوار شدم و راندم تا بموضع اراک رسیدم و مقصود من آنکه شاید که هیزم کشی یا شیر دوشی یا اهل حاجتی ببینم که بمکه رود و صورت حال را بگویم تا اهل مکه را خبر دار کند که فکری کار
خویش نمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابو سفیان و بدیل شنیدم و بشناختم و گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من بشناخت و گفت ابوالفضل ست گفتم آری پرسید که این آتشها چیست
و این جماعت کیستند گفتم وای بر تو رسول خدای ست با ده هزار مرد گفت چاره کار ما چیست گفتم بر پس این استر سوار شو بدیل و حکیم بمکه بازگشتند ابو سفیان چون هنوز مسلمان نشده بود
امان حاصل نکرده توقف نمود راقم حروف گوید که عجب می آید از مؤلف کتاب روضة الاحباب که باوجود آنکه اعتماد کرده و در مصنف خویش ثبت نموده که حکیم بن حزام و
بدیل بن ورقا از عباس کیفیت لشکر اسلام و کیفیت توجه خیر الانام را معلوم کرده بمکه بازگشتند می گوید که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابو سفیان را دیدند که از
دور بتعجیل می آید وی را استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این غبار از چیست مسود اوراق را عقیده آنست که عدم اطلاع قریش از توجه رسول الله مناسب آن روایت

که بعضی گفته اند که بدیل وحکیم بن حزام بمرافقت ابوسفیان در مر الظهران بشرف بساطبوس حضرت مقدس نبوی فائز شدند والله اعلم بحقیقة الحال آورده اند که چون طبقات قبائل
بر ابوسفیان عبور کردند همچنان می رفتند تا بذی طوی رسیدند در آن موضع توقف نمودند تا رسول الله با اشراف مهاجر و انصار رسید و چون نظر مبارک آنحضرت بر آن سپاه با عدت
افتاد که در تحت ظلال رایات فتح آیات مجتمع گشته بودند از تنهائی و بیکسی خود در وقت هجرت یاد آورد و ناصیه همایونش بر بالای شتر نهاد و در حالیکه سوار بود سجده شکر تقدیم رسانیده
فرمود مرحبا دیدی را که بعد از اندک فرصتی او را چنان سپاهی جرار و لشکری نامدار بطریق غلبه و استیلا بمکه می برد و بعد از آن فرمان داد که زبیر با مهاجران متوجه گشته از اعلای
مکه در آیند و رایتی را که با آنحضرت شرف اختصاص داشت در حجون بر زنند و از آنجا قدم پیشتر ننهند تا آنسرور بدیشان پیوندد و فرمود که تا خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و سائر
دلیران روی باسفل مکه در آید و لوای خود را در منتهی بیوت نصب کنند و خود با طائفه از خواص از راهی دیگر بقصد شتافت و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف
اصدار یافت که هیچ فردی از افراد حشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست باستین قتال بیرون ننهند مگر کسی از سفها بنا بر جلادت در مقابله سپاه نصرت
آیت ایشان از روی غفلت فتوی شر باشد دفع صولت مخالفان خود را معاف و معذور دارند نقل است که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طائفه از دلیران
بنی بکر و بنی الحارث و طبقه از هذیل چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند بتهیه اسباب مقاتل اشتغال نموده بمقابله او شتافتند و در موضع خندمه تلاقی فریقین واقع شده بنیاد محاربه
کردند و جنگ کنان تا بحزوره که نزدیک بمسجد الحرام است رسیدند و بیست و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ شتافتند و دو نفر از سپاه خالد شربت
شهادت چشیدند و ابن خطل که بخیانت مشهور بود از اهل ذل نانود و جوشن بر بالای سوار شده بسان کوه آهن روی بالشکرگاه خالد بن الولید نهاد و چون بموضع خندمه رسید
چشم او بر سپاه اسلام افتاد رعبی بر خاطرش استیلا یافت و لرزه بر اعضای او طاری شد از اسب پیاده گشت و جوشن از خود بیرون کرده و خود را بسر انداخته می رفت تا بحجب
استار خانه کعبه در آمد و طائفه از ارباب شقاق روی بهزیمت برؤس جبال نهاده مسلمانان ایشان را تعاقب نموده در این اثنا ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند که ای معشر
قریش بیهوده خویشتن را بکشتن میدهید هر که بخانه خود در آمد ایمن است و هر که سلاح بینداخت ایمن است آنگاه مشرکان سلاحها افگنده در خانها خزیدند و ارباب اسلام ایشان
را در حیطه تصرف آوردند و مادهٔ اعتصام و استظهار ساختند و در خلال این احوال سید اوائل و اواخر بثنیه اذاخر که قریب بحرم است رسید گرد و غباری دید که برخاسته از سبب آن
پرسید معروض داشتند که خالد بن الولید است که با مشرکان که در صدد محاربه او آمده اند جنگ می کند چون مخالفان منهزم گشتند خالد ولید بشرف پابوس مشرف شد آنسرور نهی خود
از مقاتله بیاد او آورده در آن باب باز خواست فرمود خالد جواب داد که نخست ایشان بر قتال اقبال نمودند و بحسب ضرورت این امر از ما صادر یافت حضرت فرمود که قضی
الله خیرا و در بعضی از روایات آمده که رسول الله چون بمکه در آمد بعرض همایونش رسانیدند که خالد بن الولید تیغ از نیام انتقام بیرون آورده بقتل مردم مبادرت می نماید آنحضرت
یکی را از یاران فرمود که برو و با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار و ایشان را بقتل مرسان فرستاده نزدیک خالد آمده گفت که رسول الله می فرماید
ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و هیچ کس را مهلت مده بنا برین خالد آن روز هفتاد کس از مخالفان بقتل آورد و گویند که چون خالد بتقبیل بساط اشرف اعلی استسعاد
یافت حضرت مقدس نبوی با او خطاب فرمود که پیغام دادم که دست از قتل باز دار چرا خلاف کردی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت ضع فیهم السیف
حضرت قاصد را طلب داشته فرمود که من ترا چه گفته بودم آن شخص جواب داد که فرموده بودی که با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف و من می خواستم که همین کلمه با او بگویم که
ناگاه شخصی را دیدم که سر او بآسمان متصل بود و پایش بزمین ملتصق و حربه در دست داشت و در برابر سینه من آورده گفت با خالد بگوی که ضع فیهم السیف اگر همین
نگوئی با این حربه دمار از روزگار تو بر آرم رسول الله فرمود صدق الله و صدق رسوله در آن روز که حمزه عم مرا بقتل رسانیدند من گفتم که اگر بر قریش ظفر یابم هفتاد کس از
ایشان بکشم در عوض آن روز حق عز و علا مرا نهی کرد اما امروز خواست که آنچه بر زبان رسول او جاری گشته بظهور آرد و گویند که آنحضرت فرموده بود که خیمه خاص را
در حجون بزنند اصحاب بفرموده عمل نمودند چون آنسرور بخیمه در آمد سر و تن را از غبار بشست بعد از آنکه غسل کرد زره پوشید و خود بر سر نهاد و بر راحله خویش سوار شده
روی توجه بمسجد الحرام نهاد و بر دست راست او صدیق اکبر بود و بر دست چپش اسید بن حضیر و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای
کرده محمد بن مسلمه زمام ناقه خاصه گرفته و بقرائت سوره انا فتحنا مشغول بود و بی احرام بحرم در آمده مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانید و حجر الاسود
بمحجن خویش استلام نمود و زبان معجز بیان بتکبیر ملک ستان گشوده سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغله تکبیر لرزه بر اعضای بزرگان قریش که بر قلل جبال
بمشاهده سپاه اسلام مشغول بودند افتاد و چون مراسم طواف بتقدیم رسانیدند از راحله فرود آمده و کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت مضمون کتب سیر چنین
است این خبر که سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی کعبه مشرکان نصب کرده بودند و هبل که اعظم اصنام بود و در بعضی نسخ مسطور است که ابلیس اقدام سه صد

وشصت صنم را که در نواحی کعبه بود برصاص در زمین مستحکم گردانیده بودند رسول خدا قضیبی که در دست داشت بآن بتان میرسانید و میفرمود جاء الحق وزهق
الباطل و آن بتان بمجرد رسیدن چوب بایشان بر روی در می افتادند گویند که در آن حین هبل که در خانه مشرکی بود از این رکن سرنگون افتاد و قولی آنکه حضرت
رسالت پناه امیرالمؤمنین علی را فرمود تا هبل را بینداخت و اساف و نائله بشکست و بروایتی اساف بر صفا منسوب بود و نائله بر مروه و اساف بن عمرو مردی
بود از جرهم و نائله بنت سهیل هم قبیله از جرهم هر دو در خانه کعبه زنا کردند و خدای عز و علا ایشان را سنگ گردانید و پس از انکال جهالت و فرط ضلالت به پرستیدن آن دو
بت اشتغال می نمودند چون آن صنم شکسته شد از یکی زنی سیاه برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی فرمود که این است نائله و نا امید شد از بلاد شما او را پرستیدن
ابن هشام از عبدالله عباس روایت کرده که در آن روز رسول خدا اشارت بجانب روی هیچ بت نکرد مگر آنکه بر روی افتاد و بصحت رسیده که بتی چند بزرگ در موضعی
چند بلند نهاده بودند که دست بآن نمی رسید حضرت رسول و علی مرتضی چون بخانه کعبه در آمده آن بتان را دیدند علی بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر
کتف من نه و این بتان را فرود آر حضرت مقدس نبوی فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و باین امر اشتغال نمای علی مرتضی بموجب
فرموده عمل نمود و در آن حین که پای بر کتف رسول الله بود آنحضرت از وی سوال فرمود که ای علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مرتفع شده
و سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم در قبضه تصرف من می آید آنسرور فرمود که ای علی رسیدی بآنچه مطلوب تو بود علی گفت بآن خدای که ترا
بحق بخلق فرستاده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم دست بآسمان توانم رسانید گویند چون بتان را بزمین انداخت خود را از دوش آنحضرت بزمین افگند و
تبسمی فرمود آنحضرت از موجب خنده پرسید جواب داد که جهت آنکه خویش را از جای بلند انداختم و المی بمن نرسید حضرت نبوی فرمود که ای علی چگونه الم
بتو رسد که محمد ترا برداشته بود و جبرئیل فرود آورد و در آن روز که هبل را شکستند زبیر بن العوام با ابوسفیان گفت که هبل که در روز احد بآن می نازیدی
و افتخار می نمودی شکسته گشت ابوسفیان جواب داد که دست از من باز دار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر را شرکت در ملک بودی
هر آینه غیر از این صورت ظاهر گشتی نقل است که کلید خانه کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ احد کشته شده بودند چنانچه سابقا سمت گذارش یافت
حضرت در مسجد الحرام توقف نمود و بلال را امر کرد تا با عثمان بن طلحه که سلافه مادر او بود گفت که کلید را بیار و عثمان مذکور نزد مادر رفته کلید را طلب داشت
سلافه در تسلیم کلید تاخیر می کرد و می گفت که اگر کلید از شما بگیرند دیگر بشما نخواهند داد عثمان با مادر الحاح می نمود و چون زمان مراودت عثمان بن طلحه امتداد یافت
صدیق و فاروق را بجهت کلید بخانه سلافه فرستاد ایشان بفرموده عمل نموده بدر خانه او آمدند عمر فریاد کرد که ای عثمان بیرون آی که رسول خدا انتظار میکشد سلافه
چون دانست که ابوبکر و عمر بچه کار آمده اند با عثمان گفت که ای پسر کلید را گرفته ببر که نزد من گرفتن تو بهتر از آنست که تیم و عدی ببرند این سخن سلافه ناظر بآن بود که
نسب صدیق به تیم منتهی می شود و از آن فاروق بعدی و چون عثمان مفتاح را از مادر گرفته بمسجد الحرام آورد و رسول خدا دست دراز کرد که آنرا بگیرد عباس بن
عبدالمطلب برخاسته گفت یا رسول الله چنانچه سقایه زمزم بمن تفویض فرموده حجابت کعبه را نیز بمن ارزانی دار و عثمان که این سخن بشنید در تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت
فرمود ای عثمان کلید را بمن ده عثمان متوقف بود عباس التماس خود را مکرر گردانید و عثمان باز دیگر دست خود باز کشید حضرت مقدس نبوی فرمود ای عثمان اگر بخدای
عز و جل و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانة الله بعد از آن در خانه را گشادند حضرت ختمی پناه در آنجا رفته نماز گزارد و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده
که چون در خانه کعبه را گشادند رسول خدا تشریف آورده بعد از ادای دو رکعت نماز بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین باب را بهر دو دست گرفته در آن زمان کلید خانه بر دست
مبارک داشت امیرالمؤمنین علی قدمی چند پیش آمده گفت یا رسول الله حجابت خانه را باهل بیت تفویض فرمای چنانچه سقایه زمزم را ارزانی داشتی حضرت عثمان را طلب
نموده فرمود که بگیر کلید کعبه را که امروز روز بر و وفاست و بعضی گفته اند که حضرت چنین فرمود که خذها یا بنی طلحه خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم ارباب تفسیر و اهل سیر
را عقیده آنست که آیت ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب فرود آمده و بعضی از ارباب سیر و تفسیر قضیه اخذ کلید خانه کعبه را بر وجهی دیگر
روایت کرده اند چون سواد اوراق در مقام اختصار است باین یک روایت قناعت کرد علمای سیر روایت کرده اند که در آن حین که حضرت مقدس نبوی دست
در عضادتین باب زده بود اکثر صنادید قریش و عظمای مکه در حوالی کعبه صف کشیده انتظار می بردند که در باب ایشان چه حکم واقع خواهد شد و چه خواهد فرمود در آنوقت
بر زبان گوهرافشان بگذرانید که الحمد لله الذی صدق وعده و در روایتی فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و بعضی گفته نصر عبده و هزم الاحزاب
وحده ان الله قد حبس عن مکة الفیل و سلط علیها رسوله و المؤمنین بعد از آن با اهل مکه خطاب کرد که ما تقولون و ما تظنون یعنی چه می گوئید و چه گمان می برید این نسبت

بجز نیکی از باب تو جواب ندادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم وابن اخ کریم قد قدرت تعلینا یعنی می گوییم خیر و گمان می بریم خیر را تو ذو کرم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت
یافته و چون قریش در جواب اشارتی بقصه یوسف و اخوان او نمودند آنحضرت فرمود که انی اقول کما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و نیز
خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کرده اید آنگاه خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و با آنکه نانویسنده بود تکلم نمود نسخ بر عادات و رسوم جاهلیت کشید
واحکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه بیان کرد و ستایش دعوتها که پیش از اسلام بود حکم فرمود و گفت هر خون و مالی و دعوی که در جاهلیت بوده زیر قدم من موضوع است
الا آنچه را باطل کردم الا سدانت یعنی خدمت خانه کعبه و سقایه حاج بایشان فرمود ای قریش خدای عزوجل دور ساخت از شما نخوت جاهلیت و تکبر و تفاخر که بر مردم می کردید
یعنی مجموع آن را ترک کنید زیرا که همه مردم فرزند آدم اند و آدم از خاک است و یکی را بر دیگری فضلی و شرفی نیست الا بتقوی و پرهیزکاری و این آیه خواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر
وانثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین درآمد حضرت مقدس نبوی بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت
چون مشرکان آواز بلال شنیدند بعضی از ایشان مثل هشام برادر ابی جهل و حکم بن العاص سخنان نامناسب گفتند و ابوسفیان بن حرب که در میان ایشان بود گفت من
بابت هیچ نمی گویم و گمان می برم که اگر من سخنی بگویم این سنگ ریزها محمد را خبر دهند جبرئیل نازل شد و از مقالات آن طبقه رسول الله را خبردار گردانید حضرت رسول آن
جماعت را طلبیده با هر یک بیان فرمود که تو چه گفتی ایشان منفعل شده و زبان بکلمه توحید گویا گردانیدند ابوسفیان گفت اما انا فلم اقل شیئا یا رسول الله فضحک النبی و ثبوت
پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی سپاه نصرت انتما را از قتل اهل مکه نهی فرموده درباره ایشان مراسم لطف و امتنان بجای آورد انصار با یکدیگر گفتند این مرد یعنی رسول الله
مهربانی و شفقت بر قوم و عشیرت خویش دریافت و بشهر خویش رغبت نمود مقارن این حال و قریب این مقال آثار وحی در بشره همایون آنحضرت ظاهر شد چون وحی منجلی
گشت با انصار خطاب فرمود که شما چنین گفته اید و ایشان اعتراف نموده آنحضرت فرمود که کلا و حاشا که چنان و چنین کنم من بنده خدا و رسول اویم هجرت بسوی خدا و
شما کرده ام حیات من حیات شماست و ممات من ممات شما انصار گریه افتاده معروض داشتند که والله که این سخنان بجهت آن گفتیم که ضنت بخدا و رسول داریم
ازانکه ایشان را می خواهیم حضرت رسالت پناه فرمود که خدای تعالی و رسول تصدیق شما می کنند و عذر شما می خواهد ثقات روات گفته اند که رسول الله پیش ازانکه بمکه درآید حکم
فرمود که یازده مرد و شش زن را هر جا که بیابند بکشند خواه در حرم و خواه در بیرون حرم یکی از جمله مردان عبد العزی بن خطل بود و سبب اباحت دم او آنکه پیش از فتح که مسلمان شده
مومنی را بی جرم کشته بود و بعد از آن مرتد گشته بمکه گریخته تفصیل این اجمال آنکه ابن خطل چون بمدینه آمده مسلمان شد حضرت او را موسوم بعبد الله گردانید شخصی
را از خزاعه با وی جهت اخذ زکوة بقبیله از قبایل فرستاد و آن مرد خزاعی در راه بشرط خدمتگاری او قیام می نمود روزی ابن خطل با خزاعی گفت که جهت من طعامی
مرتب ساز که چون بیدار شوم بخورم خزاعی دران باب مساهله کرده چون ابن خطل بیدار شد هیچ طعامی نیافت و خزاعی را دید که بفراغ در خواب رفته است ازین جهت
آتش غیظ و خشم او با آتش جوع منضم شده نفس اماره او را بران داشت که آن بیچاره را بقتل آورده اندیشید که اگر بمدینه رود رسول الله او را قصاص فرماید بنابرین
از دین برگشته چهارپایان صدقه را راند بمکه آمد و در روز فتح مکه مسلح شده در برابر خالد بن ولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد چنانچه رقم زده کلک بیان
گشت و در اثنای طواف که حضرت مقدس نبوی می نمود یکی از یاران او را دیده معروض داشت که اینک ابن خطل است و خود را متعلق باستار کعبه ساخته است
آنحضرت فرمان داد که او را همانجا بکشند و دیگری از آن جمله برادر رضاعی عثمان بن عفان ابن ابی السرح که در مدینه طلب بیعت نمود و باشارت عالی کتابت وحی می نمود
و در نوشتن قرآن مجید خیانت و تبدیل کلمات را شعار خود ساخته نوبتی ازو ظاهر شد که محمد بن عبد الله نمی داند که چه می گوید و من هرچه می خواهم می گویم و جهت
او می نویسم بلکه چنانچه وحی برو فرود می آید بر من نیز نازل می شود و چون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت او مطلع گشته است بمکه گریخت و در روز فتح مکه
پناه بعثمان برد و او را مخفی ساخت تا از رسول بجز خون وی را درخواهد عثمان بعد از چند روز او را بمجلس همایون برد و اظهار حقوق باو را و منسبت خویش کرده التماس نمود
که وی را امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نفرمود چون عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشته جوابی نشنید نزدیک آنسرور رفته
سر مبارکش را در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبد الله را امان ده و درین باب تضرع بسیار نمود رسول الله فرمود که آری و چون عثمان و عبد الله بن سعد
از مجلس بیرون رفتند با حضار مجلس خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد و خون این سگ را بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله قسم بآن خدای که ترا
بحق فرستاد که منتظر آن بودم که بگوشه چشم اشارتی فرمایی و اگر اندک ایمائی فهم می نمودم او را بشمشیر می زدم آنحضرت فرمود که سزاوار نیست هیچ پیغمبری را
که بچشم خیانت کند گویند که عبد الله چون امان یافت باز ایمان آورد و بعضی از حالات عبد الله در زمان خلافت عثمان سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی

و دیگرے از آن زمره حویرث بن نقیذ بود که زبان ناسپاس خود را بهجو حضرت مقدس نبوی بسیار گستوده و در روز فتح مکه چون شنید که بطلب او مشغول اند بعد از مراجعت علی که بطلب او بوثاق او رفته بود از خانهٔ خویش بیرون رفت تا در گوشه پنهان شود امیر المومنین علی در راه او را پیش آمد بموجب فرموده سید ثقلین عمل نموده در دیگرے از آن زمره مقیس بن صبابه بود و سبب اهدار دم او آنکه برادرش هشام بمدینه آمده ایمان آورد و در غزوه مریسیع شخصی از انصار بگمان آنکه هشام یکی از عبده اصنام ست او را بقتل آورد مقیس صورت حال معلوم کرده بطلب خون برادر از مکه بیرون آمد چون برادرش کشته شده بود حضرت فرمان داد تا انصار دیت باو دادند و مقیس مسلمان شده بعد از گرفتن دیت انتهاز فرصت می نمود تا قاتل برادر خود را کشته مرتد شد و بمکه گریخت و در روز فتح مکه با جماعتی از مشرکان در کنجی شراب می خوردند که یکی از اصحاب کیفیت مقیس معلوم کرده بر سر او رفت و بتیغ خونریز تعدیه آن مدبر بجای آورد و دیگرے از آن زمره هبار بن الاسود بود و او حضرت مقدس نبوی را بسیار رنجانیدی و از جمله افعال ردیه او یکی آن بود که بنسبت زینب بنت رسول الله واقع شد چنانچه شمه از آن سابقا سمت گذارش یافت و در روز فتح مکه مسلمانان هبار را نیافتند و چون آنسرور بمدینه مراجعت فرمود هبار بمجلس همایون آمده زبان بکلمه توحید بگشاد و به نبوت آنحضرت گواهی داد و ایمان آورد و دست در دامن اعتذار زده حضرت از سر جرائم او درگذشت و دیگر از آن زمره صفوان بن امیه بود که در عداوت رسول الله غلو می نمود و چون شنید که حکم بقتل او کرده و در روز فتح مکه بگریخت و عزیمت نمود که از راه دریا خود را بساحل نجات رساند عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه را معروض رای عالم آرای خواجه کائنات گردانیده التماس نمود تا او را امان دهد ملتمس عمیر مبذول افتاده رسول الله صفوان را امان داد و عمیر در عقب صفوان شتافته مژده امان بگوش جان او رسانید صفوان ازین قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانه بمن نیاری عمیر مطلوب صفوان را بعرض رسانید و آنحضرت عمامه یار دار خود بعمیر داد تا نزد صفوان برد عمیر بموجب فرموده عمل نموده چون به صفوان رسید او را باحراز شرف پابوس رسول الله و تقلد قلادهٔ اسلام ترغیب مالاکلام نمود و صفوان بمکه مراجعت نموده و بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسیده گفت اے محمد عمیر می گوید که تو دو ماه مرا امان داده مطابق واقع ست یا نی پیغمبر فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم صفوان با وجود شرک در غزوهٔ طائف و حنین ملازم رکاب فلک فرسا بود بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی چون بموضع جعرانه رسید نظرش بشعبی از شعاب که مملو بود از دواب افتاد و صفوان بچشم خریداری نظر در جمال و اغنام کرده نظر از انها بر نمی داشت حضرت این صورت مشاهده کرده فرمود ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان گوسفندان و شتران در حیطهٔ تصرف آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان آورد و دیگرے از آن زمره کعب بن زهیر بود که حضرت ختمی پناه را هجو کردی و در روز فتح فرار نموده جان بکنار کشید آخر الامر دوستی اسلام در دل او پیدا شده برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه خدمت آنسرور گشت پیش از وصول بمقصد برادر را بجهت استمزاج بخدمت حضرت فرستاد بجیر باحراز سعادت پابوس سرفراز شده ایمان آورد و بعد از استمزاج چون دانست که ایمان کعب مقبول خواهد افتاد او را از کیفیت حال اعلام داد و او در سال نهم بمدینه آمده مسلمان شد و قصیده در مدح حضرت خیر البرایا گذرانید آنسرور فرحناک و مسرور گشته کعب را بصله گرانمند مخصوص گردانید و دیگرے از آن زمره عبد الله بن الزبعری بود که پیوسته مسلمانان را هجو کردی و مشرکان را بر حرب ایشان تحریص نمودی و چون شنید که حضرت مقدس نبوی در شان او چه حکم فرموده در روز فتح مکه گریخته بجانب نجران رفت و عاقبت محبت اسلام در خاطر او افتاده از گفتار و کردار خویش پشیمان گشت و بقصد تقبیل آستان نبوت از نجران روان شده چون بمقصد رسید و رسول خدا او را از دور دید فرمود که این ابن زبعری ست که می آید و با او روی ست که نور اسلام دارد و ابن زبعری چون پیشتر آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله شکر و سپاس مر خدای را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله بے ادبی بسیار از من نسبت بتو بوجود آمده و اکنون از همه پشیمان شده در مقام اعتذارم ع بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمے و حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام بدانکه اسلام تدارک جرائم سابق می نماید و دیگری از آن زمره حارث بن الطلاطله بود و سبب اهدار دم او آنکه در ایذاء آنسرور بسیار می کوشید امیر المومنین علی در روز فتح مکه بر حارث دست یافته از پایش در آورد و دیگرے از آن زمره وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بقتل وحشی میلی تمام داشتند و از بیم جان در روز فتح مکه بطائف بگریخت بعد از چند وقت باتفاق از مردم آن ولایت بشرف بساط بوس حضرت رسول فائز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله حضرت ختمی پناه فرمود که تو قاتل حمزه هستی گفت بلی فرمود که بنشین و کیفیت قتل عم من حمزه را تقریر کن وحشی چون صورت واقعه را معروض داشت حضرت فرمود دیگر در برابر میا بعد از آن وحشی از ملازمان رسول الله گریزان بود و در زمان خلافت صدیق اکبر با لشکر خالد بن الولید بجنگ مسیلمه کذاب رفت و در حدیقة الموت بر مسیلمه ظفر یافته بحربه که حمزه را

کشته بود از ابشت از وحشی منقول ست که گفت بهترین مردم را در ایام جاهلیت کشتم و بدترین ایشان را بهنگام اسلام بقتل آوردم بعضے از اصحاب سیر اسلام وحشی
را بنوعی دیگر در کتب خویش ایراد کرده اند و تفصیل آن موجب تطویل می شود و دیگرے از آن جماعه عکرمه بن ابی جهل بود و سبب اهدار دم او آنکه در ایام حیات پدر خود
در ایذاے آنحضرت با او شرکت ورزیدے و بعد از وفات او با ابوسفیان و دیگر مشرکان بقصد حضرت مقدس نبوی بر مسلمانان لشکر کشیدی عبد الله بن زبیر
روایت کرده که در سال فتح مکه عکرمه بن ابی جهل از بیم سطوت اهل اسلام گریخته بجانب یمن رفت و او را عاقله داشت ام حکیم نام دختر حارث بن هشام و حارث
برادر ابی جهل بود و دران آوان که زنان مکه با حضرت مقدس نبوی بیعت کرده مسلمان شدند ام حکیم بعرض آنسرور رسانید که ابن عم من از خوف تو گریخته بطرف
یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست که او را امان بخشی فرمود که او را امان خدای دادم هر کس که بوے رسد باید که تعرض ننماید بعد از ان ام حکیم در عقب عکرمه
رفت و او را قریب بساحل دید که در کشتی نشسته عزم رفتن داشت ام حکیم از کناره دریا اشارت کرد تا عکرمه در زورقی نشسته پیش آمد ام حکیم گفت ای پسر عم از
پیش برحیم ترین و بهترین خلائق آمده ام بازگرد بازگرد که ترا امان داده گویند که عکرمه امان پیغمبر آخر الزمان بگوش جان بشنید و با ام حکیم گفت ای دختر عم خود
امان خواستی با آن همه ایذا و ضرر که از تو بوے رسیده مرا امان داده ام حکیم گفت آرے کرم او زیاده از ان ست که توصیف و تعریف توان نمود مراجعت نمای
و در تضییع نفس خویش سعی منمای عکرمه کلمة العود احمد گفته بازگشت و در اثنای طریق شهوت بر عکرمه غلبه کرده خاتون خود را بمباشرت دعوت نمود ام حکیم
التماس او را رد کرده گفت من مومنه ام و بحلیهٔ ایمان محلی و تو مشرک و از نور عرفان مخلی و تا زمانیکه مسلمان نشوی نخواهم گذاشت که از من محظوظ گردی عکرمه گفت
امریکه مانع می آید از مواصلت من امری بس عظیم ست چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت بآمدن او ملهم شده با یاران فرمود یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مومنا مهاجرا
فلا تسبوا اباه فان سب المیت یوذی الحی ولا یبلغ المیت یعنے عکرمه پسر ابی جهل مومن و مهاجر بسوے شما می آید باید که پدر او را دشنام ندهید که سب میت
زنده را ایذا می رساند و مرده را متضرر نمی گرداند درین اثنا ام حکیم نقابے بر روے فرو بسته با شوهر خویش بدر خیمهٔ حضرت مقدس نبوی آمد بعد از طلب رخصت بخیمه
در آمده گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام آنحضرت از غایت فرح چنان از جاے خود برجست که رداے مبارکش از دوش مبارک افتاد و اذن فرمود که عکرمه تقبیل
انامل فیاض فائض گردد چون عکرمه در آمد آنحضرت بنشست و او در مقابل آنحضرت بایستاد و گفت اے محمد این زن می گوید که تو مرا امان داده و از سخط خویش
ایمن گردانیده فرمود راست می گوید و تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبد الله و رسوله آنگاه از کمال شرمندگے
سر خویش در پیش افگنده گفت یا رسول الله تو راستگوترین و باوفاترین مردمی و ما از غایت شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوے می کردی تکذیب می نمودیم
حضرت فرمود که هر چه مسئول تو باشد و مرا بآن دسترس باشد بخواه که ترا بخشم عکرمه گفت ملتمس آنست که از حضرت عزت درخواهی که هر عداوتیکه با تو ورزیده ام و هر جهدے
که بجهت اعلاے اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نموده ام و هر بے ادبی و جرأتی که از من نسبت بتو در حضور و غیبت صدور یافته بیامرزد و عفو فرماید
آنحضرت دست بدعا بر داشته از حق عز و علا طلب غفران عکرمه کرد در آنچه تعداد کرده بود و او گفت یا رسول الله من راضی شدم و بخدا سوگند که هر درمی که در زمان
جاهلیت در منع کردن از راه خداے تعالی صرف کرده ام می خواهم که ضعف آن در راه او صلت کنم و مصروف دارم و هر قتالے که با دوستان خداے تعالی در ایام
کفر بجاے آورده ام دو چندان با دشمنان او بجاے آرم گویند که عکرمه چون بخلعت ایمان مشرف شد در اطفاے نایرهٔ کفر و فساد غایت اجتهاد بجاے آورد تا آنزمان
که در غزوهٔ اجنادین در ایام خلافت فاروق شربت شهادت چشید نقل ست که عکرمه در روز فتح مکه یکی از مسلمانان را کشته فرار نمود چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید
تبسم نمود حاضران تعجب نموده گفتند که یا رسول الله حکمت چیست که درین محل تبسم می فرمائی جواب داد که چنان خبر یافتم که قاتل و مقتول دست یکدیگر گرفته بهشت
خواهند رفت تعجب اصحاب ازین معنی زیاده گشت زیرا که عکرمه در کفر غلوی تمام داشت و اسلام او نزد ایشان مستبعد می نمود سعد بن ابی وقاص روایت کند
که چون عکرمه در روز فتح مکه فرار نمود بعزم رفتن یمن در کشتی نشست امواج دریا متلاطم گشت اصحاب سفینه باهم گفتند که مخلص شوید که آلههٔ شما هیچ از شما باز نخواهند داشت
و عکرمه روے نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده گفت بار خدایا با تو عهد می کنم که اگر ازین ورطه نجات یابم نزد محمد روم و شرط متابعت بجای آورم چون تموج دریا تسکین
یافت عکرمه بمجلس حضرت مقدس نبوی رسیده ایمان آورد و بعضے گفته اند که چون دریا بنیاد آشوب کرد کشتیبانان نزد عکرمه آمده گفت اخلاص آور پرسید که چه
باید کرد و چه باید گفت کشتیبان گفت بگو لا اله الا الله که درین محل جز خداوند عالمیان هیچ کس بفریاد کس نرسد عکرمه گفت خداے را می گوئی که محمد ما را بدین خدا
دعوت می کند و من ازین گریخته آمدم اگر جهت آنکه این کلمه بگویم در بعضے کتب سیر مسطور ست که در زمانیکه عکرمه از راه دریا متوجه یمن بود چشم او بر چوب کشتی افتاد

برانجا این کلمه نوشته دید وکذب قومک وهو الحق هر چند خواست که یکی این حروف را محو کند نتوانست بعضی گویند که چند نوبت این کلمه را بتراشید و باز
همچنان مکتوب دید آنگاه گفت که این امر الهی است والتماس نمود که تا کشتی را باز گردانیدند از کشتی بیرون آمده روی بمکه نهاد و بپابوس خواجهٔ کائنات مستسعد گشته
ایمان آورد و گویند که چون عکرمه مسلمان شد هر تیری که در سراپای اهل مکه ان بود همه را بشکست اما زنانی که از موقف نبوت حکم بقتل ایشان صادر شده بود یکی
هند ست مادر معویه که در روز احد حمزه را مثله ساخته بود و جگر او را مضغ کرده و بعد از روز فتح مکه با جمعی از نسوان که به بیعت رسول الهدی رفتند موافقت نموده و نقابی
بر روی بسته تا نشناخت در مجلس همایون حاضر شد و اظهار اسلام خویش کرده نقاب از روی برداشت و گفت منم هند بنت عتبه حضرت رسالت پناه فرمود
که چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند اظهار محبت و اخلاص بجای آورده حضرت مقدس نبوی زبان مبارک بملاطفت او بگشاد و اسلام وی قبول افتاد و نیز از جمله
آن شش زن دو کنیزک بودند مملوک ابن خطل که بسرود اشتغال نموده هجو رسول الهدی می خواندند یکی از آن دو کشته شد و دیگری گریخته بعد از مدتی امان یافته ایمان
آورد و آنکه مقتول شد قرینه نام داشت و آنکه مسلمان شد مسمی بقرتنا بود و دیگری از آن زمره ام مولای ابن خطل بود که در آن روز بقتل آمد و دیگری ساره مولاة
بنی المطلب بود که بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح مکه علی ابن ابی طالب او را بکشت و سایر ایشان را ام سعد می گفتند که در آن روز مقتول شد ذکر بعضی
از وقائع که در ایام توقف آنحضرت در مکه وقوع یافت نقل است که در روز دوم فتح جندب نامی از هذیل بمکه در آمد و خراش بن امیه کعبی شمشیری در شکم
او فرو برد چنانچه روده‌های او بیرون آمد جندب لحظه پشت بدیوار نهاده روی بسوی عالم آخرت نهاد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت خطبه در کمال فصاحت
و نهایت بلاغت بخواند مبنی بر آنکه خدای تعالی حرام گردانیده است خونهای اهل مکه را روزی که سموات و ارض و خورشید و ماه را آفرید و تا روز قیامت حرام است
هر بنده مومن که بخدای عز و جل ایمان دارد روا نیست که در مکه خون ریزد و هیچ مسلمان را روا نیست که درختان مکه ببرد و گیاه آن را بکند و بصید آن تعرض رساند و چنین
فرمود که اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است زیرا که رسول خدا در آنجا بقتال اشتغال نموده و خون ریخته شما او را بگوئید که قبل از من بر هیچ کس حلال نبوده و بعد از من
بر هیچ کس و بر من حلال نخواهد بود و بر من حلال نبوده مگر یک ساعت از روز و بعد از آن حرمت حرم بحال خویش باز گشت ای معشر خزاعه دست از قتل باز کشید و حکم
کردم که دیت این مقتول بدهید و اگر کسی را بعد از این بکشند وارثان مخیر باشند میان دیت و قصاص پوشیده نماند که لفظ دربار سید ابرار که فرمود که بر من
خون ریختن حلال نبوده مگر یک ساعت از روز ناظر بآن حکایت است که روایت کرده اند که در روز فتح مکه اوباش قریش باشارت صنادید خویش مجتمع گشته نیران
قتال را اشتعال می دادند و بفرمان حضرت مقدس نبوی سپاه نصرت انتما بجهت قتل ایشان دست قوت از آستین جلادت بر آوردند بعد از ساعتی هم بفرموده آنسرور
دست از کشتن باز داشتند و روایتی آنکه درین باب چون معروض رای عالم آرا گشت که قریش هلاک شد حکم فرمود که دیگر تیغها در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر
خزاعه که آن قبیله مختار اند که بر سر کس از بنی بکر دست یابند بقتل رسانند و از جمله قضایا که در ایام توقف فتح مکه واقع شد آن بود که خالد بن الولید با سی سوار بموجب فرموده
جهت تخریب بتخانه عزی بجانب نخله روان شد و چون بعد از قطع منازل بآن دیار رسید دمار از بتکده بر آورده مراجعت نمود و صورت واقعه را معروض داشت رسول الله
از وی سوال فرمود که در آن موضع هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود که عزی را هنوز معدوم نساخته خالد خشمناک باز گشت و چون بآنجا رسید از سر غضب شمشیر کشید و تفحص حال عزی
نمود ناگاه زنی سیاه اندام برهنه پراگنده موی در نظر او آمد خالد با شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت غضب
تیغ تیز آن زن را بدو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نموده صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت فرمود که آن عزی بود و دیگر در بلاد شما عزی را نپرستند و دیگر
آنکه سعد بن زید اشهل را به بتخانه مناة فرستاد تا آنرا خراب سازد و مناة بتی بود که در ایام جاهلیت اوس و خزرج و غسان او را می پرستیدند سعد چون به بتخانه مناة رسید زنی
برهنه ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمده دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک ضرب او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید کائنات مستسعد گشت و دیگر آنکه خالد
بن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور بآن شد که توجه بیلملم نماید و تحقیق قبیله بنی خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بود بفاکه بن مغیره و عوف
پدر عبد الرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته بیلملم رسیدند و بنی خزیمه بطمع مال هر دو را بقتل آورده اموال را تصرف نمودند
و چون خالد بن الولید با صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل بنی خزیمه رسید آن جماعت خبردار شدند و از غایت حزم و احتیاط سلاح
پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که باوامر شریعت محمدی قیام می نمائیم خالد گفت چرا سلاح
پوشیده اید و در برابر من آمده اید گفتند میان ما و طائفهٔ از عرب عداوت است و ما گمان بردیم که مگر از آن طائفه اید این عذر در محل قبول نیفتاده خالد گفت سلاح

را از خود دور سازید ایشان بموجب فرموده عمل نموده خالد اشارت کرد تا دستهای یکدیگر را بر کتف بستند و هر یک از اسیران را بیکی از یاران خود سپرد و سلمی
فرمان داد تا اسیران را بقتل رسانند بنو سلیم بقتل آن فقیران اقدام نمودند مهاجر و انصار دست از آن جماعت باز داشتند یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت
مقدس نبوی آمده صورت حادثه را معروض داشت و در روایتی آنکه چون بنی خزیمه بفرمان خالد سلاح بینداختند خالد تیغ در ایشان نهاد و قریب سی کس
از آن قبیله بکشت بالجمله چون حضرت رسول صلعم فرمود که خالد بن الولید چنین جمعی را که بر ساحه خویش باداء جمعه و جماعت قیام می نموده اند کشته است برخاست و روی
فرخنده بقبله دعا آورده سه نوبت گفت اللهم انی ابرأ مما صنع خالد آنگاه مالی خطیر مصحوب امیرالمؤمنین علی جهت دیت قتلی و عوض اموال تلف شده بنی خزیمه فرستاد
که تا سهوی که از خالد بن الولید صادر شده تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهم نهد علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خوشنود گردانید و رسول
خدا بعد از مراجعت علی مرتضی از تعلیم و استماع استرضای خاطر بنی خزیمه بشفاعت یکی از یاران از کردار خالد درگذشته بر سر رضا آمد گویند که عبدالله بن ابی حدرد
اسلمی در آن لشکر بود جوانی از اسیران بنی خزیمه را او سپرده بودند آن جوان التماس نمود که او را بخیمه از خیمه های زنان قبیله برد که حاجتی دارد عبدالله ملتمس جوان را مبذول
داشته چون جوان بآن خیمه رسید که مطلوب او بود با زنی سخنی چند گفت و بیتی چند بر وی خواند و آن عورت جواب آن جوان داده عبدالله او را بلشکرگاه خالد آورد
و چون جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آمده خود را بر بالای او افکند و نوحه میفرمود تا جان را بحق تسلیم نمود و این صورت را اهل سریه بعد از معاودت معروض رای
همایون گردانیدند حضرت با ایشان خطاب فرمود ما کان فیکم رجل رحیم **ذکر غزوه حنین** واقدی آورده که چون رسول الله مکه را فتح فرمود اشراف هوازن و ثقیف
با یکدیگر گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد محتمل که متوجه ما گردد مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بیارآید و بطرف ما آید ما بر سر او رویم
بعد از اتمام امر مشورت هوازن زمام اختیار در قبضه اقتدار مالک بن عوف النصری که در عنفوان شباب بود و بحلیه جود و سخا محلی بود نهادند بنو نصر و بنو جشم و بنو سعد
بن بکر و مسعود و جمعی از بنی هلال کمر مطاوعت او بر میان بستند الا کعب و کلاب از هوازن که از ایشان تخلف نمودند و رؤسای ثقیف نیز لشکرها مرتب ساخته با مالک
بن عوف پیوستند بعضی گفته اند که فرمانفرمای ثقیف در آن زمان قارب بن الاسود بود و بعضی بر آنند که سردار ایشان کنانه بن عبد یالیل ثقفی بود و بالجمله سی هزار
مرد بر محاربه حضرت مقدس نبوی اتفاق نمودند و از بنی جشم درید بن الصمه که پیری بود صد و شصت ساله و نابینا اما باصابت رای و تدبیر از میان همگنان ممتاز بود بقوم
امتیازی داشت مصحوب گردانیدند و چون باوطاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات شنیده پرسید که این چه آوازهاست
که بگوش من می رسد گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال و اموال و مواشی لشکریان با خود آورده است درید مالک را طلبیده استفسار نمود که سبب آوردن
اینها چیست مالک گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان در امر جنگ و القا نام و ننگ اهتمام تمام نمایند چون اموال
در نظر باشد بر جنگ حریص باشند تا در حیطه تصرف بیگانگان نیاید و باین وسائط راه گریز و طریق انهزام بر ایشان مسدود ماند درید گفت این رای ناصواب
و اندیشه بس خطاست زیرا که چون زمان اقتضاء گریز کند مردی که در صدد انهزام باشد هیچ چیز او را از آن مانع نیاید و اگر در روزگار ظفر و نصرت قرین روزگار تو باشد
بسبب مرد شمشیرزن و نیزه گذار خواهد بود پس اگر مهم برعکس بود بغیر از فضیحت و عار از تو یادگار نخواهد ماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجایند گفت بلشکر نیامدند
گفت غاب فیکم الجد و الحد یعنی بخت و کوشش از شما غائب است اگر امروز روز رفعت و شان و علو مکان شما بودی کعب و کلاب از شما غائب نبودی
کاشکی شما ایشان را متابعت نموده متصدی این امر نمی گشتید باز استفسار نمود که از رؤسای قوم که حاضر است گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت این دو
بز دو گوسفند چه حاصل در اثنای قیل و قال درید با مالک گفت صواب چنان می نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان را در حصنی حصین و قلعه متین محفوظ
گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان شمشیرزن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آری مالک سر از این نصیحت باز زده گفت ای درید پیر مرد شده و
خللی بعقل تو راه یافته و خرافت بر تو مستولی گشته و هیچ نمی دانی که چه می گویی درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد نمود و عورات و اطفال و
امتعه شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خسران و خذلان بر شما خواهد بیخت و شما را گذاشته بحصن طائف خواهد گریخت او را بگذارید و باز گردید از این
سخن مردم در صدد فسخ عزیمت آمده مالک گفت ای گروه هوازن متابعت من نمایید و بقول هیچ کس عمل منمایید آنگاه تیغ از نیام برآورد و سر شمشیر
بر سینه خود نهاده گفت اگر اطاعت من بجای نخواهید آورد تکیه بر این شمشیر کنم تا از پشتم بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مسلوک
داریم او خود را از غیرت بکشد و درید که پیری نابیناست و عاجز لائق امر ریاست نیست و کسی دیگر را هم نمی دانیم که سزاوار این کار باشد بنابرین از درید اعراض

نمودند و با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند و چون حضرت مقدس نبوی از توجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان
فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و فرمان داد تا سپاه نصرت انتما بتهیه اسباب قتال اشتغال نمودند و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نمود و بقولی با دوازده
هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی با شانزده هزار روی بحنین نهاد و درین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان
گفت ای محمد غصب می ستانی یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت و صفوان زرها را بار شتران خود کرده نزد آنسرور فرستاد و عبدالله بن ابی حدرد بموجب
فرموده بعسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید حضرت تبسمی کرده فرمود
که امید چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد و نقلست که مالک بن عوف سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده
عمل نموده ترسان و لرزان پیش او آمدند مالک سبب آن پرسید جواب دادند که چون بلشکر محمد رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم که بر اسپان ابلق سوار
بودند و تا غایت مانند ایشان کسی بنظر ما نیامده اکنون مصلحت چنان می نماید که باز گردی که اگر این سپاه با آن جماعت ملاقات کنند بهمین حالت که ما را دست داد
ایشان را روی نماید و این صورت سبب انهزام گردد و مالک زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان کشاده ایشان را پیش خود نگاه داشت تا این واقعه
را با دیگری نگویند و دیگری را بجاسوسی فرستاد آن شخص باز آمده همان سخنان گفت که یاران او گفته بودند با وجود استماع این خبر غریب مالک بر مخالفت
و عداوت اصرار نمود تا رسید بانچه رسید گویند که صدیق اکبر بعد از ملاحظه کثرت لشکر اسلام گفت امروز ما از قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد بعضی از
ارباب سیر برآنند که این سخن را دیگری از اصحاب گفته و بالجمله این حدیث را حضرت مقدس نبوی شنیده مکروه داشت و خدا عز و علا بواسطه این سخن
در مبداء حال لشکر اسلام را منهزم گردانید تا بر عالمیان روشن شود که فتح و نصرت و ظفر بعنایت ملک اکبرست نه بکثرت لشکر و آیه کریمه لقد نصرکم الله الی
آخرها درین باب نازل گشت و مالک بن عوف پیش از وصول لشکر اسلام بوادی حنین درآمده سپاه را در کمین گاه باز داشت و ایشان را وصیت کرد که چون
مسلمانان را ببینید بیکبار بر ایشان حمله کنید و چون تلاقی فریقین نزدیک شد پیغمبر بتعبیه سپاه اسلام پرداخته علمی بعمر بن الخطاب داد و لوای دیگر بعلی کرم الله وجهه
و دیگری بسعد بن وقاص سپرد و همچنین هر قبیله را از قبایل عرب بلوائی مخصوص گردانید و متوجه مخالفان شد و چون گذرگاه تنگ بود سپاه اسلام فوج فوج
از طریق متعدده بوادی حنین درآمدند مخالفان انتهاز فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تزلزل و رعبی بحال ایشان راه یافته روی بفرار نهادند و اول فوجی
که روی بگریز آوردند بنی سلیم بودند و گروه خالد بن الولید که اکثر ایشان سلاح نداشتند و انهزام سپاه بمرتبه رسید که بیش از صد و چند کس پیش حضرت رسول نماندند از جمله آنها
که ثبات قدم نمودند علی بود و عباس و عبدالله بن مسعود و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و اولاد جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادرش و برادر مادر
او ام ایمن حضرت مقدس نبوی چون دید که اصحاب بمقتضی الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین عمل می نمایند خواست که ایشان را بفحوای فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل
تسکینی دهد تا بر محاربه مصابرت نمایند لاجرم بر زبان گوهرافشان چند نوبت بگذرانید که یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و بروایتی چنین فرمود الی ایها الناس
و هر چند حضرت اشارت بصبر و ثبات می فرمود از غایت دهشتی که بر مسلمانان استیلا یافته بود هیچ کس روی باز پس نمی کرد درین اثنا رسول الله بجز یک شتر که بران سوار
بود سعی می کرد تا بجانب مخالفان رود و ابوسفیان بن الحارث عنان اشتر و عباس بن عبدالمطلب رکاب فلک فرسا را گرفته بودند و مانع می آمدند و آنحضرت می فرمود
که انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب جابر رضی الله عنه گوید که ما رفتیم تا وادی حنین و مخالفان در شعاب وادی کمین کرده بودند ناگاه سپاهی دیدیم مجموع آراسته
و شمشیرها و نیزه ها بر دست گرفته بیکبار حمله آوردند و مردم ما فرار بر قرار اختیار کردند چنانچه هیچ کس بدیگری نمی پرداخت و رسول الله بجانب راست وادی میل کرد و نه کس
از بنی عبدالمطلب بپیرامن شتر آنحضرت درآمده محافظت می نمودند درین اثنا مالک بن عوف گفت محمد را بمن نمائید و چون نزد او مشخص شد که پیغمبر کدام ست متوجه آن جانب
شد و ایمن بن ام ایمن سر راه بروی گرفته جنگ می کرد تا شهادت یافت بعد از آن مالک هر چند جد و جهد نمود تا خود را برسول الله رساند اسپ وی از حرکت باز ایستاد
آورده اند که چون مسلمانان منهزم و متفرق گشتند مشرکان قریش و جمعی از مردم مکه طوعا و کرها که بعد از فتح مکه مسلمان شده بودند مبتهج و مسرور شدند و نائره حقد و حسد ایشان
اشتعال یافته سخنان نامناسب بر زبان آوردند چنانچه ابوسفیان بن حرب گفت که اصحاب محمد بشتاب بروی یکدیگر نهاده اند که تا کنار دریا در هیچ جای توقف نخواهند کرد
دیگری گفت بشارت باد ترا ای صفوان که محمد و یاران روی از معرکه برتافتند و کلدة بن حنبل برادر مادری صفوان بن امیه گفت امروز روز آنست که جادوی باطل
شود صفوان در جواب هر یک از قائلان می گفت اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من یربنی رجل من هوازن یعنی خاموش باش که خدای

دهان ترا بشکنا و اگر مردی از قریش مالک و متولی امر من باشد مرا خوشتر می‌آید از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود و محمد بن اسحق از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که چون پیغمبر
بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم بنیت آنکه در روز جنگ فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را که در روز احد کشته بود نمایم و بی‌کشم چون تلاقی فریقین دست داد
مسلمانان منهزم شدند رسول الله بماندن اشتر خود فرود آمده شمشیر از نیام برکشیدم و قصد کردم که از طرف دست راست او در آیم عباس بن عبد المطلب را دیدم
که با زره سفید چون نقره ایستاده بود و گرد از آن سرور پاک میکرد با خود گفتم که این عم محمد است و بنابر حمایت و محافظت او مهمی ازین جانب متمشی نخواهد شد پس خواستم
که از طرف دست چپ بسوی روم دران جانب دیدم که پسر عم او ابو سفیان بن الحارث بر یسارش ایستاده گفتم ازین جانب نیز مهمی نتوان پرداخت آنگاه از عقب
او در آمده خواستم که تیغ تیز را کارفرمایم ناگاه مشاهده کردم که زبانهٔ آتش بسان برقی میان من و او در لمعان آمد و قریب بآن شد که مرا بسوزد از کمال خوف دست بر دیده نهادم
درین اثنا آنحضرت بجانب من التفات نمود و فرمود یا شیبة پیش من آی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست بر سینهٔ من فرود آورده گفت اللهم اذهب عنه الشیطان
بخدا سوگند که دران ساعت آنحضرت محبوب‌تر بود نزد من از گوش و چشم آنگاه باشارت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم و اگر آن ساعت پدرم در قید حیات
بودی بجهادت رسول الله با من در مقام قتال آمدی البته شمشیر را بروی حکم می‌ساختم آورده‌اند که چون مسلمانان در صباح روز جنگ حنین متفرق شدند حضرت
مقدس نبوی با عباس که آوازی بلند داشت فرمود که یاران را نداکن باین وجه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقرة و عباس بموجب
فرموده آواز برکشید اصحاب که ندای او را استماع نمودند از اطراف در جواب لبیک گویان بخدمت سید کائنات شتافتند و آن سرور را بسلامت یافتند و اول
گروهی که بتقبیل رکاب فلک فرسای فائز شدند طائفه‌ای عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگر هست گفتند نی لیکن اگر ببرک غماد میروی از خدمت
تو باز نمی‌مانیم و جان نازنین در قدم تو افشانیم بعد از آن نصرت و ظفر قرین سپاه نصرت پناه گشت چنانچه ایزد تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید می‌فرماید که ثم
انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها الآیه علمای سیر روایت آورده‌اند که چون اصحاب ظفر انتساب بواسطهٔ ندای عباس قریب صد نفر نزد
رسول الله مجتمع گشتند از سر ذوق حمله بر مشرکان آوردند حضرت فرمود که الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت در اثنای
جنگ رسول الله از استر فرود آمده مشتی خاک برداشت و بجانب مخالفان پاشیده فرمود که شاهت الوجوه هیچ چشمی نماند که قدری از آن خاک دران نرفت و بعضی از روات
گفته‌اند که دهن‌های ایشان پر خاک شد بعد از آن بر استر سوار شده از حضرت عزت طلب نصرت نمود و نسیم فتح و ظفر بر لشکر اسلام وزیده کفار در غایت خسارت
روی بهزیمت نهادند و روایتی آنست که حضرت اشارت بمرکب خویش کرد تا آنحضرت چنان بخفتید که آن سرور بدست مبارک خاک از زمین برداشت قولی
آنکه برگرفتن خاک بامر جبرئیل بوده و برخی گفته‌اند که امیر المؤمنین علی بموجب فرمان یک کف خاک برگرفته بسرور عالمیان داد جابر انصاری گوید که آواز سنگ ریزه‌ها
که رسول الله در جنگ حنین بر روی مشرکان انداخت بگوشم چنان رسید که پنداشتم که ریگ از آسمان در طشتی میریزد و آیهٔ کریمه وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ولیبلی
المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر باین قصه است روایتی آنکه هر سنگ ریزه دران جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری نمود که طلب ایشان می‌کند جبیر بن مطعم روایت
کرده‌اند که گفت دران حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون آورده روی بکفار نهادند بسان سیاهی سیاه چیزی مشاهدهٔ من گشت که از آسمان فرود آمده میان ما و مخالفان
افتاد چون نیک نظر کردم مورچه‌های سیاه دیدم که در معرکه پراگنده شدند و بمثابه بسیار بودند که بطول و عرض آن وادی برگشت مقابلان این حال اصحاب نصرت انتساب
را با شقاق و نفاق غالب آمدند من شک نکردم که آن مورچگان فرشتگان بودند سعید بن جبیر گوید که خدای عز و علا بمدد فرستادهٔ خویش پنج هزار فرستاد
و از مالک بن اوس منقول است که گفت چند کس از مردم من در جنگ گاه بودند حکایت کردند که دران زمان که حضرت مقدس نبوی مشت سنگ ریزه بجانب ما انداخت
هیچ فردی نماند از ما که بچشم او از آن نرسید دلهای ما در طپیدن آمد و قلق و اضطرابی عظیم بما استیلا یافت در میان آسمان و زمین جمعی مردان سفید پوش دیدم که بر اسپان
ابلق سوار بودند که علاقه‌ها میان هر دو کتف گذاشته بودند و ما را قدرت و مجال نبود که از نهایت دهشت در ایشان نظر کنیم گویند که چون جنگ آخر شد یکی از مخالفان گفت
کجا شدند آن مردان سفید پوش که بر اسپان ابلق سوار بودند و ما کشته شدیم الا بسبب ایشان چون این سخن معروض رای همایون آنحضرت گشت فرمود که ایشان فرشتگان بودند
نقل است که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابو جرول نام بر اشتری سوار روی بمسلمانان نهاده و او شجاعی بود سفاک بیباک عظیم الجثه طویل القامت که هیچ کس از
مبارزان عرب پای در معرکهٔ او ننهادی و در برابر وی دست جرأت از آستین جلادت بیرون نیاوردی و این ابو جرول از سر تهور و غرور رجز میخواند و مبارزی
می‌طلبید و اصحاب نصرت انتساب در محاربهٔ او توقف می‌نمودند که ناگاه شیر بیشهٔ هیجا و ابن عم مصطفی متوجه ابو جرول شده بزخم تیغ آبدار دمار از روزگار آن مدبر ناکسا

بر آورده و بهرام خون آشام از مشاهده این حال انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت و اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی دل و مشرکان خوار و خجل گشتند و چهار کس
از سپاه نصرت انتما بدرجه شهادت فائز شدند و هفتاد کس از مخالفان بدوزخ شتافتند و هوازن و ثقیف با فتح و جمعی روی از معرکه برتافتند و دران روز شش هزار برده و بیست
و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب توحید و عرفان افتاد و از شعشعه این فتح بسیاری از ارباب نفاق مشتاق بحلیه ایمان متحلی شده در
دائره متابعت حضرت مقدس نبوی درآمده سر بر خط مطاوعت نهادند چون بتجدید عنایت الهی درین معرکه قرین حال اصحاب نصرت انتساب گشت مخالفان متفرق سه
فرقه گشتند طائفه با مالک بن عوف روی بجانب حصن طائف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و جمعی جهت صیانت اموال که در اوطاس گذاشته بآنجانب شتافتند
حضرت ختمی پناه که ضمیر انورش مورد آیات بینات بود ابوعامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام و ابوموسی اشعری برادرزاده ابوعامر دران میان بودند در عقب گریختگان
بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی مسافت بمخالفان رسیده طلباً لمرضات الله تعالی دست بنیزه و شمشیر برده نائره قتال و جدال اشتعال یافته
ابوعامر که امارت لشکر ظفر انجام باو تعلق داشت بدرجه شهادت فائز گشته ابوموسی در کار حرب و استعمال آلات طعن و ضرب سعی جمیل مبذول داشته کافران را منهزم گردانید و درید
بن الصمه که سردار مشرکان بود بید ابن الدغنه علی اختلاف الروایتین روی بجهنم نهاد و این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشته سپاه نصرت قرین بزیب و آئین پابوس سید المرسلین
و آخرین مبادرت و سعادت نمودند و بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت مقدس نبوی فرمان داد که غنائم را در موضع جعرانه جمع کنند تا بوقت فرصت در هنگام مجال انقسام
یابد و زمام ضبط اموال و سبایا در قبضه اختیار عباد بن بشر انصاری نهاد از جمله سبایا یکی اسما بنت حارث بن عبدالعزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی
با او خشونت نموده وی هر چند گفت که من خواهر رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد یاران او از وی درین قول مصدق نداشتند تا آن زمانیکه او را بر شتری نشانده بنطق کیمیا اثر
آنسرور رسانیدند اسما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت فرمود که درین باب علامتی هست اسما بعضی از آن نشانها را که بر خاطر داشت بیاد رسول الله
داد پیغمبر او را شناخته جهت اعزاز و احترام اسما فی الحال از جای برخاست و ردای مقدس گسترانیده او را بر آنجا نشانید و قطرات عبرات بر رخسار همایون
راند از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود اسما گفت مدت هاست که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از آن حضرت مقدس نبوی با او فرمود اگر میل
داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمائی و اگر میخواهی ترا چیزی بخشم تا بدیار خویش روی اسما بر مقتضی حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد رسول الله
او را بانعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص گردانیده گسیل فرمود روایتست که چون اسما متحلی بحلیه ایمان روی بجانب وطن نهاده بقبیله رسید
قوم و قبیله وی با او گفتند که چرا خواهش ننمودی تا رسول الله از جرم بجاد درگذرد و این بجاد شخصی بود از سعد قبیله حلیمه و جریمه وی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته
و سوخته بود و چون پیغمبر بشارت ظفر مآل نصرت انجام را از عقب گریختگان حنین میفرستاد وصیت فرمود که اگر بر بجاد دست یابید او را محفوظ گردانید تا نگریزد و سپاه اسلام
بموجب فرموده عمل نموده در پی مشرکان روان شدند و مظفر و منصور بازگشتند بجاد را نزد حضرت آوردند و او محبوس بود تا زمانیکه اسما بالتماس قوم و عشیره بنطق کیمیا اثر
خیر البشر رسید و ملتمس خویش معروض داشته حضرت گناه بجاد را باسما بخشید و از بقایای اقربای او استفسار نمود اسما بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من
در سلک احیاء منتظم اند حضرت فرمود که تو بازگرد و با بقیه قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من از طائف خواهم رفت و در جعرانه با شما ملاقات نموده اسباب معیشت
شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت نبوی در جعرانه باسما و قوم او ملاقات نمود اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی ارزانی داشت ذکر غزوه طائف سابقاً
سمت گزارش یافت که چون مشرکان با مالک عوف خائب و خاسر از معرکه روی برتافته بجانب طائف رفتند و بعضی از آن گروه منتسب بقبیله هوازن بودند و برخی بثقیف و قبل از
انهزام باستوار قلعه داری و استحکام برج و باره و ذخیره فراوان پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون بحصار رسیدند داخل آن شده محافظت نموده دل بر جنگ نهادند و پرتو
این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافته خاطر خطیر حضرت که مظهر آیات رحمت بود مائل بران شد که بران نواحی عبور فرموده آن قلعه را فتح نماید چون این عزیمت تصمیم یافت رایت فتح آیت علی
ابن ابی طالب ارزانی داشته ابوعبیده جراح یا خالد بن الولید را با هزار مرد رزم آزمای علی اختلاف الروایتین مقدمه لشکر ساخت و نفس مبارک از عقب ایشان با کوکبه تمام
متوجه دیار طائف گشت و در راه گذرش بقصر مالک بن عوف افتاده فرمان داد تا آتش دران زدند و بعد از طی مراحل و منازل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرمود
اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند گران تیرباران کنون آمدی بجای قطره ابر از خون آمدی بنا بر آنکه تیر مخالفان بلشکرگاه میرسید از
موقف نبوت فرمان صادر شد که سپاه نصرت پناه ازان محل کوچ کرده موضعی مرتفع را که کنون مسجد طائف است معسکر همایون گردانیدند و در زمره ابوالطفیل بن عمرو که جهت تخریب
صنم ذی الکفین رفته بود با چهارصد نفر از قوم و قبیله که اسباب قلعه کشائی همراه داشتند بلشکر ظفر قرین پیوستند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا اصحاب نصرت انتساب

بمنجنیق و گروهی دست برآوردند مردم حصار چون ازین واقعه آگاهی یافتند زبان بتضرع و زاری برگشاده از آن حضرت التماس نمودند که از برای خدا و از برای رعایت
رحم رخم بنخلهای دلفریب تا لشکریان ترک قلع این درختان کنند آنحضرت فرمود که انی ادعها لله وللرحم و در مدت محاصره که بقولی بیست روز و بروایتی چهل روز جنگهای
عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از اصحاب نصرت انتساب مجروح و زخمدار شدند و دوازده نفر از آن جماعت شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدای طائف عبدالله بن ابی بکر
صدیق ست و در آوان محاصره روزی حضرت فرمان داد تا شخصی ندا کرد که هر که از حصار فرود آمده بجانب ما آید آزاد باشد قریب بیست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت اسلام
دریافتند و حضرت ختمی پناه آن همه غلامان را آزاد فرمود و رقاب ایشان را از ربقه عبودیت مطلق گردانید و هر یک از ایشان را بیکی از مسلمانان سپرده تا مؤنت آن
جماعت بردارند و بعد از مدتی که اهل طائف بخدمت سید عالم مبادرت نمودند ایمان آوردند و مفتاح قلعه تسلیم کردند و گفتند یا رسول الله بندگان ما را بما بازده فرمود
که ایشان آزاد کردگان خداوند عالم اند هرگز بعبودیت شما معاودت ننمایند نقلست که در اثنای محاصره طائف حضرت مقدس نبوی علی بن ابیطالب را طلب داشته
اسرار بسیار با او در میان نهاد مردم ازین متعجب شده با هم گفتند که پیغمبر خدا عجب راز دور و درازی با ابن عم خویش گفت آنحضرت این حدیث را استماع نموده فرمود ما انجیته ولکن
الله انتجاه یعنی من بخود با او راز نگفتم خدای تعالی با او راز گفت یعنی راز گفتن با علی بامر خداوند بود و در لب آینه طوطی صفتم داشته اند و آنچه استاد ازل گفت همان می گویم
آورده اند که در آوان محاصره طائف حضرت مقدس نبوی نوبتی در خواب دید که قدحی عظیم پر از شیر بقبول او رسید و پیش از آنکه بتناول آن دست دراز فرماید خروسی
حاضر شد منقاری در آن قدح زده و آن قدح را انداخته هر چه در آن قدح بود بریخت حضرت صورت واقعه را با صدیق اکبر که در فن تعبیر مهارتی مالا کلام داشت در میان نهاد
صدیق گفت یا رسول الله این واقعه مبنی است از آنکه تو امسال مرخص نیستی که این حصار را فتح فرمائی حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی من هم خواب خود را
چنین تعبیر کرده ام نقلست که خوله زوجه عثمان بن مظعون از رسول خدا التماس نمود که چون حصار طائف مفتوح فرمائی حلی و زیورت بادیه بنت غیلان یا بثینه بنت سهیل را بمن ارزانی دار و ایشان
دو عورت بودند که بوفور مال و کثرت جمال از سایر زنان اهل طائف امتیازی داشتند حضرت در جواب خوله فرمود که چگونه میسر گردد که یکی ازین دو کس را بتو دهم که مأذون نیستم
بفتح قلعه و صورت حال را بفاروق اعظم در میان نهاد و عمر از رسول استطلاع قول نموده پرسید که یا رسول الله البته فتح میسر نخواهد شد آنحضرت فرمود که نی عمر بعد از آن
از آن حضرت ندای کوچ در داده اهل اسلام اظهار ملالت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت نمائیم پیغمبر فرمود که پس جنگ کنید یاران بپای قلعه رفته بنیاد محاربه
نمودند و جراحت بسیار یافته بازگشتند حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد انشاء الله تعالی سپاه نصرت انتما مسرور شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند بعضی از اهل سیر
آورده اند که در ایام محاصره طائف حضرت اقدس نبوی مرتضی علی را با جمعی از اصحاب نصرت انتساب نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر فرمایند و هر بتی که یابند
بشکنند حضرت علی بموجب فرموده از لشکرگاه بیرون رفته در راه طائفه از دلاوران قبیله خثعم بدو رسیدند و شخصی از مخالفان که بر قوت خویش اعتماد داشت از میان قوم
بیرون آمده مبارز طلبید و هیچکس را از اهل اسلام یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله آید عاقبت علی ابن ابی طالب آهنگ محاربه او کرد هر چند ابوالعاص بن ربیع
که داماد رسول الله بود گفت که سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود یاران ابتدا بجنگ کند امیرالمؤمنین از منع او ممتنع نشده فرمود که دیگری نمی رود و اگر کشته شوم باید که تو برین
لشکر امیر باشی آنگاه امیرالمؤمنین علی قدم در میدان نهاده در برابر آن ملعون آمد و بزخم شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بتان هوازن و ثقیف که در آن نواحی یافت همه را
بشکست و رسول بر حصار طائف انتظار قدوم او را می کشید چون سرور اولیا از آن کار فراغت یافت بعسکر همایون رسید چشم مبارک خاتم الانبیا که بروی افتاد تکبیر گفت
و با او بمناجات رفته راز گفتن آغاز نهاد و چنانچه شمه ازین باب عنقریب گذشت جابر گوید که در ایام خلوت نبی و ولی عمر آمد و گفت یا رسول الله با علی راز می گوئی آنحضرت جوابی که
سابقا سمت گزارش یافت با عمر گفت فاروق از گفتار خویش پشیمان شده بازگشت و با خود گفت می ترسم که این اعتراض چون اعتراض حدیبیه باشد شخصی از حاضران
غزوه طائف گفت که در حین انصراف بپهلوی رسول الله میرفتم و نعلینی غلیظ در پای داشتم بی اختیار هر دو ناقه چنان نزدیک شدند که نعل من بساق مبارک او رسید آنحضرت
تازیانه بر پای من زده فرمود که دورتر رو که ساق من درد کرد و چون روز دیگر شد کسی بطلب من فرستاد با خود گفتم که دیروز از نعل من ساق او دردناک شده شاید که مرا
مکروهی رساند و چون شرف پای بوس دریافتم فرمود که دی تازیانه بپای تو رسید امروز ترا طلب کردم تا عوض آن بتلافی دهم هشتاد میش بمن داد و دیگری از اصحاب گوید که رسول الله
چون بمنزل قرن رسید ناقه عضبا نشسته بود من بر جنب ناقه میرفتم آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند از اتفاق حسنه آن تازیانه بمن رسید رسول خدا بجانب من
ملتفت شده فرمود که مگر تازیانه بتو آمد گفتم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و چون در جعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن بخشید و من
از آن گوسفندان راس المال ساخته صاحب ثروت و مکنت شدم ذکر عطایای رسول ثقلین و تقسیم غنائم حنین چون رسول الله جعرانه را معسکر همایون ساخت

دست مبارک بنیل اموال برگشاد و جمعی از مسلمانان را که بمؤلفة قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد گویند در زمانیکه غنائم و غنیمت را نزد آن حضرت جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب که
با معارک تعصب و خشونت زحمت عقیقت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی آنحضرت تبسمی فرمود و ابوسفیان تحریک سلسلهٔ طمع نموده گفت
ازین اموال چیزی بمن ارزانی دار حضرت فرمود تا چهل وقیه نقره باو دادند و صد شتر دیگر بموجب حکم نبوی آن منعم گردانیدند ابوسفیان گفت پسرم یزید را العطایی بهره ور گردان
رسول الله اشارت کرد تا مواجب تمام ابوسفیان بیزید تسلیم کردند و هنوز داعیهٔ اصلی حاصل نشده بود معروض داشت که نصیب پسر دیگرم معویه کجاست حضرت قدس نبوی فرمود
تا بمعویه چهل وقیه نقره و صد شتر دادند ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در آوان آشتی آنچه نهایت کرم و مروت بود بجای
آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد و بالتماس او صد شتر دیگر علاوه آن گردانید و هر یک از رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن
امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن حارثه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن حصین فزاری بانعام صد شتر مسرور و
خوشدل شدند و جمعی دیگر مانند هشام بن عمرو عامری و مخرمة بن نوفل و سعید بن یربوع که از طبقهٔ اولی بودند پنجاه پنجاه انعام فرمود و علما را درین باب دو قول است زیرا که بعضی
گفته اند که این عطایا از خمس بود و برخی را عقیده آنکه از مجموع غنائم تحقیق پذیرفته نقل است که در آن روز عباس بن مرداس اسلمی را چهار شتر داده عباس ازین صورت ملول
و محزون شد و از سر غضب بیتی چند گفت و چون آن ابیات مسموع حضرت گشت التفات بجانب علی ابن ابی طالب نموده فرمود که ای علی برخیز و زبان او را از من قطع کن
علی برخاست دست عباس را گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید آنجناب فرمود که آنچه رسول الله فرموده تمام خواهم نمود و همچنین او را میبرد تا بمنحای
ابل رسید آنگاه علی بعباس گفت که اختیار کن ازین شتران تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریم و بردبار و حلیم و چه نیکوکار و علیم عباس گوید که علی در آن زمان
با من گفت رسول خدای چهار شتر بتو ارزانی داشته و ترا از جملهٔ مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جملهٔ آن طایفه شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت
و نصرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل داری که در سلک مؤلفة قلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم که تو درین باب چه میگویی علی گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و
رسول خرسند باشی و بمال دنیا که ظلی است زائل فریفته و پای بند نگردی همت بلند دار که نزد خدا و خلق چه باشد بقدر همت تو اعتبار تو عباس گوید که با علی
گفتم که هرچه تو فرمایی رضا دهم و در امتثال حکم تو که نایب رسولی منت بر جان خود نهم روایت است که چون سید کائنات آن نوع عطایا بجماعت مذکوره از قریش و سایر عرب
داد تا دلهای ایشان را الفتی باسلام و مسلمانی پیدا شود اشراف و اعیان انصار را بلکه هیچیک از ایشان را بنابر وثوق و اعتمادی که بر ایشان داشت چیزی نداد بعضی از
ایشان بنابر کمال غیظ و خشم و حزن و اندوه با هم گفتند که این عطوفت در شأن قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد و در بارهٔ ما انعامی نمیکند و در روایتی آنکه گفتند که این منزل
و بنی عم خود رسید و خیال ایشان میخواهد و هرجا که مشکلی در جهت است ما را بمباشرت آن امر میفرماید و حال آنکه خون این مشرکان از شمشیرهای ما میچکد این سخن بسمع همایون حضرت
مقدس نبوی رسید و فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر ایشان هیچ کس نباشد و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما بمن
رسیده و شما قائل این حدیث هستید بانی عظمای آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و رؤسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایت بر زبان آورده اند
حضرت فرمود که نه من آمدم پیش شما در حالتیکه شما در گمراهی و آتش بودید پس خدای تعالی شما را از آن رهانید و انصار گفتند بلی و لله و لرسوله المن والطول و بروایتی فرمود
نه من شما را یافتم گمراه و خدای تعالی بسبب من شما را هدایت کرد چون زبان انصار بتصدیق خبر مخبر صادق گویا گشت آنسرور فرمود که نه شما دشمن یکدیگر بودید و خدای تعالی
ببرکت من میان شما الفت داد و اندک بودید و خداوند شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید و خدای تعالی شما را توانگر گردانید حضرت این سخنان گفته انصار
تصدیق می نمودند و چون پیغمبر از القای این مقوله فراغت یافت فرمود ای معشر انصار چرا جواب من نمی گویید گفتند جواب تو چه گوییم پدر و مادر ما فدای تو باد فضل
و منت تو بر ماست و عالم الاسرار برین سخن گواه است رسول الله فرمود که اگر خواهید بگویید و در آن گفتن صادق و مصدق باشید گفتند که بجانب ما آمدی در حالتیکه
قوم ترا تکذیب می کردند و ما ترا راست گوی میدانستیم و کسی بر تو نمی پرداخت و ما نصرت و اعانت تو بجای آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش و ما ترا جای دادیم
و فقیر و درویش بودی با جوانمردی نسبت تو کردیم و خائف آمدی و ما ترا ایمن گردانیدیم حضرت فرمود که آنچه می گویید همه صدق است حضرت چون این سخن بانجا رسانید
انصار گریستند و پیران ایشان برخاسته بتقبیل دست و زانوی پیغمبر سرفراز شده گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خوشنود گشتیم و اموال خانهٔ ما را اگر خواهد
قسمت فرماید که ما را نظر بر متاع دنیا نیست بار اندیشه و بیم از مفارقت تو بود نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی فرمود که قریش قریب العهد بجاهلیت اند و من خواستم تدارک
مصیبت ایشان نمایم و قلوب آن جماعت را الفت دهم بایمان و بقولی فرمود که ای گروه انصار شما خشم گرفتید که من مالی بمؤلفة قلوب می دهم و شما را بایمان شما

بازمیگذارم و بکمال اخلاص با اعتقادی تمام ایم شما راضی نیستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود باز گردند و شما با رسول الله بجایهای خویش مراجعت نمایید بخدا سوگند
که آنچه شما با آن مراجعت می نمایید بهترست از آنکه خلق با آن مراجعت می نمایند بعد از آن فرمود که جعیل بن سراقه که از فقرای اصحاب صفه است و ادراک مشاهده با من کرده و او را
چیزی داده ام و هر یک را رتبه از اقرع و عیینه بهتر داده ام و از عالی برتبه و اقرع مرا جعیل بهترست که بر اسلام او اعتماد دارم و مقصود من تالیف قلوب قوم ست تا در سلک اهل اسلام
در آیند. میخواهم وثیقه نویسم که بعد از من بحرین خاصه از آن شما باشد که بهترین موضع ست که حق تعالی فتح آن تشریف ارزانی داشته انصار باز گریه و زاری آغاز کرده گفتند یا
رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع آن آسایشی نه آن روز مباد که سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی فرمود که از چنان روزی چاره نیست
بعد از من شما را کاهش خواهد دست داد در عرصه تلقی صبر ورزید تا بی خجالت و خفر ساری بخدا و رسول او ملاقی شوید موعد شما حوض کوثر است و طول و عرض آن میان صنعا و
عمان ست و عدد اوانی آن بیشتر از عدد نجوم و بقولی فرمود که انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و همچنین فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر من اند گر مردم
براهی روند و انصار براهی من براه انصار روم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز و انصار از غایت فرح و سرور چندان گریستند
که محاسن ایشان تر گشت و شکر حق عز و علا بجا آورده که بحال قرینه نشدند و از خدا و رسول خود رضا دادند که بسی از هوازان در جعرانه بادراک موهبت پای بوس حضرت مقدس
نبوی رسیده مسلمان شدند و از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی دادند گفتند یا رسول ما اهلی و عشیرتیست و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و
رحمت کن من الله علیک گویند که اشراف آن طائفه بالتماس رضای حضرت نبوی زهیر بن صرد سعدی که خطیب آن جماعت بود در مجلس همایون حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر ما کلمات
حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر می بردیم و پستان ایشان را شیر میدادیم و زمام ریاست و حکومت بقبضه اختیار و سر پنجه اقتدار ایشان می افتاد چنانچه امروز بدست تو افتاده
هر آینه با ما بفضل و احسان و بر و امتنان می کردند و شفقت و رحمت دریغ نمی داشتند اکنون بکمال عاطفت تو امید داریم که اموال و سبایای ما بما ارزانی داری چو در میان اسیران
عمات و خالات رضاعی تو اند و چون تو بهترین مکفولانی نظر عنایت از ما باز مگیر و خاطر فیاض را لحظه بچاره کار بیچارگان گمار و عنایتی کن و ما را بگذار که کار ما همه موقوف یک عنایت
تست حضرت سید کاینات در جواب ایشان فرمود که من تاخیر غنایم بسبب شما کردم و انتظار می بردم که بیایید و درین امر سخن گویید شما دیر آمدید و با من جمعی مردم اند که می بینید و دو
ترین سخن نزد من سخن راست ست اکنون از مال و سبایا یکی را اختیار نمایید گفتند که ما اهل و عیال گذاشته از شتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب بنی عبد المطلب
ست بشما باز گذاشتم و بجهت شما درخواست کنم که تا مردم از سر حصه خویش بگذرند چون نماز پیشین بگذارم شما برپای برخیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید گروه هوازان بعد از
ادای صلوات ظهر آنچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند آنحضرت در میان اصحاب بر پای برخاست و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بر زبان گوهر افشان بگذرانید
که اخوان شما نزد ما تائب و مسلمان آمده و رای من قرار یافته که سبایای ایشان را بآن جماعت و هم رضای هر کس که باین صورت مقرون ست ذلیفه آنکه چنین کند و هر که دوست
دارد که از نصیب خود نگذرد از مالیکه حضرت حق سبحانه و تعالی بما ارزانی دارد عوض آن باو دهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما همه بطیب نفس قبول این معنی میکنیم
در بعضی از تواریخ مسطورست که چون قوم هوازان در انجمن رسول الله طلب سبایا کردند حضرت فرمود که آنچه حصه من و بنی هاشم است بشما گذاشتم چون آن سرور این سخن
گفت مهاجران نیز برپای خاستند و معروض داشتند که آنچه نصیب ماست از آن حضرت رسالت ست انصار نیز همین کلمه بزبان بر گشادند اما اقرع بن حابس [illegible]
سلیم و عیینه بن حصین فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما باین معنی راضی نیستیم عباس بن مرداس گفت که من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند که
آنچه از آن ماست برسول الله تعلق دارد حضرت مقدس نبوی فرمود که هر که راضی نیست بازای هر اسیری شش شتر بدهم از اول غنیمتی که خدای تعالی کرامت فرماید چون اصحاب نصرت
انتساب اهتمام آنسرور در شان اطلاق سبایا مشاهده کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از گروه هوازان پرسید که
مالک بن عوف کجاست گفتند که در حصار طائف ست فرمود که اگر نزد ما آید و مسلمان گردد اهل و عیال و اموال او را باو دهیم و صد شتر دیگر بوی بخشم قوم هوازان این خبر بمالک
رسانیدند او بتعجیل و مسرور در جعرانه بپای بوس حضرت رسول استسعاد یافته بحلیه ایمان متحلی گشت و حضرت بوعده وفا نموده مالک را بر قوم خود و چند قبیله دیگر امارت
داده رخصت انصراف ارزانی داشت و در دوازدهم ذیقعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بست و بمکه در آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه بعتاب بن اسید
تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهت تعلیم و تبیین قواعد ایمان و تشیید مبانی اسلام و تمهید اصول شرایع و احکام در مکه گذاشت و هر دو را در
تنفیذ احکام شریعت و اجرای اوامر ملت وصیتها فرمود و ابو سفیان ابن حرب بنجران که در بلاد یمن ست والی گردانید کثیره بن عبد الله را جهت معاونت و
مظاهرت او روانه ساخت و بعد از فراغ این مهمات سید کاینات از مکه قدم بیرون نهاده روی توجه به جعرانه کرد و در آنجا بتقسیم غنائم پرداخته در اواخر بقیه

به مدینه مراجعت فرموده از وقایع این سال یکی آنست که چهار کس از بنی ثعلبه بخدمت سید عالم استسعاد یافته معروض داشتند که ما فرستادگان قوم خویشیم مسموع ما چنین شده
که اسلام بی هجرت تمام نمی شود آنحضرت فرمود که هر کجا که باشید تقوی ورزید که اسلام شما تمام شود و از عدم هجرت ضرری بدین علت شما را نیابد ایشان را [illegible] فرمود حضرت بلال
مقدس نبوی در خانه رمله بنت الحارث فرود آورد و چند روز مهمانداری کرد و هر یک را چهار اوقیه نقره داده گسیل فرمود و درین سال زینب بنت رسول الله از دار فنا بدار بقا رحلت
نمود و از برای او تابوتی مرتب گردانیدند و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحه ابو العاص بن ربیع بود و از وی دو فرزند داشت یکی موسوم بعلی که حضرت
مقدس نبوی او را در وقت فتح مکه ردیف خویش ساخته بآن بلده طیبه درآمد و او قریب به بلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسمی بامامه که امیر المؤمنین علی بعد از فوت
فاطمه زهرا او را در حباله نکاح آورد و این تزویج بنا بر وصیت او واقع شد و درین سال ابراهیم بن النبی متولد گشت و این بشارت ابو رافع بسمع همایون حضرت رسانید و آنحضرت
ابو رافع را غلامی بخشید و کبشی از برای آن نورسیده عقیقه فرمود و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق فرمود و فرمود تا موی سرش را دفن کردند **ذکر غزوه تبوک**
وقایع سال نهم از هجرت ابو سعید سمنانی در بعضی از مصنفات خویش آورده است که رسول الله بعد از غزوه حنین و تقسیم غنائم عنان عزیمت بجانب
مدینه معطوف گردانیده و طی منازل و قطع مراحل نموده روز جمعه بیست و ششم ذیقعده بمقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون هلال محرم سنه تسع روی نمود جمعی را مقرر فرمود
که جهت اخذ زکوة بقبائل عرب که مسلمان شده بودند بروند و آن اموال را جمع کرده بمدینه آورند از زمره عمال صدقات یکی بریدة بن الحصیب است که او را بغفار و اسلم فرستاد
و بعضی بجای او کعب بن مالک را گفته اند و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را
بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و در آن اوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنی تمیم مجتمع بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده بر
اخذ زکوة اقدام نمود و از غایت خست و دنائت آن اموال در نظر ایشان بسیار آمده با بنو کعب گفتند که چرا چندین مال بیهوده بمحمد باید داد بنو کعب گفتند که ما تمام
که متابعت محمد کرده ایم و بدین او درآمده درین ملت ادای زکوة از جمله واجبات است بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند که بخدا سوگند که عامل صدقات یک
شتر از اینجا بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که اگر این شتران نگذری بشر چون صورت حال بدین منوال دید بمضمون من نجا برأسه فقد ربح فرار بر قرار اختیار کرده
بر جناح استعجال عازم مدینه گشت و چون بادراک مجلس همایون سرافراز شد آنچه از بنی تمیم مشاهده او گشته بود بعرض رسانید آنسرور با یاران فرمود که کیست
از شما که برود و از بنی تمیم انتقام کشد عیینه بن حصین فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته نزد تو آرم چون حضرت مشاهده
فرمود که عیینه در آن امر مایل و راغب است فرمان داد که پنجاه سوار با او مرافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عیینه با ایشان بجانب بنی تمیم روان
شد شب سیر می نمود و روز از نظر اغیار مختفی می بود و بدین طریق منازل و مراحل پیموده بدیار بنی تمیم رسیدند در آن زمان خانهای اهل عناد را از کثرت رجال
خالی یافتند دست بغارت و تاراج برآوردند و یازده زن و ده مرد و سی کودک برده و اسیر گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بفرمان حضرت ختمی پناه اسیران را در
محلی لایق ضبط کردند و طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه
مدینه گشتند و چون بآن بلده مبارک رسیدند اول با اسیران قوم و قبیله خویش ملاقات کرده آنگاه روی بمسجد رسول الله نهادند در آن زمان پیغمبر در حجره
عایشه بود و بنوم و استراحت اشتغال داشت و آن جماعت را معلوم نبود که رسول خدا در کدام حجره است از غایت اضطرار بر در هر حجره که میرسیدند فریاد میکشیدند
که ای محمد بیرون آی و هر چند بلال و اهل مسجد بتسکین ایشان می پرداختند نافع نمی افتاد تا حضرت از خواب بیدار شد و از خانه بیرون آمده فرمود که این قوم را
چه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند و چون فریضه نماز پیشین بجماعت گذارد متوجه حجره همایون گشت بنی تمیم بر سر راه آن سرور آمده معروض داشتند که اصحاب
تو بی آنکه از ما مخالفتی صادر گردد زنان و فرزندان ما را اسیر کرده آورده اند آنحضرت در جواب ایشان زبان بکلام نگشاد و بحجره مبارکه درآمد و سنت پیشین
بگزارد و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمده گفت ای محمد دستوری ده تا سخن گوییم که مدح [illegible] زین باشد
و ذم ما شین یعنی ستایش ما آرایش بود و نکوهش خواری حضرت خیر الانام فرمود که دروغ گفتی که آن خدای است که مدح او زینت باشد و ذم او مذلت بود غرض
از این حیثیت ایشان متفق الکلمه گشته گفتند که با شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم که [illegible] مفاخرت کنیم حضرت فرمود که ما بعثت بالشعر و لا بالفخار امرت
ولیکن آنچه خواهید بگویید و زبرقان بن بدر با عطارد بن حاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست و زبان بحمد و ثنای
باری تعالی بیاراست آنگاه کلمه چند بر زبان راند که مشتمل بود بر شرف و وجاهت بنی تمیم و چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آن آفتاب فلک رسالت که

بشتری اقتباس سعادت از نامهٔ همایون نتیس کردی ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب او خطبه خواند و ثابت خطبه در غایت فصاحت و نهایت
بلاغت بر زبان آورد مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و مشیر به خصائص و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر آنچه مقتضی وقت و روزگار بود و چون ثابت از
جواب عطارد فراغت یافت شاعر بنی تمیم زبرقان بر خاست و بیتی چند انشا کرد حسان بن ثابت بعد از اشارت حضرت مرخص بجواب بکشت کلمهٔ چند در سلک نظم کشید و که
عطارد بر فلک زبان تحسین او بکشود و از این جانب اقرع بن حابس نیز چند بیت گفته حسان بموجب فرمان متصدی جواب او شده بر بدیهه ابیات غرا گفت و چون
ساعتی چند تا بنین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب نصرت و تایید داده اند هیچ کرمتی از وی دریغ نداشته اند خطیب او فصیح
تر از خطیب ما است و شاعر وی طبع تر از شاعر ما و قوم بنی تمیم انصاف داده قدم در دایرهٔ متابعت و مطاوعت نهادند و سراچهٔ قلوب ایشان بانوار هدایت
درخشان و نورانی گشت و آیهٔ کریمهٔ ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون الی آخره در شان ایشان فرود آمده حضرت مقدس نبوی در بارهٔ قیس
بن عاصم فرمود که این مهتر بادیه است و آن جماعت را بعطایای ارجمند مفتخر و سرفراز ساخت و با طلاق اسیران ایشان فرمان داد و از جمله وقایع این سال یکی آنکه
حضرت خیر الانام علی ابن ابی طالب را با صد سوار بقبیلهٔ بنی طی فرستاد تا بتخانهٔ فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازد و اصحاب در رکاب جناب ولایت مآب
روی براه آورده بعد از طی مسافت صباحی بخیر بقبیلهٔ طی رسیده دست بغارت و تاراج بر آوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست
اهل اسلام افتاد و راس و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی که بنا بر کمال اشتهار از تعریف و توصیف مستغنی است فرار نموده بولایت شام رفت امیر المومنین علی
بعد از فرز خمس غنائم را بر اصحاب نصرت انتساب قسمت نموده و دختر حاتم را که زنی بود با ملاحت داخل قسمت نگردانیده بمدینه آورد و او را در سرائیکه جهت نزول
و محافظت سبایا مهیا بود جای دادند و روزی حضرت مقدس نبوی بمسجد می رفت بنت حاتم از خانه بیرون آمده و بر سر راه آنسرور ایستاده گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد
فامنن علی من الله علیک رسول الله فرمود که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی فرمود آن گریزنده از خدا و رسول است این سخن فرموده بقصد مسجد شتافت چون روز دیگر شد
باز دختر حاتم در حین عبور آنحضرت التماس خود را مکرر کرده همان جواب شنید و در روز سوم چون آنسرور از آن سرا می گذشت دختر حاتم با وجود یاس و نومیدی برخاسته معروض داشت
که یا رسول الله دختر رئیس قبیلهٔ خود هستم پدرم بدار عقبی نقل نموده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمای تا حق عزوعلا بر تو منت نهد درین نوبت ملتمس آن ضعیفه
مبذول افتاده قرار بر آن یافت که با طائفه از آشنایان او که بمدینه آیند آنحضرت او را با ایشان گسیل فرماید بعد از چند روز جمعی از قبیلهٔ طی بمدینه آمدند دختر حاتم این صورت را معروض رای
همایون پیغمبر گردانید آنحضرت او را بلباس کرامت ملتبس گردانیده و بانواع ملاطفت و احسان سرفراز ساخته رخصت داد که با آن جماعت بهر جا که خواهد رود و دختر حاتم مقضی
المرام بملاقات برادر شتافت در روی توجه بدیار شام نهاد و بعد از طی منازل چون بآن بلاد رسید عدی بن حاتم را ادب بعنوف عتاب لوم و معاتب گردانید و کیفیت واقعه
را تقریر کرده عدی در باب ملاقات حضرت ختمی پناه با خواهر مشورت نموده خواهر جواب داد که محمد یا پیغمبر است یا پادشاه و بر هر تقدیر از ملازمت و ملاقات او چاره نیست بنا برین عدی
روی توجه بجانب یثرب نهاد و آن مهتر قبیلهٔ طی بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمقصد رسید در زمانیکه حضرت مقدس نبوی در مسجد بود بخدمت شتافت و چون بمسجد در آمد حضرت
پرسید که چه کسی جواب داد که عدی بن حاتم طائی و بنا بر آنکه مسجد مقر اهل شرک نیست آنحضرت برخاست و بجانب منزل مقدس روان شد و عدی موافقت نموده در
راه زنی سال خورده عاجز پیش آمد و سخنیکه داشت معروض رای همایون رسول الله گردانید و پیغمبر زمانی ممتد بایستاد و با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت او بر آورد و عدی چون
این خلق عظیم از حضرت خاتم الانبیا مشاهده کرد با خود گفت که این صفت باری از صفات انبیا و رسل است چون رسول الله از انجاح مطلوب آن ضعیفه باز پرداخت بجانب منزل اقدس
روان شده بخانه در آمد و وساده از ادیم که آن را بلیف خرما آگنده بودند بر داشت و بجهت جلوس عدی بر زمین افگنده فرمود برین موضع بنشین عدی اول امتناع نموده بنا بر ابرام
و الحاح رسول الله بر آنجا بنشست و آن مخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت این امر نیز از عادت ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیا
و مرسلین است بعد از جلوس حضرت رسالت فرمود که ای عدی تو فلان مذهب و ملت داشتی و فلان کار می کردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود از این سخن بر عدی روشن
گشت که آنسرور پیغمبر مرسل است آنگاه فرمود که ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان
ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچ کس نیابد که بر قبول اقدام نماید و شاید که مانع قبول نمودن این دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیاتی ممتد
و عمری دراز یابی ببینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعدای ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچ کس خائف نباشد مگر از خدای عزوعلا
و از رسول او و شاید که مانع نباشد ترا از در آمدن درین دین آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت و سلطنت با اعدای این ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بسمع تو رسد که قصرهای

سفین از ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح گردد و از عدی منقولست که چون رسول الله این سخنان بر زبان معجز بیان گذرانید مرا باسلام دعوت فرمود و من کلمهٔ ایمان
تحلی گشتم بعد از نقل آنحضرت دو واقعه ازان وقایع که بمن تقریر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصر باد دیگری رفتن زن تنها بمکه و شک ندارم که آن واقعهٔ دیگر نیز صورت ظهور
خواهد یافت بر اذکیا پوشیده نماند که استسعاد عدی بپایبوس حضرت نبوی در سال دهم از هجرت واقع شد لیکن تا کلام از نظام نیفتد کلک بیان درین مقام بتحریر آن پرداخت و
از جملهٔ وقایع و قضایای این سال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی قسم یاد کرد که یک ماه با ازواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این سوگند وجوه چند گفته اند یکی
از آنها آنست که رسول روزی بحجرهٔ حفصه بنت عمر بن الخطاب قدم رنجه فرمود و حفصه دران روز برخصت رسول الله از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت و چون خانه
خالی بود آنحضرت بسیرت خویش ماریهٔ قبطیه را طلبیده با او در آنجا مباشرت نمود و دران حین حفصه از خانهٔ پدر باز گشته دید که در حجره بسته است بالضرورت لحظه توقف نمود
تا حضرت در را باز کرده بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله در خانهٔ من و در فراش من با کنیزکی مجامعت میکنی پیغمبر چون اضطراب
حفصه را مشاهده کرد فرمود راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم آنحضرت صحبت او را بر خود حرام گردانید و با حفصه در اخفاء آن امر حکم فرمود و او از وی سخن
وقبول کرد اما بعد از غیبت حضرت رسول الله از غایت فرح و سرور با عائشه آن راز در میان نهاده گفت ای عائشه بشارت باد ترا که پیغمبر کنیزک قبطیه را بر خود حرام ساخت
چون عائشه بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافت بسبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریهٔ قبطیه صحبت دار تا باقی اوقات مر ازواج ترا
خالص و سالم ماند در خلال این احوال جبرئیل با آیات سورهٔ تحریم نازل گشت و آنحضرت خطاب با حفصه فرمود که ترا نگفته بودم که هیچ کس را برین حال در سر اطلاع ندهی
روا باشد که بافشای این راز زبان بگشائی حفصه گفت که ترا ازین حال که اطلاع داد حضرت جواب داد که خدای دانای باریک بین چون این صورت از بعضی ازواج
بر خاطرش گران آمد دیگران را نیز مدت یک ماه از صحبت خویش محروم ساخت تا سبب تادیب مجموع گردد و سبب دیگر درین باب آنست که امهات مومنین از
حضرت رسول رب العالمین چیزی چند از نفقه و کسوت می طلبیدند که بسهولت ترتیب آنها میسر نمی شد مؤید این حال و مصدق این مقال آنکه روزی ابوبکر صدیق
بدر منزل مقدس نبوی آمده دید که جمعی از یاران آنجا نشسته اند و هیچ یک بنیل ملاقات فیض بخش مرخص نگشته صدیق دستوری حاصل کرده درآمد بعد از وی عمر
بن الخطاب بدر حجرهٔ همایون رسیده استیذان نموده بشرف دست بوس مشرف شده دران زمان چندان حزن و ملال بر خاطر اشرف حبیب ایزد متعال از جهت جمعی
مختلفه از زنان که امهات مسلمات بودند استیلا داشت که با هیچ کس سخن نمی گفت فاروق کیفیت حال دانسته خواست که آنحضرت را بخنده آورد لاجرم معروض داشت که یا
رسول الله درین ایام زوجهٔ من بنت خارجه از من نفقه طلبید برخاستم و بر گردن او سیلی زدم و کاش این صورت مشاهده نمودی گشت رسول الله از سخن عمر متبسم شده فرمود که اینها
در گرد من نشسته اند چنانچه می بینی از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که ندارم صدیق اکبر ازین سخن متاثر گشته برخاست و مشتی بر گردن عائشه زد و فاروق هم
نموده بر گردن دختر خویش حفصه مشتی زد و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول الله چیزی طلب میکنید که در تحت تصرف او نیست عائشه و حفصه سوگند
یاد کردند که دیگر از پیغمبر چیزی نخواهیم که مالک آن نباشد و بنابر تکلیف مالایطاق ازواج حضرت مقدس نبوی از زنان هجرت گزیده در بالاخانهٔ مسجد خویش یک ماه
معتکف شد و غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچ کس را بی دستوری نزد او نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر ازواج مطهرات را طلاق داده و جمعی
از اصحاب این حدیث که بر سر منبر در مسجد حاضر بودند از فاروق منقولست که گفت چون ازین معنی وقوف یافتم به مسجد شتافتم دیدم که طائفه از اصحاب نزد
منبر نشسته بودند و میگریستند لحظه پیش ایشان نشستم و اندوهی عظیم بر خاطر من مستولی شد از انجا برخاستم و بدر غرفهٔ مسجد بر آمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت
ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند نوبت معروض داشته جوابی نیافت آخر الامر باواز بلند گفتم که ای رباح ظن من آنست که رسول الله بر آن گمان شده که من
آمده ام تا در باب حفصه را از وی درخواهم بخدا سوگند که اگر فرماید گردن او را بزنم از فرمان او تجاوز ننمایم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که میگفت
ای عمر بیا که دستوری یافتی من مراجعت کرده نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج را طلاق داده فرمود نه باواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه گوید
که چون آواز تکبیر در خانه خویش بگوش ما رسید دانستیم که یا رسول الله چه گفته و چه شنیده بالجمله چون از مهاجرت حضرت ختمی پناه بیست و نه روز بگذشت از غرفهٔ مسجد بیرون آمده بخانهٔ
عائشه رفت صدیقه استقبال آن سرور نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکماه پیش ما نیائی از آن تاریخ بیست و نه روز بیش نگذشته آنحضرت
فرمود که گاهی چنان است که ماه بیست و نه روز میباشد راقم حروف گوید که اطلاع بر وجوه دیگر و شباب گفته اند حواله بکتب مبسوط است و درین سال رجم غامدیه واقع شد
تفصیل این اجمال آنکه قبل ازین تاریخ به سه سال عورتی غامدیه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی باعتراف بزنا کرد و التماس نمود که بر من اجرای حکم شرع کن تا از گناه پاک شوم

رسول الله فرمود که باز گرد و از خدای تعالی آمرزش طلب نمای و از سر توبه و انابت بدرگاه او گرای غامدیه گفت یا رسول الله می خواهی که مرا باز گردانی چنانکه فلان زن را
باز گردانیدی حال آنکه من آبستنم از زنا حضرت فرمود که تو آبستنی او گفت آری حضرت فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمائی و غامدیه را شخصی از انصار سپرد که بتکفل او قیام
نماید تا مدت حمل او بسر آید و چون آن مدت منقضی شد رسول الله را خبر دادند فرمود که درین اوقات او را سنگسار نتوان کرد و فرزند وی را صغیر گذاشتن که هیچ
کس نیست که او را شیر دهد بعد از مدتی غامدیه کودک خود را از شیر باز کرده مقداری نان بدست آن طفل داده مصحوب خویش بمجلس همایون آورد و صورت حال عرض گردانید
التماس اجرای حکم شرع نمود حضرت کودک غامدیه را بیکی از مسلمانان داده فرمان داد تا گوی محاذی سینه آن زن فرو بردند از موقف نبوت اشارت صادر گشت که
وی را سنگسار کنند خالد بن الولید از پیش روی غامدیه سنگی بر سر او زده قطره چند خون از زخم غامدیه بر روی خالد آمد غامدیه را دشنامی داد حضرت خالد را تسکین داده
فرمود که بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که غامدیه توبه کرده که اگر تمغاچی این توبه کند البته مغفور گردد و چون مرغ روح غامدیه بجانب فرادیس جنان
پرواز کرد بامر حضرت ختمی پناه بر نعش قالب او نماز کرده در محلی دیگر مدفونش پرداخت ذکر غزوه تبوک بعضی گفته اند که تبوک اسم موضعی ست که در میان حجر و اول ناحیه
شام واقع ست و برخی بر آن اند که نام حصنی ست از حصون و زمره را عقیده آنکه نام چشمه ایست و چون لشکر اسلام در آن سفر بآن موضع منتهی شد این غزوه بغزوه
تبوک اشتهار یافت و سبب آن بود که قافله از شام بمدینه آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند و این خبر از ایشان شایع شد که والی روم و حاکم آن مرز و بوم
لشکری فراهم آورده که صحرا و کوه گنجایش آن ندارد و جمعی کثیر از نصاری و عرب با او در میان متفق شده متوجه مدینه اند در روضة الاحباب مسطور ست که ارباب سیر آورده اند
که باعث بر غزوه تبوک آن بود که درین وقت قافله از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و
قبائل لخم و جذام و غسان و غیرهم از عشیرت عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمه آن لشکر ببلقا رسیده و بروایتی آنکه نصاری
عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت می کرد قحط و تنگی در میان اصحاب او افتاده اموال ایشان ناچیز گشته و مملکت او را بی دولت بدست
آوردن آسان است پس مردی از عظمای روم قباد نام را با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر بسمع پیغمبر رسیده و بروایتی آنکه یهود گفتند که ای ابو القاسم اگر راست
می گوئی که پیغمبری بشام رو که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت یاران را فرمود که کار سازی نمایند که بحرب روم میروم
و نامه باطراف و قبائل که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که مهیا گردند و بآنحضرت ملحق گردند و دستور آنسرور چنین بود که بهر غزوه که توجه نمودی
توریه کردی و تصریح نگفتی که کجا میروم تا دشمن آگاه نگردد و الا غزوه تبوک که بجهت مسافت بعید و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدب
و قحط تصریح نمود تا مردم ملاحظه این امور نموده ساختگی تمام بجای آرند و لهذا این لشکر را جیش العسرة نام شد حق که اهل سیر و تفاسیر و تواریخ چنین آورده اند
که عسرت درین لشکر بمرتبه بود که هر ده تن را از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سواری می کردند و اکثر اهل لشکر جز خرمای مانده خورده و جو
دبوچه زده و چربی پوسیده گرفته نمی یافتند و آب در آن سفر چنان دشوار یاب بود که با وجود قلت مراکب شتر می کشتند و برطوبت آن افواه تر می ساختند
مردم نهایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوه های ایشان بود می خواستند که در سایه ها باشند و از اثمار محظوظ شوند
منتهی شد عبارت مؤلف کتاب روضة الاحباب راقم حروف گوید که در عبارت مشار الیه دغدغه هاست و اقوی از همه آنکه با وجود شدت گرما و صعوبت
قحط و بلای ملخ و قلت آب و کراهت اصحاب بغایت مستبعد می نماید که حضرت مقدس نبوی بمجرد قول یهود اختیار این سفر فرموده باشد و بی آنکه
بولایت شام در آید از تبوک مراجعت نموده باشد بنابرین لائق بحال ارباب فضل و دانش چنان می نماید که رقم نسخ بر روایت ثالث بکشند و در مصنفات
خویش ذکر آن نفرمایند والسلام علی من اتبع الهدی بالجمله چون عزیمت همایون بر رفتن بدیار شام تصمیم یافت خواجه کائنات بجهت استجماع لشکر بریدة بن الحصیب
را به بنی سلیم فرستاد و ابوذر غفاری را بجانب بنی غفار نامزد فرمود و همچنین بعضی دیگر از اصحاب را برسالت قوم و قبیله که نسبت با ایشان بود تعیین کرد و ایالت
را به تجهیز سپاه و تصدیق بر فقرای عساکر نصرت قرین ترغیب و تحریص فرمود و اصحاب در آن باب بقدر وسع و امکان شرائط جد و اجتهاد بجای آوردند
چنانکه ابوبکر صدیق از سر تمامت اموال خویش برخاسته در راه ایزد تعالی و تقدس صرف نمود و باین فعل جمیل بر همگنان استسبقت گرفت و عمر بن الخطاب
بتصدیق نصف متملکات خویش استسعاد یافت نقل است که چون رسول خدا بر منبر بر آمده اغنیا را بر تجهیز جیش عسرت و دستگیری درماندگان دلالت فرموده بمثوبات اخروی
امیدوار گردانید عثمان بن عفان که بذو النورین بکثرت استعداد از اصحاب نصرت انتساب امتیاز داشت بپای خاسته قبول نمود که صد شتر جهاز بسته مکمل بنقرا

لشکر بود و چون حضرت مقدس نبوی بار دیگر بحث تحسین زبان بگشاد عثمان صد شتر دیگر اضافه آن کرد و در نوبت سوم به سه صد شتر رسانید و مردی از اصحاب سیر
گفته اند که آن نهصد شتر با هزار مثقال طلای احمر بود آن شتران منضم گردانید و فوتر باستصحاب آنکه باحتیاج ثلث آن لشکر که مجموع آن سی هزار بودند قیام نمود حضرت خیر الانام دعای خیر
فرمود الهی عثمان حال ما را مل[illegible] و بروایت بعضی از کتب سیر چنان رسیده که چون عثمان بن عفان هزار مثقال طلا در مجلس فرخنده رسول الله آورد آنسرور فرمود اللهم ارض عن
عثمان بن عفان فانی عنه راض روایت کنند که عبدالرحمن بن عوف مبلغ چهار هزار درهم نزد رسول الله آورد و معروض داشت که هشت هزار درهم داشتم آنرا [illegible] رسول
الله آوردم و نصف دیگر جهت اهل و عیال خود نگه داشتم آنسرور بر زبان معجز بیان بگذرانید که خدای تبارک و تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نهادی و دعای رسول
مستجاب شده کثرت مال او بمرتبه رسید که چون از دار فنا بدار بقا انتقال کرد یک زن از چهار زن که در مرض موت مطلقه گشته بود و مدت نفقه گذشته از ربع ثمن که
حصه آن عورت میشد بمبلغ هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار ببذل اموال خطیر دست گشودند و بعضی از نسوان حلی و زیورهای
خود صرف آن لشکر کردند و چون مهم سپاه مرتب گشت حضرت مقدس نبوی فرمان داد که بر ظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گشتند و درین ولا ابوبکر صدیق را پیشوای سپاه
ساخته فرمود تا بشرایط امامت قیام نماید و جمعی از منافقان و کسی از مسلمانان با لشکر اسلام موافقت ننمودند گویند که عبدالله بن ابی سلول منافق با هم کیشان
خویش از مدینه بیرون آمده در مقابل ذباب فرود آمد چون حضرت مقدس نبوی از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبدالله با طائفه از منافقان و یهود که ملازم او بودند
بازگشت و گفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود و پندارد که جنگ با ایشان آسان است بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را مقید و مغلول باطراف و اکناف عالم فر[illegible]
و پراگنده ساخته اند و چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از ما تخلف ننمودی و طائفه دیگر از ارباب نفاق بر
جمع غنیمت دران سفر اتفاق نمودند و در رفتن و آمدن سخنان نامناسب از ایشان صادر شد چنانچه شمه از آن رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز
نقل است که چون رسول خدا از مدینه بیرون رفت علی بن ابی طالب را در آنجا گذاشت تا از حال امهات مسلمین با خبر باشد و منافقان در مدینه گفتند که محمد بآن جهت
علی را با خود نبرد که ثقل از مصاحبت او در خاطرش پیدا شده امیر المومنین علی چون حدیث اهل شقاق و نفاق شنید از عقب آن حضرت روان شد و در موضع
جرف شرف ملاقات حاصل کرده صورت واقعه را معروض داشت و التماس نمود که دران سفر مرافقت نماید حضرت در جواب فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی تو راضی نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت هارون بموسی باشد مگر آنکه هیچ کس بعد از من پیغمبر نخواهد بود و بصحت پیوسته
که در ثنیة الوداع حضرت رسالت بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای عظیم را بابوبکر صدیق داد و لوای به زبیر بن العوام تفویض فرمود و لوای
اوس و خزرج را باسید بن الحضیر و ابو دجانه انصاری تسلیم نمود و چون دران منزل بعرض لشکر فرمان داد سی هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی تا هفتاد
و برخی صد هزار گفته اند که از آن جمله ده هزار اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر مصحوب داشتند و درین غزوه خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را با
طلحه بن عبیدالله و میسره را بعبدالرحمن بن عوف تفویض داد و چون از ثنیة الوداع روان شدند در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف می نمودند و یاران صادق
و دوستان موافق می گفتند که فلان کس بازگشت آن سرور می فرمود بگذاریدش اگر خیری در وی بود زود باشد که خدای تعالی او را بشما رساند و الا حق
عز و علا شما را از صحبت او خلاصی کرامت فرمود و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسید بفرمان حضرت مقدس نبوی دران منزل ده روز توقف
نموده از رنج و محنت راه شام و سحرگاه بیاسودند و در خلال این احوال تحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده بود از قصد رومیان و توجه ایشان بدیار
اهل اسلام اصلی ندارد و از قیصر و لشکر روم جنبشی صادر نشده آنگاه حضرت رسالت پناه با اعیان مهاجر و انصار در باب رفتن ولایت روم و شام و محاربه
با اهالی آن مرز و بوم مشورت فرمودند از میان اصحاب عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اگر بدین باب ماموری عنان عزیمت بآن جانب معطوف فرمای که همه ملازم
رکاب فلک فرسای تو ایم حضرت جواب داد که اگر ماموری بودم مشورت نمی نمودم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و سپاه جرار با ادوات و آلات
طعن و ضرب در ظل رایت سلطنت مجتمع است که مسلمانان را در میان نیست و تو امسال قریب بایشان رسیدی آواز هیبت و شوکت تو دران دیار شیوع
یافت و خوف و رعب بر ضمائر رومیان استیلا پذیرفت اگر امسال بازگشته باز دیگر متصدی این امر گردی اولی و انسب می نماید چون رای فاروق اعظم مقرون
بصواب بود حضرت مقدس نبوی عنان عزیمت بجانب مقر عز و کرامت منعطف گردانید نقل است که چون هرقل والی روم شنید که رسول الله بحدود شام رسید و در تبوک توقف
نمود شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و از صفات و سمات حضرت رسالت مثل حمرت چشم و خاتم نبوت و رد صدقه و قبول هدیه و امثال ذلک معلوم کند آن شخص

بموجب فرموده عمل نموده و چون آن جماعت بعد از تفتیش و تفحص تمام معاودت بهرقل مراجعت کرده اوصاف و حالات و علامات رسول الله را معروض قیصر گردانیدند هرقل
اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع کرده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار شریعت غرا نمایند و رومیان از سخن قیصر برآشفته بمرتبه که از زوال ملک
هرقل اندیشه مند شد لاجرم ازین قضیه درگذشت اما در خفیه ایمان آورد و بشارت درین مسند گشت **ذکر رفتن خالد بن الولید بجانب دومة الجندل** در
زمانیکه حضرت مقدس نبوی در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را فرمود که با چهارصد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبدالملک که حاکم دومة الجندل بود برود خالد گفت
یا رسول الله مرا میان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب میفرستی آنسرور بزبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را در صیدگاه بی زحمت جنگ بچنگ آوری خالد
بموجب فرمان روی بجانب دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که بدر منیر از طلعت خویش عالم را منور گردانیده بود قریب حصار اکیدر
رسید و حسب الاتفاق اکیدر بر بام قصر خویش با زوجه خود بخوردن شراب اشتغال داشت درین اثنا از قضاء ربانی گاو کوهی بر در حصار آمده شاخ بر در حصن
زدن گرفت زوجه او بر کنار بام رسیده صورت واقعه را مشاهده نموده خبر باکیدر رسانید گفت هرگز چنین شبی دیده گفت نی والله گفت هرگز صید چنین از دست
داده گفت نی و چون اکیدر بر صیدگاه گاو کوهی شغف تمام داشت از بام فرود آمده فرمود تا اسبی را زین کردند و آن گاه او و برادر خویش حسان و چندی از
ملازمان بصید گاو کوهی رفت و غافل از آنکه در دست خالد و جنگ صیاد اجل صید خواهد شد از حصن بیرون آمده گاو کوهی بگریخت و اکیدر تازیانه بر اسب زده
از عقب گاو رفتن گرفت خالد که شاهد این حال میکرد و منتهز فرصت بود قصد گرفتن اکیدر کرد بمحاربه و ممانعت پیش آمده در جنگ کشته گشت و اکیدر را اسیر
دستگیر کرده ملازمانش فرار نموده و پناه بحصار بردند و برادر دیگر اکیدر که مصاد نام داشت بود و موسوم بمصاد بضبط حصار قیام نمود و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
و سلم خالد را وصیت فرموده بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را زنده پیش من آری مگر آنکه ابا نماید خالد با وی گفت که اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را بمن سپرده در حصار بگشایند و هزار شتر و هشتصد اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه تسلیم نمائی و حکومت قلعه
بدستور سابق برتو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول کرده او را پای قلعه آوردند برادرش اول امتناع نموده آخر در حصار بگشاد هر دو برادر در ملازمت خالد
بن الولید بپابوس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند و قولی آنکه برادران چون بمدینه رسیدند بنعمت ایمان استسعاد یافتند و بروایتی آنسرور جزیه برایشان
مقرر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت والعلم عندالله **ذکر قضایائی که در سفر تبوک اتفاق افتاده** و بعضی حالات در کتب سیر مسطور است که
یکی از آن قضایا آنکه ودیعه بن ثابت و جمعی که در نفاق با او اتفاق داشتند در آن سفر پیش پیش رسول الله صلی الله علیه و آله میرفتند و باهم میگفتند که
ببینید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع دیار شام را فتح نماید بغایت دور است که این معنی از حیز قوه بفعل آید شخصی که در آن میان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم
که در برابر این سخن هر یک را صد تازیانه بزنند و در بیان احوال ایشان آیتی از قرآن نازل گردد مقارن این حال سید کائنات صلی الله علیه و آله
و سلم از عالم غیب بر گفتار ایشان و منافقان اطلاع یافته بعمار یاسر گفت که آن جماعت را دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که اکنون چه می گفتند اگر انکار
کنند بگوی که چنین و چنین حکایتی می گفتید عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی فرموده بود بآن قوم گفت ایشان خجل و منفعل نزد رسول الله آمده و
زبان باعتذار گشادند ودیعه بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی بایکدیگر میگفتیم درین اثنا آیه کریمه و لئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب
قل ابالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزؤن نازل گشت گویند که مخشی در سلک جمعی که از ایشان عفو فرمود انتظام داشت و از خداوند درخواست که بعز شهادت یابد و
مدفنش معلوم نباشد تیر دعاء او بهدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید گشت و از جسدش هیچ کس نشان نیافت معجزه دیگر آنکه لشکر اسلام در ملازمت رکاب
فلک فرسای حضرت خواجه کائنات بوادی القری رسیدند و در حجر ثمود نزول فرمودند آنسرور فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند و زانوی
شتران را ببندند مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنها بتقاضاء حاجت بیرون رفت و دیگری هم از آن قبیله در پی شتری گم شده قدم
از خیمه بیرون نهاد مردی که بقضای حاجت رفته بود بعلت خناق گرفتار گشت و صاحب شتر گم شده را باد او را بکوه طی انداخت چون در آن شب بادی عجیب
در وزیدن آمده بود خداوند خناق را بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانیدند و بدعای آنسرور حق عز و علا او را اخلاص داد و چون رسول الله بمدینه آمد صاحب کوه
را ساکنان طی برسم تحفه آوردند معجزه دیگر آنکه چون مسلمانان از حجر بگذشتند از بی آبی شکایت نزد آنحضرت کردند آنحضرت روی بقبله دعا آورده دست های مبارک بسوی آسمان برداشت
در آن هوای صافی ابرهای سخت از اطراف آسمان سحب پیدا شده و در هم پیوسته چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر ساختند و رسول

از نهایت فرح و سرور تبلیغ گفت و هم در آن زمان سحاب متلاشی گشت. و آفتاب ظاهر گشت آنسرور فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدایم نقلست که بعد از نزول
این صورت مسلمانان با شخصی که در شیوه نفاق شهرتی داشت گفتند که بیا و از سر اخلاص ایمان آور که دیگر هیچ عذر نماند آن بیحیا جواب داد که از این چه شد که ابری
در گذار بود و باران آمد معجزه دیگر آنکه شتر رسول الله در منزلی از منازل گم شد و یاران در طلب او در بیابان و صحرا رفتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود
و زید نام داشت در منزل عمارة بن حزم که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت که چون است که محمد خبر از آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که ناقه وی در کجاست
جماعتی رسید و او آمد و منهی نبوت این معنی را معلوم فرموده با عماره که در آن حین در مجلس همایون بود بیان کرد که حال منافقی چنین سخنی گفته و الله که من نمیدانم مگر چیزی که الله تعالی
مرا بر آن اطلاع دهد اکنون خدای عز و علا مرا آگاه ساخت که شتر من کجاست بروید بفلان وادی که شتر من در آنجاست و زمامش بر درختی محکم شده بعضی از اصحاب
بموجب فرموده بآن وادی رفتند و ناقه را در آن موضع بهمان هیأت که حضرت فرموده بود یافتند چون عماره بوثاق خویش باز گشت صورت قضیه با اهل منزل در میان نهاد
یکی از آن میان گفت که پیش از آمدن تو زید چنین و چنان گفت فی الحال عماره برخاست و مشتی بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان در منزل من چنین داهیه کبری
و شری عظیم بود و من از آن غافل و بیخبر بعد از آن زید را از خانه بیرون کرده دیگری با وی مجالست ننمود و از مصاحبت وی دامن در چید معجزه دیگر آنکه حضرت مقدس
نبوی روزی در آن سفر فرمود که فردا بچشمه تبوک خواهیم رسید هر کس که بآنجا رسد باید که دست بآب چشمه نرساند معاذ رضی الله عنه گوید که چون روز دیگر وقت چاشت
رسیدیم دو کس بر ما سبقت گرفته بودند و آب بر داشته و چشمه بآن واسطه می لرزید حضرت از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری پیغمبر آن
دو کس را زجر فرموده دشنام داد و بعد از آن فرمود که از چشمه اندک آب برداشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخنده خویش را آنجا شسته آب را در چشمه
ریخت ببرکت این حرکت آب چشمه که در نهایت قلت بود چندان افزون گشت که مجموع سپاه شاداب گشتند معجزه دیگر حدیثی است که در شان ابوذر غفاری فرموده و صورت
واقعه آنکه ابوذر از عقب حضرت مقدس نبوی بجانب تبوک روان شد و شتر او از رفتار باز ماند و ابوذر آنچه ضروری بود بر دوش خود گرفته روی بمقصد نهاد و رسول الله
در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر از دور پیدا شد اصحاب خروش برداشتند که پیاده از دور می آید متوجه ماست رسول خدا فرمود که ابوذر است و چون نزدیک رسید
یاران او را شناخته گفتند که بخدا سوگند که ابوذر است چون بمجلس در آمد آنسرور مرحبا گفت و فرمود که خدای تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها میرد
و تنها برانگیخته شود آنگاه از حال او استفسار نمود و ابوذر شرح رسانید که سبب تأخیر چه بود نقلست که عثمان در زمان خلافت خویش بنابر مصلحتی که در بعضی اوراق
رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ابوذر را از مدینه طیبه بربذه فرستاد و او جدا از یاران و دوستان در آن مکان تنها زندگانی میکرد تا بمرض موت
مبتلا گشت و در آن وقت هیچ کس پیش او نبود مگر منکوحه وی و یک غلام لاجرم با ایشان گفت که چون از غسل و تکفین فارغ شوید تابوت مرا بر سر راه بنهید و با اول
شترسواری که بنگرید بشارت دهید و بگویید که این ابوذر است صاحب رسول خدای آن جماعت در دفن استعانت نمایید بعد از فوت ابوذر منکوحه و غلام او بموجب
فرموده عمل نموده اول طائفه که بآن موضع رسید از مسلمانان عبدالله بن مسعود بود با جمعی از اهل عراق که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند و چون از حال تابوت استفسار
نمود غلام صورت واقعه را بیان کرد ابن مسعود بهای های بگریست و گفت صدق یا رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد از آن متعهدان
از راحله فرود آمده بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین معجزه دیگر آنکه خبر عبدالله ذو البجادین است و او پسری بود یتیم مانده که از متاع دنیوی هیچ نداشت
و در صغر سن در حجر تربیت عم خویش روزگار میگذرانید تا بزرگ شد و صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبدالعزی
میگفتند و همیشه این آرزو در سینه و این تمنا در خاطر داشت که زبان بکلمه توحید گویا گرداند و در سلک ملازمان عتبه علیا و نبوت انتظام یابد اما از بیم عم
خود که مشرکی غلیظ القلب بود صبر و شکیبائی را شعار و دثار خویش ساخته و چون حضرت مقدس نبوی از غزوه حنین باز پرداخته بمدینه مراجعت نمود عبدالله با عم
خود گفت که من مدتها انتظار اسلام تو می کشیدم و تا غایت اثری از این معنی ندیدم و بر حیات مستعار بیش از این اعتماد ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت فرمائی تا زبان
بکلمه شهادت بگشایم و چهره دل را بنور زیور توحید و معرفت بیارایم عمش گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شوی و متابعت محمد نمائی آنچه بتو داده ام باز ستانم حتی
که ردا و ازار از تو گرفته ترا برهنه و عریان گردانم ذو البجادین گفت که والله که من ترک بت پرستی نموده مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان می آورم و از مال
و متاع دنیا که عاقبت بالضرورة می باید گذاشت نیز مرا اندک هر چه دارم از تسلیم بگیر عبدالله این سخن گفته از سر تملکات خود برخاست و ردا و ازار از بدن بیفکنده برهنه
بخانه مادر آمد و شفقت و عزم خویش نسبت بملت اسلام بیان کرده از وی کسائی طلبید مادر گلیمی مخطط که در عرب آنرا بجاد گویند به پسر داد عبدالله آنرا دو نیم کرد نصفی را ازار

نعش را از زار گردانیده از سر صدق و صفا روی بآستان حضرت محمد مصطفی نهاد و هنگام سحر بمدینه رسیده در مسجد رسول الله آرام گرفت و آنسرور از نماز فارغ گشته بدستور معهود بتفحص
مردم پرداخته در اثنای این حال نظر فرخنده اش بر عبد الله افتاده پرسید که تو کیستی گفت مرا عبد العزی می گویند و از فلان قبیله ام حضرت فرمود که نام تو عبد الله ذو البجادین
باشد نزد ما منزل بگیر عبد الله در میان مهمانان آنسرور بسر میبرد و بتعلیم قرآن اشتغال می نمود و در مسجد باواز بلند قرآن می خواند روزی عمر بن الخطاب معروض داشت که یا رسول الله
این اعرابی باواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرائت دیگر خلق می شود پیغمبر فرمود که دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله و دران حین که مردم تهیه اسباب غزوه تبوک
مشغول بودند این عبد الله بمجلس همایون آمده گفت یا رسول دعا فرمای تا در راه خدای عزوجل شهید گردم حضرت در جواب فرمود که برو پوست درختی بیار و عبد الله پاره
از پوست درخت ثمره بیاورد و رسول آن پوست را بر بازوی عبد الله بسته گفت بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبد الله گفت یا رسول الله غرض من ازین نبود
حضرت مقدس نبوی فرمود چون در راه خداوند تعالی بنیت غزا بیرون آئی و محموم گردی و آن حمی ترا از دنیا رحلت کنی شهید باشی و عبد الله در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت
رسول متوجه تبوک شده چون سپاه در آن منزل نزول و آرام گرفتند عبد الله ذو البجادین بعارضه تب گرفتار آمده بعد از چند روز وفات یافت در شب دفن عبد الله بلال
موذن چراغی بدست گرفته خواجه کائنات بقبر وی در آمد و صدیق و فاروق او را در گور نهادند و حضرت ختمی پناه بعد از دفن عبد الله فرمود بار خدایا شبانگاه از وی راضی بودم تو
نیز از وی راضی باش عبد الله مسعود این سخن شنیده گفت کاشکی من صاحب این لحد بودم راقم حروف گوید که آیات ظاهرات و معجزات باهرات که در غزوه تبوک از حضرت
مقدس نبوی صادر شده بسیار است و این مختصر گنجایش آن ندارد هر کرا میل اطلاع بر مجموع آن باشد باید که رجوع بمطالعه کتب سیر نماید **ذکر سرایای وادی الرمل** در
کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی نزد رسول الله آمده معروض داشت که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع شده داعیه آن دارند که بر سبیل شبخون بجانب مدینه
توجه نمایند چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت فرمان داد تا یاران جمع شدند و صورت این حال را با ایشان در میان نهاده فرمود کیست که متصدی دفع شر آن جماعت
گردد و طائفه از اصحاب صفه و غیرهم بدان امر رغبت نمودند حضرت خیر البرایا لوا بابوبکر صدیق داد و او را بر آن طائفه امیر گردانیده بر سر اعدا فرستاد و مقام مخالفان وادی بود
کثیر الحجارة و الاشجار چنانچه اخذ اعدا ازان وادی دشوار می نمود بالجمله صدیق بموجب فرمان روی بمخالفان آورد و بعد از قطع منازل قریب بمنزل ایشان رسیده خواست که
پای در وادی نهاده دستبردی نماید که ناگاه ارباب طغیان بهیات اجتماعی از وادی بیرون آمده دست بشمشیر و نیزه بردند و نیران قتال اشتعال یافته عاقبت چشم زخمی بسپاه
اسلام رسیده و مسلمانان بعضی بمنزل شهادت فائز شده و برخی منهزم گشته مراجعت بمدینه نمودند و بعد از اطلاع رسول الله برای اهل اسلام رایتی ترتیب کرده بفاروق داد و او را
با طائفه از مسلمانان بانتقام ارباب ضلالت و شقاوت نامزد فرمود و عمر سپاه را راه سر کرده بجانب مقصد شتافت و دران حین که میل در آمدن وادی کرد مشرکان از پس احجار و اشجار
که موضع کمین ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند بعد از کشش و کوشش لشکر اسلام بطریق انهزام معاودت بمدینه نمودند و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص
که بشیوه مکر و حیل اختصاص داشت التماس نموده گفت یا رسول الله مرا بر سر ایشان فرست تا بمقتضی کلمه الحرب خدعة عمل نموده اعدا را فریب دهم بنابر درخواست عمرو حضرت
مقدس نبوی او را بامارت جمعی از مسلمانان سرفراز ساخته بجانب دشمنان روان گردانید و او نیز متوجه معاندان شده و با ایشان در مقام مقابله و مقاتله آمده منهزم بازگشت
و بعضی از مسلمانان نیز شهادت یافتند و بعد از چند روز از مراجعت عمرو عاص حضرت مقدس نبوی جهت امیر المومنین علی لوائی بسته و دست بجانب آسمان برداشته در شان او دعا
نیکو بزبان معجز بیان بگذرانید و تا مسجد احزاب بتشییع علی مرتضی قدم رنجه فرموده فرمان داد که صدیق و فاروق و عمرو عاص دران سفر با علی مرافقت نمایند و از صوابدید او تجاوز
ننمایند و مرتضی علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب گشت بعد از طی چند منزل عزیمت محاربه مخالفان تصمیم داده لشکر را بیکه فتنی جنم وادی می شد بجانب مقصد
شتافت شب سیری نمود و روز از راه بیرون رفته بآسایش و استراحت می غنود و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید فرمود تا سپاه با آهستگی در حرکت آیند و خود پیش لشکر روان
شد و چون از حرکات و سکنات امیر المومنین علی نسیم فتح و ظفر بمشام عمرو عاص رسید خواست که آن قضیه بزبان آرد لاجرم با فاروق و صدیق گفت که درین راه از وحوش و سباع خطر بسیار است
اکنون مصلحت وقت آنست که از اعلای وادی بر سر دشمنان شبخون بریم و شیخین درین باب با مرتضی علی سخن گفته مبذول نیفتاد عمرو عاص گفت ای مسلمانان ما نفوس خود را ضائع
می توانیم کرد باید که تا از طرف اعلای وادی بر سپاه اسلام جواب دادند که پیغمبر ما را از مخالفت علی نهی فرموده اکنون چگونه سخن ترا شنیده پیرامون خلاف او گردیم علی رای عمرو
را نخشانمزه هم چنان میراند تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسیده بطریقیکه خاطر او می خواست ازان قوم بیباک انتقام کشید و مولف کشف الغمه گوید که سوره و العادیات
درین باب نازل گشته حضرت رسول اصحاب را بفتح بشارت داد و چون علی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آن سرور یاران را باستقبال امیر المومنین حیدر امر فرموده و خود
پیش ایشان روان شد و دران زمان که چشم مبارک جناب ولایت مآب بر روی فرخنده حضرت نبوت انتساب افتاد از اسب پیاده گشت آنسرور فرمود ای علی سوار شو که خدا

رسول خدا فقد احبنی انه امیرالمومنین علی از غایت فرح دگریه شد رسول الله فرمود اگر اندیشه آن نبودی که طوائف امت درشان تو گویند آنچه درباره مسیح یعنی عیسی ابن مریم گفتند
هر آینه در حق تو سخنی می گفتم که بر هیچ گروهی نگذشتی مگر آنکه خاک از تحت هر دو قدم تو برداشتندی **ذکر آمدن وفود** درین سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی
از تبوک مراجعت فرمود گروه گروه از قبائل عرب می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات رسول الله استسعاد می یافتند و کثرت این طائفه بمرتبه رسید که این سال را سنة الوفود میگفتند
و قاعده حضرت رسول چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخره پوشیدی و اصحاب را فرمودی که خود را بلباسهای پاکیزه و جامهای گران مایه ملبس و مزین ساختندی و فرمودی
آن حضرت وفود را بمنازل نیکو و مواضع باصفا فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان بشرائط ضیافت و مهمانداری می کوشیدندی و وقت انصراف ایشان را بجوایز و صلات
لائقه محظوظ و بهره ور ساخته روانه میگردانیدند و آن جماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز می گشتند از جمله وفود که درین سال بسعادت دست بوس فائز شدند وفد بنی مره
بود شرح این اجمال آنکه سیزده کس از قبیله مره آمده مسلمان شدند و عرض داشتند که یا رسول الله ما از خویشان و اقربای قوم و قبیله توایم چه نسبت ما بلوی بن غالب متصل
است حضرت مقدس نبوی از سخن ایشان تبسم نموده استفسار نمود که حال بلاد شما چون است آن جماعت از تنگی و قحط شکایت کرده التماس دعا نمودند آن سرور روی مبارک
بقبله دعا آورده گفت اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد تا بلال هر یک از ایشان را بده وقیه نقره محظوظ گردانید و بیشتر از قوم را که موسوم بحارث بن عوف بود بعطای دوازده وقیه
نقره سرفراز ساخت چون آن گروه بمقتضی الوطن باز گشتند و بقبیله خود رسیدند بعد از تحقیق معلوم کردند که در روز دعای باران که از حضرت رسالت پناه در مدینه مسئلت نموده بودند
باران بر ایشان آمده بود و دیگری از آن جمله وفد عامر بن صعصعه بود و حال آنکه عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه بن مالک بن جعفر علی اختلاف الروایتین
با [illegible] از بنی عامر درین سال از مدینه آمده بودند و عامر با اربد قرار داد که در زمانیکه من محمد را بسخن مشغول گردانم باید تو از عقب او در آمده بتیغ تیز خاطر از مهم وی فارغ سازی
چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد اگر مسلمان شوم مرا نصیب چه باشد حضرت فرمود آنچه مسلمانان را باشد عامر گفت که بعد از انقضای زمان خود خلافت را بمن
ارزانی دار حضرت فرمود که این کار بتو و قبیله تو نرسد عامر گفت اگر چنین نمی کنی امارت و ریاست صحرانشینان را بمن تفویض گردان رسول الله دست رد بر سینه این ملتمس
نهاده فرمود که ترا اگر سردار طائفه سواران سازم تا در راه خدا بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من خود اکنون سردار جمعی از ایشان هستم و بخدا سوگند که بر روم و لشکری از پیاده و سوار
که [illegible] ایشان عاجز باشد بر سر تو آرم عامر این سخن گفته با اربد از مجلس همایون بیرون رفت و از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد
گفت [illegible] هر که می خواستم شمشیر بر محمد زنم ترا در میان خود و او حائل می یافتم بعد از غیبت این دو شریر حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله زبان بنفرین ایشان
گشاده و دعاء [illegible] اجابت اقتران یافته هم در آن ایام عامر و اربد بجزای قبیح نیت و فعل بد خویش گرفتار گشتند تفصیل این مجمل آنکه اربد بموجب قضای ربانی بصاعقه از
صواعق آسمانی سوخته شد و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت و در راه بخانه زنی سلولیه فرود آمده نزول ساخت بعد از لحظه با خود گفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت
سلولیة آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده و بر اسپ خود سوار شده در اثنای رفتن بجانب جحیم شتافت و دیگر از آن جمله وفد بنی اسد بود صورت قضیه آنکه ده نفر از آن قبیله
بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار منت کرده گفتند که در سال جدب و قحط شتافته راه اختیار نموده مسافت بعید پیموده ایم و بی آنکه لشکر بسر ما آید بطیب نفس و از روی
دل بدین دیار آمده در حوزه اهل اسلام در آمده ایم و کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین نازل شد و دیگر از آن جمله
وفد بنی البکا بود گویند که معویه بن ثور بن عباد بن البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر در آن میان بود و معویه عرض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلوات
الله علیه و آله گردانید که ملتمس من آنست که دست فرخنده بر بعضی از اعضای پسرم بشر رسانی که نسبت بمن طریق پدری و فرزندی مسلوک داشته انواع شفقت و مرحمت
بجای آورده آن سرور روی او را مسح فرموده و بزی چند بوی ارزانی داشت و دعای برکت بر آن بزان خواند نقل است که قحط و عسرتی که در دیار بنی البکا روی نمودی
قوم معویه بن ثور از آفت ایمن بودندی و دیگر از آن جمله وفد تجیب بود تفصیل این اجمال آنکه سیزده نفر از آن قبیله آمده زکوة اموال و مواشی خود همراه آوردند حضرت
مقدس نبوی از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا آن جماعت را در منزل پسندیده فرود آوردند و چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصه ما می شود از
زکوة باخود آورده ایم رسول الله فرمود که آنرا بدیار خویش برید و بر ارباب فقر و احتیاج که در آن سرزمین می باشند قسمت کنید قوم جواب دادند که ما نیاورده ایم مگر چیزی
را که از فقیران ما زیاد آمده گویند که وفد تجیب از فرائض و سنت و سائر احکام شریعت سؤال ها کردند حضرت نبوی را بدین جهت با ایشان محبت زیاده شده در تعظیم و اکرام
آن قوم مبالغه فرموده بیش از آنکه بدیگر وفود داده بود بآن جماعت انعام فرمود و از ایشان پرسید که هیچ کس از شما مانده که صله و جائزه بآن نرسیده باشد گفتند
جوانی مانده که بجهت سن از همه ما خردتر است و او را بجهت محافظت امتعه و دواب در منزل گذاشته ایم حضرت فرمود که چون بمنزل خود مراجعت نمایید آن جوان را پیش

من فرستید آن قوم بمنزل باز گشته آنچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند و جوانی که به همایون ملازمت نگفت یا رسول الله من مردی ام از این گروه که حالا در خدمت تو بوده اند حاجات
و ملتمسات ایشان بشنوی و اجابت اقتران یافته حاجت مرا نیز بر آور استفسار فرمود که حاجت تو چیست جواب داد که بخدا سوگند که حیران من از وطن و مقصود از آمدن آن نیست
که چیزی از اموال و متاع دنیا بمن دهی چنانچه بدیگران عطا فرمودی غرض از این تصدیع آنست که از حق عز و علا درخواست کنی که جرایم مرا با آب مغفرت بشوید و با فاقه احتیاج
شغوف این بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی کند و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته مستغنی فقر گرداند حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله چون علو همت آن مرد
و از ما سوی مشاهده فرمود پرتو التفات بر حال وی افکنده بر زبان فرخنده که ترجمان اسرار غیب بود جاری گردانید که اللهم اغفر له و ارحمه و اجعل غناه فی قلبه بعد از آن مولای هر چه
به یک یک نیازمندان انعام فرموده بود بوی ارزانی داشت و آن جماعت بقبیله خود مراجعت نمودند نقل است که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی علیه السلام بعضی از ایشان را بموضع
منا دیده از حال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله قانع تر و بلند همت تر از آن شخص هیچ کس ندیده و نشنیده ایم و در میزان همت او مجموع دنیا و مافیها مقدار پشه وزن ندارد و آن جوان
تا مثل است چون چتر سنجری رخ و چشم سیاه باد * با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم * اگرچه وفود نامعدود در این سال بمدینه مکرمه آمدند اما در این مقام بر همین قدر اکتفا نمود تا سخن بتطویل
نینجامد و السلام **ذکر وفات عبدالله بن ابی سلول** در شوال سال نهم از هجرت عبدالله بن ابی سلول منافق بیمار شد و در ذیقعده همین سال وفات یافت حضرت مقدس
نبوی در ایام مرض او بعیادت او قدم رنجه فرموده در حین نزاع آن سرور بدو گفت که من ترا از محبت یهود نهی کردم و تو قبول این عمل ننمودی عبدالله جواب داد که سعد بن
زراره با آنکه ایشان را دشمن می داشت عداوت آن جماعت مرگ را از وی باز نداشت یا رسول الله این زمان سرزنش نیست اکنون وقت ارتحال است ملتمس
از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت من بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرمائی تا کفن من سازند و در آن روز رسول الله دو پیراهن پوشیده بود آن یک را که
ملاصق بدن بود به عبدالله داد و ابن ابی پیراهن زیرین را التماس نموده ملتمس وی مبذول افتاده و باز خواهش نموده گفت یا رسول الله امیدوارم که بر جنازه من نماز گذاری و از
خدای تعالی مسئلت نمائی تا گناهان مرا بیامرزد آن حضرت قبول نموده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول الله در غسل و تکفین ابن ابی حاضر شد و پسر او را که مومنی صافی عقیده بود
پرسش فرموده و چون جنازه عبدالله را بموضع جنایز بردند حضرت برخاست تا بروی نماز گذارد عمر از جای خود برجست و دست در دامن پیغمبر زده گفت یا رسول الله میخواهی
که بروی نماز گذاری و او در فلان روز این سخن گفت حضرت مقدس نبوی فرمود که ای عمر دست از دامن باز دار و عمر همچنان الحاح می نمود حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته اند میان طلب
آمرزش ایشان هفتاد بار و میان عدم طلب آمرزش و من اختیار استغفار کرده ام و اگر می دانستم زیادتی استغفار بر هفتاد بار موجب غفران عبدالله می شود هر آینه بر آن زیاده
می کردم و این سخن مشعر است بآیه کریمه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم بالجمله رسول الله بر عبدالله نماز گذارد و قدم مبارکش هنوز از موضع صلوة زائل نشده بود
که حق تعالی این آیه فرستاد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره الآیه در روضة الاحباب مسطور است این عبارت که بثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت
بسر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی در کنار مبارک خود نهاده آب دهن مبارک خود در دهن وی انداخت راقم حروف گوید که میان این روایت و آن روایت که
آیه و لا تصل علی احد منهم پیش از دفن عبدالله نازل شده نوع تنافی هست الا آنکه کلام روضة الاحباب نیز مشعر است بآنکه نزول آیه مذکوره قبل از دفن ابی فرود آمده نقل است که چون
منافقان نیازمندی ابن ابی را در حال نزع نسبت با حضرت رسول مشاهده کردند جمعی کثیر از ایشان بسعادت ایمان استسعاد یافتند هر کس که مطالعه نسخ مبسوطه کند معلوم فرماید
که سبب عیادت و موجب التماس و اکرام حضرت رسالت پناه ابن ابی را که در شیوه نفاق عدیل نداشت چه چیز بوده و کدام اسرار سرور را بر این لطف و احسان داشته
ذکر رفتن صدیق و امیر المومنین علی بجانب مکه معظمه در این سال ابوبکر بفرموده حضرت رسول متوجه مکه شد و علی مرتضی نیز از عقب او روان شد علمای
سیر آورده اند که در اواخر ذیقعده سال نهم از هجرت حضرت رسالت پناه را داعیه آن شد که حج بگذارد و چون بسمع همایون آن حضرت رسید که مشرکان برسم جاهلیت در موسم
حج بمکه می آیند و برهنه و عریان طواف بیت الله می نمایند از غایت کراهت اختلاط با ایشان در حال زیارت آن عزیمت را موقوف داشت اما صدیق اکبر را بامارت سیصد
نفر از اصحاب موسوم ساخته فرمان داد که بمکه رود و خلائق را مناسک حج بیاموزد و از اول سوره براة تا چهل آیه بر مردم خواند و ابوبکر از موضع ذو الحلیفه احرام بسته بجانب
مکه روان شد مقارن این حال جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت عزت بآن سرور رسانید که باید هیچ کس تبلیغ رسالت نکند الا تو یا علی و یا مردی که از تو
باشد و چون امیر المومنین علی از میان قوم و عشیرت بزیادتی قرب و قرابت برسول الله اختصاص داشت آن سرور جناب ولایت مآب را از آن کیفیت واقف
آگاه ساخته فرمود که از عقب ابابکر برود و اول سوره براة را از وی بستاند و در موسم حج بر مردم بخواند و این چهار کلمه را بخلق رساند یکی آنکه در بهشت نیاید مگر نفسی که
ایمان متحلی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف کعبه ننماید سوم آنکه بعد از امسال هیچ کس از ارباب شرک و ضلال حج نگذارد چهارم آنکه کفار و مشرکان هر که عهد موافقت بخدا

رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او موجل نبود تا چهار ماه در امان باشد و بعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نشود خون
و مال او هدر گردد و جابر بن عبد الله انصاری که با صدیق بعزم حج گذاردن آمده گوید که چون بعرج رسیدیم وقت نماز بامداد در آمد ابو بکر صدیق پیش رفت که امامت کند
و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقه خاصه حضرت رسالت پناه بگوش او رسیده و در امامت توقف نموده گفت این آواز ناقه حضرت رسول است و گویا که آنحضرت
اموری شده که حج گذارد و بیاییم تا نماز با او بگذاریم و چون لحظه گذشت علی بر ناقه آن حضرت سوار رسید ابو بکر از وی پرسید که امیر آمده یا مامور جواب داد که مامورم لیکن
اوائل سوره برائة را مین ده که قرآن واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلائق خوانم و این کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم صدیق آیات بینات تسلیم
مرتضی نموده نماز بگذارد و جابر گوید که چون بمکه رسیدیم یک روز پیش از ترویه ابو بکر خطبه خوانده خلق را تعلیم مناسک حج کرد و علی برخاسته سوره برائة بمردم خوانده و کلمات اربعه
مذکوره با ایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف که ابو بکر خطبه خواند و احکام بیان کردی علی نیز بانچه مامور شده بود قیام نمود آورده اند که چون امیر المومنین علی کلمات اربعه
بمردم رسانید یکی از ان میان آواز داد اگر بدیده نشدی انچه میان ما و پسر عمت نیست از سوگند هر آینه اقتدا می کردیم تو علی فرمود که اگر نه رسول الله دشوار آمدی که مرا گفته است که هیچ
نکوئی تا باز آئی هر آینه بکشتن تو اقدام می نمودم گویند که چون امیر المومنین علی بمکه رسید شمشیر برکشید و گفت بخدا سوگند که هیچ برهنه طواف نکند مگر آنکه او را بتیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه
بود جامه پوشیده زیارت خانه کرد یا از ان احتراز نمود نقل است که چون صدیق و علی مرتضی از ان قضایا فراغت یافته بمدینه مراجعت نمودند ابو بکر از ان سرور پرسید که یا رسول الله
از من چه صادر شد که مرا از قرائت سوره برائة منع کردی حضرت فرمود که ای ابو بکر هیچ امری از تو بوجود نیامده و هیچ نقصانی بحال تو راه نیافته و صاحب منی در غار و صاحب منی بر
در ان زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل آمده گفت که هیچ کس باین کار قیام ننماید الا تو یا کسیکه از تو باشد در اعلام الوری مذکور است که علی در راه با ابو بکر رسید ابو بکر پرسید که
ای علی چه واقع شده مگر در شان من چیزی نازل گشته علی گفت نه و لیکن رسول خدای مرا فرموده که سوره برائة از تو بستانم و من بر مشرکان خوانم ابو بکر از راه برگشته به نزد
رسول الله آمده و بعرض رسانید که انک اهلتنی لامر طالب الاعناق الیه فلما توجهت رددتنی عنه مالی انزل فی القرآن فقال النبی لا و لکن الامین هبط الی عن الله عز و جل انه
لا یودی الیک الا انت او رجل منک و علی منی و مواخی و وصیی و وارثی و خلیفتی فی اهلی و امتی من بعدی تقضی دینی و تنجز وعدی لا یودی الا علی ذکر آمدن وفود و تزد آن عنایت
محمود در بین سال نیز از اطراف و جوانب وفود متوجه مدینه شده بپابوس حضرت مقدس نبوی فائز گشته از ان جمله جمعی از غامد آمده در بقیع نخل اقامت انداختند و بعد از ان
بمجلس سید عالم شتافتند شخصی صغیر سن جهت محافظت امتعه در منزل باز داشتند و چون شرف بساط بوس دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آن سرور فرمود
تا از برای ایشان کتابی نوشتند که مشتمل بود بر احکام شریعت و اوضاع ملت و چون از ین معنی فراغت دست داد از ان قوم استفسار فرموده که در منزل خویش کسی را
باز داشته اید جواب دادند که کسی در منزل گذاشته ایم که بسال از ما همه خردتر است حضرت فرمود که بخواب رفته و دزد در منزل شما در آمده عیبه یکی از شما بدزدید شخصی از ایشان
گفت که هیچ کس از ان گروه عیبه ندارد الا من آن حضرت فرمود که نگهبان منزل شما عیبه بدست آورده در محل خود مضبوط ساخت و چون وفد غامد از مجلس همایون بیرون
آمده بمنزل خود رفتند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد جواب داد که بعد از رفتن شما من بخواب رفتم و شخصی آمده از فرصت نمود و عیبه را در ربود من
از خواب برجسته در عقب او شتافتم دیدم که در جائی که درون رفته عیبه را مدفون ساخت و من او را بیرون آورده بمنزل رسانیدم آن جماعت با آن جوان گفتند که رسول الله
ما را از ین حال خبر داد و ما بر صدق رسالت او گواهی می دهیم این سخن گفته باز بخدمت سید کائنات آمده صورت واقعه را معروض رای همایون گردانیدند و آن جوان
نیز بتقبیل بساط اشرف مشرف شده بیگانگی خداوند عز و جل و نبوت حضرت رسالت پناه اعتراف نمود دیگر از جمله وفود این سال وفد جریر بن عبد الله البجلی بود و صورت
واقعه آنکه جریر بن عبد الله با صد و پنجاه کس از قبیله خویش بسعادت ملاقات حضرت مقدس نبوی استسعاد یافته اظهار اسلام کرد و پیش از وصول آن جماعت حضرت
رسالت پناه با یاران فرمود که از ین راه مردی طالع خواهد شد که بر روی اثر مسحه ملک باشد بعد از ان جریر بن عبد الله با قوم خویش آمده مسلمان شدند و حضرت با او
فرمود که متابعت می کنی با من بانکه گواهی دهی بیگانگی خدای تعالی و برسالت من و باقامت صلوة و ادای زکوة و صوم رمضان و نیک خواهی جمیع مسلمانان و اطاعت
والی من اگر چه بنده حبشی است جریر بدین جمله بیعت کرده حضرت از وی احوال قبائل که با او قرب و جوار داشتند استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام
در میان ایشان شیوع یافته و بتخانه ها انهدام پذیرفته خلائق در مساجد و معابد باقامت جمعه و جماعات می پردازند آن سرور پرسید که حال بتخانه ذو الخلیفه
چیست جریر گفت که بتخانه ذو الخلیفه بحال سابق است رسول الله فرمود که ای جریر مرا خاطر از ان فارغ نمی سازی جریر گفت یا رسول الله پیوسته تمنای
من آن بود که آن صنم بر دست من کفایت شود و غیری بهدم آن اشتغال ننماید رسول الله فرمود که برو و آن بتخانه را خراب گردان جریر گفت یا رسول الله

مردی طامع نبوده باشد و بروایتی از جمله ملوک باشد لیو بانان و چون بر سید اخبار جریر بن عبدالله با قوم خویش آمد و مسلمان شدند حضرت با او فرمود که متابعت میکنی با من بآنکه گواهی دهی بیگانگی
خدای تعالی و برسالت من و باقامت صلوة و اداء زکوة و صوم رمضان و نیک خواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی من اگرچه بنده حبشی است جریر بن عبدالله بیعت کرد و حضرت از وی
احوال قبایل که با او قرب و جوار داشتند استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانها منهدم شده و خلایق در مساجد و معابد باقامت جمعه
و جماعات می پردازند سرور پرسید که حال بتخانه ذو الخلیفه چیست جریر گفت که بتخانه ذو الخلیفه بحال سابق است رسول الله فرمود که ای جریر مرا خاطر از آن فارغ نمی سازی جریر
گفت یا رسول الله پیوسته تمنای من آن بود که آن مهم بدست من کفایت شود و غیری بهدم آن اشتغال ننماید رسول الله فرمود که برو و آن بتخانه را خراب گردان جریر گفت یا رسول الله
از اینجا تا ذو الخلیفه مسافتی بعید است و بر اسب سوار نمیتوانم شد که بسرعت طی مسافت کنم و بر پشت اسب که سوار میشوم مرا می افگند و اگر بجهت سواری شتر اختیار کنم مدتی مدید زمانی
ممتد باید که تا بآنجا رسم چون جریر این سخن گفت حضرت مقدس نبوی فرمود که اللهم اجعله هادیا مهدیا از جریر منقول است که گفت بعد از رخصت و دعای آنحضرت از نزد او برخاستم و بآن
خدای که محمد را براستی بخلایق فرستاده که بر اسبی سرکش تند سوار شدم و تصور کردم که آن اسب در زیر ران من بآسان گوسفندیست و شب و روز میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش در بتخانه
زده آن را با خاک یکسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستاده حضرت را ازین حال آگاه ساختم گویند که اهل ذو الخلیفه بعد از حرق و انهدام بتخانه بشرف اسلام در یافتند و در خزینه آن بتخانه
مال و متاع و بوی خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند حضرت مقدس نبوی چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت بتهیج و سرور درگذشت و در شان جریر و قوم او دعای برکت
کرد منقول است که طول قامت جریر بشش گز بود و چون بر اسب نشستی پای او بزمین رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود چنانچه عمر بن الخطاب او را یوسف امت خواندی و دیگر
از آن جمله وفود بنی حنیفه بود ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت رسول الله نزول کردند و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمه
کذاب در سلک آن جماعت انتظام داشت و قبول احکام شریعت با یاران خویش موافقت نموده و چون بیمامه بازگشت باغوای شیطان مرتد گشت و دعوی نبوت کرد و گفت خدای
مرا با محمد در امر نبوت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان با او ایمان آوردند و از متابعان خود وضع صلوة کرد و شرب خمر و زنا را بر ایشان مباح گردانید و در
برابر قرآن مجید هذیاناتی که از فصاحت و بلاغت بعید بود ترتیب داده دو کس را از سرکردگان قوم خویش بسفارت نزد خواجه دنیا و آخرت فرستاد و با ایشان نامه ارسال
کرد و عبارت نامه بروایت صاحب مستقصی اینست من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولک
الوبر ولی المدر ولکن قریشا قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که فرستاده خداست اما بعد تحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت و مهم رسالت
شریک تو ساخت و مراست نصفی از زمین و نصفی دیگر از آن قریش و وبر از آن تست و مدر از آن من ولیکن قریش قومی غدار اند و چون فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیده
مکتوب را معروض داشتند حضرت مقدس نبوی در غضب رفته چوب پاره مسواک بدست گرفته فرمود که بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کند باو ندهم آنگاه رسول الله از آن
فرستادها پرسید که شما چه میگوئید گفتند که آنچه مسیلمه گفت ما نیز همین میگوئیم حضرت فرمود که اگر کشتن رسول نهی نبودی گردن شما را بزدمی و فرمان داد تا جواب مسیلمه کذاب بدین عبارت
نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الکذب والافک والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
والعاقبة للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد رسول خدا بسوی مسیلمه کذاب سلام بر آن کس که اتباع هدایت کند بدرستیکه رسید کتاب تو بمن که مبنی بود بر کذب و افترا بر خدای تعالی
زمین از آن خداوندست او عز و علا بهر که خواهد ارزانی دارد و حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی راست منقول است که این هر دو نامه را بیکی از فصحای عرب عرض کردند آن فصیح
گفت که نامه دوم بنامه پیغمبران می نماید راقم حروف گوید که اگر توفیق رفیق گردد در تتمه همین اوراق کیفیت رفتن خالد بن الولید بیمامه و شرح کشتن مسیلمه کذاب سمت گذارش یابد
والسلام و هم درین سال فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود آمده مسلمان شد و این فیروز آن کس است که اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید چون جمعی کثیر از ائمه اخبار
بر آنند که قتل اسود در زمان خلافت صدیق اکبر بوده نه در زمان حیات پیغمبر لاجرم کیفیت این واقعه در ضمن قضایای آن اوان مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و درین
سال باذان حاکم یمن که باسلام موسوم گشته بود از دار فنا بسرای بقا انتقال کرد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت از موقف فرمان واجب الاذعان بقسمت مملکت
وی صادر گشت و ضبط گوشه از مملکت باذان را به پسرش ارزانی داشت و عنان اختیار بعضی از آن در قبضه اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطری از اقطار آن ممالک
ابوموسی اشعری را حاکم گردانید و ناحیه بیعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ جبل داد ذکر توجه امیرالمؤمنین علی بجانب یمن و شرح حالات آن امام زمن درین سال
حضرت مصطفی علی مرتضی را مقرر کرد که بجانب یمن رود و فرمان داد که در موضع قبا لشکرگاه سازد تا مجموع مردمی که نامزد ملازمت او شده اند در آن محل مجتمع گردند و بجهت او لوائی
بستند و عمامه بدست فرخنده خویش بر سر او بسته دو علاقه گذاشت یکی قریب بذراعی از جانب پیش و دیگری قریب بشبری از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر ملازم

اگر دانیده فرمود ای علی ترا فرستادم و بمفارقت دریغ می خوردم و فرمود ای علی برو تا بساحت ایشان رسی قتال مکن تا ایشان با تو مقاتله کنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله
تحریض کن اگر قبول ایمان کنند اقامت صلوة را بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام اذعان و انقیاد در آیند بفرمای تا صدقات اموال خویش را بر فقرای خود صرف نمایند اگر
قبول کنند بهیچ وجه دیگر متعرض ایشان مشو گویند که در حین توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا بر بار جمعی از اهل کتاب می فرستی و من جوانم و چندان وقوف
بر علم قضایا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینهٔ علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که حضرت مقدس نبوی بر زبان فرخنده
جاری گردانید که اقضاکم علی مرویست که رسول خدا در اوان وداع با علی مرتضی فرمود والله لان یهدی الله علی یدیک رجلاً واحداً خیر لک مما طلعت علیه الشمس وغربت
یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را خدای تعالی بر دست تو هدایت بخشد ترا بهتر است از آنچه آفتاب بران طلوع کند یا غروب نماید بالجمله امیر المومنین علی با سه صد کس از مردم سلاح
عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت انتما را باطراف و جوانب نامزد کرده غنیمت بسیار در حوزهٔ تصرف ایشان آمد از براء بن عازب منقول است
که گفت چون بحوالی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالفان دیدیم و مرتضی علی بعد از صلوة و فراغت از امامت ما صف کارزار بر آراست و در میدان آمده نوشتهٔ رسول الله بر آن قوم
خوانده ایشان را بقبول ملت قویم و دین مستقیم دعوت کرد بیکبار قبیلهٔ همدان از جملهٔ ارباب یمن بشرف اسلام مشرف گشتند و علی مکتوبی بحضرت ختمی پناه نوشته صورت حال باز نمود
آنسرور ازین خبر مبتهج و مسرور شده سجدهٔ شکر بجای آورد و در بعضی کتب مسطور است که چون سپاه ظفر پناه که همراه امیر المومنین بودند بهر طرفی رفته تاخت کرده غنیمت جمع کردند
امیر المومنین علی بریدة بن الحصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت مآب همت بر دعوت ایشان گماشت آن طائفه ابا و امتناع
نمودند و دست به تیر و سنگ گردند امیر لحظه توقف فرمود و بحکمت و موعظت حسنه ایشان را براه حق دعوت کرده مفید نیفتاد و چون دید بجز جنگ چاره نیست صف لشکر
بر آراست و لوا بدست مسعود بن سنان سلمی داد و بعد از آنکه فریقین بتسویهٔ صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی بهان نام از قبیلهٔ مذحج بمیدان در آمد اسود خزاعی
مانند شیر ژیان روی بمحاربهٔ او آورده بیک ضربت شمشیر آبدار آن بادیه پیمای خاکسار را با آتش دوزخ فرستاد و بعد از آن امیر المومنین علی قدم در میدان نهاد و چون از ایشان
بیست کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند حضرت امیر المومنین بیشتر رفته باز آن جماعت را بقبول اسلام دعوت فرمود ایشان همه مسلمان گشته معروض داشتند
که اشارت فرمای تا با طائفه که ربقهٔ اسلام را زیب رقبهٔ خود نساخته اند و دیبای استسلام را بر دوش انقیاد نینداخته بکارزار قیام نماییم اینک اموال ما حق الله از آن
افراز کن تا از عهدهٔ صدقات بیرون آمده باشیم ملتمس ایشان را مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس آن را افزوده ابو رافع را بر محافظت آن گماشت آنگاه بجانب
مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت متون کتب سیر مشحون است باین خبر که رسول الله
پیش از توجه علی مرتضی خالد بن الولید را بیمن فرستاد آنگاه جناب ولایت مآب را بجای خالد روان فرمود و بعضی گفته اند که علی را جهت آن فرستاد که خمس غنیمتی که نزد
خالد جمع شده بستاند از بریدة بن الحصیب منقول است که گفت من در آن لشکر بودم و عداوت علی بر خاطرم مستولی بود و چون خمس غنایم جدا شد علی کنیزکی که بحسن و
ملاحت از سایر کنیزکان امتیاز داشت مرقوم رقم اختصاص گردانیده با وی صحبت داشت و غسل کرد با خالد بن الولید گفتم که می بینی که این مرد یعنی علی چه میکند
آنگاه با علی گفتم که یا ابا الحسن این چیست جواب داد که نمی بینی این کنیزک را که در خمس واقع شده و در سهم آل محمد داخل شد بعد از آن بنصیب آل علی گشت با وی نزدیکی
کردم بریده گوید که چون بخدمت سید کائنات فائز شدم صورت واقعه را معروض داشتم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی جواب دادم که آری آن سرور فرمود
که او را دشمن مدار و اگر با وی محبتی داری در دوستی وی بیفزای که نصیب علی ازین خمس بیش ازین جاریه بوده و بعضی از بریده چنین نقل کرده اند که گفت چون
صورت حال را معروض رسول الله گردانیدم رخسارهٔ مبارکش بر افروخت و فرمود که در بارهٔ علی گمان بد مبر که او از من است و من از اویم و او ولی شماست و بعد ازین
هر کس که من ولی اویم علی ولی اوست بریده گوید که بعد از آن علی بن ابی طالب را از همه کس دوست تر داشتم در بعضی از کتب مسطور است که بعد از غزوهٔ تبوک عمرو
بن معدی کرب الزبیدی بمدینه آمده در مجلس حضرت ختمی پناه حاضر گشت آن سرور شمهٔ از حالات روز فزع اکبر با عمرو گفت عمرو مسلمان شد و جمعی از قوم با وی
موافقت نمودند درین اثنا عمرو قاتل پدر خویش ابی اشعث الجشمی را دیده و گریبان او را گرفته نزد حضرت مقدس نبوی آورده تا بفرمان آن سرور انتقام از وی کشد
رسول الله فرمود که الاسلام هدم ما کان فی الجاهلیة عمرو بن معدی کرب ازین جهت مرتد گشته روی بدیار خود نهاد و در راه طائفه از بنی الحارث بن کعب را غارت کرده
بقوم خویش پیوست چون این خبر بسمع همایون سید کائنات رسید علی ابن ابی طالب را بر طائفه از مهاجران امیر گردانیده به بنی زبید که قوم عمرو بودند فرستاد و
خالد بن الولید را بر قومی از اعراب روان ساخت و از موقف نبوت فرمان همایون صادر شد که چون خیل علی و خالد بهم رسند علی امیر هر دو فریق باشد بالجمله

مرتضی علی خالد بن سعید العاص را مقدمهٔ لشکر ساخت و خالد بن الولید با ابوموسی اشعری را و هر یک ازین دو گروه بمقصد شتافتند و جمعی که خالد با خیل خود متوجه ایشان شد بود متفرق و پراگنده شدند فرقه بیمن رفتند و فرقه بجانب بنی زبید پیوستند چون امیرالمؤمنین علی از صورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد ولید فرستاده پیغام داد که هرجا فرستادهٔ من بتو رسد باید که همانجا توقف نمائی خالد التفات باین سخن نکرده امیرالمؤمنین علی خالد بن سعید را فرمان داد که در عقب خالد بن الولید برود و هرجا که او را یابد دیگر نگاهدارد تا امیر باو پیوندد و خالد بن سعید بموجب فرموده عمل نموده چون امیر بخیل خالد ولید پیوست او را بواسطهٔ مخالفتی که کرده سخنان سخت گفت آنگاه امیر متوجه قبیلهٔ عمرو بن معدی کرب شده قوم گفتند که یا ابا ثور چون می بینی جوان قریشی را که توجه این جانب نموده تا از تو باج و خراج بستاند عمرو جواب داد که هرجا گاه که مرا ببیند معلوم او گردد بعد از تلاقی فریقین عمرو بن معدی کرب پای در میدان نهاده مبارز طلبید امیرالمؤمنین آهنگ جنگ او کرد و خالد بن سعید معروض داشت که یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد مرا رخصت فرمای تا سزای عمرو را در کنارش نهم امیر فرمود که اگر اطاعت و انقیاد مرا بر خود واجب میدانی بر جای خود ثابت باش تا من با او مبارزت کنم خالد در محل خود قرار یافته و امیر در برابر عمرو آمده بانگی بر وی زد و عمرو چون استماع آواز جناب ولایت مآب کرد روی بهزیمت آورد و سپاه نصرت انتما تیغ در مخالفان نهاده برادر و برادرزادهٔ عمرو را کشتند و منکوحهٔ او را با چند زن دیگر اسیر کردند و بعد از آنکه خاطر اشرف امیرالمؤمنین علی از جانب اعدا فراغت یافت خود مراجعت نموده خالد سعید را همانجا بگذاشت بجهت اخذ صدقات و فرمان داد که هرکه از گریختگان بازگردد و مسلمان شود او را امان دهید و چون علی بن ابی طالب معاودت فرمود عمرو بن معدی کرب نزد خالد بن سعید آمده مسلمان شد و التماس نمود که اهل و عیال او را از ذل رقیت خلاصی دهد خالد ملتمس عمرو را مبذول داشته از سر زن و فرزند وی درگذشت و در آن سفر بعد از ظهور فتح امیرالمؤمنین علی جاریه از جواری خمس بجهت خویش اختیار کرده بود و خالد ولید برین معنی اطلاع یافته بریده را با جمعی پیش از لشکر فرستاد تا رسول خدا را از آنچه علی کرده آگاه سازد و بریده بموجب فرموده خالد نزد حضرت رسالت رفت و نامهٔ خالد که مشتمل بر شکایت علی بود بآن سرور داد و چون آنحضرت بر مضمون مکتوب وقوف یافت متغیر شد و رنگ روی مبارکش از غضب افروخته شد بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را در ارتکاب این صورت رخصت دهی سهم مسلمانان ضایع شود حضرت مقدس نبوی فرمود که ویحک یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستیکه علی ابن ابی طالب را حلال است از غنیمت آنچه مرا حلال است و علی ابن ابی طالب بهترین مردمان است از قوم تو و بهترین کسانی ست که پس از من باشند کافهٔ امت را یا بریده بپرهیز از آنکه دشمن داری علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید آرزو بردم که در آن زمان زمین شگافته شود تا من در آنجا فرو روم آنگاه گفتم اعوذ بالله من سخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد ازین هرگز در مقام عداوت علی نباشم و او را دشمن ندارم و در شان وی بد نگویم پس رسول الله از برای من استغفار کرد بریده گوید که بعد از آن علی محبوب ترین خلایق بود نزد من مؤلف کتاب اعلام الوری گوید که این حکایت را احمد حنبل در مسند خود آورده است ذکر اسلام کعب الاحبار به برکت کلام حیدر کرار روایت ست که در آن اوان که امیر مؤمنان علی علیه السلام در دیار یمن اقامت داشت خطبه‌های خواند و تعلیم احکام اسلام می پرداخت چون کعب الاحبار را از بلاغت و فصاحت او اخبار کردند جامه پوشیده و بر راحله نشسته بمرافقت شخصی از علمای یهود که هم کیش او بود بمجلس امیر آمد و امیر در اثنای خطبه فرمود که من الناس من یبصر باللیل ولا یبصر بالنهار یعنی بعضی از مردم شب می بینند و روز نمی بینند کعب الاحبار گفت راست می گوید بار دیگر جناب ولایت مآب فرمود که من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی هرکه بدست کوتاه خود عطا دهد بدست دراز عطا داده شود کعب باز تصدیق امیر نموده آن حبر که رفیق کعب بود با او گفت چگونه تصدیق سخنی میکنی که معنی آن بر تو مشتبه است کعب جواب داد که آن شخص که شب می بیند و بروز نمی بیند کسی ست که بکتاب اول ایمان می آورد و بکتاب آخر نه و آنکه نه شب می بیند و نه روز شخصی ست که بهیچ کدام ایمان ندارد و قول ثالث مبین آنست که خدای عز و علا قبول صدقات می کند و زیادت بر آن صدقه چیزی کرامت می فرماید درین اثنا سائلی از کعب چیزی طلبید کعب حلهٔ خود را از بدن بیرون آورده باو داد حبر یهود ازین حرکت رنجیده پیش از کعب بازگشته روی بمنزل خود نهاد بعد از رفتن او عورتی پیش کعب آمده گفت کیست که راحلهٔ خود بمن دهد و حلهٔ مرا در عوض بستاند کعب گفت اگر حله بر آن زیادت کنی من راحلهٔ خود بتو دهم آن زن سخن کعب را اجابت نمود کعب حلهٔ آن ضعیفه ستاند و پوشیده سوار شد و از عقب حبر روان شد چون باو رسید گفت من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة کعب بعد از آن بار بخدمت امیر مبادرت نموده از اوصاف و شکل و شمائل حضرت مقدس نبوی استفسار نمود و امیرالمؤمنین علی ایجابا لملتمسه تعداد اوصاف و اخلاق آنحضرت آغاز نهاد و کعب بنیاد تبسم نمود امیرالمؤمنین علی از سبب آن تبسم پرسید کعب گفت جهت تبسم آنکه ما در کتب سالفه صفات محمد را آنچه تو بیان میکنی موافق می یابیم بعد از آن کعب الاحبار ایمان آورده بقدر وسع و امکان از امیرالمؤمنین علی احکام اسلام بیاموخت و هم در یمن اقامت نموده بتمهید قواعد و قوانین شریعت غرا پرداخت و در ایام خلافت امیرالمؤمنین عمر بمدینه آمد و همیشه از تاخیر ملازمت

حضرت خیر البشر را مناسبت و تحسر بسیار بود اما در تاریخ ابن حمدان مسطورست که دران زمان که عمر بن الخطاب متوجه ایلیا بود کعب الاحبار در دیار شام اقامت داشت و چون
رایت نصرت آیت فاروق بآن بلاد رسید کعب بدست بوس مشرف شده ایمان آورد والله تعالی اعلم **ذکر نزول آیه کریمه مباهله و در آمدن اهل نجران از**
در مصالحه و مباهله درین سال میان حضرت مقدس نبوی و میان نصاری نجران صلح واقع شد تفصیل این اجمال آنکه رسول الله نامه بترسایان نجران نوشته ایشان را
باسلام دعوت فرمود نصاری بعد از مشاورت از میان قوم چهارده کس اختیار کرده بمدینه فرستادند تا حالات سید کائنات بتحقیق معلوم نموده خبر بایشان رسانند و در میان
این چهارده کس سه تن مقدم و موسوم بودند یکی عبد المسیح نام که عاقبت لقب داشت و این عبد المسیح امیر و صاحب مشورت و فرمان فرمای نصاری نجران بود و دیگری صاحب
رحال و پناه و مجمع ایشان بود موسوم بایهم و ملقب بسید و دیگری ابو الحارث بن علقمه که صاحب مدارس و عالم آن جماعت و در میان ترسایان شرف و منزلت بسیار داشت
و ملوک روم بجهت وی کنیسها بنا کرده و ادرارات معین نموده و ابو الحارث برادری داشت نام او کرز بن علقمه که او نیز از جمله چهارده کس بود و در راه استر ابو الحارث
بسر در آمده کرز گفت بسر در آید آن کس که العیاذ بالله یعنی محمد ابو الحارث گفت بلکه تو بسر در آئی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث جواب داد که بخدا سوگند که محمد رسول
خداوندست که ما انتظار ظهور او می کشیدیم کرز گفت چون حال بدین منوال ست چرا قبول دین محمد نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موافقت با محمد
مستلزم مخالفت قوم نصاری ست اگر این صورت از ما در وجود آید اختیار ما نزد این طائفه نماند و آنچه بما داده اند از نفائس امتعه و کرائم اموال باز ستانند ازین سخن محبت
اسلام در دل کرز پیدا شده شتر خود را بتعجیل رانده و چون بسعادت دست بوس فائز گشت ایمان آورد و نقلست که اهل نجران چون بمدینه رسیدند انگشترین طلا
در دست داشتند و جامه های سفر از بدن بیرون آورده حله های ابریشمین پوشیدند و دامن کشان بمسجد رسول الله در آمده بر آنحضرت سلام کردند آن سرور جواب
سلام ایشان باز نداد و التفات بحال نصاری نفرمود ترسایان بمقتضی کیش خود روی بجانب مشرق آورده بادای صلوة اشتغال نمودند و باشارت حضرت مقدس
نبوی هیچ کس از اصحاب متعرض آن جماعت نگشت و چون از نماز فراغت یافتند پیش رسول الله آمده هر چند سخن کردند جواب نشنیدند لاجرم ملول و محزون از مسجد بیرون
آمده عثمان بن عفان و عبد الرحمن عوف را دیدند اگر چه بایشان سابقه معرفتی داشتند با آن دو کس صورت حال در میان نهادند و گفتند اکنون مصلحت چیست
بدیار خویش باز گردیم یا روزی چند توقف کنیم عثمان و عبد الرحمن بامیر المؤمنین علی که یکی از حاضران مجلس بود گفتند یا ابا الحسن رای تو درباب مهم این جماعت چیست جواب
داد که صواب آنست که انگشترین طلا از دست بیرون کنند و بجای جامهای قیمتی و اثواب فاخره آنچه در راه پوشیده بودند بپوشند و بقولی جامهای رهبانان در بر گیرند
بمجلس همایون در آیند قوم نصاری بموجب فرموده امیر المؤمنین علی عمل نموده متوجه خدمت سید رسل شدند و بمجلس اشرف اعلی در آمده سلام کردند آنسرور زبان
مبارک بجواب ایشان بگشاد و فرمود بآن خدائیکه مرا براستی بخلق فرستاده که نخست این جماعت که پیش من آمدند شیطان مصحوب ایشان بود آنگاه آنحضرت ایشان را
بنوازش مخصوص و سرفراز گردانیده دعوت باسلام فرمود نصاری اباء و امتناع نموده حکایات پریشان بر زبان آوردند درین اثنا اسقف گفت ای محمد چه گوئی در شان سید ما
مسیح حضرت جواب داد که او بنده خدا بود و پیغمبر وی اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده که از وی در وجود آمده حضرت فرمود نی اسقف گفت پس چگونه گفتی که بنده خدا
ست و حال آنکه هیچ مخلوقی را نه بینی الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز جواب سخن شما نمی گویم درین شهر باشید تا جواب سؤال خود بشنوید روز دیگر این آیه نازل
شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکونن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا
و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین آنگاه حضرت ختمی پناه اهل نجران را طلبیده و آنچه درین باب نازل شده بود بر آن قوم خواند
ایشان باعتقاد خویش اصرار نمودند و مضمون قرآن را انکار کردند حضرت عناد و تمرد ترسایان مشاهده کرده فرمود بیائید تا مباهله کنیم یعنی درباره همدیگر دعا کنیم که لعنت
خدای عز و جل بر اهل افک و افترا باد ترسایان گفتند که امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از تامل و استخاره فردا آمده بامر مباهله قیام نمائیم حضرت رسالت پناه ملتمس
ایشان را مبذول داشت نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقب که صاحب مشورت و خداوند رای و تدبیر بود گفتند که مصلحت وقت چیست و ما را چه باید کرد و بهر چه صواب
دید لست عمل نمائیم عاقب گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما را بر سبیل تحقیق و تیقن معلوم هست که محمد پیغمبر بست مرسل و در شان عیسی دلیل روشن آورده
ترک مباهله کنید والله که هیچ فرقه با هیچ پیغمبر مباهله نکردند که بعد از آن زندگانی یافته و اگر شما با وی مباهله کنید جمله هلاک شوید و چون دست از کیش خود باز نمیدارید قدم
در مقام مصالحت نهاده بقبول جزیه در تراضی خاطر او کوشید مهم برین جمله قرار گرفته روز دیگر صباح وفد نجران متوجه منزل مقدس شدند و دران حین حضرت
ختمی پناه از حجره همایون بیرون آمده دست حسن بن علی را در دست و حسین بن علی را در بغل داشت و علی و فاطمه در عقب او قدم میگذارند و رسول الله با ایشان

می فرمود چون من دعا کنم شما آمین گویید مهتر نصاری که پنج کس بدین نهج دیده وحدیث دعا و آمین استماع نموده خوف و رعب بر ضمائر ایشان استیلا یافته ابو الحارث که عالم و صاحب سر ایشان
بود گفت ای یاران روی چندی می بینم که اگر خواهند کوه را از مقام خود زائل گردانند البته چنان کنند وظیفه آنکه با او مباهله ننمایید والا در هلاک و بوار خود سعی نموده باشید و مرا
عقیده آنست که اگر با وی مباهله کنید یک ترسا در ربع مسکون زنده نماند چون نصاری این توهم نمودند معروض رای اشرف رسول الله گردانیدند که ما با تو مباهله نمی کنیم آن
سرور ایشان را باسلام دعوت فرمود آن گروه ابا و امتناع نموده حضرت فرمود که پس محاربه و مقاتله را آماده باشید جواب دادند که ما را قوت مقاومت عرب نیست ولیکن
با تو صلح می کنیم که هر سال دو هزار حله در ماه صفر و هزار در ماه رجب که قیمت هر یک از آن حله ها چهل درهم باشد بدهیم مشروط بآنکه ما تشبث بدین خویش دهند ما را و امان تو
زندگانی کنیم حضرت بدین مصالحه رضا داده و در آن باب صلحنامه نوشته تسلیم نصاری نمود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آیه مباهله نازل شد نصاری با هم مشورت
نموده قرار بران دادند که فردا بیایند و مباهله کنند و از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند اسقف با ایشان گفت که اگر محمد فرزندان و اهل بیت خود را بمباهله حاضر کند شما از
احتراز واجتناب نمایید که بلا از عقب آن بر نصاری نازل خواهد شد و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله بیارد بیایید و مباهله کنید و چون صباح رسول الله از حجره بیرون آمد دست حسن و حسین
بن علی در دست و علی و فاطمه در عقب آنحضرت میرفتند درین اثنا عاقب و سید و ابو الحارث که رؤسای نصاری بودند پیدا شدند اسقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می آیند
گفتند این جوان پسر عم و داماد او علی ابن ابی طالب است و این زن دختر اوست و مادر این دو پسر که عزیزترین و گرامی ترین مردمانند پیش او اسقف گفت بخدائیکه جان من در قبضه
قدرت اوست که من جمعی را می بینم که اگر از حق عز و علا مسألت نمایند که جبل را از زمین بر کند بر کنده شود با او مباهله مکنید که بی اصله خود آمده و بخدای تعالی وثوق دارد اگر با او مباهله
کنید زمان شما متغیر شود و بلای شما فرود آید و در همه روی زمین یک نصرانی نماند و اگر نه از بهر دل قیصر بودی من از نخست مسلمان شده بودمی ولیکن با او صلح کنید بر آنچه
رای شما و ایشان قرار گیرد و چون پیغمبر نزدیک آن جماعت رسید بدو زانو نشست و ایشان را بمباهله خواند اسقف گفت بخدا سوگند که او بدو زانو نشست چنانچه پیغمبران نشینند
بمباهله و حق بجانب وی است نصاری که سخن اسقف بدینسان شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمی کنیم ولیکن مصالحه می نماییم آنگاه صورت صلح بر وجهیکه مسطور شد میان
آنحضرت و نصاری اتفاق افتاد بعد از مصالحه حضرت رسالت پناه با اسقف فرمود که گویا ترا می بینم که بمنزل شوی و بخفتی و پالان بر شتر نهاده پس آن را پیش گردانی اسقف چون
بمنزل خود رفت بخفت بعد از آن برخاسته از سر غفلت پالان را مقلوب بر شتر نهاده و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله منقول
است که در آن اوان رسول الله بر زبان معجز بیان بگذرانید که بان خدائیکه نفس من بید قدرت اوست که عذاب بر اهل نجران متعلق می شد اگر مباهله میکردند و خدای تعالی صورت
ایشان را بصورت قرده و خنازیر مسخ می گردانید و ازین وادی آتش بایشان می بارید و خدای تعالی نجران و اهل آنرا تا طیوریکه بر روی اشجار بودند مستأصل میگردانید و پیش
از گذشتن یک سال نصاری بهلاک میشدند قال فی کشف الغمه عن عائشه ان رسول الله خرج و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمه ثم
علی ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ذکر حجة الوداع درین سال حضرت مقدس نبوی حج گذارد تفصیل این اجمال آنکه رسول الله بعد از تصمیم
عزیمت بجانب مکه بقبائل عرب که بشرف اسلام دریافته بودند خبر فرستاد که توجه بجانب حرم تصمیم یافته هر کس که داعیه حج گذاردن دارد باید که از منزل خویش بیرون آمده بما
بپیوندد و چون این اشارت بسمع دور و نزدیک رسید خلق بسیار که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید از اطراف دیار عرب روی توجه بجانب مدینه نهادند و در آن مجتمع گشتند
تا ملازم رکاب فلک فرسای بوده آداب و مناسک حج بیاموزند و چون جمعیتی چنان دست داد آنسرور بروایتی روز شنبه بیست و پنجم ذی القعده و بقولی روز دوشنبه از مدینه
بیرون آمد و بروایتی هم در اول ماه در مدینه غسل فرمود و روغن در روی مبارک مالیده و سر فرخنده شانه کرده و بدن نبیل را مطیب ساخته از ثیاب مخیط متجرد گشته
و ردا و ازار پوشیده از حجره همایون بیرون آمد و چهار رکعت فریضه ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذو الحلیفه روان شد و چون بآن منزل رسید نماز عصر بقصر گذارد و دیگر
بعد بوجه جهت خاص خویش سوق فرمود و یکی بدست مبارک خود اشعار و تقلید کرده ناجیه بن جندب را بضبط شتران گماشت ناجیه گوید که از حضرت مقدس نبوی پرسیدم
که اگر شتری ازین شتران بسر حد هلاک رسد چه کنم فرمود که نحر کن و قلاده اش خون آلود ساخته بر صفحه یمنی سنامش بزن و بگذار تا هیچکس از رفقای تو از آن گوشت
نخورد و در آن زمان فاطمه علیها السلام و جمیع امهات مسلمین را در هودجها نشانده بشرف مصاحبت اختصاص داشتند بروایتی در آن راه صد و چهارده هزار کس ملازم
رکاب فلک فرسای بودند و چون نماز دیگر در ذو الحلیفه بگذارد بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست جابر انصاری گوید که در ملازمت رسول الله چون بذو الحلیفه رسیدیم
محمد بن ابی بکر از اسماء بنت عمیس متولد شد و اسماء بآنحضرت پیغام داد که من بالنفاس چه کنم آن سرور فرمود که عورت را بچیزی محکم به بندد و باحرام خویش ثابت باشد و
تلبیه بجای آورد و تلبیه آن طریق بود لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک لا شریک لک بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در آن

موضع بگذارد و از انجا روان شده از جانب اعالی مکه در آمد و بمسجد الحرام تشریف برده استلام حجر الاسود نمود و طواف خانه بجای آورد و در طواف سه بار اول
بشتاب و در چهار بار دیگر بدستور معهود یعنی آهسته رفت و دران حین ردای مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده و بر دوش چپ انداخته بعد از طواف روی
فرخنده بمقام ابراهیم آورده آیهٔ کریمهٔ واتخذوا من مقام ابراهیم مصلّی بر زبان معجز بیان گذرانید و میان کعبه و مقام ابراهیم دو رکعت نماز بگذرانید و در رکعت اول بعد از
فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سورهٔ اخلاص بخواند و متوجه حجر الاسود شده آنرا مس فرمود و از در صفا بیرون آمد و چون نزدیک بآن موضع رسید آیهٔ کریمهٔ ان الصفا
والمروة من شعائر الله بخواند یعنی صفا و مروه از نشانهای عبادات حج است و فرمود که ابتدا کنم که خدای تعالی ابتدا بهمان کرده و در میان صفا و مروه سعی نمود و چون بصفا
بر آمد روی مبارک بقبلهٔ دعا آورده در خانهٔ کعبه نظر کرد و فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا
الله وحده وانجز وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده پس دعا کرد و سه نوبت کلمات مذکوره را بر زبان مبارک راند آنگاه متوجه مروه شد و در میان وادی محسّر روان شد و چون از
وادی بگذشت آهسته گشت و در مروه نیز بهمان امر قیام نمود که در صفا بجای آورده بود و چون از سعی فراغت یافت فرمان داد که هر که قربانی نداشته باشد از احرام بیرون
آمده حلال گردد و در روز ترویه زمان توجه بمنا احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود ثابت باشد تا روز نحر و فرمود که انچه این زمان معلوم من شد اگر قبل ازین
میدانستم هدی با خود نمی آوردم تا در مکه می خریدم و احرام خود بعمره منصرف می ساختم چنانچه شما حلال شدید من حلال می شدم ولیکن چون هدی مصحوب من است حلال نمی توانم
شد تا نحر کنم و چون فاطمهٔ زهرا و بعضی امهات مسلمین هدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طائفهٔ از اصحاب که قربانی نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال امیر المؤمنین
علی از یمن رسید و شتری چند بنیت هدی حضرت مقدس نبوی با خود همراه داشت آن سرور ازوی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله احرام
نمودی که چه نیت دارم گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام خود ثابت باش و در هدی شریک
من شو درین اثنا مرتضی علی فاطمه را دید که جامهٔ مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم کشیده بروی عرض کرد که چرا حلال گشتی سیدة النساء العالمین جواب داد که مرا پیغمبر باین امر
فرموده از احرام بیرون آمدم و رسول خدا از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذی الحجه که چهار روز باشد توقف فرموده روز پنجشنبه با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاد و دران موضع
گزارده نماز پیشین و پسین و شام و خفتن بگذارد و شب همانجا بسر برده باداء صلوة بامداد قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت در موضع نمره
در عرفات زده بودند نزول فرمود و در انجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط آسمان زائل گشت آنگاه بر ناقهٔ قصوی سوار شده ببطن وادی آمد و همچنان سوار خطبهٔ در غایت
فصاحت و بلاغت بخواند و در اثنای خطبه گفت که دماء و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرام است همچون حرمت این روز درین شهر و فرمود که بدانید و آگاه باشید که امور
جاهلیت را در زیر قدم در آورده ام و هر آن خونی که دران زمان یعنی پیش از اسلام واقع شده و ارباب آن در مقام انتقام اند ناموجه و باطل است و اول خونی که ببطلان
آن حکم کردم خون ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب است پسر برادر پدرم و ربای جاهلیت را بر انداختم و نخست ربائیکه بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است
تا ابتدای ترک خون و مال بخود کرده باشم بعد از آنکه سخنی چند در باب نگاه داشت نسوان و انچه تعلق بایشان دارد بر زبان معجز بیان گذرانید که من در میان شما چیزی میگذارم
که اگر دست در پیروی آن زنید گمراه نشوید و آن قرآن است و همچنین فرمود که شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه معامله
کرد و بر چه وجه تبلیغ رسالت و احکام قیام نمود شما چه جواب خواهید گفت جواب دادند که دران روز گواهی دهیم که بشرائط رسالت ولوازم امانت پرداختی و از قواعد
ارشاد و مراسم نصیحت دقیقهٔ نامرعی نگذاشتی آن سرور چون این سخن شنید انگشت شهادت بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و سه نوبت فرمود اللهم اشهد
بعد از ان بانگ نماز و اقامت گفتند و نماز پیشین بگذارد و باز اقامت گفتند و نماز دیگر با آن جمع فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف در آمد و روی بقبله ایستاد
بدعا اشتغال فرمود و در باب دعا الحاح و مبالغه نمود و دران محل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد و ابن عباس گوید که دران حین که رسول الله در موقف توقف داشت
دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و کفهای دست نزدیک روی فرخنده آورده می فرمود فاضل ترین دعای من و دعای پیغمبرانی که پیش از من بوده اند
لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در بعضی از کتب مسطور است که علما را اختلاف است که در روز عرفه آن سرور روزه داشت یا نه و دلیل
قول فرقهٔ که اعتقاد دارند که روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبد الله عباس گفته است که دران زمان که رسول الله در موقف ایستاده بود من قدحی شیر
او فرستادم از ان شیر بیاشامید چنانچه خلائق آنرا دیده دانستند که صائم نیست و درین روز آیهٔ کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل
شده آورده اند که دران روز چندان در عرفه بایستاد که قرص خورشید از نظر غائب شد آنگاه اسامة بن زید را در ردیف خویش ساخت و زمام قصوی را چنان کشید

می‌باشد که بر ناقه بر وساده‌ای که پیش رحل آن سرور نهاده بود ندا میرسید و چون به بلندی رسیدی مهار شتر را کردی تا آسان بالا آید و چون بمزدلفه رسید نماز شام
و عشا را بیک اذان و اقامت بگذارد و شب در مزدلفه اقامت فرموده نماز صبح را در تاریکی بگذارد آنگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله ایستاد و به تکبیر و تهلیل و توحید اشتغال نموده
چندان توقف فرمود که نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهور شمس از آن موضع روانه می‌شدند و در زمان نهضت فضل بن
عباس را که پسری صبیح الوجه بود در ردیف خود گردانیده و فضل هر لحظه بطرف زنان که بر وی عبور میکردند نظر میکرد و آن سرور بدست مبارک روی او را از جانب ایشان
بسوی دیگر می‌گردانید و چون ببطن محسر رسید شتر خود را بتعجیل براند و براه میانه که منتهی بجمرة العقبه کبری بود روان شد و چون بجمرة العقبه رسید در میان وادی ایستاد
و بهفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن هر یک از آنها تکبیر گفت و در این روز نیز خطبه خواند مشتمل بر حرمت خون و مال و عرض و مانند خطبه روز عرفه و مطوی
بود بر خروج دجال و شکل و شمائل او و محتوی بود بر نصایح و اشیای دیگر چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت و شتران قربانی رسول الله با آنچه علی از یمن
آورده بود و ترتیب بصد رسیده بود و از آن جمله شصت و سه عدد را بدست خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود و نحر بقیه جمال علی مامور گشت آنگاه سر مبارک تراشیده
موی مقدس را میان اصحاب و ازواج قسمت فرمود و یاران بعضی سر تراشیده و برخی موی چیدند و در باره محلقان سه و در شان مقصران یکبار بدستور [illegible]
برحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری از شترهای هدی خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگی پختند و [illegible] باتفاق علی بن ابی طالب
از آن گوشت و شوربای آن تناول فرمود و او را در هدی شریک و سهیم خویش گردانید بعد از آن امیر المؤمنین علی باشارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای
شتران بر خلق قسمت کرد و اجرت سلاخ را از محلی دیگر سرانجام نمودند و چون از احرام بیرون آمد سوار شده بمکه در آمده طواف خانه کعبه کرده و نماز پیشین گذارده بر سر
چاه زمزم رفت و فرمود بکشید ای بنی عبد المطلب آب چاه زمزم را که اگر بیم آن نمیداشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب می‌کشیدم آنگاه یک دلو آب نزد حضرت آوردند
تا مقداری از آن بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی از مناسک حج فارغ گشت چند روزی در مکه شریفه اقامت نموده عنان عزیمت بجانب مدینه مکرمه معطوف
گردانید و بعد از قطع منازل بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسیده در آن مرحله نزول فرمود و در آن موضع نماز پیشین گذارده روی باصحاب آورد و فرمود الست اولی
بالمؤمنین من انفسهم یا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان و بقولی فرمود که گویا مرا بعالم بقا استدعا نمودند و من اجابت کردم معلوم شما باد که من در میان شما دو امر
عظیم میگذارم که یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل البیت من ببینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت با این دو امر سلوک خواهید کرد و در رعایت آن دو امر بچه نوع بجای
خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر که بمن رسند بعد از آن بر زبان معجز بیان گذرانید که بدرستیکه خدای تعالی مولای منست و من
مولای مؤمنانم آنگاه دست علی را گرفته فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه واخذل من خذله وانصر من نصره و ادر الحق معه حیث کان راقم
حروف گوید که محصل آنچه در کتاب اعلام الوری و ربیع الابرار در این باب مسطور و مذکور شده آنست که حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از مکه چون بغدیر خم رسید فرمود تا زیر درختان
آن موضع را صفا دادند و پالانهای شتران را جمع کرده بر یکدیگر نهادند آنگاه باشارت آنحضرت بلال موذن ندا کرد که الصلوة جامعة و بروایتی ندا کرد که حی علی خیر العمل خلق مجتمع
گشته رسول الله بر بالای آن پالانها بر آمد و علی نیز با آن سرور بر آن موضع بر آمده در پهلوی راست او بایستاد و حضرت ختمی پناه زبان معجز بیان بشکر و سپاس حضرت عزت گشوده
خلائق را نصیحت فرمود و از مرگ خویش ایشانرا خبر داده فرمود که مرا بدار البقا میخوانند و زود باشد که اجابت کنم و از میان شما بیرون روم و در میان شما دو چیز میگذارم که اگر دست بآن
زنید گمراه نشوید و آن دو چیز کتاب خدای است و عترت من و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود که ای گروه مردم کیست اولی بشما از نفسهای
شما مجموع جواب دادند که خدای عز و جل و رسول او فرمود که هر که من بدو اولی ام از نفس او علی بدو اولی است از نفس او و دست علی را گرفته از پالانهای شتر بر داشت چنانچه [illegible]
[illegible] پیغمبر رسید و فرمود هر کرا من مولای اویم علی مولای اوست بار خدایا دوست دار آنرا که او را دوست دارد و دشمن دار آنرا که او را دشمن دارد و یاری ده آن کس را
که او را یاری دهد و مخذول گردان آن کس که او را مخذول دارد و فرود آمده نماز گذارد پس فرود آمده در خیمه خاص نشست و فرمود که امیر المؤمنین علی در خیمه دیگر بنشیند بعد از آن طبقات
خلائق را امر کرد که بخیمه علی رفتند و زبان بتهنیت آنحضرت گشادند و چون مردم از این امر فارغ شدند امهات المؤمنین بفرموده خواجه کائنات نزد علی رفته او را تهنیت گفتند از جمله
اصحاب عمر بن الخطاب گفت خوشا حال تو ای علی که صباح کردی مولای من و مولای جمیع مؤمنین و مومنات نقل است که چون حضرت مقدس نبوی بعد از قطع منازل بحوالی
مدینه رسید چشم مبارکش بر آن بلده طیبه افتاد فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون
صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و در این سال ابراهیم بن رسول الله در صغر سن فوت شد عبد الرحمن بن عوف گوید که رسول الله دست مرا گرفته بسر بالین

ابراهیم بود فرزند ارجمند را در کنار خود نهاد و او در حالت نزع بود و چون رسول الله ابراهیم را بدان حال دید دیدهٔ مبارک او گریان شد گفتم یا رسول الله گریه میکنی و تو ما را از گریه نهی
فرمودی رسول الله فرمود نهی کردم از نوحه و فریاد و زدن بر روی و جامه پاره کردن اما گریه کردن از ترحم است و هرکس که ترحم نکند بر او ترحم نکنند ای ابراهیم اگر نه امر
حق و وعدهٔ صدق بودی و آنکه راهی است رفتنی و زندگان بمردگان خواهند رسید هر آینه از این اندوهناک تر شدمی با وجود آنکه در فراق تو محزونم و چشم اشک میریزد
آنچه رضای حق است آن باشد بدو معترفانیم نگوییم برای این تا رب گوید ابراهیم در شانزده ماهگی وفات یافت و پیغمبر بروی نماز کرد و فرمود که ابراهیم را در بهشت دایه ایست که
شیر او تمام کند و در روز موت او آفتاب بگرفت مردم گفتند بواسطهٔ این حادثه کسوف واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمود که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای خدای عز و علا
و بمرگ هیچ کس گرفته نمیشوند و چون ببینید که گرفته شده باشد پس شما باید بدعا یعنی بنماز گشاده شوید **ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و انتقال حضرت سید المرسلین**
علمای سیر رحمهم الله گفته اند که حضرت مقدس نبوی چون از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرمود مریض شده باز صحت یافت و خبر خستگی آنحضرت بهر دو روز نزدیک رسیده طائفه دعوی
نبوت کردند مثل مسیلمه بن ثمامه حنفی و اسود بن کعب عنسی و طلیحه بن خویلد اسدی و سجاح بنت حارث بن سوید تمیمی و چون قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث و سیر و کشته شدن اسود
بروایت ارباب تاریخ در زمان صدیق واقع شده قلم مشکین رقم در وقایع آن زمان بتفصیل حالات ایشان خواهد پرداخت و چون ظهور این دو شخص یعنی طلیحه و سجاح هم در آن
اوان از قوه بفعل آمد قضیهٔ ایشان نیز در ضمن قضایای آن ایام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی از جمله وقایع این سال آنکه رسول الله در روز دوشنبه سادس عشرین
صفر فرمان داد که طائفه از مسلمانان تهیهٔ اسباب مقابله و مقاتله لشکر روم بپردازند و روز دیگر اسامه بن زید را طلبیده فرمود که ترا امیر این لشکر ساخته ام برو تا بنواحی موته
که پدرت را کشته اند و بر سر آن جماعت تاختن کن و آتش در اماکن و امتعهٔ ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رسی و اگر خدای تعالی ترا بر
ایشان ظفر دهد زیاده توقف منمای و زود بازآی و جاسوسان از پیش روان کن و راهبران همراه خویش گردان و در روز چهارشنبه ثامن عشرین صفر آن سرور را تب و درد سر
عظیم روی نمود و در روز پنجشنبه همین ماه با وجود انحراف مزاج مبارک لوای بدست فرخنده جهت اسامه بست با او گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله
و اسامه لوا را برگرفته و بیرون رفته به بریده بن الحصیب داد تا صاحب لوای آن لشکر او باشد و اسامه موضع جرف را منزل ساخت تا سپاه در آنجا مجتمع گردند و از موقف
نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که صدیق و فاروق و ذی النورین و غیرهم از اعیان مهاجر و اشراف انصار در آن سفر با اسامه موافقت نمایند این معنی بر خاطر
بعضی از یاران گران آمده زبان طعن دراز کرده گفتند رسول الله این غلام را بر مهاجران اولین و جماعتی این چنین حاکم گردانیده سخن طاعنان بسمع حبیب ملک منان
رسیده عظیم خشمناک شد و عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع و تب از منزل مقدس بیرون آمده و بر منبر رفته بعد از شکر و سپاس فرمود که یا معشر الناس این چه سخن است که در
باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت وی می کنید البته طعن در امارت پدر وی یعنی در سریهٔ موته طعن کرده اید بخدا سوگند که زید شایستهٔ امارت بود
و بعد از او پسرش نیز شایستهٔ امارت است اکنون وصیت مرا در شان او بخیر و نیکوئی قبول کنید که او از جملهٔ اخیار شما است و چون حضرت مقدس نبوی از این حدیث فارغ گشت
از منبر فرود آمده بجانب حجرهٔ همایون شتافت و این قضیه در روز شنبه عاشر ربیع الاول دست داد و در این روز طائفه که مأمور گشته بودند که با اسامه بروند جهت خروج بمنزل
اقدس می آمدند و آنحضرت را وداع کرده بلشکرگاه می شتافتند و در آن روز مرض بر رسول الله سمت تزاید پذیرفته روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکر خویش
بعزم وداع آنحضرت بیرون آمده بر بالین مبارکش حاضر شده بر دوست آنحضرت را بوسید و مرض رسول الله در آن روز چنان اشتداد یافت که قوت تکلم نداشت اما
دستهای مبارک بر آسمان میداشت و بر اسامه فرود می آورد اسامه گوید که معلوم کردم که مرا دعا میکند بعد از آن اسامه از حجرهٔ رسول الله بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب
در آنجا توقف کرده صباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت مبادرت نموده و در آن زمان رسول الله را خوشی روی نموده بود و اسامه را وداع کرده فرمود که اغز علی برکة الله
بنابر فرمودهٔ پیغمبر بمعسکر معاودت نموده فرمان داد تا لشکریان کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن باو پیغام داد که رسول الله در حالت نزع است
لاجرم اسامه بازگشت و اصحاب نیز مراجعت کردند و رفتن اسامه بغزا در زمان خلافت صدیق عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی اکنون بسخن
رویم در اکثر کتب سیر چنین روایت کرده اند که صدیقه گفت که رسول الله در شبی از شبهای ماه صفر از جامهٔ خواب برخاسته عزم رفتن کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادرم
فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش بگورستان بقیع مأمور گشته ام و ابومویهبه را که آزاد کردهٔ آنحضرت بود با خود میبرد و بروایتی آنکه ابو رافع را که حکم ابومویهبه داشت
با خود همراه ساخت ابومویهبه گوید که چون بقبرستان بقیع رسیدیم مدتی دیر بجهت اهل آن موضع استغفار نمود و در شان ایشان چندان دعای خیر فرمود که من آرزو
بردم که از زمرهٔ موتی آن موضع بودمی تا ادراک شرف دعای آن سرور کردمی آنگاه در خطاب اهل بقیع گفت گوارنده باد نعمتیکه بعطای الهی یافته اید و مبارک

بادمقامی که کیفیت نامتناهی بجانب آن شتافته اید و باز رسته اید از آن فتنه‌ها که چون قطع‌های شب تاریک بسوی خلق روی آورده که بعضی تابع بعضی است و آخر آن
پیوسته باول و نهایت بدتر از بدایت آن و در بعضی کتب سیر باین عبارت مذکور است که فرمود خوش گوار باد شما را آن نعیم که در آن اید و دور باد از آن فتنه‌ها که مردم در آنند نجات داده است
شما را خداوند تعالی از آنچه روی بمردم وارد فتنه‌ها چون قطع‌های شب تاریک که آخر آن متصل است باول و آخر آن فتنه‌ها بدتر است از اول بالجمله ابو مویهبه گوید که چون حضرت مقدس
نبوی از این سخنان فارغ شد روی بمن آورده فرمود که ای ابو مویهبه دنیا و خزائن آن بمن عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان بقای در دنیا و بعد از آن در بهشت و میان لقای حضرت
مولی گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزائن دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت اختیار کردی فرمود به پروردگار که بعد از آن بهشت اختیار کردم یعنی خزائن دنیا و آنچه ما سوی الله
است همه را بهشتم از صدیقه منقول است که گفت من در ایام صحت از رسول الله استماع نموده بودم که هیچ پیغمبر از دنیا نرود مگر آنکه پیش از رفتن وی او را در میان دنیا و آخرت مخیر سازند
چون مرض موت بر ذات پسندیده صفات او عارض شد گاهی فرمودی که مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا بعد از آن گفتی مع الرفیق
الاعلی از کلمات او دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته‌اند و او عالم باقی اختیار فرموده و روایت است که رسول الله در شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود و از برای موتی آن موضع استغفار نماید پس در
یا امر الهی قیام نموده از بقیع بازگشته بخانه آمد و در خواب رفت باز با او گفتند که برو جهت اهل بقیع طلب آمرزش نمای حضرت بار دوم چنان کرد و بحجره همایون آمد و بنوم و استراحت
اشتغال نمود بار دیگر گفتند که برو و برای شهدای احد دعا کن آنحضرت بجانب احد شتافته در باره شهدای آن موضع دعای خیر گفت و از آنجا بازگشته درد سر بروی عارض شد و سر مبارک
خود را بعصابه بر بست گویند که چون از طلب آمرزش اموات بقیع باز پرداخت یاران را از انتقال دار زوال خویش اعلام فرموده و در مقصد الوری مذکور است که در روز چهارشنبه که دو شب
از ماه صفر باقی مانده بود در خانه میمونه حضرت محموم گشته ثقیل شد و هرگاه که مرض خفیف تر گشتی بیرون آمدی و با قوم نماز گذاردی و اگر مرض اشتداد پذیرفتی فرمودی که قوم را بگویید که
نماز گذارند و حمی بفرط غیر منقطع بنوعی در بدن مبارک او تاثیر کرد که بیهوشی باز آورد و در اعلام الوری باین عبارت مذکور است که چون پیغمبر بحس بیماری یافت آن روز شنبه بود
یا یکشنبه از اواخر صفر دست علی بگرفت و جماعتی از پی او میرفتند از یاران او تا بقیع رسید پس گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارنده باد شما را آنچه در آنید آمد فتنه‌ها چون
پاره‌های شب سیاه که اول آن با آخر آن باز بسته است و از پس یکدیگر در آید پس گفت بدانید که جبرئیل هر سال یکبار قرآن بر من عرض کردی و امسال دو نوبت عرض کرد و
نمیدانم که این برای آن کرد که اجل من نزدیک آمده است پس گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزائن دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت و من اختیار کردم لقاء حق تعالی
و بهشت را چون من درگذرم از این جهان مرا بشوی و عورتین من بپوش که هیچ کس عورت من نه بیند الا که نابینا شود و چون مرا شسته باشی آبی که در گود فم من و گوش و چشم من باشد
آنرا بیاشام تا میراث یابی علم اولین پیغمبران تا آخرین پیغمبران پس بعد از آن بمنزل خود آمد و چهار یا سه روز بود پس روز چهارشنبه بیرون آمد بمسجد و سر خود بسته بود و تکیه
زده بر امیر المؤمنین علی بدست راست و عباس بدست چپ و بر منبر نشست و خدای تعالی را بستود و بروی ثنا کرد پس گفت ای مردمان بدانید بدرستیکه نزدیک آمد
که من از میان شما بیرون روم پس هر کس که او را نزد یک من وامی هست باید که نزد من آید و مرا خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا به نزدیک
تو وعده ایست که فرموده بودی بمن زن دهی پیغمبر فرمود که ای فضل آن سه وقیه بوی ده که بتو سپرده بودم آنگاه فرود آمد و باز در روز چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه بر منبر شد
و خطبه کرد و گفت ای مردمان بدرستیکه میان خدای تعالی و هیچ کس چیزی نیست که او را بآن چیز دهد یا بدان از وی شری دفع کند مگر بعمل ای مردمان هیچ کس نباید که بد
دعوی باطل کند و هیچ یک تمنای غیر حق کند و بدان خدائیکه مرا بحق بخلق فرستاده که نجات ندهد مگر عمل با رحمت او جل جلاله و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک
شدمی آنگاه سر برداشت و گفت بار خدایا تبلیغ رسالت کردم یا نی سه نوبت بگفت و بعد از آن فرود آمد و نماز کرد بر مردمان نشسته و بخانه ام سلمه شد و روزی یا دو روز در آنجا بود پس
صدیقه بیامد و استدعا نمود که بخانه وی رود و پیغمبر را بخانه خود برد و رنجوری آنحضرت زیاده شد راقم حروف گوید که متن مولف کتاب اعلام الوری اینست اما جمهور علماء
سیر و ارباب تواریخ از صدیقه چنین روایت کرده‌اند که گفت ابتدای مرض رسول الله در خانه میمونه بود و در روز نوبت از آنجا بحجره من تشریف آورد و من نیز درد سر داشتم
گفتم وا راساه فرمود چه زیان دارد که پیش از من بمیری و من بتجهیز و دفن تو قیام نمایم و بر تو نماز گذارم من از روی غیرت گفتم یا رسول الله مطلوب تو نیست و فطنه من آنکه
چون از دفن من فراغت یابی هم در آن روز با زنی دیگر در حجره من بر اسم عروسی قیام نمائی آن سرور تبسم نموده فرمود که بل انا و ارأساه این سخن مشعر بود بآنکه درد صدیقه
بصحت مبدل گردد و آنحضرت بمرض همان مرض از دنیا رحلت نماید صدیقه گوید که بعد از آن رسول الله بخانه میمونه مراجعت نموده مرض شدت ازدیاد پذیرفت نقل است که چون
در خانه میمونه مرض بر ذات همایون حضرت استیلا یافت امهات مسلمین بخدمت آن سرور مبادرت نمودند تا بشرط تیمار داری قیام نمایند آنحضرت چند نوبت فرمود که من
فردا کجا خواهم بود ایشان دانستند که مقصود رسول حجره صدیقه است لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه رود و قولی آنکه پیغمبر بتصریح باین معنی فرموده از جمله ایشان رخصت

دستوری طلبید که در منزل صدیقه باشد و علی ای التقدیرین چون رضای ازواج مطهره باین صورت مقرون گشت حضرت از خانهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس و دستی
بر دوش امیر المؤمنین علی نهاده پای مبارک بر زمین می کشید تا بمنزل صدیقه تشریف آورد و بر بستر ناتوانی بخفت بعضی گفته اند آن سرور را در ایام بیماری بر دوش برداشته بحجرات امهات
مؤمنین می بردند چنانچه در ایام نبوت پسر عبد الله عمر گوید که صدیق معروض داشت که یا رسول الله دستوری ده که درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم و بر اسم بیمارداری
پردازم حضرت فرمود ای ابوبکر اگر من در مرض بجز از ازواج خویش را فرمایم که بیمارداری کنند مصیبت ایشان صعب تر گردد و مزد تو بر حق عز و علا ثابت است ام سلمه گوید که رسول الله
در حین مرض عصابه بر سر مبارک بسته بر بالای منبر رفت و نخست جهت شهدای احد آمرزش طلبید و بعد از آن فرمان داد که ابواب بیوت اصحاب را که بطرف مسجد مفتوح بود مسدود
گردانند الا در خانهٔ علی و فرمود که مرا از صحبت او گزیر نیست و او را از صحبت من عمر گفت یا رسول الله مرا رخصت فرمای تا آن مقدار سوراخی بگذارم که بیرون آمدن ترا از آنجا
از آن شگاف ببینم حضرت تجویز این معنی نفرمود یکی از یاران گفت یا رسول الله داعی فتح ابواب چه بود و سبب مسدود ساختن آنها چیست پیغمبر فرمود که نه گشادن بفرمان من
بود و نه بستن صدیقه گوید که رسول الله در شدت مرض گاهی می نالید و گاهی به پهلو می غلطید من گفتم یا رسول الله اگر مثل این حرکت از یکی کدام از ما صادر شود البته غضب
فرمائی جواب داد که ای عائشه مرض من در غایت شدت است بدرستیکه حق عز و علا بر مسلمانان و نیکوکاران بلاهای صعب و دشوار می فرستد و هیچ مومن نبود که با دل ای رسد
حتی خاری که در پای می رود مگر آنکه خداوند تعالی درجهٔ او بدان سبب رفیع گرداند و هم از صدیقه روایت کرده اند که هیچ مرضی از مرض رسول الله اشد و اصعب ندیدم منقولست
که یکی از اصحاب گفت که بعیادت پیغمبر رفتم و در آن حین قطیفه بر بالای خویش پوشیده بود دست بر بالای قطیفه نهادم شدت حرارت بمرتبه بود که از بالای قطیفه حرارت احساس
کردم و طاقت نداشتم که دست من بی واسطه ببدن او رسد از این صورت متعجب شده کلمهٔ سبحان الله بر زبان میراندم حضرت فرمود که هیچ کس را بلا صعب تر از انبیا نیست
چنانچه محنت ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است و بعضی از آن زمره را حق عز و علا بفقر و احتیاج چنان مبتلا گردانیدی که قدرت نداشتی بر غیر یک عبا که پوشش
او در شب و روز بودی و سرور بعضی از ایشان ببلا زیادت بودی از سرور شما بعطا ام بشر بن براء میگوید که در مرض موت بر بالین رسول الله حاضر شدم و آنحضرت تب
محرق داشت گفتم یا رسول الله هرگز تب هیچ کس را چنین ندیدم فرمود که چنین است که اجر ما مضاعف است آنگاه فرمود ای ام بشر خلق در باب مرض من چگونه میگویند گفتم
مردم عقیده کرده اند که بر جسد مبارک رسول الله مرض ذات الجنب است فرمود که لائق بلطف و احسان خدای عز و جل نیست که آن زحمت را بر رسول خویش گمارد چه آن علت
از همزات شیطان می باشد و شیطان بر من استیلا ندارد و لکن این از اثر گوشت زهر آلود است که در خیبر با پسر تو تناول کردم و در چندگاه آن الم و درد بر من تازه میگردد و اکنون
زمان آنست که رشتهٔ حیات انقطاع یابد عبد الله بن مسعود روایت کند که حضرت مقدس نبوی قبل از رحلت بیک ماه اصحاب را در حجرهٔ صدیقه جمع فرمود و گفت خدای تبارک
و تعالی شما را اسلام گوید و رحمت خویش قرین شما سازد و به نگاه دارد و عیب و نقصان شما پوشاند و در روزی شما وسعت پدید آورد و شما را بمنافع دین و دنیا منتفع گرداند و در
ظل عنایت خود شما را مأوی دهد و از جمیع بلا و فتنه صیانت نماید وصیت می کنم شما را که پرهیزگاری پیشه کنید و از سوی خاتمت بپاکی بیندیشید مسألت میکنم از الله تعالی
که شما را حراست فرماید و او را بجای حیات بر شما خلیفه می گردانم و شما را از حق عز اسمه میترسانم و من نذیر مبین و مبلغ رب العالمینم زیادتی بر خدای تعالی روا ندارید بظلم و ستم
در بلاد و عباد و بدرستیکه حضرت الهی مرا و شما را خبر داده که تلک الدار الآخرة الآیه آنگاه فرمود الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین و چون از وصیت فراغت یافت گفتیم یا رسول الله
وقت رحلت تو کی خواهد بود فرمود نزدیک آمده است و مفارقت اصحاب قریب گشته بملاقات رب الارباب و وصول بدار الثواب پرسیدیم که یا رسول الله ترا که شوید جواب
داد که مردانی که نزدیکترین اهل بیت من اند گفتیم کفن ترا از چه سازیم گفت اگر خواهید در همین دو جامه بپیچید که پوشیده ام یا در ثیاب مصری یا حلهٔ یمانی گفتیم که بر تو نماز
گذارد و از بی طاقتی بگریستیم رسول خدا نیز بگریست و گفت ساکن باشید و اضطراب منمائید خدای تعالی بر شما رحمت کند و بدان سعی ها که در امر دین از برای رسول رب العالمین
نموده اید جزای خیر دهد و چون از غسل فارغ شوید مرا در کفن بپیچید و بر سریر نهید و سریر مرا در کنار قبر گذاشته ساعتی دور شوید که اول کسیکه بر من نماز گذارد جبرئیل خواهد بود
و بعد از آن میکائیل و بعد از آن اسرافیل و بعد از آن عزرائیل بعد از آن جنود ملائکه بعد از آن بگذارید که فوج فوج از مردم در آیند و نماز گذارند و باید که ابتدا بنماز من مردان اهل بیت
من کنند بعد از آن زنان اهل بیت من بعد از آن شما و سلام مرا بیاران غائب من رسانید و تحیت من تا بالغه تبلیغ کنید که در ملت متابعت من خواهند نمود ازین روز تا روز
قیامت ابو سعید خدری گوید که رسول الله در ایام مرض موت روزی از حجرهٔ عائشه بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خوانده اصحاب را نصیحت فرمود و در اثنای آن گفت که
حق عز و علا بنده را مخیر گردانید میان دنیا و آنچه نزد اوست از ثواب و این بنده اختیار چیزی کرد که نزد اوست ابوبکر از این سخن در گریه شد و ما تعجب نمودیم که چرا از این حدیث
باید گریست آخر بر ما ظاهر شد که او بکمال درایت و فطانت فهم کرده بود که مراد از آن بنده نفس پیغمبر است و همچنین در آن خطبه فرمود که اگر بودمی فرا گیرنده خلیلی را غیر از پروردگار

خویش بمرتبهٔ فرامی گرفتم ابوبکر را خلیل خویش ولیکن اخوت اسلام فضیلتی تمام ست واو رسیده باین مرتبه در مقام از صدیقه منقول ست که گفت هیچ احدی را در حرکات و سکنات و
حسن سیرت و سریرت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده از فاطمهٔ زهرا اشبه تر برسول الله ندیدم و هرگاه که فاطمه بخانهٔ پدر آمدی پیغمبر برای تعظیم او برخاسته استقبال نمودی و بر جای
خویش نشاندی و چون رسول الله بدیدن او رفتی فاطمه نیز نسبت بآنحضرت همین طریق سلوک داشتی و در مرض موت نوبتی آن فرزند ارجمند را طلبید و فاطمه چون نزدیک حضرت آمد
رسول الله فرمود مرحبا یا بنتی و بر پهلوی خویش جای داده سخنی در گوش او گفت فاطمه از آن حدیث در گریه افتاد و چون بار دیگر رسول الله بر سبیل نهان با او سخن در میان نهاد
فاطمه مسرور و خندان شد عایشه گوید با فاطمه گفتم من هرگز هیچ شادی را بغم و هیچ فرحی را باهم نزدیکتر از این که اکنون مشاهده کردم ندیدم آیا سبب چیست فاطمه از کشف
حال امتناع نمود گفت با فشای سر پیغمبر زبان نگشایم و چون رسول الله از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر با تو فرمود جواب داد
که در نوبت نخستین فرمود که جبرئیل هر سال یک نوبت پیش من بترتیل قرآن میپرداختی و امسال دو نوبت بر من خواند گمان می برم که اجل موعود نزدیک رسیده من از این
سخن گریان شدم و در نوبت دوم فرمود که اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق شود تو خواهی بود از این بشارت خندان شدم و بعضی گفته اند که هر دو سخن را در بار اول سید عالم
بفاطمه گفت و در کرت ثانیه فرمود که راضی نیستی که سیدهٔ نسوان اهل جنان باشی و در روایتی آنکه دفعهٔ دوم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که هیچ زنی از زنان مسلمانان را در رتبت
عظیم تر از ذریت تو نباشد علمای سیر روایت کرده اند که در زمانیکه مرض رسول الله اشتداد یافت و اصحاب در حجرهٔ او مجتمع بودند فرمود که دوات و صحیفه را بیاورید تا از جهت
شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید ایشان اختلاف کردند بعضی گفتند که آنچه فرموده بدان عمل باید کرد و برخی گفتند که آیا این سخنان مثل آن سخنانیست که از
شدت مرض میگویند باز سر حدی گویند عمر گفت درد و الم بر رسول الله مستولی شده قرآن در میان ماست که ما را بسنده است و جمعی با عمر درین باب اتفاق کردند و زمرهٔ
بر مخالفت اصرار کردند که آنچه فرموده حاضر باید کرد و مهم بخصومت و نزاع انجامید و در مجلس همایون اصوات مرتفع شده و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت مقدس
نبوی فرمود که برخیزید از پیش من که لایق نیست منازعت در حضور هیچ پیغمبری و مع ذلک فرمود سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه مشرکان را از جزیرهٔ عرب بیرون کنید دیگر آنکه
وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلات بدهید چنانچه من آن جماعت میدادم سلیمان این حکایت از سعید بن جبیر روایت کرده وی گوید که نمیدانم که وصیت سوم را
سعید بن جبیر مصلحت گفتن ندید یا آنکه گفت عناکت نسیان در خاطر من نماند ابن عباس فرماید مصیبت عظیم که آن بود بعضی از اصحاب نگذاشتند که رسول الله وصیت نامه کند
روایت است که در حین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی فرمود از هفت مشک سر ناگشوده که از آب هفت چاه پر کرده باشند آب بر من ریزند که شاید سبکتر شوم و از خانه بیرون
رفته مردم را وصیت کنم و چون بفرموده عمل نمودند آن سرور را خفتی روی نموده از منزل بیرون آمد و با خلایق نماز گذارده بخواندن خطبه اشتغال فرمود و بعد از سپاس
و ستایش باری تعالی از برای شهدای احد آمرزش طلبید و آنگاه فرمود که بدرستیکه معشر انصار خاصهٔ من اند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرید و
بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجای آورده اند و طریقهٔ مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیدند و بعضی از
رواة اخبار گفته که چون انصار دیدند که بیماری حضرت مقدس نبوی روز بروز در تزاید است قلق و اضطراب کرده اکثر اوقات با دل اندوهناک و چشم خون افشان گرد
مسجد آن سرور می گشتند چه طاقت آن نداشتند که در منازل خویش آرام گیرند و پای وقار در دامن اصطبار کشند و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و علی بن ابی طالب
متعاقب یکدیگر بحجرهٔ همایون درآمده آنحضرت را از این حال اعلام دادند رسول الله ید دیاران برفراش نشسته استفسار نمود که انصار چه میگویند علی بن ابی طالب جواب داد
که انصار میگویند که ما خایف و هراسانیم از آنکه رسول خدا از دنیا برود و معلوم نداریم که حال ما بکجا رسد و چون کیفیت حال انصار بسمع اشرف سید ابرار رسید برخاست یک دست
بر دوش علی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و پایهای مبارک بر زمین کشیده عباس از پیش روان شد و بدین نسق رفتند تا بمسجد درآمدند و بمنبر بر پایهٔ نخستین منبر نشست
و مسلمانان از این حال آگاه شده بمسجد درآمدند بعد از ادای حمد و ثنا و ستایش و سپاس خدای عز و علا فرمود ایها الناس چنین شنیده ام که شما از مردن من می ترسید هیچ پیغمبر
در میان امت خویش جاوید نمانده که من در میان شما جاوید مانم معلوم شما باد که بازگشت من و شما بخداوند عز و علاست و وصیت من بشما آنکه بمهاجرین اولین احسان کنید
و وصیت میکنم مهاجرین را که با هم طریق نیکوی مسلوک دارید و سورهٔ والعصر را خوانده فرمود که جریان امور منوط و مربوط باذن خدای تعالی ست باید که هیچ چیز باعث نشود شما
را بر استعجال کاری زیرا که خداوند تبارک و تعالی تعجیل نمیکند در هیچ امری برای تعجیل هیچ کس و هر کس که در مقام آن آید که بر قضای الله تعالی غالب آید مغلوب گردد و هر کس
که با قضای تعالی خداع نماید خود فریفته و منکوب شود و آیهٔ کریمه فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم را خواند آنگاه فرمود ای معشر مهاجرین شما را
وصیت میکنم دربارهٔ انصار بنیکوئی و احسان چه ایشان کسانی اند که آماده داشتند و از هجرت و سرای مهاجرت بسی مرتبه از برای شما و قبل از آنکه شما با ایشان پیوند یابید

او ر دند و ایثار بسابقین نمودند با شما مناصفه کردند و در منازل و مساکن خود جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح نهادند و بنفس خویش ایثار کردند و هر کس از شما که بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نکوئی کند و از بدکاران آن گروه درگذراند و بعد از آن فرمود که ای گروه انصار پس از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند داشت انصار گفتند یا رسول الله با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید تا در لب حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن بدین مقام رسید عباس التماس نموده گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم با این امر یعنی بخلافت که قریش متصدی آن شوند و خلق پیرو قریش باشند و اهل بر و احسان تابع ارباب بر و احسان و اهل شر و اساءت تابع اهل شر و اساءت ایشان بعد از این کلمات دلاویز سخنی چند در باب وصیت قریش گفته بحجرهٔ همایون مراجعت فرمود فضل بن عباس گوید که در زمان مرض رسول الله عصابه بر سر بسته و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف برده بر منبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال مردم را جمع کند و بار دگر گفت که می خواهم ایشان را وصیت کنم و با مسلمانان بگوئی که این آخر وصیتی ست از رسول الله نسبت بشما بلال بموجب فرموده عمل نموده در اسواق مدینه ندا کرد و چون مردم آواز بلال و استدعای او شنیدند ابواب بیوت و دکاکین خویش را همچنان بهم گذاشته بخدمت سید عالم مبادرت نمودند صغیر و کبیر و زن و مرد متوجه مسجد گشتند و کثرت مردم بمرتبه بود که مسجد رسول را جای دو کس نماند و آنحضرت بعد از شکر و سپاس ایزد تعالی فرمود که نزدیک ست که من از میان شما بیرون روم هر کرا از من ایذای بدنی یا ارضی رسیده باشد باید که برخیزد و طلب قصاص نماید و اگر مال کسی گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و نگوید که بیم آن دارم که اگر تقاضا بستانم رسول الله با من در مقام بغض و عداوت آید که این شیمه از طبیعت من نیست و من از این معنی دورم و محبوب ترین شما نزد من کسی ست که استیفای حق خویش از من کند یا مرا حلال کند تا من پاک و طیب النفس بجوار ملک غفور رو اصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این یک نوبت پسند نخواهد فضل گوید بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده نماز پیشین بگذارد و باز بمنبر رفته آغاز کلام سابق نمود از میان خلائق مردی برخاسته گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درهم است آن سرور فرمود که ما ترا دروغ گو نمی دانیم و هر که این نوع سخن گوید او را سوگند نمیدهیم لیکن بگوئی که ترا این درهم از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بسر وقت تو رسید مرا امر کردی که سه درهم بوی ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی تسلیم کن آنگاه حضرت مقدس نبوی فرمود ایها الناس هر کرا در ذمت وی حقی ثابت شود باید که امروز ادا نماید و نگوید که از فضیحت دنیا می ترسم که فضیحت دنیا آسان ست و فضیحت عقبی مشکل درین اثنا مردی برخاسته که سه درهم از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمت من ست استفسار نمود که چرا چنین کردی جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود ای فضل آنرا از وی بگیر باز فرمود هر که متصف بصفتی ست که آنرا مکروه می شمارد و از آن بدمی برد باید که بگوید تا در شان او دعا کنم مردی برپای خاسته گفت یا رسول الله من دروغ گوی و فحاش و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیب او گردان و خواب و بی زائل ساز هر وقت که اراده بیخوابی کند دیگری برخاست و گفت یا رسول الله من دروغ گوی و منافقم و هیچ امری ناپایست و کاری ناشایست نمانده که از من صدور نیافته عمر گفت ای مرد خود را رسوا کردی حضرت فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان ترست بارخدایا او را صدق و راست گوی گردان و ایمان روزی کن و دلش از شر بخیر مائل گردان بعد از آن عمر خطاب کلمهٔ گفت که از آن تبسم نموده فرمود عمر با منست و من با عمرم و حق با عمرست هر جا که باشد امیرالمومنین علی گوید که پیغمبر در مرض موت وصیت فرمود و چون از آن امر فارغ گشت سورهٔ اذا جاء نصر الله نازل شده گفتم یا رسول الله این وصیت بوصیت وداع کنندگان می نماید فرمود آری ای علی دل من ازین عالم تنگ آمده آنگاه تکیه کرده لحظهٔ چشم بر هم نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا در باب و لوعده که نموده وفا نمای بعد از آن مرا پیش خود طلبیده سر مبارک در کنار من نهاد و رنگ در رخسار همایونش متغیر گشت و جبین مبینش عرق عرق شد فاطمه که این حالت مشاهده کرد او بی طاقتی برجست و دست حسن و حسین گرفته افغان برآورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه نظر رحمت که اندازد و بر یتیمان فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت علی که شود و لصیانت طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای تو باد و ای برگوشت من که گفتار شیرین ترا نشنود و چشم من رخسار رنگین ترا نه بیند حضرت مقدس نبوی چون نوحه و زاری فاطمه بشنید دیده ها بگشاد و آواز بلند خویش آواز داد و دست مبارک بر سینهٔ فرزند ارجمند نهاده فرمود خدایا فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد از آن فرمود ای فاطمه بشارت باد ترا که پیش از همه کس خواهی پیوست ای نور دیدهٔ من پدر تو در کشاکش مرگ ست فاطمه فریاد و زاری و نوحه و بیقراری از سر گرفت علی گوید گفتم ای فاطمه خاموش باش و نمک بر جراحت رسول الله مپاش آن سرور فرمود که بگذار که آب چشم خود بر پدر خویش بریزد بعد از آن دیده های خسته بر هم نهاد و فاطمه با حسن و حسین گفت برخیزید و پیش پدر مهربان خویش آئید شاید که شما را نصیحتی کند و بروایتی چنین گفت که شاید شما را چیزی دهد که موجب آرام دل شما گردد و قرة العین فرموده ما در نزد رسول آمدند حسن گفت ای جد بزرگوار مصابرت بر مفارقت چگونه توان نمود و از خاطر پریشان پیش که توان کشود و بعد از تو بر اسم مهربانی من و مادر و پدر و برادرم که پردازد و با امت و از عراج تو بدان مکارم اخلاق

گرفته است که زندگانی نماید و بجمال ایشان که پروانه‌اند و امهات مومنین که ببالین آن سرور حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و علی بن ابی طالب گوید که من از
بی طاقتی گریان شدم و طائفه از صحابه که بر در حجره حلقه وار ملازم بودند فریاد برآوردند که یا محمداه من لاحتک سلبدک یا رسول الله بعد از تو که غمخواری امت کند و زاری آغاز
نمودند و گفتند ای علی در بگشای که یک نوبت دیگر روی فرخندهٔ رسول الله را ببینیم و نظر بجمال جهان آرای او افگنیم رسول الله ناله و افغان اصحاب را شنیده فرمود ای
علی در بر روی یاران من باز کن و چون در باز کردم همه زمرهٔ مهاجر و انصار در آمدند آنحضرت ایشان را بالصبر و سکون وصیت فرمود که شما زبدهٔ امم و خلاصهٔ اهل عالم اید اگر چه
ظهور شما در جهان بعد از همه امت اتفاق افتاده اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود بر اقامت فرائض الهی ثابت و راسخ باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع
غافل مشوید آنگاه فرمود اللهم بلغت بعد از آن چشم های مبارک برهم نهاده قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند صدیقه التماس نصیحتی
کرده فرمود که ای عائشه بر شما باد که کنج خانه های خویش نشینید و دست در عروهٔ وثقی صبر و ستر و صیانت زنید چنانچه حق تعالی می فرماید و قرن فی بیوتکن این سخن گفته چنان بگریست
که از آب دیدهٔ آنحضرت آتش مصیبت در کانون همگنان اشتعال یافت ام سلمه گفت چون مجموع جرائم تو مغفور است سبب این گریه چیست فرمود که این گریه رحمت است بر امتی یعنی
گریهٔ من جز برای امت نیست بعد از آن فاطمه را بشارت داد و فاطمه پرسید که در روز فزع اکبر ترا کجا یابم آنحضرت جواب داد که بر در جنت و در زیر لوای حمد مرا دریابی و در آن زمان
که من از رحمت رحمن باستغفار جرائم امتان مشغول باشم گفت یا ابتاه اگر در آنجا نیابم کجا طلبم فرمود که در پیش صراط در آن هنگام که بتضرع ایشان ایستاده باشم و طلب سلامتی
ایشان کنم گفت اگر در آنجا نیز نبینم کجا طلب نمایم فرمود که پیش میزان که بدعای سلامتی مشغول باشم گفت اگر در آن محل نیز ملاقات دست نه دهد چه کنم فرمود در کنار حوض که
ایستاده باشم تا نائرهٔ آتش را از امت خویش منع کنم فاطمه شادمان گشت بعد از آن چشم های خجسته برهم نهاد و صباح عقد ثریا از جبین او طالع می شد و چون صبح صادق بدمید
بلال بانگ نماز گفت آن سرور فرمود برو تا هر که خواهد نماز بگذارد و سه نوبت این سخن گفته بلال باواز بلند گفت الصلوة یرحمک الله آنحضرت فرمود که بگذار مرا که بکشاکش
شدائد موت مشغولم نقل است که در ایام مرض چون وقت نماز در آمدی آنحضرت را بلال اعلام کردی تا بیرون آمده با مردم نماز گذاردی و در آخر مرض بنابر شدت صعوبت
آن سه روز نتوانست که قدم از منزل مقدس بیرون نهد و قول آنکه در آخر مرض هفده نماز بجماعت از آن حضرت فوت شد و بعضی گفته اند که بلال هنگام نماز خفتن بر در حجرهٔ
رسول الله در آمده فریاد کرد که الصلوة یا رسول الله آنحضرت بنابر استیلای مرض که مانع بود از آمدن نتوانست اهل سنت گویند که فرمود که با ابوبکر بگوئید تا با خلق نماز گذارد
عائشه گفت که ابوبکر مردی تنگ دل و بسیار اندوه است چون در مقام تو بایستد و قرات آغاز کند گریه بروی غالب شود و ازین جهت نتواند که برادای صلوة قیام نماید
اگر بگوئی که عمر باین کار قیام نماید چه شود عائشه این سخن را مکرر می کرد حضرت همچنان می فرمود که ابوبکر را بگوئید تا نماز بگذارد و العهدة علی الراوی عائشه چون دید که ملتمس
او مبذول نیست حفصه بنت عمر را بران داشت تا با رسول الله گفت که عمر را فرمای تا با مردم نماز بگذارد فرمود ابوبکر را بگوئید تا با مردم نماز بگذارد و چون حضرت مقدس نبوی اشارت فرمود
که ابوبکر نماز بگذارد و در شخصی نزد بلال آمده از آن صورت خبر داده بلال گریان بازگشت و ناله و فغان باوج آسمان رسانیده گفت ای کاش پیش ازین واقعه مرده بودمی تا رسول الله
را باین حال ندیدمی و شتافته نزد ابوبکر رفت و گفت از موقف نبوت فرمان چنین صادر شده که تو بامامت امت پردازی ابوبکر بنیت ادای صلوة برخاست و چون نظرش بر محراب
افتاد و آن موضع را از وجود سید کائنات خالی یافت چندان بگریست که از هوش برفت و ناله و زاری از انجمن [illegible] برخاست که محراب و منبر را دل بدرد آورد و در ما احسن ما قیل س
بی نماز خم ابروی تو تا یاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد چون غلغلهٔ اصحاب بسمع همایون رسید از فاطمه زهرا پرسید که این چه فریاد است جواب داد که یا رسول الله یاران تو اند که از درد
فراق تو گریانند آنحضرت علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب را طلب داشته و تکیه بر ایشان کرده بمسجد رفت و از نماز فارغ شده فرمود که ایها الناس شما در پناه حفظ خدا اید جل جلاله
و خداوند تعالی خلیفهٔ من است بر شما باد که پرهیزگاری و خوف حضرت خداوند را لازم دارید و اطاعت و فرمانبرداری حق بجای آرید و من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود و بعضی از روات
والعهدة علی الراوی چنان وارد شده که بلال رسول الله را از رسیدن وقت نماز اعلام کرد آنحضرت عبد الله بن ربیعه را گفت تا مردم را بگوید که نماز بگذارند عبد الله از حجره بیرون
آمد و با عمر ملاقات کرده گفت با مردم نماز بگذار عمر در محراب رفته بنیاد امامت کرد و قرائت بجهر آغاز کرد حضرت مقدس نبوی که استماع قرات عمر نمود فرمود که این آواز عمر نیست گفتند
هست فرمود یابی الله ذلک والمومنون آنگاه سر از دریچهٔ خانه بیرون آورده بزبان معجز بیان سه نوبت بگذرانید که نی باید که ابوبکر با خلائق نماز بگذارد و این قول اهل سنت است آنگاه
عمر ترک امامت کرده از عبد الله بن ربیعه پرسید که حضرت ترا گفته بود که عمر با مردم برای صلوة قیام نماید عبد الله گفت نام هیچ کس را درین باب بر زبان نبرده بود اما من بنابر آنکه ابوبکر را
در میان یاران ندیدم ترا گفتم که امامت مردم کن چه من ترا درین امر شایسته تر از دیگران دیدم عمر گفت من صورت واقعه ندانستم که چنین است و الا باین امر قیام نمی نمودم نقل است که
در ایام مرض موت رسول الله روزی علی از پیش آن سرور بیرون آمده اصحاب باو گفتند که یا ابا الحسن حال رسول الله امروز بر چه وجه است جواب داد که شکر خدای را که بر وجه احسن

عباس دست علی را گرفته بجهت با آن گفت که بعد از سه روز پیغمبر بجوار رحمت رب العالمین واصل میشود چه من علامات مرگ او مشاهده می کنم اکنون مصلحت آنکه نزد وی رفته بپرسیم که امر
خلافت بعد از آن سرور به که مفوض خواهد بود اگر از ما باشد فبها و الا اگر از دیگری باشد ما را با او سفارش نماید علی ازین معنی سر باز زده جواب داد که اگر حالا ما را درین خلافت دخل
ندهند دیگر هرگز خلافت بما نرسد بخدا سوگند که من از آن حضرت این سوال نکنم و در دنیا طلب ننمایم آورده اند که نوبتی رسول الله را یعنی در اوقات مرض بیهوش گشت و ازواج طاهرات
آنحضرت دارو در دهان مبارکش چشانیدند چنانچه از آن سبب متالم شد و چون از آن حال باز آمد صورت واقعه را معلوم فرموده پرسید این چه دارو بود گفتند مقداری عود هندی
و قدری ورس و قطره روغن زیت پرسید که این عمل بفرموده که بود گفتند اسماء بنت عمیس ما را برین کار دلالت نمود که این چیزیست که از بلاد حبشه بار رسید حضرت فرمود که خوف
شما از کدام مرض بود بر من که باین دوا اشتغال نمودند گفتند از ذات الجنب ترسیدیم فرمود که آن مرض از شیطان است و حق عز و علا شیطان را بر من مسلط نگرداند و هر که درین
باشد در خانه دارو در دهان او چکانید مگر عباس که او را ازین معنی معاف دارید بنا بر فرمان آن سرور مجموع زنان دارو در دهان یکدیگر چکانیدند با آنکه میمونه روزه دار بود او را هم
نداشتند آورده اند که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی بسه روز جبرئیل نازل شده گفت ای محمد پروردگار ترا اسلام میرساند و از تو چیزی می پرسد که او داناترست از آن چیز از تو
می پرسد که خود را چسان و چگونه می بینی حضرت فرمود که ای امین خدای خویشتن را مکروب و محزون و متالم می یابم روز دوم و سوم نیز آمده میان ایشان جواب و سوال بدستور روز
اول واقع شد و روز سوم جبرئیل با فرشته دیگر موسوم باسمعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته بود با عزرائیل بدر حجره فرخنده حاضر گشت جبرئیل چون از پرسش فارغ گردید معروض داشت
که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری می طلبد تا در آید و پیش از تو نسبت باحدی این امر از ان عباد نگشته و بعد از تو صدور نخواهد یافت حضرت فرمود ای جبرئیل او را
رخصت ده تا در آید و بعد از آنکه ملک الموت مرخص گشت در آمده سلام کرده عرض کرد ای محمد خدای عز و جل مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو در نگذرم اگر فرمائی
فرمائی روح مطهر ترا قبض نمایم و بعالم علوی برم و الا مراجعت کنم رسول الله بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین گفت ای محمد خدای تعالی مشتاق دیدار تست رسول الله
با عزرائیل اشارت کرد تا بهر چه مامور گشته مشغول شود و جبرئیل با آنحضرت گفت که ای احمد علیک السلام من بعد ازین دیگر جهت گذاردن وحی و رسانیدن پیغام حق عز اسمه بزمین
نخواهم آمد و مقصود و مطلوب من از دنیا تو بودی و بس بیت سفر های تو بودیم خضر براه تو جوییم ۞ سخن برای تو گوییم خمش برای تو باشیم ۞ عبد الله عباس گوید که در بعضی روایات
حضرت رسول حق عز و علا عزرائیل را امر فرمود که از نظارم خضرا انجا که در آن عنبر نزول کن نزد حبیب من محمد و اجتناب نمای از آنکه بی دستوری در آمده بروی و روح او را بی رخصت او قبض
کنی ملک الموت با هزار فرشته از انصار خویش همه بر اسبان ابلق سوار جامه های منسوج بجواهر آبدار پوشیده روی توجه بجنت سرای دنیا نهادند بعد از قطع مسافت عزرائیل بصورت اعرابی
بر در حجره همایون رسول الله بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة رخصت می فرمائید که در آیم که رحمت خدای بر شما باد در آن حین فاطمه زهرا بر بالین
آنحضرت نشسته بود جواب داد که رسول الله بحال خود مشغول است و اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلبیده جواب اول شنید در بار سوم آواز خویش
چنان بلند برداشت و رخصت طلبید که هر که در منزل مقدس بود از هیبت آن بر خویش بلرزید در ان اثنا حضرت رسالت پناه که بیهوش شده بود بحال خود باز آمده چشمهای
مبارک باز کرده استفسار نمود که چه میشود شما را صورت واقعه معروض داشتند فرمود ای فاطمه میدانستی که با که سخن میکردی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت
هادم اللذات و قاطع آرزوها و امنیات است مفرق جماعات یتیم کننده فرزندان و بیوه کننده زنان است فاطمه که این حدیث استماع نمود گفت یا ابتاه خربت المدینة آنگاه
رسول الله دست فاطمه را گرفته بر سینه مبارک خویش ضم فرمود و زمانی بهمت چشمهای خود نگشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح شریفش بکنگره عرش پرواز نموده فاطمه
سر در پیش گوش آن سرور برده گفت یا ابتاه هیچ جوابی نشنید گفت ای پدر جان من فدای تو باد بحال من نظری کن و یک سخن با من بگوی حضرت مقدس نبوی دیده ها باز
کرده فرمود ای دختر من گریه را موقوف دار که حملة العرش از بکاء تو میگریند و بدست مبارک قطرات عبرات از رخسار آن فرزند ارجمند پاک کرد و در تسکین خاطر فاطمه کوشید
و او را بشارت داد و گفت بار خدایا بر او در فرقت من صبر کرامت فرمای و باوی فرمود چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هیچ کس
در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و کدام چیز ترا عوض تواند بود و بعد از آن حضرت باز دیده های مبارک بر هم نهاد فاطمه گفت وا ابتاه
رسول الله فرمود که هیچ کرب و غم بعد ازین بر پدر تو نخواهد بود یعنی اندوه و پریشانی که بر افراد انسانی روی می نماید بواسطه التعلقات جسمانی است و اکنون تعلق اینها بر
دست و امید ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جان رسید جان نازنین بعد از استماع این سخن که عرش است نشیمن تو شرمت ناید ۞ کآیی و مقیم خطه خاک شوی ۞
بجوار رحمت رب العالمین خواهد شتافت همه روح و ریحان و جنت نعیم مشاهده گشته هیچ حسرت و اندوه و الم باقی نخواهد ماند بالجمله چون خطاب رسول الله با فاطمه زهرا تمام
شد عایشه پیش رفته التماس نمود که وصیتی فرماید آنحضرت فرمود ای عائشه دی روز ترا وصیت کرده ام سخن همان است و خلیفه آنکه بموجب فرموده حق عز و علا عمل کند

دختر و کما قلت بجای آری عائشه مقال آنحضرت را بقدم اقبال تلقی نمود و حفصه پیش آمد بر نهجیکه با عائشه تکلم نموده بود سخن گفت بعد از ان با قرة العین و ثمرة الفواد خویش فاطمه زهرا فرمود
که پسران خود را بیار بموجب فرموده فاطمه حسن و حسین را نزد رسول الله آورد و ایشان زبان بسلام گشوده در برابر آنسرور بایستادند چون جد بزرگوار خود را بدان شان دیدند آنسان
دیده بگریه و افغان باوج آسمان رسانیدند و هر یک بزبان حال مضمون این مقال ادا کردند شعر من از تصور نادیدنش همی میرم * نعوذ بالله اگر روی در نقاب کشد * و چندان بگریستند
که اهل مجلس را رقتی تمام دست داد و حاصل این کلام آنکه ورد زبان هر یک از حاضران شده بود شعر هنوز سرور عالم ز چشم ناشده دور * دل از تصور دوری چو بید لرزانست *
امام حسن روی خود را بر روی خجسته حضرت خیر البشر و امام حسین سر خود را بر سینه آن سرور نهاد و رسول الله چشمهای مبارک باز کرد بنظر رحمت و شفقت در ایشان نگریست و روی هر دو را
ببوسید و در باب تبجیل و محبت و مودت ایشان وصیت فرموده بعد از ان باحضار علی ابن ابی طالب فرمان داد و علی آمد و قریب ببالش آنحضرت بنشست و رسول سر از بستر برداشته
جناب ولایت انتساب در زیر بغل فرخنده اش در آمد و رخ خجسته او را بر بازوی مبارک خود نهاد و حضرت ختمی پناه گفت ای علی فلان یهودی در ذمت من مبلغ گداوارد که بجهت تهیه
اسباب و تجهیز جیش و لشکر اسامه بسبیل قرض از وی گرفته ام زنهار که ذمت مرا از ان بری گردانی ای علی اول کسیکه در لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی و بعد از من بسیار رنج و مکروهات
خواهد رسید باید که دلتنگ نگردی و دوست در عروه دلتنگی صبر و تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون مشاهده کنی که دنیا مرتضی و مختار خلق گردد باید که تو آخرت اختیار کنی در بعضی از روایات
آمده که حضرت مقدس نبوی از علی دوات و کتابت طلبید امیر المؤمنین علی بتوهم آنکه مبادا که پیش از سرانجام این مهم رحلت نماید گفت یا رسول الله هر وصیتی که دل تو می خواهد بجای آر
که من آنرا محافظت می توانم کرد آنحضرت فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کعب الاحبار از وی استفسار نمود که یا عمر
رسول الله در آخر حیات بکدام کلمه متکلم شد عمر جواب داد که از علی بن ابی طالب سوال کن کعب از علی پرسید او گفت در زمانیکه آنحضرت بر سینه من تکیه کرده بود و سر بر دوش من نهاده
فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت که آخرین عهد وصیت انبیا این باشد و باین مامورند و بعثت ایشان برین باشد علی گوید که رسول الله این سخن میفرمود و آب دهان مبارکش
بمن میرسید که ناگاه حال او تغیر یافته و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال بینم لاجرم عباس را گفتم که مرا دریاب عباس نزدیک آمده باتفاق یکدیگر آن سرور را بر بستر خوابانیدیم
و در بعضی کتب سیر بنظر رسیده که چون عزرائیل بصورت اعرابی بمنزل مقدس در آمده گفت السلام علیک یا ایها النبی حق جل و علا ترا سلام میرساند و مرا فرمان داده که بی دستوری
تو قبض روح تو نکنم حضرت فرمود من مشتاق لقای پروردگار خود می باشم اما لحظه صبر کن تا جبرئیل بیاید آنگاه حضرت عزت با مالک دوزخ خطاب فرمود که روح پاک دوست من محمد را باسمان
خواهند آورد آتش دوزخ را بمیران و وحی آمد بحور العین که خود را آرایش دهید که روح محمد میرسد و ملاء اعلا و متوطنان عالم بالا مامور شدند که صف در صف بایستند و بروح الامین
فرمان آمد که بزمین رو نزد حبیب ما محمد و جبرئیل بموجب فرموده عمل نموده گریان بپیش پیغمبر حاضر شده حضرت مقدس نبوی با او فرمود که ای دوست من درین حال مرا تنها می گذاری
جبرئیل گفت ای محمد بشارت باد ترا که خبری آورده ام که مرغوب و مطبوع تست آن سرور پرسید که چه بشارت آورده جواب داد که آتش دوزخ را فرو نشاندند و حوران بهشت جنان آرایش
یافته و حور العین آراسته گشته و فرشتگان صف راست کرده انتظار قدوم روح تو می کشند حضرت ختمی پناه فرمود که این همه نیکوست اما خبر ده مرا بچیزی که نفس بدان مسرور و مبتهج گردد
جبرئیل گفت بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم ایشان تا وقتیکه تو و امت تو در آنجا در آیند رسول الله فرمود که بشارت مرا زیادت گردان جبرئیل گفت ای محمد خداوند تبارک و تعالی آنچه
چندان بتو کرامت خواهد فرمود که بهیچیک از انبیای کرام ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت از امت تو چندان خواهند بتو بخشید که خوشنود گردی
رسول الله فرمود که اکنون دل من خوش و چشم من روشن گشت بعد از ان روی توجه بعزرائیل آورده فرمود که نزدیک تر آی و بانچه مامور شده قیام نمای و چون ملک الموت از آن
حضرت دستوری یافت بقبض روح پاک او مشغول شد و سکرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرده بود که رنگ روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد می گشت و در آن زمان قدحی آب پیش
خود نهاده بود که دست فرخنده در آن میکرد و بر روی همایون می مالید و می گفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی خجسته اش نشسته گاهی دست راست و گاهی دست
چپ می کشید تا آن زمان که والی شهرستان حیات دست از تصرف و تدبیر بدن بلی بر بلقیس باز داشت گویند که در حین نزع آنسرور بسقف خانه نظر می انداخت و دست خود را برداشته
می گفت الرفیق الاعلی درین اثنا دست مبارکش مایل شده مار ابقا بپوست و زیار و فغان از حجله نشینان تتق عصمت بر آمد فاطمه زهرا گفت که وا ای ای پدر که دعوت حق را
اجابت کردی و ای پدر که بهشت فردوس جای تست و ای پدر که خبر مرگ تو بجبرئیل گویم ای رسول خدای ای نبی رحمت دیگر بارا وحی نباشد و جبرئیل بسوی ما نیاید بار خدایا
روح فاطمه را بروح او رسان بار خدایا مرا بنظاره روح رسول خویش قرین گردان و مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان
صدیقه فریاد بر کشید که حیف از ان پیغمبر که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار فرمود شعر ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری * درویشی اختیار کنی بر توانگری * ای دریغ
از ان دین پروری که یکشب تمام از غم جرائم و آثام امت بر بستر راحت ننام نخفت و دائم پای ثبات در میدان اصطبار فشردی و از محاربه نفس سر کشی گردان

تشنه‌ای و هرگز بدیدهٔ التفات بجانب منهیات نگران نگشت و هرگز غبار سآمت و ملالت و ملامت بر ضمیر انورش ننشست و ابواب بر و احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست و دندان آبدارش از ضرب سنگ دشمن خاکسار شکسته شد و پیشانی فرخنده آثارش را و لعاب جراحات تیغ لیل و نهار خسته آمد شکم مبارکش [illegible] جوهری روی نمود آورده اند که چون روح مقدس آنحضرت دست از تن شریف باز داشت رجال اهل البیت بحجرهٔ همایون در آمده بر دو در میان زنان و مردان آنحضرت در آن حین آوازی بگوش ایشان رسید که آن قائل را نمی‌دیدند که گفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة [illegible] و آگاه باشید که ثواب مصائب و بازیافت نوائب و عوض مافات نزد قاضی الحاجات است بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید جزع و فزع مکنید و رجوع باو نمائید که بحقیقت مصیبت رسیده آن کس بود که از ثواب محروم بود و چون ندای غیبی انقطاع یافت علی ابن ابی طالب از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که نه فرمود که خضر بود که تعزیت بما رسانید گویند جمعی از اصحاب که در مسجد بودند چون ندبه و نوحهٔ النسوان شنیدند که بر فوت حضرت ختمی پناه از ایشان صادر شد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ایستاد و برخی بتخیل و مالیخولیا گرفتار شدند و بر طائفه‌ای مرض [illegible] یافت نقل است که عمر خطاب بعد از انتقال حضرت رسالت مآب در میان مردم فریاد بر کشید و قسم یاد کرد که رسول خدا فوت نشده والا او را صعقه روی نموده چنانچه موسی را روی نموده بود و بخدا سوگند که آن سرور در دار دنیا چندان باقی ماند که زبان اهل کذب و نفاق را ببرد و قول آنکه طائفه‌ای از منافقان مدینه بر زبان آوردند که اگر محمد پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر که این سخن شنید شمشیر از نیام کشید و بر در مسجد ایستاده گفت که هر کس که بگوید که رسول خدا از سرای فانی بمنزل باقی نقل کرده من او را بدو نیم کنم بعضی از اهل اسلام را از سخن عمر در موت آنحضرت در خاطر شبهه پیدا شد درین اثنا اسماء بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر نهاده مهر نبوت را نیافت گفت علی سبیل الیقین حضرت رسالت جهان فانی را وداع فرموده که مهر نبوت مرفوع گشته این سخن نزد بعضی محقق شد که آن سرور ازین عالم رحلت کرده گویند که در زمان وفات حضرت مقدس نبوی ابوبکر در محلهٔ خویش بود چون ازین واقعه خبر یافت تعجیل کنان روی بحجرهٔ عائشه نهاد و می گفت وا محمداه وا انقطاعاه و اظهراه و گریه کنان بسرعت تمام بمسجد حضرت ختمی پناه رسید مردم را پریشان احوال دید التفات بهیچکس نکرده بخانهٔ عائشه رفت و ردا از روی مبارک رسول الله برداشت و بعضی از اعضای آنحضرت را بوسیده گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا آنگاه از منزل مقدس بیرون آمده عمر را دید که در میان انجمن ایستاده می گفت که رسول الله فوت نشده ابوبکر چند نوبت باو گفت ای عمر بنشین او امتناع نموده ابوبکر گفت ایها الرجل بدرستیکه پیغمبر فوت شده نشنیده که باری سبحانه و تعالی در کتاب خویش باوی خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون و همچنین در قرآن مجید و فرقان حمید است که و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون بعد از آن ابوبکر بمنبر خیر البشر بالا رفت و خلائق عمر را تنها گذاشته متوجه ابوبکر شدند ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر حمد و سپاس باری تعالی و محتوی بر درود سید کائنات آنگاه گفت من کان یعبد محمدا فقد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر کس که محمد را می‌پرستید بدرستیکه او وفات یافت و هر که خدای عز و جل را می‌پرستید بدرستیکه او زنده است و هرگز نمیرد و بعد از ادای این کلمات آیهٔ کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر بخواند و آیهٔ انک میت و انهم میتون نیز بر زبان راند و عمر گوید که بخدا سوگند که گوییا این آیه را نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع نمودم و لرزه بر من مستولی گشت و بیفتادم و روایت است که بعد از فراغ ابوبکر از خطبه مردم اعتقاد کردند که رسول الله وفات یافته لاجرم زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشادند آنگاه ابوبکر بمراسم تعزیت و تسلیهٔ اهل بیت پرداخته گفت که امر غسل و تکفین و تجهیز و تدفین آنحضرت متعلق بشماست و خود با عمر و ابو عبیدهٔ جراح بجانب سقیفهٔ بنی ساعده شتافت و در آن حین شنید که اعیان انصار در سقیفه مجتمع شده اند و می خواهند که امر خلافت را قراری دهند و این حکایت رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت

ذکر کیفیت غسل و تکفین آنحضرت و بعضی حالات

علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون ابوبکر بسقیفهٔ بنی ساعده رفت عباس فرمود تا در حجرهٔ همایون بر مردم ببستند و چون خواستند که بامر غسل قیام نمایند از بیرون حجره آوازی بسمع اهل بیت رسید که مشوئید او را که پاک است و احتیاج بغسل ندارد متعاقب این آواز آوازی شنیدند که بشوئید او را که قائل اول ابلیس علیه اللعنة بود و من خضرم و بعد از آن علی و عباس و فضل و قثم اولاد عباس و اسامة بن زید و صالح آزاد کردهٔ حضرت رسالت پناه که شقران لقب داشت و در آن خانه از مردان غیر ایشان دیگری نبود و پرده از برد یمانی در میان بستند و آن سرور را برداشته باندرون بردند و میان ایشان اختلاف واقع شد که رسول را در جامه غسل دهند یا مثل سائر اموات اثواب از بدن مبارکش بیرون آورده بشویند در اثنای این قیل و قال ملک متعال نعاسی بر ایشان غالب گردانید چنانچه ذقن‌ها بر سینه نهادند آنگاه هاتفی از گوشهٔ حجره آواز داد که رسول خدا را برهنه مسازید او را در پیراهن خودش غسل دهید اهل بیت چون دانستند که این ندا از غیب می‌آید برخاسته بامر اغتسال اشتغال نمودند و واقدی روایت کند که چون عباس فرمود که در را بر روی خلق بستند انصار از بیرون حجرهٔ همایون آواز بر آوردند که یا اهل البیت ما اخوان رسولیم و حق قرابت خدمت ما نسبت بآن سرور معلوم و مقرر است و حسن عقیدت

بود مینمود که حدیث مادر معدی با اعلام شریعت غرا بیگانگان را هم مبرهن است متوقع آنکه یک کس از ایشان نیابت نماید تا ما نیز شرف رضا یافته گردیم و از سعادت تا بعد حضرت رسالت پناه نصیب
نمانیم بعضی گفته اند که اوس بن خولی انصاری آواز برکشید که ای علی بخدای عزوجل سوگند میدهم ترا که مرا رخصت فرمائی تا در آیم و علی ای التقدیرین اوس دستوری یافته در غسل
حضرت مقدس نبوی حاضر گشت اما هیچ کس در غسل دخلی نداشت مگر آنکه آنحضرت را بر روی تخت بخوابانیدند بر وجهیکه سر مبارکش بجانب مشرق بود و علی ابن ابیطالب
بغسل آنحضرت مباشرت نمود او را لبنه منضم گردانیده و خرقه بدست پیچیده دست اندرون پیراهن مبارکش در آورد و فضل پیراهن از بدن نبی برداشته آنگاه میداشت امیرالمؤمنین
علی بر سبیل سهولت جسد فرخنده اش را میشست و اسامه بن زید و شقران آب میریختند عباس و قثم ذات القدس آنحضرت را ازین پهلو بآن پهلوی گردانیدند و درین اثنا از غیب
نیز مساعدت واقع شد چنانچه با اندک تحریکی از دستی بدستی دیگر میگشت و چون امیرالمؤمنین علی مسح و چرک در ذات مقدس آنحضرت مشاهده نمیکرد چنانچه سایر اموات
را میباشد در آن حال میگفت بابی و امی ما اطیبک حیا و میتا یعنی پدر و مادر من فدای تو باد چه چیز ترا خوشبوی گردانیده در حین حیات و ممات و در روایتی آنکه نوبت اول آنحضرت
را به آب خالص غسل کردند و دوم بار به آب برگ کنار و سوم کرت به آب کافور گویند که بعد از اتمام غسل چند قطره آب در گوشه چشم و گوناف رسول الله جمع شده بود و علی آنرا بیاشامید
و این معنی موجب زیادتی علم و حفظ او گشت امام ناطق جعفر الصادق روایت کند که در زمان غسل آبیکه در بدن مبارک پیغمبر جمع می شد علی آنرا می آشامید و در روایتی آنکه علی
در چشم مبارک رسول خدا خاشاکی دید آنرا بزبان بیرون آورد و نقلست که از امیرالمؤمنین علی پرسیدند که سبب کمال قوت حافظه تو چیست جواب داد که چون رسول الله را
غسل کردم در چشمهای مبارک او مقداری آب باقی بود من از دل خود رخصت نیافتم که آن بر زمین ریخته شود لاجرم آنرا بزبان لیسیدم و این معنی سبب زیادتی حفظ و علم
من گشت و در بعضی از کتب سیر مسطور است که شخصی از ابن عباس سوال کرد که پیغمبر را چگونه غسل کردند جواب داد که نخست از جامه یمنی کله بستند و آن سنت بر جا ماند بر بسیاری
از صالحین بعد از آن عباس مردان بنی هاشم را فرمود تا در پس آن خانه بستند و شخصی را از انصار طلب کردند تا در غسل آنحضرت حاضر باشد اوس بن خولی انصاری که یکی از حاضران
معرکه بدر بود حاضر شد آنگاه عباس باندرون کله رفت و علی و فضل و ابوسفیان بن الحارث و اسامه بن زید را طلب داشت و چون این جماعت آمدند بالیشان و بهر که در بیرون
کله بود خواب استیلا یافت چنانچه مجموع سر در پیش افگندند ناگاه از غیب ندائی رسید که رسول الله را غسل مکنید که او طاهر است عباس گفت بلی او را غسل دهیم اهل خانه گفتند
او را غسل میدهیم عباس گفت بمجرد آوازی که قائل آن معلوم نیست ترک سنت پیغمبر نمی کنیم آنگاه عباس و علی بر سر تخت رفتند و آنحضرت را در کنار نشاندند ندا از غیب بدیشان
رسید که رسول الله را به پشت بازخوابانید و او را غسل کنید بعد از آن هر دو بر خاستند و آنحضرت را بازخوابانیدند چنانچه سر مبارکش بجانب مشرق بود و پاهایش بطرف مغرب
و چون میخواستند که حضرت را از پهلو به پهلو گردانند فی الحال جسد و اعضای فرخنده اش میگشت و بر بدن مبارکش دو پیراهن و یک نیم تنه بود و آنحضرت را به آب خالص غسل
دادند بعد از آن به آب کافور مطیب گردانیدند و پیراهن و نیم تنه آنحضرت را بیفشردند و حنوط بر سجده گاه و مفاصل فرخنده اش زدند و در کفن پیچیده بمراسم بجا آوردند قیام نمودند و آن
مغسل برداشته بر تختش بخوابانیدند و چون ازین امر فارغ شدند از غیب ندائی رسید که پیغمبر خود را بپوشانید بالفداء تعالی شما را بپوشاند و بموجب اشارت غیبی آن سرور را
بپوشانیدند صدیقه روایت کند که رسول الله را در سه جامه سفید که هیچ یک از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و بروایت ابن عباس کفن آنحضرت دو قطعه ثوب سفید بود و یک
برد یمانی و سریری که رسول را بر آن نهاده بودند از آن ام سلمه بود یا ام حبیبه و آنرا بچهار هزار درهم خریده بودند و در بعضی نسخ متاخرین مذکور است که آن سریر تا غایت در مدینه
پیش ایشان است نقلست که آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر نهاده در خانه مدتی تنها گذاشتند تا ملائکه بروی نماز گذاردند و این صورت بنا بر وصیت آن سرور بود بعد
از آن افواج مسلمانان آمده هر یکی نماز علیحده می گذاردند بی آنکه کسی امامت کند زیرا که امیرالمؤمنین با اصحاب خطاب فرمود که در نماز جنازه رسول الله هیچ کس امامت نکند چه آنحضرت
در زمان حیات و زمان ممات امام شماست طائفه گفته اند که حضرت مقدس نبوی چنین وصیت فرموده و نزد فرقه باین سبب تاخیر و تعویق در دفن او صلی الله علیه و آله وسلم واقع شد
در بعضی از روایات وارد شده که نخست امیرالمؤمنین علی و عباس و طائفه از خواص بر آنحضرت نماز گذاردند و بعد از آن سائر مهاجر و انصار آنگاه صبیان و نسوان از محله ها
منقول است که در روز سه شنبه که دیگر روز وفات رسول الله بود از جانب آسمان شنیدیم که هاتفی می گفت که در اینجا اگر ده مسلمانان بر پیغمبر خود نماز گذاردند و ارباب سیر و اخبار
آورده اند که در میان اصحاب اختلافی پیدا شد که در کجا رسول الله را دفن نمایند فرقه گفتند که مناسب چنان می نماید که مدفون منبر او خانه باشد و نزدیک مسجد و بعضی گروهی گورستان
بقیع رجحان داشت ابوبکر گفت از رسول الله شنیدم که هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعیکه روح او را قبض کرده باشند و بروایتی علی ابن ابی طالب گفت که در بسیط غبرا
هیچ بقعه نزد خدای تعالی گرامی تر از جای نیست که روح پیغمبر او را در آنجا قبض کرده باشند و علی ای التقدیرین چنان مقرر شد که جسد مقدس آنحضرت را در موضعیکه روح قدس
از آنجا بجنت الماوی خرامید دفن فرمایند نقلست که در مدینه دو حفار بود یکی ابو عبیده جراح که از برای مهاجرین لحد شق میکرد که آنرا بیان حفر گویند و دیگری ابو طلحه

انصاری که بجهت انصار لحد میکند و هر یک از فریقین را داعیه چنان بود که قبر مقدس نبوی بطریق ایشان باشد و عباس رض بطلب ایشان دو کس فرستاده مهم قرار بر آن یافت که هر یک از آن دو حفار که پیشتر بیاید جهت حضرت ختمی پناه بطریق خویش بحفر قیام نماید عباس رض در آن زمان گفت بار خدایا بر کدام وجه که بهترست برای پیغمبر خود فرا اختیار ده از آن دو کس یکی ابو عبیده را نیافت و دیگری ابوطلحه را همراه آورد و او بدستور خویش لحد کند و بروایتی در شب چهارشنبه آنحضرت را بر کنار قبر گذاشته بعد از لحد ساختن دفن بایشان امداد در خاک نهادند ع کجائی ای ز فراق تو جانها بجان چاک ÷ بجان رسید بجان تو این دل غمناک ÷ تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل ÷ تو عین آب حیاتی چه میکنی در خاک گویند که عباس رض و علی رض و عقیل بن ابی طالب و شقران و بروایتی فضل و قثم پسران عباس رض و بقولی عبدالرحمن بن عوف نیز در قبر حضرت مقدس نبوی بودند و شقران قطیفه را که در فتح خیبر بآن سرور رسیده بود در ته قبر انداخته گفت بخدا سوگند که بعد از تو هیچ کس این را نپوشد و طائفه از ارباب ملت گفته اند این صورت از جمله مخصوصات حضرت سید کائنات بود در روایتست که آخر کسی که از قبر رسول الله بیرون آمد امیرالمؤمنین علی بود و فرقه قثم بن عباس رض را گفته اند و آنچه از مغیرة بن شعبه نقل کرده اند که گفته که من انگشتر خود را عمداً در قبر گذاشتم و باین بهانه چون همه بیرون آمدند بقبر در آمدم و انگشتری را گرفته بیرون آمدم ضعیف و مردودست چه در بعضی از کتب معتبر بنظر رسیده که چون این سخن را نزد علی از مغیره نقل کردند فرمود که او را مجال آن نبود که بر امثال این جرأت اقدام نماید و در روضة الاحباب باین عبارت مذکورست که آنچه مرویست که مغیرة بن شعبه انگشتری خود را در قبر انداخت و باین بهانه بقبر در آمده قدم آن سرور را مس کرده بعد از آن بیرون آمده گفت عهد من اقربست برسول خدا از شما نزد محققین این حدیث چندان اعتباری ندارد و نقلست که چون مخصوصان حضرت ختمی پناه از قبر بیرون آمدند خاک بر آن قبر ریختند و صورت قبر منورش بروایتی مسطح و بقولی مسنم ساختند آنگاه جمله یاران از سر خاک بازگشتند و نخست بدر خانهٔ فاطمه زهرا رض آمده شرائط التعزیت بجا آوردند قرة العین رسول الله از ایشان پرسید که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل شما رخصت یافتید که خاک بر آن حضرت پاشید بیا خوا دنی الرحمه بود گفتند ای دختر رسول خدای خاطر ما نیز از این صورت ملول و محزونست اما النسبت بحکم باری سبحانه و تعالی جز انقیاد از ما چه نمیگردد و در مقصد اقصی مذکورست که چون رسول خدا در خانهٔ که بعائشه منسوب بود مدفون گشت چراغ بر افروخته از تند باد حوادث فرو نشست فاطمه زهرا بی خانمان مانند روز و شب میگریست و چون شمع آتش دل خود می سوخت و هر ساعت در روی حسن و حسین نگاه میکرد و یتیمی خود و نامرادی فرزندان خویش ناله و آه میکرد بنوعی که آتش بدل خویش نمی گنجید و خون دل از دیده مردم میریخت و همه احباب و اصحاب بموافقت ایشان می گریستند و در مخاطبهٔ خواجهٔ کائنات و خلاصهٔ موجودات این ابیات می خواند نظم ای خواجه زین شکسته دلان تا بچه دیده ؛ کز ما رمیده جانی گر از رمیده ؛ نشناختیم قدر تو ای سایهٔ خدای ؛ زان روی سایه از سر ما در کشیده ؛ این تنگنای فرش چه در خورد تو نبود ؛ مسکن فراز عرش معلی گزیده ؛ یا بر رفیق نکوی وصالش گذشته ؛ بی واسطه بحضرت خاص رسیده ؛ تو مرغ آشیانهٔ قدسی غریب نیست ؛ گر باز از این قفس بسوی گلشن پریده ؛ ما را شمامهٔ نفس ست ای گل امید ؛ زان شمه که ریاض جنان شنیده ؛ در کام جان تشنه دلان جرعه بریز ؛ زان خمر بی خمار که از حوض چشیده ؛ در کتاب دلائل النبوة مسطورست که چون حضرت مقدس نبوی از سرای فانی ببقای جاودانی انتقال نمود مدینه تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمی دیدند و هر چند کف دست در برابر چشم می آوردند نمی دیدند تا آن زمان که از دفن فراغت یافتند بعد از آن ابوبکر رض و بعضی از بنات عبدالمطلب که عمات رسول الله بودند مرثیها گفتند و در اثنای مراثی بعضی از ایشان زبان بنصیحت فاطمه زهرا گشادند و بر صبر تحریص نمودند بگریه و زاری کردند و در ناله و بیقراری او را معذور داشتند راقم حروف گوید که در کتب سیر اهل بیت و اصحاب در مرثیه رسول الله ابیات ما لا نهایة لها بنظر در آمده در این مقام بنا بر خوف تطویل کلام بر ایراد سه بیت که از فاطمه زهرا نقل کرده اند اختصار میرود و آن ابیات اینست ع اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا ؛ انوح و اشکو لا اراک مجاوبی ؛ فیا ساکن الصحراء علمتنی البکاء ؛ و ذکرک انسانی جمیع المصائب ؛ فان کنت عنی فی التراب مغیبا ؛ فما کنت عن قلب الحزین بغائب ؛ صلوات الله علیه و علی ذریته و حبابه و صحابه التابعین و سلم علیهم تسلیماً

ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بعضی از حالات

اکثر اهل سیر را عقیده آنست که رسول الله در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وفات یافت و بعضی گفته اند که این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکور بود و صدیقه گوید که ما ندانستیم که رسول الله کی مدفون گشت تا سحرگاه سه شنبه که آواز بیل شنیدیم که خاک بر قبر میریختند اما امام جعفر صادق از پدر خویش روایت می کند که دفن آنحضرت در شب چهارشنبه واقع شد و از ابن عباس رض منقولست که پیغمبر در روز دوشنبه متولد شد و در روز دوشنبه به نبوت رسید و در روز دوشنبه وفات یافت و در روز دوشنبه حجر الاسود بر فروغ شد و در سبب تاخیر دفن آنحضرت دو چیز گفته اند یکی آنکه اختلاف واقع شد که جسد مبارکش را در مدینه دفن کنند یا بمکه برند و دوم بعد از تعیین شق اول بعض اختلاف کردند که مدفن آنحضرت بقیع غرقد باشد یا موضعی دیگر که آن عبارت از مسجد مکرم و حجرهٔ همایونست و آنچه سبب گفته اند که سبب توقف آن بود که جمهور مهاجر و انصار بتعیین امر خلافت اشتغال داشتند بزعم اهل سنت نیست انس بن مالک روایت کند که در آن روز که رسول الله از مکه بمدینه تشریف آورد همه چیز روشن گشت و در آن روز که بعالم آخرت خرامید آن بلدهٔ طیبه تیره و تاریک شد و هنوز دست از خاک آن سرور نشسته بودیم که انکار یکدیگر از ضمائر ما پیدا شد و آنحضرت در گلیمی بمرد وفات یافت روایت گویند که عائشه گلیمی بمرد و ازاری غلیظ از خانه بیرون آورده گفت که رسول الله در این برد وفات یافت ام سلمه گوید که در آن روز که پیغمبر رحلت فرموده بود دست بر سینهٔ مبارک او نهادم

بوی مشک از دست من دمیدن گرفت و بعد از آن هرگاه که طعام می خوردم و دست می شستم بوی مشک از دست من زائل نمی گشت و قول جمهور آنست که حضرت مقدس نبوی شصت
و سه سال زندگانی یافت و چون چهل سال از عمر گرامی آنحضرت گذشت بدرجه بلند نبوت مرتقی گشت بعد از آنکه سیزده سال خلائق را باتباع ملت بیضا دعوت فرمود از مکه شریفه هجرت
کرده روی توجه بجانب مدینه نهاد و ده سال در آن بلده رحل اقامت انداخته بتبلیغ ما انزل الله و نشر لطائف شریعت غرا قیام نمود چنانچه شمه ای از احوال آن سرور بر سبیل اجمال درین اوراق
رقمزده کلک بیان گشت و اگر عمر وفا کند و این نسخه باتمام رسد و خاطر همایون این بزرگوار تعالی مقدار که تا انقراض عالم بر سریر عزت و حشمت متمکن باد مایل باشد بشرح حالات و کیفیت
واقعات حضرت مقدس نبوی بر سبیل تفصیل و تبیین در مجلدی علیحده ایراد کرده آید انشاء الله تعالی اکنون نزد این فقیر بی بضاعت مناسب چنان می نماید که بعد از ذکر قضیه معاذ بن جبل
که خالی از غرائب و سودی نیست و بیان شمه از معجزات سید کائنات در تحریر ایام خلافت خلفای راشدین و ائمه مهدیین شروع رود و منه التوفیق و علیه التکلان **ذکر رفتن معاذ بن
جبل بدیار یمن و باز آمدن او** علمای سیر رحمهم الله چنین روایت کرده اند که بعد از فوت باذان حاکم یمن روزی رسول الله از ادای نماز بامداد فارغ شده روی مبارک
باصحاب فرمود که ای معشر مهاجر و انصار کیست از شما که بجانب دیار یمن رود ابوبکر بر پای خاسته گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من بروم آنحضرت ساکت گشته در جواب
آن شخص نگفت بعد از لحظه باز بر سر حرف اول رفت عمر معروض داشت که یا رسول الله من بروم آنسرور در جواب او نیز دلفروز زبان معجز بیان نگشود و در نوبت سوم که اعاده حدیث
نخستین کرد معاذ بن جبل بر پای خاسته گفت اگر رخصت باشد من بدین مهم قیام نمایم پدر و مادرم فدای تو باد و جان من نثار راه تو یا رسول الله چون معاذ این سخن گفت حضرت نبوی
فرمود که آری برای این مهمی و مهم برای تست بعد از آن فرمود ای بلال عمامه مرا بیار بلال بموجب فرموده عمل نموده آن سرور عمامه متبرک خود را بدست مبارک خویش بر سر معاذ بست
و او را بر راحله سوار ساخته خویشتن با جمعی از مهاجر و انصار که همه پیاده بودند بتشییع معاذ روان شده و پیغمبر پیاده بپهلوی معاذ میرفت و او را وصیت می فرمود درین اثنا معاذ گفت یا رسول الله
من سوار و تو پیاده رخصت فرمائی تا فرود آیم و پیاده روم یا اذن ده تا موافقت نمایم حضرت جواب داد که من چنان تصور میکنم که این گام ها در راه رضای خدای تعالی می نهم ای معاذ وصیت
می کنم ترا بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر بمعروف و نهی از منکر و محافظت حقوق جیران و نفقه فقیران و نیت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از
روز حساب و جزای اعمال و اعتبار آخرت و زهد در دنیا ای معاذ هیچ مسلمان را دشنام مده و هیچ دروغ گوی را باور مدار و هیچ راست گوی را تکذیب منمای و نافرمانی امام عادل مکن ای معاذ از بهر تو
آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و آنچه بر نفس خود را مکروه میشمارم بر تو نیز مکروه می شمارم ای معاذ عیادت مریض بجای آر و حاجت ارامل و ضعفا را بتعجیل بگذار و با یتیمان
نزدیکی گزین و مجالست کن با فقرا و مساکین و از نفس خود مردم را انصاف ده و پای از دائره راستی بیرون منه باید که در راه حق ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند ای معاذ اگر میان من
و تو ملاقات بعد ازین ممکن بودی برین وصیت کوتاه کردمی اکنون تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید ع درد فراق سهل بود بر امید وصل ؛ لیکن درین فراق امید وصال کو ؛ چون معاذ
از حضرت مقدس نبوی استماع این سخن نمود گریان شد و داغ آتش دل در حسرت بدماغ او رسید با دلی حزین و خاطری غمگین آن سرور را وداع نموده روی توجه بجانب دیار یمن نهاد و بعد از طی
منازل بصنعا که دار الملک مذکور است رسیده مردم بقدمش مبادرت نمودند و او بر منبر خطبه خواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و تحیت و درود احمد مختار آنگاه عهدنامه رسول الله
را در میان آورد و چون ازین امر فارغ گشت اعیان و اشراف معروض داشتند که بجهت تو طعامی مهیا ساخته ایم و منزل پرداخته از فرش و بساط آنچه مناسب قدر و منزلت تو باشد در آن
مسکن انداخته متوقع و ملتمس آنکه در آنجا بسر بری معاذ گفت ای صنادید صنعا معاذ الله که چنین کنم زیرا که حبیب خدا مرا وصیت کرده که عیادت بیماران بجای آرم و حاجت بیوه زنان و ضعیفان
برآرم و یتیمان را بخود نزدیک گردانم و با فقرا و مساکین مجالست نمایم و از نفس خود انصاف دهم و آنچه حق است با خلق بگویم و در راه خدای عز و علا از ملامت هیچ ملامت کننده نیندیشم
و سخن او نشنوم بعد از آن معاذ خیمه مسکنی محقر برای اختیار کرده و از کسب خویش قوت لایموت حاصل کرده روزگار می گذرانید و با مردم آن ولایت اشتغال می نمود تا شبی از شبها
در خواب آوازی شنید که ای معاذ تو در بستر استراحت مشغول و حال آنکه محمد رسول الله در سکرات موت است معاذ گریان و هراسان از خواب برجسته تصور کرد که مگر قیامت قائم شده است
و چون آسمان و ستارگان را بحال خود دید پنداشت که این سخن از تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی است لاجرم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم در شب دیگر هاتفی آواز داد که ای معاذ
ترا چگونه عیش خوش باشد که محمد رسول الله در میان خاک بود معاذ از خواب برجست و با آواز بلند نوحه و زاری بنیاد کرده و اندوه گفتن گرفت و چنان فریاد برکشید که زن و مرد از خواب بیدار
گشته و از خانه ها بیرون آمده و گرد او مجتمع گشتند و گفتند ای معاذ ترا چه حال پیش آمده و درین شب چه خبر شنیده که این همه فغان می کنی معاذ همه شب تا صباح بهمچنان زاری و بیقراری میکرد
چون آفتاب عالمتاب سر از افق شرقی برآورد معاذ بر راحله خویش سوار شده گفت درین راه فرود نیایم مگر از برای نماز و قضای حاجت بعد از طی منازل چون بسه فرسخی مدینه رسید
شبی از جانب دست چپ خویش آوازی بگوش او رسید که ای خدای محمد معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشید و از دنیا درگذشت معاذ گفت ای آواز دهنده درین شب
تاریک چه کسی که نگویم که بر توجه بار جواب داد که منم عمار یاسر پرسید که بکجا میروی گفت بجانب یمن و نامه ابوبکر با من است که بمعاذ نوشته مشتمل آنکه محمد رسول الله بجوار رب العزت

پیوست ⁂ این طاق با نگار دینی شکست ⁂ و آن قصر با شکوه رسالت خراب شد ⁂ آن حصن رحمت که شنیدی خراب گشت ⁂ و آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد ⁂ معاذ بنیاد زار
و اضطراب کرده گفت ای پشت و پناه اهل ملت وای ختم کنندهٔ رسالت ⁂ بیچارگان کنون بکه آرند التجا ⁂ درماندگان کنون زکه خواهند یاوری ⁂ بعد از آن گفت ای ام ایمن
که اصحاب رسول را به چه سان گذاشتی جواب داد که چون رمهٔ بی شبان پریشیده مدینه را چگونه رها کردی گفت از اینجا بیرون آمدم در حالتیکه آن شهر بر اهل خویش تنگ‌تر از حلقهٔ انگشتری
بود معاذ دست بفرق خویش نهاده فریاد برکشید که وا محمداه و همچنین نعره زنان میرفت تا بنواحی مدینه نزدیک شد در آن حوالی پیره زنی را دید که گوسفند میچرانید و آن ضعیفه چون نعرهٔ معاذ
را شنید گفت ای بندهٔ خدای من محمد را ندیده ام اما دختر او فاطمه زهرا را دیدم که در مصیبت پدر می‌گریست و می‌گفت وا ابتاه خبر آسمان از ما منقطع گشت یا ابتاه بعد ازین وحی باز فرو
نیاید و امیر المؤمنین علی را دیدم که می‌گریست و می‌گفت ای ملجا و ملاذ اهل یتامی بعد از تو غم یتیمان که خورد و بحال بیوه زنان که پردازد و حسن و حسین را دیدم که می‌گریستند و می‌گفتند
ای خواجه پروردهٔ سرای عنایت و عاطفت چگونه از ما باز داشتی و ما را با اعتماد و تعهد و مرحمت که گذاشتی معاذ که این سخن بشنید لعل و مرجان از دیدهٔ خونبار فرو ریخت و با خاک
گوهربار بیامیخت و شب بمدینه آمده نخست بدر خانهٔ صدیقه رفت و حلقه بر در زد صدیقه گفت کیست که درین نیم شب در خانهٔ بیکسان میزند معاذ جواب داد که منم خادم رسول الله
معاذ بن جبل عائشه کنیزکی را فرمود تا در را بگشود معاذ گریان در آمده سلام کرد و عائشه بعد از جواب گفت ای معاذ ندانسته که حبیب من از دار فانی رحلت فرموده و از طبقات
زمین ماوی گرفته عائشه امثال این سخنان گفته بسیار بگریستند آنگاه معاذ گفت یا ام المؤمنین مرا از کیفیت مرض رسول الله خبر ده عائشه گفت ای معاذ من چون طاقت
مشاهدهٔ رنج رسول الله نداشتم گاهی از بالین او تخلف می‌نمودم این سخن را از فاطمه زهرا بپرس که از اول زحمت تا آخر رحلت آنحضرت حاضر بود معاذ از خانهٔ عائشه بیرون آمده
روی بمنزل فاطمه نهاد و بمقصد رسیده دست بر در زد امیر المؤمنین علی گفت کیست که درین شب بیگاه بدین درگاه آمده گفت منم بندهٔ این آستان رفیع و چاکر این بارگاه منیع خادم
رسول الله بندهٔ خدای تعالی معاذ بن جبل چون فاطمه آواز معاذ شنید امام حسن را فرمود تا در خانه باز کرد معاذ در آمده بعد از رعایت مراسم تعزیت از فاطمه زهرا استفسار نمود که پیغمبر را
در حالت شدت مرض چگونه یافتی و حال آن سرور در آن زمان بچه سان گذران بود فاطمه گفت ای معاذ اگر تو خواجهٔ کائنات را در حالت سکرات موت مشاهده میکردی که رنگ
رخسارهٔ ذات رضیة الصفات گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و لحظه لحظه نظر بر یسار می انداخت و گاهی چشم مبارک بر آسمان دوخته می گفت ای علی سلام من بیاران برسان که
مدت الحیوة عیش بر تو خوشگوار نبودی ⁂ تا دیده دید واقعهٔ زین عجب‌تر ندید ⁂ دل کین خبر شنید کسش باخبر ندید ⁂ ای معاذ من در آن زمان بر سبیل بیمارداری بر بالین سرور
نشسته بودم ناگاه شخصی بر در خانه آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة السلام علیکم یا معدن الرسالة والفتوة اجازت هست که بخانه در آیم گفتم ای بندهٔ خدای حضرت
رب العالمین ترا درین عیادت اجر باد که حالا رسول الله را پروای کسی نیست ملک الموت بانگ بر من زد که ای فاطمه مانع مباش که مرا از در آمدن چاره نیست درین اثنا چشم انور
مکرم سرور چشم بگشاد و گفت ای فاطمه میدانی که با که حدیث می‌کنی هادم اللذات عباد است و بیوه کنندهٔ زنان و یتیم کنندهٔ اولاد و در رخصت از هیچ کس نطلبد و پای در خانه‌ها گذارد
تا جان بستاند مراجعت ننماید و او را قابض الارواح و ملک الموت خوانند ای فاطمه او را دستوری ده تا در آید و چون ملک الموت رخصت یافته در آمد گفت السلام علیک یا رسول الله
آنحضرت جواب داد که علیک السلام یا امین الله ملک الموت گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که پیش از تو بر خانهٔ هیچ پیغمبری نرفته اذن نطلبیده ام و بعد از تو نیز
از هیچ احدی رخصت دخول نخواهم جست حضرت فرمود که بقبض روح من آمده گفت آری فرمان پروردگار من چنین است حضرت فرمود مرا حاجتی هست ملک الموت
پرسید که آن حاجت چیست یا رسول الله فرمود که مرا چندان مهلت ده که دوست من جبرئیل بیاید تا از وی خبر پرسم عزرائیل گفت بآن خدای که برسالت و کرامت ترا تشریف داده
که مرا باستان تو بدان شرط فرستاده اند که تا اجازت ندهی در نیایم و تا رخصت نفرمایی بقبض روح تو اشتغال ننمایم آنگاه ملک الموت از پیش رسول الله بیرون آمده بر در خانه
با جبرئیل و میکائیل ملاقات نموده با هر یک هزار فرشته بود و حنوط و کفن بهشتی همراه داشتند جبرئیل که ملک الموت را دید پرسید ای عزرائیل با حبیب من چه کردی بقبض روح او اشتغال نمودی
یا نه عزرائیل جواب داد که محمد از من مهلت طلبید تا زمانیکه ترا ببیند و آنچه در خاطر دارد از تو سوال کند جبرئیل بگریست و گفت ای ملک الموت باز گردی نبینی که درهای آسمان گشاده
و ملائکه بقدوم روح او یکدیگر را بشارت داده و بهشت آراسته شده و حور عین بحلل و حلی پیراسته گشته بقدوم روح محمد بهجت و سرور ساخت و حبور اظهار می کنند بعد از آن جبرئیل و
ملک الموت بحجرهٔ کریمه در آمدند جبرئیل گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت عزت ترا سلام میرساند حضرت رسول فرمود که او است سلام و از دست سلام
و هم بدو باز گردد و سلام بر تو باد و سلام خدا و رحمت و برکات الله ای حبیب من ملک الموت بقبض روح من آمده است هیچ بشارتی داری که بمن رسانی جبرئیل گفت ای محمد بشارت باد ترا
بحق آن خدای که ترا برسالت و کرامت بخلق فرستاده که چون آمدم ابواب سموات مفتوح بود و فرشتگان یکدیگر را بقدوم روح تو بشارت میدادند و فردوس اعلا را بزین و حلی
دیدم و حور عین در انتظار تو مبتهج و مسرور بودند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود سوال ازین نمیکنم ای جبرئیل بشارتی ده که خاطرم بر آن قرار گیرد که سوال من ازین نیست

گفت ای محمد مفاتیح جنان و مقالید ریاض رضوان بدست تو خواهد بود و هیچ کس پیش از تو به بهشت در نخواهد آمد فرمود سؤال من ازین نیست گفت ای محمد فردای قیامت لوای حمد در دست تو خواهد بود و آدم و هر که از اولاد او بوجود آمده باشد از گویندگان لا اله الا الله محمد رسول الله در تحت آن لوا خواهند بود فرمود مقصود من این نیست جبرئیل بگریست و گفت ای حبیب من سؤال تو از من چیست و کدام بشارت طلبی فرمود از غم دانی که از جانب ضعیفان امت و مسکینان ملت تو پریشان دارم سؤال می کنم که چندین تعب و محنت جهت ایشان کشیده ام بعد از من حال ایشان که تمام خواهد بود در قیامت حال ایشان چگونه باشد جبرئیل گفت بهشت بر جمیع انبیا و رسل حرام است چندانکه تو در آنجا نخرامی و همچنین بر جمیع امم حرام است پیش از آنکه امت تو در آیند از برای شفاعت تو کرامت از درگاه باری سبحانه و تعالی حاصل است و ... در حق ترحم حال خواهد بود حضرت فرمود ای جبرئیل اکنون جان من تازه شد و فرح و نشاط از حد گذشت و بدین بشارت که رسانیدی چشم من روشنی یافت بعد از آن فرمود ای ملک الموت پیش آی و با آنچه مأمور شده ای قیام نمای و ما احسن قیل ○ بدین خوشی که جان نثار تو شود ○ که این خرده آسایش جان ماست ○ چون ملک الموت نزدیک آمد بر حضرت مقدس نبوی با جبرئیل فرمود که ای حبیب من تنهای گذاری از خدای عزوجل درخواه تا سکرات موت بر من آسان گرداند فاطمه زهرا علیها السلام گفت در آن حین آواز قایلی شنیدم که گفت لبیک لبیک ای حبیب من شاد باش که بحضرت ما خواهی پیوست و عرق خوشبوی تر از مشک از فرق جبین آنحضرت روان شد و نغمه شنیدم که در مدت عمر خویش از زبان نغمه ای علی و طیب نشنیده بودم و تا نفس آخرین هیچ تغییر در عقل رسول الله راه نیافت و راقم حروف گوید که هر چند ایراد ذکر قضیه معاذ بن جبل مستلزم شائبه تکرار می بود اما بنا بر زیادتی تفصیل تحریر این در نظر بصیرت مناسب نمود ذکر بعضی از معجزات باهره و دعوات ظاهره آنحضرت محمد بن اسحق روایت کند که ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد شمس که خواهرزاده خدیجه بنت خویلد بود زینب دختر را که از رسول الله داشت در حباله نکاح آورده بود و میان خواهر اعیانی زینب رقیه و عتبة بن ابی لهب نیز مناکحت دست داده بود و چون عداوت قریش نسبت با رسول خدا اشتداد یافت و نایره حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ایذای و اضرار آن سرور آمده ابو العاص و عتبه را گفتند که شما دختران محمد را خواستید و خاطر او را از غم و تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه بنات او را طلاق دهید تا او در محنت و مشقت افتد و ما در عوض ایشان دختر هر یک از صنادید قریش را که اختیار کنید بشما دهیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجه خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را بجای او خوش نمی دارم اما عتبه علیه اللعنة فاسق گفت اگر شما کنید که دختر سعید بن ابی العاص را در حباله نکاح من در آرید بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه تا آن زمان میان رقیه و عتبه خلوت صحیحه واقع نشده بود و عروه بن الزبیر گوید که عتبه نزد رسول الله آمد گفت که من بدین را با ستاره شنیعی که فرود آمد ایمان ندارم و بقرب جبرئیل با او اعتراف نمی نمایم آنگاه آب دهان پلید خود را جانب حضرت مقدس نبوی افگنده رقیه را طلاق داد و سخنی چند ناسزا گفته بازگشت ○ مه نور می فشاند و سگ بانگ می کند ○ مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود ○ آورده اند که در آن حین که عتبه علیه اللعنة این جرأت نمود رسول الله بروی دعا فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی ای خدای من بروی بر گمار سگی از سگان خود و بر عتبه گمارد ابو طالب که نزد رسول الله حاضر بود با عتبه گفت ای برادرزاده من بکدام حیله و تدبیر از گرفتاری این دعا رستگاری توانی یافت و در روایتی آنکه ابو طالب از دعای آنحضرت اندوهناک شده پیغمبر را گفت ای برادرزاده من ترا ازین دعا بر چه منفعت بالجمله عتبه بخانه خویش بازگشته پدر خود ابو لهب را از صورت واقعه آگاه گردانید ابو لهب با وجود اتصاف بشرک و عناد الیقین داشت که دعای آن حضرت خیر العباد مقرون باجابت است بنا بر این چون بر کیفیت حال مطلع شد ملول و محزون گشت بعد از اندک فرصتی ابو لهب و عتبه با طایفه دیگر از قریش برسم تجارت عزیمت دیار شام تصمیم داده از مکه بیرون آمدند بعد از قطع مسافت بمنزلی رسیدند نزول کردند راهبی که در آن حوالی بسر می برد با ایشان گفت که درین مرحله سباع ضاره بسیار است زنهار که از محافظت خویش غافل مشوید ابو لهب روی برفیقان آورده گفت ای معشر قریش مراسم جانسپاری و مددگاری بجای آرید که من از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بارها بر یکدیگر نهادند و فراش عتبه را بر بالای آن انداختند و چون شب درآمد عتبه بر فراش خود تکیه کرده مجموع قافله در گرد رخت های عتبه آرام گرفتند و در جوف لیل شیری ژیان بدیشان رسیده یک یک را که در حوالی رخوت خسپیده بودند بوی کرده بیک از ایشان تعرض نرسانده بر بالای رخت جست و بسرپنجه قدرت شکم عتبه را پاره پاره ساخته آن بیباک بی راه را بدوزخ رسانید و خسران دنیا و آخرت شامل حال او شد از کتاب ... منقول است که ابو طالب نوبتی مریض شد حضرت مقدس نبوی بعیادت او قدم رنجه فرمود ابو طالب از آن حضرت سؤال نمود و التماس کرد که در شان او دعائی فرماید تا باری سبحانه و تعالی او را شفا ارزانی دارد آن سرور روی بقبله دعا آورده فرمود اللهم اشف عمی ابا طالب و همان لحظه ابو طالب از آن مرض شفا یافت گفت ای محمد بدرستیکه پروردگاری که بعبادت او قیام مینمائی اطاعت تو می کند آن سرور ... رسول الله در جواب بزبان معجز بیان بگذرانید که ای عم من اگر تو نیز او را پرستی هر آینه ترا اطاعت کند روایت است که زنی پسری داشت بیمار و آفت رسیده و آن پسر بر سر خود هیچ موی نداشت مادر کودک او را نزد رسول الله آورده التماس نمود که صحت او را از باری سبحانه و تعالی مسئلت نماید حضرت دست مبارک بر سرش فرود آورد و حضرت ملتمس آن ضعیفه را مبذول داشته دست بر سر آن کودک رسانید و در حق او دعا فرمود فی الحال موی بر سر آن کودک از رستن پدید یافت و در زمان مسیلمه کذاب چون زنی پسر خود را پیش او برده التماس دعا کرد مسیلمه دست بر سر آن کودک فرود آورد در آن ساعت تمام موی که بر سر کودک بود فرو ریخت نقل است از امیر المؤمنین علی که گفت من با حضرت رسول الله بودم که جماعتی از قریش نزدیک وی آمدند و گفتند ای محمد تو بر کاری عظیم دعوی می کنی که هیچ کس از پدران تو این دعوی نکرده اند و ما ... اگر ... دیده و شهود ... دانیم که تو پیغمبری و الا گوئیم که تو ساحری دروغ گوئی حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند که این درخت را بخوانی تا از بیخ برآید و باشارت ...

بدر جنگ در آن نزدیکی بود رسول الله فرمود که خدای تعالی بر همه اشیا قادرست اگر این کار کند شما ایمان می آرید بوحدانیت او گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که شما را هم آنچه طلب می کنید و بیدا هم کرد و در شما خیر نیست و در میان شما کسیست که در قلیب افگنده شود یعنی ابوجهل کسی از کشتگان معرکه بدر که در آن روز بفرموده رسول الله در چاه انداختند و در میان شما کسیکه احزاب را بر من جمع کند یعنی ابوسفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای و بروز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خدایم با جمله ریشه های خود از زمین برآ در پیش من بایست باذن خدای تبارک و تعالی علی گوید بحق خدایی که محمد را بحق بخلق فرستاد که آن درخت از بیخ برآمده متوجه رسول الله شد و آوازی سخت و حرکتی از وی صادر می شد چون حرکت بال مرغ تا آن زمان که پیش پیغمبر رسید و بایستاد و شاخ بلندترین خود را بر آن حضرت سایه انداخت و بعضی از شاخ های خود را بر دوش من افگند و من بر جانب یمین آن سرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدینسان دیدند گفتند که ای محمد بفرمای تا نیمه درخت بجای خود رود و نصفی دیگر در پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی اشارت کرد بدرخت تا یک نصف او بجای خود شد بقوتی و صورتی سخت یک نیمه دیگر پیش پیغمبر ایستاد دیگر بار التماس کردند که نیمه که ایستاده بود بجای خود رود و نصفی که بموضع خود رفته بیاید آنحضرت اشارت فرمود تا نصف ایستاده برفت و نصف رفته باز آمد من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخست مومنی ام بتو یا رسول الله و ایمان آوردم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد بجهت تصدیق نبوت تو و من این کلمات بر زبان راندم مشرکان قریش گفتند که محمد ساحری است دروغ گوی و سبک دست و جادوگر و تصدیق تو نکند در چنین کسی و معتقد ایشان آنکس من بودم

روایتست که جمعی پیش رسول الله آمده از شوری آب شکایت کردند و گفتند که آب خوش از ما دورست آنحضرت برخاست و با طائفه از اصحاب بر سر چاه ایشان رفته آب دهن مبارک خود را در چاه افگند فی الحال آن قلیب شیرین شد و امروز آن چاه معروفست و اهل آن قبیله بسبیل ارث از یکدیگر میگیرند و آن معنی را از اعظم مفاخر خویش میشمارند و چون قوم مسیلمه کذاب ازین صورت آگاه شدند از وی مثل این معجزه التماس نمودند مسیلمه چون آب دهان نامبارک خویش در چاه ایشان انداخت آب آن چاه شور گشته مانند بول گردید و در بعضی از کتب چنین مسطورست که طائفه از قلت آب چاه خویش نزد حضرت رسالت پناه رفته شکایت کردند آنحضرت بر سر چاه تشریف برده آب دهان معجز نشان خود را در چاه افگند و چندان آب از آن چاه بر فوران آمد که خاطر ایشان می خواست و در زمان مسیلمه کذاب فرقه از قوم او که برین صورت اطلاع داشتند از قلت آب چاه خود نالیده گشتند و گفتند که از محمد چنین اثری صادر گشته اکنون التماس آنست که آب دهان خویش در چاهها بیفگنی آنگاه تا بنها یا ابقای آبی خارج گردد مسیلمه ملتمس ایشان را مبذول داشت چون آب دهان پلیدش بقعر چاه رسید آن مقدار آب که در آن قلیب بود در بلاد عدم روان شد و چاه بنحوی خشک گشت که دیگر رایحه قطره آب به پیمانه

نقلست که چون حضرت مقدس نبوی از غزوه بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود در روزی شتری نزد او آمد آن سرور از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه می گوید جابر انصاری گفت الله ورسوله اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوندم مرا کار فرمود تا پیر شدم و پشت من ریش گشت اکنون می خواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد آنگاه رسول الله با جابر گفت که همراهی این شتر نزد خداوندش برو و او را نزد من بیار جابر گفت بخدا سوگند که من مالک این شتر را نمی شناسم حضرت فرمود که او ترا دلالت کند جابر گوید من با شتر میرفتم تا نزدیک بنی حنظله رسیدم و گفتم کدام یک از شما خداوند شتر است شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول الله بطلب تو فرستاده آن شخص اجابت نموده من و شتر و او متوجه گشته پیش پیغمبر آمدیم آن سرور با صاحب جمل گفت که شتر تو چنین و چنان می گوید گفت سخن او راستست یا رسول الله حضرت فرمود که او را بمن بفروش گفت بی بها از آن تست گفت نخواهیم مگر به بهاش پس رسول الله آن شتر را خرید و در نواحی مدینه بصحرا داد تا چرا میکرد و اگر کسی آن را خواستی که بجای بری نزدیک رفتی بر حسب حضرت ختمی پناه بر آن شتر سواری نمودی جابر گوید که بعد از آن که بر حسب دیدم که جراحت آن شتر اندمال یافته بود و بحال صحت آمده روایتست از امیرالمومنین علی و ابن عباس و ابن مسعود و غیرهم از اصحاب بزرگوار رضوان الله علیهم که مشرکان قریش نزد رسول الله مجتمع گشتند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی چنان کن که ماه در آسمان منقسم بدو قسم گردد حضرت ختمی پناه فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آرید جواب دادند که آری آنگاه بانگشت خود اشارت بطرف ماه کرد فی الحال قمر دو نیمه شد نصفی بجای خود ماند و نصفی در پس کوه مختفی گشت حضرت مقدس نبوی دو سه تن را نام گرفت که ای فلان و فلان گواه باشید و بروایتی آنکه قمر چنان منشق گشت که جبل حرا در میان دو شق مرئی شد عبده اصنام گفتند که محمد سحر کرد و بعضی از آن طائفه گفتند که این امر نسبت با ما از وی صادر شد ممکن نیست که نسبت بجمیع خلق متحقق باشد صواب آنست که از مسافران استفسار نمائیم اگر ایشان نیز این صورت غریب مشاهده کرده باشند یقین دانیم که محمد صادقست والا فلا و چون ارباب سیر و سفر از اطراف آفاق بمکه رسیدند اهل جهل و انکار شرائط تفحص و تفتیش بجای آورده ایشان گفتند که در فلان شب دیدیم که قمر بدو قسم شد

نقلست که اعرابی صیادی سوسماری صید کرده بخانه خویش می برد که قوت عیال و اطفال سازد و در راه ناگاه نظرش بر گروهی انبوه افتاده پرسید که سبب این اجتماع چیست گفتند محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله درین میان است که دعوی پیغمبری میکند اعرابی خود را در میان آن جمع افگنده و روی خود بحضرت آورده گفت ای محمد تا این سوسمار تصدیق تو نکند من بتو ایمان نیاورم و آن سوسمار را در پیش رسول الله بینداخت سوسمار گریزان شد حضرت مقدس نبوی فرمود ایها الضب اقبل سوسمار مراجعت نموده پیغمبر فرمود که یا ضب سوسمار بزبانی فصیح و بلیغ و بیانی صریح جواب داد که لبیک و سعدیک حضرت پرسید که عبادت که میکنی گفت خدای را می پرستم که در آسمان عرش او و در زمین سلطنت او و در بحر سبیل و قدرت او و در جنت رحمت او و در دوزخ عقوبت اوست رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول رب العالمین و خاتم النبیین رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیان زده شود هر که تکذیب تو کند صیاد چون این سخنان از سوسمار استماع نمود انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته گفت که در صدق نبوت تو بعد ازین طالب هیچ علامتی نیستم اشهد ان لا اله

الا الله واشهد انک عبده ورسوله این شهادت ظاهر وباطن من با تو موافق است بخدا سوگند یا رسول الله نخست که پیش تو رسیدم در روی زمین هیچ کس دشمن تر از تو نزد من نبود اکنون ترا از چشم
وگوش و پدر و مادر و اولاد و خویش دوست تر میدارم حضرت مقدس نبوی فرمود که شکر و سپاس مر خدای را که ترا راه راست نمود و روایتست از ابن عمر که با رسول الله در سفری بودیم اعرابی در
راه پیش آمده آن سرور از وی پرسید که بکجا میروی جواب داد که بخانه خویش پیغمبر فرمود که بهتر ازان میخواهی اعرابی استفسار نمود که کدامست حضرت فرمود آنکه بگوئی لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا
عبده و رسوله اعرابی گفت بر صدق دعوی تو گواه کیست گفت این درخت که بر کنار رود ایست چون رسول الله این سخن گفت آن درخت از محل خویش بیرون آمده متوجه شد و زمین می شکافت
و می برید تا پیش سید آنحضرت آمده بایستاد آنحضرت سه نوبت از درخت طلب ادای شهادت نمود و آن شجر در هر نوبتی بر صدق دعوی حضرت مقدس نبوی گواهی داد و بریده روایت کند که اعرابی از حضرت
مقدس نبوی طلب معجزه کرد حضرت فرمود که آن درخت را بگوی که رسول خدای ترا می خواند اعرابی بموجب فرموده عمل نموده آن درخت میل بجانب کرده و ریشها از زمین بیرون آورده روان
گشت تا در پیش پیغمبر رسید گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت فرمان ده تا آن درخت بجای خود رود آن شجره باجازت حضرت ختمی پناه بمحل خویش شتافته بر جای خود بایستاد اعرابی گفت
رخصت ده تا ترا سجده کنم حضرت فرمود که اگر کسی را رخصت دادمی که سجده مخلوق کردی زنان را بسجده شوهران کردندی نقلست از ابوذر غفاری که رسول الله در محلی نشسته بود و ابوبکر و عمر
و عثمان در ملازمت بودند آنحضرت هفت سنگ ریزه از زمین برگرفته در کف مبارک خویش نهاد و آن سنگریزها تسبیح گفتن گرفتند چنانچه آواز آن بسان آواز زنبور عسل بگوش حاضران میرسید
آنگاه سنگ ریزها را بر زمین افکنده ساکت شدند بعد ازان برداشته در کف ابوبکر نهاد و بدستور اول تسبیح گفتن آغاز کردند و از کف ابوبکر گرفته در کف عمر نهاد و همچنان
تسبیح میکردند و از کف عمر در کف عثمان نهاد و همچنان تسبیح می گفتند و در تمهید ابو شکور سالمی مسطور است که علی نیز دران مجلس بود حضرت سنگ ریزها در کف وی نهاد و تسبیح گفتند بر نهجی که سبحان الله
والحمد لله بعد ازان ابوذر بفرمان رسول الله سنگ ریزها در کف خود نهاد و هیچ صدای ازان ظاهر نگشت ابوذر ازان حضرت سوال کرد که چه سر بود که چون در کف ایشان نهاد بتسبیح اشتغال نمودند و در کف
من خاموش شدند حضرت مقدس نبوی فرمود که تو هم خوبی که با ایشان مساوی باشی روایتست که ابوجهل شتری خریده بود از شخصی و از ادای بهای آن تعلل می نمود آن شخص مضطر گشته در انجمن قریش
حاضر شد و تظلم نموده صورت واقعه را با ایشان گفت قریش بسبیل استهزا گفتند که با محمد بگوی تا وجه ترا از ابوالحکم بستاند بایع نزد رسول الله رفته عجز و اضطرار خود را معروض داشته ملتمس گشت که حق
او را از ابوجهل بستاند آنحضرت او را همراه خود کرده بدر خانه ابوجهل رفت و حلقه بر در زد ابوجهل از خانه بیرون آمد عقل و هوش از وی زائل شده گفت اهلا یا ابا القاسم سبب رنجه شدن تو چیست آن سرور فرمود که حق
این مرد را برسان ابوجهل گفت سمعا و طاعة بهمان لحظه بفرموده عمل نموده قریش چون از صورت حال آگاه شدند تعجب نموده از ابوجهل پرسیدند که سخن محمد را بسمع رضا اصغا نمودی و ملتمس او را
جواب داد که دران زمان که سخن می گفت بر بالای سر او اژدهائی دیدم ایستاده دهن باز کرده که اگر ابا و امتناع نمودمی فی الحال مرا فرو بردی نقلست که جمعی از بنی مخزوم اتفاق کردند که آنحضرت را در وقتیکه
بنماز مشغول باشد بقتل رسانند و درمیان ایشان ابوجهل و ولید بن مغیره بودند و بهنگامیکه آن سرور در میان رکن عراقی و رکن یمانی بود و بادای صلوة قیام می نمود ولید متوجه او گشته که بحسب اتفاق
عمل نماید چون بآن موضع رسید از قرآن خواندن پیغمبر شنید و ذات مقدس آنحضرت را نمی دید لاجرم خائب و خاسر باز گشته قوم را از حقیقت حال اعلام کرد بعد ازان ابوجهل با تنی چند دیگر خواستند
و ایشان نیز قرائت رسول الله شنیده ذات مقدس آنحضرت را ندیدند و چند نوبت بسبب آواز رسول رفته از موضع صلوة تجاوز نمودند چنانچه قرائت آنحضرت را از عقب خویش می شنیدند
چون دانستند که حمایت ربانی و عنایت سبحانی شامل حال خواجه کائنات است متحیر و مایوس بخانهای خویش باز گشتند قال الله سبحانه و تعالی وجعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم
فهم لا یبصرون روایتست از امام حسن که مردی نزد حضرت مقدس نبوی آمده معروض داشت که مرا دختری بود و متعلق شد که او را در فلان رود خانه انداختم چه عادت عرب در جاهلیت آن بود که
دختران خود را هلاک می ساختند و آن مرد التماس نمود که رسول الله دعا کند تا آن دختر زنده گردد حضرت اجابة لملتمسه بکنار رود خانه رفته دخترک را بنامی که داشت ندا کرد و فرمود که زنده شو بقدرت
خدای تعالی آن دختر از رود خانه بیرون آمده گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله پیغمبر او را خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا باز دهم دختر جواب داد که مرا حاجت بدیدار ایشان
نیست چرا که خدای خویش را بالنسبت با خود به از ایشان یافته ام روایتست از نعمان بن بشیر الانصاری که شخصی در مدینه از اهل اسلام وفات یافت و او را بر تختی خوابانیده بپوشانیدند زنان
بگرد او در آمده جامها از روی او دور کردند بزبان فصیح و بیان صریح گفت محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد ازان گفت صدق صدق ... گفت آنگاه
اسامی بعضی از صحابه کرام بر زبان رانده گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته بعد از ادای این کلمات بحالت نخستین عود نموده وفات یافت نقلست از عثمان بن حنیف که نابینائی
با رسول الله گفت دعائی فرمای تا الله سبحانه تعالی روشنائی چشم من باز دهد آنحضرت فرمود که برو وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار بعد ازان این دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم و بپیغمبر تو که نبی الرحمة است
بتو شفیع می آرم و این شفاعت نزد پروردگار می برم که حجاب نابینائی از پیش چشم من برگیری خدایا شفاعت محمد در حق من قبول فرمای آن مرد نابینا بفرموده عمل نموده بمقتضی المرام باز گشت
روایتست از قتاده بن نعمان که گفت شبی نماز خفتن با رسول الله گذاردم و حال آنکه در آن شب اندک بارانی می آمد و بغایت تاریک بود چون خواستم که بمنزل خویش باز گردم آن سرور چوبی
از درخت خرما بمن داد و فرمان داد که با این برو که ازین چوب ده چراغ از پیش تو افروخته شود و ده از پس و چون بخانه در آئی سیاهی را بینی او را بزن که شیطانست تا بیرون رود قتاده

گویند چون بجانب ونماق روان شدم چنانچه رسول الله فرموده بود از پیش و پس من لیست چراغ روشن شده میرفتم تا بجایه رسیدم و در انجا شخصی را دیدم و باشارت آنحضرت او را بردم تا بدر رفت و از جمله
معجزات وقوف آنحضرت در خبار او ست از واقعات و حالاتیکه بعد از وی روی خواهد نمود یکی آنکه از قتل اهل بیت خویش خبر داد و نسبت با امیرالمؤمنین علی فرمود که بدترین خلق قاتل تو باشد و فرمود که
علی بخش کننده بهشت و دوزخ باشد دوستان خود را به بهشت برد و دشمنان خود را بدوزخ فرستد و خوارج با او دشمنی ورزند و دیگر فرمود که ذوالنورین را بکشند و او در قرآن خواندن باشد و خون
وی برآیه کریمه فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم آید و دیگر فرمود که مادام که عمر زنده باشد فتنه ظاهر نشود و دیگر از جنگ امیرالمؤمنین علی و زبیر بن العوام خبر داد چنانچه درین اوراق سمت گذارش
خواهد یافت و دیگر در زمانیکه مسلمانان بخندق کندن مشغول بودند فرمود ایا لغی عمار یاسر را بکشند و دیگر با عبدالله زبیر گفت وای بر مردمان از دست تو و وای بر تو از دست مردمان و دیگر در حق امام حسن
علیه السلام فرمود که آن بهترین کسی باشد که در میان دو گروه صلح کند و دیگر فرمود اول از زنان من کسی بود که دست او درازتر باشد و آن زینب بود که کثرت تصدقات از همه درازتر بود و دیگر
فرمود که میان دجله و فرات شهری بنا کنند که خانه‌های ارض بدانجا کشند و مرادش بغداد بود و دیگر جابر کعب فرمود که بشارت ده این امت را به بلندی و بزرگواری و نصرت و تمکین در زمین پس
هر که از ایشان عمل آخرت برای دنیا کند او را از آخرت نصیب نبود راقم حروف گوید که اطلاع بر سائر معجزات و باقی قضایا و حالات و عدد ازواج مطهرات و موالی و متعلقات و مخصوصات و مخلفات
حضرت سید کائنات علیه افضل التسلیمات حواله بکتب مبسوطه سیرت کرد که فحول متقدمین و متاخرین بجمع و ترتیب آنها پرداخته‌اند و چون این اوراق گنجایش مجموع آن نداشت نبذی از معجزات بسبیل تیمن و
تبرک درین مقام ثبت افتاد و جای وثوق و وثوق صادق که ارباب دانش و بینش عمل بر تقصیر این کمینه بی بضاعت نفرمایند اکنون بنا بر وعده که سابقا در صدر کتاب بوقوع شده وقت آنست
که قلم مشکین رقم بتحریر و تسطیر شمه از واقعات و حادثات ازمنه خلافت و ایالت اصحاب پردازد مسئول از واهب بی علت و بخشنده بی منت آنکه نعمت توفیق و قوت تحقیق و تدقیق ارزانی دارد
تا این حکایات بی زیاده و نقصان بپایان رسیده مجلد ثانی باختتام پذیرد و منه التوفیق **ذکر خلافت ابوبکر و ذکر بعضی از وقایع که در آن اوان روی نمود** ذاکرین اخبار چنین
آورده‌اند که چون حضرت مقدس نبوی رخت حیات از محنت سرای دنیا بفردوس اعلا کشید مقربان و مخصوصان آنحضرت در منزل همایون او مجتمع گشته در کیفیت غسل و دفن جسد مطهر و قالب
معنبرش با یکدیگر مشورت آغاز کردند درین اثنا مغیرة بن شعبه آمد و با عمر بن الخطاب گفت که اشراف انصار در سقیفه بنی ساعده که هنگام سوانح مهمات کلیه در آن موضع حاضر گشتندی اجتماع نموده
بقصد و اراده آنکه امر خلافت و ریاست را اقرار داده زمام حل و عقد مهام خود را در کف کفایت و قبضه درایت سعد بن عباده نهند عمر این سخن را با ابوبکر رسانیده و تا خللی در اوضاع شریعت و رخنه در قصر
ملت راه نیابد بسرعت و باتفاق آن سرور آفاق راه گذاشته روی بجانب سقیفه بنی ساعده آوردند و ابوعبیده جراح در عقب ایشان روان شد و تمیم بن معال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت
مقدس نبوی ازین خاکدان پرمحنت عنان عزیمت بدار الملک آخرت معطوف گردانید متقلدان قلاده شریعت بواسطه کثرت مخالفان و قلت انصار و اعوان بمقتضی طبیعت بشریت خائف و اندیشناک
گشته متحیر و پریشانی بخاطر ارباب نفاق راه یافت و اندوه مسلمانان بر ضمائر اعدا غم فزا کار استیلا یافت و نائره حقد و حسد از دلهای اهل نفاق و شقاق زبانه زدن گرفت منافقان الوقت
هر یک بنوعی در گفتگوی و جستجوی آمدند و در هر گوشه از مدینه محفلی ظاهر شد و بهر طرفی مجلسی انعقاد یافت و جمعی از مهاجر و انصار ابوالهیثم بن التیهان که از نقبای اثنی عشر بود در باب خاصه نبی
چند خواند مشعر بر آنکه علو و روز دنیا از جمله محالات و معقول ممتنعات است اکنون بواسطه رحلت حضرت رسالت پناه خللی فاحش در حواس ما پدید آمده و عقول ما مختل گشته و دشمنان دین
که گردنهای ایشان نرم شده بنابر مصیبتی چنین سر بر آوردند مسیلمه کذاب در یمامه و طلیحه بن خویلد در بنی اسد جوشن مخالفت در بر و سپر منازعت بر دوش دارند و بی چند امروز دست اعدا چنبر
بشماتت بر سر ما از فردا می باید اندیشید و روی فردا در آئینه امروز باید دید و بر سبیل الیقین وازروی ظن و تخمین بدانید که اگر یکی از صنادید قریش متصدی امر خلافت نگردد و بلوازم
این کار قیام ننماید امت محمدی ضال و تبه باشند از زمره بی شبان و مزرعه بی باران و من امیدوارم که علی مرتضی یا ابوبکر صدیق یا دیگری از ارباب تحقیق بتکفل این مطلب جسیم پردازد
درین اثنا ابوبکر صدیق حاضر شده گفت ای زمره مهاجر و انصار اگر کسی از شما محمد را میپرستید او بجوار حق پیوسته بجانب باری سبحانه و تعالی انتقال نمود و اگر معبود شما رب الارض
والسماء است وی تعالی و تقدس مبرا از نقصان و منزه از فنا است و اگر کسی متعهد ایالت مسلمانان نگردد خللی بقصر ملت راه یابد وظیفه آنکه در تمشیت این قضیه مشورت نمائید و هر که بتا...
تقلد قلاده ریاست باشد اتفاق نمائید اهل اسلام گفتند که نشر الطاف استخاره و مشاورت قیام نموده هرچه رای ما بر آن قرار گیرد مرفوع و معروض گردانیم بعد از آن در سقیفه بنی ساعده جمع آ...
و ذو شهادتین خزیمه بن ثابت که حضرت مقدس نبوی او را بدو امری از منزله شهادت دو گواه داشته مردم مدینه را بر ترغیب و تحریص نمود تا زمام رتق و فتق خویش را بکف کفایت یکی از انصار
نهند و بخلافت قریش تن در ندهند جمهور ایشان گفتند صدقت و بالحق نطقت ما امارت سعد بن عباده رضا دادیم و امر و نهی او را گردن نهادیم اما اسید بن حضیر ازین سخن سر باز زده
در فضیلت اصحاب هجرت فصلی مشبع فرو خواند و عویم بن ساعده سخن او را تقویت کرده فی الجمله آرای آن طائفه اختلالی پدید آمد و در خلال این احوال ابوبکر و عمر و ابوعبیده در آن
انجمن حاضر شده دیدند که سعد بن عباده بواسطه عارضه که داشت گلیمی در سر کشیده است و طائفه از انصار بگرد وی در آمده می خواهند که با او بیعت کنند چون اشراف مهاجر بسقیفه
رسیده متحفظ بنشستند ثابت بن قیس بر پای خاست و در شان عقب فضائل انصار کلمه چند گفته بیان کرد که سزاوار آنست که امر خلافت و مهم خلافت و حکومت مفوض برای یکی ازین طائفه

و ابوبکر در جواب سخنان منذر بن حباب تکلم لزوم گفت یکی از انصار گفت منا امیر و منکم امیر چون اهل مجلس سخن بشنیدند گریان شدند و حاکم در یک اقلیم دو شمشیر در یک نیام رجل ممتنع است فاروق خواست که تکلم آید صدیق او را
بسکوت اشارت کرد و دیگر زبان در کام کشید ابوبکر گفت ای معاشر انصار بالفضل و مناقب شما اعتراف داریم و مساعی جمیله که در تشیید قواعد شریعت و تمهید بساط ملت تقدیم رسانیدید فراموش
نکرده ایم اما قریش مادر میان عرب بفضیلتی مشرفست که دیگران را نیست و عرب که مطاوعت و انقیاد هیچ کس بر نتابند مگر آنکه یکی از قریش متصدی این کار گردد و اکنون مناسب چنان می نماید که
امارت در میان ما باشد و وزارت در میان شما از خدای عز و علا ترسید و چنان مکنید که اختلاف در اسلام پیدا آید و رخنه در سد شرع شریف راه یابد در خلال این احوال حباب بن منذر برپای خاست
گفت ای زمرهٔ مهاجر بخدا سوگند که شما از ما مزید محترم می باشید از آن می اندیشیم که صورتی روی نماید که خلاف مقتضی عمل باشد عمر گفت ای گروه انصار شما از رسول خدای نشنیده اید که
فرمود الائمة من قریش و لا یکون هذا الامر الا فیهم خلافت و امارت جز قریش مر او را نباشد بشیر بن سعد گفت بخدا سوگند که این حدیث را از رسول شنیده ام گو بسبیل الیقین میدانم که این مهم بر یکی از ایشان
قرار گیرد صدیق گفت که احسنت احسنت و نعم الرجل انت نیکو گفتی و نیز من بالناس خیر و شفقت من این کار را بجهت خویش نمی طلبم خلیفه آنکه یکی ازین دو کس یعنی عمر خطاب یا ابو عبیدهٔ جراح که مسلمانان
مسلمانان و اهل اسلام در بیعت ایشان بیعت کنید ایشان گفتند حاشا و کلا کسی که امارت بر صفحات احوال او ظاهرست و علامت آن بر وجنات روزگار تو باهر یار غار و مصاحب اسرار رسول الله توئی
با وجود فضیلت و سبق اسلام تو چگونه این امر بسیم انقیاد کنیم و چون از جانبین در باب خلافت قیل و قال بسیار شد قضیه بسر حد طال رسید آخر یاران بخلافت صدیق اکبر راضی شدند بشیر بن سعد پیش رفت
گفت بخدا سوگند که هیچ کس درین بیعت بر من سبقت نماید پیش از من کسی بیعت نکند این سخن گفته دست بدست صدیق نهاده بخلافت و ریاست او رضا داد و بعضی گفته اند که اول کسی که با ابوبکر بیعت
کرده فاروق بود و بعضی عبادة بن بشیر را گفته اند در اخبار وارد است که چون بشیر بن سعد بیعت کرد حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب سعد بن عباده ضایع کردی و در تضییع حق
او کوشیدی و این همه نتیجهٔ حسدی بود که با او داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت بپسر عم خویش درین مقام باشم اما اندیشیدم که حق مسلمانان را از دست ایشان بیرون کنم حباب بجهت لقابه شمشیر برده
و جمعی از انصار دست حباب را گرفته او را تسکین دادند حباب گفت اکنون مرا تسکین من چه فایده که کار از دست رفت و گوئیا فرزندان و اولاد شما را می نگرم که بر در های سرای این طبقه یعنی مهاجران
ایستاده اند و شربتی آب می طلبند و بایشان نمیدهند صدیق گفت ای حباب مثال این افعال از من و از ابنای جنس من متوقع نیست و منصور نه حباب از خیالات سر در پیش افکنده گفت لا والله ما امن
و تو در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور بدیگران رسد احوال برین منسق نماند و تغییر در اوضاع و اطوار پیدا شود و الله المستعان علیه التکلان حباب این سخن گفته دم درکشید
مهاجران و قبیلهٔ اوس بیعتی تمام با صدیق بیعت کردند و خزرج از اجتماعی که تمام روی نمود و داعیهٔ ایشان چنان بود که مهم خلافت بر مقتدای خزرج سعد بن عباده قرار گیرد در روایتی آنکه از زحام خلایق
در آن روز بمرتبه رسید که سعد بن عباده پامال شده دست از زندگانی باز داشت و بعضی گفته اند که او را زنده برداشتند و بعضی نه برده مرده و از اهل اخبار بر آنند که سعد مخالفت جمهور کرده با صدیق
بیعت نکرده از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت بعد از مدتی بتحریک یکی از عظمای ملت مقتول شد و در بعضی تواریخ چنین مسطورست که چون حضرت مقدس نبوی وفات یافت انصار اتفاق
نموده سعد بن عباده را در حالتیکه مریض بود از خانه بیرون آوردند تا با وی بیعت کنند سعد در آن مجمع بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گفت ای معشر انصار شما را سابقهٔ فضیلتی هست
که هیچ احدی را از اعراب نیست محمد در میان قوم خویش زیاده از ده سال توقف نموده ایشان را باسلام دعوت فرموده آن جماعت ایمان نیاوردند مگر قلیلی عاقبت باراده خدای
تعالی آنحضرت پرتو التفات بدیار شما انداخت و شهر شما را دار هجرت و سرای مهاجرت ساخت و نعمت ایمان بمبادرت امثال شما نصیب شما آمد با محمد و اصحاب او از شر دشمنان محافظت
نموده در راه خدای تعالی جان و مال خود در باختید و بدین سبب کار اسلام انتظام یافت و عرب طوعاً و کرهاً مطیع و منقاد گشتند و اکنون که آن سرور رحلت فرمود بواسطهٔ مساعی
جمیلهٔ شما از شما راضی بود بنابرین امور خلافت و امامت سزاوار انصارست انصار گفتند که آنچه بیان فرمودی عین صدق و محض صواب است بهتر و مهتر ما توئی و غیر از تو ما کسی را نخواهیم که
شایستهٔ امر خلافت باشد و اگر مهاجر درین باب مضایقه کنند با ایشان گوئیم از ما امیری و از شما امیری سعد گفت این اول سستی است که از شما بوجود آمد و چون عمر از صورت واقعه آگاه شد
حکایت واقعه با ابوبکر در میان نهاد و باتفاق یکدیگر تعجیل و بجانب سقیفهٔ بنی ساعده که مجمع انصار بود روان شدند ابو عبیدهٔ جراح با ایشان موافقت نمود عمر گوید که من با خود مخمر کرده بودم که
در آن انجمن سخن بگویم چون بدان موضع رسیدیم خواستم که سخن آغازیم ابوبکر مرا منع کرده خود در تکلم آمد و آنچه من با خود مخمر کرده بودم صدیق همان را بی زیاده و نقصان بیان فرمود محصل سخن ابوبکر
بعد حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گفت که خدای تبارک و تعالی رسولی بهدایت و ارشاد مردم فرستاد تا او را پرستش کنند بتوحید و یگانگی وی گواهی دهیم چون قبایل عرب آنحضرت جز بعبادت
آلههٔ متعدده اشتغال داشتند این معنی بر ایشان گران آمده که دین آبا و اجداد خود را ترک کنند و در خلال آن قوم با آنحضرت مخالفت کرده تکذیب وی می نمودند خدای تعالی سابق الانعام
مهاجرین اولین را بتصدیق مخصوص گردانید تا از سر اخلاص طاعت و انقیاد در می آوردند و از قلت عدد خویش و کثرت اعدا نیندیشیدند و از ایذای و اضرار کفار باک نداشتند و لاجرم آله
ایشان اول کسی اند که خدای عز و علا را در زمین پرستیدند و برسول او ایمان آوردند این جماعت یاران و اولیا و عشیرهٔ او بوده اند و سزاوارترین مردم بامر خلافت بعد از رسول خدا این طبقه اند و با ایشان طایفه
منازعت نماید مگر ظالمی که از طریق مستقیم منحرف باشد و ای گروه انصار مساعی جمیلهٔ شما در سید انام و تاثیرات شما در تقویت شریعت و رواج ملت بیضا و ارتفاع اعلام اسلام بر هیچ عاقلی [illegible] و احکام صادر شده

سخن بست خلیفه آنکه امارت بنام ما باشد و وزارت بنام شما بی مشورت شما بهیچ مهمی نشیت نپذیرد خباب بن المنذر ازین معنی سر باز زد و گفت ای معشر الانصار زمام اختیار از دست خویش مدهید و دیگران
همه در سایه شما اند اگر شما اهل عز و اعتماد اید و دیگر ایشان ازین صورت ابا نمایند یکی از ما امیر باشد و یکی از شما فاروق گفت هیهات لا یجتمع الامیران و خباب سخنان خشونت آمیز درشت اگر گفته
نیز جوابهای درشت در برابر گفت آخر الامر بشیر بن سعد انصاری امر خلافت چنانچه گذشت بر ابوبکر صدیق قرار گرفته در آن روز خواص بیعت کردند و روز دیگر صدیق اکبر بر بالای منبر رفته خطبه فرمود
بیعت عام واقع شد و دلهای خواص و عام بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت ذکر بیعت امیر المؤمنین علی علیه السلام در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز دوم از بیعت صدیق با
طالبان اهل رای علی بن ابی طالب را در مجلسی خاص حاضر داشتند و چون جناب ولایت مآب حاضر گشت محفلی دید بوجوه مهاجر و انصار در مجلس جناب نعمت استفسار فرمود که سبب
طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سائر اصحاب رسول الله اتفاق نمائی و چنانچه ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی گفت شما توسل بقرابت پیغمبر
انصار را ساکت گردانیده امر خلافت برای ابوبکر قرار گرفت و من اکنون همان را وسیله می سازم سخنی از روی انصاف بگوئید که از اهل عالم بآن حضرت اقرب است از خدای تعالی بترسید با من
و چون انصاف یافتید انصاف بدهید عمر گفت ترا رها نکنم تا بیعت نکنی و بخلافت ابوبکر با دیگران همداستان نگردی امیر المؤمنین علی جواب داد که من ازین سخن کی اندیشه دارم و زبانم تقی از بیان دارم
دست از دامن حق خویش باز ندارم ابو عبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است و بنا برین تو اهلیت و استحقاق آن داری بلکه زیاده ازین نیز سزاواری اما
اصحاب رسول الله اتفاق کرده اند و امر خلافت بر صدیق قرار داده تو نیز باتفاق ایشان راضی باش و در روی مصلحت بناخن مخالفت مخراش علی گفت ای ابو عبیده تو معتمد حضرت و امین این امتی بر خود
بیندیش ای سخنی که مقرون بصدق نیست مفرمای عطائی که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بیرون از دیگران انتقال یابد قرآن در خانه های ما نازل شده و معدن علم دین و سنن
سید المرسلین مائیم و اوضاع شریعت و مصالح ملت را بهتر از دیگران دانیم بر مقتضی طبیعت عمل مکنید که شما را زیان دارد بشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن بخدا سوگند که اگر این سخن پیش از عقد بیعت صدیق میگفتی هیچکس
احتمال آن داشت که دو کس از اصحاب مخالفت نکردندی اما چون تو در خانه نشستی همه بر آن تصور آن شد که ترا میلی بریاست و حکومت نیست اکنون این سخن تو خلاف عقیده مردم است بنا بر توهم آنکه مبادا فتنه ای در
امر شریعت راه یابد با ابوبکر بیعت کردند و زمام این مهم خطیر در قبضه اقتدار او نهادند علی گفت ای بشیر تو می پسندی که من کالبد حضرت خواجه کائنات و خلاصه موجودات را در خانه بگذاشته تجهیز و تکفین
آنحضرت را مختصر انگاشته بطلب ریاست و حکومت شتافتمی صدیق گفت یا ابا الحسن اگر مرا معلوم بودی که تو درین امر با من منازعت کنی قبول نمیکردم اکنون که خلائق بیعت کردند اگر تو موافقت
نمائی ظن من درباره تو خطا نشده باشد و اگر نخواهی که فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بسعادت مراجعت نمائی امیر المؤمنین علی چون این سخن را از ابی بکر شنید بیعت ناکرده بازگشت
بعضی گفته اند که بعد از چهل روز بیعت کرد و زمره بر آنند که بعد از وفات فاطمه زهرا و فرقه بعد از شش ماه گفته اند و در غنیه نیز مذکور است که چون علی استماع نمود که مسلمانان بر بیعت ابوبکر اتفاق کردند
بتعجیل از خانه بیرون آمد چنانچه هیچ در بر نداشت بغیر از پیراهن نه ازار و نه ردا همچنان نزد صدیق رفته با او بیعت نمود بعد از آن فرستاد تا جامه بمجلس آوردند و در بعضی روایات وارد شده
که ابوسفیان پیش از بیعت با امیر المؤمنین علی گفت که تو راضی میشوی که شخصی از تیم متصدی کار حکومت شود بخدا سوگند که اگر تو خواهی این وادی را پر از سوار و پیاده گردانم علی گفت ای
ابوسفیان تو همیشه در ایام جاهلیت فتنه می انگیختی و حالا نیز میخواهی که فتنه در اسلام احداث کنی ما ابوبکر را شایسته این کار دیدیم گویند صدیق و فاروق را معلوم شد که ابوسفیان رنجیده است
و از دل پسر او یزید را بامارت شام نوید دادند ابوسفیان که این معلوم کرد ترک منازعت و مخالفت نموده مطیع و منقاد گشت و هم در غنیه مذکور است که در بعضی از اقوال چنین آمده که در آن اوان که حضرت
امیر در بیعت ابوبکر تأخیر و توقف می نمود صدیق باو مکتوبی نوشت بمضمون آنکه از ابی بکر خلیفه رسول خدای بجانب علی بن ابی طالب اما بعد بدرستیکه مسلمانان با من بیعت کردند با رغبت من
شدند تو نیز با ایشان موافقت نمای امیر المؤمنین علی علیه السلام در جواب نوشت که مکتوب تو که بمن نوشته بودی و در آن ذکر کرده که مسلمانان با تو بیعت کرده اند و بحکومت تو راضی شده اند و حال
آنکه من پیش از همه خلائق بدولت اسلام مشرف شده ام و تصدیق رسول او کرده و من خدای را عز و علا بگواهی می خواهم که بخلافت تو راضی نیستم و هم صاحب غنیه گوید که بعضی گفته اند که بریده
بن الحصیب اسلمی در قبیله خویش علمی مرتب داشته بمدینه آورد و بر در سرای حضرت علی نصب کرد و عمر بدین معنی وقوف یافت با او خطاب کرد که خلائق با ابوبکر بیعت کرده اند تو چرا مخالفت
میکنی بریده جواب داد که ما بغیر از صاحب این بیت با کسی بیعت نمیکنیم بعد از آن صحابه مجمعی ساخته بریده را طلب کردند بریده حاضر شده از وی استفسار کردند که حال تو چیست که امثال
این کلمات از تو نقل میکنند جواب داد که صورت حال این است که نوبتی رسول الله مرا و خالد ولید را با طائفه در ملازمت علی بن ابی طالب بجانب یمن فرستاد و بخدا سوگند که در آن زمان هیچ کس
را دشمن تر از وی نبود و هیچ فرقی را از فراق او دوست تر نمیداشتم و چون از سفر بازگشتیم اول بخدمت رسول الله آمدم آنحضرت از من پرسید که علی را چگونه گذاشتی من بنا بر کدورتی که از علی
در دل داشتم غیبت گونه کردم و از سخن من تغییری در بشره مبارک آنحضرت ظاهر شده فرمود یا بریدة ای قطع فی رجل اولی الناس بکم کیف ... چون این سخن از زبان معجز بیان آن سرور شنیدم
گفتم یا رسول الله بخدای بازگشتم و توبه کردم از چیزی که موجب سخط و غضب تو باشد ملتمس آنکه در حق من دعا فرمائی و طلب آمرزش نمائی آنحضرت فرمود تا علی بیاید ناگاه علی آمد و در گوشه مسجد
باصلاح نعلین مشغول شد من معروض داشتم که یا رسول الله بوعده خویش وفا نمائی که علی آمد آنحضرت فرمود یا خاصف النعل هذه بریدة جاء یتقرب ... علیک ...

رجل سهو اولی الناس بکرم لعبدی و قد سألنی ان استغفر له و استغفر له بریده گوید که بعد از تبعیت رسول الله جهت من استغفار نمود و علی نیز از برای من آمرزش طلبید و بمنزل خویش باز گشتم گویند که بریده در حرب جمل و صفین
ملازم امیر المؤمنین علی بود ذکر رفتن اسامه بحدود شام چون امر خلافت بصدیق اکبر قرار گرفت فرمود تا در مدینه ندا کردند که هیچکس از لشکریان اسامه تخلف ننمایند و بر کرار رسول الله مأمور بود که با اسامه برود
اید که در آن تأخیر و تسویف جایز نباشد بعضی از اصحاب برای کیاست معروض صدیق گردانیدند که معظم لشکر اسلام این جماعت اند که میفرمائی که همراه اسامه بیرون بروند اکنون چون مسموع میشود که قبائل عرب
از فرق بیمود که در حوالی مدینه اند در مقام ارتداد و مخالفت اند مبادا که از رفتن اسامه خللی بمملکت و ملت راه یابد اگر روزی چند این مهم در حیز تأخیر و تعویق ماند بصواب نزدیک تر باشد صدیق
در جواب گفت که اگر سباع مشاهده رغبت اسامه مرا پاره پاره سازند من او را خواهم فرستاد نقل است که طایفه از انصار با فاروق گفتند که از خلیفه رسول خدا یعنی ابو بکر سؤال نمای که زمام حل و
عقد این لشکر و رتق و فتق این مهم در کف اقتدار و قبضه اختیار کسی نهد که بحسب سن از اسامه بزرگتر باشد و بحسب تجربه از وی بیشتر فاروق این سخن را بعرض صدیق رسانید ابو بکر لحیه فاروق
را بدست گرفته گفت ثکلتک امک یا ابن الخطاب رسول الله این منصب باو داده اکنون تو میگوئی که او را عزل کن القصه صدیق زمان وداع اسامه بمقصد شتافت و اسامه بموجب فرموده بر راحله نشست
و روی توجه بدیار شام آورد و صدیق بمتابعت اسامه پیاده قدم در راه نهاد و هر چند اسامه التماس نمود که صدیق سوار گردد یا رخصت دهد که اسامه پیاده شود در محل قبول نیفتاد و سران سپاه را
وصیت فرمود تا خیانت نکنند و بر امن نیز نگروند و طفلان و پیران و زنان را نکشند و اشجار مثمره را قطع ننمایند و رهبان را که در کنایس و صوامع بعبادت باری تعالی اشتغال داشته باشند تعرض
نرسانند و صدیق بعد از اتمام وصیت بمدینه بازگشت و اسامه با لشکر اسلام منازل و مراحل قطع کرده بر مقتضی اشارت صدیق نخست بقبائل قضاعه رسیده دست بغارت و تاراج بر آورد
و گویند که اسامه در این سفر بدان موضع رفت که پدرش زید را کشته بودند و از قاتلان پدر انتقام کشید و روایتی آنکه در آن غزا هیچکس از مخالفان را نرسید و بسلامت مراجعت نموده بمدینه
رسید نقل است که بعد از انتقال حضرت مقدس نبوی ارباب شقاق و عناد را تصور آن بود که اهل اسلام را قوتی و شوکتی نمانده که لشکر کشند و آسان بر دفع ایشان میتوان پرداخت چون بسامع
آن جماعت رسید که اسامه با لشکری چنان قوی از مدینه بیرون رفت رعب و خوف بر خاطر ایشان استیلا یافت و از مسلمانان حساب بر گرفتند و صحت پیوسته که از لشکر اسامه هیچکس تخلف ننمود مگر
فاروق و این صورت بواسطه آن بود که در حین وداع صدیق با او گفت که در سوانح مهمات بحضور عمر احتیاج است اگر رای تو اقتضا فرماید او را رخصت ده تا باز گردد و اسامه ملتمس ابو بکر مبذول
داشته عمر بمدینه مراجعت نمود ذکر اسود عنسی و کشته شدن او بدست فیروز دیلمی چون باذان حاکم یمن مسلمان شد اهالی آن دیار را با اسلام دعوت کرده مجموع مسلمان شدند و همه
از آن جمله بود و چون باذان [illegible] حضرت مقدس نبوی عمال بولایت یمن فرستاد تا هر یکی از ایشان در موضعی بامر ضبط و حکومت پردازد تفصیل این اجمال آنکه زمام حکومت نجران را
در قبضه اختیار عمرو بن حزم نهاد و خالد بن سعید بن ابی العاص را بر موضعی که میان نجران و زبید است والی گردانید و عامر بن فهیره را بر همدان حاکم ساخت و ریاست و حکومت صنعا را که دار الملک
یمن بود بشهر بن باذان تفویض نمود و ابو موسی را بامارت مارب نصب کرد و زیاد بن لبید انصاری را بر اعمال حضرموت استیلا داد و همچنین ضبط بعضی از آن مواضع را بعکاشة بن ثور و مهاجر بن امیه
و طاهر بن ابی هاله رجوع نمود و یعلی بن امیه را بر مجموع لشکریان سالار گردانید و معاذ بن جبل را جهت تعلیم مسائل شریعت و احکام اسلام بدان بلاد فرستاد و مجموع این طایفه بدانچه مأمور شده
بودند قیام می نمودند و چون حضرت مقدس نبوی از حجة الوداع مراجعت نموده در مدینه صاحب فراش گشت اسود عنسی که موسوم بعبهلة بن کعب بود و او را ذو الحمار نیز میگفتند در نواحی یمن
دعوی نبوت کرد و او کاهنی بود که در فن شعبده مهارتی داشت و آن مشعبد چندان غرائب و عجائب نمود که طایفه کثیر از قبیله مذحج بوی ایمان آوردند و تصدیق نبوت او کردند و قیس بن عبد یغوث
که یکی از عظمای آن دیار بود از طریق مستقیم منحرف گشته سپه سالار اسود شد و با ششصد سوار نامدار از کهف خبان که مسکن او بود عازم محاربه شهر بن باذان را جمعیت ساخته روی بصنعا نهاد
شهر بن باذان نیز از شهر صنعا بیرون آمده متوجه اسود گشت بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف از جانبین مبارزان دست از آستین جلادت بر آوردند و باد ظفر بامر خالق خیر و شر
بر سپاه اسود وزیده شهر بن باذان بقتل آمد و اسود بصنعا در آمده بضبط ولایت یمن مشغول گشت و زن شهر بن باذان را بخواست و این زن پسر عمی داشت فیروز نام و اسود فیروز
را با شخص دیگر که داذویه نام داشت بامارت ابنای عجم که در یمن مقیم بودند نصب کرد نقل است که عمرو معدی کرب که پیش رسول الله آمده ایمان آورده بود توقع آن داشت که
حکومت زبید باو رسد چون آن سرور زمام ریاست زبید در کف کفایت دیگری نهاد عمرو آزرده خاطر بوطن خود مراجعت نمود و چون اسود عنسی دعوی نبوت کرد عمرو مرتد شده تابع
اسود گشت و مهم اسود بنا بر متابعت عمرو قوی شده بر تمامت ولایت یمن استیلا یافت از این جهت وهم و خوف بر ضمایر اهل اسلام مستولی گشته متفرق گشتند از امرای اسلام عمرو و خالد بمدینه رفتند
و سایر ایشان نزد طاهر بن ابی هاله مجتمع شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت حضرت مقدس نبوی با امرای خویش نامه نوشت و بر جنگ آن مدعی کذاب تحریص نمود و از این نامه اهل اسلام
قوی دل و مستظهر گردیدند معاذ بن جبل که از بیم اسود مختفی شده بود در دفع شر آن ملعون از سر جد و اجتهاد اشتغال نمود آورده اند که در آن اوان قیس بن عبد یغوث و فیروز و داذویه که اسود
بر ایشان اعتماد داشت بنا بر حرکات قبیح او آزرده بودند چون نامه اشرف رسول الله رسید این سه کس بر قتل اسود متفق شدند و فرصتی می طلبیدند و کسانی را که بر جانب ایشان توقع
داشتند با خود متفق میگردانیدند تا او را از میان بر دارند گویند که اسود را شیطانی بود که خبرهای مخفی باو میرسانید و چون اسود بر این حال اطلاع یافت قیس را در خلوتی طلبید و با وی گفت

تو و جمعی دیگر بر کشتن من اتفاق نموده‌اید و زود باشد که وبال این امر بروزگار شما واصل گردد قیس بمبالغات اسود سوگند یاد کرد که این صورت غیر واقع است بعد از آن از پیش اسود بیرون آمده با یاران گفت که اسود چنین و چنان گفت و ما را از وی غافل نباید بود که امکان دارد که ضرری تو را بما رساند و در خلال این احوال مکتوب عامر بن شهر همدانی و ذی الکلاع و غیرهما از عظما امرای آن دیار و عمال رسید مضمون آنکه شما در قلع و قمع اسود مساعی جمیله مبذول دارید که ما در نصرت و معاونت شما ثابت قدمیم فیروز گوید بعد از آن جمعی در قتل اسود متفق الکلمه گشتند من پیش زن او که دختر عم من بود و مسلمانی نیکو اعتقاد بود رفتم و در باب قتل او سخن گفتم آن مومنه گفت من متحمل‌تر از این مرد بر تر ندیده‌ام شب به شب خمر میخورد و تا چاشتگاه در خواب می‌باشد و غسل جنابت نمیکند لکن جمله اندیشیده‌ام باید که در فلان وقت بفلان بستان بیایید و من علامتی خواهم کرد که شما را معلوم گردد که اسود شب در کدام خانه میباشد بنا بر آنکه او را از مخصوصان ستوده است و از پاسبانان مملو و کران است وظیفه آنکه شب بیایید و دیوار خانه را که در آنجا است سوراخ سازید و بر سر وی شبخون آورده مهم او را باتمام رسانید فیروز گوید که چون شب شد من و داذویه و قیس بن عبد یغوث بدان موضع که گفته شده بود رفتیم و چون دیوار خانه را سوراخ کردیم با هم گفتیم که کدام یک از ما قدم در این خانه می‌نهد داذویه گفت من پیرم و شاید که ضرب من کارگر نیاید قیس را گفتم که این کار تست جواب داد که مرا در وقت قتال دهشت بسیار گیرد و شاید که اسود بیدار گردد و سعی ما ضایع و غرض ما فوت شود و چون از رفیقان نومید گشتم بالضروره خود پیش نهاده در آمدم و از مستی که بر من مستولی شده بود شمشیر را فراموش کرده بودم با خود گفتم بازگردم و شمشیر خود را بیاورم باز گفتم که تا آوردن شمشیر شاید که اسود بیدار گردد و از نیل مقصود باز مانیم و من مردی قوی هیکل بودم سر و ریش او بگرفتم و چنان گردنش را تاب دادم که در هم شکست و اسود در آن حال عربده عظیم میکرد که پاسبانان آواز نامبارکش را شنیده در اضطراب آمدند و بر در خانه مجتمع گشتند از زنان او پرسیدند که پیغمبر را چه میشود جواب دادند که شما ساکن باشید که هنگام نزول وحی است و از قبل آن حال فیروز گوید که بعد از آن قیس بخانه در آمد و سر اسود را از تن جدا کرده بیرون آمدیم و بمنازل خویش رفته باستراحت مشغول گشتیم چون صباح شد بانگ نماز گفتیم جمعی کثیر از مسلمانان و متابعان اسود که اذان شنیدند سلاحها بر گرفته بجانب ما روان شدند و ما سر اسود را در پیش ایشان انداختیم مخالفان چون سر سردار خود دیدند پراگنده شده هر یک بگوشه بیرون رفتند و پشت اسلام بجنبش شمشیر ما قوی و مستحکم گشت و معاذ بن جبل و سایر اعیان ملت محمدی که در گوشها پنهان بودند بیرون آمدند و خبر این فتح عظیم بخلیفه رسول خدای فرستادیم گویند که مدت استیلای اسود بر ولایت یمن سه ماه بود و اول ردتی که در اسلام واقع شد ردت آن ملعون بود ذکر سائر اهل ارتداد و شرح بعضی قضایا مسبوق بخطبه صدیق رضی الله عنه ارباب تاریخ آورده‌اند که چون خلافت بر ابی بکر صدیق قرار یافت در مجمعی خاص بعد از ستایش و سپاس حضرت باری جلت عظمته چنین گفت که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که عهده ولایت شما در گردن من است و لازم است اگر زندگانی بر نهج عدالت و مروت باشد همت بر ترتیب مرا نصرت کنید و اگر بسبیل سهو و نسیان امری از من صادر گردد تنبیه کنید و از میل و مداهنه دور باشید که راست گفتن امانت است و دروغ گفتن خیانت و یقین دانید که ضعیف ترین مردم نزد من قوی است تا داد او بستانم و مخفی نماند که هیچ قومی در مقابله اعدا جهاد ترک و تکاسل نکنند مگر آنکه ذلیل و خوار شوند و هیچ طائفه بر بغی و فساد جرأت و دلیری ننمایند که بحوادث زمان و بلای ناگهان گرفتار آیند و من تا در متابعت آفریدگار جهان و خدایگان باشم انقیاد و اطاعت من بجای آرید و اگر بر خلاف حکم ایزدی امری از من صادر گردد شما از متابعت و مطاوعت من تجافی نمائید والسلام و چون صدیق رضی الله عنه از خطبه فارغ گشت از منبر فرود آمده بمنزل خویش مراجعت فرمود و در سر حد اجتهاد بامر خطیر خلافت اشتغال نمود و بعد از اندک مدتی از اطراف و جوانب عرب خبرهای موحش رسید که طوائف از اعراب سرکشی آغاز نهاده هر قومی بطریقی با بن کلفا نموده دعوی نبوت کردند و زمره حقوق بیت المال را در توقف داشتند و گروهی تن آسانی اختیار نموده صوم و صلوة را بگذاشتند طلیحه بن خویلد اسدی دعوی پیغمبری کرد و بنی اسد متابعت او کردند مسیلمه کذاب نیز در یمامه در دعوی نبوت اصرار نموده مجموع آن دیار در ظل رایت کذب آیت او مجتمع گشتند و جمعی کثیر از عرب بدعوی باطل سجاح بنت منذر که عورتی بود در موصل فریفته گشته او را پیغمبر خود دانستند و قرب از هزار کسان در خدمت او بتهمه احصیان ما ارتداد راجعت همت ساخته گریستند و همچنین بنی عامر و غطفان و بنی سلیم و بنی تمیم و سائر قبائل عرب که ذکر ایشان طولی دارد پای از دائره متابعت بیرون نهادند اگر کمیت خوش خرام قلم پای در میدان تفصیل مجموع وقائع قضایا نهد سخن بتطویل انجامد لاجرم بعضی از واقعات را طی کرده در اختصار از آنها کوشیده بر مقتضی خیر الکلام ما قل و دل عمل نموده آمد القصه چون اخبار ردت اهالی عرب بمسامع صدیق رضی الله عنه رسید بیکبارگی همت خود را مقصور و مصروف بر آن داشت که باطراف و جوانب آن بلاد مبارزان صف شکن و دلیران مرد افکن ارسال نماید تا بمساعی جمیله ایشان مخالفان مقهور و منکوب گشته قواعد شریعت غرا تجدید استحکام یابد و از جمله سپه سالاران که جهت مخالفان نامزد فرمود یکی خالد بن الولید بود که با سه هزار مرد بجنگ طلیحه بن خویلد اسدی و بعضی دیگر از اهل ارتداد فرستاد

ذکر توجه خالد بن الولید بحرب طلیحه بن خویلد و قتل سلمی بنت مالک

چون اسامه بن زید از جرف و تمام مسرور و مستکام مراجعت نمود و صدقات بعضی از قبائل که در اوائل ردت از مخالفت مبرور شده با اهل اسلام واصل گشت ابوبکر در مبدأ سال دوازدهم از هجرت بتجهیز و ترتیب لشکر نصرت شعار قیام نموده بعزم قتال طلیحه بن خویلد از مدینه بیرون آمد و چون بذی الحلیفه رسید که از مدینه تا آنجا یک مرحله است امیر المؤمنین علی زمام راحله او را گرفته بنا بر مصلحت وقت از وی التماس نمود که خود از سر آن عزیمت در گذشته دیگری را بجنگ طلیحه فرستد و خالد را فرستاده خود مراجعت نمود و طلیحه در آن اوان در حوالی بزاخه که دهیست از دیههای بنی اسد بود آمده بود و آن موضع را لشکرگاه ساخته و این طلیحه در ایام حیات حضرت مقدس نبوی ایمان آورده بود و شرف صحبت دریافته گویند که طلیحه در زمان رسول الله از مدینه بقبیله خود باز گشت و شعار ردت توجه همت ساخته دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشت و زنا را مباح انگاشت بنا بر این آسانی و تسویلات شیطانی مجموع بنی اسد متابعت

وی اتفاق کردند و عتبه بن حصن با بنی فزاره و عمرو بن معدی کرب با وی پیوستند بعد از وفات حضرت رسالت پناه مهم او قوی شد بالجمله چون خالد بن الولید به لشکر طلیحه نزدیک رسید عکاشة بن محصن و ثابت بن اقرم را که از کبار صحابه بودند جهت تجسس احوال مخالفان نامزد کرد و این دو بزرگوار بنابر فرموده خالد بجانب لشکرگاه طلیحه روان شدند و در اثنای راه بحسب اتفاق طلیحه و برادرش سلمه از لشکر خویش بیرون آمده بودند تا خبر خالد معلوم کنند با عکاشه و ثابت دوچار خوردند سلمه بر ثابت حمله آورده بی توقف او را شهید ساخت و طلیحه و عکاشه با هم بجنگ مشغول شدند و طلیحه از ستیز و آویز عاجز گشته از سلمه مساعدت طلبید و سلمه بمددگاری برادر رفته او را نیز شربت شهادت چشانیدند و به لشکرگاه خود بازگشتند سپاه اسلام از قبل لشکرگاه گذشته و تا بسر رسیده ایشان را کشته دیدند بجز صبر و تسلیم چاره ندانستند و چون مسافت میان فریقین بسمت تقارب پذیرفت خالد متعاقب هم نزد طلیحه رسولان فرستاده او را نصیحت نمود که از سر مخالفت برخاسته از سر این معنی بیمعنی درگذرد و اما در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد و چون خالد از موافقت طلیحه مایوس گشت به تسویه صفوف قیام نمود میمنه را بوجود عدی بن حاتم طائی زینت داد و میسره را به پسر زید الخیل مفوض گردانید و خود در قلب ایستاده طلیحه با قبائل بنی اسد و غطفان و فزاره در برابر لشکر اسلام صف کشیدند و خود کسائی در سر انداخته در موضعی بنشست و به سپاه چنان می نمود که انتظار نزول جبرئیل میبرم و هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند

خروش سواران و گرد سپاه ٭ بپوشید رخسار خورشید و ماه

عتبه بن حصن با هفتصد کس از فزاره در مقابله لشکر خالد آمده کوشش نمود [illegible] و چون شکست سپاه اسلام را مشاهده نمود از غایت اضطراب ترک جنگ کرده نزد طلیحه آمده می پرسید که جبرئیل نازل شد یا نه طلیحه جواب داد که هنوز نیامده عتبه طوعاً و کرهاً باز روی بمحاربه نهاد و لیکن ساعتی نوبتی دیگر پیش طلیحه آمده استفسار نمود که جبرئیل رسید طلیحه گفت نه عتبه بار دیگر بصف خویش پیوست و بقتال اشتغال نمود و چون از ستیز و آویز عاجز گشت باز معاودت کرد و از طلیحه پرسید که جبرئیل آمد گفت آری عتبه پرسید که چه خبر آورد در جواب داد که جبرئیل با من خطاب کرد که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه مترجم تاریخ اعثم کوفی این کلمات را چنین ترجمه کرده که امید تو با امید خالد برابر نشود و میان شما حالتی هست که آن فراموش نگردد عتبه که این سخن شنید گفت بخدا سوگند که چنان گمان می برم که عنقریب ترا حالتی دست دهد که هرگز از یاد تو نرود آنگاه روی بقوم خود کرده گفت ای بنی فزاره قدم در بادیه هزیمت نهید که این بدبخت کذاب دروغ گوی است عتبه این سخن گفت و با جمیع بنی فزاره روی از معرکه برتافت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عیینه غلبه لشکر اسلام مشاهده کرده از کوشش عاجز گشته آهنگ گریختن کرد و طلیحه در آن حین از وی پرسید که کجا میروی عتبه گفت نوبت جنگ ما به نهایت رسید اکنون جبرئیل را بگوی تا دست از آستین کار بیرون آرد که نوبت اوست بتوان بنی فزاره منهزم گشتند خالد بن ولید بیک حمله صفوف بنی اسد و غطفان از هم بشکافت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کردند طلیحه چون دید که باد نصرت و ظفر بر لشکر خالد وزیدن گرفت او نیز با زن خود فرار بر راحله تیز رفتار سوار شده از معرکه بیرون رفت و راه شام پیش گرفت و خالد تیغ اهتمام از نیام بیرون آورده بر قتل طائفه از مرتدان عرب که در حین ارتداد جمعی از مسلمانان را شربت شهادت چشانیده بودند اقدام نمود و بعد از انتقام بجمع غنایم و انجام فرمان ها داد و چون ازین مهم فراغت یافت در عقب گریختگان شتافت و در موضعی که آنرا وادی الاحزاب گویند بحزب شیطان رسیده بار دیگر نائره قتال اشتعال پذیرفت و چون مخالفان روی مقاومت ندیدند پشت بر لشکر نموده فرار کردند و عتبه فزاری گرفتار گشت و قرة بن سلمه که او نیز از جمله سرداران اهل ارتداد بود اسیر و دستگیر شدند و طلیحه بتنگ بالی جان بیرون برده بدیار شام در آمد و روی التجا بملوک غسان آورد و آخر الامر بدولت ایمان استسعاد یافته در زمره اهل ایمان انتظام یافت و چون خالد بن الولید خاطر خود از کار طلیحه فارغ ساخت عتبه و قره را مغلول و مقید بجانب مدینه فرستاده ایشان را بزشت ترین وجهی پیش صدیق بردند و چون چشم صدیق بر ایشان افتاد زبان بتوبیخ ایشان دراز کرد و ایشان در مقام انابت و اعتذار آمده تصدیق توبه بمرور و اقبال کرد و از سر جرائم و آثام ایشان درگذشت و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که خالد بن الولید بفرمان صدیق اکبر نخست بجنگ فجاءه که یکی از مرتدان ناپاک و مشهوران بیباک بود متوجه شد و چون خاطر از قلع و قمع او فارغ ساخت بدفع طلیحه و اتباع او پرداخت نقل است که بعد از طلیحه سلمی بنت مالک بن حذیفه بن بدر را هوس حکومت و ریاست در ضمیر ناپاک استیلا یافته مرتد گشت و او در زمان حیات حضرت مقدس نبوی در بعضی حروب بدست لشکر اسلام اسیر گشته و بخدمت آن سرور استسعاد یافته به تشریف اسلام مشرف گشت و حضرت رسول از [illegible] دران اوان خبر داده بود و چون رسول الله بجوار رحمت سبحانی پیوست سلمی مرتد گشته میل حکومت کرد و جمعی کثیر از قبائل غطفان و هوازن و سلیم و اسد و طی متابعت او نمودند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور خالد بن الولید تافت بالشکر جرار که در ظل رایت فتح آیت او مجتمع بودند عنان عزیمت بجانب سلمی معطوف گردانید و سلمی ازین معنی وقوف یافته بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و بعد از تقارب فئتین مبارزان فریقین از جانبین بتسویه صفوف مشغول شدند و دران روز نائره قتال بنوعی اشتعال یافت که فلک اثیر در جنب آن حکم کره زمهریر گرفت آخر الامر از ضرب تیغ اهل اسلام مخالفان روی بانهزام آوردند و جمعی مبارز دائره کردار شتری را که سلمی بران سوار بود در میان گرفتند عاقبت شتر را پی کرده او را بدار البوار فرستادند و این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشت

ذکر دعوی نبوت کردن سجاح و کیفیت اختلاط او با مسیلمه کذاب و ذکر حالات او

سجاح بنت المنذر زنی بود نصرانیه بفصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف و به نبوت عیسی معترف و با وضاع شریعت او عارف بنا بر حب ریاست و علم فصاحت پیوسته تمنای آن داشت که دعوی رسالت و نبوت کند اما تا حضرت مقدس نبوی در قید حیات بود این معنی از وی سر بر نزد و چون آن سرور از خاکدان دنیا بفردوس اعلی خرامید سجاح دعوی نبوت کرد و سخنان مسجع گفتن گرفت که این وحی الهی و خبر سماوی است و جمیع بنی تغلب که وی از آن جمله بود درین دعوی او را تصدیق کردند سجاح متابعان خود را از صوم و صلوة و زکوة و صدقه امر نمود و گوشت خوک برایشان مباح گردانید و چون کارش بواسطه متابعت بنی تغلب فی الجمله قوت یافت باکثر قبائل عرب نامه ها نوشته ایشان را بکیش خویش دعوت کرد جمعی کثیر و جمی غفیر از در دین

قول مصدق داشته بجد تمش کرسیند و چون حصار دوی شد با مالک بن نویره که رئیس بنی تمیم بود و شعار اسلام می داشت نامه نوشت و او را بمتابعت خویش خواند مالک انتساب بمخالفت رای خلیفه
و تدبیر با سجاح بمدلستان گشته تیر شد لاجرم سجاح سعی نمود که بنو رباب سر بر خط اطاعت در آورند مفید نیفتاد و چون بعضی از سرداران عرب دعوت را به ادب جمیع گشتند مسرور شد ما نستند که خانه
ر انسپار اندبخست دفع کدام فرقه توجه سازیم سجاح کلمه چند مسجع بر ایشان خواند که این کلمات از آسمان نازل شده است و این مهملات مبنی بر آن بود که اول بحرب بنی رباب باید رفت و رای
لشکر ضلال بر رای ناصواب سجاح قرار گرفته متوجه بنی رباب شدند و تیغ در ان قبیله نهادند و اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و بعد از فراغ کسیت خاطر ارباب رای و تدبیر معروض سجاح گردانیدند که
ما ترکب امری عظیم شده ایم چه افغان عالبا از صواب آنست که اول بمحاربه متابعان ملت محمدی در قلع و قمع لشکر ابوبکر بپردازیم و چون این از خاطر منتشی شود سائر اعراب طوعا و کرها انقیاد ما نمایند
سجاح گفت انتظار وحی میکشیم و در همان شب کلمه چند مسجع بهم بافته نسبت بآنکه نخست بجانب یمامه باید رفت تا همه مسیلمه فیصل یابد علی الصباح آنچه شب ساخته بود بر سرداران سپاه خواند و باتفاق
روی بیمامه آوردند و در خلال این احوال شرحبیل بن حسنه و عکرمه بن ابی جهل از مسلمانان باشارت ابوبکر جهت دفع شر مسیلمه متوجه یمامه شده بودند خالد بن الولید بفرموده ابوبکر داعیه آن داشت
که بایشان ملحق شود ناگاه خبر لشکر کشیدن سجاح بسمع خالد رسید و مصلحت در توقف دید شرحبیل و عکرمه نیز کیفیت حال معلوم کرده بمدینه مراجعت نمودند تا ببینند که کار مسیلمه و آن زن کذابه بکجا
منتهی شود و چون مسیلمه شنید که سجاح با لشکری گران متوجه اوست [illegible] از مخصوصان خود را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا غرض او معلوم کرده نزد وی مراجعت نمایند رسولان چون نزدیک
رسیدند مضمون رسالت ادا کردند سجاح گفت خداوند عز و علا بمن وحی فرستاده و مرا بقتال شما مامور ساخته است بعد از ان کلمات پریشان خود را که دران باب فراهم آورده بود بر ایشان خواند رخصت
انصراف داد و رسولان بر فور باز گشته آنچه از سجاح شنیده بودند بعرض مسیلمه کذاب رسانیدند مسیلمه هر چند دانست که سجاح در دعوی مانند او کاذب است اما چون خوفی از لشکر اسلام بر خاطر او غالب [illegible]
داشت صلاح دران دید که با وی دم از مصالحت زند لاجرم بار دیگر رسولان نزد سجاح فرستاده پیغام داد که حق عز و علا نصف ارض را بقریش داده است و نصف دیگر بما ارزانی داشته و مرا در نبوت با محمد
شریک ساخته اکنون اگر تو عدل کنی حق عز اسمه نصف قریش را بتو کرامت فرماید و حالا بنا بر آنکه وحی سماوی بتو نازل میشود چاره غیر تصدیق و انقیاد نیست و چون رسولان این خبر بمجلس سجاح بعرض
رسانیدند ملتمس آنکه با خواص متوجه جانب ما شوی تا گفتار ترا بسمع رضا اصغا نمایم ۵ زان لب شیرین تکلم یک سخن گر بشنوم ؛ تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود ؛ و چون رسولان بخدمت سجاح رسیدند
درباره ایشان اکرام بسیار نمود دل داشته گفت خداوند بمن وحی فرستاده است و شما را استمالت نموده آنگاه کلمه چند بر ایشان خواند مضمون آنکه چون حسن طلعت و زیبائی چهره و لطف گفتار ایشان را
مشاهده کردی درباره ایشان گفتی که نه بزنان جمع میشوند و نه خمر میخورند ولیکن این جماعت نیکوکاران اند که عبادت پروردگار خویش میکنند و روزه میدارند پس پاک است خدای تعالی ایشان در
مدت حیات بوجه حسن زندگانی می کنند و پادشاه آسمان را عبادت می نمایند و خدای عز و علا گواه حال شماست و میداند آنچه در دل های شماست و از سخنان سجاح که در باب مسیلمه گفته بود که الا النساء یأتین
ولکم البشر [illegible] بود که مسیلمه خمر را بر قوم خویش حرام گردانیده بود و گفته بود که حکم الهی چنان است که زمره عباد بعد از وقوع ولد با ازواج خود مباشرت نکنند بالجمله چون رسل از پیش سجاح باز گشته سخنان
مسجع او را بمسیلمه رسانیدند مسیلمه گفت هیچ شک نیست که سجاح مرسله است بعد از ان با رسولان خود گفت که خدای تعالی در وصف شما نیز سوره بمن فرستاده است و این کلمات پریشان که در وصف رسولان
خویش تلفیق کرده بود نزد سجاح فرستاد و سجاح بتجمل تمام با ده کس از خواص خویش روی توجه بمسیلمه نهاد و چون آوازه قدوم او نزدیک شد مسیلمه فرمود تا در حدیقه که بر در حصار بود خیمه زدند و خود از
حصن فرود آمده با سجاح در آن خیمه ملاقات کرد و در اثنای خدمت سجاح گفت ای مسیلمه خدای تعالی درین اوان هیچ آیتی بتو فرستاده است مسیلمه گفت بلی گفت آن کدام است مسیلمه گفت حق عز و علا
فرموده است الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من بین صفاق و حشی سجاح گفت بعد ازین پروردگار تو چه فرستاده مسیلمه کلماتی سجع آمیز که متضمن اختلاط و امتزاج مردان و زنان بود
بر وی خواند سجاح آن کلمات را بر طبق مراد خود یافته گفت والله که تو پیغمبر مرسلی مسیلمه چون میل سجاح نسبت بخود مشاهده کرد طمعی که داشت مضاعف گشته لاجرم حجاب حیا از پیش برداشته گفت
بر و پیغمبرم در نبوت برابر چه شود که از سر مصالحه برخیزی و با من چون شیر و شکر در آمیزی و در حبالة النکاح من در آمده زمام اختیار بکف اقتدار من نهی چون سجاح سیلاب [illegible]
شهوت انگیز یافته مضمون این مقال در ان حال بر زبان آورد ۵ سر یار دارم امشب بتو کار دارم امشب ؛ تن نازنین خود را بتو می سپارم امشب ؛ اما چندان صبر کنیم که وحی الهی نازل شود
چون شهوت مسیلمه قوتی تمام یافته بود دفع الحال اضطراب آغاز کرده سجاح چنان نمود که محل نزول وحی است بعد از لحظه سجعی چند که طبع سخیفش فراهم آورده بود در آنجا تشریح جماع سجاح کرده
بر وی خواند و آغاز آن سجع این کلمه مذکور بود که الا قومی الی المخدع فقد هیئ لک المضجع سجاح گفت بلی سجع [illegible] در همان دم بوس و کنار به بستر [illegible] رسید و سه روز در حدیقة الرحمن که آخر بحدیقة الموت موسوم گشت
مسیلمه او را مردی و مردانگی داد و بعد از انقضای مدت مذکور سجاح از یمامه مراجعت کرده بقوم خویش پیوست و سرداران عرب مثل مالک بن نویره و زبرقان بن بدر و عطارد بن حاجب و غیر که
دران لشکرگاه بودند استفسار نمودند که ملاقات تو با مسیلمه چسان روی نمود جواب داد که او را بحق پیغمبر یافتم و بحکم الهی با او ازدواج کردم پرسیدند که مهر تو مقرر کرد گفت نه گفتند
عیب تمام است که چون تو زنی بی مهر شوهر کند اکنون بیمامه باز گرد تا مسیلمه مهر تو مقرر سازد و چون سجاح از معسکر خویش بیرون آمده و منازل طی کرده بدر حصار یمامه رسید مسیلمه فرمان داد
تا در ببستند و مسیلمه شوم بر بالای دروازه آمده سوال کرد که سبب آمدن تو چیست سجاح صورت حال بیان کرد مسیلمه پرسید که موذن تو کیست گفت شبث بن ربعی مسیلمه گفت او را بخوان [illegible]

سوزن حاضر گشت مسیلمه گفت که در میان قوم خویش نداکن که مسیلمه رسول خداست و نماز را که آن نماز بامداد و خفتن است وابا دین محمد موافق بود از شما برداشت سجاح باز مراجعت نموده بسپاه خود پیوست
و دران موضع چند روز لشکر اقامت نمود و اخت مسیلمه را تو هم نموده نصف خرمای یمامه باسم مهر تسلیم نمود و در تواریخ مسطور است که چون مدت انفصال و خلوت صحیحه سجاح با مسیلمه و صنادید عرب را که متابعت سجاح
کرده بودند معلوم شد مجموع ایشان از کردار خود پشیمان گشته با هم گفتند که ما خطا کردیم که از قبائل خود بیرون آمده دین این زن قبول نمودیم و او را بحضار یمامه آوردیم تا مسیلمه او را جماع کرد اکنون تدارک
این کار چگونه کنیم و بکدام روی با خالد ملاقات نمائیم و بچه جرأت و کدام جلادت سر مخالفت برکشیم ع باتو نشستن بکدام آبروئی و زتو بریدن بچه مردانگی پس رؤسای عرب بعد از تقدیم مشورت متفرق گشتند قبائل
پیوسته در منازل خویش آرام گرفتند و در باب عذر از ابوبکر نامه ها نوشتند و سجاح چون حال بر این منوال دید با چهار صد نفر از خواص خویش عنان عزیمت بجانب منزل خود معطوف گردانید در بعضی روایات وارد شده
که سجاح بعد الامر بحلیه ایمان متحلی گشته در زمره اهل اسلام انتظام یافت ذکر کشتن خالد مالک بن نویره را مالک بن نویره که ریاست بعضی از اعراب تعلق بدو میداشت از جمله احباء عرب بود و منکوحه داشت که
در لطافت خد و رشاقت قد شهره آفاق بود و مالک بعد از افتراق از سجاح در موضع بطاح مقیم شد تا آن زمان که ایام حیاتش منقضی گشت تفصیل این اجمال آنکه ابوبکر در حین وداع خالد را گفت که جاسوسان
بقبائل عرب فرستد از هر قبیله که بانگ نماز بشنود حکم باسلام آن قبیله کرده گزندی نرساند و اگر بانگ نماز نشنود ایشانرا باسلام دعوت نماید اگر قبول نمایند فبها والا آن جماعت در حیطه الکفر قدر آورده تیغ تیز
بر ایشان حکم سازد چون خالد ابن الولید استماع نمود که سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان شده بقبائل خود بازگشته اند بنابر وصیت ابوبکر جواسیس باطراف و جوانب قبائل عرب فرستاد تا از کیفیت حالات و اعتقاد ایشان تفحص نمایند
وجمعی را بقبیله مالک بن نویره فرستاده بود تا از صورت اسلام و کفر ایشان را اعلام نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد مراجعت نمودند و بعضی از اهل تفحص و تجسس معروض داشتند که از قبیله
مالک بانگ نماز نشنیدیم و ابوقتاده انصاری که دران میان بود نزد خالد گواهی داد که من از میان ایشان بانگ نماز شنیدم و چون مالک با خالد ملاقات کرد در اثنای تکلم بر لفظ مبارکش گذشت که این شخص
مرتد است و مالک بتقریب چون سخنی از حضرت نبوی روایت کردی گفتی قال رجلکم کذا و چون نوبتی این سخن بر زبان مالک گذشت خالد بر آشفته گفت ای مالک پیغمبر ما او را مرد شما بنود آنگاه اشارت
کرد تا سر او را با سر جمعی دیگر از بدن جدا کردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مالک بن نویره با قوم در گرفته نزد خالد آوردند و خالد ایشان را محفوظ داشته و چون شب در آمد بحسب اتفاق برودتی
مفرط بر هوا استیلا یافت خالد از غایت مرحمت فرمان داد تا منادی کردند که نگهبانان نوعی سازند که اسیران از سرما متضرر نگردند و بمقتضی کلمه اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه ندا کنند و بعبارتی دیگر ندا کردند و لغت
بنی کنانه که عبارت از قتل بود و حارسان مالک و قوم او که بیشتر از بنی کنانه بودند چون سخن منادی را شنیدند دست بقائمه شمشیر بردند و مجموع اسیران را بقتل آوردند و خالد بر حقیقت حال اطلاع یافته
گفت اذا اراد الله امرا اصابه و بعد از قتل مالک خالد منکوحه او را در حباله نکاح آورد تا بالجمله چون خبر قتل مالک و کدخدائی خالد بسمع عمر رسید اضطراب بسیار کرد و بعرض ابوبکر رسانید که خالد با وجود آنکه ابوقتاده
گواهی داده که مالک و قوم او در زمره اهل اسلام انتظام دارند قول او را اعتبار نکرده و ابوقتاده سوگند خورده که بعد ازین با لشکری که خالد سردار و حاکم ایشان باشد بهیچ غزائی نرود و اکنون مناسب
چنان می نماید که خالد را از امارت عزل فرمائی ابوبکر در جواب عمر گفت که زبان از طعن خالد باز کش و از اندیشه عزل او در گذر که شمشیری را خدای تعالی در روی کافران کشیده در غلاف نکنم
آخر الامر بسبب مبالغه عمر قاصدی بجانب خالد فرستاده او را جریده طلب داشت تا از قتل مالک استکشاف نماید خالد بنابر فرموده خلیفه رسول خدای روی توجه بمدینه نهاد و بدان بلده طیبه نزدیک
رسیده دو دینار زر سرخ برسم تحفه پیش بواب ابوبکر فرستاده التماس نمود که او را در محلی مناسب پیش ابوبکر گذارد و دیگری را در دخول با وی شریک نگرداند و دربان مبلغ مذکور را گرفته
ملتمس او قبول کرد گویند که اول رشوتی که در اسلام صدور یافت آن بود و چون خالد بن الولید بمسجدی رسید که قریب بمنزل ابوبکر بود عمر در مسجد برخاسته بجانب او روان شد و دو تیر را
که برسم مبارزان عرب بر سر خلانیده بود از دستارش بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و زنش را خواستی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و خالد بتصور آنکه ابوبکر را او در مقام عتاب
و خطاب است در جواب عمر هیچ نگفت و با یکدیگر روان شده خواستند که بمنزل ابوبکر در آیند دربان دست بر سینه عمر نهاده گفت بغیر از خالد یکی را رخصت دخول نیست عمر بنابر حرمت ساحت
خلافت باز گشته دست بر هم زد و گفت دریغا که خون مالک هدر شد و چون خالد بمجلس ابوبکر رسید ابوبکر با او خطاب کرد که قتلت مسلما و عرست امرأته خالد گفت ای خلیفه رسول خدای ترا
بخدا سوگند میدهم که از رسول شنیده که فرمود خالد شمشیر خداوند است ابوبکر گفت شنیده ام گفت شمشیر خدای نزند مگر گردن کافری یا منافقی را ابوبکر گفت که فارجع من فورک الی عملک خالد سر بر
زد و خاک از پیش ابوبکر بیرون آمده عمر را دید بر در مسجد نشسته گفت هلم الی یا ابن ام ابی شمله در تاریخ طبری مذکور است که چون خالد از نزد ابوبکر بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید دست بقائمه
شمشیر برده گفت یا ابن الاعسر محمد بن جریر طبری گوید که خالد عمر را الاعسر بجهت آن خواند که آنچه مردم بدست راست میکنند او بدست چپ میکرد چون عمر صورت حال بدین منوال دید دانست که خالد
در باب قتل مالک عذری مسموع گفته و ابوبکر ازو خوشنود گشته است

ذکر رفتن خالد بیمامه و کشته شدن مسیلمه کذاب

چون ابوبکر از خالد بن الولید راضی شد فرمان داد که بعد ازین
بمحاربه مسیلمه کذاب پردازد و دفع شر او را وجهه همت سازد و خالد بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمده و مراحل و منازل پیموده بسپاه خویش پیوست و از سر جد و جهد او بتهیه اسباب حرب
پرداخته با جمعی از مهاجر و انصار و غیره از دلیران روزگار بجانب یمامه روان شده و در آن غزا زمام اختیار انصار در کف کفایت ثابت بن قیس نهاد و فرمان داد تا مهاجر در انصار زمین
ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و زید بن الخطاب تجاوز جایز ندارند و دران اثنا خالد جمعی را دید که عنانهای اسبان خویش بدست گرفته در خواب رفته بودند و ایشان طائفه بودند از اهالی یمامه که

بطلب شخصی بیرون آمده بودند که خون یکی از اعیان یمامه ریخته بود و از بیم جان گریخته اصحاب خالد آن جماعت را گرفته پرسیدند که شما چه کسانید و بکجا میروید ایشان کیفیت واقعه بیان کردند ایشان
را نزد خالد بردند خالد از اعتقاد آن گمراهان سوال نمود جواب دادند که از شما پیغمبری و از ما پیغمبری لاجرم خالد بضرب اعناق ایشان اشارت کرد و چون نوبت بساریة بن عامر و مجاعة بن مرارة
که مهتران یمامه و ارکان دولت مسیلمه بودند رسید ساریه گفت ای خالد اگر خواهی که زمام حل و عقد و رتق و فتق مملکت در قبضه اقتدار تو آید از سر خون مجاعه در گذر بنا بر وصیت ساریه مجاعه
را نگاه داشتند و باقی را گردن زدند خالد بن الولید موضع اباض را که قریه از قرای یمامه بود لشکرگاه ساخت تا از سر تامل و استبصار بامر کارزار قیام نماید چه در آن حین کار مسیلمه قوی شده بود
و بنا بر گواهی دروغ نهار الرجال که در بعضی تواریخ برجال بن عنفوه تعیین کرده اند قریب بچهل هزار مرد محارب در ظل رایت او مجتمع شده بودند منقول است که نهار الرجال در زمان حضرت
مقدس نبوی بمدینه آمده با آنحضرت ایمان آورده و سورة البقره بیاموخت و چون بیمامه مراجعت نمود از شریعت غرا تبرا کرده در سلک خواص مسیلمه منتظم شد و بتحریک و تحریض مسیلمه در مجلس
اهل یمامه گواهی داد که من از محمد رسول شنیدم که فرمود مسیلمه در امر نبوت شریک و سهیم منست و بنا بر شهادت زور او بنی حنیفه مسیلمه را در دعوی پیغمبری مصدق داشتند گویند که یکی از خواص مسیلمه
در خفیه از حقیقت حال استفسار نمود مسیلمه جواب داد که در ظلمت لیل شخصی پیش من می آید و میگوید که اشهد انک کاذب و ان محمداً صادق نقلست پیوسته که نهار الرجال با مسیلمه گفت ببرکت
تو نیز چو محمد دست بر سر اطفال فرود آورده انگشت بکام و دهان ایشان رسان تا یمن و برکت دست تو بر کتفی بروزگار اولاد بنی حنیفه واصل گردد مسیلمه باستصواب آن ضال
مضل عمل نموده اما هر کودکی که دست ادبار کش بسر رسیدی اقرع شدی و هر طفل که انگشت شومش بکام او رسیدی الکن گشتی و این صورت بعد از هلاک مسیلمه سمت ظهور یافت و در بعضی از کتب
معتبره مذکور است که چون خالد از مهم سجاح فراغت یافت روزی چند در دیار بنی تمیم در زمین بطاح لنگر اقامت انداخت و منتظر اشارت ابوبکر بود تا چه فرماید و در خلال این احوال صیت مسیلمه در آن
بر حد سمت ازدیاد می پذیرفت و مردم یمامه را استمالت داده میگفت باید که با من کسی نگوید که قریش بچه استحقاق از شما احق اند بامامت و نبوت نه ایشان بعدد از شما زیاده اند و نه بقوت از شما
از شما هیچ شهری از شهر ایشان معمورتر است و اموال شما از اموال ایشان بیشتر و هر وقت که همت مصروف میدارم جبرئیل امین نازل میگردد و دولت شریف وحی مرا سرافراز میگرداند چنانچه بمحمد می آمد و پیغام
الهی میگذارد و اینک نهار الرجال و محکم بن الطفیل که از معارف سادات یمامه اند ادای شهادت می نمایند که محمد بن عبد الله بشرکت من در امر نبوت اقرار کرده در رضای او بر این صورت قرار داده اند
جمعی از اشراف بنی حنیفه نزد آن دو پیر عاصی رفتند و گفتند مسیلمه دعوی نبوت میکند و میگوید که شما بر این دعوی از زبان محمد بن عبدالله گواهید و از حقیقت این حال آگاه اکنون مسئله کذب یا
صدق او مربوط بسخن شماست آن دو پیر بیدیانت گفتند که مسیلمه راست میگوید ما بر این سخن او گواهیم و بنا بر شهادت ایشان خرد و بزرگ آن دیار بمجلس مسیلمه شتافتند و ایمان آوردند و مسیلمه بخرافات
اقرار می نمود تا آن زمان که خالد بن ولید با سپاه جرار بدیار آن پلید توجه نمود و چون خبر حرکت خالد ولید بسمع اهالی یمامه رسید محکم بن الطفیل معارف آن دیار را طلبیده گفت ایها الناس بر استعداد کار شتابید
که خالد روی بتخریب بلاد و بقاع شما آورده و شمارا با طائفه محاربه دست خواهد داد که جان عزیز خویش خوار دارند و مرگ را بر استحصال رضا و حیات ابدی انکار ننمایند اعیان یمامه گفتند روز معرکه بنوعی دست
از آستین جلادت بیرون آریم که خطای فاحش خالد ولید معلوم او گردد و اگر از جنگ اهل خلاص یابد پای از بادیه هزیمت نهاده تا بمدینه روی باز پس نکند محکم بن الطفیل گفت احسنتم نعم الرجال انتم و چون
خالد بن الولید بدیار یمامه رسید و بیست نفر از لشکر جدا کرده با ایشان گفت که بمیدان عدوه و دهشت باین ولایت در آیید و هرکه بدست آید پیش من آرید ایشان بموجب فرموده روان شدند و در اثنای
تگ و پوی بجماعتی باز خوردند که مهتر ایشان مجاعة بن مرارة بود و شخصی دیگر از اشراف یمامه با وی بود که او را ساریة بن عامر گفتندی مسلمانان از وی پرسیدند که کیستید جواب دادند که ما از بنی حنیفه ایم
اهل اسلام گفتند که چشم شما روشن مبادا ای دشمنان خدا آنگاه همه را اسیر و دستگیر کردند و نزد خالد آوردند خالد از آن قوم پرسید که اعتقاد شما نسبت بمسیلمه چیست جواب دادند که سخن سخن مجاعه است
خالد بجانب مجاعه توجه نموده استفسار کرد مجاعه گفت من و ساریه در زمان حیات حضرت مقدس نبوی بمدینه رفتیم و بشرف ملازمت آن حضرت استسعاد یافته ایمان آوردیم و عهد بستیم اکنون از بیم تضییع
مال و فقدان اهل و عیال باین کذاب ساخته نمی توانیم که بحسب ظاهر مخالفت وی نمائیم بعد از آن ساریه گفت ای امیر اگر داعیه آن داری که دیار یمامه در تحت تصرف تو آید مراد مجاعه را از سیاست
خویش ایمن گردان خالد مجاعه را بمحافظان سپرده بقتل باقی اسیران فرمان داد و در سیر مسارعت نموده بمنزلی که آنرا عقربا میگفتند نزول فرمود مسیلمه از حقیقت حال آگاهی یافته با سپاهی بیشتر از حوصله
بیرون آمده در سیر مسارعت نموده در برابر معسکر خالد نزول کرد و روز دیگر بتعبیه لشکر پرداخته میمنه و میسره را بمردان کار و دلیران روزگار سپرده خود با طائفه که بر ایشان اعتماد داشت در قلب
بایستاد و خالد چون جرأت و جلادت او مشاهده فرمود زید بن الخطاب را بجانب میمنه فرستاد و زید بن الحارث را بطرف میسره نامزد فرمود و مبارزان از جانبین در جوش آمده روی بیکدیگر نهادند
اول کسیکه از مخالفان بقتل آمد نهار رجال بود و او بضرب تیغ زید بن الخطاب بدار البوار رفت در بعضی از روایات وارد شده که نخستین سعادتمندی که از صف مسلمانان بیرون آمده پای
در معرکه نهاد خالد بن الولید بود و رجزی میخواند و آتش از شمشیر یمانی می افشاند و زمانی ممتد با اعدای دین برآویخته و خون ایشان ریخته بمقام خویش معاودت نمود و پوشیده نماند که این سخن مخالف
روایت طبری است و بعد از خالد بن الولید عمار بن یاسر در میدان آمده رجزی میخواند و بهر حمله مبارزی می افگند تا جمعی از تهوران را بآتش دوزخ فرستاد و در این اثنا یکی از متهوران بیک ضربت تیغ تیز
جدا نموده پوست سرش با گوش بر دوش رسانید عمار با وجود زخم سر آن سر را بر خاک مذلت انداخت و بجای خود باز آمد آنگاه حارث بن هشام المخزومی چون گرگ گرسنه روی بمیمنه نهاد

بجانب او در رسالی فرستاد بمضمون آنکه ای خالد دائم الاوقات بازدواج و اختلاط نسوان اشتغال مینمائی و استیلای شهوت میان تو و حیا و خیر مصلحت حائل است و از معصیت پروا نداری و سیت مسلمانان که بجهت تو از ریخته شد
قرآن خوان بوده نداشت داری و عزای یاران پیغمبر کما ینبغی بنداشتی و کفید داری و این حرکات ناشایست علاوه قتل مالک بن نویره شد بغیر برتو و احوال قبیح و اعمال شنیع تو باد کرنسبت بنی مخزوم
گردانیدی و اسلام چون نامه ابوبکر بخالد رسید بر فحوای آن وقوف یافت بقهقهه خندید و گفت این کلمات از سخنان عمر است و ابوبکر را زهمه آنها خبر نبود چون خالد را از مهم یمامه فراغت روی نمود در آن دیار توقف
نموده انتظار می برد که از موقف خلافت بچه چیز مامور گردد در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی با امیر المومنین علی گفته بود که جاریه از جواری بنی حنیفه در تحت تصرف تو خواهد آمد چون ترا از وی پسر متولد شود
او را باسم من موسوم گردان و بکنیت من مکنی کن هر چون آن کنیزک را در میان سبایای یمامه یافتند ابوبکر او را بعلی مرتضی داد و از آن کنیزک امیر المومنین علی را پسری متولد شد که عبارت از محمد بن حنفیه است
بصحت پیوسته است که بعد از آنکه از فتح یمامه خالد مامور شد که با سپاهی که در ظل رایت او مجتمع بودند بجانب عراق عرب رود و با آمدادی که در آن سرزمین بصلح و جنگ بر دارد خالد بموجب فرموده عمل نموده
آن دیار شتافته و در اعلای اعلام شریعت غرا سعی بلیغ نمود و بعد از آن فرمان قضا جریان صادر شد که بجانب شام رود و با مارت و لشکرکشی قیام نموده دقیقه از دقایق جد و اجتهاد نامرعی نگذارد و چون این خبر
بمدینه رسید گفت عمر نخواست که نخجیرگاه ملوک عجم بمسیر من در تحت تصرف اهل اسلام آید و از ابوبکر التماس نمود که مرا بدیار شام فرستد هر چند این سخن بر وی گران آمد اما رعایت سده خلافت بجای آورده
با لشکریان جرار متوجه آن دیار گشت بفتح قلاع و امصار دلجویی و رعایت اخیار و ابرار و قلع و قمع اشرار و فجار قیام نمود متون کتب بدین خبر ناطق است که ابوبکر در مسند خلافت خویش یازده لوا بسته بیازده کس
از اهل عقل و شجاعت داد و ایشان را باطراف ولایات فرستاد تا اهل ارتداد را که از جاده مستقیم منحرف گشته بودند بوعده و وعید براه صلاح و سداد آورند و اگر مردود و عناد نمایند بشمشیر آبدار و سنان جان
ستان دمار از روزگار ایشان بر آورند از آنجمله خالد بن الولید را بجنگ طلیحه و جمعی دیگر از مرتدان فرستاد چنانچه سمت گزارش یافت و عکرمه بن ابی جهل را بحدود یمامه ارسال کرد و از راه باز گشت چنانچه
در بن اوراق گذارش یافت و مهاجر بن امیه را بالولایت یمن نامزد فرمود و فرمان داد که خالد بن سعید بن العاص بمشارق شام رود و عمرو بن عاص را بجمع و ضبط ولایات قضاعه و قبیله چند که در اطراف قفار و بیابانها
پراکنده شده بودند اختصاص داد و حذیفه بن محصن را با اهل دیار عرفجه و هرثمه را بجانب مهره و سوید بن مقرن را بطرف تهامه و علاء حضرمی را ببحرین فرستاد و علی هذا القیاس فرماندهان بموجب فرموده
عمل نموده در قبیله گردن کشان عرب بند ادبار را بقه تسخیر آوردند و غنایم و اموال و صدقات بدست تصرف در آوردند و آنچه حصه بیت المال بود بمدینه فرستاده باقی بصاحبت و ناطق را بموجب امر شریعت بمصارف
وجوه رسانیدند و اندک زمانی باد خصومت و نزاع و احوال ولایات منتظم گشته اهل ارتداد و ارباب نفاق بعضی کشته و برخی آواره شدند و بعضی بمقام مطاوعت و انقیاد آمدند هر کرا میل باشد
که بتفصیل این قضایا اطلاع یابد بر کمیات کتب مبسوطه رجوع فرماید چه این مختصر زیاده از این گنجایش ندارد و بعد از این خامه مشکین شمامه بذکر کیفیت بیعت عمر و شرح غزواتی که در زمان او ظهور یافت
بر سبیل اختصار خواهد پرداخت گفتار در وفات ابوبکر و بیعت عمر رضی چون مدت دو سال و سه ماه از خلافت ابوبکر گذشته بود ماه چهارم بیمار گشت و در ایام مرض فرمود که عمر بن الخطاب در صلوة
خمس امام اصحاب باشد و چون مرض او اشتداد یافت و از حیات نومید گشت فرمان داد تا یکی از کتاب در باب استخلاف عمر کلمه چند در قلم آورد و ابوبکر آن صحیفه را بشخصی داده گفت برو آنچه درین صحیفه نوشته شده
بر مسلمانان بخوان و بعضی گفته اند که با وجود شدت مرض بدست خویش در باب خلافت عمر حرفی چند نوشت علی ای التقدیرین شخصی که مامور شده بود که مردم را بر مضمون صحیفه مطلع گرداند آن کاغذ گرفته بمسجد
حضرت رسول که وضیع و شریف در آن موضع متبرک حاضر بودند در آمد و گفت یا معشر المسلمین خلیفه رسول رب العالمین کلمه چند درین کاغذ نوشته است و شما را بمشیت امری مامور گردانیده سخن او را بسمع رضا اصغا
نموده باشید و بقول وی عمل میکنید یا نه مهاجر و انصار گفتند که ما همه در مقام متابعت و مطاوعتیم مضمون نوشته را تقریر باید کرد آن شخص کاغذ را بیرون آورده گفت درین صحیفه مکتوب است که عمر را بر شما والی و
خلیفه گردانیدم باید که مامور حکم او باشید و از فرمان او تجاوز جایز ندارید و زمره از حاضران انجمن گفتند سمعنا و اطعنا و فرقه بلا و نعم زبان نگشودند و از آن میان طلحه بن عبید الله نزدیک ابوبکر آمده گفت
چنین شنیدم که زمام خلافت در کف کفایت عمر مینهی و از عاقبت این کار نمی اندیشی ابوبکر فرمود که مرا در اندیشه این کار خدای من یاری از سر تحقیق و استبصار میدانم و میگویم که عمر سزاوار این کار است
طلحه جواب داد که عمر مردی با خشونت و درشت خوی است و البته که مردم در حال حیات تو از غلظت و حدت او چه رنجها دیده اند اگر عیاذا بالله تو از برای آخرت انتقال فرمائی و ما از مشاهده طلعت جانفزای
تو محروم مانیم توان دانست که معاش او بعد از غیبت تو در میان ما چسان باشد و لا محاله در آن جهان از تو سوال کنند که بکار رعایا و زیردستان چگونه پرداختی و چه کس را بر ایشان حاکم گردانیدی و خلیفه ساختی
ابوبکر از استماع سخنان طلحه متاثر و متغیر شده بعد از تامل بسیار جواب داد که ای طلحه تو مرا از سخط و عذاب خدای عز و جل می ترسانی و از سطوت و صولت مرگ اندیشه مند میگردانی بدانکه چون بولمن تعالی رسم و
بادشاه عالم از من سوال کند که بکار رعایا چگونه گذاشتی و کرا بر عبادت گماشتی گویم که بهترین خلق را بر بندگان تو خلیفه ساختم و پرهیزگارترین مردم را بر عباد تو والی گردانیدم آنگاه دوات و کتابت طلبید و عثمان را فرمود
که وصیت نامه بنویسد عثمان بموجب فرموده ابوبکر بدین نهج نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که میکند ابوبکر در ساعتی که آخر عهد او بدنیا و اول عهد او بعقبی از دار دنیا که دار فناست مفارقت
میکند بعقبی که سرای بقا است مواصلت مینماید و محصول وصیت آنکه خلیفه ساخت بر امت محمد مصطفی عمر بن الخطاب را اگر وی سالک طریق حق و معدلت و انصاف و دیانت باشد و سیرت نیکو و راستی شعار
روزگار خود سازد چنانچه گمان من با او است فهو المراد و الا تغیر و تبدیل در اطوار خویش راه دهد و جانب رعیت را مهمل گذارد و تخم ظلم و عدوان کارد خلافت او با و عاید گردد و شامت آن بدو لاحق شود و در
قیامت جواب گرداند صواب در باید گفت و از عهده گفتار بیرون باید آمد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از آن عمر را طلب داشت در باب تقلد قلاده خلافت سخنان ملایم گفته

او را بمواعظ و نصایح گرانبار گردانید چون عمر دانست که سبب طلب وی چه چیز بوده زبان از خطر استعفا نموده معروض ابابکر گردانید که مرا بخلافت حاجتی نیست خلافت را بچون تو کسی حاجت است چه مسند
خلافت را بوجود تو زینت و کمال خواهد بود و از نور عظمت و جلال تو شمع خواهد افروخت و قولی دیگر آنست که چون ابابکر دانست که وقت رحلت نزدیک رسید کاغذی سربمهر بیکی از مخصوصان خویش داد و پیش از آن
مهاجر و انصار فرستاد و پیغام داد که هر که مسلمان است و در مقام اطاعت و فرمان برداری است باید که با آن کس که نام او درین قرطاس نوشته شده بیعت کند و صحابه بموجب فرموده عمل نمودند و چون [illegible]
بامیر المؤمنین علی بن ابی طالب رسید فرمود که بایعت لمن فیها وان کان عمر و ارباب اوراق گویند که ارباب عقل و ذکا دانند که این قول خالی از ضعفی نیست طائفه از علمای اخبار رحمهم الله از اسلم مولای عمر چنین روایت
کنند که عثمان بن عفان در زمان اشتداد مرض ابوبکر باشارت او این کلمه در قلم آورد که خلیفه بعد از ابوبکر و در آن حین ابوبکر از هوش رفته و عثمان لحظه توقف کرده نوشت که عمر خواهد بود و چون ابوبکر بهوش آمد
صحیفه را طلبید و نام عمر را در آنجا ثبت دید پرسید که این نام را که نوشت عثمان جواب داد که من در قلم آورده‌ام ابوبکر فرمود که جزاک الله خیرا اگر نام خود را نیز می‌نوشتی محل آن بودی و امیر المؤمنین علی
فرمود که ما بغیر عمر راضی نمی‌شویم که خلیفه باشد و ابوبکر در باره مرتضی علی دعای خیر بر زبان آورد و مجملا خلیفه ثانی را بتقدیم رسانیده باو خطاب کرد که ما همه کارگزارانیم و سرور و پادشاه و امیر توئی و ما همه محکوم
حکمیم و تو بر سر منبری بعد از آن فرمود که من عمر را بر شما والی و خلیفه ساختیم باید که هیچیک از شما پای از دائره مطاوعت و متابعت او بیرون ننهید و گردن از فرمان واجب الاذعان او نکشید و با وجود حسن
تدبیر او حال شما منتظم و مهم شما منتظم خواهد بود و قبل از وصیت ابوبکر اعیان روزگار که بر بالین او مجتمع بودند گمان می‌بردند که ابوبکر بنابر قرب قرابت مسند خلافت را بوجود طلحه زیب و زینت دهد و طلحه نیز
این طمع میداشت و در آن مجلس طلحه و جمعی که خلافت عمر را کاره بودند گفتند ای خلیفه رسول خدای درین امر خطیر تامل بیشتر فرمای زیرا که در قیامت خلفا را از حال رعایا و زیردستان مسئول خواهند بود
علی الخصوص ای طلحه با جمیع ما بغیر از عمر اطاعت نمیکنیم بخدا سوگند که تحمل این بار گران جز او را کسی نمیدانیم و شمه از اوصاف او بیان کرده بخدمت ابی بکر توجه نموده گفت ای خلیفه رسول خدا پسندیده شما
پسندیده ماست و رضای ما مقرون برضای شماست بر همگنان معلوم است که مدت الحیات بر وجه احسن زیستی و پیوسته بنظر رحمت در حال امت نگریستی باری سبحانه تعالی ترا جزای خیر دهاد و بغایت نوازد
خود مخصوص گرداناد و عائشه گوید که چون اصحاب از پیش ابوبکر برخاستند ما از پس آستان بیرون آمده او را بجا یافتیم و در میان نوم و یقظه از در خانه غلغله بگوش او رسید چشم باز کرد و پرسید خود را گفت
که بیرون در سرای کیست و این همه فریاد از چیست برادرم بیرون رفته بازگشت و بعرض او رسانید که جماعتی از اهل اسلام و یاران رسول‌اند و داعیه آن دارند که ما را از ملاقات سرفراز گردانند ابوبکر رخصت
دخول داده ایشان در آمدند ابوبکر پرسید که سبب اجتماع چیست جواب دادند که چنین شنیده‌ایم که عمر را سزاوار خلافت پنداشته و او را بسمت ریاست برگماشته و او مردی تندخوی و سخت گوشت و امر ریاست بی رفق
و لینت تمشیت نمی‌یابد در روز قیامت که روز حساب است رب الارباب را چه جواب خواهی داد و بکدام عذر تمسک خواهی جست و چون درین باب مخاطب معاتب گردی چه حجت خواهی گفت عائشه گوید که ابوبکر از
استماع این سخنان بمرتبه غضبناک شد که من هرگز در ایام حیات او را مشاهده نکرده بودم و چون صورت غضب فی الجمله تسکین یافت فرمود که شما امروز مرا از پروردگار عالمیان می‌ترسانید اگر فردا از من سوال کنند
که زمام حل و عقد بندگان مرا بدست که دادی جواب دهم که بهترین امم و متقی ترین بنی آدم را که در روزگار خود بود بر عباد تو والی و خلیفه گردانیدم و کسی متصدی این منصب ساختم که رضای ترا بر رضای خلق مقدم
و از برای خوشنودی ایشان دست از خوشنودی تو باز نداشت و منقول است که ابوبکر باین سخنان اکتفا نکرده چندان از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده عمر برشمرد که آن جماعت زبان بثنا و ستایش او برگشادند و
برغبت صادق وصیت ابوبکر قبول نموده بخلافت عمر رضا دادند گوییا که شرارهٔ نار بودند که از الفاظ آبدار او حرارت ایشان منطفی گشت و [illegible] بمواطن خویش شتافتند و چون مردم
از پیش ابوبکر بیرون آمدند عمر را طلبیده بعد از ترتیب مقدمات مناسب در نفقتی از عهدهٔ ایالت و حسن معاشرت با رعایا که از لوازم حضرت خالق البرایا است حدیثی طویل الذیل بر زبان آورد و بعد از آن فرمود که ای عمر اگر تو
بفرموده من عمل نمائی هیچ چیز پیش تو محبوب تر از مرگ نبود و از آمدن او چاره نیست و اگر در تضییع وصیت من کوشی هیچ چیز نزد تو مکروه تر از موت نباشد و لیکن بر وی غالب نخواهی آمد عمر گفت وصیت تو
قبول کردم و نصیحت ترا در دل جای دادم و بر محافظت آنچه فرمودی قیام نمایم و در مراقبت آنچه اشارت کردی شرط مواظبت بجای آرم و چون سخن بانجام رسید عمر برخاست و با چشم پر نم از حجره ابابکر
بیرون آمد و در همان شب ابابکر نقد حیات بقابض ارواح سپرده نقد زندگانی را از سرای فانی بیرون برد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مرض ابابکر اشتداد یافت با عائشه گفت ای دختر که من
پیر بودم و چند وام دارم در گردن او را از آن وام ادا خواهی کرد یا نه عائشه گفت چرا نکنم [illegible] باز خطاب فرمود که ای دختر اجل نزدیک رسید و از عمر چیزی باقی نماند و چون حالتی که ناگزیر مخلوقات است
روی نماید و شربت فنا چشیده آید بعد از تجهیز و تکفین فراغت دست دهد تابوت مرا قریب بروضه حضرت رسالت پناه ببرید و بگوئید که یا رسول الله ابوبکر بر در است و دستوری میخواهد اگر رخصت یابید مرا
در جنب قبر منور او دفن کنید و علامت رخصت آنکه در روضه بی آنکه کسی متصدی کشادن آن شود مفتوح گردد و اگر دستوری نیابید مرا در قبرستان بقیع دفن فرمائید آنگاه بر زبان راند که انا لله و انا الیه
راجعون این کلمات روز یکشنبه از وی صادر شد و دیگر روز بجوار رحمت رب العالمین انتقال فرمود و چون خبر فوت او انتشار یافت اضطرابی عظیم در میان قوم مدینه پدید آمده آواز نوحه بلند شد و زاری
و فغان خلائق باوج آسمان رسید و چون از تکفین و نماز فارغ گشتند بموجب فرموده عمل نمودند و چون جنازه او را قریب بمضجع حضرت رسالت پناه رسانیدند در روضه باز شد آنگاه جسد مبارک او را
در پهلوی مرقد مطهر سید خواجه هر دو سرای دفن کردند گویند که عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن ابوبکر بقبر وی در آمده بسنت دفن کردند و قبر او را مسطح ساختند آب بر آن پاشیدند بنظر رسیده که سبب
موت ابوبکر آن بود که یکی از یهودان طعامی زهرآلود نزد وی آورد و وی و حارث بن کلده ثقفی از آن طعام که مسموم بسم بود خوردند و بعد از انقضای یکسال هر دو بیکبار مردند و در بعضی روایات آمده

که آخر کلمه که ابوبکر بیان کلام نموده این بود که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین و در مختصر منتظم ابن جوزی مسطور است که کانت خلافة ابی بکر سنتین و اربعة اشهر الا اربع لیال و فی المغنیه و کانت خلافته مدة سنتین و ثلثة
عشر و عشر لیال و کان مولده بعد عام الفیل بثلاث سنین و توفی و هو ابن ثلاث و ستین سنة و کذلک ابوبکر و کذلک عمر و نام ابی بکر عبد الله بن عثمان بود و عثمان مکنی بابو قحافه و در حضرت مقدس نبوی
در شان ابوبکر فرموده بود که انه عتیق من النار و او را عتیق نیز میگفتند بصحت پیوسته که ابوبکر زاهدترین و متواضع ترین امت محمد بود و در ایام خلافت جامه پشمین پوشیدی و بسیاری از عظمای عرب و ملوک یمن حلهای
قیمتی و جامه های زربفت پوشیده بمدینه رسیدند و چون لباس او را بر توجه وقار و استشهاد دیدند ترک تجمل و تکلف خویش کرده در سلک تقلید او میگردیدند از مویدات این مقال آنکه ذوالکلاع حمیری که در آن اوان حکومت
حمیر تعلق باو داشت با قبیله و عشیره و هزار نفر از ممالیک خویش بمدینه آمد اثواب فاخره در بر و تاج قیمتی بر سر داشت و چون اطوار و اوضاع ابوبکر مشاهده کرد از سر آن تکلفات و تجملات درگذشت و کار او بمرتبه رسید که
روزی در بازار مدینه خویشان او را دیدند که پوست گوسفندی بر کتف خود افگنده میرفت گفتند ای مالک ما را در میان عرب فضیحت و رسوا ساختی این چه شکل و هیأت است که اختیار فرموده جواب داد که اراده
شما آنست که من در اسلام همچنان ملک جبار باشم که در جاهلیت بودم حاشا و کلا باید معلوم شما گردد که طاعت پروردگار تکمیل نمی یابد الا بتواضعی که برای رضای خدای تعالی باشد هر چند مفاخر و مناقب ابی بکر
بیش از آن است که قلم و زبان متصدی شرح و بیان آن توانند شد اما باید که چند از سخنان امیر المومنین علی علیه السلام که بعد از وفات و قبل از دفن او در توصیف و تعریف او تلفظ نموده در مجمع مهاجر و انصار بر زبان گوهرفشان
و لسان فصاحت بیان گذرانیده بود جرات مینماید که آن کلمات این است که از مصنفات ارباب مهارت بادنی تغییری در عبارت واقع بی تقدیم و تاخیری در ترتیب و تقریر نقل کرده میشود با طول مدت صحبت کلام
او از همه ابلغ بود در ساحت او منع در رای او از همه اصوب و در طالع او از همه اکثر و خاطر او از دقائق امور اعرف و عمل او در تنظیم مصالح جمهور اشرف باری که دیگران گران انگاشتند او بر داشت و کاری که بر ایشان
در آن اهمال کردند او ضایع نگذاشت جلیس صادق و انیس موافق موجب راحت او بود در حالت شدت صحبت رسول الله اختیار کرد و مهر جهد داشت در خدمت آن سرور ایثار نمود آخر الامر فضایل دینی از خصایص
ذاتش و ادراک معارف یقینی از لوازم صفاتش تیغ حجتش قاطع و نور بصیرتش ساطع نفس او از ذمت بد دلی متبرا و دل او از عیب نفاق مبرا در اجرای احکام شریعت قوی و ضعیف نزد او برابر و هر که با و نزدیکتر از نقمات
زمانش دورتر حیله نبود که هیچکس را در خلافت او خلاف نبود و با وجود او هیچ احدی را در تصدی این منصب مجال لاف نبود و زبان آوری کردی وقتیکه مردم دم درکشیدند و با مشعل بر آوردی از وز زبانی که
فلانی معطلت در توقف و بدیو کلامش اگر چه قلیل بود اما هر کلمه از آن شفای جان علیل حال او مصداق مقال رسول بود که میگفت و در صفات می سفت که ابوبکر ضعیف بدن است اما قوی همت در امر الله و
متواضع و فروتن در نفس خویش اما عظیم است عند الله و بزرگ در چشم مومنان و کبیر در نفس ایشان در شمایل او هیچکس را مجال بدگوئی و غمازی نبود در خصایل او هیچ فردی را امکان همبازی نه نشان او در حق صدق
در فتق بود در قول او حکم و ختم و امر او حلم و حزم در رای او علم و عزم ای خلیفه رسول خدای تو از آن برتری که بر زاری تو گریه ما آید و از آن بلندتری که ناله از سینه ما بر آید نه همچنان خطه خاک مصیبت تو گرفتار
بلکه ساکنان حظایر افلاک در این مصیبت با یارانا لله و انا الیه راجعون و بخدا سوگند که اهل اسلام را بعد از واقعه رسول خدا به ازین مصیبت روی نخواهد نمود و هیچ ماتمی ازین ماتم دشوارتر نخواهد بود اما پیش تقدیر
جز بر صبر و رضا نتوان رفت خدای عز و علا بر تو رحمت کناد و ما را از اجر تو محروم مگرداناد ذکر نساء و اولاد او قتیله بنت عبد العزی و ام رومان دختر عامر بن عمیر را در ایام جاهلیت بفراش خویش اختصاص داد و عبد الله و اسما
بنت النطاقتین از قتیله در وجود آمدند و عبد الرحمن و عایشه از ام رومان متولد شدند و در اسلام اسما بنت عمیس را در حباله نکاح آورد و محمد از بنت عمیس بوجود آمد و محمد را علی تربیت نموده چندان بعبادت
اشتغال کرد که او را عابد قریش گفتند و شمه از حال محمد بن ابی بکر در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی گویند که ابوقحافه پدر ابوبکر در ایام خلافت عمر که مدت بود و نه سال از عمر او
گذشته بود بجوار رحمت ایزدی پیوست ذکر اسامی عمال و قاضی او عمر بن الخطاب بود و کاتبش عثمان بن عفان و زید بن حارثه و عامل او در مکه عتاب بن اسید بود که بعد از فتح آن بلده حضرت مقدس
نبوی امارت او را بآنجا گردانیده و ابوبکر عتاب را تا آخر حال بر همان منوال گماشت و در روز وفات ابی بکر عتاب نیز توشه سفر آخرت برداشت و گماشته او در طائف عثمان بن ابی العاص بود و بر صنعا مهاجر بن امیه
بر حضرموت زیاد بن لبید و بر بحرین علاء حضرمی و بر نجران جریر بن عبد الله البجلی و بر سواد عراق مثنی بن حارثه و بر دیار شام ابو عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان و ابن سرکس و جواد امارت در تحت
خالد بن الولید روزگار بسر بردند ذکر خلافت عمر بن الخطاب چون خلافت بعمر قرار گرفت فرمود که ابوبکر را رسول خدای گفتند اگر مرا خلیفه رسول خدا گویند سخن دراز گردد پس بهتر که از ذات حمیده تو بچه
لفظ تعبیر کنیم جواب داد که چون شما مومنانید و من امیر شمایم بلفظ امیر المومنین بر من اطلاق کنید قال فی مروج الذهب و هو اول من سمی امیر المومنین سماه عدی بن حاتم و قیل غیره و الله اعلم نقل است که چون
خلافت بوجود عمر زیب و زینت یافت نامه در قلم آورده بجانب امرای شام که در آن حین بجهاد اشتغال داشتند ارسال نمود مبنی بر فوت ابوبکر و خلافت خویش و عزل خالد بن الولید و نصب ابو عبیده
جراح بجای او در رقعه دیگری بابو عبیده فرستاد مضمون آنکه چون نوشته من بتو رسد معارف حشم و سرداران سپاه را طلب نماید از امارت خود و عزل خالد ایشان را آگاه گردان تا بدانند که ترا متابعت
و مطاوعت بباید نمود و دیگر در آن صوب لشکر اسلام بسیار اند و هر کرا احتیاج بایشان نه باشد باین طرف بسیل گردان و هر کرا دانی که محتاج الیه است پیش خود نگاه دار و یکی از کسانیکه تو باو محتاج
خواهی شد خالد ولید است باید که از رضای تو مفارقت او معذور نگردد و چون شداد بن اوس که فرستاده عمر بود بظاهر دمشق رسید مهر و نامه را بابو عبیده داد و در کتمان سخن کوشیده بهیچکس عقب
خالد نماز میگزارد و از غایت حیا نخواست که خالد را از امارت خویش و عزل او خبر دهد و در خلال این قضیه امارت ابو عبیده انتشار یافته در اثنای محاربات مردم او را امیر میخواندند و خالد خطاب با ابو عبیده
را بنهج مسطور چون با از افواه بشنید دانست که امر امارت تعلق باو گرفته گفت خدای عز و علا ابوبکر را بیامرزاد اگر او در حیات بودی هرگز قلم عزل بر صحیفه حال من نکشیدی روایتی آنکه چون نامه عزل امارت

ابو عبیده رسید ازو پنهان داشت حال القرار سابق با مردم نهی آنجا مشغول بود تا آن زمان که نامه دیگر از موقف خلافت بنام ابو عبیده رسید مضمون آنکه طائفه از سپاه را که بمحاصره دمشق قیام توانند نمود پیش خود نگاه دارد
سرایا را بجانب حمص بفرست و از کسانی که ایشان را بمیان پیش خود نگاه داشته یکی خالد بن الولید است که ترا از معاونت و مظاهرت او چاره نیست و چون این مکتوب را آوردند بدست خالد داد و کیفیت استماع خالد
عزل خود را بوجهی دیگر گفته اند و بنا برین دو روایت چون خالد از صورت حال آگاهی یافت با ابو عبیده خطاب کرد که چرا درین مدت مرا از کماهی حالات آگاه نساختی ابو عبیده گفت مرا در خاطر بود که تو
را از این معنی کنم چه امارت و حکومت نزد ارباب خبرت و بصیرت این قدر ندارد که دو برادر بر سر آن نزاع کنند ○ دنیا آن قدر ندارد که بر و رشک برند بر وجود و عدمش را غم بیهوده خورند ای خالد ترا
بر جمله سواران سپاه امیر گردانیدیم بدلی قوی و دلی قوی و اگر تمام محاصره قیام نمائی در بعضی تواریخ مسطور است که عمر بعد از تصدی امر خلافت بامرای شام نوشت که از خالد بن الولید استفسار نمایید که قتل مالک
بن نویره مخطی بوده یا مصیب اگر بخطا اعتراف کند تعرضی باو نرسانید و الا در میان آن انجمن دستار از سر او بردارید و نصف مالش بستانید و چون مکتوب عمر بامرا رسید از خالد پرسیدند خالد گفت
امشب مهلت دهید تا درین باب تامل نمایم و دران شب با خواهر خود فاطمه که از عقلاء روزگار بود مشورت نمود فاطمه گفت غرض عمر آنست که تو معترف شوی که قتل مالک نا موجب بوده آنگاه متمم بن نویره
اقامت نماید تا شرط دعوی خون برادر بجای آورده ترا قصاص رسانند روز دیگر خالد بن الولید جوابی مقرون بصواب گفته امرا بموجب فرموده عمر قیام نمودند ذکر فتح دمشق چون منصب امارت با ابو عبیده
قرار گرفت خالد بن الولید و سایر امراء در باب محاصره دمشق سعی بلیغ نمودند و کار بر اهل حصار بغایت دشوار گشت بعد از تقدیم مشورت والی دمشق با لشکری جرار از شهر بیرون آمده در برابر اهل اسلام
صف کشیدند مسلمانان نیز با سپاه اضداد ساعتی بر مجادله و مطارده قیام نمودند روی بر هزیمت نهادند مخالفان تصور آنکه اصحاب نصرت انتساب از مرکز خویش رفته روی باز پس نخواهند کرد ایشان را تعاقب
نموده لشکر اسلام بعد از آنکه مسافتی قطع نموده بودند مراجعت فرمودند و حیات بر روز فریق ثانی تلخ ساخت دست داده در اثنای جنگ نظر صفوان بن معطل سلمی بر یکی از ارباب شقاق افتاده که خودی زرنگار
بر سر و جوشنی قیمتی در بر داشت و صفوان فرصت نگاه داشته بروی حمله کرد و بزخم نیزه سنان گذران مدبر را از پشت زین بر روی زمین انداخت و منکوحه مقتول با اسلحه نیکو بر صفوان حمله نمود
صفوان را چون معلوم شد که خصم او زنی است با خود گفت که چه مردی بود که زن کم بوده آنگاه تیغ از نیام کشیده روی باو نهاد و شمشیر را نزدیک آن عورت رسانیده دست خود نگاه داشت تا
آن زن از بیم جان گریخته بصف خویش پناه برد ○ دران زمان که بود بیم جان ○ ... که زیر چادر نا پسید گر خرد دهرم ○ و چون آن ضعیفه باز گشت صفوان از اسپ فرود آمده جامه و سلاح
شوهرش را بیرون آورده بر اسپ خود سوار شده بموقف خود مراجعت نمود و سپاه اسلام از حملات صفوان قوی دل گشته یکبار بر مخالفان حمله‌ها پی در پی کردند و ایشان را از جای برگرفته تیغ
دران جماعت نهادند و کشتگان اعداء دین دران معرکه بمرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف کرده بقیة السیف باشاء الله الجلیل نیم جانی از جنگ گاه بیرون برده خود را در حصار
انداختند و لشکر نصرت انتما عنان ریز دشمنان را تعاقب نموده هیچ جا متوقف نشدند تا بظاهر شهر رسیدند و از سر جد و جهد مهم محاصره را از سر گرفتند و دران ایام نرخ حبوبات در شهر بمرتبه ارتفاع
داشت ○ چنان قحط سالی شد اندر دمشق ○ که یاران فراموش کردند عشق ○ و چون مدت محاصره متمادی شد اهالی دمشق عرضه داشتی بپایه سریر هرقل کردند که الغیاث ... ارسال کردند مضمون آنکه
قریب یک سال است که از تسلط و تغلب لشکر عرب در تنگنای محاصره بمحنت گرسنگی و الم جوع گرفتاریم و درین مدت چند نوبت از شهر بیرون آمده در مقام جنگ و القتال نام و ننگ سعی و کوشش بسیار نمودیم
اما هیچ فائده بران مترتب نشد اگر شهریار عالی مقدار دلبستگی بابقای ما دارد در امداد و مسارعت فرماید که ازین بیش قوت تحمل ما را قوت نمانده و اگر درین باب تغافل خواهد رفت بالضرورت ایشان معالی خود
چه آن جماعت ما را امان داده باشند که چیزی از ماقلع بیشتر ... هرقل جواب محصوران دمشق را بدین وتیره نوشت که مکتوب شما رسید مضمون آن معلوم گردید وظیفه آنکه در محافظت شهر مبالغه نمایید
چندانکه ممکن است با عرب بکوشید که عنقریب لشکری ساخته و سپاهی آراسته مدد شما میرسد و باید که معلوم شما گردد که عرب بوعده خویش وفا نمایند و بقول خود عمل نکنند زنهار بگفتار ایشان مغرور مشوید که بعد از
صلح و تسخیر شهر اموال و جهات شما را غارت کرده عیال و اطفال شما را باسیری خواهند برد البته تا مدد ایشان رسید منتظر وصول مدد باشید و چون خطاب قیصر بسمع اهل دمشق رسید تسکین تمام یافته در
دفع مشغول شدند و بقدر وسع و امکان در محافظت حصار سعی‌ها نمودند و چند وقت دیگر با سهل وجهی روزها بشب رسانیدند و شبها بروز آوردند و چون دانستند که قوت و شوکت سپاه اسلام روز بروز
در تزاید است و از جانب قیصر مددی منصور نه والی دمشق طائفه از معارف را نزد ابو عبیده فرستاده التماس صلح نمود و ابو عبیده نیز مصلحت در صلح دیده مقرر بران شد که صد هزار دینار زر سرخ نقد
تسلیم نمایند و هر مردی هر سال چهار دینار و هر زنی دو دینار جزیه دهند و برین نهج صلح نامه نوشته اعیان و اشراف اسامی خود بران نوشتند و والی دمشق مال مصالحه تسلیم نموده مفاتیح دروب تسلیم سپاه
اسلام نمودند ابو عبیده خمس مال بمدینه فرستاده از کیفیت آن فتح عظیم امیر المؤمنین عمر را اعلام داده باقی مال بلشکر تقسیم نمود و چون دمشق مفتوح گشت ابو عبیده عمرو عاص را با سپاهی آراسته
متوجه دیار فلسطین و اردن نموده فرمود که اگر مخالفان بر مصالحه دارند صلح کنند و الا دست بغارت برآورند عمرو عاص بموجب فرموده عمل نموده روان شد و چون اهالی آن دیار شنیدند که خطه دمشق
در تحت تصرف مسلمانان آمده و عمرو متوجه ایشان است تیغی تمام بر ضمائر ایشان استیلا یافته از رومیان هر که دران دیار بود همه در یکجا مجتمع گشتند و تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و قاصدان بجانب
انطاکیه فرستاده قیصر را اعلام دادند و در طلب مدد الحاح آورده منتظر وصول فرمان میبودند و درین اثنا بطارقه با بیست هزار سوار زبده گذار بموجب فرمان قیصر بمعاونت سپاه فلسطین و اردن
از انطاکیه بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل با ایشان پیوستند و چون عمرو عاص از وصول سپاه روم آگاهی یافت و شنید که بیست هزار سوار دیگر در جلیک لشکر مخالفان فراهم آمده اند

این باعث قلق خواهد بود تشتت اندیشها گشته صورت واقعه را از قلم آورده معروض ابوعبیده گردانید ذکر توجه خالد بن الولید بجانب بعلبک و انهزام مخالفان و پیوستن ابوعبیده بمسلمانان چون خبر تجمع
لشکر روم اطلاع یافت دانست که عمرو عاص طاقت ایشان ندارد و با خالد بن الولید در باب دفع آن واقعه باب مشورت نمود خالد گفت رای من آنست که بعمرو عاص و سایر امرا مثل شرحبیل بن حسنه و یزید
بن ابی سفیان که در مقابل نصاری روم در توران عرب نشسته اند نامه نویسی که در محاربت آن جماعت مسارعت ننمایند تا من ببعلبک رفته خاطر از مهم مخالفان آن سرزمین کنده بمقام امداد اهل فلسطین اقدام سازم
بعد از آن در قلع و قمع باقی اعدای دین دست جلادت از آستین بیرون آورم ابوعبیده این رای را استحسان نموده قاصدی فرستاده پیغام داد که عمرو در جنگ تعجیل نکند تا خالد با او پیوندد آنگاه ابوعبیده خالد را با پنجهزار
سوار بجانب بعلبک فرستاد و خالد بعد از طی منازل بقریب بعلبک که اهل خلاف رسید و مخالفان چون از قدوم او خبر یافتند در مقام مقابله و مقاتله آمده صفوف سپاه بر رسم کارزار بیاراستند و مبارزان فریقین دست بتیغ
و خنجر برده روی بیکدیگر نهادند و زمان قتال از طلوع آفتاب تا هنگام زوال امتداد یافته چون تهور مخالفان مشاهده خالد گشت آواز بر آورد که یا معشر المسلمین من برین جماعت حمله خواهم کرد شما موافقت
نمائید شاید که باد نصرت و ظفر بر اعلام لشکر اسلام وزد مجموع سپاه با خالد موافقت نمودند و هر دو سپاه در هم افتاده شمشیرهای یمانی بنیاد سر افشانی کرده روی زمین از خون دلیران لاله گون گشت عاقبت
از مهب عنایت ایزدی نسیم لا تیأسوا من روح الله بر رایات نصرت آیات وزیدن گرفت جمعی نامسعود از مخالفان بدوزخ رفته بعضی روی بالتجاء نهادند و برخی بجانب فلسطین شتافتند و غنائم نامحصور
بدست سپاه منصور افتاده خالد مجموع آنها را با فتحنامه بخدمت ابوعبیده فرستاده ابوعبیده شکر الهی بتقدیم رسانیده مکتوبی بخالد نوشت که چون بر اهل بعلبک غالب گشتی و خاطر تو از آن مهم فارغ شد
بر مقتضی وعده که کرده باید که بجانب فلسطین بروی و در مظاهرت یاران خود مساعی جمیله مبذول داری خالد بموجب فرموده عمل نموده عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانید و چون رومیان مشاهده
کردند که روی توجه اهل اسلام بدیشان است و ساعت بساعت قوت و شوکت ایشان سمت ازدیاد می پذیرد از معسکر خویش بیرون آمده بازپس گشتند در موضعی که آن را جبل گویند نزول کرده لشکرگاه ساختند
و در خلال این احوال ابوعبیده بنابر مقتضی وقت شخصی بنیابت خویش در دمشق گذارده بنفس خویش با طائفه از مردان مرد دلیران صف شکن متوجه فلسطین شد و بعد از ایام بخالد بن الولید و عمرو بن العاص
پیوست و چون رومیان از آمدن ابوعبیده خبر یافتند رسولان فرستادند مضمون آنکه باید که ازین ولایت بیرون روید والا این لشکر جرار دمار از روزگار شما بر آورده دیاری از مسلمانان درین بلاد نگذ
ارند ابوعبیده در جواب ایشان سکوت و تلزم گفته رسولان را رخصت انصراف داد و چون سخنان مهابت آمیز ابوعبیده بمسامع بطارقه روم رسید خوف و رعبی تمام بر ضمائر ایشان استیلا یافته قاصدی دیگر
ارسال نموده التماس نمودند که یکی از علمای امت محمد را نزد ما فرست تا از وی معلوم کنیم که مقصود و مطلوب شما از اقامت درین ولایت چیست باعث مبالغه و محاربه چیست ابوعبیده فرمود تا معاذ بن جبل نزد
مخالفان رفته با ایشان ملاقات کند معاذ زرهی فراخ پوشیده و حربه در زیر ران در بر کرده دستاری سرخ بر سر بست و بر اسپی سیاه سوار شده عنان عزیمت بجانب لشکر معطوف گردانید و چون مسافتی قطع کرد
بقریب انجمن بطارقه رسید از اسپ فرود آمده عنان بدست گرفت و پیاده بطرف ایشان روان شد امرا و وزرا چون این صورت مشاهده کردند یکی از غلامان خود را امر کردند که بروی اسپ آن شخص را نگاهدار غلام نزدیک معاذ
آمده تا بخدمت قیام نماید معاذ او را از آن حرکت مانع شده گفت من بنگاهداشتن اسپ خویش اولی و احقم از دیگری و پیاده عنان اسپ بدست بجانب آن جماعت میرفت و چون بقوم نزدیک رسید جمعی را دید از
اعیان و اشراف جابره که بر فرشها و وسادهای قیمتی نشسته بودند و در آن حین شخصی دیگر بمعاذ گفت که اسپ خود را بمن سپار تو نزدیک این قوم که از امرا و ارکان دولت قیصر اند برو و بنشین با ایشان سخنی بگوی معاذ
گفت که بر بساط آن جماعت قدم نهم و با ایشان بنشینم سخنی که گفتنی است بر پای ایستاده تقریر خواهم کرد ترجمان گفت که بطارقه روم مکروه می شمارند که تو ایستاده باشی و ایشان نشسته با تو در تکلم آیند معاذ جواب
داد که پیغمبر ما از ایستادن پیش مخلوق نهی کرده است من پیش آن جماعت برپای نخواهم ایستاد لیکن کراهت میدارم که برین بساط که از زینت دنیاست بنشینم و چون از نشستن چاره نیست بر زمین خواهم
نشست معاذ این سخن گفته گوشه بساط را در گردانید و بر خاک نشست ترجمان گفت رومیان میگویند شما را نزد ما منزلتی بود تو نشستن دیده اند میخواهند که ترا معزز و مکرم دارند تو نشستن را اختیار کردی و از انعام علیه
ممالک در گذشتی بر خاک نشستن از کارهای ایشان است معاذ گفت من بنده از بندگان رب الارباب ام ازین چه عیب که بر بساط پروردگار خود بنشینم ترجمان گفت چنان معلوم میشود که تو بهترین
قوم عرب معاذ جواب داد که اندیشه از آن دارم که بدترین ایشان باشم ملخص سخن آنکه میان معاذ بن جبل و بطارقه روم چندان مناظره رفت که این مختصر گنجایش آن ندارد آخر الامر امرای روم از معاذ پرسیدند
که شما ما را بچه چیز دعوت میکنید معاذ گفت مقصود ما آنست که بکتاب خدای جل جلاله و برسالت محمد مصطفی ایمان آورید و شرائع اسلام را چون نماز و روزه و غیره آن قبول کنید و از خوردن گوشت خوک
و خمر و دیگر محرمات که بلسان شرع تحریم آن ناطق است دست باز دارید و اگر ایمان نمی آرید جزیه قبول کنید و اگر ملتزم هیچیک ازین دو امر نمی شوید میان ما و شما حکم شمشیر است رومیان چون سخنان معاذ
بدین نهج شنیدند از مطلوب خویش مایوس گشته گفتند که میان آنچه ما میگوئیم و آنچه شما میجوئید تفاوت فاحش است اما یک سخن مانده که خواهیم گفت اگر قبول افتد فبها والا مهم بطول انجامد معاذ گفت کدام است
گفتند ولایت بلقا را که متصل بلاد شماست و در تحت تصرف ما بوده است بشما مسلم داریم و شما دست تعرض از دیگر ولایات ما کوتاه کنید اگر درین جمله عهد و میثاق در میان آید شما را در محاربه عجم و فرس مددگار باشیم معاذ جواب داد که بلقا
و بلاد و دیگر مواضع که تعلق بشما میداشته اکنون در تصرف ماست و مدعای ما آنست که سائر بلدان و قلاع و حصون که در فرمان شماست با آنها و ... از تصرف شما بیرون رود ... دیگر سوگند
عاشق دیگر است بطارقه روم که این سخن شنیدند در خشم شدند و زبان بتهدید و وعید گشادند و او را رخصت انصراف دادند معاذ نیز در جواب سخنان خشونت آمیز گفته از مجلس ایشان برخاست و رومیان در عقب او
نزد ابوعبیده رسولی فرستاده پیغام دادند که ما از تو التماس نمودیم که شخصی پیش ما فرست که در امور منصف باشد و بر دقائق سخن عارف بود تو کسی نزد ما فرستادی که انصاف نداشت و از قبول کلمه الحق اعراض مینمود

هر چند با سخن مصالحت گفتیم او حدیث محاربه در میان آورد و فوا ندانستیم که آنچه گفت باستصواب تو بود یا نی اکنون ملتمس آنکه دیگر باره از سر راستی تا چند کلمه که متضمن صلاح ما و تو باشد باز گوییم و الا رخصت فرمای که تا ما نیز
نزد تو فرستیم تا آنچه گفتنی باشد گویند پس تو رسانند ابوعبیده دمشق و دم را اختیار فرموده رومیان مردی با نهایت سخن گوئی چرب زبان را برسالت فرستادند و آن رسول نزد ابوعبیده آمده هر چند در اصلاح ذات البین مبالغه
چه آن مصالحه که ملتمس ترجمان بود موافق شریعت و بر طبق سنت نبود و رسول رومیان مایوس مراجعت کرده ایشان را از صورت حال خبر داد ذکر محاربه سپاه اسلام با بطارقه روم چون از ارسال رسل
چند روز بگذشته صورت مصالحه در نقاب حجاب ماند صباحی که آفتاب عالم افروز سر از جیب افق برآورد آن روز ابوعبیده جراح تعبیه لشکر منصور نموده خود با خالد ولید و جمعی از دلیران عرب در قلب
ایستاده و جای یزید بن ابی سفیان در میمنه مقرر ساخت و شرحبیل بن حسنه را به میسره گماشت بطارقه روم نیز بتسویه صفوف قیام نموده علمها برافراختند و چلیپاها برافراشتند و از هر دو جانب مستعد قتال و جدال
گشته فوجی از پهلوانان روم بر یزید بن ابی سفیان حمله آوردند و هر چند سعی و کوشش نمودند او را از جای برنداشتند و نتوانستند برداشت و گروهی بر شرحبیل بن حسنه حملهای متعاقب کردند و هر چند در آن
باب مراسم جد و اجتهاد بجای آوردند شرحبیل از موقف خویش قدمی باز پس ننهاد و ده هزار کس دیگر از اهل جرأت و جلادت فدائی وار متوجه قلب شدند و لقد بطاقت [illegible] و آن با خالد بن الولید و طایفه از مسلمانان
که در حوزه حمایت او بودند در مقام مقابله و مقاتله آمدند خالد پای ثبات افشرده فرمود تا اهل قبضه را تیر باران عظیم کردند مخالفان چون صولت نهنگان دریای [illegible] المتقین دیدند لاجرم از میدان پیکار
روی گردان شده از کمال تشتت و تجلد آن جماعت تعجبها نمودند ابوعبیده جراح چون مخائل نصرت در شمائل سنت و ملت مشاهده فرمود آواز برآورد که یا معشر المسلمین جنایت حضرت واهب العطایا
بیشک در شمائل حال مجاهدان دین و سالکان طریق الیقین است با وجود حملهای متعاقب ارباب نفاق و شقاق که اگر نسبت بکوه آهن واقع شدی از جای نیفتی روی از معرکه برتافتند و مکان خود [illegible]
اکنون مصلحت آنست که بهیأت اجتماعی حمله کنید و یقین دانید که هر کدام که در معرکه شهادت یابید بدیدگاه بهشت شتابید و اگر زنده مانید بنام نیک و حسن قبول و وسعت عیش و کثرت غنیمت مخصوص گردید خالد و سایر
مسلمانان این سخن را مستحسن شمرده گفتند اشارت امیر متضمن فوائد دین و دنیاست و چون ابوعبیده از قلب بجنبید میمنه و میسره نیز در حرکت آمدند و بزخم تیغ و رمی سهم و استعمال نیزه و خنجر صفوف رومیان را از هم شکستند
و ایشان را از یکدیگر جدا انداختند و جمعی را بدوزخ فرستادند و ارباب عناد بعد از انهزام باز گشتند و طبلها و کوسها بنواختند و [illegible] رسانیدند و بزبان رومی مهملی چند با هم گفتند و بیکبار
بر مسلمانان حمله آوردند و فریقین با هم مختلط گشته از کثرت کشتگان در آن صحرا اسپان ایشان را مجال جولان نماند و بعد از ساعتی لشکر روم دست از جنگ باز داشته در موقف خویش صف زده بایستادند
در این اثنا قیس بن هبیره المرادی که جمال اقبال سپاه ظفر مآل بود روی توجه بصف دشمنان نهاده چندان کوشش کرد که نیزه او بشکست در این نوبت که مراجعت نمود شمشیر بقبضه اقتدار آورده بار دیگر به میدان
آمد تا آن زمان محاربه نمود که زخمها بتیغ وی [illegible] نقل است که در آن معرکه ده نیزه قیس شکسته شد و دو شمشیر او رخنه گشت و چهل و هفت زخم بذات بی بدلش رسید و چون در اجل آن نهنگ دریای وغا
تاخیری بود از اصابت عین الکمال محفوظ و محروس ماند و چون قیس از کثرت جراحات تاب صدمات [illegible] خالد بن الولید و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص با فوجی از شجعان قدم در میدان نهادند و بر رومیان حمله
آوردند و صفهای ایشان را بر هم زده [illegible] جمعی از مخالفان را کشتند و بعضی را مجروح ساخته بمحل خویش آمدند و بعد از مراجعت خالد و هاشم دلیران روم بتعبیه لشکر قیام نموده هشتاد صف مرتب گردانیدند و
تیرهای زهر آلود در کمان نهاده آهسته آهسته روی بسپاه اسلام آوردند درین اثنا خالد بن الولید باستمالت سپاه مشغول شده ایشان را بر محاربه تحریص نموده باواز بلند گفت هرگاه که آواز تکبیر
من بشنوید بدانید که من حمله کردم وظیفه آنکه شما در این امر با من موافقت نمائید و امیدوارم که عنقریب نسیم ظفر بر اعلام اسلام وزیده مخالفان یکبار مستأصل گردند و بعد از ساعتی خالد سر تکبیر
کرده باواز [illegible] صفهای لشکر روم مستوی شده فرار بر قرار اختیار کردند و عساکر گردون مآثر تا آن جماعت رسیده دست بخون ریختن برآوردند و در آن معرکه یازده هزار کس از مخالفان بقتل رسیده طعمه
کلاب و دواب گشتند و زمره از بقیة السیف پناه بحصار فحل برده و فرقه بجانب انطاکیه گریخته بدرگاه قیصر رفتند و غنایم لاتعد و لاتحصی بدست سپاه نصرت انتما افتاده و ابوعبیده خمس اموال با فتحنامه
بسوی مدینه فرستاد و مابقی غنیمت بر طبق حکم شرع میان لشکر قسمت فرمود و بروایت اهل تاریخ عدد سپاه هرقل در آن معرکه شصت هزار مرد بود و مسلمانان زیاده از سی و هفت هزار نبودند و آوازه این فتح
بمسامع قاصی و دانی رسید و هیبت اهل اسلام در خاطر انام قرار گرفت ذکر فتح بلده حمص بر هوشمندان صاحب بصیرت پوشیده نماند که فتح حمص بعد از تسخیر [illegible] روی نموده اما کلک بیان بجهت آنکه در میان
محاربه لشکر اسلام و سپاه روم فاصله باجنبی واقع نشود بنا بر این نکته تسخیر حمص تقدیم ذکر یافت ارباب اخبار گفته اند که بعد از فتح [illegible] اهل حمص در استحکام حصار خود کوشیده عرضداشتی بجانب سریر قیصر فرستاده
مدد خواستند و قیصر بیست هزار سوار بمدد ایشان فرستاد و چون این خبر بسمع [illegible] رسید تکبیر گفته متوجه ارباب عدالت گشت و سایر سپاه اسلام با او موافقت نموده آواز برکشیدند و باتفاق روی باهل نفاق
آوردند از غلغله تکبیر و تهلیل مسلمانان رعبی تمام [illegible] ابوعبیده رسید نامه بامیر المؤمنین عمر نوشت و او را از جمعیت رومیان اعلام داد عمر فرمان داد تا ابوعبیده بمحاصره شهر حمص اقدام نماید ابوعبیده
بموجب فرموده بجانب حمص روان گشت چون بعد از قطع منازل و مراحل بمقصد رسید اشارت کرد تا سپاه ظفر معتاد دایره وار حصار حمص را در میان گرفتند و نگذاشتند که هیچ چیز از قلیل و کثیر باندرون
ببرند و از این جهت بمیان مخالفان حصار غله نایاب شد و اقامت ایشان در آن مقام دشوار گشت بنا بر اضطرار بمرگ خویش راضی شده بهیأت اجتماعی از شهر بیرون آمدند و در برابر لشکر ظفر
قرین صف آرای گشتند و از جانبین تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و داد مردی و مردانگی داده عاقبت خالد بن الولید عمامه از سر انداخته بر آن مخاذیل حمله کرد و جمعی از مسلمانان تیغ بر کشیده با او موافقت
نمودند و ابوعبیده و یزید بن ابی سفیان تیغ در مخالفان نهاده خلقی را نابود و از آن ملاعین بدوزخ رفته و ملعونی چند از معرکه روی برتافته بحصار در آمدند و فریاد الامان برآورده زنهار خواستند ابوعبیده

از انطاکیه بیرون آمده بعد از طی منازل بحمص رسید و آن ملعون اهل آن بلده را جهت آنکه با ارباب اسلام مصالحه نموده بودند سرزنش بسیار کرد و ایشان جوابهای معقول گفته اعذار لازم ساختند و باهان از حمص روان شده بعد از قطع مسافت بکنار آب یرموک رسید و آن محل را مناسب نزول دیده لشکرگاه ساخت و سپاه دیگر که بمعاونت او مقرر شده بودند متعاقب هم در عرض سه روز بوی ملحق شدند و چون اهل اسلام ازین معنی خبر یافتند پریشان خاطر گشتند و ابو عبیده نامه در قلم آورده بیکی تیز رفتار داد تا آنرا بمدینه رساند و آن مکتوب مشعر بود بر کثرت و شوکت مخالفان و ضعف و قلت مسلمانان و پیک باندک فرصتی بخدمت عمر رسید فاروق چون مکتوب ابو عبیده را مطالعه کرد بگریست و در جواب نامه سخنان دلپسند تحریر کرده ابو عبیده را بمحاربه ترغیب نمود و با قاصد گفت سلام من با ابو عبیده رسان و بگوی که عمر میگوید که دل قوی دار که اگر خدای تعالی خواسته باشد قبل از آنکه مصاف واقع شود مدد من بتو رسد و پیک را رخصت انصراف داده سعید بن عامر الانصاری را با سه هزار کس از دلاوران روزگار بمدد مسلمانان نامزد گشت و در معتمد اقصی مذکور است که بعد از رفتن قاصد ابو عبیده سعید بن عامر و ابو سفیان بن حرب را با هزار نفر بمدد او فرستاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که سعید بن عامر بعد از وصول نامه عمر بلشکرگاه ابو عبیده رسید و مسلمانان بقدوم او خوشدل گشتند و در خلال این احوال باهان بعد از تقدیم مشورت رسولی نزد ابو عبیده فرستاد و پیغام داد که چنان بسمع ما رسیده که شخصی که پیش ازین تعظیم امارت و لشکرکشی شما نوعی بر ایمی بعهده او بود بر لیوه حسب حال آراسته اکنون ما را بملاقات او احتیاج است تا مافی الضمیر خود با او در میان نهیم و از آنچه مطلوب شما است از روی استطلاع تمام ابو عبیده ملتمس باهان را مبذول داشته فرمان داد تا خالد روز دیگر بمعسکر رومیان رود و چون بامداد شد بموجب فرموده خالد بلشکرگاه مخالفان رفته فرمود تا خیمه او را که به پنجهزار دینار خریده بود قریب بخیمه باهان نصب کردند و باهان بمنزل خالد آمده نخست سخنی که با او گفت آن بود که این خیمه تو بغایت مطبوع طبع من افتاده ملتمس آنکه خیمه را بمن بخشی و هر چه مطلوب تو باشد از سیم و زر عوض بتو دهم خالد از سر تجرید دیگر نشنوده گفت که ما را بمتاع شما احتیاج نیست گویند که مقصود باهان از آن مباسطت آن بود که الفتی میان او و خالد پدید آید و در بعضی از تواریخ مذکور است که باهان بتجمل تمام در خیمه خویش بنشست و خالد را نزد خود طلب داشت و خالد چون بپیش او رسید باهان برپای خاسته بشرائط دلجوئی قیام نموده سخنان دلپذیر گفت و بعد از تمهید مقدمات مناسب با خالد گفت که اگر مقصود شما ازین همه محاربه و منازعت تحصیل مال است ما قبول کردیم که والی ولایت عرب یعنی عمر بن الخطاب را ده هزار دینار بدهیم و ابو عبیده را پنجهزار دینار و ترا نیز پنجهزار دینار بدهیم و بعد از آن بهر کس از معارف سپاه شما صد دینار تسلیم نمائیم بشرط آنکه وجوه مذکور را قبول کنید و از دیار ما روی برتافته دیگر متعرض این مملکت نگردید و بر ضمیر فطنت پیوند مخفی نماند که مراد از لفظ دینار که در امثال این محال اطلاق مییابد یک مثقال طلای احمر است و مقصود از درهم نقره ابیض است و چون باهان حدیث خود باتمام رسانید خالد بن الولید کلمات مسجعه منتظمه بر زبان گوهرافشان آورد و کلام خویش را مدلل گردانید که اگر امیر را اراده آنست که غبار فتنه و منازعت که بالا گرفته فرو نشیند و قواعد مصالحت و مودت که روی بانهدام نهاده استحکام پذیرد سراچه دل بنور تصدیق روشن باید ساخت و تیغ زبان را بصیقل اقرار و گفتار چنانچه لسان شرع بدان ناطق است مجلا باید داد اگر توفیق رفیق و هادی طریق نگردد و بادیه جهت محافظت اموال و اهل و عیال بر تکلیف اسم جزیه باید شد و الا قاطع کل خصومات میان ما و شما تیغ تیز و شمشیر خونریز خواهد بود باهان گفت ای خالد رومیان هرگز دست از دین خود باز نداشته‌اند و تحمل که مضمر شما است که ایشان جزیه بدهند جزیه که مستلزم اهانت و مذلت است تن در نخواهند داد و همداستان نباشند و ما را از قتال ترسان که بجان و سر خود که من این سپاه با شوکت گرامی بجهت محاربه آورده ام بخیر باز گردید و الا بحرب مشغول شوید که ما خود مستعد این کار و آماده کارزاریم خالد بن الولید که این سخن شنید دست بر دامن فشاند و از مجلس بیرون رفت و بلشکرگاه خود رسیده آنچه میان او و باهان گذشته بود بعرض ابو عبیده رسانید

و چون باهان از مصالحه مایوس گشت با بطارقه و ارباب رای و تجربه در کیفیت محاربه عرب مشورت فرمود بعضی گفتند که عدد لشکر ما اضعاف و آلاف سپاه خصم است صواب چنان می نماید که بر بلند صد هزار کس با ایشان مقاتله کنند اگر چهره ظفر در آئینه مراد مشاهده افتد فهو المطلوب و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد سیصد هزار مرد دیگر که بر قرار باشند تلافی آن توانند نمود باهان ازین سخن اعراض کرد دیگری گفت که مصلحت آنست که مجموع لشکر روم در برابر سپاه عرب صف آرائی کنند و در مقابل هر شخصی از ایشان مقام کرده پای در میدان نهند ده کس از رومیان با او در نبرد آیند و برین تقدیر لا محاله خصم مغلوب شود و بادی رنجه تقدیر اسیر و دستگیر گردد باهان گفت سخافت این رای برفت ظاهر است چه هرگاه ده کس از لشکر ما بر یک نفر منازعان رفته بخون بخشی او کمر بندند ایشان برین معنی همداستان نگردند و بار خود را در معرکه ها گذارند رای حق آنست که مجموع سپاه ساخته و آماده شده بیکبار روی بدشمنان آریم و بقدر طاقت و توان در قلع و قمع ایشان سعی نمائیم [illegible] و بر سر ایشان رومیان روم و اهل باهان مستحسن شمرده مهم پیکار بر آنجمله قرار گرفت و در اثنای این حالات باهان عرضه داشتی بپایه سریر قیصر فرستاد مضمون آنکه چون بنده بکنار نهر یرموک اتفاق نزول افتاد خالد بن الولید را که یکی از نامداران خصمان است و صیت شجاعتش بمسامع شریف رسیده است طلب داشتم بنابرین معنی که آشتی بهمه حال بهتر از جنگ است تحف و اموال عظیم بروی عرض کردم تا بر زخارف دنیا فریفته گشته بولایت خود باز گردد مفید نیفتاد و بعد از آن از کثرت عساکر منصوره چندانکه تخویف نمودم فایده بر آن مترتب نگشت و چون لشکریان دانستند که همت اعراب بر استیصال ایشان مقصور است و بجز قتل و نهب و اسر از هیچ چیز راضی نخواهند شد دل بر مرگ نهادند

هر مرده بزیر سنگ اندر به که زنده بزیر ننگ اندر

اکنون چنان مقرر شد که در فلان روز جنگ سلطانی واقع شود و امید بعنایت حضرت سبحانی آنکه نصرت و ظفر همعنان ما و اولیاء دولت روز افزون باشد اما یکی از شبها در خواب دیدم که شخصی با من خطاب کرد که ای باهان با لشکر عرب محاربه منمای که شکسته و کشته شوی و ازین واقعه بانواع اندیشه گرفتار گشته بیدار شدم و با خود قرار دادم که این منام از جمله اضغاث احلام است اکنون بخاطر فاتر میرسد که شهریار عالم پناه حرمها و خزائن خود را باستنبول ارسال نماید و بنفس نفیس در انطاکیه توقف فرماید

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

نقل است که چون موعد جنگ نزدیک رسید یکی از بطارقه باهان را گفت که دوش خوابی عجیب دیده ام اگر رخصت فرمائی تقریر کنم باهان گفت بیان کن بطریق گفت چنان در خواب دیده ام که مردم دراز بالا با جامه های سفید و دستارهای سبز از آسمان

علاوه فتوحات دیگر گشت ابو عبیده خمس غنایم را با فتح نامه بجانب مدینه فرستاد و چون قاصد بآن بلده طیبه رسید مکتوب ابو عبیده را بعمر داد فاروق و سایر اصحاب سعادت انتساب که در مجلس شریف احضار بودند
بعد از اطلاع برین واقعه مسرت افزای غلغله تکبیر باوج فلک اثیر رسانیده مراسم شکر نعم الهی بجای آوردند و زبان بثنای نامتناهی گویا گردانیدند **ذکر غلبه مسلمانان و رجوع هرقل بقسطنطنیه** نخست کسیکه
از گریختگان معرکه یرموک و هزیمتیان مغلوک که پیش تخت هرقل رسید شخصی بود از اهل عموریه که هرقل وی را می شناخت و چون چشم هرقل بروی افتاد پرسید که از لشکر چه خبرداری جواب داد که مردم منهزم شدند
قیصر گفت که لعم مردم آن شخص در جواب گفت که یاران با قیصر تغافل نموده استفسار نکرد که یاران با لشکر عرب در اثر هزیمت دادند با ایشان یاران ما را در آن زمان چندان دهشت بران مردم که مستولی شد
بود که در جواب قیصر هیچ سخن نتوانست گفت هرقل با ایستادگان پایه سریر خود خطاب کرد که این شخص ترسیده است و زبان او از حکایت باز ایستاده دیگری را نزد من بیارید که سخن تواند گفت و بر قول او
اعتماد بتوان شد سرهنگان از مجلس قیصر باستقبال اهل هزیمت بیرون رفته جمعی را دیدند که بدهشت تر وجهی می آمدند و چون بآن ایشان رسیدند که از ایشان و سایر اعیان چه خبرداری جواب داد که لقای شما با کرم
بطارقه و طبل رحیل کوفتند سرهنگان بخدمت هرقل بازگشته او را از حقیقت حال اعلام دادند قیصر سر بیست آغاز کرد و گفت این چه خبر است که میگوئید من شخصی را از عصارت حلیم که شرح مصاف بتفصیل بمن بگوید
مقربان بموجب فرموده عمل نموده جرجیس بن عمرو التنوخی را که از معرکه گریخته بود و بر جمیع حالات اطلاع داشت حاضر کردند قیصر از وی پرسید که از احوال لشکر ما چه خبرداری جواب داد که خبری دارم که از آن تیره تر
نتواند بود قیصر گفت از سیمای تو علامت شرارت و بدی مشاهده می افتد آنگاه از امرا و اشراف که از اطراف جمع آمده بیکبار لشکر عرب را گریسته بودند پرسیدن گرفت و از ایشان هر که را نام می برد جرجیس گفت لقای او روزی
ملک تباه داد که او از معرکه جان بیرون نبرد و هرقل روی بامرا آورده فرمود که جز یسوع عن رجل نمود بعد از آن گفت تو جرجیس گفت بلی قیصر گفت بخاطر داری که در آن زمان که محمد عربی نامه بمن نوشته بود و مرا
بقبول دین خود دعوت فرموده و من میخواستم که متابعت وی نمایم تو بیش از دیگران برین انکار کردی جرجیس زبان باعتراف و اقرار گشاده بعنایات خسروانه و عاطفت بادشاهانه امیدوار شد لعاقبه قیصر بسیاسان
مجلس فرمود که تن جرجیس را از بار گران سر سبک گردانند سر که نه در پای خداوند بود بار گرانیست کشیدن بدوش ؛ و چون بر قیصر روشن گشت که مقام او در ولایت شام از مقوله ممتنعات است بقوم
خویش سوار شده بر کوهی بلند که قریب بشهر انطاکیه بود برآمد و بچشم حسرت در آن دیار نگریست و بآواز بلند بگریست و از سر درد گفت السلام علیک یا ایها الارض المقدسه سلام بر تو باد ای زمین پاک سلام بر تو باد
ای زمین پر خیر و برکت و نعمت سلام بر تو ای بهشت دنیا سلام وداع کننده که نزد او یقین باشد که بعد از وداع دیگر صورت اجتماعی هرگز روی نخواهد نمود آن شهریار مقید بممالک و مال امثال این کلمات
از سر دلتنگی و ملال بر زبان آورده بعد از آن بر جناح استعجال بجانب قسطنطنیه روان شد **ذکر فتح حلب و قتل مالک اشتر لیسر حلب روم** چون ابو عبیده جراح از جنگ یرموک باز پرداخت عنان عزیمت
بجانب حلب منعطف گردانیده بعد از طی منازل بمقصد رسیده ظاهر شهر را لشکرگاه ساخت و اهالی حلب از در مصالحه درآمده جزیه قبول کردند و دروازه ها گشاده مسلمانان آن بلده را تحت البنیان
در تحت تصرف و تسخیر آوردند و ابو عبیده بعد از استیلا بر حلب فرمان داد که مالک اشتر قریب بدربند روم برود مالک بموجب فرموده روی براه نهاد و چون روزی چند برین قضیه بگذشت میسره بن مسروق
مامور شد که با هزار مرد دیگر بمدد مالک بر جناح تعجیل توجه نماید و چون مالک اشتر قریب بدربند رسید چنین معلوم شد که از مخالفان قریب سی هزار کس در آن موضع مجتمع گشته مستعد کارزار اند و چون مالک
بر کثرت اعدا اطلاع یافت عنان توجه کشیده داشت تا میسره بأو پیوست و بایکدیگر مشورت کرده رای ها بر جنگ قرار گرفت و از طرفین بترتیب قلب و میمنه و میسره پرداخته صف ها راست کردند
مبارزان هر دو لشکر مانند بحر زخار در جوش و خروش آمدند درین اثنا دلیری از لشکر روم که بمهابت صورت و طول قامت و عظم جثه و قوت بنیاد از اقران خویش امتیازی داشت پای در میدان نهاده مبارز خواست هر چند مالک تمام
ابطال لشکر را بر جنگ تحریض نمود هیچکس در برابر او نرفت مالک اشتر چون مشاهده کرد که ارباب نجدت و بسالت در محاربه اهمال می نمایند تازیانه بر اسب خود زده از صف بیرون آمد نزدیک رومی رسید
و هر دو پهلوان دلیر شمشیر از نیام بیرون کشیده بر یکدیگر حمله کردند مبارز رومی تیغی بر مغفر مالک فرود آورده و خود را شکافته نزدیک بآن رسید که شمشیر در استخوان سر او جای گیرد و مالک هم تیغی بر گردن خصم زد
اما چندان اثری بران مترتب نشد و هر دو پهلوان یکی جره دل یکی بدشمن رسان دست از عرض نزد امن هم کوتاه کرده اشتر نزد یاران خویش آمد و چون خون از سر او روان بود و شمشیر خود را نفرین کنان میگفت بخدا
سوگند که اگر یاران مرا احتیاج نبودی این تیغ را چندان بر سنگ میزدم که پاره پاره میشد یکی از لشکریان مالک او را گفت که شمشیر با ما مسئول نیست مگر بقطع شایستگی فرمان از آن جهت کار نکرد مالک
گفت راست گفتی لیسر در بر جراحت سر بیرون باشیده زخم او را ببست و مالک با یکی از بنی اعمام خود گفت که تیغ مرا بستان و شمشیر خود را بعاریت بمن ده تا بمعرکه رفته بر تیغ ابن بیربر تمام
عم اشتر جواب داد که لطف فرمائی و شمشیر را بمن ارزانی داری که این محتاجم مالک تصور کرد که مسئول مراجعت نمی شود و شمشیر خود را بمالک داد و چون مالک
قصد کرد که بجنگ خصم شتابد اقربای او مانع شده گفتند خود را در ورطه هلاک میفکنی دست از محاربه این ملعون کوتاه کن مالک بخدا سوگند خورد که تا رمقی در بدن باشد با خصم خواهم کوشید که سو
عار نخواهم پوشید اقربای مالک چون دیدند که اشتر بقول خود عمل خواهد کرد دست از نصیحت او باز داشته زبان در کام کشیدند و اشتر تیغ جلادت آخته بجانب دشمن تاخت و مبارز رومی تیغی بر اشتر زد
کارگر نیفتاد و اشتر تیغی بر سر رومی فرود آورد چنانچه مغفر و سر او دو نیم شده شمشیر تا بسینه وی رسید و دلیری دیگر از صف روم بیرون آمده با مالک اشتر درآویخت و اشتر شمشیری بر بازوی او زد
و آن بیچاره گریخت اشتر را گرفته باو مشغول شد تا هر دو بیرون از لسان در گذشتند و دست در میان هم استوار کرده از کنار رودخانه که جنگگاه ایشان بود غلطیدن گرفتند تا میان رودخانه
که نزدیک پستی مستوی بود و دو دلاور از میان آب خالی افتاده توقف نمود اشتر خود را از دست حریف کرده بیکضرب مهم او را باتمام رسانید و پیاده از رودخانه بیرون آمده بیاران خود پیوست و ذکر آن روز

صبح نماز چنین از جانبین کشش و کوشش بسیاری ارزانی نمود عاقبت نسیم خراسان حقیقی با کشاف بال مطلوب وزش گشت و از مخالفان هر که از تیغ اهل اسلام امان یافت راه انهزام پیش گرفته بگوشه شتافت و سال
بانکه بر ابی عبیده غالب شده در آن شب تا طلوع صبح پاس داشتند و چون از صلوة فجر فارغ شدند قاصدی از پیش ابوعبیده آمده نامه آورد که سلامت یکنفر از اهل اسلام نزد من محبوبتر از اموال روم با کفر است
و لیفضا که چون مکتوب بمالک رسید بفور باز گرد و بنابر فرموده سپاه اسلام مراجعت نموده بعد از قطع منازل با ابوعبیده ملحق شدند و ابوعبیده حبیب بن مسلمه الفهری را به حلب و قیصرین و برابعضا قات
و منسوبات آن والی ساخته عثمان عزیمت بجانب دمشق معطوف گردانید و چون بدمشق رسید مکتوبی در قلم آورده بعمر فرستاد و از کیفیات حالات اطلاع داده فاروق در جواب نوشت که ابوعبیده مراسله تو
آن رسید و از مضمون بر مراجعت قیصر بقسطنطنیه و انهزام سپاه روم و معاودت بدمشق اطلاع افتاد بر این اتفاقات حسنه و فتوحات سنیه و نعم جسیم و فتح عظیم وظایف شکر الهی بتقدیم آورده شد و تو که ابوعبیده
سیدانی که هنوز در ولایت شام قلاع و حصون بسیار مانده که بفتح آن کوشید و جهاد میباید بسبب آنکه حالا مصلحت وقت آنست که روزی چند در دمشق اقامت نمایی تا لشکر فیروزی اثر از مشقت حرب و رنج
غزا آسایشی یابند و دیگر معلوم باد که رسول [illegible] سعد بن ابی وقاص سید یمنی از آنکه لشکر فرس در موضعی که آن را جلولا خوانند فراهم آمدند و جمعیت تمام ایشان را دست داد و اکنون استمداد کرده
که ما را بر آن طبقه دیگر زمره کفار و اشرار غالب گردانید و چون نامه عمر با ابوعبیده رسید در دمشق اقامت نموده بضبط بلاد شام که بتحت تسخیر اهل اسلام در آمده بود پرداخت و یمن یافت او آن دیار رونق
و طراوتی یافت **ذکر توجه ابوعبیده بایلیا و رفتن عمر بدیار شام و ذکر بعضی حالات در آن ایام** بعضی از رواة اخبار آورده اند که چون لشکر اسلام چند گاهی در دمشق برآسودند
و از فراغت اقامت کردند از موقف خلافت زمان و جبلا فرمان صدور یافت که بعد از این ابوعبیده باید که بفتح ایلیا که اکنون به بیت المقدس اشتهار یافته قیام نماید ابوعبیده پیش از توجه خود عمرو عاص
با لشکر گران بدان صوب نامزد فرمود و عمرو بموجب اشارت ابوعبیده روی براه آورده بعد از قطع مسافت بظاهر ایلیا رسید و اهالی آن بلده مبارکه در شهر متحصن شدند و در اثنای محاصره یکی از علمای نصاری
شخصی را نزد عمرو فرستاده از اسم او استفسار نمود و چون قاصد بازگشته مجهول آن عالم معلوم گشت عمرو را خبر داد که دست از محاصره باز دار و زیاده رنج مکش که این شهر بدست دولتمندی مفتوح گردد که
نام وی سه حرف باشد و اسم تو با وی سه که فرق است میان عمر و عمرو چهار حرف است و در خلال این احوال ابوعبیده از دمشق بیرون آمده با لشکر جرار بیرون نزول کرد و از آنجا مکتوبی بجانب
اهل ایلیا ارسال نموده مضمون آنکه اگر متابعت ملت ما مینمائید یا جزیه قبول میکنید دست توقف از دامن عرض شما کوتاه میکنم والا طائفه بر شما میگمارم که نزد ایشان کشته شدن در راه دین محبوبتر از آن
باشد که پیش شما گوشت خوک خوردن و شراب خوردن و ابوعبیده چند روزی در آنجا توقف نموده چون استماع فرمود که اهل ایلیا بر شیوه تمرد و عصیان اصرار دارند متوجه آن جانب شده بعمرو ملحق گشت بعد
از وصول ابوعبیده لشکری عظیم از شهر بیرون آمده در برابر سپاه اسلام صف آراستند و در یک ساعت از مخالفان جمعی بنهایت بقتل رسید بقیة السیف چون از ستیز و آویز عاجز آمدند در گردی گریختند
بحصن نهادند باری دیگر متحصن گشتند و مسلمانان آنچه امکان سعی و اهتمام بود در باب محاصره بتقدیم رسانیدند و چون اعیان بیت المقدس بدیده الیقین دیدند که لشکر اسلام آسان آسان از دو شهر
بر نخواهند خاست رسولی نزد ابوعبیده فرستاده پیغام دادند که ما بر آن قرار یافته که با شما صلح کرده شهر بسپاریم اما بر قول شما وثوق و اعتمادی نداریم اگر سرور شما یعنی عمر بن الخطاب بدین نواحی عبور
فرموده عهد و پیمان در میان آورد در اطاعت و انقیاد هیچ مضایقه نخواهد بود و ابوعبیده کیفیت حال را معروض رای انور گردانید و چون عمر بر حقیقت قضایا اطلاع یافت با معارف مهاجر و انصار در باب
نقل و تحویل مشورت فرمود عثمان بن عفان صلاح در توقف دید و گوش را بر کلمات دلاویز جرکت رحجان داد و عمر در این باب از جناب ولایت مآب علی بن ابی طالب استطلاع نمود علی مرتضی
بدلایل ساطعه جانب توجه را بر توقف ترجیح کرد و عمر که در بدایت احوال خواتیم اعمال مشاهده فرمودی رای ثانی را ترجیح داشته فرمان داد که عباس بن عبد المطلب بظاهر مدینه خیمه زده لشکرگاه سازند تا جماعتی
نصرت انتساب در آن موضع مجتمع گردند و بعد از اجتماع سپاه عمر عنان عزیمت بجانب بیت المقدس منعطف گردانید و امیر المومنین علی را به نیابت خویش در مدینه گذاشت و بعد از قطع منازل
و طی مراحل چون بولایت شام در آمد ابوعبیده از این صورت آگاهی یافته اسپ تازی و جامه های سفید جهت پیشکش ترتیب کرده باستقبال روان شد در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون ابوعبیده نزدیک
عمر رسید او را دید بر شتری سوار شده و جامه پشمین شعار خویش ساخته و شمشیری حمائل کرده و کمانی در بازو انگنده و در ترجمه استقصی مذکور است که در آن زمان که ابوعبیده بخدمت عمر رسید او را دید که زمام شتر خود
بدست گرفته و غلامش بر آن سوار شده می آمد ابوعبیده و معارف سپاه که با او بودند از مشاهده این حال تعجب نموده سوال کردند که موجب پیاده رفتن امیر المومنین و سواری غلام بر شتر چیست عمر در جواب فرمود که
این شتر بیست میان من و این غلام و حالا نوبت سواری او و پیاده رفتن منست نقل است که ابوعبیده از عمر التماس نمود که جامه سفید پوشیده بر اسپی که آورده بود سوار گردد و عمر التماس او را مبذول داشت بعد از لحظه جامه
از بر بیرون آورده دست از سواری اسپ باز داشته جامه های کهنه خود را پوشیده و بر شتر خویش سوار شده فرمود که از تغیر وضع سابق عجبی در نفس خود ملاحظه کردم ترسیدم که از عمل شیطان است ابوعبیده و یزید بن
ابی سفیان معروض داشتند که یا امیر المومنین اگر جامه های دیگر بپوشید جهت زینت مسند خلافت مناسب تر می نمود عمر در برابر التماس ایشان کلمات رافت آمیز بزبان آورد و سخنان نصیحت آمیز گفت و چون در
لشکرگاه نزول فرمود از مشقت سفر آسود ابوعبیده قاصدی به اهل ایلیا فرستاده از قدوم عالیشان را اعلام داد مردم شهر عربی را که کنیت ابی الجعد بود نزد عمر ارسال کردند تا قواعد پیمان بقبول جزیه استحکام
پذیرد بر آنکه هیچکس ایشان را تکلیف مهاجرت و جلای وطن نکنند عمر ملتمس سکان بیت المقدس را باجابت مقرون ساخته فرمود تا در آن باب عهد نامه نوشته بایشان تسلیم کردند و نصاری دروازه را گشاده مسلمانان در شهر در آمدند
و چون وقت نماز رسید عمر بلال مؤذن را که در زمان خلافت ابوبکر [illegible] در این دیار متوطن بود گفت که مدتهاست که اذان تو مسموع ناشده چه شود اگر در این بقعه شریف و خطه منیف بانگ نماز بگوئی بلال گفت

کرباخود قرار داده ام که بعد از مفارقت رسول باین امر قیام ننمایم اما چون اطاعت امر خلیفه از جملهٔ واجبات است از ایجاب آن خود را معاف نمیدارم و چون بلال برخاست و شروع در اذان کرد اصحاب با سعادت انتساب از مجلس حضرت مقدس نبوی یاد آورده نوحه و زاری و بیقراری کردند ع باز نوای بلبلان عشق تو یاد میدهند و بیشتر از همه یاران رسول الله که سوختگان آتش فراق و محنت و خستگان بار اشتیاق و محبت بودند ابو عبیده جراح و معاذ بن جبل میگریستند و چون بلال از ادای بانگ نماز و قد قامت الصلوة فارغ گشت عمر بر عزم اقامت قوم قد قامت راست کرده بپیش صف رفت و هر یک از معارف محصل این مقال را در زبان خویش ساختند ع من تو اقتدا با تو در همه نمازی ؛ همین بست تا زنده ام نیست این ؛ و چون از قیام الصلوة مکتوبه پرداختند زبان بحمد و ثنای باری سبحانه تعالی بگشاد که الله تعالی و تقدس که شهر بیت المقدس که از معظمات امصار ربع مسکون است بی کلفت آویختن و مشقت خون ریختن در حیطهٔ تصرف و تسخیر متابعان ملت سرور کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات درآورد باری توفیق رفیق باشد تا در مسجد اقصی که از وصف و تعریف مستغنی است بر نماز جماعت که رکنی است وثیق از ارکان مسلمانی اقدام نموده‌ایم و چون خاطر خطیر از مهمات ملکی که در دیار شام روی نموده بود فراغت یافت ابو عبیده را بر مجموع آن بلاد حاکم علی الاطلاق ساخته بمستقر عز و کرامت خویش مراجعت نمود و ابو عبیده رض و معاذ بن جبل و بعضی دیگر از اخیار و ابرار بعد از انقضای مدت سه سال از فتح ایلیا بمرض طاعون که در ولایت شام شیوع یافته بود روی بجنت المأوی نهادند رضی الله عنهم **ذکر توجه خالد بن الولید از شام بمدینه** درین باب روایات متعدده بیکدیگر امتزاج یافته سمت گذارش می‌یابد که چون بیمن اهتمام و حسن اعتنای خالد بن الولید اهل اسلام و سپاه ظفر پناه بر عظمای روم و دو سه بار آن مرز و بوم غالب آمدند و صیت آوازه در دیار عرب منتشر شده بسمع قاصی و دانی رسید یکی از شعرای بلاغت شعار در مدح آن یگانهٔ روزگار قصیده انشا کرده و مسافتی بعید قطع کرده بخدمت او پیوست و چون خالد در سلاست الفاظ و جودت معانی تأمل ابیات اطلاع یافت مبلغ ده هزار درهم برسم صله باو بخشید و طائفه از اهل حسد که مگر بهنگام مرگ از آن صفت مذمومه توان رست این خبر بسمع عمر رض رسانیده تقریر کردند که خالد در بیت المال مسلمین تصرف کرده گاهی بشاعری ده هزار درهم میدهد و گاهی صد هزار درهم وجه کابین عورتی مینماید عمر رض را از هلاک مالک بن نویره و نکاح بنت مجاعه بسیاق مذکور بر خاطر گذشته با ابو عبیده نوشت که خالد بن الولید اسراف در اموال اهل اسلام جائز داشته و خاطر بتضییع حقوق ایشان گماشته باید که نصف ممتلکات مشار الیه را گرفته او را بمدینه فرستی و چون فرمان واجب الاذعان حضرت خلافت پناهی با ابو عبیده رسید چندان در آن باب مبالغه کرد که یک نعل خالد را گرفته دیگری را باو گذاشت و خالد از سر وفور رغبت و طیب النفس نصف اموال خویش تسلیم نموده گفت من از آن زمره نیستم که متابعت هوای طبیعت نموده مخالفت امیر المؤمنین کنم و چون ابو عبیده نصف اموال خالد را اضافهٔ بیت المال کرد خالد بجانب مدینه روان شد و بعد از آنکه بآن بلدهٔ مکرمه رسید و بسعادت خدمت عمر استسعاد یافت باری دیگر از موقف خلافت بتنصیف اموال او حکم صادر شد و چهل هزار درهم دیگر از وی گرفته اضافهٔ بیت المال مسلمین کردند و در سال پنجم از خلافت عمر بمرض موت گرفتار گشت و در شدت این حالت میگفت که سالها بجهاد و غزا اقدام نمودم و در آن امر مراسم جد و اجتهاد بجای آورده تمنای آن داشتم که بفوز شهادت فائز گردم و با وجود آنکه چندین طعن و ضرب بر اعضای من رسید آن دولت دست نداد اکنون متأسف و متحیرم که بموت چنین از عالم میباید رفت و در آن مرض وصیت فرمود که اسب و غلام و سلاح مرا در عدت اهل محاربه صرف نمایند که هیچ چیز نزد من محبوب‌تر از اعلای کلمة الله نیست و چون بعد از وفات تفحص متروکات او کردند بغیر اسپ و سلاح چیزی دیگر نیافتند و این معنی بعمر رسید و ضمیر حیات گفت خدای عز و علا ابو سلیمان را رحمت کناد که حال او را بر خلاف آنچه ظاهر شد تصور میکردیم و چون جنازهٔ خالد بر داشتند خواهر او فاطمه بنت الولید نوحه در مفارقت برادر عزیز بسوز و زاری میگریست و با وجود آنکه عمر گریه بر مصیبت زدگان را مکروه می‌شمرد در فوت خالد بسیار گریست و گفت لنساء بنی مغیره ان یبکین باکی نیست که از حیث خالد آب از دیده ریزند و جیب پیرهن چاک نکنند و بر رو و دهان نزنند و لطمه بر رخسار نزنند و مجلس بطاعت آورند و مثنوی آورده اند که نقل است که روزی عمر رض مادر خالد را دید که در وصف قرة العین خویش ابیات می سراید و اشک خونین از دیده می بارید پرسید که این کیست و گریه چیست گفتند مادر خالد بن الولید است که در فراق پسر عزیز خویش میگرید فرمود که هیچ زنی ندیدم که مثل خالد از وی پسر متولد شده باشد النعمة مجهولة ما دامت موجودة فاذا فقدت عرفت **ذکر رفتن مثنی بن حارثه بمدینه و نامزد شدن ابو عبیده ثقفی بمحاربهٔ اهل شقاق و ذکر بعضی حکایات** چون خبر وفات ابو بکر بسمع فارسیان رسید بتهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواستند که لشکری بر سر مثنی بن حارثه شیبانی که مرتبه بود که از طریق مسلمانی در معاملات ایشان سلوک می نمود و در آن اوان که در عراق عرب استیلا داشت بفرستند و مثنی درین اثنا خوابی دید که شخصی حلی باو داده گفت که سلطنت ملوک عجم بنهایت انجامیده هنگام زوال دولت ایشان رسید نزدیک عمر برو و از وی در قلع و قمع اعدای ملت معاونت طلب نما مثنی که از خواب بیدار شد معارف عشیرت را طلبیده با ایشان گفت که خوابی چنین دیده ام و اکنون حکیم از امیر المؤمنین عمر طلب نمایم با ما رای شما درین باب چیست همه جواب دادند که تو حیث ما توجهت منصور و مثنی بعد از تقدیم مشورت با خواص خویش بجانب مدینه روان شده در اثنای راه گم کردند و بر جای خود متحیر بماندند مقارن این حال آوازی از هاتفی شنیدند که چنین چنید میگفت بنی از اعلای اعلام اسلام و انحطاط رایات کفر و ظلام مثنی و یاران بر عقب آن در حرکت آمده راه باز یافتند و بتعجیل هر چه تمامتر مراحل و منازل قطع میکردند تا بمدینه رسیدند و چون بدان بلدهٔ طیبه نزول کردند مثنی از مکان عمر پرسید گفتند با طائفه از مهاجر و انصار و تابعین اخیار در مسجد احمد مختار نشسته است مثنی بمسجد در رفته چون بمجلس درآمد زبان بسلام گشاد فاروق رد جواب نموده استفسار نمود که من انت گفت انا مثنی بن حارثه الشیبانی عمر فرمود که مرحبا بک و بآبائک اخبار و اوصاف تو بسمع ما رسیده اکنون از کدام جانب می آئی و سبب آمدن تو چیست مثنی گفت ما در ایام خلافت خلیفهٔ رسول خدا بمقابلهٔ فارسیان اشتغال نموده ایم و انتقام از دشمنان دین کشیده و بجمعی مرادات خود رسیده و بعد از فوت آنحضرت معلوم شد که اهل فرس بتجهیز لشکر و ترتیب اسباب جنگ مشغول اند و من بالتماس آن در آمده ام که

طایفه از ارباب اسلام و فرقه از اعراب بر سبیل موافقت و معاونت ابطال سلاطین کسری عراق عرب را بمن حمزه فرمای تا بموافقت ایشان جنگها با ملوک عجم و سلاطین فرس در تسخیر کوشم عمر گفت سخن تو شنیدم التماس
تو مبذول داشتم شما از خصایص عراق عرب با من نمای مثنی گفت زمین عراق زمینی ست موصوف بخیر و برکت و مقرون بکثرت زراعت و مملو از صنوف اموال و مشحون باغنام و جمال و خاک آن دیار زرست
و زر آن از بسیاری بی اعتباری با خاک برابر است فاروق پرسید که مردم آن مملکت بر چه هیات و چسان اند مثنی عرضه داشت که اگرچه قوی هیکل و عظیم البنیان اند اما البیار بد دل و ترسان تر چون از
مراسم تفحص یار بپرداخت بمنبر آمده بعد از حمد و ثنای ایزد تعالی و درود بر محمد مصطفی خطاب کرد که ایها الناس خدای عز و علا حبیب خود را وعده فرموده که ولایت ملوک عجم و مملکت قیاصره روم بسعی
و اهتمام امت او مفتوح خواهد شد و خزائن و دفائن این دو خاندان بر ایشان قسمت خواهد یافت اکنون وظیفه آنکه بدلی قوی و املی فسیح مفارقت مهاجرت اوطان اختیار نموده روی توجه بدان ملک
بی سامان آرید چه بی لقمت سفر نعمت غنیمت دست ندهد و بی تحمل شداید سعادت روی ننماید و درین امر تغافل و تساهل ننمایید که جهاد و غزا مستلزم نیل مرادات و متبع ثبوت دارین است و چون مهابت و شوکت
و عظمت و کثرت عدد و وفور عدد عظمای فرس بسامع صنادید قریش رسیده بود و ایضا شنیده بودند که مراد از کلمه اولی باس شدید در قرآن مجید ذکر آن جماعت است بعد از استماع سخن عمر اندیشناک شدند حامیان حوزه
مسلمانی و مناهل روضه قرآن زبان در کام خاموشی کشیدند و جواب ندادند بعد از لحظه ابوعبیده بن مسعود الثقفی والد مختار که شمه از ماثر او در اول دفتر سوم مرقوم خواهد شد انشاء الله گفت ای امیرالمومنین اول کسیکه
قول و فرمان ترا اجابت کند و حکم ترا اطاعت نماید منم با قوم و عشیرت خویش هر گاه که فرمایی از سر وفور رغبت و صفای طویت جد و اجتهاد در میان بندیم و مجهود خویش در مراسم غزو و جهاد مبذول داریم و بعد از وی
سلیط بن قیس انصاری که از حضار معرکه بدر بود باجابت اشارت عمر موفق گشت و بعد از قبول این دو سرور جمعی کثیر متقبل این امر خطیر گشته اعز الناس تحریض نمودند که در ملازمت ایشان بدار قبضه اقتدار یکی
از مهاجر یا انصار نشد عمر فرمود که ریاست شما با کسی تعلق میدارد که در شیوه اطاعت طریق مسابقت پیموده یعنی ابوعبیده بن مسعود را از جمله تابعین اختیار است گفته اند که دران اوان که عمر مسلمانان را بر مجاهدت
فارسیان ترغیب نموده ابوعبیده را از آن میان بامر خطیر امارت اختصاص داد عمرو بن خرم و مثنی بن حارثه در سواد عراق بتعرض رعایا و ضبط ولایات مشغول بودند چنانچه در زمان خلافت ابوبکر بیان کرده آمد
و علی التقدیر چون منصب سپه سالاری مفوض بابو عبیده گشت عمر با او گفت که من سلیط بن قیس را که افضل از تست بجهت آن امیر لشکر نساختم که عادت او در قتال و جدال سلوک طریق استعجال است ترسیدم
که از تعجیل او در جنگ ناگاه سپاه اسلام متنگ آیند غرض از این سخن آنکه وظایف تعظیم و احترام سلیط بجای آورده در امور که سانح گردد با وی مشورت نمایی و از رای او که هر آینه مقرون اصابت خواهد بود
تجاوز جایز نداری و چون عمر از نصیحت ابوعبیده باز پرداخت او را وداع نموده با سپاهی آراسته بجانب عراق عرب روان ساخت ابوعبیده بدان ولایت در آمد باتفاق عمرو بن خرم انصاری و سلیط بن قیس و مثنی
بن حارثه بجنگ جابان که رستم فرخزاد ویرا سالار لشکر خراسان عراق او را با ده هزار کس بضبط سرحد تعیین نموده بود در ساختند بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف بروایت اعثم کوفی نخست کسیکه پای در میدان نهاد
مبارز خواست جابان بود و چهار هزار کس از مهاجران متعاقب هم در برابر او آمده شهادت یافتند و ابوعبیده با سلیط گفت که انصار امروز هیچ کار نخواهند کرد که عظیم ترسیده اند سلیط قوم انصار را بر
تحریص و توصیف نموده با ایشان خطاب فرمود که از شما کیست که در معرکه رفته کار این عجم کفایت کند مردی از انصار نام او منذر بن منقد که منسوب بمادر بود بجای که جابان از صف خویش بیرون رفته بود دلیر
با هم در مطارده آمد عاقبت منذر بزخم رمح جابان را از اسب در گردانیده بر زمین انداخت و بر سینه او نشست تا سرش از مرکب بدن جدا سازد جابان دران حالت گفت لا اله الا الله منذر در قتل تامل نمود
جابان گفت دست از کشتن من باز کش که ترا غلامی و کنیزکی دهم که هیچکس از یاران ترا نباشد منذر از سینه جابان برخاسته و او را در ردیف خویش ساخته بیاران خویش پیوست قبیله ربیعه با او گفتند که اسیر خود را می شناسی
منذر گفت این شخص یکیست از این لشکر گفتند او جابان سردار این سپاه است و حاکم این ناحیه از تو چه قبول کرده است که وی را زنده گذاشتی جواب داد که غلامی و کنیزکی گفتند اگر صد غلام و کنیزک بخواستی
بتو میداد منذر گفت اکنون چون برین جمله قرار داده ام عهد و پیمان را عذر رسانند از جابان در مقام اعتذار آمده غلام و کنیزک و دو هزار درهم بمنذر داد و در زمره مسلمانان در آمده درجه بلند در
ارجمند یافت از سیاق کلام اعثم کوفی چنان معلوم میشود که این واقعه در ایام حکومت یزدجرد شهریار روی نموده اما در ترجمه مستقصی کیفیت حال لشکر اسلام بعد از فراغ از مهم جابان باین عبارت مذکور است
که پس از آن لشکری جهت دفع ایشان نامزد شد تا کار آراستگی ملک عجم کنند و حال آنکه اختلال در احوال مملکت ایشان راه یافته بود چنانچه یکی را امیر میساختند و روز دیگر عزل میکردند تا عاقبت که نوبت مملکت بیزد
جرد رسید و ملک بهلاک انجامید سواد اوراق گوید که روایت اعثم کوفی درین باب خالی از ضعفی نیست چه در کتب معتبره چنان بنظر رسیده که اسلام جابان بلکه واقعه جسر و قتل ابوعبیده بن مسعود
ثقفی در زمان حکومت توران دخت قبل از آنکه یزدجرد بر مسند سلطنت نشیند دست داد **ذکر واقعه جسر و شهادت ابوعبیده ثقفی و ذکر بعضی حالات** در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون خبر اسیری جابان و اسلام او بسمع رستم که امیر الامرای توران دخت و فرمان فرمای ممالک عجم بود رسید جالینوس را با جمعی کثیر بمحاربه مسلمانان فرستاده خود با لشکری گران که از ولایت فارس و خوزستان
و مملکت خراسان جمع کرده بود در مداین توقف نمود و منتظر میبود که آیا از کدام جانب عروس فتح و ظفر بر مسند ظهور جلوه گر آید و چون ابوعبیده از توجه جالینوس خبر یافت بمقابله او شتافت
بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف میان ایشان قتالی فاحش دست داد و جالینوس منهزم بمداین بازگشت بعد از انهزام جالینوس نرسه گفته اند که مهران حاکم آذربایجان و فرقه ای
که دران شاه و حاجب با فیل سفید قوی هیکل با رستم بودی بحرب مسلمانان نامزد اما در خبر مذکور است که جالینوس چون مخذول و منکوب از معرکه روی برتافت نزد رستم آمد رستم از ارباب
تجربه پرسید که شایسته حرب عرب کیست از امرا و اعیان عجم ایشان در جواب گفتند که بهمن جادو سزاوار این کار است و بنابرین رستم فرخزاد فرمان داد که بهمن با طایفه از اعاظم امرا

و سرداران فرس بدفع لشکر عرب قیام نمایند، امر کرد که جالینوس مقدمهٔ سپاه باشد و اگر جالینوس این نوبت منهزم گشته نزد بهمن آید بی تیغ خونریز غدر خواهی او نماید و حالی خلاف آن روایات
قیل ابن بهمن با سی هزار سوار قریب بفرات رسید و برابر مسلمانان نزول کرد و ابو عبیده که امیر لشکر اسلام بود ابن الخطوة صاحب قس الناطف را امر فرمود که بر فرات جسری ترتیب سازد که عساکر نصرت
انتما از پل گذشته جزای باغیان در کنار ایشان نهند و هر چند سلیط بن قیس ابو عبیده را ازین عزیمت نهی کرده دلائل معقول اقامت نمود که مصلحت نیست که لشکر را از آب بگذرند
مسموع نیفتاد و عاقبت جسری بر فرات بسته سپاه اسلام را از آن بگذرانیدند و چون سپاه عجم جرأت و جلادت اعراب را مشاهده کردند تعجبها نمودند و تعبیهٔ قلب و میمنه و میسره بپرداختند و در آن معرکه
درفش کاویان که بدرفش کاویان اشتهار یافته با خود داشتند و در تنفیه مذکور است که درفش رایتی بزرگ بود که از پوست پلنگ ساخته بودند عرضها ثمانیة اذرع و فی الطول اثنی عشر ذراعا و چون هر دو فریق از ترتیب لشکر
فارغ گشتند اول کسیکه پای در میدان مبارزت نهاد قیس بن سلیط انصاری بود در حربها میگشت و بر صفهای دشمنان میتاخت و در حمله مبارزی می انداخت تا از کثرت جراحات سست و ناتوان گشته روی
بیاران خویش نهاد و درین اثنا وجهی از مخالفان بجنبیده آمده فیلی همراه داشتند بغایت سفید که قبه و دیبا بر پشت او زده بودند و یکی از سرهنگان عجم شهریار نام با جمعی در آن قبه نشسته بود و آن فیل بجز خرطوم
و بر جسر راه در پیش پای انداخته جوشنان و خود شان بر حرف حمله آورد و از مشاهدهٔ این صورت رعبی بر ضمائر لشکر اسلام استیلا یافته ابو عبیده این معنی یافته پرسید که مقتل این فیل کدام عضو است
گفتند که مقتل فیل مشفر طویل اوست سلیط بن قیس عزم ابو عبیده معلوم کرده بر سبیل نصیحت با او گفت که بجانب دیگر توجه نمائی ابو عبیده سخن سلیط را استماع نفرمود
و گفت علی قبر محمد منی السلام و علی اصحابه منی السلام آنگاه از اسپ فرود آمده بر آن فیل حمله کرد و لطاق او در الفور بشمشیر قطع فرمود جمعی کثیر که بر پشت پیل نشسته بودند سرنگون بر زمین افتادند فیل بر
ابو عبیده خرطوم دراز کرد و آن شیر بیشهٔ شجاعت بیک زخم شمشیر خرطوم او را بینداخت و چون خواست که قدم باز پس نهد پایش بلغزید و فیل بر زبر سرش افتاد و ابو عبیده حیات طبیعی را وداع
نمود انا لله و انا الیه راجعون نقلست که پیشتر از روز مصاف عقیلهٔ ابو عبیده در خواب دید که شخصی از جانب آسمان نازل شده ظرفی مملو در دست داشت و ابو عبیده و طائفهٔ دیگر از اهل اسلام از آن
ظرف می آشامیدند و چون آن عورت بیدار شد صورت واقعه را با شوهر خود تقریر کرد ابو عبیده گفت تعبیر این خواب آنست که من و جماعتی که با من در شرب موافقت نمودند شربت شهادت
چشند بعد از آن با اعیان سپاه گفت که اگر من در معرکه کشته شوم فلان کس امیر باشد و اگر او نیز بقتل رسد فلان شخص بامارت قیام نماید و بر سبیل تعاقب مجموع آن سعادتمندان که رقم شهادت بر صفحهٔ حال ایشان
کشیده بود نام برده فرمود که بعد از قتل همه اینها مثنی بن حارثه امیر لشکر باشد و چون ابو عبیده و طائفهٔ از اشراف عرب که بعد از او بر سبیل تعاقب رایت برگرفته سعی و کوشش مینمودند بقتل رسیدند
مسلمانان را قوت مقاومت نماند روی گردان شدند و مثنی بن حارثه که امارت لشکر باو تعلق گرفته عروه بن زید حنظل را بکنار جسر فرستاد تا در آن موضع توقف نموده نگذارد که احدی بهزیمت
در عبور تزاحم نمایند و مثنی با شرذمهٔ قلیل میان لشکر فارس و گریختگان حائل شده چندان کشش و کوشش نمود که مردم از پل عبور کردند زمرهٔ از رواة اخبار گفته اند که چون سپاه اسلام انهزام یافته رو
بجسر نهادند شخصی از مسلمانان بتصور آنکه عساکر نصرت شعار اگر مجال عبور فرات نیابند بالضرورت طریق فرار را مسدود ساخته با کفار مقاتله نمایند جسر را خراب ساخت و گریختگان چون بکنار آب رسیده جسر
ندیدند خود را در فرات می انداختند تا خلقی کثیر که از زخم تیغ آتشبار جان بکنار آورده بودند در آب غرق گشتند و فرقهٔ گفته اند که چون مثنی بن حارثه والی امور سپاه شد با بقیهٔ لشکر نصرت شعار روی
بلشکر عجم آورده چندان جد و اجتهاد نمود که اعادی در مفاوز و بوادی متفرق شدند بروایتی در آن روز چهار هزار نفر از اهل اسلام ببلای قتل و محنت غرق ممتحن گشته سفر آخرت اختیار نمودند
و بعد ازین چشم زخم که بمجاهدان حوزهٔ اسلام رسید مثنی بن حارثهٔ شیبانی با معسکر از آب عبور نموده در موضع ثعلبیه نزول فرمود مکتوبی مصحوب عروه بن زید ارسال کرده عمر را از کماهی حالات اعلام
داد فاروق باواز بلند گریست و عروه را گفت بمثنی بگوی که در مقام خویش آرام گیر تا مدد بتو رسد عروه بفرموده عمل نموده بازگشت و عمر باستحضار قبایل عرب فرمان داد و در
اندک زمانی مخنف بن سلیم ازدی با هفتصد کس از قبیلهٔ خویش و حصین بن معبد بن زراره با هزار نفر از بنی تمیم و عدی بن حاتم طائی با جمعی کثیر از قبیلهٔ خویش و منذر بن حصین با جمعی غفیر از بنی عتبه و
انس بن هلال با گروهی انبوه از نمر بن قاسط بدرگاه خلافت پناه مجتمع گشتند و چون در مدینه جمعیتی تمام دست داد جریر بن عبد الله بجلی را که بزرگواری است و بحلیهٔ شجاعت متحلی بود بامارت
آن سپاه جرار موسوم گردانیده بصوب عراق فرستاد و جریر روی براه آورده بعد از قطع منازل و طی مراحل بثعلبیه رسید و در لشکرگاه مثنی بن حارثه نزول کرد و باتفاق یکدیگر در حرکت آمده
بدیار حیره رسیده دیر هند را معسکر ساختند و لشکریان را در اطراف سواد متفرق ساخته ایشان را بر امر غارت و تاراج مطلق العنان گردانیدند و این خبر بمداین رسیده توران دخت باستصواب
رستم فرخزاد بروایتی مهران بن مهرویه را با دوازده هزار نفر از شجاعان و ابطال رجال بجنگ جریر بن عبد الله نامزد کرد و چون معارف مسلمین ازین قضیه خبر یافتند لشکرهای پراگنده
را جمع کرده منتظر حادثهٔ غیبی میبودند و چون مهران بنواحی حنین رسید جریر بن عبد الله با لشکری مستعد کارزار و طالب کارزار متوجه او شد بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین مثنی
بن حارثه با طائفهٔ از دلیران که موقف ایشان میمنه بود بر میسرهٔ مخالفان حمله کرده نائرهٔ قتال اشتعال داده سپاه عجم دست محاربه باز از آستین جلادت بیرون آورده در مقام مکافحت
آمدند و از صدمات فارسیان اقدام لشکر اسلام متزلزل گشته روی باز پس نهادند و مثنی قلق و اضطراب آغاز کرده فریاد برآورد که ای مسلمانان عار فرار بر خود میسندید و نزد من
بیائید که مثنی بن حارثه منم مجاهدان دین مستظهر و قوی خاطر گشته در ظل رایت او مجتمع گشتند و عدی بن حاتم مردم میسره را بر حرب تحریص نموده و جریر بن عبد الله ترتیب قلب سپاه

نبرد نمودار بی تقدیم رسانید و مجموع لشکر ظفرمآل در جنبش آمده دست بشمشیر و خنجر بردند و مهران بن مهرویه که در رمی سهم و استعمال سیف از مشاهیر آفاق بود بنفس خود مباشر قتال شد و بر روایت صاحب غنیه منذر بن حسان بر خم نیزه او را از اسب بر زمین انداخت و جریر سرش از بدن جدا کرد و بقول ابوحنیفه دینوری مثنی بن حارثه بدفع آن مدبر پرداخت و چون غلامی از عجم مهران را در معرکه افگنده دید ندای فتح و ظفر برکشید و اختلال عظیم بحال ایشان راه یافت و هزیمت را غنیمت شمرده روی بگریز آوردند و عبدالله بن سلیم الازدی و عروة بن زید الطائی گریختگان را تعاقب نموده بیکبار بعضی را بتیغ تیز بر زمین سر کردند و برخی از ایشان اسیر و دستگیر شدند و زمره باتیغ و جمعی روی بمداین نهادند و چون مهران با عظمای فارس برالبوادیه سقتند مسلمانان دست بغارت و تاراج ممالک عراق عرب برآوردند و دقیقه از نهب و سلب نامرعی نگذاشتند در این اثنا بعضی از اهل حنین بعرض مثنی رسانیدند که قریب بولایت ما قریه الیست موسوم ببغداد که هر ماهی یکروز در آنجا اجتماعی عظیم واقع میشود و از اطراف و اکناف ولایات تجار و ارباب معاملات بدان موضع می آیند و ببیع و شری اشتغال مینمایند اگر لشکر اسلام بر غارت سوق بغداد قدرت یابند بمرتبه العمر غایت و توانگری روزگار گذرانند بعد از استماع این حدیث بجانب انبار رفته اهالی آن سرزمین در قلعه متحصن شدند و بعد از تحصین مثنی حاکم قلعه را امان داده طلب داشت و والی انبار نزد مثنی آمده بدولت دست بوس استسعاد یافت و مثنی در خلوتی با او گفت که داعیه آن دارم که بر بازار بغداد اغارت کنم توقع آنکه از طائفه دلیلان را مصحوب سپاه اسلام گردانی تا برهنمائی ایشان بروز بازار بر آن جماعت دست یافته روز بازار بایع و مشتری را کاسد گردانند و ملتمس دیگر آنکه بر وجه ضیافت سر بعدی تا من هم سپاه منصور تعبیه نموده در امر غارت ممد و معاون ایشان باشم و حاکم انبار بموجب اشارت مثنی عمل نموده عساکر نصرت شعار در روز معهود بعد از قطع مسافت ناگاه در سوق تاختند و بازرگانان فارس و اهواز و خوزستان و سائر بلاد که بامید سود مفارقت وطن اختیار کرده روی بدانجا آورده بودند و نقد و جنس بسیار که بیک تیر زر و سیم بر چه عدد احصای آن نتوانند رسید بدست لشکریان افتاد و بجای غارت زده بمداین رفتند و در بارگاه بنت کسری مجتمع گشته تظلم نمودند مقارن این حال از جانب دیگر خبر رسید که مثنی بن قطبة العجلی و عتبة بن غزوان باشارت عمر بسیاری از دیار ما که از ملوک عجم را در تحت ضبط آورده متصرف شده اند و از استیلای هر یک جماعه عظمای فارس پریشان گشته بنت کسری که در آن اوان بر تخت سلطنت بود و جواد ملوث بود فرمان رستم فرخ زاد که ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود از وی برستم بن فرخ زاد تعبیر کرده بحرب سپاه عرب کمر تقدم بر میان بندد و تیغ انتقام از نیام بیرون آورد و رستم این معنی را نکرده داشته در خلوتی با اعیان و معارف عجم گفت که این همه اختلاف و پریشانی که بمملکت ما راه یافته بنابر آنست که زمام اختیار و اقتدار ما در کف کفایت زنیست ۵ شکوهی نماند در آن خاندان پاک که بانگ خروس آید از ماکیان : و این سخن موثر افتاده عظمای فارس همت بر آن مقصود داشتند که یکی از اولاد و احفاد خسرو پرویز را پیدا ساخته بر سریر سلطنت بنشانند و بعد از تفحص و تجسس بسیار یکی از جواری کسری ایشان را بیزدجرد بن شهریار که در ولایت اصطخر فارس متنکروار روزگار میگذرانید نشان داد و چون این معنی سمت وضوح یافت مشاهیر ولایت عجم و جماهیر طبقات امم مستبشر و شادمان گشته بطلب یزدجرد مسرعان فرستادند و او بر جناح استعجال روان شده بعد از قطع مسافت بسلامت بمداین رسید و بر سریر سلطنت جهانبانی متمکن شده و بر مسند نوشیروان عادل تکیه زده

ذکر فرستادن یزدجرد بن شهریار رستم را بمحاربه مسلمانان و توجه سعد بن وقاص بقادسیه

چون امر سلطنت بر یزدجرد بن شهریار قرار یافت باستحضار لشکر فرمان داد و در اندک زمانی چندان خلق روی بمداین نهادند که از کثرت ایشان کوه و هامون بستوه آمد و چون طبقات حشم بدرگاه پادشاه عجم مجتمع گشتند رستم فرخ زاد بامارت جیش موسوم شده بفرمان یزدجرد در گرد تا ابواب خزائن که در قرون سالفه و ازمنه ماضیه در مداین جمع آمده بود بگشادند و وضیع و شریف و ادنی و اعلی فراخور حال بجوائز و صلات محظوظ و بهره ور گردانید با اهالی سواد عراق نامها نوشت مبنی بر آنکه هر فردی از افراد اعراب که دست یابند از پای در آورند دهقانان و مرزبانان آن ولایت که از کیفیات حالات خبر یافتند بعد از مصالحه و مسالمه شیوه تمرد آغاز نموده دست بقتل مسلمانان دراز کردند و کار عجم قوت گرفته حال سپاه عرب باندک ضعفی پذیرفت لاجرم جریر و مثنی قاصدی بجانب مدینه فرستاده کماهی حالات را معروض رای عمر گردانیدند و چون در حین قدوم قاصد عمر عزیمت سفر مکه کرده بود مکتوبی بمثنی و جریر ارسال نمود مضمون آنکه عریضه شما رسید بر حقیقت قضایای آنجانب اطلاع افتاد اگر خدای عز و علا خواسته باشد بعد از مراجعت از سفر حجاز بقدر وسع و امکان در معاونت و امداد مسلمانان و جماعتی که در عراق عرب متصدی مقاتله عجم گشته اند سعی و اهتمام خواهم نمود و چون عمر بمکه رسیده از مناسک حج فارغ گشت بر سبیل تعجیل بجانب مدینه بازگشت و در باب شرح الفاظ با ارباب تجربه و یقین مشورت فرمود که خود بنفس شریف لشکر بمداین کشیده باشد یا شخصی ذی قدرت را که در امر حرب بصیرتی داشته باشد بدان جانب فرستد عباس و علی و طلحه رضی الله عنهم که در رعایت احوال خواتیم اعمال مشاهده کردند شق ثانی را اختیار فرمودند و هم باستصواب ایشان از میان اصحاب سعادت انتساب سعد بن ابی وقاص بامارت جیوش مسلمین نامزد گشت و عمر در حین وداع سعد را نصیحت بافزوده گفت که بهر منزلی که نزول کنی و از هر مرحله که ارتحال نمائی بر کیفیت حقیقت حال مرا اعلام فرمائی و چون بقادسیه رسی آن موضع را لشکرگاه سازی که آن سرزمین محلی خصیب است سعد بموجب فرموده بروایتی با چهار هزار نفر و بقولی با شش هزار مرد روان شد و منازل و مراحل پیموده بقادسیه رسید و بعد از توجه سعد وقاص عمر نامه بابوموسی اشعری که در بعضی از ولایات بحکومت اشتغال داشت نوشت که سعد را مدد فرماید و او مغیرة بن شعبه را با هزار سوار بقادسیه فرستاد و همچنین قیس بن هبیره را با هزار نفر بامداد سعد ارسال نمود و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و اشعث بن قیس و مالک اشتر مصحوب قیس بودند نقلست که در لشکرگاه سعد بیست و سه نفر از اصحاب بدر بودند و هزار سوار دیگر نیز که در روز فتح مکه بملازمت حضرت مقدس نبوی اختصاص داشتند و سیصد کس از ابنای صحابه کرام رضوان الله علیهم نهصد نفر بشمار آمدند گویند که پیش از رسیدن سعد بقادسیه مثنی بن حارثه الشیبانی جهان فانی را وداع کرده برحمت حضرت ربانی پیوسته بود و سعد وقاص بعد از انقضای عدة مخلوعه او که سلمی نام داشت در حباله نکاح

آورده و اکثر ثقات روایت چنین کرده‌اند که چون یزدجرد شهریار از نزول لشکر اسلام در قادسیه خبر یافت رسولی نزد سعد ابی وقاص ارسال داشته التماس نمود که طایفه از اعیان خود را بمداین
فرستد بجهت گفتنی با شهریار ایشان بگویند آنجناب [illegible] داشته نعمان بن مقرن و حنظله بن الربیع التمیمی و فرات بن حسان و عدی بن السهیل و عطارد بن الحاجب و اشعث بن قیس و عاصم بن عمرو و مغیره
بن شعبه و عمرو بن معدی کرب را با جمعی دیگر که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود فرمود که بمداین روند و آن جماعت بموجب اشارت سعد روی بتختگاه کسری آوردند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بدرگاه
یزدجرد حاضر گشتند و شهریار عجم بعد از اطلاع بر حقیقت حال رخصت دخول داده ایشان را در مجلس خویش نشاندند و اشراف عرب بردهای یمانی در بر و تازیانه‌های باریک در دست و نعلین‌های چوبین در پای
داشتند و بروایت شهر ترجمان بنا بر فرموده یزدجرد مغیره بن شعبه که منصب ترجمانی در آن مجلس از جانب سعد حواله بود شده بود پرسید که نام کسوت تو چیست گفت برد یزدجرد گفت برد جهان را و این
سخن را بر زبان مکرر آورده رنگ رخساره عظمای فارس که در آن انجمن حاضر بودند تغیر تمام یافت بعد از آن یزدجرد استفسار نمود که آنچه در دست‌های ایشان است چیست گفت سوط و سوط بلغت
عجم حریق را گویند یزدجرد گفت فارس را سوختند خدای عز و جل ایشان را بسوزاند و در بعضی از کتب مغازی مسطور است که بعد از آن یزدجرد از اسم نعلین پرسید ترجمان گفت بفارسی نام این پالاست
یزدجرد گفت در ملک ما پا را انگندند آنگاه یزدجرد گفت ای معشر عرب خداوند تعالی ما را بعنایت خویش سرافراز گردانید و بر عالمیان سروری داد و گردنکشان اطراف ربع مسکون سر بر خط فرمان ما نهاده
و پای از دایره متابعت ما بیرون ننهادند و شما از جمیع امم نزد ما خوارتر و حقیرتر و ذلیل‌تر بودید و هیچ یک از شما بتجارت جمعی بسفارت و زمره بگدائی و حقارت بنابر قحط و عسرت و قلت معیشت که در بلاد
ایشان مستمر بود بمملکت ما آمد و شد مینمودند و چون بادیه‌نشینان عرب سوسمار خواران بودند طعامهای لذیذ ما خوردند و آبهای عذب ما آشامیدند و جامه‌های لطیف ما پوشیدند با وطان خود بازگشته
اعراب را خبر کردند اکنون بهیات اجتماعی بولایت ما در آمده میخواهید که بساط شریعتی جدید تمهید کنید و ملک و نعمتی که حضرت واهب العطایا بما ارزانی داشته در معرض هلاک آورید و حال عرب مثال آن روباه است
که در باغ شخصی در آمده بخوردن انگور خود را خوش میداشت صاحب باغ از آن معنی تغافل و اعراض نموده با خود میگفت که یک روباه باین باغ که انگور فراوان و میوه‌های بسیار دارد چه نقصان خواهد رسانید
تا عاقبت آن روباه از باغ بیرون رفته ابنای جنس خود را از نعمتی که نصیب او شده بود اعلام کرد و با تمامی ثعالب راهبری نموده بباغ در آورده خرابی آغاز کردند چون خداوند حدیقه این صورت
مشاهده گشت طرف خروج و دخول باغ را مسدود گردانید و جزای اعمال سیئه روباهان را بر ایشان رسانیده همه را هلاک ساخت و من لعنتی را از شما شقی‌تر و بعید و کمتر و بی ادب‌تر نمیدانم اگر خواهم با شما
آن کنم که صاحب باغ با ثعالب بتقدیم رسانید لیکن بر این فعل اقدام نمی‌نمایم چه میدانم که شما را محنت جوع و ذلت فقر و فاقه بر آن داشته که امثال این جرأت از شما صدور یافته اکنون وظیفه آنکه عزیمت
دیار خویش نمائید تا من بفرمایم از روی ترحم آن قدر گندم و خرما بشما دهند که مطایای آمال همه گرانبار گردد و از صدقات خویش جمیع برهنگان عرب را کسوت بخشیم و تمامت سپاه را رطب اللسان بکرم
و اگر مردم شما از این معنی ابا و امتناع نمایند اثر قهر و غضب ما چنان بایشان رسد که یک از ایشان جان بسلامت از این دیار بیرون نبرد چون یزدجرد سخن خود را باتمام رسانید مغیره بن شعبه گفت بخدا سوگند
که شدت حال و قلت مال عرب بمرتبه بود که گوشت سوسمار میخوردند و از بیم گرسنگی دختران خود را زنده دفن میکردند تا از بلا و صعوبت ایشان خلاص شوند و بعضی از ایشان بخوردن مردار و آشامیدن خون
روزگار میگذرانیدند و اگر کسی از این طبقه بر ابن عم خویش متلا دست یافتی همت بر قتل او گماشتی و اموال او بر داشتی و این صورت را دولتی عظیم و موهبتی جسیم انگاشتی طعام ما از این جنس بود که بگوش
شهریار عالم رسید و لباس ما از پشم شتر و غنم و حلال از حرام نمیدانستیم و تمیز حق از باطل نمیتوانستیم حال ما بر این منوال بود تا حضرت ایزد تعالی از دودمان اهل رفعت و جلال رسول کریم با کتابی واجب التعظیم
بر ما مبعوث گردانید بعضی از نا اهل مردم تکذیب او نمودند و برخی بتصدیق وی موفق گشتند و همه روز در قلق بودند تا بالکلیه کار سخن به تیغ و خنجر میکردند عاقبت اهل حق و صدق بر اعدا غالب آمدند و خلقی
که در اجل ایشان تاخیر بود متابعت فرقه ناجیه نمودند و بحضرت ایمان آوردند و فرمان آن سرور که مستند بفرمان الهی بود بر این موجب صادر گشته که با مخالفان ملت مقاتله کنیم و بر زبان معجز بیان
گذرانیده که هر که از ما در راه دین کشته گردد ماوای او خلد برین باشد و اگر زنده ماند مالک خزاین روی زمین گردد ما ترا بقبول شریعت بیضا دعوت میکنیم اگر قبول فرمائی هیچکس بی رخصت
قدم در ولایت تو ننهد و بغیر از زکوة و خمس فلسی طلب ننماید و اگر توفیق رفیق تو نگردد جزیه را ملتزم شو و الا محاربه را آماده باش و در ترجمه اعثم کوفی مسطور است که مغیره در اثنای تکلم با یزدجرد
گفت که اگر از قبول ایمان و ادای زکوة و خمس ابا نمائی جزیه ده و لیکن در آن حالت صاغر باشی یزدجرد از معنی کلمه صاغر استفسار نموده مغیره گفت صاغر آن باشد که در آن حالت که جزیه
میگذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند یزدجرد از این سخن در خشم شده گفت هرگز گمان نمی‌بردم که چندان بزیم که از امثال شما این سخنان بشنوم اندیشه آن داشتم
که در باره شما شفقت و احسان مبذول دارم حال که در روی من چنین میگوئید شما را نیست در نزد ما غیر خاک پس غلامی را فرمود تا مقدار خاک بمجلس حاضر کنند غلام زنبیلی پر خاک بمجلس آورد
یزدجرد گفت این خاک را بر سر آنکس که بزرگتر و فاضل‌تر ایشان باشد بنهند و گفت با سردار خویش بگوئید که عنقریب لشکری برستم نامزد سازم تا یاران ترا کشته در خندق قادسیه دفن کنند عاصم
بن عمر التمیمی زنبیل را بر گرفته و مغیره و سایر اصحاب از قصر یزدجرد بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش گشتند و آنچه از یزدجرد شنیده بودند بعرض سعد بن ابی وقاص رسانیدند و در حبیب مختصر
ابن جوزی مسطور است که این سوال و جواب میان نعمان بن منذر و یزدجرد بن شهریار واقع شد و از ترجمه مستقصی تاریخ ابوحنیفه دینوری چنان معلوم میشود که امثال این مقالات
میان مغیره بن شعبه و رستم فرخ‌زاد در میان آمد و بعضی از ارباب تواریخ بهر دو روایت متعرض شده‌اند و ابوحنیفه دینوری و جمهور مورخین در تواریخ چنین آورده‌اند که چون یزدجرد از مقالات

مأیوس شد رستم فرخ زاد را با صد و بیست هزار نیزه دار خنجر گذار بمحاربهٔ ایشان نامزد کرد در تاریخ ابو حنیفه مذکور است که چون رستم بدیر اعور رسید آن موضع را لشکرگاه ساخت سعد طلیحه بن خویلد را که شمهٔ از احوال
او درین اوراق سمت گذارش یافت با جمعی از دلاوران عرب بتجسس فرستاد ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون مسافتی قطع کردند سواد لشکر رستم را مشاهده کردند دلیران با طلیحه گفتند که ازین محل
مراجعت میکنیم تو هم موافقت نمای طلیحه گفت البته من بلشکر عجم خواهم رفت تا خبر بار اعلام کنم رفیقان گفتند گمان ما آنست که تو با سپاه فرس درآویخت و بدین تقدیم عاقبت کار معلوم است
طلیحه گفت خوف و رعب بر ضمایر شما استیلا یافته هر جا که میخواهید بروید آن جماعت بازگشتند و چون شب درآمد طلیحه بلشکرگاه عجم درآمد و در لشکرگاه میگشت تا بشخصی رسید که از شجاعان فرس تعداد
در برابر هزار مرد و او را میشمردند و آن پهلوان در خواب رفته اسب خود را بر در خرگاه خود بسته بود و چون طلیحه این صورت مشاهده نمود از اسب فرود آمده اسب آن شخص بگشاد و مقود اسب پهلوان عجم را بدم اسب
خود بسته سوار شد و چون از معسکر رستم بیرون آمد صاحب اسب از خواب بیدار شد و دانست که حال چیست لاجرم بر اسپ او در رفتار سوار شده با معدودی چند از ملازمان خود روان گشت و الی
طلوع فجر همه یک یک بطلیحه رسید و طلیحه پای او در مقام مبارزت آمده پای ثبات بیفشرد و بیک زخم تیغ طلیحه پهلوان عجم رخت بجانب جهنم کشید سواری دیگر که همراه او بود دست بشمشیر برده او نیز از چنگ اجل امان نیافت
و سوار ثالث را که از عقب او بطلب خام باز میگشت طلیحه او را دستگیر کرده ردیف خود ساخت و چون بلشکرگاه خویش درآمد اهل اسلام او را سالم و غانم دیده آواز بلند بتکبیر گفتند و طلیحه کیفیت واقعه بعرض سعد
رسانید نقل است که رستم فرخ زاد در انجمن بود و ماهر در دلایل نجومی و از اوضاع فلکی میدانست که وقت آنست که امر خطیر ایالت و سلطنت از خاندان عجم بدر رود و بعرب انتقال یابد بنابرین در جنگ تاخیر
تعلل مینمود و مدت چهار ماه از آمدن او بدیر اعور درگذشت و چون بغیر از محاربه چاره نبود بتعبیهٔ لشکر پرداخت

ذکر محاربهٔ قادسیه و کشته شدن رستم بن فرخ زاد و انهزام سپاه عجم

ناقلان اخبار
و راویان آثار چنین گفته اند که در آن آوان که عرب و عجم در مقابله و مقاتله بهم آمدند سعد بن ابی وقاص را علت خراج با عرق النسا داشت خالد و او عمرو بن معدی کرب و سایر مبارزان که بفصاحت بیان
و طلاقت لسان اتصاف داشتند بگرد قبایل و رایات برآمده مردم را بر حرب ترغیب و تحریص مینمودند و خود بنفس شریف بواسطهٔ عرض مذکور با اهل و عیال در قصر قادسیه اقامت نموده منتظر وزیدن نسیم
اقبال میبود و در آن روز ابو المحجن ثقفی که اسفندیار در رستم را بیزه داری خود نمی پسندید بواسطهٔ شرب خمر بامر سعد در قصر قادسیه محبوس بود رستم فرخ زاد بتسویهٔ صفوف لشکر قیام نموده فرمود تا سپاه عجم
منقسم بسیزده قسم شده در عقب یکدیگر صف کشیده ایستادند و مسلمانان زیاده از سه صف نبودند و دلیران هر دو لشکر دست از جان شیرین شسته دل از حیات طبیعی برگرفته بقضای ربانی و تقدیر یزدانی
تن در دادند و در آن معرکه صبح صفدری بر ثریا آمد و شد یعنی که در دوران مهلکه سیف صارم را در اجرای حکم احتیاج رخصت نبود دست تیغ ترا چه حاجت رخصت بخون ماست * بر حلق تشنه حکم روان ست آب را
گویند سی و سه فیل در لشکر رستم بود و در آن روز همه را آراسته و در سیاست مرد مبارز بر پشت هر یکی از آنها قرار گرفته فیلان چون بجولان درآمدند مخالفه زنی مسمات بسلمی که در آن حین بر بالای قصر نزد
شوهر خویش سعد بن ابی وقاص نشسته بود و نظاره جنگ میکرد گفت مثنی از برای چنین روزی میبایست سعد طپانچه از روی غیرت بر رخسار وی زد و از صدمات آن قتال جمعی از مسلمانان در آن معرکه
پایمال شدند و از فیل سفیدی که در جنگ کار آلی داشت آفت بسیار بمسلمانان رسید و آن فیل از زمان شاپور ذو الاکتاف در سلک افیال ملوک عجم انتظام داشت راقم حروف گوید که سخن شیخ نظامی
غیر واقع است که در اسکندرنامه میگوید * سه چیز است کان در سرا رامگاه * بود هر سه کم عمر گردد تباه * بهندوستان اسب و در پارس پیل * بچین گربه زین سان نماید دلیل * و از زمان شاپور تا
یزدجرد شهریار قریب بسیصد و پنجاه سال است پس چنین معلوم میشود که فیل عمر بسیار دارد و در هندوستان شاید که بهزار رسد و در پارس و بیست سال و الله اعلم بحقیقة الحال نقل است که
چون مبارزان هر دو فریق در حرکت آمدند فارسیان دست به تیر و کمان برده تیر باران عظیم کردند و بزخم پیکان و خم کمند خلقی را زخمدار و اسیر کردند و قیس بن هبیره که آن حال را مشاهده نمود با خالد
عرفطه قضاعی که امیر لشکر بود گفت مقتضی وقت آنست که یکبار بر اهل ادبار حمله آوریم خالد بن عرفطه این سخن را مستحسن داشته اشارت کرد تا سپاه اسلام باتفاق روی با اهل شقاق آوردند و بعد
از استعمال نیزه دست بقوائم شمشیر بردند و نائرهٔ قتال اشتعال یافته زید بن عبد الله نخعی صاحب رایت منصور مقتول گشت برادرش ارطاة علم بگرفت او نیز شهادت یافت و عاصم بن عمرو و عمرو
بن معدی کرب و جریر بن عبد الله بجلی و سایر ابطال عرب از اطراف و جوانب حمله آوردند و میمنه و میسرهٔ مخالفان را از جای برداشته چندان تعاقب نمودند که بقلب ملحق شدند عرق شجاعت رستم
فرخ زاد در حرکت آمده از اسب پیاده گشت و عظما و اشراف عجم با او موافقت نموده متوجه لشکر عرب شدند و اقدام ایشان را متزلزل ساختند اندک اختلالی بر احوال ایشان راه یافت و درین اثنا
ابو المحجن ثقفی که زنجیر بر پای داشت و در گوشهٔ بام کوشک نشسته بود از استیلای فارسیان متأثر گشته با ام ولد سعد گفت تمنی من آنست که زنجیر از پای من برگیری و مرا مطلق العنان گردانیده
اسلحه و اسب ابلق سعد بمن دهی که برین کافران چنان دستبردی نمایم که تا روز قیامت از آن باز گویند بخدا سوگند که اگر زنده بمانم باین قصر آیم و بند بر پای خود گذارم و ام ولد چون بر سخن او اعتماد داشت
بند او را برگرفته اسب و سلاح سعد بوی تفویض نمود و ابو المحجن روی خود در البسته بر اسب ابلق سوار شده روی بمعرکه آورد و جنگهای مردانه کرد گاهی بمیمنه و گاهی بمیسره میتاخت و از راست و چپ تیر
می انداخت و هیچکس از مسلمانان او را نمی شناخت لشکر نصرت اثر از وفور طعن و ضرب او تعجب نموده ناگاه از بام کوشک چشم سعد بن ابی وقاص بروی افتاده پرسید که این سوار کیست گفتند هیچکس او را
نمی شناسد سعد گفت که اگر معهود بودی که حضرت رسول در امثال این معارک حاضر شده بمحاربه اقدام نمودی من اعتقاد میکردم که این شخص آنحضرت باشد و در اثنای تاختن و مردانه انداختن بپای قصر قادسیه
نزدیک رسید سعد چون بنیک نظر کرد فرمود که این فرس ابلق که این شخص در زیر ران دارد اسب من است و جوشن و نیزه از آن من و حرکات و شمایل حرکات ابو المحجن اگر نه دانستمی که ابو المحجن در زیر کوشک محبوس است

میگفتم که این مرد ابو محجن است و چون روز بنهایت انجامید ابو محجن بدر قصر آمده حلقه بر در زد شخصی که در قصر بود در بگشاد ابو محجن از اسپ پیاده شد و سلاح بیرون کرده بند بر پای خود نهاد و بعد از آن زن
از سعد پرسید که حال کار ما امروز بر چه کیفیت گذشت جواب داد که نزدیک بآن شده بود که اهل اسلام شکست یابند اما خدای عز و علا باعانت ایشان فرستاده سواری بمدد فرستاد که ندانستم که آن سوار از کجا بود اگر نه ابو محجن بالفعل در زندان بودی
بواسطه او مسلمانان بعد از آنکه ضعیف و عاجز گشته بودند قوی دل و مستظهر گشتند زن سعد پرسید که ترا بنسبت آن هیچ معرفتی حاصل شد گفت نه اما فرس او با اسپ و سلاح من مشابهت داشت زن قضیه ابو محجن را
الی آخره معروض داشت پس سعد گرانید و آن جناب نزد ابو محجن آمده او را ستایش کرد و فرمان داد که بند از پای وی بر داشتند آنگاه بر زبان خجسته بیان گذرانید که ای ابو محجن با خود قرار داده ام که دیگر ترا بر شرب خمر
حد نزنم ابو محجن گفت من نیز بر خود مقرر کرده ام که دیگر بر شرب خمر اقدام ننمایم بعضی گفته اند که ابو محجن در خانه از خانهای قصر محبوس بود و چون آواز طبل و نفیر کرنای بالا گرفت از کنیزکی پرسید که حال سپاه اسلام چون است
گفت بانکی ضعیفی مقرون است ابو محجن از این سخن اندوهناک گشته همان کنیزک را شفیع کرده تا اسپ و سلاح سعد از سلمی بستده و بند از پای وی برگرفتند نقل است که دران روز سعد بن ابی وقاص [illegible]
مقرر کرده بود که چون تکبیر اول از تکبیر من استماع نمایند صفها راست کرده و هر کس در موقف خویش ایستاده آماده قتال شوید و چون تکبیر دوم استماع نمایند دست بتیر و کمان و سیف و سنان برید و در تکبیر سوم
حمله آورید و ایشان بفرموده عمل نموده آتش جنگ افروخته شد و غالب بن عبد الله اسدی بمیان میدان در آمده مبارز طلبید یکی از ملوک عجم هرمز نام که تاجی گرانمایه در سر داشت در برابر آمده غالب او را
اسیر کرده نزد سعد آورد و عاصم بن عمرو بر جبارزه رستم دست یافته او را با حمله او که مصحوب داشت نزد سعد آورد و سعد آن دعوت های لذیذه را بجانب صفوف سپاه فرستاد تا متناول نمایند الحکم از رفقا
اتفاقا عمرو بن معدی کرب بمیدان خرامید و شخصی از نامداران عجم در مقام محاربه او آمده تیری بجانب عمرو انداخت چنانچه زه کمان عمرو بریده شد و عمرو دست بکمربند خصم زده او را از پشت زینش برداشت و بر
بزمینش زد که گردنش بشکست و چون آن مخذول بعنف تنگ سر جست بدر نزع کشید عمرو بر دستار و منطقه و قبای دیبای او متصرف شده با اهل اسلام خطاب کرد که بکدا فاصنعوا بهم فقالوا یا ابا ثور من یستطیع
ان یصنع کما تصنع و دران روز فیلان میمنه و میسره سپاه مسلمین حملها آوردند و اسپان سپاه منصور رم میکردند عاصم بن عمرو با اهل یکانه متوجه قتال شده بضرب تیغ ایشان نطاقات فیلان مقطوع گردیده
مرده را که بر بالای آن جانوران بود باستظهار تمام بر مقاتله اقدام مینمودند بقتل رسانیدند و از نماز پیشین تا وقت نماز خفتن آسیای حرب بخون دوست و دشمن گردان بود و این روز را اصحاب
مغازی روز ارمات گویند بروایتی درین روز پانصد کس از مسلمانان شربت شهادت چشیدند و چون مقداری از شب بگذشت هر دو فریق بساط محاربه در نوردیده ندای آسایش در دادند و چون بامداد
روز دوم که آنرا اغواث خوانند خسرو انجم با لباس خونین جامه طلوع برافراخت سعد بر تعبیه التفات بر تدفین شهدا اختیار سپاه انداخت و درین اثنا بروایت کثیری از علمای تاریخ که بقول سابق تناقضی دارد
فوجی جبول از جانب شام منظور نظر حاضریان حوزه اسلام گشت تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه چون نوشته عمر در باب امداد سعد بن ابی وقاص با ابو عبیده جراح رسید او بتجهیز لشکری نمود
قیام نموده فرمان داد که تا گروهی از ربیعه و مضر و فوجی از دلیران حجاز و یمن بمعاونت سعد و مرافقت بدست دشمن متوجه جانب قادسیه گردند و زمام سپاه نصرت آیت را در قبضه درایت هاشم بن عتبه
بن ابی وقاص نهاده فرمود که تا جمعی از اعیان عرب مثل قعقاع بن عمرو و قیس بن هبیره بن عبد الغوث المرادی و حارث بن عمرو الطائی و الحسن بن العباس بمرافقت وی کمر اجتهاد بر میان بندند
و هاشم با شش هزار کس و بروایت اعثم کوفی با ده هزار کس از دیار شام روان شده منازل و مراحل پیمودن گرفتند و در صباح روز مذکور برزمگاه رسیدند و قعقاع بن عمرو هم از گرد راه رسیده پای در میدان
نهاده مبارز طلبید و از عظمای عجم ذو الحاجب بهمن جادو در برابر قعقاع آمدند و قعقاع چون دانست که یکی از این دو کس بهمن است ندا کرد که یا ثارات ابی عبیده و سلیط بن قیس و اصحاب یوم الجسر
آنگاه دست از آستین جلادت بیرون آورده بهمن را بجهنم فرستاد و بعد از آن ذو الحاجب نیز از ضرب قعقاع بمنزل رفیق خویش متاع کشید و از کشته شدن این دو رزم آزمای آهنین گسل لشکر عجم
کوفته خاطر و شکسته دل گشتند و قعقاع همچنان در میدان ایستاده فریاد میکرد که آیا من مبارز عاقبت دو کس از مخالفان یکی فیروزان نام و دیگری موسوم به بندوان عصابه وقاحت بر پیشانی بسته روی
بقعقاع نهادند و حارث بن ظبیان از صف مسلمانان بیرون آمده بقعقاع پیوست و بندوان را القتل آورد و قعقاع نیز فیروزان را براه سفر روان ساخت گویند که دران روز قعقاع سی نوبت
حمله کرده و بهر حمله او یک کس از صنادید عجم روی بجهنم نهادند و آخرین همه بزرجمهر همدانی بود و صاحب غنیه بعد از تقریر مبارزت قعقاع گوید بازر قطبه الاعور شهریار سجستان فقتل کل واحد منهما
صاحبه نقل است که در روز اغواث هزار کس از مجاهدان شهادت یافتند و ده هزار کس از کافران بطرف جحیم شتافتند و چون شاه انجم سپاه مائل بافق مغرب شده و جهان نورانی ملبس بلباس آل
عباس گشت تا یک نصف از شب ظلمانی بگذشت هر دو گروه از ستیز و آویز عاجز گشته و بستوه آمده دست از جنگ باز داشتند و بمنازل خویش فرود آمده هر یک زده سپاه فوجی را بامر حراست گماشتند
بامداد روز سوم که آنرا اعماص گویند از جانبین بتعبیه لشکر قیام نموده گردان دو کشور و دلیران هر دو لشکر شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و بزخم سنان سندان گذار رخنه ها در سراچه دلهای هم
کشادند مضمون این مقال و مصدوقه حال آن است ○ بر اندام هر که او آگاه باشد ○ که دلها را بدلها راه باشد ○ جوی های خون در فضای معرکه روان شده آسیای حرب بدم صنادید عرب و عجم گردان
گشت ○ دل بدین گنبد گردنده مسکین زدلاب ○ آسیائیست که بر خون عزیزان گردد ○ و در اثنا اشتداد قتال و جدال که فیلان بهر طرف حملها آوردند و از صدمات ایشان اهل اسلام متفرق
میگشتند سعد بقعقاع و برادرش پیغام فرستاد که بدفع شر فیل سفید که عظیم ترین فیلان بود مبادرت نمایند و آن دو دلاور دو چشم فیل سفید را از نور باصره عاطل ساختند و همچنین دو شخص دیگر
از سپاه منصور بامر سعد بنیزه و تیر دمار از روزگار فیل دیگر برآوردند و آن دو فیل زخم خورده روی گردان شده و فیلان دیگر در عقب ایشان گریزان گشته صفوف عجم از نهیب این واقعه بهم

شرم میدارم که ترا با دیگران برابر شمارم زیاده در البستان و بهر که خواهی ببار کن تمام شد عبارت صاحب ترجمه مستقصی یعنی جناب کمالات انتساب مولانا شرف الدین حسین خوارزمی درین مقام و چون
یزدجرد شهریار بر واقعه جلولا وقوف یافت سه طلاق بر گوشه چادر عروس مملکت بسته بجانب ری شتافت و آن همه عدد مردان کارزار و فیلان بیشمار هیچ نفعی بروزگار او نرسانید و مضمون اذا
انتهت المدة لم تنفع العدة نسبت بحال وی سمت وضوح پذیرفت و ما احسن ما قیل شعر هر چند روز دو عمر خود چنین منازو مکن تا چشم بر هم زنی بینی که پایان در رسید و در خلال این احوال نوشته
عمر بسعد وقاص رسید که حالا بتصرف سواد عراق عرب تن در ده و بدان راضی باش و سپاه عرب را رخصت مده که از عقبه حلوان بگذرند که کاشکی میان ما و خصم جبال آتش حائل شدی تا احتیاج بمقاتله نیفتادی که
نزد ما افراد رجال محبوب تر از اجمال و اثقال است سعد برحسب فرمان قامت در دیار انبار انداخته هوای آن موضع سازگار نیامد و تب در میان لشکر شیوع یافت عمر را ازین حال خبر داد آنحضرت پیغام فرستاد
که زمینی بر گیاه که لایق و مناسب لشکرگاه تواند بود پیدا سازند و بعد از تفحص و تجسس قرعه اختیار بر موضع کوفه افتاد و سعد در آن موضع نزول نموده از عمر رخصت خواست تا در آن محل بعمارت مشغول شوند
اما عمر اجازت نداد باز عرضه داشت که اگر مصلحت باشد از نی خانها سازیم ملتمس او مقبول افتاده آنچه مطلوب بود بتقدیم رسانیدند ناگاه آتشی در آن منازل افتاده بشب‌ها عروس ما و بیک لحظه خاکستر
گشتند و این صورت را سعد وقاص بعمر عرضه داشت و بار دیگر رخصت بنا طلبید از موقف خلافت فرمان صادر شد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند مشروط آنکه هیچکس زیاده از سه خانه نسازد و حد
سنت فرو نگذارند تا سبب دوام دولت و اجلال و موجب زیادتی عظمت و اقبال باشد و مسلمانان از وفور رغبت طرح شهر انداخته بعمارت اشتغال نمودند مقارن این حال عتبه بن غزوان بامر
خلیفه در آن بنا بصره مشغول شده در اندک زمانی آن دو شهر معظم از کتم عدم بصحرای وجود آمد گویند که در سال شانزدهم از هجرت فتح جلولا بود و در این سال عمر بمشورت امیرالمؤمنین علی
تاریخ هجری اشتباه از میان مرتفع نمود ذکر محاربه نهاوند و غلبه عرب بر عجم بعنایت حضرت خداوند چون واقعه جلولا روی نمود شهریار دیار عراق عرب و عجم یزدجرد بن شهریار بدیع
مکان مجال توقف ندیده با جمعی از مقربان و خواص از بیم تیغ غازیان گریزان و نالان قطع مسافات کرده بمملکت ری درآمد و در آن موضع چندگاه از مشقت سفر و محنت راه برآسود در خلال این
احوال ابوموسی اشعری باشارت فاروق لشکر بخوزستان کشید و این بلاد را از لوث وجود مشرکان پاک گردانید و هرمزان والی آن دیار را اسیر کرده بمدینه فرستاد چنانکه در تاریخ مبسوط بتفصیل مذکور است
و چون خبر فتح دیار مذکوره بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دانست که عرب دست تصرف بسائر بلاد عجم دراز خواهند کرد لاجرم باعیان صفاهان و قم و کاشان و طبرستان و قومس و دامغان و دهار و کرمان
که در تصرف آن شهریار نادان بود رسولان فرستاده پیغام داد که خصوم و اضداد دست تصرف بممالک بنی ساسان دراز کرده از مقر سریر سلطنت تختگاه آبا و اجداد ما را اخراج نمودند و هنوز در
مقام اند که اقصی ولایات ما را در حیطه تصرف آورند چون دفع صائل بمذمت اکابر اول از جمله واجبات است باید که طوائف امم و طبقات حشم در نواحی نهاوند نزد فیروزان که از ملوک جبال و
صاحب وجود با استقلال است مجتمع گردند که من اصناف مجموع لشکرهای خراسان و عراق سردار ساختم و رابطه امارت جیوش و دفع خصوم در رقبه وی انداختم چه میشاید که بحسن اهتمام و یمن عنایت
ایزد عزوعلا وجوه اعدا را از ما باز گرداند و رؤسا و ملوک اطراف و اعیان و اشراف اکناف فرمان یزدجرد را بسمع رضا اصغا نموده اسباب مجادله و مقاتله آماده ساختند و از وفور رغبت
روی براه نهاوند نهادند در اندک فرصتی صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در حوالی نهاوند در ظل رایت فیروزان مجتمع شدند و فیروزان بصفت شجاعت و هنر بیگیاست و شوکت در السنه مذکور و بر
السنه مشهور بود و چون آوازه جمعیت مخالفان بسمع قاصی و دانی رسید عمار یاسر که بعد از عزل سعد بامارت کوفه اختصاص یافته بود قاصدی بمدینه ارسال نمود و صورت اجتماع اهل الطغیان بعرض
موقف عز گردانید عمر از فرستاده عمار پرسید که نام تو چیست جواب داد که قریب بن ظفر عمر خطاب نیز بصحت اسمی متیقن گشته فرمود که ظفر قریب روی خواهد نمود انشاء الله تعالی بعد از آن مکتوب عمار یاسر را
گرفته بالای منبر بر آمده خدای را حمد و ثنا گفت و فرمود که ای معشر عرب حضرت ذوالجلال والاکرام شما را بقبول اسلام توفیق و تائید داده بعد از آن شما را بر اعدا مظفر و منصور ساخت علم دولت شما را
بعاطفت خود بر افراخت اکنون از نوشته عمار بوضوح پیوست که اعیان عجم لشکر عظیم آراسته اند و بقتال و جدال مسلمانان برخاسته اند و امید دارند که بکوفه و بصره آیند چون آن ممالک در حوزه تصرف
آرند بجانب حرمین شریفین توجه نمایند رای شما درین باب چیست و مقتضی نوع تدارک شان در میان شما کیست از زمره اشراف و اعیان صحابه نخست طلحه بن عبیدالله در تکلم آمده عمر را برای صائب
فکر ثاقب تعریف و توصیف نموده اظهار متابعت و مطاوعت خویش کرد بعد از آن عثمان گفت که رای من آنست که باحضار عساکر مجموع دیار یمن و شام فرمان دهی و خود با سائر ارباب اسلام
موافقت نموده پیشاپیش روی بنهاوند نهی عمر را سخن عثمان ملائم طبع نیفتاده و از ضمیر انور امیرالمؤمنین علی استطلاع نموده فرمود که یا ابا الحسن اندیشه تو درین باب چیست جناب ولایت مآب جواب
داد که اگر ساکنان ولایت شام بالتمام از آن ولایت بیرون آیند ممکن که رومیان را سلسله طمع در حرکت آمده بدان مملکت در آیند و اگر اهالی یمن نیز تمام مرکز خود خالی گردانند ممکن که حبشیان
جهت سهولت تصرف آن دیار در خیال آرند و چون بنفس خود در آن معرکه حاضر گردی عجم را این صورت معلوم شود و باخود مقرر سازند که اگر ملک عرب را بشکستیم از جمیع وعده ها باز رستیم لاجرم
در کوشش و کشش مبالغه بسیار نمایند اگر چیزی ادا باشد چشم زخمی رسد هیچ وجه تدارک نتوان کرد و ما در عهد رسول الله و بعد از آن تا غایت وثوق بر عنایت حضرت آفریدگار داشتیم و داریم نه بر افزونی لشکر
کثرت سپاه و چنان بخاطر میرسد که ثلثان عساکر یمن و شام و سائر بلاد اسلام در مقر خویش ساکن و مطمئن باشند و ثلث دیگر روی بدفع لشکر نهند و زمام اختیار و رتق و فتق و لشکرکشی در قبضه اقتدار
شخصی نهی که بحلیه کیاست و زیور شجاعت آراسته بود و در کار حرب بصیر و در مهم جنگ خبردار باشد اگر صورت ظفر در آئینه مطلوب جلوه گر آید فبها والا چون تو بر سر صحت و سلامت تکیه زده باشی

تارک مافات توان نمود و بترتیب لشکری دیگر توان پرداخت عمر گفت بخدا سوگند که سخن صواب اینست که گفتی و در این زور و خاطر من میگذشت و عباس بن عبدالمطلب که در اصابت تدبیر محتاج الیه
برنا و پیر بود رای علی بن ابی طالب را مستحسن شمرده و عمر از جناب ولایت مآب استفسار نمود که از اصحاب نصرت انتساب کرا شایسته منصب امارت میدانی تا سپاه در ظل رایت او باستیصال اعدا قیام
نمایند آنحضرت جواب داد که نعمان بن مقرن المزنی شایسته این کار است عمر و سایر اعیان مهاجر و انصار زبان بتحسین حیدر کرار گشادند و فرط اعتبار بران معادتمند افتاد و یکی از اصحاب
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بود و بعد از استخاره و استشاره عمر منشور امارت بنعمان بن مقرن داده گفت منصب ضبط غنائم نهاوند بتو ارزانی داشتم باید که طریق مسبب مرعی داشته حوالی
کرباری سبحانه تعالی نصیب اهل اسلام کند بمصارف اهل استحقاق رسانی و اگر عیاذا بالله زخمی بروی نماید تو زنده مانی باید که دیگر در نظر من نیائی که بعد از مصیبت مجاهدان دین هرگاه که چشمم بر تو
افتد جراحت فرقت ایشان تازه گردد و وصیت فرمود که اگر نعمان بن مقرن شهادت یابد حذیفه الیمانی امیر لشکر بود و اگر او را آسیبی رسد جریر بن عبدالله البجلی بسروری سپاه اقدام نماید و بعد از آن جریر
بن مغیرة بن شعبه را امیر دانند و اگر او کشته گردد زمام رتق و فتق امور در کف کفایت اشعث بن قیس کندی نهند و بنعمان پیغام داد که عمرو بن معدی کرب و طلحه بن خویلد را درین سفر مصحوب خویش گردان
و در امور حرب با ایشان مشورت نمای چون از اطراف و جوانب لشکر یا در ظل رایت نعمان مجتمع شدند سی هزار مرد نامی در شمار آمدند و نعمان با آن سپاه گران متوجه نهاوند شد و چون فیروزان از توجه
لشکر عرب آگاه شد بحفر خندق و استحکام برج و باره حصار اشتغال نموده در بعضی از نسخ مذکور است که نعمان بن مقرن منازل و مراحل پیموده قریب بمعسکر عجم رسیده در نیم فرسخی ایشان نزول فرمود
و دو ماه میان هر دو فریق لیز یا کی جانبین کسی تردد می نمود و فیروزان از تمادی ایام محاربه ملول گشته شخصی را از مسلمانان طلب داشت تا ما فی الضمیر خود با او در میان آورد و نعمان مغیرة بن شعبه را برسالت
نامزد کرد و چون مغیره بدرگاه فیروزان رسید اجازت دخول یافته بمجلس درآمد فیروزان را دید تاجی گران بر سر بر تختی زرین نشسته و در پیش سریر جمعی کثیر از اعیان حشم ایستاده بودند تخت بیچیده
مغیره گفت این بود که اصحاب مراجعت نمی نمایند تا این حصن حصین و این تاج ثمین و تخت زرین از شما بستانند این حدیث بر زبان آورده بر جست و در پهلوی فیروزان بر سر تخت نشست و غرض مغیره از
حرکتی چنین حقارت اعدای دین بود و ملازمان فیروزان از این جرأت متغیر و متأثر گشته دست باو دراز کردند مغیره گفت من رسم شما میدانستم دست از من باز دارید که رنجانیدن رسول از عادت سلاطین
نیست فیروزان ایشان را از تعرض مغیره منع کرد و بعد از آن باو گفت که هیچ طائفه در روی زمین از قوم عرب بدبخت تر نیستند و گرسنه تر اکنون با یاران خود بگو که ازین دیار بیرون روند تا جان سلامت
بیرون برند و اگر بجهت طعام و لباس باین مملکت آمده اند آن مقدار خوردنی و پوشیدنی که مطمح نظر ایشان است ارزانی داریم و برای زراعت چندان زمین بدهیم که معاش ایشان را وافی باشد مغیره گفت ما قوم
بودیم اما خدای عز و علا بمیامن اتباع رسول خویش ما را از اغنیا گردانید و ضعیف و ذلیل بودیم اما بقبول ملت اسلام قوی و عزیز گردانید و بواسطه آنکه پادشاه شما نامه رسول خدا را پاره ساخت ملک
و دولت از خاندان بنی ساسان کناره گرفت محصل سخن آنکه اسلام یا جزیه قبول کنید یا از خندق بیرون آئید تا قاضی عدل میان ما و شما حکم فرماید فیروزان روی بارکان دولت آورده گفت سخنی
که موافق حق و مطابق صدق بود بر زبان این عرب گذشت بعد از آن با مغیره خطاب کرد که تو باز گرد که من روز چهارشنبه بیرون آمده بقتال لشکر عرب اشتغال نمایم و بموجب وعده روز چهارشنبه
فیروزان در برابر لشکر درآمده صف قتال بیاراست و هر دو روز پنجشنبه نیز بمقاتله مشغول شدند و روز جمعه با آنکه نعمان بن مقرن شهید شد لشکر اسلام غالب آمده ظفر یافتند ابوحنیفه دینوری که بر قول او
اعتماد است در تاریخ خویش آورده که نعمان بن مقرن بعد از قطع منازل و طی مراحل بسه فرسخی نهاوند رسیده نزول کرده سپاه عجم بمعاونت مردان شاه بن هرمز باستظهار تمام متوجه لشکر منصور شدند
و در برابر معسکر اهل اسلام فرود آمده بر گرد خود خندقی عمیق کندند و هر دو سپاه مرتب در برابر هم نشستند و فارسیان مطلقاً از خندق بیرون نمی آمدند تا مهم جنگ فیصلی یابد نعمان بن مقرن از غایت
متفکر و ملول گشته با عمرو بن معدی کرب و طلحه بن خویلد مشورت نموده گفت سپاه عجم روز بروز در تزاید اند و ایشان را امداد میرسد و با وجود این حال از مکان خود حرکت نمیکنند بلکه در ولایت
خویش آسوده و فارغ نشسته اند و ما از مملکت خود دور افتاده ایم اکنون درین باب طریق صواب کدام است عمرو گفت بخاطر چنان میگذرد که بر سبیل شهرت و علانیه گوییم که عمر بجوار رحمت ایزدی
پیوسته چون این خبر افشا یابد بسمع مخالفان رسد از این منزل کوچ کرده بجانب دیار خود روان شویم سپاه عجم چون بر حال اطلاع یابند از خندق بیرون آمده ما را تعاقب کنند و بعد از تقارب
مسافت همت باستیصال اعدا مقصور داریم شاید که بدین حیله چهره فتح در آئینه مقصود و مراد جلوه گر گردد و نعمان رای عمرو را مستحسن داشته بران موجب عمل نمودند اعاجم که از مراجعت خبر یافتند
شادمان و نازان باشوکتی تمام و ابهتی لاکلام در عقب ایشان شتافتند سپاه عرب چون دانستند که مراجعت لشکر عجم بمنزل اول ممکن نیست بر جای خویش توقف نمودند عظمای فرس که
حال برین منوال دیدند بالضروره در مقابل صنادید عرب فرود آمدند و دل بر حرب نهادند و از آن شب که از هول روز قیامت خبر میداد دلیران عجم و عیاران عرب آن فرقه از بیم جان و این
زمره از حرص وصول بروضه رضوان دیده بر هم ننهادند بامداد روز چهارشنبه که شاهسوار گردون با علم خونین در میدان فیروزه فام تاخت معارف عجم و صنادید عرب بتعبیه لشکر پرداختند ترتیب
اهتمام کرده نعمان بن مقرن المزنی قلب سپاه را بوجود عمرو بن معدی کرب الزبیدی و طائفه از ابطال عرب استحکام داد و اشعث بن قیس کندی را با گروهی که از فرار عار داشتند بجانب میمنه فرستاد
و میسره مغیرة بن شعبه الثقفی با جمعی از جمعیت خود در کار در استعمال سیف و سنان و تفرقه دشمنان ید ناشتی گماشت و قیس بن هبیرة المرادی را با فوجی در کمینگاه بداشت و دلیران هر دو لشکر
و گردان مرد و کشور رانند بخر در خضر در جوش و خروش آمدند و آن روز تا شب آسیای حرب در گردش بود و جوی های خون بر مثال آب روان در آن معرکه سمت جریان داشت چون

شب در آمد هر دو فریق دست از ستیزه و آویز باز داشته بمنازل خود نزول نمودند و در روز پنجشنبه حربی صعب تر از روز چهارشنبه اتفاق افتاد و ابطال عرب بزخم سنان و شمشیر ابطال عجم را از پای در آوردند
اما بسیاری از ایشان بآسیب تیر مجروح گشتند و اگر کیفیت خوض و تحریر قلم بتفصیل این حروب عنان عزیمت منعطف سازد و تمکین کما از غایت تطویل تیمّن نفسی باستماع این کلام نپردازد بالجمله صباح روز جمعه نعمان
بن مقرن جامهای سفید پوشیده و بر اسپ اشهب سوار شده بتسویهٔ صفوف مشغول گشت و انتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس نبوی اکثر در آن ساعت مقاتله میفرمود و آن هنگام که خطیبهای مؤمنین
در ایام جمعه بر رؤس منابر زبان بکلمهٔ اللهم انصر جیوش المسلمین میگشایند در این اثنا نعمان با سپاه گردون اشتباه گفت که من سه نوبت زبان بتکبیر خواهم گشود و در نوبت اول میان خویش محکم بندید و جنگ اسباب
استوار سازید و در کرت ثانیه رماح خود را در برابر سینه‌های دشمنان راست کرده تیغها از نیام برکشید و در کرت ثالثه بیکبار روی باستیصال اهل طغیان و عدوان آرید و شمشیر و خنجر در ایشان گذارید
و در مستقصی مسطور است که نعمان در روز جنگ مردم را تحریص بر جهاد و اعلاء کلمهٔ الله مینمود و دیگر میگفت که از عالم غیب بجان من چنان میرسد که امروز شربت شهادت خواهم چشید و بشرف ملاقات
سید کائنات خواهم رسید بعد از آن حذیفة الیمانی امیر باشد و بعد از وی جریر بن عبد الله البجلی و بعد از وی مغیره بن شعبه نقل است که چون آواز تکبیر سوم نعمان بگوش عساکر ظفر توامان رسید بهیئات
اجتماعی بر مخالفان حمله آوردند و در خلال این احوال تیری بر مقتل نعمان بن مقرن رسید و روح او بحظایر قدس خرامید و برادر او رحمه الله سوید بن مقرن نعمان را بخیمه در آورده جامهٔ او بپوشید و جنگ
او مقاتل کرده بر اسپ وی سوار شد مسلمانان که او را بدان هیئات و نشان میدیدند پنداشتند که نعمان است و بفکر صائب سوید در فقدان نعمان هیچگونه اختلالی بلشکر اسلام راه نیافت و در آن روز
یکی از عظمای لشکر ایشان نوش جان نام بر فیلی آراسته جنگی سوار بمیدان آمده بایستاد و عمرو بن معدی کرب آهنگ قتل فیل کرده باتباع و احشام خود گفت که من بر این فیل حمله خواهم کرد اگر تیغ
و تبر خرطوم آن دابه را جدا سازم فبها و الا اگر مخالفان مانع آمده بر حسب من اقدام نمایند شما نصرت و معاونت دریغ مدارید عمرو این وصیت کرده متوجه گشت نوش جان بتیرهای متعاقب
کرمی انداخت عمرو را خسته و مجروح ساخت ابنا و احشام عمرو بمظاهرت اقدام پیشتر نهادند و متابعان نوش جان با ایشان در مقام مطارده و محاربه آمدند در اثنای این حال عمرو فرصتی یافته شمشیر بر فیل
رسانیده خرطوم او را انداخت فیل روی گردان شد بعد از آنکه قدمی چند رفت بر زمین افتاده هلاک شد و مسلمانان بنوش جان رسیده او را بدوزخ فرستادند و جریر بن عبد الله البجلی و طلحة بن خویلد الاسدی
سپاه نصرت شعار را بر حرب ترغیب بسیار نمودند تا هم محاربه بتفصیل ساختند در این اثنا عمرو معدی کرب بیاران خود گفت که خاطر من گواهی میدهد که من امروز شهادت خواهم یافت و از میان اسپ
دو زلیق زرقا تا جبه فیروز خواهند گشت من باری در راه خدای تعالی جان عزیز خویش نثار خواهم کرد و توشهٔ آخرت اندوخته خواهم رفت کلمات رقت آمیز عمرو دل احباب را سوخته چهرهٔ ایشان
برافروخته گردید و عمرو پیاده شد و تنگ اسپ خود را استوار کرده سوار شد و صمصام انتقام از نیام بیرون آورده آنرا بجنبانید و موافق مقتضی مقام شعری خوانده باواز بلند تکبیر گفت و یکباره بر خصم حمله
کرده سواران بنی مذحج با وی موافقت نمودند و چون دلیران هر دو لشکر باهم برآمیختند اسب عمرو معدی کرب بسر در آمد آن شیر دل از مرکب جدا گشت و اسب او رسیده بر خاشجویان سپاه فرس بگرداند
صف کشیده دست تیر و شمشیر باز بندند و عمرو بطرف ایشان متوجه گشته بدفع دشمن قیام نمود تا صمصامش شکسته شد و شمشیری داشت نام او ذو النون او را از نیام انتقام برآورده چندان محاربه
نمود که آن نیز انکسار یافت عاقبت بهرام نام از مخالفان تیغی بر عمرو زد و بدان زخم بریاض رضوان خرامید بعد از آن لشکر اسلام بجد و جهد تمام سپاه فرس را از جا برداشتند و جمعی کثیر
از آن طاغیان را بدوزخ فرستاده گویند که عدد قتل فارسیان هشتاد هزار بود و فیروزان با چهار هزار نفر از خواص سپاه بکوه بردند و قعقاع بن عمرو با هزار مرد صف شکن در عقب رفته او را
با اتباع بقتل آورد و غنیمت بسیار بدست افتاد و سائب بن اقرع بعد از فراغ از افراز خمس بهر سواری شش هزار درهم و بهر پیاده دو هزار درهم داد در روایات اخبار آورده اند که نخارجان کسی از
عظمای فرس بود نزد خسرو پرویز منزلتی نداشت و خاتون او که خوبترین زنان عصر بود در شبستان کسری تردد میکرد و خسرو پرویز با آن جمیله اختلاط و اختلاف مینمود نخارجان را
این معنی معلوم شده از منکوحهٔ خویش هجرت گزید و کسری بدین صورت اطلاع یافت با او گفت که بسمع ما رسیده که چشمهٔ آب خوشگواری داری و از آن آب نمی‌آشامی نخارجان جواب داد که
ایها الملک من از آن چشمه آب میخوردم اما یکروز حوالی آن چشمه پی شیر دیدم هراس آن بر من غلبه کرده دیگر گرد آن نگردیدم پرویز از کمال فطنت و لطف تقریر او متعجب شده تقصیر از جانب خویش
دانسته مجموعهٔ زیور و حلی نسوان خود را که عدد ایشان سه هزار بود گرفته بخاتون نخارجان داد و تاجی از زر مکلل بیواقیت و درر بنخارجان بخشید نخارجان چون در حرب قادسیه کشته شد اولاد و حفدهٔ
نخارجان که متصرف تاج مرصع و حلی ساکنان شبستان کسری بودند آن تاج گرانمایه و جواهر قیمتی را در قریه‌ای از قرای نهاوند در جای مناسب مدفون ساختند چون متصرفان تاج و حلی بقتل آمدند
شخصی از رؤسای نهاوند باقیین نزد سائب بن اقرع آمده گفت اگر بجان و مال و اولاد و اتباع ما امان بخشی ترا بدفینه راه نمایم که قیمت آنرا هیچ مقومی نداند سائب گفت اگر تو در این قول صادقی
دست تعرض از اموال و جهات او کوتاه خواهد بود بدلالت آن شخص معتمدان سائب دو سفط از محلی بیرون آوردند در یکی تاج مرصع کسری و در دیگر زر و حلی نسوان او بود که بنخارجان
بخشیده بود حذیفة الیمانی خمس غنائم را با آن دو سفط که لشکریان را بحسب شرع در آن حقی نبود مصحوب سائب بمدینه فرستاده و عمر چون صورت حال مشاهده کرد سجدات شکر بجای آورده
گفت حذیفه میخواهد که بارسال این دو سفط مرا در فتنه اندازد اکنون ایشان را بکوفه برد و بفروش و بهای آنرا بعد از افراز خمس بر سپاه ظفر پناه قسمت نمای سائب بموجب فرموده دو سفط را بکوفه
برده بعمرو بن حریث مخزومی بمبلغ دو هزار درهم بفروخت مسود اوراق گوید که امثال ما فقرا را یک سودای چنین در همه عمر بسند است و مسلمانان فتح نهاوند را فتح الفتوح خوانند زیرا که بعد از این مثل

این تبعیت عجم را دست نداد چون یزدجرد شهریار را بر انکسار لشکر و قتل فیروزان اطلاع افتاد متحیر و سراسیمه گشته خواست که از ری بجانب خراسان عزیمت کند درین اثنا حاکم طبرستان بتحف و هدایای فراوان نزد وی آمده گفت دیاری که بنده در آنجا اقامت دارد بحصن حصین و جای مقرون است و قلاع و حصون آن سرزمین بکثرت رجال ابطال مشحون اگر شهریار عالم آن سرزمین را ارزانی دارد و بتجدید مات لا الله قیام کرده آید یزدجرد از سخن او اعراض نموده بعد از استخاره و استشاره متوجه ممالک نیمروز شده در سیستان ساکن شد و از آن مقام بجانب طوس رفت تا در قلعه آنجا متحصن شود کوتوال قلعه پیشکش باز فرستاد و در عدم تسلیم حصار مبالغه نمود لاجرم یزدجرد محروم و مأیوس از آنجا بمرو رفت و در آن بلده فاخره مهم او بپایان رسید و تفصیل این در زمان خلافت عثمان بن عفان رقم زده کلک بیان خواهد شد و در زمان خلافت عمر فتح دمشق و فحل و بعلبک و حمص و حلب و قنسرین و واقعه یرموک و فتح ایلیا و قیساریه و مصر و اسکندریه و مداین و نهاوند و دینور و اصفهان و ری و قومس و طبرستان و اهواز و خوزستان و کرمان و سجستان و مکران و اصطخر فارس و دیگر امصار و بلدان دست داد و چنانچه بعضی این فتوح درین اوراق ثبت گشت اگر قلم شکسته زبان بتحریر تفصیل مجموع وقایع و دوران می پرداخت از مقصود خویش که اتمام دفاتر سبعه است باز میماند و نزد ارباب انصاف این معنی ظاهر است و راز احسان

ذکر شهادت سرور صحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بیان قضایای شوری است علمای اخبار رحمهم الله چنین آورده اند که در اواخر ایام حیات عمر کعب الاحبار با گفت که باستعداد سفر آخرت بپرداز و بمراسم وصیت قیام نمای که از عمر تو بیش از سه روز پیش نمانده چون این سخن بسمع والی رسید در خویش احساس نمیفرمود از کلمات کعب متعجب شده پرسید که این معنی از کجا معلوم شد کعب گفت از توریة عمر گفت ذکر من در توریة هست کعب گفت بلی بعضی از صفات و اعمال تو در آن کتاب مسطور است و بر حسب اختصار سمات اعمال تو در آن صحیفه مذکور و در آن آوان غلام مغیره بن شعبه فیروز نام و او را ابولؤلؤ میگفتند و ملت نصاری داشت بعرض عمر رسانید که مغیره از من مبلغی بگزاف میستاند و از آن سبب مشقت بی نهایت بمن میرسد مأمول آنکه فرمان دهی تا بر من ازین تخفیف دهد عمر از وی پرسید که چه هنر داری گفت درودگری و نقاشی و آهنگری عمر گفت آنچه مغیره از تو طلب میکند با وجود این هنرها مقرون بانصاف است آنگاه گفت ای ابولؤلؤ شنیده ام که آسیای باد میتوانی ساخت اگر ترتیب آن از برای ما قیام نمائی تا غلات بیت المال در آن آرد نمایند نیکو باشد ابولؤلؤ از سر خشم گفت بجهت تو آسیائی بادی بسازم که در مشرق و مغرب ذکر آن کنند چون آن نخاب گشت عمر گفت این غلام مرا بکشتن وعید داده است القصه ابولؤلؤ قتل عمر را وجهه همت ساخته صباحی که عمر بادای نماز بامداد مشغول بود و مردم را امامت میکرد بجانب محراب دوید و بخنجر شش زخم بر بدن او زد و از آنجمله زخمی که در تحت سره وی بود کارگر آمده چون عمر را برداشته بخانه بردند حارث بن کلده طبیب را طلبیدند تا معلوم کنند که آن جراحت مرهم پذیر است یا نه حارث آمده مقداری شیر بعمر داده آن مایع بخون از تحت ناف بیرون آمده حارث از حیات عمر مأیوس گشته گفت ای امیر وصیتی که داری بتقدیم رسان که مهم تو از نوع طب مشکل مینماید درین اثنا کعب الاحبار حاضر آمده عمر دو بیت بر زبان آورده که ترجمه او نسبت ۵ اخبار کرد کعب که از عمر ای عمر سه روز باقی است و در آن نیست اشتباه و الله انهمت خوف من از فراق عمر نه لیکن من هیچ کنم از کثرت گناه بعد از آن پسر خود عبدالله را گفت که نزد عایشه رو و از من بام المؤمنین تبریک رسان که من امروز امیر مؤمنان نیستم بگو عمر ترا سلام میرساند و از تو رخصت میطلبد که در جنب دو صاحب خویش مدفون گردد عبدالله حسب فرموده عمل نموده ملتمس او باجابت مقرون گردید و عمر آن وصیت نمود که بعد از فوت من بار دیگر از عایشه مستدعی شوید اگر اجازت دهد فبها و الا مرا بمقابر مسلمانان دفن کنید و در خلال این احوال طایفه از کبار مهاجر و انصار از عمر التماس نمودند که شخصی که شایسته امر خطیر خلافت باشد تعیین نمایند فرمود که این بار گران در ایام حیات بر گرفتم اما بعد از ممات چگونه توانم برداشت اگر شخصی را بخلافت تعیین کنم میشاید چه آنکس که بهتر از من بود یعنی ابوبکر استخلاف کرد و اگر تعیین نکنم می شاید زیرا که سرور اولاد آدم یعنی محمد مصطفی صلعم نیز زمام خلافت در قبضه هیچکس ننهاد طایفه از حضار مجلس گفتند که مجموع اصحاب بخلافت ولد رشید و فضائل تو عبدالله راضی اند فرمود که تجویز نکنیم که یکی از آل عمر حامل این بار گران باشد که در روز جزا موجب اسارت بیشود شخصی از یاران مبالغه نمود که عبدالله را خلیفه باید ساخت عمر با او خطاب کرد که ترا بر عبدالله مرحمت است و زیرا که شفقت من چگونه مهام اهل اسلام مفوض بدان شخص گردانم که بر کیفیت طلاق زوجه خویش مطلع نیست و این سخن بنا بر آن بود که عبدالله بن عمر در زمان حیات حضرت مقدس نبوی منکوحه خود را در حالت حیض طلاق داد و آن سرور بعد از استماع این خبر بعبدالله فرمود مراجعت کن و اگر خواهی در ایام طهر او را طلاق ده تا بر وجه سنت واقع شود بعد از آن عمر فرمود که شایسته منصب خلافت شش کس اند که بشیر بشارت دخول جنت اند اول علی دیگر عثمان و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبیدالله و زبیر و عبدالرحمن بن عوف باید که اصحاب سه روز بعد از من شخصی را از میان خویش بخلافت اختیار کنند نقل است که بعضی از مسلمانان وصیت عمر را شنوده زبان طعن بر ارباب شوری دراز کردند این خبر بآنحضرت رسیده بغایت منکر داشت و فرمود که از رسول شنیدم که بر زبان معجز بیان بگذرانید که در هیچ موقفی از مواقف نباشم که دست من در دست علی بن ابی طالب نباشد و آنحضرت نوبتی با من خطاب کرده فرمود که عثمان بن عفان نماز شب میگذارد و ملائکه سموات سبع بروی درود میگویند گفتم یا رسول الله این چه منقبت مخصوص بعثمان است فرمود آری عثمان از پروردگار شرم میدارد که گناهی یا خطائی از وی صادر گردد اما طلحة بن عبیدالله نیست که در شبی از شبهای سفر که حضرت مقدس نبوی قطع منازل میفرمود رحل آن سرور ساقط گشت حضرت رسول زبان گوهرفشان بدعا گشاده گفت خداوندا هر کس از راحله خود فرود آید و راحله رسول ترا راست کند او را چنان راضی شو که دیگر روی غضب نبیند در آن زمان دیدم که طلحه فرود آمد و رحل رسول بحال اول باز برد آنحضرت با او فرمود ای طلحه این جبرئیل است که ترا

سلام میکند و میگوید که با طلحه بگو که در قیامت هیچ کربی از کرب‌ها نباشد که با من او نباشم و زبیر بن العوام روزی رسول را دید که در خواب است و مگسان بر روی مبارکش جمع شده بود تا سیلی شدن شمشیر کشیده بر آن
مگسان نمود چون آنحضرت از خواب درآمد و از کیفیت حضرت زبیر اطلاع یافت فرمود ای زبیر این جبرئیل است که بر تو سلام میکند و میگوید بآن خدای که محمد را به نبوت فرستاده که در روز قیامت را تا شرر آتش
از رخسار تو من دفع نمایم اما شرف عبدالرحمن بن عوف آنکه روزی حضرت رسالت در حجره عائشه نشسته بود که فاطمه با حسن و حسین درآمدند و هر دو جگر گوشه بتول از گرسنگی میگریستند و فاطمه نیز از گرسنگی ایشان میگریست
پیغمبر چون این حال مشاهده نمود دعا کرد که الهی حفظ و فرو روزی کن آنکس را که بفرزندان من طعام دهد در این اثنا کسی حلقه بر در زد چون در گشودند عبدالرحمن بن عوف را دیدند که طبقی پر از طعام در دست داشت حضرت
رسول او را اذن دخول داد عبدالرحمن گفت یا رسول الله این هدیه است حضرت فرمود ای عبدالرحمن بهشت را برای تو مهیا ساخته و خدای تعالی فردا بر تو برکت و کرامت خواهد فرمود و از آن طعام حضرت
مقدس نبوی با فرزندان بهره برگرفتند اما منقبت سعد در حرب احد حضرت رسول تیر بدست او میداد و میگفت ارم فداک ابی و امی و در آن روز سیزده نوبت از آن سرور شنیدم که فرمود ارم یا سعد فداک ابی و امی
پس هرکه درباره این طائفه گمان بد گردد ظلم بر نفس خود کرده باشد در بعضی از روایات آمده که جمعی از عمر استفسار نمودند که چرا یکی از این شش کس را بر خصوصیت بر سریر خلافت ننشانی آنحضرت نسبت بهر یک
سخنی گفته و صفتی از وی بیان فرمود که قلم شکسته زبان بکمال ادب و عدم تحمل آن ندیده نقل است که چون مهم خلافت بشوری قرار یافت عمر ابوطلحه انصاری را گفت که اسلام بواسطه معاونت شما عزیز
شده گشت می باید که با پنجاه تن از انصار اختیار نمائی و بر اصحاب شوری موکل باشی و هیچکس را با ایشان نگذاری و آن جماعت را ترغیب و تحریض نمائی که مهم خلافت بعرصه سه روز بر وجه تمام
بیکی قرار دهند و اگر یک کس با دو کس یا پنج تن با چهار تن مخالفت نمایند تیغ تیز را بر ایشان که خلاف حکم ساری بود اگر سه نفر از این شش نفر با سه شخص دیگر از ایشان مخالفت کنند جانبی که کسی از ایشان عبدالرحمن
بن عوف باشد ترجیح داری و باید که پسر من عبدالله در آن مجلس حاضر باشد اما در هیچ امر دخل نکند و باید که اصحاب سته بعد از من سه روز زیاده در تعیین خلیفه مهلت ننمایند گویند چون عمر شش صحابه را جهت
شوری تعیین فرمود عباس بر این حال مطلع شد امیرالمؤمنین علی را از روی نصیحت گفت عقیده من آنست که اگر خود را در این امر حاضر داری بهتر بود علی مرتضی جواب داد که من مکروه میدارم خلاف کنم
عمر را عباس گفت بر این تقدیر خواهی دید آنچه مکروه طبع تست چون ترجیح جانب عبدالرحمن بن عوف بسمع امیرالمؤمنین علی رسید با عباس گفت که خلعت خلافت از ما مسلوب شد عباس پرسید که چگونه
دانستی امیر فرمود که عمر گفته باشد که اگر سه کس از شش کس بر جانبی باشند و سه کس دیگر بر جانب دیگر مسلمانان را باید که متابعت عبدالرحمن کنند و از صواب دید او تجاوز ننمایند و حال آنکه عبدالرحمن داماد
عثمانست بر مقتضای طبیعت او عمل خواهد نمود و سعد بن ابی وقاص جانب عبدالرحمن که ابن عم اوست نا مرعی نگذارد و بر تقدیری که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند این مقصود بدست نیاید عباس گفت
ای علی بارها ترا نصیحت کردم نشنیدی در مرض موت رسول گفتم که از وی بپرس که بعد از تو بر تق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور که پردازد قبول نکردی چون آنحضرت بجوار رحمت ایزدی پیوست گفتم اگر
هوس خلافت داری در طلب آن مسارعت نمای سخن مرا بسمع رضا اصغا ننمودی و اکنون ترا ارشاد کردم که خود را در سلک اصحاب شوری منتظم مگردان قبول من عمل ننمودی اکنون مصلحت وقت مقتضی
آنست که هرگاه این امر را بر تو عرض کنند زبان بقبول آن نکشائی مگر آنگه باتفاق بر بیعت تو اقدام نمایند ای علی از مکر این طائفه ایمن مباش که همت بر دفع تو مقصور دارند تا دیگری را بر مسند حکومت نشانند بصحت پیوست
که عمر در اواخر ذیحجه سنه ثلاث و عشرین بدار بقا پیوست و مدت خلافت او بروایتی ده سال و شش ماه و چهار روز بود و چندی روز کمتر نیز گفته اند و صهیب بن سنان رومی که عمر او را در ایام ناتوانی بامامت قوم نصب
فرموده بود بر وی نماز گذارد و در کتاب مواهب اللدنیه مذکور است که علی بن ابی طالب بجنازه عمر بعد از فوت و قبل از غسل او درآمده گفت ای عمر خدای عز و علا بر تو رحمت کناد که من غیر از تو هیچکس را نمیدانم که
صحیفه اعمال موافق جریده افعال او باشد تمنای آن دارم که ملاقات من با حضرت پروردگار مثل ملاقات تو با او باشد و ظن من آنست که خدای تعالی ترا از حبیب خویش و خلیل او
یعنی ابوبکر جدا نسازد زیرا که من بسیار از رسول شنیدم که میفرمود که من و ابوبکر و عمر چنین کردیم و چنین رفتیم و تو پیوسته در نزد ایشان بودی خدای عز و علا ترا بیامرزد ای پسر خطاب که بر آیات بینات
او عالم بودی و بتغییر از او دعا ذکر او از هیچکس هم در اشتی و او را نزد تو بغایت عظیم بود و در اجرای حکم جانب هیچ احدی ملاحظه نفرمودی بحق جواد بودی و بباطل بخیل و در زینت از دنیا فقیر
بودی و بآخرت غنی و چون سریر عمر را برداشتند بموجب وصیت بر در حجره عائشه آوردند بار دیگر رخصت خواستند عائشه رضی الله عنها فرمود که من از عطیه خود هرگز رجوع نکرده ام آنگاه آن تابوت
مشبک کرده دست بابر نهاده آواز برکشید که واعمراه و ابوبکراه در دست شما عمر بزیارت آمده رخصت دخول مطلبد یکبار فریاد از اهل مدینه برخاست زلزله در زمین و زمان افتاده بعد از آن جسد
مبارک او را در پهلوی قبر ابوبکر مدفون ساختند در حین فوت گماشته او در مکه نافع بن عبدالله خزاعی بود و بطائف سفیان بن عبدالله ثقفی و در بصره ابوموسی اشعری و در کوفه مغیرة بن شعبه و در مصر
عمرو عاص و در حمص عمرو بن سعد و در دمشق معاویة بن ابوسفیان و آنکه بعضی ارباب تواریخ گفته اند که عمرو عاص شبی از شبهای شوری با امیرالمؤمنین علی ملاقات کرده او را بغیبت تا خلافت
بر عثمان قرار گرفت نزد طائفه از علما اخبار مردود و ضعیفست در ترتیب این اجزا گوید که توقف بر اسامی عفت انتمای حرم و عدد اولاد او و تفصیل مناقب و مآثر او حواله بکتب مبسوط بخاری و سیرست

ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه

نقله اخبار آورده اند که اهل اسلام چون از دفن عمر و شرائط عزا او باز پرداختند مقداد اسود بموجب وصیت عمر بر جمیع اصحاب مشورت
و ارباب فطنت اقدام نموده سته مذکوره را بشوری در بیت المال المسلمین و بعضی گفته اند در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس مجتمع گشتند و در مفاخر خویش خطبها خواندند و آواز ایشان مرتفع گشت
عبدالرحمن بن عوف با ایشان گفت که اختیار خویش را بکسی تفویض کنید زبیر گفت من امر خود را بعلی گذاشتم طلحه گفت من زمام اختیار خویش در قبضه اقتدار عثمان نهادم سعد بن ابی وقاص گفت

من عبدالرحمن بن عوف را شوری امر خود گردانیدم عبدالرحمن بن عوف گفت من رقبهٔ خود و برادر خود سعد را از ربقهٔ خلافت اخراج کردم و در آخر مجلس همه اصحاب بتفویض به عبدالرحمن رضا داده متوجه منازل
خود شدند بعد از تفرق یاران عبدالرحمن معتمدی بخانهٔ امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام داد که اگر با تو بیعت نکنم رضای تو متعلق بخلافت کیست امیر فرمود با حالت عثمان عبدالرحمن دیگری را نزد عثمان
فرستاده استفسار نمود که اگر با تو مبایعت ننمایم مختار تو درین امر کیست جواب داد که علی آنگاه طلحه و زبیر را طلب داشته پرسید اگر خلعت خلافت بقامت شما راست نیاید با که بیعت میکنید زبیر گفت با علی و طلحه
گفت با عثمان بعد از آن عبدالرحمن با سعد گفت که من و تو طالب خلافت نیستیم اکنون بگو که سزاوار این امر خطیر کیست جواب داد که عثمان عبدالرحمن گفت من میترسیم که خلافت یکی ازین دو شخص یعنی
عثمان و علی قرار یابد مسور بن مخرمه پسر خواهر عبدالرحمن بن عوف گوید که در شب آن روز که دست قضا به بیعت عثمان دراز میشد بخانهٔ خال خود رفتم بعد از آنکه چشم گرم کردم مرا بیدار کرد و گفت شب است که
که خواب بیرون چشم من گذشته اکنون بخانهٔ علی و عثمان رو و بگو که عبدالله بن عبدالمطلب شما را فرستاده گفتم نخست بخانهٔ که روم گفت تو میدانی پرسیدم که جداجدا نزد تو آیند یا با هم گفت هر کدام که خواهی قدم رنجه
چون میل خاطر خود بجانب علی بیشتر یافتم بمنزل او شتافتم او را دیدم که نماز میگذارد چون از ادای نماز فارغ شد و بود که موجب تجشم چیست گفتم خال من ترا میخواند استفسار نمود که پیش از من کس طلبیده
گفتم آری عثمان را نیز طلبداشته سوال کرد که از ما دو کس کدام را پیشتر طلبیده جواب دادم که مرا درین امر مختار گردانید پرسید که تنها میباید رفت یا بسبیل اجتماع گفتم که بهر نوع که بگرد تو حضرت باید بود
او را گفتم که در رفتن تعجیل ننمائی تا من و ایشان بتو ملحق شویم آنگاه بوثاق عثمان رفته همان سوال و جواب که میان من و علی واقع شد میان من و عثمان وقوع یافت چون نزد خال عثمان رسیدیم
آمدیم بر سر باتفاق پیش عبدالرحمن رفتیم بعد از سخن بسیار و حدیث بیشمار با جناب ولایت مآب گفت که ای علی متابعت میکنی با من که بکتاب حق سبحانه و تعالی و سنت رسول او و فعل ابوبکر و عمر عمل نمائی
علی گفت آنچه توانم بقدر جد و جهد و طاقت و وسع و قوت خویش بجا آرم بعد از آن با عثمان همین کلمات تقریر کرد عثمان از سر وفور رغبت همه قبول کرد آنگاه عبدالرحمن با ایشان گفت که گفتگو
تمام شده بخانه‌های خود مراجعت نمائید تا فردا این امر در میان انجمن فیصل یابد بروز دیگر مصالح اشراف مهاجر و انصار و جمهور تابعین اخیار در مسجد جمع شدند چنانکه دیگر محل گنجایش نماند بعد از ادای
نماز بامداد عبدالرحمن بر جنب منبر رسول الثقلین ایستاده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای اهل شوری برضای شما تعیین خلیفه مفوض برای من شده است یا نه گفتند بلی گفت من بقدر جهد و طاقت
استخبار احوال کردم با وجود فاضل میل بجانب مفضول نکنم آنگاه گفت ای علی برخیز و بجانب من بیا امیرالمؤمنین علی نزد عبدالرحمن رفته عبدالرحمن دست او بگرفت و همان سخنان که در شب گذشته
گفته بود با او در میان آورد و جناب ولایت مآب زبان فصاحت بیان را بهمان جواب که سبق ذکر یافت گشاد عبدالرحمن دست از وی باز داشت تا بجای خود رفته بنشست بعد از آن
عثمان را طلبیده با او نیز بسیاق سابق گفته بود بر زبان آورد عثمان بطوع و رغبت قبول نمود و شرط الوسع و قوت خویش نکرد عبدالرحمن روی بسقف مسجد آورد و گفت خداوندا
بشنو و گواه باش که من ربقهٔ خلافت را در رقبهٔ عثمان افکندم این سخن گفته دست بر دست عثمان نهاد و بیعت کرد خلایق از جوانب مسجد در حرکت آمده ازدحام عظیم واقع شد علی و ابن عباس
بجای خود در مکان خود نشسته بودند بعضی گفته اند که امیرالمؤمنین علی میل کرد که بیعت ناکرده از مسجد بیرون رود علی ای التقدیر عبدالرحمن بن عوف گفت ای علی حق عز و علا میفرماید فمن
نکث فانما ینکث علی نفسه آنگاه امیرالمؤمنین علی متوجه جانب عثمان شده با او بیعت کرد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که اصحاب شوری در خانه مجتمع گشتند و عبدالرحمن بن عوف گفت کیست که خود
را از تصدی امر خلافت معاف دارد همه سر در پیش افکنده هیچکس جواب نداد عبدالرحمن گفت من بطبع خود را ازین کار خلع کردم اما باید که از صواب دید من بیرون نروید مجموع گفتند که ما بدین سخن
رضا دادیم از آن میان جناب ولایت مآب فرمود بشرط آنکه جانب حق را فرو نگذاری و بهوای نفس عمل ننمائی عبدالرحمن گفت چنین کنم اما باید که با من عهد کنید در میان آرید که مخالفت نکنید بخلاف
آنکه مختار من باشد راضی شوید از جانبین بدین جمله پیمان بستند و صباح روز چهارم از فوت عمر صنادید قریش و عرب و اکابر مهاجر و انصار و امرای سپاه و اشراف و اعیان ملت احمدی در مسجد جامع حاضر
عبدالرحمن بن عوف گفت ایها الناس بگوئید که سزاوار منصب خلافت و شایستهٔ مسند حکومت و ریاست کیست عمار یاسر گفت اگر خواهی که اختلافی در میان حوزهٔ اسلام در نیاید با علی که سزاوار
است بیعت کن مقداد تصدیق عمار کرده عبدالله بن سعد ابی سرح گفت بلاد در رضای عثمان بود گفت اگر میل تو آنست که در میان قریش مخالفتی ظاهر نگردد به بیعت عثمان قیام نمای عبدالله بن ابی سرح
گفت آنچه بر زبان ابی سرح رفت محض صدق و عین صواب است عمار یاسر با عبدالله بن سعد گفت که تو در کدام وقت ناصح اهل اسلام بودی و در چه زمان تو بارشاد ایشان قیام نمودی
و میان بنی هاشم و بنی امیه گفتگوئی پیدا شده عمار گفت ای معشر مسلمین باری سبحانه مارا بنبی خود مکرم و بدین قویم خویش معزز و محترم ساخت چرا شما این امر را از اهل بیت بر در میآرید دیگری عطف نمائید
و این امر را از خاندان نبوت مصروف میگردانید شخصی از بنی مخزوم گفت ای ابن سمیه پای از حد خود بیرون نهادی و زیاده از اندازهٔ خویش سخن گفتی ترا به تعیین خلیفه چه نسبت تعارف این حال
سعد بن ابی وقاص با عبدالرحمن گفت پیشتر از آنکه فتنه واقع شود خود را ازین کار فارغ ساز آنگاه عبدالرحمن گفت که ای علی با خدا عهد میکنی که چون مهم خلافت بتو رسد بکتاب خدا و سنت رسول
او و روش شیخین عمل نمائی امیرالمؤمنین علی فرمود که امید دارم که چنین کنم و حال آنکه علم مرا در سوانح امور دخلی نیست و جناب ولایت مآب این سخن جهت آن گفت که متصف
بصفت اجتهاد بود بعد از آن عبدالرحمن بعثمان مثل این کلمات گفت عثمان گفت آنچه فرمودی بدل و جان قبول نمودم عبدالرحمن روی بجانب آسمان آورده گفت خدایا
گواه باش که من قلادهٔ خلافت در گردن عثمان انداختم امیرالمؤمنین علی گفت ای پسر عوف غرض تو ازین حرکت که کردی آن بود که مرجع خلق گردد این نه اول روزیست

که متابعت غلبه کرده باشید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون به روایتی طلحه در حین واقعه عمر غیبت نموده بود و آن حضرت در وصیت چنین کرد که اصحاب شوری بیعت او توقف نمایند و چون طلحه در قضیه شوری
خلافت بر عثمان قرار گرفت روز دیگر طلحه بمدینه آمده بر کیفیت واقعه اطلاع یافت باو گفتند که اگر [illegible] برداشته اصحاب [illegible] در باب خلافت تجدید مشورت کنیم طلحه گفت معاذ الله که من در بیعت
با شما خلاف کنم که همه خلق بر آن متفق شده‌اند گویند عبدالرحمن عوف در ایام شوری [illegible] اکثر اماثل بجانب عثمان یافت چون از خلافت فارغ شد [illegible] گفتند که در میان
آمد و گفت دشنیدی که در آن باب واقع شد قضیه عبیدالله بن عمر بن الخطاب بود که بواسطه قتل هرمزان و جفینه نصرانی صهیب بن سنان رومی از طریق مسلمانی در ایام شوری امامت
منصب [illegible] نگاه می‌داشت مفصل این مجمل آنکه هرمزان را که حاکم اهواز و خوزستان بود و از جانب اکاسره [illegible] بر تخت نشستی و تاج بر سر نهادی بعد از محاربه بسیار مسلمان شد و او را گرفته بمدینه فرستادند و او بدار
خلافت رسیده با عمر ملاقات کرده مقالات در میان آورد و زبان بکلمه توحید گویا گردانید و در آن بلده طیبه رحل اقامت انداخته در ظل رعایت بنی هاشم روزگار میگذرانید و به تقریبی از بیت المال
بوی میدادند زندگانی میکرد و با جفینه نصرانی و ابولؤلؤ طریق اختلاط مسلوک میداشت و چون ابولؤلؤ عمر را زخمی زده جمعی دیگر را مجروح ساخته از مسجد بیرون جست شخصی از بنی تمیم از پی او روان شد
او را بقتل آورد و خنجرش را گرفته بعبدالرحمن بن ابی بکر سپرد و عبدالرحمن آن خنجر را بعبیدالله داده گفت من روزی دیدم که ابولؤلؤ این خنجر را در دست گرفته بخانه هرمزان رفت عبدالرحمن را گمان بود
که عبیدالله بمشاورت صحابه عظام اجازت قتل داد اسلام کند چون عبیدالله بن عمر این سخن را از عبدالرحمن شنید بی تامل هرمزان و جفینه را بکشت چون مردم از بیعت فارغ گشتند صهیب او را بمجلس
اعیان ملت آورده عثمان از ارباب [illegible] در باب عبیدالله استفسار نمود و امیرالمؤمنین علی فرمود که او را بقصاص باید رسانید طایفه از جمله اصحاب گفتند که جهانیان گویند که دیروز خلیفه رسول را کشتند و
امروز دیگر پسرش را بقتل آوردند بعضی بعرض رسانیدند که چون این حرکت در ایام خلافت عثمان واقع نشده اگر تعجیل در قصاص نرود بهتر باشد عثمان دیت هرمزان را از خاصه خود داده عبیدالله
را اطلاق فرمود و چون مسند خلافت بوجود شریف ولی [illegible] زینت گرفت عبیدالله از بیم قصاص پناه بمعاویه بن ابی سفیان برده در حرب صفین زخمی یافته جان بقابض ارواح سپرد
چنانچه عنقریب در محل خود بیان خواهد شد ذکر تبدیل و تغییر بعضی از حکام بلاد و امصار و بیان برخی از قضایا علی سبیل الایجاز والاختصار عثمان بن عفان در زمان خلافت
خویش مغیره بن شعبه را از حکومت کوفه عزل نموده زمام حل و عقد آن دیار را بکف کفایت سعد بن ابی وقاص نهاد گفت عمر چنان وصیت کرده که هر که بر مسند خلافت نشیند باید که رعایت سعد بجای آورد
واجب داند که من او را از جهت عجز و خیانت عزل کردم و بعد از یکسال قلم عزل بر صحیفه روزگار سعد کشیده برادر مادری خود ولید بن عقبه بن ابی معیط را بحکومت کوفه فرستاد و اهل کوفه را این صورت
ملایم ننموده گفتند عثمان سعد را که مرد کریم الاخلاق و طیب الاعراق بود و از عشره مبشره عزل کرده برادر فاسق فاجر خود را بر ما والی گردانید [illegible] ولید در ایام حکومت خویش نسبت بمردم کوفه بر معاشی
که پسندیده ایشان بود اقدام نمود چنانکه در مدت پنجسال که برتق و فتق مهمات می‌پرداخت در سرای [illegible] در [illegible] داشت تا ارباب احتیاج هرگاه که خواهند بی تحاشی آمد و شد توانند کرد و بعد از
انقضای مدت مذکور بر مقتضای قول امیر خسرو دهلوی آنجا که فرموده [illegible] زمانی [illegible] هم در عشق خویش بود و هم گناه [illegible] عمل نموده بصبوحی مشغول شد و در غلو مستی بمسجد آمده بجای
دو رکعت نماز فریضه صبح چهار رکعت نماز بگذارد و گفت ای یاران وقتم خوش است اگر خواهید برای شما چند رکعت دیگر بگذارم این خبر بمدینه رسیده عثمان او را طلب داشته فرمان داد که عبدالله
بن جعفر بن ابی طالب بضرب دره در تادیب وی کوشید و مراسم اجتهاد و اجرای حکم شرع بجای آورد و بعد از عزل ولید حکومت بر سعد بن ابی وقاص قرار گرفت و هم در اوائل حکومت ذوالنورین
حکومت مصر تعلق بعبدالله بن سعد بن ابی سرح باشد و عمرو بن عاص بلشکرکشی و سرداری سپاه آن دیار قیام نماید و در امر مال دخل نکند و بعد از چندگاه عثمان عبدالله بن نافع را با سپاهی جرار بمدد
عبدالله و عمرو عاص فرستاده پیغام داد که اعیان اسلام لشکر بجانب افریقیه و اندلس کشند و خاطر بر فتح آن بلاد مقصور دارند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بفتح بلدان و قتح غنائم
رایت افتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند و چون عمرو عاص را داعیه آن بود که بیت المال نیز در تصرف او باشد با عبدالله شیوه معادات ورزیده در معاونت و مظاهرت [illegible] تساهل
و تغافل مینمود و عبدالله این معنی را معلوم کرده مکتوبی مشتمل بر شکایت او بعثمان فرستاد و از موقف حکومت حکم بعزل عمرو عاص صادر شده امر حرب و سرداری لشکر نیز بعبدالله تعلق گرفت
عمرو عاص ملول و محزون بمدینه آمد و با سعد بن ابی وقاص که او نیز یکی از عمال معزول بود اختلاط آغاز نهاده هر دو زبان طعن بر عثمان دراز کرده نسبت باو سخنان نالایق میگفتند و روز بروز نهال
عداوت عمرو عاص بر جویبار خلافت عثمان بالا میکشید تا کار بجائی رسید که خواهر مادری عثمان که در حباله النکاح او بود طلاق داد و در خلال این احوال مردم بصره از والی خویش ابوموسی اشعری که مدت مدید
حکومت آنجا باو بود شکایت کردند بنا برین معزول گشت و عثمان پسر خال خود را که در آن اوان [illegible] بود عبدالله بن عامر [illegible] بجای مشار الیه نصب فرمود و عزل و نصب ابوموسی و عبدالله
در سنه ثمان و عشرین هجری واقع شد و درین سال عثمان بزیارت کعبه معظمه رفت و در [illegible] عرفات باداء صلوة [illegible] قیام نمود و جمعی باین صورت راضی نگردیده گفتند یا رسول الله ابوبکر و عمر که [illegible]
عقب ایشان [illegible] نماز [illegible] بیش از دو رکعت نمیگذاردیم و میان عبدالرحمن بن عوف و عثمان درین باب قیل و قال واقع شد [illegible] جواب سوال صادر دریافت که تو خلاف بکتاب الله و سنت رسول الله
[illegible] را قبول کردی [illegible] کدام عمل نمودی و تفصیل این در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و درین سفر عثمان امر فرمود تا [illegible] سراپرده عظیم نصب کردند و اعیان حاج را [illegible]
طعام دادند و اصحاب حضرت مقدس نبوی این اقدام را مستنکر شمردند و چون بمدینه رسید [illegible] امر فرمود و انگشتری پیغمبر که در دست عثمان [illegible] رسیده بود در آن

چاه افتاد و هر چند جستجوی کردند و مبالغه نمودند چشم بیننده بران نیفتاد ذکر توجه نمودن عثمان بن ابی العاص و عبد الله عامر بجنگ یزدجرد بن شهریار و گریختن او بجانب
خراسان و کشته شدن او در بعضی از روایات وارد شده که در سنه ثلاثین هجری اهالی اصطخر که مطاوعت ارباب اسلام نموده بودند از جادهٔ مستقیم منحرف گشته در مقام تمرد
و عصیان آمدند و یزدجرد بن شهریار بطلب الفنا از لشکر فرس بایشان پیوست چون عثمان بر اجتماع فارسیان مطلع شده عثمان بن ابی العاص و عبد الله بن عامر را بدفع ایشان نامزد فرمود
بعضی رواة سعد بن ابی العاص را بجای عثمان نقل کرده اند و لشکر اسلام متوجه دیار فارس شده بعد از قطع منازل و طی مراحل بدان دیار رسیدند و با یزدجرد کارزار نموده مسلمانان غالب
گشتند و یزدجرد بطرف خراسان روان شده عبد الله بن عامر به پیغام و التماس والی طوس دلیلی پیدا کرده از راه بیابان در حرکت آمده بطبس رسیده و آن ولایت بصلح مفتوح گشته عبد الله
بجانب نیشابور توجه نمود درین اثنا یزدجرد بن شهریار در دیار مرو بقتل آمد تفصیل این اجمال آنکه چون یزدجرد سرگردان و سرگشته با اولاد ملوک و سلاطین که در ملازمت او بودند بمرو رسید
والی آنجا که او را ماهویه سوری میگفتند بدرجهٔ و تشدید آغاز نهاد و چون دولت بنی ساسان بپایان رسیده بود خدمتش برفع افعال ذمیمه و اعمال قبیحه اقدام نمود و ماهویه رسل و رسائل بجانب
خاقان فرستاده او را بمملکت مرو نوید داد و چون ماهویه داماد خاقان بود این صورت علاوه ملتمس او گشته خاقان با جیشی کثیر از جیحون عبور نموده بنا بر مواضعه در شبی از شبها بظاهر مرو
رسیده ماهویه دروازه باز گشاد و خاقان بشهر در آمد و یزدجرد ازین بلای ناگهان آگاه شده پیاده و تنها روی بفرار نهاد و مقدار دو فرسخ قطع کرده باسیائی رسید و از طحان التماس نمود که آن
او را پناهی دهد آسیابان گفت چهار درهم بمن ده تا بصاحب رحی تسلیم کنم که مرا این مبلغ باو میباید داد یزدجرد کمر شمشیر خود که خراج اقلیمی بود باو ارزانی داشت و چون یزدجرد بخواب رفت آن
مردک بی انصاف بطمع جامه های قیمتی آن پادشاه را بقتل رسانید و جسد او را در آب انداخت ؎ زمانه چو باد است و باد است بخت ؛ نقاب از رخ گل بغارت کشد ؛ پس از غنچه در میان چمن تخت
را نجاک مذلت کشد ؛ نگهت بر نشاند برخش مراد ؛ نگهت زبر پالان نکبت کشد ؛ چون آن صباح شد سپاهی و رعیت دیار مرو بر خاقان هجوم کردند و خاقان متوهم شده از راه بیابان متوجه بخارا
و مردم از هر طرف بجستجوی یزدجرد در رنگاپوی آمده جسد او را در آب و جامه های او را نزد آسیابان یافتند و طحان را بزشت ترین وجهی کشته ماهویه از بیم جان روی بگریز نهاده با ننگ
و خجلت شآمت کفران نعمت بر صفحات حال او ظاهر گشته در غربت هلاک شد بعضی گفته اند که یزدجرد بن شهریار در سنهٔ احدی و ثلاثین مقتول گشت و ماهویه کالبد او را باصطخر فارس برده
در گورخانهٔ ملوک عجم مدفون ساخت روایتی دیگر درین باب هست و درین سال قسطنطین بن هرقل لشکری فراهم آورده از راه دریا آهنگ دیار اسلام کرد گویند سیصد کشتی مشحون بابطال
رجال همراه داشت عبد الله بن سعد از طرف مصر و معاویه بن ابی سفیان از طریق بحر در حرکت آمده حاکم مصر با پادشاه روم در میان دریا بهم رسیده بجنگ در پیوستند و از طرفین خلقی کثیر بقتل آمد
و آخر الامر اهل اسلام ظفر یافتند و قسطنطین با معدودی از غرقاب هلاک جان بدر برده بجزیرهٔ صقلیه رفت و اهل صقلیه از کیفیت واقعه آگاه شده با قیصر گفتند که بشومی توجه تو جمعی از نصاری تلف
شدند و از ایشان چندان کس نماند که اگر سپاه عرب متوجه استیصال ما گردند بدفع ایشان قیام نمایند و بعد از آن مردم آن جزیره قسطنطین را در حمام بقتل رسانیدند و درین غزا محمد بن ابی حذیفه زبان
بغیبت عثمان گشاده گفت ابن عثمان در امور خلافت مخالفت ابوبکر و عمر میکند و عبد الله بن ابی سرح را که حضرت رسالت پناه اباحت دم او حکم کرده بود امارت میدهد و اصحاب عظام را از اعمال معزول کرده عنان
اختیار در قبضهٔ اقتدار اقربای خود مثل سعد بن العاص و عبد الله بن سعد و عبد الله بن عامر نهاده ابن سعد این سخن شنیده او را بالعذاب و عقوبت تخویف نمود ذکر تسخیر خراسان و تسلط مسلمانان
بر مخالفان چون عبد الله بن عامر به نیشابور رسید اهالی آن دیار در حصار متحصن شده آغاز مقاتله کردند و والی طوس دران اوان بعبد الله پیوسته مشمول عنایت و عاطفت گردید و بعد از آنکه محاصره
چهار ماه گذشت نیشابور در حیطهٔ تصرف اهل اسلام در آمده ابن عامر ضبط و ربط آن ولایت را بکفایت حاکم طوس حوالت نمود و احنف بن قیس را بجانب هرات فرستاد و بر یکی از امرا البطری
از اتفاق خراسان نامزد نمود و چون خبر فتح نیشابور بگوش اقاصی و ادانی رسید سرخس و نسا و ولایت نیشابور و سرخس و مرو بخدمت عبد الله عامر آمده مال مصالحه قبول کردند و ابن عامر حاتم بن النعمان الباهلی
نامزد مرو نمود و عبد الله حاتم را بسرخس فرستاد و بعد از وقوع این قضایا هوس مراجعت بر ضمیر عبد الله عامر استیلا یافته بروایتی قیس بن هیثم را بنیابت خود تعیین نمود و امر حرب برای و روایتی احنف
بن قیس مفوض گردانید و از نیشابور روی به یثرب نهاده قطع منازل و مراحل نموده بخدمت عثمان رسید عثمان عبد الله را ملامت کرده فرمود که چرا بی رخصت من آمدی و ثغور اسلام را مهمل گذاشتی
صاحب مستقصی گوید مرو الرود و یعنی طالقان بسعی احنف مفتوح گشته ولایت بلخ و خوارزم نیز مفتوح گردانید و این وقایع در سنهٔ اثنی و ثلاثین روی نمود و درین سال جمعی از صحابهٔ کبار مثل عباس بن عبد المطلب و
عبد الرحمن بن عوف و ابو طلحه و عبد الله بن مسعود و ابوذر غفاری وفات یافتند و طائفه گفته اند که عباس در سال سی و چهارم وفات یافت و بروایتی مدت عمرش هشتاد و هشت سال بود ذکر ابوذر غفاری
ابوذر از کبار اصحاب حضرت مقدس نبوی بود در زمان خلافت عثمان متوجه شام گشت و چون مخبر داعی اجل را لبیک اجابت گفت ابوذر دران دیار ساکن شده بنا بر آنکه معاویه بن ابی سفیان
بتجملات دنیا و تشیید مبانی عالی مشعوف و مایل بود ابوذر زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاده میگفت که اعمال و افعال تو موافق سنت سنیهٔ حضرت خیر البریه نیست و روش تو مطابق سلوک شیخین نیست آورده اند که
روزی معاویه در مجلس خاص لفظ بیت المال را ببیت مال الله تغییر نمود ابوذر گفت تو بیت مال الله از آن جهت میگوئی که در روز حساب جواب تو بحضرت الله تعالی افتد ترا بیت المال المسلمین باید گفت
و از عهدهٔ آن در بیرون باید آمد تو میخواهی که تصرفی که در بیت المال کرده آنرا بمصارف استحقاق نرسانی معاویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان نوشت مضمون آنکه اگر ترا بولایت شام

اختیار است ابوذر را بر ولایت دیگر فرست که در آن صورت عقیدهٔ مردم این مملکت را نسبت بتو و من فاسد گرداند عثمان در جواب نوشت که با ابوذر طریق لطف و احسان مسلوک دار و او را مصحوب جمعی
بجانب ما گسیل گردان چون نامهٔ عثمان بمعاویه رسید با ابوذر گفت که از عثمان فرمان رسیده که متوجه مدینه شوی ابوذر جواب داد که سمعاً و طاعةً و در آن چند روز از شام بیرون آمده بعد از طی منازل بعجلت
عثمان رسید و عثمان جانب او را مرعی داشته و صحبت بر حسن معاشرت او میگماشت و با وجود دلجوئی او مدارا گاهی ابوذر بروی اعتراض میکرد چنانچه روزی با عثمان میگفت که دهندهٔ زکوة باید که احسان خود را
بر اقارب و عشایر مقصور نگرداند مقصود از دهندهٔ زکوة عثمان بود کعب الاحبار جهت خشنودی عثمان گفت هر که ادای فریضه نمود حق خداوند تعالی از و ساقط شد ابوذر محجنی در دست داشت آنرا بر کعب زد چنانکه سرش شکسته
و خون روان گشت کعب بر پهلوی ابوذر نشسته بدعوی مشغول شد عثمان از کعب ممنون گشت تا از سر آن قضیه درگذشت بعد از آن عثمان گفت ای ابوذر از خدای عز و علا بترس و دست و زبان از مسلمانان
کوتاه دار اگر با مردم مدارا و مواسا نمیتوانی کردن در ناحیهٔ از نواحی منزوی شو ابوذر گفت حاجت بدان است که چنین کنم چه از رسول خدا شنیدم که گفت مسکین ابوذر تنها زید و تنها میرد و تنها محشور گردد و چون
از آن سرور شنیدم که میگفت مسکین ابوذر در وقتیکه عمارت مدینه بسلع رسد تو از مدینه بیرون روی و حالا عمارت بآن موضع رسیده در ربذه جهت شده که بقول رسول عمل نمایم عثمان چند شتر و چند غلام و گوسفند با
داد و ابوذر با عیال و عدد ممالیک خویش از مدینه بیرون رفت و در ربذه قرار گرفت و در آنجا بمصیر بجوار رحمت ایزدی پیوست و در بعضی از نسخ مذکور است که در حین خروج ابی ذر عثمان حکم کرد که هیچکس بتشییع او
اقدام ننماید امیرالمؤمنین علی و عمار یاسر بمشایعت او بیرون رفتند مروان بن الحکم ایشان را در راه پیش آمده گفت که از شما حرکتی صادر شود که خلاف حکم عثمان باشد و میان امیرالمؤمنین علی و مروان گفتگوی
شده مرتضی علی تازیانه بر میان دو گوش شتر مروان زد و مروان بخدمت عثمان رفته شکایت کرد چون عثمان و علی مرتضی با هم ملاقات کردند با علی گفت مروان از تو شکایت دارد که تازیانه بر میان دو گوش
شترش زده آنجناب جواب داد که اینک شتر من بر در سرای تو ایستاده بفرمای تا مروان بیرون رود و میان دو گوش او تازیانه زند تا خاطرش خوش شود ذکر درشتی که میان سعد بن ابی العاص
و اشراف کوفه واقع شد در سنهٔ ثلاثین هجری که بسببی از اسباب میان والی کوفه سعد بن ابی العاص و مالک اشتر نخعی بحث و نزاعی واقع شده مالک را در مجلس چندان لگد و مشت زدند که بیهوش شده
که بشکم زمین رگاه و بهشت بازی بازی مرا گواهی گشت و مالک چون بحال اول معاودت نمود ملول و اندوهناک بخانهٔ خویش رفت و این حرکت بر خاطر اشراف و اعیان کوفه گران آمده علاوهٔ کدورات
سابق گشت بیان این سخن آنست که اهالی کوفه با ولید بن عقبه بن ابی معیط انس و الفت گرفته بودند و بنابر مراتب او اشراف آن دیار با وی طریق وداد مسلوک میداشتند بعد از عزل او سعد بکوفه آمده فرمود که
منبر ولید را میباید شکست تا از لوث وجود او پاک شود بالضرورة بفرمودهٔ وی عمل نموده مرتوالی تعین کرد که بابنسا امهردم کوفه مسرور گردانید و چون او مردی بغایت زاهد بود در قضایا سبیل مداهنه
نمی نمود بنابراین اسباب اعیان آن بلده ضمناً با او عداوت میورزیدند چون سعد مالک اشتر را اهانت کرد چنانچه مذکور شد عداوت صنادید کوفه نسبت بامیر برفت و آخر او مثل ثابت بن قیس نخعی
و زید بن صوحان العبدی و جندب بن کعب الازدی و عروه بن الجعد و عمرو بن الحمق الخزاعی در مجالس سعد التزام حقارت یا دیگر نشد و او را در نظر مردم خوار و زار مینمودند و زبان بغیبت عثمان میگشادند
و هر شب در منزل یکی گرد آمده صحبت میداشتند چون سعد را از جمعیت ایشان خبر شده سرهنگی را بسر وقت آن جماعت فرستاد تا تفرقه در مجلس ایشان اندازد و آن سرهنگ بی دستور بوثاق اشراف
کوفه درآمده ایشان از روی غلظت باو گفتند تو کیستی که بی رخصت قدم در خانهٔ ما نهی و چاکران را فرمودند که بر آن سرهنگ بزجر و تادیب قیام نمودند چنانکه بیهوش گشت چون بمقام انتباه آمد
بخدمت سعد رفته او را از حقیقت حال آگاه ساخت سعد نامه بمدینه ارسال نموده صورت واقعه معروض رای عثمان گردانید عثمان پیغام داد که اسامی مجرمان را اندخیره سپاه شام
انتقام ده و ایشان را اگر خواهند یا اگر نخواهند بآن دیار روان ساز سعد بموجب فرموده عمل نمود و عظمای کوفه را نزد معاویه بشام فرستاد و ایشان با معاویه نیز در مقام نزاع آمده قیل و قال مینمودند معاویه باز
بعثمان پیغام داد که طائفهٔ کوفه مذهب زندقه مردانگی ندارند زندگانی با ایشان دشوار مینماید باقی امر حاکم است عثمان بمعاویه پیغام داد که آن قوم سرکش را بحمص نزد عبدالرحمن بن ولید فرست تا بنحوی که
رگ گردن ایشان را نرم سازد و معاویه باشارت موقف خلافت ایشان را بحمص گسیل کرد و اعیان کوفه بعد از طی مسافت بآن سرزمین رسیده عبدالرحمن یکماه ایشان را بار نداد و مطلقا با آن جماعت سخن
نگفت و بعثمان پیغام کرد که ان من لا یصلحه الخیر یصلحه الشر هر کجا داغ بایست فرموده اگر خاطر امیر خواهد با کوفیان معاش کنم که سزاوار ایشان باشد عثمان
جواب فرستاد که تو بهتر میدانی عبدالرحمن بعد از انقضای یکماه رؤسای کوفه را با حضار ایشان رخصت جلوس داد و آن جماعت مطلقا سخن نگفت مالک اشتر و یاران دیگر را خطاب پیش عبدالرحمن ایستاده باز
و هر روز ملازمت ایشان بدین شیوه بود عاقبت چون ملالت آن طبقه بنهایت انجامید از عبدالرحمن دستوری خواستند که از حمص بیرون روند عبدالرحمن رخصت داده مجموع بکوفه بازگشتند الا مالک اشتر که
در آن بلده توقف نمود ذکر فتنه که در کوفه روی نمود و حکومت ابوموسی اشعری چون عثمان در سنهٔ اربع و ثلاثین والی کوفه سعد بن العاص را بنابر شورشی که از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت
بمدینه طلبید و سایر عظمای آن دیار که بموجب فرموده بولایت دور دست رفته بودند در کوفه بغیر از اهل فتنه و غوغا زیاده صاحب جودی نمانده بود یزید بن قیس سر بنقض بیعت عثمان برمیداشت و استیلا
یافته اوباش را در مسجد کوفه جمع آورده ایشان را بر خلع خلیفهٔ دوران ترغیب نمود آن جماعت که بواسطهٔ عزل ولید و نصب سعد از عثمان آزرده خاطر بودند این مشورت را فوزی عظیم دانستند درین اثنا
عمرو بن حریث که بنیابت سعد موسوم شده بود بعد از اطلاع بر حقیقت حال بمسجد آمده و بمنبر رفت و زبان بموعظهٔ اهل فتنه گشاده چون خبر بقعقاع بن عمرو رسید که یزید در مقام فتنه انگیزی است بتعجیل خود را
بمسجد رسانیده شورشت آغاز کرده از یزید پرسید که این چه اجتماعی است و سبب چیست یزید جواب برایشان بر زبان آورده گفت جمعیت ما جهت آنست که از سعد گله کنیم قعقاع گفت اگر از روی شکایتی دارید

بمدینه باید رفت و مافی الضمیر خود را معروض رای خلافت انتما گردانید تا شخصی دیگر بر شما والی گرداند بنا بر شکایت سفها این همه شور و غوغا و سبب چیست کار آید مفسدان را تهدید از آن موضع بیرون کرد و گرد
ساخت و زید بن قیس چون دید که کار پیش نرفت با برادرش ثابت مشورت کرده صوب دلان دید که مالک اشتر که سرداری صاحب جور دلیر غلبه اند تا با مدد و معاونت او دست در گریبان عروس مقصود
حمایل کنند لاجرم با سه عامی از سرهنگان نزد مالک فرستادند و مالک اندک زحمتی در کوفه حاضر شد و اهل کوفه با او ملاقات نموده مالک با ایشان گفت که من اگر چه از مدعی آیم اما چنین شنیده ام که سعید پیش عثمان
اظهار ناخوشنودی کرده و گفته که اهل کوفه را از اوطان جلا باید فرمود کوفیان که این گفتار مالک را شنیده بار دوم قیام بیعت آمدند که اگر سعید بکوفه مراجعت نماید او را در شهر نگذارند و در این اثنا مسموع گشت
که سعید نزدیک رسید مالک از مردم کوفه استدعا کرد که هر که داعیه آن دارد که مالک را مدد کند یا دست رد بر سینه سعید زند باید که از خانه قدم بیرون نهد جمعی از وضیع و شریف با مالک بیرون
آمده او را دیدند زیاده نفر از خدمتکاران خویش می آمد سعید که سپاه کوفه را دید بدیشان رسید کوفیان با او گفتند که برگرد که ما امارت ترا نمیخواهیم سعید گفت این همه شور و غوغا را احتیاج نبود بعثمان
بمدینه بایستی فرستاد پیغام داد که دیگری بدین مهم نامزد گردد و سعید عزم مراجعت نموده مالک با او گفت که عثمان را بگوی که اگر خواهی که مردم کوفه بر جاده اطاعت تو مستقیم باشند ابوموسی اشعری
را بامارت ایشان بفرست سعید بمدینه بازگشته صورت واقعه را بعرض عثمان رسانید و عثمان ملتمس کوفیان مبذول داشته ابوموسی اشعری را بکوفه فرستاد چون مشار الیه بدان بلده رسید اهالی
آن بلد بقدم اعزاز و احترام پیش آمدند و او گوش ایشان را بدر نصیحت گرانبار گردانید روزی چند غبار فتنه و فساد فرونشست ذکر حدوث مداهنت و رجعت جمعی کثیر از بیعت
ابوموسی اشعری ابن السوداء که در کتب مورخان عجم بعبد الله سبا اشتهار یافته حبری بود از احبار یهود صنعا بسودای آنکه عثمان او را معزز و محترم دارد بمدینه آمده ایمان آورد و در سلک
ارباب اسلام انتظام یافت چون جمال مطلوب پیدا و از حجاب نقاب منکشف نگشت با طایفه از اصحاب که از عثمان نقاری در دل داشتند اختلاط و انبساط آغاز نهاده قواعد محبت و الفت استحکام
داد و بعد و به بدگوئی و عیب جوئی عثمان با ایشان همداستان شده باب فتنه و فساد بگشاد چون عثمان ازین حال آگاه گشت گفت این جهود زاده کیست که از روی این همه تحمل باید کرد بنا بر اخراج او از
از مدینه فرمان داد چون عبد الله سبا دید که مخالفان عثمان در مصر بسیار اند روی توجه بدان دیار نهاد و بمعبریان ملحق گشته با اظهار تقوی و علم خویش بسیاری از اهل مصر را فریفت بعد از رسوخ
عقیده آن طایفه با ایشان در میان نهاد که نصاری میگویند که عیسی مراجعت نموده از آسمان بزمین نازل خواهد شد و بر همگنان روشن است که حضرت خاتم الانبیاء افضل از عیسی است لاجرم
برجعت اولی باشد و خدای عز و علا وی را نیز بدین وعده فرموده چنانکه میفرماید که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد بعد از آنکه سفهای مصر برین سخن عبد الله را مصدق داشتند
با ایشان گفت که هر پیغمبری را خلیفه و وصیی بوده است و خلیفه رسول علی است که بحلیه زهد و تقوی و علم و فتوی آراسته است و بشیمه کرم و شجاعت و شیوه امانت و دیانت و تقوی پیراسته بی
بی خلاف نفس محمد بر علی ظلم روا داشتند و خلافت حق وی بود با وی نگذاشتند اکنون نصرت و معاونت آنحضرت بر جهانیان واجب و لازم است و اتباع اقوال و افعال او بر ذمت همت عالمیان امری
متحتم و بسیاری از مردم مصر کلمات ابن السوداء را در خاطر جای داده پای از دایره متابعت و مطاوعت عثمان بیرون نهادند و در مصر و کوفه کار اهل خلاف بالا گرفت عثمان عمار یاسر را بمصر و محمد بن مسلمه
را بکوفه فرستاده تا تفحص نمایند که آن جماعت همه از سفها اند و از عقلای آن دیار نیز در مخالفت با ایشان همداستان شده عمار چون بمصر رسید بدان طایفه در ساخته هیچ خبر نفرستاد و محمد بن مسلمه پیغام داد
که ارباب کیاست با اصحاب سفاهت آمیخته اند و این فتنه انگیخته عثمان را ازین سخن خوف زیادت شد گفتار در بعضی از قضایا که بموجب غوغاء انام در آن ایام واقع شد یکی از آنها
این بود که عثمان اصحاب رسول را از اعمال عزل نموده بجوانان اقربا و اهل بیت خویش که بنی امیه بودند داد و دیگر آنکه مروان بن الحکم بن العاص که بسبب بی ادبی با حضرت مقدس نبوی وی را رد کرده بود از
از مدینه اخراج نموده ابوبکر یک منزل او را پیشتر راند و عمر کذلک عثمان رقم قبول بر صفحه حال او کشیده ایشان را بمدینه آورد و دختر خویش بمروان حکم داد و دختری دیگر به برادرش حارث بن حکم در سلک
ازدواج کشید و از بیت المال خواسته فراوان بایشان بخشید و از خمس غنائم افریقیه مطالبات آمال مروان را گرانبار گردانید و زید را خویش ساخت و خلق را بر جمع یک قرآن و قرائت یک مصحف و زبان
داد و باقی مصاحف را که بلغات مختلفه میخواندند و یکدیگر را تحقیر میکردند بسوخت و در منا باتمام صلوة قیام نمود و بخروج ابوذر رضا داد و هر چند جمعیت از عمال او شکایت کردند رقم عزل بر صفحه اعمال ایشان
نکشید و بواسطه فساد مروان اکثری از اشراف و عظما مثل امیر المؤمنین علی و ابن عباس و طلحه و زبیر بدستور سابق ملازمت موقف خلافت نمیتوانستند نمود و این خبر در اطراف بلاد انتشار یافته موجب
تهییج اهل خلاف و عناد شد تا کار بجائی رسید که بیکدیگر پیغام دادند که هر که طالب جهاد است باید که بمدینه رود و عثمان استماع اخبار فتنه و فساد و غوغا نموده معاویه و عبد الله بن عامر و عبد الله بن سعد بن ابی سرح و عمرو
بن العاص را طلبید و ایشان تا آن زمان بر شام و بصره و مصر و کوفه گماشته بآستان خلافت آشیان آمدند و عثمان با امرا مذکوره در باب دفع شر اهل تمرد و عصیان مشورت نموده رایها بر آن
قرار گرفت که عمال بر سر اعمال رفته مواخذه نمایند و هر یک در ولایت خویش بر دفع ارباب شقاق و عناد پرداخته قلع و قمع اهل بغی و فساد را وجه همت سازند و عثمان بنفس نفیس خود را از مردم مدینه
صیانت نماید در آن ایام معاویه با کعب الاحبار ملاقات نموده گفت از آن می اندیشم که دشمنان ناگاه بر عثمان دست یافته او را از پای در آرند کعب گفت این واقعه لابد است اگر بر حادثه قضا
برا اراده تقدیر معاویه گفت که اکنون معلوم من گردد که بعد از عثمان فرمان مسلمانان که خواهد بود بالا دست وی تمام نما کعب گفت عنان اختیار در قبضه اقتدار تو قرار خواهد گرفت اما بعد از
خون ریزش بسیار از سخن کعب تمنای حکومت و سلطنت بر خاطر معاویه استیلا یافته و الا قبل از آن خود را سزاوار این مرتبه علیا نمیدید و معاویه در وقت مراجعت بعرض عثمان رسانید که

در اطراف وجوانب مرتبه آورده اند و با اعدا از جانب بمقصد تو کمر بسته اند و از تو رنجش ایشان بدان نسبت تو ضمیر کثیر پریشان است طریق صواب آنکه راه شام پیش گیری که دران ملک اعوان تو بسیار اند عثمان فرمود معاذ الله که مفارقت منبر بلند و جوار روضه مقدسه رسول خدا اختیار کنم اگر ببرند رگ دل و بخون توان بود تو حوالی ... معاویه گفت اگر رخصت باشد لشکری نامزد فرمایم تا در حوالی مدینه ساکن شده بمحافظت تو قیام نمایند عثمان جواب داد که بدین واسطه اکثر ضرر و تنگی قوت بایشان مصروف شده همسایگان رسول به محنت معیشت ممتحن گردند معاویه گفت ای عثمان از آسیب دشمنان بر حذر باش که تو تنها در زمین یثرب ... سلام آفت ها است عثمان گفت که در توقع ... صبر میکنم و دولت باقی بر حیوة فانی ترجیح میدهم و سعادت مرتبه جوار حبیب رب العالمین را بهمه عالم معارضه نمیکنم و سائر امرا بولایتی که نامزد ایشان شده بود بازگشتند از آن جمله کوفیان سعد بن العاص را در امر حکومت دخل ندادند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت نقل است که چون حرکات ناپسندیده گماشتگان عثمان بسر حد افراط رسید مردمان زبان طعن و تشنیع بر عثمان دراز کردند و جمعی کثیر با امیر المؤمنین علی درین باب سخن گفتند جناب ولایت مآب با عثمان ملاقات فرموده گفت یا ابا عمرو مردم نسبت باعمال تو چنین و چنان میگویند بخدا سوگند که من نمیدانم که با تو چه گویم و هر چه من میدانم از صلاح و فساد و ظلم و عدل تو نیز میدانی و سالها گوش و هوش ما و تو باستماع احادیث و الفاظ آبدار حضرت سید ابرار مزین و محلی گشته و ابن ابو قحافه و ابن خطاب اولی نبودند بعمل حق از تو و قربت تو بحضرت رسول از حیثیت خویشی بیشتر است و بدو دختر داماد پیغمبر و بر تو معلوم است که افضل درو در حساب امام عادل است که سلوک طریق سداد کرده دیگران را راه راست نموده احیای سنت متروکه و امانت معلوم کند و بدترین خلق نزد حق عز و علا امام ظالم است که راه راست گم کرده دیگران را در بادیه غوایت افگنده امانت سنت معلومه و احیای بدعت متروکه کار او باشد و من از آن میترسم که تو لعبتی اهل بغی و فتنه کشته شوی و تا روز قیامت تیغ از امت مرتفع نگردد عثمان گفت یا ابا الحسن اگر تو بجای من بودی هرگز ترا تعنیف نمیکردم و اگر صله رحم بجای می آوردی ترا تشنیع نمی نمودم و تو میدانی که عمر مغیرة بن شعبه را که افعال او بر همگنان معلوم است ولایت داده و معاویه را بحکومت شام نصب فرموده و من اگر ... خویشی کرده عبد الله عامر را والی بصره گردانیده معاویه را بر حال خود گذاشتم از آن چه عیب است امیر المؤمنین علی جواب داد که کار از عمال عمر یک حرف ناپسندیده بگوش او میرسید او را عزل کرده در زجر وی باقصی الغایت میکوشید و حال آنکه تو اهمال و تغافل مینمائی و معاویه و سائر عمال از عمر چندان خوف داشتند که غلام عمر از وی آن مقدار هراس و بیم نداشتند بعضی گفته اند که امیر المؤمنین علی در جواب عثمان چنین گفت که عمر هر کرا ولایت دادی مهار در بینی او کردی و تو هر کرا والی گردانیدی رسن او را دراز کردی چون امیر المؤمنین از ادای این کلمات فارغ گشت بخانه خویش رفت و عثمان از منزل خود بیرون آمده باستحضار مردم فرمان داد و چون خلق مجتمع گشتند با ایشان مخاطب شده تعنیف کرده گفت از شما چنان و چنین بسمع من رسانیده اند و شما بنسبت عمر بیش ازین این کلمات نمیگفتید زیرا که مردی بود بصلابت و سیاست و شما از وی در کوفه میترسیدید و من با شما برفق و مدارا زندگانی میکنم و شما بر من دلیر گشتید و سخنان نامناسب در شان من میگوئید مصلحت شما آنست که دست تعرض از دامن عرض من کوتاه کرده زبان در کام خموشی کشید تا سالم باشید و مروان حکم ایشان را بانگشتان و خون ریختن تخویف نموده عثمان او را از گفتن این کلمات منع فرمود ذکر آمدن اهل کوفه و فتنه و غوغا انگیختن نوبت بجانب مدینه در ربیع الاول سنه خمس و ثلاثین ارباب فضول از هر شهری توجه اند که شکایتی از والی خود داشتند بمدینه رسول آمدند خلق مدینه از آن جماعت استفسار نمودند که موجب جمعیت شما چیست جواب دادند که ما آمده ایم که از عثمان التماس نمائیم که شر حاکمان ظالم از ما باز دارد و والیان عادل بر ممالک بگمارد و اهل خروج امثال این کلمات بلکه زیاده نیز گفتند عثمان چون خواست که معلوم کند که هیچکس از اهل مدینه با ایشان یکی متفق هستند یا نه و کسی از معتمدان خود را امر فرمود که با آن جماعت اختلاط کنند بعد از مصاحبت و ملازمت بسیار خبر آوردند که عمار یاسر و رفاعة بن رافع الانصاری با ارباب خلاف اتفاق دارند چون نزد عثمان این معنی بصحت و ثبوت پیوست فرمان داد تا معارف مهاجر و وجوه انصار و کبار تابعین و طبقات مسلمین در مسجد مجتمع گشتند و او بعد از ادای ثنا و حمد حضرت رب العزت در آن انجمن فرمود که جمعی از اطراف ولایات برین شهر آمده اند خلاصه کلمات ایشان آنست که اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند او را بقتل آریم صنادید مهاجر و انصار گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که ما از حضرت رسول شنیده ایم که هر کس مردم را بنفس خویش دعوت نموده مخالفت امام زمان کند لعنت خدا بر وی باد و ... عثمان فرمود که از جمله چیزهائی که نسبت بمن میکنند یکی آنست که میگویند که در سفر تمام نماز میگذارم نمودی در رسول و ابوبکر و عمر درین مقام قصر کردند جواب آنست که مرا اهل و عیالی در مکه بود و ایشان نداشتند و دیگر میگویند که عثمان مصاحف را بسوخت و حال آنکه غرض من از آن جرأت رفع اختلاف از میان خلق بود نسبت بکلام الهی و همچنین برفع باقی اعتراضات ارباب خلاف پرداخته گفت حالا دست بخون ایشان نمی آلایم و اگر اعلان مخالفت از ایشان محقق شود دانم که با ایشان چه باید کرد و دران مجلس بوضوح پیوست که عثمان ازین تهمت ها مبراست بعد از اتمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت ارباب خروج با هم گفتند که عثمان را در مدینه دوستان و هواخواهان بسیار اند و ما بی استعداد آمده ایم مصلحت آنست که مراجعت نموده در شکوه و قدرت بیائیم تا آنچه مراد و مطلوب ماست میسر گردد و بعد از معاودت مخالفان مخلصان حقیقی در خدمت عثمان الحاح داشتند که بعزل عمال خود فرمان دهد قبول نفرمود و این صورت موجب زیادتی جرأت و تحیر خاطرها گشت ذکر توجه مصریان و مخالفان بمدینه و بیان ظهور انواع وحشت و فتنه در بیت در آن اوان بنی هذیل و بنی مخزوم و بنی غفار بواسطه قلت التفات عثمان نسبت بعبد الله بن مسعود هذلی و ابوذر غفاری و عمار یاسر رنجیده بودند و جمعی از مردم مصر بمدینه آمده از والی ولایت خویش عبد الله بن سعد بن سرح شکایت کردند عثمان مکتوبی مشتمل بر نصیحت و مضمونی بر تهدید بابن سرح فرستاد و پیغام داد که در تسکین مظلومان سعی نماید عبد الله بعضی از ایشان را

بعضی و برخی را بغرب وانیدا تادیب نمود ارباب مصر از حرکات ناپسندیدهٔ ابن سرح متاثر گشته طائفه از عظمای آن دیار مثل علقمة و عبدالرحمن بن عدیس البلوی و کنانة بن بشر اللیثی و سودان بن
حمران السکونی با هزار نفر از شجاعان و فرسان همت بر دفع ظلم عبدالله بن ابی سرح مقصور داشته روی بجانب مدینه نهادند و محمد بن ابی بکر و محمد بن حذیفه با ایشان بودند و جمعی از مردم مصر که با هم
پیوستند و از کوفه مالک اشتر نخعی و زیاد بن نضر الحارثی و عبدالله بن الاصم و زید بن صوحان العبدی با گروهی از اهل بصره و حکیم بن جبلة العبدی و بشر بن شریح بن عباد العبدی و ابن محرش بن حمزة الحنفی بایشان
ملحق گشتند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بظاهر مدینه نزول کردند بصریان بهوای طلحه و کوفیان هوای زبیر و مصریان محبت علی در دل داشتند ارباب خروج با اصحاب رسول ملاقات نموده از
ظلم امرا و گماشتگان عثمان شکایت کرده گفتند که از جملهٔ ظلمها آنکه عبدالله بن سعد بعضی از مشتکیان که شکایت عثمان با او برده بودند بقتل رسانیده و دوازده روز مال ایشان برآورده چون
صحابهٔ کرام از این معنی خبردار شدند زبان بنصیحت و ملامت عثمان بگشادند و طلحه در محفلی برپای خاست و عثمان را بمخاطبات عنیف خطاب کرد و گفت البته بغیر از این طائفه باید رسید و عائشه که
در آن اوان بسببی از اسباب از عثمان رنجیده آزار او در خاطر داشت و مردم را بر مخالفت وی تحریض میفرمود گفت هنوز جامهای رسول نو است که سنت های او کهنه و متروک شده و
خبرهای وحشت آمیز بعثمان ارسال نمود و مرتضی علی با اعیان مهاجر و انصار بمجلس عثمان رسید و فرمود که رؤسای مصر از عامل آن دیار بواسطهٔ ظلم و خونهای ناموجه که از وی صادر گشته
رنجیده اند اکنون مناسب چنان مینماید که والی ولایت مذکوره عزل شده شخصی دیگر بجای او نصب گردد و در بعضی از روایات وارد شده که چون اهل خروج بظاهر مدینه نزول کردند مروان
در شب با امیرالمؤمنین علی و طلحه و عمار یاسر فرستاده ایشان را از مافی الضمیر خویش آگاه گردانید و عثمان از قصد اعادی نزد علی مرتضی رفت و با جناب ولایت مآب گفت که مرا با تو قرابت نزدیک
است و حقوق بسیار در ذمهٔ تو دارم و ترا نزد این گروه که همت بر قتل من مقصور و مصروف دارند قدر و منزلتی هست وظیفه آنکه در تسکین این جماعت مساعی جمیله مبذول فرمائی و نگذاری
که آن طائفه بمنزل من در آیند که این معنی سبب جرأت ایشان و دیگر مفسدان گردد امیرالمؤمنین جواب داد که من بارها ترا لطف نصیحت بجای آورده ام و ترا بر سلوک طریقی که مقتضای انطفای
نائرهٔ فتنه و فساد باشد دلالت کرده ام و تا من در مجلس میبودم اظهار موافقت مینمودی و چون از پیش تو بیرون می آمدم بگفتار مردم جمعی دیگر که با من مجتنبی ندارند صواب دیدهٔ مرا تجاوز نمودی بعد از تحسین
عثمان گفت یا ابالحسن اکنون عن صمیم القلب بهر نحو فرمائی بسمع رضا اصغا نمایم و از استماع سخنان اصحاب اغراض اعراض نموده اجتناب نمایم جناب ولایت مآب التماس عثمان را قبول فرموده با طائفه از مهاجر
و انصار بمنزل جماعت مصر رفت و بکلمات خوش و مقربات آتش آن قوم را از سر عناد و مخالفت در گذرانیده بمقام وداد و موافقت آورد و کیفیت حال بسمع خلیفهٔ ثالث رسانید و عثمان با تحفا
طبقات خلائق فرمان داده بر منبر رفت و بعذر خواهی و استمالت ایشان قیام نموده بگریست و خلائق نیز رقت بسیار کردند و چون آنحضرت بمنزل تشریف برد و مردم از روی صدق با ارادت
بر در خانهٔ او مجتمع گشته خواستند که بار دیگر با وی ملاقات نموده زبان بتحسین و تشکر او بگشایند در آن اثنا مروان حکم در اندرون عثمان را ملامت کرده گفت که ارباب خلاف در باب مخالفت تو جهد تمام
و قدرتی با نبرد داشتند و در میزان خرد کار ایشان را زیاده وزنی نبود اما پسر ابوطالب این مهم را بزرگ ساخت تا منتی بر تو عاید گرداند و از برای خود در میان امت نامی پیدا کند بالضرورة از روی تعصب
در خیر تقریر باید آورد تا خلائق باین صورت مطلع گردند و در ضمن این کار فوائد بسیار مندرج است بعد از ادای این کلمات از خانهٔ عثمان بیرون آمد و مردم را دشنام داده سخنهای زشت
و درشت متفرق و پراگنده ساخت و طوائف مسلمین از غریب و شهری کینه در دل گرفته منتظر انتقام میبودند در روایتی آنکه مردم مصر و کوفه بر خلاف عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند عثمان
مرتضی علی و طلحه و زبیر را در خلوت طلبیداشته گفت ترا لغزشی در امر خلافت پیدا شده اگر خاطر شما بسببی از اسباب از من رنجیده است بفرمائید که بآن اشتغال نمایم توقع آنکه نگذارید که ارباب عدوان
و طغیان در این شهر فتنه انگیزند بطمع آنکه امر خلافت بیکی از شما انتقال یابد در باب معاونت تقصیر جائز دارید چه میشاید که مدعی و تمنای شما بوصول موصول نگردد و بر تقدیر تسلیم این امر شاید
نحو بماند علی مرتضی تفحص فرمود که مالک ولا لک لا ام لک عثمان گفت زبان بنفرین مادر من مگشای جناب ولایت مآب گفت که تو بخلاف ابوبکر و عمر دست تصرف در بیت المال دراز کرده مبلغ
خطیر بر اقربای خویش دادی عثمان گفت ایشان رعایت خویشان در دولت خود نکردند و من با ایشان یعنی بفقرای اقربای خویش از بیت المال چیزی داده ام تا از اموال بمصارف ارباب
استحقاق داشته رعایت صلهٔ رحم بجا آورده باشم امیرالمؤمنین فرمود که زیاده از هزار درهم بیک نبایست داد و حال آنکه بحکم تو مبلغی خطیر بعبدالله و خالد و مروان بن الحکم از بیت المال تسلیم نموده اند
عثمان گفت اگر این معنی خلاف رضای شماست من آن وجه را از خاصهٔ خویش بضابط بیت المال میسپارم ایشان گفتند اگر چنین کنی بنصرت و معاونت تو بر میخیزیم و مقرون خواهد گشت
روز دیگر عثمان با حضار اصحاب فرمان داد و با ایشان گفت که جمعی باین شهر آمده اند بجهت آنکه مرا خلع کنند و گفته اند که عثمان اگر در این باب مضائقه نماید او را بکشیم اکنون شما چه صلاح می بینید
من با این قوم بچه وجه عمل نمایم حضار گفتند همه را بقتل باید آورد که خون ایشان مباح است عثمان گفت بجهت این بر قتل ایشان اقدام نمینمایم مگر آنکه با من محاربه آغازند اکنون شما را طلبیده ام تا جواب
معایبی که مخالفان بمن نسبت میکنند بگویم و جواب ها را تقریر کنم صحابه بالاتفاق گفتند که خون اهل فتنه مباح است و در این کار تقصیر منمای چون خبر موافقت صحابه بگوش اهل مخالفت رسید گفتند ما را
طاقت حرب اهل مدینه نیست بجای خود باز میباید گشت تا بوقت فرصت با استعداد تمام باز آئیم و دست از عثمان باز نداریم تا او را از پای در آریم بعد از مشورت مراجعت کرده هر کس بمقر خود باز رفتند
و مقرر چنان شد که سال آینده در شوال سنه خمس و ثلاثین همه در مدینه جمع شوند اهل خروج بممالک خویش رسیدند و بتهیهٔ اسباب اشتغال نموده از اوطان خود بیرون آمده در شوال سال مذکور بمدینه

حضرت متعال بنوعی رعایت کرده ام که دست راست من که بدست مبارک او رسیده مساس عورت بآن دست نکرده ام و پا از دایرهٔ ادب بیرون ننهاده ام مصریان چون این سخن شنیدند بمروت
غضب ایشان کم شده بمصالحه راضی گشتند الا کنانة بن بشر و دیگر از اوباش که پیشتر در تهییج فتنه و فساد میکوشیدند درین اثنا عثمان با عبدالله عمر مشورت نموده گفت رای صواب درین باب
کدام است ابن عمر پرسید که مقصود معاندان نسبت بتو چیست جواب داد که داعیهٔ آن دارند که عروس مملکت را چنان طلاق دهم که بهیچ وجه بروی رجعت ممکن نباشد عبدالله گفت تو از ترک خلافت
تو در عالم باقیات زنده خواهی ماند گفت نه ابن عمر گفت رای من آنست که ربقهٔ خلافت از رقبهٔ خود بیرون نیاری و از قتل هراسان نگردی اگر خود را ازین امر معاف خواهی داشت این بدعت در عالم
خواهد ماند که چون طائفهٔ از امام و خلیفهٔ زمان آزرده گردند همت بر خلع او گمارند و رسول خدا بتو گفت فلا تنزع یعنی ان الله تعالی یقمصک قمیصا یعنی خلعت خلافت امر دیگر نیست ولیکن مخالفان را بکتاب الله
عز و علا و سنت رسول او دعوت فرمائی اگر قبول کردند فبها و الا باری تو معذور باشی جناب صواب مآب عبدالله بن عمر عثمان مغیرة بن شعبه را بقوم فرستاده تا ایشان را بکتاب الله و سنت رسول دعوت کند مغیره با آن
عنا و طاقات نموده زبان بنصیحت ایشان بگشاد آن جماعت گفتند ای فاسق فاجر زانی ترا با وعظ و ارشاد چه نسبت نشتار الطلاق این الفاظ بر مغیره بجهت آن بود که در ایام خلافت عمر او را بزنا موسوم ساختند
و سه کس از مردم معتمد برین فعل منکر گواهی دادند و شاهد چهارم مداهنه کرده گفت ندانستم که موطوئه بروی مباح بود یا حرام بعد از مراجعت مغیره عثمان بن عبدالله بن سلام برسالت قوم موسوم گشت و چون
با ایشان ملاقات نمود گفت ایها الناس بر قتل خلیفهٔ زمان اقدام منمائید و تا رسول مبعوث شده آسیب تیغ از شما مرفوع گشته و این سنت مستمر خواهد بود تا آن وقت که بدین مقام موافقت نمائید مانع خویش را بر هم
و ثابت قدم باشید اگر خلیفهٔ رسول خدا را بکشید تا ایام خروج غیبی تیغ خلاف از غلاف بیرون آمده از شما مرفوع نخواهد گشت دیگر آن زمان که رسول خدا هجرت اختیار فرموده بمدینه آمده ملائکه اطراف
این قلعه این بلده قیام مینمایند و اگر عیاذا بالله بر قتل خلیفه مبادرت نمائید حفظه دست از محافظت باز دارند و عرضهٔ تعرض شما شوید و دیگر آنکه عثمان را بر شما حقی چند ثابت و لازم است که بقضای
آن حقوق اگر او در خواب باشد باید که او را بیدار نسازید و دیگر آنکه اجل او نزدیک رسیده چنانچه پیش از گذشتن ذی الحجه که اندک فرصتی در میان است بجوار رحمت ایزدی خواهد پیوست عبدالله بن سلام
چون سخن باتمام رسانید مالک اشتر و غافقی و حرقوص بن زبیر و سایر مفسدان زبان بشتم عبدالله دراز کرده گفتند ای یهودی ترا با آنکه کیستی که در میان عظمای اسلام و کبرای انام خلل میکنی و او را بخواری تمام
از مجلس بیرون کردند و بعد از عبدالله سلام عمرو عاص بالسفارت فرستادند آن جماعت با او نیز سفاهت کرده خلاف و نفاقی که در ایام جاهلیت نسبت بحضرت رسالت پناه مرة بعد اخری صادر شده بود بیاد
آوردند و چون عمرو خجلت زده بازگشت عبدالله عمر گفت انفتاح باب این بستان مراد و سرانجام مقصود منوط و مربوط برای عالم آرای و ضمیر عقده گشای علی بن ابی طالب است لاجرم عثمان ملتجی بجناب ولایت مآب
شده التماس نمود که بآب انصاح آتشی را که در کانون باطن ارباب اعتراض اشتعال یافته فرو نشاند امیرالمؤمنین علی گفت که عثمان این پیمان کند که هر چه بجهت تسکین عادی قبول کنم او آنرا بتقدیم رساند عثمان
متقبل این صورت شد علی بمجلس متعصبان شتافت و برشحات سحاب مکرمت باطن فیاض و درر آبدار لطف آتش خشم ایشان را فرو نشانده مخالفان را بالعنایات عثمان امیدوار گردانید و مامول جمهور آن جماعت
ضامن شده باتفاق رؤسای قوم بموقف خلافت شتافت و با عثمان گفت که اعیان ولایت مصر از عبدالله بن سعد ابی سرح تظلم مینمایند و او را معزول کرده محمد بن ابی بکر را که بحلیهٔ التقوی و دیانت
آراسته است بجای او تعیین نمائی عثمان مصلحت دران دید که ملتمس قوم مبذول دارد لاجرم منشوری بنام محمد بن ابی بکر نوشته او را بامارت مصر مقرر فرمود و محمد و مصریان رخصت انصراف یافته متوجه
دیار خویش گشتند و اهل کوفه و بصره نیز مشمول عنایت و شفقت گشته روی بمواطن و مساکن خود نهادند ذکر مراجعت مخالفان و قتل عثمان چون محمد بن ابی بکر با مصریان از مدینه بیرون آمده
مراحل چند قطع کردند شخصی را دیدند که بر شتر عثمان سوار بتعجیل هر چه تمامتر بسمت مصر میرفت و بروایت صاحب غنیه آن شخص ابو الاعور بن سفیان سلمی بود اما جمهور مورخان در مصنفات خویش آورده اند که
راکب جمل غلام عثمان بود و علی التقدیر مصریان از آن شتر سوار پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی جواب داد که من رسول عثمانم که از وی پیغامی دارم بوالی مصر گفتند والی مصر اینک با ماست گفت رسالت
عبدالله بن سعد ابی سرح است گفتند هیچ مکتوب مصحوب تو هست گفت نی چون تفحص کردند مکتوبی در راحلهٔ او پیدا آمد که بر عنوان او قلمی شده بود که من امیرالمؤمنین عثمان الی عبدالله بن سعد
ابی سرح و چون صحیفه را بگشادند در آنجا نوشته دیدند که بعد از وصول مصریان بولایت خویش فلان و فلان کس را بقتل رسانی و فلان را مثله ساخته از درخت بیاویز و سایر ایشان را مقید و محبوس
گردان و حالا بآنچه مامور شده قیام نمائی و بتفصیل مهمات اشتغال فرمائی و منتظر فرمان ما میباش چون محمد ابی بکر و رفقای او بر مضمون نامه مطلع شدند قاصدان باهل کوفه و بصره فرستادند و پیغام
دادند که بتعجیل بمدینه بازگردید و خود نیز بسرعت هر چه تمامتر مراجعت کردند و علما بلاد مذکور بر قتل عثمان اتفاق نموده عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیدند و چون بمقصد رسیدند صورت
واقعه را معروض رای جناب ولایت مآب و اجلهٔ اصحاب حضرت مقدس نبوی گردانیده مکتوب را بایشان نمودند و گفتند عذری چنین که از عثمان سمت وضوح یافته خون او مباح است و اکثر
مردم مدینه بر عثمان انکار کرده با مخالفان دم از موافقت زدند علی و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و جمعی دیگر از حضار معرکهٔ بدر بموقف خلافت شتافته با عثمان ملاقات فرمودند و از آن میان
علی گفت ای عثمان مالک غلامی که بمصر میرفت کیست گفت منم پرسید که شتر او از کیست گفت از من پرسید که این مکتوب که مصحوب او بود قلمی تو شده گفت نه باز استفسار نمود که مهر این نامه
از کیست گفت مهر من است علی مرتضی فرمود که این معنی در میزان خرد چگونه سنجیده آید که غلام و خاتم و شتر از تو باشد و کتابت نامه بامر تو نباشد عثمان سوگند یاد کرد که من از فرستادن غلام و تحریر
این نامه خبر ندارم جمیع یاران دانستند که او سوگند دروغ نمیخورد و بعد از امعان نظر در مکتوب معلوم کردند که بخط مروان است بنا بر آن مروان را که در خانهٔ عثمان منزوی بود

طلب داشتند و عثمان دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاده مروان را بایشان تسلیم ننمود و آن سعادتمندان از مجلس او خشمناک بیرون آمده حکایت مروان را ناپسندیده داشتند و صحابهٔ عظام هر چند سعی نمودند که عذر و مکر شیوهٔ عثمان نیست اما دیگران میگفتند که تا مروان را تسلیم ما نکنند و ما بر حقیقت حال اینکسان ننمائیم خاطر ما بر جای قرار نخواهد یافت در این اثنا طلحه در کار عثمان غلو کرده خلق را بر مخالفت او ترغیب و تحریص مینمود و در خلال این احوال جمعی از یاران رسول در منازل خود نشسته در بر روی خلق ببستند و برخی بجانب ضیاع و عقار و مزارع خویش رفتند و از فتنه کناره جستند و مخالفان بر گرد سرای عثمان محیط گشته آب را از او باز داشتند چون عثمان از تشنگی بتنگ آمد قاصدی نزد علی مرتضی فرستاده آب طلبید آنجناب چند مشک آب بمصحوب موالی بنی هاشم گردانیده ارسال نمود و نقل است که چون مخالفان بمدینه آمده با عثمان ملاقات کردند در حین مبارزه گفتند که اگر تو از فرستادن غلام و نامه وقوف داری خون تو مباح است و اگر نداری واجب العزلی زیرا که زمام حل و عقد خلافت را در قبضهٔ اجانبی نهاده که بفرمان تو چنین حرکات اقدام مینمایند و بعضی از نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده اند که چون مردم مصر و کوفه و بصره بعزیمت تهییج فتنه از راه بازگشتند و بمدینه آمدند اکثر اهل آن بلدهٔ طیبه در خلع عثمان با ایشان موافقت نمودند عثمان بعد از استخاره و استشاره چاره جز آن ندید که التجا بعلی مرتضی نماید لاجرم عبدالله بن حارث بن نوفل را بخدمت امیر مومنان علی علیه السلام فرستاده پیغام داد که یکبار دیگر در اطفاء نائرهٔ فتنه و فساد سعی باید نمود و بقولی آنکه عثمان آنجناب را طلب داشته گفت یا ابا الحسن ملاحظه میفرمائی که مهم من بکجا رسیده از این جماعت بر نفس خود ایمن نیستم و اگر تو ایشان را از قصد من بگذرانی جمیع ملتمسات قوم را مقرون باجابت گردانم و از نفس خویش و غیر خود حق ایشان بگذارم اگر همه خون من ریخته گردد امیرالمومنین جواب داد که طائفه با تو در مقام جدال و نزاع آمده میل بعزل تو بیشتر دارند که بقتل تو و من ایشان را بوعده‌های خوب که از تو دیدم تسکین دادم و تو بایفای هیچیک از آنها قیام ننمودی اکنون بمواعید تو دل قرار نمیگیرد عثمان سوگند یاد کرد که بساط عدل و رافت بگسترانم و آنچه ملتمس ایشان باشد که مطابق و موافق شریعت بود باسعاف و انجاح مقرون گردانم بعد از عهد و پیمان امیر مومنان با مخالفان ملاقات نموده خبر داد که عثمان با من میثاق بست که بر دفع جمیع ظالم پردازد و درخت ظلم را که بر جویبار طغیان نشانده از بیخ و بن بر اندازد و رقم عزل بر صفحات ذکر والیان ظالم کشیده آن طبقات را منکوب و مخذول سازد و بر این باب عهدنامه نوشته و مهلتی معین کرده اعیان مهاجر و اشراف انصار آن صحیفه را باسامی شریفه موشح گردانیدند و چون روزی که مقرر کرده بودند بگذشت هیچ اثری بر آن مترتب نگشت منازعان در کار خود متامل و متفکر گشتند و در خلال این احوال مخالفان معلوم کردند که عثمان بتهیهٔ اسباب جدال و قتال اشتغال دارد و باطراف ولایات قاصدان فرستاده لشکر طلب داشته تا بدفع ایشان قیام نماید بواسطهٔ این قضایا اکثر برایا که در مدینه مجتمع بودند بمحاصرهٔ عثمان مشغول شدند و هر چند او را پیغام دادند که از مسند خلافت برخیز تا بجان امان یابی مفید نیفتاد و ارباب طغیان بعد از آنکه بیست روز بر محاصره قیام نموده بودند شنیدند که قعقاع بن عمرو و حبیب بن فهر از شام با سپاه فراوان آمده عزیمت مدینه دارند تا خلیفه را معاونت نمایند لاجرم در باب محاصره سعی بیشتر نمودند و منع کردند که هیچکس طعام و شراب بنزد عثمان و سایر محصوران مثل سعید بن العاص و مروان نبرد و علی مرتضی چون بدین حرکت ناپسندیدهٔ مخالفان مطلع گشت در مقام نصیحت شده بایشان گفت که مردم روم و ترک خوردنی و آشامیدنی از اسیران خویش دریغ نمیدارند و حال آنکه شما اهل اسلامید و بدین صفت ناپسند اقدام نموده اید اکنون از سر این مضایقه گذشته بگذارید که مطعومات و مشروبات بدان مکان برند قوم گفتند لا والله ما نخواهیم گذاشت که عثمان یک شربت آب و یک لقمه طعام محظوظ و بهره ور گردد و نقل است که در ایام محاصرهٔ عثمان و تعدی غزه امیرمومنان علی را فرستاده پیغام داد که تو را امیدواری که ابن عم تو بخواری و زاری بتیغ ظلم کشته شود و ملک و خلافت از تو مسلوب گردد و علی مرتضی جواب داد که نخواهم گذاشت که طلحه بر قتل تو اقدام نموده بر مسند ایالت نشیند و در آن اوان که عثمان محصور بود طلحه تصرف در بیت المال کرده خود را در ضبط امور مستقل میدانست بالجمله جناب ولایت مآب اشارت فرمود تا امیر المومنین حسن و امام حسین با شمشیرهای آخته ملازم دار الخلافه باشند و نگذارند که هیچ فردی قصد عثمان کنند و زبیر نیز پسر خود عبدالله را امر کرد تا با آن دو سعادتمندان در باب محافظت موافقت نماید و طلحه نیز از برای رفع تهمت ولد خود را همراه ایشان ساخت و آن رفقا در صیانت عرض عثمان کمر بسته بقدر طاقت و توان بانسداد طرق دخول ارباب خروج می پرداختند گویند در ایام محاصرهٔ عثمان عائشه عزیمت سفر حجاز نمود تا بمناسک حج و زیارت بیت الله قیام نماید و در آن اوان که موسم حج بود عثمان بر بام قصر آمده عبدالله بن عباس را طلب داشته مخالفان گمان بردند که عثمان خود را بحضور او از تصدی امر خلافت معاف خواهد داشت لاجرم متحفظ باشند و رفته چون ابن عباس حاضر شد عثمان از آن جناب التماس نمود که امارت حاج قبول نموده متوجه مکه گردد و با مسافران آفاق حج اسلام بگذارد و بعضی گفته اند که ابن عباس بمیان اوقات با امیر المومنین حسن و حسین اتفاق نموده ملازم دار الخلافه گشته بدفع دشمنان قیام مینمود چون عثمان او را برفتن مکه ترغیب نمود ابن عباس گفت نزد من جهاد با این قوم محبوب تر از سفر حجاز است عثمان این عذر را ناپسندیده در آن باب مبالغه فرمود بنابراین عبدالله بجانب حرم توجه نموده از آن جانب روان شد عبدالله بن ابی ربیعه گوید که پیش از تضییق محاصره بخدمت عثمان رفتم و با او بر بام قصر برآمده با ایشان در آن حین طلحه آمده با عبدالرحمن بن عدیس البلوی که یکی از رؤسای اهل خلاف بود در سخن بسیار گفت بعد از آن عبدالرحمن با متابعان خویش گفت که دیگر هیچکس را مگذارید که پیش عثمان رود و هر کس که عزیمت بیرون آمدن داشته باشد او را منع کنید آنگاه عثمان با من گفت که این فتنه طلحه انگیخته و مردم را بر من دلیر ساخته بعد از آن دست نیاز بجانب بی نیاز برداشته گفت خدایا شر طلحه از من باز دار و امید دارم که از متمنی خویش محروم گشته خون او ریخته گردد و عبدالله بن عباس

در اوان شهادت عثمان گماشتهٔ او در مکه عبدالله بن حضرمی بود و در طائف قاسم بن ربیعهٔ ثقفی و در یمن یعلی بن امیه که او را یعلی بن منیه نیز میگفتند و به بصره عبدالله بن عامر و در کوفه ابوموسی اشعری
و در شام معاویه بن ابی سفیان و در حمص عبدالرحمن بن خالد ولید و در فلسطین علقمه بن حکیم و در قرقیسیا جریر بن عبدالله البجلی و در آذربایجان اشعث بن قیس کندی و در اصفهان صائب بن اقرع
و در همدان بشر بن … و در ری سعید بن قیس و در خراسان احنف بن قیس از قبل عبدالله عامر و قاضی مدینه در آن ایام زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابوهریره و قاضی شام ابو الدرداء و چون
در قبة الاسلام بلخ خبر شهادت عثمان بسمع احنف بن قیس رسید از آنجا متوجه دیار عرب گشته منازل و مراحل طی مینمود تا ببصره رسید و در آن دیار چندگاهی رحل اقامت انداخت

ذکر خلافت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

رواة اخبار در کیفیت بیعت آنحضرت اختلاف کرده اند و آنچه بصواب نزدیکتر است آنست که چون از واقعهٔ
عثمان پنج روز گذشت مصریان از امیر المؤمنین علی التماس نمودند که پرتو التفات بر حال ما انداخته مسند خلافت را بذات همایون خویش زیب و آرایش بخشند و چمن آمال رعایا از فیض سحاب
مرحمت و احسان و بر … تازه و سیراب گردانند شاه ولایت پناه فرمود که رضا و عدم رضا شما در تقلد قلادهٔ ریاست و حکومت زیاده مدخلی ندارد زیرا که تمشیت این مهم خطیر و خطب کبیر منوط
برای و رویت اهل بدر است که باحراز سعادات دنیوی و مثوبات اخروی از سایر اماثل و اقران بمزید تقدم و رجحان دارند مصریان مضمون کلمات علی مرتضی را بعرض آن سعادتمندان رسانیده
ایشان بلکه جمهور اصحاب حضرت مقدس نبوی بالشان باستان هدایت آشیان شتافته معروض داشتند که عثمان سه روز است که جهان را از وجود شریف خویش عاطل گذاشته بعالم دیگر رفته اکنون
جهانبان را از امامی چاره نیست بنا بر کمال حسب و جمال نسب و خلق کریم و لطف جسیم و … و کثرت رغبت بمعدلت و درجات عالیهٔ عقبی ترا از دیگران در باب تنظیم مصالح مسلمانان
احق و اولی میدانیم مامول آنکه بقبول خلعت خلافت که پیرایهٔ آن مستلزم صنوف شفقت و رافت خواهد بود همگنان را رهین منت گردانی امیر المؤمنین فرمود که در آن دم که عمر از دار فنا بسرای بقا خرامید
داعیهٔ آن داشتم که زمام حل و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق در قبضهٔ اقتدار من آید اما اکنون نمیخواهم که پیرامون این کار گردم هر که را شما بخلافت اختیار کنید من متابعت مینمایم و نزد من وزارت بهتر
از امارت است صحابه بسبب استماع عذر جناب ولایت مآب را قبول ننموده بالتماس خویش اصرار نمودند چون مبالغهٔ یاران از حد افزود امیر المؤمنین فرمود که این مهم بی حضور طلحه و زبیر تمشی نمیگردد لاجرم
اصحاب شخصی را بطلب ایشان فرستادند آن دو بزرگوار دست بر سینهٔ ملتمس گرفته … گفتند که فرعا اختیار بهر که اقتدار ماست متابعت او عدول نخواهیم چون این صورت نزد اصحاب … مستحسن
نیفتاده مالک اشتر طلحه و زبیر را طوعا و کرها در آن مجلس حاضر ساخت و حکیم بن جبله … زبیر را بآن محفل رسانید حضرت علی مرتضی طریق اعزاز و احترام مسلوک داشته با طلحه و زبیر خطاب فرمود که هر یک
از شما دو کس میل بخلافت دارد من با او متابعت کنم ایشان گفتند با وجود تو کرا تمنای این منصب بخاطر گذرد و بعد از آنکه آرا بخلافت علی مرتضی قرار گرفت نخست کسیکه دست بدست آنحضرت رسانیده بیعت
کرد طلحه بود و … از کار باز مانده بود حبیب بن ذویب گفت اول کسیکه مبایعت کرد صاحب ید شل است هر گز این مهم با تمام نرسد و بروایتی حبیب گفت ید شل و بیعت لا تتم و در بعضی
از کتب سیر و مغازی بنظر رسیده که چون طلحه با علی مرتضی بیعت کرد جناب ولایت مآب نظر نموده فرمود که طلحه به نقض پیمان و شکستن میثاق سزاوارتر است و در آن روز اکثر اهل مدینه بمبایعت شاه ولایت پناه
سرافراز گشتند و زمرهٔ قلیل از … عثمان بسلوک طریق ناصواب میل کردند و بسعادت بیعت فائز نگشتند و مخالفت اختیار کردند نعمان بن بشیر انصاری از اهل مدینه انامل بریدهٔ نائله زوجهٔ عثمان و پیراهن خون
آلود عثمان را نزد معاویه برد … بشام … روان شدند … از ایشان … بوقت بیعت نزد عائشه بمکه رفتند و چون در آن اوان مغیره بن شعبه که
او را یکی از … عرب میشمرده اند … که امیر المؤمنین علی داعیهٔ آن دارد که بعزل عمال … فرمان دهد … مستبشر گردانید که در این امر چندان توقف باید کرد که خبر بیعت آن
جماعت بسمع اشرف عالی رسد قواعد قصر خلافت استحکامی پیدا کند و الا عزل ایشان موجب تشویش مسلمانان و فتنه خواهد بود امیر المؤمنین رای مغیره در این باب نپسندیده و مغیره روز دیگر بموقف خلافت
شتافته رای علی مرتضی علیه السلام را مستصوب داشته گفت آنچه بر خاطر خطیر امیر المؤمنین خطور کرده عین صدق و محض صواب است و یکی از فوائد که برین قضیه مترتب میگردد آنست که موافق از منافق و مطیع
از عاصی ممتاز شود مغیره این کلمات گفته از پیش حضرت امیر بیرون رفت و در آن حین عبدالله عباس از مکه بمدینه رسیده باستان خلافت مکان شتافت و دید که مغیره از مرکز خلافت بیرون می آید چون
ابن عباس با حضرت امیر ملاقات کرد از وی پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیر المؤمنین فرمود که مغیره دیروز با من چنین گفت و امروز آنچه القا کرد بخلاف سخنان دیروز بود عبدالله عباس گفت دیروز آنچه از مغیره صادر
شده عین نصیحت بود و امروز محض خیانت بود چون این سخن بسمع مغیره رسید گفت هر گاه نصیحت کنی و قبول نکنند باری خیانت باید کرد تا قبول فرمایند چنانچه دیروز علی نصیحت مرا رد فرمود و امروز خیانت را
بسمع رضا اصغا نمود نقل است که علی مرتضی از ابن عباس پرسید که چرا عزل معاویه بن ابی سفیان پسندیده نمیداری جواب داد که معاویه و اصحاب و اهل بیت او هر گاه که رقم عزل بر جریدهٔ اعمال آن جماعت
کشیده دست ایشان از دامن استعمال مشتهیات نفس کوتاه گردانی ترا بقتل عثمان متهم ساخته گویند بتعجیل بر تخت سلطنت نشسته است و میخواهد که اقربا و دوستان او را مستاصل سازد و بدین سبب
عقاید اهل شام و عراق نسبت بتو فاسد گردد و در مقام مخالفت آیند و مع ذلک از بیعت کردن طلحه و زبیر ایمن نیستم اگر تو ولایت شام در سلک خلافت بمعاویه ارزانی داری من او را بآسانی از آن دیار
چون موی از خمیر بیرون آرم امیر المؤمنین علی در جواب عباس گفت لا اعطیه الا السیف و بقوی فرمود که ما کنت متخذ المضلین عضدا و بر زبان فصاحت بیان گذرانید که من اعتراضی که
بر عثمان داشتم بنا بر ظلم گماشتگان و عمال او بود اکنون که زمام اختیار در قبضهٔ اقتدار من آمد روا نیست نکنم و تسلط ایشان بر مسلمانان اگر نیم ساعتی باشد رضا ندهم ابن عباس گفت یا امیر المؤمنین اگر

بتربت رزیکی شود اعتماد داری امارت شیت این مهم خطیر تامل و تدبیر میباید ⁂ برای تشکری را شکنی نشیت ⁂ بشمشیر یکی ناده توان کشت ⁂ امیرالمومنین علی فرمود هرگاه در تعیین حکم
با تو مشاورت نمایم آنچه بر ضمیر تو سانح شود باز نمائی اگر در بعضی از آنها بر خلاف طبع تو عمل کنم تو اطاعت من نمائی ابن عباس در جواب گفت ایسر مالک عندی الطاعة در خلال این احوال طلحه
امیرالمومنین التماس نمود که امارت بصره و زبیر ایالت کوفه را طلب داشته جناب ولایت مآب فرمود که ناصر و مشیر من بغیر از شما کسی نیست و چون شما مفارقت نمائید در سوانح امور با کی
مشورت نمایم و از که امداد و معاونت طلب دارم و هر دو از این معنی آزرده خاطر گشتند و عقد عزیمت مخالفت در باطن ایشان ظاهر شده گفتند ما از بیم شمشیر مالک اشتر بیعت کردیم والا نزد ما او را آن
نبود که بر ما والی و فرمان روا باشد و انتظار میکشیدند که بهانه پیدا کرده از دائره بیعت بیرون روند و تهییج فتنه نمایند ذکر نامزد فرمودن امیرالمومنین علی علیه السلام مخصوصان خود
را بضبط ممالک و رسیدن بعضی از ایشان بمقاصد بعد از قطع مفاوز و مسالک در اوائل سنه ست و ثلاثین هجری امیرالمومنین علی عثمان بن حنیف را بحکومت بصره
ارسال نموده بعزل عبدالله عامر فرمان داد و عماره بن حسان را که یکی از مهاجران بود بامارت کوفه فرستاد و منشور ایالت یمن بنام عبیدالله بن عباس بن ربیعه نوشته او را بدان جانب گسیل کرد و قیس
بن سعد بن عباده را بضبط مصر نامزد فرمود و از عبدالله بن عباس التماس نمود که بجانب شام توجه نماید و همگی همت عالی نهمت را بر ترفیه حال رعایای آن مملکت مقصور دارد عبدالله گفت معاویه
ابن عم عثمان است و گماشته او و سالهاست که در آنجا بی مانعی و منازعی بریاست عباد قیام مینماید از آن میترسم که چون بر من دست یابد از پای ننشیند تا مرا بقتل آرد و اگر از سر خون من بگذرد
بیشک مرا مقید و محبوس گرداند و چون میان من و تو قرابت قریبه است لامحاله اهانت من اهانت تو باشد صواب چنان مینماید که مرا از تصدی مهمی که مستلزم مخافت معاقبت باشد معاف و
معذور داری مرتضی علی علیه السلام عذر او مقبول و مسموع داشته سهیل بن حنیف را اشارت فرمود تا روی توجه بجانب دمشق و اعمال آن نهد و چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید
عبدالله عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت و عثمان بضبط بصره مشغول شده بعضی از مردم آنجا ضمناً شیوه مخالفت می ورزیدند و عماره چون قریب بکوفه رسید طلحة بن خویلد اسدی [illegible]
با او ملاقات کرده گفتند اگر بحیات خویش تعلقی داری باز گرد که مردم کوفه بغیر از ابوموسی اشعری هیچکس را نمیخواهند که والی ایشان باشد عماره بالضروره مراجعت نمود و چون خبر توجه عبیدالله بن عباس
ربیعه بگوش یعلی بن منیه رسید که حاکم یمن بود بیت المال را از نقود و اقمشه خالی کرده باساز و اهبت تمام بجانب حرب شتافت و قیس بن سعد چون بمصر نزدیک شد طائفه باستقبال وی مبادرت
نموده بر او اقتدا نمودند و بشهر در آمد و اعیان مملکت بر دو فرقه شدند زمره در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و گروهی گفتند اگر علی قاتلان عثمان را سیاست میفرماید ما متابعت او میکنیم والا فلا قیس بن سعد
صلاح در آن دید که با آن طائفه در سازد و بجهت آنکه تعرضی باو نرسانند راضی گردد اما چون سهیل بن حنیف بموضع تبوک نزول کرد ناگاه سپاه شام نزد او آمده پرسیدند که کیستی و بچه مهم میروی
سهیل گفت امیرالمومنین علی مرا بامارت شام فرستاده گفتند ما نه ترا بامارت قبول داریم و نه او را بخلافت و قصاص عثمان بر همه واجب است سهیل گفت هیچکس بر این اتفاق دارد جواب دادند
که مجموع دیار شام با ما موافق اند و با علی مخالف و بطلب خون عثمان او را مواخذه خواهند کرد سهیل بن حنیف چون صورت حال برین منوال دید باز عنان عزیمت بمدینه مراجعت نمود و امیرالمومنین علی این
حالات را معلوم کرده دلتنگ شد و با طلحه و زبیر قضایا را در میان نهاده ایشان گفتند ما هر چند التماس نمودیم که ایالت بصره و کوفه بمخلصان حقیقی مفوض گردان قبول نفرمودی اکنون مخالفان را
از ما توقع چنانست که قدم از دائره متابعت تو بیرون ننهیم اگر میخواهی که فتنه تسکین یابد رخصت فرمای تا بمکه رویم و در حریم حرم محترم بطاعت و عبادت مشغول شویم و چون اهل نفاق دانند که ما را با تو
نزاعی نیست مخالفان دست در عروه اطاعت و انقیاد زنند و اگر مهم نوعی دیگر باشد مدار سپاه آماده باش که برین تقدیر استعمال سیف و سنان مهم خلافت انجام می یابد و عروس ملک کسی کنار گیرد که
بوسه بر دم شمشیر آبدار زند امیرالمومنین فرمود که تا مقدور من باشد با مخالفان طریق مدارا و مواسا سلوک میدارم و اگر مقدمات مترتب عکس مطلوب باشد مداوا علت ایشان را با سنان جان ستان و شمشیر
آبدار صاعقه کردار میسر کنم و چون عزیمت شما بر مفارقت من مقصور است دستوری دادم هر جا که خواهید بروید و طلحه و زبیر چون دانستند که عائشه در حرم دم از مخالفت علی علیه السلام میزند بدین سخن جانب مکه
اختیار نموده روی براه نهادند ذکر مخالفت عائشه و موافقت طلحه و زبیر با او و رفتن ایشان از مکه به بصره سابقاً سمت گذارش یافت که در آن آوان که عثمان محصور بود عائشه
بزیارت کعبه نموده بجانب مکه توجه نمود و چون از طواف بیت الله فارغ شد عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیده در راه شخصی را دید که از مدینه می آید از وی حال عثمان را استفسار کرد آن شخص
صورت واقعه عثمان را معروض داشت عائشه پرسید که بر مسند خلافت که نشست گفت علی مرتضی گفت انا لله و انا الیه راجعون بمکه باز میگردم که مدینه بعد از این جای اقامت من نیست بر فور مراجعت
نموده بر سبیل شهرت و اعلان گفتن گرفت که بخدا سوگند که عثمان بتیغ ظلم کشته شده و من البته خون آن مظلوم را از قتله او خواهم طلبید عبید بن سلمه که از اخوان عائشه بود بعد از
این قیل و اقوال ترک اختلاط او با عائشه کرده باو گفت عجب حالتی است که نخستین کسیکه زبان بطعن و تشنیع عثمان گشود تو بودی و پیوسته میگفتی که اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و نعثل اسم شخصی طویل اللحیه بود که با عثمان
از روی صورت مشابهتی داشت و هرگاه منافقان در مقام بدگوئی و عیب جوئی عثمان می آمدند این اسم بر وی اطلاق میکردند و چون عبید بن سلمه عائشه را بدین سخن مذکور منسوب کرد عائشه
جواب داد که بعد از آنکه قوم عثمان را از افعالی که پسندیده ایشان نبود توبه دادند اجتماع بر قتل او نمودند این هر دو قول است اما حدیث اخیر بهتر است از حدیث اول عبید بن سلمه
در آن باب بیتی چند گفته که این دو بیت از جمله ابیات است ⁂ فمنک البداء و منک الغیر ⁂ و منک الریاح و منک المطر ⁂ و انت امرت بقتل الامام ⁂ و قاتله عندنا من امر

در خلال این احوال بنی امیه بمکه رسیده با ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها در مخالفت امیر المؤمنین علی موافقت نمودند و همچنین عبد الله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن امیه از یمن با اموال بسیار بمکه آمده در سلک
ملازمان عائشه انتظام یافتند و طلحه و زبیر نیز از مدینه رسیده بعائشه ملحق شدند و رایها بر اعلان کلمه عصیان امام زمان یعنی مرتضی علی قرار گرفته بعد از تقدیم مشورت عبد الله عامر گفت مصلحت
در آن است که بجانب بصره رویم که مرا در آن ولایت هواداران بسیارند و طلحه نیز بنابر آنکه مردم آن دیار با او محبت و مودت می‌ورزیدند رای ابن عامر را مستحسن داشته چون عزیمت
آن قوم تصمیم یافت در اسواق مکه ندا کردند که ام المؤمنین و طلحه و زبیر بجانب بصره متوجه اند هر کرا رغبت طلب خون عثمان و طلب اعزاز مسلمانان است باید که در موافقت ایشان بیرون آید هزار کس
از اهل مکه و مدینه و دو هزار کس از مردم دیگر مجتمع گشتند و یعلی بن امیه و عبد الله عامر بتجهیز ایشان قیام نموده روی توجه بمقصد نهادند و بعد از طی مراحل و قطع منازل چون بآب حواب
رسیدند کلاب آن موضع بهیأت اجتماعی بر روی شتر عائشه که یعلی بن امیه آنرا بدویست دینار خریده بود و برسم تحفه باو داده بانگ کردند عائشه پرسید که نام این آب چیست
دلیل لشکر گفت این آب حواب میگویند عائشه ببانگ بلند گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا باز گردانید که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که با ازواج خود خطاب فرموده در زمانی
که با هم نشسته بودیم که کدام یک از شماست خداوند شتر تیز رفتار که سگان حواب بر روی وی بانگ زنند و حال آنکه او در میان فئه باغیه باشد طلحه و زبیر و عبد الله گفتند که این آب حواب نیست
و دلیل دروغ میگوید و پنجاه کس را فرمودند تا گواهی بر این نهج دادند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که روزی عائشه از مکه بجانب ام سلمه تشریف آورده در اثنای سخن گفت خون عثمان بتیغ ستم ریخته و فتنه
انگیخته شده و من از پشیمانی گریزانم و از این جهت نزول و اختلال بقواعد سنت انبیاء راه یافته الحال طلحه و زبیر بنیت اصلاح حال است عزیمت سفر عراق عرب دارند و مرا رغبت بمرافقت
مینمایند اگر تو با ما موافقت نمائی شاید که بیمن مقدم شریف تو این شورش تسکین یابد و فساد باصلاح مبدل گردد ام سلمه قلق و اضطراب عظیم نموده جواب داد که ای عائشه چگونه با علی بن ابی طالب علیه السلام که
نسبت خویشی او با رسول الله صلی الله علیه و آله از روی صورت و سیرت مبین است مخالفت کنیم و تو دیروز عثمان را بکفر نسبت میکردی و امروز امیر المؤمنین میگوئی بالله که خلق این سخن از تو نمی‌پسندند ترا از
طریق صواب و جاده مستقیم منحرف گردانند ترا بخدای عز و علا سوگند میدهم که از رسول خدا شنیدی که اندیشه از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آب عراق که آنرا حواب گویند بر یکی از ازواج من بانگ کنند
و آن زن من در میان اهل بغی باشد و هنگام این سخن نانی در دست داشتم بی اختیار بر زمین افتاد و رسول الله بجانب من التفات نموده فرمود که چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود این مقال
از تغییر من چه جای سوال است آنحضرت متبسم گشته نظر مبارک بجهه تو انداخت و فرمود که گمان میبرم که آن زن تو باشی یا حمیرا و عائشه ام سلمه را در این قول تصدیق نموده گفت من از این عزیمت تقاعد نمودم
که هیچ منفعتی از آن کنج سلامت نیست چون عبد الله زبیر که خواهرزاده عائشه بود از این معنی آگاه شد با او گفت که اگر تو در این سفر موافقت نمی‌نمائی من خود را هلاک میسازم و با سر و پای برهنه روی
در بیابان می‌نهم عائشه با وجود مبالغه ام سلمه ملتمس او را مبذول فرمود و عاقبت ارباب مکر و حیله بسمع عائشه رسانیدند که عبد الله زبیر بیراه در راه بجانب بصره رفت اگر شتاب کنی مهم وی بجای
فانی و راه هلاک خواهد شد چون عائشه بار محبتی بر خود داشت ناچار با مخالفان امام زمان موافقت نموده عزیمت بصره نمود و چون بحواب رسید نباح سگان که در آن حوالی بود شنید استرجاع
کرده گفت ای طلحه ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم باز گردان طلحه از موجب این استفسار نمود عائشه از فرموده حضرت مقدس نبوی خبر بحسب گذارش یافت عبد الله زبیر پیش از اطلاع بر این
خصوص مخطوط نموده تا نزد عائشه گواهی دادند که این موضع دیگر است نه حواب نقل است که اول شهادت زور که در اسلام واقع شد این گواهی بود عائشه را خاطر مطمئن [illegible]
نگرفت تا عبد الله زبیر که ساقه لشکر متعلق باو بود از عقب یافته خود را در میان سپاه افکنده آوازه در انداخت که اینک علی بن ابی طالب علیه السلام رسید عائشه از بیم آن تطرق
مراجعت نتوانست نمود چون عائشه دلیل را طلب نمود تا از حقیقت حال بار دیگر استطلاع کند طلحه و زبیر تصور داشتند که دلیل از انفعال آنکه راه غلط کرده است بازگشته نقل است که چون دلیل
طلحه و زبیر معاودت نموده عازم مدینه شد در راه او را با امیر المؤمنین علی ملاقات واقع شده از وی پرسید که از کجا می آئی او از سپاه عائشه خبر داد گفت که ایشان بجانب بصره رفتند دلیل خبر
امیر از نباح کلاب حواب و عزیمت مراجعت عائشه و شهادت زور اعراب بعد یافت اعلام نمود علی مرتضی از استماع این خبر مسرور شد زیرا که اندیشه آن داشت که مبادا مخالفان بجانب کوفه رفته باشند
مردم آن دیار را از نصرت و معاونت امتناع نمایند **ذکر بعضی از قضایا که بعد از وصول عائشه در بصره روی نمود** چون عائشه و طلحه و زبیر قریب بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از
قبل امیر المؤمنین حاکم آن ولایت بود عمران بن حصین و ابو الاسود الدیلی را برسالت نزد ایشان فرستاد تا معلوم کنند که موجب آمدن چیست آن دو رسول که از افاضل علما و فقها بودند بخدمت
عائشه رفته از آن معنی سوال کردند عائشه جواب داد که طائفه از اهل فتنه و غوغا بدار هجرت سید رسل رفته بی جهتی خون امام مسلمانان ریختند و غبار شر و فساد انگیختند من از وقوع این ظلم
بی آرام گشته میل بجانب این دیار کردم تا از مردم اینجا نصرت و معاونت طلب کنم و باعتضاد و استظهار ایشان بمدینه لشکر کشم و قتله خلیفه رسول خدا را قصاص رسانم عمران و ابو الاسود نزد
طلحه و زبیر رفته همین سوال کردند و از ایشان همین جواب شنیدند که از عائشه استماع نموده بودند رسولان گفتند که چگونه با علی مخالفت توانید کرد که بیعت او در گردن شماست طلحه و زبیر
جواب دادند که ما از بیم شمشیر مالک اشتر به بیعت او اقدام نمودیم مشروط بآنکه قاتلان عثمان را سیاست فرماید چون بوعده وفا نکرد حق بیعت وی از ذمه ما ساقط گشت رسولان بنزد
مراجعت نموده عثمان بن حنیف را از ما فی الضمیر ایشان اعلام دادند عثمان بن حنیف تهیه اسباب جدال فرمان داده خواست که معلوم کند که از مردم بصره چه کسان با طلحه و زبیر موافق هستند

یا ندبا این بشارت او قیس بن مغیره بمسجد جامع که خلق آن دیار در آن موضع مجتمع بودند آمده گفت ایها الناس اگر این جماعت میگویند که بواسطه خوفی که داشتیم از مکه بدین صوب متوجه
شده ایم معقول نیست زیرا که در آن دیار که وحوش و طیور از تعرض ایمن اند چگونه زوجه رسول و یاران او مصئون و مامون نخواهند بود و اگر میگویند که بطلب خون عثمان آمده ایم قاتلان
او بمجلس باز قاتلان او در میان ما نیست بدین تقدیر مناسب چنان مینماید که در دفع ایشان مراسم اتفاق بجای آرید تا بوطن خویش باز گردند از آن میان اسود بن سریع السعدی گفت
که ایشان در طلب خون عثمان از ما زنجیر باستعانت میجویند که هر که خون عثمان مباح داشته خون او حلال است مردم مسجد بعد از استماع این قیل و قال قیس بن مغیره را بزخم سنگ از مسجد بیرون کردند
عثمان بن حنیف از این حرکت دانست که هواخواهان طلحه و زبیر بسیار اند و آن صورت وحدت که داشت نماند روز دیگر عائشه بر شتر خویش سوار شده بشهر درآمد و در فضای ایستاده بر
دست راست طلحه و بر دست چپ او زبیر قرار گرفته سپاه بگرد او صف کشیده بایستادند و در برابر عائشه عثمان بن حنیف بتعبیه لشکر خویش قیام نموده صف آرای گشت و مردم خلق بعد
در آن لشکرگاه حاضر گشتند و در آن انجمن طلحه و زبیر زبان بفضائل عثمان گشادند و بذکر قتل او کرده مردم را در طلب خون او از خلایق معاونت جستند بعضی از مردم شهر گفتند که طلحه و زبیر راست
میگویند و بر همه مسلمانان طلب خون عثمان واجب است و برخی گفتند که این دو کس با علی بیعت کرده شکستند اکنون آمده بر سر شاه دم عثمان میخواهند که زمام ایالت و ریاست در قبضه اقتدار
ایشان آید در این اثنا جاریه بن قدامه که از اجلاء انصار امیرالمؤمنین علی بود و از رؤسای بنی تمیم بلند صوت خود ذکر کرد که امام المؤمنین بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول علیه السلام آسان
تر است که از جای که اقتیار کرده به بهشت ستر خویش قیام نموده و بدین جمل سوار شده در میان دو لشکر ایستاده اگر تو بطوع و رغبت از خانه بیرون آمده بحجاز باز گرد و بمنزل خویش مراجعت نمای
و اگر ترا کرها آورده اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند و دیگر گفت ای طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبر بوده اید و ادای حقوق آنحضرت اهمال جایز داشتند زنان خود در پس پرده نگاه داشته اید و حرم پیغمبر
را از حجره عصمت بیرون آورده رضای شما بدین مقرون است که او در میان مجمع چنین سوار ایستاده است بمجلس از ستمکاران بجانب ایشان زبان بگشادند و حکیم بن جبله
که یکی از رؤسای سپاه عثمان بن حنیف بود فرمان فرمای سواران لشکر آهنگ حرب را ساز داد و اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر موافقت نموده محاربه آغاز کردند و آن روز تا شب نایره قتال اشتعال یافت
از جانبین قتیل کثیر و جریح گشتند چون خسرو انجم از این دیار بمغرب گشت فریقین دست از هم باز داشته بمنازل خود نزول کردند روز دیگر دست بشمشیر و خنجر بردند تا نصف النهار بمقاتله مشغول بوده
بعد از آنکه فریقین از کوشش بستوه آمدند عائشه فرمود تا ندا کردند که ام المؤمنین میگوید که دست از خون ریختن کوتاه کنید که ما بجهت صلاح و سداد بدین دیار آمده ایم نه برای فتنه و فساد فریقین دست
از ستیز و آویز باز داشته سفیران در میان آمدند و بعد از گفت و شنید بسیار بهم بر آن قرار گرفت که شخصی را بمدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نماید اگر ایشان باکراه با علی بیعت کرده
باشند عثمان بن حنیف از بصره بیرون رفته شهر را بعائشه سپارد و الا عائشه با اتباع روی بجانب دیگر آرد بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر کعب بن سور که قاضی و فقیه بصره بود افتاد و وی براه آورده
چون بمدینه رسید روز جمعه بمسجد در آمده از حقیقت حال طلحه و زبیر در مقام مبایعت استعلام نمود از مردم مدینه هیچکس جواب نداد و بگر اسامه بن زید که تقریر کرد که طلحه و زبیر بکره با علی بیعت کردند سهل بن حنیف
که والی مدینه بود و خلیفه امیرالمؤمنین علی بود قصد تعرض اسامه نمود و صهیب بن سنان و محمد بن مسلمه جهت تسکین فتنه دست اسامه گرفته از مسجد بیرون بردند و گفتند که اسامه راست میگوید کعب صورت
حال مشاهده کرده متوجه بصره گشت چون بدان صوب رسید و عائشه را از کماهی حالات اعلام داد عائشه نزد عثمان کس فرستاده پیغام داد که جمیع اهل شهر بسیار دبر عثمان گفت در این اوان
مکتوب امیرالمؤمنین علی رسید مضمون آنکه در محافظت شهر بانهی الغایت کوشیده مگذار که مخالفان بر آنجا دست یابند این خبر بعائشه رسید بتعجیل نمود طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال شده در شب
با یاران بمسجد آمده چهل نفر از شیعه عثمان را بقتل آوردند بعد از آن روی بدار الاماره نهاده چهار صد نفر دیگر از حارسان و محافظان عثمان را شهید ساختند و عثمان را از قصر بیرون آورده بکشتن
گرو امیر ند خواستند که او را بیاران ملحق سازند عائشه مانع شده گفت مردی پیر است و بصحبت رسول مشرف گشته دست از ریختن خون او باز کشید بعد فرمود عائشه تا محاسن عثمان
گذاشتند اما محاسن او که بسیار طویل و عریض بود یک یک موی بر کندند تا هیچ نماند و از موی ابرو و اشفار او اثری نگذاشتند و عثمان از چنگ اجل خلاص یافته بخدمت امیرالمؤمنین علی شتافت آنحضرت
او را نشناخت پرسید که تو چه کسی و نامت چیست جواب داد که عثمان بن حنیفم فرمود که ای عثمان پیر از پیش ما بیرون رفتی و امرد باز آمدی چون طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافتند مکتوبات بشام
فرستاده معاویه را از صورت حال اعلام دادند و در محاربه با امیرالمؤمنین علی علیه السلام از وی استمداد نمودند و عائشه نیز باهل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی انتهاز فرصت نموده مدد
طلب کند پای در دامن عافیت کشیده دست رد بر سینه ملتمس او نهید و اگر میسر شود بعسکر ظفر آیین ملحق شوید و نقل است که چون عثمان بن حنیف اسیر گشت میان ارباب اقتدار
در باب منصب امارت نزاع پدید آمد عائشه بنابر تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان از عقب عبدالله زبیر ادای صلوة مکتوبه قیام نمایند تا آن زمان که خلیفه معین گردد در آن زمان
که طلحه و زبیر بر سبیل علانیه میگفتند که عثمان برضا و فرموده علی بقتل رسید عبدالله بن حکیم تمیمی که یکی از اعیان بصره بود مکتوب طلحه که باشراف آن بلد فرستاده بود و ایشان را
بر خون عثمان اغوا کرده باز نموده و گفت تناقض در اعمال و افعال تو مشاهده میرود اگر دیگران را معلوم نیست تو خود میدانی که بعد از قتل عثمان علی علیه السلام
با تو و زبیر خطاب فرمود که هر کدام از شما دو شخص که میل خلافت دارید من با وی بیعت کرده در معاونت و مظاهرت وی قیام مینمایم که نزد من وزارت بهتر از امارت است

وشما بوده باتفاق تعیین کرده هیچکس غیر از تو سزاوار این کار نیست و بطوع و رغبت با او بیعت کردید اکنون نقض عهد با هم اتفاق نموده به طلب خون عثمان خود را متهم ناخوار کرده لشکران جواب داد که مرا از حرکات ناشایست خویش که در ایام عثمان نسبت با او از ما صادر شده چاره بجز توبه و انابت نیافتیم و بعد از وفات او تدارک ما فات را منحصر در طلب خون او دیدیم و در روایت آمده است که چون طلحه و زبیر در دار حکومت بصره بی مانعی و منازعی استقلال یافتند هر چه در بیت المال موجود بود بر لشکر قسمت کردند و جمعی کثیر را بعلت آنکه در ایام فتنه بمدینه رفته بودند و در خون عثمان سعی نموده بقتل آوردند و قریب سی هزار مرد جلد با ایشان در مخالفت امیرالمؤمنین علی کمر اتفاق بستند و خلقی بسیار از بنی عبد القیس و بنی بکر بن وائل از بصره گریخته متوجه خدمت صاحب ذوالفقار گشتند

ذکر رفتن امیرالمؤمنین علی به بصره و قرار او در ذی قار و طلب کردن لشکر از کوفه و مانع شدن ابوموسی اشعری ایشان را از معاونت حیدر

بعد از آنکه طلحه و زبیر بجانب مکه چون برای ستیز حضرت امیر روشن گشت که معاویه در ولایت شام تیغ مخالفت آخته و رایت عناد افراخته و در باب قتل عثمان متهم میدارد همگی همت علی نهمت بر آن مقصور داشت که لشکری جرار فراهم آورده در قلع و قمع اهل شام سعی بلیغ نماید لاجرم فرمان داد تا جمعی که در مدینه متقلد قلاده بیعت او گشته بودند بکار سازی سفر شام قیام نمایند درین اثنا بعد از این خبر به پیشگاه ضمیر انور تافت که عائشه و طلحه و زبیر و عبدالله بن عامر و یعلی بن امیه و عبدالرحمن بن عتاب بن اسید و عبدالله الحضرمی والی مکه با طائفه از اهل البغی روی توجه بجانب بصره نهادند با وجود استماع این حدیث اندیشه مند میبود که مبادا ایشان عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف دارند و مردم آن بلده را از طریق مستقیم منحرف سازند چون امیرالمؤمنین بر مخالفت طلحه و زبیر اطلاع یافت دفع ایشان را اهم و اولی دانسته از مردم مدینه درین باب معاونت و موافقت خواست جمعی از ایشان اظهار مطاوعت نمودند و طائفه متخلف شدند و بر افواه مردم و السنه عوام دائر و سائر گشت بر سبیل علانیه گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتله عثمان را سیاست کند تا هیچکس را با او مجال مخالفت نماند نشنود تا دشمنان او دستکام شدند و مضمون این مقال در زبان ایشان شد مصرع بشاد کامی دشمن کسی سزاوار است ؛ که نشنود سخن دوستان نیک اندیش ؛ امیرالمؤمنین علی از خلق آن بلده کوفته خاطر گشته بتعجیل هر چه تمامتر با نهصد کس از اهل هجرت مهاجرت نمود بقصد آنکه سپاه مخالف را از وصول بمقصد مانع آید و بمقدمه ابولیلی بن عمرو بن الجراح و بر میمنه عبدالله بن عباس و بر میسره عمرو بن سلمه بود و ابوقتاده انصاری و ابوالهیثم بن التیهان بدری و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در اجرای شهادت او را بمنزله دو گواه داشته بود در سلک ملازمان جناب ولایت مآب انتظام داشتند چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنید که طلحه و زبیر سبقت گرفته اند و ادراک ایشان ممکن نیست در موضع ذی قار نزول کرده روزی چند در آن منزل توقف نمود و قاصدی بمدینه فرستاد تا احمال و اثقال او را از آنجا بلشکرگاه آوردند و با خود قرار داد که دیگر بزمین یثرب معاودت ننماید چه خاطر اشرف او از ساکنان آن دیار آزرده بود چنانچه سبق ذکر یافت در آن اوان امام حسن مضطرب الحال معروض رای حضرت امیر گردانید که بارها از روی اهتمام بتقدیم مراسم نصیحت قیام نمودم و تو بسمع رضا اصغا ننمودی تا منجر بآن شد که درین بیابان از گرسنگی و تشنگی در معرض تلف آمدیم و هیچکس بفریاد ما نخواهد رسید حیدر کرار قرة العین خود را تسکین داده پرسید که آن نصیحت چه بود حسن گفت در محاصره عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون رو که اگر او کشته گردد تو حاضر نباشی و مردم سبب جوی ترا بآن امر قبیح متهم نتوانند کرد و دیگر آنکه بعرض تو رسانیدم که تا جمیع اهل اسلام به بیعت تو راضی نگردند مباشر امر خلافت مشو و دیگر آنکه بعد از استماع آنکه عائشه و طلحه و زبیر با هم عهد و پیمان بسته اند که طلب خون عثمان نمایند گفتم در کنج عافیت نشین و مترصد باش تا از پرده غیب چه بیرون آید امیرالمؤمنین جواب داد که در آن اوان که عثمان را محاصره نموده بودند نمیگذاشتند که از قصر بیرون آیم طریق خروج من نیز از مدینه مسدود گردانیده بودند و این سخن موید روایت سیف است که در بعضی از مصنفات خود آورده که در زمان تحصین عثمان ارباب شورش و غوغا در حوالی هر کس از عظماء صحابه رقیبان تعیین نموده بودند چنانچه خالد بن مسلم را بر امیرالمؤمنین علی گماشته بودند و سودان بن حمران را بر طلحه و دیگری را بر زبیر ازین جهت نتوانستند که مدافعت خصمان عثمان نمایند و این منافی روایت جمیع مورخین است که طلحه و زبیر مخالفان را بر قتل عثمان ترغیب و تحریص مینمودند حضرت امیرالمؤمنین بعد از جواب اعتراضات امام حسن فرمود که بیعت جمیع آفاق در مهم خلافت مدخل ندارد بلکه این امر متعلق و منوط برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر و انصار هرگاه ایشان بر امامت و ایالت شخصی اتفاق نمایند بر دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص واجب و لازم گردد اما در خانه نشستن من بعد از بیعت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفرق جماعت و عین عذر است بود و مع ذلک ایشان متصل قصد قتل من داشتند و دارند و طلب خون عثمان از من میکردند و میکنند و در بعضی از نسخ مذکور است که بعد از این قیل و قال امیرالمؤمنین علی علیه السلام با امام حسن خطاب کرد که ای فرزند چون حضرت رسول برباض رضوان خرامید هیچکس را از خود سزاوار تر بتکفل منصب خلافت و تنظیم مصالح امت نمیدانستم چون مردم با ابوبکر در مقام مبایعت آمدند من نیز موافقت کردم و در تمشیت و تقویت او سر موی فارغی نگذاشتم بعد از آنکه ابوبکر باستخلاف عمر رضا داد من هم راضی شدم و از مخالفت او اجتناب نمودم و چون عمر حدیث شوری در میان آورد و خلایق با عثمان بیعت کردند من با ایشان همداستان گشتم و در کل حال متابعت او از جمله واجبات شمرده و بعد از قتل او در کنج خانه منزوی گشتم مردم بر در منزل متردد شده از من التماس مینمودند که متقلد قلاده خلافت شده روی بضبط و ربط احوال زیردستان آورم هر چند ایشان درین امر مبالغه و الحاح مینمودند من ابا و امتناع میکردم و چون یک هفته برین حال بگذشت و هیچکس بریاست متعین نگشت ترسیدم که اختلال باحوال مسلمانان راه یابد و ناگاه فتنه در اسلام پدید آید که تدارک آن از حیز قدرت بشر بیرون باشد بالضرورت ملتمس مردم را مبذول داشتم و اعیان و اشراف مهاجر و انصار بطوع و رغبت با من بیعت کردند فمن نکث فانما ینکث علی نفسه چون بر رای صواب نمای حضرت مرتضوی این معنی روشن بود که بمجرد جماعتی که همراه اند مهم محاربه اهل بصره بآسانی تمشیت نمی پذیرد بر وسیله

محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر طیار را بجانب کوفه فرستاد و نامه باهل کوفه در قلم آورده بایشان سپرد مضمون آنکه بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار از روی طوع و رغبت با من بیعت کردند و چون طلحه و زبیر
بر نقض پیمان اقدام نموده طریق مخالفت مسلوک میدارند مطلوع آنکه شما در مبادرت بخدمت مسارعت نمایید و مخالفت امام خویش جایز ندارید تا بامر جهاد قیام نموده باشید چون این دو مکتوب
رسیده مکتوب امیرالمومنین علی را با اهالی آن دیار رسانیدند کوفیان با ابوموسی اشعری که در آن ولا در کوفه والی بود مشورت کردند او در غضب رفته بمنبر برآمد و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه
گفت علی علیه السلام با طلحه و زبیر بر سر حکومت و ریاست اند هر که از شما طالب دنیا باشد بیکی از این دو مرد در پیوندد و هر که راغب آخرت باشد باید که قدم از خانه بیرون ننهد
و پای در دامن سلامت کشیده کنج قناعت خود را غنیمت شناسد که این فتنه ایست که رسول خدا امت را از این حال خبر داده و فرموده که در وقت ظهور آن مردم از خانه های خود بیرون نا
روند و شمشیرهای خود را چوب سازند و بار قتال نپردازند محمد بن جعفر از استماع کلمات ابوموسی خشمناک شده با او سخنان درشت گفت ابوموسی گفت بیعت عثمان در گردن من و صاحب
شماست یعنی علی و اگر از قتال چاره نباشد اول با قتله عثمان قتال باید کرد و انتقام از ایشان باید کشید چون رسولان دانستند که اهل کوفه از اشارت ابوموسی عدول نخواهند جست بمدینه باز
مراجعت نموده صورت واقعه معروض امیرالمومنین گردانیدند جناب ولایت مآب بسبب سخن ابوموسی و عدم اطاعت او متعجب نموده بقولی عبدالله عباس و مالک اشتر را بعد از محمد بن ابی بکر بکوفه ارسال نمود تا ایشان
در آن باب سخن کرده او را از مقام مخالفت بموافقت آورند چون ایشان بموجب فرموده عمل نموده بکوفه رسیدند و ابوموسی را از وخامت مخالفت امیرالمومنین تحذیر کردند او در ارعاء دولت و
ولایت ارشاد زیاده از آنچه شنیده بود نیافتند لاجرم از کوفه بیرون آمده بر جناح استعجال بجانب ذی قار شتافتند و صورت قضیه را معروض داشتند چون علی مرتضی بر شدت عداوت و خصومت
ابوموسی مطلع شد امیرالمومنین حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا او را از آنچه در بصیرت تحسین نموده نهی کنند و مردم آن دیار را متوجه لشکرگاه حیدر کرار نمایند و درین باب نامه بابوموسی نوشته مشتمل بر وعد
و وعید مصحوب قرة العین خویش گردانید و آن دو رفیق صاحب توفیق بفرمان قدوه اهل التحقیق از معسکر همایون بیرون آمده و بر طی منازل اقدام نموده نزدیک کوفه رسیدند اشراف و سادات آن بلده
سر زمین باستقبال شتافته شرف دست بوسی نور دیده رسالت و ولایت حاصل کرده در ملازمت رکاب همایون بکوفه درآمدند امیرالمومنین حسن و عمار یاسر بمسجد رفته خلقی کثیر در مسجد مجتمع گشتند و ابوموسی
در آن انجمن حاضر شد چون چشم امام حسن بر ابوموسی افتاد بادی عتاب فرمود که چرا مردم کوفه را از متابعت و معاونت امیرالمومنین منع کردی و ایشان را از طریق مستقیم منحرف گردانیدی بخدا سوگند که غرض ما از جمع صلاح است
ابوموسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد انکار آنچه فرمودی چگونه توانم کرد اما از حضرت رسول شنیدم که زود باشد که فتنه روی نماید که قاعد در آن فتنه بهتر از قائم باشد و قائم بهتر از ماشی باشد
و ماشی بهتر از راکب این جماعت که در بصره اند برادران ما اند و خدای عزوجل اموال و دماء ایشان بر ما حرام گردانیده عمار یاسر که استماع این کلمات نموده زبان بشتم ابوموسی برگشود و جمعی از آن
مردم نیز عمار را دشنام داده گفت تو دیروز با اهل فتنه و قوم غاصب بودی و امروز با ما کم سماحت میکنی در اثنای این حال زید بن صوحان مکتوبات عائشه را که باهل کوفه فرستاده بود بر مردم خواند
زبان بتشنیع دلخراش بگشاد که مردان مامور اند بقتال اهل جدال و قلع و استیصال اهل بغی و ضلال و زنان را از لشکر کشی و دشمن کشی نهی کرده اند و بالتزام کنج خانه و اقامت در کاشانه خویش حکم کرده و دک بیرون
امر فرموده اند قوله تعالی و قرن فی بیوتکن اکنون عائشه بارای کار آنچه او بآن مامور شده امر میفرماید و خود باشتغال بآنچه که حواله بما شده قیام مینماید گویند ابوموسی اشعری در آن اثنا قلق
و اضطراب نموده بر منبر رفت و خلائق را از انقیاد فرمان امیرالمومنین علی باز داشته با ایشان گفت که در اثنا از اصحاب حضرت رسول مثل عبدالله عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید
و غیرهم درین فتنه ملتزم آن شده اند که از منازل خویش بیرون نیایند و تیغ بر اهل اسلام نیازمایند وظیفه آنکه شما در متابعت آن جماعت کوشیده درین خود بر نیاسفر و شید و اطاعت
من کنید تا دنیا و دین شما بسلامت ماند قعقاع بن عمرو گفت از حاکم صالح چاره نیست تا امین اعتماد حسن اهتمام او احوال مردم را بانتظام یافته مهمات ایشان سرانجام یابد و درین زمان آن سعادتمند
امیرالمومنین علی است که شما را از طریق انصاف استدعا مینماید و اصلاح امور و تنظیم مصالح جمهور بموافقت شما سعی مینماید صواب آنست که بخدمت او مبادرت نمایید و از فرمان وی درنگذرید
عبد خیر گفت ای ابوموسی طلحه و زبیر با علی بیعت کرده بودند یا نه گفت آری عبد خیر گفت تا غایت از علی هیچ امر صادر شده که موجب نقض بیعت او باشد ابوموسی گفت نمیدانم عبد خیر گفت ما از تو مفارقت میکنیم
تا آن زمان که دانا گردی بعد از آن امیرالمومنین حسن فرمود که ای ابوموسی چون تو دست خود را از بیعت امیرالمومنین علی بری گردانیدی ترا با منبر چه مناسبت است اکنون که سر خلافت و منبر
امامت تعلق بما دارد ازین محل نزول کن که جای تو نیست فرود آی ابوموسی خجل و منفعل فرود آمده و صعصعه بن صوحان و عمار یاسر متعاقب هم در فضائل امیرالمومنین علی فصلی مشبع خوانده مردم
را بادراک سعادت دستبوس آنحضرت مائل و راغب گردانیدند درین اثنا امام حسن بمنبر برآمده گفت ایها الناس بر شما روشن است که قدوه ملت و امام امت علی بن ابی طالب است و درین
آوان لشکر کشیده بجانب بصره میرود که اهل بغی و فتنه بر ضمائر ایشان استیلا یافته و نائره حقد و حسد و عداوت در خاطر ایشان اشتعال پذیرفته از شما توقع داشته میگوید که من درین باب
مظلومم یا ظالم بر تقدیر اول مرا نصرت و معاونت نمایید و اگر ظالم باشم داد مظلومان بستانید و مرا بسزا رسانید اول کسانیکه با من بیعت نمودند و بی سبب نقض پیمان کردند طلحه و
زبیر اند اکنون وضیع و شریف و غنی و فقیر بآستان ولایت آشیان بشتابید و این معنی را عاجلا و آجلا موجب رفع درجات خود دانید و حجر بن عدی الکندی نیز امثال این سخنان گفت
کوفیان آواز برآوردند که ای قرة العین رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعوت امیرالمومنین علی را در رسالت و نصیحت ترا اجابت کردیم و بسمع رضا اصغا نمودیم و حلقه اطاعت در گوش کردیم

عایشه را ملاقات کرده بر روش اختتام … و بعضی از روایات آمده که چون امام حسن و عمار یاسر بکوفه روان شدند مالک اشتر مسرعی … شاه ولایت گرانید که تا صورت ناموس ابوموسی شکست
نیابد انکشاف جمال مطلوب دست ندهد بنابرین امیر المؤمنین او را رخصت داد تا در عقب ایشان بکوفه رود و بقدر مقدور در کسر ابوموسی سعی نماید مالک بموجب فرموده والی ولایت بالتفویض شتافت
و چون منازل و مراحل بسپرده بآن دیار رسید شنید که امیر المؤمنین حسن و عمار یاسر در جمعی از شیعه امیر المؤمنین علی علیه السلام و خلق کوفه در مسجد جمع اند و در آن انجمن انواع حکایات بمیان آمده
و اختلال باحوال ابوموسی راه یافته لاجرم باستظهار تمام … روی بدار الاماره که منزل ابوموسی بود نهاد و بزخم عمود سر غلامان او را بشکست و خون آلود ساخت و هر یک از ایشان را تعبیر
کرد و ایشان با سر و روی پر خون بمسجد رفته با خود گفتند که شخصی باین هیأت و نشان چون بلای ناگهان نازل شده با ما چنین کرده اگر تلافی این واقعه بر داری از خوف … و هراس
تسلی نیابی ابوموسی که این سخن شنید در حیرت … و متصاعد شده از مسجد بیرون دوید اهل کوفه چون از قدوم مالک اشتر خبر یافتند از سر فور رغبت بخدمت او شتافتند و چون ابوموسی
از فناء قصر خویش رسید چشم مالک بر روی افتاد زبان بدشنام او گشاده گفت تو در اینجا چه میکنی که این سرای سلطان است و تعلق بامیر المؤمنین علی دارد و تو اکنون از اهل بیعت نیستی …
کرده الحال امکان دیگر ندارد ابوموسی گفت که یک روز مرا مهلت ده تا سرای ساخته بآنجا روم مالک گفت لا والله یک زمان ترا مهلت ندهم و فرمان داد تا رخوت و امتعه او را
بیرون انداختند و بعضی از آنها در عرصه تلف آمده آخر الامر بواسطه التماس دوستان یکروز ابوموسی را مهلت داد تا سرای پیدا کرده بآنجا رفت و در بر روی خود بسته بیکبار بازداد و
کوفیان بتهیه اسباب سفر اشتغال نموده بعد از سه روز بروایتی هفت هزار نفر در رکاب امیر المؤمنین حسن علیه السلام بجانب ذی قار روان شدند و چون سه روز دیگر از این قضیه بگذشت
مالک اشتر با دوازده هزار کس از ابطال رجال متوجه لشکرگاه امیر المؤمنین گشت

ذکر حرب جمل و نصرت یافتن امیر المؤمنین حیدر کرار علیه السلام از فرمان خدای عز و جل

چون امیر المؤمنین علی علیه السلام از وصول کوفیان آگاهی یافت مبتهج و مسرور شده از سر لطف باستقبال مبادرت نموده با آن جماعت ملاقات نمود و دعا و ستایش ایشان بالفاظ ابلغ در سلک
بیان کشید و فرمود که من شما را طلبیده ام تا بالاتفاق بعضی از برادران خود را که مسالک بغی و عناد گشته اند بطریق صلاح و سداد دلالت کنیم اگر برایت حال اجابت نمودند رفق
و مدارا بجای آوریم و اگر بر تمرد اصرار نمایند با ایشان بکتاب رب الارباب جل ذکره و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله عمل نمائیم و هر کاری که متضمن صلاح امت باشد پیش نهاد همت
سازیم و بعد از ادای این کلمات دلکش معسکر ظفر قرین نزول فرموده هر یک از روسا و اعیان کوفه را فرمود که در محلی مناسب فرود آورند و روز دیگر قعقاع بن عمرو را که از کبار
صحابه است و بزیور شجاعت متحلی بود برسالت نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاد تا بزلال مواعظ و نصیحت نائره حرارت ایشان را تسکین دهد قعقاع بنابر فرمان واجب الاذعان روی
براه نهاد و امیر المؤمنین با لشکرهای آراسته از عقب او بجانب بصره متوجه گشت و چون قعقاع بن عمرو بعد از قطع منازل ببصره رسید نخست بملازمت ام المؤمنین فائز شده از وی پرسید
که موجب آمدن تو بدین دیار چیست جواب داد که صلاح حال مسلمانان جستن خون عثمان قعقاع گفت مطلب آنست که طلحه و زبیر نیز از ام المؤمنین … شنوند تا اگر گفتنی باشد در حضور
ایشان بگوییم صدیقه باحضار ایشان فرمان داد و طلحه و زبیر بموجب طلب حاضر شدند قعقاع از ایشان نیز سوال کرد همان جواب شنید بعد قعقاع گفت که در کلام شما تناقضی هست زیرا که
طلب خون عثمان مستلزم فساد است نه صلاح حال مسلمانان سبب پرسیدند قعقاع گفت از آن زمان که این فتنه انگیخته اند تا حال چندین کس بقصاص عثمان خون ریخته اند گفتند شش صد کس را
قعقاع گفت چندین هزار کس بدین جهت دشمن شما شده اند و اگر درین باب بیشتر الحاح و مبالغه کنید عدد بیشتر از این گردد و این معنی موجب فساد باشد نه صلاح عایشه گفت که ای قعقاع نیکو گفتی
اکنون مصلحت چیست جواب داد که صلاح چنان مینماید که بساط مخالفت در نوردیده گرد … صحابه فیاض عهد نامه نوشته غبار فتنه که سطوع یافته فرو نشانید اگر نصیحت من بدرجه قبول
… علامت خیر و حسنات احوال شما ظاهر گردد و الا مهم برعکس آنچه گفتم بفعل آید ایشان گفتند سخنانی که در میان آوردی موافق حق و مطابق صدق است و اگر رای علی بطور تو باشد ما درین
باب مضایقه نداریم قعقاع بر جناح استعجال بمعسکر ظفر مآل مراجعت کرده صورت مصالحه را معروض داشت حضرت امیر المؤمنین این سخن مستحسن نموده قعقاع را استحسان فرمود و مقدار این حال
مردمان بصره بلشکرگاه نصرت قرین امیر المؤمنین علیه السلام رسیدند تا از کوفیان که خویشان ایشان بودند معلوم نمایند که سر مصالحه ایشان دارند یا آنکه میل بجانب سرداران … و چون اهل بصره در مشاهده
کوفه امتزاج نمودند جواب شنیدند که ما در هر حال فرمان بردار حضرت امیر المؤمنین … کار مائل بجنگ … راغب … اهل بصره … مجلس … شتافته … ضمیر شاه ولایت پناه …
نموده آنحضرت فرمود که از اطراف آفاق جمعی کثیر بمدینه آمده از عثمان شکایت کردند و من هر چند او را نصیحت کردم که در اطفاء نائره شر کوشد و ایشان را از عمل عزل نماید بواسطه افساد …
من تجویز قبول موصول نشد و دست ظالمان … آخر الامر … باستبداد خویش چنانکه مسموع همگنان شده بقتل آمده بعد از کشته شدن او بجهت تقلد قلاده خلافت و التزام هر گونه
رنج و آفت مرا طلب داشتند و من یک هفته از خانه خویش بیرون نیامدم و ابواب اختلاط را مسدود ساختم سودی نداشت عاقبت مرا از منزل بیرون آوردند گفتم از حضور طلحه و زبیر …
و چون بسی قوم ایشان حاضر گشتند با ایشان خطاب کردم که هر یک از شما دو کس میل بخلافت دارید من با او متابعت میکنم سخن من در درجه قبول نیفتاد و ایشان از روی فور رغبت و
طیب نفس با من بیعت کردند و مدتی ببهانه عمره گذاردن از من رخصت طلبیده بمکه رفتند و بنقض پیمان اقدام نموده ازواج خویش را در پس پرده نشانیدند و حرم …

در میان نامحرمان بصره آورده‌اند نه از حضرت رسالت آزرم و نه از شکستن بیعت شرم داشتند و فسادات انگیخته خونها ریختند و غرض من ازین آمدن آنست که بدفع شرور فتنه قیام نمایم و در اصلاح حال مردم سعی نمایم که نه تعصب کنند ارباب تسلیم ناحمود است از میان امت محمد رسول الله برگیریم و اگر بر افعال خود اصرار نمایند مدارا و مواسا نمائیم و آسان آسان بمقاتلت در دهیم بصریان هم متفق الکلمه شده گفتند سخنی نیکوتر ازین سخن نیست امیرالمومنین فرمود که چون سخن من مرضی و مقبول شما افتاد با من بیعت کنید سرور ایشان عاصم بن کلب در تاخیر بیعت عذری تمهید نموده مقبول نیفتاد و عاقبت آن صدکس بسعادت بیعت استسعاد یافته ببصره مراجعت کردند و با اشراف آن دیار گفتند که ما نزد امیرالمومنین علی علیه السلام رفته از وی سخن پیغمبران شنیدیم و چون رسل بصریان معاودت نمودند جناب ولایت مآب از آن منزل کوچ کرده در ظاهر بصره در مکانی فسیح عریض فرود آمد و عائشه و طلحه و زبیر با سی هزار کس از شهر بیرون آمده در برابر سپاه نصرت انتساب نزول کردند و رسل و رسائل در میان آمده مقرر بآن شد که قتله عثمان از عسکر ظفر انتما بیرون روند تا مهم مصالحت تمشیت پذیرد و آن جماعت بیشتر از پانصد بودند اکثر ایشان در سلک صنادید عرب انتظام داشتند مانند مالک اشتر و ابن التیهان و عدی بن حاتم طائی و حکیم بن جبله عبدی و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم وغیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود و چون اعیان قتله عثمان از لشکرگاه ظفر پناه بیرون رفته جای دیگر نزول کردند با یکدیگر مشاورت نموده گفتند لاشک مصالحه طلحه و زبیر با حضرت امیرالمومنین مبنی بر قتل ماست و ما را فکر کار خود باید کرد یکی از آن جماعت گفت علی داناتر است بکتاب خدای عزوعلا و اکنون رقم تردد بر صفحه روزگار ما کشیده و در عداوت و خصومت ما با طلحه و زبیر هم داستان گشت صواب چنان است که مفارقت خانمان و اوطان اختیار کرده بجانب مغرب رویم تا جان بسلامت برده باشیم عدی بن حاتم گفت این جهان بدیدار اهل و عیال و مصاحبت دوستان و یاران خوش است و چون از آن جماعت جدا شویم از حیات چه بهره داشته باشیم دیگری گفت تدبیر منحصر در آنست که امیرالمومنین علی را در حین فرصت بعثمان ملحق سازیم و بار دیگر کار این حرکت بطلحه و زبیر تقرب جوئیم علیا بن هیثم گفت دیروز بر قتل عثمان اقدام نمودیم امروز بقتل علی مبادرت نمائیم طلحه و زبیر را با ما چه اعتماد ماند و لا محاله اگر چند روز با ما مواسا کنند عاقبت در افنا و اعدام ما سعی بلیغ نمایند اکنون چاره کار آنست که حیله پیش گیریم که دوستی ایشان منجر بدشمنی شود و امر مصالحه بقتال انجامد و رای ها برین معنی قرار گرفته آخر الامر بمکر قتله عثمان میان هر دو فریق قتالی فاحش روی داد چنانچه عنقریب بقلم [illegible] بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی نقل است که در ان اوان احنف بن قیس که یکی از روسای عرب بود با شش هزار کس که متابع او بودند از بصره بیرون رفته بوادی السباع فرود آمد و گفت من با ابن عم رسول چگونه جنگ کنم و با سپاه خویش بلشکرگاه امیرالمومنین علی نرفت و عدم عزیمت او آن بود که هریک از آن دو فریق که غالب آید وی متابعت او کند و از طریق دوراندیشی تنها نزد امیرالمومنین پیش از جنگ آمده معروض گردانید که اگر امیرالمومنین علی اشارت فرماید من بنفس خود در تقلیل عسکر ظفر مآل پیوسته بوقت قتال که جدال در میان نهم و اگر صواب بیند از خدمت تخلف نموده صد هزار مرد شمشیرزن از وی بازدارم امیرالمومنین علی شق دوم اختیار فرموده باهتمام احنف طائفه از بنی تمیم و بنی سعد از سپاه طلحه و زبیر جدا گشته متابعت او نموده بمنزل وادی السباع رفتند روایت است که در ان ایام کعب بن اسود که قضای بصره تعلق بوی داشت پای در دامن عافیت کشیده جزم کرد که نه با طلحه و زبیر بمخالفت پردازد و نه موافقت امیرالمومنین علی نیز نماید و ایشان بعائشه رسانیدند که اگر کعب تخلف نماید بنی ازد خود را از مصاف معاف و معذور دارند و این معنی موجب دلشکستگی سپاه گردد وظیفه آنکه کعب را استدعا نموده التماس کنی که با ما در مقام وفاق و اتفاق آید عائشه شخصی را نزد او فرستاده پیغام داد که مادر تو بحضور تو احتیاج دارد کعب گفت کاشکی هرگز از مادر متولد نگشتمی بخدا سوگند که عائشه مادر من نیست و من حاجتی بآن مادر ندارم که مرا باتش دوزخ نزدیک گرداند رسول را گفت که با عائشه بگو که بجای خود مراجعت نمائی تا حال مسلمانان باصلاح آید و چون فرستاده بازگشته او را از اصرار کعب و کیفیت تخلف آگاه ساخته عائشه بمنزل کعب رفته گفت بحضرت رسول نزد تو فرستادم و اکنون بتحصیل احترام تو خود آمدم کعب بن اسود در گریه افتاد و گفت ای کاشکی هرگز نمی آمدی عائشه گفت بجهت آن آمدم که در طلب خون این خلیفه مظلوم با ما موافقت نمائی کعب جواب داد که ای ام المومنین فراموش کردی که پیش ازین بچند گاه مردم را بر قتل عثمان تحریص و ترغیب مینمودی عائشه جواب داد که من از آن زلت بخدای عزوجل باز گشتم و حالا همت من بر تدارک آن گناه عظیم مقصود است و چندان سخن راند و چرب زبانی نمود که آن بیچاره خواه ناخواه شمشیر بر میان بست و از برج عافیت بیرون آمده بمیدان محنت و بلیت متوجه گشت و زمام شتر عائشه بدست گرفته گفت تا جان در تن باشد این مهار از دست نمیگذارم و چون قبیله ازد دیدند که مقتدای ایشان برین وجه عمل نمود بترتیب اسباب جنگ پرداخته بسپاه طلحه و زبیر پیوستند و در ان چند روز که هر دو فریق در برابر هم نشسته بودند از هر دو جانب اهل صلاح و سداد تردد نموده در اصلاح سعی و اهتمام مینمودند چون قریب آن شد که مهم مصالحت تمشیت پذیرفته ماده وحشت و نزاع برطرف گردد قتله عثمان در شبی که روز دیگر اتفاق مقاتله افتاد قریب بتاثیر صبح صادق بر بادپایان عرب سوار شدند و بجانب معسکر عائشه تاختن کردند و چون بکنار لشکرگاه رسیدند دست به تیر انداختن بردند و ازین حرکت شورشی در میان سپاه پیدا شده تصور کردند که عساکر نصرت قرین امیرالمومنین بشبیخون اقدام نموده اند طلحه و زبیر چون برین حال مطلع شده گفتند ما دانسته ایم که ابن ابی طالب هرگز دست از جنگ باز ندارد و خاطر او از خون ریختن متبرم و ملول نگردد و آنگاه بترتیب و تجهیز سپاه پرداخته هودج عائشه را که بصفائح حدید استحکام داده بودند بر شتری قوی هیکل که یعلی بن امیه برسم تحفه جهت او آورده بود بار کردند و طائفه از دلیران لشکر بدفع قتله عثمان مشغول شده بر ایشان حمله بردند و جماعت قتله از آنکه جمعی را کشتند و برخی را مجروح ساختند روی بهزیمت آوردند و سپاه عائشه ارباب مکر و حیله را تعاقب نموده ایشان خود را در میان معسکر ظفر انجام انگندند [illegible]

از یک طرف طلحه و زبیر بیرون آوردند و غوغا در میان لشکر طلحه انتساب بر پا آمده گفتند که ما را معلوم است که از این عبد الله و پسر عوام جز غدر و نقض پیمان امری دیگر توقع نتوان داشت و امیر المومنین علی
میسر دل بر حرب نهاده بتسویه صفوف و تعبیه لشکر پرداخته و در میان لشکر نصرت انتساب حضرت ولایت مآب هفت علم بود و هر علمی از آن تعلق بامیری گرفته بود و هر کدام از ایشان از اهل سابقه به
تقدم و سبب رسالت اتصاف داشتند و لوای امیر المومنین علی بحاکم دینوری بود و بر بجیر و همدان سعد بن قیس بود و بر قبیله طی عدی بن حاتم طائی اما استعمام او در سلک این هفت تن قبیل از رجح دی از
لشکرگاه بود و بر قیس عیلان سعد بن مسعود بن عمرو ثقفی عم مختار بن ابی عبیده و بر کنده و قضاعه و مهره حجر بن عدی الکندی و بر ازد و جیله و خثعم و خزاعه مخنف بن سلیم الازدی و بر بکر و تغلب و ربیعه منقع الدیلی و بر
قریش و انصار و غیر ایشان از اهل حجاز عبد الله بن عباس و تنگ ساخته آنحضرت بر میمنه سپاه نصرت پناه مالک اشتر بود و بر میسره عمار یاسر و در سپاه عائشه بر خیل سواران محمد بن طلحه بن عبد الله بن تعار و بر خیل پیادگان
عبد الله بن الزبیر العوام و بر میمنه کعب بن سود و فرمان فرمای قریش کنانه عبد الرحمن بن حارث بن هشام و مخاشع بن مسعود و عمرو بن عبد الرحمن بن عامر و عبد الله خلف خزاعی و عبد الرحمن بن جابر اسدی و ذبیح
بن زیاد الحارثی و عبد الله بن مالک طائفه را که محکوم حکم ایشان گشته بودند نشان میدادند و در آن سحرگه عائشه و طلحه و زبیر ترتیب سپاه پرتو التفات افکنده بودند قاتلان عثمان در آن کناره ایستاده ستاده
بشتر وند با خسرو اقلیم رابع از کمین گاه افق با علمهای افراخته بجانب سپاه زنگبار تاخت و چون لمعان سپهر نیلی در لیس چادر از دیده نظارگیان نهان گشتند ایشان بهیات اجتماعی نزد علی مرتضی آمده از آن
میان مالک اشتر و عدی بن حاتم باصالت خود و وکالت قوم معروض داشتند که امیر المومنین علی را باستجلاب قلوب اهل کمود عناد از ملازمت خویش محروم و مهجور گردانیده و ما با وجود آنکه بیقین میدانیم که تجربه خلاف
آن طلبه تمرد است اطاعت فرمان واجب لازم دانسته عمل نموده زبان در کام خاموشی کشیدیم با محول بر عرض میرسانیم و اکنون آمده‌ایم تا در رکاب فلک فرسای تو بر اسم سر بازی و جان سپاری قیام نمائیم
تا هنگامی که باقامت دلائل قاطعه و براهین ساطعه آنحضرت ملزم گردند و حضرت مقدس مرتضوی علیه السلام در میان دو صف ایستاده بود فرمود که بر همگنان پوشیده و مخفی نماند که با مخالفان مدارا
و مواسا مسلوک داشتم و ایشان را بارها نصیحت کردم تا باشند که از افعال و اعمال خویش انابت نمایند ایشان سخنان مشفقانه مرا قبول نفرمودند و دست از دامن انصاف کشیده ملبس بلباس اعجاف و عناد
گشتند و اکنون ای نیکو کار زنی میگویند عجب است از طلحه که مردم را بقتال بر قتل عثمان تحریک مینمود و حال صاحب تعزیت و طالب خون او گشته بعزت الله تعالی که افعال طلحه بر قالون عقل راست
نیاید اگر عثمان ظالم بود چنانچه معتقد اوست سزاوار آن بود که با قتله عثمان دوستی کردی نه دشمنی و در زیدی و اگر مظلوم بودی بایستی که در ایام حیات او بمعاونت قیام نمودی
و اگر شاکر بودی بایستی که از خانه خویش بیرون نیامدی و متصدی هیچ امری نگشتی و هیچ خصلتی از این خصال در صفات روزگار او مشاهده نکرده‌ام و همین قدر میدانم که دست بیعت بما آورده و پای
از دایره متابعت بیرون نهاده نخست بر عهد و پیمان اقدام نمود و آخر بلوث نقض آن ذیل عرض خود را ملوث ساخت خدایا جزای کردار طلحه را در کنار او بنه و او را هیچ مهلت مده بعد از آن
با اصحاب نصرت انتساب فرمود که از مقاتله این طائفه مسرور و خوشدل باشید و از شر خاتمت که مطلقا بر قتال این طائفه مترتب نخواهد گشت بیندیشید که ایشان عهد مرا شکستند و ابن حنیف را که
از قبل من والی ولایت بصره بود از منزل بیرون آورده بانواع تعذیبات معذب داشته و خزینه و بیت المال را متصرف گشته و جمعی از صلحای امت خصوصا حکیم و برادر و پسرش را بقتل رسانیده و
بعضی از مسلمانان که از بیم جان روی بفرار نهاده بودند تعاقب نموده دستگیر کرده‌اند و به تیغ ستم از پای درآورده بدانید که مرگ طالبی است در غایت جد و اجتهاد که مقیم از وی فوت نمیشود
و مسافر از چنگ او روی رهائی ندارد و از فرار اندیشه کنید که مستعد عار است و مستلزم نار و یقین دانید که بهترین موت قتل است و بآن خدای که نفس پسر ابو طالب در قبضه قدرت اوست
که صد ضربت شمشیر بر من آسان تر است که در فراش خود بمیرم و خلیفه آنکه سید فدغه قدم در پیش نهید و جز اعمال خود را بر قوم حسن بدرلی مرتوم مکنید که از موت مقدر و جنگ اجل بحیله و تدبیر نتوان
گریخت و با قضا و قدر بهیچگونه نتوان آویخت و آن جماعت که در صدد مقاتله آمده اند از ارباب اسلام و اهل قبله اند تا با شما حرب نکنند شما با ایشان قتال مکنید و چون بر شما قتال آورند
و حمله کنند شما نیز آهنگ ایشان کنید تا این جنت که فردا اعدا از خود باز دارید تا اگر کشته شوند خون ایشان در گردن شما نباشد و دیگر آنکه باید که از عقب گریختگان نشتابید و بر برکسی از شما
زخمی رسد بر جسد دیگر او را میانداز بید و دوستان را بکار کنی نجدیم و نوکه باز دشمنان نظر داری و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که حضرت امیر المومنین علی چون از ادای این کلمات
باز پرداخت طلحه و زبیر را استدعا نموده تا از صف خویش بیرون آمده نزد او آیند و بر روایتی زبیر و طلحه بر در بادلی آسوده و خاطرهای فارغ از نهیب از مقام خویش جنبیده و جنبان
نزد حضرت امیر المومنین علی علیه السلام رسیدند که اعناق دواب ایشان بسمت عنق مرکب آن شاه انام بافت حضرت ولایت پناه بعد از تمهید مقدمات و ایراد حکایات
و القاء اسوله و استماع اجوبه با ایشان فرمود قبل از این میان من و شما قواعد اخوت استحکام داشت و آزار خاطر یکدیگر جایز نمیداشتیم گفتند آری فرمود تجدید چه روی نمود که قتال
با من روا داشته و خون مرا حلال پنداشته علم کین برافراشته جواب دادند که بباعث مرتبه مسلمانان واجب است که در خلع تو سعی و اهتمام نمائیم زیرا که فتنه را از اطراف جمع کردی و سبب
قتل خلیفه مظلوم تحریض نمودی شاه ولایت پناه گفت شما قصاص خون عثمان از من میطلبید و حال آنکه هنوز خون او از شمشیرهای شما میچکد و میان شما و خوشنودی باری تعالی
تجدید است اکنون بیائید تا مباهله کنیم و دست ادب بر آسمان برداریم تا رضای هر که بقتل عثمان مقرون شده باشد بغضب الهی و سخط پادشاهی گرفتار گردد و ایشان از مباهله اعراض
نموده امیر المومنین علی گفت شما ازواج خود را در پس پرده نگاه داشته حرم محترم رسول خدا را از حجله بیرون آورده بر تهتک ستر او اقدام نمودید خود حکم فرمائید که این صورت چنین از انصاف است

یا نفر از متابعان ایشان گفتند که عائشه بالتماس یا باصلاح قوم خود تشریف آورده است حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بجان و سر من که احتیاج عائشه بشخصی که اصلاح او کند بیشتر است از احتیاج
امی بود شیخ مراجعت ننمایید بجد ابا زگردید که امروز غایت کار شما عارست و در دامن تب برین حرکت شما هم عار و هم نار در چون طلحه و زبیر به مقاومت اصرار نموده به مصالحه رضا ندادند حضرت شاه
امیر فرمود که ای زبیر خاطر داری که روزی من و تو بمرافقت رسول بجائی میرفتیم و دست من بر دست تو بود آنحضرت خطاب کرد که ای زبیر علی را دوست میداری گفتی نعم آنحضرت فرمود که
زود باشد که تو با او در مقام مقاتله آئی و در آن حال ظالم باشی بر خبر خورده شناس مخفی نماند که ارباب تواریخ این حکایات را بوجوه مختلفه ایراد کرده اند و بنا بر آنکه محصل آن روایات ظلم زبیر بود
نسبت با امیرالمؤمنین در تکرار آنها احتیاج نیفتاد و چون زبیر از شاه ولایت پناه این سخن استماع نموده گفت یا ابا الحسن چیزی بخاطر من آوردی که اگر آنرا بخاطر میداشتم همت بر قتل تو نمی گماشتم
بخدا سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و نزاع و جدال با تو نورزم حضرت امیرالمؤمنین علی بعد از گفت و شنید بصف خویش پیوسته اصحاب سعادت انتساب را از سوگند زبیر اعلام نمود و زبیر نزد عائشه
رفته معروض داشت که از مبادی سن تمیز تا غایت مقصور من در جمیع مواطن مبنی بر بصیرت و انصاف بوده الا درین معرکه صدیقه استفسار نمود که غرض ازین سخن چیست زبیر جواب داد که علی
بن ابی طالب با من حدیثی گفت که اگر بدان مسبوق بودم باین امر رغبت نمی نمودم اکنون داعیه آن دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم عائشه با زبیر گفت تقاعد تو از حرب و دست باز داشتن
تو از آلات طعن و ضرب بنا بر جبن است نه بحکایتی است که تقریر کردی بلکه سبب آن همی است که ضمیر تو از ارباب جلادت مشاهده میرود که در ظل رایت پسر ابوطالب اند من باری از سر کسی بیرون نخواهم رفت
و در امر جهاد مراسم اجتهاد مبذول خواهم داشت تا آن زمان که حاکم علی الاطلاق میان ما و خصم حکم کند زبیر از این سخن در خشم شده سر توبه حمله بر سپاه نصرت پناه کرده بمیان صفوف در آمد
لیک آنکه زخمی بکسی زند مراجعت نموده بسپاه خویش پیوست و با پسر خود عبدالله گفت که از مردم خوفناک این حرکت که از من در وجود آمد بعید است و عبدالله در باب عدم مفارقت و تصدی امر
محاربت اصرار نموده زبیر گفت چگونه بازو بجنگ سپاه علی بگشایم که سوگند خورده ام که هرگز با او مقاتله نکنم عبدالله گفت سهل است به کفاره سوگند بنده آزاد نمائی تا خاطر تو ازین جرم
فارغ گردد و چندان مبالغه و الحاح نمود که زبیر یکی از غلامان خود مکحول نام را از قید رقیت اطلاق نموده مباشر قتال گشت و عبدالرحمن بن سلیمان درین باب گوید شعر لم ار کالیوم اخا اخوان
اعجب من مکفر الایمان بالعتق فی معصیة الرحمن و چون حضرت امیرالمؤمنین دانست که سپاه بصره و لشکر عائشه بشوکت خویش مغرور اند و از مصالحه و مسالمت بغایت دور اند فرمود که کیست
از یاران که مصحف مجید برگرفته و دست از جان خود برداشته نزدیک این طائفه رود و ایشان را بمضمون کتاب الهی و کتب سماوی دعوت کند شخصی از لشکریان مسلم نام حیات شیرین را وداع کرده
با مصحف در دست بصف اعدا پیوست و بتلقین شاه ولایت پناه کلمه چند بر زبان آورده مخالفان را بقرآن مجید دعوت نمود و بضرب یکی از متهوران میانک دست راست افکنده گشت تا آن
مسلمان مصحف را بدست چپ گرفته بضرب دیگر آن دست نیز منقطع گشت مسلم مصحف را به رو و بازوی خویش نگاه داشته بسینه خود منضم کرد و گفت من شما را با آنچه درین اوراق مسطور است دعوت
میکنم و زخم دیگر بر وی زده مهم وی باتمام رسید و جسد مسلم را بمعسکر ظفر قرین آوردند حضرت بروی نماز گذارده آنگاه قبضه خاکی برگرفته بجانب وجوه اعدا پاشید و هلاک آن جماعت را از
حضرت جبار منتقم مسألت نموده با وجود آنکه چند نوبت لشکر عائشه حمله کردند حضرت امیر حیا تا سپاه او بود در محاربه تاخیر مینمود و میفرمود ای عائشه این قوم اعداست و مستوری تو باز
قتال ایشانست و چون مراد و هوا از حد اعتدال متجاوز گشت دلیران لشکر ظفر آیین نیز دست بقتال و جدال برآوردند و تیغهای یمانی سرافشانی آغاز نهاد و سهام دلدوز رخنه ها
بر سینه های دلاوران کرده مقر دلها ساخت و آن دو سپاه پرخاشجوی بزخم خنجر و زوبین گرده گاه هم میشگافتند و در افنا و اعدام یکدیگر غایت سعی و اهتمام مبذول داشته لب بسم
میشتافتند و در آن روز از صدمات تیر و کمان مفارقت ارواح و ابدان دست میداد و زبان شمشیر و خنجر از هول روز محشر حکایت میکرد و از این واقعه عظمی عائشه متحیر شده کعب بن سور را گفت
که مهار شتر من بگذار و پیش صف لشکر علی رو و ایشان را بکتاب خدای عز و علا دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نموده چون آواز او بسمع مالک اشتر رسید بگمان آنکه مبادا
این سخن حضرت امیر بشنود و بحیله خصم دست از حرب باز دارد بقتل کعب اقدام نموده و در آن روز عمار یاسر در برابر زبیر آمده با آنکه قدرت داشت که آسیبی بجان او رساند دست از
دامن او کوتاه کرده بجانب دیگر توجه نمود زیرا که از رسول الله شنیده بود که فئة باغیه عمار یاسر را بقتل رسانند و بعضی گفته اند که چون زبیر دانست که عمار یاسر در لشکریان امیرمؤمنان
انتظام دارد بر بطلان خویش جزم کرد که از زبان معجز بیان برگزیده ملک منان بگوش او رسیده بود که الحق مع عمار و چون نائره قتال سمت التهاب یافت زبیر بواسطه تردیدی که در
محاربه امیرالمؤمنین علی پیدا کرده از میدان محاربه بیرون رفت و عزم حجاز کرده و در بوادی السباع که احنف بن قیس با گوشه نشینان منزل سلامت در آن موضع اقامت داشت در
شد و احنف در آن دور بوده دانست که زبیر است با قوم خود که نزدیک وی نشسته بودند گفت که آن شخص زبیر است که از مصاف روی برتافته هیچکس باشد که از وی خبری بیارد
یکی از حضار که او را عمرو بن جرموز میگفتند گفت که اگر رخصت باشد من باین امر قیام نمایم احنف دستوری داد و عمرو شمشیر بر میان بست و بر اسب خویش نشست و بجانب زبیر راند
و بوقت صلوة ظهر بزبیر در یافته پرسید که یا ابا عبدالله حال سپاه عائشه با حضرت امیر بر چه منوال است در زمانی که تو از ایشان مفارقت اختیار نمودی زبیر گفت فریقین در ستیز
و آویز بودند که من از آن مهلکه بیرون آمدم عمرو گفت که باعث تخلف تو از حرب چه چیز است زبیر عذری مسموع گفت و عمرو بمرافقت عنان در عنان آورده مسافت

بپیمودند و بعد از لحظه زبیر با عمرو گفت که میخواهم باداء صلوة مکتوبه قیام نمایم تو از من ایمنی آیا من از تو ایمن باشم یا نه عمرو گفت آری چون زبیر بگذاردن نماز مشغول شد ابن جرموز
بیباک در حین سجده بیک ضربت مهم او را با تمام رسانید و جوشن و زره و اسب زبیر را تصرف نموده روی بلشکرگاه ظفر قرین نهاد و سلاح او را بنظر همایون رسانید و چون چشم
امیرالمومنین علی علیه السلام بر شمشیر زبیر افتاد فرمود طالما فرج به صاحب الکرب عن وجه رسول الله بعد از آن با عمرو خطاب فرمود که ابشر یا قاتل ابن صفیه بالنار یعنی بشارت باد ترا
ای قاتل ابن صفیه بآتش دوزخ عمرو جرموز گفت تو بلای این امتی هر که مخالفت و هر که موافقت تو نماید بدوزخ باید رفت و در روایتی آنکه گفت قتل اعداءکم و تبشر بالنار و در بعضی
تواریخ بنظر رسیده که چون حضرت امیرالمومنین علی عمرو را بنار جحیم توعید نمود عمرو از غایت جبن و غضب شمشیر بر شکم خود نهاده زور کرد تا از پشت بیرون آمد نقل است که چون طلحه از رفتن
زبیر آگاه شد او نیز آهنگ آن کرد که از موافقت عائشه تخلف نموده بگوشه رود مروان بن الحکم بر این حال مطلع شد و این قضیه علاوه کینه دیرینه او که از قتل عثمان در خاطر داشت
گردید تیری بسهمی پای او در رکاب بدوخت و از زخم طلحه چندان خون رفت که سست شد بنا بر آنکه خود را بر بالای اسب محافظت نتوانست نمود غلامی را فرمود تا ردیف او
گشته به پشت او را در کنار گرفته و ضعف بر طلحه استیلا یافته غلام را گفت مرا بشهر بر که من ازین زخم جان نخواهم برد غلام بواسطه ناتوانی طلحه پیش از آنکه او را بشهر رساند بخرابه فرود
آورد مقارن این حال چشم طلحه بر سواری افتاد و او را پیش خود طلبیده پرسید که از کدام فریقی آن سوار جواب داد که از لشکریان علی بن ابی طالب ام طلحه گفت دست خویش
بدست من ده تا بیعت امیرالمومنین علی علیه السلام تجدید سازم آن شخص ملتمس طلحه را مبذول داشت تا بیعت کرد بعد از انقضای مدت پیمان مرغ روح طلحه بکنگره عرش پرواز نمود
و چون این صورت واقعه را معروض رای مقدس امیرالمومنین علی گردانید فرمود باری سبحانه و تعالی نخواست که طلحه را از بیعت من مجرا به بهشت در آورد روایت است
که بعد از کشته شدن کعب بن اسود قبیله ازد و بنی امیه گرد هودج عائشه پای ثبات فشرده دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و چون علی مرتضی علیه السلام شدت مصاف
مخالفان زیاده در موقف حرب مشاهده فرمود مالک اشتر و عدی بن حاتم و عمار بن یاسر و عمرو بن حمق را با طائفه از دلیران خیبر شکار بکارزار ایشان نامزد فرمود و چون عبدالله
زبیر دید که فرقه مذکور متوجه قلب شدند جمعی را که در ظل رایت او مجتمع بودند بمحاربه آن جماعت نامزد کرد و گفت این زمره از قاتلان عثمانند اکنون فرصت یافته از ایشان انتقام
باید کشید قوم گفتند بالسمع والطاعه و او پیش باز همه روان شده دست از آستین جلادت بیرون آورده قتال شدید نمود عاقبت بشمشیر عمار یاسر منهزم و بآخر انجامید و عسکر ظفر انجام بر جمل
عائشه تیرباران کردند چنانچه هودج او را که بصفایح حدید استحکام یافته بود مانند ظهر خارپشت گشت و کثرت قتلی بمرتبه انجامید که در آن صحرای وسیع اسپان را مجال جولان نماند و از سپاه
مخالف جمال عرب بنوبت زمام شتر عائشه گرفته شعر میخواندند و عسکر نصرت اثر بضرب تیغ و سنان ایشان را می انداختند بصحت پیوسته که از بنی امیه هفتاد و از بنی ضبه هفتاد کس که تا به دست
کشتند و مردی و مردانگی داده چندان کشش و کوشش نمودند که زبان خامه از تقریر آن عاجز است و در آن روز هولناک امیرالمومنین علی بنفس نفیس خود
چندان کوشش نمود که ذوالفقار دوتا گشت و در اثنای آن گیرودار عمرو بن اشرف که رستم عهد خویش بود از صف لشکر عائشه بیرون آمده بمیدان خرامید و هر کس از لشکر نصرت قرین که
بقتال او نامزد میشد دیگر بموقف خود معاودت نمی نمود آخر الامر حارث بن زهیر که داستان رزم او ناسخ آثار دستان سام و اسفندیار بود تیغ جلادت آخته و رایت محاربت افراخته
روی بحرب عمرو آورد و از ضرب شمشیر هم آن دو پهلوان پردل بر خاک مذلت افتاده جان شیرین بباد فنا دادند و در آن معرکه مالک اشتر بعبدالله زبیر که زمام شتر عائشه در دست داشت
رسیده دست و گریبان او را گرفته بر زمینش افکند و عبدالله چنگ بر روی زده فریاد زد که اقتلونی و مالکا یعنی مرا با مالک بکشید و بواسطه آنکه مالک باشتر اشتهار داشت هیچکس بقتل او نپرداخت
و مالک بنوعی که بود خود را از دست عبدالله خلاص ساخته بطائفه الحیل روی بصف خویش نهاد و بعد از آن هرگاه که مالک یاد حرب جمل کردی گفتی در آن روز بنا بر آنکه ابن زبیر مرا
بمالک خطاب کردی بجان امان یافتم نقل است که دست زید بن صوحان در بعضی از غزوات بضرب تیغ کفار مقطوع گشته بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بعد از قطع
ید زید در شأن او فرموده بود که بعضی از اعضای زید پیشتر از وی به بهشت خواهد رفت و این حدیث را اغلب از آن حضرت شنیده بودند زید چون در معرکه بهواخواهی امیرالمومنین علیه السلام
بفوز شهادت فائز گشته خبر کشته شدن او بعائشه رسید از برای زید بحسرت تاسف خورد و فرمود که چون زید از اهل بهشت باشد فتنه با غیر ما باشیم و چون وقت نماز پیشین رسید
بر شتر عائشه محیط گشته بیجان بار حیلت الفانیه و رنگ اصرار مینمودند حضرت امیرالمومنین علی دانست که تا آن شتر بر پا باشد مخالفان دست از محاربه و خون ریختن باز نخواهند داشت
لاجرم اشارت کرد بمحمد بن ابی بکر و مالک اشتر و سعد بن قیس و جمعی دیگر از دلیران رزم آزمای که مراسم سعی و کوشش بجای آورده خلق را از حوالی شتر عائشه دور ساخته بر عقر جمل اقدام
نمایند و ایشان حمله های متواتر کرده از خون دلیران روی زمین را شنجرف گون نمودند و مالک اشتر نزدیک رفته یک پای شتر را بضرب تیغ مقطوع ساخت و آن جمل با وجود آن حال از
پای در نیامد و مالک یک پای دیگر او را قلم کرده شتر بیجان ایستاده بود حیرت و دهشت بر مالک استیلا یافت مقارن این حال حضرت امیرالمومنین بدان موضع رسیده فرمود ای مالک باک
مدار دیگرش را قطع کن که این شتر را جن نگاه داشته است مالک بموجب فرموده عمل نموده شتر بیفتاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که جمل عائشه را محمد بن حنیفه که یکی از محاربان کوفه بود پی کرد

هودج عائشه مائل گشت حضرت امام المسلمین با محمد بن ابی بکر گفت که خواهر خود را دریاب و احتیاط کن که از زخم تیر و تیغ آسیبی با او راه نیافته باشد محمد دست در هودج کرد و دست او بدست عائشه رسید عائشه
بخشم زبان بگشاد و گفت کیستی که دست تو بجائی رسید که غیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله بکس دیگر نرسیده بود محمد گفت منم برادر تو دشمن ترین تو و چون عائشه برادر خویش را شناخت
آرام گرفت گویند که دران حین که شتر عائشه از پای درآمد هودج متمائل گشت فریاد برکشید که یا ابا الحسن ملکت فاسجح و چون نسیم اقبال بر رایات عالیات حضرت امیر المؤمنین علی وزید و قسم غنچه مراد از
تبسم آمد فرمان داد که تا عائشه را بخانه صفیه بنت عبد الله خلف خزاعی که دران شهر بود بردند و ذو الفقار حیدر کرار در روی سواران نهاده بود بر فتح و ظفر منادیان آنحضرت علیه السلام ندا کردند که هیچ کس زخم
مجروح زخم خورده را نکشد و هر کس که بخانه خود درآید یا سلاح از خود دور کند از سطوت سپاه ظفر پناه ایمن باشد همچنین ندا کردند که غیر از اسب و سلاح مخالفان از لشکریان هر چیزی که گرفته باشند
حاضر گردانند تا بخداوندان مال باز دهند آنگاه مردی گفت یا امیر المؤمنین این چه حالتست که دماء این جماعت مباح و مال ایشان حرام آیا این جماعت کافر شدند یا نه فرمود نه بلکه ایشان از شرک گریختند
آن سائل پرسید که منافق شدند فرمود که منافقان بسیار یاد حق نکنند و ایشان استغفار کنند پرسید که پس چه کسانند علی مرتضی فرمود که برادران ما اند که سالک طریق بغی شده اند و چون بموجب فرمان واجب الاذعان [illegible]
شنود و قصه ارباب بغی و فتنه را با ایشان رد کرد نزد مردی که سائل کجاست تا جواب خود بشنود و آن شخص بان طریق که شنوده امیر المؤمنین علیه السلام ... خطاب کرد که نفس تو خوش می آید که از مادر خویش لعنتی ... هم
غنیمت لسانی و برجانی فرمود که تو جائز میداری که ام المؤمنین را حمل بر ... اگر ... چون متعرض استماع این سخن شود ... نادم و پشیمان گشت و در بعضی از نسخ مسطورست که در روز جمل چون روی بحرب
نزد علی بن ابی طالب آوردند فرمود که اگر خلق عرب ربع مسکون اتفاق کنند زیاد فی تا خس مروان را از دی نتوانند ستانید ... و خطاب فرمود که است ... ای فرزندان ... ترا خواهد ...
او خود بر مسند حکومت نشستند و از اولاد او عبد الملک و سلیمان از ان جمله بودند تنبیه گویند که در روز جمل مروان بن الحکم و عمرو بن عثمان و برادرش سعید و سعید بن عمرو بن العاص اسیر گردیدند پیش امیر المؤمنین علیه السلام
آوردند عمار یاسر گفت که این جماعت را سیاست باید کرد آنحضرت فرمود که امیر اهل قبیله را نکشند و تشکر ایشان بخوبی ... روایتی آنکه در جنگ جمل هفده هزار کس از لشکر امیر المؤمنین و نزدیک بهزار کس ...
امام المسلمین بقتل آمدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که ... از لشکر امیر المؤمنین هزار و هفتصد ... و چون خاطر خطیر ... منیر ... آفتاب ... حضرت امیر از حرب جمل فراغت یافت بمسجد
جامع بصره آمده بر منبر رفت و بعد از حمد باری سبحانه تعالی و درود بر مصطفی با اهل بصره که دران موضع مجتمع بودند نکوهش کرد و مثالب آن بلده را نیز بزبان فصاحت بیان بگذرانید بعد از ان
عبد الله بن عباس را نزد صدیقه فرستاده پیغام داد که لباس رفتن مدینه برداز ابن عباس بموجب فرموده عمل نموده بقصر ابن خلف که منزل صدیقه بود در رفت و وساده در کنج خانه بنهاده
بود برگرفت و در محلی مناسب انداخت و در زبر آن بنشست عائشه از پس پرده گفت یا عبد الله تکلم نموده فرمود که نسبت بپیغمبر عمل نمودی که بی اذن ... رخصت ... من
در آمدی و بر وساده بی اذن من نشستی عبد الله عباس گفت که علم تو بر سنت بنا بر تعلیم ما بود و او لیست ما از تو ... کتاب ... ظاهر ... است و بخدا سوگند که خانه تو آنست که رسول
خدا ترا انجا گذاشته بعالم آخرت رفت و تو بر نفس خود ظلم کرده که از حجاب عصمت بیرون آمدی و برابری که رضای خدا و رسول در آن نبود اقدام نمودی و هرگاه که تو بمنزل اصلی
مراجعت کنی ما بیشتر نیرو تو ... دران موضع ... اکنون محصل کلام و خلاصه پیغام آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که از بصره بیرون رفته بمدینه روی و در بیت ... قیمت
بفراغت روزگار بگذرانی عائشه گفت خدای عز و علا بر امیر المؤمنین رحمت کناد ابن عباس گفت مغفرت دنیا ... یمنت ... عیان ... او ... و این ... بدان ... که من ... مواد ...
آمده ام امیر المؤمنین علی است که از روی خویشی و قرابت برسول الله از همه نزدیکتر است و در قبول ملت از جمیع مردم پیشتر و آثار او در رونق شریعت بیشتر ... و اعلام اسلام از هر کس
مشهورتر حقوق او در ذمت تو زیاده تر از حقوق ابا بکر و عمر صدیقه گفت ای ابن عباس بسیارست آن نزدیک من ... که ... در ... ازین کلمات گوئی و ابن عباس برادر کلام طویل الذیل
عائشه را خاموش کرد و آخر این سخن بابن عباس این بود که ای ابن عباس دشمن ترین بلاد نزد من آنست که تو در انجا باشی و عبد الله عباس از خانه ام المؤمنین بیرون آمده و ...
از آن ما جرا خبر داد شاه ولایت پناه با وی گفت که من دران زمان که ترا بسفر فرستادم دانستم که او امثال این حکایات در میان خواهد آورد و بعد از مراجعت عبد الله عباس امیر المؤمنین علیه السلام
مالک اشتر را نزد صدیقه فرستاده او را برفتن جانب مدینه تحریص و ترغیب نماید و مالک بموجب فرموده عمل نموده از جانبین کلمات خشونت آمیز گفتند پیچ و چه صدیقه راضی شد که بمدینه
برود در بعضی از تواریخ مسطورست که حضرت امیر المؤمنین علی بعد از معاودت مالک اشتر بمنزل عائشه رفت و چون بقصر عبد الله بن خلف الخزاعی درآمد مخدرات و صفیه که از ...
بطلی [illegible] می گفتند بمفارقت عبد الله که دران جنگ کشته شده بود میگریست یا امیر المؤمنین گفت که یا قاتل الاحبه خدای تعالی اولاد ترا یتیم گرداند چنانچه فرزندان مرا یتیم کردی امیر المؤمنین علیه السلام
در جواب او فرمود که اگر من کشنده دوستان بودم بقتل جمعی که درین خانه اند فرمان میدادم و اشارت کرد بحجره که عبد الله زبیر و جمعی دیگر از مجروحان لشکر دران خانه مختفی بودند بعد از ان
آنحضرت بحجره عائشه درآمد فرمود که یا حمیرا اگر تو از کردار خویش نادم و پشیمانی بسیار رفتن مدینه را وجهه همت سازد و ترا از توجه بدان جانب چاره نیست چون من از رسول الله شنیده ام که فرموده
ای علی بلی از زوجات من با تو قتال نماید و چون بر تو ظفر یابی او را بخانه خویش فرستی و خانه تو مدینه است عائشه طوعا و کرها فرمان امیر المؤمنین را قبول کرد و آنحضرت فرمود که محمد بن ابی بکر دران سفر رفیق
جمعی از عورات بصره گفت که ملبس بلباس مردان گشته دران راه بخدمت صدیقه قیام نمایند و خود نیز نیز بتوقع ... مسافت بر مسیل ... عائشه را مشایعت فرموده ببصره بازگشت و چون آن نسوان در منزل ...

ایام محدوده عائشه از این سخن ملول و دلتنگ شد میگفت که علی حرمت رسول الله را نگاه نداشته و مرا بلا زینت بیت ثالثه تبدل ممتنع ساخت و چون رسید بیان حال خود در آمد و گریه کنان صدیقه از
امیرالمؤمنین علی راضی شد و زبان بمدحت زنان نادم از آن خیر بر زبان بکشاد نقل است که چون ابن جرموز خبر کشتن زبیر بخدمت علی علیه السلام رسانید که عائشه آنحضرت را بدعا میکند یا سبب این بیت فرمود
که چند امر واقع شد که بسبب عقد و مودت گشته یکی از آن جمله آنکه قبل از نزول آیه حجاب نزد رسول الله آمد عائشه آمد و آنحضرت از روی طعام خود بر داشتند و در ظرف خود برجمعی نهاده با من حدیث
آمد عائشه از این جهت در غضب رفت و با من گفت ای پسر ابوطالب میان من و رسول الله صلی الله علیه و آله حائل شده و شب ... رسول الله را نگذاری که بکار خود در صاحبت و مجالست و
دست رسانیدی حضرت اقدس نبوی فرمود ای عائشه بگذر که با علی برابری تواند کرد نخستین کسی که ایمان آورده است او است و اول کسی که بحوض کوثر بر من آید او خواهد بود و اول کسی که در قیامت
با من مصافحه کند دست او باشد دیگر آنکه بعد از رسالت ابی بکر هیچ امر بقرائت قرآن و سوره برائت در آن جمع کرد از عقب وی فرستاد تا سوره مذکوره را از وی گرفته بمسامع حجاج در محافل رسانید و دیگر
آنکه با وجود کثرت ابنای اصحاب حضرت رسالت انتساب مرا وصی گردانید دیگر آنکه روزی آنحضرت رسول الله گفتم که زنان عالم بسیارند اگر از جانب عائشه رنجه خاطری دست از وی
بدار و دیگری بجای او نگاه دار از جمیع بن عمیر روایت است که گوید از ام المؤمنین عائشه پرسیدند که در شان علی بن ابی طالب چه میگوئی جواب داد که چه پرسی از شخصی که در حالت نزع
چون آب از دهن مبارک رسول الله روان شد او نگذاشت که بر زمین آید بکف خویش برگرفته بر روی خود مالید و چون استفسار نمایند حال که چون صحابه کرام در دفن حضرت رسول اختلاف
کردند گفت هیچ مکانی شریف تر از محلی نیست که جان نازنین او بجوار حق پیوست و با وجود آن خلاف اختلاف سخن او در نظر اهل اعتبار راجح آمد و این روایت مخالف قولی است که در محل دفن حضرت
رسالت پناه سبق ذکر یافت و دیگر اوصاف آنحضرت را تعداد کرد سائلان پرسیدند که پس چرا بقتال و جدال او اشتغال نمودی ام المؤمنین بگریست و گفت بتقدیر آدم سهو و خطا در مواد ... از آن
توبه و انابت کردم و بخداوند تعالی بازگشتم ابن حمدان در تاریخ خویش آورده است که عائشه چون از بصره بیرون آمد نسوان آن کاروان را با اشراف آن بلده تا منزل مشایعت کردند و فرزندان حضرت
حضرت مقدس نبوی نیز تا منزل مشایعت نمود و صدیقه در حین وداع با ایشان گفت که میان من و علی رعایت قرابت رسول و خویشان از نزاع بهانه نیست علی نزد من از بهترین نیکوکاران است
محمد بن سیرین گوید که خالد بن الواشمه که از معظمای قبیله بجیله بود بواسطه حسن عبارت و لطف استعارت کمال عقل و وفور فضل نزد ام المؤمنین قرب و منزلتی تمام داشت در روزی که
آن واقعه روی نمود و خلقی کثیر بقتل آمدند عائشه از وی پرسید که طلحه کجا است جواب داد که مقتول گشت باز پرسید که حال زبیر چون است گفت در اول نهار از لشکرگاه بیرون رفت و در آخر روز
خبر قتل او شیوع یافت و دیگری از اصحاب را پرسید جواب شنید که او نیز بیاران ملحق گردید صدیقه گفت خدای تعالی بر ایشان رحمت کناد خالد گفت از یاران علی زید بن صوحان
بکشته گشت عائشه گفت و نیز از جمله مرحومان است خالد پرسید که آیا خدای اقدس تعالی این هر دو طائفه را که بخلاف یکدیگر ورزیده و شمشیر بر روی هم کشیده اند در یک مکان جمع کند عائشه
فرمود که رحمت باری سبحانه و تعالی از هر چه در بیان آید وسیع تر است و بیک کس دار افعال او مجال چون خالد چون این کلمات استماع نمود از حرکت خویش پشیمان گشت و دست در دامن
اعتراف متوجه ملازمت امیرالمؤمنین گردید و در صفین حاضر آمده بتدارک ما فات قیام نمود از ابو ثابت مولی ابوذر غفاری منقول است که گفت بعد از انقضای حرب جمل بحریم ام سلمه
رسیدم در پرسش فرموده تفتیش نمود که در این اوقات که مرغ دلها از آشیان سینها پرواز نموده کجا بودی جواب دادم که در ملازمت امیرالمؤمنین علی بودم و با مخالفان مقاتله کردم چون
خاطر شریفش از آن مهم فراغت یافت بتقبیل آستان سعادت نشان شتافتم گفت نیکو کردی و من از رسول الله شنیده ام که فرمود علی علیه السلام با قرآن است و قرآن با علی و از یکدیگر متفرق نمیگردند
تا آن زمان که بر لب حوض کوثر با من ملاقات کنند یکی از ثقات روایت کند که روز وقعه جمل حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی از جانب سپاه ام المؤمنین اصوات عالی شنوده پرسید که چه میگویند گفتند که
بر قتله عثمان لعنت میکنند گفت باری سبحانه و تعالی دعای ایشان را باجابت مقرون گرداناد چون کشندگان عثمان ایشان اند و آن دعا بیمن حضرت امیرالمؤمنین قرار یافته شرف اجابت اتصال
یافت روایت است که بعد از فتح بصره امیرالمؤمنین علی عبدالله عباس را والی آن ولایت ساخت ابن عبیه که در زمان حکومت معاویه زیاد بن ابیه اشتهار یافت بواسطه ذکا و فطانت است بنابر
بنیابت عبدالله بن عباس باقتضای فرمان واجب الاذعان خلیفه زمان موسوم گشت و قبل از این بیعت گذارش یافت که در اوائل خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی زمام حل و عقد و امارت یمن را بکف کفایت
عبدالله بن عباس نهاده بود و چون مالک اشتر از امارت عبدالله مطلع شد گفت عجب حالتی است که بر ما پسران عم و پسران عباس حکومت نمایند و از کمال غضب عنان تمالک و تماسک از دست
داده بیرون رفته از یمن خدمت شه بکوفه توجه نمود امیرالمؤمنین علی علیه السلام از مفارقت وانه اندیشمند گشت که مبادا مالک در فتنه و فساد عقیده خلق آن ممالک سعی نماید و بنا بر این بر
استعجال او شتافته چون بصورت ملاقات روی نمود مالک را بصنوف الطاف مخصوص گردانیده فرمود که من ممالک و حکومت از تو دریغ نداشتم اما ترا بامری عظیم نگاه داشتم جهت مصاحبت
هرگز نیست تخصیص در این ایام که همگی همت من بر توجه جانب شام و قلع و قمع دلیران آن شام مصروف و مقصور است اکنون که امارت لشکر و سروری سپاه تو ارزانی داشتم امیدوارم
بمعاونت و مظاهرت تو مهمات ریاست و خلافت بر وجه شایسته فیصل یابد ان شاء الله تعالی و مالک بمقام عذر و استغفار شد و بعد از استخاره و استشاره باتفاق یکدیگر روزی در کوفه رحل اقامت
انداخته تا از پس بر سر منصب روی نماید ذکر احوال مصر و مصریان در ایام خلافت امیر مومنان علی علیه السلام و آنچه روی نمود بیان حالات

و شنیدم که مقتضا آنکه بمن نامه مینویسی و دران نامه اصحاب رسول را تفضیل دادی بعضی را بر بعضی و در امور مشغول بودی آن سرورکه جان در سر نیت حصول رضای خدای تعالی در راه
او درباختند همیشگی بما آنچه در باب حسد و بغی من نسبت بخلفا نوشته بودی حاشا و کلا که چون تو لب بگفتار باطل گشاده قدم در بادیه غوایت و مخالفت ایشان نهاده باشم و عذر
تأخیر من در بیعت ایشان بر جهانیان روشن است زیرا که چون روح اقدس حضرت رسالت را حضرت باری تقدس به بدرقه قدرت خود قبض فرمود و اختلافی در میان اعیان اسلام و صحابه کرام
چه پیدا آمد انصار با مهاجران گفتند که منا امیر و منکم امیر ایشان بتحقیق این حکایت و حسب امر خلافت سزاوار بودند زیرا که سینه های خود را در حضور آنحضرت هدف سهام بلا و محنت ساخته بودند و
منا بخویش بالا از جهت اسلام و اولاد پرداخته و چون قریش در مصال مطلوب احتجاج جدال نمودند که بهترین خلائق از میان ایشان است بشرف اختصاص یافته انصار طریق مطاوعت
و انقیاد پیموده از سر مخالفت و عناد برخاستند اگر دلیل قریش بر اثبات مدعی از نقض و معارضه مبراست من نیز شما را با ایراد همان برهان ملزم میسازم بنابراین من نزدیکترین مردم بآنحضرت
و سزاوارترین اولاد آدم بمکان او علی صلی الله علیه و آله ای معاویه اگر تو بدیده انصاف بنگری و از مکابره و اعتساف اجتناب نمائی پس بحو آفتاب منکشف گردد که این مرتضی است نفس
محمد مجتبی که گر زکر نفس نفسک نفسی شنیده دانی که مصطفی است همان نفس نفیس اگر اولویت من بجلوس در مسند و مکان آنحضرت بر تو مخفی است سوال کن از آنکه در آن آوان که
رسول رب العالمین بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست پدر تو ابی سفیان و عم عزیزم عباس بن عبدالمطلب بر بیعت من اتفاق کردند من از رقت اصحاب مکروه شمرده از بیعت اجتناب
نمودم و از برای اطمینان خلائق با ایراد فصل شیع پرداخته با ایشان گفتم که درین روزگار امواج فتنه متلاطم شده باید که ازین ورطه هائل پناه بکشتی توفیق برده جان خیر بساحل نجات
رسانید از سلوک طریق خصومت که باعث بطلان کمال حسب علو نسب است احتراز نماید و تاج تکبر و نخوت و اکلیل ترفع و مفاخرت از سر برگیرید و هر که ببال توکل در پرواز آمد و رضا بحکم الهی
منظور نظر همت او گشت مرغ روح او از قید سود آرزو و رستگاری یافت زیرا که متمتعات دنیا آبیست کدرون و طعام وخیم و لقمه ایست که در گلوی خورنده گرفته و اگر من طلب خلافت کنم
گویند که بر ریاست حریص است و اگر دست از آن باز داشته در کنج عافیت بنشینم گویند که از مرگ خائف است هیهات هیهات بخدا سوگند که پسر ابوطالب بمرگ مشتاق تر است از آنکه طفل به پستان
مادر زیرا که من بر مخفیات علوم و مخزونات سر مکتوم اطلاع یافته ام که اگر رمزی از آن آشکار کنم مضطرب گردید و بر خود بلرزید چون ریسمان در چاه عمیق و اما آنچه گفته بودی که من خلق را بر
قتل عثمان تحریص کرده ام سخنی است دروغ و کذبی بلا فروغ که من در حین محاصره او دو فرزند ارجمند که قرة العین نبوت و سرو بوستان رسالت اند جهت منع نگاهبانان عثمان فرستادم و چون تو ایشان
با قدرت الهی مقاومت نکرد دائره بران حضرت برگشت اما تو ای معویه عثمان را گذاشته بشام رفتی تا حکومت کنی و اکنون طلب ثار او را وسیله حصول مملکت میسازی اگر بهر حال طالب ثار اوئی
نخست با من بیعت کن تا بموجب فرمان آنجناب که مطابق شریعت غرا باشد نسبت بآن جماعت عمل نموده آید و حضرت امیرالمؤمنین علی این نامه را بطرماح بن عدی بن حاتم طائی داده که بمعویه
رساند و از طرماح سخنان غریبه در مجلس معاویه صادر شده و آن حکایت بتفصیل در بعضی کتب تواریخ مسطور است ذکر فرستادن امیرالمؤمنین علی علیه السلام جریر بن عبدالله
البجلی را برسالت نزد معاویه و طلب نمودن معاویه عمرو عاص را از فلسطین و مشورت نمودن معاویه با عمرو عاص در باب مخالفت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام بعضی از علمای اخبار رحمهم الله آورده اند که امیرالمؤمنین علی جریر بن عبدالله بجلی را که بحکم عثمان حکومت ارض همدان تعلق باو میداشت به بیعت
خویش دعوت فرموده طلب داشت و همچنین اشعث بن قیس الکندی که در ایام خلافت عثمان بفرمان او والی ولایت آذربایجان بوده به بیعت و خدمت خویش استدعا نموده و ایشان
بعد از جنگ جمل در کوفه بتقبیل آستان خلافت آشیان سرفراز گشته و چون طرماح از شام مراجعت نموده صورت حالات آنجا را معروض داشت امیرالمؤمنین علی با خادمان
خویش گفت که اگرچه بر خاطر چنان خطور میکند که معویه بن ابی سفیان از قساوت قلب و بطالت رای هرگز بسلک بیعت ما انتظام نخواهد یافت اما اراده چنان است که شخصی
از اجلاء اصحاب رسول الله را بسفارت شام نامزد کنم تا بار دیگر در مقام بحث آمده باقامت حجت او را الزام کند و جریر بن عبدالله ابو ... رسالت بر ضمیر استیلا یافته معروض داشت که
یا امیرالمؤمنین این کار کار منست که در دیار شام اقارب و عشائر و بنی اعمام بسیار دارم و معویه از سخن و صواب دید من تجاوز جایز نخواهد داشت مالک اشتر با آنحضرت گفت جریر برسالت
سزاوار نیست که من از معاهدان او ایمن نیستم جریر ازین حدیث متغیر گشته با مالک خطاب کرد که از من تا غایت نسبت بموقف خلافت چه تقصیر مشاهده کرده که مرا بخیانت سده امامت متهم
میسازی مالک جواب داد که در مبدء حال امیرالمؤمنین علی علیه السلام ترا بخدمت طلب فرمود و تو مساهله نموده دست از حکومت همدان کوتاه نکردی و چون آنحضرت بر سپاه طلحه و زبیر
و طلحه نصرت یافت مفر دیگر نداشتی ناچار بظل حمایت او در آمدی و امیرالمؤمنین علی علیه السلام ملتفت سخن مالک نگشت و گوش جریر با للالی نصایح و مواعظ گرانبار گردانیده
فرمود که ای جریر از رنج راه و محنت سفر میندیش و بجانب معویه بشتاب و او را به بیعت ما دعوت نمای اگر بشرف مبایعت مشرف شود فبها و الا بار محاربه او لازم شده باشد و چون
جریر بسفارت شام نامزد گشت از برق سرعت سیر استعاره نموده روی توجه بدان دیار نهاد و بعد از طی مسالک بمقصد رسید و معویه باعزاز و احترام و اکرام جریر پرداخته فرمان داد
تا او را در قصری رفیع فرود آوردند و چون جریر از رنج راه و سفر آسایش یافت بمجلس معویه شتافت و بمراسم ادای سفارت قیام نموده او را بابلغ وجهی به بیعت امیرالمؤمنین علی دعوت کرد

و معاویه درین باب مهلت طلبیده و غرضش ازین مهلت این بود که از اعیان و اشراف ممالک شام معلوم کند که با او در چه مقام اند چه حال آنکه در آن آوان شرحبیل بن سمط را با اطراف و اکناف آن بلاد فرستاده بود تا خلائق را بطلب خون عثمان اغوا کند و چون معاویه را معلوم شد که مردم شام با او درین امر متفق اند ایشان را جمع آورده گفت هیچ شک نیست که عثمان مظلوم بقتل آمده اکنون تحمل ما در کار خون عثمان چه در گردن ایشان بطریق حسبی او جواب داده در مخالفت امیرالمؤمنین علی با وی همداستان گشتند ابوحنیفه دینوری و بعضی از مورخان دیگر گویند که چون جریر بن عبدالله بشام رفت و پیغام امیرالمؤمنین علی که مشتمل بود بر صلح و جنگ و وعده و وعید بگذارد معاویه اشراف اهل بیت خود را جمع آورده درین امر با ایشان مشورت کرد برادرش عتبة بن ابی سفیان گفت رای من آنست که در امر خود استعانت بعمرو عاص نمائی که او بدین امر متحسن تجربه کرده مکتوبی بعمرو نوشت که پیش تو رسیده باشد کار علی و طلحه و زبیر و عائشه بچه رسید و اکنون جریر بن عبدالله بجهت اخذ بیعت بنا آمده و او باین بلا آمده و جواب او درین امر مقصور بر رای صائب تست و طریقه آنکه تشریف قدوم ارزانی داری تا آنچه مقتضی صوابدید تو باشد عمل نمائیم عمرو چون واقف است که معاویه را احتیاج است بی توقف با پسران خود عبدالله و محمد از فلسطین بیرون آمده روی براه نهاد و بعد از قطع مسافت بدمشق رسیده با معاویه ملاقات نموده معاویه در خلوت باو گفت که درین ولا سه قضیه که مکروه طبع ماست حادث شده یکی آنکه محمد بن حذیفه بند خود را شکسته و بجانب مصر گریخته است دوم آنکه پادشاه روم لشکر جمع آورده تا با ما محاربه کند سوم آنکه علی بن ابی طالب جریر بن عبدالله را فرستاده که اگر معاویه و مردم شام با من بیعت نکنند باید که بجنگ آماده باشند عمرو عاص گفت که کار محمد بن حذیفه سهل است جماعتی را بجستجوی او باید فرستاد اگر بدست آمد فبها والا از گریختن او غمگین مباش که از وی هیچ ضرری بتو نتواند رسید اما از قضیه قیصر نیز اندیشه مکن که هرگاه که اسیران روم که در دیار شام مجتمع آمده اند تسلیم نمائی و از در مصالحه در آئی از تو بجان ممنون گردد ولیکن مشکلی که هست در امر علی بن ابی طالب است زیرا که اهل ملت در امور حسبی و نسبی و موروثی و مکتسبی جانب او را بر تو غالب دانند و تفضیل و ترجیح او را بر امثال تو اعتراف نمایند معاویه گفت که علی مائل بقتل عثمان بوده و در ظهور فتنه سعی نموده و در تحریض و تحریک جماعت دو اسپه تاخته و مشرب عذب موافقت بخس و خاشاک مخالفت مکدر ساخته عمرو عاص گفت مع ذلک علی سبق اسلام و قرب حضرت خیرالانام دارد که تو نداری معاویه گفت آنچه تقریر کردی همه بیان واقع است اما مردم را بتوان فریفت و بمکر و حیله امر باطل را در لباس حق در نظر ایشان جلوه توان داد و اگر خواهم چون تو کسی را که در فراست و کیاست نظیر نداری بفریبم عمرو گفت من لطائف الحیل و تدبیرات را نیک دانم که شیطان هر روز از تو تعلیم میگیرد و چون در تو نگرم بر ما فی الضمیر تو واقف گردم تو بهیچ وجه نتوانی فریفت معاویه ازین سخن بخندید و از هر نوع حدیثی با او آغاز کرد و در اثنای تکلم گفت سر خود را پیش من آر تا در گوش تو سخنی گویم عمرو سر در پیش آورده معاویه سر گوشش را بدندان گرفت و گفت اینک سر الفقیم که درین خانه غیر من و تو کسی نیست دیگر چرا گوش بدهان من نهادی تا با تو رازی در میان نهم اکنون ازین نوع سخنان درگذر و با من یکدل باش تا باتفاق علی ابن ابی طالب را از میان برگرفته جهان را در تحت تصرف آرم عمرو گفت دین بدنیا فروختن کاریست بغایت صعب و دشوار و بر همه خلق روزگار روشن است که درین حادثه با تو یار بودن و کارزار با علی کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد اگر ناچار با تو موافقت باید نمود در تحصیل رضای من باید کوشید و آنچه مطلوب من باشد مبذول باید داشت معاویه گفت در انجاح مطالب هیچ مضائقه ندارم مقاصد خویش را بیان فرمای عمرو گفت مطموح آنست که چون بر ولایت مصر استیلا یابی آن دیار را با مضافات و منسوبات بر من مسلم داری معاویه گفت که از مصر چون توان گذشت که آن در برابر عراق است عمرو گفت که چون همه عالم از آن تو شود میشاید که مصر مخصوص من گردد معاویه را این سخن در دل گران آمده جواب نگفت بعضی گفته اند که عمرو در جواب معاویه گفت که وقتی مصر در تصرف من آید که تو بر آن مملکت مستولی شوی و استیلاء تو آن زمان است که بر علی بن ابی طالب غالب آئی و چون معاویه در قبول مسئول عمرو متوقف شد عمرو از مجلس بیرون آمده بمنزل خود شتافت و عتبة بن ابی سفیان التماس عمرو و امتناع معاویه را از آن استماع نموده برادر خود را بر عدم اسعاف مأمول عمرو ملامتها کرده گفت مگر نمیدانی که عمرو عاص را که بکمال عقل و حسن تدبیر و اصابت رای از ابنای زمان امتیاز دارد بوعده ملک مصر که بتصرف تو معلوم نیست که خواهد آمد مطیع و منقاد خویش گردانی معاویه بموجب صوابدید برادر روز دیگر با عمرو عاص ملاقات کرده تعظیم و احترام او بجای آورده بنوید مملکت مصر مسرور ساخت و بجهت تاکید این وعده عهدنامه قلمی شده اشراف دیار شام اسامی خود را در آن صحیفه ثبت نمودند و چون میان معاویه و عمرو عاص مبانی محبت و وداد سمت استحکام یافت معاویه از وی استفسار نمود که در دفع نکایت خصم غالب یعنی علی بن ابی طالب که بهترین و فاضلترین اهل زمان است بر خاطر تو چه چیز خطور میکند عمرو گفت که درین آوان جریر بن عبدالله البجلی که بهترین اهل عراق است از پیش امیرالمؤمنین علی که نیکوترین و فاضلترین اهل زمان است برای اخذ بیعت آمده باشد و خلائق را بمتابعت خویش خوانده امری بس خطیر است مگر آنکه خاطر اصاغر و اکابر شام برین معنی قرار یابد که عثمان بن عفان باغوا و تحریض علی بن ابی طالب کشته شده است اکنون مصلحت وقت در آن است که شرحبیل بن سمط الکندی را که ریاست دیار شام بدو تعلق میدارد بخویش طلبی و فرمان دهی که اعیان این دیار بنوبت در راه ملاقات کرده بنوعی که شائبه غرض از آن دور بود با آن بگویند که پسر ابی طالب با کشندگان عثمان در قتل او شریک و سهیم بوده بلکه باعث و محرض مخالفان برین فعل شنیع و امر قبیح او بوده پس معاویه قاصدی بطلب شرحبیل فرستاد و در سبیل استعجال او را طلب داشت و یزید بن اسد و بسر بن ارطاة و سفیان بن عمرو و مخارق بن الحارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعد و غیر ایشان از معارف طلب داشته فرمود تا یک یک بر سر راه شرحبیل رفته حدیث مذکور

بابا وی گویند آن جماعت بموجب فرموده عمل نمودند در مجلس شام چون از السنهٔ مختلفه شنید که علی مرتضی در کشتن عثمان ساعی بوده ملول و متغیر گشته غضبناک بمجلس معویه در آمده
گفت از مبی کشتر که مرا بر قول ایشان اعتمادی است استماع نمودم که پسر ابوطالب در افتخار و اعدام عثمان بن عفان سعی نموده بخدا سوگند که اگر تو با او بیعت کنی ما ترا از مملکت شام
اخراج کنیم معویه گفت من چگونه مخالفت شما جایز دارم که یکی از شمایم و بغیر از شما ملاذ و پناهی ندارم شرحبیل التماس نمود که جریر بن عبد الله را رخصت دهد تا از مخالفت اهل شام و
موافقت با یکدیگر علی را اعلام نماید معویه در امر رخصت توقف نموده با شرحبیل گفت که این مهم که ما در پیش داریم وقتی باتمام رسد که عامهٔ خلائق این دیار با ما اتفاق نمایند
اکنون مصلحت آنست که تو گرد بلاد شام برآئی و مجموع خلائق را به بیعت ما و طلب خون عثمان از علی و اتباع او دعوت فرمائی شرحبیل باشارت معویه با عمال و مضافات دمشق شتافته در
خاطرهای خلائق قرار داد که علی عثمان را بتیغ بیدریغ ظلم و ستم کشته و تمامت ممالک در تحت تصرف آورده مگر این ولایت را و حالا با لشکری پرخاش جوی اراده توجه باین جانب کرده با قلع و
قمع و استیصال شامیان پردازد و هیچکس در دفع مکابت و احتراز قوی‌تر از معویه نیست و بعد از ایراد فصلی شنیع درین باب با اهالی و اصحاب آن بوم و حوالی گفت که صلاح روزگار شما منحصر
در آنست که جهت طلب خون خلیفهٔ مظلوم بدست معویه شتابید تا عزت دنیا و ثواب آخرت دریابید و شرحبیل چندان ازین کلمات فریبنده گفت که مردم در بادیهٔ ضلالت افتاده سخنان او را
اندرون اجابت نموده تهیهٔ اسباب جنگ و قتال اشتغال نموده بعد از آن گفتند که معویه باحضار ایشان فرمان دهد و خبر متابعت سکان ولایت شام چون بسمع دشمن قدوهٔ اسلام رسید با جریر بن
عبد الله گفت که اکنون بجانب کوفه بازگرد و با علی بگوی که دست از متابعت شامیان بشوی بلکه بسمع او رسان که این جماعت در طلب قصاص عثمان که خلیفهٔ مظلوم ایشان بود یکدل آمده در مخالفت تو
لجهت یک کار و حرب آماده باش که کار ازین درآن گذشته و بعد از آنکه جریر مدت چهار ماه در شام توقف نموده مراجعت کرده بخدمت امیر المؤمنین علی شتافت کیفیت حالات را معروض داشت مالک اشتر
گفت یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که اگر ابو حق جریر نزد معویه سفر نساختی مهام تو حسب المرام سرانجام میافت و من چندان گلوی او را میگرفتم که نفس او منقطع میشد و بالکلیه مواد نزاع باتمام میرسید و جریر حیله
که بینی می آورد بدفع آن می پرداختم و حقیقت امر را کما هی [illegible] و از اهل شام ظاهر ساخته از درجهٔ اعتبار می انداختم و در عهد احوال معروض داشتم که جریر را بسفارت و رسالت نامزد مکن که او مردی سهل
انگار و دست [illegible] است این کار عظیم را آسان شمرده و چهار ماه در مصاحبت معویه بسر برده و بهیچ مهمی نپرداخت بلکه در جمیع قضایا بابی در ساخت از رسالت او در امور ملک و ملت خلل افتاده و از
سفارت او در مبانی دین و دولت تزلزل پیدا شد جریر گفت ای مالک بالله که اگر امیر المؤمنین علی ترا بشام سفر ساختی از زخم شمشیر دلیران خون آشام در روز اول بشام رسیدی که ایشان ترا از زمرهٔ
کشندگان عثمان میدانند مالک گفت و ستار بن سخن کودکانه باز دار بخدا سوگند که اگر بجای تو من میبودم این کار را بوجه احسن فیصل میدادم و بوجهی با معویه زندگانی میکردم که طوعا و
کرها بصواب دید عمل مینمود و این گفتگوی [illegible] خوب و اهتمام در سیاقت [illegible] و مرتبه در زنگ کردی و بکلمات پر مکر او فریفته شدی و بی نیل مقصود باز آمدی و بحقیقت محبت و مودت
معویه بر ضمیر استیلا دادی و دلیل بر اثبات این معنی آنکه سوسه اتفاق ایشان را در اختلاف امیر المؤمنین علی تقریر میکنی و از کثرت آن جماعت گمراه ما را تخویف میدهی جریر گفت اکنون چرا
نروی تا حسن کفایت تو ظاهر گردد جواب داد که چون فهم [illegible] از بیان آوردی رفتن من حالا چه سود دارد جریر از گفتار خویش منفعل گشته مالک گفت بخدا سوگند که اگر امیر المؤمنین حضرت
فرماید ترا و جمعی دیگر که بجانب ایشان میل و اعتمادی هست در محبسی باز دارم تا از آنجا بیرون نیاید مگر وقتی که نزاع ما و معویه باتمام رسد از این سخنان جریر خشمناک شده همان شب با بعضی از اهل بیت
خویش بی رخصت موقف خلافت از کوفه بیرون آمده بجانب قرقیسا رفت ذکر رفتن عبد الله بن عمر بن الخطاب در شام و ارسال مکاتبات و مراسلات میانهٔ صحابهٔ
عظام و معویة بن ابی سفیان سابقاً سمت گذارش یافت که عبد الله بن عمر هرمزان را که در ظل حمایت بنی هاشم روزگار میگذرانید کشته بود و عثمان دیت او از بیت المال
داده چون سریر خلافت بوجود والای شهرستان ولایت زیب و زینت گرفت عبد الله از خوف قصاص عزیمت دیار شام نموده و معاویه بقدوم او مستبشر و مستظهر گشته در خلوتی او را
طلبیده بعد از تلطف و تفقد [illegible] از فقدان عثمان التماس کرد که در مجلس خاص امیر المؤمنین علی را بمعایب منسوب و متهم گرداند و شهادت ذو النورین را بآنحضرت اسناد کند عبد الله جواب
داد که علی بن ابی طالب که بنور حسب و نسب و کمالات نفسانی و تاییدات ربانی منفرد و ممتاز است چگونه عیب توان کرد بکدام رخصت عقلی و نقلی زبان بقدح و طعن او توان گشاد اما جهت
تحصیل رضای تو در ابطال عثمان منهم سازم عمرو عاص گفت مقصود اصلی و مطلوب کلی آنست که این سخن در حضور اهالی و اقاصی [illegible] بر زبان بیاوری [illegible] علی از جواهر ضمایر محو گشته و ولای معاویه
بر لوح [illegible] چون سخن بدینجا رسید عبد الله از مجلس بیرون رفت معویه با عمرو عاص گفت که بخدا سوگند که اگر خوف شمشیر علی نمی‌بود این مرد را هیچکس در شام نمیدید و بی
که چگونه در توصیف و تعریف پسر ابوطالب مبالغه کرده مناقب و مآثر او را در حضور ما نشمرد عمرو عاص گفت ای معویه تو مگر مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و کمال حسب و جمال نسب علی را
منکری والله که علی چنانست که عبد الله گفت بلکه زیاده از آن و ما بشائبهٔ تمسک [illegible] ما این زخارف دنیا فریفته شده ایم و از طریق مستقیم منحرف گشته و خدمت چنان سعادتمندی را
که کیمیای متضمن دولت ابدی و سعادت سرمدی است فروگذاشته و از اعمال نا بایست خود پشیمان خواهیم شد اما وقتی که ندامت سود ندارد [illegible]
ما ینفع الندم و این کلمات که میان معویه و عمرو عاص روی نموده بسمع عبد الله بن عمر رسید و چون خلائق مجتمع گشتند عبد الله بنا بر وعده که با معویه کرده بود بر منبر رفت و بعد از تحمید

طبع من بود در خانهٔ خویش نشستم و بآن جهت که با مسلمانان محاربه نمودن خلاف مزاج من بود در بروی خلق بستم و من چگونه با تو بیعت کنم که از تو فاضلترم و پدر و مادر من از پدر و مادر تو
شریف‌تر اند و من اکنون خانهٔ خویش را صومعه ساخته و بعبادت حق عز و علا پرداخته تا بجوار رحمت او واصل گردم و کاش در موضعی ساکن بودم که بی وقوف اخبار روزگار و بی حسابی
ایشان را مشاهده نکردمی ٥ دوران چو بیوفاست خوشا آهوان دشت ٭ کارامگاه خویش بویرانه ساختند ٭ و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که عبدالله بن عمر در اواخر حیات خویش میگفت
که بر فقدان هیچ چیز آن مقدار تاسف نخوردم که بر عدم وجدان سه امر یکی آنکه با علی بن ابی طالب بیعت نکردم دیگر آنکه با مخالفان او محاربه ننمودم سوم آنکه ایامی که حرارت هوا بر استیلا
داشت روزه نداشتم و در مستقصی مذکور است که ابوذر غفاری روایت کرده که رسول الله فرمود من قاتل علیا علی الخلافة فاقتلوه کائنا من کان اما سعد بن ابی وقاص جواب نامهٔ معویه بدین
نهج نوشت که مکتوب تو خوانده شد و بطریق سلوک باطلی که مرا دعوت کرده بودی اطلاع افتاده گفته بودی که عثمان بظلم کشته شد بدانکه حضرت رب العالمین احکم الحاکمین است و بهترین
جدا کنندگان حق از باطل بخدا سوگند که هرگز با علی بن ابی طالب محاربه نکنم و ترا بر خلاف او یاری ندهم من از بیم فتنه که در میان اهل اسلام پدید آمده انزوا و انقطاع اختیار کردم
و در کنج خانه و گوشهٔ ویرانهٔ خویش نشسته و چون معویه در نامهٔ سعد وقاص تصریح کرده بود که طلحه و زبیر که عدیل بودند و نسبت نظیر تو بودند در اسلام بطلب خون عثمان برخاستند و عائشه
با ایشان موافقت نموده باید که آنچه پسندیدهٔ ایشان بود پسندیدهٔ سعد در جواب این سخن نوشت که اگر طلحه و زبیر بر نقض پیمان علی بن ابی طالب اقدام نمی‌نمودند ایشان را بهتر بود و اگر با او
محاربه میکردند بحال ایشان لائق تر مینمود خدای عز و علا از سر جرم و عفو گناه و آنچه از مادر مومنان صادر شده حضرت ارحم الراحمین درگذراناد و از وی والسلام و اما محمد بن مسلمه در جواب
نامهٔ معاویه نوشت که نزد من محقق شده که ازین کار که تو پیش گرفته غرض تو سلطنت است و حصول مملکت نه انتقام کشیدن از ساعیان خون عثمان و باید که معلوم تو گردد که من هرگز جانب
ترا بر علی ترجیح نکنم و از جهت خاطر تو متصدی خلاف او نگردم و چون معویه در نامهٔ محمد بن مسلمه این معنی یاد کرده که تو در دفع مخالفان اهمال و اغفال جائز داشته هنگام فتنه خویشتن داری
نمودی تا او بخواری کشته شد لاجرم محمد بن مسلمه این کلمات در قلم آورد که ای معویه چون دیدم که در ایام خلافت عثمان فتنه ظاهر شدن گرفت که دفع آن مقدور من نبود و امر و نهی
امثال من مفید نمی افتاد شمشیر خود را شکسته در گوشه نشستم و جمعی از یاران مصطفی درین انزوا و انقطاع با من شرکت داشتند که آن جماعت نیز میدانستند که سعی ایشان هیچ جای بانجام
نخواهد یافت و حال آنکه پیغمبر مرا از آن قضای مبرم که نسبت بعثمان ظهور یافت خبر داده بود ای معویه تو که عذر تاخیر و تسویفی که در معاونت او از تو واقع شد و عجبست از تو که درین باب خود را
ملامت نمیکنی که در آن اوان که عثمان در کار خویش حیران گشته بود و مخالفان او را محاصره نموده بودند کرات و مرات مسرعان بجانب شام فرستاد و از تو توقع امداد کرد و تو با وجود قدرت و حکومت
بنابر مزید حکومت و ریاست تکاسل و تغافل ورزیده حق تربیت و اصطناع او را کان لم یکن انگاشتی و میپنداشتی که دشمنان بروی ظفر یابند تو بمراد خود رسی و اکنون ببهانهٔ طلب خون
عثمان میخواهی که تاج حکومت بر سر نهی و خاتم مملکت در انگشت کنی و چون مکتوبات صحابهٔ کرام بمعویه رسیده و جواب خویش شنیده عمرو عاص در املا آنها کرده سرزنشها نمود معویه گفت
حق بجانب تو بود که مرا از مکاتبت و رسالت با ایشان نهی میکردی اکنون بتهیهٔ اسباب حرب و قتال اشتغال باید نمود که ما از امداد آن جماعت مایوس گشتیم و مقارن این حال معویه گفت تا منادی کرد
که مردم بمسجد جامع دمشق حاضر گردند و بعد از اجتماع خلایق بر منبر رفته چون از تحمید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت مصطفی فارغ گشت گفت بر جهانیان روشن است که عثمان بظلم کشته شد و خدای
عز و علا والی او را نصرت دهد چنانچه در نص تنزیل خویش میفرماید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و ولی عثمان منم و او متابعت عمر نموده ولایت شام بمن ارزانی داشت و تا انقراض عالم
ایام مرا از امر خطیر عزل نفرموده و مردمی که مطابق و موافق من اند سالک طریق سداد و رشاداند و هر که مخالف من است عاصی و طاغی است و اهل فتنه جماعتی اند که خلیفهٔ وقت را بقتل رسانیده
یا جانب او را فرو گذاشته یاری نداده اند و این زمان علی بن ابی طالب که هیچکس را در عالم دشمن تر از او ندارم بر سر خلافت نشسته قاتلان عثمان را از خواص مقربان خویش گردانیده و لشکری فراهم
آورده اکنون فتنه میکند و داعیهٔ آن دارد که بمحاربهٔ ما توجه نماید و من ولایت شام را جز باطاعت و فرمان برداری شما مضبوط نتوانم داشت اگرچه مردم عراق در جنگ از شامیان دلیرترند اما من
خوشدل ام که بصبر و ثبات شما رجحان دارید اکنون دست در عروة الوثقی شکیبائی و تحمل زنید که ان الله مع الصابرین درین اثنا ابوالاعور سلمی گفت ای معویه بخدا سوگند که تو هرگز با علی بن ابی طالب
آن نتوانی کرد که او با تو کند و تا در میدان جنگ محاربه آن میسر نشود که او را مع ذلک اگر تو دست از کارزار باز داری ما با آن همداستان نباشیم بلکه برابر مقاتله و تحریص بنمائیم که ما هنوز در بیعت
عثمانیم که او بتیغ ستم کشته شده و ولی و پسر عم او توئی و علی با عثمان دشمنی ورزیده و او را در دفع مخالفان یاری نداده و جانب او را مهمل گذاشته هرگاه که رخصت فرمائی در امر جنگ و جدال
و حرب و قتال اجتهاد نمائیم و چون ابوالاعور سخن تمام کرده ذوالکلاع حمیری گفت ای معویه سخن راست از من بشنو عثمان ترا بامارت شام سرفراز داشت و ترا عزیز گردانید سخن او را بسمع رضا
اصغا نمودی و در آن زمان که محصور شده بود از تو یاری خواست او را یاری نکردی و غرض تو ازین معنی آن بود که عالمیان محتاج تو باشند و در کفایت مهمات رجوع بتو نمایند و در کشف
مشکلات بر رقعهٔ رفیع تو آیند و اکنون بمقصود خویش رسیدی و یافتی آنچه می طلبیدی و اگرچه تاخیر در معاونت عثمان امری ناصواب بود حالا اندیشهٔ خون او کار نیست معروف
بصواب و اگر مثل جمیع قبائل عرب از ملازمت تو تخلف نمایند ما با اقارب و عشائر خویش کمر خدمت بر میان بندیم و آنچه غایت سعی و اجتهاد باشد بجای آوریم تا دل تو

از این مهم فارغ شد و بعد از ذوالکلاع شخصی هم از حمیر گفت که ای اهل شام در میان شما هیچکس نیست که رضای خالق جل ذکره بر رضای مخلوق ترجیح دهد و حال آنکه الصفا و المروه در این باب سخنی گویم شک نیست که علی بن ابی طالب بموجب قرابتی که بحضرت رسالت پناه دارد و از روی سیرت و صورت در شرف و هجرت و جانسپاری در معارک و مواطنی که آنحضرت شرف حضور ارزانی داشته و سائر مفاخر و مناقبی که لله الحمد و تفصیل آن موجب تطویل خواهد شد سزاوارترین عالمیان است بخلافت و امامت اگر بدین وبار استیلا یابد مقصود و مطلوب همگنان را باسعاف و انجاح مقرون گرداند من از گفتن این سخن که محض صدق و عین صواب است شرم نمیدارم فان الله لا یستحیی من الحق چون معویه این سخن شنید فرمود تا آن شخص را گرفته رسن در گردن او نموده حکم کرد تا او را الحلق بیاویزند جمعی در مجلس استشفاع نموده معویه از سر سیاست او درگذشت و آن مرد بهنگام فرصت گریخته روی بکوفه نهاد و گزارش حالات مجلس معویه را بسمع اشرف حضرت مقدس امیر المؤمنین علی گردانید گویند که معویه هم در آن مجلس روی بمردم آورده گفت میخواهم که با من بگویند سبب چیست که علی بن ابی طالب از من احق و اولی است و بکدام فضیلت رجحان بر من دارد و رسول مرا بکتابت صدقات تعیین نموده و خواهر من در سلک ازواج مطهره آنحضرت انتظام دارد و من نایب و گماشته عثمان بودم در ولایت شام و پدر من ابوسفیان بن حرب است و مادر من هند بنت عتبة بن ربیعه و اگر اهل عراق و حجاز با علی بیعت نموده اند اعیان شام نیز با من بیعت کرده اند و میان من او چندان تفاوتی نیست و اگر دو کس در طلب امری سعی نمایند تا آن چیز نصیب کسی باشد که غالب آید چون از این کلمات باز پرداخت نامه نوشته بکوفه فرستاد بدین منوال الی علی اگر روش تو مطابق سیرت خلفاء پیشین بسیرت و معاش تو موافق زندگانی ایشان من متابعت تو کرده مخالفت جایز نمیداشتم خطائی که در امر عثمان از تو صادر یافته مرا از بیعت تو باز داشت و چون پیش از این حکام حجاز در امور خلافت و سلطنت جانب حق و صدق رعایت میداشتند لاجرم مقالید رتق و فتق مهام عالمیان در کف کفایت ایشان با پیدا بود و اکنون که از سلوک طریق انحراف نموده راه مداهنه و مسامحه پیموده اند آن امر خطیر مستقل بارباب شام شده و تنفیذ احکام دین و تشیید مبانی شریعت سید المرسلین بایشان تعلق گرفت و باقی حجتی که طلحه و زبیر را الزام کردی مرا ملزم نمیتوانی ساخت که آن دو شخص با تو بیعت نموده بودند بخلاف من و هیچکس از اهل اسلام علم و خویشی ترا نسبت برسول الله انکار نمیتوانند کرد اینست که در قلم آمد سخن حق و راست و چون حضرت امیر المؤمنین علی بر مضمون نامه مطلع شد جواب او بدین نهج نوشت که اما بعد ذمن نامه شخصی رسید که در تیه ضلالت سرگردان شده و در بحر شهوت غوطه خورده گرد دلیلی است نه هادی که او را از گمراهی رهائی بخشد و نه قائدی که او را در آن دریای شهوت دستگیر آید هوای نفس او را فرا خوانده و او لبیک اجابت گفته و دست شهوت چشم بصیرتش دوخته با چندین بی شقاوت مصنوعه بحث از این جهت اندوخته ای معویه نوشته بودی که خطائی که ترا افتاده در مهم عثمان مرا از بیعت تو مانع آمده این سخن محض خطاست که من در آن واقعه نه شمشیر داشتم و نه عمل و در آن حادثه مرا نه فرمود و نه حمل بلکه مردی بودم از جمله مهاجران در کل احوال موافق ایشان و بر همه اهل اسلام روشن است که آن جماعت که ارباب حلم و حقیقت اند و اصحاب علم و معرفت بر امری که مستلزم غوایت و ضلالت باشد اقدام ننمایند اما آنچه قلمی کرده بودی که حکام شام بر ولایت حجاز تفوق دارند وقتی که در محل قبول باشد که دو کس از قریش در شام پیدا شود که سخن ایشان در شوری درجه قبول یابد و بخلافت دخلی توانند کرد و اگر تو دعوی میکنی که بعضی از قریش که در آن دیار ساکن اند منزوار این کار نباشند مهاجر و انصار ترا در این باب بازار ندهد و اگر خواهی من دو کس از قریش حجاز که متصف باین صفات باشند بر تو نمایم دو فرقه که میان خود و طلحه و زبیر کرده بودی مقبول است که هرگاه اهل بدر و مهاجر و انصار با شخصی بیعت کرده اند بر همه کس واجب باشد که موافقت کنند و هیچ احدی از آن امر معاف و مستثنی نباشد و هر زمان این کار از سر نگیرند و اعتقاد تو در این باب منقلب و قرابت من برسول الله معلوم است اگر در غیر قدرت تو رسیده آمد آن شرف و فضیلت را از من سلب میکردی و در آن قضیه تاخیر و تقصیر جایز نمیداشتی و متعاقب این دو مکتوب حضرت امیر المؤمنین علی و معویه بارسال دیگر مراسلات اقدام نموده اند و چون ایراد آنها موجب ملال میشود بر دو نامه دیگر در این محل اختصار افتاد ذکر نامه فرستادن معویه بجانب شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب علیه السلام و رسیدن جواب آن بعون الله تقدس و تعالی اما بعد چند انکه امکان دارد مرکب ضلالت سوار شده در میدان غوایت میتازی و از مضمار مجادلت و مبارزت میگریزی در تهدید و وعید چون شیر غران در قتال و جدال چون روباه گریزان بهنگام نوشتن نامه چندان لاف میزنی و در وقت مبارزت و جنگ و تحصیل نام و ننگ این همه سست و درنگ مینمائی اگر این بهانه را بگذاری و روی لطیف برد آری جمعی را بینی که متصف بصدق نیت و صفای طویت باشند میل بگلگی چند انکه با شمشیر بران یکر مکاوحت بسته و نیزه داری چند که بنوک رمح کلف از رخسار ماه بربایند تا گر ترا رحمت خدای در نیابد در بین میان در ظلم و ظلمات بمانی و تمادی ایام غوایت ترا بمیدان محاربت رساند و ارباب مبارزت را متصف بمقتضی صفات که مذکور شد مشاهده کنی تو بال کردار خویش با خود گردی و عاقبت کار در بال و در گار خود نشناسی و جهانیان از نکبر تو خلاص شوند و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام مکتوب نامرغوب معویه را مطالعه نمود کتابی بدین نهج بجانب او ارسال فرمود که من عبدالله امیر المؤمنین الی معویة بن صخر اما از تمنیات باطل و ترجیات بلاطائل و کلمات بیحاصل و هذیانات بیفصل که میگوئی و مینویسی تعجب میکنم و من اندازه عقل و مقدار فهم و ادراک ترا میدانم و خاصیت عاقبت و سوء خاتمت ترا میشناسم و بمقتضی الامور مرهونة باوقاتها ما دامیکه من و تو موقوف بوقتی مسمی باشد که من بر سبیل آن مقرام و تو منکر که

میبرند یقین در آن زمان که آمد نوبت جنگ هم و مشاهده میکنم که مردان کارزار رجیدان در آمده و ذو الفقار من سر انسانی آغاز کرده و تو میانی مانند شتران وحشی بار گران است
این لا الکهتر الا کتبا دعوت مقصود آنست که در صف جنگ ایستاده باشی و حال آنکه آواز فریاد تو بگوش من میرسد که از تفزع میخوانی و چگونگی که تا چند ازین شیوهای بد دست تو تیرهای کج و تیرهای
بران و تیغهای مجرب و زخمهای متواتر و حربهای مستحکم از اهوال حملات جبال خست و دامن ابطال زده از بین مرگان سوی بری لا محاله این حکمی است که منزل خواهد گشت و این قضائیست که قضا
خواهد شد این قضیه در لوح محفوظ رقم یافته و نسخه آن مثبت و معین شده و شما بدان کافر اید و بشرف آن ایمان ندارید والسلام علی من اتبع الهدی و چون این نامه بشام رسید معویه و عمرو عاص بر مضمون
آن اطلاع افتاد عمرو با او گفت که با تمام شد مکاتبات تو با علی تا کی سخنان سخت و کلمات تلخ نوشته بجانب علی میفرستی و او در جواب سخت‌تر و تلخ‌تر از آن بتو ارسال مینماید بخدا سوگند که اگر تمامت
دبیران دیار شام اتفاق نمایند به فصاحت و بلاغت با وی مقاومت نتوانند نمود و اگر میل محاربه داری قدم پیش نه و اگر هوس مصالحه در ربانی الضمیر تو استیلا یافته مطلوب علی بن
ابی طالب خود ازین گفت و شنید بغیر ازین نیست باری الیقین است که بر اشتغال این مکاتبات و مراسلات غیر از غبار ملال که بر حواشی ضمیر تو نشیند ثمره ازین حکایات مترتب نخواهد گشت
و معویه بعد بر عمرو در دل معویه جای گرفته از مکاتبات دست کوتاه کرده باستحضار لشکریان فرمان داد ذکر توجه حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام و معویه بجانب صفین و
شرح شمه از حوادث آسمانی و واقعات یزدانی بتقدیر حضرت سبحانی چون برای عالم آرای خلیفه الزمان روشن گشت که تسکین حرارت تیره دلان شام جز بتجرع شربت بلا
و لادران خون آشام صورت نبندد و قطع ماده خصومت و نزاع معویه بن ابی سفیان جز باستعمال سیف و سنان ممکن نگردد باطراف و جوانب ممالک محروسه فرمان داد که ارباب جد
و جلادت و اصحاب نجدت و شهامت بآستان خلافت و سده امامت شتابند و باندک زمانی در دار کوفه سپاهی مجتمع گشت که از منشه سابقه و قرون ماضیه متعدد و معدود الشان ندیده گردون پیر کم
دیده بود و چون جمعیتی چنین روی نمود لاجرم حضرت امیر المؤمنین همگی همت بر رفع اهل شقاق و خلاف تصمیم یافت و بعد از نماز جمعه بر بالای منبر رفته زبان بتحمید و تمجید ملک مجید و نعت درود حضرت ختم
محمود بگشاد و زلال مواعظ و نصیحت بر تجدید آمال مخلصان صادق العقیده را نخوت و نکارت و بشارت داد و چون از تقریر خطبه غرا که فصحا و بلغاء ملت بیضا از اتیان بمثل آن بقصور و عجز
اعتراف مینمودند باز پرداخت باشراف و اعیان که در مسجد جامع حضور داشتند خطاب فرمود که ایها الناس همت بر قطع و قمع فساد ندران طغیان و عدوان مصروف داشته بجهاد جمعی
شتابید که دشمنان مؤمنین و قرآن و قاتلان مهاجر و انصار و کشندگان اخیار و ابرار اند طائفه که اسلام ایشان بنا بر خوف تحقیق پذیرفته و زمره که تالیف قلوب ایشان با ایمان
بواسطه احراز زخارف دنیا صورت گرفته طائفه که از عرفان خبری ندارند و گروهی که از ایقان اثری مشاهده نکرده اند در اثنای این حدیث شخصی از بنی فزاره از میان روی
بامیر المؤمنین آورده گفت ای علی ترا داعیه و اراده چنانست که با اهل شام که برادران ما اند بر اسلام مقاتله کنیم بدان سان که با لشکر بصره و ام المؤمنین معامله نمودیم بخدا سوگند
که هرگز این عمل از ما صادر نگردد و این امر هرگز از ما در وجود نیاید درین محفل مالک اشتر از کلمات آن بی ادب طاقت نشد گفت بگیرید این شخص را که هرچه گفت بد گفت از منبر مسجد برخاسته
روی بگریز نهاد و جمعی در عقبش شتافته لگد بر تلینش ازپای در آوردند و همان لحظه بلگد کوب حوادث نفس وی منقطع شد و چون قاتل او معین نبود امیر المؤمنین علی علیه السلام دیت او را
از بیت المال بوارثان مشار الیه داد و بعد از قتل آن بیادب مالک اشتر در میان مجلس معروض داشت که یا امیر المؤمنین علیه السلام گمان مبر که بواسطه این هذیانات که بسمع شریف تو رسید دست از دامن متابعت تو
باز داریم و در خدمت نصرت تو بتسویف و تاخیر منسوب گردیم چه آن جماعت که منظور نظر عنایت و عاطفت تو گشته اند نیکخواهان تو اند که از رکاب فلک فرسای تو تخلف جایز ندارند و بقای خود
بعد از فنای تو نعیاذ بالله منه یک لحظه نخواهند بنیت صافی و عقیده درست متوجه استیصال مخالفان باید شد و در دفع ایشان بقدر وسع و امکان باید کوشید و چون اعیان دولت
و ارکان ملت مثل عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و قیس بن سعد و عدی بن حاتم طائی و جمعی دیگر که اسامی ایشان در کتب سیر و مغازی ثبت است تقویت مالک نموده اظهار غیرت و حمیت
اعوان دولت قاهره کردند و مجموع طوائف قبائل که دران محفل حاضر بودند اشارت علیه حضرت مقدس امیر المؤمنین را قبول نمودند مگر جمعی قلیل از اصحاب عبد الله بن مسعود و قاریان
کلام ملک ودود که بعرض رسانیدند که یا امام المسلمین ما با وجود اعتراف بکمالات ذات مرضیه الصفات تو در قتال و جدال با اهل قبله بر بصیرت نیستیم مگر ما را بمحافظت ثغری از
ثغور اسلام نامزد فرمائی و رخصت دهی که با کفار جهاد کنیم غایت عنایت و عاطفت باشد آنحضرت ملتمس ایشان مبذول داشته فرمان داد که بجانب قزوین و ری روند و ابوالحسن
آن طائفه بسته ربیع بن خثیم را بر آن جماعت سرور گردانید و درین اثنا بسمع اشرف شاه ولایت رسید که جمعی از سرداران سپاه مانند حجر بن عدی و عمرو بن الحمق زبان بشتم معویه و لعن
او دراز میکنند و این خبر موافق مزاج همایون نیفتاده ایشان را از آن اقوال منع فرمود ایشان گفتند که چون حق بجانب ماست و معویه و متابعان او از ارباب بطلان اند سبب
منع چیست حضرت فرمود سوگند برب کعبه که چنین است اما نمیخواهم که شما شتام و لعان باشید وظیفه آنکه دست بدعا بر آورده و بگوئید که بار خدایا دماء ایشان محفوظ دار و اصلاح
میان ما و آن جماعت ارزانی فرمای و آن قوم را که سالک مسالک ضلالت اند بر طریق مستقیم دلالت کن و جهل و غفلت ایشانرا بمعرفت مبدل گردان و تشنگان بادیه غوایت و ضلالت
را بشربت عنایت سیراب گردان علماء اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون رای غفران مآب مملکت بر توجه بجانب شام قرار گرفت حضرت مقدس امیر المؤمنین علی فرمان داد تا در کوفه منادی کردند

که عساکر منصوره در موضع نخیله مجتمع گردند و حکم واجب الاتباع صدور یافت که مالک بن حبیب یربوعی مرتب امور لشکر بوده هر یک از سران سپاه را در محلی مناسب فرود آورد و ابومسعود
انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرمود و جمعی از اعاظم کوفه و اکابر اصحاب رسول الله تحشم نموده روزی چند در نخیله رحل اقامت انداخت تا ابن عباس با لشکرهای بصره بمخیم
ملحق گشت بروایتی نود هزار مرد رزم آزمای در ظل رایت نصرت آیت امیر المؤمنین جمع آمدند نقل است که در آن حین هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد نفر از آن سعادتمندان که هنگام توجه که
ملازم حضرت مقدس نبوی بودند و در موضع حدیبیه بشرف بیعت آن سرور در تحت شجره استسعاد یافته بودند در سلک مصاحبان امیر المؤمنین علی انتظام داشتند و بصحبت پیوسته که در وقت
توجه امام المتقین علی بن ابی طالب بطرف صفین اویس قرنی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف او نیست بمجالست آنحضرت تقرب جسته این معنی را سرمایه حیات دانست و مسائل الهی که
او استفسار نموده تعظیم و تکریم آن بزرگوار بر ذمه خویش واجب شمرد و امیر المؤمنین علی در آن سفر کلمات عنبر که اویس بسمع رضا اصغا نمود و او نیز باقتباس قواعد و غوامض علوم حقایق
میافت تا در جنگ صفین از زخم آل عدوان و طغیان بجنت خرامید رحمة الله علیه و بالجمله امیر المؤمنین علی از نخیله با لشکرهای آراسته روان شد و چون وقت نماز پیشین رسید بدیه که
در راه بود فرود آمده نماز قصر صلوة گزارده از آنجا بر جناح استعجال در سیر آمده بدیر ابوموسی نزول فرمود و در آن موضع نماز عصر گزارده آهنگ رحیل ساز داد و بر کنارهٔ فرات با دا صلوة مغرب قیام نموده
ساباط مداین نصب خیام لشکر ظفر قرین گشت و دهاقین آن موضع نزول پیشکش آوردند با مقبول نیفتاد و شب در آن مرحله بسر برده روان شد تا بدار الملک کسری نوشیروان در آمد و همچنین از آنجا در حرکت آمده
منازل و مراحل می پیمود تا در حدود جزیرهٔ عرب بدیر راهبی رسید که آنرا بر بالای مناره ساخته و پرداخته بودند و حضرت در آن محل عنان بازکشیده راهبی را آواز داد و چون صوتی مهیب بسمع راهب
گشت بانی نحیف و لونی متغیر از پس بام صومعه سر برآورد امیر المؤمنین علی از وی پرسید که هیچ آب داری که مردم تشنه اند راهب گفت لحظه توقف نمای که یک دلو آب خوشگوار بیاورم حضرت امیر
گفت آن مقدار آب وفا نکند راهب گفت چندان آب بیاوریم که بسنده کس را بس باشد امام المسلمین فرمود که جمعی کثیر با من همراه میباشند راهب جواب داد که سه ظرف پر آب دارم همه را ایثار کنم و دریای نیل
بیزم انچه در دست من است امیر المؤمنین گفت ای راهب نزدیک این مناره چشمه آبیست که شش تن از انبیای بنی اسرائیل آب خورده اند و اکنون آن چشمه از نظر پوشیده مانده آب حیوان پنهان
است راهب که این سخن استماع نمود از بام فرود آمده معروض داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که درین موضع چشمه آبیست مسدود که آنرا هیچکس نگشاید مگر پیغمبری یا وصی
او حضرت امیر فرمود که من آن چشمه مسدود را پیدا کنم انشاء الله تعالی راهب پرسید که نام تو چیست فرمود علی ابن ابی طالب راهب گفت از پدر من کتابی بمن رسیده که نام
پیغمبر آخر الزمان و نام کسی که این چشمه را ظاهر گرداند در آنجا مسطور است و اگر این مهم بسعی تو سرانجام یابد بر دست تو اسلام آورم آنگاه امیر المؤمنین بجانب شرقی
صومعه قدم گذارده مقدار بیست گز خطی مدور کشیده فرمان داد تا آن مقدار زمین را که محاط خط بود بکندن گرفتند و چون اندکی حفر کردند سنگی عظیم پیدا شد طائفه از اهل قوت
بهیئات اجتماعی هر چند سعی نمودند از جای نتوانستند جنبانید امیر المؤمنین فرمود که اگر خدای عز و علا خواسته باشد من این سنگ را از سر این چشمه دور کنم راهب گفت
تو تنها باین کار چگونه قیام توانی نمود که چند پهلوان زورمند از برداشتن آن عاجز گشته اند امیر المؤمنین علی فرمود که ای راهب روزی برافقت رسول الله میگذشتیم
ناگاه چشم آن سرور بر صنادید قریش افتاد که سنگی بمجرد جهد تمام نوبت از جای بر میگرفتند رسول با ایشان خطاب فرمود که بگمان شما این پهلوانی قوت نیست بلکه قوت
که چون از خشم و غضب ممتلی شود آنرا فرو برید بعد از آن ابوجهل ابوقبیس برآمده سنگی عظیم غلطانید چون آن سنگ بر زمین قرار یافت بر زبان معجز بیان گذرانید که از شما
کیست که این سنگ را برگیرد گفتند که قوت هیچکس بر حمل آن وفا نکند رسول الله فرمود که همه مجتمع برخیزند مگر عم من حمزه و عباس و ابن عم من علی ابوجهل لعین ازین سخن در خنده
شده گفت که این کودک چه کس باشد که او را در سلک اعمام خویش قسم کردی چون پیغمبر استهزای ابوجهل را مشاهده کرد فرمود که من چیزی میدانم که شما نمیدانید آنگاه فرمود ای علی بگو لا حول
و لا قوة الا بالله بگوی و این سنگ را بردار من آن کلمه گفته سنگ را باسهل وجهی برداشتم ای راهب با فاتح گنج الهی و وارث وحی سماوی بیا تسلیم لا جرم جذبات
رحمانی مدد نماید و آن مهم کفایت شود چون کلام امیر المؤمنین علی منتهی شد سینه سکینه را بر سنگ نهاده قوت کرد و آن سنگ با عظمت را از بالای چشمه برداشته بدور انداخت و آب صافی خوشگوار
سر از زیر سنگ ظاهر گشت و لشکریان و دواب ایشان سیراب شده و اعتقاد مردم بولایت و کرامت آنحضرت صد یک از دو دیده برفت و راهب بعد از مشاهده این حال بخلعت اسلام پوشید
رخصت حاصل کرد که صحیفه را که از آبا و اجداد بر سبیل ارث بوی رسیده منظور نظر کیمیا اثر گرداند و آن کتابی بود بعبارت سریانی مسترجم محصلش آنکه شمعون از مسیح علیه السلام روایت
میکند که فرمود بعد از من حضرت باری سبحانه و تعالی پیغمبری مبعوث گرداند که خاتم انبیا و رسل باشد خوشخوی باشد و درشت گوی نبود و در اسواق آواز برنیاورد و در برابر اساءت بدی نکند
بلکه عفو نماید و کرم ورزد و در گذرد و امت او سر او جبهه بسجده و ثنای خداوند تبارک و تعالی اشتغال نمایند و چون از این جهان فانی در گذرد مسلمانان بعد از اختلاف اتفاق کنند و بعد از
چندگاه بار دیگر در میان ایشان اختلاف پدید آید و مردی از امت او با اهل شرق آهنگ جنگ اهل مغرب بر کنار این نهر بگذرد و از روی صورت و معنی قریب آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دیگران
باشد و حکم آن مرد بموجب انصاف و راستی بوده باشد و در فیصل مهمات مداهنه ننماید و رشوت نستاند و زخارف دنیا نزد همت او از خاک کمتر قیمت تر باشد و مرگ نسبت بطبیعت او آسان تر بود

امیر المؤمنین علی سوار شده بهشتاد هزار سوار سوای اتباع و خدام بادی در حرکت آمدند و چون مدائن مخیم لشکر نصرت انتساب گشت فرمان داد که معقل بن قیس با سه هزار کس براه موصل نصیبین
توجه نموده در رقه بآن حضرت پیوندد چنانکه سابقاً گذارش یافت و چون معقل بحد موصل رسید در آن آوان جمع خلایق بود رسیده چشم او بر دو فوج افتاد که بایکدیگر جنگ می کردند و سبب آنکه یکی
روی گردان شود شخصی آمد و آن دو فوج را از هم جدا کرده مردی از بنی خثعم که همراه معقل بوده آن را ملاحظه نموده گفت ما درین سفر نه غالب گردیم و نه مغلوب شویم معقل گفت تمامت
بخیر باشد ان شاء الله تعالی تفاؤل سخن خثعمی بسمع اشرف امیر المؤمنین علی رسیده او را تادیب نمود و چون رایات نصرت آیات از فرات عبور کرد بانتظار آن حالی خدمت تفاؤل یافته که زیاد
بن نضر و شریح بن هانی در مقدمه روان گردند ایشان بموجب فرموده در سیر مسارعت نمودند و سودم که موضعی است با ابوالاعور سلمی ملاقی شدند و در جنگ تانی و تاخیر کرده امیر المؤمنین علی
علیه السلام را از کثرت لشکر اعدا اعلام دادند و آن حضرت مثال عمارت بنام مالک اشتر نوشته زمام محاربه ابوالاعور را در قبضه اقتدار مالک نهاده و او را با سه هزار سوار نامزد گسیل فرمود و هاشم
بن عتبة بن ابی وقاص را از عقب وی فرستاد و علی الیقین مقدرین مالک اشتر بزیاد و شریح پیوست و بنابر وصیت حضرت مقدس امیر المؤمنین در تادیب تمکین ورزیده کس نزد ابوالاعور فرستاد
و او را بمتابعت و مشایعت امیر المؤمنین علیه السلام دعوت کرد و حامل نامه ابونجده الازرقی بود که نزد علی مرتضی و شیر خدا از انواع زهد و تقوی و اعراض از زخارف دنیا بهره تمام داشت و محترم بودی
راوی دیگر گوید که در آن آوان من در مقدمه لشکر ابوالاعور بودم ناگاه دیدم که ابونجده پیدا شد در اول گمان بردم که او از جمله اجلاف اعراب است و باین تصور سر راه بروی گرفته خواستم که با او جنگ کنم
ابونجده چون از قصد او واقف شد گفت ای برادران شیاطین شما را پسندیده نبود که راه دین بر ارباب یقین مسدود گردانید که اکنون طریق بر رسل و سفرا مسدود می سازید گفتم که در طریق رسمی
هست جواب داد که در بند و سرگشادگی هست چرا او بر کفار رنگیزه چه پرسیدم که تو چه کسی و قصد کجا داری گفت من رسول صاحب جیش امیر المؤمنین علی کرار او را مالک اشتر گویند راوی گوید که چون معلوم
کردم که او کیست راهبری وی نمودم تا بلشکرگاه رسید نقل است از ابونجده که گفت چون از قریب خیمه ابوالاعور رسیدم دو کس را دیدم که نشست از پیش او بیرون آمدند و ...
دیدم و من اسپ خود را در آن بساط راندم همی گفتند که ای بی ادب فرود آی جواب دادم که تواضع پیش اهل فسق جایز نیست و چون بمجلس ابوالاعور رسیدم سلام نکردم و گفتم ای ابوالاعور تو و
معیان تو بر ارتکاب محرمات اقدام نمایید چه نفسی راست دیدم که از خیمه تو بیرون می آمد ابوالاعور گفت رسالت بگذار من نامه مالک را بوی دادم و نصیحت کردم قبول ننموده در جواب سطری چند
بقلم آورد مبنی از تعریف معویه و توصیف بنی امیه و آن صحیفه را تسلیم نموده مرا باز گردانید و چون بخدمت مالک رسیده مکتوب ابوالاعور را بدو رسانیدم مالک آن را بمیر خود سپرده گفت این
مکتوب را نیک نگاه دار تا ما را نزد امیر المؤمنین علی حجت باشد آنگاه بتعبیه لشکر نصرت قرین پرداخته میمنه را بزیاد بن نضر تفویض فرمود و میسره شریح بن هانی را گماشته بود تا طلیعه نزدیک شدند و
بی تحاشی روی بدشمن نهادند و ابوالاعور نیز مستعد قتال گشته عبدالله منذر التنوخی را که در میدان جنگ نامدار بود با سپاه بر محاربه مالک تحریص نموده گفت بروی بجنگ مالک که ...
اگر تو باید که در قتل مالک مسارعت نمائی که قاتل عثمان است و قدر و منزلت تو بکشتن او نزد معویه بلند گردد عبدالله گفت مرا اعانت آید که در برابر مالک روم اگرچه هزار کس مثل او در برابر من
آیند بر همه غالب آیم ابوالاعور گفت قتل آن متهور شفای صدور باشد و چون مبالغه ابوالاعور از حد اعتدال تجاوز نموده عبدالله بمیدان آمده زیاد بن نضر خواست که قدم پیش نهد مالک
او را منع فرموده خود از میان صف بیرون خرامید و نزدیک به عبدالله رسیده پرسید که نام تو چیست خصم جواب داد که کوهی طعن و ضرب من ترا ازین امر آگاه سازد مالک
گفت تو سفیهی از سفهای شام باز گرد که من ... عبدالله زبان بتعریف خود گشوده مالک گفت تو از معارف روزگار و در آن کارزار جنب باشد که در بیابان ضلالت
سرگردان شده بر امام بحق خروج کنی عبدالله گفت معویه در ایام حیات سید کاینات بکتابت وحی اشتغال داشت مالک جواب داد که راست می گوئی اما رسول الله ... در
او را طلبید داشت معویه که رسالت ورزیده گفت حالا بخوردن طعام مشغولم و چون جواب معویه بسمع علیه خیر البریه رسید فرمود اللهم لا تشبع بطنه بعد از آن مشاهده میکردند که معویه شخصی را بانا
میداشت تا طعام از پیش او برمیداشت و میگفت تا چند خورم که ملول شدم و بهیچ وجه سیر نمی شد آنگاه مالک اشتر فضایل و مناقب امیر المؤمنین علی را بیان کرد و عبدالله گفت ای مالک کلام تو
موافق کلام حق و مطابق صدق است مرا در شام سابق دویست هزار درهم نزد ضیاع و عقار است و اهل و اولاد من نیز در آن دیار اند اکنون نه با شما جنگ کنم و نه برای معویه در میدان محاربه آیم
عبدالله این سخن گفته متوجه لشکر خویش گشت ابوالاعور که مشاهده این حال نموده گفت پندارم که او را فریب داده باز گردانید بعد از آن ابوالاعور سواری دمشقی را نزد عبدالله فرستاد تا او را
بفسانه و فسون از راه برد و عبدالله به کلمات سوار مغرور گشته بار دیگر عنان عزیمت بجانب مالک اشتر منعطف گردانید با او گفت که میان او و شما قاطع خصومات غیر از شمشیر تیز نیست و اشتر و عبدالله
دست بسنان جانستان زده مدتی دیر بایکدیگر حرب کردند از طول زمان محاربه هر دو دلاور خسته آمده ساعتی تیرهای خود بر زمین نصب فرمودند و چون لحظه بر آسودند باز در مقام
مقابله و مقاتله آمدند آخر الامر مالک نیزه بر سینه ابن منذر زد که از پشتش بیرون آمد و اشتر در میدان جولان نموده ابوالاعور را بمبارزت طلبید و بعد از قتل عبدالله منذر را که برادر
مهتر عبدالله بود بجنگ مالک فرستاد و مالک بضرب تیغ نصف کف او را با انگشتان او مقطوع ساخت عبیدالله لعین ... خویش بازگشت و آن پهلوان پر دل بار دیگر ابوالاعور را
بمیدان طلب داشت و ابوالاعور حاتم المنذر را در برابر او فرستاد و او نیز بعد از زمانی در عقب یاران خود شتافته سعد بن عبدالله القاری در مقابل مالک آمد مالک او را شناخته گفت

یا اهل بیت مغلوب شده و نزدیک بود که از آن سپر در سر کشیده دلیر و عاص حمله کرد و خود را بر قرار اختیار نموده میان صفهای سپاه شام در آمد و نائره قتال اشتعال یافته فوجی از اهل بغی
و عناد بضرب شمشیر آبدار حریق شدند و گروهی از ارباب فتنه و فساد در رود فرات غریق گشتند و بقیه آن جماعت راه انهزام پیش گرفته نزد معویه رفتند و بعد از هزیمت مخالفان اهل
لشکر نصرت نشان بر کنار رود فرات با دل فارغ و خاطر آسوده فرود آمدند روایتی است که چون عمرو عاص از کنار شط فرات روی به انهزام آورده بلشکرگاه معویه رسید زبان
بملامت و سرزنش وی کشاده گفت که اگر امروز امیرالمؤمنین علی در قضیه آب با ما همان معامله پیش گیرد که ما با او پیش گرفته بودیم پیداست که آل حال چون بود معویه گفت از
گذشته بگذر و بگوی که غالب ظن تو درین باب نسبت بما چیست عمرو گفت که از وی در وجود نیاید آنکه از تو آمد و او بمکافات فعل ناپسندیده تو اقدام ننماید و هیچ کس را
از خوردن آب منع نفرماید معویه از کردار خویش پشیمان گشته دوازده کس از رؤسا و اعیان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس و بشیر بن ارطاة و مقاتل بن زید و حوشب بن ذی ظلیم
که هر یک از ایشان سرداری صاحب وجود بودند نزد امیرالمؤمنین علی فرستاد تا از آن حضرت التماس نمایند که در باب تصرف آب مضایقه نکنند و چون ایشان بعسکر همایون رسیدند
امیرالمؤمنین علی با آن جماعت ملاقات فرموده استفسار نمود که مقصود از آمدن شما چیست حوشب در سخن بر اقران سابقت نموده گفت یا ابا الحسن علیه السلام اکنون که تملک و تسلط تراست
بما بخشائی و از آب جوانمردی تمامی جرم معویه را عفو فرمائی بعد از آن مقاتل بن زید گفت یا امام المسلمین معویه طالب خون عثمان نیست با تو عناد و کفران خود ساخته غرض او ازین بهانه بغیر از
احراز ملک دنیا و تجمل دار فنا نیست و من اگرچه از دیار شامم اما عالم الغیب و الشهادة مطلع است که پیوسته فضائل تو در رجال و محامد تو [illegible] و محبت تو را جزو ایمان خود ساخته ام و بخدا سوگند
که من به معویه نه پیوستم و مدت الحیات دست خدمت و ارادت از دامن حشمت و سعادت تو باز ندارم و یقین پیوسته که [illegible] بطاعت تو باشد شهادت است و چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام
را معلوم شد که موجب توجه عظمای شام بعسکر ظفر انجام چیست بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شمه از مآثر خویش و مناقب حمزه و جعفر طیار
بیان نموده گفت برید و با معویه گوئید که از فرات آب خورده و دواب خود را سیراب گردانند که میان شما و مقصود هیچ کس حایل نخواهد بود و دیگری که از خواص ابوالاعور بود چون کمال شفقت و مرحمت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام مشاهده نمود دست در دامن توبه و انابت زده از مخالفت و عصیان آنحضرت پشیمان گشت و در زمره ارباب ایقان و اخلاص انتظام یافته از کردار ناپسندیده
که سابقا از وی صادر گشته بود استغفار نمود و سپاه و لشکر مقدار احتیاج آب از فرات برداشته با یکدیگر اختلاط آغاز نهادند و در باره یکدیگر هیچ مکر و اندیشه نداشتند مگر خیر و خوبی در بعضی از کتب مسطور
است که چون یک هفته از نزاع بر سر آب و آن رای ناصواب بگذشت معویه با نزدیکان خویش در میان نهاد که بر خاطر من چنان خطور کرده که جیشی بر محافظت طریق عراق نامزد کنم
تا مردم را از بردن علف و ماکول بلشکرگاه علی بن ابی طالب علیه السلام منع کنند عمرو عاص گفت این رای نحوس و تدبیر منکوس است و این کردار ناشایست تر از آن بود که از منع آب
رسید معویه گفت در قتال چه ضرر است و نقص خطر گفت عظیم است زیرا که با او اکثر مهاجر و انصار و جمهور تابعین اخیار همراه اند و ظن غالب آنکه ایشان بر ما حمله کنند و چون قوت از آن طایفه
باز داریم قوت ایشان ساقط گردد و الفت و جمعیت آن جماعت راه یابد عمرو عاص گفت ازین اندیشه درگذر که چون این خبر بسمع علی علیه السلام رسد طایفه از شیران بیشه را بجهة دفع ایشان
فرستد تا از ایشان روزگار قوم خاکسار تو بر آورند و این نصیحت و موعظت در دل معویه جاگیر نیامده اشارت کرد تا عبدالرحمن بن خالد بن ولید با فوجی از دلاوران شام بر سر راه عراق رفته بمنع آینده
و رونده قیام نماید عبدالرحمن جواب داد که تسخیر بلدان و امصار شام و شام را بمخصوصان خویش سپردی و اکنون مرا بدندان پلنگ و کام نهنگ میسپاری و حال آنکه از متاع دنیوی
موازی فلسی هرگز از تو بمن نرسیده و فردای قیامت حضرت عزت مرا معاتب نخواهد گردانید که چرا خون عثمان طلب نداشتی و لیکن از آن جهت که ترا بر علی بن ابی طالب علیه السلام
اختیار کرده ام موافقت خواهم نمود معویه از جواب عبدالرحمن خشمناک شده ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد و ایشان جمعی را که بعسکر همایون خوار و جو و روغن زیت
می بردند گرفتند و گفتند متاع خویش را بلشکرگاه معویه برید که بهای تمام بخرد کاروانیان جواب دادند که هیچ چیز بدشمنان امیرالمؤمنین علی نفروشیم اگر درهمی بدیناری سود کنیم اهل [illegible]
چون از مردم کاروان در باب بیع ماکولات جوابی که دلپذیر شنیدند مال ایشان را با آنچه داشتند بحیطه تصرف و ضبط آورده نزد معویه فرستادند و شخصی از آن قافله انتهاز فرصت نموده بگریخت
و بپابوس امیرالمؤمنین استسعاد یافته صورت واقعه را معروض داشت از استماع این خبر آب در حدقه مبارک آن حضرت گشته فرمود که چه پیش آمد مرا ازین امت الا کید و فساد و
بعد ازین اولاد و اهل بیت مرا از اولاد او چه واقعه ها پیش آید بعد از آن شاه ولایت از آن مرد پرسید که سرور قومی که متعرض کاروانیان شده بر چه هیئات و چه سان
بود گفت شخصی بود دراز بالا پیوسته ابرو و پهن جبین که بر رخسار چپ جراحتی داشت حضرت فرمود که آن شخص ضحاک است اکنون کیست که بضرب تیغ آبدار جواب آن
باد پیمای خاکسار را دهد حجر بن عدی بقبول آن خدمت منت بر جان نهاده با پانصد مرد دلیر بجنگ ضحاک شتافت و بعد از تلاقی فریقین ضحاک زخمی خورده دوازده
نفر از اصحاب او به قتل آمده پیش معویه رفت و عمرو عاص اظهار مسرت و بهجت نموده معویه را بسوء تدبیر و سخافت رای نسبت کرد و بعد از وقوع این قضیه حضرت مقدس
امیرالمؤمنین علی نزد معویه رسولان فرستاده تا با او اتمام حجت بجای آورند و در آن حین صد و شصت هزار مرد محارب در لشکرگاه وی مجتمع بودند و ایشان هرچند معویه را نصیحت

گردند مفید نیفتاد و چه بکثرت جنود مستوثق و مستظهر بود برای صواب تمامی ارباب فطنت و اصحاب خبرت مخفی نماند که ارباب اخبار رحمهم الله تعالی در بین حرب صفین تفصیل مقاتلهٔ معویه و حضرت
امیر المؤمنین کتب و رسائل ساخته و مجلدات پرداخته و در روایات و اقاویل ایشان اختلاف بسیار واقع شده اگر حکایات مرویهٔ مختلفه رقم زدهٔ کلک بیان گردد بتحمیل که از مقصود
خویش که آن تکمیل کتاب است باز مانیم چون کلام ابوحنیفهٔ دینوری در آن دو اسی معنی مختصرتر و اعتماد مورخین بر سخن او بیشتر است ابتدا کیفیت خوش خرام قلم عنان عزیمت بر ترجمهٔ تاریخ وی
معطوف داشته اکثر حکایات از آن نسخه نقل خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعد از ذکر مأیوس گشتن فریقین از مصالحه و منجر شدن مهم بمحاربه و مقاتله بروایت ابوحنیفه دینوری
در باب وقائع صفین آنست که در مدت سه ماه که عبارت از ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاولی باشد رسل و رسائل میان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
و معویه بن ابی سفیان متواتر و متعاقب بود اما صورت صلح بهیچگونه روی نمود و در آن ایام هشتاد و پنج نوبت طبقات هر دو لشکر و یلان هر دو سپاه بعزم رزم در برابر یکدیگر صف
کشیدند و در هر کرت زیاد انام و حفاظ کلام پای در میدان نهاده حرارت فریقین را بزلال نصیحت تسکین داده نگذاشتند که هیچکس دست به تیر و کمان و سیف و سنان برد و چون شهر جمادی الاولی
منقضی شد حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام بتعبیهٔ لشکر ظفر قرین اهتمام و التفات نموده پیغام داد که فردا روز مصاف است باید که مهیا و آماده باشی معویه نیز فرمان داد تا اهل
شام مستعد کارزار و متشمر پیکار گردند و از نصف جمادی الاخری تا غرهٔ رجب هر روز فوج فوج از طرفین تیغ جلادت آخته و رایت محاربت افراخته شراب ناخوشگوار مرگ بر هم پیمودند و چون
هلال رجب رخ نمود دست از محاربه باز داشته چه در آن شهر که از ماههای حرام است در جاهلیت و اسلام عرب و شهری و وضیع و شریف پیرامون تعرض یکدیگر نگشتندی و در خلال این احوال
ابو الدردا و ابو امامه که در دیار شام سکنی داشتند در آن ایام همراه معویه بودند با او گفتند که چون نزد ما محقق شده که امیر المؤمنین علی علیه السلام بجلوس سریر خلافت از تو احق و اولی
است بیان فرمای که تو بکدام رخصت نقلی و حجت عقلی با او قتال میکنی معویه گفت بعلت خون عثمان پرسیدند که عثمان را علی شهید کرد یا دیگری جواب داد که قتلهٔ عثمان با او است
اگر شما از وی التماس نمائید تا ایشان را بمن تسلیم نماید نخست کسی که از مردم شام با وی بیعت کند من باشم و آن دو بزرگوار بعسکر ظفر آثار حیدر کرار آمده آنچه از معویه استماع نموده بودند
معروض داشتند و چون سپاه نصرت انتما از آمدن ابو الدردا و ابو امامه و غرض ایشان خبر یافتند قریب بیست هزار کس از مردم نامی در برابر آن دو کس آمده آواز بر کشیدند که همه
کشندگان عثمانیم رسولان که از جملهٔ اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودند صورت حال را مشاهده نموده از لشکرگاه امیر المؤمنین رفتند و از معویه نیز دامن اختلاط در چیده و کنج
عزلت اختیار کردند و بمضمون ان السلامة فی الوحدة عمل نموده در آن جنگ حاضر نگشتند و باز معویه سیاقتی آغاز کرده شرحبیل بن السمط و حبیب بن مسلمه و معن بن یزید الاخنس را نزد
امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام فرستاده پیغام داد که اگر قتلهٔ عثمان را تسلیم نمائی یا امر خلافت را بشوری حواله کنیم تا هر که مرضی مسلمانان باشد بآن کار قیام نماید و ایشان تبر
خلافت شتافت اول کسیکه پیغام معویه بگذارد حبیب بود و حضرت امیر زبان بنفرین او گشاده حبیب خشمناک از مجلس بیرون رفت و در وقت رفتن گفت ای علی بخدا سوگند که
عنقریب امری که مکروه طبع تو باشد ببینی بعد از آن شرحبیل با امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت من نمیدانم چه حکمت است که قاتلان عثمان را بمعویه نمیسپاری آنحضرت جواب داد که من
قادر نیستم که بیست هزار مرد شمشیر زن را بدست دشمن سپارم و ایشان چون صورت حال برین منوال مشاهده کردند از عسکر ظفر مآل بیرون آمده نزد معویه رفتند و آنچه از امیر شنیده بودند بسمع او
رسانیدند ابوحنیفه دینوری گوید که از غرهٔ رجب تا سلخ محرم هر دو لشکر در برابر هم نشسته بودند که هیچ حربی بین الفریقین واقع نشده و در روز آخر محرم عند غروب الشمس امیر المؤمنین علی علیه السلام
شخصی را فرستاد تا در لشکرگاه معویه ندا کند که اعیان از جنگ باز ایستادیم تا شهر محرم بگذشت و شما را بسلوک راه راست و طریق صواب دعوت میکنیم و لامحاله حق عز و علا خائنان را دوست
نمیدارد و در شب اول صفر از جانبین تجهیز و ترتیب لشکر قیام نموده علی الصباح میمنه و میسره را آراستند و هر دو صاحب عسکر هر فرقه را از سپاه دلیری را بسپهبدی چنانچه حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام عمار یاسر را بر جمیع سواران سردار گردانید و بر جموع پیادگان عبدالله بن بدیل خزاعی را سالار گردانید و بر میمنه اشعث بن قیس را گماشت و میسره را بعبدالله بن عباس
تفویض نمود و فرمان داد که هر قبیله در تحت تصرف امیری از امرا باشد و لوای اعظم را بهاشم بن عتبة بن ابی وقاص تسلیم فرمود و اسامی امرای حضرت امیر المؤمنین که بنظر رسیده سلیمان بن صرد
الخزاعی حارث بن مرة العبدی عمرو بن الحمق حصین بن المنذر احنف بن قیس نعیم بن هبیره حارثة بن قدامه رفاعة بن شداد ابو ایوب الانصاری ابو الهیثم بن التیهان نقیب رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم عدی بن حاتم الطائی عمرو بن عطارد جنید بن زهیره خالد بن معمر شبث بن ربعی سعد بن قیس بن عبد الله بن الطفیل عمرو بن حنظله قیس بن سعد بن عباده الانصاری شداد
الیمانی حاتم بن حنظله قیس الجهنی عمرو بن مرثد مالک بن حارث الاشتر النخعی سعد بن مسعود الثقفی زیاد بن النضر شریح بن هانی معقل بن قیس قبیصه بن شداد عامر بن واثله حارث بن نوفل زید بن
صعصعه بن صوحان عمرو بن حلیله اعین بن ضبیعه ادهم بن الشیبان حصین بن تمیم حجر بن عدی خزیمه بن جابر و معویه نیز فرمان داد که ابتدا و تعبیهٔ سپاه پرداخته گفت مجموع سواران
قول عبدالله بن العاص را بسمع رضا اصغا نمایند و فرمان داد که جمیع پیادگان از اصحاب مسلم بن عقبه تجاوز جایز ندارند و عبیدالله بن عمر بن الخطاب را بر میمنه برداشت و بر میسره حبیب
بن مسلمه را گماشت و رایت عظمی را بعبد الرحمن بن خالد بن الولید تفویض نمود و هر قبیله را فرمان داد تا در ظل رایت سرداری باشد و اسامی سائر امرا و سرهنگان معویه آنست که

عمرو بن کلاک بیان بن سعید مالک ابن قیس ذوالکلاع حمیری زید بن الحارث سفیان بن عمرو سلمه بن خالد بشیر بن ربیعه حارث بن خالد همام بن قبیصه حوشب بن ذی ظلیم حسان بن بجدل حابس بن سعید زید بن عمیره یزید بن اسد لبید بن عمیر محارق بن حارث قاتل بن قیس حمزه بن مالک قعقاع بن ابرهه عمرو بن العاص بلال بن ابی هبیره الولید بن عقبه یزید بن ایه و چون از ترتیب لشکر فراغت افتاد هر دو فریق صفها راست کرده در برابر هم مسلح ایستادند فرقه ناجیه نفسها باعمه در تحت رایت خویش توقف نموده زبان از گفتار و دست از کردار باز داشته بود که ناگاه شخصی مسمی بکهیل بن ثآل از سپاه ظفر مآل قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و از صف لشکر شام آثال در برابر پسر خویش آمده دست جلادت از آستین محاربت بیرون آورد و چون هر دو مبارز حرق حدید پوشیده بودند یکدیگر را نشناختند و چون باستعمال سیف یکدیگر را از پیش برفت آثال کرده بسر خویش را گرفته دور کرد و از زین بر زمین افتاده آثال نیز از پشت اسب در گذشت و عفر و خونابه پدر در گذشت یکدیگر را بشناختند و دست تعرض از دامن یکدیگر کوتاه کرده آن یک بسپاه امیرالمؤمنین علی و این یک بسپاه معاویه شتافتند و در دم نیز مشترق شده و بمنازل خود ترویح آمدند و دیگر روز عنبر آنرا (؟) واقعه صورتی دیگر روی نمود روز دیگر که خورشید خنجر گذار سپاه شب تار را منهزم ساخت هر دو لشکر قسوه صفوف قیام نموده در برابر هم ایستادند از جانب معاویه عتبه بن ابی سفیان با تمام سپاه عراق کمین بسته بر روی میدان نهاد و زبان بلاف و گزاف گشاده جعده بن هبیره بن ابی وهب القرشی را بکارزار طلب داشت و جعده نیز از صف خویش بیرون آمده چون آن دو سپاه آتش پیکار برافروخت و آن دو مرد دلاور هر چند در کتاب جنگ تحصیل نام و ننگ سعی و کوشش نموده بازو گشادند دست بیک بلاس آمده و بر بیده عاقبت عتبه از تیغ زبان جعده آزرده خاطر گشته سنانها تا نموده تیر در دفعه بدان بازگشتند و در جهان ساعت هر یک با فوجی از دلیران صف شکن متوجه یکدیگر شدند و دلاوران سر کرده خویش بر ایشان در ریخته شدید بود منهزم که پا بمنحرف شود آخر الامر جعده عتبه را منهزم ساخته لوای شجاعت بر افراشت و نجاشی که از شعرای آن زمان بود در ملازمت امیرالمؤمنین سر افتخار باوج سماوات میرسانید در وصف آن جنگ و ستایش جعده ابیات انشا کرده و در تفصیل آن از تواریخ مسطور است که چون وعده مقاتله و هنگام محاربه رسید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مجمعی خاص ابعد از حمد کردگار و درود بر احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای عترت و عشیرت رسول امین و آل بیت طیبین و طاهرین بر سلوک طریق مستقیم راسخ باشید و بر توفیق عنایت ملک قدیم بدانید که قواعد ملت حنیفا و مبانی دین اسلام باهتمام شما استوار شده و عماد شریعت غرا و اساس رکن و مقام بتقویت شما پایدار گشته مثل شما مثل سفینه نوح است که هر کس که بر آن نشست و دست در آن زد از جمیع مخاطرات نجات یافت و هر که اعراض نموده به مهلکه ضلالت و غوایت شتافته بعد از آن فرمود یا معشر المسلمین محزون و دردمند نباشید که فردای قیامت برحمت پروردگار و شفاعت رسول مختار و صحبت اخیار ابرار محظوظ و بهره مند خواهد گشت باید که از کثرت تلاوت کلام ربانی مبالغه نمائید و ظفر و نصرت از بارگاه یزدانی مسالت نمائید و از سر حزم و احتیاط با جانب خصم قدم نهید و بعار فرار و عیب هزیمت تن در ندهید و من نهی میکنم شما را از مقاتله مگر آنکه ابتدا بجدال از جانب خصم باشد و مادام که بر اقامت حجت نکنند بحرب اشتغال منمائید اگر باراده سبحانی آن جماعت منهزم گردند در عقب رفته ایشان را مکشید و در اتلاف عضوی برهنه فصم که در معرکه مشاهده نمائید مبالغه نکنید و در قتل مجروحان نکوشید و ایذا زنان روا مدارید اگر چه زبان ایشان بسب و شتم امرا گویا باشد چه زنان ضعیف النفس ضعیف رای میباشند و ما در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله که برسم جهاد اجتهاد می نمودیم بایذا ایشان مامور نبودیم و باز بزبان گوهر افشان گذرانید که ای مسلمانان خوف و خشیت از رب سبحانه تعالی را شعار خود ساخته تقوی را دثار خویش گردانید و صبر و تحمل در پیش آرید و حجاب قلق و اضطراب از پیش روی خود بردارید و در وقت ضرب شمشیر و طعن سنان دندان بهم برنهید که زخم تیغ آبدار را دافع اصابت سنان را بتر از آن مانعی نیست و تکمیل ابواب حرب و اتمام اسباب مطلوب پردازید و پیش از کشیدن سیوف از نیام تحریک آن قیام نمائید و بدانید که شما البته بعنایت حضرت سابق الانام ملحوظ شده و از مصاحبت و موافقت ابن عم خیر الانام علیه الصلوة و السلام محظوظ گردیده اید و نباید آنکه در حمله تکرار کرده هزیمت و فرار را عین عیب و محض عار شناسید که انهزام موجب ننگ اعقاب و مستلزم عذاب روز حساب است و بعد از اتمام وصیت تفصیل ابواب آن در نهج البلاغه و کتب دیگر مسطور است با اولاد کرام و ابن عباس و عبدالله بن جعفر ابی طالب و اعیان مهاجر و انصار رضی الله عنهم بجانب معرکه روان شد اویس قرنی رحمة الله علیه دست ارادت در رکاب سعادت انتساب او زده سایه مثال ملازمت آن آفتاب سپهر فضل و کمال اختیار کرده روانه شد مرویست که چون لشکر او در برابر یکدیگر صف زده ایستادند شخصی از سپاه معاویه ندا کرد که ای اهل عراق اویس قرنی در میان شما هست جواب دادند که غرض از پرسش چیست گفت من از رسول الله شنیدم که فرمود که اویس قرنی بهترین تابعین است از روی احسان بعد از آن سائل شامی از میان مبارزان بیرون آمده باصحاب امیرالمؤمنین پیوست منقول است که در روز سوم از جنگ حریث دلی معاویه که دلیری بیباک و متهوری بی‌باک بود بر مرکب خواجه خویش سوار شده و جبه او را در بر کرده عزم آن کرد که بمیدان یلان شتافته را تنبیه و هر نخست بمعاویه خطاب کرد که اگر پسر ابوطالب را بکشم باید که ولایت طبریه را بمن ارزانی داری معاویه گفت ای حریث زنهار که با علی در مقام مبارزت تیانی که هر که مرا از دو میدان پیش فیست کی کرد رد دیگری عبدالرحمن بن خالد بن ولید اگر نصیبت کی از شما تنها گردم عرض و بل مینام باکرهوس محاربه بر ضمیر تو استیلا یافت یا مالک اشتر حرب کن که اگر او بقتل آید غالب من از تیغ غم آزاد گردد و چون عمرو عاص مشاهده کرد که حریث اشتیاق آن دارد که با علی مرتکب

انگیزه صاحب ننگ آمیز و حریص و طماع بود کژی را راقم حروف گوید که معویه شکر واجب بود که چشم بصیرت او پوشیده بود و مطلقاً حرص و طمع دنیا و اخذ مملکت نکرده و داعیه حکومت نداشت
و مردی ساده دل بود که بصلاح مسلمان کرد حیله نمی گشت بالجمله ازان روز بعد ازان قیل و قال هر دو سپاه از سر جهاد و قتال اشتغال نمودند و از طرفین خلقی نامعدود و جمعی نامحدود بقتل
آمدند ذکر بعضی شجاعتهای امیرالمؤمنین علیه السلام در صحرای صفین علمای مغازی و سیر رحمهم الله گفته اند که روزی از مبارزان شام شخصی بود نام او عثمان بن وائل الحمیری که او و برادرش
سرآمد روزگار خود بودند و در روز جنگ هر یک از ایشان باعتقاد اهل طلعت بر صد سوار نامدار رجحان داشتند و معویه بن ابی سفیان در معارک بران دو برادر اعتمادی تمام و وثوقی کامل
داشت بمیدان آمده مبارز خواست عیاش بن ربیعه از جای خود حرکت کرده بازوی درآویخت عاقبت الامر بیک ضربت سر عثمان را از بدن جدا ساخت برادرش حمزه آهنگ نموده اسب انداخت
امیرالمؤمنین علی سلاح او را پوشیده و برابر حمزه رفت و بضرب ذوالفقار سر حمزه را با دوش او از بدن جدا گردانید خلق تعجب نمودند که قاتل حمزه عیاش است از روی سلاح بعد ازان عمرو بن عیاش اللخمی
که از دلیران دوران بود در مقابل امیر آمده به نیزه بازی و شمشیر بازی مشغول گشت آن حضرت فرمود که امروز مسارعت مطلوب است نه مماطلت و این سخن عرق حمیت عمرو در جنبش آمده بر شاه ولایت پناه
حمله کرد و امیرالمؤمنین علیه السلام چنان ذوالفقار بر میان عمرو زد که نصف اعلای وی بر زمین افتاد و نصف زیرین وی بر زین باند چون این صورت مشاهده عمرو گذشت گفت بخدا
سوگند که این زخم بجز زخم علی نیست معویه برین حدیث اعتراض کرده انکار نمود عمرو گفت اگر این شخص را با دو هزار سوار لشکریان را بگوی تا بیکبار حمله کنند اگر روی نگرداند بدانکه علی است
والا خطا معویه فرمان داد که قوم بیکبار حمله کردند و حضرت قدمی از موضع خویش برنداشت تا لشکریان باو رسیدند آن حضرت بازوی جلادت کشاده هر کس از مخالفان که بزمین افتاد
مالک اشتر گفت ای امیر دست از قتال این گمراهان باز دار و نفس شریف خویش را بیش ازین رنجه مدار تا سایر ایشان را کفایت کنم حضرت امیر جواب داد که حضرت رسول سید ولد آدم بود
و اشرف و افضل طبقات اهل عالم در روز احد و حنین بنفس نفیس خود قتال فرمود اگر معویه و عمرو بمبارزت من پیش آیند تا جان من از شدت محنت خلاصی یابند مالک التماس نمود
کمر ساخته حضرت عنان باز کشید و مالک معویه را بمبارزت دعوت نمود معویه جواب داد که تو کفو من نیستی بعد ازان اشتر جندب بن ابی ربیعه را که خطیب معویه بود طلب داشت جندب
مستاصل شده عمرو عاص گفت اگر اشتر را مغلوب ساختی معویه دختر خویش را بتو دهد جندب بهوس دامادی معویه برابر اشتر آمده اشتر گفت ترا معویه چه وعده داد که بجنگ من مبادرت نمودی
جواب داد که تزویج دختر خود را بقتل تو تعلیق کرده است مالک اشتر بخندید و جندب به نیزه حمله آورده اشتر نیزه او را از زیر بغل گذرانید جندب چندانکه سعی نموده زور کرد که نیزه از زیر بغل وی
بکشد مفید نیفتاد و انگاه اشتر رمح جندب را به تیغ تیز دو نیم کرده خصم را مجال ستیز نمانده روی بگریز نهاد و مالک در عقب وی شتافته بیک ضرب کار جندب با تمام رسانید و خوف
بر دلیران شام افتاده از پیش مالک رمیدند و مالک نزدیک معویه رسیده خواست که خاطر خطیر از کار او فارغ سازد و مسلمانان را از تشویش خلاص نماید ناگاه مردی از بنی مرج
خود را سپر معویه ساخت و معویه فرصت غنیمت شمرده جان بسلامت برد در روایت است که روز دیگر از لشکر شام شخصی موسوم به مخارق عبدالرحمن بمیدان آمده مبارز خواست و از
سپاه مقدس حضرت امیر مومن بن عبید المرادی بجنگ او شتافته با هم بنیاد محاربه کردند و عاقبت مومن بتقدیر مالک یمین بقتل رسید و شامی تیره دل سر مومن را از تن جدا کرده
تنش بخاک نهاد و عورتش برهنه ساخته و جولان نموده مبارز خواست مسلم بن عبد ربه الازدی که از صف لشکر نصرت اثر بیرون خرامیده با مخارق مطاعنه آغاز نهاد آخر الامر
مسلم از عقب مومن روان گشت و آن فاسق با مسلم همان عمل کرد که با مومن پیش برده بود و دو پهلوان دیگر با او در مقام قتال آمده بعز شهادت فائز شدند و آن مدبر
زبان ناهموار گشاده بلاف و گزاف کشاده مبارز می خواست گردان سپاه نصرت شعار را دغدغه کشف عورت زیاده از کشته شدن بود دامن حمیت گرفته هیچکس به مبارزت
او رغبت ننمود و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین برین حال اطلاع یافت تغییر لباس کرده بمیدان رفت مخارق بن عبدالرحمن از سر تهور و جهالت بر شاه ولایت
حمله برد و آن حضرت شمشیری چنان بر دوش او فرود آورد که نصف بدنش از نصف دیگر منفصل گشت از اسب فرود آمده سر او را از مرکب بدن جدا کرده بر خاک نهاد
چنانچه روی به آسمان بود و بهیئت مبارز دیگر از شامیان در عقب او بقتال حضرت مبادرت نمودند و به کردار خویش با خود شدند و مخالفان که صورت حال برین منوال
مشاهده کردند از بیم جان یارا نداشتند که قدم در میدان نهند معویه چون دید که آثار وهم و هراس بر ضمایر و صفحات احوال مبارزان لشکر و دلیران سپاه لائح گشت با غلام
خویش حارث نام که در جرأت و جلادت عدیم المثل بود خطاب کرد که جامه خویش بر دفع این سوار گمار و کار او را کفایت کن که این کار تست حارث گفت ایها الامیر
چنان می بینم که اگر مجموع اهل شام بروی حمله کنند روی نگرداند بلکه همه را بقتل رساند و باک ندارد و چون دولت از من گرفته است مرا مجال این سخن نیست و اگر می روم
ملالت بر خاطر شریف تو راه می یابد اکنون دست از جان شیرین شسته بنابر فرمان تو عزم رزم میکنم تا کشته شوم که خاطر شریفت ملول نباشد معویه گفت معاذ الله که هلاک
ترا طالب باشم و خواهم که آن جوان سر صلاح تدارک است که تو توقف کنی تا دیگری را بجنگ او فرستم و حارث این معنی را نوری عظیم دانسته معویه هر چند مبالغه کرد که
دلاوری دیگر از سپاه شام متصدی حرب قدوه اهل اسلام گردد هیچکس بدان امر خطیر رغبت ننمود و چون حضرت امیر دانست که مهم چیست مغفر از سر و اسپ آورد فرازبند

گفت منم ابوالحسن واین سخن غلغله در میان سپاه شام پیدا شده امیر این بگفت وبازگشت وحارث با معویه گفت که پدر ومادرم فدای تو باد اکنون ترا معلوم شد که فراست من در چه مرتبه است ومن بیچاره اگر بحرب اوی شتافتمی خودرا از جمله مخذولان ومقتولان می یافتم نمیدانم که چگونه شکر این نعمت گزارم که بر جان من الفا فرمودی وتکلیف ننمودی که خودرا در ورطهٔ هلاک افگنم **ذکر مآل حال عبیدالله بن عمر بن الخطاب** نقل است که روزی عبیدالله بن عمر که از جملهٔ ابطال رجال بود با فوجی از سواران پرخاش جوی ودلیران جنگ جوی باهنگ رزم نامداران عراق تا که شهرهٔ آفاق بودند قدم در معرکه نهاد ومالک اشتر که از کمال شهامت وشجاعت احتیاج تعریف وتوصیف ندارد با طائفه که میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح میدادند روی بوی آورده نائرهٔ قتال اشتعال یافت وعبیدالله بر مالک حمله کرده ومالک خواست که بتیغ تیز مهم عبیدالله قطع کند اما چون ارادهٔ ازلی متعلق بان نشده بود عبیدالله دران روز جان بسلامت ازان معرکه بیرون برده پس مالک معین شد ودو بیداز آنکه حامیان مالک خطا افتاد وفرمان داد تا شیران صف شکن روی بدلیران مردم افگن نهادند وفریقین چندان کشش وکوشش نمودند که بهرام خونریز با وجود بیرحمی برایشان ترحم نمود ومالک غلبه کرده جمعی مسرور وفوجی مغموم بعسکر خویش بازگشتند وچون روز دیگر خسرو رومی شعار از برای دفع صولت سپاه زنگبار تیغ کین از نیام بیرون کشید ذوالکلاع حمیری با چهار هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار که باهم بیعت نموده بودند از معرکه فرار ننمایند مائل نزاع وجدال شده بر بنی ربیعه که در ظل رایت نصرت آیت عبیدالله بن عباس مجتمع بودند حمله کردند وبنی ربیعه نیز دل بر مرگ نهاده بقدم ستیزه آویز پیش آمدند وبزخم تیغ و خنجر سر یکدیگر را از بدن جدا کرده وگردوکاه هم شکافته جمعی کثیر وجمعی غفیر بجانب جنت وسقر شتافتند ودر اثنای محاربه ومقاتله عبیدالله بن عمر با فوجی از متابعان خود که دران معرکه داد مردی ومردانگی میدادند ندا کرد که انا الطیب ابن الطیب وچون عمار بن یاسر آواز عبیدالله شنید فریاد برآورد که بل انت الخبیث ابن الخبیث وعبیدالله رجزی بر زبان آورده تیغ انتقام از نیام بیرون آورد وشمر بن ریان را که از جمله فرسان ربیعه بود بقتل آورده وچون آفتاب عالم افروز مائل دیار غربی گشت هر دو گروه دست از قتال باز داشته طبل آسایش فرو کوفتند وچون روز دیگر شاه کواکب سپاه با لباس خونین قنطرهٔ افق را قطع نمود عبیدالله بن عمر بن الخطاب با سینهٔ پرکینه دیرینه آهنگ محاربه ساز داده عزم رزم کردند عبیدالله باشمشیر کشیده برهنه پیش پیش یاران خویش می آمد وازسپاه نصرت انتما قوم ربیعه قاصد قوم مخالفان گشتند ودر اثنای طعن وضرب مبارزی بمیدان آمده بر مقتل عبیدالله زده از اسب درگشته جان بمالک دوزخ سپرد ودر قاتل او در لشکر نصرت اثر خلاف کردند قوم همدان گفتند که هانی بن الخطاب اورا کشته ومردم حضرموت گفتند که مالک بن عمرو اورا بقتل رسانید وربیعه قائل شدند که قاتل وی محارز جعفی است وابوحنیفه دینوری در تاریخ خود آورده است که قول اخیر صحیح است والله تعالی اعلم **ذکر قتل عمار بن یاسر** در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز بیست وششم از حرب صفین فریقین قبل از طلوع آفتاب بقتال وجدال اشتغال نمودند وچون آسیای حرب در گردش آمد عمار یاسر عزم رزم را تصمیم داد حضرت ولایت پناه اورا ازان حرکت منع فرموده عمار گفت ای امیر بجلال الله سوگند که ازان که عاصی گشته شوم آنگاه عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانیده حملات متواتر کرد ودر اثنای این حال حارث برادر ذوالکلاع حمیری در مقابل وی آمده مقاتله آغاز نهاد وعمار بیک ضربت مهم اورا باتمام رسانید وچون حرارت وعطش بروی استیلا یافت آب طلبید قدحی ضیاح آوردند وضیاح شیری را گویند که از جهت غلظت آب بان آمیخته باشند وعمار دران قدح نظر کرده تکبیر گفت ومقداری شیر ازان آشامیده بر زبان خجسته بیان جاری گردانید که رسول مرا خبر داده که ای عمار قاتل تو فئهٔ باغیه باشند ومقتل تو در میان جبرئیل ومیکائیل باشد وعلامت قتل تو آنست که چون آب خواهی قدحی ضیاح پیش تو آرند ومن حالا یقین دانستم که امروز آخر ایام عمر من است وبرخی مورخان چنین روایت کرده اند که عمار یاسر روزی در اثنای گیرودار وجنگ وکارزار سر برآورده روی بسوی آسمان کرد وگفت بار خدایا اگر می دانم که رضای تو در آنست که خودرا درین آب فرات انداخته غرق گردانم چنین کنم ونوبتی دیگر گفت ای بار خدایا اگر می دانم که رضای تو دران است که شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود بخدای تو که همچنین کنم وبار دیگر گفت الهی من هیچ کاری نمیدانم که حکیم که برضای تو اقرب باشد از محاربه بااین گروه وچون ازین دعا ومناجات فارغ گشت با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول سه نوبت بااین علمها که در لشکر معویه می بینید با مخالفان ومشرکان حرب کرده ایم واین زمان با اصحاب این رایات جنگ می باید ودر شما مختفی نماند که من امروز کشته خواهم شد چون من ازین عالم فانی روی بسرای جاودانی نهم کار من حوالهٔ عطیت ربانی کنید وخاطر جمع دارید که حضرت امیرالمؤمنین علی که مقتدای ماست فردای قیامت از جهت اختیار با اتم خصوصیت خواهد کرد وچون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب زد ودر میدان درآمده قتال شدید آغاز نهاده علی التعاقب والتواتر حمله ها می کرد ورجزها می خواند تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او آمدند وشخصی مکنی بابو الغادیه زخمی بر تیغه گاه او زد وازان زخم بیتاب وتوان شده بصف خویش مراجعت نمود وآب طلب داشت قدحی آب شیر پیش آوردند وچون عمار در قدح نظر کرد تکبیر گفت وفرمود که صدق رسول الله وچون از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب داد که رسول الله مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر است آنگاه قدح را بر دست گرفته بیاشامید وجان شیرین نثار جانان نموده بعالم بقا خرامید امیرالمؤمنین علی بر این حال اطلاع یافته ببالین عمار آمد وسر اورا بر زانوی مبارک خود نهاده فرمود که شعر الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیله اراک بصیرا

بالذین اجلهم جاء کانک تجونهم بدلیلی بود زبان بکلمه انا لله وانا الیه راجعون گشاده فرمود هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نیست خدای تعالی بر عمار
رحمت کناد در روزی که از خاک برانگیزد واو را از نیک و بد سوال کند وهر وقت که در خدمت رسول خدا سه کس دیده ام عمار چهارم ایشان بود واگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بود
وعمار را یک نوبت بهشت واجب است بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا باد که او را بکشتند در حالتی که حق با او بود چنانچه رسول در شان او فرموده که یدور الحق
مع عمار حیثما دار وبعد از آن امیر فرمود که کشنده عمار ودشنام دهنده او بآتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاد و بر عمار نماز گزارد وبدست مبارک خویش
او را بخاک سپرد رحمة الله علیه ودر بعضی از کتب سیر ومغازی مذکور است که روزیکه عمار یاسر کشته شد شخصی با معویه گفت که مردی باین امارت وعلامت از سپاه علی ابن ابی طالب قتل
رسید معویه گفت آن مرد عمار یاسر است هر که سر او را نزد من آورد دانیاتی درهم بوی دهم بعد از لحظه ولید بن عتبه وابو الجون سکونی پیش معویه آمده سر عمار آوردند وهر یک از این دو شخص میگفتند که
من عمار را بقتل آورده ام معویه گفت نزد عمرو عاص روید تا در میان شما حکم کند واین دو شخص پیش او رفتند عمرو از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بروی حمله کردم وبقتلش رسانیدم عمرو
گفت تو نیستی آنگاه سکونی را گفت که از کیفیت قتل او مرا خبر ده سکونی گفت دران زمان که بر یکبار حمله کردیم طعن من موثر افتاده چون از مرکب جدا گشت گفت نجات نیابد هر که نداء
وبشارت او در حضور جبرئیل ومیکائیل بود واین سخن میگفت ویمین ویسار نظر می انداخت تا سر او را از بدن جدا کردم عمرو گفت هذا الخاسر البشر بالعذاب سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و
اگر بکشیم وای بر ما واینان را انداخته گفت انا لله وانا الیه راجعون ودر بعضی از روایات آمده که چون عمار یاسر کشته شد عمرو عاص با معویه گفت این سخن را چه باک عمرو گفت مگر نشنیده که
حضرت رسول در شان او فرموده تقتلک فئة الباغیة معویه جواب داد که بحقیقت کسانی ما او را نکشتند بلکه آنکس او را کشت که او را بجنگ آورد ودر حین علی وعبد الله بن عمرو عاص که یکی
از حضار مجلس بود گفت که برین تقدیر حمزه را حضرت رسول کشته باشند در تاریخ طبری آورده که ازین جواب مسکت معویه ملول شده سر وزبان عبد الله سخن نگفت اما در اکثر کتب صاحب حنین
مسطور است که چون حضرت امیر المؤمنین علی سخن معویه را شنید جواب جبه السر (؟) را بر زبان گذرانید والله تعالی اعلم

ذکر بعضی از وقائع صفین که تعرض آن واجب است در صفین اما الله

رو علما اخبار آورده اند که مدت یازده ماه هر دو فریق در برابر هم رحل اقامت انداخته بودند ودر غیر شهور حرام اکثر ایام از هر جانب سرداری با فوجی از ابطال جان بجنگ وجدال اشتغال مینمودند
بنا بر خوف استیصال بجنگ سلطانی تن در نمیدادند ودر مستقصی مذکور است که دران مصاف از سپاه امیر المؤمنین قریب هفتاد هزار کس واز لشکر معویه یکصد وبیست هزار کس بقتل رسیدند
مشاهیر کشتگان اهل حق یکی عمار بن یاسر است چنانچه سمت گزارش یافت ودیگر اویس قرنی وخزیمه بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت مقدس نبوی او را بمنزله دو گواهی اعتبار فرموده بود
وعبد الله بن بدیل الخزاعی وهاشم بن عتبه بن ابی وقاص که برادرزاده سعد بود وابو الهیثم شیبان نقیب حضرت رسول وجمعی دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود ودر صاحب
مستقصی میگوید که هشتاد نفر از اهل بدر که بمعاونت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام دران معرکه حاضر شده بودند بقتل رسیدند واز معارف اهل طغیان ذو الکلاع حمیری وحوشب
بن ذو الظلیم وطائفه دیگر که اسامی ایشان در کتب مغازی مسطور است بقتل آمدند ودر بعضی از کتب علما مغازی واخبار روایت کرده اند که در اواخر حرب صفین روزی امیر المؤمنین
علی بر فرس رسول سوار شده وعمامه آنحضرت بر سر بسته ودرع آنحضرت را در بر کرده وتازیانه او را که ممشوق بود در دست گرفت وبا مالک اشتر فرمود یا مالک روایتی از حضرت رسالت
با من است که در اول ظهور اسلام بآن قتال فرموده تا غایت آنرا بیرون نیاورده ام وامروز زیر آن علم جنگ خواهم کرد ودر وقت وفات آنحضرت با من فرمود ای علی ترا با
ناکثین وقاسطین ومارقین حرب خواهی کرد وچه رنجها که از اهل شام بتو خواهد رسید پوشیده نماند که ناکثین را بطلحه وزبیر که در نقض بیعت کوشیدند تفسیر کرده اند وگفته اند که مراد
از قاسطین اهل بغی وعناد اند یعنی معویه واصحاب او ومارقین عبارت است از خوارج وشمه از احوال خوارج درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی وچون امیر المؤمنین
علی ازین کلمات فارغ گشت فرمود تا ندا کردند که هر که داعیه دارد که نفس خود را در راه رضای خدای عز وعلا ایثار کند باید که مستعد کارزار شود واین ندا بگوش سپاه نصرت انتساب
رسید خلقی کثیر جمع آمدند وامیر المؤمنین لوای رسول را بیرون آورد وآن رایت کهنه شده بود ودست تفرق بدامن تار وپود او دراز یافته وچون چشم اصحاب عظام بران لوا افتاد
خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت وهر که از زیارت آن علم دست داد بر چشم وروی خود نهاد وبعد از آن امیر المؤمنین علی فرمان داد تا هر قبیله که در برابر ایشان بود حمله کردند
دران زمان که معویه بر منبر برآمده بود وخلق را بر حرب تحریص مینمود وقریب دوازده هزار کس از مردم قریش وحجاز در گرد او صف زده ایستاده بودند وامیر المؤمنین علی ذو الفقار
از نیام بیرون آورده فرسان وشجعان آفاق در عقب آن خلیفه باستحقاق روان شده بموافقت او تکبیر گفتند چنانچه غلغله در زمین وزمان افتاد وصفوف اهل شام بهم برآمد ورایات
دولت ایشان سرنگون شد ومعویه بر اسپی سوار شده فرمود تا ندا کردند که ای اهل شام یکجا بسر روید که گاهی در حرب هزیمت است وگاهی ظفر مردم شام بازگشته بر اهل عراق
حمله کردند ومعویه فرمود که قبیله عک واشعریان که پیش از قبائل دیگر روی گردان شده بودند قدمی چند از آنها بیشتر نهند وایشان بموجب فرموده عمل نموده از جانب حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام قبیله همدان در برابر انجماعت آمدند ومردم قبیله عک سوگند یاد کردند که تا همدانیان باز نگردند مراجعت ننمائیم وقوم همدان نیز سوگند خوردند که تا مردم عک

باز نگردند ما مراجعت ننمائیم و بدین جهت بسیاری از معارف و دلاوران هر دو سپاه بقتل آمدند سرها چون گوی غلطان و خونها چون جوی روان آخر الامر ارباب شام بالتمام راه انهزام
پیش گرفتند و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی دست از حرب باز داشت و دیگران را نیز از حرب منع فرمود بعضی از خواص گفتند یا امیرالمؤمنین چگونه صورت ظفر در آئینهٔ مراد جلوه گر
آید که چون مخالفان بهزیمت روند ما را از قتال نهی فرمائی و اگر معویه بر ما ظفر یابد لا محاله تعاقب نموده تیغ تیز را بر ما حاکم سازد آن حضرت جواب داد که معویه بکتاب خدای
عزّ و علا و سنت رسول الله عمل نمی نماید و من هرگز کاری نکنم که او مرتکب آن گردد و اگر وی صاحب علم و عمل بودی با من نزاع و جدال ننمودی بالجمله چون زمان
محاربه امتداد یافت و مدت مقاتله دور و دراز کشید و اکثر نامداران و نیزه گذاران شام براه عدم شتافتند معویه از غایت ولتنگی و سراسیمگی مکتوب به خدمت امیرالمؤمنین
فرستاد مضمون آنکه من چنان گمان می برم که اگر تو و ما میدانستیم که هم محاربه باین مرتبه منجر شود قطعاً در این امر شروع نمی نمودیم اکنون مصلحت آنست که از گذشته
هیچ نگوئیم و با یکدیگر مصالحه نمائیم چنانچه بقای خود امید وارم تو نیز امیدواری و همچنانکه با از مرگ ترسانیم تو نیز هم هراس داری و بر تو روشن است که اخیار و صلحای دین
مخاصمت گشته شده اند و من پیش از این التماس نموده بودم که حکومت شام بمن ارزانی داری بشرط آنکه در مبایعت خود مرا معاف داری و حالا نیز همان ملتمس خود بیان میکنیم
و اگر این محاربه باقی نشود و لبقیة السیف نمایند باید که میان ما چندین مخاصمت نماند چه ما همه از عبد مناف متولد شده ایم و از یک اصل تفرع گشته ایم و هیچیک را از ما بر دیگری
تفضل و رجحان نیست و چون نامهٔ معویه بامیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معویه نامهٔ تو بمن رسید و از مضمون آن اطلاع افتاد و لیکن
عناد و ظلم و فساد تو بر من روشن گشت و آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که هم جنگ باین مرتبه خواهد رسید درین کار شروع نمیکردیم من بلی امروز بر کارم
و بیکار تو حریص ترم از آنکه دی بودم و یوماً فیوماً همین سمت لزدیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفتی که در میان ما و شما در خوف و رجا مساوی است چنین نیست زیرا که شما
اهل شک و ریب میباشید و ما ارباب ثبات و یقین و دیگر آنکه حرص اهل عراق باحراز مثوبات اخروی بیشتر است از حرص ارباب شقاق بزخرفات دنیوی اما التماس
حکومت اهل شام بطاعت و بیعت من قبول نیست و پیش از این هم سؤال نموده بودی و باجابت مقرون نگشته اکنون چه واقع شد و کدام حق در ذمهٔ ما ثابت کردی که مستحق
آن گشتی و آنچه نوشته بودی که ما هر دو پسران عبد مناف هستیم این سخن راست است و آن خاطر که هیچیک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگز امیه چون هاشم نبوده و
حرب با عبد المطلب برابری نتوانست کرد و صخر یعنی ابوسفیان برگرد ابوطالب نرسیده و ترا با من چه نسبت از آنکه طلیق بن طلیقی و با مهاجر و روندگان طریق که صاحب
توفیق باشند دم مساوات نتوان زد نه ترا سابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت با نبی صلی الله علیه و آله و تو با من که ابن عم رسول و برادر و وصی و وارث علم و خلیفه
او ایم در میان امامت بجه فضیلت و کدام منقبت معارضه نمائی و دیگر آنکه نسبت من با آنحضرت چون نسبت هارون است بموسی و اگر باب پیغمبری بمهر نبوت او مختوم نگشتی چنانکه
بولایت خاص مخصوصم بنبوت عام فائز شدمی و حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات متعالیات مشرف ساخته و رایات عنایات بر سر من افراخته و اولاد
کرام مرا با ابنای ایام تو چگونه قیاس کنند و بر خاطر فاطر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال با تو ملال و کلال باشد اگر بسعادت موافقت و مبایعت من نرسی عنقریب ممتحن
شوی که واقعهٔ انان مشکل تر دو امید از ان باطل تر در عالم شود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ذکر جنگ آخرین صفین و بیان وقائع لیلة الهریر

چون بعضی از مورخین در کتب معتبره قضیهٔ لیلة الهریر را بعد از تحریر این مکتوب ایراد کرده اند این کمینهٔ بی بضاعت بعدیم الاستطاعت متابعت ایشان نموده میگوید
که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام جواب معویه را بر آن نهج که رقم زدهٔ کلک بیان گشت نوشته ارسال نمود و معویه از مصالحه مایوس گشته در روز دیگر از هر دو طرف ارباب
نجدت و بسالت و اصحاب شهامت و جراءت صفها راست کردند و ساخته کارزار و آراستهٔ کارزار شدند امیرالمؤمنین علی دستار فرخندهٔ حضرت نبوی بر سر بسته و بر اسب
آن سرور نشسته و پیامبر ان هر دو صف آمده بایستاد و بآواز بلند خطبهٔ در غایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و محصلش آنکه ایها الناس هر که امروز نفس خود را بحمدای فروشد
بحکم ان الله اشتری سوگند که از این روز بسیار خواهند گشت بآن خدائیکه جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که اگر من دانستمی که حدود دین و حقوق مسلمین از طغیان ظلمهٔ اهل
عناد ضائع نگشتی در خانهٔ خویش می نشستم و جنگ جدال را بر آسایش و فارغ البال اختیار نمیکردم و اکنون معلوم است که این جماعت گمراه راست آن مریم السلام با اتباع
سنن سید المرسلین دعوت کنیم و بدانید که این حق بر لقایای اعتقاد بدر و احد و ایام جاهلیت است که در سینهٔ پرکینهٔ معویه تمکن بوده و امروز میخواهد که از آن تشفی صدور حاصل کند
و غالب آنست که این مدعا در حیز تیسیر ظهور نیابد و جمال مطلوب در آئینهٔ مراد او نتابد فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم اعیان مهاجر و انصار و معارف بلاد و امصار گفتند که چون
نمایا سر گشته شد اندک شبهه که در خاطر ما بود مرتفع گشت و از روی حقیقت دانستیم که معویه بن ابی سفیان و متابعان او اهل بغی اند و امروز بعبیرت ما در متابعت بیشتر از بیشتر است
بهر چه اشارت فرمائی کمر خدمت بسته ایم و در مقام مطاوعت و فرمان برداری راسخ دم و ثابت قدم ایستاده و امیرالمؤمنین زبان تحسین گشاده متوجه مخالفان گشت و در برابر سپاه

و روبه مانند مردان مجاهد عراق با شمشیرها می کشید و در عقب آنحضرت روان شدند و چون بصفوف مخالفان نزدیک تر شدند با یاران گفت که من برین جماعت حمله خواهم کرد
باید که موافقت نمایید و از یکدیگر جدا نشوید و باید که حملهٔ شما چنان باشد که حملهٔ یک شخص باشد این سخن گفته بر سر اعدا تاخت و آن ده هزار سوار نیز حمله کردند و صفهای اهل شقاق را
در هم زده چندان خلق کشتند که تصور شد که دست و پای مراکب بخون رنگ کرده اند و ازین دستبرد در بازوی لشکر شام قوت و حرکت نماند و معویه روی بعمرو عاص آورده گفت
یا ابا عبد الله امروز دست دهد و وقتی صبر باید زدن تا فردا فخر توان کردن عمرو جواب داد که راست میگویی ولیکن امروز مرگ حق است و دنیا باطل اگر حضرت علی با این لشکر یک حملهٔ
دیگر برین نهج کند از ما بقیة السیف اثری نماند و دران روز مالک اشتر بسیاری از دلیران صف نبرد را اسیر ساخت و طائفه از اعیان سپاه نصرت اثر نیز بقتل آمدند مالک اشتر آن حال را
مشاهده کرده باواز بلند بگریست امیر المؤمنین علی او را بشرف صحبت مشرف گردانیده فرمود که خدا تعالی چشم ترا نگریاناد سبب گریهٔ تو چیست مالک جواب داد که چگونه نگریم که در ملازمت رکاب
همایون تو بدولت شهادت فائز شدند و من ازان سعادت تا غایت محروم ماندم امیر المؤمنین علی او را بشارتها داده مرحمتها ارزانی داشت و دران روز هر دو لشکر چون بحر اخضر
بجوش و خروش آمدند و دلیران دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای نبردگاه از گرد سپاه چون شعر شعرا سیاه شد از هیبت آواز کوس و دم نای و طنین فحوای ان زلزلة الساعة شیء
عظیم حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها گشاده گشت و سرداران اسلام در روی مخالفان تکبیر گفته باستظهار نصر من الله و فتح قریب در کوشش
آمدند و آتش حرب بالا گرفته ابروار از برق شمشیر مجاهدان خون می بارید و جز مرد پیکار از اجساد دشمن آب شنگرف گون می بارید و چهرهٔ مینائی بلعل فام می آلود ~ نوک ناوک چو شکل
و رنگ بوی از درزن و دیده مردم چو ... و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام پا در رکاب عالم ستانی آورده و چون ابر بهار حمله می آورد قائل دولت و نصرت جهت چشم زخم آیهٔ وان
یکاد الذین کفروا میخواندند و میگفتند ~ چون رکاب تو از آن گیرد عنان تو سبک * ای سپاهت را ظفر لشکر کش نصرت یزک * قائل تکبیر و فتح از آسمان گوید یقین * بالقتال
ای حیدر کرار کالنصر سحاب * و جنگ بهمان قائم بود تا سواران پیاده شده زانوها بر زمین نهادند و شمشیرها بر یکدیگر شکستند و نیزه‌ها بشکست و طلوع گرد و غبار بمرتبه
رسید که مردم یکدیگر را نمیدیدند و دران روز هیچکس را فرصت آن نشد که نماز بتعدیل ارکان گزارد و با وجود آنکه خورشید خنجرگذار پرتو التفات بر دیار مغرب انداخته از نظرها نهان گشت دلیران هر دو لشکر و
گردان هر دو کشور دست از یکدیگر باز نداشتند تا کار بجائی رسید که گریبان هم میگرفتند و گردگاه هم میشکافتند و امیر المؤمنین علی چند نوبت دران شب روی خود بسوی آسمان کرده گفت ای بار خدایا
دلها ترا شناسند و قدمها بجانب تو شتابند و دستها بسوی درگاه احدیت تو دراز کنند و حاجتها از ساحت واجب الاحترام تو خواهند ای پروردگار عالمیان میان ما و قوم ما حکم کن که بهترین حکم
کنندگان تویی گویند که چون ازین دعا فارغ گشتی در تاریکی شب بر مخالفان حمله کردی و یاران و متابعان درین امر با آنحضرت موافقت مینمودند و اهل ثقات روایت کرده اند که
امیر المؤمنین دران شب هرگاه که بزخم ذوالفقار از پای در آوردی تکبیر گفتی یکی از مخصوصان که دران شب ملازم رکاب فلک فرسای بود و حساب نگاه میداشت چون روز شد عدد تکبیرات
بپانصد و بیست و سه رسیده بود و صاحب مستقصی آورده که در معجم کبیر از امام ابو سعید السمعانی مرویست که معویه گفت که علی در لیلة الهریر بنفس خویش زیاده از نهصد کس از ابطال رجال را بقتل
رسانید و من دران شب بیطاقت گشته با خود جزم کردم که یکی از دو کار اختیار کنم یا التجا بعبد الله بن عباس نمایم تا از مرتضی علی دستوری حاصل کنم که بمکه رفته رحل اقامت در حرم ملتزم سازم یا آنکه بپیش
قیصر روم روم و در معنی آخر اخبار ران دیار از سر فراغ بال ساکن گردم و آخر الامر دو بیت که مبنی از تصبر و تحمل بود در حروب قدیمه بخاطر گذشت و بنابران پای ثبات در دامن صبر کشیدم تا آنچه واقع شدنی
بود واقع شد و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که پیران شام در لیلة الهریر زاری و نوحه بنیاد کرده میگفتند که ای خدا تعالی الله الله برین معدودی که از چندین هزار مرد باقی مانده اند ترحم نمایند بر
زنان و فرزندان بخشایند و دست از جنگ کوتاه کنید و برین کلمات هیچ فائده مترتب نگشت و همچنان از جانبین در محاربه مبالغه مینمودند تا آفتاب بلند شد و از طرفین خلقی بی نهایت بقتل آمد
اعثم کوفی گوید که جمعی از ارباب اعتماد شمار کشتگان این جنگ کردند سی و شش هزار کس در حیز تعداد آمده و در مناهج السالکین آورده که سی و سه هزار نفر در لیلة الهریر مقتول گشته و در مستقصی مسطور است
که در لیلة الهریر دو هزار و هفتاد و یک مرد از سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته شدند ذکر حیلهٔ عمرو عاص درین باب روایتی آنست که روز دیگر از
لیلة الهریر که هنوز جنگ میان اهل صدق و ارباب تزویر انقطاع نیافته بود معویه چون آثار ضعف و انکسار و عجز و افتقار بر وجنات لشکر شام ظاهر و لائح دید با عمرو عاص گفت یا ابا عبد الله
کجاست آن حیله‌ها که ذخیره نهاده بودی که اگر تدبیری نیندیشی مهم ما بهلاک و بوار منجر گردد و قول آنکه چون حرب لیلة الهریر انقطاع یافت معویه مکتوبی مشتمل بر تضرع و ابتهال نزد
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاد و طالب صلح گشت و آنحضرت در جواب آن سخنان خشونت آمیز در قلم آورد و چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت آنگاه معویه در باب تسکین فتنه
با عمرو مشورت نموده بصواب دید او کار کرد و در تاریخ ابو حنیفهٔ دینوری مذکور است که در صبح لیلة الهریر فریقین دست از حرب باز داشته بدفن کشتگان پرداختند و دران صباح
امیر المؤمنین علی با سائر سپاه و سرداران لشکر گفت که کار شما و دشمنان باین مرتبه رسیده که می بینید و از ایشان جز نفس آخرین نمانده بتهیهٔ اسباب حرب فردا مشغول شوید
حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون این سخنان بمعویه رسید با عمرو گفت رای تو درین واهیهٔ عظمی چیست عمرو گفت از برای چنین روزی حیله ذخیره کرده ام و

مهمی اندیشید و با خود قرار داد که از جانب ایشان روان عراق چیزی التماس نمایم که اگر قبول نمایند اختلاف در میان ایشان پدید آید و اگر رد نمایند متفرق گردند معویه پرسید
که آن کدام است گفت این جماعت را بکتاب خدای تعالی و تقدس دعوت کن تا دست خود در گردن مقصود حایل بینی و بمطلوب خویش فایز گردی و هم درین روز مسموع
معاویه شد که اشعث بن قیس میگوید که اگر فردا بر همین وتیره جنگ اتفاق افتد دودمان عرب برآید و عیال و اطفال ایشان در معرض تلف آیند امرا
این سخن را بمعویه رسانیدند گفت اشعث راست میگوید یقین است که اگر فردا بحرب پردازیم اهالی روم بسبب میل دیار شام نمایند و فارسیان روی بتاراج دیار ارباب عراق آورند انگاه
روز دیگر بنابر اشارت عمرو بن العاص قبل از طلوع آفتاب فرمود تا مصاحف را بر سر نیزه و بالای محامل بستند گویند که در لشکر معویه پانصد مصحف بود و چون شامیان مصاحف را
بر سر رماح محکم ساختند صف کشیده بایستادند و در روز مبین زار روشن شد و بعد از اقبال تصور کردند که آنها رایات و اعلام است و بعد از لحظه که اعیان ملاحظه کردند دانستند که موضع حال
بر چه کیفیت است درین اثنا فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام و شریح جذامی در میمنه و ورقا بن عارب در میسره آمده ندا کردند که ای معشر عرب از برای خدا بر زنان
و نسوان ترحم نمایند که اگر دست از جنگ باز ندارند کشته شوند و زنان و فرزندان ما و شما را دشمنان یعنی روم و فرس دستگیر کرده بولایت خویش برند اینک کتاب خداوند عز و علا
در میان ما و شما است بعد از آن ابو الاعور سلمی بر اسب ابلق نشسته و مصحفی بر سر نهاده در میان الصفین بایستاد و فریاد بر کشید که ای اهل عراق شما را بمضمون کتاب خدای که حاکم است میان
ما و شما میخوانیم که بآن عمل نمایید چون عراقیان بر مقوله مخالفان اطلاع یافتند کردوس بن هانی بکری گفت که ای ارباب عراق رفع مصاحف که ارباب نفاق کرده اند غرور
مشوید که این صورت حیله و مکر و نفاق است سفیان بن ثور بکری گفت که ما نخست مردم شام را بکتاب خدای تعالی دعوت کردیم و چون ایشان اجابت نکردند خون ایشان
بما حلال گشت و اگر ملتمس ایشان مبذول نخواهد افتاد خون ما نیز بر آن جماعت مباح خواهد گشت خالد بن معمر و حصین بن منذر گفتند که رای امیر المؤمنین علی اصوب است بر هرچه
قرار گیرد عین مصلحت است و آنحضرت فرمود که من سزاوارترم از همه کس باجابت کتاب خدای تعالی و شما نیز درین امر با من شریک آیید اما این حیله ایست که اندیشیده اند و مکریست که
پیش آورده و مقصود مخالفان از رفع مصاحف عمل بمضمون کتاب الله نیست بلکه چون از حرب بتنگ آمده اند و از ظفر و نصرت مایوس گشته میخواهند که باین کید فتنه را تسکین دهند
و ازین مهلکه جان بیرون برند پس با ایشان مقاتله فرمایم کرد تا بحکم باری سبحانه و تعالی راضی گردند و چون اکثر امرا و اعیان سپاه امیر المؤمنین رشوتها از معویه گرفته بودند و از محاربه
ملزم و ملول گشته بعد از مقاسات مشقت و جراحت میل بفراغت و استراحت نموده گفتند ای امیر المؤمنین دعوت معویه را اجابت کن که ترا بکتاب الهی میخواند که ما از عثمان
بجهت همین قول خروج کردیم اگر ملتمس معویه باسعاف مقرون نگردد ما ترا گرفته بخصم سپاریم چون سخن یاران بدین مقام رسید امیر المؤمنین علی فرمود انا لله و انا الیه راجعون الی الله
اشکو والله المستعان علی ما تصفون اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا تجور و در خلال این احوال رسل معویه آمده مصاحف با خود آورده گفتند ای ابو الحسن شامیان میگویند که ما
بکتاب الله عمل نماییم که میان ما حکمی بجز این کتاب نیست و اشعث بن قیس که اکثر قبایل در تحت حکم او بودند بسبب مبلغی خطیر که معویه بسبیل رشوت نزد او فرستاده بود گفت ای امیر المؤمنین
چنانچه دیروز مطاوعت نمودیم امروز نیز می نماییم اما معویه از سر انصاف سخن میگوید و انقیاد حق مینماید ترا بکتاب حق سبحانه و تعالی دعوت میکند امیر المؤمنین علی فرمود دانسته که من بکتاب
خدای تعالی عالم ترم از معویه و عمرو عاص غیر اما این کید و مکر عمرو است و این خبر میان مردم شایع شده لشکریان از محاربه مخالفان بازگشتن گرفتند مگر مالک اشتر که در میمنه بهمان جد
و اجتهاد مینمود و جناب ولایت مآب چون دید که سپاه فوج فوج مراجعت می نمایند دست بر دست زده فرمود ابن هند غالب آمد و دریغ اما این الکا و جمعی زیاده از سپاه امیر المؤمنین
که بعد ازین بلفظ خوارج بر ایشان اطلاق یافت مبالغه و الحاح نموده بآنحضرت گفتند که بالضرورت دعوت معویه را اجابت باید نمود و الا ما را در معرض لعنت خویش معذور باید داشت
حضرت مقدس امیر المؤمنین علی ملوما و کرها بآن بیداری هدایتان شده قوم گفتند یکی را نزد اشتر بفرست تا مالک اشتر که در جانب میمنه بحرب اشتغال مینماید بازگردد امیر المؤمنین علی یزید بن هانی را طلب داشته
فرستاد و چون یزید پیغام امیر المؤمنین را بمالک رسانید مالک گفت چه وقت مراجعت است که فتح و ظفر نزدیک است و یزید بخدمت حضرت امیر شتافته جواب رسانید و مقارن این حال اصوات
اشتر و شامیان او ارتفاع یافته گرد و غبار عظیم پدید آمد و خوارج با مرتضی علی گفتند که ما چنان گمان میبریم که مالک باشارت و امر تو در حرب جد و جهد مینماید آنحضرت فرمود که من بسبیل علانیه
با یزید گفتم که اشتر دست از جنگ باز دارد و بار دیگر یزید بن هانی را طلب داشته ارسال نمود و فرمود با اشتر بگوی که بسرعت مراجعت نماید که فتنه عظیم پیدا شده و چون رسول پیغام رسانید
اشتر گفت مگر این واقعه جهت رفع مصاحف روی نمود یزید گفت آری مالک گفت والله در همان لحظه که دیدم که مخالفان مصاحف بر سر نیزها کردند دانستم که لشکر را افتراق خواهد شد
و بعد از آن مالک دست از حرب باز داشته نزد امیر المؤمنین علی مسارعت نمود و با آن جماعت خطاب عتاب آغاز کرد که ای اهل عراق وای گروه دل و نفاق باسر که بی
بخود روا داشتید که تا آمدید تدارک نتوانید کرد و اگر بر رفع این مصاحف توقف جایز نمیداشتید بر دشمنان غالب می آمدید اکنون بگذارید که من کار ایشان را باتمام رسانم گفتند ما در
گناه با تو شریک نمی شویم مالک با ایشان سخنان درشت گفته هم سخن بآن کشید که خوارج مالک را دشنام دادند و تازیانه بر سر اسپ او زدند و او نیز ایشان را بطعن و لعن

مفتوح داشته بمکافات اشتغال نمود و چون امیرالمؤمنین استماع خوارج را در اجابت ملتمس معویه ملاحظه نمود و اشعث بن قیس را نزد معویه برد و با اهل رایات بگوی که برفع علامات چه
میدارند و اشعث بفرموده چون بدان قوم رسید عمیر بن ادبه با او گفت ای اشعث محبت اهل شام می ورزی و حال آنکه ما در خونبهای آن قوم غوطه خورده‌ایم آنگاه شمشیری بر قفای دابهٔ
اشعث زده لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود را در نیام کن شامیان ما را بامری خوانده‌اند که اگر در آن تاخیری کرده بودیم ما ایشان را بآن کار دعوت میکردیم و در خلال این
احوال معویه با اعیان و اشراف شام گفت که زمان حرب میان ما و ارباب حجاز و عراق امتداد یافته و هر یک از این دو گروه گمان می‌برند که حق بجانب ایشان است و ما ایشان
را بحکم کتاب الهی دعوت کردیم اگر اجابت کنند فهو المطلوب و الا ما باری عذر خود گفته باشیم بعد از آن نامه نوشت و بخدمت امیرالمؤمنین علی فرستاد مضمون آنکه اول کسیکه محاربه و
دین قتال خواهند کرد من و تو خواهیم بود و اکنون من ترا میخوانم بحق و الفت و اخراج کینه از سینه و با آنکه حکمیان یکی از قبل من و دیگری از قبل تو میان من و تو حکم کنند بانچه در
قرآن مجید و فرقان حمید مکتوب است و باید که تو راضی گردی بحکم قرآن اگر از اهل آنی و امیرالمؤمنین علی در جواب نوشت که تو مرا بحکم قرآن دعوت میکنی و من میدانم که تو بآن
عمل نخواهی کرد و ما اجابت حکم خدای تعالی کردیم نه بخلافت تو و من لم یرض بحکم القرآن فقد ضل ضلالا بعیدا و در بعضی از روایات آمده که معویه حبیب بن مسلم را برسالت نزد
امیرالمؤمنین علی فرستاد و پیغام داد که کتاب خدای تعالی نطق ندارد و تو شخصی را اختیار کن و من دیگری را تا حکم باشند اگر قرعهٔ اختیار بر تو افتد بخلافت تو رضا دهیم و اگر کسی
تصدی خلافت مرا مقرر و معین گردانند از صوابدید ایشان تجاوز ننمائی و اگر بغیر با اجتماع نمایند بآن شخص گذاریم و چون حبیب بن مسلم ادای رسالت کرد اشعث بن قیس گفت
ای امیرالمؤمنین معویه از سر انصاف سخن میگوید و حسن بن منذر تقویت او کرده و شبث بن ثور گفت ای امیرالمؤمنین اکثر شجاعان و فرسان بقتل آمدند بقیه را بیش ترحم نمائی و معویه نیست که در
عسکر او فرقی حضرت امیرالمؤمنین علی غلبه یافته نهزمت ناپذیرند باشعث بن قیس که مهتر ایشان بود استمالت نامه نوشته قبول کرد که اگر مهم صلح قرار یابد صد هزار درهم بوی دهند اشعث طمع بر مضمون
نامهٔ معویه اطلاع یافته در تجارت دنیا فریفته گشته قبیله کاز دو ربیعه و اشعریه را جمع کرده قرار داد که بعد از این از محاربه اجتناب نمایند و ایشان را بالقصد لشکر مرتبه اغوا نمود که گفتند
که اگر مالک مخالفت ما در ترک قتال اختیار کند او را از یکدیگر جدا کنیم لاجرم در این مجلس بهانه گفتند که اگر من بعد حرب کنیم یکی از ما زنده نماند و دین یکی از اهل مدو علت شده گفتند که مردم
از محاربه بستوه آمده‌اند و باتفاق میگویند که دیگر یارا مجال قتال و جدال نمانده و در اثنای این گفتگو عبدالله بن الحارث الطائی که عبادت او بحدی رسیده بود که مدت بیست
سال بوضوی صلوة عشا نماز بامداد میگزارد در لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمهٔ حضرت امیر آمده آنحضرت اعزاز و احترام او بجا آورده فرمود ای عبدالله خود را چگونه
می‌یابی گفت یا امیرالمؤمنین تصور من آنست که از عمر این فقیر روزی یا قریب بروزی بیش نمانده شاه ولایت ماء آب در چشم مبارک آورده فرمود که خوشدل باش دیده روشن دار که
رحمت پروردگار غفور و شکور در اصل حیثیت وحشر تو با مهاجر و انصار و شهداء کبار مقرون خواهد افتاد بعد از آن عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین چنین مسموع شد که اصحاب تو در مقام مخالفت
آمده‌اند ترا بر آن میدارند که با معویه مصالحه نمائی زنهار که بقول ایشان عمل ننمائی و دست از محاربه بازنداری امیرالمؤمنین جواب داد که بکدام لشکر و بکدام ناصر و معین با معویه مقاتله نمایم و چند تنه
که رسول با آنکه قوت جبل متین داشت مدت سیزده سال بسبیل شهرت و علانیه کس را بقبول اسلام و ایمان دعوت نفرموده و بعد از آن مدت ده سال اظهار قوت کرده قتال نمود و چون اعوان
و انصار بسیار پیدا کرد بقتال مامور شد و اگر از نیز یاران و مددگار پدید آید حرب کنم و الا دست بعروة الوثقی صبر زنم چنانچه انبیا و اوصیا این شیوه برگزیده‌اند ای عبدالله حضرت رسول از
قضایایی که واقع میشود و خواهد شد خبر داده و من شکایت قوم ببارگاه احدیت عرض خواهم داشت و بمباشرت فعلی اقدام نخواهم نمود که بسبب آن از امامت خارج گردم عبدالله
گفت گواهی میدهم که امام بحق و اعلم منصوب میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد و اطاعت تو ورزد و لیسی خسران آنکس که پای
از دایرهٔ اطاعت و فرمان برداری تو بیرون نهد ارباب اخبار آورده‌اند که چون حیلهٔ عمرو عاص از پیش رفت حفاظ کلام از مردم عراق و شام اجتماع نموده میان هر دو
لشکر نشستند و بقرائت آیات قرآنی مشغول شده قرار بر آن دادند که در امر خطیر خلافت حکمین حکم کنند اهل شام گفتند که از جانب ما عمرو عاص حکم باشد و اشعث بن قیس و متابعان
او گفتند مختار ما در این قضیه ابوموسی اشعری است حضرت امیر فرمود که من بسزای ابوموسی و حرم او وثوقی ندارم عبدالله بن عباس باید که از جانب من حکم کند خوارج گفتند بجهت آنکه
که ما میان تو و عبدالله فرق نمیکنیم و از این سخن چنان معلوم میشود که خود میخواهی که در این باب حکم کنی و ما میخواهیم که از طرف ما کسی حکم کند که نسبت او بتو و معویه برابر باشد امیرالمؤمنین
فرمود چون نیست که شامیان عمرو عاص را اختیار کردند با آنکه نسبت خصوصیت او با معویه میدانید خوارج جواب دادند ع هر کسی مصلحت خویش نکو میداند ما صلاح
ما در آنست که ابوموسی اشعری از جانب ما حکم باشد امیرالمؤمنین علی فرمود که مالک اشتر نیز سزاوار این کار میباشد من او را حکم میسازم اشعث بن قیس که رأس و رئیس خوارج
بود گفت چگونه او را حکم توان ساخت که آتش جنگ و فتنه را او افروخته است امیرالمؤمنین فرمود که حکم بودن اشتر عیب ندارد و اگر حکم خواهد کرد که مخالف کتاب الهی باشد اشعث
گفت حکم اشتر آنست که بگذارند تا او شمشیر زند و مردم با هر حربه دیگر حرب نماید تا بمقصود خویش رسد چون سخن آنکه امیرالمؤمنین و سایر عقلا مثل احنف بن قیس و غیره گفتند که ابوموسی احمق

تا اهل یمن کافیست دیگری را از اهل کیاست و فراست درین قضیه اختیار باید کرد تا عمرو عاص مقاومت تواند کرد و بفریب او انحراف از صراط مستقیم سرانجام نکند و خواص اصحاب حق باین معنی
راضی نشدند و بغیر ابوموسی کسی را اختیار نکردند شعبی را الطاف و فرستاده و آن آوان گوشه گرفته به هیچ امر دخل نمیکرد و چون شنید که دو گروه با هم صلح کردند گفت الحمد لله رب العالمین چون
گفتند که ترا حکم ساخته اند گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن ابوموسی بلشکرگاه امیرالمؤمنین علی آمده شرف دستبوس حاصل کرد و چون در فیصل مهمات خبرتی نداشت هر کس
بمجلس او میرسید زبان بنصیحت او گشاده در آن حکم او را بحزم و احتیاط وصیت فرمودند عاقبت ابوموسی در غضب شده گفت اگر مرا متهم میدانید دیگری را بجهت این
مهم اختیار فرمایید مالک گفت تو آن کسی که در وقت وصول حسن بن علی بکوفه در اثنای خطبه خلق را بازداشت و بیعت خود امر میکردی و میگفتی که اتفاق اهل مرتضی موجب فتنه است ابو
گفت یمین بود لیکن امروز آتش آن فتنه میسوزم که بین دین و آنچه با شما نگاه داشته ام و درین کار با شما گفته ام و چون امر خلافت بر مصالحه و حکم حکمین قرار یافت امیرالمؤمنین علی از اهل
عراق و معویه از معارف شام میان هر دو لشکر مجلس ساخته جمع گشتند تا عهدنامه نویسند و عبدالله بن ابی رافع که کاتب امیرالمؤمنین علی بود مامور بآن گشت که درین باب سطری چند
تحریر نماید عبدالله نوشت که هذا ما صالح امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام معویه گفت چه بد مردی باشم که با وجود آنکه دانم که علی امیرالمؤمنین است با او جنگ نمایم عمرو عاص گفت
لفظ امیرالمؤمنین را محو باید کرد و نام او و نام پدر او می باید نوشت اشعث بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین هیچ لفظی که منطوق آن امارت مسلمانان است رضا مده که محو کنند که میترسم که اگر آن محو کرده
دیگر بتو نرسد امیرالمؤمنین علی گفت الله اکبر صدق رسول الله نظیر این قضیه بدست من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح نامه می نوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله
میکند با سهیل بن عمرو بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو گفت که لفظ رسول الله را محو کن و بنویس محمد بن عبدالله چه اگر ما او را رسول الله میدانستیم از دخول مکه و گذاردن عمره
منع نمی نمودیم حضرت رسالت فرمود که یا علی امح فان لک یوما کیومی هذا یعنی ای علی آن را محو کن که ترا چون روز من روزی پیش است و این روز آن روز است اکنون ای
عبدالله چنانچه خاطر معویه میخواهد بنویس بعد از آن عبدالله در صدر صحیفه نوشت که هذا ما صالح علیه علی بن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان و صلحنامه را بتمام رسانید مضمون آنکه
علی بن ابی طالب با اهل حجاز و عراق که دوستان اویند و معویه بن ابی سفیان با ارباب شام که حق گذاران اویند قبول کردند که بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عمل نمایند و از مضمون او
درنگذرند و احیا کنیم هر چه قرآن او را احیا کند و اماتت چیزی که آن را اماتت میکند حکم نمایم علی و شیعه او راضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری درین باب حاکم و ناظر
باشد و معویه و شیعه او راضی شدند که از قبائل ایشان عمرو عاص حاکم و ناظر باشد و علی و معویه از ابوموسی و عمرو عاص اخذ عهد و میثاق کردند که قرآن را پیشوای خود سازند و از مضمون
کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید مسطور است بر آن موجب حکم فرمایند و هر چه مطلوب ایشان باشد و در کلام ربانی حکم آن نباشد رجوع بسنت نبوی
نمایند و بسبیل قصد بخلاف مقتضی سنت سنیه حضرت خیر البریه صلی الله علیه و آله عمل ننمایند و عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص از حضرت امیرالمؤمنین و معویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که از حکم
ایشان که مطابق قرآن و موافق صدق و سنت باشد عدول ننمایند و چون این هر دو حکم در حکم خویش شرائط امانت و دیانت بجای آورند اموال و اهالی و اولاد ایشان از
تعرض ایمن باشد و اگر پیش از عهد و حکم یکی از این دو حکم فوت شود یاران علی و موافقان معویه دیگری را که از اهل عدالت و صلاح باشد بجای او نصب فرمایند و اگر حکمین تا رمضان
که نهایت زمان حکم است اهمال ورزیده مهم خلافت را قراری ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس که درین امر ظلم و فساد و خلاف ورزد مجموع امت در دفع
شر او اتفاق نمایند و چون صلحنامه باتمام رسید نوشتند که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن و الحسین ابنا علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و اشعث بن
قیس و جمعی دیگر از شرفا و اکابر که ملازم امیرالمؤمنین علی بودند اسامی شریفه خود ثبت نمودند و طایفه از معارف شام نیز اسامی خویش نوشتند و در آخر صحیفه محرر گشت که
کتب یوم الاربعاء لثلث عشر من صفر سنة سبع و ثلثین و در تاریخ ابوحنیفه دینوری روایت است که چون اشعث بن قیس از مالک اشتر التماس نمود که گواهی خود در آن
صحیفه ثبت نماید مالک در جواب گفت یمین اشتر مقطوع و یسار او مفلوج باد اگر نام خود درین عهدنامه نویسد اشعث گفت تا تو ننویسی از تو راضی نگردم مالک جواب داد
که تو چه کسی و رضای تو چیست تو خواهی راضی باش و خواهی مباش و چون در آن مجلس جمعی از امرا مثل عدی بن حاتم طائی و غیره حاضر بودند اشعث گفت [illegible]
عرب ... مالک اشتر گفت تیغ زبان من از تو تیزتر است و سنان تو با تدبیر و عشیرت من از عشیرت تو بیشتر و من دوست
امیرالمؤمنینم و تو دشمنی از دشمنان او و نوبتی که از تیغ جلد یا فائز فرود آن سخن تو چنین بود دوست باشمت زیرا که اکثر اهل این با این کارها مشغول بودند و
حالی آنکه او از آن دیار بود و اشعث از این کلمات متأثر و ملول شده دست بقائمه شمشیر برد و مالک نیز دست بقائمه تیغ خود رسانیده ابراهیم بن مالک نیز شمشیر از نیام
بیرون آورد و در پیش او نصیحت کرد و بوی اشارت کرده گفت اگر تو در خیری بودی مرتد نمیشدی بعد از آنکه اسلام قبول کردی و بعد از آن بکیش کافران
و بت پرستان رجوع نمودی و باز از بیم جان مسلمان شدی و چون این خبر بسمع امیرالمؤمنین رسید فرمود که ای مالک با این قوم مدارا کن چنانچه من میکنم و مرا حضرت رسول

اگر با من موافقت نمائی ابن عمر را بخلافت بنشانیم و سنت عمر بن الخطاب را احیا کنیم عمرو گفت که پسر من عبدالله هم فضل دارد و هم صلاح و هم قدم هجرت چه شود اگر بخلافت وی رضا
دهی ابوموسی گفت که تو راست میگوئی اما ذیل عفت او بلوث این حروب آلوده شده است بیا تا الطیب بن الطیب را بر سریر خلافت نشانیم و خلائق را از این محنت و مشقت وا رهانیم
عمرو گفت که او شایستهٔ این امر نیست چه سزاوار خلافت کسی است که بیک دست بخورد و بیک دست ببخشد ابوموسی گفت که ای عمرو بعد از آنکه اهل اسلام از محاربه و قتل
ملول شده‌اند من و تو را حکم ساختند دیگر ایشان را در ورطهٔ فتنه و هلاک میفکن و تدبیری پیش آور که صلاح حال امت باشد عمرو گفت که صلاح وقت در آنست که علی
علیه السلام و معویه را از حکومت عزل کنیم و مهم خلافت را بشوری حواله کنیم تا شخصی را که شایستهٔ این کار باشد اختیار فرمایند ابوموسی این رای را پسندیده نمود و چون این خبر
بگوش ابن عباس رسید ابوموسی را بخلوت برده فرمود بخدا سوگند ای ابوموسی که گمان من آنست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون از روی التماس میگویم که اگر شما بر چیزی در امر
اتفاق نموده‌اید او را در تکلم تقدیم منمای چه او مردی غدار است و من می‌ترسم که اگر تو پیش از وی در این امر متفق علیه حدیثی القا کنی او مخالفت ترا اظهار کند و بنیاد امان
متزلزل گردد که کسی تدارک آن نتواند کرد ابوموسی گفت ما در امری اتفاق کرده‌ایم که هیچیک را با دیگری مخالفت نخواهد شد روز دیگر ابوموسی اشعری و سایر خلائق بمسجد جامع حاضر شدند
و ابوموسی با عمرو خطاب کرد که بر منبر برو و حدیث متفق علیه را بسمع مردم برسان عمرو گفت معاذ الله تو تقدیم نمائی که از من احسن و افضلی ابوموسی بالتماس او موافق بمنبر رفته بعد از حمد و ثنای باری جل و علا
و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بزبان آورد که ترفیه حال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و مربوط بر آن است که حضرت علی و معویه را از تصدی امر حکومت و خلافت معاف داریم و
این کار را بشوری حواله کنیم تا از برای اصلاح خویش هر که را شایستهٔ این امر خطیر و خطب کبیر دانند اختیار فرمایند آنگاه انگشتری خود را از انگشت بیرون آورده گفت من علی علیه السلام و معویه را
از خلافت عزل کردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش بعد از آن از منبر فرود آمد عمرو عاص بمنبر رفته گفت این شخص صاحب خود را از خلافت عزل کرد چنانچه مردم مشاهده نمودند و من
صاحب خود یعنی معویه را بخلافت مقرر کردم زیرا که او ولی عثمان است و طالب خون اوست و سزاوارترین مردم که بجای خلیفهٔ مظلوم نشیند اوست و از این سخنان غلغله در میان مردم افتاد
ابوموسی عمرو را دشنام داده گفت خدای تعالی ترا توفیق ندهاد که غدر کردی و بهتان گفتی و عصیان ورزیدی که اینچنین مقرر کرده بودیم انما مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا علیه لعنت
او تیر لعنت عمرو گفت تو خلاف میگوئی و انما مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا عبدالرحمن ابی بکر گفت ای کاش ابوموسی مرده بودی تا اینچنین حکم از تو صادر نگشتی عبدالله بن عباس گفت که جرم ابوموسی نیست
بلکه گناه آنکس راست که او را بدین کار نصب کرد و شریح بن هانی تازیانه بر سر عمرو عاص زده و مردم در میان آمده او را تسلی دادند و شریح را ملامت نمودند که چرا بجای تازیانه شمشیر بر سر عمرو نزدی
از حضار مجلس آواز برآوردند که الحکم لله ابوموسی و عمرو عاص را با حکم خداوندی چه اختصاص ... تیغ انتقام از نیام بیرون آورده و پای منبر قتال آغاز کنند ... بن حاتم
در مقام مخالفت آمد و گفت که مقاتله کردن بی رخصت امام وقت جائز نیست و این صورت بر اهل حجاز گران آمد خصوص بر بنی هاشم و ایشان زبان بابیاتی که عباس بن عبدالمطلب در وقت بیعت
ابوبکر انشا کرده بود گویا کردند و مضمون آن ابیات اینست ما ان خلافت چرا منصرف شد از هاشم پس آنگاه از ابوالحسن ... اولین مقبل قبله بود و اعلم ... بود و سنن
نه اقرب بمصطفی بود ... معین جبرئیل بغسل و کفن ... جمیع جمله اوصاف کیست ... آورده‌اند که طائفه از قرای کوفه در آن محفل بودند زبان بشتم ابوموسی دراز کردند
و گفتند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام حماقت ترا میدانست از آن جهت حکومت ترا مکروه می‌شمرد و فوجی از شیعهٔ شاه ولایت پناه قصد ابوموسی کردند و او از بیم جان
گریخته بمکه رفت و عمرو عاص و ابوالاعور با تابعان بدمشق رفته بر معویه بخلافت سلام کردند و عبدالله بن عباس و شریح بن هانی با موافقان بخدمت امیرالمؤمنین علی شتافتند
و آنحضرت را از کماهی حالات اعلام دادند در مستقصی مذکور است که چون خلق از حکم مراجعت نموده بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام پیوستند بر رؤس منابر زبان
بلعن معویه و عمرو عاص و ابوالاعور و حبیب بن مسلم فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عتبه و ابوموسی اشعری بگشادند و چون این خبر بمعویه رسید امر کرد تا امیرالمؤمنین علی علیه السلام
و امام حسن و امام حسین و ابن عباس و مالک اشتر را بر منابر لعنت کردند **ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد ابن ابی بکر بتقدیر حی اکبر** سابقاً رقمزدهٔ کلک بیان گشت
که امیرالمؤمنین علی علیه السلام قیس بن سعد بن عباده را از حکومت مصر عزل کرده محمد بن ابی بکر را بآن دیار فرستاد و چون محمد بمصر رسید قیس شهر را تسلیم نموده گفت
با طائفه که تا غایت با امیرالمؤمنین علی بیعت نکرده‌اند مواسا و مدارا کن و در مجادلهٔ فلان و فلان سعی نمائی که ابقای ریاست این مملکت موقوف باعانت و مظاهرت
ایشان است و چون قیس بموقف خلافت رسید محمد بن ابی بکر نصیحت آن ناصح مشفق را فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر آن طبقهٔ عثمانیه فرستاد و ایشان در مقام مقاتله آمده
سپاه محمد ابابکر را منهزم کردند در آن آوان شخصی بود در مصر موسوم بمعویة بن خدیج که پیوسته معادات امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خاطر داشت و چون حرب
صفین بنهایت انجامید و قضیهٔ حکمین با آخر رسید معویة بن خدیج طلب خون عثمان نموده طائفه از رنود و اوباش با وی اتفاق نموده شورشی در آن ملک پدید آمد و محمد
صورت حال را معروض امیرالمؤمنین علی علیه السلام گردانید آنحضرت مالک اشتر را که بعد از مراجعت صفین بحکومت ولایت جزیره فرستاده بود طلب داشت

تا در ان باب با وی مشورت نماید مالک بنا بر اشارت ولایت پناه نایبی در ان مملکت نصب کرده بشرف پابوس استسعاد یافت امیر المومنین با او گفت که محمد بن ابی بکر در بیان
جوانی ست و زیاده تجربه ندارد میخواهم که او را از مهم مصر معاف داریم رای تو درین باب چیست و کرا بجای او نفرستیم مالک جواب داد که هیچکس شایسته تر از قیس بن سعد
نیست و درین قضیه فرمان حضرت امیر المومنین صدور یافت قیس ابا و امتناع نمود چه بموجبی او را عزل کرده بودند و آنحضرت قیس را بضبط ممالک آذربایجان نامزد فرمود
و با مالک گفت که سزاوار حکومت تویی و من هر که را ملی میفرستم شرائط وصیت و نصیحت بجای می آورم اما ترا کان لم یکن انگاشته و توازان بی نیازی زیرا که برای صایب و فکر ثاقب خویش بتوانی
عمل کرد مالک انگشت قبول بر دیده نهاد و امیر المومنین علی علیه السلام منشور ایالت او را نوشته وصیت بسیار نسبت بوی دران صحیفه قلمی فرموده گفت تعجیل هر چه تمامتر توجه بآن جانب
باید نمود تا بواسطه اهتمام تو فتنه ها تسکین یابد مالک بموجب فرموده از کوفه بیرون آمده و معویه ازین معنی آگاه گشته و ورود خبرت بکاخ دماغ او راه یافت چه یقین داشت که اگر امیر المومنین
ازجانب کوفه و اشتر از طرف مصر متوجه او گردند در دیار شام محل اقامتش نماند و دران آوان دهقانی که با معویه دوستی می ورزید و در قصبه که در سر راه مصر بود توطن داشت بعد از تفکر بسیار
معویه بآن دهقان نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه مصر است لامحاله گذار او بدان قصبه خواهد افتاد باید که باستقبال وی شتابی و در ضیافت او اقدام نموده هنگام فرصت سمی
قاتل در جنس مأکولات تعبیه کرده بخورد او دهی دهقان ملتمس معویه را بحسن قبول تلقی نموده چون مالک بآن نواحی رسید دهقان بخدمت او شتافت و صنوف خدمتگاری بجای
آورده گفت من از اهل خراج ترسانم و باجات بیجون توی محتاج مالک بمنزل دهقان نزول کرد و آن ملعون مقداری عسل را با زهر آمیخته بآن پهلوان صف شکن داده
تناول فرمود خوردن همان بود و مردن همان و معویه پیش از فوت مالک میگفت که علی اشتر را نامزد ضبط مصر کرده و ما را توهم از و بیشتر است که از علی علیه السلام از قاضی الحاجات
مسئلت نمائید که شر او کفایت کند و اهل شام بدعا قیام مینمودند تا خبر فوت او رسید آنگاه معویه با مردم آن مملکت گفت که علی علیه السلام را دو یمین بود یکی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص
و دیگری مالک اشتر آن یکی در حرب صفین مقطوع شد و این یک ببرکت دعای شما معدوم گشت و گفت خدای تعالی لشکری دارد که یکی از انها همین عسل است و چون خبر فوت مالک بسمع
مبارک امیر المومنین علی علیه السلام رسید حزن و اندوه بر خاطر آنحضرت استیلا یافته بسیار بگریست و در بعضی از نسخ مذکور است که چون خبر فوت مالک و اندوه و خجلت محمد ابن ابی بکر
بموقف خلافت رسید آنحضرت به محمد ابی بکر مکتوبی نوشت مضمون آنکه ملالت خاطر ترا بنابر فرستادن مالک اشتر بمملکت مصر معلوم کردم و این صورت نه بواسطه آن بود که
من سعی و اجتهاد تو تقصیری گمان برده باشم و نیت من در عزل تو و نصب مالک آن بود که ترا مملکتی والی گردانم که با وجود وسعت ساحت و کثرت نعمت و طیب هوا مذونت ما و
مؤنت محافظت آن کمتر باشد و بفراغ البال زندگی کنی و شخصی که او را والی ولایت مصر ساخته بودم مردی بود ناصح اهل مودت و دلاور انتقام کشنده از زمره اعدا و دشمنان چون استماع
افتاد که او تکمیل حیات خویش نموده بجوار رحمت ایزدی پیوسته است وظیفه آنکه بر سریر ریاست خویش متمکن باشی و ببصیرت خویش کارفرمائی و پای از مقاومت دشمن
نکشی و خلق را براه راست دعوت کنی و در استعانت از جانب باری سبحانه و تعالی اهمال جایز نداری تا الطاف بی نهایت و اعطاف بی نهایت کافل مرادات و کافی مهمات
تو گردد و چون بعد از فوت مالک اشتر امیر المومنین علی علیه السلام را دل مشغولی خوارج پیش آمده معویه مسرور و خوشدل شده فرصت غنیمت شمرد و بنا بر وعده سابق
که با عمرو عاص داشت او را با شش هزار کس بتسخیر ملک مصر نامزد کرد و چون عمرو عاص بنواحی مصر رسید معویه بن خدیج باتباع او پیوست محمد ابی بکر پیغام داد که برخیز و ازین دیار بسلامت
بیرون رو در بر تو بلکه بر مجموع امت روشن است که خون عثمان برگردن تست محمد در جواب عمرو گفت که قتل عثمان چندان نیست و چنان دامنگیر من نی که مرا از تو عذر باید خواست
چه سعی تو درین باب اضعاف مضاعف سعی و کوشش من بود و ترا همچنان بکشم که عثمان را کشتم انشاء الله تعالی و عمرو چون دانست که بغیر از جنگ چاره نیست بتهیه اسباب
و تعبیه سپاه مشغول گشت و محمد بن ابی بکر کنانه را که نخست کار در بر عثمان آورده بود با طائفه بجنگ سپاه شام در مقدمه روان فرمود و عمرو عبد الرحمن بن ابی بکر را با فوجی بدفع او
نامزد کرد و فریقین بعد از تلاقی دست بتیغ و خنجر بردند و کنانه لشکر شام را هزیمت کرد و عبد الرحمن بعمرو ملحق شد و عمرو بن عاص با معویه بن خدیج گفت که برو و با پسر خود حرب کن
ابن حمدان و محمد جریر طبری گویند که کنانه پسر معویه بن خدیج بود و بعضی مورخان دیگر او را کنانه بن بشیر گویند بالجمله معویه متوجه محاربه کنانه شده لشکر او را منهزم گردانید و کنانه
در جنگ کشته گشت ابن حمدان گوید که در حین مقاتله کنانه را پدرش معویه بکشت و در زمان قتل او با او گفت که تو اگر از قتله عثمان نمی بودی من ترا نمیکشتم و چون کنانه بقتل
آمد جمعی که پیش محمد بن ابی بکر بودند متفرق گشتند و محمد تنها روی بخرابه نهاده در آنجا پنهان شد و معویه بن خدیج او را بدست آورده هلاک ساخت و جسد او را در شکم اسب یا حمار
نهاده بسوخت و عمرو بمصر آمده بی منازع بحکومت اشتغال نمود گویند در مبدا حال که عمرو عاص متوجه مصر شده بود محمد ابی بکر خبر یافته از امیر المومنین علی علیه السلام مدد طلبید
آنحضرت هر چند مردم کوفه را باعانت او تحریص کرد اجابت ننمودند لاجرم روی بقبله دعا آورده گفت بارخدایا کسی را برین جماعت مسلط گردان که بر ایشان هرگز رحم ننماید
یا لعنت الهی غلامی را از ثقیف برین طایفه گماردعای شاه ولایت پناه باجابت مقرون گشته در همان شب بقول جمهور حجاج بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم اشتهار یافته متولد

دانا و بکوفیان رسید اینچه رسید بعضی گفته اند که حجاج در سنه اثنی واربعین متولد شد و چون واقعه محمد بن ابی بکر بسمع همایون امیر المؤمنین علی رسید بغایت ملول و مغموم گشت و درین باب
نامه بعبد الله بن عباس که در آن اوان بضبط بصره اشتغال داشت نوشته اظهار دلتنگی نمود و ابن عباس زیاد بن ابیه را در آن دیار بنیابت خویش گذاشته خود متوجه کوفه شد و باخویش
قرار داد که دیگر مفارقت امیر المؤمنین را اختیار نکند ذکر طغیان اهل نفاق و فرستادن معویه بن ابی سفیان متابعان خویش را بولایت جزیره و یمن و حجاز و
عراق بعد از قتل محمد بن ابی بکر و استیلاء عمرو عاص بر مملکت مصر اندک خللی بقواعد قصر خلافت راه یافته معویه عبد الله حضرمی را بتسخیر بصره نامزد کرد و عبد الله بآن جانب رفته
زیاد بن ابیه که از قبل ابن عباس برتق و فتق مهمات آن دیار اشتغال داشت مختفی گشت و امیر المؤمنین علی برین حال اطلاع یافته اعین بن ضبیعه را بجنگ او فرستاد و عبد الله بروی
ظفر یافته او را بقتل آورد و بعد از آن حضرت امیر المؤمنین جارية بن قدامه را بجنگ او فرستاد و ابن القدامه ببصره آمده بین الفریقین قتالی شدید دست داد و عبد الله حضرمی
منهزم شده در قصری متحصن شد جاریه فرمود تا آتش در آن قصر زدند و ابن حضرمی با اتباع تمام بسوخت و در سنه تسع و ثلاثین معویه نعمان بن بشیر انصاری را با دو هزار مرد بعین التمر
فرستاد و مالک بن کعب در آن اوان از قبل امیر المؤمنین بضبط و حکومت آن موضع قیام می نمود و چون مردم مالک سپاه شام را اندوه دیدند بگریختند و مالک با معدودی
چند پناه بحصار برد و قاصدی نزد امام المسلمین فرستاده مدد طلبید آنحضرت اهل کوفه را بامداد مالک تحریص نمود هیچکس اجابت نکرد مالک چون دید که در رشد بسبب
ضرورت با صد مرد که ملازم او بودند از قلعه بیرون آمده با نعمان جنگ کرد و حرب ایشان تا نماز شام کشید و درین اثنا عبد الرحمن بن مخنف با شارت پدر بمدد مالک رسید و نعمان
بتصور آنکه مردم بسیار بمدد مالک می آیند عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانید و مالک از تنگنای محاصره خلاص شد و درین سال معویه بن ابی سفیان سفیان بن عوف را با شش
هزار کس بهیت فرستاد که آن شهریست میان موصل و شام سفیان بنابر فرموده بهیت آمد از آنجا بانبار رفت و این شهر باز سواد عراق است و سفیان چون بانبار
رسید حسان البکری که حاکم آنجا بود با سفیان مقاتله کرد و کشته شد و شامیان انبار را مسخر کرده غارت کردند و چون این خبر بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسید از خشم با کوفیان هیچ
نفرموده تنها از شهر بیرون آمده بلشکرگاه رفت روز دیگر اعیان کوفه بخدمت آنحضرت مبادرت نموده درخواست کردند که مراجعت فرمائی که این کار نیست که همچون توئی را باید
رفتن و آنحضرت ملتمس ایشان را مبذول داشته قیس بن سعد را با طائفه از ارباب شجاعت بدفع سفیان فرستاد و قیس تعجیل بجهت آنکه تا سرحد آن شد تا حد و شام رفته هیچکس
را نیافت چه شامیان مال بسیار یافته بردند و این توقف بسیار خود شتافته و درین سال معویه عبد الله بن سعید الفزاری را با هزار و هفتصد کس بجانب تیما فرستاده گفت
که از اعراب بادیه مال صدقات بستان و هر که ندهد با او حرب کن و بطرف مکه و مدینه رفته همین عمل نمائی و تیما شهریست در کنار بادیه که متصل است بحدود شام و ابن سعید
بفرموده عمل نموده به تیما آمد و از بعضی اعراب صدقات بستد و چون این خبر بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسید مسیب فزاری را با دو هزار کس تعیین کرد که بحرب عبد الله بن سعید
رود و چون مسیب به تیما رسید با شامیان مقاتله نمود و جمعی از ایشان را بکشت و چون مسیب خویش عبد الله بن سعید بود سه ضربت دوستانه باو زده هر دفعه باو گفت که گریز
از نادانی خون خویش مریز لاجرم عبد الله با بقیة السیف بحصار تیما تحصن نمودند و مسیب ایشان را محاصره نموده فرمود تا هیزم بسیار آوردند و برد حصار جمع کردند تا آتش در آن زند
چون محصوران بهلاک خویش متیقن گشتند زاری کردند چنانچه مسیب را دل بر ایشان بسوخت و فرمود تا آتش را بکشتند و چون شب شد عبد الله بن سعید با یاران خویش بیرون آمده
بجانب شام رفتند و درین سال معویه ضحاک بن قیس را با لشکری بسیار ببادیه فرستاده فرمان داد که در خرابی منازل و اماکن سعی نماید و هر کس را که در منازل یابند بکشند و حجاج را از آنکه باز دارند
تا از آنکه بروند و بگویند که شما را در اینجا امامی نیست که امیر دین و یا که حج می گزارید ضحاک ببادیه در آمده خرابی بسیار کرد و هر که از اعراب یافت بکشت و اموال ایشان را بتاراج داده و در برابر منبر
که امیر المؤمنین علی علیه السلام جمعی را تعیین نموده متیقن ضحاک کشته شدند و چون شاه ولایت پناه خبر ضحاک شنید حجر بن عدی الکندی را با چهار هزار سوار بمقابله او فرستاد و حجر روی براه
نهاده بمقصد رسید و با ضحاک قتال آغاز نهاد و جمعی کثیر از سپاه او را بشهرستان عدم فرستاده ضحاک منهزم شد و درین سال معویه یکی از معارف را بمکه فرستاده بود تا با مردم مصر و حدود
مغرب حج گزارد و در وقت حج قثم بن عباس که بفرمان امیر المؤمنین حاکم بود مکه را غایه معویه را مانع آمد که بشرائط زیارت قیام نماید و هر دو فریق خواستند که بر حرب اقدام نمایند تا آنکه خلق
گفتند که ما شما را نگذاریم که در موسم حج خون هم بریزید شیبه بن عثمان را تعیین کردند که پیشوای خلائق شده با ایشان بمناسک حج قیام نماید و درین سال معویه بنفس خویش با جمعی از دلیران
شام براه موصل روی بعراق نهاد و مردم ترسیدند که مقصود ازین حرکت چیست و مقصد کجاست معویه گفت که میروم تا دجله را ببینم که هرگز آنرا ندیده ام و بموصل آمده چند روز در کنار
دجله گذرانیده بدمشق مراجعت نمود و غرضش آن بود که مسموع امیر المؤمنین گردد که معویه خود بمملکت عراق در آمده و در اول سال چهلم معویه بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد تعیین
کرد که بمکه و مدینه رفته حرمین را بحیطه تسخیر آورند و از آنجا بیمن رود و مردم بلاد و امصار را ببیعت او دعوت کند و بسر بموجب فرموده نخست بمدینه آمد و ابو ایوب انصاری که از
قبل امیر المؤمنین علی علیه السلام در مدینه حاکم بود متنحی گشت و بسر بمسجد در آمده بر منبر رفت و در اثنای خطبه غلام عثمان را نام برده گفت خداوند شما کجاست خلائق در گریه شدند بسر بیعت

ای اهل مدینه چون عثمان را شما کشتید این همه گریه چرا است بخدا سوگند که اگر معویه مرا از کشتن نهی نمیکرد یک تن از شما زنده نمیگذاشتم ولیکن هر که با او بیعت نکند در خون خود شریک
خواهد بود و از منبر فرود آمده مردم را به بیعت معویه دعوت کرد و اکثر خلق اجابت نموده و از اعیان انصار جابر پنهان گشت و در ایام اختفا هر روز در خانه بسر بردی و بشیر چون خبر یافت
که جابر روزی در فلان سرای بسر بردی آن سرا را غارت میکرد تا روزی جابر بخانه زوجه پیغمبر ام سلمه که از شیعه امیر المومنین علی بود آمد ام سلمه گفت ای جابر برو و بیعت کن که چنان
مینماید که حکومت بر معویه قرار خواهد گرفت و جابر از کنج اختفا بیرون آمده به بیعت مبادرت نمود و بشیر ابوهریره را در مدینه خلیفه کرده بجانب مکه رفت و قثم بن عباس که والی مکه بود بگریخت
و ابوموسی اشعری روی پنهان کرد و عاقبت مردم بشیر او را پیدا ساخته نزد بشیر آوردند بشیر از ابوموسی پرسید که چرا گریختی جواب داد که از بیم جان بشیر گفت حکم معویه چنان است که یاران پیغمبر را
نکشم ولیکن بیعت از ایشان بستانم ابوموسی اشعری بیعت کرده بمنزل خویش باز گشت و بشیر بعد از فراغ از ضبط مکه روی بدیار یمن آورد و عبید الله بن عباس فرار نموده عبد الله
حارثی را بنیابت خود بگذاشت بشیر بآن ولایت رسیده نایب عبید الله را با اولاد او بکشت و دو پسر صغیر عبید الله عباس را که عبد الرحمن و قثم نام داشتند بقتل آورد و چون خبر رفتن
بشیر بجانب مکه و مدینه بسمع حضرت امیر المومنین علی رسید جاریة بن قدامه و وهب بن مسعود ثقفی را با چهار هزار کس در عقب او فرستاد و ایشان بموجب فرموده روان گشتند و بنجران
رفتند و در آن موضع جمعی از عثمانیه را بقتل آوردند و از طرفین روان شدند و بشیر گریخته جان از آن مهلکه بیرون برد و چون امیر المومنین شنید که بشیر بن ارطاة پسران عبید الله را
بقتل رسانیده اظهار جزع و فزع عظیم نموده و درباره بشیر نفرین کرده فرمود که اللهم اسلب دینه و عقله و مسئول آنحضرت باجابت مقرون گشته خرافت بشیر راه یافت و هذیان
گفتن آغاز کرده شمشیر خود می طلبید ملازمان او شمشیری چوبین و مشکی پر باد پیش او میبردند و بشیر آن شمشیر بر آن مشک زده تا هلاک شد و در این سال رنجشی میان عبد الله بن عباس
و امیر المومنین علی پیدا شده سبب آنکه ابو الاسود دئلی خبر فرستاد بکوفه که بیت المال بصره مضبوط است و جناب ولایت مآب مکتوبی بعبد الله فرستاد مضمون آنکه اگر دست
به بیت المال دراز کرده باشی ترا مواخذت خواهم کرد و فرمان داد که تا حساب عبد الله کنند و این معنی بر عبد الله دشوار آمده گفت مرا این بکار نیست و ترک حکومت کرده
از بصره بمکه رفت و در آنجا مقیم شد و حضرت امیر المومنین علی را صورت حال معلوم شده استمالت نامه باو نوشت تا بسر شغل عمل خویش رفت و در این سال عقیل بن ابی طالب
نزد معویه رفت و با او بیعت نمود و امیر المومنین از این جهت بغایت ملول و اندوهناک شد و تفصیل این اجمال آنکه عقیل نزد برادر خود امیر المومنین رفته از ضیق حال و کثرت عیال
شکایت کرد که از بیت المال مخفی زیاده و اضافه کند حضرت جواب داد که آنچه حق است بتو رسانیده ام و حقوق دیگران را بتو نمیتوان داد عقیل گفت که افتقار بغایت رسیده
و اضطراب بنهایت انجامیده امیر المومنین علی فرمود که اگر از دادن چیزی چاره نیست امشب نزد من آی تا دیوار خانه فلان متمول را سوراخ کنم و اموال و امتعه او را گرفته بتو دهم
عقیل گفت مال دیگری بسرقت برده مرا خواهی داد امیر المومنین جواب داد که در روز حساب از عهده خصومت یک شخص بیرون آمدن آسان تر است که از عهده عامه مسلمانان
چه مجموع اهل اسلام را در بیت المال حق است بعضی گفته اند که چون عقیل با امیر المومنین التماس توسعه معیشت کرد آنحضرت بتوقف او اشارت نموده در خانه رفت و آهن پاره گرم
بیرون آورده در کف عقیل نهاد و عقیل دست باز کشیده گفت ای برادر اگر چیزی مرا بخشش نمی افزائی باری چنان مناسب می نماید که با آهن تفته ام نسوزی امیر المومنین فرمود که ای
عقیل ترا طاقت حرقت آتشی که فروزنده آن انسان است نداری چگونه روا میداری که من سوخته ناری گردم که فروزنده آن خدای هر دو جهان است و چون عقیل را
که مسئول او بهیچگونه شرف قبول نمی یافت فرصت نگاهداشته از کوفه بشام رفت و معویه در تعظیم عقیل غایت اهتمام بجای آورده بجوائز و صلات او را بی نیاز گردانید گویند صد هزار
درهم باو انعام کرد چرا که در ایام جاهلیت هر دو مصاحب جانی بودند و در مجلس خاص گفت که عقیل مردی است که ابو طالب او را بر علی ترجیح مینمود عقیل گفت هیهات هیهات ای معویه
هیچ بینائی ماه را بر آفتاب جهانتاب ترجیح نکند و هیچ دانائی مور را در برابر سلیمان ننهد و ذره را با خورشید عالمتاب چه نسبت و قطره را با دریای بیکران چه مناسبت است خرد
انصاف دهد که در آن آوان حضرت علی علیه السلام بجهاد و صلوة قیام مینمود و تو بعبادت اصنام می پرداختی ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و بنابر تنگدستی و طمع زخارف
دنیا ترک خدمت آن قدوه اولیا و زبده نزدیک تو آمده ام و در میان معویه و عقیل این نوع کلمات و مناظرات بسیار در قلم شد و بنابر این بهمین قدر اکتفا شد و در این سال یعنی سنه اربعین
من الهجرة امیر المومنین علی علیه السلام بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید و چون قضیه خوارج و مآل حال ایشان تا غایت مرقوم رقم کلک بیان نگشته است مناسب
چنان مینماید که خامه مشکین عمامه بعد از ایراد قصه آن جماعت بذکر شهادت آن مرکز دائره سیادت و سعادت بپردازد و انشاء الله تعالی ذکر شمه از حالات خوارج و بیان نبذی
از مقالات ایشان طائفه از ارباب اخبار گفته اند که در زمانیکه امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام خواست که ابوموسی اشعری را بدومة الجندل فرستد حرقوص بن زهیر
و زرعه بن مالک با آنحضرت عرض کردند که زمام حکم خدای تعالی را در کف ابوموسی منه و مجلس را بجانب مخالفان مفرست شاه ولایت مآب گفت که چگونه نقض پیمان کنم و چگونه
عهد شکستن روا دارم و خداوند عز و علا میفرماید و اوفوا بالعهد اذا عاهدتم و این معنی را چون تصور توان کرد که عهد نامه نوشته شده و اسامی معارف و مشاهیر در آن صحیفه ثبت

آنکه ابن الکوا و سایر خوارج از اطراف و جوانب آواز برآوردند که لا حکم الا لله و این کلمه را یاد کرده گفتند که تجویز این صورت که تحکیم یعنی ابوموسی اشعری را که حاکم میگردانی گناه است
ازین فعل توبه کن و ما الا سپاه آسوده شده اند با جماع ایشان زمان فرمای تا برویم و با دشمنان حرب از سر گیریم امیرالمؤمنین علی فرمود که در فرستادن ابوموسی گناه نیست بلکه شما را از
ضعف رای ست و من در آن وقت که لشکر شام مصاحف بر سر رماح کردند گفتم که این حیله میکنند یک ساعت دیگر حرب کنید تا ظفر یابید سخن من نشنیدید و بر من شفقت ننمودید زرعه گفت
که اگر ابوموسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکیم بازنداری با تو مقاتله کنیم امیرالمؤمنین فرمود که هر یک می بینم که بنیزه من کشته خواهی شد گفت مقصود همین است خرقوص گفت بگو از گناهی که
از من صادر شده توبه کردم حضرت فرمود که درین باب گناه از من در وجود نیامده بلکه شما گناه کردید شخصی با امیرالمؤمنین گفت که این طائفه بسیار شده اند و ترا بواسطه تحکیم کافر میخوانند اگر
در دامن انابه و استغفار نزنی با تو محاربه نمایند آنحضرت فرمود که من نیز با ایشان حرب کنم و این گفتگو در میان بود تا ابوموسی بدومة الجندل رفت و خبر حکم بر آن نهج که سمت گزارش یافت بگوش
سپه خوارج شادمان شده گفتند خون علی مباح است که خود را از خلافت بیرون آورد و در آن روزی که امیرالمؤمنین خطبه میخواند مردی از خوارج بر پای خاسته گفت لا حکم الا لله یاران
آن شخص بر تقویت اتفاق نموده همین کلمه را گفتند حضرت امیرالمؤمنین چون قول خوارج استماع نمود فرمود که این سخن راست است لیکن مقصود شما ازین کلمه امر باطل است چه ناچار است
که مرجع کافه عالم تائید و نهی امارت و حکومت کنند و مردم را از حاکمی شایسته چاره نیست خواه نیکوکار و خواه بدکردار تا بمیمن امداد حسن اهتمام او استیصال اعدا میسر گردد و غنائم جمع شود و امن
طرق نماید و اخذ انصاف ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم از حیز قوه بفعل آید و شما سه چیز از ما توقع کنید یکی آنکه شما را از دخول مساجد منع نکنیم و دیگر آنکه اگر با ما موافقت نمائید حصه غنائم
از شما باز نگیریم سوم آنکه اگر شما با ما حرب کنید با شما محاربه ننمائیم در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون بسمع اهل کوفه رسید که ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص بر چه نهج حکم کردند
عقلاء خوارج در منزل یکی از ایشان عبدالله بن وهب الراسبی رفتند و او بعد از تحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی و درود و صلوات بر سید کائنات صلوة الله علیه گفت سزاوار
نیست جمعی که ایمان بخدا دارند و رجوع آرند که خود را از امر معروف و نهی منکر معاف سازند و بعذر بردارند و کلمه الحق را نسبت بوضیع و شریف بزبان نیارند و برادران ما تحکیم دو شخص اتفاق
کردند در ملت ما ایشان بخلاف مقتضی قرآن مجید و بیان است حکم کردند اکنون هرکرا داعیه آنست که از علیه بعت نجات یابد باید که ازین شهر پر ظلمت بیرون رود خرقوص بن
زهیر نیز امثال این کلمات گفته مردم را از خروج بر کوفه ترغیب نمود حمزه بن سیار که یکی از رؤسای خوارج بود گفت که آنچه این دو شخص بیان کردند محض صدق و عین صواب است
اما ناچار اختیار در قبضه اقتدار کسی باید نهاد که قامت قابلیت او بتشریف حکومت و سیاست بیاراسته تا مردم در مشکلات حوادث و معضلات وقائع برای دوربین او رجوع نماید
خوارج را این سخن معقول آمده امر امامت بر یزید بن حصین که از جمله عبّاد ایشان بود عرض کردند قبول نکرد آنگاه بر براء بن ابی اوفی عرض کردند او هم بقدم تعلل پیش نیامد بعد از آن
از عبدالله بن وهب در خواست نمودند تا متقلد قلاده خلافت گردد عبدالله مسئول قوم را مبذول داشته گفت باعث بر قبول امارت شما رغبت دنیا و ما فیها نیست بلکه مقصود
امر اهم مثوبات اخروی است و نیل درجات معنوی بعد از آن دست از آستین وقاحت بیرون آورده تا آن جماعت با وی بیعت کردند و چون مهم ریاست بوی قرار گرفت با یاران
خویش گفت که خدای عزوجل از ما عهد و میثاق اخذ کرده که با امر معروف و نهی منکر قیام نمائیم و سخن راست از هیچکس باز نگیریم و سبیل جهاد مسلوک داریم چه خدای تعالی میفرماید و من لم
یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و همچنین فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و بر همگنان روشن است که طائفه از ارباب سلطنت با اتباع هوای نفس
کردند و بمقتضی کتاب الهی عمل ننمودند و دو شخص را حکم گردانیدند که بخلاف راستی حکم کردند بخدای که جز او خدائی نیست که اگر هیچکس را نیابم که اعانت من کند تنها با جماعت گمراه
قتال کنم تا شهید شوم و بعضی دیگر از رؤسای خوارج قوم را با ضعاف عبدالله بن وهب بر نزاع و جدال امیرالمؤمنین علی تحریص نموده متفرق گشتند و روز دیگر عبدالله بن وهب
با طائفه از خوارج بمنزل شریح بن اوفی که از عقلاء آن طائفه بود رفته گفت که ابوموسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خدا حکم کرده اند و برادران ما که فرشته سان هستند بحکم
رضا دادند اکنون اراده ما آنست که ازین شهر بیرون رویم که دیگر تحمل رشائل ارباب باطل نمی توان و شریح گفت متابعان خود را اخبار کن تا باتفاق عزیمت مدائن نمائیم
و قاصدی به بصره فرستیم تا یاران ما که در آن دیارند در خروج با ما موافقت نمایند یزید بن حصین گفت که اگر بهیئات اجتماعی ازین شهر بیرون رویم مردم از عقب ما بیایند و ما
زنان جنگ کرده یا کشته یا دستها بحکم ایشان راضی باید گشت صواب آنست که یک یک و دو دو از کوفه بیرون رویم و موعد ما جسر نهروان باشد نه مدائن که در آن موضع بیم
آفات است و مکتوبی به بصره باید فرستاد که موافقان ما هم در آن محل با ما پیوندند قوم این رای را تحسین شمرده بخوارج بصره نامه فرستادند مضمون آنکه اهل ما دو شخص را حکم گردانیده
بحکم ایشان رضا دادند و چون آن صورت مخالف کتاب الهی و حکم نساوی بود مجموع ایشان کافر شده از طریق مستقیم منحرف گردیدند اکنون عزیمت مصمم است که در نهروان مجتمع
شویم تا بامر معروف و نهی منکر قیام نمائیم ملتمس و متوقع آنکه شما یاران خویش ملحق شوید تا بنصرت کردن ما از ثواب و فضیلت بهره مند گردید و اینک یکی از برادران شما که موصوف
بامانت و دور از خیانت است بآنجانب فرستادیم تا حقائق احوال از وی استعلام نمائید و چون نامه بآنام رسید بعبدالله بن [illegible] سعید عبسی تسلیم نمودند تا به بصره [illegible] خوارج بصره

آن خوانده جواب نوشتند که عنقریب ملاقات ما و شما در حساب است و بعد از آن اهل ضلالت یک یک و دو دو از کوفه بیرون آمده متوجه نهروان گشتند و یزید بن حصین وقت
خروج این آیه میخواند که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و چند آدمی که شیر ایشان طائفه پیشتر
و زید بن عدی بن حاتم طائی با ایشان بود و چون عدی از رفتن پسر خویش آگاه شد از عقب خوارج شتافته تا مداین رفت و هیچ مکانی قرار نگرفته ... اندیشیده سعد بن مسعود
ثقفی عم مختار که در آن زمان از قبل امیر المؤمنین حکومت مداین تعلق بدو میداشت صورت واقعه را درمیان نهاده و او برگرفتن خوارج ترغیب نموده خود بجانب کوفه بازگشت و در آن
با عبد الله بن وهب الراسبی که بحسب وعده خود با یاران متوجه نهروان بود ملاقات کرد عبد الله خواست که عدی را بگیرد اما بواسطه منع دو کس از خوارج ایشان از حرکت ممتنع شد و بعد
از توجه عدی بجانب کوفه سعد بن مسعود با پانصد سوار از مداین بیرون آمده بجستجوی خوارج مشغول شد و در بغداد قریب نماز شام التقای فریقین واقع شد سعد و عبد الله بن وهب
بقتال مشغول شدند و در آن زمان زیاده از سی کس همراه ابن وهب نبودند چون لحظه‌ای جدال نمودند اصحاب سعد با او گفتند که چون از موقف خلافت حکمی بقتال خوارج صادر نگشته
دست از کشتن این جماعت باز دار و صورت واقعه را معروض رای حضرت امیر المؤمنین علی گردان سعد ملتمس اصحاب را مبذول داشته روی بمداین نهادند و عبد الله بن وهب
بعد از قطع منازل به نهروان نزول کرد و بر یک جمعی کثیر دیگر از ایشان او در آن منزل گرد آمده اند و در خلال این احوال پانصد کس از خوارج بصره وداع کرده متوجه نهروان شدند
و عبد الله بن عباس برین حال وقوف یافته ابا الاسود دؤلی را با طائفه‌ای از ابطال رجال نامزد کرد که در عقب آن جماعت شتافته ایشان را بازگردانند و ابا الاسود تعاقب خوارج نموده بجسر
بایشان رسید و شب درمیان فریقین حائل شده محافظان از تعرض این گشتند و خوارج بصره و همراه در سواد میرسیدند مذهب خود را بر او عرض میکردند اگر آن شخص را حکم تحکیم ابرار نمود
بجان خلاص می یافت و الا از ضرب تیغ ایشان بروضه رضوان می شتافت و چون بصریان بکوفیان ملحق گشتند و خبر اجتماع ایشان بسمع امیر المؤمنین علیه السلام رسید نامه برین
نهج بقلم آورده بجانب ایشان فرستاد که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین الی عبد الله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من معهما سلام علیکم فان الرجلین
الذین ارتضینا ما خالفنا کتاب الله و اتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة و لم یحکما بالقرآن و تبرأنا من حکمهما و نحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا
و عدوکم و نعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون مکتوب شاه ولایت پناه بخوارج رسید در جواب نوشتند که اما بعد تو غضب بر پروردگار نکردی بلکه بنفس خود کردی
و در آن حین که بتحکیم حکمین رضا دادی کافر شدی اگر بکفر توبه و ایمان روی آنچه مسئول است بنظر قبول تلقی کنیم والا گناه خود و اصرار نمائی بامر الطریق المستقیم دعوت فرمائیم و هیچ
شک نیست که باری سبحانه تعالی ارباب خیانت محبت ندارد و چون نوشته خوارج بکوفه رسید امیر المؤمنین علی علیه السلام از اطاعت ایشان مایوس گشت و خواست که ایشان را
با حال خود گذاشته بطرف شام عزیمت نماید و معویه را از سر گوشمالی بسزا دهد لاجرم از کوفه بیرون آمده موضع نخیله را لشکرگاه ساخت و با اصحاب خطاب نمود که تهیه اسباب سفر
شام آماده دارند که من فرامین بعمال ولایات فرستاده ایشان را طلب داشته ام و بعد از اجتماع عساکر روی بجانب دیار شام و دفع اهل ظلام خواهیم آورد ان شاء الله تعالی و کوفیان
بنابر فرموده بساختگی سفر شام مشغول شدند امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] باطراف ممالک محروسه روان کرد تا اهل جرأت و جلادت بسارعت متوجه معسکر ظفر قرین گردند
و نامه بعبد الله بن عباس روان کرد و او با لشکر بصره طلب داشت و آنجناب با هفت هزار کس احرام ملازمت بستند و در نخیله شرف دستبوس حاصل کردند و زیاده از هشتاد هزار
کس در لشکرگاه جمع آمدند
ز هر سو سپه شد برو انجمن ٭ که هم با گهر بود و هم تیغ زن
و در این اثنا خبر رسید که خوارج در سواد عراق دست بقتل و غارت بر آورده اند و کتاب خدا
و سنت حضرت مصطفی را فراموش کرده و آن شخص که خبر طغیان خوارج را آورده بود چنین تقریر کرد که جماعت طغاة در راه با عبد الله بن خباب الارت ملاقی شده از
ایشان پرسیدند که رضای شما بتحکیم ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص مقرون بوده یا نه آن مظلوم جواب داد که آری بمجرد این سخن او را بقتل آوردند و
بن عبد الله نیز بهمین بهانه کشتند و حالا که هذا جمعان بخون ریختن و غارت کردن مشغول اند امیر المؤمنین بعد از استماع این خبر حارث بن مره را بجانب نهروان روان کرد
تا خبر تحقیق بیاورد و آن بیگناه نیز چون بحوالی نهروان رسید بتیغ ظلم خوارج کشته شد و چون این حکایات مسموع امرای عالی مقدار گشت بعرض امیر المؤمنین رسانیده
و گفتند که مصلحت نیست که ما این گمراهان را گذاشته بشام رویم تا بی تحاشی خون مسلمانان را ریخته در تقبیح اعمال ایشان سعی نمایند و با آنکه ممکن است که فساد این طبقه بکوفه
سرایت کند حالا اقرب بصواب آنست که با لشکر متوجه آن طائفه گردیم و ایشان را باطاعت و فرمان برداری دعوت کنیم اگر قبول کنند فهو المطلوب و الا به تیغ آبدار دمار
از روزگار آن قوم خاکسار بر آوریم و چون خاطر از کار خوارج فراغت یابد عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیم و این رای موافق طبع همایون امیر المؤمنین
علی افتاده فرمود تا ندا کردند که لشکریان بجانب نهروان روان شوند و خلق در حرکت آمده قطع منازل میکردند تا بیک فرسخی خوارج نزول کردند و در آن منزل حضرت
ولایت پناه [illegible] عبد الله بن عباس و ابو ایوب انصاری را از لشکرگاه بخوارج فرستاد تا بزلال نصیحت در تسکین حرارت ایشان مراسم سعی و اجتهاد بجای

آوردند و آن دو بزرگوار بنزد خوارج رفته هرچند نصیحت کردند مفید و مؤثر نیفتاد و ایشان مراجعت نموده کیفیت حال را معروض گردانیدند بعد از آن امیر المؤمنین بنفس شریف
خود متوجه لشکرگاه خوارج گشت و در موضعی توقف نمود که اگر سخن میفرمود بگوش ایشان میرسید آنگاه ندا کرد که ایها العصابة التی اخرجتها اللجاجة شما نمیدانید که در حین تحکیم قرار دادم
که حکمین بمقتضی کتاب الهی حکم کنند و من در آن زمان که ایشان مصاحف بر سر رماح کردند گفتم این صورت عین حیله و کید است و چون شما غیر از حکم حکمین بر امری دیگر رضا ندادید
گفتم که رضای من در آن قضیه مشروط بر آنست که حکمین احیا کنند آنچه قرآن احیا کرده و بمیرانند آنچه قرآن اماتت کرده و چون این دو شخص مخالفت کلام الهی نموده
متابعت نفس اماره اختیار کردند ما حکم ایشان را معدوم انگاشته بر سر حرف نخستین رفتیم و من اکنون نمیدانم که موجب عصیان و مخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان که
بتحکیم رضا دادیم کافر شدیم و اکنون پشیمان شده از آن حرکت توبه کرده ایم و اگر تو نیز دست در دامن انابت و استغفار زنی تا بار دیگر اطاعت و انقیاد تو کنیم امیر المؤمنین علی فرمود
که من با وجود قدم اسلام و هجرت با رسول الله و ارتکاب غزوات طلباً لمرضات الله اگر بنفس خویش گواهی دهم از جمله اصحاب ضلالت باشم نه از زمرهٔ ارباب هدایت
بعد از آن جناب ولایت مآب فرمود که ملتمس آنست که شخصی را از میان قوم خود که بر قول و فعل او اعتماد داشته باشید معین گردانید تا با من معارضه نماید اگر مرا الزام سازد
من بقول شما عمل نمایم و اگر من غالب آیم شما از خدای تعالی بترسید و دست در عروهٔ اطاعت و متابعت من زنید خوارج عبد الله بن الکوا را اختیار کردند که با آنحضرت مناظره کند و امیر المؤمنین
علی فرمود که ای ابن الکوا چه واقع شد شما را که بعد از رضا بخلافت من و جهاد کردن در فرمان برداری و اطاعت من عصیان می ورزید چیست که در روز جمل امثال این امور از شما صادر
نگشت ابن الکوا گفت در آن روز هیچ تحکیمی نبود امیر المؤمنین فرمود ویحک یا ابن الکوا انصاف من بهدایت و ارشاد بیشتر است یا انصاف رسول گفت انصاف رسول حضرت
فرمود که مگر نشنیده که در حین معارضهٔ اهل نجران و طلب مباهلهٔ ایشان این آیه نازل شد فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم و یقین است که خدای عز و جل
شکی نداشت که قوم نجران از ارباب کذب اند ابن الکوا گفت که آن معنی احتجاج است بر ایشان و تو در نفس خود و خلافت خویش شک پیدا کردی در آن زمان که بحکومت حکمین راضی گشتی
و چون تو نسبت بخود در ورطهٔ شک افتادی شک ما نسبت بتو بطریق اولی باشد امیر المؤمنین علی آیهٔ دیگر برای تقویت سخن خویش باستشهاد آورده عبد الله تا مرجعه دیگر گفت که آنحضرت
دست باز نداشت تا او را ملزم ساخت عاقبت ابن الکوا گفت هرچه تو میگوئی راست است و در تو هیچ عیبی نیست بجز آنکه کافر شدی در آن زمان که ابو موسی را حکم ساختی شاه ولایت
پناه فرمود که من ابو موسی را حکم ساختم و معویه عمرو بن عاص را ابن الکوا گفت که ابو موسی کافر است حضرت فرمود که ابو موسی در حین رفتن بدومة الجندل کافر شد یا در حین حکم ابن الکوا
گفت در زمان حکم امیر المؤمنین فرمود که چون ابو موسی در حین ارسال من مسلمان بود و بهنگام حکم کافر شد مرا در این صورت چه گناه اگر رسول شخصی را بسوی مشرکان فرستاد و ایشان را
بخدا دعوت کند فی المثل آن شخص رفته مشرکان را بدیگری دعوت کردی بر آن حضرت چه اعتراض بودی اکنون بجهت ضلالت ابو موسی بر من چه اعتراض واقع شود و چگونه ریختن
خون اسلام بر شما مباح گردد عقلای خوارج چون این سخن از حضرت امیر شنیدند با ابن الکوا گفتند که زبان از معارضهٔ این مرد کوتاه کن و بمنزل خود باز گرد و ابن الکوا بموجب فرموده
مراجعت کرد و خوارج مستعد قتال و جدال گشته آهنگ جنگ را ساز دادند و چون جناب ولایت مآب دانست که جز بحکم شمشیر آن آتش فتنهٔ آن گمراهان فیصل نمی یابد بتعبیهٔ سپاه
ظفر پناه پرداخته میمنه را بوجود حجر بن عدی زیب و زینت داده میسره را بشبث بن ربعی واگذاشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را سرافراز گردانید و فرمان داد که
جمیع پیادگان در ظل رایت ابو قتاده مجتمع گردند و از آن جانب نیز خوارج بتسویهٔ صفوف قیام نموده میمنهٔ ایشان بوجود زید بن حصین آراسته گشت و میسره باهتمام شریح بن ابی اوفی منتظم
گشت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران را قبول کرد و ابن الکوا حکومت پیادگان در جهت ساخت و در آن روز هر دو لشکر بمقابل هم ایستادند و امیر المؤمنین علی ابو ایوب را
بمحافظت رایتی گذاشته فرمود تا ندا کردند که هرکه بسوی این رایت بیاید در امان باشد و هرکه بجانب کوفه رود هم در کنف حمایت حضرت در امان باشد درین اثنا فروة بن نوفل اشجعی
که از رؤسای خوارج بود با متابعان خویش گفت من نمیدانم که بچه جهت با علی که ولی خداست و وصی نبی قتال باید کرد آنگاه از لشکرگاه با پانصد نفر بیرون آمده بطرف دشت
کوفه رفت و طائفه از خوارج بجانب کوفه شتافتند و فوجی بجانب علم مذکور توجه نموده بجان و مال امان یافتند بعد از آن امیر المؤمنین علی فرمود که لشکریان ابتداء بحرب نکنند و چندان
توقف نمایند که مخالفان مبادرت بمحاربه گردانند و چون اهل ضلالت دیدند که سپاه منصور قدم پیش نمی نهند زبان بکلمهٔ لا حکم الا لله گشاده و بهیأت اجتماعی بر لشکر نصرت اثر حمله کردند
و از صدمت آن طائفه اقدام عساکر گردون مآثر متزلزل شد آنگاه خوارج متفرق گشته گروهی بجانب میمنه و زمرهٔ بطرف میسرهٔ حامیان حوزهٔ اسلام توجه نمودند و حامیان
نصرت انتساب قیس بن معویه برجمی بشریح بن ابی اوفی حمله برده و بیک ضربت پای او را جدا ساخته و شریح با وجود این حال در معرکه ثبات قدم نمود تا قیس بن
سعد کار او تمام ساخت و در بعضی نسخ مذکور است که در حرب نهروان مردی از خوارج موسوم باخنس طائی که در ایام حرب صفین در سلک ملازم امیر المؤمنین بود آثار
مردی و مردانگی بظهور رسانیده جمعی از مخالفان بتیغ آبدار از مرکب هلاک انداخته بود از صف خویش بیرون آمده در میان هر دو قوم بایستاد و چند بیت بنی

از تفاخر و مشعر با ثر خود خوانده بر صفهای لشکر ظفر قرین چون شیر غرین حمله آورد و صفوف را متفرق ساخته بطرف دیگر سر بدر کرد و امیرالمومنین علی در عقب او مرکب برانگیخت و حنس
توقف کرده بآن حضرت درآویخت و حیدر کرار بزخم ذوالفقار اخنس را از پشت زین بر زمین انداخت و درین اثنا خرنوس فرصتی یافته واسپ خود تاخته نزدیک
بعلی مرتضی رسید و چون خواست که شمشیر بران حضرت زند امیرالمومنین پیش دستی کرده تیغی بفرق سر خرنوس زد چنانچه مغز او شکسته تیغ کارگر آمد عنان فرس از قبضهٔ
اختیار خرنوس بیرون رفته اسپ میدوید تا در آخر معرکه در کنار جوی نهروان در موضعی موحش بیفگندش بعد از آن ابن عم خرنوس مالک بن الوضاح در میان میدان
آمده بایستاد و قطعه در مدح خرنوس و دوستان او خواندن گرفت اسد الله الغالب آهنگ او کرده بیک زخم او مالک بن الوضاح جان بمالک دوزخ سپرد و چون عبد الله بن
وهب الراسبی که خمیر مایهٔ فتنه و راس و رئیس خوارج بود صورت حادثه را مشاهده کرد پیش آمده بآواز بلند گفت که ای پسر ابوطالب تا کی ازین اطاول تطلب کنی اکنون
بطلایهٔ من رغبت نمای تا زخم مردان و حملهٔ گردان مشاهده کنی و من سوگند خورده ام که ازین موضع قرار نشوم تا ترا نکشم و یا کشته شوم امیرالمومنین علی متبسم شده فرمود
که ابن وهب در غایت بیحیائیست با آنکه کما ینبغی مرا می شناسد در برابر من آمده چنین جرأت مینماید غیر ازین نیست که از حیات مایوس گشته دست از جان شیرین بشسته
مرا بمبارزت میخواند چون ابن وهب قدمی چند پیشتر نهاد و با امیرالمومنین علی نزدیک شد آن حضرت بضرب شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد بعد کشته شدن ابن وهب بنا بر
قلة پناه مهم خوارج را باتمام رسانیدند چنانچه از قرب چهار هزار مرد جنگی بیش از ده نفر از آن معرکه بیرون نبردند و از لشکر ظفر قرین زیاده بر نه کس کشته نشد و صحت پیوست
که امیرالمومنین علی پیش از شروع بقتال بر زبان همایون گذرانیده بود که درین معرکه کشتگان مردم ما از درجهٔ احاد بمرتبهٔ عشرات نرسد و از مخالفان زیاده از ده تن جان بسلامت
بیرون نبرند روایت است که دو کس از آن ده کس فرار نموده بخراسان رفتند و چندگاهی در آن ولایت بسر برده عزم مملکت نیمروز کردند و از آن دیار تا آخر عمر بجای دیگر نرفتند
و خوارج سجستان منتسب بایشان اند و دو نفر دیگر بیمن افتادند و از ایشان فرزندان متولد شدند و خوارج یمن از نسل ایشانند و دو خارجی دیگر بعمان رفته ساکن گشتند و خوارج
عمان نسبت خود بآن شقی میدهند و دو نفر دیگر بجزیرهٔ عرب شتافتند اعثم کوفی گوید که هنوز جمعی از اولاد این دو شخص در ساحل فرات باقی مانده اند و شخصی دیگر از آن دو بید
تل موزون افتاد و در بعضی از روایات آمده که ابو ایوب انصاری معروض امیرالمومنین گردانید که در اثنای حرب نیزه بر زید بن حصین زدم چنانچه از پشت او بیرون
آمد و گفتم بشارت باد ترا بنار جحیم با عدو الله او گفت سیعلم اینا اولی بها صلیا حضرت امیر فرمود که هیچ شک نیست که او اولی است بسوختن آتش دوزخ و همچنین طائفهٔ از
رواة گفته اند که هانی بن خطاب و زیاد بن حفص در قتل ابن وهب نزاع کردند و حال آنکه هر دو او را بنیزه زده بودند علی مرتضی و آن شیر صف شکن فرمود که هر یکی از مدعی است
از قتل مضلی توفیق یافته است منقول است که امیرالمومنین علی پیش از حرب نهروان فرمود که قومی از دین گریزند چنانچه تیر از کمان اگرچه قرآن خوانند اما قرآن از حلق ایشان در
نگذرد و دل ایشان را باحکام فرقانی نشانی نبود بآن خدائی که دانه را شکافت و آدم را از خزانهٔ کرم خود لباس وجود داد و که رسول خدا مرا ازین اراده و مرا اخبار فرموده که با ایشان محاربه
خواهی کرد و این طائفه از بادیهٔ ضلالت بمنهج هدایت باز نیایند همچون تیر رفته که از شست باز نگردد و علامت آنکه در میان آن جماعت مردی بود که یک دست منکب او گوشت پاره بود مانند
پستان زنان که بر سر آن موها باشد مانند سبلت گربه صبیهٔ سلمانی گوید که من در رکاب نصرت انتساب علی بودم که بنزدیک نهروان رسید و در آن حین شخصی خبر آورد که خوارج
از آب گذشته اند و آنحضرت نماز میگذارد چون از نماز فارغ گشت فرمود این خبر غیر واقع است قوم از آب نگذشته اند و مشارع ایشان درین طرف آب است با جمعی از
لشکریان که پیش رفته بودند بازگشته بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نموده اند آن حضرت فرمود که والله که ایشان از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگفته ام و
با من دروغ نگفته اند و محلهای قتل ایشان درین جانب نهر است و از شما زیاده از ده کس نکشند و ایشان هم زیاده از ده کس نمانند و هم از صبیه مذکور است که چون
امیرالمومنین علی حدیث ذو الثدیه را بیان فرمود من سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم که تو این سخن را از رسول شنیدی حضرت امیر در هر سه نوبت سوگند یاد کرد که
شنیدم و چون خوارج در معرکهٔ کشاه ولایت اشارت بدان گروه بود بقتل رسیدند آن حضرت فرمود که ذو الثدیه را در میان کشتگان طلب کنید جمعی هر چند در مقام
تجسس او بر آمدند نیافتند و چون بعرض شاه ولایت پناه رسانیدند که شخصی موصوف بدین صفت در میان قتیلان نیست فرمود بخدا سوگند که ذو الثدیه در میان ایشان است
باری دیگر در مقام تجسس او مشغول شدند تا او را از تحت چهل قتیل بیرون آوردند و امیرالمومنین علی بعد از دیدن آن ملعون سجدهٔ شکر بجای آوردند و چون از منکب
ذو الثدیه آگاه کردند مقداری گوشت دیدند مجتمع که بدان شعرات بود و چون آن گوشت را می کشیدند موازی دست دیگر او دراز می شد و چون میگذاشتند پستان زنان
مجتمع میگشت روایت است که بعد از آنکه امیرالمومنین علی از حرب خوارج فارغ گشت بر کشتگان معرکه عبور نمی فرمود گفت زهی خسارت شما که بواسطهٔ فریفتگی
گشتن مهم شما بقتل انجامید پرسیدند که این جماعت را که فریب داده فرمود که شیطان و نفس نافرمان و این آیه شریفه را خواندند غرهم امانیهم و زین لهم الشیطان اعمالهم

آنگاه آنحضرت گفت که اگر سبب اعتراض شما گشتن خبر سیدادم که رسول خدای قتلهٔ این طائفه را چه وعده فرموده راوی گوید که در میان کشتگان چهارصد کس یافتند که رمقی از حیات
باقی بود حضرت فرمود که ایشان را بخویشان آن جماعت تسلیم نمایند و فرمان داد تا دواب و اسلحهٔ خوارج را بر سپاه ظفر پناه قسمت کردند و سایر امتعه و اموال ایشان را
بورثهٔ ایشان داد و چون خاطر خطیر حضرت مقدس امیر المؤمنین علی از مهم خوارج فراغت یافت زبان بحمد و ثنای حضرت حق عز و علا و درود حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم گشاد و لشکریان را بتوجه جانب شام ترغیب نموده فرمود که ملک منان درباره شما لطف و امتنان و ترقی احسان پیدا دل داشته و دشمنان شما را مخذول
و منکوب گردانید و چون حضرت عز و علا شما را بر مارقین غالب گردانید بدفع و استیصال قاسطین بر عاید جمعی از معارف سپاه که اشعث بن قیس در آن میان
بود متفق اللفظ و المعنی گفتند که ای امیر المؤمنین سهام ما باتمام رسید و شمشیرهای ما کند شد و نیزه‌های ما بشکست اما بکوفه رسان تا تجهیز و اصلاح اسلحه خود پرداخته از روی
استظهار و اهبت روی بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان آریم جناب ولایت مآب ملتمس ایشان مبذول داشته قلیل احل کوفه متوجه کوفه گشت بعد از قطع منازل بمقصد
رسیده بظاهر کوفه نزول فرمود و نخیله را لشکرگاه ساخته حضرت شاه مردان فرمود که هر کس که مهمی داشته باشد بشهر رود و یک روز توقف نماید که توجه بجانب شام تاخیر
بر نمیدارد و روز دیگر یا بعد از چند روز بجز قلیلی از اهل ناموس در نخیله توقف نموده و سایر سپاه بشهر در آمدند و لشکرگاه را خالی گذاشته راحت نفس بر مشقت سفر اختیار
کردند و حضرت مقدس امیر المؤمنین علی که ملاحظه این صورت کرده بکوفه در آمد و کوفیان را تهدید و سرزنش نموده اما مقبول نیفتاد و بعد از آن حضرت امیر این خطبه که بنیان
فصاحت و بلاغت بیان جریان گردانید اهل کوفه را توبیخ و سرزنش کرد و چون اظهار رنجش آنحضرت از حد احصا در تجاوز نمود مردم کوفه بخدمت و ملازمت مبادرت
نمودند و گفتند که بهر جانب که توجه فرمائی ملازم رکاب فلک فرسای همایون توئیم و این سخن مقبول مزاج جناب ولایت مآب گردید فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که فردا هر که
صدق نیت و صفای طویت داشته باشد بیک در فلان موضع که شایستهٔ اجتماع لشکر است حاضر گردد و روز دیگر چون حضرت امیر المؤمنین بلشکرگاه رفت زیاده از سه
صد کس در آنجا ندید فرمود که اگر صد از این جماعت بهزار میرسید من درباره ایشان تدبیری می اندیشیدم و در آن موضع دو سه روز دیگر در غایت حزن و ملال بسر برد تا حجر بن عدی
و قیس بن سعد بن عباده گفتند که مصلحت در آنست که خلق را برفتن شام تکلیف کنی اگر اطاعت ننمایند بعقوبت ایشان فرمان دهی و بنابر استصواب ایشان از موقف
خلافت حکم واجب الاذعان صادر شد که در شهر ندا کردند که باید هیچکس از لشکریان تخلف ننماید و بی توقف در لشکرگاه حاضر گردند و مقرر شد که معقل بن قیس در ساقه گشته
سپاه را جمع سازد و امیر المؤمنین علی بمنزل خویش مراجعت نمود و معقل بن قیس جهت جمع آوردن لشکر بر ساقه رفت و هنوز مراجعت ننموده بود که آنحضرت بعز شهادت
فائز گشت و در بعضی از روایات آمده که در بدایت سال چهلم بنابر اخبار موحشی که از جانب شام بکوفه رسید چهل هزار کس بر فور با امیر المؤمنین علی بیعت کردند که دفع شر
مخالفان را وجه همت سازند و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود مرتضی علی در آن اوان بریاض رضوان خرامید پوشیده نماند که در روایات و اخبار لفظ مارقین
از خوارج بآن تعبیر نمایند بمعادل ناکثین و قاسطین واقع شده و طائفه از مورخین احوال خوارج را در مصنفات خویش بعد از ذکر قضایای قاسطین که در ایام خلافت
صاحب لوای امامت روی نموده ایراد کرده‌اند مسود اوراق نیز حالات آن قوم را که باز پس ترین اهل خلاف‌اند بعد از تحریر حکایات آن دو فرقه در سلک بیان انتظام داده

ذکر واقعهٔ هائلهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام که در سال چهلم از هجرت روی نموده و بنابر منقی از اخبار که مشعر بآن حادثه نازل شده بعضی از
تواریخ مثبت است که انس بن مالک روایت میکند که نوبتی امیر المؤمنین علی مریض گشت و حضرت پیغمبر با ابوبکر و عمر بعیادت آنحضرت رفت و چون آنجناب رسید امیر گریست
بگریست شیخین سخنی گفتند که مبنی بر آن بود که علی مرتضی از این مرض وفات خواهد یافت چون حضرت رسول بر مضمون کلام ایشان واقف گشت فرمود که حالا نمیرد و نخواهد
فوت شد مگر مقتول گردد و از این جهت تعجیل خواهد آمد و نگاهی امیر المؤمنین در باب کشته شدن خویش کلمه میفرمود که مضمونش این بود که یا چه چیز مانع خواهد شد بدبخت ترین
جهانیان را از این که رنگین کند لحیه مرا از خون سر من نقل است که معاویه را در ایام حکومت تردد پیدا شد که پیش از آنکه امیر المؤمنین علی فوت شود فوت خواهد شد یا بعد از انتقال
آن حضرت بفرعش خواهد شتافت و در این باب اندیشه کرده بخاطرش گذشت که اگر این مشکل حل شود هم از پیش حضرت امیر خواهد شد بنابراین سه کس از اعراب شریر
را امر کرد که متعاقب هم بکوفه روند و خبر فوت او را ابطال رسانند و منتظر باشند تا از وی چه جواب صادر گردد و در وقتی که امیر المؤمنین علی در مسجد کوفه بوعظ و نصیحت مشغول
بود یک شخص از آن سه کس بکوفه در آمد و چون دانست که علی مرتضی با اصحاب در مسجد انجمن بسرعت هر چه تمامتر بآنجا رفت و آواز بلند گفت ای کوفیان بشارت باد
شما را که معاویه وفات یافت یاران از این سخن استبشار نموده و در اهتزاز آمدند اما امیر المؤمنین علی چنان در سر حرف خود بود و هم سال تمام دیگری از آن
سه عرب بمسجد در آمد و از فوت معاویه اعلام داد و اصحاب را دیگر مجال تحمل نماند جوش و خروش آغاز کردند و امیر المؤمنین ... دعا مبکر و التفات

بآن خبر نمیکرد یاران گفتند یا امیر المؤمنین خبر فوت معویه بتحقیق پیوست و رسانیدند که چرا از استماع خبر فوت دشمن چنین قوی اثر سرور و فرح در بشره تو ظاهر نگشت آنحضرت
اشارت بلحیه و سر مبارک خویش کرده فرمود که معویه نمیرد تا این را از خون مخضوب بیند و مستقصی از محمد بن اسحاق و ابن همدان روایت کرده اند که بعد از قتل خوارج
امیر المؤمنین بمحمد بن ابی بکر پیغام داد که از فرسان مصر چند کس را باینجانب ارسال نمای و محمد بیست کس را از ارباب نجدت و بسالت فرستاده که یکی از آنها عبدالرحمن
بن ملجم مرادی بود و چون نظر جناب ولایت مآب بابن ملجم افتاد گفت اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک و احسن بالقتل
یعنی صبور باش که از موت چاره نیست بگو دل باین مصیبت و اندوه یاره نیست و در بعضی از نسخ مسطور است که در سفری اسپ ابن ملجم مفقود گشت و او نزد
امیر المؤمنین آمده فرسی طلبید و چون چشم مبارک آنحضرت بروی افتاد فرمود ارید حیاته و یرید قتلی یعنی من اراده عطای او میکنم و او اراده قتل من دارد و نقل است که
روزی حضرت امیر المؤمنین علی از ابن ملجم پرسید که ترا در ایام کودکی هیچ لقبی بود جواب داد که نمیدانم باز استفسار فرمود که مادرت بتو هیچ بدانگی ترا اشتغال می نمود گفت بلی فرمود
که این ضعیفه هرگز با تو خطاب کرد که ای شقی تر از عاقر ناقه صالح گفت آری چون امیر المؤمنین این جواب از ابن ملجم شنید ساکت شد و دیگر با وی سخن نگفت و در متون کتب سیر
باین خبر ناطق است که در آن زمان که حضرت امام المتقین بجوار رحمت رب العالمین پیوست گاهی در منزل امیر المؤمنین حسن و شبی در وثاق امیر المؤمنین حسین
و گاهی در سرای عبدالله بن جعفر بن ابی طالب افطار کردی و زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و فرمودی که من بیش از شبی چند مهمان نیستم مسعود او ساق گو یکبارگی
قصه ابن ملجم بنسبت شاه ولایت پناه روایات مختلفه بنظر رسیده و درین مقام بایراد یکی از آنها که متفق علیه مورخان معتمد است اختصار نموده می آید و منه الاعانة و التوفیق
طائفه از علمای سیر و اخبار در مصنفات خویش آورده اند که بعد از واقعه نهروان عبدالرحمن بن ملجم مرادی و برک بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که از غلات
خوارج بودند در مکه جمع آمده با هم ملاقات کردند و عیب عمال ولایات بر زبان آوردند و ساعتی بتعریف و توصیف کشتگان نهروان اشتغال نموده بگریستند و در آخر مجلس با هم
گفتند که شفای صدور و راحت نفوس منحصر است در قتل سه کس که سالک طریق ضلالت و غوایت اند یعنی علی بن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص
ابن ملجم ملعون که از اهل مصر بود گفت مهم علی را من کفایت کنم و برک بن عبدالله گفت من کار معویه را باتمام رسانم و عمرو بن بکر قبول کرد که من دفع شر عمرو عاص نمایم و ایشان
شمشیرهای خود را مسموم گردانیده قرار بر آن دادند که در فلان شب رمضان بایکدیگر رشته حیات این سه شخص بسعی و اهتمام گسیخته گردد و بعد از عهد و پیمان از هم جدا
شده ابن ملجم بجانب کوفه رفت و برک بطرف دمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد و چون ابن ملجم بجانب کوفه رفت او را با زنی ملاقات افتاد که در ملاحت و صباحت
عدیل و نظیر نداشت و گوییا این بیت در شان او گفته شده بیت روی چون حاصل نکوکاران موی چون نامه گنهکاران و آن عورت نیز از جمله خوارج بود که پدر و
برادر و شوهرش و بروایتی بجای شوهر عشق در حرب نهروان بتیغ سپاه نصرت پناه کشته شده بودند و قطامه نام داشت ابن ملجم قطامه را دیده شیفته حرکات موزون او
گشت و در مقام خواستگاری قطامه آمده آن حیله المعروفه گفت که اگر از عهده مهر من بیرون توانی آمد هیچ مضایقه نیست ابن ملجم ملعون پرسید که مهر تو چیست قطامه گفت
سه هزار درهم و غلام و کنیزکی و قتل علی بن ابی طالب ابن ملجم این سوال را قبول کرده گفت من بجهت همین مهم بکوفه آمده ام قطامه گفت من دیگری پیدا کنم که درین کار
مددگار تو باشد آنگاه قطامه خویش خود وردان نامی را با ابن ملجم متفق ساخت و شبیب بن بجره نیز باغوای قطامه با ضلال ابن ملجم ثالث ایشان شده منتظر شب معهود می بودند
و برک بن عبدالله چون بدمشق رسید بروایتی در شب هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند که در آن شب این حرکات ازین سه کس در وجود آید بر الیه معویه شمشیری زد
و کارگر نیامد و چون برک ماخوذ شد با معویه گفت که خبری بسمع تو خواهم رسانید که از استماع آن مسرور گردی معویه پرسید که آن کدام است جواب داد که برادر من عبدالرحمن
بن ملجم درین شب علی را بقتل رسانید معویه گفت شاید این صورت از او دست ندهد بعد از آن فرمود که دستها و پایهای برک را قطع کردند و زبان او را بریدند تا بقبیح وجهی
فوت شد و معویه طبیبی را طلبیده و استعلاج نمود طبیب گفت علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند معویه گفت که من طاقت داغ ندارم طبیب گفت علاج دیگر ممکن است
بشربتی توان کرد که صحت یابی ولیکن شربت آن شربت مستلزم قطع نسل است معویه گفت همین فرزندان که هستند مرا بسنده اند و از دیگران فراغ دارم و معویه شربت را خورده
از آن مهلکه خلاص یافت بعد از آن معویه حکم نمود تا در مسجد مقصوره ساختند و با او در آن مقصوره بغیر از ثقات و معتمدان کسی در نیامدی و چون بمسجد رفتی جمعی با تیغها
کشیده او را احراست نمودندی و چون عمرو بن بکر بمصر رسید انتهاز فرصت مینمود و بحسب اتفاق در آن شب عمرو بن العاص را درد شکم گرفت و بمسجد نتوانست رفت
و شخصی از بنی عامر را فرستاد تا امامت کند عمرو بن بکر در صبحی که امام بمسجد رفت شمشیری بر وی چنان زد که دیگر سر نیافت و از اطراف مسجد فریاد برخاست و گفتند ای ظالم این کس
نبود که او را کشتی عمرو بن بکر گفت درین مرا چه گناه زیرا که من نخواستم که غیر او بتیغ من مقتول گردد و بعضی گفتند چون عمرو را گرفته نزد عمرو عاص بردند دانست که دیگری کشته شد باو خطاب کرد

که واحدی از ما امیر عمرو عاص گفت و کس اسما را خارجه و قتله آن شخص مقتول را خارجه سامری می گفتند و در بعضی نسخ از قتیل قتل معویه برک بن عامر تعبیر کرده اند
و گفته اند که این کس تقبل قتل عمرو عاص نمود عبد الله بن مالک صیداوی بود روایت است که مدتی امیر المؤمنین علی تنها بمسجد آمدی و تا وقت طلوع صبح بعبادت و
نوافل مشغول گشتی شیعه آن حضرت که برین معنی اطلاع یافتند با هم گفتند که این مرد دشمن بسیار دارد و ازین باک ندارد که آسیبی بوی رسد بهتر آنکه ما حاجب
است و حرم سحر جمعی از ایشان در حوالی مسجد حاضر گشته بحراست آنحضرت اشتغال نمودند شبی که امیر المؤمنین بدستور معهود متوجه مسجد شده بود چشم مبارک
او برین جماعت افتاد فرمود شما چه کسانید جواب دادند که نگاهبانان و غلامانیم فرمود که سبب اجتماع شما چیست درین وقت گفتند ما از تو بر دشمنان ایمن نیستیم و مناسب است
که می آییم تا ترا از کید حساد و قصد اضداد صیانت نماییم فرمود شما مرا از آفت سماوی نگاه میدارید یا از آسیب ارضی گفتند دست ما بدان آسمان نمیرسد
ما ترا چگونه از آفت سماوی محافظت توانیم نمود بلکه اگر دشمنی را بجانب ظاهر نسبت تو چیزی باشد بسبب اظهار تو اندکی دستمانیم که ترا از اهل زمین حضوری نیست حضرت
فرمود که بحکم سماوی هیچ امری در زمین سانح نگردد چون این سخن عین صدق و محض صواب بود یاران ترک حراست کردند نقل است که در ان
آوان روزی امیر المؤمنین علی با فرزند خود امام حسن فرمود که دوش رسول الله بر من سانح شد گفتم یا رسول الله از امت تو چه غصه ها که بمن رسید فرمود
که بر ایشان دعا کن گفتم ای خدای سزای ایشان مرا بصحبت بهترین از ایشان مشرف گردان و بدترین از من بر ایشان بگمار و همدران ایام
بمرتبه شهادت فائز گشت اثر اجابت دعای آن حضرت ظاهر شد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در آخر ایام حیات خویش از امیر المؤمنین حسن پرسید که ازین
ماه چند گذشته گفت پانزده روز از امیر المؤمنین حسین پرسید که ازین ماه چند روز باقی مانده گفت پانزده روز حضرت فرمود که من پنج روز دیگر مهمان شمایم
کنیزکی از کنیزکان امیر المؤمنین علی گوید که شب دوشنبه آب بر دست مبارک او میریختم و آن حضرت محاسن مبارک خود را گرفته گفت وای برین محاسن
سفید که شب جمعه بخون سرخ خواهد شد القصه درین ایام امثال این سخنان از حضرت مقدس امیر المؤمنین بسیار صادر میشد چنانچه بتفصیل در کتب مبسوطه مذکور
است و من اراد الاطلاع فلیطالع تمه ملخص سخن آنکه در ان صبح که این قضیه روی نمود حال حضرت ولایت منقبت در سکون و حرکت متردد می بود آخر الامر
فرمود که از مرگ چاره نیست و از قضا نتوان گریخت و خاطر بر مفارقت دوستان قرار داده عزم مسجد کرد و در هنگام بیرون آمدن بطانی که در منزل همایون بودند
بروی آنحضرت بانگ کردند یکی از خدمتگاران چوبی بر آنها زده امیر المؤمنین فرمود که دست از بطان باز دارید که ایشان نوحه کنندگان بر من اند و چون
از حجره مقدس بیرون آمده عزم دخول مسجد کرد آن سه ملعون انتهاز فرصت می نمودند در حرکت آمدند و در زمان شمشیری بجانب آنحضرت انداخته بعضادتی
و خورد و ابن ملجم علیه اللعنه شمشیری بر فرق آنحضرت زده گفت الحکومة لله لا لک و لا لاصحابک و شمشیر ابن ملجم بموضعی رسید که در روز جنگ احزاب
تیغ عمرو بن عبدود بآنجا رسیده بود و از ظهور این زخم جناب ولایت مآب فرمود فزت و رب الکعبة و بعد از وقوع آن داهیه ملعون گریخته بخانه خود رفت و شخصی از
خویشان او بحقیقت حال اطلاع یافته آن شقی را بقتل رسانید بر حاشیه شب در تاریکی روی بگریز نهاده جان از آن مهلکه بیرون برد گویند که چون آسیب
جان بجناب امیر المؤمنین رسید خلائق مجتمع گشتند و گفتند که زننده این زخم کیست حضرت امیر فرمود که حق تعالی ظاهر خواهد گردانید در آن صباح ابن ملجم
شمشیر خون آلوده بدست گرفته در کوچه های کوفه گریخته میرفت شخصی از بنی قیس او را پیش آمده پرسید که کیستی جواب داد که عبد الرحمن بن ملجم آن شخص گفت مانا
تو امیر المؤمنین را زخم زده آن ملعون خواست که انکار کند باری سبحانه و تعالی بر زبانش جاری گردانید که آری آن مرد فریاد بر آورد و دیگران ابن ملجم را گرفته نزد
حضرت امیر آوردند جناب ولایت مآب فرمود که کذبت و لا کذبت این شخص زننده من است بعد از آن با ابن ملجم آورده فرمود ای دشمن خدای نه مشمول
عاطفت و احسان من بودی گفت آری فرمود چه چیز ترا باعث برین شد که برین حرکت اقدام نمودی آن ملعون جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را برکرده
از باری سبحانه و تعالی مسئلت نموده که بدترین خلق خدا را بآن مقتول نمایم حضرت فرمود که اراک مقتولا به و انت شر خلق الله بعد از آن ابن ملجم را سپرد و
گفت اگر من بمیرم او را بکشید و مثله نسازید که من از رسول الله شنیده ام که فرمود ایاکم والمثلة و لو بالکلب العقور در روایتی آنکه با امیر المؤمنین حسن فرمود که ابن ملجم
را بند سازید و طعام و شراب از وی دریغ ندارید و اگر من بمیرم یک زخم بیش بر وی نزنید بالجمله بعد از انتقال دار ارتحال آن سرور رجال ابن ملجم را کشتند و طائفه
از شیعه جسد خبیث او را در بوریا پیچیده سوختند در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون روح مطهر امیر المؤمنین علی از قالب مقدس او مفارقت نمود
عبد الله بن جعفر بن ابی طالب فرمود تا میل در چشم او کشیدند و دست و پای او بریدند و چون گفت که زبان او ببرند آن ملعون جزع و فزع بسیار کرده

عبد الله بن جعفر گفت چه نیست که در وقت میل کشیدن و قطع یدین و رجلین دم نزدی و هنگام قطع لسان فریاد و فغان بر آوردی و ناله باسمان بر سانی جواب داد
که جزع من نه از بیم موت است بلکه از آن اندیشه میکنم که شاید ساعتی در دنیا باقی مانم و در آن ساعت نام مالک منان و پروردگار جهانیان بر زبان جریان نیابد
نقل است که حضرت امیر المؤمنین در ایام نزع فرزندان خود را وصیت بسیار نمود و از آنجمله یکی این بود که امیر المؤمنین حسن را فرمود که چون من رحلت کنم
چنان کن که خلق را معلوم نشود که مدفن من کدام است که من در هر کس از شجاعان کفره و دلیران اسلام که قتل بر ایشان واجب بود بدست خود کشته ام
می ترسم که ورثه ایشان قبر من نبش کنند و مخافت من از بنی امیه بیشتر است و چون از وصایا فارغ گشت زبان فرخنده اثر که ترجمان اسرار الهی بود بکلمه طیبه لا اله الا الله
تا آن زمان که در گذشت انا لله و انا الیه راجعون زمرهٔ از ارباب تواریخ گفته اند که امیر المؤمنین علی در بیستم رمضان بجوار رحمت ایزدی پیوست و فرقهٔ در نهم
و گروهی در بیست و یکم شهر مذکور گویند و درین باب روایات دیگر نیز وارد شده اما جمهور علماء سیر اتفاق دارند که این واقعه عظمی در سنه اربعین روی نموده و در مدفن
آنحضرت نیز اختلاف بسیار است و در کتابی معتبر بنظر رسیده و لما قتل دفن بالموضع الذی یزار و یتبرک به ایام خلافت آنحضرت چهار سال و نه ماه بود و مدت
عمر گرامی وی بقول مشهور شصت و سه سال والله اعلم بحقیقة الحال کمالات نفسانی آن مقرب بارگاه سبحانی از شرح و بیان مستغنی است اما از مساعدت
روزگار مامول چنان است که حرفی چند از کمالات مولا و آن مقتدای ارباب فصاحت و بلاغت بنا بر نکته چند در صدر دفتر ثالث در قید کتابت آید انشاء الله تعالی
و شکر که این نامه بعنوان رسید بیشتر از عمر بپایان رسید و بر رای دولتمندان صاحب طبیعت صافی طویت مستتر و محتجب نماند که از بدایت شروع در تحقیق
کلمات این دفتر و تنمیق حکایات این چند جزو ابتر تا غایت قوت واهمه که نزد ارباب عرفان شیطان را خطی عبارت از آن است چنان بر راقم حروف
استیلا داشت و دارد که از هنگام فلق تا زمان شفق با خود خطاب می کرد که آیا امشب حادثه نباید که موجب مزید زحمت و مشقت شود و از غروب آفتاب
عالمگرد تا طلوع صبح جهان نورد دیده بلحظه نمی غنود که آیا فردا کدام روی نماید که سبب زیادتی محنت و نقمت گردد و پیداست که از دل شکسته و خاطر فروبسته چه گشاید
اما این چند ورق که سمت تحریر و رقم تسطیر یافت نتیجه یمن توجه و التفات ضمیر آفتاب اشراق عالی مقداری است که باعتقاد ارباب اخبار از مبدا جلوس بابت
اعلان بر سریر جهانبانی الی یومنا هذا مثل او دولتمندی بر مسند امارت جهانبانی ننشسته بزرگواری که شرح حالات عقلا نسبت بفضائل نفسانی او رشحی از عمان
است و وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ آبدارش قطرهٔ از بحر بیکران رای عالم آرای او مشکوة انوار هدایت و مطلع مشکل کشای او مصباح اغواء
درایت بیت آفتاب رای تو گر سایه بر چرخ افگند * ماه را عار آید از خورشید گردون اقتباس * پیش رای روشنت اسرار گیتی کشف شد * مهبط نور الهی
نیست جای التباس * از رشحات غمام انعامش چمن آمال سیراب و از عطای دست گهربارش مطایای آمال گرانبار بیت من قاس جدواک یوما بالغمام
فما انصفت ما بالحکم مثلین * انت اذا جدت ضاحک ابدا * و هو اذا جاد دامع العینین * حسن تلطف او ضامن هر آرزو که در متخیله مهوس میسر باید گنجد و لطف تفقد
او کافل هر مرادی که بر خاطر مفلس بی سرمایه بگذرد و کاسه چشم از الوان نعمت او و صندوق سینه شیا از جواهر گنجینه عطای او پر ساخته بیت لا یزال الدنیا الی ساحته
کفو او ای نیادی انت الرزق فلان * فکانما فی کفه عرض * فانبغی زمان فیه بعد زمان * از شمایم لطف عمیمش گل مراد در چمن امید شگفته از نسیم خلق کریمش
درخت تمنا در باغ رجا بار ور گشته بیت نسیم گل چو بخلق تو نسبتی دارد * بصد زبان بستاید هزار دستانش * حضرت باری سبحانه و تعالی نفس نفیس و ذات
بی بدیل امیر روشن ضمیر را بر سر کامرانی تا قیام قیامت معزز و مکرم پایدار و مطالب دنیوی و مآرب اخروی این صاحب مکنت را میسر ساز انه بمنه
و فضله و طوله هیچ شک نیست که در اوقات خمس کروبیان عرش و مقیمان فرش را واجب بود که دست بآمین بردارند

از کتاب لاجواب با صداقت یعنی تاریخ بی نظیر … مجلد
روضة الصفا
جلد سوم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنائی که سبحان ملا اعلی از ادای شمه ازان عاجز آیند و شکر و سپاسی که متکفلان صوامع بالا در گفتن آن بتقصیر اعتراف نمایند سزاوار ساحت عز داریست که بهر تابع ما فیه حوادث
آینه منوط باراده و تقدیر او است مصوری که چندین اشکال مختلفه و صور متنوعه بر لوح بامه تشکیل و قلم تصویر دست نظم ترا پا بی انکشت قطره گوهری سیم در صلب آدر و نطفه در شکم؛ ازان قطره
لولوی لالا کند؛ وزین صورتی سرو بالا کند؛ و تحیات صلوات زاکیات که نسیم ریاض فردوس از رایحه شمامه معطر آن غالیه سای دریوزه کند و تحفه تسلیمات طیبات که باد روح انگیز
بهشت از طیب روائح آن عطر آمیزی استعاره نماید بر تربت مقدس و مرقد منور شفیع روز محشر صاحب کلمه بعثت الی الاسود والاحمر نظم امام رسل پیشوای سبیل؛ امین خدا
مهبط جبرئیل؛ کلیمی که چرخ فلک طور اوست؛ همه نورها پرتو نور اوست؛ و بر روان آل و اصحاب و عترت احباب او باد الی یوم التناد اما بعد چنین گوید راوی این حکایات
گذشته و آینده و جامع روایات مختلفه و پراگنده که چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر عالی حضرت سمای منقبت گردون منزلت مشتری ماهیت مملکت پناه حکومت دستگاه
مقرب حضرت سلطانی منظور نظر عاطفت ایزد سبحانی بیت خورشید سپهر آفرینش؛ جمشید سریر ملک بینش؛ سرور اصحاب سریر و مهتر ارباب شمشیر ناظم امور الملک والدین علی
شیر ابد الله ایام دولته و شید ارکان معدلته متوجه این معنی بود و بدل مرمر میسر بود که بعد از اتمام دفتر اول و دفتر ثانی در تحریر دفتر ثالث پردازم بامول از عنایت ربانی چنانست که عنقریب باتمام
رسیده صورت اختتام پذیرد و من بنده فرمان بردار که سعادت دارین در قبول و امتثال امر حضرت امیر عالی مقدار میدانم از وفور اخلاص با وجود خفت دماغ و عدم فراغ و خاطر پریشان
در پریشانی خود حیران منت بر جان نهاده جبیت فکری بر میان جان بستم؛ بیچاره آنم که این کلمات نافرجام مطبوع طبع آن ملاذ اسلام آید و اگر امید واثق که اگر
سهوی باشد طبع دراک سخن شناس آن قدوه انام اصلاح فرماید و منه الاعانة والتوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق ذکر بعضی از کلمات قدسیه حضرت امیرالمومنین علی ابن
ابیطالب کرم الله وجهه چون در مقدمه کتاب بیانی اجمالی شده بود که صدر دفتر ثالث بذکر ائمه اثنا عشر زیب و آرایش خواهد پذیرفت و نبذی از حالات امیرالمومنین علی کرم الله وجهه
بر وفق مقتضی وقت و زمان بواسطه کمال مناسبت و شدت ارتباط در دفتر ثانی سمت گزارش پذیرفت اکنون بر الفاظ عده درین مقام اگر کلمه چند از الفاظ گهربار آنحضرت که رشک
رقم زده کلک بیان گردد غالبا در نظر ارباب بصیرت چندان بعید نخواهد بود و از آنجمله اینست که فرموده الدنیا اولها عناء و آخرها فناء حلالها حساب و حرامها عقاب من صح فیها امن
و من مرض فیها ندم و من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعاها فاتته و من نظر الیها آتته معنی لازمی و مطابق این کلام آنست که مرد عاقل باید که باقبال دنیا
نشود و بادبار او مغموم نگردد که ابتدای او بمشقت و عناست و انتهای او بعدم و فنا و حلال او در درجه حسابست و در حرام او در آرزو و عذاب هر که درین جهان تندرست باشد
ایمن و مغرور شود و هر که مرض دریابد غمناک گردد و هر که درویش گردد حزن و ملال ازوی مفارقت نکند و هر که چیزی سعی کند باو نماند و هر که در دنیا نظر کند دیده بصیرت او را بپوشاند

واز آنجمله فرموده که فرض الله تعالی الایمان تطهیرا من الشرک والصلاة تنزیها عن الکبر والزکاة تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عزا للاسلام
والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا للسفهاء والقصاص حقنا للدماء وترک شرب الخمر تحصینا للعقل وترک الزنا تحصینا للنسب وترک اللواط تکثیرا للنسل و مفاد این کلمات
که حکیم علی الاطلاق عباد خود را تکلیف بایمان کرده بجهت آن کرده است که سراچه دل ایشان بنور توحید منور گشته از رجس کفر پاک گردد تا فانوس دل خالی از اغیار شایان الهام و در ایجاب
پذیرا بنیانی و در ایجاب صلوة برای آنست که بنده مومن از عیب کبر که صفتی ست بنهایت مذموم خالص شود و در فرضیت زکوة حکمت آنست که بر فقرا اغنیا و باب رزق مفتوح باشد
و در تکلیف صوم حکمت آنکه بندگان مخلص ممتاز گردند و التزام حج از جهة تقویت دین مبین ست و در ایجاب جهاد فائده آنکه اعلام اسلام مرتفع گشته انخفاض رایات کفر روی نماید
و امر بمعروف مستلزم انتظام ملک و ملت ست و نهی از منکر موجب ردع سفهاست و اثبات قصاص برای آنکه دماء محفوظ و مصون ماند و حرمت شرب خمر بجهة آنست که عقل قرار
خود باشد تا تمیز نیک از بد و خیر از شر تواند کرد و ترک زنا از برای صیانت نسب است و ترک لواط بجهة تکثیر نسل و از آنجمله فرموده الناس من خوف الذل فی الذل یعنی مردم
از بیم تطرق مذلت و خواری در ذلت باشند و از آنجمله فرموده طوبی لمن ذکر المعاد وعمل للحسنات وقنع بالکفاف ورضی عن الله تعالی یعنی خوشا حال آنکس که یاد معاد کند و اعمال خود
را از مثوبات اخروی بود و قناعت کند بآنچه او را لابد بوده باشد از معاش و باراده حق عز و علا راضی بود و از آنجمله فرموده که اغنی الغنی العقل واکبر الفقر الحمق واوحش الوحشة العجب
واکرم الحسب حسن الخلق مقصود ازین کلمات آنکه هر که بزیور عقل آراسته و بحلیه خرد متحلی بود توانگرترین مردم آنکس باشد و مفلس ترین خلق آنکس ست که متصف باشد بصفت حماقت
و هر کرا عجب و خودپسندی بیشتر وحشت او بیشتر و بهترین کمالات نفسانی حسن خلق ست و از آنجمله فرموده که الغنی فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة مراد ازین کلمه آنکه هر کس که در غربت
غنی و متمول باشد مردم بمجالست و مصاحبت او مائل و راغب باشند و آنکه در وطن بسیار فقر و قلت حال مبتلا بود خویشان و آشنایان با او الفت و آشنایی نداشته باشند
و از آنجمله فرموده که عینک مستورا ما اسعدک جدک یعنی معایب تو از نظر دوست و دشمن پوشیده است مادام که بخت مساعدت نماید و مشهور ست که ع بخت چون برگردد از پالوده
دندان بشکند و از آنجمله فرموده است که فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی نارسیدن بمطلوب نزد صاحب طبع سلیم آسان تر ست از آنکه عجز بدرگاه لئیمان برند و از
ایشان چیزی طلب دارند و از آنجمله فرموده است که لا مال انفع من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل کالتدبیر ولا کرم کالتقوی ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث کالادب
ولا قائد کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کالثواب ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا عبادة کاداء الفرائض ولا ایمان کالحیاء والصبر ولا حسب
کالتواضع ولا شرف کالعلم ولا عز کالحلم ولا مظاهرة اوثق من مشاورة یعنی هیچ مالی نافع تر از عقل نیست و هیچ تنهایی پر وحشت تر از خودپسندی نیست و هیچ عقلی مثل
تدبیر نیست و هیچ کرمی چون پرهیزگاری نیست و هیچ همنشینی چون اخلاق نیکو نیست و هیچ میراثی مثل ادب نیست و هیچ راهبری چون توفیق نیست و هیچ بازرگانی مثل کردار خوب نیست
و هیچ سودی چون ثواب نیست و هیچ ورعی بآن نمیرسد که کسی در شبهه شرع تماید و هیچ بازایستادنی چنان نیست که بنده از ارتکاب محرمات باز ایستد و هیچ علمی مثل اندیشه در مصنوعات
الهی نیست و هیچ ایمانی مثل شرم و تحمل نیست و هیچ کمالی برابر فروتنی نیست و هیچ برتری مثل دانش نیست و هیچ معاونتی مقابل مشاورت نیست راقم حروف گوید که دلائل
این مدعیات در شرح نهج البلاغه مذکور ست هر کرا رغبت بدانستن آنها باشد رجوع بآن کتاب نماید و از آنجمله فرموده که اضاعة الفرصة غصة یعنی اگر شخصی فرصتی یابد
و مهمی که لائق بآن وقت بود نکند رنج و غصه کشد و سزاوار محنت و نقمت گردد وقت هر کار نگهدار که نافع نبود نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند و از آنجمله
فرموده من اعطی اربعا لم یحرم اربعا من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابة ومن اعطی التوبة لم یحرم القبول ومن اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة ومن اعطی الشکر لم یحرم الزیادة یعنی هر کرا توفیق
چهار کار دهند چهار چیز دیگر ارزانی دارند هر که موفق گردد بدعا از اجابت محروم نگردد و هر که موفق گردد بتوبه از قبول بی نصیب نماند و هر کرا نعمت استغفار دهند از آمرزش کم
نسازند و زبان هر که بشکر گویا گردد بمزید آلاء و نعماء مخصوص گردد مصداق این مقال در کتاب حضرت ذو الجلال است حیث قال عز و علا ادعونی استجب لکم و قال سبحانه
تعالی فی الاستغفار ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما وقال تبارک وتقدس فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید وقال عز اسمه
انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیما حکیما و از آنجمله فرموده که من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة
یعنی هر که نفقه کند از مال خود طلبا لمرضات الله تعالی و آن مال اگرچه اندک باشد باری سبحانه و تعالی او را در عوض چیزی عظیم کثیر دهد و غرض از ید درین کلمات نعمت ست
و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرق کرده میان نعمت بنده و پروردگار بقصر و طول چه آن قصیر و یسیر ست و این طویل و جزیل و از آنجمله فرموده اصدقاؤک ثلثة واعداؤک ثلثة فاصدقاؤک
صدیقک وصدیق صدیقک وعدو عدوک واعداؤک عدوک وعدو صدیقک وصدیق عدوک یعنی دوستان تو سه کس اند و دشمنان تو سه اند اما دوستان تو یکی محب تست و دیگری دوست دوست
تو و دیگری دشمن دشمن تو و دشمنان تو یکی عدو تست و دیگری دشمن دوست تو و دیگری دوست دشمن تو و از آنجمله فرموده که مودة الآباء قرابة بین الابناء والقرابة احوج الی المودة من المودة الی القرابة

یعنی دوستان پدران خویشاوندی ست میان پسران و احتیاج خویشی بمحبت بیشتر ست از احتیاج مودت بقرابت از شخصی پرسیدند که یار بهتر یا برادر جواب داد که برادر یار به
یار باشد و قیل لعلی کرم الله وجهه لو سد علی رجل باب بیت و ترک فیه من این کان یاتیه رزقه قال من حیث یاتیه اجله یعنی از آنحضرت پرسیدند که اگر شخصی را در خانه کرده در آن را مسدود
گردانند روزی وی از کدام ممر باو رسد جواب داد که از آن ممر که اجل باو رسد و از آنجناب منقول است که فرموده که ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله تعالی و احسن منه تکبر الفقراء علی الاغنیاء اتکالا
علی الله تعالی خلاصه این کلمات آنکه چه خوب است فروتنی توانگران نسبت بفقرا و درویشان و از آن بهتر تکبر اهل فقر است نسبت بایشان بنابر توکل و اعتمادی که دارند بر عنایت ملک منان پوشیده
نماند که در حکم و خطب و نصائح و رسائل علی مرتضی بعد از محمد مصطفی صلعم افصح فصحا است و اکثر سخنان آن تعالی قصحی است و ایراد آنها مناسب تاریخ نمی نماید کلمه بسبیل تیمن و تبرک رقمزده کلک بیان گشته
سمت تحریر در قید تسطیر یافت ذکر خلافت امیر المومنین حسن بن علی رضوان الله علیهما و بیان بعضی از حالات آن سرور او شبیه ترین خلق بود برسول خدا از سینه تا فرق علما
سیر آورده اند که ابوبکر رضی در بدایت خلافت خویش با مرتضی علی کرم الله وجهه و بعضی از اصحاب مذکر بجائی میرفت در اثنای سیر نظر او بر امیر المومنین حسن افتاد که با کودکان بازی میکرد ابوبکر او را بر دوش
خود نهاده گفت تو مشابه بخاتم الانبیائی نه مانند علی مرتضی و امیر المومنین علی از استماع این سخن متبسم گشته تصدیق ابوبکر نمود و کنیت وی ابو محمد ست و لقبش تقی و سید و وارث و ولادت در نیمه رمضان
سنه ثلاث و خمسین من الهجرة در مدینه وفات یافت حافظ ابو العلاء همدانی روایت میکند که چون امیر المومنین علی بجوار رحمت ایزدی پیوست امیر المومنین حسن بر منبر بر آمده گفت ایها الناس امشب
از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمین مثل او ندیده اند و متاخرین مانند وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلعم او را بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان نامزد فرمودی جبرئیل از جانب
یمین و میکائیل از طرف یسار موافقت او اختیار کردندی تا فتح و ظفر دست ندادی مراجعت ننمودی و در شبی متوجه حضرت عزت و بارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران در آن شب وفات
یافت و عیسی بن مریم عروج بر آسمان کرد و دیگری از قضایای کلیه که در آن شب واقع شده بود نام برد و در بعضی از نسخ چنین است که بعد از ادای این کلمات با آنجناب بیعت کردند و در بعضی از کتب چنین
تقریر یافته که مقدمات بیعت او اتفاق افتاد نخستین کسی که دست تمسک در دامن متابعت و مبایعت او زد قیس بن سعد بن عباده الانصاری بود و در آن حین قیس گفت بیعت میکنم با تو بکتاب خدا و
عترت علی و سنت حضرت خیر البرایا و جهاد با اعدا امیر المومنین حسن فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خدای و سنت رسول است احتیاج بتصریح آن نبود و از این سخن مردم استدلال کردند
که فهمیده بتول میل تمام بجدال و محاربه و قتال ندارد چون معویه بن ابی سفیان از واقعه امیر المومنین علی و بیعت خلائق با ولد رشید او آگاهی یافت ضحاک بن قیس را بنیابت خویش در شام
گذاشته با شصت هزار مرد بر عزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شد و امیر المومنین حسن بر این اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و طی مسافت کرده در دیر عبد الرحمن نزول
فرمود و در آن موضع فرمان داد تا قیس بن سعد با دوازده هزار سوار نامدار مقدمه لشکر باشد در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون امیر المومنین حسن رض بساباط مداین رسید آنروز در آن
موضع توقف نمود تا چهارپایان آسوده شدند و در حین ارتحال از آن موضع روزی میان انجمن زبان بسپاس و ثنای باری تعالی گشوده گفت ایها الناس شما با من مبایعت
کرده اید که در صلح و جنگ متابعت نمائید بخدائی که قدرت او در درجه کمال دارد که مرا نسبت بهیچکس بغض و عداوت نیست و از مشرق تا مغرب عالم احدی نتوان یافت که آزار او در
در خاطر من باشد و جمعیت و الفت و سلامت و اصلاح ذات البین نزد من دوستتر از تفرقه و پریشانی و دشمنی و خوف و بغض و عداوت است و السلام مردم از مضمون این کلمات دانستند
که او با معاویه صلح کرده ترک خلافت خواهد کرد و طایفه از خوارج با یکدیگر گفتند و الله این شخص همچو پدر خویش کافر شد و بالجمله خشم و غیظ خلائق بمرتبه رسید که قصد امیر المومنین حسن کردند و جامه بر تن او
ساختند و بساطی که بر آن نشسته بود بربودند و اکثر لشکر متفرق گشتند و امیر المومنین حسن که مشاهده این حال فرمود گفت لاحول و لاقوة الا بالله و از گفتن آن سخنان پشیمان گشت و در تاریخ ابو حنیفه
دینوری مسطور است که چون خبر شهادت امیر المومنین علی بسمع معویه رسید عزم عراق عرب کرده عبد الله بن عامر را از پیش فرستاد و چون حسن بن علی از این معنی وقوف یافت از کوفه بیرون آمده
محاربه عبد الله را وجهه همت ساخت و چون بساباط مداین رسید اثر کراهت حرب بر صفحات احوال خویش ظاهر دید بنا بر این بنیاد خطبه کرده در اثنای آن گفت ایها الناس اینکه در سینه من کینه هیچ مسلمانی
نیست و شما نیز همین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم که اکثر اصحاب در امر کارزار تردد پیدا کرده اند و من شخصی نیستم که مردم را بامری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم بعضی از لشکریان
که مذهب خوارج داشتند گفتند کفر الحسن کما کفر ابوه من قبل و طایفه باین اکتفا کرده مصلی و جامه آنجناب غارت کردند و ردا از دوش مبارک کشیدند و آنجناب بر اسب خود سوار شده ندا کرد که قوم ربیعه
و همدان کجایند آن دو قبیله بجنبیدند و حمایت آنجناب پرداخته شر قوم را از وی باز داشتند و حسن علیه السلام بجانب مداین روان شد در اثنای راه شخصی از خوارج که او را جراح بن اسود میگفتند انتهاز فرصت نموده
بیلاح آنجناب زخمی زد و عبد الله بن حنظل و عبد الله بن ظبیان آن ملعون را کشتند و آنجناب رنجور و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرمود و جراحان بمعالجه زخم اشتغال نمودند تا شفا یافت و در
اثنا معویه بانبار رسیده قیس بن سعد را که از قبل حسن بن علی در آن موضع بود محاصره کرد و عبد الله عامر بمداین نزدیک شد حسن بعزم جنگ وی از آنجا بیرون آمد و چون تلاقی فریقین دست داد عبد الله
بن عامر فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدمه معویه ام و غرض من محاربه نیست و معویه با جمعی کثیر در ولایت انبار است اکنون سلام من بحسن بن علی برسانید که عبد الله میگوید که ترا بخدا سوگند میدهم که دست
از محاربه باز داری و در هلاکت خود و دوستان خود سعی ننمائی سپاه چون سخن عبد الله را شنیدند خوف کردند و دست از کارزار کوتاه کردند و امیر المومنین حسن مراجعت بمداین نمود

و این امر متعاقب رسیده بیجا مرو شهر قیام نمود و چون آنحضرت جبن و ضعف اصحاب را مشاهده نمود با بن عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت گفته زمام اختیار در کف معویه نهم
با شرطی چند چنانچه شرط است ابوحنیفه دینوری گوید که شرط آن بود که معویه اگر کینه از اهل عراق و شیعه امیرالمؤمنین علی داشته باشد انتقام نکشد و هیچکس را مواخذه نکند و خراج اهواز را هر ساله با آنحضرت مسلم دارد
و مبلغ دو هزار درم سال بسال بامیرالمؤمنین حسن عنه رساند و در عطایا و صلات بنی هاشم را بر اهل بیت خویش تفضیل و ترجیح کند و در بعضی تواریخ مسطور است که شرط این بود که پنج هزار درم از بیت المال
که در کوفه موجود بود بامیرالمؤمنین حسن تسلیم نماید تا قضای دیون خویش از آن کند و خراج افسا و دارابجرد فارس را هر سال بمدینه فرستد تا حسین رضوان الله علیه در مهمات خود صرف نماید
و فرماید تا دیگر امیرالمؤمنین علی را سب نکنند گویند که معاویه مجموع شروط را قبول کرد الا سب امیرالمؤمنین علی را اما گفت که در مجلسی که امام حسن باشد علی را سب نکنند ابوحنیفه گوید که چون
ابن عامر خبر مصالحه بمعویه فرستاد و جمیع ملتمسات امیرالمؤمنین حسن را بانجاح مقرون داشته در آن باب بخط خویش صحیفه نوشت و بخاتم خود مهر کرده ایمان مغلظه یاد کرد که خلاف
آن نکند و فرمود تا رؤسای شام اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و آن صلحنامه را بعبدالله بن عامر فرستاد و ابن عامر آن صحیفه را بجانب امیرالمؤمنین حسن فرستاد و امام حسن رضوان
الله علیه بصلح تن در داده مکتوبی بقیس بن سعد نوشت مضمون آنکه میان من و معویه صلح واقع شد میباید که از سر منازعت درگذری و امر حکومت را با او گذاری و چون نامه امیرالمؤمنین حسن
بقیس رسید صورت واقعه را با سپاه تقریر کرد و گفت یکی از دو کار باید کرد یا بی امام بر قتال مبادرت باید نمود یا اطاعت معویه را باید منظور نظر داشت اعیان لشکر شق ثانی را
اختیار نمودند و قیس بمداین مراجعت کرد و در بعضی از روایات آمده که چون امیرالمؤمنین حسن عزم آن کرد که لباس محاربه را در نوردد عبدالله بن حارث بن نوفل را که خواهرزاده معویه بود
برسالت نزد او فرستاد پیغام داد که اگر بر مقتضی کتاب خدای تعالی و سنت رسول و با زیردستان عمل خواهی نمود و مردم بجان و مال از تو امین و مطمئن خواهند بود مقالید
امر و نهی عالمیان را بتو میسپارم و الا بقدر وسع و امکان در دفع تو خواهم کوشید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و معویه از این معنی مستبشر شده گفت آنچه بر زبان امام حسن گذشته
قبول کردم و اگر ملتمس دیگر دارد او را نیز باسعاف و انجاح مقرون گردانم عبدالله گفت که حسن رضی الله عنه میگوید که تسلیم حکومت بر چند شرط دیگر موقوف است معویه پرسید که آن
کدامست جواب داد که یکی آن است که اگر تو پیش از وی ارتحال نمائی امر ریاست با او باشد دیگر آنکه در مدت امر حکومت خویش هر سال پانصد هزار درم از بیت المال
باو دهی دیگر آنکه خراج افسا و دارابجرد و فارس را سال بسال بوی رسانی معویه گفت همه را قبول کردم و ملتمسات او را باجابت مقرون گردانیدم و بعد از آن کاغذی سفید را
مهر کرده بعبدالله داد و گفت این صحیفه مختوم را نزد حسن بن علی ببر و بگوی که معویه میگوید که نشان اسعاف مقاصد تو این مهر من است بر این کاغذ اکنون غرض آنست که سطری
چند بر این صحیفه نویسی که آن سطور مبنی باشد از موافقت و متابعت تو با من و شهادت جمعی از اصحاب تو باید که بر این قضیه مقرر گردد و عبدالله آن کاغذ گرفته بازگشت و معویه طایفه
از اعیان قریش را بموافقت او نامزد کرد و آن جماعت چون بخدمت امیرالمؤمنین حسن رسیدند و صورت واقعه را معروض داشتند حسن سلام الله علیه گفت که آنچه با معاویه گفته ام که بعد از
وفات او حکومت بمن تعلق پذیرد نیکو ننموده زیرا که مرا میلی بآن نیست و اگر بودی امروز از سر آن در نگذشتمی و خراج دارابجرد نیز نخواهم ملتمس معاویه باید که ... و انمود که صلحنامه
باین سیاق نویس که این مصالحه ایست میان حسن بن علی بن ابیطالب و معویه بن ابی سفیان و بر آن اقرار با او صلح میکند که خلافت را بوی باز میگذارد که چون وفات
معویه نزدیک رسد هیچکس را بحکومت نصب نکند و مهم ریاست را حواله بشوری کند تا مسلمانان بحسب مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند و شرط دیگر آنکه اهل اسلام از دست
و زبان او امین باشند و با کافه خلایق معاش بر وجه احسن کند و شرط سوم آنکه تخصیص شیعه و متعلقان و منتسبان علی بن ابیطالب با اهل و عیال از وی در امان باشند
و هیچ نوع بآن جماعت تعرض نرسانند بر این جمله شرط کرد و پذیرفت و معویه بن ابی سفیان با خدای عزوجل میثاق و پیمان بست و قبول کرد که باین شروط وفا کند و با امیرالمؤمنین
مکر و کید نکند و در باره حسن بن علی و برادرش حسین در سر و علانیه بدی نیندیشد و دیگر نیز اقرار داد که با ایشان و متعلقان ایشان مضرتی نرساند و آن طبقه در هر قطری
از اقطار دنیا که توطن نمایند از اسارت او و گماشتگان او مصون و محفوظ باشند و بر این جمله گواه گرفت عبدالله بن الحارث بن نوفل و عمرو بن ابی سلمه و فلان و فلان را
و چون مبانی مصالحه استحکام یافت این خبر بسمع قیس بن سعد رسید با یاران خویش گفت که چون حسن بن علی بر چنین امری رضا داد شما جنگ کنید بی مقتدا یا بیعت
با ضلالت اقدام نمائید اصحاب گفتند که ما متابعت را با ضلالت دوست تر میداریم از آنکه خونهای ما ریخته شود و اموال ما در معرض تلف افتد و اهل و عیال ما ضایع گردند
و باین روایت قیس ابن سعد از موضعی که بود بیرون آمده متوجه کوفه شد و در آنجا بخدمت امام حسن استسعاد یافت و هم در آن روز معاویه با لشکر شام بکوفه رسید
و امیرالمؤمنین حسن را طلبید تا با او بیعت کند و آنجناب بار دیگر فرستاد که بیعت من با تو وقتی درست شود که عامه خلایق از تو در امان باشند معویه جواب داد که کافه برایا از من ایمن اند
مگر قیس ابن سعد بن عباده که او در هیچ وجه مندرج امانی نیست حسن جواب فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو امین و مطمئن باشد چون این سخن بمعاویه رسید
قیس را امان داد و امیرالمؤمنین حسن بمجلس معویه رفته با او بیعت کرد و بقولی معویه گفت حسین را طلب داشته تا او نیز بیعت کند و کسی بطلب آن در رفته امیرالمؤمنین حسین

ابلام نموده بمجلس معاویه بیامد امام حسن گفت ای معاویه حسین را بر بیعت اکراه مکن که پیش از قتل بر بیعت تو ترجیح دارد و او را نتوان کشت تا اهل بیت او را نکشند و اهل بیت او را
نتوان بقتل آورد تا شیعه او مقتول نگردند و این همه بدو در و در آنجا معویه چون این سخن بشنید از بیعت امام مظلوم درگذشت و در روایتی آنکه چون امیرالمؤمنین حسین از بیعت
معویه سر باز زد امیرالمؤمنین حسن او را از جبر و تکلیف کرد تا بمبایعت اقدام نمود و شیعه این روایت را مسلم نمیدارند گویند چون معویه قیس ابن سعد را به بیعت خویش دعوت کرد
امتناع نمود و امیرالمؤمنین حسن او را نصیحت کرد و گفت برو با معویه بیعت کن که مصلحت درین است و قیس معذور را گفته امام حسن و در آن باب مبالغه و الحاح نمود و قیس
طوعا او کرها نزد معویه رفت با وی بیعت کرد و معویه گفت ای قیس من میخواستم که اینکار بمن رسد و تو زنده باشی قیس گفت من هم از او دو آن نداشتم که زنده باشم و تو حکومت
کنی حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت جانبین زائل شد و چون زمام حل و عقد مهام اسلام در قبضهٔ اقتدار حاکم شام آمد عمرو ابن العاص با معویه گفت که
امام حسن را بگوی که بر منبر رود و خلق را از عزل خویش و خلافت تو بیاگاهاند و چنان نمود که امام حسن از ادای خطبه عاجز خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد گشت که او صلاحیت
این مهم خطیر نبود معویه گفت این امر خطیر مصلحت الدین نیست عمرو گفت بالضروره او را تکلیف باید کرد و معویه از امیرالمؤمنین حسن التماس این معنی نمود آنجناب بر بالای
منبر بر آمد و حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی و درود بر مصطفی گفت القوم خدای عز و علا باول ما شما را هدایت داد و باخر ما را از ریختن خون نگاه داشت و شما بر آئینه
بملامت و سرزنش مکنید که امر را بغیر اهل آن دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم اما قصد من درین قضیه صلاح حال امت بود و ان الله تعالی قال للنبی
وان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و چون سخن بدینجا رسید معویه بیطاقت شد و گفت بس است ای ابومحمد فرود آی و چون لطافت لسان و فصاحت بیان امیرالمؤمنین
حسن سمت ظهور یافت عمرو عاص خجل شد و معویه از این التماس پشیمان شده کینه عمرو عاص در ضمیرش پدید آمد لاجرم از وقوع مصائب امیرالمؤمنین حسن با اتباع و اشیاع
بجانب مدینهٔ مشرفه رفت و معویه بطرف شام مراجعت کرد و بر روایتی مدت خلافت امام حسن شش ماه بود و درین اثنا معنی الخلافة بعدی ثلاثون سنة بر همگنان واضح
و لائح گشت چه زمان خلافت خلفای اربعه بسی و نه سال و نیم بود و شش آن سخن که نیز حضرت مقدس نبوی در شان امیرالمؤمنین حسن فرموده که این پسر من سید است و عنقریب
حضرت باری تعالی بواسطهٔ او در میان دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر و باهر باشد نقل است که اول کسی که امیرالمؤمنین حسن را بنابر مصلحت توبیخ و ملامت کرده او را
بر مباشرت حرب تحریض نمود حجر بن عدی بود و مفصل این مجمل آنکه حجر چون با آنجناب ملاقات نمود گفت ای پسر رسول خدا کاش من پیش ازین میمردم تا این روز را نمیدیدم
تو ما را از زمرهٔ اهل عدل بیرون آورده در فرقهٔ ارباب جور داخل گردانیدی و ما بواسطهٔ این حرکت تو طریق هدایت را که سالها در آن سلوک مینمودیم گذاشته روی بوادی
غوایت و ضلالت که سالها از آن گریزان بودیم نهادیم بالصفت دنائت و خستی که لایق و مناسب طور ما نبود گرفتار گشتیم اکنون اگر صلاح باشد بسر حرف تحسین رویم و این سخن
امیرالمؤمنین حسن دشوار آمده گفت ای حجر من منابر و مسند ریاست را به معاویه مسلم داشتم که طباع اکثر مردم را در الصلح مائل دیدم و چون لشکر کراهیت حرب در بشرهٔ
آن جماعت مشاهده کردم گفتم چگونه ایشان را بر امری که از آن گریزان باشند ترغیب نمایم دیگر آنکه از خوف قتل شیعهٔ خویش رقبهٔ خود را از ربقهٔ حکومت بیرون آوردم و امر حرب را
به روز دیگر گذاشتم فان الله کل یوم فی شان و چون حجر بن عدی را از امیرالمؤمنین حسن یأسی روی نمود بمرافقت عبیده بن عمر نزد امیرالمؤمنین حسین رفت و هر دو با او گفتند که یا
اباعبدالله ذل را بر عز و قلیل را بر کثیر اختیار فرمودید و بنابر افعال شما اکنون در مقام اطاعت و انقیاد بودیم بعصیان ابدی گرفتار گشتیم مطیع و ملتمس آنکه از برادر خود صلح او
بر افکنی و شیعهٔ خود را از اهل کوفه جمع سازی و ما دو مرد مطیع فرمانبردار را مقدمهٔ لشکر گردانی تا ذمار ازینها و این وانه [illegible] امیرالمؤمنین حسین جواب داد که ما با معویه بیعت
کردیم و عهد و پیمان در میان آوردیم و در مذهب و مروت چگونه بر نقض عهد اقدام توان نمود و ایشان هر دو ملول و محزون گشته صبر و تحمل را شعار خود ساختند علی بن بشیر
همدانی گوید که من و سفیان ابن لیلی [illegible] پابوس امیرالمؤمنین حسن بمدینه رفتیم و چون بمجلس او درآمدیم مسیب بن نجبه و عبدالله بن دوک السهمی و سراج ابن مالک خثعمی را
نزد او یافتیم من رو با امیرالمؤمنین حسن آورده گفتم السلام علیک یا مذل المؤمنین گفت و علیک السلام بنشین که من مذل مؤمنین نیستم و لیکن معزز کنندهٔ ایشانم
زیرا که غرض من از مصالحه که با معویه کردم آن بود که خون شما ریخته نگردد چون اصحاب خود را در قتال دیدم متقاعد دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعهٔ من در معرض تلف آیند
و بخدا سوگند که اگر با جبال و اشجار بجنگ معویه میرفتیم عاقبت این امر را با وی تفویض میبایست نمود علی ابن بشیر میگوید که چون این سخن از امام حسن شنیدم از مجلس او بیرون
آمده بخانهٔ امام حسین رفتیم و آنچه از برادرش شنیده بودیم با او گفتیم امیرالمؤمنین حسین گفت که سخن ابو محمد موافق حق مطابق صدق است و تا این مرد یعنی معاویه در قید
حیات است چاره جز آن نیست که هر کس در خانهٔ خویش بنشیند نقل است که چون امیرالمؤمنین حسن بمدینه آمد شخصی با او خطاب کرد که یا مسود وجوه المؤمنین آنجناب
فرمود که مرا سرزنش مکن که رسول خدا را مکشوف شده بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب یکدیگر بر می آیند و آنصورت بر طبع مبارکش گران آمده سورهٔ انا اعطیناک الکوثر

امام حسن ع را پیش رسول خدا دفن کنند و ابو حنیفه دینوری نیز در تاریخ خویش این حرکت ناپسندیده را بمروان نسبت کرده است گویند که در آن اوان که خبر وفات امیر المؤمنین حسن مجتبی رضی الله عنه بمعاویه رسید ابن
عباس در دمشق بود چون آنجناب بمجلس او در آمد معاویه گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی راه هلاک اختیار کرده است و نقد حیات را انقطاع افتاد ابن عباس سر در
پیش افکند و گفت که انا لله و انا الیه راجعون چون دانست که غرض او ازین سخن اظهار شماتت بود گفت ای معاویه حفره که از برای تو مقرر است مقدر شده است بمرگ حسن سد
نخواهد گشت و تو در عالم تا قیامت بر مسند کامرانی باقی نخواهی ماند و ما که اهل بیت محمدیم صلعم بیشتر ازین عظیم‌تر بوده گرفتار شده‌ایم خدای عزوجل ما را ازین مصائب فرجی روزی کند
این سخن گفت و برخاست معاویه گفت من بعمر خویش جوابی حاضرتر از ابن عباس کسی را ندیده‌ام نقل است که امیر المؤمنین حسن بر سبیل تعاقب زن میخواست چنانچه
سید اوازجهت امیر المؤمنین علی با مردم میگفت که دختران خود را بپسر من تزویج مکنید که مزواق و مطلاق است اما انکار رسول الله تزویج او رضی الله عنه رغبت مینمودند تا بجایی
انکه آن طایفه رسیده بود که چشم چراغ دودمان عبد مناف در ایام طفولیت امیر المؤمنین حسن را بوسه بسیار برناف او میزد و او چون دوست میداشتند که تن ایشان بموضع مساس کند
تا آتش دوزخ بر اندام آن جماعت نرسد و بسند موصل روایت جابر آمده که رسول خدا فرمود که هر کس که شاد گردد که بجوانی از اهل بهشت نظر کند گو در حسن بن علی نگاه کن ابن زبیر گوید که در
زمانیکه رسول خدا در سجده بود امام حسن بر پشت مبارک او بر آمد و رسول او را از پشت خود دور نکرد تا باختیار خود فرود آمد و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی در شأن امام حسن ع
فرمود اللهم انی احبه و احب من یحبه یعنی ای خدای سزاوار پرستش من او را دوست میدارم و هر که محب و دوست من باشد او را نیز دوست میدارم فضائل و مناقب امیر المؤمنین حسن زیاده
از آنست که اوراق گنجایش آن تواند داشت باشد و هر چند بیتی که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده و اختصار نموده و آن بیت که ملیات است سه گره [illegible] الشافیه حسن ما حسن
سخن کریم که حبه در عدن غیبت و سزای صفت و اخلاق حسن نیست [illegible] باشد [illegible] سخن [illegible] و رسانیدن [illegible] کی تواند و
اگر چه نیز و باست ظاهر بزبان از وصف او دست قاصر و کوتاه است [illegible] که وفات امیر المؤمنین حسن چهل و هفت سال
چند ماه بود ذکر امام شهید مظلوم امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه کنیت او ابو عبد الله است و لقبش شهید و سعید ولادت آن جناب در مدینه اتفاق افتاد در روز
سه‌شنبه چهارم شعبان سنه اربع من الهجرة و بروایتی در روز پنجشنبه سوم ماه مذکور متولد شد و بعضی در پنجم ماه مذکور گفته‌اند و زمان حمل او شش ماه بود هیچ فرزندی غیر
یحیی بن زکریا شش ماهه متولد نشده و حسین از سینه تا پایها برسول خدا شباهت داشت گویند که میان ولادت حسن و علوق فاطمه بحسین پنجاه روز بوده و چون امیر المؤمنین حسین
متولد شد فاطمه زهرا او را پیش رسول آورد و رسول قرة العین خود را حسین نام نهاد و از برای وی عقیقه کرد و روایت است از ام الفضل حارث که گفت روزی نزد رسول الله رفتم گفتم یا
رسول الله خوابی هولناک دیده‌ام و از مهابت آن ترسیده‌ام فرمود که چه دیدی عرض رسانیدم که دیدم که پاره از جسد تو بریده در کنار من آمد و روزی علی در لیره در کنار من نهاد
ناگاه دیدم که اشک از چشم مبارک آنحضرت روان گشت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که امت من زود باشد که این
پسر را بکشند و خاک را سرخ او در خاک تربت او و در بعضی روایات آمده که اسما بنت عمیس گفته که چون از مولد حسن یکسال منقضی شد امام حسین متولد شد و رسول خدا فرمود که اسما پسر مرا بیاور
من او را در خرقه سفید پیچیده نزد آنحضرت بردم حضرت رسول در گوش راست وی اذان و در گوش چپ اقامت گفت آنگاه او را در کنار خویش نهاد و بگریست گفتم فداک ابی و امی گریه
تو چیست یا رسول الله فرمود که از حال این پسر میگریم گفتم این پسر اکنون متولد شده و هنوز بلای عارض نشده که موجب گریه باشد فرمود که ای اسما الفئة الباغیة من بعدی لا انالهم
شفاعتی بعد از آن گفت ای اسما فاطمه را ازین حال خبر مده زیرا که او در قرب العهد بولادت است و داغ غم بر دل او منه روایت است از ام سلمه که گفت رسول ص از حجره من بیرون رفت
بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و خاک آلود و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالت است فرمود که مرا امشب بموضعی از عراق که آنرا کربلا خوانند بردند
و مکان قتل حسین و محل قتل جماعتی از اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهای ایشان را برچیدم و این است در دست من آنگاه دست مبارک بگشود
و گفت این را بستان و نگاه دار هرگاه که این خاک مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته‌اند و بموجب فرموده آنرا از وی بستاندم چون در آن نظر کردم مانند خاک سرخ
بود در قاروره کرده سر قاروره را محکم ساختم و چون امام حسین عزیمت کوفه نمود هر روز و شب در قاروره نظر میکردم در صباح روز دهم محرم که امام حسین در آن روز در
قتل آمد در قاروره نگاه کردم آن خاک بحال خود بود و چون در آخر روز نظر بر قاروره افکندم دیدم که بخون تازه مبدل شده ناله و زاری کردم و تا دشمنان اهل بیت
نشنوند و شماتت نکنند خاموش گردیدم و بعد از اندک فرصتی خبر آمد که امام حسین با اهل بیت در آن روز بشربت شهادت فائز گشته منقول است که روزی رسول امام حسین را
بر ران راست خود نشانیده بود و فرزند صلبی خود ابراهیم را بر ران چپ و در آن حین جبرئیل حاضر گشته گفت خدایتعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را
از تو باز خواهد ستاند اکنون تو یکی را اختیار فرمای آنحضرت گفت که اگر حسین وفات یابد از مفارقت او هم جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم

نقل کنند بشیر المراد بجان من باشد من مرگ ابراهیم اختیار کردم و بعد از انقضای سه روز ابراهیم وفات یافت و هرگاه که امام حسین نزد پیغمبر آمدی او را بوسه دادی و گفتی الا و فدیت
من فدیته بابنی ابراهیم از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایتست که گفت من دیدم که جبرئیل آمد و فوجی از ملائکه با او بودند همه بالها گشاده و از غایت اندوه بر وفات حسین میگریستند
و جبرئیل قبضهٔ خاک از تربت حسین همراه داشت و آن را برسول خدا داده و از آن خاک بوی مشک بمشام میرسید و با آنحضرت خطاب کرد که ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین
بن فاطمه است که جمعی از ملاعین در زمین کربلا او را شربت شهادت خواهند چشانید رسول خدا فرمود ای جبرئیل قومی که فرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند جبرئیل گفت فلاح و نجات نیابند و
خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آرد و شرحبیل ابن عون گوید که فرشته که موکل بحار بود بدریای اعظم آمد و بالهای خود را گشاده گفت ای اهل دریا جامهٔ اندوه و ماتم بپوشید و بر فرزند
مصطفی که او را خواهند کشت و او در پیش پیغمبر آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم در روی زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد از امت تو و یکی از آن دو گروه فاسق و ظالم فرزند ترا در دشت کربلا بقتل
خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضه خاک از زمین کربلا بحضرت رسالت داد و حضرت رسول آن خاک را ببوسید و بگریست و بر قاتل امیرالمؤمنین حسین لعنت کرد و آن
خاک را بام سلمه تسلیم نموده از کیفیت قتل امام حسین خبر داد و فرمود که این قبضه خاک را نگاه دار و هر وقت در وی نظر میکن چون ببینی که این خاک بخون تازه گشته باشد بدان که واقعه فرزند
حسین نزدیک آمده است روایت کرده اند که چون یکسال از عمر امام حسین بگذشت دوازده فرشته بصور مختلفه نزد حضرت رسالت آمده گفتند که ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید
و باو آن مقدار ثواب دهند که بهابیل دهند و کشنده او را آن مقدار گناه باشد که قاتل هابیل را بود و اوراق گوهر که در قتل امیرالمؤمنین حسین اخبار بی نهایت بنظر رسیده و ذکر مجموع آنها موجب
تطویل میشود اکنون بذکر خبری چند که در باب سبطین وارد شده اکتفا میرود عتبه بن غزوان روایت کند که رسول نماز میگزارد حسن و حسین آمده بر پشت آنحضرت نشستند و آن سرور هر دو را
بکنار خود نشانده گاهی این را بوسه میداد و گاهی آن را قومی گفتند یا رسول الله ایشان را دوست میداری فرمود که ریحانتی من الدنیا یعنی چگونه دو ریحانه خود را دوست ندارم سلمان فارسی
گوید حضرت رسول فرمود که الحسن و الحسین ابنای من احبهما احبنی و من احبنی احبه الله و من احبه الله ادخله الجنة و من ابغضهما ابغضنی و من ابغضنی ابغضه الله و من ابغضه الله ادخله النار یعنی حسن و حسین
دو پسر من اند هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته باشد و هر که دوست دارد خدا را حق عز و علا او را به بهشت درآورد و هر که
حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن گیرد خدا او را دشمن گیرد و هر که خدا او را دشمن دارد او را بدوزخ درآورد و جابر بن عبدالله روایت کرده که حضرت رسول فرمود که اهتدوا بالشمس
فاذا غابت الشمس فاهتدوا بالقمر و اذا غابت القمر فاهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا بالفرقدین فقیل یا رسول الله ما الشمس و ما القمر و ما الزهرة و ما الفرقدین فقال الشمس انا و القمر علی
و الزهرة فاطمة و الفرقدین الحسن و الحسین یعنی راه راست طلبید بنور آفتاب اگر خورشید غائب گردد بروشنائی ماه طلب هدایت کنید و اگر ماه محجوب شود بزهره طلب راه راست نمائید
و اگر زهره مستور گردد بنور فرقدان طالب طریق مستقیم شوید پرسیدند که یا رسول الله عبارت از آفتاب کدام است و زهره و فرقدان کیانند فرمود که آفتاب منم و ماه علی است و زهره فاطمه
و فرقدان حسن و حسین اند و در فصل الخطاب باین عبارت مذکور است بعد از ذکر امیرالمؤمنین حسن از اخلاق حسین چیزی بگوییم روزی طعام میخورد و کنیزکی بر سر وی ایستاده بود با کاسه طعام
کاسه از دست وی بیفتاد وی خشم گرفت کنیزک گفت و الکاظمین الغیظ امام حسین گفت کظمت غیظی کنیزک گفت و العافین عن الناس امام حسین گفت
عفوت عنک کنیزک گفت و الله یحب المحسنین امام حسین گفت انت حرة لوجه الله سبحانه و مناقب این کسان که تواند گفت که پاره پیغمبر باشند و خدای عز و جل در شان ایشان
گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا که بپایان رسد انتهی کلام فصل الخطاب شهادت امیرالمؤمنین حسین در کربلا با سروران دوستان در سنه
احدی و ستین من الهجرة اتفاق افتاد و آن قضیه بتفصیل در زمان حکومت یزید رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز بروایتی مدت حیات آنجناب پنجاه و شش سال
و پنج ماه بود ذکر احوال علی ابن الحسین رضی الله عنهما کنیت او ابومحمد و ابوالحسین است و ابوالقاسم نیز گفته اند و ابوبکر هم گویند و لقبش سید العابدین و زین العابدین و سجاد و ذوالثفنات ام
او شهربان و قیل شهربانو بنت یزدجرد بن شهریار بن خسرو بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان العادل ولد یوم الجمعه و یقال یوم الخمیس فی النصف من جمادی الآخرة و قیل تاسع شعبان سنه ثمان
و ثلاثین من الهجرة و قیل سنه ست و ثلاثین و قیل سنه سبع و ثلاثین در ربیع الابرار مسطور است که امیرالمؤمنین علی حریث ابن جابر جعفی را بحکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد
بدست آورده بخدمت آنحضرت آورد و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی شهربانو را بقرة العین حسین داد و دیگری را که مسماة بگیهان بانو بود بمحمد ابن ابی بکر ارزانی داشت تا بخواست الهی از یک
خواهر امام زین العابدین متولد شده و از آن خواهر دیگر قاسم ابن محمد آنجناب را ذوالثفنات بجهت آن میگفتند که از کثرت عبادت مواضع سجود او مانند زانوی شتر درشت شده بود گویند
که تا زمان وفات امام زین العابدین در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز گزاردی و در حین شهادت امیرالمؤمنین علی دو ساله بود و در واقعه کربلا بیست و دو ساله بود
و از اعیان سادات اهل بیت و علماء تابعین است ابن المسیب و غیره از وی روایت کرده اند آیات و علامات شرف و بزرگواری از ناصیه احوالش ظاهر و پیداست و از همه بدیع
تر قصه تکلم حجر الاسود است چنانکه مرویست که محمد حنفیه و زین العابدین روزی در کنار حجر مجتمع گشته در باب امامت سخن میگفتند محمد حنفیه گفت که من بامامت سزاوارترم زیرا

که تو فرزند صلبی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ام و سلاح رسول نزد من باید داد امام زین العابدین گفت که ای عم از خدا بترس و دعوی که در آن محق نباشی مکن محمد حنفیه سخن خود را تکرار نموده امام
زین العابدین گفت که ای عم بیا تا بامامت او حجر الاسود گواهی دهد خلیفه وقت و امام زمان اوست و قرار بر این جمله واقع شده امام زین العابدین گفت ای عم تو در سوال تقدیم
نمای و از حضرت قادر مختار مسألت فرمای تا حجر الاسود بامامت تو شهادت اقامت کند و چون محمد حنفیه دست بدعا برآورده و از حجر الاسود سوال کرد هیچ جواب نشنید با امام زین العابدین
گفت که تو نیز بهمین نهج عمل نمای امام زین العابدین بعد از فراغ از مناجات گفت ای حجر الاسود بحق آن خدای که مواثیق انبیا و اصفیا را در تو نهاده است و ترا باین کرامت مشرف ساخته
که خبر دهی ما را بزبان عربی فصیح که وصی و امام بعد از امیر المؤمنین حسین بن علی کیست و چون امام زین العابدین این سخن گفت سنگ بحرکت آمد چنانچه نزدیک بآن باشد که از مکان خود بیرون آید پس
قادر مختار او را بسخن آورده گفت ای خدای سرای پیشش تحقیق که امامت بعد از حسین بعلی ابن الحسین رسیده است و امام اوست محمد حنفیه که این صورت مشاهده نمود بامامت امام
زین العابدین قائل گشت و از زهری منقولست که گفت در مدینه شنیده بودم که علی ابن الحسین را بفرمان عبد الملک غل بر گردن و بندگران بر پای نهاده در ظلال خیمه محبوس داشته اند
و اهل حفظ و حراست بجوانب او را از آن بلده طیبه بیرون بردند من نزد محافظان او رفته دستوری خواستم که با او ملاقات نموده شرط وداع بجای آورم آن جماعت رخصت
دادند من بخیمه در آمدم و آنرا بآن حال دیدم بگریستم و گفتم ای کاش من بجای تو بودمی و تو بسلامت میبودی امام گفت ای زهری ترا تصور آنست که من ازین قیود در حبس دارم
هرگاه که من خواهم اینها دور شود و میباید که اگر ترا و اشباه و امثال ترا الم و اندوهی رسد عذاب خدای را عز و جل یاد کنی تا آن بر تو آسان گذرد آنگاه دست و پای خود را از بند غل بیرون
داده گفت ای زهری من دو منزل بیش با این جماعت نخواهم رفت و چون از مدینه بیرون رفتند و چهار روز ازین قضیه بگذشت گماشتگان او بشهر باز گشتند و بر جستجو و طلب او
نیافتند و بعضی از نگاهبانان او گفتند ما در دو منزلی فرود آمده و شب همه شب بیدار بوده او را محافظت مینمودیم چون روز شد او را ندیدیم و بند پای او در محمل یافتیم زهری گفت که بعد از آن
نزد عبد الملک بن مروان رفتم و او از من از حال علی ابن الحسین پرسید من آنچه از حالات او دانستم گفتم عبد الملک گفت در همان روز که گماشتگان من او را گم کرده بودند
نزد من آمده گفت میان من و تو چه واقع شده گفتم پیش من اقامت فرمای قبول نکرد و بیرون رفت و بخدا سوگند که من از خوف هیبت او پر شدم زهری هر گاه که یاد علی
ابن الحسین کردی بگریستی و گفتی زین العابدین است و آنجناب از کثرت عبادت ملقب باین لقب شده بود زیاد ابن رستم گفته که در مجلس امام جعفر صادق حاضر بودم که ذکر امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب میکردند جعفر آنحضرت را مدح گفت که اهل آن بود و بعد از آن گفت که هیچکس را از امت طاقت عمل رسول الله نباشد و بنده که امیر المؤمنین علی الله اگرچه آنکس عمل
کند که روی او در میان بهشت و دوزخ باشد یعنی بثواب این امیدوار باشد و از عقاب آن ترسان و گفت امیر المؤمنین علی هزار بنده آزاد کرد از خالص مال خویش و لباس او بغیر کرباسی
نبودی و اگر آستین جامه او از سر انگشتان مبارک در گذشتی آن زیادتی را ببریدی و هیچکس از فرزندان و اهل بیت رسول در لباس علم و تقوی با امیر المؤمنین علی چندان مشابهت
نداشت که علی ابن الحسین گویند که علی ابن الحسین چون وضو ساختی رنگ او زرد گشتی از وی پرسیدند که چرا رنگ روی مبارک تو درین حال متغیر میشود فرمود که هیچ میدانید که روی بجانب
عزت و علا و عظمت و کبریا کرده می آرم و توجه و عزیمت بخدمت که دارم از سفیان عیینه منقولست که گفت امام زین العابدین قصد حج کرد و چون هنگام احرام خواست که تلبیه کند رنگ
او زرد گشته لرزه بر اعضای وی افتاد و لبیک گفتن نتوانست پرسیدند که چرا لبیک نمیگوئی فرمود از خوف آنکه لبیک گویم و جواب لا لبیک آید این سخن گفته گریه در ظل
گفتند از تلبیه گفتن چاره نیست چون یکبار زبان به لبیک بگشاد بیخود گشته بیفتاد و با تقاضی جمیع ارکان حج و طواف و انجال از وی کم نشد ابو محمد حسن ابن علی روایت کرده که شخصی از اهل
بیت نزد علی ابن الحسین آمده با وی سفاهت بسیار کرد و او را بمعایب نامنسوب گردانید اما علی ابن الحسین با او هیچ نوع سخن نگفت و بجواب وی قیام ننمود و بعد از مراجعت آن
شخص با جمعی که در خدمت او بود گفت میخواهم که با من بیائید تا جواب آن مرد بگویم همه قبول کردند امام نعلین در پای کرده پیاده میرفت و میگفت والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس والله یحب المحسنین یاران ازین سخن دانستند که هیچ امری از زبان جناب او ظاهر نخواهد گشت که موجب آزار موذی باشد و چون بدر وثاق آن مرد رسید ندا کرد
که ای فلان آن شخص با خاطر پریشان بیرون آمد چه تصور کرد که امام بجهت انتقام آمده امام زین العابدین فرمود ای برادر در شان من آنچه گفتی اگر در نفس من موجود
باشد از آن استغفار میکنم و دست در دامن توبه و انابت میزنم و اگر موجود نیست خدای تعالی ترا بیامرزد و از تو عفو کناد مرد موذی چون این سخن بشنید در میان هر دو چشم او بوسه داد
پیشانی و گشاده گفت بل قلت فیک ما لیس فیک و انا احق به در باره تو گفتم چیزی که در تو موجود نیست من بدان سزاوار ترم راوی گوید که این شخص یکی از اولاد حسن بن علی بود و کرامات
و مقامات امام زین العابدین اکثر من ان تحصی است و شمه از آنها در کشف الغمه و شواهد النبوه مذکور است وفات آنجناب بتاریخ ثانی عشر محرم سنه خمس و تسعین اتفاق افتاده در زمان
ولید بن عبد الملک بن مروان و در گورستان بقیع نزد امیر المؤمنین حسن مدفون گشت ذکر احوال محمد ابن علی ابن الحسین رضی الله عنهم ولادت آنجناب در مدینه اتفاق افتاد فی سنه سبع و خمسین من الهجره
در روز جمعه غره رجب یا جمعه سیم صفر و گفته اند مادرش ام عبد الله بنت امیر المؤمنین حسن بود و او هاشمی از دو هاشمی متولد شده کنیتش ابو جعفر و لقبش باقر است و بواسطه بقر در علم ...

گفتند و باین لقب ملقب گشت مناقب و مآثر وی بمثابه‌ایست که زبان قلم بنان بیان تقریر و تحریر آن نتواند نمود روایت کنند از امام جعفر صادق و او از پدر خویش امام محمد باقر نقل میفرماید
که گفت روزی پیش جابر بن عبدالله انصاری درآمدم و او مکفوف البصر بود سلام کردم جواب سلام داد و پرسید که کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت نزدیک من بیا پیش رفتم دست مرا ببوسید
و چون خواست که پای مرا ببوسد دورتر شدم گفت رسول الله ترا سلام میرساند گفتم علیه السلام و رحمة الله و برکاته ای جابر چگونه بوده باشد جابر بکیفیت آنحضرت مرا یاد کرده گفت روزی در خدمت
رسول الله بودم فرمود که یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور والحکمة فاقرئه منی السلام یعنی ای جابر شاید که تو زنده مانی تا آن زمان که ملاقات کنی با یکی از اولاد
من که او را محمد بن علی ابن الحسین گویند خدای او را نور و حکمت دهد پس از من سلام برسان یعنی از بعضی اخبار چنین روایت کرده‌اند که جابر بن عبدالله گفت که حضرت رسول با من فرمود که شاید ای جابر تو باقی
حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرئه منی السلام یعنی یا جابر شاید که بمانی تا فرزند مرا که از نسل حسین باشد ملاقات کنی که او را محمد گویند علم دین بشکافد و چون او را ببینی
از من سلام برسان و احمد بن محمد عیسی روایت میکند که جابر بن عبدالله انصاری در مسجد رسول می‌نشست عمامه سیاه بر سر بسته و گاهی ندا میکرد که یا باقر مردم میگفتند که جابر بیهوده میگوید
بر زبان میراند و جابر میگفت بخدا سوگند که این بیهوده نیست چه از رسول خدا شنیده‌ام که با من میگفت که مدرک شوی مردی را که نام او نام من و شمائل او شمائل من یبقر العلم بقرا ابو بصیر مکفوف البصر بود
اگر روزی من با باقر گفتم که ذریت رسولید فرمود که آری پرسیدم که رسول وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم که شما جمیع علم رسول را میراث یافته‌اید فرمود که بعنایت حضرت ربانی میراث برده‌ایم
یافته‌ایم گفتم برین تقدیر شما را قدرت این باشد که مرده را زنده شود و نابینا و ابرص را از رحمت خویش شفا دهید و هر چه مردم بخورند و ذخیره کنند از آن خبر دهید گفت آری باذن حق سبحانه
تعالی بعد از آن با من گفت که ای ابو بصیر پیشتر آی چون پیش رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد و گفت یا کاف ها بر دیدهٔ من فرو داد دیدهٔ من بینا شد چنانچه کوه و صحرا و ارض
و سما را دیدم و باز دست بر دیدهٔ من نهاد چشم من بحال اصلی رفته نابینا شدم آنگاه فرمود که ای ابو بصیر اگر خواهی باذن الهی چشم ترا بینا سازم چنانچه دیدی حساب تو بر خدای تعالی باشد اگر خواهی
بی حساب به بهشت درآئی گفتم آن میخواهم که چند روز نابینا باشم و بی حساب به بهشت درآیم از سخنان اوست که مردم بجهت آن کینه و عداوت ما میورزند که ما اهل بیت رحمتیم و شجرهٔ نبوت
و معدن حکمت و جای فرشتگان و محل فرود آمدن وحی و از کلمات اوست که بلا بر مردم بر ما عظیم‌ست و از خلایق در لبستیم اگر ایشان را بخوانیم اجابت نکنند و اگر ترک ایشان کنیم بهیچ باره
بجائی نمیرسند و فرمود که ما خازنان علم خداوندیم ما والیان امر حکیم خدای تعالی اسلام را بما فتح کرده و بما ختم خواهد نمود پس از ما بیاموزید که بآن خدائی که نبات از دانه رویانده و آدمی را بیافرید که علم خدا
کسی را روا نیست الا ما را و از الفاظ اوست که هر آینه دست که سخن با دشوار باشد و مردم آنرا آسان فهم نکنند و احتمال آن نکنند مگر فرشتهٔ مقرب یا نبی مرسل یا بنده که باری سبحانه و تعالی دل او را امتحان
کرده باشد بر اساس ایمان و اخلاص و دانسته و از کلمات اوست که بخدا سوگند که ما خازنان خدائیم در آسمان و زمین نه بر زر و نقره بل بر علم و خازنیم که علم حق را دانیم شرح کمالات و مناقب امام محمد باقر
مجلدی علیحده میباید و این مختصر احتمال آن نکند وفات او در سنهٔ اربع عشر و مائه روی نمود و مدت حیات وی پنجاه و هفت سال بوده و قبر منور او در بقیع غرقد است قریب بقبر امیرالمومنین حسن ذکر احوال جعفر
بن علی ابن الحسین رضی الله عنهم کنیت او ابو عبدالله است و لقب مشهورش صادق و ام او ام فروه بنت محمد بن ابی بکر است ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثلاث و ثمانین
من الهجرة و قیل فی ثمان و او از سادات اهل بیت عظام و آن طایفه بوده بعلم علی از مشاهیر علما و ملت احمدی از وی روایت میکنند چون یحیی بن سعید الانصاری و سفیان ثوری و ابن جریج و
شعبی و یحیی بن سعید القطان و غیرهم از ائمهٔ اسلام و بر مناقب و ذکر و محامد قدر او اتفاق دارند و بخاری در تاریخ خویش آورده که کلمات نفیس در علم توحید و تحقیق از وی صادر گشته و شاگرد
میان بصری کتابی تالیف کرده است محتوی بر هزار ورق مشتمل بر کلمات و فضائل آن بزرگوار و در کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر صادق عالی قدر
بلند رتبه نیکو سیرت و صافی سریرت بود و او را اشارات دقیق است در جمیع علوم مشهور است در میان مشایخ بدقت کلام و متانت معنی و در کتب معروف است در میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت
سفیان ثوری گوید که از ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق التماس کردم که مرا نصیحتی کن آنچه نقل است آن تمام نمایم شاید که بواسطهٔ آن از عنایت الهی منتفع گردم گفت ای سفیان دروغ گوی را
مروت نیست و حسود را راحت نی و بدخوی را بزرگی و سیاست نی و ملوک و سلاطین را اخوت نی گفتم ای فرزند رسول خدا زیاده کن فرمود که نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد باشی
و بآنچه از حق جل ذکره نصیب تو کند راضی باش تا بصفت غنی متصف شوی و چنین مجاورت خلق اقدام نما تا مزین بزینت اسلام گردی و با هیچ فاجری مصاحبت مگزین تا بارتکاب گناه
مبتلا نگردی گفتم زیاده کن ای نور دیدهٔ رسول خدای و ای مقتدای راهنمای فرمود که ای سفیان هر که عزت خواهد بی عشیرت و هیبتی جوید بی سلطنت باید که بیرون آید از ذلت
معصیت گفتم زیاده ازین میخواهم گفت مصاحبت نمودن با اهل دین بخروج از جادهٔ سلامت است و مجالست کردن با بیگانگان مستلزم تهمت و ملامت و عدم مخالطت ایشان موجب سلامت
باشد روایت است که روزی امام بحق ناطق جعفر صادق نشسته بود و درویشی بیسار خویش و حقیر را جای داده در این حال توانگری در مجلس درآمده آن شخص را در مقابل نشانده و رعونت
توانگری او را بر آن داشت که از کلماتی شکایت آمیز بنیاد کرد امام فرمود که ای فلان بن فلان این فقیران سرداران لشکرکشان حضرت پادشاه علی الاطلاق‌اند و همیشه چنین باشد که رعایا مقام
باشند و در مقابل مروی خویش بر نشینند حکایتی مشهور است و در تواریخ مذکور است که ابو جعفر منصور در ایام خلافت خویش ربیع حاجب را گفت که جعفر بن محمد را حاضر گردان

موجب فرموده عمل نمود و چون امام مجلس در آمد منصور گفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم تو الحاد میکنی در سلطنت من و میکوشی در هلاکت من میخواهی صادق گفت من قطعاً این سخن را نگفته ام و ربیع
چیزی مانند این نخواسته و اگر امثال این سخنان بسمع تو رسیده از زبان دروغگوی رسیده و بر تقدیری که آنچه بمن نسبت میکنند واقع باشد بر یوسف ظلم کردند عفو فرمود و ایوب را
بلا مبتلا ساختند دست در عروهٔ وثقی صبر و شکیبائی زد و سلیمان را سلطنت داد و ندیم اسم شکرگذاری قیام نمود و ایشان پیغمبران اند و نسبت تو با ایشان متصل میشود منصور گفت
راست میگوئی و امام را بالا خواند و در پهلوی خود نشاند بعد از آن با او گفت که فلان بن فلان از تو این سخنان بسمع من رسانیده صادق گفت یا امیر المؤمنین با استحضار او امر
فرمائی تا در روی من بگوید و چون حسب الحکم آن شخص حاضر گشت منصور با او گفت که آنچه بمن رسانیدی از جعفر بن محمد تو خود شنیدی گفت آری منصور گفت بر این جمله
سوگند توانی خورد جواب داد که بلی چون آغاز کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة امام جعفر گفت یا امیر المؤمنین من او را سوگند میدهم منصور گفت که چنین
باش صادق با آن شخص فرمود که بگوی برئت من حول الله وقوته والتجات الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر وقال کذا وکذا جعفر و آن دروغگوی نخست امتناع می نمود در
آخر سوگند خورد و همان لحظه در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تا پایش را کشیده بیرون بردند ربیع گفت از صادق پرسیدم که چرا آن غماز را گذاشتی که سوگند بخدا خورد گفت نخواستم که
نام خدا برد و او حق جل و علی را ببزرگی یاد کند تا خدا را او حلم در زد و در عقوبت وی تاخیر فرماید و او را بدانچه شنیدی سوگند دادم تا امان و مهلتش نداد هم از ربیع منقول است گفت
از امام جعفر صادق پرسیدم که در آن زمان که پیش منصور آمدی لب خود جنبانیدی و لب خود هر چند حرکت میدادی غضب وی کم میشد جواب داد که دعای جد خود حسین بن علی
را میخواندم که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گفت این دعا را یاد گرفتم و در جمیع شداید و مکاره که پیش آمد
خواندم و ببرکت آن ملک منان مرا از هم فرج داد و خلاصی ارزانی داشت محمد ابن اسکندر که یکی از مقربان منصور بود گوید که روزی پیش ابوجعفر منصور رفته او را متفکر یافتم پرسیدم
که یا امیر المؤمنین سبب اندیشه تو چیست گفت ای محمد جمعی کثیر از علویان را کشته ام و پیشوا و مقتدای ایشان را گذاشته ام گفتم آن کیست گفت که جعفر بن محمد گفتم که آن مردیست
به عبادت حق سبحانه و تعالی مشغول و از دنیا و ما فیها گریزان و مسلول گفت ای محمد من دانسته ام که تو به امامت او اعتقاد داری و من سوگند یاد کرده ام که به شب نیایم تا خاطر خود را از
او فارغ نگردانم که ملک عقیم است و همان لحظه سیاهی خوانده گفت که چون جعفر بن محمد حاضر گردد و من دست بر سر خود نهم تو او را بقتل رسان بعد از آن فرمان داد که امام جعفر را بیاورند
و در وقت در آمدن من با وی پیوستم و دیدم که لب مبارک وی در حرکت بود و ندانستم که چه میخواند و چه میگوید و کوشک را دیدم که در جنبش آمد چون کشتی که از تلاطم امواج در حرکت آید
و منصور را دیدم که سر و پای برهنه و لرزه بر اعضای وی افتاده باستقبال صادق شتافت و بازوی وی را گرفته بر تخت نشانید و گفت ای فرزند رسول وای نور دیدهٔ بتول
سبب آمدن چه بود گفت مرا طلبیدی آمدم منصور گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آن است که دیگر مرا نخوانی تا هرگاه که خاطر من خواهد باختیار خود بیایم و چون
امام جعفر صادق مراجعت نمود منصور جامهٔ خواب طلب داشت بخسپید تا نیم شب و نماز بازوی فوت شد و چون بیدار شد مرا نزدیک خود دید گفت بر جای خود باش تا من
بعد از قضای فوایت حال خویش با تو بگویم و بعد از آنکه نماز ها را قضا کرد گفت در آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهائی دیدم که دم خود گرد قصر من در آورده و یک لب بر زمین
و لبی دیگر بر بالای قصر من بود و بزبان فصیح گفت که ان الله قد بعثنی و امرنی ان اتبعک و دارک ان احدثت فی ابی عبدالله حدثا یعنی خدای تعالی مرا فرستاده است و امر کرده
که ترا و سرای ترا فرو برم اگر به ابی عبدالله گزندی رسانی محمد گوید که با منصور گفتم که این سحر است گفت که چنین مگوی بلکه خاصیت اسم اعظم است که بر رسول نازل شده بود
اگر خواستی ببرکت آن روز روشن را چون شب مظلم و شب تاریک را چون روز روشن گردانیدی و هر چه خواستی آنچنان شدی و در بعضی از مصنفات اهل تحقیق مذکور است
و قد قیل ان الکتاب الجفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه علیه السلام این کتاب جفر مشهور است و مشتمل بر علوم و اسرار ایشان و ذکر ایشان در کلام امام علی
ابن موسی الرضا صریح است آنجا که گفت چون مأمون وی را ولی عهد ساخت الجفر والجامعه یدلان علی خلاف ذلک راقم حروف گوید که روایت صحیح آن است که این دو کتاب از علی
مرتضی ست مؤید این مقال آنکه در شرح مواقف جناب عالم ربانی و منظور نظر سبحانی اعنی سید شریف جرجانی طاب الله تعالی قبره و نور الله مرقده آورده است که چون مأمون بعلی بن موسی الرضا
خبر فرستاد که ترا ولی عهد خویش میسازم آنجناب جواب داد که تو خود این داعیه داری اما جفر جامعه بر خلاف این معنی دلالت میکند و لهذا از این سخن آن فاضل محقق گفته
که جعفر رضی الله عنه فرمود که جفر دو کتاب است از امیر المؤمنین علی که وقایع عالم را تا قیامت از آن دو کتاب بیرون توان آورد و من در شیراز مجلد دمشق دیدم که احوال
ملوک آن دیار را از آنجا استخراج کرده بودند بصحت پیوسته که امام جعفر صادق گفت که علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقش فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض
و مصحف الفاطمه و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه بعضی از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمود که غابر علم بدانچه واقع شد و مزبور علم است بقضایای گذشته
و غرض از نکت در قلوب الهام است و مقصود از نقش در استماع کلام ملائکه است که سخن ایشان را میشنویم و ذوات ایشان را نمی بینیم اما جفر احمر ظرفی ست که سلاح

وسول الله در ان جامعست و آن بیرون آورده نشود تا مهدی قائم از میان ما اهل بیت قیام نماید باعجاز بسیف ظفر نیست که تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتب الهی در آن
و مصحف فاطمه هر چیز که از قوه بفعل آید در نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در آنست و جامعه کتابیست که طول آن هفتاد گز است که رسول خدا آنرا املا فرموده و امیرالمؤمنین علی
بخط خود نوشته و هر چه محتاج الیه خلق ست تا روز قیامت در آنجا مسطورست حتی ارش جده و دلده و نصف جلده و روایت است که جعفر صادق رضی الله عنه فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی فانه
لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه گم کنید مرا که هیچکس بعد از من باشما سخن مثل سخن من نخواهد گفت حقائق و دقائق کرامات و خوارق عادات امام جعفر صادق از حیز
حد و احصی متجاوزست در مقام برین چند کلمه انحصار افتاد امام جعفر صادق بقول در سنه ثمان و اربعین و مائة بعالم بقا خرامید در ایام خلافت ابوجعفر عباسی او را در گورستان بقیع که تربت
امام محمد باقر و جدش امام زین العابدین و عمش امام حسن در آنجا مدفون اند دفن کردند و گویند مدت حیات آنجناب شصت و پنج سال بود ذکر احوال موسی بن جعفر صادق رضی الله عنهما
ولادت او در ابوا اتفاق افتاده که منزلیست میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین و مائة کنیت او ابوالحسن و ابوابراهیم و ابو عبدالله است و بواسطه فرط حلم و کظم غیظ ملقب بکاظم
گشت مادرش ام ولد بود و مسماة بحمیده بربریه گویند که اکبر اولاد امام جعفر صادق او بود و باوصاف حمیده آراسته و باخلاق پسندیده پیراسته بجود و احسان اشتهار داشت و مشهورست که هرگاه امام
نوبتی بسمع شریف وی رسانیدند که فلان کس بیوسته بغیبت تو مشغولست فی الحال هزار دینار بر سبیل انعام نزد او فرستاد ابومحمد ابن یحیی علوی روایت میکند که شخصی از اولاد عمر بن الخطاب امام
را بدیدی دشنام دادی و امیرالمؤمنین علی را نیز ناسزا گفتی بعضی از دوستان اهل بیت با او گفتند که ما را رخصت فرمای تا این شخص را بکشیم و انتقام اهل بیت از وی بکشیم امام بمبالغه تمام و الحاح
بالاکلام ایشانرا ازین حرکت منع فرموده پرسید که آن مرد کجاست گفتند بر ضیعت خود رفته است امام بمبالغه تمام بجانب آن ضیعت روان شد و چون بآنجا رسید مرکب در مزرعه او راند آن عمری در فریاد
برآورد و تشنیع آغاز کرد که مرکب در کشت زار مردان مران امام موسی التفات بسخن او نکرده همچنان میراند تا بر وی رسید و از مرکب فرود آمده پیش او نشست و در روی او تبسم کرده پرسید که تا درین زراعت
چند خرج شده باشد گفت دویست دینار بار امام استفسار نمود که چند امید داری که ازین مزرعه بتو رسد جواب داد که دویست دینار امام بر فور صره مشتمل بر سیصد دینار بیرون آورده
پیش او نهاده فرمود که این سیصد دینار را بستان و امید از زراعت خود منقطع مگردان آن مرد برخاست و سر امام را ببوسید و از گناهان گذشته عفو و اغماض طلب نمود و گفت هیچکس
در فضیلت و کرم با اولاد نبی و ولی مساوات نتواند جست و امام موسی کاظم چون بمنزل خود بازگشت با مخصوصان خویش که قصد آن شخص داشتند صورت حال را بیان
کرده فرمود که این فعل که از من صادر گشت به بود یا آنچه شما تصور کرده بودید گویند که امام موسی قرآن را بغایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن بگریستی و سامعان نیز بگریستندی و از
تمامی تجوید و ترتیل او هیچکس کلام الهی قرائت نمیکرد و در مدینه او را زین المتهجدین میگفتند روایت است که محمد بن جعفر منصور که مهدی خلیفه عبارت از دست امام را از مدینه بدار السلام
بغداد برده محبوس و فرمان داد شبی امیرالمؤمنین علی را در خواب دید که با او میگفت یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم ربیع حاجب گوید که هم در آن شب مهدی مرا طلب
داشت و چون پیش او رفتم این آیه را باواز خوش میخواند و میگریست آنگاه گفت برو و موسی بن جعفر را نزد من حاضر گردان بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی چون امام موسی را بدید برخاست
و در کنارش گرفت و بنشانید و صورت واقعه را تقریر کرده گفت هیچ توانی که مرا امین گردانی و بر من و فرزندان من خروج نکنی فرمود بخدا سوگند که هرگز این داعیه مرا نبوده و در خاطرم نگذشته
ربیع گوید امر اقدام نمایم و این قضیه از شان من نیست مهدی گفت راست میگوئی و فرمود که ده هزار دینار باو ده و ساختگی وی کن تا بمدینه بازگردد در همان شب
اسباب سفر امام را مهیا ساختم و او را گسیل کردم از خوف آنکه مبادا مانعی روی نماید ایوب بن حسین الهاشمی روایت کند که نفیع انصاری که مردی بدنفس هرزه گوی بود و متعرض مردم
شدی روزی با عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز و جمعی دیگر بر در قصر هارون رشید نشسته بود که امام موسی بر مرکبی سوار پیدا گشت و حاجب رشید بقدم اعزاز و اجلال باستقبال او رفت
و سایر مردم نیز بشرائط تعظیم و تبجیل قیام نمودند و حاجب بی توقف رخصت ملاقات حاصل نموده امام موسی بمجلس رشید در آمد نفیع با عبدالعزیز گفت که من عاجزتر از عباسیان
ندیدم که با شخصی که دشمن ایشانست دیهیم آن دارند که ملک ایشان از ایشان بازستاند و تعظیم و تکریم وی مینمایند و همین لحظه که امام موسی از نزد رشید بیرون آید من او را خطابی نمایم که
مخاطب ساخته خاطرش را غمگین گردانم عبدالعزیز نفیع را نصیحت کرده گفت متعرض او مشو و ادب را نگاهدار که این طائفه از اهل بیت پیغمبر اند و گاه باشد که در جواب کسی
که با ایشان تعرض نماید سخنی گویند تا قیام قیامت عار آن بر صفحات روزگار بماند و چون امام موسی از پیش هارون الرشید بیرون آمد بر مرکب سوار شد نفیع انجامی خود برجسته لجام مرکب
امام را بگرفت و از روی غلظت گفت تو کیستی و از کجائی کاظم با او فرمود که اگر مقصود تو آنست که نسب مرا بدانی منم پسر محمد حبیب الله بن اسمعیل ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله و اگر از
شهر من می پرسی شهر من آنست که حق سبحانه و تعالی بر کافه مسلمانان و بر تو اگر از زمره ایشانی حج آن شهر را واجب گردانیده که بزیارت و طواف آنجا روند تا در آخرت باجر از
مثوبات اختصاص یابند و اگر اظهار مفاخرت غرض ست و مفاخرت بیش خلق بخدا سوگند که مشرکان دیار ما رافعی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند تا گفتندی که ای محمد اکفاء
ما را بیرون فرست و این سخن امام موسی اشاره بآن بود که در روز بدر چنانچه سبق ذکر یافت عتبه و شیبه و ولید از صف خود بیرون آمده مبارز طلبیدند و سه کس از انصار در مقابل ایشان

رفتند و بعد از آنکه مشرکان دانستند که ایشان مردم مدینه‌اند گفتند آنچه مذکور شد که را استفسار از شرف و منقبت است آن کسانی هستیم که بموجب فرمان اهل ایمان و اتقان
بر ما صلوات میفرستند و اگر تو مسلمانی بگوی اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اکنون دست از مرکب من باز دار تا برود لرزه بر اعضای لقیط الفزاری افتاده رسوا و فضیحت باز گشت
از امام جعفر صادق منقولست که اشاره باولاد خود کرده گفت اینها همه فرزندان من اند اما موسی عبد الشایسته و هم امام جعفر صادق در باره امام موسی فرموده که موسی
بابی است از ابواب الهی و از وی بیرون خواهد آمد کسیکه غوث این امت و نور و مهلت باشد و بهترین کل مولود و فاضل ترین جمیع موجود بود مامون از پدر خود روایت کند که رشید امام
موسی کاظم را با پسران خود گفت که این مرد امام مردم است و حجت حق بر خلق و خلیفه بر کافه عباد و من امام جماعت لیکن بسبب ظاهر از روی قهر و غلبه و مامون گوید که امام موسی سزاوار
تر است از من و از سایر خلق بجای رسول و من این سخن نه بجهه آن میگویم که مهم ملک و کار خلافت را سهل می انگارم و آسان می شمارم و الله که اگر عزیزترین اولاد من در حکومت
با من منازعت ورزد چشم او را از حدقه بیرون کنم که ملک عقیم است ولیکن ای مامون ابن موسی وارث جمیع انبیاست اگر علم صحیح خواهی از وی باید خواست مامون گوید که چون این
سخنان از پدر خود شنیدم نهال محبت اهل بیت در روضه جان نشاندم و جان شیرین در برای طلب مرضات ایشان فشاندم و بعضی از مصنفات ارباب تحقیق باین عبارت
مرویست که شخصی گفته است که کرت اول که مهدی کاظم را ببغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از حوائج راه از بازار بخرم چون بمن نظر کرد مرا بسیار مغموم و محزون دید گفت ای
فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که بنزد این ظالم می روی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه و در فلان روز
باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر میباش و من در آن ماه و در آن روز شمردم تا از در که موعد بود در رسید و انتظار می بردم تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت
بترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطراب عظیم در دل من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد و امام موسی کاظم در پیش آن سیاهی بر بغلی سوار آواز داد که ای فلان
عرض کردم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که از این ظالم بسلامت خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد و خلاص نخواهم یافت
بنابر جامع اوراق گوید که نوبت دیگر هارون الرشید در ایام حکومت خویش فرمان داد تا امام موسی را از مدینه بدار السلام بردند هارون او را بسندی بن شاهک سپرده یحیی بن خالد برمکی بفرموده
هارون آن جناب را در مجلس زهر داد تا در گذشت و وفات او در سنه ثلاث و ثمانین و مائه اتفاق افتاد و مدفنش هم در آن سرزمین است در حظیره که بگورستان قریش اشتهار داشت نقل است
که چون امام موسی مسموم گشت فرمود که مرا امروز زهر دادند و فردا بدن من زرد گشته بعد از آن بعضی سرخ خواهد گشت و پس فردا سیاه خواهد شد و آنگاه خواهم مرد و هر چه امام گفته بود از قوه بفعل آمد
مدت حیات شریفش بقول صاحب حبیب الابرار چهل و پنج سال بود رضی الله تعالی عنه و عن اولاده الطاهرین ذکر احوال علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما مشهد مقدس و مرقد این
امام علی الاطلاق مرجع زائران و مقصد سالکان اکابر و اصاغر آفاق است طوائف امم و طبقات بنی آدم از اقصای روم و هند بل از جمیع مرز و بوم هر ساله بمجاورت او طی مسافت فرسخ
فلات اختیار کرده و روی توجه بآن آستان خجسته نشان نهاده و مراسم زیارت و طواف بجای می آورند و این موهبت عظمی را سرمایه سعادت دنیا و عقبی میدانند کنیت خجسته وی
همچون کنیت پدرش امام موسی ابو الحسن است و لقبش رضا و بعضی نیز گفته‌اند ولادت همایون او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثمان و اربعین و مائه من الهجرة و یقال انه ولد فی حادی
عشر و لیله خلت من ذی القعده و یوم الجمعه سنه ثلث و خمسین و مائه بعد وفات ابی عبد الله جعفر الصادق بخمس سنین و مادر او ام ولد بود و قیل لها اسماء منها اروی و نجمه و
سمانه و ام البنین و استقر اسمها علی تکتم در بعضی از روایات آمده که حمیده مصفات مادر امام موسی کاظم از جمله اشراف غیر عرب کنیزکی خرید در نهایت حسن و ملاحت و نهایت صلاح و عفت
و از کمال عقل و دیانتش بنات غشیا نجمه لوی افتخار نمودی و ام البنین از و تعبیر می کردندی شبی حمیده رسول را در خواب دید که با او خطاب فرمود که یا حمیده هبی نجمه لابنک موسی فانه سیلد
منها خیر اهل الارض یعنی ای حمیده نجمه را بپسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمین باشد و آن پسندیده صفات بموجب اشارت حضرت رسالت
عمل نمود و نجمه را بکاظم داد و چون امام هشتم متولد شد حمیده نجمه را طاهره نام نمود و از طاهره منقولست که در آن ایام که بامام رضا حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خویش
آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس و تحمید می شنودم و هول و هیبت بر من استیلا می یافت و چون بیدار می شدم هیچ آواز بگوش من نمی رسید و در آن دم که متولد شد دیدم که دستها بر زمین
نهاده بود و سر بجانب آسمان بر داشته و لبهای او می جنبید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند و روایتی در این باب آنکه یکی از خواص امام موسی کاظم گوید که روزی امام با من گفت هیچ میدانی
که درین نزدیکی تاجری از طرف مغرب آمده باشد جواب دادم که معلوم ندارم فرمود که آمده است بیا تا برویم با او سوار شده رفتیم تا بآن منزل رسیدیم و از وی النخاس نمودیم که هر کنیزکی
که آورده بر ما عرض کند و هفت کنیزک بما نمود که هیچ کدام از آنها مقبول طبع امام نیفتاده فرمود که اگر کنیزک دیگر داری عرض کن گفت دیگر نمانده مگر یک جاریه صاحب فراش فرمود
که چه سود می خواهی اگر او را نیز عرض کنی تاجر از این معنی ابا و امتناع نموده باز گشتیم و روز دیگر مرا فرستاده پیغام داد که نهایت ثمن آن کنیزک بیمار است چیست و گفت
بهر چه گوید بخر و چون پیام امام را بسمع بازرگان رسانیدم گفت از مبلغ که از کم نیست گفتم با آنچه امام نهد وی کنیزک را خریدم گفت بتو فروختم اما بگوی که آن مرد که همراه تو بود

گریست گفتم مردی هست از بنی هاشم گفت از کدام بطن آن قبیله گفتم از بنی فاطمه گفت مثل این کنیزک با تو سخن خواهم گفت چون این کنیزک از اقصی بلاد مغرب بیاوردم نزد اهل
کتاب ملاقات کرد گفت تو عزیز آن میشی که این کنیزک بخصوص بتو و ملک تو باشد و باید که این جاریه نزدیک بهترین اهل زمین باشد که در اندک زمانی از وی فرزندی تولد نماید
که در شرق و غرب هیچ فردی عدیل و نظیر او نباشد راوی گوید که چون بخدمت امام موسی آوردم بعد از اندک روزگاری امام رضا متولد شد نقلست که در ایام خلافت مأمون
از اطراف و اکناف ولایات اسلام علویان خروج می‌کردند مأمون ازین جهت پیوسته ملول و دلتنگ می‌بود آخرالامر با عقلا و اصحاب رای درین باب مشورت کرده
با ایشان قرار گرفت که یکی از اولاد امیرالمؤمنین علی که بحلیه علم و زیور حلم و تقوی مزین بوده بنباهت ذکر و فخامت قدر موصوف باشد ولیعهد سازد تا این طایفه دل
بر امانت و خلافت وی نهاده ترک تهییج فتنه کنند و بعد تعیین ولیعهدی چنین استشاره و استخاره کرده نظر اختیار بر امام علی بن موسی الرضا افتاد و شمه ازین قضیه در ذکر
وقایع ایام دولت مأمون مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و نقل فی فصل الخطاب و قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا ان اباک سماه المأمون الرضا لرضیه لولایة
عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا لله عز وجل فی سمائه و رضا لرسوله فی ارضه فخص من بین آبائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون
و کان ابوه موسی الکاظم یقول ادعوا لی ولدی الرضا و اذا دعاه یقول یا ابا الحسن و کان ابو مسلم صاحب الدولة ممن یدعون الی کتاب الله عز وجل و سنة نبیه و الرضا من
آل محمد صلعم و رضی الله عنهم گویند که چون بیعت برضا برین نهج انعقاد یافت که بعد از مأمون او بامر خلافت قیام نماید و هلال عید حالی شد مأمون نزد امام کس فرستاد که ما را نیت
که سوار شده بعیدگاه روی و بنماز عید و خطبه اشتغال نمائی امام رضا در جواب گفته ازین معنی مستعفی باشد مأمون التماس خود را مکرر ساخته گفت غرض آنست که تا دلهای مردم
اطمینان یابد و فضائل و کمالات تو بر ایشان ظاهر شود و چون مبالغه و الحاح مأمون درین باب از حد اعتدال تجاوز نمود امام رضا باو پیغام داد که معاف داشتن تو
مرا ازین کار دوست‌تر است و اگر از امتثال امر او چاره نیست چنانچه حضرت رسول بمصلی رفته من می‌روم مأمون جواب داد که رضا مختارست بهر وجهی که خاطر
خواه او باشد عمل نماید مأمون فرمان داد تا اعیان حضرت و ارکان دولت و اشراف ولایت بل عامه رعایا و کافه برایا بدر دولت سرای امام رضا جمع آیند و جمعی کثیر از سرداران
و امرا در درگاه پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم در آن محل مجتمع گشتند و زنان و کودکان و سائر مردم بر در راه تماشا نظر بار سطوح قرار گرفته انتظار مقدم امام می‌بردند چون آفتاب
طلوع کرد امام رضا غسل کرده جامه‌های سفید پوشیده و دستار بر سر مبارک بسته علاقه در پیش و دیگری در میان دو کتف بجانب خود بگذاشت و عصای آهنی در دست
گرفته فرمود تا جمیع موالی او بدین سان نمودند و فرمود تا موالی پیش پیش وی روان شدند و خود پای برهنه در حرکت آمد و ازار تا نیمه ساق بر کشیده خود را چست کرد
و اندکی برفت و روی بسوی آسمان کرده تکبیر گفت و موالی بروی موافقت کردند و با این هیئت بدر سرای خود آمده بایستاد و امرا و سران سپاه مأمون و غیرهم چون
امام رضا را بآن صورت مشاهده کردند همه از پشت زین بر زمین افتادند و موزه و کفش از پای بیرون کرده پای برهنه بایستادند امام رضا بر در سرای خود تکبیر گفت
و خلق با او موافقت نمودند راوی گوید که در آن زمان چنان پنداشتم که آسمان و زمین امام رضا را جواب می‌گویند و از در و دیوار و شجر و حجر آواز تکبیر می‌آید زلزله و غلغله
در شهر مرو افتاد خلائق چون امام رضا را بآن ساز دیدند آواز تکبیر و شیون زیاد و فغان باوج آسمان رسانیدند زار زار گریه آغاز نهادند مأمون را ازین حال خبر شد فضل بن سهل
ذوالریاستین وزیر او که رتق و فتق و بست و گشاد مهمات کلیه و جزئیه تعلق بوی می‌داشت بعرض رسانید که اگر رضا باین دستور بمصلی رود مردم شیفته او شوند لشکر
که خون و مال ما در معرض تلف آید مصلحت آن است که او را باز گردانی مأمون متوهم شده شخصی را نزد امام رضا فرستاد و پیغام داد که ما ترا تکلیف داده زحمت افکندیم
و بمشقت انداختیم اکنون التماس آنکه بازگردی تا همان کس که سابقا امامت می‌کرد بدستور معهود بمصلی رفته با مردم نماز گزارد امام رضا چون
پیغام شنید موزه خود را طلب کرده بپوشید و سوار شده بمنزل خویش مراجعت نمود و خلق بهم برآمده ... نماز ایشان ... رونق انتظام
یاسر روایت کند که در آن اوان که مأمون از مرو مراجعت نمود و عزیمت بغداد کرد و فضل بن سهل با او بود و ما نیز در رکاب نصرت ابوالحسن رضا روان شدیم چون به
سرخس رسیدیم بفضل بن سهل نامه رسید که برادرش حسن نوشته مضمون آنکه در تحویل سال تو نظر کرده دانستم که در ... روز چهارشنبه از حدت آهن و حرارت آتش آسیبی بتو خواهد رسید
اکنون صلاح آنست که در آن روز با امیرالمؤمنین و امام رضا بحمام رفته حجامت کنی تا شری که متوقع است از تو مندفع گردد و در روایتی دیگر درین باب هست که
... رضا با مأمون سمت گزارش خواهد یافت یاسر گوید که بعد از وصول نامه حسن ابن سهل ذوالریاستین صورت حال را بعرض مأمون رسانید مأمون پیغام داد
که فردا ترا با ما بحمام می‌باید رفت امام از رفتن حمام ابا و امتناع نمود و بار دیگر مأمون در آن باب التماس کرد امام رضا جواب داد که دوش رسول خدا را در خواب
دیدم که مرا از رفتن گرمابه درین روز منع فرموده و حال آنکه ترا و فضل را نیز نمی‌باید رفت مأمون نوشت که صدقت یا ابا الحسن و صدق رسول الله من نیز نخواهم رفت

ابا الفضل در کار خود دانا ترست یاسر گفت که در شب پیش امام رضا حاضر گشتم فرمود بگوئید نعوذ بالله من شر ما ینزل بهذه اللیلة و چند نوبت این کلمه را بر زبان بگذرانید و چون نماز بامداد بگزارد مرا گفت بربام رو و معلوم کن که چه واقع شده است من بموجب فرموده عمل نمودم که ناگاه آواز گریه بگوش من رسید که هر لحظه زیاده تر می شد درین اثنا مامون از راهی که میان منزل او و امام مفتوح بود در آمد و گفت یا سیدی یا ابا الحسن خبر داری که جمعی فضل ابن سهل را در حمام کشته اند و سه کس را گرفته اند که یکی از ایشان پسر خال اوست روایت است که روزی مامون از علی بن موسی الرضا پرسید که اینان پدر تو در شان جد ما عباس چه می گویند فرمود چه گویند در شان کسیکه خدای تعالی بر همه خلائق طاعت رسول خود را فرض ساخته و آنحضرت را طاعت عمش امر کرده مامون که این سخن شنید مقدار هزار هزار درم تحفه نزد امام فرستاد و برادر امام را که بجهة خروج محبوس داشت مطلق العنان گردانید و بخدمت او روان کرد و گفت یا ابا الحسن بگو بند کرمم او را بجهة خاطر شریف تو بخشیدم نقل است که مردی با امام رضا گفت که تو بهترین مردمی فرمود که خلاف واقع میگوئی هر کاه من پرهیزگار تر باشد از من بهتر است و آن آیه منسوخ نشده که ان اکرمکم عند الله اتقیکم دیگری با وی گفت که هیچکس امروز آبا شریف تر از تو نیست جواب داد که شرف پدران ما بواسطه تقوی بود مناقب و مآثر و فضائل و مفاخر امام ابو الحسن رضا زیاده از آن است که محاط علم بشری گردد و درین مقام بسطری چند از خوارق عادات آن قدوه ارباب سعادات اقتصار می رود از احمد کوفی نقل کرده اند که گفت نوبتی از کوفه بعزم خراسان بیرون آمدم و در حین خروج دختر من حله بمن داد که این را بفروش و از بهای این فیروزه بخر و چون بعد از طی منازل و قطع مراحل بمرو رسیده در ظاهر شهر فرود آمدم غلامان علی ابن موسی الرضا را دیدم که بمنزل من آمدند و گفتند که یکی از خادمان امام فوت شده حله با فروش تا او را کفن او نمائیم گفتم من هیچ حله ندارم برفتند و باری دیگر آمدند و گفتند که مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید با تو حلة السبت که در فلان مکان نهاده که آنرا بموجب وصیت دختر خود خواهی فروخت و فیروزه خواهی خرید اینک بهای حله را بستان و حله را تسلیم نمای احمد گوید زر بستاندم و حله را بایشان دادم و با خود گفتم از امام رضا مسئله چند بپرسم اگر جواب داد بیشک صاحب ولایت و امام عهد اوست و آن مسئله ها را که با خود قرار داده بودم در کاغذی نوشته بموقف امامت شتافتم و بر در دولت سرای او غلبه و ازدحام بمرتبه بود که مجال ملاقات محال می نمود ساعتی بر آستان و کرسی آستان بود توقف نمودم ناگاه خادمی بیرون آمده و کاغذی بمن داد و گفت ای احمد جواب مسائل تست و چون اجوبه را موافق اصول یافتم دانستم که امام رضا از اکابر اصفیا و اولیاست از خواص امام رضا روایت کنند که حسین واسطی که بر رسالت واقفیه بود از ما التماس نمود که دستوری حاصل کنیم تا با امام ملاقات کند و چون رخصت حاصل کردیم و حسین بشرف دست بوس مشرف گشت عرض کرد ای ابو الحسن تو امامی فرمود آری گفت مرا معلوم شده است که تو امام نیستی حضرت لحظه سر در پیش افکنده فرمود چه دانستی که امام نیستم حسین جواب داد که از ابو عبد الله جعفر صادق حدیثی بما رسیده که امام عقیم نباشد و تو باین سن رسیده هیچ فرزندی نداری امام باز سر فرو برده و بعد از لحظه سر بر آورده فرمود که این سال باخر نرسیده باشد که خدای تعالی مرا پسری دهد عبد الرحمن که یکی از راویان این سخن است گفت هنوز سال تمام نشده بود که امام محمد تقی متولد شد مروی است که چون مامون امام رضا را ولیعهد ساخت امام رضا با او در هر چند روزی یکبار ملاقات فرمودی و هر گاه که قریب بپایه گاه خلافت رسیدی نواب و حجاب خلیفه بقدم اعزاز پیش باز امام شتافتندی و پرده را که در بارگاه آویخته بودی بالا داشتندی تا در آمدی و عاقبت بنابر بعضی که میان اصحاب جاهت و ارباب عوانیت می باشد نفاری از امام رضا در خاطر ایشان پدید آمده با هم اتفاق کردند که دیگر برای تعظیم وی بر نخیزند و پرده را بالا ندارند و چون دیگر بار امام رضا پیدا شد آن جماعت بی اختیار بر پای خواسته باستقبال شتافتند و بعد از آن پرده را برداشتند تا امام رضا در آمد آنگاه با هم گفتند که این چه حرکت بود که از ما صادر شد و باز بایکدیگر قرار دادند که این کرت که بیاید ترک تعظیم و احترام نمایند و چون نوبتی دیگر آمده همه برخواستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده تعلل نموده توقف جایز داشتند و در آن حین حضرت مرسل الریاح بادی فرستاده تا پرده را بر داشت بشکلی که ایشان بر می داشتند چون در آمد باد تسکین یافت و چون هنگام بیرون آمدن شد باز بخواسته پرده را بالا برداشت آن طائفه که این صورت مشاهده کردند گفتند که عزیز کرده خدا را هیچکس خوار نتواند کرد و دست در دامن ملازمت زده بدستور معهود و عادت سابق عود کردند **ذکر قصه مامون نسبت با امام رضا و وفات او**

بعضی گفته اند که سبب تغیر مامون با امام رضا آن بود که چون مقرر کرد که بعد از وفات او امام رضا خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک شدند و گفتند که مامون بی جهتی بجهد تو همی اولاد عباس و اهل بیت خود را از نعمت حکومت محروم گردانید و کار بجائی رسید که طائفه از هوا خواهان خاندان عباسی سلوک طریق بغی و عناد نموده با عم مامون ابراهیم ابن مهدی بیعت کردند و نام مامون را از خطبه و سکه بینداختند مامون این واقعه را از فضل بن سهل می دانست چه او در استخلاف امام رضا مساعی جمیله تمام نموده بود و درین توجه نیز باشارۀ مامون فضل بن سهل در سرخس بقتل آمد چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از آن هم بفرموده او امام رضا مسموم گشت و بعضی از مورخان چنین گویند که امام رضا بمقتضی قل الحق و ان کان مرا در نصیحت مامون مبالغه نمودی و مداهنه جایز نداشتی چنانچه روزی امام رضا نیز نزد مامون در آمده دید که وضو می

و غلامی آب بر دست و پای او می ریخت فرمود که یا امیر در عبادت خدای عز و علا هیچکس را با خود شریک مگردان مامون بجهة انکار امام رضا غلام را از آن کار باز داشته خود
باتمام رسانید و نماز گذارد و هر چند مامون بحسب ظاهر متابعت و مطاوعت امام می نمود اما غبار ملال و نقار بر حاشیه ضمیر او می نشست تا بعد از تراکم آن
این حرکت شنیع از وی در وجود آمد و دیگر آنکه اگر چه بواسطه تحریک فضل بن سهل مامون علی بن موسی الرضا را ولیعهد گردانید اما هر گاه که مامون ذکر فضل و حسن برادر او کردی
امام از کمال دیانت و نیک اندیشی فضایح اعمال و قبایح افعال ایشان را به مامون گفتی و او را منع فرمودی که سخن آن دو برادر را در امور ملک و ملت نشنود و ایشان ازین
معنی اطلاع پیدا کرده و بواسطه و بی واسطه بتغیر امام مشغول شدند تا بواسطه آن بدکیشان اندیشه بد بخاطر مامون راه یافت و عاقبت بحسب اتفاق امام رضا و مامون با هم طعامی
خوردند و امام رنجور شد مامون نیز اظهار مرض کرده عبد الله بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دار تا دراز شود و عبد الله گوید که چون ناخن های من طول پیدا کرد مامون چیزی مانند
تمر هندی بمن داد و فرمود که این را بهر دو دست خود خمیر کن و بمال من چنان کردم و بعد از آن متوقف من در آن مکان امر فرموده برخواست و پیش امام رضا رفته از حال او پرسید
امام رضا فرمود امیدوارم که بهتر شوم مامون گفت الحمد لله که من امروز بهتر شده ام و اکنون کسی پیش تو خواهد آمد که به معالجه قیام نماید امام گفت که هیچکس پیش من نیاید الا من
و خشم شده گفت امروز آب انار باید آشامید آنگاه مرا طلب داشته گفت مقداری انار بیاور و من با خود انار آوردم گفت که دانه های این انار را بهر دو دست بفشار بر موجب
فرموده عمل نمودم و مامون بدست خویش آن انار را به امام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت از ابو الصلت هروی منقولست که گفت روزی پیش امام رضا
ایستاده بودم با من فرمود که درین قبه که متصلست به قبر هارون الرشید در رو و از چهار جانب آن خاک بیاور آنچه فرموده بود بجای آوردم و خاک را بستاند و بوی
کرده بینداخت و فرمود که زود باشد که درین موضع برای من قبری حفر کنند و سنگی ظاهر شود که هر کلنگی که در خراسان است بیارند آنرا قلع نتوانند نمود و بعد از آن امر کرد که از فلان
موضع خاک بیاور من آوردم فرمود که بجهة من درین مکان قبری حفر کنید و می باید که در آن زمان بگوئی که هفت درجه فرود برند و در میان قبر شق کنند و اگر بافع آید بگوئی تا لحد کنند باید
که لحد دو ذراع و شبری باشد که آنرا واسع و فراخ گرداند چندانکه خواهد و در زمان حفر از جانب سر من رطوبتی پدید خواهد آمد به کلامی که ترا تعلیم می کنم تکلم کن که آب زیاده شود
و لحد پر گردد و در آن آب ماهیان کوچک بینی این نان که بتو می دهم ریزه ریزه کن در آب انداز تا ماهیان بخورند و بعد از آن ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خرد را
بر چیند چنانچه هیچ یک از آنها نماند و بعد از آن ماهی بزرگ غایب گردد و چون غیبت نماید به کلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن که جمیع آب منعدم گردد و آنچه گفتم نکنی مگر بحضور مامون و چون
سخن باینجا رسید فرمود یا اباصلت پیش این جافی خواهم رفت اگر بیرون آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی و اگر آیم و چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من سخن گوی
که با تو سخن خواهم گفت و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من هیچ مگوی ابو الصلت گوید که روز دیگر امام رضا بعد از ادای فریضه بامداد جامه های خود را پوشید منتظر نشست
و در این اثنا غلامی از پیش مامون بطلب او آمد امام برخاست و روانه شد من در پی وی رفتم تا بمجلس مامون رسید امد و در پیش وی طبق های میوه نهاده بود و در دست
خویش خوشه انگوری داشت که می خورد چون امام را دید برجست و شرط معانقه بجای آورده میان هر دو چشم او را بوسه داد و آن خوشه انگور را بدست امام داده گفت یا ابن
رسول الله ازین خوب تر انگور دیده امام فرمود انگور نیکو از بهشت باشد آنگاه مامون خوشه انگور را بدست آنجناب داد و گفت ازین انگور تناول فرمائی امام رضا امتناع
فرمود که مرا معاف دار مامون مبالغه نموده گفت که مگر مرا متهم می داری و آن خوشه را گرفته چند دانه انگور ازان خورده باز بدست امام رضا داد و امام دو سه دانه را خورده باقی را بینداخت
و برخاست مامون پرسید که بکجا می روی فرمود آنجا که فرستادی و چیزی بر سر هالیون خود انداخته بیرون آمد و با وی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رفت و فرمود تا در سرا
را ببندند و بر فراش خویش بخفت و من در میان سرا غمگین و متحیر ایستاده بودم ناگاه جوانی دیدم که در سرا پیدا شد خوبروی و مشک موی و بغایت شبیه به امام رضا بود و تعجیل
پیش او رفته پرسیدم که از کجا درآمدی که در بسته بود گفت آن کس که ترا از مدینه در یک ساعت باینجا آورد در بسته بود پرسیدم که کیستی جواب داد که من محمد ابن علی ام حجت خدا
گفت من حجت خدایم بر تو یا اباصلت این سخن گفته متوجه مرقد پدر شد و درآمد و بمن اشاره کرد که تو نیز موافقت نمائی و چون امام رضا قرة العین خود را دید برخاست
و با وی رسم معانقه بجای آورد و بسینه خویش او را منضم ساخته میان هر دو چشمش ببوسید و ثمره شجره نبوت را در فراش خویش کشید و آن درج فتوت نیز روی بر روی پدر
نهاده با وی در سر سخنها گفت که من ندانستم آنگاه بر دو لب مبارک امام رضا کفی دیدم سفید تر از برف که محمد بن علی آن را می لیسید و در این اثنا پسر بزرگوار دست در میان سینه
جامه پدر عالی مقدار خود برده چیزی مثل عصفور بیرون آورد و فرو برد و امام رضا به رحمت ایزدی پیوست و امام محمد تقی فرمود که ای ابو الصلت از فلان خانه آب و تخته بیار گفتم
در آن خانه آب نیست و نه تخته فرمود که هر چه ترا می گویم چنان کن و من در آنجا رفته آب و تخته یافتم و آنچه فرموده بود بجای آوردم و چست بایستادم تا در غسل او را مدد نمایم فرمود
که یا اباالصلت با من دیگری هست که امداد نماید و چون از غسل فارغ گشت فرمود که در خزینه جامه دانی است که در آن کفن و حنوط است بیرون آور و من در خزینه رفته

جامه دانی در آنجا دیدم که هرگز ندیده بودم کفن و حنوط بیرون آوردم و ابوجعفر محمد بن علی او را تکفین کرده نماز گزارد و بعد از آن فرمود تا تابوتی حاضر سازد گفتم نجار را بگوییم
تا مرتب سازد فرمود در خزینه او رفتم و تابوتی در خزانه دیدم که هرگز ندیده بودم و چون آوردم امام رضا را در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز از نماز فارغ
نشده بود که تابوت از جای خود برخاست میل علو کرد و سقف خانه شگافته تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا بن رسول الله حالا مامون بیاید و امام رضا را طلب دارد
و ما در جواب چه گوییم و چه کنیم فرمود خاموش باش که تابوت زود باز گردد آنگاه فرمود کای ابا الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب بمیرد
الا که باری تعالی میان اجساد و ارواح ایشان جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن باز سقف خانه شگافته شده تابوت فرود آمد و امام محمد تقی رضا برخاسته او را
از تابوت بیرون آورد و بر فراش بخوابانید چنانکه گویا بغسل و تکفین او هرگز نپرداخته اند و بعد از آن مرا گفت که برخیز و در باز کن چون در بگشادم مامون
و غلامان را بر در دیدم در آمدند محزون و گریان دست بر روی می زدند و گریبان می دریدند مامون گفت یا سیدا فجعت بک یا سیداه و بعد از آن بتجهیز او قیام نمودند
و مامون فرمود تا بحفر قبر وی اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر شدم هر چه امام رضا گفته بود سمت ظهور یافت و مامون چون آب و ماهیان را مشاهده کرد
گفت ابو الحسن ع چنانچه در ایام حیات خویش ما را عجایب و غرایب می نمود بعد از وفات نیز می نماید یکی از مخصوصان و مقربان مامون که در آن مجلس حاضر بود با او گفت
که هیچ میدانی که این اشاره بچیست گفت نمی دانم گفت اشاره بآن است که ملک و دولت شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما و امتداد دولت شما مانند این ماهیان است
که چون وقت آجال شما فرا رسد و هنگام انقطاع آثار شما قریب گردد مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را بسر حد عدم رساند مامون گفت صدقت ابو الصلت گوید که چون
مامون از دفن و تعزیت امام رضا فارغ گشت گفت یا ابا صلت آن کلام که امام رضا ترا تعلیم کرده بود با من بگوی سوگند راست خوردم که آن سخن را همان زمان
فراموش کردم مامون در خشم شده بحبس من فرمان داد و مدت یک سال محبوس ماندم عیش بر من تنگ شد روزی گفتم بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی روزی
کن هنوز این دعا را تمام نرسیده بود که محمد ابن علی ابن موسی الرضا را دیدم که در آمد و فرمود تنگدل شدی یا ابا صلت عرض کردم آری والله فرمود برخیز و بیرون رو و قیدی
که بر من بود دست زد و همه آنها گشاده شد و دست مرا گرفته از محبس بیرون آورد و غلامان و حارسان مرا دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند فرمود برو در ضمان خدای تعالی
و ودیعت او که دیگر تو با مامون نرسی و هیچ وقت ابو الصلت گوید که تا این زمان مامون را ندیده ام از امام رضا حکایات بسیار منقول است شاید که بعضی از آنها در بیان وقایع
ایام خلافت مامون بتقریب در سلک تحریر آید وفات ابو الحسن رضا در ولایت طوس اتفاق افتاده در قریه سناباد فی سنه ثلاث و مائتین و بعضی در آخر صفر سنه
مذکوره گفته اند و برخی در رمضان سنه ثمان و مائتین گویند و در سرای حمید بن قحطبه طائی در مکانی که هارون الرشید را دفن کرده بودند مدفون گشت ایام
حیات گرامی او بروایتی پنجاه و پنج سال بود **ذکر احوال محمد ابن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم** در کنیت و نام موافق امام محمد باقر است و ازین جهت او را
ابو جعفر ثانی گویند لقبش تقی جواد است و منتخب و مرتضی و ولادت او بروایتی در نیمه رمضان بوده در مدینه فی سنه خمس و تسعین و مائه و بعضی گفته اند که در روز جمعه پانزدهم
رجب سنه مذکوره اتفاق افتاد مادر وی ام ولد بوده خیزران نام و بعضی گفته اند که ریحانه نام داشته و کمال فضل و علم و ادب و حکمت امام جواد بمرتبه بوده که هیچ کس را از اکابر علما
و سادات آن مرتبه نبوده و لهذا مامون مشعوف او شده دختر خود ام الفضل را بوی داد و روایت کنند که ام الفضل از مدینه به پدر خود نوشت شکایت نامه از جواد مضمون آنکه جواد سریه
گرفته و زن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا برای آن باو نداده ام که حلال خدای را بروی حرام گردانم زنهار از این جنس سخنان نگویی و من ننویسی
نقل است که یکی از اکابر سلف گفته که در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده و او را با بند آهن به شام آورده اند و در فلان موضع محبوس است و من آنجا رفته و بلطائف
چیزی دادم تا مرا پیش او بگذاشتند و آن شخص را مردی یافتم به فهم و فراست و ذهن و کیاست استفسار از احوال او کردم گفت من از ولایت شام ام و مدتها در آن
دیار بعبادت ملک غفار اشتغال داشتم اتفاقاً یک شب در شام در آن مسجد که سر مبارک امیر المومنین حسین ع را نصب کرده بودند روی به قبله نشسته بودم و به عبادت
و ذکر حق تعالی مشغول بودم که شخصی پیش روی من پیدا آمد و گفت برخیز برخاستم و چون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی که این چه موضع است گفتم
مسجد کوفه است او بنماز اشتغال نمود و من نیز موافقت کردم چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد و من بشرط موافقت بجای آوردم و با وی بهوا بر شدم بعد از آن
که اندک راهی رفتم خود را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و سلم دیدم و او بر روضه آنحضرت سلام کرده در نماز ایستاد و من نیز بنماز مشغول شدم و بعد از ادای صلوة از آنجا بیرون
آمده روی براه نهاد و من هم از عقب وی شتافتم و چون خطوه چند رفتم خود را در مکه یافتم و چون او و من از طواف فارغ شدیم از مکه بیرون آمدیم در آن زمان از من
غائب گشت و من خود را در آن موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول می بودم ازین حالت متعجب و متحیر مانده ندانستم که آن شخص که بود سال دیگر در همان وقت

آن بزرگوار پیدا شد و مرا از رفیق خود گردانید هر چه در سال گذشته از وی صادر شده بود درین سال نیز صدور یافت و چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم که مرا بگوی که تو کیستی
فرمود محمد ابن علی بن موسی الرضا بن جعفر و در روز دیگر من صورت واقعه با یاران در مجلسها خود گفتم و این خبر انتشار یافته بسمع والی شام رسید و مرا بدعوی نبوت متهم داشت
و در این موضع محبوس گردانید چنین که می بینی راوی گوید که چون بر حقیقت حال وقوف یافتم رقعه بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت واقعه اعلام دادم بر ظهر رقعه نوشت که آنکس را
بگو تا بگیرد و در اطلاق این مقید سعی نماید و او را از بند آزاد کند که وی را در یک شب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از آنجا بشام برده من ازین جواب ملول و محزون
گشتم و چون روز دیگر بجانب مسجد روان شدم تا آن بیچاره را از صورت قضیه آگاهی دهم سپاهیان و حراسان را در غایت اضطراب دیدم از موجب آن پرسیدم گفتند که
آن شخص که وی را بجهة شبهت محبوس کرده بودند دوش غایب شده است معلوم نیست که زمین او را فرو برد یا مرغان باسمانش بر بوده اند از انفاس نفیسه امام جواد آن است
که العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء و هم او فرماید که یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم و هم او گوید العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و از کلمات وی است
کما تصبر علی المصیبة تعیبة علی الشماتة بها و قال اثنان علیلان ابدا صحیح محتمی و علیل مخلط و قبض سلام الله علیه ببغداد فی آخر ذی قعدة سنه عشرین و مائتین و له یومئذ خمس و عشرین
سنة و دفن فی مقابر قریش فی ظهر جده موسی ابن جعفر رضی الله عنه

ذکر احوال علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم

کنیت وی ابوالحسن
و لقبش هادی و او یکی از اکابر اهل بیت است و او به عسکری مشهور و نزد بعضی نقی نیز لقبش خوانند و مادرش ام ولد بوده سمانه نام و برخی گفته اند که وی دختر زاده مامون خلیفه است
ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی ذی الحجه سنه اثنی عشر و مائتین و فی روایت ابن عیاش یوم الثلثاء الخامس من رجب و بعضی گفته اند که در نیمه دهم رجب سنه
اربع عشر و مائتین متولد شده و طایفه در سنه ثلث عشر و مائتین گفته اند و متوکل خلیفه هادی را با یحیی بن هرثمة بن اعین بسر من رای آورد و در آنجا مدت الحیات مقیم بود
نقل است که متوکل او را از مدینه بعراق طلب داشت و چون بسر من رای که سامره اشتهار یافته رسید او را در خان الصعالیک که موضع ناخوش بود فرود آوردند و نزدیکی از
مخلصان موسوم بصالح سعید با او گفت که یا بن رسول الله جعلت فداک این جماعت همه در اخفاء قدر و اطفاء نور تو سعی می نمایند که ترا در این منزل پر وحشت فرود
آورده اند فرمود هیهات ای صالح تو هنوز در این مقامی آنگاه دست مبارک خود اشاره بطرفی کرد و من چون در آنجانب بودم نظر کردم باغهای خرم و تازه
و جویهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارات منیع دیدم حیرت و دهشت بر من غالب گشت علی بن محمد فرمود که ای صالح ما در هر کجا که هستیم این جمله که دیدی از ما است
ما در خان الصعالیک نیستیم روایت است که نوبتی متوکل بیمار شد و خراجی بیرون آورد که اطبا از مداوای آن عاجز آمدند و قریب بموت رسیده مادرش نذر کرد که
اگر پسر من ازین رنج شفا یابد از خاصه خود اموال فراوان و تحفه گوناگون بخدمت هادی فرستم و در این اثنا روزی فتح بن خاقان که یکی از محرمان و مخصوصان متوکل
بود گفت که این مرض را از هادی استعلاج باید نمود کسی پیش وی فرستاده استفسار کردند فرمود که فلان چیزی را بجا باید نهاد تا نفع رساند چون این خبر بمجلس
متوکل رسید بعضی از حضار آن انجمن استهزا کردند و بخندیدند و فتح بن خاقان گفت تجربه باید نمود و آنچه امام فرموده بود بر آن موضع نهادند منفجر شد و متوکل شفا یافت
و مادرش بنا بر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار دینار در صره سر بمهر نزد امام فرستاد و چون از صحت خلیفه چند روز بر آمد غمازان باو رسانیدند که در خانه امام هادی
اسلحه و اموال فراوان است متوکل حاجب را گفت باید که در جوف لیل بمنزل امام هادی روی و آنچه از مال و سلاح در آنجا یابی بگیری و او را نزد من آری سعید گوید
که نیم شب با نردبانی متوجه خانه امام هادی گشتم و بام وی بر آمده از راه زینه بمیان سرای وی در آمدم و بواسطه ظلمت لیل ندانستم که کدام خانه و کجا باید رفت ناگاه
از درون خانه آواز امام هادی بگوش من رسید که ای سعید بر جای خود توقف کن تا شمعی بیاورند فی الحال چراغی حاضر ساخته بخدمت او شتافتم امام هادی را دیدم جامه از
پشم در بر و کلاهی پشمین بر سر بر سجاده از حصیر روی بقبله نشسته فرمود که خانها پیش تست در آی در آمدم و از آنچه گفته بودند هیچ چیز موجود نبود و الا صره سر بمهر که مادر متوکل پیش
او فرستاده بود و کیسه دیگر نیز با آن بود سر بمهر بعد از آن امام هادی فرمود که این مصلی نیز پیش تست احتیاط کن مصلی را بالا داشتم و در زیر آن شمشیری بود در غلاف
همه را برگرفته نزد متوکل بردم چون خلیفه صره را بمهر مادر خویش دید از کیفیت آن استطلاع نمود صورت واقعه را معروض داشتند فرمود که صره دیگر با آن ضم کرده نزد او برد
گفت این را با آنچه از خانه امام هادی آورده پیش او ببر من خجل و شرمسار نزد امام رفته گفتم یا سیدی بر من بغایت شاق آمد که بی رخصت بوثاق تو در آمدم و چون مأمور
بودم معذور دار و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله اوصاف حمیده امام هادی یکی آنست که نقل کرده اند که روزی اعرابی در قریه از قرای سامره بشرف
پای بوس او استسعاد یافته امام از وی پرسید که چه حاجت داری گفت من از آن جماعت ام که بولای جد تو علی ابن ابیطالب متمسک بوده اند و دینی دارم که
از ادای آن عاجزم و بغیر آستان تو ملجاء و ملاذی ندارم امام هادی علیه السلام فرمود خاطر خوش دار و فردا نزد من آی تا ترا تعلیمی کنم و چون روز دیگر اعرابی

بحریت امام هادی رخصت امام بخط مبارک خویش حجتی نوشت که مرا مبلغ کذا با اعرابی می باید داد و آن مبلغ زیاده از دین اعرابی بود و بیاد فرمود که چون من بسر من رای رسم
کنم تو بجهت تحصیل در اوقتی که جمعی پیش من باشند ظاهر گردان بخشونت وجه حجت را طلب کن و زنهار که درین امر خلاف نکنی اعرابی وصیت امام را قبول کرده چون امام
بسامره آمد در زمانی که اعیان خلیفه و طوائف دیگر در خدمت او بودند خط آنجناب را بیرون آورد و بموجب وصیت از روی تشدد و غلظت وجه را طلب نمود و امام
آهسته آهسته با اعرابی سخن می گفت و تمهید معذرت می نمود و وعدهٔ ادای دین می کرد و این حدیث فاش شده چون بمتوکل رسید فرمان داد تا سی هزار درهم نزد امام
بردند و امام زر کارا نگاه داشت تا اعرابی نزد وی آمد و آن همه را بوی داده و فرمود آنچه از دین تو فاضل آید بر عیال و اطفال خود صرف نمائی و اما معتمد دارا اعرابی گفت
پسر رسول خدا امول من از ثلث آنچه عطا فرمودی کمتر بود و بعضی گفته اند که وفات امام هادی در ایام خلافت منتصر پسر متوکل روی نمود در روز دوشنبه از او اخر جمادی الآخر
سنه اربع و خمسین و مائتین و او را در سرای که در سر من رای داشت دفن کردند مدت عمر عزیزش چهل و یک سال بود **ذکر احوال حسن بن علی بن محمد بن علی بن
موسی الرضا رضی الله عنهم** کنیتش ابو محمد و لقبش زکی و خالص و سراج است و او نیز همچون پدر بزرگوار خود بعسکری شهرت داشت و وی را حدیث نیز می گویند
و بروایتی دیگر آنکه مادرش ام ولد بوده سوسن نام ولادت او در مدینه بوده فی شهر ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائتین و قیل سنه احدی و ثلثین و مائتین انجح اهل بیت رسول الله است
مآثر و مناقبش بی نهایت است و کرامات بسیار و خوارق عادات بی شمار از آن جمله یکی آنست که علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفته است که نوبتی فقر و فاقه
بنهایت انجامید و احوال باضطرار رسید پدرم با من گفت بیا تا نزد ابو محمد الزکی رویم که ذکر جود و سخاوت او در السنه دائر است و در افواه سایر پدرم گفت که مرا
با او معرفتی نیست گفتم با وجود عدم آشنائی بنابر آن که در مانده بودیم روان شدیم پدر در راه با من گفت که تمنای من آنست که پانصد درهم بما دهد تا دویست
درهم را در وجه الثواب سازیم و دویست درهم آرد خریم و باقی را در سایر اخراجات نفقه کنیم با خود گفتم که چه باشد که مرا نیز سیصد درهم دهد که بصد درهم جامه خرم
و صد درهم دیگر را دراز گوشی بخرم و بجانب کوهستان روم و صد درهم دیگر در اخراجات ضروریه صرف نمایم و چون بدر خانهٔ امام زکی رسیدیم بی آنکه کسی از آمدن ما
او را اعلام دهد غلامی بیرون آمده گفت علی بن ابراهیم و پسرش محمد در آیند و چون بخانه در رفتیم و شرط تحیت و سلام بجای آوردیم فرمود ای علی مانع چه بود که تا
این زمان پیش ما نیامدی گفت ای سید حیا مرا باز می داشت از آنکه با این حال پیش تو آیم و چون بعد از لحظه بیرون آمدیم غلام امام از عقب ما آمده صره به پدرم داد و گفت
در این صره پانصد درهم است دویست درهم از برای کسوت و دویست درهم بهای آرد و صد درهم از برای نفقه و صره دیگر بمن داد و گفت درین صره سیصد درهم است
صد درهم بجهت کسوت و صد درهم برای اخراجات خانه و صد درهم برای دراز گوش تا باید بکوهستان نروی و به فلان موضع روی و من بآن موضع که اشاره فرموده بود
رفتم و ضعیفه در حبالهٔ نکاح آوردم و در همان روز از محلی دو هزار دینار بمن رسید و دیگر این است که یکی از ثقات گوید که رقعه بامام زکی فرستادم و در آنجا از معنی مشکوة
پرسیدم و خاتون من حامله بود و التماس نمودم که او را بدعای خیر مخصوص گرداند و فرزند را باسمی موسوم سازد و امام در جواب نوشت که مشکوة عبارت از قلب محمد رسول الله است
داد حال زن و فرزند هیچ ذکر نکرده بود اما در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک و اخلف علیک از قضا بعد از چند روز آن فرزند مرده بزمین آمد و بعد از آن خاتون من حامله
شده پسری آورد و قیل فی ربیع الابرار ولد بالمدینة یوم الجمعة لثمان لیال خلون من شهر ربیع الآخر سنه ستین و مائتین و قبض علیه السلام بسر من رای ثمان خلون من
شهر ربیع الاول سنه ستین و مائتین و له یومئذ ثمان و عشرین سنه و قبر آنجناب در جنب قبر پدر او ست رضی الله عنهما **ذکر احوال محمد بن حسن بن علی رضی الله
عنهم** کنیت او ابو القاسم است و امامیه وی را حجت و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان گویند و در ترجمهٔ مستقصی مذکور است ولادت امام مهدی مسمی باسم رسول
و مکنی بکنیت آنحضرت در سر من رای بود و در شب نصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین و در وقت وفات پدر پنج ساله بود و حق سبحانه او را در صغر سن حکمت
داد چنانچه یحیی پیغمبر را و او را در حالت طفولیت امام گردانید چنانچه عیسی را در ایام کودکی نبی مرسل گردانید هم در ترجمهٔ مستقصی گوید که در شان او احادیث بسیار است
چنانکه ابن مسعود روایت می کند که رسول خدا فرمود لم یبق فی الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی رجلا منی و من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی
یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و در بعضی روایات امامیه وارد شده که صاحب الزمان در خانه که در سر من رای بود در آمد و مادرش هر چند
انتظار کشید بیرون نیامد و این واقعه در سنه خمس و ستین و مائتین بوده یا در سنه ست و ستین و مائتین علی اختلاف الروایتین و زعم ایشان این است که آنجناب
مختفی است مادر امام محمد ام ولد بوده و بروایتی نرجس نام داشت حکیمه عمهٔ امام ابو محمد زکی گفته است که روزی پیش امام زکی برادرزادهٔ خود در آمدم فرمود که ای عمه
امشب در خانهٔ ما باش که باری سبحانه و تعالی ما را خلفی ارزانی خواهد داشت من گفتم از که خواهد بود که در نرجس اثر حمل نمی بینم گفت ای عمه مثل نرجس مثل ام عیسی است

اثر حمل در وی پدید نبود وقت وضع حمل ظهور خواهد یافت حکیمه گوید که من شب در خانه او توقف کردم و چون شب به نیمه رسید به تهجد قیام نمودم و نرجس نیز تهجد بگزارد و در وقت سحر
گفتم وقت فجر نزدیک شد و اثری پیدا نشد ابو محمد گفت نی هنوز نگذشت در این اثنا آواز ابو محمد را شنیدم که می فرمود ای عمه تعجیل مکن بعد از آن متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود و با وی
ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضاء او افتاده است نرجس را بسینه خود ضم کردم و سوره اخلاص و انا انزلناه و آیة الکرسی خوانده بر وی دمیدم و چون لحظه بگذشت نظر کردم
فرزند ابو محمد بر زمین آمده و در سجده افتاده او را برگرفتم و ابو محمد از حجره خویش آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر طفل را نزد وی بردم او را بر کنار خود نشانده زبان در دهان
وی کرد و فرمود که ای فرزند من سخن گوی باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین بعد از آن مشاهده
کردم که مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرو گرفتند ابو محمد یکی از آن مرغان را خوانده گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره آنگاه از ابو محمد سوال کردم که این مرغ
چیست و آن دیگران کیانند فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمت اند آنگاه فرمود که ای عمه این را بمادرش رسان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق
و لکن اکثرهم لا یعلمون بموجب فرموده عمل نمودم روایت است که چون امام محمد حسن متولد شد ناف بریده بود و ختنه کرده شده و بر ذراع ایمن مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا یکی از ثقات روایت کرده که روزی نزد ابو محمد رفتم بدست راست وی خانه دیدم که پرده بر آن بسته بودند پرسیدم یا سیدی بعد از این مهم امامت
تعلق بکه خواهد داشت فرمود آن پرده را بردار چون برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت و بر رخساره راست او خالی و دو گیسو داشت آمد و در کنار
نشست ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم و آن کودک بخانه در آمد و من بسوی او نظر کردم آنگاه ابو محمد مرا گفت که برخیز و ببین که درین خانه کیست من در خانه رفته
هیچ کس را ندیدم شخصی گوید که معتضد خلیفه مرا با یک کس دیگر طلب داشته گفت حسن بن علی در سر من رای وفات یافته است بتعجیل تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هر که آنجا یابید سر او را
نزد من آرید ما بسر من رای رفته ناگاه بخانه او در آمدیم سرایی دیدیم در غایت نزاهت و خوبی که گوییا همین زمان باتمام رسانیده اند و در آنجا پرده یافتیم فرو گذاشته آن را بر داشتیم
سردابی در نظر ما در آمد بآنجا در آمدیم دریایی دیدیم در فضای آن حصیری انداخته و شخصی خوب صورت بر بالای حصیر در نماز ایستاده آن شخص التفاتی بحال ما نکرد یکی از آن دو نفر که با من
موافقت کرده بود تند جرات کرده خواست که پیش رود پای او در آب فرو رفت و قلق و اضطراب بسیار از وی صادر گشت زیرا که خود را مشرف بر هلاک دید من دست او را گرفته از آن
غرقاب بیرون آوردم و دیگری از آن دو نفر قصد آن کرد که پیش رود او را نیز همان حال پیش آمد و او را نیز از آن مهلکه خلاص ساختیم و من از این قضیه متحیر و مبهوت مانده گفتیم یا صاحب البیت
از باری سبحانه و تعالی و از تو عذر می خواهیم بخدا سوگند که من ندانستم که حال تو چیست و بکجا می آییم و از آنچه کردیم توبت می نماییم و بخدای عز و جل باز می گردم هر چند تضرع کردم التفاتی
ننمود بجانب من قطعا ملتفت نگشت بالضرورة مراجعت کرده نزد معتضد رفتیم و صورت واقعه را معروض گردانیدیم گفت این سخن سربسته پیش هیچ کس لب مگشایید و الا فرمایم که
بدین شما را از بار سر سبک گردانند باید دانست که فرقه امامیه امام محمد بن حسن را دو غیبت اثبات می کنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه تر و دیگر غیبت طولی یعنی درازتر آن وقت از وقت
ولادت اوست تا هنگام انقضاء سفارت و از زمان انقضاء سفارت است تا آن دم که اراده ازلی متعلق بظهور او گشته و گویند که در غیبت قصری او را سفیران بوده اند که
میان او و دیگری حاجات و سوالات سائر برایا ادا می کرده اند و جواب آنها بخلق می آورده و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم شده و وفات علی مذکور در سنه ست و عشرین
و ثلاث مائة اتفاق افتاده نقل است که علی پیش از رحلت خود به شش روز توقیعی ظاهر ساخت و گفت که امام محمد بن الحسن العسکری نوشته است و از جمله کلمات آن توقیع این بود
که یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک چون بر این قضیه شش روز بگذشت علی وفات
یافت اخبار امام منقطع گشت ملخص سخن آن که شیعه امامیه در ایام غیبت قصری امام محمد بن حسن بن علی کرامات و خوارق عادات از وی بسیار نقل کرده اند چنانچه در کتب متقدمین و متاخرین
مسطور است و اعتقاد دارند که مهدی آخر الزمان اوست و عیسی در ایام ظهور او از آسمان نازل خواهد شد و هر دو فریق یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه در شان مهدی احادیث و
اخبار روایت کرده اند قالت ام سلمة سمعت رسول الله المهدی من عترتی من ولد فاطمة گفته اند که روزی امیر المومنین علی بجانب قرة العین خویش امام حسین نگریسته گفت ان ابنی هذا
سید کما سماه رسول الله و سیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم یشبهه فی الخلق و الخلق و در باب نزول عیسی نیز روایات متعدده سمت ورود یافته چنان که در متون کتب
تاریخ فراز آن اخبار نماید ذکر حکومت معاویة ابن ابی سفیان در سال چهل و یکم از هجرت مملکت عراق عرب در حیطه ضبط معاویه آمد و امیر المومنین حسن از کوفه بمدینه رفت
و معاویه عبد الله ابن عمرو ابن العاص را بحکومت کوفه نامزد فرمود مغیره بن شعبه که او را یکی از دهاة عرب می شمارند با معاویه گفت که ولایت کوفه را به عبد الله دادی و پدرش عمرو حاکم
مصر است تو در میان دندان دو شیر چگونه معاش توانی کرد معاویه از کرده خویش پشیمان گشت و کوفه را از عبد الله ستانده به مغیره داد عمرو عاص را ازین حال خبر شده به معاویه پیغام
که مغیره مردی متلف و لیبرست تمامت اموال مملکت را متصرف خواهد شد و محال است که کسی از وی فلسی بستاند اکنون صلاح در آن است که او را بر صلوة امیر گردانی و بجمع خراج

شخصی دیگر تعیین کنی معاویه را سخن ناصح مشفق معقول افتاده بران موجب عمل نموده و در مبادی حکومت خویش معاویه از زیاد بن سمیه که او را زیاد بن ابیه نیز گویند اندیشه ناک شده مغیرة بن شعبه را وسیله ساخت تا او را در مقام مطاوعت آورد و معاویه بعد از آمدن زیاد و نسب خود را بوی ملحق گردانید تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه سمیه مادر زیاد در مبدء حال کنیزک دهقانی بوده و آن دهقان را مرضی پیدا شده حارث ابن کلدهٔ ثقفی بمعالجهٔ او اشتغال نمود و چون صحت یافت سمیه را بحارث بخشید و از وی بخانهٔ حارث ابوبکره که موسوم به نفیع است متولد شده و بعد از وی از سمیه پسر دیگر تولد نمود و حارث او را نافع نام کرد اما هیچ کس را نمی گفت که فرزند من است بلکه بنوت ایشان بزبان می راند تا بالغ وجیه و در آخر نافع را گفت تو فرزند منی و ابوبکره پسر فلان غلام عبید نام بود و در ایامیکه حارث ترک سمیه داده عبید در خواسته بود و ابوسفیان پیش از قبول اسلام بطائف افتاده در خانهٔ خماری ابومریم نام فرود آمده شراب خورده و در اثنای تصاعد بخار خمر ابوسفیان از ابومریم شاهدی طلبید ابومریم سمیه را حاضر گردانید و ابوسفیان با وی فضلی کرده سمیه بزیاد حامله شد و چون زیاد متولد شده و از سن طفولیت تجاوز نموده بمقام صبی رسید آثار رشد و نجابت بر صفحات روزگار او ظاهر گشت و علامات فهم و ذکا بر ناصیهٔ احوال او پیدا آمد و هنر کتابت بیاموخت و فضائل دیگر نیز کسب کرد و عمر وی را کاری فرموده و از عهدهٔ آن بیرون آمده مراجعت نمود و فاروق او را تحسین فرمود زیاد در محفل مهاجر خطبهٔ فصیح و بلیغ بخواند عمرو عاص گفت که این پسر اگر از قریش می بود مجموع عرب را بیک عصا می راند ابوسفیان گفت بخدا سوگند که پدر او را می دانم و می شناسم که چه کس وی را در بطن مادر وضع کرده است امیر المؤمنین علی فرمود که یا اباسفیان اسکت فان عمر لو سمع هذا القول لکان الیک سریعا و چون امیر المؤمنین علی مسند خلافت را بوجود خویش مزین گردانید و بصره را بعبد الله عباس داد زیاد در باب دبیر آنجناب و افراغ محاسبات آن دیار تعیین نمود و مهم او را روز بروز در ترقی نهاد تا امیر المؤمنین علی وی را بحکومت فارس فرستاد و زیاد امور مملکت فارس را منتسق و منتظم ساخته قلاع را مستحکم و مضبوط ساخته و معاویه ازین صورت اندیشناک شده مکتوبی بجانب فارس فرستاد مشتمل بر تهدید بسیار و بیتی از آن سخن که ابوسفیان گفته که زیاد فرزند اوست و چون زیاد مکتوب معاویه را بخواند در میان خلق برخاست گفت عجب است ازین فرزند آکلة الاکباد و رأس رئیس اهل نفاق که مرا قصد خویش می ترساند و می خواهد که میان من و ابن عم رسول خدا آزاری پیدا شود و اگر امیر المؤمنین رخصت دهد ببینید که من بزخم شمشیر او را چه می کنم و این سخن بسمع اشرف امیر المؤمنین علی رسیده نامه بزیاد نوشت مضمون آنکه من ترا شایستهٔ حکومت و ریاست دانسته والی گردانیده ام و بنیاد وی بر سخن معاویه نمی توان کرد چه با آن حکایت نه میراث می توان گرفت و نه نسب ظاهر می شود و معاویه شخصی است که از پیش و پس و چپ و راست مردم در می آید مانند شیطان از وی بر حذر و السلام و بعد از آن که امیر المؤمنین علی شهادت یافت معاویه اندیشید که مبادا زیاد با یکی از اهل بیت نبوت بیعت کند با مغیرة بن شعبه این سخن در میان نهاد مغیره گفت اگر تو از سر شمار و حساب زیاد در می گذری من او را چنان سازم که کمر مطاوعت بر میان بندد و معاویه این سخن را قبول کرده میان او و زیاد مصالحت واقع شد و زیاد از مصقلة بن هبیره بن شیبانی هزار درهم قبول کرد تا با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط و مسخر ساخته و قبول می کند که هر سال دو بار هزار هزار درهم بدهد و زیاده برین از آنجا حاصل نمی شود و اگر بالفرض چیزی ازین مبلغ زیاده حاصل شود هم باخراجات ضروریهٔ آن ولایت مصروف می گردد مشروط بشرط که آنچه مردم در شأن او می گویند اسیر او و غماد معاویه پرسید که چه می گویند گفت او را از جملهٔ اولاد ابوسفیان می شمارند معاویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواهان این قضیه را طلب داشت از آن جمله یکی ابومریم خمار بود معاویه از وی پرسید که درین باب چه گواهی داری ابومریم گفت گواهی می دهم که شبی ابوسفیان در طائف از من شاهدی طلبید من گفتم غیر سمیه را نمی دانم گفت با وجود گندیدگی او بیار و بروایتی گفت بیار سمیه را با وجود درازی پستان و بوی ناخوش و شکم بزرگ و چون سمیه را آوردم ابوسفیان با او خلوت کرده در باب علوق زیاد ده گفت آنچه گفت و بعد از ادای شهادت چنین معاویه گفت پسر ابوسفیان و برادر من است و استلحاق معاویه زیاد را بمعاینهٔ مسلمانان تخصیص بر بنی امیه دشوار آمد چه این حرکت رد حکم شریعت بود بر علانیه زیرا که در ملت بیضا الولد للفراش می باشد نه بزانی و بعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی به عائشه فرستاد مصدر باین کلمه که الی عائشه من زیاد بن ابی سفیان و غرضش آن بود که عائشه در جواب نویسد که من عائشه الی زیاد بن ابی سفیان تا آن را حجتی دیگر ساخته بر اثبات مدعای خویش و عائشه در جواب نوشت که من عائشه ام المؤمنین الی ابن ابیه گویند که بعد از استلحاق زیاد را داعیهٔ آن شد که بسیر قافلة الحاج باشد و ساختگی آن می کرد ابوبکره واقف شد و با یکی از فرزندان زیاد گفت که چنین شنیده ام که پدرت عزیمت حج دارد با او بگوی که اگر به مکه روی چاره نباشد از آن که به مدینه نیز روی و بالضرورة در آن بلدهٔ طیبه بخدمت ام حبیبه بنت ابی سفیان که زن رسول الله صلی الله علیه و سلم باید رفت اگر او اذن دهد و گوید که زیاد برادر من است ازین معنی غمگین گردد و اگر با خوت تو رضا ندهد فضیحت گردی و تکذیب دعوی در عالم مشهور شوی و چون این خبر به زیاد رسید ترک حج کرد و مر ابی بکره را دعای خیر گفت و در باب نسبت زیاد با ابی سفیان روایات دیگر وارد شده که تفصیل آنها موجب تطویل می شود و گویند که استلحاق معاویه زیاد را در سنهٔ اربع و اربعین از هجرت واقع شد و در خمس و اربعین معاویه حارث بن عبد الله ازدی را که بعد از عزل عبد الرحمن عامر

بن کریز والی بصره گردانیده بود معزول ساخت و حکومت آن دیار را بر زیاد ابن ابیه تفویض نمود و ریاست و ضبط خراسان و سجستان و بحرین و عمان و آنچه از حدود هند و تحت
حکم اهل اسلام درآمده بود هم بفرمان معاویه بزیاد قرار گرفت و با او وعده کرد که مغیرة بن شعبه را از کوفه عزل کند تا آن ولایت را نیز زیاد ضبط نماید و چون زیاد به بصره رسید
مغیره از فحوای این معنی کرد پیش معاویه رفته از حکومت استعفا نمود و التماس کرد که از برای او به ترقیسیا موضعی تعیین فرماید تا در آنجا مقیم گردد و معاویه ازین سخن متوهم شده گفت
ترا بجانب کوفه مراجعت باید نمود و مغیره گفت که دیگر بکوفه نمی روم و توهم معاویه زیاده شده تکلیف کرد تا مغیره بکوفه رفته به تجدید امارت مشغول گشت گویند که زیاد ابن ابیه
در جمادی الاولی سنه خمس و اربعین به بصره نزول کرده بر مسند امارت قرار گرفت و هر کرا نا اهل و فتنه یافت بکشت و هر کرا که مدعی واجب شده بجزای خویش رسانید و دست
تعدی باز داشت و هیچکس را از اهل جرائم محبوس نگردانید و حکم کرد که بعد از گذاردن نماز خفتن آن مقدار زمان که مردم باقصای بصره روند صبر نمایند بگذرد و دیگر هیچ کس آمد و شد
ننماید و هر که بخلاف حکم تردد کند خون وی هدر باشد و چون از شب زمان مقرر بگذشت عسسان و ارباب سیاست را فرستاد تا هر کرا در کوچه و بازار بیابند بقتل رسانند
در نسخه بنظر رسید و العهدة علی الراوی که دران شب هزار و سی صد کس را کشتند و در شب دوم معدودی را بقتل آوردند و در شب سوم هیچ کس را نیافتند آورده اند
که شبی عسسان اعرابی را در بازار بصره دیدند که گوسفندی چند داشت او را پیش زیاد آوردند زیاد از وی پرسید که بخلاف فرمان من درین هنگام چرا از خانه بیرون
آمدی جواب داد که من مردی غریبم و بیگاه بشهر رسیدم و تا غایت از حکم امیر خبر نداشتم باقی امر حاکم است زیاد گفت که گمان من آنست که تو راست می گوئی اما صلاح امت در قتل
تو است اگر ترا بگذارم شاید که فردا شب دیگری باین بهانه تمسک جوید و این معنی منجر بفساد شود آنگاه فرمود تا گردن اعرابی بیچاره را زدند بعد از آن فرمان داد که هیچ کس در دکان
نبندد و گفت که اگر چیزی غائب شود من ضامن باشم و خلائق ابواب دکاکین نمی بستند و هیچ کس را زهره و یارای آن نماند که بچشم خیانت در کالای دیگری نظر کند و
دران لیالی کلاب و سباع بشهر آمده در دکانها خرابی می کردند و بعد از استشاره رسم بستن در میان آمد و زیاد بن ابیه بسیاری از مردم بصره را بانگشت تهمتی
بکشت و هیبت او در خاطرها متمکن شده هیچ آفریده را مجال دم زدن نماند و هر کس را از اصحاب حضرت رسول که در بصره بود به مهمی لائق نصب فرمود و در سنه ست و اربعین
• عبدالرحمن بن خالد بن ولید که بفرمان معاویه در نواحی روم زمستان گذرانیده بود بحمص مراجعت نموده وفات کرد و بصحت پیوست که عبدالرحمن مردی شجاع و با رای و تدبیر بود
بنا برین و بواسطه آنکه خالد بن ولید در شام کارهای عظیم از پیش برده بود چنانچه شمه از آن رقمزده کلک بیان گشت مردم آن دیار بچشم اعزاز و احترام در عبدالرحمن می نگریستند
و باقصی الغایت شرائط تعظیم و تبجیل وی بجای می آوردند و آخر الامر معاویه از وی متوهم گشته به ابن آثال نصرانی گفت که اگر تو عبدالرحمن بن خالد بن ولید را هلاک کنی از تو
مدت الحیات خراج نطلبم و ترا بخراج حمص نیز والی گردانم چون عبدالرحمن بحمص آمد ابن آثال شربتی مسموم بخورد او داد تا درگذشت و آن همه ظلمها که در حرب صفین اندوخته بود
در گردن او بماند و معاویه بآنچه وعده کرده بود وفا نمود و گویند که عروة بن زبیر در مدینه با خالد بن عبدالرحمن بن خالد شمه از فعل ابن آثال تقریر کرد و خالد بحمص رفته ابن آثال
را بقتل آورد و ازین جهت معاویه خالد را مدتی محبوس گردانید و بعد از آن که دست از وی باز داشت خالد به مدینه آمده عروه از وی پرسید که با ابن آثال چه کردی جواب داد
که من انتقام خویش از وی کشیدم اما می خواهم که بدانم که تو با ابن جرموز قاتل پدر خود زبیر چه خواهی کرد عروه خاموش شد و در سنه تسع و اربعین بروایتی معاویه پسر خود
یزید را با لشکر سنگین بجانب دیار روم فرستاد و بعضی گفته اند که عبدالله بن عباس و عبدالله بن زبیر و ابوایوب انصاری و عبدالله بن عمرو عاص دران سپاه بودند و
بآن نواحی رسیده قتال فاحش دست داد و از رومیان خلق بسیار کشته شدند و غنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابوایوب که از مشاهیر اصحاب رسول الله
در انجا وفات یافت و او را در پای سور اسلامبول دفن کردند و بعد از آن قبر او موضع دعای استسقاء نصاری شد و ابوایوب در جنگ بدر و احد و سائر معارک
ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بود و در حرب جمل و صفین ملازمت امیرالمؤمنین علی نمود و دراین سال معاویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه
عزل کرده حکومت آن بلده را به سعید بن العاص داد و درین سال امیرالمؤمنین حسن وفات یافت قیل فی بعض التواریخ سمته زوجته جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی
و وصی ان یدفن عند النبی فمنع من ذلک سعید العاص فاراد الحسین الامتناع فقیل له ان اخاک قال اذا خفتم الفتنة ففی مقابر المسلمین و هذه فتنة فسکت و این
قضیه هم بتفصیل در این اوراق سمت گزارش یافت و در سنه خمسین مغیره در کوفه وفات یافت و او مردی بود طویل القامة بیک چشم نابینا چه در جنگ یرموک تیری
از شست قضا بدیده وی رسیده بود و در هنگام حکومت خویش عمل و زر بدی مگر آنکه سب امیرالمؤمنین علی کردی و چون مغیره فوت شد معاویه امارت کوفه را نیز به زیاد
ابن ابیه داد و او اول کسی که حاکم این دو ولایت گشت زیاد بود و چون منشور ایالت کوفه بزیاد رسید سمرة ابن جندب را در بصره خلیفه کرده بآن دیار رفت و چون زیاد بکوفه
درآمد نخست بمسجد درآمده بمنبر برفت و خطبه آغاز کرد در اثنای خطبه سنگی از گوشه مسجد آمده بر سینه وی خورد و سنگ دیگر بجانب وی انداختند و بعضی از آن سنگها بمنبر رسید

و برخی بر سینهٔ او زیاد دانست که انداز کنان سنگها کیاست و از خطبه فارغ شده فرمود تا جمعی از ملازمان در های مسجد را گرفتند و خود بیک در کرسی نهاده بر آن نشست
فرمان داد تا چهار کس را از اهل کوفه پیش او می آوردند و ایشان را سوگند می داد که هیچ کس از شما سنگ نینداخته و می دانید که این حرکت از که صادر شده هر کس سوگند می خورد
خلاص می شد و هر که امتناع می نمود گرفتار می گشت و از جمله خلق مسجد هشتاد کس متهم یا شدند و هم در مسجد به قطع ید ایشان امر فرمود و آن اول سیاستی که از زیاد در کوفه صدور
یافت این بود و بعد از آن کوفیان بامری که موجب سیاست تمام بود اقدام نمودند و درین سال معاویه گفت که من منبر رسول الله را در میان کشندگان عثمان نمی گذارم
لاجرم امر فرمود که آن را از مدینه نقل کنند به شام و چون منبر را حرکت دادند آفتاب منکسف گشته روز روشن چنان تاریک شد که ستارگان پدید آمدند و خلایق متوهم شده دست
از آن حرکت باز داشتند و جابر و ابو هریره با معاویه گفتند که نقل منبر مصلحت نیست و معاویه شش پایه دیگر اضافه منبر کرده باعتذار مشغول شد ذکر حجر بن عدی که از
شیعهٔ امیر المؤمنین علی بود و در سنهٔ احدی و خمسین حجر بقتل آمد و سببش آنکه مغیرة بن شعبه در زمانیکه والی ولایت کوفه بود و بر منبر رفته امیر المؤمنین علی و بنی هاشم را دشنام دادی
و از جهت عثمان آمرزش خواستی حجر ابن عدی با مغیره گفتی که امثال شما مردم را خدای تقدس و تعالی ذم و لعنت کرده و من گواهی می دهم که مردود شما مقبول حق عز و علاست و بر حجر
مجموع شماست ذم و سرزنش اولی ست تا هنگام به آن شد که در جمعه از جمعات مغیره بر منبر بالا رفت تا به ادای خطبه قیام نماید حجر ابن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگ
باران کردند مغیره به سرعت انچه تمام تر از منبر فرود آمده به دار الاماره رفت و مبلغ پنج هزار درهم بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را به جهت تنزل سرزنش کردند و گفتند که انچه از تو صادر شد
موجب وهن حکومت و ریاست ست جواب داد که این احسانی که با حجر کردم او را به کشتن داد چه وی دلیر گشت لهذا از من به احکام کوته بین معامله پیش خواهد گرفت و عاقبت
سر در سر افعال خویش خواهد کرد و اکنون که اجل من نزدیک رسیده ست نمی خواهم که امثال این مردم را بقتل آورم تا سبب عزت معاویه در دنیا و موجب شقاوت
من در عقبی گردد و چون مغیره به عالم آخرت رفت معاویه حکومت کوفه را نیز بزیاد بن ابیه ارزانی داشت چنانچه سبق ذکر یافت و او نیز سب امیر المؤمنین علی گرامی کرد و
حجر در مقام منع می بود و زیاد شش ماه در کوفه بودی و شش ماه در بصره و چون شش ماه از اقامت او در کوفه بگذشت عزیمت بصره نمود و عمرو بن حریث را به نیابت خویش
در کوفه بگذاشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفته و چون خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب او را سنگ باران کردند عمرو از منبر فرود آمده به خانه امارت رفت و در تعرض
لیته و عرضه داشتی نوشته زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد زیاد به کوفه مراجعت نموده فرمود تا سریر او در مسجد بردند و بعد از آن به آن موضع رفته بر تخت نشست
و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد ابن اشعث بن قیس کندی بود و چون محمد بر وی سلام کرد گفت لا اسلام الله علیک همین ساعت ابن عم خود حجر ابن عدی را
پیش من حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو می دانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جریر ابن عبد الله گفت من حجر را بیاورم
بشرط آنکه او را نزد معاویه فرستی تا هر چه خواهد در باب وی تقدیم رساند زیاد ملتمس جریر را قبول کرده جریر حجر را به مجلس زیاد حاضر گردانید زیاد به حبس او فرمان داد و فرمود تا اتباع
او را نیز حاضر ساختند و چون همه را بدست آورد ایشان را با صد کس از معتمدان خویش به دمشق فرستاد و در بعضی از روایات آمده که چون حجر و اصحاب که به چهار فرسخی دمشق رسیدند
معاویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرده گفت که نخست آن جماعت را به توبه و انابت و رجوع از محبت امیر المؤمنین علی دعوت کن اگر قبول کنند دست از آن قوم باز دار
و الا همه را سیاست کن و چون آن شخص نزدیک شیعه امیر المؤمنین رسید یکی از آن میان گفت که نصف از مردم بالسیاست می رسند و نصفی دیگر خلاص می شوند گفتند که تو معنی
این کلام را از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید به یک چشم کور است و دیگری بینا مرا از مشاهده این حالت آنچه گفتم بخاطر رسید و چون آن سرهنگ پیش آمد ایشان را رجوع
از ولای مرتضی علی دعوت کرد نصف قوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند و نصفی دیگر به موالات آنجناب اعتراف نمودند و آن مدبر اهل محبت را بموجب فرموده معاویه بقتل رسانید
و دیگران را بگذاشت در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که زیاد ابن ابیه ابو هریره و ابو موسی و شریح بن هانی الحارثی و ابو علیده قلیلی را پیش معاویه فرستاد تا بر [illegible]
حجر و اصحاب گواهی دادند آنگاه معاویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانیدند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر و یاران او کشته شدند اضطراب و فزع بسیار کردند و
جمعی از اعیان آن دیار به مدینه پیش امیر المؤمنین حسین رفته بملازمت و مجالست آنجناب مستعد گشتند و والی مدینه ازین معنی خبر یافته عرضه داشتی پیش معاویه فرستاد مضمون
آنکه طائفه از اهل عراق بمدینه آمده اند و در خدمت حسین بن علی بسر می برند و من از فتنهٔ ایشان اندیشناکم هر چه اشاره عالی باشد بر آن موجب تقدیم رسانید معاویه
پیغام داد که بهیچ موجب تعرض به امام حسین مرسان که او با ما بیعت کرده ست و غالب ظن آنکه در نقض پیمان نخواهد کوشید و مکتوبی نیز به امیر المؤمنین حسین
ارسال نمود مشعر آنکه از تو خبر با من رسانیده اند که لایق بحال و طور تو نیست و هر که دست بیعت بکسی داد سزاوار چنان ست که به آن وفا کند متوقع و مامول از تو
چنین ست که ما دام که مکروهی ازین جانب بتو نرسد از تو امری که موجب تنفر من باشد صادر نگردد و وظیفه آنکه بقول جمعی سفها که طالب فتنه اند عمل ننماید و السلام امیر المؤمنین حسین

جواب فرستاد که من هیچ نوع میل بجنگ و مخالفت تو ندارم باید که خاطر فارغ داری ذکر وفات زیاد بن ابیه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در سنه ثلاث و خمسین زیاد
ابن ابیه به کوفه در ماه رمضان وفات یافت گویند که چون ضبط مملکت عراق کرد به معویه پیغام داد که دست چپ من بضبط امور عراق مشغول است و دست راستم فارغ
و ولایت حجاز را بمن ده تا مضبوط سازم و معویه منشور ایالت آن دیار را بسوی او فرستاد اعیان و اکابر حجاز بخدمت عبد الله بن عمر بن الخطاب مبادرت نموده معروض گردانیدند
که خبری چنین بما رسانیده اند و اگر زیاد باین صوب آید فسادات از وی حادث گردد ابن عمر جمعی دیگر از صلحا را بکعبه رفته دست بدعا برداشتند که اللهم اکفنا یمین زیاد و تیر دعا
بهدف اجابت رسیده هم در آن اوان طاعون بر انگشت زیاد بن ابیه پیدا شد و زیاد با شریح قاضی گفت که چنین زحمتی دست داده مرا می گویند که معالجه این علت آنست
که دست خود را قطع کنی شریح گفت از آن می ترسم که با انقضای عمر بریدن دست فائده ندهد و با دست بریده بحضرت خداوند روی آوری و اگر شفا یابی باید که بمقطوع
ماندگانی تلخ باشد و چون شریح از پیش زیاد بیرون آمد او را ملامت کردند که چرا بقطع ید زیاد اشاره نکردی جواب داد که المستشار موتمن من آنچه بهتر بود با وی گفتم نقل
است که بعد از بیرون رفتن شریح زیاد جازم شده که دست خود ببرد و چون جلاد حاضر گشت و آتش افروخت اطبا تیغ و نطع کرده از سر دست بریدن گذشت و بآن علت
وفات یافت و خبر مرگ او بسمع ابن عمر رسیده فرمود زیاد رفت نه آخرت را دریافت و نه دنیا بروی باقی ماند و بعد از فوت زیاد پسرش عبید الله بامارت بنشست گویند که سمرة
بن جندب از قبل زیاد بحکومت کوفه استقلال داشت و چون شش ماه از مردن زیاد بگذشت معاویه او را عزل کرد و سمره گفت لعن الله معاویه والله لو اطعت الله کما اطعته ما عذبنی ابدا
و هم در این سال عبد الرحمن بن ابی بکر وفات یافت و در سنه اربع و خمسین معویه عبید الله بن زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و او به ماوراء النهر رفته ولایت بسیار فتح کرد
و ترکان از وی منهزم گشته صولت و مهابت او در دل ایشان جای گرفت و در این سال محمد بن مالک بغزوه روم رفت و اهل اسلام جزیره را که قریب قسطنطنیه است
فتح کردند و در این سال معویه سعید بن العاص را از حکومت مدینه عزل کرده به مروان الحکم داد و پیش از آنکه معزول شود بسعید نوشت که خانه مروان را ویران کن و مال او بستان و دیگر
مگذار که در فدک مدخل کند چه فدک را معویه باقطاع به مروان داده بود و چون نامه به سعید رسید حقوق قرابتی را رعایت کرده التفاتی بمکتوب معویه نکرد و بار دیگر معویه در این باب چیزی
بسعید نوشت و سعید هیچ باب متعرض مروان نشده بنا بر این معویه در خشم شده به مروان نوشت که خانه سعید را ویران ساز و هر چه دارد از وی بستان و چون این مکتوب به مروان
رسید فی الحال با جمعی کثیر و آلات و ادوات هدم بخانه سعید رفت سعید متحیر شده پرسید که سبب این هجوم چیست گفت خانه ترا بامر معاویه خراب می کنم و در اثنای این سخن گفت اگر تو باین
قضیه مامور می گشتی تاخیر جائز نمی داشتی سعید گفت ای ظالم دو نوبت مکتوب نوشته که منزل ترا ویران کرده بمصادره تو مشغول گردم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و
اینک نامهای معویه در خانه من است آنگاه مکتوبات را طلبیده به مروان نمود و سعید و مروان باتفاق بر معویه لعنت کرده مکتوبی با او فرستادند مضمون آنکه تو در میان اقربای
خویش عداوت پیدا می کنی و حق بجانب امیر المومنین علی بوده که ترا ضال و ظالم می خوانده و طاغی و باغی می دانست و در سنه خمس و خمسین عبید الله بن زیاد از ماوراء النهر مراجعت نموده
پیش معویه رفت و معویه عبد الله بن عمرو بن غیلان را که زیاد او را از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود و تا غایت ترقی رسانیده عزل کرده ریاست آن دیار را بامارت
خراسان منضم ساخته به عبید الله داد و عبید الله زرعة بن الکلابی را از پیش خویش بحکومت خراسان فرستاد ذکر ولی عهد گردانیدن معاویه ولد ناخلف خود را در سنه ست
و خمسین معاویه اعیان آفاق را ایمان داشت که با یزید بیعت کردند و بدان رضا دادند که بعد از وی متقلد امر سلطنت و حکومت باشد و اصل این قصه و باعث بر این قضیه آنکه
مغیره بن شعبه در آن ایام که از قبل معاویه والی ولایت کوفه بود بدمشق رفته با او در خلوت گفت که اعیان اصحاب رسول و صنادید قریش انتقال کردند و ابنای ایشان مانده اند
و تو باصابت رای و حسن تدبیر و اجرای احکام شرعی و ملکی بر عالمیان تقدیم داری اگر مصلحت دانی ولد خویش یزید را ولی عهد گردانی تا حق الموت بجای آورده باشی معاویه
گفت این کار چگونه باتمام رسد مغیره گفت که من متعهد می شوم که رضای اهل کوفه را حاصل کنم و ترا زیاد ابن ابی سفیان می تواند که ارباب بصره را باین معنی هم داستان گرداند
هرگاه که خلق این دو شهر براین قضیه اتفاق نمایند هیچ کس ترا مخالفت نتواند کرد و روایتی آنکه پیش از این تاریخ یعنی سنه ست و خمسین بمدت هفت سال در آن وقت که مغیره
ابن شعبه والی کوفه بود معاویه می خواست که او را عزل کند و آن مهم را به سعید ابن العاص رجوع نماید مغیره پیش از وصول سعید بدمشق رفت و اول اظهار آن کرد که من
بنابر کبر سن از امر امارت استعفا می نمایم بعد از آن پیش یزید رفته گفت اکابر اصحاب وفات یافته اند و آنچه باقی مانده اند پیر اند و به هلاکت نزدیک و فرزندان ایشان بسن
رشد رسیده و می رسند تو از همه عاقل تر و فاضل تری و به سیاست و امور ملکی داناتر چرا معاویه ترا ولی عهد نمی گرداند و مردم را به بیعت تو دعوت نمی کند تا مهابت تو در دلها
قرار گیرد و بعد از وی کسی را در این باب سخنی نباشد یزید گفت این کار تمشیت پذیرد مغیره گفت والله چرا نه پذیرد یزید پیش پدر رفته آنچه از مغیره شنیده بود با او در میان نهاد و
مغیره را بخلوت طلبیده از وی پرسید که یزید چه می گوید مغیره گفت مناسب چنان می نماید که در زمان حیات خویش یکی را ولی عهد سازی تا بعد از تو خلاف و خون ریختن نباشد

و هر کار بشوری انداخت تا آن همه مخالفت ظاهر شد و عثمان را خود مجال نداد تا کسی را بجای خود تعیین کند معاویه گفت این امر با کیست و ندانم که چگونه باتمام رسد
مغیره گفت این کار در کوفه و بصره مشکل ترست که اکثر سپاه در این دو شهر اند و چون من در کوفه باشم و زیاد در بصره مهم چنان سرانجام یابد که تو خواه تو باشد معاویه گفت که فردا از
آن نشست بر دلی قوی و املی فسیح روی براه آرد مغیره بکوفه مراجعت نموده امینی و ضمیر معاویه استحکام یافت اما الحاصل چون مغیره در کوفه رسید طائفه را که به بنی امیه
میل داشتند رعایتها نموده حدیث ولی عهدی یزید را با ایشان در میان نهاد و ده کس از اشراف و اعیان آن جماعت را سی هزار درهم داده با پسر خویش موسی پیش معاویه
فرستاد و آن قوم چون با معاویه ملاقات کردند گفتند بجهت آن آمدیم که عقد بیعت یزید حاصل کنیم معاویه با ایشان گفت که بر این عزیمت باشید لیکن تعجیل مکنید و در خلوتی از موسی بن مغیره
استفسار نمود که پدرت دین این مردم را که از کوفه آمده اند بچند خریده است موسی گفت بسی هزار درهم معاویه گفت دین و ملت نزد این جماعت چندان قدر و قیمت نداشته است
و بر اخذ بیعت یزید یک جهت گشته قاصدی نزد زیاد ابن ابیه فرستاد و از برای او در این باب استطلاع نمود زیاد با عبید ابن کعب النمیری گفت که معاویه چنین امری در خاطر
دارد و از من در این کار مشورت طلبیده ترا بالشام باید رفت و با او گفت که این مهمی عظیم است و شاید که خلق بنا بر حرکات یزید به سلطنت او راضی نشوند عبید گفت که اگر چیزی
دیگر بگویم که مستلزم منع رای معاویه و عیب فرزند او نباشد اولی بود زیاد گفت آن کدام است عبید گفت مکتوبی به معاویه باید نوشت که در این کار تعجیل ننماید و من با یزید بگویم
که پدر تو از برای اخذ بیعت مردم به زیاد مشورت کرده است و او جواب داده که من بواسطه بعضی از افعال یزید اندیشه ناکم که اهل اسلام بحکومت او رضا ندهند اکنون توقع چنان است
که از سر اعمال ناپسندیده درگذری تا مهم حکومت و ریاست بر تو قرار یابد زیاد عبید را استحسان نموده بدمشق فرستاد و عبید چون با یزید ملاقات کرد آنچه در خاطر داشت با او گفت
و یزید باشارت عبید بعضی نامشروعات را ترک داده و چون زیاد وفات یافت و سال پنجاه از هجرت در آمد معاویه مکتوبی به مروان الحکم نوشت که سخن حکومت یزید را در خواطر
ارباب مدینه قرار دهد و بجهت عبد الله بن عمر صد هزار درهم فرستاد و چون قاصد به مدینه رسید و این مال را پیش ابن عمر برد عبد الله نخست اموال را قبول کرد و چون نام بیعت
شنید مال را بازگردانید گفت که من پیر شده ام و دین من بصد هزار درهم ارزان است مروان به معاویه پیغام داد که مردم مدینه معتقد عبد الله عمر اند و می گویند تا مقتدای
ما بیعت نکند ما بیعت نمی کنیم و دیگر آنکه عائشه می گوید که این بدعتی است که معاویه احداث می کند چه ابوبکر و عمر که خلیفه بودند خلافت را به اولاد و رشید خود نداده اند و این رسم
اکاسره و قیاصره است و جباران و ظالمان قوی آنکه معاویه به مروان پیغام داد که من پیر شده ام و قوی ضعیف گشته و از آن اندیشه ناکم که بعد از من در میان امت
اختلاف پیدا شود و اکنون اراده آنست که زمام سلطنت را در قبضه کسی نهم که بعد از من برتق و فتق مهام مسلمانان قیام نماید می باید که در این باب با اهالی و ارباب
مدینه سخن کنی و از حقیقت احوال اعلام نمائی و بعد از وصول این خبر مروان بموجب فرموده عمل نمود و مردم مدینه گفتند که معاویه بدین معنی ملهم و موفق شده و ما طالب
آنیم که شخصی را ولی عهد گرداند تا بعد از وی از عهده انتظام امور ملک نقصی نماند و مروان صورت قضیه را معروض گردانید و معاویه بار دیگر به مروان خبر فرستاد که
یزید را ولی عهد می گردانم و مروان اظهار این معنی کرده عبد الرحمن ابن ابی بکر گفت که ای مروان تو و معاویه ابن ابی سفیان از جمله دروغ گویان اید و غرض شما آنست
که رسم قیاصره و اکاسره تازه گردد و همچنین امیر المؤمنین حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بر این حدیث انکار کردند و مروان از کماهی حالات معاویه را اعلام داد
و در آن حین که این خبر به دمشق رسید اشراف و اعیان ولایات اسلام در دیار شام اجتماع داشتند معاویه با ضحاک بن قیس گفت که چون فردا من در میان انجمن
از خواندن خطبه فارغ گردم تو در باب بیعت یزید سخن کن و بگوی که هر که از متابعت او امتناع نماید قتل وی واجب است و خلق را بر متابعت او تحریص نمائی ضحاک
قبول کرده چون روز دیگر اعیان ملت و ارکان دولت در مجلس معاویه حاضر گشتند معاویه زبان بتحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی بگشاد و گفت که تعظیم اهل اسلام
و اطاعت فرمان ولات و حکام انام بر هر کس از جمله مفترضات است امثال این کلمات گفته خاموش شد بعد از آن ضحاک بن قیس در آن محفل بر پای خاسته
گفت ای میر با دوستان ترا از ولی عهد گریز نیست و یزید از روی علم و حلم و شجاعت و کرم بهترین ابنای زمان است و مظنه ما مسلمانان آن که بعد از تو بواسطه اتفاق
و اعتنا اموال و دماء اهل ملت محفوظ و مصون خواهد ماند مامول و متوقع چنان است که یزید را ولی عهد گردانی تا در ظل حمایت وی ساکن و مطمئن روزگار گذرانیم
سعید بن عمرو برخاست و معاویه و یزید را بستود و بعد از آن یزید ابن المقنع تیغی برهنه در دست گرفته بر پای خاست و اشاره به معاویه کرد و گفت که امیر اینست و اگر
او نباشد پس این و اشاره به یزید کرد و هر کس را که ابا نماید سزای او این و اشاره به شمشیر کرد معاویه با یزید بن المقنع خطاب کرد و گفت که انت سید الخطباء و در این اثنا معاویه
با احنف بن قیس گفت که یا ابا البحر چرا هیچ نمی گوئی احنف گفت اگر راست گویم از شما می ترسم و اگر دروغ گویم از خدا می ترسم تو سر و علانیه و مدخل و مخرج یزید را
همه داناتری اگر می دانی که رضای خالق در این است با هیچ کس مشورت مکن و اگر بخلاف این گمان داری غرض دنیوی را منظور نظر مدار و دنیا را بدو مسپار که خود متوجه

جانب احنف و پیرباشی این بیت که گوئیم سمعنا و اطعنا و در آن محفل چون سخن بانجا رسید پراگنده شده سخنان احنف را ورد زبان ساختند و معاویه بعد از آن مجلس
اجانب و اباعد را بوعده و وعید چنان کرد که با یزید در عهد و متابعت آمدند و چون فارغ از مردم شام و کوفه و بصره فارغ شد در بیعت دیار عرب و حجاز نمود و در بعضی از کتب
این سیاق مذکور است که چون در ضمیر معاویه رسوخ یافت که یزید را ولی عهد سازد به عمال و نواب خویش نوشت که در بیعت چنان است که فرزند رشید من یزید بعد از انقضای
ایام حیات من در عالم خلیفه باشد و این خبر در اطراف بلاد و امصار اشتهار یافته مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبد الله بن عامر در جواب نامه او نوشتند که در این کار
تانی کند و تعجیل ننماید تا به اهل مدینه در این باب مشورتی نموده آید و معاویه در آن امر متوقف شده یزید در آن سال بحج رفت و بجهت تحصیل نام نیک اموال فراوان در مکه
و مدینه صرف کرد و دلها بدست آورد و ذکر مروت و سماحت او در افواه افتاد و چون این معنی در انتشار یافت که معاویه یزید را ولی عهد می گرداند مردم در آن باب
سخنها گفتند و بعضی از شعرا او را هجو کردند و برخی بر ستایش وی مشغول گشتند و معاویه طبقات خلایق را بقدر درجات ایشان رعایت نمود و استمالت فرمود تا اکثر
معارف بحکومت یزید در رضا دادند و در این اثنا عبد الله زبیر را طلب داشته مافی الضمیر خود را با او در میان آورد و عبد الله گفت و دست و برادر تو آن کس است
که کلمة الحق ایسر بابا تو بگوید در این کار پیش از امضاء عزیمت تدبیری وافی بجای آر بباید که اگر یزید را ولی عهد گردانی پشیمان شوی من در این سخن غرضی ندارم و انشاء
این حکایت بخواهم کرد انچه بخاطر میرسد با تو در میان می گویم معاویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت عظیم دلیری می کنی که این کلمات می گوئی و بعد از آن احنف بن قیس را
طلبیده با وی مشورت کرد و احنف جوابی که سابقا سمت گزارش یافت باو بگفت و معاویه مدتی مدید در این اندیشه می بود تا سنه خمس و خمسین از هجرت مکتوبات
باطراف فرستاد و معارف و مشاهیر امصار را بدر طلب داشت تا گروه از کوفه و بصره به دمشق آمدند و قومی از مصر نیز بخدمت او مبادرت می نمودند همچنین از بلاد جزیره و سایر
البلدان خلقی کثیر در شام مجتمع شدند و معاویه مجلسی ترتیب داده در مهم بیعت یزید با ایشان مشورت نمود شخصی از اهل مدینه محمد بن عمرو ابن حزم نام گفت ایها الامیر یزید را
در کرم و مروت و حسب و نسب هیچ در نمی باید اما نیک بیندیش که چه کس را بر امت محمد مصطفی والی می کنی که خدای تعالی والیان را در روز قیامت از احوال رعیت
خواهد پرسید معاویه این سخن بشنید آهی سرد از دل پر درد برکشید و گفت ای عمرو تو مرد نیک خواهی و باندازه عقل و خرد خویش سخنی گفتی و بر تو بیش از این نباشد و چه
اصحاب رسول که مانده اند بنابر کبر سن سزاوار این کار نیستند و اگر اولاد صحابه موجود اند پسر خود را من از پسران ایشان دوست تر می دارم حضار مجلس چون
سخن معاویه را باین سیاق شنیدند دم در کشیده بازگشتند روز دیگر معاویه ضحاک بن قیس را که شحنه شام بود گفت که من امروز اشراف شام و اکابر اطراف را
خواهم طلبید تو باید که فرصت را نگاهداری و مرا باخذ بیعت یزید ترغیب و تحریض نمائی ملخص حکایت آنکه چون مجلس منعقد گشت معاویه زبان بحمد و ثنای باری تعالی
گشوده بر رسول خدا درود فرستاد و در تعظیم و تبجیل ولی عهد مبالغه لا تعد و لا تحصی نمود و در معنی کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خوضی بلیغ بجای آورد و ترغیب
ذکر یزید کرده او را به شجاعت و علم و سماحت بستود و در این محل ضحاک بن قیس گفت ای امیر آنچه بر گوئی مقصود رسیدی از اینجا بگذر حال جهان و جهانیان گردان است
و سرانجام بنی آدم زوال و فنا و لامحاله خلق را بعد از تو والی باید که بتنظیم مهام ایشان قیام نماید و بحوادث رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند پردازد و حال یزید در حسن
سیرت و یمن سریرت و وفور علم و کمال حلم ظاهرتر از آنست که بشرح و بیان احتیاج افتد او را ولی عهد خویش ساز تا عالمیان را در غیبت تو ملاذ و ملجائی باشد و در
حوادث امور و نوائب قضایا پناه باو برند و مصلحان آسوده و مفسدان مالیده باشند و چون ضحاک امثال این هذیانات بر زبان آورده خاموش شد سعید بن العاص
گفت یزید پسر امیر است توانگری ست که بوی امید توان داشت و مهتری است که از وی ایمن توان بود و مردی ست مذکور بسخاوت و معروف به شجاعت و مشهور
بعدل و سیاست امیر را فرزندی خلف ست و در تمشیت مهم خلافت نظیر و عدیل ندارد و معاویه گفت احسنت یا ابا امیه هرچه گفتی راست گفتی و هیچ باقی نگذاشتی
بعد از آن حصین بن منذر گفت ای امیر بخدا سوگند که اگر تو از دنیا بروی و یزید را ولی عهد خویش نکرده باشی در تضییع امت محمد مصطفی کوشیده باشی آنگاه معاویه بجانب احنف
بن قیس التفات نموده گفت تو چرا در این باب هیچ نمی گوئی احنف گفت تو باحوال یزید داناتری اگر میدانی که از عهده امر خلافت چنانچه مقرون برضای خداوند تعالی
و سلامت فراغت امت محمد مصطفی باشد بیرون تواند آمد با هیچکس مشورت مکن و او را ولی عهد گردان و اگر گمان تو در بار او بخلاف این است زمام مهمات که تنها
با وی مده و خود را بعذاب آخرت گرفتار مکن معاویه گفت یا ابا البحر نیکو گفتی خدای تعالی جزای ترا به نیک اندیشی خیر کناد آنگاه حاضران با یزید بیعت کردند و هر کس بمنزل
خویش بازگشت و معاویه نامه به مروان فرستاد و در آن زمان والی مدینه او بود مضمون مکتوب آنکه مشایخ مصر و اکابر عراق و اعیان جزیره به دمشق آمده با فرزند
من یزید بیعت کردند و اشراف شام را در این قضیه با ایشان موافق اند تو نیز باید که از اهل مدینه بیعت بستانی از جهت یزید والسلام چون این نامه به مروان رسید صناوید صحابه

وتابعین را جمع کرده بر منبر بر آمد گفت ایها الناس بدانید که امیر را ضعف شیخوخت دریافته و پیری در وی اثر تمام کرده بغایت از دی این روزگار منزل و مجاورت عاریتها
می ستاند بارها و از جهت کار خلافت اندیشه مستحسن کرده چنانچه متضمن رضای خداوند تعالی و فراغ خاطر مسلمانان باشد و داعیه آن دارد که رضای شما برای او مقرر گردد
و اکنون چه می گویید شما از جوانب مسجد آواز بر آمد که مهمی که مقترن بخوشنودی پروردگار عالمیان باشد ما در آن هیچ نمی گوییم مگر سمعنا و اطعنا مروان گفت کسی را ولی عهد
خود گردانیده که نیکو سیرت و با مروت و عدل و سیاست ست و قدم بر قدم خلفای راشدین دارد و آن شخص پسر او یزید ست چون مردم نام یزید شنیدند هیچ نگفتند
اما عبد الرحمن بن ابی بکر در خشم شده گفت دروغ می گویی ای مروان و آنکس که ترا باین سخن امر فرموده هم دروغ می گوید زیرا که یزید باین اخلاق گزیده و خصال پسندیده
متصف نیست و ما بخلافت او راضی نیستیم مروان در غضب رفته گفت شخصی که این سخن می گوید چنان بزرگوار و نیکوکار مردی ست که در شان او خداوند عز و علا این آیه فرستاد
که والذی قال لوالدیه اف لکما خشم عبد الرحمن زیادت شد گفت کار تو بمرتبه رسیده که قرآن را در حق من تاویل می کنی و تو آن کسی که مصطفی ترا و پدر ترا از شهر بیرون
کرده بود و آنگاه برخاسته جبه‌ای مروان را گرفته گفت ای دشمن خدای ازین منبر فرود آی که اهل آن نیستی جمعی از بنی امیه که در مسجد بودند خواستند که قصد عبد الرحمن کنند عایشه رض
برین صورت اطلاع یافته با جمعی از خواتین بمسجد آمد مروان چون عایشه را دید بر سر منبر پیش او دوید گفت ای مادر مومنان ترا بخدای تعالی سوگند می دهم که آنچه حق باشد
بگوی گفت من خود بجز سخن حق و راست چیزی نگویم و من بادای شهادت قیام می نمایم که رسول خدا بر تو و بر پدر تو لعنت کرده است تو که در پشت پدری چگونه بار دیگر این نوع
سخنان گویی که نقل می کنند مروان خاموش گشت و عایشه بحجره خویش مراجعت کرده آن فتنه تسکین یافت بعد از آن مروان نامه به معاویه نوشته او را از کیفیت حالات اعلام داد
معاویه با خواص و ندما خود گفت که مروان از عبد الرحمن شکایتی نوشته است و عبد الرحمن پیر و خرف شده است و شک نیست که کسی او را برین داشته است که آن نوع سخنان گفته
صواب آنکه از وی تحمل کنیم و او را نرنجانیم که مردی پیر و بزرگ زاده است لاجرم از حرکات عبد الرحمن اغماض نموده جواب نامه مروان را نوشت و عزیمت جانب حجاز کرده
با هزار سوار بدان سمت روان شد و چون به مدینه نزدیک رسید مردم باستقبال او مبادرت نمودند و اول کسی که با وی ملاقات نمود امیر المومنین حسین بود معاویه با آنجناب
گفت که لا مرحبا و لا اهلا تو بدنه را مانی که خون او بجوش آمده باشد و حق عز و علا خون ترا خواهد ریخت و چون عبد الرحمن ابی بکر را دید گفت تو پیر شده و عقل تو زایل گشته
و خرافت بتو راه یافته است و با عبد الله عمر نیز سخنان سرد گفت و با ابن زبیر هم خطابهای عنیف کرد و از جمله سخنانیکه با ایشان گفت یکی این بود که من شما را بحسد و عداوت
معروف می شناسم امیر المومنین حسین گفت آهسته باش ای معاویه که ما اهل این سخن نیستیم معاویه گفت که اهل این سخنید و بدتر هم و شما کاری می خواستید که خدای تعالی
بر آن می خواست و آنچه اراده او عز و علا بود ظاهر گشت و چون در مدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند و چون امیر المومنین حسین رضی الله عنه و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن
بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر خواستند که او را ببینند رخصت ملاقات نداد و ایشان رنجیده خاطر باز گشتند و بوقت فرصت از مدینه بیرون آمده بجانب مکه شتافتند و هم در آن
دوران روزی معاویه بر منبر بر آمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت که من میدانم که مردم کسی شایسته تر از پسر من بمسند خلافت و سریر ریاست باشد چه آن فضائل که او راست
دیگری را نیست و جماعتی این معنی را انکار کرده اند و لیکن یکی بدارد و او را منسوب میدانند و تا بلایی از من با ایشان نرسد ترک این نخواهند کرد و باید که ترک فضولی نمایند و مصلحت
روزگار خود نگاه دارند و الا ببینند آنچه سزای ایشان ست بعد از آن گفت که اگر امام حسین و عبد الرحمن و عبد الله زبیر و عبد الله بن عمر را توفیق رفیق گردد و با یزید بیعت کنند فبها و الا با ایشان
بعمل آنچه باید کرد و ازین نوع کلمات بسیار گفت و تهدید بی اندازه بر زبان آورد و از منبر بر آمده بمنزل خویش شتافت و چون این خبر بسمع عایشه رسید خشمناک نزد معاویه رفت
با او گفت این معنی پسندیده نبود که برادر من محمد را در مصر کشتی و سوختی و امروز بمدینه آمده برادر دیگر را ایذا می کنی و در باره او سخنان درشت می گویی و فرزندان رسول و پسر
پسر زبیر را می رنجانی و بحبس و قتل تخویف می کنی و تو می دانی که از طلقائی و طلقا را حلال نیست که متصدی امر خلافت گردند و پدر تو از لشکر احزاب بود و در مخالفت
رسول نامرعی نمی گذاشت و مرا معلوم نیست که ترا از من که گروانید حالا اگر ترا بگیرم و به قصاص برادر خویش بکشم مرا ازین کار که مانع خواهد آمد معاویه گفت ای مادر
مومنان آهسته باش و بدان که برادر ترا من نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند و او از آن زمان که از قبل علی بن ابی طالب والی مصر بود من عمرو عاص را
بآنجا فرستادم و او با عمرو و معاویه بن خدیج جنگ کرده گرفتار گشت و ایشان او را کشتند و من به قتل او راضی نبودم و امر نکرده بودم و بدان هداستان نبودم و آنچه گفتی
که من ترا بکشم این زمان من در مدینه رسول خدایم و این مکان دار الامان ست عایشه فرمود که چنین ست اما بسمع من رسانیده اند که تو برادر زاده مرا امام حسین و عبد الله
بن عمر و خواهر زاده مرا تخویف کرده تهدید داده و ترا و امثال ترا چه آن تاب باشد که نسبت باین چهار بزرگوار سخن ناصواب گویی معاویه گفت معاذ الله که بخلاف
رضای تو از من امری صادر گردد و این جماعت پیش من عزیز تر از دو دیده روشن است و اگر کسی بیکی از ایشان تعرض رساند من او را در جهان زنده نگذارم و لیکن پسر

تو و یزید را ولی عهد گردانیدیم و اگر لمعات رای و افکار جمهور مسلمانان باو بیعت کرده اند و بخلافت او راضی شده اند و این چهار کس مخالفت می کنند و رضا نمی دهند تو چگونه
می داری که این معنی که تاکید یافته و تقرر پذیرفته بشکنم و ترک آن گویم عایشه گفت من بنقض بیعت یزید کاری نفرمایم و بشکستن پیمان نمی فرمایم اما می گویم که با این چهار کس
برفق زندگانی کن و بنرمی با ایشان سخن گوی که عاقبت این جماعت در تراضی خاطر تو خواهند کوشید و در این مبالغت موافقت بجای خواهند آورد و روزی چند مدارا با
ایشان حکمی نفرمای که مستحسن نگردد چه باشد هر آن زمان مکافات بباید خواست ای معاویه خدای را حاضر و ناظر دان و از لهو و لعب و این مفارقت دنیای غدار بیندیش
و کاری کن که از آن پشیمان نشوی معاویه گفت آنچه فرمودی قبول کردم و بعد از این بقول تو که مستحسن فلاح و نجاح ست عمل خواهم کرد و عایشه شاکر و راضی گشته بحجره خویش
مراجعت نمود و معاویه رفقای او را طلبید و گفتند که ایشان بی سبب که رفته اند معاویه لحظه متفکر گشته بعد از آن عبد الله عباس را طلب داشت و چون حاضر شد معاویه
او را تجلیل و تعظیم نمود و گفت من در همه اوقات از بنی هاشم حساب ها داشتم چه تا هم پسران عبد مناف ایم و از یک پستان شیر خورده ایم و در یک چمن نشو و نما یافته
و در همه اوقات با یکدیگر بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده غبار نفاری که بر حواشی خاطر ما راه یافته بواسطه ملک بوده و قبل از این که امر حکومت تعلق بقبیله تیم
داشت شما آن رضا داشتید هیچ نوع مخالفتی صادر نشد و چون عثمان را کشتند تغیر بحال شما راه نیافت و در آن فعل انکار نکردید و بعد از منازعت و محاربت بسیار من
مالک سریر مملکت گشتم و در باره شما تقصیری نکردم و در رعایت منزلت شما مساعی جمیله مبذول داشتم و ابواب منح و عطا بر شما مفتوح ساختم و شما را با اموال وافر
محظوظ و بهره ور گردانیدم و هر چند ملاحظه می کنم از شما دوستی و موافقت نمی بینیم بلکه از شما هر روز یک نوع عداوت و مخالفت ظاهر می شود خصوص از امیر المؤمنین حسین ع که حکایات
روایت می کنند که اگر آن را نگویم معتبر باشد از معاویه که امیر المؤمنین علی با من کرد و غالب بنیاد مینمایند و این نوع کلمات و حرکات را ترک کنید و انصاف آلا [illegible]
در شان من ارزانی داشته مشاهده فرمایید اگر شما را میلی است که مانند علی دشمن کسی را لازم دارید آن امر ناسدید است و چون سخن معاویه بانجام رسید ابن عباس گفت آنچه گفتی
که با پسران عبد مناف ایم سخن حق و کلمه صدق است و اگر تو با ما طریق دوستی داری هم بدو نیست و اکنون بمقصود فائز گشتی و عروس ملک را در کنار آوردی باستمالت خاطر کوش
و دوستان اندوز نیست اگر بالک از هر دوست کار که بر روی [illegible] و احسان و ملاطفت که در باره ما مبذول داشته از تو غریب و بعید نیست زیرا که طبیعت کریم
بود و کرم محبوب است و هر چند مال را فرو بخشی بر آن منت منهی و آنچه گفتی که شما مانند امیر المؤمنین علی دوام [illegible] کسی نیست مطبوع طبع من نمی افتد زیرا که امام حسین نه دات
او و پسر پدر خویش و صلاح حال تو و آنست که او را نرنجانی و در یاری بجای که عالمیان تا دامن ابد ملامت خواهند کرد که امروز در عرصه ربع مسکون غیر او کسی نیست که دختر
پیغمبر باشد معاویه گفت ای عبد الله شرط نصیحت بجای آوردی و آنچه گفتی پند ترا قبول کردم و بعد از آن با امام حسین ع چنانچه خاطر خواه او باشد زندگانی کنم و چون بر این گفته
چند روز بگذشت معاویه عنان عزیمت بجانب مکه معطوف گردانید و عبد الله بن عباس را همراه خود برد و چون مراحل و منازل طی کرده بحوالی حرم رسید معارف مکه
باستقبال او شتافتند و امیر المؤمنین حسین ع و ابن عمر و ابن زبیر نیز او را استقبال کردند و معاویه چون این چهار کس را دید استبشار نمود و هر یک را بنوعی بنواخت و فرمود تا چهار
جنیبت پیش ایشان کشیدند و با ایشان در مقام مباسطت آمده روان شد و چون در مکه نزول کرد فردای آن جماعت صلات گرانمایه فرستاد و امیر المؤمنین حسین ع
جایزه معاویه را قبول نفرمود و معاویه چند روز از بیعت یزید هیچ نگفت تا عاقبت روزی امیر المؤمنین حسین ع را طلبیده تعظیم و تکریم بسیار نمود آنگاه گفت دو سه کلمه معروض رای
تو خواهم کرد باید که بسمع رضا اصغا نمائی و جواب نیکو گوئی امیر المؤمنین حسین ع فرمود که آن کدام است معاویه گفت که پیش از این مکتوبات باطراف و ولایات فرستاده و معارف
و مشاهیر را طلب داشتم تا بیزید بیعت کنند و بیعت او منعقد شد و در قضیه مردم تاخیر نمودم چه دانستم که اکثر ایشان قوم و عشیرت او نیند و با او در این امر هیچ مضایقه نخواهند
کرد و بالاخره چون از ایشان التماس نمودم که با یزید بیعت کنند جمعی که منظور از ایشان تصور و مشوق بود با او امتناع نمودند و من اگر دیگری را شایسته خلافت می دانستم او را
بولیعهدی اختیار می کردم امیر المؤمنین ع فرمود آهسته باش ای معاویه که مردم هستند که سزاوار این کارند هم بپدر هم بمادر و به پسر که فضیلت و رجحان دارند معاویه گفت
که این سخن خدای خواهی امیر المؤمنین حسین ع فرمود که اگر خویشتن را خواهم دو نیست معاویه گفت در آنچه مادر و پدر تو بهتر از یزید و پدر یزید است شبهه نیست اما بخدا سوگند که یزید
در اقامت لوازم خلافت و اقامت قواعد سلطنت بهتر از تو بود و امر و نواهی حکومت سزاوارتر از تست امیر المؤمنین حسین ع فرمود که مگر نه مالکی که شمار عادات بتر از من باشد
معاویه گفت آهسته باش که اگر تو در مجلس یزید مذکور گردی بغیر از نیکوئی در شان تو نگوید امیر المؤمنین حسین ع فرمود که من آنچه از وی می دانم می گویم او نیز باید که آنچه از من علم
دارد بگوید معاویه گفت برخیز یا عبد الله و بسعادت بازگرد و بجان خود ترس و از اهل شام پرهیز باش و باید که من در شان یزید بشنوند مر ایشان شنوند که ایشان با تو
در مقام عداوت درآیند و چون امیر المؤمنین حسین ع از پیش معاویه بیرون آمد عبد الرحمن بن ابی بکر را طلب داشت و پیش از آنکه معاویه در تکلم آید عبد الرحمن

گفت که ما ترا از احوال بخدای تعالی کرده ایم و با به اقوای تو با یزید بیعت نخواهیم کرد مهم خلافت را به شوری باید گذاشت معاویه گفت من سماحت ترا می دانم و آنچه در حق تو اندیشه
کرده ام زود باشد که ببینی عبدالرحمن گفت خداوند عالم در دنیا و آخرت ترا بدان بگیرد و عقوبت کند معاویه دست بدعا برداشت که خدایا مهم این شخص را از من کفایت کن آنگاه
گفت ای فلان برو و بر جان خود ببخشای و از اوباش شام حذر نمای عبدالرحمن گفت بغیر از خدا از هیچ کس نمی ترسم دست از ما باز دار و ما را در خانهٔ خویش بگذار و بیعت
یزید پلید و نهاد دعوت مکن این سخن بگفت و به خشم از نزد معاویه بیرون آمد آنگاه معاویه عبدالله عمر را طلب داشت گفت که من دانسته ام که تو فرقت و مخالفت را دشمن داری
و پیوسته طالب سلامت و عافیتی و نمی خواهی که روزی به شب بری جز آنکه زود در تحت اوامر و نواهی و حاکمی داخل نباشی و وظیفه آنکه همین شیوه مرعی داری
و گرد خلاف نگردی و در افساد ذات البین سعی ننمائی که مردم با یزید بیعت کرده اند و مهم او التئام و انتظام پیدا کرده عبدالله گفت که خلفای ما تقدم پسران داشتند از تو فاضل
و پرهیزگارتر از پسر تو و هیچ کس از ایشان رقم خلافت بر پسر خود نکشیدند و مع ذلک من نمی خواهم که در هدم قواعد مسلمانان بکوشم اگر کافهٔ رعایا بر حکومت پسر تو اتفاق کنند
من هم یکی از ایشانم معاویه گفت سنجیده گفتی بسعادت و سلامت مراجعت نمای و از شامیان بر حذر باش و بعد از رفتن عبدالله معاویه ابن زبیر را طلبید چون چشم معاویه
بر وی افتاد گفت این روباهی ست که هر راهی که سوراخ او مسدود کنند از راهی دیگر بیرون رود بعد از آن گفت ای پسر زبیر بر جان خود بترس و گرد خلاف و شقاق
مگرد و بدان که خلافت بر یزید قرار گرفته و کار وی مستقیم و منتظم گشته است عبدالله زبیر گفت در ضمیر من مخالفت اهل اسلام نیست اما می باید که تو کس بمیان نیته نباشی این کار را
شوری حواله کنی و از حکومت ملول شده دست از آن باز داری و به پسر خود و مهم خلافت رسول خدا که امری خطیرست و در روز قیامت ترا سوال خواهند کرد که چون از عهدهٔ این
بیرون آمدی و بعد از خود به که گذاشتی و در فاتحه و خاتمه آنچه در ضمیر داری بیندیش معاویه گفت ای پسر زبیر این سخنان را بگذار و بر حذر باش که شامیان این کلمات از تو شنوند که
ایشان را طاقت استماع این حدیث نیست عبدالله متامل و خائف بمنزل خود بازگشت و معاویه در آن چند روز که در مکه اقامت داشت نظر بخشش و ترفیه حال قریش گماشت
الا بنی هاشم را چیزی نداد عبدالله بن عباس چون بر این حال اطلاع یافت با معاویه گفت که قریش را رعایت بسیار نمودی و بنی هاشم را محروم گذاشتی و این معنی از کمال
کرم و محاسن شیم تو غریب و بدیع می نماید معاویه گفت از امام حسین رنجیده ام که با پسر من بیعت نمی کند و این معنی مرا مانع است از عطای ایشان عبدالله بن عباس گفت جمعی دیگر
هستند که با یزید بیعت نکرده اند و از عطایای ایشان از عطایای خود گران بار گشته معاویه گفت کار امام حسین نوعی دیگرست آنان که بیعت نکرده اند و از احسان من بهره ور گشته
آن منزلت ندارند که امام حسین دارد و ابن عباس بر سبیل مطایبه گفت که اگر بنی هاشم را از مواهب خویش محروم گذاری من در شان تو گویم آنچه باید گفت و دل مردم را از دوستی
و محبت تو بجانب بغض و عداوت مائل گردانم گفت خاطر تو بنی هاشم را خوشنود گردانم و در احسان و انعام ایشان خود را معاف و معذور ندارم و بر حسب وعدهٔ خویش
بنی هاشم را صلات کرامند داد و نزد امیر المؤمنین حسین بیش از دیگران فرستاده جانب او را مرجح داشت اما آنجناب صلهٔ او را قبول نفرمود و معاویه قریب بمراجعت
گفت تا منبری بردند و بجانب کعبه نصب کردند و امیر المؤمنین حسین و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر را طلب داشت و با ایشان گفت که شفقت مرا نسبت
بحال خویش می شناسید و در هیچ وقت آنچه امکان داشت در بارهٔ شما مراعات شایسته بجای آوردم و صلهٔ رحم را منظور داشتم و امیدوارم که من بعد این معنی سمت ازدیاد پذیرد و مترتب
از تشیید این مقدمات آنکه یزید برادر و پسر عم شماست و خاطر خواه من آنکه بحسب ظاهر او را خلیفه شمارید و در معنی اختیار امور مملکت در قبضهٔ اختیار شما خواهد بود عبدالله زبیر گفت
ای معاویه یکی از سه کار اختیار کن معاویه پرسید که آن کدام است گفت اول آنکه هیچ کس را بخلافت تعیین مکن چنانچه حضرت رسالت پناه معین نساخت و چون بجوار رحمت
حضرت عزشانه انتقال کرد مسلمانان بعد از استشارت کسی را که اهلیت آن داشت خلیفه ساختند یعنی ابا بکر را معاویه گفت من این کار نتوانم کرد چه در میان شما هیچ کس را
مثل ابی بکر نمی بینم و می ترسم که بعد از من در میان است مخالفت پیدا شود عبدالله گفت اگر این صورت مطبوع طبع تو نیست هم چون که ابو بکر شخصی از صنادید عرب قریش
برگزیده خلافت داد تو نیز یکی را اختیار کن بشرط آنکه آن کس از بنی عبدالشمس و بنی امیه نباشد و اگر این معنی موافق طبع تو نیست سنت عمر ابن الخطاب عمل نمای و تعیین خلیفه
به شوری باز گذار با وجود آنکه عمر اقربا و پسران داشت که همه استحقاق آن بود که متصدی امر خلافت شوند هیچ یک از ایشان نزد معاویه گفت و رای این سه وجه هیچ
وجه دیگر بخاطر تو می رسد ابن زبیر گفت نی سخن همین ست معاویه با دیگران گروه گفت شما که کس چه می گوئید جواب دادند که ما همان می گوئیم که عبدالله زبیر تقریر کرد معاویه
گفت من نمی خواهم پیش از رحیل بر منبر روم و مردم را نصیحت کنم و این وعظ و پند را به فردا گذاشتم و من بر شما از اهل شام می ترسم و تو اعدز من اندر عاقبت خیر
باشد انشاء الله تعالی این سخن گفته ایشان را رخصت انصراف داد و چون روز دیگر شد معاویه باحضار صنادید قریش و غیرهم فرمان داد و امام حسین و ابن عمر و ابن زبیر و ابن
ابی بکر بموجب فرموده حاضر گشتند معاویه بر منبر رفته خطبه ادا کرد و بتدریج سخن بمقصود کشیده گفت من از مردم سخنان می شنوم که آن را اعتباری نیست و می روز

چنان استماع نمودم که بعضی با هم گفتند که امام حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بخلافت یزید راضی نیستند و با وی بیعت نمی کنند از سخن ایشان تعجب نمودم
و این چهار کس را که اشتادان قریش و اکابر قبیله اند بحضور خویش طلبیدم و ازین معنی استفسار نمودم بجای آوردم لطف کردند و به بیعت یزید اعتراف نمودند و این حدیث
در حضور ایشان می گویم که هر کس را در این امر شک و شبهه باشد مرتفع گردد و در این اثنا اهل شام شمشیرها از نیام برآورده گفتند که اگر این چهار کس آشکارا با یزید بیعت کردند فبها
والا ما هر چهار را می کشیم چه راضی نمی شویم که این بیعت در خفیه واقع شود با وجود شوکت و عظمت و استقلال یزید بمتابعت این چهار کس چه احتیاج ست ای معاویه دستوری
فرما تا هر چهار را گردن زنیم معاویه با ایشان گفت ساکن باشید و شمشیرهای خود را در غلاف کنید و طالب شر و فساد و فتنه و خون ریختن مباشید ای اهل شام از خدای تعالی بترسید
و فتنه مینگیزید که مردم بنیان دین مبارک باشند اهل شام شمشیرها در نیام کردند و امیر المؤمنین حسین و عبدالرحمن و عبدالله متحیر گشتند و با خود اندیشیدند که اگر بگوئیم که بیعت نکردیم
اعمال ما از نیره نگذارند لاجرم مهر دهان بقفل زبان در کام کشیدند و هیچ نگفتند دیگران با یزید بیعت کردند و معاویه از منبر فرود آمده مردم متفرق گشتند و اعتقاد کردند که آن چهار کس
بحکومت یزید رضا داده اند و با وی بیعت نموده اند بنا برین اهل مکه ایشان را ملامت واجب داشتند و گفتند شما اول که معاویه از شما بیعت یزید التماس کرد ابا و امتناع نمودید و لیکن
در خفیه بیعت کردید ایشان سوگند خوردند که ما ازین معنی اصلا خبر نداریم و معاویه بنا برین معنی بر سر منبر خویش کلمات غیر واقع گفت و ما از بیم شمشیر هیچ نتوانستیم گفت ذکر بعضی از وقایع
که بعد از بیعت یزید روی نمود تا هنگام فوت معاویه در سال پنجاه و ششم از هجرت معاویه عبیدالله زیاد را از امارت خراسان عزل کرده به سعید بن عثمان
داد گویند که در این سال سعید از معاویه التماس نمود که حکومت خراسان بدو دهد معاویه گفت آن دیار تعلق بابن زیاد دارد سعید گفت پدر من احسان و اصطناع درباره تو از آن داشت
تا باین مرتبه رسیدی و شکر نعمت او بجای نیاوردی و یزید را بر دیگران برگزیدی بخدا سوگند که من بهتر از یزیدم و پدر و مادر من بهتر از پدر و مادر وی اند تصدیق سخن سعید کرده و منفعل شد
خراسان را باو داد و قثم بن طلحة بن عبیدالله را باو فرستاد تا ضبط اموال آن مملکت نماید و ایشان در ری وفات یافت و سعید چون بخراسان از آب آمویه گذشته به ماوراء النهر رفت
اهل سغد در برابر سعید آمده و صف زده بایستادند و در آن روز میان محاربه فریقین از هم جدا نشدند و روز دیگر چون هر دو لشکر مانند کبر غضنفر در جوش و خروش آمدند و دست بتیر و کمان
و سیف و سنان بردند جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند آخر الامر لشکر سعید بهزیمت رفته در حصار سمرقند متحصن گشتند و سعید به محاصره ایشان قیام نمود تا بمصالحه راضی شدند
و پنجاه کس از ابناء اشراف خود را پیش او فرستادند و سعید از ظاهر سمرقند مراجعت نموده رفت و اهل ترمذ با وی صلح کردند و سعید چند روز در ترمذ بسر برد آمد و در آنجا خبر رسید که سمرقندیان
پیمان شکسته اند و تمرد و عصیان آغاز کرده و بالضرور بار دیگر به سمرقند رفت و پسران اکابران مملکت که بنزد پیش او آمده بودند با خود همراه برده و سمرقندیان با او جنگها کرده و در آن حرب
قثم بن عباس بشرف شهادت فائز گشته و مرقد او در سمرقند است و در سنه سبع و خمسین معاویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده برادر زاده خود ولید بن عتبة بن ابی سفیان را
نصب نمود و این ولید مردی کم آزار و نیکو کردار بود و در این سال عبدالله بن عامر وفات یافت و بعضی در سنه تسع و خمسین گفته اند و در سنه ثمان و خمسین ضحاک بن قیس را از حکومت
کوفه معزول ساخته عبدالرحمن بن ام الحکم را بجای او فرستاد و مادر عبدالرحمن ام الحکم خواهر معاویه بود و چون عبدالرحمن والی ولایت کوفه گشت با مردم معاش نیکو کرد کوفیان از وی
شکایت پیش معاویه بردند معاویه او را از کوفه عزل کرده ولایت مصر باو داد و چون عبدالرحمن بحوالی مصر رسید معاویه بن خدیج باستقبال وی رفته گفت که بخدمت معاویه مراجعت نمای
چنانچه کوفیان ترا به امارت قبول نکردند مصریان نیز قبول نمی کنند عبدالرحمن معاودت نموده پیش معاویه رفت و بعد از چند گاه معاویه بن خدیج به شام رفت و چون بملازمت
ابن ابی سفیان ملاقات کرد معاویه او را تعظیم کرد و ام الحکم خواهر معاویه که در آن مجلس حاضر بود از برادر خود پرسید که این شخص کیست گفت بخ بخ این معاویه بن خدیج ست ام الحکم
بنابر آنکه نفاری از وی در خاطر داشت بجهت آنکه پسرش را از مصر گذرانیده بود گفت لا مرحبا تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه معاویه بن خدیج گفت ای ام الحکم شوهری کردی و شوهر عالی
اختیار کردی و پسری آوردی که می خواهی که پسر تو با خوی و تیغ سیرت حاکم ما گردد و اگر او بر امارت ما آید چنان بر گردن او زنیم که دیگر سر بر نیارد و هر چند این معنی مکروه طبع معاویه باشد ام الحکم چون خواست که
جواب معاویه بن خدیج گوید معاویه بن ابی سفیان او را از معارضه منع کرد و ام الحکم خاموش گشت و در این سال طائفه از خوارج با علان کلمه عصیان مبادرت نموده خروج کردند و فتنه
ایشان مدت شش ماه بر داشت و معاویه لشکری بجانب آن قوم فرستاد تا اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و در سنه تسع و خمسین معاویه نعمان بن بشیر انصاری را بامارت
کوفه نامزد کرد و حکومت خراسان را به عبدالرحمن بن زیاد داد و عبدالرحمن حاکم خراسان بود تا زمانی که امیر المؤمنین حسین شهادت یافت و درین سال معاویه
عبیدالله بن زیاد را از بصره عزل کرده باز بوی داد و باعث برین امر آنکه جمعی از معارف بصره به مرافقت ابن زیاد نزد معاویه رفتند و احنف بن قیس با ایشان بود و بصریان علیه
او ای سترو ندکرد احنف بن قیس که خاموش بود معاویه از وی پرسید که تو چرا هیچ نمی گوئی احنف گفت سخنی که موافق مزاج قوم نباشد چرا باید گفت معاویه گفت معلوم شد
بتغیر ... عبیدالله را عزل کنید و با احنف گفت هر که را مصلحت باشد بر شما امیر گردانم چندان چه احنف بر بصریان تامل کرد و هیچ کس را از بنی امیه مناسب ابن هشم ندید

که عبیدالله بن زیاد را چند روز احنف از وثاق خود بیرون نیامد معاویه احنف و اهل بصره را طلبیده پرسید که در عدا اختیار شما بر کیست تا منشور ایالت او نوشته آید و با هر یک از اشراف
بصره سخنی می گفت و احنف خاموش بود تا معاویه او را مخاطب گردانید که هر کرا تو اختیار کنی امارت بصره باو دهم احنف گفت اگر از اهل بیت خود کسی را والی گردانی برابر هیچ کس
از عبیدالله بهتر نباشد و اگر بدیگری رجوع می کنی آنرا تو بهتر می دانی آنگاه معاویه تجدید منشور ایالت بصره را بنام عبیدالله نوشت و او را وصیت کرد که با احنف معاش
پسندیده کند و مراسم تعظیم او بجای آورد و چون بعد از فوت معاویه در بصره فتنه بارزی نمود احنف عبیدالله را مدد کرد و در این سال حاکم کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بصره
عبیدالله بن زیاد بود و فرمان فرمای مدینه ولید بن عتبه و امارت خراسان بعبدالرحمن بن زیاد تعلق داشت و در این سال قیس بن سعید الضباری که در جمیع مشاهد ملازم
رکاب امیرالمؤمنین علی بود وفات یافت **ذکر انتقال معاویه از دنیا** در سنه ستین هجری معاویه ابن ابی سفیان عزیمت عالم آخرت کرد و بعضی گویند که پیش از آن
که بمرض هلاک گردد چند روز خطبه خواند و در اثنای خطبه گفت که مثل من مثل زرعی است که وقت درودن آن رسیده باشد و مدت حکومت من در میان شما بحدود رود از اینجا میده
من از شما ملول ام و شما از من متنفر و من بهتر از ما بعدی ام که در ایام مستقبل بحکومت شما اشتغال خواهند نمود چنانچه هر که در ایام ماضی خلافت کرده به از من بود بعد از آن دست
بدعا برداشته گفت اللهم انی قد احببت لقائک و بارک لی فیه آنگاه از منبر فرود آمده بقصر امارت رفت و در همان وقت بمرض موت گرفتار گشت و در بعضی از تواریخ
مثبت است که چون معاویه از مناسک حج و اخذ بیعت یزید فارغ گشت عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف ساخت چون بمنزل ابوا فرود آمد در آن موضع شب
جهت قضای حاجت بر سر چاهی رفت و در آن چاه نگریسته لرزه بر اعضا و لقوه بروی طاری گشت و چون صباح شد مردم با او ملاقات کرده صحت و عافیت وی از خدای
تعالی مسألت نمودند بعد از آن که خلق از پیش وی بیرون رفتند معاویه دلتنگ شده بگریست و مروان چون در آمد و روی نگریست گفت ای امیر از عرض مرض
جزع می کنی گفت نه از آن می گریم که می توانستم که بسیار خیر کنم و نکردم دیگر آنکه مرض عارض عضوی از اعضای من شده که آنرا پیوسته کشاده باید داشت و می ترسم که این بلای نازل
بجهت آن باشد که حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام تصرف کردم و حجر ابن عدی را با اصحاب او کشتم و یزید را بر امت محمد والی گردانیدم و این همه بسبب دوستی یزید می دانم و اگر محبت
نبودی بسلوک طریق مستقیم موفق می گشتم و رشد خویش می شناختم و علاقه ابوت مرا باعث براین حرکات و جسارات گشت و اکنون کار بجائی رسیده که دشمن بر من خندد و دوست
گریست و ازین نوع مهملات گفته فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند و مراحل و منازل می پیمودند تا بشام رسیدند و در شام علت معاویه روز بروز در تزاید بود و در آوان محنت
خوابهای شوریده می دید و از آن می ترسید و آب بسیار می آشامید و عطش تسکین نمی یافت و گاه گاه از حال خود می رفت و چون بهوش می آمدی گفت چه افتاد مرا با تو ای
حجر بن عدی و ای عمرو بن الحمق و با تو چرا اختلاف کردم ای پسر ابی طالب الهی و سیدی اگر مرا عقوبت کنی سزاوار آنم و اگر عفو فرمائی از کرم و لطف تو بدیع و بعید نیست و لحظه
لحظه اضطراب او زیاده می شد و یزید از سر بالین او برنمی خاست و در اثنای آن رنج و بیقراری معاویه را غشی رو نمود و چون زمان غشی امتداد یافت زنی از زنان او
فریاد کشید که معاویه در گذشت معاویه در این حال بحال خود آمد چشم باز کرد و تعویذی که از گردن وی آویخته بود بگسیخت و بینداخت و گفت شعر و اذا المنیة انشبت
اظفارها * الفیت کل تمیمة لا تنفع * و در خلال این احوال یزید گفت ای معاویه مصلحت آنست که تجدید بیعت من پردازی که اگر عیاذاً بالله مهم نوعی دیگر شود و مردم
بیعت نکرده باشند از آل ابوتراب رنجها بمن رسد معاویه سخنان یزید شنیده به لا و نعم زبان نگشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت خویش را طلبیده و حاجب را
گفت تا هیچ کس را از دخول و خروج مانع نیاید و خلایق فوج فوج به دار الامارت رفته معاویه را در غایت ضعف و ناتوانی یافتند و چون استماع نموده بودند که او را در ولی عهدی ترددی
پیدا شده ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که در سلک مخصوصان و مقربان معاویه انتظام داشتند نزد یزید رفته گفتند غالب آنست که امیر ازین مرض جان نمی برد ملتمس آنکه پیش از رفتن بگو
که خلافت را به پسر خود یزید ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابوسفیان بخاندان ابوتراب منتقل گردد و بعد از آن ضحاک و مسلم ببالین معاویه آمدند و از کیفیت
حال او تفتیش کردند معاویه گفت از گناهان بسیار گران بارم و برحمت باری سبحانه تعالی امیدوار ضحاک گفت خلایق معاویه را ناتوان دیده دل تنگ شده و نزدیک آن رسیده
که در ایام حیات او اختلافی پیدا شود و پیداست که بعد از ممات هم بکجا منجر شود مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت یزید نهاده اند صلاح آنست که مجدداً از معاویه
این معنی را فهم کنند معاویه گفت من از خواطر مردم در نگذرم اما تجدید امر و روز چهار شنبه است و هر کاری که در این روز کنند عاقبت آن محمود نباشد آن دو ضال مضل گفتند
که جمعی کثیر بر در قصر خلافت مجتمع اند و داعیه آن دارند که تا با یزید بیعت نکنند باز نگردند معاویه گفت ایشان را دستوری دهید تا در آیند ضحاک و مسلم هفتاد کس را از معارف
شام در آوردند و بر معاویه سلام کرده به آوازی ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معاویه از آن جماعت پرسید که از من راضی هستید یا نه ایشان اظهار شکر و سپاس کرده
امیرالمؤمنین علی را سبها کردند و گفتند که او از ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار مردم را بقتل آورده و ولایت ما را خراب کرده ما بخلافت یزید راضی هستیم نه بخلافت اولاد

او و تا رمقی از حیات در بدن ماست نخواهیم که تهمت کرسی ملک غیر یزید در سر ما مدخل کند معاویه ازین کلمات خوشدل شده بنشست و با حاجب گفت که تا مردم را رخصت دخول
دهد و چون در قصر معاویه اجتماعی عظیم دست داد با خلایق گفت که بر همگنان پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال و سرانجام اهل آن فناست و امروز از من نفسی بیش باقی
نمانده و خاطر من بجانب شما نگران است هر که در خلافت ممتاز شما باشد من او را بر شما حاکم گردانم شامیان باتفاق گفتند یا رأی یزید می باید و بس دیگر گفت که من بجزم می گویم
شما سخن بر وفای من نگوئید و هر که را می خواهید بخلافت اختیار کنید که وقت رحلت من است و می خواهیم که مرا نزد خدای تعالی در حوالت خلافت حجتی باشد مردم به آواز بلند
گفتند که ما را بر یزید مزیدی نیست و غیر وی دیگری نخواهیم چون معاویه دید که سپاهی در این امر یک جهت اند ضحاک را گفت که با یزید بیعت کن ضحاک بموجب فرموده عمل نمود و بعد از وی مسلم بن
عقبه بیعت کرد آنگاه هر که در قصر امارت بود بمتابعت او مبادرت نمود و چون اهل شام از راه دار الامارت بیرون رفتند یزید بفرمان معاویه خلعت خلافت پوشیده و انگشتری
معاویه در دست کرده دستار او را بر سر نهاده و پیراهن خون آلود عثمان را بر بالای خلعت پوشیده و شمشیر پدر حمائل کرده از دار الاماره بیرون آمد و بمسجد جامع رفت
و بر منبر بر آمده از چاشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان آورد و باقی مردم شام که حاضر بودند بیعت کردند و چون خاطرش ازین امر فارغ گشت ببالین پدر آمد
و او را دید که از هوش رفته و بکربت موت گرفتار گشته چندان توقف کرد که بهوش آمد و چشم باز کرد و از یزید پرسید که چه کار ساختی یزید صورت قضیه را تقریر کرد و معاویه ضحاک را
طلبیده صحیفه که در باب ولایت عهد یزید و قضایای او نوشته بود به ضحاک داد که روز دیگر در مجمع خاص بخواند بعد از آن با یزید گفت که ای پسر مرا خبر ده که در میان امت بچه
نهج و سیرت زندگانی خواهی کرد آیا بسیرت ابابکر خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدای عز و علا محاربات نمود و در مسلک طریق رشاد می رفت که تا چون از دنیا بیرون
می رفت او از مردم راضی و مردم از وی خوشنود بودند یزید گفت که من نتوانم که بسیرت ابی بکر روم و لیکن بقدر طاقت خویش بر وفق کتاب خدا و سنت مصطفی عمل نمایم بعد از آن معاویه
عمر و عثمان را ستوده و مآثر ایشان را بر زبان آورده از یزید سوال کرد که در امور مخالفت متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد همان جواب باز داد که سابقاً گفته بود معاویه چون
این سخن او بشنید آهی سرد از جگر پر درد برکشیده گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و آخرت را بباد دادم و در خلافت که حق علی ابن ابی طالب بود تصرف کردم و بار گناه بر پشت خویش
نهاده روی بدان جهان آوردم و از آن می ترسم که بوصیت من عمل نکنی و اختیار قوم خود بکنی و بجرم خدای تعالی آورده الا ان الغیر حق در صفت تنبیه آوردی و بعد از ادای این کلمات
وصیت لا تعد و لا تحصی گفت اندیشه آن دارم که چهار کس از عظمای قریش تا غایت با تو بیعت نکرده اند امیر المومنین حسین و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر اما از
عبد الرحمن زیاده فکری نیست چه همت او بر استیفای لذات و معاشرت نسوان مقصور است و او نظر بر یاران و دوستان خود دارد و هر چه ایشان گویند آن کند و اگر جماعت کار سکندر
بفرمانبرداری تتبع خویش مشغول باشند دانه دیدن نسوان تسکین دهد دست از وی باز دار و هر چه کند بدان مواخذه مکن چه فضل در جهان پیدا دار این است می دانی که همت روح پدران حمله
حال پسران از واجبات است و اما ابن عمر مردی پسندیده اخلاق است و از مردمان متوحش و بطاعت و عبادت پروردگار انس گرفته و ترک دنیا کرده در عزلت بر قناعت گزیده
هرگاه او را ببینی سلام کن و سلام من بوی رسان و در عطا و بخشش تقصیر و تاخیر جایز مداری و از پسر زبیر بسیار می ترسم که مردی مکار و محتال است گاه همچو شیر گرسنه در روی تو جهد و گاه
مانند روباه حیل و دستان پیش آرد که تو در آن حیران مانی و با وی چنان زندگانی کن که او با تو کند و اگر بیعت کند و با تو متابعت نماید آنگاه در رعایت جانب او بکوشی و به عطای وافرش ممنون
گردان و چون سخن معاویه بذکر امیر المومنین حسین منجر شد گفت آه آه زنهار ای پسر که امام حسین را نرنجانی و اگر از وی مخالفتی فهم کنی بر حیله و تهدید او اقتصار نمائی و چندان که توانی حرمت
او نگاه دار و اگر یکی از اهل او نزد تو آید باید که او را بعطایای ارجمند مخصوص سازی که منتسبان خاندان نبوت جز در رفعت و عزت زندگانی نتوانند کرد زنهار خود را داخل جماعت
مگردانی که چون بحضرت عزت رسند خون امام حسین در گردن ایشان باشد و عبد الله بن عباس با من گفته که در حالت نزع بر سر بالین رسول حاضر شدم دیدم که امام حسین را بسینه
خویش ضم کرده بود و می گفت این فرزند از ابرار عترت و اخیار ذریت من است خدا او را برکات آن کس بر گیر که بعد از وفات حرمت او نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان
معجز نشان جاری شد غشی بر او طاری گشت چون بهوش آمد گفت مرا او کشنده ترا در قیامت مقاومتی و خصومتی خواهد بود و دل من خوش است که خدای تعالی مرا در روز قیامت
خصم آن کس خواهد گردانید که با تو جنگ کرده ترا بکشد بعد از آن معاویه با یزید گفت که من خود از مصطفی شنیدم که فرمود روزی جبرئیل نزد من آمد و گفت ای پسر امت تو خواهند کشت
و کشنده او لعین اهل امت خواهد بود و آنحضرت نیز بر قاتل امام حسین لعنت کرده است معاویه امثال این سخنان گفته و یزید را بتعظیم و تکریم امیر المومنین حسین وصیت کرده
با ضحاک بن قیس و مسلم ابن عقبه گفت شما هر دو گواه باشید این سخنان که با یزید گفتم آنگاه گفت ای یزید جانب اهل مدینه و مکه را نگاه دار که ایشان اصل و فرع تواند هر کس از ایشان
که نزد تو آید بالتمام او را مخصوص گردان و آنکه غایب گردد و را مترسان و بدان که اهل عراق هرگز ترا دوست نگیرند و نیک خواه تو نگردند با ایشان مدارا کن و اگر هر روز از تو امیر طلبند
حاکم منصوب را عزل کرده دیگری بجای او نصب کن که عامل معزول کردن آسانتر است از صد هزار کس را با شمشیر کشیده که در برابر خود داری ای پسر در رعایت اهل شام خود را معاف مدار که

ایشان در سر وطن دوستان توانند چه آن طائفه را بارها آزموده ام و دیانت و حقایق ایشان پیدا کرده و چون وصیت طویل الذیل معاویه بنسبت یزید و خویشان و قوم و عشیرت باز آنجا رسید
گفت روزی من در خدمت حضرت رسول بودم که ناخن می چید و من ناخنهای مبارک را گرفته در غلاف شمشیر نگاه داشته ام و تاری چند از موی فرق همایون آنحضرت نیز در قطعه
من است چون از غسل من فارغ شوید ناخنهای خجسته آن سرور را ریزه ریزه کرده در چشم و گوش من نهید و موی مبارک در گوش و دهان من تعبیه کنید و بر من نماز گزارده بخاک سپرده
کار مرا بخدا ایستانی بگزارید و بعد از تقریر این مقدمات آواز معاویه منقطع شد و یزید از سر بالین وی برخاست و عزیمت شکار نموده به ضحاک گفت که من به فلان موضع می روم تو باید
که روز بروز از احوال معاویه خبر دهی در روز دیگر معاویه بمیرد که ضحاک شتافت و در بعضی از تواریخ معتبره مشهور است و باین سیاق و عبارت مذکور که معاویه در مرض موت یزید را طلب نمود
گفت ملک بر تو راست کردم و گردن کشان را منقاد تو ساختم و خزاین و اموال بسیار جمع آوردم اهل حجاز را نیکو دار که اصل ما از آنجاست و تعهد و تفقد ایشان را بجای آور و
و اهل عراق را دلداری کن و اگر هر روز عزل یکی از حکام التماس کنند چنان کن و از آن ملامت منما که عزل یک عامل آسان تر است از رفع صد هزار شمشیر و خوارج و اهل شقاق
از آنجا نبینند و اهل شام خود لطانه رعیت تواند و هر کجا دشمنی بر تو خروج کند تقرب از اهل شام طلب و چون مطلوب تو حاصل شود ایشان را به شام باز فرست و اگر جای دیگر بمانند
اخلاق ایشان تغییر پذیرد و در این امر با تو هیچ کس خلاف نکند مگر چهار کس از قریش امیر المؤمنین حسین و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر اما ابن عمر مردی است
بطاعت و عبادت و کار خود مشغول و از فضول دور و اما حسین مردی تنک روی و خفیف است و اهل عراق نخواهند گذاشت که او خروج نکند و چون خروج کند و بر وی ظفر یابی از وی
عفو کن زیرا که نبیره پیغمبر است و باین مقام برکت پیغمبر یافته ایم اما ابن ابی بکر و ابن عمر را همتی نیست مگر بر زنان و لهو و اکل و شرب از ایشان مترس و در این روایت ذکر عبد الرحمن
نیست بدین سبب که پیش از معاویه وفات او ذکر یافته اما ابن زبیر چون روباه بحیله و فریب درآید و اگر فرصت یابد مانند شیر حمله کند اگر مطیع شود و اگر نشود هر گاه بر وی ظفر یابی او را
پاره پاره کن طائفه از مورخان گفته اند که یزید در آن اوان غائب بود و معاویه این کلمات را تقریر کرده فرمود که ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه باو رسانند و معاویه در ماه رجب سنه
ستین وفات یافت مدت عمرش بقولی هشتاد و پنج سال و در روایتی هفتاد و هشت سال و در قولی هشتاد و یک سال گفته اند ملک وی بعد از مصالحه امیر المؤمنین حسن نوزده سال
و سه ماه بود و زمره بیست گفته اند و در جامع الحکایات مذکور است که چون معاویه را وفات رسید یزید عمرو عاص را بخواند و وصیتی که پدر او کرده بود بوی رسانید و گفت چنین گفته است
که چون در ایام حیات و موسم زندگانی میان ما صداقت و مودت مستحکم بود لطف کن و در سفر آخرت مصاحبتی فرما و بدست خویش مرا در لحد نه تا مگر ببرکت دست مبارک تو این
منزل نخستین که محل خاموشان است و مقام کفن پوشان بر من آسان شود عمرو عاص بگریست و معاویه را در آورده عمرو بکفن فرو رفت و معاویه را در لحد گذاشت و نهاد و چون
از اسباب دفن فراغت یافت خواست که برآید یزید شمشیر کشید و گفت نخست بیعت کن آنگاه از آنجا بیرون آی عمرو چون این حال بر آن منوال دید دانست که عقل یزید
بدین دقیقه نرسد پس روی به کالبد معاویه کرد و گفت اکلتنی دانا فی هذه الحالة و این قول مردود و ضعیف است چه علمای سیر و مغازی و ارباب تواریخ معتبره که بر قول ایشان
اعتبار است در مصنفات خویش آورده اند که عمرو بن العاص در سنه ثلاث و اربعین فوت شده و وفات معاویه در سنه ستین اتفاق افتاده چنانچه مسطور گذارش یافت ذکر

بعضی از سیر و اخبار او منقول از تاریخ حافظ ابرو و غیر آن وزیر او سرجون رومی بود و گویند اول کسی از پادشاهان اسلام که زندان ساخت و اول کسی
که فیوج تعیین کرد که بمواضع روند و اول کسی که بنام پسر خود بیعت ستاند و اول کسی که بر پایهای خویش را غالیه خواند و نخست کسی که در مساجد مقصوره ساخت او بود و بعضی
گفته اند که عثمان از وهم آن که باد آن نرسد که به عمر رسید در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی که از اهل اسلام که خواجه سرایان را بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشسته خواند او بود
سبب آنکه در آخر ایام خویش بواسطه سمن و عظم شکم بر پای نمی توانست ایستاد و اول کسی که الحاق نسب بیگانه بخود کرد او بود که زیاد ابن ابیه را برادر خواند و اول کسی که بیوتات
دیوانی مهر زد او بود و سببش آنکه عمرو ابن زبیر را صد هزار درهم انعام کرده کاتبی مصحوب عمرو ابن زبیر به زیاد فرستاد که از مال بصره باو دهد عمرو تقلید آن برات کرده بجای
صد هزار به دویست هزار نوشت و در وقت محاسبه معاویه گفت که من صد هزار بیش نگفته بودم زیاد دستک خود باز نمود معاویه عمرو را گرفته حبس کرد تا برادرش عبد الله صد هزار
درهم فرستاد و عمرو خلاص شد گویند که معاویه عظیم باسیاست بود و تجمل و تکلف می زیست و عمر او را کسرای عرب می خواند نوبتی طایفه از مردم مصر عزم ملاقات او کردند و عمرو عاص
که حاکم مصر بود ایشان را تلقین کرد که چون به مجلس معاویه رسید بوی بخلافت سلام مکنید تا در چشم او بزرگ نمائید و شما از این معنی مسموع معاویه گشت در آن روز که وفد
مصریان بود حجاب و بسیاولان را فرمود تا زیاده بر ایام سابق به ضبط و سیاست و دار و گیر اشتغال نمایند و فرمان داد تا مردم در پیش او مسلح بایستند ملخص سخن آنکه مجلس
مهیب بسیار است و اهل مصر را اجازه دخول داد و چون او را در غایت مهابت دیدند سراسیمه گشتند و گفتند که السلام علیک یا رسول الله چون عمرو عاص این سخن بشنید مصریان
را بدید و گفت لعنت خدای بر شما باد که من گفتم که بخلافت بر معاویه سلام مکنید تا از شما حساب برگیرد و شما بروی به نبوت سلام کردید گویند که معاویه با علم و سخاوت بود و در روزی بنی هاشم را

بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت و خود را بعلم می ستود و این سخن با امیر المؤمنین علی رسید فرمود که غرض معاویه آنست که بنی هاشم بستایش او مغرور شوند و بی محابا قدم در معارک و مهالک نهند
تا بقتل رسند و آل زبیر بر چه دلهاست مروت کنند و بخلق بخشند تا درویش گردند و خود بعلم استشهار یابد تا محبت او در دلها قرار گیرد نقل ست که یکی از صنادید قریش بسبیل مطایبه سخنی گفت
که موجب انفعال معاویه گشت در جواب او چندان قدر پیش نگفت که لیت طول حلمنا لا یدعوا جهل غیرنا الیک و از سخنان او ست که اهل گناه اگر لذت مرا در عفو بدانند مرتکب جرائم گردند
تا بدان سبب نزد من قدر و منزلت یابند و هم وی گوید که اگر میان من و اهل عالم یک تار موی مانند و آنرا خواهند گسست نگذارم که بگسلد زیرا که اگر بکشند من فرو گذارم و اگر فرو گذارند من بکشم روایت است
که یکی از اهل دمشق شخصی از ارباب کوفه شتری دعوی کرد و صورت قضیه بمعاویه عرض کردند ایشان را طلب کرده مدعی پنجاه گواه بمجلس معاویه برد تا ادای شهادت کردند که این ناقه تعلق
بدمشقی دارد و درست کوفی الخبر حق ست معاویه حکم کرد تا کوفی شتر را بدمشقی تسلیم نماید و بعد از آن کوفی با معاویه گفت اصلحک الله این شتر من جمل ست نه ناقه معاویه گفت ذا حکم قد مضی
چون مردم متفرق گشتند معاویه گفت کوفی را بطلبید و بهای ناقه باو دهید و گفت بگوی بامیر المؤمنین علی که با صد هزار کس که ناقه از جمل نشناسد با تو مقاتله خواهم کرد و فی الحقیقة
اگر شامیان ناقه از جمل و جدی از جمل و خیر از شر و ماه از زر فرق می کردند با حضرت مقدسه امیر المؤمنین علی جنگ نمی کردند و در مقام منازعت و جدال و خصومت و قتال بر نمی آمدند
و در تاریخ حافظ ابرو مسطور ست که معاویه با آن که فضایل بسیار داشت رذائل بی شمار از وی صادر شد یکی از آنها این بود که بر خلیفه بر حق امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب خروج کرد
و بواسطه این حرکت ناپسندیده چندین هزار کس از طرفین کشته شدند و دیگر آنکه جعده بنت اشعث را فریفت تا امیر المؤمنین حسن را زهر داد و نور دیده رسول بآن سبب در گذشت
دیگر آنکه عبد الرحمن بن خالد بن ولید را بفرموده او مسموم کردند و دیگر برضای او محمد بن ابی بکر را در جوف حمار پای نهاده بسوختند و چون او برادر ام حبیبه زوجه رسول خدا بود چند
روزی کاتب وحی وی باعتقاد راقم کاتب صدقات بود سنائی غزنوی در شان وی می گوید قطعه پسر هند اگر چه خال من ست ٭ دوستی ویم بکاری نیست ٭ در نوشت او خطی
ز مهر رسول ٭ خطش نیز افتخاری نیست ٭ در مقامی که شیر مردانند ٭ از خط و خال اعتباری نیست ٭ و این قطعه را بعضی بانوری نسبت کرده اند که در شان معاویه گفته قطعه
دو ستد السیر نهد گرگ آگهیست ٭ کار او و سه کس از پی او بی هر چه رسید ٭ پدر او لب دندان پیمبر بشکست ٭ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ٭ او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت ٭ پسر او سر فرزند
پیمبر ببرید ٭ بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند ٭ لعن الله یزیدا و علی آل یزید ٭ هم حافظ ابرو گوید که عجب تر از همه آن که بعضی از مسلمانان او را در خلاف با امیر المؤمنین مجتهد می
دانند و این معنی از ایشان غایت تغافل و تجاهل ست ذکر تسلط و تغلب یزید بن معاویه چون معاویه ابن ابی سفیان وفات یافت ضحاک بن قیس از دار الاماره
بیرون آمد و اکفان معاویه در دست داشت و با هیچ کس سخن نگفت تا بمسجد اعظم رفت و باستحضار طبقات خلائق امر نمود و چون جمعیتی تمام پیدا شد بر منبر آمد و گفت ایها الناس
بدانید که تقاضای اجل بمعاویه رسید و شربت مرگ چشید و این کفن های اوست که در دست دارم و همین لحظه او را غسل و تکفین خواهم نمود باید که قریب بعصر
حاضر باشید تا بر وی نماز گزارده دفن نمائیم بعد از آن از منبر فرود آمده بیزید که در شکارگاه بود نامه نوشت و او را بسرعت هر چه تمام تر طلب داشت و چون مکتوب ضحاک
بیزید رسید صید را بتخیر(؟) رها کرده بعزم تسخیر ملک روان شد و بعد از وفات پدر بسه روز دمشق را از قدوم شوم خویش مکدر ساخت و افواج خلائق بر سرای سلطنت شتافته مراسم
تعزیت معاویه و تهنیت خلافت بجای آوردند یزید با اهل شام خطاب کرد که بشارت باد شما را که اهل حق و انصار دین ایم همیشه خیر و سعادت در میان شما یافته ایم و معلوم شما باد که عنقریب
میان ما و اعدا مقاتله روی خواهد نمود چه در این شبها بخواب دیدم که میان من و اهل عراق جوی خون تازه بود و من هر چند سعی می کردم که از آن جوی بگذرم میسر نمی شد عاقبت عبید الله
زیاد از آن جوی بگذشت معارف شام گفتند که ما کمر خدمت بسته ایم و منتظر فرمان ایستاده اهل حجاز و عراق ما را آزموده اند و آن شمشیرها که در صفین قتال و جنگ می کردیم
در دست ماست یزید گفت بجان و سر من که چنین ست و من انتظام امور خود منحصر در موافقت شما می دانم و معاویه شما را بمثابه پدری مهربان بود و در عرب بسخاوت و سماحت
نظیر او نبود و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت و هرگز در سخن لکنتی بزبان او راه نیافت تا آن زمان که روح و ریحان و رحمت ملک منان پیوست چون یزید مثال این سخنان
بر زبان آورد شخصی از دورترین صفها آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدا چه هرگز معاویه متصف باین صفات نبود و این اوصاف که بر شمردی صفت های رسول خداست و عترت
اهل بیت تو از این صفات عاری و عاطل اند مردم از دلیری آن سخن متعجب شده بهم بر آمدند و اعوان یزید هر چند او را در آن ازدحام جستند نیافتند بعد از آن مردی از دوستان یزید
عطا بن ابی صیفی نام گفت ای یزید خاطر از سخن مشوش مدار و هوشمند باش که خدای تعالی بعد از پدر خطیر خلافت بتو ارزانی داشت و تو امروز خلیفه مائی و بعد از تو پسر تو
و دیگری را بر تو و پسر تو اختیار نکنیم یزید را سخن عطا موافق افتاده قیمتی جزیل باو داد آنگاه در میان انجمن بر پای خاست و گفت ای مردمان معاویه بنده بود از بندگان خدای که
خدای او را عزیز و مکرم گردانید و او بود در مرتبه فروتر از گذشتگان و برتر از آیندگان ست و من امروز نزد خدای تعالی ستایش نمی کنم زیرا که او دانای پنهان و آشکار است
او را ملتمس ست از من اگر رحم و عفو بر جرائم و جنایات او کند از کمال کرم و مرحمت او بعید نباشد و اگر او را عقوبت کند عفو فرماید و این کار امروز بمن متعلق شده است و من در طلب

حق تقصیر نخواهم کرد و در تمشیت امور خلافت که بر آئینه مطابق انصاف و معدلت باشد سعی خواهم نمود و یزید بعد از ادای این کلمات نشسته از اطراف و جوانب آواز برخاست
که سمعنا و اطعنا و تجدید با او بیعت کردند و بوبا از روی بالیسر او معاویه بیعت کردند بعد از آن یزید فرمان داد تا ابواب خزاین بگشایند و امرا و اعیان و طبقات حشم را علی اختلاف
مراتبهم مالی فراوان داد و چون همت او مقصور بر آن بود که آن چهار بزرگوار که اسامی ایشان مرارا مسطور گشت به ولید بن عتبه که در آن آوان والی مدینه بود نامه نوشت
مضمون آنکه معاویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را وداع کرده به دار آخرت خرامید مرا در حال حیات خلیفه خود گردانید و وصیت فرمود که از اولاد ابوتراب و جرأت ایشان
بیمناک و بر حذر باش و تو دانسته که جبار منتقم کینه آن شهید مظلوم اعنی عثمان را از آل ابوطالب طلب خواهد داشت و در آن باب واسطه آل ابی سفیان خواهد بود که انصار حق و طالبان
عدل الله‌اند باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت بستانی والسلام و در رقعه دیگر در رعایت ایجاز نوشت مشعر بر آنکه از امام حسین و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن
بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر بیعت بستان و در این باب اهمال منمائی و اگر بیعت نکنند سر ایشان را نزد من فرست ولید بن عتبه چون بر مضمون رقعه یزید واقف گشت گفت انا لله و انا الیه راجعون
مرا با حسین بن فرزند فاطمه چه کار و از بیم فتنه بتعجیل تمام مروان را طلبیده و او را بر کماهی حالات مطلع گردانیده و در آن باب با وی مشورت نمود مروان حکم گفت آن چهار کس را فی الحال
حاضر گردان و در بیعت تکلیف نمای اگر مبایعت نمودند فبها والا تیغ تیز بر ایشان حکم ساز و در روایتی آنکه مروان گفت از عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر اندیشه مکن اما در طلب حسین
بن علی و ابن زبیر تاخیر جایز مدار پیش از آنکه خبر مرگ معاویه افشا یابد بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم کن و اگر تمرد نمایند بشمشیر مصمم ایشان را به قطع رسان ولید بن
عتبه عمرو بن عثمان را به طلب امیرالمومنین حسین و عبدالله بن زبیر فرستاد و عمرو بن عثمان ایشان را در مسجد مدینه یافت که با هم سخن می کردند گفت امیر شما را می طلبد اجابت کنید
گفت که تو برو که ما از عقب تو می رسیم و چون پسر عثمان بازگشت عبدالله بن زبیر از حسین بن علی پرسید که هیچ می دانی که ولید ما را بهر چه می طلبد و خاطرم مشوش شد که وقت طلب
نیست امام حسین گفت که بخاطر من می رسد که معاویه مرده است و ولید ما را بجهت بیعت می طلبد چه من دوش در خواب دیدم که منبر معاویه نگونسار شده آتش در سرای او افتاده
بود ابن زبیر گفت که یا اباعبدالله اگر حال چنین باشد چه خواهی کرد فرمود که یزید مردی خمار است و فاجر و سگ و یوز نگاه می دارد و ما بقیه آل رسول ایم چگونه جایز باشد که متابعت
چنین کسی کنیم ایشان هنوز سخن خود قطع نکرده بودند که رسول ولید باز آمده گفت که ولید شما را می طلبد امیرالمومنین حسین بانگ بر رسول زد که این همه تعجیل چیست اگر هیچ کس نمی آید من
می آیم و قاصد بازگشته با ولید گفت که اینک امام حسین از عقب می رسد مروان گفت او غدر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت امام حسین غدار نیست هر وعده که می کند به وفا
مقرون گرداند و چون رسول ولید مراجعت کرد امیرالمومنین حسین فرمود که من نخست به منزل خود رفته از آنجا متوجه خانه ولید می شوم ابن زبیر گفت جان من فدای تو باد مبادا که چون
پیش ولید بروی ترا محبوس گرداند یا قصد هلاک تو کند امیرالمومنین حسین بخانه رفته سی کس را از موالی و غلامان خود مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من به دار الاماره بیائید و بر در
سرای ولید بنشینید و اگر آواز من بلند شود بی تحاشا در آئید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارد هیچ کس تعرض منمائید آنگاه عصای مقدس نبوی را در دست گرفته روانه شد
و چون به در سرای ولید رسید وصیت خویش سابق را به موالی مکرر ساخته خود به اندرون رفت و مروان را نزد ولید نشسته دید و چون پیش از واقعه معاویه میان ولید و مروان
عنادی بود امیرالمومنین حسین فرمود که از موافقت شما خوشدل شدم و از صفای ضمایر شما مسرور گشتم ایشان جوابی نگفتند و امام حسین فرمود که از معاویه چه خبر داری مدتی است
که آوازه مرض او بسمع ما میرسد ولید آهی سرد کشید و گفت ترا بقا باد که معاویه وفات یافت و یزید در این باب مکتوبات فرستاده یا اباعبدالله معاویه ترا عمی مشفق بود امیرالمومنین حسین
فرمود که انا لله و انا الیه راجعون خدای تعالی شما را در این مصیبت اجر جزیل و ثواب جمیل کرامت فرماید اکنون بگوئید که باعث بر طلب من چه بوده ولید گفت سبب آنکه با یزید بیعت کنی که جمیع
مسلمانان بخلافت او راضی شده اند و با وی بیعت نموده لهذا امام حسین جواب داد که مناسب نیست که بیچو منی کسی در سر بیعت کند فردا که این خبر آشکارا شود و عامه اهل اسلام مجتمع گردند
هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده آید ولید گفت یا اباعبدالله سخن سنجیده فرمودی بسعادت بازگرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را باز
گذاری دیگر بوی دست نیابی او را حبس می باید کرد تا اگر امتناع نماید بضرب رقبه او فرمان دهی امیرالمومنین حسین بخشم در مروان نگریسته فرمود یا ابن الزرقا ترا که زهره باشد که امثال این
حرکات نسبت بمن امر کند و در خاطر گذراند تو امر کنی که گردن مرا بزنند اگر قصد من کنند زمین را از خون او سیراب گردانم آنگاه با ولید خطاب کرد که تو می دانی که ما اهل بیت نبوت
و معدن رسالت ایم و خانه ما محل رسالت و مکان آمد و شد ملائکه است و یزید فاسق که شراب می خورد و انواع فسق بر علانیه از وی صادر می شود چگونه بیعت کنیم فردا که مجالس
منعقد گردد آنچه گفتنی است بگوئیم و ببینیم که احق و اولی بخلافت کیست و در اثنای محاوره امیرالمومنین حسین آواز بلند کرده هر که بر در سرای باز داشته بود شنیدند و بحسب
وصیت خواستند که پای در دار الاماره نهاده دست به تیغ نمایند آنجناب تفرس این معنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را مانع دخول شده به منزل خویش شتافت
و بعد از رفتن آنحضرت مروان با ولید گفت سخن من عمل ننمودی تا حسین از دست رفت بخدا سوگند که دیگر حکم تو بر وی مجری و ممضی نگردد ولید گفت ویحک یا مروان

بتش امیر المؤمنین حسین مرا اشارت می کنی والله که اگر شرق و غرب عالم را بمن یزید بدهد در خون آنجناب سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت را که تو از دی اعمال کشیده آید واز
حسنات خالی باشد وشخصی که چنین خفیف المیزان بود نزد خدای تعالی شرمنده واو عز وعلا یوم یقوم الحساب دران شخص بنظر احسان ورحمت ننگرد وبعذاب الیم معذب گرداند مروان
خاموش گشته وولید شخصی را بطلب ابن زبیر فرستاد واو رسول ولید را بوعده آمدن بازگردانید ودر رفتن اهمالی کرد بار دیگر والی مدینه ابن زبیر را طلب داشت واو در رفتن تعذری
انگیخت وتواتر وتعاقب رسل از حد اعتدال متجاوز شد وچون اباء وامتناع ابن زبیر را مشاهده کردند غلامان ولید بدر سرای عبد الله رفته بمجلس بانگ فحش وتخویف نمودند ودرین اثنا جعفر بن
زبیر بدار الامارت رفته با ولید گفت که در خواندن برادر من مبالغه منمای که دهشتی عظیم وخوفی قوی بروی استیلا یافته امروز از سر طلب او درگذر تا فردا بخدمت رسد ولید گفت این مثل ست
مثل من ومثل برادر تو چنان ست که خدای تعالی می فرماید که ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب وولید تسکین یافت چون شب در آمد عبد الله بن زبیر براهی که شارع عام نبود توجه
بمکه نهاد روز دیگر ولید او را طلبیده نیافت وچون معلوم کرد دانست که فرار نموده ولید دلتنگ شد مروان گفت چون نصیحت اهل تجربه نشنوی امثال این صورت روی نماید
مرجع ابن زبیر بغیر حرم جائی نیست عنان را از عقب او باید فرستاد ولید باستصواب مروان سی هشتاد سوار را بطلب او فرستاد وایشان در رفتن تعجیل کردند بگرد وی نرسیده خائب
وخاسر باز گشتند وولید متعلقان ابن زبیر را محبوس گردانید وشخصی را نیز از خویشان عمر که او را عبد الله بن مطیع العدوی می گفتند وبا ابن زبیر اختلاطی داشت بآن تهمت گرفتند وحبس نمودند
یکی از اقربای ابن مطیع نزد عبد الله عمر رفته صورت حال را معروض داشت وگفت که در خلاصی عبد الله عدوی التفات فرمای تا او را از زندان بیرون
آوریم واز کشته شدن نیز [illegible] ابن عمر در [illegible] فتنه کرده مروان حکم را طلب داشت وانواع نصیحت در مجلس ودر حضور او بر زبان آورد وگفت غرض ازین حکایت آنست
که عبد الله بن مطیع را بگذارید ودر باره او حیف وجور مکنید که عاقبت ظلم وخیم باشد مروان جواب داد که بقول یزید او را محبوس ساخته ایم مصلحت آنست که درین باب عرضه داشتی بیزید
ارسال فرمایید تا آنچه فرماید بموجب آن تقدیم رسانیده آید وابو الجهم بن حذیفه العدوی که درآن مجلس حاضر بود گفت لا والله که ما هرگز بآن رضا ندهیم که تا کسی بشام رود وبیاید عبد الله در
زندان باشد واقربای عبد الله باتفاق در زندان را شکسته خویشان ومتعلقان ابن زبیر وابن مطیع را از آن زندان بیرون آوردند وولید ازین جرأت وبی حرمتی ملول وغمگین شده
روز دیگر امیر المؤمنین حسین بجهت تفتیش اخبار از خانه بیرون آمد مروان حکم او را در راه ملاقات کرده گفت یا ابا عبد الله صلاح حال تو در آنست که با یزید بیعت کنی تا خیر می بتو رسد
وآتش این فتنه فرو نشیند وچون یزید ازین معنی خبر یابد در شان تو احسان وانعام مبذول دارد واگر تو حسین من عمل نمائی آثار آن بر صفحات تو ظاهر ولائح گردد امیر المؤمنین حسین
فرمود که ویلک یا مروان مرا به متابعت وبیعت کسی دعوت می نمائی که فسق وفساد وظلم وبیداد وی می دانی واز تو چه توقع توان داشت که رسول [illegible] ترا [illegible] لعنت
کرده است وبه نسبت معاویه ویزید سخن ای خشونت آمیز گفت مروان گفت تا با یزید بیعت نکنی دست از تو باز ندارم امیر المؤمنین حسین تبسم فرمود که در شوانزده [illegible] پلید کار از
اهل بیت اطهار ایم ودر شان این آیه نازل شده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا مروان هیچ جواب نداد پس امیر المؤمنین حسین فرمود که ای پسر زرقا فردا حق تعالی
ترا ویزید را مواخذه خواهد کرد که میان حسین وحق او حائل شدید مروان بدار الامارت رفت وآنچه از امیر المؤمنین حسین شنیده بود معروض ولید گردانید وولید شمه از امتناع آنجناب
ورفتن عبد الله بن زبیر بجانب مکه وشکستن در زندان را بصوب قلمی نموده بدمشق فرستاد ویزید از استماع این اخبار در غضب رفته نامه به ولید نوشت مضمون آنکه مستدان بار
دیگر بیعت دعوت کنند وبیعت از عبد الله بن زبیر باز دارند که هر کجا باشد اگر چه بالا یا [illegible] خواهد رسید و یا از [illegible] کجا تواند گریخت وسر حسین بن علی را مصحوب نامه بفرست
وبعنایت ما امیدوار باش که منا صحب ارجمند بتو ارزانی خواهیم داشت وچون رقعه یزید به ولید رسید گفت لا حول ولا قوة الا بالله اگر یزید تمامت ربع مسکون را بمن دهد من
در خون امام حسین سعی نکنم وهر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم **ذکر شکایت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه از امت بر سر مرقد حضرت
رسالت پناه وتوجه آنجناب بصوب با صواب حرم** آورده اند که شبی از شبها امام حسین بسر روضه مقدسه جد خود رسول خدا رفته گفت یا رسول الله من
فرزند فاطمه ولیسر وفرزند امیر المؤمنین [illegible] که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت نمودی والیشان فرمان ترا کار نفرمودند حق مرا بگذاشتند ومرا ضائع ومحروم بگذاشتند
ازبی وفائی امت گفتم وچون با تو ملاقات کنم صورت وقائع را تفصیل عرضه دارم وچون ازین سخن فارغ گشت بنماز اشتغال نمود وبعد از طلوع صبح بمنزل خویش مراجعت فرموده
شب دیگر باز به تربت مقدس ومشهد مطهر آنحضرت حاضر شد وبعد از مناجات وعرض حاجات بسیار بگریست وسر خود را بر قبر آن سرور نهاده بخواب رفت در خواب دید که رسول
خدا با فوجی عظیم از ملائکه حاضر گشت واو را بسینه خویش منضم ساخته میان دو چشمش بوسه داد وفرمود ای حسین گویا می بینم که عنقریب امت من در کربلا ترا بکشند ودران حالت تو
تشنه باشی وترا آب ندهند وباوجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند والیشان در روز قیامت از شفاعت من محروم مانند آن جماعت را نصیبی از رحمت نباشد
ای حسین پدر ومادر وبرادر تو نزدیک من اند وبدیدار تو اشتیاق دارند وترا در بهشت جائی ست که بدون شهادت در نتوانی یافت امیر المؤمنین حسین در خواب می گفت

گریا جد او مرا که رجعت دنیا احتیاجی نیست مرا بگیر در خود در قبر ببر آن حضرت می فرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم برسی و خدای تعالی ترا و پدرترا و برادر و عم ترا در روز قیامت
باهم حشر کرده به بهشت خواهد فرستاد و چون امیرالمومنین حسین بیدار شد بازگشته و ملال بسیار بمنزل خود شتافت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه را تقریر فرمود و اقربا و شیعه و موالی
امیرالمومنین حسین چنان اندوهناک و حزین گشتند که از شرق تا غرب بالمغرب از ایشان غمناک تر کسی نبود و در باطن آن جناب عزیمت عراق راسخ گشته و در جوف لیل بر سر مشهد حضرت مقدس نبوی
رفت و شرط وداع بجای آورد و به زیارت تربت مادر خویش شتافت و هنگام صبح بخانه مراجعت نمود و از آن زمان محمد حنفیه بخدمت او مبادرت کرد و اظهار شفقت و دلسوزی و آنچه لوازم اخوت
باشد کرده گفت که مرا نصیحتی بخاطر می گذرد اگر رخصت فرمائی عرض دارم امیرالمومنین حسین فرمود که آن کدام است محمد حنفیه گفت تو خود را از یزید و بلاد دور که بآن نزدیک باشد دور دار و بجائی بر و مردم
را به بیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت نمایند شکر خدا بجای آوری و سیرت خلفا در میان ایشان زندگانی کنی و اگر تمرد و عصیان ورزند و کنج خانه نشینی و با هیچ کس
اختلاط نفرمائی و من از آن اندیشناکم که شهری روی که بعضی از خلق با تو موافقت و برخی مخالفت ورزند و میان هر دو طائفه نزاع و جدال واقع شود و در میان ایشان ضایع گردی امیرالمومنین
حسین فرمود که نیکو گفتی شرط خدمت و مناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاح می بینی بکجا روم محمد حنفیه جواب داد که حالا به مکه تشریف فرمائی که اگر اهل آنجا با تو بیعت کنند فهو المراد و الا از راه
جانب یمن نمائی که خلق آن دیار انصار جد و پدر تو اند و آنجا اگر میسر شود توقف نمائی و اگر آنجا تمشیت پذیر نشود متوجه طائف شوی و پیوسته بر ملا تا شعاب جبال میل کن و هر روز به منزلی سیر نموده منتظر فرج باش امام حسین گفت ای برادر
بخدا سوگند که اگر در دنیا هیچ ملجا و مفری نیابم با یزید بیعت نکنم و در تحت امر و نهی او در نیایم که رسول صلی الله علیه و سلم درباره او و این دعا کرده که اللهم لا تبارک فی یزید لعنه الله آنگاه
هر دو ساعتی بگریستند امیرالمومنین حسین فرمود که ای برادر جزاک الله خیرا تو مرا بصواب و صلاح دلالت کردی و من عزیمت مکه می کنم و اهل بیت و شیعه من در این سفر با من موافق اند اگر ترا داعیه آن است که در مدینه
اقامت نمائی مقیم شو که هیچ کس ضرری بتو نتواند رسانید مطلوب آنکه علی التعاقب و التوالی از حالات یزید و مردم او اعلام نمائی و از هر جا بجای خبر باز نمائی و وصیت نامه نوشته به محمد
حنفیه داد و او را وداع کرده با عشائر مردم و اصحاب خویش بروایتی در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد و از راه راست و شارع اعظم بمکه روان گشت و این آیه را می خواند فخرج
منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین و در راه عبدالله بن مطیع پیش آمده گفت ای فرزند رسول خدا بحق عزوجل بار تو باد کجا می روی و چه عزیمت داری امام حسین
فرمود که حالا بار عزم مکه دارم چون آنجا رسم آنچه مقتضی وقت و صلاح روزگار باشد بدان جهت بسازم عبدالله گفت سلامت و عافیت نصیب تو و ملازمان تو باد سرا چیزی بخاطر رسیده
اگر دستوری دهی بعرض رسانم امام حسین فرمود که بگوی عبدالله گفت تو بسر در مینشین و مهتر و بهتر عرب و در حرم امن آمن و ساکن بنشین که اهل مکه دیگری را بر تو اختیار نکنند و به
بگفتار کوفیان مغرور مشو که پدر و برادر ترا در آن دیار کشتند و بلا در آوردند تا بکر و بد فرجه و جلالت بیرون برآی والله اعلم تا کار ترا واقعه روی نماید جمیع اهل بیت بلاک شوند امیرالمومنین حسین
عبدالله را دعای خیر گفت و وداع فرموده روانه شد و چون منازل و مراحل قطع کرده جبال مکه را دید این آیه را بر زبان گذرانید و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء
السبیل و چون بمقصد رسید مکیان بقدوم او استبشار نمودند و اظهار مسرت کردند و آن جناب در شعب علی فرود آمد و خلائق ترک عبدالله بن زبیر گفته فوج فوج پیش آن حضرت تردد می کردند
و ابن زبیر دانست که امام حسین در مکه مقیم باشد مردم مطیع و منقاد او نخواهند گشت لاجرم او نیز هر صبح و شام همراه آن سید جوانان بهشت اقدام می نمود و در سنه ستین یزید یحیی بن حکیم
بن امیه را از امارت مکه عزل کرده حکومت آن دیار را به عمرو بن سعید بن العاص داد و همچنین ولید بن عتبه را از مدینه معزول ساخت و عمرو بن سعید بن الاشدق را بجای او فرستاد
چه ولید را پیش یزید در رفتن امام حسین و ابن زبیر از مدینه بتقصیر متهم گردانیدند ذکر بعضی از وقایع که بعد از وصول امام حسین و ابن زبیر در مکه روی
نمود بعضی از ارباب تاریخ چنین آورده اند که تا امیرالمومنین حسین در مکه بود ابن زبیر ملازمت آن جناب می نمود و از خلافت و ریاست دم نمی زد و برخی گفته اند که در آن اوان که
هر دو در مکه بودند ابن زبیر را داعیه آن شد که خروج کند که مکه را در حیطه تصرف خویش آورد و درین باب با امام حسین مشورت نموده گفت که وقت این کار نیست چه در مکه مردمی که
متابعت تو نمایند و شایسته حرب باشند نیست عبدالله این سخن موافق نیافته خروج کرد و عامل یزید از شهر بیرون رفت و در گوشه مختفی گشت علی اختلاف الروایتین و این قول
که عبدالله مخالفت یزید کرده مکه را تصرف نمود و امیرالمومنین حسین در خانه خویش نشسته بیرون نمی آمد و گماشتگان یزید از کماهی حالات مکه یزید را اعلام داد و یزید نامه به عمرو بن سعید
نوشته که لشکری به مکه فرستد تا دفع ابن زبیر قیام نمایند عمرو بن سعید با عمرو بن زبیر گفت که برادرت عبدالله مخالفت یزید اختیار کرده و در مکه متمکن گشته که با جنگ او فرستم عمرو بن
زبیر گفت من لشکر می برم که عداوت و ریشه او در سینه دارم و در آن حین یزید به عمرو بن سعید نوشته که چون خبر مخالفت ابن زبیر بمن رسید سوگند خوردم که بیعت او نپذیرم تا او را
گردن بسته پیش من نیاورند عمرو بن سعید این سخن به عمرو ابن زبیر گفت و ابن زبیر قبول کرد که این کار من است و چون مروان حکم شنید که عمرو ابن زبیر به مکه می رود که با برادر
خود جنگ کند با او گفت که از خدا بترس و حرمت خانه خدا نگاه دار و به حرب برادر مرو که مردی کبیر السن و لجوج است عمرو گفت که والله که من برغم تو و اندرون خانه کعبه با او حرب کنم
ابو شریح قاضی نیز عمرو ابن زبیر را نصیحت کرد که من از رسول شنیده ام که فرمود اذن لی بالقتال فیها ساعة من النهار ثم عادت بحرمتها بالامس فقال انا اعلم بحرمتها عمرو این

بقول ناصحان گوش نکرد و فرمود تا غلی از نقره ساختند بنیت آنکه چون عبد الله را بگیرند بر گردن او نهند بالجمله عمرو ابن زبیر متوجه مکه شده سپاه خود را منقسم بدو قسم ساخت لقب لشکر انیس بن عمرو سلمی داد تا از راه ذی طوی بروند و خود از راه دیگر روان شد و آن نیت که عبد الله را در میان گیرند چون عمرو ابن زبیر بفناء حرم رسید رسول پیش برادر فرستاد که حرمت کعبه نگاه دار و درینجا خون مریز و بیرون خرام و اگر طالب سلامت و عافیتی با یزید بیعت کن و یزید سوگند خورده است که بیعت تو نپذیرد مگر آنکه غل در گردن نهاده پیش او برند و من غلی از نقره ساخته ام که بر گردن تو نهم و جبه‌ای که بر زیر آن پوشم تا کسی او را نه بیند و ترا بایمنیت پیش یزید فرستم تا بسوگند خویش حانث نشود و عبد الله پیغام فرستاد که شرم باد ترا که بر گردن برادر غل نهی و پیش یزید فرستی و می دانم که این سخن از سر عداوت و کینه دیرینه می گوئی و من امروز سزاوار الهی و تمنا آن درکنار ایشان نهم تا ایشان پاس حرمت مرا دانسته قدم از حد خویش بیرون ننهند بعد از آن در ترتیب لشکر مشغول گشته از صنادید مکه عبد الله بن صفوان بن امیه را بذی طوی فرستاد و عبد الله با انیس جنگ کرده انیس کشته شده و سپاهش بهزیمت رفتند مصعب بن زبیر بمقابله عمرو برادر شتافت و بر آن حال آمد و عمرو متحیر شده دانست که کار او آخر الامر پناه بعبیده بن زبیر برد که از برادران دیگر بکبر سن و زهد و عبادت امتیاز داشت و بجمیع انواع تعظیم و حرمت او بر خود واجب و لازم می دانستند و چون جستجوی عمرو در مکه از حد گذشت عبیده با عبد الله گفت که من او را زینهار داده ام عبد الله گفت اکرم من حقوق الناس و هذا لا الفعل لیذان فرمان داد تا عمرو را گرفتار کردند و فرمود تا چندان تازیانه زدند او را که از این دار فانی درگذشت و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و کان الحسین اثقل خلق الله علی عبد الله بن الزبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل مکة فلما قدم الحسین اختلفوا الیه و کانوا یصلّون معه مع ذلک کان عبد الله بن الزبیر یختلف الیه بکرة و عشیا و میان این دو روایت تناقضی صریح است طایفه از ارباب اخبار گفته اند که میان دو برادر یعنی عبد الله و عمرو خصومت پیش از بیعت مردم مکه واقع شد و این صورت روی ننمود چه می شنید که اهل حرم بنابر محافظت اموال بلده خویش معاونت ابن زبیر کرده باشند.

ذکر ارسال رسل و رسائل کوفیان نزد امیر المؤمنین حسین و فرستادن آنجناب مسلم بن عقیل را به کوفه و شهادت یافتن مسلم رضی الله عنه

چون شیعه امیر المؤمنین در کوفه شنیدند که معاویه بن ابی سفیان رخت بدار جزا کشیده است و امیر المؤمنین حسین از بیعت یزید امتناع نموده به مکه شریفه رفته و در آن موضع با خیر و برکت مقیم گشته در سرای سلیمان بن صرد جمع گشتند و آنها مکتوبی نوشته مصحوب دو شخص از دوستداران خاندان نبوت بجانب امیر المؤمنین حسین ارسال داشته مضمون آنکه سلیمان بن صرد و رفاعه بن شداد و فلان و فلان تحیت و سلام می رسانند و بر اسم شکر حضرت باری سبحانه تعالی قیام می نمایند بر آنچه دشمن تو و دشمن پدر تو که بتدبیر و حیله و مکر و خدیعت متصرف مملکت گشته بهترین امت را می کشت و بدترین ایشان را زنده می گذاشت و اکنون پسر لعین او می خواهد که بی مشورت اهل ملت و اتفاق ارباب معرفت متصدی امر حکومت و ریاست گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر تو ایم بامامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان تو مقاتله کنیم و النفس و اولاد خود را وقایه ذات بی بدیل تو گردانیم فاقبل الینا فرحا مسرورا مقدما مبارکا سدیدا رشیدا امیرا اماما خلیفة مهدیا ملخص سخن آنکه مامول چنان است که بجناح تعجیل متوجه کوفه گشته بتو التفات بحال ما نظر فرمائی چه ما امیری بغیر از نعمان بن بشیر انصاری نداریم که تنها در قصر امارت نشسته است هیچکس از ما با او اختلاط و امتزاجی ندارد و در اعیاد و جمعات از خانه بیرون می آید پس اگر تو تشریف قدوم ارزانی داشته این صوب را مخیم خیام عالی گردانی نعمان را از کوفه بیرون کنیم و با استظهار و جمعیت لشکر با سعی تمام روی بشام آریم و بدفع دشمنان تو پردازیم و هم شیعه تو امیدوار اند که بواسطه حضور تو نظامی در امور ملک و ملت و انتظامی در حال سپاهی و رعیت پدید آید و چون این مکتوب به امیر المؤمنین حسین رسید با رسولان از آنجا هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و بنا بر آنکه رسولان دیرتر مراجعت نمودند اشراف و رؤسای کوفه بشیر بن مسهر الصیداوی و عبد الرحمن بن عبد الارحبی را بار طلب امیر المؤمنین حسین فرستادند و مصحوب ایشان پنجاه مکتوب بود که دو و سه و چهار چهار از عظمای آن دیار ارسال نموده بودند از عقب ایشان هم بفرموده کوفیان هانی بن هانی السبیعی و سعید بن عبد الله الحنفی روان گشتند و همراه آنها قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه حرمت و اختیار تمام داشتند نامه نوشته در مصاحبت سعید بن عبد الله الثقفی به مکه فرستادند و این طایفه بتقبیل بساط امامت سرفراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین این مکاتیب قریب بمضمون مکتوب نخستین بود و چون ارسال رسل و رسائل کوفیان بسر حد افراط رسید امیر المؤمنین حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون که مشحون بمحبت و مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد و طول انتظار شما که تقدم من وارید معلوم گشت و بدانید که من در انجاح مطلوب و اسعاف مقصود شما اهمال و تأخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با وی بیعت کنید و او از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آن جانب شوم و در آخر صحیفه قلمی فرموده که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو مگذارید که امام کسی است که بکتاب خدای تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد نه حاکمی که مصدر ظلم و فسق بود و برابر نیاید آورده اند که بعد از توجه مسلم بن عقیل عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر در مکه با امیر المؤمنین ملاقات کردند ابن عمر با او گفت یا ابا عبد الله تو مداومت

در بیعت خلق این شهر بالنسبت بخاندان خویش می دانی باید که شتر را اختیار دیگر بجای آوری و خود را ازین جماعت نگاهداری و بگفتار ایشان مغرور نگردی و اکنون مردم با یزید بیعت کرده اند
و من می ترسم که مردم که مائل بزر و سیم شده بمتابعت او رغبت نمایند و ترا نصرت و معاونت نکنند و بسبب قتل تو و ما را از اهل بیت برآید من از رسول شنیدم که فرمود حسین بقتل خواهد رسید
و هر که نصرت او نکند خدای تعالی در روز قیامت وی را مخذول خواهد کرد و من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت فرمائی و صبر را شعار خود سازی چنانچه در ایام معاویه دست در
عروهٔ وثقی شکیبائی و تحمل زدی و شاید که درین اثنا لطیفهٔ روی نماید که متضمن مقصود تو باشد امیر المؤمنین حسین فرمود یا ابا عبدالرحمن من چون با یزید بیعت کنم و او را متابعت نمایم و حال
آنکه رسول در شان یزید و پدر او گفته است آنچه گفته است ابن عباس گفت راست می گوئی یا ابا عبدالله که من از رسول خدا شنیده ام که فرمود مالی و لیزید لا بارک الله فی یزید
که فرزند مرا و فرزند دختر مرا یزید خواهد کشت و بآن خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را یاری دهند و مدد کنند الا تعالی
میان دلها و زبانهای ایشان خلاف افگند پس امام حسین و عبدالله بن عباس در گریه افتادند امام حسین فرمود ای پسر عباس تو می دانی که پسر رسول خدایم ابن عباس گفت
اللهم نعم من هیچکس را در هر صحهٔ عالم پسر دختر پیغمبر جز تو نمی دانم نصرت و معاونت تو برامت فریضه است همچون نماز و روزه امیر المؤمنین حسین فرمود که یا ابن عباس تو چه گوئی در حق
جماعتی که مرا از خانمان مولد و منشاء من بیرون کنند و از مجاورت و زیارت جد من محروم گردانند و قصد کشتن من نمایند تا در هیچ موضع قرار نتوانم گرفت و حال آنکه ظلم نکرده باشم
و شرک نیاورده و مخالفت خلفا نکرده ابن عباس گفت اقول انهم کفروا بالله و رسوله و لا یاتون الصلوة الا و هم کسالی یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا الی آخر الآیه
و تو ای پسر رسول خدا از زمرهٔ ابرار و فرقهٔ اخیاری و من گواهی می دهم که هر که از مجاورت تو و مجاورت جد تو اعراض نماید او را در دو جهان هیچ حظی نصیب نباشد امام حسین گفت
اللهم اشهد ابن عباس گفت که جان من فدای تو باد سخن تو بآن می ماند که از وفات خود خبر می کنی و از واقعهٔ خویش مرا آگاه می گردانی و از من نصرت و معاونت طلب می نمائی
بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز حقی از حقوق تو نگذارده باشم عبدالله عمر و عبدالله بن عباس را از گفتن آن سخنان مانع آمده روی با امیر المؤمنین حسین آورده
گفت ما را عزیمت مدینه تصمیم یافته توقع که تو نیز با ما موافقت نمائی و با یزید بیعت کنی و در خانهٔ خود و حرم جد خویش فارغ و مطمئن بنشینی و از سر روضهٔ آنحضرت غائب نگردی در تقدیر
که درین ولایت باشی ترا تکلیف خواهند کرد که با یزید بیعت کنی امام حسین فرمود اگر درین ابا و امتناع خطائی ام تقدیر باید کرد تا از آن توبه و استغفار کنم عبدالله گفت
کلا و حاشا که مثل تو کسی سالک طریق غوایت و خطا باشد با وجود طهارت ذیل و کمال مکرمت و شرف نسب و حسب از تو غریب می نماید که با یزید بیعت کنی اما مقتضای
زمان زندگانی باید کرد و مصرع زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز و من ازان می اندیشم که مخالفان در روی تو شمشیر کشند و مصیبتی پیش تو آید که تحمل آن نداشته باشی صلاح در آنست
که متوجه مدینه گردی و اگر بیعت یزید مطبوع طبع تو نباشد در خانهٔ خویش بنشینی تا از همه بلا رسته باشی امام حسین گفت هیهات یا ابن عمر دشمنان مرا در کنج خانه نگذارند و اگر غائب شوم
مرا طلب دارند و بر بیعت یزید اکراه کنند و اگر ابا کنم قتل مرا مباح انگارند و حسب و نسب مرا منظور ندارند و تو دانسته که سر یحیی بن زکریا را بنزد یکی از ملوک بنی اسرائیل آوردند و
زبان مبارکش در آن ساعت گردان بود آن تیره دلان با وجود معجز چنین بر مخالفت امر ربانی اصرار نمودند و موعظهٔ او را نپذیرفتند تا بدوزخ رفتند یا ابا عبدالرحمن نگر شنیده که
بنی اسرائیل از سپیدهٔ طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر کشتند و چون فارغ گشتند بدستور ایام سابق در دکانهای خود نشسته به بیع و شری مشغول شدند و خدای تعالی ایشان را
با آن همه جرائم و آثام در عقوبت مهلت داد و در عذاب تعجیل ننمود یا ابا عبدالرحمن مرا در اوقات دعوات و اواخر صلوات بدعای خیر یاد کن و بآن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده
و او را بشیر و نذیر ساخته که عقیدهٔ من آنست که اگر پدر تو عمر بن الخطاب روزگار مرا دریافتی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمود مرا نیز یاری دادی و نصرت خویش از من باز نداشتی
و اگر تو در عدم مساعدت من عذری داری آن مقبول است و وصیت من بتو آن است که در بیعت یزید تعجیل ننمائی تا عاقبت این کار بر تو ظاهر گردد و ابن عمر
گفت که خدای تعالی جد ترا میان دنیا و آخرت مخیر گردانید و آخرت اختیار کرد و بخدا سوگند که از دنیا بهره نیابد هیچ یک از اهل بیت تو هم نیابند که کار دنیا را از شما محجوب کرده اند و درجات عقبی
برای شما ذخیره نهاده و عبدالله بن عمر چون دید که امیر المؤمنین حسین میل رفتن مدینه ندارد ترک استدعا نمود و آنگاه او و ابن عباس گفتند که اگر چه در باب توجه مدینه التماس ما
رد فرمودی باری برسل و رسائل کوفیان مغرور مشو و بمواعید ایشان از حرم بیرون مرو امیر المؤمنین حسین بمقتضی رای خود عمل نموده در ارسال مسلم بن عقیل یک جهت
گشت و جواب مکتوبات کوفیان را چنانچه سبق ذکر یافت به مسلم داد و فرمود یا ابن عم باید که بجانب کوفه روی و در منزل کسی که در محبت ما راسخ دم و ثابت قدم باشد نزول کنی
و مردم را به بیعت من تحریص و خواطر ایشان را از متابعت آل ابی سفیان بگردانی و اگر بدانی که اقوال و افعال ایشان با هم موافق است و کردار آن جماعت بگفتار ایشان
مطابق بی تاخیر و تسویف اعلام نمائی و امیدوارم که خداوند عز و علا مرا و ترا درجهٔ شهادت رساند و بعد از آن مسلم را در کنار گرفتند و هر دو در گریه افتادند همدیگر را وداع
نمودند و مسلم بمقتضی فرمان واجب الاذعان از مکه بیرون آمد و بعد از طی مسافت به مدینه رسیده در مسجد رسول دو رکعت نماز گزارد و در جوف لیل قوم و عشرت

خود را وداع نموده دو شخص راه دان از بنی قیس بن عیلان به اجاره گرفته از راهی که محرم نبود روی بدان طرف کوفه نهاده و در آن شب دلیلان راه گم کرده به بیابانی افتادند که خبر آب جست
در آن موضع چیزی نبود چون آفتاب بر ایشان تافت راهبران از تشنگی بیتاب شده از رفتن باز ماندند و اشاره بجانبی کرده با مسلم گفتند که ترا بدین سمت باید رفت و دلیلان از عطش هلاک
شدند مسلم و جمعی که با او بودند بصد زحمت و مشقت نیم جانی از آن بیابان بیرون برده تا بسرائی رسیدند و مسلم در آن محل توقف نموده شخصی از مردمان آن نواحی را به مکه فرستاده و با امیر المؤمنین
حسین از کماهی حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داد و در نامه که مصحوب رسول گردانیده بود درج کرد که چون دلیلان براه آخرت رفتند و چندین محنت بمن رسید بخاطر من
میرسد که این سفر مبارک نباشد ملتمس آنکه آنحضرت مرا ازین کار معاف داشته دیگری را بعوض من فرستد امام حسین در جواب نوشت که ترا جبن و بیدلی باعث بر تطیر و توقف شده ولی
توجه و اداره ترس و بر موجب فرموده عمل نمای که من ترا از کاری که امر کرده ام معاف نخواهم داشت و چون نامه امیر المؤمنین حسین به مسلم رسید گفت که امام حسین مرا بضعفی منسوب
گردانیده که من هرگز متصف آن نبوده ام من از کجا و بیدلی از کجا این سخن گفته و بجانب کوفه توجه نمود و بعد از طی منازل و مراحل چون بدان دیار رسید در سرای که به دار مختار بن ابی
عبیده اشتهار داشت فرود آمد و شیعه امیر المؤمنین علی خبر یافته نزد او جمع گشتند و مسلم نامه امیر المؤمنین حسین را با ایشان خواند و آن جماعت به آواز بلند گریسته فریاد واشوقاه بر کشیدند
و روز بروز مردم کوفه بخدمت او می رفتند و اظهار اطاعت و انقیاد می کردند تا جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت گشتند و نعمان بن البشیر الانصاری که از قبل یزید حاکم کوفه بود ازین
معنی آگاهی یافته به مسجد جامع کوفه رفت و باستحضار کوفیان مثال داده چون مجلس منعقد گشت نعمان بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق ورزید از خدای عز و علا نمی
ترسید و نمی دانید که تهییج فتنه موجب محنت و بلا و ننگ و عار باشد بر خویشتن رحم کنید و گرد خلاف و شقاق مگردید و بدانید که من ابتدا بمحاربه نکنم و خفته را بیدار نگردانم و بیدار را آرام
و بتهمت هیچ آفریده را مواخذه نفرمایم اما شما گوهر خود ظاهر ساخته به نقض عهد خویش اقدام نمودید اگر از جرایم خویش توبه و انابت کنید من شمه عفو شعار خود سازم و الا بالله الذی
لا اله الا هو که بشمشیر بکشم یا کشته شوم یا همه را بکشم مسلم بن عبد الله بن سعید گفت ایها الامیر این رای رای ضعیفان است و تو آنچه گوئی نکنی و نتوانی کرد نعمان بانگ بروی زده جواب
داد که در اطاعت خدای تعالی از مستضعفان بودن بهتر از آنست که در معصیت از اقویا و کبرا باشم و اگر دانم که کسی نقض بیعت یزید کرده خروج کند در مقام مقاتله و مقابله آید
بشمشیر تیز گردن او زنم هر چند تنها باشم هیچ کس مساعدت من نکند و چون نعمان بتحذیر و تهدید اکتفا نموده از منبر فرود آمد و به دار الاماره رفت مسلم بن سعید الحضرمی و عماره بن عقبه
که از جواسیس یزید بودند نامه بوی نوشته و او را از آمدن مسلم بن عقیل و میل مردم به بیعت امیر المؤمنین حسین اعلام دادند و در آن مکتوب مندرج ساختند که اگر ترا احتیاجی بکوفه
داری صاحب وجودی را که بمهابت و سیاست متصف باشد بامارت کوفه تعیین فرمای تا آنچه مقتضای رای تو باشد واجب دارد و در رفع دشمنان تو کمر اجتهاد بر میان بندد که نعمان بن بشیر مردی
ضعیف است و از عهده این مهم بیرون نمی تواند آمد و چون یزید از حقیقت احوال کوفه اطلاع یافت با سرجون رومی که در حیات معاویه و حکومت یزید مدبر مملکت بود مشورت
نمود سرجون گفت از عهده این کار بغیر از عبید الله بن زیاد دیگری تفصی نتواند نمود تدبیر آنست که منشور ایالت کوفه بنام او نویسی تا در بصره نایبی بگماشته بکوفه رود و در اطفای
نائره فتنه چنانچه شیوه او است سعی نماید یزید آن رای را مستحسن داشته رقعه به عبید الله بن زیاد فرستاده بدین منوال که جماعتی از دوستان مکتوبی فرستاده اند و اعلام داده اند که مسلم
بن عقیل بکوفه آمده است و بترغیب او طغام کوفیان با امام حسین بیعت کرده اند چون بر مضمون نامه مطلع شوی متوجه کوفه شو که ایالت آن بر بار ترا نیز ارزانی داشتم و باید مسلم بن
عقیل را طلب کنی و اگر مختفی گردد خود را بطلبید چون او بدست آری بقتل رسانی و سر او را نزد من فرستی و یقین دان که از تو هیچ عذری مسموع نخواهد بود و باید که اطاعت را
واجب دانسته تعجیل نمائی و توقف جائز نداری و مکتوب یزید را مسلم بن عمرو باهلی به عبید الله رسانیده آن ملعون به تهیه رفتن کوفه مشغول شد و در آن اوان امیر المؤمنین حسین مکتوبات
بمالک بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن الهیثم که از اعالی و معارف بصره بودند نوشته مصحوب غلام خویش که موسوم به سلیمان بود فرستاد مضامین
مکاتیب آنکه شما را باحیای معالم حق و اماتت بدعتها دعوت می کنم اگر اجابت کنید راه راست یابید بعضی گفته اند در آن صحائف مسطور بود که من بجانب کوفه میروم باید که شیعه متوجه آن
طرف شوند چه بنیاد عراق در آنجا جمع خواهند گشت و چون مکاتیب امیر المؤمنین حسین باهالی بصره رسید مجموع ایشان در کتمان آن کوشیدند مگر منذر بن جارود که در افشای
اسرار سعی نمود چه دخترش در حباله نکاح ابن زیاد بود از آمدن رسول امام حسین خبر یافته گفت تا او را پیدا کردند و سلیمان بوعده و وعید اعتراف نمود که مولی او بهمه کسان مکتوبات
نوشته است و در روز دیگر عبید الله باستحضار بصریان مثال داده با ایشان گفت که رسولی از امام حسین به بصره آمده و نامه ها آورده و اهل بصره را به بیعت خویش دعوت کرده من
آن شخص را گرفته ام و او نزد من اقرار کرده که بفلان و فلان امام حسین مکتوبات فرستاده شما می دانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر می نمایم
[illegible] و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده و امیر مرا فرموده که بآن جانب روم و مسلم ابن عقیل او سائر شیعه امام
حسین را بقتل رسانم و من بامتثال اشاره امیر نموده فردا ازینجا خواهم رفت و برادر خود عثمان را از قبل خود درین شهر می گذارم باید که مراسم حرمت و اطاعت او بجای آورده از

فرمان وی دیگر نپذیرید و اگر بسمع من رسد که فردی از شما قدم از جادهٔ متابعت بر گرفته طریق مخالفت سپرده باشد او را با منتسبان و متعلقان بسیاست رسانم و بآتش سخت درد و رنج دمان و
برآرم و چون ابن زیاد از وعده و وعید باز پرداخت فرمان داد تا مسلمان را مجلس آورده از سیاستش و فهم زوند و بروز دیگر بجانب کوفه روان شد و از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن الاعور
الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را با خود همراه برد و چون بعد از قطع مسافت قریب بکوفه رسید چندان توقف کرد تا آفتاب غروب کرد و بعد از آن بروایتی بر سپاه سبقت گرفته با یک غلام
بشهر درآمد بر شتری نشسته و طیلسان بر سر انگنده و چون در آن آوان خبر توجه امیر المؤمنین حسین در کوفه شیوع یافته بود و مردم کوفه که او را می دیدند تصور آنکه او حسین ست
می گفتند که مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و او خاموشی را شعار خود ساخته با کس سخن نمی گفت و تعجیل می راند تا بدر سرای سلطان رسید و در آن ساعت که
قریب بنماز خفتن بود در سرای را بسته یافت چه نعمان بن بشیر والی کوفه بنا بر قدوم امیر المؤمنین حسین چون نماز شام شدی در کوشک نشستی و یکی از معتمدان را بپاسبانی تعیین
کردی و چون ابن زیاد بدر قصر رسید و نعمان بن بشیر را خبر شد بر بام کوشک آمده شخصی را بدان هیئت دید بنا بر آن پنداشت که امام حسین ست گفت یا ابن رسول الله بازگرد
و در پیچ فتنه سعی منمای که یزید این شهر بتو نگذارد و امشب بجای دیگر فرود آی تا فردا ببینیم که چه تعلق می شود و اهل کوفه نعمان را دشنام داده گفتند که در باز کن که فرزند
پیغمبرست و نعمان همچنان امتناع می نمود چون عبید الله دانست که نعمان بتوهم آنکه او را می پندارد که امام حسین ست که در باز نمی کند طیلسان از سر برداشته گفت که
لعنت بر تو باد در بگشای نعمان و مردم او را شناخته آن یک در باز کرد و ایشان پراگنده شدند و عبید الله بقصر امارت دررفته سپاه او جوق جوق متعاقب یکدیگر
درآمدند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون عبید الله بن زیاد نزدیک بکوفه رسید توقف نمود تا یک دو ساعت از شب گذشت پس عمامهٔ سیاه در سر بسته و شمشیر حمایل
کرده و کمان در بازو انگنده و کیش و قربان در بست و قضیبی در دست گرفت و بر استری نشسته با اصحاب و خادم و حشم روان شد و از راه بیابان بکوفه درآمد و آن شب
در ماهتاب روشن می تافت و مردم کوفه در حساب داشتند که امام حسین خواهد رسید چون کوفیه دیدند که در شهر درآمد پنداشتند که امام حسین است فوج فوج می آمدند
و بروی سلام کرده می گفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و عبید الله جواب سلام ایشان داده دیگر هیچ نمی گفت آنگاه مسلم بن عمرو الباهلی بانگ برزد و گفت
که این عبید الله است نه حسین و چون مردمان کوفه را کیفیت معلوم شد متفرق گشتند و عبید الله در قصر امارت فرود آمد غضبناک و خشمناک و آن شب هیچ سخن نگفت و هیچ
کس را نطلبید آورده اند که روز دیگر عبید الله حکم کرد تا در اسواق ندا در دادند که مردم بمسجد جامع درآیند و خلقی عظیم در مسجد مجتمع شده عبید الله نیز در آنجا رفت
و بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت که ای اهل کوفه امیر شما شهر شما را بمن تفویض نموده و فرموده که در میان شما شیوهٔ نصفت و معدلت مرعی دارم
و داد مظلومان از ظالم بستانم و با هر که در انقیاد و اطاعت درآید احسان و امتنان بجای آرم و هر که تمرد و عصیان ورزد سزای او بدهم و بدانید که من نسبت
بمطیع و موافق شما بمنزله پدر مهربانم و نسبت بمتمرد و مخالف شما بمنزله تیغ قاتل و معلوم شما باد که من امتثال امیر را با امتثال تلقی نموده از بصره بکوفه آمدم تا آنچه فرموده
باتمام رسانم تا از امر و نواهی او ز انقیاد و امتناع مقرون گردانم انشاء الله عبید الله امثال این کلمات گفته از منبر فرود آمد و بقصر امارت رفت احمد بن اعثم گوید که
روز دیگر عبید الله از خانه بیرون آمده بهیئت و حالت روز اول و مردم را در مسجد جمع کرده بر منبر برآمد و بعد از سپاس و ستایش خداوند عز و علا گفت اما بعد در
امارت شدتی باید بی عنف و سختی باید بی ضعف تا بدان قیام توان نمود و عادت من آنست که بی گناه را بجای گناهکار نگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت نکنم و
بیدل و دوست مؤاخذه ننمایم اسد بن عبید الله در میان انجمن برپای خاسته گفت ایها الامیر خدای تعالی می فرماید و لا تزر وازرة وزر اخری مرد را بتخت آزمایند
و اسب را بسنگ مرد نا بیننده را آن نباشد که هر چه فرمائی بدان قیام ننمائیم و اشارت امیر را بجان و دل قبول کنیم عبید الله در برابر هیچ نگفت و از منبر بیرون آمده بدار الامارت
شتافت و چون مسلم بن عقیل آمدن عبید الله بن زیاد و خطبه وی خبر یافت خوف و رعبی عظیم بر ضمیر او مستولی گشته از سرای مختار بعد از نماز خفتن بیرون آمده بجانب
منزل هانی بن عروه که از اشراف کوفه بود رفت و بی دستوری بسرای وی درآمد هانی را چون خبر شد از خانه درآمده با مسلم ملاقات کرد و از سبب آمدن او در آن
هنگام استفسار نمود مسلم گفت بپناه تو آورده ام تا مرا از شر دشمن نگاهداری و بضیافت و رعایت من پردازی هانی گفت مرا در ورطه عنا و تکلیف انداختی و اگر
تو بخانه من درنمی آمدی ترا باز می گردانیدم اکنون زبان حمایت و رعایت تو بر من واجب و لازم شد و اکنون عیب من باشد که عذر تو خواهم الحاصل بنشین
و از برای او حجره در حرم مرتب داشت چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست فوج فوج نزد وی می آمدند و در خفیه مسلم بیعت امیر المؤمنین حسین از ایشان می ستانید
و با ایشان عهد و میثاق در میان آورد که بر بیعت وفا نمودار و غدر بر نینداند آن جماعت سوگند خورده پیمان را بایمان مؤکد می گردانیدند تا زیاده از بیست هزار
کس به بیعت امیر المؤمنین حسین سرافراز گشتند و بروایتی عدد ایشان به هجده هزار رسید و در آن اثنا شریک بن اعور بصری که از اکابر شیعه بود در منزل هانی بن عروه

نزول کرده او را بتقویت و تثبیت اهم مسلم بود به ترغیب و تحریص می نمود بیمار شد و عبید الله بر این صورت وقوف یافت شخصی را نزد یک شریک فرستاد که من فردا بعیادت تو می آیم و شریک
بن اعور با مسلم مقرر کرد که چون فردا ابن زیاد بپرسش من آید او را بسخن مشغول کنم تو فرصت نگاهداشته جهان را از لوث وجود وی پاک ساز تا امارت کوفه بر تو قرار گیرد اگر صحت یابم سعی نمایم
که بصره نیز مسخر تو گردد و چون روز دیگر ابن زیاد بعیادت شریک آمد و نشست شریک او را بسخن نگاهداشته انتظار می کشید که مسلم از نهان خانه بیرون آمده کارش تمام سازد و مسلم از نیام
تیغ را کشیده و خواست که بسر عبید الله رود هانی بن عروه او را سوگند داد که این حرکت مکن که فرزندان من درین سرای اطفال و عورات بسیار اند و از کشتن این ملعون بیم آن هست که جگر ایشان
خون گردد مسلم دلخشم شده شمشیر از دست بینداخت و چون نشستن عبید الله بتطویل انجامید از خانه هانی بیرون آمد و بدار الامارت رفت و بعد از ذهاب ابن زیاد مسلم با شریک ملاقات
کرده شریک گفت چه بلا باشد که فرصتی چنین یافتی و او را نکشتی مسلم جواب داد که هانی مرا مانع آمد می توانستید که سهل و آسان او را از میان برگیرید درین باب تقصیر کرده فرصت از
دست داده مشکل که بعد ازین فرصتی چنین از کمین غیب بفضای ظهور آید عاقبت خیر باشد انشاء الله و در بعضی روایات آمده که چون شریک در سرای هانی بیمار شد و عبید الله بن
زیاد باو پیغام داد که بعیادت تو می آیم شریک مسلم را گفت که غایت مدعای تو و شیعه تو آن است که این طاغی باغی هلاک شود اینک خدای تعالی ترا بروی ظفر داد چه او بپرسش من می آید
وظیفه آنکه او را بقتل رسانی و در قصر امارت بر سریر حکومت تمکن نشینی چه بعد از وی کسی نباشد که با تو منازعه کند و اگر من عافیت یابم خاطر ترا از بصره فارغ گردانم هانی بن عروه گفت
من مکروه می شمارم که ابن زیاد در سرای من کشته شود شریک گفت بخدا سوگند که قتل او سبب قربت ساحت عزت و بارگاه حضرت صمدیت است ای مسلم ترا درین کار تقصیر نباید
کرد و هنوز سخن ایشان باتمام نرسیده بود که شخصی از خدمتکاران شریک درآمده گفت امیر بر در سرای رسید مسلم در نهان خانه مختفی گشته عبید الله بن زیاد بر بالین شریک حاضر شد و شریک
او را بنا بر مقصود خویش بسیار بسخن نگاهداشت و چون اثری از مسلم ندید چند نوبت بیتی بر زبان گذرانید که مشعر بود بآنکه فرصت فوت نمی باید کرد و وقت هر کار نگاه باید داشت که
فوت الغرض غصص و چون تکرار شریک از حد اعتدال تجاوز نمود عبید الله روی بهانی بن عروه آورده گفت این مرد هذیان می گوید هانی گفت از سحر تا طلوع صبح تا این زمان
همین بیت را بر زبان جاری می گرداند چون عبید الله بن زیاد از سرای هانی بیرون آمد مسلم از کنج اختفا ظاهر گشت شریک با او گفت که چه چیز ترا از قتل عبید الله مانع شد گفت یکی
کراهت هانی و دیگر قول الله تعالی که الایمان قید الفتک و مرد مومن چگونه غدر کند والله اگر این ملعون را می کشتی کار تو استقامت می پذیرفت و حکومت درجه علیا
می گرفت و شریک بعد از سه روز دیگر وفات یافت عبید الله بروی نماز گذارد و در آن ایام هر چند ابن زیاد اهتمام نمود پی بمنزل مسلم ابن عقیل نبرد آخر الامر بحیله که او سازی
نمود آن سواد نشین را بدست آورد و تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه عبید الله بن زیاد صره که سه هزار درم در آن بود بغلام خود معقل نام داد و گفت برو با شیعه علی اختلاط
کن و بگوی که یکی از دوستداران امام حسینم و مبلغی زر برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مرا پیش او ببری تا بتسلیم آن شتاب نمایم معقل صره را برگرفته بمسجد اعظم
رفت و متفکر بود که چگونه در آن امر شروع نماید ناگاه نظرش بمردی افتاد که نماز بسیار می گزارد با خود گفت که شیعه در نماز اکثار می کنند و غالب آنست که این مرد از آن
زمره باشد این معنی در باطنش رسوخ یافت چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او رفته گفت جان من فدای تو باد مردی ام از اهل شام مولی
ذی الکلاع و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت خاندان نبوت و محبت آن کسانی که ایشان را دوست می دارند در دل من افکنده است و سه هزار درم نذر کرده ام که بآن
دولتمندی دهم که درین شهر آمده بدعوت امام حسین اشتغال می نماید اگر مرا باو راه می نمائی تا این مال تسلیم نمایم غایت کرم باشد آن نماز گزار گفت که تو در میان این همه مردم که در
مسجد اند چگونه مرا اختیار کرده صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر و فلاح در بشره تو مشاهده نمودم و بعلامات رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی پس آن مرد گفت
ظن تو خطا نیست چه من یکی از برادران تو و دوستداران اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است با هدای تو خرسند و شادمانم لکن که این خبر را پیش هیچکس فاش مکنی که من ترا
بمقصود تو رسانم معقل سوگند مغلظه خورد که هر سری که با من بگوئی در افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت که امروز برو و فردا بمنزل من بیا تا ترا بصاحب خویش یعنی مسلم بن
عقیل رسانم روز دیگر معقل بخانه او رفت مسلم بن عوسجه او را بخانه مسلم بن عقیل برد و معقل دست بیعت داد و زر را تسلیم نموده در سلک اهل بیعت گشت و آن روز تا شب در سرای هانی بن عروه
بسر برده بر کماهی احوال شیعه امیر المومنین حسین اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون آمده نزد عبید الله بن زیاد رفت و از گفتار و کردار ایشان او را اعلام داد و چون محمد بن اشعث
و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست که چند روز است که من او را نمی بینم جواب دادند که بیمار شده که صاحب فراش است ابن زیاد گفت
که من چنین مسموع کرده ام که اکثر روزها بر در سرای خود می نشیند آیا چه چیز مانع می شود او را که بسلام ما نمی آید ایشان گفتند بشرط تفحص بجای آورده امیر را خبر دهیم و از دار الامارت
بیرون آمده بسرای هانی رفتند و آنچه میان ایشان و امیر واقع شده بود باز گفتند و او را بمبالغه و الحاح تمام سوار کرده روی بقصر امارت آوردند هانی چون نزدیک
کوشک عبید الله رسید گفت خوفی از این مرد در دل من پیدا گشته مشوش گردیدم محمد بن اشعث ... در تسکین او کوشیده گفت این معنی از تخیلات نفسانی

و تسویلات شیطانی است هانی بتقدیر ربانی رضا داده مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن زیاد درآمد چون چشم عبید الله بر روی افتاد گفت ارید حیاته و یرید قتلی هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده ابن زیاد گفت واقعه عظیم تر ازین چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود راه داده و خلقی انبوه و سلاح بسیار در حوالی سرای خود جمع آورده بقصد تو چنان ست که از کید و مکر تو غافلم هانی گفت این شخص را می شناسی هانی چون در معقل نظر کرد او را بشناخت و دانست که وی جاسوس بوده ازین جهت اثر خجالت و انفعال در ناصیه او پیدا شد و گفت ایها الامیر سوگند یاد می کنم که من مسلم بن عقیل را نطلبیدم و در تهییج فتنه سعی ننمودم ولیکن در ظلمت لیل شخصی را دیدم که خود را در سرای من افگنده زنهار خواست و مرا حیا مانع آمد که او را بیرون کنم و اکنون سوگند می خورم و عهد می کنم که مراجعت نموده او را از منزل خود بیرون کنم و بعد از آن بخدمت امیر بیا و رشتابم عبید الله گفت هیهات تا از منزل من بیرون نروی تا مسلم را حاضر گردانی هانی گفت هرگز این نکنم و در شریعت و مروت چگونه جائز باشد که زینهاری و مهمان را بدست خصم دهم تا او را بقتل رساند این سیرت عرب نیست و اگر برین حرکت اقدام نمایم این عار از من زائل نشود و تا ابد برمن لعنت کنند و در اثنای محاوره ابن زیاد هانی مسلم ابن عمرو الباهلی گفت که ای امیر رخصت فرمای که با هانی دو سه کلمه بگویم گفت بشرط آنکه او را از قصر بیرون نبری مسلم بن عمرو هانی را در گوشه برده گفت ویحک ای هانی تو از جان خود بتنگ آمده و بر عیال و اطفال و قوم و عشیرت خویش رحم و شفقتی نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در معرض هلاک می آری اگر کسی از اقران ما مسلم را از تو طلبید تسلیم او عیب باشد و اگر خصمی زبردست ترا بر آوردن او تکلیف می کند اگر حاضر گردانی هیچ عاری نباشد هانی گفت که والله در سپردن مسلم هزار عیب و عار متصور است من مهمان و رسول پسر رسول خدای و خویش او را بدست خصم ندهم و باین رسوائی راضی نشوم و چون مسلم بن عمرو از هانی بن عروه مایوس گشت او را نزد عبید الله آورده صورت امر را وی باز نمود خشم ابن زیاد زیاده شد گفت ای هانی اگر مسلم را حاضر نکنی گردن تو بزنم هانی گفت که از بهره آن باشد که با من این معامله کنند و اگر تو این اندیشه را بفعل رسانی خلقی انبوه بمخاصمت تو برخاسته این قصر را احاطه کنند عبید الله گفت تو مرا از خویشان خود می ترسانی و باصحاب و دوستان خود تهدید می کنی آنگاه چوبی بر روی هانی زد چنانچه بینی او شکسته خون در سیلان آمد هانی دست تطاول بشمشیر سرهنگی از سرهنگان پسر زیاد برد تا از نیام بیرون کند آن سرهنگ دست هانی را گرفته عبید الله بن زیاد گفت ای هانی اکنون خون تو بر ما مباح گشت و فرمان داد تا او را در خانه از خانهای کوشک محبوس گردانیدند و چون اسماء بن خارجه مشاهده اینصورت نمود با عبید الله زیاد گفت ای غدار این مرد را باشارت تو آوردیم و پیش از وصول در شان او سخنان نیک می گفتی و وعده های خوب می دادی و چون پیش آمد بینی او شکستی و روی و موی او را بخون ملطخ ساختی و مع ذلک می گوئی که وی را خواهم کشت این چه کردار ناصواب است که از تو صادر می شود باید ازین سخن غضب ابن زیاد شدت ازدیاد پذیرفته فرمود تا اسماء را چندان زدند که از حیات خویش مایوس گشت اسماء گفت انا لله و انا الیه راجعون ای هانی خبر مرگ خود ترا بتو می رسانم و چون هانی را در خانه باز داشتند خبر در کوفه افتاد که او را کشتند عمرو بن الحجاج الزبیدی بنی مذحج را که از اقربای هانی بودند جمع آورده متوجه حرب ابن زیاد گشتند قصر امارت را احاطه نموده آواز بر کشیدند که ما خلعنا طاعة ولا فارقنا جماعة و عمرو آواز برکشید که انا عمرو بن حجاج و هولاء فرسان بنی مذحج و عبید الله بن زیاد اصوات مختلفه شنیده پرسید که این چه شورش و چه غوغا است گفتند که اقربای هانی بتصور آنکه او کشته شده آمده اند و اضطراب می نمایند ابن زیاد فرمود تا شریح قاضی بآن جماعت گفت که هانی در زندان بسلامت است شما باز گردید و ایشان تسکین یافته بمنازل خود مراجعت نمودند و بقولی چون بنی مذحج دست از محاصره ابن زیاد باز داشتند او بیرون آمده بمسجد رفت و در یمین و یسار سرهنگان و اعوان و انصار آن نابکار با شمشیرهای کشیده ایستاده بودند طائفه نیز از مردم کوفه در آن موضع جمع گشته عبید الله بر منبر برآمده بعد از سپاس و ستایش خالق خیر و شر و پس از درود حضرت خیر البشر گفت ای مردم کوفه دست در عروه وثقی طاعت خدا و سنت رسول زنید و در طاعت و متابعت امرا و حکام خویش مبالغه واجب دارید و فتنه مینگیزید که هلاک شوید و بر شما اقامت حجت کرده همه را از امیر می ترسانم و تقدیم عذر می نمایم و در اثنای خطبه خبر آوردند که مسلم بن عقیل با جمعی کثیر خروج کرده و فتنه عظیم بر پا نموده و چون صورت قضیه مشاهده ابن زیاد گشت بتعجیل تمام از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و فرمان داد تا در قصر مضبوط ساختند و کیفیت این واقعه چنان است که بعد از حبس هانی چنانچه ثبت گزارش این خبر در کوفه شایع شد که ابن زیاد دست بخون آلوده و بعضی گفته اند که چون مذحج باز گشت عبید الله فرمود که هانی را با بازار برده گردن زدند ازین جهت عرق غضب مسلم در حرکت آمده فرمود تا منادی کردند که اهل بیت امیر المؤمنین حسین بایکدیگر جمع آیند و قریب بیست هزار کس مجتمع گشته در رکاب مسلم بن عقیل روی بدار الاماره نهادند عبید الله بن زیاد با طایفه از اشراف کوفه که در ملازمت او بسر می بردند در قصر متحصن گشتند و مسلم با اتباعان بگرد قصر آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و چون ابن زیاد بدید که مردم کوفه آسان آسان دست از محاصره باز نمی خواهند داشت فرمود تا رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شبث ربعی و حجر بن الابجر و شمر ذی الجوشن بر بام کوشک بر آمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر گفت ای

کوفیان وای بر شما که خود را در ورطهٔ هلاک انداختید بر خود ببخشائید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید که دمبدم لشکرهای شام که شوکت اهبت ایشان را دانسته اید می رسند و امیر عبید الله عهد کرده است که اگر ترک فضولی نگوئید و بر شما ظفر یابد گرد در سومات شما را باز گیرد بلکه سپاهیان را قتل کند یا اخراج نماید و بی گناه شما را بجرم بد کردار بگیرد و حاضر را بجای غائب عقوبت نفرماید کوفیان که امثال این کلمات شنیدند خوفی عظیم و هراسی قوی بر ضمائر ایشان استیلا یافته بر عادت قدیم بیوفائی آغاز نهادند و فوج فوج عهد و پیمان را پس پشت کرده روی بمنازل خویش آوردند پیش از غروب آفتاب همه رفته بودند مگر سی کس و بقولی ده نفر پیش مسلم مانده بودند و از برای ادای نماز شام مسلم بمسجدی در آمد و چون بیرون آمد دید که آن بی وفایان نیز سر خود گرفته اند و در آن شب مسلم در کوچه های کوفه می گشت تا بمحله کنده رسیده دید که عورتی بر در سرای خویش ایستاده است از وی آب طلبید آن زن او را آب داد و مسلم هم دران سرای بنشست ضعیفه گفت شهری است پر آشوب و شب بیگاه شده چرا بوثاق خود نمی روی گفت من مردی غریبم و از خاندان عز و شرف و منزلی ندارم اگر مرا در خانهٔ خود جای دهی جزای آن در دنیا و آخرت بتو رسد آن عورت از نام و نسب او پرسید مسلم امتناع نمود و بعد از مبالغه و الحاح ضعیفه را معلوم شد که او کیست گفت اهلاً و مرحباً برخیز و قدم رنجه فرمای مسلم بوثاق او رفته آن زن او را در خانه بنشاند و همان ساعت پسران ضعیفه بخانه رسیده مادر خود را می دید که بحجره در می رفت و بیرون می آمد و می گریست پرسید که ای مادر این چه حالت است عورت گفت ای پسر تو بکار خود مشغول باش پسر ابرام نمود که لابد مرا برین قضیه اطلاع باید داد مادر گفت با تو بگویم بشرط آنکه با کس نگوئی گفت قبول کردم که این راز پنهان دارم زن گفت ای پسر مسلم بن عقیل پناه با آورده درین خانه است و من مراسم خدمت او بجای آورده از خدای تعالی ثواب طمع می دارم ابو حنیفه دینوری گوید که چون مردم کوفه مسلم را تنها گذاشته بخانه های خود رفتند و اصوات ایشان منقطع گشت عبید الله را گمان شد که اهل بیعت بمسجدی رفته اند که بقصر نزدیک بود و چون جاسوسان فرستاده هیچ کس را ندید ابن زیاد دانست که مردم گردن از متابعت مسلم پیچیده اند و کنج عافیت گزیده لاجرم باستظهار تمام از قصر بیرون آمد بمسجد رفت و گفت تا شموع و قنادیل پیش او برافروختند بعد از آن فرمان داد تا ندا کردند که هر که از نماز شام که امشب بمسجدی که امیر در آنجاست نیاید خون و مال او مباح باشد و دران شب مجموع اشراف آن دیار بمجلس ابن زیاد مبادرت نمودند عبید الله حکم کرد تا حصین بن نمیر که یکی از امرا بود کوچه های کوفه را ضبط کند و چون صباح گردد بیک یک سرا در رفته تفحص نماید که مسلم در آنجاست یا نه و بعضی از مورخان گفته اند که چون مردم کوفه مسلم بن عقیل را تنها گذاشتند و او مختفی گشت روز دیگر ابن زیاد فرمود تا ندا در دادند که مردم حاضر شوند کوفیان در مسجد جامع مجتمع گشتند و خود نیز از کوشک بیرون آمده بمسجد رفت و با مردم گفت که مسلم بن عقیل این سفیه احمق باین شهر آمده فتنه برانگیخت و چون دید که مهم وی تمشیت نمی پذیرد دیگر بگریخت و بی شک از شهر بیرون نه رفته است و من در خانهٔ هر که او را بیابم خون آن شخص بریزم هر کس که مسلم را نزد من بیاورد ده هزار درهم باو دهم و سعی نمایم تا مقرب حضرت امیر یزید گردد و معروضات و ملتمسات آن شخص نزد من باجابت اقتران یابد آنگاه با حصین بن نمیر گفت که بمحله بر و بگیر محلات کوفه تا مسلم را بدست آوری این روایت در مسجد و بروایت ابو حنیفه دینوری در قصر امارت پسر آن ضعیفه که مسلم در خانهٔ وی پنهان بود در هنگامیکه محمد ابن اشعث و اعیان کوفه در مجلس ابن زیاد حاضر بودند آمده با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث آهسته گفت که مسلم در خانهٔ ماست و عبد الرحمن در گوش پدر این سخن گفت عبید الله زیاد پرسید از محمد اشعث که آن حرف نهانی چه بود که عبد الرحمن در گوش تو گفت محمد گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت آن چیست که پیوسته از تو لفظ بشارت می شنوم جواب داد که عبد الرحمن می گوید که مسلم در خانهٔ یکی از متعلقان ماست که او را طوعه می گویند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد از مکان مسلم خبر یافت نائب خویش عمرو بن حریث المخزومی را گفت که سی صد مرد از سرهنگان ملازم محمد بن اشعث گردان تا بروند و مسلم را گرفته بیاورند و عمرو بموجب فرموده عمل نموده محمد بگرفتن مسلم با آن جماعت روان شد و چون نزدیک بسرای طوعه رسید مسلم آواز سم مرکبان شنیده دانست که جمعی بطلب او می آیند و از جای برجست و زره پوشید و عمامه بر سر بست و شمشیر حمائل کرده بر سر اسب نشست و تبسم کرده با خود گفت که ای نفس مرگ را آماده باش که سر انجام بنی آدم اینست آنگاه با طوعه گفت خدای تعالی ترا جزا دهد و بر خیز و در سرا بگشای آن زن در سرا باز کرد و مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله کرده و در آن حمله چند کس را بیفگند این خبر بابن زیاد رسیده بمحمد اشعث پیغام داد که ترا با سی صد کس فرستادم که یک شخص را گرفته نزد من آری این چه عجز و فزع است مسلم اگرچه جری و دلیر است اما یک مرد بیش نیست محمد اشعث جواب داد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن تعالی بدان کرده والله که مرا بجنگ شیر ژیان فرستاده عبید الله خبر روان کرد که او را امان داده نزدیک من رسان که جز بامان بمسلم دست نتوان یافت و چون امام مسلم بمحمد رسید خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفگن و شمشیر از دست بیفگن و نزدیک من آی مسلم گفت مرا بامان شما اعتمادی نیست ابن اشعث گفت چنین مگوئی بر جان خود ستم مکن و بر قول ما اعتماد کن و بامان خود را بابن زیاد رسان مسلم گفت بر سخن شما فجره اعتماد نباشد چرا سنگ در روی من می اندازید چنانچه در روی کافران اندازید نمیدانید که من از اهل مصطفی ام بار دیگر بر مخالفان حمله آورده و ایشان را بیکبار پس

شاید از بسیاری زخم که یافته بود مراجعت نموده پشت بر سرای نهاد و محمد با جردم خود گفت که یکساعت در جنگ تعجیل مکنید تا من با مسلم سخن بگویم بعد از آن نزدیک
او رفته گفت ای پسر عقیل خود را بکشتن مده که ایمنی و من قبول کردم که ترا از شر اعدا نگاه دارم مسلم گفت ای پسر اشعث ترا در خیال آنست که من دست به بندم هم لا
والله که هرگز این نتواند بود آنگاه بر ابن اشعث حمله کرد محمد بیاران خویش پیوست و مسلم بموقف خود باز گشت و می گفت ای خداوند یک شربت آب آرزوست
که از تشنگی هلاک می شوم و هیچ کس یارای آن نداشت که او را آب دهد و محمد بن اشعث بایاران خود گفت این عاری عظیم باشد که سی صد کس بیک نفر غالب نیایند
بهیئت اجتماعی بروی حمله کنید که ورای این چاره نیست و آن جماعت بفرموده عمل نموده او نیز بر ایشان حمله کرد شخصی از اهل کوفه موسوم به بکیر ابن حمران
الاحمری بود شمشیری بر مسلم انداخته لب بالای او ببرید مسلم هم در آن گرمی تیغی بر بکیر زده بدوزخش فرستاد آنگاه یکی او را از عقب نیزه زد مسلم بیفتاد از اطراف او
در آمده وی را بگرفتند و بعضی گفته اند که ابن اشعث بعد از عرض امان مسلم را بگرفت و او را بر استری سوار کرده شمشیرش ستاندند و مسلم چشمها را پر آب کرده
گفت هذا اول الغدر عمرو بن عبید الله بن عباس السلمی گفت ای مسلم چون تو شخصی بوی نمود گریه چندان فایده ندارد مسلم جواب داد که بر حال خود نمی گریم بلکه
گریستن من برای امام حسین ع است و بعد از آن بر محمد اشعث گفت تصور من چنان است که تو از امان من عاجزی ملتمس آنکه چیزی به امام حسین نویسی و او را از
واقعه من خبر نمائی و وی را تنبیه ارزانی داری که بگفتار اهل کوفه مغرور نگردد که این قوم جماعتی اند که امیر المومنین علی ع را آرزو می برد که مفارقت میان ایشان دست
دهد اگر همه بموت یا بقتل باشند و عمر ابن سعد درین باب نامه نوشته با امام حسین ع فرستاد و چون مسلم با خود گشت بکدام آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی گفت قطرهٔ آب
نچشی تا حمیم در نار مسلم گفت ناخوش سخنی گفتی ای دشمن خدای گفت تو کیستی گفت من آن کسم که وقتی حق را شناختم که تو منکر آن بودی و هنگامی امام وقت را طاعت
نمودم که تو عصیان می ورزیدی منم مسلم بن عمرو مسلم بن عقیل گفت یا ابن باهله تو بجهنم سزاوارتری که طاعت آل ابی سفیان بر متابعت اولاد رسول خدا اختیار کرده و مسلم دفعهٔ دیگر
آب طلبیده قدحی آب پیش آوردند و چون مسلم خواست که آب خورد هر دو دندان او در قدح افتاده ظرف پر خون گشت و چون او را پیش عبید الله زیاد آوردند
گفتند بر امیر سلام کن مسلم جواب داد که مرا خواهد کشت سلام چه نفع رساند و اگر زنده خواهد گذاشت سلام بسیار خواهم کرد عبید الله بن زیاد گفت ای پسر عقیل تو
هنوز امید بقا داری مسلم گفت اگر لابد بر من ابقا نخواهی کرد رخصت ده تا وصیتی کنم ابن زیاد دستوری داده مسلم عمر بن سعد بن ابی وقاص را از میان آن همه
خلق بخود نزدیک تر دید و هر دو در گوشه از قصر رفته مسلم با او گفت بنا بر قربت قرابت که میان ماست با تو سه وصیت می کنم ملتمس آنکه بر آن موجب عمل نمائی
اول چون مقتول شده مسلم گفت وصیت آنست که درین شهر هفتصد درهم قرض دارم بعد از قتل من اسپ و سلاح مرا بفروشی و بادای آن قیام نمائی دیگر آنکه جسد مرا
از ابن زیاد طلب داری و در محلیکه مناسب دانی دفن کنی دیگر آنکه نامه با امام حسین ع نویسی که زنهار بر قول کوفیان اعتماد نکنی و متوجه جانب عراق نگردی تا تو
آن بد نرسد که بمن رسید و چون مسلم از وصایا فارغ شد باتفاق پیش ابن زیاد رفتند و عمر وصیت های مسلم را تقریر کرده عبید الله گفت ای پسر عقیل هیچ کس
مانع نخواهد آمد که از مال تو دین ترا ادا کنند اما اختیار جسد ترا ما داریم بهر چه اراده ما در آن باب متعلق گردد چنان خواهیم کرد اما قضیهٔ امام حسین ع آنست که اگر او
قصد ما نکند ما قصد او نکنیم و اگر متعرض امر خلافت گردد خاموش نباشیم و بروایتی گفت و اما الحسین ع فلا کرامة آورده اند که ابن زیاد از مسلم در باب آمدن بکوفه
و غیر آن سوالها کرد و مسلم جواب های درشت گفت آن ملعون خشمناک شده زبان بدشنام امیر المومنین علی ع و هر دو فرزندان او بگشاد مسلم در جواب وی گفت
که سبب دشنام تو و پدر تو سزاوارتر ید و بکلمات چنین ناخوش لا تقیر فاقض ما انت قاض یا عدو الله نحن اهل بیت موکل بنا البلاء ابن زیاد گفت که مسلم را
بالای قصر برده گردنش بزنید مسلم گفت که اگر تو از قریش می بودی و میان من و تو حق خویشی در میان می بود بر چنین فعل اقدام می نمودی ولیکن تو پسر پدر
خویشی که پدر نداشت ازین سخن خشم ابن زیاد افزوده پذیرفته شخصی را از اهل شام که مسلم بن عقیل در اثنای جنگ زخمی عظیم بر سر او زده بود طلب داشت و با او گفت که تو هم
را بام کوشک بر و گردنش را بدست خویش بزن تا انتقام خود از وی کشیده باشی آن شامی لعین مسلم را ببالای قصر برد و مسلم در راه زبان به تسبیح و استغفار
گشاده گفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غرّونا و خذلونا چون مسلم کشته شد قاتل او مانند مدهوشان پیش ابن زیاد آمد عبید الله از وی پرسید که ترا چه میشود
جواب داد که در آن زمان که او را بقتل رسانیدم مردی را دیدم که برابر من آمد سیاه و کریه منظر و انگشت خود را بدندان میگزید و بروایتی لب خویش را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چندان بترسیدم
که بعمر خود از هیچ چیز مثل آن نترسیده بودم ابن زیاد تبسم نموده گفت که چون بخلاف عادت خود کاری کردی دهشت بر تو استیلا یافته دل بجا آر که هیچ باکی نیست و
بقولی چون بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که هانی بن عروه را از زندان بیرون آورده به پسر عقیل ملحق سازند محمد بن اشعث گفت اصلح الله الامیر انی

از مشاهیر اهل کوفه است و درین شهر قرابت و عشیرت بسیار دارد ماسول و مسئول آنکه امیر او را بمن بخشد عبید الله دست رد بر سینهٔ ابن اشعث نهاده او را
خبر کرد آنگاه حکم کرد تا هانی را از زندان بیرون آورده در بازار گوسفند فروشان گردن زدند و مسلم وا و را نگونسار بیاویختند عبد الرحمن بن الزبیر الاسدی در
مرثیهٔ ایشان ابیاتی گفته که اول آن ابیات اینست عربیه فان کنت لا تدری بالموت فانظری * الی هانی فی السوق وابن عقیل * نقل است که ابن زیاد سر مسلم
و هانی را به دمشق فرستاد نزد یزید و از کما هی احوال که روی نموده بود او را اعلام داد و یزید نامهٔ ابن زیاد را مطالعه کرده فرمود تا سرها را بر دروازهٔ دمشق بیاویختند
و جواب نامهٔ ابن زیاد را برین نهج نوشت که اما بعد تو نزدیک من پسندیده و عوض و بدل نداری و هرچه از تو صدور یافته مرضی و مستحسن نیست چه مؤنت
دشمنان از من دفع کردی و بوعدهٔ خویش وفا نمودی از کمال حزم و اصابت رای و وفور خرد تو همین متوقع بود و آنچه از حال علم و فهم و ورع هر دو رسول
نمود نوشته بودی مطابق واقع شده بود و بهر یک از ایشان ده هزار درهم بخشیدم و خوشنود نزد تو باز گردانیدم و چنان می شنوم که امام حسین عزیمت عراق دارند باید که
نیک ملاحظه کنی و راهها را اسعب داگر آنی و گروهرا که از روی فساد متولد خواهد شد بقتل آوری و هرچه از امام حسین صادر گردد روز بروز بعرض من رسانی ذکر توجه
امیر المومنین حسین از مکه بجانب عراق و مطلع شدن آن قبلهٔ آفاق بر غدر اهل نفاق و شقاق دران آوان که مسلم بن عقیل در خانهٔ هانی
بن عروه رحل اقامت انداخته بود جمعی کثیر و جمی غفیر از کوفیان به بیعت امیر المومنین حسین مفتخر و مباهی گشتند مسلم بامام حسین نوشته فرستاد که ان الرائد لایکذب
اهله وقد بایعنی اهل کوفه ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا رای لهم من آل ابی سفیان یعنی بدرستیکه مسافر اورا که جهت اختیار منزل می فرستد با اهل خود
دروغ نمی گوید و حال آنکه هشتده هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت کردند می باید که متوجه این جانب شوی که خاطر ایشان بمحبت تو مشحون ست و میلی بآل ابو سفیان
ندارند و چون این مکتوب بامام حسین رسید آهنگ رفتن عراق را ساز داده بتهیهٔ اسباب سفر مشغول شد و دوستان و هوا خواهان او را این صورت موافق
نه نموده در صدد منع آمدند و از انجمله عمرو بن عبد الرحمن بن الحارث المخزومی هرچند آن جناب را از رفتن کوفه منع کرده مدعی خویش را باقامت حج و براهین کوی
ساخت مفید نیفتاد و بعضی گویند که چون خبر توجه امیر المومنین حسین بسمع عبد الله بن عباس رسید بخدمت او شتافته گفت یا ابن عم می شنوم که عزیمت کوفه داری
فرمود بلی عبد الله گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم را اختیار مکن که پدرت امیر المومنین علی ترک مدینه و مکه کرده بآن مملکت رفت و دیدی
که با او چه رسید و آن مردم قصد برادرت امام حسن نمودند جهات او را غارت کردند و ویرا زخم زدند تو از ایشان ایمن مباش و بر قول آن جماعت اعتماد مکن
امیر المومنین حسین جواب داد که این قضیه بآنها نسبتی ندارد چه درین ایام نامهٔ مسلم ابن عقیل ورود یافته که هژده هزار کس با او بیعت کرده اند و مردم کوفه زیاده از
ده رسول با دویست مکتوب پیش من فرستاده اند و التماس نموده که متوجه آن جانب گردم ابن عباس گفت اگر کوفیان والی خود را از شهر اخراج کرده اند
و مملکت را متصرف گشته بآنصوب توجه نمائی و اگر چنین نکرده اند و تو بروی می ترسم که جنگی واقع شود و ایشان ترا در آن واقعه نصرت ننمایند امیر المومنین حسین فرمود
یا ابن عم سأنظر فیما تکلمت بعد از آن عبد الله بن زبیر با آنجناب ملاقات کرده گفت صلاح آنست که در حرم توقف نمائی و رسل خود را در اقطار و امصار پراگنده
کرده اشارت فرمائی تا شیعهٔ تو که در عراق اند بخدمت مبادرت نمایند و چون امر قوی گردد عامل یزید را ازین شهر بیرون کنی و من متکفل معاونت تو می شوم
و چون در حرم که مجمع اهل وفاق و مورد ارباب اقطار است اقامت نموده باشی بمطلوب خود برسی و بمراد خویش فائز گردی ان شاء الله تعالی بر اذکیا
پوشیده نماند که این روایت مبنی بر آن قول است که تا امیر المومنین حسین در مکه اقامت داشت ابن زبیر در مقام ملازمت و متابعت شبی بروز می آورد و
روزی بشبی می رساند و بعضی گفته اند که ابن زبیر آنجناب را توجه به عراق ترغیب و تحریص بالا نهایه نمود و بعد از سه روز بار دیگر عبد الله بن عباس بمنزل
امیر المومنین حسین شتافته گفت ای عم بطرف کوفه مرو که مردم آن دیار بیوفا و غدار اند و درهمین سرزمین که حرم خدا و ندانست ساکن باش که تو سید
اهل این موضعی و اگر البته میل سفر داری بجانب ولایت یمن رو که مملکتی فسیح عریض است و حصون و شعاب بسیار دارد و شیعهٔ پدر تو در آن نواحی بسیار اند
و چون بیمن رسی اعیان خود را باطراف و اکناف ممالک روان گردان تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و چون برین نهج زندگانی کنی دشمنان تو خایب
و خاسر گردانند امیر المومنین حسین با او گفت که من کمال اشفاق ترا در بارهٔ خود می دانم و غایت نصیحت تو در شان خویش می شناسم غیر از آن که عزیمت من
بجانب کوفه مصمم گشته و هیچ نوع فسخ آن نتوانم کرد عبد الله بن عباس لحظه سر در پیش افگند بعد از آن سر برآورده گفت اگر این عزیمت با مضا خواهی رسانید
و ترک رفتن عراق نخواهی داد باری نساء و صبیان را با خود مبر چه از آن می ترسم که تا واقعه دست دهد و اهل و عیال تو در تو نظر کنند چنانچه متعلقان و فرزندان

ابن عفان در حین قتل او در روی نظر می کردند و قدرت آن نداشتند که دم بر زنند امام حسین ع فرمود که رای من آنست که اهل و اولاد درین سفر با من موافقت نمایند ابن عباس
گفت بر رفتن تو چشم عبدالله بن زبیر روشن گردد و به مقصود خود رسد چه امروز که تو بسعادت در مکه نشسته کس التفات بجانب ابن زبیر نمی کند و گرد او نمی گردد
و رعیت تو دعوی خلافت کرده مردم را به بیعت خویش دعوت نماید امیرالمؤمنین حسین ع گفت درین باب تاملی کنم و آنچه متضمن خیر باشد از حق سبحانه و تعالی مسألت نمایم
و چون ملتمس ابن عباس مبذول نیفتاد از پیش امام حسین ع بیرون آمد و با خود می گفت دریغ از امام حسین ع و هزار بار دریغ دل از وی برگرفتم چه می دانم که عاقبت کار
او در عراق بر چه سان خواهد بود و در راه ابن زبیر پیش آمد عبدالله بن عباس را ما فی الضمیر او معلوم بود گفت ای پسر زبیر خوش دل باش که امام حسین ع عنان عزیمت
عراق منعطف ساخته بهمه حال می رود و جهان را بتو می گذارد و عرصه تهامه را خالی خواهی یافت در جواب هیچ نگفت و ابن عباس متالم و اندوهگین بمنزل خود رفت
و بعد از آن امیرالمؤمنین حسین ع شیعه و برادران و موالی خود را جمع کرده هر یک را از اخور حال او عطای داد و بحسب عورات و اطفال خویش محملها راست کرد و در
روز سوم ذی الحجه که روز قتل مسلم بود از مکه بیرون آمد و بعضی گفته اند در هشتم ذی الحجه متوجه شد و والی مکه عمرو بن سعید بن العاص یکی از سرهنگان خود را در عقب
امیرالمؤمنین حسین ع فرستاد تا او را باز گرداند و چون آن سرهنگ با امام حسین ع رسید گفت حکم امیر برین است که مراجعت نمائی و اگر اجابت نمی کنی من ترا از رفتن
مانع می آیم و آنجناب ابا و امتناع داشت و نزدیک بآن رسید که میان هر دو فریق محاربه دست دهد و این خبر بعمرو بن سعید رسید از فتنه ترسیده رسولی فرستاد
و آن سرهنگ را باز گردانید و چون امیرالمؤمنین حسین ع بذات عراق رسید بشر بن غالب اسدی که از کوفه متوجه مکه شده بود او را پیش آمد آنجناب از وی پرسید که
از این کجا می آیی گفت از کوفه می آیم فرمود که حال عراق چگونه است و مردم آنجا در چه مقام اند جواب داد که قلوب آن جماعت با تست و سیوف ایشان با بنی امیه و فرمان
فرمان خدای ست امام حسین ع گفت راست گفتی یا اخا بنی اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید روایت است که چون امام حسین ع بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را
دید که از جانب عراق می آید و بمکه می رفت آنجناب از وی پرسید که مردم عراق را چون گذاشتی فرزدق جواب داد که قلوبهم معک و سیوفهم علیک یعنی
ایشان را بدان سان گذاشتم که دلها با تو داشتند و شمشیرها بر تو فرزدق آنجناب را وداع کرده بجانب حرم رفت و چون ببطن الرمه رسید مکتوبی در قلم آورد
مصحوب قیس بن مسهر بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم ابن عقیل بمن رسید که مبنی بود از اتفاق شما بر خلافت من و مشعر بود بر تشوق و آرزومندی بقدوم
من و حال آنکه شما در نصرت و معاونت تاخیر و تسویف جائز نداشته اید حق تعالی افضل جزا بروزگار فرخنده آثار شما رساند و سعی شما را در اعزاز حق من
ضایع نگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه ارسال یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید ان شاء الله و چون قیس بن مسهر بقادسیه رسید حصین
بن نمیر که از قبل ابن زیاد بآن موضع آمده بود او را گرفته بکوفه فرستاد قیس را پیش ابن زیاد بردند با وی غلظتها کرد و عاقبت گفت تا او را از بالای سور
بخندق انداختند تا بدرجه شهادت رسید و چون امام حسین ع از بطن الرمه روان شد عبدالله بن مطیع او را پیش آمده گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول
الله نمی دانم که سبب خروج تو از حرم جد تو بود امام حسین ع فرمود مکاتیب کوفیان و طلب ایشان ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند می دهم که ترک رفتن کنی
و اگر بروی چشم دوستان از فراق تو گریان گردد امام حسین ع فرمود که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و چون امیرالمؤمنین حسین ع بمنزل زرود رسید چشم مبارکش
بر خیمه منصوب افتاده فرمود که صاحب این خیمه کیست گفتند زهیر بن القین و زهیر در آن اوان از مناسک حج فارغ شده بکوفه می رفت و امام حسین ع او را
طلبیده زهیر بن قین اجابت ننمود زوجه او گفت سبحان الله پسر رسول خدا طالب تو می فرستد و تو تعلل می نمائی این سخن مؤثر افتاد زهیر بخدمت سید جوانان
بهشت شتافت و بعد از لحظه با رنگ افروخته از خیمه امام حسین ع بیرون آمده فرمود تا خیمه او را بر کندند و قریب بخیمه امام مظلوم شهید بر پا زدند و بعد از آن
زوجه خود را طلاق داده رخصت فرمود که در مصاحبت برادر خود بکوفه رود و با اصحاب خویش گفت هر که آرزوی شهادت دارد با من مرافقت نماید و هر کرا
که میل وطن باشد و در شهادت خود کاره بود مفارقت اختیار کند و مجموع یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند و چون امیرالمؤمنین حسین ع از زرود
روان گشت شخصی را دید که از جانب کوفه می آمد و جناب امام استخبار احوال نموده آن مرد گفت که من در کوفه بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند چنانچه
دیدم که صبیان پایهای ایشان را گرفته می کشیدند امیرالمؤمنین حسین ع گفت که انا لله و انا الیه راجعون عندالله نحتسب انفسنا و چون اصحاب امام حسین ع بر
این حال اطلاع یافتند بعضی از ایشان با او گفتند که ترا بخدا سوگند میدهیم که بر خود و اهل بیت خود رحم کنی و از سر رفتن بکوفه در گذری تا بوطن خویش مراجعت
نمائی که ما ترا در کوفه محب و ناصری نمی دانیم و بنو عقیل که همراه امام حسین ع بودند گفتند که ما بعد از مسلم بزندگانی احتیاجی نداریم و ما باز نگردیم تا کشته شویم و امام حسین ع

نیز فرمود که لا خیر فی العیش بعد هؤلاء و چون بربالا رسید رسول عمر بن سعد بخدمت آنجناب مستسعد گشته مکتوب او را رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شیمهٔ ایشان است
غدر و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید با او آنچه رسید و هانی بن عروه نیز به تیغ ستم کشته شد و رسول عمر از واقعهٔ قیس بن مسهر اعلام کرد و از مکتوبات عمر بن سعد
امیر المؤمنین حسین را یقین شد که مسلم بن عقیل بدرجهٔ شهادت رسیده و چون خبر رسول عمر بن سعد در میان مردم امام حسین شایع شد جمعی که از اطراف با او پیوسته بودند مفارقت
بر موافقت اختیار کرده متفرق گشتند و با آنجناب جز خواص اصحاب کسی نماند گویند که چون امام حسین بقصر بنی مقاتل رسید سراپردهٔ دید زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیر
آویخته و اسپی بر آخر بسته پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبید الله بن الحر الجعفی که از اعیان و شجاعان کوفه است و امام حسین حجاج بن مسروق الجعفی را طلب
او فرستاد حجاج پیغام رسانیده گفت اگر در دفع اعدا با امام حسین موافقت کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجهٔ شهادت علاوهٔ آن گردد عبید الله گفت من از میان
اهل کوفه بجهت آن آمده ام که مبادا امام حسین بآن دیار رسد و کشته شود و من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان ظاهرا بجهت دنیا تغییر اعتقاد بخاندان نبوت کرده
بعبید الله بن زیاد پیوسته اند و مال حالی را بر نعیم باقی گزیده حجاج بازگشته صورت حال را معروض داشت و امیر المؤمنین بوثاق عبد الله بن الحر قدم رنجه فرموده عبید الله شرائط تعظیم
بجای آورد حضرت با او گفت که مردم شهر تو بمن نامه ها نوشته اند و رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار و یار و دوستان توایم مامول و متوقع آنکه بر جناح تعجیل متوجه
این جانب گردی تا ما بشرائط جان سپاری قیام نمائیم و اکنون می شنوم که سالک طریق ضلالت و غوایت شده با ابن زیاد پیوسته اند و در شیوهٔ تمرد و عصیان یک جهت گشته و تو ای
عبید الله دانسته باشی که هر چه می کنی از خیر و شر با آن مثاب و معاقب خواهی بود و من ترا این ساعت به توبه و انابت دعوت می کنم تا گناهان تو آمرزیده گردد و ترا بمغفرت و سعادت
خویش می خوانم تا بقدر قوت و طاقت در این مهم که پیش گرفته ایم با ما موافقت کرده در دفع دشمنان ما سعی بلیغ نمائی عبید الله جواب داد که مرا یقین معلوم است که هر که متابعت تو
می نماید در آخرت حظ وافر نصیب اوست اما چون اهل کوفه با تو در مقام معادات اند و در آن دیار ناصری و معاونی نداری با تو معدودی چند بیش نیست غالب ظن من
آنست که تو مغلوب خواهی شد و بآن خدای که مرا بدیدار تو مشرف ساخته که درین محل نفس من در موت با من مساعدت نمی نماید لیکن توقع چنان دارم که این مادیان مرا
که ملحقه نام اوست قبول فرمائی و بخدا سوگند که این اسپی است که از عقب هر جانور که تاختم با و رسیده ام و هر که از پی من تاخته بگرد من نرسیده و این شمشیر مرا که سیفی است صارم
بر میان بندی و بقبول این محقر بر جان من منت نهی امیر المؤمنین حسین فرمود که من بطمع اسپ و شمشیر پیش تو نیامده ام بلکه غرض آنکه بمعاونت و مظاهرت من کمر بندی و قلع
و قمع دشمنان مساعی جمیله مبذول داری و ما را به مال تحفهٔ که نفس خود را از من دریغ می داری التفاتی نیست و بدان ای عبید الله که من از جد خویش شنیده ام که فرمود
هر کس که فریاد یاری خواستن اهل بیت مرا بشنود و بفریاد ایشان نرسد خدای تعالی او را در آتش دوزخ افکند و چون سخن امام حسین منتهی گشت برخاست و بمنزل خود رفت
و بعد از واقعهٔ آنجناب عبید الله تاسفها خورد و در آن باب ابیات درد آمیز گفته چنانچه در تاریخ ابو المؤید موفق بن احمد المکی مسطور است بر ضمائر ارباب بصائر پوشیده
نماند که از مبدء توجه امیر المؤمنین حسین تا وصول او بکربلا و آفات و قضایای بسیار بنظر رسیده ذکر آن نموده این دفتر گنجایش آن همه ندارد اگر خدای تعالی خواسته باشد
مجلدی علیحده درین باب ساخته و پرداخته آید **ذکر توجه لشکر کوفه و شام بمحاربهٔ قرة العین خیر الانام علیه التحیة والاکرام و ذکر مقتل آن سرور اخیار و ابرار
بر سبیل ایجاز و اختصار** در ان اوان که خبر مراسلهٔ کوفیان با امیر المؤمنین حسین و میل او بجانب کوفه مسموع یزید گشت نامه به عبید الله فرستاد مبنی از آنکه در این
اوقات بمسامع ما رسانیدند که امام حسین عزیمت کوفه دارد وظیفه آنکه جنود شقاوت ورود را بادیه فرستد تا سر راه بر وی بگیرند بلکه او را گرفته مضبوط گردانند و چون
ابن زیاد که اشتر عبا دبود حصین بن نمیر را با طائفهٔ کثیر بقادسیه فرستاد تا بضبط طرق قیام نماید و از احوال امیر المؤمنین حسین پویا و جویا بوده او را اعلام دهد و حصین
حر بن یزید الریاحی را با هزار سوار ببادیه فرستاد تا اگر بر امام حسین قدرت یابد آنجناب را بکوفه رساند و چون امام حسین بمنزل عقیق رسید شخصی از بنی عکرمه او را دید
آمده گفت ابن زیاد لشکر با طلب تو در فرستاد و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار مقدم تو می کشند مصلحت آنست که مراجعت نمائی و بخدا سوگند که
تو بهر روی که روی بسوی اسنه و سیوف روی یقین بدان که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه در محاربه تو با لشکر یزید اتفاق کرده متوجه جانب تواند امام حسین
فرمود خدای تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که شرط نصیحت بجای آوردی و چون ارادهٔ ازلی متعلق بهلاکت اهل بیت رسول شده بود بآن سخنان التفات نفرموده
همچنان می رفت تا بمنزل شراف رسید و در آنجا بیتوتت کرده صباح روان شد و چون آفتاب بوسط السماء رسید حر بن یزید با آن هزار سوار پدید آمد و از دواب نزول کرده در
سایهٔ اسپان خویش نشستند تا وقت نماز پیشین شد و بوقت ادای فریضه امیر المؤمنین حسین از حر پرسید که تو در نماز اقتدا بما کنی یا با اصحاب خویش جدا می گذاری حر
مضمون این بیت ادا کرد که من و اقتدا با تو در هر نمازی ❊ همین است تا زنده ام نیت من ❊ و بعد از آن امام حسین پیش رفته حر و لشکر او با وی اقتدا کردند و چون از نماز

فارغ گشتند امیر المومنین حسین ع برپای خواست آنگاه بر شمشیر خود تکیه زده زبان بتحمید و تمجید باری سبحانه تعالی بگشاد و چون از سپاس و ستایش فراغت یافت فرمود
ایها الناس من روی باین صوب نیاوردم و عزیمت این صوب ننمودم و قصد این جانب نکردم تا رسولان شما متعاقب و نامه های شما متواتر بمن رسید که بسرعت
هرچه تمامتر متوجه دیار ما باید شد که ما امامی نداریم که در صلوات اقتدا باو کنیم و از عهدهٔ مصالح و مهمات ما تقصی تواند کرد و گفتند که اگر تو در میان ما باشی شاید که احوال
پریشان ما منتظم گردد و اگر بر عهود و مواثیق خویش راسخید و تجدید آن بپردازید تا من از سر اطمینان در شهر شما قدم نهم و اگر از بیعت و متابعت خود پشیمان شده اید عنان
عزیمت بجانب حرم معطوف گردانم مخالفان چون این سخن بشنیدند همه باسر در پیش افگندند و هیچ کس جوابی نداد و چون وقت نماز دیگر رسید امام حسین ع باکثرت نماز
عصر قیام نموده بار دیگر سخنان سابق را در میان آورد حر ابن یزید سوگند خورد که من از این مکتوبات خبر ندارم امیر المومنین حسین ع غلام خود را فرمود تا خرجین مکاتیب کوفیان
را حاضر ساخته پیش حر بن یزید و اصحاب او ریخت حر نامه ها را مطالعه کرد و گفت ما از آن زمره نیستیم که این مکاتیب بتو فرستاده اند و در مقام نصرت تو نتوانیم آمد بلکه مامور
شده ایم که از تو جدا نشویم تا آن زمان که بکوفه رفته با عبید الله بن زیاد ملاقات فرمائی امام حسین ع فرمود مرگ نزد من آسان تر است از ملاقات با ابن زیاد بعد از آن فرمود تا
شتران را بار کردند و مردم خود را سوار ساخته روی بجانب حجاز نهادند و حر و لشکر او میان امیر المومنین حسین ع و مقصد حائل شدند امام حسین ع پرسید که ای حر غرض ازین
حرکت چیست گفت مقصود آنست که ترا پیش عبید الله زیاد برم چه باین ماموریم امیر المومنین حسین ع فرمود که اکنون بغیر از جنگ چاره نمی بینم و دست بقائمهٔ شمشیر برده
خواست که تیغ از نیام برکشد حر بن یزید گفت با جنگ تو مرخص نیستیم بلکه ما را کار دیگر فرموده اند که کرّهٔ بعد اخری آنرا با تو تقریر کردیم و از طرفین کلمات خشونت انگیز گفته
شد عاقبت حر بن یزید گفت صواب آنست که ترک منازعت نموده ما و تو براهی رویم که نه موصل بحجاز باشد و نه بکوفه تا ببینم که از ابن زیاد چه خبر می آید آنگاه هر دو طائفه
روان شده مراحل و منازل پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم بکربلا بود و از آنجا گذشته میل به نینوی کردند و درین اثنا شتر سواری دیدند که بتعجیل می آید فریقین توقف
شدند تا شتر سوار رسید و بر حر ابن یزید سلام کرده مکتوب ابن زیاد را باو داد مضمون آنکه در هر موضع که مکتوب من بتو رسد امام حسین ع را در آنجا موقوف دار و او را در زمینی
فرود آر که از آب و گیاه دور باشد و به حامل کتاب گفته ام که هرچه از تو صادر گردد درین باب معروض من گرداند حر بن یزید نامه را مطالعه کرده بدست امام حسین ع داد و
گفت از امتثال امر امیر چاره نیست و همین مرحله فرود باید آمد تا من نزد او بتقصیر منسوب نگردم و هرچند امیر المومنین حسین ع از حر التماس نمود که بآن همداستان گردد که
در یکی از آن قری که قریب بکربلا بود نزول کند راضی نشد و چون زهیر ابن القین لجاج حر بن یزید را مشاهده کرد بآنجناب گفت بگذار تا با این جماعت محاربه کنیم که جنگ کردن
با این قوم آسان تر باشد از قتال با لشکری که از عقب اینها خواهند رسید امام حسین ع فرمود ای زهیر راست می گوئی اما من مکروه می دارم که ابتدا بحرب کنم زهیر گفت بر شط
فرات که نزدیک بماست قریه ایست که یک راه بیش ندارد اگر رخصت دهی بآنجا رویم امام حسین ع پرسید که نام این قریه چیست او جواب داد که عقر آنجناب فرمود که نعوذ
بالله من العقر بعد از آن امام حسین ع با حر بن یزید فرمود که در سیر با ما موافقت نمائی تا قدمی چند نهاده نزول کنیم و چون اندک مسافتی قطع کرده به کربلا رسیدند مخالفان
سر راه با امیر المومنین حسین ع گرفتند و گفتند تجاوز ازین مکان جایز نیست همین جا فرود باید آمد که فرات بتو نزدیک است امام حسین ع پرسید که نام این موضع چیست جواب
دادند که کربلا فرمود که این مکان ذات کرب و بلاست آنگاه گفت از غرائب حالات آنکه در زمانی که پدرم علی مرتضی متوجه صفین گشت من ملازم او بودم باین محل رسیده
سوال فرمود که نام این موضع چیست گفتند کربلا فرمود که ارادهٔ باری سبحانه و تعالی چنان است که طائفه از آل محمد درین مرحله نزول کنند و به ایشان رسد آنچه رسد امام این
سخن فرموده بمقتضای ربانی تن در داد فرمود که بارها از پشت دواب گرفته خیمه ها زدند روز دیگر عمر ابن سعد با چهار هزار نفر بعزم جنگ امام حسین ع از کوفه رسیده در کربلا
فرود آمد و کیفیت این قضیه آن بود که عبید الله بن زیاد بعد از قتل مسلم ابن عقیل بتعیین عمال کرد که بولایات روند از آن جمله منشور ایالت ری را باسم عمر بن سعد
نوشته پیش او فرستاد و چون آوازهٔ توجه امام مظلوم شهید در کوفه شیوع یافت ابن زیاد با عمر بن سعد گفت که نخست بجنگ حسین ابن علی ع بپرداز و چون از
کار او فراغت یابی عنان عزیمت بجانب عراق عجم معطوف گردانیده روی بری آور عمر سعد گفت ایها الامیر مرا از محاربه امام حسین ع معاف داشته این امر را بدیگری
رجوع فرمائی عبید الله گفت ملتمس تو مبذول دارم بشرط آنکه منشور ری نزد من فرستی ابن سعد التماس نمود که او را مهلت دهد تا از سر بصیرت جواب گویم مسئول او
وی باجابت مقرون گشته ابن سعد با اصحاب خود در حرکت و سکون مشورت نمود حمزة بن مغیره که خواهرزادهٔ ابن سعد بود گفت ای خال بخدا سوگند که توجه
بجانب امام حسین ع یکی از آثام است و مستلزم قطع صلهٔ رحم والله که ترک سلطنت و خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدای تعالی روی و خون امام حسین ع در
گردن تو باشد ابن سعد آن شب درین اندیشه بسر برد و عاقبت حب جاه دیدهٔ بصیرت او را پوشانیده در چاه طمع انداخت و با چهار هزار سوار و پیاده بنیت

قال آن سرور ستوده خصال روان شده از وخامت عاقبت و سوء خاتمت در دنیا و آخرت نیندیشید و بعد از قطع منازل و قطع مراحل چون بکربلا رسید و برابر امیر المؤمنین
حسین فرود آمد همان لحظه با قرة بن سفیان حنظلی گفت برو و از حسین استفسار نمای که سبب آمدن تو باین ولایت چه بود و باعث برین شورش و غوغا چیست قره بموجب فرموده عمل
نمود امیر المؤمنین حسین گفت مردم کوفه بمن مکاتیب نوشته که ما امامی نداریم که از عهدهٔ مهام دنیا و آخرت ما بیرون تواند آمد و التماس قدوم من کردند و من بکلمات واهی ایشان
فریفته گشته روی براه آوردم و درین اثنا طریق غدر ایشان معلوم شد چه بعد از آنکه هژده هزار مرد دست بدست مسلم بن عقیل داده به بیعت من در آمدند بتحقیق پیمان نموده مسلم را تنها
گذاشتند تا بتیغ ستم کشته شد و چون صورت بیوفائی ایشان مشاهده گشت خواستم که باز گردم حر بن یزید ریاحی نگذاشت و از من مفارقت نکرد تا مرا درین منزل فرود آورد و بعد
از آن قره را فرمودند که ابن سعد را بگوی که اکنون باید که قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه کنی و مرا بگذاری تا بوطن مالوف مراجعت نمایم قره جواب امام حسین را با ابن سعد بگفت
ابن سعد گفت الحمد لله و الله که امیدوارم که میان من و امام حسین مقابله و مقاتله واقع نشود بعد از آن ابن سعد نامه بابن زیاد فرستاده از التماس امام حسین او را آگاهی داد عبید الله
زیاد در جواب نوشت که اما بعد ای عمر بیعت یزید بر امام حسین عرض کن و چون او و متابعانش بیعت کنند مرا اعلام نمای و منتظر فرمان من باش و نامهٔ ابن زیاد با ابن سعد رسید
گفت که عقیدهٔ من آنست که عبید الله طالب عافیت نیست و این نامه را با رسولی که آمده بود به پیش امام حسین فرستاد و آنجناب جواب داد که هرگز بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او
نبرم و ابا و امتناع امام حسین بگوش نامبارک او رسید و در غضب رفت و نخیله را لشکرگاه ساخت و حجار بن ابجر و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن را بمدد عمر سعد فرستاد و گویند هر چند
عبید الله بن زیاد جمع کثیر را بجنگ امیر المؤمنین حسین می فرستاد اکثر ایشان حرب او را مکروه داشتند و باز می گشتند و این معنی عبید الله را معلوم شده فرمان داد تا سعد بن
عبد الرحمن گرد محلات کوفه گردد و از متخلفان هر کرا بیند پیش او فرستد و سعد شخصی را از اهل شام که جهت اخذ میراث از لشکرگاه ابن سعد باز گشته بود یافته بدار الامارت
فرستاد عبید الله زیاد گفت که تا آن خون گرفته را گردن زدند و چون مردم مشاهدهٔ این سیاست کردند هر که تخلف نموده بود روی بکربلا نهادند درین اثنا ابن زیاد به
عمر بن سعد پیغام داد که امام حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آید و باین بهانه متمسک شد که بنی هاشم آب را از عثمان بن عفان باز داشته بودند و عمر بن سعد و
عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین نمود و این واقعه قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز روی نمود و چون عطش بر امام حسین و اتباع او استیلا یافت
برادر خود عباس را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد میان عمرو و عباس محاربه واقع شده عباس غالب آمد و پیادگان مشکها پر آب کردند و عباس با سواران بحمایت
ایشان قیام نمودند تا آب را بلشکرگاه رسانیدند و مقارن این حال ابن زیاد به عمر بن سعد پیغام داد که من ترا بپیش امام حسین بجهت آن نفرستادم که با وی صحبت داری و یا او را
نزد من شفیع شوی وظیفه آنکه از وی استمزاج کنی که بحکم من راضی می شود یا نی اگر بفرمان من رضا دهد او را با اصحابش بدین صوب گسیل کن و الا حرب و برا آغاز کن که او شاق
و عاق است و چون این خبر به عمر بن سعد رسید بتهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواست که در تاسع محرم سنه احدی و ستین آن مهم را فیصل دهد لیکن امام شهید
از عمر سعد و امرای لشکر شقاوت اثر التماس نمود که کار جنگ را بروز دیگر گذارید و مخالفان ملتمس آنجناب را مبذول داشته مقرر بر آن شد که روز جمعه عاشر شهر مذکور که عاشورا
عبارت از آنست هر دو فریق بمقاتله گرایند و در بعضی از کتب مذکور است که امیر المؤمنین حسین قبل از حرب بچند روز پیغام به عمر بن سعد فرستاد که با من یکی از سه
کار بکنید نخست آنکه بگذارید تا من از موضعی که باینجا آمده ام بهمان موضع روم و اگر درین باب مناقشه دارید مرا مانع مشوید که پیش یزید رفته دست بدست او نهم تا در شان
من حکمی کند و الا رخصت دهید تا بثغری از ثغور اسلام روم و یکی از اهل آن ثغر باشم عقبة بن سمعان گوید که پیوسته ملازم امیر المؤمنین حسین بودم تا آن زمان که شهادت
یافت و هرچه می گفت می شنیدم بخدا سوگند که هرگز بر زبان نیاورد که مرا بگذارید که پیش یزید یا بثغری از ثغور اسلام روم بلکه همین قدر پیغام داد که مرا بگذارید تا بمکانی
باز گردم که از آنجا آمده ام یا دست از من باز دارید تا سر درین جهان عریض نهاده در مهاجرت اوطان و مفارقت خلان روزگار گذاریم و عمر سعد ملتمس امام حسین را بمسمع
رای ابن زیاد گردانیده پیغام داد که فان لکم فیه رضی و للامة صلاح ابن زیاد گفت هذا رجل نصیح لامیره اما شمر ذی الجوشن ملعون گفت که اگر امام حسین بی آنکه متقلد قلادهٔ
بیعت یزید گردد در قلمرو شما باشد مردم بچشم دیگر در روی نگرند و این صورت موجب زیادتی قوت و شوکت او شود مصلحت ملک آنست که بحکم تو راضی شده بکوفه آید
تا اگر از وی عفو کنی ممنون منت تو گردد ابن زیاد رای شمر را مستحسن داشته مکتوبی مصحوب شمر به عمر بن سعد فرستاد مضمونش آنکه من ترا نفرستادم که با امام حسین
مدارا و مواسا کنی اگر بحکم من رضا دهد او را با اتباع بکوفه بفرست و الا همه را بکش و مثله کن و صدر و ظهر حسین را به سم اسپان مضمحل گردان که او شاق قاطع ظلوم است
و تو ای عمر اگر بفرمان من عمل کنی بعواطف و مراحم ما اختصاص یابی و اگر ابا و امتناع نموده محاربهٔ امام حسین را مکروه می شماری منصب امارت را به شمر ذی الجوشن
گذار و چون شمر مکتوب ابن زیاد را به عمر بن سعد رسانید عمر گفت قبح الله ما جئت به بخدا سوگند که ظن من چنان است که در افساد امری کوشیده که من در اصلاح آن

سعی می نمودم تا ابن زیاد نامه امام حسین ع به غلط نوشته و بار دیگر کتاب چنین امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرت است مرا تکلیف کرده و چون والده بعضی از اولاد امیر المؤمنین
علی ع از بنی کلاب بود و با شمر ذی الجوشن الکلابی از جانب مادر خویشی داشتند شمر به کنار خیمه های امیر المؤمنین حسین ع رفته آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما از امام حسین ع
دست باز داشته پای از دایره متابعت او بیرون نهید تا از سخط مادر امان باشید ایشان گفتند لعنت بر تو و امان تو باد که ما را امین می گردانی و فرزندان رسول خدا را امان
نمی دهی شمر ملعون خجل و شرمسار به لشکرگاه خود بازگشت آورده اند که در وقت نماز دیگر که این واقعه هایله در دیگر روز روی نمود امام حسین ع سر خود را بر زانو
نهاده در خواب شد و خواهر آنجناب زینب آواز مخالفان شنیده او را بیدار ساخت امام حسین ع گفت رسول خدا را در خواب دیدم و فرمود تو بجانب ما خواهی آمد زینب
لطمات بر رخساره خود زده امام حسین ع او را تسکین داد و عباس ابن علی برادر خود گفت که جمعی از مخالفان قریب بخیمه ها آمده اند و ترا می خوانند امام حسین ع عباس را با بیست
سوار نزد ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست و عباس استفسار نموده گفتند امیر است یعنی عمر بن سعد که بر جنگ امام حسین ع اقدام نموده
عباس گفت امشب ما را مهلت دهید تا فردا ساخته جنگ شویم عمر بن سعد با اصحاب خود درین باب مشورت نموده عمرو بن حجاج الزبیدی گفت والله که اگر این التماس
نمایند واجب آنست که ملتمس ایشان مبذول افتد و عمر بازگشته امیر المؤمنین حسین ع برادران و یاران خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء و الضراء اما بدانید
که من هیچ کس را از اصحاب خویش باوفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکارتر ندیدم جزاکم الله عنی جمیعا خیرا آنگاه گفت من رقبه شما را از ربقه
بیعت خود محلی ساختم می باید که هر یک از اصحاب من امشب دست اهل بیت مرا گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت رهائی و از شدت فرج یابند و چون مخالفان
مرا حاضر بینند از عقب دیگری نروند و بجست و جوی احدی نپردازند برادران و فرزندان و ابنای جعفر طیار و اصحاب آن جناب جواب دادند که ما هرگز از تو مفارقت
نکنیم چه بقای خود را بعد از حیات تو نمی خواهیم و مسلم بن عوسجه الاسدی گفت تا جان در بدن و رمقی در تن و قبضه شمشیر در دست من است با اعدای دین و دشمنان
قرة العین رسول رب العالمین مقاتله خواهم کرد و دست از جنگ باز نخواهم داشت تا اجل فرا آید و ثبات برم آن عهد که بستیم با تو تا نگوئی که در آن روز روی نجات
نمود و چون امیر المؤمنین حسین ع مشاهده فرمود که اهل بیت و اصحاب او در وفاداری راسخ دم و ثابت قدم اند فرمان داد که خیمه ها را نزدیک یکدیگر نصب کرده در
عقب خیام خندقی کندند و در آن نی و چوب پر ساختند تا هنگام التهاب نایره قتال آتش در آن زده طریق آمد و شد خصم از آن ممر مسدود باشد در بعضی از تواریخ
مسطور است که قریب بآن واقعه عظمی روزی امیر المؤمنین حسین ع به عمر بن سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم مطموع آنست که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد ملتمس
آنجناب را قبول کرده چون شب درآمد با بیست سوار از لشکرگاه بیرون آمده نزدیک منزل امام حسین ع رسید و امام حسین ع با برادر خود عباس ع و پسر خود علی اکبر سوار
شد و برابر ابن سعد رفته بایستاد و عمر سعد چون دید که با امام حسین ع دو کس بیش نیست پسر و غلام خود را امر کرد که با او باشند و دیگران را گفت تا دورتر رفته بایستند
بعد از آن امیر المؤمنین حسین ع ابتداء بالکلام کرده فرمود و یحک ای عمر از خدای عز و علا که بازگشت کافه برایا به اوست نترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله و توئی
که بسی کیستم ازین اندیشه ناصواب درگذر و سلوک طریقی اختیار کن که متضمن صلاح دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال ببر و با من بپیوند و بر زخارف دنیای غدار مغرور
مشو که او چون من و چون تو بسیار دیده و بخواهد دید ای عمر حسن عاقبت و نیکی خاتمت تو و فرزندان تو منحصر درین امر است که ترا با ارتکاب
آن ارشاد کردم عمر بن سعد گفت یا اباعبدالله سنجیده گفتی سخنان را اما من می ترسم که اگر بخدمت تو بیایم درب تمام منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین ع فرمود که
دنیا محبوبی نیست که این همه تعلق با و توان داشت و اگر قصر رفیع البنیان تو منهدم گردد در عوض آن کوشک ها در بهشت از برای تو بنا کنند و مع ذلک اگر این
باشی سرای بهتر از آن تو دهم ابن سعد گفت که در ولایت کوفه ضیعت معمور بسیار انتفاع دارم از آن می اندیشم که ابن زیاد آن را متصرف گردد امام حسین ع فرمود
که اگر آن ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که هزار بار بهتر از آن باشد عمر سر در پیش افکنده جوابی نداد امیر المؤمنین حسین ع فرمود ای عمر بفضل حق تعالی
وثوق دارم که از گندم عراق نخوری مگر اندکی عمر جواب داد که اگر گندم نباشد جو توان خورد و چون سخن بدین مرتبه رسید امیر المؤمنین حسین ع و عمر بن سعد بمنازل خود
بازگشتند گویند که چون امام حسین ع مردم خود را جمع کرده در باب جنگ با ایشان مشورت می نمود بریر بن حضیر الهمدانی که از جمله عباد و زهاد بود گفت ای پسر رسول خدا امر
بغایت مشکل پیش آمده و من هیچ چاره نمی دانم مگر آنکه بروم و عمر بن سعد را نصیحتی کنم شاید که پنبه غفلت از گوش خود بیرون کند و موعظت مرا بسمع رضا اصغا نماید امام
حسین ع فرمود که بر صوابدید تو هیچ کس را مزیدی نیست بریر چون رخصت یافت بلشکرگاه عمر سعد شتافت و در خیمه او درآمد و سلام نکرد و بنشست عمر در خشم شد و گفت
مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول او را نمی شناسم که بر من سلام نکردی بریر گفت مقاتله با فرزند رسول ص و منع کردن تو اهل بیت آنحضرت را از آب منافی ایمان است

لشکر تو سگان و چارپایان خود را آب می دهند و امام حسین و فرزندان او که در آرزوی یک شربت آب تشنه اند دریغ می دارند و تو این معنی را تجویز می کنی اگر ترا از اسلام
و مسلمانی بهره بودی مرتکب امثال این افعال نمی گشتی و هیچ کس را از تو بدتر و شریرتر ندیده ام عمر بن سعد چون این کلمات شنید سر در پیش افکند لحظه خاموش
گشت بعد از آن سر بر آورده گفت ای بریر آنچه گفتی حق و راست است چه من یقین می دانم که هر کس با امام حسین و خاندان نبوت جنگ کند و میان فرزندان رسول و حق
ایشان حائل گردد مکان او آتش دوزخ باشد ولیکن ملک ری ملکی است عظیم و بر بیعت ترک آن نتوان نمود و دل از امارت آن ولایت بر نمی توانم داشت [illegible]
بر من استیلا یافته و شیطان جاه و حرمت دنیای دنی را در چشم و دل من جلوه داده نفاذ اوامر و نواهی و حکم راندن بر رعیت و سپاهی حلاوتی دارد که آسان آسان از مذاق بیرون
نمی رود و بریر از کمال ضلالت و فرط جهالت عمر سعد تعجب کرده بازگشت و معروض امام حسین گردانید که عمر سعد در تیه ضلالت و بیدای غوایت سرگردان شده و بوعده
ملکت ری مغرور و فریفته گشته هیچ وجه خیری از او متوقع نیست و چون مهم بر محاربه قرار یافت امیر المومنین حسین و اهل بیت و شیعه و موالی او در شبی که روز آن شربت
شهادت چشیدند به نماز و عبادت و توبه و انابت اشتغال نمودند و در سحرگاه امام حسین لحظه غنوده بیدار شد و با اصحاب گفت این ساعت چنان در خواب دیدم که
سگان و بیرون بر من بانگ می کردند و می خواستند مرا به دندان بگزند و در میان آن کلاب سگی بود ابلق که جرات زیادت می کرد و بمن نزدیکتر می آمد و غالب ظن من
آنست که آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در اثنای این حال جد خود را دیدم که می گفت ای پسر شهید آل محمد قولی که آسمانها و ملائکه اعلا علیین جمله در استقبال
روح تو اند می باید که امشب روزه نزد من گشائی تعجیل کن و ناخوش دل مباش که باری سبحانه و تعالی فرشته را از آسمان فرستاده تا خون ترا در شیشه سبز نگاه دارد ای
برادران و ای یاران هلاک من نزدیک رسیده و مرا بزندگانی هیچ امید نمانده و از شنیدن این واقعه غلغله در میان دوستان و احباب آنجناب افتاده پریشان
دل و مشوش خاطر گشتند و چون خورشید خنجر گذار از نشیب آن واقعه عظمی لرزان بر بام این نیلی حصار بر آمد عمر بن سعد بتعبیه لشکر پرداخته میمنه سپاه را در عهده عمرو
بن الحجاج الزبیدی کرد و بر میسره شمر ذی الجوشن را گماشت و فرمان داد تا سواران از صوابدید عروة بن قیس و پیادگان از اشاره شبث بن ربعی در نگذرند و علم را
بذوید مولی خود سپرد و امیر المومنین حسین فرمود تا زهیر بن القین بر دست راست بایستد و حبیب بن مظاهر در جانب یسار توقف کند و رایت را به برادر خود عباس
تفویض فرمود و چون صفها راست شد حر بن یزید ریاحی پیشتر رفت و گفت ای عمر سعد اصلحک الله با امام حسین مقاتله خواهی کرد گفت بلی و درین قتال تن بسیار
بی سر خواهد شد حر پرسید که چرا یکی از ملتمسات او را باجابت مقرون نمی گردانی تا این فتنه فرو نشیند عمر سعد گفت از من تخلفی نیست اما ابن زیاد راضی نمیشود بعد از آن حر
ابن یزید الریاحی از عمر اعراض نموده بیک طرف رفت و در آن زمان لرزه بر اعضای وی افتاده بود مهاجر ابن اوس از قوم حر با وی گفت که من در هیچ
معرکه ترا چنین خوفناک ندیده ام و تو از جمله شجاعان اهل قبیله و شمشیر زنانی چه هر گاه از شجاعان و فارسان کوفه می پرسیدند پیش از همه ترا بر زبان می آوردند حر بن یزید
گفت بخدا سوگند که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساختم و بهشت اختیار کردم این سخن گفته تازیانه بر اسب زد و به امام حسین ملحق گشته معروض داشت
که ای قرة العین رسول والله که اگر من گمان می بردم که این قوم دست رد بر سینه تو خواهند نهاد از کنج خانه بیرون نمی آمدم و چون ظن من بخلاف این بود گفتم که
اگر در بعضی امور انقیاد ایشان نمایم غالب گناهی و مواخذه بر آن مترتب نخواهد گشت اکنون که تمرد و عصیان این جماعت ظهور یافت تایب و تائب
بخدمت تو مبادرت نمودم هیچ می دانی که توبه من قبول خواهد شد یا نی امیر المومنین حسین گفت انابت تو در درجه قبول است و تو حری در دنیا و آخرت آنگاه حر
روی بمخالفان آورده ندا کرد که ای اهل کوفه فرزند رسول را طلب نمودید و در آن باب مبالغه بسیار کردید اکنون که آمد با دشمنان او بر قتل وی عهد و پیمان
بستید و احوال او بمرتبه رسید که مانند اسیران بنفس خود نفع نمی تواند رسانید دیگر آنکه آب فرات را که یهود و نصاری و خنازیر و کلاب می آشامند از وی باز داشتید
بخدا سوگند که از شما گروهی بدتر ندیده و نشنیده ام خدای تعالی در روز قیامت شما را آب ندهاد و چون حر بن یزید این سخن گفت او را تیر باران کردند و آورده اند که
سید ابرار در جنگ امیر المومنین حسین فرمود که در هیزم هائی که در خندق جمع کرده بودند آتش زدند شمر آنها را دیده فریاد بر کشید که ای حسین پیش از آمدن قیامت با آتش
تعجیل کردی آنجناب جواب داد که تو سزاوارتری به آتش مسلم بن عوسجه التماس کرد که امام حسین رخصت فرماید تا تیری بر دهانش زنم امام حسین فرمود نخواهم که
در حرب پیش دستی کنم که از پدر خود چنین آموختم درین اثنا از اسب فرود آمده بر شتری نشست و میان هر دو صف متوجه شده چون بانجا رسید توقف نمود
بعد از آن گفت ای کوفیان کلمه چند القا خواهم کرد هر چند می دانم که در نفع آن نفعی متصور نیست لیکن غرض آنست که حجت خدای عز و جل بر شما لازم و عذر من
نزد شما روشن شود چون زنان و کودکان و اهل بیت این شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بسمع همایون امام حسین رسید و از گریه و فریاد

ایشان متاثر شده فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم این حال مرا بامن گفت که زنان و صبیان را با خود میبرد من سهو کرده که به نصیحت او عمل ننمودم آنگاه برادر و پسر خود را
فرموده که بروید و با ایشان بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا باری ترک آن کنند و چون آن جماعت این پیغام شنیدند خاموش گشتند و امیر المؤمنین حسین ع بر سر حرف
خویش رفته گفت ایها الناس شما معلوم دارید که من نبیره پیغمبر خدائیم و پسر وصی او علی مرتضی ع که نخست کسی که از مردان بشرف قبول ایمان مشرف گشت وی بود و شنیده اید
که آن حضرت در شان من و برادرم امام حسن ع فرمود که دو سید جوانان بهشت ایم امروز آن نسب که مراست کراست و تا من دانسته ام که خداوند عز و علا کذب را حرام گردانیده
دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمان را نیازرده ام و تا قلم تکلیف بر من جاری شده هیچ نماز بی التقصیر از من فوت نشده و بخدا سوگند اگر از موسی ع و عیسی ع
در انگشتری مانده بودی یهود و نصاری با جهد و تمام آن بجای می آوردند چه گونه اسم مسلمانی بر شما اطلاق توان کرد که در قتل فرزندان پیغمبر سعی می نمائید نه از خدای شرم دارید
و نه از رسول وی شرم بچه جهت در کشتن من اقدام می نمائید و بکدام دلیل خون مرا مباح می شمارید من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم قبر جد خود گشته مرا در آنجا
رها نکردند بالضرورت ترک مدینه کرده و پناه بحرم باری تعالی برده بعبادت مشغول شدم تا رسل شما متعاقب و نامه های شما متواتر بمن رسید که ما ترا بامامت احق و اولی
می دانیم باید که متوجه این جانب شوی که ما در قدم تو جانها افشانیم و اکنون که بقرب شما آمدم باری اگر مرا یاری نمی دهید تیغ بر روی من مکشید و مرا بگذارید که بحرم خدا
باز گردم یا به مدینه رفته بر سر قبر جد بزرگوار خود نشینم و دنیا بر من گذشته در آن عالم پدید آید که حق بجانب که بوده و ستم از که صادر شده مخالفان این سخنان شنیده هیچ
جوابی ندادند امام حسین ع فرمود الحمد لله و المنه که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست آنگه یک یک از رؤسای کوفه را نام برده باز گفت که شما بجانب من نامها
نوشته اید و حالا در برابر من آمده قصد خون من می کنید کوفیان گفتند ازین کلمات که می گوئی خبر نداریم و هیچ مکتوبی ارسال نکرده ایم و ازین مکاتیب و بیعت تو
بیزاریم امام حسین ع فرمود تا خرجین او نامها را آورده بر ایشان نمود جفا پیشه حضار معرکه انکار مبالغه کرده همه گفتند این صحائف بی وقوف ما قلمی شده امام حسین ع چون اصرار
اهل غدر را مشاهده فرمود آمده و بر اسپ سوار شده بصف خویش پیوست و دل بر مرگ نهاده انتظار می برد که مخالفان ابتدا بحرب کنند و در خلال این احوال
شخصی از سپاه عمر سعد بیرون آمده فریاد بر آورد که یا حسین ع ابشر بالنار آن جناب فرمود که خدای بر من رحیم است و پیغمبر شفیع اللهم جره الی النار و چون آن ملعون
بازگشت پای اسپش بگودی فرو رفته از فرس بجانب اسفل متمایل شد و پای آن کافر غدار در رکاب مانده اسپ بهر سوی می دوید تا او را در خندقی که از چوب
دنی مملو بود و لشکریان امام حسین ع آتش در آن زده بودند رسانیده بینداخت و معنی دعوت المظلوم مجاب بوضوح پیوست و درین اثنا عمر بن سعد پیش
صفوف آمده تیری بجانب سپاه امام حسین ع افگنده گفت گواه باشید که اول کسیکه بطرف لشکر امام حسین ع تیر انداخت من بودم شخصی از شیعه آن جناب جواب داد
که نخست کسی که ازین مردم بدوزخ خواهد رفت تو خواهی بود نقل است که در آن روز چون حر ابن یزید بخدمت امام حسین ع مبادرت نمود گفت ای قرة العین رسول
اول کسی که بر تو خروج کرد من بودم اکنون رخصت فرمای تا نخست کسی که پیش تو جان فدا کند من باشم ملتمس وی به اجابت مقرون گشته با دشمنان در آویخت
و بروایت ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی چهل پیاده و سوار را بر زمین افگند و عاقبت مخالفان اسپ او را پی کرده روزگار به طی صحیفه حیات او پرداختند و حر
رمقی در بدن داشت که او را پیش امام حسین ع آوردند آن جناب دست مبارک بر روی او فرود آورده فرمود که انت الحر کما سمتک امک حر فی الدنیا و الآخرة چون او در گذشت
بقول حاکم جشمی امام حسین ع این سه بیت در مرثیه او ادا کرده: لنعم الحر حر بنی ریاح ٭ و حر عند مختلف الرماح ٭ و نعم الحر اذ نادی حسین ٭ فجاد بنفسه عند الصباح
فیا ربی اصفه فی جنان ٭ و زوجه مع الحور الملاح ٭ و بعد از حر بن یزید بریر بن خضیر الهمدانی که ذکر او گذشت پای در میدان نهاده مبارز طلب نمود و در اثنای کر و فر
می گفت ای کشندگان مسلمانان و ای کشندگان فرزندان پیغمبر آخر الزمان پیشتر آئید یزید ابن معقل از صف سپاه عمر سعد بیرون آمده نزدیک به بریر رسید و گفت
ظن من چه حالت است که از جمله گمراهانی بریر گفت بیا تا از خدا مسئلت نمائیم که هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول گردد و یزید راضی شده هر دو دست بدعا بر داشتند و بعد
هر دو بیک دیگر در آویختند یزید بن معقل شمشیری حواله بریر کرده کاری از پیش نرفت و بریر تیغی چنان بر فرق ابن معقل زد که بدماغش رسید و از سپاه عمر بن سعد
بحیر بن اوس بجنگ بریر متوجه شده او را بقتل آورد و بعد از واقعه بریر با وهب بن عبد الله الکلبی که او را قمری گفتندی پسر خود را گفت ای وهب برخیز
و در نصرت فرزند رسول ص تقصیر جائز مدار وهب گفت افعل یا اماه و لا اقصر انشاء الله و روی با اهل نفاق و شقاق آورده رجزی خواند که اولش این بود
عربیه: ان تنکرونی فانا ابن الکلبی ٭ سوف ترونی و ترون ضربی ٭ و چند کس را کشته نزد مادر آمد و گفت ای مادر از من راضی هستی مادر گفت
تا پیش امام حسین ع کشته نشوی از تو خوشنود نگردم و شکوه وهب گفت ترا بخدا سوگند می دهم که مرا بالفراق ممتحن نگردانی مادرش گفت ای پسر فرمان ترا نه

و با اعدای دین مقاتله کن تا در روز جزا محمد رسول خدا شفیع تو باشد وهب باشارهٔ مادر بمیدان مراجعت نمود و حرب آغاز کرد تا آن مخالفان دست چپ او را انداختند
و چون وهب پای در ریاض رضوان نهاد عمرو بن خالد بجانب دشمنان تاخت و چندان قتال کرد که شهید شد و بعد از وی پسرش خالد در میان آمده شهادت یافت انگاه
سعید بن حنظلة التمیمی که یکی از اعیان سپاه امام حسین بود متوجه مقاتله و معانقه گشت و می گفت شعر صبرا علی الاسیاف والاسنة صبرا علیها لدخول الجنة و این
شیر دل قتالی صعب کرده چند کس را از آن بدانجامان بر زمین افگند اما آخر الامر کشته شد و بعد از وی مسلم بن عوسجة الاسدی روی بآن قوم آورده مبارزت نمود و کشش و
کوشش بسیار نمود و از عقب مسلم نافع بن هلال البجلی بسوی معرکه شتافت و می گفت انا الغلام البجلی انا علی دین علی و دینه دین النبی پس در برابر وی شخصی از مخالفان
آمده گفت انا علی دین عثمان نافع گفت بل انت علی دین الشیطان و نافع بر آن شخص حمله کرده بدوزخش فرستاد و ابو المؤید خوارزمی می گوید که چون نافع بن هلال
خصم خود را بقتل رسانید عمرو بن حجاج از جانب میسرهٔ سپاه ابن زیاد فریاد برآورد که این جماعت دل بر مرگ نهاده و از سر جان درگذشته تا چند کس زما کشته شود
یک شخص از ایشان بقتل می رسد والله که اگر باتفاق بسنگ با این جماعت جنگ کنیم همه کشته شوند و اکنون صواب آنست که بهیئات اجتماعی از روی تصمیم
عمر بن سعد این رای را تحسین داشته عمرو بن الحجاج با جمعی حمله برده چون نزدیک امام حسین رسیدند با یاران خود گفت که ای اهل کوفه بر جادهٔ متابعت ثابت باشید و با جماعتی
که مخالفت اختیار کرده اند و از دین بیگانه گشته مقاتله کنید امیر المؤمنین حسین فرمود که ای عمرو تو مردم را تحریض بر محاربهٔ من می کنی و مرا از دین بیگانه می خوانی بخدا سوگند که عنقریب
معلوم تو گردد که از ما طائفه بی دین و سزاوار آتش کیست و عمرو حمله کرده اصحاب هدایت انتساب در مدافعهٔ ایشان سعی بلیغ نمودند اما مسلم ابن عوسجه زخمی گران
یافته از پشت زین بر زمین افتاد و بعد از ساعتی عمرو بازگشت و امام حسین و حبیب ابن مظاهر بر سر او رسیدند و در تن او هنوز رمقی باقی بود امام حسین با او گفت خدای تعالی
ترا بیامرزاد ای مسلم و طائفه از یاران ما اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار آن می برند و حبیب گفت ای مسلم ابشر بالجنة مسلم بقولی ضعیف جواب داد که بشرک
الله بخیر حبیب گفت اگر من می دانستم که بعد از تو زنده خواهم ماند التماس وصیتی می کردم ولیکن یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست مسلم گفت وصیت من بتو
آنست که دست از جنگ باز نداری تا پیش امام حسین کشته شوی حبیب گفت برب کعبه که چنین خواهم کرد و اصحاب عمر بن سعد در آن زمان که مسلم افتاده نعره برآوردند
که ابن عوسجه را کشتیم و شبث ابن ربعی زبان بدشنام قوم خود گشاده با ایشان گفت به کشتن شخصی اظهار شادمانی می کنید که در غزوهٔ آذربایجان پیش از آن
که صفها بهم پیوندند شش تا کس از مشرکان را بقتل آورده بود و در این حین شمر ذی الجوشن از جانب میسره حمله کرده و اصحاب امام حسین بمدافعهٔ ایشان شمشیر
کشیده بهر حمله که بر کوفیان می کردند آن جماعت منهزم می گشتند و چون عمرو بن سعد شدت قتال محبان خاندان نبوت مشاهده کرد حصین بن نمیر را گفت تا با
پانصد تیرانداز روی بایشان نهاده تیرباران کردند و نائرهٔ قتال التهاب یافته اسپان سپاه امام شهید از زخم سهام بر زمین افتادند و آن خیرات منشیه همچنان پیاده داد
مردی و مردانگی دادند تا وقت نماز پیشین در رسید و ضعف و قلت شیعهٔ امیر المؤمنین حسین ظاهر گشت و چون ابو ثمامهٔ صائدی اثر عجز و انکسار بر وجنات احوال
لشکر هدایت شعار دید با امیر المؤمنین حسین گفت که دشمنان نزدیک رسیدند و من دوست میدارم که باداء فریضه که وقت آن در آمده استقبال نمایم آنجناب
روی بآسمان کرده گفت ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین نعم هذا اول وقتها انگاه با یاران خویش گفت که از اعدا التماس نمائید تا ما را چندان مهلت دهند
که نماز پیشین بگذاریم یاران امام حسین این التماس با دشمنان رسانیده حصین بن نمیر گفت نماز حسین مقبول نیست حبیب ابن مظاهر گفت ای حصین تو گمان می بری
که نماز فرزند پیغمبر درجهٔ قبول نخواهد یافت و نماز چون تو حماری مقبول خواهد افتاد حصین ازین سخن در خشم شده بر حبیب حمله برد و حبیب شمشیری بر روی
اسب او بزد اسب رمیده حصین را بر زمین افگند و اصحاب حصین سعی نموده او را از معرکه بیرون بردند بعد از آن امیر المؤمنین حسین فرمود که زهیر بن القین و سعید بن
عبدالله با صدوری چند در پیش او ایستاده نکایت خصم را ازو باز داشتند تا نماز گزارد و روایتست که سعید بن عبدالله الحنفی خود را هدف تیر بلا ساخته بهر جانبی که
امام حسین توجه می نمود او پیش پیش آنجناب می رفت و تیری که می انداختند تا آن زمان که اجلش فرا رسید و بعد از وی عبد الرحمن بن عبدالله الیزنی پای در میدان نهاده
می گفت شعر انا ابن عبدالله من آل یزن + دینی علی دین حسین و حسن + اضربکم ضرب فتی من الیمن + ارجو بذاک الفوز عند المؤتمن + و ابن عبدالرحمن چندان مقاتله کرد که شهادت
یافت و بعد از وی یحیی ابن سلیم المازنی بیرون آمده رجزی می گفت و جنگ می کرد تا کشته شد بعد از آن قرة العین بن ابی قرة الغفاری پای در معرکه نهاد و بیاران خود
ملحق گشت انگاه مالک بن انس المالکی روی بخصم آورده چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید و بعد از وی عمرو بن مطاع الجعفی بیرون آمده محاربه نمود
تا بشرف شهادت فائز گشت بعد از آن حبیب بن مظاهر اسدی متوجه اعدا شده جنگی صعب کرد و شخصی از بنی تمیم شمشیری بر روی زده بیفتاد خواست که بر پای خیزد که

مصعین بن نمیر تمیمی برفرق او زده حبیب چنان نمود که دیگر برنخواست و تمیمی از اسب فرود آمده سرش از تن جدا کرد و بعضی گفته اند که بدیل بن صریم حبیب را بقتل رسانید
و بعد از فراغ از جنگ سر او را در گردن اسب آویخته بمکه رفت و چون پسر حبیب که هنوز بمرتبه بلوغ نارسیده بود سر پدر خویش را بدان انسان دید فی الحال بدیل را
بدو تیغ رسانیده آن سر را بیت آورد و چون حبیب بن مظاهر کشته شد جوین مولی ابی ذر غفاری حمله آورد و زهیر ابن القین البجلی آهنگ جنگ را ساز داد و دو
امیر المؤمنین حسین را گرفته رجز خواندن آغاز کرد که اولش این بود عربیه اقدم حسین هادیا مهدیا ؛ الیوم تلقی جدک النبیا ؛ و بمیدان خرامیده بعد از کشش و کوشش فراوان
میل بریاض رضوان نمود و بعد از طی سرواتی نافع بن هلال روی بمبارز آورد و چندان تیراندازی کرد که سهامش باتمام رسید آنگاه دست بشمشیر برده سیزده
کس را به تیر و تیغ کشت و دشمنان غلبه کرده بازوهای او را بزخم گرز شکسته و شمر بدست خویش سر او را از بدن جدا کرد آنگاه جناده بن حارث انصاری بمحاربه اقدام
نموده بفردوس اعلی شتافت و چون جناده بقتل رسید عمرو بن جناده بانتقام پدر بحرب مبادرت کرده متوجه آخرت شد و در این اثنا جوانی که پدرش در معرکه بقتل
رسیده بود باشاره و ترغیب مادر خود روی بمیدان نهاد امیر المؤمنین حسین چون دید که آن جوان داعیه مقاتله دارد فرمود که پدر این جوان کشته شده و ممکن که
مادرش بقتال پسر خویش راضی نباشد و چون این سخن شنید گفت من برخصت مادر مرتکب این امر میگردم و روی بقلع و قمع خصم آورده می گفت عربیه امیری حسین و
نعم الامیر ؛ سرور فؤاد البشیر النذیر ؛ علی و فاطمة و السراه ؛ فهل تعلمون له من نظیر ؛ له طلعة مثل شمس الضحی ؛ له غرة مثل بدر منیر ؛ و چون آن جوان بدرجه شهادت رسید
سر او را از بدن جدا کرده در سپاه امیر المؤمنین حسین انداختند و مادر چون سر پسر خود را برداشت گفت احسنت یا بنی و یا سرور قلبی و یا قرة عینی بعد از آن سر فرزند
خود را بر یکی از مخالفان زده بدوزخش فرستاد آنگاه عمود خیمه را برگرفته بآن جماعت حمله کرد و دو کس را بضرب چوب کشت امیر المؤمنین حسین او را فرمود تا بازگردد
و آنگاه عمر بن قرظة الانصاری و عبد الرحمن بن عروه از عقب هم ساز نبرد کرده جانها فدا ساختند بعد از آن عابس بن شبیب الشاکری عازم قتال گشت از غلام خویش
پرسید که امروز با ما در چه مقامی غلام جواب داد که در رکاب تو بشمشیر می زنم تا کشته شوم عابس گفت گمان من بتو همین بود اکنون تو هم پیش شو ان هذا یوم ینبغی لنا ان نطلب فیه الاجر
بکل ما قدرنا علیه فانه لا عمل بعد الیوم و چون عزیمت عابس بر محاربه تصمیم یافت نزد امام حسین رفته بروی سلام کرد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که بر روی زمین هیچ کس نیست
که نزد من از تو عزیزتر و دوست تر باشد و اگر چیزی عزیزتر از نفس خود می داشتم آن را وقایه ذات مقدس و نفس مکرم تو می گردانیدم یا ابا عبد الله من گواهی می دهم که تو چون پدر
خویش سالک طریق مستقیمی و چون عابس سخن خود را اتمام کرد با شمشیر برهنه روی بصف دشمنان نهاد ربیع بن تمیم گوید که من عابس را در معرکه دیده بودم و تهور و جرأت او دیده
چون چشمم من از دور بروی افتاد با لشکریان گفتم که کسی متوجه شما شده که در وقت جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید باید که هیچ کس متصدی حرب وی نگردد و در اثنا
این قیل و قال عابس نزدیک رسیده فریاد برآورد که الا رجل الا رجل عمر سعد سپاه را گفت تا بر عابس سنگ انداختن گرفتند عابس چون این حال مشاهده کرد درع و مغفر خود را افکنده
روی بلشکرگاه نهاد و الله دیدم که زیاده از دویست کس در پیش انداخته می راند تا آن زمان که از اطراف و جوانب او در آمده سرش را از تن جدا ساختند و بعد از آن عبد الله
و عبد الرحمن که از بنی غفار بودند نزد امام حسین آمدند و بر آن جناب سلام کرده گفتند ما دوست می داریم که پیش تو کشته شویم و گزندی بتو نرسد امام حسین گفت مرحبا بکما بکارزار
استعجال نمائید هر دو بمقاتله مشغول شده تا بقتل آمدند آنگاه سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع با یکدیگر نزد امام حسین شتافته در گریه افتادند آنجناب
پرسید که سبب گریه چیست جواب دادند که ما از برای تو می گرییم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و ما بر دفع ایشان قدرت نداریم امیر المؤمنین حسین در شان ایشان
دعای خیر فرمود و ایشان بروی سلام کرده روی بمخالفان آوردند و چندان مقاتله نمودند که بقتل آمدند بعد از آن غلام ترک امام حسین که قاری قرآن و حافظ کتاب رحیم و رحمن
بود بجنگ بیرون آمد و جمعی را کشته و زخمی گران یافته بیفتاد و امیر المؤمنین حسین بسر وقت غلام رسیده روی بر روی وی نهاد غلام چشم باز کرد و چون نظرش بر امام حسین
افتاد تبسم کنان برحمت حق واصل گشت بعد از آن حنظله بن سعد الشبامی در میان دو صف ندا کرد که ای قوم من بر شما از عقاب قوم نوح و از عذاب عاد و ثمود می ترسم اگر
خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل امام حسین کوتاه کنید امیر المؤمنین حسین فرمود ای سعد این قوم استحقاق عذاب خداوندی پیدا کرده اند که دعوت ترا قبول نمی کنند و
کدام خیر و فلاح از ایشان توقع توان داشت که برادران صالح ما را کشته اند و اصحاب ما کشته سعد گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که با جوانان خود ملحق گردم
امام حسین فرمود برو بمنزلی که بهتر از دنیا و ما فیهاست سعد گفت سلام بر تو و اهل بیت تو باد امیدی دارم که خدای تعالی در بهشت ما و ترا بهم رساند و امام حسین گفت آمین گفت سعد
بر مخالفان حمله آورد و جنگهای مردانه کرده شهادت یافت آنگاه یزید بن زیاد الشعثاء هشت تیر بجانب اهل غدر و نفاق انداخته پنج تن را از آن جماعت بر زمین افکند و
با هر تیری که می انداخت آنجناب می گفت اللهم سدد رمیته و اجعل له ثواب الجنة و آخر الامر مخالفان غلبه کرده سعد را کشتند بعد از آن یک یک از اصحاب امام حسین آمده بنا

اولاد او بودند برادران و اولاد جعفر طیار و اولاد عقیل و چون منتسبان دودمان نبوت دیدند که بغیر ایشان در لشکرگاه کسی نمانده همدیگر را بدرود نموده دست از جان شیرین باز شستند
و اول کسی که از اهل بیت قدم در میدان مبارزت نهاد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود و بعد از وی جعفر بن عقیل و بعد از وی عبد الرحمن بن عقیل بعد از کشته شدن این سه کس محمد بن عبد الله
بن جعفر بن ابی طالب بمیدان رفته جنگ کرد تا کشته شد آنگاه عون بن عبد الله بن جعفر بجنگ بیرون آمده شربت شهادت چشید در اکثر روایات وارد شده که بعد از
عون قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب آمادهٔ حرب گشت و چون نظر امام حسین بر وی افتاد گریان شد و قاسم نیز گریستن آغاز کرد و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته از
هوش رفتند و چون بحال خود آمدند قاسم رخصت طلبید که بمیدان رود امام حسین امتناع نموده قاسم دست و پای مبارک او را می بوسید و می گریست تا دستوری حاصل کرد
قطرات عبرات بر رخسار ریزان قاسم روان شده رجزی می خواند که اولش این ست شعر ان تنکرونی فانا ابن الحسن ٭ سبط النبی المصطفی المؤتمن ٭ و با وجود صغر سن
مقاتله عظیم نمود چنانچه ابو المؤید خوارزمی روایت کرده که در آن معرکه سی و پنج کس از اعدا بزخم تیر و شمشیر بقتل رسانید از شخصی حمید نام منقول ست که گفت در سپاه عمر سعد
بودم و نظارهٔ جنگ کردن قاسم بن حسن را می کردم درین اثنا عمرو بن سعد الازدی با من گفت که برین پسر حمله خواهم کرد من گفتم سبحان الله این چه اندیشهٔ باطل ست
بخدا سوگند که اگر قاسم مرا به تیغ زند من دست بجانب وی دراز نکنم کار وی با آن جماعت گذار که میانش گرفته اند عمرو گفت والله که دیگر مرا تحمل نمانده آنگاه متوجه قاسم شده
تیغی بر وی زد قاسم بر روی افتاده فریاد برآورد یا عماه امام حسین چون برادرزادهٔ خود را در خاک و خون غلطیده دید چون شیری که بشکار گور شتابد بجانب او شتافت
و شمشیری بر وی حواله کرده عمرو دست برآورد و شمشیر بر دست او آمده از مرفق جدا گشت و عمرو نعره زده اهل کوفه متوجه امام حسین شده عمرو را خلاص کردند و چون غبار فرو نشست
امام حسین را دیدند که بر سر قاسم ایستاده بود و بر قاتل او نفرین میکرد بعد از آن او را برگرفته در میان کشتگان افگنده ذکر نمود که صبرا یا بنی عمومتی در تاریخ احمد الاعثم الکوفی مسطور است
که بعد از عون بن عبد الله بن جعفر عبد الله بن الحسن سلاح پوشیده بر اسب نشست و او جوانی بود که در حسن و ملاحت نظیر و عدیل نداشت و چون در میدان آمد نام خود برگفته رجزی املا
و بر سپاه لعان حمله آورده بجنگ مشغول شد فاما ظالمان از خدای تعالی نترسیدند و جوانی چنان را هلاک کردند امام حسین از مشاهدهٔ این حال عظیم ملول و پریشان خاطر شده گفت
ای برادر قوت او با سفها خورده آواز داد که ای عزیزان و پسران عم و اهل بیت من برین واقعه که مرا دست داده و برین بلیه و محنتی که روی نموده صبر کنید و ناخوشدل مباشید
که بعد ازین رنج همه راحت و بعد ازین مذلت همه عزت خواهد بود ان شاء الله بعضی از روات آورده اند که بعد از قتل قاسم بن حسن ابوبکر بن علی بن ابی طالب پای در میدان
نهاد و رجزی آغاز کرد و بعد از لمحه که با اهل تمرد و عصیان مکافحت نمود بقرب الیس جنان شتافت بعضی گفته اند که قاتل او زجر بن بدر الجعفی بود و گروهی گویند که بزخم تیر عبد الله بن عقبة
بن الغنوی از پای درآمد آنگاه برادرش عمر بن علی بیرون آمد و بر قاتل او حمله کرده او را بقتل رسانید و دشمنان از جوانب وی متوجه گشته عمر چندان قتال نمود که کشته شد
بعد از آن عثمان بن علی روی بمعرکه آورده شربت شهادت چشید آنگاه جعفر بن علی عزم معرکه کرده از عقب روان شد بعد از آن عباس بن علی آمادهٔ قتال گشته اهل
بغی و طغیان حمله کرده مراسم جد و اجتهاد بجای آورده از ایشان می کشت تا کشته شد عباس چون بعز شهادت فایز گشت امام حسین فرمود که الآن انکسر ظهری
و قلت حیلتی بعد از قتل عباس علی بن الحسین که جوانی بود هژده ساله بر قوم کوفه حمله کرده و چون امام شهید مظلوم دید که قرة العین و ثمرة الفؤاد وی با دشمنان مقاتله
می نماید مضطرب الحال گشته آب از چشم مبارکش روان شد و روی بقبلهٔ دعا آورده گفت بارخدایا گواه باش که این زمان کودکی با این جماعت مقاومت
می نماید که از روی خلق و نطق شبیه تر از وی برسول الله کسی نیست و درین مدت هرگاه که اشتیاق دیدار آنحضرت بر من غالب می گشت در روی او
نظر می کردم ای خدای باران آسمان و زمین و برکات زمین ازین ملاعین بردار و ایشان را در بسیط ارض متفرق گردان و از نسل و فرزندان برخوردار مساز
مدد و رضای حکام و ولات مقرون این قوم مگردان چه این طائفه ما را طلبیدند تا در نصرت مساعی جمیله مبذول دارند اکنون که آمدیم در قتال کوشیده
ما را بقتل می رسانند بعد از آن گفت یا ابن سعد قطع الله رحمک ولا بارک لک فی امرک وسلط علیک من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی ولم تحفظ
قرابتی من رسول الله آنگاه بآواز بلند این آیه را برخواند ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله
سمیع علیم ابو المؤید خوارزمی گوید که علی بن الحسین چندان با مخالفان مقابله کرد که آن گروه انبوه بستوه آمدند چنانچه روایت کرده اند که صد و بیست
کس را از آن قوم ضلال بقتل رسانید و چون جراحت بسیار یافت و زخم های گران یافت پیش پدر بزرگوار خویش آمده گفت یا ابت العطش
قد قتلنی تشنگی مرا هلاک کرد هیچ شربت آبی داری که بمن دهی تا بآن قوتی بهم رسد نموده بار دیگر بر سر دشمنان گردم امیر المؤمنین حسین فرمود که عجب
حالی است که تو محمد مصطفی و علی مرتضی پدر جد خود را نمی خوانی و ایشان اجابت نمی کنند استغاثه با ایشان نمی بری و به فریاد تو نمی رسند

ای پسر من زبان خود را در دهان من کن و علی زبان پیش آورده آنجناب زبان او را بمکید و خاتم خویش را بوی داده گفت در میان دهان خود نه و بحرب دشمنان باز گرد من
امید دارم که عنقریب جد تو ترا بکاس اوفی آبی دهد که تا ابد تشنه نگردی و علی باز گشته چند نفر دیگر را بقتل رسانید عاقبت منقذ بن مره عبدی تیغی بر فرق او زده دیگران بسیف خود او
در کنار گرفته اسب وی بمیمنت دشمنان نهاد و آن قوم ناپاک بیباک او را پاره پاره کردند با امیر المؤمنین حسین کسی نماند مگر زنان و امام زین العابدین که بیمار بود و یک پسر خرد سال
دیگر عمر نام و یک نبیره امیر المؤمنین حسن که هنوز او را از شیر باز نکرده بودند و امام حسین درین اثنا بخیمه زنان راند و گفت برادر زاده را بدهید تا او را بدیده و وداع کنم و آن طفل را
پیش آوردند و در اثنای آنکه امام حسین بر روی آن کودک بوسه میزد رامی نواخت که تیری بر مقتل آن طفل آمد امام حسین گفت وای برین قوم از خصمی جد من محمد رسول الله
آنگاه از اسب فرود آمد و بشمشیر خویش مقداری از زمین کنده آن پسر را دفن کرد در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون روز نماز پیشین رسید امیر المؤمنین حسین فرمود که حرب
بگذارید تا نماز گزاریم و آن خدای ناترسان رها نکردند امیر المؤمنین حسین نماز خوف گزارد چنانچه حضرت رسالت در بعضی از غزوات می گزارد و چون از ادای صلوة فارغ شد
باز متوجه محاربه گشته خواست که با دشمنان بنفس شریف در آویزد زهیر بن قین گفت والله که تو حرکت مکن تا آن زمان که جان ما باشد و اگر ترا بکشند و من زنده باشم فردا
پیش جد تو چه جواب گویم و آنجناب را آب در چشم گشته گفت جزاکم الله خیرا و هر یاری که از یاران او بقتل می رسید می فرمود که توفی و من از عقب تو می آیم و تو خورسند باش
آرام بود تا بغیر از اهل بیت کسی با او نماند و چون صورت حال برین منوال دید گفت نوبت بمن رسید فرزندانش گفتند تا از ما یک کس مانده بتو نرسد نخستین از اهل بیت علی اکبر
حمله کرد و بهر حمله سه چهار نفر را بیفکند بعد از آنکه ده نوبت حمله کرده و جمعی را افکنده بود تشنگی بر وی استیلا یافته پیش پدر آمد و گفت یا ابت العطش امیر المؤمنین حسین فرمود
که فداک ابوک چه توانم کرد آنگاه فراشده زبان خود را در دهان او نهاد و علی اکبر باز گشته بار دیگر حمله کرد و مردی از سپاه عمر بن سعد منقذ بن مره عبدی شمشیری بر پشت علی
زده از اسپش بیفکند و خلقی گرد آمده او را پاره پاره کردند و امیر المؤمنین حسین با آواز بلند بگریست و تا آن زمان آواز گریه آنجناب را کسی نشنیده بود زینب خواهرش از
خیمه بیرون آمده خود را بر علی بن الحسین افگند و بانگ و خروش برخاست امام حسین فرمود تا علی را بخیمه در آوردند و عبد الله بن مسلم بن عقیل پیش رفته از شست قضا
تیری آمده دست او را به پیشانیش بدوخت و عبد الله باز گشته همان مرد تیرے بر شکمش زد که از شکم او بیرون آمد و با آنجناب بجز پنج برادر کسی دیگر نماند عباس و
عبد الله و محمد و جعفر و عثمان و از برادران امام حسین محمد بن حنفیه و عمر بن علی درین سفر با او مرافقت نموده دو پسر امیر المؤمنین حسین در خیمه بود قاسم و علی اصغر
آن یک بواسطه صغر سن و این یک بنابر مرضی که داشت بر جنگ اقدام نمودند و چون اعمام ایشان بر حرب مبادرت نموده بقتل رسیدند قاسم با شمشیر
برهنه از خیمه بیرون آمده خواست که حمله کند امام حسین فرمود تو کودکی باز گرد قاسم گفت مرا نیز آرزوی جد و جده خود دامن گیر شده و بحرمت
محمد مصطفی که مرا از ملاقات ایشان مانع نیائی درین حین سواری از مخالفان رسیده شمشیری بر دوش او زد قاسم غلطید و امیر المؤمنین حسین از اسب فرود
آمده در بر گرفته نزد علی اکبر مقتول برد بعد از آن اسپ آنجناب تیری خورد و از پا درآمد حسین پیاده ماند و کسی از مهابت او جرأت نمی کرد که نزدیک رود درین اثنا
آواز پسر یک ساله که داشت بگوش آنجناب رسید و آن پسر را طلبیده در کنار نهاد تا مردے از بنی اسد تیری انداخته بر گلوی آن کودک آمد و فی الحال
جان داد امام حسین گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت یارب مرا درین مصیبت صبرے کرامت فرمای و عطش بر آنجناب غلبه کرده ضعف بر او
استیلا یافت درین اوان شمر ذی الجوشن آهنگ خیمه کرد امام حسین ابن سعد را آواز داده گفت که اگر دین اسلام ندارید حمیت عرب کجا باشد
عمر سعد با شمر گفت که چندان صبر کن که دل از امام حسین فارغ گردد و چون امام حسین آهنگ کنار فرات کرد تا حرارت عطش را تسکینے دهد شمر
با قوم خود گفت مگذارید تا حسین آب خورد چه این زمان مرده است اگر آب آشامد باز دیگر زنده شود امام حسین چون بکنار فرات رسید آب کف کرد
تا بیاشامد مردے از ان ملاعین تیری بجانب وی انداخته بر دهان مبارکش خورد آنجناب تیر از دهن بیرون کشیده گفت یارب جز تو پیش که نالم
بغیر از تو که بفریادم رسد و با آنکه زبان آن سرور پرخون شده بیرون مے افگند درین حال عمر سعد آهنگ او کرده امام حسین فرمود اے عمر تو خود آمدی
عمر باز گشته شمر پیادگان را گفت بگیرید او را پیادگان بگرد وی در آمده امام حسین شمشیر حواله ایشان کرده همه منهزم شدند عمر سعد با شمر گفت تو هرگز مردی
دیده از امام حسین دلاورتر اهل بیت و اصحابش را در پیش او کشتند و با وجود تشنگی و چندین زخم که بر تن وی است نکایت جمعی را که قصد او دارند
دفع میکند ابو حنیفه دینوری گوید که بعد از قتل علی اکبر بتیر عمرو بن الصبیح الصیداوی عبد الله بن مسلم بن عقیل کشته شد آنگاه عمرو بن بشلی التیمی عدی بن عبد الله بن
جعفر طیار را بقتل رسانید بعد از آن عبد الله بن عروة الخثعمی تیری انداخته بر مقتل عبد الرحمن بن عقیل آمد آنگاه محمد بن عقیل بزخم لقیط بن یاسر الجهنی عالم فانی را

وداع کرد بعد از آن قاسم بن حسن بضرب تیغ عمرو بن سعد بن نفیل الازدی بقتل آمد آنگاه ابوبکر بن حسن بضرب تیر عبدالله بن عقبة الغنوی بفرادیس فردوس خرامید و چون عباس
بن علی صورت حال را مشاهده فرمود با برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان که مادر ایشان ام البنین عامریه بود گفت پیش روید و در نظر من خود جنگ کنید
تا کشته شوید همه باتفاق روی بمخالفان آورده هانی بن ثبیت الحضرمی حمله کرده عبدالله بن علی را بقتل آورد و بعد از آن متوجه جعفر بن علی شده او را نیز هلاک ساخت
و یزید الاصبحی بزخم تیری عثمان بن علی را انداخته سرش را از بدنش جدا کرد و پیش عمر سعد برده از وی توقع انعامی نمود عمر گفت پیش امیر خود عبیدالله زیاد برو مدعای خود را
از او التماس نمای و عباس بن علی در پیش امیر المؤمنین حسین بعد از کشته شدن برادران ایستاده بود و بهر جانبی که آنجناب توجه می نمود او نیز میل آن طرف می کرد تا کشته شد و
امام حسین تنها ماند و مالک بن نسیر کندی شمشیری بر فرق همایون آن سرور زده برنس که در سر داشت پر خون شد آنجناب طاقیه دیگر طلبیده بر سر نهاده دستار بر بست و پسر صغیر خود را
خواند در کنار نشانده شخصی تیری انداخته بر مقتل آن کودک آمد امیر المؤمنین حسین سر در پیش افکنده بنشست و قبایل عرب قتل او را اکراه شمرده هر یک حواله بدیگری
می نمودند و در این اثنا آنجناب قدحی آب طلبیده بر دهن نهاد و پیش از آن که قطره بگلوی همایونش فرو رود حصین بن نمیر ملعون تیری بر دهان وی زده آب نصیب وی
نگشت و چون امام شهید مظلوم دید که مخالفان متوجه او شدند از محل خود روان شده میل بکنار فرات کرد و آن ملاعین میان او و رود حائل شده امام حسین بمراجعت
نموده بجای خویش آمد و از شست قضا تیری گشاد یافت و بر دوش او رسیده محکم شد و آنجناب تیر را کشیده زرعة بن شریک لعین یکدست مبارکش را بینداخت
و سنان بن انس نیزه بر پشتش زد که از سینه بی کینه اش سر بر زد و چون نیزه را بیرون کشید روح مقدس او باعلی علیین رسید و خولی بن یزید الاصبحی از دست فرود آمد
خواست که سر مجسته اش را از تن فرخنده او جدا کند دستهای شومش بلرزه درآمد و برادران آن ملعون متصدی آن امر قبیح و فعل شنیع گشته سر آن سرور را
بخولی تسلیم کرده نعش را آنجا گذاشت و در تاریخ ابو موید خوارزمی مذکور است که چون امیر المؤمنین حسین تنها ماند مانند کسی که دل از حیات برگرفته باشد عنان
زندگانی نومید گشته بر مخالفان حمله آورده مبارز خواست چندکس از اعیان ابطال و مشاهیر رجال واحداً بعد واحد پیش آمدند و همه را بینداخت و جمعی
انبوه را بزخم شمشیر و نیزه بدوزخ فرستاد و عاقبت شمر ذی الجوشن با طائفه کثیر روی بآنجناب نهاد و بعد از کوشش بسیار در میان او و خیمه های او حائل شدند
و بعضی از آن جماعت خواستند که بخیام درآیند و غارت کنند و امام حسین مشاهده آن صورت گشته آواز برآورد که ای آل ابی سفیان اگر چه شما را دین نیست از
عار نیز اندیشید که تعرض حرم من می کنید شمر پرسید که ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل من است اینک من ایستاده ام و با شما جنگ میکنم
توقع آنکه نگذارید که کسی قصد حرم من کند تا زنده باشم شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت مقرون است و آن جماعت که توجه بجانب خیام کرده
بودند باز گردانیده گفت روی با امام حسین آرید که غرض ما فنا و اعدام وی بیش نیست و گمان من او کفوی کریم است آن قوم نابکار روی بآنحضرت
آورده علی التواتر حمله های عظیم می آوردند و آنحضرت در دفع آن حملات می کوشید و چون عطش بر وی غالب شده بود هر لحظه بجانب فرات می تاخت
و آن مخاذیل میان او و فرات حائل شده نمی گذاشتند که بکنار آب رسد در این اثنا ملعونی از رحمت حق بی نصیب و از عالم آخرت بی وقوف ابن رئیس
اهل ضلال مکنی بابو الحتوف تیری بر پیشانی امام حسین زد و او تیر را کشیده خون بر روی و موی آنجناب فرود دوید و امام حسین روی بجانب آسمان کرده گفت
قد تری ما انا فیه من عبادک هولاء العصاة اللهم احصهم عددا و اقتلهم بددا و لا تذر علی وجه الارض منهم احدا و لا تغفر لهم ابدا بعد از آن مانند شیر خشمناک بر آن قوم بی
باک حمله کرده جمعی را بینداخت و مخالفان دست به تیر و کمان برده و آن تیرها را مدد کرده می گفت یا امة السوء بئسما خلفتم محمدا فی عترته آنگاه فرمود بوحدانیت خدا
که بعد از خواری ازدی جل جلاله امید عزت و کرامت می دارم و یقین می دانم که شما را خوار گرداند و انتقام از شما بکشد بنوعی که شما در حساب نداشته باشید حصین بن نمیر
آواز برآورد که ای پسر فاطمه بچه کیفیت خدای تعالی انتقام تو از ما بکشد فرمود که در میان شما عداوت افکند تا خونهای خود بریزید بعد از آن عذاب خویش بر شما
گمارد و چون هفتاد و دو زخم بر امیر المؤمنین حسین زدند ضعف باو راه یافته از جنگ دست باز داشت و در آن حین سنگی بر پیشانی نورانی او آمد و بشکست و او
میخواست که خون را پاک سازد ناگاه تیری بر روی او زدند آنجناب تیر را بیرون کشید و از موضع جراحت مانند آبی که از ناودان روان گردد خون روان گشت آنگاه آن
سرور دست مبارک بر زخم نهاده تا پر خون شد آنگاه بر سر و روی خود مالیده فرمود که باین هیئت با جد خود محمد ملاقات خواهم کرد و در حالتی که مخضوب بدم باشم خواهم گفت که فلان و
فلان مرا کشتند و در آن حین که ضعف بر آنجناب راه یافته بود یک یک از ایشان پیش او آمده باز می گشتند چه کراهت می داشتند که فردای قیامت بخون او ایشان را مواخذه نمایند
آخر الامر شخصی از کنده موسوم به مالک بن نسیر آمده و شمشیری بر سر مبارکش زد که آنجناب فرمود لا اکلت بها و لا شربت ابن قتل تست کرآن کندی بعد از آن در نهایت فقر و فلاکت روزگار

می گذرانید تا بسوی رحال آیات از عالم بیرون رفت و چون عمر لعین دید که لشکریان در قتل امام حسین توقف می نمایند بانگ بر ایشان زد که این تاخیر و تعلل چیست و آن ملاعین حمله کردند
کشتن فرزند رسول آورده زرعة بن شریک التمیمی شمشیر بر دست چپ آنجناب زده کف او را جدا ساخت و سنان ابن انس النخعی نیزه بر سینه فرخنده اش زد و صالح بن وهب نیزه بر تهیگاه
وی رسانید امام حسین از پشت زین بر روی زمین افتاد و عمر بن سعد نزدیک آن سرور رسید و زینب بنت امیر المومنین علی از خیمه بیرون آمده فریاد برکشید که ای عمر شرم نمی داری که در
کشته شدن ابی عبد الله در روی می نگری عمر سعد چشمها پر آب کرده متوجه جانب دیگر شد و ترتیب شمر ذی الجوشن و زرعة بن شریک و سنان بن انس لعنهم الله علیهم مهم آنجناب را
تمام ساختند بعضی گفته اند که نصر بن خرشه که علت برص داشت پیش امام حسین رفته او را بینداخت و دست در محاسن مبارکش زده آن سرور فرمود که تو آن ابرصی که ترا
در خواب دیده بودم که مرا خواهی کشت و برخی گفته اند که شمر ملعون که او نیز ابرص بود امام حسین را بر قفا انداخته محاسن وی را بگرفت آنجناب گفت تو آن سگی که بخواب دیدم
قصد من می کرد شمر گفت ای پسر فاطمه الزهرا به کلاب تشبیه می کنی و بعد از آن به شمشیر سر فرخ آنجناب قیام نمود بر محبان خاندان نبوی پوشیده نماند که بیان دقایق مصطفوی محجوب
و مخفی نماند که در کیفیت و ادراک شهادت امام حسین روایت دیگر بنظر رسیده که ناطقه قوت گفتن و سامعه طاقت شنیدن آنها ندارد لاجرم بر همین قدر درین مختصر اختصار
یافت گویند که بر جسد مبارک امیر المومنین حسین سی و سه زخم نیزه و تیر و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و عمر بن سعد گفت تا ده نفر از اسپان بر بدن وی راندند یکی از آن سواران اسحق
بن حضرمی بود که پیراهن از تن او برکشیده بود مبروص شد نقل است که هفتاد و دو کس از متعلقان امام حسین در کربلا کشته شدند و دو کس از آن جماعت نجات یافتند
یکی از آن دو نفر مرقع بن ثمامه اسدی بود که عمر سعد او را نزد ابن زیاد فرستاده بود و دیگر مولی ام السکینه امراة امام حسین چون او را بعد از قتل آنجناب گرفته خواستند که گردن زنند گفت
من عبدی ام مملوک پس او را رها کردند و از فرزندان امام شهید بر دو کس ابقا کردند یکی علی بن الحسین که در آن آوان مرضی داشت و دیگر عمران بن الحسین که از مراحل عمر چهار مرحله طی
کرده بود و بعد از مراجعت عمر بن سعد اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را در آن سرزمین دفن کردند آورده اند که سراویل امام حسین را بحر بن کعب از پایش بیرون کشید دو دست های وی
در زمستان خون و ریم روان گشتی و در تابستان سر دو دست او مانند چوب خشک می شد و قیس ابن اشعث بن قیس قطیفه خز آنجناب را تصرف کرده او را بعد از آن قیس قطیفه
گفتندی و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که آن کس که پیراهن آنجناب را از بدنش بیرون کشیده بود و پوشید ببلیتی عظیم گرفتار شده موی سر و ریش او فرو ریخت و آن شخص [illegible]
وی در پای کرد [illegible] شده تا آخر عمر از جای نتوانست که برخیزد و مردی که دستار آنجناب بر سر بست بزحمت جذام مبتلا شد و آنکس که زره آنجناب را در بر کرد معتوه گشت
و ندانست چه گوید و چه کند هم احمد بن اعثم گوید که مقارن قتل امام حسین غباری سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یک دیگر را ندیدند و گمان بردند که مقدمه عذاب الهی
و بعد از ساعتی غبار مرتفع شده عالم منجلی گشت و اسپ امام حسین بعد از قتل او رسیده بهر جانبی دویدن گرفت و پس از لحظه باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب آغشته
کرد و ابو المؤید خوارزمی گوید که آن اسپ چندان سر بر زمین زد که نفس انقطاع یافت گویند که چون اهل بیت حسین اسپ بی صاحب دیدند دانستند که حال چیست بی خود
بیرون دویدند و زینب بنت امیر المومنین علی بیش از همه می نالید و طپانچه بر روی زده می گفت یا محمداه یا احمداه صلی علیک ملائک السماء یا حبیبا خبر نداری که امام حسین را
و بر چه صفت او را کشته اند و در صحرا انداخته اند و اهل حرم و فرزندان تو اسیر شده اند و دستگیر گشته اند و دشمن و دوست بر ایشان می گریند و بر حال آن جماعت ترحم
می نمایند روایت است که چون امام مظلوم بجوار رحمت ملک قیوم پیوست شمر ذی الجوشن با جماعتی روی بخیمه ها نهادند و دست بغارت و تاراج بر آوردند و هر چه
یافتند از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطه ضبط و تصرف در آوردند و در خیمه که امام زین العابدین تکیه داشت در آمد و شمشیر کشیده خواست که او را بقتل رساند حمید
بن مسلم گفت سبحان الله از سر قتل این کودک مریض در گذر و بعضی گفته اند که عمر سعد سر در رسید و او را بگرفت گفت از خدای تعالی شرم نمی داری که قتل این پسر بیمار را می اندیشی
شمر گفت فرمان عبید الله زیاد چنین است که مجموع پسران امام حسین را بکشم عمر در آن باب مبالغه کرد و شمر از آن عمل شنیع و امر قبیح دست باز داشت امر کرد تا آتش در خیمه های
اهل بیت مصطفی زدند مثنوی یا چنین سنگ دلی ها که از آن قوم آمد * از هوا سنگ ببارید زهی استمگر * این چنین واقعه حادثه ناگاه عجب * چرخ گردان و فلک
روشن و خورشید انور * قولی آنکه چون سنان بن انس امام حسین را بقتل آورد بیا او گفتند که حسین بن فاطمه بنت رسول خدای را که در جلادت حسب و طهارت
نسب در ولایت عرب منفرد بود کشتی و خلیفه آنکه از عمر سعد نعمتی بیکران طلب کن چه در برابر این امر اگر خانه های پر مال بتو بخشد هنوز حق ترا نگذارده باشد آن بی حیا
نزد عمر سعد رفته و گفت شعر املا رکابی فضة و ذهبا * انی قتلت السید المحجبا * عمر سنان را کوب تادیب کرده گفت اگر ابن زیاد این سخنان از تو شنودی البته
بضرب عنق تو فرمان دهد و در روایتی آنکه عمر ابن سعد سر مبارک آنجناب را مصحوب بشیر بن مالک و خولی بن یزید بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد و بشیر سر آن سرور را بر زمین
نهاده با عبید الله گفت شعر املا رکابی فضة و ذهبا * انی قتلت الملک المحجبا * و من یصلی القبلتین فی الصبی * قتلت خیر الناس اما و ابا * و خیرهم

او نیکردن النساء فی فارس نجد و حرا و شیرا ... و عبید الله زیاد ازین حدیث در خشم شده گفت که اگر می دانستی که امام باین صدمت مصنف بود چرا در کشتن وی تعجیل
چیزی از من بتو نرسید بلکه ترا با وی بسایم آنگاه فرمود تا او را گردن زدند ذکر توجه عمر سعد لعین به کوفه و بردن اهل بیت را با خود و ارسال ابن زیاد
لعین ایشان را به دمشق نزد یزید ابو حنیفه دینوری گوید که در همان ساعت که امام حسین کشته شد عمر سعد لعین سر مبارک آنجناب را پیش ابن زیاد فرستاد و در روز دیگر
در کربلا توقف نمود بعد از آن عزم بازگشتن کرد و رؤس شهدا را بر قبایل تقسیم ساخته فرمان داد تا آنها را بر سر نیزه کردند نسبت و دو سر به هوازن و چهارده سر به بنی تمیم که سرکرده
ایشان حصین بن نمیر بود دادند و به قبیله کنده که ریاست به قیس بن اشعث تعلق داشت سیزده سر و به قبیله بنی اسد که مهتر آن جماعت هلال بن اعور بود مفوض
گردانید و پنج سر به قبیله ازد سپرد و دوازده سر دیگر به تمیم تسلیم کرد و نساء و اولاد و جواری امیر المومنین حسین را در محمل ها نشانده روی به کوفه نهادند و بعضی از مخالفان از
کرده خویش پشیمان شده نوحه و زاری و گریه و بیقراری می کردند و چون علی بن الحسین گریه ارباب شقاق را ملاحظه کرد فرمود که چون اینان بر قتل پدر و برادران ما
ماتم می گیرند پس کدام جماعت ایشان را کشته اند گویند که چون خولی بن یزید سر مبارک امام شهید را به کوفه رسانیده پیش عبید الله بن زیاد برده نهاد و چوبی را که در
دست داشت بر لب و دندان امیر المومنین حسین می زد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود با وی گفت این قضیب را بر ثنایای امام حسین مزن و ترک بی ادبی کن
که من بارها دیده ام که رسول الله بوسه بر آن موضع می زد آنگاه آواز بلند بگریست و طایفه با او موافقت کردند ابن زیاد در خشم شده گفت لولا انک شیخ قد خرفت
لضربت عنقک یعنی اگر تو پیر سن و خرافت در نیافته بود گردنت می زدم زید بن ارقم گفت ای معشر عرب خدای تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید
و این مرجانه را بر خود امیر ساختید نقل است که چون عمر بن سعد به کوفه رسید نسوان و دودمان نبوت را در مجلس ابن زیاد لعین درآوردند و زینب خواهر امام حسین که
در آن میان بود بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة یعنی کیست گفتند که این ضعیفه زینب دختر امیر المومنین علی است عبید الله با وی خطاب کرد که الحمد لله الذی فضحکم
و کذب احدوثتکم یعنی شکر مر خدائی را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که سپاس و ستایش مر خداوندی را که ما را به پیغمبر خویش
گرامی کرد و در شان ما فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الی آخر الایه و او عز اسمه فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران را دروغ گرداند ابن زیاد گفت چون
دیدی صنع الهی در شان برادر و اهل بیت خویش زینب فرمود جز نکوئی چیزی ندیدیم اهل بیت جمعی بودند که اراده ازلی به قتل ایشان تعلق پذیرفته بود و آن جماعت
حکم و تقدیر ربانی را در باره خود مشاهده کرده بآن راضی گشتند و به مضاجع خود شتافتند و عنقریب ای پسر زیاد خدای تعالی ترا با ایشان در یک موقع جمع نماید تا با ایشان
مخاصمت کنند ای ولد مرجانه ببین لیس که در آن روز ظفر و نصرت ترا باشد. با ایشان را عبید الله در غضب رفته قصد ایذای زینب کرد عمرو بن حریث المخزومی گفت
ایها الامیر نسوان را بگفته ایشان مؤاخذه نمی باید عبید الله گفت ای زینب خدای تعالی ضمیر مرا از طغیان امام حسین و عصیان او و آسایش داد و برکشته شدن او
متابعانش درد و رنج از خاطر من دور کرد زینب گفت نیکوکاری ساخته و طرفه می پرداخته که به سبب آن راحت روح و فراغ بال توقع می کنی عترت و ستر خاندان نبوت
کشتی و اصل و فرع شجره بستان رسالت را برکندی اگر این معنی موجب شفای تست عنقریب مشقتی روزی تو خواهد شد. و هم درین زودی بجزای عمل نامرضی خویش
خواهی رسید ابن زیاد گفت این زن سجع می کند بلکه اظهار شجاعت می نماید و فصاحت خویش ظاهر می سازد و از وی و دو صفت غریب نیست زیرا که پدرش
هم شجاع بوده و هم شاعر بعد از آن عبید الله متوجه جانب امام زین العابدین شد و گفت خدای تعالی علی بن الحسین را نکشته است که او را زنده می بینم و بر دای
پرسید که تو کیستی جواب داد که علی بن الحسین ابن زیاد گفت چه نیست که خدای تعالی ترا نکشت امام زین العابدین جوابی نداد ابن زیاد گفت چرا هیچ سخن نمی گوئی امام
زین العابدین فرمود برادری داشتم از خود بزرگتر که بر دست شما بقتل رسیده و من فردای قیامت خون او را از شما طلب خواهم کرد عبید الله گفت او را حضرت
باریتعالی کشته امام زین العابدین فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله عبید الله بن زیاد گفت وانت والله منهم آنگاه
گفت احتیاط کنید که این پسر بلوغ رسیده است یا نی از حاضران مجلس مروان بن معاذ الاحمری شرط تفحص بجای آورده معروض داشت بالغ شده است
عبید الله زیاد گفت که او را بقتل رسانید زینب بنت امیر المومنین علی در امام زین العابدین دست آویخته گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نشده و این پسر را
باین زنان که دعوی قرابت می کنی واگذار و اگر علی را خواهی کشت بدین بیچاره مظلومی اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین فرمود ای عمه خاموش باش
تا من جواب او بگویم بعد از آن روی به عبید الله زیاد آورده فرمود ای پسر زیاد تو مرا بکشتن تهدید می کنی و نمی دانی که قتل و قتال از جمله عادات ماست و شهادت نزد ما از عنایت
و کرامت های حضرت ربانی می دانیم ابن زیاد لحظه متفکر شده با ملازمان خویش خطاب کرد که مرا از گفتگوی این جماعت نجات دهید ایشان را ازین قصر بیرون برید

ودر آن سرای نزد وی آوردند و آن اسوه بموجب فرمان او عمل نمودند منقول است که چون سر امام حسین را نزد عبید الله بن زیاد آوردند ابوبرزه اسلمی را طلبیده از وی پرسید که حال من و حال
امام حسین در روز قیامت چون خواهد بود ابوبرزه جواب داد که خدای تعالی بهتر میداند عبید الله گفت هرچه بخاطر تو می رسد بگوی که من از زبانت تو سوال میکنم ابوبرزه
گفت که ظن من آنست که شفیع امام حسین محمد خواهد بود و ترا پدرت زیاد شفاعت خواهد کرد عبید الله گفت از مجلس من بیرون برو و یقین بدان که اگر تو در ظل رعایت و حمایت
من نبودی گردنت را می زدم آورده اند که بعد از وصول عمر بن سعد بکوفه عبید الله بن زیاد فرمان داد که مردم بمسجد حاضر گشتند و خود بر منبر رفته گفت سپاس و ستایش خدای را
جلت کلمته که حق را در مرکز خویش قرار داد و یزید و دوستان او را ظفر و نصرت ارزانی داشت و کذاب بن کذاب یعنی امام حسین و شیعه او را بقتل رسانیده هلاک نمود و چون سخن
ابن زیاد باینجا رسید از کبار شیعه پیری که او را عبد الله بن عفیف الازدی می گفتند و یک چشم وی در جنگ جمل و دیگری در حرب دیگر کور شده بود گفت ای پسر مرجانه کذاب توئی و پدر تو و آن
کس که ترا امارت داده و بر مسلمانان گماشته ای دشمن خدای تعالی اولاد انبیا را می کشی و در شان ایشان بر منابر مسلمانان این نوع سخنان می گوئی ابن زیاد در غضب رفته
گفت من المتکلم عبد الله جواب داد که انا المتکلم ذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام این اولاد المهاجرین والانصار من طاغیتک اللعین ابن اللعین علی لسان محمد نبی
رب العالمین ازین سخن غضب ابن زیاد زیاده شد با خدم و حشم اشارت کرد و طائفه اعوانان عبد الله بن عفیف را بگرفتند و جمعی از قبیله ازد و پسران عم عبد الله او را از چنگ آن ظالمان
خلاص کرده بمنزلش رسانیدند و عبید الله از منبر فرود آمده با اعیان کوفه بدار الامارت رفت از عبد الله بن عفیف و جرأت و جسارت او با ایشان شکایت کرد اشراف کوفه
گفتند که حق بجانب امیر است و غصه ما بیشتر از سادات ازد است که عبد الله را به تهور و تغلب از سرهنگان امیر ستانند از این سخن نائره خشم عبید الله اشتعال یافت فرمان داد
تا عبد الرحمن بن مخنف الازدی را با جمعی دیگر از روسای قبیله ازد گرفته محبوس کردند بعد از آن با محمد ابن الاشعث و عمرو بن الحجاج و شبث بن ربعی گفت بروید و آن کور ظاهر
و کور باطن را نزد من آورید ایشان متوجه منزل عبد الله عفیف گشته مردم ازد و قبائل یمن بمخالفت پیش آمدند و ابن زیاد بر این معنی اطلاع یافته قبیله مضر را به مدد ایشان فرستاد
و میان هر دو گروه قتالی فاحش روی نمود جمعی کثیر کشته گشتند و آخر الامر سپاه عبید الله غالب شده در سرای ابن عفیف را شکسته در آمدند و دختر عبد الله فریاد برآورد
که ای پدر دشمنان با تیغ های کشیده رسیدند عبید الله گفت سهل است شمشیر مرا بمن رسان دختر شمشیر بدست پدر داد ابن عفیف ساعتی اعدا را از خود باز داشت
عاقبت گرفتار گشت و او را چون بسرای امارت آوردند ابن زیاد گفت الحمد لله ای نابینا که اسیر و دستگیر و فضیحت و رسوا شدی عبد الله گفت بخدا سوگند که اگر دو
چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن بر تو تاریک می کردم عبید الله گفت ای دشمن جان خود در شان عثمان چه گوئی عبد الله بن عفیف گفت ای بنده
بنی علاج وای پسر مرجانه و سمیه این سوال از کجا بخاطر تو رسید از عثمان هم نیکوئی در وجود آمد و هم امری که خلائق آن را پسندیده نداشتند حق تعالی میان او و آن
جماعتی که بروی ظلم کردند حکم کند تو از حال خود و پدر خود و یزید و پدرش بپرس عبید الله گفت از تو هیچ سوالی نکنم تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف جواب داد که من
پیوسته از خدای تعالی مسألت می نمودم و امید می داشتم که بشمشیر کسی کشته شوم که از رحمت خدا دور باشد و بلعنت او نزدیک چون دیده ام را آفت رسید
از حصول سعادت شهادت مأیوس شدم اکنون دانستم که دعای من به عز اجابت اقتران یافته که بر دست ملعون ترین خلق خدا کشته خواهم گشت خشم عبید الله بن زیاد ازین
کلمات سمت ازدیاد یافت فرمود تا آن پیر عزیز را گردن زده جثه او را بر دار کردند بعد از آن عبید الله جندب بن عبد الله الازدی را طلب داشته با وی گفت
ای دشمن خدا نه تو در حرب صفین با علی بن ابی طالب بودی جواب داد که بلی و من همیشه از جمله محبان و هواخواهان او بوده ام و هستم و خواهم بود و من بدوستی
و خدمتکاری آنحضرت مباهی و مفتخرم پیوسته ترا و پدرت را دشمن داشته ام بتخصیص اکنون که پسر رسول خدا را و فرزندان و برادران و شیعه و یاران او را کشتی
و از غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو خود هزار مرتبه از آن نابینا گستاخ تری و من ریختن خون ترا مستلزم تقرب باری سبحانه و تعالی
می دانم جندب گفت قتل من موجب سخط حضرت عزت و سبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم چه مرا هر چند بذلت تر
بکشی آن مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه من خواهد بود و پیداست که از عمر من چیزی نمانده و بنا بر تهدید و وعید از محبت خاندان مصطفی و مرتضی ایراد
تبرا نخواهم کرد باقی تو دانی هر چه خواهی می کن عبید الله گفت این پیر را از مجلس بیرون کنید که خرافت بر وی استیلا یافته است آنگاه جندب را از مجلس بیرون
کردند و بعلت دیوانگی از آن مهلکه خلاص شد بعد از آن ابن زیاد بتهیه اسباب سفر امام زین العابدین و نسوان امیرالمومنین حسین اشتغال نموده فرمان داد تا زجر
بن قیس و مخفر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن لعین آن جماعت را به دمشق پیش یزید برند و سرهای شهدا را نیز بایشان سپرد و آن سه ملعون بفرموده آن لعین متوجه
شام گشتند و بعد از طی منازل و قطع مراحل به دمشق رسیده با یزید لعین ملاقات کردند و سر مبارک امام حسین را پیش او بر زمین نهادند بروایتی زجر بن قیس

شمر بتکلم آمد گفت یا امیر این شخص با هژده مرد از اهل بیت و شصت نفر از شیعهٔ خویش به کربلا رسید و با لشکری گران متوجه او شدیم فملاقی فریقین می نموده با او گفتیم بحکم
عبید الله بن زیاد در رضا دهد یا جنگ را ساخته باش او قتال را اختیار کرد و صورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه و ما مانند چرخ که بر سر صید فرود آید فرود آمدیم و
بانک زرسی دمار از روزگار ایشان بر آوردیم اکنون اجساد آن قوم در صحرا افتاده است و اثواب ایشان بخون آغشته ایشان را می گذارد و باد خاک را بر ان فرو می اندازد و زوار
ایشان کرکس و عقاب ست و مرجع ایشان عذاب یزید که این سخن شنیده ساعتی سر در پیش افگند و بعد از ان سر بر آورده گفت والله کان الطاعت شما بدون قتل امام حسین راضی
بودم بخدا سوگند اگر او را پیش من می آوردید از وی عفو می کردم لعنت بر پسر مرجانه باد که چنین امری اقدام نمود در ان زمان عبد الرحمن بن حکم در ان مجلس بود دو بیت انشا
کرد که مضمونش این ست که آن کشتگان را که به موضع طف انداخته اند از روی خویشی با ما نزدیکتر اند از پسر زیاد بد اصل همیا که نسبش چون بر پسر سان ست که ذریت پسر سمیه از عدد
ریگ بیابان تجاوز کرده و دختر رسول خدای را نسل نمانده و یزید گفت همچنین ست لعنت بر پسر مرجانه بود که کاری چنین از وی صادر شد قسم چون حسین بن فاطمه را بقتل آورده
بوحدانیت حق اکبر که اگر من سر لشکر می بودم ملتمسات امام حسین را باجابت مقرون می گردانیدم و اگر فرزند خود را فدای او بایستی کرد آن باک نمی داشتم و در بعضی از کتب
بنظر رسیده که یزید امثال این سخنان جهت آن بر زبان می آورد که مردم بر قتلهٔ امیر المؤمنین حسین و اصحاب او نفرین می کردند و او را توبیخ و سرزنش بسیار می نمودند بالجمله طشت
زرین طلبیده سر مبارک امام حسین را فرمود تا در انجا نهادند در روی به اهل مجلس آورده گفت این شخص آن کس ست که بر من فخر می کرد و می گفت که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر
و مادر و جد یزید ست اما آنچه گفت که پدر من بهتر از پدر یزید ست پدر من و پدر او هر دو طلب خلافت کرده با هم محاربه نمودند و خدای تعالی خلافت را با والد من ارزانی داشت
وازین جهت رجحان فضیلت پدر من بر پدر او بوضوح پیوند و آنچه گفت مادر من بهتر از مادر یزید ست راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله فاضل تر از نسوان جمیع
عالم ست و آنچه گفت که جد من بهتر از جد یزید ست درین امر اشتباهی نیست و کرا در عالم جد آن باشد که با جد او دعوی مساوات کند اما آنچه گفت که من بهتر از یزیدم مگر این
آیه را از قرآن نخوانده که قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر آنگاه چوبی بدست گرفته بر ثنایای لب
امام حسین می نهاد و می گفت حسین را چه لب و دندان نیکو بوده یکی از حضار مجلس روی بوی آورده گفت ای یزید تو چوب بر ثنایای امام حسین می زنی و حال آنکه من دیده ام
که رسول خدا بوسه بر لب و دندان امام حسین و برادر او امام حسن می زد و می گفت که ایشان سیدان جوانان اهل جنت اند ابو المؤید خوارزمی گوید که در ان زمان که یزید چوب
بر لب و دندان مبارک امام حسین می زد سمرة بن جندب گفت قطع الله یدیک یا یزید چوب بر لب و دندان کسی می زنی که من بسیار دیده ام که رسول خدا بوسه بر ان
لب و دندان می زد یزید گفت اگر صحبت تو با رسول الله مانع نشدی گردن ترا می زدم سمره گفت طرفه حالتی ست که تو ملاحظهٔ صحبت مرا با آنحضرت می کنی و رعایت
فرزندان او را مهمل می گذاری ازین سخن خلائق دیگر به افتاده نزدیک بآن شد که فتنه حادث گردد ابو حنیفه دینوری گوید که چون اهل بیت امام حسین به دمشق
رسیدند یزید فرمود تا ایشان را در حرم سرا فرود آوردند در وقت شیلان علی بن الحسین و برادرش عمر را طلبیده با ایشان طعام می خورد روزی عمر بن الحسین را
که چهار ساله بود گفت توانی که با پسر من خالد که در سن قریب تست کشتی گیری عمر گفت شمشیری با او ده و شمشیری بمن تا با هم قتال نماییم یزید عمر را بسینهٔ خود
ضم کرد و گفت ع شنشنة اعرفها من اخزم * هل تلد الحیة الا الحیة * و هم در ان نزدیکی پرتو اهتمام بر اسباب سفر ایشان انداخته آن جماعت را با سعی سوار
بجانب مدینه گسیل کرد از زینب بنت امیر المؤمنین علی منقول ست که فرمود که من کافری با مروت تر از یزید ندیدم برای متتبعان اخبار و متفحصان آثار پوشیده نماند که علماء
متبحرین و فضلاء متقدمین و متاخرین در مقتل امام حسین و معارضت زینب بنت امیر المؤمنین علی با یزید و محاورات امام زین العابدین با آن ملعون
رسائل ساخته اند و مجلدات پرداخته این حقیر بنابر مقتضی وقت و زمان کلمهٔ چند از ان حکایات در حیز تحریر و تسطیر آورده ام مامول و مسئول آنکه مطبوع طبع
نقادان روشن ضمیر آمده والله تعالی ایام معدلت آید که منظم اعراض از تلفیق حکایات این تالیف و تنمیق روایات این تصنیف همین قدر
بیش نیست **ذکر فتنهٔ استرآباد و شرح واقعه که در ان دیار دست داد** مسود اوراق گوید که در این ایام اعنی سنهٔ خمس و تسعین و
ثمانمائه که بنان بیان کمیت خوشخرام قلم را در میدان سخن گزاری می راند و خامهٔ مشکین عمامه از ملاحظهٔ آسیب اهل بیت نبوت اشک خونین بر رخسار قرطاس
می راند از والی استرآباد که به سخافت رای و شرارت نفس و دنائت همت و رذالت گوهر اتصاف داشت جوانی در غایت شنعت و جسامت
در غایت قباحت صدور یافت که آن صورت با قضیهٔ شام و منتسبان خاندان خیر الانام نسبتی تمام دارد و از عمل ناشایست آن مشهور بیباک مضمون
ابیات فردوسی بوضوح پیوست و هی هذه درختی که تلخ ست وی را سرشت * گرش در نشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش بهنگام آب * به بیخ انگبین ریزی و

و مسلم بن عقبة المری را با هفت نفر دیگر از اشراف و اکابر شام بمکه نزد ابن زبیر فرستاد تا او را به بیعت یزید دعوت نمایند و این جماعت بعد از طی مسافت بحرم رسیده ابن زبیر را در مسجد یافتند و او را باطاعت یزید خوانده دران باب مبالغه تمام کردند ابن زبیر خلوت کرده از نعمان بن بشیر پرسید که من بهترم یا یزید پدر و مادر و عمه و خالهٔ من فاضل‌تر اند یا پدر و مادر و عمه و خالهٔ یزید نعمان جواب داد که ترا در دودمان ترا هیچ نسبتی با یزید و خاندان او نیست چه پدر تو زبیر و مادر تو اسماء بنت ابی بکر است و خالهٔ تو عائشه و عمهٔ تو خدیجه است عبد الله گفت در بیعت من با یزید چه گوئی نعمان گفت پسندیدهٔ من نیست که تو با او بیعت کنی لاجرم ابن عبد الله اظهار مخالفت کرده و با اهل شام مایوس مراجعت کرده یزید را از کماهی حالات خبر دادند و بعد از رفتن ایشان عبد الله مردم تهامه و حجاز را به بیعت خود دعوت کرده جمیع ایشان در مقام متابعت آمدند مگر ابن عباس و محمد حنفیه و ابن زبیر گماشتگان یزید را از مدینه و مکه راندند و بقولی مروان بن الحکم و اولاد و اهل بیت وی به شام رفتند و چون یزید ازین قضیه آگاهی یافت مسلم بن عقبه را با طائفه از امرا و لشکریان نامزد مدینه و مکه کرده فرمان داد که نخست بمدینه روند و اهالی آن موضع را از سر مخالفت بگذرانند اگر ایشان ابا و امتناع نمایند سه روز در مدینه قتل و غارت کنند و چون ازین مهم فارغ گردند به مکه رفته عبد الله زبیر را بدست آورده به شام برند و سبب خلاف اهل مدینه با یزید آن شد که طائفه از اعیان مدینه و اولاد صحابه مثل عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه و عبد الله بن ابی عمرو المخزومی و منذر بن زبیر و غیر ایشان به دمشق رفته با یزید ملاقات کردند و ایشان را یزید بصلات گران مایه اختصاص داد چنانچه عبد الله بن حنظله را صد هزار درهم و هر یک از پسران او را که مجموع هشت کس بودند ده هزار درهم داد و منذر بن زبیر را نیز صد هزار درهم بخشید و ایشان چون از شام مراجعت نموده به مدینه رسیدند زبان بسبب و شتم یزید گشاده گفتند که ما از پیش کسی می آئیم که شراب می خورد و پیوسته با سگان بازی و شکار می کند و در مجلس او طنبور می زنند و جمعی از اهل فسق و فساد بر درگاه وی مجتمع شده اند ابن حنظله گفت که من از نزد شخصی می آیم که اگر غیر فرزندان خود کسی بیابم که معاونت من نماید با او جهاد کنم مردم مدینه چون این سخنان شنیدند یزید را خلع کرده با عبد الله بن حنظله بیعت کردند و پیش از رسیدن مسلم بن عقبه و سپاه شام نعمان بن بشیر بفرمان یزید آمده اهالی آن بلده را از مخالفت یزید تحذیر نمود و گفت که شما را طاقت با لشکر شام نمانده عبد الله بن مطیع عدوی با نعمان گفت که متوقع از تو آنست که در تفریق جماعت و فساد امری که باری سبحانه و تعالی اصلاح آن فرموده سعی ننمائی نعمان گفت بخدا سوگند که چنان بخاطر می رسد که لشکر بسیار آمده و نائرهٔ حرب اشتعال یافته و تو بر اشتر خود سوار شده راه مکه پیش گرفته و این مسکینان یعنی انصار در بازارها و کوچه‌ها و مساجد کشته افتاده اند و عاقبت آنچه نعمان گفته بود از حیز قوت بفعل آمد و چون هلال محرم سنه ثلاث و ستین روی نمود مردم مدینه عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که در آن حین والی ایشان بود از شهر اخراج نمودند و بنو امیه که جمعی کثیر بودند در سرای مروان حکم از مخافت آفت بازداشتن ایشان به یزید استغاثه کردند و یزید فرمان داد که عمرو بن سعید الاشدق با فوجی از ابطال رجال متوجه مدینه شود و او به تمهید معذرت اشتغال نموده و نیز یزید رسولی پیش عبید الله بن زیاد فرستاده پیغام داد که متوجه یثرب گردد و بعد از فتح مدینه بمحاربهٔ عبد الله زبیر شتابد ابن زیاد گفت بخدا سوگند که من برای این فاسق هر دو کار را یعنی قتل فرزند رسول خدای جمع نکنم و ببهانهٔ مرض تب و نقرس عذر داد و یزید مسلم بن عقبه را بآن مهم تعیین کرد و در حین وداع گفت ای مسلم سه نوبت اهل مدینه را بطاعت من استدعا کن اگر از قدم تلقی پیش آمدند فهو المطلوب و الا در قتل و غارت آن تقصیر منمای و چون در آن وقت مسلم مرضی داشت یزید گفت که اگر ترا بواسطهٔ رنجی که داری بحرب قیام نمی توانی نمود حصین بن نمیر را بخلافت تعیین نمائی و وصیت دیگر آنکه از بنی هاشم در تعظیم و تبجیل علی ابن الحسین دقیقه نامرعی نگذاری که بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبادی مخالفت پیش او رفته عرض خلافت کرده اند او ابا نموده است و از شهر بیرون آمده در ینبع از قرای خود ساکن گشته و سلامت و عافیت بر مسند حکومت گزیده است و چون آوازهٔ لشکر شام بمسامع معارف مدینه رسید با عبد الله بن حنظله گفتند که بنی امیه را می باید کشت تا از ایشان ایمن شویم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالف با نزدیک شوند این گروه با آن جماعت پیوندند و در روی ما شمشیر کشند و ایشان را تعلیم کنند که از کدام ممر بشهر در توان آمد و بچه کیفیت با حرب توان کرد عبد الله بن حنظله گفت این رای ست از صواب دور زیرا که اگر رؤسای بنی امیه کشته شوند درین بلده یزید با تمام شامیان و عبید الله بن زیاد با لشکر عراق متوجه اینجانب گردند و خون این طائفه را از ما طلب دارند و مهم به دور و دراز کشد مصلحت آنست که آن قوم را بایمان مغلظه سوگند دهیم که با ما جنگ نکنند و مخالفان را به شمشیر و نه بتدبیر معاونت ننمایند و بعد از آن همه را از شهر بیرون کنیم مشاهیر مدینه گفتند چنین باید کرد آنگاه عبد الله همه بنی امیه را سوگند داده از شهر اخراج کرد مگر مروان و پسرش عبد الملک را و آنچه سابقاً رقم زدهٔ کلک بیان شد که مروان با اولاد به یزید پیوست مبنی بر روایت دیگر است و چون بنو امیه از مدینه بیرون آمده دو مرحله قطع کردند شامیان را دیدند که بمدینه می آمدند مسلم بن عقبه از آن طبقه در محاربهٔ اهل مدینه استشاره نموده ایشان گفتند که ما را سوگند داده اند که بهیچ وجه درین باب سخن نکنیم اما عبد الملک مروان را سوگند نداده اند و او در شهر است وظیفه آنکه جاسوسی فرستاده او را طلب داری مسلم گفت او جوانی ست بی تجربه روزگار و حوادث نگشته مرا پیری کار دیده حرب آزموده باید که تدبیر جنگ او داند ایشان گفتند عبد الملک با آنکه جوان ست تجربهٔ پیران دارد و مسلم عبد الملک را طلب داشته دران امر

با وی مشورت نمود عبد الملک گفت چون بحوالی مدینه رسی در میان خرماستانی فرود آی و فرمای تا از فلان موضع جهت چارپایان علف آورند و چون سپاه
آسوده گردند از جانب شرقی مدینه روی بقتال آر و باید که تلاقی فریقین و صیاح واقع شود چنانچه از صباح طلوع تا وقت زوال آفتاب از پس پشت شما بر روی ایشان
تابد و عبد الملک مسلم بن عقبه را در محاربه چندان تعلیم داد که مسلم در تعجب ماند و بقول او عمل کرده از طرف شرقی متوجه محاصره مدینه گشت و ارباب آن بلده طیبه در پیش
دروازه غربی که آمد و شد شامیان از آن ممر بود خندق کنده چنین بالبسته بودند و آماده قتال و جدال گشته و بنابر آنکه قضیه مترتبه بر عکس مقصود نتیجه داد تدبیرات ایشان
باطل گشت و از جانب شرقی بالبست رفت و بمقاتله اشتغال نمود و هر چند مسلم بن عقبه در معالجه سعی نمود مفید نیفتاد لاجرم تعبیه سپاه و تسویه صفوف پرداخته خود
بنابر ضعفی که داشت در خیمه بر روی تخت قرار گرفت و یکی از غلامان رومی خود را گفت تا رایت عظمی او در پیش خیمه نگاه دارد و عبد الله بن حنظله فضل بن عباس بن ربیعه
بن الحارث بن عبد المطلب را که در جرأت و جلادت عدیل و نظیر نداشت مقدمه لشکر ساخته سواران را ملازم او گردانید و ایشان خود را بر سپاه شام زده جمعی را
بقتل آوردند و همچنان قریب بخیمه مسلم رسیده فضل آن جماعت را تعاقب نمود و چون چشم او بر غلام رومی افتاد که علم را محافظت می نمود پنداشت که او مسلم است لاجرم
سعی و کوشش بسیار نمود تا باو رسیده شمشیرے بر فرق غلام زد چنانچه خود را قطع کرده با سنان او منتهی شد و فضل بازگشته فریاد برآورد که مسلم را کشتم و مسلم چون آن
از فضل بشنید با وجود بیماری از جای برجست و نعره برکشید که اینک من زنده ام و ترا خواهم کشتن و در آن ضعف زرهی پوشیده و بر اسپ سوار گشت و گفت ای
اهل شام شما چنین حرب خواهید کرد بخدا سوگند که هر که بهزیمت رود یزید او را بکشد اگر شما جنگ نمی کنید باری از من تخلف منمائید آنگاه فضل بر او حمله کرده نیزه بر تنگ گاه
او زد و فضل برجست از وی بپیوست پسر عبد الرحمن بن عوف بر مسلم حمله برد و مسلم او را بضرب و زخم نیزه بیفکند از این جهت اهل مدینه شکسته دل شدند و سپاه شام دلیر
گشتند و آتش حرب بالا گرفته خلقی کثیر از آن مسلمانان پاک اعتقاد بقتل آمده لبقیة السیف را شامیان تا دروازه راندند و عبد الله بن حنظله با ستالجان او پیاده شده
از دروازه بیرون آمدند و مسلم حکم کرد تا لشکر او نیز از اسپان فرود آمده آن جماعت را تیرباران کردند و سه پسر عبد الله بن غسیل الملائکه بزخم تیر در پیش او بقتل آمدند
عبد الله گفت مرا بعد از فرزندان زندگانی بکار نیست آنگاه او و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری یا عمدا آوردند و دو تیر بمقتل ایشان
آمده بدرجه شهادت یافتند و سپاه مدینه روی بگریز نهادند و لشکر شام بشهر درآمدند مسلم فرمود تا ندا دردادند که خون و مال مدنیان بر شامیان مباح است و سه شبانه روز آن ملاعین
در مدینه کشش و غارت کردند و اصحاب رسول در بیابانها و گوشه ها پنهان گشتند و در روز چهارم مسلم کافر منش بمسجد آمده حکم کرد تا شامیان دست از نهب و قتل باز داشتند
و فرمود تا ندا کردند که مردم باید که باز گشته با یزید بیعت نمایند و هر که تخلف کند خون او مباح باشد و اول کسیکه از اهل مدینه نزد مسلم آمد عبد الله بن ربیعه نبیره ام سلمه زوجه رسول خدا
بود مسلم گفت که بیعت کن عبد الله جواب داد که بر مقتضی کتاب خدا و سنت پیغمبر او بیعت می نمایم مسلم گفت بیعت چنان باید کرد که بر تصرف که امیر در اموال و اولاد شما کند
شما را مجال منع نباشد عبد الله از این صورت ابا و امتناع نموده مسلم گفت تا گردن او زدند بعد از آن ابو الجهیم بن حذیفة العدوی بمجلس او درآمد مسلم گفت تو ئی که بشام رفتی
و امیر درباره تو احسان و انعام مبذول داشت و چون از آن دیار مراجعت کرده بمدینه رسیدی اظهار معایب امیر نموده گفتی شراب می خورد و ارتکاب محرمات
میکند بعد از آن فرمان داد تا او را نیز گردن زدند آنگاه معقل بن سنان الاشجعی را که حلیف بنی هاشم بود بمجلس او درآوردند مسلم با وی گفت که بر خاطر داری که روایت
علیه می گفتی که چون به مدینه رسم یزید بن معاویه فاسق را خلع کنم و با یکی از اولاد مهاجرین بیعت کنم و مرا آن زمان بر قتل تو قدرت نبود و اکنون که بدست تو افتادم تقصیر نخواهم
کرد و مسلم این سخنان گفته امر کرد تا معقل را نیز بقتل آوردند آنگاه عمرو بن عثمان را نزد مسلم بردند مسلم گفت تو خبیث بن الطیبی تو آن کسی که چون با اهل شام ملاقات می کنی میگوئی
که من عمرو بن عثمان عفانم و چون اهل حجاز را می بینی می گوئی که من یکی از شمائیم بعد از آن فرمان داد تا محاسن او یکیک برکندند و سر موی از وی تا ... نگذاشتند عبد الملک
بن مروان شفیع شده مسلم جرم او را بخشید و چون مسلم از قتل و نهب و بیعت اهل مدینه خاطر فارغ کرد امام زین العابدین را طلب داشت آنحضرت حاضر گشته مسلم او را تعظیم و
تبجیل نمود و با وی بر یک فراش نشست گفت امیر ترا اسلام می رساند و می گوید که نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب و احتراز نمودی و یقین بدان که جزای عمل تو نزد من ضایع
نخواهد شد امام زین العابدین فرمود که انی کنت لا افعل بالمدینة کارها چون آنجناب عزم رفتن کرد مسلم مرکب خاص استر او را گرفته تا سوار شد گویند که مسلم شش هزار کس از
مردم مدینه را بقتل آورده و بنابر آنکه در خون ریختن اسراف نمود او را مسرف گفتند و در اوائل سنه اربع و ستین که هنوز مسرف در مدینه بود که نامه یزید باو رسید مضمون
آنکه ای مسلم چون از مهم مدینه فارغ گردی باید که متوجه مکه شوی و کار عبد الله بن زبیر را بقطع رسانی و او بموجب فرموده عمل نموده در سه منزلی مکه مرض بر وی مستولی
شد و مشرف بر موت گشت و چون از حیات مأیوس شد سپاه را بحصین بن نمیر سپرده گفت اگر اشارت امیر واقع نمی شد من امارت لشکر بوی تفویض نمی کردم زیرا که

یا شبیه رقتی وارند که دیگران ندارند حصین را وصیت کرد که چون بمکه رسی باید که از سر جهد و اجتهاد بحرب ابن زبیر قیام نمائی و باید که بر خاطر تو خطور نکند که این خانهٔ خدای تعالی ست
و من چگونه با اهل خانهٔ او محاربه کنم وظیفه آنکه مجانیق نصب کنی و از ویران شدن کعبه باک نداری که حرمت ابن زبیر زیاده است از کعبه و همه چیز و باید که کلمات قریش بگوش خود راه
ندهی و از لقمه نگروی و چون مسلم این مزخرفات گفت براه دوزخ شتافت و حصین سپاه شام را سر گروه گشته بمکه برد و در آن اوان اهل حجاز با عبدالله بیعت کرده بودند
و گریختگان مدینه نیز در ظل حمایت وی مجتمع گشته بودند و چون معلوم فرمود که سپاه شام رسیدند با اصحاب خویش گفت که آماده حرب باید شد و نباید گذاشت که لشکر شام
بیاسایند و در همان ساعت بتعبیهٔ لشکر مشغول شده میمنه را ببرادر خویش منذر سپرد و مسور بن مخرمه را بمیسره گماشته و در برابر مخالفان صف کشیدند و نائرهٔ قتال
اشتعال یافته منذر بن زبیر کشته شد و شامیان غلبه کرده مردم مکه منهزم گشتند و ابن زبیر در شهر متحصن شده مخالفان گرد او را مرکز وار در میان گرفتند و در جبل ابو قبیس
مجانیق منصوب ساخته بجانب کعبه و مسجد الحرام که عبدالله زبیر در آنجا بود سنگ انداختن آغاز نهادند و بسیاری از خلق بزخم سنگ هلاک شدند و بر مردم مکه
دشوار گشت و زمان محاصره از ابتدای صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافت و در آخر شهر مذکور خبر موت یزید بمکه رسید روایتی آنکه این خبر فرحت بخش مسموع
ابن زبیر گشت و او فرمود تا در مقابل لشکر شام ندا در دادند که آن کافر که شما را بحرب ما فرستاد بدوزخ رفت هر که از شما خواهد که با امیر المؤمنین عبدالله زبیر بیعت کند
باید که بخدمت او مبادرت نماید و آنکه نخواهد راه او گشاده است بهر جانب که میل داشته باشد برود و اهل شام که این ندا شنیدند متحیر گشتند و با حصین گفتند که تدبیر چیست
حصین گفت که عبدالله بن زبیر خالی از مکر و حیله نیست شاید که او بنابر مصلحت خویش این خبر دروغ انگیخته چندان صبر کنید که جواب نامه که بشام فرستاده ایم بیاید و شامیان
تسکین یافته روز دیگر ثابت بن قیس النخعی که با حصین بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه بلشکرگاه رسید و خبر رسانید که یزید بن معاویه رخت بجانب هاویه کشیده مردم شام
با پسر او معاویه بیعت کرده اند و اهل مدینه گماشتهٔ مسلم بن عقبه را از شهر اخراج نموده اند و از بنی امیه هر کرا می یابند بقتل می رسانند حصین چون از قضیه حقیقت واقعهٔ
یزید آگاهی یافته عزم کرد که روز دیگر طبل رحیل فرو کوبد و در آن روز قاصدی نزد عبدالله زبیر فرستاد که امشب ببطحای مکه بیا که در سر با تو حدیثی دارم و چون خسرو
انجم مائل دیار غربی گشت عبدالله بن زبیر و حصین بن نمیر هر یک با دو نفر از خواص خویش در موعد مجتمع گشتند حصین با او گفت که یزید وفات یافته و شامیان با پسرش
بیعت کرده اند و یقین می دانم که او از عهدهٔ این امر خطیر بیرون نمی تواند آمد من با این سپاهی که دارم در مقام مبایعت و متابعت تو می آیم و ترا بشام می برم تا بیعت
تمام آن مملکت از تو بستانم عبدالله را چون اعتماد بر حصین نبود جوابی نه بر وفق مزاج او گفت چنانچه تفصیل آن از کلام ابو حنیفه دینوری بوضوح می پیوندد و ابو حنیفه
در تاریخ خویش آورده که چون خبر موت یزید بحصین بن نمیر رسید شخصی پیش عبدالله بن زبیر فرستاده پیغام داد که مرا بمحاربهٔ تو امر کرده بود و داعی حق را لبیک اجابت
گفت اکنون متوقع که ابواب آمد و شد را که مسدود ساخته مفتوح گردانی تا ما بطواف خانهٔ خدای مشرف شویم و مردم شام و مکه با هم اختلاط کرده بسودای معامله
پردازند عبدالله التماس حصین را مبذول داشته فرمان داد تا ابواب مسجد حرام را مفتوح ساختند و حصین بعد از عشا بطواف بیت الله مشغول بود که ابن زبیر او را
پیش آمد حصین دست او را گرفته آهسته گفت که ترا با من متوجه شام باید شد که مجموع خلق را ببیعت تو دعوت کرده ترا بر سریر خلافت بنشانم چه در دنیا هیچ کس را نسبت
باین امر از تو احق نمی دانم عبدالله دست خود را از دست حصین کشیده و بآواز بلند گفت که تا بعوض هر یک از اهل مدینه که کشته شده اند ده کس از شامیان نکشم از پای
ننشینم حصین بن نمیر گفت که هر کس که ترا از عقلاء روزگار و از دهاة عرب می شمارد غلط می کند چه من در خفیه با تو سخن می گویم و تو بر علانیه جواب می دهی و من ترا بخلافت تحیت
می رسانم و تو مرا تهدید می کنی و در روایتی آنکه حصین بن نمیر گفت ای پسر زبیر من پنداشتم که تو عاقلی اما من از برای تو خلافت روی زمین می خواهم و تو خون اهل مدینه
می طلبی دست از سلطنت باز دار که سزاوار این کار نیستی و چون صباح شد حصین با اهل شام روی بدیار نهاد و ارباب مکه از تنگنای محاصره رهائی یافتند **ذکر حالات
معاویه ابن یزید و عبیدالله بن زیاد** و بعد از فوت آن راس رئیس اهل فساد چون یزید بن معاویه در ربیع الاول سنه اربع و ستین جان بمالک دوزخ
سپرد مردم شام پسر او معاویه را بر تخت حکومت نشانیدند و او بعد از پدر چهل روز زنده بود و بعضی یکماه نیز گفته اند و چون چند روزی از سلطنت معاویه گذشت
باحضار اکابر و اشراف دمشق فرمان داد و با ایشان گفت که من از عهدهٔ خلافت بیرون نمی توانم آمد و این مهم زیاده از حوصله من است و من خواستم که از برای شما خلیفه
تعیین کنم چنانچه ابی بکر عمر را نصب کرد اما مثل عمر هیچ کس نیافتم باز گفتم که این کار را بشوری حواله کنم چنانچه عمر حواله کرد و این معنی نیز میسر نشد هم صلاحیت خلق و در خیر با خیر
توفیق نماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت تعیین فرمائید سران شام گفتند هر کس را که تو خلیفه سازی ما متابعت او کنیم معاویه گفت من حلاوت
خلافت را نیافته چگونه متقلد وزر و گناه آن گردم و بروایتی گفت من مرارت ترک خلافت ادراک کرده حلاوت آن را با بنی امیه رها کنم بعد از آن معاویه

کنج عافیت اختیار کرده از منزل خود بیرون نیامد تا آن زمانی که فرمان یافت کنیت او ابو یزید بود و لیداز بیعت او را ابو لیلی گفتندی زیرا که عرب مستضعفان را باین کنیت خوانند مدت حیات ابو لیلی بیست و سه سال بود و مدت عمر پدرش سی و هشت سال آورده اند که چون خبر مرگ یزید به عبید الله رسید که دران زمان والی بصره بود بصریان را جمع کرد و با ایشان خطاب کرد که ای اهل بصره مولد و منشاء من این شهرست و من در میان شما بزرگ شده ام و دران آوان که والی شما شدم مقاتلان شما هفتاد هزار مرد بودند و امروز عدد ایشان بهشتاد هزار رسیده و هر کس که از وی خوفی بود در میان شما نگذاشتم و اکنون معلوم شما باد که یزید وفات یافته خلافی در میان اهل شام پدید آمده و حالا از ارباب اسلام هیچ طائفه بعدد و عدت شما نیست هر کرا خواهید بخلافت اختیار کنید تا من نیز موافقت نمایم بصریان گفتند تا کسی را قوی تر و سزاوارتر از تو بسلطنت نمی دانیم عبید الله امتناع نموده و بصریان درین باب مراسم مبالغه بجای آورده با وی بیعت نمودند و چون از پیش او بیرون آمدند دست بر دیوار کشیده گفتند ابن مرجانه پندارد که با راست می گوییم و او را قائم مقام ابو بکر و عمر و عثمان و علی می دانیم و لیداز بیعت اهل بصره عبید الله دو کس را به کوفه فرستاد تا مردم آن دیار را بمبایعت او دعوت کنند و چون رسولان به کوفه رسیدند گماشته ابن زیاد کوفیان را جمع کرده رسولان گفتند امیر ابن زیاد شما را سلام می رساند و می گوید که مردم بصره بخلافت من رضا دادند و حالا از کوفیان متوقع چنان ست که با بصریان در بیعت من موافقت نمایند حارث بن یزید الشیبانی بزرگ ترین آن سرزمین بود گفت الحمد لله و المنة که ما از ابن مرجانه و حکومت او خلاص شدیم اکنون خلیفه لا دلا کرامة و لا سمع و لا طاعة آنگاه مشتی سنگ ریزه برداشت و بر روی رسولان پاشید و دیگران ایشان را بسنگ ریزه عمان کردند و رسولان منفعل و شرمسار به بصره مراجعت نمودند و چون بصریان بحقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند از بیعت ابن زیاد پشیمان گشته دیگر با امر و نهی او التفات نکردند و او تصرف در بیت المال کرده شبی از بصره بیرون آمد و پناه به قبیله ازد برد و چون اهل بصره دیدند که شهر حاکمی نماند با عبد الله حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب که خواهرزاده معاویه بود بیعت کرده گفتند که تو بمحافظت شهر قیام نمائی تا اهل غوغا فسادی نکنند و خلیفه پدید آید و ابن نوفل را در بصره هیچ اختیاری نبوده از امارت همین داشت که روز جمعه بمسجد جامع گشته امامت می کرد اما اهل کوفه عامر بن مسعود بن امیه بن خلف جمحی را بر خود امیر ساختند و مشهور از آن سیبا و باش و اراذل نگاه داشته و باین سر دو شخص در کوفه و بصره مدت چهار ماه گذشت و اسم امارت اطلاق می کردند و در زمان ایشان مردم فرومایه و مفتن سر بر آوردند و درین اثنا خلافت ابن زبیر قوت گرفته عبد الله بن یزید الخطمی را با ابراهیم بن محمد بن طلحه به کوفه فرستاد تا آن یک به امامت قیام نماید و این باخذ خراج اشتغال کند و امارت موصل را به محمد بن اشعث بن قیس داد و دیگری از روسای بصره را بحکومت آن بلد تعیین فرمود و اکثر عظمای شام نیز مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر انصاری با عبد الله بن زبیر بیعت کردند و مردم را بمبایعت او دعوت می نمودند و شامیان مجموع هواخواه عبد الله زبیر بودند الا اهالی اردن و چون ارادهٔ ازلی متعلق بآن شده بود که امر حکومت بر بنی امیه قرار گیرد عبید الله بن زیاد بشام رسیده سعی نمود تا خلق با مروان حکم بیعت کردند

ذکر رفتن عبید الله زیاد بجانب شام و حکومت مروان بن حکم

گویند که چون بعد از موت یزید عبید الله زیاد دید که مهم امارت او در بصره تمشیت نمی پذیرد و با مولی خویش مهران که یکی از عقلای روزگار بود در باب مصلحت کار خود مشورت نمود مهران گفت ایها الامیر مردم اگر اختیاری داشته باشند هرگز بحکومت اولاد زیاد در رضا ندهند و آنچه ترا میسر شد بواسطه التفات معاویه و یزید بود اکنون مصلحت در آنست که حارث بن قیس اگر یکی از صنادید این اردست طلب فرمائی و از وی التماس نمائی که ترا در ظل حمایت خویش جای دهد ابن زیاد گفت اصبت الرای یا مهران و همان زمان قاصدی فرستاد و حارث را طلب داشت و در باب حرکت و سکون خویش با وی مشورت نمود حارث گفت استنصار مکو تمکن یکی از دو کار باید کرد عبید الله پرسید که آن کدام ست حارث گفت نخست آنکه در بصره اقامت نمائی تا ما که معاشر ازدیم از تو آسیب اهل شهر که با تو مخالفت می ورزند نگاه داریم و اگر خاطرت بر توقف قرار نمی گیرد و می خواهی که پنهان گردی ترا بقبیله خویش برم چنانچه هیچ کس نداند و چون مردم از طلب تو باز ایستند ما نوعی سازیم که به مامن خوشی که خاطر خواه تو باشد برسی عبید الله گفت طریق ثواب منحصر در فرار ست که دشمنان درین شهر بسیار اند حارث گفت مصلحت آنست که در جوف لیل بسبب تردد و خوف با یک دیگر روی بقبیله ازد نهیم و بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عمل نمائیم عبید الله گفت مقصود من همین بیش نیست و چون شب در آمد ابن زیاد گفت تا در منزل وی مشاعل بر افروختند تا مردم تصور کنند که وی در مقام خویش آرام دارد آنگاه روی بقبیله ازد نهادند عبید الله بعد از اندک مسافتی که قطع کرد پرسید بکدام موضع رسید حارث جواب داد که به بنی سلیم ابن زیاد گفت سلامت نصیب ما گرداناش و چون از آنجا گذشته بقبیله دیگر رسیدند عبید الله باز استفسار نمود که کجا رسیدیم حارث گفت این قبیله را بنی ناجیه می گویند عبید الله گفت از محنت یا نجات یابیم اگر خواست خدا تعالی باشد و بعد از طی طریق بقبیله ازد رسیدند حارث پیش عمرو بن مسعود که مهتر قوم بود در رفته گفت ابن زیاد را بوکالت تو امان داده آورده ام مسعود گفت مردم خود را هلاک کردی و ما را در ورطه حرب اهل بصره افگندی و حال آنکه ما پیش ازین بید ادا و را

امان دادیم و چون بعد از چندگاهی بر سریر امارت تمکن گشت در صدد مکافات نیامد و هیچ نفعی بما نرسانید مع ذلک در امداد ابن زیاد تقصیری نخواهیم کرد آنگاه او را در حرم سرای
خود جای داده فرمود تا دو کنیزک بخدمت وی قیام نمایند و چون صباح شد مردم بصره بر آن نیت که جهان را از لوث وجود عبیدالله زیاد پاک کنند به دار الامارت رفتند و هیچ
کس را نیافته و زندان را شکسته مجموع محبوسان را خلاص دادند و چون اعدا از طلب عبیدالله تقاعد گشتند عبیدالله از مسعود بن عمرو حارث التماس نمود که دلیلی
پیدا کرده او را بجانب شام گسیل کرده اند و ایشان شخصی را از بنی لشکر به اجاره گرفته با وی قرار دادند که ابن زیاد را بالشام برساند لشکری گوید چون از شهر بیرون آمدیم
شخصی را شنیدم که بر پشت استر خود راحدی می کرد که اول آن کلمات این بود که یا رب رب الارض والعباد و امن زیادا وابی زیاد و عبیدالله را وهم آن شد که مگر آن مرد از
جمله دشمنان است که بطلب او می آید و من او را تسکین داده روان گشتیم و زمانی در آن ابن زیاد در بالای شتر خود سر در پیش افگنده خاموش بود چنانچه گمان کردم که در خواب
رفته پس ندا کردم که یا نومان ابن زیاد جواب داد که در خواب نیستم اما با خود اندیشه داشتم من گفتم دانستم که کدام قضایا فکر می نمودی گفت آنچه بخاطر تو رسیده بگوی گفتم در اندیشه کشتن
امام حسین بودی و تاسف می خوردی که چرا بر قتل او اقدام نمودی دیگر می اندیشیدی که در قصر ابیض چندان مال خرج کردم و بصریان نگذاشتند که تمتعی از آن برگیرم دیگر در آن فکر بودی
که چندین هزار کس را از خوارج چرا کشتم ابن زیاد گفت مرا از قتل امام حسین هیچ فکری نیست زیرا که او مخالفت امام کرد و امیر مرا بکشتن او امر فرمود و اگر این امر خطا بوده یزید را از
عهده آن بیرون باید آمدن مرا و از بنای قصر ابیض نیز اندیشه ندارم زیرا که من او را از مال یزید بفرمان یزید عمارت کردم و از قتل خوارج یعنی کسانی که بر پادشاه زمان بیرون آیند
چه فکر زیرا که پیشتر از من کسی که بهتر بود یعنی امیرالمومنین علی بیشتر از من از آن طبقه کشت لیکن اندیشه من بواسطه آنست که برادران و اقربای خود را از بصره بیرون نیاوردم و بعد
از خبر موت یزید آنچه در بیت المال بود به مردم دادم و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت گفتم گذشته را نتوان دریافت و حالا چه در خیال داری گفت اگر اهل شام با کسی بیعت
کردند با ایشان موافقت خواهم نمود و اگر بیعت نکرده اند بر تصرفی که خواهم در مزاج ایشان توانم کرد چه آن جماعت را بمنزله گوسفند اعتقاد دارم و بهر جانب که برانم بروند
لشکری گوید که چون بشام رسیدیم مردم آنجا را با هم مخالفت دیدیم چه بعضی مایل به ابن زبیر بودند و بعضی سعی می کردند که خالد بن یزید بر سریر حکومت بنشیند و آخر الامر با اهتمام
عبیدالله با مروان حکم بیعت کردند مفصل این مجمل آنکه بعد از فوت یزید اعیان شام منقسم بدو قسم شدند گروهی گفتند به خالد بن یزید بیعت باید کرد تا سلطنت از دودمان بنی امیه
بیرون نرود و طایفه گفتند که عبدالله زبیر پیر قریش است و حالا بر اکثر ولایت شام استیلا یافته با وی بیعت باید نمود و در اوان موت یزید والی حمص نعمان ابن بشیر انصاری بود
و تخته دمشق ضحاک بن قیس حاکم قنسرین زفر بن حارث کلابی و امیر فلسطین حسان بن مالک و حسان روح را بجای خود گذاشته و خود به اردن رفته خالد بن یزید را طلب داشت و خالد از دمشق پیش حسان رفت
و حسان با او گفت که من چنان خواهم کرد که مجموع ارباب شام بر حکومت سلطنت تو اتفاق نمایند و چون حصین بن نمیر بدمشق رسید بعضی از اهالی آن دیار را مایل با ابن زبیر یافته گفت
با خالد بیعت باید کرد زیرا که در حین توجه بدین جانب با عبدالله زبیر گفتم که سفر شام اختیار کن تا کسانی که ما هم شامیان با تو بیعت نمایند سخن من مقبول نیفتاده در مقابل کلمات خشونت
آمیز بزبان آورد و بعد از آن حصین به اردن رفته تابع حسان بن مالک شد و مروان در شام چون اختلاف مردم را مشاهده کرد گفت خالد بن یزید کودک است و از عهده این کار
بیرون نتواند آمد و پسر زبیر مردی پیر است و در جوار پیغمبر در قریش باستحقاق او کسی نیست و این صورت که خلافت بوی رسد و ضمیر مروان آن نمی نمود و چون عبیدالله زیاد
از بصره گریخته بشام رسید بیعت خالد بن یزید را اکره و شهرو حیه بیان او و یزید در آخر نقاری پیدا شده بود بواسطه آنکه یزید خواست که عبیدالله بمکه رود و با ابن زبیر محاربه کند و
او بهانه آن مرض آن مهم را قبول نکرد چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و یزید بعد از آن می گفت که مرا ابن زیاد از آن نبود که با امام حسین آسیبی رسد ولی فرمان من ابن مرجانه او را بقتل آورد
و مرا در عالم بد نام گردانید و داعیه آن داشت که آن بی عاقبت را از عراق عزل کند اما فرصت نیافت و از عبدالله بن زبیر نیز خایف بود چه در خاطرش می گذشت که اگر استیلا یابد
بخون امام حسین او را مواخذه نماید پس تدبیری اندیشیده با مروان گفت که چنان مسموع من شد که تو می خواهی که با پسر زبیر بیعت کنی و زبیر آن کس است که کوفه را بر انگیخت تا عثمان را
کشتند و تا او در روز قتل او زخمی چنان زدند که اثر آن بر گردن تو ظاهر است از وی بچه چیز وجه نکوئی توقع توان داشت مروان گفت چه کنم که خالد بن یزید صغیر سن است اگر
زمام حل و عقد عالم در قبضه اقتدار او آید بلهو و لعب مشغول گشته کار عالم خراب گردد عبیدالله گفت راست می گوئی و مرا گمان آنست که خالد چون بزرگ شود مانند پدر خود
بنای دروغ گوئی را پیشه سازد و تو می دانم که می دانی یا نه که پیش از این پدر او مکتوب بمن نوشته که اگر امام حسین از بیعت من امتناع نماید در قتل وی تاخیر منمای و چون اقبال او
حال نمود بطریق نفاق پیوسته اظهار این معنی می کرد که من بکشتن او راضی نبودم و عبیدالله بی رخصت من چنین امر ناشایسته اقدام نمود کمثل الشیطان اذ قال للانسان
اکفر فلما کفر قال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین مروان گفت هیچ کس بامارت می رسد که سزاوار این کار کیست عبیدالله گفت تو سید قریشی و خویش عثمانی جز تو دیگری
را لایق بخلافت نمی بینم مروان گفت با من استهزا می کنی عبیدالله جواب داد که کلا و حاشا ترا رای و تدبیر بسیار است دست از آستین وقار بیرون آر تا با تو بیعت کنم مروان

در طمع افتاده گفت ترا درین باب با معارف شام و بنی امیه سخن باید کرد و این زیاد بفرمودهٔ او عمل نموده چندان سعی و کوشش نمود که اکثر اهل دمشق با مروان بیعت کردند
و ضحاک بن قیس اظهار مخالفت کرده بهواخواهی ابن زبیر خلقی کثیر فراهم آورده قریب دمشق لشکرگاه ساخت و مروان سپاهی سنگین در هم کشیده بجنگ او رفت و میان
هر دو فریق قتال فاحش دست داده ضحاک بن قیس کشته شد و درین اثنا والی حمص نعمان بن بشیر هم که دم از ولای عبدالله زبیر می زد بر دست اوباش از
اهل شام بقتل آمد و تمامت شام مروان را صافی گشت و چون از ضبط آن مملکت باز پرداخت روی بتسخیر مصر آورد و عبدالرحمن قرشی که از قبل ابن زبیر در آن مملکت
والی بود توجه مروان را شنیده بگریخت و مروان عمرو بن سعید را بحکومت مصر تعیین کرده خود بجانب شام مراجعت نمود و بعد از آن خواست که خالد بن یزید را بامارت
حمص فرستد عبیدالله از روی نصیحت گفت که خالد کودک است و امکان دارد که بگفتار اهل فتنه و فساد فریفته گردد و از آن ممر فتنه ها تولد نماید که قابل اصلاح نباشد
وظیفه آنکه او را از خود جدا نکنی و مادرش را در حبالهٔ نکاح آری تا خالد در سلک فرزندان انخراط یافته سبیل مخالفت نکند و مروان باستصواب عبیدالله زیاد
مخلفهٔ یزید را عقد کرده بر چهار بالش سلطنت متمکن شد و آورده اند که زفر ابن الحارث که بتقریب درین اوراق شمه از احوال او در ایام حکومت عبدالملک مروان مرقوم کلک
بیان خواهد شد با ضحاک بن قیس اتفاق نموده مروان را هجو کرده بود و مروان بقتل او امر نموده بود که هر کس او را بکشد بعطای ارجمند از قتل وی اختصاص یابد و چون ضحاک
بقتل آمد زفر با معدودی چند از لشکرگاه گریخت و مروان جمعی را از عقب او فرستاده چون بزفر رسیدند یاران او گفتند که ما ایستاده با این جماعت حرب خواهیم کرد
ملتمس آنکه بتعجیل هر چه تمامتر روان شوی تا جان ازین مهلکه بیرون بری زفر بگریخت و آن جماعت با سپاه مروان محاربه نمودند تا بقتل رسیدند و زفر تنها سر در بیابان می رفت
تا بقرقیسا رسید و قرقیسا قلعه داشت موصوف باستحکام و رصانت و در آن قلعه کوتوالی بود از قبل یزید که او را عیاض بن مسلم می گفتند و زفر بدر حصار رسیده التماس کرد که او را راه
دهند عیاض چون می دانست که زفر با جرأت و جلادت ست و طایفه از هواخواهان وی در قلعه اند دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاده زفر گفت من از معرکه گریخته ام و بجد و جهد تمام این
موضع رسیده و مرا چندان در قلعه جای ده که بحمام رفته سر و تن بشویم آنگاه بیرون آیم و مردم قبیلهٔ بعبان زفر درین باب تشفیع شدند عیاض گفت زفر مردی غدار و بیوفا ست
او را به قلعه چگونه در توان آورد زفر این سخن شنیده خبر فرستاد که من بطلاق و عتاق سوگند می خورم که بعد از رفتن بگرمابه لحظه درین حصار توقف نکنم عیاض اعتماد بر سوگند او کرده راضی
که به قلعه در آید و چون زفر را دیافت گفت امروز بسیار کوفته ام و مانده فردا بحمام روم چون شب در آمد اهل قبیله و یاران خود را به بیعت خویش دعوت کرد ایشان گفتند تو سوگندی
چنان یاد کرده زفر جواب او که سهل ست سالی که من درین حصار باشم مگر پا بیرون نهم تا حانث نشوم و خلق دعوت او را اجابت کرده روز دیگر عیاض را از حصار اخراج نمودند و حکومت
قرقیسا بر زفر قرار گرفت و در خلال این احوال رایت دولت عبدالله زبیر ارتفاع یافته برادر خود مصعب را بحکومت بصره و عبدالله بن مطیع عدوی را بامارت کوفه فرستاد و ایشان
هر دو بضبط و ربط این دو شهر مشغول شدند ذکر اتفاق شیعهٔ امیرالمؤمنین بر طلب خون او اول آنکه با مسلم بن عقیل بیعت کردند با امیرالمؤمنین حسین نامه ها نوشتند و در طلب
داشتند مسلم را در کوفه مدد نکردند تا به تیغ ستم کشته شد و بعد از آن در ظل رایت عمر بن سعد به کربلا رفتند و آن حضرت را بقتل رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از چندگاهی پشیمان شده
انگشت حسرت بدندان گرفته بر خود نفرین می کردند و با یکدیگر می گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما باشد که بعد از آنکه امیرالمؤمنین حسین نصیب باشد و او را طلب داشتیم در روی او
تیغ کشیدیم تا از بیوفائی ما رسید بوی آنچه رسید و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب ابن نجبه الفزاری و عبدالله ابن سعید بن نفیل الازدی و عبدالله بن
وال التیمی و رفاعة بن شداد این پنج کس از معارف اصحاب امیرالمؤمنین علی بودند و چون عزیمت ایشان بر طلب خون امام حسین تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان
ابن صرد جمع آمده و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بن سعد به کربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت که خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنه ها افتادیم و بانواع شناعت
متهم گشتیم و اکنون از اعمال سیئهٔ خویش نادم گشته ایم و می خواهیم که دست در دامان توبه و انابت زنیم شاید که خدای عزوجل توبهٔ ما را قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس
از آن جماعت که به کربلا رفته بودند عذری می گفتند سلیمان بن صرد گفت این عذرهای شما سود نیست گفتند پس چه کنیم که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت هیچ حیله دیگر نیست
بجز آنکه خویشتن را در معرض تیغ آوریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع
شیعه بزانوی استغفار در آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها بر سر اسپان راست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک گردانیم و همه برین معنی
یکجهت گشتند که قتلهٔ آنجناب را و هر که بکشتن او فرمان داد و هر که در قتل او سعی نمود و آن کس که این معنی پسندیدهٔ او آمد همه را بکشند تا توبهٔ ایشان درجهٔ قبول یابد و چون مهم برین
موجب قرار یافت گفتند ما را امیری باید که همگنان امر او مخالفت جایز ندارند و آنگاه اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین را
بر سریر خلافت بنشانند و درین باب باطراف و ولایات رسولان فرستادند و نامه ها نوشتند مضمون جمله آنکه بر آل محمد ظلمی چنان رفته که جهانیان را معلوم ست اکنون متوقع از

دوستان خاندان نبوت چنان است که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت بکوفه جمع گردند تا بانتقام امام حسین از سر بصیرت بیقین شروع نمائیم و باتفاق این جماعت در سنه خمس وستین که سال قتل امیر المؤمنین حسین بود روی نمود و تا یزید پلید در حیات بود هیچ آنچه با خود مقرر ساخته بودند اظهار نکردند اما از کوفه شیعه ستانده عبدالله تیمی جمع میکرد و اظهار نمود که سلیمان شبها می نمودند تا وقت خروج در رسید و لشکر خروج کند و چون یزید پلید بدرک اسفل رفت و عبیدالله بن زیاد از عراق متوجه شام گشت شیعه معروض سلیمان گردانیدند که درین آوان که عراق از گماشتگان بنی امیه خالی شد خروج می توان کرد سلیمان گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که می خواهیم که اکثر معارف کوفه را از میان بر داریم و ایشان بالضرورة با ما مقاتله خواهند کرد و حال آنکه ما را آن قدر سپاه نیست که بمدد ایشان با این جماعت مقاومت توانیم نمود و اکنون که یزید بدوزخ رفت مردم بیشتر از پیشتر بکوفه متابعت ما در خواهند آمد و بعد از آن سلیمان بسائر اطراف و جوانب اعیان فرستاد تا تجدید بیعت پرداختند و خلقی تا حد دو سه متابعت سلیمان آمدند و در همین عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه بنیابت از جانب عمرو بن حریث که گماشته ابن زیاد بود از قبل عبدالله بن زبیر بکوفه رسیدند تا نیابت شهر قیام نمایند و در رمضان این سال یعنی سنه اربع و ستین مختار بن ابی عبیده که حال او بتفصیل عنقریب سمت گزارش خواهد یافت بکوفه آمد و متوجه طلب خون امام حسین گردید و شیعه با او گفتند که ما سلیمان بن صرد را امیر ساخته ایم و دران مقام آمده که انتقام امام حسین از اعدا بکشیم و مختار با سلیمان ملاقات کرد و گفت هرگز فرصتی بهتر ازین نخواهیم یافت که یزید مرده است و پسرش ترک ملک گفته هنوز کسی بر سریر سلطنت ننشسته است غرض ازین سخن آنکه ظاهر باید شد و هم خود را آشکار باید کرد سلیمان گفت هنوز وقت نیست و مختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت این مرد خرف و فرتوت شده است و حرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست می دهد و خروج اهمال می ورزد و نامه محمد حنفیه بمردم نمود و گفت امام وقت و دوست و ولی ابن الحسین زیرا که محمد علم زیادت است و علی بن ابی طالب قریب تر و به کتاب خدا اعلم و وصی پیغمبر است و آن نامه را بر خلق خواند و جمعی کثیر بالا دست بیعت کردند و مضمون آن کلام این بود که سلیمان تقصیر می کند که در خروج تاخیر می نماید و مختار تا آنکه به کوفه رود شیعه مرا بگوی تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیعت مرا که نفیان ستانده در میان ایشان باش تا کی فرستم گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد حنفیه اکثر مردم کوفه از سلیمان برگردیدند و بمختار پیوستند و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز عبدالله بن زبیر را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستد و مختار محمد حنفیه را مهدی خواندی و مردمان گفتی که سلیمان این کار را نیافت اکنون به مهدی نامه می نویسیم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مردمان محکم حاکم شده و عبیدالله زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشه ناک شد و شیعه و جمعیت خود را جمع کرده گفت اگر مختار می خواهد که از قتل محمد حنفیه بیرون آید هیچ مضائقه نیست امام من علی بن الحسین است و تا زمانی که من با مردم مقرر کرده ام آن زمان خروج کنم و پس از بیرون نخواهم آمد و درین اثنا محلی از اهل شام بخدمت عبدالله بن یزید والی کوفه مبادرت نموده گفت ایها الامیر خود غافل مباش که خوارج درین شهر بسیار گرد آمده اند و جمعی بمختار پیوسته اند و گروهی تابع سلیمان بن صرد شده اند و می خواهند که بلا خبر بر سر تو در آمده ترا از میان برگیرند مصلحت در آنست که بی توقف جمعی را بخانه سلیمان بن صرد فرستی تا او را گرفته بزندان برند و گروهی دیگر را بمختار فرستی تا او را گرفته بزندان برند و اگر بی حرب از پیش نرود جنگ را آماده باش عبدالله بن یزید پرسید که این جماعت چه مذهب دارند آن مرد گفت که ایشان بالطبع سنی اند و بظاهر دعوی تشیع می کنند و خون حسین بن علی را طلب می نمایند عبدالله گفت من امام حسین را نکشته ام که ایشان بدین سبب قصد من کنند و آن کس که امام حسین را کشته اینک از جانب شام می آید سزاوار آنست که شیعه امام حسین با او محاربه نمایند پس عبدالله ندا فرمود که خلق کوفه بمسجد مجتمع شدند و چون جمع شدند بر منبر رفته گفت ایها الناس چنین می شنوم که طائفه از شما اتفاق نموده اند که خون امام حسین را از من طلب نمایند سوگند که من امام حسین را نکشته ام و لشکر نفرموده ام که او را بکشند و بکشتن او راضی نبوده ام من می دانم که آن جماعت که با حرب من اتفاق کرده اند چه کسانند ولیکن با مسلمانان حرب نخواهم تا ایشان درین مقام چه بینند و هرکس می داند که خون امام حسین را از پسر زیاد و بنی امیه طلب باید داشت و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده و من نیز طلبکار خون امام حسین و عبیدالله ام و چون این کلمات از منبر فرود آمده به دار الامارة رفت و بدستور سابق بحکومت مشغول شد و سلیمان و مختار جانب سلام عبدالله می رفتند و وعده خروج سلیمان با شیعه اول سنه خمس و ستین بود و نمی خواست که پیش از رسیدن زمان وعده بیرون آید و مختار او را در ریغ شود چنانکه مسلم بن عقیل پیش از رسیدن امیر المؤمنین حسین خروج کرد و خود را بکشتن داد و چون اوائل محرم سال مذکور رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده تخیله را لشکرگاه ساخت و مردمی که با او بیعت کرده بودند بتدریج متوجه معسکر شده و بوی می پیوستند و جمعی با این خبر را بسمع عبدالله بن یزید رسانیدند و گفت صبر کنید تا ببینیم که از جمیع ما در چه خواهد شد و چون سلیمان بعد از چند روز عرض لشکر کرد زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت کرده بودند و ازین صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با من بیان نوع معاش می کنند که با مسلم بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه در دین ست نه وفا و نه مروت و نه حیا در روز دیگر سلیمان در میان لشکر خطبه با ایشان خویش گفت که اگر با من جهت تحصیل متاع دنیا می آئید بدانید که درین حرب مال نخواهد بود و هم من با هر که بحرب کند مال او ملک ندانم و اگر غرض شما انتقام

اهل بیت رسول ست مردانه قدم در راه نهید و ازین جنس کلمات گفته هیچکس باز نگشت و او نیز دل بر محاربه نهاد و رسولان باطراف فرستاد و سائر اهل بیعت مطلب
داشت و با آنکه زیاده از صد هزار کس با وی بیعت کرده بود شانزده هزار تن جاوز نکرد و سلیمان ازین معنی متاثر گشته با اصحاب برای مشورت کرد که نخست بکجا رویم و با که
محاربه نمائیم بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتلهٔ امام حسین در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و جمعی صواب چنان دیدند که بشام روند و اول بقلع و قمع مادهٔ فساد عبید الله زیاد
پردازند و بعد و فریقین براشارت مدعای خویش حجج و براهین اقامت کردند و سلیمان رای ثانی را استحسان شمرده بر توجه جانب شام یکجهت گشتند و این خبر بگوش عبد الله
بن زید رسید با ایشان پیغام داد که چنان دیدم که شما را داعیهٔ رفتن شام ست خدایتعالی شما را نصرت و ظفر دهاد اما در شام دویست هزار مرد دلاور اند که بر حرب اقدام
خواهند نمود و سپاه شما اندک از خود دور نمی نماید که شخصی با چند معدود با خلقی نا محدود در مقام مقاتله و مقابله آید و ما را نیز رفتن بآن دیار از جملهٔ ضروریات ست یکوفه مراجعت
نمایند تا از جانب عبد الله بن زبیر مدد رسد آنگاه باتفاق روی بدشمنان نهیم و داد خویش بستانیم و اگر لشکر شام می آیند هم اینجا اقامت نمایند تا به عبد الله زبیر نامه نویسیم از وی
التماس کنیم که لشکری بمدد ما روان کند و چون قاصد عبد الله زید پیام بگزارد سلیمان بن صرد با یاران خویش گفت درین باب چه مصلحت می بینید ایشان گفتند بر مقتضای
رای تو عمل می کنیم سلیمان گفت عبد الله بن زید می خواهد که سلسلهٔ جمعیت ما را از هم گسیخته کند و بعد از افتراق اجتماع بآسانی دست نخواهد داد طریقه آنکه توکل بر فضل آفریدگار کرده بجانب شام
توجه نمائیم و جهاد اعدای ملت را وجههٔ همت سازیم مجاهدان دین از روی ثبات یقین سخن سلیمان را بسمع رضا اصغا نموده از نخیله کوچ کردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون قریب
به قبر امیر المؤمنین حسین رسیدند با هم گفتند سزاوار آنست که نخست بزیارت امام حسین رویم و دست در دامن توبه و انابت زنیم و از روان او عذر خواهیم آنگاه بمقصد شتابیم این سخن
گفته متوجه تربت آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین افتاد از اسپان فرود آمدند و باضطراب و بیقراری کرده فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و
چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار گشته در سیر آمدند و بعد از قطع مسافات به قرقیسیا رسیدند ظاهر آن شهر را منزلگاه ساختند و چون حاکم آنجا زفر بن الحارث
از قدوم آن جماعت آگاهی یافت فرمود تا در حصار ببستند و سلیمان و اعیان سپاه مسیب را پیش او فرستادند گفتند زفر این عم تو مردی نجیب و مهمان دوست و با مروت ست نزد او باید رفت و صورت حال را معروض او گردانید و از وی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار مقیمان این حصار چهار پا و آنچه محتاج الیه باشد بر نحوی که در میان ایشان متعارف ست بلشکرگاه
رسانیده بفروشند و خاطر جمع دارند که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته عنان عزیمت بجانب دمشق منعطف خواهیم ساخت مسیب پیغام سلیمان رسانیده زفر فرمود تا مردم حصار
امتعه بیرون برده بفروشند و معامله مشغول گشتند و از خاصهٔ خویش پانصد شتر جو و کاه بار کردند و فرمان دادند تا بلشکرگاه رسانیدند و بغیر ازین احسان بسیار درباره ایشان
مبذول داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسمع من رسید که مردم شام توجه شما را شنیده اند و عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت
نشسته است عبد الله زیاد را با پنج امیر دیگر از امرا عالی مقدار نامزد حرب شما کرده و لشکر ایشان ضعف سپاه شماست و مخالفان غالباً امروز برقه رسیده باشند اکنون
مصلحت شما آنکه بر ظاهر این شهر توقف نمائید و علف چهارپایان از این روستایان حاصل کنید تا ایشان باینجا آیند و من شما را بمرد و سلاح تا آن غایت که مقدور باشد مدد کنم اگر
غلبه شما را باشد فبها والا در حصن حصین پناه شوید سلیمان گفت بارک الله فیک و جزاک الله خیراً والی کوفه عبد الله بن زید نیز امثال این سخنان گفت اما ما بنا کار بر توکل نهاده ایم زفر
گفت هر چند تاب بیرون کار نکنید من دست از نصیحت شما باز ندارم و شامیان مردان غریب پر حیل و مکر های شامیان و قوف ندارید اگر توقف نمی کنید صواب آنست که بتعجیل بر مجمله
تا پیش از ورود آنها بعین الورد رسید و آن شهری ست بزرگ از بلاد جزیره مشحون بآب و علف بسیار و از شهر گذشته فرود آئید و علیق اسپان را حسب المیسور از روستا با جمع
کنید و از عین الورد تا این موضع راه ایمن ست اگر حلت کمی کند یا احتیاج بمدد داشته باشید ما را تنبیه کنید نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا حرب مکنید که ایشان بسیار
اند و شما اندک و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در هامون جنگ کنند و در حوالی شهر دیواری ست که درختان بسیار در آنجا ست لشکر شما باید که از میان درختان و پس جداران
با ایشان جنگ کنند و یکی از خطاهای شما این ست که هیچ پیاده با خود نیاورده اید چه پیاده سوار را مانند دیواری ست که در پیش رو باشد و چون لشکر شما همه سوار اند باید که
صف نکشند زیرا که چون پیاده در پیش صف نبود سوار بی پناه بود و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی بجنگ فرستی و چون ایشان از عهدهٔ کار خود بیرون آمده باشند آن
گروه را طلبیده فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی و باید که همیشه جمعی را در کمینگاه باز داری و با مکر و حیله بر جنگ دشمنان اقدام نمائی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان مراسم شکر
احسان زفر قیام نموده او را وداع فرمود و از قرقیسیا کوچ کرده پیش از شامیان بعین الورد رسیده فرود آمدند و بعد از چند روز شنیدند که بعضی از سلاطین شام در یک
منزلی ایشان نزول کرده اند سلیمان خطبه گفته مردم خود را پند بسیار داد و در اثنای سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفهٔ من ست و بعد از وی عبد الله
بن وال و پس از عبد الله رفاعة بن شداد و بعد از فراغ از وصیت با مسیب گفت که بر سر شبخون متوجه این جماعت شو که قریب بما فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان بکر و حیله

حرب با یکدیگر مسیب چهارصد سوار از سپاه اختیار کرده بموجب فرموده روان شد و در سحرگاه اعرابی شنید که بیتی می خواند که مشتمل بر کلمهٔ البشری بود مسیب گفت بشارت باد
آنگاه فرمود که اعرابی را نزد وی آوردند از اعرابی پرسید که نام تو چیست جواب داد که حمید گفت عاقبت محمود خواهد بود ان شاء الله تعالی باز استفسار نمود که از کدام قبیله
گفت از قبیلهٔ بنی تغلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد اگر ارادهٔ حق تعالی باشد بعد از آن گفت که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیرند با پنج گروه و
از همه نزدیکتر لشکر شرحبیل بن ذی الکلاع است که از اینجا تا لشکرگاه او قریب یک میل بیش نمانده مسیب اعرابی را گفت تو بسلامت بمقصد خود شتاب و مسیب مردم خود را
بچهار قسم کرده روان شد و در وقت سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل درآمد و شمشیر در میان جماعت نهادند و بعضی از ایشان کشته شدند و بقیة السیف منهزم شدند هرچه داشتند همه بگذاشتند
و سپاه عراق بر اسپان شامیان سوار شده مراکب خود را کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده وقت غروب بیاران خویش پیوستند و چون خبر این واقعه بسمع
ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار مرد بحرب سلیمان فرستاد **ذکر واقعهٔ عین الورده و کشته شدن سلیمان و اکثر یاران** و صفت نبرد چون حصین بن نمیر بموجب فرمودهٔ
ابن زیاد روی بعین الورده نهاد سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش در جنبش آمده داد تهور و جرأت داد و چون تلاقی فریقین روی نمود حصین از صفوف خود جدا شده سلیمان را طلب داشت
و با وی گفت که مروان وفات یافته و مردم بطوع و رغبت با پسرش عبدالملک بیعت کرده و امر سلطنت شام بر وی قرار گرفته است چنانچه حکومت تهامه و حجاز از عبدالله بن زبیر را
هیچ امامی نیست اکنون مصلحت شما در آنست که مراجعت نمایید و خون بیهوده بکشتن مدهید سلیمان گفت که در میان ما آنکس که از همه کس بمراتب از شما بهتر است اگر
از این فتنه تسکین گیرید ابن زیاد را تسلیم ما کنید تا او را بجزای آنکه مستوجب آنست بکشیم و عبدالملک را خلع کرده باتفاق شما با یکی از اولاد پیغمبر بیعت کنیم و چون از کتاب این تعهد حصین تمرد
نمود باز گشته آهنگ جنگ را ساز داده سلیمان نیز یاران پیوسته بمحاربه نهاده و آن روز تا شب از جانبین کوشش نمودند که سپاه اقلیم بر مصیبت زندگان آن معرکه
ترحم نمودند دیگر صباح شرحبیل ذوالکلاع با هشت هزار کس بفرمودهٔ عبیدالله زیاد بحصین ملحق شد و در آن روز نیز آتش قتال اشتعال یافت و جمعی کثیر بقتل آمدند و روز دیگر ادهم بن محرز
الباهلی با ده هزار مرد از جانب شام بمدد حصین رسید و بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد محنت و بلا برانگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات و تجلد لشکر
عراق را مشاهده نمود پسر خود را با جمعی تیراندازان پیاده فرستاد تا بر آن جماعت تیرباران کردند و در اثنای این حال تیری بقتل سلیمان بن صرد آمد و کوفیان مجروح خاطر و
دل شکسته شدند بعد از آن مسیب رایت برگرفت و چندان حرب کرد که او نیز بدرجهٔ شهادت رسید آنگاه رایت را عبدالله بن وال گرفت و او و ادهم بن محرز با سپاه
شام حمله آورده او نیز بقتل آمد و رفاعة بن شداد صاحب علم شد و آفتاب بغروب نمود و رفاعة قدمی چند باز پس نهاده بیاران خود گفت مردم ما اکثر
کشته شدند اگر ما درین معرکه ثبات قدم نماییم آنچه مانده اند بقتل رسند و این مذهب از جهان برافتد با ما راه کوفه پیش باید گرفت عبدالله بن عوف گفت اگر تو
درین زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف نیز طعمهٔ شمشیر آیند مصلحت آنست که در لشکرگاه فرود آیی و چون تاریکتر شود بقصد کوفه بیرون
و تا روز نشود اعدا از رفتن آگاهی نیابند و رفاعه بر حسب صواب دید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف
لیل رفاعه از رود گذشته پل را خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب گریختگان فرستاده هیچکس را نیافتند **ذکر وفات مروان حکم و جلوس
عبدالملک بر مسند پدر** در آن وقت که مروان بیعت خود از مردم می ستاند حسان ابن مالک با وی بدان شرط بیعت کرد که بعد از وی خالد بن یزید
بر اهل شام والی باشد و چون مروان بر سریر حکومت نشست خاطرش بدان کشش بر آن قرار گرفت که پسر خود عبدالملک را ولی عهد گرداند اما از حسان بیم داشت و
آخر الامر او را بمال بسیار فریفت تا بولایت عهد عبدالملک رضا داد و گویند که روزی خالد بن یزید که مادرش در حبالهٔ نکاح مروان بود بطریقی می رفت که مروان آن را
مکروه داشته بدشنام او و مادرش زبان بگشاد و خالد آب در چشم آورده نزد مادر رفت و گفت من این مردم را از خلافت محروم کرده به پسر خویش ارزانی داشت و با وجود این
حرکت زبان نیز بازمی رنجاند مادر خالد پسر را تسکین داده فرصت نگاه داشته زهر قاتل در طعام کرد و مروان چون از آن طعام بخورد وفات یافت و روایتی آنکه
چون مروان در خواب رفت مادر خالد بالشی بر دهان مروان نهاد و بر بالای او نشست تا نفس مروان منقطع گشت و این قول نزد راقم حروف ضعیف می نماید و
الله تعالی اعلم بعضی گفته اند این قول دور از کار نیست که چون مروان در خواب رفت ام خالد بنت هاشم بن عتبة بن ربیعه وسادهٔ بزرگ بر روی او نهاد و چون بر وسط وساده نشسته
کنیزکان بر اطراف آن جمع گشتند تا نفس مروان منقطع شد و عبدالملک خواست که ام خالد را بکشد اما از آن جهت از سر خون او در گذشت که طایفه از خواص با وی گفت اگر تو او را
بقتل رسانی در عالم شهرت یابد که پدر تو چنان عاجز بود که زنی وی را بکشت زمان مملکت عبدالملک مروان ده ماه بود و مدت عمرش شصت و یک سال و پیش از آن ابنا بر سوانحی که از
ظاهر گشت حضرت رسالت او را از مدینه اخراج کرده به طایف رفت و مروان درین سن با پدر رفت و حکم در زمان ابوبکر و عمر با را مراجعت نداشت و در مختصر منتظم ابن جوزی مسطور است

کرد قد رویت روایات فی لعنه ولعن من فی صلبه ولها الحقنا فی اسانید یا و چون مروان را معاویه بن ابی سفیان یا پسرش یزید والی ولایت می گذاشت زبان بسب امیرالمومنین
علی می گشاد و بهنگام عزل ترک آن می داد و او را و اولاد او را بنی الزرقاء می گفتند زیرا که جده مروان از اصحاب رایات می گفتند چه هرگاه در خانه او علامتی نصب کرده بودی علمی در
هوا کردی تا هر کرا هوای زنا بودی بمنزل او شتافتی و چون ابوالعاص بن امیه والد او حکم را در قید نکاح آورد دوست او بان کار باز داشت و بعد از فوت مروان تسلم دولت
عبدالملک بن مروان پدید آمد و بنیاد او ارتفاع می یافت تا بر جمیع بلاد اسلام مسلط گشت ذکر احوال مختار بر سبیل ایجاز و اختصار تا آن زمان که خروج کرد مختار پسر ابو عبید بن مسعود الثقفی
بود که در زمان عمر سپاه سالار لشکر عراق بود و در واقعه جسر بزیر پای فیل کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن بلده را بسعد بن مسعود که عم
مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و امیرالمومنین علی بر دستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیرالمومنین حسن در نواحی مداین زخم خورد بقصر ابیض فرود
آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش می کرد با وی گفت که صلاح آنست که امام حسن را گرفته بمعاویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب می کنی که فرزند
رسول آخر الزمان را بدست دشمنان او دهم و بعد از آن قوم شیعه امام حسن ازین گستاخی مختار واقف شده خواستند که او را بکشند مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه در عقب سر زبان بلعنت
می گردانیدند و چون مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امام حسین بکوفه آمد مختار او را در خانه خویش فرود آورد و در لوازم خدمتگاری قیام می نمود تا آن بدنامی برطرف شد و شیعه
برین معنی وقوف یافتند بعذرخواهی او مشغول گشته گفتند که ظن ما در باره تو خطا بود و در زمانی که مسلم از منزل مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا
خروج کرد مختار بقریه از قرای کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم روزی عبیدالله بن زیاد با عمرو بن حریث المخزومی گفت که بر تو باد ای عبدالله بن ... که بر تو سلام
من از ترا سیاست نمی کنم در کوفه می دانی که محب علی و پسر او امام حسین باشد عمر بجواب داد که نمی دانم و در آن مجلس عمارة بن ولید بن عقبة بن ابی معیط گفت که
مختار پیش ازین محبت عثمان می ورزید و بعد از آن در زمره شیعه ابوتراب خود را منتظم گردانیده و در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعی بلیغ نمود عبیدالله بن زیاد
مختار را طلبیده گفت تو بودی که روز با مسلم در جنگ باتفاق نمودی و امروز نیز دم از محبت علی و اولاد او می زنی مختار گفت که من بواسطه محبت محمد رسول الله اهل بیت او را
دوست می دارم اما در امر مسلم بن عقیل بی گناهم و این شیخ کوفه عمرو بن حریث می داند که من در آن آوان از کنج خانه خویش بیرون نیامدم عمرو هر چند باشت که در محل
چنین گواهی چنان بدهد که مختار کشته گردد بلکه گفت اصلح الله الامیر ذمت مختار ازین تهمت مبراست و در سیاست او تعجیل نمی باید کرد چه پدر وی کسی است که در پیش سپاه
ولایت عراق و شام عنان خالد بن ولید بوده و بنا بر سخن عمرو بن حریث عبیدالله از سر خون مختار در گذشت اما او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیرالمومنین حسین مختار
زائدة بن قدامه را پیش عبدالله بن عمر فرستاد که صفیه خواهر مختار را در قید نکاح داشت و حال باز نموده التماس نمود که در استخلاص او اهتمام نماید بنابر اضطراب صفیه عبدالله
رقعه به یزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که میان من و او خویشی هست بی سبب گرفته بزندان باز داشته اکنون التماس آنکه فرمان نهی او را از حبس بیرون آورند
چون یزید بحسب مقتضی وقت از سخن عبدالله بن عمر تجاوز جایز نمی داشت به ابن زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان گرداند عبیدالله بعد از استماع فرمان
یزید مختار را از زندان بیرون آورده پیش خود طلب داشت و با وی گفت انی اجلتک ثلاثا فان ادرکتک بعد ذلک بالکوفة ضربت عنقک یعنی ترا سه روز
مهلت دادم اگر بعد از سه روز در کوفه باشی گردنت را می زنم و چون ابن زیاد بقتل ابن عفیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر برآمده خطبه خواند و در خطبه گفت الحمد لله الذی نصر
یزید و جیشه بالنصر وادال الحسین و جیشه بالقتل مقارن این سخنان مختار از میان قوم برخاسته و گفت کذبت یا عدو الله و عدو رسوله بل الحمد لله الذی
اعز الحسین و جیشه بالجنة والمغفرة واذلک واذل یزید و جیشه بالنار والخزی ابن زیاد که این سخن شنید عمودی آهنین که در دست داشت بسوی مختار
انداخت و پیشانیش بشکست و فرمود تا اعوان او را بگرفتند و در آن زمان اشراف کوفه گفتند ایها الامیر این مرد را مختار می گویند که هم حسب دارد و هم نسب
و یک داماد او عبدالله بن عمر و دیگری عمر بن سعد بن ابی وقاص است ازین کلمات خوفی بر ابن زیاد استیلا یافته و ترک سیاست مختار داده او را بزندان
فرستاد مختار حال خود را بعرض عبدالله بن عمر رسانید عبدالله رقعه به یزید فرستاد مضمونش آنکه بقتل اهل بیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی را والی کردی
که زبان بطعن و شتم نسبت بعترت طاهره دراز می کند و حرکات ناشایسته از وی در وجود می آید و از جمله افعال ذمیمه او آنکه عبدالله ابن عفیف را کشته است
و مختار را محبوس بلا اختیار کرده و چون رقعه من بتو رسد خبر به عبیدالله زیاد فرست تا مختار را رها کند و اگر چنین نکنی بخدا سوگند که لشکری بجانب او فرستم که تاب
مقاومت ایشان نداشته باشد یزید چون مکتوب ابن عمر را مطالعه کرد از ابن زیاد در خشم شده مکتوبی بوی نوشت مضمونش آنکه چون نوشته من بتو رسد دست
از مختار باز دار و زبان بگفتار بیهوده مگشای و الا کسی را بر تو گمارم که دیده های ترا از حدقه بیرون آورد بنابر فرمان یزید ابن زیاد مشایخ کوفه را

طلبیده ذمی مختار را از زندان بیرون آورده سالما تسلیم ایشان نمود مختار از کوفه بیرون آمده روی بحجاز نهاد و در راه مصعب بن زبیر وا پیش آمد گفت یا ابا اسحق دیده ترا چه حالت
که چشم بد از دور باد مختار گفت این آفتی ست که از بنده بی علاج ولد الزانیه زانیه و حشمتی رسیده خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و اعضای او را از یکدیگر جدا نکنم اکنون مرا بگو که احوال
ابن زبیر چیست و شما از آن سست مصعب جواب داد که عبدالله بن زبیر در مکه اظهار عداوت یزید لعین می کند و گمان من چنان است که در خفیه مردم را به بیعت خویش دعوت می نماید مختار گفت
بشر کانه بالحیة یا مصعب در این زودی بسمع تو خواهد رسید که مختار بن ابو عبیده با جمعی از مسلمانان خروج کرده و خون سید شهدا و صفیا و ابن بنت سرور اصفیا و انبیا حسین بن علی المرتضی
طلب از اعدای دین و ذریات شیاطین می دارد و بحق آن سوگندی که مصحف که چندان از ایشان یزید و معاویه بن ابی سفیان بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا رسد گویند
که سبب جزم مختار بانتقام و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلام وصول کتاب امیر المؤمنین علی بود و مفصل این مجمل آنکه شعبی رحمة الله روایت می کند که روزی در مجلس مختار ناصر اهل بیت رسول الله
نشسته بودم ناگاه شخصی بر هیأت مسافران در آمده گفت السلام علیک یا ولی الله آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورده بدست مختار داد و تعرض گردانید که این امانتی ست که امیر المؤمنین
علی بمن سپرده فرموده که بمختار رسان مختار گفت ترا بخدای که جز او خدای نیست سوگند می دهم که آنچه گفتی مطابق واقع و راست ست آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورد و مختار مهر
از کاغذ برداشت در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که بعد از سی سال که در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان باشی خدای تعالی محبت اهل بیت را
در دل تو خواهد افگند بدین سبب که از اهل البغی و الطغیان داد ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت باید که خاطر جمع داری و هیچ گونه پریشانی الضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون
این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیل مبذول داشت چنانچه ابوالمؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار بچهل و هشت هزار و پانصد و شصت
و چهار کس رسیده بود و بالجمله چون مختار از کوفه بمکه آمد با عبدالله بن زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر شرائط تعظیم و تجلیل بقیام نموده پرسید که اهالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد که هم فی السر
اعداء و فی العلانیة اولیاء عبدالله بخندید که فیان زبان گشوده مختار گفت دست بیرون آر تا با تو بیعت کنم که تو سزاوار بیعتی و گیاست سزاوارتری بخلافت از این ملعون یعنی یزید بن معاویه
چون من در صدد متابعت تو آیم رتق و فتق مهمات مملکت را بمن مفوض گردان تا بضرب تیغ آبدار مجموع ولایت عراق عرب را و دیار شام را مضبوط و مسخر گردانم
ابن زبیر گفت درین باب تأنی بهتر او را جب می باید مختار چون دید که عبدالله زبیر در کتمان امر خود می کوشد بغضب از پیش او برخاست و مکه را وداع کرده بجانب طائف رفت و در آن
دیار مدت یک سال در میان بنی اعمام خود بسر برد و در غیبت او پیوسته عبدالله بن زبیر از احوال مختار مستخبر بود و هیچکس از وی نشان نمی داد تا بعد از یک سال بمکه آمد و مناسک طواف
بجای آورده در مسجد الحرام بنشست ابن زبیر که او را بدید با یاران خویش گفت که مرا امید آنست که مختار با من بیعت کند اما گمان من چنان ست که در موافقت نخواهد آمد عباس بن سهل
انصاری گفت اگر رخصت فرمائی من استخراج نمایم این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاد عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش و تشبیب مقدمات گفت که اهل شرف و صنادید عرب
با ابن زبیر بیعت کرده اند و من عجب دارم از تو که با ایشان موافق نشده مختار گفت من یک نوبت بنزد او رفته التماس نمودم که بیعت کنم بنا بر مخالفان دی چندان شرم کرد
که هیچکس از ایشان باقی نماند او هم خود را از من پنهان داشت دیگر نزد او نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشتر است از افتقار من باو عباس گفت راست می گوئی یا ابا اسحق
ولیکن تو حدیث بیعت در میان انجمن گفتی و او نخواست که این سر فاش گردد از آن جهت در جواب تو هیچ نگفت چه امثال این کلمات را در خلوت خانه باید بر زبان راند که ابواب آن مسدود
باشد تا از اغیار مصون و محفوظ ماند اکنون امشب او را ملاقات کن تا مافی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید مختار ملتمس عباس را مبذول داشته چون شب شد هر دو نزد ابن زبیر رفتند و عبدالله چون
مختار را دید لوازم تعظیم و تکریم بجای آورده عذر خواهی نمود و گفت پیش از این با من سخنی از بیعت در میان آوردی و چون مقتضی سکوت بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع آنکه آنچه در خاطر داری
بر زبان آری که من ترا دوستی مخلص ناصحی مشفق می دانم مختار گفت الاطناب در کلام موجب اسهاب است خلاصه سخن آنکه تو سید و سرور قومی و من آمده ام که دست در دامن
متابعت تو زنم و با تو بیعت نمایم مشروط بآنکه اول کسی که پیش تو در آید و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون بر یزید لعین استیلا یابی بی مشورت من هیچ کار
بفیصل نرسانی عبدالله گفت یا ابا اسحق ابایعک علی کتاب الله و سنة رسوله مختار گفت تو جارک ابی عبد اسود لبایعته علی کتاب الله و سنته و ابن زبیر از شرط مختار چنانچه
در بیعت مذکور شد امتناع نمود عباس بن سهل انصاری او را ازین مقام گذرانیده با مختار بر موجب مقتضی و رای او عهد و پیمان در میان آورد و مختار نیز بیعت کرده
ملازم او شد و چون عمرو بن زبیر متوجه مکه شد که با برادر خود حرب نماید مختار کمر جد و اجتهاد در جنگ بست سعی بسیار نمود تا عمرو گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره
نمود مختار در دفع لشکر شام وظائف جرات بجای آورده داد مردانگی داد و بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم رایت دولت عبدالله بن زبیر
بالا گرفته حجاز و کوفه و بصره در تحت تسخیر و تصرف او در آمد و با مختار آغاز بی التفاتی نهاده پیرامون مواعید خود نگشت و مختار با ابن زبیر دل دگر کرده با خود
قرار داد که بر وی خروج کند و در آن اثنا هانی بن حبة الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گزارد مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین خروج

کرده اندیشه‌ها دانی جواب داد که داعیهٔ آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام حسین قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در حرکت تعجیل از مکه بیرون آمده در راه آورد در راه شناسای شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمة بن کریب می‌گفتند مختار ازوی پرسید که اهالی کوفه را بر چه منهج گذاشتی سلمه گفت چون رمهٔ گوسفند بی شبان اند مختار تبسم نموده گفت من شبان ایشانم چنانچه حسن رعایت نسبت بآن جماعت بجای خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب نیاسود تا بحوالی کوفه رسید و در ظاهر شهر فرود آمده غسلی بجای آورد و جامه‌های پاکیزه پوشیده و شمشیر حمائل کرده چاشتگاه بشهر درآمد و بهر مجلسی که می‌گذشت می‌گفت بشارت باد شما را بفرج که من مامورم بامری که مطبوع طبع شماست و من مسلطم بر فاسقین و مستاصل کنندهٔ اعدای اهل بیت رسول رب العالمین امام و مردم با یکدیگر می‌گفتند که این مختار بن ابی عبیده است و بحیثیت امری عظیم متوجه اینجانب شده است امید چنانست که بر دشمنان دین و اعدای خاندان طیبین و طاهرین بیمن مقدم او مظفر و منصور گردیم و مختار از گرد راه به بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر ادا کرد بعد از آن از مسجد بیرون آمده بمنزل سلم بن مسیب فرود آمد و در بعضی از روایات آمده که مختار چهل مکتوب از زبان محمد حنفیه بچهل کس از رؤسا نوشته و در زمانی که از مکه متوجه آنجانب بود با خود همراه داشت و مضمون کل کتب آنکه مختار خلیفهٔ من است باید که در طلب خون برادرم امام حسین با وی بیعت کنید و سر از متابعت و فرمان وی نپیچید و یکی از جملهٔ آن مکتوبات مکتوب ابراهیم بن مالک اشتر بود و اول کسی که مکاتیب مزوره بدیشان آورد مختار است و باین روایت چون مختار بقادسیه رسید از راه عدول کرده بکربلا رفت و بر قبر منور امام حسین سلام کرد و او را بوسید و گریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار ننوشم و در بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو کشم یا آنکه کشته شوم آنگاه قبر را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه درآمد و مکتوبات را بخفیه به اهالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد بتهیهٔ اسباب خروج مشتغل است چنانچه شمه‌ای از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون مختار در کوفه بأخذ بیعت مشغول گشت عمر بن سعد با والی ولایت عبدالله بن یزید انصاری از روی شفقت نصیحت کرد که مختار باین شهر آمده و انگیزهٔ فتنه کرده جمعی از شیعه با وی تردد می‌نمایند و من از فساد او می‌ترسم مصلحت آنکه او را در مجلس بازداری که بروی بیرون آمدن نداشته باشد و عبدالله بن یزید ابراهیم بن محمد بن طلحه را فرمود تا مختار را در زندان کردند پس طائفه‌ای از اهل کوفه بدار الاماره رفته معروض رای عبدالله بن یزید گردانیدند که مختار از شیعهٔ آل محمد است و ما از شیعیم که از وی امری که مخالف مزاج شریف باشد صادر نگردد ملتمس آنکه باطلاق او فرمان دهی عبدالله بن یزید دست رد بر سینهٔ ایشان نهاده آن جماعت از پیش وی بیرون آمدند و مختار بار دیگر اینجا به عبدالله بن عمر برده از وی درخواست کرد تا رقعه به عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشته در استخلاص او اشارت نماید عبدالله بن عمر مسئول مختار را مبذول داشته رقعه باین مضمون بایشان نوشت که اما بعد خویشی سببی مرا با مختار و محبت مرا نسبت بخویش می‌دانید و توقع آنکه مرا با شما است التماس می‌نمایم که چون نظر شما بر مکتوب من افتد بی تاخیر و تسویف دست از وی باز دارید تا بهر جا که خواهد برود و باشد و چون نامهٔ عبدالله به عبدالله بن یزید و ابراهیم رسید مختار را از زندان بیرون آورده با او گفتند که تو کفیلی بیاور و به شیخی که ترا سوگند دهیم قسم یاد کن که تا آن زمان که ما در کوفه حاکم باشیم بر ما خروج نکنی و کسی از اعیان شیعه کفیل داد و بصوابدید عبدالله بن یزید و ابراهیم ابن محمد بر این جمله سوگند خورد که اگر در مدت حکومت ایشان فتنه متولد گردد دو هزار بدنه در مکه نحر کند و جمیع غلامان و کنیزان او آزاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که این جماعت گمان می‌برند که من بقول خود وفا خواهم نمود والله که من بر ایشان خروج خواهم کرد و کفارهٔ سوگند خواهم داد و من دوست می‌دارم که امر من تمشیت پذیرد و مرا هیچ مملوکی نباشد نخست آنکه سوگند که نحر ده هزار شتر آسان تر است از طلب ناکردن خون امام حسین و اقاربش از انتقام کسی که بایشان نوبت رسیده ولیکن چندان توقف می‌کنم که ببینم که مهم سلیمان بن صرد بکجا منجر خواهد شد و بعد از آن مختار پای همت در رکاب کشیده تا سلیمان شهادت یافت و عبدالله بن یزید از قبل ابن زبیر والی کوفه گشت و ذکر خروج مختار بعد از واقعهٔ ازارقه سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله

ذکر خروج ازارقه

بقولی در زمان حکومت یزید بن معاویه و بروایتی بعد از وفات او طائفه‌ای از عظمای بصره خروج کردند و این جماعت را ازارقه از آن خوانند که نافع بن الازرق رئیس ایشان بود و از جملهٔ اعیان بصره عطیة بن الاسود و عبدالله بن طلیان و عبدالله ابن اباض حنظلی و ابن بیهس و جمعی دیگر با نافع اتفاق کردند و این گروه هم امیرالمؤمنین علی و هم معاویه و اتباع او را سب می‌نمودند و عبیدالله بن زیاد چون شنید که نافع ابن الازرق با فوجی از بصریان متوجه اهواز شده و سر مخالفت دارند عبیدالله اسلم بن ربیعه را با دو هزار سوار جرار بحرب ایشان نامزد کرد و اسلم لشکر سوی ایشان نهاده و بقریه‌ای از قرای اهواز بخوارج رسیده آهنگ جنگ را ساز کرد و پنجاه کس از لشکر عبیدالله خدمتش را گذاشته منهزم به بصره مراجعت نمودند از حدوث این واقعه آتش خشم عبیدالله بالا گرفته نهصد کس را بتهمت آنکه مذهب خوارج دارند کشت و چون یزید وفات یافت ابن زیاد از بصره گریخته بشام رفت ملک و دولت نافع بقریه حوز کشیده جمعی کثیر در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون بصریان در آن مال مالکی نداشتند از خوارج متوهم شده باتفاق یکدیگر

مسلم بن عبیس القرشی را با پنج هزار سوار تا ما ربجنگ ایشان فرستاد ندر دودولاب میگفتند آسیای حرب در گردش آمد و فریقین چنان کوشش نمودند که مجموع رماح منکسر و ذبابت سیوف
منثلم گشت در آخر الامر مسلم بقتل آمد لشکر او منهزم گشتند و ازین جهت خوفی قوی بر دل اهل بصره استیلا یافته بعد از استشاره و استخاره عثمان بن عمر القرشی را با ده هزار سوار جرار بدفع خوارج
فرستادند عثمان در ولایت فارس با ایشان رو برو افتاد تیغ در یکدیگر نهادند و عاقبت نسیم نصرت بر اعلام نافع وزید و عثمان بقتل آمد و بقیة السیف منهزم گشته روی به بصره آوردند و بصریان
مرصد اشتی پیش ابن زبیر فرستادند مشتمل بر آنکه ما سروری نداریم شخصی را بامارت ما گردان که او به سر انجام مهام این جمع بی سروسامان قیام نماید و عبد الله بن زبیر پرتو التفات برحال
ایشان انداخته حارث بن عبید الله بن ابی ربیعه مخزومی را بایالت آن دیار فرستاد و حارث با اکابر و اشراف بصره مشورت نمود که لائق محاربهٔ ازارقه کیست عقلاء بصره باتفاق گفتند که
از عهدهٔ این امر خطیر بغیر مهلب بن ابی صفره که حالا والی خراسان است کسی بیرون نمی تواند آمد و احنف بن قیس حارث را بر آن داشت که درین باب کتابتی به عبد الله بن زبیر فرستاد
و ابن زبیر فرمان داد تا مهلب به بصره آمده به تهیهٔ اسباب حرب ازارقه پرداخته بقلع و قمع ایشان کوشد و مهلب بموجب فرموده به بصره آمده بیست هزار کس از ابطال رجال آن
مملکت اختیار کرده بجانب فارس روان شد و در موضع نهر سیری بآن جماعت رسیده قتال آغاز نهاد و بعد از مقاتلهٔ عظیم ازارقه گریخته به اهواز رفتند و مهلب مدت چهل روز در نهر
سیری توقف کرد تا سپاه از رنج راه بیاسودند آنگاه در عقب ایشان شتافت و نافع در اهواز خبر توجه مهلب شنیده بوی متوجه شد تا بمهلب باو رسید و بین الفریقین قتالی که آتش
دست داد و بر روی مهلب زخمی چنان زدند که بیهوش گشت و با آنکه آوازهٔ فوت او در لشکرگاه شایع گشت بصریان دست از جنگ کوتاه نکردند تا نافع کشته گشته سپاه وی بهزیمت
رفتند و خبر قتل مهلب به بصره رسید و اهالی آن ولایت متحیر و سراسیمه گشته و حارث بن عبید الله عزم فرار کرد و مقارن این حال مبشر از جانب اهواز به بصره آمده خبر قتل نافع و صحت مهلب
رسانید و چون عبد الله زبیر شنید که بمجرد آوازه که اصلا حقیقتی نداشته عامل او میخواسته که گریزد برادر خود مصعب را بحکومت بصره فرستاد و صلاح و فساد عراقین و اهواز و فارس را
منوط و مربوط وی گردانید و چون نافع بن ازرق کشته شد خوارج منهزم گشتند عبد الله ماحوز را که یکی از عباد و نساک ایشان بود بر خود امیر ساختند و مهلب بعد از استماع اجتماع آن
طائفه از اهواز بجانب ایشان توجه نمود و در حدیثه شاپور تلاقی فریقین دست داد و از آن روز تا روز دیگر میان هر دو گروه جنگ و نزاع قائم بود و در آخر روز خوارج از معرکه روی
برتافتند و در سیر مسارعت نموده به موضعی که موسوم به کرکان بود رسیده رحل اقامت انداختند و مهلب از عقب رسیده خنجر در کید یکدیگر بستند آخر الامر خوارج مغلوب شده
منهزم بطرف کرمان شدند و مهلب از پی ایشان روان شده ایشان را تعاقب نمود و در مدت خلافت عبد الله بن زبیر و عبد الملک مروان قدم از قدم آن طائفه بر نداشت تا اکثر سای
آن جماعت کشته شدند و فضلای ایشان بلشکرگاه مهلب در آمده التوبه و بحضرت خویش پیوستند در خلال این حال عبد الله بن زبیر عبد الله بن زید را از امارت کوفه عزل کرده
عبد الله بن مطیع العدوی را بحکومت آن دیار نصب نمود گویند که عبد الله بن زید خطبه های غرا انشا کرده بر مردم خواندی روزی در اثناء خطبه گفت ایها الناس شما میدانید
که حق تعالی قوم صالح را بکدام جرم و تقصیر هلاک گردانید گفتند بیان فرمای عبد الله گفت نه تن از اهل فساد اتفاق کرده ناقه صالح را بکشتند کما قال الله تعالی و کان
فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض و لا یصلحون و چون اهل صلاح و فساد این نه تن را معلوم کردند ایشان را از اعمال ناشایست منع نکردند حق تعالی این طایفه
را از قوم صالح نه پسندیده و مجموع ایشان را هلاک ساخت و از بهر ناقه که قیمت آن زیاده از پانصد درهم نبود جمعی کثیر و جمی غفیر را بقهر و سخط خویش مبتلا گردانید مردم کوفه که
این سخن شنیده نه بر دستی خدیده ادر اسقوم ان قد نامیدند و عبد الله بن زبیر چون دانست که عامل او در کوفه قدری و قیمتی ندارد گشته عبد الله بن مطیع را بر اهالی کوفه
والی و حاکم گردانید ذکر آمدن ابن مطیع به کوفه و خروج مختار در آن دیار عبد الله بن مطیع چون به کوفه آمد مردم را در مسجد جامع جمع کرده گفت امیر عبد الله بن زبیر
مرا به ضبط شهر شما و اخذ اموال دیوانی فرستاده و من از شما مال نگیرم الا برضای شما و من در میان قوم بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما تقوی را
شعار خود ساخته از حق الفت دور باشید و سفهای بلد را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر از آن جماعت عملی ناشایست صادر گردد بجزای عمل خود گرفتار آیند و در آن مجلس سایب
بن مالک اشعری که یکی از اعوان مختار بود گفت ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم و هیچکس را در سیرت عمر و عثمان سخنی نیست مگر خیر و لیکن مطلوب ما این است که در میان ما بسیرت امیر المؤمنین
علی زندگانی کنی و اگر چنین نکنی ترا امارت ما متوالی نگردد و ما رعیت تو نخواهیم بود و جماعهٔ خلق زبان بتحسین سایب گشاده گفتند که بر سخن او مزیدی نیست عبد الله گفت ایها الناس خاموش
باشید خاطر جمع دارید که من در میان شما بروفق رضای شما معاش خواهم کرد آنگاه از مسجد بیرون آمده به دار الاماره رفت و مقارن این ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع شحنه
کوفه بود به عرض وی رسانید که این شخص که در مسجد سخن گذرانید از رؤسای اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و من می شنوم که عنقریب خروج خواهند کرد مصلحت است که بهمین زودی مختار
را طلبیده در زندان بازداری تا آن زمان که امارت تو استقامت پذیرد عبد الله سخن نصیحت آمیز مشفق امین را استماع نموده زایدة بن قدامه و حسین بن عبد الله همدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان
بمنزل او رفته گفتند که امیر ترا بجهت مشورتی می خواند مختار گفت یا غلام ائتنی بالقطیفة و جامه پوشید تا روان شود زایدة بن قدامه این آیه را بر خواند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک

اگر چه مختار نزد ما صلح و در توقف ست این ابی از معامله خود گفت که اقسم بالله لتی علی مرادی الیقین بل شده شیعه آنگاه در فراش تکیه کرده با رسولان گفت که تو مرد مردی
ابن حبیب نزد مختار شده اجابت نمود تا در مرا بخواهید با امیر بگوئید نزد امیر گفت من تفسیر جایز خواهم داشت الا آنکه حسین با من موافقت نماید گفت ای حسین سبب تاخیر
ایشان چه بانی بایکه سر در فرمان امیر گردانی و خاطر من از آن جانب مطمئن سازی و یقین بدان که این معنی نتیجه نافع خواهد رسانید و چون هر دو رسول نزد مختار بیرون
آمده حسین باز آمد گفت که من دانستم که موجب تاخیر مختار چه بود ما با امیر صورت حال باز خواهیم گفت زیرا که امید دارم که اخفای این امر روزی مرا سود دارد آنگاه زائده و حسین نزد
عبدالله بن مطیع رفته گفتند که مختار بنابر عارضه مرض نتوانست که بخدمت مبادرت نماید و عبدالله تصدیق ایشان کرده سکوت یافت و چون مختار دانست که ابن مطیع میخواهد که او را بگیرد
از اهل بیت راجع فرمود و گفت که وقت آن رسید که ظهور کنیم و خون اهل بیت محمد را از دشمنان باز خواهیم با یکدیگر ساخته آماده باشید ایشان گفتند که ما در مقام انقیاد و طاعت ایم و در تهیه
اسباب خروج مشغول در بدایتی سعید الحنفی گفت که ما را چند روز مهلت باید داد تا مردم پراگنده خود را جمع سازیم و سلاح های خویش مرتب کنیم و علی ای تقدیر روزی در سرای عبدالرحمن بن
شریح الهمدانی شیعه مجتمع شده با یکدیگر گفتند که بیعت ما با مختار بسبب آن بود که او دعوی کرد که محمد بن علی مرا بکوفه فرستاده است و امر کرده که خون امام حسین طلب کنم و از کشندگان او انتقام کشم و
ما نمی دانیم که این مرد در دعوی خویش صادق است یا کاذب اکنون صواب آنست که طائفه از ما بخدمت محمد بن علی رفته از حقیقت مستفسر شوند اگر مختار راست گوی باشد متابعت
او کنیم و اگر در قول خویش کاذب بود از متابعت او اعراض و اجتناب نمائیم همه برین قرار داده جمعی از کوفیان با ایشان بوس محمد حنفیه شتافتند و مختار از این صورت واقف شده اندیشه
کرد که مبادا محمد حنفیه او را تکذیب کند چه بی رخصت آنجناب مرتکب این امر خطیر شده بود و چون مستخبران احوال مختار به مکه رسیده با محمد حنفیه ملاقات کردند پرسید که غیر موسم حج و عمره سبب آمدن شما چیست
از آن میان عبدالله بن شریح الهمدانی گفت خداوند عز و علا شما را که اهل بیت نبوت اید بتفضل و کرامت خویش مخصوص گردانیده و هر کس که حق شما را نشناسد دنیا و آخرت زیان کرده باشد و
اکنون که فرزندان رسالت بلکه جمیع اهل عرفان در مصیبت ابی عبدالله الحسین گرفتار اند مختار بشهر ما آمده میگوید که مرا امام زمان محمد بن علی فرستاده است که از ارباب کوفه بیعت ستانم
و خون امام حسین را طلب کنم و غرض از تصدیع آستان خلافت آشیان آنست که از رای تو استطلاع نمائیم اگر امر فرمائی متابعت او کنیم و اگر نهی کنی در خانه‌ها آرام
خود نشسته دست از دامن متابعت او کوتاه کنیم محمد حنفیه گفت جواب این سخن که گفتی که خدای تعالی شما را بمناقب خویش مخصوص گردانیده آنست که بگوئی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم اما آنچه از واقعه ابی عبدالله الحسین بیان نمودی بدان که شهادت آنجناب در لوح محفوظ ثبت و اراده ازلی بآن متعلق بود و این معنی را سبب رفعت درجات
و موجب زیادتی حسنات او میدانیم و در جواب قضیه مختار چنین میگوئیم که بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذو الجلال بسبب هر کس از بندگان خود انتقام ما از دشمنان ظالم
و نصرت دهد تا با انتقام ظلمی که بر قبیله و عشیرت ما رفته از ایشان کشیده شود شیعه چون این کلمات شنیدند محمد حنفیه را وداع کرده از مجلس بیرون آمدند با یکدیگر گفتند که محمد ابن علی بخروج
مختار راضی ست و اگر رضای مقرون باین امر نمی بود ما را از اتباع او نهی فرمودی و چون این جماعت بعد از طی مسافت بکوفه در آمده با مختار ملاقات کردند از ایشان پرسید که
در باب شبهه که شما را نسبت بمن روی نموده بود چه گفت ایشان گفتند ما را بمتابعت تو امر فرمود مختار گفت الله اکبر من ابو اسحاق ام که بتیغ آبدار من ظالمان خاکسار بادیه هلاک
مفرغ خواهند رفت و چون خبر در کوفه شایع شد هر کس که از محبت اهل بیت نبوت نصیبی داشت بخدمت مختار مبادرت نموده با او بیعت کردند مگر ابراهیم بن مالک اشتر و مختار هم رغبت
داشت که او در متابعت داخل شود روزی با یاران خویش گفت که در شان ابن اشتر چه میگوئید جواب دادند که وی سید و سر قوم خود است و بکثرت عدت و عدد مشهور و بشجاعت و شهامت مستثنی و
مختار و بنیاد قول در میان قبیله و عشیرت خویش موصوف و مذکور بمکارم اخلاق و لطیب اعراق مشهور و معروف اگر با ما موافقت نماید لا محاله کار پیشرفت پذیرفته همه از پیش برود
مختار گفت فلا کفر زمرهان سخندان چرب زبان را با وی ملاقات باید کرد و التماس نمود که ما را درین واقعه مدد و معاونت نماید اگر بقدم قبول پیش آید هو المطلوب و الا من بنفس خویش متوجه
منزل او شوم و آنچه گفتنی ست با وی بگویم پس چون شیعه معلوم فرمودند که ما فی الضمیر مختار نسبت با ابراهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم و خرد مثل ابو عثمان النهدی و عامر الشعبی و غیرهم بخانه
ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و تکریم از روی لطف و فروتنی گفت که هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور در مساعی جمیله مبذول دارم یزید بن انس النخعی که بفصاحت بیان و
استعمال سیف و سنان سرآمد روزگار خود بود فرمود که یا ابا النعمان ما بجهت امری آمده ایم که تشیع را که روی داده معروض تو گردانیم اگر قبول فرمائی سعادت دنیا و عقبی بحضرت اختصاص یابی و اگر
رد کنی ما را با تو جز ادای نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمائید یزید گفت بشرطی که بر این راز سر بسته هیچکس اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن متبسم شده فرمود که امثال
کار مردم دون همت الی و مار تو اند بود مقصود گوئی یزید بن انس گفت که ترا بکتاب خدای تعالی و سنت مصطفی و طلب خون اهل بیت آن حضرت دعوت میکنیم
و حال آنکه طائفه از اخوان تو برین امر اتفاق نموده اند احمد بن سمیط البجلی نیز مثل این کلمات گفت ابراهیم جواب داد که مسئول شما را باجابت مقرون میگردانم بشرط
آنکه زمام امر در قبضه اقتدار من باشد یزید بن انس گفت بخدا سوگند که تو سزاوار حکومت و امارت هستی و لیکن مختار بن ابی عبیده از قبل محمد بن علی موسوم است

امارت ما گشته و ما با او بیعت کرده ایم و نقض از باب بیعت نزد ارباب وفا از جملهٔ محالات است و ابراهیم خاموش گشته آن جماعت از خانهٔ او بیرون آمدند و مختار را از کیفیت مجلس اعلام
دادند و مختار بعد از سه روز با طائفه از شیعه که از جانب ایشان وثوقی داشت به در سرای ابراهیم آمد و از حاجبان رخصت دخول حاصل کرده درآمدند و مختار و ابراهیم بر یک فرش
نشستند بعد از تشبیب مقدمات با او خطاب کرد که یا ابا النعمان من درین شهر تا غایت بخانه احدی نرفته ام چنانچه ترا معلوم است و بنابر آنکه تو سید قبیلهٔ خودی و محمد بن علی مکتوبی
برای تو فرستاده است درین باب بمصلحت تو شدم و مهدی ترا مامور گردانیده که با اتفاق ما انتقام خون امام حسین و اولاد نبی الامام و شیعهٔ او را از فاسقین و ظالمین طلب داریم اگر تو قبول
مهدی عمل نمائی از عملهٔ رستگاران در آخرت و کامران باشی و اگر امتناع نمائی جواب این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را طلبیده مختار اشارت کرد تا شعبی آن رقعه را با و داد
چون کاغذ را گشاد نوشته دید که من محمد بن علی الوصی الی ابراهیم مالک اشتر سلام علیک اما بعد وزیر و امین و شخصی را که مختار من ست یعنی مختار ابن ابو عبیده را بسوی تو فرستادم و او را امر کردم
تا با دشمنان ما قتال کند و خون برادرم امام حسین و اهل بیت او را از ایشان طلب دارد باید که تو با قوم و قبیلهٔ خویش شرط اطاعت بجای آری و نصرت و مظاهرت او دریغ نداری
اگر باین سعادت فائز گردی حکومت هر شهری که مفتوح گردد از ارض کوفه تا اقاصی دیار شام متعلق بتو باشد و بدانکه بدین سبب ترا بر من منتی عظیم خواهد بود و اگر ابا و امتناع نمائی
خسران دنیا و آخرت شامل حال تو خواهد گشت ابراهیم که مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرد روی بمختار آورده گفت یا ابا اسحق چون است که پیش ازین که رقعهٔ محمد بن علی بجانب من رسید
پیش از نام او نام پدرش در آنجا بود مختار گفت صدقت یا ابا النعمان و آن زمان و این زمان آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم گفت ما از کجا دانیم که این رقعه مکتوب
محمد ابن علی ست مختار بگواهان اشارت کرد و هر که در آن مسجد بود بغیر از شعبی و پدرش بر صدق قول مختار گواهی دادند و ابراهیم بعد از ادای شهادت شیعه امارت مختار را مسلم
داشته فرمود تا اسامی شهود در اثبات نمودند و چون ابراهیم با مختار بیعت کرد مختار با یاران مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت روز دیگر از شعبی پرسید که سبب مخالفت تو با یاران
در گواهی دادن چه بود شعبی سکوت را شعار خود ساخته مختار گفت مگر در صدق شهادت آن جماعت ترا شکی هست شعبی گفت گواهان امیر رؤسای عراق و مشایخ کوفه اند چگونه
نسبت با ایشان این گمان توان برد مختار تبسم نموده شعبی دانست که این مکتوب ساخته و پرداختهٔ او ست گویند که ابراهیم اشتر بعد از مبایعت و متابعت هر شب بخانهٔ مختار
آمدی و در باب خروج با وی مشورت نمودی تا رای ایشان بران قرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه ست و ستین هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند و ایاس
بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع شحنهٔ کوفه بود معروض او گردانید که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده اند و عنقریب درین ایام فتنهٔ عظیم ظاهر خواهد گشت
و خلیفه آنکه امیر در دفع این جماعت فکری بصواب فرماید عبد الله بن مطیع امرا و سرهنگان خود را طلب داشته محلات کوفه را با ایشان سپرد و گفت هر شب تا سحر پاس دارید
و هر کس را از اهل فتنه که ببینید سرش را از تن جدا کنید و ایاس بن مضارب را فرمود تا با صد کس مسلح هر شب گرد کوچه و بازار بر آمده مراسم تیقظ و تحفظ بجای آورد و بروایت ابو المؤید
خوارزمی ابراهیم بن مالک اشتر پیش از موعد شبی با صد کس از برادری اعمام خویش بخانهٔ مختار می رفت که ناگاه ایاس بن مضارب سر راه بر وی گرفته پرسید که تو چه کسی و اینها
چه مردم اند گفت منم ابراهیم و این جماعت یاران من اند که بمهمی که روی نموده می روند ایاس گفت چه مهم است که در نیم شب با این همه مردم مکمل از خانه بیرون باید آمد و من
آنکه چنان می شنوم که تو شب با طائفه از اهل سلاح باین راه آمد و شد می نمائی اکنون چاره نیست جز آنکه کشته شوم یا ترا پیش امیر برم ابراهیم گفت ویحک دست از ما باز دار
و هر جا که خواهی در زمان بسلامت برو ایاس گفت لا والله ترا با من نزد امیر باید رفت ابراهیم بانگ بر وی زد که ای دشمن خدا تو از جملهٔ قاتلان امیر المؤمنین حسینی آنگاه
نیزه از دست یکی از اصحاب خویش گرفته بر سینهٔ ایاس زد چنانچه از پشتش بیرون آمد و اصحاب ایاس منهزم شده و ابراهیم ایاس را همراه خود بمنزل مختار برده با او گفت
که هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج کنیم اما صورتی روی نمود که توقف را مجال نیست مختار از حقیقت حال استفسار نموده ابراهیم کیفیت واقعه را تقریر کرد مختار
گفت بشرک الله بالخیر این نخستین فتحی ست که در آئینهٔ مراد جلوه گر آمده بعد از آن مختار با سرداران سپاه خود مثل رفاعة بن شداد و قدامة بن مالک و سعید بن
منقذ گفت که در محله های کوفه گشته فریاد کنند که یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین بن علی ایشان بفرموده عمل نموده خلق روی به در سرای مختار نهادند
و مختار جوشن پوشیده بر اسب سوار شده ابراهیم بن مالک موافقت نموده با یکدیگر از سرا بیرون آمده و عبید الله بن الحر با قبیله و عشیرت خویش با ایشان پیوسته
متوجه موضعی شدند که جمعی کثیر از مخالفان در آنجا مجتمع بودند و در آن ظلمت لیل آن جماعت را کرة بعد اخری منهزم ساختند مختار فی گفت اللهم انا عصینا لاهل بیت
نبیک محمد فانصرنا علی من قتلهم و تمم لنا دعوتنا انک علی کل شیء قدیر و درین اثنا سوید بن عبد الرحمن با گروهی انبوه متوجه حرب مختار شد و ابراهیم از وی
التماس نمود که بر جای خود ثابت قدم بوده محاربهٔ مخالفان باو گذارد و مختار ملتمس او را مبذول داشته ابراهیم بنو اعمام و متابعان خود را گفت که از اسپان
فرود آئید که شما بنصرت و ظفر اولی ازین فاسقان اید که دست بخون اولاد پیغمبر آلوده اند همه پیاده شده جنگ آغاز نهادند و اصحاب سوید منهزم شده بموضعی

ولشکر را دل داده می فرمود از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و مصابرت را شعار خود سازید که صبر و ظفر قرین یکدیگر اند آخر الامر از صدمات مختار و ابراهیم عبد الله بن مطیع با اتباع و
رؤسای کوفه خواص و عمال بقصر امارت درآمده متحصن گشتند و لشکر اطراف مختار اطراف و جوانب کوشک را احاطه نموده محاصره کردند و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که چون عبد الله بن مطیع
خبر یافت که مختار دیر هند را لشکرگاه ساخته راشد بن ایاس را با چهار هزار سوار و شبث بن ربعی را با سه هزار سوار امر در حرب کرد تا هر کدام از جانبی رفته مختار را در میان گیرند مختار ازین معنی
خبر یافته ابراهیم بن مالک اشتر را با هزار و دویست نفر بدفع راشد بن ایاس فرستاد و فرمان داد تا نعیم بن هبیره با هزار و هفتصد کس بجنگ شبث بن ربعی کمر بندد و خود با باقی لشکر در همان
موضع که بود توقف نمود و هر دو سردار بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و بمخالفان رسیده در جنگ پیوستند و نعیم بن هبیره به تیغ شبث بن ربعی کشته شد هزیمتیان ملحق شدند
بمختار و لشکرش از قتل هبیره دل شکسته شدند و همان لحظه شبث از عقب گریختگان رانده بدیر هند رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر این قوم بر ما ظفر یابند یکی
را زنده نگذارند و در اثنای گیر و دار خبر بمختار رسید که ابراهیم بر مخالفان غالب آمده راشد را بکشت و مختار مستظهر و قوی دل شده آواز بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاده نزد ابراهیم
قاصدی فرستاد و پیغام داد که از عقب گریختگان مرو و متوجه اینجانب شو که مرا بتو احتیاج است و چون ابراهیم راشد را بقتل رسانید سپاهش منهزم گشته روی باستیصال شبث بن
ربعی نهادند و شبث بعد از ساعتی که محاربه و مقاتله نمود از ستیز و آویز عاجز گشته عنان بگردانید و چون عبد الله بن مطیع از قتل راشد و انهزام شبث آگاه شد دهشت و حیرت بکلی دماغ
او راه یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه گشت عمرو بن حجاج گفت ایها الامیر پریشانی بخاطر راه مده که سپاه تو بیرون و همه بیش از لشکر مختار است و مردم اراذل و اهل غوغا اند یکی از سرهنگان
را با فوجی از دلیران روزگار بجنگ مختار فرست تا دمار از روزگار او برآورند و عبد الله یزید بن حارث را با گروهی انبوه از تیراندازان که در شب تار بنوک پیکان دیده مور و مار را بر هم
می دوختند بحرب مختار نامزد کرد و مختار آهنگ شهر کرده یزید دروازه ضبط نموده در مقام ممانعت برآمد و از جانبین دست به تیر و شمشیر فراز کردند تا روز گرم گشت و مردم مختار تشنه شدند و
طایفه از رعیت که بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا لشکر سیراب شدند و مختار بر شرب آب اقدام نموده شخصی از وی پرسید که ایها الامیر گر روزه می داشتی که آب خوردی
جواب داد که آری آن شخص گفت که اگر درین گرما افطار نکنی بهتر باشد دیگری بانگ بر وی زد و گفت بر خلیفه مهدی اعتراض میکنی نمی دانی که او معصوم است و هر چه کند
بفرمان امام است آنگاه روی بمختار آورده التماس نمود که اگر میل تفضل داری از سر جریمه این نادان درگذر مختار گفت اللهم اغفر له و ازین مقالات مستبشر گشت که مردم
نسبت باو این نوع اعتقاد دارند و چون مختار دید که بواسطه تیراندازان دخول ازین دروازه متعذر است طایفه را در برابر ایشان گذاشته خود با ابراهیم و جمعی از ابطال رجال
از دروازه دیگر بشهر در آمد و عبد الله بن مطیع از دخول مختار مطلع گشته یکی از سرهنگان را با پنج هزار کس بمحاربه او فرستاد و هر دو فریق بمقامی که در میان شهر بود و او را کناسه میگفتند
بهم رسیدند و مبارزان سینه و کردگاه یکدیگر را به نیزه و خنجر شگافته عاقبت سپاه ابن مطیع راه فرار پیش گرفتند و درین اثنا عبد الله مطیع با ملکیه بکناسه رسید و در برابر لشکر مختار
صف زده بایستاد و از جانبین وضیع و شریف و امیر و مأمور از اسپان فرود آمده ریش و گریبان هم گرفته حربی صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری کشته گشته
فرار بر قرار اختیار کردند و در قصری که آنرا دار الاماره می گفتند باعتصام کرده خواص چنانچه سبق ذکر یافت متحصن و محاصر گشتند و مختار و لشکریانش مرکز وار قصر را در میان گرفتند
و روز بروز سپاه مختار متزاید می شد تا دوازده هزار مرد در ظل رایت نصرت شعار وی جمع آمدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام به تنگ آمدند و بعد از
استخاره و استشاره شبی ابن مطیع را [illegible] و عظمای شهر از بام کوشک بزیر گذاشتند تا سر خود گرفت و روز دیگر آن جماعت از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون
گشت و مختار بدار الامارت نزول کرده دوازده هزار درهم که در بیت المال یافت بر یاران بهادران قسمت کرد و ابن مطیع در سرای ابو موسی اشعری مختفی شده مجموع
کوفیان بتجدید بیعت مختار مبادرت نمودند و بکتاب خدای و سنت رسول و اطاعت محمد حنفیه و طلب خون امام حسین بادی بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله
بن کامل را بشحنگی شهر موسوم گردانید و چون ابن کامل خبر یافت که ابن مطیع کجاست مختار را از موضع اختفای او آگاه ساخت و مختار در خفیه با ابن مطیع پیغام داد که مردم
پی بمقام تو برده اند و من نمی خواهم که ترا آسیبی رسد که امکان تدارک نداشته باشد برخیز و ازین دیار بیرون رو ابن مطیع در ظلمت لیل از کوفه بیرون آمده بروایتی
راه مکه پیش گرفت و چون بحرم رسید با عبد الله بن زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر بسرزنش او زبان برگشاد و عبد الله بن مطیع ببصره رفت و چون کوفه در تحت تصرف مختار
آمد عبد الرحمن بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاد و عبد الرحمن بن حارث را با ایالت ارمینیه نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را با ایالت آذربایجان
موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان گماشت و همچنین زمام حل و عقد ولایات و ممالک دیگر را که می دانست که مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار مردم خردمند
کاردان نهاد و امرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستانده بنیاد معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه
بتاسیس قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد برانداخت و شریح را فرمود تا بقضای آن ولایت قیام نماید و چون او را به محبت عثمان متهم میدیدند

تا رفع نموده خود را از آن امر معاف داشت و مختار شغل خطیر قضا و منصب شریح را بدیگری از فقها مفوض گردانید و بنفس خویش در دیوان مظالم بر مسند نشسته اهل جور و ظلم را گوشمال
بسزا می داد جزاه الله خیرا **ذکر محاربهٔ یزید بن انس با سپاه شام و ظفر او بعنایت ملک علام** مروان حکم در ایام حکومت خویش عبید الله بن زیاد را بجانب عراق عرب
فرستاده بود تا آن ولایت را در حیطهٔ ضبط و تسخیر درآورده با هر که حرب باید کرد حرب کند و عبید الله متوجه آن صوب گشته سلیمان بن صرد و جمعی از سپاه او را بکشت چنانچه مرقوم کلک
بیان گشت و چون مروان روی بدار جزا نهاد عبد الملک بر سریر سلطنت نشسته با ابن زیاد گفت بر خلق روشن است که پدرم ترا امر کرده بود که عراق را از کدورت مخالفان مصفا ساخته
پرتو اهتمام بر حال رعیت اندازی و بنا بر انقضای ایام حیات او بآن مهم در حیز تاخیر ماند و اکنون می شنوم که مختار خروج کرده است و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده اند اگر در باب دفع سوی
اهمال کنید ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن آسان آسان میسر نشود اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جانب جزیره و عراق باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور باید نمود و چون
از کار او فراغت حاصل شود بکفایت مهم مصعب بن زبیر به بصره باید رفت و بعد از آن که از جانب مصعب خاطر تو جمع شود توجه بطرف حجاز را وجه همت باید ساخت تا از عبد الله بن زبیر
نیز فراغبال حاصل شود و هر شهری که باهتمام تو مفتوح گردد هیچکس را در امارت آن با تو مخالفه نباشد عبید الله بن زیاد با آن سپاه جرار طی مسافت نموده به نصیبین رسید و از آنجا بیست
هزار کس برسم مقدمه بسوی موصل روان کرد و عبد الرحمن بن سعید بن قیس که از قبل مختار والی موصل بود آگاهی یافت و عنان عزیمت بجانب تکریت منعطف گردانید و عرضه داشتی
درین باب قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبد الرحمن بن سعید از موصل به تکریت شرف احماد ارزانی داشته قاصدی نزد او فرستاد و پیغام داد که در همان موضع اقامت
نمائی تا فرمان من بتو رسد آنگاه مختار یزید بن انس اسدی که بنهایت ذکاوت و نجابت قدر و کمال شجاعت و وفور شهامت از عقلای کوفه امتیاز داشت بحرب سپاه شام نامزد کرد و یزید
گفت ایها الامیر شرط ارتکاب این امر خطیر آنست که سه هزار کس که باختیار من باشند شرط موافقت بجای آرند و مختار باجابت این ملتمس او را مسرور گردانید و بمشایعت وی بدیر
ابو موسی اشعری شتافته در حین وداع گفت ای یزید ترا وصیت می کنم با آنکه اگر در روز با دشمنان ملاقات کنی ایشان را تا شب مهلت ندهی و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام
نمائی و باید که روز بروز قاصد و پیغام تو بمن متواصل گردد یزید گفت ای امیر مرا بدعای خیر یاد آر که مدد من دعای پسندیده است و مختار مکتوبی بعبد الرحمن نوشت که
یزید را که باس و شدت و قوت بر مکاید حروب و صولت او در معارک ترا معلوم است بآن صوب فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب و لازم شمرده هر چه فرمان دهد
کمر انقیاد و اذعان بر میان جان بندی و از صواب دید او در نگذری که خیر و سعادت دارین تو در آنست و بعد از مراجعت مختار از دیر ابو موسی یزید بن انس در سر مسارعت نموده
منازل و مراحل قطع کرده بتکریت آمد و عبد الرحمن بن سعید با هزار کس باو پیوست و از آن موضع باتفاق روان شده در پنج فرسخی موصل فرود آمدند و این خبر مسموع ابن
زیاد شد ربیعة بن مخارق الغنوی را با سه هزار سوار شمشیر زن تیره گذار بجنگ یزید بن انس فرستاده بدین اکتفا کرده سرهنگی دیگر را با سه هزار مرد دیگر از عقب ربیعه بمدد وی
روان کرد و شامیان بعد از طی مسافت قریب بلشکرگاه یزید بن انس رسیده در برابر او نزول نمودند و در آن شب مرضی صعب بر یزید طاری گشته چون آفتاب طلوع نمود بر
حماری سوار شده و ممالیک وی او را بدست نگاه میداشتند تا از مرکب نیفتد و بدین هیأت پرتو التفات بلشکریان انداخته و بتسویهٔ صفوف خاطر متعلق ساخته با ایشان گفت
اگر من بمیرم ابن عم من ورقاء بن عازب امیر شما باشد و اگر باو آسیبی رسد عبد الله بن ضمرة بن الغنوی را با امارت خود معین دانید و اگر بوی آفتی لاحق گردد مسعر بن ابی مسعر الحنفی را شایستهٔ
ریاست خویش شناسید و بعد از آن از مرکب فرود آمده بر کرسی نشست و سپاه خویش را بر جنگ ترغیب و تحریص نموده آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و چون ستیز و آویز از حد اعتدال
در گذشت ورقاء ابن عازب بر مبارزی حمله آورده او را بضرب تیغ آتش از پشت زین بر روی زمین انداخت آنگاه از سر استظهار اشارت فرموده اهل عراق بهیأت اجتماعی بر شامیان
حمله آوردند و پای ثبات مخالفان متزلزل شده از معرکه بیرون رفتند و عراقیان ایشان را تعاقب نموده می زدند و می کشتند تا بقیة السیف را بلشکرگاه ابن زیاد رسانیدند و از مبارزان
حشم شام سیصد کس در قید تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و در آن زمان دیگر که اسیران را پای تخت یزید بن انس حاضر ساختند از شدت مرض او را مجال تکلم نبود و بمقتضی اشارت دست
او مجموع اسیران را گردن زدند و چون شب درآمد یزید بن انس بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مردم عراق از فوت امیر خود ملول و محزون گشته ورقاء بن عازب ایشان
را تسکین داده گفت ع هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد شد + آنگاه در باب حرکت و سکون با ارباب تدبیر مشورت نموده رای ایشان قرار گرفت که بازگشته بکوفه روند چه ایشان
زیاده از چهار هزار مرد نبودند و عبید الله زیاد با هشتاد و سه هزار کس از مردم شام و جزیره در موصل نشسته بودند و چون ورقاء بن عازب مراجعت نمود و این خبر در کوفه
شیوع یافت که یزید بن انس را کشته اند و ورقاء بهزیمت می آید و اعدا زبان طعن دراز کرده مختار محزون و مغموم گشت و در همان اوان مبشران بشهر آمده صورت
واقعه را معروض مختار گردانیدند و او مستبشر و شادمان شد و بعد از تقدیم استمالت ابراهیم بن مالک اشتر را با جمعی از ارباب جلادت که میدان رزم را بر مجلس
بزم ترجیح می دادند بجنگ عبید الله زیاد فرستاد **ذکر خروج کوفیان بر مختار و رفتن ابراهیم بموصل و ظفر یافتن وی بر ابن زیاد و لشکر**

شام بسبب مخالفت کوفیان از آن شد که مختار کمتران ولایت کوفه را که پیش از رفتن عبد الله بن مطیع با او بیعت کرده بودند بر مهتران آن دیار که بعد از آن در صدد بیعت
آمده بودند در همه ابواب تفضیل و ترجیح می نمود چه بیعت طائفهٔ ثانیه حکم ایمان یاس داشت و این معنی بر طبائع رؤسای کوفه دشوار آمده با یکدیگر اتفاق نموده که بهنگام
فرصت دست برد می نمایند و چون ابراهیم بن مالک اشتر بعزم محاربهٔ ابن زیاد از کوفه بیرون رفت شبث بن ربعی و زمرهٔ از عظمای آن مملکت بمختار پیغام دادند که اگر بعد از این
باحوال اصحاب ناموس می پردازی فبها والا این جماعت ترا از میان برخواهند گرفت و قدم اندر زمین اندر مختار چون بر این واقعهٔ غیر متوقع اطلاع یافت بتمهید معذرت دست
استشمال نموده جوابی نیز گفت و فی الحال جمازه سواری از عقب ابراهیم فرستاد و پیغام داد که در مراجعت سارعت نمائی که حادثهٔ چنین روی نموده و قاصد در ساباط
مداین بابراهیم رسید ابراهیم از آنجا بازگشت و در خلال این احوال اشراف کوفه بر قتل مختار اتفاق نموده جوشنها پوشیده بمنزل شبث بن ربعی رفتند تا بموافقت
و مرافقت او بر سر مختار روند و مختار این خبر رسیده با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده و از دار الامارت بیرون آمده در فضائی که قریب بآن موضع بود
توقف نمود و چون شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث و عمر سعد بن ابی وقاص و سائر اهل فتنه با شبث ملاقات کرده او را بر مخالفت مختار تحریص و ترغیب نمودند شبث
گفت مصلحت آنست که اول برسولی نزد مختار ارسال کرده نصیحت کنیم ببینیم که تا از چه مقام است بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عمل نمائیم این رای موافق
مزاج مخالفان افتاده شبث پسر خود را پیش مختار فرستاد و پیغام داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جوشنها در بر و شمشیرها بر میان نزد من آمده اند و در محاربهٔ تو یک جهت
گشته اگر قبول می کنی که بتلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد و الا غبار وحشت بنوعی ساطع خواهد شد که روزگاران را نتواند نشاند
و مختار در برابر سخنان دلپذیر گفته جواب فرستاد که هر چه ملتمس شما باشد بر کاغذی نوشته نزد من فرستید تا آنرا دستور العمل سازم و مدارای مختار جهت آن بود که
ابراهیم دیرتر رسید و در اثنای این گفتگو ناگاه آواز طبل بر آمده ابراهیم بکوفه درآمد شهری پر آشوب دیده بخدمت مختار آمد و مختار کیفیت واقعه را بتفصیل
باو در میان نهاده ابراهیم گفت این سگان را چه زهره و یارای آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر فور بدفع شر ایشان روی نهاده در حملهٔ اول یکی از
سرداران را با پنجاه کس بقتل رسانید و هشتصد مرد را اسیر کرده دویست نفر از آن جماعت که بجنگ امیر المؤمنین حسین با عمر بن سعد رفته بودند بکشت و دیگران
را اطلاق فرمود و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک اشتر بدفع عبید الله بن زیاد کمر بندد و ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده
و از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی که رستم و اسفندیار را شایسته غاشیه کشی خویش نمی پنداشتند به پنج فرسخی موصل
فرود آمد آورده اند ابو المؤید خوارزمی گوید که در لشکر ابن زیاد مردی بود از اشراف بنی سلیم که او را عمیر بن الحباب می گفتند قاصدی نزد ابراهیم فرستاده پیغام داد که
داعیهٔ آن دارم که با تو پیوندم بشرطیکه در ضمان امان باشم و ابراهیم عمیر را امان داده او را امیدوار و امیدی دیگر مستظهر گردانید و عمیر در جوف لیل با هزار کس از
اقربا و موالی و ممالیک خویش از معسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نمود و ابراهیم مقدم او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجای آورد و
اموال بی نهایت به عمیر و اصحابش بخشید با او گفت که می خواهم که خندق برگرد لشکرگاه کنده بتدریج با شامیان جنگ کنم رای تو درین باب چیست عمیر گفت سپاه تو بسیاری
از لشکر شام کمتر است و هر چند بیشتر در جنگ توقف کنی ایشان دلیرتر گردند مصلحت چنان می نماید که اکنون از تو خوفی عظیم و رعبی قوی بر ضمایر ایشان
استیلا دارد حکم محاربه را فیصل دهی ابراهیم گفت شرط نصیحت بجای آوردی و مرا بر قول و فعل تو وثوقی پیدا شد زیرا که امیر مختار در حین وداع همین سخن
با من گفت روز دیگر ابراهیم بتعبیهٔ سپاه پرداخته بر میمنه سفیان بن یزید بن معقل را گماشت و صلاح و فساد میسره را برای علی بن مالک الجشمی مفوض ساخت
و بر مجموع سواران طفیل بن لقیط نخعی را سرور گردانید و تمامت پیادگان را بمزاحم بن مالک سکونی سپرد و حماة طبقات حشم را بدیدن رفتن گران بار ساخت و فرمان
داد تا فوج فوج از عقب یکدیگر بر تلی عظیم که مشرف بود بر لشکر شام بر آمدند و شامیان چون جلادت اهل عراق مشاهده کردند تعجب نمودند زیرا که متصور ایشان بود که آن
جماعت در محاربه ضعیف و سستی نمایند و چون عبید الله زیاد دانست که بغیر از جنگ چاره نیست بتسویهٔ صفوف اقدام نموده میمنه را بشرجیل بن ذو الکلاع تفویض نمود
و زمام اختیار میسره را در قبضهٔ اقتدار ربیعه بن مخارق غنوی نهاد و حصین بن نمیر را در قلب جای داده در جناح میمنه عبد الله مسعود فزاری را گماشت و بر جناح میسره جملان بن عبد الله
را بدهشت و دل بر مرگ نهاده دست بدعا برداشته بتضرع و زاری از حضرت باری نصرت و یاری طلب کردند و چون فریقین قریب بیک دیگر رسیده بایستادند سگی از کلاب
شام که او را عوف بن ضبعان کلبی می خواندند در میان هر دو صف آمده آواز برکشید که ای شیعهٔ ابو تراب و ای لشکر مختار کذاب وای دوستان اشتر مرتاب
هر که از شما که منصف بلباس شجاعت باشد باید که بمبارزت من بیرون آید و از سپاه عراق احوص بن شداد همدانی در برابر او رفته میان ایشان مقالات واقع شد

و در اثنای آن احوص بن الزعوب پرسید که نام تو چیست گفت مرا بشر بن الابتال گویند احوص گفت نام تو و نام من قریب بیکدیگر است چه مرا مقرب الاجال خوانند و بعد از آن بر هم حمله کردند تا
احوص چنان شمشیری بر عوف زد که بر خاک مذلت افتاد و جان بمالک تسلیم کرد و احوص بنداء در داد که ای قتله حسین هل من مبارز از این سخن عرق حمیت داود بن عروة الدمشقی
در حرکت آمده پای در میدان نبرد نهاد و بضرب تیغ احوص داود بعوف ملحق شده و احوص بضعف پیوسته از امرا ابن زیاد حصین بن نمیر بغیر جدی هر چند تا مترا از سپاه خود
جدا شده مبارز طلبید شریک بن حریم التغلبی بقتال او شتافته و او را از نهاد آن خاکسار بر آورد و قتل حصین بن نمیر موجب هراس و ضعف شامیان گشت و در این اثنا ابراهیم بن مالک
اشتر در میان هر دو فریق آمده بایستاد و باواز بلند گفت ای شیعه بر حق و ای انصار دین لشکر اولاد قاسطین و اعوان ظالمین و جنود این مرجانه لعین رو آن کسانست که آب
فرات را از امام حسین باز داشت و روی آن ملعون بست که با امام حسین پیغام داد که ترا امان نمی دهم مگر آنکه بحکم من راضی نشوی روی آن مردودیست که امام حسین را
بقربان وی کشتند و اهل بیتش را همچو اسیران ترک و روم و دیلم از کوفه بدمشق بردند هرگز فرعون به بنی اسرائیل این ظلم و جور نکرده او به نسبت اهل نبوت که خدای تعالی ایشان
را از رجس پاک گردانیده روا داشت و من امیدوارم که حق عز و علا امروز در این معرکه به تیغ تیز و شمشیر خونریز ما ظلمه را هلاک گرداند بعد از آن ابراهیم و اهل عراق بر ارباب ذل و
نفاق حمله کردند و هر دو فریق از طلوع خورشید تا قریب شام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره در انهزام دانسته فرار بر قرار اختیار کردند
و تیغ یمانی عراقیان سر افشانی آغاز نمود و بروایت ابو حنیفه دینوری هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمده ده هزار و هشتصد کس از ایشان زخم دار شدند و بعد از نماز شام
ابراهیم شخصی را بر کنار فرات دید که دستار حریر بر سر بسته و جوشنی وسیع در بر داشت و صفحه مذهب در دست او بود و ابراهیم بطلب صفحه تیغی بر وی زد صفحه را از دست وی
بر بوده اسب ابراهیم بر جهید و آن مخذول از مرکب در گشته ابراهیم باز گشت و روز دیگر با نزدیکان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان را که رایحه مشک از وی بمشام من میرسید
و جامه خوب در بر داشت زخمی زدم و اکنون او در کنار فرات در فلان موضع افتاده است بروید و تفحص نمائید که وی کیست و غالب ظن من آنست که ابن زیاد باشد و
جمعی بآن محل رفته ابن زیاد را کشته یافتند و سر بریده او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجده شکر بجای آورد که بخشنده بی منت
بهمت توفیق ارزانی داشت تا چنین لعینی را بقتل رسانید و در بعضی از روایات آمده که چون عبید الله زیاد بضرب شمشیر ابراهیم در ظلمت لیل از پشت باد پای بر خاک مذلت افتاد
غلام خویش را گفت که فرود آی و سر ابن زیاد از بدن جدا کن غلام گفت ایها الامیر تو در این تاریکی چون دانستی که عبید الله است جواب داد که از آن مطرود پیوسته مشک با خود بیستی
و حالا بوی آن از این شمشیر بمشام من میرسد و چون ابراهیم بر اعدا ظفر یافت سر عبید الله بن زیاد را و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذو الکلاع و ربیعه بن مخارق و سایر رؤسای شام را
با رؤس طائفه متجنده بکوفه فرستاد و شیعه از این صورت مستبشر و مسرور گشته مراسم شکر و سپاس بجای آوردند و نذور بمستحقان رسانیدند نقلست که پیش از رسیدن خبر
فتح مختار رسم گفت که عنقریب ابراهیم بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه خواهد فرستاد و جمعی از جهله آن دیار صدق قول مختار را
مشاهده کرده گمان بردند که وحی بروی نازل میشود و شعبی با ایشان گفت که از این عقیده فاسد رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از فراست مومن می باشد چنانچه
حضرت رسول فرموده که اتقوا فراسة المؤمن لا تخطئ ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرا شام را با فتح نامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد حنفیه فرستاد و باقی رؤس را از مواضع مناسب
بیاویختند و چون این خبر بمحمد حنفیه رسید بشکرانه آن موهبت دو رکعت نماز گزارده امر کرد تا رؤس شامیان را بیاویزند و ابن زبیر از وی ملول شده فرمان داد تا نماز را قصر کردند و غلبه
مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار آمد جهان گشاده بر وی تنگ گشت و چون ابراهیم بن مالک بفتح چنین اختصاص یافت خراج ممالک جزیره را ستاند و بعضی را به اصحاب
خود تصرف کرد و بعضی را نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف مختار در آمد و عبد الملک مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت
و حکومت حجاز و بلاد یمن بر ابن زبیر قرار گرفت ذکر مقتل قرة العین حیدر کرار بتقدیر ملک جبار و چون مختار بن ابو عبیده بر دلاوری که مذکور گشت فرمانروا شد
و کما ینبغی بقتل کشندگان امیر المومنین حسین بن علی پرداخت محمد حنفیه و قبیله طائفه از شیعه زبان طعن وی دراز کرده گفتند این مرد که دعوی دوستی خاندان طیبین و
طاهرین میکند نماید در قول خود صادق نیست چه اکثر آن جماعت در ولایت کوفه بااطمینان خاطر نشسته اند و او تغافل و تساهل را شعار خود ساخته است و این خبر
بسمع مختار رسیده بتفتیش خود اعتراف نموده و فرمود تا عبد الله کامل اسامی حاضران شهید کربلا را مفصلا بر صحیفه عرض کرده بعرض او رسانند مختار هر یک از آن ملاعین
را بنوعی کشت و گرچه اندر ان دیده اولی الابصار یکی از جمله قتیلان شمر ذی الجوشن کلابی است که بعد از خروج کوفیان بر مختار و موافقت او با ایشان گریخته
بقریه از قرای کوفه رفته بود و در آن آوان بخت بد او را بر آن داشت که مکتوبی بمصعب بن زبیر نوشته مصحوب شخصی گردانید تا به بصره رساند و یکی از سرهنگان
مختار را ابو عمره نام بر این صورت اطلاع یافته آن شخص را بگرفت و از وی مقام شمر لعین را معلوم کرده بفرمان مختار با طائفه از اعوان و انصار بر وی بدانجا آورد

ربّ‌ها اندک زرمی بعوض مسمور و منزل ما محمود شمر رسید و اطراف و جوانب او را احاطه کردند و شمر را مجال آن نشد که جوشن و جبه پوشد تا ملت زشت که در بدن داشت مستور ماند و لحظه‌ای نوع نکایت خصم مردانه کرده و با جماعتی که در میان نزده بود نیزهٔ خود را بر دست گرفته متوجه ابو عمره شد و ابن ابی الکنود حمله کرده سر نامبارکش را از تن جدا ساخته جیفهٔ خبیثش را پیش سگان انداخت و از آن جمله یکی عمرو بن الحجاج الزبیدی است که چون دانست که مختار او را می طلبد فرار نموده از کوفه بیرون رفت و در راه عطش بر وی مستولی گشته نتوانست که راه برد و در این حین تبعی ترشیبه یاد رسید و سرش را از بدن جدا ساخته و از آن جمله عمر بن سعد است که مختار او را بشفاعت عبد الله بن جعدة بن هبیرة المخزومی که خویش و داماد امیر المؤمنین علی بود امان داد و مختار عبد الله مذکور را عزیز و مکرم می داشت و از اشارت و فرمان وی تجاوز جایز نمی داشت محمد بن اسحاق گوید که دختر مختار در حبالهٔ نکاح عمر سعد بود و جمهور مورخان بر آن‌اند که منکوحهٔ ابن سعد خواهر مختار بود نه دختر او و چون خبر امان عمر سعد بسمع محمد حنفیه رسید نامه بمختار نوشته فرستاد مضمون آنکه تو بوسیلهٔ محبت اولاد و اهل بیت رسول خروج کردی و پیوسته اظهار این معنی می نمودی که چون بقتلهٔ امام حسین ظفر یابم بر هیچیک ابقا ننمایم اکنون راس و رئیس ایشان عمر بن سعد فارغ البال هر صبح و شام بخانهٔ تو می آید و تو با وی بمدارا و مواسا زندگانی می کنی و این صورت از غرابت بعید و بدیع می نماید مختار مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرده گفت مهدی راست می گوید و من بتلافی تقصیرات گذشته قیام خواهم نمود و بعد از آن روزی مجلس گفت که من شخصی را خواهم کشت که متصف بصفات کذا باشد و بیان اوصاف بغیر عمر بن سعد کسی در کوفه موصوف نبود و بعد از تعداد صفات او مختار گفت که بقتل آن شخص طوایف مسلمین و ملائکهٔ مقربین مسرور خواهند گشت و در آن مجمع هیثم بن اسود این حدیث را شنیده دانست که مراد مختار عمر بن سعد است و چون میان ایشان طریق محبت و وداد مسلوک بود پسر خود را نزد او فرستاده پیغام داد که مختار چنین و چنان در مجلس می گفت و مقصود او جز تو دیگری نتواند بود عمر سعد گفت قواعد عهد و میثاق مختار با من چنان استحکام دارد که گردون گردان بکنه استزلال و ویران نتواند نمود ای پسر برو و بپدر خود بگوی که خاطر جمع دارد و در خلال این احوال حفص بن عمر که بقول محمد بن اسحق نبیرهٔ مختار و بروایت جمهور مورخین خواهرزادهٔ وی بود چنانکه سبق ذکر یافت پیش او در آمد و مختار حفص را بر پهلوی خود نشانید و ابو عمره را که امیر عسس بود طلبیده در خفیه باو گفت که بخانهٔ عمر ابن سعد برو و بگوی که امیر ترا می طلبد اگر اجابت کند وی را بیاور و اگر ردا و طیلسان خود را طلب کند گردنش را بزن که مراد از آن شمشیر است و ابو عمره حسب فرموده متوجه منزل ابن سعد شده بی رخصت با جمعی که همراه داشت بسرای او در آمد و چون نظر عمر بن سعد بر آن گروه افتاد مشوش خاطر گشته پرسید که سبب آمدن شما چیست گفتند فرمان امیر را اجابت کن که ترا می خواهد از این سخن وهم و هراس در خاطر او استیلا یافته گفت امیر با من چه مهم دارد و حال آنکه ابن جعده امان نامه بجهت من از وی گرفته آنگاه عهدنامه را بابو عمره داد و ابو عمره در آنجا نوشته دید که عمر بن سعد و اموال و اولاد و اهل بیت او از مختار در ضمان امان باشد مادام که احداث حدثی نکند ابو عمره گفت یا ابا حفص راست گفتی اما امان تو مشروط بشرطی است که از تو حدثی روی ننماید و از آن زمان که این عهدنامه نوشته شده لا اقل هر روز دو نوبت بمستراح رفته حدث کرده‌ای تو خود انصاف ده که چگونه خون پسر مصطفی و پسر فاطمهٔ زهرا از تو طلب نداشته این جرم عظیم را از تو درگذراند مع ذلک خاطر پریشان مدار چه می شاید که باعث بر طلب تو امری دیگر باشد عمر سعد چون دانست که حال چیست فریاد بر زد که ای غلام ردا و طیلسان مرا بیاور تا بدار الاماره روم و ابو عمره وصیت مختار را یاد کرده گفت ای دشمن خدا با من مکر و فریب تو در نگیرد ناگاه شمشیر بر فرق وی فرود آورد و عمر سعد بقفا افتاد و یاران ابو عمره بفرمودهٔ او سر ابن سعد را از تن جدا کردند و چون سر او را نزد مختار بردند در مجلس نهادند مختار از حفص پرسید که این سر را می شناسی گفت آری سر پدر من است و زندگانی بعد از وی ناخوش خواهد بود مختار گفت راست می گوئی ترا به پدر رسانم بعد از آن فرموده تا گردن او را زدند و روایتی آنکه چون ابو عمره عمر سعد را بقتل رسانید حفص پسر او را گرفته پیش مختار بردند و مختار با سیاف گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز حفص گفت ایها الامیر من در کربلا همراه نبوده‌ام مختار گفت که چنین است اما تو مفاخرت نموده که پدر من قاتل امام حسین است بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان لحظه فرمود تا او را از میان برداشتند و هر دو سر را با مبلغی زر پیش محمد حنفیه فرستاد و از آن جمله دیگری قیس بن اشعث کندی بود که پناه به عبد الله بن کامل برد که مختار مقرب‌تر از وی نداشت و عبد الله او را زنهار داده بخدمت مختار شتافت و معروض داشت که قیس پناه بمن آورده و من او را امان داده‌ام اکنون مأمول آنکه امیر از سر جریمهٔ وی درگذرد و مختار ساعتی خاموش شده با او گفت که انگشتری خود را بمن ده که به جهتی او را چگونه ساخته‌اند عبد الله خاتم را باو داد و مختار عبد الله را زمانی طویل بسخن مشغول گردانیده و ابو عمره را طلب داشت و در سر با وی گفت که این خاتم را پیش منکوحهٔ عبد الله کامل ببر و بگوی که شوهر تو این نشانه را فرستاده و گفته است که قیس بن اشعث را بمن نمای چه با او سخنی دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود و باید که چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا از وی فارغ گردانی و ابو عمره بفرموده عمل نموده خاتون عبد الله او را بخانه که قیس مختفی بود در آورد و ابو عمره فی الحال بی توقف اهتمام بر حال وی انداخته سرش پیش مختار برد و مختار نظر در آن سر کرده فرمود که هذا قطیفة الحسین

و قیس در کربلا قطیفهٔ امام حسین را گرفته بقیس قطیفه اشتهار یافت چنانچه مرقوم رقم کلک بیان گشت ابو المؤید خوارزمی گوید که طایفه از اعوان مختار بر عزیمت قتل خولی بن یزید
الاصبحی که سر امام حسین را از بدن جدا کرده بود متوجه منزل وی گشتند و ناگاه در سر لب وی آمدند و خولی در درون کش مختفی گشت و آن جماعت از منکوحهٔ وی عیوف نام که بوسیت
بواسطهٔ آن امر قبیح خولی را لعنت می کرد چون پرسیدند که شوهر تو در کجاست گفت نمی دانم و بدست اشارت کرد که در این درون کش است و او را از آنجا بیرون آورده نزد مختار بردند مختار
فرمان داد تا او را بسان گوسفند در مجلس کشتند و جسد ناپاک او را بسوختند و بعد از آن شخصی را از مختار آمده گفت که بجدل بن سلیم نام شخصی است گفتند این آن کس است که طمع در خاتم امام حسین کرده انگشتان او را برکرده
بریده مختار فرمان داد تا دست و پای او را بریده بگذاشتند و بجدل در خون خود می غلطید تا جان بمالک دوزخ سپرد و در آن روز شش کس دیگر را نزد او برده گفتند که این ملاعین بعد از قتل
امام حسین اموال او را نهب کرده اند مختار فرمود تا ایشان را پوست کندند ابو مخنف گوید که مختار فرمان داد که حکیم بن طفیل الطائی را حاضر کنند و گناه آن وی بود که سلاح و سلب
عباس بن علی را گرفته بود و تیری بجانب امیر المؤمنین حسین انداخته و چون او را بنظر مختار رسانیدند گفت ای دشمن خدای تو آن کسی که بر زبان تو می گذشته که من تیری بجانب
امام حسین انداختم و آن بر بال او رسیده ضرری بامام حسین نرسید آنگاه فرمود تا یکبار اصحاب قبیله او را تیر دوز کردند و هم ابو حنیفه گوید که سعد حنفی روزی با مختار گفت که زید بن
مالک و عمران بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی از جملهٔ رؤسا قتلهٔ امام حسین در فلان موضع اند مختار جمعی را نامزد فرمود تا ایشان را گرفته آوردند و چون نظر مختار
بر آن جماعت افتاد گفت ای قتلهٔ صالحین و ای کشندگان سید جوانان اهل بهشت و انصار دین و اهل بیت اولین و آخرین خود را در پنجهٔ تقدیر چگونه اسیر و دستگیر می یابید
گفتند که عبید الله زیاد بر سبیل کره ما را با آن لشکر فرستاده بود از سر خون ما در گذشته بر ما ببخشای گفتند منت نه مختار جواب داد که چون بود که شما در آن روز بر امام حسین منت ننهادید
و از روان مصطفی و مرتضی شرم نداشتید آنگاه اشارت کرد تا ایشان را ببازار برده گردن زدند القصه بطول لها هر که از آن ظلمهٔ ناپاک یافت بکشت و بسوخت و در خانمان
هر که فرار نموده ببصره رفتند آتش کین و سخط برافروخت و اگر قلم مشکین رقم بتفصیل گرفتن و کیفیت کشتن آن مخاذیل پردازد یمکن که از مقصود باز ماند ذکر آنچه
میان عبد الله زبیر و محمد حنفیه واقع شده و مآل حال او رضی الله عنه در بعضی از تواریخ مسطور است که در سن ست و ستین هجری که مهم مختار در کوفه
تمشیت پذیرفته عبد الله بن زبیر محمد حنفیه را تکلیف کرد که با او بیعت کند و هر چند عبد الله می دانست که محمد بطاعت و عبادت مشغول است و داعیهٔ حکومت و ریاست
ندارد اما غرضش آن بود که چون مختار شنود که امام و مقتدای او با عبد الله بیعت کرده ناچار در مقام متابعت و مبایعت آید و محمد حنفیه امتناع نموده ابن زبیر گفت اگر
بیعت نمی کنی دل از جان برگیر و چون محمد مضطر گشت از عبد الله مهلت بیعت طلبید ابن زبیر گفت محال است که ترا یک ساعت مهلت دهم محمد حنفیه گفت سبحان الله
محمد مصطفی صفوان مشرک را چهار ماه زمان داد و تو مرا یک ساعت زمان نمیدهی و بعد از گفتگوی بسیار مقرر بر آن شد که قضیهٔ بیعت دو ماه موقوف باشد و محمد حنفیه تا
انقضای آن مدت در کنجی محفوظ بود و ابن زبیر آنحضرت را در خانه که بر سر چاه زمزم ساخته بودند محبوس کرده چهل کس را بحراست او معین گردانید و محمد با یاران اهل بیت
خویش که شریک و سهیم او بودند مشورت نموده قرار بر آن گرفت که در این واقعه از مختار استمداد نمایند لاجرم محمد حنفیه نامه بمختار فرستاده او را از آن صورت آگاهی داد
مختار بالتفات آنجناب مفتخر و مباهی گشت و باستحضار خلایق فرمان داد و چون مردم مجتمع گشتند مختار نامهٔ امام را بر ایشان خوانده گفت ابن زبیر مهدی را در مجلسی
باز داشته و اکنون مهدی من احتیاج دارد بدانسو که من بنوعی از عبادت و بظاهرت وی قیام ننمایم که تا المیان از مشاهدهٔ آن حیران مانند بعد از آن بترتیب و تجهیز لشکر
قیام نموده طلیبان بن عماره و شخصی دیگر از اعیان اشراف را چهار هزار درهم داده با پانصد کس مقدمهٔ لشکر گردانید و ابو المعمر هانی بن قیس و عمرو بن ابی طارق و یونس
بن عمران را با طبقات حشم در عقب هم روان گردانید و در این اثنا متابعان ابن زبیر بفرمان وی بر سر چاه زمزم هیزم جمع میکردند که اگر محمد حنفیه از بیعت تخلف نماید او را بسوزانند
و چون پنجاه و هشت روز از مهلت بگذشت طلیبان بن عماره با پانصد کس در حریم حرم ظاهر گشت و مردم عبد الله بن زبیر بتصور آنکه لشکر مختار همان قدر بیش نیست خواستند
که دست تعرض با ایشان دراز کنند و چون سرهنگان مختار واحدا بعد واحد هر یک با فوجی کمل پدید آمدند سپاه ابن زبیر متحیر شده او نیز خائف شد و امرای مختار محمد حنفیه را
از محبس بیرون آوردند و قصد کردند که با مخالفان محاربه نمایند محمد حنفیه ایشان را از آن اندیشه مانع آمده فرمود که در حرم قتال جایز نیست و مالی را که مختار بآن جناب
فرستاده بود بر لشکریان قسمت نمود و میان محمد حنفیه و ابن زبیر صورت صلحی روی نمود و محمد سپاه مختار را رخصت داد که باوطان خود مراجعت نمایند و چون مختار کشته شد
ابن زبیر برادر خود عروه را پیش محمد فرستاده پیغام داد که اگر با من بیعت نخواهی کرد آمادهٔ قتال باش و آنجناب در برابر سخنان خشونت آمیز گفته شیعهٔ خود را گفت پراکنده شوید
که من از حرم بیرون نخواهم رفت تا حاکم علی الاطلاق میان من و عبد الله حکم فرماید و ایشان از مفارقت او استبعاد نموده و متقارن بیرون آمدن عبد الملک بن مروان
بسر عمان بکه فرستاده و محمد را طلب داشت و محمد با جمعی کثیر از شیعه و موالی خویش عزیمت دمشق نموده و چون بمدین رسید شنید که عبد الملک با عمرو بن سعد بن الاشرق

مذکر گردد او را کشته است از این صورت خائف شده در بعضی از صحرای شام ساکن گشت و در این اثنا چون عبد الملک مروان شنید که مردم بذکر خیر محمد حنفیه وتفصیل
او زبان می‌گشایند از طلب وی پشیمان گشته رقعه بدو نوشت بدین مضمون که هرکس متقلد قلاده بیعت نگشته باید که در قلمرو من نباشد و آنجناب بمکه رفته در شعب ابیطالب نزول
کرد و ابن زبیر نزد او خبر فرستاد که برخیز و از این دیار بیرون رو بنابراین مردمان شیعه از وی رخصت طلبیدند که با ابن زبیر قتال کنند محمد رخصت نداده وی در شان او دعا کرد
که خدایا لباس ذل و خوف در روی پوشان و بر اتباع وی شخصی را بگمار که بشدت باس و قساوت قلب متصف باشد و بعد از آن از شعب بیرون آمده بطائف رفت
و در زمانی که حجاج بمحاصره عبد الله بن زبیر اشتغال داشت مراجعت نموده بار دیگر شعب ابی طالب را بنور جمال و حضور خود منور گردانید و حجاج از آمدن او خبر یافته
قاصدی فرستاده پیغام داد که مطلوب و متوقع از تو آنکه از بیعت عبد الملک ابا و امتناع ننمائی محمد حنفیه جواب داد که هرگاه او را مخالفی نماند من با وی بیعت کنم و چون عبد الله
زبیر شهادت یافت محمد حنفیه مکتوبی بشام فرستاد و از عبد الملک برای خود و تابعان امان طلبید و عبد الملک نامه بحجاج فرستاده او را بتعظیم و توقیر آن جناب وصیت کرد و محمد بعد
از آن متوجه دمشق گردیده با عبد الملک بیعت نموده از آنجا معاودت نموده باری دیگر بطائف رفت و بقولی در آن سرزمین بجوار رحمت رب العالمین پیوست ذکر توجه
مصعب بن زبیر بجانب کوفه و کشته شدن مختار بعد از محاربه چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث از مختار گریخته به بصره رفتند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار
ترغیب و تحریص نمودند و مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره بمن نمی‌پیوندد متوجه کوفه نمی‌شوم و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب
قاصدی به اهواز فرستاده مهلب را طلب داشت و چون حرب با مختار خلاف مزاج مهلب بود بمعاذیر تمسک جسته از اهواز بیرون نیامد بالآخره مصعب بنابر التماس محمد اشعث
را بطلب مهلب فرستاده محمد به اهواز رسیده مهلب با او گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که ترا برسالت روان کرد محمد گفت من رسول هیچکس نیستم اما زنان و فرزندان من
در دست موالی و چاکران مختار اسیرند و من از ظلم و تعدی ایشان سرگردان شده بخدمت تو آمده ام که بهر طریق که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود ترا بآن طرف برم چون مهلب
از جانب عبد الله زبیر باطاعت مصعب مامور بود بساختگی لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبد الرحمن بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار باز داشته
در سر ایشان را به بیعت ابن زبیر دعوت نماید و مهلب بمصعب پیوسته هر دو باتفاق روی بکوفه نهادند و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون تلاقی فریقین
دست داد مصعب گفت تا ایشان را به بیعت ابن زبیر و برادرش دعوت نمودند و آن مردم امتناع نموده صفها راست کردند و میان هر دو گروه محاربات واقع شده آخر الامر ابن
شمیط بقتل آمد سپاه کوفه منهزم گشتند و لشکر مصعب تیغ در ایشان نهاده خلقی نامحدود بکشتند و معدودی چند بصد حیله و جهد خود را بکنار کشیده پیش مختار رفتند و چون مختار شنید
که امرا و اعیان سپاه او عرصه تیغ گشته‌اند آهی سرد برکشیده گفت از مرگ چاره نیست و بعد از آن با لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان شد و چون فریقین بهم رسیدند
شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و از جانبین کشش و کوشش بنهایت رسید نموده بهنگام نماز شام یکی از امرای لشکر مختار که او را مالک بن عمرو النهدی می‌گفتند بر اصحاب ابن اشعث
حمله کرده و در آن حمله ابن اشعث با عامه اصحاب خویش گرفتار سینه خود گشت و آن شب تا روز مختار بجنگ و جدال مشغول بود و عمر بن علی بن ابی طالب در آن معرکه بقتل
رسید و پیش از آن عمر و بحیدگاه از حجاز بیرون آمده بکوفه رفته بود و چون مکتوب محمد حنفیه با خود نبرده بود مختار زیاده التفاتی بحال او ننموده ملکه عمر را از کوفه اخراج کرده با او گفت
بهر جانب که خواهی توجه نمائی که از من چیزی بتو نخواهد رسید و عمر و از آن محروم بطرف بصره متوجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درهم بوی بخشید و عمر ملازمت
او اختیار کرد تا در آن جنگ بعالم بقا خرامید و چون خورشید عالم افروز بعزم تسخیر ملک تیره در علم دولت و اقبال برافراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب وزیده مختار منهزم
گشت و با شش هزار کس در سرای متحصن گشت و لشکر مصعب بمحاصره اشتغال نموده مردم مختار از قلت زاد بفریاد و فغان آمدند با یکدیگر مشورت نموده گفتند که چاره با جز آن
نیست که دست در دامن استیمان زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما پدران و برادران و عموم و عشیرت جماعتی را که ملازم مصعب اند کشته اید و سرای ایشان
ویران کرده اید اگر مصعب شما را امان دهد آن جماعت نمی‌دهند و همه را بخواری و زاری بکشند وظیفه آنکه با من اتفاق نمائید تا از این مکان بیرون رفته جنگ کنیم که بهمه حال
قتل بنام نیک بهتر از آنست که بذل و عجز کشته شویم تابعان مختار تن بحرب در ندادند و مختار کفن در زیر جوشن پوشیده با نوزده کس از خویشان و متصلان خود از دار الاماره
فدائی وار قدم بیرون نهاده با اعدا درآویخت تا آن زمان که بقتل آمد و آن شش هزار کس که بقتل آمده بودند از مصعب امان طلبیدند و ملتمس ایشان باجابت اقتران
یافته چون از سرای بیرون آمدند رؤسای کوفه که با مصعب بودند معروض گردانیدند که میان ما و قوم مختار خونها در میان است اگر تو بر ایشان ابقا کنی طمع ملازمت
از ما مدار مصعب گفت شما بهتر دانید و ایشان تمامت آن شش هزار کس را گردن زدند ابو حنیفه دینوری آورده که چون مختار از معرکه مصعب روی برتافته متوجه کوفه شد مصعب او را
تعاقب نموده در قصر امارت خزید و مدت محاصره او چهل روز گذشته با سائب بن مالک اشعری گفت که باید با من اتفاق نمائی تا بجهت عصبیت عرب نه برای دین با مدد جنگ

کلیم صاحب زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت یا ابا اسحق متعلقهٔ اکثر خلق چنانست که خروج تو از برای اغراض دنیوی بوده سبب اخراج تو شبهات تو خروج مختار گفت بلی چنین است چه من چون عبد الملک مروان را دیدم که بر ولایت شام و عبد الله بن زبیر بر دیار حجاز و عبد الله بن خازم بر خراسان استیلا یافت و من کمتر از ایشان نبودم و هیچ وسیله در خروج بهتر از خون امام حسین ندانستم لاجرم بجست و جوی ملک بر خاستم و کار بجایی رسید که محسود اماثل و اقران گشتم القصه مختار فرمود تا اسپ جوشن او را حاضر کردند و زره پوشیده بر اسپ سوار شد و بهر که متحصن شده بود بادی از سر است سلطان بیرون آمد و هر دو فریق با هم بر آمیخته مقاتلهٔ عظیم کردند عاقبت الامر جمهور اصحاب مختار منهزم گشته بقصر در آمدند و با مختار زیاده از سی صد کس نماند و مخالفان راه قصر را مضبوط ساختند تا دیگر کسی در آنجا تردد و مختار و محصوران او جنگ می کردند تا آن زمان که از یاران او یاری نماند آنگاه در برابر مختار حمله کرده او را از پایش در آوردند و سر او را از تن جدا ساخته پیش مصعب بردند و مصعب سی هزار درهم با ایشان بخشید و سر مختار را با فتح نامه در مصاحبت عبد الله بن عبد الرحمن بمکه نزد برادر خود فرستاد عبد الله گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیده خبر عبد الله زبیر را در مسجد الحرام یافتم و بانجا رسیده دیدم که نماز می گزارد و چون هنگام سحر از صلوات فراغت یافت پیش او رفته فتح نامه بدستش دادم و او آن را خوانده گفتم ای امیر سر مختار با من هست گفت غرض از این سخن چیست گفتم جائزه می خواهم گفت سر بعوض جایزه برگیر و من ترک سر گفته از مسجد بیرون آمدم ابو حنیفهٔ دینوری گوید که آن شش هزار نفر از مردم مختار که روی گردان شده از جنگ دشمن گزارده بسرای سلطان آمدند دو ماه در آن موضع محصور ماندند و عاقبت از قلت طعام مضطر گشته از مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شما را بحکم من راضی شده بیرون باید آمد و ایشان چاره دیگر نداشتند لاجرم او برضا داده بیرون آمدند و مصعب حکم کرد تا همه را گردن زدند و از ایشان چهار هزار کس از عرب و دو هزار دیگر از عجم بودند و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت ابراهیم بن مالک اشتر که از قتل مختار بر ولایت جزیره فرمانروا بود پیش او قاصدی فرستاده امان طلبید و مصعب مسئول ابراهیم را مبذول داشته پیغام روان کرد که در مسارعت بجانب کوفه اهمال جایز ندارد که مشتاقند تو با تو نواع مقرون ست و ابراهیم بخدمت شتافته با وی بیعت نمود و مصعب در تعظیم و توقیر ابراهیم مبالغه نموده تفصیل مهمات را بر رای رزین او باز گذاشت ذکر مخالفت نمودن عمرو ابن سعید با عبد الملک مروان و کشته شدن او بسبب آن عمرو بن سعید الاشدق در میان بنی امیه بعظم قدر و کمال شجاعت و وفور ثروت و کثرت استعداد موصوف و معروف بود و چون مروان در زمان حکومت خویش آثار خلافت در بشرهٔ او مشاهده می کرد بمواعید مرغوب دل او فریفته گفت من پیرم و چون بمیرم هیچکس با تو در مقام سلطنت منازعت نخواهد کرد و عمرو بدین کلمات واهی مسرور و مباهی گشته نسبت باو شرایط هواداری بجای آورد تا ممالک شام بر مروان قرار یافت و از قبل او بحکومت دمشق اختصاص یافته چشم می داشت که بولایت عهد نیز سرافراز گردد و چون مروان عبد الملک را ولیعهد گردانیده جان بمالک سپرد عمرو بن سعید انتهاز فرصت می نمود که بالطاف کلیه عصیان عروس ملک را در آغوش گیرد در آن هنگام بقصد تسخیر عراق عرب لشکر کشیده عمرو را بر دمشق خلیفه گردانیده عمرو اظهار خلاف کرده باخذ بیعت و دعوی خلافت اشتغال نمود و عبد الملک ترک آن عزیمت کرده صواب چنان دید که نخست بدفع دشمن درون خانه پردازد و بنا بر این مراجعت کرده عمرو بن سعید در دمشق متحصن گشت و عبد الملک بظاهر دمشق نزول کرده بمحاربه آن مشغول شد و بعد از چند روز اعیان و اشراف در تسکین فتنه کوشیده قرار بر آن دادند که امر حکومت و سلطنت میان عمرو بن سعید و عبد الملک مشترک باشد و عمرو ساده دل ندانست که دو پادشاه در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام از قبیل محالات است و عمرو از کمال نادانی ابواب موافقت مفتوح ساخته در مهم سلطنت عهد کرده با عبد الملک دم از مودت می زد و عبد الملک نیز بحسب ظاهر حرمت وی نگاه می داشت چنانکه هر گاه پیش عبد الملک آمدی او را بر تخت خود نشاندی و انواع تلطف و دلجویی بتقدیم رسانیدی تا روزی عبد الملک عمرو را طلبیده عمرو قصد رفتن کرد برادرش یحیی ابن سعید گفت که امروز مرو که خاطر من هراسان است عمرو گفت که خاطر جمع دار که اگر عبد الملک مرا خفته یابد نتواند که بیدار کند یحیی گفت باری جوشن در زیر جامه پوشیده برو که این معنی باحتیاط نزدیک تر است عمرو زره در بر کرده با صد کس از خواص خویش روان شده چون بقصر امارت رسید تنها باندرون رفت و عبد الملک بدستور معهود او را در پهلوی خود نشانده و در اثنای محاوره حدیث عصیان و محاصرهٔ دمشق در میان آورد عمرو گفت مضمون کلمهٔ الماضی لا یذکر عمل نمود از این سخن درگذر عبد الملک گفت من رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ تو کشیده ام اما در حین محاصره سوگند خورده ام که ساعتی غل بر گردن تو نهم اکنون چه زیان دارد که سوگند من راست شود عمرو گفت این کار را توقف و دیگر گذار ملازمان عبد الملک گفتند سبحان الله از این چه خلل روی نماید که امیر حانث نشود و عمرو خود هم کرد تا بدین معنی همداستان شده پرسید که چون غل بر گردن من نهند که بردارد عبد الملک سوگند خورد که من برگیرم و با خود گفت که رفع غل بعد از مرگ تو خواهد بود و چون عمرو بن سعید مغلول گشت با عبد الملک گفت باری مرا بدین هیات بیرون مفرست تا در میان خلق شرمسار نگردم و غرضش آن بود که خواص و هواخواهان در استخلاص وی سعی نمایند عبد الملک مافی الضمیر عمرو را دانسته گفت که تو در این حال می خواهی که بمکر و حیله از دست من خلاص گردی و بعد از آنکه ساعتی بگذشت عمرو گفت چه می فرمایی عبد الملک جواب داد که صبر کن عمرو گفت

من حبس کنم تو غدر می کنی عبدالملک گفت اگر تو غدر می کنی و کریمانی او را گرفته مشتی چندان بر دهان عمرو زد که دندانش بشکست و متعاقب این حال موذن بانگ نماز گفت عبدالملک برای
تهیهٔ اسباب صلوات برخاسته با برادر خود عبدالعزیز گفت که عمرو را بقتل رسان و عبدالعزیز چون خواست که عمرو را بکشد عمرو تضرع نموده و زاری کرده رحم را شفیع ساخت و
عبدالعزیز را دل بروی بسوخت و بکشتن نرسانید و چون عبدالملک بمسجد رفته ملازمان عمرو امیر خود را با وی ندیدند یحیی بن سعید را خبر کردند یحیی با جمعی یکبار بمسجد رفتند عبدالملک گفت
که سبب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم در کجاست عبدالملک جواب داد که در کوشک با عبدالعزیز بصحبتی مشغول است یحیی گفت بفرمای تا بیرون آید عبدالملک برخاسته
روی بقصر نهاد و یحیی چون خواست که با وی همراه آید حاجبان مانع آمدند و عبدالملک بخانه درآمده از عبدالعزیز پرسید که عمرو را نکشتی گفت لا عبدالملک بروی و مادرش لعنت کرده
بسر وقت عمرو بن سعید رفته حربه بر شکمش زد و زخم عبدالملک کارگر نیامده دست بر دوش او نهاد و بعد از تفحص چون دانست که زره در زیر جامه دارد گفت تو خود را ساخته آمده
آنگاه سر عمرو را از بدن جدا کرد و آواز بانگ و شغب از در قصر برخاست عبدالملک پرسید که این چه غوغا و غوغا است گفتند یحیی بن سعید با جمعی از مساعدان بر در قصر ایستاده عمرو را می طلبد
عبدالملک با عبدالعزیز گفت که از بام کوشک سر عمرو را در میان اهل غوغا بینداز و ده هزار درهم بر سر ایشان بپاش و عبدالعزیز بموجب فرموده عمل نمود مردم چون زر و سر دیدند بعد از
چیدن زر بسر خود گرفتند و در این سال یعنی سنه تسع و سبعین علت طاعون در بصره شیوع یافت چنانچه در مدت سه روز زیاده از دویست هزار کس مردند و اندک مردمی باقی ماندند در
روز چهارم طاعون تسکین یافت ذکر توجه عبدالملک بن مروان بجانب عراق و بقتل رسیدن مصعب بن زبیر و چون خبر قتل مختار و استیلای مصعب بن زبیر
بر کوفه بسمع عبدالملک رسید برادران و عظمای اهل بیت خود را جمع آورده با ایشان گفت که مختار کشته شد و ابراهیم مالک اشتر مصعب را متابعت نمود تمامت ولایت عرب و
ولایت جزیره در تحت تصرف و تسخیر او قرار گرفت و من اندیشه ناکم از آنکه لشکر باینجانب کشد و شما را ذلیل و خوار گرداند چه هر که پیشدستی کرد و سپاه بر سر خصم برد ظفر یافت اکنون
رای شما در این باب چیست بشر بن مروان که باصابت رای و حسن تدبیر محتاج الیه جوانان بود گفت چاره این کار آنست که عساکر دستجنده ولایت شام را جمع فرمائی و بدل
قوی و امل فسیح روی بدانجا آری و ظفر و نصرت از خدای تعالی طلبیده [illegible] مجموع ارباب مشورت این رای را مستحسن داشتند و بقبول تلقی نمودند بعضی از ابنا گفتند که یکی از امرا
عظام با لشکرهای گران فرست که ترا مصلحت رفتن نیست عبدالملک گفت کسی را بجنگ مصعب باید فرستاد که هم خداوند تدبیر باشد و هم صاحب شمشیر و در هیچ یک از سرداران
شام این دو صفت مجتمع نیست اکنون مرا بجنگ او باید رفت و در خلال این احوال طائفه از اقربا و خویشان مختار که در اطراف و جوانب پراگنده بودند بشام رفته تسخیر
عراق را در نظر عبدالملک بن مروان آسان نمودند و وصول حکایت برخی از کوفیان بی وفا ممد این امور شد و عبدالملک باستحضار عساکر فرمان داد و در اندک فرصتی چندان
سپاه بر درگاه او مجتمع گشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نموده و مصعب بر قصد شامیان اطلاع یافته مهلب بن ابی صفره را از حقیقت حال آگاهی داد
و گفت مرا بحرب عبدالملک و ترا بجنگ خارجیه که در اهواز اند باید رفت مهلب گفت مرا معلوم گشته که عراقیان مکتوبات به عبدالملک نوشته اند و او را بر عزیمت این سفر
باعث و محرض آمده و مصلحت نیست که در این ولا من از تو جدا شوم مصعب گفت دفع خوارج منوط و مربوط بحسن تدبیر و ضرب شمشیر تست و بس و مهلب بحسب ضرورت
متوجه اهواز گشته مصعب ابراهیم مالک را که در آن اوان از قبل او متصدی حکومت موصل و نصیبین و سایر مملکت جزیره بود طلب داشت و لشکر سنگین فراهم آورده ابراهیم را منقلای
سپاه ساخت و خود از کوفه بیرون آمده قریب بقرقیسیا رسید بموضع فسیح و عریض را از برای نزول لشکر اختیار کرد و از آن جانب عبدالملک بن مروان بر جناح استعجال روان شد
قطع مسافت نموده در سه فرسنگی معسکر مصعب فرود آمد و در آن منزل عبدالملک به ابراهیم مالک اشتر و سایر امرای لشکر مصعب مکتوبات نوشته ایشان را بمال فراوان و مناصب
ارجمند نوید داد و مجموع اعیان و اشراف کوفه و عراق نامه عبدالملک را از مصعب پنهان داشتند مگر ابراهیم بن مالک اشتر که نامه را همچنان سر بمهر باو داد و مصعب آن کاغذ
گشوده مطالعه کرد و محصل آن نامه این بود که اگر ابراهیم با ما طریق مطاوعت مسلوک دارد در حکومت عراق عرب و مملکت جزیره او را شریک و سهیم گردانیم مصعب گفت یا ابا النعمان
چه چیز مانع می آید ترا از مطاوعت عبدالملک بن مروان ابراهیم گفت بخدا سوگند که اگر از مشرق تا مغرب بامن دهند بنی امیه را بر ولد صفیه اختیار نکنم مصعب گفت خدا تعالی ترا جزای خیر
دهاد و بعد از آن ابراهیم گفت که ایها الامیر هیچ شک نیست که همچنان که عبدالملک بمن مکتوب نوشته ارسال کرده بعظمای اصحاب تو نیز فرستاده است و ایشان با تو دل دگر کرده اند
و بضرب اعناق جمعی که محل تهمت اند فرمان ده مصعب جواب داد که بر این تقدیر قبیله و عشیرت آن جماعت با ما در مقام منازعت آیند ابراهیم گفت پس همه را مقید و محبوس گردان اگر
ظفر یابی باطلاق هر یک [illegible] مصون ساز و الا هیچکس ترا بمخالفت رای و عدم رعایت حزم طعن نکند مصعب گفت فردا از من ایشان نزد امیر شکایت کنند ابراهیم گفت بخدا
سوگند که بعد از این نه تو خواهی بود و نه امیر مصعب جواب داد که مرگ را آماده باش که این کار سرانجام یافته است و چون شب درآمد رؤسای کوفه گریخته به عبدالملک پیوستند و مصعب
برفتن ایشان دل از جان بکنده آماده قتال و جدال شد و ملاقی فریقین چون دست داد عبدالملک شخصی را از بنی کلاب که خویش مصعب بود نزد او فرستاده پیغام روان کرد که

میان من و از سابق قواعد محبت و وداد استحکام داشت اکنون وظیفه آنکه دست از جنگ باز داری و مهم حرب را با برادر خود گذاری مصعب امتناع نمود و عبدالملک گفت تا برادرش
محمد بن مروان با طائفه از شجاعان در معرکه جولان نمایند و مصعب گفت که ابراهیم اشتر مبارزه او کند و بهر دو گروه در جوش و خروش آمده آسیای حرب در گردش آمد و
مصعب زمره از دلیران را بمدد ابراهیم فرستاده محمد بن مروان را از جای برداشتند و عبدالملک عبدالله بن یزید را بامداد برادر خود محمد نامزد کرده قتالی عظیم روی نمود و صاحب رایت
محمد بن مروان کشته شد و از جانب مصعب مسلم بن عمرو الباهلی بقتل آمد و مصعب عتاب بن ورقا را بنصرت ابراهیم نامزد کرده چون چشم ابراهیم بروی افتاد گفت انا لله و انا الیه
راجعون من با مصعب گفته بودم که عتاب را بجنگ نفرستی که بروی اعتماد نیست و چون تنور حرب گرم شد عتاب با جمعی از مردم بیوفا روی بانهزام نهاد و ابراهیم مالک اشتر پای
ثبات فشرده کوشش می نمود تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب متغیر و متاثر گشته بیکی از قبایل عرب را می گفت که قدم پیش نهید و ایشان معاذیر دلپذیر گفته پای پس
می کشیدند و مصعب بر زبان می گذرانید که ابراهیم کجاست که در روزی چنین مردی چنان باید و درین اثنا نظر مصعب بر عروه ابن مغیره افتاد گفت مرا خبر ده که امام حسین
بعد از آنکه قوم او را گفتند که بحکم پسر زیاد راضی شو و بآن رضا نداد چگونه جنگ کرد تا کشته شد عروه تفصیل حکایت شهادت امیرالمؤمنین حسین را گفته دانست که مصعب
دل بمرگ نهاده مقارن این حال محمد بن مروان نزدیک مصعب آمده فریاد برکشید که من پسر عم توام امارت امیر را قبول کن تا ازین ورطه رهائی یابی مصعب گفت امیر در مکه
نه اینجا محمد گفت که متابعان تو در مقام خذلان توانند چاره کار خویش کرده دست در دامن استیمان زدن و مصعب بر منازعت اصرار نموده با پسر خود عیسی خطاب کرد که
بخدمت عم خود توجه نمای و بالا و بگوی که مردم عراق در آنچه مقتضی حیله ایشان بود تقصیر نکردند تا مرا درین زمره اموات انتظام داشتند و در روایتی آنکه محمد بن مروان عیسی
بن مصعب را طلبید و مصعب گفت ای پسر پیش او برو و ببین که چه می گوید و عیسی چون با محمد ملاقات کرد محمد گفت که ترا و پدر ترا ای ابن اخی امان دادم بملازمت امیر عبدالملک
شتابید و او شما را امان داده است و عیسی نزد پدر آمده گفت که عبدالملک با اموال بوعده خویش وفا کند اگر صلاح دانی دست از جنگ باز داشته پیش آییم مصعب در غضب
رفته گفت ای پسر اکنون نومید شدم با سلفان خویش بجانب مکه عنان عزیمت معطوف گردان و خبر غدر اهل عراق را بسمع عم خود عبدالله رسان عیسی گفت والله هرگز این
کار نکنم که فردا مردم مرا سرزنش کنند که از بیگانگان چه طمع داشتی که پدر را در میان دشمن گذاشتی و این معنی عاری تمام باشد مصعب گفت اگر از معرکه نمی روی باری پیش
صف رو تا اجر تو بیابم و عیسی با فوجی بر حرب اقدام نمود و جدالی شدید آغاز نهاد تا آنزمان که یاران وی کشته شدند و عاقبت او نیز زخمی گران یافته بیفتاد و شخصی از شامیان
پیش او آمده سرش را از تن جدا کرد و مقارن این حال مصعب رسیده شامی را بقتل رسانید و مردم خود را دل داده بر حرب دلیر گردانید و از فرقت پسر نالیده خطوط بر خود و الید
و حملات متعاقب میکرد و درین اثنا عبدالملک بنابر محبتی مفرطه که با مصعب داشت شخصی را پیش او فرستاده پیغام داد که دست از جنگ باز داشته پای در دامن عافیت
کش که بر مال و مملکت من حکم تو جاری است مصعب بآن حدیث ملتفت نشده همچنان می کوشید تا بخیمه عبدالملک رسید و طنابهای خیمه او ابریده حرب سخت گشت و سنگ تفرقه
در میان لشکر مصعب افتاده و سپاه او متفرق گشتند غیر چند کس با وی نمانده زائده بن قدامه بسر عم مختار تیغی بر مصعب زد که از پای در افتاد و عبیدالله بن زیاد و الطبیان سر مصعب
را از بدن جدا کرده پیش عبدالملک برد و بقولی عبدالملک محزون و ملول گشته گفت مطلوب من آن بود که مصعب از در مصالحه درآید تا نصف مال خود را بدو دهم و مرا یقین
است که در قریش هیچکس مثل وی پیدا نخواهد شد و بروایتی بشکر آنکه بر چنان دشمنی قوی که طنابهای سراپرده او را قطع کرده بود ظفر یافت سر بسجده نهاد و این حدیث
از عبدالله قرشی است که گفت در آنحالت بر خاطرم گذشت که سر عبدالملک را نیز از بدن جدا می باید کرد تا در یک ساعت دو پادشاه را کشته باشم و عالمیان را از
ایشان خلاص کرده و چون در اجل او تاخیری بود بدین موفق نگشتم و چون مصعب کشته شد عبدالملک فرمود که پیشه او و پسرش عیسی را کفن کرده مدفون ساختند و گفت هر چند میان من
و مصعب دوستی و دوستی قدیم بود اما ملک عقیم است و شرکت بر نتابد و لشکر مصعب امان یافته ملازم عبدالملک گشتند و عبدالملک بکوفه رفته خلایق عراق با وی بیعت کردند و چون عبدالملک
بسرای سلطان در کوفه فرود آمد سر مصعب را آورده پیش او نهادند یکی از حاضران مجلس گفت عجب حالتی است که درین موضع سر امیرالمؤمنین حسین را دیدم که پیش ابن زیاد آوردند و باز
هم درین خانه سر ابن زیاد را پیش مختار نهاده دیدم و هم درین محل سر مختار را پیش مصعب دیدم و اکنون می بینم سر مصعب پیش امیر است عبدالملک ازین سخن متوهم شده فرمان
داد تا آن قصر را ویران کردند **ذکر محاصره کردن عبدالملک زفر را و بیرون آمدن او از قلعه بمصالحه** قبل ازین زفر از لشکرگاه ضحاک بن قیس با استیلای ادبیر قرقیسیا قائم زده
کلک بیان گشت و چون مروان درگذشت عبدالملک بر سریر سلطنت نشست و فرمان داد تا ابان بن عقبه بن ابی معیط که امیر حمص بود لشکر بجانب قرقیسیا کشیده ولایت زفر
نماید و ابان بموجب فرموده متوجه آنصوب شد و عبدالله طائی را با طائفه از اصحاب شمشیر در مقدمه روان کرد و چون زفر از توجه لشکر خبر یافت با جمعی از دلاوران روی بدفع اعدا آورد
و با عبدالله طائی محاربه نموده سیصد کس از لشکر او را بقتل رسانید و بقیة السیف را منهزم گردانید و چون ابان در رسید مردم دل شکسته شده دید که مردمان زفر بیت عبدالله را

عاندار از توجه لشکر بصره خبردار شده صالح بن مخراق را با پانصد کس بحرب ایشان روان کرد و بظلمت لیل هر دو بهم رسیده میان فریقین قتالی فاحش روی نمود و عبد العزیز منهزم شد
مقاتل پای ثبات بیفشرد تا مقتول گشت و غنائم بسیار بدست خوارج افتاده منکوحهٔ عبد العزیز را که در ملاحت و صباحت نظیر نداشت اسیر کردند و آن جمیله را بایزار برده قیمتش
بصد هزار درهم رسید و درین اثنا یکی از اقربای آن ضعیفه که از رؤسای خوارج بود بنابر حمیت او را کشته ببصره گریخت و چون خبر انهزام عبد العزیز و کشته شدن مقاتل بخالد بن
عبد الله رسید صورت واقعه را معروض عبد الملک گردانید و عبد الملک رقعه بخالد ارسال داشته مضمون آنکه انهزام لشکر و قتل مقاتل مترتب بر رای ناصواب تست چه مهلب را
که مردی فیروز جنگ است و در امور حرب بصارتی دارد بامر خراج نامزد می کنی و عبد العزیز را که شایسته رزم نیست برزم خوارج می فرستی اکنون تو متصدی اهواز فرست تا مهلب
آماده رزم خوارج گردد و بالشکر بصره و پنجهزار مرد دیگر که از کوفه بتو ملحق خواهند گشت متوجه آن جانب شو و از صوابدید مهلب تجاوز منمای و از خوارج انتقام بکش و چون عبد الرحمن
بن محمد اشعث با سپاه کوفه بموجب فرموده ببصره رسید خالد بن عبد الله لشکر بصره را فراهم آورده باتفاق روی توجه باهواز نهادند و با مهلب پیوسته در مقابل معسکر ازارقه رفته
فرود آمدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق محاربه و مقاتله امتداد یافته آخر الامر خوارج منهزم گشتند و بجانب فارس و کرمان متوجه شده پناه بمواضعی بردند که دست حوادث ایام
آسان آسان بدامن عرض ایشان نمی رسید و خالد بطرف بصره مراجعت نموده عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بموجب فرموده متوجه ملک ری شد و مهلب در اهواز اقامت کرده
یکی از جمله سپه سالاران را که موسوم بداود بود از عقب او فرستاد و خالد صورت قضیه را معروض رای عبد الملک گردانیده عبد الملک فرمان داد تا حاکم کوفه بشیر بن مروان بن حکم
عتاب بن ورقا را با چهار هزار کس بمدد او فرستاد داؤد پیش از وصول عتاب براه های صعب افتاد و اسپان ایشان از نایافتن علیق مرده ایشان نیز بر فقدان طعام
ضعیف و ناتوان گشته بودند و چون عتاب بن ورقا بداود رسیده ضعف سپاه و صعوبت راه مشاهده کرد صلاح در مراجعت دید پس بازگشته باهواز رفت و زمستان در آن
سرزمین بسر برده مهلب بن ابی صفره حسب المقدور برعایت ایشان قیام نمود ذکر توجه حجاج بجانب حرم و قتل عبد الله بن زبیر بتیغ ستم چون مصعب کشته شد عبد الملک
بشام رفت و همت بر استیصال عبد الله بن زبیر مصروف داشته روزی در اثنای خطبه روی بمردم آورده گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر رود معارف و امرای شام بنابر حرمت
چون میل بدان صوب نداشتند جوابی ندادند در آن میان حجاج گفت من خواب دیده ام که ابن زبیر را گرفته پوست می کنم بعد از آن عبد الملک حجاج را با سه هزار سوار بدفع عبد الله
نامزد گردانید و در باب استمالت مشار الیه سطری چند قلمی کرده بحجاج داد که اگر ابن زبیر بیعت کند با متابعان خود در امان باشند و حجاج از شام بیرون آمده و بر مدینه عبور نموده متعرض
آن بلدهٔ طیبه نشد و از آنجا عنان عزیمت بجانب طائف منعطف گردانیده در آن سرزمین رحل اقامت انداخت و ابن زبیر از توجه حجاج خبر یافته فوجی از دلیران روزگار را باستقبال
او فرستاد و بین الفریقین مقاتله واقع شده اصحاب عبد الله بن زبیر راه گریز پیش گرفتند و در آن ایام که حجاج در طائف اقامت داشت میان سپاه عبد الله و حجاج محاربات
اتفاق افتاده در جمیع آنها حجاج غالب آمد بعد از آن حجاج صورت ضعف و افتقار و عجز و انکسار عبد الله را معروض عبد الملک گردانیده پیغام داد که اگر فی الجمله مددی بمن رسد
بسهولت مکه را مسخر می گردانم و عبد الله را از میان بر می دارم و عبد الملک طارق را با فوجی بنصرت حجاج فرستاد و حجاج روی توجه بمکه نهاده در دفع ابن زبیر بمضا نمود و در
ایام محاصره سلاح از تن بیرون نکرد و به نسوان نزدیک نشد و باستعمال طیب و روغن اشتغال ننمود تا عبد الله بقتل رسید بالجمله لشکر حجاج بر جبل ابو قبیس بالا رفته
مجانیق نصب کرده بمحاصره مشغول شدند و درین سال عبد الله بزیارت بیت الله آمده بحجاج پیغام داد که اگر از سخط باری تعالی می اندیشی دست از سنگ انداختن باز دار که موسم
حج و راه حرام بسته و عباد و صالحین از اقطار بلدان و امصار باینجانب توجه نموده اند تا ادای فریضه کنند و سنگ منجنیق ایشان را مانع می آید و حجاج فرمود تا ترک انداختن سنگ
کردند تا مردم از مناسک حج فارغ گشتند آنگاه فرمود تا ندا در دادند که غربا به اوطان مراجعت نمایند که بر سر جنگ و پیکار خود می رویم و در روز اول که بجانب کعبه سنگ انداختند ابری تیره فام
پیدا شده هوا تاریک گشت و آواز رعد و صاعقه باستماع رسیده مردم شام هم و هراس بخود راه داده ترک سنگ انداختن کردند حجاج چون چنان دید سنگ در منجنیق نهاده می گفت ایها
الناس مترسید که من در تهامه نشو و نما یافته ام و می دانم که درین موسم رعد و برق بسیار در این دیار ظاهر میشود گویند که در ایام محاصره روزی دوازده کس را از سپاه شام صاعقه رسیده و خلائق
ترسیده ترک جنگ گفتند حجاج با ایشان گفت که هیچ اندیشه بخود راه مدهید و ترک جنگ مکنید که این صورت از خواص هوای زمین حجاز است و درین اثنا برقی درخشیده چند تن از مردم
ابن زبیر را بسوخت حجاج گفت اینک صدق قول من بر شما روشن گشت در محاربه و محاصره اهمال مکنید که شما اهل حق اید و ایشان ارباب بطلان و بعد از ظهور علامات سماوی زخم قتال
در میان آن گروه شب و روز حرب پیوسته شد و در مکه کار بمرتبه رسید که از نان نشان نماند و از فقدان گوشت کار اهل حرم باستخوان رسید و انبارهای مکه پر گندم و جو و ارزن ذخیره بود و
عبد الله بن زبیر چیزی از آن بکسی نمی داد مگر قلیلی که سد رمق شود و می گفت تا غله در انبار است دل خلق بقوت باشد و محنت جوع علاوهٔ تنگی محاصره گشته خلائق از ابن زبیر
روی گردان شده و بعضی بلشکرگاه حجاج رفته امان طلبیدند و برخی بجانب مدینه گریختند و کار بجایی رسید که اولاد ابن زبیر حمزه و حبیب نیز نزد حجاج شدند و عبد الله با پسر خرد ترخود زبیر

که زبیر بر او از حجاج امان بستان زبیر گفت معاذ الله که من مفارقت خدمت تو روا دارم و در ملازمت پدر جنگ می کرد تا کشته شد و چون حجاج معلوم نمود که با ابن زبیر کسی نمانده
رسولی پیش او فرستاد که بیهوده خود را بکشتن مده زنهار خواه که هرچه تو گوئی چنان کنم عبدالله جواب داد که ترا چه قدر و منزلت آن باشد که من در امان تو باشم مرا زنهار خدای تعالی
پسندیده است و حجاج چون این سخن بشنید دانست که عبدالله روی بر مرگ نهاده فرمان داد تا لشکریان در محاربه زیاده کوشش نمودند و چون با ابن زبیر هیچ کس نماند
پیش مادر خود اسماء ذات النطاقین که عورتی با رای و تدبیر بود درفته گفت ای مادر همه یاران از من برگشتند و این جماعت با من همان شیوه پیش آوردند که اهل کوفه با امام حسین
که آنکه فرزندان او تا جان در بدن داشتند شمشیر می زدند و پسران من مرا تنها گذاشته نزد این فاسق رفتند و حجاج مرا پیغام داده است که ترک مخالفت کرده راه متابعت سلوک
نماید ملتمس تو باسعاف اقتران یابد اکنون ای مادر رای تو درین باب چیست اسما رضی الله عنها گفت ای پسر اگر درین محاربات محق بودی عنان اختیار خود را در قبضه اقتدار
بنی امیه منه و بیداشت کن از عمر چه باقی مانده و این معنی بر خردمندان روشن است که نام و ننگ کشته شدن به از زندگانی که در مذلت و خواری گذرد ترجیح و تفضیل دارد عبدالله گفت ای مادر
ترا جزای خیر دهد که در نصیحت دقیقه فرو نگذاشتی و مرا نیز همین معنی بر خاطر خطور می کرد تو اشارت آن فرمودی و آمدن من بخدمت بنابراین بود که از ما فی الضمیر تو استطلاع نمودم بشرط وداع
بجای آرم جدا از مادر پدرود کرده آن شب تا روز در خانه کعبه بطاعت و عبادت می گذرانید و بامداد اول فریضه بامداد جوشن پوشیده با معدودی چند که اجل ایشان رسیده بود
آهنگ جنگ ساز کرده متوجه مخالفان شد و بهر حمله مبارزی فرو می آورد دشمنان از فور جرأت او با وجود کبر سن تعجب می کردند و آخر الامر سپاه شام او را در مسجد الحرام رانده خود از
عقب در آمدند و ابن زبیر چون شیر گرسنه که بر گوسفندان حمله کند از یمین و یسار حمله می کرد تا جمعی را از تیره داران رانده و ایشان از باب الصفا بیرون رفته متوجه کوه شدند و درین اثنا
شخصی سنگین دل خشتی پخته بر سر عبدالله زده از پای در آمد و یکی از بنی مراد سر او را بریده پیش حجاج برد و حجاج ظالم بشکرانه این فتح سر بسجده نهاد آنگاه سر او و سر جمعی از اعیان را
بجانب مدینه فرستاده فرمان داد تا از آنجا به دمشق بردند و فرمود تا جثه عبدالله را بر دار کردند و چون خبر قتل او به اسماء ذات النطاقین رسید با آنکه از نود تجاوز کرده بود حائض گشت و این
واقعه در سنه ثلاث و سبعین اتفاق افتاد نقل است که در حین قتل ابن زبیر مخالفان به آواز بلند تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان بسمع عبدالله عمر رسیده سبب آن را فرمود که عجب
حالتی است که اهل اسلام در زمان ولادت عبدالله بن زبیر تکبیر گفتند و اکنون ارباب شام در وقت شهادت او تکبیر می گویند و سبب تکبیر گفتن اصحاب رسول آن بود که یهود اهل
مدینه گفتند که ما سحر کرده ایم که نسل مسلمانان منقطع گشته بعد ازین چشم هیچکس از شاهان ملت احمدی بدیدار قرة العین روشن نگردد و ازین صورت صحابه ملول و دلتنگ شده چون
قریب یک سال برین حدیث بگذشت عبدالله بن زبیر متولد گشت و چون این بشارت بگوش اصحاب هدایت انتساب رسید بآواز بلند زبان به تکبیر گویا گردانیده دانستند
که در قول خود کاذب اند گویند که حجاج عهد کرده بود که تا اسماء ذات النطاقین درخواست ننماید جثه ابن زبیر را از دار فرو نیاورد و اسماء با خود مقرر کرده بود که در آن باب
سخن نگوید روزی اسماء از پای دار گذشته گفت آیا وقت آن نشد که این راکب از مرکب فرود آید سخن اسماء بحجاج رسیده گفت که این حدیث درخواست است آنگاه
حکم کرد تا جثه او را بزیر آوردند چون عبدالله کشته شد برادرش عروه بر جمازه سوار شده متوجه شام شد و بمجلس عبدالملک در آمده بر وی بخلافت سلام کرد و عبدالملک
بهشاشت و بشاشت جواب سلام عروه را داده در باره او ملاطفت و احسان بی نهایت مبذول داشت و حجاج عروه را در مکه طلب کرده نیافت و چون شنید که بشام رفته
پیش عبدالملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اموال عبدالله را عروه متصرف است اگر امیر المؤمنین مصلحت بیند او را باینصوب فرستد تا آن ذخائر از وی ستانده شود
عبدالملک فرمود تا یکی از سرهنگان عروه را بگیرد و ببرد عروه را این دشوار آمده با عبدالملک خطاب کرد که یا بنی مروان ما ذل من قتلتموه و لکن ذل من ملکتموه یعنی کشته شما خوار نشد
لیکن آن کس که زمام اختیار خود را بشما سپرده فرمان شما بر وی نافذ گشته ذلیل گشت عبدالملک از حکم خود پشیمان گشته مکتوبی بحجاج نوشت که دست از عروه بدار که ترا بر وی مسلط
نخواهیم گردانید و باید که متعلقان او را عزیز داری آورده اند که چون حجاج از مهم عبدالله زبیر فارغ شد فرمود تا مسجد الحرام را از روث و خون پاک گردانیدند و از آنجا بمدینه آمده
با بقیه صحابه کار استخفاف بسیار کرد که شما کشندگان عثمان اید **ذکر امارت حجاج بر ولایت عراق و رفتن او بکوفه و بصره** در سنه خمس و سبعین هجری عبدالملک
مروان زمام حکومت عراق را در کف کفایت حجاج بن یوسف نهاد و حجاج با دوازده هزار سوار بکوفه رفت و بمسجد در آمده فرمان داد تا خلایق حاضر شوند و باروی بسته بر منبر
بر آمده خاموش بود تا مردم حاضر شوند و درین اثنا محمد بن عمیر با اتباع خود بمسجد در آمده شخصی بدید بالای منبر با روی بسته هیچ سخن نمی گفت محمد گفت لعنت بر بنی امیه باد که امارت
عراق را بمثل چنین داده اند و بخدا سوگند که اگر بی هنرتری از این شخص می یافتند باو می دادند و سنگ ریزه از مسجد برگرفت که بر روی حجاج اندازد یکی از
اصحاب او گفت چندان صبر باید کرد که بشنویم که چه می گوید دیگری گفت اگر او را قدرت سخن بودی سکوت را شعار خود نساختی و چون مسجد از مشاهیر و معارف کوفه
مملو گشت حجاج نقاب از روی افگنده دستار از سر برداشته زبان بتحمید و صلوة بگشاده نخست این بیت را خواند انا ابن جلا و طلاع الثنایا * متی اضع العمامة تعرفونی *

بعد از آن خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند چنانچه فصحا و بلغاء کوفه در حیرت افتادند و ایشان را تهدید بسیار داده در آخر خطبه گفت که بسمع من چنین رسید که طائفه از شما که
در سوم بعد مهلب شده بودند مخالفت فرمان کرده و در منازل خویش بفراغ بال نشسته اند بخدا سوگند که یکی از ایشان اگر بعد از سه روز دیگر در کوفه یابم پیکر او را به تیغ حسم
ریزه ریزه نمایم آنگاه فرمود که منشور ایالت او را بخوانند و چون قاری این کلمه گفت که اما بعد السلام علیکم حجاج قاری را گفت که خاموش باش بعد از آن با مردم کوفه خطاب
کرد که ای بندگان عاصی امیر عبد الملک شما را سلام می کند و شما جواب نمی گوئید بخدا سوگند که من شما را بجهت این ترک ادب ادبی کنم که موجب عبرت دیگران باشد و
با قاری گفت که قرائت را از سر گیر و چون بار دیگر گفت سلام علیکم مردم کوفه آواز برآوردند و علی امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته و چون منشور خوانده شد حجاج از منبر فرود آمده
بخانه خویش رفت و معارف شهر را طلب کرده فرمود که به تهیه اسباب سفر اشتغال نمائید تا به مهلب لحق شوید و بعد از سه روز آواز تکبیری از جانب بازار شنیده فرمان داد تا
مردم بمسجد حاضر گشتند و بر بالای منبر رفته گفت ای اهل عراق و ای اهل شقاق و نفاق و مساوی اخلاق من امروز آواز تکبیر شنیدم که آن بجهت ذکر نبود بلکه برای آن بود که
مردم بترسند و شما شور رفته در سر دارید و شما همه یتیم زاده و بیوه زاده و سفله پرورده اید تا پهلوی شما شکسته محل ایستادن خود را نخواهید دانست والله که با شما کاری کنم که مستلزم
نکال گذشتگان و متضمن ارباب باقی ماندگان باشد و در این اثنا عمیر بن ضابی حنظلی گفت اصلح الله الامیر من یکی از آن کسانم که مامور بود که بمدد مهلب برود اما من پیرم و فرزندی
جوان دارم اگر رخصت باشد بعوض من برود حجاج گفت جوانان در لشکر ترجیح دارند بر پیران اما بگو که تو کیستی عمیر ضابی گفت مرا عمیر خوانند حجاج گفت تو آن شخصی که بجنگ عثمان نه
بودی گفت بلی پرسید که باعث بر آن امر چه بود جواب داد که او پدر مرا که بکبر سن از انتهای زبان اختیار داشت محبوس کرده بود حجاج گفت ای دشمن خدا بحرب عثمان میروی و
بامداد مهلب عوض میفرستی و من صلاح دو شهر یعنی کوفه و بصره را در قتل تو می بینم پس فرمود تا گردن آن پیر فقیر را زدند و خانه اش را غارت کردند و اهل کوفه ترسیده در رفتن
بلشکر مهلب مسارعت نمودند و بعد از آن حجاج از کوفه ببصره رفت و مردم را به امداد مهلب و حرب خوارج ترغیب و تحریص نمود و بواسطه آن که یکی از اکابر بصره در رفتن
تاخیر جایز داشته بود بقتل او فرمان داد و از اعیان بصره عبد الله بن جارود با سایر اشراف آن ولایت اظهار مخالفت حجاج کرده در مقام محاربه آمدند و در مبادی حال
حجاج عاجز و سراسیمه گشته و آخر الامر طائفه از ابن جارود روگردان شده پیش حجاج رفتند و میان هر دو فریق روز بروز عداوت ازدیادی پذیرفت تا بآن رسید که قصد جان یکدیگر
کرده بتعبیه لشکر و تسویه صفوف پرداختند و چون نزدیک شد که حجاج منهزم گردد تیری از شست قضا بمقتل ابن جارود آمده و لشکرش متفرق گشتند و قتیبه بن مسلم که در سپاه
حجاج بود مبارزتها نمود که ثانی آثار رستم و اسفندیار گشت و از جمله رفیقان و موافقان ابن جارود انس بن مالک بشفاعت قتیبه بمجلس آمده بروی سلام کرد حجاج گفت لا مرحبا
و لا اهلا یا ابن الخبیثه تو آن کسی که روزگار در ضلالت گذرانیده گاهی متابعت ابو تراب می نمودی و گاهی در ملازمت ابن زبیر بسر بردی و چون از ایشان باز ماندی به ابن
جارود فتنه یا انگیختی از این جنس جهالات گفته انس را دشنامها داد و انس بن مالک که از جمله پیران صحابه بود در ضبع و شریف او را حرمت تمام میداشتند گفت ایها الامیر این سخنان که میگوئی
حجاج گفت ای پیر گمراه چرا تغافل میکنی بر حال آنکه میدانی مخاطب تو ئی و انس بر بخشش تمام از پیش آن ظالم آثم بیرون آمده مکتوبی بشکایت امیر بعبد الملک فرستاد و عبد الملک
اظهار غلظت نموده رقعه بحجاج نوشت مشتمل بر دشنام بسیار و محتوی بر آنکه معلوم نیست که پدران تو در طائف بچه کار مشغول داشتند که با انس بن مالک که شیخ امت است و
ده سال خدمت رسول الله کرده سفاهت کنی و سخنان نالائم گوئی لعنت خدای بر تو باد وظیفه آنکه در استرضای خاطر شریف او سعی نمائی والا از من آن بتو رسد که ناپسندی و عبد الله مخزومی
رقعه عبد الملک را بحجاج رسانیده حجاج از کرده و گفته خویش پشیمان گشت و انس بن مالک را طلب داشت و بعذر خواهی وی مشغول گشته انواع تلطف و دلجوئی نمود **ذکر خروج صالح
بن مسرح بموافقت شبیب و کشته شدن او بدست حارث بن عمیره** ابن صالح مردی بود بصلاح و دیانت آراسته و از غایت ریاضت و عبادت رنگش زرد گشته و او مریدان و شاگردان بسیار داشت
و از وی قرآن و فقه می آموختند و چون پیوسته تعدی احوال عبد الملک بتخصیص حیف و ظلم حجاج بگوش او می رسید در صدد خروج آمده با مریدان و تلامذه خود گفت که ظالمان بسیار شده اند و ظلم
شیوع یافته است مارا اکنون اتفاق کنید تا بدفع اهل جور و اعتساف قیام نمائیم و ایشان بقدم تلقی پیش آمده صالح مردم خود را باطراف فرستاده و خلق را به بیعت دعوت نمود و در آن اثنا شبیب بن یزید بن
نعیم الشیبانی کسی را پیش صالح فرستاد که مقتدای اهل اسلام توئی اگر بدفع طلب می پردازی فبها و الا دیگری پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بقدوم تست بعد از آن شبیب با برادران خویش
باو پیوست و اسپان محمد مروان را که در آن نزدیکی بود تصرف کرده پیادگان خود را سوار ساختند و محمد والی ولایت جزیره بود و این خبر شنیده عدی بن عدی الکندی را بجنگ صالح فرستاد و چون عدی
مردی بود متعبد و نمیخواست که با صالح حرب کند لاجرم رسولی نزد او فرستاده گفت بر خیز و از این ولایت بیرون رو که من حرب ترا کاره میشمارم و صالح رسول عدی را محبوس ساخته میمنه سپاه را بشبیب
و میسره را به سوید ابن سلیم سپرده بتعجیل هر چه تمامتر متوجه عدی شدند بیک ناگاه باو رسیده بحرب در پیوستند و طائفه از سپاه عدی بقتل رسیده عدی منهزم گشت و محمد بن مروان از این قضیه
خشمناک شده دو سرهنگ را با سه هزار کس بجنگ صالح نامزد کرد و ایشان در دیار آمده بصالح رسیده از مبدء طلوع آفتاب تا هنگام غروب قتال نمودند و چون شب در آمد صالح

از ارض جزیره بیرون رفته در سیر مسارعت نمود تا به دسکره فرود آمد حجاج حارث بن عمیر را با سه هزار کس بدفع آن جماعت روان ساخت و بعد از قطع منازل حارث بدسکره رسیده
هر دو فریق محاربه آغاز نهادند و سوید بن سلیم که صاحب میسره و سپاه صالح بود انهزام یافته صالح پای ثبات فشرده تا کشته شد و شبیب با طائفه که از جنگ امان یافته بودند بقلعهٔ
مختصر که دران نواحی بود پناه بردند و لشکریان حارث بموجب فرموده هیزم بسیار بر در قلعه جمع کرده آتش زدند تا محصوران فرار نتوانند نمود و شبیخون بسر ایشان نتوانند آورد و چون
شب شد شبیب با اصحاب خویش گفت لا محاله صباح مخالفان ما را گرفته به قتل خواهند رسانید وظیفه آنکه دل بر مرگ نهاده ازین حصار بیرون رویم و بالاتفاق بر در حصار آمده و
نمدها تر کرده بر بالای آتش گذاشته اسبان بستند و مانند برق و باد از آتش گذشته بر سر حارث شبیخون بردند و او را هزیمت کرده غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا شبیب متوجه جانب مداین شد حجاج
سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرد و سفیان با طائفه از اهل جلادت سر در پی شبیب نهاده تا خانقین تلاقی فریقین دست داد و در مبدای حال بطریق فریب شبیب
منهزم گشته لشکر سفیان دست بتاراج بر آوردند و در این اثنا جمعی از لشکریان شبیب که در کمین انتهاز فرصت می نمودند بیرون آمده و شبیب نیز عنان گردانیده سفیان
را در میان گرفتند و چون صفوف سپاه سفیان بهم بر آمدند بالضروره روی از معرکه برتافت و حجاج این خبر شنیده سورة بن الحر التمیمی که از قبل او حاکم مداین بود فرمود تا
با لشکرهای آن نواحی متوجه شبیب گشت و سورة با جمعی از ابطال رجال بجستجوی شبیب شتافته در نهروان بدو رسید و میان هر دو گروه محاربهٔ عظیم روی نمود و هیچیک بر آن
دیگری غالب نیامد و چون سورة دید که کار از پیش نمی رود بجانب مداین روان شد و شبیب بتکریت رفت و چهارپایان حجاج که دران نواحی یافت تصرف نمود و حجاج سعید بن
خالد و عثمان بن شرحبیل کندی را از عقب یکدیگر بجنگ شبیب فرستاد و شبیب ازین حال آگاه گشته عنان بحرب سعید منعطف گردانید و میان ایشان قتالی فاحش دست داده
و در اثنای جنگ سعید بر دست شبیب بقتل آمد و اصحابش منهزم شده بعثمان پیوستند و بعد از آن حجاج سوید بن عبدالرحمن بن سعدی را با دو هزار سوار بمقاتله او نامزد کرد و سوید
در سر حد بادیه بشبیب رسیده بین الفریقین محاربات واقع شد و شبیب بطرف حیره روان گشته با اهل بادیه جنگهای مردانه کرد و آتش نهب و غارت در خانمان ایشان زد و
عزیمت کوفه نمود و در مشان بابل این خبر بسمع عروة بن مغیرة بن شعبه که دران آوان از قبل حجاج امیر کوفه بود رسید و عروه صورت واقعه را معروض حجاج گردانیده حجاج از بصره
روی بکوفه نهاد و هر دو در یک روز بآن شهر رسیدند اما حجاج پیشی برد نموده در قصر امارت فرود آمد و شبیب در شب به در کوشک آمده عمودی زد که اثرش باقی ماند و بعد از آن شبیب
با یارانش بمسجد رفته و طائفه را که بعبادت مشغول بودند کشته آنگاه شبیب عزم آن کرد که از شهر بیرون رود و حجاج دران شب بر بام قصر مشعله بر افروخته فریاد می کرد که ای لشکر الهی سوار
شوید و چون معارف کوفه در قصر مجتمع شدند حجاج زحر بن قیس را با فوجی دلیران پرخاش جوی از عقب شبیب فرستاد و او بموجب فرموده بر جناح استعجال روان شده از عقب
حجاج بن بشیر غالب اسدی را و زائدة بن قدامه ثقفی و عبدالاعلی بن عبدالله بن عامر و زیاد بن عمرو را با طبقات حشم بمدد او فرستاد و زحر پیش از امرا به شبیب رسیده قتال
آغاز نهاد و بیش از ده زخم بوی رسیده بیفتاد و سپاهش وی را از جنگ گاه برگرفته به کوفه آوردند و چون شبیب بر زحر غالب گشت با اصحاب خود گفت که مراسم جد و جهد بجای
آرید تا این سپه سالاران را که متوجه حرب ما شده اند بکشیم و بخدا سوگند که اگر ایشان مغلوب گردند حجاج را آسان بدست توان آورد و شبیب سپاه خود را منقسم بسه قسم ساخته متوجه
امرا مذکور گشت و در موضع روذبار که بیست و چهار فرسنگ از کوفه است تقارب فئتین دست داد از جانب شبیب سوید بن سلیم بر زیاد بن عمرو حمله آورده قتالی شدید واقع
شد و قریب بمسا زیاد منهزم گشته لشکر شبیب روی بعبدالاعلی نهادند و آن نیز فرار بر قرار اختیار کرده مضار برادر شبیب در برابر بشیر غالب آمد و بشیر با پنجاه کس از اسبان
فرود آمده بنیاد مقاتله کردند و آخر الامر بشیر و یاران او مجموع معدوم و نا چیز گشتند و زائدة بن قدامه پای ثبات و وقار افشرده تا سحرگاه داد مردی و مردانگی داد و
دران هنگام شبیب بروی حمله کرده او را با تمامی اتباعش در عقب یاران فرستاد و چون زائده بقتل رسید شبیب با سپاه گفت که دست از کشتن باز دارید و این مغلوبان
را به بیعت من دعوت نمائید و سپاه حجاج را سپاه شبیب بمبایعت خوانده اکثر ایشان مبایعت کردند و بعد از طلوع فجر شبیب آواز بانگ نماز شنید پرسید که این موذن
کیست گفتند موذن محمد بن موسی بن طلحه است که درین نزدیکی فرود آمده است گفت نه لشکر منهزم گشته گفتند بلی اما محمد از جای خود نجنبیده و شبیب تعجب
نموده گفت گمان می برم که او را حماقت و مالیخولیا برین داشته و چون شبیب نماز بامداد بگزارد سوار شده بر سر محمد بن موسی رفت و بیشتر اصحاب او منهزم شده
محمد با قلیلی از یاران خود در معرکه توقف نموده تا بقتل آمد و چون خبر انهزام سپاه و قتل امرا و مقربان درگاه بحجاج رسید فرمان داد تا عبدالرحمن بن محمد اشعث را
با شش هزار کس که پسندیدهٔ او باشد بمحاربت شبیب مسارعت نماید و عبدالرحمن بموجب فرموده عمل نموده از عقب شبیب بشتافت تا او را در اقاصی
ولایت موصل دریافت و شبیب نامه بعبدالرحمن نوشت مضمون آنکه ایام عید است اگر صلاح باشد در حرب توقف نموده شود تا این چند روزه
بگذرد و عبدالرحمن مسئول شبیب را مبذول داشته دست از منازعت کوتاه کرد و عثمان بن قطن که یکی از امرای حجاج بود نامه باو نوشت که عبدالرحمن بر گرد لشکر خندقی کنده نشسته است

وشبیب در ولایت هرچه می خواهد می کند و بنا بر این حجاج عبدالرحمن را از امارت سپاه عزل کرده منصب او را به عثمان تفویض نمود و عثمان در روز ترویه صفها آراسته آمادهٔ قتال
و جدال گشت و منافقان نیز در برابر آمده و میمنهٔ شبیب بر میسرهٔ عثمان حمله کرده غالب گشتند و از آن جماعت عقیل بن شداد کشته شد و لشکر حجاج دل شکسته گشتند آنگاه
میسرهٔ شبیب بر میمنهٔ عثمان حمله آورده خالد بن نهنگ که صاحب میمنه بود بقتل رسید و غبار فتنه بالا گرفته عثمان بن قطن نیز در زمرهٔ اموات انتظام و انخراط یافت و این
واقعه در ذی الحجه سنه ست و تسعین روی نمود و در این سال مروان بن محمد بن مروان که او را مروان حمار گویند متولد گشت و خبر استیلای شبیب بر لشکر عراق عرب بسمع نامبارک
حجاج رسید صورت حال را معروض عبدالملک گردانیده مدد از وی طلب داشت و عبدالملک فرمان داد تا سفیان بن ابرد کلبی با چهار هزار کس و حبیب بن عبدالرحمن حکمی
باده هزار کس بحجاج ملحق شوند و در خلال این احوال حجاج باستحضار اهل و اعیان کوفه امر کرده گفت ایها الناس آن کس که مطیع تر و در حرب صبورتر هست من با شما
سپردم و شما او را بکشتن دادید و اکنون در محاربهٔ شبیب اهمال مورزید یکن که بر بلاد عراق مستولی گشته عیال و اطفال شما را اسیر مبتلا گردند و مردم از اطراف و
جوانب برپای خاسته گفتند ما همه مطیع و منقادیم هر جا که فرستی برویم و دشمنان را مجال تسلط و تغلب ندهیم و از آن میان زهرة بن حویه که بکبر سن اتصاف داشت گفت
اصلح الله الامیر بجنگ دشمن جمعی از اشراف و اعیان را باید فرستاد که فرار نزد ایشان عار باشد تا مهم تمشیت پذیرد حجاج جواب داد که شایستهٔ امارت توئی ترا بجنگ شبیب
باید رفت زهره گفت من پیر و ناتوانم و از عهدهٔ حکومت بیرون نمی توانم آمد دیگری را بحکومت موسوم گردان و مرا با او بفرست تا شرط نصیحت بجای آورده آنچه
صلاح دانم باوی بگویم و مردم کوفه بساز اسباب سفر اشتغال نمودند و نمی دانستند که امیر لشکر که خواهد بود و در این اثنا عتاب بن ورقا از پیش مهلب بن ابی صفره که در ولایت
اهواز بجنگ ازارقه اشتغال داشت بنا بر طلب حجاج رسید و امارت سپاه بروی قرار یافته با پنجاه هزار کس متوجه جنگ شبیب گشت و چون شبیب شنید که لشکری
سنگین از کوفه بیرون آمده و سپاه در دفع او یک جهت شده اند با مردم افواج خود گفت که جاسوسان من آمده گفتند که سپاه شام بعین التمر رسیده اند و عتاب بن ورقا با سپاه
کوفه در صراة نزول نموده است مصلحت وقت آنست که نخست با عتاب بن ورقا که با نزدیک تر است جنگ کنیم و چون او را بکشیم روی بکوفه و لشکر شام نهیم و مجموع سپاه
او که شش صد کس بودند بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده در رکاب او روان شدند و پرده کرده نزدیک یکدیگر رسیدند عتاب بن ورقا بر میمنهٔ سپاه خویش محمد بن عبدالرحمن
بن سعید را گماشت و میسره بوجود نعیم بن علیم و قبیصة بن والق التغلبی مستظهر گردانیده خود در قلب با زهرة بن حویه و عبدالرحمن بن محمد بن اشعث و ابوبکر بن محمد بن جهیم العدوی بایستاد
شبیب بنفس خویش در میمنه توقف نمود و میسره را بسوید سپرده و محلل را فرمان داد تا در قلب بایستد و بین العشائین در اضاءت قمر هر دو سپاه دست بتیغ و خنجر برده
سینه و گردگاه هم شکافتن گرفتند و سوید محمد بن عبدالرحمن را منهزم کرده شبیب پرسید که این رایات که در برابر من است تعلق بکدام قبیله دارد گفتند ربیعه شبیب
گفت ایشان مدتها نصرت حق کرده اند و مدتها یار باطل بوده اند آنگاه آواز برآورد که ای قوم ربیعه من از برای تحصیل رضای خدا با شما جهاد می کنم منم شبیب
لا حکم الا لله و چون سیل منحدر متوجه ایشان شده همه را از جای برداشت و آن جماعت باقبح وجهی روی بانهزام نهادند و بعد از آن نعیم و قبیصه حمله کرده صفهای
میسره بهم برآمده و هر دو سردار با طائفهٔ کشته شدند و شخصی فریاد برآورد که قبیصه بقتل آمد شبیب گفت واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان
من الغاوین پس بر سر وی ایستاده گفت ویحک اگر بر اسلام اول ثابت می بودی نیکبخت می بودی بعد از آن شبیب بر عتاب و زهره حمله کرده و سوید با محمد و عبدالرحمن
درآویخت و محمد منهزم گشته عتاب و زهره کشته شدند و شبیب زهره را مقتول دید او را بشناخت و سوگند یاد کرد که زهره در نصرت ظالمان کشته شد و اگرچه مآل حال
او این بود اما با مسلمانان نکوئیها بسیار کرده و بسی از مشرکان را برانداخته و مواضع ایشان را متصرف شده است یکی از اصحاب شبیب گفت چه اندوه میخوری کافری بود که بقتل آمد
شبیب جواب داد که تو در ضلالت ایشان داناتر از من نیستی و من دیر است که از احوال این طائفه باخبرم اگر در طبقهٔ اولی ثبات می نمودند در دین برادران ما می بودند و شبیب بعد
از فتح شمشیر انتقام در نیام کرده بقیة السیف را به بیعت خود دعوت کرد و همه متابعت او نمودند شبیب عنان عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانید و در آن آوان سفیان بن ابرد با سپاه
شام بکوفه رسیده حجاج بوجود ایشان مستظهر گشته از مدد کوفیان مستغنی شده بود و چون خبر هزیمت لشکر کوفه مسموع حجاج گشت بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه خدا تعالی نگذارد آن کس را
که عز شما خواهد و نصرت مدهاد آن کس را که نصرت شما جوید از پیش من بروید و در قتال دشمن مرا یاری مکنید باید که بحیره رفته با یهود و نصاری آرام گیرید **ذکر آمدن شبیب
بکوفه و منهزم بازگشتن شبیب** چون بموضع اعین رسید حجاج حارث بن معاویهٔ ثقفی را با هزار سوار بجنگ او نامزد کرد و حارث به زرارا رسیده فرود آمد و شبیب از حال او
آگاهی یافته بر سر وی تاختن آورد و حارث بقتل آمد و شبیب سبخه را لشکرگاه ساخت و حجاج غلامان خود را فرمود تا سر کوچه ها را منصوب ساختند و در روز سوم حجاج ابوالورد مولای
خود را با طائفه از ممالیک خویش بسر او فرستاد و چون ابوالورد قریب بسبخه رسید با شبیب گفتند که اینک حجاج آمد و شبیب بر ابوالورد حمله آورده او را بکشت و گفت اگر این شخص حجاج بود

من شما را اندکی بر نخیزم و چون روز بلند شد حجاج با سپاه شام متوجه لشکرگاه شبیب گشت و او با ششصد کس از خویش روی بمخالفان نهاد و حجاج از اسپ فرود آمده بر کرسی نشست و ندا
کرد که ای اهل کوفه شما ارباب سمع و طاعت اید و اهل یقین شناسید که فراوانی مبطلان بر اصحاب حق غالب نگردد باید که بی دغدغه در استیصال مخالفان کوشید و چون فریقین بهم رسیدند نیزه
و شمشیر در یکدیگر نهادند و لشکر شام که با اضعاف سپاه شبیب بودند دشمنان را از جای بر داشتند و چند قدم باز پس بردند و شبیب زمانی دیر باز با اعدا کوشیده و چون ثبات
ایشان را در حرب مشاهده نمود سوید را گفت که تو از فلان راه برو و از عقب حجاج در آی که من از پیش روی او متوجه ام و سوید در دیوار پست رفت و چون خواست که
از عقب حجاج در آید دست بر روی نهاد دید که عروة بن مغیره با فوجی از مبارزان بمحافظت ساقه سپاه ایستاده است و چون سوید پیش رفت باز پس گشت و شبیب مردم خود را
جمع کرده مانند کوه آهن بطرف شامیان روان شد و حجاج گردان لشکر و دلاوران کشور شام را بصبر و ثبات وصیت کرده نائره قتال اشتعال یافت و از یاران شبیب چهل کس و از
شامیان هفتاد نفر بقتل آمدند و در این اثنا خالد بن عتاب با طائفه از عقب شبیب در آمد و مصاد برادر شبیب و غزاله منکوحه شبیب را بکشت و آتش در لشکرگاه او زد و این خبر بسمع حجاج
رسیده او و اصحاب او بآواز بلند تکبیر گفتند و مخالفان دلیر شده شبیب و یارانش را منهزم ساختند و بعضی خواستند که شبیب را تعاقب نمایند حجاج گفت دست از وی باز دارید
تا هر جا که خواهد برود که ما را همین فتح پسندیده است و حجاج بکوفه در آمده حبیب بن عبد الرحمن حکمی را با سه مرد نامزد کرد تا روی بقلع و استیصال شبیب نهد و احتیاط تمام
بجای آورده خود را از شبیخون خوارج نگاه دارد و حبیب بموجب فرمان حجاج روان شده منازل و مراحل می پیمود تا در ولایت انبار تقریب بشبیب رسید و لشکر خود را منقسم بچهار
قسم ساخته با هر فوجی گفت که فی المثل اگر افواج ثلاثه را بقتل رسانند شما باید که از جای نجنبید و خاطر خود را امشب بر جنگ قرار دهید که خوارج نزدیک اند و چون شب در آمد شبیب
بر عزم شبیخون روی باهل شام آورده و شامیان را بیدار و هشیار یافته بر یک ربع از ارباع آن لشکر حمله کرده زمانی دیر مکاوحت نموده نتوانست که ایشان را از جای خود بجنباند و روی
بربع دیگر نهاده آن جماعت نیز بدفع او مشغول گشته از مقامی که داشتند قدمی فراتر نهادند و روی بربع ثالث نهاده شمشیری زد تا سه ربع از شب گذشته و از طرفین مبارزان
بقتل آمده ماندگی و کوفتگی بقیة السیف بجائی رسید که اگر بر کوه وا داندی تیغ زدی و دیگری گرزی دشمنی بجوشن می زد کارگر نمی شد و بعضی از صفدران نشسته جنگ می کردند زیرا که قوت برخاستن
نداشتند شبیب چون از ظفر مایوس گشت از جنگگاه بیرون آمده و جسر را قطع کرده متوجه ولایت اهواز شد و از آنجا بفارس رفته از فارس سبیل بکرمان نمود تا روزی چند تعب
حرب بیاساید ذکر هلاک شبیب شیبانی بتقدیر ملک ربانی بعد از انهزام شبیب و توجه او بجانب فارس و کرمان حجاج بن یوسف ثقفی اموال بسیار نثار سفیان بن ابرد
کلبی نمود و فرمان داد تا سفیان بدفع شبیب پردازد و نامه بداماد خود حکم بن ایوب که از قبل وی حاکم بصره بود نوشت که چهار هزار کس را از لشکریان ولایت بصره بمدد سفیان
فرستد و در این اثنا شبیب از کرمان مراجعت کرده متوجه عراق عرب شده بود و سفیان در رفتن مسارعت نموده پیش از وصول سپاه بصره بر کنار رود اهواز بشبیب رسیده
و هر دو لشکر صف آرائی کردند و آن روز تا شب میان سفیان و شبیب محاربات عظیم واقع شده و بعد از غروب آفتاب شبیب بر اسپ اشقری که سوار بود خواست که از
جسر عبور نموده فرود آید در حین عبور اسپ او بر بالای اودیائی جست که پیش پیش او میرفت و شبیب از اسپ جدا گشته در رود افتاد و آواز بر آورد که لیقضی الله امراً کان
مفعولا و چون غوطه خورده سر از آب بیرون کرد گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم بعد از غرق شدن جثه او را از آب بیرون آورده نزد سفیان بردند بحکم سفیان سینه او را شکافته
دلش را چنان سخت یافتند که سنگ را بعد از آن بآن نسبت میکردند گویند که چون مادر شبیب گفتند که پسرت را کشتند قبول نکرد و چون گفتند در آب غرق شد تصدیق کرد گفت
در حین ولادت او دیدم که شعله نار از من منفصل شد و دانستم که هیچ چیز او را فرو نشاند مگر آب و هم از مادر او نقل کنند که قریب بتولد شبیب در خواب دیدم که شعله آتش از من
دمیدن گرفته متوجه آسمان گشت و روشنی او تمام آفاق رسید ناگاه در میان آب بسیار افتاده بمرد و واقعه شبیب در سنه سبع و سبعین هجری اتفاق افتاد و در کیفیت غرق
شدن او روایتی دیگر وارد شده است ذکر اختلاف ازارقه و کشته شدن عبد ربه الکبیر و قطری بر سبیل اجمال مهلب بن ابی صفره مدت یکسال بجنگ
ازارقه اشتغال داشت تا مجموع ایشان را از بلاد فارس بیرون کرده ایشان بکرمان رفته بصعوبت روزی بشب میرسانیدند چه از دیار فارس چیزی بآن
جماعت نمیرسید و والی کرمان باخراجات ایشان وفا نمیکرد و در این اثنا حجاج مکتوبی نوشته مصحوب براء بن قبیصه بمهلب فرستاد مضمون آنکه از مبدا ورود بفارس الی یومنا
در حرب ازارقه تقصیر نکردی و باید که بعد از این در دفع آن طائفه گمراه اجتهاد در میان نهی که عذر مسموع نخواهد بود و چون مهلب بر مضمون مکتوب واقف گشت متوجه
حرب خوارج گشت و براء بن قبیصه را با خود برد تا بر کیفیت حال اطلاع یابد و چون تقارب فئتین دست داد مهلب گفت تا براء بر موضعی رفیع بر آمده مشاهده معرکه نماید
بعد از تسویه صفوف هر دو گروه در یکدیگر آویخته جنگی صعب کردند و هنگام پیشین براء بن قبیصه نزد مهلب آمده گفت من مدت العمر هیچ طائفه مردانه تر و صابرتر در حرب
و ثابت قدم تر از این لشکر ندیده ام و مهلب نماز پیشین گزارده باز بجنگ مشغول گردید تا آن زمان که عالم بلباس عباسیان ملبس شد مروانیان و خوارج از میدان

بازگشتند و بعد ازو بدیگر مرتبه برادر انعام و احسان الاکرام مبذول داشته رخصت انصراف ارزانی فرمود و برادر مراجعت نمود و بصورت اهتمام مهلب را در حرب ازارقه معروض
حجاج گردانید و حجاج از مهلب راضی گشته مهلب همچنان بمحاربه آن طائفه اشتغال مینمود و در خلال این احوال اختلافی میان ازارقه پدید آمد و یکی از اسباب اختلاف آنکه شخصی
از عمال قطری که مهتر خوارج بود مردی از لشکریان را بقتل آورده وارثان مقتول طلب قصاص کردند قطری بسخن ایشان التفات ننموده قاتل را در ظل حمایت خویش جای
داد و این صورت موجب فسخ عقیده خوارج شده و دو امر ناپسندیده دیگر که از قطری صدور یافت علاوه این قضیه گشت و اکثر ازارقه پای از دائره متابعت قطری بیرون برده
با عبد ربه الکبیر که یکی از رؤسای ایشان بود مبایعت نمودند و مهلب دست از منازعت ایشان کوتاه کرده صورت واقعه را بعرض حجاج رسانید و حجاج خبر فرستاد که اکنون
که در میان ایشان اختلاف روی نموده بجنگ آن طائفه مشغول باید شد مهلب جواب داد که حالا توقف بهتر مینماید چه در لشکر دشمن افتاده خلاف ۰ تو شمشیر خود را نادر
غلاف ۰ و در آخر الامر قطری بجانب طبرستان رفته عبد ربه الکبیر با جمهور خوارج در کرمان بماند و مهلب انتهاز فرصت نموده روی بایشان نهاد و در میان عبد ربه الکبیر و
مهلب جنگی واقع شده خوارج اسپان خود را کشتند و پیاده روی بمعرکه آورده دل بر مرگ نهادند جنگ بمرتبه رسید که مهلب گفت من در بسیاری از معارک حاضر بوده ام جنگی ازین صعب
تر ندیده بودم و بعد از کوشش بسیار مهلب منصور و مظفر شده عبد ربه الکبیر و قریب بهزار کس از خوارج درین معرکه جان بقابض ارواح سپردند و عیال و اطفال ایشان را بدست
گرفتند چه آن جماعت با اهل اسلام همین معامله میکردند و مهلب قاصدی را با فتحنامه پیش حجاج فرستاد و حجاج مستبشر و شادمان گشته باو پیغام داد که ولایت کرمان را بمعتمدی سپرده
خود بجانب عراق توجه نمای که مدت مفارقت بتطویل انجامید و مهلب پسر خود یزید را والی کرمان گردانیده خود بملاقات حجاج شتافت و چون بکوفه رسید حجاج شرائط توقیر و احترام بجای
آورده و او را در پهلوی خویش بر نطع نشاند و در روی بعمارت عراق آورد و گفت شما همه بندگان مهلب اید و چون حجاج شنید که قطری بطبرستان رفته سفیان بن ابرد کلبی و ... بن
محمد اشعث را با سپاهی گران بدفع او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده روی بآن دیار نهادند و در دره از دره های طبرستان بقطری رسیدند و بعد از نزاع و جدال و محاربه و قتال اصحاب
قطری منهزم گشتند و در حین انهزام طائفه از اهل کوفه بقطری رسیده شمشیر تیز را بر وی حکم ساختند و بقیه ازارقه پناه بحصاری مختصر برده در آنجا متحصن گشتند و از قلت طعام
اسپان خود را کشته خوردند و بعد از آن پیاده از قلعه بیرون آمدند و با سپاه سفیان چندان مقاتله کردند که از ایشان نشان نماند و سابقاً رقمزده کلک بیان گشت که این طبقه خوارج
را چرا ازارقه خوانند ۰ **ذکر تصرف مهلب در امور خراسان و توجه عبید الله بن ابی بکره بجانب سجستان** در سنه ثمان و سبعین هجری عبد الملک مروان امیه بن
عبد الله بن خالد را از امارت خراسان معزول کرده حکومت آن ولایت و مملکت سجستان را بحجاج ارزانی داشت و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبید الله را بسجستان
فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور است که در مبدء حال مهلب را بایالت سجستان و عبید الله را بحکومت خراسان نامزد گردانید و این قضیه بر مهلب گران آمده با عبد الرحمن بن طارق
نایب حجاج گفت که امیر سجستان را بمن میدهد و خراسان را بعبید الله و حال آنکه من بخیر و شر و نیک و بد خراسان داناترم از وی و اگر از امیر التماس نمائی که بعکس آنچه مقرر شده فرمان
دهد حق تو گزارده شود و عبد الرحمن ملتمس مهلب را معروض حجاج گردانید حجاج مطلوب او را باجابت مقرون داشت و لیکن گفت که میباید که مهلب از خراج اهواز و فارس که
مدتی در تحت تصرف او بود هزار هزار درم بمن دهد و مهلب را زیاده استعدادی نبود چه هرچه بدست او افتادی بخوردی و ببخشیدی و اکثر ایام بقرض گذرانیدی سه زر از برای
خرج کند سکه دار همین ۰ لعنت بر آن کسی که ورا گرد میکند ۰ و چون حجاج در طلب مال الحاح نمود مهلب حلی و زیور منکوحه خویش را فروخته پانصد هزار درهم حاصل کرد و پسرش پانصد
هزار درهم دیگر اضافه آن ساخته مهلب مبلغ مذکور را بحجاج داد و پیش از خود حبیب را که یکی از اولاد رشید او بود بخراسان فرستاده در سنه تسع و سبعین بنفس خویش عازم آن دیار
گشت و چون عبید الله بن ابی بکره بنیمروز رسید حجاج باو پیغام داد که در سجستان توقف منمای و بر جناح استعجال عنان عزیمت بکابل منعطف گردان که آثار تمرد و عصیان بر صفحات
احوال ملک آن ملک مشاهده می افتد چه حاکم کابل پیش از آن با مسلمانان در مقام مصالحه آمده جزیه قبول کرده بود که هر ساله به بیت المال رساند و هرگاه که در اهل اسلام
توسنی میدید جزیه میداد و چون ایشان را اندک مشغولی و ضعفی روی مینمود باز میگرفت بالجمله عبید الله بموجب فرموده با جنود کوفه و بصره بجانب کابل توجه نمود و او بر لشکر
بصره امیر بود و شریح بن هانی بر سپاه کوفه و هرچند مسلمانان پیشتر میرفتند رتبیل مملکت خود را گذاشته بهندوستان نزدیکتر میشد تا عبید الله شریح بهژده فرسخی او رسیدند و درین اثنا
ملک کابل بهواخواهان خویش پیغام فرستاد که ممر طرق و عقبات که مجاهدان دین از آنها عبور نمودند مضبوط ساختند و راه مراجعت غازیان مسدود گشت از حیات خویش
نومید گشتند و درین اثنا عبید الله با شریح هانی گفت که صلاح در آنست که با کافران صلح کنیم و من از ایشان قبول کرده ام که هفتصد هزار درهم بدهیم تا از عقبات
دور شوند و ما باز گشته خود را بامنی رسانیم شریح جواب داد که هر مالی که بکفار دهی هر آئینه از سلطان در علوفه و مرسوم با محسوب خواهد گشت عبید الله گفت بر تقدیری که
هیچ باندهند بهتر از آن باشد که درین مواضع و ممالک از گرسنگی هلاک شویم شریح گفت عمر من از صد سال تجاوز نموده و هرگز گمان نداشتم که باین سن رسم مدتیست که انتظار ...

شرف شهادت شامے طلبم واکنون وقت آنست که بتیغی خود نماز گزارم واین سخنان گفته بر اسپ سوار شده وفریاد بر آورد که ای مسلمانان هرکه از شما که آرزوی شهادت باشد
با من موافقت نماید و معدودی چند با او موافقت نموده روان شدند و شریح پای در میدان جلادت نهاده با کفار حرب میکرد تا کشته شد و عبید الله نهصد هزار درهم
بمخالفان داده با تابعان معاودت نموده و چون بدیار اسلام رسیدند مسلمانان اطعمه نزد ایشان برده هرکه طعام سیر خورد فی الحال بمرد و چون این معنی را دانستند بتدریج طعام خوردن
گرفتند تا بحال خویش باز آمدند ذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس با حجاج و آنچه در میان ایشان واقع شد از مخاصمات و محاربات منشاء
مخالفت عبد الرحمن آن بود که روزی حجاج گفت که منظری داری با صورتی آراسته عبد الرحمن گفت باطنی دارم از ملکات ردیه پیراسته و عبد الرحمن بجست از مجلس بیرون آمده
از شعبی که یکی از اعاظم آن محفل بود پرسید که امیر در غیبت من چه گفت شعبی گفت که من با تو میگویم مشروط بشرطیکه این راز را مخفی داری و عبد الرحمن در آن باب سوگندان خورد
شعبی گفت که امیر چنین فرمود که ما نظرت الی هذا قط الا اشتهیت ان اضرب عنقه یعنی هرگز عبد الرحمن را ندیدم که رغبت گردن زدن او نداشته باشم و عبد الرحمن این سخن را شنیده گفت
بخدا سوگند که من جهد کنم تا حبل رقبه یعنی رگ گردن او بریده شود و از آن روز باز نهال خلاف حجاج بر جویبار خاطر نشانده به آب عداوت پرورش میداد و چون خبر کشته شدن شریح و
مراجعت عبید الله بسمع حجاج رسید صورت واقعه را معروض عبد الملک گردانیده در دفع آن حادثه از ضمیر او استطلاع نمود و عبد الملک جواب داد که صلاح و فساد و اقتضای خراسان
و اقبیه مفوض برای و رویت حجاج است هرچه مقتضی وقت باشد بدان عمل نماید حجاج مقرر کرد که عبد الرحمن بن محمد با چهل هزار مرد کار دیده رزم آزموده بسجستان رفته از آنجا
متوجه کابل گردد و چون خبر عبد الرحمن بمملکت نیمروز و عزل عبید الله مسموع عم عبد الرحمن اسمعیل بن اشعث گشت با حجاج گفت که صلاح نیست که برادرزاده مرا منصوب
فرستی زیرا که تصور من آنست که عبد الرحمن از آب فرات بگذرد و تمرد و عصیان نماید حجاج گفت او را یارای آن نباشد که قدم از دایره مطاوعت بیرون نهاده پیرامون خلاف
من گردد و چون عبد الرحمن با لشکرهای گران بعد از قطع منازل بسجستان رسید باستحضار اشراف و اعیان آن ولایت فرمان داده منشور امارت خود را بر ایشان خواند و گفت مجتمع
و آماده باشید تا متوجه ولایت کابل شویم و عالم را از لوث وجود مخالفان پاک سازیم و چون خبر توجه عبد الرحمن بگوش رتبیل ملک کابل رسید مکتوبی به عبد الرحمن فرستاد مضمون آنکه
آنچه شریح بن انی و مسلمانان را پیش آمده بآن راضی نبودم و خراجی را که مقرر شده ادا مینمایم ملتمس آنکه امیر از سر جریمه که نسبت بمن میکنند درگذرد و عبد الرحمن التفات بآن
سخن نکرده و لشکرهای سجستان را جمع آورده روی به ولایت کابل نهاد و رتبیل بنابر عادت سابق در دستور پیشین روستاها و نواحی مملکت را با ایشان بگذاشت و بتدریج پس
تر میرفت و میخواست که با عبد الرحمن همان معامله پیش برد که با عبید الله پیش برده بود و عبد الرحمن بر مکر و کید او وقوف یافته هر شهر و قصبه که میگرفت داروغه خود را در آنجا نصب
مینمود و مردان جلد بر سر عقبات و مکامن باز میداشت تا بسیاری از آن ملک در تحت تسخیر و قهر در آورده غنیمت فراوان گرفت آنگاه با سپاه گفت که بیشتر مردید و امثال
همین قدر قناعت کنید تا سالی دیگر از سر بصیرتی کامل متوجه قلع و استیصال ملک کابل شویم و این معنی موافق رای اعیان لشکر افتاده سالما و غانما مراجعت نمودند بعد از آن
عبد الرحمن مکتوبی بحجاج فرستاده او را از کماهی حالات اعلام داد و حجاج در جواب نوشت که سخن تو بحدیث کسی میماند که هدیه دوست داشته اهل مصالحه باشد و فراغت گزیند
و چندین هزار کس را از اهل اسلام باستعداد تمام بنا از برای آن فرستادم که با کافران محاربه و محادثه کنند وظیفه آنکه چون این نامه بتو رسد با لشکر جرار روی به دیار کفار نهی
و از آنجا باز نگردی تا تمامت آن بلاد را مسخر گردانی و از عقب این مکتوب نامه دیگر فرستاد که عبد الرحمن باید که لشکریان را فرماید تا در قصبات کابل که مسخر گشته زراعت
نمایند و در همانجا توقف فرمایند تا آن سرزمین به تمام مفتوح گردد و متعاقب نامه دوم مکتوبی نوشته فرستاد مبنی بر آنکه عبد الرحمن بن محمد آنچه فرموده ام بجای آورده و الا خیر
و تسویف لشکر به بلاد کابل کشد و اگر درین باب عجز و سستی کند برادرش محمد لشکر را امیر باشد و او در هیچ مهمی مدخل ننماید و چون این مکتوب بعبد الرحمن رسید
سران سپاه و معارف درگاه را طلبیده با ایشان گفت که حجاج بمن چنین و چنان نوشته و مرا بجبن و بد دلی منسوب ساخته و شما حال ولایت کابل را که دیده و
برادران شما در آنجا کشته اند میدانید و غرض وی آنست که من در آن موضع مخوف با مسلمانان بقتل رسیم و من یکی از شمایم صلاح شما صلاح من است و فساد من فساد شما و در
جنگ و آشتی و حرکت و سکون با شما موافقم ایشان گفتند که حجاج دشمن خداست و ما از اطاعت او بیزاریم و دیگر مراسم فرمانبرداری وی بجای نمی آریم و اول کسیکه در آن مجلس
اظهار خلاف حجاج کرد ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی بود که از زمره اصحاب رسول الله بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و بعد از وی عبد المؤمن بن شبث
ربعی بمعایب حجاج زبان گشاده مردم را ترغیب و تحریص نمود که حجاج را خلع کرده با عبد الرحمن بیعت کنند و امرا و رؤسا مکاتیب حجاج را دیده سخن آن دو ناصح را شنیده در خلع
حجاج یکجهت شده با عبد الرحمن بیعت کردند و با ملک کابل در مقام مصالحه آمد بآن شرطیکه اگر حجاج غالب آید ذل خراج از وی برگیرد و اگر مغلوب شود پناه بوی برد و
عبد الرحمن بر ولایاتی که در تحت تصرف داشت گماشتگان تعیین کرده با لشکری که در ظل حمایت او مجتمع بودند متوجه سجستان شده از آنجا بفارس رفت تا بساختگی تمام رعیت بیا

حجاج نمند گویند که چون عبدالرحمن اتمام بمخالفت حجاج کرد مهلب ابن ابی صفره که در آن اوان والی خراسان بود نامه نوشته او را بمتابعت و موافقت خویش خواند و مهلب آن
مکتوب را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که اهل عراق با عبدالرحمن روی بآن طرف آورده اند و لشکر عراق بسیلی میماند که از فراز به نشیب روان گردد و سیلی چنین را هیچ باز نتوان
داشت مادام که بمقر خود نرسد اکنون مصلحت آنست که متعرض ایشان نگردی تا باوطان خود درآیند و اولاد و نسوان خود را ببینند بعد از آن بر حرب آن جماعت قیام نمای
که خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد حجاج چون بر مضمون نامه مهلب اطلاع یافت گفت ابن ابی صفره در این سخن خیانت اندیشیده و جانب پسر عم خویش عبدالرحمن نموده است
و چون حجاج خبر خلافت عبدالرحمن را بعبدالملک فرستاد عبدالملک متوهم شده صورت حادثه را با خالد بن یزید در میان نهاد خالد گفت اگر مردم خراسان با اهل سجستان در این امر
یار نیستند کار سهل است لیکن بعد از آن عبدالملک جنود شام و دلیران خون آشام را بمدد حجاج فرستاد و او با سپاهی بیشتر از مور و ملخ متوجه تستر شد و در روز عید اضحی میان حجاج و مقدمه
عبدالرحمن ملاقات اتفاق افتاده و حربی صعب و قتالی شدید روی نمود و عاقبت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایات لشکر عبدالرحمن وزیده حجاج راه گریز پیش گرفت و در آن انهزام
با خود میگفت که تجربه مهلب در امور زیاده از ماست و اتفاق نصیحت او خیانت پنداشته بآن عمل نکردیم تا بعار فرار مبتلا گشتیم و عبدالرحمن حجاج را تعاقب نموده از لشکر وی در راه
هر کرا می یافت میکشت و حجاج چون ببصره رسید هزار هزار درهم بر سپاه قسمت نموده از بصره بیرون رفت و موضع جاوبه لشکرگاه ساخت و چون عبدالرحمن مظفر و منصور ببصره
رسید اهل آنجا از وضیع و شریف و صالح و طالح به تعجیل تمام بر خلع عبدالملک اقدام نموده با وی بیعت کردند و سبب سرعت ایشان در این امر آن بود که عمال حجاج باو نوشته
بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل ذمت مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود مهاجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان داده بود که تمام
غربا از بصره و غیر ایشان که بممالک دیگر رفته بودند باوطان خویش معاودت نمایند و جمعی کثیر از غریبان که بصلاح و امانت و قرائت و حفظ قرآن اتصاف داشته در آن ولایت
رحل اقامت انداخته بودند مضطرب الحال شده بغریو و زاری اشتغال مینمودند که حجاج از آن دیار بیرون رفته بسرا نشست رسید لاجرم ایشان باجمعهم بر حرب حجاج و خلع
عبدالملک با او متابعت نمودند و این واقعه در اواخر ذی الحجه سنه احدی و ثمانین اتفاق افتاد و در محرم سنه اثنی و ثمانین میان هر دو گروه محاربات عظیم واقع شد و از هر دو جانب
مردم بسیار بقتل آمدند در روزی در اواخر محرم سنه مذکور لشکر عبدالرحمن سپاه حجاج را منهزم گردانیده بر کنار خندقی که کنده بودند رسانیدند و چند کس در خندق افتاده نزدیک
بآن رسید که حجاج روی از معرکه برتابد در این اثنا سفیان بن ابرد کلبی بر میسره عبدالرحمن حمله آورده و از جای برداشت و ایشان روی بکوفه نهاده عبدالرحمن و اکثر
معارف بصره نیز با اهل میسره موافقت نموده بکوفه رفتند و بقیه خلق بصره با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب بیعت کرده پنج شبانه روز با حجاج
مقاتله نمودند و بالآخر ابن عبدالرحمن نیز بطرف کوفه رفته بآن عبدالرحمن پیوست گویند که چون عبدالرحمن بن عباس از جنگ گاه مدبر گردان شد حجاج فرمود تا ندا کردند که از
مخالفان فلان و فلان را امان نیست و چون ندا کننده جمعی را به تعیین نام برد باقی خلق تصور کردند که ایشان را امان است بفراغ بال روی بمعسکر حجاج نهادند و
آن ظالم بیباک یازده هزار کس را باین مکر و فریب بقتل رسانید ذکر واقعه دیر الجماجم و کشته شدن طائفه از اصاغر و اعاظم چون عبدالرحمن محمد
بن اشعث بکوفه رسید از اطراف و جوانب جمعی کثیر و جمی غفیر باو پیوسته و از بزرگان تابعین و سالکان راه یقین نیز گروهی در ظل رایت وی مجتمع گشتند
و در سلک این طبقه سعید بن جبیر و کمیل ابن زیاد که یکی از مخصوصان و یاران امیرالمؤمنین علی بود و شعبی و عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابوالبختری طائی
انتظام داشتند و عبدالرحمن پرتو التفات بر حال سپاه انداخته صد هزار کس را بعطا و مرسوم خوشدل و مسرور گردانید و چون از تجهیز لشکر باز پرداخت
بعزم رزم حجاج از کوفه بیرون آمده حوالی دیر جماجم را لشکرگاه ساخت و در خلال این احوال جنود شام که چندان بهره از اسلام نداشتند بحجاج ملحق شده
و او نیز با لشکری فزون از قطرات امطار به نیت جنگ و پیکار از دیر قره در جنبش آمده در برابر عبدالرحمن نزول کرد و هر دو لشکر بر گرد خود خندقی کنده
مراسم احتیاط بجای می آوردند و هر روز از افواج حشم از جانبین بیرون آمده با یکدیگر قتال مینمودند و مقارن این حال صنادید قریش که در شام توطن داشتند
با عبدالملک گفتند که بنابر ظلم حجاج عراقیان اظهار تمرد و عصیان می نمایند اکنون مصلحت آنست که دیگری را بامارت عراق موسوم گردانی تا غبار فتنه فرو نشیند
و این تدبیر موافق مزاج عبدالملک افتاده فرمان داد تا پسرش عبدالله و برادرش محمد بن مروان با لشکری که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید روی
بعراق عرب نهادند و حکم عبدالملک چنان بود که چون عبدالله و محمد بآن ولایت رسند از مخالفان استکشاف نمایند اگر معلوم شود که مایه النزاع امارت
حجاج است حجاج معزول شده محمد بن مروان بجای وی بر سریر ایالت نشیند و حکومت هر شهر از شهرهای عراق که عبدالرحمن خواهد باو دهند و محمد در آن
شهر دخل نکند و مرسومات ارباب شمشیر را که تا غایت مردم از مخالفت آن زده اند اهل قلم بدستور متجنده شام در دفاتر ثبت نمایند و اگر از این سر باز زنند حجاج

برقرار سابق امیر باشد وچون این خبر شنیده اندیشه ناک شد که مبادا عبدالرحمن واتباع او بعزل وی راضی شده ترک مخالفت کنند وچون عبدالله بن عبدالملک ومحمد
بن مروان بحجاج پیوستند سران سپاه عراق را بکنار لشکرگاه طلبیدند وبایشان گفتند که امیر چنین وچنان فرموده صلاح شما درین باب چه میگوئید رؤسا عراق گفتند که امشب
درین باب تامل نموده فردا جواب گوئیم وبعد از آن نسب جمیع اعیان کوفه وبصره نزد عبدالرحمن مجتمع شده از صلح وجنگ حکایات در میان آوردند وعاقبت زبان معایب
مروانیه گشاده بر خلع عبدالملک ومحاربه شامیه اتفاق کردند وچون خبر اصرار عراقیان بر طغیان بسمع عبدالله ومحمد ابن مروان رسید با حجاج گفتند که امیر توئی ما همه فرمانبرداریم
وبهر چه اشارت فرمائی عمل نمائیم حجاج دل بر حرب نهاده تعبیه لشکر پرداخت وعبدالرحمن بن سلیم کلبی را امیر میمنه ساخت وبر میسره عمارة بن تمیم لخمی را بگماشت وبر مجموع سواران
سفیان بن ابرد را حاکم گردانیده حکم نمود تا پیادگان از فرموده عبدالله بن حبیب حکمی تجاوز جایز ندارند وعبدالرحمن محمد میمنه را به عبدالرحمن بن حجاج خثعمی تفویض نموده
میسره را با برد بن قرة تمیمی سپرده وعنان اختیار سواران را در قبضه اقتدار عبدالرحمن بن عباس هاشمی نهاد وصلاح وفساد پیادگان را برای درایت محمد بن سعد
بن ابی وقاص مفوض گردانیده فرمان داد تا جبلة بن زحر بن قیس الجعفی بحراست ومحافظت علماء وزهاد وحفاظ وقراء وعباد قیام نماید وچند روز از وقت بامداد تا هنگام
شام که سلطان گردون احتشام آفتاب در ظلام حتی توارت بالحجاب مختفی میگشت خون از تیغ چون باران از میغ در صحرا هیجا واطراف معرکه می بارید وروزی ابوالبختری
وشعبی که از جمله فضلا وعلما بودند با طائفه از ابناء جنس خویش در پیش صفوف آمده سپاه خود را بمحاربه تحریض کردند وعراقیان باستظهار تمام بر شامیان حمله آورده وایشان را
از موافقت خود زائل گردانیدند وآتش حرب اشتعال یافته جمعی کثیر از طرفین بقتل آمده ودر اثنای گیرودار طائفه از اهل شام جبلة بن زحر را در میان گرفته روز عمر او را باتمام رسانیدند
وارباب عمائم در خیر بازگشتن سروری سردار خود را در مصاف گاه کشته یافته دل شکسته شدند وچون سر جبله را پیش حجاج بردند مسرور گشته گفت این معنی علامت فتح وظفر است
ومقارن این حال بسطام بن مصقلة بن هبیرة الشیبانی که شجاعی صاحب وجود بود وبفنون فضائل آراسته از جانب ری بلشکرگاه عبدالرحمن آمد وکبار تابعین بوصول
او مفتخر ومبتهج گشته گفتند لله الحمد والمنة که شخصی پیدا شد که قائم مقام جبله باشد القصه بطول انجامید مدت سه ماه وسیزده روز اهل عراق وارباب شام کشش وکوشش مینمودند
ودر روز آخر که آفتاب اقبال عبدالرحمن بن محمد قریب بزوال رسید سفیان بن ابرد کلبی برابرد بن قرة تمیمی که میسره عبدالرحمن تعلق بوی داشت حمله برد وبی آنکه قتال
کند پشت داده روی بانهزام آورد وصفوف قلب ومیمنه بهم برآمده عراقیان از مصاف گاه روی برتافته متفرق گشتند وعبدالرحمن بکوفه رفته حجاج او را تعاقب نمود
وچون عبدالرحمن آوازه توجه وی را شنید بطرف بصره گریخت **ذکر وفات مهلب ونشستن پسرش یزید بجای او** مهلب بن ابی صفره از قبل حجاج والی
خراسان بود ودرین اوقات که میان عبدالرحمن وحجاج منازعت دست داد ومقاتله میکردند مهلب پسر خود مغیره را در خراسان نایب مناب گذاشته لشکر بماوراء النهر کشید
وبعضی از بلاد آن نواحی را فتح کرده ناگاه خبر موت مغیره بسمع او رسید وبا مردم ماوراء النهر صلح کرده مال بسیار از ایشان گرفت وچند کس از رؤسای آن دیار را مصحوب
خویش گردانیده از جیحون گذشت وچون در مرو الرود که اکنون بمرغاب اشتهار دارد نزول کرده بمرض موت ممتحن گشت ودر حین نزع پسران خود را که عدد ایشان به
رسیده بود گفت که صله رحم نگاه دارید وبا یکدیگر مخالفت نکنید وبدانید که در حرب مکیدت وخدیعت از شجاعت انفع است ولیکن بنیاد برآن نتوان نهاد وگفت علیکم
بقراءة القرآن وتعلیم السنن وآداب الصالحین وایاکم وکثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات وصلی علیه ابنه حبیب وچون خبر وفات وی مسموع حجاج گشت امارت بلاد خراسان
را به پسرش یزید مفوض گردانید **ذکر رفتن حجاج بکوفه وتوجه او از آنجا ببصره جهة دفع عبدالرحمن بن محمد** چون حجاج بکوفه رسید حکم کرد تا تجدید مردم با عبدالملک
بیعت کنند واز جماعتی که با عبدالرحمن موافقت نموده بودند هر کرا میدیدند می آوردند واگر آن شخص بکفر خود اعتراف مینمود او را میگذاشتند والا گردنش میزدند ودرین
اثنا یکی از آن عبدالرحمن را به مجلس او بردند حجاج گفت ای فلان بکفر خویش اقرار نمائی تا بیعت تو در حیز قبول افتد آن شخص گفت من کافرترین اهل این زمانم بلکه
از فرعون هم کافرترم حجاج در خنده شده او را بانعام واحسان خویش مخصوص گردانید آنگاه حجاج کمیل بن زیاد را طلبیده بعد از قیل وقال بسیار آن پیر عزیز منصوب
را بقتل آورد ودر آن اوقات که حجاج در کوفه بود لشکریان او در سراهای رعایا فرود آمده بسر میبردند واین بدعت سیئه از وی یادگار ماند چه پیش ازین این رسم
نامعهود بود وچون چند روزی در کوفه اقامت نمود عازم بصره شد وسبب عزیمت حجاج بجانب آن ولایت آن بود که بعد از رسیدن عبدالرحمن منهزمان باو پیوستند
وخالد بن جریر بن عبدالله با گروهی کثیر از خراسان آمده بوی ملحق شد وعبدالله بن عبدالرحمن بن سمرة ومحمد بن سعد بن ابی وقاص وبسطام بن مصقلة بن
هبیره مع اتباع بر موت باهم بیعت کردند یعنی تا رمقی در بدن داشته باشند از معرکه حجاج رو گردان نشوند وعبدالرحمن بن محمد در مسکن نزول کرده
فرمان داد تا بر گرد لشکرگاه خندقی کندند واین اخبار مسموع حجاج شده با لشکرهای شام وابن مهلب که در آن اوان بموجب فرموده بمدد او آمده بود

بر نسب مدد روان شد و تلاقی فریقین دست داد و آن دو لشکر قیامت اثر در هم آمیختند به تیر و شمشیر با یکدیگر در آویختند و مدت پانزده روز ستیز و آویز و داشته
و قبیت عبد الرحمن با اکثر سپاه منهزم گشت عبد الرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابو البختری طائی و جبر بن منذر بن جارود و غیر ایشان از معارف و مشاهیر به شرف شهادت
فائض آمدند و بسطام بن مصقله با چهار هزار کس بیک طرف رفته نیام شمشیرهای خود شکسته و بسطام با ایشان گفت که از مرگ چاره نیست و هر گاه که روییم به خواهیم
وظیفه آنکه بعد ضرب ارباب عدوان نماده بنام نیک کشته شویم اتفاق بیایت اجتماعی در میدان آمده بر هر فوج که حمله آوردند از جای برداشتند و حجاج تیراندازان
را نسب نمود تا بر آن جماعت تیر باران کردند و بسطام با یاران کشته شدند رحمهم الله تعالی ذکر فرستادن حجاج لشکریان را از عقب عبد الرحمن بن
محمد و بعضی از قضایا که در ان ولاد وقوع یافت چون عبد الرحمن از معرکه حجاج روی برتافت با طائفه از گریختگان روی به اهواز نهاد و تا از ان به
سیستان رود و حجاج پسر خویش محمد و عماره بن تمیم را با سپاهی پرخاش جوی از عقب او فرستاد و ایشان در راه بوی رسیده حرب کردند بار دیگر عبد الرحمن منهزم
بالضرورت عزیمت جانب کرمان منعطف گردانید و عماره او را تعاقب نموده بار دیگر محاربه اتفاق خواه افتاد و درین نوبت عبد الرحمن غالب آمده بکرمان رفت و
از انجا متوجه به سیستان شده بر ظاهر زرنج فرود آمد و کوتوال قلعه زرنج که نشانده عبد الرحمن بود در حصار بسته او را از دخول مانع آمد و عبد الرحمن از انجا بطرف بست
حرکت کرده والی انجا عیاض شیبانی که هم گماشته عبد الرحمن بود مقدم او را بشاشت تمام تلقی نموده انواع دلجوئی تقدیم رسانید و واقیت بوقت فرصت بندی گران
بر پای او نهاده خواست که او را نزد حجاج فرستد و ملک کابل از صورت حال خبر یافته لشکر بجانب بست کشید عیاض را محاصره کرد و عیاض در مقام اعتذار آمده
عبد الرحمن را تسلیم کرد و ملک از جریمه او درگذشته عبد الرحمن را بملک خود برده تفقد و تعهد او پرداخت و درین اثنا مردی که از حجاج امین نبودند فوج فوج از
عراق عرب گریخته شصت هزار کس در مملکت نیمروز مجتمع گشتند و عبد الرحمن بن عباس که یکی از اقربا و عبد المطلب بن هاشم بود سرور ایشان شده زرنج را محاصره کردند
و بعد از محاربه حاکم زرنج را بدست آورده تعذیب بی نهایت نمودند و صورت حال را بعرض عبد الرحمن گردانیده و او را طلبیدا شتند تا شرایط متابعت بجای آورد
و عبد الرحمن برخصت ملک کابل بجانب سجستان متوجه شده بهواخواهان پیوست و مقارن این حال عماره بن تمیم با لشکری آراسته بموجب فرموده حجاج در حدود
سجستان نزول کرده اصحاب عبد الرحمن با او گفتند که صلاح در آنست که این ولایت را بوا گذاشته متوجه خراسان شویم عبد الرحمن جواب داد که یزید بن مهلب که بحسن
تدبیر و ضرب شمشیر از ابنای زمان امتیاز دارد با سپاه جرار در آن ولایت است و چون او در مقام مقاتله آید و شامیان از عقب رسند مهم دشوار گردد یاران گفتند
که امید میداریم که چون به مملکت خراسان در آییم اتباع ما چندان شوند و بمرتبه رسند که هیچکس بمقابله ما نتوانند آمد و بالفرض که ما را فرصت منفور رسد ری نماید
خراسان ولایتی فسیح و عریض است بهر جانب که خواهیم برویم و عبد الرحمن با آن شصت هزار سوار متوجه هرات شده در راه عبد الله بن عبد الرحمن القرشی با دو هزار
کس از روی مخالفت نموده پسر هاشم گفت که من ملجاء و مأمنی داشتم و بنابر عهد و عای شما آنرا گذاشتم در سجستان با شما گفتم که در لارفتن بخراسان مصلحت
نیست نشنیدید اکنون رای آنست که به کابل روم این سخن گفته و یاران را وداع کرده عنان عزیمت بآن صوب معطوف گردانید و بعضی از لشکریان
با عبد الرحمن بن عباس هاشمی بیعت کرده دیگران متفرق شدند و عبد الرحمن هاشمی بهرات آمده رحل اقامت انداخت و یزید بن مهلب از مرو باو پیغام داد
که جهان فراخ است و مردم بسیار من ترا بال مدد کنم برخیز و بسلامت از این دیار بیرون رو هیچ بار منه خاطر و هیچ دیار که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار عبد الرحمن جواب
داد که غرض ما اقامت است و نه محاربت بلکه مقصود آنست که چون سپاه آسوده شوند متوجه جانب دیگر شویم و رسول یزید باز گشته و در هرات عبد الرحمن باخذ خراج و تعرض
اموال مشغول شد و این خبر مسموع یزید بن مهلب گشته برادر خود مفضل نام را با چهار هزار کس در مقدمه روان کرد و خود با چهار هزار مرد دیگر از عقب مفضل توجه نمود و یزید
چنان جسیم بود که بغیر یک اسب اقبوی که داشت هیچ اسپی دیگر تحمل سواری او نداشت گویند که وزن او چهار صد رطل بود و پیش از وصول هرات یزید رسولی دیگر نزد عبد الرحمن
فرستاد که اگر مطلوب آسایش سپاه بود آسوده شدند و هر کدام از ایشان را در بهای چند تیر بدست افتاد و وظیفه آنکه بفراق خویش بر ما منت نهی که جنگ ترا کرده میشمرم عبد الرحمن
بر مخالفت اصرار نموده در خفیه کسان فرستاد تا لشکر خراسان را به بیعت او دعوت نمایند و چون یزید بر این قضیه اطلاع افتاد گفت ما را از حد اعتدال متجاوز گشت انگاه
رخصت داد تا مفضل با عبد الرحمن حرب کرد و بیش از گذشتن یک ساعت عراقیان منهزم شده جمعی کثیر از اشراف ایشان مثل محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمر بن موسی
بن عبد الله و عباس بن اسود و لقمان بن نعیم بن قعقاع و فیروز بن حصین و عبد الرحمن بن طلحه بن عبد الله بن خلف خزاعی و عبد الله بن فضاله دستگیر شدند
و یزید عبد الرحمن طلحه و عبد الله بن فضاله را بنابر سبق خدمت و معرفت رها کرده و باقی اسیران را پیش حجاج فرستاد و چون آن جماعت را بعسکر حجاج آوردند ناحب ... تعالی

بعرض او رسانید حجاج فرمود تا نخست فیروز بن حصین را بمجلس حاضر کردند و با او خطاب کرد که یا ابا عثمان ترا باین قوم هیچ نسبتی نبود چه چیز باعث شد که با ایشان موافقت نمودی
فیروز جواب داد که این فتنه بود عام با دیگران میان ایشان افتادیم حجاج گفت اموال خود را نسخه کن و فیروز از ملازمان خود یکی را فرمود تا نقد و جنس بسیار بر صحیفه نوشته
حجاج پرسید که این اموال کجاست فیروز گفت در تحت تصرف من است حجاج گفت تسلیم باید نمود فیروز گفت بعد از ادای اموال نفس من در امان باشد حجاج گفت
چون اموال مستخرج شود گردنت را بزنم فیروز گفت چون مال جمع نشود و در این باب سوگند خورده حجاج او را بعسسان سپرده که شکنجه کنند تا هرچه دارد بدهد [illegible]
سعد بن ابی وقاص را طلبیده گفت یا ظل الشیطان و او بواسطه طول قامت ملقب باین لقب شده بود محمد گفت این قامتی است که خدای تعالی آفریده حجاج گفت
با یزید بن معاویه بیعت کردی و با امام حسین و عبدالله عمر تشبه جستی و چوبی را بر سرش زد تا بشکست و فرمود تا او را بکشتند بعد از آن فرمود تا عمرو بن موسی را پیش آوردند با وی
گفت یا عبد المراق چماق بدست میگرفتی و در پس پشت پسر جولاهه یعنی عبدالرحمن می ایستادی عمرو گفت اصلح الله الامیر نیک و بد و فاجر در این فتنه خوض نمودند
و تقدیر چنان بود که من نیز در میان ایشان باشم اگر بحکم و فضل خویش عفو فرمائی میشاید و اگر عقوبت فرمائی جزا دهنده خداست حجاج گفت نیک و بد را دروغ گفتی که
متابعان عبدالرحمن همه فاسق و فاجر بودند و اعتراف تو بگناه شاید که ترا نفع رساند و آنگه عمرو بن موسی را امیدوار گردانیده بقتل او فرمان داد و بعد از آن الهقام را پیش آوردند
حجاج با او گفت چه طمع داشتی که سر در پی پسر اشعث نهاده ملازمتش میکردی الهقام گفت امیدوار بودم که عراق را بمن دهد چنانچه عبدالملک ترا بحکومت آن سرفراز گردانید او را بتیر حکم
قتل نمود و همچنین سائر آن جماعت را حکم کرد تا کشتند بعد از آن حکم کرد تا نی فارسی را شق نموده بیخ ناخنها و مجموع اعضای فیروز را که با وجود شکنجه بسیار هیچ نداده بود مجروح
ساختند و سرکه بر آن جراحتها ریختند و چون فیروز بموت خویشتن متیقن گردید با محصل خود گفت که جمیع اموال من نزد ایشان است تصور میکنند که مرا کشته اند و از آن
سبب هیچ متعلقان من نمیدهند اگر آن جماعت مرا ببینند شاید که مطلوب شما حاصل گردد محصل التماس فیروز را معروض حجاج گردانید حجاج رخصت داد تا او را بمحلی که
موکل فیروز را میان شهر که مجمع خلایق بود فیروز آواز برکشید که من فیروز بن حصین ام و اموال من نزد بعضی بدین و بیش برسم امانت است و من مجموع اموال خود را بخشیدم
و شما را بری گردانیدم باید که هیچکس از آنها فلسی بکسی ندهد و این سخن بحجاج رسیده فرمود تا او را بکشتند گویند که دو اسیر را که در محاربه ابن اشعث اسیر کرده بودند پیش
حجاج آوردند حجاج اشارت بکشتن ایشان کرده یکی از آن دو شخص گفت که مرا بر امیر حقیست حجاج گفت آن کدام است گفت در فلان روز ابن اشعث ترا ناسزا
میگفت و من او را از آن قول نهی کردم حجاج گفت بر این دعوی هیچ گواهی داری گفت این یار من در آن مجلس حاضر بود حجاج از آن اسیر دیگر استفسار نمود
و گفت راست میگوید حجاج گفت تو چرا منع نکردی گفت اگر راست بگویم مرا هیچ فائده باشد حجاج گفت باشد آن اسیر گفت من ترا و قوم ترا دشمن میداشتم حجاج
گفت از برای فعل او و این یک را از جهت قول وی بگذرانید ذکر بنای واسط سبب این کار آن بود که شامیان در زمان حکومت حجاج که بعراق میرسیدند
در خانهای عراقیان فرود می آمدند و شبی یکی از شامیان در حالت مستی طمع بدختر صاحب بیت کرده میان ایشان بجنگ انجامید و شخصی در آن میان بقتل رسید
مسموع حجاج گشت و او را از آن سبب داعیه آن شد که شهری بنا کند که محل نزول سپاه باشد و قرعه اختیار بر موضعی افتاد که اکثر اوقات امردی او در آنجا
می بود حجاج روزی سوار شده احتیاط مینمود که از آن قطعهای زمین کدام قطع مناسب این صورت باشد که ناگاه چشم او بر راهبی افتاد که بر حماری سوار
میگذشت و چون باین محل که اکنون مشتمل است بر عمارات واسط رسید مرکب راهب بول کرد و راکب از مرکب فرود آمده آن خاک که ملوث ببول گشته بود
برگرفت و در دجله افگند حجاج از راهب پرسید که سبب این حرکت چیست گفت ما در کتب قدیم چنان دیده ایم که درین موضع مسجدی بنا کنند که تا روز قیامت در آن به
پرستش خدای تعالی اشتغال نمایند حجاج فرمان داد تا در همان روز طرح شهر کشیدند و در آن موضع که راهب بازاله نجاست مرکب پرداخته بود مسجد جامع بنیاد نهادند و آن
شهر را واسط بجهت آن گفتند که در میان بصره و کوفه واقع شده بود و چون از عمارات واسط فارغ گشتند حجاج فرمود تا خلایق بجد تمام بشتافتند بر تهنیت او اقدام نمودند
و مردم بصره را باین جهة آورده و حسن بصری در آن میان بود و چون از بصریان حجاج را تهنیت گفته از مجلس وی بیرون آمدند حسن گفت پلیدترین پلیدان و فاسق ترین
فاسقان را دیدیم که اهل آسمان وی را دشمن میدارند و اهل زمین او را می شناسند و این سخن به حجاج رسیده با اهل شام گفت که می بینید بنده از عباد ارباب بصره در
شان ما چه میگوید آنگاه فرمان داد تا جلاد حاضر گشته حسن بصری را بیاوردند و چون پیش حجاج رسید حجاج او را تعظیم بسیار نموده در پهلوی خود نشاند و از وی پرسید که
در حق عثمان و علی چگوئی حسن جواب داد که آن میگویم که بهتر از من و بهتر از تو گفت و حجاج از تفصیل این اجمال استطلاع نموده حسن گفت فرعون از موسی پرسید که
شان مردم پیشینه چه میگوئی موسی جواب داد که علم باحوال ایشان تمام بذات باری سبحانه تعالی است و در کتابی مسطور است که بیش و کم را در آن مجال نیست اکنون من

حسن ظن کسی و اول کسی از سلاطین که نخل و زیلی بود و او را جه مساک شیخ ابی زمی گفتند او کسی بود که از معروف نهی کرد چه بعد از قتل ابن زبیر چون بمدینه آمد بر بالای منبر رفت و گفت
الا یامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه **ذکر سلطنت ولید بن عبدالملک بن مروان** چون عبدالملک را دفن کردند ولید از سر قبر بازگشته بمسجد درآمد و جمعی بسیار
گرد آمده بودند در آن انجمن بر منبر رفته گفت انا لله وانا الیه راجعون والله المستعان علی عظیم مصیبتنا بموت امیر المؤمنین شکر آن خدای را که نعمت خلافت بما ارزانی داشت برخیزید
و بیعت کنید و مردم بیعت کردند و ولید خطبه بخواند مضمونش آنکه هیچکس پیش نتواند داشت امری را که خدای تعالی باز پس داشت و بالعکس و آنچه ایزد عز و علا بر انبیا و حمله عرش نوشته است
ای مردمان فرمان خداوند را مطیع و منقاد باشید و از جماعت جدا مشوید که شیطان با تن تنها قرین است هر که با ما آشکارا کند آنچه در ذات اوست با او بدان عمل کنیم و هر که پنهان
بدرد آن بمیرد گویند که ولید جباری عنید بود و روایتست که اگر مولودی را ولید نام نهادندی حضرت رسول او را استنکار داشتی چنین نقل کرده اند که آنحضرت نوبتی فرمود که مثل
فرعون ولید نامی در امت من باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبدالملک صمت وضوح یافت ولید در سنه سبع و ثمانین که مبدا
حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت مدینه معزول کرده عمر بن عبدالعزیز را بریاست آن بلده طیبه نصب فرمود آورده اند که در ربیع الاول مذکور
بمدینه آمده بسرای مروان بن حکم فرود آمد و بعد از ادای ظهر ده کس از فقهاء یثرب را طلبیده با ایشان گفت که شما را بجهت آن امری خوانده ام که همه را در آن
اجری باشد مقصود آنکه هیچ قضیه نمیخواهم که بی استصواب شما بقطع رسد و در فیصل مهمات اگر مجموع حاضر نتوانید شد باید که یکتن شما تشریف حضور ارزانی دارد و اگر دانید
که بکسی ظلمی رفته مرا خبر کنید آن در گردن شما باشد ایشان او را دعا گفته از مجلس بیرون رفتند آورده اند که از هشام بن اسمعیل مخزومی نسبت بعلی بن الحسین حرکات ناپسندیده
صدور یافته بود و این قضیه بسمع ولید رسیده بعمر بن عبدالعزیز نوشت که هشام را تادیب بلیغ نمائی و عمر از علی استخراج نمود علی فرمود نمیخواهم که از من بدانی بوی رسد و
هشام این سخن را شنیده گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته گویند که در زمان ولید قتیبه بن مسلم چند نوبت لشکر بما وراء النهر کشیده بسیاری از بلاد ترکستان را فتح کرد و بعضی
بسیار با وی موافقت نموده در دفع اعدا و تسخیر ولایات شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند و همچنین از موسی بن نصیر در مملکت مغرب آثار غریبه ظهور یافت و بسعی او که
از امرای ولید بود اکثر آن ممالک در تحت تصرف اهل اسلام درآمد چنانچه تفصیل این حالات در کتب مغازی مسطور است و در سنه تسعین هجری یزید بن مهلب با برادران
از زندان حجاج گریخته بفلسطین رفتند گویند که حجاج شش بار هزار هزار درهم از وی و اخوانش می طلبید و ایشان را بعذابهای گوناگون معذب میداشت و یزید در آن
بلیه دست در دامن شکیبائی زده مصابرت مینمود و حجاج ازین صورت روز بروز بر خشم می افزود و عاقبت حجاج را گفتند که در بعضی از معارک تیری بساق یزید رسیده
پیکان آن بیرون نیامده است و یزید طاقت ندارد که هیچ چیز بساق او رسد و حجاج یک گاه یزید را دانسته امر کرد تا چوب بر ساق آوردند گرفتند و یزید زاری و بیقراری
بنیاد کرده آواز او مسموع هند خواهر وی که در حباله حجاج بود گشت و هند افغان برآورده حجاج از هند رنجیده او را طلاق داد و چون یزید بن مهلب فرار نموده بفلسطین رسید
متوسل بسلیمان بن عبدالملک شد و سلیمان شفیع گشته ولید یزید را امان داد و او مع اخوان از چنگ آن ظالم بدخوی بی ایمان خلاص شدند و سبب عزل حجاج
آن شد که راهبی بحجاج گفته بود که منصب تو به یزید نامی منتقل خواهد شد **ذکر مقتل سعید بن جبیر قدس سره** در سنه اربع و تسعین حجاج سعید بن جبیر را بسبب اتفاق
او با مخالفان بکشت تفصیل این اجمال آنکه چون عبدالرحمن بن محمد اشعث نفرموده حجاج متوجه سجستان گشت تا از آنجا بکابل رود حجاج سعید را بحکم عادت منجم
گردانیده مصحوب وی روان ساخت و چون عبدالرحمن پای در میدان مخالفت و محاربت نهاد و سعید دست از دامن مصاحبت باز کشید و در آن اوان که عبدالرحمن
گریخته بجانب کابل توجه نمود و سعید باصفهان رفته متواری گشت و منهیان این خبر را بسمع حجاج رسانیدند آن سفاک بیباک مکتوبی بوالی اصفهان نوشت که
سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان چون متحرج است که آسیبی بآنجناب رسد در خفیه پیغام داد که برخیز و ازین شهر بیرون رو که حجاج ترا طلب داشته و سعید از آن
روی بآذربایجان نهاد و مدتی در آن ولایت نیز در کنج انزوا بود و چون خاطرش از طول زمان ملول گشت بمکه شریفه رفته ساکن شد تا ولید خالد بن عبدالله را
بحکومت آن دیار نامزد گردانید اهل مکه با سعید گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست بصواب اقرب آنکه نقل مکان کنی سعید جواب داد که چندان گریختم که دیگر از خدای
عز و علا شرم میدارم که بگریزم هر چه سرنوشت منست بمن خواهد رسید و درین اثنا بسمع نامبارک حجاج رسید که سعید بن جبیر و عطا و مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو
بن دینار پناه بحرم برده اند حجاج معروض ولید گردانید که طائفه از آن مردم که بر من خروج کرده تابع پسر اشعث شده بودند اکنون در مکه بفراغبال نشسته اند ملتمس
امیر آنکه دستوری دهد تا جزای آن جماعت در کنار ایشان نهم و ولید فرمان داد تا خالد بن عبدالله این چهار شخص را گرفته پیش حجاج فرستاد محمد بن جریر گوید که خالد دو کس
بر سعید بن جبیر گماشت تا او را بواسط نزد حجاج برد و چون موکلان بادیه رسیدند یکی از آن دو شخص بنابر مهمی از سعید غیبت نمود و دیگری پیش او در خواب رفت

بعد از آن که بیدار گشت گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون ابن جبیر دست خود باز گردان اکنون بهر جانب که خواهی برو که دست از تو باز داشتیم سعید گفت
امیدوارم که مآل حال جز خیر و خوبی نباشد و از ایشان جدا شده تا او را بواسطه پیش حجاج رسانیدند حجاج از روی غضب با وی خطاب کرد که ای سعید چرا بر سر من بیرون آمدی
سعید گفت اصلح الله الامیر از مسلمانان گاه ثواب آید و گاه خطا و ازین سخن صورت غضب حجاج تسکین یافته سفهای مجلس گمان بردند که آسیبی بوی نخواهد رسانید
بعد از آن در اثنای محاوره سعید بتقریب گفت که پسر اشعث در ذمت من حق بیعتی داشت و از استماع این آتش خشم حجاج برافروخته گفت ای شقی بن کثیر من در آن
حین که پسر زبیر را کشتم و از مردم بیعت عبدالملک بن مروان ستاندم نه تو آمده بیعت کردی جواب داد که بلی حجاج گفت که چون بار دیگر که از اهالی عراق اخذ بیعت او
مینمودم نه تو باز آمده بتجدید بیعت اقدام کردی گفت آری حجاج گفت هزار هزار درهم بتو دادم تا بر ارباب استحقاق صرف نمائی و چون گفتی که آن را بمصرف وجوب رسانیدم
تفتیش آن نکردم و حساب آن مبلغ نکردم و ترا بر اسرار خویش اطلاع داده امین انگاشتم و مع ذلک بر نقض بیعت امیر عبدالملک اقدام نمودی و از بیعت بجولاهه
و جولاهه زاده تبرا کردی و اکنون پیش من دعوی وفای او می کنی و حجاج عبدالرحمن و پدرش را بجهت آن نسبت باین حرف میکرد که بسیاری از مردم یمن نسج برده
امثال آن اشتغال مینمودند و اشعث جد عبدالرحمن از آن ولایت بود و بالجمله چون حجاج سعید بن جبیر را الشقی بن کثیر مخاطب گردانیده گفت گردن تو را بزنم سعید گفت
نام من سعید بن جبیر است نه شقی بن کثیر و مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج فرمان داد که روی او را از قبله بنصاری کنند سعید گفت فاینما تولوا فثم وجه الله
آنگاه حجاج گفت که بر خاکش کشید فرمود که منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله لیس گردن
بلند داشت و جلاد شمشیر زده چون سر مبارکش از بدن جدا شد سه نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول درست بسمع همگنان رسید و دو نوبت دیگر شکسته شنیدند
و چون سر سعید را پیش حجاج نهادند گفت لعنت بر آن ترسازاده یعنی خالد بن عبدالله باد که او را نزد من فرستاد بخدا سوگند که اگر میدانستم که سعید در کنجی نشسته
فضولی کرده است از وی عفو میکردم در تاریخ کامل مسطور است که چون حجاج سعید را کشت اختلافی فاحش و نقصانی عظیم بعقل وی راه یافت و درین حالت باند
بعضی بر آنند که حجاج بعد از کشته شدن سعید چهل روز بیش زنده نبود و هرگاه که بخواب رفتی سعید را دیدی که دامن او را گرفته میگفت یا عدو الله لم قتلتنی و ای
که حجاج را بخواب دیده از وی پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد جواب داد که بپاداش هر شخصی که بفرمان من کشته شده بود مرا یکبار کشتند و بعوض سعید هفتاد بار من
بیچاره را بقتل رسانیدند و هنوز خلاص نشده ام نعوذ بالله من غضب الله و این سال یعنی سنه اربع و تسعین را سنة موت الفقها خوانند چه عامهٔ فقهای مدینه
مثل علی بن الحسین ع و عروة بن زبیر و سعید بن مسیب و ابوبکر بن عبدالرحمن درین سال بوفات یافتند و درین سال چهل روز متعاقب در ممالک شام زلزله واقع شده بیشتر
از عمارات خراب گشت و این صورت از نوادر وقائع است **ذکر وفات حجاج بن یوسف مقرون بفنون تاسف و شرح بعضی از اخبار**
و آثار او نقل است که روزی عمر بن عبدالعزیز بعد از عزل آن از امارت مدینه بجمعی می گفتند که جهان را ظلم فرو گرفته است چه ولید در شام و حجاج در عراق و قره در مصر و
عثمان در مدینه و خالد در مکه بستم مشغول اند عمر گفت بار خدایا عالم مملو از ظلم و جور است تو به عنایت بیکران خویش جهان را از محنت رهائی ده تیر دعای او بهدف
اجابت رسیده حجاج بن یوسف بعراق و قره بن شریک بمصر هر دو در یک ماه وفات یافتند و از عقب ایشان ولید هم در آن سال هلاک شد و خالد و عثمان
از حکومت مکه و مدینه معزول گشتند گویند که حجاج در مرض موت از منجمی که بر بالین وی حاضر بود پرسید که هیچ دلیلی از دلائل نجومی هست که ملکی درین ایام
نمیرد منجم گفت عنقریب خواهد مرد که ملقب بکلیب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که در ایام صغر سن مادر مرا کلیب میخواند منجم گفت والله انت تموت حجاج گفت
باری ترا پیش از خود روانه سازم و فی الحال فرمود تا گردنش را زدند و این قول منافی آن روایت است که گفته اند که بعد از کشتن سعید بن جبیر حجاج هیچکس را
نکشت در مروج الذهب مسطور است که فارعه مادر حجاج اول در حبالهٔ نکاح حارث بن کلده بود و حارث شبی در هنگام سحر نزد فارعه آمد دید که خلال می کرد او را طلاق داده فارعه پرسید
که کراهتی در خاطر تو باشد که تجویز مفارقت نمودی گفت آری اگر چیزی که از میان اسنان تو مانده از طعامی است که حالا خوردهٔ دلیل حرص شده است بر اکل و اگر طعامی است
که اول شب بکار برده دلیل ناپاکی است و بعد از حارث یوسف بن عقیل پدر حجاج فارعه را بنکاح خواست و چون حجاج متولد شد مخرج اسافلش بسته بود بثقب سوراخ کردند و
سینهٔ والدهٔ خود و غیر او را نمیگرفت گویند که شیطان بصورت طبیبی متصور شده گفت تا بزغاله را کشته خون او را در روی او بمالیدند و روز دیگر فرمود تا بزی را کشتند و او را در خون
آن بنشانیدند و روز سوم امر کرد تا مار سیاهی را کشتند و حجاج بخون آن را ملطخ گردانیدند و در روز چهارم پستان در گرفت و حجاج در کودکی نیز آرزوی ظلم داشت و پیوسته
می گفتی که هیچ چیز نزد من لذیذتر از ریختن خون نیست عبدالله بن سهل در کتاب اوائل آورده که اول کسی که محمل ساخت در محمل سوار شد حجاج بود و اول کسی که سفیان را بقیر بیندود

و سخت گیکه بر دست مردم تمام موانعی را که در آنجا متولد شده بود نقش کرد او بود و اول کسیکه هزار مائده در مجلس او یکبار نهادند حجاج بود و بهر مائده دو کس نشاندی و آن
مائدها شتران بطاحهای گوناگون بودی و بخلق گفتی که رسول من آفتاب است چون آفتاب برآید حاضر شوید و اول کسیکه هزار درم بیکبار جایزه دادی او بود و اول کسیکه در جنگ
و معرکه بر سریر نشست و پیران و زنان را در یک زنجیر کشیده محبوس گردانیدی او بود راقم حروف در نسخه دیده که حجاج روزی پیاده بهنگام استداد گرما از طفس مدینه بیرون آمده بمزرعه
ضیعتی رسیده مشاهده کرد که شخصی بزراعت مشغول است و اتفاقاً آن شخص حجاج را نمی شناخت در اثنا روزی ازوی پرسید که حجاج چگونه مردی است آن دهقان جواب داد
که مردی فاسق و فاجر و غدار و بدکردار است حجاج گفت تو مرا میشناسی گفت نه گفت منم حجاج دهقان گفت تو مرا می دانی گفت نه دهقان گفت من یکی از موالی ابن زبیرم
و در هر سال سه روز دیوانه میشوم امروز یکی از آن سه روز است حجاج ازین سخن در خنده شد و او را هیچ نگفت از عمر بن عبدالعزیز منقول است که فرمود در قیامت هر امتی کسانی
که بافعال ذمیمه و اعمال قبیحه موصوف باشند بیارند و ما حجاج را بیاریم بر همه غالب آئیم و شافعی گوید که عبدالملک بن مروان با حجاج گفت که هیچکس نیست که بر عیب خود مطلع نباشد
اکنون تو معایب نفس خود را بگوی گفت من مردی لجوج حقود حسودم عبدالملک پرسید که ترا با شیطان چه نسبت است جواب داد که هرگاه شیطان مرا بیند از در مصالحه در آید آورده‌اند
که روزی بر خالد بن یزید بن معاویه بگذشت مردی از خالد پرسید که این کیست خالد گفت بخ بخ این مرد عمرو عاص است حجاج این سخن شنیده پیش خالد آمد و گفت بخدا سوگند
که من راضی نیستم که پسر عاص باشم من پسر مشایخ ثقیف و صنادید قریشم و من آن کسم که صد هزار کس را بجهت این معنی که پدرت را بشرب خمر و نفاق نسبت میکردند کشته ام در
کتاب نثر الدرر مذکور است که روزی حجاج بر منبر رفته میگفت که بقول سلیمان رب هب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی انه کان حسودا و آن شقی این کلمه را بآیت منضم گردانید
و سلیمان را بحسد نسبت کرده کافر گشت و همچنین منقول است که حجاج مکتوبی به عبدالملک فرستاده پیغام داد که قرآن میخواندم و چون باین آیه رسیدم که اولئک الذین انعم الله
علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء خواستم که لفظ والخلفاء را بدان زیاده کنم عبدالملک قاتله الله در نثر الدرر آورده است که حجاج روزی از همنشینان خود پرسید که چه چیز
محو کند ماندگی را بعضی گفتند ذلک و برخی جواب دادند که حمام و فرقه گفتند خواب حجاج گفت چیزی را که در طلب آن مانده باشی اگر بیابی ماندگی را ببرد نقل است که نوبتی وکیل
خود را گفت که مال مرا بدست کسی بسپار که از وی نتوانم ستد وکیل گفت آنکس که باشد جواب داد که مفلس گویند که عدد مردی که بالیقین بر تیغ ستم وی کشته شده بودند بصد
و بیست هزار رسیده و عدد کشتگان معارک او بغیر علام الغیوب هیچکس نمیداند امارت حجاج بیست سال امتداد داشت پانزده سال در سلطنت عبدالملک و پنج سال در ایام
حکومت پسرش ولید و زمان حیاتش پنجاه و چهار سال بود در روایت است که چون حجاج فوت شد شمار زندانیان آوردند عدد آنها به پنجاه هزار رسید از آن جمله سی هزار مرد
بودند و بیست هزار زن و زندان وی سقف نداشت برف و باران بر محبوسان می بارید و آفتاب بر ایشان می تافت ذکر فتح کردن قتیبه سمرقند را سابقاً علی
جمیع الاجمال مرقوم کلک بیان گشت و قتیبه بن مسلم را در ولایت ماوراءالنهر فتوحات لاتعد ولاتحصی دست داد و چون فتح سمرقند مشتمل بر اندکی غرابتی بود قلم شکسته رقم
آنرا بتخصیص مذکور کرده تفصیل می نماید ابوحنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که چون ماحول حاکم ماوراءالنهر در مقام محاربت قتیبه آمده از معرکه آوری برتافت قتیبه بعد از
فتح بخارا و ضبط آن پرتو التفات بر تسخیر سمرقند افکنده متوجه آن جناب شد و چون مدت محاصره آن شهر فردوس مانند امتداد یافت دهقان آنجاکه گماشته ماحول بود خبر
به قتیبه فرستاد که اگر مدت العمر بمحاصره این بلده پردازی کاری نسازی زیرا که ما در کتب آبا خویش چنین یافته ایم که این شهر بر دست شخصی مفتوح شود که نام وی پالان
باشد قتیبه الله اکبر گفته به دهقان پیغام فرستاد که نام من پالان است چرا مرا قتیبه گویند که قتب در لغت عرب عبارت از پالان باشد دهقان گفت ما را یقین حاصل است
که قتیبه آن شخص نیست و چون قتیبه دید که تسخیر سمرقند بسهولت میسر نمیشود حیله اندیشیده صندوقها ترتیب گردانید که ابواب مغلق آنرا از درون می بستند و در هر صندوقی
مردی مسلح نشانده ابواب علیای صنادیق را از خارج مقفل ساخت و بنداو حیل در داده پیش دهقان قاصدی فرستاد که بنابر مصلحت ملکی متوجه جغانیان میگردم و با من
اسلحه و اموال فراوان است چیزی از آنها را پیش تو امانت میگذارم تا شب ملکیه چون از آنجا بسلامت مراجعت نمایم همه را بازیافت تسلیم کنی و دهقان بقبول ملتمس قتیبه آن صنادیق
را در ظلمت لیل بشهر فرستاد و چون مردم آرام یافتند مردم مسلح از صندوقها بیرون آمده سمرقندیان را کشتن گرفتند و دروازه را گشاده قتیبه بشهر درآمد و دهقان گریخته
سمرقند بلکه جمیع ماوراءالنهر مسخر اهل اسلام گردید ذکر وفات ولید بن عبدالملک و بعضی از خصائل او در سنه ست و تسعین در ماه جمادی الاول ولید وفات یافت
زمان حکومت او نه سال و شش ماه بود و مدت حیاتش چهل و نه سال و کسری و از وی نوزده پسر ماند و اعتقاد اهل شام آنست که افضل خلفای بنی امیه ولید بوده زیرا که
مسجد جامع دمشق را که آنرا جامع بنی امیه گویند او ساخت و مسجد رسول را در مدینه وی وسیع گردانید و در بیت المقدس مسجد اقصی را نیز عمارت کرد و هر مقعدی را خادمی
مقرر نموده و هر نابینا را قائدی و هر مجذوم را از مردم جدا ساخته فرمود تا از دیوان وجه معاش ایشان را مهیا دارند و در ایام دولت وی بلاد ماوراءالنهر تا فرغانه و دیار

کابل تا تبان مفتوح گشت و او بعمارت میل بسیار داشت و در ایام حکومت ولید همگی همت خلق بطرح ابنیه و گفت و شنید ایشان نیز ازین معنی بود و در زمان دولت سلیمان بن عبد الملک
سخن مردم در ذکر طعام و نکاح بود زیرا که او بدین دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز هر کس که بدیگری میرسید می گفت دوش چندین سی پاره قرآن خواندم و چون
آنجناب حریص بر طاعت و عبادت بود سخن در میان خلایق بیشتر از فرائض طاعات و نوافل عبادات می گذشت و مضمون کلمه الناس علی دین ملوکهم در آوان سلطنت این سه پادشاه
ظاهر گشت گویند که ولید را داعیه آن شد که برادر خود سلیمان را که پدرش عبد الملک بعد از ولید او را ولیعهد گردانیده بود از ولایت عهد عزل کند و آن امر خطیر را به پسر خود عبد العزیز
مفوض گرداند و سلیمان باین معنی راضی نشد و هر چند ولید او را از رمله طلب داشت سلیمان نیامد و ولید کسان باطراف و ولایات خویش فرستاد و خلق را بخلع سلیمان و بیعت عبد العزیز
دعوت نمود اما هیچکس از ذوی البصائر و غیرهم رغبت باین دعوت نکرد مگر حجاج بن یوسف و قتیبه بن مسلم چون کرة بعد اخری سلیمان را طلب کرده او امتناع نمود ولید بنفس خویش
متوجه سلیمان گشت و در راه داعی حق را لبیک اجابت گفته در همان روز که این خبر بسمع شامیان رسید بتجدید بیعت سلیمان پرداختند ذکر سلطنت سلیمان بن عبد الملک
چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت در منبر رفته خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و او مردی ادیب فاضل بود بخلاف برادرش ولید بعد از آن بمهم مملکت پرداخته یزید
بن مهلب را بر عراق و ما یتبعه والی گردانید و به تعذیب آل بنی عقیل که از جمله مخصوصان حجاج بودند فرمان داد و مجموع منتسبان او را بانواع تشدد و عذاب معذب ساخت و
در مبادی حکومت سلیمان قتیبه بن مسلم بنابر آنکه خلع او را قبول کرده بود و داستان عار ولید را در آن باب مسموع داشته از سلیمان خائف گشت و خواست که امراء قبائل عرب را
که در خراسان بودند با خود در مخالفت سلیمان متفق سازد هیچکس این معنی را از او قبول نکرد و امرا از روی التماس کردند که ما را دستوری ده تا به اوطان خود مراجعت نمائیم انگاه
تو دانی قتیبه آغاز بدمزاجی کرده تن بآن درنداد و روز بروز میان او و اعیان ملک ماده نزاع و وحشت سمت ازدیاد می یافت و هم بآن منجر شد که مجموع سلما باتفاق وکیع
بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساختند و قتیبه را از امارت عزل کردند و این خبر بقتیبه رسیده تصدیق ننمود و به طلب او کس فرستاد و وکیع ببهانه مرض از خانه بیرون نیامد و قتیبه
باری دیگر او را طلبیده گفت اگر بر اسب سوار نتواند شد در محفه نشسته متوجه گردد وکیع گفت زحمت زیاده از آنست که بمحفه توان آمد قتیبه حکم کرد که اگر وکیع در امتثال فرمان
تعلل نماید سر او را باز برید و چون این خبر به وکیع رسید سلاح پوشیده بر اسب سوار شد و با طائفه که بامارت او و سلطنت سلیمان خوشنود بودند متوجه سراپرده قتیبه گردید
و چون پسر در جا طالع قتیبه بحد و دهوش رسیده بود ملازمان خاصه برگشته بطرف وکیع رفتند و غبار فتنه بالا گرفت و یازده کس از برادران و فرزندان قتیبه کشته شدند و عاقبت
او نیز از عقب ایشان روان شد و وکیع سر قتیبه و متعلقان او را از بدن جدا کرده پیش سلیمان بن عبد الملک فرستاد و چون سر قتیبه را نزد سلیمان آوردند از زبان وکیع مضمون
این بیت را معروض داشتند که بیت حبیب است و لیکن هزار موری پای ملخی نزد سلیمان برون و سلیمان بر فوت قتیبه با وجود عصیان او تاسف خورده گفت انچه قتیبه
در خراسان و ما وراء النهر کرد از هیچکس عشر آن صادر نگردد و در کتب تاریخ مسطور است که در عراق جمعی از بنی غسان بجائی میرفتند ناگاه چشم ایشان بر شخصی افتاد که عصائی
در دست و انبانی بر پشت داشت و بتعجیل هر چه تمامتر میرفت او را گفتند از کجا می آئی گفت از خراسان پرسیدند که چه خبر داری جواب داد که دیروز قتیبه بن مسلم را کشتند ایشان
این سخن تعجب نموده و چون آن شخص از آنکار در ناحیه بنی غسان مشاهده کرد گفت یا شیخ میدانید که شما را به کجا باید رفت گفتند بلی گفت به افریقیه و این سخن گفته روان شد
و بنی غسان هر چند از عقب آن شخص تاختند بگرد او نرسیدند و آخر الامر آن جماعت را به افریقیه فرستادند و العهدة علی الراوی و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بدابق رفت
از اعمال قنسرین و از آنجا برادر خود مسلمه بن عبد الملک را با لشکری سنگین بجانب روم فرستاد و الیون را که از اطراف آذربایجان که در آن حین رسیده بود و ضامن
آن شده که ملک روم را مستخلص گرداند مصحوب مسلمه گردانید و حال پادشاه روم در آن آوان فوت شده بود و مسلمه بجانب قسطنطنیه روان شده چون نزدیک بآن دیار
رسید لشکریان را فرمود تا غله بسیار جمع آورده در ظاهر شهر انبار ساختند بعد از آن فرمان داد تا زراعت کرده از برای خود منازل ترتیب دادند و چون اهل قسطنطنیه از
محاصره بتنگ آمدند از در مصالحه در آمده کسی پیش مسلمه فرستادند که بهر سری دیناری بدهیم و مسئول رومیان به اجابت اقتران نیافته چون از صلح مایوس گشتند
به الیون پیغام دادند که اگر پادشاه شوی در سلطنت تو مضائقه نداریم اکنون حیله برانگیز که مسلمه بجانب شام باز گردد و الیون از طریق فریب با مسلمه گفت که اهل روم می گویند که
برادر پادشاه شام غلات جمع آورده روزگار بسر می برد و قوت جنگ کردن ندارد و حالا مصلحت چنان می نماید که آتش در انبارها زنی تا شوکت تو ایشان را معلوم گردد
و یقین شناسند که از سر جد به محاربه ایشان قیام خواهی نمود مسلمه بگفتار او فریفته گشته غلها را بسوخت و از وقوع این امر قوت اهل اسلام کشته شده رومیان قوت گرفتند
و مسلمه سراسیمه و متحیر گشته نه یارای اقامت داشت و نه روی مراجعت چه سلیمان حکم کرده بود که مسلمانان تا قسطنطنیه را مسخر نسازند باز نگردند و در این اثنا خبر وفات
سلیمان و مکتوب عمر بن عبد العزیز بایشان رسید که معاودت نمایند و مسلمه و سایر مسلمانان بسلامت روی به اوطان خویش نهاده از آن مهلکه خلاص شدند ذکر فتح یزید

بن مهلب به خراسان و فتح جرجان و طبرستان در زمان خلافت عثمان یکنوبت سعید بن العاص لشکر بجانب جرجان کشید و چون قریب بآن نواحی رسید اهل
آن مملکت دویست هزار دینار باو دادند و صلح کردند و سعید بازگشته بعد از آن تا زمان سلطنت سلیمان هیچکس از اهل اسلام در صدد تسخیر آن ولایت بر نیامد و در آن ولایت که
قتیبه متوجه خراسان شد از حجاج دستوری خواست که بفتح جرجان و طبرستان پردازد و حجاج رخصت نداد و گفت مازندران جای سخت است مبادا که جمعی از پیش بروند و مملکت
تلف شوند و قتیبه از راه قومس بخراسان آمده متعرض جرجان نشد و هرگاه که خبر فتحی از فتوحات قتیبه بسمع سلیمان میرسید و او پیش یزید بن مهلب زبان بتعریف و توصیف قتیبه میگشاد
و یزید میگفت اینها چه فایده چون جرجان در وسط بلاد بر حال سابق مانده و قتیبه پیرامون آن نمی گردد و چون سلیمان بر سریر سلطنت نشست بعد از آنکه حکومت عراق را بیزید
ارزانی داشته بود در زمام حل و عقد و قبض و بسط امور خراسان را نیز در کف اختیار و قبضهٔ اقتدار او نهادند و یزید از مملکت عرب به دیار عجم آمده بنوعی در معموری عمارت و فراغ
رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و چون خاطرش از ضبط خراسان فارغ گشت باستحضار لشکریان فرمان داد صد هزار مرد جمع آورد و پسر خود مخلد را در آن ولایت
بنیابت خود گذاشته با سپاهی رزم خواه به جرجان نهاد و چون بحوالی آن سرزمین رسید حاکم جرجان به منازعت و مخالفت پیش آمده میان هر دو گروه جنگی صعب
اتفاق افتاد و آخر الامر یزید بن مهلب غالب گشته مخالفان راه گریز پیش گرفتند و یزید گریختگان را تعاقب کرده جرجان را محاصره کرد و عاقبت شهر مسخر گشته مال بقیاس
بدست مسلمانان افتاد و یزید خمس غنایم را بافتتاح‌نامه نزد سلیمان فرستاده روی به طبرستان نهاد والی آن ولایت اصفهبد نام از دیالمه مدد طلبیده دو هزار کس از آن جماعت
باو پیوستند و اصفهبد مستظهر و قوی دل شده روی بدفع یزید نهاد و فرمود تا راه ها و دره ها را مضبوط ساختند و بعضی از مردم یزید با مقاتله اصفهبد محاربه کرده ایشانرا منهزم گردانیدند
و اصفهبد نامه بمردمان جرجان نوشت که هر کرا از مردم یزید در آن ولایت یابید به قتل رسانید و مرزبان مردم بسیار جمع کرده قصد گماشتهٔ یزید کرد و بعضی از مسلمانان به قتل
رسیده بقیة السیف پناه به موضعی حصین بردند تا یزید از طبرستان بیرون آید و چون خبر مخالفت جرجانیان مسموع یزید گشت محزون و ملول گردید و یکی از رؤسای آن
مملکت را که مصادره کرده در خلوت طلبید و با او گفت که اگر چه از من ضرری بتو رسیده و لیکن چون بدیانت و مسلمانی تو وثوق دارم می دانم که جانب اهل اسلام را نخواهی
گذاشت مخلص سخن آنکه جرجان باغی شده اند و مارا توقف در کوهستان مصلحت نیست بهر طریق که توانی میان من و اصفهبد بساط مصالحه ممهد گردان تا باز گردم و آن مرد به
اعتقاد از خلوص نیت اصلاح آمده و فی الحال پیش اصفهبد رفت و بطریق نصیحت گفت که من اگر چه مسلمانم اما مولد و منشاء من این ولایتست و من صلاح حال
ترا دوست تر میدارم از خار غبال یزید و ترکان مرا در مصالحه با او قبول کردند تو نیز باید که حدیث در این باب بسمع رضا اصغا نمائی غرض از تمهید این مقدمات آنکه بسبب
آنکه ضعفی که درین اوقات بسپاه مسلمانان راه یافته مغرور نگردی که یزید عرضه داشتی بپایهٔ سریر سلیمان بن عبد الملک فرستاده مدد طلبیده است و عنقریب لشکری که
هیچ پادشاه را قوت مقاومت ایشان نباشد باین ولایت خواهند رسید اکنون مصلحت آنست که سخن صلح در میان آریم که بعد از وصول مدد یزید از مصالحه ابا خواهد نمود
اصفهبد گفت و یک چنان شنیدم که با تو جفا کرده و دویست هزار درهم ستانده و حالا تو آمده می خواهی که آتش فتنه که بالا گرفته بزلال موعظت تسکین دهی آن شخص
گفت چنین است لیکن غرض من ازین تصدیع جز نیکو خواهی تو نیست و چندان ازین کلمات تقریر کرد که اصفهبد فریفته گشته و قبول نمود که هفتصد هزار درهم و
چهار صد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم باشد که طیلسان و شقهٔ حریر بر آن بود به یزید دهد تا باز گردد و بعد از استحکام قواعد صلح مرد ناصح بازگشته پیش یزید رفت
و کیفیت قضیه را تقریر کرده گفت جمعی را بفرست تا مال مصالحه را بستانند و یزید مستبشر گشته اموال را گرفت و بطرف جرجان بازگشت و بنابر آنکه جرجانیان
بر عصیان اقدام نموده بودند سوگند خورده بود که چون بر ایشان ظفر یابد چندان از ایشان بکشد که آسیا بخون آن جماعت گردان شود و از آب آن آسیا طعامی ترتیب داده بخورد و چون خبر
مراجعت یزید به مرزبان رسید گریخته پناه بقلعه برد که در آن نواحی داشت و یزید از عقب او رفته بمحاصره اشتغال نمود و آن قلعه بود در میان بیشه بغایت بلند چنانچه دست تطاول
حوادث ایام بدامن خاک ریزان نمی رسید و بمرتبهٔ استوار که از سنگ طوارق روزگار بمرور شهور و اعوام خللی به برج آن راه نمی یافت و یک راه بیش نداشت و مدت
هفت ماه یزید بر در حصار نشسته هر چند مجانیق نصب کرد و سعی و کوشش نمود پیکر ظفر در آئینهٔ مراد جلوه گر نیامد تا روزی مردی از یاران یزید هیاج نام به پیرامون حصار می گشت
و سگی با خود داشت و آن سگ نخچیری برابر کرد کوهی روان دید که قلعه بر فراز آن کوه بود و سگ از پی نخچیر شتافته از عقب سگ روان شد و راهی بغایت تنگ و درخت
انبوه بود تا در وقت بازگشتن راه گم نکند دستار و جامهٔ خود را پاره پاره کرد و بر سر شاخ درختان می بست و می رفت تا به موضعی رسید از کوه که بر حصار مشرف بود پس
بازگشته به لشکرگاه آمد و یزید را گفت که اگر من راهی نمایم به موضعی که بر قلعه مشرف باشد چه انعام فرمائی یزید گفت هر چه تو خواهی هیاج گفت چهار هزار درهم میخواهم یزید قبول
کرد که ده هزار درهم بدهم هیاج گفت حالا چهار هزار درهم را نقد می باید اگر بعد از آن احسان دیگر کنی به احسان سابق لاحق گردد یزید ملتمس او را مبذول داشته مقرر فرمود

که بهر یک چهار صد کس با وی بودند هیاج معروض داشت که آن راه این مقدار مردم را بر نتابد و یزید او را صاحب اختیار آن امر گردانید هیاج از میان سپاه سی صد کس گزید و روان شد و در آن شب یزید فرمود تا
آتش در معسکر افروختند و مردم حصار ازین معنی بغایت متوهم شدند و روز دیگر علی الصباح لشکریان یزید روی بکوه نهادند و اهل قلعه مجموع از حصار بیرون آمده مشغول جنگ و پیکار گشتند و هیاج با دلیران اسلام
شب همه شب مسافت پیموده روز دیگر بر زبر قلعه رفته تا سفید شدند و وقت نماز پیشین بموضع مسعود رسیده تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان بسمع مخالفان گشته فریاد الامان برآوردند و یزید زنان و فرزندان ایشان
را اسیر کرد و مرزبان را با ارباب عناد بقتل رسانید و دیوارهای قلعه را با خاک یکسان کرده روی بجرجان نهاد و بر ظاهر شهر نزول کرده منجنیق نصب فرمود و بقهر و قسر آن شهر را مفتوح گردانیده بقتل خلایق فرمان داد
و بعضی از قتلة را چهار فرسخ راه مقتول رسید تا آن اسیران را بر کنار جوئی که بر آسیائی می‌رفت بیاورد فرموده یزید برده مانند گوسفند ذبح کردند و آثار آن آسیا طعامی بعرب گردانیده چیزی آرد را بدست آورد تا با
خورد و از عهدۀ سوگند خویش بیرون آمد و فرمود تا در مسافت دو فرسخ دارها زدند و چهار هزار کس دیگر را از آنها بیاویختند و اموال فراوان و غنایم بی پایان و نفایس امتعه و لطایف اقمشه از آن
ملک بدست یزید و رؤسای عجم و امرای عرب که در آن سفر با وی بودند افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان و تمیس و سمنان مغیرة بن ابی قره را که دبیر او بود گفت که فتحنامه نوشته
و در آنجا تفصیل باز نماید که از نقد و جنس چه چیز در تحت تصرف آمد و در چنین کتابت هر چند دبیر معروض یزید گردانیده و براهین عقلیه اثبات نمود که عاقلان و اجلاء مصلحت
روزگار امیر نیست که اشارتی بکثرت اموال رود مفید نیفتاد و چون نامه به سلیمان رسید شرف احاد از زیادتی داشته یزید را در مجالس و محافل ستودن گرفت و درین اثنا مکتوبات
بعضی معارف خراسان به سلیمان رسید که یزید در مقام طغیان است و ممکن که عنقریب اظهار آن کند و سلیمان متاثر گشته درین باب با نواب خویش مشورت نمود و ایشان گفتند
هر کس که بر صرف این مقدار مال که یزید دارد قدرت یابد بیشک دم از استبداد و استقلال زند تدبیر آنست که پیش از اعلان کلمهٔ عصیان از اهل بیت خویش کسی را نزد وی
فرستی تا آنچه دارد بستاند که چون این صورت دست دهد هیچکس در مخالفت تو با وی موافقت نخواهد نمود و سلیمان درین اندیشه بود که ناگاه قضای ربانی نازل شده نقد
حیات بقابض ارواح سپرد **ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک و بعضی از خصلتهای آن** در سنه تسع و تسعین هجری سلیمان وفات یافت و فوت او در موضع دابق
از اعمال قنسرین واقع شد مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و او را مفتاح الخیر گفتند زیرا که چون بر سریر فرماندهی نشست زندانیان را آزاد فرموده با کافه
خلایق بر وجه احسن زندگانی کرد و عمر بن عبد العزیز را خلیفه ساخت و از غرائب اتفاقات آنکه روزی بر تشییع جنازه یکی از معارف شام اقدام نموده خاکی را که از لحد
آن شخص بیرون آورده بودند برداشته بوی کرد و گفت این چه پاکیزه خاکی است و عجب بوی خوش دارد و هفته دیگری در پهلوی قبر او او را دفن نمودند نقلهٔ اخبار گویند که
چون سلیمان بیمار شده دانست که بمعرض موت مبتلا گشت خواست که یکی از فرزندان خود را ولیعهد گرداند و اولادی که منظور داشت مجموع صغیر سن بودند بعضی
از مصاحبان و نزدیکان با وی گفتند که اگر امیر امر سلطنت را بکودکی مفوض گرداند احتمال قریب دارد که از عهدۀ آن مهم بیرون نیاید و این صورت سبب تفرقه
و تشویش خاطر اهل اسلام شود سلیمان گفت مرا نیز این اندیشه مانع می‌آید پسرم داود چونست جواب دادند که او در ممالک روم است و حیات و ممات وی معلوم نیست
گفت در شان عمر بن عبد العزیز چه می‌گوئید باتفاق گفتند که او مردیست از اخیار مسلمانان و بورع و فضل آراسته سلیمان گفت عمر را ولیعهد گردانم و بعد از وی یزید برادر
خود را تا عمر راضی شوند و تسکین یابند و اگر بانفراد ولایت عهد را بعمر حواله کنم شاید برادران من انقیاد ننمایند و در آن زمان یزید بن عبد الملک غایب بود و نواب
این رای را مستحسن داشتند سلیمان فرمود تا در آن باب وثیقه نوشتند و یکی از مقربان خود را فرمود تا بنی امیه را در موضعی جمع کرد آنگاه مهری بر وثیقه نهاده او را با رجاء بن
حیوة داد و گفت این کاغذ را نزد اهل بیت من بر و بگوی که فرمان امیر چنانست که با شخصی که نام او درین صحیفه مسطور شده بیعت نمایید و چون رجا کیفیت حال
بعرض بنی امیه و سایر معارف شام که ایشان بودند رسانید آن جماعت گفتند که داعیه آن داریم که امیر را ببینیم و آنچه فرماید عمل کنیم رجا گفت بشاید و چون بر بالین سلیمان
حاضر گشتند متوجه ایشان گشته گفت با آن کس که نام او درین صحیفه قلمی شده بیعت کنید حاضران مجلس بامتثال امر مبادرت نموده متابعت نمودند رجا گوید که چون مردم
متفرق شدند عمر بن عبد العزیز پیش من آمده گفت که اگر ترا معلوم شده که امیر این مهم را بمن حواله فرموده اعلام فرمائی تا من استعفا نمایم که رغبتی به حکومت ندارم من گفتم
مرا معذور دار که بافشای راز امیر زبان نخواهم گشاد و آن جناب از منزل من غضبناک بیرون رفت و بعد از آن هشام بن عبد الملک با من ملاقات کرده از حقیقت حال
استطلاع نمود گفتم بخدا سوگند که امیر را خیانت نکنم و بر سر او هیچکس را مطلع نکنم هشام دست بر دست دیگر زده گفت اگر فرزندان عبد الملک از نعمت خلافت مأیوس
شوند فتنه بسیار حادث گردد رجا گوید که چون سلیمان بعالم بقا خرامید روی او را پوشیده بیرون آمدم و با خادمان گفتم که چنان کنید که واقعهٔ امیر بر کسی معلوم نشود تا من بازآیم
و نزد کعب بن عیسی که از امرا بود رفته گفتم که امیر فرموده که خلایق را بمسجد حاضر گردانی چون مردم بسعی او مجتمع گشتند گفتم که فرمان امیر چنانست که توسیع و تشریف بار دیگر بیعت
کنند با کسیکه نام او درین صحیفه است و هر که در مسجد بود بر بیعت اقدام نموده چون مهم استحکام یافت گفتم که امیر بجوار رحمت رب العالمین واصل شد و عهدنامه باز کرده بر

بخواندیم و چون بنام عمر بن عبد العزیز رسیدیم هشام بانگ برآورد که من این بیعت نکنم گفتم اگر تن ننهی سرت را از بدن جدا کنم هشام بر آن ضرورة بخلافت عمر رضا داده بعد از آن بتجهیز و تکفین
سلیمان پرداختند نقل است که سلیمان جامهای الوان بتکلف پوشیدی و هر کس که از آن زمان که بالوان خلق پیش او آمدی در غضب رفتی و طعامهای لذیذ گوارنده نوشیدی و بعضی از
اشتهاء در ولایت عرب از مخترعات اوست و در اکل شره تمام داشت چنانچه گویند که روزی اصناف بره را بریان کرده پیش آوردند و وی همه را با پیهای آن تنک بکار برد و چون
خوان حاضر کردند با حاضران مجلس موافقت نمود و پیش از هر یک خورد و بعضی از تواریخ مسطور است و العهدة علی الراوی که او روزی بعد از طعام خوردی برطل عراق و بسیار بودی
که مرغ بریان گرم در پیش او آوردندی و او با آستین آن مرغ را گرفته تناول نمودی و چندان صبر نکردی که خنک شود اصمعی گوید که روزی پیش هرون الرشید بودم و حکایات ملوک بنی امیه در میان
آمد سخن بسلیمان بن عبد الملک رسید من گفتم او با آستین خود مرغ بریان گرفت و می خورد هرون الرشید فرمود که اصمعی به اخبار بنی امیه داناست بعد از آن گفت که جامهای
بنی امیه را بر من عرض کردند بر آستین جبهای سلیمان اثر دسومت بود با خود گفتم که سبب این چه تواند بود چون تو این حکایت تقریر کردی آن شبهه زائل شد آنگاه جبه از
جبهای او آورده بمن دادند آورده اند که بوقت خواب طبقهای پر حلوا بر بالای سر سلیمان می نهادند و در جوف لیل چون بیدار می شد از آنها تناول می نمود و سلیمان پادشاه
خیر فاضلی بود و بتجمل بر برادران رجحان و تفضیل داشت روزی از عمر بن عبد العزیز پرسید که چگونه ای از سلطنت من آنجناب جواب داد که سرور لولا انه غرور ملک لولا
انه هلک و حیوة لولا انه موت و نعیم لولا انه عذاب از این کلمات سلیمان را رقت دست داده متنبه شد ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان چون از دفن سلیمان
باز پرداختند اسپان تازی خوب پیش عمر بن عبد العزیز کشیده گفتند بر هر کدام که خاطر امیر کشد سوار شود فرمود که استر من از همه پیش من بهتر است و بر اسپ خود
سوار شده متوجه منزل خویش گردید گفتند بدار الخلافت باید رفت جواب داد که متعلقان ابو ایوب یعنی سلیمان در آنجا اند و بیخ کاشانه من مرا کفایت است و در خانه
خود می بود تا آن زمان که منتسبان سلیمان بطوع و رغبت از دار الخلافت بموضعی دیگر رفتند و چون بر سریر خلافت تمکن یافت مکتوبی بمسلمة بن عبد الملک که در آن
زمان بمحاصره اسلامبول مشغول بود نوشت مضمون آنکه مردم شام بطوع و رغبت با من بیعت کردند مشروط بشرطیکه داد و عدل کنم چنانچه ائمه عادل کنند و در میان خلق
غنائم بسویت قسمت نمایم و من توفیق خواهم از خدای عز و علا که افعال من برضای او مقرون گردد و چون این نامه بتو رسد شرط طاعت و مطاوعت بجای آر
تا راه راست یابی و حق عز اسمه از تو خوشنود شود و از مخالفت و عصیان اجتناب نمائی تا اعمال پسندیده که از تو صادر شده باطل نگردد اکنون برخیز با مجموع مسلمانان
که در آن حدود اند باین جانب بشتاب و چون مکتوب بمسلمه رسید اعیان سپاه را طلبیده آن نامه را برایشان خواند و در باب وفاق و شقاق و عناد و انقیاد سخن راند
همگنان گفتند که مصلحت در متابعت است و مسلمه این رای را استحسان داشته علم رحیل در داده و چون بطبریه رسید رخصت فرمود تا لشکریان باوطان روند و خود با خواص
روی بدمشق نهاد و چون بآن بلده رسید روز نخست با تجمل تمام و غلبه و ازدحام بموقف خلافت شتافته بار نیافت و در روز دوم نیز بر منوال سابق رفته شرف دست
بوس حاصل نشد و در روز سوم با یک غلام متوجه گشته سعادت ملاقات دست داد در اثنای محاوره عمر بن عبد العزیز با او گفت ای مسلمه گرد جهان گشته کارهای سترگ
کردی اگر آنچه از تو صادر شد بنابر تقویت دین مبین و رضای حضرت رب العالمین بود مبارکت باد و الا وای بر تو خدای تعالی جرائم ما و ترا بیامرزد نقل است که منهیان بسمع
عمر بن عبد العزیز رسانیدند که خرج مطبخ مسلمه هر روز هزار درهم است و این معنی بر مزاج شریفش گران آمده پیغام داد که ملتمس آنست که فردا بیائی تا غذای چاشت با یکدگر
بخوریم و فرمود تا در آن روز الوان اطعمه مرتب باشد از عدس و پیاز و زیت آنگاه اشتها بتکلف در نظر آرند و چون مسلمه بخدمت آمد عمر او را بسخن چندان نگاهداشت
که آتش جوع وی التهاب یافت و بموجب فرموده اول آش عدس آوردند و مسلمه از سر اشتها از آن آش بمرتبه خورد که گنجایش طعام دیگر نماند و چون ماکولات متنوع را
بمجلس آوردند مسلمه نتوانست که از آنها تناول نماید عمر بن عبد العزیز گفت یا ابا سعید چیزی چرا نمیخوری مسلمه جواب داد که شبعی تمام حاصل شد عمر گفت سبحان الله تو از این
آش که اگر یک درم صرف مصالح آن شود ده کس را کافی بود چنین سیر شدی پس چرا هر روز تو هزار درهم نفقه مطبخ کنی ای مسلمه از خدا بترس و خود را داخل مسرفان
مگردان و مالی را که درین مصرف میداری بارباب احتیاج و گرسنگان ارزانی دار درین صورت برضای باری سبحانه و تعالی نزدیکتر است مسلمه گفت فرمان
بر جان من رواست و بعد از این چنین کنم و عمر از وی راضی شده مسلمه بازگشت و عمر بن عبد العزیز در مبادی حال خلافت خویش یزید بن مهلب را از خراسان
عزل کرد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر ترک سب امیر المؤمنین علی ملوک بنی امیه از زمان حکومت معویه تا ایام خلافت
عمر بن عبد العزیز در جماعات بر رؤس منابر زبان بدشنام و لعن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب می گشادند و حکم میفرمودند که خطبا بلاد نیز جناب ولایت مآب را
ناسزا گویند نقل است که روزی معویه بن ابی سفیان خطیبی را گفت که بر منبر برو و علی ابن ابی طالب را لعنت کن آن شخص بر بالای منبر برآمد و گفت امرنی معویه ان

الّتی هی الّعن انّه علیه و از استماع این سخن متوحش و خشمناک شده خطیب را نزول کرده بود و نوشته بنظر راقم حروف رسید که یکی از اطبا یهود در مجلس که اکابر و اعیان بنی امیه و معارف و مشاهیر شام حاضر
بودند بتعلیم عمر بن عبد العزیز دختر او را خواستگاری نمود عمر فرمود که این مواصلت بهیچ نوع میسر نمیشود که ما مسلمانانیم و تو از دین بیگانه طبیب گفت پس چگونه پیغمبر دختر بعلی بن ابی طالب داد
عمر گفت که او یکی از علماء ملت محمدی بود طبیب گفت برین تقدیر چرا او را لعنت می کنند عمر روی بحاضران مجلس آورده گفت جواب او بگوئید همه ساکت و ملزم شدند آنجناب حکم کرد که دیگر
هیچکس بزبان ناشایست امیر المؤمنین علی تکلم ننماید از عمر بن عبد العزیز منقولست که گفت در مدینه پیش عبد الله بن عتبة بن مسعود بتحصیل علوم مشغول بودم و بسمع او رسانیده بودند
که من علی بن ابی طالب را سب می کنم روزی نزد او رفتم و وی بادای صلوة اشتغال داشت و چون از نماز فارغ گشت از من پرسید که تو را از کجا معلوم شده که باری سبحانه و تعالی
بعد از آنکه از اهل بدر و بیعة رضوان راضی بود بر ایشان غضب کرد گفتم این خبر بمن نرسیده گفت پس این چیست که از تو نسبت بعلی بن ابی طالب سخنان نامناسب نقل می کنند
من عذرخواهی نموده دست در عروة الوثقی توبه و انابت زده و بخدای عز و جل بازگشتم و هم از آنجناب مرویست که فرمود پدرم در اثنای خطبه بر امیر المؤمنین علی لعنت کردی اما در
وقت این سخن تلجلج و اضطراب در زبان او پیدا شدی نوبتی از پدر پرسیدم که بچه سبب در حین سب علی الکنتی در زبان تو پدید می آید گفت ای پسر اگر شمه از مناقب و مآثر علی بن ابی طالب
با این مردم بگویم همه ترک ملازمت ما کرده بخدمت اولاد او گرایند و آنچه می کنم از برای مصلحت وقت و محافظت دنیاست و بالجمله چون امر خلافت بر عمر بن عبد العزیز قرار یافت
فرمود تا آن قول ناشایست را ترک کرده بعوض آن این کلمه را گفتند که ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و بروایتی آنکه آیه کریمه ان الله یامر بالعدل و الاحسان
و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی را بجای آن قول منکر گفتند و چون این خبر در عالم شایع گشت موجب مزید محبت و اعتقاد اهل اسلام گشت و زبان بمدح و تحسین
آنجناب گشودند ذکر عزل و حبس یزید مهلب و گریختن او از زندان حلب عمر بن عبد العزیز همیشه آل مهلب را دشمن داشتی و گفتی اینها جبارانند و چون سریر خلافت
بوجود او مزین گشت نامه به یزید بن مهلب که دران اوان حاکم خراسان بود نوشت که از قبل خود نایبی در آن مملکت نصب کرده بدین جانب توجه نمائی و یزید پسر خویش
مخلد را بنیابت گذاشته عازم دیار عرب و شام شد و چون بنهر معقل رسید والی بصره بموجب فرموده یزید را بند کرده پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد و عمر او را از مالی که از جرجان و
طبرستان گرفته بود و ذکر آن بتفصیل در مکتوب سلیمان کرده مواخذه نمود یزید در جواب گفت که امیر را معلوم است که سلیمان را در امثال این اموال با من مضایقه نبود و بسبب
وثوق که مرا بر وی بود آنها را صرف کردم عمر فرمان داد که یزید را در زندان حلب باز داشتند و عمر می گفت که نقد و جنسی که یزید از ولایت جرجان گرفته بسیار است و تعلق بمسلمانان دارد
و چون صاحب عهده امور ایشان منم ترک آن نتوانم کرد و چون یزید از امارت خراسان معزول گشت عمر جراح بن عبد الله را بحکومت آن دیار فرستاد و جراح بخراسان رسیده
مخلد متوجه شام گردیده بتقبیل بساط خلافت سرافراز گشته گفت یا امیر اثر عاطفت و احسان تو بعالمیان روز بروز در تزاید و اکنون سبب چیست که پدر من بفرمان تو
در زندان محبوس است عمر جواب داد که یزید را بجهت آن در زندان باز داشته ام که آنچه از بیت المال تصرف نموده تسلیم نماید و مخلد جواب باین معامله نزدیک گفته از مجلس خلافت بیرون
آمد عمر در غیبت او فرمود که این پسر بسلوک طریق صواب از پدر خود نزدیک تر است و در همان ایام مخلد فرمان یافت و عمر رح بجنازه مخلد حاضر گشته بروی نماز گذارد و
رخصت فرمود که یزید از زندان بیرون آید و بتعزیه مخلد قیام نماید اما چون از عزا فارغ یابد باز به زندان رود و یزید بموجب فرموده بار دیگر به مجلس رفت و چون عمر بیمار گشت یزید
از زندان بگریخت و سبب فرار وی آن شد که میان یزید بن عبد الملک و او بنابر امری که ذکر آن تطویلی دارد دو حشتی روی نموده بود و یزید بن عبد الملک می گفت که اگر روزی
والی شوم انتقام خود را از آل مهلب بکشم و چون عمر بن عبد العزیز بمرض موت گرفتار آمد ابن مهلب اندیشید که اگر عمر بمیرد لامحاله یزید بجای او نشیند و بیشک نسبت به او حکمی صدور یابد
که تدارک آن ممکن نباشد گویند که بعد از فرار مکتوبی بعمر بن عبد العزیز نوشت مبنی بر آنکه اگر در امر حیات امیر اعتقادی بودی از زندان او بیرون نرفتمی اما ترسیدم که چون
یزید بن عبد الملک والی شود مرا بصعب ترین وجهی هلاک سازد و این مکتوب بآنجناب رسیده گفت بار خدایا اگر یزید بدخواه مسلمانان است نقد حیات از وی بستان ذکر
تعیین و اعیان ابتدای دعوت عباسیان در سنه مائه هجری محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب داعیان مقرر فرمود که باطراف ممالک عراقین و خراسان
رفته خلق را به بیعت او و اولاد او دعوت نمایند و تفصیل این اجمال آنکه در آن اوان که محمد بن علی بدیار شام توجه نموده بقولی در سراة از اعمال رحل باقامت انداخت ابو هاشم
بن عبد الله بن محمد بن حنیفه در دمشق انیس و جلیس سلیمان بن عبد الملک گشته بفراغبال روزگار می گذرانید و عاقبت سلیمان از علم و فصاحت و تدبیر و کیاست ابو هاشم
اندیشیده فرمود تا او را در شیر زهر دادند و ابو هاشم چون احساس این معنی کرد بسراة آمده واقعه خود را با محمد بن علی تقریر کرد و گفت که نزد اهل بیت بصحت پیوسته که منصب
سلطنت از بنی امیه زائل شده بولد تو انتقال خواهد یافت و او را بر احوال شیعه خویش مطلع گردانیده در آن اوقات بجوار رحمت رب العالمین پیوست و این معنی در خاطر محمد بن علی
راسخ گشته و بعضی از شیعه ابو هاشم بخدمتش رفته با وی بیعت کردند محمد بن علی ابو عکرمه سراج را با دو شخص دیگر از دعاة بخراسان و میسره را بعراق فرستاد و ایشان بموجب فرموده د

به عراق فرستاد و ایشان بموجب فرموده در عراق و خراسان خلایق را در خفیه به بیعت محمد بن علی و آل او دعوت می‌کردند و هر کس که قبول می‌نمود مکتوبی از وی بدان جانب که محمد بن علی می‌فرستادند و چون مکتوبات مجتمع گشت آنها را میسره بمحمد رسانید و ابو عکرمه سراج گردی را ابو محمد صادق نیز می‌گفتند و از نقبا تعیین می‌شود که باخذ بیعت اشتغال نمایند و از آنجمله بود سلیمان کثیر و قحطبه بن شبیب و محمد بن علی اعتقاد دستور العمل نوشته به هر یک کس فرستاد که مردم را بچه سان دعوت نمایند و با ایشان بچه نوع زندگانی کنند و درین سال عمر بن عبدالعزیز مسلم را بغزا هندوستان فرستاده و بعضی از حدود هندوستان را مسخر ساخته ملوک سند باسلام درآمدند و در ایام دولت هشام بن عبدالملک بکیش خویش مراجعت نمودند ذکر خروج شوذب که او را بسطام نیز می‌گفتند شوذب مردی بود از بنی یشکر که در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز با هشتاد نفر خروج کرد و چون عمر برین قضیه مطلع گردید بعبد الرحمن بن عبدالله بن یزید بن خطاب که از قبل او والی کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مردی هشیار کاردیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان در میان تلف نشوند و خرابی باحوال [illegible] راه نیابد و عبد الرحمن محمد بن جریر بن عبدالله البجلی را با دو هزار کس پیش خوارج فرستاده وصیت کرد که بفحوای مکتوب عمر عمل نماید و محمد بن جریر بعد از قطع منازل قریب بلشکرگاه شوذب رسیده فرود آمد و درین اثنا مکتوب عمر به شوذب رسید که مسموع چنین گشته که خروج تو از برای تعصب دین مبین و احیای سنن سید المرسلین است و تو باین کار اولی و احق از من نیستی اکنون بیا تا مناظره کنیم اگر حق بجانب ما باشد تو نیز با سایر اهل اسلام موافقت کرده متابعت نمائی و الا در مهم تو شرط تامل بجای آریم و چون بسطام بر مضمون نامه عمر اطلاع یافت گفت عمر از سر انصاف سخن می‌گوید پس یکی از موالی بنی شیبان عاصم نام را با دیگری از بنی یشکر پیش عمر بن عبدالعزیز فرستاد تا با او بحث و مناظره کنند و چون موالی بسطام بآستان خلافت آشیان رسیدند شرف دستبوس حاصل کرده عمر با ایشان گفت که باعث بر تفرقه جمعیت و شکایت از کیست رسولان گفتند ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از روی عدل و داد با رعایا زندگانی می‌کنی و عمال و گماشتگان تو نیز بهمین طریق سلوک می‌دارند اما میان ما و تو سخنی باقی مانده اگر آن را قبول می‌فرمائی خلاف باقی نمی‌ماند عمر پرسید که آن کدام است گفتند می‌بینیم که تو مخالفت اعمال بنی امیه کرده آن را مظالم نام نهادهٔ اکنون چون تو سالک راه هدایتی و قوم تو از ارباب غوایت بوده‌اند بر ایشان لعنت کن و از ایشان تبرا نمای عمر گفت هر چند مطلوب شما آخرت است نه دنیا لیکن درین قضیه خطا کرده‌اید زیرا که باری سبحانه و تعالی رسول خود را بلعنت مامور نگردانیده و از ابراهیم در قرآن مجید وارد است که فرموده فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و دیگر می‌گوئید که لعنت کردن بر اهل جرایم از فرایض است بگوئید بکدام روایت لعنت بر فرعون که بدترین خلایق است ثابت شده تا من بر اهل بیت خود که نمازگذار و روزه‌دار بوده‌اند لعنت کنم پیغمبر در برابر گناهان تعیین فرموده و بنده بر ارتکاب گناه کافر نشود خوارج گفتند که رسول عباد را به توحید دعوت کرده و اقرار بانکه حق سبحانه و تعالی فرستاده عمر فرمود که قوم من نگفتند که ما عمل بقول رسول الله نمی‌کنیم لیکن مرتکب محرمات شده بر نفس خود ظلم کردند بعد از آن گفت از ایشان بیزار شو و احکام آن جماعت رد کن عمر از خارجیان پرسید که ابوبکر و عمر بر حق بودند یا نی جواب دادند که اعمال آن هر دو خلیفه مطابق کتاب و سنت بود فرمود که شما دانسته آید که ابوبکر بقتال قبیله محاربه نموده مردان ایشان را بقتل آورد و عیال و اطفال آن جماعت اسیر نمود خلافت چون بعمر رسید اسیران را به اوطان و مساکن ایشان فرستاد و بفدیه راضی نشد گفتند بلی فرمود که با وجود آنکه عمر بر خلاف ابی بکر حکم کرد از وی بیزار شدید گفتند نه پرسید که شما از هیچیک از آن دو بزرگوار بیزار شدید جواب دادند که نی فرمود که پس چرا مرا بامری که خلاف رای شما ست و مخالف مذهب حق است تکلیف می‌کنید ایشان ساکت شده عمر بن عبدالعزیز آن دو شخص را بنوع دیگر ملزم گردانید اما یشکری گفت یا امیر چون می‌بینی مردی را که بر وی آرد و اموال مسلمانان والی و حاکم است و عدل می‌کند در میان ایشان و بعد از خود ایالت و امارت را به کسی حواله می‌کند که میداند که ظلم خواهد کرد عمر فرمود چنین کسی نزد من مخطی است یشکری گفت پس چرا تولیت امور مسلمانان را حواله یزید بن عبدالملک می‌کنی با آنکه بر تو روشن است که معاش او نه بر قانون صواب خواهد بود عمر ازین سخن در گریه افتاد گفت سه روز مرا مهلت دهید که درین باب فکری کنم و آن دو فرستاده گفتند اکنون ما را یقین معلوم شد که تو امیر عادلی و اقوال و افعال تو موافق حق و مطابق صدق است و قرآن و رسول را به انعام خویش مخصوص ساخته موفق گردانید و چون بنی امیه این قضیه را شنیده متوهم شدند که مبادا عمر شخصی را خلیفه سازد که نه از آن قوم باشد لاجرم کنیزکی را بفریفتند تا آنجناب را زهر داد و محمد بن جریر بن عبدالله و شوذب در برابر هم نشسته انتظار قدوم عاصم و یشکری می‌بردند که ناگاه خبر فوت خلیفه زمان بگوش عبدالرحمن والی کوفه رسید و او به محمد بن جریر نوشت که با خوارج محاربه نماید ذکر فوت عمر بن عبدالعزیز و شمه از مناقب و مآثر او چون عمر بیمار گشت با وی گفتند که به معالجه این مرض باید پرداخت گفت والله اگر شفای رنج خویش را در مسح گوش خود دانم این فعل از من در وجود نیاید و در رجب سنه احدی و مائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست ایام خلافتش بقول ابوحنیفه دینوری دو سال و پنج ماه بود و مدت عمرش سی و نه سال و چهل نیز گفته‌اند مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن خطاب بوده و آنجناب را اشج بنی امیه می‌گفتند چه روزی ستوری لگد بر روی او زده روی مبارکش شکافته گشت و مادر روی خون از روی پاک می‌کرد که عبدالعزیز درآمد عاصم زبان به ملامت عبدالعزیز گشاده گفت شخصی را چرا ملازم این پسر نگردانیدی تا او را از امثال این وقایع نگاه دارد

عبد العزیز گفت اگر فرزند من آن شخص است که او را اشج بنی امیه گویند زهی سعادت او و از آن بار نیز روایت است که نوبتی عبد الله بن عمر گفت آرزو میبرم که معلوم من شود که از فرزندان مروان کیست که بر روی او نشانی باشد و عالم از عدل وی پر شود و چون سریر خلافت بوجود شریف عمر زینت گشت فرمود تا آنچه بنو امیه از مردم بستم گرفته بودند بتسلیم ایشان نمایند خویشان گفتند که ما را از بخشش قوم خود نمی ترسی فرمود که من از روز قیامت خوف دارم و بس پس مرا از چیز دیگر تخویف نکنید و پیوسته در دیوان رد مظالم بر زمین نشستی و هر چند مقربانش التماس کردند که بر بساط نشین که این صورت بهیبت تو نزدیکتر است در حیز قبول نیفتاد گویند عمر بن عبد العزیز قبل از خلافت به تکلف زیستی و چون خلیفه شد اموال و تجملات خود را به بیت المال فرستاد و آنچه منکوحهٔ او بنت عبد الملک بن مروان داشت هم داخل بیت المال گردانید و به عیال و جواری خود گفت اگر بفقر و درویشی من معاش می کنید فبها والا رخصت می دهم شما را که بهر جا که خواهید بروید ایشان در گریستند گفتند که با مفارقت تو اختیار نمی کنیم روزی مسلمة بن عبد الملک بخدمت عمر بن عبد العزیز رفته پیراهن او را چرکین دید با خواهر خویش فاطمه که زوجهٔ آنجناب بود گفت که چرا پیراهن امیر را نمی شوئی فاطمه گفت که چنین کنم و روز دیگر مسلمه پیراهن را بحال سابق یافته در آن باب با خواهر عتاب کرد فاطمه سوگند خورد که امیر یک پیراهن بیش ندارد و روزی زیاده از دو درهم بجهت احتیاج خود و متعلقان از بیت المال نمیگرفت گویند که چند سر اسب برای هر که خلافت برو قرار می گرفت مقرر شده بود و چون نوبت بعمر بن عبد العزیز رسید امیر آخور وی علیق اسبان طلبید آنجناب فرمود که همین یک استر که دارم مرا کفایت است اسبان را بفروش و بهای آن بقابض بیت المال سپار در کتب تواریخ مسطور است که عمر بن عبد العزیز نخلستان فدک را که بحضرت مقدس نبوی اختصاص داشت و بار زمان خلافت او خلفا و ملوک در آن تصرف می نمودند باولاد فاطمه زهرا باز گذاشت از سفیان ثوری منقول است که گفت خلفای پنج تن بودند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبد العزیز آورده اند که فاطمه بنت حسین بن علی پیوسته عمر بن عبد العزیز را ستایش نموده گفتی اگر او زنده بودی ما را احتیاج بکس نبودی از محمد باقر روایت کنند که گفت در میان هر قوم که مرد صالح نیکوکرداری باشد و بهترین قوم بنی امیه عمر بن عبد العزیز است فاطمه بنت عبد الملک بن مروان گوید که شبی پیش شوهر خود عمر رفته دیدم که در نماز بود و قطرات عبرات بر روی محاسن او از چشم او فرو میدوید و چون از ادای صلوة فارغ گشت پرسیدم که ترا چه حالتست و موجب این همه رقت چیست جواب داد که من مهم امت را متعهد شده ام و اندیشه میکنم که مردم گرسنه و برهنه و خسته و مظلوم و غریب و عیال دار و اندک مال در اطراف عالم بسیار اند و یقین میدانم که فردای قیامت حضرت عزت از من سوال خواهد کرد که چگونه بحال ایشان پرداختی میترسم که در آن حالت درمانم و عذر من مقبول نیفتد از آن جهت بر نفس خود رحم کرده میگریم گویند که عمر بن عبد العزیز بعمال خود نوشت که باری سبحانه و تعالی اهل اسلام را معزز و مکرم ساخته و بذلت جزیه مخالفان را خوار و بیمقدار گردانیده اکنون باید که هیچکس از اهل ذمه را والی امور مسلمانان نگردانند که مبادا دست و زبان ایشان بر ارباب ملت بیضا دراز شود و اهانت بآن جماعت رسد اخلاق زکیه و اوصاف مرضیهٔ عمر بن عبد العزیز زیاده از آنست که قلم زبان شکسته و دوات دهان بسته پیرامون تقریر و تحریر آن تواند گشت لاجرم درین مقام برهمین مقدار اقتصار افتاد

ذکر سلطنت یزید بن عبد الملک

چون یزید بر مسند حکومت متمکن گشت اکثر عمال عمر بن عبد العزیز را عزل کرده بیشتر رسوم مستحسن او را بر انداخت و اول واقعه که در عهد حکومت یزید روی نمود قتل شوذب خارجی بود تفصیل این مجمل آنکه چون خبر موت عمر بن عبد العزیز بسمع عبد الحمید والی کوفه رسید خواست که خاطر از مهم خوارج فارغ ساخته بخدمت یزید برود لاجرم به محمد بن جریر بن عبد الله پیغام داد که در محاربت شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد حرب گشته شوذب کسی پیش او فرستاده که سبب این تعجیل و علت این وعده چیست چه میان ما و تو مواعده چنان بود که اگر از محاربه چاره باشد بعد از مراجعت رسولان توقع باید نمود محمد جواب داد که حکم آنکس که ما را بدفع تو مامور کرده برسید که با تو حرب نمائیم و چون این خبر مسموع خوارج گشت گفتند غالباً آن مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز از میان رفته است و ایشان نیز بتهیهٔ اسباب محاربه اشتغال نموده نیران حرب اشتعال یافت و به محمد بن جریر زخمی گران رسیده منهزم گشت و خوارج محمد و لشکرش را تا کوفه تعاقب کرده باز پس گشتند و چون خبر انهزام لشکر بسمع یزید بن عبد الملک رسید تمیم بن حباب را با دوازده هزار سوار بمقابلهٔ خارجیان فرستاد و تمیم بعد از تلاقی فریقین از معرکه روی برتافته یزید بعد از وی نجدة بن حکم را با جمعی کثیر بجنگ ایشان روان نمود و نجده نیز بعد از کر و فر بسیار بقتل آمد و همچنین هر که بسر آن جماعت میرفت شکسته و خسته باز میگشت تا مسلمة بن عبد الملک بکوفه آمده سعید بن عمرو الحرشی را با ده هزار سوار نامزد قتال آن شرذمهٔ قلیل ارسال نمود و چون شوذب از حال سعید آگاه شد با یاران خویش گفت هر چند این لشکر زیاده از آنست که شما تاب ایشان توانید آورد اما دست از سعی و کوشش باز نباید داشت که هر یک از ما را نصرت و شهادت مطلوب است و اصحاب شوذب با وی اتفاق نمودند و نیام شمشیرهای خود شکسته حمله بردند و بسیاری از سپاه سعید را بقتل رسانیده نزدیک بآن رسید که ایشان را نیز هزیمت نمایند و سعید از سر نفس آمده با دلیران سپاه گفت که ما این ننگ و عار را کجا بریم که از پیش این گروه اندک فرار نمائیم لاجرم بهیأت اجتماعی بار دیگر حمله کردند و از طرفین چندین کشته شده عاقبت بر خوارج ظفر یافتند و شوذب با اتباع بقتل آمده نائرهٔ ایشان انطفا پذیرفت

ذکر محاربهٔ آل مهلب با مسلمة بن عبد الملک و انجام کار ایشان

چون یزید بن عبد الملک بر مسند سلطنت تکیه زد

مکتوبی بعدی بن ارطاة که والی البصره بود فرستاد مضمون آنکه یزید بن مهلب از زندان حلب گریخته است وظیفه آنکه برادران و متعلقان او را حبس کند و شرائط احتیاط بجای آورده از آسیب او
بر حذر باشد وعدی بموجب فرموده مفضل وحبیب و مروان را که پسران مهلب بودند گرفته در زندان کرده و حاکم کوفه عبدالحمید به اشارهٔ یزید بن عبدالملک دو سردار را با لشکری
سنگین بسرهای راه فرستاد که اگر یزید بن مهلب متوجه بصره گردد ایشان مانع آیند بلکه وی را گرفته مضبوط سازند و همچنین عدی بن ارطاة جمعی کثیر را مامور گردانید که از
بصره بیرون روند و در این اثنا محمد بن مهلب با برادر خود یزید پیوست و یزید بطرف بصره توجه نموده بر آن لشکر پا گذاشت که هیچکس را یارای آن نشد که تیری در روی او نگشاد و کسی بجانب او
یا تیغ دراز کند یزید به بصره در آمده در خانهٔ خویش نزول کرد و دست بخشش گشاده خلق بسیار متابعت او نمودند و عدی بن ارطاة هر یک از لشکریان خود را دو درهم داده گفت
من زیاده از این در بیت المال تصرف نمیتوانم کرد و شعرا در این باب قطعه ها گفتند چون یزید بکثرت جنود مستظهر گشت بعدی پیغام داد که دست از برادران من باز دار تا من از این شهر
بجای دیگر روم وعدی دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاده هر دو فریق آمادهٔ قتال و جدال گشتند و بعد از محاربهٔ بسیار عدی منهزم شده در قصر امارت متحصن گشته و لشکریان یزید
نردبانها نهاده بر بام کوشک بالا رفته عدی بن ارطاة را بدست آوردند و یزید بحبس او فرمان داد و گفت اگر تو برادران مرا میکشتی من ترا بزندان نمیفرستادم و چون یزید بر
ولایت بصره استیلا یافت اکثر معارف آن دیار گریخته بعضی از ایشان بشام و برخی بکوفه رفتند و در خلال این احوال روزی باستحضار طبقات خلائق فرمان داد و چون مجتمع گشتند
با ایشان گفت که من شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر میخوانم و میفرمایم که با اهل شام جهاد کنید که حرب با شامیان بر محاربهٔ ترک و دیلم فضیلت و رجحان دارد چه ایشان آن قومند
که امیرالمؤمنین حسین را بخواری و زاری کشتند و بر امیرالمؤمنین علی لعنت کردند و میکنند و اولاد رسول از تعدی و حیف ایشان به ترکستان و هندوستان گریخته اند و چون یزید از
گفتن امثال این کلمات فارغ گشت بخانه رفت نضر بن انس بن مالک و حسن بصری بر در مسجد ایستاده با خلق گفتند که این یزید همانست که دیروز سرهای مسلمانان را از بدن
جدا کرده پیش بنی مروان فرستاده و امروز با ایشان مخالفت نموده پاره کرباس بر سر چوبی کرده میگوید که من شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت میکنم اگر شما بقرآن و حدیث
عمل میکنید او را گرفته بند نمایید چنانچه عمر بن عبدالعزیز کرده بود تا غبار فتنه فرو نشیند و این سخنان را به یزید رسانیدند اما ملتفت نشد و در همان چند روز برادر خود
مروان را بر بصره خلیفه ساخته بنفس خویش با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمد و برادر دیگر خود عبدالملک را با اسلحه و بیت المال در مقدمه بجانب واسط روانه
ساخت و چون خبر گرفتن ابن ارطاة و رسیدن یزید بن مهلب بواسط بسمع یزید بن عبدالملک گشت به ترتیب و تجهیز لشکر پرداخته برادر خود مسلمه و عباس
بن ولید را با سپاهی از ریگ بیابان افزون تر به دفع او نامزد گردانید و چون یزید از توجه ایشان آگاهی یافت با برادران و یاران خویش مشورت نموده
ایشان گفتند صلاح در آنست که این مقدار سپاهی که داری روی بفارس نهی تا به خراسان نزدیک باشی و با اهالی آنجا بپیوندی و قلاع و حصون آن نواحی در دست
تصرف تو باشد یزید گفت ای یاران من مانند مرغ نتوانم شد که آشیانه بر قلهٔ جبل سازد حبیب بن مهلب گفت آن روز که بصره را گرفتیم گفتیم که لشکری بکوفه باید فرستاد تا عبدالحمید را
اخراج نماید که او همانست که با ده هزار کس در برابر ما که هفتاد نفر بودیم نتوانست آمد چه اگر کوفه را میگرفتیم شامیان نیارستندی که چنین دلیر بر سر ما آیند اکنون تدبیر دیگر آنست
که سپاهی فرستی تا ولایت جزیره را ضبط نماید و با بقیهٔ لشکر متوجه شامیان شویم اگر غالب آمدیم فهو المطلوب والا پناه به جزیره بریم ولا محاله اهل حصون و مردم ابطال از جزیره هوا خواهان
تو اند بخدمت آیند آن موضعی فسیح عریض است اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد بگوشه بیرون توان رفت یزید جواب داد که نمیخواهم که این سپاه بسیار را از هم بگسلم و بعضی را بجای فرستم
و برخی را از پیش خود دور گردانم اکنون توکل بر عنایت کردگار کرده بجنگ ایشان می شتابم و هر چه اصحاب مشورت او را از حرب منع میکردند مفید نیفتاد و عبدالله بن مهلب را در مقدمه
فرستاده خود از عقب روان شد و مسلمه جسری بر فرات بسته و از آب عبور نموده در برابر یزید فرود آمد و یزید شامیان را وزنی نمی نهاد و مسلمه را ملخ زرد میگفت و این سخن جهت
آن میگفت که از غایت زردی و لاغری مسلمه را جرادة الصفراء میخواندند و یزید عباس بن ولید را بواسطهٔ لون و زرقت عین عاقر ناقهٔ صالح میخواندند و در این اثنا یزید بن مهلب سران سپاه
را طلبیده گفت میخواهم که دوازده هزار مرد از این لشکر گزیده ببرادر خود دهم تا برسم شبخون خود را بر سپاه شام زند و چون روز شود ما با سایر اولاد در آن زمان بر سر ایشان رویم و بقدر طاقت و توان
کشش و کوشش نمائیم سمیدع گفت تو این مردم را بکتاب خدای و سنت پیغمبر دعوت نمودی و ایشان بر این جمله با تو بیعت کرده اند و اکنون میگویند که حرب کردن بمکر و خدیعت
جائز نیست ابو رؤبه که یکی از روسای خوارج بود گفت سمیدع راست میگوید یزید گفت شما باور میکنید که بنی امیه بکتاب خدا و سنت رسول عمل می نمایند و ایشان از مکر و فریب
و بی حرمتی دین اسلام و ویران کردن کعبه و کشتن فرزندان رسول نکته فرو نگذاشتند و این ملخ زرد در خدیعت و حیله بر مجموع آن قوم فایق است شما امروز پیشدستی کنید و بجد و
جهد قدم پیش نهید ایشان امتناع نموده او را از این حرکت منع کردند و یزید دل بر حرب نهاده میمنه و میسره را به برادر خویش حبیب و مفضل سپرد و مسلمه بر دست راست
جبلة بن مخرمة الکندی را باز داشت و بر دست چپ هذیل بن زفر را گماشت و هر دو لشکر چون بحر زخار بموج و خروش آمده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و در این اثنا شامیان کشتی ها را که

جهت ملبس شدن بسیر ترتیب داده بودند و معتقد با معربان چون دانستند که ایشان دل به مرگ نهاده اند و بیجان خواهند کوشید متوهم شد و گریختند و یزید با خواص خویش پای ثبات فشرده گفت امید دارم که دیگر دیدار ایشان نبینیم و در آن روز یزید بنفس خویش مباشر حرب شده خلق بسیار را بکشت و بدین سبب شامیان روی به مسلمه بن عبد الملک را مبارزت طلب نمود و مسلمه با مقربان خود درین باب مشورت نمود محل بن عباس گفت که یزید بسیار از خراسان و عراق ملکیه سر آمد مبارزان آفاق است باقی تو دانی مسلمه گفت راست میگوئی اما عار بود که او مرا بخود و من بیرون نروم محل گفت که در اینجا به مرگ شتافتن یا نشستن نیامید و مسلمه چون طالب بهانه بود از جای خود حرکت نکرد و در اثنای گیر و دار شخصی یزید را گفت که برادرت حبیب را کشتند یزید گفت که بعد از وی مرا زندگانی بچه کار آید و من هیچ حیات را پس از هزیمت دشمن میخواستم و اکنون که حبیب کشته شد همت از دنیا دیافت ابو رویه گفت ایها الامیر تدبیر آنست که بواسطه بازگردی تا باز دیگر اهل بصره و جایی بیوندند و از اطراف لشکر با فراهم آورده مستعد پیکار شویم یزید جواب داد که مرگ پیش من آسان تر است از گریز ابو رویه گفت من بر تو می ترسم ازین کوهها که این یعنی سپاه شام یزید جواب داد که مرا از سپاهی باک نیست از امام حسین فاضل تر نیستم و در زبان مرا فتنه آباد میکنم اگر جرأتی داری قدم پیش نه بعد از آن نائره حرب اشتعال یافته بیشتری گرد و غبار پیدا شد که خطوط شعاعی را مجال نفوذ نماند و قوت باصره از کار خویش باز ایستاد و چون هوا صافی گشت یزید و برادرش محمد مجروح را کشته یافتند محمد جریر مصنف طبری گوید که چون محل بن عباس الکلبی شدت محاربه یزید را مشاهده نمود با شامیان گفت که از شما که موافقت نمایید تا این مردم را از جنگ یزید باز داریم و طائفه از اهل جلادت با وی موافقت نموده یزید را احاطه کردند و گرد بر تیه بر خواست که هم را نمی شناختند و چون غبار نشست یزید و محل او در معرکه افتاده دیدند یزید مرده بود و محل رمقی داشت و ندان از وی پرسیدند که ترا چه کس زخم زد چون مجال تکلم نداشت اشاره به یزید کرد که او مرا زخم زد و اشاره بخود کرد که من وی را کشتم و از اعیان لشکر یزید سی صد کس در نجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و مسلمه ایشان را به کوفه فرستاد و والی کوفه همه را بفرمان یزید بن عبد الملک گردن زد و مقارن قتل آن جماعت نوشته مسلمه رسید که حاکم کوفه اسیران را اطلاق کند و چون خبر استیلای اهل شام و روی سلطنت بسمع معاویه بن یزید بن مهلب گشت فرمود که اسیرانی که پدرش با و سپرده بود بکشند و از آن جمله یکی عدی بن ارطاة والی بصره بود و دیگری محمد پسرش و مالک مسکینان و جمعی قتل هر چند گفتند ای معاویه پدرت کشته شد و از کشتن ما نفعی بتو نخواهد رسید معاویه نشنید زیرا که التماس مشوب بشائبه غرض بود و معاویه بعد از قتل اسیران روی بابصره آورد و مجموع آل مهلب در آن ولایت جمع آمده باتفاق مفضل مهلب اتفاق نموده کشتیها ترتیب داده و عازم آن شدند که از راه دریا به کرمان روند و از آنجا پناه به قلعه وداع بن حمید الازدی برند و این وداع مرتبی یزید بن مهلب بود و یزید در حدود هرموز قلعه به وداع سپرده بود و او را سوگند داده که اگر صورتی روی نماید و فرزندان و متعلقان من التجا بتو کنند ایشان را در قلعه راه داده بتقدیم رسم حمایت و محافظت آن جماعت تمامی ... و چون خبر آل مهلب و بصره بسمع مسلمه رسید هلال بن محرز تمیمی را با لشکری سنگین نامزد آن سرزمین کرد و ایشان این خبر شنیده و در کشتی ها نشسته به کرمان شتافتند و از آنجا به جانب قلعه وداع توجه نمودند و وداع در حصار را استوار بست آل مهلب را راه نداد و آن بیچارگان بر ظاهر قلعه فرود آمده بودند که ناگاه شامیان بسر وقت ایشان رسیده آتش حرب افروخته شد مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان پسران مهلب و معاویه بن یزید و منهال بن ابی عتیبه بن مغیره و اولاد قبیصة بن مهلب را بکشتند و نعمان بن جابر ابراهیم مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد اشعث با پسر ملک هندوستان که شیر هم را اسیر کردند و بازماندگان را مجموع اسیران بخبر به پیش مسلمه فرستادند گویند که صد عورت از خاندان مهلب در آن میان بودند و چون مسلمه اسیران را دید گفت من سوگند خورده ام که زنان و کودکان مهلب را بفروشم جراح بن عبدالله الحکمی گفت من ایشان را بصد هزار درم میخرم تا سوگند امیر راست شود و مسلمه آن جماعت را به مبلغ مذکور فروخت اما این مبلغ را از جراح طلب نداشت

ذکر ولایت عهد هشام بن عبد الملک و ولید بن یزید و در آن اوان که یزید بن عبد الملک برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را که برادرزاده اش بود بحرب یزید بن مهلب فرستاد عباس معروض داشت که اهالی عراق غدار و مکاراند اگر ناگاه آوازه در افکنند که امیر وفات کرد ماندانیم که ولیعهد کیست ممکن که فتنه حادث شود که تدارک نتوان نمود و غرض عباس آن بود که ولایت عهد به برادرش عبد العزیز بن ولید تعلق گیرد و چون مسلمه برین قضیه اطلاع یافت در خلوتی از یزید پرسید که نزد امیر برادر گرامی تر است یا فرزند گفت برادر مسلمه گفت پس چرا هشام را ولیعهد نمیگردانی یزید گفت اگر مرا پسری نبود چنین کردمی مسلمه گفت پسر تو هنوز خرد است صواب آنست که نخست مردم با هشام بیعت کنند بعد از آن با پسر تو و یزید هم برین جمله قرار داد و بعیش و عشرت مشغول گشت تا در جشن ماه رجب سال صد و پنج وفات یافت و بعضی گفته که سبب مرگ وی آن شد که جاریه که محبوبه او بود در ولایت اردن ببستانی رفت و یزید دانه ای انگور بجانب آن کنیزک می انداخت و او بدهان میگرفت ناگاه دانه در حلق وی ماند و بیمار شده و به مرض موت گرفتار آمده درگذشت و یزید بکیفیت آن مرده را انگاه داشته با وی چند نوبت مباشرت کرد و بعد از یک هفته که خواص و مقربان زبان ملامت وی گشادند رخصت داد تا به تدفین وی پرداختند و یزید از سر خاک متأسف و اندوهگین به منزل خود مراجعت نمود و هفت روز با هیچکس سخن نگفت و بعد از چند روز از غایت غم و الم بیمار شده وفات یافت مدت عمرش چهل سال و زمان حکومتش چهار سال کسری بود

ذکر سلطنت هشام بن عبد الملک بن مروان هشام در چهل سالگی بر سریر حکومت نشست و او چون متولد گشت پدرش ... و را منصور نام نهاد و مادرش نام ...

خویش هشام بخواند و با آنکه عبد الملک متابعت مشکوة خویش نمود و بدین امر راضی شد و کنیت هشام ابو الولید بود نقل است که در وقت وفات برادر خود در حصار قریه بود چون خبر مرگ
برادر شنید بعد از سه روز بدمشق آمد و در سلخ شعبان سنه خمس و مائة بر تخت سلطنت نشست و عمر بن هبیره را از امارت عراقین و خراسان عزل کرده منصب او را بخالد بن عبد الله القسری داد
و در سنه ست و مائة میان دو گروه از عرب که در ولایت خراسان بودند نزاعی واقع شد و بحرب انجامید و چند کس از طرفین کشته شدند و مسلم بن سعید که از قبل عمر بن هبیره امارت آنجا تعلق باو
میداشت و هنوز خالد رقم عزل بر ناصیه حال او نکشیده بود نصر بن سیار را بدفع آن حادثه فرستاد و نصر بسیاری از آن فتنه را تسکین داد و جمعی کثیر را چوب بسته و ریش ایشان را تراشیده پیش
مسلم آورد و درین سال مسلم بن سعید بغزای ترکستان رفته چون به بخارا رسید کتاب خالد بن عبد الله که بتجدید والی خراسان شده بود پیش او آورد مضمون آنکه این غزا را که شروع کرده تمام کند و بعد از آن
ایالت خراسان را به برادرم اسد گذارد و مسلم بفرغانه رفته مدت بیست روز با خاقان جنگ کرد و نصر بن سیار در آن حرب مردانگیها نمود و چون آن غزا بر یکی قرار نیافت هر یک بممالک خود بازگشتند در آن
سال هشام بزیارت بیت الله رفته حج اسلام بگذارد و ابو الزناد گوید که من در آن سفر همراه هشام بودم که سعید بن عبد الله بن ولید بن عثمان بن عفان باستقبال او آمده در اثنای سخن ویرا دعا
خیر گفته سر در نهاد اشت که ای امیر مردم همیشه درین مواطن برای تراب لعنت میکرده اند اگر تو نیز بجهت این سعی کنی موجب ثواب است این سخن بر هشام گران آمده جواب داد که ما بجهت گذاردن حج آمده ایم نه لعنت
کردن و از وی اعراض کرد و در حین بمن آورد و از مناسک حج پرسیدن گرفت و من آنچه در آن باب سعید گفته بودم گفتم و بعد از آن هر گاه که سعید را دیدی آثار انفعال در بشره او ظاهر گشتی و در سنه سبع و مائة هشام
خالد بن عبد الله و برادرش اسد را از حکومت خراسان و عراقین عزل کرد و سبب آن بود که اسد بن عبد الله امرای عرب را چوب زده سر و ریش ایشان را تراشیده بود و یکی از آنها نصر بن سیار بود و
جهت تادیب امرا آن شد که در جنگ ترکان سستی کرده بودند و شیبان را اسد پیش برادر خود خالد فرستاده و اسد را ملامت و سرزنش نمود و بعد از عزل ایشان هشام حکم کلبی را بحکومت خراسان فرستاد در
چون از حکومت وی اندک روزی بگذشت اشرس بن عبد الله سلمی بجای او منصوب شد و اشرس مردی فاضل بود و بجهت فضلی که داشت او را کامل میخواندند و در سنه عشر و مائة مقتدای اهل زمان حسن بصری
وفات یافت مدت حیات او هشتاد و نه سال بود و محمد بن سیرین که در عالم تعبیر نظیر نداشت هم درین سال فوت شد و عمرش بهشتاد رسیده بود و هم درین سال فرزدق شاعر در نود و یک سالگی عالم فانی
را پدرود کرد آورده اند که در آن ایام شخصی پیش ابن سیرین آمده گفت که در خواب چنان دیدم که مرغی از آسمان فرود آمد و بر درختی نشست و شگوفهای آن درخت را تمام خورده و پرید ابن سیرین متغیر
شده گفت این نشانه مرگ است گویند که شخصی نزد ابن سیرین رفته گفت مردی را بخواب دیدم که بر هر دو ساق او موی بسیار بود ابن سیرین گفت تعبیر آنست که بسبب قرض در زندان افتد و در آن حبس
گرفتار شده و در زندان بمیرد و بعد از آن چون بسمع ابن سیرین رسانیدند که آن شخص ترا این کیفیت دید لب بگشاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون و قرض او مبلغ سی هزار درهم رسیده باشد ما را [illegible] و بحکم قاضی محبوس
گشته و در زندان وفات یافت یکی از صلحا در آنجا که کفایتی داشت بادای قرض او قیام نمود و در سنه احدی عشر و مائة هشام بن عبد الملک اشرس را از امارت عراق و خراسان عزل نموده جنید بن عبد الرحمن
را بجای او منصوب گردانید و سبب عزل او آن شد که شداد بن خالد الباهلی که یکی از امرا و مقربان بارگاه سلطنت بود نزد وی پیش هشام شکایت کرد و موجب تربیت جنید آن بود که جنید پیش ام حکیم
بنت یحیی بن الحکم گردن بندی قیمتی که بخراج ملکی می ارزید تحفه برد و هشام را این هدیه موافق افتاده جنید دیگری بهتر از آن پیشکش کرد ذکر قتل جراح در جنگ ترکان و فرستادن هشام عمرو
بن سعید را بحرب ایشان چون جراح بن عبد الله الحکمی بولایت خزر رفته کشش و غارت او بسیار کرده بآذربایجان برگشت ملک خزر پیش خاقان و اصحاب اتراک فرستاده از ایشان بجهت
جراح استعانت نمود خاقان و سایر ترکان ملتمس او را اجابت نموده سی صد هزار مرد جمع آمدند و لشکر خاقان با آن جماعت اندرین گذشته در موضعی که آب کر بر آنجا جمع میشد فرود آمده لشکر باطراف
بلاد و دیار اسلام فرستاده بسبب قتل و غارت فرمان داد و در آن اوان سپاه جراح پراکنده بود و با آن مقدار مردمی که داشت از اردبیل بجنگ آمد و سپاهی که همراه داشت از اردبیل کرد و در آنحال یکی از [illegible] نزد جراح آمد
مرد آن شاه امیر کرامیه متعلق او و اسلام گرفته بود با جراح گفت سپاه مخالف بسیار است و لشکر تو اندک صلاح در آنست که جبل سوران را پس پشت گذاری و جای خود محکم سازی که از هشام بن عبد الملک استمداد
نمائی جراح گفت هیهات هیهات ای مرد آن شاه تو از شما بعد از این گویند که جراح بدل شده و از محاربه دشمنان خدای تعالی احتراز و اجتناب نمود آنگاه جراح روی بمخالفان نهاد و چون تلاقی فریقین دست داد
صفها آراسته شد مرد آن شاه از جراح پرسید که نزد دین شما چنین است که هر کس که در حرب بقتل رسد شهید باشد و درین هیچ اشتباهی نیست پس مرد آن شاه غسل کرده سلاح پوشیده بمعرکه در آمد و
چندان جنگ کرد که شهید گشت و حربی سخت اتفاق افتاد و عاقبة ارباب اسلام روی بانهزام نهادند یکی از ممالیک جراح آواز برکشید که ای مسلمانان بهشت آئید نه بدوزخ و رضای حق طلبید نه خوشنودی شیطان
را زین سخن صورت جمعیت ایشان در حرکت آمده بازگشتند و نیران قتال اشتعال یافته [illegible] فاحش روی نمود آخر الامر [illegible] جراح بخبر شهادت فائز گشت و زن و فرزند او اسیر شدند و مخالفان
تیغ در اهل اسلام نهادند و جمعی کثیر را بقتل آوردند و لشکر ترک بولایت ایران آمده آذربایجان را [illegible] و بسیاری از مسلمانان را بقتل رسانیدند و این خبر بسمع هشام رسیده اضطراب عظیم نمود و در باب دفع مخالفان
با ارباب و بزرگان مشورت کرد و از ایشان استطلاع فرمود که بحرب لشکر خاقان که را نامزد کنند بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر سعید بن عمرو الحرشی افتاد و هشام بن عبد الملک صد هزار درهم بدو بخشید و هرچه
ملتمس او بود مبذول داشت و سعید با لشکری تمام از شام [illegible] متوجه آذربایجان شد و چون بارض ارزن روم رسید جمعی از یاران جراح پیش او آمدند گریه و خسته و او را از کماهی حادثه
اعلام داد و سعید و سایر مسلمانان رقت بسیار کردند و سعید ایشان را اموال بسیار و اسلحه بیشمار داده بار دیگر بازگردانید و از شهر ارزن روم روان شده بعد از قطع منازل اخلاط فرود لشکرگاه ساخت و در آنجا توقف

نمود تا شهر مفتوح گشت و کافران را در معرض تیغ آورد و غنیمت بسیار یافت میان لشکریان قسمت کرده بیرون رفت و از آنجا متوجه بیلقان شد و در آن منزل شنید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان را محاصره دارد
و مهم بآن منجر شده که قلعه را تسلیم نمایند و سعید یکی از ملوک زادگان فارس را که او را خداوند اسپ ابلق گفتندی و بلغت اهل خود سخن گفتی طلبید و گفت تو در مسلمانی توانی که خود را بخدای بخشیده بپای قلعه روی و با
دیگوئی که مردانه باشید و قلعه را مسپارید که اینک مدد شما رسید و آن مرد قبول اجابت کرده روان شد روزی دیگر جمعی از ترکان او را گرفته پیش پسر خاقان بردند گفت تو کیستی و بکجا میروی گفت من از لشکر عرب گریخته ام تا اهل
حصار را از وصول مدد آگاه گردانم مردم ترک گفتند اگر خلاصی خویش میخواهی بپای قلعه رفته با اهل آن بگوی که مدد نخواهد رسید و حصار را بسپارید که مدد شما در دست ماست گفت این سخن را من قبول کردم ترکان
بدروازه قلعه رفت و آواز برکشید که ای مسلمانان مرا می شناسید گفتند بلی خداوند اسپ ابلق توئی فرمود گفت مژده باد شما را که سعید بن عمرو با سپاه لا تعد و لا تحصی به بیلقان رسیده و در دو سه روز باین نواحی
خواهد رسید باید که مردانه باشید که فوج نزدیک است مردم حصار چون این خبر فرح افزا شنیدند غلغله تکبیر باوج فلک اثیر رسانیدند و ترکان بر در قلعه فکر او را پاره پاره کردند و چون خبر توجه سعید بمخالفان
راحق شد نظام شهر کوچ کرده بجانب اردبیل رفتند و آن مسلمانان از تنگنای محاصره خلاص شده ده هزار نفر از ایشان بسعید ملحق گردیدند و در اثنا شخصی بر اسب ختلی با جامهای سفید پیش سعید
آمد و بروی سلام کرد سعید جواب سلام او باز داده پرسید که تو چه کسی گفت من یکی از بندگان خدایم ای سعید اگر طالب جزا و غنیمتی برخیز که ده هزار کس از کافران با پنج هزار مسلمان که اسیر شده اند در فلان موضع
فرود آمده اند آن شخص چون این بگفت سعید در لشکرگاه خود فرمود تا ندا کردند که هر که تمام سلاح باشد با امیر بیاید و دیگران در معسکر باشند و چهار هزار مرد مستعد با او روان شد و سعید جاسوسی فرستاده
معلوم کرد که سخن آن سوار مطابق واقع بوده و شبگاه سر لشکر خود را منقسم بچهار قسم کرده و در آخر شب بخیمه پسر خاقان رسید و تیغ در ایشان نهادند و معدودی چند گریخته صورت واقعه را معروض پسر
خاقان گردانیدند و اسیران اهل اسلام خلاص شده و سعید غنیمت فراوان یافته بلشکرگاه خود مراجعت نموده هنوز در منزل قرار نیافته بود که باز صاحب اسپ ختلی پیش او آمد و سعید
چون او را دید گفت ای مرد ناصح کجائی که من برای تو صله مهیا کرده ام گفت یقین است که آن نزد امیر محفوظ تر خواهد بود و لیکن آمدن بخدمت تو برای آنست که ترا بر غنیمت دیگر دلالت کنم
سعید پرسید که آن کجاست گفت اینک لشکری با خزینه ای با مال فراوان و حرم جراح بن عبدالله باز گشته بولایت خود میروند و بفلان موضع رسیده اکنون اگر آهنگ ایشان میکنی فرصت است
سعید سپاه خود را جمع آورده متوجه مخالفان گشت و چون نزدیک بایشان رسید قریب بیست هزار سوار آراسته دید که بسیاری از اسیران مسلمانان همراه داشتند و سعید با غازیان تکبیر گفته
بر کافران حمله کردند و اکثر اتراک بقتل آمده اسیران اهل اسلام رهائی یافتند و سعید منتسبان و متعلقان جراح را با اموال فراوان بدیشان بخشید و پسر خاقان بر کیفیت این قضیه مطلع گشته
جهان بروی تنگ و تاریک شد و آهنگ حرب ساز داده روی بانتقام سعید آورد و سعید نیز به بیلقان در پیش رسانیده و ولایتی که در تحت فرمان (?) مسلمانان فرستاده با احتشام چند یار حکم
فرمود و در بین اثنا باز خداوند اسپ سفید نزد سعید آمده سلام کرد و سعید به بشاشتی تمام جواب سلام او باز داده گفت قدم مبارک تو میمنت دارد و ببرکت نفس تو دو نوبت بر اهل عدوان ظفر یافتیم بخدا که
نذر تو کرده ام چرا نمی ستانی آن شخص گفت که بوقت حاجت طلب خواهم نمود و اکنون اگر میل جهاد و اخذ غنیمت داری تهیه اسباب حرب بپرداز که پسر خاقان با چهل هزار کس میآید تو در اردبیل سپاه خود را
دلداری نموده بعزم جنگ سوار شد و پسر خاقان گروه گروه ساز جنگ کرده بسعید در حرب پیوستند و چون آفتاب بحد اول رسید لشکر مغول بهزیمت رفته بسیاری کشته گشتند و سعید بخیمه خود سعادت معاودت نمود پس باز
صاحب اسپ ختلی پیش سعید آمده گفت ایها الامیر محاربه را آماده باش که پسر خاقان لشکرهای پراکنده را گرد کرده داعیه آن دارد که دست بردی نماید ولیکن مترس که ایزد سبحانه و تعالی ترا اعانت
و سعید طائفه را بضبط اعمال (?) قتال تعیین فرمود و با جمهور سپاه سوار شد و چون تلاقی فریقین روی نمود سعید گفت هیچکس میداند که پسر خاقان در کجا ایستاده است گفتند در فلان موضع که بر سری (?) ...
سعید پرسید که آن کیست گفتند که از جراح بن عبدالله سعید زبان به استرجاع گشاده با دلیران لشکر متوجه آنجانب گشت ضربتی بر تاج پسر خاقان زد و از ضرب (?) از پشت زین بروی زمین افتاد جمعی
گرد او در آمده اسپ کشیدند تا سوار شد و آتش محاربه زبانه کشیده گروه انبوه بقتل آمدند و آخرالامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت اهل ملت وزیده مخالفان روی از معرکه برتافتند و غنیمت تمام بدست ارباب اسلام
افتاده خمس آن را بجانب شام پیش هشام فرستاد و گویند که سعید غنایم را بر چهل هزار کس قسمت کرده بهر یک هزار و هفتصد دینار رسید و چون خبر انهزام پسر خاقان بسمع هشام رسید سعید بن عمرو الحرشی را طلبید حکومت آذربایجان
و شیروان را به برادر خود مسلمه ارزانی داشت و مسلمه به آن بلاد رفته تا دربند بگذشت و با مردم دشت قبچاق و آن نواحی محاربت نموده باز گشت و در آن اوان گماشتگان هشام در ولایت مشرق متوجه
غزوات گردیدند چنانچه تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است ذکر تقلب امارت خراسان تا بنصر سیار در سنه ست و عشر و مائه هشام بن عبدالملک جنید بن عبدالرحمن را از امارت
خراسان عزل کرده منصب او را بعاصم بن عبدالله داد و سبب عزل او آن شد که فاضله دختر یزید بن مهلب را بی اجازت هشام در حباله نکاح آورده و در آن روز که عاصم بخراسان رسید جنید وفات یافت
بعد در سنه سبع و عشر و مائه تقدم عزل بعاصم ... نیز کشید و امارت آن دیار را باسد بن عبدالله القشیری ارزانی داشت و چون خبر فوت اسد در سنه عشرین و مائه بسمع هشام رسید بعبدالکریم بن سلیط الحنفی
که براحوال خراسان صاحب وقوف بود مشورت نمود که بایالت آن دیار کرا تعیین کند که از عهده مهمات کما ینبغی تقصی نماید عبدالکریم گفت جدیع بن علی الازدی که مردی عاقل و صاحب رای است و بکرمانی مشهور
هشام پرسید که او را کرمانی چرا گویند عبدالکریم گفت در سالی که مهلب بن ابی صفره در ولایت کرمان بجنگ ازارقه اشتغال می داشت پدر جدیع ملازم مهلب بود و جدیع در آن وقت در کرمان متولد گشت
هشام گفت ولایتی این منصب را ... عبدالکریم گفت یک ... که در خراسان بود ... و هشام ... عبدالکریم ... نصر بن سیار شد و هشام گفت که او در ... این کار است عبدالکریم گفت

رسول عمل نکنیم و بر این تقدیر ایشان نیز بر شما ظلم نکرده باشند زید گفت بنی امیه اکثر ظلم کرده‌اند چه این قوم هم بر ما و هم بر شما و هم بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما را بقرآن مجید و سنت رسول نبی
عرش مجید دعوت مینمایم که سنن او را احیا نموده بدعتها را بر اندازیم اگر اجابت نمائید از اهل سعادت باشید والا فلست علیکم بوکیل و آن جماعت بیعت زید را شکسته گفتند که امام جعفر صادق است
نه تو زید با ایشان خطاب کرد که یا قوم رفضتمونی و بنا بر این سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و زید با اصحاب متعرض شد که شب اول ماه صفر سنه اثنی و عشرین و مائه خروج کنید و این سخن مسموع یوسف بن عمر گشته
حکم بن صلت را که شحنه شهر بود فرمود که مردم را به مسجد اعظم آورده محافظت نماید تا با زید ملحق نشوند حکم بموجب فرموده عمل نموده لشکریان زید را طلب مینمودند زید شب یکشنبه از سرای معویه بن اسحق
بن زید بن حارثة الانصاری با جمعی بیرون آمده آتشها افروختند و شعار خویش بر زبان گذرانیدند که یا منصور امت و بسیاری از متعینان در مسجد محبوس بودند و چون روز شد بقول اصح پانصد کس و بروایتی
دویست و هشتاد کس حاضر بودند زید ازین معنی ملول گشته گفت سبحان الله مردم امروز چند بودند سیزده هزار کس شمرده باقی مردم کجا رفتند گفتند در مسجد اعظم محبوسند یوسف ایشانرا بمسجد برده در بها گل کرد زید گفت انا لله
کرده بیعت فرموده لا حول و لا قوة الا بالله پدید است که از آن جمع کثیر چه مقدار مردم در مسجد باشند و یوسف در ظاهر کوفه بر سر تلی ایستاد و فوج فوج سپاه را از عقب یکدیگر میفرستاد تا با زید قتال کنند و هر دو
لشکر با هم آویخته زمانی ممتد کارزار کردند و صاحب رایت یوسف بر زید حمله برده خواست که شمشیری بروی زند اما نصر بن خزیمه پیش دستی کرده بیک ضربت او را از پای در آورد و زید بدست سپاه آن آمده آنجا
لشکری تمام سلاح رسید حمله بر ایشان برده جمعی را به قتل رسانید و دیگران منهزم شدند و از دست سپاه آن کناره گرفته گروهی آمده در آن موضع یافت بسیار که خود برهنه کرده بیک حمله سنگ تفرقه در میان ایشان
انداخت و یوسف بحیله بر سر تل ایستاده بود و یک سرهنگ را بجز سیرید مفرستاد و زید ایشانرا هزیمت کرده نعره میزد که ای مردم کوفه بدر آیید و وفا کنید که وقت در دست بعضی از آن بیوفایان آواز او را شنیده اما
خود حرکت نکردند و یوسف وعده کرد که هر کس سری ... آورد هزار درم بوی بخشم و شامیان به قتل حریفان مشغول گشته اصحاب زید را کشته و اسیر کرده پیش یوسف میبردند و یاران زید کم شده نصر بن خزیمه گفت که مردم
کوفه با من همان معامله پیش آورده‌اند که با جدم علی بن ابیطالب پیش برده بودند زید گفت جعلت فداک ای رسول الله صلعم ... باری تا جان دارم شمشیر میزنم اکنون جهد باید کرد تا بمسجد جامع
رسیم و یاران خود را بنصرت خویش خوانیم چه شاید که در آن موضع اصحاب بیعت که در مسجد ساخته‌اند بیرون آیند و زید بنفس نفیس حمله کرده بدر مسجد آمد جمعی از شامیان را که در آن محل ایستاده بودند از
داد که ای اهل کوفه از ذل بعز در آیید و در دنیا بتوانگری و در آخرت بطریق صواب گرائید جمعی از آن گروه قصد کردند که از مسجد بیرون آیند زمره از مخالفان بر بام مسجد دوید سنگ و تیر ایشانرا
آمده بر در مسجد مهم صعوبت و شدت انجامید از برنساء و یاران زید نصر بن خزیمه و معاویه بن اسحق بن حارثه و زیاد بن عبد الرحمن با شصت و هفت تن دیگر کشته شدند و سپاهی ...
جدا کرده پیش یوسف بردند و سایر اصحاب او خسته و مجروح گشته زید پای ثبات افشرده با مخالفان جنگ میکرد و آخر الامر مخالفان تیر باران کرده از آن سهام سهمی بر پیشانی همایونش رسید و از
اسب در گذشته بیفتاد و از معرکه بیرون برده بخانه یکی از شیعه بردند و جراحی آوردند که تیر از پیشانی مبارکش بیرون کشید و ... تمنا کار خود کرده بود و علاج مفید نیفتاد و در مجرای ...
کنده جسد همایونش را دفن کردند و یوسف هر چند جهد کرد که از مدفن او نشان یابد میسر نشد تا عاقبت یکی از ممالیک او را بکشتن تهدید کرد و آن غلام از خوف جان بموضع دفن او را نشان داد
و یوسف جثه اش را از گور بیرون آورده سر او را از بدن جدا نموده پیش هشام فرستاد و جسدش را در کناسه بدار کرد و یحیی بن زید بعد از واقعه پدر گریخته بخراسان رفت و ذکر او در موضع خویش
بیاید انشاء الله ... و در زمان ایام نصر بن سیار چند بار بجانب ماوراء النهر رفته ... اقیام نمود و ذکر ملاقات هشام بن عبد الملک در شکارگاه با پیری که از دقایق سوال و جواب آگاه بود
آورده‌اند که روزی هشام در صحرای بوادی بشکار مشغول بود که ناگاه دید که غباری ساطع گشت ملازمان را توقف فرموده خویشتن با یک غلام بر آن جانب روان شد و چون گرد فرو نشست دید که مردی
را ستاده شده که روغن زیت و هرگونه متاع بازده شتر دارد و با آن جماعت بچشم حقارت نظر کرده و از روی بی تمیزی پرسید که ای ناکساران ... توجه داری که درین گرد و سوار باشند
و در اثنای احتیاط چشم هشام بر پیری افتاد که بحسن منظر از سایر قافله امتیاز داشت و از آن پیر پرسید تو از کجائی و مولد و مسقط رأس تو کجاست گفت مولد من زمین است پیر جواب داد که مولد و منشاء من شهر
کوفه است و ترا باین چه کار است زیرا که اگر من از قبیله عزیزترین عرب باشم نفعی بتو عاید نگردد و اگر از قوم ذلیل ترین آن جماعت باشم ترا ضرری نرسد و از امری که ترا ضرری و منفعتی نیست چه میپرسی هشام گفت
ازین سخن مرا معلوم شد که ترا حیا مانع می آید که اقرار از حقیقت حال خویش آگاه کنی و چون هشام او را که منتظر بود پیر خنده شده گفت من از زشتی صورت کراهیت یافت و قلت حسب و نامت ترا ...
و اگر از تعریف خویش چاره نباشد بدانکه من از فلان قبیله ام و از قبار بن فلان و فلان مردم اند هشام گفت الله المستعان ناپسندیده نسبی که تو داری و بر آنکس که از قبیله و عشیرت تو باشد ...
پیر گفت با وجود این طلعت زیبا و چشم شهلا که تو داری جای آن دارد که عیب مردم کنی بار تو بگوی که از کدام قومی و چه نسب داری هشام گفت من از قریشم پیر گفت قریش قبیله بزرگ است
در این قبیله اکابر و اماثل و اعالی و ادانی میباشند تو از کدام بطنی و چه نسب داری هشام گفت من یکی از اشراف و اعیان بنی امیه ام که ... در شرف و نزد گواهی با ایشان برابری نتواند کرد هیچ آفریده
از آن طایفه انتقام نتواند کشید پیر چون این سخن بشنید خندید و قهقهه زده گفت مرحبا ... تا غایت پاکی نسب خود را ... و از نسبت خود در غلط اندازی نیکو کردی که این سخن گفتی گر درین
اندیشه از دل من ... نیکو نسبی و گزیده تباری بستوده خاندانی رفیع دودمانی داری بشرمت باد ازین نسب که نشنیده که بنی امیه در ایام جاهلیت ... و چون مسلمان شدند دست بحقوق
خاندان نبوت دراز کردند و ... خمار بود و ... که قبیله تو ... گردانیده اند و روی بهزیمت نهاده اند و ... خود را باد فنا داده و آبروی خویش

بعضی از اهل حمص در حضور مروان شمار از معارف بنی امیه بخشونت تمام گفتند که ای سید المرسلین شما از اهل مکه چنین سخن و کلمات گفته‌اید که جماعتی از ایشان بسبب حمیت این بشنوده گیرند و شجاعت این سخن انتقام ما از ایشان بکشید انا فرختند آتش

و زنان شما از غیبت علیت دخلیه بشهوت سر خویش بالا نتوانند کرد و متکی صاحب جاه بود و مدتی بر منتسب بشناعت زنان الجموع و بر شعب شتم بود و شیعت و شناعت و صخر بن حرب یعنی ابو سفیان که در ایام

جاهلیت هم خمار بود و هم بیطار بود و چون فی الجمله او را ترقی دست داد چند نوبت لشکر بجنگ مصطفی کشید و بعد از آنکه در زمرهٔ اسلام انتظام یافت هرگز بحسن اعتقاد و توفیق همراهی نیافت از جمله

معاویه که بحضرت رسالت پناه ثبت نوبت با چنین دو جنگ فرمود و راس و رئیس و پیشوا و مقتدای شماست و او با امام مرتضی علی و حسن مصطفی حرب نمود و زیاد ولد الزنا را در نسب با خویش ملحق ساخت و ذات

را که نکو حسابو بود طلاق داده در حبالهٔ نکاح آورد و چون دولت بی بنا آخر سید بپسر خویش یزید رسید آن سید مصطفوی را بینداخت و بجای بهشتی مخفی نهاد و او را راقت دادید و مرغی گردانید

بر شیعهٔ علی بن ابی طالب تسلط داد و عتبه بن ابی سفیان که نسب او با محمد رسول الله از غیرش نفی کرده بود بخود ملحق ساخت و انا قرابت خویش را از زنان را دید او جیره بود و از اهل صفورید که امیر المؤمنین علی نفرمود که بهر

خلایق کرد فرش بازو و علانیه را شنیدند شخصی چنین سخن بستوده و پسندیده شماست و بسرش ملید را که فقر خورده بامات نماز و قیام نمود و بجای دو رکعت چهار رکعت دیگر گزارد و اوراق تعالی متقران مجید

فاسق خوانده حیث قال افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون مرضی محمود شماست و عبد الملک مروان که فاضل ترین بادیان و عادل ترین امیران حجاج ملعون بود و بزرگ ترین شماست و جانی

بدکاران و خائنان و قتالان که او را و بر پا کردند منجنیق بناده سنگ پلیدی بجانب خانه کعبه انداختند از حلال اعوانان و انصار شما بود و بد دل شما بکار داو و سط شما ظلم را بکار و شما مکار و شریف شما خمار

رو صنیع شما غدار است و چون پیر از تقریر امثال این کلمات که تفصیل آن در تاریخ اعثم کوفی مسطور است فارغ گشت هشام حیران مانده دانست که در جواب چه گوید مغموم و مهموم عنان عزیمت بجانب

سیاه منعطف گردانید و با غلام خویش گفت که دیدی بر از این پیر چه شنیدیم از کلمات او اگر تو را گفت غلام گفت بخدا سوگند که این ار کلمات او مدهوش و متحیر شدم خصوصا که نام خسر و را

بر زبان آورد و بدین فدو من یاد داشتم گرفت و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سرش را بیندازم زیرا که او بیر کافر و منیع تحکیم و تقبیح مردکی که آن بود هشام گفت که اگر بخلاف این می‌گفتی

گردنت را میزدم زینهار که اگر بخاطر تو چیزی از آن سخنان مانده باشد با کس نگوی که در عرصه تلف آئی و چون هشام بلا زمان پیوست فوجی از ایشان را گفت که پیری باین شکل و هیات

در فلان موضع است او را نزد من آورید آن جماعت دران صحرا و بیابان بجستجوی او اشتغال نموده او را نیافتند چه بعد از مراجعت هشام بر ضمیر منیر پیر گذشت که آن سوار حاکم الامر است و بطلب

کسان خواهد فرستاد لاجرم بتعجیل تمام روی براه آورد که طریق آمد و شد هیچیک از خواص و عوام نبود و هشام پیوسته دران اندیشه میبود که آن شخص را بچنگ آورد و هیشه تاسف و تحسر میخورد که چرا او را

دستگیر نکرده بقتل رسانید و گاهی بر غلام هشام گفت که این کلمات آن پیر از سن آن اشارات که آخر با خاطر دارم بنا بر مصلحت وقت پیش هشام انکار کردم تا او در قید حیات بود اظهار این اسرار نکردم

ذکر وفات هشام بن عبد الملک و بعضی از سیر ملاهی او در سنه خمس و عشرین و مائه هشام بن عبد الملک بمرض دحجه جان بقابض ارواح سپرد و مدت سلطنتش بر قول صاحب

مروج الذهب نوزده سال و نه ماه و ده روز بود و در بخل و خساست برتبه استیلا داشت از عقال بن شیبه روایت کرده‌اند که گفت روزی که هشام مرا بخراسان فرستاد قبای قوهی در بر داشت او وصیت

من مشغول شد که چه گوی و چون گوش من نظر بر آن قباد و خته بودم دران اثنا از من پرسید که درین جامه چرا بسیار می‌نگری گفتم آیا این جامه همانست که پیش از تلبس بلباس خلافت در بر

میداشتم یا غیر آنست فرمود همانست گویند که روزی هشام بتماشای از بساتین خویش در آمد جمعی از ندما که در ملازمت او بودند از اثمار آن بوستان خوردن گرفتند و بعد از لحظه گفتند که خدا تعالی

ثمرات این بستان برکت کناد هشام گفت چون هیچ نماند برکت در کجا پدید آید آنگاه باغبان را طلبید و گفت اشجار شمره را برکن و بجای آنها درختان زیتون بنشان که بار آنها کسی نتواند خورد

عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس گوید که وفاتر دواوین بنی امیه را جمع نموده احتیاط کردم که هیچیک را اصح بنسبت پادشاه و رعیت اصلح از دفترهای دیوان هشام نیافتم و ابو جعفر

منصور عباسی در امور مملکت متابعت هشام کرده او را تحسین تمام می‌گویند که چهار هزار اسپ در طویله او جو میخورد و مدت حیات هشام پنجاه و پنج سال بود ذکر سلطنت ولید بن یزید

بن عبد الملک سوق بحکمت چنانچه ولید نزد هشام بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آن زمان که باظهار شراب خوردن و ارتکاب لذات جسمانی کرد و در سنه ست و عشرین و مائه هشام

او را امیر قافله حاج ساخت و ولید دران سفر سگان شکاری در صناعتی بار کرده مصحوب خویش گردانید و شراب بسیار همراه خود برد و خیمهٔ بزرگ ترتیب داده و همه آماده داشت که آن خیمه را بر بام

کعبه نصب کرده با کنیزان شغیفه شراب خورد و لوابه را مانع شده گفتند که این معنی موجب رسوائیت و بدنامی و بواسطه تهاون او در دین هشام خواست که او را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش

مسلمه را ولیعهد گرداند ولید این سخن از هشام شنیده بر امتناع نمود و چون در غرر طلب لذات مبالغه می‌نمود هشام میگفت بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که هیچ از منکرات

نیست که او مرتکب آن نشود و ولید در آن وقت بهشام نوشت که ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر بکنیت مسلمه بن هشام ابو شاکر بود و بسبب این بیت هشام بر پسر خود غضب کرده

گفت اگر تو شراب نخوردی ولید این سخن نمیگفت بالجمله رنجش هشام از ولید بآن مرتبه رسید که او را از دمشق اخراج نمود و ولید با کاتب عیاض خود را در دمشق بر سر مهمات خاصه خود نگذاشته

اردن متقیم گشت و در خاطر اندک هشام بواسطه‌اش ازدیاد می‌یافت تا خراج الروم را که بجهت ولید مقرر کرده بود باز گرفت و عیاض را در زندان کرده و انواع ایذا بمتعلقان او رسانید گویند

که در صباح روزی که خبر مرگ هشام بولید خواست رسید ولید با زبیر بن منذر بن ابی عمرو گفت که هرگز هیچ دو شب بر من نگذشت زیرا که بیداری نسبت بهشام خیالات عجیبه

نزدیک می‌نمود و چون بخواب رفتم صورت غریبه دیدم گفت برخیز تا سوار شده درین صحرا و بیابان سیر کنیم و چون ولید و زهری از خانه بیرون آمده اندک مسافتی قطع کردند از دور جمعی پیدا شدند زهری
گفت که آن جماعت رسولان هشام اند خبر او را از ایشان تحقیق نمائی و آن قوم چون نزدیک رسیدند پیاده گشتند و از آن جماعت دو کس پیشتر آمده بخلافت بر وی سلام کردند ولید گفت که هشام
وفات کرد گفتند بلی ولید از حال کاتب خود عیاض پرسید جواب دادند که او تا وقت نزع هشام در زندان بود و در آن وقت بیرون آمده خزاین را مهر کرد و بعد از آن هشام را اندک افاقتی دست داده
چیزی می طلب کردند گفت انا لله و انا الیه راجعون ما را چنان پنداشتیم که خزانه دار ولید بوده ایم و همان لحظه وفات یافت از خزانه کفن طلبیدند نیافتند و میسر نشد تا غلام هشام غالب نام بتکفین او پرداخت فاعتبروا
یا اولی الابصار و چون ولید بر سریر حکومت نشست عباس بن عبد الملک بن مروان را فرمود که برصافه رود و ترکات هشام را ضبط نماید و هرچه از اعمال فرزندان وی باید تصرف کند و متعرض مسلمه
بن هشام نشود و ولید مسلمه را بجهت آن مستثنی گردانید که او رعایت جانب متعلقان و منتسبان ولید نمودی و عباس برصافه رفته بموجب فرموده عمل نموده آورده اند که ولید اصحاب هشام را بیچاره گردانید و در
تضییق معاش و احوال ایشان میکوشید روزی یکی از خدام هشام بر قبر او آمده گفت یا امیر ببین که ولید با ما چه میکند امیر را نعمتی است که شکر آن بعد از کسی نباشد گویند که ولید در ایام حکومت خویش
امر فرمود تا زمنان و کوران دیار شام را قلمی کردند و بجهت ایشان وظیفه تعیین نموده هر یک را از آن جماعت خادمی داد و دوشیزگان را جامه پوشانید و برای عیال مردم طیب و کسوت فرستاده و در سوغات
لشکریان بیفزود و مطالب و مسئولات حاجتمندان بانجاح مقرون گردانید ذکر مقتل یحیی بن زید بن علی بن حسین یحیی بعد از قتل پدر بجانب خراسان رفته در بلخ نزد یکی از شیعه که او را حریش
میگفتند آنجناب را در سرای خویش پنهان ساخت و چون هشام وفات یافته ولید حاکم شد یوسف بن عمرو بنصر بن سیار نوشت که یحیی را مضبوط ساخته بعراق فرستد و نصر بعد از تفتیش و
تحقیق حریش را گرفته تکلیف کرد که یحیی را تسلیم نماید و او منکر شده نصر فرمود تا ششصد تازیانه بر وی زدند و حریش سوگند یاد کرد که اگر سر از تیغ بر من زنند یحیی در زیر قدم من باشد قدم
برندارم قریش پسر حریش چون دانست که پدرش کشته خواهد شد گفت دست از پدرم بدارید تا یحیی را بشما سپارم بدلالت قریش نصر یحیی را گرفته محبوس گردانید و خبر بولید فرستاد و ولید بنصر پیغام
کرد که او را مطلق العنان گرداند و نصر بن سیار دو هزار دینار به یحیی داد و گفت باید که از خراسان بیرون روی و یحیی از مرو بسرخس رفته و از آنجا متوجه نیشاپور شد و در حدود آن دیار جمعی از تجار او را
پیش آمدند یحیی با ایشان گفت که ما را در دواب شما احتیاج است و چون وقت شود بهای آنها را بشما تسلیم خواهیم نمود و چهارپایان ایشان را ستانده والی آنجا عمرو بن زراره خبر بنصر فرستاد که یحیی بولایت
آمده و بر چنین امری اقدام نموده و نصر باو پیغام داد که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد اگر بیرون رود فبها و الا با او حرب کن عمرو ده هزار سوار و پیاده فراهم آورده روی بیحیی نهاد و چون با او نزدیک
رسید یحیی با وی گفت که ما بجهت محاربه با این مملکت نیامده ایم و براه خود میرویم عمرو از سر غرور بگرفتن او فرمان داده یاران یحیی که هفتاد تن بودند دست بتیغ گشاده عمرو بن زراره بقتل آمد و یحیی بعد از
این واقعه با اصحاب خطاب فرمود که ما متوجه شام یا عراق برویم و چون حادثه چنین روی نموده رفتن بدانجا مشکل است تا چه مصلحت می بینید که روی بکدام طرف نهیم بعد از استخاره و استشاره متوجه جرجان
شده عهد دلاورانش بمقصد رسید و نصر بن سیار از این واقعه خبردار شده عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانید و مسلم بن احوز المازنی را با دو هزار کس مقدمه روان کرده ملاقات فریقین در حوالی جرجان
اتفاق افتاده از چاشت تا پیشین آتش جنگ شعله میزد و یحیی با یاران خویش از مسلم رخصت طلبیده نماز ظهر گزاردند و باز صف کشیدند خلقی بسیار از سپاه مسلم بقتل آمدند و مسلم اصحاب قیه را فرمود تا ایشان تیرباران
کردند و اکثر لشکر یحیی کشته شدند عاقبت تیری بر مقتل آنجناب آمده مسلم سر شریف او را از بدن جدا کرده پیش نصر بن سیار فرستاد و مسلم بدن یحیی را با جثه دو کس دیگر از یاران که از اشیاع او بودند بحکم نصر
بن سیار در جرجان بردار کردند و ابو مسلم مروزی بعد از تسلط بر خراسان فرمود تا ایشان را از دار فرود آورده دفن نمودند ذکر حال نصر بن سیار در ایام دولت ولید بن یزید چون ولید بن
یزید حاکم شد حکومت عراق و خراسان را بیوسف بن عمرو و نصر بن سیار بدستور سابق مقرر داشت و بنابر آنکه یوسف همیشه هوس امارت خراسان در سر داشت در آن هنگام معروض ولید گردانید که چندین
مبلغ بخزانه عامره میرسانم اگر امیر نصر بن سیار و عمال او را بمن سپارد و ولید ملتمس او را مبذول داشته یوسف مکتوبی بنصر نوشت مضمون آنکه متوجه عراق شود و از اموال و تحف و تنسوقات آنچه
درین مدت بدست آورده بیاورد و ولید نیز نشانی فرستاد مشتمل بر آنکه نصر باید که از ابریق طلا و نقره و انواع سازها که در خراسان باشد و اباریق نقره و ذهب و آلات مجلس عیش و طرب از سازهای قیمتی و سایر ملاهی
همراه خود بیاورد و باید که اکابر آن ولایت را مصحوب خویش گرداند و چون منجمان با نصر گفته بودند که عنقریب در ولایت شام فتنه عظیم واقع خواهد شد در رفتن تعلل می نمود و رسول یوسف در توجه الحاح
میکرد و نصر او را بعبارات شائسته تسکین میداد و چون تعلل و توقف او از حد اعتدال تجاوز نمود نصر از مرو بیرون آمده هر روز یک فرسخ سیر میکرد تا به بیهق رسید در آن موضع خبر کشته شدن ولید و عزل یوسف
از عراق شنیده رسولان را خوشنود گردانید و بمرو مراجعت کرد ذکر کشته شدن ولید بن یزید بن عبد الملک در جمادی الآخر سنه ست و عشرین و مائه ولید را کشتند و از اسباب قتل وی
یکی آن بود که شره عیش و طرب بر وی استیلا یافته شراب بسیار مینوشید و در انهدام قواعد شریعت غرا میکوشید و این معنی بر اهل اسلام گران آمده بعداوت او کمر بستند و دیگر آنکه پسر عم خویش سلیمان
بن هشام را صد تازیانه زد و سر و ریش او را تراشیده بعمان فرستاد تا وقت هلاک ولید سلیمان در عمان محبوس بود و در ایام دولت او اولاد هشام و فرزندان ولید بن عبد الملک مخذول
و منکوب شده و برایشان کفر و زندقه منسوب میکردند و بواسطه آنکه خالد بن عبد الله القسری را به یوسف بن عمرو سپرد تا یوسف او را بقتل رسانید اکثر امرای شام از ولید آزرده خاطر گشتند القصه لما
اسباب نکبت ولید بن یزید دست بهم داده بعضی از اشراف و اعیان شام پیش یزید بن ولید بن عبد الملک که بصورت اظهار زهد و عبادت کردی رفته گفتند ما ولید را خلع کرده با تو بیعت میکنیم و یزید

ابرادر خود عباس درین باب مشورت نمود عباس در مقام منع آمده یزید بمنع او ممتنع نشده در سر از مردم بیعت گرفتن مشغول گشت و این سخن بسمع مروان حمار که از جانب ولید والی ارمنیه بود رسید
مکتوبی بسعید بن عبد الملک فرستاد که شنیده‌ام جمعی سعی و جهد میکنند که خلیفه را خلع نمایند و از اهل بیت را نیز از دست خواهند داد عاقبت این مهم تخریب بنیاد است و سعید این مکتوب را بعباس ارسال نمود عباس با برادر گفت
که دست از دامن این فتنه کوتاه سازد چه میترسم که بنی امیه درین واقعه هلاک شوند و چون هوس سلطنت در ضمیر یزید استیلا داشت التفات بسخن برادر نکرد و در شب بدمشق درآمد و ولید و اکثر اعیان
در آن زمان بجهت شیوع وبا از شهر بیرون رفته بودند و عبد الملک بن محمد بن حجاج که از قبل ولید حاکم دمشق بود از ترس طاعون در خارج شهر مقام داشت و بالجمله چون یزید بدمشق رفت مردم خود را جمع کرده هم در آن
شب علم مخالفت برافراخت و خزانه و سلاح خانه را تصرف نموده کسان فرستاد تا عبد الملک را بگیرند و خدم و حشم سالمی در قصر حجاج که منازعت نبست اکثر ایشان بیرون آمده روز دیگر یزید سپاه خود را از آنجا مرتب
در روی بولید نهاد و چون خبر خروج و توجه یزید بولید رسید متحیر گشت و ولید از تقدیم مشورت خالد بن یزید بن معاویه گفت که حمص را مدینه ای قلعه مستحکم دارد و ذخیره فراوان در آنجاست عبد الله
بن عتبه بن سعید بن العاص گفت که خلیفه را نشاید که لشکر و اهل بیت خویش را گذاشته برود و اکنون مصلحت آنست که جنگ کنیم امید دارم که بر اعدا ظفر یابیم و درین رای اتفاق نموده بتهیه اسباب جنگ
پرداختند و یزید بن عمر بن عبد العزیز را مقدمه سپاه گردانیده و درین اثنا عبد العزیز شنید که عباس برادر یزید با جمعی پیش ولید میرود و منصور بن جمهور را فرستاد تا عباس را گرفته پیش یزید برد و منصور با عباس
گفت که بر بیعت برادر خود اقدام باید نمود عباس تعلل کرده در آن حین علمی برافراختند که این علم عباس است که در مقام متابعت یزید آمده عباس این سخن را شنیده گفت این کیست از مکرهای شیطان
که متضمن هلاکت بنی مروانست مخلص سخن آنکه میان هر دو فریق محاربات واقع شد و عاقبت ولید گریخته بقصر خود در آمده در را فرو بست و عبد العزیز بمحاصره او اشتغال نمود و ولید بر بام آمده فرمود که
در میان شما صحیح مرد حسیب نسیب هست که با او سخنی توانم گفت یزید بن عنبسه السکسکی گفت که هر چه در خاطر داری بگوی گفت یا اخ السکاسک مروات شما زیاده کردم و عطایا و فقرای شما را باصناف عطایا توانگر
گردانیدم و مرضای و کوران شما را خادمان بخشیدم و اکنون نمیدانم که بسبب این همه مخاصمت چیست ابن عنبسه جواب داد که جنگ ما بجهة نفسانیت نیست بلکه برای آنست که محرمات الهی را حلال داشتی و با امهات
اولاد پدر خود تزویج نمودی و اوامر خدای تعالی را سهل انگاشتی و همت بر استخفاف قواعد شرع گماشتی ولید گفت همه خلاف واقع است چه کارخانه الهی زیاده از آنست که من در آنجا خلل
توانم کرد و چون ولید را معلوم شد که مهم خالی از صعوبتی نیست بازگشته بخانه در آمد و مصحف پیش خود نهاده میخواند و میگفت روزیست چون روز قتل عثمان است و درین اثنا لشکریان بر بام
قصر بالا رفته از آنجا بسر وقت ولید رسیدند و سرش را از بدن جدا کرده پیش یزید بردند و یزید سر بسجده نهاده شکر الهی بتقدیم رسانید و فرمان داد تا سر او را بر سر نیزه کرده گرد دمشق بر آوردند و یزید بن فروه
با او گفت که این پسر عم تست که خلیفه وقت بود اگر با او چنین سلوک کنی بنی امیه با تو عداوت ورزند و یزید از این حدیث اعراض کرده برای خود عمل نمود زمان سلطنت ولید یکسال و سه ماه
و مدت حیاتش سی و هشت سال ذکر بعضی از سیر نهای ولید بن یزید ولید از جوانان بنی امیه بظرافت و شجاعت و سخاوت امتیاز داشت و به لهو و لعب و شرب خمر و استماع
اغانی مولع بود و در شیوه غزل و وصف خمر ید بیضا نمود و شعرای عرب تتبع شعر او بسیار کرده اند بتخصیص ابو نواس که در خمریات تمام معانی از او برده و از سخنان اوست که محبت غنا و سرود
در شهوت می افزاید و مروت را نقصان میکند و غنا بجای شراب است یعنی سرود نیز مست کننده است چنانچه شراب و اگر از آن چاره نباشد باری عورات را از استماع آن منع فرمائید چه
این همه عیوب سرود نزد من الذ اشیاست و من مشتاق آنم چنانچه تشنه بآب لیکن از آن اجتناب در جوانان کرد گویند که یکی از شعرا در تهنیت خلافت ولید مدحی گفت و ولید فرمود تا ابیات را شمردند
هر بیتی را هزار درهم داد و آن قصیده پنجاه بیت بود و او اول پادشاهی است که برین نهج اقدام نموده بهر بیتی هزار درهم انعام کرد و ولید پرسید که از اشیاء الذ چیست بحیص وارسی جواب داد
که حکایت کردن یاران در شب احباب بعضی گفته اند که ولید روزی مصحف کشاده در اول سطور صفحه یمنی این آیه دید و خاب کل جبار عنید و مصحف را از دست انداخته تیر باران کرده گفت
اتوعد کل جبار عنید ۞ فها انا ذاک جبار عنید ۞ اذا ما جئت ربک یوم حشر ۞ فقل یا رب خرقنی الولید ۞ و بعضی گویند که این بیت را بنسبت رسول خدا در بیت گفت که تلعب بالخلافة هاشمی ۞ بلا وحی اتاه
و لا کتاب ۞ فقل لله یمنعنی طعامی ۞ و قل لله یمنعنی شرابی ۞ و در همان چند روز که این ابیات گفته بود کشته شد و قائل آن کشته شد و بزعم طایفه آنست که این سخنان بر ولید از جمله بهتانست و موید این
آنکه روزی پیش مهدی خلیفه سخن از ذکر ولید میرفت مهدی گفت ولید زندیق بود ابو العلاء فقیه گفت یا امیر المؤمنین خدای تعالی از آن عادل تر است که بجای محمد رسول الله زندیقی را بنشاند و زمام حل و عقد
امور امت را بکف اقتدار او سپارد و از کسانیکه در مجلس او بوده اند مرا خبر داده اند که چون وقت نماز در رسیدی از مجلس لهو و شرب برخاستی و اثواب پاک سفید پوشیده نماز گذاردی و بعد از آن با جماعه
سابق بمجلس عشرت معاودت نمودی و همچنین کسی را نتوان گفت که تجدید ایمان نداشت مهدی فرمود که بارک الله علیک یا ابا العلاء ذکر سلطنت یزید بن ولید بن عبد الملک بن مروان
در سنه ست و عشرین و مائه با یزید بن ولید بیعت کردند و او را یزید ناقص بجهت آن گفتند که آنچه ولید در ارزاق مردم زیاده کرده بود او نقصان کرد و نخستین کسیکه یزید را باین لقب خواند مروان بن محمد
مروان بود و چون یزید ولید را بکشت در اثنای خطبه او را بالحاد و بد اعتقادی منسوب گردانیده گفت من تصرف در اموال بیت المال نخواهم کرد و مال آن موضع را تا از مصارف آن مواضع زیاده نباید بجای
دیگر نقل نخواهم فرمود و در خانه خویش را بر مجلس نخواهم بست و فرمان خواهم داد تا ارزاق شما را و مواجب شما را برسانند اگر بانچه گفتم وفا نمایم علیکم بالسمع و الطاعة و الا فعلیکم بخلعی و در زمان حکومت او امور ملک
مختل گشت و در اطراف و جوانب مملکت فتنه ها پدید آمد و از آنجمله سلیمان بن هشام که در دیار عمان بفرمان ولید محبوس بود خروج کرد دیگر آنکه چون اهل حمص شنیدند که ولید کشته شد دروازه‌ها بستند و بتعزیت مشغول شدند

دنبا بر آنکه بسمع ایشان رسید که عباس بن ولید در کشتن او سعی کرده بهت سرای عباس را که در دانوه بیت بود ویران ساختند متعلقان او را گرفتند و اهل فلسطین نیز بر عامل خود بیرون آمدند و سفیان اهل یمن
و والی شام هم نزاعی واقع شده منهم بمحاربه انجامید یزید امارت عراق و خراسان را بمنصور بن جمهور داد و اعمال خود را بخراسان فرستاد و نصر بن سیار بمقام مخالفت منصور آمد و عامل او را دخل نداد و درین
اثنا یزید منصور را از عراق طلبید و امارت آن مملکت را بعبد الله بن عمر بن عبد العزیز تفویض فرمود ذکر اختلافی که میانه نصر بن سیار و جدیع کرمانی روی نمود در سال صد و بیست و شش نصر بن سیار رشوت
لشکریان را تمام داد و ایشان بشکایت پیش جدیع کرمانی رفته صورت قضیه را باز نمودند جدیع شفیع شد نصر ملتمس او را قبول کرد و جدیع سخنان خشونت آمیز گفت و نصر غضب رفته حبس وی فرمان داد و در رمضان
سنه مذکوره قوم جدیع شبی او را از مجلس بیرون آوردند و جدیع چون بمردم خود پیوست اظهار مخالفت کرد و نصر یکی از امرای خود را نزد جدیع فرستاده پیغام داد که مرا با تو خصومتی نبود اما چون در روی من سخنان
خشونت گفتی از غایت خشم خود را ضبط نتوانستم کرد اکنون هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کنم و جدیع از مصالحه امتناع نموده در برابر کلمات ناخوش گفت و هر چند نوبت استمالت او نمود بجایی نرسید و اکثر قبایل عرب
که در خراسان بودند میل بجانب جدیع کردند و نصر از ایشان متوهم شده حارث بن شریح را که مدت دوازده سال حاکم ماوراء النهر بود طلبید تا حارث در رسید و به پیوست نصر را فی الجمله اطمینانی حاصل شد و درین
سال بکیر بن ماهان که یکی از دعات عباسیان بود بخراسان آمد و خلق بسیار در خفیه با وی بیعت کردند و اموال از اهل بیعت ستانده نزد ابراهیم بن محمد بن الامام برد و درین سال یزید بن ولید بیمار شد برادر خود ابراهیم
و بعد از وی عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک را ولیعهد گردانید و یزید در هفتم ذی الحجه سنه مذکوره وفات یافت مدت سلطنتش قریب شش ماه بود و مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال و آخر کلمه که بر زبان رفت
این بود که واحسرتاه و اسفاه مادرش ماه آفرید دختر فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود و یزید مکرر می گفتی که انا ابن کسری و ابی مروان و جدی قیصر و جدی خاقان زیرا که مادر فیروز بن یزدجرد بن شهریار دختر شیرویه
و مادر این دخت بن قیصر بود و مادر شیرویه دختر خاقان بود ذکر خلافت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و خلع او بعد از فوت یزید مردم دمشق با برادرش ابراهیم بیعت کردند اما امر او استقامتی نپذیرفت
گاهی بخلافت بروی سلام می کردند و گاهی بامارت و در بعضی اوقات به هیچ کدام و در سنه سبع و عشرین و مائه مروان بشام آمده ابراهیم را خلع کرد تفصیل این اجمال آنکه مروان
بقتل ولید راضی نبود و بعد از کشته شدن او یزید ناقص بمروان نوشت که بر قرار سابق والی ارمینیه باشد و چون خبر بیماری یزید بگوش مروان رسید بلاد جزیره را بتصرف و بعد از مرگ یزید لشکرهای ارمینیه
و بلاد جزیره را جمع آورده متوجه شام گشت و چون بقنسرین رسید یزید بن عمر بن هبیره که از عظمای بنی امیه بود متابعت مروان نمود و مروان از آنجا بجانب حمص توجه نمود و عبد العزیز بن حجاج از قبل ابراهیم والی
حمص بود آن دیار را گذاشته بدمشق رفت و اهل حمص نیز در مقام متابعت مروان آمدند و چون خبر توجه مروان بسمع ابراهیم رسید به استعداد عساکر فرمان داد و صد و بیست هزار کس از دمشق بیرون آمده
بچشمه آب گرم نزول کرد و با مروان هشتاد هزار کس بودند و مروان با ابراهیم پیغام داد که پسران ولید بن یزید حکم و عثمان را که در حبس نشسته اند گذار تا معامله کنیم ابراهیم رضا نشد و کار به پیکار قرار یافت صفها راست
کردند و چون آتش محاربه بزبانه کشیدن گرفت مروان فرمود تا سه هزار سوار از جوی بزرگ که در عقب لشکر ابراهیم بود گذشته دست بغارت و تاراج بر آوردند و آواز تکبیر بلند کردند سپاه ابراهیم چون آن آواز ایشان
شنیدند منهزم شدند و سپاه حمص شمشیر کشیده سوای هیجده هزار مرد را از شامیان بقتل آوردند و قریب بیست هزار نفر دیگر از مردم جزیره و قنسرین اسیر کردند و از اسیران هر کرا پیش می آوردند مروان بنام حکم و
عثمان بیعت از ایشان می ستاند و چون ابراهیم و عبد العزیز بن حجاج و یزید بن خالد بن عبد الله القسری از جنگ گاه گریخته بدمشق رفتند با هم مشورت کرده گفتند که اگر پسران ولید حکم و عثمان از حبس خلاص شده
بحکومت ایشان رسند از قتله پدر خود هیچکس را زنده نگذارند اکنون قتل این دو شخص متضمن حیات ماست پس یزید بن خالد بن عبد الله یکی از غلامان خود را امر کرد تا حکم و عثمان را کشتند و یوسف بن عمر را از زندان
بیرون آورده گردن زدند سلیمان بن هشام که در آن ولا با ابراهیم بیعت کرده ملازم او بود بیت المال دمشق را غارت کرده بر نوکران خود تقسیم نموده از شهر بیرون رفت ذکر سلطنت مروان بن محمد
مروان که او را مروان حمار گویند در سنه سبع و عشرین مروان بدمشق آمد و مردم با وی بیعت کردند و بقولی ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک جان بسلامت بیرون بردند
و بعد از فرار ایشان موالی و ممالیک ولید بن یزید از روی بادخوا خانها بخانه عبد العزیز بن حجاج رفتند و سر او را در آن موضع یافتند کشتند و یزید بن ولید بن عبد الملک را از گور بیرون آورده
بردار کشیدند و حکم و عثمان را که کشته شده بودند پیش مروان آوردند و مروان بتکفین و تدفین ایشان پرداخته سلطنت بروی قرار گرفت و چون مروان را در شام منازعی نماند بدمشق که مسکن اصلی او بود مراجعت
نمود و در آن ولا ابراهیم مخلوع و سلیمان بن هشام از مروان امان طلبیده بحران رفتند و مروان بنوعی التفات بحال ایشان انداخته انواع دلجوئی بتقدیم رسانید و روایتی آنکه مروان ابراهیم و لیعهد ادر
که عبد العزیز بن حجاج بود در دمشق گرفته بکشت و درین سال اهل حمص یاغی شدند و بعضی که از مروان متوهم بودند با ایشان پیوستند و مروان حمص را محاصره کرده از طرفین گرد … بقتل آمدند
عاقبت قهراً و قسراً شهر را گرفته لشکریان ایشان را از حمص بیرون آوردند و مروان بقتل اسیران فرمان داده پانصد نفر از کشتگان را فرمود تا در حوالی حمص بر دار زدند و بامداد دیوار شهر را خراب
ساختند و درین اثنا اهل غوطه با یزید بن عبد الله القسری اتفاق نموده اظهار تمرد و عصیان کردند و مروان ابو الورد بن کوثر بن زفر بن حارث و عمرو بن وضاح را با ده هزار مرد بدفع ایشان فرستاد و
ابو الورد و عمرو با یزید جنگ کرده او را کشته سرش را پیش مروان فرستادند و مروان بار دیگر در سلطنت مستقل شده از برای دو پسر خود عبد الله و عبید الله از مردم بیعت ستاند بر آن جمله که عبد الله
از برادر بسلطنت قیام نماید ذکر مخالفت سلیمان بن هشام با مروان و محاربه با ایشان در آن زمان ضحاک که از بنی بکر بن وائل بود بر مروان خروج کرده متوجه
عراق شد و مروان یزید بن عمر بن هبیرة الشیبانی را بدفع او نامزد فرموده خود برصافه رفت و خواست که از آنجا بقرقیسا رود و فرمان داد که سلیمان در رصافه اقامت نماید

تا لشکر او پیش او جمع شوند و مروان بقرقیسیا رفته و هزار کس با مردان خود در عقب ضحاک بیرون فرستاد و رجعت نموده به سلیمان پیوستند و او را بر قلع مروان باعث شد سلیمان اجابت کرد و چون لشکر شام بیامد
با سلیمان بیعت کردند گفت که تو سزاوارتری بخلافت از مروان سلیمان باطراف آن ولایت رسل و رسائل فرستاده مردم را بموافقت خویش دعوت نمود و از نواحی آن نواحی قریب هفتاد هزار سوار در ظل
رایت او مجتمع گشتند و مروان با سپاهی سنگین روی بسلیمان نهاده قتالی شدید دست داد آخر الامر نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت مروان وزید و سلیمان روی از معرکه برتافت و لشکر مروان گریختگان را
تعاقب نموده دست باسر و تاراج برآوردند و مروان فرمود که اسیران را بکشتند مگر عبید و ممالیک را و بسیاری از احرار دعوی رقیت کرده از کشتن خلاصی یافتند اما فرمان مروان بر انجاح نافذ گشت که ایشان را
بفروشند گویند که عدد کشتگان در آن روز از سی هزار تجاوز گشت و ابراهیم بن سلیمان بن هشام و خالد بن هشام المخزومی خال هشام بن عبد الملک در آن روز بقتل رسیدند و سلیمان بن هشام بعد از
انهزام لشکری فراهم آورده مستعد محاربه شد و مروان نیز در حرب او اقدام نمود و کوشش و کشش هر دو فریق بافراط رسید و شش هزار نفر از سپاه سلیمان کشته شده باری دیگر سلیمان روی به انهزام نهاد
و توجه بجانب عراق نموده با ضحاک بیعت کرد و او را بر سیر مروان تحریص نمود و شاعری در آن باب گفته که مصرع الم تر ان الله اظهر دینه * و صلت قریش خلف بکر بن وائل و ضحاک قصد مروان کرد
خلیفه گذشته خود بجانب موصل رفت و ابو هبیره و جمعی متوجه جنگ مثنی شده میان ایشان چند روز محاربات واقع شد و مثنی و طائفه از بزرگان ضحاک بقتل آمدند و خوارج منهزم گشته و بعد از چند وقت
ضحاک نیز کشته شد ذکر ظهور عبد الله بن معاویة بن عبد الله بن جعفر که مصرع او بهراة و مدفن او خبابست در سنه سبع و عشرین و مائه عبد الله بن معاویه در ولایت کوفه ظهور کرد مفصل این قضیه آنکه
عبد الله در ایام حکومت یزید بن ولید به کوفه آمده والی آن ولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز شرائط تعظیم و تبجیل بجای آورده هر روز بجهت اخراجات او و متعلقانش سیصد درهم معین فرموده چون یزید فوت
ابراهیم متصدی امر حکومت گشت و چندگاهی براین قضیه بگذشت اسمعیل بن عبد الله القسری در ایام آخر سلطنت خللی فرو ریخت و از زبان ابراهیم بکوفه آمد که امارت آن مملکت تعلق بدو دارد تا سپاه
و سپاهیه را جمع کرده ایشان او را درین باب اجابت نمودند و عبد الله عمر به قدم ممانعت پیش آمده اسمعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم به اصحاب خود گفت که ترک جدال و نزاع کنید که من سبک را کرده
سپاهیم و درین اثنا خبر انهزام ابراهیم بکوفه رسیده عبد الله بن معاویه محبوس گردانیده و طائفه از کوفیان به املای کلمه عصیان عبد الله بن عمر مبادرت نمودند و سبب مخالفت ایشان آن بود که عبد الله
بن عمر جمعی از رؤسای قبایل را بعطیات موفور مخصوص گردانیده و طائفه را هیچ نداده و چون ثبیت بن ربعی و عثمان بن خبیری و جعفر بن نافع که با ایشان چیزی نرسیده بود از عبد الله بن عمر که در حیره
اقامت داشت سوی کوفه روان شده بکوفه آمدند و تنها مخالفت کرده خلقی کثیر متابعت ایشان نمودند و عبد الله بن عمر برادر خود عاصم را با سپاهی باستمالت مخالفان فرستاده هر یک از آن کسان را صد هزار درهم داد
تا تسکین ایشان یابد و شیعه چون ضعف عبد الله عمر را مشاهده کردند عبد الله بن معاویه را از زندان بیرون آوردند و در مقام بیعت و متابعت او آمدند و عبد الله عمر بدار الاماره رفت و عاصم بن عمر بن عبد العزیز را از کوفه
اخراج نموده او بجانب بلاد رفت و از مشاهیر مردم کوفه منذر بن قنبان و اسمعیل بن قنبان و اسمعیل بن عبد الله القسری و منصور بن عبد الله جمهور و زمره از موالی و اسمعیل متوجه کوفه شده در سلک شیعه انتظام یافتند
چون هنگام محاربه او گشت عبد الله بن معاویه با لشکری سنگین از کوفه بیرون آمد و متوجه آن جانب شد و عبد الله بن عمر از این خبر اول متفکر گشته حسن تدبیر متفرق ساخت و با آن مقدار سپاه که فراهم
آورده بود روی به دفع کوفیان نهاد و چون هر دو گروه به یکدیگر رسیدند عبد الله بن عمر بن عبد العزیز فرمود تا آواز دادند که هر کس سری از مخالفان بیاورد پانصد درهم بگیرد و چون حرب پیوسته شد فتیکی ابن عمر بسیار
آورده جایزه را وفا نمود و لشکر عبد الله بن معاویه منهزم گشته بکوفه رفت و شیعه زبیری پیش او مجتمع شده اما انجام طرف مداین توجه نمود و خلقی کثیر از مردم کوفه با او همراه بودند و این لشکر بجانب کشیده
حلوان و جبال و اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید و تتمه قضیه آنجناب در موضع خویش رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی ذکر فتنه که در سنه ثمان و عشرین و مائه در ولایت مرو
به ظهور رسید چون حارث بن سریج از ماوراء النهر بسبب استمداد نصر بن سیار چنانچه رقم زده کلک بیان گشت بخراسان رسید نصر هر روز پنجاه دینار جهت اخراجات او مقرر فرموده گفت امارت
هر ناحیه از نواحی خراسان که خواهی تو را ارزانی دارم حارث امتناع نموده جواب داد که من از دنیا و لذت آن گذشته ام و به غیر از عمل بمقتضی کتاب خدا و سنت رسول هیچ آرزوی ندارم اگر تو درین امر
با من موافقت نمائی مساعدت تو کنم و الا از تو متحول باشم که به قرآن و حدیث عمل نمایند و به کرمانی گرد نصر بن سیار شوید که سادات می خوردند همین نوع پیغام داد و چون حارث میخواست که مروان را خلع کرده
بیعت خلافت بشوری حواله کنند نصر بن سیار از این معنی سرباز زد و کار ایشان به مقاتله و محاربه انجامید و حارث مغلوب شده بعد از انهزام به کرمانی پیوست چهار روز با نصر سیار جنگ کردند در روز چهارم
نصر ملول شده نصر و میرون رفت و کرمانی به شهر درآمده فرمود تا ندا کردند که هیچکس را زحمت نرسانند اما جمعی به تخریب و غارت منازل نصر و اتباع او اشتغال نموده حارث کرمانی پیغام داد که با مقاتله با تو از آن
جهت آن میکردیم که اعمال ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول نبود و اکنون چه واقع است که مردم با تو اعمال صدور می یابد و درین اثنا حارث به مسجد جامع آمده کرمانی را بسبب مشورت
طلب داشت و کرمانی استغنا ورزید و حارث رنجیده و از شهر بیرون رفت و روزی دیگر با اتباع خویش بشهر درآمده و کرمانی بقدم مقابله پیش رفته حربی صعب اتفاق افتاد حارث کشته شد و برادر
و بسیاری با طائفه از بنی تمیم کشته شدند و باقی لشکر او منهزم گشته فتنه فرو نشست و درین سال ابراهیم بن محمد الامام با اصحاب خود که در خراسان بدعوت مشغول بودند نوشت که ابو مسلم را بر خراسان امیر ساختم
باید که هیچکس از صواب دید او تجاوز ننماید بلکه محرر چنان است که سر خلیلی و حیله تعرف او آورد و بر موضع حاکم در فرمان روا باشد و بعضی از دعاة عباسیه امارت او را گردن ننهاده بخدمت نگشتند و برکت
بخدمت محمد ابراهیم امام رفتند و ابو مسلم نیز با ایشان برفت و ابراهیم زمام حل و عقد و رتق و فتق امور خراسان را در قبضه اقتدار ابو مسلم نهاده با او گفت باید که هر کند خراسان زبان عربی اند

بایکدیگر مقاتله نموده آورده اند که وزیر لشکریان مروان در جنگ ببه گروه مصاف آراسته بود ذمیه بن سوید بن هشام را گرفته پیش او رسانیده بود مروان حربه را بسلیمان خیان گرفته بود آنگاه خود را رسیده بر سماتیس را بر او ضرب
نموده بعق روی امر فرموده عاقبت شیبان و سلیمان منهزم شده بخراسان شتافتند و از آنجا بسیستان رفتند و شیبان در آن دیار هلاک شد و سلیمان بهند رسید و در ایام دولت ابی العباس پیش سفاح رفته و فایح او را
بصنوف احسان و ملاطفت مخصوص گردانید و روزی در مجلس خلیفه نشسته بود که سدیف مولی گفت عربیه لا یغرنک ما تری من رجال * ان تحت الضلوع داء دویا فضع السیف وارفع السوط حتی لا تری
فوق ظهرها امویا * و سلیمان بن هشام با سدیف گفت که ای شیخ مرا بکشتن دادی و سفاح از مجلس برخاست و بحرم در آمده ملازمان آستان خلافت سلیمان را گرفته بقتل رسانیدند ذکر اظهار دعوت
عباسیان در ولایت خراسان در سنه تسع و عشرین و مائه ابراهیم امام ابو مسلم را از خراسان طلب داشت تا احوال خراسان و مهمات آن نواحی معلوم فرماید و ابو مسلم با جمعی از نقبا متوجه
خدمت گشته چون بقومس فرود آمد مکتوبی از ابراهیم بدو رسید که رایت علم بر افراشته در هر شهری که باشی بازگرد و قحطبه بن شبیب را نزد ما فرستاده به اظهار دعوت قیام نمای
و ابو مسلم حسب فرموده قحطبه را با اموال و تحف بجهت ارسال نموده و خود به جانب مرو مراجعت کرده نامه ابراهیم امام را بسلیمان کثیر رسانید و در آن رقعه عبارت از تیره ای بود که طولش
چهارده گز بود و گزی دیگر که پاس بر سر آن بسته بود و چون داعیان به اظهار دعوت رخصت یافتند نقیبان باشارت ابو مسلم در اطراف بلاد خراسان و خوارزم پراگنده شدند تا مردم را از فرمان
امام آگاه ساختند و مقرر چنان کردند که در اواخر رمضان سنه مذکوره خروج نمایند و در آن اوان نصر بن سیار به جنگ خدیع کرمانی و شیبان خارجی که بایکدیگر اتفاق نموده بودند اشتغال داشت
گویند که قریب بظهور خروج ابو مسلم ملازمان خود را فرمود تا بهیات اجتماعی متلبس بلباس ها یکرنگ داشته شوند بنظر او آیند و چون ایشان جامهای سیاه پوشیده و دستارهای سیاه بر سر
پیش او آمدند همچنین در روش افتاده آن لباس را اختیار کرد و در شب پنجم رمضان که شب موعود بود ابو مسلم و سلیمان کثیر و مجموع اتباعان ایشان در قریه از قرای مرو در منزل سلیمان جامهای
سیاه پوشیده آتش بسیار افروختند و چون چشم شیعه عباسیان که در آن نواحی و حوالی توطن داشتند بعلامت ظهیر که افروختن آتش بود روشن شده متوجه خدمت ابو مسلم و سلیمان شدند و تا روز عید
اضحی کثیر و قلیل را بیعت نموده ابو مسلم مجمع شدند و چون عید آمد ابو مسلم فرمود تا سلیمان بن کثیر پیش از خطبه بتکبیر بانگ نماز و اقامت بخلاف بنی امیه مردم را امامت کرد و چون از نماز فراغت یافتند ابو مسلم خوان
کرم نهاد و جمیع خلق را طعام داده بعد از آن ایام مکتوبی به نصر سیار نوشت و بعضی آیات قرآن مجید را که در باب سرزنش عباد نزول آمده در آن مکتوب مندرج گردانیده و در زمانی که نصر بحرب کرمانی در مانده بود
پیش او فرستاد و آن نامه در چشم نصر عظیم نموده گفت این خود حادثه دیگر است و بعد از هیجده ماه از ظهور ابو مسلم و بروایتی بعد از هشت ماه از ظهور او نصر غلام یزید را با چند هزار سوار بمحاربه ابو مسلم
نامزد کرد و ابو مسلم مالک بن هیثم خزاعی را به محاربه او فرستاد و هر دو گروه نزدیک بهم رسیده صفها آراستند و مظفر بن تیریا ابو الحکم بن اصغر و اجلح را بحرب رسانید و نور حرب گرم گشت و عاقبت از یاران
ابو مسلم عبد الله طائی بر یزید حمله کرد و او را زخم دار ساخته اسیر گردانید و پیش ابو مسلم برد و ابو مسلم در باره وی به نصر ملاطفت و احسان مبذول داشته جراحان را فرمود تا بمعالجه او پرداختند و چون
جراحت او اندمال یافت ابو مسلم گفت اگر پیش نصر سیار بیرون روی رخصت هست بشرط آنکه با ما حرب نکنی و آنچه از خیر و شر به نظر تو در آمده با یاران خود بگویی و یزید این شرط را قبول کرده ابو مسلم او را
عطائی داده و دستوری بازگشت داده بازگردانید و با اصحاب خود گفت که جهت رخصت انصراف یزید آن بود که همه از نسا و عیال که در لشکر نصر سیار اند بدانند که طریق معاش ما چیست و چه نوع
مجاعت رسانیده اند که یا عبد او ثابتیم و خون و مال مسلمان را مباح نمیدانیم و چون یزید پیش نصر سیار رسید نصر گفت که لا مرحبا بک والله که ترا بجهت آن فرستاده اند که ایشان را بر ما حجتی باشد یزید گفت
ابو مسلم با من قرار داده است که دروغ نگویم و بخدا سوگند که گمان شما در باره ابو مسلم و متابعان او غلط است چه آنجماعت قرآن میخوانند و نماز میگذارند و مردم را به تابعیت اهل بیت رسول دعوت میکنند
و ظن من چنان است که بر ذریت ایشان فتح تر و قوی تر خواهد شد و اگر بلوک تو نمیبودم بخدمت میشتافتم و بعضی از راویان در ابتدای امر ابو مسلم چیزی دیگر روایت کرده اند و آن اینست که ابراهیم
امام چون دید که ابو مسلم مردی با خرد و کافی و کار دانست منشوری بنام وی نوشت که امیر خراسان باشد و او را به آنجا نیز فرستاد و ابو مسلم بعد از قطع منازل و مراحل بمرو رسیده منشور را به سلیمان بن
کثیر نمود و سلیمان بو مسلم عداوت داشت و او را بسخن سهل استخفاف نشد و ابو مسلم منشور را به سلیمان گذاشته بجانب امام مراجعت نمود و در آن اثنا ابو داود بن خالد بن ابراهیم که از عظما و نقبای عباسیان
و دعاة ایشان بود و این معنی را از ایشان بود و او را بشهر مراجعت کرده به مرو آمد و بکیفیت قضیه مطلع گشته سایر نقبا را جمع آورده ایشان را سرزنش کرد و بدلایل قاطعه و براهین ساطعه بر همه لازم گردانید که متابعت امام
از جمله واجبات است و گفت اینکه از اهل بیت پیغمبر باشد و اصحاب میراث او باشد شما را امور بامری گردانید چرا از ارتکاب آن سرپیچی کنید اگر امام دانستی که ابو مسلم از عهده این مهم نتوانستی برآمد
منشور بوی حواله نمیفرمود آنگاه به اتفاق در عقب ابو مسلم کسی فرستادند تا هر جا که او را دریابد بازگردانند تا امدور ساعتان به ابو مسلم رسید و او را از آن موضع مراجعت نموده بمرو آمده و شیعه
عباسیه بامارت وی همداستان شده خروج کردند ذکر کشته شدن خدیع کرمانی به خدیعت نصر بن سیار بر آسانی قبل از این سمت گذارش یافت که نصر سیار از سر اضطرار مرو
به خدیع کرمانی گذاشته فرار نمود و هر چند نصر از ضعفی چنین ردی نموده باقی ملک خراسان در تصرف او بود و از هجران مرو انگشت تحیر بدندان گرفته متوجه میبود که به تلافی مافات قیام نماید
تا در سنه تسع و عشرین و مائه قبل از ظهور ابو مسلم سلم بن احوز را با جماعتی بجانب مرو فرستاد و محمد بن مثنی که از امرای خدیع بود با سلم جنگ کرده او را منهزم ساخت و چون این خبر بیکبارگان
به نصر پیوست عصمت بن عبد الله اسدی نصر را گفت که بهتر از این در دفع حادثه کرمانی سعی باید نمود و نصر او را با لشکری سنگین بحرب کرمانی فرستاد و چون بموضعی رسید که سلم در آنجا

جنگ کرده منهزم گشته بود اصحاب خدیع را استعداد یافت جمعی دیگر گرد آمده بجان کوشیدند تا از لشکر نصر چهار صد نفر بقتل رسیدند و متعاقب این حال از جانب نصر مالک بن عمرو التمیمی بعصمة بن عبدالله پیوست و در روز معرکه محمد بن مثنی رایت مبارزت خواند محمد در برابر مالک رفته بر یکدیگر حمله آوردند و مالک ضربتی بر گردن محمد زد و کارگر نیامد و محمد عمودی بر سر وی زد که سرش بشکست در حرب صعب گشته و بمقصد مردان سپاه عصمة بن عبدالله بقتل آمد و عصمت منهزم گردید بعد از آن بار دیگر لشکر او جنبش آمده و محاربه میانه هر دو فریق متمادی گشت و استیلا یافت و ابومسلم درین اثنا ظهور کرد و متابعت نصر سیار متوجه کرمانی شده او نیز در حرکت آمده هر دو فریق در برابر یکدیگر فرود آمده بر گرد لشکر خندقی کندند و مدت ها در مقابل هم نشستند و در آن اوان ابومسلم بهر دو گروه مکاتبات متواتر و ایشان را به بیعت امام و نصرت آل محمد میخواند و مردانیه و خوارج از شناعتی که با هم داشتند برای صاحب الدوله ابومسلم ندا آمدند و ابومسلم فرصت نگاه داشته باطراف و ولایات خراسان فرستاد که نقبا در اظهار دولت تقصیر جایز ندارند گویند اول کسی که بعد از ابومسلم سیاه پوشیده ظهور کرد اسید بن عبدالله خزاعی بود و نسا و اهل ابیورد و مرو الرود و دو قومی هر که مجمع شعار عباسیان ظاهر ساختند و متعاقب این احوال ابومسلم با سپاه خویش حرکت کرده در میان خندق کرمانی و نصر فرود آمد و هر دو لشکر و سیار از جرات ابومسلم متعجب ماندند و ابومسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو موافقم و تابع بر نصر دشوار آمد و چه میدانست که اگر ایشان با هم اتفاق نمایند او مستاصل گردد لاجرم خبر بکرمانی فرستاد و گفت بگفتار ابومسلم مغرور مشو که من بر تو و اصحاب تو از وی بیشترم برخیز و بجانب مرو رو که من بجانب تو متوجه میشوم تا با هم صلح کنیم و هر شرطی که خاطر خواه تو باشد در صلح نامه بنویسیم کرمانی متوجه مرو شده و نصر سیار از عقب او درفت و در وقتی از برای مصالحه هر یک با صد سوار بیرون آمدند نصر اندیشه آن بود که دیگری را بکشد و یکی از اصحاب نصر پیشدستی کرده به کرمانی حمله کرد و نیزه بر پهلو گاه کرمانی زد و او را بکشت و در باب حبس کرمانی و مخلص او و اختلاط او با ابومسلم و کیفیت قتل وی روایات متعدده بنظر رسیده و ایراد آن روایات موجب تطویل میشود چنانچه بکرات درین باب عذر نموده شده و بالجمله بعد از قتل کرمانی پسرش علی با جمعی کثیر با ابومسلم پیوست گویند که در آن ایام که ابومسلم میان دو خندق لشکرگاه ساخت نصر بن سیار مکتوبی بمروان فرستاده مبنی از خروج خدیع و ظهور ابومسلم و در آن مکتوبات ابیات ابن مریم البجلی را درج کرده بود که یکی از آن ابیات اینست عربیه فقلت من التعجب لیت شعری + أأیقاظ امیة ام نیام + و مروان چون نامه نصر را مطالعه کرد در جواب نوشت که ان الشاهد یری ما لا یری الغائب زیرا که بواسطه حوادثی که در ولایت شام واقع شده بود پروای ضبط خراسان نداشت و چون جواب مروان بنصر رسیده دانست که از وی حاصلی نیست و به یزید بن عمر بن هبیره نیز نامه نوشته بود از وی مدد خواسته بجهة آنکه عبدالله بن معاویه بر فارس و عراق عجم مستولی شده بود و یزید قدرت آن نداشت که لشکر بخراسان فرستد

ذکر استیلای عبدالله بن معاویه بن جعفر بر فارس و عراق عجم و بعضی از ولایات دیگر و مآل حال او در هرات حمیت عن الآفات والبلیات

در سنه تسع و عشرین و مائه مردم فارس و عراق عجم تا حدود قومس و دامغان با عبدالله بن معاویه بیعت کردند تفصیل این اجمال آنکه محارب بن موسی که در ولایت فارس مرجع الیه بود بدار الاماره اصطخر آمده یزید بن عمر بن هبیره را از آن دیار بیرون کرد و از مردم جهة عبدالله بن معاویه بیعت گرفت و در اثنا که بکرمان رفته بغارت و تاراج مشغول شد و در آن نواحی جمعی از لشکریان شام بوی پیوستند و چون ولایت فارس و کرمان را محارب مسخر ساخت پیش عبدالله بن معاویه باصفهان رفت و عبدالله از اصفهان به اصطخر رفته آنجا اقامت نمود و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیرهم بخدمت او مبادرت نمودند و عبدالله امارت جبال را برادر خود حسن بن معاویه تفویض نموده هر ولایتی از ولایات که بوی بیعت کرده بود حاکمی نصب فرمود و بصحت پیوسته که ابوجعفر منصور و عبدالله و عیسی از اولاد علی بن عبدالله بن عباس در لشکرگاه او بودند و روز بروز مهم عبدالله معاویه در ترقی بود تا عامر بن ضباره و معن بن زائده با لشکر انبوه از جانب یزید بن عمر بن هبیره از آن طرف متوجه او شدند و لشکر عبدالله از محاربه متفرق گشته هر یک از ایشان بجانبی رفتند و خود با برادر حسن و یزید با امید آنکه ابومسلم مردم را بمتابعت آل محمد میخواند روی بخراسان نهاد تا بهرات رسیده حاکم هرات مالک بن هیثم خزاعی از اتیان او در آن ولایت توقیف نموده خبر بابومسلم فرستاد که عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر باین دیار آمده و بسیاری از این جماعت قرار بیعت و پیش از سعادت رسول مالک از عبدالله پرسید که عبدالله بن جعفر انتساب آل اهل بیت رسول است بخلافت هم عبدالله گفت که جدم در مجلس معاویه بود که او را خبر رسید که خدای تعالی بتو پسری ارزانی داشت معاویه از جدم التماس نمود که صد هزار درم بگیرد و او را باسم من موسوم گرداند و جدم ملتمس وی را قبول نمود و پدرم را معاویه نام نهاد مالک گفت نزد ما کثیر شرافت که فتند بنام زشتی برای خود نهادید اگر جد شما را حقی بیست در اکجرد عوی میکنید بعد چون فرستاده مالک بن هیثم نزد ابومسلم رسید و پیغام بگذارد ابومسلم حکم کرد که مالک عبدالله بن معاویه را بکشد و دست از برادرش بردارد و مالک فرمود که مقرعی بر سر او نهادند تا نفسش منقطع گردید و بدانسان کرده او را در هرات بخاک سپردند و مقبره آن جناب بمزار سادات اشتهار دارد

ذکر خروج ابی حمزه و طالب الحق در ولایت یمن

در سنه تسع و عشرین و مائه ابوحمزه و عبدالله بن یحیی که او را طالب الحق میگفتند بی آنکه از حال ابومسلم خبر داشتند دستارهای سیاه و جامه های سیاه بر سر بسته و در بر کردند با اعلام اسود بر افراخته خروج کردند و طالب الحق در صنعا رحل اقامت نمود ابوحمزه خارجی متوجه مکه شد و اهل حرم و غیرها که بحج گذاردن آمده بودند از خصوصیت خبر نداشتند ناگاه دیدند که در عرفات جمعی سواران تیغ دار سیاه پوش با اعلام اسود پیدا شدند و خلایق ترسیده پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما مردمانیم که بخلافت بنی امیه و مروان بیرون آمده ایم و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک که از قبل مروان حاکم مکه و مدینه بود به ابی حمزه پیغام داد که ایام حج گذاردن حج است باید که از جانبین تعرضی واقع نگردد و ابوحمزه ملتمس او را قبول نمود و چون خلق از مناسک فراغت یافتند عبدالواحد بجانب مدینه توجه نمود و ابوحمزه والی مکه بعد از جنگ مقامات

خواند ابومسلم گفت معلوم شد که از چه سبب فرار نمود و بعد از آن لاهز را طلبیده گفت که با من بر علی سکنی و همان لحظه فرمود گردنش زدند آنگاه با یکی از نقبا که گرم و سرد روزگار را دیده بود در امر اصحاب
نصر مشورت نمود آن نقیب گفت که اجعل سوطک السیف و سجنک القبر و ابومسلم به اشارهٔ او تابع ایشان را بقتل رسانید و نصر بعد از فرار به سرخس رفت و از آنجا عازم طوس گشت و جمعی کثیر بر وی مجتمع
گشته پیش نباته بن حنظله که عامل ابن هبیره بود به جرجان رفت و از آنجا متوجه ری شد و در ری مریض گشت در محفه او را بساوه بردند او در ساوه و بعد از چند روز وفات یافت مدت زندگانیش
هشتاد و پنج سال و چون خراسان ابومسلم را صافی شد پسر کرمانی علی که ذکرش در ما گذشت و برادرش عیسی ملازم ابومسلم شد و ابومسلم علی را پیش خود نگاه داشت و عیسی را به حکومت بلخ فرستاد
و بعد از اندک فرصتی در شان ایشان بدگمان شده ابوداود و خالد بن ابراهیم را که یکی از نقبای عظام عباسیه بود به ایالت بلخ نامزد کرد و گفت باید در فلان روز عیسی را بکشی و خود نیز علی بن
جدیع را در همان روز از میان برداشت

ذکر تفویض فرمودن ابومسلم امارت جیوش به قحطبه و لشکر کشیدن او بجانب طوس و جرجان و عراق عجم و ولایت عرب

در سنهٔ ثلاثین و مائه قحطبه بن شبیب که از امرای صاحب حق گفتی از نزد امام به خراسان آمده برای ابومسلم لوائی را که آنجناب فرستاده بود و ابومسلم او را امیر الجیوش ساخته با لشکری تمام و امرا و عظام مثل
عبدالملک بن یزید و خالد بن برمک و عثمان بن نهیک و غیرهم بجانب طوس فرستاد که با اتباع نصر بن سیار و جدیع کرمانی که در آن دیار جمع گشته بودند محاربه نماید و چون خاطر از ایشان فارغ گرداند
در تسخیر مملکت جرجان و سایر ولایات مروانیان سعی فرماید و قحطبه به موجب فرموده روی به طوس نهاد و چون نزدیک به مخالفان رسید ایشان را به کتاب خدا و سنت رسول و بیعت امام دعوت نمود و
آن جماعت از شهر بیرون آمده با وی جنگ کرده منهزم شدند و مبلغی انبوه در معرض فنا آمدند و بقیة السیف در طوس متحصن شدند قحطبه بعد از محاصره قهراً و قسراً طوس را بگرفت و از آنجا عنان عزیمت
بجانب جرجان منعطف گردانید و کلمات نصیحت آمیز به اهالی جرجان فرستاد فایده بر آن مترتب نشده نباته بن حنظله با جرجانیان که در غایت آراستگی بودند برابر قحطبه فرود آمد و چون اهل خراسان مخالفان
را با آن هیئت و شان ملاحظه کردند وهم و هراس بر ایشان غالب آمد حسن بن قحطبه شبیخون بر سر ایشان برد و اسیری را که در میمنه بود با هشتاد تن از اتباع ایشان کشت و به پدر ملحق گشت و چون قحطبه
خوف و هراس در خراسانیان مشاهده کرد و استمالت ایشان نمود و گفت مردانه باشید که امام مرا نصرت در این سفر وعده فرموده است روز جمعه غرهٔ ذی حجه سنهٔ مذکور جنگ کردند و از طرفین کوشش بسیار
نمود و لشکر شام و اهل جرجان منهزم شدند و نباته کشته گشت و ده هزار مرد از سپاه او بقتل رسیدند قحطبه سر نباته را پیش ابومسلم فرستاد و مالی بی حساب در آن واقعه به دست لشکر خراسان افتاد قحطبه
بر غار جرجان نزول نمود و مردم آن ولایت خواستند که بی خبر بیرون آمده دست برد وی نمایند و قحطبه از این کید آگاه شده فرمود تا خلق را از شهر بیرون آوردند و تیغ بیدریغ بر ایشان حکم گردانید و سی هزار کس
از آن مردم کشته شد و بعد از آن پسر خود را بجانب ری روان ساخت و جمعی شامیان که در ری بودند توجه او را شنیده شهر را گذاشته گریختند و چون خبر فتح جرجان به یزید بن هبیره رسید به عامر بن ضباره
و داود پسر خود که در آن اوان در کرمان بودند نوشت که سیل بجانب عراق نموده دفع قحطبه پردازند و ابن ضباره با صد هزار کس که از غایت آراستگی آن لشکر را عسکر العساکر میخواندند از کرمان متوجه
نهاوند گشت چه به سمع او رسیده بود که حسن بن قحطبه به همدان رفته و از آنجا عازم نهاوند شده است و مقاتل بن اشیم که بفرموده قحطبه به قم رفته بود این خبر را به او فرستاد و قحطبه از ری به قم آمده از آنجا
با مقاتل بجانب اصفهان روان شد و در نواحی آن ولایت هر دو لشکر به یکدیگر رسیدند و چون صفها راست شد قحطبه فرمود تا مصاحف بر سر نیزه ها کرده گفتند ای اهل شام اشعار ما را آنچه در این کتاب است
میخوانیم و مخالفان قحطبه و ابومسلم را دشنام زشت دادند و میان هر دو فریق حرب در پیوسته شامیان بعد از لحظه روی به گریز آوردند داود بن یزید نیز فرار نموده عامر بن ضباره هر چند ندا کرد که
عامر منم کس به او ملتفت نگشت و عامر قتال مینمود تا آن زمان که به قتل رسید و چندان اسلحه و خیول و نقد و جنس و آلات مناهی و ملاهی از مزامیر و طنابیر و غیر ذلک به دست خراسانیان افتاد که محاسب وهم
از تعداد آن به عجز و قصور اعتراف مینمود و قحطبه سر ابن ضباره را با تنسوقات ناشمار پیش ابومسلم فرستاد و چون این خبر به حسن بن قحطبه که به محاصرهٔ نهاوند اشتغال داشت رسید به آواز بلند تکبیر گفتند و اهل
نهاوند صورت حادثه را معلوم کرده و بعضی مایل صلح شده برخی بر عناد اصرار نمودند و قحطبه بیست روز در اصفهان متوقف گشته بعد از آن به حسن پیوست و به اتفاق نهاوند را در بندان کرده
مجانیق را نصب کردند و قحطبه رسولی بجانب خراسانیان که در شهر بودند فرستاده وعدهٔ امان داد تا بیرون آیند و ایشان از این قضیه استبعاد نموده و قحطبه بعد از آن شامیان را نوید داده آن
جماعت قبول کردند و قحطبه پیغام فرستاد که شما اهل شهر را به جنگ مشغول سازید تا فلان دروازه را که بعهدهٔ ماست بگشاییم و قحطبه جنگ سلطانی انداخته شامیان بر حسب وعده از دروازه
بیرون آمدند و در آن حین خراسانیان از ایشان پرسیدند که شما کجا میروید جواب دادند که قحطبه ما را امان داده است و اهل خراسان که در آن واقعه بعد از نصر سیار از ابومسلم گریخته بودند و در نهاوند مجتمع گشته بودند با شامیان
متوجه معسکر قحطبه شدند و قحطبه بغیر شامیان تمامت مردم را به قتل رسانید و ابوعون را از آنجا با پنج هزار مرد به شهرزور فرستاد و عثمان بن سفیان که در آن شهر بود با ابوعون جنگ کرده منهزم گشت
و ابوعون از عقب وی تا موصل رفت و قحطبه لشکرهای سنگین به مدد ابوعون فرستاد و خبر لشکر خراسان و صدران چون به سمع مروان رسید به استحضار لشکرهای شام و قلم فرمان داد

ذکر آنچه میان قحطبه و ابن هبیره در آن ولا روی نمود و غرق شدن قحطبه در آب و امارت پسرش حسن

چون داود بن یزید بن عمر بن هبیره از معرکه قحطبه گریخته پیش پدر رفت یزید لشکر عراق
جمع کرده و مروان نیز جمعی را به مدد او فرستاد و ابن هبیره با سپاهی بی اندازه و لا تحصی به موضع جلولا نزول کرد و خندقی را که عجم در واقعه جلولا کنده بودند حفر نمود و قحطبه متوجه عراق عرب شده چون به موضع
خانقین رسید و ابن هبیره بخود راه داده بازگشت و بجانب کوفه روان شد و قحطبه تتبعها مرتب گردانیده از آب فرات بگذشت و در عربی سود فرود آمد و از آنجا تا کوفه بیست و دو فرسنگ بود و اصحاب

ابن هبیره را گفتند که قحطبه سبیل کوفه دارد تو بجانب خراسان عزم کن و دریابار مروان گذار کرد و دفع او بر مروان آسان است بالآنکه چون لشکر قحطبه بشنوند که تو قصد خراسان داری غالب آنست که متفرق گردند
و ابن هبیره التفات بسخن ناصحان نکرد و گفت صواب آنست که ما پیشتر از قحطبه بکوفه رویم آنگاه به تعجیل تمام سوار شدند و قحطبه نزدیک به ابن هبیره رسید ابن هبیره به جنگ ایستاد و قحطبه با اصحاب گفت که او را
بگذار که مهم ما با مروان است و قحطبه دلیلی پیدا کرده ده هزار درهم بداد و وعده کرد که در دریا بکوفه رساند شبانگاه شام قحطبه فرمود که از رود بگذرند و حال آنکه بعضی از لشکرش از آب گذشته با سپاه ابن
هبیره جنگ میکردند که اسپش به آب فرو رفت و قحطبه غرق شد و هیچکس از حال او آگاه نشد و بعد از آنکه دشمن منهزم گشت سپاه قحطبه را طلب کردند و هر چند می جستند نمی یافتند ناگاه اسب او را یافتند که زین بر پشتش
تر شده بود و به یقین دانستند که غرق شده و چون از قحطبه مایوس شدند با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با لشکری که همراه داشت به کوفه رفت و ابن هبیره از این حال آگاه شده بجانب واسط توجه نمود
و چون عبدالرحمن عجلی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن حسن خبر یافت شهر را گذاشته به عزم دستبوس امیر خود بطرف واسط شتافت و چون حسن بن قحطبه با سی هزار سوار آراسته بعظمت تمام
بکوفه درآمد ابوسلمه جعفر بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند پیش حسن رفت و حسن لقدوم تعظیم و تجلیل پیش آمده دست او را بوسید و بر جای خود بنشاند و گفت ایها الوزیر امیر ابومسلم
بطاعت تو ما را مامور کرده و مکتوبی نیز بتو نوشته است اکنون بهر خدمتی که اشارت فرمائی کمر اطاعت بسته ام و گوش بفرمان تو نهاده ام آنگاه ابوسلمه و حسن سوار شده فرمود تا مردم بمسجد جامع حاضر
گردند و چون طبقات خلایق بمسجد مجتمع گردیدند ابوسلمه مکتوبی که ابومسلم بدو نوشته بود و او را در آنجا وزیر آل محمد خوانده بر مردم خواند و حال خود را باطراف ممالک فرستاد و چون مروان ابراهیم امام را گرفته
محبوس داشت ابوسلمه خواست که یکی از اولاد امیرالمؤمنین علی را بر سریر خلافت نشاند و بنابرین سه مکتوب در استمداد حکومت بسه کس نوشت یکی به جعفر بن محمد بن علی بن الحسین و دیگری بعبدالله
بن حسن بن حسین بن علی و سوم بعمر بن علی بن حسین بن علی و این بزرگواران درین هنگام بمدینه اقامت داشتند و با قاصد گفت که نخست مکتوب را به جعفر بن محمد رسان اگر او قبول فرماید این
دو مکتوب دیگر را پاره کن و اگر ابا نماید مکتوب عبدالله بن حسن را تسلیم او نمای اگر قبول کند مکتوب عمر را پاره کن و الا مکتوب عمر را به او ده و چون قاصد به مدینه رسید شب بود هم در شب بخدمت
امام جعفر صادق رفته نامه را به او داد و امام جعفر دانست که مضمون مکتوب چیست و نگشاده در آتش چراغ که پیش او بود بسوخت و با قاصد گفت که جواب نیست که دیدی و چون قاصد از امام جعفر
مایوس شد مکتوب عبدالله بن حسن را برده به او داد و عبدالله در آن باب با جعفر مشورت نموده جعفر با وی گفت که اهل خراسان شیعه نیستند و ما کسی از ایشان را نمی شناسیم و بر قول ابوسلمه اعتمادی نیست
و در روایتی آنکه چون نامه ابوسلمه بعبدالله بن حسن رسید غافل از آنکه بامام جعفر نیز مثل این نامه نوشته است پیش او رفت و بسبیل مفاخرت گفت که ابوسلمه مرا مکتوبی نوشته است و مرا استدعای
بخلافت کرده و امام جعفر فرمود که بمن نیز مکتوبی نوشته بود من او را ناگشوده در آتش سوختم زنهار زنهار بقبول این مهم مبادرت نکنی که خلافت بما نرسد و چون مکتوب ابوسلمه بعمر رسید گفت
من با صاحب این کتاب زیاده معرفتی ندارم و جواب او چه گویم و در آن زمان که ابوسلمه قاصد به مدینه فرستاد ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور با جمعی دیگر از اولاد عباس از حمیمه گریخته بکوفه آمده
بودند و ابوسلمه ایشان را در کوفه پنهان کرده بود و در بیعت ابوالعباس سفاح تعویقی می انگند بنا بر غرضی که نسبت با آل علی داشت و پیش از مراجعت قاصد از مدینه امرای ابومسلم و شیعه عباسیه بی مشورت ابوسلمه
خلال عباسیان پیدا ساخته با سفاح بیعت کردند چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله **ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی بن العباس و خلافت**
برادرش ابوالعباس و انتهای دولت مروانیان و انقضای حکومت ایشان در کتب معتبر کیفیت اخذ و قتل ابراهیم امام را چنین آورده اند که نصر سیار در هنگام انهزام
از مرو قریب بولایت ری رسیده کماهی حالات خراسان را نوشته و در ضمن آن نامه مندرج گردانیده که من از آن بیشتر میترسم که این فتنه ناگاه به شام سرایت کند و هنوز مروان از خواندن مکتوب نصر
فارغ نشده بود که رسول ابومسلم با عرضه داشتی که مصحوب او کرده بود که نزد ابراهیم برد پیش وی آوردند مضمون مکتوب آنکه نصر سیار بعد از محاربات بسیار فرار نموده و ایالت خراسان بر بنده
دولتخواه قرار گرفت و بعد از مطالعه مروان با رسول ابومسلم گفت که مرسل تو چه داده که این مکتوب را به ابراهیم رسانی رسول نام مبلغ برده مروان گفت که من ده چندان بتو دهم بشرط
آنکه نامه ابومسلم را پیش ابراهیم ببری و جواب بستانی و با من نمائی که من برین سر توقف یافته ام و جواب مکتوب را نزد من آوری و رسول قبول کرد و مروان بیعانه بداد و رسول
بزودی فرستاده شده نامه را پیش ابراهیم برد و جواب مکتوب را گرفته به مروان رسانید و مضمون رقعه ابراهیم این بود که ابومسلم می باید که در اعلاء اعلام دولت ما جد و اجتهاد نماید و از شرایط حزم و
احتیاط غافل نباشد و بهر حیله که تواند در دفع اهل عدوان و طغیان بجای آورد و مروان رسول ابومسلم را توقیف نموده کاتبی بولید بن معاویه بن عبدالملک که از قبل او در دمشق حاکم
بود نوشت که به عامل بلقا بنویسد که ابراهیم را در قریه حمیمه گرفته بند کرده با مردم هشیار حوالت سپارد تا او را بحران نزد من رسانند و ولید بموجب فرموده عمل نموده و چون ابراهیم را بحران نزد
مروان بردند با او خطاب بسیار درشت کرد و او نیز جواب بسیار عنیف داد و گفت از قضیه ابومسلم خبر ندارم و میان من و او هیچ مکاتبه و مراسله نیست مروان گفت ای منافق اینک نامه تو که در جواب
مکتوب او نوشته و اینک رسول وی نامه و رسول ابومسلم را با ابراهیم نموده حضرتش ساکت و ملزم گشت و مروان فرمود تا او را بزندان بردند و در زندان جمعی از بنی هاشم و طائفه از بنی امیه
نیز بودند که مروان از خوف خروج این دو کس را مقید و محبوس کردن مفید دانسته ابو عبیدالله ثعلبی گوید که شبی چند کس از موالی مروان در خانه که ابراهیم و عبدالصمد عباس بسر می بردند درآمدند
و لحظه توقف کرده بیرون رفتند و چون صباح شد بآن خانه درآمده هر دو کس را مرده یافتم و از غلام صغیر که بخدمت ایشان اشتغال مینمود کیفیت قتل آن جماعت را پرسیدم گفتند که شب جماعتی بجانب

ومخارق باند و پای ثبات فشرده تا آنزمان که گرفتار گشت و مخارق مردی نحیف بود و از لشکریان مروان هیچکس او را نمیشناخت اما شنیده بودند که سردار سپاه مخارق است و مخارق [illegible] ریش [illegible] مروان آمده
پرسید که مخارق توئی گفت من غلام یکی از این لشکرم گفت مخارق را میشناسی جواب داد که آری مروان گفت در میان این کشتگان احتیاط کن شاید که سر مخارق پیدا شود و مخارق سری برگرفته نزد مروان
برد و مروان مخارق را گذاشته یکی از سپاه مروان بچشم حقارت در مخارق نگریست گفت بخت بر ما [illegible] باد که امثال این مردم را بحرب ما فرستاده است و چون خبر هزیمت لشکر به عبدالله رسید
کسان بسر راه فرستاد که نگذارند که گریختگان بلشکرگاه درآیند تا ابقای سپاه دل شکسته نشوند و ابوعون گفت پیش از آنکه گرفتاری مخارق در عسکر انتشار یابد بزودی توجه بمروان باید نمود
و عبدالله بر آن صواب مشار الیه فرمود تا [illegible] شده [illegible] که در زمان مروان به عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز گفت که اگر بعد از زوال جنگ واقع شود ظفر و نصرت نصیب
ما باشد و [illegible] دولت در بقای ما [illegible] اگر پیش از آن اتفاق افتد [illegible] چون [illegible] رسیده آفتاب بسمت الرأس [illegible] گردن [illegible] آمده [illegible]
بجوی بسر آن لشکر گشته غریق شدند و غریق آن سپاه مضاعف قتیل بود و از جمله غریقان ابراهیم بن ولید بن عبدالملک مخلوع بود و در آن حال که مردم خود را در آب انداخته غرق میشدند عبدالله بن علی این آیه
خواند و اذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون و در آن معرکه سعید بن هشام بن عبدالملک کشته شد و بسبب هزیمت لشکر مروان را اختلاف کرده اند بعضی بر آن رفته اند که مروان خواست
که لشکریان را مشغول سازد و جنگ بعد از [illegible] واقع شود [illegible] دست بعطا گشاده [illegible] چیزی داد و [illegible] براه گریز نهادند و قولی آنکه چون [illegible] مروان جهت بول
پیاده شد [illegible] اسب او رمیده در معرکه پیدا شد و سپاه [illegible] که او را حادثه دست داده هزیمت رفتند و بعضی از [illegible] گفته اند که [illegible] طایفه از مورخان گفته اند که چون [illegible] سپاه از [illegible] گشتند
موسی بن کعب با عبدالله بن علی گفت بفرمای تا لشکریان پیاده شوند و نیزه را در دست گرفته باتفاق پیش روند و اهل شام در جنگ تاخیر میکردند زیرا که مروان با ایشان گفته بود که در حرب تعجیل مکنید تا
پیشین رسد و چون مروان دید که سواران سپاه [illegible] پیاده شده بودند [illegible] با قوم [illegible] گفت که شما نیز پیاده شوید و روی بدشمنان آرید ایشان گفتند با قبیله قحطان بگوی تا پیاده شوند
مروان [illegible] گفت [illegible] نیز [illegible] همچنین [illegible] گفت جواب دادند که به فلان قوم بگوی [illegible] گفتگو بود که لشکرش بهزیمت رفتند و برخی از ارباب اخبار آورده اند که
چون مروان دید که سپاه در حرب تساهل مینمایند فرمود تا نقد بسیار آورده پیش ایشان ریختند و گفت هر که جنگ کند از این مال نصیبی وافر یابد [illegible] در این اثنا جمعی [illegible] مروان [illegible]
کرده بود [illegible] آمده [illegible] طمع داشتند که مروان [illegible] چیزی بایشان دهد [illegible] گفتند که چون احسانی [illegible] نکنیم [illegible]
منهزم شدند بالجمله استیصال لشکر مروان از آن سپاه بدست اهل خراسان افتاد و چون خبر فتح بسمع سفاح رسید گفت فهزموهم باذن الله و قتل داود جالوت و آتاه الله الملک و الحکمة
و علمه مما یشاء و اهل مجلس پرسیدند که مروان را کشتند گفت [illegible] انشاء الله تعالی بعد از آن دو رکعت نماز گذارده فرمود تا هر کس را که در آن معرکه بود [illegible] درهم دادند و جایزه هر یک از [illegible]
هشتاد درهم زیاده کرد

ذکر کشته شدن مروان بن محمد بن مروان حکم و آنچه بمروانیان رسید از بیم و الم

چون از موضع زاب منهزم گشت [illegible] موصل رفت صاحب اختیار
آن دیار هشام بن عمرو [illegible] شهر گذاشت و جماعتی که با مروان بودند ندا کردند که دروازه بگشایید که امیر مروان است موصلیان جواب دادند که اگر امیر بودی [illegible] اهل موصل مروان را
دشنام دادند و گفتند شکر خدای را که از حکومت و ظلم تو ما را رهائی داد و [illegible] اهل بیت پیغمبر بر ما حاکم شدند مروان چون از مردم آن مملکت این نوع سخنان استماع نمود دل از سلطنت
و حکومت برگرفته متوجه حران شد اسمعیل بن عبدالله القسری گوید که مروان چون بحران رسید [illegible] با من مشورت کرد [illegible] آنچه رای تو اقتضا کند بگوی گفتم مرا صواب چنان مینماید
که با اهل و ولد و خواص اصحاب خود بروم [illegible] پناه بری [illegible] تا آنزمان که [illegible] گردد [illegible] از سر [illegible]
و انتقام خویش از ایشان بکشی اسمعیل گفت که نزد من نیز رای صواب این بود اما چون مروان با قوم و عشیرت من [illegible] ضرر رسانیده بود خیانت کرده گفتم یا امیر پناه بجدا
بردن باهل شرک از نفس و حرم خود حاکم مگردان و یقین بدان که رومیان وفا ندارند گفت ای اسمعیل رای تو درین باب چیست گفتم صلاح وقت در آنست که بشهرهای شام [illegible] و هواخواهان
خود را جمع آورده از آنجا عنان عزیمت بجانب مصر معطوف گردانی بعد از آن اگر مصلحت دانی [illegible] شام مراجعت نمائی و اگر عیاذا بالله هزیمت نوعی دیگر باشد و دشمنان روی بتو آرند و ترا استعداد
ایشان نباشد بجانب افریقیه روی آر که آن دیار وسیع عریض است و مروان این صواب دیده عمل نموده [illegible] بلاد و امصار شام کرد و از مردم آن مملکت قلیلی با او موافقت نمودند و [illegible]
روی بمصر نهاد و ابوحنیفه دینوری گوید که چون مروان بشام توجه نمود عبدالله بن علی ابوعون را [illegible] مروان روان گردانید و ابوعون بعد از قطع منازل و طی مراحل بدمشق رسید جمعی [illegible] آن
شهر را بکشت [illegible] مروان [illegible] دمشق [illegible] آمده [illegible] بجانب مصر شتافت و چون خبر توجه ابوعون بسمع مروان رسید [illegible]
آماده حرب گشت و تلاقی فریقین دست داده اکثر اصحاب مروان در معرکه کشته شدند و بقیة السیف گریختند و مروان [illegible] متوجه شد و جمعی [illegible] شب در میان [illegible] حایل شد
مروان در کشتی نشسته از نیل عبور نموده با غلام خود گفت که اگر [illegible] چنان کنم که دشمنان تا خراسان [illegible] بعد از آن [illegible] زمین [illegible] خواب
رفت و [illegible] ابوعون شخصی عامر بن اسمعیل نام در طلب مروان شتافته بکنار نیل رسید و در همان کشتی که مروان [illegible] از نیل عبور نموده [illegible] مروان در خواب [illegible]

بقرب شمشیر مهم آن منکوب را بالقطع رسانیده و طائفه از مورخان گفته اند که چون مروان از آب منهزم گشت بحران رفت و کیا دروز آنجا مقام کرده بعد از آن حران را با ابان بن یزید پسر ... کوچ
دستمقان را مصحوب خویش گردانیده بحمص رفت و اهل حمص اهل القدیم اطاعت پیش آمدند و چون از حمص بیرون آمد خلق آن ولایت قلت مردم او را مشاهده نموده طمع در اموال او کرده بنیر جنگ
از عقب او روان شدند و مروان پای ثبات فشرده ایشان را منهزم گردانید و بطرف دمشق رفت و ولید بن معاویه که از قبل مروان والی دمشق بود او را از دخول شهر مانع آمد تا عنان
ردی بمصر نهاد و چون خبر هزیمت مروان به سفاح رسید بعم خود عبدالله بن علی نوشت که دست از طلب او باز ندارد تا او را بچنگ آورد و عبدالله اکثر ولایات شام را در تحت
حکم او آورده بجانب دمشق توجه نمود و ولید بن معاویه بن مروان بن حکم دروازه ها را بسته عبدالله بن علی بعد از محاصره شهر را بگرفت و ولید بن معاویه در آن واقعه کشته شد و
عبدالله از دمشق بعقب مروان رفته و از آنجا بفلسطین رفت و در آنجا یحیی جعفر هاشمی از پیش سفاح خبر آورد که از میان برادران صالح با لشکر با طلب او روان شود و صالح بر حسب فرموده
روانه شد و بعد از طی مسافت در موضعی که آن را ذات السلاسل میگفتند فرود آمده و ابوعون و عامر بن اسمعیل پیشتر رفته تحقیق کردند که مروان در فلان کنیسه فرود آمده است عامر بن
اسمعیل گفت که یاران مصلحت آن میباید که ما کس هم درین شب مروان را بگیریم چه اگر روز شود بر قلت عدد ما وقوف یابد مهم مشکل گردد آنگاه عامر با چندین تن متوجه کنیسه گشت و مروان را معلوم
شده از کنیسه بیرون آمد و در اثنای جنگ شخصی نیزه بر تهیگاه مروان زده از اسبش بینداخت و نمیدانست که آن افتاده کیست تا یکی از اصحاب مروان فریاد برآورد که امیر بیفتاد جمعی از
مردم ابوعون بسر مروان دویده شمشیر بروی نهادند و سرش از تن جدا کرده پیش صالح بردند و صالح بگفت تا آن سر را بجنبانید زبان از دهن مروان بیرون افتاده گربه آن را در ربود
صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید و بر دولت چند روزه اعتماد مکنید آنگاه صالح سر مروان را نزد سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده تصدق بسیار
عمل و داد و قیام نمود و چون مروان کشته شد دو پسرش عبدالله و عبیدالله بحبشه گریختند عبیدالله در آنجا بقتل رسید و عبدالله خلاصی یافت و در ایام خلافت مهدی عامل فلسطین عبدالله
را گرفته پیش او فرستاد و زنان و دختران مروان را با عبد آل ابی ملاک او نزد صالح عباسی آوردند و صالح آن جماعت را به التماس ایشان بحران فرستاد و چون اهل بیت مروان بآن ولایت
رسیدند چشم ایشان بر منازل او افتاده بآواز بلند بگریستند قتل مروان در ذی الحجه سنه اثنین و ثلاثین و مائه واقع شد عمر او بقولی شصت و نه سال بود و مدت سلطنتش بقول ابن جوزی پنج سال
و کیماه امتداد یافت و بعضی پنج سال و شش ماه و ده روز گفته اند او را حمار و جعدی میگفتند و ملقب بحمار از آن جهت شده بود که عرب هر صد سال را حمار میگویند و از زمان سلطنت معاویه
ابن ابی سفیان تا سلطنت مروان صد سال گذشته بود بسبب آنکه چیزی که پیش جعدی از آن میگفتند که شاگرد جعد بن درهم بود در مذهب او در شست و جعد میگفت که قرآن مخلوق است و بعضی بقول
ناشایسته دیگر نقل میکنند و هر کس خواستی که مروان را مذمت کند او را جعدی گفتی و مروان مردی جازم شجاع بود و چون اقبال مساعدت ننمود حزم مفید نیفتاد و نه شجاعت و از سخنان او است
که اذا انقضت المدة لم ینفع العدة ذکر قتل بنی امیه و نبش قبر یزید و معاویه و سایر خویشان او روزی شبل بن عبدالله از موالی بنی هاشم در دمشق بمجلس عبدالله بن علی بن
عباس درآمد در وقتی که هشتاد کس از بنی امیه بر بالای او نشسته بودند شعری انشاد کرد مشتمل بر انتقال ملک از مروانیان بر عباسیان و محتوی بر ظلم بنی امیه با امیرالمؤمنین حسین و
زید بن زین العابدین و محتوی بر آنکه از اولاد عبدالشمس انتقام باید کشید و از استماع ابیات او عبدالله علی چنان خشمناک شد که فرمود تا بچوب دستی پاها و ران هشتاد کس بسته اعضای
ایشان را درهم شکستند و پلاس ها بر بالای آن جماعت گسترده او و هم نشینان بر آن کلیمها نشستند و سفره کشیده عبدالله و یاران طعام میخوردند و آواز ناله مجروحان بگوش ایشان
میرسید و بعد از لحظه هیچکس از آن قوم زنده نماند بعد از آن عبدالله بن علی فرمود تا گور معاویه و سایر ملوک بنی امیه را بشگافتند مگر قبر عمر عبدالعزیز که تعرض بآن نرسانیدند و در قبر معاویه بغیر خاک
چیزی نیافتند و در گور یزید بن معاویه قدری خاکستر دیدند و کالبد عبدالملک مروان بدیده بینندگان درآمد و تصدیعی بر او هشام بن عبدالملک رسید کردند چه بر جسد او اعضای
او که از یکدیگر ریخته و جدا نشده بود تازیانه بسیار زدند بعد از آن جثه او را آویختند و بسوختند و خاکسترش را بباد دادند و سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس در بصره فرمان داد که
علمای بنی امیه را گردن زده در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار گوشت و پوست ایشان برده گشتند و در نیواحه محمد بن عبدالملک بن مروان و عمر بن یزید بن عبدالملک و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک
که اسباب ثروت و املاک و اسباب موفور بود کشته شده اموال ایشان را علی بن عبدالله در حیطه تعرف درآوردند از آن قوم کسیکه اجل دامن گیر او نشده بود در زوایای اختفا ناکام
بسر میبرد از آن جمله یکی عمرو بن معاویه بن عمرو بن سفیان بن ابی سفیان بود عمرو گوید که در ولایت شام و عراق عرب محلی نیافتم که دمی بآسایش برآورم و عاقبت دست از جان بشسته
بخدمت سلیمان عباسی به بصره رفتم و عرض کردم که در همه جهان مکانی نیافتم که بحفظ فارغ توان زیست و لطف تو دلیل من شده بحضرت تو شتافتم اگر مرا کشی از این تنگ دلی رسته
خلاص شوم و اگر زنده نگهداری این کرم سلیمان فرمود که تو کیستی من نام و نسب خویش تقریر کردم سلیمان گفت مرحبا خوش آمدی چه حاجت داری گفتم نسوان ما از غایت حرمت
هرروز بجائی میروند که مردم ایشان را نشناسند و من بر اثر زنان و فرزندان سرگردانم سلیمان بر حال من رقت آورده ملاطفت بسیار بتقدیم رسانیده نامه بسفاح نوشت که جهت
عقوق بنی امیه جمعی کثیر از آن طائفه را کشتیم اما صله رحم باقی است چه نسبت او این طائفه ختمی به عبد مناف میشود اگر امیر ترحم نماید و بقیه این قوم را امان دهد حاکم است رجوع

مرقد داشت سلیمان به پایه سریر دولت میرسید سفاح بازماندگان آن قوم را از ابن و تخلط خویش ایمن گردانید و در آن اوان ابو جعفر منصور و حسن بن قحطبه ابن هبیره را بواسطه فخامه مرکز ند و چون ابن هبیره از
از رسیدن آن گذشت خبر قتل مروان به ایشان رسید با امان بیرون آمد ابو جعفر منصور ابن هبیره و جمعی از اعیان امرا و سرهنگان را ملازم خود گردانیده بود از آن ... ابو جعفر رسید که ابن هبیره و جماعتی سرهنگان
بنی امیه را به قتل آورد و ابو جعفر طوعاً و کرهاً امر باکشت گروه حسن بن زائده و عبد الرحمن بن بشیر عجلی گرد آن میان جان تنگ با بیرون برده بودند و در این اثنا اهل موصل والی خود را که نصب کرده
عبد الله بن علی بود از شهر بیرون کردند به بهانه آنکه از موالی بنی خثعم است و سفاح برادر خود یحیی بن محمد را با دوازده هزار مرد جنگی بدان فرستاد و یحیی به موصل رسیده در سرای امارت نزول کرده دوازده نفر از
رؤسای آن جماعت را کشته دیگران سلاح پوشیدند و یحیی ندای امان داده فرمود که هر که به مسجد جامع رود ایمن باشد و مصلحت آنکه مردم پناه بخانه خدای برده یحیی حکم کرد تا لشکریان درهای مسجد را گرفته
به قتل ایشان فرمان داد و قتل یحیی موصلیان را بنابر آن بود که محبت بنی امیه در دل داشتند **ذکر رفتن ابو جعفر منصور به خراسان و قتل ابو سلمه وزیر آل محمد خلال** در بعضی اوراق
گذارش یافته که ابو سلمه میخواست که بیعت از اولاد عباس را در تعویق افکند و یکی از اولاد علی را بر پایه حکومت نشاند و از جهت سفاح کینه او در خاطر نگاه داشته چون بر سریر حکومت تمکن گشت
خواست که او را از میان برگیرد اما این صورت بی مشورت ابو مسلم روی نمینمود و بر هیچکس اعتماد نداشت که از وی استمزاج نماید و دیگر میخواست که معلوم کند که مردم خراسان با او در چه مقام اند و تا چه غایت
آن داشت که به متابعت ابو مسلم و اعیان آن دیار با او بیعت کنند بنابرین امر فرمان داد که ابو جعفر منصور به دیار شرقی توجه نماید و ابو جعفر از عراق عرب روان شده در منازل میرفت و چون به حوالی مرو رسید
ابو مسلم به استقبال او مبادرت نمود و چون چشمش بر ابو جعفر منصور افتاد پیاده شد و رکاب او را بوسیده در پیش اسب وی روان شد و ابو جعفر ابو مسلم را سوار کرده با خود همعنان گردانیده باتفاق به شهر در
آمدند و ابو مسلم او را به سرای خویش فرود آورده و ابو جعفر مردم خراسان را مطیع و منقاد خلیفه یافته بواسطه آن مسرور شد و ابو مسلم و اعیان آن مملکت به تجدید بیعت ابو العباس دست محکم بستند و چون
عزیمت مراجعت نمود ابو مسلم اموال بسیار پیشکش او کرد و جهت خلیفه نیز تحفه‌های نفیس فرستاده در وقت وداع ابو جعفر با ابو مسلم گفت که بانی مبانی این دولتی و مرتبه و مکان تو در ترتبت از آن زیادت
که در حیز توصیف و تعریف آید اکنون باز مینمایم که ابو سلمه خلال خود را در امور ملک صاحب اختیار میداند و بر احکام خلیفه اعتراضات مینماید و کبر او از حد اعتدال تجاوز نموده است و خلیفه
جهت رعایت تو از وی تحمل میکند و شیوه معهود اغماض مسلوک میدارد زیرا که تو منصب وزارت امیر را بوی تفویض فرموده ابو مسلم که این سخن شنید رنگش متغیر گشت و گفت که من و ابو سلمه
دو بنده ایم از بندگان امیر و چون او پای از حد خویش بیرون می نهد سزاوار هیچ کرمی نیست نسبت به او بجای باید آورد و ابو جعفر ابو مسلم را بر وجه نیکو تکمیل کرده چون خدمتش به پیش برادر رسید از اطاعت
و انقیاد اهل خراسان او را آگاه ساخت و گفت که ابو مسلم رخصت داد که با ابو سلمه هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کنیم گویند که همدر آن شب که ابو جعفر پیش برادر رسید ابو سلمه کشته شده و بعضی گفته اند
که پیش از رسیدن ابو جعفر او را کشته بودند و چون ابو جعفر پیش برادر آمد اظهار آن کردند علی ای تقدیر روز دیگر آوازه قتل ابو سلمه در انداختند که خوارج نسبت با او این حرکت کرده اند و این بیت
که ابو جعفر با سفاح گفت که تا ابو مسلم خواهد بود در امر خلافت رواجی پیدا نخواهد شد و سفاح او را از این سخن منع فرمود و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که ابو جعفر منصور نوبت دیگر به خراسان رفت تا ابو مسلم
با او به ولایت عهد بیعت کند و ابو مسلم از این معنی رنجیده که سفاح بی مشورت او ولیعهد گردانیده بود و در این نوبت ابو مسلم با ابو جعفر استخفاف ورزیده او را تعظیمی بر قاعده نکرد و هدیه فراخور وی
نداد و بنابر آنچه ابو مسلم از سلیمان بن کثیر رنجیده بود در حضور ابو جعفر او را به قتل رسانید و ابو جعفر از خراسان نزد سفاح رفت و به سعایت ابو مسلم مشغول شد اما سفاح مصلحت وقت ندید
که او را تعرض رساند **ذکر رفتن ابو مسلم به زیارت کعبه و مردن ابو العباس سفاح به مرض آبله** در سنه ست و ثلثین و مائه ابو مسلم از سفاح رخصت حج حاصل کرده با هشت
هزار سوار روی به دیار عرب نهاد و چون به ری رسید چندروز آنجا توقف نموده و اموال آن ولایت و مازندران و جبال را ستانده خبری از سفاح مسموع وی گشت که گفته تا ابو مسلم بولایت
خود می آید چه احتیاج است که این مقدار مردم همراه او باشد و دیگر آنکه در راه که از بی آبی زحمت به ایشان خواهد رسید و ابو مسلم لشکر و خزینه را در ری گذاشته با هزار سوار متوجه دار الخلافه گشت
تا خلیفه را دیده از آنجا به طواف رود و چون بعد از قطع منازل به آستان دولت آشیان رسید شرف دستبوس حاصل کرد و ابو العباس او را به مراحم و عواطف پادشاهانه به طریقی که خیال نبود
مخصوص گردانید روزی ابو مسلم در مجلس خلیفه نشسته بود که ابو جعفر منصور در آمد و ابو مسلم از برای او برپای نخواست سفاح گفت برادرم ابو جعفر است ابو مسلم گفت این مجلس امیر است و در اینجا جز او را
بجای نمی باید آورد و بعبارت ابو مسلم این بود که هذا مجلس امیر المؤمنین لا یقضی الا حقه و در آن ایام که ابو مسلم ملازم خلیفه بود هر چند ابو جعفر با برادر گفت که اگر میخواهی که حکومت و سلطنت تو پایدار باشد
با بلاد العراق باید رفت سفاح قبول نکرده گفت عالمیان ما را سرزنش کنند و دیگران را بر ما اعتماد نماند و چون موسم حج نزدیک رسید سفاح با ابو مسلم گفت که برادرم ابو جعفر امسال التماس نموده که امیر حاج با
من باشد و او را قبول کردم اگر این صورت واقع نبود من این منصب به تو ارزانی میداشتم و این معنی بر ابو مسلم گران آمده با یاران شکایت کرد که ایشان خود همیشه ملازم آستانه کعبه اند هر سال اولی
بود که امسال امارت قافله به من گذاشتندی و بالجمله ابو جعفر و ابو مسلم متوجه مکه شدند و دویست قطار شتر مطبخ و بار خانه ابو مسلم در راه یک منزل پیش از منصور میرفت و ابو مسلم فرموده بود تا در قافله
که هیچکس طعام نپزد و لشکریان و غربا و مسافران همه بر سر آن مائده حاضر میگشتند و دعوت مستوفی میخوردند یک روز شخصی را دید که چیزی می پخت فرمود تا او را سیاست کنند آن شخص گفت
صاحب این وثاق بیمار است و از بهر او مزوره می پزد ابو مسلم فرمان داد تا مزوره برای مریض نیز بپزند و چون حج گذارده عزیمت مراجعت نمودند خبر موت سفاح به ابی جعفر و ابو مسلم رسید

گویند که ابوالعباس در سیزدهم ذی الحجه بموضع انبار درگذشت مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه و بعضی چهار سال و نه ماه گفته اند و سی و سه سال عمر داشت و از خوبصورت ترین اهل روزگار
بود آورده اند که روزی در آئینه چهره خود را دید گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب لکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیة و چون ازین فارغ
شد آواز غلامی شنید که با غلامی دیگر میگفت که میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است و ازین سخن فال بد گرفت گفت حسبی الله ولا قوة الا بالله علیه توکلت و به استعین و بعد از چند روز در تب شد و آبله برآورد
و چون مدت مذکور شصت و پنج روز گذشت وفات یافت و در مروج الذهب مسطور است که چون طعام پیش وی آوردندی بغایت منبسط شدی و بعضی از خواص در آن محل حاجات خلایق را
بروی عرض میکردند و عطا و صله بایشان میداد و کسوت و رخصت انصراف میداد و در آن زمان میگفت که عسر در آن بواسطه این جماعت متحمل شده نمیخواهم که مکافات آن موجل باشد از کلمات
اوست که چگونه راست بود که ملک دنیا را پایه باشد و دوستان از حسن کردار ما بی بهره باشند و هم وی گفته که چون قدرت کمال گیرد شهوت نقصان پذیرد و از کلمات اوست که ذلیل ترین آنکس است که
تحمل را کفایت شمرد و بردباری را مذلت و خواری پندارد آورده اند که شخصی مفصل تقریری بیکی از خواص سفاح داده و پیش او فرستاد و سفاح جواب مطالعه بر ظهر آن نوشت که نزدیکی مجوی که بواسطه آن از درگاه
خدای عز و علا دور شوی و بیاد آرش که نیاید آنکه فرمان باری سبحانه و تعالی را خلاف کند اقوال گزیده و اقوال پسندیده او بسیار است و درین مقام بهمین قدر اختصار میرود تا سبب ملال نگردد ذکر خلافت
ابوجعفر منصور که او را ابوالدوانیق نیز گویند ابوحنیفه دینوری گوید که چون منصور از مکه بیرون آمده بنبات عراق رسید شنید که برادرش سفاح بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده و همان موضع توقف نمود
تا ابومسلم با وی بیعت کرد و صورت حادثه را با وی در میان نهاد گفت مصلحت چنانست که اعمال و اثقال خود را گذاشته باده [illegible] تعجیل بشهر انبار روی آریم بی سوال پرداخت مردم را تسکین داد
ابومسلم به تعجیل تمام روان شده چون بانبار رسید دید که عیسی بن علی بن عبد الله منصور را از ولایت عهد خلع کرده بخویشتن دعوت میکند و مردم چون ابومسلم را دیدند بجانب او میل کردند و چون
منصور بانبار آمد عیسی گفت چرا گذارم که این اعمال رشید بنا بر ضبط لشکر و حفظ بیت المال بود و منصور عذر عیسی پذیرفت از جریمه او درگذشت و طائفه از مورخان گفته اند که در وقت بازگشتن
از حج ابومسلم یک دو مرحله از منصور پیشتر میرفت و نخست خبر فوت سفاح بدو رسید و ابومسلم رسولی به ابوجعفر منصور فرستاده او را تعزیت برادر رسانید اما تهنیت خلافت نگفت و توقف نکرد که منصور
بدو رسد و منصور تعجیل را کار بسته در نواحی کوفه بابومسلم رسیده بشهر درآمدند تا رسیدن ایشان بکوفه عیسی بن موسی از اخذ بیعت جهت منصور فارغ شده بود ذکر مخالفت عبد الله بن علی بن
عباس با برادرزاده خود ابوجعفر منصور و مآل حال عبد الله چون خبر فوت ابوالعباس سفاح در شام بگوش عبد الله رسید به احضار طبقات خلایق فرمان داد و با ایشان گفت که در آن ایام که
سفاح از عقب مروان لشکر میفرستاد بامرای اولاد عباس گفت که هر کس کار امارت لشکر اختیار کند و مروان را از میان برگیرد ولیعهد من او باشد و هیچکس پیش ننهاد مگر من آن خطر را کشیدم و بتوفیق الهی
آن بلیه را دفع کردم اکنون بنابر موعود سفاح خلافت بمن میرسد پس عبد الله و کس از اعیان گواهی دادند و اهل شام و اکثر مردم خراسان که با او بودند با وی بیعت کردند و عبد الله
بحران رفته مقاتل عکی را که نصب کرده منصور بود محاصره گشت و ابوجعفر خبر مخالفت عم خود شنیده صاحب الدعوة ابومسلم را بحرب او مامور ساخت و چون آوازه توجه ابومسلم به عبد الله رسید با والی حران
صلح کرده روی توجه بدو نهاد و بمجرد توهمی که ناگاه خراسانیان با ابومسلم ملحق شوند هفده هزار کس جماعت را که در لشکر او بودند بقتل رسانید و مردم فوج فوج بیکدیگر رسیده قرب مدت
پنج ماه در برابر یکدیگر نشسته آتش پیکار برافروختند و عاقبت ابومسلم لشکر شام را فریب داده غالب گشت و کیفیت این قضیه چنان بود که روزی حسن بن قحطبه که میمنه سپاه بدو بود [illegible]
گفت که فردا چون مخالفان بر تو حمله کنند باید که روی برتابی و حسن بموجب فرموده عمل نموده فرار اختیار کرد و اکثر سپاه شام از عقب او تاختند و ابومسلم فرصت غنیمت نموده بر قلب
لشکر مخالف حمله آورد و ایشان طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشتند و درین حین عبد الله از ابن سراقه پرسید که مصلحت چیست ابن سراقه گفت صلاح آنست که جنگ کنی تا کشته شوی
زیرا که فرار از چون توئی سخت ننگ و عار باشد و حال آنکه تو مروان را بدیدی که از هزیمت سرزنش میکردی عبد الله گفت بلشکرگاه [illegible] بیرون آمد و بطرفی رفت
و غنیمت فراوان بدست خراسانیان افتاد و ابوجعفر ابوالخصیب را جهت ضبط اموال و احصاء غنایم بعسکر ابومسلم فرستاد ابومسلم در غضب رفت گفت من بر خون چندین هزار کس
امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خائن گشتم و در تاریخ گزیده مسطور است که چون منصور مولی خود یقطین را جهت ضبط اموال و محاسبه آن فرستاد ابومسلم گفت پسر سلامت
را چه شده [illegible] و بعضی گفته اند که چون در جنگ شمشیر عباس بن عبد المطلب بدست ابومسلم افتاد ابوجعفر کس بطلب آن فرستاد و ابومسلم جواب گفت که قاطع محبت
و سودت گشته یکی از اسباب قتل او شد و عنقریب کشته شدن او مرقوم کلک بیان خواهد گشت ارباب اخبار گویند که عبد الله بن علی از عسکر هزیمت گریزان شده بجانب بصره رفت و بنزد
برادر خود سلیمان بن علی برد و چندگاه در آن ولایت مختفی بود و چون منصور برین حال اطلاع یافت کسان فرستاد تا او را بپای سریر خلافت مصیر آوردند و حکم کرد تا آن شوربخت را در خانه که
اساس آن از نمک بود باز داشتند و بعد از چند روز آب گرد خانه بستند تا بر سرش فرود آمد و بعضی گویند که او را در زندان کرد و حبس کرد تا وفات یافت ذکر قتل ابومسلم مروزی بتیغ
منصور عباسی هرچند دولت ابومسلم که او را امیر آل محمد نیز گویند [illegible] اتفاق افتاده [illegible]
انشاء النفس [illegible] است که چون او را داعیه طواف بیت الله پیدا شد از خراسان روان گشت و بعد از قطع مراحل بانبار رسید و [illegible]

خلیفه تو رسد و چون ابو مسلم احسان خویش را در کتب سابق چنین یافته بود که شخصی چنین موصوف بصفت های کذا و کذا در فلان وقت ظهور و خروج نماید و احیاء خاندانی نماید و دولت را در خاندانی کند عاقبت
در روم کشته شود بخاطرش آمد که در روم بقتل خواهد رسید و بنا برین دهشت سوی دار الخلافه نهاد و بعضی از تواریخ که نسبت بدان وثوقی نیست مسطور است که ابو مسلم چون از شام مراجعت
نمود در ری محل اقامت انداخت منصور عیسی بن موسی عباسی که میان او و ابو مسلم محبت جانی بود برسالت نزد وی فرستاد تا عیسی بعد از عهد و پیمان و تاکید قواعد ایمان ابو مسلم را بدار الخلافه
بیاورد و ابو مسلم صلاح در توقف دید ابو مسلم سخن ناصح مشفق نشنیده و بدرگاه خلیفه رفت منصور تا سه روز او را بار نداد اما چندان تکلفات کرد که ابو مسلم در غلط افتاد و در روز چهارم منصور
ابو مسلم را در خلوت طلبید آتش خشمش در ضمیر منصور برافروخته گشت و با وزیر مشورت نموده وزیر گفت ترکت الرای بالری و این سخن مثل شده و بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابو مسلم عزم ملاقات ابو جعفر کرد
مخلفات خود با مالک بن هیثم سپرده گفت باید که بجانب ری رفته در آن ولایت اقامت نمائی اگر مکتوب من آید که نقش یک نصف خاتم من بران باشد بدانکه آن نامه را من نوشتم و اگر نقش تمام خاتم
بران بود بدانکه آن مکتوب را بی مهر کرده فرستاده است و بروایت صحیح چون ابو مسلم نزدیک بمداین رسید منصور مجموع بنی هاشم را با امرا و ارکان دولت به استقبال او فرستاد و ابو مسلم به استظهار بر آستان
خلافت آشیان شتافته منصور چون او را دید بر پای خواست و رسم معانقه بجای آورده اظهار مسرت نمود و گفت که نزدیک بود که مرا نادیده و آنچه اراده من بود بجا نا رسیده بگروی اکنون برخیز
جامهای سفر از تن بیرون کن و از رنج و کلال سفر بیاسای ابو مسلم از پیش ابو جعفر بیرون آمده در قصری که جهت او مهیا ساخته بودند نزول کرد و سرهنگان که همراه داشت بتوالی قصر فرود آمدند ابو مسلم
تا سه روز بر مائده ابو جعفر حاضر گشتی و با دیگر امرا در امور مملکت مشورت نمودندی گویند که ابو مسلم در آن سه روز در محفلی که ابو جعفر در آنجا بودی سواره آمدی و بعد از آن پیاده شده و در مجلس فراغبال نشستی و در روز
چهارم ابو جعفر فرمود تا عثمان بن نهیک با سه سرهنگ دیگر در خانه که پهلوی مجلس مراقب بود کمین ساخته بنشستند و با ایشان گفت که چون ابو مسلم پیش من آید و من بر دست دست زنم شما
بیرون آئید و پای پیش نهاده او را بر دست بر وی نمائید که تا قیام قیامت از آن باز گویند و با حاجب گفت که چون ابو مسلم خواست که بمجلس من در آید شمشیر که در بازوی ... حاجب چنین فرموده عمل
نمود و ابو مسلم غضبناک پیش منصور آمد و گفت ای امیر این حاجب نسبت بمن کاری کرده است که مدت الحیوة هیچکس نکرده بود منصور استفسار نموده ابو مسلم صورت قضیه باز نمود که شمشیر حمایل از دوش من جدا کرد
منصور گفت لعنت بران کس باد که شمشیر از تو گرفت بنشین که ترا هیچ باک نیست ابو مسلم بنشست و در آن خانه غیر من و منصور هیچکس نبود آنگاه منصور از وی پرسید که چرا پیش از ملاقات من میل خراسان
کردی ابو مسلم جواب داد که تو بر من اعتماد نمودی و امینی فرستادی که بضبط غنایم کند و منصور در برابر سخنان غلیظ و درشت القا کرده ابو مسلم گفت ای امیر کمال جد و جهاد و کثرت مساعی جمیله مرا که در
ظهور سلطنت خاندان شما است فراموش مکن منصور گفت یا ابن الخبیثة والله که اگر کنیزکی سیاه بجای تو بودی و آنچه از تو صادر شده از وی صدور می یافت همین دولت و اقبال ترا حاصل آن بودی
بعد از آنکه عز و علا ... است که علم خلافت و تسلط و ارتفاع یافته حق بمرکز خویش قرار گیرد و اگر این معنی منوط بسعی تو بودی بجهت حول و قوت تو بودی بر گشتن یک کس ... یا ابن اللخناء ملاقات تو آن کس
را منسوب بعلی بن عبد الله خویشاوندی نمودی و گفتی که من از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباس ام پای پیش از اندازه خود دراز کرده بر موضعی رفیع بر آمدی ابو مسلم گفت یا امیر قدر من بدان
نیست که تو این همه خشم بر خود راه دهی و چون سخن باین مقام رسید ابو جعفر منصور بر نعمت دست بر یکدیگر زد و چند کس با شمشیرهای کشیده بیرون آمدند و چون ابو مسلم دانست که حال چیست سر بر پای منصور
نهاده خواست که بوسه دهد ابو جعفر لگدی بروی انداخته ابو مسلم بر پهلو افتاد و سرهنگان رسیده بشمشیر کار او ساختند ... بعد از آن منصور فرمان داد تا جسد او را در بساطی که در آن گوشه
بود پیچیده در گوشه همانخانه انداختند و پیش از دخول در قصر ابو مسلم با عیسی بن موسی عباسی گفته بود که با من در ملاقات خلیفه موافقت نمائی که در حضور تو میخواهم که بعضی کلمات عتاب آمیز او گویم
و عیسی یاری وعده داد که تو برو که من از عقب تو می آیم و متعاقب این حال عیسی بقصر خلافت در آمده از منصور پرسید که ابو مسلم کجاست منصور گفت ها هو ذاک فی ذلک البساط یعنی اینک
در آن گلیم است که پیچیده شده عیسی گفت ابو مسلم را کشتی اما با هزار سرهنگ او که بر در قصر ایستاده اند و پیروی وی اعتقاد دارند چه خواهی کرد منصور فرمود تا هزار بدره که در هر یک از آن هزار درم باشد مرتب
ساختند و چون زمانی گذشت و متابعان ابو مسلم را معلوم شد که آفتی باو رسیده است شمشیرها از نیام کشیده در جوش و خروش آمدند ابو جعفر فرمان داد تا زرها با سر ابو مسلم از بالای کوشک بزیر انداختند و چون
آن سرهنگان سر و زر گرفتند عیسی بن موسی از بام قصر فریاد بر آورد که ای اهل خراسان ابو مسلم بنده بود از بندگان امیر که در آزار خاطر او سعی کرد و اکنون جزای خود را یافت شما تسکین گیرید که اضعاف
آلاف این مقدار بشما خواهد رسید امرا و سرهنگان زرها برداشته سر ابو مسلم را گذاشتند و بعد از آن منصور دست عطا گشاده مجموع تبع ابو مسلم را اموال وافر بخشید تا حلقه اطاعت او در گوش
افکنده ابو مسلم را فراموش کردند آری خاصیت زخارف دنیا همین است و موید این مقال آنکه راقم این حروف که از غایت سادگی غالبا دروغ بر زبان او گذرد جمعی را دیده که از نهایت عداوت
بخون یکدیگر گواهی میدادند و چون انبانهای نقدی میان آمد آن عداوت بمحبتی مبدل گشت که عبارت از عشق است تبدیل یافته در حدیث یاران قدیم و دوستان بر جاده اخلاص مستقیم را بر طاق نسیان نهادند با آنکه
از اختیار پیشین اضعاف و آلاف آن متوقع منصور بود نه نقد را بر نسیه ملاذ گویند که روزی ابو مسلم خطبه میخواند شخصی در آن اثنا از وی پرسید که لباس سیاه چرا اختیار کرده گفت فلان حدیث ...
... است که حضرت رسالت در روز فتح که عمامه سیاه بر سر مبارک بود و این جامه جامه هیبت و دولت است بعد از آن اشاره بغلامی کرد که سائل را بیرون برده گردن زند مختصر منتظم ابن جوزی و تاریخ حافظ
ابرو مسطور است که ابو مسلم ششصد هزار کس را بتیغ کشته بود روزی سفاح از ابو مسلم پرسید که تو این مرتبه بزرگ بچه یافتی گفت صبر را شعار خود کردم و راز خویش از کس نگفتم و تنها ... بجانی قرین نگاه

سن شخصی از عمال او شکایت نمود عرضه داشتی در آن باب بوی داد ابومسلم بر ظهر آن بعامل نوشت که کار این درویش بساز و الا من کار تو بسازم **ذکر خروج سنباد مجوسی و انطفاء آتش فتنهٔ او**
بعنایت حضرت قدوسی سنباد از جملهٔ آتش پرستان نیشابور بود و فی الجمله یکجهتی و ثروتی داشت و آنروز که ابومسلم از پیش امام بمرو می رفت او را دیده آثار دولت و اقبال در ناصیه اش مشاهده کرده او را بخانه
خویش برد و شرایط ضیافت بجای آورده از حال وی استفسار نمود و ابومسلم در کتمان امر خود کوشید سنباد گفت تفتیش خویش مکن گو من مردی رازدارم و ایمنم و افشای اسرار تو نخواهم کرد ابومسلم شمه از نشانی امید
خود با او در میان نهاده سنباد گفت مرا از طریق فراست چنان بخاطر میرسد که تو عالم را زیر و زبر کنی و بسیاری از امیران عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی و ابومسلم ازین سخن مسرور گشته سنباد را وداع نموده از
نیشابور رفت و در آن اوان که ابومسلم حاکم دیار خراسان شد سنباد و بعضی از اعراب که در ولایت نیشابور اقامت داشتند در خصومتی قوی افتادند و در آن امر حق بجانب سنباد بود که با ابومسلم التجا کرده
ابومسلم دو هزار مرد بوی داد تا مجموع آن عربان را بقتل آورد سنباد و برادرش جامهای سیاه پوشیده ملازمت ابومسلم اختیار کردند و بعد از کشته شدن او سنباد اهل ری و طبرستان را دعوت کرده همه
او درین باب متفق شدند و ایشان به نیت آنکه قزوین را در تحت تصرف آورند متوجه آنجانب گشتند و حاکم قزوین شبیخون بلشکر گبران برده و همه را گرفته و مقید و مقتول ساخت نزد ابوعبیده حنفی والی ری
فرستاد ابوعبیده بنابر معرفتی سابق که با سنباد داشت برادر دست او کرده گفت او ذمی است یا امثال این مهمات چه کار دارد و دست از وی باز داشته بعد از چند روز آن جماعت را گفت تا بجای
رفته آنجا اقامت نمایند و چون سنباد در بخارای ری قرار گرفت مردم آن ناحیه را بر املاک کلهٔ عصیان با خود یار ساخته و بطرف ری لشکر کشیده و ابوعبیده نیز آهنگ جنگ ساز داده از شهر بیرون
رفت و چون صف ها راست شد سنباد فریاد برآورد که یا ابامسلم یا ابامسلم و از لشکر ابوعبیده نیز مثل این سخن بگوش او رسیده چون ابوعبیده از پیش و پس نام ابومسلم شنیده توهمی بخود راه داده
بگریخت و سنباد او را تعاقب نموده ابوعبیده در شهر متحصن گشت سنباد ری را مسخر کرده ابوعبیده را بکشت و خزائن ابومسلم از اسلحه و سایر جهات چندان بدست سنباد افتاد که محاسب وهم از شماره
آن عاجز آمد و لشکرش بصد هزار رسیده از ری تا نیشابور را گرفت و در استیلا با یاران خود از مسلمانان میگفت که در آن حین که ابوجعفر قصد کشتن ابومسلم کرد او مرغی سفید شده بپرید اکنون در
قلعهٔ صاحب مهدیست و مرا فرستاده است تا جهان را از منافقان جهت امام آخر الزمان پاک سازم و کلمات مزخرف او بگوش شیعه رسیده جمعی کثیر از نادانان طاغوت در ظل رایت او جمع گشتند و مجوس میگفت
در علامات کتاب دیده ام که مدت دولت اهل اسلام چندین مدت بیش نباشد و بعد از آن یکی از بنی ساسان ظهور کند و این زمان وقت ظهور ساسانیان رسیده است و در خاطر دارم که لشکر بکعبه برم و کعبه را
خراب سازم و چون خبر خروج سنباد بسمع ابوجعفر منصور رسید جمهور بن مرار عجلی را با لشکر بسیار بدفع او نامزد فرمود و جمهور منازل و مراحل پیموده در ناحیهٔ ساوه لشکرگاه ساخت و سنباد برین
صورت اطلاع یافته متوجه آن جانب شد و زنان مسلمانان را اسیر کرده بر شتران سوار کرده با خود همراه داشت و چون تقارب فئتین اتفاق افتاد اسیران اهل اسلام که لشکر جمهور را دیدند فریاد
برکشیدند که وا محمداه آه که کار مسلمانان بآخر رسیده و مسلمانی بیکبار زوال پذیرفته و لشکریان جمهور شتران را رمانیدند شتران روی به سپاه سنباد نهاده ایشان رم خوردند و صفوف بهم برزدند سنباد
ندانست که حال چیست و متوهم گشته روی بگریز نهاد و جمعی کثیر از لشکریان سنباد در معرکه کشته شده و بسیاری از ایشان در بیابان از تشنگی هلاک شدند نقل است که در آن واقعه هفتاد هزار کس
در معرض تلف آمدند و چون سنباد مبلغ شش بار هزار هزار درهم در ایام اقبال پیش حاکم طبرستان فرستاده بود و ثلث آن مال بوی بخشیده تا در زمان ادبار پناه به آنجا برد روی بطبرستان نهاد
حاکم طبرستان سنباد را با متعلقان و منتسبان بقتل رسانیده آتش دولت آن مجوس که زبانه بفلک اثیر کشیده بود بیکبارگی فرو نشست **ذکر خروج طائفهٔ راوندیه بر ابی جعفر منصور**
عبدالله بن راوند یکی از نقبای عباسیه بود که در خراسان بدعوت مردم اشتغال مینمود و از ارتکاب خون ریختن مردم مسلم بر خلاف ابومسلم احتراز و اجتناب مینمودی و با کسیکه اظهار مخالفت
وی کردی محاربه جایز نداشتی و چون ابومسلم بی تحاشی بر سفک دماء اقدام مینمود اصحاب عبدالله با او میگفتند که این مرد گرامی را باید کشت درین باب فکری باید کرد عبدالله در خلوتی با ابومسلم
گفت این طریقه که امیر پیش گرفته نیکو نیست نخست خلق را بمذهب خود دعوت باید کرد اگر قبول نکنند بر حسب خاطر خواه امیر باشد با ایشان عمل باید نمود ابومسلم گفت این مهم که مقصود
ما است بی قتل عام سرانجام نمی یابد عبدالله گفت اگر چنین است من نیز یاران دارم که ایشان را ملازم گردانیده بمقتضی فرمان با ایشان عمل نمایند ابومسلم گفت اسامی آن جماعت را نوشته بمن
رسان و عبدالله مقصود آنکه تا ابومسلم عملهای نافع خواهد فرمود نامهای گروهی انبوه از یاران خود نوشته نزد او برد و ابومسلم فرمود تا مجموع آن فرقه را حاضر سازند و چون عبدالله بمقتضی حکم صاحب الدعوة
مخلصان و مریدان خود را جمع ساخت ابومسلم فرمان داد که هر قومی را بمنزلی فرود آوردند و بعد از آن بقتل عبدالله پرداخته حکم کرد تا از آن گروه هر که در حضور می آوردند سر می بریدند
و بقیهٔ آن قوم راوندیه ابومسلم را پرستیدند و میگفتند که روح او آن خدایی است که پرورندهٔ عالم است چون ابومسلم برین معنی وقوف یافت بار دیگر جمعی کثیر از آن گمراهان را پیدا کرده بکشت و بعضی از آن مردم شخصی
از ملازمان ابومسلم را بفریفتند تا او را زهر داد و تمامت موی سر و ریش ابومسلم ریخته چندگاه از خانه بیرون نیامد و چون معلوم کرد که سبب آن زهر کیست او را در نظر خویش بکشت مورخان گفته اند که ابومسلم
در بیع کشته بود و لا در سلیمان کثیر آن کس که او را زهر داد و چون منصور عباسی بانتقام ابومسلم خاطر جمع ساخت بعد از آن بقیهٔ آن قوم راوندیه بر وی خروج کردند مفصل این مجمل آنکه بقیهٔ آن قوم که بتناسخ
قایل بودند میگفتند که منصور خدای ماست و روح آدم تعلق بروح عثمان بن نهیک گرفته است این قضیه اشتهار یافته بسمع منصور رسید و منصور صد کس از انصار ایشان گرفته در زندان کرد و حکم کرد
تا اتباع آن جماعت با یکدیگر اختلاط نکنند و بعد از آن جمع شده و در آن الهان برین معنی در غضب شده گفتند اگر منصور خدای ماست چرا فرو نمی آید با او ما به گیسیم و دیگرے ما را بر اهل بیت برگیریم

بغداد هجرت نماید و دران باب با خالد برمکی مشورت کرد خالد او را مانع آمد گفت این نشانه ایست اهل عجم را زینجا استدلال میتوان کرد که قوت دین محمدی تا چه غایت بوده که متابعان ملت
او بر خداوندان این بنا غالب آمدند و دیگر آنکه امیر المؤمنین علی دران موضع نماز گذارده و چون خالد برمکی از اعیان عجم بود منصور گفت که تو تعصب ملوک فرس میکنی و میخواهی که بنای ایشان
منهدم نگردد و بعد از آن بتخریب ایوان کسری امر فرمود و چون دید که اجرت عمله که ایوان را میکندند زیادت از آن است که تحصیل ایوان بکار رود بسیاری از بناهای خشتی که بتجدید میکنند زیاده
فرمود تا ترک نمایند و با خالد گفت که من از سر آن محال درگذشتم خالد گفت یا امیر مناسب ترک خراب کردن ایوان بطاق کسری نیست چون دست از آن مهم باز مدار زیرا که مردم خواهند گفت که عمارتی که
دیگران در اتمام آن سعی نموده بودند امیر منصور خراب نتوانست کرد و بجهت کمال امساک شهرت آن سخن التفات ننمود **ذکر وفات ابو جعفر منصور عباسی از کمالات و حالات او** در بعضی کتب
مسطور است که منصور پیش از مرض موت یک چند روز این دو بیت را بر دیواری نوشته دید عربیه ابا جعفر حانت وفاتک و انقضت سنوک و امر الله لا بد واقع ابا جعفر هل کاهن او منجم لک الیوم من
حر الموت مانع و ابو جعفر ازین جهت بغایت محزون شده دانست که اجلش نزدیک است عبد العزیز بن سلیم گوید که روزی پیش منصور در آمدم او را متحیر و مهموم دیدم سلام کردم جواب نداد ساعتی نشستم
و قصد بازگشتن کردم منصور گفت دوش بخواب دیدم که شخصی برین بیتی خواند که دلالت بر حلول اجل من میکند و آن ابیات را یاد گرفته بود بر زبان گذرانید من گفتم که خیر باشد یا امیر هم دران ایام
بعزیمت حج از بغداد بیرون آمد و بقصر عبدویه فرود آمد و هنگام صبح کوکبی از کواکب منقض ظاهر گشت که روشنائی آن تا طلوع آفتاب برقرار بود و بسیر قرار که برکت نیت بدو آمده بود خاطر
ساخته در امور ملکی و مالی وصیت کرد و منصور در آن سال که از عالم فنا بدار بقا خواهد رفت میگفت من در ذی الحجه متولد شده ام و در ذی الحجه با من بیعت کرده اند و گمان من چنین است که در
ذی الحجه وفات خواهم یافت و چون از کوفه یک منزل درگذشت بیمار شد و با ربیع مولی خویش گفت که جهد کنید تا مرا بحرم رسانید و خدم و متعلقان او در سیر مسارعت نمودند و چون به بئر میمون رسیدند
منصور در ششم ذی الحجه دران موضع وفات یافت و آن شب مرگ او را پنهان داشتند و چون روز شد بدستور معهود اکابر و اشراف و سلاطین بر سر بالین او حاضر شدند و ربیع جهت مهدی از ایشان
بیعت ستاند و منصور را سر برهنه در ردی کشاده دفن کردند زیرا که او در احرام بسته بود و مدت عمر او شصت و سه سال و ایام خلافتش بقول اصح بیست و دو سال و چهار روز کم بود حکایت ربیع
که مولی منصور بود گوید که من در خلوت او را دیدم روزی در خلوت بغایت صبور و متحمل و خوش خلق بود و چون به مجلس بار نشستی رنگش متغیر گشتی و چشمانش سرخ گشتی تا از آن که بحجره خاص معاودت
نمودی آورده اند که روزی منصور بر بام قصر خود نشسته بود که ناگاه نظرش بر فرتوتی پیر افتاد که حوالی قصر را آب میزد آن پیر را طلبید و پرسید که چرا ارباب علم در زمان تو کوتاه عمر میباشند بخلاف شما معمران
پیر گفت یا امیر ایشان بیکبار روزی خویش از خزانه الهی و مطبخ پادشاهی میخورند ما بتدریج بکار میبریم منصور پیر را استحسان نموده صد درم باو بخشید و بعد از هفته منصور کودکی را دید که بر آن منوال
دهشت از کودک پرسید که آن نوازش پیر را حال چیست کودک جواب داد که من پسر آن پیرم و او برحمت خدای پیوست منصور فرمود که پدرت آنچه گفت راست گفت زیرا که چون نصیب خویش
یکبار یافت بعالم دیگر شتافت نقل است که شخصی را که بر منصور خروج کرده بود پیش منصور آوردند و منصور خارجی را دشنامی زشت داده خارجی گفت میان من و تو تا دیروز سخن بشمشیر بود
امروز که من دست از حیات خویش شسته ام نسبت بمن این سخن شنیع میگوئی اگر من جواب تو گویم خیر الفعال تو چیزی برین مترتب نخواهد شد منصور شرمنده شده از سر خون او درگذشت
و تا یک سال با وی ملاقات نکرد گویند که روزی در مجلس منصور صفت تدبیری که هشام بن عبد الملک در حربی از حروب دیده بود میکردند منصور شخصی را که پیوسته با هشام بوده مصاحبت
داشت طلب فرمود و چون آن حاضر گشت کیفیت و تفصیل آن واقعه استفسار نمود و آن مرد در سخن آمد هرگاه که نام هشام بردی رحمة الله علیه میگفتی منصور منکر ازین طریقت در غضب رفت گفت
برخیز که لعنت خدای بر تو باد پای بر بساط من نهی و بر دشمن من ترحم میکنی مصاحب هشام برخواست و روان شد با خود گفت که اگر هشام دشمن تو بود بر دوست من چندان حقوق
دارد که قلاده محبت او جز مرده شوی از گردن من بیرون نتواند کرد منصور این سخن شنیده او را باز گردانید و گفت بگوی که انعام و احسان هشام نسبت بتو چه بوده آن پیر عزیز
فرمود که هشام مرا از مردان بی نیاز ساخته و آبروی مرا از مذلت طلب نان نگاه داشته و چندین مدت بر خانه هیچ مخلوقی نرفتم و به نزد هیچ کس کمر نبستم منصور گفت که من گواهی میدهم
که تو از زنی پارسا متولد شده و مردی کریم ترا پرورده است آنگاه او را بعطای گرانمند شاد ساخت آن شخص گفت یا امیر المؤمنین ترا از ندی منت قبول نکنم نه از جهت استغنا و چون رخصت
انصراف یافت بیرون رفت منصور گفت این مردم سزاوار کشتن و احسان اند تا دشمن دوستکام گردد چون منصور از غایت امساک منسوب است که مردم خود خبری و مهر ایشان را
بدو فانی منسوب داشتم شنیده نشد ابن عباس گوید که روزی منصور در بالا خانه قصر خود که مشرف بر دجله بود نشسته با خواص و ندما حکایت میکرد که ناگاه از ... آمد ... میگفتند
بر پشت خرسان ناقع تیری آمد و پیش او افتاد منصور بغایت ترسید و تیر را برگرفت در میان پر و پیکان تیر ابیات عربی دید که بر مدح و نصیحت مشتمل بود و بر یک طرف تیر نوشته بود که مردی مظلوم
از مردم همدان در زندان است و منصور بسبیل تعجیل کسان فرستاد تا تفحص همدانیان کنند و فرستادگان منصور خانه بخانه تا خانه های زندان در آمده پیری را دیدند که روی بجانب قبله داشت و این
آیه کریمه را میگفت وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و آنجماعت پرسیدند که ای شیخ تو از کجائی پیر گفت از همدان ایشان او را نزد منصور آوردند منصور از حال وی استفسار نمود پیر گفت من مردی ام از اعیان
کرام و اشراف همدان و چون والی تو بآن دیار آمد ضیعت مرا که سی هزار درهم می ارزید به سبیل غصب بگرفت و چون دانست که استغاثه خواهم کرد مرا در بند و زنجیر کشید و بنواب دار الخلافه نوشت که این شخص

موسی عیسیان طغیان و وحشت از آن جهت بود اعتقاد و تعلل بدان جانب که سال سوم منصور رسید که شنید گفت که در زمان ایشان گفت چهار سال است که باین بلا گرفتارم و منصور فرمود که شد آریا
بیرون گرفتند بعد از آن با او گفت که میان شیخ ما نصیحت مرا با فواج آن بر تو مسلم داشتیم و ترا ولایت همدان و والی گردانیدیم تا حاکم سابق را که نسبت به این جانب و ترا انتقام خود دانسته کسی بیرحمانی سفر
ماو جفا کرده گفت یا امیرالمؤمنین را قبول کردم و چون صلاحیت امارت ندارم در آن امر شروع نمیکنم و از سر حرمت بالی درگذشتم و منصور بعد از آنکه حاکم ظالم را معاتب ساخت بیرسلام را با انواع عواطف و
عوارف خسروانه اختصاص داده و بنواخت و او را معزز و مکرم رخصت انصراف ارزانی داشت از سخنان اوست که پادشاهان از اصحاب خویش همه چیز تحمل میکنند مگر سه خصلت یکی آنکه شرکت در ملک
افشای راز و خیانت در حرم است گفت هر که امروت زیاده باشد مروت او بیشتر باشد و این حدیث حاشی آن سخن وارد گفته اند هر که امر او بزرگتر در نفس او بیشتر گویند که قاضی بصره نسبت بیش تحمیری دهم
قیدان اسب بجز در آسیخی نزد منصور فرستاد منصور در جواب نوشت که چه مناک با غضب از ساعیا یعنی با تر ابقضا و حکومت نصب فرموده ام نه بجز و سعایت تو تحمل باید که بعد ازین کار طلب نداشت او تعقل حجت
درآمدن تعلل نمود منصور مثالی نوشت مضمون آنکه اگر دیگران می آید که تامی خبث متوجه درگاه شود بعضی از حسیدش قناعت کردیم تا بر وی زیادتی نباشد باید که ملازم ابی [illegible]
روزی او را گفتند که فلان منجم وفات یافته است و از وی ضیاع و عقار بسیار مانده و فرزندان او بسن رشد و تمیز نرسیده فرمود اگر فرمان ماند گره و کرد عمال بعضی از اینها را تصدیق شود تا خزانه
توفیری باشد جواب داد که هر کرا خلافت خدای تعالی در روی زمین میسر گردد اموال ایتام و مساکین را نشاید آورده اند که روزی منصور میگفت که من بغایت محتاج ام به چهار کس که ملازم
درگاه من نمایند که ثبات ملک بوجود ایشان منوط است چنانچه ثبات سریر به چهار پایه بسته گویند که آیا ایشان کیانند گفت اول قاضی که حکم براستی کند و میل مداهنت جایز ندارد دوم صاحب شرطی
که داد قوی از ضعیف بستاند سوم صاحب خراجی که بموجب عدالت مال از رعیت بگیرد و چون سخن او بانیجا رسید انگشت سبابه بدندان گرفت گفت آه آه گفتند یا امیر چهارم کیست گفت صاحب بریدی که اخبار
این قوم که گفتم مطابق واقع بمن رساند یافعی در کتاب مرآت الجنان آورده که در آن وقت که منصور بکشتن ابومسلم جازم شد عیسی بن موسی با او نوشت که اذا کنت ذا رأی فکن ذا رویة فان فساد الرأی ان
تعجلا و منصور در جواب قلمی کرد که اذا کنت ذا رأی فکن ذا عزیمة فان فساد الرأی ان تترددا نقل است که منصور از سلام بن قتیبه پرسید که در شان ابومسلم چه گوئی گفت لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا منصور گفت آنچه گفتی بس است که من سخن ترا در گوش هوش خود نهادم **ذکر خلافت مهدی بن منصور و رسیدن آثار عدل او** و چون خبر وفات
منصور روز [illegible] ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مائه به بغداد رسید در همان روز طبقات خلایق با مهدی بیعت کردند و بعد از آن هم عدل و داد کوشید و فرمان داد تا مجموع زندانیان را که پدرش محبوس
گردانیده بود اطلاق کردند مگر خونیان و کسانی که بجهت حقی غیر در حبس بودند و فرمود تا در جمیع مساجد مقصوره را ساختند و چون از ضبط ممالک فراغت یافت عزیمت حج اسلام و طواف روضه
رسول نمود و فرمود تا بر بالغیه بیع بار کردند و چندین هزار پیاده در انتاد و اجابه داد آورده اند که هر کس از خلفای مروانیه و عباسیه که بحج رفتی خانه کعبه را جامه پوشانیدی و چون مهدی
بمکه رسید معروض گردانیدند که از کثرت اثواب دیوارهای خانه کعبه گران بار شده است مهدی فرمان داد تا آن جامه ها را فرو گرفته بفقرا و مساکین دادند و دو دست جامه بعث در جا نه
پوشانیده و حکم کرد که تا مشک و زعفران دیوار و بام خانه بیندودند و در مدینه رسول سبب عطا کشوده مردان و زنان و کودکان آن بقعه شریفه را خوشنود گردانیده در این سفر مبارک صد هزار
درهم و دویست هزار دینار خرج رفتن و آمدن او شد و بهمه پسر از خلفا بحسن خلق و صفا ایشان مشهور بود و در زمان او ابن مقنع خروج کرد و ابن مقنع مردی بد شکل و کریه منظر بود و چهره او از نظارت کرده
بر روی خود میکشید تا مردم صورت زشت او را نبینند و آن ملعون دعوی الوهیت میکرد با بعضی از یاران خود که زیرکتر بودند میگفت که خدای تعالی بصورت شده بصورت آدم از آنجهت ملائکه
او را سجده کردند بعد از آن بصورت نوح مصور شده و همچنین بصورت انبیا و حکما مصور میگشت تا با ابومسلم رسید بعد از آن در من حلول کرد قال الله تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا مقنع
در علم شعبده و نیرنجات مهارتی تمام داشت چنانچه بطلسم از چاه نخشب شکلی مدور روشن بر شبه ماه می آورد که فروغ او در دو فرسنگ بر قومی انداختی و آواز بر ظهور میکرد آخر الامر در قلعه سنج بعضی
نواحی کش متحصن گشت و طائفه که ایشان را سفید جامگان گویند او را مدد و معاونت کردند و کافران ماوراء النهر ندو اعتقاد مقنع به عقیده آن بود که ابومسلم از محمد مصطفی فاضلتر است حافظ
ابرو در تاریخ خویش آورده است که مقنع در قلعه کش صنعتی قیام نمود که از منبع چوب تا مدت شصت روز هر شب ماهی مدور پیدا میشد که از سه میمود و چون مهدی از فتنه او خبر یافت
لشکری سنگین بجنگ او فرستاد و ایشان بعد از محاربه با سفید جامگان که اتباع او بودند و انهزام ایشان مقنع را در قلعه کش محاصره نمودند و چون مقنع بیقین دانست که قلعه مسخر اهل اسلام
خواهد شد اصحاب خود را از صغیر و کبیر در شراب زهر داد تا بمردند مگر یک کنیزک که بر این حال وقوف یافته در کنجی مختفی گشت و چون اهل قلعه رخت بشهرستان عدم کشیدند اجساد ایشان را
بسوخت و خود در خم تیزاب برآمد و گداخته شد مگر موی سر او که بر روی تیزاب بماند و آن کنیزک بعد از انعدام اهل قلعه بر بالای برجی آمده فریاد برآورد که اگر مرا امان دهید در معرض اموال من شوید دو قلعه
میگشایم و اهل اسلام این معنی را قبول کرده کنیزک دروازه بگشاد و چون لشکریان در حصار درآمدند هیچکس را ندیدند و بر سر خم تیزاب رفته موی چند بنظر ایشان آمد زیرا که تیزاب موی را نمیگذارد
جاریه از کماهی حالات بیان کرد امراء مهدی را اعلام داده و مدتی مدید سفید جامگان در ماوراء النهر میگفتند که مقنع به آسمان رفته عاقبت نزول خواهد کرد آورده اند که مهدی در ایام خلافت عیسی بن موسی را
که مقرر چنان بود که بعد از وی خلیفه باشد بجبر تکلیف نمود که خود را از ولایت عهد خلع کرد و فرمان داد که خلایق با پسرش هادی و بعد از آن با پسر دیگرش هارون بیعت کردند و مهدی

هارون را برشید ملقب گردانید **ذکر ابتدای کار یعقوب بن داود و ترفع حال او و نهایت کار او** یعقوب بن داود و مادرش منصور در زندان بازداشته بود و چون مهدی بر سریر خلافت
نشست بعد از چند روزی ایشانرا از زندان بیرون آورد و تفصیل این اجمال آنکه پدر یعقوب داود بن طهمان و برادران او از دبیران نصر سیار بودند و چون یحیی بن زید خروج کرد داود با پسر خویش
کتابت او داشت و در خفیه کسان بوی میفرستاد و از آنکه ابی حالات اعلام مینمود و چون یحیی کشته شد و ابو مسلم قایم گشت و مردمی را که در خون یحیی سعی نموده بودند میگرفت و میکشت داود و ابو مسلم
که به یحیی می رسید فارغ البال پیش ابو مسلم آمد و ابو مسلم اگرچه تعرضی بجان او نرسانید اما هر مالی که در ملازمت نصر کسب کرده بود گرفت یک ضیعت بود که بدو گذاشت و بعد از فوت داود در زمان
کار او با بعضل بود چون از دولت عباسیان خطی نمی یافت خود را بفراک اقبال ولاء امیر المؤمنین حسین منتسب و از میان ابناء داود یعقوب از این شهر آن شهر می رفت و از خلق بصحبت محمد بن عبد الله حسنی
می شتافت و در وقتی که ابراهیم برادر محمد مذکور حضیر بود بر منصور خروج کرد یعقوب ملازم او بود و چون محمد و ابراهیم حسنی را لشکر ابن منصور بقتل آوردند منصور بتفحص حال تبعه ایشان مشغول شد یعقوب برادرش
علی را گرفته در زندان بازداشت و مهدی در ایام خلافت هر دو را از زندان بیرون آورد چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب ملازم مهدی گشته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه وزارت رسید و از آن در
نیز تجاوز نموده کلیات و جزئیات امور ملک مفوض برای و رویت وی گشت و چون یعقوب مذهب امام زید داشت بزیدیه مکتوبی نوشته ایشانرا از اقطار آفاق طلبید و در هر ناحیه جمعی از ایشان
گماشته هر یکی را بمنصبی لایق سرفراز گردانید و چون علم اقبال یعقوب بر قبه جوزا استعلا یافت دوستان او مانند اخوان یوسف در مقام حسد آمدند و بعرض مهدی رسانیدند که مقالید رتق و فتق امور
ملک بالمره در دست زیدیان است و حکم یعقوب بر حال و مال ایشان روان و تعقیب من نیست بجهل خلجانی در خاطر مهدی پیدا شد که مبادا از آن جماعت فتنه در ملک پیدا شود که تدارک آن ممکن نباشد
و چون یعقوب میدانست که مهدی را بمصاحبت نسوان و اختلاط و امتزاج ایشان رغبتی تمام است در آن باب حکایتی شیرین تلفیق نموده بعرض خسرو مهدی رسانید و هر شب حاسدان ما نحو
خیالی می بستند که فردا مهدی متعرض یعقوب گشته او را گرفته در کنج بیت الاحزان محبوس خواهد گردانید و چون روز دیگر رسید و یعقوب بخدمت شتافت مهدی در روی او تبسم کرده فرمود که لطیفه
سمع لطیفه بگوی ای یعقوب گفتی و مهدی او را بحیات خویش سوگند دادی که بنشین و بگوی و یعقوب گفتی که دوش با فلان جاریه چنین صحبت داشتم و از چنین و چنان کردم حکایتی که مهدی از استماع
آن منبسط گشتی معروض داشتی و حاسدان و ساعیان بصورت مجلس اطلاع یافته مهموم و مغموم میگشتند اتفاقا شبی یعقوب از قصر خلافت بیرون آمده خواست که سوار شود در آن حین اسب
او ناگاه از جا جسته تورم خورده و لگدی چنان بر پای یعقوب زد که ساقش بشکست و وی بیهوش شده مهدی خبر یافته با ضطراب از خانه بیرون آمد و فرمود تا او را در محفه نشانده بمنزل او بردند
و روز دیگر مهدی بعیادت او رفته مجموع اعیان و اشراف نیز رسم پرسش بجا آوردند و چون ساعیان و اعدا یعقوب مجلس مهدی را از یعقوب خالی یافتند مزاج او را بر آن بیچاره
شکسته متغیر گردانیدند از علی بن یعقوب روایتی است که پدرم گفت که چون پای من نیک شد و قوت رفتار بقرار اصلی رفت مهدی مرا طلب داشت و چون بسعادت پابوس فایز
شدم مجلسی دیدم که از باغ ارم دم میزد و فرشی گلگون بر نقشه من در آمد که هر شکوفه و برگ گلی که مشهود بود بر آن بساط منصوب بود و کنیزکی دیدم که نزدیک مهدی نشسته
که مصور ازل بکلک تقدیر بر صفحه روزگار ترتیب شکل و شمایل او چهره کشائی نکرده بود و نسیم زلف مشکینش از باد بهشت حکایت میکرد و لطافت رخسار نازنینش از گل باروی بهشت حکایت مینمود
و مهدی گفت ای یعقوب این مجلس را چون می بینی گفتم امیر را بقا باد مجلسی ست در غایت زیبائی و امیدوارم که حضرت حق ممتع الاوقات ... دوران را از عمر و جوانی متمتع گرداناد و بنیل
مرادات رساناد و گفت این مجلس را با فرش و اوانی و این کنیزک بتو بخشیدم و من با وی دیگر زبان که بدعاگوئی که سزاوار رتبت تو بود گشودم مهدی گفت که مرا بتو حاجتی هست من بر
پای جسته گفتم که مرا چه حد آن باشد که امیر ما فی الضمیر خود را بدین عبارت ادا فرماید و از قاضی الحاجات اعانت میخواهم در امری که رضای امیر در آن مقرون باشد و مهدی انجاح
مطلوب خویش کماینبغی نموده من گفتم فرمان امیر است آنچه فرماید بسمع و طاعت پیش نهاد همت سازم مهدی گفت بخدای که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند
بخور بموجب فرموده عمل نمودم و چون او را وثوقی بر سخن من پیدا شد صد هزار درهم دیگر بر سبیل انعام کرده گفت که فلان علوی را میخواهم که از میان برگیری و مرا از دغدغه مخالفت او
باز رهانی و در این مهم تعجیل نمائی و فرمان داد تا آن علوی را بمن سپردند و کنیزک را با آنچه بخشیده بود بخانه بردم و علوی را پیش خود طلبیده با وی بتکلم آمدم جوان مردی دیدم که از وی خردمندتر و نیکو
سخن ندیده بودم و در اثنای محاوره با من گفت ای یعقوب من مردی ام از فرزندان دختر پیغمبر و تو امیدواری که فردای قیامت بخون ما خود را گیری گفتم والله لا ... بگوی که چه میباید کرد گفت اگر با من نیکوئی
کنی و مرا بجائی کسیل فرمائی که از خوف جان ایمن گردم گفتم بکدام راه خواهی رفت گفت بفلان طریق پرسیدم که هیچ رفیقی داری که بدو وثوقی داشته باشی جواب داد که دو مرد معتمد هستند گفتم همین لحظه
ایشانرا بطلب و این مال را برگرفته بمرافقت ایشان در حفظ ملک منان روان شو و باید که منزل شما فلان منزل باشد و آن کنیزک مکالمه ما را شنیده و کس پیش مهدی فرستاده از صورت حال
اعلام داده بود و مهدی هم در آن شب مردم بسیار در آن راه روان کرد تا علوی را با دو رفیق گرفته نزد او بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر شد مهدی بطلب من فرستاد و من فارغ البال متوجه
دار الخلافه گشتم و چون چشم مهدی بر من افتاد از حال علوی پرسید گفتم بعنایت الهی خاطر امیر از وی فراغت یافت فرمود که سوگند بخور گفتم بخدای چنین است فرمود که دست بر سر من نه و سوگند بخور چنان
کردم آنگاه گفت که ای غلام مهدی را که در این خانه است بیرون آر غلام در خانه گشاده علوی را با دو رفیق او نزد من آورد و من متحیر شده از پای در افتادم مهدی گفت خون تو بر من حلال شد

که خون تو ریخته شود والا تقصیر نمیکردم که خون تو در شریعت بر من حلال است آنگاه فرمود که مرا بر بود در چاه زندان کردند روزی که در آن زندان محبس بودم و قوت باصره من نقصان پذیرفته بود موسی برآمدم من بر آسمان سوی چاه پایان بیاید حاجت شخصی بر سر چاه آمده و مرا برون آورد و بجائی برد که ندانستم که این چه جای است گفتند بر امیر سلام کن گفتم السلام علیک یا امیر گفتند بر کدام امیر سلام کردی گفتم بر مهدی گفتند او برحمت ایزدی پیوسته است گفتم بر هادی گفتند او نیز انتقال نموده گفتم بر رشید گفتند آری گفتند اکنون حاجتی بخواه گفتم مطلب آنست که در مکه ساکن باشم گفتند آن حاجت روا شد دیگر چه چیز میخواهی گفتم کار من از آن گذشته است که از چیزی تمتع یابم گفتند بسلامت برو چون از مجلس رشید بیرون آمد متوجه مکه شد منقول است که چون او بمکه رسید بعد از اندک فرصتی وفات یافت مدت شانزده سال در زندان بود

ذکر وفات مهدی شرح بعضی از سیر و آثار او در سنه تسع و ستین و مائه مهدی خلیفه وفات یافت مدت خلافت او بقول یازده سال و چند ماه بود و گفته اند ... گفته اند و زمان حیاتش چهل و سه سال بود و در سبب موت او اختلاف است بعضی گفته اند که در شکارگاه از عقب نخچیری در خرابه رفته و مهدی همچنان تاخت خواست که بحرکه در رود دهشت او بدربند خرابه خورده بشکست و همان لحظه مرد و طایفه از مورخان بر آن اند که یکی از جواری او را بسم داده و عالم فانی را وداع نمود و صحیح آنست که مهدی با وضیع و شریف در دست سید است زیرا که در ایام حیات خویش افتتاح بر در مظالم کرد و دست اهل آن را از اهل ستمکار باز داشت و خائفان را ایمن گردانید و داد مظلومان از ظالمان بستد و همت بر بذل اموال مصروف گردانید و در مروج الذهب مذکور است که در سلخ کشش صد هزار درهم و چهارده هزار دینار که از پدرش منصور در خزانه موجود بود پراگنده ساخت روزی خزانه دار مفاتیح بیوت اموال را پیش او بر زمین نهاده و بعرض رسانید که زمانها از گنج خالی شده اینها بچه کار آید و مهدی بیست کس از موالی خود را جهت اخذ خراج باطراف ممالک فرستاده بود اندک فرصتی نقد و جنس تا معدود پایه تخت کیوان رفعت آوردند و خزینه دار بر سر شمار بضبط و ربط آنها مشغول شده بعد از آن نزد مهدی رفت و مهدی از وی پرسید که چرا در این مدت پا بنا مدی خازن تخلف را عرض کرد مهدی فرمود ای اعرابی احمق گمان تو آنست که مهر کریم با موال محتاج شویم آن بما رسید

قال ایضا صاحب مروج الذهب و یقال انه فرق فی عشرة ایام من صلب بالعشر الف الف درهم فیمنعه ذلک تمام شبیب بن شبة عقال خطیبا علی راسه فقال فی خطبة للمهدی

اشباه منها القمر الزاهر والربیع الباکر والاسد الحادر والبحر الزاخر فاما القمر الزاهر فاشبه منه حسنه و بهاءه واما الربیع الباکر فاشبه منه طیبه و ... واما الاسد الحادر فاشبه منه جرأته و ... واما البحر الزاخر فاشبه منه جوده و سخاءه

و گویند که روزی مهدی شریک قاضی را گفت که ترا یا یکی از سه کار اختیار باید کرد شریک پرسید که آن کدام است مهدی گفت یا قضا اختیار باید کرد یا تعلیم ... مرا یا با اطعام باید کرد شریک گفت طعام خوردن نزد من آسان تر است از آن دو کار مهدی گفت تا مطبخی الوان اطعمه ترتیب داده حاضر کرد از آن جمله مغز استخوان بود ممزوج با طبرزد و عسل و چون طعام خورده شد خوان سالار گفت ای شیخ تا ابد فلاح نیابی ربیع گوید بعد از آنکه شریک قضا را اختیار کرد و تعلیم پسران مهدی هم بدو آوردند و آورده اند که روزی در شکارگاه از لشکریان جدا افتاده بسیار تاخت گرسنه و تشنه بمنزل عربی رسیده فرود آمد و با عرب گفت که مهمان توام هر چه حاضر داری بیار که جوع مستولی شده عرب گفت ترا نهایت سمین جسیم عظیم الشان می بینم و لایق تو چیزی ندارم مهدی گفت هرچه هست بیاور عرب نان ذرت آورده مهدی برغبت تمام بخورد آنگاه گفت دیگر هیچ هست عرب بمقداری شیر حاضر کرده مهدی آن را نیز بیاشامید و مهدی چیزی دیگر طلبیده عرب کوزه شراب بیاورد و خود نخورد آنگاه پیمانه مهدی داد و مهدی یک کاسه بیاشامید و با عرب گفت مرا میدانی عرب گفت لا والله مهدی گفت من یکی از خادمان خواص امیرم عرب گفت بارک الله علیک و چون مهدی کاسه دوم خورده دماغش گرم گشت گفت ای عرب مرا میشناسی گفت شمه از حال خود تقریر کردی مهدی گفت چنین نیست بلکه من یکی از ارکان دولت و امرای خلافتم اعرابی بار دیگر بنشان داد و دعای خیر گفت قدحی دیگر بنیاد و چون مهدی قدح سوم در کشید گفت ای اعرابی مرا میشناسی اعرابی گفت تو خود فرمودی که من یکی از امرا ایم مهدی گفت که من امیر خلیفه نیستم بلکه امیر همم اعرابی کوزه شراب از پیش او برداشت مهدی گفت کاسه دیگر بمن ده گفت نشنیدم گفت چرا اعرابی گفت کاسه اول که خوردی گفتی من یکی از خادمان خاص مهدی ام سخن او را مسلم داشتم و چون قدح دوم آشامیدی فرمودی که من یکی از امرا ام و بعد از کاسه سوم دعوی کردی که من امیرم اگر قدح چهارم بیاشامی خواهی گفت که من رسول رب العالمینم مصلحت تو که دیگر شراب نخوری مهدی بخندید در این اثنا اصحاب و اعیان و لشکریان از دور پیدا شدند و فرود آمدند و اعرابی توهم نموده مهدی گفت لا باس علیک ترا هیچ باک نباشد و او را به انعام و احسان خویش سرفراز گردانیده زر نقد و کسوت داد و اعرابی گفت اشهد انک صادق لو ادعیت الرابعة والخامسة یعنی ترا راست گوی میدانم و گواهی بر صدق قول تو میدهم اگر دعوی درجه رابعه و خامسه که عبارت از نبوت و الوهیت است

ذکر خلافت موسی بن مهدی که او را هادی نیز گویند در وقت وفات مهدی پسرش هادی در ولایت جرجان بود و بعد از فوت مهدی هارون الرشید به استصواب یحیی برمکی بمسرعان تیزتک روان بهادی فرستاده از صورت واقعه اعلام داد و او بر جناح تعجیل بغداد آمده بر سریر تخت خلافت متمکن گشت و در ایام دولت او میان عمر بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر بن الخطاب و میان حسین بن علی الحسنی که یکی از انتساب نزاع واقع شده و حسین دم از ادعیت خود زد و علم مخالفت او را اظهار کرده عمر مذکور کار قتیل الزمی بدو انداخت خبر یافت و شیعه و اولاد عباس اجتماع نموده و با حسین از صباح تا وقت استوا حرب کردند و عاقبت منهزم شده اصحاب حسین دست بغارت بیت المال برآوردند و هفتاد هزار دینار که در آن موضع بود در میان خود قسمت فرمودند و اهل مدینه درهای بیوت خود بستند و دیگر میان آل ابی طالب و متابعان امام و عباسیه حربی صعب اتفاق افتاد و عباسیه منهزم گشتند و حسین بعد از ظفر یازده روز در مدینه اقامت نموده آنگاه بمکه رفت و چون بحرم کعبه رسید فرمود تا منادی ندا کرد که هر بنده که بخدمت امیر حسین رسد آزاد باشد و بدین سبب جمعی عبید و ممالیک در ظل رایت

او مختفی گشتند و چون این خبر بسمع هادی رسید محمد بن سلیمان عباسی را با جمعی کثیر از خویشان خود که عزیمت حج داشتند بدفع حسین نامزد فرمود و محمد بعد از قطع منازل و مراحل به ذی طوی نزول نموده آنجا موضع
را لشکرگاه ساخت و در روز ترویه میان هر دو فریق محاربه روی نموده از طلوع آفتاب تا هنگام زوال آتش کوشش برافروخت و در اثنای نزاع و جدال غبار بی قوتی ساطع شده شیعه آل ابی طالب
فرار بر قرار اختیار کردند و چون گرد تسکین یافت شخصی از مردم خراسان حسین را در معرکه کشته دیده سر او را پیش محمد بن سلیمان آورد و محمد آن سر را نزد هادی فرستاده هادی با آن شخص که
سر حسین را پیش او آورده بود گفت این طاغی است از طغاه که در حساب نبود هادی گفت از آوردن سر حسین طمع نباید داشت و او را هیچ نداد و در مروج الذهب مسطور است که چون سر حسین را
پیش هادی آورده استبشار نمودند هادی در غضب رفته گفت شما چرا اظهار مسرت میکنید این سر پادشاه ترک و دیلم نیست بلکه سر یکی از اولاد رسول است و ایشان را سرزنش کرده هیچ نداد
مورخان گفته اند که مادر هادی در امور ملک دخل کردی و هادی در سبب خلافت از سخن و صوابدید او تجاوز جایز نشمردی و امرا و اعیان و طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزران آورده بامداد
آورده همه روزه ملازمت او میکردند و این امر موافق مزاج هادی نبود اتفاقا روزی خیزران در سر انجام مهمی الحاح نمود و چون رضای هادی مقرون بآن نبود عذری در آن باب گفت خیزران مبالغه کرده
هادی گفت تمشیت این کار مقدور من نیست خیزران گفت من از عبد الله مالک قبول کرده ام که این مهم را بسازم و حالانکه عبد الله برکی از امراء عالی مقدار بود هادی در خشم شده عبد الله را دشنام داد
گفت دانستم که باعث برین امر او است بخدا که هرگز چنین نکنم خیزران گفت برین تقدیر من هیچ از تو نخواهم هادی گفت که مخواه و مرا ازین چه باک خیزران در غضب رفته قصد آن کرد که از مجلس او برخیزد
هادی با او گفت بخدا و قرابتی که میان رسول و من است که اگر مرا معلوم شود که یکی از قایدان و خواص و خدم بدر خانهٔ تو آمد گردنش زده اموالش ضبط نمایم زنان را به مهمات ملکی چه کار است ایشان را
قرآن باید خواند یا دوک پیش خود نهاد و زنهار که بعد ازین در سرای بر هیچ مسلمان و ذمی نگشائی والا از من چیزی مشاهده کنی که مکروه طبع تو باشد و خیزران برنجش تمام از پیش پسر بیرون رفت و همچنین
اکابر و اشراف به ملازمتش میرفتند و روز بروز کدورت مادر در خاطر هادی جای گیر میشد تا آخر الامر تمامت امرا و سرهنگان را طلبیده از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفتند تو یا امیر گفت مادر من
بهتر است یا مادر شما جواب دادند که مادر امیر انگاه هادی فرمود کدام یک از شما راضی است که امرا در مجالس سخنان نقل کنند و گویند که مادر فلان چنین و چنین است گفتند هیچکس را این سخن پسندیده
نیست هادی گفت پس شما چرا بخانهٔ مادر من میروید و مادر مرا در مجالس و محافل نقل میکنید اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت که این کلمات از هادی شنیدند بطریق
برگشتند و در خیزران بسته دیگر به ملازمتش نرفتند و خیزران از پسر آزرده خاطر گشته سوگند خورد که دیگر با او سخن نگوید و در بقیهٔ عمر هادی با او ملاقات نکرد مگر در حالت نزع و چون روزی چند از خلافت
هادی بگذشت خواست که رشید را خلع کرده جعفر پسر خود را ولیعهد گرداند هارون الرشید درین باب با یحیی برمکی مشورت نمود و یحیی او را ازین مانع آمد و گفت تو از خلافت و حکومت نیافتی
و چون رشید از خلع امتناع نمود هادی از رشید و یحیی متوحش شده یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی بن خالد از پدرش روایت کند که گفت در آن وقت که هادی مرا به زندان باز داشت تو را یاد
نوشتم که نصیحتی دارم هادی مرا در خلوتی طلبیده از آن پرسید گفتم یا امیر اگر صورتی واقع شود که من از آن انبیاء و طبقات خلایق پسر تو جعفر را که هنوز به بلوغ نرسیده در امور شرعی و ملی و سیاستی و کلی امام
و مقتدای خود کرد انسانند فرمود که مراد من همین است گفتم میشاید که بعد از آن جمعی از اعیان اهل بیت مثل فلان و فلان درین امر شروع نمایند و بعد از آن نوبت به دیگران رسد و ختم خطبهٔ
خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی لحظه متفکر شده گفت ای یحیی مرا از خواب غفلت بیدار کردی صواب آنست که تو میگوئی گفتم یا امیر صلاح در آنست که رشید را بر خلع تکلیف
نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بحد بلوغ رسد من رشید را بر آن دارم که از سر طوع و رغبت خود ترک زنادقه کند و نخست کسی که در مقام بیعت جعفر آید او باشد و هادی نصیحت من پذیرفته
مرا از محبس بیرون آورد گویند که با وجود آنکه هادی از سر آن قضیه درگذشت اما بباطن از هارون و یحیی کدورتی تمام داشت و در صدد آن میبود که آسیبی بالاکلام به ایشان رساند چنانچه
از کلام آینده این صورت سمت وضوح خواهد یافت ان شاء الله وحده آورده اند که در زمان هادی زنادقه قوت گرفت و یکی از آن جمله عبد الله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت عدیل و نظیر
نداشت و او آن شخص است که نسخهٔ کلیله و دمنه از زبان فارسی به لغت عربی نقل کرد و صالح بن عبد القدوس و داود و عم زادهٔ ابو العباس سفاح و عبد الله هاشمی و جمعی دیگر از اعیان همین مذهب
داشتند و ایشان مسلمانان را در ارتکاب ارکان شرع مثل نماز و روزه و حج استهزا میکردند و نوبتی دیگر مشورت کردند و گفتند که مدار کار متابعان ملت احمدی قرآنست و هرگاه که ما در برابر
قرآن کتابی تالیف کنیم آن را وقعی نماند و هم از پیش سود پس مجموع آن قوم اتفاق کردند که ابن مقفع بتمزیق لغات بلیغه و تلفیق کلمات فصیحه اشتغال نماید و رای زنادقه بر آن قرار گرفت که اول
در مقابل آیهٔ قیل یا ارض ابلعی ماءک الی آخرها که در غایت فصاحت است کلمه چند انشا کنند و اگر از عهدهٔ این امر بیرون آید شاید که باقی بروی آسان گردد لاجرم اسباب فراغت
ابن مقفع را مهیا ساخته او را در خلوتی بنشاندند و دوات و قلم و کاغذ پیش وی نهادند و گفتند که هیچکس با او اختلاط نکند تا از آن کار فراغت یابد و ابن مقفع مدت شش ماه سعی بیهوده برد و
یکی نزد مسوده کرده نتوانست که بلفظی چند فراهم آورد که فی الجمله بآن آیت مشابهتی داشته باشد و یاران او که در خانه اش در آمده برین حال واقف گشتند گفتند که دست ازین
هوس باز دار که تو درین مدت از عهدهٔ یک آیه بیرون نتوانستی آمد با سائر آیات که مشتمل بر امر و نهی و قصص و اخبار است چه خواهی کرد و چون هادی از حالت زنادقه خبر یافت
همه را بدوزخ فرستاده اثری از آن جماعت بی عاقبت نگذاشت **ذکر وفات موسی هادی مقرون به اضافات** هادی در ایام جوانی طی مراحل زندگانی

کرده عالم فانی را وداع کرد و مدت خلافتش یکسال و سه ماه بود و زمان حیاتش بیست و شش سال و کسری و در سبب موت او اختلاف است و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده چنین فرموده است
که هادی بعیسی آباد در ایوان قصر با تیر و کمان که در دست داشت نشسته بود و غلامی از او در ایستاده با هم نشینان گفت که توانم تیری بر سینهٔ این غلام زنم چنانچه از پشتش بیرون رود
گفتند خلیفه از آن قادرتر و قوی بازوتر است که از امثال این کار عاجز باشد اما دست بخون چنین مسکینی نباید آلود هادی شست و تیری بجانب او انداخت و غلام را بکشت و هم آن
لحظه از آن حرکت پشیمان گشته متعلقان آن بیچاره را طلبید و خشنود گردانید اما خدای تعالی را آمد تیر او بر پشت پای او پدید گشت و هر چند اطبا معالجه کردند جراحت آن تسکین نمی یافت و عاقبت
ورم کرده و متعفن گشته در روز بعد وفات یافت و هرثمة بن اعین گوید که من در سلک مقربان خاص هادی انتظام داشتم و پیوسته از سخط او محترز و مجتنب می بودم چه بسیار دیدم که دست او در ریختن
خون پای از جادهٔ اعتدال بیرون می نهد اتفاقا در وقتی که مسعود خود را قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت و هراس بر من استیلا یافت بتعجیل روان شدم و مرا از منزل بمنزل میبردند تا به
حرم سرای او نزدیک رسیدم و هادی فرمود تا حضار مجلس را بیرون کردند آنگاه مرا گفت که در حجره را به بند و نزد من بیا خوف من از این سخن زیاده شد و در بسته پیش وی رفتم گفت که می بینی
که این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد با من چه نوع زندگانی پیش گرفته و او پیوسته میخواهد دل خلق را با برادرم هارون مایل سازد و میخواهد که من کشته شوم تا رشید را بر تخت سلطنت
بنشاند اکنون باید که امشب بروی و بهر طریق که میسر شود سر هارون را نزد من آوری هرثمه گوید چون این سخن شنیدم گفتم سهمی عظیم پیش من آمد و معروض داشتم که اگر امیر المؤمنین رخصت
ارزانی دارد آنچه بخاطر رسیده بگویم فرمود بگوی گفتم رشید برادر اعیانی تست و ولیعهد متعلق بوی اگر بجبر او را بکشم عار بر او در دنیا پیش خلق و در آخرت نزد حق چه باشد گفت ترا اطاعت من باید داشت
اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت بزنم گفتم سمعا و طاعة امیر فرمود که چون از مهم هارون بپردازی باید که بزندان روی و آل ابیطالب را که در آنجا اند بیرون آورده گردن زنی و اگر بسیار باشند در دجله اندازی
و چون از این کار فارغ باشی با انبوه خود [illegible] در کوفه متوجه گردی و هر کس را که آنجا یابی از عباسیه و تابعان ایشان از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زنی و آن سرزمین را با خاک یکسان سازی
گفتم یا مولای این کاری عظیم است و ساعتی سر در پیش افکنده هادی بعد از آن گفت از آنچه فرمودم چاره نیست چه هر آینه که [illegible] از آن مهم است و فرمود که هم درین مقام توقف کن و در آن
وقت به آنچه گفتم علی الترتیب قیام نمائی و خود بسرای حورات رفت و من در همان مکان متوقف شده اندیشیدم که توقیف من بجهة آنست که مرا بکشد و آن عمل بدیگری فرماید چه من دو نوبت
سخن او را اعتراض کردم و با خود قرار دادم که از سرای خلافت بیرون آیم و سر در غربت نهاده بعد از قطع مسافت در قطری از اقطار عالم که هیچکس مرا نشناسد اقامت نمایم و هادی نزد زنان رفته
و من در آنجا توقف نموده دست از جان شیرین شستم و [illegible] لرزان لرزان [illegible] رسید و دل از جان شیرین شسته و ناامید و چون نیم شب شد خادمی آمده گفت که امیر ترا می خواند من کلمهٔ شهادت بر زبان
راندم و با وی روان شده تا بجائی رسیدم که گفتگوی زنان مسموع من گشت با خود جزم کردم که در قتل من بر این بهانه تمسک خواهد جست که چرا بی رخصت باین مقام آمدی پس همانجا ایستادم
قدمی پیش ننهادم خادم گفت در رو گفتم لا والله و الحاح نموده من نعره بر آوردم که تا آواز امیر نشنوم قدم در این خانه در نیایم درین اثنا آواز عورتی شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران
و ترا بجهة آن طلبیده ام که این واقعه عجیب را که پیش آمده مشاهده کنی و من متحیر و مدهوش به آنجا در رفتم خیزران از پس پرده با من گفت که ای هرثمه موسی بمرد و خدای تعالی ترا و سایر مسلمانان
را از سخط او فرج بخشید بیا و برخیز و روی نگر من جامه از روی هادی بر داشتم و نفس و نبض او را احتیاط کردم و با سایر ساکنان برابر شده بود خیزران گفت ای هرثمه موسی چون
پیش زنان آمد من از قصد او در باب هارون و دیگران آگاه گشتم پیش وی رفته خواهش کردم تا از سر آن اندیشه در گذرد او در خشم شده از سخن من اعتراض نمود من سر خود برهنه ساختم
دیگر [illegible] گفت دست از این التماس باز دار و الا بهلاک خویش متیقن شو و من ستوه شده در نماز ایستادم و زبان بتضرع و زاری بگشادم که ناگاه هادی [illegible] و [illegible] از کوزه آب [illegible]
او بردم فائده بر آن مترتب نگشت و همان لحظه جان به قابض ارواح سپرد اکنون یحیی بن خالد را از کماهی حالات اعلام کن تا قبل از آنکه قضیهٔ هادی انتشار یابد تجدید بیعت هارون بکند
من بتعجیل بیرون رفته یحیی را از صورت واقعه خبر دادم و در همان شب خلافت به رشید مقرر گشت و در یک شب خلیفهٔ بمرد و خلیفهٔ بر سریر سلطنت نشست و خلیفهٔ متولد شد زیرا که مامون
در همان شب که هادی فوت شد با هارون بیعت کردند از دریچهٔ غیب روی میمون خویش نمود و صحت پیوسته که هادی بقلت رحم و قساوت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس اتصاف داشت
اما دلیر و مردانه و عالی همت بود روزی در بعضی از بساتین بر حماری سوار بود و طواف میکرد که با او گفتند که بر فلان خارجی ظفر یافته او را بدر ایوان کیوان آشیان آورده اند فرمود که حاضرش سازید
و خارجی چون به بستان در آمد شمشیر از نیام آن کس که او را می آورد کشیده متوجه هادی شد و مردی چند که در آن بستان با هادی بودند روی بگریز نهادند و او دل از جای نبرد و از خر فرود آمد
و چون آن شخص نزدیک بوی رسید گفت بزن گردنش را خارجی بتصور آنکه از عقب او کسی است باز پس نگریست و هادی خود را بوی رسانید و شمشیر از دستش گرفته سر او را به تیغ رسانید و چون
هادی به اندک جریمه مردم را بتیغ تادیب مینمود گریختگان را وهم آن شد که فی الحال ایشان را بخارجی ملحق گرداند و بخلاف عقیدهٔ ایشان آن جماعت اظهار [illegible] نکرد اما دیگر بر حمار سوار نگشت و سلاح از خود جدا نساخت
از عبد الله مالک نقل کنند که گفت من صاحب شرطهٔ مهدی بودم و او مرا امر به [illegible] جمعی از [illegible] که در مجلس هادی حاضر بودند اشاره میفرمود و من بموجب فرموده عمل مینمودم و هادی
هر چند میگفت که با ایشان رفق و مدارا کن گوش بقول او نمیکردم و چون خلافت بهادی رسید یقین دانستم که از سطوت او جان نخواهم برد روزی قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت و من

کنون پوشیده شد و وصیت بجای آورده پیش وی رفتم و او را دیدم بر کرسی نشسته و نطع و شمشیر پیش خود نهاده سلام کردم گفت السلام علیک یاد داری که پدرم مهدی ترا گفته بود که ابراهیم حرانی را ادب
کنی و من هر چند در آن باب شفاعت کردم التفات بسخن من نکردی و نسبت بفلان و فلان چنین و چنان کردی و نام یک یک برده آثار غضب لحظه فلحظه بر بشره او ظاهر میشد گفتم یا امیر اگر دستوری
باشد سخن تتمه حجت خویش معروض دارم گفت بگوی گفتم بخدای سوگند میدهم که اگر این عمل که امیر مهدی فرموده بود تو فرمائی و یکی از اولاد تو بخلاف آن امر کند من در امتثال فرمان تو تقصیر
جایز دارم تو از من راضی باشی گفت لا والله گفتم من همین قدر بیش نکردم که فرمان پدر ترا بر حکم تو تفضیل و ترجیح دادم هادی مرا پیش خود خواند من دستش بوسیدم و فرمود تا خلعتی آورده
در بر من کردند و گفت همان عمل که در ایام دولت مهدی داشتی بتو دادم برو در ضمان عافیت و سلامت و من بمنزل رفته با خود اندیشیدم که هادی مردی جوان مست و شراب خورنده است باوجود او
از من آزرده خاطر مبادا که در انحراف مزاج او کوشند و از آن ممر ضرری بجان من رسد و در اشتغال بفکر دختری در پیش من نشسته بود و من نان بکامه آلوده بخورد او میدادم که ناگاه شور و آشوب
پیدا شد آواز سم چهارپایان بگوش من رسید با خود گفتم آنچه اندیشه میکردم پیش آمد در سرای مرا گشودند و امیر هادی را دیدم که با خدم و خواص خویش که همه پیاده بودند او سوار در آمد من از جای
برجسته پیش رفتم و دست و پای مرکب او را بوسه دادم هادی گفت ای عبد الله چون ترا رخصت انصراف دادم بخاطر من گذشت که شاید ضمیر تو اندیشه کند که چون هادی مست شود همنشینان عقیده
او را در بارهٔ من بزبان آورده آسیبی بمن رسد و گمان بردم که ازین سبب متوحش گردی اکنون آمدم که ترا استمالت کرده گویم که از تو هیچ کراهتی در دل ندارم و هر چه بوده بکلی رفع گشته
بیا و هر طعامی که داری حاضر کن تا حق مصالحه تو بر خویش لازم گردانم و ترس و وحشت تو بالکل زایل گردد من مقداری نان و پیالهٔ آب کامه حاضر کردم و او قدری از آن خورده
باقی را به خدمتگاران داد و یکی از آنها گفت که آن زلت چیست که برای عبد الله آورده ام خادم گفت که چهار صد شتر بار است که آن بار با عبارت از قماش و دنانیر است هادی فرمود
که ای عبد الله این بار شتران ست در مصارف خویش صرف گردان و شتران بهمه خاصه من نگاهدار **ذکر خلافت هارون الرشید** در سنه سبعین و مائه با هارون الرشید بیعت کردند و او
در آن وقت بیست و دو ساله عمر داشت ولادت او در ری اتفاق افتاده بود و تولد فضل بن یحیی برمکی هفت روز بر ولادت او تقدم داشت و مادر فضل رشید را شیر داد گویند که در حین وفات
هادی یحیی در حبس بود و هرثمه بن اعین او را از مجلس بیرون آورد و به اتفاق به تجدید بیعت رشید اقدام نمود و رشید وزارت خود به یحیی داد و این قضایا در عیسی آباد اتفاق افتاد و چون
رشید روز دیگر از نماز و دفن برادر فارغ گشت ابو عصمه که یکی از امرای مهدی و هادی بود بکشت و سبب قتل او آنکه روزی رشید و جعفر بن هادی که از زبان پدرش هادی بطالعه با او در ولایت
عهد بیعت کرده بودند بر سر جسری رسیدند ابو عصمه با رشید گفت که عنان نگاهدار تا ولیعهد بگذرد رشید ایستاد تا جعفر بگذشت گویند که در همان شب که هادی وفات یافت رشید سرهنگی را
با جمعی بسرای جعفر بن هادی فرستاد تا او را از خواب بیدار کرده تکلیف نمود که خود را از خلافت خلع کرده و باین اکتفا نکرده علی الصباح فرمودند تا جعفر در میان انجمن بر منبر بلند بر آمده گفت
ایها الناس هر که بیعت من در گردن دارد او را بحل کردم و خلافت تعلق بعم من میدارد و مرا در آن هیچ نصیب نیست نقل است که عبد الله مالک الخزاعی با جعفر بیعت کرده بود و از آن
حج پیاده سوگند خورده و چون صورت واقعه بر حجی روی نمود که رشید بر سریر خلافت نشست عبد الله استفتا نمود که حیله توان کرد که حج پیاده از گردن او ساقط گردد فقها گفتند که سوگند
کفارتی ندارد ناچار حج پیاده باید رفت عبد الله بن مالک عزیمت سفر تصمیم داده فرموده تا نمدها در راه می گسترند و او پای در نمدها نهاده میرفت تا به حرم رسید و مناسک
طواف قیام نمود بنا بر این حرکت مرتبه او نزد رشید بلند شد گویند که رشید چون از تجهیز و تکفین و تدفین هادی فارغ شده از عیسی آباد چون به بغداد آمد انگشتری خود را بیحیی بن خالد داد و نظم
مهام جزئی و کلی را در کف کفایت او نهاده و یحیی به استصواب خیزران مهمات را بفضل وا دادی و در شوال این سال ولادت محمد امین اتفاق افتاد و بعد از هفت ماه و بیست روز از تولد
مامون و در این سال عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت وی در مغرب سی و سه سال بود و او بفصاحت و حلم و حزم و سخاوت
و شجاعت اتصاف داشت و در ایام سلطنت عبد الرحمن بقایای بنی امیه در خدمت وی کبیر شدند و بعد از فوت او پسرش هشام قایم مقام گشت و مدتی مدید ایالت و حکومت مغرب در آن خاندان
بماند و در سنه خمس و سبعین و مائه رشید ولایت عهد به پسر خود محمد امین ارزانی داشت و او در آن وقت پنج ساله بود و عباسیان که چشم بر فوت رشید و هوس خلافت داشتند نزد وی انکار کردند و
گفتند رشید کودکی را گزیده است از چه بنابر آن حاکم اهل اسلام گردانید و فضل بن یحیی بن خالد بموجب فرموده عازم خراسان شد و لشکریان را عطایای موفور داده بیعت محمد امین بر همه گردانید
و چون رشید شنید که تمامت اهل مشرق به بیعت در آمدند بدیگر بلدان قاصدان فرستاد تا اخذ بیعت محمد امین کردند و در سنه ست و سبعین و مائه یحیی بن عبد الله بن حسن بن علی بن ابیطالب
در میان دیالمه ظهور کرد و خلقی نامحصور در ظل رایت او مجتمع گشتند و رشید از این خبر ملول شد فضل بن یحیی را با پنجاه هزار مرد بدفع او نامزد فرمود و فضل در آن سفر مهربانی که فرد آدمی را مهیا
رشید و صلات و مبرات او بوی رسیدی و فضل در آن اوان بیحیی بن عبد الله نامها نوشت و او را از باس و صولت ارکان تحذیر نموده بتلطف و ملاطفت وی را امیدوار گردانید و یحیی بصلح
راغب گشته کسی نزد فضل فرستاد و پیغام داد که من از سر مخالفت در میگذرم بشرط آنکه تو بجهت من امان نامه از رشید بستانی بوجهی که من او را بصفحه مفصل کنم و فضل این معنی را قبول کرد یحیی
سواد امان نامه را به فضل فرستاد و فضل رشید را از کماهی حالات اعلام داد و رشید از آن خبر مستبشر گشت و آن کار را عظیم شمرده فرمود تا بر آن موجب که یحیی بن عبد الله سواد کرده بود وثیقه نوشتند

ذکر ظهور یحیی بن عبد الله بن حسن علیهم السلام

و علما و فقها و مشایخ و اکابر بنی هاشم را بران گواه گرفت و آن امان نامه را با تحف بسیار نزد فضل ارسال نمود و فضل آن جمله را پیش یحیی فرستاد و یحیی به لشکرگاه فضل آمده فضل او را مصحوب
خود به بغداد برد و یحیی با رشید ملاقات کرده به صلات گران مایه و انعامات بلانهایه اختصاص یافت و فضل بسبب این نیکو خدمت منصبی بلند و مرتبهٔ ارجمند یافت و شعرا در مدح فضل
قصیدها گفته صلهای گرامند یافتند و در سنه ثمان و سبعین و مائه رشید فضل را بار دیگر به خراسان فرستاد و فضل چون بدان ولایت رسید مساجد و رباطها و بقاع خیر بنیاد نهاده از آنجا بماوراءالنهر
رفته و صاحب سروشنه که سر بچنبر اطاعت هیچکس در نیاورده بود پیش او آمده و از آن ولایت بخراسان معاودت نموده خوان کرم بگستر و چندان جیره کرم بخشید که مردم از حد سخاوت تجاوز نموده
بمرتبه اسراف رسید و بعد از آن متوجه دارالخلافه گشته چون ببغداد رسید طبقات امم و افواج حشم به استقبال او شتافتند و فضل دست بانعام و اکرام بر آورده مردم معن زایده و حاتم طائی را فراموش کرده
و شعرا در تهنیت قدوم او قصاید بعرض رسانیدند و همه را خوشنود گردانید و مروان بن ابی حفصه که از مشاهیر شعرا بود از مادحان خلفای بنی عباسیه گوید که بزیارت فضل رفتم و در اندک زمانی مرا
هزار درهم انعام فرمود و العهدة علی الراوی و در سنه اثنی و ثمانین و مائه هارون الرشید فرمود تا خلایق بعد از امین با مامون بیعت کردند و او را به جعفر بن یحیی سپرده و بجهت وی دختر سوی شاه
حوارا خواستگاری نمود و آن دختر را از باب الابواب گذرانیده چون بمرو رسانیدند فرمان یافت و سوری که متوقع بود بماتم مبدل گشت **ذکر رفتن هارون الرشید بمکه و تقسیم نمودن مملکت محروسه بر اولاد خویش محمد امین و عبدالله مامون** در سنه ست و ثمانین و مائه هارون عزیمت حج کرده هر دو پسر خود محمد امین و عبدالله مامون را همراه گردانید و چون
بمدینه رسید سه نوبت اهل آن دیار را عطا داد یک نوبت به اسم خود و دو نوبت دیگر باسم محمد امین و مامون و از آنجا بمکه رفته با مردم آنجا نیز همین معامله کرد گویند صلات و جوایز رشید
در آن سفر بهزار هزار درهم و پنجاه هزار دینار رسید و در تاریخ صد و هفتاد و پنج هجری امین را ولیعهد گردانیده و در صد و هشتاد و دو مامون را چنانچه سبق ذکر یافت و درین تاریخ فرمود
تا برای هر یکی سجلی نوشتند و گواهی علما و فقها و قضاة و جمیع بنی هاشم بر آنجا ثبت کرد و شرط عقد عقیبه جلوس را که عبارت است از کرمان شاه و نهاوند و قم و کاشان و صفاهان و فارس و کرمان
و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراءالنهر و ترکستان را بمامون داد و بغداد و واسط و بصره و کوفه و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره
و حجاز و مصر تا به اقصی مغرب بامین ارزانی داشت و وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون مرو را تختگاه خود سازد و هر کس ولایت خود نگاهدارد و بسیار از آن گفت که با هم موافقت
نمایند و از جنگ و خون ریختن احتراز کنند و اگر یکی از ایشان پیش از دیگری وفات کند مملکت او از آن یکی باشد و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبدالملک بن صالح هاشمی که از اعیان و عمدهای علما
به نیابت ذکر و فخامت قدر امتیاز داشت محافظت او مینمود و چون عبدالملک شنید که رشید امین و مامون را ولیعهد گردانیده و الیات داده مکتوبی بر او نوشت مضمون آنکه قاسم را
از مزید انعام خویش بی نصیب مگردان که او نیز فرزند تست و چون مکتوب عبدالملک برشید رسید بعضی از ولایات جزیره را که بثغور روم اتصال داشت بقاسم داده او را موتمن نام
نهاده روایتی است که هارون امین و مامون را در مکه معظمه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف و اعیان آفاق را که بحج گذاردن آمده بودند در میان کعبه حاضر گردانید و حکم
فرمود که آن سجل را که جهت فرزندان نوشته بود مرد بر آستانه خانه ایستاده به آواز بلند بخواند و بعد از آن امر کرد تا آن صحیفه را از در خانه کعبه بیاویزند و در وقت آویختن آن کاغذ از دست
دار بجه بیفتاد و خلق را این معنی بفال بد آمده گفتند که موافقت برادران را بقائی نخواهد بود و عاقبت میان امین و مامون بعداوت سرایت کرد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت
ان شاء الله تعالی هارون چون از مناسک حج فارغ گشت طبل رحیل کوفته از مکه برقه آمد گویند که هارون اکثر اوقات مامون را از خود جدا ساختی و وصیت کرده بود که اگر حالتی که ناگزیر مخلوقات
است پیش آید خزینه و تحفه و جبه خانه و آلات مطبخ و فراش خانه و سائر جهات که در سفر از آن گریز نیست تعلق بمامون داشته باشد **ذکر تتمه از احوال برامکه و آسیبی که بایشان
رسید بعد از مراجعت رشید** ابوالحسن مسعودی گوید که یحیی بن خالد برمکی در اصابت رای و حسن تدبیر و کمال عقل و نیک خواهی خلایق از ابنای زمان تمام امتیاز داشت و فضل بن یحیی
در جود و سخاوت و طهارت ذیل و نزاهت منفرد بود و جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحت عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی در طلب سرور و لذت و علو همت وحید زمان بود و موسی بن یحیی
را در شجاعت و جلادت عدیم المثل گفتندی و درین باب گفته اند * اولاد یحیی بن خالد و هم + اربعة سید و متبوع + و این پسران با وجود کمال شوکت و حشمت مطلقا از اشارت پدر مخالفت
تجویز نمیداشتند بتخصیص فضل چنانچه آورده اند که نوبتی صاحب اخبار در آن زمان که فضل در خراسان بود مکتوبی برشید فرستاد مضمون آنکه فضل پیوسته بصید و شرب خمر و لهو مشغول
و از حال رعیت غافل و رشید نامه را مطالعه کرده پیش یحیی انداخت و گفت ای پدر درین مکتوب تامل کن و سطری چند به پسر خود نویس تا دست از مناهی و ملاهی باز داشته باحوال ودائع الهی که رعایا اند
بپردازد و یحیی قلم برداشته بر ظهر آن مکتوب نوشت که ای فرزند خدا ترا در پناه خود نگاه دارد و در از تو متمتع گرداناد و اما بعد اعلام میرود که چنین مکتوبی از خراسان بامیر رسید که آنحضرت را اشتغال تو بملاهی
و لذت و اعتراض تو از تنظیم امور مملکت موافق مزاج مبارک نیفتاده باید که آن قرة العین همت برکاری مصروف دارد که متضمن صلاح دنیا و آخرت او باشد و ابیاتی چند در آن نامه درج کرد که مضمون آن است
نظم سوز و کسب هنر کوش که خوردن نشاید دل چو آئینه در زنگ ظلام انداز + که زمان وقت می صبح فروغ است که شب + گرد خرگاه افق پرده شام اندازد + و چون نصیحت در قلم پدر به پسر رسید
در حین خود از منهیات بر چید و تا در خراسان بود نماز جمعه و جماعت از وی فوت نشد و به تنسیق مهام سپاهی و رعیت پرداخته پرتو التفات بر صفحات روزگار قاصی و دانی انداخت و در ترویج مذهب

دوست میداشت و در باب اجتماع هر دو به یک مجلس چنانکه میان ایشان تقربی نباشد تأملی نموده روزی جعفر را مخاطب ساخت که مرا بی طلعت تو انسی نیست تمام و ملاقات عباسه نیز مرا تسلی لاکلام با دیگر
کسی از شما دو کس با انیس بدیدار دیگری رغبتی داشته باشم اما تمام و من در باب تکمیل لذت و جمعیت خاطر خویش فکری کرده‌ام و در آن باره جعفر گفت توفیق الهی قرین روزگار تو و عنایت
پادشاهی مددگار تو باد رشید گفت میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم تا حلال است ترا با او نظر تو بسوی او و اجتماع شما در یک مجلس جایز باشد بشرط آنکه بسوای دیدن کاری دیگر
در میان نباید و جعفر از ترس امتناع نموده رشید در آن باب الحاح کرد عاقبت عباسه را در عقد جعفر در آورد و او را سوگند داد که با عباسه خلوت نکند و هیچ سقفی سایه بر ایشان نیفگند مگر آنکه
رشید ثالث ایشان باشد و بعد از آن جعفر و عباسه بی تحاشی بمجلس هارون حاضر میشدند و جعفر در وفای عهد رشید ثابت قدم بود اما عباسه شیفته جعفر که جوانی زیبا طلعت
بود در خلوت نشسته و از بستان عیش میوه مراد میچید و چون بیطاقت گشت مکتوبی بجعفر فرستاد و جعفر رسول او را زجر کرده تهدید نمود و بار دیگر عباسه کسی بجعفر ارسال نموده اظهار
اشتیاق کرد و جعفر بیشتر از پیشتر غلظت نمود و چون عباسه از جعفر مایوس شد با مادرش محبت آغاز نهاد و هدایا و جواهر نفیسه تحفه پیش او فرستاد و چون دانست که مادر جعفر در مقام
مطاوعت و موافقت آمده بوی پیغام داد که مصاهرت امیر سبب افتخار و مباهات بیشتر است و هرگاه که رابطه قوی گردد و شدت اتصال دست دهد ترا و جعفر را از زوال نعمت و سقوط مرتبه ایمنی بیشتر
اکنون ملتمس آن و متوقع چنان است که در باب وصلت با سعی نمائی و خود را درین امر معاف و معذور نداری که غدر با خواسته خواهد شد و ام جعفر مسئول عباسه را متقبل شده وعده داد
که بلطائف حیل چنان سازم که میان شما جمعیتی روی نماید که دست حوادث ایام از تفریق آن عاجز آید و بعد از آن ام جعفر نزد پسر آمده گفت که چنین شنیده‌ام که جاریه را که بملاحت و صباحت
و لطف طبع و کمال هنر خصال پسندیده نظیر و عدیل ندارد و در خاندان کرم نشو و نما یافته در معرض بیع آورده‌اند و مرا در خاطر است که آن کنیزک را برای تو بخرم و مادر جعفر چندان ازین نوع
دمدمه و افسون بر پسر خواند که پسر مشغوف و مفتون گشت و بی صبری آغاز نهاد و مادر جعفر مماطلتی در آوردن عباسه مینمود تا جعفر نیک مشتاق شده عنان شکیبائی از دستش بیرون شد آنگاه
عباسه را از آن حال اعلام داده با پسر گفت که فلان شب جاریه را پیش تو حاضر خواهم کرد چون شب وعده رسید عباسه با زیب و زینت هر چه تمامتر بمنزل ام جعفر آمد و جعفر مست در آن
شب از مجلس بیرون آمده بخانه رسید و از مادر پرسید که جاریه کجاست گفت اینک می آید و همان لحظه عباسه در حجره جعفر قدم نهاد و آن اسیر شهوت از غایت مستی خرم بجا نیاورد که ملوک‌زاده
کیست و کام دل حاصل کرد و چون از مباشرت باز پرداخت عباسه گفت صحبت بنات ملوک چون یافتی جعفر گفت کدام بنات ملوک این چه سخن است که میگوئی عباسه گفت منم فلانه کس
بنت مهدی جعفر چون این سخن شنید مستی او زایل شده فی الحال از جای برجسته نزدیک مادر رفت و با او عتاب آغاز کرد که مرا به ثمن بخس فروختی و بر مرکب تند سرکش سوار گردانیدی تا خود حال ما
چه باشد و چون قضا کار خود کرده بود فائده برین کلمات ترتب نیافت و عباسه حامله از بام قصر جعفر بخانه شتافت و بعد از انقضای مدت پسری آورد که طلعت زیبایش رشک شمس و قمر بود
او را بخادمی ریاش نام خاصه سپردند و چون نزدیک به آن رسید که این راز انتشار یابد کودک را با دو خادم بمکه فرستاد تا در حرم تربیت او قیام نمایند درین اثنا میان زبیده زوجه
هارون الرشید که نزد او منزلتی علیا داشت و یحیی بن خالد نقاری پیدا شده زبیده با و رسیده از یحیی شکایت کرد که او خادمان و خواجه سرایان گماشته از آمد و شد در حرم منع میکند و رشید
این حکایت با یحیی در میان نهاده یحیی گفت یا امیرالمؤمنین در حرم تو متهم بتقصیر میباشم رشید گفت لا والله و یحیی التماس نمود که دیگر سخن زبیده را در شان من مشنو رشید قبول کرده
و یحیی در مخالفت زبیده اصرار نموده چون آفتاب غارب گشتی ابواب حرم را مقفل ساخته مفاتیح آن بمنزل خود بردی و زبیده چون بار دیگر با رشید ازین باب سخن گفت رشید فرمود که من یحیی را در حرم
در امری که میباشد متهم نمیدانم زبیده گفت اگر چنین است چرا یحیی پسر خود را از ارتکاب آن مهم منع نکرد و نمیکند رشید از حقیقت حال استفسار نموده زبیده صورت واقعه عباسه و جعفر را تقریر کرد و رشید
این امر را عظیم شمرده گفت هیچ دلیل برین قضیه هست زبیده جواب داد که کدام دلیل و حجت روشن‌تر از ولد میباشد رشید پرسید که اکنون ولد کجاست زبیده گفت مدتی در حرم تو بود و چون عباسه
دید که این سر از پرده بیرون می افتد او را بحرم خدای تعالی فرستاد رشید گفت غیر از تو هیچ احدی برین امر وقوف دارد زبیده گفت هیچ خادم در قصر تو نیست که این قصه گوش زد او نشده و چون
سخن به اینجا رسید رشید دم در کشید و بعد از چند روز فرمود تا خواص و خدم تهیه اسباب رفتن حرم نمودند و عباسه متحمل کسی بمکه فرستاد تا کودک را از آنجا بیمن برد و چون رشید
در مکه نزول کرد از امر کودک استکشاف نمود و شرائط التفتیش بجا آورده قول زبیده را مطابق واقع یافت و خاطر بر استیصال برامکه قرار داد و بعد از فراغ از مناسک حج عزیمت بغداد
نمود و چند روزی در انبار رحل اقامت انداخته متوجه انبار شد و جعفر بن یحیی درین اسفار ملازم و مصاحب بود و از انبار مسرور خادم را که بر وی اعتماد تمام داشت ببغداد فرستاد و در
وداع با او مقرر کرد که در فلان روز بر سراهای برامکه و کاتبان و متعلقان و خویشان ایشان موکلان گماشته همه را محبوس و مغلول گردانی و باید که تا مباشرت این امر نکردی هیچ فردی را بر آن مهم
مطلع نگردانی و رشید در انبار توقف کرده بساط نشاط گسترده روزی از روزها مجلسی بیاراست که از مبدا ایجاد عالم زهره خنیاگر مثل آن مجلس کم دیده بود و در آن صحبت اصناف الطاف
درباره جعفر بیکی ارزانی داشت و چندان نوازش نمود که حاضران مجلس از آن متعجب گشتند و آن روز که نماز دیگر رسید جعفر رخصت وثاق خود نمود و رشید با او بمشایعت بیرون آمد تا سوار شد
و چون جعفر بخانه آمد ابوزکار طنبوری و کاتب خویش ابن ابی شیخ را طلبیده بشراب خوردن مشغول گشت و ابوزکار در سر این کلمات میگفت ما یرید الناس منا ما ینام الناس عنا انما همهم ان یظهر

و یا قهر رضا و چون رشید از مشایعت جعفر بازگشت بر کرسی نشسته فرمود تا اوقات سیاهی از مجلس بر داشتند و یاسر خادم را طلبیده گفت من ترا بجهت امری خواندم که امین و مامون و موتمن را شایسته آن
نمیدانم باید که ظن مرا بخویش راست گردانی و تهور نموده من عمل نمائی و مخالفت نکنی که موجب سقوط منزلت تو خواهد بود یاسر گفت یا امیر اگر فرمائی که شمشیر بر سینه خود زنم و از پشت خویش بیرون آرم
چنان کنم رشید گفت جعفر بن یحیی برمکی را شناسی یاسر گفت من چه شخصی همچنان بزرگی را چون نشناسم رشید فرمود که شنیده گردی که من او را بچگونه مشایعت نمودم گفت آری رشید فرمود که
همین لحظه برو و سر او را همراه بیار ما زین حدیث لرزه بر اعضای یاسر افتاد و خاموش گشت رشید گفت ترا چه حال گفتم که خلاف کنی یاسر جواب داد که مهم از آن عظیم تر است که تصور توان کردن کای
کاش پیش از این مرده بودم تا این امر از من در وجود نیامدی رشید گفت که ترک این سخنان گوی و به آنچه ترا فرمودم عمل نمائی والا سخط ما را آماده باش یاسر طوعا و کرها بمنزل جعفر رفته بی منصب پیش او در آمد جعفر از غایت
خوف هشیار گشته پرسید که حال چیست یاسر فرمان رشید را باو رسانید جعفر گفت این از جمله مطایبهاست که امیر با من میکند یاسر گفت بسر جدت تمام امری جدیست امیر مرا مامور گردانید جعفر گفت شاید که
سر مستی بقتل من فرمان داده باشد اکنون بازگرد و باو بگوی که آنچه فرمودی بعمل آوردم اگر صباح پشیمان نیستی بواسطه انتقام حیات بخشی مجدد که جعفر باز از من بتو رسد و اگر بر سخن خود
باشی تا نزیان گردن مرا بزن یاسر از مراجعت امتناع نموده جعفر التماس نمود که پس با تو ترتیب پسر رده او رو آیم تا گوش خود بشنوم و یاسر ملتمس او را مبذول داشته جعفر همراه او رفته بر بارگاه ایستاد
و یاسر باندرون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر او را آورده در برابر نهاده ام رشید گفت زود تر نزد من آر و الا فرمایم تا گردنت بزنند و یاسر نزد جعفر آمده گفت اکنون قول مرا باور
کردی گفت کاری که را آماده باش آنگاه دستمال خود را از آستین بیرون آورده و یاسر چشم او را ببست و بعد از آن سرش از تن جدا کرده پیش رشید برد رشید چون سر جعفر را دید یاسر را گفت و فرمود
که فلان و فلان را در مجلس حاضر گردان و چون آن دو مرد را بارگاه در آورد رشید گفت که گردن یاسر را بزنید که من طاقت ندارم که قاتل جعفر را ببینم و ایشان بموجب فرموده رشید
عمل نمودند گویند که صباح آن شب که جعفر را بقتل رسانیدند بر دیوار قصر علی بن موسی بن ماهان که حاکم خراسان بود نوشته یافتند که ان المساکین بنی برمک صبت علیهم عبرة الدهر
ان لنا فی امرهم عبرة فلیتعظ ساکن ذا القصر + مسعودی گوید که از ابتدای حکومت و استیلای برامکه در ایام خلافت هارون الرشید تا آن زمان که جعفر کشته شد و نکبت بحال ایشان راه یافت هفده سال
و هفت ماه و پانزده روز بود و یحیی و فضل و سایر آن جماعت را محبوس گردانیده بلا و محنت بر آن قوم متوالی و متواتر گشت از محمد بن عبدالرحمن هاشمی منقول است که گفت روز عید اضحی نزد مادر خود رفتم
و در مجلس او زنی را دیدم جامهای کهنه در بر داشت مادرم گفت که این عورت را معرفتی داری گفتم نه گفت این ضعیفه مادر جعفر بن یحیی برمکی است من شرط تعظیم بجا آورده با او در سخن آمدم
و پرسیدم که ای مادر از امور عجیبه چه دیدی گفت ای پسر عیدی بر من گذشت که چهار صد کنیزک گران بها داشتم و درین عید دو پوست گوسفند دارم که یکی بستر و یکی لحاف من است محمد گفت
فرمودم همان لحظه پانصد درهم پیش او آوردند و از غایت فرح نزدیک بآن شد که روح از بدنش مفارقت نماید و بعد از آن پیوسته بخانه ما می آمد تا متفرق الاحباب او را از ما جدا ساخت
گویند که جثه جعفر بن یحیی را بموجب فرموده به بغداد برده بر سر جسری بیاویختند و در زمانیکه رشید عازم خراسان بود فرمود تا او را بسوختند و از غرایب حالات که مورخان ذکر کرده اند
علیهم یکی آنست که یکی از نویسندگان گوید که دفتر اخراجات هارون را روزی مطالعه میکردم و در آن اثنا بورقی رسیدم که نوشته بود که درین روز بموجب فرموده امیر چندین درهم
کسوت و فرش و عطر چندین بابوالفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته داده آمده است و چون آن را بسر بار کردم هزار هزار درهم بود و بعد از آن ورقی دیگر دیدم که بهای نفط
و بوریائی که جعفر را سوختند چهار دینار و نیم و دانگ بود یکی از شعرا گوید شعر ای اهل دهر اگر تو ز بستان حرص و آز یک روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی + در مهد عزه مشو نکال
خویش + یاد آور از زمان بزرگان برمکی +

ذکر منام رشید و خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار در سمرقند و توجه آنجناب از بغداد بخراسان و فوت او در ولایت طوس بحسرت و افسوس

جبرئیل بختیشوع طبیب گوید که من با هارون در رقه بودم و هر صباح پیش از همه ملازمان بمجلس او در می آمدم و از مزاج او استفسار حال مینمودم
و گاهی که انبساطی داشتی گفتی که دوش چه خورده ام و چه کرده ام روزی بدستور معهود نزد او رفتم و مدتی بایستادم هیچ نگفت و سر از جیب تفکر بر نیاورد و من پیشتر رفته گفتم یا امیر جان من
فدای تو باد امروز ترا ملول و محزون می یابم اگر عارضه بدنیست بیان فرمای تا بتوفیق الهی بمداوا آن قیام نمایم و اگر حادثه ملکیست خاطر پریشان مدار که هرگز جهان از حوادث
خالی نبوده و نخواهد بود و در آن باب مشورت باید کرد چه میشاید که به برکت آن نیکی حاصل شود فرمود که یا جبرئیل هیچیک از اینها نیست لیکن ملالت من جهت خوابی مهیب است که دوش
دیده ام و بغایت ترسیده ام از آن جبرئیل گفت که چون سبب حزن رشید معلوم شد قدم پیش نهاده پای او را بوسیدم و گفتم جهت خوابی که ناشی از خیالی کاسد یا بخاری فاسد باشد اینهمه غم
نتوان خورد رشید گفت دوش در خواب دیدم که بر تخت نشسته بودم ناگاه از زیر سریر دستی بیرون آمد و مقداری خاک سرخ در کف داشت و درین اثنا آواز شخصی شنیدم و او را نمیدیدم که گفت
این خاکیست که ترا در آن دفن خواهند کرد پرسیدم که مدفن من کجا خواهد بود و این خاک کدام دیار است گفت طوس بعد از آن آن دست ناپدید شد و آواز منقطع گشت و من بیدار شدم
گفتم یا سیدی این خوابی شوریده است و تعبیر ندارد و غالبا امیر در وقت نوم در فکر رفتن خراسان بوده و از حادثه که در سمرقند روی نموده یاد کرده رشید گفت آری در این خیال بودم جبرئیل گوید که
گفتم ای امیر خاطر بفرح و خرمی گذران و دلالت این خواب را که منشا آن غلبه خلط سوداوی و یا ترکیب متخیله است بعیش و عشرت محو گردان و چون از این کلمات گفتم که بسطی در طبع او پیدا شده

مرو زاده بود و پسر دیگر را نیز دید و بر زبان آورد آن خواب از خاطر او فراموش گشت و رشید از رقه به بغداد آمده متوجه خراسان شد تا دفع رافع بن لیث نماید و سبب خروج رافع آن بود که یحیی بن اشعث زنی جمیله
مستوره داشت و او را در سمرقند گذاشته خود به بغداد رفت و چون غیبت او امتداد یافت آن زن خواست که قید نکاح یحیی را دفع کرده شوهر دیگر کند و رافع این معنی را دریافته هوس وصال جمال
آن عورت دامن گیر شده ضعیفه پیغام داد که دوای این درد آن است که از ملت احمدی بیزار شوی تا میان تو و شوهر تفریق واقع شود و دیگری ترا در حباله نکاح توان آورد رافع رسالت
را بپایان آورده رافع او را نکاح بست و چون این خبر بسمع یحیی بن اشعث رسید صورت واقعه را بعرض رشید رسانید و رشید به علی بن عیسی که از قبل او حاکم خراسان و ماوراء النهر بود نوشت که آن
عورت را از برای رافع بستانند و رافع را حد زده و بند کرده بر خری بنشانند و گرد سمرقند بگردانند علی بن عیسی بعامل سمرقند نوشت تا بموجب فرموده رشید عمل نمود و بدان اکتفا کرده رافع را محبوس
گردانید و او از زندان گریخته بنزد علی بن موسی آمد و علی خواست که او را بکشد التماس عیسی پسر علی در باب مخلص رافع شفیع شد و علی از سر خون او در گذشت و رافع برخصت علی بجانب سمرقند رجعت نموده
جمعی را با خود متفق ساخت آنگاه خروج کرده والی سمرقند محمد بن سلیمان را بکشت و علی بن عیسی از این حال آگاه شده پسر خود عیسی را بجنگ وی فرستاد و رافع محاربه نموده او را نیز به قتل رسانید و رشید
بسبب چند قضیه که ذکر آنها موجب تطویل میشود هرثمة بن اعین را بامارت خراسان فرستاد که علی بن عیسی را گرفته بتهیه اسباب قتال رافع همت مصروف دارد و هرثمه بموجب فرمان عمل نمود و
رشید بعد از چندگاه از عقب هرثمه روان گردید و در راه مریض شد و چون بجرجان رسید مرضش روی در تزاید نهاد و بنابر ناخوشی هوای جرجان به تعجیل هر چه تمامتر از آنجا بیرون آمده بعد از
قطع منازل و مراحل بولایت طوس رسیده رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال خبر برشید رسید که هرثمة بن اعین با رافع مقاتله کرده او را منهزم ساخته است و برادرش بشیر را
گرفته و فرستاده است و رشید به احضار برادر رافع فرمان داد و قصابی طلبیده فرمود تا او را در آن مجلس پاره پاره کردند جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید از هوش
رفته ساعتی بحال خود آمده و اضطراب آغاز نهاده از جای خود بر می جست و می افتاد و حضار مجلس متعجب شده پرسیدند که ای امیر سبب این قلق و بیقراری چیست فرمود که
میان ایشان مرا مخاطب ساخته گفت ای جبرئیل از سرپای من که فدا شد دیدم یاد داری اینک طوس و اینک آن خاک که من در خواب دیده بودم آنگاه با سرور خادم گفت قدری
از خاک این بستان بیاور سرور خادم کفی خاک پیش رشید آورد و در آن حال آستین بالا کشیده ذراع او برهنه شده بود چون رشید نظر بر دست سرور انداخت گفت بخدا سوگند که
این همان کف است و همان خاک سرخ است که من در خواب دیده بودم و سر موئی تفاوت ندارد و دست بگریه و زاری و نوحه و بیقراری بر آورد و بعد از سه روز جان بقابض
ارواح تسلیم کرد مدت خلافتش بیست و سه سال و کسری بود و زمان حیاتش بروایت آن کس که گفته که وقت بیعت بیست و دو ساله بود از فحوای این کلام معلوم میشود و بقولی
چهل و هفت سال داشت گویند که رشید هر روزی صد رکعت نماز میگذارد و هر روز هزار درهم سوای زکوة تصدق کردی الا بعذری و مورخی گوید که رشید سالی بغزا و سالی بحج رفتی
دیگری گوید که هرگاه که عازم مکه شدی صد نفر از علما و فقها و ابنای التفات را باحتیاج داده با خود ببردی و در آن سال که بمکه نرفتی سیصد کس را از اخراجات داده بفرستادی و عشر از دست
داشتی نقل است که مروان بن ابی حفصه در مدح رشید قصیده گفت و رشید صله او پنج هزار درهم داد و خلعتی و دو غلام رومی و اسبی گران مایه آن بغیر از علما و فضلا و امرا و شعرا
آن مقدار که بر در بارگاه رشید مجتمع میشدند بر درگاه هیچ خلیفه مجلس ایشان نداشته اند و او را بصحبت اهل فضل و دانش رغبتی تمام بود جمعی از ثقات روایت کرده اند که روزی او در نواحی رقه
بشکار رفته یکی از زهاد و ناسکان در راه پیش آمده گفت ای رشید از خدای بترس رشید با ابراهیم بن عثمان بن نهیک گفت که این شخص را نگاه دار تا بشهر رسیم نزد من آر و چون رشید
از شکار فارغ شده بقصر نزول کرد ابراهیم زاهد را پیش آورد و رشید فرمود تا مائده حاضر کردند و از طعام خاصه به آن زاهد داد و چون از خوردن فارغ شد رشید با زاهد خطاب کرد که ای
فلان از تو سوالی خواهم کرد باید که در جواب آن طریق انصاف نگاه داری زاهد گفت کمترین چیزی که ترا بر من واجب است اینست که فرمودی رشید گفت که من خبیث ترم یا فرعون گفت
فرعون زیرا که او دعوی الوهیت کرد و انا ربکم الاعلی گفت گفت که تو بهتری یا هارون و موسی زاهد گفت رتبه آن دو کس چه نسبت که ایشان مهبط وحی و پیغمبران خدا بودند رشید گفت میدانی که چون حق تعالی
موسی و هارون را پیش فرعون فرستاد گفت فقولا له قولا لینا و مفسران گفته اند که قول لین عبارت از آن است که فرعون را بکنیت خطاب کنند و حال آنکه فرعون در ضلالت و طغیان بغایت
آن است که شنیده و معاش من اینکه میدانی که بیشتر از حد فرایض الهی را ادا مینمایم و اوامر را باندازه امکان بجای می آرم و از نواهی بحسب المقدور دست کشیده ام و تو مرا بغلظتی هر چه تمامتر
بی مروت خطاب کردی و در نصیحت ادب نگاه نداشتی و خویش را بی موجبی در معرض محنت آوردی و از عقوبت نترسیدی زاهد گفت خطا کردم و از آن ذلت استغفار مینمایم رشید گفت خدای ترا بیامرزد
بفرمود تا بیست هزار درهم بوی دهند زاهد گفت من مردی سیاحم و بمال احتیاجی ندارم هرثمة بن اعین گفت ای جاهل از صله امیر اعراض مینمائی رشید گفت ای هرثمه دست از وی باز دار
که معامله او با من است نه با تو آنگاه با زاهد گفت انعام ما نسبت با تو نه از جهت آن واقع شد که ترا محتاج دانستیم لیکن عادت خلفا آنست که هر کرا با ایشان مخاطبه کنند از خزانه کرم خویش او را
صله و عطایی فراخور بدهند اکنون چندانکه خواهی ازین مال بر گیر و بمصرفی که دلخواه تو باشد صرف کن زاهد دو هزار درهم قبول کرده آنرا بر محتاجان کسانیکه در بارگاه خلافت حاضر بودند قسمت نمود

ذکر خلافت محمد امین بن هارون الرشید چون در سنه ثلاث و تسعین و مائه رشید بجوار رحمت حق پیوست الملک که خبر موت او در روز پنجشنبه منتصف جمادی الآخر به بغداد رسید محمد امین بار دیگر

فرمودند تا اعیان و اشراف بتجدید امر بیعت پرداختند و مامون نیز در مرو واقعهٔ پدر شنیده با حضار خلایق در مسجد جمعه فرمان داد و چون مجلس منعقد گشت بر منبر رفت و در اثنای خطبه بر قطرات عبرات بر رخسار
ادروان شد و گفت ای اهل خراسان بار دیگر به امام خود بیعت کنید و مردم بطوع و رغبت بیعت امین تازه کردند و چند روزی میان امین و مامون طریق موافقت مسلوک بود تا آن زمان که از
جناب امین غدر و خیانت و اثر نقض قواعد محبت ظاهر گشت و مخالفت امین و مامون را ابوحنیفه دینوری بر سبیل اقتصاد در تاریخ خویش آورده راقم حروف از قول مشار الیه چند کلمه نقل کرده
میگوید که هر کرا هوس اطلاع بر تفصیل این حکایات باشد رجوع به کتب مبسوطه نماید ابوحنیفه گوید که چون مهم خلافت بر محمد امین قرار گرفت از اسمعیل بن صبیح کاتب امیر خویش در خلوتی پرسید که مآل
این امر که موکول بما شده چون می بینی ابن صبیح گفت دولتی است مبارک و مستقیم و منزلتی بنهایت رفیع و کریم خدای تعالی آنرا بافضل و اجل مراتب به اتمام رساناد گفت مراد من قصه
خوانی نیست بلکه غرض آنست که مرا بر طریق صواب و راه راست دلالت کنی اسمعیل گفت در هر امر که امیر با من مشورت فرماید آنچه بخاطر رسد از روی دولتخواهی معروض دارم امین
گفت که میخواهم مامون را از خلافت و حکومت خراسان عزل نمایم و آن دیار را به پسر خود موسی دهم اسمعیل گفت ای امیر بخدا پناه جوی از نقض عهده و قاعده که آنرا رشید بنا نهاده است
و رفع رسمی که او وضع فرموده است امین گفت که وصیت رشید مموه و روی آمده است و عبدالملک بن مروان که از تو در امور ملک و ملت داناتر بوده گفته که لا یجتمع فحلان فی اجمة
الا قتل احدهما یعنی دو نر در گله جمع نشود و البته یکی کشته شود از آن دو ابن صبیح گفت اگر امیر میخواهد که مامون را از امارت معاف دارد مصلحت آنست که این راز را مستور گذاشته برای او
استمالت نامه فرستد و او را بموقف خلافت طلبیده نوشته گوید که مرا با وجود توجه بتمشیت مهام خلافت و تنظیم امور مملکت و ترفه حال عباد و تعمیر امصار و بلاد و دفع مکاید حساد و تسکین نائره
حقد اضداد احتیاج است بتلطیف طریق اخوت مسلوک داشته باینجانب توجه نمائی تا بامداد تو یکدیگر مهمات ملک را تمشیت دهیم و چون مامون بیاید و از لشکر خود جدا افتد بانچه رای امیر
مقرون باشد در شان او عمل آورد امین گفت ای اسمعیل مرا هم نصیحت بجای آوردی و هم در ملاطفت نیک اندیشی تقصیر جایز نداشتی بارک الله فیک آنگاه امین نامه بمامون نوشت
مشتمل بر کلماتیکه اسمعیل او را تلقین کرده بود و زبانی نیز پیغام داد و عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صالح صاحب مصلی را برسالت نزد مامون فرستاد و ایشان منازل و مراحل طی
کرده بدیار مرو رسیدند و مکتوب امین را بمامون سپرده گفتند امیر محمد امین را بحضور برادر و معاضدت او احتیاج است تا چون برادران هم نشست کرده دشمنان را بادرشت اند مامون فرمود
تا رسولان را بموضعی نزه فرود آوردند و علوفه یکماهه ایشان مرتب داشتند و مامون در سفر و اقامت مسترد شده با فضل بن سهل ذوالریاستین که بزیور دانش و حلیهٔ رای و کمال حزم و دوربینی
آراسته بود در آن باب مشورت فرمود فضل گفت بنزد امین خیر نخواهد رسید و روی آن نیست که فی الحال اظهار مخالفت توان کرد مامون گفت چگونه از رفتن امتناع توان نمود که امین مال
فراوان و لشکر بی پایان دارد فضل گفت مرا مهلتی ده تا امشب درین امر تاملی کنم و فضل چون در علم نجوم ماهر بود در آن شب زایچهٔ طالع هر دو برادر را بنظر امعان در آورد
و صباح بعرض مامون رسانید که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که تو بر امین غالب آمده مملکت از وی انتزاع خواهی نمود و مامون صواب در توقف و سکون دیده نامهٔ
نوشت مضمون آنکه پدر رحمه الله مرا بجهت آن والی این ولایت گردانید که ناگاه بیگانگان بر مملکت استیلا نیابند و اگر درین زمان من خراسان را خالی گذاشته متوجه بغداد گردم ممکن که فتنه
حادث شود که ضرر آن بامیر رسد مطلوب و ملتمس آنکه در نقض امری که امام رشید بر تو ثقات باستحکام آن انداخته نپسندند و عذر این کمینه پذیرند و بعد از اتمام مکتوب رسولان را بانواع لطف
و عواطف پادشاهانه نواخته رخصت انصراف داد و چون فرستادگان ببغداد رسیده مکتوب مامون را بامین رسانیدند امین نامه را به ارکان دولت خوانده گفت من بمصاحبت و
معاونت برادر خود عبدالله احتیاج دارم شما چه میگوئید همه سرها در پیش انداختند و خاموش شدند مگر خازم بن خزیمه که گفت ای امیر امرا خود را بارتکاب غدر ترغیب منمای که ناگاه با تو بیوفائی نکنند
و ایشان را بنقض عهد تحریص منمای که بتیر سهم که نیز شکستن پیمان تو شود امین گفت رای شیخ دولت علی بن عیسی بن ماهان خلاف رای تو است چه او میخواهد که عبدالله در ظل حمایت و رعایت
من از آفات محفوظ و محروس و مصئون باشد و در سوانح مهمات مدد و معاونت او بمن مقرون گردد و بعد از تقدیم مشورت امین شصت هزار سوار جرار از لشکر خویش انتخاب کرده علی بن
عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او بموجب فرموده عازم خراسان شد و محمد امین در حین وداع با وی گفت که چون بخراسان رسی امرا آن دیار را باستمالت و نوازش سلطانی خاطر گردانی
و عبدالله را بسته مهلت دهی تا ساختگی کار خویش کند و زبیده والدهٔ امین با علی بن عیسی گفت که عبدالله مرا بمثابه فرزند صلبی است باید که نگذاری که بوی بی ساقی و در تعظیم و اجلال او
باقصی الغایه سعی نمائی و بعد از اتمام وصیت سندی از نقره بوی داده گفت اگر عبدالله فرمان برادر نبرد و از آمدن امتناع نماید این زنجیر را بر پای او نهاده باینجانب فرست علی گفت سمعاً و طاعتاً
آنچه فرمودی بجای آورم و از فحوای اشارت تو در نگذرم از مشایخ بغداد نقل کنند که گفتند در جمیع عمر خویش لشکری آراسته تر از لشکر علی بن عیسی ندیدیم گویند که در آن آوان که علی بن عیسی
خواست که از بغداد بیرون آید منجمی با او گفت که چندان توقف باید کرد که قمر مسعود گردد چه درین وقت ناظر نحوس است علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و نحوست قمر منظور ندارم و همین قدر
پیش نظر دارم که با حریف که جنگ کنیم و در وقت مقاتله شمشیر را از خون دشمنان آب دهیم و پیش از توجه علی طاهر بن الحسین که به ذوالیمینین اشتهار داد و با سرهنگان و چند هزار کس از لشکر خراسان بفرمان
مامون بری آمده بود و جاسوسان به اطراف فرستاده و طلایه نامزد کرده بکمال تحفظ و تیقظ بجای می آورد و علی بن عیسی بغروری هر چه تمامتر از بغداد بیرون آمده روان شد و در راه

دیدی که از جانب ری می آمد خبر یافت طاهر رسیدی و چون گفتندی که طاهر بترتیب اسباب حرب مشغول است بخندیدی و با اصحاب گفتی که طاهر کیست که در برابر من آید اجتماع ایشان چند است
که از عقب ایشان بگذریم و فرمود تا سپاه در سیر مسارعت نمایند و چون لشکر بغداد از آن عقبه بگذشتند مردم بسمع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر و اهل ری تعبیه کرده اند [illegible] دست داده
بخشش کرده و پسرش حسین با او گفت که اگر طاهر داعیهٔ گریختن می داشت یکروز نمی ایستاد اکنون که بحیّ الفان نزدیک رسیدیم هشیار باید بود و طریق حزم و احتیاط مسلوک باید نمود که سپاه او حشم
زخمی رسد علی گفت خاموش باش که طاهر نه آنجاست که تو پنداری و مردم از برای امثال او تحفظ و تیقظ را شعار خویش سازند و مرتبهٔ من از آن بلندتر و شأن من از آن رفیع تر است که مثل
طاهری که در جریدهٔ آحاد الناس نازل تر است در مقابل من آید و چون علی بن عیسی نزدیک بولایت ری رسید طاهر با سالار اصحاب خود در لواء مشورت کرده ایشان گفتند صواب آنست
که در شهر متحصن شویم و از بالای سور بزخم پیکان سندان شکاف شر دشمنان از خود باز داریم تا مدد مأمون بما رسد طاهر گفت این رأیست ضعیف و اندیشهٔ سخیف زیرا که چون در ری تحصن نمائیم
مردم شهر از خوف علی بن عیسی مخالفت آغاز کنند و دور نیست که بعضی از لشکریان نیز مائل بدان شوند مصلحت چنان می بینیم که بیرون رویم و توکل بر فضل الهی کرده با علی محاربه نمائیم اگر پیکر ظفر در آئینهٔ مراد
جلوه گر آید فهو المطلوب و الا که مهم نوعی دیگر باشد هم باک نداریم چه پیش ازین بسیار در معارک کشته شده اند و مجموع خراسانیان و اعیان سپاه طاهر برین معنی اتفاق نموده و طاهر با لشکر از
شهر بیرون رفته موضع قلوص را معسکر ساخت و علی بن عیسی ازین صورت آگاه شده روی بدان سو نهاد و چون تسویهٔ صفوف دست داد طاهر با طائفهٔ حمله آورده لشکر علی از هم فرو ریختند
و علی پای ثبات فشرده فریاد برآورد که ای دلاوران بجانب من بیائید تا باتفاق بر دشمنان حمله کنیم و درین اثنا یکی از اصحاب طاهر تیری بجانب علی بن عیسی انداخت و حسب تقدیر آن تیر
بر مقتل او رسیده علی از پشت زین بر روی زمین افتاد و بغدادیان منهزم گشتند و مردم طاهر از پی ایشان رفته تا غروب آفتاب خلقی بسیار بقتل آوردند و اموال و اسلحهٔ فراوان بدست
خراسانیان افتاد و طاهر رقعه بذو الریاستین بتعجیل آورد این عبارت که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن عیسی پیش من بود و انگشتری او در انگشت من و السلام و چون خبر قتل علی بخراسان
رسید اعیان و اشراف بخدمت مأمون شتافته بخلافت بر وی سلام کردند آورده اند که روزی امین با کوثر خادم بکنار دجله بماهی گرفتن مشغول بود که شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی پیش او
رسید و حکایت جنگ گاه و کیفیت قتل او بیاد کرد امین گفت که دست ازین سخن باز دار که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت هیچ نگرفته ام و چون امین صاحب دولت از آن امر خطیر
فراغت یافت و قضیهٔ علی بن عیسی پیش او محقق گشت عبدالرحمن انباری را با بیست هزار مرد کاری بجنگ طاهر فرستاد و وصیت کرد که با حزم و احتیاط باشد و مانند علی بن عیسی از کید اعدا
ذاهل و غافل نگردد و عبدالرحمن با آن سپاه گران قطع مسالک مینمود تا به همدان رسید و طاهر نیز بعزم محاربه بهمدان شتافت و بر ظاهر شهر فریقین با هم ملاقات کردند و بغدادیان پای تکرار در
معارده و محاربه استعمال ننمایند گریخته بشهر درآمدند و طاهر بمحاصرهٔ ایشان پرداخت چون یکماه بگذشت و قوت محصوران باتمام رسید عبدالرحمن از طاهر امان طلبید تا بیرون آمده شهر را بسپارد و طاهر ملتمس
او را مبذول داشته میان ایشان بمصالحه انجامید ذکر غدر عبدالرحمن انباری با طاهر و کشته شدن عبدالرحمن و توجه ذوالیمینین بجانب بغداد و تحصن امین در
شهر و بقتل آمدن بر سبیل اختصار و چون عبدالرحمن بن جبلهٔ انباری از همدان بیرون آمد و طاهر بعهد و میثاق وفا نموده او را با اصحابش امان داد و عبدالرحمن در آن سفر با یاران خود
بکنار لشکرگاه طاهر می آمدند و میان هر دو طائفه اختلاط و انبساط واقع شد و از قصد یکدیگر ایمن بودند و چون طاهر باسدآباد رسید عبدالرحمن با خود اندیشه کرد که اگر روزی بخدمت امین
رسد از تقصیرات خویش بچه کیفیت عذرخواهی نماید و رای او بر غدر و محاربهٔ طاهر قرار گرفته سحرگاهی بتعبیهٔ لشکر خود مشغول شد و چون صبح بدمید بیکناگاه به معسکر ذوالیمینین رسیده و
جنگ آغاز نهاد و پیادگان لشکر طاهر سپرها بر روی گرفته بر سر زانو نشسته بمقاومت پیش آمدند تا سواران ساخته شوند و خود را بایشان رسانیده میان هر دو گروه قتالی در غایت صعوبت واقع شد چنانچه
شمشیرها رخنه و نیزه ها شکسته گشت و عاقبت اکثر اصحاب عبدالرحمن بگریختند و عبدالرحمن با طائفهٔ از یاران خود دل از جان برگرفته پیاده شدند و چندان کوشش نمودند که بقتل آمدند و چون خبر
امین رسید خوفی عظیم بروی استیلا یافت و فرمان داد تا عبدالرحمن حرشی و حسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از ابطال رجال بدفع طاهر قیام نمایند و ایشان حسب الحکم از بغداد بیرون آمده
تا قرماسین رفتند و طاهر خبر یافته متوجه آن ناحیه گشت و بغدادیان بمجرد آوازهٔ توجه طاهر فرار نموده بحلوان رفتند و طاهر در حلوان چندان توقف نمود که هرثمة بن اعین با سی هزار کس
از پیش مأمون بمدد او رسید و بعد از آن از حلوان بطرف اهواز و بصره رفت و هرثمه بر سر بار که سر حد عمال امین را رانده گماشتهٔ خویش نصب مینمود و در خلال این احوال امین را از خلافت
خلع کردند و بعد از روزی چند باز بر سریر خلافت نشست و طاهر از مهم اهواز و بصره خاطر جمع ساخته بعزم تسخیر بغداد روان شد و درین اثنا میان طاهر و لشکر امین محاربات واقع شد و در جمیع
آنها نسیم نصرت بر پرچم رایت طاهر وزید و در سنهٔ سبع و تسعین و مائه طاهر و هرثمة بن اعین و زهیر بن مسیب بر ظاهر بغداد فرود آمده محمد امین را محاصره کردند و عراده و منجنیق نصب فرموده در
تضییق اهل شهر کوشیدند و مدت محاصره بیکسال متمادی شده کار بجائی رسید که اکثر مخصوصان امین از طاهر امان خواسته باردوی او پیوستند و امین فرمود تا در خزائن باز کرده آلات و اوانی
زرین و سیمین بگداخته [illegible] بسپاه [illegible] اهل غوغا [illegible] فضل بن ربیع پنهان شده امین مهم خود را به محمد بن عثمان بن نهیک [illegible] اهل شهر
دست بنهب و تاراج و مصادرهٔ متمولان برآوردند [illegible] فرصت نموده خود را بلشکرگاه طاهر رسانید و عاقبت محمد بن عثمان نیز از امین روی گردان شد

بیاید طاهر بن حسین از رفتن او آتش فتنه بالا گرفت و ارذال و غوغاییان بر اهل صلاح مستولی شدند که هیچکس به بیع و شری اشتغال نتوانستی نمود و هر روز کار امین ضعیف تر شده تا بهم رسانیم و تنگ گذشت تضییق
بجائی رسید که رسولی نزد هرثمة بن اعین گرا نار شفقت و اخلاص از وی مشاهده و سپکی فرستاد و پیغام داد که من از سر خلافت گذشته با مامون بیعت میکنم متوقع آنکه در اصلاح ذات البین کوشیده در شرط
تمهید بجای آوری هرثمه جواب داد که قصد ازان کرده است که به لشکر امین نماید لیکن ترک آن کرد تا طاهر تسکین توان داد حیله آنست که در شب نزد من آیی تا من سعی در تجدید امیر مومن کنم
و حال تو اعرض او گردانیده و از برای تو امان حاصل کرده سعی نمایم تا قواعد ایمان را بایمان سوگند مؤکد گرداند و امین با طایفه از ثقات و کنیزکان خویش در کشتی نشسته تا از آب عبور کرده به هرثمه
پیوندد که ناگاه زورق حیاتش در غرقاب فنا از زورق و مغفره لقای او بساحل نجات رسید بیان این مقال آنکه طاهر بن الحسین از مراسله و موافقت امین خبر یافته بود جمعی را کمین گاه بر
رهگذر ایستاده چون امین خواست که از آب بگذرد از اطراف در جوانبش در آمده او را گرفته در همان شب طاهر سر امین را از بدن جدا کرده نزد مامون فرستاد و این واقعه در اوایل محرم سنه ثمان
و تسعین و مائة روی نمود و مدت خلافت امین چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال امین مردی بود بلند بالا و نیکوروی سفید پوست و طبعش مایل مصاحبت
و مجالست ارباب عیش و عشرت اوقات مصروف میداشت مادرش زبیده دختر ابی جعفر منصور و ازوی دو پسر ماند موسی و عبدالله و این همه فتنه از جهة موسی پیدا شده بود چه امین او را ولایت
عهد موسوم گردانیده خواست که مامون را خلع کند و ملکه موسی را ولیعهد کرد و آورده اند که روزی منصور در غایت خوشحالی بر سر خلافت نشسته بود که بنو هاشم و غیر ایشان از امرا و اعیان بغداد
در آمدند منصور روی بدان جماعت کرده گفت که شما خبر دارید که مهدی را در این روز پسری آمده و او را موسی نام نهادیم قوم چون این سخن شنیدند متفکر شدند و دو کس از یشان بعضی
بجانب اکابر و اشراف نگریسته گفتند این موضع دعا و تهنیت است نه محل سکوت و تعزیت بعد از ان زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشادند و گفتند شما گمان می برید که این موسی آن موسی است
که بسبب آن اختلاف در میان شیعه پیدا شود و خونهای بسیار ریخته گردد و اضطراب در ملک پیدا آید و خزائن تهی گردد و پدرش مخلوع گشته کشته شود و حال آنکه محمد امین را بعد از خلع او کشتن
چه واقع شد مخلوع گفتند پس از آنگاه منصور گفت بخدا سوگند که این پسر آن شخص نیست و میان این زمان و آن زمان مدتی بعید است و چون اقربا و ارکان دولت این
شنیدند زبان بدعای منصور گشادند و شرایط تهنیت مهدی نیز بجای آوردند

ذکر خلافت عبدالله بن هارون الرشید الملقب به مامون درین اوراق

ثبت گذارش یافت که در آوان فوت هارون مامون در مرو بود و چون این خبر بسمع او رسید با امین بیعت کرده از مردم نیز بیعت او ستاندند و چون در میان برادران نقاری پدید آمد
و امین مامون را خلع کرده پسر خود موسی را ولیعهد گردانید مامون نیز در خراسان دم از مخالفت زده بدعوی خلافت اقدام نمود و در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین که خبر کشته شدن
امین بخراسان رسید اوباش و علمای آن دیار مراسم تجدید بیعت وی بجای آوردند مامون خلیفه با شهامت و ملاحت و عوید در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکمی در میان اولاد
عباس منفرد و ممتاز بود و او فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم آوردند و ترجمه کردند و پیوسته فرمان میداد تا مجالس علماء مرتب گردانیده علماء را در دین و مذهب بمناظره مشغول می شدند
و چون سریر خلافت بوجود او مزین گشت محمد امین روی به عالم آخرت آورد و امارت عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن را بحسن بن سهل برادر ذوالریاستین داد و فرمود تا ذوالیمینین
رخ در رد و حکومت و ضبط ولایت شام و جزیره و مغرب زمین و دفع نصر خارجی پردازد و در سنه تسع و تسعین و مائة محمد بن ابراهیم العلوی المعروف بابن طباطبا بمعاونت ابوالسرایا
که یکی از سرهنگان هرثمة بن اعین بود خروج کرد و همچنین دیگران نیز مردم انتشار عصیان زدند و سبب این فتنها آنکه چون مامون طاهر بن الحسین را از حکومت بلادی که بتیغ گرفته
عزل کرد و حسن بن سهل را بر ایران و ولایات والی گردانید این خبر در عراق عرب انتشار یافت که فضل بن سهل بر مامون استیلا یافته او را در کوشکی نشانده نمیگذارد که هیچکس از خویشان و لشکریان
و غیرهم پیش او آمد و شد نماید و بی مشورت مامون بمقتضی رای خود در امور خلافت دخل مینماید و بدین حیلت بنو هاشم و رؤسای عراق عرب خشمناک شده با یکدیگر گفتند که زهی ننگ و عار
که شخصی چنین بر خلیفه زمان استیلا یابد لاجرم سر از متابعت حسن بن سهل باز زده در هر گوشه فتنه انگیختند و اول کسی که خروج کرد ابن طباطبا بود و ابوالسرایا بواسطه تاخیر علوفه از هرثمه رو
گردان شده بکوفه رفته با محمد بن ابراهیم یعنی ابن طباطبا بیعت کرد و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس بمنع ابن طباطبا و ابوالسرایا نامزد کرد و ابوالسرایا با طایفه از لشکر کوفه و غیر
ایشان بعزیمت محاربه زهیر روان گشت و در قریه از قرای عراق بسر وقت زهیر رسیده بروی غالب آمد و دیگر روز ابن طباطبا بقضای الهی بمرد و مردم گفتند که ابوالسرایا او را زهر داد زیرا که ابن
طباطبا و ابوالسرایا بواسطه غنائم زهیر نزاع واقع شد و ابوالسرایا محمد بن محمد بن زید علوی را بجای ابن طباطبا بر سریر حکومت نشانده خود صاحب اختیار جمیع کلیات و جزئیات شد چه محمد
در صغر سن بود و حسن بن سهل بعد از ان که بر سال زهیر بن مسیب عبدوس بن محمد ابی خالد المروروذی را با چهار هزار مرد فرستاده بود که هنگام احتیاج مددکار زهیر باشد و پیش از وصول عبدوس
زهیر منهزم شد بر تعاقب زهیر رفت بعد از ان فتح جسیم بر سر عبدوس راند و او را با آن چهار هزار مرد بکشت که یکی از ان نهایان نبرد و ابوالسرایا مردم خود را بضبط بصره و واسط فرستاد و الشان
عمال خود و واسطه را گماشته حسن بود منهزم ساخته آن ولایت نیز در حیطه تصرف آوردند و چون حسن بن سهل دید که هر لشکر ابوالسرایا جنگ کرد مغلوب گشت به هرثمه روی آورد و مغتنم
شد در سوالان پیش هرثمة بن اعین فرستاده وازوی التماس نمود که متوجه دفع ابوالسرایا شود و هرثمه در آن وقت بموجب فرمان مامون منصب خود تسلیم حسن بن سهل نموده با خاطر

ماندگی نزول نمود متوجه خراسان شده به حلوان رسیده بود و چون خبر استدعای حسن را به مأمون رسانیدند او با امتناع نمود و گفت چه ضرورت است که درت الامر بلاد محنت باید کشید و دیگران
حکومت کنند و فرستادگان مأیوس نزد حسن آمده صورت واقعه معروض داشتند و حسن بن سهل بار دیگر ملتمس خود را مبذول داشته نامه مشتمل بر تملق و عذرخواهی به هرثمه فرستاد و
هرثمه به بغداد مراجعت کرده به تجهیز و ترتیب سپاه مشغول شد آنگاه با لشکری آراسته عنان عزیمت به جانب نهر صرصر که معسکر ابوالسرایا بود معطوف گردانید و میان ایشان مقاتله عظیم روی
نمود و خلقی نامعدود از لشکر ابوالسرایا به قتل آمدند و خود [illegible] با قبح وجهی سوی انهزام کرده نهاد و هرثمه تعاقب او نمود و با محمد بن محمد بن زید العلوی از کوفه به سوس رفتند و حسین بن
علی بن عیسی در سوس با ابوالسرایا جنگ کرده او را منهزم گردانید و آخر الامر لشکریان حسن بن سهل ابوالسرایا و محمد بن محمد را گرفته پیش او آوردند و حسن ابوالسرایا را کشته سرش
نزد مأمون و محمد بن محمد را به بغداد فرستاد تا آنجا به دو نیم کرده [illegible] چون خاطر هرثمه از ابوالسرایا فراغت یافت بی رخصت مأمون عازم خراسان گردید تا [illegible] اگر
حسن بن سهل از عهده امارت بیرون نمی آید [illegible] از این خبر حسن برادر خود فضل ذوالریاستین را اعلام داد و فضل بنیاد خیانت کرده به مأمون گفت که فتنه ابوالسرایا بنا بر هرثمه واقع
شد اگر او نخواستی ابوالسرایا را چه مجال آن بودی که خروج کردی چون هرثمه به مجلس مأمون رسید مأمون او را به خطابات عنیف مخاطب و معاتب گردانید و سخن نگذاشت تا [illegible]
دست خویش نماید بعد از آن هرثمه را به زندان بردند و او در حبس بسعی فضل کشته شد و بعد از غیبت هرثمه در بغداد فتنه و آشوب پیدا شد چه امرا و اعیان ولایت امارت حسن [illegible]
[illegible] شدند و میان حسن بن سهل که در مدائن بود و میان اعیان ولایت حرب شیعه بنی عباس محاربات رفت و در خلال این احوال ابراهیم بن موسی جعفر در ولایت یمن دعوی خلافت کرد
حسین افطس علوی نیز به مکه رفته بر آن ولایت استیلا یافت و مردم را در حرم انواع بی ادبی با تقدیم رسانیدند ذکر ولیعهد گردانیدن مأمون علی بن موسی الرضا را و مخالفت کردن
عباسیان در بغداد با مأمون و توجه او به دار السلام و کشته شدن فضل بن سهل در سرخس و وفات امام علی بن موسی الرضا چون از استیلای حسن بن سهل اطراف یمن و
حجاز پرآشوب شد و در هر کنجی علویان خروج کردند فضل بن سهل اخباری که تعلق بر آن داشت با مأمون نمیگفت اما میگفت که در هر شهری شخصی از اولاد علی دعوی خلافت میکند و مردم متابعت
ایشان کرده هرج و مرج به دیار عرب راه یافته و بسیار فتنه باید کرد پیش از آنکه کار از دست رود و بعد از تقدیم امر مشاورت رای بر آن قرار گرفت که مأمون شخصی را از اجله سادات که علم
و دانش و زهد و ورع سرآمد قریش باشد ولیعهد گرداند تا علویان به قدم تسلیم و اذعان پیش آمده دیگر تهییج فتنه ننمایند و بعد از تأمل و تدبر قرعه اختیار بر امام عالیمقدار علی بن موسی الرضا افتاد
که هواخواهان اقاصی به فضیلت و تقدم او اعتراف داشتند و اقارب و اجانب به بزرگی و سیادت او سخن نداشتند و در سنه مائتین مأمون خال خویش رجاء بن ابی ضحاک و دیگری از معتمدان
خود را که هر دو به فصاحت بیان و طلاقت لسان از نوادر دوران بودند به طلب امام رضا به مدینه فرستاد و در این سال هم کسان به اطراف و اقطار دیار اسلام روان کرد تا اکثر اولاد عباس
را از صغیر و کبیر بمرو آوردند و سی و سه هزار کس از فرزندان عباس بن عبدالمطلب در ظل رایت مأمون مجتمع گشتند و امام رضا در کنف صحت و سلامت و عزت و حرمت بمرو رسید بعد از
مأمون با اولیاء دولت گفت که هر چند در اولاد عباس بن عبدالمطلب و فرزندان علی بن ابی طالب نظر کردم هیچکس را سزاوارتر به خلافت از علی بن موسی الرضا نیافتم و چون سخن مأمون در دل خلایق
جای گیر آمد او را ولیعهد گردانید و دختر خود ام فضل را به پسر وی محمد داد و فرمود تا حاضران موقف خلافت اعلام و ثیاب و رایات اسود را به رایات و لباسهای سبز مبدل گردانیدند و احکام
به تمامت دیار اسلام فرستاده حکم کرد تا تغییر لباس کرده به جای رایات سیاه علمهای سبز نصب فرمایند و دست مبایعت در دامن متابعت علی بن موسی الرضا زنند تا روز محشر در سایه علم حضرت
خیر البشر جای داشته باشند [illegible] هر که در سایه آن سرو سهی قد باشد جایش زیر علم سبز محمد باشد و مجموع قطان امصار و سکان بلدان و اقطار فرمان مأمون را به قدم رضا پیش آمدند مگر
جمعی از بنی عباس و بعضی از غلات شیعه ایشان که در بغداد استیلا داشتند و چون آن جماعت خبر ولایت عهد امام رضا شنیدند بر مأمون لعنت کرده گفتند این از اصلاب رشید نیست اگر فرزند
بودی بایستی که خلافت از خاندان پدر به در نبردی و بعد از تقدیم استشاره و استخاره با ابراهیم بن مهدی عباسی بیعت کردند و چون صورت واقعه مسموع مأمون گشت از فضل بن سهل پرسید
که این چه حکایت است که از جانب بغداد میشنوم فضل جواب داد که مردم ابراهیم را به امارت نشانده اند و آنکس که غیر این به سمع امیر رسانیده دروغ گفته و فضل طرحی افکنده بود که هیچکس زهره
آن نداشت که بخلاف رای او در مجلس سخن گوید و در آن ایام میان سپاه ابراهیم و لشکر حسن بن سهل که در واسط مقیم بود دو محاربات واقع شد و در جمیع آن حروب مردم ابراهیم غالب
آمدند و هم در آن اوقات در حوالی بغداد شخصی خروج کرده خلقی کثیر متابعت او کردند و ابراهیم معتصم بن رشید را به حرب او نامزد کرده معتصم رفت و منهزم بازآمد و ابراهیم یکی از سرهنگان خود را
با جمعی از اهل جرأت و جلادت به جنگ خارجی روان کرد و آن سرهنگ به موجب فرموده عمل نموده و با وی جنگ کرده سر او را به بغداد آورد و حکم ابراهیم بزرگ شده خلایق دل بر خلافت او
نهادند و این اخبار به خراسان رسید اما فضل بن سهل در کتمان آن کوشیده با مأمون نمیگفت تا روزی امام رضا با مأمون خلوت کرده هر واقعه که از ابتدای امارت حسن بن سهل تا این غایت
در بغداد روی نموده بود به شرح و بسط در حیز تقریر آورد و مأمون گفت که فضل با من چنین گفت که ابراهیم به اتفاق حسن بن سهل به کار امارت دخل کرده امام رضا فرمود که فضل با تو دروغ
گفته و خیانت کرده سخن این است که من میگویم مأمون پرسید که هیچکس غیر از تو بر این قضایا وقوف دارد امام جواب داد که یحیی بن معاذ و عبدالعزیز بن عمران و خلف مصری و فلان و فلان اند

بابک محاربه نمود و بلیوء شهادت فائز گشت و کار بابک قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید عبد الله بن طاهر بن حسین ذو الیمینین را که از قبل او والی مصر بود بجنگ او نامزد ساخت میان امارت
خراسان و محاربه بابک مخیر گردانید عبد الله امارت خراسان اختیار کرده بآن ناحیه رفت زیرا که برادرش بخراسان وفات یافته بود و بیم هرج و مرج در آن
دیار پیدا شده بود بعد از رفتن عبد الله طاهر مهم بابک قوی تر گشت آورده اند که در شعبان سنه تسع و مائتین مامون بموضع فم الصلح که نشیمن حسن بن سهل بود آمده دختر او را که پوران می گفتند
در حباله نکاح آورد و حسن جشنی که در زمان جاهلیت و اسلام مانند آن نشان نمیدادند مرتب داشت و از جمله تکلفات یکی آن بود که حسن فرمود تا بنادق عنبر که مشتمل بود بر کاغذ پارهائی
که در آن اسامی ضیاع و قبالهای جواری و کنیزکان و صفت دلب نوشته بود بر سر امرا و اعیان و معارف پاشیدند هر بندقی که بحسب طالع بنصیب شخصی شده آنمرد رجوع بوکیل حسن نموده
هر چه در آن رقعه ثبت بود از وی بگرفت و همچنین بر سایر مردم نافهای مشک و بیضای عنبر نثار کردند و در شب زفاف هزار دانه در بزرگ مانند بیضه عصفوری در بادگینی زرین نهاده آوردند
و بر سر پوران ریختند و در آن زمان در زیر پای مامون و پوران فرشی بود زربفت و چون در زیر آن فرش افتاد مامون گفت قاتل الله ابا نواس که پنداری در اینجا حاضر بوده در وصف
این مجلس میگفت کان صغری و کبری من فقاقعها * حصباء در علی ارض من الذهب * و تا مامون در فم الصلح بود حسن جمیع مایحتاج لشکر او را از طعام و علیق چهارپایان مرتب میداشت حتی مکاریان و ملاحان
در آن ایام از خوردنی خریدن و نگاه داشتن فارغ بودند و مامون فرمود تا خراج یکساله ولایت فارس و مملکت اهواز نقد کرده بخزینه داری حسن سپردند گویند که در شب عروسی
شمعی عنبر بوزن چهل من در شمعدان زرین نهاده بمجلس مامون آوردند و مامون بر آن حرکت انکار کرده گفت این اسراف است و شعرا در باب این تزویج شعرها گفتند چنانچه از جمله
یافتند و از آنجمله ابو حازم باهلی گوید بیت بارک الله للحسن و لبوران فی الختن * یا ابن هارون قد ظفرت و لکن ببنت من * چون این کلمات بمامون رسید گفت ندانم که ابو حازم این سخنان
بمدحت اراده کرده است یا بمذمت

ذکر وفات مامون و بعضی از سیرتهای آن و نبذی از حکایات متفرقه

مامون در اواخر ایام خلافت خویش بمصر رفته عبدوس را که در آن
ایام در مصر از طغیان بیرون از میان برداشت و از آنجا مراجعت نموده ببلاد روم در آمد و قیصر روم مکتوبی باو فرستاده التماس صلح کرد و بروایتی مامون بجهت آن تن بصلح در نداد که پادشاه
روم نام خود را بر بالای نام او نوشته بود و بالجمله مامون همت بر تسخیر ممالک روم مصروف داشته چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم فتح فرمود و از آن غزا مراجعت نموده بر سر چشمه بذندون
که در نواحی طرطوس بود و قدیم او را قشیره میگفتند فرود آمد و بنابر مصلحت ملکی نیت کرد که بر کنار آن چشمه که بغایت سبز و خرم بود چند روزی توقف نماید در مروج الذهب مسطور است
که آب عین بذندون از برودت بمرتبه بود که هیچکس طاقت آن نداشت که لحظه در آنجا نشیند و صفایش بمرتبه که نقش سکه از زیر آن مینمود و مامون روزی بر کنار چشمه نشسته بود که ماهی
بطول ذراعی و بسفیدی نقره در آن آب پیدا شد و فرمود که آن ماهی را گرفته آورند فراشی بچشمه در آمد و ماهی را بگرفت و ماهی از دست فراش چنان خود را در آب انداخت که ترشحات
آن بسر و روی و جامه مامون رسید و باز فراش در چشمه دویده ماهی را بیرون آورد و مامون گفت تا آن ماهی را بریزند و پیش از پخته شدن ماهی لرزه بر اعضای مامون افتاد
بحالتی که نماند که از جای خود برخیزد با وجود آنکه چیزهای گرم بروی پوشیدند باز فریاد میزد که البرد البرد و عاقبت او را بلبابه بردند و گرد آتش بسیار افروختند و همچنان از برودت شکایت میکرد و چون
سمک الحیه پیش او آوردند نتوانست که از آن بچشد و مرضش اشتداد یافت و در آن حالت معتصم بختیشوع و ابن ماسویه طبیب پرسید که هیچ امیدی هست که برادرم
ازین مرض شفا یابد ایشان باتفاق بر سر بالین مامون رفته نبض او را احتیاط کردند و دیدند که حرکات عجیبه اش خارج از اعتدال است و منذر بفنا و انحلال در آن زمان مامون از هوش
شده بود و عرق مانند لعاب از تمامت بدنش روان گشته معتصم از طبیبان پرسید که این چه عرق است گفتند نمیدانیم و مامون بحال خویش آمده اسیران روم را پیش خود طلبید و پرسید که معنی
اسم این چشمه را بآن لغت بیان نمایند چیست گفتند که مد رجلین یعنی دراز کن هر دو پای خود را و مامون را این سخن بفال بد آمد باز از آن جماعت استفسار نمود که نام این موضع بعربی چیست جواب
دادند که رقه حالانکه در زایجه طالع مامون نوشته بودند که وفات او در رقه واقع شود و از این جهت در شهر رقه که در عراق عرب کائن است هرگز اقامت ننمودی و چون این سخن از رومیان شنید دانست که اتفاق
تقدیر بر آن کرده و بعضی گفته اند که بذندون و مد رجلین مترادفاند و آخر سخن مامون این بود که یا من لا یموت ارحم من یموت و چون وفات یافت او را بطرطوس برده دفن کردند ایام خلافتش بیست سال
و پنج ماه و سیزده روز بود و مدت عمرش چهل و هشت سال و مامون بسخاوت و سماحت موصوف بود و بحلم و حیا و وقار و مروت معروف از نیکی که صاحب اسحاق بن ابراهیم روایت کنند که گفت در آن
هنگام که مامون بدمشق رفت من با وی بودم و در آن اوقات از کثرت بخشش او در خزینه چیزی نماند و تنگدستی مامون از حد اعتدال گذشته ناگاه خبر رسید که از خراج بعضی از ولایات سی بار درم
می آورند و بفلان موضع که قریب بفلان دروازه است رسیده اند از استماع این سخن مسرور گشته با یحیی بن اکثم گفت بیا تا برویم و نظر بر آن اموال اندازیم و چون بر سر گنج رسید و ذهب
را بازگو و یحیی را گفت که اگر یاران ما تهیدست و نا امید مراجعت کنند و ما این اموال بمنزل بریم از جمله لئیمان باشیم پس فرمود تا بیست و چهار هزار هزار درهم را بامحال بحواشی و ندما علی قدر مراتبهم
نمودند و باقی را بیکی از مقربان سپرده تا بر لشکریان قسمت نماید عیسی گوید که من در آن زمان در پیش وی ایستاده بودم و نظر بدو دوختم هر گاه که سر بر می آورد مرا منحرف میدید چون این صورت مکرر
یافت آن شخص را که تتمه اموال بوی سپرده بود گفت ای فلان بیست هزار هزار درهم با ابن ابراهیم عیسی ده که نزدیک است چشم مرا برباید و من بغایت خوشحالی آن مال بخانه بردم از واقدی که صاحب سیر مغازیست نقل کرده اند که من

دوست داشتم که یکی از آن دو در سلک بنی هاشم انتظام داشت و ما هر سه در یک نفس واحد تصور میکردیم و نوبتی بر من لازم شد که بمعی اضافت بتکلف کنم و عید نزدیک آمد و حال آنکه تنگدستی در آن اوقات بنهایت رسیده بود و اهل و فرزندان با من گفت که ما در محنت و شدت صابریم و شاکریم لیکن چه توان کرد که اولاد و اطفال را چه لباسی چون لباس ایشان از کودکان جیران با ثواب ملون و ذرین ملبوس مستندان جامهای کهنه ولباس اگر میتوانی تدبیری کن تا کفشی بدست آید و کسوت جگرگوشگان خویش مرتب کنیم و اقدای کوید که من رقعه بدست هاشمی نوشته فرستادم که آنچه مقدور تو باشد در این ایام در وجه فرمای که هر عمل خود دست داد کیسه سر بمهر پر دان کرد و پیغام داد که درین کیسه هزار درهم است و بغیر آن نمی‌کشود و بودم که شخصی از دوست دیگر رقعه مشتمل بر افلاس و تنگدستی نزد من آورد و من آن کیسه را همچنان سر بمهر تسلیم حامل رقعه کردم روز دیگر دوست هاشمی همان کیسه را به بیان سابق نزد من آورده گفت راست بگوی که چه چیزی را بجهت فرستادم چه کردی من صورت واقعه را براستی در میان آوردم گفتم که چون کیسه را نزد آن دوست ارسال نمودم از حیا شب در مسجد بسر بردم تا امروز که بجانب تو آمدم شکوه حال ناداری که در زمانه بود بدو نمی نوشت با من گفت و مرا بخطاب همین مخاطب نکرد و این هاشمی گفت که چون رقعه تو بمن رسید با آنکه بغیر این هزار درهم چیزی نداشتم تتبع آنکه کار میسر بود حقیقت گرد شتم و چاره جز آن نداشتم که نزد فلان کس که دوست من و تست قاصدی فرستاده پیغام دادم که آنچه مقدور تو باشد با من مواسات کن که وقت مدد است او کیسه را همچنان مختوم بقاصد سپرد تا نزد من آورد و من از غایت تعجب بر سبیل تعجیل بوثاق تو آمدم تا بر کیفیت واقعه غریبه اطلاع یابم و ذکر آن کیسه که بعد از آن صد درهم برای انفاق اولاد و اولاد خود با تفاق از آن هزار درهم افراز نمودیم و نه صد درهم باقی را با هر که در میان هم بسویت قسمت کردیم و این خبر از تفصیلا چون بمامون رسید مرا طلب داشته حقیقت حال استکشاف فرمود و من صورت واقعه را عرض داشتم مامون گفت تا هفت هزار دینار بمن دادند که هزار دینار بنگو و خود دهم و باقی را بالسویه بمصادرین منقسم شده بود تقسیم نمایم از مامون منقول است که هرگز سود کسی بر خویش از سرکشی طرح گشته و در برابر ایشان سخن نداشتم گفت یکی بعزاد فضل بن سهل که چون فضل کشته شد من بتعزیت نزد او رفتم گفتم باک مدار و از فقدان پسر خود ملول مشو که اگر چه او رفت فرزندی دیگر برای تو قایم مقام خود کرده دگر انداشت گفت ای امیر چگونه از مفارقت فرزند متأثر و غمگین نباشم و حال آنکه چون تو کسی را پسند اگر وی بجای او باشد دیگر شخصی که دعوی نبوت میکرد و آن چنان بود که او را پیش من آوردند من با وی بر سیدم که تو چه کسی جواب داد که موسی بن عمرانم گفتم که موسی آیات و علامات داشت مثل عصا و ید بیضا و غیرهما اگر تو نیز از معجزات من نمائی تا بتو ایمان آورم و الا گردنت بزنم گفت نیک فرمودی اما فرعون دعوی خدائی کرده انا ربکم الاعلی گفت تا موسی آن معجزات نمود تو نیز اگر آن گوئی که فرعون بر زبان آورده من نیز آیات موسی نمایم و مگر از مردی استظلم نزد من آمده بود و تفصیل این قضیه آنکه طائفه از کوفیان بر درگاه خلافت آمده از عامل خویش که من در شان او بصلاح و دیانت و عفاف و امانت اعتقادی داشتم شکایت کردند من ایشان پیغام دادم که فردا در دیوان مظالم خواهم نشست شخصی را از زبان خود اختیار کنید که در آن باب بر سبیل ایجاز و اختصار سخن گوید که من ملالت نفس از خوش نمیدارم آن جماعت نفری فرستادند که مردی بهر او است که در شیوه فصاحت مهارتی دارد و اگر امیر المؤمنین این قضیه را از وی استفسار نماید غایت تفضل باشد گفتم سهل است و چون روز دیگر شد اول که در سخنگوی ایشان آوردند من از وی پرسیدم که یاران تو از عامل من شکایت دارند جواب داد که او بدترین عمال است و در وی ذمین بر الکند در سال اول که بولایت ما آمد اثاث بیت و فرش و اوانی را فروخته بوی دادیم و در سال دوم ذخائر و عقار فروخته دادیم و هر چه آورده پیش آن التسلیم او نمودیم و امسال بپایه تخت خلافت مسیر آورده ایم تا استغاثت کرده بیچارگی و درماندگی خود را تقریر کنیم مامون گوید زبان بدشنام وی کشادم و گفتم دروغ میگوئی چه من آن عامل را بکوتاه دستی و رعیت پروری و داد و عدل و خدای ترسی اعتقاد دارم و گمان من آنست که او بصفات رضیه و حسن معاش با بندگان خدای تعالی و سنیک نفسی و خردمندی رعایا عدیل و نظیر ندارد آن مرد گفت من دروغ گفتم و امیر راست میگوید که آن عامل باین صفات موصوف است اما خدای تعالی امیر را بر تخت خلافت بمنزلت نشانده که ساکنان ربع مسکون از سواد انعام و احسان خبر دارند از سبب بهره و رگردند داد انصاف انصاف امیر چه نماید که آن عدل این عامل بولایت ما مخصوص گردد و مردم ولایت دیگر از این نعمت محروم باشند گفتم قم قبحک الله کس آن عامل را از عمل کوته عزل کردم و جهت این بر کرد اصلاح باینجای او نصب کنم از سخنان مامون است که خویشان او مردم میان بر تعلق از امتهی اند بر بعضی از آن مسکنها و بعضی از آن بنویسند و دو دکنند و از کلمات اوست که الحرف الفقه مادة و تجارت و زراعت و صباعت فمن لم یمکن من اهلها کان و بالا علی الناس روزی در مجلس او ذکر دوا امیر المؤمنین علی مرتضی خلفای که ایشان را در زوایا آمده و ملک ردی نموده بود مامون گفت تدبیری آنکه در بی ایشان وقت داشت و افکار دنیوی ضعف نارسته تعلقات آن سعادت مندان از زخرفات دنیا گسیخته گردد و انعمی سبب رفع درجات ایشان شود در آخرت و آنکه در اخبار مامون در کتب تواریخ اکثر من ان یحصی است و ایراد آنها موجب ابرام و تطویل است

ذکر خلافت المعتصم بالله ابو محمد اسحق بن هارون الرشید که مامون معتصم را ولیعهد ساخته بود و بعد از فوت وی مردم متفرق شده و فرقه شدند و تجدید بیعت و قیام نمودند و طائفه اظهار دولتخواهی عباس بن مامون کردند و معتصم کسان فرستاد تا عباس را بمجلس او رسانیدند و عباس بمعتصم بیعت کرده بهواخواهان خویش را گفت که من خلافت بعم خویش گذاشتم شما ترک این معنی بی مزه کنید و این فتنه بدین تسکین یافت و در مسند حکومت او بسیاری از مردم همدان و بمذان متابعت بابک نمودند معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را بولایت عراق فرستاد تا اهل شقاق را تنبیه بسزا دهد و اسحق بن آن نواحی رفته شصت هزار کس را بقتل آورد و بقیة السیف پراکنده شدند و ضبط شهر پیوسته که معتصم سلی هفت هزار بندان غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از ان طائفه در خدمت او مجتمع گشتند مردم بغداد از حرکت نامعتدل ایشان در زحمت افتادند تا روزی یکی از عوام با معتصم گفت که یا ابا اسحق از شهر بیرون رو و الا با تو جنگ کنیم معتصم فرمود که بکدام لشکر و بچه قوت با من محاربه کنی جواب داد که با نگشتان ذریت نوکشی و تیکر بر دم آخر سیده

یعنی بهر دو شب. لیل رست و عابر آوردیم و بدین سبب معتصم نزدیک بموضع قاطول شهری بنا کرد و او را سر من رای نام نهاد و معنی این لفظ آنست که هر کس که آنرا ببیند مسرور گردد و بعد از آن استعمال
کلمه سر من رای بسامره ترتیب یافت و در بعضی از کتب مسطور است که آن ناحیه را سامره میگفتند چه آنکه سام بن نوح انس تمام داشت و چون عمارت شهر باتمام رسید معتصم از بغداد بآنجا نقل کرد ذکر
گرفتاری بابک بجزای عمل ناشایسته و دیگر حکایات معتصم حیدر بن کاوس را که از امیرزادگان ولایت ماوراء النهر بود و بافشین مشهور ترتیب کرده با لشکری سنگین بجانب بابک خرم دین
فرستاد و مدتی مدید میان فریقین مکاوحت و نزاع قائم بود و در آن معارک خلقی بی اندازه تلف شد و آخر الامر بمقتضی کلمة الحق یعلو ولا یعلی افشین غالب آمده قلاع بابک را مسخر گردانید و بابک
گریخته بولایت ارمینیه رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص وی با او بودند و در آن اوان بابک تاجران را شعار خود ساخته بود و چون بنواحی قلعه یکی از بطارقه که او را سهل بن سنباط میگفتند رسیدند
و بر کنار آبی فرود آمده رسولی نزد راعی غنم فرستاده گوسفندی خریدند و شبان فی الحال پیش سهل رفته گفت جمعی چنین و چنان در فلان موضع نزول کرده اند سهل گفت بیشک آنجماعت بابک و اتباع وی‌اند
آنگاه سوار شده با جمعی متوجه آنجانب شد و چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمده پیش رفته گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خویش آمدی اکنون ملتمس آنست که بقلعه تشریف بری
و در قصر سلطنت بفراغ بال بنشینی و بابک با متابعان بحصار رفتند و سهل در اعزاز و اکرام او مبالغه کرده متعلقان بابک را در منازل مناسب فرود آورد و او را بر سریر نشانده بخدمت کمر بست و چون
مائده حاضر ساختند سهل با جمعی طعام خوردن آغاز نهاد و بابک سهل را از کمال تکبر و جهل جاهلیت معاتب گردانیده گفت ترا امیر که باشی با من طعام خوری سهل از سر سفره برخواسته گفت ایها الملک
خطا کردم چه مرتبه من از آن نازل‌تر است که با ملوک چیزی خورم و چون بابک از اکل فارغ شد سهل آهنگری آورده گفت ایها الملک پای خود دراز کن تا استاد زنجیری بر آن نهد و آهنگر بندی
گران بر پای وی نهاد و بابک با سهل گفت غدر کردی و سهل او را دشنام داده گفت تو راعی بقر و غنم بودی و شبان را با تدبیر جیوش و سیاست ملک و امر حکومت هیچ نسبت نیست بعد از آن
متعلقان او را هم بند کرده خبر بافشین فرستاد و افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد بدان صوب ساخت تا بابک و سهل را نزد او آوردند و افشین درباره سهل عنایت کرده او را بخلعت گرانمایه سرفراز ساخت و از
مملکت وی خراج برداشت و در رقعه نوشته بر بال کبوتر بست و چون کبوتر بسامره رسید معتصم و امرا و ارکان دولت از اخذ و قید بابک آگاه گشتند زبان بشکر گشاده اظهار مسرت و شادمانی
کردند و بعد از چند روز افشین بابک و متعلقانش را مصحوب خویش گردانیده متوجه سامره شد و هارون بن معتصم با نواب دار الخلافه باستقبال او شتافتند و افشین در پنج فرسخی سامره
فرود آمده معتصم فرمود تا فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بود بدیباهای احمر و اخضر و انواع حلیها و الوان دیگر بیاراستند و همچنین فرمان داد تا اشتری را نیز آراسته کردند و اشاره
کرد تا قلنسوه عظیم بشکل بدر و جواهر مرصع گردانیدند و دو جامه فاخر از این اشیا منتظم ساختند و همه را نزد افشین فرستاده پیغام داد که بابک را بر فیل و برادرش عبدالله را بر ناقه
نشانده و طاقیها بر سر ایشان نهاده و جامها را در ایشان پوشانیده بسامره آورند و چون بابک فیل را دید متعجب شده پرسید که این دابه قوی جثه چیست و این جامها از کجاست شخصی گفت
که این کرامتی است از ملک جلیل برای پادشاه اسیر که بعد از عزیزی ذلیل شده امید هست که عاقبت کار او بخیر و خوبی مقرون گردد و معتصم چون اشیاء مذکوره را بلشکرگاه افشین روانه ساخت
حکم کرد تا متجنده و سائر خلائق بر نهج تمام تر سوار شدند و از سامره تا لشکرگاه افشین دو صف کشیدند و بابک و برادرش را بر فیل و شتر نشانده بمیان هر دو صف در آوردند و بابک
چون آن کثرت مشاهده میکرد تاسف میخورد که چون اینهمه مردم بودند از تیغ من جان بردند از شخصی منقول است که گفت بابک جلادی داشت و من یکی از آنها بودم پرسیدند که چند هزار کس را
کشته باشی جواب داد که قتیلان من زیاده از بیست هزار اند و در بعضی از روایات وارد شده والعهدة علی الراوی که عدد مقتولان بابک در معارک قریب از آن بهزار هزار رسید و بالجمله چون بابک
نزد معتصم آوردند و نزدیک وی رسید بابک او را گفت بنده امیرم و مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او درگذرد مقبول نیفتاد و معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش از مفصل جدا کردند آنگاه فرمان
داد تا جلاد در میان دو ضلع از اضلاع اسفل او شمشیری فرو برده تنش را از بار سر سبک گردانید و بدنش را با دست و پای بیاویختند و سر او را با عبدالله برادرش بمدینة السلام بغداد بردند و اسحق
بن ابراهیم والی آن ولایت بموجب فرموده عبدالله را بدان نسان که بابک را کشته بودند بکشت و سر بابک را از بغداد بعراق عجم برده گرد تمامت امصار و قصبات گردانیدند و معتصم افشین را بعواطف
پادشاهانه و عوارف خسروانه اختصاص داده تاجی بوی بخشید از زر مرصع بیواقیت احمر و زمرد اخضر که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند و درجه افشین بلند گشته اختیار او در ملک و مال بسرحد کمال رسید
و محسود ارکان دولت و اعیان ملت شد و قلع و قمع بابک در سنه ثلاث و عشرین و مائتین روی نمود و در این سال پادشاه روم با لشکری بی عدد از مقر سلطنت حرکت کرده مدینه
زبطره را که مولد معتصم بود محاصره کرد و بعد از فتح صغیر و کبیر آن دیار را در معرض هلاک و بوار آورد و فرمود تا بلاد ملطیه را غارت کردند و اسیر بسیار گرفتند و بعضی مسلمانان را مثله کرده و بعضی را چشم بر کندند
و این خبر بسامع ولایت جزیره رسید هر که را لایق داشت گریخته بمعتصم پیوست و ابراهیم بن مهدی در مدح معتصم قصیده گفته او را بر جنگ و انتقام تحریص نمود و او از سامره بیرون آمده غربی دجله
لشکرگاه ساخت و باطراف و اکناف سرعان فرستاد و لشکر طلبید و بروایت اقل بیست هزار سوار جرار در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند و معتصم بجانب عموریه روانه شد و فرمان داد تا
افشین از راه دیگر متوجه آن مرز و بوم گردد و قیصر روی بافشین نهاده و میان ایشان محاربه اتفاق افتاده قیصر منهزم گشت و اکثر بطارقه و اعیان سپاه او بقتل آمدند و معتصم عموریه را بعد از محاصره بگرفت و سی هزار
کس را در آن مملکت بقتل آورد و بطریق کبیر را که موسوم بیاطس و حاکم عموریه بود اسیر کرده چهار روز بهدم و احراق آن شهر مشتغل بود و بعد از فتح عموریه معتصم خواست

که ابسلام پول روداد بر استخلاف عباس بن مامون اتفاق طائفه از امرا بر فسخ آن عزیمت کرده عباس را گرفته در امارت کشته بسامره مراجعت نمود و در سنه خمس و عشرین افشین را
به عصیان و طغیان متهم ساخته محبوس گردانید و مازیار بن قارن را که در طبرستان بود با غوای افشین متهم از شقاق و عناد منیر و عم عبد الله بن طاهر با شاهد معتصم بعد از محاربات
بسیار او را گرفته بسامره فرستاد و مازیار اقرار کرد که من بغرموده افشین اعلان کلمه عصیان کردم و افشین در ضمن آن قصیه اغراض فاسده داشت چنانچه در تواریخ مسطور است
و مازیار را بضرب تازیانه مرده جسد او را بپهلوی جسد بابک بردار کردند و افشین را در زندان باز داشتند تا نفس را نیز از خلق بازگرفتند و بعد از وفات افشین در حبس مرده جسد او را بعد
از آن که آویخته بودند بسوختند و عباس بن مامون را روزی طعام بسیار داده و آب ندادند تا بمرد **ذکر وفات معتصم و بعضی از آثار و اخبار آن خلیفه** معتصم در سنه
سبع و عشرین و مائتین وفات یافت و او را خلیفه مثمن گویند جهت آن که در سنه ثمانین و مائه در ثامن عشر شهری از شهرهای آن سال متولد شد و ثامن خلفای عباسیه و ثامن اولاد
عباس است و هشت فتح بر دست او جاری گشت و هشت کس از ملوک زادگان عجم بخدمت او کمر بستند و چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و هشت پسر و هشت دختر
داشت و متروکات او هشت هزار هزار دینار بود و از سیم هیجده هزار هزار دینار و هشتاد هزار اسب از وی ماند و از جبال و نقال مثل این و هشت هزار غلام داشت و هشت هزار کنیزک و هشت
تقریر کرده و هکذا قیل فی التاریخ فان صح هذا فهو من العجائب گویند که قوت وی بمرتبه بود که دو گوسفند را به دو دست برگرفته نگاه داشت تا سلخ کردند آورده اند که جمعی از ماوراء النهر از بلده
پیش او آمدند و عرضه داشتند که آب در اراضی ما نمی نشیند اگر موضعی جوی نهری کنند زمین بسیار در تحت زراعت می آید پرسید که خرج کندن جوی چند است گفتند دو هزار هزار درهم فرمود
آنگفت که مبلغ مذکور را به ایشان دهند سوال کردند که از کجا دهیم و چند اشتند که حواله عمال خراسان یا سمرقند میکنند گفت که چون این مسکینان از راه دور آمده اند از خزانه عامره مبلغ را
تسلیم نمایند و با اعتقاد مورخان آبادی ولایت چاچ از آن نحوست که بحال معتصم احداث گردانیده معتصم مردی معتدل قامت و سرخ و سفید و فراخ چشم و بلند همت و با شجاعت و مهابت
بود و در سامره بمرض موت مبتلا گشت و قبر وی هم در آنجا است **ذکر خلافت الواثق بالله هارون بن المعتصم** و در روز فوت معتصم با واثق تجدید بیعت کردند او نیز چون پدر و عم
خویش مذهب اعتزال داشت اما سادات و علما را تربیت کرد چنانچه در زمان وی هیچیک از آن طائفه محتاج و درویش نبودند و در مبدا خلافت عمال را گرفته مصادره کرد و مال وافر از ایشان
بستد و سبب تعرض ایشان آنکه شبی از ندما پرسید که بسبب کدام جریمه هارون الرشید مال برمکیان غضب نمود یکی از ایشان قصه بار کنیزک که جعفر بر سر راه نهاده بود چنانچه قبل مذکور
گشت در میان آورده گفت چون رشید به اتلاف و اسراف آن جماعت وقوف یافت دست بخون و مال ایشان دراز کرده و در زمان حیات ما نیز عملداران را مواخذه کردند چنانچه بنان
بو متوقع گشتند و هنوز دست از ایشان باز نشیدند و اهل سیاق عشری از احوال خود حساب نداشتند اگر یکبار از نها بنابر اضطرار قرار نماید خویشان و متعلقان او را گرفته تکلیفات
مالا یطاق نمایند و سود این مقال آنکه درین ایام عملداری که بشارت نفس و طمع و صفات رذیله اتصاف دارد و بنگر که از مشهد مقدس رضویه بدار السلطنت هرات آورده و دفتر
اعمال آن شخص را بر وی عرض کرده مستوفیان بهرام صوفی نفس سپرده اند التماس او برادرش را که مردی فقیر و سلیم و نازک و نیک اندیش است از مملکت آنجا احضار نمودند چون کار آن عامل
بجان رسید دل بر کشتن نهاده و کرم محصل آن که از روی مفارقت نیکو در نقصیه اتفاق وی کرد تا او را بعد از غیبت او برادرش را در مطالبه کشیدند هر چند آن مسکین میگوید جرم من چیست
ارباب حکم میگویند که گناهی از این بالاتر نیست که تو برادر فلان کسی و وی بلسان قال و حال میگوید که من در امر اخوت اختیاری ندارم حق سبحانه و تعالی طرا این عیب مبرا گرداند و اصحاب اقتدار
به زبان حال میگویند که اگر قادر و مختار نیستی چرا برادر او شدی آورده اند که احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی در میان اصحاب حدیث مدعی علم و تقوی بود
و این طائفه بخدمت او بسیار آمدندی و احمد دشمن معتزله بود و هر کس که بخلق قرآن اعتراف مینمود با آن شخص مجادلات میورزید و اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت احمد را بر
واثق که در مذهب اعتزال غلو داشت تحریص مینمودند چون احمد در زمان خلافت مامون در بغداد چندگاهی به امر معروف و نهی منکر اشتغال داشت خلق شرط تعظیم وی بجای می آوردند بنابر
این دعوت و ذوق خروج بخیمیر و مشیر را مهیا یافته مردم را به متابعت خویش خواندن گرفت و از آن زمان اسحق بن ابراهیم والی بغداد جمعی با او بیعت کردند طائفه دیگر نیز با وی اتفاق نمودند و چون
احمد بن نصر تبع بسیار پیدا کرد با ایشان قرار داد که در فلان شب باید که طبل زده خروج کنند و بسبب اتفاق طائفه از بیعتیان قبل از میعاد در شبی شراب میخوردند و در علو از مستی طبل بهنگام
زدند و هشیاران از خانه بیرون نیامدند و محمد بن ابراهیم شحنه بغداد را طلبیده از حقیقت حال تفحص نموده همسایگان با او گفتند که عیسی حمامی بر این امر وقوف دارد و عیسی بعد از تهدید
تخویف صورت قضیه را بتفصیل تقریر کرد و نام متفقان را یک یک برشمرده در همان شب شحنه جانبین شرقی و غربی دجله کسان فرستاد تا احمد را حاضر ساختند و در باب خروج بادی
خطابی نکرد اما پرسید که در قرآن چه گویی گفت کلام الله است واثق گفت مخلوق است یا نه احمد نیز همان جواب داد واثق گفت پروردگار را در روز جزا توان دید یا نه احمد گفت از
رسول مرویست که فرمود ترون ربکم یوم القیمة لا تضامون فی رویته و از سفیان بن عیینه شنیدم که حدیثی پیغمبر است که ابن قلب ابن آدم بین الاصبعین من اصابع الرحمن اسحق بن ابراهیم
گفت ویلک یا احمد ترا این سخنان میگوید احمد جواب داد که تو با سلام گفته که نصیحت امام امیر باید کرد و من هیچ موعظه بهتر از آن ندیدم که او را از مخالفت قول رسول منع کنم واثق از باب رفتن وی

پرسید که در باب این شخص چه میگوئید عبد الرحمن بن اسحق که قاضی جانب غربی بغداد بود گفت که خون او مباح است احمد بن ابی داود که در زمان خلافت واثق امور مملکت بتفویض برای
او منوط بود گفت که نخست توبه بروی عرض باید کرد اگر نپذیرد قتل او واجب است واثق فرمان داد تا صمصامه شمشیر عمرو بن معدی کرب را که در خزانه بود آوردند و با علما و قضاة گفت که چون
من برخیزم باید که هیچکس از جای خود حرکت نکند آنگاه برخواست و در دامن شد تا پیش احمد رسید و شمشیری بروی زده کارگر نیفتاد و یکی از سرهنگان سر احمد را از بدن جدا ساخت واثق فرمود که رقعه
پاره نوشتند که هذا رأس الکافر المشرک الضال احمد بن نصر قتله الله علی یدی عبد الله هارون الامام الواثق بالله بعد ما اقام الحجة فی خلق القرآن ونفی التشبیه وعرض علیه التوبة فابی معاندا وعجل
الله الی ناره ودار الیم عقابه واشارت کرد که این رقعه را بر گوش احمد بستند سر او به بغداد بردند راقم حروف گوید واثق نه از خلق شرم داشت و نه از خدا آزرم که فرمود این همه دروغ را تلفیق کردند ذکر

وفات واثق و بعضی از حالات او گویند که واثق بر طعام خوردن حریص و شره بی‌تمام داشت و اکثر اوقات برغبت چیزی خوردی که مدامنا بدوانی بمرض استسقا مبتلا شد طبیبی گرم
کرده واثق را بیرون آورده واثق را در آنجا نشاندند و اغذیه و اشربه موافق باو دادند تا آن زحمت زائل گشت و گفت ای امیر اگر اکل تو به دستور معهود واقع شود مرض عکس کند و واثق
با خود گفت که صد جان فدای شکم و سخن طبیب را خوار داشته زحمت عود کرد و در آن درگذشت و بعضی گفته‌اند که چون از تنور گرم راحتی یافت دیگر فرمود تا باز دیگر تنور را بیشتر تافتند و در آنجا لحظه
نشسته طاقت حرارت نیاورد و فرمود تا او را از آنجا بیرون آورده در محفه نشاندند و از بنی هاشم محمد بن عبد الملک الزیات وزیر و احمد بن ابی داود حاضر گشتند و تا ایشان را خبر شد واثق بحق
پیوسته بود چنانچه ابدی دیگر خبر نیافتند مدت خلافتش بقول مسعودی پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود و زمان حیاتش سی و هفت سال واثق مردی کریم نیک اخلاق بود و پیوسته
در مجلس او حکما و علما و اطبا بمباحثات علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمودند و در زمان او رعایا بلکه کافه برایا در مهاد امن و امان زندگانی میکردند در ایام خلافت خویش با هیچکس شکایتی
نکردی و در تعظیم علویان به اقصی الغایة کوشید و اموال فراوان بحرمین فرستاد تا بر فقرا و مساکین آن دو موضع شریف تقسیم نمودند چنانچه در زمان دولت او در مکه و مدینه سائلی نماند
و چون خبر فوت او بمدینه رسید چند شب زنان و مردان بگورستان بقیع جمع آمده تعزیت داشتند جاحظ نقل کرده که درویشی بر در قصر واثق آمده مرا گفت که با خلیفه بگوی که صد هزار
درهم مبین ده و من در خنده شده درویش پرسید که سبب خنده چیست گفتم الناس تو علی الطلب و علیک البلاغ و علی الامیر السماع و علی السلطان [illegible] این سخن او را بخلیفه رسانیدم بعد از تفکر
گفت آنچه میخواهد بدو دهید که وی طلب کرد و تو تبلیغ رسالت نمودی و من شنیدم و شاید که حضرت احدیت بانجاح مأمول او تسبب کرده مال نزد درویش بردند قبول نکرد و گفتند آن طلب
چه بود و این رد چیست گفت دوش مناجات کردم که الهی جمعی را حاکم بلاد و مسیر عباد گردانیده که شایسته امینی نیستند و از آنجمله یکی واثق است ناگاه آوازی شنیدم که او را
بیازمای تا شبهه تو مرتفع گردد و غرض من ازین سوال امتحان بود و این سخن بخلیفه رسانیدند رقت نموده فرمود که آن مال را مضاعف گردانیده تصدق کنید شکرانه آنکه خدای تعالی
ما را پیش این درویش خجل نکرد **ذکر خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم** در روز فوت واثق احمد بن ابی داود و محمد بن عبد الملک بن الزیات و سایر اعیان
خواستند که با محمد بن واثق بیعت کنند وصیف ترک گفت شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه میسازید که هنوز بآن نرسیده که عقب او نماز توان کرد این سخن بر همه استحسان افتاد بعد از تقدیم مشورت
که در ترکه اختیار بنام جعفر بن معتصم بن رشید بر آمد و او خلعت خلافت پوشیده بعد از آن تجهیز واثق پرداختند و متوکل در سه سال خلافت خویش محمد بن عبد الملک بن الزیات وزیر را که
در زمان واثق اهانتی بوی رسانیده بود از میان برداشت و در سنه خمس و ثلاثین متوکل فرمان داد تا اهل کتاب جامه بزی مزنار شدند و عیار بر دوزند و پیش ازین این رسم نبود در زمان ایشان نیز
از احداث کنند و هیچ یهود و ترسا را در دیوان عمل نفرمایند و فرمان داد تا مقابر ایشان با زمین یکسان کنند و درین سال متوکل فرمود تا مردم با پسران او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب
به ولایت عهد بیعت کردند و دو پسر دیگر در حساب نیاورد که ایشان را معتمد و موفق گویند و لیکن اندیشه آن داشت که حال ایشان بکجا منجر شود و اراده الهی چنان بود که سلطنت بمعتز و منتصر
نیابد و مؤید با آن منصب نرسید و معتمد سالها بسیار بر سریر سلطنت نشسته آثار پسندیده گذارد و حکومت در نسل موفق قرار گرفت و فرزندزاده او بیست [illegible]
بنده پروری [illegible] آورده‌اند که در ایام متوکل سیزده قریه از قرای قیروان بزمین فرو رفت و از اهالی بعضی از آن قری جبل و دکس [illegible] خلاص یافتند و آنجماعت
بشهر قیروان در آمده مردم آنجا ایشان را از شهر بیرون کرده گفتند که غضب خداوند متعلق بشما شده است و حاکم آنجا جهت آن جبل و دکس خطیره در خارج بلده عمارت کرد و بعد از آن در آن
موضع ساکن گشتند و دیگر از حوادث زمان آنکه در سنه اثنتین و اربعین و مائتین زلزله در دامغان واقع شد که نصف عمارات آن مملکت سر بخرابی نهاد و ثلث بسطام نیز بزلزله افتاد و در ری
و جرجان و نیشابور و صفاهان همین حادثه روی نمود و چون در دهی از دیهای قومس زلزله آغاز شد مردم از قریه بیرون آمده از جانب آسمان آوازی بلند شنیدند که الرحیل [illegible]
لعباد و هم چنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزارعی که بر جبلی بود منفصل گشته بزمین دیگر افتاد دیگر آنکه ابن ابی الوضاح گفته است که در بعضی از ولایات متوکل طائری بزرگتر از غراب بر درخت
خرمائی نشسته فریاد بر آورد که ایها الناس اتقوا الله الله الله چهل نوبت این کلمه را گفته بپرید و روز دیگر باز آمده چهل کرت دیگر گفت و بهمین مضمون محضری در آن باب نوشته بدار الخلافه فرستاد که شهادت پانصد
کس بر آن صحیفه ثبت بود دیگر آنکه حسن ابی العلاء و ابن ابی العلاء روایت کرده که در بعضی از قرای اهواز خوزستان شخصی وفات یافته چون جنازه او بر گرفتند مرغی در آنجا نزول کرده بزبان خوزی گفت

که خدا تعالی این میت را و هرکه بجنازه او حاضر گشته بیامرزید و این غرایب را ابن جوزی در کتاب تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل کرده است و باین عبارت گفته که ذکر ذلک محمد بن حبیب انها
فی تاریخه و در سنه ست و ثلاثین و مائتین مرتبهٔ فتح بن خاقان ترکی نزد متوکل بلند شده اعمال جلیله باو مفوض شده و لیکن مردم بحیرا و امید وار نشاز و ترسان بنودند و درین سال
متوکل فرمود تا قبر امیر المؤمنین حسین و شهدای کربلا را خراب کردند و منازلی که دران موضع بود با خاک یکسان ساختند و خلق را از زیارت قبر امیر المؤمنین حسین منع و ملی مانع آمدند که در موضع قبر
امام حسین میان و برادرانش زراعت نمودند و علویان در ایام خلافت او نهایت ملول و مغلول کسندگانی میکردند و در سنه تسع و مائتین متوکل تکلیف کرد که اهل ذمه جامهای علیحده پوشند و از ترک جز
و ... نشیند **ذکر قتل متوکل و نقل بعضی از قضایای متفرقه** مورخان سبب قتل متوکل که متعدد بیان کرده اند یکی از انجمله آنکه فرمود که محصولات ضیاع و عقار وصیف ترک را
که در ولایت جبال و اصفهان داشت از وی باز بستند و حکم کرد تا فتح بن خاقان در آنها کیفیت بسیار تعرف نماید دیگر آنکه پسر خود منتصر را که ولیعهد گردانیده بود میخواست اندا کرسی و گفتی را
منتظر بید خوانند منتصر زیرا که استماع از کرمن میکشی ما او گاهی شراب فوق الطاقه دادی و فرمودی تا سیلیها پی در پی بر سرش زنند و چون همینی از حد و اندازه بگذشت منتصر با جمعی
از ترکان که مرتبه اختصاص امارت یافته بودند از متوکل آزرده خاطر گشته در ساخت تا خاطر از کار او فارغ گردانید بختری گوید که روزی در مجلس متوکل با ندمای او حاضر بودم و حاله تنگ
من در زمرهٔ ایشان انتظام داشتم و در ان مجلس ذکر سیوف میرفت یکی از حاضران گفت که ای امیر فلان کس از بصره شمشیری دارد هندی که بی تکلف در عالم نظیر ندارد و متوکل نامه
بوالی بصره نوشت که آن شمشیر را خریده بهر مبلغ که باشد ارسال نماید حاکم بصره نامه فرستاد که آن تیغ را یکی از مردم یمن خریده به آن ولایت برده است و متوکل بسرعتی بیمن فرستاده بختری گفت که بعد از چند
روز دیگر عبید الله بن یحیی با شمشیر در دست حاضر گشت و صورت داشت که این سیف که مطلوب خلیفه است در یمن از صاحبش بده هزار درهم خریده اند و متوکل تبسم و سر در گشتن تیغ را از غلاف
بر کشیده استحسان نمود و در زیر فراش خود نهاد و چون روز دیگر فتح بن خاقان بشرف دستبوس او استسعاد یافت متوکل با او گفت که غلامی ترک میخواهم صاحب نجدت و بسالت که این شمشیر
باو دهم تا مراقب حال من باشد و مادام که من نشسته باشم از مجلس تخلف ننماید و در اثنای این سخن باغر در آمد فتح بن خاقان گفت ای امیر صفت شجاعت و مردانگی باغر بر همه کس روشن است
و قابلیت آن دارد که بآن مهم کرد که در خاطر امیر خطور میکند قیام نماید متوکل شمشیر را بباغر داده او را بمجلس خاص شرف اختصاص ارزانی داشت و علوفه اش زیاده گردانید و مرتبه او را از امثال
و اقران بگذرانید و باغر آن شمشیر را از غلاف بیرون نیاورد مگر دران شب که متوکل را بآن شمشیر کشت بختری گوید که در آن شب که متوکل را کشتند با او از تکبر و تجبر ملوک اصغی سخن
میگفتیم و از ان صفت ناپسندیده ابراز دهشت کرده روی بقبله آورد و پیشانی مسکنت بر زمین نهاده بعد از ان مشتی خاک برگرفت و بر سر و روی خود پاشیده گفت من بنده از بندگان
خداوند کریم عز و علا و هر کس که بازگشت او بخاک خواهد بود سزاوار آنست که تواضع نماید و تکبر نکند بختری گوید که آن کار متوکل انتظام بر من بد نمود حرکات او در الفعال بد آمد و چون بشرب خوردن
مشغول شدیم مستی سر زده گفته متوکل در گریه شد و ما ازین معنی نیز تطیر نمودیم و درین اثنا خادمی را از نزد جاریه متوکل که او را بواسطه کمال حسن و جمالی که داشت قبیحه میگفتند چنانچه بر عکس نهند نام
زنگی کافور جامه بی تکلف و چادر شبی زیبا آورده متوکل جامه را پوشانیده چادر شب را نیز بر آن کشیده و چادر شب دریده شد متوکل آنرا بهم پیچیده بخادم قبیحه داد گفت که باو بگوی که این را
نگاه دار و چون بمیرم آنرا کفن من کنند بختری گوید با خود گفتم که انا لله و انا الیه راجعون هم این مرد آخر شده و در دو نقش بنهایت انجامیده و چون قریب نیم ساعت بگذشت و متوکل را مستی
دریافت ناگاه دیدم که باغر با ده نفر دیگر از اتراک در آمدند همه کامل و مسلح و نقابها افکنده و شمشیرها برهنه با غر با تخصصی دیگر بر سر بر آمده و شمشیری بر دوش ایمن متوکل زد که به تهیگاه او رسید و دیگری
بر دوش ایسری فرود آورد و دران حال فتح بن خاقان که منزلت او پیش متوکل کم از هیچ کس نبود نزد رشید خود را بر وی افکنده بمعانقت پیش آمده گفت لا اریدالحیوة بعدک یا امیر و همچنین
که دران مجلس سخن فتح شنید بیتیغی که بحسبه گفت اریدالحیوة بعدک یا امیر و ترکان فتح را نیز بقتل آوردند و هر دو را در لباسی پیچیده یک شبانه روز گذاشتند تا مهم خلافت به منتصر قرار گرفت
آورده اند که متوکل در شراب خوردن و افتتاحهای تنگ کردی گاه فرمودی که شیری بمجلس آوردندی تا شخصی را بینداختی و گاه مار در آستین کسی افکندی و اگر او را بگزیدی تریاق مداوا کردی
و بسیاری از اوقات سبوهای پر کژدم بمفر مودها در مجلس می آوردند و آن سبوها را شکسته و آن جانوران از دل هر در در مجلس پراگنده میشدند و حاضران مجلس را یارای جنبیدن و حرکت نبود
ابو عمار الصیمری و موسی ابن بوقا کبیر ترکان با شمشیرها کشیده روی بمتوکل نهادند یکی از اهل منزل پند داشت که متوکل ایشان را بشمشیر تخویف میکنند فریاد بر آورد که ای امیر نوبت اره و شگون
رد و بیت تیغ و شمشیر رسید متوکل گفت این چه سخن است و هنوز سخن تمام نکرده بود که مهم او با تمام رسید زمان خلافتش بقول مسعودی چهارده سال و ده ماه و سه روز و چهل و چهار سال عمر
داشت در ایام خلافت وی رعایا در آسایش بودند و چون خلیفه شد فرمود تا علمای دیگر در مذهب مباحثه نکنند و مردم تقلید صرف را شعار خویش سازند در مجلس او بیشتر سخنان هزل آمیز
میگفتند در فرح ... اعتدال رعایت کردی **ذکر خلافت المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل** مسعودی گوید که ترکان متوکل را در منزلی کشتند که بشیر ... یکی از آن مصنع کرده بود و آن
محل را جعفریه میگفتند و متوکل دران مکان قصری بنا کرده بود که آنرا جعفری میخواندند منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در دار جعفریه اقامت نموده و از آنجا بجای دیگر رفت و فرمود تا آن منزل را
خراب کردند و محمد بن سهل گوید که در قصر منتصر بساطی دیدم که صورت و شکل مصلی بر آن نسج کرده بودند و بفارسی سطری چند بر آن بساط یافته دیدم و بر جانب مصلی صورت پادشاهی

خود بعرض رسانیدم او ازین سخن من اعراض نموده جوابی نگفت و قلت صبر من زیادی درد تزاید نهاده منتصر حدیث مرا باز داد و ملسا گفته هرگاه که بمجلس می درمی آمدم از کلمات شوق انگیز
وندیمان نسبت بمن حکایات هزل آمیز میگفتند و در اثنای ملیان عشق روزی پیش او رفتم مرا گفت بنشین بنشستم و چون لحظه گذشت آواز معشوق خود را از پس پرده شنیدم که سرود
میگفت خواستم که نعره زنم اما به تکلف خود را نگاه داشتم و نخواستم که منتصر بداند که من کیفیت قضیه یا دانم بعد از آن پرسید که حال تو چون است یا سعید گفتم بخیر است و
خاطرت بآن متعلق است وصل به آن وجه است باشد تعجیل کن تا این کنیزک گوید من صوتی را که بار از آن کنیزک شنیده و مطبوع طبع من افتاده بود گفتم بر وی کنیزک بگفتن آن مشغول
شده منتصر گفت آواز را شناسی گفتم آری گفت بصاحب آواز طلبی داری گفتم یا امیر این زمان مایوس گشتم و خود را بدست خویش در ورطه هلاک دیوار انگاشتم فرمود که ای سعید بخدا
سوگند که من این جاریه را نخریدم الا از برای تو و هر زمانیکه از حضرت ابدا نظر سوده من آورده ام پیش از یک نظر بروی نیفکندم آنگاه فرمود تا کنیزک را بحلی و زیور لباس آراسته تسلیم نمودند الیه
بازک حیاتی تازه یافتم مسعودی گوید که در ایام خلافت منتصر شخصی از قریش با دیگر مردان قدر نان را بخانه خود برده سیداد تا یکدیگر شراب بخورده صحبت میداشتند چون این قضیه را بسمع والی
رسانیدند والی آن شخص را از نفس که انواع نسود داد و بعز ذات خانه ساخته و در آنجا ساکن شد و باز بهمان سابق مشغول گشته همان جمع باری دیگر صورت حال بمعروض والی گردانیدند
و والی او را طلبیده گفت ای دشمن خدای من بواسطه حرکات ناشایسته ترا از حرم بیرون کردم و اکنون تو در شهر عظیم بفسق و فساد اشتغال می‌نمائی جواب داد که این جماعت دروغ میگویند
زیرا که نسبت بمن حسد و عداوت دارند و قوم گفتند ای امیر یک کار باید کرد تا صدق و کذب ما از دروغ او روشن شود والی پرسید که آن کدام است گفتند خران مکاریان را جمع کرده باید کرد اگر
بمنزل این شخص روند امیر را تصدیق ما و او را تادیب نماید و اگر بجای دیگر بروند در دروغگوئی ما جرم ما باشیم امیر این حدیث معقول نموده فرمود تا چنان کردند و امنا روالی بعرض رسانیدند که
مرکب بخانه قرشی رفتند والی گفت اکنون شبهه مرتفع شد و بعد از آن سیاطها فرمود تا آن شخص را برهنه ساختند و تازیانه زدند تا آنکه گفت اصلح الله الامیر البته مرا التماسی است امیر گفت بگو
آن شخص گفت مالت خوردن من سهل است اما امیر بدنام خواهد شد والی تعجب نموده پرسید که چون گفت مردم بلاد عرب خواهند گفت که بر عیان در رحم بعد از آنکه در گذرانیدن شهود النسائی کلحز
شدند و مدعی الیه سوگند خورده حاکم بگواهی خران را اعتبار نموده والی در خنده شده فرمود که دست از آن شخص باز دارید که در تحرم ادعی فرزندان عم منتصر نسبت بخیال و مرتغل نقش
مشتمل بود ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم چون منتصر وفات یافت امرای ترک بعد از تقدیم مشورت با مستعین بیعت کردند و بواسطه خوفی که از معتز
پسر متوکل داشتند او را در امر خلافت مدخل ندادند و مستعین در مبدا خلافت خویش مجموع ممالک که معتز و موید را [illegible] ضیاع و عقار و مستغلات [illegible] ایشان گذشت که آن یک لیسته [illegible]
دینار و باین یک پنجهزار دینار میرسید و در سنه خمس و خمسین ابو الحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید العلوی بکوفه خروج کرد و بعد از محاربات کشته شد و بعد از قتل یحیی یکی از علویان که ملقب بالداعی
الی الحق بود و حسن بن زید نام داشت در طبرستان لطلب ملک بیرون آمده بر آن ولایت استیلا یافت و چون نوزده سال بامر حکومت او بگذشت فوت شده برادرش محمد قائم مقام او گشته
هفده سال پادشاهی کرد و عاقبت بدست محمد بن هارون بتقویت اسمعیل سامانی به قتل رسیده در سنه احدی و خمسین و مائتین وصیف و بوقا باشاره مستعین باغر را کشتند و بسبب قتل او
اتراک مستعین را بجهت کشتن متوکل مجال ندادند و میان او و وصیف تیرنقاری پیدا شده مستعین بجانب وصیف گرفت و باغر را چنانکه بر قتل متوکل اتفاق داشتند گفت که وصیف و بغا صاحب و [illegible]
او را بر سیح مهم دخل نشود باید که با من بیعت کنید تا من مستعین را با این دو شخص بکشم و شخصی را خلیفه سازیم که از صواب دید ما تجاوز ننماید و آن جمع بر بیعت باغر قیام نموده این خبر به
مستعین و وصیف رسید و رای ایشان بر آن قرار گرفت که باغر را بند کنند و بوقا و وصیف کسان فرستاده باغر را گرفتند و چون خبر قید باغر باتراک رسید بر مستعین و به اهل خلیفه رفته
احیان خانه را بگرفتند و باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند و وصیف متصور آنکه اگر باغر در میان نباشد آن فتنه فرو نشیند فرمود تا او را بکشتند و خشونت اتراک زیاده شده منجر
بآن شد که مستعین و وصیف و بوقا و شاهک از سر من رای بیرون آمده متوجه بغداد شدند و مستعین چون بدار السلام رسید در سرای محمد بن عبد الله بن طاهر فرود آمد و اتراک میلی نزد و سا
تعدیه باغر و تعصیب حضرت رسالت که مخصوص بخلفا بود و بعضی از خزاین ببغداد فرستاده بجرم خطای خویش اقرار نمودند و التماس کردند که مستعین بمقر خلافت و دار مملکت خود مراجعت نماید و محمد بن طاهر
با ایشان اهانت کرده جواب بصواب نیافتند و از این سبب خشمناک و آزرده بسامره باز گشته با یاران گفتند که ممکن نیست که مستعین باینجانب آید و بعد از تقدیم مشورت معتز و موید را از حبس
بیرون آورده با معتز بیعت کردند و چون این خبر بمستعین رسید فرمان داد تا محمد بن عبد الله تهیه اسباب حصار داری بغداد از عراده و منجنیق و غیر ذلک قیام نماید محمد بموجب فرموده عمل نموده
بغداد را مضبوط گردانید و معتز چون دانست که مستعین خاطر بتحصن قرار داده برادر خود ابو احمد موفق را با طائفه از لشکر بمحاصره بغداد فرستاد و ابو احمد در ظاهر شهر فرود آمده بغداد یان در مقام
محاربه شدند و میان هر دو فریق حرب و مکاوحت قائم شده آتش پیکار افروخته گشت و در بین اثنا محمد بن واثق از بغداد گریخته بسامره پیش معتز رفت و بعد از محاربات بسیار موفق وارد
دار السلام رفت آثار ضعف و انکسار بر صفحات روزگار مستعین ظاهر و هویدا گشت و بوقا صغیر و وصیف بتبقی زمان با مستعین دل از او گردان کردند و محمد بن عبد الله بن طاهر بجانب او
بکیفیت گشته رسولی بمعتز فرستاد و پیغام داد که من سعی میکنم که مستعین ترک خلافت گفته با تو بیعت کند مشروط بشرطی که الا است نتواند و بدستور سابق متعلق بمن باشد و مستعین که بجهت

پنج نگذارد و چون بانگ دو درو سطه تقسیم شود و چون این خبر بمعتز رسید سئول محمد بن عبدالله را بانجاح مقرون داشته در آن باب رقعه نامه نوشت و سوگندان یاد کرد که با نجیه تعجیل نمود و تا
کنند و فرمود تا اعیان و اشراف بر آن صحیفه گواهی خویش ثبت نمودند و چون آمد شد رسولان انقطاع یافت محمد بن عبدالله و وصیف و بوغا الصغیر تکلیف کردند تا مستعین خود را
از خلافت خلع کرده و داور البلری حسن بن سهل فرستادند و احمد بن طولان را موکل وی گردانیدند و بعد از چندگاه معتز مستعین را بسامره طلب داشت و از بغداد بموجب فرمان او را
بآن جانب روان ساختند شاهک خادم گوید که من در آن سفر همراه مستعین بودم و چون بموضع قاطول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شدند مستعین گفت ای شاهک نظر کن که رئیس
این جماعت کیست اگر سعید حاجب است بکشتن من می آید شاهک گفت چون نظر کردم سعید را در آن میان دیدم گفتم والله که سعید رسید مستعین گفت انا لله وانا الیه راجعون
روزگار من بآخر رسید و چون سعید نزدیک آمد مستعین را از عماری بیرون آورد و تازیانه بر سرش زد و بعد از آن بر قفا انداخته سر او را از بدن جدا کرد و زمان خلافت مستعین سه سال
و نه ماه بود و مدت حیاتش بروایتی سی و پنج سال و او پادشاهی بود عالم باخبار و انساب امم سالفه و قرون ماضیه والله اعلم **ذکر خلافت المعتز بالله محمد بن جعفر المتوکل**
علی الله چون مستعین از سلطنت معزول شد مردم بر خلافت معتز اجماع کردند و او احمد بن اسرائیل را که در خلع مستعین سعی بلیغ نموده بود از بغداد بسامره طلبید و وزیر ساخت و
امارت بغداد را که وعده کرده بود بمحمد بن عبدالله بن طاهر ارزانی داشت و وصیف و بوغا در بغداد ساکن شده چشم سپید داشتند که معتز ایشان را تربیت کند ناگاه رقعه از دار الخلافه
رسید که محمد بن عبدالله نام آن دو کس را از جریده علوفه خواران محو کند و محمد رقعه را بوصیف و بوغا نموده گفت من چنین کنم اما شما دانید که معتز بیوفا و غدار است و بعد از چند روز دیگر
باز نامه معتز به محمد رسید که وصیف و بوغا را آگاه کند و محمد رقعه به احمد بن اسرائیل نوشت که با امیر بگوی که قتل ایشان مصلحت نیست زیرا که سایر امرای ترک همه مایوس و متوهم
شوند و مخالفت کنند و اخر الامر بسعی محمد بن عبدالله و شفاعت مؤید بن متوکل معتز از وصیف و بوغا خشنود گشت و ترکان الحاح نموده با معتز گفتند که وصیف و بوغا از قدیم باز ما را
سرداری و پیشوائی با قیام نموده اند ما میخواهیم که ایشان در ولایت بغداد باشند اکنون ملتمس آنست که ایشان را طلب کنی و معتز چند در آن باب تعلل نموده فایده نکرد و عاقبت بنام
آن دو کس مثال نوشت و در سر محمد بن عبدالله پیغام داد که وصیف و بوغا را مگذار که از بغداد بیرون آیند و محمد چند نوبت بایشان گفت که صلاح شما در توقف است نشنیدند و چون
بموقف خلافت رسیده شرف دستبوس حاصل کردند باهتمام محمد بن اسرائیل و خواهش اتراک مناصبی که در زمان مستعین داشتند بایشان مفوض گشت و از جمله حرکات ناپسندیده
معتز یکی آن بود که بعد از عهود و مواثیق و ایمان مغلظه که قصد مستعین نکند او را بقتل رسانید و دیگر آنکه چون معلوم کرد که مردم میل بمؤید بواسطه آنکه ولیعهد بوده تحف سیر ستند بعضی
از ایشان را بسوال گرفت و بخزانه ببرد و چون این خبر را عیسی بن فرخان شاه که صاحب ضیاع معتز بود معروض او گردانیده بود از عیسی نزد برادر خود ابو احمد الموفق شکایت کرده ابو احمد
اتراک را که بجهت تعظیم در روی می نگریستند بر قتل عیسی تحریض و ترغیب نمود و عیسی کیفیت واقعه را بعرض رسانید معتز فرمان داد تا برادران او موفق و مؤید را در زندان باز داشتند
و در این اثنا روزی مؤید را از حبس بیرون آورد تا خود را در مجلس علما و فقها از ولایت عهد خلع کرد و باز دیگر بزندانش فرستاد و چون معتز شنید که ترکان سر فتنه دارند و میخواهند که
مؤید و موفق را از قید اطلاق نموده با مؤید بیعت کنند فرمان داد تا آن بیچاره را دست و پای بسته میان برف افگندند و آب بروی سر ریختند تا دست از جان شیرین بشست آنگاه او را بی
صورتی در روی پوشانیده و او را بائمه و قضاة نمود و گفت برادرم بمرگ طبیعی مرده است و موفق را به بصره فرستاده محبوس گردانید و او چندگاه در زندان بسر برد و معتز باطلاق وی
فرمان داد و هم در آن اوان شامت این افعال زشت شامل حال معتز گشت **ذکر قتل وصیف و بوغا الصغیر المعروف بالشرابی و خلع معتز** در بعضی نسخ مذکور است که در سنه
بزرگان و اهل حرفا که در ممالک خلیفه استیلا داشتند در شورش و شغب آمدند و وصیف و بوغا و سیما از ایشان پرسیدند که سبب این همه غوغا چیست گفتند که علوفه چهار ماهه میخواهیم وصیف گفت خاک
خورید که زر موجود نیست و بوغا گفت با امیر درین باب مشورت نموده جواب شما گوییم و بوغا و سیما از دار الخلافه بیرون رفتند و صورت واقعه بعرض معتز رسانیدند و وصیف در میان آن جماعت
توقف نمود بعد از غیبت بوغا ترکان گمان بردند که بوغا تهیه اسباب محاربه مشغول شده وصیف را دو زخم زدند یکی از مخصوصان وصیف او را گرفته بخانه خویش برد و چون بوغا
دیری آمد ترکان باهم قرار دادند که اول وصیف را از میان برگرفته بعد از آن بمحاربه بوغا پردازند و همه لشکری متوجه منزل وصیف رفته او را از آنجا بیرون آوردند و نخست بر ترکش
بازوی او در هم شکستند پس از آن سرش از تن جدا کردند و خواستند تا سرای های وصیف را غارت کنند و بسبب آنکه صالح بن وصیف با برادران و متعلقان بممانعت پیش آمدند
و حصول این آرزو در حیز تاخیر و تعویق افتاد و معتز بعد از کشته شدن وصیف منصب او را به بوغا شرابی داد و در مروج الذهب مذکور است که در سنه اربع و خمسین و مائتین بوغا
از سر من رای بیرون آمده بجانب موصل رفت و در غیبت بوغا غلامان معتز سرای او را غارت کردند و این خبر با وی رسید و مردم او متفرق شدند و بوغا در زورقی
نشسته آب انبار عبور کرد تا بسامره آید و یکی از مغاربه او را گرفته بموکل سپرده خبر بمعتز رسانید و باشاره معتز بازگشته او را بانگشت حافظ او بگرفت و ولید مغربی بوغا را گرفته
شخصی بروی موکل کرد و بتعجیل بموقف خلافت شتافته معتز را از گرفتن او خبر داد معتز با ولید گفت که یک ساعت او را بیاور ولید مراجعت نموده سر بوغا را بریده نزد معتز برد

و معتز ده هزار درهم باو انعام داد و خلعتش پوشانید و فرمود تا بر نقال او بسامره بیاویختند و از آنجا بموجب فرموده ببغداد بردند و عوام حشیه بر قار اسوخته خاکسترش بباد دادند و چون
ترکان دیدند که معتز در صدد افنای اعلام رؤسای ایشانست بتقویت صالح بن وصیف نخست احمد بن اسرائیل وزیر و نویسندگان را گرفته بند کردند و چون بعد از مواخذت
و مطالبت مالی از آن جماعت حاصل نشد بر خلع معتز یکجهت شدند و صالح بن وصیف و محمد بن بوقا معارضه برادر این امر با خود متفق گردانیده بدار الخلافه درفتند و پای معتز را
گرفته از قصرش بیرون کشیدند و او را در آفتاب نگاه داشته بر خلع تکلیف کردند و بعد از آن معتز را محبوس گردانیده کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آورد و گویند که ترکان
از معتز قبل از اظهار خلافت پنجاه هزار دینار طلب داشتند تا صالح بن وصیف را بکشند معتز چون نقدی نداشت درین امر بمادر رجوع کرد مادرش قبیحه که در قتل متوکل اتفاق با ترکان داشته بود
گفت براین مبلغ قادر نیستم و چون معتز را کشتند و اموال مادرش را تقلی کردند از زر نقد و جواهر و جوهر سیصد هزار هزار دینار ظاهر شد و بالجمله چون محمد بن واثق بسامره رسید
و اتراک خواستند که با او بیعت کنند گفت تا من معتز را نه بینم خلافت را قبول نکنم و معتز را با پیرهن چرکین و مندیلی بر سر پیش محمد بن واثق که او را مهتدی میگفتند آوردند و چون
چشم مهتدی بروی افتاد برخواسته او را در کنار گرفت و از صورت حادثه استفسار نموده معتز گفت من از عهدهٔ امر خلافت بیرون نتوانم آمد و شایسته این مهم نیستم مهتدی گفت اگر خود
من میان تو و اتراک اصلاحی کنم معتز گفت مرا احتیاج بمصالحه نیست و ایشان هم راضی نخواهند شد مهتدی گفت برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم معتز گفت من نسبت ترا
ازان امر بری گردانیدم و مهتدی روی از وی برگرفته موکلان معتز را بمجلس دیگر بردند و آب و طعام باو ندادند تا از گرسنگی و تشنگی رخت بزندان فراموشان کشید نظم ازان اندیشه کن کین
جان کم بخت + بزندان فراموشان کشد رخت + کسی کز تو فراوان آورد یاد + همی گرید که مسکین او که میزاد + زمان خلافت معتز بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه و بیست و سه روز و
مدت حیاتش بیست و چهار سال گویند اول خلیفه که بر شرح مرکب نشست معتز بود ذکر خلافت المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن واثق بالله چون با مهتدی بیعت کردند اظهار ورع
و فلاح و زهد و صلاح کرده روش عمر بن عبد العزیز پیش گرفت و امر بمعروف و نهی منکر را شعار خود ساخته خلق را از غنا و شراب خوردن منع فرمود و گنبدی طرح انداخت که مشتمل بر چهار رکن باشد
و چون باتمام رسید او را قبة المظالم نام نهاده در آنجا می نشست و بنفس خویش قضایا را فیصل میساند و هر جمعه بمسجد جامع حاضر میگشت و صالح بن وصیف بانتظام امور مملکت قیام مینمود
و در خلال این احوال موسی بن بوقا الکبیر در ولایت ری بدفع حسن بن زید العلوی که در طبرستان خروج کرده بود بر آن ولایت استیلا داشت چون شنید که اتراک بتقویت صالح بن وصیف
معتز را کشتند و صالح باستخراج اموال و اتباع متوکل و معتز مشغولست او نیز مالی چند بر اهالی ری حواله کرده بسته و از آنجا متوجه سامره شد و چون خبر بازگشتن موسی بمهتدی
رسید مکتوبات باو فرستاد که بری مراجعت نماید و الا سرحد ری ضایع گذارد و موسی نشنید و گفت بروم و خلیفه را به بینم بعد از آن بمقتضی وقت عمل نمایم و صالح بن وصیف در آن
اوقات خبث موسی بن بوقا پیش مهتدی میکرد و او را به تمرد و عصیان منسوب میساخت و چون موسی بسامره نزدیک رسید صالح بن وصیف پنهان شده موسی بدار الخلافه
آمد و با مهتدی ملاقات کرد و از وی التماس نمود که عهد و پیمان کند و او را از بأس و سخط خویش ایمن گرداند مهتدی ملتمس موسی را باسعاف مقرون داشته موسی مطمئن خاطر گشت
و چون موسی از صالح بن وصیف اندیشه ناک بود که مبادا او در ایام اختفا فتنه انگیزد جاسوسان برگماشت تا او را پیدا کردند و در آن زمان که او را از کنج اختفا بیرون آورده بسرای
موسی میبردند مبی رسید سرش را از تن جدا کردند و چون سر صالح را نزد مهتدی بردند گفت ببرید و دفن نمائید و باوراد و خواندن مشغول شد و تابعان موسی سر صالح را بر سر نیزه کرده
در بازارها فریاد میکردند که سزای کسیکه قصد ولی نعمت خود کند جزا و سزای او اینست آنگاه سر او را بباب العامه بیاویختند و در رجب سنه خمس و ستین و مائتین ترکان مهتدی را بعد از آنکه با او
محاربات کردند و سرداران ایشان کشته شدند بروی غالب آمده خلع نموده بقتلش رسانیدند مدت خلافتش یازده ماه و هفده روز بود و زمان حیاتش نزدیک سی و نه سال و در ایام خلافت
او صاحب الزنج علوی زنگیان را که اکثر ایشان ممالیک اهل بصره بودند با خود متفق گردانیده بر سایر آن ملک استیلا یافت و نایرهٔ فتنه او بعد مهتدی بمدت اشتعال داشت تا در زمان معتمد منطفی
شد پس از آنکه بر بصره و ابله و غیر ذلک مستولی شده بود ذکر بعضی از سیرتهای مهتدی گویند که چون مهتدی خلیفه شد تغییر لباس و طعام کرده فرمود تا اوانی ذهب و فضه را که در خزانه بود بیرون
آوردند و همه را شکسته دنانیر و دراهم زدند و فرمود تا صوری را که بر بساط و فرش یافته بودند محو کردند و سرگستردنی را که رخصت شرعی بر بسط آن مقرون نبود از میان برداشتند و سیری
که خلفای سابق محبوس گردانیده در زنجیر کشیده بودند بقتل آوردند و پیش از وی رسم چنان بود که در مطبخ هر که بر تخت می نشست روزی ده هزار درهم خرج میشد و چون او بر سر حکومت
تکیه زد حکم کرد تا در ترتیب موائد هر روزی زیاده از صد درهم نفقه ننمایند و بعد از قتل مهتدی در بعضی از حجره‌های او صندوقی مقفل یافتند و گمان بردند که در آنجا جواهر نفیسه است و چون آنرا باز کردند
غلی و جامه گلیمین در آنجا دیدند از کسیکه بخدمت وی اختصاص داشت پرسیدند که حال چه بود گفت چون شب شدی او مهتدی ساعتی در خواب رفته بیدار گشتی جامه پشمین پوشیده
غل بر گردن نهادی و تا روز بعبادت مشغول بودی نقلست که پیش از کشته شدن لب روزه مهتدی در وقت روزه گشادن گفت بار خدایا چنین شنیده ام که دعای امام عادل و دعای
مظلوم و دعای روزه دار نزد تو مقبول است شر این جماعت را که در مقام مخالفت آمده اند از من باز دار چون اراده ازلی بآن متعلق شده بود که مقتول شود و زمام خلافت و حکومت در

گفت کفایت و بقیه روایت معتمد آمد فائده بر آن دعا مترتب گشت **ذکر خلافت المعتمد علی الله احمد بن جعفر المتوکل علی الله** معتمد چون خلیفه شد ملک و دولت را رواجی و رونقی پدید آمد
و وزیر پدید خویش عبدالله بن خاقان را وزارت داد و برادر خود موفق و مصلح ترک را بانواع عواطف و اصطناع مخصوص گردانیده بدفع صاحب الزنج فرستاد و ایشان با او محاربه نموده مظفر گشته شد
و موفق از جنگ گاه روی بواسط نهاد و بعد از آن بجبل الاشده متوجه شد و در آن موضع لشکریان او بامراض مبتلا گشتند و چون بعضی مرده و برخی صحت یافتند بار دیگر بترتیب اسباب حرب
پرداخته کشتیها مرتب گردانیده با زنگیان جنگ کرده شمده با او در رفت و آن موضع را لشکرگاه ساخت و تجهیز جیش و تهیه آلات حرب و ادوات طعن و ضرب قیام می نمود که ناگاه
آتشی در معسکر او افتاد و در آن زمان بادی صعب پیدا شد و تمام لشکرگاه بسوخت و مردم وی متفرق شدند و موفق بواسط رفت و از آنجا عنان عزیمت بسامره معطوف گردانیده و در خلال
این احوال یعقوب بن لیث بر عزم استیلا یافته متوجه بغداد شد و بدیر عاقول نزول فرموده موفق با لشکرهای گران روی باو نهاد و یعقوب از وی منهزم گشته بعراق مراجعت نموده
و تفصیل این قضیه در حکومت صفاریه مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در آن اوان که موفق بسر من رای رسیده فتنه یعقوب بن لیث روی نمود کار صاحب الزنج بالا گرفته قوی شد و زنگیان
در اطراف ولایت معتمد که با ایشان نزدیک بود دست بغارت و تاراج و اسیر و قتل بر آورده انواع خرابی کردند و چون موفق از مهم یعقوب فارغ شد پسر خود ابو العباس را با سپاهی
سنگین بحرب ایشان فرستاد و میان ابو العباس و سپاه صاحب الزنج محاربه رفته کشش و کوشش بسیار دست داد و خلقی کثیر در آن معارک تلف شدند و چون موفق شنید که
صاحب الزنج از اطراف و جوانب لشکر طلبیده است تا سلیمان بن جامع پیوسته باتفاق در قلع و قمع ابو العباس سعی نمایند با غلامان خاصه و خدم از دار السلام بیرون آمده بر
کنار سخی واسط فرود آمده و ابو العباس جریده باستقبال پدر شتافته شرف دستبوس حاصل کرد و موفق بتوفیق الهی روی بشهری آورد که آن را صاحب الزنج منیعه نام نهاده
بود و چون بآن موضع رسید بقهر و قسر آن منیعه را مسخر ساخته لشکریان دست بقتل و نهب بر آوردند و اصحاب صاحب الزنج خود را در بطایح افگنده خلقی در آب غرق شدند و جمعی کشته
گردیدند و موفق از زنان مسلمانان که زنگیان اسیر کرده به منیعه برده بودند پنج هزار زن بمردم خود سپرد تا باولیاء ایشان رسانند و چند گاه میان موفق و صاحب الزنج محاربات عظیم
واقع شد اگر مجاری و مقولات صاحب الزنج و موفق در سلک تحریر در آید قلم شکسته رقم را ارباب خبرت بگزاف منسوب گردانند و بالجمله در اواخر ایام حیات خویش صاحب الزنج روزی
کوششهای مردانه میکرد و بالشکر و آوازه او از حد گذشت و در آن روز چند نوبت اصحاب موفق امان بر وی عرض کرد تا قبول نکرد و همچنان سیکو شد و مبارز می افگند تا معتمدان از وی
روی گردان شدند و ثقات با او خیانت کردند و عاقبت چون کسی با وی نماند بدی ظفر یافته سر او را پیش موفق آوردند و موفق سر صاحب الزنج را مصحوب ابو العباس پسر خویش ببغداد
فرستاد تا گرد شهر بر آوردند خروج صاحب الزنج در سنه خمس و خمسین و مائتین و قتل او در سنه سبعین بود و مدت چهارده سال فتنه و فساد زنگیان در عراق عرب امتداد یافت
و در سنه سبعین و مائتین موفق در بغداد وفات یافت و امرا و سرهنگان بعد از آنکه او را برصافه دفن کردند از عقب مفوض بن معتمد بولایت عهد ابو العباس بن موفق بیعت کردند و او را المعتضد
بالله لقب دادند و معتضد بارسال رسوم و ادرارات لشکریان را مسرور و خوشدل گردانید و در سنه تسع و سبعین معتمد جشنی ترتیب کرده علما و قضاة و اشراف و اعیان حاضر
گردانید تا از زبان پسرش مفوض گواه شدند که خود را از ولایت عهد خلع کرد و بعد از خود بواسطه برادرزاده خویش معتضد را ولیعهد گردانیده و در این سال به مدینة السلام بغداد منادی
کردند که هیچکس در مسجد جامع و غیر آن وعظ نگوید و منجمان و فال گیران در بازارها ننشینند و صحافان را سوگند داده از ایشان خطها گرفتند که نسخ کلامی و جدل و فلسفه نخرند و نفروشند
ذکر وفات معتمد و بعضی از صفات او روزی معتمد بر کنار شط جشنی ترتیب داده بود و در آن جشن طعام بسیار خورد و شراب بسیار آشامید و زحمت خناق عارض او شده
بدان در گذشت و ابن جوزی گفته که بفجاء رحلت نمود و زمان خلافتش بیست و سه سال بود و مدت حیاتش بقولی چهل و هشت سال بود و معتمد خلیفه عیاش و معاشر بود
و اوقات خود در لهو و لعب و طرب گذرانیدی و از خلافت نامی بیش نداشت و از کلیات و جزئیات امور مملکت برای و رویت موفق بود و اکثر مجالست او با ارباب موسیقی بودی
و در آن باب از ایشان سوالات کردی و در ترتیب نثار و مجلس آرائی و ترتیب اصناف خمر اهتمام تمام نمودی و فرمودی که انواع آشهای لذیذ در مطبخ او هر روزی بپختندی
و باین کیفیت روز و شب بسر ساند تا ایام دولت او بپایان رسید **ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق** چون معتضد متولی امر حکومت شد فتنها تسکین
یافته و ولایات معمور شده و زر خراج روی بازدیاد نهاده اقاصی و ادانی مطیع و منقاد او گشتند و از شرق و غرب نثار و پیشکش بدار الخلافه آوردند گویند که پیش از خلافت شبی
در خواب دید که شخصی دست بدجله دراز کردی و مجموع آب دجله در دست او مجتمع گشتی و چون بگذاشتی بحال خود رفتی و آن شخص از معتضد پرسید که مرا میشناسی معتضد گفت
که نی فرمود که حسن علی ابن ابی طالبم و چون خلافت بتو رسد با فرزندان من نیکوئی کن و در بعضی نسخ مسطور است که یکی از حکام طبرستان که او را محمد بن زید العلوی میگفتند
هر سالی سی هزار دینار ببغداد میفرستاد تا جهت بر علویان تقسیم نماید نوبتی شحنه بغداد شنید که وجهی از طبرستان برای فلان بازرگان آورده اند تا بر سادات قسمت کند شحنه وجه
مذکور را گرفته صورت حال را بعرض معتضد رسانید معتضد باحضار او آن زر فرمان داد و گفت بسبب این شبی در خواب دیدم که بجائی میرفتم ناگاه بجسری رسیده دیدم که شخصی بر سر آن جسر نماز میگذارد

و بخاطرم گذشت که این شخص مردم را از عبودیت منع می آید و چون از نماز فارغ شد پیش رفته سلام کردم و او بیلی بمن داده فرمود خاک این زمین بر کن و چون چند بیل زدم گفت میدانی که
من کیستم گفتم نی فرمود که من علی بن ابیطالبم و بعد دیگر که نزدی فرزندان تو خلافت کنند باید که رنج باولاد من نرسانی و ایشان را تیر رعیت کنی که لشکر مرا ایشان را زند آنگاه مرا او داد تا از آن
گذشتم و حافظ ابرو در تاریخ خویش این قضیه را بر وجهی دیگر آورده است و لیکن مآل هر دو بیکدیگر قریب است آورده اند که معتضد در ایام خلافت خویش بر سر ارباب خلاف و شقاق چند نوبت لشکر
کشید و مظفر و منصور گشت و در سنه اربع و ثمانین و مائتین معتضد خواست که خطبا را امر کند تا بر معاویة بن ابی سفیان بر روس منابر لعنت کنند وزیر تخویف او نموده گفت عوام اضطراب نمایند
معتضد بسخن او التفات نکرد و فرمود تا صحیفه را که مامون در معایب و مثالب معاویه نوشته بود حاضر کردند و بخواست که آن را بر جلوس بخوانند آنگاه وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه را از سر این
اندیشه بگذران که میترسم فتنه حادث شود و قاضی بعرض معتضد رسانید که اگر عوام بر مضمون صحیفه مطلع شوند و اندیشه امیر را درباره معاویه بدانند در حرکت آیند معتضد گفت که هر که حرکت کند من
او را بشمشیر ساکن گردانم قاضی گفت با آل ابیطالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مآثر ایشان هست و اکثر خروج میکنند و مردم را به بیعت خویش میخوانند و چون خلایق اوصاف ایشان را
بشنوند باطاعت آن جماعت راغب تر گردند و آن قوم دلیر شوند و ازین جهت فتنه در مملکت پیدا شود و معتضد چون این سخنان شنید آن نیت را از مکمن قوت بحیز فعل نرسانید ذکر ظهور ابو

سعید جنابی قرمطی و فرستادن معتضد عمرو بن عباس غنوی را بجنگ او و آنچه میان ایشان واقع شد

عقیده قرامطه نزد جمهور محرمات را حلال میدارند با آنکه دعوی
اسلام میکنند که ملائکه پیشوایان و دیوان مخالف ایشانند و مدعی آن جماعت نماز عبارت از فرمان بردن امام معصوم است و زکوة عبارت از آنکه خمس مال باو رسانند و نیز نگاه داشتن اسرار بصوم تعبیر کنند
آنست که راز نگاه دارند و علی هذا القیاس سایر ظواهر شرع را تاویل کنند و چون یکی از روسای ایشان در سواد ظهور کرد خطی بقرمطه منسوب شد لفظ قرامطه بر آن طائفه اطلاق یافت
ظهور ایشان در تواریخ شرح مسطور است و این مختصر احتمال گنجایش آن ندارد و بالجمله یکی از عظمای آن طبقه که او را ابو سعید جنابی میگفتند جمعی کثیر فراهم آورده دست تطاول بتاراج
اهل اسلام دراز کرد و از بحرین بیرون آمده لشکر به قطیف کشید و صورت تسلط و تغلب آن جماعت طاغیه را والی بصره بعرض معتضد رسانید و معتضد عباس بن عمرو را بدفع شر ابو سعید نامزد
کرد و چون تلاقی فریقین دست داد بعد از مقابله و مقاتله عباس با هفتصد کس در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و ابو سعید همه اسیران را بغیر عباس بکشت و عباس بعد از چند گاه رخصت انصراف یافته
بمعتضد آمد و در اثنای آن
داشت عبد الواحد هاشمی روایت کند که از عباس بن عمرو شنیدم که گفت چون ابو سعید جنابی مرا اسیر کرد از حیات خویش امید بریده بقتل خویشتن دل نهادم
تا اسیری رسول ابو سعید آمده و بند من برگرفته و جامهای پاکیزه در بر من کرده مرا پیش او برد ابو سعید گفت هر چند در کشتن تو اندیشه کردم زیاده فایده بر آن مترتب نیافتم و در خاطر من است که پیغامی
بمعتضد و هم هیچکس را در ادای آن لایق تر از تو نشناختم اکنون اگر رسالت مرا بی تبدیل و تغییر باو رسانی ترا گذارم بشرط آنکه درین باب ایمان مغلظه بر زبان آری عباس گفت که من سوگند خوردم
که هر چه ابو سعید گوید آن عبارت معروض معتضد گردانم ابو سعید گفت که با معتضد بگوی که چرا در نقض هیبت و حرمت خویش میکوشی و آبروی خلافت میریزی و دشمنان خود را در طمع می افکنی
مردی ام که در بیابانی نشسته نه کاری و کسبی دارم و نه کشتی و نه باری و نه شهر و بازاری از بیم جان بزندگانی ناخوش راضی شده ام و بستر و دولت از خود باز داشته و شهری نگرفته ام و تو در سلطنت
تو بعضی پیدا نکرده ام چرا سوگند که اگر مجموع لشکر خود را بجنگ من فرستی بر من ظفر نیابند زیرا که من با اتباع خویش بشدت و محنت خو کرده ایم و سپاه تو از بساتین مشتمل بر گلها و ریاحین بر
زبان توقعات و صحاری و مسالک با صعوبت قطع نموده مانده و کوفته و از زندگانی خویش ملول گشته شاید که بمن رسند و بواسطه آنکه بی عذر باز نگشته باشند لحظه در برابر من توقف کنند آنگاه
غنیمت تصور نموده اکثر ایشان از دست من جان بدر نبرند اگر لشکر اندک باشد حال بسیت که تقریر کردیم و اگر بسیار باشند در ابتدا از پیش ایشان بگریزم تا فرسنگها از عقب من بیایند
من در بیابان ها هر روز بمنزل و هر شب بمرحله قرار گیرم و بوقت انتهاز فرصت شبیخون بر سر ایشان برم و انتقام کشم و بر تقدیری که بجهت تحفظ و احتیاط بر آن جماعت ظفر نیابم ایشان
نتوانند گشت غرض آنکه این در دسر جز بینا بوسی تو چیزی حاصل نخواهد شد اگر در فرستادن لشکر داری هر چند که خواهی فرست و اگر صواب در عدم تعرض من دانی دست از
من باز دار عباس گوید که چون ابو سعید سخن خود تمام کرده ده کس از اصحاب خویش مصحوب من گردانید تا مرا بکوفه رسانیدند و من از آنجا ببغداد در خدمت معتضد مبادرت نمودم
معتضد چون مرا دید از حیات من تعجب نموده پرسید که خبر چیست گفتم که در سر عرض گردانم در آن لحظه خلوت کرده من سخنان ابو سعید را تقریر کردم و معتضد چنان خشمناک شد که گمان بردم
که بنفس خویش علی الفور بجنگ او خواهد شتافت و بعد از آن معتضد نام ابو سعید نبرد و ذکر قرامطه نکرد تا آنکه شنید که طائفه از ایشان در سواد کوفه ظاهر شده اند و خلق را اغوا می کنند
پس سرهنگی را بجنگ آن جماعت فرستاده آن سرهنگ بعد از محاربه یکی از معتبران را گرفته نزد معتضد آورد و معتضد چون از اصول مذهب قرامطه سوال کرد آن شخص گفت که ترا
ازین پرسش چه فایده تو از چیزی استفسار نمای که تعلق بتو داشته باشد معتضد گفت کدام است آن قرمطی جواب داد که مصطفی چون بعالم بقا خرامید عباس چند روز زنده بود
خلافت نکرد و مردم متابعت ابوبکر کردند و بعد از وی عمر خلیفه شد و در حین ترحم مهم خلافت را بشوری حواله کرده میان شش کس گذاشت و عباس را نام نبرد اکنون اعتقاد
که اولاد عباس را در امر خلافت هیچ حقی نیست معتضد فرمود تا دندانهای آن قرمطی را شکسته او را یکدست ببریدند و روز دیگر دست و پایش جدا کرده گردنش زدند و سوختند در حین

قتل از آن شخص کراهتی نقل میکنند که هیچ عقل تصدیق آن نمیکند ذکر وفات المعتضد بالله بعضی از سیر تهامی او در ربیع الآخر سنه تسع و ثمانین و مائتین معتضد فوت شد زمان
خلافتش بقول مسعودی نه سال و نه ماه و دو روز و مدت حیاتش چهل و نه سال او مردی با شجاعت و شهامت بود اما بخل مفرط و امساکی بی نهایت داشت مقربان مخصوصان
پیوسته از وی در هراس بودندی زیرا که بغلبت رحم و شر و بر سفک دما التفات داشت و اگر مردی با غلامی از غلامان خاصه اندک گناهی کردی فرمودی که بقدر لعنت تا مثالت
او گوری فرو بردند و مجرمان را سرنگون دران گور افگنده در خاک میگرفتند تا جان میدادند و بعضی از گناهکاران را به عذابهای گوناگون میکشت که مجرد استماع آنها موجب وحشت
سامع میشود و اعمال او بالنسبه با میل تمام بود و بعمارت نیز شغفی تمام داشت گویند که در قصر معروف به ثریا چهارصد هزار دینار خرج کرده بود غالباً در دفتر اول سمت تحریر یافته که او از
لعیاذ دینار طلا را احمر است و مرادان درهم نقره ابیض است نقل است که معتضد خلیفه جمیله را در نکاح آورد سوای آنکه از الف سند و عراق و چین هزار هزار درهم کابین بوسه داد و
زمان با شخصی از دانشمندان که قرضی بی نهایت داشت دختر یکی از اعیان را بکابین هزار هزار خرو لهار ابریشم قرمزی که قیمت آن هزار هزار درهم میباشد که کم یا بیش باشد در حبالۀ نکاحش
در آورد و فرق میان معتضد و این دانشمند همین بیش نبود که معتضد صداق عروس را بتمام و کمال تسلیم نمود و این دانشمند یک تار ابریشم نداد و نداشت که مهر راقم حروف گوید که ارباب
بصیرت مخفی و محجوب نماند که صرف دراهم در عمارت و خرج دنانیر جهت ازالۀ بکارت بخل و امساک بی نهایت منافات ندارد و در تمهید این معذرت بسبب آنست که اصحاب حسد
آل حمید راجیل بن سر که نسبت باین کمینه نقاری در خاطر دارند ممکن که اعتراض کنند که خلیفه که از سر این همه تواند گذشت چگونه او را امساک توان گفت در مروج الذهب مذکور است
که در سنه ثلاث و ثمانین و مائتین شخصی بصور مختلفه در قصر خلافت بر معتضد ظاهر میشد چنانچه گاهی با محاسن سفید متلبس بلباس رهبانان خود را باز مینمود و گاهی بصورت جوانی
خوبصورت بروی جلوه میکرد و نوبتی در هیأت تجار خود را منظور نظر او میگردانید و هنگامی با تیغ کشیده پدید آمده بعضی از خدم وی را زخم زده و در وقتی که ابواب قصر مسدود بود معتضد
این شخص را بر بام کوشک و اندرون خانه و صحن دار الخلافه می دید این قصه عجیبه در میان خواص و عوام اشتهار یافته بعضی گفتند که این شخص شیطان است که قصد ایذای معتضد دارد
و برخی بر زبان آوردند که جنی است مؤمن که خود را باین صورت مینماید تا معتضد از افعال ذمیمه خویش منزجر و مرتدع گردد و زمره اظهار کردند که یکی از خدم وی را با بعضی از جواری او
تعلقی پیدا شده آن خادم در دست حیل حکما و نیرنجات و طلسمات ایشان زده باین هیأت در می آید و معتضد ازین قصه بغایت مضطرب شده رجوع باهل عزائم نمود و بعضی از منجمان
خود را نیز بکشت برخی از ایشان را در دجله انداخت صاحب مروج الذهب گوید قد اتینا علی الخبر فی ذلک و السبب الموجب له والحیلة فیه و ما قال الفلاسفة و ما حکی عن افلاطون فی هذا المعنی

ذکر خلافت المکتفی بالله علی بن المعتضد در زمانی که معتضد وفات یافت مکتفی در رقه بود و قاسم بن عبید الله وزیر مکتوبی بدو فرستاد مشتمل بر تعزیت پدرش و تهنیت خلافت
خلافت او و مکتفی چون خبر یافت که پدرش وفات یافته از رقه به بغداد آمده مردم تجدید بیعت بر او نمودند و قصران و اوضامسیر معتضد را که جهت تعذیب خلق مهیا ساخته بود منهدم
گردانید و بر روایتی در آن موضع مسجد جامع بنیاد نهاد و دست بعطا و بخشش بر آورده محبت او در دلها قرار گرفت و در ایام خلافت مکتفی قرامطه بر بعضی از دیار عرب استیلا یافته
یحیی بن ذکرویه در آن زمان مقتدای ایشان بود و میان او و سپاه خلیفه محاربات واقع شد و یحیی در بعضی از آن معارک بقتل آمد و قرامطه بعد از کشته شدن یحیی با برادرش حسین بیعت
کردند و حسین دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادقم و خالی بر رنگ بر روی داشت و میگفت که این آیه سلطنت منست و ابن عم خویش عیسی را مدثر خواندی
و گفتی که مدثر که در قرآن وارد است عیسی است و یکی از غلامان خود را مطوق نام قتل اسیران مسلمانان تفویض نمی کرد و اکثر ولایات شام را مسخر ساخت و او را بر منابر امیر المؤمنین
میگفتند و مقصود از صاحب الشامه که در تواریخ مسطور است او ست و صاحب الشامه یکی از امرای خود را که او را صاحب الخال میگفتند به بعلبک فرستاد و بعلبک را گرفته و آن دیار قتل عام
کرد و از آنجا به یکی از ثغور شام توجه نمود و میان سپاه او و فرق مهم مبالغه انجامید اهل قلعه را امان داد و چون دروازه را گشودند صاحب الخال فی الحال ابی ابا هاشم را از میان ارباب حصار
جدا کرده گردن زد و بعد از آن دیگران را کشته در آن دیار نماند در طبریه نیز قتل عام کرد چنانچه زنان و کودکان شیرخوار را به قتل رسانیدند و پس از استیلا بر طبریه بر شهری که مسخر ساخت مردان
کشته و زنان و کودکان را به اسیری میبرد و طرق و مسالک شام مسدود شده نفیر عام بر آمد و این اخبار موحش بمکتفی رسیده بر قتال قرامطه و دفع شر قرامطه انداخت و پیش از جمعیت لشکر بار دیگر
خبری از ملایم بسمع مکتفی رسانیدند که بعد از تسخیر طبریه چند نوبت میان لشکریان شام و صاحب الشامه جنگها واقع شده بعضی از خدم خواص و قائدان سپاه در معرض فنا آمدند و مکتفی با
صد هزار کس بنفس خویش روی بشام نهاده به رقه رسیدند و آنجا متوقف شده محمد بن سلیمان را با لشکری گران در مقدمه فرستاده محمد سپاه صاحب الشامه را شکسته خادمش ری
بگریزد و اتورده و عاقبت الامر با سی صد و شصت کس که مطوق و مدثر و صاحب الخال از آنجمله بودند گرفتار گشت و چون این فتح روی نمود مکتفی بدار السلام مراجعت کرده اسیران را
نیز به بغداد آورده و همه را دست و پای بریده گردن زدند و بعد از گرفتار شدن صاحب الشامه ذکرویه قرمطی در ولایت عرب فتنه و فساد انگیخته قوافل حجاز را کشت و اسیر کرد و
مکتفی لشکری بجنگ او فرستاده او را از میان برداشت تفصیل بقایای قضایای قرامطه و رفتن ایشان در زمان خلافت بمکه و بیرون آوردن جماعت حجر الاسود را در تواریخ مشهوره

مسطور است هر کرا میل باشد که بران اطلاع یابد رجوع بآن کتب نماید و مکتفی در ذی قعده سنه خمس و تسعین و مائتین وفات یافت زمان خلافتش بقول اصح شش سال و شش ماه و
شانزده روز بود و مدت عیاشش سی و سه سال و شش ماه بود ذکر خلافت المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن احمد المعتضد بالله چون مکتفی وفات یافت در سیزدهم
ذیقعده سنه خمس و تسعین و مائتین بسعی عباس بن حسن که از وزرای عالیمقدار بود امر خلافت بمقتدر قرار گرفت و در سنه ست سلطنت او حسن بن حمدان و حسن ... را که با محمد
بن داود الجراح و بعضی امرا اتفاق نموده عبد الله بن معتز را بر گرفتند بخلافت و بمقتدر پیغام دادند که از سرای سلطنت بمنزل دیگر نقل کند و مقتدر بقول مونس
خادم و جمعی از خاصان مقتدر از خلع او سر باز زده و بقدم ممانعت پیش آمدند و میان هر دو فریق مقاتله و مقابله روی نمود و آخر الامر مونس خادم غالب آمده عبد الله بن
معتز را که او را المرتضی بالله لقب داده بودند منهزم شده در خانه ابی الحصاص متواری گشت و امرای او نیز مختفی شدند و فتنه و قتل و نهب در بغداد پدید آمد و خواص مقتدر
اکثر امرای ابن معتز را پیدا کرده بقتل رسانیدند و در همان چند روز عبد الله معتز را گرفته بدار الخلافه بردند و مرگ عبد الله در سرای مقتدر ظهور یافته او را در زیلوئی پیچیده
باهل و عیالش فرستادند و چون مقتدر بر سریر خلافت متمکن گشت زمام اختیار مهام ملک و مال در کف کفایت ابن الفرات نهاده خود بلهو و طرب و معاشرت با زنان مشغول
شد و ابن الفرات وزیری نیک نفس و سخی بود گویند سلیمان بن مخلد بنابر سابقه معرفت و محبتی که والد او با ابن الفرات داشت با ابن الفرات خصوصیتی میورزید و در آن زمان
خطوط سلیمان که بمحمد بن داود جراح در باب خلع مقتدر و بیعت ابن معتز نوشته بود بدست ابن الفرات افتاد و ابن الفرات این مکاتبات را از مقتدر پنهان داشته
پیوسته در مجلس خلیفه سلیمان را می ستود تا بحسن اهتمام او سلیمان منصبی گرامند یافت و با شیمه احسان و امتنان سلیمان ترک ضیاع و عقار ابن الفرات و اموال خویشان و متعلقان
او را بتفصیل نوشته و معائب وی نیز قلمی نموده خواست که بعرض مقتدر رساند تا مقتدر ابن الفرات را از وزارت عزل کرده آن منصب را به ابو الحسن احمد بن محمد بن
عبد الحمید دهد و سلیمان این رقعه را در آستین نهاده بمجلس ابن الفرات حاضر شد و در وقت نماز گذاردن رقعه از آستین وی افتاد و یکی از کتاب که در پهلوی او بود آنرا برگرفته مطالعه
کرده فی الحال بوزیر داد و ابن الفرات سلیمان را مصادره کرده بواسط فرستاد و در آن واقعه زحمت بسیار بسلیمان رسید و بعد از آن ابن الفرات بر سلیمان ترحم نموده رقعه باو نوشت
مضمون آنکه من در تقصیر تو اهمال نمودم معاودت ولی نعمت بر تو مبارک نباید اکنون از سر جریمه تو در گذشتم چه رعایت حقوق یاران قدیم نزد ارباب مروت از لوازم است باید که
بی غدغه متوجه شوی تا تدارک مافات قیام نموده آید سلیمان چون بخدمت ابن الفرات رسید ده هزار درهم باو بخشیده عمل سابق را باوی داد و در زمان خلافت مقتدر ابو
محمد عبید الله بن محمد بن عبد الله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق الملقب بالمهدی در مغرب زمین خروج کرده خانه انهای قدیم را بر انداخت و از فرزندان او المعز لدین الله
بر ممالک مصر استیلا یافته مدتی مدید دولت در دودمان علویه اسمعیلیه باقی ماند ذکر قتل حسین بن منصور حلاج در زمانیکه مقتدر ابن الفرات را عزل کرده منصب وزارت بحامد بن
عباس داد حسین بن منصور کشته شد تفصیل این اجمال آنکه حسین بعد از آنکه با سهل بن عبد الله تستری و ابو القاسم جنید بغدادی و ابو الحسین نوری صحبت داشته بود اظهار
ارادت نموده دعویهای بلند کرد و با حامد بن عباس در ایام اختیار او گفتند که مردی پیدا شده که دعوی کرامات میکند و در ضمیر مردم سروهای شنوی و در شعار [illegible] سروهای حقیقی
ظاهر میسازد و میگوید که مرده زنده میکنم و میان سخن مثل جمعی از لشکریان و ارکان دار الخلافه فریفته است و بعضی از نویسندگان نزد وزیر سعایت نمودند و گفتند که یکی از بنی هاشم میگوید که حلاج
خدا است و من پیغمبرم حامد جمعی از مریدان او را گرفته و ایشان بعد از تخویف و تهدید اعتراف نمودند که ما او را چنین میدانیم و نزد ما به صحت رسیده که حسین خدا است و مرده زنده میکند و
چون از حسین منصور این حالت استفسار نمودند منکر شد و گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم من مردی ام که پیوسته روزه میدارم و نماز میگذارم و بغیر از اعمال خیر چیزی نمیدانم حامد
در باب رخصت قتل او از علما و فقها فتوی خواست ایشان گفتند تا جریمه که موجب کشتن باشد بر وی ثابت نشود فتوی ندهیم و مقتدر آن خبر را شنیده علی بن عیسی را که یکی
از معارف بود فرمود تا با او مناظره کند و علی بن عیسی حلاج را از خانه نصر حاجب که در آنجا محبوس بود بمجلس خود طلبیده با او خطابی درشت کرد حلاج گفت برین کلمه سخن کلمه دیگر میفزائی والا
زمین را گویم تا ترا فرو برد و علی بن عیسی ازین سخن ترسیده از مناظره او استعفا نمود و حسین را بحامد سپردند و در خلال این احوال زنی را که مرقی مصاحب و صاحب سر حلاج بود و خوش لهجه و نیکو
عبادت بود بمجلس حامد آوردند و حامد از آن عورت استفسار حال حلاج نمود ضعیفه گفت که حسین بن منصور در شان من اصناف الطاف ارزانی داشته و وعده فرموده که ترا بپسر خویش
سلیمان که اعز از شما است خواهم داد و ممکن که میان تو و سلیمان چنانچه رسم زن و شوهر است بجهتی و نزاعی واقع شود اگر از وی کراهتی بتو رسد بگرد زینت روزه کن و در آخر
روز بالای بام رفته بر خاکستر نشین و بنمک روزه بگشای و آنچه ترا از سلیمان موافق مزاج نباید بمن اظهار کن که دانا و بینایم دیگر آنکه روزی دختر حسین با من گفت که پدرم را سجده کن
من گفتم که سجده مخصوص حضرت معبود است حلاج این سخن را شنیده گفت که چنین است اما در زمین خدائیست و در آسمان خدائی دیگر آنکه روزی حلاج مرا طلب داشت و در آنخانه که
نشسته بود فرشی گسترده بود از پهلوی حلاج بامن گفت که از زیر آن بوریا هر چند خواهی زر برگیر و اشاره به زاویه خانه کرد و من بآن موضع رفتم و بوریا را برگرفتم زر مسکوک بسیار دیدم که

هرگز مثل آن ندیده بودم و هم و هیبت بر من مستولی شده و آن عورت امثال این کلمات گفت و هیچکس بمجرد قول او حکم بکشتن حلاج نکرد و سبب قتل وی آن شد که سطری چند یافتند
بخط حلاج مضمونش این بود که هر کرا آرزوی حج باشد و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر گردد در سرای خود مربع سازد و آنرا از نجاسات نگاه دارد و در آنجا هیچکس را نگذارد و چون ایام
حج رسد آنخانه را طواف کند و مناسک زیارت بیت الله چنانچه معهود است بجای آرد و بعد از آن سی تن یتیم را در آن خانه در آورد و نیکوترین طعامی که او را دست دهد پیش ایشان نهد و
بنفس خویش خدمت یتیمان کرده دست آنجماعت بشوید و هر یک ازان ایتام را پیرهنی در بر کرده هفت درهم یا سه درهم بخشد این عمل او قایم مقام حج باشد چون این سطور
بدست حامد افتاد فرمود تا علما و قضاة را حاضر ساختند و کلمات مذکوره را بر ایشان خواندند ابو عمر قاضی از حلاج پرسید که این سخنان پریشان را از کجا نوشتی حلاج گفت از کتاب
اخلاص که مصنف او حسن بصری است و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حلاج در جواب قاضی گفت که از فلان کتاب که تالیف ابوعمر و عثمان مکی است و علی التقدیرین قاضی
ابوعمر گفت ای کشتنی ما این کتاب را که تو نام بردی دیده ایم و آنچه نوشته در آنجا نیست چون ابوعمر این سخن گفت حامد وزیر با قاضی خطاب کرد که چون تو او را کشتنی گفتی فتوی نویس
که خون وی مباح است و ابوعمر هر چند درین باب تعلل مینمود حامد از سر مبالغه خویش در نگذشت و چون قاضی نتوانست که مخالفت حامد کند باباحت خون حسین فتوی نوشت
و سایر علما متابعت قاضی کردند و آنچه در بعضی نسخ مذکور است که شیخ جنید رح فتوی داد که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع است زیرا که خدمت خواجه محمد پارسا طیب الله
مرقده و سایر علما اخبار در مصنفات خویش آورده اند که پیش از قتل حسین منصور بنوزده سال شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی برحمت ایزدی پیوسته بود و چون فتوی تکمیل یافته صورت حال معروض
مقتدر گشت فرمان داد که بر مقتضی شریعت غرا حلاج را بکشند و حامد با شحنه گفت که فردا حلاج را بر سر جسر برده هزار تازیانه بزن اگر بزخم تازیانه نمیرد دست و پای او را بریده سرش
از بدن جدا کرده بر سر جسر بیاویز و کالبد وی را سوخته در دجله ریز باید که گوش بر سخن او نکنی و در تازیانه زدن تخفیف نفرمائی اگر چه گوید من بجای آب در دجله و فرات زر و سیم
مذاب روان کنم شحنه روز دیگر بموجب فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر گرد آمدند و چون شحنه ششصد تازیانه بحلاج زد حلاج با شحنه گفت که من نصیحتی دارم اگر او را بسمع رسانی
با فتح قسطنطنیه برابری کند شحنه از حدیث وی اعراض نمود حلاج خاموش گشت تا هزار تازیانه باتمام رسید که در آن میان آهی نکشید آنگاه جلاد مهم حلاج را ساخته جثه اش را سوخته
خاکستر او را در دجله ریخت و بحسب اتفاق آب دجله زیاده شد مریدان حلاج گفتند که سبب زیادتی آب ریختن خاکستر اوست در دجله بر ارباب صدق و صفا پوشیده نماند که مشایخ
کبار در باب رد و قبول حلاج سخنان گفته اند و جمعی از مشاهیر این طایفه عالیمقدار بعلو مرتبه او قایل شده کلمات وی را بحسب موافق شرع شریف نموده تاویل کرده اند تفصیل آنها مناسب
اسباق تاریخ نیست **ذکر خلع مقتدر و بیعت قاهر و غلبه مخلوع بار دیگر باراده ملک قادر** در سنه سبع عشر و ثلاث مایه مونس خادم و ابوالهیجا بن حمدان و غیرهم از امرا
در مقام تمرد و عصیان آمده مقتدر را تکلیفات نمودند و او در استرضای خواطر کوشیده حقوق بیعت و شمول نعمت خود را بیاد ایشان آورده گفت که بغی و طغیان عاقبتی وخیم و
خاتمتی ذمیم دارد و چون این خبر بارباب عصیان رسید متوجه دار الخلافت شدند و مظفر بن یاقوت که منصب حجابت داشت با طایفه از خواص خدم گریخته در زاویه اختفا
شدند و مونس با سایر امرا بسرای خلافت در آمده مقتدر و متعلقان او را از مادر و خواهر و عیال بمنزل خود فرستاد و امرا عاصی بعد از تقدیم مشورت محمد بن معتضد را که برادر مقتدر
بود حاضر ساخته با او بیعت کردند و او را القاهر بالله لقب نهادند و قاضی ابوعمر را پیش مقتدر فرستادند تا خود را از خلافت عزل کند آنگاه عاصیان از عقب قاضی رفتند و مونس
با مقتدر از هر گونه حکایات گفته عاقبت مقتدر خود را از امر خلافت معاف داشت و مقارن این حال نازوک که یکی از سرداران معتبر بود حجاب و بعضی از متعینان دار الخلافت گفت
که خیام خود از سرای خلافت بر کنده بفلان موضع روند و آنجماعت را این سخن دشوار آمده بعد از دو روز بر در ایشان مسلح بسرای خلیفه آمده رسوم طلبیدند و نازوک چون نخواست که در مثل
حال میان او و آن نکبت و وحشت ظاهر شود نوکران خود را گفت که متعرض ایشان نشوید آن طایفه بعجز بسرای قاهر رسیده بنیاد شور و شغب کردند قاهر به نازوک گفت که این
جماعت را از دار الخلافه بیرون برده در استمالت و خوشدلی خاطر ایشان سعی نمای و نازوک پیش رفته چون دید که خصمان با سلاح و کمل آمده اند خواست که بگریزد اما فرصت نیافت
و کشته شد و هواخواهان مقتدر ابن حمدان را بکشتند و عوام با ایشان موافقت نموده بسرای مونس رفته مقتدر را از آنجا بر دوش بیرون آورده بدار الخلافه رسانیدند و تجدید
بار دیگر بیعت کردند و مقتدر بجهت قاهر امان نامه نوشته در ظل حمایت خویش او را جای داد گویند خادم بخلع مقتدر راضی نبود لیکن بحسب ضرورت با مخالفان او در ساخت تا توجه
از ملازمان آستان خلافت را تحریک نموده همه مخالفان را بر انداخت و مقتدر بعد از استیلا برادر خود قاهر را محبوس گردانید و آنچه محتاج الیه او بود مهیا ساخت **ذکر کشته
شدن مقتدر** و بعضی از اوصاف او روات اخبار گفته اند که بعد از آنکه مقتدر بر بداندیشان استیلا یافت شرایط [illegible] تربیت مونس خادم بجای آورده مرتبه او را
بلند گردانید و در معاد رسیده ایشان طریق نفاق و دو ادب مسلوک داشته در سنه عشرین و ثلاث مایه بمونس رسانیدند که مقتدر با مصلحت حسین بن قاسم وزیر اندیشه گرفتن
تو دارد و مونس بدگمان شده درین اثنا امری دیگر وقوع یافت که تایید اینمعنی میکرد و استیحاش مونس روی در تزاید نهاد و بی رخصت مقتدر بجانب موصل روان شد

از تشنیع و خواص او در این سفر با وی مخالفت نمودند و مونس از راه بلس یکی از مخصوصان خود را برسالت نزد مقتدر فرستاده چون او ببغداد رسید وزیر پرسید که مضمون رسالت چیست
فرستاده گفت که خبر با خلیفه نگویم و با آنکه پروانچه مقتدر با ورسید که باز هیچ نگوئی هم نگفت حسین بن قاسم فرستاده را دشنام داده محبوس و مصادره ساخت و امر فرمود و گفت تا سرایهای مونس غارت
کردند و مونس در رفتن تامل نموده منتظر آن می‌بود که مقتدر با رسالت نامه روان کرده و در مقام عنایت آمده او را باز گرداند و چون خلاف آنچه بعد هشت ظاهر شد تا موصل هیچ
جا توقف ننمود و در خلال این احوال حسین وزیر با بنا حمدان که بولایت موصل فرمانروا بودند رقعه نوشته که با مونس حرب کرده او را بگیرند و اگر گرفتن او میسر نشود دیار ربیعه
نگذارند که در آن دیار آرام گیرد و پسران حمدان بر حرب مونس اتفاق نمودند الا داود که گفت جنگ کردن با مونس مصلحت نیست چه مونس در ذمت داود بن حمدان حقوق
فراوان داشت و عاقبت برادران او را فریفته با خود یار ساختند و قبل از محاربه داود میگفت که از ایام طفولیت تا غایت اصطناع و احسان مونس در باره من متعاقب
و متواتر بوده و من از آن می‌اندیشم که در روز جنگ تیری بر مقتل من آید و شامت کفران نعمت بمن رسد و چون تلاقی فریقین دست داد از شصت قضا خدنگی جان‌ستان بآن
مسلمان رسید و خاطرش راست آمد و پسران حمدان با وجود آنکه سی هزار کس داشتند از معرکه مونس که خدمش هشتصد نفر بیش نبود منهزم شدند و بغیر از داود از پسران حمدان کسی کشته نشد و
مونس مدت هفت ماه در موصل مقام کرده بعد از آن با لشکری آراسته متوجه بغداد شد و مقتدر جهت مبالغه و الحاح امرا و خواص بر عزم حرب او از شهر بیرون رفته صف بیاراست و لشکر مونس
روی گردان شدند و در اثنای آن جمعی از مغاربه بر مقتدر ظفر یافته قصد کشتن وی کردند هر چند گفت که من خلیفه‌ام فایده بر آن ترتیب نیافت و سر او را از بدن جدا کرده پیش مونس بردند مونس
گریسته قاتلان را توبیخ و سرزنش نمود که شما بی اجازت و رخصت من بر قتل او مبادرت نمودید مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز بود و زمان حیاتش سی و هشت سال
و سخاوت و مروتی کریم النفس بود و صدقات بسیار دادی و روزه داشتی و برخی از ملازمان با خلق نیکو زندگانی کردی و در ایام دولت او زنان و جواری و نسا دخل در ملکی می‌ساختند و
یکی از کنیزکان او در دیوان مظالم می‌نشست و فقها و علما را بدین امر ناگزیر بود و مقتدر در اوقات اقتدار دوازده نوبت نصب و عزل وزرا فرمان داد و هیچکس از خلفاء سابق
مثل او بر سریر حکومت ننشست و هر چه آبا و اجداد او ذخیره کرده بودند وی بذل نمود و نقش خاتمش بر روایتی این کلمه بود که الحمد لله الذی لیس کمثله شیء و عباس بن حسن و ابن فرات و
خاقانی و حامد بن عباس و علی بن عیسی و محمد بن علی بن مقله و غیرهم بنوبت وزارت او بجای می‌آوردند و بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از مورخان قضایای ایام خلافت مقتدر را بشرح
و تفصیل نوشته‌اند ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد چون مقتدر کشته شد مونس خادم بر فوت او تاسف خورده خواست که با پسرش ابو العباس بیعت کند ابو یعقوب
که یکی از عظمای دولت بود گفت بعد از عز و علا اکنون که ما را از خلیفه که مادر و خال و جواری او در امور مملکت دخل تمام داشتند خلاصی داد اکنون با پسر او که بهمان نوع معاش کند بیعت نکنیم
سخن اسحق کار رضا ندهیم الا بحکومت مردی که عاقل و کامل باشد و بخود تدبیری اندیشد و ما نیز در مزاج او تصرفی بود و بعد از تقدیم مشورت با برادر مقتدر بیعت کردند و مونس خادم در آن
امر کاره بود با اختلاف اجماع که نتوانست کرد و مونس قاهر را سوگند داد که در شان او و بلیق حاجب و پسرش علی بلیق بدی نیندیشد و به ایشان هیچ تعرض نرساند و در این باب عهد نامه
گرفت تا از اسامی اعیان در آن باب ترتیب ساخت و چون خلافت بر قاهر قرار گرفت ابن مقله را از فارس طلبیده وزارت داد و منصب حجابت که از ترکان صاحب [illegible] گرفته
بعلی بن بلیق ارزانی داشت و از بیم سطوت قاهر اولاد مقتدر مختفی گشتند و قاهر مادر مقتدر را که بعلت استسقا مبتلا بود بعضی از آن سپرده مطالبه کرد و او را سرنگون آویخته آنچه داشت بستد
و تکلیف کرد تا اسباب و ضیاعی را که وقف فقرا و مکه و مدینه کرده بود بفروشد و مادر مقتدر در مقام فروختن آنها آمد هیچکس نخرید تا لشکریان بعوض مواجب خویش برگرفتند و بعد از آن
قاهر اولاد مقتدر را پیدا کرده بر ایشان تحکمات نمود و این حرکات بر وی مبارک نیامد و مصداق آن آنکه بعد از روزی چند میان قاهر و بعضی امرا صاحب اختیار مثل مونس و غیره نقاری پیدا
شد و دو فرقه یکدیگر بدگمان شدند و قاهر انتهاز فرصت نموده مونس و بلیق و پسرش علی را از میان برداشت و ابن مقله که در مخالفت قاهر با ایشان موافقت داشت روی پنهان کرد و در ایام اختفا
گاهی بصورت کوران و گاهی در زی زنان بخانه جمعی از امرا که با ایشان صحبت سوری داشت می‌رفت و قبایح قاهر را تقریر کرده و عدم سیادت و ایمان مغلظه و غیر ذلک بر می‌شمرد بعد از آن تحریک
دینار بمنجمی داد تا سیما که در آن زمان مقدم اتراک بود گفت که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم می‌شود که امسال نکبتی شامل حال قاهر شده بقتل خواهد رسید و حسن بن هارون ابن مقله سیما را
نیز فریفته تا از قبل قاهر سخنان خشونت آمیز وحشت‌انگیز با او گفتند الغرض اسباب نایره وحشت قاهر بحرمت در هم داد و ترکان اتفاق نموده او را بگرفتند و بعد از آن حادثه سالها زنده بود و
دو سال عمر در شب و یکسال و شش ماه و شش روز زیاده مدت روز خلافت کرده و ذکر ابی منصور مشهوری مبارک بود محمد بن علی مصری که یکی از مقربان قاهر بود گوید که روزی قاهر با من خلوت
کرده حربه در دست گرفت و گفت هر چه پرسم از تو راست بگو و الا ترا بسیاست کنم من از بیم جان برگرفتم گفتم آنچه در حق فلان مصدق و صواب گویم و باز در این باب مبالغه فرموده گفت که اخلاق و
اوصاف خلفاء عباسی را بر ترتیب بی زیاده و نقصان بیان کن گفتم بشرط آنکه مرا امان دهی خط امان داده بقسم ای امان با شما فرمود که اگر در سخن گوئی در امان باشی گفتم که ابو العباس دلیر بود و سفاک و از
سر که اگر روزی بکشتن هزار کس فرمان دادی از آن باک نداشتی و دلیران از بیم او گاه گاهی که مستول بودند شیوه مردی میدید اشتند و با این صفت ندیم موصوف بود و هر که بوی در مصاحبت ارکان دولت

داعیان مملکت پذیرفتن امر متابعت وی مینمودند گفت منصور چه حالی داشت گفتم اول کسی که وحشت افگند و فرقت پیدا کرد میان اولاد عباس و آل ابی طالب او بود و پیشتر از وی میان ایشان و اصحاب گیسو یکی بود سوا نی گنجید و اول خلیفه که منجمان را بخود نزدیک گردانید و بحکم نجوم عمل کرد او بود و از آنجمله نوبخت مجوسی منجم بسعی او ایمان آورده ملازم دار الخلافه شد و در زمان منصور کتب بسیار از زبان سریانی و فارسی و غیر ذلک مثل کلیله و دمنه و کتاب مجسطی و سوای آنها بمقتضی فرمان او بلغت عربی نقل کردند و در ایام دولت او محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی تصنیف نمود و قبل از آن این رسم نبود و او نخستین خلیفه ایست که بخدم و موالی خویش اعمال جلیله مفوض گردانید و مراتب ایشان را بر عرب و مناصب ایشان بجهت بدی در نقصان آورد قاهر گفت که از مهدی مرا خبری گوی گفتم که او کرمی بی نهایت داشت و سایر مردم در ایام خلافت او بآن سنت سنیه عمل مینمودند و هرگاه سوار شدی بدرهای درهم و دنانیر همراه او میبردند و هر کس که در راه چیزی میطلبید عطایی و کلی اختصاص می یافت و در ایام خلافت او زنادقه ظهور یافتند و وی در قلع و قمع آنجماعت تقصیر و تهاون ننمود و سعد در بند ساخت و او اول خلیفه ایست که اهل بحث و متکلمین را فرمود کتب کلامی تصنیف کردند و صاحبین ملحده اقامت حجت در این غالب آمدند قاهر گفت از صفات هادی تقریر کن گفتم هادی پادشاهی متجبر و متکبر بود و او فرمود تا پیادگان با شمشیرهای برهنه شهره و عمود و کمانهای متواتره پیش پیش او میرفتند آنگاه پرسید که سلوک رشید چون بود گفتم که بر حج و غزا مواظبت مینمود و در راه آب بار و برکها و قصور احداث کرد و بر احسان وی نجاص و عام رسیده و مدن و امصار را بنا نهاد و در عابا از افعال جمیله اقتدا برشید کردند و ام جعفر زبیده که حرم محترم او بود بر انواع اعمال خیر اقدام نمود و در راه حرم برکها و حوضها و سر پوشیده ساخت و در راه شام رباطها و منزلها بنا نهاد و رشید اول خلیفه ایست که بمیدان گوی بازی کرد و شطرنج باخت و بجهت شطرنجیان علوفه و رسوم مقرر فرمود ایام خلافت او بالواسطه بعمارت و کثرت خیر و رفاهیت و ارزانی نعمت ایام عروس میگفتند قاهر گفت در انحال ام جعفر بیعتی کردی گفتم در آن باب شیوه ایجاز و اختصار مسلوک داشتم محمد بن علی گفت چون عذر بر زبان جریان یافت قاهر حربه را گرفته در حرکت آورد و من صورت موت را در دم طرف آن معاینه دیدم و با خود گفتم که این شخص ملک الموت است که بامور بقبض روح من شده بعد از آن قصد من کرده گفت که از حیات خود ملول گشته گفتم چگونه یا امیر فرمود که آثار زبیده ام جعفر را تبیین و تفصیل نکردی گفتم که حسنات و مبرات زبیده را نهایت نیست و او آنکس است که در احداث آثار و مسائل و بقاع خیر و غیر ذلک در طریق مکه بسیار که هزار هزار و هشتصد هزار دینار صرف نمود و او اول کسی است که ترصیع اوانی ذهب و نقره فرموده و در یک جامه پنجاه هزار دینار خرج کرده و محمد بن علی گوید بعد از آنکه تفاصیل خیرات زبیده تقریر کردم گفتم که چون نوبت خلافت به پسرش امین رسید زبیده دید که او را میل بغلامان و کنیزان است فرمود تا کنیزکان خوبصورت طرفه ترتیب دادند و عمامها بر سر و مناطق بر میان بستند و اثواب قیمتی در ایشان پوشیده و بعضی از ایشان تاجها مکلل بجواهر بر راس او نهاده در نظر امین جلوه گر آمدند و این جماعت مقبول طبع او افتاده موسوم بغلامیات گردانید و چون قاهر این سخن شنید اظهار فرح و سرور کرده با علی صوت خود گفت که ای غلام قدح شراب بیار تا بر روی غلامیات در کشیم فی الحال جواری حسان الوجوه بیامدند که بتکلف حاضر گشتند و جامی شراب مانند یاقوت مذاب یکی از آنها پیش آورد قاهر آنرا آشامیده با من گفت که بر سر حدیث خود در آ گفتم یا امیر چون مامون بر سریر خلافت تکیه زد بعلم نجوم اشتغال نمود و منجمان را بعواطف پادشاهانه اختصاص داده از حضیض خمول باوج قبول رسانید و در مشیت امور ملک و ملت بتقلید اردشیر بابکان و سایر ملوک ساسانیان کرده چون از تنظیم مصالح مملکت فارغ گشتی بمطالعه کتب قدیم پرداختی و بعد از وقوف بر حقایق عرب و در بغداد اکثر اوقات مجالست او با فقهاء و علماء و متکلمین و ارباب بحث و جدل اتفاق افتادی و این طبقه را معزز و مکرم داشتی و کان اکثر الناس عفوا و اکثرهم احتمالا و احسنهم مقدرة و اجودهم بالمال و ابذلهم للعطاء و اصحاب وی در سلوک سبیل مذهب او نمودندی و معتصم در ایام دولت خویش در بیشتر کارها متتبع برادر گردیدی و در آلات مجلس و لبس ملابس تشبه بملوک عجم نمودی و دست عطا و بخشش گشاده داشتی و وزیران او شتی مساکن و طرق از وی در حرکات آنسان بود و محمد بن علی گوید که چون بذکر متوکل رسیده بعضی از حالات او را عرض داشتم گفت کلام ترا شنیدم و گویا که خلفای سلف را مشاهده میکنم و معاینه می بینم آنگاه مرا صله گرانمند داده گفت اگر خواهی بمنزل خویش رو و چون برخاسته روان شدم دیدم که قاهر حربه را بدست گرفته از عقب من می آید و بخاطر رسید که گمان برد که مرا بآن حربه بیازارد و چون قدمی چند نهاده متوجه حرم گردید بجهت خود امیدوار شده سالم از دار الخلافه بیرون آمدم و مراسم شکر الهی بجای آوردم و در همان چند روز دولت او بپایان رسید نقلست که قاهر بعد از خلع و میل کشیدن مانند سایر کوران در مسجد جامع بغداد گدائی کردی و بنده خدا یکی از مشایخ پیری را دید که از مردم چیزی سؤال میکند گفت که این شخص در ایام جوانی در تضییع فرامین الهی کوشیده است لاجرم خدای تعالی او را در ایام پیری ضایع گذاشته است

ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن جعفر المقتدر

در آن زمان که قاهر را خلع کردند راضی در زندان بود جمعی از اعیان بآنجا رفته بخلافت بر وی سلام کردند و چون بر سریر حکومت نشست ابن مقله را از کنج اختفا بیرون آورده وزیر ساخت و این ابن مقله در شان او نیکوئیها اندیشیده بود و نیکوئی و احسان کرده بود میگفت که من در آن اوقات که متواری بودم با خدای تعالی عهد کرده ام که اگر ایذای کسی نرسانم و چون اندک فرصتی از وزارتش گذشت بخلاف راضی خلیفه خطی بیکی از امرا نوشته او را بعداوت خلیفه ترغیب داد و این معنی بسمع راضی رسانیدند و راضی از این حرکت استفسار نموده ابن مقله منکر شد و بعد از آنکه خط ظاهر گشت راضی فرمود تا دستش ببریدند هرگاه که خط شکسته مینویسند کن با بر دستش خط ...

که خلیفه بآن مملکت رود و از سر عزمی شامل و تدبیری کامل پرتو التفات بر ضبط ممالک و دفع متمردان اندازد و متقی سخن ناصحان مشفق و رسل و رسائل توزون فرستاده با او عهد و پیمان محکم
کرد و توزون سوگندان خورد که با امیر مخالفت نکنم و در مقام اطاعت و انقیاد باشم و متعاقب یکدیگر رسولان ارسال کرده و نامها فرستاده از متقی التماس نمود که به بغداد معاودت نماید و علما
قضات و اشراف پیمان خود را با ایمان مغلظه مؤکد گردانیده و عهدنامه نوشته داد و در ارسال [؟] الشیان [؟] و محلی ساخته نزد او فرستاد و ناصر الدوله و سیف الدوله هرچند متقی را از ملاقات توزون
تحذیر نمودند مفید نیفتاد و در آخر الامر متقی متوجه جانب بغداد شده اخشید بطرف مصر رفت و بنو حمدان نیز درین سفر از متقی تخلف نمودند و چون متقی بنهر عیسی رسید توزون او را استقبال نموده
چون چشمش بروی افتاده پیاده گشت و قدمی چند در رکاب متقی رفته متقی او را سوگند داده تا سوار شد و توزون باحضار مستکفی سر [؟] فرستاده چون وی بلشکرگاه نزول کرد توزون
اردوی متقی را بباد غارت و تاراج داده او را میل کشید و علی بن محمد بن علی [؟] وزیر و احمد بن عبدالله بن اسحق قاضی را محبوس گردانید مدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود و زمان
حیاتش شصت سال گویند که بعد از کوری بیست و پنج سال زنده بود و متقی خلیفه تقوی و زهدی داشت از خلافت جز نامی نداشت ذکر خلافت المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله
بن علی المکتفی بالله چون ابوالوفا توزون بوفا متقی را میل کشیده با مستکفی بیعت نمود جمعی از اولاد بنی هاشم که در لشکرگاه حاضر بودند درین امر متابعت نمودند و مستکفی در چهل و یک
سالگی بخلافت نشست و او را امام الحق میخواندند و بنابر آنکه قبل از خلافت میان وی و فضل بن مقتدر که بمطیع ملقب گردید بود و در ایام حکومت مطیع موسوم گشت بر سطح کبوتربازی [؟]
امثال آن عداوت بود در سید خلافت مستکفی فضل پنهان شد مستکفی چون از نهر عیسی به بغداد آمد هرچند او را طلبید اثری نیافت و درین تفحص از مضمون من طلب شیئاً و جد و جد [؟] تخلف
نمود و در بدایت حکومت مستکفی توزون وفات یافت و شامت کفران نعمت و نقض پیمان و عهد شامل حال او گشت و بعد از وفات وی باتفاق بعضی اکابر و اشراف مستکفی ابن شیرزاد
را امیر الامرا ساخت و ابن شیرزاد در ایام دولت آغاز ظلم و تعدی نهاد و تجار و اهل بازار و سائر رعایا از وی تنگ آمده [؟] شدند و مقابل این حال یکی از هواخواهان احمد
بن بویه که در بغداد اعتباری یافته بعمل [؟] رفته بود مکتوبی بوی نوشت و احوال پریشان بغداد را عرض کرده او را بتسخیر بغداد تطمیع [کرد] و احمد بواسطه آمده اختلال و اضطراب بحال
بغدادیان راه یافت ابن شیرزاد بگریخت و ترکان متفرق شدند مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و چون احمد بن بویه به بغداد رسید مستکفی معاودت نموده اظهار مسرت و شادمانی کرد و گفت
که من از اتراک خوفی داشتم فالحمد لله که امروز ببرکت قدوم احمد آن خوف زائل گشت و احمد بن بویه بدار الخلافه آمده با مستکفی بیعت کرد و مستکفی احمد را خلعت داد و برادرانش
علی و حسن را بنوازش مخصوص گردانیده احمد را معز الدوله و علی را عماد الدوله و حسن را رکن الدوله لقب نهاد و فرمان داد تا القاب ایشان را بر زر و [؟] نقش نمودند و معز الدوله
هر روز جهت خرج خلیفه پنج هزار دینار مقرر فرموده باقی اموال ولایات را نواب او متصرف شدند و چند روزی میان خلیفه و معز الدوله طریق محبت و وداد مسلوک بود و عاقبت
[کار] بوحشت انجامید و معز الدوله چشم او را میل کشید و در سبب توحش معز الدوله روایات بنظر رسیده از آنجمله یکی اینست که مسعودی گفته است که در ایام خلافت مستکفی چون میان
بنو حمدان و معز الدوله که ایشان در جانب شرقی بغداد بودند و معز الدوله با مستکفی در طرف غربی بود محاربه بتطویل انجامید معز الدوله مستکفی را متهم گردانید که مایل است با ایشان
و واقف است بر اسرار آن جماعت و دیگر آنکه حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده که قهرمانه که در سرای مستکفی اعتباری تمام داشت اکثر جنسی [؟] نمود و جمعی کثیر از [؟] دیلم و اتراک در آن [؟]
تقلید داشت و معز الدوله گمان برد که میخواهند که با او مکری کنند و یکی از سرهنگان دیالمه [؟] سعی [؟] یافته با زمره از آن جماعت پیشتر رفتند و خلیفه را گمان شد که ایشان را دستبوس حاجت
کرده و چون نزدیک پایه سریر اعلی رسیدند او را از مسند فرود کشیدند و دستار در گردنش کردند و معز الدوله از مجلس برخاسته مردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلافت یافتند تاراج کردند
مستکفی را در منزل معز الدوله رسانیده بند بر پایش نهادند و قهرمانه را گرفته زبانش ببریدند و میل در چشم جهان بین مستکفی کشیدند و با فضل بن مقتدر بیعت کردند و این واقعه در سنه
اثنین وستعین وبائتین اتفاق افتاد ذکر خلافت المطیع لله ابوالقاسم فضل بن جعفر المقتدر ارباب تواریخ گزارش یافته که مطیع بنابر آنکه گذشت از مستکفی مختفی
بود و چون معز الدوله فرمود مردم را آوردند تا بر خلافت بر مطیع سلام کردند و مردم را آگاه گردانید [؟] گفت من خود را از سلطنت خلع کردم و در ایام معز الدوله خلفای عباسی اعتباری و اختیاری
نداشتند و معز الدوله کاتبی تعیین کرد تا دخل و خرج خلیفه را نگاه دارد و اعتقاد دیالمه آن بود که خلافت حق علویانست و عباسیان بتغلب آن منصب را گرفته اند بنابرین معز الدوله
ابوالحسن محمد بن یحیی زیدی را که از اجله سادات بود در فضل و ادب و فراست و شجاعت و کرم و تقوی عدیل نداشت بر سریر حکومت نشاند و خواست دست عباسیان از دامان
سیاست کوتاه گرداند و چون ابوجعفر محمد صیمری که منصب وزارت بتعلق [؟] بود ازین معنی وقوف یافت بعرض او رسانید که اگر سیدی که لایق امامت باشد مسند خلافت گردد [؟]
و دنیای [؟] با مخالفت کنی معز الدوله جواب داد که مهار اکنون در تراضی خاطر وی کوشیم [؟] وزیر گفت اگر با تو گوید که دست از حکومت کوتاه کن و با اسم امارت قانع باش قبول فرمایی یا نه معز الدوله
گفت که او با من چنین نگوید وزیر گفت آنچه پادشاه میفرماید تغلیط نفس است اگر چنین گوید چه کنی معز الدوله گفت اگر کسی با من مسامحت نماید از کسر پادشاهی گذرم و الاستیصال [؟] وزیر
[؟] روم صیمری گفت چرا امام خلافت در دست کسی نباشد که بمجرد اسمی قناعت کند و از تو فرمانبرداری توقع نماید و اگر خلاف کند بی تحاشی رقم عزل بر صفحه حال او کشیده دیگری را

از منصب تولی کرده باز نمیه از مخامرت ایمن نتوان بود چه شاید که بر تولی عباسیان اتفاق نموده خروج کنند و در اطراف فتنها روی نماید که آسان آسان تسکین نیابد بنا برین سخن معزالدوله
را قبول نموده از سر عزل عباسیه و نصب علویه درگذشت و در سنه ثلث و ستین و ثلثمائه مطیع خود را از خلافت معاف داشت و بسبب این صورت آنکه علت فالج بر وی مستولی شده زبانش
سنگین گشت و سبکتگین حاجب معزالدوله با او گفت که انسب بحال تو آنست که خود را عزل فرمائی و التماس سبکتگین را اجابت فرموده خلافت به پسرش طایع قرار گرفت مدت سلطنت
مطیع بیست و نه سال و پنج ماه بود والله اعلم **ذکر خلافت الطائع بالله ابوبکر عبدالکریم ابن المطیع بالله** روز ثالث عشر ذیقعده سنه ثلث و ستین و ثلثمائه با طایع بیعت کردند
و چون دو ماه از خلافت وی منقضی گشت پدرش مطیع درگذشت و در زمان خلافت طایع ترکان را با عزالدوله بختیار بن معزالدوله دیلمی در بغداد محاربات واقع شده عزالدوله از
حرب ایشان بستوه آمد و مکتوبات بعضدالدوله عمزاده خویش فرستاده از وی مدد خواست و عضدالدوله با لشکری سنگین از عراق عجم روی به بغداد نهاد و چون عضدالدوله بعزالدوله
پیوست ترکان متفرق گشتند و هر چند طایع دران حروب بر سبیل کثرت مصاحب اتراک بود اما از عضدالدوله خائف گشته بطرفی رفت و عضدالدوله او را امین و مطمئن گردانیده
عزم معاودت نمود و چون طایع ببغداد رسید عضدالدوله بتقدیم تعظیم و اجلال پیش آمده برای وی فرش و اوانی و ما یحتاج فرستاد چه اساس دارالخلافت بوقت فتنه اتراک بسیار
منهوب شده بود و چون چندگاهی عضدالدوله بر عراق عرب استیلا یافته درگذشت صمصام الدوله و شرف الدوله نیز بنوبت چندگاهی حکومت کرده بساط امارت درنوشتند طایع زمام ریاست و لوا
و تقلید و رایت ابونصر خسرو فیروز بن عضدالدوله نهاد و قامت او را بخلع گرانمایه زیب و زینت داده آن پادشاه را بلقب بهاءالدوله مشرف و ملقب گردانید و عاقبت بهاءالدوله بنابر آنکه طایع
بی مشورت او مهام خلافت میساخت در مقام نزاع و مخالفت آمده به خلع و عزل وی اقدام نمود بعضی گفته اند که چون مال خزانه بهاءالدوله روی در نقصان نهاد و لشکریان در طلب علوفات
و رسومات غلو کردند بهاءالدوله بهانه وزیر خود را گرفته مواخذه و مصادره نمود و بعد از حبس و لت بسیار چون از وی هیچ حاصل نشد ابوالحسن بن معلم که سخن او نزد بهاءالدوله بغایت قابل
بود با وی گفت اگر مطلوب مال است طایع را خلع کرده هر چه دارد باید ستد و بهاءالدوله بر عزل خلیفه عزیمت شده در باب ملاقات از وی رخصت طلبید و بعد از دستوری بمجلس طایع
در آمده بدستور معهود بر کرسی بنشست و دو کس از امرا دیلم پیش رفته خلیفه تصور آنکه غرض ایشان تقبیل انامل شریفه است دست دراز کرده و آن جماعت دست او را کشیده
از سریر آوردند طایع گفت انا لله و انا الیه راجعون و او را از سرای خلافت بیرون برده هر چه در آن موضع یافتند تصرف نمودند مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه و شش روز
بود **ذکر خلافت القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق بن المقتدر** چون بهاءالدوله طایع را گرفت با ارکان دولت و اعیان ملت مشورت نمود که شایسته منصب
خلافت کیست گفتند که احمد بن اسحق استحقاق این کار دارد و در آن اوان بنابر قصد طایع از بغداد گریخته و ببطیحه رفته پناه بمهذب الدوله والی آنجا برده بود و بهاءالدوله جمعی فرستاد
قادر را ببغداد آوردند هبة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله گوید که در مجلس قادر در بطیحه روزی رسیده او را متفکر یافتم و جرات نموده از سبب آن پرسیدم گفت دوش بخواب چنان
دیدم که آب نهر گوان بطیحه است از حد اعتدال افزون شده چنانچه بران بسته اند و من متعجب شده با خود گفتم که آیا قنطره با این عظمت بر مجری چنین که بسته است و درین اثنا شخصی
از آن جانب قنطره آواز داد که میخواهی که ازین دریا بگذری گفتم آری و او دست خود دراز کرده تا بدست من رسید و مرا از آنجا بگذرانید و من از هیبت و بزرگی آن شخص
ترسیدم و پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم که خلافت بتو خواهد رسید و عمر دراز خواهی یافت باید که با اولاد و شیعه من رحمت کنی هبة الله گفت که چون سخن قادر باینجا رسید آواز ملاحان
و غیر ایشان بگوش ما رسید که از بغداد بطلب او آمده بودند مهذب الدوله قادر را با تجمل تمام بجانب دارالسلام گسیل کرد و چون قادر بنواحی بغداد رسید بهاءالدوله با اکابر و اشراف باستقبال
وی شتافتند و در سیزدهم رمضان در بغداد خطبه بنام او خواندند و در ایام دولت او از نفحات کرامت الهی چمن خلافت را خضرت و نضارتی پدید آمده هیبت و سیاست او در دل
خواص و عوام جای گرفت و دیگر دیالمه را مجال تغلب و تسلط نماند و بعد از خلع طایع چندگاهی در بلاد خراسان بدستور معهود خطبه بنام او خوانده میگفتند که امام بی موجبی مخلوع گردد و چون
سلطان محمود سبکتگین بر آن دیار استیلا یافت بنابر اخلاصی که با قادر داشت روی منابر وجوه دنانیر را باسم او تزئین داد و در ایام دولت قادر در معموره عالم وقایع لاتعد و لاتحصی
دست داد و از جمله مخترعات قضایا یکی آن بود که پادشاه ترکستان ایلک خان بعد از فوت برادرش طغان خان متصدی امر حکومت و سلطنت گشت و او مردی پاک مذهب و خیر
و رعیت پرور بود ناگاه دو بار منه مستحق شده کافران خطا و ختن طمع در ملک او کردند و چندان لشکر از آن سرزمین بیرون آمد که بر کمیت آن جز علم حضرت عالم الغیب والشهاده محیط نبود
حافظ ابرو در تاریخ آورده که عدد آن سپاه سی صد هزار خرگاه بود و چون بهشت روزه راه دارالملک طغان خان رسیده او ازین قضیه هایله آگاهی یافت و از خدای
عزوعلا مسئلت شفای عاجل نموده دعای وی باجابت مقرون گشت و بعد از صحت با لشکری که در ظل رایت فتح آیت وی مجتمع گشتند روی توجه بمخالفان نهاد و این خبر بسمع ختائیان
رسیده چندان وهم بر ضمیر ایشان استیلا یافت که بی استعمال آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مراجعت کردند و طغان خان مدت سه ماه از عقب اهل بغی و طغیان شتافته ناگاه بسر
ایشان رسید و لشکر اسلام آن جماعت را غافل یافته از سر اعتماد و دو واسطه دست بتیغ و خنجر بردند و دویست هزار کس از مشرکان و عبده اوثان بقتل آوردند و صد هزار کس دیگر اسیر و دستگیر

کردند و مسلمانان را فتحی چنین روی نمود و سامان رفاه یافتند و اهالی خویش مراجعت کردند گویند که قادر صائم الدهر قائم اللیل بودی و عدل و داد و زهد و ورع یکی از محاسن شیم او آنکه خالی مظلوم
را قرین و هم‌نشین خویش گردانیده انواع ملاطفت و احسان در شأن وی بجای می‌آورد و ببرکت افعال جمیله از عمر و سلطنت برخورداری یافت و در کمال فراغت زندگانی میکرد تا در سنه
اثنین و عشرین واربعمائه بجوار رحمت رب العالمین پیوست مدت خلافت او قریب چهل و یکسال و سه ماه و یازده روز بود و بقای چهل و سه سال نیز در زمان حیاتش نیز اختلاف است جمعی
بعضی هشتاد و شش سال گویند عمر داشت و برخی گویند که بنود و سه سالگی رسید ذکر خلافت القائم بامر الله ابوجعفر عبدالله بن احمد القادر بالله در روز وفات قادر
با قائم بیعت کردند و او از جمله اعاظم خلفا بود و در ایام خلافت او دولت آل بویه انقراض یافت و ملک ایشان بطغرل بیک سلجوقی انتقال یافت و در زمان خلافت او بساسیری فتنه
انگیخت و بساسیری ترکی بود از امرای با شجاع و دلیر و صاحب همت و با رئیس الرؤسا وزیر قائم نزاعی واقع شد و بساسیری از بغداد بیرون رفته دست بغارت و تاراج
برآورد و رسول بمصر فرستاد و از مستنصر علوی که پادشاه آن دیار بود مدد خواست و مستنصر در صدد اعانت وی درآمد و این خبر بسمع قائم رسید قائم بارشاد وزیر قاضی هبة الله
هاشمی را بطلب طغرل بیک سلجوقی فرستاد و چون طغرل بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی کثیر از نقبا و اشراف و اکابر باستقبال او شتافت و عمید الملک کندری که وزیر طغرل بیک بود
مراسم تفقد و پرسش بغدادیان بجای آورد و ایشان را دلجوئی نمود و بعد از آن طغرل بیک با رئیس الرؤسا عهد و پیمان کرد که تعرض بمتعلقان خلیفه و ملک رحیم دیلمی که در آن زمان امارت بغداد
تعلق باو داشت ننماید و متوجه موقف خلافت گشته بباب الشماسیه فرود آمد و چون دولت دیالمه بنهایت انجامیده بود میان سپاه و ارباب دارالسلام خشونت و نزاع بمرتبه انجامید که
جمعی مردم بمسجد جامع متوجه شدند و سراچه خانه رئیس الرؤسا و حجره خفاف که بساسیری نقد و جنس خود را در آنجا برده بود غارت کردند و طغرل بیک تهییج فتنه نسبت بملک رحیم نمی
کرد و بخلیفه پیغام فرستاد که علامت براءت ساحت او از آن جریمه آنست که نزد من حاضر گردد و خلیفه ملک را با چند کس از نواب خویش پیش طغرل بیک فرستاد و طغرل ملک را بند کرده اموال او را تصرف نمود و چون طغرل
از مهم ملک رحیم فراغت یافت در حرب بساسیری شتافت و در آن اوان بمدد مستنصر علوی مستظهر گشته بود و دبیس بن صدقه و بنی اسد و اعراب بنی کلاب و جمعی دیگر از اتراک که از دولت پیوسته بودند
طغرل بیک در مقدمه عمزاده خویش قتلمش بن اسرائیل با قریش بن بدران عقیلی سوار گردانید و بنی عقیل با قریش عذر کرده پیش بساسیری رفتند و بدین سبب قتلمش بطریق انهزام بخدمت طغرل بیک رفت
و طغرل بنفس خویش متوجه بساسیری گشت و میان طغرل و بساسیری محاربه دست داد و طغرل بیک غالب آمد و بساسیری از جنگ گاه بسنجار رفته از آنجا جمعی کثیر از مستعان و لشکریان طغرل که در آن
مملکت بودند سیاست نمود و در این اثنا شامیان باستصواب بساسیری بنزد ابراهیم ینال که برادر مادری طغرل بیک بود فرستادند و او را بامارت شام نوید دادند ابراهیم با سلطان عذر کرده بجانب
همدان گریخت و چون بآن ولایت رسید ارکان دولت سلطان از تعقیب بجد و جهد نمودند و بالضرورت طغرل بیک مهم بساسیری را مهمل گذاشته روی در همدان نهاد و در غیبت طغرل بیک بساسیری
قوی شده بعزیمت بغداد روان گشت و در هشتم ذی قعده سنه خمسین واربعمائه بدار السلام رسیده قائم خلیفه را بگرفت و رئیس الرؤسا را با جمعی از خواص خلیفه بر شتران نشانده
در بازارها بگردانید و بعد از آن هر کس را کشته و خلیفه را به مهارش عقیلی سپرد و مهارش او را بموجب فرموده در حدیثه محبوس ساخت و بساسیری فرمود تا بعد از آن خطبه بنام
مستنصر علوی خواندند و قائم در قید در آن حبس بطغرل بیک نوشت مضمون آنکه رسم قرامطه آشکار شده و مسلمانی ضعیف گشته اگر توانی بی توانی عنان عزیمت باینجانب منعطف
گردان و طغرل بیک فرمود تا در جواب سطری چند مناسب نوشته خلیفه را بالقبول ملتمس نوید دهند منشی سلطان بر ظهر رقعه نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم
منها اذلة و هم صاغرون سلطان جواب را پسندیده گفت امیدوارم که مضمون آیه کریمه بظهور آید و چون طغرل بیک ابراهیم ینال را از میان برداشت متوجه دارالسلام
گشت و چون بآن ناحیه نزدیک رسید مهارش عقیلی خلیفه را پیش سلطان آورد و سلطان مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و پیش قائم زمین بوسه کرد و در رکاب او پیاده
روان شد و قائم فرمود که یا رکن الدین و بعد از آن در مناشیر اسم او را باین عنوان می‌نوشتند که سلطان رکن الدین طغرل بیک و چون به بغداد درآمدند سلطان خمارتگین با
جمعی بسر راه شام فرستاد که بساسیری بدان طرف نرود و بنفس خویش متوجه او شد و مقدمه سلطان در حوالی کوفه بساسیری رسیده سرش از تن جدا کردند و فتنه او یکسال و
چهار ماه برداشت و بساسیری غلامی بود از غلامان بهاءالدوله دیلمی نامش ارسلان و کنیتش ابوالحارث و او را از آن جهت بساسیری خواندند که آقای او از بسا و سیران بود ابن جوزی در تاریخ
آورده است که در ایام خلافت قائم در عراق عرب باران بسیار بارید و آب دجله بمرتبه زیاد شد که متصور کسی نبود و بر روی آب خشت و حیات و سباع ظاهر گشتند ناگاه آب از
زیر سر خلیفه بیرون آمد و قائم متوجه در قصر شد و چون خود نتوانست که از آب بگذرد خادمی او را بر دوش گرفت و از آن غرقاب بساحل نجات رسانید و آب در گورستان
بغداد راه یافته اکثر تابوت‌ها را از جوف ارض بر روی زمین انداخت گویند شخصی دو کودک خود بر دوش گرفته سعی میکرد تا ایشان را از آن مهلکه رهائی دهد و چون دید که این معنی
میسر نخواهد شد آن دو صبی را در آب افکنده جان خود را بسلامت بیرون برد در سنه سبع و ستین واربعمائه القائم بامر الله وفات یافت مدت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه
و زمان حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و بتحریر پیوندد او مردی فاضل و شاعر و متحمل و خوبصورت و پاکیزه سیرت بود و چون بر هلاک خویش تیقن گشت پسر خویش

که ولایت عهد تعلق باو داشت طلبیده مبایعت نمودند ذکر خلافت المقتدی بالله ابوالقاسم عبدالله بن القائم بامر الله چون قائم فوت شد امرا و اعیان با پسرش مقتدی
بیعت کرده اقتدا باو نمودند و در سبب او خلافت او آتش در دکان خبازی افتاده و از آنجا بموضع دیگر سرایت کرده اکثر بغداد بسوخت و چون از سلطنت او چند سال بگذشت دختر ملکشاه
سلجوقی را خطبه کرده و در سنه ثمانین و اربعمائه دختر بموجب فرموده پدر با تجملی هر چه تمامتر متوجه بغداد شد و ملکشاه مصحوب او صد و سی قطار اشتر گردانید که همه بدیباهای رومی پوشیده بود
و بار آنها زر و نقره و اجناس قیمتی و امتعه نفیسه بود و آن دختر سه عماری و هفتاد و چهار اشتر با جرسهای طلا و زرین همراه داشت که بر شش اشتر دوازده صندوق نقره که هر صندوقی
مملو بود از جواهر گرانمایه بار کرده بودند و سی و سه اسب با زینهای زرین که مرصع بود بجواهر و یواقیت و امثال آن بود پیش محفه دختر میبردند و باقی تکلفات را ازینجا قیاس توان کرد و چون
مهد علیا و امرا و اعظام بظاهر بغداد رسید از غنی و فقیر و صغیر و کبیر از شهر باستقبال او بیرون آمدند و خلیفه وزیر خویش را با سیصد جنیبت و سیصد مشعل پیش زوجه سلطان ترکان خاتون که
همراه دختر خود آمده فرستاد تا معروض خاتون گرداند که سیدنا و مولانا امیر المومنین میگوید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها خاتون گفت بالسمع والطاعه و در آن شب که دختر را ببغداد
آوردند نظام الملک و اعیان دولت ملکشاه چندان شمع و مشعله با خود داشتند که شهر در چشم روشنان فلک از روز روشن تر مینمود و بعد از آنکه دو هزار سوار آراسته از بازار و کوچه بگذشتند
محفه دختر سلطان مرصع بجواهر با سیصد کنیزک حور سرشت که مثل ایشان در بهشت توان یافت رسید و خواجه سرایان در پیش محفه و عقب آن بودند بشادی آمدند و در تعداد نثار آن
شب هیچکس نشان نداد و در روز دیگر مقتدی طوی ترتیب کرده که در آن طوی چهل هزار من شکر صرف شد و باقی حوائج را ازین قیاس باید کرد و در آن جشن خلیفه هر یک از اعیان
دولت ملکشاه را بانعامی که لایق او بود سرافراز ساخت و آخر الامر میان مقتدی و دختر ملکشاه نقاری پدید آمد و دختر پیش پدر رفته در اصفهان وفات یافت و در ایام خلافت مقتدی
در بغداد چند نوبت فتنه و حرب روی نمود چنانچه مشروح در کتب مبسوط مسطور است و در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه مقتدی وفات یافت کیفیت فوت او آنکه روزی طعام پیش مقتدی
حاضر کردند و بدستور معهود دست خورده دست بشست و در مجلس غیر قهرمانه و شمس النهار کسی نماند ناگاه مقتدی با شمس النهار گفت که این مردم چکسانند که بی رخصت من اینجا آمدند
و شمس النهار نگریسته هیچ کس را ندید و در همان لحظه دست و پای او از کار شده روزگارش بسر آمد مدت خلافتش نوزده سال و پنج ماه بود و زمان حیاتش سی و شش سال و هشت ماه
و هفت روز بود و او جواری مغنیه را از مجالس و محافل منع کرد و حکم فرمود که در حمام [illegible] در نیاید و کبوتر خانه ها را بر انداخته تا دیگر کسی کبوتر بازی نکند و آب های حمامات
از دجله باز داشت و حکم فرمود که ملاحان زن و مرد در یک کشتی نه نشانند و اکثر اموری که خلاف شرع شریف بود در زمان او مرفوع شد ذکر خلافت المستظهر بالله ابوالعباس احمد بن
المقتدی بالله بعضی گویند که در همان روز که پدرش فوت شد برکیارق بن ملکشاه سلجوقی که در آن اوان در بغداد بود با وی بیعت کرد و بعضی گفته اند که سه روز وفات مقتدی را
پنهان داشتند تا مستظهر بیعت برکیارق خلع و هدایا فرستاده مقصود خود را ازو حاصل ساخت و در ایام خلافت او کار حسن صباح و اسمعیلیه قوت گرفت قلعهای حصین و مواضع متین در عراق
و شام در دو بار بدست آوردند آورده اند که در زمان مستظهر منجمان حکم کردند که امسال طوفانی مانند طوفان نوح بظهور آید و مستظهر از ابن عیسی منجم استکشاف نموده او گفت که در زمان نوح
سبعه سیاره در برج حوت قران کردند و امسال شش کوکب در حوت اند و زحل با ایشان نیست اگر زحل در آن برج بودی شاید مثل که آن واقع شدی اما اعتقاد من آنست که در [illegible]
از اقطار عالم که جمعی کثیر از هر جا آنجا مجتمع شده باشند سیلی بیاید و آن جماعت غرق گشته بجز زمره قلیلی از ایشان خلاص یابند و خلیفه بتوهم آنکه شاید که بغداد را از طغیان دجله بلایی
رسد فرمود تا در استحکام مواضعی که احتمال داشت که آب از آن محال بشهر در آید سعی بلیغ نمودند و بحسب اتفاق در آن سال قافله حاج زیاده از دویست هزار کس در صد خانه که سالها
آب بدانجا نرسیده در زمین مراجعت از مکه فرود آمدند ناگاه سیلی عظیم حاجیان را احاطه کرده معدودی چند از ایشان بر طریق استعجال پناه بر روس اشجار و تلال جبال بردند و
جمهور آن فرقه ناجیه از آن طوفان بلا نجات نیافتند و چون صورت واقعه معروض مستظهر گشت ابن عیسی را به تشریفات فاخره مفتخر گردانید برای صواب نمای حضرت میر صاحبی
ضمیر که دست دولتش بدامن ابد متصل باد پوشیده نماند که طائفه از ارباب اخبار گفته اند که در زمان نوح علی نبینا و علیه السلام اجتماع هفت کوکب سیاره در برج سرطان که منجمان آنرا طالع
عالم گویند روی نموده بود چنانچه در دفتر اول شمه ازین سخن زبان زده کلک بیان گشت و در سنه اثنی عشر و خمسمائه مستظهر مریض شده در گذشت مدت خلافتش بیست و چهار سال و
کسری بود و ایام حیاتش چهل و یکسال و شش ماه و شش روز بود و خلایق در زمان ظهور او در حضور و رفاهیت گذرانیدند وی باخلاق کریمه اتصاف داشت سخن هیچ نمامی را نمی شنود و
بقول بدگویان عمل نمی نمود و خط خوب نوشتی و شعر نیکو گفتی ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور بن فضل بن المستظهر بالله در روز وفات مستظهر با پسرش مسترشد بیعت کردند
صاحب وجود با هیبت بود از سلاطین سلجوقی بر تر گرفت و عاقبت بر سر آن کار کرد و در مبدء خلافت مسترشد نقیب النقبا شرف الدین علی زینبی را با جماعت اعیان بحله فرستاد تا از دبیس
بیعت ستانند و ابوالحسن را ببغداد آورده چون نقیب النقبا بمقصد رسید دبیس بیعت در مقام متابعت آمده گفت که ابوالحسن بن المستظهر را بیکدست و فرستادن وی ممکن نیست
الا برضای او و ابوالحسن از رفتن امتناع نمود و نقیب النقبا باز گشت و بعد از چندگاه ابوالحسن بواسطه [illegible] مخالفت برادر کرده مردم را به خلافت خویش دعوت نمود و چون این خبر

بسمع خلیفه رسید رسولی نزد دبیس فرستاد تا بدفع شر او قیام نماید دبیس گفت تا ابوالحسن در حبال زندگانی بود کی در مذهب مروت جائز بود که با دفع وی رضا دهد اکنون که مفارقت نموده خاطر مرا
از وی فارغ گردانم آنگاه لشکر از عقب او فرستاد و ابوالحسن از بیم جان سر در بیابان نهاده و آن جماعت تعاقب نموده او را گرفته پیش دبیس بردند و دبیس او را به بغداد فرستاده بروایتی
مسترشد وی را نوازش نموده ایمن گردانید و بقولی فرمود تا جامه سرخ در وی پوشانیده بر شتر نشاندند و قلاده از خرمهره در گردنش آویخته غلامی در ردیف وی گشت و بدین هیئت
او را به اسواق برآورده بر سر مطموره بر پشت ابوالحسن بیرد و میشاید که بعد ازین تفضیح مسترشد بعذرخواهی برادر قیام نموده از آن کار پشیمان شده باشد ذکر حرب مسترشد با سلطان
محمود سلجوقی و اقدام نمودن ملاحده شوم بر قتل آن خلیفه مظلوم در سنه تسع و عشرین و خمس مائه طائفه از امرا که با مسعود سلجوقی مخالفت ورزیده بودند از وی متوهم شده
به بغداد رفتند و مسترشد ایشان را اکرام و اعزاز نموده بجهت هر یک سیورغالی مقرر فرمود و باغوا و اضلال آن جماعت خلیفه نام مسعود را از خطبه افگند و بعزیمت محاربه او از بغداد بیرون
آمد و در راه صاحب و والی بصره تخلف نموده مسترشد در جنگ مسعود متردد شد اما امرا در آن باب مبالغه و الحاح کردند و چون سلطان مسعود از توجه مسترشد خبر یافت لشکرهای پراگنده را جمع
ساخته بجانب او شتافت و بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین سپاه خلیفه منهزم شده و با آنکه بسیاری از مردم او کشته و اسیر شدند مسترشد از جای خود نجنبید و در یک دست مصحف و در دست دیگر
شمشیر داشت و منهزمان را بجانب خود میخواند و وزیر او علی بن طراد که بکیاست و کفایت نظیر و عدیل نداشت با اهل قلم و طائفه از خدم خاص دار الخلافت در ملازمت مسترشد پای ثبات
فشرده مطلقا حرکت نکردند و سلطان از وقار و تمکین خلیفه متعجب شده جمعی را فرستاد تا او را با وزیر و قاضی القضات و صاحبان مخزن بگرفتند و مسترشد را در خیمه باز داشته بروی موکلان گماشت
سلطان مسعود بعد ازین رفته در آنجا بسمع او رسید که داود بن محمود بن ملکشاه در آذربایجان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده است و چون بمراغه نزول کرد و سخن مصالحه در میان آمد
بران وجه که خلیفه هر سال مبلغی بخزانه سلطان رساند و دیگر از خانه بیرون نیاید و لشکرکشی نکند و مسعود بصلح راضی شده خواست که مسترشد را ببغداد فرستد درین اثنا گفتند که قران نامی از
پیش سلطان سنجر برسالت می آید و سلطان بعزم ملاقات او سوار شده موکلان از حال مسترشد غافل شدند و فدائیان ملاحده انتهاز فرصت نموده خود را بخیمه خلیفه افگندند و مسترشد
را فی الحال بدرجه شهادت رسانیدند و روایتی درین باب آنکه چون سلطان محمود ظاهر مراغه را لشکرگاه ساخت رسول سلطان سنجر از خراسان رسیده پیغام گذارد که مسعود باید که تدارک
مافات نماید و آنچه از خلیفه گرفته رد کند و در مقام عذرخواهی آید و سلطان مسعود سلجوقی چون از مقتضی رای سنجر تجاوز نمیتوانست کرد بموجب فرموده عمل نموده بحسب ظاهر در صدد آمد که
مسترشد را با تجمل تمام بجانب دار السلام گسیل کند اما در باطن جمعی از باطنیه را اعزاز و اغوا نمود تا ناگاه بقتل او مبادرت نمودند و سلطان مسعود سوار شده آنها را جمع کرده تا آن را بید اساخت
بقصاص ایشان حکم فرمود و چون از کشتن آن جماعت فارغ گشت عزای مسترشد داشت و خاص و عام سرها برهنه کرده در فراق مسترشد بسیار گریستند و ائمه و قضات نعش او را برداشته
گرفته بمراغه بردند و در مدرسه که با تابکی از اتابکان آن دیار موسوم بود دفنش ساختند مدت خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه و چهل و سه سال زندگانی داشت ذکر خلافت
الراشد بالله ابوجعفر منصور بن المسترشد بالله مسترشد در ایام خلافت و پیش از وفات خود بیکسال راشد را ولیعهد خود گردانیده بود و چون خبر قتل مسترشد ببغداد رسید اعیان آن شهر
آنجا با پسرش راشد بیعت کردند و مسعود بشخصی که از قبل او شحنه بغداد شده بود نوشت که در متابعت راشد با الف ادیان موافقت نماید و بعد از آن سلطان مسعود امیری به بغداد فرستاد تا مالی را
که مسترشد در حین مصالحه مقرر کرده بود که بسلطان دهد از راشد طلب دارد و راشد در مقام ممانعت آمده میان متعلقان سلطان و راشد جنگ انجامید و توابع مسعود مقدار پنجهزار مرد در بغداد مجتمع
شده در بغداد آتش حرب گشتند و راشد نیز جمعی فراهم آورده آتش پیکار برافروخت و عامه بغداد جانب خلیفه خویش گرفته مسعودیان را منهزم ساختند و داود ملکشاهی از آذربایجان و
عماد الدین زنگی از موصل در آن آوان به بغداد رسیدند و راشد باتفاق ایشان مستظهر گشته نام مسعود را از خطبه بیفگندند و نام داود بن ملکشاه را در خطبه ولیعهد خود گردانید و سلطان بعد از استماع
این اخبار با سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه بغداد گشت و چون خبر توجه سلطان متواتر شد راشد و داود و اتابک زنگی از بغداد بعزم حرب بیرون آمدند و چون میان فریقین اندک
مسافتی باقی ماند و بغدادیان قوت مقاومت خود با مسعود ندیدند بشهر مراجعت نمودند و سلطان مسعود بظاهر مدینه السلام فرود آمده شهر را محاصره کرد و بعد از پنجاه روز اتابک زنگی و خلیفه
بجانب موصل و داود بطرف آذربایجان رفتند و سلطان مسعود به دار السلام در آمد و راشد در موصل از اتابک عماد الدین مفارقت نموده بمراغه رفت و در آن موضع داود بن محمود سلجوقی
با طائفه از امرا که بر جانب مسعود اعتمادی نداشتند براشد پیوستند و ایشان را داعیه آن شد که بار دیگر راشد را بر سریر خلافت نشانند و خبر اتفاق آن جماعت بمسعود رسید و از بغداد بمراغه در راشد
و داود گریخته بخوزستان افتادند و سلطان مسعود سلجوقی بدار السلام مراجعت نمود و بعد از اندک روزگاری راشد از خوزستان با فوجی از لشکریان باصفهان آمده در آن دیار شخصی از ملاحده
که ملازم آن بیچاره سرگردان بود بزخم کارد او را بکشت و ملازمان راشد قاتل را بر آن کشته کالبدش را در ظاهر اصفهان بخاک سپردند مدت خلافت او بقول ابن جوزی و جمعی یکسال بود
ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابوعبدالله محمد بن احمد المستظهر بالله چون راشد از بغداد بیرون رفته مرکز خلافت را خالی گذاشت و آن مملکت در تحت تصرف سلطان
مسعود در آمد بتحریک مسعود راشد را بانواع معایب و مثالب متهم داشتند و سلطان در آن باب استفتا نموده علما نوشتند که شخصی که متصف باین صفات باشد سزاوار امامت

داگر کسی از وی پیش خلیفه تظلم نمودی خلیفه بنابر عجز و ضعف هیچ نمی توانست گفت و هم بجائی رسید که سوزنی قیماز فرستاد تا ظهیر الدین عطار را که خازن مستضیء بود و از جملهٔ مخصوصان او بود بگیرند و ظهیر الدین پناه بدار الخلافه برد و قیماز فرمود که آتش نهب و غارت در خانمان او زدند سائر ایل و اوباش چنین کردند آنگاه سائر امرا را با خود متفق ساخته روی بدار الخلافه نهاد تا بعنف ظهیر الدین را بدست آرد و عوام بغداد جهت تفرج همراه او شدند و چون مستضیء آواز غلبه شنید که بر در قصر مجتمع گشته بودند دانست که حال چیست بر بام کوشک برآمده خود را بعوام و اوباش نمود و از قیماز استغاثه نموده فریاد برآورد که خون آن زمان بال او از شماست عاقبت مردم که این سخن شنیدند روی بسرای قطب الدین نهادند و خدمش بهزار حیله خود را بخانه انداخته چندانکه کوشش نمود که خلق را از غارت منع کند میسر نشد و از کثرت مردم که در کوی و شارع ریخته بودند بیرون نتوانست آمد لاجرم از پس سرای سوراخی کرده بگریخت و اهالی بغداد چندان اموال از خانه او بیرون بردند که محاسب وهم از احصای آن بعجز و قصور اعتراف نمود گویند که بخیری در بیت النجاست آویخته بود از طلا که هر کسی بعد از قضای حاجت بر سخن آنست دست در آن میزد و در حباب بزرگ هم از طلا مشبک و مملو از مشک و عنبر در آن خانه بود که بوی آن بمشام تا مدتی میرسید یکی از صعالیک در آن بیت در آمده در ربود و دیگری از صعالیک پنج بدره پر از فلوس ربود یافت و در بیرون بردن آنها متأمل شد چه مردم بنوبت بر سر راه ایستاده بودند و آنچه میدیدند از غوغائیان میگرفتند و در اثنای تحیر و تفکر بمطبخ در آمد دیگهای آش پخته دید کیسه ها را در دیگی انداخته و آن دیگ را بر سر گرفته بیرون آمد و خلق که او را بآن هیئت دیدند در خنده افتاده وی میگفت که این چیزی بچنگ آوردم که بالفعل عیال و اطفال من از آن محظوظ گردند در این حیله آن همه طلا بیرون برده یکی از اغنیا شد و قطب الدین قیماز فرار نموده بجانب موصل روان گشت و در راه از گرما و تشنگی رخت بسرای آخرت کشید شناعت کفران نعمت شامل حال او آمد در سنه خمس و سبعین و خمسمائه مستضیء برحمت حق پیوست و او بشجاعت و عدالت و سخاوت موصوف بود و عفو دوست داشتی و در عقوبت جرائم مسابقه نفرمودی نقش خاتمش حمید ادات سعید مدت نه سال و هشت ماه خلافت کرد و ولادت او در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه اتفاق افتاده بود ذکر خلافت ناصر الدین الله ابو العباس احمد بن الحسن المستضیء بنور الله چون ناصر بر تخت خلافت متمکن گشت فرمود تا در بغداد هر جا که شراب یافتند ریختند و مزامیر شکستند و در رواج شریعت غرا کوشیده از اطراف و جوانب خلائق بلاد اسلام روی بدار السلام نهادند و ولایات او معمور و آبادان شد بصحت پیوسته است که ناصر خلیفه شجاع و حاضر جواب بود و تیز خاطر و با فطنت و فاضل و در جدل و بحث از علمای عالم کم نبود و دقائق امور ملکی بیشتر و همگی همت بصرف آن مصروف داشت که از کلیات و جزئیات احوال ارکان دولت و سپاهی و رعیت با خبر باشد تا حدی که شبها در محلات و دروب میگشت و استفسار احوال مینمود و اگر کسی را داعیه آن میشد که با کسی سخنی گوید در خانه خود در زمانه خواب سخنی گوید میترسید که مبادا ناصر خلیفه باستراق سمع مشغول باشد و جاسوسان باطراف و اکناف ربع مسکون آمد و شد مینمودند و از حالات ملوک و سلاطین و سیر اعلام میدادند و در اقطار و آفاق رعیتان و هیبت که هیچ کس ایشان از آن شناخت مساجد و خوانق بسیار احداث کرد و در بغداد چند دار الضیافت ساخت تاج الدین علی مورخ بغدادی در تاریخ خویش آورده است که چون ناصر عمارت رباط خلاطیه را در جانب غربی دار السلام بنا نهاده باتمام رسانید دعوتی عظیم مرتب گردانید چنانچه در آن جشن پانزده هزار گوسفند و ده هزار مرغ کشته شده بود و حلاوه و غیره که تا اشتر از این قیاس باید کرد جمال الدین ابو القاسم کاشی روایت کرده که چند نوبت متعصبان شیعی بناصر خلیفه رسانیدند که طلبه علم در مدرسه نظامیه اکثر اوقات بشرب خمر و ملاهی و لهو بطالت اشتغال مینمایند ناصر بعد از تفتیش و تحقیق موالی را از مدرسه اخراج نموده فرمان داد تا خربندگان و ستوران و اشتران در آنجا بستند و بعد از چندگاهی شبی حضرت رسالت را در خواب دید و بانی مدرسه نظام الملک طوسی رحمة الله ملازم آنحضرت بود و چون ناصر نزدیک رسول الله رفته خواست که سلام کند پیغمبر از وی اعراض نموده و ناصر در پای مبارک پیغمبر صلعم افتاده گفت یا رسول الله از من چه گناه صادر شده است که روی مبارک میگردانی آن سرور اشارت بخواجه نظام الملک کرده فرمود تا او از تو خوشنود نگردد من از تو راضی نشوم و سلام ترا جواب ندهم و ناصر از نظام الملک پرسید که سبب آزار خاطر تو چیست خواجه جواب داد که من از برای طالبان علم و اهل تحصیل مدرسه ساختم تا در آنجا بمباحثه و مذاکره و افاده و استفاده اشتغال نمایند و تو بانگ حرز بر تفضیح الشان کردی و آن جماعت را اخراج نموده مدرسه را مزبله دواب گردانیدی ناصر سر بر قدم خواجه نهاده و بمراسم معذرت قیام نموده گفت از تو منفعل شدم که مدرسه را بحالت اصلی بنشانم و در آن شخصی کتابخانه بنا نهم و بعد از این بسر مزار نظام الملک بشرف دستبوس حضرت رسالت حاصل کرده فرحناک و شادمان از خواب در آمده همان لحظه کسان فرستاد تا چهارپایان را از مدرسه نظامیه بیرون بردند و فرمود تا روز دیگر بعمارت کتابخانه مشغول شوند و بهمین اعتقاد حسن اهتمام نام ارباب فضل بمنازل خود مراجعت کرده بار دیگر مدرسه نظامیه را انتظام و انتظامی پدید آمد و در سنه اربع عشر و ستمائه سلطان قطب الدین محمد بن تکش خوارزمشاه با سید علاء الدین ترمذی که از اجلهٔ اهل بیت نبوت بود بخلافت بیعت کرده لشکر بجانب بغداد کشید و مورخان در خلاف سلطان با ناصر خلیفه جهات چند گفته اند چنانچه در موضع خود سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون این خبر ببغداد رسید ناصر خلیفه قدوه ارباب کشف و عیان شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت فرستاد تا خوارزمشاه را از سر این عزیمت بگذراند و آنجناب در حدود همدان باردوی سلطان رسیده با آنکه صاحب وحدت بود کثرتی مشاهده کرد که هرگز در تخیل او نگنجیده چه در آن سفر سیصد هزار سوار جرار ملازم رکاب سلطان بودند و اکثر ملوک و اکابر عراق و خراسان و ماوراء النهر در آن یورش بر حسب موافقت سلطان افتخار داشتند و تعظیما داشتند و جناب ارشاد مآبی سعی و ترود بسیار نموده رخصت گرفت تا با خوارزمشاه ملاقات نماید و چون بخیمه گاه سلطان در آمد خوارزمشاه را دید جامه های بی تکلف پوشیده و بر نهالچه

و شیخ نسبت عمل نموده سلام گفت و سلطان از غایت تکبر و تجبر زبان بجواب نگشاد و اشارتی بجلوس آنجناب ننمود و شیخ شهاب بر پای ایستاده بلغت عربی خطبهٔ خواند و تعقیب آن مکالمات بر زبان راند و خطبه
را مزین بذکر عباس ساخت و فضائل آنجماعت را بیان فرمود و ناصر را بتخصیص کرده صفات حمیدهٔ او را برشمرده حدیثی بر زبان آورد که مبنی بود از ترک ایذای بنی عباس و ترجمان مضمون کلمات
شیخ را بسمع سلطان رسانید خوارزمشاه در جواب گفت که این شخص بیان میکند چنان نیست و من چون بدار السلام رسم متمکن گردم کسی را بر سر خلافت نشانم که باین صفات
آراسته باشد و آنچه میگوید که پیغمبر از ایذای ایشان نهی فرموده است کسی از آن قوم را رنجانیده که هم از ایشان بوده و اکثر فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و در آن زندان جمعی کثیر
از ابنای عباس مسجون و محبوس بوده اند و چون شیخ این جواب استماع نمود مراجعت کرده ببغداد رفت و آنچه از خوارزمشاه شنیده با خلیفه گفت و ناصر و اهل دار السلام ازین معنی خائف شده
بتهیهٔ اسباب حصارداری مشغول گشتند و چون خوارزمشاه بعقبهٔ حلوان رسید در اوائل فصل خریف برفی در آمدی او افتاد که بقدر نیزهٔ خرگاه برآمد و اکثر دواب و چهارپایان تلف شده و
دست و پای بسیاری از لشکریان را سرما برده و بآن ضرورت سلطان معاودت فرمود و بار دیگر بعراق تمام متوجه بغداد گشته از خلیفهٔ اسلام انتقام کشد از روزگار مهلت نیافت و بجهت
هجوم لشکر تاتار گرفتار آمد و ذکر این قضیه بتفصیل از سامعه مدرک وقت مامول است و در سنه اثنی و عشرین و ستمائه ناصر خلیفه درگذشت مدت خلافتش چهل و شش سال و بیست و
یکروز بود و بعضی تاریخی چند بیش ازین گفته اند و شصت و نه سال زندگانی یافت و با آنکه مال بسیار در دعوت و عمارت خرج میکرد بغایت زر دوست بود و در ایام خلافت او هر تاجری که در
بغداد فوت میشد متعلقات او را به بیت المال برده ورثهٔ او را محروم میساختند و اکثر متمولان بغداد را ایذا واجب مصادره کرد ذکر خلافت الظاهر بالله ابو النصر محمد ابن ابو
الناصر لدین الله با آنکه ظاهر ولیعهد پدر بود اکثر عمر او در حبس گذشت و در زمان بیعت پنجاه و دو ساله بود و در آن اوقات میگفت که کسی که دکان بعد از نماز دیگر بگشاید پیداست که چند
معامله کند و وی مردی عاقل و دیندار و هشیار بود و بر رعایا شفقت تمام داشته و بقدر وسع و امکان رسوم ظلم بدبرکرد و بدعت ها که ناصر وضع کرده بود برانداخت و بعد از عمر عبدالعزیز
هیچ خلیفه بعدالت وی بر مسند خلافت ننشست و پدرش ناصر در هر محله از محلات بغداد حارس گماشته بود و در صبح حارسان محله بخدمت ناصر رفتند تا از کماهی حالات سکان
محله او را آگاهی میدادند و چون نوبت سلطنت بظاهر رسید آن رسم برانداخته گفت که در کشف احوال رعایا و هتک ستر ایشان چندان فایده مترتب نیست باو گفتند که ترک این عادت
موجب فساد حال رعیت است جواب داد که من از خدای تعالی درخواست میکنم که ایشان را اصلاح روزی کند و حکم فرمود که جمعی را که بجهت مال دیوان در زندان بودند اطلاق کردند و مبلغ
ده هزار دینار پیش قاضی فرستاد و پیغام داد که جمعی را که بواسطهٔ قرض در زندان بازداشته اند باید که این محقر را باصحاب دیون دهی و از ضمانی ضمان نموده ایشان را از بند غم آزاد کنی طائفهٔ از
مردم دون همت این را باسراف نسبت کردند گفت آخر سوز دو دکان باز کرده ام بگذارید تا عمل خیر کنم پیداست که از عمر من چه باقی مانده است و وی در سنه ثلاث و عشرین و ستمائه برحمت
حق پیوست مدت خلافتش نه ماه و چهارده سال بود و گویند چند نوبت رقعه‌های سربمهر در پای تخت او انداختند و ظاهر آنها را نابرگشاده میسوخت که مشتمل است بر تقریر و سعایت نگشاد و گفت
اگر بگشایم شاید که منقصت کسی ظاهر گردد و عیب و نقصان پوشیده و پنهان بهتر نماید ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر مستنصر نیز سیرت پسندیده داشت بعد از
فوت پدرش خاص و عام با او بیعت کردند و در جمعهٔ اول که خطبه بنامش خواندند بر سر مردم درم و دینار لاتعد و لاتحصی بپاشیدند و شعرا قصاید مشتمل بر مدح وی و مرثیهٔ ظاهر گفته بروی خواندند و بخلاع
نفیسه و صلات گرانمایه اختصاص یافتند و او در دعوت ضیافت توانها بیفزود و در روز عید انعامات جزیل و صدقات کثیر بعلما و مشایخ و امامان مساجد و ارباب احتیاج داد و در ایام
دولت خویش مدرسهٔ بنیاد نهاده و بانجام رسانید و در آنجا کتابخانه ساخت محتوی بر کتب بی نهایت که مشتمل بود بر انواع علوم و در آنجا چهار مدرس که هر یک مذهبی از مذاهب اربعه
نصب فرمود و گفت تا هر مدرسی شصت و یک کس از طلبهٔ علم درس نمایند و بجهت ایشان نان و گوشت و اصناف فواکه و انواع حلویات و غیر ذلک معین گردانید و همچنین
دار القراءت و دار الشفا احداث نموده مستغلات مرغوب و قریه‌های معمور بر آن مواضع وقف کرد و مفتاح تولیت ابواب البر را در کف کفایت مؤید الدین ابو طالب محمد علقمی
که در زمان مستعصم وزیر شد نهاد و در هر محله از محلات بغداد دار الضیافت مقرر گردانید که در آن موضع بهترین الوان اطعمه مهیا بودی بتخصیص در شبهای رمضان و در عهد او عراق
عرب رشک بهشت برین گشت گویند که روزی قریب بعید بر بام قصر برآمده دید که بر اکثر بام‌ها جامه‌های شسته انداخته اند از وزیر پرسید که این چیست وزیر گفت مردم جامهای
خود شسته اند تا در روز عید بپوشند فرمود که اهل بغداد چنان مفلس شده اند که قوت و مکنت آن ندارند که بجهت عید جامهٔ نو سازند آنگاه زرگران را امر کرد تا بنادق طلا بسیار ساختند و هر بندقی
آن بنادق را به یک خادمان میداد و امر می فرمود تا در کمان کرده بنهاده در منازل بغدادیان می انداختند آورده اند که روزی با یکی از بغدادیان مقربان بتفحص اموال خزینه میکرد
ناگاه بسر حوضی رسید که مملو از نقره و دراهم بود گفت که آیا چندان مهلت یابم که این اموال را خرج کنم و بخشم آن مقرب درخنده شد خلیفه از سبب آن پرسید جواب داد که نوبتی در
خدمت امیر ناصر الدین الله بسر این حوض رسیدیم مقدار ده وجب مانده بود که پر شود امیر گفت آیا چندان زنده مانم که آنچه ازین حوض خالی مانده مملو گردانم و اکنون داعیهٔ
مستنصر که اقبال شعار بود که حاتم در سخن زمانه و الی بر یک سد النسبت باو در بخل از جمله شمرند اگر آنچه وی بمردم داده مفصل گردد شاید در آن همه حروف را اگر آن نسبت کنند مستنصر در سنه